

Exchange group

@vip_roman

vip_roman@

➤ exChAnge GrOuP ☆

Exchange group

بسم الله الرحمن الرحيم

#سد_سکوت

#پارت_۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

با تلاش زیاد خیابانی که در آدرس نوشته بود را پیدا کردم ترافیک و رانندگی در خیابانهایی که نمیشناختم کلافه ام کرده بود به زحمت روبرویی ساختمان مورد نظرم در آن شلوغی سر ظهر ماشین را پارک کردم خسته و کوفته از یک مسیر اعصاب خرد کن پیاده شده و با زدن دزد گیر به آن سمت خیابان رفتم

روبروی ساختمان ایستاده و به دنبال تابلوی شرکت پناهی هستم که به خاطر پیدا نکردنش بعد از کلافگی زیاد وارد ساختمان میشوم چشم چرخاندم نبود هیچ اتاق نگهبانی تعجب و کلافگی ام را بیشتر کرد به ناچار به سمت پله ها رفته پوشه هایی که همراه دارم را در دست میفشارم

انگار که در این ساختمان هیچ کس نیست از پله ها بالا می روم و به سکوت گوش میدهم با وجود اینکه سکوت را همیشه دوست داشتم سکوت و سکونی که وجود دارد بیشتر رعب آور است تا لذت بخش...

حس خوبی نسبت به این وضعیت ندارم عصبانیتی که از پناهی به خاطر نحوه آدرس دادنش دارم که حسابی گیجم کرده است با دیدن این مکان بیشتر می شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در اولین پاگرد کاغذی روی دیوار توجه ام را جلب می کند متن روی کاغذ را آرام با خود زمزمه میکنم "شرکت پخش مواد غذایی پناهی " ذهنم درگیر میشود چرا باید آقای پناهی با آن همه کبکبه شرکتش را به این ساختمان آن هم در این مکان در پایین ترین نقطه ی شهر منتقل کند که حتی یک اتاق نگهبانی هم ندارد

پله ها را آرام آرام به سمت طبقه سوم که آخرین طبقه ساختمان است طی میکنم و در طول مسیر ذهنم مشغول در دسرهای امروز صبحم با شریفی بزرگ است می دانم که به این سادگی دست از سرم بر نمیدارد او تا به خواسته اش نرسد عقب نمیکشد!

با نزدیک شدن به طبقه ی سوم صدا های نامفهومی به گوشم می رسد در دو طبقه قبل تنها صدای موجود صدای قدمها و نفسهای خودم را شنیده ام اما در این طبقه انگار کسانی هستند که منشا صدا ها هستند

با نزدیکی به تنها دری که در این طبقه و روبرویم قرار دارد صدایی از آن سوی در توجه ام را جلب میکند صدای ظریفی که با ترس همراه است و به زحمت شنیده میشود

- جلو نیا...

در جایم می ایستم و تمام هواسم را به صدا می دهم نمی دانم چرا شاید به خاطر اینکه صدا از شرکت دوست و همراه شریفی بزرگ است! کنجکاو شده ام و کلافگی ام بی دلیل جایش را به نگرانی داده است صدای حرف زدن چند نفر را میشنوم و صدای التماس گونه ی دخترانه ای که ناگهان جیغ میکشد که با ضربه شدیدی که به در میخورد همراه میشود به خاطر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزدیکی ام به در بی اراده کمی از آن فاصله میگیرم ولی صدای جیغ که حا
لا واضحتر شده است همچنان شنیده میشود صاحب این صدا اصلا نباید
در همچین مکانی باشد! بی شک صدا متعلق به دختر بچه ای کم سن و س
ال است ابرو در هم میکشم و از تصور آنچه که پشت در در حال وقوع
است رگ گردنم نبض میگیرد دستم روی کاغذها فشرده میشود چشم بسته
و پلکهایم را روی هم فشار می دهم گر میگیرم و یک آن تمام تنم خیس
میشود ناخودآگاه دستم را مشت میکنم بالا می آورم و پی در پی روی در
می کوبم و با فریادی که گوشهای خودم را هم کر کرده است در خواست
باز شدن در را دارم ذهنم درگیر شده است چگونه میتوانند یک دختر بچه
را آزار دهند این مکان از لحظه ی ورودم و حتی قبل از آن با توجه به
آدرسی که داشته ام برایم عجیب بود و با اینکه نمی دانم چه خبر است
ولی به خاطر احساس بدی که دارم و به خاطر شنیدن صدای ملتمس دختر
بچه نمی توانم بی توجه باشم به ضربه هایی که به در میزنم شدت
بیشتری می دهم که صداها به یکباره قطع میشود ولی من همچنان به در
کوبیده فریاد میزنم و احتمالاتی را در ذهنم بالا و پایین میکنم دست از
مشت زدن میکشم انگار تازه متوجه ی سکوتی شده ام که چند لحظه
ایست همه جا را در بر گرفته است کمی آرامتر با صدایی که میدانم از
پشت در راحت شنیده می شود میگویم

- باز کنید ... آقای پناهی؟

گوشهایم را تیز کرده و مکتی میکنم تا اگر صدایی نیامد باز به در بکوبم که
صدای چرخش کلید در قفل را میشنوم ولی در باز نمی شود و دوباره همه
جا را سکوت پر میکند به خاطر شنیده هایم خودم را برای هر حادثه ای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آماده میکنم نفس عمیق کشیده و با دست دو ضربه ی آرام به در میزنم
منتظر نمی شوم در باز شود خودم دست بکار شده دستگیره را فشار داده و
در را آرام هل میدهم قبل از باز شدن کامل در و دیدن مخاطبینم دستی
یقه ام را چنگ میزند و مرا با خشونت به داخل میکشد برای حفظ تعادل و
دفاع در برابر شرایطی که نمیدانم چقدر بحرانیست به سرعت عکس العمل
نشان میدهم پوشه ها را رها کرده با هر دو دست یقه اش را میچسبم سرم
را کمی عقب برده با تمام قدرت توی صورتش میکوبم

#سد_ سکوت

#پارت_۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با فریاد بلندی یقه ام را رها میکند و با گذاشتن دستش روی صورتش عقب
میرود از فرصت استفاده کرده اوضاع را بررسی میکنم تا بتوانم بهترین
عکس العمل را نشان دهم از آنچه میبینم میفهمم وضعیت وخیم تر
از چیزیست که من فکر میکردم مسئله از حبس یه دختر بچه و آزارش
بزرگتر است

شرکت بهم ریخته است کاغذهایی همه جا پخش شده و میزی که باید
متعلق به منشی باشد واژگون شده است تکه های شیشه شکسته همه جا
روی زمین پخش شده است نگاهی به فردی که مضروبش کرده ام می
اندازم هیکلش کمی بزرگتر از من است و با کلاه مشکی روی سر و صورتش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را پوشانده دستش را لبه مبلی که توی سالن شرکت است و به سمت آن پرت شده است گرفته و همچنان فریاد میزند و فحش های رکیک میدهد

هر لحظه آماده ام که به ستم حمله ور شود به همین دلیل سعی میکنم محکم و استوار در جایم بایستم و هواسم جمع اطراف باشد کمی از مرد فاصله میگیرم که با صدای ناله ریز و ظریفی سر میچرخانم دختری جوان با ظاهری بهم ریخته و نامرتب که خون از زخم گوشه ی چشمش جاریست تکانه میدهد پشت دسته ی مبل کنار دیوار نشسته پاهایش را توی شکمش جمع کرده یک دستش به لبه مبل و با دست دیگرش روی دهانش را سفت گرفته است با آنکه خیلی کم سن و سال بنظر می آید به ذهنم میرسد شاید دختر بچه فرزند او باشد و به خاطر او با آنها درگیر شده است دست از لبه مبل گرفته و شال قهوه ای اش را درون دست می فشارد و با صدایی که از پشت دستش به زور شنیده می شود هق میزند اشک تمام صورتش را گرفته است و به شدت مضطرب است

از اینکه ذهنیتم درست بوده اخم بیشتر میشود بی اراده انگشتانم را مشت کرده میفشارم خون جلو چشمانم را میگیرد می خواهم به سمت مرد حمله کنم قدمی جلو میگذارم که حرکت سایه ای پشت سرش توجه ام را جلب میکند پناهی با موهای آشفته رنگی پریده لباسی خونی و پاره و دستانی که دو طرف بدنش رها شده و مشخص است به زور سرپا مانده است در چهار چوب دری که روبرویم قرار دارد ظاهر میشود ابرو بهم میکشم و تیز نگاهش میکنم آرام سرش را به دو طرف تکان میدهد و جلو می آید که ناگهان به جلو پرت میشود فریاد میزند و چهار دستو پا روی زمین می افتد میخواهم مهاجم را با مشت کنار زده به کمکش بروم که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مردی مشابه مرد قبلی که دیده ام در آستانه در ظاهر میشود او هم سر و صورتش را پوشانده و از شخصی که با ضربه سرم حسابش را رسیده ام کوتاهتر است بی عرضه ای نثار شخص اول که هنوز صدایش میاید می کند قدمی جلو میگذارد کاغذی در دست چپش دارد و چاقوی بزرگی که بیشتر شبیه قمه است در دست راستش که احتمالاً با آن پناهی را به جلو هول داده است که روی زمین افتاده و خون به شدت از کمرش جاریست

ازخشم تمام بدنم میلرزد و نفسهایی تند و صدا دار میکشم خم میشود و دستش را به پناهی نزدیک میکند چاقو را روی گردنش میگذارد و با صدای خشن و آرام میگوید

- درو ببند !

تعلل مرا که میبیند به دستش فشاری می آورد پناهی فریاد زده و با شکم روی زمین می افتد گردنش پاره میشود و خون روی زمین کنار بدنش جاری میشود صدای جیغ دختر جوان بلند میشود که شباهت زیادی به جیغ آن دختر بچه دارد آرام به سمت در میچرخم که در جایش تکانی می خورد و سرش را به دوطرف تکان میدهد از زیر دستش صدای نیند گفتنش که شنیده میشود متعجبم میکند صدای دختر بچه متعلق به خود اوست مهاجم اول که بیعرضه خطاب شده است خفه شو ای به او که حالا صدای گریه اش رو به افزایش است می گوید و به سمتش هجوم می برد انگار اراده ام دست خودم نیست زمانی که خودم را با قدم بلندی به دختر جوان که از همه به من نزدیک تر است میرسانم روبروی مرد پشت به او می ایستم وضعیت پناهی دست و پایم را برای هر عکس العملی بسته است استخوان دستان مشت شده کنار بدنم از زور عصبانیت و بیچارگی اکنونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حال خرد شدن است

چقدر این حادثه برایم آشناست با اینکه زمین تا آسمان با آن تفاوت دارد !!

دختر جوان ناگهان میایستد و خودش را کاملاً پشت پنهان میکند در حالی که میگرید جمله ی کوتاه و نامفهومی را به زبان می آورد

- دوباره نه ...

علاوه برا شرایط پیش آمده صدای گریه ی کودکانه ی او عجیب روی اعصابم است از حرکتش مهاجمی که بالای سر پناهیست پوزخند میزند که باعث پرت شدن هواسم شده و مشتکی که حواله ی صورتم شده است را نمی بینم غافلگیر شدم و به خاطر وضعیت پناهی ناگذیر از خودم دفاع نمی کنم به عقب پرت میشوم که دختر جوان جیغ میکشد او هم غافلگیر شده است و قبل از اینکه بتواند عقب برود محکم به او برخورد میکنم روی زمین می افتد حواسم را به او میدهم و به سمتش میچرخم عصبانیت و کلافگی ام هر لحظه بیشتر میشود اما نمی توانم بی هوا کاری انجام داده و اوضاع را خراب تر نکنم

#سد_سکوت

#پارت_۳

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ذهنم در صدم ثانیه وضعیت را تحلیل میکند شرایط پناهی و دختر جوان را ، دو مردی که هیکل های بزرگ و قدرتمندی دارند و نمی دانم پی چه چیزی هستند ناخواسته و بدون فکر خودم را در این شرایط گیر انداخته ام مشتکی که خورده ام و وضعیت آن دو که نمی توانند کاری انجام دهند به من فهمانده است باید غافلگیرشان کنم باید برای رهایی کاری بکنم قدمی عقب میگذارم به سمت دختر خم میشوم و با صدای آرامی که بشنود حالش را میپرسم

- خوبی؟

مستاصل و با چشمان خیزی که وحشتش را فریاد میزند به من خیره شده است و در حالی که سعی میکند از زمین بلند شده و خود را جمع و جور کند سرش را به دوطرف تکان میدهد صدای کریه خنده شان بلند میشود برق چیزی که چشمم را زده است و در واقع برای برداشتن آن شیء است که به سمت او رفتم و خم شده ام باعث امیدواری ام برای رهای از این وضعیت شده است به سرعت تکه شیشه خرد شده ای که روی زمین افتاده است را برمیدارم می چرخم با دیدن مردی که در نزدیکی ام با صدای بلند میخندد از بی توجهی اش استفاده کرده به سمتش هجوم می برم دستش را گرفته و با خشونت و تمام زورم پشت به خودم قرارش میدهم مچ دست راستش را در دست راستم روی کتف چپش قرار میدهم و با فشار ساعد دستم را به گردنش میچسبانم که سرش کمی به بالا متمایل میشود شیشه را روی رگ گردنش فشار میدهم و با اخم شدید و نگاهی تند به مرد دیگری که حالا کنار پناهی نشسته و چاقو را روی کمرش پشت قلبش گذاشته است می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگرم سرم را به معنی اینکه بلند شود و رهایش کنم با شتاب بالا می اندازم به دستش فشاری می آورد پناهی به جایی فریادی که از او انتظار دارم ناله خفیفی میکند که نشان از وضعیت بحرانی اش دارد متقابلا به دستم فشاری میدهم و فریاد مردی که عملا در آغوشم اسیر است بلند میشود دست آزادش را روی ساعدم می گذارد وسی می کند خودش را آزاد کند تمام زورم را میزنم تا موفق نشود فشار دیگری به شیشه می آورم هرگز در چنین شرایطی نبوده ام و نمی دانم کار درست چیست اما میدانم باید تمام تلاشم را بکنم نمی توانم ساکت بمانم فقط امیدوارم کارم درست باشد و نتیجه بدهد و اوضاع وخیم تر نشود تجربه بد قبلی که داشته ام هر لحظه از جلو چشمانم میگذرد شرایط را در ذهنم مقایسه میکنم تفاوتش زیاد است یکی از آنها رابطه ی من و این دختر است میتوانستم رهایش کنم ولی نمی خواهم این بار را باید بتوانم باید... به خاطر آن تجربه برای همچنین روزی به خودم رسیده و ورزیده شده ام پس باید حداقل جلوی خودم غرورم حفظ شود

از کنار پناهی بلند میشود و با قدم های شمرده به سمتم می آید سعی میکنم از حالت هایش عکس العمل احتمالی اش را بفهمم نفس هایش حرصی و صدا دار است فشار دستش دور دسته چاقو زیاد می شود این نشانه خوبی نیست او عصبانیست هر قدم که نزدیک میشود به خاطر اتفاقی که ممکن از رخ دهد نگرانی بیشتری به سمتم هجوم می آورد شاید برای پناهی دیر شده باشد و حتی برای من ولی او باید برود از همان اول هم به خاطر او و صدایی که شنیده ام خودم را به دردسر انداخته ام نباید بی نتیجه بماند نمی دانم از ترس بلایی که ممکن است به سرش بیاید است یا ضعف اکنون خودم شاید هم عصبانیت که صدایم میلرزد ولی فریاد میزنم و از آن دختر می خواهم که از اینجا خارج شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو بیرون ... یالا!

سرم در رفت و آمد به چپ و راست است و سعی میکنم چشمانم تیز به اوضاع باشد تا دوباره غافلگیر نشوم با قدمهای کوتاهی که به عقب برمیدارم خود و اسیرم را که حسابی تقلا میکند و مرا به زحمت انداخته است روبروی مرد قرار میدهم و سعی میکنم فاصله ام را بیشتر کنم و به دختری که ترسیده و وحشت زده است فرصت بدهم تا خود را جمع و جور کرده و برود پشتم به اوست اما میفهمم که میدود و از صدایی که آمد مشخص است هنگام خروج به در خورده است عجیب است مرد روبرویم فقط با نگاه خیره به من نگاه میکند و کوچکترین توجهی به گریختنش ندارد

عقب عقب میروم و حالا که خیالم از جانب او راحت شده است با سنجیدن حالت قرارگیری ام پشتم را به در میدهم و در بسته میشود میدانم که ممکن است دیگر نتوانم از آنجا خارج شوم اما راضی ام که او رفته است و آنها نمی توانند به دنبالش بروند نمیگذارم که بروند و مانند دفعه ی قبل از اوضاعی که نتیجه ی بی عرضگی خودم است به بیچارگی بیفتم

#سد_ سکوت

#پارت_۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

جیغ میزنم و از چند پله پرت شده زمین میخورم درد را با همه ی وجودم احساس میکنم استخوانهایم انگار له شده اند بخاطر ترسی که داشته ام پله ها را بدون تمرکز و با سرعت طی میکردم با وحشت هرچند پله بی اراده سرم را چرخانده و پشت سرم را نگاه میکردم که باعث بجا گذاشتن پله ای و در نهایت زمین خوردنم به بدترین شکل ممکن میشود

تمام صورتم از اشک خیس شده است قلبم درون سینه ام چون پرنده ای خود را به در و دیوار میکوبد میخواهد که به بیرون پریده و آزاد شود صدای تپشش را اکو وار در گوشم حس میکنم بخاطر هجوم ترس و دویدن نفس کشیدن برایم سخت شده است انگار تمام توانم با این زمین خوردن از دست داده ام با گریه و هق هق خودم را گوشه ی پاگرد میکشم میخواهم کمی استراحت کنم تا نفسم برگردد ولی مگر ترس میگذارد چشمانم از مسیری که آمده ام جدا نمیشود نباید اینجا بنشینم یا در این حالت بمانم هر لحظه ممکن است برسند

چشمانم با ترس اطراف را میکاود و بالای پله ها را نگاه میکنم ترسیده ام نگرانم هم برای خودم هم برای او که نمی دانم کیست؟؟؟

حالا در چه وضعیست؟؟؟

هنگام ورودش از او هم ترسیدم با وجود اتفاقات گذشته خودم را در بدترین وضعیت عمرم دیدم که راه نجاتی از آن نبود اما حالا من در حال فرارم و او که نمیدانم کیست گرفتار شده است

صداهای وحشتناکی از طبقه بالا میاید صدای فریاد... صدای شکستن ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وصداهای بلند و نامفهومی که میدانم بخاطر درگیری مهاجمین با اوست دست روی دهانم میگذارم تا صدای گریه ام بلند نشود ولی نمی توانم شدت گریه ام از صداهایی که می شنوم برایم غیر قابل کنترل شده است نمی توانم راه بروم ولی باید فرار کنم و گرنه میدانم چه به سرم خواهد آمد ترسم از یادآوری اتفاقی که در حال وقوع بوده و هنوز خطرش کاملا بر طرف نشده است بیشتر میشود به سختی بدنم را به سمت در کوچک گوشه پاگرد میکشانم و امیدوارم که باز باشد دستم را دراز کرده و دستگیره را به سمت پایین میکشم در باز میشود میدانم چرا ناگهان میان گریه میخندم در را باز کرده خودم را داخل اتاقی که حالا فهمیده ام انبار وسایل نظافتیست می اندازم دسته جاروی بلندی را زیر دستگیره به زمین تکیه میدهم تا از باز شدنش جلوگیری کنم

ترس تمام وجودم را فرا گرفته است و اشک از چشمانم جاریست نفسهایم بریده بریده شده و با هق هق همراه است انگار که دیگر هوایی در اتاق نیست میدانم بخاطر بستن در است که صدایی نمیشنوم یا واقعا صداها قطع شده است

شنیدن صدای قدمهایی که به سرعت پله ها را طی میکند و هر لحظه نزدیک تر میشود باعث میشود به سسکه بیفتم و دستم را محکم روی دهانم بگذارم و با دست دیگرم خودم را در آغوش میگیرم و به دیوار میچسبانم چشمانم را میبندم و پلکهایم را بهم فشار میدهم و حتی نفس هم نمیکشم تا کوچکترین صدایی تولید نکنم صدای پا با صدایی که در این حالم فکر میکنم صدای مهاجمین است همراه میشود

- اه اه ه عجب زوری داشت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ضربه ای به در میخورد که نفسم را بند می آورد و به زور صدایم را خفه میکنم

- بکش کنار تن لشتو ... مالی نبود توی احمق بی عرضه ای

صداها دور میشود نفس حبس شده ام را به شدت و بی اراده رها میکنم پاهایم را توی شکم جمع میکنم و سرم را روی زانو میگذارم و با هق هقی آرام میگیرم

نمی دانم در این وضعیت باید چه کاری انجام بدهم باید در این مکانی که نمی دانم امن است یا نه بمانم یا فرار کنم؟ ناگهان به یادش می افتم با زحمت و گرفتن دیوار و وسایل می ایستم جارو را از پشت در برمیدارم می خواهم در را باز کنم اما ترسم نمی گذارد با نفسی گرفته دستم را چند باری به در نزدیک کرده باز عقب میکشم نکند اشتباه کنم و نرفته باشند؟؟؟
بالاخره با ترس و دست هایی لرزان در را باز میکنم پاگرد و پله ها را از نظر میگذرانم به زحمت و با تکیه به چهارچوب درخودم را نگه میدارم میان ماندن و رفتن گیر کرده ام قدمی از پله به سمت پایین بر می دارم و نگاهم به سمت بالا کشیده میشود دستم به سمت نرده میرود انگشتانم را دورش میپیچم فشار میدهم و هق میزنم وارفته روی پله مینشینم چیزی که از ذهنم میگذرد را با وحشت به زبان می آورم

- کشتنش ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چیزی که از ذهنم میگذرد را با وحشت به زبان می آورم
- کشتنش ...

دوباره به زحمت می ایستم پله ای به سمت پایین میروم اما ذهنم نهیب
می زند!

اگه زنده باشه چی؟؟

تنها کسی که می داند در آن طبقه چه گذشت من هستم قدم دیگری
برمیدارم که با صدایی که از بالا می آید پایم میان دو پله می ماند نمیدانم
چرا ولی میترسم اگر اشتباه فهمیده باشم چه؟ اگر آن دو نفر نرفته باشند
چه؟ چکنم؟ بروم؟ همینجا بمانم؟ مانده ام چه کنم اما با به یاد آوردن اینکه
او نجاتم داده است و ممکن است وضعیتش وخیم باشد با عجز و ترس
میگویم

- خدایا کمک کن من خیلی میترسم ...

میگیرم و قدم های رفته را برمیکردم روبروی پله های بالا می ایستم سرم
را بالا می گیرم و آرام با زحمت و ترس با وجود درد و کوفتگی عضلاتم پله
هایی که با شتاب آمده ام را به سختی برمیکردم روبروی در می ایستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را که به سمت دستگیره دراز میکنم بدنم میلرزد و نفس نفس میزنم وحشت دارم از چیزی که ممکن است پشت در ببینم یا خطری که نمی دانم کاملا برطرف شده است یا نه؟؟

دوباره بغض میکنم دستم را روی دهانم فشار می دهم دستگیره را محکم میگیرم مکئی کرده بغضم را فرو می دهم و با نفسی عمیق بسم الله گفته دستگیره را پایین کشیده در را هل میدهم که فقط کمی باز می شود انگار چیزی مانع باز شدن در است از درز باز شده در با ترس داخل را نگاه میکنم که ضربه آرامی به در می خورد که به خاطر ترسم در را رها کرده عقب میروم ضربه آرام دیگری به در می خورد هراسان به در چشم دوخته ام می بینمش شلوار جینش خونiest وروی زمین افتاده است فقط پاهایش از زانو به پایین دیده میشود که با تکان هایی آرام به در می خورد باید کمکش کنم ولی می ترسم حتی به او نزدیک شوم گیج و هراسان دور و برم را نگاه میکنم دوقدم به عقب برداشته و باز قدمی به جلو میگذارم از بیچارگی ام به گریه می افتم نگاهم به در است پاهایش دیگر تکان نمیخورد مانند برق گرفته ها از جا کنده میشوم او منجی من شده است نباید بمیرد سریع به سمت در میروم سعی می کنم در را تا حدی که بتوانم از آن رد شوم باز کنم انگار سخت ترین کار دنیا را انجام میدهم عضلاتم به درد می افتد و نفس نفس میزنم که در زره زره باز میشود به سختی خودم را بین در جا میدهم و از آن رد می شوم جلو مانتو ام به دستگیره گیر میکند و دکمه ام باز می شود بی توجه خودم را به داخل میکشم به سمتش می چرخم و از دیدن وضعیتش هین بلندی گفته و دست روی دهانم می گذارم از ترس حوادث یک ساعت گذشته صدایم را خفه میکنم به سمتش می روم و از بالا به پایین نگاهش میکنم

موهایش پریشان است رنگش پریده وگونه راستش که کبود شده شکافی برداشته است که عمیق نیست گردنش هم زخمی شده و تیشرت آستین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بلند و گشادش که به تن دارد پاره و خون‌یست خون تا روی سرامیک‌ها جاری شده است با دیدن خونی که از زیر استخوان‌های سینه اش روانه است تکانی میخوردم

مستاصل اطراف را نگاه می‌کنم باید جلو خونریزی اش را بگیرم

#سد_سکوت

#پارت_۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

مستاصل اطراف را نگاه می‌کنم باید جلوی خونریزی اش را بگیرم

با دیدن آقای پناهی تازه به یادش می‌افتم به روی شکم افتاده و تکان نمی‌خورد خون تمام سطح سرامیک‌های اطرافش را پوشانده دیدنش در آن حال روز بدنم را میلرزاند و بغضم را تشدید می‌کنم که نفسم را بند می‌آورده گلویم ورم می‌کند

همچنان گیج و هراسانم با دیدن چادر و کیفم روی مبل سریع به سمت مبل می‌روم چادر را که برداشته و به سمت او برمی‌گردم پایم به چیزی گیر می‌کند سکندری می‌خورم و به زحمت تعادلم را حفظ می‌کنم زیر پایم را نگاهی می‌اندازم سیم تلفن توجه ام را جلب می‌کند تلفن را برداشته دوشاخه را به پیریز می‌زنم صدای بوق آزاد می‌آید خدا را شکر می‌کنم که تلفن سالم است سریع اورژانس را می‌گیرم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مردی با آرامش جواب میدهد انگار تازه هوشیار شده ام و متوجه اوضاع و خیمی که در آن گرفتارم فریاد می زنم و از او کمک میخواهم التماس میکنم که به دادشان برسند و از مهاجمینی می گویم که نمی دانم هستند یا رفته اند مرا به آرامش دعوت میکند و از من می خواهد در را ببندم و منتظرشان باشم امیدوارم میکند که زور میرسند

همزمان با پایان تماس است که او تکانی میخورد و صدای نفس سنگینش می آید به سمتش میروم چادرم را مچاله کرده و با هر دو دست روی زخمش فشار میدهم باید جلوی خون ریزی را بگیرم تا زنده بماند با صدایی هین بلندی هوا را به داخل ریه هایش میکشد صدایش خش دار بود زیانی گفت

- برش دار ...

به زحمت از بین پلکهای نیمه بازش نگاه میکنم بی جان و نگران ...

دستش به سمت دستانم میاید ترسیده ام اما رهایش نمیکنم مرتب در ذهنم تکرار میکنم که او مرا نجات داده است زخمیست و توان آزار دادنم را ندارد همچنان روی زخم را فشار میدهم انگشتان دو دستم را که روی زخم گذاشته ام با یک دست میگیرد شوکه از تماس فشار دستم را بیشتر میکنم تا عقب بکشد اما او سعی میکند دستم را بردارد دست دیگرش را از آرنج خم کرده است به دیوار فشار میدهد که نشان از درد شدیدی دارد که تحمل میکند اثر خونی انگشتانش روی دیوار مانده است اشکم روان شده با صدایی که از ترس میلرزید گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نکن آقا ... نکن .. می ... میری ... بخدا ... ولش کنم ... میمیری ...

همچنان زور میزند اما با صدمه ای که دیده است و دردی که میکشد توانی برای مقابله با منی که همه هیکلم را با زور به روی زخمش فشار میدهم ندارد دوباره با صدایی که از درد ضعیف شده است ولی سعی میکرد فریاد بزند گفت

- ولم کن ...

- نمی شه صبر کن الان میرسن

صدای گرفته اش به سختی از حنجره اش خارج می شود

- نم ... نمی .. تونم ... نفس بکشم ... برش دار لعنتی

میگوید و دندانهایش را بهم می فشارد

با تمام شدن حرفش انگشتان دست چپم را که روی دست راستم قرار دارد میان دستش می فشارد و به عقب میکشد از درد جیغ میزنم ولی دستم را بر نمیذارم نمی خواهم بمیرد سعی میکنم با فشار بیشتر دستم برای مقابله

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناتوانش کنم و التماس میکنم که دستم را رها کند

- آی.. آی... آقا ترو خدا.. ول کن... شکست!

کلمه آخر را تقریباً فریاد زدم اما او باز رهایم نکرد انگار با خالی کردن زورش روی انگشتهای من فشار دردی که دارد را کم میکند دیگر تحمل این درد را نداشتم فقط با کف دستم کمی روی زخم را فشار میدادم و از درد اشک میریختم او در سکوت نفسهای کوتاه و منقطع می کشید و دردش را سر انگشتان من خالی کرده پاهایش را از درد روی زمین فشار داده زانویش را از درد خم و راست میکرد بالاخره تسلیم شدم دستم را برداشتم ناگهان درد شدیدی در انگشتانم فریادم را بلند کرد دستم را عقب برده و با دست دیگرم آن را به آغوش کشیدم پاهایش را که مرتب روی زمین میکشید و هنگام فشار دستم زانوهایش را خم میکرد و سعی میکرد از زیر دستم در برود با عقب کشیدنم روی زمین رها کرد صدای نفس کشیدنش آرام تر شده بود اما فکش را چنان می فشرد که با دردی که خودم داشتم هر آن بیم این را داشتم که دندانهایش خرد شود

با حس بد ناشی از دردی که داشتم ذهنم مشغول این بود که چگونه خونریزی اش را با وجود مقاومتش بگیرم که صدایی از بالای سرم شنیدم جیغ خفه ای کشیده خودم را به عقب پرت کردم مردی که به زور سر و قسمتی از بالاتنه اش را از درد میگرد و دستش را روی لبه ی در گذاشته بود با صدایی پایین و لحنی آرام گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- نترسین .. نترسین ... پلیس

با تمام شدن جمله اش تازه لباسش را دیدم و یادم آمد که باید در را می بستم سریع به سمت جلو خم شدم تا پاهای مرد جوان را به سمت خودم بکشم تا او راحت تر وارد شود بر خورد دستم به کفشش همراه شد با صدای جیغ خودم دردی که در انگشتانم پیچید را تا بحال تجربه نکرده بودم مچ دست چپم را با دست راستم نگه داشتم و در همان حال نشسته خود را از درد به جلو و عقب تکان میدادم پلکهایم را به هم میفشردم تا اشکم بیرون نریزد لب پایینم را به دندان گرفته می فشردم

صداهایی که از اطرافم می شنیدم و دستی که ناگهان روی دستم نشست باعث شد چشمانم را باز کرده دستم را سریع عقب بکشم مردی که با لباس مراقبین اورژانس کنارم نشسته بود دستم را رها کرد

با چشمانی خیس از اشک و نگاهی هراسان به اطرافم نگاه کردم چند نفر با لباس مامورین نیروی انتظامی و چند نفر با لباس مراقبین اورژانس در حال رسیدگی به اوضاع پیش آمده بودند دو نفر که بالای سر مرد جوانی بودند که نجاتم داده بود توجه ام را جلب کردند از حرف هایشان چیزی نمی فهمیدم و خیره به حرکتشان بودم او که به زمین چسبیده بود به خاطر دردی که داشت سعی میکرد جلوییشان را بگیرد که بی توجه به تقلا هایش کارشان را می کردند و مرتب با جملاتی سعی در آرام کردنش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشتند ماسک اکسیژن روی دهانش بود مچ دستش را گرفته و در حال تزریق دارویی به او بودند دوباره کسی دستم را گرفت

- دیدین ! همه چی مرتبه ...نگران نباشین

این را مردی گفت که با لباس مراقبین اورژانس و دستکش های سفید که دستش بود دستم را لمس کرده بود فهمیدم که به من فرصت داده بود تا آرام شوم و حالم سر جایش بیاید اما درد را چه می کردم او هم فهمید که می خواهم دستم را عقب بکشم با دستی مچ دستم را محکم گرفت و با دست دیگرش انگشتانم را تکان داده معاینه می کرد در خودم جمع شدم چانه به سینه ام چسبانده پلک روی هم فشردم تا جیغ نزنم و باز عقب نکشم شغلش میگفت او یک مرد قابل اعتماد است و پلیس اینجاست اینجا دیگر امن است

یک ساعتی بود که به خانه رسیده بودم هنگامی که می خواستم از ماشین پیاده شوم مامور زنی که همراهم فرستاده بودند می خواست تا داخل خانه همراهی ام کند اما مانعش شدم و حالم را رو به راه نشان دادم در این یک ساعت روی مبل نشسته بودم و به نقطه ای نامعلوم از دیوار رو به رو خیره شده ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا میکشم ساعت ۱۱ شب است و من در این یک ساعت چندین و چند بار تصاویری که امروز دیده ام را عقب جلو کردم و هر بار روی یک تصویر متوقف شدم

متحیر مانده ام تصویر مرد جوانی که بدون هیچ دلیلی خودش را سپر من کرد بدون اینکه حتی یک بار مرا دیده باشد یا بشناسد بارها این سوال در ذهنم تکرار شد چرا؟؟ چرا برای نجات منی که نمی شناخت از زندگی خودش گذشت ؟

اصلا مگر همچین آدم هایی هنوز وجود دارند!!!

مغزم دیگر کشش نداشت تصویر درب و داغان شده اش از جلو چشمم کنار نمی رفت حادثه ای که با شباهت زیاد به حادثه قبلی زندگی ام در حال وقوع بود به خاطر از خود گذشتگی او برایم ختم به خیر شد .

#سد_سکوت

#پارت_۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حادثه ای که با شباهت زیاد به حادثه ی قبلی زندگی ام در حال وقوع بود به خاطر از خود گذشتگی او برایم ختم به خیر شد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدنم دیگر نمی کشید برای امروزم بس بود باید دوش می گرفتم و این کثیفی را از بدنم می شستم بدنم سنگین و کرخت است و نسبت به خودم حس بدی دارم... ضربه هایی که به بدترین شکل ممکن امروز خورده ام... باید جای آن دست ها را بشویم شاید آب حس انزجاری که از جای آن دستها هنوز روی بدنم حس میکنم را از بین ببرد و جای دستی که هنوز روی گلویم و دو طرف فکم احساسش می کنم که هنوز به خاطرش نمی توانم دهان باز کنم ترسش هنوز همراه من است و نمی گذارد درست حرف بزنم که کار یک ساعته ام در کلانتری چندین ساعت طول کشید!...

کاش آب تصاویر ذهنم را هم از بین ببرد و نابود کند !!

بعد از تنظیم درجه آب زیر دوش می ایستم به حالت مسخره ای دست باند پیچی شده ام را جدا از بدنم نگه داشته ام تا آب خیسش نکند و مجبور به تعویض دردناک باند و آتلش نباشم

ذهنم را نمی توانم خالی کنم باز افکارم هجوم آوردند زمان از دستم در می رود مقایسه اتفاقات با یکدیگر... تکرار دوباره اش... گیج و سرگردانم حوله میپوشم و با بستن موهای بلندم مثل همیشه خودم را از دست خشک کردنشان راحت می کنم دو ساعت زیر دوش ایستاده ام و حالا رو به روی آینه به خود می نگرم

هنوز حس بد روی پوستم را با خود می کشم شروع به قدم زدن اطراف خانه ام می کنم نمی دانم چه شده است! گیجم خسته ام اما خوابم نمی آید و شاید حتی می ترسم که بخوابم و هجوم کابوسهای سابق وحشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زدم ام کند ! ساعت نزدیک دو نیمه شب است و دلم یک چایی گرم می خواهد به آشپزخانه می روم

چای آماده می کنم ... می خورم... اما هنوز نمی خواهم بخوابم ... مقاومتم شاید به خاطر اوست ! اوپی که میترسم چشم ببندم و وقتی بیدار می شوم حتی برای تشکر هم فرصت نداشته باشم اگر دیگر نباشد چه؟ اگر اشتباه کرده باشند و خطر رفع نشده باشد چه ؟ اگر بمیر ... نباید ... نباید

باز به همه ی خانه سرک می کشم و قدم می زنم به همه زندگی ام تا اکنون می اندیشم نمی شود که نمی شود نمی توانم به افکارم نظم بدهم می آیند و می روند و در نهایت به نگاهی می رسند که چیزی نداشت تهی بود تهی تهی ...

به خودم که می آیم ساعت نزدیک ۵ صبح است پاهایم دیگر همراهی ام نمی کند دوباره روی مبل می شینم و یکبار دیگر اتفاقات را از سرم می گذرانم میخواهم که بی تفاوت باشم اما نمیتوانم نمی شود که نمی شود باید حتماً فردا به بیمارستان بروم و شخصا حالش را جویا شوم مغزم می گوید که از او نمی ترسم از ماموران شنیده ام که خطر رفت شده است و حالش خوب می شود ... اما چرا باید خودش را به آتش بزند ... و برایش اینقدر راحت باشد که از جانش بگذرد

یک شب تمام را بخاطر پیدا کردن دلیلش بیدار مانده ام و باز هم در برهوتی از ندانستن هستم چرا ندانستن این همه آزارم می دهد چرا نمی توانم آرام باشم و فقط به خاطر نجات یافتنم خدا را شکر کنم و آرامش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشته باشم حتی نمی دانم به خاطر ترس است یا حیرانی که خوابم نمی برد؟

به سختی لباس هایم را می پوشم و رو به روی آینه می ایستم و مات تصویر خودم در آینه می شوم تمام صورتم را از نظر می گذرانم تصویر دختر کتک خورده و رنگ پریده ی رو به رویم به نظر خیلی رقت انگیز است جای انگشتهای روی صورتم پارگی پوست کنار چشمم و خون مردگی کنار پیشانی ام چقدر از این ترس و ضعفش بدم می آید
به تصویر توی آینه ام نگاه کردم و آرام پرسیدم

-چرا اینجوری شد؟ چرا دوباره پیش اومد؟

با یادآوری منجی ام مسیر افکارم از گذشته به حال تغییر میکند

- من می خواستم برم انقد ترسیده بودم که نمی دونم اگر صداش نمیومد بر می گشتم یا نه؟ نزدیک بود به خاطر من بمیره؟

هنگام ورودش از او هم ترسیدم ولی کمکم کرد چقدر در آن شرایط مستاصل بودم که با حرکتش که باعث نجات جان و حیثیتم شد با تمام ترسی که از او هم داشتم اعتماد کردم و برگشتم با آن حجم از ترس و اضطرابی که چند سالی است در خودم دارم برگشتم برای خودم بسیار عجیب است !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما او ..؟

#سد_سکوت

#پارت_۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

اما او ... ؟

انگار متفاوت بود؟ مثل بقیه از او نترسیدم؟ چرا احساس میکنم اگر صدایی هم نمی شنیدم به خاطر مردانگی او بر می گشتم؟ چرا رفتار او آنقدر برایم عجیب است چرا هر چقدر فکر می کنم نمی توانم هضمش کنم حاضر شد خودش بمیرد ولی من بروم؟! چرا؟ مگر مرا میشناخت؟! اصلا او که بود؟! یک دفعه از کجا پیدایش شد؟! فقط برای نجات من آمده بود؟!

ناگهان تمام توانم را از دست داده و روی زانوهایم روی زمین نشستم تمام بدنم می لرزید تصویرهایی که از حادثه ی امروز از جلو چشمانم گذشت و ممکن بود این حادثه جور دیگری تمام شود بدنم را به ضعف و لرز انداخت انگار تازه از شوک خارج شده ام دستم را روی صورتم گذاشتم و اشک از چشمانم جاری شد با صدای بلند و با همه عجزی که تمام بدنم را فرا گرفته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود با فریاد بلند به حرف آمدم

او...

جوانمردی او...

از خود گذشتگی او ...

همه .. همه و خواست خداست او تنهایی ام را میبیند ...

- خدایا شکرت.... خدایا شکرت... خدایا شکرت ... چی بگم ؟ چطور شکر کنم از اینکه نجاتم دادی ... آبرومو حفظ کردی ... هیچ کسو ندارم ... خیلی تنهام ولی همامو داشتی خدایا شکرت که تو رو دارم خدایا شکرت که نجاتم دادی خدایا شکرت که طور دیگه ای نشد خداااااا... خداااااا

نمی دانم چقدر آنجا نشستم نمی دانم چقدر گریه کردم چقدر فریاد زدم و با خدایم صحبت کردم ... زمانی به خودم آمدم که گلویم خشک شده بود و سوزشش مانع حرف زدنم می شد یک طرف بدنم از بی تحرکی کرخت شده بود از جایم بر خواستم و به آشپزخانه رفتم لیوانی آب از کتری برای خودم ریخته و روی صندلی نشسته نفس های عمیق می کشم تا حالم سر جایش بیاید

حالم عجیب مزخرف بود نمی دانستم ناراحتم یا خوشحال انگار بی حس شده بودم صدایم را با یک نفس عمیق به شکل آه بیرون فرستادم و بعد انگار همه جا برایم ساکت شد تازه متوجه ی سکوت همیشگی خانه ام شدم پس چرا چند ساعت قبل انقدر سرو صدا زیاد بود صدا های توی مغزم اجازه نداده بود حتی سکوت همیشگی خانه ام که روز های اول سکونتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برایم وهم آور بود ولی حالا شده بود منبع آرامشم را حس کنم بعضی اوقات دلم میخواست این سکوت را به هم بریزم مثل ساعاتی پیش که با صدای بلند میگریستم دلم میخواست با رها تماس بگیرم حتما شیفت بود ولی احساس میکردم حتی توان نگه داشتن گوشی تلفنم را ندارم تمام توانم را در یک آن از دست داده ام

باید حتما بخوابم وگرنه نمی دانم این احساسات مزخرف و ضعف تا کی ادامه دارد خواب همیشه برایم معجزه می کرد حتی با وجود کابوسهای که زمانی خوابهایم را عذاب آور کرده بود باز هم خوابیدن برایم جز لذت بخش ترین کارهاست به امید اینکه بعد از یک خواب دلچسب با رها تماس میگیرم بدن کرخت شده ام را روی تخت انداختم و به جای خوابیدن تقریباً از خستگی بیهوش شدم خستگی ناشی از ۲۴ ساعت بیداری با هیجاناتی که خارج از تحمل من بود

حالا بعد از یک شب نخوابیدن در حالی که چشمانم به ساعت روی دیوار که عقربه هایش ساعت ۶ صبح را نشان می دادند بود پلکهایم راه نگاهم را سد کردن و سبکی دوست داشتنی را تجربه کردم سبکی که سنگینی بی خوابی را از روی تخت پایین انداخت و خودش جایش را گرفته محکم بغلم کرد و مثل همیشه معجزه کرد .

#سد_سکوت

#پارت_۱۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با وجود درد شدیدی که در سینه داشتم کمی خودم را روی تخت بالا کشیدم و بی تفاوت به چهره ی سرخ شده ی رها جوابش را دادم

-مقصرش خودش بود

مادر و رها همزمان سرشان را به سمتم چرخاندند و متعجب به من چشم دوختند و باز مثل همیشه رهایی که نمیتوانست جلوی زبانش را بگیرد زودتر به حرف آمد

- تو خجالت نمی کشی ... زدی انگشتاشو خرد کردی بعد الان میگی ... وای ... والا تو دیگه خیلی پرویی !!

عصبانی ام از لحن طلبکارش از اینکه آنجا نبوده است شرایط را ندیده است و حالا در حال قضاوت کردن است ولی خیلی خونسرد جوابش را دادم

- رهاا ...

با کمی مکث ادامه دادم

- داغونم ولی بازم توانشو دارم پاشم پرتت کنم بیرون !!.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مطمئن بودم ساکت نمی شود وقتی فهمیدم حدسم درست بود که خیلی سریع با بی خیالی همیشگی اش والبته با منظور که میخواست بگوید برایش خیلی هم مهم نیستم جواب داد

- برو بابا از خود راضی مغرور ... کاش زده بودن چلاقت کرده بودن
زبونتو بریده بودم بد نبود با این حرف زدنت انگار آقا کی هست ... من
موندم تو اصلا یه ذره احساس داری؟ ... تو که میخواستی بزنی ناقصش
کنی واسه چی سپرش شدی میذاشتی داغونش کنن دیگه؟

ساعد دستم را روی پیشانی گذاشتم مدت ها بود که دیگر حرف زدن و جر و بحث کردن من و رها یک در میان نتیجه ی معکوس می داد با اینکه هر دو سعی می کردیم خیلی هم بد نباشیم ولی زمانی به خودمان میآمدیم که حسابی یکدیگر را سوزانده بودیم و در نهایت کار به دعوا ختم می شد انگار از عمد می خواستیم که زبان یکدیگر را نفهمیم و بجایش حال هم را می گرفتیم در حال حاضر هم با اینکه حس کرده و میدیدم چشمهای رها از دیدنم در آن حال خیلی غمگین است اما زیانش همان لحن قبل را دارد که من هم از سر لجبازی و شاید غرور عقب نمی کشم

همزمان که داشتم به زحمت خودم را روی تخت کمی جابجا می کردم با صدای نسبتا بلندی گفتم

- میدونی خیلی داری حرف میزنی رو اعصابمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از آن به خاطر فشار حرفی که زده بود که باید آن دختر را آنجا رها می کردم تا حسابش برسند فریاد زدم

- بیروون ...

هر دو در جایشان پریدند اما رها شوکه شد میدانستم که با وجود زبان درازش هنوز هم از فریادهایم حساب میبرد آن هم در این وضع که اصلا انتظارش را نداشت مادر زودتر برای جمع کردن این جر و بحث به حرف آمد رها را که دهان باز کرده بود تا حرفی بزند ساکت کرد وقتی که با تشر گفت

- رها... این حرفا چیه میزنی! می بینی وضعشو... می بینی حالمو... تو واقعا خواهرشی؟؟

رها با صورتی درهم نگاهی به من انداخت با لحن غمگینی گفت

- تو برادرمی؟!!

و به سرعت از اتاق بیرون رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زیاده روی کرده بودم؟! خودش شروع کرد من فقط جمعش کردم تا اینجا و در این حال مجبور نشم کاری کنم با وجود نگرانی چشمهایش به خانه برگردد

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۱

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

سکوت اتاق را حس کردم ساعدم را از روی پیشانی ام برداشتم و بطرف مادر سر چرخاندم نگاه خیره اش باعث شد سرم را به معنی چیه؟ تکان دهم و منتظر به او چشم بدوزم همزمان با آه سوزناکی که کشید نگاه غمگینش را به من دوخت

- کی میخواین تمومش کنید خسته نشدید؟

حالم هنوز به خاطر جمله ی آخر رها بد بود و اینکه مثل همیشه خودش را به نفهمیدن میزد تا به چیز دیگری ربطش بدهد حالم را بدتر می کرد اینکه هرگز رفتار بی ملاحظه ی رها را نمی دید و همیشه منتظر بود تا رفتارمان را به گذشته و دروغ رها ربط بدهد... درست است که برایم بسیار با اهمیت بود اما نه آنقدر که بخوام به خاطرش بعد از هفت سال خواهرم را آزار دهم

شاید چون سکوتم را دید و جوابی نگرفت فکر کرد نرم شده ام یا زمان مناسبی است برای حرف زدن درباره چیزی که من نمی خواستم کلمه ای درباره اش بشنوم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تا کی میخوای به خاطر یه غریبه با خواهرت اینطوری رفتار کنی؟

نمی دانم چه اتفاقی افتاد ناگهان داغ کردم سرم را به شدت به سمتش چرخاندم کلمه ی غریبه در سرم اکو می شد او خودش آن غریبه را به من چسبانده بود خودش باعث آن اتفاق بود که ذره ای حرف و احساسم را جدی نگرفته بود چطور می توانست حالا به خاطر دعوی لفظی من و رها درباره ی زندگی گذشته ی من اینقدر بی تفاوت باشد و به خاطرش آن دختر را که خودش و شریفی با وجود قبول نداشتنم برگزیدند را غریبه خطاب کند شاید میخواهد بگوید اتفاق بوده است و او بی تقصیر بوده مسئله فقط دروغ رهاست اصلا چطور انقدر درباره این مسئله که میداند هنوز چقدر داغم میکند بی خیال است آتشم شعله کشید به خاطر یک جر و بحث ساده بیش از حد نگران گذشته ی من نشده بود؟ آنهم وقتی که در گذشته ذره ای برایش اهمیت نداشت حالا فقط به خاطر رفتارم نگران شده است و فکر میکند میتواند خودش را کنار بکشد؟؟

بی توجه به وضعیت میخ شده ام به تخت که با هر تکان کوچک دردی وحشتناک را تحمل می کردم با لحنی که تمسخر در آن پیداد میکرد فریاد زدم

- غریبه؟! به کی میگی غریبه مامان؟ اون زن من نبود؟... زن من خاک بر سر نبود؟... زن من بی غیرت ... اونی که اینقدر راحت بهش میگی غریبه محرم نبود؟ ... همونی که خودت گفتی فقط همین!... همونی که گفتی باید پای حرفم وایسم!؟

در نهایت خونسردی نگاهی به من انداخت انگار نمی خواست که بفهمد چه میگویم و منظورم فقط به آن لقبیست که به سیما داد در حالی که زمانی بی اعتنا به حال من برایش میمرد شاید هم واقعا نمی فهمید او در زمره ی کسانی بود که فکر می کنم هرگز رابطه ی احساسی بین همسران برایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ارزشی نداشت این را از رابطه اش با پدری که نمیدانم چرا دست از سر من بر نمیدارد اما حتی یکبار حاضر به دیدن او نشده است می شد فهمید ... اینکه شاید به خاطر مقصر بودنش هرگز حرفی از گذشته و آن شب لعنتی نمی زند و من به خاطر ندانستن ها و شاید همان حرف بی رحمانه ای که آن به اصطلاح پدر گفت و او ذره ای از خود دفاع نکرد همیشه در ذهنم او شخص خاطیست با همان خونسردی همیشگی و ذاتی اش به حرف آمد

- وای !! چرا اینجوری می کنی؟ چی گفتم مگه !! بخواب ... بخواب تا خودتو داغون نکردی ... والا من تا حالا نشنیدم کسی با یه صیغه کوتاه مدت کسیو زنم صدا کنه اونم وقتی حتی بهش دست هم نزده ... مادر جان دیگه داری شورشو درمی آری اون دختر اصلا لایق ...

حدسم درست بود میخواست با بحثی دیگر و حرفی بی ربط خودش را تبرئه کند و یادش برود آنکه به او گفت غریبه زمانی میگفت مثل دخترش دوستش دارد

او هرگز وضعیتم را درک نمیکرد مثل الان که نمی رافت ! مثلا مراقب حال من بود در حالی که میخواست از فرصت برای بی اهمیت جلوه دادن آن اتفاق استفاده کند

سعی کردم نفس های عمیق بکشم و خودم را آرام کنم تا جملات بدی از ذهنم بیرون نیاید و به زبانم نرسد تا به خودش و رها که حتی حس کردم در حال دفاع از اوست نسبت ندهم ولی مگر می شد مگر آن نگاههای خونسردش اجازه می داد با تندی حرفش را که حتی اصلا نشنیدم چی گفت قطع کردم تا بفهمد نباید درباره چیزی که میداند عصبانی ام میکند و هرگز در آن مورد کوتاه نیامده و عقب نمی کشم استفاده کند و فکر کند چون روی آن حساسم دست برمیدارم !

- از کجا میدونید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تعجب پرسید

- چی رو؟

نفس عمیقی کشیدم و با صدا بیرون فرستادمش دلم میخواست سکوت کنم ولی باید یک بار برای همیشه این مسئله را تمام میکردم تا دوباره دست روی همان نقطه نگذارد او میداند من که حتی درباره ی پوشش و لباسهایم کوتاه نمی آیم حرف زدن درباره ی این مورد چقدر عصبی ام میکند

#سد_سکوت

#پارت_۱۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- اینکه بهش دست نزنم ... از کجا می دونی؟! از کجا میدونی ماماان !
... اصلاً چرا در مورد همچین چیزی حرف میزنی؟ مگه این مسائل
خصوصی زندگی من نیست؟ چرا باید حرفش تو دهنش شما باشه؟ چرا
باید بخوای از همچین چیزی استفاده کنی؟ چرا ولم نمی کنی؟

سعی کردم بفهمد که باید تمامش کند اما او ساکت نشد

- چیه ول کنم؟ خودتو دیدی؟ روزگار تو دیدی؟ میبینی الان وضعیتتو؟
داشتی خودتو به کشتن می دادی اونم به خاطر چی؟ یه دختر که معلوم
نیست.....واای خدا...

داد زدنش و حالت طلبکارش به یاد رها انداختم باز هم به معرفت رها یقه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ی من را گرفت نه آن دختر بیچاره را ...

با فریاد جوابش را دادم و نم اشکی که احساس کردم در چشمانش دیدم باعث نشد سکوت کنم

- نه کورم نمی بینم ... شما میبینی ! میبینی حالمو ؟ میبینی و انگشت گذاشتی رو زخمم ول نمی کنی؟

چهره ی متعجب، نگاه خیره اش به من و سکوتش خبر از این می داد که متوجه ی زیاده روی اش شده است در سکوت از صندلیش جدا شد و به سمت یخچال اتاق رفت و با برداشتن بطری آبمیوه به سمت آمد لیوان را از کنار تخت برداشته پرش کرده به سمتم گرفت

- بیا بخور... نفست بالا نیاید

بی توجه به دست دراز شده اش گفتم

- برو مامان

- چی ! کجا برم؟

- فقط برو ... می خوام تنها باشم ترجیح میدم کسی اینجا نباشه

نگران جواب داد

- مگه میشه تو با این حالت حتماً باید یکی کنارت باشه !

با دندان هایی که روی هم قفل کرده بودم گفتم

- برو مامان .. برو تا بدتر از این نشدم برو تا نگفتم چیزیه که نباید بگم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط نگاهم کرد مات و گنگ بعد از چند ثانیه لیوانی که حتی به آن نگاه نکردم را کنار تخت گذاشت و در حالی که از اتاق بیرون می رفت گفت

- نمی رم .. بیرون توی سالن می نشینم کار داشتی صدام کن ..

همینطور که به رفتنش نگاه میکردم به این فکر کردم که هرگز به او بی احترامی نکرده ام با تمام بی توجهی ها و بی مهری هایش و با تمام تبعیضی که همیشه می فهمیدم بین من و رها بود با تمام زورگویی هایش که نام مادرانه رویش گذاشته بود و من را مجبور به کوتاه آمدن می کرد ولی انگار الان فهمید که منظورم از بد شدنم چه بود نمیدانم اگر نمیرفت چه حرفهایی ممکن بود از دهانم خارج شود !!

به محض خروجش صدای جر و بحثش با یک نفر را شنیدم و بعد درب اتاق آرام باز شده پرستاری که زیر لب غر می زد داخل آمد انگار که ادای مادر را در می آورد

- به تو چه پسرمه.... نخوریم پسر تو؟

- ببخشید

- بله؟

آرام با لحنی پر تاسف جواب دادم

- من معذرت می خوام شما ببخشید مقصر من بودم

با همان چهره ی در هم نگاهی به سرم و پرونده پایین تخت انداخت و با اخم گفت

- مشکلی ندارید؟

- نه ممنون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همان طور که آهسته داخل شده بود آهسته و آرام بیرون رفت سکوت اتاق فرصت خوبی بود برای فکر کردن به این ۲۴ ساعت گذشته اولین چیزی که به ذهنم هجوم آورد و باعث اخم بین ابروهایم و درهم شدن صورتم شد تصویر دختر ترسیده و مچاله شده ی گوشه ی سالن شرکت پناهی بود رها چطور می تونست بگوید باید ولش می کردم به همین راحتی؟ یا مادر چرا ندانسته میخواست به او فقط بخاطر به خطر افتادن من انگ بی عفتی بچسباند؟ مگر خودشان زن نبودند مگر برای داشته هایشان ارزش قائل نبودند؟ چطور از نابودی یک زن حرف زدن اینقدر برایشان راحت بود اصلاً " چطور این موجودات اینقدر با هم تفاوت دارند؟ یکی مثل رها اینقدر بیخیال درباره اش حرف میزند یکی مثل سیما که حتی حاضر شده بود به خاطر گرفتن انتقام از بی محلی های من یا هر چیز دیگری میان محرمیت با آن وضع بگیرد و یکی هم مثل این دختر تمام تلاشش را برای نجات خودش کرد و تا قبل از ورودم با تمام توانش از خودش دفاع کرده بود حتی زمان حضورم از چشمهایش ترس را خواندم این که من را هم مثل آن دو نفر دید!

#سد_سکوت

#پارت_۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی زمان حضورم از چشمهایش ترس را خواندم این که من را هم مثل آن دو نفر دید و بعد از اطمینان باز هم خودش رو نجات داد با زنده شدن تصویر فرارش پیش چشمم بی اختیار لبخند روی لبهایم نشست فکر کنم اولین زنی بود که کاری که از او خواستم را سریع و بی چون و چرا انجام داد... ذهنم باعث شد زبانم به حرکت در بیاد و بدون اینکه بخوام خیلی آرام با خودم حرف بزنم

- ولی برگشت... برگشتو جونتو نجات داد... به قول پرهام حساب بی حساب... با اینکه انگشتاشو خورد کردم ولم نکرد...

هوف کلافه ای کشیدم چطور این درد را تحمل کرد امیدوارم رها راست گفته باشد و فقط دو انگشتش شکسته باشد بی اراده زبانم به شکر باز شد

- من که قصد نداشتم بهش صدمه بزنم خدا را شکر هرچی که بود گذشت... هم اون سالم موند و هم من زنده ام... خدایا شکرت... معلوم نبود اگه چیزیم میشد مامان چه به روز اون دخترمیاورد؟

همچنان درگیر تصاویر ذهنم بودم و اصلاً نفهمیدم کی خوابم برد خواب های درهم برهمی که سر و ته نداشت و احتمالاً به خاطر اتفاقات اخیر بود حتی لحظه ای حس کردم اوپی که هر بار از حضورش گریختم را میان خواب و بیداری دیدم!

با خستگی زیاد و با احساس گرمی چیزی روی صورتم و موهام پلکهایم را تکان داده چشم باز کردم رها بالای سرم ایستاده بود اصلاً متوجه ی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیدار شدنم نشد آرام انگشتانش را داخل موهایم فرو میبرد و با دست دیگرش پشت دستم که فقط آن ژيوکت بدون سرم در آن بود و احتمالا وقتی خواب بوده ام سرم را بیرون آورده بودند نوازش می کرد

بینی اش را که بالا کشید توجهم به صورتش جلب شد با این که کاملا نمی دیدمش و صورتش به سمت دستم بود ولی نیمرخش میگفت حالت عادی ندارد به خاطر وضعیت نور اتاق بود یا واقعا حالش بد بود؟؟ رنگش پریده بود و سینه اش جوری بالا و پایین می شد انگار ساعتی گریه کرده است !

برای اینکه فرصت جمع کردن خودش و اگر بخواهد پنهان کردن صورتش از دستم را داشته باشد دوباره چشمهایم را بستم و با صدای آرامی گفتم

- نکن ... کثیفم ... بهشون دست میزنی حالم از خودم بهم میخوره ... ولشون کن

دستش را به سرعت عقب کشید حتی لمس دستم هم قطع شد با صدای گرفته ای گفت

- اومده بود مارو ببینه و از تو بپرسه ... مامان می خواست مجبورش کنه همه چی رو برایش تعریف کنه ... اونم ... انگار سختش بود ... انگار استرس داشت و ... از سر اجبار برای مطمئن شدن از حال تو اومده بود ... آخر سرم قبل از اینکه بره گفت ... از طرفش از تو تشکر کنیم

ناگهانی زیر گریه زده به سمت پنجره رفت مبهوت سرم را به سمتش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرخواندم چه می گفت؟ از چه کسی حرف می زد؟ قبل از اینکه من حرف بزنم میان گریه اش ادامه داد

- دلم بر اش سوخت ... حالش اصلا خوب نبود ... نه به خاطر حالش به خاطر اتفاقی که افتاده میگم

ساکت شد و با مکث نسبتاً طولانی گفت

- ممنون ... مرسی که ولش نکردی ... اون دختر .. همین الانشم خیلی داغون بود چه برسه به اینکه ...

چند دقیقه ای به سکوت و گریه اش گذشت و بعد به سمتم چرخید همانطور که اشکهایش را پاک میکرد با لحنی پر از شیطنت لبخند زده گفت

- هیچ وقت فکر نمیکردم یه روزی برسه که به خاطر خواهر تو بودن به خودم افتخار کنم !!

لبهایش هر لحظه بیشتر کش می آمد و لبخندش وسیع تر میشد نگاهم را که دید گفت

- چیه چرا زل زدی به من بهم نیاید ازت تعریف کنم؟؟

با صدایی که به خاطر خوابیدن کمی گرفته شده بود گفتم

- اصلا نفهمیدم از چی و کی حرف می زنی ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جمله‌ای که با حالت گیجی گفتم باعث تکان خوردنش شد لیوان آبمیوه‌ی کنار تخت را برداشت بعد از خالی کردن محتویاتش، شستن و دوباره پر کردنش گفت

- خب خوابی هنوز.... بخور بیدار شی دوباره می‌گم ...

بعد با لبخند اضافه کرد

- ولی دوباره گریه نمی‌کنما!! همون یه بارم زیادی بود

لیوان را به سمت گرفت و با لبخند نگاهم می‌کرد مگر این اواخر چند بار پیش آمده بود که رها اینقدر مهربان باشد باید از شرایط نهایت استفاده را می‌کردم دلم برای شیطنت هایش تنگ شده بود ما این سالها با وجود اینکه به روی خود نیاوردیم اما به یکدیگر سخت گرفتیم انگار وضعیتم حسابی نگرانش کرده بود

دستم را بی‌حس دراز کرده گفتم

- بیا جلوتر نمی‌تونم اینطوری... باید کمک کنی تختو بیاری بالاتر...!

با همون چهره‌ی بشاش کاری که اصلا از او انتظار نداشتم را انجام داد با گرفتن دستم لیوان را بین انگشتانم جا داده و به سمت پایین تخت رفت و اهرم تخت را چند دور چرخواند و با صدای من متوقف شد

- کافیه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سریع کنار تخت جا گرفته گفت

- کمک کنم یا خودت میتونی بخوری؟

- فکر کنم بریزه بین اونجا نی نیست؟

داخل کمد دنبال نی میگشت و من متعجب خیره اش شدم رهایی که من می‌شناختم الان باید چموش بازی در می‌آورد سر به سرم می‌گذاشت و روی اعصابم قدم میزد یا بدتر با هر دستوری که به او می‌دادم لج می‌کرد چه چیزی انقدر ناگهانی عوضش کرده بود اوضاع من یا کسی که نمی‌دانم که بود سرش را ناگهانی بالا آورده گفت

- آهان فهمیدم!

به سمت یخچال رفت پاکت آبمیوه ی کوچیکی برداشت نی را از آن جدا کرد و بعد از باز کردن بسته اش به سمتم گرفت

- بیا با این بخور!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نی را داخل لیوان گذاشتم و کم کم از محتویاتش خوردم هر قلوپش انگار بهم جان می داد به فکر افتادم! من از کی چیزی نخورده ام؟ ولی با نگاه خیره ی رها چیز دیگری به زبان آوردم

- خب؟

آرام گفت خب و سرش را به دو طرف تکان داد

- میگم نمیگی کی اومده بود؟

- ها !!

- رها؟ گیجی؟

- آهان... ببخشید حواسم نبود... سارا!

همانطور که آبمیوه می خوردم با بیخیالی گفتم

- خب کی هست این سارا؟

بلند خندید و گفت

- دیدی اشتباه نکردم!

تعجب من را که دید بی حواس گفت

- هیچی بابا... مامان پيله کرده بود که این خانومو می شناسی! چه میدونم از این حرفا که بخاطرش خودتو انداختی وسط.. منم گفتم شرط می بندم حتی اسمشم نمیدونی!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باحالتی سردرگم گفتم

- رها .. می تونی درست حرف بزنی؟ اصلا نمی فهمم چی میگی؟

لبخند زد و با حالت بامزه‌ای گفت

- بله آقا!!

دیگر داشتم شنیدن این کلمه با صدای او را فراموش میکردم کلمه‌ای که هر وقت از دستم عصبانی بود یا حتی زیادی خوشحال به کار می‌پرد تا من را هم عصبانی و کلافه کند و از کوره در بروم

- آقا؟؟ خیلی وقت بود آقا بالاسر نبودم!!

با صدای بلند خندید و اینبار ادامه اش را هم گفت

- تا عمر دارم تو آقا بالاسر منی ... آقا بالا سر منی که یه دختر رو از اون شرکت میکشی بیرون ... خودتو به خاطرش به دردسر میندازی ... مردونگی می کنی ... سپرش میشی ... ولی حتی اسمشم نمیدونی و برات مهم نیست

تن صدایش پایین آمد انگار با خودش حرف می زد که گفت

- مطمئنم نمی خواستی کار دست خودت بدی!

تازه داشت چیزهایی دستگیرم می شد که ذهنم را با صدایش به هم ریخت دوباره ادامه داد

- اون سارا خانوم برای دیدنت و تشکر اومده بود اینجا ... البته گفت برای دیدن ما و معذرت خواهی اومده که تو رو به دردسر انداخته و کارت به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیمارستان کشیده و تا مرگ رفتی و برگشتی ... خواست ازت تشکر کنیم و رفت

ناگهان بی اراده نیم خیز شدم و باحالتی متعجب گفتم

- رفت؟ کجا؟

- چه میدونم! کاری داشتی باهاش؟؟

لحنش که پر از شیطنت های خاص خودش بود باعث شد جدی نگاهش کنم و محکم بگم

- آره ... درسته کمکش کردم ولی با برگشتنش جونمو نجات داد ... باید تشکر میکردم

جلو اوامد و با گرفتن لیوان از دستم و کنار تخت گذاشتنش برگشت دستم را گرفته گفت

- نگران نباش من به جای تو تشکر کردم حسابی ..

بدجنس خندید

- ولی ناکس عجب صدایی داشت

- رهااا ...

- خب بابا .. نگران نباش برو خدا رو شکر کن نذاشتم مامان خیلی بهش پیله کنه !!

فکر مادر باعث شد زبانم به شکایت باز شود

- باز چیکار کرد؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لحنی که خنده در آن موج میزد گفت

- هیچی .. فقط میخواست دقیق بدونه اونجا چه اتفاقی افتاده که من طبق تخصص مرتب پارازیت انداختم و سارا خانمو فراری دادم

یه کم مکث کرد و گفت

- البته امیدوارم عقلش رسیده باشه و فرار کرده باشه !

مثل اینکه قصد درست شدن نداشت با تشر صدایش کردم

- رهاااا... چرا اینطوری حرف می زنی واضح بگو چی شده !چرا باید فرار کنه ؟؟

شاکی گفت

- ای بابا هرچی من میگم تو میگی واضح نیست که ...داداش من دختره اومد مامان بهش گیر داد منم دیدم خیلی فشار روزه خیلی استرس داره اون صدای قشنگ و با مزه اش هم می لرزه کمک کردم بتونه از زیرش در بره و اونم رفت ...ولی مامان یهو رفت دنبالش امیدوارم گیرش نیاورده باشه همین ... !!

سرم را به بالشت فشار دادم و دستم را از دستش بیرون کشیدم نمیدانم چرا کلافه بودم حتی شاید می ترسیدم از چیزی که پشت ذهن مادر بود دستم را داخل موهایم فرو بردم و بعد از چند بار چنگ زدنشان رو به رها دستوری گفتم

- برو یکاریش بکن ... زووود !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب گفت

- چيو؟؟

- مامانو ميگم ...! برو يه كاري كن دوباره براي من داستان درست نكنه
بيچاره بشم

#سد_سكوت

#پارت_۱۵

#كپي_پيگرد_قانوني_دارد

با لبخند مسخره اي به من خيره مانده تكان نميخورد

- چيه؟ تاكسي درمي شدي؟ چرا ماتت برده؟

- ميرم ... ولي يه شرط داره !!

- فرصت طلب ...

اين كلمه را با كمي حرص گفتم و رها دوباره خنديد

- قبول كن زود برم دنبالشون تا مامان تخليه اطلاعاتيش نكرده ... ميدوني

كه صداش بچگونست شايد خودشم بچه بود زود وا دادا !!

با خودم فكر كردم حالا كه رها سعی می کند نشان ندهد كه چند سال اخير
چه به روز هم آورده ايم آنقدر كه مثل امروزي را خيلي كم در گفتگوهايمان

كاري از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

داریم چرا من همراهی اش نکنم دلم برای رهای سابق تنگ شده است
چشمهایم را تنگ کرده اخم کردم

- چی میخوای ؟

سریع بلند شد و حین بیرون رفتن گفت

- برگشتم میگم

دقیقا شده بود رهای چند سال پیش همان که با هم نقشه می کشیدیم و
مادر را زابراه می کردیم همان که دل به دلم می داد و مرا از نقشه های
مادر با خبر می کرد تا بتوانم از زیرش در برم همان که با من درد و دل می
کرد در آغوشم می خندید و می گریست همان که بدون هیچ کدورتی از ته
دل دوستش داشتم و قلبم با خنده هایش به تپش می افتاد انگار مدتی
عوضش کرده بودند و حالا دوباره خودش را برایم آورده اند با امید به این
که بتواند کاری بکند و این مسئله همینجا فیصله پیدا کنه چشمهایم را
بستم و سعی کردم کمی دیگه استراحت کنم اگر فکر و خیال دختری که
برای عیادت و تشکر و یا شاید رفع عذاب وجدان آمده بود و مادرم رهایش
نمی کرد می گذاشت.

(سارا)

با صدای جیغ جیغی که شنیدم و در عالم خواب و بیداری نمی فهمیدم از
کجاست بی حواس چرخ روی تخت زدم و سعی کردم از صدا دور شوم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که با خالی شدن جای خوابم زمانی متوجه ی اوضاع شدم که از تخت روی زمین پرت شده آخ بلندی گفتم

سعی کردم خودم را جمع کنم صدای جیغ و حرف زدن هنوز ادامه داشت با بدنی کوفته از بد خوابیدن و زمین خوردن بلند شدم و بدنم را روی تخت کشیدم گوشه تلفن را که روی پیغام گیر بود و جیغ های رها را منتقل می کرد برداشتم و با عصبانیت جوابش را دادم

- مرض .. دیوونه ی روانی چی می خوام سر صبحی ... بهمیر با این دوستی کردند الاغ ... اه

گوشی را محکم سر جایش کوبیدم و مغموم به تخت خیره شده به فکر خواب از دست رفته ام بودم در همین حال خدا را شکر کردم که موقع خرید تخت پدرم به خاطر بد خوابیدنم تخت بزرگتری گرفته بود ... دونفره نبود ولی از یک نفره بزرگتر بود اگر نه که به خاطر سقوط آزادهایی که هر شب داشتم جای سالم در بدنم نمی ماند با یاد پدر لبخندی روی لبم نشست که با تماس دوباره ی رها حس و حال خوبم کاملا پُرید قبل از اینکه دوباره روی پیغام گیر برود و به بد و بیراه گفتن برسیم گوشه را برداشتم و طلبکار گفتم

- هااا !! چی میگی؟؟

- چی زدی؟

- چی؟

- می گم چی زدی؟

- برو بهمیر ... مسخره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به جون خودت بگو چی زدی که ساعت ۶ بعد از ظهر فکر می‌کنی صبح زوده ...!!

با لحن مسخره ای ادامه داد

- به خدا ساقیت خیلی باید آدم کار درستی باشه... جنسشم حرف نداشته بگو منم ردیف بشم

همین طور که به حرفهایش گوش می‌دادم به ساعت نگاهی انداخته به خنده افتادم حافظ ام واقعا حرف نداشت که خواب صبحم را به بعد از ظهر چسباندم و اتفاق های ساعت های مابینش را فاکتور گرفتم و به امید صبح زود از خواب بیدار شده ام میدانستم خواب همیشه برایم معجزه میکند ولی نه اینقدر! ناخودآگاه به تصویر دوباره خوابیدنم و معجزه همیشگی‌اش خندیدم و جواب رها را دادم

- پاشو بیا اینجا خودم می‌سازمت!! یه چماق گنده همیشه گوشه اتاق دارم دیدیش که؟ پاشوپیا هستم در خدمتتون ...

- برو گمشو بچه پررو... دو روز منو گذاشتی تو خماری... قرار بود بهم خبر بدی ندادی الان طلبکاری؟؟

- معلومه که هستم خیلی گل بودم سبزه هم تو چسبوندی بهم!! میدونی چیکار کردی با اون پیشنهاد مزخرفت؟؟

- درست حرف بزن ببینم چی شد؟ رفتی شرکت؟ اتفاقی افتاده؟ نکنه قبولت نکردن؟

برای خاتمه دادن به بحث و دوباره بیاد نیاوردن آن اتفاقات و صدای شکمی که عجیب بلند شده بود گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گشتمه رها !

- چی می گی؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- پاشو بیا اینجا... از دیروز ناهار غذای درست حسابی نخوردم... غذا بیار
منت کشی کن شاید بهت گفتم!

- خیلی پررویی... یه ساعت دیگه اونجام!

- نه دیگه اگه یه ساعته که نیا! باید زحمت جمع کردن جنازمو بکشی مردم
از گشنگی..

- تو اونم تخصص دارم... بمیر تا پیام

با شنیدن صدای بوق فهمیدم که باز هم بدون خداحافظی قطع کرده است
احساس ضعف شدیدی داشتم دلم می خواست همین جا روی تخت بخوابم
تا رها برسد ولی بخاطر سر و صدای معده ام و یاد رهایی که وقتی می آمد
حتماً به خاطر رنگ پریده ام حسابی غر می زد تکانی به خودم دادم و به
هر سختی خودم را به آشپزخانه رساندم روی صندلی پشت میز نشستم
سیبی از ظرف میوه که یادم نیست از کی روی میز مانده است برداشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایم می لرزیدند حتی نمی توانستم سیب را در دستم نگه دارم سیب را توی ظرف برگرداندم از یخچال ظرف خرما را برداشتم و هول به خاطر ترس از بیهوش شدن و غش کردن پشت هم خرما توی دهنم گذاشته لیوانی آب خوردم دوباره روی صندلی نشستم کمی که گذشت حالم بهتر شده بود و از آن ضعف شدید خبری نبود انگار دهنم هم حسابی گرسنه مانده بود که با آن چند دانه خرما و آن لیوان آب به حرکت درآمد و اتفاقهای چند ساعت پیش را یکی یکی از جلوی چشمانم گذراند

«هنگامی که بعد از خواب ۶ ساعته بیدار شدم ساعت نزدیک ۱ بود با به یاد آوردن کارهایی که می خواستم انجام دهم به سرعت به سمت سرویس رفتم و بعد از رسیدن به صورت بی ریخت شده ام لباس پوشیده به آشپزخانه رفتم و لقمه ای کوچک از نان و پنیر برای خودم درست کرده و هنگام خوردنش با آژانس تماس گرفتم بعد از چند دقیقه ای که برای مطمئن شدن از رسیدن ماشین صبر کردم از خانه خارج شدم آقا سید مصطفی مانند همیشه سر کوچه بود با تکان سرش و بوق کوتاهی که زد مرا متوجه خود کرد بعد از سلام و احوال پرسی آدرس بیمارستان را دادم با دیدن صورتم ابرو درهم کشید آن پیرمرد خوش سیمای همیشه ساکت نگران شده بود که به حرف آمد

- چیزی شده باباجان !!

با اشاره به صورتم ادامه داد

- این چه حالیه ؟

برای اینکه از نگرانی درش بیاورم و خودم را از توضیح دادن خلاص کنم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تصادف کردم ... می رم بیمارستان دیدن یکی از کسانی که
همراهم بود ... گفتم خوبیت نداره نرم حالا که با هم بودیم !

سری تکان داد و تا رسیدن به بیمارستان سکوت کرد هنگام پیاده شدن
خواستم بماند و گفتم که زود برمیگردم شاید هم چون وجودش حتی
بیرون ساختمان برایم قوت قلب بود هنگامی که وارد ساختمان بیمارستان
شدم استرس همه ی وجودم را گرفته بود با یک دست به سختی چادر و ش
الم را کنترل می کردم سعی می کردم تصاویر آخرین باری که بیمارستان
بودم برایم زنده نشود حتی اسمش را نمی دانستم که بفهمم به کدام طبقه
بروم کجا دنبالش بگردم چرا دیروز حواشم را جمع نکردم مطمئناً در آن
هیاهو کسی نامش را صدا زده بود گیج اطراف را نگاه می کردم که صدایی
توجهم را جلب کرد

- نه .. میگم نه پدر من ... نه حالش خوبه چیزی نیست فردا
میاریمش خونه ... شما خودتو اذیت نکن اومدیم خبر میدم ..

بعد از گفتن چند جمله ی دیگر تلفن را قطع کرد و درون کیفش انداخته به
سمت پله رفت متوجه ام نشد و من آرام و آهسته پشت سرش حرکت کردم
نمی دانستم چطور خودم را به او نشان دهم به هر حال او یک مادر است
ممکن است با دیدنم عصبانی شود و مرا مقصر وضعیت پسرش بداند یا
حتی دعوایی پیش آید که در حال حاضر اصلاً در توان من نیست ...

گیج بودم و در فکر که حتی اگر به دعوا یا مقصر شدنم ختم شود باز هم
من هیچ حقی ندارم حق با آنهاست و مسبب همه ی اتفاقاتی پیش آمده من
هستم غرق در فکر بودم که با تمام شدن پله هایی که روی آنها قدم بر می
داشتم به خودم آمدم و با چشم دنبالش گشتم قدمی جلو گذاشتم بعد از سه
النی مربع شکل راهرویی طویل را دیدم که ابتدایش یک ایستگاه پرستاری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود

روبروی ایستگاه پرستاری بخش مشغول صحبت با پرستاری بود که دختری کنارش ایستاد با نگاه به او متوجه شدم که حواسش تماماً به من است همان دختر هست که دیروز فهمیدم خواهر اوست

#سد_سکوت

#پارت_۱۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

وقتی دستش را روی شانه ی مادرش گذاشت و سر او به سمتش چرخید با تکان دادن سر و چشمانش مرا نشان داد وقتی هر دو با چشمانی گرد شده به سمتم آمدند فهمیدم با وجود وضعیتی که دیروز داشتند خوب مرا به یاد دارند آرام و آهسته نمیدانم چرا چند قدم عقب رفتم من که آمده بودم تا صحبت کنم ! آمده بودم تا تشکر کنم ! این چه حالیست که دارم ! چرا ترسیده ام ! چرا خودم را باخته ام ! چرا خودم با خودم مثل مجرم ها برخورد می کنم ! پس از آن ها چه انتظاری داشته باشم ! این حال بخاطر چیست فضای بیمارستان که یاد آور اتفاقات خوبی برایم نیست یا عذاب وجدان حال مردی که نمیدانم در چه حالیست !؟

وقتی به خودم آمدم که به درب شیشه ای که بین سالن بخش و سالن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انتظار بود و از آن گذشته بودم برخورد کردم آنها در چند قدمی ام بودند سر به زیر انداختم و تمام شجاعتی که فکر میکردم دارم دود شد و به هوا رفت دیروز هر دویشان مرا دیدند و فهمیدند که با او در این درگیری بوده ام ولی اینقدر ترسیده و نگران او بودند که فکر نمی‌کردم حتی چهره ام را به یاد داشته باشند با دست سالم چادرم را مشت کرده بودم که با رسیدن آنها کنارم ناگهان همان دختر با دو دست دست مرا گرفت و در خود فشرده دنبال خود به همان سالن مربع شکل اول کشاند روی صندلی کنار دیوار نشست مرا هم کنار خود نشاند سریع شروع به حرف زدن کرد

- خوبی؟ حالت چگونه؟ از دیروز تا حالا نگران حال توام ببخشید به خدا ...

با نگاهی به دست باندپیچی شده ام ادامه داد

- مرد دیگه ... زورش زیاده نفهمیده چیکار کرده

هنوز گیج و مبهوت به او نگاه می‌کردم به او که با آن صورت گندمی چشمها و موهای قهوه ای بینی کوچکی و لب های باریک خوش حالتش عجیب شبیه برادرش بود انگار تنها تفاوتشان در قد و هیکل شان بود با اینکه مثل برادرش قد بلندی داشت

همچنان به او زل زده بودم که با چشمانش با لبخندی به لب خیره ام شده بود ... سایه ای را بالای سرم دیدم سرم را بالا برده و با دیدن نگاه آرام و نگران زنی که مادر بود به صورت خودم سریع ایستادم نگاهش چقدر آشنا بود انگار هیچ چیزی در آن نبود خالی خالی بود همه ی شجاعتم را جمع کردم تا زبانم به کار بیفتد و آمدنم برای عیادت و معذرت خواهی سوء

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تفاهمی ایجاد نکند

- سلام... من ...من سارا صبوری ام ...

متوجه ی گرد شدن چشمانش شدم می دانستم که به خاطر شنیدن صدای شاید کودکانه ی من است صدایی که به خاطر جلب توجهی که میکرد باعث کمتر حرف زدنم شده بود کاش رها اینجا بود تا با دیدن این چشمهای گرد شده دیگر نگوید بجای خفه خون گرفتن باید چه چه بزنی

- دیروز منو دیدین ... من ..من بودم که تو اون شرکت گیر افتادم باعث شدم پسرتون ...

دیگر توانش را نداشتم گفتن کلمه پسرت یادآور تصاویری شد که دیروز از این زن دیدم

زمانی که به بیمارستان آمده بود و فهمیده بود که پسرش در درگیری زخمی شده است و او را به اتاق عمل برده اند جیغ کشیده فریاد می زد و بی توجه به سرخ و زخمی شدن پوست صاف و سفید و یکدست صورتش دستانش توی سر و صورتش می نشست دختری که حالا کنارم نشسته است محکم بغلش کرده بود تا کمتر به خود صدمه بزند نفسم را به شدت درون سینم کشیدم و به سختی و نفس زنان و ترسیده دوباره ادامه دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به خاطر من اینطوری شد ... من ... باید میومدم تا ... تا ... خیالم از ح
الشون راحت بشه ... من ... من باید از شما معذرت خواهی کنم ... لطفاً از
طرف من ...

انتظار داشتم هر لحظه دستش را بالا آورده توی صورتم بکوبد اما همچنان
در سکوت به من خیره بود ناگهان مرا به سمت خود کشید و در آغوش
گرفت و باعث شد دخترش که دستم در حال ایستاده هم هنوز در دستش
بود و به عقب میکشید رها کرده کنار ما بایستد

همچنان که در آغوشش بودم نفسش را به آسودگی رها کرد و آرام گفت

- خدا رو شکر که خوبی ... خدا رو شکر که سالمی ...

من متحیر را از خود جدا کرد و ادامه داد

- اونم حالش خوبه .. سالمه .. فقط چند تا بخیه خورده البته
زخمش عمیقه ! ولی به خاطر خونی که از دست داده نگهش داشتن اونم
اگه حریفش بشیم باید چند روزی بمونه که فکر کنم مجبوریم فردا
مرخصش کنیم از بس یکدنده است

از آن شخصی که دیروز دیده بودم این حرفها بعید بود ! نباید الان زیر
دست و پایش له می‌بندم ؟ انگار احساسم را از نگاهم خواند که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دیروز که دیدیم فکر می کردم ارازل و اوباش تو خیابون ریختن سر پسر
و به خاطر زورگیری با مظلومیت این بلا سرش اومده دلم برای جگر گوشم
سوخت ... امروز که می دونم نه تنها مظلوم نشده که شاخ شده برای چند
نفر و یه دختر بیگناه و نجات داده میدونی چه حسی دارم ؟ ... میدونی
این یعنی چی؟؟

در سکوت نگاهش می کردم که کمی سرش را به سمت بالا گرفت و با لحنی
که غرور در آن موج میزد گفت

- یعنی درست تربیتش کردم ... یعنی مرد بارش آوردم ... یعنی باعث
افتخارمه ...

#سد_سکوت

#پارت_۱۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- یعنی درست تربیتش کردم ... یعنی مرد بارش آوردم ... یعنی باعث
افتخارمه ...

تازه فهمیدم همه ی غرورش به خاطر داشتن همچین پسری بود که البته
حق داشت با هر دو دستش دستم را گرفت و همین طور که روی
صندلی می نشست من را هم نشانده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا تو بهم بگو دقیقا چی شد؟ این پلیسا که درستو حسابی حرف نمی زنن ...از دیروز که سربسته یه چیزایی فهمیدم دارم از کنجکاوی ...

- میترکم ...

سر چرخاندم و به دختری که با لبهای کش آمده به من و مادرش نگاه میکرد و میخندید لبخند زدم که صدای مادرش بلند شد

- باشه ... باشه ... من داشتم می ترکیدم ولی حداقل سکوت کردم ! تو که نزدیک بود با امیررضا گلاویز بشی تا حس ترکیدنت بخوابه !!

یکدفعه هر دو به خنده افتادند به صندلی تکیه زدم و به حس خوبی که از رابطه خوب این مادر و دختر گرفته بودم وسعت دادم تا کمی آرام شوم حتماً حال اوایی که حالا فهمیدم نامش امیررضا ست خوب است که آنها هیچ نگرانی ندارد و سرخوش با هم شوخی می کنند در حال و هوای خودم بودم که دستی با گرفتن بازویم تکانم داد

- نگفتی؟؟

به صورتش خیره شده جوابش را دادم

- چی بگم؟

- بگو اونجا دقیقا چه اتفاقی افتاد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی خواستم هیچ چیز را به خاطر بیاورم برای فراموشی حسابی تمرین داشتم و در آن به تبحر خاصی رسیده بودم برای همین گفتم

- خب .. اینو پسرتون هم میتونن بهتون بگن ... من فقط اومدم بهشون سر بزنم و تشکر کنم ممنون میشم از طرف من ازشون تشکر کنید ...

بی اعتنا به نگاه مشتاقش وقتی حرف میزدم و به خاطر شنیدن صدایم بود ایستادم تا قصد رفتن کنم که دوباره بازویم را گرفت

- می خوام تو بگی !

کی با او اینقدر صمیمی شدم که از زمان دیدنم مفرد صدایم میزند تا خواستم حرفی بزنم دخترش به کمک آمد و با تن صدایی که کمی بلند شده بود با حالتی شبیه به توبیخ صدایش کرد

- ماماان ...

- چیه؟ مگه ندیدی داداشتو ! مگه حرف میزنه که از اون بپرسم ؟

- خب اون باید حالش خوب بشه ... در ضمن این بنده خدا چه گناهی کرده که توقع توضیح دادن مو به موی یه اتفاق مزخرفو ازش داری !؟

با تمام شدن حرفش ایستاده فاصله ی یک قدمی را که با هم داشتیم پر کرد و دستش را روی بازوی من گذاشته با لحنی مهربان گفت

- ممنونم که اومدی داداشم خوابه احتمالا - اگه بیدار بود اونم از تو تشکر میکرد شنیدم اون این بلا رو سرت آورده

به دستم اشاره کرد قبل از اینکه حرفی بزنم مادرش به حرف آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره ديگه همين چيزاست كه آدم و گيج ميكنه؟ دستت شكسته ؟
آرام گفتم

- نه ... در رفته ديروز جاش انداختن تا چند روز ديگه خوب خوب ميشه ...

باز دخترش بود كه با لبخند گفت

- من بهش گفتم دستت شكسته انگشتات خرد شده كلي حرصش دادم ...

چشمهايم از تعجب گرد شد اما حرفي نزدم

- رها مامان !! واقعا همچين حرفي بهش زدي؟؟ گفتم زيادي حرصي شده
بود !!

- خب حالا چيزي نشده كه بيدار شد بهش ميگم خيالش راحت بشه خوبه؟

ميان جرو بحثشان پريدم

- ببخشيد ... من ديرم شده با اجازتون ميرم .. خداحافظ

به سمت پله ها چرخيدم كه از پشت دستي به شانه ام خورد و باز صدای
مادرش را شنيدم

- نميشه بموني؟ بينه اومدي سالمی خيالش راحت می شه كارش نتيجه
داده و بی خودی خودشو به اين روز ننداخته ...

كنايه ی درون جمله اش را خوب گرفتم كه بخاطر من پسرش به اين روز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

افتاده است اما من که نمیخواستم

- مامان اذیتش نکن حتماً کار داره بنده خدا... ولی عجب صدایی داری دختر!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- مامان اذیتش نکن ... حتماً کار داره بنده خدا... ولی عجب صدایی داری دختر!!

این جمله را زیاد شنیده بودم برای همین فقط لبخند زدم و با معذب گرفتن دست مادرش برای تشکر گفتم

- از طرف من از ایشان تشکر کنید اگه کاری از دستم بر میومد حتماً برای جبراننش انجام می دادم ولی الان فقط می تونم دعا کنم پسرتون زود خوب بشن ... با اجازتون خداحافظ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را رها کردم و به سرعت به سمت پله ها رفتم تا حرف جدیدی مطرح نشده دور شوم و این فضایی که یادآوری خوبی برایم نداشت را رها کنم پله ها را طی کردم و از سالن رد شده راه خروج از ساختمان را در پیش گرفتم به ماشین که نزدیک شدم انگار نفسم راحت تر بالا می آمد با چشم دنبال آقا مصطفی که پشت فرمان نبود گشتم چند دقیقه منتظر ماندم که کسی از پشت سر صدا زد

- سارا خانوووم ؟

صدای قدم هایی که تند بود و در حال دویدن باعث شد سر بچرخانم با تعجب آن زن که مادرش بود را دیدم با نفس نفسی که میزد به من نزدیک شد کنارم که رسید گفت

- واقعا ... اگه ... بتونی ... انجام میدی ؟

به خاطر نفس نفس زدنش کلمات بریده بریده و منقطع از دهانش خارج می شد متحیر جواب دادم

- ببخشید متوجه نشدم چی گفتید !!

- گفتم ... اگه بتونی کاری براش انجام بدی ...

نگذاشتم جمله اش را تمام کند و به سرعت با اطمینان جوابش را دادم
حتما جبران می کردم اگر واقعا میتوانستم !

- بله .. اگه بتونم حتما ... کاری از من برمیاد ؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار مردد بود نمی‌دانم شاید هم میخواست صداقتم را بسنجد که گفت

- مطمئنی؟؟

آرام ولی مطمئن گفتم

- بله... اگه کاری از دستم بر میاد بفرمائید؟؟

- اوووممم... خوب راستش این جا همیشه شماره تلفنتو میدی من باهات

تماس بگیرم؟؟

خجالت زده از یادآوری اش گفتم

- گوشیمو دیروز گم کردم هنوز گوشی جدید نگرفتم دنبال خطم هم نرفتم

ممکنه چند روزی طول بکشه اگه شماره بدم هم فایده نداره

- اشکالی نداره صبر می کنم !

شماره ام را دادم که از پشت سرم صدای آقا مصطفی را شنیدم

- بریم دخترم؟

همزمان صدای خواهرش که فهمیدم اسمش رها بود را شنیدم پشت سر

مادرش با فاصله از ما کنار درب ورودی ایستاده بود و او را صدا می زد

- مامااان؟ کجا موندی؟ بیا... امیررضا بیدار شده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند زدم و با خداحافظ کوتاهی در ماشین را باز کرده سوار شدم دیدم که به سمت دخترش می‌رفت و غر میزد

#سد_سکوت

#پارت_۲۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چی میگی! میام خب ... افتادی دنبال من واسه چی؟

با دیدن آن دو و رفتارشان با یکدیگر خود به خود لبهایم کشیده شد تمام مدت توی ماشین فکر و ذهنم مشغول تمام اتفاقاتی بود که دو ساعت گذشته از سر گذراندم و در آخر مادری که از من می‌خواست کاری برای فرزندش انجام بدهم در حالی که احساس می‌کردم خودش هنوز برای گفتنش دودل است و شاید اصلاً کاری از من بر نمی‌آید و شماره‌ی تماسم را فقط محض اطمینان از ماجراهایی که همراه با پسرش در آن درگیر شده‌ام می‌خواست آنقدر در افکارم غرق شده بودم که حتی متوجه نشدم که رسیدیم و صدای آقا مصطفی به خودم آورد

- پیاده نمیشی بابا جان؟

سر چرخاندم و دیدم درست کنار درب ورودی خانه‌ام ایستاده دستم را توی کیفم بردم و کرایه را به دستش دادم با تمام احترامی که برایش قائل بودم تشکر کردم و از ماشین پیاده شدم وقتی مثل همیشه با چشم و دل لرزانی که حس میکنم روز به روز کمتر شده بود از پله‌ها رد شدم و وارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانه شده به سمت اتاقم رفتم بعد از تعویض لباس خودم را روی تخت انداختم آنقدر در ذهنم صدا بود که نمی دانستم از کجا می آید از دو روز قبل...؟ از شش سال پیش...؟ یا از بیمارستان بود...؟ حتی نفهمیدم کی خوابم برد»

حالا بعد از دو ساعت خوابیدن با ضعف و جیغ های رها بیدار شده ام و همچنان در افکار خودم غرق شده ام می ایستم و با خروج از آشپزخانه به سمت اتاق می روم احساس می کنم که باز هم باید بخوابم هنوز گیج و خسته ام آنقدر که صدای در را هم نشنیدم و هنگامی متوجه ی داخل آمدنش شدم که با قابلمه ای زیر بغلش در چارچوب در ورودی اتاقم نمایان شد

- کجا سیر می کنی تنبل؟ چند بار صدات کردم!

با ورودش چرخ روی تخت که حالا روی آن خوابیده ام میزنم لبخندی به رویش زده سعی کردم که با همه ی خستگی و بی حالی در جایم بنشینم با دیدن صورتم در جا در چارچوب در خشکش زد با چشمانی گرد شده به من زل زد هین کشیده ای گفت و دستش را جلوی دهانش گرفت

- چی شدی تو؟!؟!!

به سرعت به سمتم آمد ظرف توی دستش را روی تخت گذاشت و روی زمین درست روبه رویم زانو زد دستانش را دو طرف بدنم روی آرنج دستانم قرار داد با دست سالمم ساعد دستش را گرفتم چشم هایش روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورت و دستم جابجا می شد

- خدایا! چیکار کردی با خودت سارا؟؟ تصادف کردی؟؟

مظلوم گفتم

- آره! خیلی بد شدم؟

- چطوری...؟ باکی...؟ با چی...؟ چرا به من نگفتی؟ چرا یه خبر ندادی؟
دختر تو چرا اینقدر دیوونه ای... دارم از ترس سخته می کنم! این چه
شکلیه واسه خودت درست کردی...؟

- وای رها! چقد حرف میزنی یه تصادف کردم دیگه... بعدم قرار شد برام
ناهار بیاری بعدش بگم... ناهارم کو؟ چی آوردی؟

- بمیری نفهم! من چی میگم تو چی میگی چیکار کردی با خودت؟؟

زل زدم به چشمانش چشمهایم را تنگ کردم من حرفه ای بودم در فراموش
کردن... حالت بدجنسی به خودم گرفته گفتم

- نیاوردی؟

- کیو؟

- کی نه چی!... ناهارمو نیاوردی که انقد حرفو عوض می کنی؟؟

- اه ه ه سارا...

- هااا... چیه؟ گشتمه نمی فهمی؟ الان از ضعف غش کنم خوبه؟

شاک بود اما از جاش بلند شده از اتاق بیرون رفت مرا می شناخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌دانست برای فراموشی کمتر درباره اش حرف می‌زنم با سینی که محتوایش یه لیوان آب و دو بشقاب و قاشق بود برگشت آنها را روی تخت گذاشت پاهایم را که آویزان کرده بودم رو تخت جمع کردم به سمت سینی چرخیدم دستایم را آرام به هم زدم که انگشتم کمی درد گرفت اما به خاطر حساسیت هایی که از رها سراغ داشتم به روی خودم نیاوردم در همان حالت چهار زانو نشسته گفتم

- آخ جون ...نمردم و دست‌پلخت تو رو هم میخورم خیر ببینه خاله با این دختر بزرگ کردنش

همانطور که سعی می‌کرد نخندد گفتم

- دلتو صابون نزن دست پخت مامانمه نه من تازه فرستاده ...رامبد امروز اومد خوابگاه !

#سد_سکوت

#پارت_۲۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با کمی مکث و با لحن مسخره ای ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- زیاد بود تو هم گفתי گشنه ای گفتم حیفه بریزم دور بیارم تو بخوری

مثل همیشه آماده بودم که جوابشو بدهم

- جدی ! خودت هم خوردی پس ..؟

با گفتن این جمله قابلمه را به سمت خود کشیدم و بعد از پر کردن قاشقم را به دهن گذاشتم و سریع قاشق دومو پر کردم با حساسیت های رها آشنا بودم میدانستم با همه ی نزدیکیمان محال است دیگر لب به این باقالی پلو بزند که من قاشق دهنی ام را داخلش فرو برده ام

- اومممممم..... خوشمزه است....

متعجب و با دهانی باز به من نگاه میکرد قاشق و بشقابی که برداشته بود تا برای خودش غذا بکشد توی دستش روی هوا ماند زیادی خودش را کنترل می کرد که چهره اش هر لحظه سرخ تر می شد و اخم جای تعجبش را می گرفت ناگهان منفجر شد

- اه ه ه ه ه ه دختره ی چندش ... حالمو بهم زد

در کمال آرامش گفتم

- چیه ! مگه نمی خواستی دور بریزی من میخورم همشو... نگران نباش

- هنوز ناهار نخورده بودم ... شیفتم بودم جای یکی از همکارام نامرد... تازه رسیدم که به تو زنگ زدم ... حالا من چی بخورم ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دهانی پر و خنده ای که چاشنی حرفم کردم گفتم
- گشنگی ..

- درد... واسه چی میخندی میدونستی که با این کارت من نمیخورم!
- دقیقا... میخواستم نخوری ... تا تو باشی با من درست صحبت کنی ...
مگه من گربه ی سر کوچتونم که غذای دورریزتو برام بیاری

با دستم لیوان چای را به بازی گرفتم انگشتم را دور تا دور لبه لیوان می کشیدم و به رها نگاه می کردم کنار گاز ایستاده بود همینطور که قاشق را توی ماهیتابه میچرخاند و تخم مرغ محبوبش را به روش خود آماده می کرد نگاهی به من انداخته گفت

- چیه ؟ نمیخواهی حرف بزنی زیر لفظی هم که گرفتی ... کوفت بشه ...

لبخندی زدم و سعی کردم با کلی مقدمه چینی حواسش را پرت کنم با کوتاه ترین جملات و بدون جزئیات طوری که نخواهم با یادآوری آن لحظه ها خودم را جان به سر کنم و روند فراموشی و محو کردن خاطرات را به هم بریزم هر چه کمتر تکرار میشد زودتر هم فراموش میشد ... میشد؟؟؟

- خب راستش ... اون شرکت که اینقدر ازش تعریف کردی که جاش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دنجہ ... آرومہ ... جای پیشرفت دارہ ... ہمچین شرکتی ہمچین جایی
نیست ... خب پس شروع کارشونہ ... برو جای پاتو محکم کن ... برو
خودت از صفر شروع کن نجسب بہ پول بابات ... برو آیندہ شرکت خوبہ
تو ہم آیندتو خودت بساز برو مال و امواتو وسیع کن ... برو

- خوب بابا ... چی شد؟؟

- ہیچی ... رفتم

بعد از این کہ نفسم را بہ یکبارہ رها کردم گفتم

- توی شرکت درگیری بود ... منم گیر افتادم ... بعدم پلیس اومد ... بعدم
رفتیم بیمارستان ... بعدش ہم اومدم خونہ ... فعلا ہم تا اطلاع ثانوی
از شہر خارج نمیشم ... ہمین ... کامل جامع مختصر و مفید

دست از غذاش کشید و بہ سمت چرخید روی صندلی نشست

- یعنی چی درگیر شدم! چرا برنگشتی وقتی فہمیدی درگیریہ؟ درگیری
چیہ اصلا؟؟

سعی کردم آروم باشم سعی کردم لحن شوخی بہ خودم بگیرم و سعی
کردم بہ بلایی کہ ممکن بود مانند سالہا پیش در این حادثہ بہ سرم بیاید
فکر نکنم

- خب ... چون ... اول رفتم داخل ... بعد ... خفتم کردن ... بعدم ... تہدید
شدم بہ ہزار و یک چیزی کہ نمیخوام دربارہ اش حرف بزنم ... خدا را شکر
اتفاقی نیفتاد ... خدا خواست و مثل رئیس شرکت کشتہ نشدم فقط با
چند تا زخم جلوت نشستم

کاری از اکیپ گروہ تبادل

Exchange group

هین بلندی کشید

- چته ؟

- رئیس شرکتو کشتن؟؟!

تا خواستم دهان باز کنم دوباره گفت

- وایسا وایسا...میشه درست حرف بزنی مگه درگیری چقدر شدید بود که مُرد ؟

از این که تلاشم نتیجه نداد و داشتم همه چیز را برای خودم یادآوری می کردم حالم بد شد فقط با سکوت به رها خیره شدم

#سد_سکوت

#پارت_۲۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

وقتی سرش را به دو طرف تکان داده گفت

- هاا چیه ...؟ با تواما؟؟

- لطفاً ... نمیخوام درباره اش حرف بزنم ... اونو ... جلوی چشم من ... کشتن ... به نظرت حالم خوب میشه برات توصیفش کنم؟ در ضمن ...! لحظه ای مکث کردم و در حالی که سعی میکردم حال هر دویمان را با لحنی خنده دار و مضحک عوض کنم گفتم

- غذات سوخت ... همین یه دونه تخم مرغم داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به ضرب از جایش برخواست گاز را خاموش کرد دستانش را باز کرده
محکم به دو طرف بدنش کوبید و چندین بار پایش را به زمین کوبیده در
هر بار بلند گفت

- اه... اه.. اه.... تو حرف بزنی و نذنی من بی غذا میمونم

وقتی به سمتم چرخید آنقدر قیافه اش دیدنی بود که نتوانستم جلوی
خودم را بگیرم ناگهان با صدای بلند خندیدم از آنجایی که می دانستم
محال است بتوانم از زیر دستش در بروم از جایم بلند شدم و بدو از
آشپزخانه بیرون زدم

دنبالم می دوید و بد و بیراه می گفت قاشق که هنوز توی دستش بود را با
تهدید در هوا تکان میداد

- مرض... کوفت.. دختره ی بیشعور... میزنم اون یکی دستتم چلاق میکنم

به تخت رسیدم و او نزدیکم بود دیگر فرار فایده ای نداشت... خودم
میدانستم که حریفش نمیشدم... دوتا دستم را به حالت تسلیم جلوی سینه
ام گرفتم و در حالی که نفس نفس می زدم گفتم

- باشه ... باشه... گوش بده شام مهمون من فست فود... خوبه؟

- شام بخوره تو سرت من الان گشمنه !

- خب الان چیکار کنم ! تخم مرغو که سوزوندی ... وسواسم که داری ... به
خدا چیزی تا شام نموده ها... پنیر خوبه؟! بهت بدم دوتا لقمه بخوری ته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بندی کنی تا شام ؟

بعد با نگاهی که از بالا تا پایین به هیکل توپرش انداختم گفتم

- البته اگه بشه تهشو بند کرد !

با چشم های برزخی خیره ام شده بود و در حالی که قاشق را تهدید وار
تکان میداد گفت

- یک بار دیگه بگو ..؟

از لحنش متوجه وخامت اوضاع شدم ولی چه کنم که دست خودم نبود
خرده شیشه هایم عجیب در حال تکان خوردن بودند ... با هیجان گفتم

- آهان فهمیدم چی بخوری بدو برو دستو روتو بشور بیا

در حالی که احساس می کردم فهمیده سر کارش گذاشته ام چشمهایش را
تنگ کرده گفت

- که چی بشه ؟

- هیچی ... بیا منو بخور با این اخلاقت ؟ گامبو ...

تا به خودم بیایم توسط رها روی تخت پرت شدم با تمام زورش سعی
می کرد جفتک انداختن هایم را مهار کرده قلقلکم بدهد قد و هیکلش از من
بزرگتر بود کاملاً روی من مسلط شده بود و دست بر نمیداشت نفسم
دیگه بالا نمیومد آنقدر خندیدم که هر آن ممکن بود تخت را به گند بکشم از
سر اجبار به غلط کردن افتادم ... جیغ کشیدم میخندیدم و حرف می زدم

- رها ... تو رو خدا غلط کردم ... رها ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ولم نمیکرد و از آنجایی که مطمئن بود زورش به من می چربد و حریفش
نمیشوم که تلافی کنم

به کارش ادامه داد نمیتوانستم دیگر تحمل کنم سریع به نقطه ضعفش
چسبیدم و با تمام توانم فریاد زدم

- رهاا... دستشویم ریخت

#سد_ سکوت

#پارت_ ۲۳

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

به ضرب از من جدا شد و چشماشو به شلوارم دوخت سریع از اون طرف
تخت پائین پریدم و در حالی که خودم هم به شلوارم نگاه میکردم خندیدم

- خدا بگم چیکارت کنه نفسم بالا نیماه ... دیوونه ... فکر نکردی خفه بشم
باز نفسم گیر کنه ...

حق به جانب گفت

- به جهنم ... مگه تو به حساسیت من توجه می کنی که من به نفس تو
توجه کنم !

دلَم برایش سوخت آرام تخت را دور زدم و رو به رویش ایسادم با آن چشم
ها که حالا که نزدیکش بودم خنده را در آن می دیدم به من زل زده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ها! ! چیه؟!

- بیا برو آشپزخونه رو که به گند کشیدی تمیز کن تا من زنگ بزنم غذا بیارن

- نه بابا... زرنگی... اونو که خودت تمیز می کنی بعد هم شام بیرونو باید بیرون خورد نه تو خونه آماده شو با هم میریم می خوام یه خرج گنده بزارم پشت دست تا تو باشی دیگه با من شوخی نکنی!

در سکوت خیره اش شدم میدانستم این اصراری که برای بیرون رفتن می کند به خاطر عوض کردن حال و اوضاع من است... درست مثل روزهای اول تتهاییمان بعد از رفتن پدرم که از هر فرصتی برای بیرون کشیدنم از خانه استفاده می کرد حالا که او تمام سعیش را برای عوض کردن حال من می کرد چرا من نکنم

- واقعا بریم بیرون! میخوای اذیتم کنی؟

- وا چرا مگه چی می شه بریم بیرون؟

- عه... رها...

تن صدایم رو به بالا بود و شبیه به جیغ کشیدن شده بود

- من با این ریخت و قیافه پاشم پیام بیرون... تازه با این دستم که محاله بتونم چادر روی سرم نگه دارم؟... اصلا تلافی هات خوب نیست... میخوای اصلا با روبند پیام بیرون که تا فردا صبح بمونی و دل من ریشه بری...

کم نیاورد و در حالیکه نیشش تا بناگوش باز بود گفت

- خیلی معلوم بود؟.... خوب میریم یه جای خلوت

- نه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عه سارااا من گشمنه ...

- به یه شرط ؟

- چی؟

- دیگه از اون توصیه‌های ویژت به من نکنی؟

- اوهوع ... همچین میگه انگار خانوم کی هست به خدا اگه تو سرکار نری دنیا عقب نمیفته اینقدر خودتو تحویل نگیر ...زود آماده شو که روده هام افتادن به دعوا !

بیرون رفتن ... شام خوردن ... خنده ها و شوخی های رها مثل همه خوشی های دیگه خیلی سریع تر از آنچه که فکر میکردم گذشت حتی تعریف کردن نسبی ماجرا باعث نشد از خوشگذراندن و سعی در فراموش کردن دست بکشم

دستم را به سمت در بردم خواستم با خداحافظ کوتاهی پیاده شوم که رها متوقفم کرد

- میگم ...

به سمتش چرخیدم منتظر نگاهش کردم

- میدونی که من ... من توی زندگیت دخالت نمیکنم ... سرک نمیکشم تا خودت نخوای بگی ... اجباری نیست برام توضیح بدی ... ولی میدونی که هر وقت بخوای هستم میدونی که هر کاری میکنم بخاطر خودته و به عمو قول دادن ... اگه یه وقت کاری از دستم بر اومد باید حتما بهم بگی! دیگه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هم به این ماجرا فکر نکن که اذیت بشی !

با لبخند و تکان دادن سرم جوابش را دادم سریع پیاده شده و کلید انداختم تا زودتر درب حیاط را باز کنم تا رها معطل نشود و زودتر برود که قبل از چرخاندن کلید در قفل در باز شد و یک دفعه توی بدنی نرم و گوشتی فرو رفتم

از ضربه یهویی که خوردم آخی گفتم ... چشمم به یک جفت چشم سیاه گریون افتاد که خیس از اشک به من زل زده بود توجه ام به ساک زیر بغلش بود دوباره به چشمانش زل زدم و هول شده پرسیدم

- چیزی شده نعیمه خانوم ؟

همان طور که سعی می کرد نفس هایش را که به خاطر گریه تند شده بود کنترل کند سلام کرد که باعث خجالتم برای فراموشی ام در سلام کردن شد

- ببخشید حواسم نبود ... سلام خوبین ؟ چیزی شده ؟ مائده خوبه ؟

با گوشه ی روسری اش اشک چشمانش را پاک کرد

- نه مادر ... سر شب بچم با صدای گریون پشت تلفن گفت بیمارستانه ... با آقاش رفتم پیشش نمیدونم چه صلاحیه این بچه اینقدر باید اذیت بشه ... شوهرش یه جا خودش یه جا الانم اومدم براش چند تا وسیله ببرم

#سد_سکوت

#پارت_۲۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سریع برگشتم و پشت سرم را نگاه کردم رها شیشه ی ماشین را پایین داده بود و به ما نگاه می کرد

- چجوری میرید بیمارستان؟ کدوم بیمارستان هست؟

- با تاکسی مادر آقاشم خیلی نگران بود همونجا موند که اگه بیمارستان ازش کاری خواستن انجام بده من که هول میکنم

- لازم نیست با تاکسی برید رها شما رو می رسونه

با تموم شدن حرفم رها سریع خود را به سمت در کشیده در را برایش باز کرد رو به نعیمه خانوم گفت

- سوارشید... می رسونمتون

- دورت بگردم مادر هم مزاحم خودتم هم دختر عموت ... ببخشید این روزا اینقدر تنهات گذاشتم

لحظه ای او را در آغوش گرفتم و جوابش را دادم

- چه حرفیه میزنید شما مثل مادرمین ... برید دیرتون نشه از طرف من هم سلام برسونید حتما پیام دیدنش

در ماشین را به سمت خود کشیده کمک کردم سوار شود هنگامی که رها خواست راه بیفتد دستش را از پنجره بیرون داد و چادرم را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- درسته چشمام دیگه سو سابقو نداره ولی سر و صورتتو دستتو دیدم برگشتم باید بفهمم چی شده !

برای اینکه مطمئن شود حال مساعد است لبخند زده می گویم

- چشم میگم بهتون فعلا ببری علی آقا و مائده منتظرن

به رها نگاه کردم سریع راه افتاد و وقتی خواست از کوچه خارج شود دستش را به معنی خداحافظ بلند کرد و به سرعت دور شد درب حیاط را پشت سرم بستم به ساختمان سه طبقه ی رو به رویم خیره شدم مثل همیشه نعیمه خانوم چراغ ایوان طبقه همکف که ساکنینش خودش و همسرش علی آقا بودند را روشن گذاشته بود و گرنه به خاطر خاموشی طبقه اول که محل زندگی خودم بود و همیشه چراغها را خاموش میکردم و طبقه زیر زمین که همیشه خالی بود و به عنوان انبار استفاده می شد این ساختمان زیادی تاریک و سوت و کور بود به سمت تخت گوشه ی حیاط که زیر درخت اکالیپتوس جا داده بودیم رفتم که درست پایین پله های فلزی که منتهی به طبقه اول می شد قرار داشت لبه ی تخت نشستم و در افکارم غرق شدم چقدر روزهای اول از این خانه بدم می آمد چقدر از این پله ها می ترسیدم و همیشه با هزار سلام و صلوات پاهایم را روی پله می گذاشتم هنوز هم که هنوز است نتوانسته ام کامل با آن کنار بیایم در حالی که گاهی اصلا متوجه اش نمیشوم گاهی چنان میترسم که انگار دفعه ی اولیست که از آن استفاده میکنم و شاید این به خاطر دفعات کمیست که از آن استفاده می کنم و تا می توانم تمام وقتم را در خانه و در اتاق کارم سپری می کنم اما میدانم دفعاتی که میترسم همان زمانهاییست که حال خوبی ندارم چقدر به پدرم التماس کردم چقدر خواهش کردم که بگذارد در طبقه ی همکف یا زیر زمین ساکن شوم و او گفت تحت هیچ شرایطی نمی پذیرد زیرزمین را به انباری تبدیل کرده گفت همکف را اجاره می دهد و فقط طبقه اول مناسب من است هرچه کردم هر چقدر گریستم و خودم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به در و دیوار کوبیدم و به هر ترفندی متوسل شدم که بپذیرد قبول نکرد حتی خودم را به مریضی زدم و هنگامی که او متوجه دلیلش شد مدت طولانی سکوت کرد تنبیه سختی بود که یک هفته با من حرف نزنند و حتی نگاهش را از من دریغ کرد منی که در آن روزها چنان حساس و ترسیده بودم که حتی تعداد خطوط صورتش هنگام نگاه به صورتم را می‌شمردم تا بدانم در چه حال است سرزنش می‌کند نگران من است یا نمی‌خواهد مرا ببیند

#سد_سکوت

#پارت_۲۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

درست هفت روز پس از سکوت سنگینش شبی که با ترس از کابوسی که آن روزها بیشتر از هر زمانی تجربه اش می‌کردم و حالا تقریباً دو سالیست که کاملاً از بین رفته است از خواب پریدم کنارم بود مرا سخت در آغوش کشید آرام بوسید موهایم را نوازش کرد و دستش روی کمرم بالا و پایین شد وقتی هق هق آرام شد زمانی که ترسم کمتر شده به حرف آمدم تنبیهش را با ناامید کردنم تمام کرده بود

- لطفاً ... با من حرف بزنید ... من تنهام ... با من حرف بزنید ...

دستانم را دور کمرش حلقه کرده بودم و التماس می‌کردم حرف بزند چقدر صدایش خسته بود چرا دیگر آن اقتدار قدیم در صدایش نبود چرا دیگر احساس نمی‌کردم که مانند کوه استوار است خدا لعنت کند سعید بهرامی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را هم زندگی ام را نابود کرد و هم خانواده و پدرم را از من گرفت

- فردا برای همکف مستاجر می آید دیدن و پسندیدن برای بستن قرارداد
هم پس فردا میریم محضر فردا اگه من نیومدم یه سر بزن پایین ببین
کاری چیزی نداشته باشن

دستانم از دور کمرش شل شد انگار سطل آب یخ روی سرم ریختند هنوز
منتظر بودم بپذیرد امید داشتم ولی اگر آن طبقه پُر می شد چه باید می
کردم به کمرش چنگ زدم و دستانم را محکم کردم هر چه التماس داشتم در
صدایم ریختم شانزده سال بیشتر نداشتم و هزاران ترس که میخواستم
یکی را حتی شده با تحقیر شدن کم کنم به یکباره به سمتم هجوم آورده
بود

- بابا.. لطفا ...

- هیس... کافیه سارا ... بسه ... تمومش کن تو از این طبقه تکون نمی
خوری فهمیدی؟ اگر غیر از این باشه من راضی نیستم... شنیدی؟ ... راضی
نیستم

دوباره به گریه افتادم و با گریه در آغوشش به خواب رفتم

حالا از آن خاطرات تصاویری گنگ و مبهم به جا مانده بود اما ترسهایم به
همان قوت در جای خود باقیست

#سد_ سکوت

#پارت_ ۲۶

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیدانم چقدر آنجا نشستم به خاطر اطمینان از بازنگشتن نعیمه خانوم و همسرش بعد از خاموش کردن چراغ به سمت پله ها رفتم با محکم کردن دستم روی نرده و با برداشتن قدم های آرام و آهسته که انگار می خواستم فشار وزنم را روی پله ها کمتر کنم پا روی اولین پله گذاشتم از دیروز و آن اتفاق حس ترس پر رنگ شده بود چند پله را بالا رفتم که تلفن خانه ام به صدا درآمد و باعث شد با چشمان بسته و به سرعت پله ها را رد کنم و با گذشتن از تراس سریع کلید را درآورده در را باز کردم چراغ را روشن کرده و به سرعت به سمت اتاق دویدم نفس نفس زنان گوشی را برداشتم

- الو ...

صدای رها که سعی می کرد آرام صحبت کند را شنیدم

- سلام سارا جان ... من اینجا پیش نعیمه خانوم موندم یکی از دوستانم توی این بیمارستانه سفارششو کردم تو نگران نباش

نفس عمیقی کشیدم و محکم بیرون فرستادمش

- سلام ممنونم اگه میتونی یه سر هم برو سراغ مائده باهاش حرف بزن این دختر خیلی استرس داره آخرش کار دست خودش میده نبود شوهرشم شده غوزبالا غوز ... یکاری کن هر بار این دو تا بنده خدا با این همه ترس زابراه نشن

- باشه ... باشه تو برو بخواب کاری نداری؟

- نه ... خدا حافظ

لحظه ای دلم از حضور همیشگی اش گرم شد رها با تمام مشغله و مشکلا تی که داشت و خودش بعد از آن ازدواج مسخره خیلی با عمو درگیر شده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود عجیب وجودش برای من و زندگیم آرامش داشت قبل از قطع کردنش
تند صدایش کردم

- رهاااا...

- جان ؟

- خیلی خوبی

لحظه ای سکوت کرد و بعد آرام گفت

- درست مثل تو ... شب بخیر

- شبت بخیر

گوشی تلفن را سر جایش قرار دادم و در حالی که لباس هایم را از تن می
کندم به حرف هایی که رها هنگام شام می گفت فکر کردم حق با او بود
تغییر کرده بودم آن هم خیلی زیاد و آنقدر در آن غرق شده بودم که حتی
متوجه نشده بودم به قول رها بزرگ شده بودم ۶... سال تنها زندگی کردن
آنقدر مرا مجبور کرده بود که تنهایی به خود و زندگی و مشکلاتم برسم که
هر روز بدون اینکه متوجه باشم با تجربه تر و فهمیده تر شده بودم و حالا
بعد از فکر به حرفهای رها می توانستم بگویم که دیگر حتی ترسم به همان
قوت خود باقی نیست به قول او من کی آدمی بودم که با آن اتفاق
وحشتناک بعد از یک روز پر دردسر که حتی ترس از دست دادن جان و
حیثیتم را در آن روز تجربه کرده بودم بتوانم شب تنها بمانم یا حتی تنها
خوابم ببرم و روز بعدش خبری از آن حجم عظیم و بزرگ ترس و نگرانی
نباشد

روی تخت نشسته به این دو روز گذشته می اندیشم حق با او بود بعضی
اوقات دیگر به ترسم فکر هم نمی کردم به تنهایی ام به مشکلاتم ... حتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این چند روز که بعد از ۶ سال به طور ناگهانی با فشاری مشابه با آن و صد البته کمتر از آن رو به رو شده بودم هم مانند ۶ سال پیش در آن فرو نرفتم با آنکه قابل مقایسه با آن هم نبود و یا شاید چون برایم ختم به خیر شد اما در هر صورت از خواب و خوراک نیافتادم ولی انگار در اعماق قلبم هنوز می دانستم که یک چیز درست نیست یک چیز هنوز ته قلبم را می لرزاند شاید این که هنوز آن مسئله پابرجاست و حل نشده است عقم می گفت که هنوز هم می ترسی حتی با شدتی بالاتر نگرانی ولی چون تنهایی و نمی دانی که چه باید بکنی خود را به بی خیالی زده ای

#سد_سکوت

#پارت_۲۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ناگهان از جایم برخاستم و روبروی آینه ایستادم انگار چیز جدیدی کشف کرده باشم به خودم نگاه کردم به چشمان سورمه ایم چطور رها به من خیره می شد و می گفت چشمانم گیراست پس چرا خودم که به خودم نگاه می کنم احساسی جز بی روحی و رخوت ندارم به خودم خیره شدم و انگار که بخواهم خود را غافلگیر کنم پرسیدم

- درسته؟ ... هنوز میترسی؟ ... شاید کمتر شده ولی میترسی! ... میترسی و خودتو زدی به بیخیالی؟ ... خودتو زدی به خواب!! خودتو بزنی به خواب درست میشه؟ ترست کمتر میشه؟

محکم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه ...

تن صدایم پایین آمد

- فقط میشه آتش زیر خاکستر ... حق با رها بود باید خودتو مینداختی
وسطش تا دیگه نترسی ... حالا با اینکار فهمیدی میترسی ... هنوزم
میترسی چون معلقی روی هوا ... تکلیفت معلوم نیست ...

به خودم نگاه کردم دلم برای خودم سوخت با صدای آرام که بیشتر شبیه
به زمزمه بود گفتم

- ولی خیلی کمتر میترسی ... خیلی کمتر ... این خودش یه تغییر بزرگه که
نامحسوس بهش رسیدی ...

لبخند زده و نگاهم را به چشمانم دوختم خودم را دلداری داده تحسین
میکردم

- خوبه که کمتر شده ... خیلی خوبه ... ولی کافی نیست میتونی دیگه
نترسی ؟ ... میشه ؟

جوابش یک چیز بود

- باید بری دنبال کار ... باید از این خونه بری بیرون درسته نیاز نداری ولی
حالا که کاری از دستت بر نیامد برای به آخر رسیدنش باید این حصار رو
بشکنی تا بتونی مثل بقیه زندگی کنی

انگار دلم آرام شد خودم خودم را مطمئن کردم که ترسم باقیست اما ... اما
کمتر شده است و شدت گذشته را ندارد و باز خودم جواب خودم را داده
ام هیچ کس نمیتوانست به من کمک کرده با من حرف بزند سالها اجازه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ندادم برای اینکه بتوانم فراموشش کنم کسی آن را برایم باز کند و هر بار فقط خودم با خودم حرف زده دلداری داده ام هیچ کس نمیداند من چه کشیده ام که بجای من بنشینند و راه کار نشان دهد آن هم وقتی بعد از شش سال هنوز هم مشکلم حل نشده است

در حالی که قلبم از این ادا در آوردن می سوخت برای خوابیدن آماده شدم این بی خیالی را از همراهی با رها یاد گرفته بودم زمانی که برای مسئله ای کاری از دستانش ساخته نبود رهایش می کرد و بی خیالی در پیش می گرفت به سمت تخت رفته تقریباً روی آن افتادم می دانستم این مسئله به این سادگی ها تمام نمی شود وقتی شش سال طول کشیده است وقتی هنوز پابرجاست وقتی پدرم خواست بخاطرش پنهان شده از خانواده ام جدا شوم وقتی بجز خودش و رها کسی نمیداند کجا هستم وقتی شش سال حتی پایان دوران تحصیل و دانشجویی ام را با هراس طی کردم اما شاید روبرو شدن با ترسم کمک کند بتوانم بهتر زندگی کنم و زمان روبرو شدن با آن مسئله بتوانم کار درستی برای خودم و زندگی اطرافیانم انجام دهم.... سعی کردم خودم را به خواب بزنم تا خواب بروم و طبق معمول موفق هم شدم

#سد_ سکوت

#پارت_ ۲۸

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

(امیر رضا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از صدای فریادم رها در جایش خشک شد ابرو درهم کشیدم و با سر به در اشاره کردم دو قدم به سمت در رفت دستگیره را در دست فشرد به سمت سر چرخانده با حرصی که پشت نگاهش بود گفت

- جواب مامانو خودت میدی ...

و به سرعت بیرون رفت می دانستم این حرفش یعنی به خواست مادر اینجا آمده بود تا در تعویض لباس کمک کند و خودش می دانست که بیرونش می کنم نفس هایم عمیق و تند شده بود و از عصبانیت در حال انفجار بودم با آن حال و به سختی لباس هایم را عوض کردم

در فکر این بودم که چرا مادر با اینکه می داند از کوره در میروم و درباره این مسائل چقدر حساسم رها را فرستاده بود و ما را به جان هم انداخت سهل انگاری بود یا به عمد!... به محض بستن کمر بندم به سمت در چرخیدم و با نگاه مستقیم مادر روی بدنم مواجه شدم با آرامش به او خیره شدم

- چی شد؟ تموم شد! می تونیم بریم؟

عصبانی فریاد زد

- این چه وضعیه امیر رضا واسه چی رها رو بیرون کردی؟ چرا نمیذاری کمکت کنه؟ اصلا واسه چی کمر بند بستنی؟ به زخمت فشار میاد!

همچنان خونسرد به او چشم دوختم همین که قبول کردم لباس هایی که او خواسته و انتخاب کرده بود را بپوشم بنظرم باید برایش کافی باشد با آرامش جواب دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تموم شد؟ بریم؟

هوووف کلافه ای کشیده صندلی چرخ داری را به سمت تختی که کنارش ایستاده بودم هل داد و با حرص گفت

- بشین بریم

ابروهایم بالا پرید چشمانم تا حد امکان باز شد متعجب به او چشم دوختم و با صدایی که از زور تعجب گمش کرده بودم گفتم

- چیکار کنم؟

طلبکار جواب داد

- چیه! میخوای از همین الان بزنی زیرش؟ قبول کردم مرخصت کنم به شرطی که حرف گوش بدی و مراقبت کنی وگرنه برمبگردی روی همین تخت حالا بشین بریم ...

هاج و واج مانده ام چه می گفت برای خودش!!

- چی میگی مامان؟ مگه علیل شدم راه که میتونم برم یعنی چی که ویلچر آوردی؟

بیشتر از حد انتظارم عصبانی بود و انگار چیزی دوباره آن آرامش همیشگی اش را مختل کرده بود خدا به داد کارکنان بیمارستان رسیده باشد زمان ترخیص عصبانی فریاد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من این حرفا حالیم نیست یا میشینی روی این صندلی تا ماشین میریم یا برمیکردی روی تخت و تا روزی که دکتر بگه می مونی

گیج و گنگ نگاهش می کردم چهره و صدایش مصمم بودنش را فریاد می زد می دانستم که آن روی لجبازش بالا آمده است و تا به خواسته اش نرسد دست بر نمی دارد امروز را باید یک جور دیگر برای کوتاه آمدن اش با او تا کنم

#سد_سکوت

#پارت_۲۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

شاید می‌بهد با آرامش و یا حتی نشان دادن استیصالم تصمیمش را عوض کنم با صدایی آرام ولی محکم صدایش کردم
- مامان جان من میتو....

حرفم را قطع کرد و دوباره فریاد زد انگار زیاد از حد عصبانی بود آنقدر که به رها هم رحم نکرد

- بشین امیر رضا ... بشین و حرف نزن اون خواهرت احمقه که به حرف تو گوش داده و رفته بیرون من نه کوتاه میام نه میرم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به صندلی چشم دوختم و سعی کردم خودم را کنترل کنم تا صدایم بالا نرود عصبانیت‌مان دوطرفه بود اصلاً به حرفم گوش نمی‌داد که مرتب حرف خودش را تکرار می‌کرد قدمی به سمتش برداشتم اما نتوانستم برای نشستن خودم را راضی کنم سرم را بالا آوردم به محض چشم در چشم شدن نامم را با غضب به زبان آورد

- امیررضا

انگار که پسر بچه ای بودم که او باید جلوی گریزم را بگیرد و مرا کنترل کند چاره ای نبود نمی‌گذاشت از اینجا بدون آن صندلی خارج شوم اگر نگران ناراحت شدن و شکستن دلش نبودم حتماً خودم ، خودم را ترخیص می‌کردم و به قول خودش برای نشان دادن من سر جایم بهانه دستش نمی‌دادم پست به صندلی کردم و با نفس‌های عمیق سعی کردم خودم را کنترل کنم دستانم را عقب بردم و دو طرف روی دسته صندلی گذاشتم و آرام روی آن نشستم صندلی را به سمت خود کشیده به سمت در رفت

از عصبانیت تمام بدنم گر گرفته بود احساس می‌کردم که سرم در حال منفجر شدن است از شدت زیاد فشاری که تحمل می‌کنم سرم سنگین شده است حتی دیگر نمیتوانم دهان باز کنم که می‌دانستم به محض باز شدنش فریادم زمین را می‌لرزاند و نمیتوانم دیگر مهارش کنم

با بیرون رفتن از اتاق رها که روی صندلی روبروی در نشسته بود سریع بلند شد نفسش را مانند هین کوتاهی به داخل کشید و لب زیرینش را به دندان گرفت او هم تعجب کرده بود از فشار و اصراری که مادر به همکاری من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشت در حالیکه خودم می توانستم راه بروم توانسته بود مرا وادار به همکاری کند و من کوتاه آمده بودم

باقدم های کوتاه با ما همراه شد هر سائتی که صندلی به جلو حرکت می کرد سرم سنگین تر و حرارت بدنم بیشتر می شد احساس می کردم که همه پرسنل و کسانی که در آن بخش از بیمارستان هستند دست از کار کشیده به من چشم دوخته اند و این حالت رقت انگیزم را رصد می کنند هر لحظه احتمال داشت که فریاد بزنم و به ضرب از روی صندلی بلند شوم برای جلوگیری از حرکت احتمالی خودم دستم را روی سینه ام چفت کردم و دست دیگرم را از آرنج به آن تکیه دادم و با انگشتانی که بر پیشانی ام قرار دادم سرم را نگه داشتم چشمانم را بستم تا ذهنم از این فضا دور شود فقط باید چند دقیقه دیگر تحمل می کردم تا تمام شود باید ذهنم را به جایی دیگر مشغول می کردم

جایی جز مکان و شرایطی که در آن گیر افتاده ام جایی که این حس بد و نفرت انگیز را از من دور کند تمام تلاشم را کردم همه زورم را زدم تا از تصویری که از خودم و این صندلی در ذهنم ایجاد شده بود فرار کنم اما با تکان شدیدی که صندلی خود همه چیز به جای اولش برگشت ...

#سد_ سکوت

#پارت_۳۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانم را دو طرف روی دسته ی صندلی گذاشتم سرم را به چپ و راست چرخاندم تا وضعیتم را بسنجم درست وسط درب نیمه باز و خراب آسانسور که دفعه ی قبل فهمیدم مرتب بسته می شود مانده بودیم مادر و رها هر دو از پشت دسته های صندلی را گرفته بودند و سعی می کردند آن را به داخل آسانسور بکشند تمام صبوری ام در لحظه ای دود شد و به هوا رفت خواستم به سرعت برخاسته و خودم وارد آسانسور شوم که صدای مادر در جایم میخکوبم کرد چنان با حرص حرف می زاند که هر لحظه ممکن بود نفسش بند آید

- تکون خوردی نخوردی ... به خدا قسم مسیری که اومدمو بر می گردم

سرم را به پشت چرخاندم و به اوپی که صورتش سرخ شده بود و نمی دانم از زور عصبانیت بود یا زوری که به خاطر حرکت من و صندلی متحمل شده بود چشم دوختم چه شده بود چرا از صبح اینقدر عصبانی بود چرا سیبل خالی کردن عصبانیتش من بودم دیگر نتوانستم خوددار باشم و با خشم غریدم

- چی شده؟ چرا به من پیله کردین ول نمی کنین از کی حرصی هستین که زورتون بهش نمیرسه ؟

صدایش کمی پایین آمد اما هنوز هم عصبانی بود زمانی که گفت

- چیه! به من نمیاد؟ من نمی تونم مثل تو یه دنده باشم؟ نمیتونم لجبازی کنم؟ نمیتونم وقتی قدرت دستمه دست از سرت بر ندارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تعجبم بیشتر شد قدرت را خودم با کوتاه آمدن هنگام ترخیص به دستش دادم و خود کرده را تدبیر نیست چشمانم که می‌دانستم حسابی گرد شده است و تعجبم را فریاد می‌زند به او دوختم و با صدایی که بیشتر شبیه غرش بود گفتم

- من کی این جوری که شما می‌گین بودم؟ من کی اینطوری رفتار کردم؟

با کمک رها به ضرب صندلی را داخل آسانسور کشید که تکانی خوردم و جای زخمم به درد آمد در همان حال جوابم را با تمام حرصش داد

- همیشه... همیشه....

لحظه ای مکث کرد به دیوار آسانسور تکیه داد و بعد با صدای آرامی که نمی‌دانم می‌خواست بشنوم یا نه گفت

- درست مثل بابات ...

پشیمان بودم خیلی پشیمان بودم از سکوت و کوتاه آمدنم چون می‌دانستم تقریباً هیچ کس قدرت اینهمه عصبانی کردن او را ندارد مگر خودم آن هم در رابطه با مسئله ای که میداند کنار نمی‌آیم می‌دانم به عمد او را یاد آوری کرده است شاید تصویری که میان خواب و بیداری دیده ام واقعی بوده است او به اینجا آمده و دلیل عصبانیت مادر همین است دلیل اینکه مرا به او نسبت می‌دهد ...

خواستم که مرا خودش مرخص کند تا شاید حواسش را پرت کنم و دست از سر آن دختر بکشد و دوباره مرا وارد یک بازی دیگر نکند و حالا که تا اینجا پیش آمده ام باید صبر کنم تا حداقل خودش را خالی کند و خیالم از بابت مساعد بودن حالش راحت باشد تا بتوانم بفهمم درست حدس زده ام یا نه! چیزی که او را عصبانی کرده است حضور اوست؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۳۱

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

(سارا)

از این همه من کردن و سکوتش عصبانی شده ام اما میدانم که همیشه به خاطر اینکه مراعاتم را بکند تا ناراحت نشوم به این حال می رسد پس به ناچار با لحنی که برایش اطمینان بخش باشد به حرف آمده گفتم

- همیشه اینقدر مقدمه چینی نکنی و صاف بری سر اصل مطلب... من که قرار نیست از تو به دل بگیرم رک و راست حرفتو بزن دیگه ..

صدای نفس هایش را می شنوم و بعد با صدایی آرام می گوید

- قول بده ناراحت نشی؟

کفری شده می گویم

- باشه... حالا بگو!

- حاضری... بری خونه کسی کار کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی دانم از سکوت که به خاطر هضم کردن حرفی که زده است بود چه برداشتی کرد که خیلی تند و در واقع هول شده ادامه می دهد
-نه که بری خونشون ... یعنی بری ... ولی نه اون طوری نه برای کارهای
خونه !

حسابی مستاصل شده بود

- وای ... چرا اینجوری شدم ... ببین اصلا اینطوری نیست که فکر میکنی ...
یه آقایی می خواد یکی بره خونش ...

با تمام قدرت دستم را روی گوشی فشردم و وسط حرفش پریدم بخاطر
تصویراتی که در ذهنم از کار در منزلی که می گوید چیده ام صبرم تمام شد
و نامش را با فریاد صدا میزنم که او هم با فریاد حرفش را ادامه می دهد تا
به گوش من برسد
- از بچش مراقبت کنه ...

دوباره سکوت می کنم و صدای نفسش را که به خاطر آسودگی از زدن
حرفش رهایش می کند می شنوم و بعد با آرامش بیشتری می گوید
- یه پسر ۷ ساله داره ... خودش همیشه سرکاره ... می خواد ظهر قبل از
اومدن پسرش یکی تو خونه باشه که وقتی پسرش میاد تا شب که اون
میرسه تنها نباشه ... حدود هفت هشت ساعت
بعد از مکث نسبتاً طولانی دوباره ادامه داد
- کار سختی لازم نیست انجام بدی فقط باید حواست به پسرش باشه ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نهایتاً بهش غذا بدی و ازش مراقبت کنی که اونم به خاطر سنش خودش
میتونه همین ...!!

وقتی او هم مثل من سکوت کرد به خاطر شنیده هایم آرام تر شده بودم با
صدای آرامی گفتم
- بهش فکر می کنم

خواستم با یک خداحافظی کوتاه تماس را قطع کنم که رها دوباره به حرف
آمد و آرام صدایم زد

- سارا ... این که بد نیست؟ ... هست؟ .. تو میخوای از خونه بری بیرون یه
کار مفید انجام بدی حال و هوات عوض بشه کم کم اون ذره ترسی هم که
تو وجودت مونده بره ... سراغ دم و دستگاہ خودتونم که نمیتونی بری
مدل رئیس میری رئیس برمیگردی ...
با خنده اضافه کرد

- که اینجوری مجبور بشی روزی چند بار هم از اون پله ها رد بشی حالا که
دیگه خیلی ازشون نمیترسی باهاشون دوست بشی پله های بیچاره...
سکوت کردم و او باز ادامه داد

- خوب اینم یک کار مناسبه ... دردمی نداره توهم که از بچه ها خوشتر
میاد توجهت هم از اون موضوع پرت میشه ... شمارشو بدم باهاش حرف
بزنی؟

نمی دانم به خاطر خندیدنش به ترسم از ارتفاع بود یا اطمینانی که در
حرف زدن درباره آن شخص داشت و حتماً آنقدر از او مطمئن بود که مرا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ترغیب به رفتن می کرد یا اینکه خودم میخواستم حواسم پرت شود که ناگهان لبخند زدم حسی به شدت قلقلکم می داد که بی اراده جمله ای را با نهایت مظلومیت با توجه به صدای کودکانه ام که نازکترش کرده بودم به زبان آوردم

- مامانی !! تو هم باهام میاای؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هیچ صدایی نمی آید به زحمت جلو خنده ام را گرفته بودم می توانم تصور کنم که چهره اش چه شکلی شده است ناگهان فریادش بلند شد

- مرض ... گوساله ی نفهم منو بگو چقد نگرانم خانوم ناراحت نشه ؟

دستی را که روی دهانم می فشردم برداشته با صدای بلند خندیدم که او هم صدایش را بالا برد و تهدید کرد

- شمارشو برات میفرستم وای به حالت اگه تا شب تماس نگیری و خبرشو بهم ندی ! کشتمت

صدای بوق پایان تماس توی گوشم پیچید ... که صدای خنده ی من را هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قطع کرد نفس عمیقی کشیدم و در فکر فرو رفتم

پسری هفت ساله اِکار سختی نیست حتما از پشش بر می آیم پدرش که مهمترین مشکل من است هیچ وقت نیست ناگهان به یاد شرایطی که گفت با خودم زمزمه کردم

- پس مادرش چی؟ مادر نداره؟! اگه داشت که لازم نبود پرستار بگیرن ...

صدای پیامک گوشی دکمه ای جدیدم مرا از تلفن جدا کرد گوشی را که در دستم مانده بود در جایش قرار دادم و به سمت گوشی ام رفتم حتما رها بود که شماره را پیامک کرده بود به یاد چند روزه پیش افتادم که به اصرار رها برای خرید گوشی رفتیم تمام تلاشم را کرده بودم که اتفاق های اخیر را فراموش کنم پا به پایش بخندم و هر فکری که مرا یاد ترس هایم می انداخت از خود دور کردم تا بتوانم وارد مغازه شده و بی توجه به گوشی های لمسی جدید و احساس بد و نفرت انگیزی که داشتم فقط گوشی دکمه ای مورد نیازم را بخرم فقط به آن لحظه که در آن خوش بودم بیاندیشم در نهایت به آنچه که هر دو می خواستیم رسیدیم خوش گذرانیم خندیدیم شب را در خانه کنار هم گذرانیدیم و صبح جمعه ی بعد را هم تا لنگ ظهر خواب بودیم آنقدر که گرسنگی بیدارمان کرد

با باز کردن پیامک لبهایم از دو طرف کشیده شد بعد از کلی تهدید و بد و بیراه شماره ای را با نام آن مرد فرستاده بود و تاکید کرده بود که حتما تا قبل از پایان امروز با او تماس بگیرم و اینکه برای استخدام پرستار عجله دارد و به همکاریش خانم صادقی سپرده است تا بگوید من تماس میگیرم با نگاهی به ساعت که ۶ بعد از ظهر را نشان می داد شماره ای را که رها

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فرستاده بود گرفتم کسی جواب نمی داد و من استرس داشتم و هر لحظه منتظر پایان تماس بودم که ناگهان صدایی توی گوشی پیچید تا خواستم سلام کرده و حرف بزنم متوجه شدم که با من صحبت نمی کند

- شما به اونا کاری نداشته باش بسپارش به خودم کاری که گفتمو انجام بده ...

بعد از پایان حرفش صدایش انگار نزدیکتر شد وقتی آرام و با طمانینه گفت

- بله؟

کمی با استرس شروع به حرف زدن کردم

- آقای سالاری؟

- بله...بفرمائین؟

- صبوری هستم...شمارتونو خانم صادقی به من دادن برای پرستاری از پسرتون تماس گرفتم

سکوت کرد و بعد از چند لحظه که گمان کردم تماس قطع شده است به حرف آمد

- چند لحظه گوشی ...

حس کردم به خاطر شنیدن صدایم بود که تعلل کرد

وقتی دوباره به حرف آمد صداهای اطراف که چیزی از آن متوجه نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شدم قطع شده بود و فقط صدای خودش برعکس چند لحظه قبل واضح شنیده می شد

- ببخشید ... کی میتونید تشریف بیارید تا حضوری صحبت کنیم؟

سعی کردم لحن صحبت کردنم جدی باشد تا به خاطر تن صدایم سوء تفاهمی ایجاد نشود همیشه با این صدا در دسر داشتم

- هر زمان که شما وقت داشته باشید ...

و بعد از مکث کوتاهی ادامه دادم

- آخه شنیدم عجله دارید!

#سد_سکوت

#پارت_۳۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- بله درسته ... پسر من باید توی منزل تنها بمونه و من نگران وضعیتش باشم یا باید با خودم بیارمش سرکار که متاسفانه شرایطش فراهم نیست ... براتون آدرس منزلو ارسال می کنم امشب میتونید ساعت ۹ بیاین؟

نمیدانم چی شد ولی سریع با لحن متعجب گفتم

- چرا انقد دیر؟

- اگه با ساعتش مشکل دارید پس شاید اصلا برای شرایطی که منو پسر من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داریم مناسب نباشد ؟

- چطور ؟

- ساعتی که من می خوام پرستار کنار پسرم باشه از ساعت ۱ ظهر تا ساعت ۹ شب هست

- خوب میتونم فردا بعد از ظهر پیام ...

- متاسفانه ساعتی که بهتون گفتم زمانیه که من اصلا منزل نیستم و ۹ شب به بعد میتونم در خدمتون باشم

درست می گفت .. حواسم نبود ساعت کاری پرستار ساعت نبودن اوست به ناچار گفتم

- باشه مشکلی نیست ... آدرسو ارسال کنید امشب میام تا حضوری صحبت کنیم

- لطف میکنید .. خدا نگهدارتون

با صدای آرامی که خودم هم به سختی شنیدم خدا حافظ آرامی گفتم و تقریبا روی تخت افتادم

- وای من چیکار کردم ...؟ یعنی چی امشب میام ...؟ واسه چی قبول کردم ؟ اون چرا انقدر سریع قبول کرد !!! ای وای رها خدا بگم چیکارت کنه !!

گوشی که هنوز دستم بود جلوی صورتم گرفته و سریع شماره ی رها را می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیرم خدا می داند که چه حالی دارم نمی دانم تصورم از کودکی که در خانه تنهاست باعث شد به این سرعت بپذیرم یا لحن آرام و پر آرامشش هنگام صحبت با من فقط خدا کنه رها بتواند شب ساعت ۹ با من همراه شود وگرنه نمی دانم چگونه باید با این همه استرس تا شب سر کنم که حتی ممکن است تماس گرفته و بگویم که پشیمان شده ام ... نفس های عمیق میکشم و گوشی را کنار گوشم قرار می دهم با پیچیدن صدای اپراتور توی گوشی که خبر از خاموش بودن تلفن رها می داد و می روم و دستی که گوشی را با آن نگه داشته ام کنار بدنم رها می شود

- اووووف ... حالا چیکار کنم؟؟

روی تخت نشستم و گوشی را کنارم گذاشتم عصبانی ام ولی نمی دانم چرا؟ نمی دانم از خاموشی تلفن رهاست!!! از جوابیست که بی هوا به آقای س الاری داده ام و خودم را درگیر کرده ام یا از اینکه بعد از این همه که سعی می کنم باز هم نمی توانم ترسم را کاملا نادیده بگیرم سرم را پایین آورده دستانم را درون موهایم فرو بردم به شدت با صدای بلند همانطور که دستانم را عقب جلو می بردم داد میزنم

- اه ... اه ... اه

موهای به هم ریخته ام که اطرافم ولو بود به بدترین شکل ممکن در می آید چرا اینقدر عصبی شدم؟ خودم را روی تخت رها می کنم و چشمانم را میبندم باید کمی فکر کنم باید تمرکز کنم نمی شود که همیشه رها کنار من باشد و بخواهد کارم را راه بیاندازد اگر او باشد که نمی بشود گفت با ترسم در افتاده ام!!

- خب اون آدم دیوانه که نیست بخواد منو آزار بده فقط برای پسرش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرستار می خواد

با خودم زمزمه کردم

- خوب اون شرکتم یه جایی بود که برای کار رفتم ... شش سال پیشم
همینطور از اعتماد بیجام به محبت بینموت خودمو گیر انداختم ... عوضی
کثافت

آه بلند و پر دردی کشیدم نمی دانم چکنم چرا اینقدر به هم ریخته ام ...

#سد_سکوت

#پارت_۳۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به آپارتمان آن طرف کوچه چشم دوخته خودم نمی دانم چگونه تا اینجا
آمده ام بعد از چرتی که زدم حالم بهتر بود هر چقدر با رها تماس گرفتم
تلفنش خاموش بود برایش پیامکی ارسال کردم و آدرس و ساعت حضورم
در آنجا را اطلاع دادم تا اگر اتفاقی افتاد یک نفر از حالم خبر داشته باشد
و روی کاغذی هم در خانه برایش یادداشت گذاشتم به ناچار خودم به راه
افتادم با آژانس خودم را به آدرسی که برایش ارسال شده است رساندم و ح
الا که فقط دقایقی تا موعد وقت تعیین شده فرصت دارم باز هم برای
رفتن دو دل هستم چشمانم را می بندم زیر لب بسم الله ی می گویم و به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سمت آپارتمان می‌روم بعد از ورود با شنیدن صدایی که می‌گوید

- بفرمایید؟

به سمت صدا می‌چرخم با دیدن اتاقک نگهبانی نفس راحتی کشیده به سمتش می‌روم رو به روی پنجره ایستاده و با صاف کردن صدایم شروع به صحبت می‌کنم

- سلام برای دیدن آقای سالاری اومدم واحد ...

قبل از پایان جمله ام حرفم را قطع کرد

- بله بله ... گفتن تشریف می‌آید بفرمایید بشینید تا خودتون بیان ...

متعجب به او چشم دوختم با اینکه برایم سوال است راضی ام از اینکه باید اینجا منتظرش بمانم و به آپارتمانش بروم به سمت میبل های توی سالن رفتم و روی آن نشستم هنوز چند دقیقه‌ای بیشتر نگذشته بود و در فکر اینکه چرا اجازه نداد به واحدش بروم بودم مگر نباید آنجا مراقب پسرش باشم در افکار خودم غرق بودم که شخصی از در وارد می‌شود و مورد خطاب نگهبان قرار می‌گیرد

- سلام آقای سالاری ایشان منتظر شما هستن !

با شنیدن نامش سریع ایستادم و او به سمت من چرخید مردی قد بلند چهارشانه با موهایی که تقریباً کاملاً جوگندمی بود چشم و ابروهای مشکی و البته پر با قدم های کوتاه و لنگان به سمت حرکت کرد ناخودآگاه چشم از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چهره‌اش گرفتم و به پاهایش دوختم

زمانی که در یک قدمی ام ایستاد تازه متوجه کار زشت و نگاه خیره ام شدم چه چیزی را به این دقت نگاه می‌کردم مگر می‌شد خوب یا بد بودن را از ظاهر آدمها تشخیص داد

سرم را بالا گرفتم با نگاهش متوجه شدم که نگاه خیره ام را دیده است که محال بود ندیده باشد با آرامش و طمانینه شروع به صحبت کرد

- سلام ... می‌بخشید ترافیک بود برای اینکه دیر نرسم با موتور اوادم متاسفانه ناشی بودم باعث شد زمین بخورم برای همین می‌لنگم و نامرتبم ... ببخشید...

برای نگاه خیره ام دلیلی پیدا شد تا خودم را تبرئه کنم سریع جواب دادم

- سلام خواهش می‌کنم ... منم از این همه به هم ریختگی تعجب کردم ... شما ببخشید

و در ذهنم به خودم گفتم آره چون خودت اصلا " نفهمیدی سر و وضعش خاکی و به هم ریخته است اصلا نفهمیدی که خونه نیست فکر کردی خونه ست و قراره بیاد پایین چقدر خنگی دختر خوب قبلا " گفته که تا ۹ شب نمیرسم خونه !!

با صدایش از افکارم بیرون آمدم

- بفرمایید از این طرف ...

لبخند روی لب هایش را شکار کردم او هم با اینکه تلفنی صدایم را شنیده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود تعجب کرد همراهش راه افتادم و از روی ادب با استرس حالش را پرسیدم

- الان حالتون خوبه ...؟؟

همونطور که دستش را روی دکمه آسانسور می گذاشت جواب داد

- بله ... مشکلی نیست یکم ضرب دیده وگرنه خوبم

با باز شدن درب آسانسور کمی عقب رفت و دستش را به سمت آسانسور گرفته آرام گفت

- بفرمایید

#سد_ سکوت

#پارت_ ۳۵

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

سریع وارد آسانسور شدم و گوشه ای ایستادم پشت سرم وارد شد و دکمه ی طبقه پنج را فشرد با فاصله از من ایستاد آب دهانم را قورت دادم و سعی کردم از این تنهایی چند ثانیه ای استرسم بیشتر نشود که خدا را شکر حواسم را پرت کرد و زود به حرف آمد

- ببخشید که پایین منتظر موندین به نگهبانی سپردم زمانی که نیستم اجازه ندن هیچ کس بره بالا آخه ... پسرم تنهاست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدایی که تمام تلاشم را کردم که استرسم را لو نهد و به خاطر آن
لبخندش کمی کلفتش کنم گفتم
- خواهش می کنم حق دارید

با ایستادن آسانسور و اعلام طبقه پنجم دوباره کناری ایستاد تا اول من
خارج شوم بعد از خارج شدن گوشه ای از سالن روبرویم ایستادم و وقتی
خارج شد برای اینکه پشت سرم نباشد و این حس بد و مزخرف ترس و
بدبینی را نداشته باشم منتظر ماندم تا خودش مسیر را نشان دهد که
خوشبختانه به راه افتاد روبروی دری که انتهای راهرو بود ایستاد و زنگ
آپارتمان را به صدا درآورد همزمان دستش را توی جیبش برد کلیدی بیرون
آورد و چند ضربه به در زده آرام صدا زد

- یاسین؟ ... یاسین جان باز کن مهمون داریم

هواسم به رفتارش بود اما صدایش به فکرم انداخت پسرش نام زیبایی
دارد

از زمانی که دیدمش با دقت تمام رفتارش را زیر نظر داشتم احساس می
کنم تمام سعی اش را می کند تا سوء تفاهمی برآیم ایجاد نکند که نمیدانم
دلیلش چیست اگر از رها مطمئن نبودم میگفتم او درباره ام به همکاری
حرف زده و او هم کف دست این مرد گذاشته است همین الان هم با اینکه
کلید واحدش در دستش بود اما در میزد تا من بفهمم پسر ۷ ساله اش در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانه است با این که قبلا گفته بود برای تنهایی پسرش اجازه بالا رفتن مرا نداده اند دوباره ضربه‌ای به در زد و اینبار بلندتر صدایش کرد

- یاسییییین ...!!!

صدای پای ضعیفی از آن طرف در آمد و بعد صدای چرخیدن قفل بعد از چند ثانیه در کاملا باز شد و پسر بچه ای سرش را از پشت در بیرون آورد در اولین نگاه به نظرم قد و هیكلش بیشتر از ۷ سال نشان می داد شاید هم به پدرش رفته بود با دست به داخل خانه اشاره کرد و با نهایت ادبی که تا به حال از یک کودک دیده بودم ولی دلخور بدون نگاه کردن به من و پدرش در حالی که سرش را پایین انداخته بود گفت

- سلام خوش اومدین ... بفرمایید داخل

بی اختیار لبخند زدم و سرم به سمت پدرش چرخید که با اخم ساختگی و لبخندی که سعی در پنهان کردنش داشت دستش را روی در گذاشت در حالی که به آن تکیه می داد گفت

- به.. به.. آقا یاسین شما الان نباید سرتو بیاری بالا یه نگاه بندازی ببینی مهمونمون کیه بعدش تعارف کنی بیان داخل!

دستان کوچکش را به هم گره زد و همانطور که انگشتان شصتش را تکان میداد بدون نگاه کردن گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مهمون حبیب خداست هر کس که میخواد باشه ولی

بعد از لحظه ای مکث ادامه داد

- مهمونتون جواب سلام منو نداد !

تازه به خودم آمدم و از پسر بچه ای که دلخوری اش از پدرش هویدا بود و به من نگاه نمی کرد به سمت پدرش چرخیدم سریع ببخشید ی گفته با صدای آرام سلام کردم

سرش را به ضرب بالا آورد و با چشمان درشت و قهوه ای اش که خیلی برایم آشنا بود متعجب به من چشم دوخت چند قدم عقب عقب رفت همانطور هاج و واج به پدرش نگاه کرد ناگهان برگشت پشتش به ما بود زمانی که پدرش را مخاطب قرار داد

- باز هم بهم دروغ گفتین

به سرعت به سمت اتاقی دوید و بعد از وارد شدن در را محکم بهم کوبید متعجب به جای خالی اش چشم دوختم چه شد؟؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۳۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی‌دانستم باید سوالی بپرسم یا سکوت کنم تا خودش درباره پرسش و رفتار عجیبش حرف بزند دستش را روی درب باز شده قرار داد و با کلا فگی که حتی از نگاهش هم مشهود بود به داخل اشاره کرد

- بفرمایید

انتظار معذرت خواهی به خاطر رفتار پرسش را نداشتم اما باید قبل از ورودم حداقل توضیح مختصری می‌داد تا انقدر گیج نباشم

با ورودم به خانه اش استرسم بیشتر شد که با بستن در پشت سرم بی اراده تکانی خوردم اما نگاهش نکردم تا بدانم فهمیده است یا نه!

با من همراه شد و به سمت پذیرایی و مبلهای راحتی اشاره کرد

- بفرمایید ...

چندمین بار بود که در این چند دقیقه ای که او را دیده ام این کلمه را به زبان آورد حس میکنم معذب است به سمت آشپزخانه رفت به محض رفتنش نفس حبس شده ام را آسوده رها کردم بعد از چند دقیقه که به قلب به تپش افتاده ی درون سینه ام استراحت دادم با دو فنجان چایی و ظرف کوچک شیرینی برگشت و آنها را مقابلم روی میز گذاشت

- تا شما چای میل کنید یه نفسی تازه کنید بر میگردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از اینکه جوابی بدهم سریع دور شد و به سمت اتاقی درست کنار اتاق پرسش رفت با تنها شدنم سرم را به اطراف چرخاندم و به مبلمان و وسایل خانه‌اش چشم دوختم از خانه من کوچکتر بود و مثل آن دو اتاق خواب نزدیک بهم داشت اما مثل خانه ام قدیمی نبود تمام وسایلیش انگار از تمیزی برق میزد برای یک مرد تنها بیشتر از انتظار تمیز و مرتب بود مخصوصا با وجود پسر هفت ساله‌اش ...

فنجان چایم را برداشتم و جرعه ای از آن خوردم که همزمان درب اتاق باز شد و با سر و روی مرتب و لباس های راحتی که با لباسهای خاکی قبلی عوض کرده بود بیرون آمده به سمتم آمد نیم نگاهی به درب اتاق پرسش انداخت روی کاناپه سمت چپم نشست و من باز بی اراده کمی در چایم جابه‌جا شدم فنجان را دوباره روی میز برگرداندم نگاهم به فاصله یمان بود هر چه میکردم نمیتوانستم به افکاری که هجوم می آورد بی تفاوت باشم

استرسی را که در این چند دقیقه به کل فراموش کرده بودم دوباره به جان خودم انداختم سرش را به زیر انداخت و انگشتانش را به هم گره زد زیر چشمی نگاهش میکردم با اینکه کاملا واضح بود از رفتار پرسش ناراحت است اما اصلا حس خوبی به وضعیت پیش آمده نداشتم چرا پرسش رفت ؟

با صدایی که استیصال از آن می بارید شروع به حرف زدن کرد خدا را شکر بخاطر شرمندگی که در صدایش هم حس میکردم مستقیم نگاهم نمیکرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من واقعا بابت رفتار پسر من متاسفم باور بفرمایید که پسر خلی خوب و مودبیه ولی ... چطور بگم ... یعنی ... متاسفانه حضور شما برایش سوء تفاهم ایجاد کرده

سکوت کردم و سعی کردم منظورش را از حرفهایش بفهمم ادامه داد

- ۵ سالی هست که من و مادرش از هم جدا شدیم و متاسفانه بنا به دلایلی توی این چند سال یاسین مادرشو ندیده ... نمیدونم چه اتفاقی افتاد در حقیقت از کی شروع شد و دلیلش چه بود ... نمی‌دونم شاید کسی باهاش حرف زده یا درباره ی من و رابطه ام با همکارام چیز نادرستی شنیده ولی ... متاسفانه یک سالی هست که به هر خانومی که با من در ارتباط هست ... حالا به هر دلیلی !! نگاه خوبی نداره و هر بار متاسفانه کارمون به جرو بحث می‌رسه با اینکه هرگز به خودم اجازه ندادم به جز پسر من زندگیش و آرامشش به چیز دیگه ای حتی خودم و زندگیم فکر کنم و هرگز رفتار نادرستی از من ندیده ولی نمیدونم این ذهنیت از کجا برایش به وجود اومده که قراره من بیخبر از اون ازدواج کنم ...

سکوت کرد سرش را بالا آورد و به من چشم دوخت

- متاسفم ... به هر حال لازم دیدم بهتون توضیح بدم تا ناخواسته سوء تفاهمی ایجاد نکرده باشم ...

تازه فهمیدم دلیل این مراعات کردنش برای سوء تفاهم ایجاد نشدن برای پسرش بوده است اما تلاشش بی نتیجه بود

وقتی جوابی از من نگرفت و چشمانم را به فنجان چایم دوخته بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره به حرف آمد

- بهتره بریم سراغ کار خودمون ... شما چند سالتونه؟ سابقه کار با بچه رو دارید؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی دانم چه شد به خاطر لحنش دلم سوخت یا به خاطر کنجکاوی بی موقعم بود تمام ذهنم را تنهایی پسری که به خاطرش آمده بودم و دچار سوء تفاهم شده بود پر کرد که در حال مقایسه اش با علی بودم حتی حواسم به افکار خودم هم نبود فقط وقتی به خودم آمدم که بعد از تمام شدن جمله ام با چشمانی که از تعجب گرد شده بود به من نگاه میکرد

- همیشه من با پسر تون حرف بزنم ؟

بعد از مکثی طولانی جواب داد

- چ—را؟؟

منطقی ترین جوابی که به نظرم می رسید را به زبان آوردم

- الان مهمتر از سابقه ی من و توافقم برای این کار با شما ... رفع این سوء

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تفاهم ها برای فرد اصل مطلب این دیداره که اگه رفع نشه توافق من با شما هم فایده ای نداره !!

بعد از مکث کوتاهی گفتم

- البته بدون جروبحت ...

چشمانش بین من و درب اتاق پسرش جابجا شد

- مطمئنین !! ... یاسین تو این شرایط ممکنه رفتار درستی نداشته باشه و حرفی بزنه که خوشایند نباشه و خب... من شرمنده بشم

- بله میدونم ... ولی من قول میدم باهش جروبحت نکنم تا احتمالش کمتر بشه

نمی‌دانم چرا به من اعتماد کرد حتی نمی‌دانم چرا استرسم کاملا از بین رفته بود و فقط منتظر اجازه اش بودم نمی‌دانم چرا دیگر برایم مهم نبود که برای این کار اصلاً سابقه‌ای ندارم ولی می‌خواهم خودم را شایسته نشان بدهم و تغییری در زندگی یکنواخت و پر از دلهره ام ایجاد کنم دیگر نگران گرفتار شدنم نبودم نترسیدم که به او پشت کنم ... حالی که داشتم خوب نبود غمگین بودم قلبم لرزید مخصوصاً با آن مقایسه که نتوانستم به نتیجه‌ی درستی برسم او یا علی را خوشبخت تر بدانم

پسرش برایم در اولویت قرار گرفت شاید چون احساس کردم مثل من تنهاست فقط دلم می‌خواست پسرش را دوباره ببینم و با او صحبت کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از اینکه سرش را به معنای تایید چند بار کوتاه تکان داد از جابم برخاستم و به سمت اتاق پسرش رفتم پشت در ایستادم و با انگشت چند ضربه ی آرام به در زدم که بی جواب ماند سنگینی نگاه پدرش را حس میکردم اما رو برنگرداندم با صدایی که از شنیدنش از آن طرف در مطمئن بودم شروع به حرف زدن کردم

- میشه پیام داخل ...؟؟

باز هم جوابی نگرفتم چند ضربه ی دیگر به در زدم

- به نظرم بهتره درو برام باز کنی این جوری زودتر از دستم راحت میشی و زودتر از خونتون میرم بیرون ... البته اگه ازم معذرت خواهی کنی !!

بعد از چند ثانیه ناگهان در باز شده جلو چشمم ظاهر شد همانطور که هنوز دستش روی در بود با لحن طلبکاری گفت

- من معذرت خواهی کنم! تو بدون اجازه اومدی خونه ی ما!

با آرامش اما لحنی شبیه خودش جوابش را دادم

- اولاً تو نه شما ... دوماً من بدون اجازه نیومدم خونتون پدرتون ازم خواستن!

عصبانی جواب داد

- بابا از من پنهون کردن ... شما هم بدون هرگز نمی تونی جای مادر منو بگیری ...

از این که دوباره تو خطابم نکرد فهمیدم می شود با او کنار آمد اما جمله ای که به کار برد حس بدی در دلم انداخت از حرفی که میخواستم بزنم خدا را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شکر کردم که پدرش صورتم را نمیبیند با حالتی شبیه تمسخر با دست به او اشاره کرده گفتم

- او هوع ... ای—نو ...

به سمت پدرش چرخیدم پشتم به او بودم در همان حال با حس بدی که داشتم ادامه دادم

- برو بابا ... کی گفته من شما رو اینقدر تحویل میگیرم که دلم بخواد بیشتر از وظیفه تحملت کنم

چشمانم لحظه ای روی صورت پدرش نشست که با نگاه معنا داری به پسرش سعی میکرد لبهایش کش نیاید به ضرب برگشتم و گفتم

- تازه با این اخلاق بدت ...

خیلی سریع و با لجبازی جواب داد

- من اخلاقم بد نیست

شانه ای بالا انداختم و با بی خیالی چرخیده گفتم

- خیلی هم هست

پایش را به زمین کوبید و دوباره گفت

- نیست ...

روی زانوهایم نشستن در چشمانش خیره شدم و محکم ولی با صدایی که از او آرام تر بود گفتم

- هست ... هست که قبل از اینکه بدونی من کی ام و چرا اینجام مثل بچه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ها قهر می کنی و میری تو افاق تازہ ... حرف خودتم قبول نداری !!

از چشمهایش معلوم بود که هنوز نفهمیده است که چه گفته ام و منظورم
چه بود مکتی کرد و جواب داد

- کدوم حرف ؟

چشمانم را تنگ کردم و با بدجنسی گفتم

- اینکه مهمون حبیب خداست ... این چه حبیبیه که قبل از اینکه بدونی
کی-ه ازش طلب کاری؟!

#سد_سکوت

#پارت_۳۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هاج و واج به من نگاه می کرد همان طور خشکش زده بود و نگاهش بین
چشمانم جابجا میشد چه در چشمانم دید که با صدای آرام پرسید

- شما کی هستین؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با بی خیالی ایستادم و به سمت پدرش رفتم در جای قبلی ام نشستم و رو به پدرش در حالی که از استرس دهانم خشک شده بود و صدایم کمی میلرزید گفتم

چاییم یخ کرد ... همش تقصیر شما بود ... چرا .. نگفتین پسرتون اینقدر خودخواه ... و نگرانیتون براش مهم نیست

خدا را شکر آقای سالاری اصلا متوجه حالم نشد مرتب لبهایش را داخل دهان می کشید و رهایش می کرد تمام سعیش را می کرد تا نخندد و سرش را تکان می داد بالاخره با هزار زحمت و بالا پایین کردن عضلات صورتش و صدایی که خنده هنوز از مهار خنده میلرزید گفتم

- بله ... متاسفم ... ببخشید ...

نزدیک شدن پدرش را احساس کردم اما سرم را بالا نیاوردم تا حالم سر جایش بیاید خدا را شکر که از اتاق بیرون آمد شاید ناخودآگاه فقط برای بیرون کشیدن او تلاش کرده ام تا آرام شوم

ابروهایم را در هم کشیدم و به او بی توجهی کردم درست شبیه خودش رو به روی من ایستاد چشمهایم را به پاهایش دادم که درست نزدیک پاهایم بود سرم را پایین انداخته بودم و به صورتش نگاه نمی کردم باید میفهمید با رفتارش پدرش را شرمنده کرده است با صدای آرام و دودل گفتم

- میشه ... میشه به من نگاه کنید؟

سرم را بالا آوردم و با ابروهایی بالا رفته و حالتی طلبکار مستقیم به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمانش زل زدم این بار محکم اما در نهایت احترام گفت

- لطفاً به من بگین شما کی هستین؟ چرا اومدین خونمون؟

صریح و محکم ولی کمی طلبکار و طولانی جواب دادم شاید پاسخ یکی از سوالهایی که پدرش میخواست پرسد هم بود حضورش در پذیرایی آرامم کرده بود حقش بود جوابی درست بگیرد

- من سارا صبوری ام ۲۲... سالمه ... دنبال کار می گردم ... اومدم تا درباره ی ساعت های تنهایی شما توخونه با پدرتون صحبت کنم و اگه توافق کردیم هر روز ساعت ۱ تا ۹ شب که ایشون نیستن تو خونه کنارتون باشمالبته ...

کلمهء آخر را با تاکید گفتم و با حالت مسخره ای به خودم اشاره کردم

- اگه شما بیسندین و اجازه بدین آقا

پدرش با چشمانی خندان به من و پسرش نگاه می کرد و او به من خیره شده بود نمی دانم چرا دوست داشتم سر به سرش بگذارم انگار شبیه سه الهای قبل شده بودم پرشور و سرزنده دوباره گفتم

- چیکار کنم؟؟ پاشم برم به زندگیم برسم یا اجازه می دید ...!!

به وضوح چهره اش تغییر کرد انگار شرمنده شد با این سن کمش سرش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پایین افتاد چند قدم کوچک را عقب عقب رفت و در حالی که دستانش را به سمت فنجان می‌پارد گفت

- میرم چایتونو عوض کنم

فنجان را برداشت چرخید تا برود که صدای محکم آقای سالاری که من را هم کمی مضطرب کرد میخکوبش کرد

- آقا یاسین چیزی نمیخوای بگی؟؟

ایستاد و با سر زیر افتاده آرام و با صدایی که به زور شنیده می‌شد گفت
- چی بگم ...

وقتی از پدرش چیزی نشنیده سرش را بالا آورد و زمانی که به او که با چشمان درشت شده و کمی اخم خیره اش شده بود مواجه شد با صدای آرامی رو به من گفت

- ببخشید... معذرت میخوام

قدمی عقب رفت و سریع برگشت و خیلی تند رو به پدرش شروع به حرف زدن کرد

- ولی همش تقصیر شما بود چرا به من نگفتین؟ شما پنهان کردید که من اشتباه کردم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و تند از جلوی چشمانمان ناپدید شد

#سد_سکوت

#پارت_۳۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرم را بالا آورده و به آقای سالاری که به راه رفته ی او خیره شده بود نگاه کردم سرش که به سمتم چرخید از نگاهی که هنوز تند بود بی هوا ذهنیتم را به زبان آوردم - باهاش موافقم

اخم ریز بین ابروهایش نشست و با تعجب گفت

- واقعا !!

از خجالت حرفی که بی فکر زده ام سر به زیر شدم اما صداقت به خرج دادم

-بله واقعا

- چرا؟؟

از اینکه دخالت کرده بودم پشیمان بودم شاید ناراحت میشد ولی حالا که حرف زده ام و سوال پرسیده است نمیتوانم بی جواب بگذارمش با حس شرمی که از رفتارم داشتم با من من کردن گفتم

- چون ... چون دارید با پسرتون تنها زندگی می کنید ... حالا که ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرشون نیستن تا توجیهشون کنن و بهشون اطلاع بدن... خب این وظیفه
ی خود شماست ... ولی انگار فقط ...

هنوز در همان حالت جدی و با اخم نگاهم میکرد که گفت

- فقط؟

چرا لال نمی شدم اصلا به من چه ربطی داشت

با دودلی و نفسی که به شماره افتاده بود حرفم را زدم فقط امیدوار بودم
فکر نکند مسخره اش کرده ام

- فقط انتظار دارین خودش بفهمه ... البته از کجاشو نمیدونم شاید
پسرتون علم غیب داره !

با صدایی که از روبه رو شنیدم سرم را به سمتش چرخاندم

- ندارم ..!

آقای سالاری جواب داد

- چی نداری؟

با خنده گفت

- علم غیب ندارم

نگاه آقای سالاری بین ما دو نفر که لبخند میزدیم در گردش بود انگار
انتظارش را نداشت که طرف پسرش را بگیرم آن هم بعد از آن جروبحتی
که قول دادم نباشد ناگهان رو به یاسین جدی و شاید با کمی تشر گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چاییت کو؟

با همان لبخند روی لبش سریع به سمت آشپزخانه رفت و دوباره تنهایمان گذاشت ... مثل مجرم ها سرم را زیر انداختم شاید چون نتوانستم لبخندم را که نمیدانستم چرا پنهان کنم ... با حالتی میان جدی و شوخی گفت

- تا چند دقیقه پیش شاهد جروبحت دختر بچه روبه روم با پسرم بودم با این که قبلش یه خانوم جوان بهم قول داده بود جروبحتی نباشه !

تکه ای که به صدایم انداخت را گرفتم و اینکه درست مثل بچه ها رفتار کردم مکئی کرد و گفت

- حالا من تمام و کمال شدم مقصر این جر و بحث و سوءتفاهم ... اونم از طرف دو تا بچه ...

سرم را بالا آوردم با وجود اضطرابی که داشتم سعی کردم لحنم مثل خودش باشد

- ببخشید ... ولی ... مشکلتون دقیقا همین جاست

یکتایی ابروهایش را بالا انداخت و با بدجنسی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دقیقا کجاست؟

از رفتارش ته دلم خالی شد لحنم این جسارت را به او داد؟ اینبار جدی حرفم را زدم و سعی کردم صدایم هم در آن تاثیر نگذارد

- اینکه فکر می کنید با بچه طرفین! به نظرم پسر تون خیلی بزرگتر از سنش رفتار میکنه وگرنه به این سرعت اشتباهشو قبول نمی کرد و عذر نمی خواست ... ببخشید ولی فکر کنم تمام مشکلاتون با پسر تون با در جریان قرار دادنش برای تصمیماتتون برطرف میشه و دیگه سوء تفاهمی پیش نیاد که من برای رفع کردنش یه جر و بحث ناخواسته درست کنم

با آمدن یاسین فرصت جواب دادن به من را پیدا نکرد اما اخم صورتش بیشتر شده بود انگار او را به فکر انداخته بودم شاید هم ناراحت شد یا از اینکه اینطور مطمئن درباره رابطه او و پسرش که هیچ چیز از آن نمیدانم حرف زدم جا خورد در برخورد اول طوری رفتار کردم که احتمالا منتظر است چایم را بخورم تا هر چه زودتر از خانه اش بیرونم کند

یاسین که فنجان را روبرویم روی میز گذاشت روی کاناپه کنار پدرش نشست آقای سالاری بدون نگاه کردن به او با همان اخم گفت

- یاسین جان میشه چند دقیقه بری اتاقت؟

از حضور پسرش دلم گرم بود که حرفش لحظه ای ته دل خالی شده ام را لرزاند اما یاسین آرام گفت

- نه ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با جوابش سر هر دویمان به سمتش چرخید سریع ادامه داد با گره خوردن
ابروهای پدرش سریع گفت

- خب ... ایشون قراره تو مدتی که شما نیستین تو خونه کنار من باشن به
جز شما منم باید نظر بدم دیگه ...

لبه‌ایم کش آمد سر یاسین به طرفم چرخید و به رویم لبخند زد که سنگینی
نگاه آقای سالاری باعث شد به او نگاه کنم و هول شده سریع حرف بزنم
- من مشکلی ندارم

ابروهایش را بالا انداخت و با تعجب ساختگی که بیشتر به معنی مسخره
کردن جواب من بود و اینکه تماماً طرف پسرش بودم و به جای او تصمیم
گرفتم گفت

- عجب !!

#سد_سکوت

#پارت_۴۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کمی در جایش جابجا شد و از حالت قبلی با تکیه به پشتی مبل بیرون
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آمده گفت

- خب از خودتون بگید از سابقه ی کاری و رز ...

نگذاشتم جمله اش تمام شود حالا که کار به اینجا رسید بهتر بود زودتر تمام شود

- ندارم

متعجب گفت

- چی ؟

- سابقه کاری ... رزومه ... در مورد کار با بچه ها هیچی ... هیچی ندارم

قبل از اینکه با صورت کمی گر گرفته و البته مات شده جوابم را بدهد یاسین به حرف آمد

- من مشکلی ندارم

- صبر کنین ...

روی صورت صحبتش با هر دویمان بود که جلسه ی معارفه را در دست گرفته بودیم و اجازه اداره کردنش را به او نمی دادیم سریع ادامه داد

- یعنی چی ؟ پس چرا الان اینجایی؟

خجالت زده اما صادقانه گفتم

- من فقط ... فقط بچه ها رو دوست دارم بودن کنارشون و دوست دارم ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همین !!

کلافه نفسش را بیرون داد از خودم بخاطر اینجا آمدنم آن هم بدون هیچ
پیش زمینه ی کاری خجالت کشیدم
-سارا صبوری ... سن ۲۲ ... مدرک تحصیلی؟

یادم آمد به خاطر مسخره کردن یاسین چگونه سنم را گفته ام و حالا او با
همان لحن مورد تمسخر قرارم داد آرام گفتم

- کاردانی ... نقاشی

دهانش را باز کرده بود حرفی بزند که ناگهان یاسین هر دو دستش را به هم
کوبید و با چشمانی که برق می زد فریاد زد

- آخ جون ... نقاشیتون خیلی خوبه ؟؟

با تکان سر و بله ی آرامی جوابش را دادم که صدای آقای سالاری هردویمان
را ساکت کرد

- ای بابا ... چرا شما دوتا نمیفهمید اینجا رئیس منم !!

هر دویمان به او نگاه کردیم که تمام تلاشش را می کرد تا با وجود صورت
سرخ شده از عصبانیتش نخندد مثلا " متعجب به جفتمان نگاه کرد

- چیه؟! مگه دروغ میگم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از آنکه بتوانم رفتارش را در ذهنم حلاجی کنم رو به من ادامه داد
- اگه به نتیجه برسیم مگه حقوق شما رو من نباید بدم که بیشتر... (به یاسین اشاره کرد) با ایشون موافقین؟؟

سرم را کوتاه چند باری تکان دادم در حالی که سعی میکردم جدی باشم و به او اجازه ی صمیمی شدن ندهم اما نتوانستم و به خاطر رفتارش لبخند زده سرم را به زیر انداختم

- وای خیلی کارتون زشته !!

با حرف یاسین به او خیره شد که ادامه داد
- یعنی می خواین از پولتون استفاده کنید که هر کاری دوست دارین انجام بدین ! نظر منم مهم نباشه ؟

با اخم ساختگی به خیرگی اش ادامه داد

-خب آقا ... نظر شما چیه ؟

- اجازه بدین بیان اینجا منم نقاشی یاد بگیرم ...

دوباره هم برای همراهی با پسرش و هم گفتن از کارهایی که می توانم زمان با هم بودنمان انجام دهیم که شاید کمی هم نداشتن آن رزومه و سابقه کاری را کمرنگ کنم به حرف آمدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مجسمه سازی ام بلام با ... گل ... خمیر کاغذ ... و ..

- خب خب خب ... حالا وایسین سه تایی با هم بریم ... رئیس نباشم رای که دیگه می تونم بدم ؟

بر خلاف دفعه ی قبل حس خوبی از این همراهی اش با من و پسرش و رفتار و لحن آرام و شوخش داشتم اینبار نگاهش کاملا روی صورت شاد و دوق زده ی پسرش بود

با همان لحن شوخ گفت

- موافق هااا ... ؟؟؟

یاسین سریع دستش را بالا آورد نمی دانستم من هم باید دستم را بالا بیاورم یا نه !!

با بدجنسی گفت

- و مخالف ها ...؟؟؟

یاسین دستش را انداخت و چشمانش به دست پدرش بود ... به رویش لبخند زد و رو به من گفت

- یه موافق داریم ولی مخالف نداریم

آرام گفتم

- پس ... رای خودتون چیه ؟

- من رایم ممتنع

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام جلسه‌ای که فکر می‌کردم چقدر عذاب آور باشد با آرامش و گاهی شوخی و خنده گذشته بود پس کمی شیطننت اشکالی نداشت - اونوقت ... می‌گم ... این رایتون تو پرداخت حقوق من که تاثیری نداره؟؟

با لحنی حق به جانب که نشان رئیس بودنش بود پا روی پایش انداخته به پشتی مبل تکیه زده گفت

- معلومه که داره ... وقتی هر بار طرف من نبودین !!

برای چندمین بار امشب نتونستم جلوی باز نشدن لبهایم را بگیرم

#سد_سکوت

#پارت_۴۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

- آاااا لعنتی ... چه غلطی داری میکنی؟؟

همزمان با فریاد بلند شده از دردم با دستم مچ دستش را نگه داشتم تا دست از کار بکشد اما به جای اینکه صبر کند تا حالم جا بیاید مچش را به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ضرب از دستم کشید

- ول کن ببینم ... می خواستی با ناژنوازش پانسمانتو عوض کنن همون بیمارستان می موندی ... اتفاقا مورد های مناسبی هم برای تو داشت که خیلی دلشون میخواست بیان برات پانسمان کنن ... بردار دستتو !!

از وقتی که وارد اتاقم شده بود این چندمین باری بود که احساس می کردم دلش می خواهد سر به تنم نباشد و این از پرهام با آن همه احساساتش بعید بود آن از زمانی که خواستم نشستہ کارش را انجام دهد و مجبورم کرد دراز بکشم و به زور تیشرتی که می شد فقط با بالا زدنش پانسمان را عوض کرد از تنم درآورد این هم حالا که به جای مراعات با زخمی که هنوز تازه است جوری به جانم افتاده که انگار با دشمن خونی اش طرف است دستم را نزدیک زخم نگه داشتم و درست مثل خودش جوابش را دادم

- چه مرگته ؟

کمی آرامتر شد ولی نگاهش چیز دیگری می گفت
- هیچی ... بردار دستتو !! ...عجله دارم باید برم بیمارستان ...

مقابلا آرامتر پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی شده؟ چرا اینقدر به هم ریخته ای؟

لبخند زد لبخندی که بیشتر شبیه پوزخند بود پوزخندی که به شدت نمی دانی چرایی؟ در آن پیدا بود به حرف آمد و باعث شد بفهمم که چرا از وقتی آمده نگاهش غمگین و عصبانی است و حرکاتش پر از حرص و خشم

- من؟ من به هم ریخته ام؟

سکوت کردم تا ادامه داده حرف دلش را بزند

- کی گفته؟ چرا اصلا به هم ریخته باشم چی شده مگه؟ هاااان؟

کلمه آخر را تقریباً فریاد زد دلم می خواست من هم فریاد بزنم و عصبانیت و بیچارگی ام را بر سرش بریزم ولی او پرهام بود همان کسی که همیشه بود همان کسی که نگفته میفهمید همان کسی که هر زمان هرچقدر آزارش دادم مرا تنها نگذاشت نرفت حتی همین حالا که می توانم بفهمم از دست من ناراحت و عصبانیست ولی نمی رود همان کسی که هر وقت لازم باشد برادر است، پزشک است، دوست است و زمان کلافگی ات تا لبخند به لب ت نیاورد رهایت نمی کند چشمانم را بستم نفسم را بشدت رها کردم تا آرام شوم و فریاد نزنم با صدایی آرام ولی نگران گفتم

- نمیدونم... تو بگو چی شده؟

منتظر بود دقیقا منتظر شنیدن همین جمله بود که با عصبانیت و خشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زیادی که از حرکاتش معلوم بود پنبه توی دستش را داخل سطل پرت کرد و از لبه تخت بلند شده قدمی فاصله گرفت به ضرب سرش را به سمت من و بالاتنه ی برهنه ام که به اجبار به تخت میخم کرده بود چرخاند

- گیرم من بگم چی شده ... مگه تو میفهمی ؟ اصلا مگه برات مهمه ؟ مگه به جز خودت به کس دیگه هم فکر می کنی ؟ مگه وقتی زورو شدی به خواهر و مادرت فکر کردی ؟ تو چی میفهمی نگرانی یعنی چی ؟ تو چی میفهمی بعد از سه روز جواب تلفن ندادن وقتی زنگ بزنی به گوشی برادرت خواهرت بگه تا مرگ رفته و برگشته یعنی چی ؟ مادرت بگه با این اوضاع مجبورم کرده مرخصش کنم یعنی چی ؟ تو چی میفهمی دوباره این شکلی دیدنت یعنی چی ؟ مگه ما چقدر ظرفیت داریم دیوونه!!! شعورت به این چیزها می رسه ؟ تو اصلا ...

به جایی که نباید رسید پرهام هرگز به من بی احترامی نمیکرد حتی در اوج ناراحتی اش رعایت فاصله سنی هفت هشت سالیمان را نگه می داشت شوخی می کرد ولی حالا ...

#سد_ سکوت

#پارت_ ۴۲

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

به اجبار هشدار گونه حرفش را قطع کردم تا بدتر نشود تا نرسد به آن جایی که دلم نمی خواهد که برود و سراغی از او نگیرم ... که بیرونش کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و او دیگر باز نگردد !

- پرهااام؟ ... صداتو بیار پایین ... مامان میشنوه تو که می شناسیش !!

آرام تر شد و صدایش پایین تر آمد اما همچنان عصبانی بود

- عه ...!!! من باید بشناسمشون تو نباید مادرتو بشناسی ؟ من نگران نگرانیش باشم تو نباید باشی که پسرشی؟ من باید با هزار جور بدبختی دروغ و دغل سر هم کنم که وقتی از این اتاق بیرون رفتم خواست تخلیه اطلاعاتیم کنه چی بگم که نگران نشه !؟

لحنش به حالت مسخره ای تغییر کرد انگار که بخواهد بگوید بی خیال است

- نه به خدا رخساره خانم هیچی نیست ... اینکه برای این گولاخ زخم حساب نمیشه باید سینشو میشکافتن ... پانسمان نمی خواست که با چسب زخم خوب می شد بهتر مرخصش کردین الکی تخت بیمارستان هم واسه زخم ساده ی این سوپرمن اشغال نمی شد هزینه الکی ...

میفهمیدم که نگران و ناراحت است از وضعیتی که به گفته ی خودش بعد از سه روز خاموشی گوشی ام با شیطنت رها از آن مطلع شده بود و چه بسا که رها و مادر به خاطر اینکه او را به اینجا بکشاند و خیالشان از بابت من راحت شود پیاز داغش را زیاد کرده بودند اما چاره ای نبود یا باید آرام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می شد تا وضعیت بینمان بدتر نشود یا باید از اینجا می رفت با صدایی آرام ولی محکم دوباره حرفش را قطع کردم

- برو بیرون ...

انگار که روی آتشش آب ریخته باشم ناگهان خاموش شد شاید هم چون مرا خوب می شناخت که اگر مجبور شوم برای ساکت کردنش با همین وضعیتم دست به کار شده بیرونش می کنم

همزمان با دوباره نشستنش لبه ی تخت با صدایی پایین شروع به حرف زدن کرد که بیشتر شبیه به غر زدن بود

- برو بابا ... بچه پررو نمیرم ببینم میخوای چیکار کنی زورشو داری پاشو بیرونم کن ... دوزاری درب و داغون

به صورتش چشم دوختم به خاطر حرکت دستانش دندان هایم روی هم قفل شد دستم را مشت کردم تا دوباره روی مچش نشیند نیم نگاهی به من کرد و همچنان که به کارش ادامه می داد با لحنی مغموم گفت

- چیه ؟ تو که نمیفهمی تو رو تو این وضع دیدن یعنی چی ؟ ندیدی نم چشم رهارو وقتی ازم خواست یه کاری کنم چند روز تو خونه استراحت کنی تا حالت خوب بشه !! ... اون بنده خداهام میدونن چقدر کله شقی باید زور بالا سرت باشه تا حرف گوش بدی فقط نمی دونن من این زورا ندارم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم می‌خواست این حالش را عوض کنم حتی اگر برخلاف همیشه زیادی نرمش به خرج بدهم یا اینکه حتی فکر کند با این علم شنکه ای که به راه انداخته موفق شده به هدفش برسد به همین خاطر با صدایی که به خاطر کارش از بین دندانهای کلید شده ام به زور شنیده می شد گفتم

- داری ...

متعجب به صورتم چشم دوخت دلم نمی‌خواست در این حالت او را ببینم هر چقدر در این نیم ساعت دیده بودم بس بود ساعد دستم را روی چشمانم گذاشتم و پرسیدم

- چند روز؟

با صدایی که انگار از ته چاه می‌آمد و مشخص بود او هم مثل خودم از این رفتارم متعجب و متحیر است گفت

- چی چند روز؟

- چند روز منو به این تخت بچسبونین تو خونه نگه دارین خیال تو و اون پشت دریاها راحت میشه آقای دکتر؟

سریع جواب داد

- دو هفته ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با شنیدن صدایش دستم را برداشتم و سرم را کمی بالا گرفتم تا تعجبم را ببیند و بفهمد که زیاده روی کرده است اما شانه ای بالا انداخت و با بی خیالی گفت

- چیه ؟ طلب داری ؟ اگه من پزشکم که میگم دو هفته حرفم نباشه تا پشیمون نشدم نکردمش یک ماه !

شد همان پرهام همیشگی همان که با همه چیز شوخی می کرد بی اراده لبخند زدم که به خاطر چرخیدنش از چشمانش دور ماند چقدر این رفتار هایش به رها شبیه بود حتی مدل نگاه کردنش وقتی از نظر من زیادی پررو می شد با یادآوری اش سرم را روی بالشت انداختم و چشمانم را بستم تا نگاهم به صورت و چشمانش نباشد وقتی ذهنم به روزهای اول آشنایمان رفت که به او شک داشتم و گمان می کردم به خاطر رها به من نزدیک شده است و او با خواهر گفتن هایش و نوع نگاهش که درست مثل یک برادر بود مرا شرمنده کرد حتی شوخی ها و حرف زدنش با رها همیشه در حضور من یا مادر بود شرمندگی ام جلوی وجدان خودم باعث گره کور میان ابروهایم شد و صدای شوخش را در حال خروج از اتاق شنیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- واسه خاطر دو هفته اون سر و صورتو چروک نکن بند دل آدم
پاره میشه!... نترس نامه میدم بهت دو هفته مرخصی بگیری شریفی
اخراجت نکنه

بسته شدن در همزمان شد با رها شدن نفسم که به خاطر یادآوری شرم آور
ذهنم به خودم حبسش کرده بودم

- نه..نه..نه

- دادااش... خودت قول دادی!!!

- اولاً که من قول ندادم فقط سکوت کردم تو فکر کردی قبول کردم که
بازم به معنی قول دادن نیست... دوماً واسه چیزی که تو میخوای خودم
باید سرپا باشم نه اینکه به لطف تو و مامان چسبیده باشم به این تخت!!

- عه...عه...عه...!! واسه چی فردین شدن خودتو میندازی گردن ما!!

این بحث به هیچ کجا نمی رسید این اصرار رها و عصبانیت من که بخاطر
طلبکار شدنش حاصلش بود سودی که نداشت هیچ باز هم می شد همان
آش و همان کاسه که داشتیم درست است که میفهمیدم رها خود را در
بعضی چیزها غرق میکند تا فراموش کند آن شوهر عوضی اش چه برسرش
آورده است و کمتر خود را آزار دهد اما نمیتوانستم ریسک کنم ممکن بود
جان خود را با خواسته اش بخطر بیاندازد سعی کردم صدایم بالا نرود ولی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محکم و پرصلابت باشد تا بالاخره حرف به گوشش برود

- من فردین... زورو... سوپرمن... اصلا هر چی تو و اون پرهام گور بگور شده میگین که معلوم نیست بعد از اینکه دستوراتشو صادر کرد کجا غیب شده... یک هفته بس بود نهایتاً ده روز تا روزی که بخیه هامو کشید که تا صدامو در نیارود ول نکرد نه اینکه الان دو روز ازش گذشته هنوز رو تختم تا رخساره بانو نزول اجلال فرمایند!

فهمیده بود که نمی‌تواند راضیم کند تا باجی که در بیمارستان برای رهایی آن دختر از دست مادرمان گرفته است را نقد کند که خودش را کاملاً از مسئله بیرون کشید و همه چیز را به گردن مادر انداخت

- ای بابا... داداش من به من چه که مامان جیم شده تا نتونی فلنگو ببندی...

- درست صحبت کن رها!... مامانه ها جیم شده یعنی چی؟

- خوب حالا منو نییچون... مامان به بهونه ی کمک به آقا جون تو نبودن تو رفته گوشه رو هم جواب نمیده تا تو مجبور بشی تمام دو هفته ای که قول دادی و تو خونه بمونی این چه ربطی به کار من داره تو روی تختم نباشی من تنها میرفتم!

- پیاده شو با هم بریم من هنوز قبول نکردم چیزی که میخوایو بعد تو میگی تنها... بذار فکر کنم هنوز یه جو مغز تو اون کلت هست؟!

با صدای نسبتاً بلندی جیغ کشید و اعتراض کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ع-ه ... امیررضا چرا اذیت میکنی من روش حساب کردم
- خب اشتباه کردی همونطوری که من اشتباه کردم روی عقل نداشته ی تو
حساب کردم !

قبل از اینکه بخواهد دوباره داد و هوا کند ابرو در هم کشیدم و به
چشمانش خیره شدم تا کلامم کاملا نفوذ کند

- میدونی که از حرفم برنمیگردم رها ... مامان باید برگرده منم رو به راه
بشم تا بشه اون چیزی که تو میخوای اااا-بته با شرایطی که من میگم ...
همین !! فهمیدی؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با لب و لوجه ی آویزان از روی تخت بلند شد و بعد از خروج از اتاق صدای
غر زدن هایش بلند شد با نگاهی به صفحه ی گوشی که در دستم بود
پیامی را که هنگام حرف زدن با رها در حال نوشتن آن بودم برای مادر
ارسال کردم

«سلام. تورو خدا بس کن مامان ... پاشو بیا خونه ... باشه قبول من طبق
قرار قبلیمون میرم پیش آقا جون»

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روبروی آینه ایستادم در حالی که دستی به موهایم میکشیدم با صدای بلند
جواب مادر را دادم

- بله تو اتاقم ... الان میام پایین

بعد از خروج از اتاق راه پله ها را در پیش گرفتم و به سرعت پایین رفتم تا
هرچه زودتر از خانه خارج شوم و بهانه ای به دست شریفی بزرگ ندهم به
سمت در رفتم از صداهایی که از آشپزخانه می رسید متوجه ی حضور
مادر در آنجا شدم بدون سر زدن به آشپزخانه از همانجا خداحافظی کردم

- کاری نداری مامان؟؟ ... من رفتم خداحا ...

قبل از آنکه کامل خداحافظی کنم صدای بهت زده اش را شنیدم

- وایای ... امیررضا!؟

سرم را چرخاندم و او را مهبوت ایستاده در ورودی آشپزخانه دیدم که با
چشمانی گرد چند بار تمام هیكلم را از بالا تا پایین اسکن کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- این چه وضعیه؟

نگاهی به خودم انداختم شلوار کتان خاکستری و تیره و تیشرتی خاکستری روشن و مانند همیشه گشاد با یقه ی گرد و بسته و آستین های زیادی بلند که از مچم میگذشت به نظرم عالی بود ...بی خیال پرسیدم

- چی چه وضعیه ؟ مشکلی دارم !؟

دستانش را که دستمالی در آن مچاله شده بود با شتاب پایین انداخت که ضربه ای به دو طرف بدنش خورد

- با این وضع می خوای بری؟ خوبه میدونی آقا جونت چقدر برات مهمه !!

تازه منظورش را فهمیده بودم همان گله ی همیشگی از ظاهرم مخصوصا وقتی کنار شریفی بزرگ در کارخانه ی مواد غذایی اش به عنوان معاون قرار می گرفتم

به اندازه ی کافی هر دفعه به خاطرش با مادر بحث کرده بودم و هر حرفی به نظرم اضافه بود میدانست که برای ظاهرم طبق خواسته خودم ساده و پوشیده بدون توجه به مارک بودن یا نبودنش فقط برای آراستگی ارزش زیادی قائلم و هرگز کوچکترین تغییری در آن ایجاد نمیکنم حتی بخاطر خودش چه برسد به پدرش !!

ولی نمیدانم چرا فکر می کرد دو هفته خانه نشینی باعث می شود عوض شوم دست به سینه شدم و با حالتی مغرور بی حرف به چشمانش خیره شدم تا شاید خودش بفهمد که حرفش برایم تکراری است اما انگار او هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مثل من که نگاه اولش را متوجه نشدم متوجه منظورم نشد که دوباره
بیخیال گفت

- برو عوضشون کن ...

سریع و محکم جواب دادم

- کی اینکار و کردم که الان همچنین توقعی دارین؟

رو برگردانده و در حال بازگشت به آشپزخانه بود که با حرفم سریع به
سمتم چرخیده با حالتی تهاجمی گفت

- هیچ وقت ... ولی این دفعه خودت قول دادی !!

من !! کی قول داده بودم که خودم یادم نبود اخمی میان ابروهایم نشست
با صدایی که باعث نشود دوباره به سمتم هجوم بیاورد دستانم را به دو
طرف باز کرده گفتم

- منو ببین مامان ! حالم خوبه ... تو اون حادثه ام فقط یه بریدگی عمیق
داشتم که الان تقریبا کاملا خوب شده ... سرم ضربه نخورده که فکر می
کنین حرفهای خودمو یادم رفته که بخواین قبول کردن همچین چیزی رو
بندازین گردنم ؟

تیرش به هدف نخورده بود آن هم عصبانی ترش کرد با حرص توپید

- منو کلافه نکن تو قبول کردی برای کمک بری پیش آقاجون ... وقتی هم
قبول کردی میدونستی که باید چه جوری بری !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از اینکه میخواست مثل یک پسر بچه گولم بزند عصبانی شدم اما تمام تلاشم را کردم که صدایم بالا نرود چرا فکر می‌کرد کوتاه می‌آیم چه چیزی در این مدت تغییر کرده بود که باعث این طرز تفکرش شده بود او که حساسیتم را در این مورد میدانست

- مامان! مگه من بچه ام که میخوای گولم بزنی من فقط قبول کردم که طبق قرار قبلیمون برم پیش آقا جون و قرار قبلیمونم دقیقاً یادم هست که چی بود!؟

چهره حق به جانب به خودم گرفته ادامه دادم

- الانم اگه میخواین قرارو کلاً به هم بزنین من مشکلی ندارم میرم به زندگی خودم میرسم به جای مسائل پیچیده ی اون کارخونه و مالکش!!

حالتش تغییر کرد انگار می‌خواست تمام سعی اش را بکند تا مرا مجبور به پذیرش کند شاید در این مدت چیزی در آن کارخانه تغییر کرده بود و من نمیدانستم!؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این را می دانست هرگز چیزی را به زور نمی پذیرم مگر همان دفعه که غلط اضافه ای کرده بودم چهره اش غمگین و نگاهش سرد شد

- حالا چی میشه یه بار اینجوری که من می گم باشی ؟

بیخیال به سمت در رفتم و در حالی که صندل هایم را با کفش عوض کرده میپوشیدم گفتم

- یه بار چیزی نمیشه مادر من ... ولی دنباله دار میشه دفعه های بعد میگم نه براتون سخت تر میشه ... خدا حافظ

صبحی را که سعی می کردم با حال خوب شروع کنم و فکر و دردسر مشغله ی کاری مشارکت با شریفی بزرگ خرابش نکند همان ابتدا با حرف های رخساره بانو خراب شد و همه ی حواسم را پی اتفاقی که یکسال پیش افتاده بود کشاند

دعوایی که حتی درست یادم نیست شروعش از طرف من بود یا مادر اما آخرش رسید به توافقی که اصلاً خوشایندم نبود ولی به خاطر حرفهایی که زده بودم و صدایی که بالا رفته بود و تمام سرزنش هایی که به خاطر این سالها بر سر مادرم آوار کرده بودم مجبور به پذیرشش شدم تا آرام بگیرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی نفهمیدم کی از ساختمان به در ورودی حیاط رسیدم بیرون رفته سوار ماشین شدم نگاهی به ساختمان ویلایی که از آن خارج شدم انداختم و موج جدیدی از خاطرات به سرم هجوم آورد در آن دعوا مادر را مقصر دانستم برای تنهایی و منزوی بودن رها حتی زندگی مشترک ناموفقش تمام فشار افکارم در چند سال اخیر علی الخصوص اسرارهای پیام به دیدنم را در آن دعوا بر سرش ریختم و چه حرف‌هایی که نزدم چه چیزهایی که نشنیدن تمام ذهنیتم از دوران نوجوانی را هم به زبان آوردم حتی چیزهایی که خودم می دانستم درست نیست و حرفهایم قضاوت ناعادلانه است

درست گفته اند که انسان عصبانی کور و کر میشود من هم شده بودم هنوز با وجود گذشتن یک سال از آن دعوا و محو شدن خاطراتش جملات کوبنده ی او را حرف به حرف به خاطر دارم

«- تو چی ؟ تو چی کاره بودی ؟»

به او چشم دوخته بودم عصبانی بودم عصبانی بود اما تمام تلاشم را کردم که بی احترامی نکنم ولی اثر نداشت و این از هنجره ای که از فریاد میسوخت مشخص بود صدایم را کنترل شده رها کردم

- یعنی چی !! من چه کاره بودم تو زندگی مشترک شما و پدری که هنوزم بعد از نزدیک بیست سال رفت و آمدش نمی تونم اجبارشو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبول کنم... نکنه واقعا من ۷ ساله مقصر رفتنش بودم مقصر اون دعوی مسخره که همیشه حتی بهش فکر کرد؟؟

از حرفی که زدم صورتش در هم شد میدانستم وقتی بگویم من کودک مقصر بوده ام با توجه به حرفی که پیام آن شب زده است چه برداشتی میکند ولی با بی رحمی گفتم آن هم به مادرم با صدای بلند فریاد کشید

- مگه نمیگی مقصر منم که نتونستم این زندگی رو حفظ کنم؟ که دلیل نابودیش شد وجود توی هفت ساله؟ مگه نمیگی بعدش بچه هامو هم ول کردم رفتم سراغ پدرم؟؟ مگه نمیگی حتی نمی دونی چه جوری بزرگ شدین و قد کشیدین...!!

بلندتر فریاد کشید

- تو...توی عاقل و دانشمندی که اون شب هیچکاره بودی ! که میگی رفتار من باعث شد بابات بسوزونتت !! بعدش چیکاره بودی ؟ از وقتی که خودت بزرگ شدی و رسیدی به جایی که عقلت برسه و بفهمی چیکار کردی ؟ ...به جز اینکه درست مثل بابات به جای اینکه مرد خونه باشی و پشت منو خواهرت و ایستی فرار کردی چیکار کردی ؟ ...به جز اینکه زندگی و خرج تو از من جدا کنی چیکار کردی ؟ ...چیکار کردی که دلم بهت گرم بشه و زن خونه بشم مادر بچم بشم ؟ که بچه هامو ول نکنم بچه ای که الان میگه بخاطر وجودش من مقصرم !!...تو !! تو حاضر شدی جای منو بگیری تا من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زن خونه بشم؟ نه اینکه بخوام با فشار هم زن باشم هم مرد! تو اصلا
به منو این زندگی فکر کردی که حالا مقصر همه مشکلات منم!! اصلا به
جز خودت و خواهرت منو جزء خانواده ات حساب می‌کنی!! مادرتو جزو
خانواده میبینی؟

نفهمیدم از ناتوانی حنجره اش بود یا خستگی و بی‌نفسی که صدایش آرام
شد

-نه ... ولی من میبینم ... من مثل تو نیستم پدرم جزء خانواده منه ...

نفس نفس می‌زد و به خاطر فریاد هایی که کشیده بود صدایش خش
برداشته بود جملاتش سوت بلندی در گوشم به صدا درآورد بود که قطع
نمی‌شد صدایی در مغزم می‌گفت سوزن را به خودت زده ای که جوآلدوز
را برداشته به جان تن او افتاده ای ... آن هم کی؟ ... مادرت!!!

تن صدایش پایین تر آمده بود آرام تر شده بود اما ضربات جملاتش
همانقدر درد داشت دردی که باید می‌چشیدم تا بفهمم چقدر ناجوانمردانه و
در نهایت بی‌شرمی با او حرف زده ام آن هم درباره ی وجود خودم

- پدرم همیشه پشتم بود ... همیشه کنارم بود ... اون هرگز مثل پسرک که ح
الا مردی شده منو قضاوت نکرد ... همیشه بهش بدهکارم ولی هیچ وقت
مثل تو ازم طلبکار نبود ... حتی اگه منو مواخذه کرد خودش کنارم بود نه
مثل تو که فقط هوای خواهر تو پنهانی داری مادرتو تنها گذاشتی و حالا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

.... ۱

#سد_سکوت

#پارت_۴۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بارها دعوا کرده داد و بیداد کرده بودیم اما هرگز به جایی نرسید که امروز رسید هرگز حرف هایی که حتی شبیه به چیزی که امروز گفتیم به یکدیگر نزده بودیم صدایمان بالا نرفته بود و دردمان را در خودمان پنهان کرده بودیم و خودمان را به نفهمی زده بودیم ولی حالا انگار هر دو ناخواسته تمام این سال ها را بالا آورده بودیم ...

از شنیده هایم مبهوت شده بودم سردرگم نگاهش میکردم چرا هیچ وقت وضعیت را از دید او نگاه نکردم چرا فکر نکردم شاید از من به عنوان پسرش، مرد خانه اش انتظاری داشته باشد چرا فقط تعصبم را در رابطه با حضور پدرش دیده بود؟ چرا به قول او فقط طلبکار بودم! که نتیجه اش بشود بی شرمی چند دقیقه پیشم که نمیدانم چگونه به زبان آوردمش

حرف هایش را با صدایی که میلرزید و بغض داشت به سرم کوبید ... تاب نیاورد ... گریه امانش نداد ... از من رو برگرداند دستانش را به کمر زده بود و سرش را بالا گرفته بود تا از ریزش بیشتر اشک هایش جلوگیری کند انگار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که میخواست به سقف نگاه کند

شرمنده بودم در این سالها هر چقدر هم به هم بی توجهی کرده بودیم یا با هم بحث و جدل داشتیم هرگز کارمان به اینجا نکشیده بود به اینجا که بدانم با قضاوت و با حرفهایم که تصورات ذهنی ام در این چند سال را به نمایش گذاشته است دلش را شکستم آنقدر بی رحمانه که او هم از خجالت در آمده از من رو برگردانده و دیگر نگاه نمیکنند

رفتارم چگونه بود؟! چه کرده ام که فکر می کند پنهانی هوای خواهرم را دارم و او را نمیبینم باید از خودم عصبانی باشم یا از رفتارم که او را به این فکر انداخته شوکه شوم!؟

چند قدم را همان گونه که پشت به من ایستاده بود با پاهایی که نمیدانم چرا می لرزید به او نزدیک شدم ... نزدیک شدنم را احساس کرده بود که با دستانش صورتش را پاک کرد و به ضرب به سمتم چرخید

- بین امیررضا

مهلتش ندادم نباید ادامه پیدا می کرد بیش از این نمی توانستم شرمنده شوم و شخصیت و غرورم را در برابر خودم له کنم چیزی از من نمی ماند اگر او که همه ی هستی ام بود و ناخواسته بدون فکر از روی عصبانیت بی توجهی یا غرق شدن در روزمرگی ام آزرده بودمش باز هم از من رو برمی گرداند و نگاه میگرفت دستانم را به دورش حلقه کردم با فشار آوردن به او خودم را به او چسباندم سرم را جلو برده چانه ام را روی پشت شانۀ او

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گذاشتم و با لحنی ملتمس و شرمنده میان بوسه هایی که روی لباسش و سرشانه اش می زدم گفتم

- غلط کردم ... غلط کردم ... داد بزن ... دعوا کن ... عصبانی باش
از دستم ... بد و بیراه بگو ... منو از خونه بنداز بیرون ... ولی ... ولی از من
رو بگیر ... نگاه تو بگیر ... آه نکش ... دلتو شکستم؟ میدونم ... باشه ... منو
بزن ... مثل بچگی هام با دمپایی دنبالم کن ولی آه نکش ... منو
بدبخت نکن ... !!!

ترسیده بودم ... با وجودی که تمام سعیم را کردم باز هم صدایم می لرزید
از آن حالت شوک اول درآمد حرفی نمی زد دستهایش را روی پهلوهایم
گذاشت تا از خودش جدایم کند پسرش بودم بزرگتر از او بودم و حالا از
قدرتم بنفع خودم بخاطر غلطی که کرده ام استفاده کردم محکم تر به او
چسبیدم

- من هر چقدر بزرگ ... هر چقدر مرد ... هر چقدر مدعی فهمیدن ...
هرچقدرم بد باشم بازم پسرتم ... پشتم آه نکش ... گریه نکن ...
نمیتوانستم از جملات اولی که گفته ام حرفی بزنم مگر همان غلط کردم
- غلط کردم هر حرف نامربوت و مزخرفی که زدم ... غلط کردم ... چیکار
کردم که فکر می کنی فقط هوای رها رو دارم اونم پنهانی؟ من ! منو به
چوب بی معرفتی نزن ... من انقد نامرد نیستم !

دوباره تکانی خورد تا خود را از من جدا کند شاکی صدایم زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولم کن امیررضا ...

- ولت نمیکنم مامان ... ولت کنم باز میخوای آه بکشی ... نابود میشم
میفهمی؟ من نفهمی کردم تو آه نکش مامان ... باشه؟؟

لرزیدنش باعث شد سریع از خودم جدایش کرده صورتش را نگاه کنم اشک
می ریخت و لب زیرینش را به دندان کشیده بود ... به چشمانش خیره
شدم چه کردم با او؟!

- مامان !!

با نگاهم میان گریه خندید و به حرف آمد

- کاش زودتر دعوا کرده بودیم !

با مکث کوتاهی ادامه داد

- آخرین بار کی مامان صدام کردی؟؟

دهانم از حرفش باز ماند

- چی میگین ؟ من همیشه مامان صداتون می کنم !! (نکرده بودم؟)

- آره ... ولی سالی یه بار...

از فرصت پیش آمده استفاده کردم تا شاید راه بیاید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من قول بدم هر روز صدات کنم کوتاه میای گریه نکنی؟ آه نکشی؟

صورتش را پاک کرد و با لحنی که می گفت به شدت قبل آزرده نیست
میدانست آن حرف را از روی عصبانیت از دست پیام زده ام ولی بدجنس
گفت

- نه ... خون به دلم کردی ... چند ساله از بعد سیما انگار اصلا من نیستم
بعد الان به همین راحتی کوتاه پیام !!

#سد_سکوت

#پارت_۴۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دستانش را گرفتم و با لحنی مطمئن و البته با شرارت جواب دادم

- بگو چیکار کنم؟ ... هر کاری بگی می کنم بجز زن گرفتن ...

- اون که عمراً بخوام ... مردم دخترشونو از سر راه نیاوردن بسپرن به

تویی که هوای مادرتم نداری ...

بی اراده صدای وایای بلندم برخواست و دوباره او را به آغوش کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اینطوری نگو مامان !! به خدا اینجوری نیست که تو فکر می کنی !!
شده بودم پسر بچه ی کوچکی که برای این که باورم کند هر کاری از دستم
برمی آهد می کردم

- هیچ وقت نبودى ... خیلی کم خونه بودى ... هر وقتى بودى یا خسته بودى
یا درگیر کارهای مونده ی آقا چون ... ما مگه چقدر همدیگر رو می دیدیم که
بخوام هواتو داشته باشم یا نداشته باشم !! یه ذره انصاف داشته باش !
یعنی عمدی میخواستم اذیتت کنم ...؟؟

- مگه تو انصاف داشتی وقتی اون حرفا رو زدی ؟!

مغموم نگاهش کردم تنها کسی بود که می دانست هر چه به سرم بیاورد
ناراحتش نمی کنم و حالا که ناخواسته وبخاطر کلافگی و گیر دادن این
روزهای پیام عصبانی شده آزارش داده ام هر کاری برای رضایتش می کنم

- حالا هرچی بگی غلط کردم فکر کردی نمیدونم به بابام میگی شریفی
بزرگ ... خودم هم رخساره بانو ام !!

شیطنت کردم

- مگه بده به این قشنگی صداتون می کنم ... اون اسمم به آقا چون میاد
دیگه ... نمیاد ؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پشت چشمی نازک کرد و روی نزدیکترین مبل نشست و مشغول بازی با حلقه ای که هنوز هم بعد از ۲۷ سال جدایی نمی دانم چرا دستش بود شد روبه رویش زانو خم کردم روی پنجه ی پا نشستم دوباره دستش را گرفتم

- میگی چیکار کنم از دلت در بیارم مامان؟ یا میخوای اذیتم کنی؟؟

- باشه حالا که اینقدر برات مهمه میگ....

کمی تند صدایش کردم

- مامان؟! مهممه ... برام خیلی خیلی مهمی ... نکن اینجوری !!

لرزش مردمک چشمانش را که دیدم کنارش نشستم تا نگاه از حال و روزش که شاهکار خودم است بگیرم نفس عمیقی کشید انگار از قبل فکرش را کرده بود که قبل از آنکه پشیمان شوم سریع گفت

- جاهامونو عوض می کنیم تا هر وقت که من می خوام ...

منظورش را نفهمیدم

- جاهامون؟؟

- آره .. من خونه میمونم ... میشم زن خونه همون که تو میگی مادر بچه هام هوای رها هم خودم دارم خودم کاری می کنم به قول تو زندگی کنه و ازش لذت ببره ... تو هم به جای من میری پیش آقا چون کمکش می کنی !!

این نه باید شرطش را عوض می کرد سالها پیش با آن بلایی که سیما به سرم آورد به سختی از شریفی فرار نکرده ام که حالا به راحتی دوباره به تله بیفتم ... سعی کردم با زیرکی دلش را نرم کنم اما نگاهش گفت فهمیده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه جوری گفتین جاهامونو عوض کنیم فکر کردم خانم خونه بودم!
نگاه مشکوکی به صورتم انداخت
- فقط با این راه میشه از دلم درآورد ... بذار یکم جای من کارهای آقاجون
بریزه سرت اون وقت ببینم به چیز دیگه ای می رسی!؟
- ماماان ... !!
- چیه ؟ قبول نمی کنی ؟
- نه
- نه ؟
- نه.... منظورم اینه که من دفتر دارم کارهای خودمو که نمیتونم ول کنم !!
تازه چاپ خونه هم هست ! پس کی به اونا برسه ؟
شانه ای بالا انداخت و گفت
- نمی دونم مرد خونه تویی ...!؟
- همان طور که بلند شده به سمت پله ها می رفت گفت
- آخیییش ... چقد دلم بازنشستگی پیش از موعد می خواست
درمانده و از سر عجز بخاطر بلایی که دوباره میخواست به سرم بیاورد
صدایش زدم
- ماماان !!
- با بدجنسی بدون اینکه متوقف شود گفت
- امروز خیلی صدام کردی یکمشم بزار برای روزهای دیگه ... نخواستی از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم در بیاری زود بگو... در ضمن به بابام خودم خبر میدم خوشحال بشه
با گم شدنش در پیچ پله ها بی اراده وای بلندی گفتم و به فکر شریفی
افتادم چقدر از به دام افتادنم توسط مادر آن هم بدون مدت خوشحال
میشود رفتنم به آن کارخانه ی سیاه بعد از چند سال آرزویش بود حالا که
بفهمد مادر مدت دار اسیرم کرده است و باز میتواند به من دستور بدهد و
کنترل کند بال در می آورد»

#سد_ سکوت

#پارت_ ۴۸

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

با باز شدن در ماشین و نشستن رها که بیشتر انگار به داخل پرت شده بود
از افکارم بیرون آمدم

- سلام ... بریم

- علیک سلام ... کجا بریم؟ چرا اینجوری سوار میشی؟

- مگه نمی ری پیش آقاجون؟

- خُب؟

- خُب که خُب! مگه قرار نشد منم پیام تو شرایط آماده کنی باج منو بدی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پیاده شو رها ... امروز بعد از دو سه هفته دارم میرم سرم شلوغه باشه
یه روز دیگه بهت خبر میدم

- امیررضا !!

- اوووف رها ... پیله که می کنی دلم میخواد کلتو بکنم برو پایین عجله
دارم !

- نمیخوام ..

- مگه تو بچه ای لج میکنی ! میگم برو پایین

- نمیرم

با فکری که به ذهنم رسید لبخند نصفه نیمه ای زده گفتم

- باشه ... باشه

رها بدون آنکه بداند چه خوابی برایش دیده ام درست مثل دختر بچه ای
که به هدفش رسیده و پدرش را وادار به همراهی کرده کف دستانش را به
هم کوبیده آخ جون بلندی گفتم نمیشناختمش فکر میکردم واقعا اینقدر
ذوق زده است او چندین سال است که خودش نیست و در حال نقش بازی
کردن است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حوله را روی گردن انداختم و دست از سر موهایی که باز زیادی بلند شده بود و خشک کردنش زحمت داشت برداشتم کاش امروز کوتاهشان کرده بودم از اتاق بیرون رفته به قصد رفتن به آشپزخانه سمت پله ها رفتم دوش آب گرم حسابی حالم را جا آورده بود عجیب گرسنه شده بودم همین که آخرین پله رسیدم و پا روی سرامیک های پذیرایی گذاشتم صدای غرغر کردن رها را شنیدم و ناخودآگاه لبخند زدم

- به خدا جون ندارم.. مامان نمیتونم تکون بخورم ... ولش کن اگه گشش باشه خودش میاد

با آمدنم به آشپزخانه حرف مادر نصفه ماند

- پاشو برو صداش

با نگاهش رها هم که روی صندلی و پشت به ورودی نشسته بود به سمتم چرخیده گفت

- بفرما اینم معاون کارخانه آقای کامران بزرگ !!

چشمهایم از لقبی که به من داده بود گرد شد همزمان صدای قهقهه مادر بلند شد میان خنده اش دوباره به حرف آمد

- حقت بود

رو به هر دویمان ادامه داد

- حرف نداشت خیلی خوب و به موقع بود رها ... تا تو باشی به بابای من نگی شریفی بزرگ !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رهای دلخور و عصبانی اما حتی لبخند هم نزد

- میخندی مامان؟؟ میدونی امروز چه به روز من آورده که لقبش شده این!! همه کارهای کامپیوتری، تایپی، دفتری، جابجایی بین طبقات اداری کارخونه ... همه چی ... همه و همه رو انداخت گردن من و خودش ناپدید شد ... باور کن آقا جون آخر وقت باهاش تماس نمی گرفت منو یادش رفته بود نمی اومد دنبالم!!

در حالی که سعی میکردم نخندم صندلی کنارش را اشغال کردم دست روی شانه اش گذاشتم در حالتی نمایشی ماساژ داده جدی گفتم

- آفرین قهرمان اگه تو نبودی امروز نمی رسیدم کارهای بیرونو انجام بدم ... کاری که دو هفته نکردم به همت امروزت تو دو سه روز تموم میشه

شانه اش را به ضرب از زیر دستم بیرون کشید دلخور بود اما مقصرش خودش بود من برای پیاده شدن به او تاکید کردم و گوش نکرد

- ولم کن ... گولم زدی الان مسخره می کنی

زیر لب "پرروی" گفت بلند شد و به سمت پذیرایی رفت

- کجا رهااا؟

در همان حال مادر را مخاطب قرارداد

- من شام نمیخورم خسته ام میرم بخوابم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می خواست از من فاصله بگیرد انگار می خواست با رفتارش به من بفهماند که ناراحتی اش بیش از یک دلخوری کوچک است

#سد_سکوت

#پارت_۴۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- واقعا این کارو کردی؟؟

همانطور که بشقاب را جلو می کشیدم بیخیال گفتم

- آره ... تقصیر خودش بود اصرار کرد باهام بیاد بهش گفته بودم سرم شلوغه ...

با مکت ادامه دادم

- خودم درستش می کنم شامتو بخور مامان ...

- از دست شما دو تا .! بچه رو بردی ازش کار کشیدی الان میخوای از دلش دربیاری ؟

با تاکید ادامه داد

- من میدونم کارهای اونجا چقدر سخت و خسته کننده اس !!

متعجب گفتم

- بچه؟؟ میدونی دخترت چند سالشه مامان؟؟ بعدم نگران نباشین دخترت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یه چیزی ازم میخواد که باهام کنار میاد

- وا... ازش سوء استفاده می کنی؟!

- معلومه که نه ... خوب می دونین چقدر هوا شو دارم

لبخند زده و ادامه دادم

- فقط خدا را شکر کنه که شما نمیدونی چی میخواد!!

مشکوک نگاهم کرد که به روی خودم نیاوردم بجای آن گفتم

- راستی ... فردا صبح باید زودتر برم

- چرا؟

- باید صبح زود برم دنبال چند نفر ... ساخت و ساز انبار جدید فردا شروع

میشه شریفی بزر ... ببخشید ... آقا چون اصرار داره خروس خون اونجا

باشم

- تو که همیشه میگی شریفی بزرگ حالا مثلا " جلوی من نمیگی که فکر

کنم کلا " نمیگی؟

سعی کردم نخندم جواب هم ندادم زیر نگاه های مشکوکش همانطور که

مشغول خوردن بودم به این فکر کردم که چطور باید رها را درخواستش

همراهی کنم تا هم شریفی باجی از من نگیرد یا به نصیحت نشیند یا

ناخواسته باعث نشوم که بلایی به سر رها بیاید بدون آنکه بدانم به زودی به

بلایی به سر خودم خواهد آمد که محتاج کمک هر کسی مخصوصا رها برای

انجام کوچکترین کارهایم خواهم شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

با صدای دینگ دینگ ساعت چشمانم را به سختی باز کردم ساعت را دیشب که دیر خوابیدم از عمد دورتر قرار دادم تا صبح دستم نرسد و خفه اش نکنم به سختی و با کلافگی روی تخت نشستم این چند وقته را حسابی تنبلی کرده بودم باید برای رسیدگی به سر و وضع خانه برنامه‌ریزی می‌کردم تا سر ساعت مقرر به خانه ی آقای سالاری بروم

هنوز یادم هست که آن شب با وجود تمام همراهی اش با شیطنت های من و یاسین بعد از به قول خودش پیچاندن پسرش چقدر جدی درباره ی ساعت حضورم و تنها نبودن یاسین تاکید کرد و خیالم را راحت کرد که اصلا مدرک تحصیلی و سابقه ام برایش مهم نیست و تنها آرامش یاسین و لذت بردنش در ساعت هایی که کنار هم هستیم در اولویت است هنوز چهره ی خندان آن شبش واضح جلوی چشمانم است زمانی که از من خواست به جز آن زمان های آموزشی یا درس خواندن یاسین این شیطنت‌ها و بازیگوشی آن شبم با پسرش را حفظ کنم که هرچقدر پسرش شادتر باشد او راضی تر است

حالا بعد از گذشتن دو ماه دیشب بعد از آنکه یک ساعت دیرتر به خانه آمد یک ساعت هم من مجبور به ماندن شدم تا او حرف هایش را بزند چقدر خوب که ماندم و از میان حرف هایش رضایتش از کارم را شنیدم و این که به قول خودش وقت آن بود که اعتراف کند که این روزها یاسین خیلی شادتر و آرامتر است و همه را مدیون من است با یادآوری حرفش که بخاطر آن سعی میکرد در صورتش تغییری ایجاد نشود ناخودآگاه لبخندی روی لبهایم نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اووم ... من معذرت می خوام که اینو می گم ولی روز اول که دیدمتون فکر کردم اصلاً مناسب این کار نباشین بنظرم یه خانم جدی و خشک بودین که البته یک ساعت بعدش واقعاً از این دیدی که داشتم پشیمون شدم چون فکر می کردم این کودک درونتون باعث میشه وقتی برگردم خونه یه خونه ی منفجر شده به من تحویل بدین

#سد_سکوت

#پارت_۵۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

لبخندم را پنهان نکردم و او در کمال ناباوری جلو چشمم گفت

- تازه یکی دو هفته بعدش نگران این بودم که یاسین هر شیطنتی هم بلد نیست از شما یاد بگیره

- آقای سالاری ... !!

متحیر از چیزی که شنیدم نامش را با تعجب و صدایی نسبتاً بلند صدا زده گفتم

- مگه من چطوری بودم که اینجوری فکر کردین ؟

با صدای بلندی خندید و بیخیال ادامه داد

- والا طور خاصی نبودین ولی نزدیک بود همون روز اول با یاسین دست به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یقه بشین !!

با یاد آوری قولی که روز اول دادم و نتوانستم به آن عمل کنم و بعد از دو ماه باز هم یادآوری اش کرد شرمنده سر به زیر شده سکوت کردم بعد از اینکه حسابی خندید و از خجالتم به خاطر بدقولی روز اولم درآمد با صدایی که آرامتر شده بود و هیجانش کمتر گفت

- من واقعا به خاطر این دو ماه ازتون ممنونم اصلا فکر نمی کردم یاسین انقدر خوب باهاتون کنار بیاد و آروم بشه ...

چقدر خدا را شکر کردم که او که این اواخر به این شکل راحت با من حرف میزند اکثر اوقات در خانه نیست و هر بار بیشتر از چند دقیقه آن هم هنگام رفتنم با او روبرو نمیشدم

با صدای تلفن چشمانم را باز کردم و از یادآوری دیشب دست برداشتم
- بله ؟

_جوووون ... جیگر کی بودی تو انقدر خوب بله دادی ... که میایی پیشم
عشقم؟

از شنیدن صدای شاد رها و آن لحن بامزه اش بلند خندیدم صدایم را
کودکانه تر جلوه اش داده جوابش را دادم

- عمو جون من هنوز بچم وقت شوهر کردم نیست

- مرض دختره ی نفهم مگه من قصاب محلتونم که بهم میگی عمو ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آهاان ... این شد عصبیتو بیشتر دوست دارم قصاب !!

- کدوم گوری بودی جواب تلفنو نمی دی؟

بیخیال گفتم

- خواب ...

- ایول داره این خواب تو ! همیشه برای من حسرت بود چطور اینقدر عمیق می خوابی؟؟ خوشبختی ...

خودش میدانست من چه روزها و چه خوابهایی را گذرانده ام تا دوباره برسم به خوابهای آرام و سنگین گذشته ام با آنکه هنوز هم به آنها نرسیده ام و سقوط آزادهایم همان چیز است که حتی دلش را نمیدانم

- الان زنگ زدی حسرتتو یادآوری کنی؟

- نخیر زنگ زدم بگم نهار بذار که آقاتون امروز میاد خونه

با صدای نسبتاً بلند و حق به جانب گفتم

- اوهوع ... آقامون این چند روز هر جا نهار خورده امروزم میخوره که کلی کار دارم

طلبکار شد

- لوس نشو می خوام پیام خونت دلم برات تنگ شده نجسب ... میدونی چند روزه همو ندیدیم تو که حتی یه زنگم نمیزنی ... عمراً هم یه سر بشه بیای خوابگاهم یا بیمارستان منم که می خوام پیام نمیزی؟ خوبه عمو سپردت به من !!

لحن حرف زدنش شبیه سیبیل کلفتهای داش مستی شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دختر مسئولیت گردنمه باس مواظبت باشم ننه بابات سپردنت دس من بیا و با ما را بیا !

با صدای محکم جواب دادم تا بداند وضعیت نابسامان اکنونم شوخی نیست

- جون خودت کلی کار دارم یک ماهه دست به سر و روی خونه نکشیدم همه جا به هم ریخته است پر از گرد و خاکه دیگه خودم به سختی توش راه میرم چه برسه به تو ! می خوام بیای باید سطل و جاروتم بیاری !!

- اولاً به جون خودت ... دوماً من چه فرقی با تو دارم؟؟

فکر میکردم بیشتر به همراهی سطل و جارو گیر بدهد و حواسش به تکه‌ای که به هیکلش انداختم نباشد در حالی که سعی می‌کردم نخندم گفتم

- حالا... مهم نیست

- گوش دراز جان من میام بی سطل و جارو حضوری هم تلافی می‌کنم... ناهارم می‌خوام فقط هم گردگیری می‌کنم و سلام....

صدای بـــــــــوق می‌گفت دیوانه باز هم بدون خداحافظی تلفن را قطع کرده است

#سد_سکوت

#پارت_۵۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پیر پایین ... بقیشو پیاده گز کن که عجله دارم ... همین خیابون بود دیگه؟

- آره ممنون ... بفرمااا ؟

- برو بابا خودشو به زور راه میدن مهمون دعوت میکنه ... به اون رقیب عشقی منم سلام برسون بگو داش یاسین مال مردم خوردن نداره

بلند خندیده گفتم

- مال تو سفت نچسبیدی عمو ... خداحافظ

در حال پیاده شدن صدایش را شنیدم

- زهر مارو عمو ... نفهم

پا در پیاده روی آشنای خیابانی گذاشتم که این روزها حالم با رفت و آمد به اینجا بهتر بود زمانبندی ام برای کارهایم درست بود و به موقع به آنجا میرسیدم میتوانستم با خیال راحت از پیاده روی ام لذت ببرم

با نزدیک شدن به آپارتمان به سمتش رفتم از ورودم نگهبان طبق عادت همیشگی اش ایستاد که با تکان دادن سرم و کند کردن قدمهایم جوابش را داده و به سمت آسانسور رفتم سوار شده و دکمه طبقه اول را زدم کلید واحده آقای سالاری را که به تازگی به من سپرده بود و دیگر لازم نبود از نگهبانی تحویلش بگیرم از کیفم در آوردم و با ایستادن آسانسور خارج شده به سمت واحد رفتم قبل از آنکه کلید را به قفل بی اندازم در آرام باز شد و آقای سالاری در چارچوب در درست روبه رویم قرار گرفت در حالی که با تلفن همراهش صحبت می کرد سرش را برایم تکان داد و کف دستش را به معنای اینکه منتظر بمانم جلو رویم گرفت لبخند زدم و به او که خدا را شکر کاملاً مشخص بود عجله دارد چشم دوختم با پایان صحبتش سریع سه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لام کردم و او که هنوز چشمش به گوشی وحشتناکش بود به حرف آمد

- سلام . خوبین ؟ سرویس مدرسه اش امروز نمی رفت مدرسه دنبالش

اونورا کار داشتم خودم رفتم زودتر آوردمش... تو اتاقشه ...

همانطور که از جلوی در کنار می رافت گفت

- عجله دارم خداحافظ ...

با صدای آرام خداحافظی کردم و وارد شده در را بستم به محض برگشتنم

با یاسینی روبرو شدم که لباسهایش را عوض کرده بود و به جای فرم

مدرسه لباس خانگی اش را به تن داشت نگاه مشکوکی به من انداخت و با

سر به در اشاره کرده گفت

- رفتن ؟

- کی ؟

- بابام دیگه !

- آره عجله داشتن ... چطور ؟

- بیا سارا جون ... بدو بیا بریم تمرین کنیم !

همانطور که دستم را می کشید به سمت پذیرایی می رافت گفتم

- وایسا ببینم !... کجا میکشی منو ؟

دستش را محکم نگه داشتم و پاهایم را به زمین قفل کردم زمانی که به

سمتم چرخید ابرو در هم کشیدم

- اولاً سلامت کو ! خوردیش ؟ دوما شما قرار نشد همیشه اول استراحت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنی، غذا بخوری، به تکالیفت و کارهای واجب برسی بعدش تمرین کنیم؟
همانطور که هنوز دستش را نگه داشته بودم ملتمس به من چشم دوخت
- سلام... توروخدا بیا امروز اول تمرین کنیم فقط همین امروز قول میدم
بعدش کامل نهارمو بخورم.. باشه؟

اشتیاقش به انجام حرکات ورزشی را می شد از ناهاری که بر خلاف
صبحانه و شام پر و پیمانی که میخورد هرگز تمامش نمی کرد و حالا
بخاطرش قول می داد را فهمید دستم را روی دستش گذاشتم همانطور که
به چشمانم زل زده بود به او خیره شدم

- یاسین جان من همین الانشم به خاطر اینکه به بابات نگفتم و در جریان
نیست عذاب وجدان دارم اگه قرار باشه به خاطرش از کارهای دیگه کم
بذاری که همیشه مخصوصاً که خودت گفتی خوشش نمیاد بری باشگاه و
ورزش کنی!

غمگین سرش را پایین انداخت

- من فقط میخوامستم یه چیزی بهتون نشون بدم

#سد_سکوت

#پارت_۵۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ناراحت از حالش کنجکاو و کودکانه پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی؟ نشون بده بیینم!

- می تونم بدون کمک تشک نرم پشتک بارو بزوم

این بار با وحشت پرسیدم

- چی؟ کی این کارو کردی؟

دستانش را از دستام بیرون کشیده از من فاصله گرفت

- چرا داد میزنی خاله ... مواظب خودم بودم به خدا هر شب که بابا می خوابید تمرین می کردم چند باری هم خوردم زمین ولی صدایش خیلی بلند نبود که بابا بیدار بشه ... خوابش خیلی سنگینه ... همیشه خیلی خسته است

- داد میزنم خوب می کنم! ... اصلا نمی فهمی چیکار کردی؟ بابات به من اعتماد کرده من نباید بدون اجازه اش به تو یاد می دادم ولی حالا تو میگی بدون تشک!! اگه چیزیت میشد چی؟! میفهمی جواب بابا تو من باید بدم؟

آرام سرش را زیر انداخت و مشغول بازی با انگشتانش شد دلم برایش سوخت نباید داد می زدم و توبیخش می کردم خودم این کار را شروع کرده ام و باید عواقبش را بپذیرم روز اولی که درباره اش حرف زدم و حرکاتی را به او نشان دادم خودم میدانستم که ممکن است نتواند بخاطر اشتیاقش خودش را کنترل کند و به تمام حرفهایم گوش دهد

روبرویش روی زانو نشستم دوباره دستانش را در دست گرفتم

- ببخشید ... من نمیخواستم ناراحت بشی ... یاسین جان من نگرانتم ... خودت گفתי بابات اصلا خوشش نیامد حالا اگه بفهمه یا طوریت بشه من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چیکار کنم !! میدونی بدقولی یعنی چه ؟ من قول دادم مواظبت باشم ...

صدای آرام و غمگین به گوشم رسید

- من که نمی خواستم شما بد قول بشی مواظب بودم بابا نفهمه ... با مکت ادامه داد

- اگرم بفهمه ... اصلا خب بفهمه ... من چیکار کنم که دوست دارم ورزش کنم و اون دوست نداره؟؟ الانم فقط می خواستم نشونت بدم ببینی که چقدر خوب می تونم ... همین

انگار تنها راه در آوردن از دلش این بود که اجازه دهم به من نشان دهد جمله ای را گفتم که واقعا از ته دلم بود من این چشمهای خاص را که نمیدانم چرا انقدر به آن کشش دارم دوست داشتم

- الان اگه اجازه بدم بهم نشون بدی میزاری اون چشمای خوشگلت رو ببینم ؟

سرش را بالا آورد و به رویم لبخند زد به زحمت کمی مبلها را عقب کشیدم و بالعکس دفعات قبل تشکی روی زمین نیانداختم انتهای سالن ایستادم قبل از آنکه شروع به حرکت کند گفتم

- یاسین جان خیلی مواظب باش عجله نکن باشه تمرکز کن ... اصلا میخوای ایندفعه هم تشک بندازم ؟؟

شاکی گفته

- خاله میگم میتونم !

با تمام شدن جمله اش دستانش را بالا برد و با قوس دادن به دستانش سینه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و بعد شکم و پاهایش آنها را یکدور روی هوا تاب داد و با یک چرخش پاهایش روی زمین آمد و دوباره دوباره تکرار کرد دیدن چهره شاد و خوشحالش در این لحظه بهترین لذت را به من می‌داد لذتی سرشار از حس زندگی ... دستانش را به هم کوبیده گفت

- دیدی میتونم

متفکر به او چشم دوختم و با غروری که نشان دادم از دیدن حرکاتش دارم گفتم

- عالی بود ... دوباره تکرارش کن ببینم !

با شروع دوباره و رفتنش به انتهای سالن صدایی از در شنیدم اما قبل از آنکه بتوانم تحلیل اش کنم و بفهمم صدای چیست آقای سالاری را درون پذیرایی دیدم که با چشمهایی گرد شده و مبهوت به یاسین و حرکاتش خیره شده بود یک آن احساس کردم تمام تنم یخ کرد

#سد_سکوت

#پارت_۵۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

زمان ایستاد ... چشمهایم به رویش قفل شده بود خشکش زده مات شده بود پلک هم نمی زد فقط تخم چشمش همراه با بالا و پایین شدن یاسین
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تکان می خورد با یاسین گفتن آرام او که از شوک بی نهایت ضعیف شده و از دور دست ها شنیده می شد یاسین هم متوقف شد و پدرش را دید هین آرام و کوتاهی که بیشتر شبیه صدای نفسی بلند بود از دهانش خارج شد و با صدایی لرزان سلام کرد

- س..سل..ام...

آقای سالاری که تازه از بهت خارج شده بود قدمی به سمتش برداشت با چهره ای که حالا تمامش را اخم و خشم پوشانده بود گفت

- چیکار می کنی؟

- م من فقط

صدای آقای سالاری بالا رفت انگار که اصلا مرا ندیده بود و تمام حواسش را یاسین و حرکاتش پر کرده بود با صدای نسبتا بلندی گفت

- تو چی ؟ چیکار میکردی ؟ باتوام !

وقتش بود باید حرف میزد و سکوتی که نمی دانستم از بهت یا ترس است می شکستم من مسئولش بودم خودم می دانستم که او ناراحت می شود می دانستم که روزی میفهمد و باید عواقبش را بپذیرم حتی به قیمت رفتنم از این خانه زبان قفل شده ام را به حرکت در آوردم و با اضطرابی که اگر نگاهم میکرد حتما از رنگ و رویم متوجه اش میشد با صدایی آرام که توجه اش به من جلب شود گفتم

- سلام .خسته نباشین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را به سمتم چرخاند از دیدنم تعجب کرد نگاهی نا مفهومی به سر تا پایم انداخت یعنی توقع نداشت من هم بدانم!؟ صورتش از خشم سرخ شده بود اما حس تحیر در چشمهایش بیشتر از خشم بود لحظه ای مکث کردم تا هم به درستی جمله ام فکر کنم و هم توانم را جمع کنم تا بتوانم روبروی این مرد با این حالش بیایم ... ادامه دادم

- من ... من باید جوابتونو بدم نه یاسین! ... یاسین جان شما برو تو اتاقت تا من با پدرتون صحبت کنم

هنوز قدم اول را برنداشته بود که مجدداً صدای داد آقای سالاری بلند شد - کجا؟ مگه این مسئله به تو مربوط نیست که داری میری؟ چطور ایشون (به من اشاره کرد) وقتی او مد تو این خونه به تو مربوط بود نظر بدی الان که با هم تو این خونه باشگاه را انداختین فقط به ایشون مربوطه !!!

از اینکه با وجود عصبانیت زیاد و اینکه کاری خلاف میلش انجام داده بودیم باز هم حواسش بود که پسرش رفتار درستی نشان دهد دلم کمی گرم شد که آن قدرها هم که نشان می دهد عصبانی نیست اما لحنش برای صحبت با کودکی ۷ ساله زیاد تند نبود؟؟ در حالی شق و رق ایستاده در جایش رو به یاسین گفت

- بشین ...

دست های کوچک و لرزانش را می دیدم که نشان میداد بیش از اندازه ای که فکر می کردم اگر روزی پدرش بفهمد چه میشود ترسیده بود با این که با توجه به چیزهایی که روز اول از خودش درباره مخالفت پدرش شنیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انتظارش را داشتم ولی باز هم نگرانش بودم نکند غرورش بشکند ! نتواند تحمل کند و گریه کند خواستم آقای سالاری را برای رفتن او به اتاقش راضی کنم که نگذاشت جمله ام تمام شود

- آقای سالاری لطفاً بزارید

- شما هنوز اینجایی؟! چرا فکر می کردم با توجه به خیانت در امانتی که کردین سریع ناپدید می شین!

مطمئناً چشمهایم بیشتر از این باز نمی شد؟ چنان شوکی به من وارد کرد که احتیاط در حرف زدن با او به کل از ذهنم پرید با صدای بلند گفتم

-چی؟؟؟ چیکار کردم؟ خیانت؟

با حالتی شبیه به اینکه انگار من می خواهم دروغ بگویم گفتم

- نگین که این آقا پسر جدا از پنهان کردن کارش از من اینم که با این کار مخالف هستمو از شما مخفی کرده؟

- معلومه که نکرده!

- خوبه ... پس بهتون گفته و شما همراهیش کردین بعد هم طلبکار میگیرن خیانت؟!

مکتی کرد و پوزخندی صدا دار زده به سمتم چرخید چشمهایش پر از تمسخر و بدبینی بود وقتی گفتم

- شایدم اون پنهان کاری نکرده و یکی این کارو بهش یاد داده!؟

و بعد شبیه به اینکه بجای من حرف بزند رو به یاسین چرخید و گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوب یاسین جان اشکال نداره بابات مخالفه؟ باشه... انجامش میدیم و ازش پنهون می کنیم

نمی دانم چرا در این وضعیت با توهین مستقیمی که به من کرد خنده ام گرفته بود با اینکه او کاملاً جدی بود و حرفش یعنی به من اعتماد ندارد.... پس چطور پسرش را به من سپرده است وقتی فکر میکند رفتارم!!!... چرا انقدر بی ملاحظه برخورد کرد او را در این دوماه تا کنون اینگونه ندیده بودم همیشه در بازی گوشیهای یاسین و شوخیهایمان در همان چند دقیقه های حضورش همراهیمان کرده بود حتی روز اول که به اندازه امروز نمیشناختم ولی حالا..؟

چهره جدی به خود گرفتم و با لحنی سرد که سعی کردم اضطرابم را لو ندهد گفتم

- ادای منو در نیارین... من هرگز به خودم اجازه نمیدم که همچین کاری بکنم مسلماً میخواستم به وقتش بهتون بگم!

#سد_سکوت

#پارت_۵۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

عصبانی بود و نمیدانم چرا حرفم حالش را بدتر کرد بلندتر فریاد زد که شانه های من و یاسین همزمان بالا پرید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دیگه کی می خواستین بگین وقتی تو مسابقات شرکت کرد ؟

مانند خودش جواب دادم و صدایم را کمی بالاتر بردم عکس العملم از ترسی بود که به جانم افتاده بود شاید فکر میکردم امنیتم بیشتر میشود

- نه ... وقتی تونست حرکتیو درست انجام بده تا ازش مطمئن باشید و بدون اینکه بترسیند چیزیش بشه بهش اجازه بدید ... در ضمن اون فقط یه حرکت یاد گرفته خیلی پیش نرفتیم که میگید مسابقات !!

کلمه آخر را در حالی شبیه به اینکه ادایش را در آورده باشم گفتم و منتظر خشم بیشتر از او ماندم حضور یاسین جسورم کرده بود

چهره اش هنوز عصبانی و درهم بود اما بهتی که از حرفم در چهره اش پیدا شد را نمی شد نادیده گرفت

- شما ... شما

با صدای تلفن همراهش نتوانست جمله اش را تمام کند نگاهی به گوشی که در دستش بود انداخته گفت

- اااه ... حواس برای آدم نمی زارین با این کاراتون !! ... شما مثلا پرستار بودین نه همبازی یاسین که الان میخواین با حرف من و توجیه کنین دعواتون نکنم

رو به یاسین ادامه داد

- برو به درس و مشقت برس شما هم برین به ناهارش و کارهایش برسین اگه نمی خواین واسه نهار نخوردنم مثل کارهای مضر دیگه منو راضی کنین !!

بدون آنکه اجازه بدهد جوابش را بدهم با عجله به سمت اتاقش رفت از در باز مانده میدیدم که در حال گشتن توی کمد بود چرا طوری حرف میزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار که من هم بچه ام در افکارم غرق بودم که صدای آرام یاسین را شنیدم

- حالا چیکار کنم ؟

با لبخندی که بتواند مطمئنش کند که نباید نگران باشد جوابش را دادم

- برو به درسات برس تا نهارتو بیارم

به قصد رفتن به آشپزخانه به راه افتادم زمانی که از کنارش رد میشدم با وجود اضطرابی که داشتم با صدای آرامی گفتم

- به هر حال عالی بود

حرفم دلش را گرم کرد که لبخند زد و به سوی اتاقش پا تند کرد او یک کودک با نشاط و سرزنده بود نباید به خاطر آرزوها و علایقش و کاری که من شاید بدون فکر کردن کافی انجام داده ام غصه دار باشد

در حال آماده کردن میز برای یاسین بودم که حضور پدرش را احساس کردم اما همچنان به کارم ادامه دادم و خودم را به نفهمیدن زدم شاید برود

-عجب !... فکر میکردم من باید طلبکار باشم ؟

با اخم به سمتش چرخیدم خواستم بگویم نفهمیدم آمده است که صدای پوزخندش آمد نگاهش کردم پاکتی در دستش بود همانطور که چرخیده به سمت خروجی می رفت صدایش را بالا برد می خواست یاسین هم بشنود

- شب یه ساعت دیرتر میرین باید با هم حرف بزنیم البته با یاسین !!

صدای در ورودی نشان از رفتنش میداد و شدت صدا نشان از این بود که همچنان عصبانیست ...

قبل از آنکه بخوام دهان باز کنم و یاسین را صدا بزنم خودش به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آشپزخانه آمد

- دعواتون کرد ؟

از جمله اش خنده ام گرفت خوشبحالش که تمام ترسش در زندگی این است که پدرش من یا او را دعا کند لبهایم به لبخند باز شد

- نه مگه من بچه ام !

- یعنی فقط بچه هارو باید دعا کرد ؟

- نه ... منظورم این نبود ما دو تا آدم بزرگیم که مسئول تویمم ... یعنی پدرت مسئولیتتو وقتی نیست داده به من ولی مسئولیت خودش بیشتره اون تورو برای چند ساعتی در روز سپرده به من و الان ناراحته که من اینجوری که اون خواسته نبودم و صداش رفت بالا تو که هنوز کوچیکی فکر کردی دعا کرده ولی من میفهمم که ناراحته که به حرفش گوش ندادم ... همین !!

نمیدانم خودم هم چیزی را که گفتم قبول دارم یا نه وقتی هنوز از هیجان و ترس دستهایم میلرزد

- کی خوب میشه ؟

دیگه شبیه آن کودکی که همیشه بیشتر از سنش میفهمید نبود انگار با جملا ت پشت سر همی که گفتم گیش کردم

- خوب هست تا شب بیاد خونه دیگه خوبه خوبه

- گفت میاد دعوا... !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نتوانستم خوددار باشم و دلم برای این حال زیبای کودکانه ای که داشت
ضعف رفت با آن اضطرابی که اثرش هنوز در جانم بود با صدایی بلند
خندیدم و او را محکم به آغوش کشیدم

#سد_سکوت

#پارت_۵۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چرا میخندی؟ ... شب می خواد بیاد دعوا .. ولم کن خاله بگو
چیکار کنیم!؟

در حالی که سعی می کردم جلوی خنده ام را بگیرم گفتم
- گفتن شب با هم حرف بزنی نه که دعوا کنیم!

- خب حرف زدن با صدای بلند دعواست دیگه! نیست؟

دوباره خندیدم ولی این بار او را رها کرده صاف ایستاده به میز اشاره
کردم

- بیا نهارتو بخور قول دادی کامل بخوری ... بخور که بابات میدونه نهار
خوردنت چه شکلیه به من تیکه میندازه! بعدم بریم سراغ درس و مشقت
تا بابات که شب میاد آروم حرف بزنی و دعوا نباشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلید را در قفل چرخاندم روشن بودن چراغ ها یعنی رها امشب اینجاست
سعی کردم صدایم را کلفت کرده و اداهای خودش را در بیاورم شاید بتوانم
حالم را عوض کنم

- آی عیال کجایی ... پاشو بیا اینارو از دستم بگیر ...

به پذیرایی رسیدم و رها را ولو شده روی کاناپه در حالی که سیبی گاز
میزد و مشغول خواندن کتابی که در دستش بود دیدم

- مگه من با تو نیستم تپلی !!

- هووووم ... چی میگی گلابی ... تو کجا آقای من کجا سیبیلات کووو ؟
همه رو زدی رفت ... ای بمیری مرد که آبرو برامون نمیزاری ... دستاتم که خ
الیه چی میگی بیا اینارو بگیر !!

با صدا و لحن خودم گفتم

- بده می خوام یاد بگیری بفهمی باید بیای دم در استقبال شوهرت بلکم
وقتی خاله مهین دوباره یه خریو پیدا کرد تو رو گرفت ایندفعه برنگردی؟

چشمانش را تنگ کرد نگاهش چنان خصمانه بود که احتمال مرگم را هم
امشب می دادم اما ناگهان چهره اش تغییر کرد همانطور که چشمش به
خطوط کتاب بود گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا بازم خاله میهن یه بار یه خریو پیدا کرده که اونم من خر نبودم
نتونستم خوب خرش کنم تو چی که با اینهمه خر بودنت خاله سیمین
نتونست واسه یبارم اندازه چند روز تورو به هیچ خری بندازه!
نتوانستم از اینهمه خرخر کردنش نخندم ولی نگذاشتم صدایم را بشنود
پشت به او کرده به سمت اتاق رفتم

- پاشو جمع کن برو کافه تعطیله اینجا بمونی زیاد خر تو خر میشه یهو
دیدي صبح نه دیگه کسی تورو گرفت نه منو!

صدای بلند خنده اش را شنیدم ولی به روی خودم نیاوردم می‌دانستم که
تعجب کرده است خودم هم نفهمیدم چرا این حرف را به او زدم در را بستم
و مشغول تعویض لباس بودم صدایش کم کم قطع شده بود ... ضربه های
آرامی به درب اتاق خورد

- هااا! چیه؟ چرا نمیری؟

- لباس خوشگل بیوش می خوام پیام تو!

- تو غلط می کنی برو پی کارت خستم خوابم میاد

در را باز کرد سرش را از در رد کرد صورتش از خنده سرخ شده بود تلاشش
برای اینکه نخندد مرا به خنده انداخت میان خنده ام گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو گمشو رها حوصله ندارم !

- جووووون ... کی اینقدر با حال شدی من نفهمیدم ؟

- اتفاقاً چیزی که امشب ندارم حالو حوصله است

متوجه جدی بودن حرفم شد در را کاملا باز کرد و وارد اتاق شد تا نزدیکی
تخت آمد نگران پرسید

- چرا؟ چی شده؟

- لو رفتم !

بلند و ترسیده گفت

- چی؟؟؟

- بابای یاسین ... فهمید به یاسین آموزش میدادم ...

#سد_سکوت

#پارت_۵۶

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

ای وایی که گفت بی نهایت متعجب و غمگین بود انگار که به او گفته بودم
مرا با اردنگی بیرون کرده است

- چجوری فهمید ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب ... یهو سر رسید

هین بلندی گفت که چون هنوز استرسش در تنم بود از جا پریدم

- مرض چته ... هرچی میگم صدات میره بالا !!

متوجه بود که حسابی به هم ریخته ام هیچ کس به اندازه ی او مرا نمی‌شناخت !

- میگم چطو همچین حرفی زدی !! نگو باز خانوم میخواد هواس خودشو پرت کنه

با مکت کوتاهی گفت

- حالا چی گفت ... چیکار کرد ؟ گفت دیگه نری ؟

باجواب کوتاه بله ام دوباره صدایش بلند شد

- ای بابا ...

-ای بابا و د ... ر ... د

- خیلی خب حالا ... خیلی عصبانی شد؟؟

نفس عمیق و صداداری کشیدم با یادآوری حرفها و اتفاقی که بین خودم و آقای سالاری افتاد صدایم تا آخرین درجه پایین آمد آنقدر که خودم هم به زور می شنیدم

- بیشتر به خاطر کار خودم شرمنده ام رها تا از عصبانیت اون ناراحت باشم

- نمیگی چی شد ؟

یادآوری اش چیزی نبود که میخواستم اما شاید می شد چند قطره اشک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بریزم و آرام تر شوم شاید بفهمم چه شد که دعوا شد چرا ناگهان حرفهایمان آنقدر تند و تیز شد ... چرا یکدفعه آتش گرفت چه شد که من شدم دشمن پسرش چه شد که اشتباه فهمیدم باز هم به خاطر احوالات خودم و تفکرات همیشگی ام شرمنده شدم

«در حال جمع کردن میز شام یاسین بودم و تمام حواسم پی پدرش و حرف هایی بود که باید به او می زدم که یاسین آستین هانتو ام را گرفت و همان طور که دستم را تکان میداد گفت

- خاله؟ ... چرا خودت شام نخوردی ناهارم که نخوردی!

باید او را از این معرکه ای که ممکن بود درست شود دور می کردم مسئول
اتفاقی که افتاد من بودم نباید بین او و پدرش تنش رخ میداد

- برو بخواب یاسین جان منم سیرم بعد از اومدن بابات میرم

- شب بخیر

بدون اینکه به اون نگاه کنم جوابش را دادم

- شب بخیر... خوب بخوابی

- کجا؟!؟

- هیییین ... !!!

صدای آقای سالاری باعث ترسیدنم و ریختن ظروف دستم داخل سینک شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خدا را شکر کردم که دستم با ظروف بالای سینک بود و گرنه همه روی زمین ریخته و خرد شده بود

صدای بیش از اندازه آرام یاسین نشان می داد که چقدر از دیدن پدرش و لحن صحبتش ترسیده و غافلگیر شده است

- میرم بخوابم

روی صحبتش با منی بود که به او که در ورودی آشپزخانه ایستاده بود و دستش را روی شانه یاسین گذاشته بود خیره بودم

- قرار بود پیام حرف بزنی بعد شما می فرستینش بخوابه!؟

احساس می کردم پوزخند گوشه لبش به خاطر این است که مچم را گرفته است به چشمانش زل زدم و با صدایی بی نهایت سرد سلام کردم شرمندگی اش را از اینکه بی سروصدا آمده بود و سلام نکرده بود در چهره اش دیدم او هم به آرامی سلام کرد قبل از آنکه حرفی بزند شروع کردم باید جوابش را میدادم آن هم به روش خودش ..

- فکر می کردم برای صحبت کردن زودتر میاین ... وقتی نیومدید با خودم گفتم حتما امشب حرف زنی در کار نیست ... مگر اینکه ...

منتظر و با اخم به چشمهایم خیره شده بود

- مگه این که شما هم مثل من بخواین امروز چیزهای مضر را برای یاسین تجویز کنید ... مثل دیر خوابیدن !!

اخمی غلیظ تمام صورتش را پوشاند باورم نمیشد این همان آقای سالاری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باشد شبیه کسی بود که می‌خواست با من بجنگد دستش روی کمر یاسین
نشسته به سمت اتاقش هلش داد

- برو بخواب

محکم گفته بود و خشک نمی‌دانم چرا اما تمام بدنم لرزید با شدتی که برای
نگه داشتن خودم دستم را به لبه سینک گرفتم با دستش به پذیرایی اشاره
کرد

- بفرمایین

و خودش زودتر از من بیرون رفت با قدمهای لرزان و کند پشت سرش به
راه افتادم خدا میداند چه حالی داشتم حتی قلبم میلرزید و نفسهایم با
لرزش سینه‌ی بیقرارم همراه بود جرات نگاه به صورتش را هم نداشتم آن
هم وقتی دیگر یاسینی نبود

#سد_سکوت

#پارت_۵۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

زمانی که خواستم بچرخم و رو به رویش روی مبل بنشینم یاسینی را دیدم
که به اجبار به اتاقش رفته و برای بستن در اتاق مردد بود لحظه‌ای از لای
دری که در حال بسته شدن بود مغموم به من چشم دوخت سعی کردم
بخندم اما نمی‌دانم چرا نتوانستم روبرویش نشستم نگاهم را به گوشی ای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از میز دوختم و منتظر شدم تا خودش به حرف بیاید سکوتش طولانی شد
سرم را بالا آورده و به او خیره شدم دستانش را به هم قفل کرده بود و
آرنج روی زانو گذاشته و سرش را پایین انداخته بود انگشتان پای راستش
را مرتب بالا و پایین می کرد

با صدای نسبتاً بلند نفس عمیق و صدا داری کشیده همزمان صاف نشست و
کف دو دستش را به زانویش زد که صدایی بلندتر از کف زدن ایجاد کرد به
خاطر ناگهانی بودن حرکتش و استرسی که به جانم افتاده بود ترسیده
تکان شدیدی خورده خودم را کمی عقب کشیدم و صدایی که نمی دانم چه
بود از حنجره ام خارج شد او هم مانند خودم از عکس العمل ناگهانی ام جا
خورد متعجب به من چشم دوخته پرسید

- ترسوندمتون ؟

لب زیرینم را داخل دهانم کشیدم همانطور که پشت سر هم و تند نفس می
کشیدم پلک روی هم فشردم با آنکه حق با او بود و ناخواسته ترسیدم اما
نمیدانم چرا از حرفش آنقدر عصبانی شدم با غیظ گفتم

- نه به اندازه ای که از ظهر تا حالا با رفتارتون پسرتونو ترسوندیدن !!

چهره اش مات و متحیر شد نگاهی به اتاق یاسین انداخت و با صدای
آرامی گفت

-چی !!! یاسین از من ترسیده ؟

باز هم نمی دانستم چرا اما می خواستم حرصش را دریاورم شاید هم می
خواستم به تلافی رفتار تند ظهرش ثابت کنم اشتباه می کند و ورزش برای
پسرش خطرناک نیست شاید هم تلافی ترسیدنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خیلی ... اینقدر زیاد که فکر نکنم هیچ بچه ای حتی از داد و بیداد یه غریبه بترسه چه برسه به پدرش !

به اتاق یاسین چشم دوخت قبل از آنکه دهانش را باز کند تا او را صدا بزند با جمله ام ساکتش کردم

- صداش نکنید .. اونم اینطوری !! از این فاصله ... بازم می ترسونینش ...

چشمهایش که میخ چشمهایم بود تنم را میلرزاند چطور با این جسارت حرف میزدم وقتی برای پنهان کردن لرزشم دست مشت کرده ام اخمش هر لحظه بیشتر شد رنگ صورتش به کبودی میرفت و رگ گردنش بیرون زده بود دستانش روی ران پاهایش مشت شد دندان هایش روی هم جفت شده بود با صدای آرام غرید

- یعنی شما بیشتر از من پسرمو می شناسی ؟

با شنیدن صدایش قالب تهی کردم مطمئن بودم که با این عصبانیت پتانسیل این را دارد که حتی مرا با دندان هایش پاره پاره کند با صدایی که سعی کردم مانند تمام وجودم نلرزد اما چندان موفق نبودم گفتم

- نه ... م ... من منظورم این بود که ... شاید خواب رفته باشه ... شاید هول کنه م ... ن ...

نفسش را سنگین رها کرد

- شما فقط ...

نمی دانم چه می خواست بگوید اما حرفش را خورد سرش را پایین انداخت پیشانی اش را به دستان قفل شده اش تکیه داد بعد از چند لحظه از صدای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس هایش می شد فهمید که آرام تر شده است و شاید آنقدر که فکر می کردم ترسناک نبود و نباید از او میترسیدم بقول رها در اولین لحظه بدون هیچ دلیلی مثل همیشه به بدترین اتفاق میاندیشم وقتی به حرف آمد فهمیدم که ترسناک نبود اما دردناک بود

- اشتباه بود !

صبر کردم تا ادامه دهد اما سکوت طولانی اش به حرفم آورد

- چی... چی اشتباه بود ؟

دست از مالش پیشانی اش کشید سرش را بالا آورد و به صورتم خیره شد

- اومدن شما به خونه ی من !

حالا نوبت من بود که مات و متحیر شوم تقریباً نالیدم

- چرا؟! مگه ...

- نگین مگه چیکار کردم !!

سرم را به زیر انداختم و دستان لرزانم را به هم چفت کرده منتظر ماندم تا ادامه دهد

- من به شما اعتماد کردم پسرمو بهتون سپردم ... قبول که وقتی اومدم خونه رفتارم تند بود از چیزی عصبانی بودم اما ... اما فکر کردم یاسین زمان انجام اون حرکات تنهاست !! ... تنهایی و خودسر این کارو کرده که ممکن بود هزار تا بلا سر خودش بیاره ... ولی بودن شما کنارش اونم انقد حق به جانب که مسئولش شمائین نه اون یعنی از کاری که پنهان از من انجام دادین پشیمون نیستین بدتر از همه اینکه میدونستین و یاسین به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شما گفته بود من نمیخوام اون بره باشگاه !!!

#سد_سکوت

#پارت_۵۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

آرام ولی با صدایی که شنیده شود گفتم

- باشگاه نرفتم که ... فقط یه حرکت بود !!

ایستاد و چند قدم از من دور شد دستش را داخل موهایش برد انگار نمی دانست چه می خواهد بگوید مکثی کرد و دوباره رو به من ادامه داد

- همه اینا به کنار ... چرا ... چرا خودتون زودتر از اینکه بخوام این طوری بفهمم به من نگفتین؟ ... چرا اصلاً نپرسیدین چرا مخالفم؟ مگه اون پسر من نیست؟ چرا به خودتون اجازه دادین بدون در جریان گذاشتن من هر کاری دلتون میخواد انجام بدین چرا ... چرا ...

دودل بود از چیزی که می خواهد بگوید کلافه و عصبی بود و نفس نفس میزد صدایش مرتب بالاتر می رفت اما بالاخره به حرف آمد و جمله اش را کامل کرده ادامه داد که مانند سطل آب یخ روی سرم ریخته شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شما چرا باید خودتونو محق تر از من بدونید این قدر که بگین از داد
غریبه ای مثل شما نمی ترسه ولی از من چرا!!... اون پسر منه بچه ی منه
نسبتی با شما نداره که با وجود تمام رفتارهای اشتباهتون باز هم چند
دقیقه قبل سعی می کردین از من دورش کنید؟ تازه با کوچکترین حرکت
از من میترسید آدم بده منم؟؟؟

تقریباً فریاد زد

- که چی؟ من به پسر من آسیب می زانم ولی شما مراقبشین؟ این چیزیه
که می خواین به یاسین بفهمنین...هااا...چ—رااا؟

وقتی جوابی از من نگرفت به سمت پنجره ی انتهای سالن رفت با صدای
فندکش فهمیدم که در حال آرام کردن خودش با سیگار کشیدن است

مضطرب و معذب در خود فرو رفتم نمیدانستم کار درست و حرف درست
چیست آن هم با اینهمه حس بدی که در همین چند دقیقه در وجودم جمع
شده بود نه تنها قبولم نداشت که فکر میکرد برای بی کفایت جلوه دادنش
آن حرف را زده ام ذهنم نمی کشید اصلاً نفهمیدم چه شد! چرا از خودم
دفاع نمیکنم؟ چرا جوابش را نمیدهم؟ حرفهایی که آماده کرده بودم کجا
رفتند؟ چه گفتم که فکر می کند سعی کردم پسرش را از او دور کنم فقط
چون گفتم او را ترسانده! یا فقط به خاطر این که ناخواسته ترسیدم فکر
می کند می خواهم خودم را خوب جلوه بدهم! چرا به خاطر یک حرکت
ساده ظرف مدت یک شبانه روز رفتارش اینقدر تغییر کرده بود حس
میکردم پنجره ای باز مانده و هوای سرد پاییزی تمام خانه اش را پر کرده
پوست تنم از سرما مور مور میشد... من نمی خواستم او را بی اعتبار کنم
یا رابطه اش با پسرش را خراب کنم! چطور او آنقدر مطمئن بود که عمده
بوده است یعنی تمام این دوماه نسبت به کارم اینقدر تردید داشته!! چرا از
ظهر بیشتر عصبانی بود؟ تکرار دوباره جمله اولش مرا از افکارم بیرون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کشید

- اشتباه بود ...

اما اینکه جور دیگری تمامش کرد تمام وجودم را لرزاند

- نباید به خانم مجرد پرستارش می‌بند

هرچه که در ذهنش بود را با همین یک جمله بیرون ریخته بود هر چه که دقایقی سعی میکرد سر بسته به من بفهماند و نفهمیده بودم ... افکار او درباره ی من بخاطر این اتفاق ساده زیاد از حد بی رحم نبود!؟

شاید بد کرده بودم شاید زیاده روی کرده ام و برنامه پسرش را از او پنهان کرده بودم آن هم به خاطر اینکه بدانم می‌تواند یا نه! تا برای رضایت او دست به کار شوم و آن هم بعد از کلی پرس و جو از یاسین تا بفهمم که بیماری تنفسی قلبی یا حتی مشکل استخوانی نداشته باشد ولی به خاطر این که نمی‌داند تمام جوانب را در نظر گرفته‌ام تا پسرش آسیبی نبیند حق ندارد هر چه که به هر دلیلی به ذهنش می‌آید به من نسبت بدهد

با پاهایی که به خاطر سرمایی که نمی‌دانم از کجا آمده بود می‌لرزید و توان نگه داشتنم را نداشت به زور گرفتن دسته ی مبل ایستادم و به سمت در واحدش به راه افتادم قدم هایم کوتاه، لرزان و بی صدا بود تمام حسهای بدی را که زمانی داشتم یکجا با حرفش به سرم ریخته بود فقط امیدوار بودم برنگردد و نخواهد که جلویم را بگیرد چون نمی‌دانم دیگر می‌توانم با این حال سرپا بمانم یا نه و اگر از حال بروم چه اتفاقی خواهد افتاد فقط می‌خواستم به در رسیده و با برداشتن چادر و کیفم هر چه سریعتر از اینجا خارج شوم مطمئناً می‌توانستم در نگاهی منتظر بمانم تا آقا مصطفی که به او گفته بودم شب ساعتی دیرتر بیاید از راه برسد دستم که به چادر رسید قبل از آنکه بتوانم آن را بردارم سایه ای از پشت سرم روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جاکفشی افتاد لرزشم به تکان های کوچک اما بدون کنترل تبدیل شد گردنم دیگر توان نگه داشتن سرم را نداشت و مانند چوب خشک شده بود نمی توانستم زره ای سرم را به عقب برگردانم انگار که تمام تنم خشک شده بود دستم را که در هوا مانده بود و به شدت می لرزید پایین آوردم و تمام بدنم را با هم چرخاندم تا پشت سرم را ببینم هر چه باشد او کودکی ۷ ساله در خانه داشت و به جز دیدن نگاه های پر حرف و شنیدن حرف های پر دردش قرار نبود بلای بدتری به سرم بیاید ...

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۹

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

با دیدن صورتش در آن فاصله ی نزدیک با چشمانی مبهوت و وحشت زده دلم برای خودم سوخت مگر در چه وضعیتی بودم که مردی که تا چند دقیقه قبل صدایش کل خانه را برداشته بود حالا با این همه وحشت و تحیر به من نگاه می کند ظرف چند لحظه اتفاق افتاد ... چهره اش هر لحظه دورتر شد شاید هم تار تر همه جا ساکت او کاملاً محو شده بود و پرده ای سیاه به جایش نشست صدایی شبیه به زمزمه ای که یا علی می گفت را شنیدم زیر پایم خالی شد و ضربه ای محکم به سر و کمرم خورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار که در خلاء بودم سعی می کردم ببینم ولی حتی به کارگیری تمام توانم هم موثر نبود می دانستم که می خواستم بیدار شوم اما نمیشد سردی چیزی را روی صورتم احساس کردم سردی که می گفت حس لامسه ام سرجایش بود و شنوایی ام را هم برگرداند کسی دستم را گرفته بود و آرام ماساژ میداد

- چرا دستاش انقد سرده بابایی؟؟

این صدا را میشناسم حس خوبی به آن دارم سردی را دوباره روی صورتم احساس کردم که باعث تکان خوردن پلکهایم شد شاید بتوانم ببینم

- هییییش... داره به هوش میاد!

چرا این صدا برایم غریبه است! کجا هستم؟

تمام تلاشم را کردم که ببینم سعی می کردم با فشار پلکهایم چشم باز کنم ابتدا فقط نور بود نور سفیدی که کم کم رنگی شد و به اشکال مختلف درآمد توسط گردن خشک شده ام سر سنگینم را چرخاندم و با پلک زدن های متعدد سعی کردم دیدم را واضح تر کنم چشمانم را چرخاندم و اطراف را نگاه کردم اینجا را میشناختم! توی اتاق یاسین بودم آن هم روی تختش و او با دستان کوچکش دستم را گرفته بود و ماساژ میداد کنار من لبه تخت نشسته چشمانش را نم اشک گرفته بود با صدای لرزانی که ناشی از بغضش بود گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چت شد خاله ؟ ... تو که گفتی دعوا نمی کنین ...!

- برو یه لیوان آب قند بیار

جهت صدا را گرفتم آقای سالاری طرف دیگر تخت نشسته بود لیوانی در دستش بود و دستان خیسش یعنی آن سردی ناشی از پاشیدن آب توسط او روی صورتم بوده است ... اما چرا ؟

در حالی که دوباره با سر به یاسین اشاره می کرد که برود تنه اش را کمی خم کرد سرش را نزدیک آورد و با صدایی که نگرانی در آن موج می زد و پرسید

- خوبین ؟ چی شد یهو ؟

چرا انقد به من نزدیک شده بود ... اصلاً " من در اتاق یاسین آن هم روی تختش چه می کردم ... یاسین چه گفت ؟ دعوا کردم ؟ با کی ؟ با نگاه پرسشگرم به او که هنوز هم حس می کردم زیادی نزدیک است خیره شدم تعجب و سرگردانی ام را حس کرده گفت

- یادتون نیست ؟ داشتیم حرف میزدیم ولی ... شما ... نمی دونم چی شد ولی یهو ...

تصاویر از جلوی چشمانم عبور کرد صداهایی را می شنیدم صداهایی که چیز خوبی نمی گفت حرف می زدیم ؟ نه ! مسلماً تن صدایی که از او در سرم هست صدای حرف زدن نبود !! ناگهان فاصله اش به یادم آمد با همین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بلندی به سرعت خودم را عقب کشیدم زانو هام را خم کرده و سنگینی ام را به سمت لبه ی تخت کشیدم و از تخت پایین رفتم سعی کردم بایستم اما سرم گیج می رفت و پاهایم میلرزید دستم را به تاج تخت کودکانه ی یاسین گرفتم تا بایستم اما توانش را نداشتم صدایش را شنیدم که هر لحظه نزدیکتر میشد

- هی ... هی ... صبر کن ! ... چیکار می کنی ؟ ... هنوز حالت جا نیومده بلند نشو ...

تخت را دور زده حالا روبروی من که لبه تخت نشسته و سعی در ایستادن و مرتب کردن سر و وضع احتمالا زیادی آشفته ام داشتم ایستاده بودم قدمی نزدیک شد که ناخودآگاه خودم را روی تخت عقب کشیدم و کمی در خود جمع شدم سعی کردم حرکت بی اراده ام را به روی خودم نیاورم و شالم را مرتب کنم اما به یاد آوردم چه شد و برای چه داشتم از خانه خارج می شدم ولی نمی دانم چرا هنوز اینجا هستم ... آنهم در حالی که یادم نیست چه اتفاقی افتاد و چه بلایی به سرم آمد !!!

من بیهوش شدم؟؟؟

پس چرا روی تختم !؟ چه کسی مرا از راهرو به اینجا آورده ! مسلماً کار یاسین نبود است ... قدم جلو آمده اش را برگشت متوجه حرکت شده بودم و این برای منی که دوماه سعی کرده بودم او متوجه نشود اسفبار بود

- بشین آروم باش ! جلو نیام ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش نمی کردم نمی توانستم نگاهش کنم سرم را پایین انداختم دستانم می لرزید فکر آنکه او مرا به آغوش کشیده باشد و به اینجا آورده باشد باعث لرزش بیشترم شده دلم میخواست خودم را حلق آویز کنم ! نمی دانستم چه کنم به در چشم دوختم و سعی کردم بایستم تا بیرون بروم ولی قبل از بلند شدن با صدای محکمش نشاندم

- بلند نشو ... الان میاد

نمیدانم چرا بجای یاسین خودش دنبال آب قند نرفت با صدایی بلند یاسین را صدا زد

- یاسین کجا موندی؟ ... چی شد !!

#سد_سکوت

#پارت_۶۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قبل از پایان جمله اش یاسین که لیوانی در دستش بود و بیشتر از نیمه قند داخل آن انداخته سعی می کرد آن ها را با قاشق در آب حل کند وارد اتاق شد و سریع به سمتم آمد ... قبل از رسیدن به من آقای سالاری لیوان را گرفت آن را به سمت صورتم آورده نزدیک شد نمی دانم چگونه؟! شاید از ترس بود که صدای گم کرده ام را پیدا کردم و نمی خواهمی گفتم که به زور شنیده شد فقط می خواستم او نزدیک نشود آن هم جلوی پسرش !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌توانیم حرکت نادرستی انجام دهم و یا حرف نامربوطی بزنم و نتوانم خودم را کنترل کنم باز هم فهمید لیوان را جلوی رویم گرفت

- بگیرین خودتون بخورین ... یاسین جان کمکشون کن !

با دستان کوچکش کمک کرد تا لیوان را بگیرم و آن را به لبهایم نزدیک کرد با خوردن جرعه‌ای از آن متوجه شیرینی بیش از حدش شدم خواستم لیوان را زمین گذاشته و از یاسین تشکر کنم که دست آقای سالاری که نمی‌دانم کی دوباره آن قدر نزدیک شده بود درست کف لیوان قرار گرفت و با فشار آوردن به آن همزمان دستور خوردنش را صادر کرده

- بخورین ! فشارتون افتاده ...

تا زمانی که آب لیوان به روی قند های حل نشده نرسید دستش را بر نداشت و من به اجبار آن شیرینی بیش از حد را تماماً خوردم شیرینی اش گلویم را سوزاند به سرفه افتادم به یاسین تکیه کرده ایستادم و او بی حرف همراهی ام کرد که به سمت در قدم برداشته بیرون بروم به آشپزخانه رفتیم همچنان سرفه می‌کردم پشت میز نشستیم و میان صاف کردن صدایم از او آب خواستم قبل از جدا شدنش از من آقای سالاری لیوانی پر را روی میز گذاشت

- شیرینیش زیاد بود ؟

با تکان دادن سر جوابش را دادم هنوز هم به او نگاه نمی‌کردم آب را خوردم و خواستم برخیزم که صدایش مجبور به نشستنم کرد

- بشین ! حالت خوب نیست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدون اینکه نگاهش کنم با صدای آرام و بی جانم جوابش را دادم

- باید برم خو...

- باشه برین ... ولی بعد از این که تونستین رو پاهاتون وایسین برین ... و البته بعد از اینکه حرفامون تموم شد !!

چه می گفت ما چه حرفی داشتیم که بزنیم؟ اصلا مگر می شد با کسی که فقط داد میزند حرف زد؟ سرم پایین بود زمانی که خواستم بگویم من با شما حرفی ندارم اما قبل از آن یاسین آرام جوابش را داد

- شما که حرف نمیزدین داد میزدین !

و بعد سوالی ادامه داد

- دعوا میکردین؟؟

فرصت حرف زدن را به او ندادم حال خوب نبود اما مغزم کار میکرد و حضور یاسین جسورم کرده بود چه کسی باور میکند من دلم به حضور این پسر بچه ی هفت ساله گرم است حالا که نمی‌شد با او تنها حرف زد باید توسط پسرش به او بفهمانم صدایم می لرزید و هنوز بی جان بود رو به یاسین بدون توجه به حضور او که فقط خیره و با اخم کوچکی نگاهم میکرد گفتم

- آره ... دعوا کردیم ... البته بابات منو دعوا کرد !

نمی‌دانستم حرفی که می خواستم بزنیم آن هم جلوی یاسین درست بود یا نه اما نگفتنش دیوانه ام می کرد شاید فرصت دیگری پیش نیاید که به او بگویم اشتباه می کند پس با تن صدایی پایین ادامه دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو دعوا کرد ... چون می خواستم به تو کمک کنم به آرزوهای بررسی و ورزش کنی دعوا کرد چون فکر میکنه ما بدون اجازه اش از خونه رفتم بیرون و تو رو بردم باشگاه ... دعوا کرد چون فکر میکنه سعی کردم تو رو ازش دور کنم دورت کنم کنترل کنم تا تا

نمی توانستم نگویم اما گفتنش هم آزارم میداد لرزش صدایم هم بیشتر شده بود دلم برای خودم سوخت و بدون آن که بتوانم کنترلش کنم قطره ای اشک از گوشه ی چشمم چکید به خاطر گذشته ام همیشه با خودم درگیر بودم و این اتهام برایم بیش از حد سنگین بود

- تا ... تا خودم نزدیک بشم ...

صدایم می لرزید بغض اجازه ی ادامه ی حرفم را نمی داد اما ناگهان سر چرخاندم به او خیره شدم به اوایی که نمی دانم چرا مبهوت به من چشم دوخته بود مگر نه این که حرف خودش را زده ام؟؟ به سختی گفتم

- چطور اینقدر راحت بریدین و دوختین؟! ... من فقط سعی کردم یاسین از لحظه هاش کنار من لذت ببره همونی که خودتون خواستید!

متوجه شد دلیل ضعفم جمله ی کوبنده ی خودش بود که شرمی از چشمهایش گذشت صدای او هم می لرزید ولی ارتعاشش از عصبانیت بود

- چی میگین؟ من کی همچین حرفی زدم؟

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم تپش تند شده ی قلبم را با آن آرام کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سینه ام سنگین شده بود تیر می کشید نباید دوباره حالم بد میشد واز حال
میرفتم

عصبی گفتم

- من ... من فقط گفتم نباید یه مجرد پرستارش می کشد چون ... چون ...
ببخشید چون به نظرم نفهمیدین رابطه ی یه پسر با پدرش وقتی مادری
نیست یعنی چی ؟ چون وقتی مادر نشدین نمیفهمین نباید برای پسری که
مادر نداره و ممکنه هرگز هم نبینتش و نداشته باشتش مادری کنین !!

#سد_ سکوت

#پارت_ ۶۱

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

تا من پدر مقصر چیزی که الان با وجودتون ذره ای مزه بودنشو می چشه
ولی نتونستم نگاهش دارم نباشم باید میدونستین رابطه تون باید
دوستانه باشه من فقط خواستم بفهمین کاری که من مخالفش بودم
نباید انجام می شد مگر با اطلاع من ! ولی الان با انجامش فقط من بی
اعتبار شدم که چرا مخالفم و اگه مادری بود شاید موافق بود اگه بود شاید
به آرزو ...

با ایستادن یاسین و رفتنش به سمت پذیرایی حرفش ناتمام ماند تازه
یادش آمد که او هم اینجا بود

- کجا میری ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یاسین کنار این ایستاده چرخید به پدرش چشم دوخت با صدایی مظلوم و آرام گفت

- هیچ وقت نمیاد ؟

چشمانش دوباره نم دار شده صدایش از بغض لرزید

- گفتین هیچ وقت نمی بینمش ؟

- یاسین جان ... من ...

نگاهش شبیه به یک شکست خورده ی واقعی بود انگار نه انگار که او کسی بود که چند دقیقه ی پیش با آن صدا و لحن حق بجانب حرف میزد

استیصال از سر و رویش می بارید ...

در سکوت به یکدیگر خیره شده بودند هر کدام در افکار خودش و من دیگر آنجا نبودم آقای سالاری ایستاد قدمی به یاسین نزدیک شد که او قدمی به عقب رفت و دوباره به حرف آمد

- پس چرا... چرا قبلا گفتین یه روزی میاد!... گفتین منو می

برین ببینمش ! ... گفتین اونم دلش میخواد منو ببینه !؟

پلک روی هم فشرده و اشک هایش به راه افتاد بینی اش را بالا کشید و دوباره به او نگاه کرد گریه اش به هق هق تبدیل شد وقتی دوباره به حرف آمد کلمات تکه تکه از دهانش خارج شد

- به من ... دروغ گفتین او ... اون منو ... نمیخواد ... دلش

نمیخواد منو ... ببینه ما ... مادرم ... مادرم منو دو ... دوس ... دوست ... ن ... نداره ...

با شانه های افتاده دستانی به هم گره شده و صدای هق هقش به ما پشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرد و به سمت اتاقش رفت در را که بست صدای گریه اش بلند شد ...
با آن صدای مظلوم و بغض دارش قلبم را از جایش کند و چهره ی مادر را
در آخرین دیدارم زبانی که به سینه اش چسبیده زار میزدم جلوی چشمم
زنده کرد از درد دست روی قلبم گذاشتم حال آقای سالاری هم خوب نبود
خشکش زده بود روی صندلی افتاد آرنج روی میز گذاشت و سرش را میان
دستانش گرفت
- وای خدایا ...

چقدر این دو کلمه سنگین بود! چقدر هنگام گفتنش غم داشت! آن شانه
های افتاده و دستان چفت شده روی سرش وزن یک کوه را نگه داشته بود
باید آن دو کلمه را من می گفتم! وای خدا!! من مقصرش بودم به خاطر
ذهنیاتم! به خاطر گذشته ام! و به خاطر افکارم باعث برداشت اشتباهم
شدم و او به خاطر توجیح کردنم و ترس از دست دادن اعتماد پسرش از
کوره در رفت و چیزهایی گفت که شاید نباید بگوید چیزهایی گفت که شاید
نباید میگفت! شاید نباید یاسین هرگز می فهمید وای خدا ... باز هم من در
زمان و مکانی نادرست!!! چند دقیقه بی هدف همانجا نشسته نمی دانستم
چه کاری باید انجام دهم ولی باید درستش می کردم همین امشب!! نباید
این ترس در دل کوچکش می ماند تا بزرگ شود و مثل من همیشه
همراهش باشد نباید فکر کند خواستنی نیست و یا مادرش دوستش ندارد
و رهایش کرده است لیوانی آب کردم با اینکه هنوز لرزش های کوچکی
داشتم کمی سنگین با ضربه ای آرام روی میز گذاشتم تا توجه آقای سالاری
را جلب کنم دستانش را برداشت و سرش را بالا آورد نگاهش چقدر حیران
و سرگردان بود
- بخورین ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدون اینکه برای خوردن اقدامی بکند خیره به لیوان با خودش حرف می زد

- درست نیست ... اون براش میمیره ... من چطور بهش نگفتم!

صدایش کردم تا به من نگاه کند و حواسش جمع شود

- آقای سالاری؟

ناگهان صورت درهمش باز شد واقعا حضورم را فراموش کرده بود؟ مرا ندیده بود! چرا؟

چرا آنقدر سرگردان است بله ی آرامی که گفت دلم را لرزاند مگر مادر یاسین کجا بود؟ چه شده که او اینقدر پریشان است؟؟

- میشه یه چیزی بپرسم؟

پلک روی هم گذاشت و سرش را تکان داد آرام گفتم

- میاد؟

با افسوس گفت

- میبینی که قهر کرده ... گند زدم

- منظورم ... مادرش بود... میتونه یه روز بیاد؟ امکانش هست یه روز ببینتش؟

می دانستم از سوالم تعجب کرده است شاید او نمیدانست اما خودم با توجه به گذشته ام می دانستم که زندگی چقدر ممکن است در عین سادگی عجیب و غریب باشد حتی کثیف... جوابی نداد چشمانش دور و اطراف می چرخید ثابت نبود انگار خودش هم مطمئن نبود گیجی شدیدی از چهره اش هویدا بود ادامه دادم تا حرفم را بفهمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- لازم نیست مطمئن باشید! همین که بدونید ممکنه بتونه یه روزی ببینتش
و مادرش بهش بگه که دوستش داره کافیه! من من فقط می خوام
از این ترس درش بیارم

با صدای ضعیف و خش دار شده ای گفت

- مادرش؟؟

مکث طولانی کرد و نفس عمیقی کشید

- مادرش براش میمیره ... یاسینو بیشتر از هر کسی دوست داره ... اومدیم
اینجا تا همه چیو آماده کنم تا ببینتش ... برای همین بهش نزدیک
شدم.... مادرش ... اگه ... اگه دست خودش بود هرگز رهاش نمی کرد !!

#سد_سکوت

#پارت_۶۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کلمات آخر را دوباره تکرار کرد

- رهاش نمی کرد رها.. رهاش نکرد!

انگار باز هم با خودش حرف میزد قطره اشکی که از چشمش چکید
نشان دهنده تمام احساسش در آن لحظه بود با چنان حسی آن جملات را ادا
کرده بود که اگر روز اول نگفته بود جدا شده اند فکر میکردم او را عاشقانه
دوست دارد و به خاطر او اینگونه نگران یاسین است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من ... ما قرار بود ... بریم پیشش ... اون چند ساله منتظره ... من فقط زمان میخوام باید ... باید آماده ی رفتن بشم ... ما اومدیم تا بریم پیشش ... فقط ... یکم طول میکشه !

به خاطر مسائل پیش آمده و رفتار امروز خودم برای کاری که می خواستم انجام دهم دودل بودم اما بالاخره بعد از کمی تعلل به سمت اتاق یاسین رفتم و در همان حال به او گفتم

- میشه با نگهبانی تماس بگیرید اگه اومدن دنبالم منتظر بمونن تا برم قول میدم رفتارم دوستانه باشه نه مادرانه

لبخند محوی زده سر تکان داد بدون در زدن وارد اتاق یاسین شدم گوشه ی تخت نشسته بود زانوهایش خم بود سرش را روی زانو گذاشته دستانش به دورش حلقه شده بود کنارش نشستم و دستم را دور شانه اش انداختم او را به خود فشردم قبل از آنکه حرفی بزنم صدای هق هقش بلند شد - منو دوست نداشته من می خواستم ببینمش ... اون منو نمی...

گریه اجازه بیشتر حرف زدن به او نداد ...

با صدایی که سعی می کردم محکم باشد تا اطمینان کند گفتم

- خب اگه قول بدی اشکاتو پاک کنی و گوش بدی بهت ثابت می کنم دوست داره و اون هم منتظر دیدن توئه ...

روی کلمه گوش کردن تاکید کردم تا توجه اش بیشتر جلب شود صدای هق

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هقش قطع نشد اما سرش را بالا آورد بینی اش را بالا کشید که باعث خنده ام شد انگار تلاشش نتیجه نداده بود که کف دستش را روی بینی گذاشت و به سمت بالا کشید

- از از کجا ... میدونی ... ؟

با لبخند جواب دادم

- تو که رفتی از بابات پرسیدم

- او ... اونکه به من ... دروغ گفت ...

- نگفت عصبانی بود از من ... یه چیزایی رو گفت یه چیزایی رو نگفت یعنی نصفه نیمه گفت برای همین تو اینجوری فکر کردی !

- نفهمیدم !

- خب من میگم بفهمی ... ببین .. مامانت یه جایی هست که بابات بهش دسترسی نداره نمیدونم چیه چون به منم نگفت فقط مطمئنم که تو رو خیلی دوست دارید و دلش خیلی میخواد تو رو ببینه ولی اونم نمیتونه فعلا بیاد ولی حتما یه روزی میاد بابات منظورش این بود که الان اومدنش ممکن نیست و خودشم فعلا نمیتونه تو رو بیره ... همین !

مات شده گفت

- ممکن نیست ! پس چرا بابا گفت یه روزی منو می بره ؟

- گفتم الان ... خودتم میگی یه روزی یعنی نگفته کی ! خُب خُب شاید اصلا یه روزی خودت رفتی شاید باید یکم صبورتر باشی تا بتونی ببینیش

به سمتش چرخیدم و دستان خیزی که نتیجه ی پاک کردن اشک هایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود را گرفتم

- ببین من فقط میدونم بابا ها هیچ وقت دروغ نمیگن هیچ وقت! ... بابات فقط زمان لازم داره تا تو رو بیره مادرتو ببینی ... پسر خوب بابات الان از دست منو تو به خاطر قائم کردن کارمون عصبانیه ... از عصبانیت حرف هاشو کم و زیاد به زبون میاره! اول باید بریم بهش توضیح بدیم چی شد بعد من شما رو تنهاتون می ذارم و بابات حتما میتونه توضیح بده که تو قانع بشی ...

با لب های آویزان گفت

- یعنی گولم بزنه!؟

خندیدم

- نه ... چرا اینجوری فکر می کنی؟

- خب قبلا اینکار رو کرده!

- باشه.. باشه.. پس بیا بریم ببینیم چرا اینکارو کرده!

خودش را عقب کشید و با صدای نسبتا بلندی گفت

- نمی خوام

-عه ... چرا؟؟

- چون قهرم

- هی ... مگه تو بچه ای که قهر میکنی؟

مکت کردم اما تغییری در رفتارش ایجاد نشد صدایش کردم اما سرش را با لا نیاورد و نگاهم نکرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یاسین ...

با صدای ضعیف و لحن نگران حرفم را زدم

- بابات الان نگرانه ... اونم مثل تو تنهاست ... تو باید هواشو داشته باشی ... می بینی به خاطر اینکه نگران تو بود دیگه با من دعوا نکرد !! ... الان تو نباید برای نگرانی بابات یه کاری بکنی ؟ نباید هواشو داشته باشی ؟

دوباره قطره اشکی از گوشه چشمش چکید که دلم را به آتش کشید با بغض نالید

- دلم میخواد ... مامانمو ببینم

نفسم را آه مانند بیرون فرستادم دستش را کشیدم و بلندش کردم تا وقت بیشتری را به غصه خوردن حرام نکند

- پاشو بابات قول داده پس حتما میبینیش ... پاشو گریه نداره حرف می‌زنیم درستش میکنیم

او را از اتاق بیرون کشیده به سمت آشپزخانه جایی که آقای سالاری نشسته بود بردم قدم هایش سنگین بود و پشت سرم کشیده می‌شد اما مخالفتی نمی‌کرد به محض ورودمان به آشپزخانه آقای سالاری ایستاد و به سمتمان آمد

- یاسین جان بابایی من ...

قبل از آن که حرفش تمام شود و چیز نادرستی بگویم هم به خاطر تمام شدن این بحث و هم به خاطر عجله ام برای رفتن با سری زیر افتاد گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۶۳

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

- ما اومدیم تا اول معذرت خواهی کنیم ... بعد هم توضیح بدیم چی شد اینطوری شد ... بعد من برم تا پدر و پسر راحت درباره ی مادر یاسین حرف بزنید

با شروع صحبت کردنم حرفش را ناتمام رها کرد و با تمام شدن جمله ام عقب گرد کرد و دوباره همان جای قبل نشست ... نگاهش را به ما داد پشت سر یاسین قرار گرفتم و هر دو دستم را روی شانه هایش قرار دادم با کمی فشار سعی کردم به او بفهمانم که شروع کند لحظه ای بعد صدای لرزان و ضعیفش به گوش رسید

- من ... یعنی ... ما ... نمی خواستیم اینطوری بشه ؟ فقط می خواستیم ... صدای سرد و خشک آقای سالاری باعث شده جمله اش را ناتمام بگذارند - چطوری بشه ؟

یاسین دیگر ادامه نداد مشغول بازی با انگشتان دستش شد به او نگاه کردم در عرض چند ثانیه چنان تغییر کرده بود که اصلاً نمی شد باور کرد او همان مرد چند لحظه ی پیش است که به شدت نگران ناراحتی پسرش بود و می خواست خودش را هر طور شده تبرئه کند ولی حالا دوباره چهره طلبکارها را به خود گرفته است و دست به سینه زده و با قیافه ای جدی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منتظر جوابی قانع کننده از طرف ماست سکوت طولانی یاسین باعث شد تا به حرف بیایم و ادامه حرفش را بگیرم و او مانند یک بازیگر به من مجرم نگاه کند

- اینطوری که شما ناراحت بشین و فکر کنید می‌خواستیم بدون اجازه و با پنهان کاری کار خودمونو بکنیم

دوباره با لحنی خشک و جدی گفت

- مگه همین کارو نکردین؟ الان هم ناراحتم ازم پنهون کردین ...

سعی کردم سریع و تند تند حرف بزنم تا هم منظورم را بفهمد و هم وسط حرفم سوالی نپرسد تا رشته کلام از دستم در نرود و دوباره سوء تفاهمی نشود

- خب درسته ولی قصدمون این نبود یعنی ما از اول قرارمون این بود به شما بگیم وقتی یاسین فهمید میتونم بهش یاد بدم گفت شما از باشگاه رفتن و حرفه ای ورزش کردن خوشتون نمیاد ازش خواستید هر کاری دوست داشت بکنه بهتون بگه به جز این! من فکر کردم این حرفتون به خاطر اینه که ترسیدین به خودش آسیب بزنه برای همین خواستم یه حرکت و یاد بگیره تا بعدش که خوب انجامش داد به شما بگیم یاسین می‌تونه بدون آسیب زدن به خودش ورزش کنه ...

شبیه به یک رئیس دستش را به معنای پایان دادن به جملاتم بالا آورد و دهانش را باز کرد تا حرف بزند که من هم دستم را به همان معنا بالا بردم و ادامه حرفم را زدم

- به خدا من قبلش از یاسین درباره سلامت جسمیش کلی سوال کردم تا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مطمئن بشم برآش ضرر نداره و بعدش شروع کردیم اینکه مشکل تنفسی یا قلبی نداره استخواناش خوب رشد کردن و چیزهای دیگه حتی تو روزهایی که درساش سنگین تر بود اجازه نمی دادم تمرین کنه

سکوت کردم و نفس گرفتم به خاطر جملاتی که پشت هم ردیف کردم نفس نفس میزدم با لبخندی که سعی در پنهان کردنش داشت گفتم

- تموم شد ؟

سرم را تکان دادم و او ادامه داد

- به جای همه این کارها باید از خودم می پرسیدین تا بگم دلیلم اون چیزی نیست که شما فکر میکنید ! از اینا گذشته چرا یاسین وسط خونه با این همه وسیله که هر آن ممکن بود به یکیش برخورد کنه تمرین می کرد ؟

از سوالی که پرسید فهمیدم که به تمام جزئیات توجه کرده است و خیلی بیشتر از آنچه فکر می کردم ذهنش را درگیر کرده ام و به خاطر سهل انگاری در حفظ سلامتی پسرش تا مرا به غلط کردن نیاندازد دست بردار نیست ... با صدایی آرام و سری پایین و چشمانی که مثل خطاکارها گوشه ای از میز دوخته بودم گفتم

- تمرین نبود...

- یعنی چی ؟

- خب ... کلا یاد گرفته اون حرکتو ... امروز ... امروز که شما اومدین در حال نشون دادن نتیجه تمریناتش به من بود ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی سکوت کرد سرم را بالا بردم و به چشمانش نگاه کردم باز هم خشم از آنها زیانه می کشید سریع مانند بچه ای که سعی در راضی کردن پدرش دارد ادامه دادم

- به خدا همیشه روی تشک تمرین می کرد خودم هم کنارش بودم دفعه اولش بود بدون تشک انجامش داد اونم چون حسابی تمرین کرده بود

پوووووف کلافه و بلند بالایی کشید دستش را پشت سرش برد و موهای پشت سرش را چندین بار چنگ زد به محض اینکه خواست حرفی بزند یاسین با صدای آرامی گفت

- اولین بار نبود ...

- چی ???

- او ... اولین بار نبود که .. بدون تشک تمرین کردم

#سد_سکوت

#پارت_۶۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

آقای سالاری مانند کسی که مچم را وقت دروغ گفتن گرفته است به ضرب به سمتم سر چرخاند چنان با خشم به من چشم دوخت که احساس کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گره ابروهایش هرگز باز نمی شود و هر آن از سرش آتش زبانه میکشد
نمی دانستم چه بگویم ! نمی دانستم چرا یاسین چنین حرفی زده است !
سکوت کردم و آقای سالاری به حرف آمد ولی قبل از آنکه جمله اش را
کامل کند یاسین آن را شکست

- شما ... شما به من درو

- سارا چون نبود

با حرف یاسین جهت نگاه خشمگینش به سمت او تغییر کرد

- یعنی چی ؟ چی میگن شما دو تا ؟

- خودم ... چند بار خودم شبها ... توی اتاقم بدون تشک تمرین کردم

تازه به یادم آمد که امروز که مرا دید این حرف را به من هم زده بود آقای
سالاری توپید

- بفرمایین ... تحویل بگیرین ... وقتی بدون اجازه می رین باشگاه بعدش
خودتون تو خونه با تشک تمرین می کنید این بچه بایدم فکر کنه پس خودم
میتونم تنها تمرین می کنم !!

نفسم را که به خاطر شدت عصبانیتش حبس کرده بودم و تکان نمی
خوردم رها کرده سر به زیر انداختم و با لحن شرمنده لب زدم

- متاسفم ... معذرت می خوام ... ولی من بدون اجازه هرگز یاسینو نبردم
بیرون

داد زد

- چه فرقی میکنه با اجازه رفته باشین و دروغ بگین و بجاش جای دیگه ای
برین یا اینکه بدون اجازه بدین !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا دوباره باز صدایش رو به بالا رفتن بود شاکی نامش را صدا زدم

- آقای سالاری ... اصلا گوش میدید چی می گم ؟

- چیه ؟ مگه دروغ میگم؟؟

متقابلا " من هم بلند داد زدم

- نه ولی اشتباه می کنید ... ما اصلا " باشگاه نرفتیم هرگز بدون اجازه و با
دورغ جایی نرفتیم که از شما اجازه جای دیگه ای گرفته باشیم

خشم ، تحیر ، نگرانی ، سرگردانی احساساتی بود که همه از چهره اش
فوران میکرد وقتی که گفت

- پس چطور ... شما .!

کلماتش را گم کرده بود مهبوت و سرگردان بود نمی دانست دقیقا چه باید
بپرسد تا جوابی را که می خواهد به او بدهم برای رهایی از این وضعیت
خودم ادامه دادم البته بدون توضیح درباره ی گذشته ای که زمانی حرفه
ای ورزش میکردم

- من همه این حرکاتو به یاسین یاد دادم خودم همه مراحلشو یاد گرفتم و
به اون آموزش دادمهمیشه توی خونه اینکارو کردیم درسته بدون
اجازه اما بی اجازه پامونو بیرون نداشتیم ...

به چشمانش خیره شدم

- هرگز ... هیچ وقت

لحظه به لحظه آرام تر میشد گردن کشیده و نگاه براق شده اش به من به
حالت ریلکس درآمد و روی صندلی اش آرام گرفت عضلات سینه اش که تا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چند دقیقه قبل از عصبانیت بالا و پایین می شد آرامتر شد آرنج روی میز گذاشت و انگشتانش را در هم چفت کرد و همانطور که سعی می کرد شمرده شمرده نفس بکشد و خود را آرام کند کمی به سمت جلو خم شد و با سر به ما اشاره کرد تا بنشینیم یاسین را روی صندلی کنار او نشانده و خودم رو به رویش نشستم متفکر به من نگاه می کرد آرام گفت

- مطمئن باشم ؟

- از چی ؟

- که بیرون نرفتین ؟

چرا این همه نگران بیرون رفتن او با من بود مگر از سلامتی اش زمان همراهی با من مطمئن نبود با تاکید گفتم

- دروغ نگفتم به خاطر پنهان کردن این مسئله هم که باعث شده به من بی اعتماد بشین متاسفم ولی باور کنید هرگز بدون اجازتون بیرون نرفتیم !

نفسش را آه مانند بیرون فرستاد

- کاش از اول همه چیو بهم میگفتن

بی هوا پرسیدم

- چرا مخالفین ؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با این سوالم یاسین که تمام مدت در سکوت سر به زیر انداخته بود و هر از چند گاهی زیر چشمی به من یا پدرش نگاه می کرد سرش را بالا آورد و به پدرش خیره شد چشمهای آقای سالاری بین من و یاسین در رفت و آمد بود چرا حس می کردم نگاهش شیطنت دارد دست به سینه شد و تکیه اش را به صندلی داد و به آن نگاهش یک لبخند یک طرفه هم اضافه کرد و به حرف آمد

- به نظرم حالا که انقد اذیتم کردین منم جبران کنم و دلیلشو نگم ...
چطوره ؟

چرا این مرد اینقدر سریع تغییر موضع می داد !به خاطر پسرش بود یا فقط نگران بیرون رفتنمان بود که آرام شد ؟ یا متوجه نگرانی چشمان من شده بود همانطور منتظر به ما نگاه میکرد ابرو بالا انداخت و با تکان سرش و صدای هومی که در آورد گفت

- نظرتون ؟

لب به دهان کشیدم و چشم به میز دوختم نمی دانستم چه بگویم دنبال جمله درستی می گشتم اما چیزی که دیدم باعث سکوت و تعجبم شد یاسین به سرعت از جایش برخاست و به سمت او رفت در حرکتی غافلگیرانه خودش را محکم به سینه اش چسباند و دستانش را دور گردنش حلقه کرد چهره آقای سالاری واقعا دیدنی بود چشمانش باز تر از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این نمی شد دهانش هم باز مانده بود دستانش را از روی سینه باز کرده و به پشت یاسین رسانید او را به آغوش کشید به خودش فشرد بدون اراده ام لبهایم کش آمد و دندانهایم نمایان شد قبل از آن که به حرف بیاید یاسین سکوتی که عجیب با این تصور روبرویم دلنشین شده بود را شکست و من به جامانده بیشتر در بهت فرو رفتم

- تورو خدا بزارین برم ... به خاله نگفتم نمیزارین برم بیرون فقط خودتون می برینم من نگفتم تا شاید یه وقت بی اجازه منو بیره .. اشتباه کردم بی اجازه می خواستم برم ولی نرفتم که ... تو رو خدا حالا بذار برم؟!

چهره آقای سالاری با این جملات در هم شد اما او هم تعجب کرده بود از این صداقت کودکانه اش

- نمی خوام بدونی چرا نمی ذارم بری؟

سرش را که در گردن او فرو برده بود بیرون آورد صورت هایشان رو به روی یکدیگر قرار گرفت آقای سالاری گونه اش را بوسید

- گردنمو شکستی برو بشین حرف بزنیم ..

پاهایش را بالا کشید و روی پاهای پدرش نشست و دوطرف پهلوهایش قرار داده محکمتر گردنش را گرفت و سرش را روی سینه اش گذاشت

- نوچ ... همین جا خوبه

- برو پایین!

- نمیخوام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش را کلفت کرد

- هنوز عصبانی ام ؟

- باشین ... نمی رم

هرچه کردم نتوانستم جلوی لبخنده ام را بگیرم و وقتی متوجه شدم که نگاه خیره آقای سالاری را روی خودم دیده طعنه اش را شنیدم

- خوشتون اومده ؟

با همان لبخند و آرامشی که چند لحظه بود دوباره حسش میکردم جوابش را دادم

- چرا که نه ... فقط باید زودتر دست به کار می شد اونکه راهشو بلد بود ... منم اذیت نمی شدم !

از جایم برخاستم

- با اجازتون من دیگه میرم

همانطور که بخاطر چسبیدن یاسین نفسش گرفته بود گفت

- کجا؟ شما نمی خواین بدونین چرا ؟

به سمت بیرون قدم برداشتم در همان حال گفتم

- فکر نکنم به من مربوط باشه !

- بله ولی تا قبل از اینکه اینجا رو باشگاه کنید !

لب به دندان گزیده چرخیدم و به او نگاه کردم لحظه ای مکث کرد مردد بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خاطر گفتن یا نگفتن و بالاخره زبان باز کرد در عین اینکه سعی می‌کرد
بی خیال باشد اما با حرصی پنهان این جمله را به زبان آورد

- یاسین یه دایی داره

یاسین سریع سرش را از سینه اش جدا کرد و رو به بالا به او چشم دوخت
شبیه به این بود که تا به حال چنین چیزی نشنیده است !!

آقای سالاری با سینه ی سنگین شده اش ادامه داد

- ورزشکاره .!.. هه ... البته بهتره بگم بزن بهادر ...

مکت طولانی اش باعث شد سکوت را بشکنم

- خُب !

با حرص آشکاری ادامه داد

- اوایل آشنایی با مادر یاسین اینطوری نبود ولی بعدش که مثلا
ورزشکار شد قاطی کرد شد یکی که اصلا نمیشد باهاش حرف زد

یاسین بود که گفت

- نفهمیدم !

- نمیخوام تو مثل اون بشی ... از مردهای عضله ای و بزن بهادر بدم میاد ...
از اینکه بشی مثل اون بدم میاد ... از اینکه به جای حرف زدن از عضلاتت
استفاده کنی بدم میاد ... آخرین دیدار منو داییت اصلا خوشایند نبود تا
یک هفته حتی نمیتونستم خودمو تو آینه نگاه کنم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۶۶

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

فقط بیننده بودم و نمی دانستم به این همه حرص و خشم چه جوابی باید داد یاسین بود که باز پرسید - چرااا ؟

عصبانیتش شدت گرفت یاسین را از روی پایش پایین گذاشت و با خشم گفت

- چون هم از ریخت افتاده بودم هم به خاطر ورم زیر چشمم نمی تونستم چشممو باز کنم

یاسین با چشمانی گشاد شده در حالی که روبرویش ایستاده بود در سکوت به او چشم دوخت اما من سکوت را شکسته و بی هوا چیزی که به ذهنم رسید را به زبان آوردم

- از کجا معلوم ؟

سرش به سمتم چرخید

- چی ؟

با من من کردن گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خُب .. از کجا معلوم ... یاسین بشه مثل داییش ! که به جای حرف زدن از عضلاتش استفاده کنه ؟ شما به خاطر اشتباه یکی دیگه اونم چند سال پیش ... میخواین پسرتون از علاقه اش بگذره ؟

با اخمی عمیق به من چشم دوخت فک بیرون زده اش می گفا برای آنکه حرفی نزنند دندان به هم می ساید نمی دانم چرا اما چیزی که در ذهنم بود شاید می توانست به او کمک کند شاید اشتباهی که ساعتی پیش کرده بودم را جبران می کرد به هر حال او دوباره به من اعتماد کرده اجازه داده بود با یاسین حرف بزنم

- من ...

منتظر به من نگاه می کرد فکر میکردم می خواهد با تیر نگاهش سرم را بشکافد نمی دانم چه حسی بود این که در حال حرف زدن با او آنهم بعد از گذراندن یک ساعت پرتنش چرا آنقدر آرام بودم می خواستم چیزی بگویم که در شرایط عادی شاید هرگز به زبان نمی آوردم

- چند سال پیش یه غریبه ... در حقم ظلم کرد ... ظلمی که به خاطرش تا یک هفته بستری بودم و بعد از اون از هر کسی شبیه به اون بود بدم می اومد ... حتی ...

لبخند پیروزمندانه ای که می آمد روی صورتش بنشیند با ادامه ی جمله ام محو شد و صورتش در تحیر عجیبی فرو رفت

- حتی ... همه ی هم جنساش ... حتی خود شما !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرااا ؟

چرا ی کشیده و در عین حال پر بهتش با صدایی که غم داشت نشان از این بود که ناراحت شده و شاید کیش و مات از اینکه گفته‌ام از او هم بدم می‌آید البته با توجه به حرکاتی که یک ساعتیست از من دیده است

نفس بلند و عمیقی کشیدم سر به زیر شدم تا بدون نگاه کردن به او راحت تر حرفم را بزنم با ذهنی که نمی‌توانست کلمات و جملات را مرتب کند

- خب بدم میاد ... یعنی من از شما بدم نمیاد .. من ... بدم میومد ... منظورم شما نبودین ... یعنی ...

نفسم را رها کردم و حرفی را که سعی در پنهان کردنش داشتم زدم

- از همه مردها بدم میاد ... یعنی بدم میومد ... ولی ... ولی سعی کردم ادامه ندم برای همین دنبال کار می‌گشتم که انگار ... دوباره باید بگردم ...

کمی مکث کردم و ادامه دادم

- برای همین اومدم اینجا ! تا کم‌کم بتونم ... بتونم بهتر زندگی کنم ... اشتباه یه نفر رو پای همه ننویسم ... سخته ... ولی همیشه !

سرم را بالا آوردم و به نگاه متفکر و متاسف او چشم دوختم نمی‌دانستم از شنیدن این حرف‌ها چه فکری می‌کند و نمی‌خواستم هم بدانم ذهنش از این دانستنش و آن ترسیدن من چه خیال می‌کند فقط می‌خواستم کمک کنم و قسمت پنهانش براریم مهم نبود

- به نظرم ... شما هم باید همین کار رو بکنید به خاطر اشتباه یه نفر پسرتون و از او خواسته هاش محروم نکنید !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایستاده از پشت دست روی شانه های یاسین گذاشت اخم ریزی صورتش را پوشاند و نگاهش به زمین بود سکوت را شکستم تا هم بالاخره بعد از یک ساعت هرچه زودتر بروم و هم او را از فکری که نمی‌دانستم چیست در آورم

- من دیگه میرم

- چرا می‌خواین دوباره دنبال کار بگردین مگه الان کار ندارین؟؟

شنیدن صدای جدی اش از پشت سرم باعث ایستادنم شد اما نچرخیدم لحظه ای مکث کردم بعد همان طور که راهم را به سمت خروجی در پیش می‌گرفتم با لحنی دوستانه جوابش را دادم

- دارم ولی دیگه نمی‌خوام پرستار باشم البته تا زمانی که کار پیدا کنم میام تا اون وقت شما هم میتونید یکی دیگه رو پیدا کنید

صدایش خشم داشت شاید هم کلافه بود

- خب... خب همینجا بمونید... این طوری نه شما باید دنبال کار بگردین نه من دنبال پرستار باشم... اصلا مگه پرستار بودن بده؟ به جز این روز مزخرفی که گذشت مگه روزهای دیگه بد بود!؟

همانطور که چادر و کیفم را بر می‌داشتم چرخیدم و او و یاسین را ایستاده مابین آشپزخانه و راهرو خروجی دیدم دست به کمر زده بود و عصبی به نظر می‌رسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۶۷

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

اشاره اش به اینکه این روز را مزخرف می دانست یعنی به خاطرش متاسف است لبخند زده و جواب دادم

- نه بد نیست ... هیچ روزی هم بد نبود حتی امروز ... فقط ... فقط من می خوام کارمو عوض کنم

در حال پوشیدن چادر بودم که از یاسین جدا شده به سمت آمد کنار من که رسید ابروهایش گره خورده صدایش را پایین آورد انگار نمی خواست یاسین بشنود

- دارین فرار می کنین ... ؟ میترسین ؟ بدتون میاد از من ؟ از مردها ... به خاطر این دارین میرین ؟ به خاطر امروز ؟

به طبع من هم آرام جوابش را دادم در عین اینکه به خاطر حرفهایی که زدم شرمنده بودم که ذهنیت او را سمت این افکار کشیده بود

- هیچکدوم ...

غرید

- منو نییچونین ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب و وا رفته از این تویخ غرش مانندش خیره نگاهش کردم حتی امروز با آن اتفاقی که حسابی عصبانی اش کرد هم باعث نشد که این قدر طلبکار و مواخذه گر شود و به خودش حق چنین رفتاری را بدهد حالا چرا دلیل نیامدنم برایش آنقدر مهم شده بود که این همه حق به جانب و مسر باشد فقط به خاطر همان چند جمله بی سر و ته ای که گفتم؟؟ ... نکند فکر می کند از او بدم می آید؟

قدمی عقب رفته به در چسبیدم روبه رویم با چند قدم فاصله ایستاده بود و تقریباً تمام راهروی کوچک ورودی را با دستان به کمر زده اش پوشانده بود همچنان با همان لحن و صدایی آرام صحبت می کرد

- خب؟ کدومش؟

دلیل نگرانی ام از این جا ماندن را فهمیده بود و حالا سعی می کرد با اهرم فشار به خواسته اش برسد و شبیه به کودکی که می خواهد بگریزد با من رفتار کند صورتش هر لحظه بیشتر در هم می شد قبل از آنکه بخواهم حرفی بزنم تا راضی به رفتنم شود و با خیالی راحت از اینجا بروم یاسین از کنارش رد شد و بین ما قرار گرفت دستانم را که از فشار و استرس رفتار پدرش چادر را مجاله می کرد گرفت و گفت

- برای اینکه به خاطر من بابا دعوات کرد می خواد دیگه نیای؟

با جمله اش خوب توانست حواسم را از وجود آقای سالاری و نزدیکی اش پرت کند سرم را به سمت پایین متمایل کردم و نگاه از پدرش گرفتم سعی کردم طوری جوابش را بدهم تا عذاب وجدان نگیرد

- نه عزیزم! من چند روزه میخواستم بگم که دیگه نمیتونم پیام ولی فرصت نشد

صدای آرام اما تمسخر گونه ی آقای سالاری را شنیدم که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حتما! ... باور کردم!

خدا را شکر یاسین متوجه منظورش نشده بود وقتی که با صدایش که پر از غم و ناراحتی بود گفت

- بری من دوباره تنها میشم!

لبخند زدم من هم دستانش را گرفته فشردم

- من برم یکی بهتر از من میاد ...

با نگاهی به آقای سالاری ادامه دادم

- مخصوصاً که الان برای گزینش با تجربه تر شدین!

مظلوم دستانم را رها کرد و قدمی عقب گذاشت

از صورت پدرش کلافگی و عصبانیت می بارید باید خدا را هزاران بار شکر می کردم که نمی تواند جلوی یاسین بحث را ادامه بدهد و می توانم قبل از دوباره مواخذه شدن به قول خودش فرار کنم به سمت در چرخیدم

- شب بخیر... خدانگهدارتون

دستم که روی دستگیره نشست گفت

- تا پایین همراهتون میام

قلبم لحظه ای از جایش کنده شده فرو ریخت باید منصرفش میکردم نمی خواستم حالا که اینقدر عصبانی است در راهروی طبقات و آسانسور با او تنها باشم و نتوانم عکس العمل درستی نشان دهم شاید تا فردا آرام تر می شد و راحت تر می توانستم با او حرف بزنم

- زحمت نکشید خودم میرم دیر وقته ... یاسین جان تنهاست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با حفظ اخمش چشمانش را تنگ کرد انگار متوجه ی دلیل حرفم شده بود
قبل از آنکه بتواند حرفی بزند یا برای همراهی دوباره تاکید دستوری بکند
سریع خارج شدم و در را با خداحافظ کوتاهی بستم نفسم را به شدت رها
کرده و به سمت آسانسور پا تند کردم»

#سد_سکوت

#پارت_۶۸

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

صدای گوشی اجازه ی دوباره خوابیدنم را گرفته بود دستم به آن نمی
رسید حتی نمی دانستم دیشب کجا گذاشتمش صدایم که به خاطر خواب
گرفته و ضعیف شده بود را بلند کردم

- رهاااا... جون مادرت پاشو خفش کن !!

اون هم با صدای خواب آلود گفت

- هووووم... جون مادرت مال توئه ... گوشی من باکلاس امل

با گفتن اه بلند بالایی که بیشتر شبیه به فریاد بود زیر پتو خودم را جمع

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردم و با یه حرکت پتو را پس زدم تا برخاسته و دنبال گوشی بگردم اما با همان چشم هایی که به زور سعی می کردم باز نگاهش دارم رها را دیدم که گوشی ام در دستانش وسط اتاق ایستاده بود با اخم به آن نگاه می کرد

- دختره ی دیوونه ...خفش کن خوابم میاد

با بیخیالی گفت

- حالا که بیدار شدی بیا ببین کیه که از صبح چند بار بیصداش کردم ولی بازم تماس گرفته شاید کار مهمی داره !

همانطور که با صورت خودم را روی بالش می انداختم گفتم

- کسی با من کاری نداره چه برسه مهم باشه !

با بدجنسی که در چهره و صدایش مشخص بود گفت

- آقای سالاری چی ؟

با هین بلندی به ضرب نشستم

- وای سالاریه ؟

صدای گوشی قطع شد و او با بی خیالی گفت

- وایت واسه چیه ؟ دیشب فرار کردی آخرش چی ! مگه نمیدونستی امروز باید بری ... ؟

-خب چرا!!!...ولی کو تا ظهر اونم که خونه نیست تا شبم خدا بزرگه زودتر برمیگشتم نبینمش یا نهایتاً می گفتم عجله دارم

- تو که انقدری باهوشی فکر نکردی اونم خنگ نیست به این چیزا فکر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکنه؟ ... حالا پاشو بیا جواب بده ببین چی میگه؟

- قطع شد که !!

- نخیر بیصداش کردم داره زنگ میزنه

کلافه از جا برخواستم نمی‌دانستم در جوابش چه بگویم اگر باز هم بخواهد به اصرار آنجا بمانم یا درباره گذشته چیزی بپرسد چه جوابی بدهم؟

کاش میشد جواب تماسش را ندهم یا دیگر به آنجا نروم اما دلم برای یاسین حتماً تنگ میشد و نگرانی برای وضعیت او دیوانه ام میکرد از روز اول هم بخاطر او این کار را پذیرفته بودم

لعنت به من یکی نیست بگوید این همه مدت با هیچکس حرف نزدی این وسط حرف زدنت با سالاری چه بود میگذاشتی در خیالات خود بماند و نگذارد پسرش ورزش کند او پدرش بود اصلاً چه ربطی به تو داشت؟؟
گوشی را چنگ زده هووف کلافه ای کشیدم گوشی را کنار پایم نگه داشتم بدون آنکه به آن نگاه کنم گفتم

- چی بهش بگم؟

خدا را شکر که دقیقاً به رها نگفتم چه چیزهایی پیش آمده با خنده ای که باعث شده بود صدایش بلرزد و صدایی که سعی می کرد ادای مرا در بیاورد گفت

- بگو ... دعوام کردی دیگه نمیام عموجون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان با صدای بلند خندید و به سرعت از اتاق بیرون رفت متعجب از رفتارش گوشه را بالا آورده و به آن نگاه کردم با دیدن تنظیمات زنگ تماس روی صفحه ی گوشی تازه فهمیدم که مرا سرکار گذاشته است جیغ کشیده و از اتاق بیرون رفتم

- رهاااا... میکشمت !

با صدای بلند خندید و به سرعت پشت مبل قرار گرفت

- به جون خودم می خواستم خوابت بپره خیلی خوابیدی ساعت هشته ...!

- مرض !!... روانی دیشب دیر خوابیدم ... خیلی هم بد خوابیدن با اون اوضاع ... انقد خستم حال ندارم دنبالت کنم بزنت !

قبل از آنکه حرف دیگری بزنم گوشه توی دستم زنگ خورد با نگاه به شماره ناشناس که دیروز هم دوبار تماس گرفته بود به گوشه چشم دوختم

- نگو که سالاریه ...؟!!

با بد جنسی لبخند محوی زده و ابرو بالا انداختم

- پس کیه ؟

- هیچکی بیخیال

گوشه را در جیب شلوار راحتی ام گذاشتن و به سمت سرویس رفتم می دانستم که از فضولی به حد انفجار می رسد

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- کجا میری؟ کی بود؟

- به تو مربوط نیست گوشه منه!

چشمکی زده در سرویس را باز کردم قبل از داخل شدنم خودش را به من رساند و دوباره پرسید و من برای پیچاندنی که از قصد بود گفتم

- هیچکی بابا ... اصلا سالاری بود ...

- سالاری بود که تو سخته کرده بودی!

- حالا که نکردم

بی هوا دستش را توی جیبم برد و گوشه را درآورد قبل از آنکه او را بگیرم دوباره پا به فرار گذاشت حتی حس آن را نداشتم که دنبالش کنم

- بدش من ...

می دانستم که شماره ناشناس را تقریباً محال است او هم بشناسد در حال واریسی گوشه گفت

- این کیه که سیو نکردی جلو منم جواب نمیدی؟

برای آزارش گفتم

- هر کی! به تو چه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جمله ام تمام نشده بود که گوشی دوباره توی دست رها به صدا درآمد شانه
ای بالا انداخت و گفت

- الان معلوم میشه !

قبل از آنکه بتوانم مخالفت کنم دکمه ی اتصال تماس را فشرده و گوشی را
روی گوشش قرارداد نمی دادم بعد از الو گفتن چه شنید که با چشمانی که
از تعجب گشاد شده بود سریع گفت

- بله...گوشی حضورتون

گوشی را به سمتم گرفت دستش را روی گوشی گذاشت و با صدای آرامی
که بیشتر شبیه به لب زدن بود گفت

- یه خانومه میگه با سارا صبوری کار دارم ... میدونست من سارا نیستم !!

نمی دادم چرا اخم کردم گوشی را از دستش گرفتم روی گوشم گذاشتم و
چند لحظه سکوت کردم تا شاید صدایی از آن طرف خط بشنوم اما کاملاً
" سکوت بود و سکوت ... رها طاقت نیاورد

- حرف بزن خب !

نفس کشیدم که انگار صدایش از آن طرف شنیده شد صدای مخاطبم را به
گوشم رساند

- الو ... سارا جان ؟

صدایی که شنیدم را نمیشناختم حتی آشنا هم نبود !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام ... بله بفرمایید خودمم !

- وای خدا را شکر جواب دادی

طلبکار پرسیدم

- شما ؟

- رخساره ام ... خوبی عزیزم ؟

- خیلی ممنونم ... ولی ببخشید نشناختم !!

احساس کردم لبخند زد

- مادر امیررضام

بد بود بدتر شد رخساره ای که گفت را نشناختم امیررضا دیگر که بود !

برای همین اولین چیزی که به ذهنم رسید را به زبان آوردم

- فکر کنم اشتباه گرفتید من رخساره و امیررضا نمیشناسم !

رها که با نگاهی سراسر سوال به من نگاه می کرد با شنیدن این دو اسم

ابرو بالا انداخت و لب هایش را به حالت بامزه‌ای بالا داده و جلو کشید

آرام لب زد

- کیه ؟

شانه بالا انداختم و صدای آن طرف را شنیدم عجله ای که داشت و لحنش

مثل این بود که بترسد گمانی که دارم باعث شود تلفن را قطع کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا ... چرا ... میشناسی شمارتو از خودت گرفتم توی بیمارستان اومده بودی عیادت پسرم ... درست گرفتم مگه چندتا سارا با همچین صدایی هست که من اشتباه کنم !

کلمات توی سرم تکرار شد ... بیمارستان ... عیادت ... پسرم ... مگر این اواخر چند بار برای عیادت بیمارستان رفته بودم که به یاد نیآورم ... اصلا مگر من بیمارستان میرفتم؟ یادآوری اش انگار ضربه ی محکمی بود که به سرم زده شد توی مغزم صدایی همانند ضربه ی چکش فلزی به میخ آمد تیز و بدون وقفه پشت هم تکرار می شد چگونه فراموش کردم ! حیثیتم حتی جانم را به پسرش مدیون بودم سکوت طولانی ام او را دوباره به حرف آورد

- هستی؟

پلک روی هم فشردم شرمنده از این فراموشی انگار که او می بیند سرم را چند بار به دو طرف تکان دادم دست آزادم را روی پیشانی گذاشتم لب پایینم را به دندان گرفتم رها همچنان متحیر به من چشم دوخته بود به خاطر این حال که شاهد بود دستش را به معنای آرام باش روی شانه ام گذاشت

- سارا جان ؟

- بله ... ببخشید ... من واقعا معذرت می خوام چند وقتی گذشته اصلا انتظارشو نداشتم طول کشید به خاطرم بیاد معذرت می خوام ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۷۰

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

تمام تلاشم را کردم تا حال بدی که از یادآوری آن اتفاق به سراغم آمد را پشت کلمات پنهان کنم تا او متوجه نشود که تماسش چقدر غافلگیرم کرده است !

- اشکال نداره عزیزم

همانطور که سعی می کردم نفسم تویی سینه گیر نکند سعی کردم حرف هم بزنم حتی دیشب هنگام دعوا با آقای سالاری به این اندازه استرس نداشتم

- حالتون خوبه ؟ حال پسرتون بهتره ؟

از روی ادب حال پسرش را پرسیدم با اینکه خودم میدانستم زمان زیادی گذشته است و حتماً پسرش کاملاً بهبود یافته خجالت زده بودم که دیگر سراغشان را نگرفتم و حالا بعد از نزدیک به سه ماه با تماس او احوال پرسى می کنم سکوت کرد و آنقدر سکوتش طولانی شد که باعث الو گفتمم شود صدایش میلرزید مرتب صدای فین فین می آمد دو سه کلمه را به زور و با فاصله گفت

- نه ... خوب ... نیست !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گریه می کرد؟ خوب نبود؟ حال او یا پسرش؟ چرااا؟ بهتم از تماسش جایش را به نگرانی داد

- حالتون خوبه؟ چیزی شده؟

- خو... خوبم... همیشه... همیشه بیینمت؟

با نگرانی که تمام جانم را در برگرفته بود گفتم

- می به اول بگید چی شده؟ چرا گریه می کنید؟

- میگم... میگم... فقط باید بیینمت تلفنی همیشه... میتونم بیینمت؟

حال بدی که داشت و حتی از پشت خط و فقط با شنیدن صدایش می توانستم وخامتش را حس کنم نمی گذاشت مخالفت کرده و بهانه بیاورم

- بله... حتما

- پس من یه آدرس می دم میتونی ساعت ۱۰ اونجا باشی؟

افکار همیشگیم باعث شد سریع عکس العمل نشان داده پرسم

- کجاست؟

- یه پارکه!... اگه سخت میشه تو آدرس بده من پیام!

برای توجیه سوالی که کردم گفتم

- نه.. نه.. فقط من برای ساعت یک باید برم س...

حس کردم نگران شد که نروم که سریع گفت

- کارم خیلی طول نمی کشه خیلی وقتتو نمیگیرم... اصلا بعدش هرجا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خواستی بری خودم میبرمت !
- لازم نیست ... آدرسو بگیرن من تا ۱۰ حتما میام
- ممنونم... برات ارسال کنم ؟
- باشه ...
- بازم ممنونم ... فعلا خداحافظ
- قبل از آنکه بتوانم خداحافظی کنم تلفن قطع شد همانطور که به صفحه گوشی نگاه می کردم با خودم گفتم
- چی شده ؟
- صدای رها از آن بهت و سرگردانی بیرونم کشید
- کی بود ؟ چی می گفت ؟ رخساره کیه ؟!
- حیران گفتم
- نمیدونم ... یعنی درست نمیدونم !
- با اخم نگرانی گفت
- همونی که می دونیو بگو ؟
- یادته گفتم ... یکی نزدیک بود خودشو به کشتن بده تا من از اون شرکت سالم بیرون پیام ؟؟
- خب ؟؟
- خب کشیده و بلند بالایش یعنی منتظر ادامه حرفم مانده که می دانستم متحیرش می کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب این خانوم مادر همون آقاست !

هول زده گفت

- تورو از کجا پیدا کرده ؟ شمارتو از کجا آورده ؟

- خودم بهش دادم ...

- خودت ؟؟ کجا ؟ کی ؟

چیزهایی که از او پنهان کرده و نگفته بودم تا نگران حال و روز من نباشد
را حالا باید می گفتم و انتظار این را داشتم که با شنیدنش مثل همیشه
مانند خواهر بزرگتر جدی شده توییخ کند و نگران و ناراحت شود از اینکه
چرا زودتر در جریانش نگذاشتم

- بیمارستان ...

- تورفتی بیمارستان ؟ تنهایی ؟ کی ؟

- آره .. فردای همون روز رفتم عیادت پسرش ترسیده بودم ... بمیره ...

برای اینکه آرام بگیرد سریع گفتم

- بخدا ... حالم بد نشد !

یادآوری اش مرا برگردانده بود به همان روز صدایم می لرزید و نفس در
سینه ام قفل شده بود رها که با اخم سکوت کرد بغض کرده ادامه دادم

- فکر کنم یه بلایی سرش اومده ... اون روزم مادرش خیلی نگران بود که
شمارمو گرفت ... فکر می کردم شاید ... شاید ...

- شاید چی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اراده اولین قطره اشکم چکید و قطرات بعدی پشت سرش به سرعت روانه شد

- شاید به خاطر نگرانی از بودن یک دختر جوون کنار پسرش گرفته ولی ...
الان ... الان فکر می‌کنم شاید بخاطر من بلایی سرش اومده و ... و ... تا حالا
الا بهم نگفتن ... شاید ... مژ...

-هی ..! هی چته؟ اگه به خاطر اون حادثه طوریش بود همون روزا بهت
زنگ می‌زدن نه بعد از سه ماه؟! ... مادرشم نگران بودن تو کنار پسرش
نبوده و گرنه خیلی زود تر می‌اومد سراغت مطمئن باش یه چیز
دیگه ست !!

نگران سرم را بالا گرفتم و به او که تمام تلاشش را می‌کرد تا آرامم کند
نگاه کردم

#سد_سکوت

#پارت_۷۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- بعدشم مگه تو کلانتری ندیدیش که اینو میگی دیوونه!

چشمهایش را تنگ کرد خندید و گفت

- اصلا از کجا معلوم! شاید قاپ پسره رو دزدیدی میخواد از حالا نشونت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بده چه مادرشوهریه میخواد بیاد حال تو جا بیاره !

لبخند زده و با انگشتانم اشک هایم را پاک کردم

- دیوونه ... این پسره که میگی احتمالا زن و بچه داره

- از کجا میدونی ؟

- خب .. ظاهرش اینو میگفت !

سوالی گفت

- ظاهرش ؟

همانطور که لبخند می زدم گفتم

- آره ظاهرش ... تو میگی پسره ... ولی یه مرد کامل بود شاید سی و چند سالش بود

دستش را بالا برده و به حالت نمایشی توی سرم کوبید

- یعنی خاک ... خاک تو سرت با این قاپ دزدیدنت

لحظه ای سکوت بود و بعد صدای انفجار خنده ی هر دویمان فضای خانه را پر کرد

باز هم موفق شد حال را عوض کند توانسته بود آخرین تصویری که از او در آن شرکت دیدم را از جلوی چشمانم دور کند آنقدر که بدون کنترل و با صدای بلند قهقهه می زدم و تصویر چشمهای تهی اش با نگاهی که ذره ای به من نبود آن هم وقتی بعد از بیشتر از ده روز در کلانتری دیدمش را فراموش کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشه ای از پارک روی صندلی های آبی رنگ نشسته بودم از زمانی که گفت می آید و اصرار داشت حتما سر ساعت آنجا باشد نزدیک به نیم ساعت گذشته بود و هنوز نیامده است برای چندمین بار به ساعت مچی ام نگاه کردم به محض بالا آوردن سرم او را دیدم که با قدم هایی تند شبیه به دویدن به سمتم می آهد قدمی مانده بود به من برسد که ایستاده و سلام کردم او که نفس نفس میزد در حالی که دستش را دراز کرده بود تا دستم را بگیرد بریده بریده جواب داد

- سلام... ببخشید... اوضاع خونه... خیلی به هم ریخته.. معذرت می خوام مطلع گذاشتمت... اوووه... چقدر گرمه!

دستم را گرفته بود و با دست دیگرش یقه ی مانتویش را تکان میداد

- خوبه پاییزه!!

دستم را که سعی می کرد همچنان نگه دارد آرام بیرون کشیدم و لبخند زده او را دعوت به نشستن کردم

- بفرمایید...

رو به من کنارم نشست و دوباره دست دراز کرده و دستانی که سعی داشتم زیر چادر پنهانش کنم تا لرزش اش را نبیند در دست گرفت

- خیلی معطل شدی؟

لبخند زده و جواب دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه زیاد... نیم ساعته اومدم

دست روی دستم که درون دست دیگرش بود گذاشت و شرمنده لب زد

- متاسفم... نمیدونی چقدر اذیت میکنه شده مثل بچه ها یا داد و بیداد میکنه... یا دارو نمیخوره... یا اعتصاب غذا...

درباره چه کسی صحبت می کرد؟ چرا جوری حرف میزند انگار که من او را خوب میشناسم در حالی که حالا که برای بار دوم است می بینمش چهره اش را از خاطر برده بودم در جواب سکوتی که کردم دوباره با صدای بی نهایت آرام گفت

- بچم داغون شده حتی به زور حرف میزنه... نمیدونم چیکارش کنم!؟

جمله آخرش را درحالی گفت که چانه اش لرزیده و بغض کرده بود لحظه ای صورتش را از جهت نگاه من گرداند و صدای فین فینش بلند شد دستانم را رها کرد و با دستمالی که از کیفش بیرون می کشید صورتش را پوشاند و هق هق بلندی سر داد متحیر فقط به او نگاه می کردم چه شده است از چه کسی حرف می زد؟ پسرش؟ یعنی حالش خوب نشده بود!! نزدیک به ۳ ماه از آن ماجرا می گذرد چطور هنوز این قدر حالش بد بود که او را به این حال و روز انداخته است! مگر آن روز برای عیادتش به بیمارستان رفتم نگفتند که خطری تهدیدش نمی کنند و فقط خون زیادی از دست داده است مگر به قول رها من او را صحیح و سلامت در کلانتری ندیدم؟ پس حالا این حرفها چه معنی داشت؟ در حالی که دستم را بلند کرده و پشت شانه اش گذاشتم با صدایی ترسیده و لرزانی پرسیدم

- چی میگین؟ چی شده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۷۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با نفس بلندی که کشید دستمال را از روی صورتش برداشت و گفت
- خودم هم درست نمی دونم صبحش که می رفت ...
صدای او هم می لرزید ما بین حرف زدن هق میزد و دستمالش را روی
دهانش می گذاشت تا صدایش بلند نشود
- وقتی میرفت ... حالش خوب بود ... دو سه ساعت بعد با بام تماس گرفت
گفت بیمارستانه ...

بی معرفتی بود شاید هم حتی نامردی اما نفس راحتی کشیدم از اینکه از
اثرات آن حادثه نبوده است و اتفاق دیگری افتاده و برای بلایی که به
سرش آمده من مقصر نبودم منتظر به صورتش چشم دوختم او را به حال
خود گذاشتم تا هر طور که راحت است تعریف کند و با اشک و آه خودش
را خالی کند

- انگار زمان تخلیه مصالح راننده کامیون اصلاً عقب و نگاه نمی کنه نه
بچمو ... میبینه ... نه ماشین دیگه ای که پشتش پر از مصالح....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیگر نتوانست خودش را کنترل کند صدای گریه اش بلند شد با صدای بلندی که معلوم بود نمیتواند کنترلش کند فریاد می کشید و هق می زد

- بچم ... بین دو تا ماشین پر از مصالح ... که یکیش تخلیه شده....

هر دو دستش را روی صورتش گذاشته بلند بلند گریه میکرد صدایش خش برداشته بود

- استخواناش خرد شده ...

شوکه شدم مات نگاهش کردم آن آدم تنومند با آن هیکل ورزیده ای که آن روز آن دونفر حرفش نشدند حالا با یک تخلیه ی بار اشتباه !! از خودم خجالت کشیدم بخاطر آن نفس راحتی که کشیدم نمیتوانم چیزی که می گوید را هضم کنم یعنی آن مرد آن ناجی با آن لطف و مردانگی که در حقم کرد چه وضعی دارد چرا باید چنین اتفاقی برای او بیفتد دلم سوخت ... لرزید ... تکان خورد ... بغض کردم اما با این حالی که او داشت گریه کردن من رفتار درستی نبود

نمی دانستم چه کاری باید انجام بدهم یا چه بگویم و کار درست چیست اما معمولا در این شرایط همه دلداری می دهند پس چرا من نفهمیدم چه باید بگویم که آن حرف را زدم این چه سوالی بود که پرسیدم آن هم با یک کلمه ی وحشتناک !!! از نگرانی بود یا حواسی که نمیدانستم کنار اوست یا مادرش کمی خودم را جلو کشیدم و او را در آغوش گرفتم صدایم به زور از هنجره ام بیرون آمد

- نخاعش؟؟!

لحظه ای خشکش زد و بعد به ضرب خودش را از بغلم بیرون کشیده با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هین بلندی گفت

-نه...نه... خدا نکنه...نه

چشمان گشاد شده اش لحظه لحظه آرامتر شد طوفانی که در آن به پا شده بود آرام شد و من خجالت زده سر به زیر انداخته ببخشید آرامی گفتم خواستم درستش کنم اما نمی دانستم چه بگویم با آن حرف فقط میخواستم خیالم راحت شود و وخامت حالش را بدانم

وقتی ادامه داد تن صدایش می گفت معلوم نیست با من حرف می زد یا با خودش

- چرا من بهش فکر نکردم ... وایای ... من آنقدر ناراحت شدم و ترسیدم که اصلا بهش فکر نکردم

مکث طولانی کرد ... به ضرب به سمتم چرخید و مرا به آغوش کشید

- وایای خدایا شکرت ... ممنونم عزیزم ممنونم ... من اصلا بهش فکر نکردم ... من ...

می لرزید و تکان تکان می خورد نمی فهمیدم گریه می کند یا میخندد چند دقیقه گذشت تا شروع به تکان دادن من و خودش به صورت گهواره ای کرد فین فینش هنوز ادامه داشت اما مشخص بود که آرام شده است وقتی که کنار گوشم با صدایی آرام زبان باز کرد شرمندگی ام به خاطر حرفی که زدم کمرنگ تر شد

- خیلی ازت ممنونم ... باورم نمیشه که توی این چند روز اینقدر ناشکری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردم به خاطر این حال و روز بچم اما ... اما اصلا فکر نکردم ممکن بود چه اتفاقی بیفته!؟

از من جدا شد و با لبخند ادامه داد

- فقط شکستگی داره اونم استخوان نه سرش ، نخاعش ، گردنش ، کمرش ... همه .. همه سالمن ... نهایتاً ۶ ماه تا یک سال دیگه میشه همون آدم قبلی و زندگی عادی خودشو داره ... همین که برای همیشه نیست باید هر لحظه خدا را شکر کنم ... ممنونم که گفتم ممنونم که یادآوری کردی....
خدایا !! دختر تو فرشته ای

دوباره محکم مرا به خودش فشرد با جدا شدنمان دوباره به رویم لبخند زد

- پاشو بریم به خاطر این تلنگر به موقت یه چیزی مهمونت کنم ... تا برم خونه دیدنش تو اون حال حال خوبمو از دماغم در میاره

این حرفش یعنی فراموش کرده است که به او گفتم باید دو ساعت دیگر جای دیگری باشم

- معذرت می خوام ... من باید برم

با دست ضربه ای به پیشانی اش زد

- آخ ببخشید یادم نبود قرار بود زود بری منم که دیر اومدم حتما خیلی دیرت شده ... بیا برسونمت

چه شد؟ او فقط آمده بود که گریه و زاری کند و اوضاع وخیم پسرش را به گوشم برساند و دلیل این دیداری که آنقدر به آن اصرار داشت فقط

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همین بود؟

#سد_سکوت

#پارت_۷۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حالا که دیگر می دانستم مقصرش من نبودم و بلای که به سر پسرش نازل شده است به من مربوط نیست برایم عجیب تر شده بود نمی دانم چه از نگاهم خواند که در سکوت به چشمانم خیره شده بود و حرفی نمیزد آنقدر که معذب شده کمی اخم به ابرو نشاندم

- چیزی شده ؟

حرفم سکوتش را شکست

- راستش من یک کاری باهات داشتم ولی ...ولی بزار یه روز دیگه که وقت داشته باشی مفصل حرف بزنیم مثلا فردا ؟

کنجکاو بودم و دلم میخواست بدانم چه کاری با من دارد شاید همان بود که آن روز در بیمارستان می خواست تا برای پسرش انجام دهم و باز هم به زبان نیاورد برای اینکه به گفتن ترغیبش کنم شرمنده سر به زیر گفتم

- ببخشید من یکم سرم شلوغه شاید حالا حالاها نتونم دوباره ببینمتون

تعجب در صورتش بیداد کرد شاید هم فهمید می خواستم به حرف

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیاورمش که اخم کرده گفت

- عه.. چرا؟ مگه چیکار می کنی؟ تو که دنبال کار می گشتی... پیدا کردی؟

از جوابی که داد به شدت وا رفتم او از کجا می دانست که دنبال کار می گشتم راحت ترین روش را برای فهمیدن در پیش گرفته و مستقیم از خودش پرسیدم

- شما از کجا میدونید دنبال کار می گشتم؟

خیلی راحت و با بی خیالی تمام گفت

- خب در رابطه با اون حادثه که با امیر رفتم کلانتری اونجا از افسر پرونده شنیدم که اون روز برای کار رفته بودی شرکت پناهی

با این که یادآوری آن روز ناراحت می کرد اما از اینکه فهمیده بود آنجا بودم تصادفی بوده و از قصد پرسش را به دردمسر نیانداخته ام خوشحال شده و با لبخند گفتم

- بله دنبال کار می گشتم ولی پیدا کردم... یک ساعت دیگه باید اونجا باشم

- اهووم... پس باید بری سر کار که عجله داری؟

مکت کرده و در حالتی مابین شک و تردید ادامه داد

- حالا اگه کار بهتر با حقوق بهتر پیدا بشه چی؟ کار تو عوض می کنی...!!
اصلا کارت چی هست؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا آنقدر با من راحت بود؟ اصلا احساس خوبی نسبت به این راحتی بیش از حدی که حتی دفعه ی اول که او را دیدم با من داشت نداشتم چرا هر چقدر من سعی می کردم مخفیانه سوال کنم و یا درگیر زندگی او نشوم برای او برعکس بود و این قدر راحت درباره من و احوالات و اوضاع زندگی ام حرف میزد دور از ادب بود اگر جواب سوالش را نمی دادم صریح پرسیده بود و بهتر بود جواب صریح بگیرد

- پرستار کودکم ... البته قرار بر اینه که به زودی کارمو عوض کنم و دنبال کار بهتر هم می گردم

از چهره اش که ناگهان از هم باز شد و به نظر بیش از اندازه بشاش می آمد و لب هایی که آنقدر کش آمد که دندانهایش را نمایان کرد یعنی جوابم به مذاقش خوش آمده است با همان چهره ی شادی که با چهره ای که نیم ساعت پیش در اولین لحظات از او دیدم زمین تا آسمان تفاوت داشت گفت - واقعا پرستاری؟

بله ی آرامی گفتم و زمزمه خدایا شکرش را شنیدم برخواست دستم را گرفته و به سمت خروجی پارک با خودش همراه کرد - پس دیگه دنبال کار نگرد!

#سد_سکوت

#پارت_۷۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اراده ایستادم که او هم ایستاد و به سمتم چرخید

- چرااا؟

- خب من یه کار خوب برات دارم با حقوق عالی ... تازه پرستاری هم هست ... فقط ...

مشکوک گفتم

- فقط چی؟

- فقط اینکه ... از کی میتونی ... یعنی از کی میتونی بیای و کار الانتو ترک کنی؟؟

- چرا با این عجله؟

- چون الان نیاز به پرستار دارم

...خیلی فوری!

هر لحظه بهت و تعجبم بیشتر می‌شد پرستار را برای چه میخواهد؟ شاید برای خانه اش دنبال خدمتکار است و مطلب را اشتباه گرفته است او که فرزند کوچکی ندارد خودش هم که می‌تواند کارهای خودش را انجام دهد چه نیازی به پرستار! فکریایی که از سرم می‌گذشت سوالی را تشکیل داد و بر زبانم جاری شد

- فکر کنم اشتباه متوجه شدین! گفتم پرستار نه خدمتکار شما که نیاز به پرستار ندارید ... دارید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی جواب داد

- متوجه شدم ..گفتی پرستار نه خدمتکار !!

با مکت گفت

- برای خودم نمی‌خوام

- پس کی ؟

- برای پسر ... می‌خوام برای پرستاری از پسر بیای و هر چه زودتر بیای
بهتر

از یک ساعت پیش تاکنون حالم خوش نبود اصلا حالم را نمی‌فهمیدم
نمی‌دانستم عصبانی ام یا ناراحت و یا شاید حتی ترسیده ام کنترل درستی
روی رفتارم نداشتم و این باعث رفتار نادرست از سمت من و گرفتن جواب
بدتری از سمت او شد از وقتی که آن زن را ترک کردم و به سمت منزل سالا
ری آمدم و به اصرارش برای رساندنم هم جواب رد دادم در بهت
حرف‌هایش به سر می‌پردم دیدن آقای سالاری در منزل در حالی که تنها بود
و انتظار مرا میکشید بهتم را بیشتر کرد و یا شاید ترسم را چه به روز این
آدمها آمده بود ؟ چرا امروز همه برای غافلگیر کردن مغز و احساس دست
به دست شده بودند ! بیشتر از ترس متعجبم کرد شاید چون می‌دانستم که
هرگز قرار نیست بلایی به سر کسی بیاورد که برایش کار می‌کند با آنکه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هیچ چیز در این دنیا غیر ممکن نبود اما از این اصرارش برای حرف زدن سر در نمی آوردم جملات اولی که به زبان آورد درونم آتشی را شعله ور کرد که جرقه اش را آن زن زده بود بعد از تعارف به ورود و جمله مستقیمی که خبر از نبودن یاسین داد جمله دومش اصلاً چیزی نبود که انتظارش را داشتم شاید می دانستم با حرفهایی که زده ام کنجکاوش کرده ام ولی هرگز فکر نمی کردم بخواهد مستقیم درباره اش حرفی زده یا سوالی بپرسد یا حتی از کار و زندگی اش بزند تا به بهانه ی تنها بودن من با فرزندش سر از زندگیم در بیاورد

- بشینین الان میام ... یاسین خونه نیست

به سمت آشپزخانه می رفت و من همانطور دم در خشکم زده بود انتظار بودنش و توییخ به خاطر فرارم و تاکید برای یک ساعت بیشتر ماندن را داشتم اما این وضعیت ???

- نیست ؟

ایستاده چرخید و دست به سینه شده شانه بالا انداخت و اخم ریز روی صورتش نشست

- نه نیست... مشکلی دارین ؟

#سد_سکوت

#پارت_۷۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

طعنه ی کلام و رفتارش را کاملا حس کردم مستقیماً به ترسی که از آن حرف زده بودم اشاره کرده بود با آن که وجودم از حرفش لرزید و با ژستی که گرفته بود دلم میخواست هر چه سریعتر پا به فرار بگذارم اما با اخم نگاهی به اطراف خانه اش انداخته با اعتماد بنفس ظاهری گفتم

- بله که دارم به خاطر اون الان اینجام حالا که نیست ...

مثل خودش شانه ای بالا انداخته گفتم

- میرم

چند قدمی که داخل آمده بودم را به سمت در برگشتم دیدم که از تعجب به سرعت از حالت طلبکارش در آمده و به سمت می آید دلم از ترس فرو ریخت اما تمام تلاشم را کردم تا نشان ندهم نمی دانم از حرف های قبلی ام چه برداشتی کرده بود اما از آن چشمان تنگ شده و حالت بی خیالی همراه با اخم مشخص بود که انتظار دستپاچه شدن و تشویشم را داشت

عکس العمل باعث شد جسارتش را کم کرده و محتاط تر باشد کفشی را که بیخیال درآورده و جفتش نکرده بودم را پوشیدم و دستم را روی دستگیره گذاشتم تا در را باز کرده و بروم می توانستم خیلی سریع عمل کرده و قبل از آنکه بتواند حرف بزند یا عکس العملی نشان دهد از آنجا بروم اما به عمد سرعتم را با تمام سختی اش کم کردم با تمام عرق سردی که روی تنم نشست تا هم بداند نترسیده و آرامم و هم خودم را مجبور کنم تا به جای چندین بار گریختن یکبار مانده و حرفم را بزنم او تا بحال من آسیب نزده

کاری از اکیب گروه تبادل

Exchange group

بود کنارم ایستاد قبل از باز کردن در دستش را روی در گذاشت خودم را کمی عقب کشیده و اخم کردم حالت جدی به خود گرفتم او را شاید اما خودم را که نمی توانستم گول بزنم هول شده بودم نزدیکی اش آزارم می داد حتی لرزیدن کمرم را حس کردم اما سعی کردم با حفظ ظاهرم حالا تم عادی باشد در حالی که میدانستم اینکه نگاهم میلرزد و جایی ثابت نمی ماند یعنی ترسیده ام با این وجود رفتارم باعث شده بود به جای آن جسارت اولیه دست به دامان توضیح شود

- صبر کنین ... باید باهاتون حرف بزنم لازمه که یاسین نباشه

دست دیگرش را به سمت داخل گرفت

- لطفا ...

لطفانش خواهشی در برداشتی که نمیشد نادیده اش گرفت طعنه نداشت خیره نگاه نمیکرد اما تکان نخوردم و همچنان با اخم نگاهش میکردم

- بفرمائین ... خواهش میکنم

جلوتر از من به راه افتاد چند قدمی که رفت و از راهروی ورودی گذشت دوباره ایستاده و منتظر به من چشم دوخت وقتی به سمت داخل قدم برداشتم دوباره به سمت آشپزخانه رفت به اجبار برای زودتر تمام شدن این وضعیت گفتم

- من چیزی نمی خورم ... میشه لطفاً زودتر حرف بزنیم ... باید برم !

وقتی به سمتم چرخید و جوابم را داد شیطنت همیشگی نگاهش که عجیب او را شبیه پسرش می کرد برگشته بود

- ولی من می خورم ... درضمن یاسین تا یک ساعت دیگه میاد شما هم الان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرکارین میشه بیرسم کجا میخواین تشریف ببرید وقتی باید اینجا باشید ؟

سکوتم باعث شد ادامه دهد

- از صبح هزار تا کارو روی دور تند انجام دادم تا هم یاسین برسه به مهمونی. نهارش هم خودم برسم به شما !

حالا دیگر در آشپزخانه بود

- باید یه چیزی بخورم که بتونم تا شب رو پاهام بمونم عجیب خوابم میاد دیشب اصلا نخوابیدم

چرا به من توضیح می داد که نخوابیده است تقریباً هرگز حرف نمی زد مگر درباره یاسین او هیچ چیز از من نمی پرسید و من چیزی درباره او نمی دانستم شاید می خواست با این رفتار حس دوستی و صمیمیت داشته باشم به سمت آشپزخانه رفتم با تکیه به این ایستادم و به او که در حال درست کردن قهوه بود نگاه کردم به خیال خودش هنوز در پذیرایی بودم که بلند گفت

- قهوه می خورین ؟

به سمت بیرون نگاه انداخت با دیدنم لبخند زد اینبار با صدای آرامی گفت

- میخورین ؟؟

جلوتر رفته روی صندلی نشستم سعی میکردم رفتارم طبیعی بنظر برسد سرم را به دو طرف تکان دادم خیلی جدی گفتم

-گفتم که من چیزی نمی خورم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به کابینت پشت سرش تکیه زد دست هایش را از پشت روی کابینت گذاشت پا روی پا گرداند

- از ما مردها بدتون میاد... حوصلمو ندارید... چرا؟ نمی دونم... قراره دیگه نیاین و دنبال کار بگردین چراااا؟ اونم نمی دونم... ولی دیگه با خوردن تو خونه من که مشکل ندارین... دارین؟

#سد_سکوت

#پارت_۷۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هر بار بین جملاتش شانه بالا انداخت دلم می خواست سرش را از تنش جدا کنم الان مثلا داشت نامحسوس از من می پرسید و حرف میکشید!؟ بخاطر صدایی که دارم فکر میکند متوجه ی کارش نمیشوم؟ در حالی که حرص میخوردم با بیخیالی گفتم

- معلومه که ندارم!

- فکر نمی کنم!

- چطو؟؟

همانطور که مشغول بود گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یادمه دیشب که اومدم شنیدم یاسین گفت ناهار و شام نخوردین!

به سمتم چرخید

- درسته؟

مدل نگاه کردن و لحن حرف زدنش عجیب مچ گیرانه بود می خواست بگوید حواسش هست یا اینکه به من بفهماند بیشتر از آنچه که نشان می دهم مضطرب و نگرانم و از آنها به قول خودش مردها می ترسم یا خوشم نمیاد

نمی دانم چرا فکر کردن به مورد دوم عجیب عصبانی ام کرد شاید میخواهد به من بگوید که شدت ترسم از او به اندازه ایست که در خانه اش لب به چیزی نمی زنم و دلیل آن پوزخند روی لبهایش همین است باید جواب دندان شکنی می گرفت حتی می فهمید خودش هم زیاد بی عیب نیست که اینقدر عیب مرا که شاید اصلاً هم عیب نباشد و رعایت کردن جوانب احتیاط است به رویم می آورد آن هم با رفتاری که امثال او دارند در کمال آرامش ظاهری گفتم

-خب ذهنم مشغول بود

- چرا؟

بیخیال شانه بالا انداختم خوب میدانستم چقدر رابطه اش با پسرش برایش مهم است مثل او که نقطه ضعف گرفته بود

- چون داشتم فکر می کردم چطوری یه بچه رو از تیررس خشم پدرش دور نگه دارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به آنی حالت نگاهش تغییر کرد سینی حاوی دو فنجان قهوه را تقریباً روی میز کوبید چقدر از قهوه بدم می آید حتی بوی آن تمام سیستم بدنم را بهم میریزد

- منظورتون چیه ؟

- منظوری نداشتم

دست به کمر زد و قدمی عقب رفت به وضوح خشمی که به خاطر حرفم همه ی وجودش را گرفته او را سوزانده بود می دیدم سعی کرد در نگاه و حرکاتش مشخص نباشد اما تجربه ی چند بار هم صحبتی با او نشان داده بود که نمی تواند ... مطمئن بودم که تن صدایش تغییر خواهد کرد پوزخند بلند و صدا داری زد که بیشتر شبیه خندیدن و مسخره کردن من بود

- منظوری نداشتین ؟ خیلی واضح دارین می گین من به پسرم آسیب میزنم باز هم خودم را به بی خیالی زدم در حالی که بیشتر از او رو به انفجار بودم

- جدا ... فکر نمی کنم همچین حرفی زده باشم

عصبانی داد کشید

- چرا زدین دقیقا همینو گفتین !!

من هم داد زدم

- خب شاید چون شما هم خیلی واضح گفتید من از شما می ترسم خواستم بدونید اگه قرار باشه من از شما بترسم پس پسرتون خیلی بیشتر میترسه مخصوصاً وقتی عصبانی هستید و کنترلی روی رفتارتون ندارید !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی‌دانم چه چیزی باعث شد با او جروب‌بحث کنم داد بزخم و دادشش را در
بیاورم چرا فکر نمی‌کردم اگر واقعاً کنترلش را از دست بدهد چه می‌شود
چرا انقدر راحت داد زدم راحتی ظاهره که سعی در حفظ آن داشتم باعثش
بود؟

سعی می‌کرد رفتارش درست باشد سعی می‌کرد بگوید همچین حرفی نزده
و توهینی به من نکرده است مشخص بود نمی‌داند که چه باید بگوید بلند
و خشن گفت

- من همچین حرفی نزدم

حرف خودش را تحویلش دادم

- دقیقا همینو گفتین

بلندتر فریاد کشید

- نگفتم

در یک لحظه همه ی ترسم را عقب راندم ایستاده دستم را محکم روی میز
کوبیدم با صدای نسبتاً بلندی فریاد زدم

- سر من داد نزنین آقای سالاری !!

اخم غلیظی روی صورتش نشست به خاطر فریاد زدن سینه اش بالا و
پایین می‌شد دست به کمر زده و به هر سمتو سویی از آشپزخانه اش به
جز من نگاه می‌کرد انتظارش را نداشت از نظر او باید ترسیده فرار
میکردم خودم هم نمیدانستم چطور دفعه ی قبل از حال رفته بودم و اینبار
به مرز انفجار رسیده ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۷۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بنظرم کافی بود ما نمیتوانستیم با هم حرف بزنیم راه خروج را در پیش گرفتم پیشانی ام درد می کرد انگار کسی به سرم لگد زده باشد چشمهایم را از درد به هم می فشردم ناگهان جلوی راهم را گرفت و تمام قد راهم را سد کرد

- کجا میرین؟

با آنکه اضطرابم از حرکتش بیشتر شده بود خودم را نباختم

- حرف زدن من با شما فایده ای نداره ... بزارید من برم

حرکاتش کمی ته دلم را خالی کرده بود و سعی کردم محترمانه آنجا را ترک کنم اما دست بر نداشت

- برین بشینین ... دارین میلرزین کجا میخواین برین با این حالتون!؟

چطور لرزشم را نفهمیده بودم خشم زیاد از رفتارش که به خودش اجازه داده بود در زندگی ام سرک بکشد بدنم را به لرزه انداخته بود او چه فکر می کرد؟ که ترسیده ام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برین کنار... مطمئن باشین ترس نیست از عصبانیتته !
- باشه ... باشه شما بشینین من توضیح میدم شاید دیگه عصبانی نبودین !
- لطفاً آقای سالاری

نامحسوس و آرام سرش را به دو طرف تکان داد

- تا حرف نزنیم نمیذارم برین ... باید این سو تفاهمو حل کنم

دیگر نمی توانستم روی پاهایم بمانم و ایستادن آنجا فقط منجر به تکرار حادثه قبل می شد آن هم وقتی که یاسین در منزل نبود دستم را به لبه اپن زدم تا سرپا بمانم دستانش جلو آمد می خواست کمکم کند

- بزارین کمکتون کنم ...

با تمام ناتوانی ام سریع عکس العمل نشان دادم هنوز از فکر به اتفاقی که دفعه پیش افتاده بود و او مرا جابجا کرده بود بدنم یخ کرده میلرزیدم

- لا ... لازم نیست... خودم می توئم

بی اعتنا به او قدم های پیش رفته را برگشتم دوباره روی صندلی نشستم میترسیدم از حال بروم ناچاراً دستم را به سمت فنجان قهوه ای که امیدوار بودم شیرین باشد دراز کردم که خوشبختانه آن را عقب کشید و لیوانی که بو و رنگ محتوایش میگفت آب میوه است رو به رویم گذاشت بدون مکت برداشته و تا نیمه لیوان را سر کشیدم دقایقی گذشت پلک روی هم فشرده و به پشتی صندلی تکیه داده بودم دستانم همچنان دور لیوان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حلقه شده بود مابقی اش را جرعه جرعه می نوشیدم صندلی روبرویم را اشغال کرده بود و در سکوت به من نگاه میکرد ... سکوت را کلمه ای از جانب او که هزار معنی در برداشت شکست و من خجالت زده سعی کردم به روی خودم نیاورم

- بهترین؟

جوابی که دادم پروئی بود ولی مقصر حالم خودش بود

- از اولم خوب بودم

لبخند زده گفت

- حرف بزنیم؟

خشک و رسمی گفتم

- بفرمایید گوش میدم ...

- بهتره برم سر اصل مطلب ... با اتفاقات پیش اومده فکر کنم نیاز به مقدمه چینی نیست ... من شمارو نمیشناسم به جز اینکه یه ادم خیلی مطمئن و آشنا معرفی کرد و از قابل اعتماد بودنتون خیال منو راحت کرد ... و خُب ... تو تمام مدتی که اینجا بودین من غیر از این ازتون ندیدم ولی ... دیروز؟

سکوتش باعث شد من ادامه حرفش را بگیرم

- دیروز چی؟ دیروز آبروی خودمو بردم؟ از اعتمادتون سوء استفاده کردم؟

مواخذه گر گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه مسئله ديروز همون ديروز تموم شد ... و خب بقيه اش به من و ياسين مربوطه ...

چرا احساس كردم با اينكه خودم ديگر مشتاق به آمدن نيستم به دنبال بهانه براي نيامدتم است همانطور كه با اخم با صورت جدی اش به من خيره شده بود ادامه داد

- اما مسئله امروز ... انگار من منظورمو اشتباه رسوندم شايدم شما اشتباه فهميدين ... امروز خواستم بيابن اينجا تا بدون حضور ياسين تنها باهاتون حرف بزنم ... نمی خوام جسارت كنم قصدم آزار شما نيست ولی ... ولی می خوام ... می خوام بدونم چرا از من بدتون مياد؟ ... من يا ما به نظرم فرقی نداره چرا از مردها بدتون مياد؟؟ ... تو تمام مدتی كه اينجا بودين تلاش كردم تا در آرامش به كارتون برسین چون در اين صورت بود كه ياسين هم آرامش داشت ولی ديروز ... ديروز شما چیزی گفتين كه لازمه بدونم چرا ؟

#سد_سكوت

#پارت_۷۸

#كپی_پیگرد_قانونی_دارد

او حرف میزد و من فقط در سكوت انگشتانم را با دیواره ی لیوان بازی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داده گوش می کردم نمیدانم منتظر چه بودم فقط میخواستم یا تمام شود یا چیزی بگویند که بتوانم بهانه ای برای زودتر رفتنم پیدا کنم بهانه ای که توجیح باشد نه توبیخ

- باید بدونم چرا دیدتون اینه! ... پسر من نیمی از وقتشو با شما تو خونه سر می کنه من باید نگران افکاری باشم که ممکنه از شما بهش منتقل بشه!

باید عصبانی میشدم فریاد می کشیدم یا حتی کشیده می جاننداری نصیب صورت شیو شده اش می کردم تا دیگر فکر نکند که افکارم را به پسرش منتقل می کنم و یا حتی اگر فکر نمی کند و برای حرف کشیدن از من به زبان آورده است دیگر جراتش را پیدا نکند که به زبان بیاورد که جراتش را نداشتم ... فقط به او چشم دوختم سکوتم که طولانی شد ... جدی گفت

- شنیدین چی گفتم؟

سرم را تکان دادم

- جواب نداشت؟

دست از بازی با لیوان کشیده با آرامشی ظاهری گفتم

- وقتی دیگه قرار نیست اینجا به کارم ادامه بدم پس .. دیگه افکارم به کسی مربوط نیست ... شما هم خیالتون راحت تو این مدت هرگز سعی نکردم افکارمو به پسرتون منتقل کنم و هرگز ازش حرف نزدم مگه ... همون چند تا جمله ای که به خودتون گفتم که حتی خود شما هم درست نفهمیدید چه برسه به یاسین ۷ ساله

خودش را کمی جلو کشید و با اخم گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب شما بگید تا من متوجه بشم !
- لازم نمی دونم
- چرا ؟
- چون قرار نیست دیگه ...
- طلبکار میان حرفم پرید
- کی گفته دیگه قرار نیست اینجا کار کنید ؟
- من بهتون گفتم که دنبال کارم و دیگه ...
- کلافه بود و کارش را دوباره تکرار کرد
- شما گفتید ولی مگه من قبول کردم ؟ هووم ؟ وقتی من هنوز قبول نکردم که شما نمیتونی همینجوری بذاری بری ! میتونی ؟
- چیزی که در ذهنم بالا پایین می شد را به زبان آوردم با اینکه ممکن است برنجد یا حتی عصبانی تر شود
- من دو تا قرارداد یک ماه با شما داشتم آقای سالاری ... که تموم شد ... قرارداد سومو نبستم و رسماً بنده چند روزی هست که دیگه برای شما کار نمی کنم و اگه همین الان هم برم شما نمی تونید باز خواستم کنید ... ولی موندم تا شما بتونید پرستار دیگه ای پیدا کنید
- صدایم را پایین آوردم نمی دانم چرا اصلاً این حرف را زدم وقتی قرار نیست جدی بگیرم ولی از آن حالت طلبکار به شکل آدم شرمنده و خطا کار در آمدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- در ضمن من ... امروز یه کار جدید پیدا کردم و زودتر باید برم
- اخمش هر لحظه بیشتر می شد کلافگی از چشمانش می بارید
- واقعا؟
- بله همین امروز ...
- منظورم این نبود ... شما واقعا می خواین به خاطر چند روز دیر شدن قرارداد نبندید و برید؟ این نامردیه؟
- به خاطر چند روز دیرتر شدن نیست از اول قرار بود برم... گفتم که دنبال کارم
- اونو که جلوی یاسین گفتن نفهمه به خاطر دعوا دارید میرید من که یاسین نیستم که می خواین گولم بزنید!! اگه همون روز اول ماه سوم قرارداد و بسته بودم که الان نمیتونستین به بهونه ی عوض کردن کار برید باید تا پایان ماه سوم صبر می کردید الانم همین کارو می کنم من برگه قراردادو ...
- با وجود اینکه از حرفش و دروغی که گفتم خجالت زده شدم اما نه ی محکمی گفتم که او را ساکت کرد از بهت که خارج شد از در دیگری وارد شد
- شما دلت میاد یاسینو تنها بذاری بری؟ دلت براش تنگ نمیشه؟
- آقای سالاری خودتون گفتین مراقب رفتارم باشم مادرانه نباشه منم می خوام
- خب حالا ... هیچ وقت حرف گوش ندادین الان پيله کردین به حرف های من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمی شه ... من نمیتونم باید برم فقط همین امروز میمونم
در جایش ایستاد و از پشت میز کنار رفت چرخى زد ... عصبانیت ، کلافگی
، تحیر ، سرگردانی همه را می‌شد یکجا در او دید کاملاً مشخص بود که
انتظار این را نداشت که اینقدر رک به او بگویم دیگر قرار نیست بمانم
حتی تا زمانی که پرستار دیگری پیدا کند

#سد_سکوت

#پارت_۷۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دوباره دست به کمر شد و طلبکار روبرویم قرار گرفت
- حالا من چیکار کنم؟! ... دختر تو نمیگی من با این سرعت کیو پیدا کنم
بزارم پیش یاسین؟ ... اصلاً این بچه ی بد قلق کیو دیگه قبول میکنه؟
نگرانی اش برای یاسین و رفتنم دلیلش را برایش کمرنگ کرده بود که
مسئله را کاملاً رها کرد
انگار ناگهان چیزی به خاطر آورده باشد گفت
- میگم برای کار جدید که قرار داد نبستی؟
- نه ...

- خب خوبه... اینطوری من یکم بیشتر وقت دارم تا یه نفر رو پیدا کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

براش ...

می فهمیدم که دنبال بهانه است باید میدانست که کوتاه نمی آیم

- نه آقای سالاری ... همیشه

داد زد که شانه هایم بالا پرید

- چیه؟ چرا اینجوری می کنین؟ چرا هرچی میگم میگین نه؟ چی همیشه
چند روز بیشتر بمونید یا حتی چند ماه ... چرا اینقدر سریع می خواین از
اینجا برین؟ این دیگه چه جور رفتنه؟

واقعا عصبانی بود و مستاصل بهترین واژه ای بود که می شد برای حال الا
نش به زبان آورد

- مگه من چی گفتم؟ تو دعوا که حلوا خیرات نمی کنن؟ بعدم مگه تقصیر
منه که شما حساسین! ... علم غیب که نداشتم دو تا کلمه حرف بزنم عین
بازی کلاغ پر میپری میری؟ حالا من این بچه رو چیکار کنم؟ دیشب تا صبح
برای من اعصاب نداشت ... صبح هم تهدیدم کرده ... شما اصلا میفهمی؟

تمام حرف هایش را شنیدم و برای فرار از این حالش تنها به یک جمله
بسندم کردم

- من باهاش حرف می زنم

هووف بلندبالایی کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مرغت یه پا داره ؟

سر به زیر شده گفتم

- شما فقط دنبال جایگزین باشین لطفاً ...

- باشه ...

حالت باشه گفتنش مشکوک بود

- به یک شرط میری !

با جدیت گفتم

- برای من شرط نزارید من همین الانم میتونم برم

بیخیال گفت

- فراموش نکردید که من از شما سفته دارم اگه بخوام می تونم کاری کنم که بمونید و قرارداد جدید را امضا کنید ولی ...

دندانهایم را به هم فشردم تا حرف نامربوطی از دهانم خارج نشود از جایم برخاستم و با حرص گفتم

- همین الان میرم شما هم از اون سفته ها استفاده کنید

به محض این که به او پشت کردم صدای مبهوتش را شنیدم

- پس درست حدس زدم !

نیم چرخه زده و از گوشه ی چشم و با خشم به او نگاه کردم

- شما اصلا به کار نیاز ندارین درسته ؟ حتی مبلغ اون سفته ها اصلا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

براتون ارزشی نداره درسته؟ به قول خودتون فقط... کار می کنید که بهتر زندگی کنید که اشتباه یه نفرو پای همه ننویسید؟

از حقیقتی که در یک لحظه به خاطر رفتارم به آن پی برد و رفتم اما خودم را نباختم

- دلیل کار کردن آدمها مهم نیست مهم اینه که من به شما اعتماد کردم و بهتون سفته دادم ولی شما می ...

- مشکلی نیست

باز هم میان حرفم پریده بود و من منظورش را نفهمیدم واژه چی؟ از دهانم خارج شد

- چند دقیقه صبر کنید الان میام

از آشپزخانه خارج شد و به سمت اتاقش رفت قدم هایش محکم و استوار بود بعد از چند دقیقه با پاکتی در دست برگشت که آن را به سمت من گرفت

- بفرمایید... سفته ها!

متعجب از این تغییر ناگهانی اش دست دراز کرده پاکت را گرفتم و او به سمت در واحد رفت

- میرم یاسینو بیارم امشبم زودتر میام اگه خواستین زودتر برید

سوئیچ را برداشت و کفش هایش را پوشید زمانی که دستگیره را گرفت به سمتم چرخید نگاهی به من هاج و واج مانده انداخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به خاطر این دو ماه و چند روز ممنون.. خدا حافظ
چقدر آن چند روز را با حرص گفت

#سد_سکوت

#پارت_۸۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- شوخی می کنی ؟

کلافه بودم و سوالات ریز و درشت رها کلافه ترم کرده بود فهمیده بود این
اواخر چه چیزهایی را از او پنهان کرده ام و حالا به تمام جزئیات هم توجه
نشان می داد با اینکه همه اتفاقات امروز را توضیح داده بودم اما بعضی از
سوالاتش دیگر گیر سه پیچ به حساب می آمد ...

- وای رها ... یعنی چی شوخی می کنی شورشو درآوردی چقدر می
پرسی ؟... سفته رو داد و باهام خدا حافظی کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی هری ؟
- یه چیزی تو همین مایه ها... فقط محترمانه تر
- چطوری ؟
- هووف ... با خونه تماس گرفت قبل از اومدن البته طرف صحبتش یاسین بود خواست به من بگه تا ده دقیقه دیگه می رسه و من می تونم برم
- اوه... اوه... یعنی نمی خواست چند دقیقه دیگه حتی ریختتو ببینه ها !
شانه هایم با جمله اش افتاد حق با او بود سالاری را حسابی عصبانی و کلافه کرده بودم و در نهایت در کمال نامردی رهایش کردم بدون توضیح و به قول خودش پیچاندمش چه انتظار دیگری می شد داشته باشم حق با او بود او را همچون یاسین تصور کرده و فقط گفتم می خواستم کارم را عوض کنم در حالی که هر دو می دانستیم دروغ است دلیل نرفتم حتی برای خودم هم واضح نبود فقط دیگر نمی خواستم خیلی با او روبرو شده و هر از چند گاهی مجبور باشم با او تنها شوم
- ترجیح دادم دوباره شانسم را جایی دیگر امتحان کنم که شاید اینبار زبانم بی موقع از سر دلسوزی چیزی نگوید که دوباره مجبور به ترک آنجا شوم
- آره نمیخواست ... نامردی کردم نه ؟
- نه... دیوونگی کردی !
- چرا ؟
- چون خیلی سخت با بودن گاه به گاهش کنار اومدی حالا دوباره برگشتی خونه اول... آخه کجا پیدا می شه همچین کاری... انقد خلوت بدون رفت و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آمد... کلی گشتم تا برات این کار رو پیدا کردم

سعی کردم از آن حالت دل مرده و سرد بیرون آمده و جهت صحبت را عوض کنم هر دو روی تخت نشستند و به تاج تکیه کرده بودیم خودم را کمی جلو کشیده شانه به شانه اش چسباندم سرم را به سرش تکیه زده به صدایم نازی کودکانه دادم

- مامانی همیشه بازم برگردی؟ این چند وقته حالم خیلی بهتر بود!

به ضرب از جایش برخاست که نزدیک بود کله پا شوم

- نه همیشه... خری دیگه! تو کارتو ول کردی من دنبالش بگردم بعدشم!!
تو که فعلاً کار داری؟

از کدام کار حرف میزند حیرتم از چشمهایم مشخص بود لبخند خبیثی زد و لبه تخت روبرویم نشست

- رخساره جون شریفی عزیزم!! همین امروز باهاش ملاقات کردی مگه نگفتی گفته دنبال کار نگرد! چرا منو اذیت می کنی الف تو نیستی که...
چیه به چی خیره شدی؟

به سکوت و خیره گی ام ادامه دادم

- هووی با تو ام؟

با لحنی آرام و طمانینه ای که تقریباً هرگز هنگام صحبت کردن بارها در پیش نمی گرفتم گفتم

- نمیفهمی دیگه... البته انتظاری هم همیشه ازت داشت.. من نمیدونم عمو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رو چه حسابی تو رو فرستاد پرستار بشی ...

ناگهان صدایم را بالا بردم

- آخه الاغ من برم پرستار اون پسره بشم

با حالت مسخره گفت

- اولاً پسر نه یه مرد کامل زنو بچه دار ...

به خاطر اینکه به او گفته بودم مرد کاملی است مرا مسخره میکرد

- دوما چه اشکالی داره کار کاره تو هم تو این کار تجربه داری منم که

تزریقاتو پانسمانو بهت یاد دادم الان مشکل کجاست ؟

- ببخشید من تجربه چیو دارم ؟

#سد_سکوت

#پارت_۸۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- ببخشید من تجربه ی چیو دارم ؟

با حرص و خشم پرسیده بودم هر لحظه آتشم شعله و تر می شد اما رها

هرگز کنار نمیکشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه نگفتی مادرش گفته داد و قال میکنه ! غذا نمیخوره ! دستشویی نمیره! حرف نمیزنه !...خب این رفتارها دقیقا شبیه رفتارهای یه بچه است تازه کمتر از ۷ سال تو که تجربه ۷ سالشو داری !

نتوانستم خوددار باشم عصبانیتم با جملاتش فروکش کرد و با آنکه عذاب وجدان داشتم که درباره آن مرد اینگونه صحبت کرده ایم خود به خود لبخند زدم و صدای نامفهومی هم از دهانم خارج شد
- آباریکلا دختر ... بدو برو باهاش تماس بگیر

دیوانه ای نعرش کردم و روی تخت دراز کشیده به او پشت کردم

- نمیخوام تو دنبال کار بگردی یه کاریش می کنم

- جدی گفتم سارا چرا بهش فکر نمیکنی ؟

- چون نمیخوام

- خب چرا نمیخوای ؟

- چون نمیتونم

- اه ..چرا نمیتونی مگه قراره چی کار کنی؟ میگی مادرش گفته تقریبا از

کار افتاده شده فقط باید داروهاشو بدی یا چه میدونم بهش غذا بدی یا

کارهای کوچکی که ازش بر میادو کمکش کنی ! خب این که سخت نیست

تازه از مورد سالاری برای تو بهتره !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمانم را که بسته بودم و به حرف هایش گوش میدادم تصویر او با آن قد و قامت رشید و هیکل ورزیده اش جلو چشمانم آمد که به قول رها ازکار افتاده شده است... چقدر باید عذاب آور باشد چرا او؟!

چشمهایم را باز کرده و غلطی زدم به سمتش چرخیدم

- چیش بهتره ؟

- رگ باشم؟

- مگه تا حالا نبودی ؟

- برای تو نه !

- خب ؟

- ببین سارا من فکر میکردم این ۶ سال خیلی چیزا برات کم رنگ شده برای همین تونستی پیش سالاری بمونی ولی مونده بودی چون فقط یه بچه ۷ ساله رو می دیدی تو از خونه سالاری زدی بیرون چون اون سعی کرد بخاطر پرسش به تو نزدیک بشه احتمالا فقط برای پرسش نگران بوده سعی کرده باهات حرف بزنه... ولی حالا یه مورد بهتر پیدا شده ... بهتر چون ... چون یه ... یه مرد ... یه مرد که از قضا به تخت چسبیده و کاری ازش بر نییاد که بخواد بهت صدمه بزنه !!... فکر می کنم ... فکر می کنم این برای تو خیلی بهتره ! بهتره چون هم مجبوری بهش نزدیک باشی و یکم با خودت کنار بیای و همه رو بهرامی نبینی هم اون نمیتونه کاری بهت داشته باشه و از این نظر خیلی راحتیه ... از همه اینا گذشته مگه این همونی نیست که نجات داده ؟ مگه همونی نیست که تا مرگ رفته ولی به تویی که نمیشناخته کمک کرده ؟ خب نمی تونه آدم بدی باشه دیگه ! برعکس به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نظرم خیلی هم آدم خوبیه وگرنه اگه اون روز با این وضعیت فرار می کرد که کسی نمی فهمید یا حتی با پلیس تماس می گرفت راحت تر بود نمیدونم چرا این کارو کرده و خودشو انداخته وسط شاید فکر کرده دیر می شه یا نمی دونم هر چیز دیگه ولی ااین آدم مورد درستیه برای تو!

این آدم را با تاکید زیاد گفت

- یعنی ...

سکوت باعث عصبانیتش شد زمانی که شبیه مادرها می شد خطرناک بود

- حرفتو بزن

- یعنی ازش...از شرایطش به خاطر خودم سو استفاده کنم؟؟

- چی میگی تو؟ سوء استفاده یعنی چی؟ مگه می خوایی چی کار کنی؟

#سد_سکوت

#پارت_۸۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چی میگی تو؟ سوءاستفاده یعنی چی؟ مگه می خوای چی کار کنی؟

نشستم و روبرویش قرار گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مادرش یکیو میخواد که بهش اعتماد داشته باشه گفت از اولم که شماره تماسمو گرفته به خاطر این بوده که میخواست از کار پسر چموشش سر در بیاره حتی میخواست منو بفرسته محل کارش تا خیالشو از بابت یه چیزایی راحت کنم که البته نگفت چیا!... حالا هم یکیو میخواد تا در مورد رابطه با پسرش مطمئن باشه ... اون وقت من پیام بخاطر شرایط خودم از شرایط پسرش استفاده کنم؟

کلافه اش کردم و این از لحن صحبت کردن و حرکات دست و صورتش مشخص بود

- وای سارا! چی میگی! چه استفاده ای؟ تو کار اونو رامیندازی که الان بهت نیاز داره این وسط به نفع تو هم هست همین!!... تو که بهشون ضرر نمیزی که اینقدر نگرانی!؟

فرو ریخته که میگویند من بودم و حالم با این افکار بدتر شده بود سردرد آخر مرا دیوانه می کرد سرم را به شدت تکان دادم تا شاید از دست این افکار خلاص شوم از تخت پایین رفتم دستانم را بی هدف در هوا تکان دادم

- نمی شه ... نمیخوام رها ... دیگه درباره اش حرف نزن

- سارا!

چنان محکم و با توبیخ فریاد زد که در جایم خشک شدم اما آرام گفت

- عذاب وجدان داری؟

اخم کردم و او ادامه داد

- عذاب وجدان داری از اینکه فقط یه بار بهش سر زدی!؟ از اینکه حتی جرأت نکردی حضوری از خودش تشکر کنی؟ عذاب وجدان داری که اون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواندم

- رهااا !! بیا چایی بخور ...

صدای بلندش را شنیدم

- گوشیت کجاست ؟

جوابی که می خواستم نبود

- میخوای چیکار ؟

- صدای ویز ویزش میاد

- تو کیفم !

عصبی شدم از این بلند بلند و با فاصله حرف زدن خواستم سرم را روی میز بگذارم که رها به سرعت وارد آشپزخانه شد

- بیا باز این خانومس داره تماس میگیره !

گوشی را گرفته و برعکس روی میز گذاشتم بی اعتنا با آن با سر به لیوان چایش اشاره کردم

- سرد شد...

#سد_سکوت

#پارت_۸۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جواب نمیدی؟
- حوصله شو ندارم ببینه جواب نمیدم ول میکنه
- عه ... بی ادب نباش تو صبح بهش جواب درستی ندادی گفتی فکر می کنم اگه قرار به نرفتن هم باشه باید زودتر بهش بگی تا دنبال یه نفر دیگه باشه!
- شانه بالا انداختم
- حالا که قطع شد
- گوشی را برداشت و به سمت گرفت
- خب تو تماس بگیر ...
- با طعنه گفت
- با شخصیت باش
- ساعت ۱۰ شب رها ... !!
- باشه... اون الان تماس گرفته پس ده شب برات دیر نیست
- بذار چایمو بخورم بعد
- اگه دوباره تماس بگیره خودت شرمنده می شی ها!! !!
- سرم را به عقب انداختم و به سقف چشم دوخته و آه بلند بالایی که شبیه فریاد بود کشیدم که گوشی را جلوی چشمهایم گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا من گرفتم

- رهاااا ..

لیوانش را برداشت و از آشپزخانه خارج شد نگاهم به او بود و از کارش
مات و متحیر بودم که صدای ضعیف الو از گوشی دستم شنیدم گوشی را
روی گوشم گذاشته سلام کردم

- سلام عزیزم خوبی ؟

- ممنون ببخشید جواب ندادم

- فردا کی میایی؟

از چه چیزی حرف میزد کجا بروم؟

- کجااا؟؟

- خونه ی من دیگه تا درباره کارت حرف بزنیم...

بزنیمش را کمی کشید انگار که از قبل به من گفته است

- خانم شریفی من ...

- نگو که قبول نمی کنی ؟

- متاسفم ولی من ...

- تو قول دادی ؟

- من ؟

- انقدر تعجب نداشت اره تو !!

راحتی کلامش با خودم را هنوز هضم نکرده ام طلبکاری اش را چکنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی ؟

- همون روز توی بیمارستان خودت گفתי هر کاری از دستت بر بیاد انجام می دی ... نگفتی !؟

به من من افتاده بودم واقعا نمی دانستم چه چیزی در جوابش بگویم
زمانی گفته بودم برای جبران هر کاری میکنم ولی هرگز فکر نمی کردم
مجبور به انجام چنین کاری باشم

- می خوای بزنی زیرش!؟

از استرس نفس کم آورده بودم

- نه ... ولی ... من نمیتو.. نم کاری برای ... ایشون
انجام... بدم... درسته که ...پرستار بودم اما... اما
پرستار کودک ... من ...در این زمینه... اصلا تجربه ای ندارم فکر
نمی کنم ... بتونم ... به شما و ... ایشون کمکی بکنم ...

با اطمینان گفت

- تو لازم نیست کار خاصی بکنی ...یه آقا هست که قراره کارهای سختشو
انجام بده تو فقط باید همیشه توی خونه باشی و کارهای ساده و روزمرشو
کمک کنی انجام بده اونم چون من و خواهرش هیچ وقت نیستیم و تمام
روزو بیرونیم امیرم با توجه به وضعیتش نباید تنها باشه

- اگه اجازه بدین من بیشتر فکر کنم

- نه دختر خوب بیشتر فکر کنی برای من و خودت سخت ترش می کنی ! !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لان تنها سختیش تحمل اخلاقشه ! که با تو که غریبه ای کار نداره اذیت نمیکنه ... فردا صبح ساعت ۹ منتظرتم برات آدرسو ارسال می کنم ... فقط ...

تعالش در بیان ادامه ی حرفش باعث شد فقطش را بپرسم
- فقط چی ؟

- فقط کسی نباید بفهمه من از قبل تو رو دیدم حواست باشه از طریق آگهی تماس گرفتی و من خواستم بیای نمیخوام امیررضا یا بقیه بفهمن و فکر دیگه ای نکنن میفهمی که ؟

متعجب گفتم

- خانم شریفی ...!!!

- میدونم عزیزم یه چیزایی برات عجیبه سر فرصت خودم همه رو برات توضیح میدم باشه ؟

به ناچار با وجود دلشوره ی عجیبی که داشتم باشه ی آرامی گفتم

- تا فردا ... خداحافظ

- خداحافظ

بی حواس پیشانی ام را محکم روی میز کوبیدم لیوان سرد شده چای روی میز چپ شده همه ی محتوایش روی میز خالی شد

- اه ...

- خوبه داغ نبود

به رهای ایستاده در چارچوب نگاهی انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- از که اینجایی ؟

چشم تنگ کرد و لبخند خبیثی زد

- از اونجایی که قبول نکردی ولی فکر کنم قراره بری

#سد_سکوت

#پارت_۸۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

(سه روز قبل)

(امیر رضا)

هفت روز ... هفت روزی که هر ثانیه اش بیشتر از یک سال گذشت با این که ساعت‌های اول را به خاطر درد و جراحی در بیهوشی سر می کردم و چیزی که به یاد دارم تصاویر مبهم بیمارستان و چهره های وحشت زده ی عزیزانم بود و چهره آشنایی که به خاطر درد و داروهای زیادی که مصرف

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می کردم نمی دانم درست دیدمش یا توهم بوده است اما حس بد اتفاقی که افتاد و وحشت چیزی که ممکن بود رخ دهد را هنوز در وجودم دارم

فکر به اینکه ممکن است پرهام که باز هم او را در اولین دقایق بهوش آمدنم مانند سالها پیش دیدم دروغ گفته باشد و سلامتی پای چپم را از دست داده باشم در آن لحظه دیوانه ام کرده بود

با اینکه با تمام توانم سعی کرده بودم ساعتها و روزهای اول را آرام باشم و به عمق فاجعه و بلایی که باز بخاطر تصمیمات شریفی به سرم آمده فکر نکنم اما هر بار که کسی را کنارم حس می کردم و برای حتی کوچکترین کار نیازمند می شدم کنترل رفتارم از دستم در رفته و صدای بلند داد و هوارم همه اتاق را پر می کرد به شدتی که مادر چندین بار مجبور شده بود به پرهام و سرنگ آرام بخشی که همراه داشت روی آورد یادآوری جمله ای که اولین بار با فریاد به پرهام گفتم و باعث شد در جا خشکش بزند و در نهایت با زور و کمک پرستار کارش را انجام دهد عضلاتم را منقبض می کرد بیچاره پرهام بیشتر از همه او را در این هفت روز با زبانم که تنها راهم برای تخلیه ی این فشارها بود مستفیض کرده بودم |

«دست نجست به من نمی خوره»

حتی هین بلند مادر در آن لحظه پشیمانم نکرد تنها راهم برای دور کردن او بود وقتی با این وضعیت دیگر زورم به او نمیرسید تا پسش بزنم لمس بدنم برای حرکت و تزریق در حالی که خودم کنترلی روی آن نداشته باشم دیوانه ام می کرد

دلم می خواست بتوانم در هوشیاری کامل اوضاعم را بررسی کنم اینکه بدون دروغ و دلداریشان بفهمم دقیقا چه بلایی به سرم آمده است و تا کی در این وضعیت رقت بار گرفتارم اما حضورشان ، سکوت بی معنیشان که از دلداری دادن بدتر بود کلافه ام می کرد کلافگی و عصبانیتم زمانی بیشتر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌بند که در نهایت مجبور میشدم از فشار نیاز برای کوچکترین کارم به
آنهايي که با بدترین لحن دورشان کرده ام رو بزنم و وقتی کنارم میرسیدند
قبل از عنوان درخواستم سوالاتشان دیوانه ام میکرد
درد داری؟ آب میخوای؟ میخوای بری دستشویی؟

سوالاتی که هر بار که اجبار حضورشان به سراغم می آمد به محض
دیدنشان انتظار عنوان کردنش را داشتم

خدا می داند که از فشار ناتوانی ام به چه دیوانگی ای رسیده بودم و چند
بار این چند روز را دوره کردم از لحظه ی اولی که آن صدای مهیب را
شنیدم تا زمانی که بعد از حادثه به هوش آمده هفت روز طاقت فرسا و پر
درد را گذرانده و مرا به خانه آوردند ... زمانی که برای جابجایی ام کمک
کرده و با من مثل یک جسم بیجان رفتار می کردند و هر بار که با درد
می توانمی می گفتم نگاه دلسوزانه ای تحویل گرفته و احوالاتی که سعی
در کنترش داشتم زیر و رو می شد دلم می خواست می توانستم قسمت
های گچ گرفته ی دست و پاهایم را توی سر و صورتشان بکوبم که از درد
حتی قدرت تکان دادنشان را نداشتم حتی قدرت چرخیدن و به پهلو
شدن... !!

فکر می کردم به خانه آمدنم اوضاعم را بهتر می کند بهتر چون دیگر برای
حرکت و کارهایم نیاز به غریبه ها نداشتم حتی می توانستم تا بشود کاری
انجام ندم تا نیازی به هیچ کس نداشته باشم ولی هنوز ساعتی از ورودم
نگذشته بود میان خواب و بیداری که این روزها کار هر لحظه ام بود
احساس کردم دستی روی بدنم حرکت می کند دست سالمم را بالا آورده و
روی شکمم گذاشتم که برهنگی شکمم خواب را از سرم پراند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۸۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چشم باز کرده خواستم با کمک دستانم بنشینم که صدای فریادم به خاطر فشاری که به دست شکسته ام وارد کرده بی توجه آرنج گچ گرفته را به تخت فشردم بلند شد

- ااآی ... لعنتی ...

دندان به هم فشردم تا صدایم را خفه کنم

- چیکار می کنی هنوز نفهمیدی دستت شکسته !!

گردن کشیده نگاهش کردم

- اینجا چیکار می کنی ماما؟!

- می خوام لباساتو در بیارم بوی بیمارستان خفم کرد باید بریم دوش بگیری ...

هاج و واج مانده بودم چه گفت؟ بری—م !!! سوالم را با همان تعجب پرسیدم

- بری—م ???

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره ديگه !! تو كه نمیتونی با این وضعیت تنهایی حموم كنی خودم می برمت

با دست سالم لبه های لباسم را به هم نزدیک کرده شكم و سینه ام را پوشاندم

- لازم نیست ..

- یعنی چی ! بو میدی ... نمیفهمی ؟

خودم از وضعیتی كه داشتم مطلع بودم و عنوان كردن واضحش از طرف مادر باعث شد تا پی به عمق بیچارگی ام ببرم اما دلم نمی خواست او در این شرایط به من رسیدگی كند نه او نه هیچ كس دیگر تنها چیزی كه در حال حاضر میخواستم کمی تنهایی بود شاید اگر کمی بد می شدم می رفت - لازم نیست رخساره بانو ... شما هم تشریف ببرید تا ديگه بوی من اذیت نكنه !

شاكی صدایش را کمی بالا برد احساس كردم صدایش می لرزید

- معلوم هست چی میگی من اگه میگم بو میدی به خاطر خودته تو یه روز دوش نگیری میمیری !! حالا يك هفته است تو این وضعی !!

عصبانی و كلاف فریاد زدم

- خودم میدونم وضعیتمو انقد تكرارش نكن ! پاشو برو مامان ... فقط برو

سكوت كرد و من مشغول بستن دكمه های باز شده ی لباسم شدم چشمانم را بسته بودم و سعی میکردم با يك دست هم لبه های لباس را كه به خاطر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خوابیدنم مرتب می افتاد نگه دارم و هم دکمه ها را ببندم آخرین دکمه را که بستم ناگهان کشیده شدن لباس و فشارش را از پشت به بدنم حس کردم دو طرف لباس را گرفت و به شدت کشید که دکمه ها به اطراف پرت شد تنها دکمه ی زیر یقه ام بسته مانده بود با حرص و خشم کنارم ایستاد

- حالا ببندش ...

با بهت فقط نگاهش کردم جیغ کشید

- ببندش دیگه... !!

چشمانم را بستم تا خودم و او را که مستاصل به جان هم افتاده ایم نبینم سعی کردم با نفس های عمیق آتشی که در وجودم از ناتوانی ام شعله میکشید را آرام کنم

- خودتو از من می پوشونی ؟ از مادرت ... از من ؟

سعی کردم با لحنی آرام به او بفهمانم که زمان مناسبی را برای دعوا انتخاب نکرده است

- برو مامان ... لطفاً

همچنان داد میزد

- برم !! که به خاطر محتاج نشدن این بوی گند و تحمل کنی؟؟ ... فقط نمیخوام اذیت بشی

ناگهان از کوره در رفته بلند فریاد زدم

- منم نمی خوام مادرم اذیت بشه برو بیرون مامان... برو بیروووون !!

لحظه ای خشکش زده بعد به سمت در رفت صدای آرامش را شنیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میگم رها بیاد

- نه ...

چرخید ساعد دستم را روی پیشانی گذاشتم همانطور که نفس نفس میزدم
دندان بهم می ساییدم تا دوباره دهان به فریاد باز نکنم

- با پرهام تماس بگیرم ؟

- نه مامان

- پس چی کار کنم ؟

- هیچی لازم نیست کاری بکنی

خشمش برگشت به تخت نزدیک شده داد زد

- یعنی چی ؟ پس کی کمک کنه ؟

- مسئله همین جاست من کمک نمیخوام !!

سه کلمه ی آخررا با تاکید و فاصله عنوان کردم

- پس چه غلطی میخوای بکنی ؟

راضی کردن او کار راحتی نبود اما تلاشم را کردم

- یکم بهم وقت بده ...چند روز بگذره .. وضعیتم بهتر بشه .. به این گچها

عادت کنم خودم کارامو انجام می دم

- تو غلط می کنی با دست و پای گچ گرفته کار انجام بدی که بعد دست و

پای کجو کوله شده تحویل من بدی !! یا راهی بیمارستان بشی دوباره بری

تو گچ !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از شدت عصبانیت و تند حرف زدن صدایش گرفت نفس نفس میزد اما دست برنداشت

#سد_سکوت

#پارت_۸۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از شدت عصبانیت و تند حرف زدن صدایش گرفت و نفس نفس میزد اما دست بر نداشت

- میرم تماس میگیرم پرهام بیاد وای به حالت آگه جفتک بندازی یا اذیتش کنی !! کم این چند روز از دستت نکشیده !!

کلمات بدی که استفاده کرد نشان می داد چقدر عصبانی است اما نمی خواستم در این شرایط با او درگیری لفظی داشته باشم که شرایط بدم بخاطر اجبارهای او که حالا بخاطر دست بسته بودنم راحت تر اجرایش میکرد بدتر شود و نمی خواستم در این اوضاع کسی که به فریادم می رسد پرهام باشد به قول مادر هم به خاطر رفتارهایی این چند روز با او داشتم هم به خاطر آخرین باری که دیدمش ! چهره اش واضح جلوی دیدگانم بود اخم غلیظی روی صورتش بود و با آن صورت درهم هنگام خروج از بیمارستان حتی لحظه ای نگاهم نکرد می دانستم ناراحت است اما

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی‌توانستم کاری بکنم شاید هم نمی‌خواستم!

- ماما ...

- مُرد ... فکر کردی من نمیفهمم ، خرم ، کورم ندیدم تو بیمارستان چطور رفتار کردی ؟ نفهمیدم تا اون شلنگ لامصبو جدا کردن چیزی نمیخوردی که محتاج کمک نشی ؟ که مجبور نشی با کسی بری دستشویی یا روی تخت ...

بی اختیار فریادم از تصاویری که با حرفهایش پیش چشمم آورد بلند شد - اگه فهمیدی چرا پیله کردی ؟

- چون نمیتونی کاریش بکنی ... چون تا چند ماه وضعیت همینه !! یا کنار بیا یا مجبورت می‌کنم کنار بیایی !!! حالا که مجبورم تو این حال بینمت می‌خوام همین یه بار باشه ... می‌خوام بعدش هزار تا دیگه درد و مرض نداشته باشی یا پرهامو قبول کن یا خودم با رها میام !

تند حرفهایش را زد تا صدای لرزانش کار دستش نداده او را لو بدهد نم چشمهایش را با چرخاندن سرش پنهان کرد در حال خروج بود که گفت

- البته... اگه پرهام قبول کنه !!

عصبانی، کلافه، دست بسته، بیچاره ، فقط می‌توانستم منتظر باشم چند باری خواستم خودم دست به کار شوم که هر بار درد طاقت فرسای دست و پاهایم امانم را برید حتی فکر کردم که شاید مادر به عمد دارویم را نداده است تا دردم مانع حرکت هایی شود که با وجود گچ ها می‌توانستم انجامش دهم ساعتی با فکر به نیامدنش مشغول بودم که در اتاقم بی هوا باز شد سرم را کمی بالا آوردم دیدمش که بی‌توجه به من ساکی که در دستش بود را همانجا رها کرد و به سمت سرویس و حمام رفت درها را باز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گذاشته بود صدای آب شنیده می شد بعد از چند دقیقه بیرون آمد کتتش را در آورد و روی صندلی انداخت درب کمد را باز کرد بعد از بیرون آوردن حوله و لباس سمت کشوی لباس زیرها رفت کفری بودم از شرایطی که نمیتوانستم برای برطرف کردنش کاری انجام دهم اما او هم دست کمی از من نداشت حرص شدیدی در حرکاتش هویدا بود

اگر قصدش کمک در حمام کردن من بود تا کی می توانست بی توجه باشد اول آخر که باید سراغم می آمد درب اتاق را قفل کرد ساکش را برداشته وارد سرویس شد زمانی که بیرون آمد فقط یک شلوارک نسبتاً کوتاه به تن داشت و چند کاور نایلونی بزرگ دستش بود ... بدون آنکه به صورتم نگاه کند سمت چپ تخت قرار گرفت کاوری را پایین تخت قرار داد پایم را با احتیاط بلند کرده داخل برده آن را تا بالاتر از گچ رانم بالا کشیده محکمش کرد بدون کوچکترین حرکتی خودم را به او سپرده و منتظر شکستن سکوتش بودم میدانستم خیرگی نگاهم را می فهمد و توجهی نمی کند سراغ پای دیگرم رفت زمانی که پایم را بلند کرد و زانویم خم شد درد شدیدی در ساق پایم پیچید که فریادم را بلند کرد

- آاااخ ...

حرکاتش آرام تر شد اما باز هم توجهی نکرد به سمت دست راستم که آمد هر لحظه منتظر بودم نتواند نگاهش را کنترل کند اما بی توجه کارش را انجام می داد

#سد_سکوت

#پارت_۸۷

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با تمام شدن کارش سراغ ویلچر گوشه اتاق رفت کنار تخت قرارش داد و با گذاشتن دستش پشت کمرم کمک کرد تا بنشینم و مرا روی ویلچر کشاند تمام سعیم را کردم که با دست سالمم سنگینی وزنم را که وجود گچها خیلی بیشتر شده بود برای او کمتر کنم وقتی وارد حمام شدیم دوباره همه زورش را زد و مرا بین ویچر و صندلی که توی حمام گذاشته بود جابجا کرد در تمام مدتی که در حمام بودیم به چشمهایم نگاه نکرد حتی ناغافل هم پیش نیامد برای اوی احساساتی که هر بار از کم محلی کردنم تا مدتها اطرافم میپلکید کنترل نگاهش در این شرایط بی نقص و خفقان آور بود حتی زمانهایی که ناله ام از درد بر خورد دستش به کوفتگی ها که فکر میکنم عمدی بود بلند می شد توجهی نمی کرد قبل از خروج هنگامی که خواست برای در آوردن لباس زیرم اقدام کند ناگهان مچ دستش را گرفتم مکتی کرد با صدای آرام و لحنی سرد به حرف آمد اما باز هم بدون اینکه کوچکترین نگاهی به چشمهایم بکند

- خودت می تونی؟

چشمانم را بستم و باز از یادآوری ناتوانی ام پلک روی هم فشردم یک پایم را می توانستم خم کنم اما پای دیگرم را نه و مسلماً زمان پوشیدن این وضعیت باز تکرار می شد مکتم برای جواب طولانی شد و او به هوای اینکه می توانم پشت به من ایستاد با دست سالمم لباسم را پایین کشیدم و به سختی از نشیمنگاه عبورش داده پایم که خم می شد را از آن بیرون آوردم اما قبل از آن که بتوانم خم شوم و از پای راست مانده ام درش بیاورم از دستم رها شد به خاطر کشیده شدن عضلات پایم نمی توانستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیشتر خم شوم و او همچنان پشت به من ایستاده بود

- همیشه برام یه حوله بیاری ؟

همانطور پشت به من به سمت رختکن رفت و زمانی که برگشت در کمال تعجبم دیدم که چشمانش را بسته است از پرهام با برخورد اکتونش عجیب نبود که اینقدر حواسش به حساسیتهای من باشد برای دادن حوله دستش را دراز کرد حوله را گرفته و روی کمرم انداختم

- تموم بند

چشم باز کرد و به سمت دوش متحرک رفت آب را تنظیم کرد و دوش را بدون آنکه نگاه کند به سمتم گرفت و با دست دیگر شامپو بدن را به من داد بعد از پایان کارم دوباره حوله را روی پایین تنه ام کشیدم و با کمک پرهام روی همان صندلی جا به جا شده خودم را خشک کردم به سختی تیشرت گشادی را تنم کرد و خودش برای پوشاندن لباس زیرم دست به کار شد هنگامی که حوله خیس را جمع می کرد نگاهی به لباس زیر نم دار شده ام انداخت و زیر لب گفت

- از فحش خوردن بهتره ...

منظورش را فهمیدم می دانستم به خاطر رفتارهای این چند روزم ناراحت است و ساعتی که گذشت برای هر حرکتش منتظر بدترین عکس العمل از جانب من بوده است تا زمانی که دوباره روی تخت برگردم دیگر کلمه ای حرف نزد من هم سکوت کرده بودم همیشه او مرا به حرف می آورد برای اینکه با هر بار بودنم کنار پرهام آخر به سرسام می رسیدم یک ساعت گذشته به بدترین حالت ممکن گذشته بود با اینکه همیشه می خواستم ساکتش کنم اما سکوت یک ساعتی که با هم گذرانیدیم عجیب دیوانه کننده بود کنار ساکش نشسته و در حال جابجایی لباس هایش بود کارش که به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اتمام رسید زیپ ساکش را بست و به سمت در رفت کلید را در قفل چرخاند
شاید هرگز نمی توانستم دلخوری چند روز گذشته را از دلش در آوردم اما
باید حرفی زدم تشکر میکردم قبل از خروج آرام صدایش زدم ایستاد اما
برنگشت

- ممنون آقا پرهام ... لطف کردی

مانند زمان هایی که از او عصبانی بودم و درست مثل غریبه ها بودیم
صدایش کردم تا بفهمد می دانم که در چه حالیست و انتظار همچین لطفی
را که باعث آرامشم شد نداشته ام صدای پوزخندش آمد و بدون حرف از
اتاق خارج شده در را بست

#سد_سکوت

#پارت_۸۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- گوش بده داداش ... گوش بده ؟

- ای بابا ... ولم کن رها یه ساعت نیست مامانو راضی کردم !! حالا تو پيله
کردی برو پی کارت حوصله ندارم..

خیره خیره فقط نگاهم می کرد دست سالمم را روی صورتم کشیدم و با
عجز گفتم

- جون من برو بیرون ... این درد کلافم کرده بزار بخوابم ... نمیدونم این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام چی به مامان گفته که داروهامو

- تو چرا پیله کردی به پرهام؟ بی معرفت نباش! آخه اون بدبخت که همش نگران توئه؟! بخدا داداش تو این دو روزی که نیومده روزی چند بار تماس گرفته مامانو راضی کنه آخرم کلی بد و بیراه شنید بیچاره که به فکر تو نیست و نمیدونم بچه است و ...

پوزخند زده گفتم

- مامانو که خودم راضی کردم اون باید بیاد سراغ تو!!

- همین خب!... دو ساعت دارم تلاش می کنم بهت بگ...

حرفش را نیمه گذاشت و ناگهان ساکت شد سرم را کمی بالا گرفته به چشمهایش خیره شدم لبهایش را داخل دهان کشیده بود و به جز چشمانم به هر گوشه ای از اتاق نگاه می کرد جمله نیمه مانده اش نگاه گریزانش حالت دستپاچه و مضطربش یعنی چیزی را پنهان می کند به خیرگی ام ادامه دادم که ناگهان به من زل زده گفت

- بخواب دیگه گردنت شکست!!

- چی شده؟

مظلوم گفت

- هیچی!

- به خاطر هیچی دوساعته اینجا بست نشستی صغری کبری میچینی! بگو دیگه؟

- خب... خب من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر آنکه باز هم اتفاقی افتاده و من چسبیده به تخت از آن بیخبرم و یا کاری که خسارت به بار آورده دیوانه‌ام کرد داد زدم

- رهاااا... درست حرف بزن چیکار کردی باز؟ چی شده؟

نگران قدمی جلو آمد

- به خدا من کاری نکردم ولی مامان ...

دوباره ساکت شد

- مامان چی؟

- هیچی .. بزار خودش بیاد پرس

- تا اون بیاد که من دیوونه میشم چی شده رها! بگو دیگه؟

- خب... مامان... مامان راضی نشده

منظورش را نگرفتم اما نمی‌دانم چرا آشوب ذهنم کم شد

- یعنی چی راضی نشده! مگه چی میخواستی؟

دستش را در هوا تکان داد و همانطور که نزدیک می شد گفت

- نه... نه... من نه... تو!

نفهمیدم چه می گوید و مدل حرف زدن نصف و نیمه اش بدتر عصبی ام کرد فریاد زدم

- من؟ من چی؟

هول کرده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گفتم مامان رو راضی کردی ... دو ساعته دارم سعی می کنم بهت بفهمونم راضی نشده داره کار خودشو میکنه ... فقط ...

صدایش پایین تر آمد

- فقط سکوت کرده تو نفهمی ... یعنی یهو بفهمی که دیگه نتونی کاریش بکنی

- ای بابا ... ای بابا ... من از دست شما چیکار کنم آخه؟! بابا ضایعه نخاعی که نشدم!!

- عه ... خدا نکنه!

سعی کردم نیم خیز شده بنشینم رها سریع به کمکم آمد خودم را کمی بالا کشیدم و او بالشت ها را پشتم مرتب کرد نمیدانم باز چه شده بود! با مادر که ساعتی پیش برای آخرین بار حرف زدم حرفهایم را پذیرفت و گفت منصرف شده است چون بخاطر اخلاق این روزهایم جرات نمیکند کسی را به اینجا بکشاند یعنی به همین سادگی به من دروغ گفته تا راحت به کارش برسد؟ و فقط تذکری درباره رفتارم داده باشد؟؟

- حرف حسابش چیه؟

ویلچر گوشه اتاق را کمی جلو کشیده روی آن نشست

- راستش منم درست نفهمیدم ولی تو همین چند روزی که اومدی خونه مرتب می گه باید یکی رو بیاره تا راحت تر کاراتو انجام بدی چون خودش که باید جای تو بره منم که همیشه نیستم

هووف بلند و کلافه ای کشیدم و او سریع گفت

- به خدا بعد از دعوی تو و مامان من و پرهام خیلی سعی کردیم نظرشو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عوض کنیم البته بیشتر پرهام که نمیدونم ماما امروز چی بهش گفت که اونم دیگه تماس نگرفت

#سد_سکوت

#پارت_۸۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با صدای بلند گفتم

- ای بابا ... چی شد یهو به من که گفت باشه!؟

- می دونم ... ولی باشه رو قبل از این دو روز گفته بود اما امروز که با پرهام دعوا میکرد شنیدم گفت چند روز صبر کردم که تو هم ببینی پيله نکنی هی بگی نه !!

- چی میگی !!! یه ساعت نیست باهاش تماس گرفتم که مطمئن بشم ول کرده نگو خانووم.....

انگار تازه حرفش را شنیدم با کمی مکث گفتم

- میخواسته پرهام چیو ببینه ؟

- فکر کنم ... منظورش ...

- خب -

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خب عصبی ام باعث شد او هم کلافه ایستاده و بلند حرف بزند

- ای بابا... عزیز من خب تقصیر خودته دیگه !! دو روز صبر کرده دیشبم کلی عصبانی بود که کم آب میخوری.. دستشویی نمیری.. درست غذا نمیخوری ..چه میدونم همین چیزا دیگه

مکتی کرد و ادامه داد

- تازه یه چیزایی دیگه هم به پرهام گفت

از فشار زیاد دندان هایم درد فکم هم به استخوان هایم اضافه شده بود آنقدر عصبی بودم که دلم می خواست روی همین پاهاى پر دردم ایستاده و از این اتاق فرار کنم چرا فکر می کرد روی این تخت و توی این اتاق ماندگار شده ام چرا فکر می کرد حالا که دستم بسته است می تواند مانند یک کودک با من رفتار کند دست سالمم را داخل موهایم برده چندین بار چنگشان زدم که رها به شوخی گفت

- عه ... داداش ولشون کن همین مونده کچل بشی

جدی گفتم

- به پرهام چی گفته ؟

قبل از آن که جواب دهد صدای تلفن همراهم بلند شد برخواست و آن را برداشت با نگاهی به صفحه گوشی لبخند زده گفت

- پرهام ...

میدانست رابطه ی من و پرهام در چه حالیست البته با رفتارهای اخیر من کسی نبود که نداند قبل از آنکه گوشی را به سمتم بگیرد پشتم را به بالشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ها فشرده گفتم

- جواب بده ...

قبل از وصل تماس سریع گفتم

- بزار رو اسپیکر

هم خوشحال بودم هم نگران ... خوشحال به خاطر اینکه پرهام سکوتش را می‌بشکند و شاید وضعیت رابطه‌ای که من منفجرش کردم بهتر شود و نگران به خاطر اینکه نمی‌دانستم چه از رخساره بانو شنیده بود که باعث شده بود سکوت محکم چند روزه اش را بشکند و با من تماس بگیرد به محض وصل شدن تماس توسط رها صدای فریادش توی اتاق پیچید

- آخه مرتیکه ی چلاق آخه درب و داغون ... تو آدم نیستی ؟ عقل نداری ؟ واسه چی هرچی بدبختی داری باید یقه منو بگیره ! چرا دست از سر من بر نمی‌داری ! به من چه که میخوای خودتو داغون کنی به من چه که مادر پسر حرف همو نمی‌فهمین ؟؟

صدای نفس های عصبی اش به وضوح شنیده می شد

- بخدا اگر کار به من بکشه به علی امیر رضا اگه کار به من بکشه من مثل مادرت نیستم کوتاه پیام ولت کنم ... یا با خودش کنار بیا ! یا اگه دست به دامن من بشه .. به خدا اگه سراغ من بیاد ! اگه دوباره سر من داد بزنه به خاطر توی آش و لاش بحثمون بشه !! حتی فکرشم نکن بهت مهلت بدم ... فکرشم نکن مراعاتتو بکنم امیر رضا ... به جون همون مادرت که می‌دونی چقد برام عزیزه اگه مجبور بشم پیام اونجا یجوری به تخت بیندمت اون دمو دستگاهتو سیم پیچی کنم که هزار بار بیشتر از من بخاطر این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوستی به غلط کردن بیفتی!؟

به غلط کردن افتاده بود؟ به خاطر دوستی با من؟! فکر نمی‌کردم آنقدر
آزرده باشمش که حتی از دوستی با من پشیمان باشد!!

کلماتش را چنان با حرص و خشم فریاد می زد که ندیده می دانستم
فشارش چقدر بالاست و رنگش کبود شده است کمی مکث کرد و احتمالاً به
خاطر سکوت این طرف خط صدایش پایین تر آمد و لحنش آرامتر شد

- من روی مادرتو حتی اگه چیز نامربوطی بخواد زمین نمی ندازم
امیر رضا... فکرا تو بکن قبل از اینکه دوباره با من تماس بگیره که اگه
میخواست بهت دست درازی هم بکنم می کردم اینکه سُنْد و سرم....

#سد_سکوت

#پارت_۹۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

تمام مدت دندان بهم فشردم و چشمم به صورت رها بود که با شنیدن جملا
ت آخرش لبهایش را به هم می فشرد و سعی می کرد نخندد با آنکه
میفهمید پرهام چقدر عصبانیست آخر هم طاقت نیاورد و با صدای که از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زور خنده ای که نگه داشته بود میلرزید گفت

- راست میگه دیگه !

هنوز حرفش کامل از دهانش خارج نشده بود که صدای هع مانند پرهام که شبیه سکسکه بلندی بود را شنیدم رها نگاهش را به گوشی داد و با لبخند گفت

- قطع کرد

جلو آمده گوشی را توی دستم گذاشت و در حالی که به سمت در میرفت گفت

- باهاش تماس بگیر اون بیشتر از من خبر داره ... چیزی خواستی صدام کن

صدای بلند پرهام توی گوشم بود قسم هایی که از سر حرص و پشت هم به زبان آورده بود تا من را متوجه وخامت اوضاع کند و اینکه اگر مجبور شود اجرایش می کند اما چطور اینقدر لحن صحبتش با من و کلماتی که استفاده می کرد بد شده بود انگار اینکه عقب نشینی کرده بودم و خودم را خطاکار می دانستم او را جری تر کرده بود !!

جواب تمام مسائلی که در ذهنم بالا و پایین میشد در تماس با پرهام بود شماره اش را گرفته و گوشی را روی گوشم گذاشتم بعد از چندین بوق زمانی که دیگر منتظر قطع شدن تماس بودم صدای آرام و شرمنده اش توی گوشم نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخدا شرمنده ام آجی باور کن فکر میکردم اون بچه پرویی گولاخ پشت خطه قصد جسارت نداشتم ... واقعا شرمنده ام ببخشید

از اینکه باز هم بدون آنکه بداند چه کسی پشت خط است یکسره فقط حرف زده بود لبخند روی لبم نشست سکوت کردم تا ببینم چه عکس العملی نشان می‌دهد

- الو ...رها جان !!

باز هم سکوت کردم سعی کردم صدای نفسم را کنترل کنم تا نشنود شمرده شمرده کلماتش را کنار هم گذاشت

- خواهرجان ... من که معذرت خواهی کردم! ببخشید دیگه ... بخدا شرمنده ام تو که جای من نیستی تو که نشنیدی رخساره خانوم چه حرفهایی به من زد!! ... بابا یه چیزی بگو ... صبر کن ببینم نکنه به خاطر آقا داداشت ناراحتی؟ بیخیال منم داداشمااا یکم هم هوای منو داشته باش! ندیدی ده روزه چه به روز من آورده کم بهم بد و بیراه گفت ... جلوی کس و ناکس آسفالم کرده همه حرفهایی که زدم عوض یکی از اون حرفهای زشتی که تو بیمارستان بهم زده نشده!! تازه فقط می‌خواستم بفهمه مامان جدیه؟

اوهم سکوت کرد و من از یادآوری کلمات زشتی که در این مدت به او نسبت دادم خجالت زده خواستم جوابش را بدهم که باز پرهام زودتر به حرف آمد

- باشه بابا ... شما ببخشید ... من غلط کردم به آقا داداشتون گفتم بالای چشمش ابروئه

خندید و ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولی جون جفتمون نگی بهش ها همین جوریش پرو هست !!

ناگهان به حرف آمدم

- باشه نمیگم

چندین ثانیه سکوت کرد آنقدر که فکر کردم قطع کرده با نگاهی به گوشی و اطمینان از برقرار بودن تماس گفتم

- پرهام ؟

جوابی که نیامد مثل خودش صدایش کردم

- مُردی ؟

صدای سرد و خشکش باعث شد تمام وجودم یخ بزند

- آره مُردم ده روزه ... به شما یاد ندادن دو نفر که حرف میزنن نپری وسط ؟

انگار دیگر هیچ چیز را رعایت نمی کرد نه ادب و نزاکت را و نه فاصله سنی بینمان شاید اگر کمی دل به دلش میدادم به راه می آمد

- چرا اتفاقاً ... شما چی ؟ بهت یاد ندادن تا نفهمیدی کی پشت خطه شروع به شر و ور گفتن نکنی ! که دوباره تو ۵ دقیقه تکرارش کردی ؟

#سد_سکوت

#پارت_۹۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی بود خیلی جدی تا به حال هرگز شبیه به یک مرد عصبانی ندیده بودمش آن هم به این شدت !!

- دفعه ی دوم آره شرو و ر بود اما دفعه اول نه ... خب گوش کن ببین چی میگم امیررضا !! من حریف مامانت نمیشم خودتم خوب میدونی وقتی خودتم حریفش نمیشی !! دو روزه دیوونه شدم از دست تو و کارات زنگ زده به من می گه داری خودتو کن فیکون می کنی چه میدونم مثانه براش نمی مونه ... زخم معده میگیره ... از این حرفا ... فکر می کنه آدمی برات دل می سوزونه !!

با تشر و صدای بلند گفتم

- پرهام !!!

اما او آرام بود انگار نه انگار که من همانی بودم که گاهی از من عجیب حساب میبرد

- ها !! چیه ؟ مگه دروغ میگم ... ببین جناب عالی دیگه ذره ای برای من مهم نیستی جز اینکه یه مریضی برام ... هر کاری دلت میخواد بکن ولی من به خاطر رابطه خوب نداشته ام با تو رابطه با بقیه رو خراب نمی کنم ... هرچقدرم فکر کنی کارم مسخره یا بچه گانه است ولی اااگه مادرت ازم بخواد مطمئن باش میام و انجامش میدم ... الانم که حاضر شدم باهات حرف بزنم به خاطر مادرت و دل رهاست دیگه خود دانی تصمیمتو بگیر ... !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکتی کرد و چون جوابی نگرفت با حالتی تهدیدوار و مسخره گفت

- انگار شب باید خدمت برسم... می بینمت !

گوشی را کنار پاهایم روی تخت کوبیدم

می دانستم که شاید هرگز پرهام چنین کاری نکند اما مادر می دانست کجا را نشانه بگیرد تا حرف حرف خودش شود اینکه اینقدر به پرهام فشار آورده بود که دیگر هیچ چیز را رعایت نمیکرد تا بفهمم وضعیت نرمال نیست اما دو روز بود که خودش بیش از دو بار پا به اتاقم گذاشته بود و رها را مجبور کرده بود از همه چیزش به خاطر من بگذرد و در خانه بماند تا به من بفهماند یا باید پرستار را قبول کنم یا ریتم زندگی همه به خاطر من به هم خواهد خورد در حالی که میدانست چقدر برایم مهم است که سرپار کسی نباشم حتی در کوچکترین کارهایم

منی که از شانزده سالگی دیگر حاضر نشدم از او پول قبول کنم و سعی کردم برای زندگی هرگز کسی را به زحمت نیاندازم روبروی خودم قرار داده بود تا بگوید خودت را با خودت مقایسه کن که خودخواهی است که به خاطر خودمی که هرگز کسی را به دردسر نیانداخته ام حالا همه را درگیر کنم باید دوباره با هم صحبت می کردیم

میدانستم که ممکن است بی فایده باشد و بیشتر به رها و پرهام گیر بدهد تا مجبوره کوتاه آمدن باشم اما نمی گذاشتم کار به آنجا بکشد قبل از آن باید با رها حرف میزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی را بالا آورده و همراه مادر را گرفتم به محض وصل تماس گفت

- گوشی گوشی جانم ؟

- سلام

- عه.. توی امیررضا ! خوبی ؟

- میزاری خوب باشم ؟

- چرا درد داری ؟

- اونو که آره ولی منظور من یه چیز دیگست !!

سکوت کرد شاید فکر نمیکرد رها و پرهام آنقدر راحت چیزی را که سعی در پنهان کردنش داشت تا در عمل انجام شده قرار بگیرم بیان کنند با لحن آرام و خواهشی گفتم

- مامان ... چی کار کنم دست برداری ؟

- من چی کار کنم تو از کارات دست برداری ؟

- مگه من چی کار میکنم ؟

- میدونی چرا درد داری ؟ میدونی چرا دردت کمتر نشده که هیچ بیشتر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اذیت میشی ؟ میدونی چرا ؟

#سد_سکوت

#پارت_۹۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قبل از آنکه به جوابش فکر کنم خودش پاسخ داد

- چون رها زورش به تو نمیرسه خودت از دست و پای شکسته و گچ گرفتت استفاده می کنی تا اون کمتر اذیت بشه !! تازه فکر می کنی مقصرش پرهام !؟ داری هزار تا بلا سر خودت میاری که کسی اذیت نشه ولی همه رو آزار میدی چون ...

- مامااان !!! چه فرقی میکنه وقتی زور رها نرسه که اینقدر باهات راحتم زن دیگه ای هم نمیتونه...

- یعنی تو حاضری رها رو اذیت کنی ولی ...

-نه ... نه به خدا ...

- پس چرا نمیذاری کارمو بکنم ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دارم میگم فرقی نمیکنه مادر من ... میگم راه حلت درست نیست همین!
- راه حل درست چیه؟ تو بگو؟

می توانستم چهره ی جدی اش را وقتی این جمله را گفت تجسم کنم که با
اخم به صندلی اش تکیه زده و مثل روءسا روبرویش را نگاه می کند

- درستش یه مَرَد یه مَرَد !!

پوزخند صداداری زد

- منو مسخره نکن !! یه مَرَد که مثل پرهام بیچارش کنی؟

کلافه گفتم

- ای بابا ... بابا جان من حال خوب نبود عصبی بودم داغ بودم اصلا قاطی
بودم خوبه؟ حالا هی بگین ... من خودم پرهامو درستش می کنم ...

صدایم را پایین آوردم

- شما بیا و به پسرت یه لطفی بکن؟

- چیکار کنم؟

- رها می گفت آگهی زدی؟

صدای زمزمه اش که گفت دختره دهن لق ... را شنیدم

- از دستش عصبانی نباش تا نگفت ولش نکردم خودم شما را می شناسم
نمی فهمم یچیزی شده دو روز ساکت شدین؟

- خب که چی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا و عوضش کن مامان بزن پرستار مرد خوبه؟ من پرستارو قبول می‌کنم
شما قبول کن مرد باشه !!

نه ی محکم و بلندی که گفت به معنای واقعی مستاصلم کرد

- ای بابا ... چرا ؟

- مردها توجهشون به اندازه زنها نیست !!

- ای خدااا... مگه من می‌خوام بهم توجه کنه ؟

- من می‌خوام ... باید حواسش به همه چی باشه؟ داروت، غذات، نشستنت
، خوابیدنت، همه چی همه چی ...

نمی‌خواستم ناراحتش کنم اما باید میگفتم مظلوم گفتم

- اونو که خودم حواسم هست ... شما حواست هست داری با من سی و
چند ساله مثل بچه‌ها رفتار می‌کنی ؟

ناگهان صدایش بلند شد

- تو اگه حواست بود که تو این دو روز منو دق نمی‌دادی ! تو اصلا اگه
حواست بود که به این روز نمی‌افتادی ! چه مرگته این روزا که همش
داغونی نمی‌دونم ولی من حواسم هست ... حواسم هست !!

سکوت کردم تجربه ثابت کرده بود زمانی که مادر فریاد می‌زند نباید
جوابش را بدهم تا آرام شود او هم سکوت کرد بعد از لحظاتی صدای
آرامش در گوشم پیچید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه عوضش می کنم

باورم نمی شد که بعد از اینهمه اسرار آخر سکوت به موقع باعث تغییر موضعش شود لبخندی که می آهد روی لبم بنشیند با جمله بعدی اش مات شد

- ولی نه اونجوری که تو میخوای !!

مبهوت و نگران از اینکه بدتر نشود پرسیدم

- چیکار میخوای بکنی ؟

- یه مرد یه زن ... این تنها تغییری که قبول می کنم !!

- یعنی چی ؟

- یه زن میاد برای اینکه حواسش به کارهایی که من می خوام باشه یه مرد هم میاد برای کارهایی که تو نمیخوای زن باشه ... همین !!

چاره ی دیگری نبود این کوتاه آمدنش خودش یک نوع پیروزیست با اینکه فکر ورود غریبه ها به خانه و نیازمند بودنم به آنها دیوانه ام میکرد

#سد_سکوت

#پارت_۹۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی تخت دراز کشیده و به سقف چشم دوخته بودم این حالت این روزها روی دور تکرار بود نفس بلندی کشیدم و خواستم حالا که دردهایم کمتر شده به پهلو شده کمی بچرخم که گچ سنگین پایم باز هم دقیقا عصبهایم را نشانه گرفت از درد پیشانی ام تیر کشید دست روی سر گذاشته شقیقه ام را ماساژش میدادم دست شکسته و گچ گرفته ام را بالا آوردم تا طرف دیگر را هم با انگشت اشاره سالم مانده ام ماساژ بدهم که ناگهان در اتاق به شدت باز شد و رها با چشمانی که نگرانی در آن موج می زد وارد اتاق شد

- خوبی داداش ؟

می توانستم از حرکات صورت و چشمانش بفهمم که سعی دارد چیزی را پنهان کند یک ساعتی بود که می دانستم مورد جدیدی آمده است و مادر به قول خودش در حال گزینشش بود و از اینکه رها دیرتر به اتاق آمد یعنی بیشتر از تمام موارد طول کشیده است و احتمالا مورد قبول مادر واقع می شود اما چرا رها اینقدر آشفته و نگران بود با صدای گرفته به خاطر سکوت نیم روزه ام گفتم

- چی شده ؟؟

شانه بالا انداخت و ناشیانه گفت

- هیچی !

همانطور که گوشه ی پیشانی ام را می فشردم گفتم

- میگی یا مامانو صدا کنم خودش بگه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با هیجان شروع به حرف زدن کرد

- تو می دونی من تو کارخونه یکیو دارم که همیشه بهم میگه اونجا چه خبره ؟

- رسولی رو میگی ؟

- عه ... حالا چرا اون !

- نگو اون نیست که مطمئنم

- خب حالا انگار چی کشف کرده !

- خب؟

- میگفت مامان بعد از دیدن چند تا آقا یکیشونو قبول کرده ...

فکر میکردم زیر حرفش زده و فقط دنبال پرستار زن است و دروغ بود اگر میگفتم از حرف رها خوشحال نشده ام ولی باز به همان خشکی گفتم

- خب !

- عه !!.. بابا دارم بهت خبر میرسونم اینقدر یخ نباش !

- خووووب !!!!

- الانم یه خانومه اینجاست که تنها کسیه که توی این چند مورد مامان قبولش داره ...

قبولش داشت ؟ چرا ؟ اخم کرده پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا چرا قبولش داره ؟ مدرک پرستاری داره یا از هفت خانش به سلامتی گذشته؟؟

با حالت بدجنسی گفت

- نه... چون آشناست

و بعد در حالی که سعی میکرد نخندد ولی صدایش میلرزید گفت

- و مجرده...

کدام یک از آشناهایمان بودند که با وجود مجردی پرستاری می کردند؟؟
نمی دانستم ! بر خلاف چند دقیقه ی پیش با صدای بلندی پرسیدم

- کی ؟

با حفظ همان حالت صورتش گفت

- سارا...

سارا ... سارا ... بهارا ... چقدر این اسم آشنا بود اما فکر نمی کردم در
اطرافیانم سارا را بشناسم !! مگر اینکه از کارکنان کارخانه باشد از چیزی
که به ذهنم آمد سریع گفتم

- نگو که شریفی بزرگ از کارخونه کسیو فرستاده؟!

در ادامه حرفم پوزخند زدم

- هه ... ماما نداشت بیاد اینجا اینبار قبول کرده مقصر باباشه حالا آقا
پرستار فرستاده !!.. که چی؟ میخواد بگه من حواسم به ...

چهره ی مبهوت رها و چشمان گرد شده اش باعث شد حرفم را ناتمام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گذاشته بپرسم

- چیه ؟

- یادت نیست ؟

- چیو ؟

- بابا سارا دیگه همون که با هم تو اون شرکت بودین همون که به خاطرش

نمیدانم چه شد شاید هم بهتر بود خودم را به ندانستن بزخم چند ماه چنان خودم را به نفهمیدن زدم که کاملا فراموشش کردم حتی نامش را فراموش کرده بودم اما حالا همه چیز به یکباره هجوم آورد مخصوصا آن نگاه ترسیده ای که میگریخت ناگهان گر گرفتم هجوم خون را به صورتم احساس کردم چشمانم از عصبانیت تنگ شد و ابروهایم به هم قفل نمی دادم رها به خاطر دیدن صورتم بود که حرفش را قطع کرد و شروع به توضیح دادن کرد یا ترسید !!

- مثل این که دنبال کار می گشته ... میدونی که ... اون روزم واسه خاطر همین تو اون شرکت بوده الانم که بخاطر آگهی اومده بود ما رو دید... میخواست بره ماما نداشت عجیبم پسندیدش !!

حرفهای رها را کنار هم می گذاشتم و هر لحظه عصبی تر می شدن چرا باید این اتفاق می افتاد؟ مادر را از آن دختر دور نگه داشتم و حالا او خودش به اینجا آمده بود و مادر به خاطر این آشنایی و به قول تمسخری که رها کرد مجردی اش نسبت به بقیه موارد او را پسندیده است چطور آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دختر با آن احوالاتش برای پرستاری با یک آگهی به اینجا آمده است !!

#سد_سکوت

#پارت_۹۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- نه... نه... نه...

- چرا!!!؟؟

- چون میگم نه !!!... هر کیو می خوای انتخاب کن هر کیو بگی نه نمی گم
ولی این یکی نه !

با تمسخری که انگار میخواست چیزی را بخاطرم بیاورد و موفق بود گفت

- یعنی اگه بگم هرکی قبول می کنی ؟

حرصی شده از یاد آوری گذشته گفتم

- هر کی که نشد یه آدم مناسب باشه !!

- مگه نمی گی هرکی ! خب این دخترم یکی مثل همه چه فرقی میکنه؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فرق می کنه مادر من فرق می کنه....

صورتش که از عصبانیت سرخ شده بود با شنیدن این جمله ام درهم شد

- فرق میکنه؟ چه فرقی؟ تو که گفتی این دختر و نمیشناسی! اتفاقی

اونجا دیدیش! پس چه فرقی داره؟؟

ناگهان سرد شده گفت

- نکنه بهم دروغ گفتی امیررضا!! این دختر و ...

ساکت می ماندم همچنان ادامه می داد و تمام تخیلاتش را بیان می کرد به

ناچار فریاد زدم

- نمی خوام ماما ... نمی خوام چون فرق داره ... فرق داره چون دیدم ...

!!

نفس نفس می زدم و او در سکوت به من خیره شده بود وقتی دیدم منتظر

توضیح من است اینبار با آرامش اما محکم ادامه دادم

- دیدم مادر من ... دیدم چطوری توی تمام این مدت هر بار رفتیم کلانتری

از من فرار می کرد ... دیدم دلش نمی خواست منو ببینه ... دیدم روی

دیدن منو نداشت ... دیدم شرمنده بود ... تو هم که دیدی ... ندیدی؟ نگو که

باور نمی کنم ... اصلا همین امروز که اومده بود! رها میگه وقتی

فهمیده شمایی میخواستی بره نداشتین چرا!!؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چند لحظه سکوت کردم شاید حرفی بزند اما همانطور به من چشم دوخته بود

- ولش کن مامان ... تو رو خدا ولش کن به اون بیچاره مثل من پيله نکن !
بذار چند نفر ديگه بيان

سکوتش که طولانی شد امیدوار شدم بپذیرد و با چشم و ابرو و اخم به رهایی که در چارچوب در ایستاده بود و فقط به ما نگاه می کرد فهماندم که مادر را با خود ببرد جلو آمد شانه های مادر را که پشت به او ایستاده بود گرفت و به سمت خودش چرخاند

- بیا بریم مامان ... بیا به چیزی بخور باید بری ... آقاجون دوبار تماس گرفته

قبل از خروجشان صدای آرام مادر را شنیدم

- گفتم از فردا بیاد

چطور می توانست اینقدر به خواسته ی من بی توجه باشد فقط به خاطر اینکه به تخت چسبیده ام و در حال حاضر کاری از من ساخته نیست یا نهایت احترامی که همیشه به او و خواسته هایش می گذاشتم !! شاید هم دوباره مثل سالها پیش پر از خودخواهی شده بود در افکار خودم بودم بدون پلک زدن نگاهش میکردم نمیدانستم چه بگویم اصلا رفتارش جای هیچ حرفی گذاشته بود وقتی نمیخواست بفهمد !

- اگه اینایی که میگی درست بود قبول نمی کرد حالا که قبول کرده فردا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیاد پس تو اشتباه فهمیدی ...

عصبانی ناگهان منفجر شده داد زدم

- حتما بهش فشار آوردین !

آرام و ساکت بود به گونه ای که انگار هنوز در حال فکر کردن به حرف های قبلی من است اما وقتی دوباره زبان باز کرد فهمیدم ذهنش را منظور حرفم اشغال کرده است

- مگه من مادر اونم که مثل تو فشار بیارم قبول کنه !!... من فقط خواهش کردم اونم قبول کرد

پس خودش می دانست ... می دانست که هر بار به خاطره رابطه ی مادر فرزندیمان مراعات می کنم ! می توانم خیلی راحت نپذیرم و ناراحتی اش برایم مهم نباشد می دانست و دست بر نمی داشت چرا او مثل من معذب نمی شد !! نالیدم

- میدونی ... میدونیو اصرار می کنی !

- من مادرم ... همینطور که تو پسر منی و حواست به من هست ... من چندین برابر بیشتر حواسم به تو هست

خشک شده به خروجشان نگاه می کردم می دانستم راه حلی هست حتما باید باشد باید راهی باشد که بشود با آن مادر را راضی کرد شاید هم بشود آن دختر را پشیمان کرد تا اگر دلیل کارش اصرار مادر یا عذاب وجدان برای کمک به من است پشیمان شود آن دختر مناسب اینکار نبود خودم را خوب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میشناسم من نمی توانم شخصی مثل او را با آن نگاه مضطرب فراری
تحمل کنم من نمیتوانم نگرانی و عذاب وجدانش را ببینم و مثل مادر
بیخیال باشم آمدنش برای هر دویمان عذاب آور است

#سد_سکوت

#پارت_۹۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سر و صداها را می شنیدم از صبح زمانی که آن دختر آمده بود و مادر
تصمیمی که دیشب گرفته بودم و تهدید کرده بودم یا بپذیرد یا دیگر کوتاه
نیامده به هر روشی که بتوانم به خانه ی خودم می روم را به او گفته بود
مرتب صداها کم و زیاد می بشود و گاهی هم کاملاً سکوت می کردند

از دیشب که با او اتمام حجت کرده بودم دیگر با من حرف نزد و هربار
صدای جر و بحثش را با رها میشنیدم حتی هنگامی که رها را برای تغییر
نظرم فرستاده بود با نهایت بی رحمی دلش را شکسته گفته بودم یا همین
یا می روم او هم لحظه ای شوک زده به من نگاه کرد در جواب جمله اش که
گفته بود

- باورم نمیشه این تو باشی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفته بودم

- هستم ... باورکن به بقیه هم بگو ...

رها هم دیگر نیامد و با اینکه چندین بار نیازمندش بودم برای پایان دادن به این وضعیت نیازم را تحمل کردم حالا که ساعتی از رفتن آن دختر می‌گذرد صدای بلند پرهام هم به آنها اضافه شده است آنها التماس می‌کنند تا آرامش کنند و او فریاد می‌زند و مرا، پسرش را که می‌گفت بیشتر از چشمهایش قبولم دارد به باد فحش و ناسزا می‌گیرد کلمه ی بی شرمی که دیشب با بیانش آن را به من نسبت داد هنوز هم در گوشم زنگ می‌زند آنقدر که جملات بی رحمانه ی بعدش که مرا دروغگو و فریبکار خواند دیگر به چشم نیاید

مجبور بودم تنها راهی بود که در این زمان با این شرایطی که دارم به ذهنم رسید تنها راهی که بدون کمک رها و پرهام یا هر کس دیگری خودم به تنهایی می‌توانستم با اصرار به آن مادر را از کارش پشیمان کنم چون او را هم به اندازه ی من به یاد گذشته می‌انداخت از دل مادر بعدا می‌توانستم در بیاورم فعلاً نجاتم از این مهلکه مهم بود نمی‌دانم با تمام بد و بیراهه هایی که از دیشب شنیده‌ام چرا لبخند می‌زدم مانند آدمی بودم که در جنگی نابرابر با آنکه مطمئن به شکست خوردن بوده ناگهان و غیر منتظره با حرکتی پیروز شده است

ناگهان در اتاقم به ضرب باز شد پرهام عصبانی با چهره ای برافروخته وارد اتاق شد دیر شده بود نمی‌توانستم لبخندم را جمع کنم دیده بود پس پوزخندی زده و گفتم

- فکر نمی‌کنی دیر اومدی! دیشب نباید برای انجام ماموریتت میومدی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمه‌ایش میگفت متلکی که انداختم را گرفت این که مرا تهدید به اجبار کرده بودند و حالا آنها مجبور بودند مسلماً فهمیده بود حالا که زور دست من است و مادر مجبور به کوتاه آمدن کنار نمیکشم او هم پوزخند زد

- الان فکر می کنی خیلی زرنگی؟ فکر می کنی نمیدونم واسه چی همچین شرط مسخره‌ای گذاشتی؟ مثلاً "میخواستی دختره رو فراری بدی! الانم از موفقیتت سنگولی؟"

نمیدانم چرا احساس کودکی را داشتم که مادرش معلمش را برای مواخذه اش فرستاده باشد هنوز هم به خاطر رفتارم از پرهام خجالت میکشیدم با آنکه او از من کوچکتر بود و خوب تلافی اش کرده بود اما نمیتوانستم به چشمه‌ایش نگاه کنم

در همان حالت نشسته و تکیه به تاج تخت با حفظ لبخند گذرا نگاهی به او انداختم

- فکر کردی مادرت نفهمیده؟ فکر کردی تو رو نمیشناسه! نمی دونه میخواستی دختره رو فراری بدی! فقط می خوام بدونم بعد از این ماجرا چطور میخوای جمعش کنی؟ چطور حرف هایی که زدی رو پس میگیری؟

از فرصت استفاده کردم تا بحث را عوض کنم و به سمت خودمان بکشانم

- مگه تونستم حرفهایی که به تو زدمو پس بگیرم که اینارو بتونم پس بگیرم؟؟ مثل مادرم که با فرستادن تو هم نمی تونه حرف هایی که به من زده رو پس بگیره ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکتی کرده نگاه گرفته گفتم

- میدونم همیشه ولی ...

با حرص قدمی جلو آمد و حرفم را قطع کرد

- آخه احمق منو با اون مقایسه می کنی ؟

دیگر از کلماتی که استفاده می کرد شوکه نمی شدم خودم را خطاکار می دانستم مخصوصا با بلبشویی که به راه انداخته بودم اما چاره ای نداشتم

- من خر مثلا دوستت بودم داداشت بودم نوکرت بودم منی رو که ذره ای برات مهم نبودم با مادرت مقایسه می کنی ؟ با مادری که از گوشت و پوست و خونشی ؟

#سد_سکوت

#پارت_۹۶

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

کلماتش کشنده بود زهر داشت برایم یکی از مهمترین افراد زندگی ام بود و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بخاطر رفتار نادرستی که بخاطر شرایط غیر قابل تحملم داشته ام فکر می کرد برایش ذره ای ارزش قائل نبوده ام بعد از گذشت چندین روز از آخرین جملات غیر قابل هضمی که به او گفته بودم حالا با چنان حرصی کلماتش را به دلم کوبید که داشتم شک میکردم او پرهام باشد باید میفهمید تا اشتباه من را تکرار نکند

- من حال خوب نبود و اون حرفها رو زدم حال بد بود و الان هیچ راهی هیچ توجیهی ندارم برای جبرانش... تو چی؟ تو چیکار میخوای بکنی؟ تو که الان حالت خوبه و داری این صفات رو به اون رابطه میدی چطوری بعدش میخوای درستش کنی؟

چهره طلبکار و عصبانی اش لحظه ای وا رفت ولی به روی خود نیاورده سریع گفت

- اینکارو با اون دختر نکن امیررضا... تلافی همه رو سر اون در نیار! اون دختر به این کار نیاز داره چندین ماهه دنبال کار می گرده خودت یه بارشو باهاش بودی! دیدی چه بلایی سرش اومده ... حالا تو یه بلای دیگه سرش نیار ...

جمله ی آخرش باعث شد سرم را به ضرب بالا آورده و با اخم نگاهش کنم

- بد فکر نکن منظورم بیکار کردنشه ... دیروز با مادرت به توافق رسیده امروز تو با این شرطت ناامیدش کردی به سمت در که بازش گذاشته بود رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- در ضمن منو مادرت نفرستاده رها فرستاده ! گفت اومده بهت بگه کوتاه بیای به خاطر اون دختر بیچاره که انگار ناکارش کردی ... بی ملاحظه

(سارا)

با قدم های محکم که انگار می خواستم زمین زیر پایم را با آن خرد کنم دور تا دور پذیرایی می چرخیدم و به آن دیوانه ی زنجیری که معلوم نبود آن حادثه استخوانش را خرد کرده یا مغزش را تکان داده است بد و بیراه می گفتم با چشمانی خون بار به رها که سعی می کرد خود را با وول خوردن و چرخاندن سرش به اطراف آرام کند تا نخندد نگاه می کردم از صبح که بعد از شنیدن آن پیشنهاد شرم آور به خانه برگشتم به هزار و یک ترفند سعی کردم فراموش کرده خودم را آرام کنم خرید کردم ، دوش گرفتم ، کتاب خواندم و...و...و... هزاران کار مانده در خانه تا حواسم را پرت کنم اما موفق نشدم و دست آخر با دیدن رها منفجر شدم و هر چه به زبانم رسید به آن مرد که یک شبه دیوانه شده بود نسبت دادم اصلا نمیشد به این موجودات اعتماد کرد مرد و نامرد هم ندارد

کس دیگری نبود که حرصم را سرش خالی کنم روبه روی رها ایستادم و بلند گفتم

- چیه ؟

مظلوم در حالیکه لب هایش را جمع می کرد و سعی می کرد به صورت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرخ شده ی من نگاه نکند گفت

- هیچی بخدا... من که چیزی نگفتم

با حرص گفتم

- جرئت داری بگو؟ جرئت داری یک کلمه حرف بزن رها... همه اش تقصیر تو بود تو گفتی برو تو من بدبختو انداختی تو این دردرسر...

با پایان جمله ام از جایش برخواست و به سمت اتاقم دوید صدای بلند خنده اش کل خانه را برداشته بود پشت سرش با قدم های بلند و محکم دویدم اما قبل از رسیدنم در را بست و کلید را در قفل چرخاند با کف دستم به در کوبیدم

- اگه جرات داری بیا بیرون دختره ی احمق !!

همچنان صدای خنده اش که نمی توانست کنترلش کند از پشت در شنیده می شد

#سد_سکوت

#پارت_۹۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عصبی بودم فریاد زدم

- خفه شو رها!! !!

هرگز با او اینقدر بد و تند صحبت نکرده بودم ولی با اینحال کوچکترین
عکس العمل بدی نشان نداد

میان خندیدن گفت

- به من چه؟! ... تقصیر من چیه این وسط؟! خودت باعثی ... از بس
بهش فکر کردی از بس که میترسی!

دوبار به در کوبیدم و در هر بار فریاد زدم

- من!!!

صدایش آرام تر شد و لرزشش کمتر..

- آره خود خرت ... اینقد این روزا تو فکری هر چقدر من سعی کردم بهتر
بشه بدتر شد از بس فکر خودت اونوریه عزیز من مگه میشه سه بار پشت
سر هم!!!

به سه باری که گفت فکر کردم حق با او بود وقتی جوابش را ندادم دوباره
شروع کرد صدایش نزدیک تر و واضح تر شده بود انگار به در چسبیده بود

- اون از اون شرکت که تا کلانتری و بیمارستان رفتی اون از سالاری که
آخرش با نامردی و قهر تموم شد اینم از این!!

باز هم سکوت کردم درست می گفت چرا اینقدر روی دور تکرار بودم آنهم
چیزی که از آن واهمه داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولی سارا!؟ ... میگم ... این یکی خوب تموم میشه ها داری عاقبت بخیر
میشی

- مررض ...

پشت به در کرده با سر دادن خودم روی در به آن تکیه زده نشستم

- عه مودب باش! خره بیا بهش فکر کن؟

شبيه به آنکه بخواهم به او نگاه کنم سرم را چرخاندم و نیم نگاهی به در
انداختم

- بیای بیرون میکشمت رها شانس آوردی در قفله وگرنه بهت میگفتم کی
داره عاقبت به خیر میشه!

یک آن پشتم خالی شد منی که بی حواس محکم به در تکیه داده بودم به
عقب پرت شدم و صدای رها بلند شد

- هین ... سارا!!

قبل از آن که بتوانم خودم را نگه دارم سرم به زمین خورد و صدای دادم به
هوا رفت

- آآآخ ...

- بیا درو باز کردم قرار بود منو بکشی نه خودتو!

سرم درد میکرد تیر میکشید حس میکردم حرارتی از پیشانی و چشمهایم
بیرون می زند

- بزار ببینمت ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را که روی صورتم گذاشت پس زدم
- منو به کشتن نده نمیخواه نگران باشی... آآخ...

همان طور که پشت سرم را با حرکت بالا پایین کردن دستم ماساژ میدادم
بی اعتنا یه رهایی که از اتاق بیرون رفت به سمت تخت رفته دراز کشیدم
احساس ضعف می کردم سرم سنگین شده بود چشمانم را بستم و از درد
سرم پلک روی هم فشردم

- بیا قربونت برم !

با لیوان آب میوه در دستش لبه تخت نشسته و آن را به سمتم گرفته بود

- بگیر دیگه نگاهش می کنی؟؟

همین که لیوان را گرفتم دوباره شروع کرد

- تو باید جون داشته باشی که به یکی دیگه بررسی

فقط با چشمان برزخی به او خیره شدم تا ببینم جرأت می کند ادامه دهد
لبخند زده گفت

- چیه ؟

- خیلی رو داری ؟

- وای... چرا ؟

با صدای تحلیل رفته گفتم

- میخوای عاقبت بخیرم کنی آره ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه بده ؟

به سرعت گفتم

- آره بده خیلی هم بده

- چرااا ؟

نمی دانم چه شد حالم چه بود چه حسی داشتم که آن حرف را بر زبانم
راندم دلم آتش گرفته برای خودم میسوخت حس میکردم آنها بی کسی ام
را فهمیده اند که چنین در خواستی کرده اند شاید چون تنها کسی که در
دسترسم بود رها بود و صبح به جای حرف زدن و دفاع از شخصیت خودم
فقط گریختم و حالا کیسه بوکسی به نام رها یافته ام و همه ی حرصم را
سر او خالی کردم

- چون میخوای منم مثل خودت بشم ... واسه همین اینهمه زور میزنی؟؟ ت
لاشت ستودنیه ولی من مثل تو خر نیستم !

نگاهش !!! امان از نگاهش !! چیزی نبود که میخواستم اما حرفی که زدم را
نمی توانستم جمع کنم چهره اش لحظه لحظه رنگ باخت چشمانش ابری
شده مات شد درست مانند کسی که مرده باشد به من نگاه کرد و در یک
لحظه به سرعت از جایش برخاست و از اتاق بیرون رفت از هول غلطی که
کرده ام به سختی نشسته لیوان را روی عسلی گذاشتم و پشت سرش راه
افتادم کنار کاناپه ایستاده بود و در حال بستن دکمه های مانتو اش بود
روسری اش را روی سر انداخته کیفش را برداشت راه افتادنش به سمت در
برایم مانند یک محرک عملکرد به سرعت خودم را جلو انداخته و سد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

راهش شدم

#سد_سکوت

#پارت_۹۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- کجا میری ؟

با همان چشمان نم گرفته خیره ام شده بود

- به تو چه ؟

هول شده و هراسان بودم از اینکه برود آن هم با این حال آن وقت دوباره دیدنش به درازا می کشید و من آدم تنها ماندن نبودم من همیشه نگران نمیتوانستم بیش از چند روز تنها بمانم نمی توانستم تمام غصه هایم را تنهایی به دوش بکشم تمام حجم استرس و فشاری که به جز چهار سال اول این دو سال اخیر متحمل شده ام را وجود رها برایم کمرنگ کرده است نباید می گذاشتم برود دستانم را جلو بردم تا دستش را بگیرم ولی خود را عقب کشید

- باشه ... بیا حرف بزنیم ؟

- لازم نکرده برو کنار

صدایش بغض داشت و من نمی دانستم چگونه او را نگه دارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بمون ... ببخشید من ناراحت بودم نف...

داد زد

- به درک ... به جهنم ... برو کناار!

این بار مرا کنار زده به سمت در رفت آن را باز کرد با صدایی که نمی دانم کی آنقدر ترسیده و نگران شده بودم گفتم

- لطفاً رها ... بمون ... نرو .. اینم الان با این حال !!

به سمتم چرخید همزمان اشکی از چشمش چکید که می دانستم دلیلش منم خارج شد و زمان بستن در آنقدر آرام برمیگردم گفت که شک کردم چه شنیدم به سمتش رفتم با لحن ملتمسی گفتم

- میای دیگه ؟

قطره اشک دیگری که از چشم دیگرش مهمان صورتش شد بغضی راهی گلویم کرد سرش را بالا و پایین کرد راه پله های فلزی را در پیش گرفت در را بسته به اتاق برگشتم روی تخت نشستم صدایی که آمد شبیه صدای در حیاط بود مات شده بودم من چه کردم آنهم با او؟؟ با صدایی که به زور شنیده میشد با خودم حرف میزدم

- رفت ... به همین سادگی بعد از اینهمه لطفی که بهم کرد نابودش کردم ...
با ... یه جمله ... من خیلی بدم ... من...

بغضم شکست چرخیده سرم را توی بالش فرو بردم تا صدایم را خفه کنم صدای حق هقم صدایی نبود که می آمد احساس کردم صدای قدم هایی در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانه شنیده می شود ترسیده نشستم از چیزی که دیدم چهره ی شرمنده و
خطا کارم مات شد به سمتم آمد کنارم نشست و محکم به آغوشم کشید
دل لرزید و دوباره صدایم بلند شد او هم می گریست بی صدا و آرام اما از
تکان هایش و لرزش بدنش می فهمیدم

- نرو تورو خدا رها ... ببخشید ... بخدا نفهمیدم چی شد ... من ...

دستانش مرا در برگرفته بود و سرم زیر چانه اش بود

- آروم باش ... میبینی که نرفتم ... من توی خر می شناسم ... ترسیدی ...
نگرانی ولی لازم نیست آروم باش

باید راضی اش می کردم تا ببخشد نمیخواستم برنجانمش من حال خوشی
نداشتم این روزها خیلی شبیه به روزهای اول بی پدری ام شده بودم
تنهایی ام را بیش از هر زمانی احساس میکردم

- نمی خواستم اذیتت کنم به خدا نفهمیدم نمیدونم چرا اونو گفتم ... رها
من....

هق هقم آرام نمی شد

-هیششش ... آروم ... آروم باش حرف بزنیم مگه نگفتی بمونم حرف بزنیم
؟

خودم را از آن حصار همیشه همراه بیرون کشیدم دستانش را گرفتم و به
چهره خیسش که با وجود غم چشمانش لبخندی روی لب داشت نگاه کردم

- بین ... من نمی خواستم اون حرفو ..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوب نگام کن بعد بگو !!

حرفم نصفه مانده بود توضیح نداده بودم در فکر حرفهای خودم بودم و منظور رها را نفهمیدم با نگاهی شرمنده منتظر ماندم

- نگاه کن دیگه !

- چيو ؟

- منو

- ببخشيد من ...

- نفهمیدی ؟

مبهوت نه ی نامفهومی گفتم آرام بود انگار نه انگار همان است که دقایقی پیش داشت از غم حرف سنگین من میگریخت درست مثل امروز صبح من ! اما برگشت ! او من نبود ترسو نبود

- اگه خوب نگاه می کردی می فهمیدی به خاطر خودم برنگشتم که تو میخوای توضیح بدی ... من به خاطر تو برگشتم ... حتی به خاطر خودتم بود که میخواستم برم ... برم تا بفهمی

حس می کردم می دانم چه می خواهد بگویم دستش را رها کردم و عقب کشیدم او هم احساسم را فهمید اما عقب نکشید حالا او بود که دستانم را گرفته بود

- سارا ... نگام کن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۹۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چشانم بالا آمد و به صورتش خیره شدم

- تا کی ؟ ... تا کی میخوای اینجوری زندگی کنی ؟ فکر می کنی من خوشم
میاد !! خوشم میاد که برم و ناز کنم تا تو برای موندن التماس کنی ؟
میدونی وقتی گفتم بمون چه حسی داشتم وقتی گفتم نرو ...

صدایش بغض دار و لرزان بود

- تو میدونی که خواهر منی و این کارو با من می کنی ؟؟ برام خیلی بیشتر
از یه خواهری سارا !

بخاطر التماس من گریه کرده بود ...

- من نمی خوام اینجوری ببینمت ... خسته شدم میفهمی ؟

لرزش صدایش به حق تبدیل شده بود

- چرا باید اینقدر از ناراحت شدنم بترسی ! از رفتنم از اینکه تنها بشی ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من نمیخوام...دیگه نمیخوام... بسه هرچقدر صبر کردی منتظر شدی...
باید زندگی کنی میفهمی بابا!!

همچنان به او که اشک می ریخت و هق می زد نگاه میکردم سر به زیر
گفتم

- بابا می خواست

صدای دادش بلند شد

- ول کن اون بابای خدا بیامرزتو...خدا بیامرزتش دو ساله که نیست اصلا
معلوم نیست چه خبر بوده...چی شده که تو رو کشونده اینجا که گفته
صبر کنی ...

بغض من هم شکست و اشکم سرازیر شد

- اصلا معلوم نیست سعید عوضی کجاست! شاید مرده باشه شاید این
مسئله بدون اینکه بدونی تموم شده باشه تو که هیچی نمی دونی چرا
خودتو حبس می کنی چرا باید اینهمه هول و هراس داشته باشی واسه
چسزس که مقصرش یکی دیگه است!!؟؟ گور به گور بشه اون سعید اصلا
معلوم نیست چه غلطی می کرده مرتیکه؟ اول ساسانو روند بعد هم تو
رو آخرشم معلوم نشد خودش کدوم قبرستونیه!؟

هر بار که اسمش را می پرد بدنم می لرزید با اشک گفتم

- حتماً بابا میدونست که...گفت بر نگردم

شاکمی شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چيو ميدونست؟ اگه ميدونست چرا هيچکس ديگه نميدونه؟ چرا به کسی نگفته؟؟ چرا مادرت انقدر منتظره! چرا هشت ساله ساسانو ندیده؟ شش ساله نميدونه تو کجایی؟ اصلا مسئله ی تو و ساسان به هم مربوطه؟ اون کجاست؟ تو اصلا فکر کردی اونا چطوری زندگی می کنن وقتی همه چی به نام تو شده؟؟ از بابات پرسیدی چرا؟ چی فهمیده بود که درست قبل از مرگش همه رو زد به نامت اون دم و دستگاه و آدماش صداشون در نیومده تو این دو سال تو از کجا پیدات شده کی هستی؟؟

ناگهان شبیه به اینکه چیزی به خاطرش برسد سکوت کرد و بعد صدای بیش از اندازه مغمومش شنیده شد

- آقابزرگ صحیح و سالم چرا باید آسایشگاه باشه سارا؟ شاید تو برگردی همه چی درست بشه؟

به ضرب از جایم بلند شدم دستانم را از دستش کشیدم تصورم هم مرا تا سر حد مرگ میتراساند دستانم مثل صدایم می لرزید وحشت کرده فریاد زدم

- شایدم برگردم بی آبرو بشم اونوقت چی؟

اوهم ایستاد

- خب تو که نمیدونی شایدم درست بشه!!! چند سال ديگه باید تو تنهایی زندگی کنی؟

ترسیده نگاه کردم و با صدایی لرزان گفتم

- تو.. هستی ديگه ... من تنها نیستم

مردمک چشمان غم گرفته اش لرزید دلش برایم می سوخت؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره هستم تا هر وقت تو بخوای ... ولی ... ولی باید بری بیرون باید
زندگی کنی باید از یه جایی شروع کنی تا کم کم حل بشه هر کاری لازم
باشه باید بکنی هر کاری که کمک کنه بزرگتر بشی قدرتمند تر بشی تا حتی
اگه اونو دیدی کسی که میترسه تو نباشی !

می دانست حتی شنیدن نامش هم آزارم میدهد و من نمیدانستم او چه می
خواهد

- چی میخوای رها؟؟

- سارا این جوون با اون فرق داره از همین شروع کن درخواستش نا
معقوله؟ خب با مادرش حرف بزن قانعش کن ! ولی فرار نکن نترس ...

صدایش را پایین تر آورد اما توییخی که داشت را حس میکردم

- مگه اونی که پیشنهاد محرمیت داده تویی که از صبح شبیه مجرما
افتادی به جون خودت؟؟ صد بار تماس گرفته مادرش جوابشو بده خب !!
اصلا بزن تو دهنش ... طلبکار باش نه بدهکار ... اون باید شرمنده باشه نه
تو !!

- اگه ... اگه ...

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از سوالی که میخواستم بپرسم هم شرم داشتم چه برسد به حرف زدن با آن زن !

- اگه چی ؟

- اگه نتونستم قانعش کنم چی ؟ اگه بدتر شد چی ؟ من نمی تونم مثل تو حرف بزنم میترسم یه وقت ...

- خب بگو بیاد اینجا

متعجب نگاهش کردم با لبخند نگاهم کرد

- چیه ؟ خب باهات قرار بزار یه جایی که من باشم ... نه اینکه بگم کمکت می کنم که اون کار خودته ... فقط برای اینکه تو راحت تر باشی و اونم بیشتر حواسشو جمع کنه فکر نکنه بزرگتر نداری کسی پیشت نیست ... منو ببینه بفهمه یه ذره هم شبیه من باشی دست از پا خطا کنه حسابش با کرام الکاتبینه !!

(امیررضا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باورم نمی شود که با اشتباه خودم مجبور به پذیرش چنین چیز مسخره ای شده باشم چند ساعتی است که بیدار شده ام از سحر دیگر خوابم نبرد چنان داغ کردم که در تنهایی به زمین و زمان ناسزا می گویم چرا بهمش نزدم چرا مانند سالها پیش فقط سکوت کرده پذیرفتم اصلاً چه شد !! مگر نه اینکه دفعه ی قبل به خاطر یک اشتباه یک اعتماد به مرگ افتادم پس چرا عقلم را به کار نیانداختم تا راه بهتری پیدا کنم چرا فکر نکردم اگر اینبار مثل دفعه ی قبل مشکلی پیش آید با دست و پای بسته چه باید بکنم چرا فکر نکردم که ممکن است برعکس شود چه شد که اینقدر مطمئن بودم که این روش حتماً جواب می دهد چرا ذره ای به ناموفق بودنش فکر نکردم که حالا با خودم دست به گریبان نباشم چرا به گذشته ام فکر نکردم تنها بودم رها و پرهامی که همیشه از من حساب میبردند هم کمک نکردند غم چشمان مادر دستم را بسته بود عجله کردم و خودم را به این روز انداختم شاید هم بیش از اندازه به ترس چشمان آن دختر مطمئن بودم ... واقعا مطمئن بودم که بخاطر شرمش نمیپذیرد یا میخواستم بدانم عکس العمل این دختری که حس میکنم کمی مرموز است چیست؟ هر چه بود حالا بخاطر کاری که کرده ام گیجم در هچل افتاده ام و نمیدانم کار درست چیست؟ اصلاً دیگر میتوانم کاری بکنم؟ یعنی اینقدر عذاب وجدان داشته که مادر توانسته با آن به محرمیت راضی اش کند؟ مادر میتواند اینقدر بد باشد که بخاطرش او را تحت فشار گذاشته باشد؟ در افکار خودم غرق بودم طبق معمول یک هفته ی گذشته روی تخت دراز کشیده ساعد دست سالمم را روی پیشانی گذاشته و به سقف چشم دوخته بودم - فایده ای هم داشت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش مرا از هیروت افکارم بیرون کشید دستم را برداشتم سرم را کمی بـ
الا کشیده نگاهش کردم او دیگر از کجا پیدایش شد کی داخل شده بود که
نفهمیدم به دیوار تکیه زده دستهایش را داخل جیب شلوار برده و با
چهره‌ای پیروزمندانه که دلیلش را خوب میدانستم لبخند کجی زده به من
نگاه می کرد

- نگفتی !! داشت ؟

خطی بین ابرو انداختم و سرم را روی بالشت برگرداندم ناگهان صدای بلند
خنده‌اش تمام اتاق را پر کرد می توانستم حس کنم برای چه
اینجاست اما ... واقعا نه توانش را داشتم نه حوصله اش را تا بی توجهی
کنم و او مرا بسوزاند تا دلش خنک شود زمانی فکر میکردم پرهام با درک
ترین فردیست که میشناسم اما هیچکس شرایطم را درک نمیکرد اعصاب
ضعیف شده ام را بخاطر اجبار ماندن روی تخت را نمیدید
- چته؟ اول صبحی چی میخوای با خودت درگیری؟

همانطور که می خندید کلمات را نصفه و نیمه ادا کرد و جمله‌ای را به زبان
آورد که آتشم را شعله ور تر کرد

- خداییش حق داری به این روز بیفتی فکر کردی بردی ولی یهو کله پا
شدی !

با خشم گفتم

- برو بیرون پرهام حوصلتو ندارم

هنوز اثرات خندیدن در صدایش بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حق داری نداشته باشی منم بودم حوصله نداشتم وقتی اینقدر تو فکری که نفهمیدی اومدم تو اتاق ... تازه زور الکی زدی و فکر کردنت به جایی نرسیده

تازه منظور جمله اولش را گرفتم درست میگفت این همه فشار آوردن به مغزم ولی بی فایده بود با همان صدای پر خنده ادامه داد

- ببین بقیه رو نمی دونم شاید نفهمیدن ولی من فهمیدم شاید چون اونیه که زمان خوندن صیغه کنارت بود من بودم !! خیلی تلاش کردی خیلی سعی کردی بهمش بزنی ولی نتونستی غرورت نداشت چون خودت خواسته بودی ... خدایی قیافت خیلی دیدنی بود داشتی از حرص میترکیدی ولی نتونستی هیچ کاریش بکنی داداش من

می خندید و حرف می زد

- به هر حال خود کرده را تدبیر نیست خودت خواستی ! از اینکه راهیو انتخاب کردی که میدونم خودتم راضی نبودی یعنی فکرشم نمیکردی راضی بشه ... یعنی مادرت بتونه راضیش کنه ... نه !!

چند لحظه سکوت کرد به من چشم دوخت و دوباره با صدایی بلند خندید - ایول به رخساره بانو دمش گرم تا دقیقه نود بهت نگفته بود نه؟؟ نگفته بود که توی بچه زرنگ فکر کنی بردی و خلاص ولی بعد یه ضرب کیش و ماتت کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۰۱

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

از هرکسی پنهانش می کردم از او نمی توانستم پنهان کنم از ابتدا می دانست دلیل این شرط واقعا مسخره ای که گذاشته بودم چه بود و حالا خودم در گلش گیر کرده ام واقعا در گلش گیر کرده ام پس چرا زمان صیغه فقط سکوت کرده فکر میکردم؟ چرا از اینکه مادر وارد اتاقم نشده بود و حس میکردم عذاب وجدان دارد راضی بودم چرا فکر میکردم کار درستی کرده ام که گذشته را به یادش آورده ام دستم را روی صورتم کشیده هووووف بلند بالایی سر دادم بر خلاف افکار در هم و برهمی که هول مادرم آن دختر و غلطی که کرده ام می چرخید و دلم میخواست پرهام هر چه زودتر برود تا دوباره با افکارم درگیر شوم گفتم

- خدا را شکر اگه میدونستم این کار اخلاق تو رو برمیگردونه سرجاش زودتر پیشنهادش می دادم؟

منتظر بودم جبهه بگیرد عصبانی شود تلافی کند و در آخر بیرون برود در اصل این جمله را برای تلافی تمام حرف هایش از لحظه ورود زده بودم تا داغ دلم کمی آرام شود و او را به یاد حرف هایم بیاندازم اما به قول خودش او پرهام بود پرهااام ...

- آره دست درست داداش خیلی وقت بود به هیچ موضوعی انقد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نخندیده بودم ... هر چقد خواستم واسه حرفهایی که بارم کردی حالتو بگیرم نتونستم الانم دیگه نمیخوام حالتو بگیرم

دوباره خندید

- آخه فکر نکنم از این بدتر بشی ... بهتر از این نمیشد حالتو گرفت که اونم مادرت زحمتشو کشید

می دانستم هر چقدر سکوت کنم فایده‌ای ندارد و بیشتر پیشروی کرده ساکت نمی شود جدی گفتم

- برو پی کارت پرهام ... خودت میگی حالم گرفته است پس برو تا دوباره از خجالتت در نیومدم کارواش لازم نشدی !

با نیش باز و صورت بشاشی که نزدیک به دو هفته آرزویم بود دوباره از او ببینم و نزدیک بود لبهایم را از هم باز کند گفت

- نمی تونی ... الان هرچی از دهننت در بیاد نمیتونه حال منو بگیره فکر کن چقدر شنگولم ... ولی خب خودم میرم چون دلم نمیاد بیشتر از این اذیتت کنم ... درضمن اومده بودم داروها و شرایطتو برای خانم صبوری توضیح بدمو در جریان بذارمت که امروز با ایشون تنهایی رخساره جان و رها ... بشکنی زد - فلنگو بستن !

حرفش را زد و در حالی که هنوز میخندید و با صدای بلند حرف میزد به سمت در رفت

- کاری داشتی تماس بگیر خدا حافظ عقل کل..

از شوک حرفی که زد به متلکی که انداخت توجهی نکردم باورم نمی شود درست شنیده ام؟؟؟ یعنی برای روز اول آن دختر را تنها گذاشته اند بدون آنکه بگویند تا چه حد به او نیاز دارم اصلا اگر نیازمندش باشم چگونه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید خبرش کنم اگر رها یا مادر را صدا کنم به جایشان او خواهد آمد؟ چرا با وجود او پرهام اینقدر بلند می خندید و حرف می زد؟ قبل آنکه دور شود بلند صدایش کردم تا بدانم چه خبر است ظاهرا بخاطر کارم تصمیم دارند تا میتوانند میان آسمان و زمین نگهم دارند

- وایسا پرهام ... پرهاااام؟؟

اما نه تنها برنگشت که جواب هم نداد اصلا فکرش را کرده اند که من امروز با این دختر چه باید بکنم کسی که آخرین بار چندین ماه پیش دیدمش و از رفتارش فهمیدم که نباید به او زیاد توجه کنم در حدی که تصویر صورتش که نمیدانم چرا حس کنجکاوی ام را برانگیخته بود در حال محو شدن است چطور حالا اینجا است! چطور پذیرفت! چرا نمیفهمم چه شد که به اینجا رسیدم!؟ بخاطر تصمیم مضحکی که گرفته ام اینکه آنها با او تنها رهایم کرده اند چیز عجیبی نیست ممکن است بتوانم کاری کنم که پشیمان شده برود؟ اگر روز اول از رفتارم ناراحت شود میرود؟ اگر به او شوک وارد کنم چطور؟

(سارا)

از لحظه ی ورودم تمام تصاویر چند روز اخیر که در این خانه آمد و رفت داشتم از جلوی چشمانم گذشت حالم بعد از شنیدن شرط او ، فرارم و باز برگشت دوباره ی با دلهره ام ... لحظه ورودم آنقدر ترسیده بودم که از در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جریان گذاشتن رها و همراهی اش برای دیدن خانم شریفی خودم را لعنت کردم اگر او نیامده بود اگر آن زن با او حرف نمی زد و حتی پیشنهاد چک با آن رقم را از جانب رها نپذیرفته بود من حالا اینجا نبودم !! اصلا چرا باید این زن اینقدر به من اطمینان کند که به خاطر پذیرفتن شرط پسرش حاضر شود در تایید سلامتی ام پس از پایان زمان محرمیت چک بدهد و در مقابلش بخواهد پسرش متوجه نشود او به دنبال آمده است و از من توقع کنار آمدن با اخلاق عجیب پسرش را داشته باشد اصلا آن چک به چه دردی میخورد اگر اتفاقی که نمیخواهم به آن فکر کنم رخ دهد ؟

#ادامه_پارت_۱۰۱

مسخره نبود که رها گفت فقط میخواسته بداند این زن چقدر به پسرش مطمئن است و فکر نمی کرده که او به این راحتی آن رقم بیش از حد غیر معقول را بپذیرد چرا آن روز به این چیزها فکر نکردم که حالا یقه ی خودم را نجسبم ؟

با تمام این اوصاف درگیری ذهنی ام بجایی نرسید و نمی دانم چه شد که اینجا روی مبل راحتی نشسته و منتظر آن آقای دکتر هستم تا از پله ها پایین بیاید

حتی تصاویر زمانی که با رها به اینجا آمدم تا صیغه محرمیت جاری شود برایم گنگ و نامفهوم است انگار خواب بوده ام و آن تصاویر در مه هستند انگار در خلسه فرو رفته بودم و کاری را انجام داده ام که زمان هوشیاری از آن بینهایت پشیمانم اما نه توان گریختن دارم نه توان به هم زدنش را در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این لحظه دلم می خواست می توانستم به هیچ چیز فکر نکنم دلم میخواست تصاویر محو می شد و صداها از بین می رفت بین آنها گیر کرده ام من حریفشان نمی شوم دلم برای خودم میسوزد نمیدانم دلیل پذیرفتم چه بود میخواستم جبران کنم یا دلم برای اویی که زمانی بزرگترین لطف را در حق من کرده بود اویی که از حرفهای مادرش فهمیده ام حال روحی مساعدی ندارد و هیچ کس از دست زبانش در امان نیست سوخت شاید هم واقعا بخاطر حرف رها پذیرفتم باید از یک جا شروع میکردم من نمیتوانم ناگهانی خودم را با شرایط روتین زندگی مانند بقیه وفق بدهم شاید نزدیکی به این مرد که روزی فهمیده ام در سلامتی هم قابل اعتماد است بتواند کمک کند تا شبیه به جزامی ها از هم جنسانش نگریزم شاید کنار او بودن بتواند باور شاید غلطم و ترسم را در موردشان از بین ببرد

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- بیخشید طول کشید خانم صبوری ...

از شنیدن صدایش سرم را بالا آورده به ضرب ایستادم و او با گفتن با اجازه ای به سمت در رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی دانستم مشغله ی ذهنی ام را چطور عنوان کنم آیا اصلا باید از او بپرسم یا نه ؟ من باید چه می‌کردم از کجا باید شروع کنم اصلا او در چه وضعیتیست؟ تا چه حد ناتوان شده است؟ چرا عقم نرسیده بود قبلا ؟ اینها را از خواهر یا مادرش بپرسم انگار که باورم نشده است چه کرده ام و خود را در چه هچلی انداخته ام !!

باید با مادرش تماس بگیرم با این فکر خواهش می‌کنم و او با خداحافظی آرامی خارج شد دیدم که چشمانش می‌خندید آن بالا چه اتفاقی افتاد که صدای خنده اش می‌آمد ولی در حضور من اینقدر رسمی بود ؟ با خیال آسوده ای از اینکه کسی جز او که توان حرکت ندارد در خانه نیست شانه ای بالا انداخته و چادرم را برداشتم مرتب تا زده و با کیفم گوشه مبل قرار دادم گوشه بدست خواستم با خانم شریفی تماس بگیرم که یک آن در شوک فرو رفتم صدای بلندی از بالای پله ها که با فریاد رها می‌گفت را شنیدم این تن صدا یعنی صاحبش عصبانیست خودش بود؟! یعنی نمی‌دانست جز من کسی در خانه نیست که میگفت رها ؟ پس آن آقای دکتر آن بالا چه می‌کرد !

با شنیدن دوباره ی صدای بلندش با اضطراب و قلبی که تپشش شدت گرفته بود به سمت پله ها پا تند کرده از آن بالا رفتم صدایی از نزدیک ترین درب به پله ها که سمت چپ قرار داشت شنیده می‌شد صدایی شبیه به جیر جیر تخت نکند نیاز به کمک دارد و این تن صدا که عصبانیست میگوید زودتر بیا؟؟ چرا با این سرعت آمدم وقتی نمیتوانم داخل شوم ؟ چرا انقدر دلهره دارم ؟

چشمهایم میخ در شده بود و در جایم خشک شده بودم صدای ضعیفی شبیه به اینکه با خودش حرف میزند شنیده میشد حالم را نمیفهمیدم چرا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انقدر از شرایطی که داشت آشفته و نگرانم بودم مسلما وقتی من را ببیند
دلسوزی ام با این اخلاقی که از او شنیده ام حکم باروت را داشت با فریاد
دوباره اش از جا کنده شدم

- رهاا... کجایییی؟؟؟

گوشی را در جیب مانتوam گذاشتم و با قدمهای آرام و بیصدا به در نزدیک
شدم با اینکه فریاد میزد اما کجایی که گفت پر از عجز و نیاز بود که قلبم
از شنیدنش فرو ریخت او نباید در این حال و روز باشد خدا میداند چقدر
در تلاش بودم که اشک نریزم نمیدانم برای خودم بود یا او؟!

چند نفس عمیق کشیدم انگشتانم را با استرس باز و بسته کردم بالاخره
باید از جایی شروع میکردم باید با او روبرو می شدم نمیتوانستم که تا ابد
فرار کنم فقط نمیدانم چرا از شانس بدم او اینقدر عصبانیت با پشت
انگشت چند ضربه ی آرام به در زدم تمام تلاشم را کردم که صدایم لرزش
نداشته و محکم باشد من قرار است مدتی طولانی پرستار او باشم

- آقای کامران ؟ صبوری هستم ... پیام داخل ؟

لحظه ای همه جا ساکت شد دوباره صدای بلندش را شنیدم صدایی
زمخت خشدار و مردانه که حسابی طلبکار بود

- نخیر... برو بگو رها بیاد !

نفس عمیقی از حرص کشیدم از اینکه نخواستہ بود داخل شوم راضی
بودم اما آن نخیر کشیده و محکمش شبیه به آن بود که با کنیزش صحبت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکنند نمیشد گله ای کرد مادرش از حال این روزهایش برایم گفته بود اما چرا به او نگفته بودند هیچ کدام در منزل نیستند

- ببخشید ولی ... جز من کسی خونه نیست

جوابی که نشنیدم تمام جسارتم را جمع کرده دوباره به در ضربه زدم

- آقای کامران؟ چیزی لازم دارید؟

- نخیر ... برو بگو آقا یحیی بیاد

باز هم همان لحن اما یحیی که بود من که نمی شناختمش یعنی مرد دیگری هم در حال حاضر در این خانه هست؟؟ برای مطمئن شدن و انجام دستورش گفتم

- ببخشید ولی ... آقا یحیی رو نمیشناسم کجا هستن؟

این بار صدایش خشمگین شد

- خب برو تو حیاط دنبالش بگرد ... بگو زود بیاد باهاش کار واجب دارم

پس آن آقا یحیی داخل ساختمان نیست و خارج از آن باید پیدایش کرد سعی کردم با اطاعت کردن آرامش کنم

- بله ... چشم

به سرعت پله ها را طی کرده و به سمت خروجی رفتم هر چقدر گشتم و به هر گوشه سرک کشیدم پیدایش نکردم حتی با از خودگذشتی که در یک مکان جدید هرگز در خود نمیدیدم صدایم را بالا برده نامش را به زبان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آوردم اما آقا یحیی نبود که نبود دست از پا درازتر برگشتم به خاطر خشمگین تر نشدن او شاید هم دلسوزی بخاطر شرایطش که نمیتوانستم از خودم دور کنم که مرتب تصویر له شده اش در آن شرکت را پیش چشمم می آورد که چقدر به او مدیونم دویدم که به نفس نفس افتادم دوباره به در ضربه زدم سریع تر از قبل جواب رسید و جوابش غافلگیرم کرد

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- بیا تو

فکر کردم شاید گمان میکند آقا یحیی پشت در است وگر نه که آن نخیر های طلبکار و کشیده یعنی تمایلی به دیدن من ندارد

- صبوری ام آقای کامران ... آقای یحیی ... نبودن

حرصی گفت

- همه جا رو گشتی ؟

- بله گشتم ... صداشونم کردم نبودن !

ای بابای آرامی که گفت را شنیدم باید کار مهمی داشته باشد که این همه اصرار دارد شاید از من بر بیاید او ناتوان است و هر چه باشد من برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همین اینجا هستم تمام دودی هایم را عقب راندم و آن صدای عصبانی را هم که تمایلی به دیدن صاحبش در آن حال را نداشتم به دور انداختم

- آقای کامران؟؟

مکثی کردم گفتنش برایم سخت بود با تردید گفتم

- از من ... کاری بر میاد؟

خودم هم نمی دانستم چرا این حرف را زدم در حالیکه از اینکه وارد اتاقش شوم و او را که نمی دانم در چه وضعیتیست ببینم واهمه داشتم اوپی که از دیدنش بارها فرار کردم و هر بار که اجباراً در آن کلانتری کنارش بودم حتی جرات نگاه کردن به صورتش را نداشتم و حالا با جوابی که داد اولین بارش باید در این وضعیت باشد

- بیا تو

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم نگاهم را از هرچه دلسوزی و شوک است که ممکن است زمان دیدنش داشته باشم خالی کنم تا در اولین برخورد با نگاهم او را نرنجانم با دستی که می لرزید دستگیره را پایین کشیدم با اجازه آرامی گفته وارد اتاق شدم نگاهم را بالا کشیدم تا به اوپی که روی تخت نشسته بود نگاه کنم خودش بود! همان ناجی ... همان که نگاهش خالی بود همان که نمی دانم چرا از جانش گذشت! همان که حتی نمی دانم چرا پذیرفتم محرمش شوم! واقعا برای جبران بود یا میخواستم باور کنم؟ سلام آرامی گفتم خدا را شکر سریع به حرف آمد و توانستم زود از او چشم بگیرم تا خیرگی ام هم خودم و هم او را نیاندازد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام . بیا این ویلچر رو بکش جلو می خوام برم بیرون

لحنش دستوری بود صدایش میگفت حرص و خشم زیادی پشت آن پنهان است حتی به من نگاه نمی کرد انگار هیچ کدام این جسارت را نداشتیم

سریع به سمت ویلچر رفتم تا کاری که خواست را انجام دهم و همزمان او را زیر نظر داشتم سعی می کرد خودش را لبه ی تخت بکشد اما با وضعیتی که داشت برایش کار راحتی نبود

دست راستش از بالای آرنج تا نوک دو انگشت وسط توی گچ بود گچ پای راستش را از زیر زانو تا زیر انگشتانش پوشانده بود و پای دیگرش را از بالای ران تا زیر انگشتانش گچ گرفته بودند و بخاطر ناتوانی در خم کردن زانو جابجایی برایش عملاً خیلی سخت شده بود نگاهم به سمت لباسش رفت تیشرتی گشاد و شلوارک نسبتاً کوتاهی به تن داشت که به گچ روی رانش چسبیده بود انگار قسمت برهنه ی پای راستش آزارش میداد که هنگام حرکت مرتب دستش روی آن و تخت جابجا میشد

به لبه تخت که رسید پلک فشرده لحظه ای متوجه ی کار عجیب خودم شدم من بودم که یک مرد را اینقدر دقیق زیر نظر گرفته ام؟!

صندلی را چسبیده به تخت قفل کردم تا تکان نخورد دستش را روی دسته مخالف گذاشته پشتش را به صندلی داد سعی کرد خودش را با یک چرخش توسط همان یک دست بالا بکشد و از پشت روی صندلی بیاندازد که فقط همان یک طرف بدنش بالا آمد یعنی نمیدانست که سنگینی گچها این اجازه را به او نمیدهد!! نمی خواستم به پایش فشار بیاورد و یا با خم کردن زانو خودش را روی صندلی بکشد از پشت خیره به حرکاتش بودم من برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کاری اینجا بودم که باید درست انجامش می‌دادم در یک لحظه به سرعت قبل از آنکه بیفتد یا آرنج گچ گرفته اش به دسته صندلی برخورد کند دستم را زیر بغلش گذاشتم و با دست دیگر بالای قسمت گچ گرفته و بازویش را گرفته و باتوجه به سنگینی که انتظارش را داشتم با همه ی زورم روی صندلی کشیدمش به محض نشستن بازویش را رها کردم سرش به سمتم چرخید اما توجهی نکردم نمی دانم چرا دستانم می لرزید قلبم داشت از حلقم بیرون می آمد دلهره داشتم که لمسش کرده ام در حالی که قبلا در آن شرکت بیشتر از این را درباره ی او تجربه کرده ام آن هم نه از روی لباس ولی انگار پوست دستم ورم کرده بود چرا کارهایم امروز انقدر عجیب شده بود صندلی را کمی عقب کشیدم خم شده به سمت پایی که کامل گچ گرفته بود رفته آن را روی اهرم بیرون زاده ی صندلی قرار دادم و ویلچر را به سمت خروج هدایت کردم تمام مدت سنگینی نگاهش را کنار سنگینی بیش از حد صندلی بخاطر وزن احتمالا بالایش بخاطر گچ ها حس می کردم سنگینی که در آن چند دیدار هرگز از او ندیدم اما به روی خودم نیاوردم میدانستم که اگر دقت کند از نوع نفس کشیدنم رنگ و رویم و حرکات لرزانم متوجه ی حالم میشود برای همین تمام تلاشم را برای کنترل جسمم کردم

#ادامه_پارت_۱۰۳

- نمی پرسی کجا باید بری ؟

با صدایی که سعی می کردم مرا لو ندهد گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید حواسم نبود ... بفرمایید ؟

- سرویس تو سالن !

حس کردم لبخند می‌زند خدا را شکر که آن عصبانیت فروکش کرده است و میشود با او حرف زد هنگام ورود دیدم اتاقش سرویس داشت که صدای تهویه از آن شنیده می‌شد احتمالاً این خانه هم مانند خانه ی من قدیمی است و فقط نوسازی شده است

- اتاقتون .. که سرویس داره ؟

دوباره آن لبخندش را حس کردم

- داره ... ولی با وضعیت الان من استفاده از اون یکی برام راحت تره مخصوصاً که ...

مکتی کرد

- آقا یحیی نیست ... شما باید کمک کنید

از زمانی که صدایش را شنیدم او هم مثل مادرش مفرد صدایم می‌زد و حالا که برای اولین بار جمع بسته بود چنان شوکی به من وارد کرد که لحظه‌ای خشکم زد آنقدر که مطمئنم ایستادن صندلی او را هم متوجه کرد اما باید کاری می‌کردم با آنکه می‌لرزیدم ... به قول رها باید از جایی شروع می‌کردم ولی چرا از اینجا؟! یعنی این کار را در نبود آقا یحیی که نمیدانم کجاست جز وظایف من میدانست؟! مگر مادرش نگفت کارهای سختش با اوست مگر قرار نبود فقط کارهای ساده ی روزمره اش را انجام دهم؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سالن رسیدم و به درهایی که آنجا بود نگاه کرده پرسیدم

- کدومه ؟

خودم از سوالم جا خوردم !! مگر واقعاً می خواستم همراهی اش کنم که دنبال سرویس سالن میگشتم ؟ نباید میگفتم صبر کن تا آقا یحیی بیاید ؟ با دست سالمش به دری اشاره کرد که عرض آن از همه کوچکتر بود لحظه ای به ذهنم رسید اصلاً این صندلی از آن در رد میشود؟؟ اصلاً من او را با این وزنش و این صندلی چگونه از آن در رد کنم؟؟ چرا تمام افکار حول محور انجام این کار میچرخد ؟؟

باید بگویم که نمیشود و نمیتوانم مگر او کودک است که نتواند صبر کند !! در افکارم بودم که به در رسیدیم قبل از آنکه ناتوانی ام در همراهی کردنش را به زبان بیاورم صدایی از طبقه ی پایین آمد

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در افکارم بودم که به در رسیدیم قبل از آنکه ناتوانی ام در همراهی کردنش را به زبان بیاورم صدایی از طبقه پایین آمد انگار کسی به در ورودی ضربه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می زد و صدای خانم خانمش می آمد سرش به سمتم چرخید و در حالی که پیش از حد نمایان بود که سعی میکند لبخند نزند گفت

- یحیی اوامد

از چیزی که شنیدم دم صدا داری که نشان از خیال راحت شده ام داشت گرفتم و ناخودآگاه لبخند زدم هیچکدام از چشمش دور نماند که لبخندش وسیع شد و با چشمهایی که میگفت اضطرابی که داشتی نوش جانانت نگاهم میکرد

او را همانجا روی صندلی رهايش کرده و به سمت پله ها دویدم می شد گفت تقریباً فرار کردم هم از آن نگاه متمسخرش هم از شرایطی که مشخص بود عمدا مرا در آن گیر انداخته است که دلیلش را نفهمیدم در حالی که ابتدا آنقدر برای آمدن آقا یحیی اسرار داشت !!

- الان میگم بیان

از پشت شیشه درب سالن مردی حدوداً 1چهل و خرده ای ساله را دیدم با موهای جوگندمی و قد و هیكلی درشت تقریباً یه سر و گردن از اوایی که درشت هم بود بزرگتر بنظر میرسید با این قد و هیكل فرد مناسبی برای این کار بود

دو قرص نان سنگک روی دستش بود و با انگشت به شیشه ضربه میزد با دیدنم نان را بالا آورده نشانم داد در را باز کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام بفرمایید

- سلام بگیر دخترم خانم شریفی قبل رفتن گفتن صبحا برم نون بگیرم

نانها را گرفته در را کاملا باز کردم

- ممنون بفرمایید

دست روی دستگیره بیرونی گذاشته سعی کرد در را به سمت خود بکشد

- برو دخترم من داخل نیام جای من اونجاست

با دست به سمت ساختمانی که بیشتر شبیه اتاق بود و انتهای حیاط قرار

داشت اشاره کرد از اینکه داخل نمی آمد و قرار نبود بجز کامران با فرد

دیگری هم تنها باشم خدا را شکر کردم اما الان بودنش واجب بود

- ولی ...

- دخترم خانم شریفی گفتن فقط وقتی آقارضا کار دارن پیام داخل ... برو

راحت باش

از لفظ دخترمی که به کار میبرد و اینکه اسرار به رعایت مقرراتی که به او

گفته اند داشت حس خوبی داشتم اما از قد و هیكلش که میگفت قدرت

انجام هر کاری را دارد میترسیدم

سریع گفتم

- خب ... الان کارتون دارن دیگه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یا الله گویان و با سری زیر افتاده داخل شد با حفظ فاصله راهنمایی اش کرده گفتم که برای استفاده از سرویس به او احتیاج دارد و خودم به سرعت به سمت آشپزخانه رفتم

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از قرار معلوم باید به او صبحانه میدادم و باید قبل از آن تمام این آشپزخانه را برای یافتن وسایل می‌گشتم مطمئناً اگر قرار بود خانم شریفی ناراحت شود خودش از قبل به من توضیح می‌داد نه اینکه روز اول کارم غیب شود از یادآوری نبودنش با حرص ناناها را روی میز گذاشته و به دنبال ظرف نان و وسایل صبحانه شروع به گشتن کردم تقریباً موفق به یافتن همه وسایل مورد نیاز شدم که صدای یا الله گفتن آقا یحیی را شنیدم و سرازیر شدنش از پله‌ها را دیدم با اجازه‌ای گفت و به سمت در رفت پشت سرش به راه افتادم

- شما... صبحانه نمی‌خورید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه دخترم قبل از او مدن میخورم ...

درست مثل من

- فقط قراره ناهار رو اینجا بخورم شام هم نیستم

کلمه ناهار در سرم زنگ زد خورد شاید باید برایشان ناهار آماده کنم شریفی با خود چه فکر کرده است؟! او که گفت پرستار نه خدمتکار کلمه ی ناهار را زمزمه کردم و آقا یحیی که شنید قبل از خروجش خیالم را راحت کرد

- آره فقط ناهار ... خانم شریفی گفتن هر روز ظهر خودشون سفارش می‌دن
بیارن

- ممنون

سری تکان داده بیرون رفت به سمت پله ها رفته خودم را پشت در اتاقش رساندم باید تمام حواسم را به او و کارهایش بدهم به خانم شریفی قول داده ام حواسم را جمع کنم تا به خاطر نیازمن نشدن خودش دست بکار نشده به خود آسیب نزنم با ضربه ی آرامی به در حضورم را اعلام کردم

- بله ؟

صدایش آرام تر بود انگار سرویس لازم بودنش زیادی به او فشار آورده بود لبخندی که از فکرم روی لبم نشست را جمع کردم استرس لحظه ی اول را نداشتم آنقدرها که گفتند بی اعصاب شده بود اما همچنان قلبم تند می تپید و نمیتوانستم راحت نگاهش کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبوری ام آقای کامران صبحوتونو بیا...

- بیا تو

متعجب از اینکه مثل دفعه ی قبل با زبانش مرا از قلمروی حکمرانی اش دور نکرد در را آرام باز کردم اما داخل نشدم روی تخت نشسته بود و به چندین بالش تکیه زده کتابی روی پایش بود سرش را که بالا آورد چشمهایش می خندید که دلیلش را خوب میدانستم اما سعی کردم تغییری در حال رخ نهد و به روی خود نیاورم که فهمیده ام قصد آزارم را داشته است با آنکه نمیدانم چرا و این ندانستن ترساندم و باعث شد فکر کنم او هم یک مرد است و حالا که دستش باز است از آن استفاده میکند سریع گفتم

- صبحونه بیارم ؟

- آره بیار ولی قبلش برام یه فنجون قهوه بیار

از شنیدن نام قهوه دلم پیچ خورد فکر میکردم گفتنش به مادرش کافی بود و لازم نباشد دوباره به او هم توضیح دهم اما مادرش امروز با نبودنش و نگفتن هیچ چیز به او حسابی غافلگیرم کرده است حالا که او به تخت چسبیده است و بدش نمی آید آزارم دهد چرا من با رک جواب دادن آن هم وقتی چهره اش میگوید چقدر به آن قهوه نیاز دارم به او نفهمانم یک سر این بازی که در پیش گرفته است من هستم هر چند که خودم میدانم به خاطر احوالاتم زور او به من میچربد

- نمیتونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمانش گرد شده توجه اش جلب شد با اخم گفت

- چرا؟

- چون بلد نیستم درست کنم

پوزخند تمسخر آمیزی روی صورتش نشست اما اصراری نکرد

- پس چای بیار

بله ای گفته عقبگرد کردم و بعد از چند دقیقه با لیوان چای پشت در اتاقش بودم در را نبسته بودم؟؟

از لای در دیدمش همانجا ایستادم از لحظه ی اول سعی کردم فاصله ام را رعایت کنم احتیاط کنم و برای نزدیک شدن به او برای انجام کارهایش ناگهان به او نزدیک نشوم تا به قول مادرش داد و هوار نکند و خودم از ترس قالب تهی نکنم

- پیام داخل ؟

- بیا که هلاک کافئ ...

با اینکه برای اولین بار حس کردم بی منظور شروع به حرف زدن کرد اما با دیدن سینی دستم حرفش نصفه ماند اخمی میان ابروهایش نشانده

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دیدن سینی دستم حرفش نصفه ماند اخمی میان ابروهایش نشاند

- من گفتم فنجون !!

- میدونم

- پس چرا لیوان آوردی ؟

تمام مدت او طلبکار بود و من سعی میکردم آرام و بدون هیچ حسی جواب بدهم

- خانم شریفی ازم خواستن تمام مایعاتو تو لیوان براتون بیارم

تک خنده ی عجیب غریبی زد که مفهومش را نفهمیدم به من خندید یا مادرش !

- عجب !... چه فرقی میکنه من میتونم نصفشو نخورم ! در ضمن تو پرستار منی نه مادرم !

سعی کردم نگاهش نکنم و وقتی با او حرف می زدم چشمانم را بین لیوان و او مرتب جابه جا می کردم و به صورتش مخصوصاً به چشمهایش نگاه نمی کردم چیزی در آن چشمها بود که نمیفهمیدم دیگر تهی نبود

- خب نخورید ... اون دیگه ربطی به من نداره من کاری که خواستنو انجام میدم در ضمن ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای گفتنش دودل بودم اما باید از همین ابتدا جایگاهم را مشخص می کردم

- منو مادرتون استخدام کردن و از ایشون حقوق می گیرم

دوباره تک خنده ای زد که اینبار شبیه پوزخند بود مکتی کردم جرأت نگاه کردن حتی به موقعیتش را نداشتم آرام گفتم

- بیارم ؟

خونسرد گفت بیار

وقتی نزدیک شدم برای اینکه بتواند لیوان را بردارد سینی را لبه تخت گذاشتم

- قهوه هم دستور صاحب کارته یا واقعا بلد نیستی ؟

تمسخر کلامش را حس کردم اما بی اعتنایی کرده قامت راست کردم

- نه اونو واقعا بلد نیستم

چشم تنگ کرد

- پس یاد بگیر

- نمیتونم

با تعجب و اخم گفت

-چراا؟

انگار میخواست بگوید به عمد نمیخواهم این کار را انجام دهم قدمی عقب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گذاشتم نا محسوس شانه بالا انداختم

- چون از قهوه به شدت بدم میاد

نگاهش جدی شد و صدایش خشک و دستوری اما با لحنی بهتر از قبل گفت

- بهتره یاد بگیری

حالا من بودم که پرسیدم

- چرا؟

با چشمانی که برایم تهی نبودنش زیادی به چشم می آمد و حس میکردم حرفی که در آن پیدا بود می گفت چون من میگویم گفت

- چون من از قهوه خوشم میاد

نباید جوابش را می دادم؟ به گفته رها اگر روز اول کوتاه بیایی همانطور تا آخر پیش می روی ... به او مدیون بودم درست .. اما از حقم نمیگذرم سر به زیر شدم ولی گفتم

- ببخشید ولی نمیتونم ... این جزء وظایف من نیست از قبل به خانم شریفی گفتم که هرگز قهوه آماده نمیکنم و ایشان قبول کردن

اخم روی صورتش هر لحظه بیشتر و بیشتر می شد وقتی عصبی با صدایی که کمی بالا رفته بود در حالی که انتظارش را نداشتم از اتاق بیرونم کرد خش صدایش را ترسناک کرده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چاییتو بردار و برو بیرون !

نباید فکر می کرد قهرو یا توییخ او برایم مهم است به سمت سینی رفتم و در همان حال بله ای گفتم با برداشتنش در حالی که از اتاق خارج می شدم با بیخیالی ظاهری گفتم

- صبحانه چی میخورید ؟

به سمتش چرخیدم اضطرابم از لحن و تن صدایش بیشتر شده بود سینی را سفت چسبیده بودم تا همراه دستانم نلرزد اما سعی کردم دقیقا مثل یک پرستار رفتار کنم و این محرمیت را کاملا نادیده بگیرم و با رفتارم جار بزنم که برایم مهم نیست در حالی که میدانستم احتمالا از حرکت آخرم و بی اعتنائی ام بیشتر عصبی می شود اما باید همین روز اول تکلیفم مشخص میشد من پرستارش بودم نه کنیزش که هر چه او میگوید بپذیرم و دلیل آن محرمیت به قول خودش و گفته ی مادرش فقط برای معذب نبودن هر دویمان بود نه برای اینکه آزادانه آزارم بدهد

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیررضا)

اصلاً فکرش را نمی‌کردم دختری که در آن حادثه دیده بودم و هر بار در کلانتری از من می‌گریخت و عذاب وجدانش را واضح از صورتش میخواندم با این بی‌تفاوتی جوابم را بدهد آن هم با بلایی که لحظه‌ی ورود به سرش آوردم که نزدیک بود پس بیفتد با آنکه خودم حالم از کاری که می‌کردم بد بود اما من که میدانستم تا آخرش پیش نمیروم چقدر رنگ چهره‌اش ماتم زده بود و همان هم کارم را خراب کرد

زمانی که متوجه آمدن یحیی شد تقریباً از من گریخت بدجنسی بود شاید هم نامردی اینکه گفتم او باید همراهی ام کند ولی میخواستم اگر بخاطر اصرار مادر یا اتفاقات آن شرکت پذیرفته است بداند من آدمی آرام، صبور و بی‌دردسر نیستم تا شاید همین روز اول بتوانم از دستش راحت شده و با یک دعوای اساسی او را هم از این وضعیت نجات دهم اما آن صورت شوکه و هول شده اش پشیمانم کرد من به آن بدی نیستم که حرصی که از مادر و پرهام دارم را سر این بینوا که دلیل پذیرفتنش را نمیدانم خالی کنم از اولین لحظه‌ای که دیدمش سعی میکرد ریلکس و بیخیال بنظر برسد در حالی که فکر می‌کردم به خاطر این محرمیت اجباری او هم از دستم عصبانی باشد به حدی که صبح برای اطمینان از نوع رفتارش جبهه گرفته و پشت در نگاهش داشتم تا هم رفتارش را از نوع صدایش بسنجم و هم صدایش را خوب گوش کنم این صدا برایم خیلی عجیب بود! اگر ندیده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بودمش هرگز باور نمی‌کردم صاحب این صدای زیبای کمی هم کودکانه یک دختر جوان باشد در تمام مدت چند دقیقه ای که پشت در با او حرف می‌زدم از فکر اینکه یک کودک قرار است مراقب من باشد به سختی جلوی خنده ام را گرفتم در حالی که قبلاً فکر می‌کردم دیدنش به خاطر این پذیرش ناگهانی اش که به اجبارم کشاند عصبی ام کند اما صدایش هر بار که دهان باز می‌کرد عصابانیتم را نشانه می‌گرفت حس می‌کردم در حال صحبت با یک دختر بچه هستم این را زمانی فهمیدم که هنگام حرف زدن بی‌اراده او را جمع نمی‌بستم ولی او تمام مدت یا سر به زیر بود یا از من و نگاهم می‌گریخت با تمام بی‌تفاوتی ای که از لحظه ی اول در پیش گرفته بود و سعی می‌کرد نشان دهد راحت است این را کاملاً حس می‌کردم که سعی می‌کند به من نزدیک نشود و جوانب احتیاط را رعایت کند شاید هم مادر او را از من و اخلاق این روزهایم ترسانده باشد تا او مراقب امنیت خود باشد

زمانی که برای جلوگیری از سقوطم زیر بغلم را گرفته مرا بالا کشید انتظارش را نداشتم با اینکه اگر زور دست سالم نبود به تنهایی زورش به من نمی‌رسید ولی تلاشش را کرد حتی فرار نگاهش را تا چند لحظه حس می‌کردم و در نهایت یحیی و آن نوع نگاه شوک زده اش نجاتش داد و گرنه برای فراری دادنش همین روز اول او را به کارهایی وامی‌داشتم که با این که خودم را عذاب می‌داد اما باعث رفتنش می‌شد

ولی وجود یحیی که پیشنهاد خودم بود دستم را البته تا حدودی بسته و حالا که می‌خواهم از نوع رفتارش طلبکار باشم و حالش راجا بیاورم شاید که دمش را روی کولش گذاشته برود با سوالش لیوان چایی که برای بردنش در دست دارد و روبروی من منتظر ایستاده و رفتارش می‌گوید اصلاً برایش اهمیت ندارد که چایش را نخورده زحمتی که کشیده را با تشریح

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس می زنم غافلگیرم کرده است ... نمیدانم چه جوابی بدهم چرا فکر میکردم برای خوردنش ترغیبم کند یا بپذیرد که برایم قهوه بیاورد؟

از یک دختر بچه ! انتظارش را نداشتم باید کمی فکر کنم شاید مشکلم همین است او را کودکی میبینم و رفتارش نسبت به صدایش تناقض دارد نمیدانم از گيجی ام نسبت به رفتارش چه عکس العملی نشان دهم اما نمی خواهم وضعیت پرستار بودنش را فراموش کند همچنان با او راحت و دستوری حرف می زنم در حالی که بله ای که از صبح چندین بار در جوابم گفته است زیادی حرصم را در می آورد

هووف کلافه ای کشیدم و او کمی ابرویش بالا رفت

- هرچی مهم نیست فقط شیر نیار!

دوباره صدایی که سعی میکرد که با لحن آن بگوید خونسرد است با نهایت بیتفاوتی به گوشم نشست

- نمیتونم!

با خشم نگاهش کردم که لحظه ای جا خورد و قدم کوتاهی به عقب رفت می دانستم که از نگاهم آتش می بارد حتما متوجه شده که جواب هایی که می دهد عصبی ام کرده است باید همین روز اول تکلیفش را مشخص می کردم صدایم را کمی بالا بردم تا تحکمش را بفهمد عصبی بودم اما داد نمی زدم

- فکر نمی کنی نمیتونم هات زیاده ... رو این حساب اصلا نیازی به تو نیست هست؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلمه آخر را بلندتر گفتم همانطور چشم به سینی دستش داده بود قصد جواب دادن کرد که نگذاشتم نباید فرصت فکر کردن به او می دادم - خب ... مادرتو...

- پرستار منی پس اینقدر نگو مادرتون در ضمن اون مادرم با تأیید من باهات قرارداد بسته مفهومی یا تشریف می بری؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از صدای بلندم پلک روی هم فشرده شانه بالا داد و بله ای گفت خواست در را ببندد که با تن صدایی که همچنان طلبکار بود گفتم

- اون درم کاملا باز کن

دوباره بله ی آرامی گفتم و در را کاملا باز کرده بیرون رفت کتاب را محکم بسته کنار پایم انداختم عجب وضعیتی بود به اندازه ی کافی از بیکاری و شرایط سختی که برای کارهای روزمره ام داشتم کلافه بودم و حالا باید به لطف اصرارهای مادر که دلیلش را نمیدانم کل کل کردن با یک دخترچه را هم به آن اضافه می کردم یکی نیست بگوید اگر فقط همان یحیی را که قبول میکردی چه می شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هنوز آرام نشده بودم که صدای قدم هایش را شنیدم و چند لحظه بعد آرام با سینی صبحانه ای که در دست داشت وارد اتاق شد سر به زیر به سمت میز رفت و با گذاشتن سینی روی میز و کشیدن میز کنار تخت با فاصله ی زیادی از من لبه ی انتهایی تخت نشست

فنجانی را به سمتم گرفت محتوای فنجان باعث شد ابروهایم دوباره به هم گره بخورد حرکتی برای گرفتن فنجان نکردم و او بدون آنکه نگاهم کند گفت

- دیگه ..هیچی تو لیوان نمیارم ... به جاش صبحانه یه فنجون شیر بخورید

سرش را بالا آورد و برای اولین بار مستقیم به چشمهایم نگاه کرد مردمک چشمهای درشت سورمه ای رنگش می لرزید تا به حال متوجه رنگ زیبایش نشده بودم هواسم به رنگ چشمهایش بود که گفت

- برای ... وضعیت الانتون ... خوردن شیر مهمه

حالت اخم نگاهم را حفظ کردم چرا میخ چشمهایش بودم بخاطر لرزش واضحش؟ همچنان فنجان را در هوا نگه داشته بود که ادامه داد

- حد وسطو می گیرم ... نصف شما نصف خانم شریفی

سعی میکرد راضیم کند؟ منظورش این بود که نمی تواند تماماً به حرفهایم گوش کند و باید اوامر مادر هم اجرا شود دلم میخواست بخاطر دفعه ی قبل که بی اعتنا چای را برداشت و رفت کمی اذیتش کنم شاید زودتر از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینجا آمدن پشیمان می شد حالا که محرم بود پس مشکلی نداشت !

دست دراز کرده فنجان را گرفتم

- میدونی شیر برای وضعیت الان من حکم چیه داره ؟

می توانستم در چهره اش رضایت قبول کردن شیر را ببینم اما با سوالم منتظر نگاهم کرد سعی کردم نخندم اما میدانم که عضلات صورت و چشمهایم آن را فریاد میزد با آنکه دیگر با آن خیرگی اول نگاهم نمیکرد

- مسهل !!

چشمانش گشاد شد و سریع نگاه گرفت اما حرفی نزد

- میفهمی با این وضعیت خوردنش چقدر اذیتم میکنه ؟

جرعه ای خوردم و فنجان را برگرداندم سر به زیر شد پوست سفید صورتش گلگون شد نمی دانم چرا اما لبهایم تمایل زیادی به کش آمدنی داشت که او ببیند اما به دندان کشیدمشان و صدای آرامش را شنیدم

- آقای یحیی هست

یک تای ابرویم را بالا انداختم و با تفریح و لبخندی که دیگر مهارش نکردم به او که در حال لقمه گرفتن بود نگاه کردم برای خودم هم عجیب بود که دلم میخواست اذیتش کرده سر به سرش بگذارم شاید چون نباید می پذیرفت محرمم شود شاید هم چون به خاطر صدایش فراموش می کردم طرفم یک دختر بچه نیست ! شاید هم چون در حال حاضر کار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیگری نداشتم و قرار بود تمام وقتم را با او بگذرانم که مجبورم کرده بود
حضورش را بپذیرم

لقمه ی پنیر و گردویی که به سمتم گرفت شاید نصف لقمه‌های من بود
وقتی خواستم لقمه را بگیرم لرزش دستانش را دیدم یک آن دوباره صورتم
در هم شد چرا می لرزید؟؟ صبحانه نخورده بود یا به خاطر حرف من و
خجالتش بود !! قبل از به دهان گذاشتنش پرسیدم

- خودت صبحونه خوردی ؟

بدون این که نگاهم کند جواب داد صدایش هم لرز داشت نداشت؟؟

- بله ... خونه میخورم

با اشاره سر به دستانش گفتم

- پس چرا دستات میلرزه ! فشارت افتاده ؟

بی تفاوت لقمه ی دیگری گرفت

- نه خوبم ...

#سد_سکوت

#پارت_۱۰۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لقمه ی کوچکش را به دهان بردم و به جای گرفتن لقمه بعدی خواستم دست دراز شده اش را بگیرم تا مطمئن شوم سرد نباشد اگر این جا بلایی به سرش می آمد با این وضعیت که من دارم چه باید می کردم !

کمی به سمتش خم شدم هنوز دستم به دست لرزان و احتمالاً یخ کرده اش با آن انگشتان ظریفی که لقمه را با احتیاط با آن گرفته بود که وقتی به دستم میدهد برخوردی نباشد نخورده بود که با هین بلندی به ضرب از لبه تخت برخواسته و تقریباً به عقب پرید

از حرکتش شوکه شدم چه شد !!! از من و حرکتم ترسید؟ چرا؟؟ شاید فکر کرد میخواهم آزارش بدهم ! با چشمهایی گرد شده سرتا پایش را نگاه میکردم

چند قدم عقب عقب رفت از ترس نفس نفس می زد با صدایی که ارتعاشش کاملاً مشخص بود بهت زده و هراسان نگاهم کرد

- چی... میخواین ؟

نمی توانستم رفتارش را هضم کرده نادیده بگیرم درست است که شاید دست دراز شده ام غافلگیرش کرد اما مگر من را چگونه می بیند که اینقدر ترسید؟ مگر این محرمیت برای همین نبود ؟ که اگر لازم به تماسی بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشکلی نباشد ؟

از دیدن وضعیت بهم ریخته اش که به دلیل شرایط کاری هم نمیتوانستم
برایش انجام دهم عصبی شدم صدای نفس نفس هراسانش بدترین صدایی
بود که در عمرم شنیده ام من برای او اینقدر وحشتناکم ؟ پس چرا
اینجاست ؟ چرا پذیرفت ؟ با صدای بلندی که خشم بیش از حدش نمایان
بود داد زد

- حالت خوب نیست ؟ داری میلرزی ... چته ؟

می فهمیدم که خودش هم از رفتارش مقابلم معذب است که نگاهم نمیکند
سعی میکرد نفس زدنش را آرام کند اما چندان موفق نبود چشمهایش
نگران به اطراف اتاق میچرخید و به لکنت افتاده بود

- من ... من

انگار باید خودم می پرسیدم من آدم ندانستن نبودم آن هم همچین چیزی
آن هم در حالی که اینقدر ناتوان شده ام ندانستن مسائل گذشته ام برای
همه ی زندگی ام بس بود اگر سوالی میکردم باید جواب میداد او برای من
کار میکرد

- از من میترس...

اما قبل از کامل کردن جمله ام لرزان قدمی نزدیک شد

- بب... ببخشید ... تو پله ها ... خو... خوردم زمین بب... به خاطر اون
دستم میلرزه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره نگاهش میکردم نمی‌دانم چرا ولی مطمئن بودم دروغ می‌گوید اما همین که خودش می‌دانست با حرکت تندش مستقیماً به من توهین کرده است و سعی کرد با دروغ گولم بزند جای شکر داشت پس خودش می‌داند اشتباه می‌کند شاید هم میخواهد من اینطور فکر کنم خود را به نفهمیدن زده همانطور که او می‌خواست گول خوردم تا آرام شود شاید میخواستم سربه سرش بگذارم یا کمی اذیتش کنم اما حالی که داشت را نمی‌خواستم هرگز نمی‌خواستم از من بترسد و اینجا بودن برایش زجر آور شده همراه با شکنجه باشد آن هم در حالی که دلش را نمیدانم

با سر به تخت اشاره کردم با لحنی مطمئن که آرامش کند گفتم

- باشه ... بشین این صبحونه منو بده تا پس نیفتادی ... لقمه هاتم بزرگ تر کن

سعی کردم با شوخی جو را آرام و او را از حالت شوک زده اش خارج کنم می‌خواستم جایگاهش را بداند تا این محرمیت باعث نزدیک شدنش به من نشود اما نه با ترسیدن از من! با سینه ای که هنوز از خشم به شدت بالا و پایین میشد دم عمیقی گرفته به لقمه ی دستش اشاره کردم

- چیه این؟ کجای شکم منو میگیره؟!

میفهمیدم حالش هنوز جا نیامده است اما لبخند کم جانی زد و دوباره با قدم های کوتاه و لرزان با تردیدی که از چشموهای نم گرفته اش میخواندم و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حسابی کفری ام کرده بود سر جایش البته کمی دورتر برگشت واضح است که از من میترسد و پنهان میکند گوشی ام را برداشته به آرامی زانو خم کردم گوشی را روی رانم گذاشتم تا فقط خودم صفحه اش را ببینم و به بهانه ی سرگرمی با آن دیگر مستقیم نگاهش نکردم تا هم او راحت باشد هم خودم آرام شوم برایم سخت بود اما فقط با نیم نگاهی دست دراز می کردم بدون آن که دستش را درست ببینم و او خودش لقمه را با احتیاط میان انگشتانم می گذاشت در حالی که دلم میخواست یقه اش را میچسبیدم و بخاطر رفتارش چشمهایم را بسته دهانم را باز میکردم و هرچه به زبانم می رسید میگفتم اما حسی نمیگذشت من آدمی نبودم که با به رخ کشیدن قدرتم کسی را آزار بدهم آن هم شخصی مثل او که هر بار نگرانی ترس و عذابش را دیده ام

این دختر زیادی کوچک نبود!؟ شاید هم زیادی برای این کار و کنار آمدن با من و وضعیت الانم کوچک بود با این شرایط او که قبلا هم حسش کرده و میفهمیدم هنگام حضورم نگاه گرفته معذب میشود حتی دیگر نمی توانم عکس العمل شدیدی نشان دهم و هر دویمان را خلاص کنم

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

باید درباره اش با مادر صحبت کنم چطور این صیغه را پذیرفته درحالی که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

واضح است از من وحشت دارد شاید دروغ گفته یا مادر اشتباه کرده و سنش آن چیزی نیست که گفته است

سعی کردم دیگر کاری به کارش نداشته باشم و صدایش نکنم تا زمان ناهار که خودش با سینی غذا داخل شد حواسش به کارش بود برای بررسی حالش کاملاً زیر نظرش داشتم او زیادی لاغر نبود؟ شاید هم با این مانتوی مشکی لاغر نشان می‌داد و زیادی ضعیف است از صبح که دیدمش اصلاً به لباسهایش توجه نکردم اما بعد از آن عکس العملی که نشان داد احساس عجیبی نسبت به او دارم فکر می‌کنم بیشتر لازم است من مراقب او باشم تا او مراقب من! شلوار جین آبی و مقنعه ای به همان رنگ اما تیره تر به سر داشت که عجیب به رنگ آن چشمهای درشتش می‌آمد هر روز را می‌خواست تا شب با همین لباس‌ها باشد؟ سخت نبود؟ به سمتم که چرخید نگاهم را به سینی غذایی دادم که بوی خوبش تمام اتاق را پر کرده بود

- از کجا میتونم حوله بردارم؟

تعجب کردم حوله برای چه میخواست اما نگاه گرفته گفتم؟

- تو کمد سرویس

به سمت در رفت وقتی از سرویس بیرون آمد حوله ی کوچک زرد رنگم همراهش بود بطری آبی از سینی برداشته و آن را بالای ظرف پلاستیکی زیرش گرفت همانطور کیج نگاهش می‌کردم

- دستتون! نمی‌شورید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تازه منظورش را فهمیدم می توانست یحیی را صدا کند و او را به مشقت بیاندازد یا اصلاً به روی خودش نیاورد اما... دستم را بالای ظرف گرفتم و او درب بطری را باز کرده آرام روی دستم آب ریخت تازه متوجه دمای آب شدم سرد نبود حوله را روی تخت کنارم گذاشت حالا که حواسش اینقدر جمع بود نباید میخواستم کارش را کامل کند! معذب میشد؟

- کمک کن خشک کنم بدم میاد بین انگشتام خیس بمونه !

لحظه ای جا خورد نگاهش روی حوله متوقف شد اما جلو آمده حوله را برداشت تایش را باز کرد و کاملاً روی دستم انداخت زمانی که حوله را نرم بین انگشتانم می کشید سعی کردم دستم را ثابت نگه دارم و حس تمایلی که به گرفتن انگشتانش و پرسیدن دلیل لرزش دستش داشتم را خفه کنم با آنکه از دلیلش تا حدودی مطمئن بودم فقط نگاهش کردم حس کردم دوباره تنفسش غیر عادی شد نگاهم نمیکرد و باز مردمک چشمهایش میلرزید میدانستم که خیرگی ام را میفهمد اما نگاه از صورتش نگرفتم نباید میدانست که فهمیده ام نباید میفهمید رفتارش چقدر آزاردهنده است ؟ با تمام شدن کارش سینی را روی تخت گذاشت و قاشق را به سمتم گرفت به محض گرفتن قاشق حوله بطری و ظرف پلاستیکی را برداشت تا برود انگار با سرعت میگریخت که حواسش نبود کار خود را زیاد میکند

- بذارش تو سرویس اینجوری هر بار نباید ببری بیاری !

وارد سرویس شد شروع به خوردن کردم بیرون که آمد سر جایش متوقف شد برای اولین بار سنگینی نگاهش را حس کردم

- کاری داری ؟

الان میامی گفت و دوباره داخل شد صدای آب می آمد وقتی برگشت دستان خیسش را با دستمال کاغذی خشک کرد سوالی که بخاطر رفتارهای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبلش برایم پیش آمد را پرسیدم شاید وسواس دارد ؟

- چرا از حوله استفاده نکردی ؟

به در سرویس نگاه کرد

- خب ... مال شما بود !

همانطور که مشغول میشدم گفتم

- فقط از همین زرد که آوردی استفاده می کنم بقیه تمیزن

جوابی نداد فکر کردم بیرون برود اما حرکتش غافلگیرم کرد لبه تخت نشست نزدیکتر از صبح ... چنگال را برداشت و برای پر کردن قاشق کمک کرد زوم روی دستش دستم توی بشقاب خشک شد وقتی نگاهم را دید سریع چنگال را رها کرده برخواست نگاه هراسان صبحش پیش چشمم زنده شد صدای برخورد چنگال به بشقاب زیبا نبود ترس داشت و صدای ترسیده ی او حسم را بدتر کرد

- بب ... ببخشید ... نباید ... دست میزدم؟ فقط میخواستم ...

سوالی کرده بود که انگار از جواب مثبتش مطمئن بود ولی من نمی دانستم جوابم چیست بیشتر متعجب بودم با آن حجم ترسی که نسبت به خودم از او دیده ام چطور حاضر شد بماند تا راحت تر غذا بخورم و از فرصت پیش آمده برای رفتن استفاده نکرد مطمئناً قرار نبود اگر می رفت از او درخواست ماندن می کردم تعهدش به کار با وجود مخالف بودنش جای تحسین بسیاری داشت صدایم را صاف کرده دمی گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه ... مسئله این نیست

همچنان با چشمهایی که میگفت به من خیره نشو نگاهم می کرد

- خودت ناهار خوردی ؟

- بعد از شما... میخورم

برای اینکه انتخاب را به عهده خودش بگذارم گفتم

- یا بیار همزمان با من بخور یا لازم نیست کمک کنی برو غذاتو بخور

- خب ... چه فرقی میکنه ... یه ذره دیرتر میخورم شما هم ... راحت تر غذا می خورید

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

فهمیدم که سعی کرد جملاتش ناراحتم نکند اما عصبانی جواب دادم

- اتفاقا من ناراحت غذا می خورم تایم غذا خوردنت عقب بیفته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با من من گفت

- این ... این کار وظیفه ی منه

قاشق را محکم توی بشقاب انداختم دیدم که تکان خورده نامحسوس عقب تر رفت چشمش بین من و بشقاب جابجا می شد چرا نمی شد بدون بحث حرف گوش کند تا کمتر اذیت شود خودش دلش می خواست آزارش بدهم

- خیلی دلت میخواد وظیفه تو انجام بدی ؟

با صدای ضعیفی گفت

- دل بخواهی نیست ... تعهد.. دادم باید انجامش بدم

سعی کرده بودم برای رفتن کمکش کنم خودش نمی خواست

- برو ناهارتو بیار اینجا !!

چهره اش پر بهت شد

- چرااا ؟

- چون من میگم ... مگه تعهد تو کمک به انجام کارهای من نیست ؟

- بله

- پس برو بیار

با تردید به سمت در رفته از اتاق خارج شد ده دقیقه بعد زمانی که از آمدنش نا امید شدم و خواستم مشغول خوردن شده بعد به حسابش برسم که بی اعتنا کار خودش را کرده بود در چارچوب در ظاهر شد در حالی که سینی دیگری دستش بود از عصبانیت به خاطر رفتارش شاید هم برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینکه به او بفهمانم نباید تعلل میکرد گفتم

- کجا موندی ؟

- ببخشید ... باید ناهار آقا یحیی رو می بردم مادرتون خواستن تا شما کاری باهاشون ندارید داخل نیان !

سر به زیری سکوت و معذب بودن تابلواش خیلی روی اعصابم بود مخصوصا که با شرایطم و احوالات او کاری از دستم بر نمی آمد

- حالا چرا اونجا وایسادی ؟

سریع وارد شد و سینی اش را روی میز گذاشت بشقابم را جابجا کرد و بشقاب خودش را توی سینی جا داد منظورم را فهمیده بود یا باید برای کمک کردن به من همراه با من غذا می خورد یا کمک نکرده می رافت شروع به خوردن کرد همزمان با چنگال به من کمک می کرد عجیب بود از دست راستش برای چنگال من و از دست چپش برای خوردن خودش بدون چنگال استفاده می کرد خوردن راحتش اصلا نیازی به چنگال نداشت در حالیکه من با دست چپم با قاشق درگیر بودم و نمی توانستم درست غذا بخورم اگر او نمی ماند خدا میداند بشقاب و سینی به چه روزی می افتاد

- چطوری با دست چپ انقدر راحت غذا میخوری ؟

بعد از قورت دادن غذایش بدون اینکه چشم از بشقاب بگیرد جواب داد

- همیشه با دست راست میخورم ولی کلا دست چپم ... برای کارهام از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست چپم استفاده می کنم برای همین غذا خوردن با جفتش برام راحتی

سری تکان دادم و دیگر تا پایان غذا حرفی نزدم در سکوت فقط به غذا و دست هایش نگاه می کردم به انگشتهای ظریفی که وقتی چنگال را حرکت میداد تمام سعی اش را میکرد تا به دستم برخورد نکند جای شکر داشت لرزشش دیگر به شدت صبح نبود

ضربه ای به در خورده صدای سارا از پشت در شنیده شد

- آقای کامران ؟

- بیا تو

خیره به دری که میدانستم با کمی تاخیر باز میشود در افکارم غرق شدم بعد از گذشتن یک هفته از آمدنش با اینکه از ابتدا به خاطر تن صدایش و محرمیتی که خیالم را راحت کرده بود و در اصل برای سنجیدن جنبه اش با او راحت حرف می زدم حتی چند باری سارا صدایش کردم و تعجبی که در چشمانش نشسته بود را دیدم او همچنان من را آقای کامران صدا میزد اما من عجیب دلم می خواست به این راحتی ادامه داده فقط سارا صدایش کنم ولی می دیدم که او محکم روی نظر خود مانده است به شدت روز اول از من فاصله نمی گیرد اما همچنان در برخورد با من احتیاط می کرد روزی که به مادر از غذای بیرون شکایت کردم و او کسی را استخدام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرد تا علاوه بر انجام کارهای منزل غذا هم بپزد این احتیاط را در
برخوردش با یحیی و پرهام هم دیدم

چقدر این روزها همه چیز آن چیزی نبود که می خواستم اینکه خدمتکار
پرستار آشپز یا هر کس دیگری جز خانواده ام در خانه باشند اینکه حتی
مدل حرف زدنم مثل پرهام و رها بی خیال شده بود

زمانی که روز اول مادر با تاخیر از نیامدن آن شخص خبر داد برای
جلوگیری از غر زدن من از سارا خواست آشپزی کند و او در کمال آرامش
پذیرفت انگار برای دور بودن از من با آنکه وظیفه اش نبود هر کاری میکرد

با کمک یحیی به سالن پایین رفتم از یحیی خواستم بماند حوصله ام سر
رفته بود از این خانه نشینی عصبی بودم با اینکه می توانستم اگر بخواهم
بیرون بروم اما به زحمت انداختن دیگران برایم سخت ترین کار بود به
همین خاطر آن روز را برای تنوع در سالن پایین با سارا و یحیی و پرهامی
که ناگهان از راه رسیدم گذراندم رفتار سارا با یحیی خیلی محتاط تر از
رفتارش با من بود تقریباً به یک متری اش هم نزدیک نمی شد نگاهش نمی
کرد و حتی زمانی که برایمان چای آورد هم به او تعارف نکرد سینی را روی
میز گذاشته به آشپزخانه برگشت وضعیت وقتی بدتر شد که پرهام بدون
اطلاع وارد آشپزخانه شد و صدای جیغ سارا تمام خانه را برداشت

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چقدر از ناتوانی ام عصبی بودم زمانی که یحیی برخاست و به سمت آشپزخانه دوید صدایشان را می شنیدم ولی نمی توانستم تکان بخورم و به آشپزخانه بروم فقط فریاد زدم

- چی شد؟

صدای التماس گونه ی پرهام می آمد که عذر خواهی میکرد

- ببخشید ... به خدا حواسم نبود فکر کردم منو دیدین ... معذرت می خوام!

- برید بیرون

با صدای بلندی که تا بحال از او نشنیده بودم هر دو را از آشپزخانه بیرون کرده بود پرهام یکسره غر میزد که مرا ندیده و ترسیده است و من کاری به او نداشته ام سارا ناخواسته تلافی خندیدن روز اول پرهام به من را سرش در آورده بود و با وجود اینکه تمام حواسم پی سارا و رفتار عجیبش بود به پرهام می خندیدم تا زمان ناهار که با کمکشان به آشپزخانه رفتم و دور میز جمع شدیم دیگر ندیدمش حتی کنار ما نماند و به بهانه ی بی اشتهایی از ما دور شد نگاه شرمنده پرهام و ترسیده ی او را دیدم که لحظه آخر چشم در چشم شدند که او به سرعت بیرون رفته گریخت آن روز با خودم عهد کردم یا به حرفش بیاورم یا خودم بفهمم چرا همیشه اینقدر هراسان است هر چقدر سعی کردم با مادر حرف بزنم هر بار به بهانه ای از زیرش در می رفت تا امروز که تهدیدش کردم تا نیاید و حرف نزنیم نمی گذارم سارا برود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و او به طعنه چشم آقایی در جواب پیامکم فرستاد

در آستانه درایستاده چادرش را پوشیده و آماده ی رفتن بود نگاهش و حالت چهره اش میگفت متوجه شده است که حواسم جای دیگری بوده که خیره نگاهش میکردم

- با اجازتون دارم میرم

بدون آنکه نگاهش کنم با اخم گفتم

- بمون تا مادرم بیاد

- الان تماس گرفتن ... گفتن تا ده دقیقه دیگه میان ... اجازه دادن برم !

سرم را بالا بردم به چشمانش که به نظرم تمام معصومیت چهره اش به خاطر مدل نگاه کردن بی غرضش بود چشم دوختم اما بدون ملاحظه گفتم

- خودت میگی ده دقیقه ی دیگه ...

با دست به صندلی اشاره کردم

- پس تشریف داشته باشید تا برس

تعجب کرد اما چیزی نگفت به سمت صندلی رفته روی آن نشست در این یک هفته فهمیده بود اگر هر کاری می گویم را بدون بحث همان ابتدا انجامش دهد خودش راحت تر است سکوت اتاق را صدای زنگ گوشی ام شکست با دیدن نام شایان کلافه گفتم

- اه ... همین تو رو کم دارم تو این اوضاع

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گلو صاف کرده تماس را وصل کردم
- به سلام جناب مهندس کامران چطوری رفیق ؟
- سلام .چی میخوای شایان ؟
- این چه طرز حرف زدنه یه حالی احوالی ؟
- حال و احوال با تو دردسر داره فقط بگو چی میخوای ... گندی چیزی که نزدی باز ؟
- بابا رو تو برم هی ... خبرت مثلا شریک شدیم ... گفتی باید یه مدت به کارهای والده ی مکرمه رسیدگی کنی شد یه سال هیچی نگفتم گفتی دفتر با من چاپخانه با تو کلا هر دو جا رو پیچوندی هیچی نگفتم الان رسماً نزدیک به سه هفته است ناپدید شدی خبرت هیچ خبری ازت نیست تماسم که نمی گیری منم که تماس گرفتم طلبکاری پرو ؟
- الان حرف حساب چیه ؟
- اگه تو حرف حساب میفهمیدی که فهمیده بودی چی دارم میگم !! همه چیو انداختی گردن من معلوم نیست کدوم قبرستونی ؟؟
- مشکلک اگه با دونستن مکان من حل میشه خونم ام توی اتاق روی تخت چهار دست و پا تو ...
- اجازه نداد جمله ام تمام شود
- ایول دادا ...عجب جای توپی !! فکر می کنی ما بدمون میاد مثل تو رو تخت باشیم ؟ فقط نگو که تنهایی ؟
- شایان شخصیتی شبیه به پرهام داشت تا ساکتش نمیکردی خودتش نمی فهمید باید ساکت شود اصلاً هواسم به حضور سارا نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خفه بابا ... مگه گذاشتی حرفمو بزئم !

- جان من؟؟ تو از خودتم به زور حرف میزنی چه برسه از مورد کنارت !!
چی شده ترکوندی ؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

مورد کنارم؟؟ ناخودآگاه سرم به سمت سارا چرخید سر به زیر نشسته بود
و چادرش را مشت کرده می فشرد نگاهی به صدای گوشی انداختم خدا را
شکر کم بود و تقریباً محال بود صدای شایان را شنیده باشد شاکی صدایش
کردم

- شایاان !!

با لودگی گفت

- چته؟! خب ازش حرف نزن !

- سه هفته است چهار دستو پا تو گچم میفهمی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای سکوت کرد و بعد شوک زده گفت

- دروغ میگی؟

- مگه من مثل تو چاقوساز به دسته ام!

- واقعا؟ چرا؟

- فکر کن تصادف حالا کار تو بگو؟

- جون تو مسافرتم و گرنه حتماً بهت سر میزدم

- لازم نکرده کار تو بگو؟

کلا لحن صحبت کردنش عوض شد شایان اگر چیزی میخواست عجیب
مهربان می شد

- ببین جون من فکر نکنی حواسم نیست یا نبودما! امروز از دفتر تماس
گرفتن این دختره کی بود؟ پاکروان بود! پاکنهان بود! چی چی بود؟
- خب؟؟

- سه روزه نیومده سر کار به کسی هم اطلاع نداده منم امروز فهمیدم
از اول معلوم بود که گند زده است

- ای بابا... کدوم جهنمی هستی که سه روزه نرفتی دفتر که تازه امروز
اینطوری بفهمی؟

- خب بابا توام... گفتم مسافرتم یک هفته است نرفتم فکر کردم تو میری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیگه !!

- نباید یه خبر بدی؟
- برو بابا تو خودت دو هفته قبل از من نیومدی یه خبر ندادی؟
- خب خره وقتی دیدی نیومدم میگفتی میرفتی؟
- حالا هر چی نگفتی نگفتم تموم شد رفت!
- مگه بچه بازیه اون دفتر الان رو هواست؟ چاپخونه چی؟
- نخیر اینقدرهام بیخیال نیستم چند روزه گفتم آبجیم بره حواسش هست فقط ...

این فقط یعنی یه چیزی شده که آن شادی حواس جمع تر از شایان هم نتوانسته حلش کند

- فقط چی؟ چی شده؟

- این دختره پاک روان باهاش تماس گرفتن زبون درازی کرده شادی هم عذرشو خواسته یه عالم کار تایپی مونده امروز فردا مشتریا صداشون در میاد

- خب چرا الان به من میگی؟ چیکار کنم با این وضعیت؟ تایپیست که تو آستینم نیست؟

حس کردم سارا تکان خورده سرش بالا آمد بدون نگاه کردن به او دوباره شایان را مخاطب قرار دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- الان چی میخوای ؟
- منم مثل تو کسیو ندارم آگهی زدم حالا تا یکی پیدا بشه ...
کمی مکث کرد با تردید گفت
- آبجیت یه زمانی چند تا کار برامون تایپ کرد ... نمیتونه فعلا کارو راه بندازه ؟
- عصبانی بودم از این همه بی خیالی اش
- شایان ... شایان ... شایان بگم خدا چیکارت کنه الان رها چه کاری ازش بر میاد اونکه سرعت پاکروانو نداره ؟
- چقد ناله میکنی ... نداره که نداشته باشه از هیچی که بهتره یکم کار راه بیفته تا یکی دیگه بیاد !
- خب کارشو تقسیم کن بین بقیه
- همیشه برادر من اینا هر کدوم یه عالمه کار دارن فول فولن !
- نمی دانستم در این شرایط با توجه به رفتارهای اخیرم با رها چگونه می توانم راضی اش کنم اما انگار راه حل دیگری نبود فعلا رها تنها موردی بود که برای کمک می شد روی او حساب کرد مستاصل شده بودم باورم نمیشود شایان انقدر بی فکر باشد البته گله ای هم نبود وقتی خودم کم کاری کرده ام
- فکر نکنم قبول کنه ... این روزها سرش خیلی شلوغه ... تو چرا تو این شلوغی رفتی مسافرت؟؟
- با اصرار گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا تو بگو شاید قبول کرد داداشی بابا روی تو رو که زمین نمیندازه ...
با خنده ادامه داد

- بعدشم من رفتم مسافرت فردا برمیگردم مثل تو نرفتم تو گچ که چند ماه
میشه تا بیای!!

- کوفت ... تو اون ننه قمر و آوردی دفتر
دوباره خندید

- حالاا ... خبرشو بهم بده منتظرم

- میگم بهش ... تا ببینیم

- برگشتم بهت سر میزنم

- لازم نکرده برو به دفتر سر بزن

با خنده بلند خداحافظی کرده تماس را قطع کرد

خسته و کلافه سرم را به تاج تخت تکیه دادم و مشتم را چند بار به
پیشانی کوبیدم که ناگهان بی هوا در اتاق باز شده مادر در آستانه ی در
نمایان شد

- عه ... هنوز اینجایی سارا جان چرا نرفتی؟

سارا در جوابش فقط لبخند زده سکوت کرد

- من خواستم بمونم تا شما تشریف بیارید

تشریف بیاریدش را با چنان طعنه ای گفتم که مادر بفهمد اگر نمی آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محال بود اجازه بدهم سارا برود

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بی توجه به من رو به سارا گفت

- اومدم دیگه پاشو برو ماشین دم در منتظرته

- بله می دونم ...

با نگاهی به من سری تکان داد

- با اجازتون ... شبتون بخیر خداحافظ

سرم را تکان داده خداحافظ آرامی گفتم وقتی صدای قدم هایش را روی

پله ها شنیدم با اخم و تندی رو به مادر گفتم

- معلوم هست کجایی ؟

بیخیال دستانش را به اطراف باز کرد

- نمیبینی ؟ تو اتاقتم !!

- چه خبر شده که یک هفته است اصلا خونه نیستین؟ ستاره سهیل شدین

اصلا نمیشه پیداتون کرد ! شاید من یه کاری داشتم نتونستم به این دختر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بگم !

- خب حالا که اومدم بگو ؟ در ضمن زشته نگو دختر اسم داره سارا خانم !!

- سر به سر من نذار مامان میدونی این روزا چه حالی اماین به قول شما سارا خانم مشککش چیه ؟

متعجب چشم گرد کرده ابرو بالا داد

- چی میگی چه مشکلی ؟

محال بود اگر نخواهد حرفی بزند بتوانم از او حرف بکشم مثل زمان صیغه دقیقه تا آخرین لحظه نگذاشت بفهمم او قبول کرده است تا نتوانم زیرش زده یا چاره‌ای بیاندیشم حتی نگذاشته بود تا زمان آمدن سارا به خانه و عاقد و دفتر دستش به اتاقم بفهمم چه خبر است !!

پس باید طور دیگری از او حرف میکشیدم شاید لازم بود کمی به سارا شک می کردم بد میشدم عصبانی از یادآوری کاری که بعد از هفت سال بخاطر حماقت خودم دوباره با من کرده بود گفتم

- این سارا خانمتون چه طور آدمیه که به همین راحتی صیغه رو قبول کرده ! تازه تا این موقع از شب هنوز سر کاره ...خونه زندگی نداره؟ ننه بابا چی؟

با هر کلمه ای که از دهانم خارج می‌شد حس انزجارم نسبت به خودم بیشتر می‌شد و چشمان مادر بزرگ و بزرگتر !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی میگی امیررضا !!! یعنی چی این موقع شب؟ خوب ساعت کارشه ... در ضمن با سرویس شخصی میاد و میره

پوزخند زدم

- عه ... بدتر شد که ! مگه یه پرستار چقد حقوق میگیره که بخواد هر شب با سرویس شخصی بره ؟

- امیررضا!!! ... !!

صدایش خیلی بلند بود و نتیجه ی شوکی بود که به او وارد کردم

- مواظب حرف زدنت باش ... تو فکر کردی این دختر واسه چی محرمیتو قبول کردم !! واسه خاطر تو؟ یا من؟ نخیر دلیلش پیشنهاد من بود !

همچنان با حفظ لبخند کجم به او نگاه می کردم می دانستم هرچه بیشتر عصبانی شود بیشتر صداقت دارد و می گوید چیزهایی را که شاید دلش نمی خواست بدانم

- اون دختر مشکل مالی داره من بهش پیشنهاد حقوق بالا دادم چندین برابر یه پرستار نصفشم همون اول بهش دادم می مونه نصف دیگه اش که وقتی گچ پاهاتو باز کردی بهش میدم اگر لازم شد بیشتر از قراردادش بمونه دوباره با هم توافق میکنیم ... حق نداری به خاطر اینکه مجبور شده بهش تهمت بزنی حق نداری به خاطر نیازش باهاش بد رفتاری کنی حق نداری انقد بهش بدبین باشی ... میفهمی؟؟ چطوری اینقدر پست شدی اون از اون شرط مسخرت اینم از این رفتارت !! چته تو ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مبهوت به او خیره شده بودم خشکم زده بود دهانم باز مانده بود صدایم را گم کرده بودم در حالتی شبیه به ناله کردن گفتم

- چیکار کردی ... مامان ؟

عصبانی داد کشید

- من چیکار کردم یا تو ؟

نفس بلند و عمیقی کشیدم و هوا را به شدت وارد ریه هایم کردم چطور با کاری که کرده بودم انقدر طلبکار بودم صدایم بالا رفت حالا من بودم که فوران کردم و او بهت زده نگاهم میکرد

- داری می گی به خاطر نیازش ؟ به من !؟ من که بی خبر بودم ؟ چطور دلت اومد مامان ؟ به خاطر نیازش باهاش معامله کردی ؟ چطور تونستی ؟ به من میگی بد رفتار ؟ به من میگی بد اخلاق ؟ به من ! چطور دلت اومد مجبورش کنی به خاطر پول قبول کنه ؟ بعدشم فرار کردی ؟ به همین راحتی !! ... چند روزه غیبت زده که نبینیش ؟ که عذاب وجدان نداشته باشی ؟ نبینیش راحتی ؟ نبینیش کاری که کردی میتونی فراموش کنی ؟ میتونی ؟؟ شبا میتونی بخوابی مامان ؟ میتونی ؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داد نرزن...

جیغ کشید آنقدر بلند که چشم بستم... در باز شد و رها تا وسط اتاق آمد

- چه خبرتونه!؟

طلبکار تک خندی زدم

- از مامان پرس ؟

به سرعت به سمت آمد و انگشت اشاره اش را بالا برد همانطور که تکانش می داد گفت

- مواظب حرف زدن باش امیررضا... اگه من اشتباه کردم که میدونم کردم و قبول دارم مقصرش تویی! تویی و اون شرط مسخره و مضحک که ذره ای برایش کوتاه نیومدی که حتی قبول نکردی اشتباهه... منو به چوب نامردی نزن که خودت با این شرطت بیشتر در حقش نامردی کردی....

زانو خم کردم و آرنجم را روی رانم قرار دادم با دست پیشانی ام را ماساژ دادم شنیده ایم قابل هضم نبود باورم نمیشود همچین کاری کرده باشد و در اصل مسبب اصلی اش خودم باشم حق با او بود عصبانیتیم از اتفاقی که افتاده است را سر او خالی کردم اما به همان اندازه مقصرم شاید هم بیشتر حالا چطور باید درستش می کردم بیچاره سارا بین دختر بینوا را به چه روزی انداخته ایم تازه یک هفته است که او را همه جور به خاطر ترسش و قبول محرمیت آزرده ام وای یعنی به خاطر آن شرکت بود... ترسش، همراهی اش، محرمیتی که پذیرفت این دختر زیادی بد شانس نبود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داداش ؟

سرم را بالا گرفتم رها با لیوانی آب کنارم ایستاده بود لیوان را گرفتم و با صدایی که از فریاد خش گرفته شده بود گفتم

- برو به مامان برس اذیتش کردم

لبخند دندان نمایی زد و گفت

- آره ..دیگه فهمیدم مدل حرف کشیدنتون از هم چجوریه ! چقد عجیب غریبین اون نگران توئه تو نگران اون !! بعد سر هم داد میزنین؟؟

از فرصت پیش آمده استفاده کردم تا رها را به حرف بیاورم شاید او میدانست

- تو میدونستی ؟

- چیو ؟

- این که به خاطر پول مجبور شده قبول کنه ؟

- به نظرم اینقدرام که فکر می کنی بد نیست داداش !

اخم کرده و خواستم دهان باز کنم که گفت

- وایسا وایسا ... بزار کامل حرفمو بزنم بعد هر چه خواستی بگو باشه ؟.....ببین سارا به کار نیاز داشت مامانم یه آدم قابل اعتماد می خواست تنها کسی که بعد از شنیدن شرط تو به ضرب پا شد رفت همین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا خانم بود که مامان با پول راضیش کرد در حالی که بقیه همچینم بی میل نبودن... البته از حق نگذریم خیلیهاشونم جا خوردن ولی میشد راحت راضیشون کرد.... آره انصاف نبود ولی تو این دنیای بی رحمی که هر روز یه گوشش یه اتفاقی میفته از کجا معلوم اگه جای دیگه کار پیدا می کرد مثل اون شرکت پناهی یه بلایی سرش نمیومد حداقل اینجا مامان خیالش بابت پسرش راحت که قرار نیست بلایی سر سارا بیاد تازه با یه محرمیت چند برابرش تو یه ماه درآمد داره... به جای اینکه فکر کنی مامان سوء استفاده کرده فکر کن می خواسته بهش کمک کنه... هاان؟

- اگه خودت به جای سارا بودی هم همینا رو می گفتی؟

با چشمانی که مهر و محبت از آن می بارید گفت

- نمی دونم تا حالا نیازمند پول نبودم که بگم ولی بهت میگم که یه چیزایی رو میدونم که تو نمی دونی مامان کاری کرده که سارا با اطمینان بیاد اینجا... پس بدون این محرمیت خیلی هم براش سخت و ترسناک نیست

مطمئنا اگر رفتار این چند روز او را می دید نظرش عوض می شد اما آن کار؟

- چیکار کرده؟

- نمیگم بهت... به مامان قول دادم... فکر نکنم سارا هم راضی باشه بدونی!

- مامان صدا کن بیاد کارش دارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-بهت نمیگه ...

- میدونم میشناسمش کار دیگه دارم

ناگهان به سمتم خیز برداشت دست دور گردنم انداخته محکم صورتم را بوسید

- آخ دیوونه ... فقط گردنم سالمه

- قربونت برم که اینقدر حواست هست الان میارمش

- البته اگه بتونی

با اطمینان گفت

- میتونم چون خودشم میخواد

با رفتن رها نفس عمیقی کشیده و به او!! فکر کردم وای از آن نگاه مظلوم و ترسیده اش !! فکر میکردم ناتوانی و نیازم مجبورم کرده این شرایط را بپذیرم و هربار حرصم را سر او خالی کردم اما کاملاً برعکس بود او بود که بخاطر نیازش مجبور به پذیرش شده بود و ذره ای مثل من خودخواه نه حرف زد و نه تلافی کرد!

وای از امشب محال بود با رفتاری که در این یک هفته داشته ام یادآوری آن نگاه زلال اجازه بدهد بخوابم

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

آنقدر گیج و خسته بودم که اصلاً صدای رها را درست نمی شنیدم پلک هایم سنگین بود با اینکه سعی می کردم باز نگاهش دارم مرتب به هم می چسبید روی تخت افتاده بودم و سوالاتش را با جواب های تک کلمه ای می پیچاندم

در تمام طول عمرم هرگز آنقدر خسته نبوده ام با اینکه تقریباً آنجا هیچ کار خاصی انجام نمیدهم و هر روزم با کارهای ساده و تکراری طی شده است بجز یک روز که بخاطر یک آدم بدقول مجبور به آشپزی شدم و در نهایت باز هم آمدنش کنسل شد و روزهای دیگر هم غذای سفارشی خانم شریفی را خوردیم

اما کامران با آن رفتارهای عجیب و غریبش آنقدر در طول روز به من فشار می آورد که وقتی به خانه میرسم چنان آرامش و آسودگی را تجربه میکنم که سالهاست فراموشش کرده ام و فقط دلم میخواهد با خواب آن آرامش را به اوج خود برسانم ولی امان از صبح زود که بیدار میشوم هر روز دقیقاً شبیه به کودکی هستم که روز اول مدرسه اش را بدون مادر تجربه میکند نمیدانم مشکل از او و حال این روزهایش هست یا از من و ترسی که از بین نمیرود؟!

- سارا!!!؟؟ ... پاشو دیگه دختر مردم از فضولی! کامل بگو دیگه یک هفته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

است صبح زود میری شب مثل میت برمیگردی !! مگه چیکارمی کنی اونجا
سارا !! اه...

- هووم...و..ل کن

سرم را به شیشه تکیه زده بودم و به شلوغی سر صبح خیابانها چشم
دوخته دلم می خواست می توانستم کمی فقط کمی مانند بقیه زندگی کنم
دچار روزمرگی شوم و حتی از روزهای کسل کننده زندگی ام شاکی باشم اما
هر روز با این همه هول و هراس نگرانم کاش تمام میشد... ای کاش اصلا
گذشته ای نبود... در افکارم غرق بودم که صدای آقا مصطفی آمد

- خوبی بابا جان ؟

لبخند زدم و به چشمانش که از آینه ماشین خیره ام بود نگاه کرده گفتم

- بله ممنون

می توانستم از نگاهش بخوانم که حرفی برای زدن دارد قبل از آن که ذهنم
زیاد درگیر شود خودش به حرف آمد

- انگار خیلی خسته ای ؟ مشکلی داری بابا جان ؟ به لبخندم وسعت دادم

- نه فقط یکم سرم شلوغه کارام سنگینه.. همین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم هم می‌دانستم که حرفم درست نیست من در آن خانه تقریباً هیچ کار سنگینی انجام نمی‌دادم اما از هول و هراسی که داشتم فکر و خیالاتی که لحظه‌ای رهایم نمی‌کرد ذهنم خسته بود آنقدر که قرار صحبت کردن با رها بعد از شب اول هر شب به تعویق می‌افتاد به خانه که می‌رسیدم از خستگی روی پاهایم بند نبودم به معنی واقعی بیهوش میشدم شاید هم خیلی بد نباشد؟! اما نمی‌توانستم به رها توضیح دهم که چه می‌کنم و آن ناجی که از دیدنش خجالت میکشیدم در یک هفته با اخلاقی و مدل همیشه طلبکارش چگونه از خجالتم در آمده است که قولی که روز اول برای تشکر از او به خودم داده بودم نه تنها یک هفته به تعویق افتاده است بلکه فراموشش کرده و به کل بی‌خیالش شده ام چرا که او هر بار با مدل حرف زدن و نگاه توییخ‌گرش مرا از هم صحبتی با خود پشیمان می‌کند آنگونه که هر بار تصاویر اتفاق وحشتناکی که در آن شرکت افتاد از جلوی چشمانم می‌گذرد و به خود می‌گویم آن مرد واقعا خود اوست چطور آدمی که برای کوچکترین حرکت توییخت می‌کند و طلبکار می‌شود می‌تواند از زندگی‌اش برای کسی بگذرد؟

در خیالاتم سیر می‌کردم که به خانه‌ی کامران رسیدیم بعد از توقف ماشین قبل از پیاده شدن صدای آقا مصطفی در گوشم نشست

- مواظب خودت باش

لحظه‌ای شوک زده نگاهش کردم لبخند زده گفت

- برو به سلامت

پدرم دقیقاً همین جملات را می‌گفت زمانی که مجبورم کرد درس بخوانم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به دانشکده بروم هر روز که خودش بود و میتوانست همراهی ام کند مرا
به آنجا می‌رساند قبل از پیاده شدن اینها آخرین جملاتش بود لبخندی که
زدم شاید واقعی‌ترین لبخند این روزهایم بود

- ممنون خدا حافظ

زنگ در را زده و منتظر ماندم به جز روز اول که با آن آقای دکتر منتظر
رو برو شدم تقریباً هر روز آقا یحیی در را برایم باز کرده است امروز هم
مانند روزهای دیگر بعد از گشودن در چند قدم عقب رفت

- سلام بیا تو دخترم

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- سلام. بیا تو دخترم

- سلام. صبحتون بخیر

- صبح تو هم بخیر... برو دخترم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در این یک هفته متوجه رفتارم شده است حس میکنم بیشتر از آن آقای به اصطلاح دکتر و آقای کامران رعایت می کند از خانم شریفی شنیده بودم که صبح زودتر از من می آید و شب دیرتر از من میرود دخترش دانشجویست همسرش را به خاطر بیماری از دست داده است بازنشسته است و به خاطر دخترش از شهرش نقل مکان کرده تا او تنها نباشد و این کار هم برایش حکم سرگرمی را دارد و او را به خاطر شخصیت آرامش و البته زور بازویش انتخاب کرده است

مسیر درب حیاط تا ورودی را با افکارم درباره ی آقای یحیی ی آرام طی کردم و چشم به اتومبیلی دادم که امروز به جز اتومبیلی که هر روز در حیاط می دیدم آنجا بود با باز کردن در به سمت آشپزخانه رفتم به صدایی که می شنیدم گوش می کردم انگار کسی آنجا مشغول بود قبل از ورودم و دیدم به حرف آمد اگر خانه بود چرا آقای یحیی در را باز کرد وقتی از آیفون مرا دیده بود !!

- سلام عزیزم صبحت بخیر

- سلام صبح شما بخیر

با یک دست لباس راحتی که به نظرم زیادی باز بود و نازک در آشپزخانه ی خانه اش جولان می داد به خاطر تخت نشینی پسرش انقدر راحت بود؟ یقه باز لباسش تقریباً تمام بالا تنش را به نمایش گذاشته بود با چرخیدنش تازه متوجه قسمت حریر پشت لباس شدن از پشت انگار لخت بود سرم را به زیر انداختم تا هم لبخندم را پنهان کنم و هم او متوجه خیرگی ام نشود هر چه باشد او صاحب کار من است اما نباید در اواخر آذر ماه گرمتر بپوشد؟ یا کمی پوشیده تر؟ تعجب کرده بودم از حضورش خواستم سوالی بپرسم که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو بالا رها رو از دستش نجات بده !

همچنان فقط خیره اش بودم

- یک ساعتی هستم عزیزم صبحونه رو خودم میارم... تو برو بالا ببین کاری نداره شاید دست از سر بچم برداره

عزیزم تکیه کلامش بود یا در مورد من اینقدر سخاوت داشت چشمی گفته و به سمت پله ها رفتم هر پله که بالا می رفتم صدایشان واضح تر می شد از صدایشان مشخص بود که او عصبانیست اما خواهرش ... !!

- ولم کن ... ولم کن ... ولم کن

- یه بار ازت یه چیزی خواستما رها !؟

- اولاً یه بار نیستو قبلاً هم اینکار رو کردم از دست اون شایانم دیوونه شدم دوما سرم شلوغه

صدای توییخ گرش بلند شد

- رهاااا؟؟؟

- چیه؟ مگه دروغ میگم ... همون اولم گفتم این آدم بی نظمه باهاش شریک نشو با طناب پوسیده ی این نرو ته چاه داداش من گوش نکردی؟ بیا اینم نتیجه ش !! معلوم نیست آقا کجا پی خوشگذرونی بوده که حالا آویزون تو شده با این وضعت ... بعدشم مگه من مثل اون شادی ختم که حمالی اونو بکنم ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داری میگی کار منو راه پندازی حمالیه ؟

ناگهان صدای رها مهربان شد

- نخییییر ! شما تاج سری ولی من کاری که شایانو از دردرس نجات بده انجام نمیدم ! تا اون باشه لطف منو اونجوری جواب نده... پسره ی پرو!!

- تو فکر کن کار منو راه میندازی !... بعدشم مگه چی گفت ! غلط غلط زیاد داشتی غلط بگیریش نکردی دیگه !!

دوباره صدایش شاکی شد

- داشتم که داشتم ! نکردم که نکردم همینی که هست ! اصلا بره بده به اون دوست دختراش بی غلط بنویسن چیکار به من داره بچه پرو !

- به خاطر من رها ؟

این صدای ملتمس با محبت واقعا صدای اوی طلبکار بود؟؟

- اتفاقا به خاطر تو قبول نمی کنم که بفهمه حق نداره گنده خودشو بنداز گردن تو !

- رهاااا...

- نه ... نه ... نه ...

به انتهای پله ها رسیدم همانجا ایستادم اگر جلوتر میرفتم و در باز باشد من را میبینند

باورم نمیکنم بشود با این آقای کامران اینگونه حرف زد که رها با او صحبت می کند جرات خواهرش زیاد بود و یا او کارش گیر بود که به التماس افتاده است؟ با اینکه دلم از کار خواهرش خنک شده بود اما

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نامردی نبود که بخاطر شرایطش اینطور تلافی کند ؟ حالا که او دستش از چاره کوتاه است؟؟

- خواهر من کلی کار انداختم گردنش ... یک ساله رسماً نصف اونم اونجا نیستم بیا بیار دیگه کمک کن بذار جبران کنم !! هوم؟؟
- نمیخوام

- اه ... رها ... کارت به من میفته دیگه تا ابد که روی تخت نیستم !
صدایش زیادی بلند نشده بود ! الان دیگه باید جلو میرفتم ؟ مادرش که خواست دخترش را از دستش نجات دهم چرا با این حجم از عصبانیتی که از او میبینم به سلامت من فکر نکرد؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قدمی جلو گذاشتم و به سمت در اتاق چرخیده به آن نزدیک شدم قبل از رها که پشت به در بود او که نشسته بود دیدم در کمال تعجب سلام بلندی گفت که آرام جواب دادم با نگاه به ساعتش گفت

- چه عجب تشریف آوردین ؟ نباید ساعت ۸ اینجا باشی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یک ساعت دیرتر آمده بودم اما دیشب مادرش با پیامکی گفته بود امروز می‌توانم ۹ اینجا باشم و من فکر کردم آن آقای دکتر اینجا است اما حالا ...!؟

نمی‌دانستم در جوابش چه بگویم یعنی انتظار همچین سوالی را نداشتم رها که به سمتم چرخیده بود سریع به راه افتاد و مرا به آغوش کشید

- سلام سارا جان... خوبی؟

قبل از آن که جواب بدهم رو به برادرش گفتم

- عه داداش چرا حرصتو سر سارا خالی می‌کنی ماما دیشب گفتم خودمون هستیم دیرتر بیاد دیگه

ممنونم آرامی گفتم هم به خاطر احوالپرسی هم به خاطر دفاعی که از من کرده بود دستش را پشت کمرم گذاشت

- کاری با من نداری امیررضا؟

صدای خشن و جدی اش بلند شد

- کارمو گفتم انجام میدی؟

مطمئناً با این لحن من اگر بودم بی‌چون و چرا می‌پذیرفتم اما از چشم‌های رها شیطنت می‌بارید نمی‌دانم چرا از این حالی که به روز برادرش آورده بود و دیدن چهره‌تخس خودش لذت می‌بردم اما سعیم را کردم که در چهره‌ام نمایان نشود

- نه دیگه بجز اون ...؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میخندید و برادرش را حرص می داد بای بای بامزه ای گفت و بیرون رفت
همان جا ایستادم و به حرص خوردنش که باعث شده بود لب زیرنش را
داخل بکشد اخم کرده و انگشت اشاره اش را پر تکرار به ران گچ گرفته
اش بزند نگاه می کردم

ناگهان سرش را به سمت چرخاند

- کاری نداری ؟

با اینکه جا خوردم و حس کردم فهمید به حال و روزش خیره مانده ام اما
سعی کردم آن چهره بی تفاوت همیشگی ام را به خودم بگیرم

- نه ... مادرتون خواستن پیام بالا گفتن خودتون صبحونه میارن

با همان نگاه و صدای جدی اش گفت

- وقتی کارام به تو وصله نباید بدونم دیرتر میای ؟

از سوالش غافلگیر شدم شاید حق با او بود باید به او اطلاع می دادم ولی
به چجوری ؟

- ببخشید

- همین ! ببخشید ؟

حق با رها بود عصبانی بود و حرصش را سر من خالی میکرد از آن شدت
ترس چند روز اول خبری نبود اما هنوز هم هول میشدم

- خب ... نمیدونستم باید بهتون خبر بدم ... اصلا " چطوری خبر
میدادم ؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمانش میخ نگاهم بود که بیشتر نگران و هولم میکرد چرا قبلا نگاهش اینقدر سنگین نبود به یکباره تکیه اش را از بالشت ها گرفته تنش را کمی جلو کشید دست دراز کرده گفت

- گوشیتو بده!؟

وا رفته و متعجب از درخواستش پرسیدم

- چرا؟؟

- مگه نمیگی چطوری خبر میدادی؟ گوشیتو بده شمارمو بزنم

گوشی ام را از جیبم بیرون کشیده به سمتش رفتم به دستش که دادم با ابروهای بالا رفته نگاهش کرد به خاطر دکمه ای بودنش بود؟ شماره اش را ذخیره کرد و با گوشی ام شماره ی خودش را گرفت و گوشی را به دستم داده نفس عمیقی کشید مشخص بود گیج است و نمی داند چه باید بکند احتمالاً بخاطر همان کاری بود که رها قبول نکرد برایش انجام دهد

- برو بیرون درم ببند ... کاری بود صدات می کنم

نمی دانم چرا دلم برایش سوخت با وجود تمام رفتارهایش دلم نمی خواست این قدر مستأصل ببینمش همانجا ایستادم تا سوالم را پرسیدم اما با تردید!

- از من ... برنمیاد؟

هنوز اخم داشت

- چی؟

- کاری که ... خواهرتون قبول نکرد!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اخمش غلیظ تر شد

- گوش وایسادی ؟

بی خیال شانه بالا انداختم شاید روش درست را رها در پیش گرفته بود به
جای عقب نشینی باید به این آدم پرید

- نه.. صداتون خیلی بلند بود

هووف بلندی کشید

- نه بر نمیاد

- از کجا میدونین ؟

عصبانی بود و با این جمله ام بدتر شد

- فکرکردم فهمیدی نباید سر هر چیزی با من بحث کنی؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۱۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

فهمیده بودم اما مگر بحث کردم؟ قصدم فقط کمک به او بود که انگار حقش
بود با این اخلاقش در این حال بماند لحظه ای هول کردم ولی نباید
عقب‌نشینی می‌کردم برای این کار فقط لازم بود هر بار به خودم یادآوری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنم او منجی ام بود

- میگم ... یعنی ... خب بگید ... شاید من بتونم انجامش بدم ؟

نگاهش تغییر کرد جدیت و عصبانیتش بیشتر شده بود شبیه به اینکه
بخواهد حالم را بگیرد گفت

- وای به حالت اگه نتونی ؟

هول شده سریع گفتم

- نه..نه...من که نگفتم حتما میتونم ! اصلا نمی دونم کارتون چیه ! گفتم
بگید شااااید بتونم ضرر که نداره؟

حس کردم از این ترس و هول شدنم چشمهایش خندید پوست صورتش
کمی کشیده شده لبش را مانند پوزخند به یک طرف کج کرد دیدن این ح
التش از کمک کردن پشیمانم کرد

- اصلا...ولش کنید با اجازه ...

- کجا؟؟

واایی که از دلم برخواست را با این حرف در دم خفه کرده گفتم

- گفتین برم دیگه؟؟

- آره... ولی پشیمونم کردی ..بیا اینجا !!

از تن صدا و نوع حرف زدن منظور دارش لحظه ای چیزی در دلم فرو
ریخت کجا بروم؟ فقط نگاهش کردم که خدا را شکر جمله بعدی ایش آرامم
کرد در حالی که به کمدی نزدیک به پنجره اشاره میکرد گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- از اون کمد لپ تاپمو بیار
بجای اجرای خواسته اش از ترسی که به دلم نشست تند گفتم
- نمیدونم کارتون چیه ... شاید اصلا نتونم میخواین بگم خواهرتون
صدایش عصبی شده بالا رفت
- نشنیدی چی گفتم ؟
با قدمهایی لرزان و مردد به سمت کمد نزدیک به پنجره رفتم خدا میداند
فقط بخاطر اینکه میخواستم کمکش کنم چه برداشت کرده است و با
زبانش چه بلایی به سر شخصیتم می آورد
کلید را در قفل چرخانده در را باز کردم با دیدن دو کیف لپ تاپ که یکی
زرشکی و دیگری مشکی در طبقه دوم کمدش درست رو به روی صورتم
قرار داشت گفتم
- کدومو بیارم ؟
- مشکیه
کیف را برداشتم در کمد را بسته به سمت تخت رفتم کیف را روبه رویش
گرفتم
- بفرمایید
ابرو در هم کشیده نگاهش توبیخ گر شد
- اینجوری؟ درش بیار !
اضطرابم از رفتارش حواسم را از حال و روزش پرت کرده بود کیف را لبه
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تخت گذاشتم و لپ‌تاپ را بیرون کشیدم

- کجا بزارم؟

- بدش من ... برو اون میز و صندلی و بیار بذار اینجا ...

به نزدیک‌ترین نقطه به تخت اشاره کرد چادرم را جمع کرده میز و صندلی را جابجا کردم و به دستورش لپ‌تاپش را روی آن قرار داده روشنش کردم برنامه Word را باز کردم خواستم لپ‌تاپ را به سمتش بچرخانم که گفت

- تایپ کن ... متنی که میخونم به بالاترین سرعتی که میتونی تایپ کن ...

ناگهان ساکت شده نگاهم کرد

- اصلاً تایپ بلدی؟

سرم را به معنای تایید تکان دادم بر خلاف گفته اش شروع به خواندن شعری از حفظ کرد شعری که قبلاً نشنیده بودم تند میخواند و نگاهش کاملاً به صفحه بود روی صندلی نشستم و شروع کردم تا عقب نیفتم

«شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد

فرین-ده زاد و فریب-ا بمی-رد

شب مرگ، تنها نشیند به موجی

رود گوش-ه ای دور و تنها بمیرد

در آن گوشه،چندان غزل خواند آن شب

که خود در میان غزل ها بمی-رد

گروهی بر آند کاین مرغ شی-دا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ک-جا عاشق-ی کرد؟ آن-جا بمی-رد
ش-ب مرگ از بی-م، آن-جا شتاب-د
که از م-رگ غاف-ل ش-ود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم که قوی-ی به ص-حرا بمیرد
چو روزی ز آغ-وش دریا برآم-د
شب-ی هم در آغ-وش دریا بمیرد
تو دریای من بودی، آغوش وا کن
که می خواهد این قوی، زیبا بمیرد»

چند لحظه بعد از پایان شعری که میخواند تایپش تمام شد به سمتش برگشتم تا از پایانش مطمئن شوم که برای اولین بار زمانی که به من نگاه میکرد با چشمانی که از خوشحالی برق می زد و لبخندی که روی صورتش بود رو به رو شدم در حالی که نگاهش را به صفحه ی لپ تاپ داد گفت

- تایپیستی ؟

نه ی آرامی گفتم

- سرعتت که خیلی خوبه ؟

برای اینکه خیالش را از جواب سوالش راحت کنم تا دوباره نپرسد و مواخذه ام نکند گفتم

- قبلا مجبور بودم توی خونه تایپ کنم ولی چون بیرون مشغول شدم وقتشو ندارم ولی تایپیست حرفه ای نیستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند گفت

- اما از پاکروان بهتری!

منظورش را نفهمیدم

- پاشو لپ تاپ بده بمن میز و بزار سر جاش

در حال جابجا کردن میز بودم که بلند داد زد

- رهااا...!؟

شانه هایم تکان شدیدی خورد و بی اراده با صدای بلند گفتم

- چه خبرتونه!؟

چشمان گشاد شده و صورت وارفته اش که هر لحظه به اخم نشسته درهم می شد متوجه ام کرد که چگونه رفتار کرده ام میز را رها کردم

- ببخشید ... حواسم نبود

برای فرار از موقعیتی که ناخواسته ایجادش کردم و البته مقصرش او بود
گفتم

- میرم صداشون کنم

- وایسا!

سر به زیر سر جایم میخ شده منتظر توپبخش مانده

- حواسم نبود اینجایی ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکتی کرد و ادامه داد

- برو صداش کن به جای این میز باید میز بزرگ اتاق رها رو بیارین !

#سد_سکوت

#پارت_۱۲۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چرا صدایش اینقدر آرام شد منتظر فریادش بودم اما لحظه‌ای که مکت کرد
حس کردم می خواست عذرخواهی کند
- بله .. چشم

به سرعت از اتاق خارج شدم تپش شدید قلبم رامیتوانستم تحمل کنم اما
چرا حس میکردم سینه ام پر و خالی شده میلرزد

رها را صدا کردم و میز تحریر بزرگی را از اتاقش به اتاق او آورده رو به
روی صندلی گذاشتم رها با صورتی درهم در حالی که کمترش را راست
می کرد دستانش را پشت کمرش گذاشت

- آخ الهی کمر درد بگیری شایان !

اما او با چهره ی باز و خندان که تقریباً می توانستم بگویم هرگز ندیده بودم
در حالی که با تفریح و لبخند کجی نگاهش میکرد گفت

- برو پی کارت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها متعجب و وا رفته گفت

- هااا؟؟

با صدایی که خنده در آن موج می زد گفت

- میگم حمالی تموم شد برو پی کارت بقیه اش مهندسیه از تو بر نمیاد !!

نگاه رها بین من و او جابجا می شد که لپ تاپ را بالا گرفت

- بزارش رو میز

لپ تاپ را از دستش گرفته روی میز گذاشتم صدای ناله مانند رها که

مخاطبش من بودم بلند شد

- نگو که تایپ بلدی؟؟

به جای من که فقط لبخند زدم اون پیروزمندانه گفت

- پس فکر کردی اون میزو برای چی می خوام؟

- خب ... خب ... به هر گزینه ای فکر کردم حتی به اجبار خودم ولی ...

صدایش مبهوت بود و گیج به من و لپ تاپ نگاه می کرد هنوز هم لبخند

روی صورت برادرش بود که ناگهان منفجر شد

- گندت بزنن دختر یه بار خواستم حالشو بگیرما !

با پایان جمله رها صدایی در اتاق پیچید که صورتم را در بهت فرو برده

چیزی در دلم تکان خورد او خندیدن هم بلد است آن هم با این شدت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را عقب انداخته بلند بلند به حال خواهرش می خندید در آخر
عمرانی چاشنی خنده اش کرده رو به خواهرش گفت

- حالام پیر برو صبحونه بیار ...

رو به من که همچنان هاج و واج فقط نگاهش می کردم گفت

- ببین گوشیم کجاست ؟

خشک شده فقط نگاهش می کردم چرا باز تپش قلبم تند شده بود

- خوبی ؟

این کلمه را اولین بار در آن شرکت از او شنیدم میان ترس و دلهره اما اینبار
شنیدنش جور دیگری بود! چقدر خوب می خندید صدایش پر از شور بود
برعکس زندگی من فقط سرم را تکان دادم و و دنبال گوشیش سر چرخاندم
که صدای رها بلند شد

- کاری که می تونستم از تو بابتش باج بگیرم رو هوا زده چرا بد باشه ؟

صدای معترض رها باعث شد دوباره به آنها نگاه کنم واقعا ناراحت شده
بود؟ من فقط میخواستم به او کمک کنم درستش همین بود دیگر مگر
وظیفه ام نبود ... با نگاه به رها خواستم در توجیه حرفی بزنم که کامران
رو به من گفت

- جدی بگیر تو کاریو می کنی که من میگم

- آره خب !! چرا جدیم بگیره وقتی دیگه کاری باهام نداری !

چه حسی بود چرا نمیتوانستم به او نگاه نکنم صدایش با موج خنده ای که
در آن بود زیباتر نمی شد ؟

- میخواستی همون اول که گفتم قبول کنی !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها هم خندید

- همون اول که باج نمی دادی ! میدادی؟

- همون یه بار که باج دادم هم درست عمل نکردی ...

بعد با اشاره ای به من گفت

- ببین نتیجشو ؟

رها شاکی و طلبکار شد

- برو بابا اون که مقصرش خودتی درضمن هنوزم باجمو ندادی !!

- تا حالا زیر حرفم زدم ؟

رها با صدای بلند خندید و او هم به من اشاره کرد

- نه فکر نکنم بتونی ... ببین نتیجشو !

- رهاااا !؟

به فریاد برادرش بی توجهی کرد با صدای بلندی حرفش را زد و هو کنان از اتاق بیرون رفت

- آخرش زهرمو ریختم ... هووو هووو

- پیدا کردی ؟

ایستاده و به جر و بحثشان گوش میدادم که انگار درباره ی من بود حواسم نبود که باید پی گوشی اش باشم از چه حرف می زدند که نتیجه اش من بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- الان ... الان میارم

دور خودم چرخیده اطراف را نگاه می کردم که صدایش بلند شد

- حواست کجاست نمیبینیش ؟

با همان حالت مات به صورتش نگاه کردم که متفکر گفت

- چیزی شده ؟

نه ی آرامی گفتم و گوشی را از جلوی آینه که به آن اشاره کرده بود برداشته به دستش دادم و قبل از آنکه با آن نگاه های خیره بخواهد چیزی بپرسد به سرعت از اتاق بیرون رفتم صدایش را شنیدم اما توجهی نکردم

- صبر کن ... سارا !!

می دانستم که با وجود حضور مادر و خواهرش در خانه سرم فریاد نمی زند سریع وارد سرویس شده و در را از داخل قفل کردم ... چی شد ؟ به خاطر اینکه به او کمک کردم رها ناراحت شد ؟ یا فقط ادایش را درآورد تا از برادرش باج بگیرد ؟

او چه گفت ؟ قبلا به خاطر من به رها باج داده است ؟ نمیفهمیدم هر چه بیشتر فکر میکردم گیج تر شده فکرم به جایی نمی رسید رها چرا حرفش را با اشاره به من تایید کرد من نتیجه قراری بین آن دو بودم ؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۲۱

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هر چه بیشتر فکر کردم گیج تر شدم از سرویس بیرون آمدم صدای صحبتش با مادرش می آمد در حالی که مشخص بود صبحانه میخورند

- اذیتش کردی دیگه ؟

- نه مادر من .. دخترت عجیب فرصت طلبه !

صدای خندان مادرش به طعنه بلند شد

- مامان جان رو بچم عیب نذار... بچه های من جفتشون شبیه بهم هستن

- عه !! ... من کجا فرصت طلب بودم ؟

فقط یک کلمه در جواب پسرش گفت که باعث شد با دقت بیشتری گوش بدهم

- سارا !!

- سارا چی ؟

- پرستارته داری به جای تایپیست ازش استفاده می کنی !!

- خب بابا ! گفتم چیکار کردم ... اون باید تو کارهام کمک کنه اینم یکی از کارهای من دیگه

- آره خب ... برای صیغه چی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشه‌هایم تیز شد

- ماماان... !

صدایش برای بردن نام مادرش زیادی بلند نبود

- چیه؟ گفتم کوتاه بیا قبول نکردی گفتم یا نگفتم؟؟

- من چه میدونستم شما کوتاه نمیای؟

- از حالا بدون من سر زندگی بچه‌هام هیچ وقت کوتاه نمیام... ولی

امیررضا !!

- جانم؟

چه حس خوبی در این جانم گفتنش بود چقدر امروز دلم هوای برادرانم را کرده بود کاش من هم آنها را داشتم

- کمتر اذیتش کن

- کی گفته اذیتش می‌کنم؟

- کسی نگفته من فقط چوبو برداشتم خودت شدی گربه دزده !!

احساس کردم اگر بیشتر بمانم بیشتر می‌شنوم و بیشتر گیج می‌شوم یا شاید باز احساسات بد یا مبهمی می‌آید که حریفشان نمیشوم همین که فهمیدم این صیغه فقط از سر لجبازی این مادر و پسر بوده است و عمدی در کار نبوده برای برطرف کردن حال بد چند دقیقه پیشم کافی بود در را با صدا بستم تا حضورم را متوجه شوند قبل از رسیدن به اتاق صدایم کرد این بار هم با نامم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا !

صدایش خشک و سرد بود هربار اینطور جدی صدایم می کرد قلبم فرو می ریخت قدم تند کردم و در آستانه در ایستادم

- بله !!

از اینکه مادرش لبه ی تخت نشسته سینی صبحانه رو به رویش بود خدا را شکر کردم که لازم نیست امروز به او صبحانه بدهم با اخم به من چشم دوخت احتمالا به خاطر اینکه زمانی که میرفتم صدایم زد اما توجه نکردم

- برو پایین از دفتر برام یه بسته میانر برای تایپ یحیی نیست تحویل گرفتی بیار بالا

بله ی دیگری گفتم و داخل شدم

- کجا؟؟ گفتم برو !

آرام و با صدای ضعیفی گفتم

- چادرمو بردارم

دست دراز کرده و از پشت صندلی که روی آن نشسته تایپ می کردم چادرم را برداشت قبل از آنکه به سمتم بگیرد مادرش با سینی صبحانه در حالی که لبخند به لب داشت از اتاق خارج شد چادر را گرفتم اما رهایش نکرد نگاه بالا کشیده به صورتش دادم تا به محض چشم در چشم شدنمان گفت

- حالت خوب نیست ؟

با صدایی لرزانی که نمیدانم چرا نمیتوانستم کنترلش کنم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خ ... خو... بم

با تمسخر گفت

- آره معلومه !

نمی دانستم چه جوابی بدهم نمی توانستم بگویم به خاطر شنیده ایم
گیجم چادرم را که رها کرده گفت

- تحویلش گرفتی زود بیا بالا ... باید .. حرف بزنیم !

حس کردم هنگام بیانش مردد بود کاش می توانستم فریاد بزنم با تو حرف
نزنم راحت ترم تو فقط کاری به کار من نداشته باش اما فقط سرم را تکان
داده به سرعت از اتاق خارج شده راهی طبقه پایین شدم رها نبود مادرش
که در حال خروج از سالن بود دستی برایم تکان داده آرام گفت
- اخلاقش بده میدونم .. سخته ! لطفا صبور باش ... خداحافظ

با لبخند سرتکان داده به اطراف نگاهی انداختم عجیب همه جا ساکت بود
لرزش گوشه توی جیبم و بلند شدن صدایش باعث شد از جا بپریم ثانیه ای
طول کشید تا متوجه شوم گوشه را بیرون کشیدم و با دیدن اسم روی
صفحه متحیر به آن چشم دوختم صبح که گوشه ام را به دستش دادم
هرگز فکر نمی کردم شماره اش را با اسمش برایم سیو کرده باشد
«امیررضا» دکمه ی اتصال را فشردم

- بله آقای کامران؟؟

به عمد فامیلی اش را محکمتر از همیشه صدا کردم تا فکر نکند نام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضایی که روی صفحه گوشی ام نقش بسته است در رفتارم تاثیر گذار خواهد بود

- وقتی میای بالا دو تا لیوان چایی هم بیار

بله ای گفته سریع دکمه قرمز را فشردم هنوز نفسم را بیرون نداده بودم که ناگهان صدای فریادش که سارا می گفت از طبقه ی بالا شنیده شد چادرم را همان جا انداختم و به سرعت پله ها را تا بالا به حالت دو طی کردم چه بلا یی سرش آمد؟ به در باز اتاق که رسیدم دیدم که بی خیال روی تخت نشسته و به من که نفس نفس میزد و ترسیده بودم زل زده است با همان حال دست به چارچوب زده دست دیگرم را روی سینه گذاشتم و خیره از بالا تا پایین نگاهش کردم بنظر که سالم می آمد و از جایش تکان نخورده بود هول پرسیدم

- چی شده ؟

- هیچی !

- پس ... پس چرا ...

- چون خودت خواستی !!

گیج و حیران با نفسی کم آورده پرسیدم

- خو... خودم... خواستم ؟

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۲۲

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج و حیران با نفسی کم آورده پرسیدم

- خو ... خودم خوا..ستم؟

بیخیال ادامه داد

- تماس گرفتم حرفمو بزنم که مجبور نشی بیای بالا ولی قطع کردی پس
دلت میخواست بیای بالا منم کشوندمت اینجا !!

نزدیک بود از ترس زهره بترکانم در حالی که او فقط به خاطر اینکه
نمی دانستم حرف دیگری هم دارد و تماس را قطع کرده ام مرا به این روز
انداخت دلم می خواست سرش فریاد بزنم و کلماتی که این چند روز از آن
آقای دکتر پرهام پرهام و خواهرش رها هنگام حرف زدن با او شنیده ام به
صورتش بکوبم اما نمی تپد من مثل آنها نبودم هر کلمه ای ممکن بود با این
اخلاقی که او دارد منجر به دعوایی شود که از توان من خارج است سرم را
به زیر انداخته حرصم را فرو خوردم

- ببخشید ... امر دیگه ای دارید؟

به وضوح دیدم که جا خورد شاید فکر می کرد مثل او از کوره در می روم
و با فریاد خودم را خالی میکنم حالا که میدانم از او کاری ساخته نیست

- یکیشو با نبات بیار یا ... بجاش یه لیوان آبمیوه بیار

در چشمانش پشیمانی را می دیدم و حرف زدن با وقفه اش یعنی انتظارش
را نداشته است شاید فکرش را نمی کرد فقط به خاطر یک فریادش به این
روز بیفتم بله ای گفتم و خواستم بروم اما هوس آزارش قلقلکم میداد حالا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که او اینقدر مرا ترساند چرا من بیشتر شرمنده اش نکنم ایستادم و با
چهره مظلومی در حالی که هنوز دستم روی سینه ام بود گفتم

- چیز دیگه ای نمیخواین ؟

دندان به هم فشرد که از استخوان بیرون زده ی فکش مشخص بود لحظه
ای چشم بست و نه ی محکمی گفت

(امیررضا)

تمام شب را بیدار ماندم خواب را بر خود حرام کردم فکر کردم تصمیم
گرفتم و صبح با دیدنش همه را از خاطر بردم با خودم عهد کردم که درباره
اتفاقات اخیر و جریانات آن شرکت با او صحبت کنم به خودم قول دادم
مشکلتش را حل کنم و خیالش را از امنیتش در این خانه راحت کنم اما
درست مثل تمام آن هفت روز که شب بی خیالش می شدم و صبح که می
دیدمش از دستش کفری بودم و تلافی هر چیزی را که اخیراً به من تحمیل
شده بود سر او درمی آوردم عمل کردم چه سر صبح که نمیدانم بخاطر بی
خبری ام از دیر آمدنش بود یا بخاطر عصبانیت از دست رها که تیکه بار او
کردم و شماره ام را در گوشی ساده و قدیمی اش ذخیرم کردم و چه زمانی
که خواست در کاری که نمی داند چیست کمکم کند اما از حرصی که
نمیدانم چرا از حرفش به جانم نشست جوری ترساندمش که پشیمان شده
می خواست برود نگاه نگرانش دلم را بدرد آورد اما نمیدانم چرا کوتاه
نیامدم شاید چون مطمئن بودم تایپ کردن بلد نیست و حالش را میگیرم
اما خودم غافلگیر شدم حتی هنگامی که با رها صحبت می کردم ذره ای به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شخصیتش توجهی نکرده بیخیال به عنوان نتیجه کارها به او اشاره کردم و بدتر آنکه رها هم کار من را تکرار کرده برای تایید اینکه همیشه سر حرفم میمانم به سارا اشاره کرد در اصل منظورش بهم نزدن صیغه بود چون خودم شروع کردم میدانستم تو بیخیش فایده ای ندارد فقط میخواستم با رفتارم به سارا بفهمانم اینجا بودنش به خواست من نبوده و از عمد نمیخواستم که با صیغه نگهش دارم یکی نیست بگوید مرد حسابی بداند یا نداند چه فرقی میکند وقتی رفتارش فریاد میزند که برای او این محرمیت ذره ای اهمیت ندارد حالا تو نگرانی برایش سوء تفاهم پیش نیاید؟ در حالی که درست مثل یک پسر بچه ی بی ادب با او مثل یک اسباب بازی رفتار میکنی فقط توقع داری درست کار کند و تو به هر چه میخواهی بررسی ؟

انگار این روزها همه از دستم در امان بودند به جز او با آنکه فهمیدم رفتار من و رها آزارش داد و نتوانست تحمل کند باز هم به بهانه ی بی توجه قطع کردن تماس چنان ترساندمش که تا مرز سخته رفت در حالی که میدانم از آن آقای کامرانی که گفت حرصی شدم با آنکه نمیدانم چرا ؟ حرصم از چه بود اما باز هم او چیزی نگفت سکوت کرده شرمندگی اش برای من ماند برای منی که نمی دانم چرا از روز اول از او طلبکارم چرا وقتی هست می آزارمش و وقتی می رود یادآوری رفتارم با دختری آرام و مظلوم خفه ام می کند چرا نمیفهمم او سیما نیست ؟ چرا او اصلا به روی خودش نمی آورد چرا کمی بد نمیشود ؟ چرا با اینکه با توجه به شرایطم راحت می تواند تلا فی کرده حال را بگیرد این کار را نمی کند ؟ و یا حداقل حرف هایی که هر بار بارش می کنم را بی جواب می گذارد ؟ چرا جوابم را نمیدهد تا خود را خالی کند حس میکنم حتی دلش نمیخواهد با من حرف بزند و اگر هر بار مجبور نباشد حتی نگاهم نمیکند

غرق در افکارم بودم سرم را بالا گرفتم اگر به قول پرهام با این رفتار رئیس گونه ام دلش را شکسته باشم و کله پا شوم چه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شرمنده ... باید باهاش حرف بزنی اصلاً هر کاری تونستم می‌کنم ...
حله ؟

هنوز سرم رو به سقف بود که صدای جیغش از حیاط به گوشم رسید به
ضرب تکیه ام را گرفته نشستم اما مگر در این شرایط کاری از من ساخته
بود

#سد_سکوت

#پارت_۱۲۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

شوکه به اطرافم نگاه کردم و با فریاد صدایش زدم که هیچ صدایی به
جواب نیامد صدلی از من دور بود چه اتفاقی افتاد اصلاً تا من برسم
چه میشود؟ مگر میتوانم برسم؟ لعنت به این وضعیت! چرا نباید به جز او
کسی در منزل باشد؟ چرا باید مادر امروز یحیی را لازم داشته باشد مگر
یحیی نباید در خانه باشد؟ از ترس اتفاقی که نمیدانستم چیست نفس
نفس زده سینه ام به شدت بالا و پایین میشد عصبانی بودم از دست
وضعیت رقت بار خودم از بی فکری مادر از انتخاب کسی مثل سارا و از
نبودن یحیی ... دوباره با فریاد نامش را صدا زدم تنها کاری که از من بر می
آمد که باز بی جواب ماند ... با یادآوری گوشی اش به سرعت شماره اش را
گرفتم تعداد بوق هایی که خورد زیاد شد منتظر قطع تماس بودم که صدای
لرزانش در گوشی پیچید انگار او هم نفس نفس میزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بله ؟

فریاد زدم

- چی شده ؟

- هی...هیچی

دوباره داد زدم

- پس چرا جیغ کشیدی ؟

- دارم... میام بالا آقای کامران ...تا چند دقیقه دیگه ... میام

از اینکه بلایی به سرش نیامده نفس راحتی کشیدم تازه به خودم قول داده بود بنابراین چیزی نگفته سکوت کردم دخترک انگار دیوانه شده بود وقتی خواستم با حرص تماس را قطع کنم دوباره صدایش را شنیدم

- قطع کنم ؟

عصبی نفس میکشیدم لعنت به من و رفتارم ... لعنت به او که اینقدر عقب نشینی کرده حتی با من حرف نمیزند؟؟ زود بیایی گفته تماس را قطع کردم تا برسد و حالش را دیده خیالم راحت شود هرچه ناسزا بلد بودم نثار خودم کردم

بعد از چند دقیقه همراه با سینی حاوی دو لیوان چایی و پاکت سنگینی که زیرش نگه داشته بود و نشان میداد شایان میخواهد از فرصت حسابی استفاده کند در آستانه ی در نمایان شد زمانی که خم شد تا سینی را روی میز بگذارد توجه ام را به دستانش دادم او هر وقت می ترسید یا استرس داشت دستهایش مثل الان به وضوح می لرزید میز را کمی به سمت تخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کشید و پاکت را به سمتم گرفت منتظر فقط نگاهش کردم دستش میلرزید و پاک تکان می خورد می خواستم خودش هم متوجه شود که فهمیده ام تا سوالم را راحت بپرسم نگاهش بین من و پاکت جابجا میشد نمیدانم چه در نگاهم دید که گفت

- گفتن همه ... سفارشهاست... با توضیحات

سعی کردم آرام باشم و به خاطر این بی اعتنائی نسبت به حال و روزش و توجه ی من حالش را نگیرم دست دراز کرده پاکت را تقریباً از دستش کشیدم و روی تخت کنار پای چپم انداختم چشمانش باز هم به پاکت بود ترسیده قدمی عقب رفت دستم را دراز کرده خم شدم صندلی که صبح برای تایپ روی آن نشسته بود به سمت خودم چرخاندم و با اخمی که روی صورتم بود با سر به آن اشاره کردم فهمید اما بی اعتنائی کرد

- م .. ممنون...را.. راحتم

نمی گذاشت... نمی خواست... نمی شد با او آرام رفتار کرد با صدای بلند و توبیخ گونه ای گفتم

- اون پایین چه خبر بود؟! چرا جیغ کشیدی؟

- هیچی

سعی می کرد به صورتم نگاه نکند از حالاتش می فهمیدم که ترسیده است اما از چه؟!... چرا حرف نمی زند؟؟

از چیزی که ناگهان به ذهنم رسید سر تا پایش را برانداز کردم که از نگاهش دور نمانده معذب قدمی عقب رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا شلوارش خاکی بود؟ به پاکت اشاره کردم

- اینو کی آورد؟

- ن ... نمی .. دونم ... اسمشونو .. نپ ... نپرسیدم

حالا صدایش هم می لرزید لعنت به شادی اگر کاظمی را فرستاده باشد وای که امروز روز این دختر نبود نفس هایی عمیق می کشیدم تا خود را آرام کنم فریاد نزنم سر او خراب نشوم و اوضاع بدتر نشود

- اون درو ببند

نمی توانستم ایستاده به سمتش برم ولی باید او را به سمت خودم می کشیدم قرار نبود به این سادگی حرف بزند فقط امیدوار بودم از تغییر ناگهانی ام و رها کردن مسئله شک نکند در را بست و به سمتم چرخید

- قفلش کن

چشمانش گرد شد

- قفلش کن.... می خوام لباس عوض کنم باید کمک کنی نمیخوام یهو یکی برسه !

با انگشتانی که از این فاصله هم لرزشش را می دیدم کلید را در قفل چرخاند

- یه تیشرت خاکستری تو کمد برام بیار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از باز کردن در کمد و برداشتن لباس به سمت تخت آمد

- بیا این ور ...

تخت را دور زد و حالا کنار صندلی بود که به زبان خوش نیامد تا روی آن بنشیند سرم را پایین انداخته به لباس تنم نگاهی انداختم و بعد با نگاه بیخیالی به او گفتم

- بده من !

تمام مدت در سکوت کاری را که می خواستم انجام داد رنگش پریده بود دستانش که هیچ همه بدنش میلرزید کاظمی را می کشتم اگر غلطی کرده باشد

جلو آمد و لباس را به سمتم گرفت دست دراز کرده و به جای لباس آستین بلند و گشاد مانتو اش را محکم گرفته کشیدم تجربه دفعه قبل به من گفته بود با وجود محرومیت نباید به او دست بزنم جیغ خفه ای کشید و لباس از دستش افتاد خودش را نگه داشت که روی من نیفتد و با التماس صدایم کرد

#ادامه_پارت_۱۲۳

- آآقای کامران ..

با حرص و خشمی که بیشتر از این نمی توانستم کنترلش کرده در خودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگه دارم داد زدم

- بشین !!

- با ... اا .. شه و ... ولم ... ک- .. کن

اینبار بلند تر فریاد زدم تا در گوشش برود

- بشین !!!

در حالی که سعی میکرد خودش را عقب بکشد آرام روی صندلی نشست
همچنان آستین هانتواش را محکم نگه داشته بودم تا فرار نکند

- حالا بگو اون پایین چه اتفاقی افتاد؟

- ۵- .. یچی

سکسکه هم به حال بدش اضافه شده بود و صدای نازک زیبایش شبیه جیغ
به گوش میرسید دوباره آستینش را کشیده بلند گفتم

- بگ-وووو !!

- هیع ... آق...ای.....کا..مران..... هیع

نمیخواستم بترسانمش یا آزارش بدهم اما راه دیگری نگذاشته بود

- خ-ب ...؟؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۲۴

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

مکئی کرد بدنش با هر سکسکه تکان می خورد

- ب... ب... بخ... خدا... من.. هیع... هیج... کاری... نکردم...

دم عمیقی که گرفتم را با صدای بلندی رهایش کردم اما سعی کردم صدایم را پایین بیاورم و آرام باشم تا ترسش کمتر شود

- باید بفهمم اون عوضی تو خونه ی من چه غلطی کرده... حالا آرام باش... فقط بگو چی شده؟؟

اولین قطره اشک که از چشمان سورمه ای رنگش چکید تازه متوجه چشمان باران زده اش شدم بیشتر از حد طبیعی ترسیده بود مردک نفهم را آتش میزدم که او را به این روز انداخته است!

- بخداا... هیع... من...

باید آرامش می کردم اگر ترسش کمتر شود راحت تر حرف می زند

- نترس خب؟ کاریت ندارم سارا... فقط بگو چرا لباست خاکیه؟ اون عوضی چه غلطی کرده اون پایین؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام مدت سعی می کرد آستین لباسش را از دستم بیرون بکشد اما محکم گرفته بودمش سکوت طولانی همراه با گریه اش دیوانه ام کرد با تشر صدایش کردم
- سارا!!! ...؟؟

شانه‌هایش بالا پرید در حالی که گریه می کرد بریده بریده و به زور به حرف آمد

- من فقط ... درو .. باز کردم ... به ... به در چسبیده بود ... سو ...
سوت می‌زد .. حواسش نبود ... یهو ... یهو ... پرت ... پرت شد تو .. 11
افتاد ... رو ...

سرش را پایین انداخته هق هقش بلند شد دیگر ادامه نداد اما توضیحاتش خیلی واضح بود

مردک عوضی کثافت می دانسته که در چه حالی ام و احتمالا "خواهر یا مادرم در را باز می‌کنند می‌داند که اگر او پشت در باشد در را برایش نمی‌زنیم تا مثل گاو سرش را پایین بیاندازد و وارد خانه شود من آن کثافت را می‌گشتم آستین سارا را رها کردم و او به سرعت از صندلی برخاسته دور شد

به سختی خم شدم با دست چپم لیوان چای نباتی را که سمت راست بود و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای فشار قبلی که به او وارد کردم خواستم بیاورد تا اگر فشارش پایین است با به خوردش دادن مانع بد شدن حالش بشوم برداشته به سمتش گرفتم سعی کردم با آرامش و اطمینان حرف بزنم شاید هم مهربان چیزی که از من بعید بود

- بگیر بخور

در جایش ایستاده اشک می ریخت تکان که نخورد دوباره اما ملتمس گفتم

- بیا بگیر دیگه؟... غش کنی من چیکار کنم با این وضعیت!

باز هم تکان نخورد باید باور می کرد که به او آسیب نمیزنم با صدای آرامی گفتم

- بیا دیگه... کاریت ندارم.... بیا سارا... بیا تا به بلایی سرت نیومده... بیا گوشه منم افتاده بده تا حال این کثافت نامردو جا بیارم!

باز هم تکان نخورد بیشتر از آن عوضی خودم ترساندمش اما راه دیگری نبود لیوان را روی صندلی گذاشتم و به سختی خم شدم تا گوشه افتاده ام را از روی سرامیک کنار تخت بردارم بدنم به خاطر گچ ها کمی سنگین بود اگر حواسم را جمع نمی کردم نمی توانستم خودم را نگه دارم و حتما سقوط میکردم ارتفاع تخت زیاد نبود اما با این گچ ها و استخوانهایی که هنوز جوش نخورده معلوم نبود چه به سرم بیاید هنوز کاملا خم نشده بودم که سایه اش روی سرم افتاد و دستش در حالی که گوشه را به سمتم گرفته بود روبرویم دراز شد گوشه را گرفتم و او لیوان چای را برداشت و از تخت فاصله گرفت

شماره شایان را گرفتم و تا زمانی که تماس وصل شود رو به سارا گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اینجا ناراحتی بکش عقل صندلیو ... بشین سر پا نمون !!
- این بار بدون اصرار حرف گوش کرد و این یعنی به زور روی پایش مانده است به محض وصل تماس و شنیدن صدای الوی شایان بی هوا صدایم را بالا بردم و از گوشه چشم کنده شدن سارا از صندلی را دیدم
- مرتیکه چلغوز روانی مگه خونه من طویله است مگه من به تو نگفتم دیگه اون کثافتو نفرست اینجا ؟
- چته برادر من چی شده ؟
- دیدم که سارا دوباره آرام روی صندلی نشست
- به خدا قسم شایان ! به خدا قسم اگه تا یک ساعت دیگه گورشو از اونجا گم نکرده باشه من در اون دفتر و گل می گیرم ؟
- باشه ... اول بگو چه غلطی کردم بعد خواستی خودم گل میگیرم
- بهت نگفتم کاظمی آدم نیست ؟ نگفتم به درد اونجا نمیخوره ؟ نگفتم آبرو برامون نمیداره ؟؟ صدایم را بالاتر بردم
- نگفتم دیگه اون حرومزاده رو دم خونه ی من نفرست ؟؟
- چی شده حالا ؟ اومده اونجا ؟
- عصبانی بودم و گیجی اش دیوانه ام کرده بود
- شایااان !!..
- هان ... باشه ... بزار تماس بگیرم با شادی ببینم چی شده ! چه خبره ! من خر که اونجا نیستم فحششو به من میدی !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۲۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

-لازم نکرده ... فقط بگو بهش بگه جمع کنه بره گورشو گم کنه از اونجا که
اگه تا یه ساعت دیگه هنوز اونجا باشه بخدا زندش نمیزارم !!!...

- خب خب باشه باشه ... حالا میگی چیکار کرده؟

- تو آدمی اصلا ... چطور خواهرتو فرستادی جایی که هنوز اون روانی
هست ؟

- اه امیررضا !!! ... میگی چه گوهی خورده یا نه ؟؟

- گوهو که تو خوردی وقتی فهمیدی چه کثافتیه ولی هنوز اونجاست !!

او هم عصبانی شد با خشم کنترل شده ای گفت

- تا ظهر خودم دیگه می رسم دندون رو جیگر بذار خودم میرم دفتر پرتش
می کنم بیرون ! نمیخوام شادی باهش جر و بحث کنه حوض اون پاکروانو
هنوز پر نکردم که این کثافتو بندازم به جونش !!

خواستم تماس را قطع کنم که گفت

- شرمنده امیررضا ... فکرشم نمیکردم اون سفارشها رو بیاره از رها
عذرخواهی کن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرد و خشک خداحافظی کرده عصبی سر چرخاندم که تازه متوجه اتاق خالی و در باز شدم گوشی را بالا آوردم تا شماره اش را بگیرم که در چارچوب در ظاهر شد در حالی که سینی کوچکی حاوی یک لیوان چایی دستش بود سوالی و با اخمی که از حرف زدن با شایان روی صورتم نشسته بود نگاهش کردم

- سرد شده بود .. عوضش کردم

دیگر نه صدایش می لرزید و نه دستانش

- ممنون ... الان خیلی بهش نیاز دارم بدش من

خم شده سینی را نزدیک آورد قبل از برداشتن چایی با اخم به چشمانش که مفهوم برق نگاهش را نفهمیدم نگاه کرده جدی گفتم

- خوب گوش کن سارا خانوم ... هیچی ... تاکید میکنم هیچی تو این خونه درباره ی تو نباید از من پنهون بمونه؟ تو تا زمانی که اینجایی مسئولیت با منه !! بودنم رو این تخت دلیل ندونستنم نباشه؟ فهمیدی؟

کمر راست کرد و نگاه به زمین دوخت

- بله ... ببخشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

با چشمان به خون نشسته و خشم نگاهم کرد با صدای بلند و طلبکاری که
واقعا با این شرایطش حق داشت گفت

- ببخشم؟ هنجرمو پاره کردم تا حرف بزنی بفهمم چی شده دختر! تا مرز
سکته رفتم!!

بهترین توضیح گفتن حقیقت بود که سریع به زبان آوردم

- من ... من فقط ... ترسیده بودم!

دستش را دراز کرد

- بده من اون چایی رو حالم جا بیاد حرف بزیم!

لیوان را به دستش دادم قندان را لبه ی تخت گذاشته سینی به دست به
سمت صندلی که نزدیک پنجره بالکن کشیده بودمش رفته و روی آن
نشستم در آرامش چایش را می خورد و بعد از هر جرعه نفس عمیق می
کشید تا سینه سنگین شده از خشم و فریادش را آرام کند پلک بستنش
نشان حرصی بود که فرو میخورد

ناخن به لبه سینی می کشیدم و به دقایقی پیش فکر می کردم مردک
عوضی چنان به در چسبیده بود که با باز شدنش توی بغلم افتاده نقش بر
زمین شدم در حالی که مطمئناً اگر می خواست می توانست با چنگ زدن به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در خودش را نگه دارد چقدر عذر خواهی اش مصنوعی بود چشمان هیز و دریده اش لحظه‌ای از صورتم جدا نمی شد هر چقدر سعی کردم بیرونش کنم دست بردار نبود و دستانش برای تکاندن چادرم جلو می‌آمد دست آخر از ترس رفتارش با آنکه جای امنی بودم توبیخ از جانب کامران را به جان خریدم و به جیغ متوسل شده با داد زدن بیرونش کردم مردک روانی فکر می‌کرد در خانه تنها هستم که مرتب می‌خواست داخل شود و به بهانه‌ی معذرت خواهی برای تمیز کردن لباسم دست به کار شود اگر فریاد کامران را نشنیده بود شاید هنوز با او درگیر بودم فریادهای او انگار گوشی را دستش داد که قصد رفتن کرد نه داد و هوار خودم چقدر به خاطر آن دوباری که پشت هم نامم را فریاد کشیدن ممنونش هستم با اینکه خودش باز حسابی مرا ترساند و تا برایش ماجرا را با سانسور و مختصر تعریف نکردم دست از سرم بر نداشت ولی عجیب پشتیبانی اش دل یخ زده و نگرانم از اینکه فکر کند من مقصرم را گرم کرد احتیاطش را خوب فهمیدم اینکه با وجود محرومیت و تنهایی‌مان در خانه و عصبانیتی که سخت می‌توانست کنترلش کند دست از پا خطا نکرده حتی دستم را نگرفت چقدر چشمان به خون نشسته رگهای بیرون زده و صورت عرق کرده‌ی کبودش مرا ترساند بیشتر از آن مردک از حرکات خودش ترسیدم اما در نهایت حسن اعتمادی که حالا در وجودم نسبت به او دارم را در این سال‌ها نسبت به هیچکس نداشته‌ام او از این محرمیت سواستفاده نمی‌کند

#سد_سکوت

#پارت_۱۲۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب؟؟

افکارم را رها کرده با حالتی معذب به صورتش نگاه کردم

- تو میگی یا من بگم؟

چه چیزی را باید می‌گفتم آن هم زیر بار این نگاه خیره شاید حرفم درباره
ی آن مرد را باور نکرده است

- من ... چی باید بگم؟

- خب پس من شروع می‌کنم؟

قبل از آن که حرفش را ادامه دهد صدای در حیات به گوش رسید سریع
بلند شدم تا به سمت پنجره رفته بیرون را نگاه کنم که صدای بلندش در
جایم میخ کوبم کرد

- بشین !!

چشم از او دزدیدم سر به زیر انداخته آرام در جایم نشستم چرا انقدر
عصبانی شد؟ چرا انقدر سریع تغییر حالت داد؟ فقط برای برخواستم
فریاد زد؟

بی تفاوت نسبت به حالی که من را دچار آن کرده باز اضطراب را به جانم
انداخت گوشی اش را برداشت و شماره ای گرفت صدای بوق را که شنیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متوجه شدم تماس روی اسپیکر است

- سلام آقا جانم؟ بفرمایید؟

- سلام آقا یحیی شما بودی اومدی داخل؟

- بله... ببخشید در نزد خانم گفتن شاید سارا خانوم بالا باشن نشنون یا واجب باشه بمونن کنارتون کلید دادن... کاری دارین آقا؟ پیام بالا؟

- نه ممنون کاری بود تماس میگیرم... فقط.. باهات چیکار داشت؟

- والا آقا... ببخشید گفتن به شما نگم

لبخند دندان نمایی زد شبیه به اینکه این رفتار مادرش برایش طبیعی بود

- عجب! ممنون... فعلا

تماس را قطع کرده و با اخم به من که خیره اش بودم چشم دوخت بیچاره نگاه دزدیدم چرا انقدر نگاهش سنگین شده بود؟؟

صدایش از فریادهایی که کشیده بود خش برداشته بود و طلبکاری اش تمام حس خوبی که سعی میکردم نسبت به او در خود حفظ کنم از بین میبرد

- فهمیدی چی باید بگی؟

از کجا باید میفهمیدم مگر او چیزی گفت چرا اینقدر گیجم میکرد نه ی آرامی گفتم دستی از بالا تا پایین روی صورتش کشید

- باشه... انگار من باید بگم...

به پشت میز تحریر اشاره کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا اینجا بشین

به او اعتماد داشتم اما رفتارهای ضد و نقیضش باعث ترس و استرسم می‌شد از جایم تکان نخوردم دوباره از سر کلافگی دستی از بالا تا پایین روی صورتش کشید حس کردم تمام تلاشش را میکند تا با رفتارم فریاد نزند

- بیا جلوتر بشین فاصله ات زیاده راحت نیستم !!

صندلی را کمی جلوتر بردم و دوباره نشستم پوزخند پر حرص و بلندی زد - منو کلافه نکن سارا... الان یعنی از من میترسی؟

چشم بسته لب گزیدم نه می‌توانستم بگویم بله چون انصاف نبود و نه می‌توانستم بگویم نه چون قبلاً نشان داده ام که میترسم نمی‌شد از رفتارش چیزی فهمید گیج بودم با تردید گفتم

- من فقط نمی‌دونم .. چی می‌خواین؟

با صدای نسبتاً بلندی گفت

- می‌خوام بفهمم چته؟

داد زده بود تکان خوردم اما سریع جوابش را دادم تا آرام شود

- چیزیم نیست ... خوبم

- ای بابا ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکت نسبتاً طولانی کرد که موجب شد آرام‌تر شود

- از کی اینجوری شدی؟

منظورش را نمی‌فهمیدم چرا هر لحظه حرف زدنش نامفهوم‌تر میشد با
گیجی واضحی گفتم

- چجوری؟

چشم‌تنگ کرد

- خودتو به نفهمی نزن ... اینکه از هر جنس مذکری فراری هستی؟؟ اینکه از
من می‌ترسی!!

کشیده شدن پوست صورتم را حس کردم خشک شده فقط نگاهش میکردم
در حالی که در سرم تصاویر زیادی می‌چرخید یعنی با تمام تلاشی که کرده
ام آنقدر تابلو بوده‌ام؟ یا به حساب آن دو بار ترسیدن از خودش و آن آقای
دکتر و اتفاق امروز این حرف را زده است آنها بی‌هوا و ناگهانی به من
نزدیک شده‌اند و گرنه من که دیوانه نیستم هستم؟؟

سکوت طولانی‌ام دوباره او را به حرف آورد در حالی که مستقیم و با
نگاهی موشکافانه خیره‌ام بود گفت

- بزار یه جور دیگه بپرسم ... به خاطر اتفاقی که تو شرکت پناهی افتاد
این جور رفتار می‌کنی؟ اینکه ... اینقدر از من فاصله میگیری یا از بقیه
میترسی به خاطر اون روز؟؟

سینه‌ام به شدت بالا پایین می‌شد لرز بدی را در اعضای بدنم حس
میکردم زیر بار نگاه سنگینی که تا بحال اینطور دقیق به من خیره نشده
بود احساس حقارت بدی داشتم دلم میخواست گریه کنم نمیخواستم کسی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بفهمد و حالا او مستقیماً اعلام میکند که حتی دلیل رفتاری که فکر میکردم پنهانش کرده ام را میداند چشم بسته سعی میکردم نفسهایم منظم باشد حالا که اینقدر ناشیانه رفتار کرده بودم همان بهتر که فکر کند به خاطر اتفاقیست که در آن شرکت رخ داده است تا نداند در این زندگی چه از سر گذرانده ام او که فقط دوره ی کوتاهی کنارش خواهم بود

یادآوری آن روز در آن شرکت و بلایی که به سرش آمد شرمندگی را جایگزین بهت و نگرانی ام از فهمیدنش کرد کلمات بخاطر نظمی که نتوانستم به دم و بازدمم بدهم بریده بریده و تکه تکه بدن تمرکز از دهانم خارج می شد

- من ... معذرت می خوام ... نمی خواستم شما ...
صدمه ببینید ... من ... حتی فرصت نکردم ... ازتون تشکر کنم ... یعنی هر بار ...

#ادمه_پارت_۱۲۶

با طمانینه و اخم گوش میداد ولی ناگهان خندید که فکر میکنم برای پرت کردن حواس من از حال و روز خودم بود

- هر بار ترسیدی و فرار کردی !

خجالت زده از تصور فکری که درباره ی حس من نسبت به خودش دارد در حالی که نجاتم داده است ولی باز ترسیده ام شرمنده گفتم

- نه ... نه ... من از شما نمی ترسم ... باور کنین من ... فقط ... یعنی ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست خودم نبود ... قصد توهین ... نداشتم

همانطور به من چشم دوخته بود و چون ساکت شدم او با صدای خشک و جدی اش دهان باز کرد

- اینارو نگفتم که ازم تشکر یا معذرت خواهی کنی !! گفتم تا بدونی فهمیدم و دلیلش هم واضحه برام ... گفتم تا بگم لازم نیست از من بترسی هووووف من اگه آدم عوضی بودم مطمئناً کمکت نمی کردم !

خجالت زده به خاطر مدل حرف زدنش که مشخص بود چه فشاری را برای بیانش تحمل میکند چشم از او گرفتم

- حتی الانم میدونم اجبار پذیرفتن این صیغه رو... خواستم خواستم اگه به خاطر این اجباره که از من گریزونی معذرت

خواهی کنم واقعا فکر نمی کردم لجبازی من و مادرم به همچین جایی بکشه و بخاطر پول بهت فشار بیاره و خب .. اگه ... اگه فکر کردی شاید بخوام از این محرمیت ... سوء استفاده کنم ... و ... به خاطر

همینه که ازم می ترسی ... میخوام بدونی اشتباه می کنی ... من آدم آدم نامردی کردن نیستم همینکه مجبور به پذیرش شدی متاسفم شرمنده ام و خودمو شرمنده تر نمی کنم

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۱۲۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

خیالم بابت اینکه مادرش سر حرفش بود راحت شد اینکه قرار بود بگوید من به خاطر وضعیت بد مالی مجبور به پذیرفتن محرمیت شده‌ام اما اینکه فکر می‌کرد به او اعتماد ندارم یا میترسم و گریزانم برایم سنگین بود نمیخواستم فکر کند قدرشناس نیستم... سنگینی اش را برای او هم هنگام حرف زدنش حس میکردم وقتی میخواست بگوید آدم بدی نیست و از شرایط سو استفاده نمیکند از حرصش غیر ارادی مکث میکرد

نمی‌خواهم حالا که برای جبران لطفش و کم کردن ترس خودم به او نزدیک شده‌ام به خاطرش عذاب وجدان داشته باشد نگران بوده و احتیاط کند به گفته ی رها باید از جایی شروع میکردم و او مورد مناسبی برای این کار بود حالا که با من به جز امر ونهی کردن حرف زده است باید جوابش را بدهم با حفظ همان اخم نگاهم می‌کرد و احتمالاً منتظر عکس‌العمل بود که نگاه تیزش را برنمیداشت بذاقم را قورت دادم تا بدون لرزش صدا حرفم را زده او را مطمئن کنم که مثل همیشه چندان موفق نبودم

- من... از شما نمیترسم... به خاطر رفتارم معذرت می‌خوام... ولی... ولی باور کنید... هر بار یهو می‌شد... یعنی نمیدونم چی میشه... هول می‌کنم

سعی کردم راستش را بگویم

- نمی‌ترسم... بهتون اعتماد دارم که اینجام... که اگه... اگه قرار بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیلی بیشتر از اینم حقوق بگیرم ولی اعتماد نداشتم ... نمی اومدم ... ولی
خب .. دست خودم نیست ... باور کنین ارادی نیست .. عمدی نیست .. قصد
توهین ندارم ... کنترلی روش ندارم ... ببخشید ... سعی می کنم ... سعی
میکنم کمتر تکرارش کنم

- میخوای کمکت کنم؟

از شنیدن صدایش با آن شیطنت واضحی که داشت سر زیر افتاده ام را بالا
گرفتم نگاهش هم از آن خیرگی در آمده بود چشمهای برق میزد از دیدن
این چهره ی جدید با صدای بهت زده و ضعیفی گفتم

- چی ؟

- صندلیتو بذار پشت میز لب تاپو روشن کن اون پاکتم بازکن بده من !

کارهایی که خواست را در حالتی میان بهت و گیجی انجام دادم جعبه ی
کوچکی از زیر بالشتهایی که به آنها تکیه زده بود بیرون کشید عینک بزرگ
مطالعه ای را روی صورتش گذاشت که در این مدت ندیده بودم در حال
بررسی کاغذ های درون پاکت با اشاره به صندلی گفت

- بشین دیگه

با آن عینک چقدر قیافه اش جدی تر می شد شبیه به استاد های سخت گیر
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آرامشش را حس میکردم خوشبحالش که اینقدر ریلکس بود با حسرت برای آرام کردن اضطرابی که هنوز در وجودم بود نفسی گرفته نشستم بیخیال همانطور که چشمش به کاغذها بود گفت

- چه نفسی هم می گیره ... سر تو که نمی خوام بیژم !

با چشمانی گرد سر به سمتش چرخاندم برای کمک خیلی زود شروع نکرده بود؟ با وجود اینکه به او گفتم دست خودم نیست مسخره ام می کرد؟ دسته ای از کاغذها را جدا کرد و با آن ضربه ای به میز و بعد صندلی زد

- حالا این دوتا رو بکششون جلوتر بتونم صفحه رو ببینم

زیادی به او نزدیک می شدم اما قرار بود بفهمد که به او اعتماد دارم آن هم با رفتاری که ساعتی پیش داشتم و او را حساس تر کرده بودم میز کمی سنگین بود اما توانستم هلش بدهم دوباره نشستم و اینبار بوی خوبی از او حس کردم بویی که در ایم مدت چند بار اولین باری که صبح وارد اتاقش میشدم بیشتر حس میشد کاغذها را جلو آورد

- ببینم میتونی اینارو تو دوساعت تایپ کنی !

خواستم بگیرمشان که عقب کشید

- میخونم برات تو فقط تایپ کن حواسم به غلطهاتم هست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اینطوری خیلی سخته ... خودم ببینم تایپ کنم راحت تره

اخم ریزی کرد

- بهونه نیار ... شروع کن

گیج از نگاه دقیقم به حرکات و حالت صورتش شروع به تایپ کردم چطور در عرض چند دقیقه رفتارش انقدر تغییر کرد باورم نمیشد بیشتر از یک جمله را بتواند با لبخند و دوستانه به زبان بیاورد اما حس میکردم در نگاهش چیزیست چیزی شبیه به لبخند شبیه به نور حسی روشن که برایم شناخته شده نیست

(امیررضا)

انگشتانش به سرعت روی کلید ها جا به جا می شد از زمانی که شروع به خواندن کردم کم کم به صورت نامحسوس سرعتم را بیشتر کردم تا او هم مجبور به بالا بردن سرعت تایپش شود دلم می خواست بدانم تا چه حد در این کار تبحر دارد در حالی که خود را تایپیست حرفه ای نمی داند و تا کی تحمل می کند و حرفی نمی زند اما حق با او بود فقط سرعت تایپش بالا بود در حالی که چیز زیادی درباره برنامه نمی دانست و هر بار که مشکلی پیش می آمد خودم مجبور به حل کردنش می شدم و این باعث می شد به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناچار به سمتش خم شده و دستم را در حالی که او پشت میز بود روی لپ‌تاپ جابجا کنم دفعه اول که گفت بلد نیستم و من بی حواس ناگهان به سمتش خم شدم با هین بلندی سریع از جایش برخواسته عقب رفت می فهمیدم که به قول خودش دست خودش نیست اما قرار بود تکرارش نکند از حرفی که زده بود که سعی میکند تکرار نشود چند دقیقه هم نگذشته بود !!

#ادامه_پارت_۱۲۷

از حرکتش دستم روی هوا خشک شد و دوباره سر جایم برگشتم با اخم نگاهش کردم لبش را به دندان گرفت و سر به زیر معذرت می خواهم آرامی گفت تمام تلاشم را کردم تا صدایم خشن و یا طلبکار نباشد

- بشین لطفا

دستش را به سمت لپ‌تاپ گرفته گفت

-بفرمایید...

از حرصی که از دستش میخوردم دلم میخواست فریاد بزنم می‌خواست هر بار که مشکلی پیش می‌آید به خاطر ترسش برخیزد و من را هم کلافه کند نفسم را با خشم بیرون فرستادم دوباره آرام گفتم

- بشین سارا

از چشمهایش که روی صورتم چرخیده سریع نگاه دزدید فهمیدم متوجه عصبانیتم شده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۲۸

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

از چشمهایش که روی صورتم چرخیده سریع نگاه دزدید فهمیدم متوجه ی
عصبانیتم شده است قدم عقب رفته اش را با تردید نشسته در نگاهش که
کفری ام میکرد جلو آمد و روی صندلی نشست دستانش را به هم قفل کرده
بود و می فشرد می دانستم که نمی خواهد لرزش اش را بینم در این مدت
منظور نگاهم را فهمیده بود باید بی توجهی می کردم و آرام می ماندم تا
به من عادت کند و بفهمد هرگز به او آسیب نمی زنم با طعنه گفتم
- اجازه هست ؟

همانطور سر به زیر فقط سرش را تکان داد این بار آرام تر به جلو خم شدم
دستم را از کنارش عبور داده و به موس رساندم دیدم که در خودش جمع
شد اما بلند نشد شدت نفس هایش که زیاد شده بود را حس می کردم یعنی
آن حادثه اینقدر او را ترسانده بود که با وجود اینکه خودم آنجا حامی اش
بوده ام از من هم گریزان است یا امروز بیش از ظرفیتش او را آزرده ام
سعی کردم دفعات بعد قبل از نزدیک شدن توجه اش را جلب کنم خودش
هم زمانی که به کمک نیاز داشت کمی جابجا می شد تا راحت تر باشم
حتی لپ تاپ را به من نزدیک کرد و صندلی اش را کمی عقب کشیده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار هیچکداممان آن محرمیت را جدی نگرفته ایم و این هردویمان را آزار می داد باید برای راحتیمان او را به راه بیاورم طوری که برای کسی سوء تفاهم نشود آن هم منی که خودم به راه بودن را بلد نیستم که همیشه مورد تمسخر پرهام قرار میگیرم اصلا اگر به راه می آمدیم مگر مشکلی داشت ؟ این محرمیت به چه دردی میخورد اگر قرار باشد سوتفاهم شود ! اصلا میخواهم بشود وقتی قرار است او اینقدر همیشه از کنارم بودن هراسان باشد !!

شاید بهتر بود با کسی مثل پرهام یا رها درباره اش صحبت می کردم البته اگر اشتباه برداشت نمی کردند و نمی شد همان سوتفاهم یا عالم و آدم مخصوصا مادر را خبردار نمی ساختند

- تموم شد ؟

صدایش توجه ام را جلب کرد منتظر به من چشم دوخته بود

- آره تموم شد دستانش را باز و بسته می کرد و انگشتان اش را ماساژ می داد

- ذخیره کردم خاموش کنم ؟

حسابی خسته شده بود و این از وضعیت دستهایش و سوالی که کرد مشخص بود پس چرا اعتراض نکرد تا سرعتم را کم کنم و خودش را راحت کند نمی دانم این حسی که در وجودم بعد از صحبت با او بیدار شده بود چه بود اما عجیب دلم به حرف آوردن اش را می خواست صدایش دلنشین بود دیگر به نظرم کودکانه نمی آمد زیبایی خاصی داشت دلت میخواست مرتب به حرفش بیاوری تا لذتش به دلت بنشیند نمیدانم شاید هم اذیت کردنش را دوست داشتم اما هر چه بود حس لذت مبهمی در من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایجاد کرده بود که با خود بگویم "خاموش کنی؟ تازه کارت درآمده"

به کاغذهای دسته شده ی کنار دستم اشاره کرده با لبخند گفتم

- اینارو میبینی! امروز باید تموم بشه

چشمهایش که شوکه باز شد لبخندم بیشتر کش آمده صدای آرام خنده ام بلند شد ولی او بی توجه خیره به کاغذها گفت

- واقعا؟

- واقعا

- خیلی زیاده که تموم نمیشن!

بدجنسی کردم تا ببینم بالاخره به حرف می آید یا نه!! انگار جای پرهام را برایم گرفته بود

- با سرعتی که تو داری حتما تموم میشه!!

جزوه ای که دو ساعت طول می کشید را در کمتر از آن تمام کرده بود و مسلماً با این فشار اگر بخوام تا شب تمام شود دستهایش از کار می افتاد از جایش برخاست

-براتون میوه بیارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

راه خوبی برای فرار و استراحت کردن پیدا کرده بود البته اگر من می گذاشتم

- نه نمیخواه بشین بعدیو شروع کنیم!

نگاهی به ساعت مچی ام انداختم اگر فشار می آوردم به حرف می آمد؟

- تا شب تموم نشه باید بمونیا کارم رو برنامه است زود باش!

- ولی ... باید یه چیزی بخورید؟

چرا اینقدر به سکوت اصرار داشت شاید واقعا نگران من بود

- نگران من نباش ... بشین!!

- حداقل یه چایی بیارم؟

با لبخند گفتم

- ببینم نکنه خسته شدی؟

- نه وظیفه ی منه کارهای شما رو انجام بدم فقط ... فقط اینکه ..من باید

انجام بدم نه شما!!

چه می گفت؟! کمک کردم که بگوید خسته شده است و استراحت کند اما

او می خواست به این بهانه از من فاصله بگیرد؟! یا شاید هم کارش را

راحت کند؟! خواندنم آزارش میداد؟ خودم را به نفهمیدن زدم

- یعنی چه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شما استراحت کنید کاغذها رو بدید خودم تایپ می کنم!؟

حرفی شده از دستش که به هر ریسمانی چنگ می زند تا به من رو نزه از
من فاصله بگیرد لحنم را دوباره به ساعتی پیش برگرداندم

- لازم نکرده !! بهونه نیار خودم باشم حواسم بهت باشه خیالم
راحت تره ... حالام زود باش هرچی بیشتر کشش بدی بیشتر
طول میکشه !

#سد_سکوت

#پارت_۱۲۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با چشمهای گرد شده نگاهش میکردم باورم نمی شد که بی حرف دوباره
پشت سیستم بنشیند خودش خواست پس لازم نبود مراعات کنم !! اینبار
به عکس دفعه قبل از همان اول سرعت خواندنم زیاد بود و او نیم ساعت
اول را خوب گذراند اما بعد از آن غلط هایش هر لحظه بیشتر می شد و من
هر بار با بدترین لحن به او تذکر می دادم بار آخر از خونسردی اش از کوره
در رفتم و صدایم را هم بالا بردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- معلوم هست چیکار می کنی حواست کجاست؟ آگه نمیخواهی تایپ کنی بگو! چرا میری رو اعصاب من؟

هول شده بود و مثل هر بار این روی قدرت تکلمش اثر گذاشته بود

- نه بخدا ... شما ... شما خیلی ... تند میگین!

حالا شد! اما مگر به همین سادگی ولش می کردم با تشر گفتم

- چطو قبلی اینطوری نبود اونم همینجوری گفتم که!؟

- خب اون .. اون اولش بود ... الان ..

سر به زیر شد

- دستم خسته شده

با اخم و خشم ساختگی نگاهش کردم چرا سر به سر او گذاشتن برایم لذت بخش بود او همان کسی نیست که روز اول می خواستم بخاطر آمدنش سر به تنش نباشد

- ببخشید من .. من تا حالا هیچ وقت ... این قدر تند تایپ نکرده بودم ..

عصبانی گفتم

- الان باید بگی! چرا از همون اول نگفتی؟

مظلوم در خودش جمع شده صدایش زمزمه وار شد

- فکر کردم ... عصبانی میشین!

- خب بشم تو باید خودتو ناقص کنی؟ الان خیلی بیشتر از خرابکاریات

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عصبانی ام... پاشو تا خودتون نکشتی برو دو تا چایی بیار !!

با تردید گفت

- یکم دیگه ... تایپ کنم بعد ... نهار بیارم ؟

به جای اطاعت مشارکت کرده بود پس باید می پذیرفتم من با خودم عهد کردم کمکش کنم و حالا که آرامتر شده بود نباید می گذاشتم دوباره عقب بکشد با چشمک ریزی که از دیدنش متعجب شد گفتم

- تند بود بگیا ؟

هول شده صورتش سرخ شد اما لبخند زد و برای اولین بار به جای بله ی حرص درآر همیشگی اش چشمی گفت نگاهم به آن پوست گلگون شده و آن لبخند و چشمان زیباییش ماند چرا بیشتر نمی خندید وقتی با لبخند اینقدر جذاب می شد ! توقف نگاهم روی صورتش را حس کرد چند بار پلک زدم و نگاه از صورتش گرفتم فقط امیدوارم نگاهم آزرده اش نکرده باشد چون میدانم هرگز قرار نیست عنوانش کند !

دراز به دراز روی تخت خوابیده بودم و منتظر برای آمدن پرهام ... امیدوار بودم که امروز گچ یکی از پاهایم را باز کنند و بتوانم حداقل تکان بخورم و
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمتربه تخت بچسبم باورم نمی شد که چند هفته ی گذشته را که فکر می کردم کسل کننده ترین روزهای عمرم باشد و فقط مجبور باشم به تخت چسبیده در این اتاق بمانم و از بیکاری کپک بزنم با حضور سارا آنقدر لذت بخش و پربار گذرانده باشم

زمان تایپ برای یادگیری برنامه ها چنان به او سخت گرفته بودم که روزی که شایان تماس گرفت و از مورد جدید برای استخدام گفت از خوشحالی به ال در آورده می خواست لپ تاپ و میز را جمع کند

- چیکار می کنی ؟

- مگه نگفتید دیگه تایپیست نمیخوااین؟

- دفتر نمیخوام اینجا که لازم دارم ... بشین !

- چیزی نیست که تایپ کنم ؟

در این مدت که بهم نزدیکتر شده بودیم و او بیشتر و راحت تر حرف می زد فهمیده ام که وقتی حرص می خورد تمام لب پایشش را به دهان برده می جوید که چهره اش عجیب بامزه می شد برای همین در هر فرصتی برای دیدن این تصویر دست به کار می شدم

- نباشه !!

- پس چیکار کنم ؟

- بشین باید یه چیزای یاد بگیری !

با آن سرعت تایپ حیف بود از برنامه ها هم درست سر در نیورد سریع

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدمی عقب رفت و مانند دختر بچه های لجباز گفت

- نمیخوام !

اولین باری بود که چنین عکس العملی نشان می داد بدون آنکه در نگاهش ترس و دلهره یا شرم دیده شود و حالا من بودم که غافلگیر شده و برای اینکه جلوی خندیدنم را بگیرم لبم را به دندان گرفتم مکث کرده با اخم مصنوعی گفتم

- چرا ؟

- چون لازم نمی بینم !!

با تحکم جوابش را دادم تا کار به جر و بحث نکشد

- تو کارهای منو انجام میدی منم میگم که به خاطرش لازمه یاد بگیری !
...در ضمن حیف نیست با این سرعت تایپ از برنامه ها درست حسابی سر در نیاری؟؟

کفری شده بود و مرتب لبش را به دهان کشیده رهایش می کرد

- هر وقت کاری دارید خودتون هستید ... چرا الکی وقت صرفش کنم وقتی میشه تو این زمان کار دیگه ای براتون انجام بدم !! ...در ضمن دیگه تایپ نمی کنم پس برنامه هام به دردم نمی خوره !!

نمی خواست یاد بگیرد و من نمی دانستم چرا اما محال بود حالا که انقدر حضورش برایم مفید بوده که هم حالم بهتر است و هم کارهای عقب افتاده را سامان داده ام بگذارم وقتش فقط به پرستاری و کارهای شخصی من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بگذرد به همین خاطر چشم تنگ کردم و با انگشت محکم به صندلی که به تخت چسبیده بود ضربه زده دستوری گفتم

- بشین سارا !! حتی فکرشم نکن من با این خودتون هستین به این سادگی
پشیمون بشم و دست بردارم
مستاصل ناله کرد

#ادامه_پارت_۱۲۹

- خب چیکار کنم دست بردارید ؟

چرا اینقدر مقاومت می کرد؟ خواستم بگویم دلیلش را بگو تا دست بردارم
اما نمی دانم چرا ترسیدم دلیلش فرار از من باشد! درست است که واضح
نمی گفت ولی اگر به حرف می آمد میشد از رفتارش فهمید عینکم را زده
جدی گفتم

- کاری نمیتونی بکنی ..زود باش داری زمانی که نگران شیو الکی هدر میدی !

با تمام آرامشی که این چند وقت صرف کرده بودم تا از من نترسد و نگریزد
اما از جدیتم و نوع نگاهم حساب میبرد و این برایش لازم بود تا باز کارمان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به دعوا و بلند شدن صدایم نکشد

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به ناچار نشسته بود اما شبیه به یک کودک هر چند دقیقه یکبار دنبال دلیلی برای رفتن میگشت دلایلی مثل خستگی من یا آوردن میوه و تنقلات و حتی دلیلی که بیانش به شدت عصبانی ام کرد و منجر به عکس العمل ناگهانی و شدید شد

-نمیشه چند دقیقه برم؟

کلافه ام کرده بود که صدایم بلندتر از حد معمول بلند شد

- سارا!!!...چرا مثل بچه ها میخوای فرار کنی؟

- نه... کار واجب دارم

- چیکار؟

خونسرد گفت

- باید با مادرتون تماس بگیرم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی ام را بدست گرفته گفتم

- واسه چی ؟ .. بگو من بهش میگم ؟

با من گفت

- خب شاید ... شاید درست نباشه من توی ساعت کارم بخوام به جای کار برای شما ... از شما کار یاد بگیرم !؟

از این بهانه های پشت هم عصبانی بودم و این یکی حسابی آتیشم زد یک آن دست دراز کرده بازویش را محکم گرفتم با حرصی که از بی توجهی اش به سینه ام نشسته بود خشمگین گفتم

- یه بار دیگه فقط یک بار دیگه در مورد چیزی که به من مربوطه از کس دیگه ای اجازه بگیر تا من بدونم با تو ! مفهومه ؟

شوکه شده بود تکان نمی خورد فقط با چشهای زیبایش که بیشتر از حد معمول باز شده بود نگاهم میکرد اولین باری بود که او را لمس کرده بودم در حالی که او اجباراً بارها مجبور به لمس من برای کمک شده بود البته از روی لباس ! عکس العملی که از او ندیدم داد زدم

- فهمیدی ؟

- بله ...

صدای بله ی لرزانش و بازوی ظریف اما سفتی که زیر دستم تکان خورده عقب میکشید موجب شد متوجه ی وضعیت بینمان شده رهایش کرده عقب بکشم نتوانستم خودم را کنترل کند و این خوشایند نبود به او گفته بودم به من اعتماد کند گفته بودم آزارش نداده خودم را شرمنده نمی کنم ولی حالا بخاطر هجوم ناگهانی ام حتی نمی توانم به چشهایش نگاه کنم کلافه دست به موهایم برده چنگشان زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست روی بازویش گذاشت و در حالیکه ماساژش میداد با زمزمه ی آرامی که می گفت از بیانش مطمئن نیست سکوت مضخرف موجود را شکست

- الان ... نباید برم ؟

خوشحال بودم که با وجود همچنین عکس العملی دیگر آنقدر نمی ترسد که حرف نزند نمی خواستم بترسانمش اما اینکه بعد از این مدت هنوز نفهمیده بود کارش جز من به کس دیگری حتی مادرم مربوط نیست عصبی ام کرده بود با حرصی که نتوانستم خاموشش کنم گفتم

- جرات داری تکون بخور؟

پاسخی که با نگاه لرزانش داد غافلگیرم کرد میترسید اما می کرد خودش را کنترل کند

- جراتشو که دارم اما ... قول دادم تکرارش نکنم با اینکه ... فکر کنم اجازه شو دارم ... چون قبلاً تهدید نشده بودم

کفری از حرفی که زد در حالی که مقصرش خودش بود از لای دندان های به هم فشرده ام غریدم

- من تهدیدت نکردم !!

سعی میکرد در جلد خونسرد بی تفاوتش فرو برود اما نگاهش چیز دیگری می گفت او از این حرف زدنش با من نگران بود اما گفت

- من بدونم با تو یعنی چی ؟

از حالت مشارکت به مخالفت و حالا مواخذه رسیده بود پیشرفت خوبی نبود !! آنها برای او که بیشتر از چند هفته پیش مرا شبیه جلادها می دید؟ سکوت کردم تا جوابی ندهم که منجر به سکوت دنباله دار او شود چشمانم را بستم و سرم را به تاج تخت تکیه دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه لیوان آب بهم بده ...

دقیقه ای بعد گفت

- بفرمایید

لیوان را روبرویم گرفته بود گرفتم و یک سره سر کشیدم نفهمیدم چه شد چرا باید اینقدر عصبانی می شدم مگر او همان کسی نبود که میخواستم فراری اش بدهم مگر نمیخواستم با رفتارم جایگاهش را بداند پس چرا بخاطر بی توجهی اش به اینکه حضورش ، ساعات کاری اش ، رفت و آمدش و تمام کارهایش فقط و فقط به من مربوط است اینقدر عصبی شدم دقایقی را در آرامش چشم بستم حس می کردم هنوز روبرویم ایستاده است چشم گشودم و از دیدنش ابرو بالا انداختم بر خلاف من تمام عضلات و اعضای صورت او می خندد !!

- الان از چی خوشحالی ؟

مستقیم پرسیدم تا نتواند کتماننش کند در حالی که عضلات صورتش را جمع می کرد تا شل نشود و نخندد گفت

- خوشحال نیستم

با لبخند یک وری کنف شده گفتم

- واضحه داری به من میخندی !!

برای اولین بار ریز خندید که نمیدانم چرا باعث شد چشمانم روی لبخندش ثابت بماند و قلبم در سینه تند تر بتپد

- نه

حواسم به خندیدنش بود بی حواس با مهربانترین لحنی که از خود سراغ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشتم پرسیدم

- بگو؟ معلومه به حال و روز من میخندی!

مکئی کرد چند بار لبه‌ایش را جمع کرد اما موفق نشد و باز خندید نگاه دزدید و به ناچار زیر نگاه خیره ام با شیطنتی که در صدایش حس میشد جواب داد

#ادامه_پارت_۱۳۰

- نه... می‌گم... یعنی... زمانم هدر رفت

در یک لحظه چشمها و دهانم باز شد باورم نمیشد آرام‌ترین مکالمه ای که با او داشتم منجر به فهمیدن این شد که کاری که نمی‌خواستم بگذارم انجامش دهد با عصبانیت بی‌موقعم راهش را برایش هموار کرده ام و او با شیطنتی شیرین و البته با صداقت عنوانش کرد تا بفهمم از ماست که بر ماست!! حالا که او شروع کرده است چرا من ادامه ندهم و به او نفهمانم که آخرش میرسد به اطاعت کردن امر من!؟

به صندلی اشاره کردم و با جدیتی که بخاطر اطمینانم از نترسیدنش دوباره برگشته بود گفتم

- اگه من تو رو تا شب به این صندلی نچسبوندم امیررضا نیستم

صورتش به آنی تغییر کرده معترض شد

- چرا!!!؟ من که چیزی....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چون من میگم !! همه چیز توام اینجا فقط به من مربوطه ... انقد اینجا میشینی تا اینو بفهمی !

حالا که می‌دانستم دیگر به آن شدت از من نمی‌ترسد که هیچ حتی به ریشم می‌خندد دیگر لازم نبود مراعاتش را بکنم و امروز تا به جایی نمی‌رسید ولش نمی‌کردم

- حالا بشین باید هر چی تا الان بهت گفتمو توضیح بدی !

- ولی ...

- حالاااا... !!

- دارید از شرایطتون سوء استفاده می‌کنید این درست نیست من فقط وظیفم ...

با بهانه ای که با آن عصبانی ام کرده بود ماتش کردم

- وظیفتمو من مشخص میکنم که یاد بگیری دیگه فرار نکنی ... شک نکن اگرم بخوام تا همه رو توضیح میدی نگهت دارم اولین موافق مادرمه !!

با دهانی باز نگاهم می‌کرد

- باور نمیکنی؟ ... باشه !!

دستم را به سمت گوشی ام برده با حفظ لبخندی که میدانستم برای او به اندازه ی آن بله هایی که به من میگوید حرص درآر است گفتم

- بزار از خودش بپرسم !؟

فکر می‌کردم منتظر تماس با مادر می‌ماند اما زودتر از آن روی صندلی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشست و باشه آرامی گفته زمزمه کرد

- تقصیر خودتون بود ...من که فرار نکردم!؟

- فرار نکردی ولی کاری کردی که موقعیت فرارت فراهم بشه!

مظلوم سر بالا آورده نگاهم کرد چقدر صورتش در این حالت زیبا و شیرین بود تصور میکردم اعتراض کند اما سوالش متعجبم کرد

- عصبانین چون خندیدم!؟

نگاهم روی صورتش ماند فکر میکرد بخاطر آن خندیدنی که اگر صادق باشم باید بگویم نه تنها ناراحت نشدم که از آنکه حالم را عوض کرد لذت هم بردم عصبانی ام و اجبارش میکنم!؟ محکم و کشیده گفتم تا مطمئن باشد و شاید دوباره روزی تکرار آن خنده را ببینم

- نخیر...همون اول هم بهت گفتم انقد اینجا میشینی تا دیگه بخاطر چیزی که به من مربوطه نخوای از کس دیگه ای اجازه بگیری!

با لب و لوجه ای آویزان به سمت لب تاپ چرخید

مطیع بودن به زور هم با مزه اش نمی کرد!؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چقدر آن چند روز به خاطر آن یادگیری زوری کلافه بود هر کاری به جز آن را تا می توانست طولش می داد و وقتی می آمد و از خجالت تاخیرش در می آمدم باز تا مدتی مطیع می بشد اما چهره اش زوری بودنش را فریاد می زد

در آن چند روز توانستم رفتارم را هر چند ناچیز تغییر دهم حتی گاهی شوخی کنم یا با نگاه خیره ام راحتی و بی خیالی ام را به او بفهمانم اما برای اوایی که آن رفتارهای روزهای اولم را دیده بود ناچیز که نه کاملاً محسوس بود و این را زمانی فهمیدم که بخاطر بعضی از رفتارهایم شروع به غر زدن کرد اما مثل یک خواهر یک پرستار نه کسی که محرمیت برایش مهم شده باشد در این رابطه بر خلاف من باز هم کوچکترین عکس العملی نشان نداد

- چشم

صدای چشم بلندی که پرهام بیرون از اتاق گفت هم از افکارم بیرونم کشید هم خبر داد که زمان رفتن رسیده است خدا را شکر حضور سارایی که هرگز فکر نمی کردم ماندنش برایم اینقدر دلنشین باشد سپری کردن این دوران سخت را راحت کرده بود

در باز شد و پرهام با لبخند به من چشم دوخت

- به تو که آماده نیستی ؟

تنها کسی که در هر شرایطی برای ورود در می زد حتی اگر زمان زیادی از خروجش نگذشته بود سارا بود

- خوشمزه ! بیا بهم لباس بده کمک کن عوض کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جووون كشداری گفت و به سمت كمد رفت بعد از کمی گشتن گفت

- نیست كه ؟

- اون همه لباس اون توئه ... كوری ؟

- اینو كه میبینم ... منظورم اون شلوار خوشگلته ! كه نیست !! همون كه جر
وا جر كردیم بعد عمل تنت كردیم آوردیمت خونه ؟

به عمد داشت آن روز و وضعیتم را یادآوری می کرد آن روز كه بیشترین بد
و بیراه را به او گفتم بی توجهی كردم نمیخواستم دوباره او را بیازارم

- اونو میخوای چيكار ؟ یادگاری بدم بهت ؟

با لبخند مسخره ای ادایم را در آورد

- خوشمزه ! الان فقط همون تنت می ره تو كه نمیخوای شخصا یه شلوار
دیگتو جر بدم برات ؟

- گمشو بابا ... فقط لباسمو عوض می كنم همین شلوارك خوبه یه چیزی
بده میندازم رو پاهام !

با تمسخری واضح خندید

- عجب تصویری میشه !! ... فكر نکنم دیگه هرگز بتونم تو رو این شكلی
بیرون از خونه ببینم !!

به عكس روزهای اول آنقدر كه شاید او می خواست عصبانی نمی شدم به
معنای واقعی كلمه آرام تر و صبور تر شده بودم انگار حضور سارا نتایج

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مثبت دیگری هم برای من داشته است اوپی که هرگز از کوره در نرفت
فامیلی اش واقعا برازنده اش بود با یادآوری اش بی هوا پرسیدم

- میدونی سارا امروز کی میاد؟

همانطور که با تیشرت آبی نفتی و کت چرم مشکی که به دست داشت به
سمتم می‌آمد ابرو بالا انداخته گفت

- چی شده سارا دوست شدی؟ بیچاره رو کلافش می کنی حالا که مامان
نصف روز بهش مرخصی داده سراغشو میگیری؟

سارا دوست؟ واقعا من به نظر پرهام سارا دوست آمدم؟ بر خلاف حس
بدی که باز به خاطر بی خبر گذاشتنم با آنکه شماره ام را داشت داشتم
بیخیال گفتم

- گفتم پشت در نمونه !!

- نمی مونه رها هست ...

نمیدانم چرا اینقدر فکرم درگیر اطلاع ندادن سارا بود که تا زمانی که
تیشرت خانگی را نپوشیدم متوجه بدون آستین بودنش نشدم

- این چیه پرهام؟ یه چیز درست حسابی بیار!

- برو بابا شاید بخوان گچ دستتو باز کنن واسه چی بابدبختی تنت کنم که
باز نزاری درش بیارن آستین لباسو پاره کنن؟ همینم از سرت زیاده میخوای
جرش بدم نیم تنش کنم؟؟

گفت و خودش با صدای بلند خندید در حالی که من حواسم به متن
پیامکی بود که می خواستم برای سارا ارسال کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

صدای خنده ی رها کل خانه را برداشته بود با هر جمله ام بیشتر و بیشتر قهقهه می زد آن قدر ادامه داد که دیگر نفس برایش نمانده بود هر چقدر اشک چشمانش را پاک می کرد باز هم جایشان پر می شد دستانش را روی شکم و پهلو گذاشته بود و روی مبل در خود جمع شده ریشه می رفت نمی دانستم از گفتن اتفاقات اخیر که در منزل کامران رخ داده بود پشیمان باشم یا از این ریشه رفتنش خوشحال باشم و بخندم با این که در مدتی که گذشت چندباری درباره اش صحبت کرده بودیم اما هرگز وقت نشده بود تا او به تمام کنجکاویهایش برسد و من با صبر و حوصله نکته به نکته اش را بگویم اما امروز این مرخصی نیم روزه ی اجباری به خاطر زمان معاینه کامران عجیب هم به من به خاطر لنگ ظهر بیدار شدنم چسبیده بود و هم به رها به خاطر خندیدن به من می دانستم از این که مجبور شده ام برنامه |

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هایی که از آن متنفر بوده ام را در حضور کامران و به اجبارش یاد بگیرم و دست از فرار بکشم از ته دل خوشحال است اما به شوخی هم که شده به ریش نداشته ام و ترسم از جذبه ی کامران میخندد تا هم من بخندم و هم توجه ام را به قسمت خوب ماجرا بدهد نه اجبار و حس بدش اما این خندیدنش دیگر غیر عادی شده بود بر خواستم تا برای هر دویمان نزدیک به ظهر صبحانه بیاورم از شدت خندیدن به سرفه افتاد و میان سرفه هایش با صدای بلندی گفت

- خب حالا ... کجا میری ... ببخشید !!

بی خیال گفتم

- راحت باش شاید ترکیدی منم راحت شدم ! میرم یچیزی راست و ریس کنم بخوریم

یخچال را باز کرده و بی حوصله هر چه پیدا می کردم را روی میز می گذاشتم تمام حواسم پی حرف هایی که به رها می زدم بود به راستی چرا این آدم اینقدر عجیب و غریب بود که روزهای اول تا توانست آزارم داد و دلیل واضحش را چند روز بعد فهمیده بودم که به خاطر صیغه ای بود که من پذیرفته بودمش در حالی که برای او راه فرار محسوب می شد نمی دانستم و به زن خود برای کمک بیشتر آزارش دادم اما از رفتاری که او با اطرافیان و حتی گاهی محارمش دیده ام خودش باید بیشتر راضی باشد و خیالش راحت که حداقل حالا که ناچار است در نزدیکی اش تحمل کند به او محرم هستم به هر حال او هم دست کمی از من نداشت و جور دیگری از همجنسان من فاصله می گرفت

بی انصافی بود اگر می گفتم که بعد از شنیدن دلیل مالی من برای پذیرش شرطش رفتارش زمین تا آسمان تغییر نکرد حداقل به قول خودش برای کم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردن ترسم کمکم کرد

اینکه او فهمیده بود عذاب وجدانم را برای اینکه به خاطر خودم به او نزدیک شده بودم کم کرد دلیلی که جزرها که روز اول پیشنهادش را داد حتی مادرش هم نمی دانست و فکر می کرد به خاطر قولیست که به او داده‌ام

این روزها تمام افکارم اطراف او و شخصیت و رفتارش میچرخد این روزها چیزهایی از او میبینم و حس میکنم که نمیدانم چقدر درست است اما نمیخوام به آن بها بدم و درباره اش فکر کنم هرچند که خیلی موفق نمیشوم و او هر بار با رفتار جدیدی به یادم می اندازد

درست است که هنوز ترسم را کنار او گاهی حس میکنم اما حسهای دیگری هم هست که رفتارهای عجیب او تشدیدش میکند اما تمام زورم را میزنم که به آن بی تفاوت باشم تا نرسد به جایی که نباید... !!

صدای رها که وارد شد و روی صندلی نشست باعث شد سر به سمتش بچرخانم هنوز هم صدایش پر خنده بود

- واقعا مجبورت کرد تا شب بچسبی به صندلی ؟

- آره ... ولی نه فقط تا شب که سه روز صبح تا شب !!

دوباره خندید این بار خودم هم همراهیش کردم دلم میخواست یاد آوری اش کنم

-بخدا ... دیوونه شده بود اجازه نمیداد تکون بخورم ... جُم می خوردم با هر چی دم دستش بود می زد ... دوبار مجبور شدم به هوای کار خودش یواشکی برم دستشویی ... آخرم وقتی برگشتم گفت (سعی کردم صدایم را کلفت کنم) دیر کردی فکر کردی میزارم در بری ... کتابشو کوبوند به میز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داد زدی هه هااانی گفتم که نگو شانش آوردم تازه رفته بودم دستشویی !!
رها نیم تنه اش را روی میز انداخته می خندید دیدن این تصویر خنده مرا
هم شدت بخشید هرگز فکرش را نمی کردم روزی برسد به چیزی که مرا
ترسانده است اینگونه بخندم آنهم خاطره ای با یک مرد غریبه ...

او واقعا غریبه بود؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بعد از آرام شدن و خوردن صبحانه ای که رسماً ظهرانه محسوب می شد در
حال جمع کردن میز بودم که رها در حال ریختن چایی گفت

- میگم سارا !

- هووم؟

- هیچ وقت فکر نمی کردم اینقدر اثرش خوب باشه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست از کار کشیده پرسیدم

- اثر چی ؟

- اثر این پرستاری اجباری ... حواست هست داری به چیزی که ازش می ترسیدی میخندی ؟

او هم فهمیده بود اگر نمیفهمید جای تعجب داشت همیشه حواسش بود و درست سر بزنگاه برای اینکه توجه ام را به تغییر مثبتم جلب کند به طور کاملاً واضح به رویم می آورد فقط نگاهش کردم چایی را روی میز گذاشت و خودش هم نشست

- یه سوال بپرسم ؟

منتظر باز هم فقط نگاهش کردم

- به نظر خودت واقعیه یا فقط به خاطر شرایط شه ؟

واقعی یا به خاطر شرایطش؟ جواب درست نمی‌دانم چه بود بارها به آن فکر کرده بودم اما به نتیجه درستی نرسیده بودم اینکه راحتی ام با او و ترسی که این روزها وقتی کنارش هستم کمتر خودی نشان می‌دهد از چیست؟ از اعتمادم به او یا باور اینکه با آن شرایط نمی‌تواند به من آسیب بزند؟ یعنی اگر شرایطش تغییر کند رفتار من هم عوض خواهد شد یا همچنان به او اعتماد دارم !! نمی‌دانستم بارها سعی کردم به شرایط دیگری فکر کنم اما مغزم مقاومت می‌کرد نمی‌دونم آرومی گفتم

- به بعدش فکر کردی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سوالی که پرسید دقیقاً چیزی بود که نمی‌دانستم شاید هم نمی‌خواستم به آن فکر کنم و او که فهمیده بود مرا به چالش کشید

- به اینکه وقتی گچ دست و پاشو باز کنه چیکار می‌کنی؟ وقتی قرار باشه همراهش بری فیزیوتراپی وقتی کارهاشو راحت‌تر انجام بده ولی لازم باشه بیشتر کنارش باشی! اون آقا یحیی که میگی هم دیگه نباشه؟؟

سکوتم را نشکستم

- این سکوت یعنی بهش فکر کردی... حالا نتیجه اش چیه؟

به چیزهایی که در این چند وقت فهمیده‌ام می‌اندیشم بهتر نیست برای رها بازگوییش کنم تا او هم مثل من خیالش راحت باشد شاید هم از این راحتی خیال من عصبی شود اینکه به خاطر این است که نگران روزهای روبه راهی اش نیستم زمزمه کردم

- لازم نیست خیلی بهش فکر کنم!!

- یعنی چی؟

- خب... اون که سر پا بشه دیگه به من نیازی نیست

- چرا؟

- این چند هفته به چیزایی از حرفهای دکتر پرهام با خواهر و مادرش فهمیدم نه که گوش و ایساده باشم ولی خب هم کنجکاو بودم هم اونا خیلی آروم حرف نمی‌زدن پس مهم نبود برایشون که...

- خب حالا.. چی شنیدی؟

- اینکه شکستگی هایش خیلی هم بد نیست بعدش فیزیوتراپی نمی‌خواود اگر بخواد بیشتر از ده جلسه نیست اونم فقط برای یه پاش که دیگه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش اینقدر رو به راه هست که بهش برسه ... مثل اینکه ... به خاطر رفتارهای خودش و مراعات نکردنش مجبورش کردن نشین بشه تا به وقت بدتر نشه و کار دست خودش نده برای همین پرستار گرفتن تا فکر کنه خیلی باید مراقبت کنه و یهو نزنه بیرون !!

- وایسا ببینم ... تو از اینکه وقتی روبراه میشه کنارش نیستی خیالت راحتته؟ واسه همین الان نمی ترسی؟ ... این یعنی واقعی نیست! به خاطر شرایطشه؟

کلافه شده بودم از تکرارش ... سعی می کردم خودم را به بی توجهی بزنم و او نمی گذاشت

- که چی؟ اصلا چه فرقی میکنه واقعی باشه یا نه من که قرار نیست بعدش باشم قرار بود لطفشو جبران کنم که دارم می کنم!
صدایش بالا رفت

- تو قرار شد بیشتر به خاطر خودت بری نه اون! الان میگی فقط وقت تلف کردی بی فایده؟

او رها بود و رها نمی کرد دست بر نمی داشت این مسئله برای او شوخی بردار نبود برعکس من که آنقدر بی توجهی کردم و خودم را سرگرم کارها و مسئولیتم در قبال کامران کردم که اصل مطلب در مورد خودم کمرنگ شد نه آنکه نبینمش ولی دیگر واقعی بودنش مهم نبود در این مدت احساس کردم این راه حلش نبود و از ابتدا اشتباه کرده‌ام!!

لحن حرف زدنم از آن حالت تهاجمی به شکل صلح در آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-یعنی چی وقت تلف کردم ! من دارم میرم سر کار.. میرن بیرون ...بین مردم زندگی می کنم ... رفتم تو خونه ای که از آدمهاش شناخت درستی ندارم ... آره شاید به اونی که تو میگی نرسیدم ولی اونقدرم که میگی بی فایده نبوده !

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سکوت کرد و بعد از چند لحظه گفت

- حالا اگه مجبور بشی بری چی ؟

ناگهان ایستادم دستهایم را در هوا تکان داده گفتم

- چرا باید مجبور بشم؟

او هم همان عکس العمل را نشان داد

- خنگی؟ یا خودتو زدی به نفهمی؟ اگه قرار بود نری چرا مادرش روز اول گفت دو سه ماهش هر روز و بقیش فقط روزهایی که باید بره بیرون اونم چند ساعت ... اصلا اگه قراره نری چرا گفت باید محرمیت باید بیشتر از سه ماه باشه اون که از اول میدونسته دو سه ماه کافیه؟ مطمئنی درست شنیدی .. والا فالگوش وایسادی شاید حواست نبوده؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از این همه بی حواسی خودم تعجب کردم چرا باید چیز به این مهمی را
رها به من گوشزد کند چرا خودم به آن فکر نکردم

- وای یعنی چی؟ چی میگی؟

- نشنیدی؟

- آخه مادرشم نمیدونسته فقط این دکتره انگار...

- از کجا میدونی؟ مگه از خودش پرسیدی؟

هول زده به دنبال گوشی ام به سمت اتاق رفتم از کیفم بیرون کشیدمش
که ناگهان از دستم کشیده شد به دنبالم آمده بود

- چیکار میخوای بکنی؟

- بدش من می خوام بهش زنگ بزنم باید بفهمم چرا دروغ گفته؟

- می خوای بگی از کجا فهمیدی؟ بگی گوش وایسادم!!

گیج و سردرگم به اطراف نگاه می کردم

- خب... خب... آخرش که چی باید بفهمم یا نه تازه اونا خیلی بلند بلند
حرف میزدن اصلا شاید میخواستن پرسنم..ها؟؟

با آرامش گوشی را کف دستم گذاشت

- آره بفهم ولی همونطور که خودت گفتی آخرش!!

با صدایی که به زور از حنجره خشک شده ام بیرون آمد گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آخرش!...اگه دیر بشه؟؟

هنوز دستم توی دستش بود که گفت

- نه همیشه اونکه دیوونه نیست چک بده !!

مانند آدم در حال سقوطی که راه نجات یافته است به ضرب دستم را از دستش بیرون کشیده کمی هولش دادم

- عه...چرا اینجوری می کنی ! اصلا یادم نبود هی منو بنداز به هول و هراس ... دیوونه !!

لبخند مسخره ای که از حرکت روی لبش بود را جمع کرد و گفت

- چرا هول و هراس ؟حالا که فرصتش هست یکم تلاش کن تا دیگه به این سادگی به هول و هراس نیفتی

تلاش کنم برای چه ؟شاید سوالم را از صورتم خواند که ادامه داد

- تلاش کن آرام باشی ... تلاش کن اولین چیزی که به ذهنت میرسه بدترین حالتش نباشه ... تلاش کن اعتماد کنی !؟ اون امیر رضایی که از محرم بودنش اینهمه وحشت کردیو وقت سلامتی دیدی !! اون وقت سلا متیش با اینکه نسبتی باهات نداشت مدیونت کرد حالا که دیگه

سکوت کرد او که نمیدانست این اواخر چه چیزهایی حس کرده ام اگر درست فهمیده باشم اگر مادرش که به من اعتماد کرده است چیزی بفهمد در حال فکر به حرفهای رها با گوشی دستم بازی می کردم که پیامک روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صفحه ی روشنش توجه ام را جلب کرد بی حواس به هوای تبلیغات پیامک
روی صفحه را باز کردم که از دیدن متن پیامک و نام فرستنده اش شوکه
شده چشمانم تا آخرین حد باز شد

" اگه الان که شماره هم داری و تا این ساعت من هنوز بی خبرم بگم من
میدونم با تو تهدیده؟"

زل زده به صفحه گوشی خشکم زده بود

- چی شده؟ کیه؟

- امروز دیگه منو میکشه!

- کی؟

- کامران!!

گوشی را کشید و به صفحه اش نگاهی انداخت هر لحظه لبهایش بیشتر
کش می آمد در نهایت با صدای بلند خندید

- بابا این خیلی باحاله...!!

- بس کن رها

وای بلندی گفته روی تخت نشستم

- خب حالا چی گفته مگه بنده خدا شوخی کرده دیگه ... چرا وا رفتی؟

داد زدم

- شوخی!!! من بهت نگفتم چی گفته که میگی شوخی؟ این یعنی تا حالمو
نگیره ول نمیکنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا بهش خبر ندادی خب اونکه گفته بود

همانطور نشسته لبه تخت پای روی زمین کوبیدم

- یادم رفت ... ۱۱۱ ه ... حالا چیکار کنم ؟

نگفتم که به عمد بیخبرش گذاشته ام نگفتم که از چیزهایی که این روزها حس میکنم ترسیدم و میخواهم که او فکر کند برایم بی اهمیت است که فراموش کرده ام !!

قهقه زند

- هیچی ...

بعد از مکتی کوتاه گفت

- میخوای به جای مادرت پیام غیبتتو موجه کنم ؟

- درد !!!

شلیک صدای خنده اش دوباره فضای خانه را پر کرد

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ساعت چنده ؟

در حالی که روی تخت نشسته به چند بالشت تکیه زده و پاهایش زیر ملحفه بود انگشتان دست از گچ بیرون آمده اش را در دست دیگر رو به روی شکمش قفل کرده با اخم خیلی جدی به من نگاه می کرد این سوال را پرسید که معنی اش را خوب می دانستم اما اصلا انتظارش را نداشتم !! با اینکه از زمان دیدن متن پیامکش و جواب ببخشیدی که دادم و او مهم نیستی برایم فرستاد دلم کمی شور میزد ولی وقتی پشت در اتاقش رسیده در زده صدایش کردم و او به جای بیا توی همیشگی با صدایی که مشخص بود خوشحال است گفت

"جانم ... یه لحظه صبر کن"

مطمئن شدم اینبار واقعا مهم نبوده و فراموش کرده است ولی با باز کردن در و دیدن چهره جدی اش خشکم زد پس چرا صدایش چیز دیگری می گفت؟؟

- جواب نمیدی ؟

سعی کردم آرام باشم سلام آرامی گفتم با نیم نگاهی به دیوار جواب دادم

-سه ...

پوزخند زد جواب سلامم را نداد سوالی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سه؟؟

به خاطر لحن سوالی اش بی اختیار دوباره به ساعت نگاه کردم

- بله

صدای خنده اش که عجیب تمسخر داشت بلند شد

- حتی نمی‌دونم ساعت چنده؟ فکر کردی هشت صبحه که الان اومدی؟

چرا اینقدر اذیت می‌کرد؟ چرا درباره‌ی مسئله‌ای که مطمئناً می‌دانست و شاید فقط با کمی تأخیر فهمیده بود بیش از حد نرمال عصبانی بود اصلاً مگر نباید برایش فرقی نداشته باشد که به او بگویم یا مادرش!! چرا رفتارهایش تناقض داشت چرا زمانی آرام بود و ناگهان طوفانی می‌شد او که باید در نبود من راحت‌تر باشد چرا جوری رفتار میکند که حس کنم نیست؟!

با سری زیر افتاده زمزمه کردم

- میدونم ساعت چنده.... ماد....

با مکت کوتاهی خواستم بگویم که مادرتان در جریان بوده اند که هنوز کلمه اول و مادر از دهانم کامل خارج نشده بود سرم را بالا آوردم و با دیدن نگاه سرخ برزخی اش صورت کبود شده و رگهای پیشانی اش حرف در دهانم ماند کلماتش را شمرده شمرده و آرام بیان کرد اما نتوانست حرص زیادی که پشت آن بود را پنهان کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- انگار باید واقعا من بدونم با تو تا بفهمی ؟

رها گفته بود ساکت نمانم گفته بود جوابش را بدهم گفته بود فرقی نمی کند وقتی می رسم بفهمم شوخی کرده است یا جدی و عصبانیست!! فقط نباید کم بیاورم و قدم عقب بگذارم و برگردم به جای قبلم باید جلو رفته و بهتر شوم ولی صدایم به زور شنیده می‌شد

- خودتون گفتین مهم نیست !!

لبخند کجی روی صورتش بود وقتی گفت

- آره خب ! مهم نیست چون قراره با موندن جبرانش کنی

- موندن ؟

- برام یه چایی بیار

چرا جوابم را نداد بله ی آرامی گفتم و به سمت دری که به خاطر حمله ناگهانی اش حتی وقت نکردم آن را ببندم چرخیدم که صدای بلندش باعث شد برگردم

- از این به بعدم به جای بله ، باشه چشم یا هر کوفت و زهرمار دیگه ای بگو !!

حرفش نه تنها مودبانه نبود که برایم زور داشت جوابم را که دیگر می ا توانستم خودم انتخاب کنم؟! بله ی آرام دیگری گفتم که ابرو به هم کشید و با تشر گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو مسخره می کنی؟

دوباره بله دیگری گفتم کاردش می زدی خونس در نمی آمد و این را می شد از نگاه خشمگینش و تکیه ای که گرفته بود حس زد شانه ای بالا انداختم چرا حالا که او از شرایطش سوء استفاده می کند من نکنم او که نمی تواند به سمت بیاید !!

با اعتماد بنفسی ظاهری گفتم

- چرا وقتی خودتون هر جور دلتون می خواد با اطرافیانتون حرف میزنید من نمی تونم خودم به میل خودم حرف بزنم؟

عصبانی گفتم

- اطرافیانم؟

بله آرام دیگری گفتم و او حرصی نفسی بیرون داد

- مثلا "؟؟"

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- مثلا "اون آقای دکتر.. که دوستتونه!!... یا خواهرتون ... خب ..درسته از شما کوچیکترین ولی شما ...هر طور دلتون می خواد باهاشون رفتار می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنید خب.. درست نیست ... او نا وظیفشون نیست ولی مراعاتتونو می کنن
و هر چی بگین به خاطر شرایطتون ...

حرفم تمام نشده بود که با صدایش که به تمسخر شنیدم ادامه حرفم را به
آنی خوردم

- او نا وظیفشون نیست تو که وظیفته بگی چشم نه ؟

نگاهم روی صورتش خشک شد لرزش چپ سینه ام بخاطر چه بود چرا
حس سوختن دارم !!

نمی توانستم دقیق بفهمم احساسش هنگام بیان جمله اش چه بود اما
صورتش درهم بود و نگاهش نگران روی صورتم می چرخید بهتر دیدم
تمامش کنم پریشانی اش را نمی خواستم و بدتر از آن دلسوزی نگاهش را !!
من نیازی به توجه او ندارم خودم شرایطی که در آن هستم را بهتر از هر
کسی میدانم

رها او را نمی شناخت ... من هم نمی شناختم اما با اخلاقی که آشنا بودم !
؟ وقتی عصبانیتش را دیدم نباید هیزمش شده خودم را می سوزاندم !!

بدون آنکه پلک بزنم خیره به چشمهایش که به وضوح آرام شده بود چشم
نسبتاً بلند اما بی حسی گفتم و نگاهم را از نگاه مات شده اش گرفتم زمان
مناسبی بود تا اگر او آن حس هایی که میدانم واقعیت یا نه را دارد
نابودش کنم !! هنگام خروج برگشتم و برای آنکه بداند خوب منظورش را
گرفته ام و وظیفه ام را می دانم در حالی که قلبم به درد آمده تندتر می تپید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرسیدم

- امر دیگه ای ندارین آقای کامران؟؟

بخاطر آقای کامران محکمی که گفتم نگاهش سخت شد اما صدایش به زور شنیده می شد نه ی آرام و خشکی گفت هنگام بستن در دوباره صدای زمزمه اش که انگار با خودش حرف میزد به گوشم رسید و اجبارا در را باز کردم

- ببخشید ، نشنیدم ؟

- چیزی نگفتم !! زود بیا بالا کار دارم

به جای بله ی همیشگی ام صاف ایستاده چشم محکمی گفته بیرون رفتم و لعنتی که با حرص گفت را شنیده بی توجهی کردم

vip_romani@

(امیر رضا)

خودم هم نمی دانستم چه مرگم شده بود نمی دانستم دلیل آن رفتارم چه بود اما خوب می دانستم نه تنها از اینکه مرا ندیده گرفته و خبر نداده است عصبانی بودم که از منتظر ماندن برای آمدنش آن هم وقتی مادر گفته بود بعد از ناهار می آید اما او یک ساعت دیرتر آمده بود کلافه شدم و زمین و زمان را در آن یک ساعت حسابی با زبانم مستفیض کردم و حتی به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خاطرش دوباره به یاد جمله ی پرهام افتادم؟ نکند نفهمیده ام و در این مدت واقعا سارا دوست شده بودم؟ نه .. امکان نداشت!! من در این شرایط اجبارا گیر افتاده ام و تنها کسی که همراه من در این لحظه هاست سارا است سارا دوست نشده ام فقط به او عادت کرده ام!! مسلما اگر سارا دوست بودم حرصم را همیشه با نیش و کنایه سرش خالی نمی کردم!؟ پس عذاب وجدان بعدش چه بود؟؟ چرا نمیتوانستم به یک جواب درست برسم؟ چرا قبل از ورودش از شنیدن صدایش و آمدنش سر کیف آمدم اما با دیدنش بی تفاوتی اش از پیش چشمم کنار نمیرفت!؟ چرا او با رفتار بی اعتنائیش هر بار عصبی ترم میکرد؟ چرا یک مسئله ی ساده را باید هر بار به او گوشزد میکردم و باز هم کار به دعوا میکشید؟ چرا خودش رعایت نمیکرد اصلا چطور وقتی من انقدر حواسم به آرامش او در این خانه بود او نه تنها نمیدیدم حتی فراموش میکرد به من خبر بدهد؟؟

- هووووف خداااا!.. حالا من یه غلطی کردم نباید که یک هفته مثل ربات رفتار کنه؟؟.... دختره ی دیوونه هرچی میگم فقط میگه چشم!! حقش بود مجبورش می کردم اون شبو بمونه تا دیگه درست رفتار کنه!!

از درگیری ام با خودم سوالی به ذهنم رسید؟؟؟ اگر مجبور می شد می ماند؟؟

- دیوونه شدی؟؟

سرم را بالا آورده به پرهام با سینی دستش که بویش می گفت محتویاتش ناهارمان است نگاه کردم

- تو چرا در نمیزنی؟؟

-فکر نمی کردم دری که بازه باید زد!

درست میگفت سارا که برای آوردن ناهار رفت در را نبسته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قشنگ معلومه قاطی کردی از تنهایی!!... با خودت که حرف میزنی در بازو هم که بسته می بینی !!
- با خنده و اشاره به بدنم ادامه داد
- فکر میکردم فقط شکستگی داری ولی نگو همه جات عیب کرده یادم باشه
- یه چکاپ بفرستمت !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- در جواب تمام حرف هایش فقط بی حس گفتم
- اینجا چیکار می کنی ؟ سارا کو ؟
- باشه .. میدونم از دیدنم خوشحال شدی ولی اینقدر تابلو نگو !!
- فقط نگاهش کردم
- چته نگاه می کنی ؟ تو که از بس با این بینوا حرف نزدی افتادی به حرف زدن با خودت خدا میدونه هم ما نیستیم چی میکشه از دستت حالا واسه چی دنبالش میگردی !
- از چیزی که به ذهنم رسید متعجب پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رفت ؟

بیخیال جواب سوالم گفت

- بیا نهار

- پررهااام؟؟

بلند گفته بودم خیلی بلند که در جایش پرید

- هووو چته خب؟! بزار یکم راحت باشه ! چیکارش داری ؟ واسه چی حرصتو سر اون خالی می کنی ؟خوبه روز اول بهت گفتم تلافی همه رو سر اون در نیار ! معلوم نیست چه بلایی سرش میاری که مامانت میگه دختره داره از دستت زجر میکشه یکم راحتش بزار ... نمیتونیم هم از زیر دستت بکشیمش بیرون غلطیه که همه مون با هم کردیم جور شو اون میکشه !!

صدایش پایین تر آمد

- مامانت گفت پایین نهار بخوره باخودش و رها منم پیام اینجا یکم روانکاویت کنم نکنه اون بدبختو ولش کنی نکن امیررضا !.... نکن !

باز صدایش پایین تر آمد و در حالی که قاشق را به دهان می برد بحالت زمزمه اضافه کرد

-مردک روانی... لیاقت نداری !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به بشقاب و حرکت دست پرهام بود چرا دلم نمی خواست با او غذا بخورم؟ چرا دلم نمی خواست با او حرف بزنم یا حتی جوابش را بدهم؟ یک هفته پیش غلطی کرده بی هوا دهانم را باز کردم و او از آن روز مثل یک جسم بدون روح رفتار می کرد ولی مگر آنها چه از من یا او دیده بودند که فکر می کردند آزارش می دهم!؟!

- بخور دیگه نکنه باید بذارم دهنتم؟... دست که داری الحمدالله !

هیچکس به اندازه ی سارا حواسش نبود احساسم را گم کرده بودم هیچ حسی نداشتم حتی عصبانیت درباره ی تفکری که درباره ی من دارند !! چرا حس میکنم برایم مهم نیست درباره ی رابطه ی من و او چه فکری میکنند؟

- من کاری به کار سارا ندارم.... به اون پایینی هام بگو خیالشون راحت بشه

همانطور در حال خوردن گفت

- آره !! خودش حتماً مشکل داره تو تا حالا با این اعصابی که من ازت خبر دارم محاله سرش داد زده باشی ...هیچ کسم ندیده چقدر به خاطر کارهای دفترت ازش بیگاری کشیدی ...!!

بعد از مکث کوتاهی سرش را بالا آورد و خیره به صورتم گفت

-خدا کنه دست روش بلند نکرده باشی !!

با وجود تمام بی حسی ام در این لحظه ناگهان اعضای صورتم در هم فرو رفت فکر میکردم خودش بفهمد و نیازی به داد و هوار نباشد اما در کمال

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تعجب قاشق را رها کرده با چشمایی که از سوال پر شده بود گفت

- کردی ؟

فریاد زدم

- پاشو گمشو بیرون اون ناهارتم یه جای دیگه کوفت کن ...

- چته پرده گوشم پاره شد به من چه خُب !! چشمت یه طوریه فکر کردم
زدیش !

- پاشو برو پرهام !!

با پرویی گفت

- نمیخوام ... پاشم برم که اون بیچاره بیاد حرصت از منو سر اون خالی
کنی ؟

دستانش را به دو طرف باز کرد

- بیا داداش بزن بترکونم !! .. ولی جون هر کی دوست داری یه ذره این
روزها مردتر باش !

می دانستم ... خوب هم می دانستم در حق سارایی که دستانش بسته تر از
من بود حسابی نامردی کرده بودم اما او چرا از مرد بودن حرف می زد او
که همراه با بقیه کم از شرایطم سوء استفاده نکرده بودند داد زدم

- من مرد نیستم؟ من مردتر باشم؟ من اگه مرد نبودم که همون اول که این ب
لا سرم اومد حال اون شریفی بزرگو گرفته بودم ! من اگه مرد نبودم وقتی
فهمیدم مادرم میخواد پرستار بگیره که همون روز از این خونه رفته بودم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من اگر مرد نبودم همون وقتی که فهمیدم بهم دروغ گفتی و عملی در کار نبوده و حالم اینقدر که تو میگی بد نیست که دیگه نگاتم نمی کردم! من مرد تر باشم! من؟؟؟ من یا شماها؟ که منو این دختر مظلومو انداختین تو این هچل تازه بعد از دوماه نگرانش شدین؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در سکوت اما با چشمانی گرد شده نگاهم می کرد فکر نمی کرد که بدانم!
از حیرتش استفاده کرده ادامه دادم

- من یا شماها لعنتی!!... میدونی اصلا از اول مقصر همش تویی؟ تویی که اگه راستشو میگفتی و می فهمیدم چه خبره الان ...

- لعنت به من ...

باورم نمیشد!!! ولی واقعا میخندید زمانی که حرفم را با جمله اش قطع کرد با ابروهایی بالا رفته نگاهش کردم که بیخیال گفت

- چیه خب؟! همش چند دقیقه با او دهن لق خود شیرین تنهات گذاشتم چه میدونستم هم گچو باز میکنه هم دهنشو به زر زر ...!!

بچه پررو می دانست اینکه فهمیده ام ولی به رویش نیاورده ام یعنی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صلح... شاکی شدم

- زر زر کرده ؟

بیخیال دوباره شروع به خوردن کرد

- معلومه دیوونه !! ... اگه صورت مادرتو روز اول می دیدی حق می دادی بهم ... دروغ گفتم که گفتم فدای سرم اصلا فدای نقاط حساسم ... والا!! میخواستی برای مادرت پرو بازی در نیاری که حالتو بگیرم !!

بعد ناگهان جدی شد

- میدونی که مادر ندارم رو مادرا حساسم !! حواستو جمع کن

دوباره خندید

- حواستو جمع کن که اذیتش نکنی تا بذارم آخر ماه این پا رو باز کنی وگرنه سال نو با ویلچر میبرمت عید دیدنی خونه شریفی بزرگ ... فکر کن جلوت دولا بشه باهات دست بده !

پررو بازی اش و جملات پشت همی که درباره ی نگرانی اش به خاطر مادرم ردیف کرد جدیتم را نشانه گرفت و زمانی به خودم اومدم که وقتی بلند می خندید لبخندم را دیده بود

- آفرین پسر خوب ...حالا هم ناهارتو بخور که وقت ندارم واسه تو حروم کنم

پرروی نثارش کرده و قاشق را از دستش گرفتم

- بخور که خبر دست اول دارم برات !

- چی شده ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پرستارت می خواد سه روز بره مرخصی ...
- ناگهان غذا به گلویم پریده به سرفه افتادم پرهام جلو کشیدم و با مشت به کمرم کوبید
- گفتم بخوری ولی نه این جوری ؟
- اشک در کاسه چشمم جمع شده صدایم گرفت
- از کجا میدونی ؟
- کور که نیستم دارم میبینم چطوری میخوری !
- سارا رو میگم !
- آها... می یومدم بالا با مامان حرف می زد البته گفت سه یا چهار روز !!
- واسه چی ؟
- گفت باید بره مسافرت ... باید بره یه چیزو امضا کنه ... یه چیزی تو همین مایه ها می گفت می خواست اجازه ...
- حرفش را قطع کرده با اخم به من نگریست
- نگو که نمیزاری بره؟
- فقط با اخم نگاهش کردم
- اصلا واسه چی نمیزاری؟ تو که فقط اذیتش می کنی چطور یهو نگرانش شدی و سارا دو ...
- می دانستم ادامه جمله اش چه بود خودم هم از سوال هایی که می پرسید همین به ذهنم رسیده بود واقعا چرا اینقدر برایم مهم بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بینم امیررضا تو ...

حرفش بو دار بود جدی پرسیدم

- من چی ؟

- تو که نمیخواهی به خاطر محرمیت محدودش کنی ؟

- یعنی چی ؟

- چه میدونم از این آقا بالا سرا دیگه ... ناموسمه من باید بدونم کجا میره؟
... چرا میره؟ ... با کی میره؟ ... شایدم اصلا نباید بره؟ ... ها؟؟؟

به نگاه خیره ام ادامه دادم نمی‌دانستم جوابم چیست ؟ ولی می‌دانستم که
مثل دفعات قبل به جای من سراغ مادر رفته و این یعنی او ذره ای این
محرمیت برایش ارزشی ندارد بی هوا پرسیدم

- تو نظرت چیه ؟

- نظرم ؟

- آره... به نظرت اصلا به من مربوط هست که بخوام بزارم بره یا نه ؟

با کمی تأمل گفت

- مربوط که هست هر چی نباشه محرمته ولی خب ...

- ولی نداره دیگه یا هست یا نیست ! وقتی به من مربوطه چرا به جای من
از مادر می پرسه ؟

- همینو میخواستم بگم خب قراردادو با مادرت بسته باید از اون اجازه
بگیره برای مرخصی !

- من چی؟ به نظرت من نباید اجازه بدم؟ به خاطر همون ربطی که بهم داره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اصلا

- نگووو!

- چيو؟

- جمله ی بعدی تو!

- نمیفهمم چی میگی؟

- جمله بدیت این نبود که اصلا نباید بدونم کجا می ره؟

- خب گیرم باشه چرا نگم؟

ایستاد دست کمر شد

- تو چته امیررضا!؟ میخوای اذیتش کنی یا واقعا برات مهمه؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۳۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی دانستم ... نمی دانستم برای همین اولین چیزی که به ذهنم رسید به زبان آوردم

- مهم اینه که چرا منی که به خاطرم اونو کشوندین اینجا همیشه در آخرین درجه اهمیتم! همیشه نفر آخری ام که میفهمه این خانوم میاد ... نمیاد ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اومده ... قراره بیاد ... قراره نیاد ... میخواد نیاد ... میخواد بره ...

- باشه ... باشه ... فهمیدم !!

- جون خودت اگه فهمیده باشی !!... حالا اگه روی تختم بهم مربوط که هست واسه چی هر بار میره سراغ مامان؟؟

حرفی که چند دفعه به خودش مستقیم گفته بودم و توجهی نکرد را به پرهام زدم

- اصلا انگار نه انگار من اینجام مامانم تصمیم می گیره و دوتایی عمل می کنن و بعدش من میفهمم!! آخرشم اونی که خانومو اذیت میکنه منم؟؟؟

نفهمیدم چه شد که مثل یک پسر بچه شکایتش را کردم به عبارتی واضح گفتم اگر اذیتش هم کرده باشم به خاطر بی توجهی او نسبت به محرمیت است آنهم به کی !! به پرهام وقتی فهمیدم که با چشمان تنگ شده نگاهم می کرد پرو پرسیدم

- چیه؟

- میدونی الان دارم به چی فکر می کنم؟

- به چی؟

- به اینکه صد در صد نیست!

منظورش را نفهمیدم نچی گفتم که گفت

- جان تو ... یکم اینوری یکم اونوری! هم میخوای اذیتش کنی هم برات

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مهمه محرمته !!

لب باز کردم و او با صدای بلند و سریع لبهایم را به هم دوخت

- نگو نه که به شعورم توهین میشه !!

دوباره صدای خنده اش بلند شد

- منم روی توهینهای تو حساسم میدونی که می ریم خونه شریفیه بزرگ
که خم شدنشو ببینی!!

مستقیماً شق و رق ایستادن و محکم بودن شریفی را در آن سن مسخره
میکرد همیشه برای پرهام سوال بود که چطور انقدر با جذبه و نفوذناپذیر
است ؟

خم شده سینی را برداشت

- ناهار که نذاشتی بخوریم برم اینو ببرم

دو قدم عقب رفت و پیس پیس صدا زده مثل کسی که بخواهد راز مگویی
را به زبان بیاورد با صدایی شبیه به زمزمه و صورتی که چون ادا در می
آورد عجیب خنده دار شده بود گفت

- بدم سارا بیاره می خوری ؟

قاشق که در دستم مانده بود به سمتش پرت کردم که محکم به سینه اش
خورده توی سینی افتاد و خورشت به لباسش پاشید

-آخ ... سوراخ شدم

صورتش از در جمع شد چشمانش را تنگ کرد یک دستش زیر سینی بود و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دست دیگر سینه اش را ماساژ میداد با تهدید گفت

- خودت شروع کردی !! دیدی که چند وقته کاری به کارت نداشتم ... الان

میرم میگم اجازه دادی سارا همین الان بره

سعی میکرد نخندد اما نیشش مرتب باز و باز تر میشد

- تو هم بشین بمیر از بی سارایی !!

قبل از این که جوابش را بدهم یا چیزی دیگری بیابم تا به سمتش پرت کنم

به سرعت راه بیرون را در پیش گرفت وقتی صدای پایش به پله‌ها رسید

صدای خودش را هم شنیدم و بی اراده لبخند زدم

- سارا خانوم بیا که اجازتو گرفتم !!

خدا به دادم برسد چه شد و چه ها که نگفتم ؟ حالا سوژه‌ای بدست پرهام

بود که به این سادگی ولش نمی کرد !! خدا کند برای کسی بازگوش نکند

که دیگر نه می شد آن را جمع کرد نه می توانستم جواب سارا را بدهم که

گفته بودم به من اعتماد کند !!

(سارا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام مسیر را فقط به روبرو شدن با او فکر میکردم حتی دیشب که از راه رسیدم مثل همیشه از خستگی بیهوش نشدم و فکر امروز در سرم چرخ می خورد سنگینی این چند روز در این دو سال همیشه برایم عذاب آورترین بود اما این بار تمام مدت فکرم درگیر او بود و سه نفری که قرار بود به جای من نوبتی به کارهایش برسند و آقای یحیی در همان سمت خود بماند احتمالاً " روزی چند بار با هر کدامشان دعوا کرده است و با آن آقای دکتر بیچاره به قول خودش کارشان به ضرب و شتم کشیده است هنوز وقتی او را با لباس خورشیدی اش به یاد می آورم چهره ام وا میرود "بیا به خاطر شما کتکم خوردم یه لباس طلبت سارا خانوم"

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بارم را از روی شانه ام برداشته آن را سبک کرده بود واقعا نمی توانستم به سراغش رفته و به او اطلاع دهم که چند روز نخواهم آمد و او چون به قول خودش همه چیزم به او مربوط بود کلافه ام کرده نگذارد بروم یا حتی مسخره ام کند خدا خیرش بدهد انگار آن طور که نشان می داد خیلی هم آدم بی خیالی نبود با محبتش دیگر لازم نبود بعد از اجازه ی مادرش با او چشم در چشم شوم و سریع بیرون زده در خانه به کارهایم رسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وگرنه مجبور بودم شب با خستگی انجامشان دهم سرم را بالا آوردم و اطراف را نگاه کردم تقریباً رسیده بودم قبل از آن که ماشین داخل کوچه شود صدای تلفنم بلند شد و چون نزدیک بودیم منتظر شدم تا پیاده شده و جواب بدهم به محض دور شدن ماشین گوشی را از جیبم بیرون کشیدم و با دیدن شماره ناشناس رد تماس کردم خواستم دستم را روی زنگ بگذارم که بوق ماشینی در نزدیکی ام توجهم را جلب کرد سر چرخاندم متعجب به راننده نگاه کردم شیشه را پایین کشید

- سلام خوبین؟ چرا رد دادین؟

تازه متوجه شدم چه کسی پشت خط بوده است

- سلام ببخشید ناشناس بود دیگه ..

ابرو بالا انداخت و مثل کامران عجبی گفت

- میشه چند دقیقه وقتتونو بگیرم!؟

- بفرمایید؟

بدنش را کش داده به سمت در خم شد و آن را باز کرد

- سوارشین لطفاً!!

بدون آنکه بخوادم قدمی عقب رفتم و برای فرار سریع گفتم

- باید برم آقای کامران ...

- میدونم سگ میشه می خوام در همین مورد باهاتون حرف بزنم!!

این اواخر بارها شنیده بودم که چقدر راحت به او هرچه می خواست می گفت و با رفتار توییخانه ی کامران هم ذره ای کوتاه نمی آهد نگاهم به در باز ماشین و او مانده بود که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- زیاد طول نمیکشه فقط چند دقیقه؟!
- قدمی جلو گذاشتم در راه هول داده بستم
- پس لطفا شما پیاده شین !!
- لبخندی زد و در حالی که پیاده می شد زیر لب گفت
- عجب! ... حقا که به هم میاین!
- منظورش را نفهمیدم ماشین را دور زده روبرویم ایستاد قدمی عقب رفته سر بلند کردم تا ببینمش
- بفرمایید؟؟
- کمی دست دست کرد با نگاهی به ساختمان روبرویمان گفت
- تو ماشین بهتر بودا؟؟ ...همش فکر می کنم الان یکی میبینه!
- از برداشتی که کردم اخم کرده طلبکار شدم
- خب ببینه؟
- نه دیگه نباید ببینه مخصوصا اون یکی...!!
- عاصی شدم معلوم نبود سر صبحی چه میخواست
- نمیفهمم چی میگین؟
- هیچی هیچی ... ببخشید ساراخانم میخواستم درباره امیررضا حرف بزنم!
- حس بدم نسبت به جمله قبلی اش هنوز در وجودم جولان می داد و از رفتارش هم عصبانی بودم کنی تند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب گوش میدم بفرمایید؟؟
- چیه!... چرا میزنین هنوز که چیزی نگفتم گارد گرفتید!
معارض صدایش کردم
- آقای پرهام من عجله دارم اگه کاری ندارید برم؟
- یعنی اینقدر زهرچشم گرفته؟ خوبه اینهمه نصیحتش کردم!
- نمی فهمیدم چه می گوید پشیمان شدم از ذهنیتی که در چند روز گذشته
درباره اش داشتم کلافه سر چرخاندم و دستم را به سمت زنگ دراز کردم
که سریع دستش را روی آن گذاشت
- باشه.. باشه... گوش بدین.. گوش بدین لطفا!!
به سمتش چرخیدم و منتظر نگاهش کردم
- ببین سارا خانوم من میدونم شما وضعیت خوبی ندارید....
اخم کرده همچنان نگاهش میکردم
- منظورم اجبارتون به این محرمیت برای کار کردن هست باور کنید نمی
خوام الکی وقتتونو بگیرم تورو خدا ناراحت نشین!!
- من که چیزی نگفتم
- بله می دونم ولی یه جوری نگام می کنین انگار دارم فحش میدم!
بی اراده لبخند زدم
- ببخشید...
- میشه رک و راست برم سر اصل مطلب؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بله بفرمایید منم کمتر معطل میشم

نفسی گرفت و با صدای آرامی که انگار شرمنده بود گفت

- ببین .. امیررضا حالش خوب نیست چطور بگم نرمال نیست کلا این شرایط برای هیچ کسی نرمال نیست چه برسه به آدمی که هرگز اجازه نداده کارهاشو کسی جز خودش انجام بده و خُب آدم خیلی مغروری هم هست میخواستم لطف کنید اگه امیررضا عصبانی شد چیزی بهتون گفت به دل نگیرید البته می دونم که تو این دو ماهم کم اذیتتون نکرده !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

دوباره لب هایم کش امد

-ولی باور کنید دست خودش نیست یعنی از عمد نیست... امیر آدم خوبیه فقط به خاطر اینکه این روزا خیلی اجبار تو زندگیش بوده کلافه است و خب ... شما بیشتر از همه دم دستشین دیگه ! بیشتر از همه بهتون گیر میده حalam که چند روز نبودید ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش انگار زیادی مخلصانه شد

- با این که ما سعی کردیم به جای شما خوب کارهاشو راه بندازیم اما اصلا
راضی نبود همش داد و بیداد می کرد ممکن الان به خاطر این روزها
عصبانی یا کلافه باشه یه چیزی بهتون بگه یا رفتار بدی داشته باشه !

کف دو دستش را جلوی سینه به هم چسباند

- لطفاً لطفاً خواهش می کنم شما چیزی نگین یعنی ... ببخشید ... چیزی
نگین بدتر بشه ...

سریع گفت

- اصلاً جوابشو ندین باشه ؟

حس میکردم در حال تعریف کردن از او برای من است اما نمیدانستم چرا
؟؟ به لبخندی که روی لبم بود وبا دیدن آن چهره ی مظلوم شده ودستهای
بهم چسبیده اش که بامزه اش کرده بود وسعت بخشیده و برای فهمیدن
منظورش با بیخیالی گفتم

- به نظرتون اگه جوابشونو میدادم چطور تا حالا تونستم اینجا بمونم و
باهاشون سر کنم؟

صدای قهقهه اش بلند شد

- ایول ... دمت گرم می شناسیش ... باهوشیا !

به آنی خنده اش پرید اهم کوتاهی گفت و مثلاً صدایش را صاف کرد

- ببخشید معذرت می خوام شما مثل رهایید برام باور کنید !!

نمیدانم چرا ترسیدن ان روزم در آشپزخانه به یادم آمد لحظه ای حس
کردم دلیل معذرت خواهی اش رفتار گذشته ی من است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می دونم ... حالا برم ؟

- میگم حالا یکم باهاتون حرف بزنی طوری همیشه ها بچم خیلی تنهاست
گناه داره !!

با اینکه لبهائیم کمی از هم باز شد سعی کردم به حرفش نخندم تا بیشتر
معطلم نکند نمیدانستم دقیقا چی خواست ؟؟

- برم ؟

کنار کشید

- بله بفرمایین !

دستم روی زنگ نشست

- نفهمه من باهاتون حرف زدما؟؟ سرمو با گیوتین میزنه !
به عمد دوباره کفتم

- من میگم اصلا باهاتون حرف نمی‌زنم شما میگین نفهمه ؟
پشت سرش را نمایشی دست کشید

- ببخشید حواس پرتیه دیگه ... ولی بزن شاید آروم شد

بی توجه به حرفش سرم را به معنای خداحافظی تکان دادم و در با صدای
تیکی باز شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از لای در باز مانده ی اتاقش او را دید می زدم می خواستم بدانم وضعیتش چگونه است و با ورودم با چه چیزی مواجه می شوم با یک انسان متشخص یا شاکی و بی حوصله !!

کتابی روی پایش گذاشته بود اما اصلاً تمرکز نداشت مرتب سرش را بلند می کرد و به در و دیوار چشم می دوخت بالاخره طاقت نیاورد کتاب را با خشم پایین تخت انداخته حرصش را سر آن خالی کرد با دست به جان موهایش افتاد چنگشان زد و صدای آه بلندی که شبیه به ناله بود سر داد و سرش را به تاج تخت چسباند مشخص بود که از چیزی ناراحت و کلافه است و احتمالاً چیزی که با این شرایطش نمیتواند کنترلش کند که اینقدر آزارش میدهد!؟ چشمهایش را بسته بود با باز کردنشان لعنتی گفت و به سمت کتاب خم شد دست تازه باز شده اش را لبه تخت گذاشت و بدنش را به سمت پایین خم کرد تا با دست دیگرش کتاب را بردارد با دیدن وضعیتش اولین چیزی که به ذهنم رسید شکستن دوباره دستی بود که سنگینی اش را روی آن انداخته بود بی اراده در را هل داده بی صدا وارد شدم و به سمت تختش رفتم و خدا را شکر که رفتم ناگهان آخ بلندی گفت و دستش خم شده به سمت پایین کشیده شد خیز برداشتم و با صدای وای بلندی بازوها و شانه اش را گرفتم و با تمام زورم روی تخت کشیدمش که اگر کمک دستان خودش که بند تخت و بازویم شد نبود قطعاً نمی توانستم ... از جایش که مطمئن شدم و دست از بازویم کشید نفسم را به شدت رها کرده با صدای بلندی گفتم

- چیکار می کنین!؟

سرش را بالا آورد و شوکه ام کرد!! این مرد دیوانه نبود این حادثه او را به این روز انداخته است یا قبلاً هم رفتارش اینقدر غیر قابل پیش بینی بوده است عصبی نبود پس چرا لبخند می زد؟ برای اولین بار که در سلام کردن پیش قدم شد باور کردم سرش بجایی خورده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام ... رسیدن بخیر چه عجب تشریف آوردین بالا به کارتون برسین !!
از آدم کلافه و عصبی که دقایقی پیش دیدم همچین رفتاری بعید بود چرا
نگفت نیم ساعت دیر کرده ام؟؟ نکند رفتارهایش به خاطر !!! نه !... نه !..
درست نیست نمی تواند آن باشد...؟؟

به خاطر رفتارش از هول و زوری که زدم هنوز نفس نفس می زدم و
صدایم هم هنوز شاکی بود وقتی گفتم

-سلام. مگه شما میزارین من پیام بالا آقای کامران ؟

با آنکه باز حس کردم آقای کامران گفتمم اخم ریزی روی صورتش نشاند اما
لبخند زد و ردیف دندان هایش که از سفیدی برق می زند نمایان شد

- من ؟

ادامه جمله اش را چنان خاضعانه گفته بود که لحظه ای فکر کردم او را
عوض کرده اند و او امیررضا کامران با آن اعصاب به قول آقای پرهام خط
خطی اش نیست او را برده و همان پرهام به جای اوست !!

#ادامه_پارت_۱۴۱

- منکه با این وضعیت کارهام به تو وصل !! چطو جلوتو گرفتم؟؟
چشمانش برق میزد برقی که نمی دانستم از چیست شاید همنمیخواستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدانم !! به نفعم بود که نفهمم ... کاملاً مشخص بود که از چیزی خوشحال است در حالی که دیدم چند لحظه پیش با خود درگیر بود به قول دکتر پرهام او نرمال نیست !؟

مانند مادری که می‌خواست به پسر کوچکش توضیح دهد که هم به اشتباهش پی برده و هم ناراحت نشود قدمی جلو رفتم و لبه ی تخت نشستم

- مگه من چیکار کردم که آبروی منو بردین آقای کامران؟... من نیم ساعته اومدم ولی نمی‌تونستم از زیر حرف‌ها و نگاه‌هایی که شما قبل از اومدن برام درست کردین در برم و پیام بالا !!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هنوز لبخندش روی صورتش بود چرا طوری مرا نگاه می‌کرد که انگار بار اول است می‌بیندم!؟ جز به جز صورتم را خوب رصد می‌کرد وقتی با لطافتی که از او بعید بود گفت

-چی شده مگه ؟

جایمان عوض شده بود او خونسرد بود و من طلبکار ! با اینکه برایم سخت بود زیر بار این نوع نگاهش حرف بزنم برای پرت کردن حواس خودم از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چیزی که فهمیده ام بی توجه به اینکه او کیست با تندی گفتم

- تازه میگوین چیه شده؟ چرا تو این چند روز جوری رفتار کردین که مادر و خواهرتون و البته اون آقای پرهام فکر کنن من تو این دو ماه شما را به این روز انداختم؟! مگه من چیکار کردم؟؟ اصلا فکر نکردین چیه فکر میکنن درباره من؟ دو ساعته اون پایین داشتم جواب همه رو می دادم در حالی که نمیدونم چه خبطی کردم که میگوین مقصرش منم که داد میزنه ... حوصله نداره ... اعصابش خورده ... هیچ کاریو خودش انجام نمیده ... عه ... عه ... واقعا خواهرتونو مجبور کردین واسه ی کتاب خوندن اینجا بمونه؟! مگه من اینکارو میکردم؟ خب حق دارن فکر کنن مقصرش منم ... شما که جفت دستاتون الان سالمه خودتون میتونید ورق بزنید اذیت نمیشین! تازه قبلا با یه دستم خیلی سختتون نبود که الان باید بخاطر کارتون آبرو.....

- حقت بود

- هااا!!

صدایم شبیه ناله بود اصلا نفهمیدم ... حقم بود!! چرا؟

- خیلی خب حالا!! میگم جنابعالی بی تقصیرین ... خودم باهاشون حرف میزنم!!

کلمه ی حرف میزنمش از تصویری که درباره حرف زدن او داشتم در سرم اکو شده مثل فنر از جا کنده شدم

- من میگم منو ضایع نکنین شما می خواین داد و هوا را بندازید؟؟

- میگم حرف میزنم نگفتم داد و بیداد می کنم که؟؟ چرا انقدر...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آخه مشکل همینجاست !! شما بدون جار و جنجال نمیتونید حرف بزنید؟
- دستش را روی شکم قفل کرد آرنج دست دیگرش را نگه داشت متفکر دست به چانه کشید و سرش را به دستش تکیه داده به من چشم دوخت صدایم که چند دقیقه بود بالا رفته بود با این حالتش به روزهای قبل برگشت چطور حواسم نبود در حال صحبت کردن با چه کسی هستم ترسم آنقدر کم رنگ شده بود یا این نگاه مشتاقی که میبینم را زیادی جدی گرفته ام؟؟
- من ...
- ولی چند دقیقه است یکی دیگه جنجال راه انداخته اونم وقتی من باید طلبکار باشم ... نه ؟
- سکوت کردم باورم نمی شد این رفتار من در برابر او بوده است؟
- به نظر خودت حقت نبود ؟
- وا رفته و به کندي قدمی جلو گذاشتم اما جایی دورتر از جای قبلیم نشستم آرام بود خیلی آرام اما احتیاط شرط عقل بود !! با شرمندگی از رفتارم زمزمه کردم
- نه !... واسه چی آخه؟.. مگه چیکار کردم ؟
- همین که فکر می کنی هیچ کاری نکردی یعنی بی توجهی ...!!
- من که تازه رسیدم چهار روزم که نبودم !! اجازه هم که گرفتم !!
- تکیه اش را به صورت ناگهانی گرفته به سمتم خم شد تکانی خوردم اما از جایم برنخواستم او سعی میکرد با من حرف بزند دیگر آتشفشان نبود
- اولاً چهار روز نه ۵ روز .. واسه روز آخرم اجازه گرفتی؟؟ دوماً تازه رسیدی ! باشه .. قبلش چی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای هردویمان آرام بود اما دوباره او طلبکار شده بود و من بدهکار!

- قبلش؟

- آره.!. خوب فکر کن شاید یادت اومد!!

دوباره تکیه داد و به کتابی که هنوز روی میز بود اشاره کرد

- اونم بده من!!

کتاب را برداشتم اما به دست دراز شده اش توجهی نکردم به جایش به صورتش خیره شدم او هربار از بی توجهی ام به بی اطلاعی اش عصبانی می شد

- میشه پگین چیکار کردم؟؟ من که اینبار اجازه گرفتم

خم شد و کتاب را از دستم کشید

- تو به اون میگی اجازه!!

- یعنی چی؟؟؟ اجازه گرفتم دیگه؟

انگشت اشاره اش را به سمتم گرفت و بعد به سینه اش زد

- تو؟ مطمئنی از من اجازه گرفتی؟

- خب ... من نه ... ولی آقای پرهام گفتن که شما اجازه دادین ... !!

با چشمانی متفکری که انگار دلخور بود نگاهم کرد حیرت زده از برداشتم گفتم

- یعنی ... یعنی دروغ گفتن؟

صدایش هم دلخور بود او که میگفت پرستارش هستم و باید بگویم چشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چه شد چرا حالا مثل یکی دوست بود!؟

- راست و دروغشو همون روز باید می فهمیدی نه الان!! نکردی دو دقیقه دو قدم این پله ها رو بیای بالا حداقل خداحافظی کنی؟ برو که رفتی؟ ا لان اومدی ببینی دروغ بوده یا نه؟؟ خیلی پرویی!! یه زنگم نزدی ببینی من مردم یا زنده!؟

خیره چشمانم دوباره به جلو خم شد صدای دلخورش عصبی شد که بی اختیار کمی تنه ام را عقب کشیدم

- اصلا ببینم تو رو چه حسابی منو سپردی به اینا و رفتی؟ مگه تو پرستار من نبودی؟ فکر نکردی اگه اینا از پشش بر میومدن که از روز اول پرستار نمی گرفتند؟ اگه یه بلایی سرم میوردن که خودت وجدان درد می گرفتی!! اون یه روزم که پیچوندی نه مادرم خبر داشت نه من!... الان بگو چیکار کنم؟ الان بگو حقت بود یا نه؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چه قدر شبیه پسر بچه های لوس شده بود که می خواهد با گله و شکایت بیشتر به چشم بیاید!! این رفتار زنگ خطر را در سرم به صدا در آورد باید بیشتر از هر زمانی از او دور شوم! وقتی نگاه به اخم نشسته اش را خیره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خودم دیدم سریع گفتم

- اونا خانوادتون هستن مسلماً بهتر و دلسوزانه تر از من پرستار رفتار می کنن برای اجازه هم ... بیخشید گوشیمو جا گذاشته بودم شماره شما و مادرتون هم فقط رو تلفن دارم خودم از حفظ نیستم ولی حق با شماست بخاطر اون یه روز هرچی بگین حق دارین !!

با کمی مکث رو به حالت دلخور و اخمی که داشت گفتم

- میشه ... یه سوال بپرسم ؟

فقط نگاهم می کرد حس میکردم تمام توجه اش را به صدایم داده است این تمرکزش نگرانم میکرد با تردید و سری که بخاطر نگاهش پایین انداختم و فهمید که گوشه ی لبش کشیده شد پرسیدم

- آقای پرهام ... واقعا .. واقعا اجازه نگرفتن؟؟ ... یعنی دروغ گفتن ؟

حواسش هنوز به چیزی بود که مطمئن نبودم درست فهمیده ام یا نه که زمزمه کرد

- مهمه برات ؟

بهر نبود بداند هست اما فقط بخاطر مسئولیتم؟؟

- معلومه من رو حساب حرف ایشون رفتم اول اینکه مسئولیتش با منه دومم باید بدونم دیگه رو حرف ایشون حساب کنم یا نه ؟!

نگاهش را با دم عمیقی گرفت خشک و جدی گفت

- حساب نکن

بی اراده از جایم برخاستم و مثل کوه اشفشان فوران کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- واقعاً .. یعنی چی !! به همین سادگی دروغ گفتن؟ فکر منو نکردن ... فکر نکردن من برگردم شما پوست منو ...

از بی حواسی نیمی از تصوراتم را به زبان آوردم اما خدا را شکر که خوردمش لبهایم را به هم فشردم و در حالی که پلک بستم صدایش را شنیدم

- دقیقاً واسه خاطر همین این کار رو کرده و واسه خاطر همین من سعی می کنم آرام باشم تا نرسه به اون چیزی که می خواسته !

یعنی آن آقای دکتر که پشت در خانه بال بال زدنش را دیدم در اصل داشت به خاطر دروغی که گفته بود و هم مرا به دردسر انداخته بود و هم کمکم کرده بود آماده ام می کرد یعنی چه که می خواست کامران را عصبانی کند و به جان من بیاندازد؟ این دیگر چه پزشکیست اصلاً چرا او خودش همان روز به من نگفت؟

- چرا... خودتون .. همون روز بهم نگفتید ؟

پوزخند زده طلبکار گفت

- واسه اینکه فکر نمی کردم به این سرعت ناپدید بشی ! فکر میکردم خودت می آیی و میپرسی ! فکر میکردم نهایتاً اگه باورم بکنی خداحافظی که دیگه می کنی !

اگر میشنیدم از گوش هایم دود بیرون میزند تعجب نمی کردم سرم داغ شده بود و حرارت بیرون زده از گوشهایم را حس می کردم هم از او و جه لات آخری که گفت خجالت کشیدم که آنقدر تابلو گریخته ام هم از دست آن دیوانه عصبانی بودم بی حواس از اینکه ساعتی پیش دکتر پرهام با من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تماس گرفته است گفتم

- شماره تلفنشونو بهم میدین ؟

پوزخندش به لبخند تبدیل شده دندان هایش نمایان شد

- نه ...

- چرا؟؟؟

- چون درسته که زیادی همه چی رو به شوخی گرفته ولی خب سلامتیش
برام مهمه !! تو الان پتانسیل اینو داری که آتیشش بزنی با اینکه ...

منتظر ابرو بالا دادم

- با اینکه اونی که باید الان از دست جفتتون عصبانی باشه منم!! در ضمن
پرهام اینقدر زرنگ هست که حالا حالاها اینجا نیاد !! تو هم به جای اینکه
به اون فکر کنی برو فکر کن واسه خاطر این یه روز چه جوری منو راضی
کنی که مثل اون حالتو نگیرم ! من خودم بدم مثل این چند روز از خجالت
پرهام در پیام ..

پیشانی ام نبض گرفته بود اما دیگه داغ نبود دلم میخواست میشنیدم حال
آن دکتر پرهام پرهام جا آمده است با خجالت پرسیدم

- اذیتشون کردین ؟

با صدا خندید

- خیلی بیشتر از رها !! کم مونده بود خودزنی کنه

تمام شدن حرفش مصادف شد با صدای شلیک خنده اش که فضای اتاق را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پر کرد مسری بودنش مرا هم به خنده وا داشت با آنکه سعی کردم زیر آن نگاه خیره کوتاهش کنم! مشخص بود که او با تمام کلافگی اش از دست پرهام از چیزی خوشحال است و امیدوارم چیزی نباشد که من فکر میکنم!!

(امیر رضا)

روی صندلی و پشت به پرهام بودم و او صندلی را هدایت می کرد پرسیدم

- جفتشو؟

- آره دیگه جفتشو ...

- تو که گفتی وضعیت پای چپم خیلی بدتره؟؟

- الانم میگم! ولی پزشکیت معتقد نباید بیشتر از این تو گچ بمونه باید به

کار بگیری چون... خودش بعد از باز کردن گچ میاد معاینه میکنه فعلا گفت

ببرمت گچتو باز کنی!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

انتظارم برای رسیدن مسئولی گچ گیری برای باز کردن گچ صدای مسخره و اعصاب خورد کن فرزند به اضافه ی حرکات بچه گانه ی پرهام هنگام درآوردن شلوارکم حسابی کلافه ام کرده بود و حالا دیگر تحمل آنقدر فکر کردن و تأمل دکتر و معاینه را نداشتم اعتقاد داشت فیزیوتراپی حتماً لازم است اما خودم باید در منزل با حرکت ورزشی و تمرینهای سبک به آن سرعت ببخشم فکر میکردم بعد از باز کردن گچ ها نه خیلی راحت ولی بتوانم راه بروم اما عصا جایگزین صندلی شد آن هم فقط چند دقیقه برای آنکه پزشک توان پاهایم را بسنجد و بعد مجدداً روی صندلی برگشتم با آنکه گفت خیلی بهتر از چیزاست که گمان می کرده اما بی حسی پاهایم و گزگز کردنش و اینکه هنوز نمی توانستم به خاطر درد کامل کنترلشان کنم عصبی ام کرده بود توصیه هایی به پرهام کرد و اینکه دو هفته ی آینده باید صندلی را کاملاً کنار بگذارم و در چند روز آینده ذره ذره روی پایم بایستم و قدم بردارم و حالا چون تازه از شر این سنگینی رها شده ام بیشتر از این را صلاح نمی داند جملات آخرش خیلی بیشتر از معاینه اولیه امیدوارکننده بود

- اگه همین طور که میگم مراقبت کنید میتونم قول بدم سال نو مثل بقیه بدون هیچ وسیله کمکی رو پاهاتون راه برید البته با آرامش !!

صدای پرهام را از جایی نزدیک به گوشم شنیدم

- انگار قسمت نیست سال نو دولا شدن شریفیو ببینیم پیرمرد انقد هواسش به خودش هست که الکی الکی خوش شانسه...!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خاطر شنیدن حرف‌های نهایی دکتر حالم خوب بود و به حرف هایش خندیدم تمام این مدت که دست و پایم در گچ بود یک طرف و این چند وقت باقی مانده یک طرف!!

صدای بلند خنده اش توی ماشین پیچید آنقدر که صدای موسیقی گم شد فقط نگاهش می کردم و چون بی توجه بود دوباره به روبرو خیره شدم - چیه مگه دروغ میگم ؟

از زمانی که از اتاق پزشک خارج شدیم یکسره فکش را جنبانده از اینکه نیاز دارم تا کسی که مانند خودش تخصص دارد کنارم باشد و سارا نمی تواند کنارم بماند چون کارهای جدیدم برای او سنگین تر است و نیاز به مراقبت بیشتر دارد ممکن است به خاطر او به خودم صدمه بزنم حرف زده بود و حالا در حال خندیدن به جمله آخر خودش است که گفته بود

- فکر کنم داری بی سارا میشی !

برای اینکه ضربه فنی اش کنم گفتم

- یادت باشه با مامان درباره اش حرف بزنم

- اونکه بله به هر حال آدم میخواد بره خواستگاری باید مادرش در جریان باشه !!

خنده اش قطع شد ضربه ای به سرشانه ام زد

- نگران نباش مامان حتما راضیه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید دهانش را می‌بستم خودش محال بود لال شود

- اولاً منظورم برای فسخ صیغه بود که با اینکه لازم نیست میخوام باشه تا خیالش راحت بشه !! دوماً تو چرا جدیداً مادر منو مامان صدا می‌کنی رو دل نکنی یه وقت؟ خواهر و برادر... حالا هم که مامان؟؟

چشمانش از شنیدن جمله اولم که تمام سعیم را کردم با نهایت بی‌حسی بگویم گشاد شده بود و جمله دوم باعث شد از من چشم بدزد اما بیخیال گفت

- دوماً مادرمه می‌خوام بگم مامان به تو چه؟؟ تو که نبودی همش چسبیده بودی به سارات یهو در نره !! بده جاتو پر کردم غصه نخوره... اولاً واقعا میخوای صیغه رو فسخ کنی؟ پس سارا چی؟

- یعنی چی سارا چی؟ خب آخرش که کارش تموم می‌شد باید باطلش میکردم؟ حالا تو قراره قبول زحمت کنی اون بنده خدا راحت بشه زودتر بره دیگه!

ماشین را گوشه‌ای کشیده توقف کرد و به سمتم چرخید نگرانی چشمهایش بخاطر چه بود؟

- امیررضا واقعا میخوای بزاری بره؟

خودم را به نفهمی زدم

- عه خب چیکارش کنم باید بره دیگه!

- خرخودتی... واسه چی میخوای بره تو که این سارا رو دو...

- پرهااااااا!!... بس کن... چیه چند وقته واسه خودت می‌بری و میدوزی؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدایش را بالا برد ... چرا انقدر عصبانی شد؟؟؟

- می برم و میدوزم چون نمیتونم خودمو به کری و کوری بزنم ! دیدم که میگم میخوایش شنیدم که میگم میخوایش !!

باید توجیه ش می کردم و چیزی که خودم احساس می کنم را به او هم منتقل می کردم او نمیدانست که سارا چگونه میگریزد و من فقط برای کمک به او تلاش کرده ام نمیدانست که اگر قرار بر چیزی هم باشد باید دو طرفه باشد!! سارایی که من دیدم حتی مفهوم این محرمیت را نفهمید و بر خلاف من فقط به وظیفه اش رسید

خیلی جدی به چشمانش خیره شدم

- خوب گوش کن پرهام !! این سارا خانوم فقط پرستار من و تا وقتی محرمه مسئولیتش با منه!! هرچی دیدی و شنیدی بندها دور چون فقط به خاطر اون مسئولیتش و وقتی دیگه محرم نباشیم هیچیش به من مربوط نیست و این چیزیه که من می خوام ! فهمیدی ؟؟

بی حرف ماشین را روشن کرد قبل از آنکه از پارک خارج شود به سمتم چرخید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه ... ولی خر خودتی !!

تا خانه دیگر حرفی نزد تا دلخوری اش را نشان دهد حتی تمام مدتی که به من کمک کرد پیاده شده روی ولیچر بشینم و وارد خانه شوم ساکت بود ولی به محض ورود شد همان پرهام همیشگی .. صدایش را کمی بالا برد

- اهل منزل؟؟ کسی نیست یه لیوان آب بده دست من از کت و کول افتادم !!

از صداهایی که می شنیدم مشخص بود مادر و رها در منزل هستند و این دفعه ی چهارمی بود که سارا بدون آنکه بمن اطلاع بدهد فقط با هماهنگی مادر نیامده بود قبل از رویت به قول پرهام اهل منزل صدایش را دم گوشم شنیدم

- خدا کنه سارا اومده باشه که بفهمه توی یخ داغونی هیچیت به کارش نمی آید!؟

سریع از من دور شده با صدای بلندی گفت

- دست که داری داداش خودت بیا تو دیگه !! صدای استخونام در اومد

خواستم دستانم را روی چرخ ها بگذارم که صندلی به جلو هل داده شد سرم را چرخانده با سارایی که دسته ها را گرفته بود و می خندید چشم در چشم شدم

- سلام . چیکارش کردین آقای دکتر که از هر فرصتی برای اذیت کردنتون استفاده می کنه؟

بی هوا تند پرسیدم

- علیک سلام تو کی اومدی؟ چرا باز خبر ندادی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روبرویم قرار گرفت وقتی لبخند می زد چقدر چهره اش دوست داشتنی می شد

- ایندفعه شما خبر ندادین من از هشت صبح اینجام ولی شما زودتر رفته بودین الانم توی حیاط بودم با تلفن حرف میزدم !

به یاد جملاتی افتادم که پرهام دم گوشم گفت سریع پرسیدم

- کی اومدی داخل ؟

- همین الان.. شنیدم گفتن همراهیتون نمی کنن زود اومدم کمک کنم

از دست کدامشان عصبی بودم پرهام که آن حرفها را زد و یا او که آمده بود نمی دانم !! اما جوابم حرصی بود که سر او خالی اش کردم

- لازم نکرده دست که دارم !!

صورتش وا رفت اما چیزی نگفت از سر راه منی که صندلی را به راه انداخته بودم کنار رفت و آرام پشت سرم به راه افتاد با ورودم مادر و پرهام را دیدم که روی مبل نشسته و پرهام وضعیتم را موبه‌مو برای او توضیح میداد تنها چیزی که به ذهنم رسید تا خودم و افکارم را از شخصی که پشت سرم در حال حرکت بود دور کنم را به زبان آوردم

- رها کجاست؟

مادر بود که جواب داد

- سلامتو خوردی؟ ... رفت بالا تلفنش زنگ خورد

- سلام ..عه فکر کردم پرهام سلام کرده بسه که نشستین کنارش انگار نه انگار منم اومدم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این بار پرهام بود که با پرویی جواب داد

- نترس بابا گفتم مادرمه ولی هیچ کس جای تو رو برایش نمی گیره مطمئن باش خسیس....

چشمان مادرم مبهوت و گرد شده بین من و پرهام در حرکت بود

- بفرما مادر من نگفتم اینو زیاد تحویل بگیر پروو میشه بیااا ! جارو به دم اومده !

به نگاه معنادار پرهام که با لبخند مسخره ای کلمه ای که حذف کردم را لب زده گفت تو سوراخ !! اخم کردم تا غلاف کند

- عه سارا جان چرا اینجا وایسادی بیا بشین

توجه مادر به سارا و عوض شدن بحث باعث شد سریع عکس العمل نشان دهم

- پرهام ؟ بیا کمک کن برم بالا خیلی خسته ام

تکیه اش را به مبل زده پا روی پا انداخت و درست شبیه به آن که حالا همه چیزم دست اوست گفت

- او هوو آقا رو ... پسر جان جنابعالی از حالا سعی کن دیگه خسته نشی چون تا شب قراره چند بار دیگه از اون روروک بیارمت بیرون !!

- پااشو پرهام حوصله ندارم

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۶

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با صدای فریادم صدای مادر هم بلند شد و سارا که تمام توجه اش به گوشه دستش در حال خود بود ترسیده هینی کشید

- چته مادر؟ دو دقیقه بشین خب بزار نفسش بالا بیاد تو هم یه چایی بخور بعد برو بالا !!

پرهام اخم کرده ایستاد

- باشه خب چرا داد میزنی؟ ... بریم !

با نزدیک شدن به پله ها و دور شدن از آنها صدای مادر که نگران سارا بود را شنیدم

- خوبی سارا جان ؟

- بله .. ببخشید اصلا .. حواسم اینجا نبود

باز هم صدای آرام پرهام بود که بیخ گوشم حرف میزد

- خوردی ... نوش چونت !!

کلافه گفتم

- چی میگی؟

- بزار برسیم بالا دور بشیم از شون حالت می‌کنم!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی تخت نشستم و پاهایم را که تیر کشیده گزگز می کرد بخاطر درد با کمک دست بالا کشیدم پرهام تخت را دور زده و سمت چپم ایستاد دستش که به سمت پای چپم رفت گفتم

- بزار لباس عوض کنم بعد ...

- نه که حالا بیرون و خونت خیلی فرق داره؟

در حالی که کت را از تنم بیرون می کشیدم گفتم

- نه خب ضربه خورده به مغزم تو خونه لباس زیادی گرم میپوشم خودمو پتو پیچ می کنم !!

با صدای بلند خندید

- اون که دمش گرم حقت بود درست زد به هدف محکم خورد به مغزت !! -
الا فایده ای هم داشت؟ عقلت سر جاش اومد؟

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم از چه حرف می زد شاید هم می دانستم اما عادت بی توجهی و به نفهمی زدن خودم در وجودم هم رخنه کرده بود و حالا حتی به خودم هم دروغ می گفتم اما آنطور که پرهام می گفت هم نبود شاید جا خوردم و انتظارش را نداشتم !!

- فکر کردی خودتو بزنی به نفهمی منم نمیفهمم؟ بالا بری پایین بیای من میگم میخوایش ولی اون نه..!!

دوباره صدای خنده اش بلند شد کلمات را با تاکید و منظور دار می گفت

- فکر کردی نفهمیدم چطوری بی محلی کردی زدی تو پرش! فکر کردی چی!
؟ میاد پایبخت میشه؟ بابا این دختر مدلش فرق داره اصلا حواسش به تو نبود! ذره ای به این مدل مثلا "قهرکردنت توجه نکرد اصلا نفهمید... حالا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تو بگو! تو که بی توجهی چنان سوزوندت که اونجوری داد زدی! می
خوایش یا نه؟!

پرهام هم می‌دانست او متفاوت است کت را به سمتش پرت کردم خونسرد
گفتم

- به جای این فکرای بیخود به وظایفت برس!!

باشه ی محکمی گفت کتم را روی میز انداخت و با دو دست زیر زانو و مچ
پایم را گرفت و آن را خم و راست کرد

- آآآخ یواش دیوونه!!

- من وظیفمو میدونم شما ساکت!!

درد استخوان و بی حسی پوستم اجازه نمی‌داد پا از دستش بیرون بکشم و
او از فرصت برای آزارم استفاده میکرد

- پرهاااام!! ... لعنت بهت روانی!!

اصلا به روی خودش هم نمی‌آورد که به جای کمک در حال شکنجه کردن
من است خونسرد به کارش می‌رسید وقتی گفت

- نگران نباش طبیعیه!! درد باعث میشه عصب‌های مغزت فعال بشن خدا
رو چه دیدی نکنه فهمیدی باید چه غلطی بکنی؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کتاب را به سمت در نشانه رفتم و به محض باز شدنش قبل از آنکه پشیمان بشوم به سمتش پرت کردم که صدای جیغ بلند سارا و تصویرش شوکه ام کرد و کتاب محکم به پهلویش خورد!! هاج و واج نگاهش می‌کردم او چرا داخل آمد آن هم بدون در زدن مگر پرهام پشت در نبود!! بی اراده وایی از سینه ام برخواسته از دهانم خارج شد... کاش کمی مکث کرده بودم! کاش برای زدن پرهام راه بهتری یافته بودم یا حداقل کتاب کوچکتری انتخاب می‌کردم! کاش ضرب دستم انقدر زیاد نبود تا شدت برخورد کتاب کمتر می‌شد! هیچ کدام از این کاش‌ها فایده‌ای نداشت وقتی صدای بلند و معترض پرهام از شوک خارجم کرد

- یا علی ... دیوونه شدی امیر ... !!

صدای پرهام از تصویر شوک زده‌ی سارا که دست روی پهلو گذاشته و خم شده بود جدایم کرد به صورتش نگاه کرده با غیظ گفتم

- مگه تو پشت در نبودى؟؟

به سمت سارا کمی خم شده بود بی توجه به حضورش گفت

- مرض!! میخواستى ناقص کنی؟ واسه چی اینقدر محکم زدی؟؟

دست برد و کتاب را از روی زمین برداشت

- این کتابه یا آجر؟؟

بی توجه به حرفش سارا را مخاطب قرار دادم

- حالت خوبه؟

صدایی از او بیرون نمی‌آمد صورتش درهم شده پوست صورتش به سرخی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میزد که نشان از دردی داشت که به او داده ام چشمانش را به هم می
فشرده و در همان حالت عقب عقب می رفت دست به دستگیره گرفته
ساکت از اتاق بیرون رفت دلم می خواست سر از تن خودم جدا میکردم
- وای ... وای ...

- سارا خانووم؟؟.... برم ببینم چه بلایی سرش آوردی!؟

عصبانی بودم کاری بود که انجام داده ام و نمی توانستم عوضش کنم اما
حرصم را که می توانستم خالی کنم سرش فریاد کشیدم
- وایسا ببینم!! صدای تو از پشت در اومد چرا اونو فرستادی تو؟ سارا تا
در نزنه که داخل نمیداد!!
- به من چه تو قاطی کردی!! در و باز کردم یهو رسید گفت میخواه
خداحافظی کنه منم گفتم برو تو!!
- بمیری پرهام ... بمیری!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از دست پرهام عصبانی بودم از زمانی که برگشته بودیم اعصابم را نشانه
گرفته بود و دست بر نمی داشت آنقدر که به خاطر حرف هایی که در راه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برگشت زدیم به سارا توپیدم و گفتم دیگر لازم ندارم لازم نیست تا شب صبر کند و میتواند برود

حالا باز هم به جای پرهام او را زده ام کاش در این شرایط زورم به خودش رسیده بود تا هنگام آن نرمش های اعصاب خرد کن با آن اداهایی که در می آورد حسابش را رسیده بودم

- چرا وایسادی برو ببین ناکارش نکرده باشم؟؟

به سرعت از اتاق خارج شد هنوز چند قدم دور نشده بود که صدای مادر را شنیدم

- چی شده؟؟... سارا عزیزم چرا اینجا نشستی؟ پرهام؟

- چیزی نیست ضربه دست امیرو نوش جون کرده !!

وای از این وقت شناسی پرهام!! شوخی زمان و مکان نداشت؟

- ای وای... زدیش؟

- نه بخدا امیر رضا زدش...!!

آخر بگو مگر تو پزشک نیستی این چه وضع با خبر کردن مادر از اوضاع است مگر به عمد او را زده ام؟! کاش می توانستم برخیزم و به سراغش بروم حالا که به سختی اما می توانستم روی دیدنش را نداشتم

ناگهان دری که هنوز تا نیمه باز بود به ضرب به دیوار خورد و صدای فریاد مادر که به سرعت تا کنار تخت آمد بلند شد

- هیچ معلومه چه غلطی می کنی؟

به حالت تسلیم دو دستم را بالا بردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبر کن صبر کن... مامان به جون خودت به عمد نزدم !! اشتباه شد
میخواستم بزنم به پرهام خورد به سارا !

صدایش بلندتر شد

- چه فرقی میکنه؟ مگه پرهام ننه بابا نداره؟ نباید جوابشونو بدم؟

صدای اصرار پرهام برای معاینه و نزدیک شدن به سارا و خوبم خوبم سارا
به گوشم می رسید ملتمس به مادر گفتم

- تورو خدا مامان... برو تنهاش نذار !! برو با پرهام تنها نباشه اذیت میشه
بعد بیا هرچی دلت خواست به من بگو ... باشه !!

نمی دانم چرا هر لحظه چهره اش مات تر میشد از چه تعجب کرد نگاهی به
من و بعد به در انداخت و سریع بیرون رفت

- صبر کن پرهام جان !! خودم کمکش می کنم بره پایین ...

- نه بیارینش اتاق رهایی یکم دراز بکشه سختشه از پله ها بره پایین ...

صدای در اتاق رها را شنیدم و بعد همه جا ساکت شد دل توی دلم نبود نمی
دانستم با غلطی که کرده ام چه باید بکنم؟! بیچاره سارا انگار هیچ کجا
برای این دختر امنیت وجود نداشت کاش امروز اصلا نیامده بود

- به تو هم میگویند پزشک ... پس دو ساعت چه غلطی میکردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکار کنم برادر من ! اصلا " نداشت بهش نزدیک بشم چه برسه معاینه کنم ببینم چیزیش نشده باشه !

- پس چرا وقتی اومد اینجا گفت حالش خوبه؟

- چه می دونم ! فقط یکم تو اتاق رها استراحت کرد بعدم که اومد سراغ تو ... بعدشم رفت

ای کاش حواسم را بیشتر جمع کرده بودم زمانی که برای خداحافظی آمده بود رنگ و رویش می گفت حالش هنوز جا نیامده است اما خودش اصرار داشت که خوب است و باید هرچه زودتر برود حالا با این وضعیتی که قبلا " درباره اش از مادر شنیده ام چه می کند؟؟ وقتی پدر ندارد از مادرش دور است و تمام کس و کارش یک دختر عموست که آن هم نمی دانم چقدر حضور دارد اگر اتفاقی برایش بیفتد چه می کند؟ باید با او تماس بگیرم اما حتی زمانی که به اتاقم آمد روی دیدنش را نداشتم و تا می توانستم از او چشم می دزدیدم ای کاش وقتی معذرت خواهی کرده بودم نمی گفت :

-اشکالی نداره از عمد که نبود

کاش بد و بیراهی گفته بود کاش با یک آدم زبان دراز طرف بودم نه او که به طور طبیعی حرف نمیزند چه برسد به آنکه با آن حرکت نطقش را هم کور کرده ام !!

- اگه طوریش بشه چی ؟

- هیچی مسئولیتش با توئه !

از جواب پرهام فهمیدم که بلند فکر کرده ام با اخم نگاهش کرده ام که سریع دست بالا برد

- باشه داداش ... باشه ... هنوز محرمته دیگه مسئولیتش هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با توئههمینو گفتی دیگه !!
کمی خودش را جلو کشید و آرام گفت
- عذاب وجدان دادی ؟
و من دوباره منفجر شدم
- خدا لعنتت کنه پرهام ببین چیکار کردی !؟ روز آخری چه بلایی سر دختر
مردم آوردم !
خونسردی اش گاهی اوقات دیوانه کننده بود
- خب حالابراش جبران کن !!
- چه غلطی بکنم حالا که رفته و دیگه نمیاد؟
به حالت بد جنسی گفت
- اون نمیاد تو برو دنبالش ..!

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به پاهایم اشاره کردم و عصبانی فریاد زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با این وضعیت !!!

- یه جوری میگی انگار علیل شدی!؟ خب حالا نه دو سه هفته دیگه برو سراغش یه پیشنهادم بهش بده که عذاب وجدانت کم بشه...!! هووم؟؟
با چشمانی که می دانستم کمتر از یک گرگ وحشی نشده ام نگاهش کردم که دوباره گفت

- چیه؟ بزار بگم پیشنهادمو بعد پاره ام کن... ببین حالا که کاری از دستت بر نیامد حرص و جوش نخور تماس بگیر حالشو بپرس!! بعدم که روبه راه شدی برو دیدنش... تو که واسه اون دفتر کوفتی تایپیست میخوای اونم که احتمالا از اینجا رفته از فردا میره دنبال کار خب بگو بیاد اونجا دیگه!!

لحظه ای اخم تمام صورتم را پوشاند در حالتی گیج در حالی که به پرهام نگاه می کردم در فکر سارا بودم یعنی با وجود محرمیت با من بدون اطلاع باز دنبال کار است؟! .. اگر به او پیشنهاد کار بدهم می پذیرد او که تقریباً از همه فراریست !!

- چیه بد بود؟

اخمم باز نشده بود ولی گفتم

- نه اتفاقاً یه حرف درست زده باشی تو عمرت همینه!! برایش کار پیدا کنم خودش بهترین جبرانه البته اگه قبول کنه !!

دستانش را به هم کوبید و گفت

- آهاااا حالا شد... بریم سراغ کارمون ..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم غره ای رفته به دستهایش نگاه کردم

- دست به من نمیزنی !!

- برو بابا پس فردا جلسه فیزیوتراپی داری بعدهم من سارا نیستم!؟ یکی بزنی دوتا میخوری گفته باشم !!

(سارا)

- آی ... یواش عزیز من !!

رو به رویم روی تخت نشسته بود و پماد را با بی رحمی تمام روی پهلویم
ماساژ میداد

- چه اثر خوبی هم داشته...؟

حرفی که از صبح از دست کامران و رفتارش درونم تلنبار شده بود سرریز
شده سر او خالی کردم

- کجاش خوبه؟ هم کمبود شده هم درد میکنه تو هم که یه ذره مراعات
نمی کنی !

خندید و فشار دستش شدیدتر شد

- اینو که نمیگم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آااخ .. آروم ..

- عزیزم رخساره خانم شریفیو میگم تیکه کلامشو به تو هم منتقل کرده
تغییر خوبیه دیگه... در ضمن من خیلی هم دل رحمم می خواستی اومدی
خونه یه پماد بزنی نزاری تا شب بمونه که حالا زیر دستم آه و ناله نکنی ...
ولی خودمون این دکتره خیلی شانس آورده ها!!

با صدای ناله ی از دردم گفتم

- چرا ؟

- خب اگه خورده بود به اون عقیم شده بود !!

با صدای بلند نامش را بردم اما نتوانستم جلوی خنده ام را بگیرم و او
بیشتر ادامه داد

- والا بخدا... فقط خدا را شکر که نباید تا آخرش تو کنارش باشی وگرنه
می کشتت با این اعصابش !! این دکتره هم این دفعه جسته با این اخلا
قش خودش دوباره خودشو میدم دم تیغ این کامرانه آخرش عقیم میشه !

- نکن رها ... آخ پهلو درد میکنه نمیتونم بخندم

صدایم از خنده به خاطر حرف هایی که رها می زد گرفته بود که صدای
زنگ گوشی ام بلند شد گوشی را برداشتم و با دیدن شمارش بی هوا گفتم

- حلال زاده است !!

- کی ؟ دکترست ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خاطر جمله‌ای که درباره اش گفته بود لب گزیدم

- نه بابا کامران !

- عه !! خب جواب بده بگو موفق نشدی داغون... زنده ام

دوباره خندیدم

- رها اذیت نکن بزار جواب بدم ببینم چی میگه یهو ناراحت نشه لج نکنه

واسه صیغه !!

غلط کرده ای گفت و از جایش برخاست پماد را برداشت و برای شستن دست هایش به سمت آشپزخانه رفت بعد از صاف کردن صدایم گوشه را روی گوتم گذاشتم

- سلام

صدای محکم و جدی اش به گوتم رسید

- سلام حالت خوبه ؟

- بله ممنونم شما ..

- کجا گذاشتی رفتی ؟

از لحن تندش در خود وا رفتم باز چه شده که از من طلبکار است؟ اینبار که هم اطلاع داده و هم از او خداحافظی کرده ام تازه مورد ضرب و شتم هم قرار گرفتم با نگرانی که از لحنش در وجودم نشست پرسیدم

- چیزی شده آقای کامران ؟

با همان لحن شاید همراه با کمی نگرانی گفت

- واسه چی نذاشتی پرهام معاینات کنه ببینه چیزی نشده باشه!؟ مگه من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به تو نگفتم اینجا مسئولیت با منه اگه یه طوریت بشه چی ؟ بابا پرهام
مطمئن ترین آدمیه که می شناسم !

پس ناراحتی اش از این بود !؟ از مسئولیتی که به گردنش بود و امروز
گندش را درآورده حالا باز طلبکار بود یا بی احترامی به جانب دکتر عصبی
اش کرده بود برای خلاصی از دستش با آنکه نمی دانم چرا از تماسش
خوشحال بودم گفتم

- ببخشید ولی ایشون باید مراقب شما باشن من خودم به پزشک مراجعه
کردم

اجازه ادامه حرفم را نداد سریع پرسید

- خب ؟؟

واقعا برایش مهم بود پس چرا بعد از چندین ساعت تماس گرفته بود ؟

- گفتن چیزی نیست

- دارویی... چیزی ؟ همین ! چیزی نیست؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۴۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داروی... چیزی؟ همین! چیزی نیست؟
- برای اینکه خیالش راحت شود با خجالت گفتم
- یه پماد دادن برای رفع درد و کبودی!
- نمیدانم چه شد اما چندین ثانیه گذشت و صدایی از او در نیامد به ناچار صدایش کردم
- آقای کامران؟
- پس.!
- چرا صدایش تغییر کرد خودش بود چطور با این صدا تا کرد که به این سرعت گرفته و خش دار شد؟
- پس کبودم شده؟ من... واقعا متاسفم سارا.... باور کن یک درصد احتمال نمی دادم تو بیای داخل تنها کسی که با وجود شرایط من همیشه در می زد تو بودی!
- از حس شرمندگی که برای اولین بار به این شدت در صدایش حس می کردم خندیدم
- پس بزارین به حساب جریمه در نزدنم تا شما هم دیگه بهش فکر نکنید!
- صدای نفس هایش را واضح می شنیدم انگار به من چسبیده بود بی اختیار گوشه را کمی از گوشم فاصله دادم ناگهان صدا بالا برد
- منو چی فرض کردی؟ انقد نامرد و پستم که به خاطر یه در نزدن همچین بلایی سرت بیارم؟هااا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هول شده سکوت کردم فکر نمی‌کردم چنین برداشتی بکند حالا چطور باید درستش میکردم این آدم ثبات رفتار نداشت !!

- منظور من ... فقط ...

- تو فکر کردی چه جو نوری ام؟ منو چی میبینی؟ خدا میدونه از ظهر چه حالی ام که ناخواسته زدمت ! اگه میبینی تا الانم تماس نگرفتم به خاطر پرهام بود که بهم چسبیده بود نمی خواستم بفهمه اگه معاینه می کرد اذیت می شدی یا اینکه بفهمم خدایی نکرده اتفاق بدی افتاده و پرهامم بندازم به فکر که چرا فرار کردی !... من می‌شناسم تورو اونکه نمی‌شناسه ... حالا تو میگی من این قدر نامردم ؟

از خودم و افکارم خجالت کشیدم تمام مدت به من و وضعیتم فکر کرده بود و من هر بار او و اعصابش را شوخی گرفتم حتی حالا که اینقدر نگران بود فکر کردم برای رفع تکلیف تماس گرفته است و خواستم بگویم برایم اهمیتی ندارد و زود مکالمه را تمام کنم سکوت طولانی ام عصبانی ترش کرد

- مگه من با تو حرف نمی‌زنم من اینقدر بدم که تو ...

مستاصل با تمام صداقتم صدا بلند کرده گفتم

- قسم می‌خورم منظورم این نبود ...

مکتی کرده ادامه دادم

- خواستم به شوخی بگیرمش که بدونید برام مهم نیست مهم اینه که میدونم از عمد نزدید ... بخدا منظور بدی نداشتم !

هیچ صدایی از آن طرف خط نمی آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آقای کامران ... ببخشید

- معذرت می خوام ... نمیدونم یهو.. چرا عصبانی شدم و داد زدم

چرا اتقدر امروز عجیب شده بود آن از حال و احوالش در خانه ایشان این هم از تماسش؟؟باید باور می کردم خودش بود؟ او بود که معذرت خواهی کرد آنهم به خاطر صدایی که اکثر اوقات بلند است انگار واقعا این ضربه ناخواسته ای که به من زده بود زیادی شرمنده اش کرده بود و حالا از هر روشی برای اعلام شرمندگی اش استفاده می کرد صدای آرام و باطمینانه اش دوباره حواسم را به خود آورد

- لطفاً مراقب خودت باش سارا ... میدونی که اصلا شرایطشو ندارم بخوام پیام دیدنت... تا زمان پابرجا بودن محرمیت هم مسئولیت تو با منه لطفاً مراقب باش بزار خیالم راحت باشه !! بذار شبا خوابم ببره ! نذار از نگرانی دیوونه بشم ... باشه ؟

نمی توانست این باشد !! درست نیست !! این آهنگ صدا نباید آن چیزی باشد که من فکر می کنم نگران است ؟ نمی تواند به دیدنم بیاید! چرا حتی لحنی که نامم را صدا میزند فرق کرده است ؟

- باشه سارا ؟

هنوز منظورش را از جملات قبلی نگرفته بودم و به ناچار فقط باشه ی آرامی گفتم

-ممنون . مواظب خودت باش شب بخیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متوجه ی تغییر لحنش شدم چرا خوشحال شد ؟

-شب بخیر خدانگهدارتون

خداحافظ آرامی گفت و تماس را قطع کرد گوشی بدست روی تخت نشسته بودم اما اصلاً آنجا نبودم چرا خودم را راحت نکردم ؟ چرا حرف نزدم ؟ چرا نگفتم با یک جمله هردویمان را راحت کن تا دیگر مسئول نباشی ؟ تا شاید این دردی که به سینه ی من انداخته ای را هم از بین ببری !؟ تکان خوردن چیزی جلوی چشمم مرا به اتاقم بازگرداند چهره رها جلوی چشمم ظاهر شد

- کجایی !! دو ساعته هی صدات می کنم باز چی شده ؟ چی گفت این شکلی شدی ؟

ای وای آرامی گفتم اما از عمق جانم بر خواست هر لحظه ممکن بود مغزم از این فهمیدن از هم بیاشد البته اگر درست فهمیده باشم !؟ مگر می شود من چه کردم ؟... وای خدا... نزدیک به سه ماه را با او گذراندم چرا زودتر نفهمیدم که حالا اینجا ننشینم و از اولین برخورد تا کنونش را زیر ذره بین نگذارم و برای خودم بررسی اش نکنم و هر لحظه بیشتر پی به صادق بودن تن صدایی که شنیدم نبرم.... چه کردم با او !! اگر اتفاقی افتاده باشد چکنم ؟ هر بار که حس کردم خودم را به نفهمی زدم خودم را گول زدم که حتما دلش برای من پرستارش سوخته است دلش برای اجبارم سوخته است !!... اگر اینطور باشد پس این همه توجه اش برای چه بود !!! اصلاً مگر من چگونه رفتار کرده ام ؟ چرا باید حس کنم که می خواست به من بفهماند که برایش مهمم ؟ وای اگر رخساره شریفی بفهمد اگر درست فهمیده باشم و او هم بفهمد از اعتمادش سوء استفاده کرده ام؟؟....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۱۴۹

ای وای آرامی گفتم و از جایم برخاستم سرم به دوران افتاده از درد رو به انفجار بود رها هم با من همراه شد و من تازه دوباره او را دیدم

- کی بود سارا نکنه کامران نبود؟؟

نه ی آرامی گفتم او هم ترسید

- پس کی بود ؟

در حال خروج از اتاق بودم که شانه هایم را گرفت و به سمت خود چرخاند فریاد زد

- حرف بزن کی بود؟ نکنه ...

از چیزی که میخواست بگوید مطمئن نبود اما واضح بود که او هم ترسیده است

- نکنه خودش بود ... لعنتی یه چیزی بگو؟؟

با صدای تحلیل رفته گفتم

- خودش؟ خودش کیه؟

آه بلندی گفت و گوشی را از دست لرزانم کشید و تماسهایم را چک کرد

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- این که کامرانه ... واقعا کامران بود تماس گرفت؟

سرم را با معنی تایید تکان دادم

- پی چرا رنگ به رو نداری! چی شده؟ چی گفت؟

ناگهان رخ داد نتوانستم کنترلش کنم به خودم قول داده بودم دیگر هرگز به آن شدت نترسم اما نشد تصاویری که در سرم چرخ می خورد توانم را گرفت نباید اتفاق می افتاد آن هم درست زمانی که می خواهم دوباره زندگی کنم دستانم را محکم توی سرم کوبیده و وسط اتاق فرو ریخته با صدای بلند گریستم دلم نمی خواست هیچ کسی هیچ چیزی از من بداند و حالا او چیزی می خواست که نباید ... من با او چه کردم ... اگر وابسته شده باشد چه خاکی به سرم بریزم ... با این محرمیت که بیشتر از چند ماهش مانده است چکنم نزدیک بود جانم را بگیرم و حالا ممکن است زندگی اش را خراب کنم.... اگر توجه اش را جلب کرده باشم چه کنم؟ وای که چقدر بی حواس به خاطر خودم به او نزدیک میشدم چقدر به خودم افتخار میکردم که از او نمیترسم وای خدا چرا اصلا محرمیت را پذیرفتم که به خاطرش اینقدر بی خیال شوم!؟

رها نشست و مرا به آغوش کشید دستهایش را دور شانه هایم قفل کرد و بدون آنکه بداند چه شده سعی می کرد آرام کند دستش پشت کمرم را ماساژ می داد

- هیس ... آرام باش دختر چیزی نشده که درستش میکنیم نترس اون آدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدی نیست !!

نمی‌دانم چرا حس می‌کردم فهمیده است شبیه به اینکه پناهی یافته باشم
خودم را در آغوشش پنهان کردم

- من چی؟ من که هستم ... چیکار کنم رها ...

- هیچی ... گریه کن ... عزاداریتو بکن تا بعد یه فکری براتش بکنیم

حرفی مشتکی به سینه اش زدم و با صدای جیغ جیغی ام گفتم

- دیوونه گناه داره ... جوون ... مردم ... زندگیش ...

- نداره! باور کن نداره! اون خودش خواسته!

- اونکه وضعیت ... منو نمیدونه .. تقصیر من بود ... تقصیر

من بود ... من ...

- هیس ... آرام .. آرام ..

نمی‌دانم چه قدر گریه کردم اما بدنم بی اراده تکان می‌خورد و حالتی
شبیه به سکسکه گرفته بودم که رها از جا برخاسته من را هم بلند کرد به
کمکش روی تخت دراز کشیدم سردم شده بود و او مثل همیشه مرا پتو
پیچ کرده و موهایم را نوازش می‌کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی صندلی نشستم و ظرف دارو را روی میز گذاشتم در حال گشتن میان داروها بودم که صدای آرام رها را از پشت سرم شنیدم

- چی میخوای ؟

- هیچی !!

- پس واسه چی اونو به هم میریزی ؟

- خوابم نمیبیره یه چیزی می خوام بخوابم

- جمع کردم نگرد نیست !!

سریع به عقب چرخیدم با خشم نگاهش کردم که گفت

- فهمیدم دیگه نمیخوری منم جمع کردم خیالم راحت بشه !! حالا به جای

این که طلبکار باشی بگو چرا قرص تپش قلبتو دیگه نخوردی ??

ظرف را هل دادم و سرم را روی میز روی دستانم گذاشتم و با صدایی که به خاطر حالت قرارگیری سرم کمی بم شده بود گفتم

- نمیدونم ... فکر کردم اونم دیگه لازم نیست بخورم

بسته پروپرانول را با لیوانی آب روی میز گذاشت

- بخور بعد بخواب خواب میری

- با این خواب نمیرم

- خب نرو ! برای قلبت بخور ..

حرف را عوض کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سرم داره منفجر میشه

- می خواستی اینقدر گریه نکنی؟!

چرا اینقدر خونسرد و بیخیال بود نزدیک بود جلوی چشمش جان بدهم سر بلند کردم

- تو نبودی گفתי عزاداریتو بکن؟!

- چرا خب گفتم .. ولی چه میدونستم به خاطر یه جمله دو ساعت خود زنی می کنی؟

منظورش چی بود به خاطر یک جمله !! او فکر می کرد چه شده است که من نمی دانستم و حالا به خاطرش مسخره ام می کند

- کدوم جمله؟؟

عضلات صورتش مرتب تکان می خورد تمام سعیش را کرد اما نتوانست و خندید

- همون جمله ی معروف دیگه !! مگه همونو نشنیدی که به این روز افتادی بی جنبه؟

کلافه دوباره سر روی دستانم گذاشتم

-چشمام دیگه باز همیشه رها .. حرفتو رک بزن که نصف شبی اصلا حوصله حدس زدن ندارم

- دوست دارم

خندیدم

- باشه منم دوست دارم ولی الان اون قرصو نمیخورم رها بزار از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فردا شب ...

- اگه جواب اونم مثل من انقد بی خیال داده بودی لازم نبود دو ساعت گریه زاری کنی

در فکر پردازش معنی جمله اش بودم که جمله ی قبلی اش در ذهنم زنگی را به صدا در آورد

رها فکر می کرد او ؟

سرم را با سرعت بلند کردم که باعث شد پشت سرم به شدت درد گرفته تیر بکشد ؟

- آخ ...

دست پشت سرم گذاشتم دوباره سرم را به جای قبلی برگرداندم

- خدایااا ... تو چی خیال کردی رها؟؟... که اون به من گفته ... دیوونه شفات هم نمیدن من راحت بشم !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

متوجه شدم که برخاست و پشت سرم قرار گرفت دستانش را روی شقیقه هایم گذاشت و شروع به ماساژ دادن کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو شفا بده یا تورو، اگه اینو نشنیدی پس چرا اینجوری آتیش گرفتی؟ از صبح که گفتم روز آخری الکی بهت پریده بعدم که چون حواست نبود داد زده دیگه مطمئن شدم یه خبری هست!! البته از رفتارهای قبلیش که میگفتی یه چیزایی دستگیرم شده بود ولی امروز و اون کتابو و اسپند رو آتیش شدنش مطمئنم کرد... حالا تو بگو اگه نگفته دوست دارم پس چی گفته که بعد از سه ماه تازه به جلاز ولز افتادی؟
- نمی دونم فقط یجوری بود!!
- سرتو بلند کن بعد بگو اینجوری صدات رو اعصابه ..
- سرم را بلند کردم
- خب...؟؟
- هیچی .. اصلا نمی دونم شاید اشتباه کرده باشم؟
- خودتو کشتی الان میگی شاید اشتباه کرده باشم؟ بگو چی گفت؟
- راستش درست نفهمیدم ولی یه جوری بود اصلا آدم همیشه نبود یه حسی تو حرفاش بود حسی که قبلا هم توی حرکاتش و رفتارش دیده بودم اما ...
- اما محل نداشتی آره؟ نه به حسست نه به اون بدبخت!!
- او که وضعیتم را می دانست توقع داشت چه کاری انجام دهم؟؟ عصبی گفتم
- چی میگی! چیکار می کردم آخه؟ می گفتم چرا یجوری نگاه می کنی؟ چرا یجوری نگرانی؟ چرا هرچی بیشتر میگذره بیشتر تحویل میگیری؟ یا نه امشب می گفتم به تو چه که من مواظب خودم باشم یا بیجا می کنی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیای دیدنم !!!

تکان خوردن انگشتانش یعنی در حال خندیدن است

- نخند رهااا... من دارم دیوونه میشم اگه نفهمیده باشم ! اگه ندونسته
یجوری رفتار کرده باشم که اون بهم وابسته شده باشه چه غلطی بکنم؟؟

دست از کارش کشید و کنارم نشست

- داری میگی نفهمیده و ندونسته !! خب اینجوری که تو مقصر نیستی ...
البته ...

کمی با شتاب پرسیدم

- چی ؟

- البته اون بنده خدا هم مقصر نیست خب دل دیگه رفته چه کاری از
دستش برمیومده وقتی یه گوگولی مثل تو رو به روش بوده !!

دستم را محکم روی میز کوبیدم

- بس کن رها ... من دارم جدی حرف می زنم ...

- عه ... چته ! منم جدی میگم آخه خره کدومتون مقصرین وقتی از
چیزایی که گفتی فهمیدم جفتتون حواستون بوده... تازه اگه اتفاقی افتاده
باشه ؟ هنوز معلوم نیست که تو داری خودخوری می کنی ؟

بغض کرده و قطره اشکی از چشمم چکید

- چیکار کنم اگه شده باشه !! چی جواب مادرشو بدم ؟ چه غلطی بکنم

رهااا ... زندگیمو ببین ! چطوری جمعش کنم ! دستانم تمام صورتم را

پوشاند و دوباره هق هقم بلند شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خری دیگه ...آخه احمق مادرش اگه از تو مطمئن نبود که
نمیبردت خونش .. !

صدایش از خنده موجدار بود وقتی گفت

- فکر کنم از اول واسه پسرش دام پهن کرده بوده تو هم طعمه اش بودی ..
؟!

دستانم را محکم روی میز کوبیده از دست رفتار بی ملاحظه اش اه بلندی
گفتم

(امیر رضا)

فقط خدا می داند که چه حس خوبی داشتم این چند هفته ای که بعد از
سه ماه بدون اینکه نیاز به کمک داشته باشم تنهایی حمام می کردم زیر
دوش ایستاده بودم و بی اراده لبخند می زادم و خدا را بابت تمام شدن آن
روزها شکر میکردم که چند ضربه به در حمام زده شد نزدیکتر رفته دوش
را بستم با باز کردن در پا در رختکن گذاشته بله ی بلند و محکمی گفتم و
در جواب صدای شنگول پرهام را تحویل گرفتم

- زنده ای؟ کاری ندارم ادامه بده فقط گربه شور نکنی که بازخودم میبرمت
حموم باکیسه میسابمتا !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای خنده اش دور شد خندان زیر دوش برگشتم و کارم را تمام کردم دلم میخواست کارهایی که مدت‌ها نکرده بودم را انجام دهم حوله پوشیدم و از رختکن بیرون رفتم در را بسته قفلش کردم تا خواستم از آن فاصله بگیرم دوباره صدای پرهام بلند شد

- چرا درو بستی! باز کن می خوام چک کنم خوب شسته باشی؟

بی حرف به سمت کمد رفتم که دوباره به در کوبید

- هووی... با تو ام بازکن پیام کمک زودتر بیای عجله دارم!!

باز هم جواب ندادم دیگر می دانستم چگونه میشود پرهام را عصبانی کرد او با بد و بیراه از کوره در نمی‌رفت جواب او فقط سکوت بود

- گندت بزنی مرتیکه مگه زبون نداری؟ میرم تو ماشین زود بیاد...

صدایش را پایین آورد و ادامه داد

- وگرنه میرم به مامانت میگم سارا رو میخوای!!

در حال خشک کردن موهایم بودم که دستانم در هوا خشک شد واقعا راهی برای متوقف کردن پرهام بود؟؟ دیوانه ای نثارش کردم

- شنیدم!! هنوز اینجام زود باش اگه میخوای لوت ندم!؟

نام سارا تمام افکارم را به سمت خود کشید بیش از دو هفته است که او را ندیده‌ام و به جز همان شب اول که با او تماس گرفتم با وجود تمام سختی اش فقط به یک پیامک برای احوالپرسی بسنده کرده ام و عجیب آنکه او هیچ نگفت و در جواب پیامکم

- (سلام حالت خوبه؟ چیزی لازم نداری)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط سه کلمه نوشته

- (سلام . نه . ممنون)

از همین جواب کوتاه بدون احساس می توانستم بفهمم که در تماس شب اولم درست متوجه شده ام و شاید من او را با رفتارم گیج کرده ام با رفتاری که خودم هم هنوز از درست بودنش مطمئن نبودم

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حتی نمی دانم چه شد زمانی به خودم آمدم که با کلی احساس آن حرفها را به زبان آوردم و به او فهماندم که برایم مهم است و شاید همین که خواستم او را از لاک خودش بیرون بکشم و متوجه اش کنم که فکرم را درگیر کرده است باعث شد که بدتر در لاک خود فرو رفته از من فاصله بگیرد و به روی خود نیاورد در حالی که حتی در همان تماس هم فهمیدم منظورم را کاملا واضح فهمیده اما ترجیح می دهد بی توجه باشد درست مثل تمام مدتی که کنارم بود می فهمیدم که گاهی اوقات که کنترل رفتارم از دستم در می رفت یا خواسته و ناخواسته رفتاری می کردم که توجه اش جلب می شد سعی می کرد بر عکس عمل کند حالا با گذشته نزدیک به سه هفته دلم می خواهد دوباره با او تماس بگیرم نمی دانم چرا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما دلم میخواد صدایش را بشنوم و یا حتی ببینمش بارها در این مدت دلم می خواست با او تماس بگیرم اما تمام تلاشم را کردم که توجه ام را به چیز دیگری بدهم تا تصویر صورتش و نگاهی که دلم برایش تنگ شده است دست و دلم را نلرزانده به کار نگیرد و ناخواسته او را نیازارم بجز چند بار که با افسوس به دلیل خاموشی تلفن همراهش منجر به چند تماس از دست رفته شد بقیه ی موارد موفق بوده ام زمانی که قرار شد دیگر نیاید آن روز آخر را حسابی کلافه و سردرگم بودم اما این نبودن لازم بود تا احساسم را بفهمم اینکه بدانم فقط توجه ام را جلب کرده است یا به قول پرهام سارا دوست شده ام و خدا را شکر که پا فراتر نگذاشتم و متوجه شدم که مورد اول به احساس من نزدیکتر است و او با فاصله سنی زیادی که از من دارد فقط توجه ام را جلب کرده است دلم برایش تنگ شده است ! میخوام ببینمش اما نه به آن شکل که پرهام فکر میکند ! هر چه باشد او هنوز محرم من است و این حس طبیعیست امروز باید حتماً با او تماس گرفته و پیشنهادم را به او منتقل کنم مسلماً او هرگز با من تماس نمیگیرد وقتی که با وجود نزدیک به سه ماه کنار هم بودنمان در این مدت حتی یکبار برای پرسیدن حال تماس نگرفته است و بخاطر چند باری که نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و با گوشی خاموشش مواجه شدم خدا را شکر میکنم که حالا میتوانم به راحتی به دیدنش بروم و بهانه ی پیشنهاد دوباره ببینمش تا جبران کرده دارش را راه بیاندازم

(سارا)

- یعنی الان ناهار پختی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- زدی به هدف !

- بی خیال سارا و این کارااا...!!

با صدای بلند خندیدم

- بیا زود بخور و برو که به شام و کیک خونه برسی ؟

صدای آرام سارا گفتنش را شنیدم

- جانم ؟

- نمیخوای تو هم بیای ؟ قرار بود فکر کنی بهم خبر بدی ؟

لبخند زدم و گفتم

- بیا نهار... سر میز کادوتم میدم و میگم خوبه ؟

با صدای شادی گفت

- بچین میز و که اومدم

سرم به چیدن میز گرم بود و در ذهنم تصمیمی که گرفته بودم و سعی داشتم با کمک رها عملی اش کنم با افکار متفاوتی در جریان بود اینکه می توانم یا در میانه راه جا می زنم را نمی دانستم اما دلم برای خانواده ام تنگ شده بود روزها بود که حتی دلتنگ دیدن سنگ مزار پدرم بودم در سرم روزهایی چرخ می خورد که او بود اما زمان رفتنش کنارش نبودم تا بدرقه اش کنم قطره اشکی که از چشمم چکید مرا متوجه حضور رها کرد

- چی شده ؟

سرم را بالا گرفتم و مانند شخصیت کارتونی غارنشینان با دو دست به میز نهار زرشک پلو با مرغ اشاره کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دادad ...
- و قبل از آنکه بخواهد سوال پیچم کند خودم را در آغوشش انداختم
- تولدت مبارک تپلی من !!
- اوهم به روی خود نیاورد که اشکم را دیده است محکم مرا به سینه اش چسباند
- ببین من دیگه چقدر خاصم که سارا خانوم مشغول آشپزی شده ؟
- خود را از آغوشش بیرون کشیدم
- دیگه دیگه ... بشین تا سرد نشده !
- با کلی شوق برایش غذا کشیدم و کادو را که فنک نقره بود قبل از شروع به خوردن غذا به سمتش گرفتم
- آخ جون کادو !!
- تقریباً به کاغذ کادو حمله کرد و بعد از دیدنش با دهانی که از خوشحالی بازمانده بود گفت
- وااای سارا ... بابام می کشتت !!
- چرا آخه؟؟
- گیرم من فنک نقره دوست دارم تو باید بخری؟؟
- آره دیگه ! کادو باید چیزی باشه که آدم دوستش داره !
- خودت میگی آدم ! آخه من آدمم که برام فنک خریدی !.. اومدیمو خرشم زدم تو کارش جواب ننه بابامو تو میدی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه ديگه من يه کاري ديگه مي کنم

چشمانش را تنگ کرد

- چيکار؟

بيخيال شانه بالا انداختم

- هيچي فقط به سامان خبر ميدم!

مستقيما به خاطره اي که بينمان مشترک بود اشاره کرده بودم

- حالا چرا سامان؟

با صدای بلند خنديدم

- آخه يادمه واسه خاطر اون يه نخ سيگاري که کشيد و به ساسان لوش داديم بد کتک خورد حسابي از دست ما و پس گردني هاي ساسان کلافه بود فکر کنم هنوز دلش مي خواد روی يکي پياده اش کنه کی بهتر از تو که ازت عصبانيه !!

چشم غره اي رفت

- پرو نه که از تو نيست؟

پشت چشم نازک کردم

- من آبجيشم

- سارا؟

مدل صدا زدنش کاملا مشخص کرد چه مي خواهد بگويد و من مستقيما جوابش را دادم باشه

کاري از اکيب گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

مدل صدا زدنش کاملا مشخص کرد چه می خواهد بگوید و من مستقیما
جوابش را دادم

- باشه

او هم منظورم را فهمید

- واقعا ؟

- آره منم دلم میخواد ببینمشون اما کم کم ... اول از همه سحر ... فقط
باید یجوری باشه براش دردرس نشه یعنی یکی باشه همراهش که

- اونکه باربد هست !!

هول کرده گفتم

- وای چرا باربد ؟ پای داداشتو وسط نکش !

- اون پاش وسط هست !

با صدای لرزان گفتم

- چرا ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمکی زد

- آخه نامزدشه ..

هین بلندی گفتم و انگشتان هر دو دستم را جلوی دهانم گرفته جیغ کشیدم

- دیونه خبر خوبو اینطوری می دن ؟

- دیگه دیگه ما اینیم !!

- می خوام نباشی صد سال ... ازکی ؟

- دو سه ماهی هست

- چرا حالا میگی ؟

زنگ تلفنم باز میان جمع دو نفره لذت بخشمان پارازیت انداخت از جیب
تونیکم بیرون کشیدمش و با دیدن نامی که روی صفحه خاموش روشن
می شد ناخودآگاه اخم کردم

- کیه ؟

- کامران

- نه بابا بازم زنگ زده ؟

- نه فقط همون شب دفعه دومشه !!

- ببین چی میگه خب !

- باشه ... فقط قبلش ...

- جان ؟

- جانت سلامت ... تصمیمو گرفتم بزار حالیش کنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تمام شدن حرفم چهره شادش حالت جدی به خود گرفت به صندلی تکیه زد و هم زمان با باشه ای که گفت سرش را تکان داد دکمه اتصال را زدم با صدای بلند و رسایی که رها هم از شنیدنش ابرو بالا داد شروع به حرف زدن کردم

- سلام آقای کامران

صدای شاد و سرزنده اش توی گوشی پخش شد

- سلام سارا حالت خوبه؟

- ممنون . بفرمایین آقای کامران ؟

به وضوح جا خوردنش را حس کردم

- چیزی شده ؟

- نخیر چطو مگه ؟

- حس می کنم صدات یه طوریه انگار دلخوری ؟

خودمانی حرف زدنم با او رسمی شده بود و او می خواست دلیلش را بفهمد ؟؟

- نه.. فقط عجله دارم ..اگه امری دارید بنده در خدمتم !

- آره... ولی نه با این عجله اگه کاری داری یه وقت دیگه تماس بگیرم !؟

- متاسفم آقای کامران سرم خیلی شلوغه ممکنه این روزها اصلا وقت نکنم جواب تلفنتونو بدم که بخوام باهاتون حرف بزنم !

- کار که پیدا نکردی ؟

متعجب بود و به نظر آمد خیلی دلش می خواهد جواب سوالش منفی باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما نا امیدش کردم

- اتفاقاً پیدا کردم ... حالا اگه امری ندارین من باید برم !

مهلت نداده پرسید

- چه کاری؟ کجا؟

صدایش جدی و خشن شده بود تمام عزم را جذب کردم تا جوابش را به
روش خودش بدهم

- ببخشید آقای کامران ولی .. فکر نمی کنم به شما ربطی داشته باشه در ..

با تشر صدایم کرد

- سارا!! !!

تا صدایش بدون کنترل بالا نرفته بود باید حرفم را می زدم

- درضمن لطف می کنید اگه از این به بعد منو صبوری صدا کنید !!

که اینطوری که گفت پر از خشم بود نگاهم به رها بود که دست زیر چانه
زده و با لبخندی که تحسین در آن موج می زد نگاهم می کرد

- امری ندارید آقای کامران ؟

صدای نفس حرصی اش را شنیدم نخیر کشیده ای گفت که سریع
خداحافظی کردم

- خدا نگهدارتون

حتی اجازه خداحافظی به او نداده تماس را قطع کردم هووف بلندی از سر
حرص و شاید ترس و عصبانیت کشیده و گوشی را روی میز گذاشتم رها
شروع به کف زدن نمایشی کرد متعجب از حرکتش فقط به او نگاه کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آفرین به جسارت خفته ات! ... ولی همچنین کیش و ماتش کردی فکر نکنم حالا حالاها تماس بگیره برای فسخ صیغه ها!؟

عصبانی بودم شاید هم ناراحت و او زمان مناسبی برای متلک انداختن انتخاب نکرده بود

-به جهنم... به درک... فکر کردی اون تماس بگیره صیغه با تموم شدن مهلتش باطل همیشه!! خب صبر می کنم تا آخر مهلتش ..

- باشه چرا منو میزنی؟

برای در جریان گذاشتنش گفتم

- چند روز پیش با مادرش حرف زدم گفت بهتره پایبش نشیم تا خودش بره و گرنه ممکن لج کنه!

نگفتم که حس کردم مادرش هم که من نگران فهمیدنش بوده ام از این بلا تکلیفی وضعیت بین من و پسرش راضیست که تمام مدت می خندید

-الان با این رفتار جنابعالی لج نمیکنه؟

خودم هم نمیدانم چه شده بود فقط میخواستم دیگه دوروبرم نباشد و تمام حرصی که سالها از هم جنسانش داشتم را سرش خالی کردم این تنها راه دور شدنش بود

- نه بزار بهش بر بخوره شاید درست شد!!

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۱۵۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

عصبانی بودم و حتی نمی توانستم بیشتر از چند قدم در اتاق راه بروم
واقعا کسی که چند دقیقه قبل با او حرف زدم سارا بود؟! این همه جسارت
را از کجا آورده بود؟ حتی اجازه نداد کامل حرفم را بزنم! از آن دختر
همیشه نگران ساکت و آرام این مدل حرف زدن بعید بود آن هم با من که
میدانستم از خشمم حساب میبرد!! ... از صبح به خاطر رفتارهای پرهام
که به در حمام چسبیده بود فیزیوتراپی که جلسات آخرش را می گذراندم و
شایانی که تمام کارهای دفتر را روی هم تلنبار کرده بود عصبی بودم اما به
همه بی توجهی کردم تا زمانی که با او تماس می گیرم حالم خراب نباشد
عصبانی و کلافه نباشم تا تماما لذت شنیدن صدایش را ببرم اما باورم نمی
شود خود او توان اینقدر عصبانی و کلافه کردنم را داشته باشد که دلم
بخواهد فریاد کشیده و اگر می توانستم با مشت و لگد به جان تمام وسایل
اتاقم بیافتم... نمی شه که همینطوری ولش کنم! میشد؟ اصلا اگر دوباره
کار پیدا کرده به فسخ این صیغه نیاز ندارد؟ اگر بخواهد دوباره...!!
از چیزی که به ذهنم رسید مانند گلوله آتش شدم به سرعت از جایم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برخاستم دوباره دست برده گوشی را برداشتم من باید او را ببینم ! باید یک چیزهایی را به او بفهمانم کلافه شماره اش را گرفتم و تا لحظه آخر انتظار شنیدن صدایش که هنوز هم دلتنگ شنیدنش هستم را کشیدم چندین و چند بار شماره گرفتم اما هربار بی جواب ماند پاهایم از راه رفتن بی نتیجه به درد آمده بود خودم را روی مبل گوشه اتاق پرت کردم سردرد هم به درد پایم اضافه شده بود دلم می خواست با هر دو دست آنقدر سرم را بفشارم تا افکار مزاحم از آن خارج شود اما مگر می شد نمی دانم کجاست؟ نمیدانم چه می کند؟ نمی دانم کار جدیدش چیست؟ اگر نزدیک کس دیگری ... از حس بد درونم با وجود درد عضلاتم دوباره به ضرب از جا برخاستم و به یاد صورت آرامش به توجیح خودم بر آمدم.... او شرایط خود را می داند؟ می داند که هنوز محرم من است ! اشتباه نمی کند ! ولی این مدل حرف زدنش یعنی من را مزاحم می داند؟! تقصیر خودم بود نباید راحتش می گذاشتم !... باید زمانی که دم دستم بود حالی اش می کردم این محرمیت به چه معناست ! و وقتی می گویم همه چیز او به من مربوط است فقط مربوط به ساعت کاری اش در خانه نیست گو اینکه آن زمان هم او توجهی به حرفم نکرد با آنکه بارها تذکر دادم ولی بخاطر شرایط روحی اش مراعاتش را کردم و حالا که دور شده است زبان باز کرده به من تذکر میدهد که او صبوریست نه سارا!!! دیوانه معلوم نیست سرش کجا گرم شده؟! از همان ابتدا باید مجبورش می کردم این محرمیت را جدی بگیرد اگر اینقدر با او راه نمی آمدم حالا بعد از بیشتر از ۳ ماه که از محرمیتان میگذرد هنوز با لحن سرد آقای کامران صدایم نمی کرد !! اگر از همان اول دلم برای اجبارش به رحم نیامده بود حالا وضعیت خودم این نبود که به دنبالش بدم و او بی خیال فاصله گرفته که هیچ ! دستور داده دیگر جواب تلفن را هم ندهد نباید در این سه هفته بیخیالش میشدم ! اصلا نباید اجازه میدادم که برود ! باید هر روز با او تماس میگرفتم یا به خانه و دفتر میکشاندمش تا بفهمد حق ندارد به این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محرمیت بی تفاوت باشد! حق ندارد جوابم را ندهد! و مثل یک غریبه رفتار کند من احمق چرا آسوده اش گذاشتم؟! چرا خیالم از بابتش راحت بود؟! چرا فکر میکردم هر زمان تماس بگیرم بخاطر محرمیت خواهد آمد و هر وقت بخوادم میتوانم او را ببینم؟! و سر فرصت با خودم کنار آمده تصمیم بگیرم؟! چرا با خودم رو راست نبودم؟! چرا ترسیدم چرا فکر کردم ممکن است توجه ام را جدی بگیرد؟! او اصلا هرگز مستقیم نگاهم کرده که من نگران تصورات ذهنی اش بوده ام؟! که حالا از نبود آن تصورات در سرش آتش گرفته ام؟! حالا با این وضعیت چه باید بکنم که بخاطر سهل انگاری خودم نمی دانم محرم الان کجاست؟! چرا به او که همیشه فاصله میگرفت اینقدر اعتماد کردم؟! او که پای فرارش از پای ماندنش قویتر بود!؟

کجایی کجایی را با خود زمزمه میکردم که نام مادر ناگهان در سرم زنگ خورد مادر حتما می داند او کجاست؟! حتما نشانی اش را دارد ولی چطور بدون آنکه مشکوک شود از او بگیرم دوباره گوشی به دست شدم ولی این بار شماره ی رها را گرفتم

-به داداش خوشتیپ من سلام علیکم

- سلام کجایی رها ؟

صدایش شاکی و معترض شد

- کجا باشم داداش من! تو که پیچوندی این مامان و آقا جون منو ول نمیکنن دیگه کم کم شبها هم باید توی کارخونه بخوابم فکر کنم آخر سرم زن یکی از این نگهبانا بشم که.....

-رها!!؟

صدای فریادم آنقدر بلند بود که از پشت شیشه ی دفترم تکان خوردن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرسنل را ببینم من عصبانی بودم و او مثل پرهام با همه چیز شوخی می ا کرد

- جانم ؟ چیه !! چی شده ؟

مستقیم به اصل مطلب اشاره کردم

- سارا کجاست ؟

بهتش را از صدایش می شد فهمید- کی ؟ اونو می خوای چیکار کارش تموم نشد مگه ؟ من فکر کردم صیغه هم فسخ کردی!! حالا تو هنوز دنبالش؟؟

- برای همین فسخ صیغه باید ببینمش نمیدونم کجاست آدرسشو داری ؟

- و!! !! میگم اونو میخوای چیکار؟ خودت فسخش کن بهش خبر بده دیگه !!

- باید مهرشو بدم خره می خوام بدم به خودش ولی تلفنشو جواب نمیده ؟

از چیزی که گفتم خودم هم تعجب کردم این را دیگر از کجا آوردم روز اول که این را به مادر سپردم که هر چه تعیین کند می پذیرم حتی یادم نیست چقدر بود؟ باید نگاهی به صیغه نامه بی اندازم با صدای بلند خندید

- ول کن داداش !! اون که کامل حقشو گرفته حالا این چندر غاز به چه کارش میاد ؟

پس رها می دانست چقدر است و این لحنش یعنی کم است

- برای من مهم نیست به کارش میاد یا نه ! به گردنمه می خوام خیالم راحت باشه !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ندارم ! باید از مامان بگیری ؟
- خب برام بگیر !
- آهان پس من واسطه ام ؟
- میدونی که خودم تماس بگیرم چی خیال میکنه ؟ پس برام بگیر!
- لحظه ای سکوت کرد و بعد گفت
- میگم داداش؟! مورد بدی نیستا نمی خوای کم کم به ازدواج فکر کنی؟ به نظرم اصلا فسخس نکن خیلی خوشگله ها !!
- نمی دانه چرا با وجود حس بدن درونم بخاطر رفتار سارا از حرف هایش لبخند زدم ولی به روی خودم نیاوردم
- تو رو خدا تو دیگه مثل پرهام گیر نده !! گرفتی برام بفرست باشه ؟
- باشه .. بهت خبر میدم
- خوشحال شدم می دانستم که رها حتما آدرس را گیر می آورد
- قربون آبجی
- اوووو !! ببین چه خبره فکر کردم الان داد میزنی ؟
- ناراحت شدی داد بزمن ؟
- با صدای پر خنده گفت
- نه قربونت خداحافظ
- خداحافظ
- پوزخندی روی لبهایم نشست و زبانم باز شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا صبر کن تا بهم برسیم ساراخانم صبوری !! می خواهم بدونم در حضورم همین قدر جسور و بلبل زبونی یا خیالت راحت بوده که دستم بهت نمی رسه !!

پایان فصل اول

شروع فصل دوم

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- یعنی چی مامان ؟

محکم گفت

- یعنی نمی دم بهت !...من به این دختر قول دادم وقتی قبول کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محرم بشه قول دادم کسی مزاحم زندگیش نشه حالا پیام آدرس بدم بهت !!

عصبانی بودیم و طبق معمول حرف هم را نمیفهمیدیم

- پس واسه چی به رها گفتین خودم پیام آدرسو می دید؟

- چون نمی خواستم با جفتتون بحث کنم !

با دست به در اشاره کرد

- حالام برو بذار به کارم برسیم امیر... از وقتی نیومدی کلی همه چی به هم ریخته... تو هم که عین خیالت نیست اون خواهرتم همش خراب کاری می کنه !!

نوج کلافه ای گفتم

- مامان .. من پسرتما !! نمیخوام مزاحمش بشم که فقط می خوام خودش باشه موقع فسخ صیغه مهرشم بدم !

چشمانش را تنگ کرد

- اون خودش نمی خواد باشه شما هم اون مهر و بدنه من بهش میدم

کلافگی و عصبانیت از تلاش بی نتیجه بالاخره کار دستم داد و صدایم بالا رفت

-ای بابا چتونه شما !! نزدیک سه ماه این دختر تو خونه کنار من بود عین خیالتون نبود حالا همه نگرانش شدین؟ نمی خوام بخورمش که ! ...بابا کارش دارم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محکم با دو دست روی میزی کوبید که زمانی به اجبار خودش پشت آن می نشستم صدای فریاد او هم بلند شد

- خیلی هم حواسم بود! هم تو رو میشناختم هم اونو!! ... کاری باهاش داری یا نه برام مهم نیست ... آدرسشو بهت میدم!!

نفسهای عمیق و کشدار کشیدم تا آرام شوم دستم را بالا تا پایین روی صورتم کشیده هر دو دستم را لبه میز گذاشتم سر جلو بردم و نزدیک به صورت مادر که حالت ایستادنش درست مثل من فقط آن سوی میز بود با صدای آرام و شرمزده ای گفتم

- بذار برایش جبران کنم ماما... به زور حرف منو شما صیغه رو قبول کرد... الانم در به در دنبال کاره!! آدرس بده برم سراغش.... توی دفترم لا زمش دارم اونم از بابت امنیت جایی که کار میکنه خیالش راحت میشه!! پیداش کنم صیغه رو هم فسخ می کنم

با تمام دلسوزی و صداقتی که داشتم حرفم را زده عقب کشیدم با اینکه هنوز نمیدانستم فقط می خواستم جبران کنم همین!!

دوباره روی صندلی نشستم او هم آرام شد

- اول اینکه به کارت نیما! چون خودش کار داره منم چند روز پیش خیلی بهش گفتم بیاد تو کارخونه برایش کار دارم قبول نکرد!! دوما بزار دوباره درباره اومدنش برای فسخ و مهریه اش باهاش حرف بزنم البته بعید میدونم قبول کنه ولی اگه قبول کرد بهت خبر میدم!!

باید مراقب لحن صحبت کردنم درباره او با مادر باشم و با احتیاط سوالم را بپرسم تا سوءتفاهم نشود با لحنی بیخیال پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کارش چیه ؟

شانه بالا انداخت

- نمی دونم ... نگفت شاید بازم پرستاره !!

با دیدن نگاه خیره اش شانه بالا انداختم و به سمت در رفتم

- به شریفی بزرگ بگو یکیو واسه اینجا استخدام کنه اینقدر خودتو خسته نکن مامان !!

- وایسا ببینم !؟

ایستاده و با لبخند به سمتش چرخیدم

- جانم ؟

- خجالت نمیکشی !! به جای اینکه بگی کی برمیگردی سرکارت منو مسخره می کنی ؟؟

- نه نمیکشم ... از وقتی فهمیدم هر کاری میخواین می کنید و خجالت نمی کشید یاد گرفتم هر کاری می کنم خجالت نکشم !!

مستقیما به اتفاقات اخیر و پنهان کاری اش با پرهام حتی اجبارم به محرمیت با سارا اشاره کردم

- ما با هم قرار گذاشتیم تا وقتی که من بخوام امیر رضا !!

- آره ... ولی بابای خودت باعثش شد مادر من !! ولی ... می تونیم الان یه قرار دیگه بزاریم !؟

چهره اش باز شد با نمایش دندان های زیبایش گفت

- چه قراری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با چشمانی باز شده از هیجان حرفی که می خواستم بزنم به چشمهایش
خیره شدم جدی گفتم

- همین الان بدون بحث آدرس سارا رو بده تا منم همین الان بی حرف
برگردم پشت میز !!

درست است که با تمام وجودم می خواستم آدرس را بدهد تا همین الان
سراغش بروم اما اگر می داد باید به معرفتش شک می کردم به صندلی
اش تکیه زد

- برو بیرون ... اون دختر خیلی زحمتتو کشید من تا خودش نخواد آدرسو
نمی دم ... چشمم کور با این پسر بزرگ کردم خودم کارهامو می کنم !
هر کلمه که از دهانش خارج می شد لبهایم را بیشتر کش می داد
- پاشو برو خونه مامان صورتت خیلی خسته و رنگ پریده است !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- گفتم برو بیرون !!

با لحنی آرام و مطمئن گفتم

- آدرس نمیخوام تا باهش حرف نزدی !! امروز من میمونم برو استراحت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کن فردا بیا ..

مشغول کاغذهای روی میز شد

- یه روز به کارم نمایاد خودم میمونم که بعدش نخوام حرص دعوای تو و بابامو بخورم !!

حس کردم نامحسوس در حال چانه زدن برای بیشتر ماندنم هست لبخند کمرنگی روی لبهایم نشست

- تو اصلا خجالت نمیکشی میگی یه روز؟؟

لبخندم جان گرفت اما حق با او بود چطور گفتم یک روز؟! خجالت زاده دست به پشت گردنم بردم

- خب چرا میزنی؟ فردا هم میمونم خوبه؟

ایستاد و فریاد کشید

- امیررضا!!... برو بیرون !!

کف دستانم را به سمت او جلو سینه ام گرفتم

- باشه باشه چرا داد میزنی؟ تا آخر هفته هستم خوبه؟ فقط چون من مخ اون سارا رو بزن تایپ های دفتر رو هم تلبار شده !!

میان حرفم از خواسته ی خودم هم گفتم کیفش را برداشت و به سمت در رفت

- بچه پررو !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فقط ...

برگشت و با اخم و چشمانی خشمگین نگاهم کرد

- همیشه باباتون تو این هفته نیا تو این اتاق!؟

بند کیف را از روی شانه اش مشت کرده پایین کشید همانطور که کنار بدنش
تکانش می داد گفت

- با همین بزنم تو سرت؟

میان خندیدنی که از دیدن ژستش نتوانستم نگاهش دارم گفتم

- به خاطر خودشون میگم شاید روشن نشه بعد سه چهار ماه منو ببینن!

- خجالت بکش امیرضا... من بهش گفتم نیاد که هم دعواتون نشه همه یه
وقت تو یه چیزی نگی که نشه جمعش کرد!!

- گیرم می گفتم مگه نا حسابی بود؟

دیگه رسماً جیغ می کشید

- امیررضا ... اون یه اتفاق بود ممکن بود برای هر کدوم از این کارگراها
پیش بیاد ولی برای

- خیلی خب مادر من ... چرا جیغ میکشی خودم یکاریش می کنم ... شما
بفرما ولی باباتون شانس آورد که به جای یه غریبه یه خودی رفت زیر
آوار!!

- کی میخوای دست برداری؟

- هر وقت اون دست برداشت!

همانطور با شانه های آویزان از در خارج شد و من پشیمان از بحثی که نمی ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دائم چرا به اینجا کشیده شد بودم اما حرف‌هایی که زدم را نمی‌توانستم
دیگر پس بگیرم انگار حق با او بود اگر شریفی را میدیدم میشد
آنچه نباید !!

باشه ای گفته تماس را قطع کردم این چند روز هم بی نتیجه بود فقط
حرص خوردن و فکر و خیالش از کار سارا و نگرانی از جای زندگی اش به
اضافه ی دلتنگی که حسش میکردم و نمیدانم از کجا آمده بود برایم مانده
بود !! شاید هم می دانستم که از ابتدا دلتنگش بودم اما حالا کم کم در ح
ال باور کردنش بودم

ای کاش زودتر فکر دیگری کرده بودم ! اما فکر میکردم مادر می‌تواند
راضی اش کند تصور هم نمی‌کردم اینقدر سفت و سخت بماند و بگوید که
مهریه اش را توسط مادر به او برسانم و لازم نمی‌بیند که برای فسخش
بیاید

کاش می‌توانستم به افکارم جهت درستی بدهم تا دست از سرم بردارند و
او را رها کنم اما حتی لحظه ای زورم به آنها نرسیده است شبها که می
خوابم شبیه به دیوانه‌ها با خودم دیرگیرم اینکه نمی‌دانم کجاست چه
میکند دارد دیوانه‌ام میکند اینکه نمی‌دانم کار جدیدش چیست و کنار چه
کسانیست کلافه‌ام کرده است

با فکر به اینکه شاید بهتر باشد خودم دوباره با او تماس بگیرم گوشی ام را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از روی میز برداشتم و شماره اش را گرفتم منتظر بودم که مثل دفعه پیش پاسخ ندهد و یا حتی رد تماس کند اما در کمال تعجب صدای آرام و دلنشینش در گوشم نشست

- سلام

حیرت زده آنقدر خوشحال شدم که با صدای بلندی صریح گفتم

- سلااام. فکر کردم جواب نمیدی؟

صدایی که دلم برای شنیدنش تنگ شده بود هنوز هم همان جدیت و جسارت را داشت

- چرا نباید جواب بدم؟

- خب ..دفعه پیش که اینطور بود!

- دفعه پیش سالم خوب نبود

- به نظر میاد الانم نباشه؟

- نخیر خوبم ... شما امرتون بفرمایید آقای کامران؟

مستقیم به من فهماند حالش به من مربوط نیست و زودتر کارم را بگویم دلم می خواست سرش فریاد بکشم و حالش را جا بیاورم اما اول باید راضی اش کنم تا ببینمش

- می خوام ببینمت !!

نمی دانم اشتباه کردم یا نه ولی حس کردم صدای پوزخندش را شنیدم

- ولی من نمی خوام شمارو ببینم در ضمن اگر صحبتتون درباره صیغه و مهریه هست که مادرتون تماس گرفتن و من به ایشون گفتم که ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا!!!...؟!

نمی گذاشت اعصابم سر جایش بماند این دختر با خودش چه فکر می کرد که با من اینقدر خشک و رسمی حرف میزد!! چطور جرات می کرد بگوید نمی خواهد مرا ببیند؟ نکند فکر می کند حالا که دست و پایم سالم است قصد آزارش را دارم که باز هم به جای خودم ترجیحش صحبت کردن با مادرم بود صدای فریادم که نامش را صدا زد باعث سکوتش شد با تمام یک دندگی و فرار مسخره اش از من دلم نمیخواست ناراحتش کنم یا آزارش بدهم... حالا که خراب کردم بهتر بود زودتر منظورم را بفهمد

- گوش کن سارا... من نگرانم! نگران جایی که کار می کنی! نگران راحتی و امنیتت... نگران وضعیت کاریت با توجه به روحیه ای که داری... میفهمی؟ می خوام بدونم کجایی؟

#ادامه_پارت_۱۵۶

می خوام ببینمت! می خوام خیالم راحت باشه که...

- لازم نیست

با اینکه حرفم را پرید اما انگار فریادم باعث شده بود کمی عقب بکشد که صدای جسور و طلبکارانش آرام تر شده بود

- یعنی من لازم نمی بینم شما نگران من باشین!! خیالتون راحت من از پس خودم برمیام

سعی کردم من هم آرام باشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میفهمی چی میگم؟ تو هنوز محرم منی و تا زمانی که هستی مسئولیت همه چیزت با منه

ناگهان صدایش بالا رفت انگار از عنوان کردن محرم بودنش عصبی شد

- خب باشم تا ابد که نیستم وقتی قراره صیغه فسخ بشه یعنی دیگه هیچی به شما مربوط نیست !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

من هم داد زده صدا بالا بردم

- فسخش نمی کنم... بفهم !! تا خودم نبینمت تا نفهمم چیکار می کنی
تاندونم کجایی... فسخش نمیکنم فهمیدی؟؟

سکوت کرد و من دوباره فریاد زدم

- فهمیدی چی میگم؟

باز هم صدایی از آن طرف خط نشنیدم حالا که کنار آمده بود بهتر بود با آرامش به او بفهمانم که قصدم آزارش ندارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمیخوام اذیتت کنم سارا ... فقط می خوام مطمئن بشم ... آدرس میدم
پاشو بپا دفترم تو این کار تقریباً ماهری !! هر کاری ام که داری و نمیدونم
چی هست ولش کن نیازی نیست جای دیگه بری تا من هستم ! یک کم
جاگیر شدی با کارها آشنات کردم حضوری اون صیغه هم فسخس می کنم
تا تو هم مطمئن باشی !! در ضمن مهره همیشه به هیچکس دیگه داد باید
مستقیماً بدم به خودت !

بازم صدایی نیامد

- شنیدی چی گفتم ؟

صدایش که زیاد از حد آرام بود اما اطمینانی در آن وجود داشت به گوشم
رسید

- بله ... ولی من راه بهتری سراغ دارم که لازم نباشه به خاطرش رفت و
آمد کنم یا کارمو عوض کنم !!

از چه حرف می زادی؟ مگر راه دیگری بود که من با آن موافق باشم صدایم از
ته چاه بیرون می آمد

- چه راهی ؟

- متاسفم که نا امیدتون می کنم ولی من اگه فقط صبر کنم برام کافیه !!

- چی میگی ؟ یعنی چی ؟

- شما هم خوب می دونید آقای کامران !! این صیغه مهلت داره من ترجیح
میدم صبر کنم تا زمانش برسه تا اینکه بخوام کارمو عوض کنم یا هر کاری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که شما می‌گین انجام بدم !!

از چیزی که شنیدم گر گرفتم چرا حالی اش نمی شد من چه می گویم ؟
چرا اینقدر برای دوری از من اصرار داشت ؟ مگر از کنار من بودن چه بدی
دیده بود ؟ مگر زمانی که کنارم بود آزارش داده بودم ؟ این مقاومت کردنش
به خاطر چه بود ؟ با صدای بلندی گفتم

- انگار نشنیدی چی گفتم ؟ آدرس میدم و تو میگی چشم !

در کمال تعجب صدای خنده اش را شنیدم !! مات شده گوش سپردم فقط
چند باری که با مادر و رها حرف می زد این صدا را شنیده بودم در اوج
عصبانیتی که از حرف هایش داشتم لبخند زدم بارها به خودم گفته بودم
چرا بیشتر نمیخندد و یا کاش در حضور من هم با همان نشاط و راحتی که
کنار رها داشت بخندد

- نگران من نباشید آقای کامران بدونید کاری که شما می‌گید
انجام نمیدم !! ولی برای اینکه خیالتون راحت باشه می‌گم تا بدونید دلیل
نیومدنم دوری کردن از شما یا ترسیدن ازتون نیست ... شما همونطور که
خواستین کمک کردین تا دیگه به اون شدت قبل نترسم !... نمیام اونجا
چون می خوام با مسئولیت خودم زندگی کنم نه کس دیگه !! ولی حالا که
قراره دیگه نبینمتون و با صداقت می‌گم حتی .. دیگه جواب تماسهاتون هم
ندم .. می‌گم که بدونید شما جزء معدود آدمهایی هستید که بهشون اعتماد
دارم ... هرگز فرصت نشد تا درست و حسابی ازتون تشکر کنم ولی همیشه
به خاطر نجات جون و حیثیتم توی شرکت پناهی بهتون مدیونم ... اون
روز باور کردم که آدم های خوب هنوز وجود دارن و نسل مردهایی مثل

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شما منقرض نشده حتی اگه فکر می کنین اون صیغه از روی اجبار بوده باید بگم اشتباه میکنید درسته که راضی نبودم اما دلیل همون رضایتی هم که داشتم اطمینان به شما بود ... ببخشید اگه ناخواسته آزارتون دادم ... ببخشید اگه تو اون روزا اذیتتون کردم ... ممنونم که اینقدر مسئولیت پذیرید و نگران من !! ولی باور کنید لازم نیست

در سکوت و بهت به صدای پر نشاطش بود که تا بحال از او نشنیده بودم گوش دادم تمام حرفهایش را در حالی زده بود که احساس می کردم می ا خندد و حتی نفهمیدم کی تمام شد تا جوابش را بدهم تا به حال هرگز با من انقدر راحت و طولانی حرف نزده بود هنوز در بهت و حیرت شنیدن صدای آرام بخش و دلنشینش بودم که حرف آخرش را زد و تماس را قطع کرد

- از آشنایی با شما واقعاً خوشحال شدم آقای کامران ... متاسفم که نمی تونم به حرفتون گوش کنم و بگم چشم ... خدا نگهدارتون

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای خنده ی آرامش هنوز در گوشم بود احساس می کردم اگر گوشی را روی گوشم بگذارم هنوز می توانم صدایش را بشنوم !! چطور صدایش مرا به این حال انداخته بود؟ صدایی که حس میکردم نوازشم میکند دلم می خواست میتوانستم از پشت تلفن دستش را گرفته به این طرف بکشم !! آه بلندی از افسوسم از سینه ام خارج شد

ساعت از ده شب گذشته است و من همچنان گیج در این اتاق کوچک نشسته ام فکر نمی کردم با چند جمله بتواند به سادگی مرا با احساسم درگیر کند هرگز با من اینطور صحبت نکرده بود و حالا این شیرین زبانی اش کار دستم داده است ! حس میکنم تمام احساسش را دیده ام این دختر زلال است !!

اینکه خیال می کنم اشتباه کرده ام و حالا مطمئنم او را دوست دارم از چیست؟؟ چرا پس زمانی که میخواستم واقعا به بودنش فکر کنم نمی شد !؟

چرا هر زمان که با حرفهای پرهام یا در تنهاییهایم به فکر می افتادم در نهایت فقط یک نه ی محکم به عقل و دلم میگفتم چرا هر بار که دور میشد و روز یا ساعتی نبود کلافه بودم قبلا هم این رفتارها و هیجانات خودم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیش از هزار بار بالا و پایین کرده ام و به نتیجه نرسیده ام پس چرا حالا این چند جمله ای که گفت و عجیب بوی صداقت داشت زیر و رویم کرده است!؟

چرا تا قبل از این دوری انقدر اصرار به بودنش نداشتم! چرا از وقتی که با جسارت زبان باز کرد و گفت نمی آید اصرار به آمدنش دارم! چرا می خواهم قدرت من نسبت به خودش را درک کند؟ اینکه بگویم و او بی چون و چرا فقط بپذیرد!! و همین به دردم آید که حال الان این است!؟

اصلا اگر فقط مشکل مسئولیت پذیریست تمامش نمیکنم تا راحت شوم!
چرا حس می کنم چیزی این وسط درست نیست اگر این باشد؟

می خواهمش!! مانعم چیست که نمیتوانم با خودم هم صادق باشم!!
اینکه او نمیخواست؟ یا فرار میکرد و میترسید؟ اینکه می ترسیدم با عنوان کردنش برخورد بدی از جانب او را در پی داشته باشد؟ فکر کند می خواهم از شرایط سو استفاده کنم!؟ اما حالا با حرف زدنش فکر میکنم او هرگز چنین برداشتی نخواهد داشت که اگر داشت هم حق داشت!؟ می توانم راضی اش کنم این دختری را که هرگز شبیه تعدادی از هم جنسانش نبود هرگز سعی نکرد به من نزدیک شود همیشه فاصله اش را حفظ می کرد می شود راضی کرد!؟

اینکه چند روزست که از فاصله ای که با من دارد و نمیدانم کجاست و چه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکنند کلافه ام... اینکه نمیتوانم به او فکر نکنم و دوری اش را تحمل کنم
دلیلش همان دوست داشتن است؟؟... اینکه شبیه به مجانین شب خواب
ندارم؟!... اینکه روزی هزار بار روی دست خطش را روی کاغذهایم لمس
میکنم؟!... اینکه همان چند پیامک خالی از احساسی که از او دارم را
چندین بار خوانده ام!؟

حق با پرهام بود عادت نبود به او علاقه مند شده ام دوستش دارم و حالا
که نزدیک به یک ماه است که ندیدمش ظرفیتم برای دوری تکمیل شده
است و دیگر نگران غرورم که بگویند نه نیستم!؟

احمقانه فکر میکردم بخاطر این محرمیت هر وقت که بخوام هست و می
آید هر وقت که بخوام او را دارم انقدر مطمئن بودم که سفت نگهش
نداشتم!؟ حالا رفتارش میگوید چقدر ابله هستم که اولین بار که نگاهم
بدون اینکه بخوام در صورتش ماند و از شنیدن صدایش لذت بردم
نفهمیدم که دلم تکان خورده است!؟!؟

حتی روزهای اول احمقانه میخواستم برود و فراری اش بدهم زمانی فکر
میکردم تمام که بشود از اینکه نیست و رفته است و می توانم صیغه را
فسخ کنم آرامش دارم حالا وضعیتم عجیب دیدنیست!؟ پرهام کجاست که
ببیند و مرا به سخره بگیرد که حتی با خودم هم رودر بایستی دارم و این
اخلاقم کارم را به جایی کشیده است که در به در دنبالش باشم و روزی
هزار بار بگویم لعنت به من که اجازه دادم به سادگی برود آن هم فقط
بخاطر بی اعتنائی اش به من و ندیدنم در حالی که خودم کوچکترین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جزئیات اخلاقی او را زیر نظر داشته ام !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۵۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

گیج از افکاری که به نتیجه نرسید کلافه از سارایی که باز هم گفت نمی آید باید برمی خواستم تا وسایلم را جمع کرده به خانه بروم اما توانش را نداشتم انگار چیزی به صندلی چسبانده بودم باید هنوز هم فکر میکردم این که نشد به همین راحتی ولش کنم؟ تکلیفم با دلم چطور؟

صدای قدم های محکم و بلندی از سالن شنیدم که ناگهان درب اتاق باز شد و پرهام عصبانی که از چشمانش خون می بارید در چارچوب در نمایان شد ابتدا نفس راحتی کشید و بعد از خجالتم درآمد این صدا و لحن را هرگز از او نشنیده بودم

- نفهمم ... بیشعور ... چه مرگته؟ چرا دست از سرش بر نمی داری؟ چرا اینقد اذیتش می کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با هر کلمه‌ای که فریاد میکشید قدمی نزدیک می‌بند از تصور اینکه سخنانش به خاطر کیست اخم کرده میز را دور زدم به محض اینکه به من رسید دستانش را بالا برد و با دو دست محکم تخت سینه ام کوبیده فریاد کشید

- چی از جونش میخوای؟ چرا راحتش نمیزی؟

به خاطر شرایطم و غیره منتظره بودن ضربه اش به عقب پرت شدم قبل از آنکه بتوانم از شوک کارش خارج شوم و دهان باز کنم دوباره قدمی نزدیک شد و با دو دست یقه لباسم را چسبید

- چته؟ چته که به این روز می اندازیش! چیکار باید بکنه که بفهمی لا مصب! چیکار کنه که آدم بشی؟ که بدونی براتش مهمی؟ که قلبشو نیاری تو دهنش؟ هان؟

با هر جمله اش حرصی تکانم میداد انگشتانم را دور مچ دستانش پیچاندم درست مثل خودش فریاد کشیدم

- ول کن ببینم چرا افسار پاره کردی؟

اما ذره‌ای عقب نکشید

- من افسار دارم داداش ... تو چرا مادرتو فرستادی بیمارستان تو چی هستی؟ چرا انقد خودخواهی؟

جمله آخرش را در حالی گفت که دیگر توانی نداشت یقه ام را رها کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی مبل پرت شد کف دستانش را روی چشم و پیشانی اش گذاشت نزدیک بود به گریه بیافتد

- خدا ازت نگذره مرد که به این روز انداختیش !

چه گفت مادرم؟ بیمارستان ؟

روبرویش ایستادم

- چی شده پرهام؟ مامان کجاست؟ حالش خوبه ؟

چنان با سرعت عکس العمل نشان داد که نفهمیدم کی بلند شد و دوباره تخت سینه ام کوبید

- به تو چه؟ به تو چه ربطی داره؟ مگه تو چیکارشی ؟

کنترل از دستم خارج شد با دو دست یقه اش را گرفته چرخاندمش و به دیوار پشت سرش کوبیدم آخ بلندی گفت و من نشنیده گرفتم

- یه بار دیگه به جز جواب من حرف بی ربط بزن تا حالت کنم من چقدر خودخواهم !!

با وضعیتی که داشتم اگر می خواست می توانستم جلویم را بگیرد و پسم بزند اما پرهام بود و احساساتش !! خیره به چشمانم با چشمان نم گرفته و صدایی که بغض داشت گفت

- به لطف تو بیمارستانه ... زیر سرم ... از سر شب که فهمیده با شریفی دعوات شده صد بار شماره خودتو کارخونه رو گرفته که جواب ندادی آخرم به نگهبانی زنگ زد که گفتن هنوز اونجایی

کمی هولم داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- در لامصب دیدم گوشی دستش بود تا نگهبان جوابشو داد بیهوش شد.... با
رها بردیمش بیمارستان !! بعدم اومدم ببینم قبر کیو می کنی که تموم
نمیشه یه خبری از خودت بدی به اون روز نیفته !!

اولین قطره اشک که از چشمانش چکید هنوز یقه اش در دستم بود رهایش
کرده به سمت گوشی ام رفتم خاموش بود عصبی دستم را به سمتش دراز
کردم

- بده گوشیتو !

فقط نگاهم کرد فریاد زدم

- بده !!!

گوشی را گرفته شماره رها را گرفتم و او مثل مجسمه بی جان فقط نگاهم
کرد

- الوو پرهام!؟

- منم رها گوشيو بده مامان !!

- وای داداش معلوم هست کجایی؟؟

- بده بهش !!

صدای دورش را شنیدم که به مادر توضیح میداد من پشت خطم

- الو مامان ؟

- کجایی امیررضا حالت خوبه؟

با شنیدن صدایش روی مبل آوار شدم قلبم در حال کنده شدن از جایش
بود که صدایش آرامم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا اینکارو با خودت می کنی مادر من ! مگه من بچه ام؟ کارخونه ام
کارم طول کشید گوشیم هم خاموش شد

- نمی تونستی یه زنگ بزنی؟ نمیگی میمیرم از نگرانی؟

با یک دست گوشی را گرفته با دست دیگر کلافه پیشانی ام را ماساژ می
دادم

- خدا نکنه بادمجون بم آفت نداره که چرا بیخود خودتو اذیت
می کنی !؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

صدای گریه اش بلند شد

- نمی فهمی امیررضا ... نمیفهمی ... هفت ساله میبینم زندگی نمیکنی ...
باشه .. مقصرش منم !! ولی بگو چیکار کنم این روزها که هر بار ازت بی
خبر بودم یه بلایی سرت اومده !! تو بگو باید امشب منتظر چی می شدم ؟

از صدای گریه اش دلم فرو ریخت

- گریه نکن مامان !! خودت گفتی کارها را جمع کنم فردا میایی نمونه !! به
خدا حواسم به ساعت نبود الان راه میفتم میام اونجا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صدای گریه اش آرام تر شد
- لازم نکرده با پرهام برو خونه استراحت کن رها پیشمه ... بیایی اینجا من میدونم با تو !!
- از تهدیدش خندیدم با نیم نگاهی به پرهام که با همان حالت هنوز ایستاده بود گفتم
- اینجا هم بمونم مادر من این بچه پرو میدونه با من که !!
- گوشیه بهش بده
- میاد اونجا با هم صحبت...
- برو خونه امیر !! تو هنوز باید استراحت کنی حالا گوشیه رو بهش بده ؟
- با تردید مکث کردم چرا انقدر نگران شده بود؟؟ بخاطر آن دو حادثه و بی خبری اش از من؟!
- مواظب خودت باش ...شب بخیر
- شب بخیر آرامش را شنیدم و گوشیه را به سمت پرهام گرفتم
- بفرما جناب !
- غضبناک گوشیه رو از دستم کشید با شنیدن صدای مادر متوجه بلندی صدای گوشیه و شنیدن حرف‌هایمان توسط پرهام شدم
- جانم ؟
- صدایش عجیب گرفته و بغض دار بود
- پرهام جان یه زحمتی بکش با امیررضا برید خونه نزاری بیاداا ... من حالم خوبه صبح خودم با رها میام باشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رو چشمم شازدتون با من ... ولی صبح خودم میام !!
 - باشه عزیزم .. مراقب خودتون باشین
 - چشم شما هم مواظب خودت باش !
- بعد از پایان تماس هنگام نگاه کردن به من هنوز از چشمانش آتش می بارید
- چیه پرو؟! نگاه می کنی؟ مادرتو فرستادی بیمارستان طلبکارم هستی !!

- خدا لعنتت کنه پرهام ! هنوز پاهام درد میکنه ...
- یه جوری میگی انگار من تو رو زدم ؟
- نزدی ؟
- اون بدبختی که چسبید به دیوار من بودما !! بعدشم اگه واقعا کتک خورده بودی میگفتم حقت بود زبونم لال نزدیک بود دوباره بی مادرم کنی ! حقت دو تا کشیده ی نرو ماده بود نه این بی خیالی که الان دارم !!
- چسبیدی که چسبیدی ! تو که عرضشو نداری بیخود میکنی میپری به من !! بکش کنار
- از لبه ی تخت بلند شد و سینی چایی را جای خودش گذاشت روی صندلی چرخداری که هنوز جزء مبلمان اتاقم بود نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب حالا نمی خوای بگی؟

ابرو درهم کشیدم

- چی بگم؟

- چه غلطی می کردی تو اون کارخانه که فراموش کردی خبر بدی؟

طلبکار گفتم

- ندیدی؟! نیومدی روز و شبمو یکی کردی!؟

لبخند شروری زده با دست به من اشاره کرد

- من ظاهرو دیدم

بعد با انگشت به شقیقه اش زد

- اینجا رو که نمیبینم!!

با دست صندلی را عقب جلو کرده با آن بازی میکرد

- حالا بگو اونجا چه خبره که حواست به ساعت نبوده!؟

به فکر فرو رفته به چشمانش خیره بودم اگر واضح می گفتم چی می شد؟

اصلا می نهد به پرهام که زمین و زمان را به سخره می گیرد گفت؟ می شد

با او جدی حرف زد طوری که مادر و رها و خواجه حافظ شیرازی باخبر

نشوند!! بیشتر از هفت سال است که میشناسمش هرگز چیزی که در

خلوت دونفره گفته ام را جای دیگر بازگو نکرده است اما هرگز هم مسئله

برایم اینقدر مهم نبوده است

- میخوای نگوها!؟

دوباره خیره نگاهش کردم چه از جان صندلی می خواست که به آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چسبیده بود و با آن ور می رفت تنه اش را جلو کشید صندلی را به تخت
چسبانده بود به چشمانم خیره شد و با لبخند گفت

- بذار هیپنوتیزم کنم خودم بگم ...

به حالت مسخره ای چشمهایش را تا راه داشت باز کرد و به چشمانم خیره
شد که باعث خنده بلندم شد

- عه ...!!

صدای بلند عه گفتنش از جا پراندم

- زهرمااار؟

- دیدمش!

گیج نگاهش کردم

- چی؟

- چی نه باید بگی کی؟

باز دیوانه شده چیزی را مسخره میکرد اخم کردم که گفت

- خب بابا نگو خودم میگم ... سارا رو دیدم !!

اصلا نمی فهمیدم چه می گوید حرکاتش هم عصبی ام میکرد

- چی میگی؟ باز قاطی کردی؟ زدی به در دیوونگی؟ ول کن اون صندلیو رو
اعصابمه !!

- خب به من چه این تو خیلی همه چی قاطیه؟ همینه خودتم نمیفهمی چه
مرگته!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حالی جمله اش را گفت که به چشمانم خیره شده بود و به آن اشاره می کرد با افسوس سرتکان داده گفتم

- بیچاره مریضات... خداروشکر چشم پزشکی نیستی!؟

- راست میگی اونم بد نبود! میتونستم بفهمم چه مرگته میمونه یا میمیری راحت میشم!..... حالا اولشو که من گفتم بقیه رو حداقل خودت بگو!؟

هائی که به معنی نفهمیدن منظورش بود گفتم که او را حرصی از کوره در برد

- اه... امیر رضا!! چقد خشکی هیچ جوهر نرم نمیشی باید مسهل به خودت داد!! گرچه اونم اثر نداره..... خب حق داره دختره جوابتو نده!؟..... بگو دیگه مردم از فضولی!

#ادامه_پارت_۱۶۰

تازه منظورش را گرفتم چرا همه ی حرفهای پرهام مرا به فکر می انداخت!؟ شاید زیادی خشک و جدی با سارا برخورد کرده ام و حالا که می خواستم به او نزدیک شوم تلافی می کرد و حسابی از خجالتم در می آهد شاید درستش همین بود باید مثل پرهام می رفتم زیادی همه چیز را جدی گرفته ام به قول او زندگی را به خودم و بقیه زهر کرده ام شاید مثل او بودن همه چیز را حل کند با لبخند گفتم

- چی میخوای بدونی که از مرگ نجاتت بده؟

با هیجان شروع به حرف زدن کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مامان گفت سارا پیشنهاد کارو قبول نکرده ...

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- مامان گفت سارا پیشنهاد کارو قبول نکرده ! حاضر نیست بیاد برای
فسخ صیفتون گفته خودت فسخش کنی می خوام بدونم چیکار میخوای
بکنی؟ میخوای بری دنبالش یا چی ???

بی اختیار چشم تنگ کردم اطلاعاتش زیاد نبود؟ نفسم را رها کردم با
منظور گفتم

- اولاً " سارا خانوم ... دوما هیچی ! کاری که می تونستم و کردم ولی .!.

هول شده گفت

- ولی چی؟ چیکار کردی دیوونه ؟

کاملاً مشخص بود که میداند ممکن است چه کرده باشم

- خودم باهاش تماس گرفتم

- خب؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به زبون خوش حرف گوش نکرد منم ...
- تو داد و هوا کردی؟؟
- خندیدم برای اینکه به این خوبی می شناختم و اینقدر کلافه میشد دست خودم نبود انگار یکی از دادهایی که سر خودش زده ام را بیاد آورد با لبخند گفتم
- نه به اون شدت با تو ولی خب ... دادو زدم !!
- لعنتی ! تو نمیفهمی نباید سر یه خانوم داد بزنی ؟ چند سالته گنده بک !؟ اینم من باید بهت بگم ؟
- حرص خوردنش برآیم عجیب بود انگار که چیز با ارزشی را از دست داده باشد و من باعث آن هستم کلافه دستی به صورتش کشید
- آخرش چی !...چی گفت؟
- نفهمیدم چه شد که عصبی حرف های سارا را کم و بیش عقب جلو تکرار کردم
- گفت نمیاد ... گفت ممنون که نگرانی ولی نباش ... گفت قابل اعتمادی ولی نمیخوام ... گفت مردی ولی من کارمو عوض نمیکنم ... گفت صبر میکنم تا صیغه تموم بشه ولی به حرف تو گوش نمی دم !
- بی اراده صدایم در جملات آخر بالا رفته بود پرهام با چشمانی متفکر به من خیره شده بود که با حالتی شبیه به تهدید گفتم
- مگه شانس بیاره دستم بهش نرسه به من میگه دیگه جواب تلفنتم نمیدم دختره
- همین الان گفتم نباید داد بزنی جلو چشمم داری تهدید میکنی !؟ خب رو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چه حسابی جرات کنه به حرفت گوش بده وقتی همش یا تهدیده یا داد و هوار اینکه شد همون پرستاریش!؟

عصبی از اینکه باز به رفتارم زمان پرستاری سارا اشاره کرد اخم کرده نوچی کردم که لبهای پرهام کش آمده صاف روی اعصابم قدم گذاشت داد زدم

- چته تو؟ دیوونه ای! چیه هی نیشت باز و بسته میشه؟

- دارم فکر میکنم با اینکه نفهمیدم دقیقا چی گفته که انقد داری میسوزی بوش بلند شده احتمالا جاش کبود ولی ... دمش گرم بازم زده به هدف!!
.... فهمیده بودم بهش یه حسایی داریا ولی ...

دندانهایش نمایان شد و گونه هایش مانند سارا که یک طرف چال داشت دو طرف چال شد هیچ وقت فکر نمی کردم چال گونه اینقدر دل انگیز باشد!

- ولی الان میگم خیلی خاطرشو میخوای امیررضا

- چی؟؟

چی بد و زننده ای که گفتم پرهام را کمی عقب راند اما کم نیاورده کوتاه نیامد

- چی و درد ترسیدم... تورو جون مادرت انقد خودتو به نفهمی نزن امیررضا!! تو سارا رو می خوای ... می خوایش که داری به بهونه ی محرمیت بال بال میزنی ... میخوای که دوریش دیوونت کرده به جای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینهمه چرخیدن دور خودت به جای این همه سرگرم کردن خودت با کار!
به جای بهونه آوردن واسه دیدنش! به جای اینهمه جنگیدن با احساسات
برو دنبالش خب!!

صدایش آرام تر شد

- به جای داد و هوار بهش بگو که خاطرشو میخوای ... باباجون این دختر
مثل اونای دیگه که دیدی نیست! باید مستقیم بهش بگی ... سارا قرار
نیست اینطوری با دس دس کردن بهت نزدیک بشه دیر بجنبی از دست
دادیشا! ... میفهمی چی میگم؟ باید بهش بگی که دوسش داری؟ این دختر
با بقیه فرق داره از ماها در می ره!! باید مطمئنش کنی مرد حسابی!

حیرت کرده نگاهش میکردم دقیقا احوالاتم بود اما ...

- میفهمی چی میگم پرهام؟

-آره خوبم میفهمم ... تا چند روز پیش حالت یه جوریه بود گیج بودم!
نمیفهمیدم چته ولی امشب دیوونه میشدی اگه نمی رسیدم ... تو اون
کارخانه تا صبح سر می کردی و نمی فهمیدی ...!! هر چی بهت گفته هر
کاری کرده نمی دونم ولی این حسی که تو داری به خاطر دوری از سارا است
به خاطر بی توجهی اونه فقط همین!! باهات حرف زدی فکر کردی قراره
زرت پاشه بیاد فکر کردی دوباره بعد از چند روز باهات تماس میگیری همه
چی میشه مثل قبل!! ولی نشد و تو دیوونه شدی که صداتو شنیدی ولی
خودش نیست!! ... و ا بده دیگه برادر من خر که نیستم میفهمم ... تازه
خبر نداری بیرون این در چه خبره؟؟ مادرت می گه حالت یه جوریه
مواظبت باشم کار دست خودت ندی! رها نفهمیده و میگه سر به هوا شده
مثل عاشقا!! اون پدر بزرگت میگه معلوم نیست چشمه حواسش به کارها

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نیست یقه منو میگیره !! همین مونده بود که امروز یحیی وقت رفتن بهم بگه مواظب آقارضا باشین حال خوبی نداره ... می دونی همه فهمیدن یعنی چی؟! یعنی دست خودت نیست یعنی نمی فهمی حالتو؟ یعنی باید بری دنبالش میفهمی؟ باید ببینیش حالت خوب بشه !!

بعد از شنیدن حرف هایی که حالا فکر می کردم عین حقیقت است فقط یک چیز در ذهنم تکان میخورد که در افکارم برای راضی کردن خودم فکرم را ممشغول میکرد سارا کوچک بود و ظریف شاید اصلا کنار من بودنش برای او امکان پذیر نباشد شاید خودخواهی ام به او آسیب بزند؟؟

#ادامه_پارت_۱۶۱

بی جان صدایش کردم

- پرهام؟

- هااا!؟

- میدونی سارا چند سال از من کوچیکتره؟ به نظرت ...حسم طبیعیه؟

- خب که چی؟ می تونی دلتو جمع کنی؟

بی ربط نسبت به جوابی که می خواست گفتم

- میدونی فاصله سنی رها و شوهرش چقد بود؟ میدونی بابام چند سال از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرم بزرگتر بود؟؟

کلافه از جوابی که نگرفت صدایش را بالا برد این روزها خیلی به منی که
ازم حساب میبرد نمی پرید؟

- خب که چی؟ منظورت چیه؟

صدایم هنوز از دوردست شنیده می‌شد

- بیشتر از ده سال... حس میکنم شاید... شاید بخاطر همینه که نمیتونم
قبول کنم به خاطر همینه که ...

دوباره لبخند زد حس میکنم چون غیر مستقیم تایید کردم آن حسی که می
گویم همان است که او میگوید فقط نگرانم

- خب باشه ...

انگشتش را روی قلبش کوبید

- اینجا!... اینجا شو نشونه بگیر! ... یه تکونی به خودت بده بزار قلب اون
دخترم تکون بخوره نمیخواد نگران فاصله سنی باشی!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حق با پرهام بود که گاهی مثل پیری صحبت می کرد که سالها تجربه دارد حالا هم درباره سارا و احساسم درست می گفت من او را می خواستم با خودم هم سر خواستنش درگیر بودم نهایت فکر کردنم شد بیان درگیری ذهنی این چند روزم !!

- چطو پیداش کنم؟ گفت دیگه جواب تلفنمو نمیده !

متعجب ابرو بالا داد

- مگه مامان آدرسشو نداره ؟!

کلافه گفتم

- داره ولی نمیده ! میگه به سارا مدیونی ... بهش قول دادم به خاطر من قبول کرده ... نمیزارم اذیت بشه چه میدونم از این حرفا دیگه !!

از روی صندلی بلند شد او هم کلافه بود دستی به موهایش کشیده توپید

- اه ... تقصیر خودته دیگه !؟ ببین چقد یخی حتی میترسه به سارا نزدیک بشی !؟ ... مادرتم نفهمیده خبرت عاشق شدی !!

از دیدن پرهامی که واقعا نگرانم بود و گوشه ی لبش را میجوید بی اختیار لبخند زدم باورم نمیشد که درست مثل یک برادر دل به دلم بدهد و بجای رفتار همیشه اش که با مسخرگی هایش کلافه ام میکرد جدی صحبت کند و دنبال چاره باشد با پایش روی زمین ضرب گرفته با اطمینان گفت

- من برات آدرسو پیدا می کنم منتها قبلش ؟ باید مطمئن بشم ... مطمئنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کن امیرضا !!

اخم نشسته روی صورتتم ارادی نبود دقیقه ای هم از فکرم درباره اش نگذشته بود حالا او؟!؟!؟

از چه چیزی میخواست مطمئن شود از من؟ اوهم فکر می کند بازیست !! خیال می کند به خاطر به کرسی نشاندن حرفم و گیر آوردن سارا می خواهم به او نزدیک شوم؟ اینبار من با او توپیدم

- مطمئنم کنم؟ از چی؟ از خودم؟؟ ... من از سارا که یه غریبه ی تازه آشناست چه انتظاری دارم وقتی شماها ...

- پیاده شو با هم بریم برادر من !!... من چی می گم تو چی می گی؟ تو یه کلمه با من درست حرف زدی؟ گفتمی می خوایش؟ همه رو که من گفتم! فکراتو بکن... منو قابل بدون ... منو مطمئن کن یه حس زود گذر نیست ... یک کلمه بگو میخوای! آدرس که سهله خودشو برات میارم !!

لبخند مسخره ای روی لب نشانده ابروهایش را تکان تکان داد

- میدونی که یه مدته بجای تو پسرش بودم بر عکس توی میخ طویله هر چی فکر بکنی و نکنی میتونم از زیر زبون مادرت بکشم بیرون!؟

با تهدید گفتم

- حواستو جمع کن!!! !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی خیال به سمت سینی آمد

- شما به فکر مطمئن کردنم باشم... چائیم چایید!

(سارا)

خسته روی تخت افتادم دست هایم را دو طرف بدنم باز کردم چشمان خسته ام را باز و بسته کردم تا از سوزشش کم شود کمتر از یک هفته تا نوروز مانده است و چند روزیست که با تمام توانم به جان خانه افتاده ام هم سر خودم را گرم می کنم تا افکار بیهوده و مزاحم دور شوند و هم برای حضور بیشتر سحر در خانه ام احساس بهتری دارم شبیه صاحب خانه ای شده ام که مهمان عزیزی دارد و به خاطرش همه ی خانه را زیر و رو کرده است اما من بیشتر به خاطر حضور سحر دست به کار شده ام تا آمدن بهار با یادآوری روزی که روی همین تخت با شنیدن صدای فین فینی چشم باز کردم و او را نشسته لبه ی تخت دیدم لب هایم به لبخندی مزین شد چقدر شوکه شدم

چند روزی با رها درگیر بودم تا اجازه بدهم و هر بار بهانه آورده می گفتم فردا بهتر است خودم هم نمی دانستم حالم چه بود!! اما از فکر دیدنش دلهره می گرفتم میترسیدم با آمدنش برایش مشکلی پیش بیاید و رها برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام کردن کار هنگام خواب بعد از ظهرم او و برادرش بارید را به داخل خانه آورده بود به سختی نشستم و به چشمان بارانی و صورت خیس از اشکش خیره شدم زیر چشم ها و نوک بینی اش قرمز شده بود و این یعنی از زمان حضورش در اتاقم ساعتی می گذرد کمی خودش را جلو کشید نگاهش بین دستها و صورتم جا به جا شد

- دستها تو باز نمیکنی پیام بغلت؟

چقدر صدایش زیبا بود اشک در چشمانم حلقه بست اما قدرت تکان خوردن نداشتم

- آخه آبجی بزرگه تویی ... تو باید منو بغل کنی !

صدایی شبیه به سکسکه ای که درون گلویم گیر کند از حنجره ام خارج شد و دستانم را باز کردم خودش را جلوتر کشید و به آغوشم خزید ... صدای هق هقش بلند شد اما من فقط خشک شده او را محکم به خود فشردم

صدای قلبم را می شنیدم صدایی که می گفت مدتهاست به این شکل نتپیده ام من برای دیدن خواهرت برای دیدن یک همخون اینگونه به تپش افتاده ام ! چقدر صدایش غم داشت به وسعت بیش از شش سال دوری !!

- من سحرم ! سحرم آبجی صدام کن ... صدام کن دلم میخواد خواهرم صدام کنه ... منو صدا کن ... صدام کن سپیده !!

از شنیدن نامی که سالها فراموشش کرده بودم قلبم تیر کشید سد خیس نگاهم فرو ریخت بغضم شکست و او را ... خواهرم را ... هم خونم را ... صدا کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سحر ..

- جانم

- خوا ..هر من !

- جانم

- سحر...کوچیکه

- آره ..خودمم ... سحر غرغرو ... سحر لوسه ... سحر نازه ...

چند ثانیه نشده بود که صدای گریه هردویمان کل اتاق را برداشته بود

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرش را به سینه ام می فشردم و موهایش را بو می کشیدم

- بذار کنارت بخوابم بغلم کن بوت کنم ... دلم یکی از اون بغل های زوری که ازت می گرفتم میخواد !

به یاد شبهایی که می ترسید و به زور خودش را مهمان تخت من میکرد
باشه ی آرامی گفتم و او را کنار خودم خواباندم بلند بلند گریه می کرد او

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از من بیشتر دلتنگ بود بالاتنه ی لباسم را چنگ زده بود و من را به سمت خود می کشید

- خیلی نامردی !

- می ..دوئم

- خیلی بی معرفتی !

- می دوئم

میان گریه هایش با هق هق حرف میزد

- دلم برات تنگ شده بود سپیده !!...دلم برات تنگ شده بود خودخواه !...
چرا زودتر نداشتی پیام؟...چرا زودتر ..خودت نیومدی؟ چرا نداشتی بفهمم
کجایی؟ ... مامان ... سپیده مامان پیر شده ... مامان دلتنگته !!

شنیدن نامش صدای گریه آرام مرا هم بلند کرده به هق هق افتادم

- دلم برات ... تنگ شده سحر ..از مامان بگو !... از خودت ... از سامان ...
از ساسان .. از همه برام بگو !!

- ساسانم مثل تو ... دیگه برنگشت ... صورتشو داره یادم میره ...دوتاتون
بی معرفتین !!

سوز گریه اش به یادم آورد با آنها چه کرده ام

- چرا اینطوری شد؟ چرا رفتین؟ ... چیکار کنم بیای؟ چیکار کنم برگردی؟

بلند داد می زد و به سینه بی جان و سوزانم مشت می کوبید سکوت کردم
و او حسابی خود را خالی کرد بیشتر از چهار ساعت با هم تنها بودیم کم کم
آرام شده و از همه چیز حرف می زدیم که رها در زده و خود را به جمعمان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رساند.... دیدن بارید کنار سحر لبخندی که از زمان شنیدنش هر بار به یادم می‌آهد را مهمان صورتم می‌کردم کش داد و به بارید به خاطر بدست آوردن سحر تبریک گفتم خجالت زده از ما دور شد و به سحر اعلام کرد که باید زودتر بروند او حتی در حضور من به سحر نگاه هم نمی‌کرد هر لحظه نگاهش به تلفن همراهش بود و خود را با آن سرگرم می‌کرد در طول یک هفته دوبار سحر را دیدم به او فهماندم که نباید هر زمان که دلش بخواهد بیاید و من خودم به او اطلاع خواهم داد دلخور از خانه ام خارج شد اما حداقل خیالم راحت است که مرتب بارید را مجبور به آمدن نمی‌کند

در افکارم غرق بودم و چشمم گرم خواب شده بود که صدای تلفنم مرا از عمق خواب بیرون کشید دست دراز کرده و گوشی را از عسلی برداشتم با دیدن شماره یکدفعه و به سرعت نشستم دودل میان رد تماس و جواب دادن بودم اما اینکه ممکن است دوباره بلایی به سر کامران آمده باشد و اینکه هرچه در این مدت خودش تماس گرفته جواب نداده ام مرا ترغیب به وصل تماس کرد دکمه اتصال را فشردم گوشی را روی گوشم گذاشتم صدای شاد و سرحال همیشگی اش به گوشم رسید

- سلام سارا خانم فراری خوبین؟

سلام آرامی گفتم اما نمی‌دانستم به خاطر بقیه ی جمله اش چه بگویم؟ این یعنی کامران با او حرف زده است شاید هم چون جوابش را نمی‌دهم از او خواسته است با من تماس بگیرد در افکار خودم بودم که خودش با جمله بعدی راحت کرد

- فکر نمی‌کردم جواب بدین! امیررضا بهم گفته بود اعلام کردین دیگه جواب تلفنو نمیدین! بخدا ما رو با اون امیررضا یکی نکن اون هر کاری کرده خودش کرده از چشم ما نبین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط گوش می دادم او اصلا مهلت حرف زدن نمی داد

- الوو؟ هستی؟

- بله ... شما خوبین؟

- چه عجب! خیلی ممنون

- من نگفتم جواب تماس همه را نمی دم در ضمن ایشون کاری نکردن که بخوام از چشم کسی ببینم!

صدایش شیطنت داشت

- جدا!! پس چرا جواب تماسشو نمیدین؟

- می دونستم حرفتون اینه جواب شما رو هم نمی دادم!

- بفرما بازم بگو کاری نکرده؟!

با اعتراضی مشهود صدایش کردم

- آقای پرهام امری دارین؟

- آره خب اگه نمی زنی؟

- بفرمایین!

- ولی انگار همیشه دربارش باهات حرف زدا!!

گیج شده گفتم

- نمیفهمم چی میگین؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۶۴

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

- باشه یه جوری میگم بفهمین ... حرفم درباره امیررضاست بگم ؟

اولین احتمالی که به ذهنم رسید را با نگرانی به زبان آوردم

- اتفاقی براشون افتاده؟

سکوت کرد

- الو آقای پرهام ؟

- بله

هول شده گفتم

- بله چی ؟ چیزی شده ؟

- چیزی که نه ولی ... خب شده دیگه !!

- یعنی چی ! همیشه واضح حرف بزنید؟

- همیشه !

- ای وای.. چی میگید آقای پرهام !! پس چرا تماس گرفتید؟ چرا میگید

دربارشون حرف دارید اگه نمیخواین بگید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب چون شما نمی‌خواهین بشنوین !
- من که گفتم بفرمایید؟
- صدایش کمی بالا رفت
- به من نباید می‌گفتی دختر خوب !!

- گیجم کرده بود !!... سرگردان و مبهوت گفتم
- وقتی با شما حرف می‌زنم به کی بگم خب ؟
- اگه منم نمی‌زاری تو لیست سیاهت باید جواب امیررضا رو بدی تا خودش بگه چی شده !

- برای آنکه کشش ندهد سریع گفتم
- خب حالا که نمی‌دم شما بگین چی شده ؟
- شیطنت صدایش بازگشته ناگهان دست از جمع زدنم برداشت
- شرمنده نمیتونم امیررضا منو بپیکشه لباسو که نخریدی در رفتی خونم هم میفته گردنت !... فقط تماس گرفتم که در جریان بذارمت !
- الان منو در جریان چی گذاشتید دقیقا ؟
- خودم میدونم ... هیچی ! ولی باور کن بیشتر از این ازم برنمیاد !
- خوشحال شدم باهات حرف زدم چون امیر منو نذار تو لیست سیاهت
- حداقل بتونم یه خبری ازت بگیرم ... مواظب خودتم باش اگه پیدات کنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فاااتحه !!

- چی می‌گید؟ نمی‌می‌گید چی شده؟

- نمی‌تونم خداحافظ

- آقای پرهام؟!

قبل از آنکه نامش را کامل کنم تماس را قطع کرد این پسر دیوانه بود با همین اخلاق عجیب غریبش اعصاب کامران را به آن حال و روز انداخته بود! درگیری ذهنی این روزهایم را بیشتر کرد و بی خیال تماس را قطع کرد!!

چه گفت؟ اتفاقی افتاده؟ اما نه! گفت برای او افتاده؟ گفت باید جواب خودش را بدهم تا خودش بگوید؟ اگر کامران بفهمد او را می‌کشد؟ وای بلندی گفتم و دست برده موهایم را از ریشه کشیدم

- پسر ی دیوونه خل شدم از دستش ... !!

خواب از سرم پریده بود دیگر فایده ای نداشت که به زور به تخت بچسبم از تخت پایین رفتم گیج از حرفهایی که از پرهام شنیده‌ام دوباره به جان گوشه و کنار خانه افتادم اما ذهنم از کامران آزاد نمی‌شد چه میشد اگر بعد از اینکه چندین بار جوابش را نداده‌ام خودم با او تماس بگیرم؟ دوباره سخت نمی‌شد که بخوام جوابش را ندهم؟ در حالی که به سختی هر بار خودم را مجبور به بی‌محل‌ی کرده‌ام!! اصلاً جوابم را می‌داد؟ آخرین بار شب قبل تماس گرفته بود با اینکه همیشه پس از یک بار جواب ندادن دیگر تماس نمی‌گرفت اما بیشتر از پنج بار ناامیدش کردم و آخر هم کم‌نیاورده برایم پیام فرستاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- (جواب نمیدی؟ باشه ... من که بالاخره تورو پیدات می کنم! بعدش می خوام بدونم می تونی کارتو عوض نکنی؟ میتونی نیای دفترم؟ میتونی کنارم نمونی؟)

سه کلمه آخرش چیزی را در دلم فرو ریخت انگار ناگهان تهی شد نمیدانم چرا نترسیدم هول نکردم به جایش لبخند زدم با اینکه حالم را نمی فهمیدم

چه حس بدی بود که ندانی می توانی کسی را بخواهی یا نه؟ ... ندانی اگر بخواهی اش روزگار اجازه داشتنش را به تو می دهد یا نه؟ اصلاً خودت قدرت نگه داشتنش را داری! یا باید به خاطر خودش از او دور شویی؟ اصلاً اگر جزئی از زندگیت شود تو عقب نمی کشی؟ هنوز هم نمی دانستم اگر زمانی او را با دست و پای سالم در حالی که قدرت هر کاری را دارد ببینم عکس العمل چیست؟؟ با اینکه هر بار تصویر کارش در شرکت پناهی جلوی دیدم بود با آنکه مرا نمی شناخت و حسی هم نبود اما او قد بلند و جثه ی درشت و ورزیده ای دارد و البته زور بسیار زیاد!! آنقدر که آن روز با همان یک دست سالمش که آستین مانتو ام را گرفته بود نتوانستم از دستش بیرون کشیده بگریزم!

از خستگی دیگر جان در پاهایم نبود لیوان چایم را برداشته و به سمت اتاق رفتم تا خودم را روی تخت بیاندازم لیوان را روی عسلی گذاشتم نشستم هنوز سرم به بالش ت نرسیده بود که صدای گوشی ام بلند شد انگار قرار نبود امروز روی این تخت بخوابم آن از ظهر و تماس پرهام و این از غروب خسته کننده ام بدنم را کش دادم گوشی را از روی عسلی برداشتم از ظهر همانجا رهایش کرده بودم به محض اینکه نام روی صفحه را دیدم سیخ نشستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-وای خدا!! حتما یطوری شده ... پرهام گفتا!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سریع و بدون تعلل تماس را وصل کردم

- الووو؟؟

اینکه هیچ صدایی نیامد نگران ترم کرد

- الووو خانم شریفی الووو... صداتون نیامد؟ الووو؟

بعد از چند بار صدا زدن و جواب نگرفتن مطمئن شدم اتفاقی افتاده است

و احتمالاً "حالش خوب نیست اگر نه که از صدای محیطی که می آید

معلوم است صدایم به او میرسد

- خانم شریفی اتفاقی افتاده حالتون خوبه؟

باز هم سکوت کرد

- ای بابا یه چیزی بگین؟ آقای کامران حالشون خوبه؟

صدایی که شنیدم لحظه ای نفسم را بند آورده هیع بی اراده ای از گلویم

بیرون آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوبم ممنون

در حال جلزو ولز کردن از نگرانی ام برای او بودم و نمی دانستم خود اوست !! به خیال اینکه مادرش پشت خط است جواب داده ام یعنی او هم می‌داند؟

صدایش که عجیب مدل حرف زدن پرهام را به خود گرفته بود از شوک بیرونم آورد

- چی شدی؟ رفتی؟ تا الان که خوب حرف می‌زدی؟

باید نقشش را کور می‌کردم باید می‌فهمید که از کارش عصبانی ام و حق نداشته است با من بازی کند! صدایم را بالا بردم

- شما خجالت نمی‌کشید؟! وقتی می‌پینید جوابتو ...

با صدای بلند و رسایی حرفم را قطع کرد

- سلاااام

چشم بسته پلک روی هم فشردم می‌دانست سلام کردن و جواب دادن به آن در گفت و گو از نظر من بسیار ارزشمند است و با آن زبان اعتراض را بست آرام نفسی گرفتم آن سلام آب روی آتشم شد زمزمه کردم

- سلام

- حالت خوبه؟

صدای مردانه و لحن مهربانش که در گوشم نشست دلم فرو ریخت این چه وضعی بود؟! مگر نمی‌خواستم عصبانی اش کنم و فریاد بکشم!

- تو که جواب دادی! حداقل حرف بزن؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لحن آرامی گفتم

- کارتون درست نبود آقای کامران !

صدای خنده اش که آمد باز آن ریزش را با شدت بیشتری در قلبم تجربه کردم و به خاطر جواب دادن به این تماس به خودم لعنت فرستادم چطور دلم را نگه دارم؟ ...خدا به دادم برسد ! او چرا دست برنمیدارد تا کی میتوانم به حال دلم فقط دل بسوزانم؟!

- میدونم

با مکث گفتم

- پس چرا این کارو کردین؟ می دونستین که ...

بله محکم و بلندی گفت

- بله می دونستم که جواب تماس خودمو نمیدی برای همین از تلفن

مادرم استفاده کردم !!

نمی دانستم کار درست چیست اگر بی هوا قطع میکردم چه میشد؟ اگر من هم مثل او گولش میزدم تا تماس را قطع کند و دوباره جواب نمی دادم چه؟

- برای اینکه خیالت راحت باشه میگم که خودش نفهمیده فکر میکنه

گوشیش پیش پرهام !

پس دست او هم در کار بود او که با حرفهای بی سر و تهش هراسی به دلم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انداخت که باعث شد جواب این تماس را هول کرده بدهم با دلخوری گفتم

- مگه شما بچه این که مادرتونو گول میزنید!؟

باز هم خندید

- ندیدیم!؟ به هیکنم چی می خوره!؟

نمی توانستم جواب بدهم چرا این لرز دست از جان سینه ام بر نمی داشت
با مکث و صدایی که از خنده مرتعش بود ادامه داد

- تنها راهی بود که به ذهن پرهام رسید!

لحن من زیادی راحت شده بود که او خوش اخلاق و خنده رو بود و
شوخی میکرد یا همنشینی با همان پرهام او را به این روز انداخته است؟
چطور پرهام می گفت اتفاقی برایش افتاده! فقط برای گول زدن من
بود؟؟

باید راضی می شدم این وضع برای هیچ کدامان خوب نبود نه برای او که
نمی دانست من در چه روزگاری به سر می برم نه برای من که خودم می
فهمیدم این روزها بی اختیار تا به خود می آیم در حال فکر کردن به او
هستم سعی کردم لحنم محترمانه باشد

- از شما انتظار نداشتم!! لطفاً منطقی فکر کنین آقای کامران درست نیست
که ...

صدای فریاد ناگهانی اش لالم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منطق؟ تو اصلا می دونی منطق چیه؟؟ اگه بخوام منطقی فکر کنم که باید الان کنار من باشی؟ اگه بخوام منطقی باشم که باید بدونم کجایی؟ کجا میری سر کار؟ چیکار می کنی؟

صدایش پایین آمد انگار او هم دلخور بود

- نه اینکه تازه با هزار تا ترفند فقط بتونم باهات صحبت کنم !!

نمیشد با او حرف زد حد وسط نداشت یا از اینور بام می افتاد یا از آن ور !! سکوت به حالت تهاجمی برش گرداند

- بگو دیگه؟! ... منطقی فکر کن و بگو؟ درستش چیه؟؟ درستش اینی نیست که من میگم؟ الان نباید اینجا باشی؟ کار من !!

باید شمرده و به قول خودش درستش را بگویم بدون اضطرابی که به دلم انداخت

- من ... منظورم این بود که ما یه قراری داشتیم بهتره سر قرارمون بمونیم ... فقط همین !!

- کدوم قرار؟!

محکم و جدی گفته بود و اضطراب من را برای گفتن حرفم بیشتر کرد

- خب ... قرار بود .. من فقط دو سه ماه بمونم ... برای بعدش ... اگه دیگه نیازی نبود برم .. شما هم صیغه رو ...

- با کی قرار گذاشتی ???

حیرت زده از این لحن محکمی که می گفت کور خوانده ای که آنچه تو می خواهی بشود آن هم به این سادگی ناباور صدایش کردم

- آقای کامران؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

-چیه؟ مگه دروغ میگم؟ قرارت با مادرم بود نه من این یک !! ...دو! مگه من همینو بهت نگفتم؟ مگه نگفتم بیا یه کار درست حسابی بهت بدم بعدش اون صیغه رو فسخ کنم؟ مگه نگفتم و تو گفتی صبر می کنم؟! نگفتم و گفتی به حرفت گوش نمیدم؟! گفتی نیام ، نمیخوام؟! ...حالا دیگه اگه بیای هم باید تا آخر صبر کنی!؟

هنوز در شک حرف قبلی اش بودم که او ادامه داده آن جملات را پشت هم گفت برای تاکید روی حرف خود باز ادامه داد

- یا میای و صبر می کنی یا پیدات می کنم و صبر می کنی !!

از حرفش بی اراده هینی گفتم او مرا تهدید کرد؟ یعنی چه بروم و چه او پیدایم کند مجبورم می کند کنارش بمانم و صبر کنم؟؟ او واقعا امیررضا کامران بود؟ همان که گفت هرگز به من آسیب نمیزند؟ که گفت بخاطر اجبارم به صیغه شرمنده است و خود را شرمنده تر نمیکند؟ حالا میخواست مجبورم کند که به زور کنارش بمانم؟

آخرین چیزی که به ذهنم رسید را به زبان آوردم از رفتارهایش می دانستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برایش مهم است به شدت حساس حتما به او بر خواهد خورد کلافه می شود

- اگه ... اگه

نفسی گرفتم و سعی کردم با آرامش حرفم را بزنم تا شکی در آن نیابد

- اگه بگم میترسم چی ؟

چی حیرت زده ای گفت جسارت پیدا کرده ادامه دادم

- خب من ... ازتون میترسم ... دلم نمیخواد ببینمتون ... دلم نمیخواد ... بهتون نزدیک بشم ... دلم نمیخواد جایی باشم که شما هستید ... اصلا نمیتونم با شما ...

ناگهان با صدای بلند خندیده حرفم را برید

- بس کن سارا! ... نمی تونی منو گول بزنی! شاید نگران دیدنم باشی! آره ... که اونم تقصیر خودته ولی از من نمی ترسی ... من جنس ترستو میشناسم این صدا ترس نداره ... تو فقط ...

صدایش پایین آمد

- فقط میخوای فرار کنی ... تا با چیزی که من ازت می خوام روبرو نشی! تا نذاری بگم!

شنیدن این لحن پر احساس و شاید منتظر از او دستم را از چاره کوتاه کرد با لحن خواهشی گفتم

- آقای کامران لطفا ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش خیلی پایین بود آنقدر که به زور شنیدم اما از روی ادب سکوت کردم

- همیشه ... نمی تونم ... دیگه نمیتونم سارا ... باور کن نمی تونم ... دیگه نمی خوام بگم مسئولیت ... محرمیت ... یا .. گولت بزنم ... من میخوام ... به سرعت حرفش را با التماس بریدم

- آقاای کامران !؟

صدای خنده ی آرامش تمام قدرتم را ربود من اینقدر محکم نیستم که این صدا نلرزاندم او چرا اینقدر از شرایط راضیست !؟

با مکت آهی کشیده گفت

- باشه .. ولی فقط برای تماس ! ... قول میدم دیگه با شماره مادرم مزاحمت نشم سارا .. خیالت راحت ! اینبارم فقط دلم می خواست صداتو بشنوم !!

هیچ حرفی در برابر حرفهایی که انگار تمام احساسش بود نداشتم فقط سکوت کردم که او شکستش !! صداقت صدایش را نمی شد کتمان کرد زمانی که گفت

- خیلی خوشحال شدم صداتو شنیدم سارا ... مراقب خودت باش ... حتما به زودی میبینمت ... منتظرم باش ... باشه !؟

گوشی در دستم بود گذر ثانیه های تماس را روی آن می دیدم اما هیچ نگفتم اینبار نمی توانم بی حواس باشه ی آرامی گفته او را ترغیب به پیشروی کنم سینه ی سنگین شده ام سوخت اما تماس را بی حرف قطع کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینبار واقعا درست شنیده بودم درست فهمیده بودم؟ او به من احساسی دارد به حدی که نبودنم آزارش میدهد که نمی‌تواند بی خیالم شود! امیررضای متعصب که آن صیغه را دست آویزی برای نجات خودش از پرستار می دانست حالا با همان دست آویز نمی‌گذاشت دور بمانم؟؟

چنان در فکر بودم که صدای پیامک تلفن درون دستم از جا کندم برای پرت کردن حواسم از چیزهایی که شنیده ام و حس هایی که از او و صدایش دریافت کرده ام و می دانم بیچاره ام می کند سریع پیامک را باز کردم دیدن نامش به عنوان فرستنده و متن پیام بدنم را نیازمند دم بلند و عمیقی کرد که قطع شدن صدایش هم زمان با بلند شدن صدای گریه ام بود

(هیجان عظیم به دست آوردن تو،

قلب مرا از شادی انباشته است

اما، تصور این که هنوز

تا مدتی دیگر

می‌باید از تو دور بمانم،

قلبم را از حرکت بازمی‌دارد) (امیررضا)

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۱۶۷

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

لبخند روی لبم هر لحظه وسیع تر می شد هنوز گوشی مادر دستم بود که
برایش پیامک را ارسال کردم طوری به آن نگاه می کردم انگار که در حال
دیدن سارا هستم از تصور صورت گل انداخته و خجولش لبخندم بی اراده
به خنده ی صدا دار آرامی تبدیل شد آرامش روزهای کلافگی ام تلاشش را
کرد که مرا راضی کند! چرا احساس می کردم باید بیش از این خجالت
بکشد اما اینطور نبود؟ چرا بیشترین حسی که در او می بینم نگرانیست؟
شاید راست می گفت و واقعا می ترسد افکارم باعث شد جای لبخند اخم به
صورتم بیاید

- بده من ..

با صدای پرهام سرم را بالا آوردم و گوشی را به سمتش گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پاک کردی تماسو ؟

آره بی حسی گفتم

- چته ؟ فکر کردم به خاطر حرکت انتحاریم شنگول ببینمت ؟

- برو بده بیا حرف می زنیم

- آخ ... حواس نمیزاری !!

به سرعت از اتاق بیرون رفت اما صدایش را می شنیدم در حالی که از پله ها پایین می رفت بلند می گفت

- خدا خیرت بده مادر جان گره از مشکلات یک جوون باز کردی !

بازگشتش زیاد طول نکشید روبرویم نشسته و دقیقا ژست من را به خود گرفت با تکیه به تاج تخت در حالی که پاهایم را دراز کرده روی هم انداخته بودم گفتم

- چیه ؟

با پررویی گفت

- آدم به مدیر برنامه هاش نمی گه چیه؟ توضیح می ده دقیقا چه غلطی کرده !

مثل پرهام بودن هم حالی داشت که حالا با شنیدن صدای سارا قدرت او بودن را داشتم با لبخند گفتم

- می خوای بجاش برم یه چیزایی رو به مادرم توضیح بدم ! مثلا درباره تلفن همراهش؟

با صدای بلند خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نجه گلوت اخوی ! من خودم اینکارم میخوای منو بیچونی؟ می خوایی منم برم درباره سارا که یا باید صبر کنه یا بازم باید صبر کنه بهش بگم؟ با چشمانی گشاد نگاهش کردم
- تو آدمی بزغاله! خجالت بکش با این سنت گوش و ایسادی؟ بی خیال دستهایش را روی سینه قفل کرد
- آره .. تو که مطمئنم نکردی خودم باید یه جوری مطمئن بشم یا نه؟ ...حالا بگو چطوری درستش کنم با حرفهایی که تو زدی دیگه جواب منم نمیده باید تا دم در خونش برم که خبر بگیرم !!

گیج و حیران نگاهش می کردم بی اراده نه ی آرامی گفتم!

یعنی واقعا درست شنیدم گفت خانه اش؟!

قصدا داشت امروز مرا تا مرز دیوانگی ببرد؟

هنوز از اینکه دل به حرفش دادم و با کاری بچه گانه گوشه مادرم را به قول خودش دو در کرده ایم ده دقیقه نگذشته که نه تنها فهمیده ام ف الگوش بوده بلکه ..؟! حیرت زده گفتم

- مگه آدرسشو داری ؟

خیلی خونسرد جواب داد

- آره خب !!

دلَم میخواست سر از تنش جدا کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کوفت و آره شل مغز... الان می گی؟ چرا زودتر ندادی؟
- الانم فقط گفتم قرار نیست بهت بدم!
- پرهااام!!
- ببخشیداا ولی کوفتو پرهاام!! واسه چی بدم؟
- چون قرار بود پیداش کردی خبرم کنی!؟
- برو بابا!! ...قرار بود تو منو مطمئن کنی بعد من برات آدرس بیارم حالا من زودتر رفتم دنبال کاری که گفتم دلیل نمی شه روند کارو بهم بزنییم که!
- در حالی که گوشی ام دستم بود دست به سمتش دراز کردم
- بزن آدرسو!
- پاهایش را جمع کرد ایستاده به سمت در رفت
- فکر کن بزنم!
- داد زدم
- با تو ام وایسا ببینم!!
- چرخیده چشم تنگ کرد و انگشت اشاره اش را به حالت تهدید بالا گرفت صورتش به اخم نشسته جدی شده بود
- یک کلمه دیگه بگی جوابت میشه چیزی که خیلی بیشتر بسوزی! هنوز مطمئن نشدم که آدرس بدم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مغزم داغ کرده بود نمی فهمیدمش !! او که اسپند روی آتش شدنم را میدید دیگر از چه می خواست مطمئن شود!؟ می خواست مستقیماً به او اعتراف کنم ؟ من هنوز مستقیماً به خودم اعتراف نکرده ام تنها کسی که شاید جرات مستقیم گفتنش را به او را داشتم سارا بود که اجازه اش را نداد حالا او میخواهد مطمئنش کنم !؟!

تنها کاری که از دستم برمی آید نگه داشتنش بود تا بتوانم به نحوی آدرس را بگیرم
- پرهام ؟

آرام صدایش کردم آنقدر که فقط بماند تا حرف بزنیم می دانستم لج میکند با وجود حسابی که از من میبرد عمراً حرفش نمی شوم آن هم با آن زبانش !!

اما او سریع به عهدش وفا کرد گفت می سوزاند و عجیب سوزاند در حال خروج بود که به ضرب چرخید

- از همون اول آدرسشو داشتم از همون وقتی که گفتم برات پیدا می کنم !

با ابروهای بالا رفته و دهانی باز مانده فقط نگاهش کردم نکند قصدش آزارم بود؟ تلافی تمام کارهایی که در این مدت کرده ام !؟

آوای چرایی از دهانم خارج شد و او به همان شدت قبل جواب داد

- چون تا مطمئن نشدم دختر مردمو نمیفرستم دم پر آدمی که خودشم مطمئن نیست چه برسه به من !!

رو گرفت تا برود اما دوباره به صورتم نگاه کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- در ضمن بدون مامانت محاله بهت آدرس بده !! چون خودم انداختم به سرش که ممکنه اون تکه کاغذ و پیدا کنی ! باید بودی می دیدی با چه حرصی از تو که می خوای دختر مردمو آزار بدی پاره اش کرد !! یخی دیگه یخ ... فعلا !

آتش را به جانم انداخته و رفت گیج بودم چشمانم دور تا دور اتاقم را می کاوید نمی دانستم به چه بیاندیشم به کجایش دوباره سرک بکشم؟ کجا رفتارم با سارا آنقدر بد بوده است که فکر می کنند قصدم آزار اوست !! حتی پرهام با این بالا پایین پریدنم هنوز به من اعتماد ندارد باید کاری بکنم باید راهی باشد!؟ راهی که شاید حتی نیازی به اوی همیشه همراه نداشته باشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خسته و کلافه تمام بخش های بیمارستان را بالا و پایین کرده سراغش را گرفتم اما هیچ کس او را نمی شناخت ناامید به سمت در خروجی رفتم باید امروز که وقت دارم به بیمارستان دیگری هم سر بزنم هنوز از حیاط خارج نشده بودم که صدای آشنایی نامم را بلند به زبان آورد

- وایسا امیر... صبر کن امیررضا...!!

ایستاده و به سمتش چرخیدم فکر می کردم زودتر از اینها ببینمش چندباری پرهام را با آن روپوش سفید دیده بودم و هر بار بیشتر از قبل به یاد او که یادم نیست آخرین بار کی از دستش گریختم انداختم!! نفس زنان به من رسید

- سلام . اینجا چیکار می کنی؟

خشک جوابش را دادم

- علیک سلام . باید به شما توضیح بدم؟

دستی به بازویم زد

- مسخره نباش! کسی طوریش شده ؟

سری تکان دادم

- نه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره مسیرم را ادامه دادم که از پشت بازویم را گرفته کشید و متوقفم کرد

- وایسا ببینم! پس واسه چی اومدی اینجا؟

به دستی که دور بازویم حلقه بود نگاه سردی انداختم

- دنبال یه نفر میگردم!

به آنی رنگش پرید و دستش از بازویم جدا شد متعجب از این حالتش اخم کرده نگاهش کردم سیب گلویش تکان می خورد پشت هم پلک می زد چه کسی بود که نداند وقتی استرس دارد پلک زدنش غیر ارادی تند می شود به زحمت دو کلمه به زبان آورد

- دنبال ... کی؟

چرا انقدر هول کرده و ترسیده بود شاید درست آمده ام اما خوب نگشته ام؟

- چیه؟ درست اومدم؟

- چی؟

- میگم همینجاست؟

- کی؟

روبرویش ایستاده لبخند مضحکی زد

- نمیدونی کی؟ تو نمیدونی دنبال کی میگردم؟

خشک شده و ترسیده روبرویم بر جا مانده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه !

حس می کردم فکش را نمی تواند تکان بدهد کوتاه و تک کلمه ای حرف می زد به من نگاه نمی کرد و دستانش را در جیب رو پوشش مشت کرده بود صورتم را نزدیک صورتش بردم خیره در چشماهایش گفتم

- رها اینجاست؟

ابروهایش بالا پرید و دهانش از تعجب باز شد

- کی؟؟؟ رها؟! ... برای چی باید اینجا باشه؟

در ادای کلمات مشکل پیدا کرده بود یا به خاطر همان ترسی بود که در چهره اش می خواندم؟؟ قدمی به جلو برداشته سینه به سینه اش شدم که او قدمی عقب گذاشت

- چیه؟ ... چرا اینجوری می کنی؟ مگه رها طوریش شده که ... بیمارستان باشه؟

دست بردم و مچش را گرفته نگهش داشتم

- منو مسخره نکن ! ...خواهرمو نمیگم منظورم رها صبوریه دختر عمومی سارا نگو که نمیشناسی؟

نفسی گرفته و با تأخیر رهایش کرد به معنای واقعی نفس راحتی کشید !

- نه اینجا نیست ... یعنی ... تا جایی که من میدونم نیست من که همه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پرسنل بیمارستانو نمی شناسم!؟
- پس چرا انقد هول کردی؟
- خب ... خب ترسیدم کسی چیزیش شده باشه!
- آره جون خودت!!
- مچش را از دستم بیرون کشید
- حالا چی میگی؟ چیکارش داری؟
- با پشت چهار انگشت به سینه اش چند ضربه ی آرام زدم
- برو مخ مادرمو بزن بهم آدرس نده ولی بشین و ببین چطوری پیداش می کنم!!
- چشمانش گرد شده سکوت کرد
- چیه فکر نمی کردی بدونم دختر عموش پرستار!!... میدونم، اونو پیدا کنم سارا هم پیدا میشه
- ضربه دیگری زده به سمت خروجی رفتم
- فعلاً!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۶۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرگردان، پریشان، گیج و منگ دور تا دور اتاق قدم می‌زدم و به هر چیزی با دست آرام ضربه می‌زدم به کمد به میز به شیشه کلافه بودم تنها ۲۴ ساعت از زمانی که پرهام گفته بود آدرس نمی‌دهد گذشته بود و تنها راهی که به فکرم رسیده بود بجز دوباره سراغ مادر رفتن پیدا کردن دختر عمویی بود که با سارا زندگی می‌کند تا بتوانم او را هم پیدا کنم فقط چند بیمارستان را گشته بودم ای کاش می‌دانستم کار جدیدش چیست؟ شاید راحت تر خودش را پیدا می‌کردم به موهایم چنگ زده پشت شیشه بالکن ایستاده پرده توری را کنار زدم و در سیاهی شب به حیاط چشم دوختم با این روش باید ماهها پیدا کردنش طول بکشد!! و شاید وقتم تمام شود

صدای باز و بسته شدن درب حیاط نگاهم را به آن سمت کشید داخل شدن پرهام بی اختیار اخم به صورتم نشانده ساختمان نگاهی انداخته سر بالا آورد و به پنجره اتاقم خیره شد با روشن بودن چراغ دیدن من پشت آن کار سختی نبود سر به زیر شده و به سمت ساختمان آمد از همین فاصله هم می‌توانستم شانه های افتاده و قدم‌هایی که سنگین بر می‌داشت را ببینم دقایقی گذشت که چند ضربه به در زده شد می‌دانستم پرهام است دلم می‌خواست کمی حالش را جا بیاورم

-حوصله دیدن ریختشو ندارم رها بگو نیست!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای باز شدن در را شنیدم اما تکان نخوردم
دستهایم را پشت سرم گره کرده و به بیرون زل زدم صدایش خیلی نزدیک
به گوشم رسید

- خیلی رو داری وقتی پشت پنجره دیدمت !

- میدونستم کی پشت دره !

- خُب چرا میگی رها ؟

- می خواستم شخصیت نداشتتو حفظ کنم خودت بری رد کارت !

خندید اما برخلاف همیشه آرام !

- حالا یه نگاه بنداز شاید با شخصیت شده باشم ؟!

چرخی زدم با دستانی که کت چرمش را عقب زده و در جیب شلوار کتانش
فرو برده بود ایستاده با لبخند کجی روی لبش نگاهم میکرد

- همونی هستی که بودی ... هررری !

نیم چرخی زده دوباره رو به پنجره ایستادم که صدایش باعث شد به
سرعت برگردم آن هم با خشم !

- چندتا بیمارستانو گشتی ؟

با دیدن نگاهم قدمی عقب گذاشت

- هووو ... چته ! یه سوال کردم ؟

- سوال کردی یا مسخره ؟

با لبخندی که نمی توانست جمعش کند گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سوال !!... خواستم ببینم تا کجا پیش رفتی که بهت بگم دوری یا نزدیک اصلاً کدوم طرفو بگردی بهتره !

قدمی به او نزدیک شدم که تند چند قدم به عقب برداشت و دستش را به حالت تسلیم جلو آورد

- وایسا وایسا

جلو تر رفتم هول کرده گفت

- زورم بهت نمیرسه امیر جون من جلو نیا ... از صبح سرپا بودم حال ندارم ...بزار یه چیزی بگم؟

با وجود حساب بردنش همیشه این جسارتش برایم سوال بود؟! خشم نگاهم را حفظ کردم می دانست به او برسم به خاطر این تمسخرش دمار از روزگارش درخواهم آورد دستش را داخل جیب کتش برده تکه کاغذی بیرون کشید و به سمتم گرفت

- بیا آدرس سارا !!

دلم میخواست کاغذ را در هوا بقایم اما به سختی قدم عقب گذاشتم و آرام سر جای قبل برگشته و به او هول شده از ترس دست به قول خودش سنگینم پشت کردم

- خودم پیداش می کنم ... برو رد کارت !!

صدایی که از لحظه ورودش با وجود شوخی هایش عجیب گرفته به نظر می رسید را کهی بالا برد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باورکن می خواستم زودتر بهت بدم ولی ...

- ولی مطمئن نبود می دونم ... حالا چی شده مطمئن شدی ؟

فکر می کردم هنوز هم مطمئن نباشد و فقط به خاطر شرمندگی آدرس را
برایم آورده است اما !؟

- به تو چه ... مطمئن شدم دیگه !

دوباره با خشم به سمتش برگشتم و او دوباره کمی عقب کشید

- ای بابا !! امیر چرا اینجوری می کنی امشب ... دیدم افتادی دنبالش
خب !! ... آدم آگه خودش با همه توانش رفت دنبال یه چیزی یعنی واقعا
می خواد دیگه ...

با احتیاطی که بخاطر حساسیتهای من داشت ادامه داد

- بعد هم ... اون دختر برای من مهمه ! دلم نمیخواست بشه مثل رها اعتماد
داشتن به تو یه چیزه ! کنار هم قرار گرفتن شما دو تا یه چیز دیگه !! ... اون
مرتیکه و رها رو ببین دو تا آدم عاقل و بالغن با کلی عشق ! حالا ببین کجان
دلم می خواست بخاطرش به سختی بیفتی بگردی دنبالش دلت به
نداشتنش نبودنش فکر کنه که وقتی داشتیش قدرشو بدونی همین !!

بی توجه به حرفهایش که غیر مستقیم از بی اعتمادی اش بخاطر رفتارم
گفت تمام هواسم به حالش بود

دستی که هنوز کاغذ درون آن بود را در هوا تکان داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالام طوری نشده نمی خوام؟! میخوام خودت پیداش کنی باشه
میرم دیگه چرا میزنی!

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چرا حس می کردم امشب پرهام حالش از من بدتر است! چه در چشمانش
بود که سعی در پنهان کردنش داشت که حتی سعی می کرد کمتر نگاهم
کند خواست به سمت در برود

- کجا؟؟

نگاهش را به من داد برای آنکه از در دورش کنم دست دراز کردم

- بدش من!

برخوردی که صبح در حیاط بیمارستان داشتیم و لحن طلبکارانه ام باعث
شد با احتیاط سر به زیر جلو آمده کاغذ را به سمت دست دراز شده ام
بیاورد انگشتانم را باز و بسته کردم و با اخم سر تکان دادم تا نزدیکتر شود
جلوتر آمدنش همانا و اسیر شدن مچ دستش همان!! فکر می کرد کاغذ را
میخواهم می خواستم اما حالا در این لحظه پرهام برایم اولویت داشت از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اسیر شدن مچش جاخورد خود را عقب کشید تا خواست مچش را بیرون بکشد صدای بلندش از فشار دستم که روی سینه اش نشست و پشتش به کمد برخورد کرد در اتاق پیچید

- امیرر ... آآخ چته من که گفتم ...

هیس بلندی گفتم و به چشمانش خیره شدم

- هرچی گفتی و شنیدم حالا بگو چی شده؟؟ وای به حالت اگه بهم دروغ بگی!! همینجا چالت میکنم!!

مچ دست راستش اسیر دست چپم بود و دست چپم بر روی سینه اش دست آزادش را روی دستم گذاشت

- چی چی شده؟ چه خبره که ندونسته باید توضیح بدم؟

عصبانی توی صورتش غریدم

- منو نییچون پرهام!! من همه ی وجود تو رو میشناسم چته که از من فرار می کنی؟ چی شده که نگاه میگیری چیو نمی دونم که تو میدونی؟هااان!!

لحظه ای جا خوردن چشمهایش را دیدم اما به روی خود نیاورد

- حمله می کنی توقع داری وایسم کتک بخورم فرار می کنم دیگه برادر من!!

-پرهاااااام!!

فریادم آنقدر بلند بود که فقط میخ چشمهایم شد و چند لحظه بعد رها در چارچوب در نمایان شد

-وای!! چیکار می کنی داداش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدایش سر هر دو نفرمان به سمتش چرخید از حالات پرهام و تکان خوردنش متوجه بودم که انتظار داشت با آمدن او رهایش کنم اما دستم را به یقه اش چفت کردم

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کمی جلو کشیده دوباره به کمد کوبیدمش

- برو بیرون رها !!

من حسش می کردم حس بعدی را که پرهام داشت چیزی را که سعی می | کرد پنهان کند و از پنهان کردنش راحت نبود !! پرهام نگران امروز را هرگز ندیده ام باید دردش را بدانم این آدم خوش رفتار درونگرا هرگز خودش به حرف نمی آمد !!

- داداش !؟

نالای رها هم باعث نشد عقب بکشم

- بیروووون ... !!

- برو رها ... برو آجی ... چیزی نیست !! برو تا مامان نفهمیده برو الان منو امیرم میایم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش هم فهمیده بود دست از سرش بر نمیدارم
می‌دانست حضور مادر و رها اوضاع را بدتر می‌کند که رها را دعوت به
سکوت و رفتن می‌کرد
رها که نگران نگاهی به وضعیت بینمان انداخت و مضطرب بیرون رفت
پرهام سعی کرد با صدایی مطمئن و لحنی دوستانه آرام کند

- ول کن امیررضا ... ول کن حرف بزنیم!

- دهنتمو که نگرفتم حرفتو بزن!

- دلامصب ول کن اینجوری معذب که نمیتونم حرف بزنم!!

- ولت کنم خودم معذبم ... حالا بگو!

لا اله الا الله ی گفت

- چی بگم بابا وقتی نمیدونم چی میخوای؟

چشم تنگ کرده سینه اش را بیشتر فشردم

- گوشام دراز شده؟ چی فرض کردی منو؟ خرم، کورم، ندیدم حال صبحتو!
؟ نفهمیده باشم امروز نزدیک بود از دیدنم تو بیمارستان پس بیفتی که
امیررضا نیستم!!... الان از صبحم بدتری ... چیه اون چیزی که نگرانی من
بفهم؟؟

- عهههه برو عقب ..

عصبی داد زد و سعی کرد با دستی که به سینه ام گذاشت پسم بزند اما
تکان نخوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه هی بگو بگو ! بفهمم بفهمم ! من چه میدونم تو چی میخوای؟؟
همچنان حاشا می کرد؟ خوب می شناسمش تا مجبور نشود کوتاه نمی آید
باید درستش می کردم !!

خیره نگاهش کردم و ناگهانی دست از سینه اش برداشتم با دستی که
مچش را گرفته بودم یقه اکتش را گرفته به سمت در کشیدمش صدایش
مضطرب شد

- امیررضا !!

فهمید که می خواهم چه کنم در را باز کرده و به بیرون از اتاق پرتش کردم
سکندری خورده خود را نگه داشت تا نقش زمین نشود کاغذ هنوز توی
دستش بود انگشت اشاره ام را بالا بردم و کلماتم را بیرحمانه با فریاد توی
صورتش کوبیدم راه دیگری برایم نگذاشته بود !!

- از این خونه میری بیرون همین الان میری ...!! اون آدرس کوفتیت هم با
خودت میبری ! دیگه هیچ وقتم برنمیگرددی فهمیدی هیچ وقت ..!

نفس کم آورده گفتم

- دیگه نبینمت !!

شوکه نگاهم کرد

- بزار ... حرف ...

حالش از صبح هم بدتر بود اما میدانستم به این سادگی کم نمی آورد که
باز صدا بالا بردم

- بیروووون ... الااان !!

صدای پایی که از پله ها آمد سر هر دو نفرمان را به آن سمت چرخاند مادر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و رها را حیرت زده دیدم می دانستم از فشاری که به خود آورده‌ام رنگم
کبود شده و رگهای پیشانی و گردنم بیرون زده است

- وای !! امیررضا چته؟ چی شده پرهام جان؟

دو جمله ی کوتاه گفت و مخاطب هر کدامش یکی از ما دو نفر بودیم
پرهام با صورتی درهم و چشمانی که شرمندگی از آن می بارید دست به
جیب برده کاغذ را پنهان کرد سیب گلویش مرتب تکان خورده بالا و پایین
می‌شود باید به حرفش می آوردم

- اینو از اینجا میندازی بیرون مامان نمیخوام حتی یه بار دیگه ...

- امیر !!

صدای مادر از رفتار من و صورت درمانده ی پرهام بهت زده بود

- ببخشید ! شما .. برید ... من .. حلش می کنم

با صدایی مرتعش و لحنی شرمنده این چند کلمه را به زور به زبان آورد
مادر بلافاصله و بی حرف دست رها را گرفته مسیر آمده را برگشت از مادر
بعید بود که نخواهد بداند چه شده است ! اما انگار این بار او هم حال هر
دوی ما را فهمیده بود دهان باز کرد تا حرفی بزند که زودتر دهانش را بستم

- حالا که میخوای بمونی برو پایین !

با تهدید گفتم

- دیگه سمت من نمیای ! حالیه؟!

به سرعت وارد اتاقم شده در را توی صورتش بستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم حال از او بدتر بود چه چیزی آزارش می داد که اینطور در حال
نابود کردن خودش بود اما به زبان نمی آورد؟ این اواخر بارها او را
سردرگم و ترسیده دیده بودم اما هر بار فکر می کردم به خاطر وضعیت
من است ولی امروز!?!

تصویر سر زیر افتاده و چشمان دردمندش زیر پلک های بسته از فشار
عصبی ام کنار نمی رفت دقایقی گذشت لب ی تخت نشستم سرم را میان
دستانم می فشردم که صدای مرتعش و ملتمسش از پشت در با ضربه ای
همراه شد

- امیررضا؟؟ پیام تو حرف بزنیم زشته جلوی مامان و رها!! بزار حرف
بزنی مگه نمی خواستی بدونی؟

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۷۲

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

به سمت در رفته با تندی بازش کردم نیم قدم عقب رفت روبرویش ایستاده
تنه ام را از جلوی در کنار کشیدم

- بیا تو!!

در سکوت نگاهم می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا تو دیگهولی اگه جرات داری بیا و چرت و پرت بگو بیا و خواسته باش منو بیچونی!؟ جرات داری بیا و لال مونی بگیر!!
- کاغذ را از جیبش بیرون کشید دوباره به سمتم گرفت و با همان لحن قبلش گفت
- اول اینو بگیر بعد حرف می زنیم ...!!
- کاغذ را گرفته جلو رفتم و در جیبش چپاندم
- حرفتو شنیدم بعد میگم اینو میخوام یا نه!
- با دست به داخل اشاره کردم وارد شد و به سمتم چرخید
- چرا لج می کنی مگه دنبال سارا نمی گشتی؟
- دستم را به معنای سکوت بالا آوردم
- حرفو عوض نکن پرهام دنبال سارا میگردم ولی قبلش باید بفهمم خانواده ام در چه حالیه؟
- او را جز افراد خانواده ام می دانستم خودش هم می دانست مدتهاست به برادر بودنش ایمان دارم
- خانواده ات هیچیشون نیست بخدا!
- بی اختیار در را به هم کوبیدم
- گفتم اگه جرات داری بیا تو و چیکار کن؟
- با صدایی که سعی میکرد پایین باشد در حالی که دستانش را به حالت تسلیم و اشاره به در بالا گرفت گفت
- امیرضا!!...چته!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سر حرفم هستم پرهام ! یا میگی یا گم میشی بیرون دیگه هم ...

ناگهان و غیر منتظره فوران کرده صدایش تمام اتاق را برداشت

- چی بگم؟ چی میخوای بدونی؟ چی کار کنم دست برداری؟ چیکار کنم ولم کنی؟ تو که می فهمی نمی خوام بگم؟ تو که فهمیدی ترسیدم بفهمی؟ چته که آزارم میدی؟ چرا میخوای آتیشم بزنی؟

داد زده دستانش را در هوا تکان می داد

- فکر کردی چی؟ قبولت ندارم؟ خودم نمی تونستم زودتر بگم؟ نمیدونستم از حال می فهمی؟! بفهمم برادر من ! همیشه بگم نمی تونم بگم وقتش نیست که بگم !!

عقب رفته درمانده روی تخت فرود آمد کلافه دست به موهایش می کشید

- د آخه لا کردار چی میخوای از جون من !! ... چرا نمیفهمی حالم بده ... چرا نمیفهمی دردم تویی ... نمیفهمی صبر می کنم به خاطر خودت؟!

از لحظه ای که دیدمش این چندمین باری بود که دست روی قلبش گذاشته ماساژ میداد سعی می کرد نفس هایش را منظم کند تمرکز کرده بود و نفس عمیق می کشید بی توجه به جملات آخرش لیوان آبی ریخته به دستش دادم جرعه جرعه نیمی از لیوان را نوشید و هر بار نفس عمیق کشید دست به سینه گذاشت همانطور لیوان به دست سر به زیر شد آرام شده بود با آنکه من آتفشانش را می خواستم تا بحرف بیاید !!

- بخدا میگم بهت !... نگم هم خودت میفهمی ... نمیخوام که اذیتت کنم ... فقط نمیدونم چیکار کنم .. من ... من نمی دونم الان کار درست چیه امیر ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمتم چرخیده به چشمهایم خیره شد انگار التماس میکرد

- تو رو خدا دست بردار ازش ! بذار یکم دیگه بگذره .. بزار .. همه چی
آرومتر بشه !! دور و بر من خیلی شلوغه امیررضا ! این روزا نمی تونم رو
هیچی تمرکز کنم چه برسه به اینکه خودم بهمش بریزم !!

حرفی نزدم ساکت کنارش روی تخت نشسته بودم حالش مساعد نبود
دقایقی گذشت تا شانه های صلیب شده و پشت صاف شده اش خم شده
راحت تر نشست دست از سینه اش برداشته آرامتر نفس می کشید دستم را
توی جیب کتش برده کاغذ را برداشتم لبخند زد

- این یعنی قبول؟؟

بی اختیار از آرامش لحظه ی بعد از طوفان نفسی رها کردم

- این یعنی صبر می کنم نه قبول !!

می دانستم برایش مهم است ادامه دادم

- نگاهش میدارم تا بهم بگی چیه اون چیزی که به این روزت انداخته !؟

ناباور صدایم کرد

- امیررضا !؟

- هااا ...

- یعنی چی نگاهش می دارم الانشم دیر شده !

هول کرده به سمتش چرخیدم

- چراااا ؟

او هم کمی چرخید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-چون داره جابجا ميشه ! ميره واسه تعطيلات عيد دير بجنبی ميره تا بعد
تعطيلات از من گفتن بود !!

از کجا اينقدر اطلاعات داشت !؟

- تو از کجا میدونی؟؟

جدي شده بود ...پرهامی که واقعا مسئله‌ای برایش مهم بود !

- خیلی چیزها میدونم خیلی چیزها که وقتی رفتی سراغش و دیدیش همه رو
بهت میگم همه رو !!

دلم گواهی خوبی نمی داد اما می دانستم اگر بد بود پرهام مرا به میان آن
هل نمی داد !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست را روی قلبم گذاشته میز را دور زدم

- ببین رها همین الانم که حرفشو زدیم قلبم داره از جاش کنده میشه چه برسه به اینکه ...

- آخرش که چی! تو که سحر رو دیدی میدونی مامانت چقدر دلتنگته؟ تازه من خودم همه جا همراهتم قراره کل این چند روزو خونه شما بمونم

با صدای لرزان که نگرانی در آن هویدا بود گفتم

- میترسم!! همش فکر میکنم اون منو می بینه!؟ پیدام میکنه!؟ منو از اون

دستانم را گرفت روی صندلی کنار خود نشاند

- هیسسس ... ول کن اونوو!! به فکر خانوادت باش!! معلوم نیست اون مرتیکه کدوم قبرستونیه!! ما هم که قراره کل این چند روزو تو خونه بمونیم بعدم برمیگردی دیگه ... باید از یه جایی شروع کنی عزیز من بیا تا با مادرت حرف بزنی بعد از بابات اون تنها کسیه که میدونه چی شده!! بیا و هم از دلتنگی درش بیار هم یه سامانی به این وضعیت بده نمیتونی که تا ابد این طوری زندگی کنی؟

استفاده اش از کلمه ی سامان مرا به یاد برادرم انداخت برادری که در این چند سال کمتر از بقیه درباره اش شنیده ام می دانستم که رها به او کمتر نزدیک می شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی زمانی که پدرم جای رها بود هم از او حرف نمی زد همیشه میگفت
سامان آخرین نفریست که باید از مکان من مطلع شود و از سر پرشور
برادرم می تهرسید آرام نامش را صدا کردم

- سامان ...

و باعث شد رها درباره او حرف بزند

- باور کن سامان هلاک دیدن ته ! باید ببینی پدرانه هایی که خرج سحر می
کنه باید بیای و ببینی چطور جای تو و ساسان و باباتو برای مادر و
خواهرت پر کرده !! و البته ... خودشو اذیت میکنه ...

نمیدونم چرا از وقتی درباره رفتن حرف زدیم منتظر اتفاق بدی بودم
استرس تمام وجودم را گرفته بود تند پرسیدم

- چرا؟ چیزی شده؟

نفسش را به شدت رها کرد

- آه ... آره بدم شده !!

- خُب چی !! بگو دیگه ؟

- یادته فرستادیمش دم پر چک ساسان یه کتک حسابی خورد؟!

- خب ؟

- حالا دیگه نه بابات هست نه ساسان آقا داداشت فرت فرت
سیگار میکشه ... یادته بابات چقد از سیگار بیزار بود؟! یادته به خاطر همین
به جای بابات به ساسان گفتیم !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمانم گرد و دهانم باز ماند

- البته مامانم خبر داره سحرم می دونه ولی کسی کاری به کارش نداره ...
تو این چند سال بعد از رفتن بابات خیلی بهش فشار اومده !!

دست دراز کرده دوباره دستهایم را گرفت

- بیا و همه چی رو درست کن سارا ...

افکارم روی زبانم جاری شد

- اگه درست نشد چی؟ اگه همه چی بدتر شد چی؟

- تو بیااا... بسپرش به خدا ... باور کن حل میشه !!

شاید حق با او بود من قرار نبود هرگز کاری بکنم و یا درباره این زندگی تصمیم درستی بگیرم و اگر به من باشد تا ابد به همین نحو زندگی می کردم شاید لازم است به جای تنها بودن و تنهایی صبر کردن دیگران را هم وارد این زندگی کنم و بگذارم تا تکانی بخورد حق با رها بود فرار کردن همیشه هم راه خوبی برای جلوگیری از خسارت طوفان نبود لازم است به جای جابجایی و رفتن خانه ام را برای مقاومت در برابر طوفان محکم تر کنم وجود نزدیکانم کسانی که دوستشان دارم و دوستم دارند دلم را قرص می کرد و پشتم را محکم ... هجوم افکارم سکوتی را بینمان جاری کرد رشته افکارم به جایی کشاندم که نمی خواستم اما برای دیدار با خانواده ام و وضعیت کنونی ام مهم بود و این باعث شکستن سکوت توسط من شد

- میگم رها !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هووم ؟
- کامرانو چیکارش کنم؟
- یعنی چی چیکارش کنی؟
- خب ... خب وقتی برم پیش مامان اگه بفهمه که من ...
- هی .. !! لازم نیست الان کسی بفهمه ... کامران که کاری به کارت نداره اگه یه وقت طوری شد هم خودم به مامانت میگم ... باشه؟
- رها نمی دانست با او حرف زده ام که به این راحتی می گفت کاری به من ندارد وحشت زاده گفتم
- چی؟ میگی؟ چی میخوای بگی ... بگی دخترت ...
- میان حرفم پرید
- آره پس چیکارش کنم؟ اگه لازم باشه باید بدونم !!
- نه.. نه.. رها !! باید یه کاری کنیم نفهمه من نمی خوام اونا فکر کنن من تو این چند سال
- ناگهان سکوت کرده ادامه حرفم را خوردم صورتش را جلو کشید خیره به چشمانم گفت
- نترس .. باشه؟! اونا خانوادتن ! قرار نیست درباره تو فکری بکنن ... از اینها گذشته هم کامران آدم بدی نیست هم من میدونم اگه لازم بشه چطوری بگم !!
- لبخندی روی صورتش آمده ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا پاشو ساکتو ببند فردا اول وقت بریم باشه ؟
لب زیرین را با اضطراب یاد آوری او به دندان کشیدم و با تکان سر حرفش را تایید کردم

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- همه چی رو برداشتی ؟

- آره

- واسه آقاتونم خوراکی برداشتی پشت فرمون خوابش نبره؟

با لبخندی که نتوانستم جمعش کنم نگاهش کردم نمی‌دانم چرا این حرفش مرا به یاد کامران انداخت وایی گفتم

- چیه ؟

حواسم را به او داده سرم را بی توجه تکان داده گفتم

- کجا مگه می‌خوایم بریم که خوراکی می‌خواوی یه ساعت راه بیشتر مگه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی در هوا تکان داد استارت زده ماشین را روشن کرد
- برو بابا ... از ترافیک تو این ساعت بی خبری ها؟! از این سر شهر تا اون
سر حداقل دو ساعت و نیم طول میکشه
استرس داشتم و بی خیالی او حالم را بدتر می کرد
- میگم رها؟

- میشه هیچی نگی ... !!

ماشین را به حرکت درآورده نگاهش را از من گرفت و رفته نگاهش می
کردم

- نه هیچی بگو نه فکر کن !! بی خیال یه بار بزار خودش پیش
بره همین ...

سکوت کردم به قسمت اول حرفش گوش دادم اما نمی توانستم فکر نکنم
تصاویری که در این مدت از عکسهایی که رها از آنها می آورد و در چند روز
گذشته از گوشی وحشتناک سحر که بی توجه به حرف رها رو به رویم
گرفته بود دیده بودم از جلوی چشمانم گذشت هر چه بیشتر می گذشت و
نزدیکتر می شدیم حالم وخیم تر می شد صدای ضربان قلبم را به وضوح
می شنیدم دستانم میلرزید آنها را زیر بغلم زدم تا توجه رها را جلب نکنم
سرم را به سمت پنجره چرخاندم دلتنگ مادر و برادرم بودم اما نمی دانستم
این حس بد از چه نشات می گیرد که با فکر کردن به خودشان قلبم به درد
می آید آنها خانواده ام هستند و من از روبرو شدن با آنها در هر اسم می دانم
که مادرم مانند سحر مرا با عشق خواهد پذیرفت اما سامان؟! او چطور؟
او یک مرد است مردی که نمی داند نزدیک به ۷ سال گذشته را خواهرش
کجا و در چه شرایطی به سر برده؟! وقتی کامران فقط با یک محرمیت
کوتاه به این حال و روز افتاد که در به در دنبال من است و از مسئولیت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌گویند و به عنوان یک مرد اینچنین رفتار می‌کنند سامان چه رفتاری خواهد داشت؟! او که همخون من است و به لطف تصمیم پدر تقریباً هیچ چیز از این ماجرا نمی‌داند!!

- نگاه کن!

با صدای رها سر به سمتش چرخانده تازه متوجه توقف ماشین و چهره متعجبش شدم

- چیه... نگاه کنم؟

این سکوت سه ساعته که حتی رها هم آن را نشکسته بود صدایم را گرفته و بسته کرده بود

- خودتو میگم این چه حالیه؟ الان باید پیاده بشی

با سر به رو برو اشاره کرد

- زنگ اون خونه رو بزنی!!

هاج و واج به ساختمان نگاه کردم دقیقاً همان شکلی بود که آن را ترک کرده بودم ساختمانی ویلایی در خیابانی عریض و طویل با حیاطی بزرگ و پر درخت و نمایی با سنگ‌های سفید اما کدر

- پیاده شو دیگه!!...چند سالی هست که دیگه باغبون و آشپز نداره در بزنی مادرت در رو باز میکنه منتظرش نذار!

قلبم به شدت در سینه می‌کوبید با ترس دست به دستگیره‌ی در بردم آرام بازش کردم نباید پا پس می‌کشیدم من برای دیدن آنها آمده بودم اما به محض بیرون آمدنم از ماشین آن حس‌های وحشتناک هجوم آوردند دلشوره و ترس امانم را بریده بود پاهایم میلرزید کیفم را روی صندلی گذاشته دستم را به سقف ماشین و در گرفتم تا خودم را سرپا نگه دارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سنگینی نگاهی را حس می کردم با ترس سرم را بالا آورده به اطراف نگاه کردم هیچ کس نبود چیز مشکوکی نیست!

تا خواستم سر بچرخانم و به سمت خانه قدم بردارم حس کردم چیزی در نزدیکی ام تکان خورد سر چرخاندم اما صدای بسته شدن در اتومبیلی زودتر به گوشم رسید در حالی که به خاطر دودی بودن شیشه ها راننده ی ماشین مشکی و شاسی بلندی که عقب تر پارک کرده بود را نمی دیدم ماشین روشن شد لاستیکهای جلو چرخید و به سرعت از کنار اتومبیل رها عبور کرد خم شده به رها نگاه کردم که با اخم به رفتن اتومبیل نگاه می کرد به طرفم سر چرخاند و با دیدن صورت وحشت زده ام گفت

- نگران نباش!! من راننده اون ماشینو می شناسم ... حالا برو

قدمهایم شبیه کودک نوپایی بود که هر لحظه احتمال دارد سقوط کند روبروی زنگ قرار گرفتم حتی فرصت نکردم دستم را بالا آورده آن را به صدا در بیاورم در با صدای تیکی باز شد صدای بلند سحر را از فاصله دور شنیدم

- اومد مامان پشت دره ...!!

صدای قدمهایی از آن طرف در شنیده می شد با تمام شدن صدا در نزدیکترین فاصله در آرام باز شد اما کسی نبود جرات کرده قدم برداشتم و با تکیه به در وارد شدم سرم را بالا بردم سحر را در ورودی ساختمان در حایکه بالا پایین می پرید و دست تکان می داد دیدم چند قدم کوتاه به سمتش برداشتم که در با صدای آرامی بسته شد به خیال وارد شدن رها قدمی دیگر برداشتم اما شنیدن نامم با صدایی که سالها بود حسرت شنیدنش را داشتم آنهم پشت سرم در جایم خشکم کرد چرخیدم با دیدن آن چشمها انگار که روبروی آینه غبار گرفته از زمان ایستاده باشم و به چشمان خودم زل بزنم در بهت تمام صورتش را جز به جز رسد کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بجز چشمان درشت و سورمه ای رنگش هیچ یک از اعضای صورتم حتی شبیه به او هم نبود چه گفته بود آن روانی

بینی کوچک و قلمی لب هایی باریک اما بیرون زده ابروهای پر و ضخیم موهایی که سفیدی اش بیشتر از سنش بود و خطوط ریز و درشت زیادی که به پوست صورتش اضافه شده بود و میگفت زمان برای او به سختی گذشته است !! انگار حق با رها بود مادرم با رفتن پدر دیگر به خودش نمیرسد با قدم هایی لرزان به من نزدیک میشد اینجا هوا سردتر بود یا من یخ کرده بودم نفسم در سینه حبس شده بود و از نم اشک تار می دیدم درچند سانتی ام ایستاد چادرم را که با دست هایم مشت کرده بودم رها کرده نزدیک شدم تا آرزویم برآورده شود و خودم را در آغوشش مچاله کنم و به سینه اش بچسبم اما حرکت دستش متوقف کرد صورتش کی خیس شد نفهمیدم دستش را بالا آورده روی اجزای صورتم می کشید نفسش سنگین بود و به سختی از سینه اش خارج می شد لمس پوست صورتم با سر انگشتانش که میگفت به خاطر نبودن خدمه دیگر لطافت سابق را ندارد توانم را گرفت خودم را با دم کوتاهی به سینه اش چسباندم دستانم را دور کمرش حلقه کردم می ترسیدم ، می ترسیدم خواب باشد و بیدار شوم از این بابت فشار دستم را بیشتر کردم هنوز تشنه ی حضورش بودن که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همزمان با شل شدن دستش از دور شانه‌ام و سنگین شدن وزنش صدای
فریاد مامان گفتن سحر را شنیدم

سرم روی سینه اش بود با دو دستی که یکی اسپیر سرم بود مرا به خودش
چسبانده بود و محکم فشار میداد انگار او هم می ترسید خواب باشد هر
چند دقیقه یک بار نامم را صدا میکرد و من جانمی می گفتم و او با هر
جانم چند بار هق می زد و دقایقی طول می کشید تا آرام شود زمانی که در
آغوشم از حال رفت و سحر با کمک رها او را به داخل ساختمان و اتاق
خوابش که آخرین روزهای حضورم بخاطر وحشت زیاد هر روز را با او و
پدرم آنجا سر می کردم بردند از ترس از دست دادنش نتوانستم قدم از
قدم بردارم همانجا روی زانوهایم سقوط کرده خیره به راهی که رفتند
خشکم زد در نهایت بعد از چند دقیقه که رها به مادر رسید و چون از قبل
احتمالش را می داد همه چیز را آماده کرده بود سحر به دنبالم آمده
همراهی ام کرد تا در کنارش قرار بگیرم تا هنگامی که به هوش آمد به خاطر
نبودنم دوباره به همان حال نیفتد و حالا بعد از گذشت یک ساعت هنوز هم
رهایم نمی کند

- مامان ؟

- جان دلم

چقدر صدایش بی جان بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سینت خسته شده بزار بشینم
- خسته نیست ... ولی دلم میخواد ببینمت
- دستانش را برداشت روی تخت نشستم با لبخند به اوئی که به حالت نیم خیز تکیه داده بود و با چشمانی بارانی خیره‌ام بود نگاه کردم دستش را روی دهانش گرفت و باز هق هقش بلند شد
- چقدر خوشگل تر شدی؟
- لبخندم را جاندار تر کرده چشمکی زدم
- مخصوصا چشمام ...
- دوباره صدای گریه اش بلند شد
- بمیرم که این قدر شبیه چشمهای منه !
- لبخند روی لبم خشکید دستانی که میرفت روی صورتش بنشیند را گرفته نوازش کردم
- خدا نکنه !!!... چی میگی مامان ! ... این شباهت یکی از بهترین چیزای زندگیمه
- با مکتی طولانی و با تردید از اینکه میترسیدم باز حالش بد شود گفتم
- دلم که برات تنگ میشد .!... همه ی صورتمو بجز چشمان می پوشوندم ... تو آینه .. بهش نگاه میکردم ...
- بیجان خندیدم
- ولی فایده ای نداشت ... چشمهای شما یه چیزی داره که مال من نداره ... دلم برای مهر چشمات تنگ شده بود مامان !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی دانستم دیگر چه بگویم که آرام شود وقتی خودم آرام نبودم اصلاً
درباره چه باید حرف می‌زادم در حالی که هرچه بگویم به گذشته و سعید
بهرامی ختم می‌شود و هر دویمان را بیشتر می‌آزرد دستانش را نوازش
می‌کردم که سحر با سه لیوان شربت وارد اتاق شد چشمانش را تنگ کرده
لبه تخت نشست

- اصلاً هم فکر نکنید حسودیم شده یا فضولیم گل
کرده اومدما! ... نه!! گفتم یه چیزی بخورین جون داشته باشید باز گریه
کنید!

از همان ابتدا که دیدمش فهمیدم هنوز هم شیطنت هایش را دارد چه بسا
حضور او مادر را سرپا نگه داشته است؟! و او هر بار بیشتر از قبل این را
به من ثابت می‌کرد؟ صدای شوخش معترض شد

- چیه خب؟! دو ساعت چسبیدین به تخت تازه پوزیشنتونم عوض نکردین
نکنه خشک شدین من نفهمیدم؟

هر دو خندیدیم اما حرف مادر خنده سحر را جمع کرد
- سامان نیومد؟

بی توجه به سوال مادر سینی را به سمتمان گرفت

- بفرمایید.. بخورین آب از دست رفتون برگرده

لیوانی به دست مادر دادم و خودم لیوان دیگری برداشتم لیوان آخر را
برداشته خیره به من گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخور دیگه !!

شاید باید خودم مستقیم می پرسیدم تا بدانند متوجه شده ام

- سامان کجاست؟

جرعه ای از شربتش را خورد بیخیال گفت

- کجا می خواستی باشه رستوران دیگه !

با نیم نگاهی به مادر گفتم

- ولی ماما که منتظرشه !... نمیاد ؟

عصبی شد

- اگه میخواست بیاد نمی رفت

مادر با همان صدای بیجان تشر زد

- سحر !!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چیه ماما جان ... چیه دورت بگردم !؟ مگه دروغ میگم پسره ی غدی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دنده !!

نه تنها درست فهمیده بودم که از قبل هم درست فکر کرده بودم برادرم نمی خواست من را ببیند در سکوت به او و تصمیمش می اندیشیدم که دست مادر روی دستم نشست

- حتما میاد

نمی خواستم مادر را ناراحت کنم اما نمی توانستم نپرسم زمزمه کردم

- میدونست من میام ؟

سحر بود که جوابم را داد

- معلومه که میدونست !!

ایستاده دست به کمر زد و با صدایی که سعی میکرد کلفت به نظر برسد شروع به حرف زدن کرد فهمیدم ادای سامان را در می آورد

- این چند روز شعبه ها خیلی شلوغه باید به همه شون سر بزنم شاید نرسم تا شب پیام ... ما هم که خریم نمی فهمیم !!

دوباره مادر با صدای بلند سحر را صدا کرد و او شد سحری که وقتی چیزی باب میلش نبود می شد

- بخدا مامان تا نهار صبر می کنم اگه نیومد یه جوری میکشمش خونه برق از سرش بپره ... خودخواه !!

به حرف قبلی سحر فکر می کردم پس رها هم گولم زده بود وقتی گفته بود باید به آنها و شرایطشان فکر کنم حالا که پدرم همه چیزش را به نام من زده است چطور زندگی میکنند چرا فکر نکردم محال است پدرم به آنها فکر نکرده باشد؟ محال است همه ی اموالش را یکجا به نام من زده باشد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از شنیدن حرف‌های سحر نیاز به خلوت داشتم حالا که برگشته بودم باید برای دیدن برادرم کاری می‌کردم نمیتوانستم پا پس بکشم با اینکه از دیدنش هم واهمه داشتم!

آنطور که سحر میگفت قصد دارد شب‌ها دیر بیاید و صبح‌ها زود برود تا با من روبرو نشود به اتاقی که بعد از ۷ سال هنوز هم متعلق به خودم بود رفتم اصلا نمیشد فهمید که این اتاق خالی بوده است همه چیز از تمیزی برق میزد ذره‌ای گرد و خاک روی وسایل نبود حق با سحر بود مادر بعد از فوت پدر هر روز منتظر آمدنم بوده است به تاج تخت تکیه زده و بالشتی را در آغوش گرفته ساعتی بود که با افکارم درگیر بودم اما به هیچ نتیجه ای نرسیدم فکر اینکه سامان با این برخوردش که حتی حاضر نمی‌شود مرا ببیند اگر ماجرای محرمیتم را بفهمد چه می‌کند دیوانه‌ام کرده بود طول و عرض اتاقی که فکر می‌کردم دیدنش ذوق زده‌ام کند را از ترس برخورد سامان قدم رو میرفتم کلافه شده وسط اتاق ایستادم که ضربه ای به در خورد

- جانم؟؟

از صبح این کلمه را بارها گفته بودم و بی اراده باز به زبان آوردمش که اینبار از هجوم افکارم مرا به یاد امیررضا انداخت در باز شده سررها از درز در داخل آمد

- بیایم تو مشکلتو حل کنیم؟؟

لبخند مصنوعی زده گفتم

- کدوم مشکل چرا عیب میزاری روم!

از صبح او و سحر تلاش کردند حالم خوب بماند پس بهتر بود کاری کنم که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدانند تلاششان موثر بوده است

- همونی که یک ساعته بهش فکر می کنی؟

- برو کنار ببینم

سحر بود که رها را کنار زده وارد شد سپس دست او را هم به داخل کشیده
در را بست با اشاره به من رو به رها گفت

- بگیرش !!

ابروهایم بالا پرید رها با لبخندی که زیاد از حد وسیع به نظر می آمد و نمی ا
توانست کنترلش کند به سمتم آمد رو به سحر گفت

- اینو نمیشناسی گرفتن نمیخواد !!

دستم را گرفته روی تخت نشاند و بعد از نشستن خودش گفت

- سحر یه راه حل داره که به نظر منم عالیه

- راه حل؟ برای چی؟

این بار سحر بود که به حرف آمد

- خودتو به نفهمی نزن خواهر من !! اینکه سامان رو بکشونم خونه سال

تحویل همه کنار هم باشیم

نمی دانستم راه حلشان چیست اما از حرفی که لحظه ورود رو به رها زد و
اینکه به مادر گفته بود کاری می کند برق از سر سامان بپرد به نظر نمی آمد
راه حلش بی دردسر باشد با دلشوره ای که همه وجودم را گرفته بود گفتم

- تو که ... تو که به مامان گفتی تا نهار صبر می کنی؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب خیلی از مردم الان ناهار می خورن تازه خیلیا هم زودتر خوردن !
لحنش شیطنت زیادی داشت سریع ایستادم دستانم را جلوی سینه ام تکان
دادم احساس می کردم اگر کاری نکنم فاجعه به بار می آورد

- نه.. نه..!! کاری بهش نداشته باش بذار هر جور خودش راحتته همونطوری
باشه سحر !! مجبورش نکن کاری بکنه که دوست نداره !

- هه دوست نداره ! ... خبر نداری ؟

حرف رها بیشتر ترساندم

- از چی؟ از چی خبر ندارم؟

نگران رفتارشان با سامان بودم و نمی توانستم پنهانش کنم می ترسیدم
کاری کنند که بدتر از من عصبانی شود

- اون شاسی بلندی که صبح دیدی !؟

از صبح نگران بودم نتوانسته بودم آن ماشین و سرنشینش را که رها می
گفت می شناسدش فراموش کنم اما به روی خودم نیاوردم و مثل خیلی از
اتفاق هایی که کنترلشان در قدرت من نبود سعی کرده بودم فراموش کنم

- خب؟؟

سحر بود که گفت

- آقا داداشتون بودن !!

نفسم را با صدا به داخل سینه کشیدم نگاه سامان بود؟ آن نگاهی که
سنگینی اش را حس کردم؟! نمی دانستم باید ناراحت باشم از اینکه مرا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیده و رفته بود یا خوشحال باشم به خاطر اینکه به آنها گفته بود می رود
اما برای دیدنم مانده بود!؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در سکوت به هر دویشان نگاه می کردم چشمم بین صورت هر دو نفر در
رفت و آمد بود که سحر گفت

- حواست باشه رها می خوام ببینه تا باور کنه

هول کرده گفتم

- چیکار میخوای بکنی؟ اگه صبح نرفته بوده حتما خودش میاد دیگه ! ها
؟؟

- آره خب میاد ولی من می خوام یه جوری بیاد که حالا حالا ها یادش
بمونه !!

ماتم زده صدایش کردم و او بی توجه تلفن همراهش را از جیب بیرون
کشیده شماره ای را گرفت صدای بوق در فضای اتاق طنین انداز شد تماس
روی اسپیکر بود به محض وصل شدن تماس صدای آشنایی که در طول
زمان برایم کمرنگ شده بود در اتاق پیچید و قلبم را به لرزه انداخت سحر
با چشم به رها اشاره کرد رها دست روی دهانم گذاشت در حالی که بی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدا می خندید نگهم داشت تا صدایم بیرون نیاید

- جانم سحر؟

سحر که به حرف آمد حیرت زده نگاهش کردم و حواسم از آن صدایی که مشتاق شنیدنش بودم پرت شد باورم نمی شد صاحب این صدای غم زده و ناراحت همانی باشد که تا چند دقیقه ی پیش به ریش سامان می خندید

- سلام کجایی؟

مکتی کرد که سامان ترسیده پرسید

- سلام چیزی شده؟

- چی میخواستی بشه

ناگهان ادای گریه کردن درآورد

- همونی شد که میخواستی حالا با خیال راحت به کارت برس

قبل از آنکه سامان بتواند حرفی بزند تماس را قطع کرد صدای بلند خنده خودش و رها در اتاق پیچید مبهوت به هر دو نگاه میکردم که زنگ تلفن سحر هر دو را آرام کرد رها بود که پرسید

- خودشه؟

سحر پیروزمندانانه لبخند زده گوشه را به سمتم گرفت و بله ی کشداری گفت

- میشناسمش دیگه !!

گلو صاف کرده دستش را به معنای سکوت بالا گرفت دوباره دست رها روی دهانم نشست که سحر تماس را وصل کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه؟ چی میخوای؟ تو که به هدفت رسیدی !
صدای فریاد سامان نشان می‌داد که عصبی شده است
- درست حرف بزن سحر چی شده؟
- خیالت راحت شد مرد خونه؟ داره میره.. خواهرم نیومده داره میره !
نمی‌دانم چرا تکان خورده خواستم بلند شوم که رها محکم نگهم داشته
دستش را بیشتر روی دهانم فشرد می‌دانستم اگر جلوی دهانم را نمی‌ا
گرفت هم آنقدر شوکه بودم که نمی‌توانستم حرفی بزنم اما باید جابه‌جا
می‌شدم باید تکان می‌خوردم و حرکت می‌کردم هیجان این لحظه و کاری
که سحر انجام می‌داد را نمی‌توانستم در خود جا دهم
- چی میگی؟ یعنی چی داره میره ! اونکه تازه دو ساعته رسیده !؟
صدای فریاد غمگین سحر سامان را ساکت کرد
- همش تقصیر توئه ! نمیخوایش خب میگفتی نگیم بیاد !! واسه چی
خودتو قائم می‌کنی؟ فکر کردی خره ما نگیم خودش نمیفهمه؟ فکر کردی
یه کم صبر کنه نیایی متوجه نمیشه؟
- دوباره ادای گریه کردن در آورد و صدایش پایین‌تر آمد
- نه داداش من فهمید ! خوبم فهمید خوب بهش فهموندی جاش اینجا
نیست ! خوب حالیش کردی باید بره ... ولی سامان خان منم باهاش میرم
بخدا منم ...
- تو غلط کردی با اون !! از جات تکون بخوری سحر من میدونم با تو ... من
کی گفتم نیاد یا نمیخوامش ! وای به حالت سحر اگه همچین چیزی بهش
گفته باشی نگهش دار دارم میام ... غلط کرده که میخواد بره به روح بابا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قسم اگه پیام نباشین من میدونم و شما دوتا !!

- سامان !!

صدای سحر می لرزید واقعی بود یا ادا در می آورد ولی سامان همچنان داد میزد

- سامانو مرگ !!

- عه خوب چطوری نگاهش دارم داره ساکشو میبندد بره؟

صدای قدمهای تند سامان را از آن طرف خط می شنیدم برادرم برای رسیدن به من در حال دویدن بود که صدایش هم تغییر کرد

- درو روش قفل کن چه می دونم ! فقط نزار بره سحر ... دارم میام اگه نرسم بهش وای به حالت !

آخرین چیزی که شنیدم صدای در ماشین بود صدای شلیک خنده هر دو نفرشان دوباره در اتاق پیچید رها دست از من کشیده از پشت روی تخت افتاده می خندید و سحر با تکیه به کمد و دستی که روی دهانش گذاشته بود صدایش را خفه میکرد مثل فنر از جا پریدم مگر آدم عاقل چنین کاری می کند دیوانه شده بودند سامان را به مرز انفجار رسانده حالا می خندیدند !!

- چتونه به چی میخندید؟؟

رها در حالی که نمی توانست خنده اش را کنترل کند بریده بریده میان خندیدن به حرف آمد

- خیلی ... حال داد ... حقش بود !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دو دستم را محکم به ران پایم کوبیدم

- سحر !!

در حالی که می خندید به سمتم آمد دست دور گردنم انداخت و خودش را
به آغوشم سپرد او هم از خنده می لرزید

- جانم ... بخدا ... نمی خواستم انقد آتیش بگیره نمی دونم ... چرا اینطوری
شد !!

دوباره صدای خنده اش بلند شد کمی طول کشید تا هر دو نفرشان آرام
شوند و به حرفم گوش کنند

- میفهمین چی می گم؟ حالا من با این گلوله آتیش که داره میاد چیکار کنم
؟

هر دو لبه تخت نشسته بودند و به من که مثل مرغ سرکنده روبرویشان بال
بال می زدم نگاه می کردند رها شانه ای بالا انداخت

- به من چه پیشنهاد خواهر خودت بود !! در ضمن اون داداش غدت حقش
بود دیدی چطوری هول کرد حالا هی واسه ما رفه بیاد که براش
مهم نیست !!

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۸

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- راست میگه دیگه ! منم میخواستم همینو ببینی که چقدر نگرانته ...
بدونی و نشینی واسه خودت فکرهای بیخود بکنی که سامان نمیخواسته
بیایی یا چه میدونم نخواسته ببینتت یا براش مهم نیستی !! الانم لازم
نیست تو کاری بکنی اونه که باید یه کاری بکنه !! اونه که داره میاد که بهت
برسه که احتمالاً با داد و بیداد سرت بهت بفهمونه غلط کردی که
میخواهی بری و صد البته غلط کردم که نمودم یا زودتر نیومدم !!
جملات آخر را با صدایی که به خاطر خندیدن میلرزید به زبان آورد نگاه
رها به من یعنی حالم را فهمیده بود
- چته بابا اون داداشته نمی خواد که بخوردت !

حرفش توجه سحر را هم به من جلب کرد ایستاده به جان پوست لبم
افتاده بودم حالم دست خودم نبود احساس می کردم با این کارشان به
جای سامان من را آتش زده و نظاره گر هستند صدای محکم بهم کوبیده
شدن درب حیاط که از این فاصله هم خوب شنیده شد نشان می داد کسی
که وارد شده است چقدر عصبانیت هر دو ترسیده به سرعت سیخ
ایستادند

- بدو برو پیش مامان !

گمان کردم روی صحبت سحر با من است اما زمانی که خواستم به سمت
در بروم بازویم را گرفت

- تو کجا ؟ تو باید آماده بشی !

رها همانطور که بیرون می رفت و در را به سمت خود می کشید گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سعی کن طبیعی باشه سامان تیزه ها !!

سحر هول کرده بیرونش کرد

- برو دیگه !

تا رها در را بست دوباره صدایش کرد

- رها ... رها

- هااان؟

-یه کاری کن مامان نفهمه

- باشه اگه داداشتون داد نزنه !!

هاج و واج نگاهشان میکردم این دو نفر که خیلی بیخیال بودند ! مگر نگفتند نترسم مگر نگفتند اصلا قرار نیست اتفاقی بیفتد مگر نه اینکه ریسه رفته بودند و به حال و روز سامان می‌خندیدند !! پس چرا اینقدر هول کرده اند !! به نظر می‌رسد که سامان جای خالی ساسان و پدر را حسابی پر کرده است که با وجود شیطنتی که کرده‌اند اینگونه از او حساب می‌برند

مانتوام را به سمتم گرفت و کمک کرد بپوشم و من مسخ شده فقط همراهی اش می‌کردم هر لحظه که میگذشت دلشوره‌ام بیشتر میشد می‌لرزیدم از دست این دیوانه‌ها که با این راه حلشان مرا به چنین روزی انداخته‌اند چادرم را به سمتم پرت کرد

- بپوش !

کمد را باز کرد و به سرعت لباسهایم را به چمدان برگرداند حرکاتش خیلی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تند و عصبی به نظر می رسید زبان به کام چسبیده ام را تکان دادم

- چیکار می کنی سحر؟

از پشت شانه هایش را گرفتم تا بلندش کرده آرامش کنم او خیلی بیشتر از من نگران بود

- ولشون کن سحر خودم جمع می کنم پاشو برو !

اما او بی توجه کارش را می کرد صدای پایی از پشت در شنیده شد صدایی که می گفت صاحب این قدم های محکم حتماً یک مرد است با باز شدن در سحر کارش را برعکس کرد لباس هایی را که سعی می کرد در چمدان جای دهد بیرون ریخت به سمت کمد می رفت و دانه دانه مرتب با چوب لباسی آویزان شان می کرد آنقدر نگران حرکاتش بودم که توجهی به باز شدن در نکردم

- ول کن سحر چیکار می کنی؟! خودم جمع می کنم ... سحر! نکن!!... بزار خودم مرتب می کنم

بی توجهی اش باعث شده صدایم را بالاتر ببرم

- بس کن !!

به سمتم چرخید با نگاهی به من چشمانش در نقطه ای از پشت سرم ثابت ماند با صدایی لرزان گفت

- س ... سلاام ... سعیمو کردم !

- سلام . خوبه حالا برو !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای حس کردم زمان ایستاده که قلبم نمی زند! سنگینی سینه‌ام به شانه‌ها و سرم منتقل شد چشمم چیزی را نمی دید همه چیز متوقف شده بود تمام نیرویم را برای نگه داشتن این صدا در گوشه‌هایم صرف کردم این صدای محکم و با صلابت و آشنا!! انگار صدایش پخته تر و زمخت شده بود شنیدن این صدا در این نزدیکی یکی از حسرت‌های چندین ساله‌ام بود صدای همخونی که حکم کند و تو نتوانی بگویی نه سحر دست روی شانه‌ام گذاشت

- آجی؟! -

نگاهش و صدایش میگفت نگران من است

- خودشه؟

می دانستم صدایم را می شنود اما باید می پرسیدم نمی توانستم تکان بخورم و نگاهش کنم صدایش قدرت هر کاری را از من سلب کرده بود سحر سر تکان داد و با رها کردن لباسها دست بر شانه‌هایم گذاشته کمک کرد تا بچرخیم میدانست خشکم زده است سردی پوست تمام تنم را حس میکردم دیدم تار شده بود کنار در ایستاده بود انگار فقط به سحر نگاه می کرد با چرخیدنم با سر دوباره به بیرون اشاره کرد و نگاهش را به سرامیک‌های خاکستری رنگ کف اتاقم دوخت صدای آرام سحر هم زمانی که از کنارم گذشت آرامم نکرد حس می کردم هر آن نقش بر زمین می شوم لرزش بدنم مشهود بود

- نقطه ضعفش بغل ...

با بیرون رفتن سحر در را به آرامی بست نفس در سینه‌ام حبس شد به یاد روزی افتادم که از بیمارستان به خانه آمدم و پدر اجازه نداد بخاطر کبودیها تا چند روز سامان مرا ببیند تا نفهمد تا نداند تا نگوید!! آخرین بار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یه هفته ی بعد زمانی که قرار شد به تصمیم پدر از این خانه بروم فهمیده بود و برای دانستنش یواشکی به خانه آمده بود

#ادامه_پارت_۱۷۸

در همین اتاق در یک قدمی ام بود تا جواب چرایی که پرسید را بگیرد که پدر رسیده با توپ و تشر بیرونش کرده بود آن روز آخرین دیدارم با برادرم بود برادری که به امر پدرم هیچ حسابش نکرده ام

قدمی جلو آمد نگاهم را به همان نقطه ای که او چشم دوخته بود دادم نمی توانستم نگاهش کنم نمی توانستم تکان بخورم حتی به زور نفس می کشیدم دو قدم دیگر جلو آمد خم شد لباس هایی که سحر پخش و پلا کرده بود را روی چمدانی که با در باز کنار کمد مانده بود گذاشت کمر صاف کرد و به در بسته کمد تکیه زد نگاهش را حس می کردم که به نیم رخم بود نمی توانستم چشم از زمین بردارم به معنای واقعی خشکم زده بود

#سد_سکوت

#پارت_۱۷۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- داشتی میرفتی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پلک بستم و نفس حبس شده در سینه ام را نگه داشتم تا از هیجان بیرون نپرند!! چه حس خوبی داشت شنیدن صدایش در این نزدیکی!! البته اگر آن دو دیوانه با کارشان اجازه میدادند می توانستم بدون شرم تماما با همه وجودم حسش کنم؟؟

- به همین راحتی؟... یعنی... یعنی دلت نمیخواست منو ببینی؟؟

سرم را به زیر انداختم چقدر مظلوم گفته بود با کاری که آنها کردند حق دارد که فکر کند نمی خواستم او را ببینم

- پس چرا.. من انقدر دلتنگت بودم!؟

نباید می گفتم پس چرا نماندی؟ پس چرا فرار کردی؟ اما زبانم به کام چسبیده بود

- حتی نمی خوام نگاه کنی؟

درست است که فکر می کند در حال رفتن بوده ام و شرمنده ام که او را با حيله به خانه کشیده ایم و فکر می کند دلم نمی خواست او را ببینم اما نمی توانستم به او ظلم کنم و با گرفتن نگاهم به این باور برسانم که واقعا از او گریزانم نیم چرخ زدم روبرویش قرار گرفتم استخوان انگشتان دستم به خاطر فشاری که با چفت کردنشان به هم فشاری که روی خودم بود را کم می کردم در حال خرد شدن بود به زحمت سرم را بالا آوردم با آنکه بیش از چند دقیقه گذشته بود صدای استخوان های خشک شده ی گردنم را شنیدم که مانند لولایی بود که سالها از آن استفاده نشده است

مستقیم به چشم هایش نگاه کردم میخواستم رنگ نگاهش را بدانم اینکه سرزنش می کند؟ نفرت دارد؟ عصبانیست؟ یا با صداقت می گوید که دلتنگ است!! کشیده شدن پوست صورتم را از بهتی که رویش نشست حس کردم نگاهش منتظر بود و مشتاق... اشتیاقی که نم گرفتن چشمانش آن را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تایید می‌کرد چقدر مهر نشسته در این نگاه را دوست دارم چه چیزهای با
ارزشی را بخاطر دوری از دست داده ام !!

با چشمانی که رنگ چشمان پدرمان را داشت دو گوی سیاهی که میلرزید
نگاهم میکرد چهره‌اش مردانه تر شده بود و اثر گذر زمان با آن که بیشتر از
۲۸ سال نداشت روی موهای کنار گوشش دیده می‌شد حس میکردم قد
کشیده است هیکلش هم درشت تر و چهارشانه تر شده بود اثر ورزیده
شدن اندامش روی دکمه اول لباسش که از دو طرف شانه کشیده می‌شد و
تنگ گرفتن بازوانش نمایان بود تکیه از کمد گرفته قدمی جلو آمد که باز
نفسم حبس شد فاصله بینمان نیم متر هم نبود نمی‌خواستم از نقطه
ضعفی که سحر گفته بود استفاده کنم با آن که دلم با همه وجود برای آنکه
سر روی سینه ستبرش بگذارم به سمتش پر میکشید اما نمی‌توانستم شرم
نمی‌گذاشت می‌خواستم بگویم حرف بزند حتی فریاد بکشد و خود را خالی
کند نمی‌خواستم با حرکتی او را مات کنم دستش که جلو آمد و آرنج را از
روی چادر گرفت بی اختیار تکان خوردم و انگشتانم را بیشتر بهم فشردم
دست دیگرش را روی انگشتان به هم چفت شده ام گذاشت

- سفید شدن .. ولشون کن !

صدایش میلرزید یا گوشهای من از اشتیاق شنیدنش به این حال
افتاده بود !! سرم را بالا بردم تا صورتش را خوب ببینم قد بلندش معذبم
نمی‌کرد او برادرم بود دیگر اعمالم در اختیار من نبود مگر چقدر می‌ا
توانستم تحمل کند دستهایم را که از هم باز کرد دست راستم را در دست
چپش فشرد بی اراده دست دیگرم را که آرنجش اسیر دستش بود بالا بردم
و با ترس و لرزان روی گونه و ته ریشش گذاشتم و تازه فهمیدم چقدر هلا
ک این لمس بوده ام کاسه چشم هایم همزمان خالی شد و نامش را آرام
همزمان با شکستن بغضم و هق زدن به زبان آوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سا..مان !

هر دو دستش با آن بازوهای تنومند که از روی لباس هم مشخص بود شانه
هایم را دربرگرفته دورش پیچید و مرا به سینه اش چسباند

- جانم ؟

هق هقم بلند شد دستی را به دور کمرش پیچیدم و با دست دیگر جایگاه
سرم را چنگ زده بوییدمش بوی پدر را می داد بوی امنیت
بوی مردانگی

در سکوت از حس وجود برادرم سیراب شدم او هم دیگر نمی لرزید شانه
هایش تکان نمی خورد از روی چادر سرم را می بوسید با فشار دادن تنم به
سینه اش با صدایی که به خاطر گریه گرفته بود به حرف آمد

- لعنت بهت سپیده ... لعنت بهت که میخواستی بری ... که میخواستی
حسرت دیدنتو ... بغل کردنتو به دلم بزاری !!

نباید لو میدادم ...رها و سحر خیلی از عکس العمل او می ترسیدند

- نمیخواستم اذیت بشی ... نمی خواستم به خاطر من ...از خونت دور
بشی !

به خاطر گریه صدایم که همه مشتاق شنیدنش بودند تو دماغی و تیز شده
بود از خودش جدایم کرد بازوهایم را گرفته تکانم داد

- مگه اینجا خونه تو نیست که به همین راحتی میخواستی بری؟! مگه بیار
که رفتی چی عایدت شد جز ۷ سال دوری که بازم می خواستی تکرارش
کنی هااان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حق با او بود چیزی عایدم نشده بود جز حسرت ! اما به حرف و تصمیم پدر باید میرفتم پدری که گفت این بهترین تصمیم است تا شرایط تغییر کند باید پنهان و دور بمانم تا دست سعید برای هر کاری با سو استفاده از من بسته باشد گفت سامان آخرین نفریست که اگر زمانی نبود می توانم به او بگویم سر پر بادش همیشه پدر را نگران می کرد !!

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۸۰

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

vip_roman@

دوباره تکانم داد

- با توام جواب منو بده؟

نمی توانستم چیزی بگویم نمی دانستم چقدر می داند حالا شاید زمان استفاده از نقطه ضعفش بود خودم را به سمتش کشیدم اما مانع شد و با فشار انگشتانش دور بازوهایم نگهم داشت

- جواب بده سپیده !

تکرار چند باره ی نام سابقم از زبان او مرا به جایی برد که نباید ... خاطره ای جلوی دیدم نمایان شد که نباید در این لحظه یادآوری اش می کردم تا او را از خود نرانم آخرین محرمی که با فریاد نام سابقم را صدا زد زندگی ام را به آتش کشید !! خود را تکان دادم و سعی کردم بازوهایم را از زیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگشتان قدرتمندش بیرون بکشم اما با صورتی که به اخم نشسته بود و با دستانی که فشارش را بیشتر کرد گذاشت داد زدم

- اسم من سارا است ... سارا صبوری

لحظه ای طول کشید تا منظورم را بفهمد فشار دستهایش کم شد مات شد در حالتی منگ گفت

- باید حدس می زدم !

نگاهش کردم و او در همان حال ادامه داد

- فکر می کردم که مامان همه رو نگفته باشه ... پس واقعا نگفته بود که نتونستم پیدات کنم ... اون رهای دیوونه ام که

مکتی کرد

- پس ... دیگه سپیده پایدار نیستی شدی سارا صبوری؟ ... میدونی چقدر دنبالت گشتم؟ میدونی وقتی مامان بهم گفت زمین و زمان و بهم دوختم تا پیدات کنم ... میدونی؟؟؟

دوباره تکانم داد

مادر به او گفته بود !! چه چیزی را؟؟ تا کجا را؟؟ او در حال حاضر چقدر می داند؟؟

به چشمان منتظرش برای گرفتن جواب خیره شدم و نه ی آرامی گفتم بازوهایم را رها کرده عقب عقب رفت و به کمد چسبید انگار نمی توانست دیگر سر پا بماند روی در سر خورده نشست پاهایش را جمع کرده ساعد دستش را روی زانو گذاشت من هم قدمی عقب رفتم و با تکیه به تخت رو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به رویش روی زمین نشستم

- می دونی چقدر التماسشو کردم تا بگه کجایی؟ چقد داد و هوار کردم؟ چقد به جونش غر زدم؟ چقد اذیتش کردم؟ سه ساله شب و روزم یکی شده... میدونی چقد تلاش کردم تا سد سکوت شو بشکنه و بتونم پیدات کنم؟ پیدات کنم و این قائله رو ختمش کنم؟؟

هر لحظه صدایش عصبی تر می شد و خشم نگاهش بیشتر چگونه می | خواهد این قائله را ختم کند؟ اصلاً درست و حسابی درباره اتفاقی که افتاده توجیح شده است که به این سادگی از ختم کردنش حرف می زند؟!

نفس بلندی کشید و این بار غرید

- میدونی وقتی بهم گفت دایی سعید چه غلطی کرده چه به روزم اومد؟ می دونی چه به روز غیرت و مردونگیم آوردین؟

خودش را جلو کشید و چهار دست و پا به سمت آمد کنارم به تخته تکیه زد دست زیر چانه ام زده سرم را بالا آورد در طول مدتی که حرف می زد بی صدا اشک میریختم بیچاره برادرم نمی دانسته ندانستن برایش بهتر است !!

- نگام کن ... نگام کن سارا خانم صبوری ! نگام کن ببین به چه روزی افتادم ... نگام کن ببین چی ازم ساختین ... ببین چقدر بدبختم که هفت ساله از خواهرم بی خبرم ! ببین چقدر بیچاره ام که نباید هیچی بدونم ! بگو من چی بودم؟ به جای گریه کردن حرف بزن ! من بی غیرت مگه برادرت نبودم؟! مگه من مرد نبودم؟ چرا بابا به من نگفت چی شده؟ چرا منو هیچی حساب نکرد؟ چرا گذاشت بره و من تو داغ تصمیمی که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گرفته تنهایی بسوزم... تو تنهایی غیرتم آتیش بگیره؟! چرا مامان باید بگه بابا نخواستہ من بدونم؟! چون ممکنه نتونم جلوی خودمو بگیرم؟؟ چون ممکنه اون روانیو پیدا کنم و آقاجون و عزادار؟ آره؟؟

صدایش کمی بالاتر رفته بود حس میکردم که از ابتدا حواسش به حضور مادر و نفهمیدنش بود اما انگار دیگر نمی توانست خودش را کنترل کند

- آره می کنم !! من اون کثافتو آتیش میزنم به خاطر ترس از آبرو نمیزارم
یه آشغال راس راس راه بره و به ریشمون بخنده !! حق اون لجنو میزارم
کف دستش کاری می کنم از سایه خودشم بترسه که دیگه ناموسشو ..

لحظه ای ساکت شد دوباره بازوهایم را گرفت

-باید باهام بیای سپیده ... باید هر چه زودتر باهم بریم کلانتری ... سپیده
باید ازش ...

- بسه !!!

نمیدونم چه شد نتوانستم دیگر شنیدن آن اسم را تاب بیاورم با دو دست
به سینه اش کوبیده خیره به چشمانش فریاد زدم

- بسه ... به من نگو سپیده من سارام ... سارا ... آره نمی
خواست بدونی ... نمی خواست چون نمیفهمی !!... چون شکایت یعنی بی
آبرو شدن من !!

با دست محکم به سینه ام کوبیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منی که گم و گور شدم تا بی آبرو نشم تا آبروی شما رو نبرم !! حالا
میخوای ببریم تا بی آبرویمو جار بزنی ... جار بزنی تا بتونی رگ غیرت باد
کرد تو آروم کنی تا هیییین !!

سوختم ... بیشتر از آخرین باری که سیلی خورده بودم سوختم ... حتی
آخرین بار که در آن شرکت پناهی از ترس به دیوار چسبیدم و با نهایت
نامردی کتک خوردم و آن روانی گلویم را چنگ زد اینقدر نسوختم و گلویم
از حجم درد نهفته در آن باد نکرد

#ادامه_پارت_۱۸۰

اما حالا از درد حرفی که به او زدم و شاید این سیلی حقم بود راه نفسم
بسته شده بود دستم روی صورتم نرفت روی سینه ام را چنگ زدم و
فشردم تا نفسم آزاد شود او هم نمیتوانست راحت نفس بکشد سینه اش به
سختی بالا و پایین میشد دستی که به من سیلی زده بود را مشت کرده
روی ران پایش می فشرده صدایش مانند کسی بود که سالها حرف نزده
باشد

- من منو چی میبینی؟ ... برادرتم .. !؟

به سختی از جایش برخاست با شانه های افتاده و زانو هایی که نمی
توانست سنگینی بدنش را نگه دارد ... شبیه به کسی بود که از مبارزه اس
سخت شکست خورده باز گشته و هر لحظه ممکن است از هم فرو پاشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هنوز اولین قدم را بر نداشته بود که دست دراز کرده و پایش را چنگ زدم
یادآوری گذشته مرا به مسلخ برده بود نمی توانستم درست ببینم همه
اطرافم را مهی در بر گرفته بود سرم گیج می رفت و مانع ایستادنم میشد
صدایم که به زحمت بیرون فرستادم را خودم هم به زور می شنیدم فقط
امیدوار بودم متوقفش کرده و مانع رفتنش شود

- نرو! سامان ... من ... نمی ... تونم ... اون ... نمی ... زاره ... اون ...

نمی توانستم خوب نفس بکشم و مانع درست حرف زدنم می شد سعی می
کردم هوا را با تمام قدرت به درون ریه هایم بکشم اما نمی شد و صدای
ناهنجاری ایجاد می کرد شبیه به محتضر شده بودم حالم را فهمید که
ترسیده به سمتم چرخید شانه هایم را گرفت و تکانم داد

- نفس بکش ... نفس بکش آجی !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هرچقدر سعی می کردم هوا را کمتر حس می کردم یقه لباسش را گرفتم و با مشت به سینه ام ضربه زدم چشمانم به سمت سیاهی می رفت مدتها بود به این حال و روز نیفتاده بودم آخرین باری که به خاطر فشار عصبی نفسم در سینه ام قفل شده بود سالها پیش بود به خاطر حرکت متوجه درخواستم شد انگار رها قبل از آمدن خیلی چیزها درباره من به آنها گفته بود دست زیر زانو و کمرم برده بغلم کرد و روی تخت گذاشتم کف دو دستش را روی هم روی سینه ام گذاشت و در حالی که سعی میکرد با ملا یمت ماساژ دهد گفت

- اسپریت کجا است؟

در حالی که به زور سعی میکردم نفس بکشم و سینه ام زیر فشار زیاد دستهایش که می گفت نگران است و متوجه فشار بیش از حدش نیست به درد افتاده و میسوخت به زحمت به کیفم که روی زمین افتاده بود با چشم اشاره کردم سریع خم شد کیفم را برداشت و اسپری را بیرون کشید با گرفتن چانه ام برایم اسپری زد که راه نفسم کمی باز شد و با ماساژش به نفس عمیق بلند و پرصدایی رسید

انگار که ناگهان سر از زیر آب بیرون آورده باشم قفل سینه ام شکست و هوا به شدت با صدای هیع گوش خراشی وارد ریه هایم شد چند نفس عمیق کشیده بی جان به او چشم دوختم

ترسیده بود اما دستپاچه نشد به پهلو چرخاندم چادرم را کشید و شالم را از دور گردنم باز کرده از سرم برداشت دستش که روی کمرم نشست نفسم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آرامتر شد کمرم را ماساژ میداد که عصبی دوباره به حرف آمد و فشار دستهایش بیشتر شد

- حالا من یه غلطی کردم تو باید آبرومو ببری ... همینم مونده اون رها و سحر زیون دراز حالتو ببینن! بعدشم مگه من مُردم که از اون حر***زاده انقد میترسی؟

فشار و گرمی دستش آرامشی را که مدت‌ها بود گم کرده بودم به بدنم تزریق کرد تکرارش را دوست داشتم صبر کرد تا صدای نفسم نرمال شود با لا و پایین شدن تشک تخت یعنی کنارم نشسته است دست روی بازویم گذاشت

- بهتری؟؟

دست از کارش کشید و این چیزی نبود که میخواستم اگر ادامه می داد حتماً در آرامش می خوابیدم پچ زدم

- میشه بازم ... ماساژ بدی ... می خوام بخوابم

آرام خندید و لبخند را بخاطر حس نابی که بعد از هفت سال شنیدن صدای خنده اش به من داد مهمان صورتم کرد قبل از آنکه تماس دوباره دستش را حس کنم گیره سرم باز شد و موهای بافته شده‌ام که با چند بار پیچاندنشان پشت سرم جمعش کرده بودم را باز کرد در حال باز کردن موهایم با دست دیگر از بالا تا پایین کمرم را لمس می کرد

- بابا که میگفت سحر و لوسش نکنم چرا تورو ناز نازی کرده!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از صدایی که لحنش می گفت حال او هم بهتر است دوباره لبخند زده پلک روی هم گذاشتم مدت‌ها بود که این آرامش را حس نکرده بودم آرامشی از جنس اطمینان از حضور یک همخون یک مرد! کسی که محکم پشتت باشد پلکهایم سنگین شده بود و صدایش را خوب نمی شنیدم

- بخواب یه کاری می کنم نفسش بیره که نفستو بریده !!

با حس گرمی چیزی روی پوست صورتم چشم گشودم اما چشمهایم میسوخت و پلکهایم دوباره به هم می چسبید سایه‌ای جلوی صورتم در رفت و آمد بود از خیالات و اوهام همیشگی ام ناگهان تکان خورده و سعی کردم بنشینم که پیشانی ام به چیز سفتی برخورد کرد و صدای آآخ بلند و مردانه‌ای به گوشم رسید

چند بار پلک زدم و با دست چشمهایم را مالیدم تا بتوانم بازش کنم دیدم که واضح شد تازه به یاد آوردم کجا و در چه موقعیتی هستم

سامان که پشت به من لبه تخت نشسته بود با دستی روی صورتش ناله میکرد حدس زدم چه اتفاقی افتاده است کاملاً نشستم و دست روی شانه اش گذاشتم تا بچرخد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببینمت؟ چی شدی؟

از فشار دست روی بینی اش صدایش تغییر کرده خنده دار شده بود

- آخ... آخ... آخرش شما دوتا خواهر منو ناقص می کنین ... بابا بزارین زن بگیرم بعد داغونم کنین

- خوبی؟ بزار ببینم!

- همش یه بوس کردما ببین چه به روز صورتم آوردی !!

#سد_ سکوت

#پارت_ ۱۸۲

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

مرا بوسیده بود؟! آن هم در خواب؟

آن حس شیرینی که باعث لبخندم می شد از محبت بوسه سامان بود؟!

پاهایم را آویزان کرده از تخت پایین رفتم رو به رویش قرار گرفتم و سعی کردم دستش را کنار بزنم که ناگهان مرا به آغوش کشید و باعث شد ترسیده هینی بگویم از امنیت جایم که خیالم راحت شد پرسیدم

- خوبی؟

- آره فکر کردی زور کله تو به بینی من میرسه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم بدنم را عقب بکشم که اجازه نداد

- کجا؟ هنوز سیر نشدم میدونی چقد دلم برات تنگ شده بود ...

با مکت ادامه داد

- من همش یه کوچولو ماساژ دادم تو چهار ساعت خوابیدی؟ میدونی مامان چند بار بهت سر زد؟ میدونی چقدر جواب غرغره‌های سحر و دادم که چیکارت کردم بیهوش شدی؟ دختره ی حسود پرو میگه بغلش که نکردی؟ بفهمه تو خواب بوسیدمت خودشو میکشه !!

بی هوا خندیدم

- آره بخند نرسیده با هم منو روانیم کردین از این ور زنگ زده دیوونم کرده که پیام خونه نشسته بهم میخنده دختره ی نفهم نزدیک بود سخته کنم از ترس رفتنت !! از اون ورم تهدید می کنه وای بحالت سارا جای منو بگیره! ... تکلیف من با شما دو تا چیه؟

دلم از حرف های پر از محبت و برادرانه هایش غنچ رفت پس سحر به کاری که کرده بود اعتراف کرده پس همه آن رفتارها دروغ بود !! فقط میخواست من و سامان را به هول و ولا بیاندازد

از حرف هایش جان گرفتم به یاد روزهایی که میگفت این سینه خوش فرم تر و ورزیده تر می شود و کسی حریفم نخواه شد یکی از دست هایش را از دورم باز کرده و به سینه اش اشاره کردم و با حالت مظلومی گفتم

- ببین چقدر بزرگه ... چقدر جا داره ... بگو سحرم بیاد اونم جا میشه !

سرش را به عقب برد و صدای خنده ی بلند و مردانه اش به هوا رفت در بی هوا باز شده سحر با چشم های درشت شده خیره به ما وارد اتاق شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یک سره به سمتان آمد و در کمال تعجب بدون ذره‌ای خجالت خودش را کنار من در آغوش سامان جا داده و با مشت به سینه اش کوبید

- بهت میگم جای منو بهش نده بغلش کردی میخندی؟! دو ساعت اون بیرون مامان مطلع شده مثلا فقط اومدی بیدارش کنی؟!

صدای محکم مادر باعث شد خودم را کمی عقب بکشم اما دست سامان از پشت شانه هایم جدا نشد

- چیکار می کنی سحر؟!... به خاطر کاری که با داداشت کردی هنوز نمیدونم چیکارت کنم بازم اومدی بچمو اذیتش کنی؟!

صورت سحر توی سینه سامان گم شده بود انگار واقعا از کاری که کرده بود خجالت می کشید و روی نگاه کردن به آنها را نداشت اما از زبان کم نمی آورد

- این بچه که میگی مادر من الان باید نوه دارت کرده باشه!

دیدم سامان گوشت پهلوی سحر را بین انگشتانش گرفته فشرده و صدای آخ ریزش بلند شد اما در سینه سامان خفه اش کرد

- شما نمیخواه کاری بکنی مامان جان من خودم به وقتش باهاش تسویه می کنم!

مادر که در چارچوب در ایستاده با عشق نگاهمان می کرد با دست به بیرون اشاره کرد

- خیلی خب بسه... بچم هنوز ناهار نخورده خواهر و برادر دورش کردین بیاین برین اونم میاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای هضم این خوشبختی شاید گذرا و حس ناب احتیاج به خلوت داشتم
و مادرم این را می فهمید صدای سحر کنار گوشم باعث شد چشم از مادر
که در حال خروج بود بگیرم

- میندازمش رو تخت کمک کن در نره قلقلکش بدیم یه عمره حسرتشو دارم
زورم بهش نمیرسه !!

به طبع از او تقلید کردم و با صدای پایین گفتم

- مگه قلقلکیه؟؟

- آره قایمش میکنه اگه بودی شاید زودتر می فهمیدم

- چی میگی بهش هی در گوشش وز وز می کنی بالاغیرتا اونو مثل خودت
نکن !! ببین چه آرومه !

سحر با چشمانی که از شیطنت برق میزد منتظر نگاهم کرد و به حرف
سامان توجهی نشان نداد دست سامان که از پشت به کمرم خورد تازه از
گیجی درآمدم

- چی میگه ؟

نمی دانم چه حسی بود که به شدت میل به انجام کاری داشتم که سحر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میخواست دلم میخواست من هم آن حسی را که هنگام شیطنت هایمان با برادرم داشتم را دوباره تجربه کنم سرم را بالا گرفتم و با نگاهی مظلوم رو به سامانی که از شانس بدش پشت به تخت و نزدیک به آن ایستاده بودم گفتم

- ببخشید داداش !

قبل از آنکه بتوانم بهت صورتش را از چیزی که شنیده است ببینم سحر با تمام توانش هلش داد

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدای فریاد سامان به هوا رفت سحر روی سامان پرید و با تمام توان دستهایش را به زیر بغلهایش می فشرد صدای خنده اش بلند شده بود و سعی می کرد با دست های قدرتمندش دست های ظریف سحر را دور کند

- لعنت بهت نشد یه بار بهت اعتماد کنم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایش را دور مچهای سحر پیچید و او را روی تخت انداخت

صدای سحر بلند شد

- کمک کن دیگه !!

سامان بی توجه به من چرخید و سعی کرد روی تن سحر خیمه بزند و کارش را تلافی کند که پشتش به من قرار گرفت و زیر بغل هایش در دسترس با صدای سحر از شوک تصاویری که می‌دیدم خارج شدم و برای همراهی اش دستم را جلو بردم به محض برخورد دستم به او دستانش را جمع کرد و صدایش بلند شده دیگر نتوانست سحر را کنترل کند

- دیوونه ها !!!... میکشمت سحر... نکن ... اه اه ..

من هم مثل سحر تمام زورم را زدم تا در نرود نمی توانست هردویمان را نگه دارد حرکاتش از زور خنده و نفس نفسی که می زد کند شده بود و زور بازویش هم کمتر لباس‌ها و موهایمان به هم ریخته بود و او در آن میان هر از چند گاهی سعی می کرد من را به رحم بیاورد تا به جای سحر به او کمک کنم

- خواهر منی ... به خدا خواهر منم هستی !!

در نهایت شکست را قبول کرد و با صدایی که به زور از گلویش خشک شده به خاطر خنده های بلندش بیرون می آمد رو به من به غلط کردن افتاد

- باشه ... باشه نگهش داره ... هرچی بگین باشه ... به خدا نه نمیگم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سحر را از پشت گرفتم و او عقب عقب خود را روی تخت کنار کشید
دستهایش هنوز به حالت دفاع جلوی سینه اش بود باورم نمیشد که اینقدر
حساس باشد و به خاطرش التماس کند

با دیدن چهره و حرکات سحر با صدای بلند خندیدم سرش را به چپ و
راست خم می کرد دستهایش را باز و بسته کرده دو طرف بدنش تکان می ا
داد و ادای ورزشکارانی را در می آورد که در حال گرم کردن خود هستند

- آخیش ... چقدر چسبید دمت گرم خواهی یکی از بزرگترین
آرزوهایم بود !!

از پارچ روی عسلی لیوانی آب ریختم و از سمت دیگر تخت به طرف سامان
رفتم مانند کسی که از جنگ برگشته لبه تخت نشسته بود و نفس نفس
میزد یک دستش روی زانو و دست دیگر به لبه تخت بود و زیر چشمی
سحر را زیر نظر داشت می توانستم از چشمانش بخوانم که هر لحظه
منتظر حمله دوباره از طرف اوست

- بخور حالت جا بیاد

- نه به اون همراهی کردنت نه به این نگرانیت !

- ببخشید دیگه یه درخواست خواهرا نه بود بعد از سالها نمی شد نه بگم !!

صدای نفس هایش که از حنجره خشک شده اش بیرون می آمد واضح

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شنیده می‌شد سحر که کنارم قرار گرفت جرعه‌ای آب خورد و با نگاهی که از زور خنده خیس شده بود رو به او گفت

- امروز دفعه دومت بود سحر خانوم ببین کجا تلافی می‌کنم !!

بی توجه به حرف سامان گفت

- بگم چی می‌خوام؟

- خیلی پرویی ... بگو؟

- باید تمام این پنج روزو خونه باشی قبول یا ادامه بدیم ؟

هر دو مبهوت به سحر نگاه کردیم با نیش باز، چشمان وق زده و کف دستانی که جلوی سینه اش به هم چسبانده بود منتظر جواب به سامان نگاه می‌کرد

- سحر !!!

این صدای متعجب من بود دفعه قبل از او خواستم سامان را مجبور به کاری نکند و هنوز نیم روز بیشتر نگذشته بود که کارش را دوباره تکرار کرده است اما سامان خندید دستش را برای دست دادن به سمت سحر گرفت و لیوان را به من داد

- باشه ... قبول

سحر از خوشحالی دستانش را به هم کوبید و دست سامان را گرفت اما ناگهان به جلو کشیده شد و با جیغ روی تخت افتاد روی صحبت سامان با آن صدای خشدار و مردانه با من بود

- از جات تکون نمیخوری درخواست برادرانه است !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به حرفش گوش کردم و تکان نخوردم سحر دست و پا می زد و جیغ می کشید اما سامان بی توجه مهارش می کرد هر چقدر جیغ کشید و التماس | کرد سامان دست برنداشت

از تصویری که می دیدم فهمیدم که می توانست حریف هردوی ما هم بشود اما دل به دلمان داده بود شاید هم دلیلش حضور من تازه از راه رسیده بود یا اینکه می ترسید در آن وضعیت به ما آسیب بزند که با وجود حساسیت زیاد بدنش اجازه داد هر کاری که می خواهیم انجام دهیم و حالا تلافی اش را روی جثه ی ظریف سحر خالی می کرد

- بسه ... بخدا ... بسه ... غلط ...

از روز خنده حتی نمی توانست درست حرف بزند دستم را روی شانه سامان گذاشتم

- بسشه ... ولش کن نفسش رفت !

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حالی که روی شکم سحر به صورت نمایشی و بدون فشار نشسته بود و این از زانوهایش که خوشخواب را میفشرد معلوم بود دو دست سحر را بالا ی سرش گرفته به دو طرف باز کرد

- بگو دیگه تکرار نمیشه؟ ... بگو غلط کردم؟ ... بگو ببخشید؟

سحر بیچاره که به سختی نفس می کشید با پررویی گفت

- نه ...

- سحر !!!

بهت صدایم را سامان هم فهمید

- می بینی چقدر پروئه؟!؟

- میگم ... میگم غلط ... کردم ... غلط کردم ولی ... چسبید ... تکرارش می کنم ... ولم کن !!

به محض برخاستن سامان نشست و به سختی در حالی که نمی توانست تعادلش را حفظ کند از اتاق خارج شده گفت

- قوت یادت نره !!

با شنیدن صدای بلندش صدای خنده من و سامان هم بلند شد

- بچه پرو !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را دور لیوان چایی حلقه کرده بودم و چشم به اطراف می چرخاندم این حیاط را سالها بود که ندیده بودم با اینکه خاطره زیادی از اینجا نداشتم و نزدیک به دو سال بعد از آمدنم به این خانه مجبور به ترکش شدم اما حس خوب و تازه‌ای داشتم با تمام وجودم به جمله ی هیچ کجا خانه خودت نمی شود رسیده‌ام

حسی که اینجا و در کنار خانواده‌ام دارم را در آن خانه ای که نزدیک به ۷ سال همه سختی‌ها و مشقت‌هایم را در آن سپری کرده‌ام ندارم اینجا در روزهای آخر برایم یادآور خاطرات خوبی نیست اما در آن آرامشی دارم که هیچ کجای دنیا نداشته‌ام به جای رفتن به آلاچیق گوشه ی حیاط سعی کردم در سایه ایوان طوری جا بگیرم که از ساختمان‌های دو طرف خانه روپشت نشوم سحر میگفت سامان به این مورد احساس است و سایه پسر یکی از همسایه‌هایمان را با تیر می زند همسایه‌هایی که هیچ چیز از هیچ کدامشان به خاطر ندارم

- ول کن سحر ...

با صدای سامان و خروجش از ساختمان باقیمانده چای‌ام را نوشیده لیوان به دست به سمتشان رفتم

- خب پس بیایم رستوران؟

- نه سحر .. نه .. نه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در این سه روزی که به خانه برگشتم متوجه رابطه ی خیلی نزدیک سحر و سامان شده ام حسابی یکدیگر را می چزانند اما هرگز نمی توانند از هم دور شوند و ناراحتی هر کدام دیگری را غصه دار می کنند

از زمان تحویل سال که سامان دور سفره بین من و سحر نشست و دستم را گرفت و سحر خیلی جدی رو به من گفت که با مساوات فقط نصفش را به من می دهد و نباید تمام سامان را از آن خود بدانم متوجه نزدیکی اش به او و وابستگی شدیدش به سامان شدم |

لحظات سال تحویل رها کنارمان نماند و به بهانه جمع خانواده رفت در حالی که نگاه های خشمگینش را که دلیلش را نمیدانستم به سامان می دیدم عیدی که از دست مادر گرفتم چشمم را نمناک کرد اما عیدی سامان باعث شد بغضم بشکند جای خالی پدر را احساس کرده خودم را به آغوشش پرت کنم صدای هق هقم صدای مادر و سحر را هم درآورده بود و سامان را شاکی کرد

- هی ... هی آروم من نمیتونم سه تاتونو آروم کنم !

- اونو ولش کن فقط منو آروم کن

سحر بود و شوخی هایش دست سامان با چند ضربه به کمرم نشست

- خودت آروم شو تا از من جدات نکرده !!

در این مدت سامان سر قولش به سحر ماند و تا مجبور نشد از خانه بیرون نرفت حتی برای دید و بازدید عید با مادر و رها و خانواده ی عمو همراه نشد و دو باری که مجبور به رفتن به رستوران شد بعد از دو ساعت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برگشت و سحر با کلی اخم و تخم قول های دیگری از او گرفت زمانی که در پایان شب اولین روز عید با سامان تنها شدم درباره رابطه اش با سحر با من حرف زد اینکه رفتن ساسان و من ، گریه های مادر و در نهایت نبود پدر سحر را خیلی تنها کرده است و با وجود همه شوخی ها و خنده هایش گاهی عجیب گوشه گیر می شود حتی سامان از تغییر رفتار سحر متوجه بازگشت من شده است گفت که حضورم سحر را شادتر کرده است و اینکه او در این چند سال تمام سعیش را کرده که این فشارها زندگی سحر را بهم نریزد و حالا که معلوم نیست ساسان کجاست و من چه خواهم کرد حداقل یک نفر از ما چهار خواهر و برادر شاد زندگی کند

با وجود اینکه هر بار در این سه روز با سامان تنها می شدم سعی می کرد مرا برای شکایت راضی کند و حس های بدی به سمتم هجوم می آورد اما این سه روز بهترین روزهای زندگی ام بود در افکارم غرق بودم که شنیدم - کجایی ؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با دستی که جلو چشمانم تکان خورد خودم را دیدم که کنار سامان و سحر ایستاده ام

- شنیدی چی گفتم ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید ... نه !

- بفرما ... این اصلا تو هیروته !

- سحر !!!

صدای بلند سامان مرا هم از جا پراند دست روی بازویش گذاشتم و سعی کردم بفهمم زمانی که به قول سحر در هیروت سیر می کردم چه گفته اند

- عه .. چرا داد میزنی چی گفت مگه تو هیروت بودم دیگه ... حالا بگین چی شده؟

سامان در حالی که به سمت پله ها می رفت با اخلاق گاهی تند و جدی اش گفت

- هیچی !!

- درخواست من هیچیه ؟

جمله سحر باعث شد راه رفته را به سرعت و با شتاب برگردد توی صورت سحر براق شود و سحر ترسیده چند قدم عقب برود و به در ورودی بچسبد

- درخواستت از هیچی هم کمتر! ... یه بار دیگه بگی نگفتی..فهمیدی ؟

با وجود تمام برادرانه هایش می دانستم در زمان خودش سحر حسابی از او حساب می برد و روی حرفش حرف نمی زند اما حضور من سحر را جسورتر کرده بود صدایش ترسیده و آرام بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا؟

- چون نه از خودش خوشم میاد نه از اون داداش چلغوزش ...

خودم را بینشان قرار دادم پشت به سحر رو به سامان گفتم

- همیشه بگی چی شده؟

- هیچی چون سحر قرار نیست ادامه بده !!

محکم گفتم

- مگه نه؟

سحر باشه ی آرامی اگفتم و سامان بی توجه به حال سحر به سرعت پله‌ها را پایین رفته در حالی که به سمت در میرفت بلند گفتم

- تا یک ساعت دیگه با ناهار میام میزو بچینید

به سمت سحر که بغض کرده ایستاده بود چرخیدم

- چی شده؟ چی میخواستی که قبول نکرد؟

با لب و لوجه ی آویزان و صدایی لرزان که نشان می داد توقع چنین برخوردی از سامان را نداشته است گفتم

- یکی از دوستانم دو سالی آمریکا بوده تازه برگشته می خواستم با داداشش دعوتش کنم بیاد قبول نکرد حتی نمیزاره بریم رستوران ...

قطره اشکی که از چشمش چکید باعث شد او را به آغوش کشیده بپرسم

- سحر جان !!!... کیه اون دوستت آخه که انقد برات مهمه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون ... مهم نیست ... دیدی چطوری باهام حرف زد ؟

می دانستم و از گفته های سامان دقیق متوجه میزان علاقه و وابستگی اش به سامان شده بودم اما حتی فکرش را هم نمی کردم به خاطر صدای بلند و جملات دستوری اش آنقدر ناراحت شود که اشک بریزد

- خب حالا ... تو قهر کن برگشت من باهاش حرف می زنم بیاد منت کشی ... من آبجی بزرگما حرفمو زمین نمیزاره !!

از لحن من سرش را از شانه ام برداشته و لبخند زد

- راه افتادیااا !! ... ولی گناه داره خیلی این چند روز اذیتش کردیم ...

- اولاً " کردی نه کردیم .. دوماً! قرار نشد نصف نصف باشه من نصفه خودمو اذیت می کنم

با صدای بلند خندید بالاخره من هم توانستم حال او را عوض کنم اما حال بیچاره سامان !!

بیشتر از یک ساعت گذشت تا سامان با غذا برگردد و مادر و رها هم بعد از دید و بازدید عید از راه برسند سحر در حال چیدن میز بود و از زمان ورود سامان به جز جواب سلام نه با او حرف زده بود و نه نگاهش میکرد به خاطر اخم و سکوت سحری که همیشه انرژی جمع بود جو حاکم عجیب برایم ناراحت کننده شده بود

- چیزی شده ؟

می دانستم اگر سوال مادر را آن دو جواب بدهند حتما سر میز آشوب می شود بنابراین سریع گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه مامان جان يه بارم ساکت نشستن غذا می خورن شما ناراحتین؟
لبخند زد

- تا تو اینجا هستی از هیچی ناراحت نیستم

در حالی که از روی صندلی بلند می شد دستی به شانه ام زد و با حالتی که شوخی و جدی اش معلوم نبود گفت

- اگه قهرن بزار باشن آرامشمون بیشتره !

در ادامه رها را صدا کرد

- رها جان میای ؟

تنها شدنمان باعث شده سحر به سرعت برخیزد و به سمت اتاقش پا تند کند سامان با خشم همانطور که نگاهش میکرد داد زد

- این میزو من باید جمع کنم؟

دستم را روی دستش گذاشتم

- ولش کن ... من جمع می کنم

- میبینی رفتارشو یکی ندونه فکر میکنه فلکش کردم !

بی اراده خندیدم چشم غره سامان هم نتوانست لبخندم را جمع کند

- خب کردی دیگه !

- عه تو که بودی نبودی؟ ندیدی؟ من که فقط باهش حرف زدم !!

- نه دیدم ... من فقط دیدم تو داد زدی و رفتی اونم دلش شکست

کلافه قاشقش را توی بشقاب انداخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بابا همیشه که اون هر وقت هر چیز درست و نادرستی خواست من قبول کنم ...!

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- من نمیگم چرا قبول نکردی البته اونم برام سوال! ولی میگم چرا وقتی میدونی روت حساسه اونجوری باهاش حرف زدی ... همین؟

سرش را جلو کشید

- می خوای بگم چرا قبول نکردم تا تو هم بگی آفرین که اینجوری حرف زدی ولی نداشتی بفهمه!

منتظر گفتم

- بگو!!

- ولش کن خودم درستش می کنم

نیم خیز شد که دوباره دست روی دستش گذاشتم

- بگو سامان برام مهمه می خوام بدونم!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هووف کلافه‌ای کشیده کمی جابجا شد با صدای آرامی گفت

- این دوستش آدم درستی نیست اون برادرش از خودش بدتر... دختره قبل از اینکه بره هنوز ۱۸ سالش نبود به من نخ می داد!

نفسم را هیع مانند به داخل سینه کشیده و دست روی دهانم گذاشتم

- حالا بذارم بیاد خونمون تازه با اون داداشش؟! یه بار دیدمش یجوری سحر و نگاه میکرد میخواستم چشاشو از کاسه درآرم خواهر برادر عین همدیگه ان.... چی می گفتم به سحر؟! که باهاش دوست نباش! بهش نزدیک نشو! نمیگه چرا تو انتخاب دوستم دخالت می کنی؟ فکر نمیکنه قبولش ندارم؟ یا زیادی گیر می دم یه کاری کردم نبینمتش اونم که فقط تعطیلات عید اینجاست بعدم میره به درک!!

با چشمانی گشاد شده و دستی روی دهان فقط نگاهش کردم

- چیه خب! نمی خواستم اذیتش کنم که! خودم دختره رو نشوندم سرجاش ولی نمیتونم بشینم اون برادر چلغوزش چشمش به سحر بیفته.. یه تشر زدم تموم شد رفت اونم فردا یادش میره!

شروع به جمع کردن میز کرد که با خارج شدن از بهت گفتم

- بهش بگو

خیره نگاهم کرد

- چیو؟

دلشوره داشتم در واقع ترسیده ام...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ترسیده ام از اینکه سحر ندانسته مثل من بخاطر اعتمادش درگیر آدم نادرستی شود

- درباره دوستش و برادرش بهش بگو ... نزار اون مثل من ندونسته درگیر آدم نادرستی بشه بابا ... اون اواخر ... س ... سعیدو شناخته بود ... و .. ولی

نمی دانم چهره ام چه حالی داشت یا صدایم و لحنم هنگام به زیان آوردن حرفم به چه روزی افتاده بود که سامان ترسیده جلو آمد

- باشه .. باشه ... میگم .. بشین ببینم ... چرا اینجوری می کنی ! مگه من مردم که بزارم درگیر آدم نادرست بشه !؟

حالم که جا آمد کمک کردم میز را جمع کند و با قرار قبلی ابتدا من به سراغ سحر رفتم تا همه چیز را آماده کنم و سامان برای دلجویی بیاید

سامان آمد و حرف هایش را زد اما سحر ناگهان آتش گرفت به زور گوشی سامان را گرفته نمی داد خم شده گوشی روی شکمش بود و با دو دستش از آن محافظت می کرد سامان دست دور کمرش انداخته سعی می کرد تا گوشی اش را بگیرد

- بده من دیوونه ... مگه خودم چلاغ بودم !!

جیغ می کشید و سامان را پس میزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولم کن ...بزار بهش زنگ بزخم حالشو جا بیارم ...غلط کرده برای تو چشمو ابرو اومده ... گوه خورده دختره ی عملی !!

بالاخره سامان موفق شد و گوشی را از بین دستان سحر بیرون کشید دستش را پشت سرش آورده گوشی را به من داد در حالی که دست دیگرش دور شانه سحر بود گفت

- بی تربیت ...این دیگه چه مدل حرف زدنه ! خجالت بکش جلو چشم من ! دستش که به پشت سر سامان برای گرفتن گوشی دراز شده بود را به کمر او چسبانده سرش را در سینه اش فشرد

- حقشه دختری بی فرهنگ !!

با مشت به سینه ی سامان کوبید

- واسه چی زودتر نگفتی که من احمق باهش دوست نباشم میزدم دوباره عمل لازم بشه !!

- خب حالا که گفتم !...حواست باشه حتی اگه برای حالی کردن بهش زنگ بزنی یا نزدیکش بشی به خدا سحر من میدونم با تو فهمیدی یا نه؟ اصلا فکر کن همچین آدمی وجود نداشته ...باشه ؟

- اینجا که نمیزاری بهش فحش بدم زنگم که نزنم فحش بدم پس کجا بهش فحش بدم !؟

سامان ضربه نسبتاً محکمی به کمرش زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عه ... سحر؟ من میگم ولش کن تو میگی فحش بدم یعنی چی دخترخانم
مودب باش ...!

خودش را عقب کشید نم چشمانش را گرفت

- ولی باید حالتو بگیرم زودتر بهم نگفتی... !!

قدمی از سامان فاصله گرفت و با صورت و چشמהایی که شرارت از آن
میباید گفت

- یه خواستگارو پروندی !

سامان که با خشم به سمتش خیز برداشت روی تخت نشسته پشتم پناه
گرفت

- ببخشید ... ببخشید ...

- بفرما هی بگو بیا از دلش در بیار !!

بازوی سحر را گرفتم و از پشت سرم به جلو کشیدم در کارش مانده ام !! با
اینکه سامان را میشناسد چطور جرات میکند چنین حرفی بزند آن هم با
وجود باربد !!

- خجالت بکش شوخیشم زشته ... روت میشه جلوی باربد هم همچین
حرفی بزنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سحر لب به دندان گرفته پلک روی هم فشرد اما سامان قدمی جلو آمد با
اخم و چشمانی عصبی نگاه مشکوکی به من انداخت

- این وسط به باربد چه ربطی داره؟

با نگاه به هر دویشان گیج پرسیدم

- نداره؟

سحر بی حرف از لبه تخت برخواست و به سمت در رفت هنوز از کنار
سامان نگذشته بود که صدای عصبی و خشمگینش بلند شد

- کجا؟ وایسا ببینم؟

رو به روی سحر که با سر زیر افتاده دست هایش را به هم چفت کرده بود
قرار گرفت

- خودت میگی یا باید بپرسم؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی فهمیدم چرا سامان باید از شنیدن نام باربد عصبانی شود مگر نه اینکه
او نامزد سحر بود؟ اصلا چرا این چند روز ندیدمش؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ب ... بخ ... بخدا ... هیچی نیست !
- سامان نفسی گرفت دست هایش را زیر بغل زد کاملاً " راه سحر را سد کرد
میفهمیدم سعی در آرام بودن دارد
- همون هیچیو بگو ...
- دستهای سحر به وضوح می‌لرزید مگر سامان موقع عصبانیت چه می‌کند
که او اینطور ترسیده اصلاً " چرا حرف زدن درباره همسر آینده‌اش باید
اینقدر او را بترساند و سامان را عصبانی کند!؟
- فکر می‌کردم فقط من از این تصوراتی که گاهی رها با حرفهایش به جانم
می‌انداخت می‌ترسم سکوت سحر سامان را عصبانی‌تر کرد
- مگه با تو نیستم؟ لالی؟ بارید این وسط چیکارست؟ ها!؟
- به خدا ... من ... بخاطر سارا ...
- مگه بارید نامزد سحر نیست؟
- نمی‌دانم چرا این سوال را پرسیدم با آن که می‌دانستم هست اما رفتار آنها
می‌گفت نباید باشد؟ با چرخش ناگهانی سر سامان به سمت صدای مهره
های گردنش را شنیدم خشم چشمهای سرخش مرا هم ترساند
- نیست ؟
- با صدای آرام و نامطمئن تکرارش کردم سامان سحر را رها کرده با حرص
به سمت من آمد به ناچار ایستادم
- کی گفته هست؟
- نمی‌دانستم باید بگویم یا نه؟ از رفتارش به نظر می‌رسید این نامزدی را
فقط سحر و رها می‌دانستند ... اصلاً " نامزدی در کار بوده است؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا باید باشه؟ اون باربدی که زن داره چه ربطی به سحر داره؟

بازویم را چنگ زد

- بگو سارا ربطش چیه که من نمیدونم؟

مبهوت نگاهش میکردم زن دارد؟ باربده؟ با چشمای گرد شده سحر را نگاه کردم صورتش را اشک خیس کرده بود

- هیچ ربطی نداره ... سارا قبول نمی کرد رها منو تنها بیره پیشش ... می گفت باید یه مرد کنارم باشه ... منو رها بهش گفتیم باربده نامزد منه تا قبول کنه اون باهام بیاد و ... من بتونم ببینمش اونکه ... خبر نداشت زن داره !!

دیدن چهره وارفته ی سامان مرا از بهت چیزی که شنیدم خارج کرد شبیه این بود که خبر مرگ کسی را به او داده باشند صدایش مانند ناله ای ضعیف به گوش می رسید

- من ... من این وسط ... چیکاره بودم؟ من ..مرد نبودم؟

گیج و منگ به سمت در رفت که سحر از پشت دستانش را دور کمرش حلقه کرد و خودش را به او چسباند

- تو رو خدا ببخشید ... تو رو خدا سامان ... بخدا هلاک دیدنش بودم نفهمیدم چیکار کردم ... ببخشید !

سامان با فکی بیرون زده از فشاری که به دندان هایش می آورد تا داد نزده سرش خراب نشود بدون حرف دستان سحر را از دورش باز کرده از در بیرون رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- غلط کردم ... سامااان؟!

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- غلط کردم ... سامااان؟!

گیج فقط نگاهشان کردم سقوط سحر روی زمین و صدای بلند گریه اش
مادر و رها را سراسیمه به اتاق کشاند فقط توانستم یک کلمه به رها بگویم

- باربد!

محکم روی گونه اش کوبید

- فهمید؟

سر تکان دادم در حالی که مادر هردویشان را بخاطر کارشان توبیخ می کرد
اتاق را ترک کرده و به سمت اتاق سامان رفتم دو ضربه به در زدم

- در بازه ... ولی اگه جرئت داری پاتو بزار تو اتاقم سحر تا قلمشو خورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنم !

صدایش گرفته ولی لحنش آرام و یا حتی بی حس بود انگار فقط میخواست سحری که فکر میکرد پشت در است را بترساند تا برود

آرام گفتم

- منم !

جوابی نداد

- خوبه حداقل جواب سحر رو دادی منکه جوابم نداشتم !

با همان لحن قبل گفت

- تو هم مثل اون ...

جرات به خرج داده دستگیره را پایین کشیده در را باز کردم و وارد شدم رو به پنجره ایستاده بود بویی که به مشامم خورد نشان از حال خرابش داشت در این سه روز با توجه به چیزی که از رها شنیدم ولی ندیده بودم سیگار بکشد اما حالا درست در حالتی که میداند پشت سرش در آستانه در اتاق ایستاده ام نه تنها دست از کارش نمی کشد که حتی پنهانش هم نمیکند

- یا بیا تو درو ببند یا برو بیرونو ببندش ... نمیخوام مامان ببینه !!

زمزمه کردم

- وقتی میدونه ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دونستن با دیدن فرق میکنه !!

صدا بالا برد

- ببندش !!

در را بسته به آن تکیه زدم آرام گفتم

- به منم میدی؟

لحتم خیلی جدی بود به ضرب به سمتم چرخید و با قدم های بلند خود را
به من رساند خودم را گوشه در و دیوار کشیدم

- بزار جای قبلی که زدین خوب بشه بعد بیفت به جونم !!

کمی روی دیوار عقب رفتم اما سکوت نکردم

- گفتم اگه خوبه و آرام میشی منم آرام بشم؟!

دستش که سیگار لای انگشتش بود را کنار شانه ام روی دیوار گذاشت تا
نتوانم عقب تر بروم عصبی گفت

- تو غلط می کنی بخوای اینطوری آرام بشی ! آرام شو ببین من برا تو
دندون میزارم یا نه !؟

چنان با غیض گفت که ترسیدم هر آن دستش رویم بلند شود سرم را
چرخاندم و سیگار را با دقت از میان انگشتانش برداشته به سمت لبهایش
برده بین لبهایش قرار دادم

- بکش .!.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایم می لرزید بغض داشت خفه ام میکرد چشمان خشمگینش غمگین شده نمی در چشمانش نشست اما اشکی که در چشمان من بود سرازیر شد با لبهایش که سیگار را گرفت با احتیاط از ترس پس زدنش دست روی گونه اش گذاشته نالیدم

- همش تقصیر منه به خودت ... به بقیه سخت نگیر ... به خاطر من که فکر می کنی بابا هیچی حسابت نکرده ... به خاطر من که مامان بهت نگفته ... به خاطر من که به جای تو رها کنارم بوده و تو ازش عصبانی ... به خاطر من که این چند سال ... تنهایی ... اینقدر بهت فشار اومده ... به خاطر من که اونا بهت دروغ گفتن ... به خاطر من که سیگار می کشی به خاطر من که فکر می کنی مرد حسابت نکردن ... غم .. دلت ... زیادی بزرگ شده ... داداش !!

صدای حق هقم بلند شد دیگر نتوانستم درد دل برادرم را در چشمانش ببینم و دم نزنم

- به خاطر من که شدی .. تنها مرد خونه ... که از همه چی بی خبری ... این حالت به خاطر من همه چی ... همش ... تقصیر من !!

دستانم را روی صورتم گذاشتم و های های گریسته روی دیوار سرخورده همان گوشه نشستم

- من نابودتون کردم ... بیشتر از همه ... تو رو ... تنها مردی که برام مونده رو ... کاری کردم ... فکر کنی قبولت ندارن ... کاری کردم اینطوری آرام بشی ... کاری کردم کنار بکشی تا بابا ناراحت نشه ... !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنارم نشست تن مجاله شده‌ام را به آغوش فشرد

- هیش... آروم الان مامانو می کشونی اینجا!

صدایش واقعاً نگران بود

- نکن سارا... نفست بگیره خودم خفت می‌کنم!

نگرانم بود تنها مردی بود که برایم مانده بود می‌خواست آرامم کند... لازم بود من آرامش کنم؟؟ لازم بود کمی از فشاری که سالها به او وارد کرده‌ام را کم کنم؟؟

- نترس... کسی.. نمیاد... فهمیدم... تو این چند روز... فهمیدم تا کنار توام کسی نگرانم نمیشه... همه میدونن باتو... باتو آرومم!!
فشار بازویش بیشتر شد

- نفهمیدی ولی سحر... میدونست... با تو امنیت دارم... تو باشی خیالم راحت... با تو آرومم... مجبورت کرد بمونی... خونه نشینت کرد... به خاطر من... به خاطر قرص شدن دل من... نگهت داشت تا آروم شم!!

مرا به خودش می فشرد این فشردن او را هم آرام می‌کرد که حمایت می‌کند امیدوار بودم توانسته باشم به او بفهمانم تنها مردی که همگی به او اعتماد داریم فقط اوست و هر کدام هر کاری انجام داده‌ایم از سر اجبار بوده است اجباری که مقصرش من بوده‌ام!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سامان؟

- جانم!

- ببخشید...

- نمی خوام!!

سرم را به سرعت از آغوشش بیرون کشیدم لبخند روی لبش را که دیدم
گفتم

- من... معذرت خواهی کردم!؟

- خیلی پرویی حقا که خواهرید...!! چهار پنج سال نمیدونستم کجایی
بعدم که فهمیدم دیدم بقیه اولویت دارن تا من! رها خانوم باید بدنه من نه!!
مامانم که شیرشو حلال نمیکنه میفتادم دنبالش!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۸۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

الان با یه ببخشید میخوای بیخیال بشم!؟

دست دو طرف صورتش گذاشتم

- چیکار کنم؟ چیکار کنم ببخشی؟ منو؟ بابا رو؟ همه رو؟ چیکار کنم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای در سکوت به چشمانم خیره شد بعد درخواست ترسناکش را به زبان آورد

- بیا باهام بریم کلانتری !

تکانی خوردم و سعی کردم از او جدا شوم اما کوچکترین تکانی نخورد

- ولم کن ... بزار برم

- صبر کن ... صبر کن بزار یه بار درباره اش حرف بزنیم !؟

خودم را تکان می دادم تا رهايم کند

- نمیخوام ... ولم کن

- سارا !! ... وایسا آبجی ... نترس !! ... اینقد تکون نخور ... کجایی میخوای بری ؟؟

- ولم کن ... بزار برم

- صبر کن ... شاید قانع شدی !

- نمیخواااااام !!

فریاد کشید

- نمیزارم ... بشییین !

شانه هایم بالا پریده در جایم خشکم زد که تقه ای به در زده شد و بعد مهربان ترین صدای زندگی ام را ...

- سامان ! چی شده ؟

تا خواستم مادر را صدا بزنم دست روی دهان گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی ... هیچی ...!!

- سارا جان !!

- خوبه مامان ... داریم حرف می‌زنیم الان میاد !

با اخم به من نگاه می‌کرد و به مادر جواب می‌داد

- باشه ... پس زود بیاین بچم سحر میخواد عسرونه آماده کنه !

- باشه چشم چته چرا اینجوری می‌کنی ???

دستش را پایین کشیدم که دستم را گرفت با صدای ضعیف و ترسیده گفتم

- نم ... نمی ... فهمی سامان ... من نمی‌خوام پیام ... تو نمیفهمی اگه ...

- ول کن سارا ... ول کن این ترسو !! این اگه اگه رو تمومش کن !! فکر می‌

کنی من نگران نیستم؟ فکر می‌کنی وقتی میگم بیا بریم به بعدش به فکر

نکردم؟ به آبروت فکر نکردم؟ آبروی تو آبروی خودمه ... بفهم !! تا کی

میتونی اینجوری ادامه بدی؟ تا کی میخوای صبر کنی؟ تا کی میخوای از

سایه خودتم بترسی؟

خشمگین ادامه داد

- اگه تو میتونی تا ابد منتظر باشی من نمیتونم بشینم بینم تنو بدن

ناموسمو میلرزونن !؟

با هراس گفتم

- بی ... بی آبروم میکنه !

- غلط میکنه .. مگه من مردم؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سامان ... من ..

- تو فقط بهش فکر کن باشه؟ هر جا ترسیدی هر جا نگران شدی بدون من هستم سارا باشه؟ اینجوری همیشه ادامه داد میفهمی؟! همیشه ... نمی خوام به زور با خودم بیرمت ! میخوام بهش فکر کنی می خوام مطمئن باشی من نمیزارم کسی بهت آسیب بزنه ... من هستم باشه ؟

با مکتی طولانی باشه ی آرامی گفتم در آغوشش نگهم داشت تا باز آرام شوم

قبل از خروج گفت

- برو من لباس عوض کنم میام !

به خاطر بوی سیگار بود؟ همه که می دانستند پس چرا او سعی در پنهان کردنش داشت؟ به بیرون اشاره کردم

- اونا که .. همه میدونن !

- بدونن ... من که باید حواسم باشه کمتر اذیت بشن .. همیشه که چون می دونن هر جوری دلم میخواد رفتار کنم !!

در ذهنم جرقه ای زد شاید زمان مناسبش الان بود

- چیه؟ چرا نمیری؟

-خب! ... رها هم میدونه چرا ازش عصبانی هستی ... پس چرا با اون اونطوری رفتار می کنی؟ همیشه چون میدونه هر وقت اون هست تو اخم کنی !؟

دکمه اول را باز کرده بود که با حرفم دست کشید و به سمتم آمد لبخند روی لبانش هر لحظه وسیع تر می شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمی دونی نه ؟

- چيو

- ماجرای منو رها رو !؟

ابروهایم بالا پرید او و رها؟؟!!

ماجرای او و رها دیگر چه بود چرا اینقدر همه چیز به هم پیچیده بود چرا رها اینقدر همه چیز را پنهان کرده بود

- نه ... چی شده ؟

دوباره به سمت کمد رفت تیشرت سفیدی بیرون کشید در حالی که لباسش را بیخیال در حضور من عوض میکرد گفت

- درسته که وقتی فهمیدم به جای من رها کنارته ازش عصبانی شدم ... ولی چند ماه بیشتر نشد که باهاش کنار اومدم ... سخت بود ولی کنار اومدم ... به مامان قول دادم به روح بابا قسم داد کاری به کارش نداشته باشم ... به هر حال

آه بلندی کشید

- به هر حال مقصر اینکه کسی منو قبول نداره رها نبود !

- ساماان !!

صدای بلندم لحنش را عوض کرد

- باشه ... ولی بعدش یهو رفتار اون تغییر کرد ! یه جوری همیشه ازم فرار می کرد همیشه برام شمشيرو از رو بسته بود تا آخرش از مامان شنیدم و فهمیدم چی شده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدمی به او که برهنه جلویم قرار داشت و تیشرت را از سرش رد می کرد
نزدیک شدم

- چی شده ؟

با صدای آرامی میخندید خنده واقعی اش برایم جذاب بود

- فکر کن مامان جان بدون اینکه بهم بگه نظر رها رو درباره من پرسیده
احتمالا اونم فکر کرده خودم خواستم که اینجوری گارد گرفته !

با شتاب گفتم

- خب تو چرا بهش نگفتی؟؟

دوباره خندید و بازویم را گرفت

- دختره ی کله بهق بزار تو خماری بمونه اصلا نمیشه باهاش حرف زد !

- ساماان !!!

- چیه خب؟! تقصیر خودشه ... دیدم خیلی دلش میخواد بپره به من منم
فرصتشو بهش دادم ... تا قبلش من پسر عمومی محبوبش بودمااا همه چی
رو بهم می گفت درباره همه چی نظرمو می پرسیداا یوقتهای حالم خراب
بود حتی میومد از تو میگفت هواشو داشتم هوامو داشت یهو زد جاده
خاکی منم گذاشتم تو حماقتش بمونه !!

خودم را تکان دادم تا دست از بازوهایم که گرفته بود بکشد

- عهههه ... ولم کن خیلی کار خوبی کردی که میخندی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- کار خوبو که الان کردم !!

به چشمانش که از آن شیطنت می بارید و برق می زد خیره شدم

صدایش آرام تر شد محبتی که در صدایش بود دلم را می لرزاند

- رها رو این اواخر خیلی اذیت کردم ولی ممنونشم که همیشه خیلی حواسش به تو بود ...اون اوایل که فهمیدم اون کنارته برای اینکه راضیم کنه درستش اینه که یه زن کنارت باشه گفت یکی از چیزایی که باعث ترست میشه برهنه بودن!! قبل از اومدنم گفت باید رعایت کنم وقتی میای!

خواستم خودم را عقب بکشم که محکم نگهم داشت و به سینه اش چسباندم

- دیدی خیلی هم ترسناک نبود فقط باید اونقدر روی ترست زوم نکنی همین!!

حواسم را با حرف هایش پرت کرده بود و جلوی من برهنه شده لباس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوشیده بود برای همین میخندید؟؟ برای همین چشم هایش برق می زد! از اینکه توانسته بود حواسم را از ترسم دور کند از اینکه از اون نترسیده بودم! نمی‌دانست قبل از او با حضور کسی این ترس را کمرنگ کرده ام کسی که اگر بفهمد همین حالا طردم می کند!؟ شاید هم کمرنگ نشده است و فقط از کامران مطمئن شده بودم حالا هم که نترسیدم بخاطر این بود که او برادر من است!؟ اصلا درستش این نیست که آدم بترسد و هول کند!؟؟؟

در افکارم به روز اولی رفتم که کمک کردم تا لباسش را بخاطر ریختن چای روی آن عوض کند خوب بخاطر دارم فکر میکردم از ترس سکنه کنم اما وقتی کنار تخت ایستادم و او سعی کرد با یک دست تیشرت گشادش را بالا بکشد و نتوانست دیدن حالش و درگیری اش با لباس بدون آنکه از من درخواست کمک کند باعث شد بی اراده خم شوم و لباسش را از پشت بالا کشیده کمکش کنم درست است که نفس نفس میزدم و دستهایم می لرزید اما از او که نگاهم نمیکرد و فقط راهنمایی میکرد تا راحت تر کمکش کنم ممنون بودم آن روز برای اولین بار جای زخمش را دیدم زخمی که بخاطر نجات من به بالاتنه اش نشسته بود فقط زمانی که لحظه ی آخر لباسش را پایین کشید و متوجه نگاهم شد نگاهم کرد و با لبخند گفت "یادگاریه" و من با شرمندگی از بلایی که به سرش آمده عقب گرد کردم

- حواسم بهت هست سارا تو فقط بهش فکر کن باشه ؟

با صدایش حواسم را به او دادم تا از امیررضا کامرانی که سعی کرده ام در این چند روز کمتر به او فکر کنم دور کنم مثل سحر با مشت به سینه اش کوبیدم با شیطنت برای اینکه فکر کند موفق شده است گفتم

- خیلی بدجنسی ... من اگه زیر آب تورو پیش رها نزدم ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بزن من که از خدامه !

- توهم بدون اونم از خداهشه !!

از خودش جدایم کرد و با چهره‌ای که نمی دانم به خاطر نترسیدن من بود
یا اینکه گفتم رها هم از خدایش است حسابی بشاش بود گفت

- جدی؟؟

- آره !

- کی هست؟؟

- نمیگم .. بدون که یکی هست شاید دلش نخواد تو بدونی ولی بهش میگم
چیکار کردی تا از خجالتت در بیاد !! میدونی که رها دمپایی هاش همیشه
میخوره به هدف !

بی توجه به تهدید و نیش بازم اخم ریزی کرد

- انگار باید بیشتر حواسم به اونم باشه معلوم نیست چیکار میکنه !!

- بگیریش پسره ی پررو رو!

شانه بالا انداختم و به سامانی که مثل باد از کنارم گذشت و پشت مادر که
از او بیست سانتی کوتاه تر بود سنگر گرفت نگاه کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به من چه خودت حسابشو برس من فقط لوش دادم!
- سامان که نیم ساعتی بود صدای خنده اش قطع نمی شد از پشت مادر کمی بیرون آمده گفت
- مواظب باش دختر عمو صندل پاشنه دارت نخوره به مامانم!
- خیلی پررویی ... از خودراضی!!
- من یا تو دختر؟؟ ... خجالت بکش نزدیک دو ساله واسه من تو قیافه ای بعد من پرو ام؟؟
- واسه چی نگفتی از طرف تو نبوده؟
- سامان که از پشت شانه های مادر را گرفته بود و میخندید گفت
- جوابشو بده مامان جان!! چرا بهش نگفتی؟؟
- پای منو وسط نکشین من فقط یه پیشنهاد دادم سامانم گفت خودش باهات حرف میزنه!!
- بفرما رها خانوم ... ببین؟؟ مامانم میدونه قرار بوده باهات حرف بزنم!!
- باورم نمی شد این مرد که از شیطنت اینگونه بالا و پایین می پرد همان است که در اتاق آنقدر جدی صحبت میکرد انگار برای خوب بودن حال اهالی خانه هر کاری میکند

صورت رها کبود شده بود و سینه اش از شدت نفس هایی که به خاطر دویدن و هیجان خبری که شنیده بود تند شده بود بالا و پایین می شد اگر دستش به سامان می رسید حتما ناقصش می کرد نمی دانم چرا نزدیک به دو سال نفهمی کرده بود و حتی اجازه حرف زدن به سامان نداده بود که حا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لا به خاطر فشاری که این مدت تحمل کرده است اینگونه عصبانی نشود

- قرار؟؟ کدوم قرار پس چرا حرف زدی .؟

- دختر پروتو ببینا !!... تو اصلا گذاشتی من حرف بزنم بعدشم

مکتی کرده با شرارت ادامه داد

- گفتم .. شاید عاشقم شدی دلم برات سوخت ... بده !؟

رها با جیغ نامش را صدا زد

- ساماان !! رها نیستم اگه حالتو نگیرم

#ادامه_پارت_۱۹۰

حرفش را زد و به سمت سامان دوید سامان از پشت مادر بیرون آمده گلوله شده به سمت حیاط رفت صندل‌های مردانه اش هر کدام گوشه‌ای از سالن بود که برای تهدید رها پرت کرده و به هدف نخورده بود به محض باز کردن در و بیرون پریدنش کفش رها وسط کمرش نشست صدای آخش بلند شد رها دومی را درآورده پشت سر سامان که با پای برهنه روی نوک پا راه می رفت بیرون دوید

- جرات داری وایسا !؟

- ندارم و در میرم !!...همین الانشم معلوم نیست چهار صبا دیگه بتونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بچه دار بشم حالا پیام دمپر دومیش!؟

صدای مادر که پشت سرها بود بلند شد

- خجالت بکش سامان!

- به من نگو!! اینو بگیرش خجالت مجالت سرش نمیشه هر چی هم میگم

نمیره عقب... نشنیدی دختر عمو مامان میگه باید خجالت بکشی بری تا

بیات خواستگاری و بگیرمت!!

حس میکردم سامان از عمد دختر عمو صدایش میکند در حالی که قبلا

آبجی بوده است

می دانستم رها چقدر آتشیست فکر اینکه این پیشنهاد را همه بشنوند و بعد

از چند سال صبر کردن آخر چیزی بسرش بیاید که همه آرزوها و صبرش را

بر باد دهد و عشق ناپدید شده اش از دستش برود باعث عصبانیتی بود که

نمیتوانست کنترلش کند

جیغ بلندی کشید و سامان را صدا زد

- سااااااان ... !!

سامان اما بیخیال از فاصله دور در حالی که روی پنجه پا ایستاده بود ادای

رها را در آورد

- هااااان ... چی میگی دختر __ عمووو!!

- خیلی نامردی ...!!

#سد_ سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۱۹۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- حقت بود دختر عمو ...تا تو باشی تا طرفتو نشناختی همینجوری بهش
گیر ندی !!

حرصی ادامه داد

- مگه نمیگفتی من داشتم !! پس چی بود این رفتارهاات؟؟ الان نباید از
خجالت چیزهایی که از من تو سرت بوده آب بشی؟؟

سامان هم از دست رها عصبانی بود از اینکه همیشه او را مثل خواهرش
دوست داشته و او با رفتارش نشان داده که نگران نگاه سامان است و با
لجاجت در این مدت زندگی را برای هر دوییشان تلخ کرده بود

هر دو از سوء تفاهمی که فقط به خاطر یک پیشنهاد از طرف مادر پیش
آمده بود ناراحت بوده‌اند هیچ کدام حرفی نزده و حالا نتیجه اش از دست
دادن زمانست که می توانست به خوشی بگذرد و عصبانیتست که از
فهمیدنش دارند

سعی کردم در ایجاد صلح موثر باشم

- حالا که جفتتون فهمیدین بیاین بریم تو مثل دوتا آدم متمدن صحبت
کنید !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان بود که زودتر به حرف آمد

- برو بابا ... تمدن کجا بود ! منو ببین !؟ حال و روزمو نگاه کن !! مثلا
مرد خونه ام هر روز دارم از دست یکی تون در میرم
گوشه حیاط روی زمین بدون دمپایی با تیشرت و شلوار خانگی سفید
نشسته بود

- همینم مونده بگم بده در راه خدا !!

جمله اش کامل نشده بود که صدای فریاد از درش دوباره بلند شد

- آخ ... بشکنه دستت رها !!

رها از بی حواسی سامان استفاده کرده آخر کار خود را کرد در چند متری |
اش ایستاده بود و با خشم نگاهش میکرد
- نامرد ...

- آخ آخ ! خودتی !!

دستش روی کفتش بود و از درد ناله میکرد اما دست از سر رها برنمی
داشت انگار این مدت برای او بیشتر از رها عذاب آور بود

- حقت بود میومدم خواستگاریت بفهمی نامردی یعنی چی بفهمی کی
بیشتر نامردی کرده ! باز عمو بهت گیر میداد باز مجبور می شدی بهم

- ساماان .. !!

از حرفش هم تعجب کردم هم خجالت کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه بزار بگه سارا جان ... بگو راحت باش !

- معلومه که میگم خواهرم نبود تو هم با این رفتارها ت یه خواهر دیگه ازم گرفتی چی بودم برات که همچین فکری کردی؟! ... تو اصلا با چه رویی طلبکاری نباید بمیری از فکر خرابت؟

دوباره داد زدم

- سامااان !!

گفتش را ماساژ داده بی اعتنا ادامه داد

- بزار سحر بپاد حالیت می کنم !! این که هی فقط داد میزنه انگار نه انگار من برادرشم و جنابعالی چی دربارم فکر میکنی !!

هنوز از جایش بلند نشده بود که صدای چرخش کلید آمد در حیاط باز شد سحر که جعبه شیرینی و دسته گلی در دستش بود که می دانستم برای درآوردن از دل سامان دست به کار شده است با دیدن سامان در آن وضعیت هول کرده صدایش کرد و به سمتش دوید

- داداش ... چی شده ؟

صدای آخ و اوخ سامان بلندتر شد با نگاه به رها فهماند که فاتحه خود را بخواند

- هیچی ... البته هنوز هیچی نمیدونم اگه نیومده بودی چی میشد !

سحر طلبکار به من و رها خیره شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی شده ... چیکارش کردین؟

جلو رفتم تا آرامش کنم از حساسیتش روی سامان خبر داشتم و البته از مظلوم نمایی که این مرد گنده در پیش گرفته بود تا از احساسات سحر بخاطر خطای ساعت پیشش به نفع خود استفاده کند

- هیچی آبجی یه دعوای خواهر برادری بود ... بیا بریم داخل خودشون حلش می‌کنن !!

- ولم کن ... کجا پیام چطوری حل میشه وقتی وضعیت سامان این باشه و یه دمپایی زنونه کنارش !

به عقب هلم داد و روبروی رها ایستاد

- تو سامانو زدی؟

صورت سامان از زور خنده ای که نگه میداشت سرخ شده بود رها اما عصبی گفت

- داداشمه ... به تو چه؟

حسی که رها زمان گفتن حرفش داشت حس پنهان شده ی دو سال اخیرش بود

سحر با تمسخر گفت

- عه ... داداشته !! پس چطور قرار بوده بیاد خواستگاریت؟؟

رها را کارد می زدی خونش در نمی آمد صدای خنده سامان بلند شد رو به رها گفت

- خوردی؟ نوش جونت !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو هم میدونستی؟

- معلومه که می دونستم ... وقتی نمیزاری باهات حرف بزنه سوء تفاهم حل بشه باید یه کاری می کردیم یا نه؟ اتفاقاً پیشنهاد من بود! گفتم حالا که اجازه حرف زدن نمیده برو خواستگاریش تا حالش جا بیاد همونجام حرف بزنی... کتک خورده نوش جونش تا اون باشه نگه نامردیه اگه گوش میداد الان پا این وضعیت گوشه حیاط نبود!!

شیطنتم گل کرده بود بد نبود رها که همیشه سعی می کرد به من راه درست را نشان دهد میفهمید خودش چقدر اشتباه کرده است که دو سال در برزخ ترس بوده جلو رفته دست زیر بازوی سامانی که فقط ادای کتک خورده ها را در می آورد گرفتم

- پاشو داداش!! پاشو بریم بزار عروس و خواهرشوهر دعوا کنن!

حرفم برای رها دو پهلو بود امیدوار بودم فهمیده باشد ریز ریز با سامان خندیدیم و از کنارشان گذشتیم رها پایش را به زمین کوبیده به سامان بد و بیراه می گفت

- لعنت بهت سامان دیوونه ... لعنت بهت روانی!!

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از زیر قرآنی که در دستهای سامان بود رد شدم با بوسیدنش قدم عقب گذاشتم او هم عقب رفته قرآن را به مادر سپرد و کاسه آب را از دستش گرفت از دیروز که به او گفتم هنوز قدرت انجام کاری که از من می‌خواهد را ندارم سرسنگین شده است انگار تمام خوشی‌های این چند روزم با او خواب بود

بعد از بوسیدن مادر و سحر به سمتش رفتم تا در آغوشش بگیرم حتی انتظار داشتم پسم بزند اما بغلم کرد مثل هر بار مرا محکم به سینه‌اش فشرد صدای مردانه‌اش را نزدیک گوشم آرام رها کرد

- مامان اجازه نداده رها بهم آدرس بده گفته امروزم خونه باشم احتمالا می‌خواود مطمئن باشه نمیام دنبالتون! از اونجایی که نمیدونستم کی میری و مامانم راضی نیست برات بپا نذاشتم حالا... خودت بهم آدرس میدی؟

صداقتش لبخند به لب هایم آورد سرم را به سینه‌اش فشردم بوی امنیت تنش را برای روزهای نبودنش ذخیره کردم

- آره.. برات پیامک می‌کنم

دستش را که دور کمرم چفت کرده بود فشرده حکم کرد

- الان بهم بده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قول میدم برات ارسال کنم

- خیلی ترسیدی آجی... میتروسم بری و ترس اون نامرد نزاره دیگه بیای نزاره تماس بگیر! !

- شاید طول بکشه تا دوباره پیامو همه رو خونه نشین کنم اما حتماً تماس میگیرم !

- آدرس !! ... من آدرس می خوام ... می خوام بدونم کجایی میفهمی؟
خیالمو راحت کن بزار آرامش داشته باشم باید بدونم کجایی؟ اگه خودت بدی مامان راضیه !!

چقدر این جملات برایم آشنا بود اگر برادرم میدانست چه کرده ام باز هم اینقدر به بودنم اصرار داشت؟!
سر از سینه اش برداشتم و نگاه به اشک نشسته ام را به چشمانش دوختم

- می دم .! . به وقتش خودم برات میفرستم

- صورتش به اخم نشست به دستش که روی کمرم بود باز فشار آورد قبل از آنکه دوباره حرفی بزند مادر با صدایی که بغض داشت نطقش را کور کرد

- بزار بره سامان جان رها منتظره! !

صورت سرخ شده اش را نزدیک کرد و پیشانی ام را بوسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به خدا سپردمت .. یادت باشه من همیشه هستم !

سریع و بدون نگاه کردن به چهره هایشان دور شدم سوار ماشین شده و با لبخند مصنوعی که به زور روی لبهایم نشاندم برایشان دست تکان دادم پر بغض گفتم

- زود برو رها !!

به سمت درحیاط حرکت کرد از آینه دیدم که سامان در را با ریموت باز کرده قدمی جلو گذاشت که مادر دستش را گرفت و او با چشمهای نگران و دلوپسش خروجمان را دنبال کرده کاسه آب را پشت سرمان خالی کرد

تمام طول مسیر را بی صدا اشک ریختم و رها در سکوت رانندگی کرد حس کودکی را داشتم که به زور از خانواده‌اش جدایش کرده‌اند کودکی که میدانم خودش مقصر این دور شدن است با دیدن حال و روز روحی خانواده ام که مقصرش من هستم عذاب وجدان یقه ام را گرفته داشت خفه ام میکرد

تمام لحظات خوبی که در این چند روز با خانواده‌ام سپری کردم از جلوی چشمانم گذشت بی اختیار دست روی صورتم گذاشته صدای هق هقم بلند شد بی اراده گفتم

- خدا لعنتت کنه ... خدا لعنتت کنه !!

رها که تاکنون سکوت کرده بود با حرکتم به حرف آمد

- من نظرم با سامان یکیه !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتتم را پاک کرده به سمتش چرخیدم

- چی؟!

- همه فهمیدیم سامان تا تنها گیرت میاورد سعی می کرد مختو بزنه باهانش
بری کلانتری!! به خاله هم گفته بود اونم گفت تا سارا با رضایت خودش
قبول نکنه اجازه نداری ببریش حتی اجازه نداری نزدیکش بشی... خیالت
راحت سامان خیلی مرده... سالهاست همه حواسش به راحتی مادر و
خواهرته حتی همون موقعی که پدرت بود هم با اینکه هنوز درست حسابی
چیزی نمیدونست و بخاطر رفتنت نگران بود تمام زورشو میزد که یا بابات
توی خونه باشه یا خودش!!

صدایش پایین آمد

- فکر کنم از وقتی ساسان رفت اینجوری شد!! دوباره انگار به اینجا
برگشت

- اینو گفتم که بدونی اگه گفته بری کلانتری فکر همه جاشو کرده و اینکه
بدون اجازه ی خودت و مادرت به زور متوسل نشده در حالیکه میتونه!! از
مردونگی و آقاییشه و گرنه اگه من بودم همون روزی که فهمیدم میومدم
خرکشت میکردم میبردمت

- یعنی... تو...

- من مجبورم سارا... اگه میبینی کنارت موندم و به هر سازی که میزنی
میرقصم چون به عمو قول دادم اگه نه که به نظرم این صبر کردن کار
درستی نیست بهتره یه کاری بکنیم حتی اگه شکایت کردن باشه!! حتی
اگه بدتر بشه!! خبر بد از این بلاتکلیفی بهتره!

در سکوت به حرفهایش فکر کردم اما میدانستم بی نتیجه است من حتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیتوانم به او فکر کنم!! چطور با شکایت کردن وقتی پدرم نیست با او بجنگم!؟

تا زمان رسیدن به خانه ام چیزی نگفتم ولی به خاطر حرفی که زده بود نتوانستم بیخیال باشم هنگامی که وارد خانه شدیم روبرویش ایستاده راهش را سد کردم

- رها؟

- چیه؟

- تو به سامان آدرس دادی؟

لبخند زد

- نه ... یعنی از روز اول می خواستم بدم و بهش بگم کی برمیگردیم ولی فرصت نشد بعدشم که فهمیدم چقد آزارم داده خواستم تلافی کنم وقتی گفت گفتم خاله گفته ندم!!

- یعنی مامان نگفته بود؟

#ادامه_پارت_۱۹۲

- نه ... خاله گفت اگه اصرار کرد بهت بگم و بهش بدم گفت خوبه یه مرد کنارمون باشه بیاد و بره اونم که اصرار نکرد منم ندادم!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی اگه اصرار میکرد میخواستی بدی؟

- آره

- با وجود کامران؟!

- چته ؟ مگه کامران اینجاست ؟؟ ...اونکه اصلا نمیدونه تو کجایی؟
بدبختو شستی گذاشتی کنار دیگه نگران چی هستی؟ چهار روز دیگه هم
این محرمیت تموم میشه هیچ کس هم نمیفهمه !

باز به یاد حرف های کامران افتادم رها نمی دانست او به این سادگی نمی
رود آهی کشیدم اما با یادآوری رابطه اش با سامان شاکی شده به او توپیدم
- تو خجالت نمیکشی ؟

متعجب پرسید

- چت شد یهووو ؟ از چی ؟

- تازه می گی از چی؟ اونجا نمی خواستم جلوی همه آبروتو ببرم ولی خانم
عزیز شما نبودی به من میگفتی روشن فکر کن .. نترس .. برو تو صورت
کامران .. باهش حرف بزن .. کم نیار .. جوابشو بده !! چطور واسه خودت
اینقدر روانشناس نیستی ؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چطور تونستی خودتو اونو انقد اذیت کنی اونم وقتی با یه بار حرف زدن حل می‌بهد! تازه تو سامانو انقد می‌شناسی نه مثل من بیچاره که کامران برام یه غریبه ست!

چهره همیشه حق به جانب و محکمش به اخم نشست چشم از من گرفت
- مسئله من فرق میکنه ... من نمیدونستم می‌ترسیدم سامان ...

- دل‌بسته باشه؟

بی هوا گفتم تا توجه‌اش را برای ادامه جمله ام جلب کنم

- مثل تو ... مثل ساسان!؟

صورتش از هم باز شد خیره و حیرت زده نگاهم کرد

- تو ...!؟

- آره من ... هیچکس به اندازه من ساسانو نمی‌شناخت! با هیچکس به اندازه‌ای که با خواهر بزرگه حرف می‌زد حرف نمی‌زاد! سال‌ها سکوت کردم دخالت نکردم فکر کردم اشتباه فهمیدم و ازدواجت از روی علاقه بوده!؟
اما بعدش که گفتم فهمیدم نخیر خانومم بله! اما تو این چند روز فهمیدم خانم فیلسوف ترسیده! می‌خواستیش اونم می‌خواستت ولی رفت!
نفهمیدم چرا اصلا نفهمیدم چی شد که ناپدید شد

با مشت به بازویش کوبیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- و توی خر فکر کردی با اون ازدواج مسخره از دست عمو راحت میشی تا بشی خانوم خودت ..

ناگهان بازور دستهای رها که به سینه ام نشست به عقب پرت شدم

- آره میخواستمش... گفته بود منو میخواد گفته بود همه دنیاشم... گفته بودو ولم کرد هیچی نگفت و رفت... آب شد و رفت تو زمین... تا کی صبر می کردم؟! یک سال! دو سال! نمیبینی داره نه سال میشه و برنگشته نه سال شده و کسی نمیدونه کجاست!! سعی کردم زندگی کنم ولی نشد...! سعی کردم فراموشش کنم... فقط همین!!

صدایش پایین تر آمد

- ازدواجم هم... میدونی برای چی بود! من فقط به اونا کمک کردم خب... این وسط بابام هم دست از سرم برداشت!

دست به دیوار گرفته روی زمین نشست صدایش را هر لحظه سخت تر می ا شد شنید

- اومدم کنار تو که نه تو تنها باشی نه من... وقتی تو خونتون اتفاقی از حرفهای عمو و خاله فهمیدم چی شده... به عمو گفتم بذار با خودت منم کنارش باشم... چون خودم از یه نامرد خورده بودم!؟ چون فقط من هستو درک می کردم من بیشتر از بقیه می فهمیدم!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزدیک شده کنارش بازویم را تکیه به دیوار زده روبرویش نشستم
- اینطوری نگو رها... ساسانو با اون مقایسه نکن تو که نمیدونی چی شده
تو که نمیدونی شاید ...

- شاید چی؟ میخوای گولم بزنی؟ چی ممکنه شده باشه که یکی ول کنه
بره؟؟؟

فکری که مدتها بود با ترس همراه بود را به زبان آوردم

- شاید اتفاقی براش افتاده !!

- نیفتاده ..

- تو از کجا میدونی؟

- چند باری سعی کردم از بابات حرف بکشم ولی هر بار گفت رفتنی باید
بره... آخرین بارم ... بهم گفت نگرانش نباش جاش خوبه !!

- یعنی چی؟ مگه بابا میدونست ساسان کجاست؟

به سختی از جایش برخاست

- نمی دونم .. برامم مهم نیست

چه خبر بود در اطرافم؟! اتفاقی که برایم افتاده بود و دوری ام از خانواده
باعث شده بود از همه چیز بی اطلاع بمانم و تازه فهمیده ام رها درباره هر
مسئله هرطور که خودش میخواهد کامل یا ناقص یا قطره چکانی به من
خبر میرساند !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیجی این چند روزم به خاطر کارهای رها و سحر درباره بارید و سامان و ترسم از اینکه ممکن است سامان به زور متوسل شود هنوز از تنم خارج نشده بود که غصه ساسانی که نمی دادم کجاست و رها سعی در فراموش کردنش داشت هم به آن اضافه شد

افکارم را پس زده از جایم برخاستم باید دوباره به این خانه و سکوتش عادت می کردم خدا را شکر که از رفتن و برگشتنم صدایی بر نخواستی کسی تعقیبم نکرده و هنوز کسی نمی داند کجا هستم

به سمت اتاق رفتم تا لباس‌هایم را عوض کنم و دوش بگیرم رها را روی تختم در حالی که با همان لباس‌ها در خود مچاله شده بود دیدم حالش خوب نبود و نیاز به استراحت داشت پتو را از پایین تخت برداشتم به آرامی روی تنش کشیدم قبل از آنکه دور شوم گفت

- امشب شیفتم بیدارم کن !

باشه ی آرامی گفته به سمت کمد رفتم بعد از تعویض لباس و جابجایی لباس‌هایم دوش گرفتم و برای آماده کردن شام به آشپزخانه رفتم غذا را آماده کردم و بعد از بیدار کردن رها با هم سر میز شام نشستیم سعی کردم حالش را عوض کنم اما رها انگار یخ زده بود فقط با تکان دادن سر و جملات کوتاه همراهی‌ام می کرد نمیدانم چطور توانسته است تحمل کند وقتی میگوید ساسان نامهربانی کرده و در جای خوبش زندگی میکنی !!

هنوز همان لباس‌ها تنش بود بعد از تشکر به خاطر شام خداحافظ آرامی گفت با همان لباس‌ها به سمت در رفت

- رها؟ نمی خوای لباس‌تو عوض کنی دوش بگیری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره به چشمانم لبخند کم جانی زد

- من مثل تو نیستم با دوش گرفتن حالم خوب همیشه نگرانم نباش برم سر
کار خود به خود خوب میشم صبح میبینمت !

از در خارج شد و من به این فکر می کردم که شاید اینکه کارش حالش را
خوب می کند هم به ساسان مربوط باشد این که می داند شاید ساسان هم
به کارش ادامه داده است و حالا در گوشه ای از این دنیای نامرد در حالت
طبابت است

#ادامه_پارت_۱۹۳

صدای زنگ تلفنم باعث شد از جا کنده شده به سمت اتاق بروم چند روزی
خاموش بود حالا شنیدن دوباره صدایش هراس به دلم انداخت اگر باز
کامران باشد؟ با دیدن شماره ی روی گوشی سریع تماس را جواب دادم

صدای لرزان و پر بغضی که از آن طرف خط می آهد دلم را خالی کرده
دوباره ترس در قلبم جا گرفت چقدر او را شبیه به خودم میبینم او که تمام
زورش را میزند تا خوب زندگی کند

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۱۹۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

با شنیدن صدای زنگ گوشی تکیه سرم را از پشتی صندلی گرفته چشمهایم را باز کردم تازه فهمیدم که در حال چرت زدن بوده‌ام چشمهایم که می سوخت به زور باز نگه داشته گوشی را از روی داشبورد برداشتم نام پرهام روی صفحه نمایان بود گوشی را روی صندلی انداخته دوباره چشم بستم می دانستم چه می خواهد بگوید

زمانی که باید به حرفش گوش میدادم گوش نکردم و حالا که میان زمین و آسمان دست و پا میزدم حوصله طعنه و نیش و کنایه اش را نداشتم !!

از شبی که گفت اگر نروم دیر می شود دو هفته گذشته است اگر فردای همان شب به سراغش آمده بودم و به خاطر گیر انداختن پرهام و فشار آوردن به او تعلل نمی‌کردم این یک هفته را که نمیدانم چقدر طول میکشد در ای کاش به سر نمی بردم

به خیال خودم فکر کردم پرهام برای اینکه حواسم را پرت کند تا دست از سر خودش بردارم آن حرف را زده است به سختی و مشقت خودم را سرگرم کار کردم و سراغ سارا نیامدم مسلماً اگر سارا را می دیدم حواسم به میزانی که او می خواست پرت می شد اما با ندیدن او و خاموش بودن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تلفنش باز هم حواسم از پرهام پرت شده بود

یک هفته هر شب به اینجا آمدم با او تماس گرفته زنگ خانه اش را به صدا در آوردم و هر بار دست از پا درازتر برگشتم صدای پیامک گوشی باعث شد دوباره به سراغش بروم پرهام بود که تهدید کرده بود اگر جواب ندهم خبری که دارد را دیگر به من نمی دهم بعد از رویت پیامش دوباره نامش روی تلفنم افتاد تماس را وصل کرده گوشی را روی گوشم گذاشتم

- چی میخوای ول نمیکنی؟

- علیک سلام منم خوبم

- سلام. حوصله ندارم حرفتو بزن!

- کجایی نصف شبی؟

به ساعت نگاه کردم از ۱۲ گذشته بود

- نمی دونی؟

صدای بیخیالش شاکی شد

- امیررضا!! مگه دیوونه ای؟؟ تو این بارون رفتی اونجا چرا؟ من که بهت گفتم تا بعد از تعطیلات نیاید!!

- باید میومدم خیالم راحت بشه

- حالا که خیالت راحت شد برو خونه دیگه؟

- یکم دیگه بمونم بعد میرم

دادش در آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دیوونه تو این یکم دیگه قراره چه اتفاقی بیفته؟ دقیقا میگی کجایی تو این بارون؟ رها کچلم کرده !!

تاکنون با همان پوزیشن و چشمهای بسته با او حرف می‌زدم اما جمله آخرش خوابم را پرانده هوشیارم کرد و چشمهایم تا راه داشت باز شد

- رها؟؟ مگه به اونم گفتی؟

سکوت کرد

- پرهااام !!

- داد نزن .. منکه همیشه خونتون نیستم باید به یکی میگفتم حواسش بهت باشه

صدایش می خندید

- اومدیمو از عشق سارا خودکشی کردی خونت گردن کیه؟ من بدبخت که بهت آدرس دادم !!

- بالاخره که دستم بهت میرسه !؟

با بیخیالی مسخره بازیش را از سر گرفت

- تا بالاخره یه فکری برایش میکنم بچه جون تو به عشق و عاشقیت برس !! فقط بگو کجایی من خیال خواهرمو راحت کنم ؟

طنعه اش به کارم که بچه گانه می‌دانست خونم را به جوش آورده صدایم برفت

- بچه بازی اون وقتی بود که اون به اصطلاح بزرگا برام لقمه گرفتن و شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون ! نه حالا که خودم يکيو می خوام افتادم دنبالش ... بچه توی که شپور گرفتی دستت همه رو خبر کردی !! خیلی میخوای بدونی؟؟ تو ماشينم ، زیر بارون ، جلوی در خونش ، راس همون آدرسی که بهم دادی !! هرشب کارم همين بوده حالا برو اينارم بگو !!

خواستم تماس را قطع کنم که با صدای جدی گفت
- امشب باهاش تماس گرفتی؟

سکوت کردم

- نگرفتی بگیر گوشيشو روشن کرده اما جواب نمیده يه شماره ام برات میفرستم اگه جواب نداد به اون زنگ بزن مال دختر عموشه !

لحظه ای مکث کرده گفت

- درضمن .. چیزی به رها نگفتم فقط میخواستم بدونم اجازشو دارم یا نه که انگار ندارم !! این روزا خیلی نگرانته اون که نمیدونه يکيو میخوای !

دو کلمه آخر که دقیقا کلمات خودم بود یعنی باز چیزی میدانم که با آن کلا فهات کنم باز هم عجله کردم ! باز هم او بیشتر حواسش بود او بیشتر پیگیر و نگران من بود !

- زود برو خونه رها چند بار تماس گرفته زور داره پیچوندن خواهرم ..
خداحافظ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از آنکه خداحافظی کنم تماس را قطع کرد و من به خاطر حس خوبی که از روشن بودن گوشی سارا زیر پوستم نشست رو به تلفن جوری که انگار پرهام می‌شنود یک دمت گرم گفتم

پیامکی که آمد یعنی پرهام شماره را فرستاده جوابش را سریع داده باز یک دمت گرم برایش فرستادم و دوباره یک کوووووووفت کشیده و جانانه تحویل گرفتم

چندین بار شماره سارا را گرفتم و هر بار بی جواب ماند کلافه شدم خواستم برایش پیامک ارسال کنم که ماشینی که سر کوچه توقف کرد و از آینه میدیدمش توجه ام را جلب کرد نگاهم را به آن اتومبیل دادم شدت باران روی شیشه عقب اجازه نمی‌داد خوب ببینم اما متوجه پیاده شدن کسی از در عقب شدم ماشین حرکت کرد و کسی که پیاده شده بود در ابتدای کوچه در تاریکی دیوار گم شد

#ادامه_پارت_۱۹۴

به خاطر باران وضعیت شیشه‌ها برای دیدن مناسب نبود نمیدانم چرا حس خوبی نداشتم با وجود باران شدید در را باز کرده و به بیرون خم شدم سیاهی گوشه دیوار که مشخص بود در این باران به سختی قدم بر می‌دارد هیبت یک زن را داشت چند دقیقه طول کشید تا به‌وسط کوچه برسد با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

موهای خیس و شلواری که قسمت رانش حسابی خیس شده به تنم
چسبیده بود با چشمانی تنگ شده زیر نظرش داشتم از گمانی که ناگهان به
ذهنم رسید و هرآسی که به دلم افتاد و باعث شد سینه ام تیر بکشد به
سرعت پیاده شده با قدم‌های بلند خودم را به او رساندم

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قلبم از اینکه واقعا او باشد در سینه میلرزید روبرویش که ایستادم با نگاه
به کفش هایم سرش را ذره ذره روی بدنم بالا کشید به صورت و چشمانم
که رسید ناباور صدایش کردم واقعا خودش بود؟ با این حال این ساعت از
شب کجا رفته بود؟

- سارا !!

بهت زده و گیج بود اما نه از دیدن من این بهت قبل از نگاه کردن به
صورتم در چهره‌اش دیده میشد صورتش خیس بود اما چشمايش ميگفت
این خیسی فقط از باران نیست دستش را به سمتم دراز کرد

- سلام

هنوز دست دراز شده‌اش را نتوانسته بودم هضم کنم که صدای به شدت
گرفته و کم جاننش شوکه‌ام کرد با تردید دست ظریف و انگشتان کشیده‌اش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را که هر لحظه منتظر بودم با ترس از دستم بیرون بکشد در دست گرفتم دستش سرد نبود انگار یک تکه یخ را گرفته بودم جسارت کردم و دستم را از روی چادر خیسش روی بازویش گذاشتم بی اعتنا به بارانی که روی سر و صورت هر دویمان میریخت و بهتر بود هر چه زودتر یا به خانه ی او برویم یا به ماشین من گفتم

- سلام .حالت خوبه ؟

فقط سر تکان داد و دست به دیوار با قدمهایی کوتاه به سمت خانه اش رفت از ترس سقوطش دست از بازویش برنداشتم همچنان دستش را در دستم نگه داشته بودم زمانی که روبروی در ایستاد کیفش را به سختی باز کرده کلیدی بیرون کشید اما لرزش دستش مانع جا انداختن کلید در قفل و باز کردن در می شد دوباره دستش را گرفتم با گرفتن کلید در را باز کردم اینبار دستم را پشت کمرش گذاشتم کیفش را گرفته به جلو هدایتش کردم

بارانی که چشمانم را تنگ کرده بود و سر زیر افتاده اش نمی گذاشت صورتش را خوب ببینم اما از تکان شانه ها و لب به دندان گرفته اش می فهمیدم که گریه میکند دلم می خواست سخت در آغوشش بگیرم وسط حیاط که ایستاد با اینکه میدانستم برای اطمینان به ساختمان اشاره کرده پرسیدم

- کدوم طبقه؟

با سر به طبقه بالا و پله های فلزی که حیاط را به طبقه اول متصل می کرد اشاره کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساختمانی آجری و نسبتاً قدیمی در سه طبقه در پایین ترین نقطه شهر اینجا واقعا محل زندگی او بود؟

دودل با هزاران تردید و ترس از عکس العملش دست دور کمرش انداختم و با گرفتن دستش کمک کردم تا پله ها را طی کند از اینکه هر لحظه می ترسیدم با وحشت پسم زده یا با ترس جیغ و داد کند نزدیکی اش را فراموش کرده بودم کاری دیگری هم از دستم ساخته نبود می فهمیدم که روی پایش بند نیست زانوهایش مرتب خم می شد و مجبور به نگه داشتنش می شدم خودش را به من سپرده بود و کاملاً در آغوشم به من تکیه زده بود

از لحظه ای که دیدمش قلبم سنگین شد دلم میخواست بپرسم کجا رفته است؟ چه اتفاقی برایش افتاده که این ساعت با این وضعیت به خانه برمی گردد؟! چرا با این حالش تنهاست؟ اما حتی قدرت نگه داشتن خودش را ندارد چه برسد به اینکه بخواهم بازخواستش کنم و او توضیح دهد؟!

به تراس طبقه اول که رسیدیم تکیه اش را از من گرفت سعی می کرد با کمک دیوار به در برسد از ترس افتادنش شانه به شانه تا در همراهی اش کردم دستگیره را که فشردم متوجه قفل بودن در فلزی مشبک با شیشه های کوچکش شدم با سر به کلید دستم اشاره کرد

- باز کن ...

ای وای از صدایش !! این حال یعنی حتماً فردا یک سرماخوردگی سخت در انتظار اوست

در را باز کرده به داخل هدایتش کردم کفش هایش را درآورد و کنار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جاکفشی کوچک چوبی رهایش کرد با تکیه به دیوار راهروی ورودی را طی می کرد کفشهایم را کنار کفشش گذاشتم از پشت مراقبش بودم دوباره بازویش را گرفتم با رسیدن به سالن ایستاد کمی خودم را جلو کشیدم که ناگهان لباسم را چنگ زد تا خود را نگه دارد اما من را تکان داد

به سختی و گرفته نفس میکشید انگار بغض بزرگی در گلو داشت به صورتم نگاه نمی کرد از حرکاتش حس می کردم اصلاً متوجه زمان و مکان نیست آرام پرسیدم

- کجا بریم؟

دستش را میان زمین و هوا گرفته به سمت دری اشاره کرد

- اتاق ... بخوابم

اینبار به خاطر حالش با اطمینان بیشتری به آغوش کشیدمش دستی دور کمرش و با دست دیگر دستش را گرفته تا اتاق هدایتش کردم دست دیگرش هنوز چنگ لباسم بود که قلبم را به تپش می انداخت

با ورود به اتاق چشم چرخاندم اتاقی نسبتاً بزرگ با کمد دیواری و دو پنجره بزرگ که با پرده های قهوه ای ضخیم پوشانده شده بود و وسایل زیادی بجز تخت و میز توالی داخلش نبود به سمت تخت هدایتش کردم کمک کردم تا لبه آن بنشیند خواست از پشت خودش را روی تخت بیاندازد که بازوهایش را گرفته نگهش داشتم چرا نفس نفس میزنم؟؟ نمیخواستم حالش از این بدتر شود چشمانش بسته بود که گفتم

- چادرتو در بیار خیسه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به گمانم تمام لباس‌هایش خیس بود احتمالاً بیش از آن چند دقیقه زیر باران مانده است شانه‌هایش دوباره تکان خورد و اشک از چشمان بسته‌اش به راه افتاد خودم دست به کار شده چادرش را برداشتم

#ادامه_پارت_۱۹۵

شالش هم کاملاً خیس شده بود اما می‌ترسیدم دست به شالش ببرم با اینکه می‌فهمیدم حالش به حدی بد است که شاید حتی متوجه اینکه من کی هستم هم نشده باشد اما اگر می‌ترسید وضعیتش بدتر میشد - شالتم خیسه! برش دارم!؟

بی‌جان آن را از دور گردنش باز کرد و از یک طرف کشید که چسبیدنش به موهای سرش باعث خم شدن گردن و کج شدن سرش به سمت شانه چپش شد لحظه‌ای چشمم روی موهایش ثابت ماند موهایی که با وجود خیس بودن پر و بلند بودنش به چشم می‌آمد موهای مشکی و بلندش به صورت و گردنش چسبیده بود

نفس عمیق و سنگینی که کشید با نفس سنگینم همزمان شد چشم از موهایش گرفتم سینه‌اش بالا و پایین می‌شد دو دستش را روی صورتش گذاشت و به هق هق افتاد نمی‌دانستم باید چه کاری انجام بدهم! نمی‌دانستم چه اتفاقی برایش افتاده است تا آرامش کنم ممکن است برای نزدیکانش اتفاقی افتاده باشد؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کنارش نشستم هرگز انقدر به او نزدیک نشده بودم آن هم با این خیالت
راحت پس چرا نفس نفس میزنم

دستم را پشت کمرش گذاشته با حرکت دادنش سعی کردم آرامش کنم
دست از صورتش برداشت دستی را روی سینه اش مشت کرد و دست
دیگرش را لبه تخت گذاشت سنگین نفس میکشید انگار که هوا به ریه
هایش نمیرسد چشمانش چنان ورم کرده بود که به سختی می توانست باز
نگهشان دارد نگاهش به جایی روی قالی اتاقش مانده بود هر بار که پلک
میزد قطره اشکی از چشمهایش فرو میریخت

- سارا ... چی شده ؟

سعی کردم با لحنی آرام و مهربان بپرسم کمی به سمتم چرخید نگاهش را
به سینه ی از باران خیس شده ی لباسم دوخت هنوز دستانش چفت سینه اش
و لبه تخت بود نمی دانستم کجا سیر می کند که خیره ی سینه ام بود
انگار اینجا نبود اما درخواستش برای چندمین بار امشب شوکه ام کرد پلک
روی هم فشرد با صدای بغض دار و لرزانش ملتمس گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بغلم کن ...

دهانم باز مانده صدایی شبیه به آه از حنجره ام خارج شد فقط توانستم در بهت نگاهش کنم دستم روی کمرش متوقف شد

در سرم چیز خوبی چرخ نمیخورد اینکه مرا با کسی اشتباه گرفته است پررنگتر از این بود که وضعیتش باعث شده باشد با آن ترسی که میدانم همیشه دارد به من پناه بیاورد !!

دستش را که بالا آورد و به لباسم چنگ زد تکان سختی خوردم تپش تند شده ی قلبم را حس می کردم در همین چند دقیقه ای که از دیدنش میگذرد چندین بار مجبور به لمس او برای کمک کردن شده ام و هیجان عجیبی که به جان و تنم داده است را حس کرده ام اما اینکه مستقیم از من بخواهد و برای به آغوش کشیدنش پیشقدم شود را نمی توانم هضم کنم !

تصورم از دیدار دوباریمان این نبود هرگز فکر نمی کردم چنین باشد ! گمان می کردم از من بگریزد یا جیغ و داد کند و برایش تدبیرها اندیشیده بودم !! اما حالا با این حرکتش با دهانی باز نگاهش می کنم کمی خودش را به سمت کشید و با کشیدن دست چنگ شده اش به لباسم باعث شد من متحیر سست مانده برجا به سمتش خم شوم یک طرف صورتش را که به سینه ام چسباند ناخودآگاه از بیچارگی پلک بسته نفس در سینه ام حبس شد چه می کند با من ! چند ثانیه در همان حال ماندم چه باید بکنم با اویی که با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این حال بدش به من چسبیده است و حال مرا نمیفهمد!؟

نفسهای سنگین و عمیق میکشیدم تا خود را آرام کنم اما مگر میشد؟ وقتی من هم دلم میخواست به آغوش بکشمش پس چرا خشکم زده بود؟! چرا تکان نمی خورم؟ چرا فکر میکنم به آغوش کشیدنش با این حال بدش در حالی که میدانم اگر حالش خوب بود هرگز این اتفاق صورت نمی گرفت درست نیست !!

مکتم با فکر به اینکه چه بلایی ممکن است به سرش آمده باشد که با این حال و روز به من پناه آورده است طولانی نشد و میلم به بغل کردنش از چسبیدنش به تنم در دلم دو چندان شد بخصوص که فهمیده ام با این حال نمی ترسد افکارم را پس زده با خیالی آسوده اما قلبی که داشت از جایش کنده می شد دستانم را دورش حلقه کرده او را به سینه ام فشردم دم عمیقی گرفته در سینه ام حبسش کردم لحظه ای بعد وقتی از هیجانی که نمیدانم از کجا آمده بود به نفس نفس افتادم حس کردم دستهایم میلرزد که موجب شد محکم تر بغلش کنم و صدایش را در آوردم

صدای شکستن بغضش ... هق هقش تمام اتاق را برداشت آنقدر بلند بود که می ترسیدم حنجره اش پاره شود انگار جیغ میکشید تن ظریف لرزانش که روی سینه ام تکان میخورد بدن مرا هم تکان میداد دستانش را جلو سینه ام قرار داده لباسم را می کشید و بدنش را در آغوشم جمع می کرد نمی دانست حالش چه بر سر من می آورد!؟ سعی کردم با وجود آشوب درون خودم او را آرام کنم شاید راحت تر تحمل کرده حواس خودم را پرت کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا... آروم ... آروم دختر ... سارا خانوم... چی شده!؟

میان گریه اش بریده بریده کلمات نامفهومی می گفت و نام کسی را صدا می زد رفته رفته صدایش آرام شده دیگر تکان نخورد فکر بیهوده‌ای بود که خواب رفته باشد

هول کرده از خودم جدایش کردم که سرش به یک طرف خم شد دستم را پشت گردنش گذاشته سر و نشانه اش را نگه داشتم و با دست دیگر به صورتش ضربه زده صدایش کردم اما تکان نمی‌خورد

صورتش مثل یک تکه یخ بود چرا نفهمیدم حتماً فشارش پایین آمده!؟
نمیدانم چرا در این لحظه هول شده به نزدیکی صورتش به صورتم آن هم بدون حجاب فکر میکنم تا بحال اینقدر به او نزدیک نبوده ام آن هم در حالی که بتوانم آزادانه تمام صورتش را بدون نگرانی از برداشتش یا ترسیدنش از نظر بگذرانم حق با رها بود او زیباست آنقدر که نفس تنگ شده ام با دیدن دوباره اش گرفته است!!

با احتیاط روی تخت خواباندمش سرش که به شدت به یک طرف خم شد با دستی لرزان از هیجانی که بخاطرش به خودم بد و بیراه گفتم گل سر بزرگی که به موهایش بود را باز کردم بلندی موهایش دوباره نگاهم را روی خود نگه داشت حرصی از دست خودم نفسی گرفته کنار تخت ایستادم

#ادامه_پارت_۱۹۶

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خلاف جهت خوابیدن روی تخت خوابانده بودمش موهای خیسش به پیشانی و گردن سفید و براقش چسبیده بود رنگش پریده بود و لبهایی که طعمه دندانهایش شده بود بیشتر به چشم می‌آمد بار اولی بود که او را اینگونه می‌دیدم دقتم در چهره‌اش دست خودم نبود گر گرفته بودم سینه ام به شدت بالا و پایین میشد هر لحظه ممکن بود از دقتم در این دیدن نفسم بند آید! او زیبا بود زیبا و زلال... زیبایی که من با آن همه ادعایی که دارم نمی‌توانم نگاهش نکنم

گوشی‌ام را از جیب بیرون کشیده با پرهام تماس گرفتم اما با فکر به اینکه تا بخواهد به اینجا برسد دیر می‌شود تماس را قطع کردم دوباره نگاهش کرده سعی کردم بهوشش بیاورم زانو روی تخت گذاشته روی تنش خم شدم و به گونه‌اش ضربه زده صدایش کردم

- سارا... سارا... چیکارت کنم دختر... سارا!!

کوچکترین اثری روی او نداشت اما خودم از شدت هیجان این نزدیکی در حال جان دادن بودم زنگ گوشی کف دستم که به تخت چسبیده بود چشمهایم را به سمت خود کشیده از آتش درونم نجاتم داد تند تماس را وصل کرده جواب دادم چرا حواسم به گوشی نبود پس اورژانس برای چیست؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- الو پرهاام ؟
 - زود بگو کار دارم !
 - قطع کن عجله دارم
 - عه پس چرا زنگ زدی و جواب دادی ؟
 - که پیله نکنی هی زنگ بزنی قطع کن می خوام زنگ بزنی اورژانس !!
 - اورژانس واسه چی ؟!
 - سارا فشارش افتاده
 - صبر کن الان میام
 - کجا میایی ؟! تا تو بخوای بیای دیر میشه !!
 - سر کوجهام درو باز کن
 - اینجا چیکار می کنی ؟
 - کارت نباشه باز کن معطل نشم ... می رم داروخونه و میام
- از این بابت که خیالم از پرهام جمع است و محال است دیر برسد با زدن کلید بازشوی در به سمتش رفتم و دوباره سعی کردم بهوشش بیاورم یا تنش را گرم کنم اما اثری نکرد

پریشان و بی هدف در خانه اش میچرخیدم تا از او که نمیدانم چرا فکر میکردم باید بغلش کنم تا بهوش بیاید دور باشم که صدای پایی که با شتاب پله ها را طی می کرد شنیدم به سمت در رفتم که به ضرب باز شده پرهام جلو چشمم ظاهر شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کجاست؟! -

با سر به اتاق اشاره کردم تا خواست وارد شود با یادآوری وضعیت سارا
بازویش را چنگ زدم

- صبر کن!

- چیه مگه نمیگی حالش بده؟

- چرا ولی صبر کن تا صدات کنم

- امیررضا!!

عصبی از اصرارش گفتم

- صبر کن دیگه!!

چرا حواسم نبود تا قبل از آمدنش وضعیتش را مرتب کنم وارد شده به
دنبال شالش نگاه می نمودم زمین انداختم نمی شد همان شال خیس را روی
سرش بی اندازم

- زود باش دیگه!

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج چرخیده پرهام را که با فاصله ی زیاد روبروی در اتاق ایستاده بود نگاه کردم

- چته؟ یه چیزی بنداز سرش دیگه !!

از کجا فهمید چیزی روی سرش نیست! از آنجایی که او ایستاده سارا دیده نمی شد شاید فکر می کند مقصر بی هوشی اش من هستم! عصبی در کمد را باز کرده شالی بیرون کشیدم با دقت روی سرش انداختم با نگاهی به وضعیت خوابیدنش پتو را کنار زده دست زیر کتف و زانوهایش گرفته و در جهت درست روی تخت خواباندمش و پتو را تا زیر سینه اش کشیدم حال را نمیفهمیدم احساس میکردم هر لحظه از آتش درونم در حال سوختنم آتشی که هم بخاطر دیدنش در این حال و روزی بود که دلیلش را نمی دانستم هم بخاطر حسهایی بود که تا بحال هرگز نداشته ام خیره به صورتش نگاه میکردم که صدای پرهام بلند شد

- پیام؟!!

سریع چرخیدم

- بدو ... بدو !!

وارد شده کنار تخت ایستاد کیفش را باز کرد کیسه ای که نشان می دهد از داروخانه تهیه کرده کنار دستش بود فشارش را گرفته زود دست به کار شد عقب عقب رفتم و با تکیه به کمد به پرهام و سرعت بالایش در رسیدگی به سارا نگاه می کردم با تمام شدن کارش روی قالی نشست و به تخت تکیه زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چهره‌اش خیلی خسته به نظر می‌رسید سرم را نشانم داد
- پاشو اینو رو هوا بگیر!

از اتفاق پیش آمده گیج بودم حتی هنوز فشار سرش را روی سینه‌ام حس می‌کردم و تنم گر گرفته از حال بدش بود جلو رفته دستم را برای گرفتنش دراز کردم که صدای خنده اش بلند شد

- واقعا می‌خوای نگهش داری؟ عاشقی‌ا برو اون چوب لباسیو بیار
آویزونش کنم

بعد از آویزان کردنش برای فرار از نگاه خیره اش و پرت کردن حواسش با
اخم پرسیدم

- سرکوجه چه غلطی می‌کردی؟

با حفظ لبخند و البته نگاه خیره‌اش گفت

- فکر کردی من مثل تو بی وفام ... همینطوری ولت می‌کنم نصف شب تو
بارون !!

صدایش جدی شده یک تای ابرویش را بالا داد

- تازه با این اوضاع کی گفته بشینی پشت فرمون که یک هفته است
هرشب می‌ای اینجا! فکر کن شیپور بگیرم دستم به مادرت بگم

بی اراده پوزخند زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اگه همینطوری که به رها گفتم میگی بگو!

- خیلی پرویی !!

- من یا تو شیپورچی؟

سعی کردم طوری رفتار کنم که نگاه خیره‌ای که هزار معنی داشت را از من بگیرد اما موفق نبودم همانطور که با تکیه به تخت نشسته بود با سر به سارای بی حال اشاره کرد چشم تنگ کرد و با نگاه مشکوکی گفت

- چیکارش کردی؟

حالم بدتر از این نمیشد فکم لحظه از فشار دندانهایم قفل کرد پس درست حدس زده بودم گمان می کرد دلیل حال بد سارا من هستم! عصبی غریدم

- چرا فکر می کنی من یکاریش کردم؟

به خنده افتاد و برای اینکه صدایش بالا نرود پشت دستش که آرنجش را به زانو تکیه داده بود روی دهانش گذاشت

- آخه دیدم ... لباسش خیسه ... گفتم شاید دختر بیچاره رو با لباس گرفتگی زیر دوش ...

به دیوار کنار عسلی تکیه زده بودم با وجود عصبانیتیم از دستش هنوز منگ در خودم فرو رفته بودم حرفش مثل وصل کردن برق به تنم بود دستم که به سمت لیوان آب قند روی عسلی رفت ساعدش را جلو سر و صورتش گرفته ترسیده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آخه یه کم داغه داره تب میکنه گفتم شاید پیشگیری کردی ... منحرف نباش!

لیوان را کمی عقب کشیدم

- پاشو گمشو بیرون ...

می خندید و حرف میزد

- بزنی میخوره به اون بدتر میشه ها! الان فقط خیسه ... نوچ میشه ... شیرین میشه توهم تازه از کمای دوریش دراومدی من جوابگو نیستم!

کمی به سمتش خم شدم حال برخاستن نداشتم ادای خیز برداشتن را درآوردم که با آن حالش که خستگی از سر و رویش میبارید به سرعت برخاسته از اتاق بیرون رفت اما صدایش بلند شد

- تماس بگیر دختر عموش بیاد بیدار بشه فقط ما اینجا باشیم هول می کنه حواس جمع !!

سرش را داخل کشید

- اگه نمی زنی یکی باید لباسهاشو عوض کنه تا صبح با این وضع بمونه رو به موت میشه!

با تعجب پرسیدم

- خودش نباید الان اینجا باشه؟ مگه با هم زندگی نمی کنن کجاست نصف شبی؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در چارچوب در قرار گرفته شانه بالا انداخت

- نمودنم تماس بگیر اینم پرس ها؟

دست روی پیشانی گذاشته کلافه نفس می کشیدم پرهام نمودانست از ح
الش چقدر عصبی ام

- هووی ... پاشو دیگه میخوای ذات‌الریه کنه؟

بعد از تماس با دختر عموی سارا و توضیح وضعیتی که پیش آمده و اینکه
من کی هستم از او خواستم که زودتر برای تعویض لباسش بیاید برخلاف
انتظاری که از برخوردش داشتم و فکر می کردم تماسم با او به توهین یا
بد بیراه برسد برخورد دوستانه اما محکمی داشت فقط نگران سارا بود و
ذره ای حضورم کنجکاوش نکرد برای مطمئن کردنش گفتم که پرهام کنارش
می ماند تا او که گفت در محل کارش در بیمارستان است برسد

به سالن که رفتم پرهام در حالی که روی مبل سه نفره نشسته چشمهایش
را بسته دستهایش روی سینه جمع کرده سرش را به پشتی مبل تکیه داده
بود دیدم حضورم را حس کرد که تکیه سرش را گرفت

- میاد؟

- آره ... شیفته ... تو چرا چشمات انقد قرمزه مگه چقد خوابت دیر شده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۱۹۷

دوباره جای سرش را با کمی جابه جا شدن درست کرده چشم بست

- یه چند شبه نخوابیدم تازه بعد از چند روز دست از سرم برداشت که
امشب برم خونه اونم که هوای تو نداشت !

- هوای من ؟

- هرچی ... خریت !

پرروی نثارش کرده گوشه ی دیگر مبل نشستم

- مشکلک با بابات چیه؟ چرا حلش نمیکنی که وضعیت نشه این ! دست از
سرت برداره ؟

یک چشمش که سمت من بود را باز کرد با دیدنم خم شد و سرش را روی
ران پایم گذاشته روی مبل خوابید

- میدونی من متخصص طب اورژانسم؟

- خب ؟

- حل کردن مشکلم با بابام از تخصصی که گرفتم برام سخت تره ... برم
سراغش دیگه دست از سرم برنمیداره بیچاره میشم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پایم را تکانی دادم

- نه که حالا کاری به کارت نداره ؟

نیشگونی از پایم گرفت

- وحشی ...

- باور کن الان در برابر چیزی که ممکنه بشه روز خوشمه !

- این چه روز خوشیه که روزای اول سال نو دست از سر پسر خودش برنمیداره ؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- اه ... ولم کن امیررضا بزار بخوابم تو که از بابام بدتری !!

با لبخند دوباره پا تکان داده با لحن مسخره ای گفتم

- تماس بگیرم بهش بگم امشبم شیفتی بزاره فردا شب بخوابی؟

به سرعت برخاست و انگشت اشاره اش را به سمتم گرفت

- تو یک کلمه بگو من کجا بودم تا خودم از خجالتت در پیام شیپور بگیرم
دستم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به چشمانش افتاد قرمزی اش بیشتر شده بود

- باشه بخواب !!

تا خواست سرش را دوباره روی پایم بگذارد صدای ناله ی بی جان سارا از اتاق شنیده شد تا بخوادم بایستم پرهام وارد اتاق شده بود سرعتش در توجه به او و کاری که باید انجام دهد حیرت زده ام کرد !!

وارد که شدم در حالی دیدمش که انگشتانش اطراف گلوی سارا بود گوشی را روی سینه اش جابجا می کرد مگر معاینه اش نکرده بود انگار او بیشتر از من نگران بود !؟

- این دختر پس کی میخواد برسه ؟

- تازه ده دقیقه است تماس گرفتم !!

- هر چی مگه پرستار نیست نمیدونه باید سرعتی بیاد سر وقت مریض ... تازه این که دختر عموشه !!

هول کرده اسمم صدا زد

- امیررضا !! ؟!

صدایم شبیه ناله بود من هم از لحنش هول کرده بودم

- چی شده ؟

- بیا میرم بیرون لباسشو عوض کن !!

- چی ؟؟

- چته؟؟ مگه بهت فحش دادم !! لباسشو عوض کن تب داشت حالام تبش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داره میره بالا !

از صدایی که شنیدم قدمی به عقب برداشتم نمی دانم پرهام چه برداشتی کرد که آنگونه متحیر صدایم زد شاید به خاطر حرفش چهره‌ام رنگ ساعتی پیش را گرفته بود

- امیررضا... !؟

- صدای در بود ... فکر کنم اومد !

به سرعت به سالن برگشتم او هم پشت سرم آمد به دختری که با لباس فرم بیمارستان خیس از در وارد شد نگاه می کردم که صدای پرهام بلند شد - معلوم هست شما کجایی؟

از حالات شتاب زده‌اش معلوم بود که چقدر ترسیده است

- سلام کجاست ؟

با دیدن پرهامی که فقط با اخم خیره‌اش شده بود تند جوابش را دادم

- سلام . تو اتاقه !!

پرهام بود که به حالت دستوری گفت

- برو لباسشو عوض کن ... زوود !!

سریع وارد اتاق شد با دیدن چادر و شال خیس که هنوز کنار تخت افتاده بود ممنونی گفته در را بست ده دقیقه بعد در حالی که در همان حالت قبل در حال صحبت درباره یکی از دوستان پرهام که پزشک است بودیم از اتاق

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خارج شد

با دیدن وضعیت پرهام سریع نگاه گرفته به سمت آشپزخانه رفت اما صدای طلبکار پرهام او را متوقف کرد انگار نه انگار که در حال حرف زدن در خواب و بیهوشی بود در جایش نشست رو به او با صدای بلندی گفت

- شما تو کدوم بیمارستان کار می کنی؟

حس کردم لبخند تمسخر آمیزی روی صورتش نشست اما پرسید

- چطور؟

صدایش و سوالی که پرسید یعنی تعجب کرده است که عجیب با حالت صورتش در تناقض بود

- عجیبه که با این رسیدگیت به بیمار تا حالا اخراجت نکردن !

فکر میکردم پرهام از تأخیرش در آمدن عصبانیست اما وقتی دوباره به حرف آمد فهمیدم چیزهایی که درباره رفتارهای پدرش در محیط کار می گوید روی او هم اثر گذاشته کاش پدرش می دانست چقدر کارش موثر بوده است تا از ترس بی توجهی پرهام به بیمار یا رها کردن تخصصی که میگفت پدرش به ادامه اش اصرار دارد اینقدر به او فشار نیاورد

اخم کرده ایستاد قدمی به او نزدیک شد درست شبیه یک رئیس بود که زیر دستش را تویبخ می کند تا به حال او را در محیط کارش از نزدیک ندیده بودم حتی وقتی کنار من در بیمارستان بود همان پرهام همیشگی بود ولی حالا انگار واقعا در محل کار می دیدمش !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون از اومدنت که نیم ساعت طول کشید اینم از لباسشو عوض کردن که یک ساعته معطلم تا معاینه‌اش کنم؟ مطمئنی پرستاری؟

نمی دانستم چرا این کار را می کرد مگر تازه سارا را معاینه نکرده بود؟ با این لحنش انتظار داشتم دختر رو به رویم به گریه بیفتد و آنجا را ترک کند اما قدمی به پرهام نزدیک شد با اخم عمیقی او را از بالا تا پایین برانداز کرد رو به من که هنوز نشسته بودم گفت

- ایشون با شما آقای کامران؟

از تذکر پرهام درباره معاینه فهمید من کامرانم یا از صدایش ؟

در حال تماشای یک دوئل بودم و فقط سرم را تکان دادم دستانش را روی سینه‌اش جمع کرد با اخم رو به پرهام گفت

- حیف مهمونی و گرنه بهت میگفتم در خروج کجاست !!

چهره پرهام را از نیم رخ می‌دیدم گرد شدن چشمهایش را می دیدم به سمت آشپزخانه رفت بی توجه به پرهام رو به من گفت

- من باید زود برم آقای کامران چای میخورین؟

با وجود تمام نگرانی‌ام برای سارا اگر یک کلمه حرف میزدم از حس خندیدن به چهره پرهام که پشت لبم بود منفجر میشدم

فکر نکنم تا به حال کسی اینطور او را کنف کرده باشد

- این با من بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دختری که با لباس پرستاری هنوز از جلوی دیدگانم نرفته بود به سرعت به عقب برگشت

- اولاً این نه ایشون دوما! شما اگه به جای بحث کردن با من برین معاینه‌اش کنین کمتر معطل نمی‌شین؟

پرهام قدمی به او نزدیک شد

#سد_سکوت

#پارت_۱۹۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- اولاً وقتی من توام شما میشی این دوما اگه تو محل کارتم با همه پزشکا همینطوری رفتار می‌کنی بی ادبی هم به کارنامه‌ی درخشانت اضافه کن!

لحن صحبت کردنشان باعث شد برخی‌م صورت هردویشان از شدت عصبانیت سرخ شده بود اما چشمان قرمز پرهام او را وحشتناکتر و خستگی عصبی ترش کرده بود نمیدانم چرا حس میکردم آن دختر میخواهد حالش را بگیرد با دندان‌هایی که روی هم کلید شده بود جواب پرهام را داد

- اینجا محل کار من نیست که ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام میان حرفش پرید

- لباس تنت که می‌گه هست!

- گیرم باشه حرف شما برام مهم نیست

دوباره پرسید

- تو کدوم بیمارستانی؟؟

سوالش شبیه به تهدید کردن بود اما او با پوزخند خیره به چشمهایش
جواب داد

- بیمارستان (...)

- کدوم بخش؟

این بار دندان هایش هم نمایان شد دستهایش را روی سینه جمع کرد با ح
التی که انگار می خواست بگوید باید بترسم گفت

- قلب !!

پرهام تهدیدوار خندید

- عجب حُسن تصادفی قراره یه پزشک بیاد اونجا دکتر کشاورز حتما بهش
معرفیت می‌کنم به کار امثال تو خیلی بیشتر باید دقت کرد !!

لحظه‌ای تمسخر نگاهش را روی پرهام کش داد اما دوباره به سمت
آشپزخانه رفت از لباسش هم می شد فهمید که چقدر برای آمدن عجله
کرده است و پرهام آن را نادیده گرفت صدایش را قبل از گم شدن او در
چهارچوب آشپزخانه بلند کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بهتر نیست الان به جای چای خوردن با مهمونتون زودتر برین سر کارتون !!...یا می‌خواین با کم کاریتون اونجا هم یکیو به مرگ بندازین؟

برگشت باخشم به پرهام که دست در جیبش فرو برده بود و با اخم نگاهش می‌کرد چشم دوخت مسیرش را به سمت اتاق تغییر داد وقتی بیرون آمد کیفش روی دوشش بود به سمت در رفت تمام مدت پرهام با چشمهایش درست شبیه یک مافوق که منتظر کوچکترین اهمالیت او را دنبال می‌کرد قبل از آنکه وارد راهرو شود رو به من با خشم گفت

- وای به حالتون اگه با این پزشک آورنتون بلایی سر سارا بیاد!؟

به محض بسته شدن در پرهام به سمتم چرخید و دوباره سر جایش برگشت خواست دراز بکشد که هلش داده مانعش شدم

- چته تو؟

انگار نه انگار که چند دقیقه پیش در حال دعوا با او بود و دختره بیچاره را بیرون کرده است بیخیال شانه بالا انداخت

- هیچی ..

- هیچی؟ کم مونده بود بزنیش!

- لازم بود

باز سعی کرد بخواهد که دوباره پشش زدم امیررضا نیستم اگر نفهمیده باشم این دو نفر قبلا یکدیگر را دیده اند اما مگر می‌شود از پرهام مستقیم پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو ببینم خودتی؟ مشکلت چی بود با دختره؟ میشناسیش؟ نگران نبودی بیدار بشه هول کنه چرا انداختیش بیرون؟ اونم از خونه ی خودش!

- من بیرونش نکردم .. دیدی که خودش هم گفت عجله داره .. فقط کاری کردم زودتر بره که یکی مثل ما اونجا نباشه !!

- یعنی شدی کپ بابات !!

- مگه دیدیش ؟

- آره روبرومه !!

چشمانش که لحظه ای گرد شده بود را بست

- باید موقع کار ببینیش تا بفهمی کار من در برابر کارهای که اون تو بیمارستان میکنه اخم هم حساب نمی شه !

دوباره پرسیدم

- نگفت تو همون بیمارستان شماست چطو گفتی نمیشناسیش !؟

- قبلا هم گفتم که من همه پرسنل بیمارستانو نمی شناسم ! سوال بعدی؟

بالاخره می فهمیدم ولی حالا با این خستگی اش زمانش نبود جوابی که ندادم

کوسن مبل را روی زمین انداخت بدنش را از روی مبل پایین کشیده دراز کشید و سر روی آن گذاشت

- یک کلمه دیگه حرف بزنی پا میشم خفت می کنم ... صبح زود باید برم برو بالا سرش اگه چیزی شد بیدارم کن حواست به تبشم باشه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همچنان خیره نگاهش می کرم که با پا محکم لگدی به پایم زد

- آخ...روانی !

- پاشو برو دیگه !!

زمزمه کردم

- دیوونه ...مگه من زیر دستتم !

دوباره با تپش قلبی تند شده به اتاق برگشتم و آرام لبه ی تخت نشستم دختر عمومیش شالش را هم دوباره عوض کرده بود و جای مانتوی تنش را یک تونیک سبز گرفته بود به همان شکل قبل به پشت روی تخت خوابیده بود رنگ و رویش بهتر به نظر می رسید احتمالاً برای تعویض لباس مجبور به جابجایی او و سرم شده بود که کمی خون به داخل شلنگ سرم برگشته بود

ساعتی کنارش نشستم هر چه بیشتر نگاهش میکردم دلم نزدیکی پیشترش را می خواست نفس هایم بلند و عمیق شده بود دلم گرفتن دوباره دستش را میخواست لمس دوباره انگشتان ظریفش را بدون اینکه باز از من بترسد و در چشمهایش نگرانی بنشیند

به صورتش نگاهی انداختم چند تار موی سیاه رنگش مهمان پیشانی اش بود بالاخره با احتیاط دست دراز کرده با کمی تعلل دست و انگشتان ظریفش را گرفتم دست دیگرم را هم روی دستش گذاشتم مانند ساعتی پیش یخ نبود اما هنوز نوک انگشتانش سرد بود خودم را کمی جلوتر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کشیدم تا صورتش را بهتر ببینم صورتش در جهت مخالف نشستم بود دست بالا بردم و با گرفتن چانه‌اش صورتش را به سمت خود برگرداندم ناله ضعیفی کرد و دستی که بند سرم بود را تکان داد مچش را نگه داشتم تا دستش را جمع نکند

#ادامه_پارت_۱۹۹

از ناله اش قلبم به درد آمده بود!! کی وقت کردم اینقدر به او بیاندیشم که حالا با دیدن این حالش خودم را شکنجه بدهم!؟

کی حسم به اون اینقدر تغییر کرد که به این شدت مشتاق بودنش باشم؟! اوایی که روزهای اول می خواستم فقط برود و هربار با رفتارهای بدی که با او داشتم آزارش میدادم و او فقط سکوت میکرد... چرا حسم به او شبیه به هیچ کس نیست چرا حسم به او اینقدر متفاوت است چه چیزی در او من را به سمت خود می کشد!؟ خدا را شکر که پیدایش کردم با این وضعم اگر نمی دیدمش خدا میداند چه به روز خود و اطرافیانم می آوردم خودم خوب فهمیده بودم که در این مدتی که حتی دیگر نتوانستم صدایش را بشنوم مانند روزهای اول چسبیدم به آن تخت همه از دستم عاصی شده بودند

نمی‌دانم چه شد احساسم را نمی فهمیدم وقتی به خودم آمدم که کفر دستم روی صورتش بود دست بزرگم یک طرف صورت گوش و گونه‌اش را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوشانده بود صورتش کمی داغ بود دلم می خواست لب هایم پیشانی اش را لمس کند لحظه ای قفل چشمهای بسته اش شده و بعد با نزدیک شدن خواسته ی دلم را جامه ی عمل پوشاندم هنوز کمر صاف نکرده بودم نگاهم روی صورتش ماند روی سفیدی پوست و صورتی لبهایش دلم می خواست حالش این نبود و باز به آغوشم می کشیدمش

ناگهان انگار از آن خلسه بیرون آمده با ترس از حجم درخواستهای دلم به سرعت و با شتاب از لبه ی تخت برخاسته بیرون رفتم با یافتن سرویس صورتم را با آب سرد شستم خودم هم نمی دانستم چه بلایی به سرم آمده بود اما از نزدیک شدنم به او ترسیدم ترسم از ناتوانی ام در جلوگیری از خواسته های دلم بود تا قبل از گرفتن دستش انگار مقاومت کردن برایم راحت تر بود !

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با قسمت آستین ساعد دست صورتم را خشک کردم به محض پایین آوردن دستم پرهام را دیدم که با سرنگ خالی در دستش از اتاق خارج شد جدی و با توییخ گفت

- بهت نگفتم برو بالا سرش ؟

وا رفتم با این لحنش با من بود؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رفتم !

- نگفتم حواست به تبش باشه؟ چرا نگفتی رفته بالا !!

در حالی با من حرف می زد که مرتب پلکهایش را روی هم فشار می داد و باز و بسته شان می کرد مشخص بود که به زور سرپا مانده است

- خوبی پرهام !؟

گوشه چشمهایش را با انگشت فشار داد

- نه ... بد خوابیدم الانه که بیهوش بشم !! برو تماس بگیر دختر عموش
بیاد سرمشو در بیارم میرم خونه ... نمیتونم رو پاهام بمونم اینجا باشم
بدتر ضرر دارم ... بیدار شد بگو بهش یچیزی بده بخوره براش نسخه می
نویسم اونم بگو بگیره !!

- رها ... بیا !!

با صدای ظریف سارا که به شدت ضعیف بود هر دو به سمت اتاق
چرخیدیم بی جواب ماندنش باعث شد تکرارش کند

- رها جان ! میشه بیای؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس نام دختر عمویش هم رها بود؟! پرهام که چشمهایش می گفت خوابش پریده و هوشیار شده است به سرعت وارد اتاق شد پشت سرش وارد شدم دیدنمان سارا را که نشسته بود و با ورودمان سر بالا آورد شوکه کرد

چشمهایش گرد شد دستش را که روی سوزن سرم دست دیگرش بود برداشته به ضرب خودش را عقب کشید ترسیده اما بیجان هینی گفت خواست از طرف دیگر تخت پایین برود که پرهام خیز برداشته دستش را گرفت و من نگران از ترسیدنش صدا بالا بردم

- پرهااا...!!

بی توجه رو به سارا گفت

- بشین ... بشین سرم دستته دختر!

هراسان دستش را عقب می کشید و سعی می کرد از دست پرهام فرار کند

- برو عقب... ولم... کن!!

صدایش ضعیف تر از همیشه بود وحشت را از چشمهایش میشد خواند

- حالت خوب نیست... صبر کن!! کاریت ندارم!

به حرف پرهام گوش نمی داد و با تمام توان سعی میکرد دستش را آزاد کرده او را پس بزند هر دو باهم درگیر بودند که تخت را دور زدیم تا از پشت شانه هایش را گرفته نگهش داشته آرامش کنم اما قبل از رسیدن متوجه ام شده جیغ بلندی کشید که پرهام کمی عقب رفت و او موفق شد به ضرب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را کشیده از تخت پایین برود سرزم از دستش کنده شده و عقب عقب به سمت مخالف در رفت گوشه دیوار مجاله شد تمام توجه ام به صورت پریشان نگاه حیران و ترسیده اش بود که پرهام با خشم فریاد زد

- بیا اینجا دستتو داغون کردی ! مگه من لولو خورخوره ام؟؟

و چون توجهی از سارای وحشت زده ندید رو به من گفت

- بگیرش امیر تا دوباره غش نکرده خون برایش نموند که !!

چشمهای پر هراسش که نم برداشته مردمکش می لرزید بین منو پرهام جابجا میشد و تصویر اولین بار که در آن شرکت دیدمش را برایم زنده می کرد می دانستم حرفهای پرهام و رفتارش بیشتر می ترساندش خون دستش که به خاطر کشیده شدن سوزن بیرون زده بود لباسش را کثیف کرده بود دستانش میلرزید صورتش از ترس عرق کرده بود با وجود کلافگی زیاد صدایم را پایین آوردم

- برو بیرون پرهام خودم حواسم هست !

- کجا برم نمیبینی وضعیتشو؟

از صدای گرفته اش به سمتش چرخیدم تا قانعش کنم امشب زیادی خسته بود

- برو بیرو

اما با دیدن صورت کبود شده اش و دستی که دوباره برای چندمین بار این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روزها روی سینه اش بود حرف در دهانم ماند

- چته تو؟

- هیچی ...

صدایش گرفته بود انگار به زور هم حرف می زد چشمهایم روی صورتش مانده بود

- حواست به اون باشه که دوباره از حال نره من خوبم !!

دست از سر سارا برداشته به سمت پرهام رفتم میدانستم دوری ما آرامش میکند شانه هایش را گرفتم و به بیرون هدایتش کردم

- چیکار می کنی امیر

امروز باید حتماً از چیزی مطمئن می شدم

- خفه شو ...

روی مبل نشاندمش در حالی که به اتاق برمیگشتم با تهدید گفتم

- تکون نمی خوری !!

حرفی فقط نگاهم کرد به اتاق که برگشتم هنوز همان گوشه ایستاده بود و با مردمک لرزان چشمهایش خیره به آستانه در نگاه می کرد

گوشی اش را که روی میز توالت اتاقش بود و زمانی که آمدم دیدم و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متوجه دلیل بی پاسخ ماندن تماسهایم شدم را برداشته با قدم های آهسته به سمتش رفتم درست است که می گفت از من نمیترسد اما بیهوشی اش و گم کردن زمان و مکان و حالا دیدن من و پرهام بالای سرش گیجش کرده این ترس طبیعی بود برای آرام شدنش باید مطمئنش می کردم که کسی می داند ما اینجا هستیم چند قدمی اش ایستادم دستم را دراز کردم

- ببخشید نباید اینجوری میومدیم تو افاق ... بیا با دختر عموت تماس بگیر تا یه ساعت پیش اینجا بود !! مجبور شد بره تماس گرفت گفت زودتر میاد تا نیومده بمونیم تنها نباشی سرخود اینجا نیستم که ... بیا !؟

با هر جمله ای که میگفتم چشمانش آرام تر می شد تا جایی که دستهایش را از جلوی دهانش برداشت و سعی در مرتب کردن سر و وضعش کرد نگاهش که به لباسهایش افتاد با وحشت حیران به من نگاه کرد نمی دانم چرا دلم میخواست بخندم سریع گفتم

- تماس گرفتم دختر عموت اومد لباسشو عوض کرد ... گوشیتو نمیخوای؟

#ادامه_پارت_۲۰۰

بی حرف به در افاق نگاه می کرد انگار باید از چشمهایش حرفهایش را می ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواندم

- پرهام فقط نگرانت شد همین !!... میدونی که پزشکه ... وظیفشه ... فقط
میخواست کمکت کنه

با اشاره به دستش ادامه دادم

- حالا میشه دستتو بذاری روی اون خون نیاد میترسم دوباره از ح
ال بری !!

بی حرف اما حرف گوش کن دست روی جای سوزن گذاشت با اشاره به
تخت گفتم

- بیا بشین ... حالت خوب نیست سرپا نمون !

گوشی اش را روی تخت گذاشتم تا دم دست بودنش آرامش کند

- فشار بده برم چسب زخم بیارم !

- تو همون کیسه که آوردم هست

صدای گرفته پرهام سرم را به سمت در برگرداند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با تکیه به چارچوب ایستاده بود صورتش هنوز سرخ بود سارا که نزدیک شده بود دوباره قدمی عقب رفت کلافه نوچی گفته بیرون رفت چسب را برداشتم و لبه مخالف تخت نشستم تا با خیال راحت جلو بیاید من او را خوب میشناختم حالا فقط دوری حالش را خوب میکرد

- بیار جلو دستتو ...

کمی خودش را جلو کشید اما دستم نمی‌راسید تختش بزرگتر از تخت یک نفره بود نوچی گفتم و با زانو روی تخت به سمتش رفتم

- پرهام حق داره کلافه بشه خب !! دیوونه نیستم مراقبت باشیم بعد آزارت بدیم که ... بیا جلو دیگه !

کنارش چهار زانو روی تخت نشستم و چسب را روی دستش زدم دیدم که از تماس انگشتانم با پوستش کمی عقب کشید چه کسی باور می‌کند این دختر را دیشب به خواست خودش در آغوش گرفته باشم خواست آستین تونیکش را پایین بکشد که مچش را گرفتم و او باز هینی آرامی گفت مثلا بی توجه یک تای ابرویم را بالا انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه؟ خب خونی میشه!

- شده ...

از اینکه جوابم را داد و از تن صدایش می شد فهمید وضعیتش بهتر است و مثل دقیقه ای پیش از حضورمان وحشت زده نیست

صدای در ورودی میگفت دختر عمومیش آمده است با اینکه دلم نمیخواست اما باید میرفتم مخصوصا که دیگر نه تنها نبود و نه حالش بد بود همینکه دختر عمومیش با حضورم مشکلی نداشت و بیرونم نکرده بود کافی بود با اینکه بدم نمی آمد اما نمی توانستم بمانم

باید این پرهام بیخیال را هم امشب روشنش میکردم یا میگوید یا میفهمم !!

- دختر عموت اومد من باید برم

با اشاره به گوشی اش جدی گفتم

- تماس میگیرم جواب بده ! باشه؟؟

جوابی نداده فقط نگاه گرفت برای فهماندن وضعیت بینمان به اوپی که هنوز گیج بود و احتمالا یادش نیامده نمی فهمید با پرهام اینجا چه میکنم گفتم

- پیدات کردم سارا ! هووم؟! تماس میگیرم جواب میدی !! فهمیدی؟؟

پلک فشرده سر به زیر شد اجبار از سر و رویش می بارید دستش را تکان دادم تا جواب بدهد می خواستم از همین ابتدا بفهمد روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفم هستم!! تکان سرش همزمان شد با ورود دوباره ی پرهام اما نسخه به دست ! که اجازه ی ادامه دادن به من نداد

- بالاخره تشریف فرما شدن !!

می دانستم منظورش کیست اما نمی دانستم چرا دست از سرش بر نمی دارد می توانم حدس بزنم که بخاطر کارشان احتمالاً این دختر را خوب می شناسد و درباره اش به من دروغ گفته است !!

وقتی به سمتش چرخیدم دختر عمویش که پرهام بیرونش کرد را هم در چارچوب در دیدم که با لخدی که معنی اش را نفهمیدم به من و سارا نگاه می کرد نگاهش یکبار کامل بالا تا پایین رسدم کرد شاید تازه به یاد آورده بود من همانم که روزی سارا پرستارم بوده است!؟

پرهام طلبکار نسخه را به سمتش گرفت

- بگیر..!

با اشاره سرش به سارا گفت

- اگه نمی کشیش آمپول شو زود بزن به لطفت دیشب زیر بارون مونده !

رها که کاغذ را بشدت از دستش کشید دوباره گفت

- خواهش می کنم تشکر لازم نیست !

رها کاغذ به دست به سمتان آمد کنار سارا ایستاده با اشاره به پرهام گفت

- ویزیت ایشونو حساب نکردین انقد شکاره !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به محض اینکه پرهام عصبی قدمی نزدیک شد از تخت پایین آمده
برخاستم با گذاشتن دستم روی سینه اش کمی به عقب هولش دادم

- برو عقب .. چته؟

کارم رها را جسورتر کرد

- به یه متخصص اعصاب و روان نشونش بدین !!

در جواب برای رها که منظورش پرهام بود سر تکان دادم که پرهام دوباره
جلو آمد

- هی من هیچی نمیگم ...

دستم دوباره روی سینه اش نشست

- نبایدم بگی ... بریم !

باید یک جایی این دعوا تمام می شد حتی به قیمت ضایع کردن پرهام نمی
خواستم هر بار یکدیگر را می بپند همین بساط باشد او کسی بود که با سارا
زندگی میکند پس بیش از اینها میبینمش ! نمی خواستم سارا هم در اولین
دیدار نگران حضورم باشد

- کجا؟؟

- نشنیدی پیش متخصص !

با شنیدن صدای پوزخند رها عصبی رو به من داد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو مسخره می کنی؟!

سینه به سینه‌اش ایستادم می دانستم از لحن حرف زدنم با خودش پیش روی این دختر ناراحت است اما ولش نمی کردم

- کاری به کار تیکه ی ایشون ندارم خودم باید از اینجا مطمئن بشم؟

جمله دوم را درحالی گفتم که با انگشت به سمت چپ سینه‌اش میزدم رو به سارایی که حالا خیالم از بابت سلامتی و دانستن مکانش راحت بود خداحافظ بلندی گفتم و او را با خود به سمت در کشیدم

- بیا!!

- نمیخواهی بگی کجا میریم یه ساعت دیگه باید بیمارستان باشم!!

جوابی ندادم فقط سعی کردم با فشار انگشتانم دور فرمان حرصم را خالی کنم کاملاً به سمت چرخیده کمی به در تکیه زد

- میشه بزنی کنار حرف بزنییم به جای اینکه حرصتو سر فرمون خالی کنی!!

چقدر حواسش همیشه به من است و من الاغ تا کنون وضعیتش را نفهمیده‌ام دوباره سکوت کردم با مشت به بازویم ضربه ی محکمی زد

- چیه خب؟ یه چیزی بگو! منو کشون کشون آوردی بیرون که ساکت باشی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار با پشت دست به سینه اش کوبیدم

#ادامه_پارت_۲۰۱

- د آخه بزئم کنار که فکت میاد پایین !!

از اینکه سکوتم را شکسته بودم نیشش باز شد

- واسه چی .. چیکار کردم مگه ؟

عصبی بودم و اینکه خودش را به نفهمی می زاد و مثل بچه ها رفتار می کرد
دیوانه تروم کرد ولی باید صبر میکردم من حال این پرهام را به خاطر پنهان
کاری اش جا می آوردم وای به حالش اگر درست فهمیده باشم ... سخت بود
اما فقط سرم را تکان دادم

- نیم ساعت دیگه معلوم میشه !

از جا پرید

- میگم یک ساعت دیگه باید بیمارستان باشم کجا داری میبری منو؟
برسونم بیمارستان !

- بشین سر جات حرف نزن ... تا کارم تموم نشه جایی نمی برمت !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پس چرا نداشتی ماشینمو بردارم خودم بلام؟!

- چون تو هم با منی لازم نداری

- ای بابا چته امیررضا؟

جملات دستوری ام کلافه اش کرده بود و احتمالا اینکه می دانست چه چیزی در انتظارش هست باعث شده بود خود را به نفهمی بزند تا بگریزد او و دیوانگی هایش را می شناختم

- بزن کنار خودم میرم !!

بی توجه به راهم ادامه دادم

- با توام بزن کنار!

ناگهان ماشین را کنار کشیده عصبی داد زدم

- برو پایین !!

واقعا فکر می کرد دست از سرش بر می دارم که پیروزمندانه در را باز کرد؟

یک پا بیرون گذاشت اما به سمتم چرخیده دست دراز کرد

- گوشیمو بده برم!

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۲

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با اخم فقط نگاهش کردم عجب رویی داشت این بشر !!

- بده دیگه !

خیره به چشمانش کمی تنم را جلو کشیدم

- با گوشیت تماس گرفتم با یه پزشک تو آپارتمانم قرار گذاشتم حرف بزنیم
یا تو میای و می شیم سه نفر یا با گوشیت تماس میگیرم بابات بیاد و
بشیم سه نفر ... نفر سوم خودت انتخاب کن !!

چشمهایش هر لحظه گیج تر می شد می دانست ... خوب هم می دانست که
این بار کوتاه نمی آیم اما فکر نمی کرد با پدرش که بخاطر مشغله اش هرگز
ندیدمش و میدانم ممکن است مثل من از او هم پنهان کرده باشد تهدیدش
کنم حالا نوبت من بود به خاطر سکوت و تعللش حرف بارش کنم

- خب شازده میری یا میای؟ عجله دارم !

- گوشیمو بدی ... میرم !!

پوزخند زدم

- نمیدم ... خُب؟؟

اگر پرهام همیشه بود با هزار ترفند کاری می کرد گوشی اش را خودم پس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدهم اما خودش هم می دانست فهمیده‌ام پا بالا کشید اما در را نبست
دستش را تکان داد

- اذیت نکن ... بده برم!؟

هر چه التماس داشت در صدایش ریخته بود تا تسلیم شوم اما التماس
نکرد دوباره به صندلی تکیه زدم خیره به در با لحن خشک گفتم

- ببند بریم ...

نفسی گرفت باز دمش با صدا بود در را حرصی بهم کوبیده نگاهش را به
بیرون داد می‌دانست اگر برود شاید تهدیدم را عملی نکنم اما دیگر هرگز
سراغش را نمی‌گیرم!! من هم از زمانی که هنگام خروج از خانه ی سارا از
ترس پیچاندنم اجازه ندادم با ماشین خودش بیاید و برای تماس گرفتن با
همان متخصصی که آن‌جا حرفش بود گوشی‌اش را گرفتم می دانستم کار
به اینجا می‌کشد و او به زبان خوش راضی نشده مجبور به استفاده از
اهرم فشار می‌شوم

تمام مسیر را سکوت کرد حتی هنگام ورود به آپارتمان استفاده از آسانسور
و معطل شدنش برای باز کردن در ...

در را که باز کردم بی حرف با سری زیر افتاده وارد شد مستقیم به پذیرایی
رفت و روی مبل نشست

حرف نمی‌زد اما کلافگی و استرس از تمام حرکاتش هویدا بود ...
چشمانش را بسته و انگشتش را روی دسته مبل می‌کشید با پا روی
سرامیک‌ها ضرب گرفته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را بستم با قدمهایی شمرده نزدیک شده مبل روبرویش را اشغال کردم
سرم را پایین گرفتم نمی خواستم در این وضعیت اجباری که خودم هم
تجربه اش کرده بودم ببینمش اما خودش گذاشت

- متخصصتون تشریف نمیارن!؟

لحنش تمسخر داشت بدون آنکه نگاهش کنم جوابش را دادم نمی خواستم
در چهره ام ناراحتی از رفتار خودم را ببیند درست است که به قول او
متخصص بود اما نمیخواستم تا نیامده و او را ندیده بفهمد کیست!

- من گفتم پزشک نه متخصص!

- ولی اون خانم که گفت به متخصص نشونم بدی؟

کلافگی اش باعث شده بود مسائل را به هم ربط بدهد و حرص او را سر
من خالی کند در حالی که به او گفتم دلیل کارم حرف او نیست شبیه این
بود که با جزّ و بحث دنبال راه فرار می گردد در سکوت نگاهش کردم خیره
نگاهم کرده طلبکار هومی گفت و این یعنی حدسم درست است عصبانی
ست استرس دارد و بی اراده پشت هم پلک میزد

صدای زنگ واحد یعنی نگهبان حرفم را گوش کرده و سریع او را بالا
فرستاده به چهره ی طلبکارش لبخند زد

- اومد

در را باز کردم و او که پشت در بود سریع سلام کرده دست به سویم دراز
کرد دکتر کشاورز مردی تقریباً هم سن و سال خودم با قد و هیكلی کمی
جمع و جورتر با موهایی مشکی که به بالا حالت داده بود و تمام موهای دو
طرف شقیقه اش تقریباً جو گندمی بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمان مشکی و پوست گندمی نوع نگاه و لبخند روی لبش و اینکه دستم را لحظه‌ای نگه داشت و دوستانه فشرد شبیه کسی بود که از قبل مرا می‌شناسد

بعد از احوالپرسی به داخل هدایتش کردم به محض ورود نگاه پرهام روی او ماند حیرت‌زاده نامش را صدا کرد

- ساسان !!!

گفته بود می‌شناسدش و با او آشناست اما فکر نمی‌کردم صمیمی باشند

- از کجا پیداش کردی؟؟

دستم را پشت کمر دکتر کشاورز گذاشته و به مبل اشاره زدم

- بفرمایید ... گفتم !! با گوشیت تماس گرفتم

قبل از اینکه بنشینند رو به من کرد

- چیزی گفته؟

نمی‌دانستم پرهام باید چه چیزی بگوید اما گفتم

- نخیر... شما بگین !

دوباره آن لبخند دلنشین و گرم روی لبهایش نشست

- بفرمایید تا من به چیزی ...

- لازم نیست لطفاً بشینید

خودش هم نشست رو به پرهام که چشمانش را بسته و حرکات هیستریک پایش را دوباره تکرار می‌کرد گفت

- خودت میگی یا من بگم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم باز کرد بدون تکان سرش از گوشه چشم درست مثل اینکه به یک جانی نگاه کند به او نگاه کرد انگار دکتر کشاورز بهتر میدانست چطور باید با پرهام رفتار کرد

- پس من بگم ؟

منتظر عکس العمل پرهام نماندم

- شما بفرمایید می بینید که ! سحری نخورده اذن صبح روزه ی سکوت گرفته !!

لبخند روی لبش پاک نمی شد در حالی که کیفش را که کنار پایش گذاشته بود باز می کرد و گوشی اش را برمی داشت گفت

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- بله چشم ... اجازه بدین بنده یه معاینه بکنم

دستش که به سمت دکمه ی لباس پرهام رفت پرهام مثل فنر از جا کنده شد عصبی رو به من گفت

- گوشیمو بده من برم ... ایشون هستن هر چی می خوا ی برات توضیح

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدن !!

فقط نگاهش کردم به معنای واقعی کلمه مستاصل بود

- نمیدی؟ ... باشه نده !

به سمت در پا تند کرد بدون توجه به حضور دکتر کشاورز صدایم را بالا بردم

- به خدا قسم پاتو بذاری بیرون دستشو می گیرم یه سره میرم بیمارستان سراغ بابات !! نبود مطب نبود هر جایی که بشه پیداش کرد ولی آفتاب نزده کارتو یسره می کنم !!

پرهام که به سمتم چرخید نه تنها من که چشمهای دکتر کشاورز هم گرد شد صورتش دوباره کبود شده بود نفس نفس میزد وقتی به کانتر تکیه زد فهمیدم وضعیت بدتر از چیزیست که من فکر می کردم وقتی هر دو در بهت فقط به هم نگاه می کردیم دکتر کشاورز بود که از جا برخاست دستش را گرفته روی مبل برش گرداند

- بیا بشین پرهام جان ... گرهی که با دست باز میشه که با دندان باز نمی کنن !

نشست و اینبار اعتراضی به کار او نکرد دو دکمه بالای لباسش را باز کرد و گوشی را روی سینه اش جابجا می کرد نفس های کوتاه اما صدادر پرهام کلافه ام کرده بود نمی دانستم چرا سینه اش به این شدت بالا و پایین میشد عصبی بود یا در تنفس مشکل داشت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی پیش اومد؟
- سکوت پرهام مجبور به جواب دادنم کرد
- دو ساعت پیش ... شب آرومی نبود !
- گوشی را از گوشش درآورد خواست روی گوش پرهام بگذارد که سرش را عقب کشید
- گوش بده بفهمی چند وقته چی میگم ؟
- توجهی که نکرد در حالی که گوشی دستش را تکان میداد گفت
- اگه قبل از اینکه پیش بیادو با الان مقایسه کنید میتونم بگم ... افتضاحه !!
- ساسااان !!
- با داد صدایش زد که این یعنی چیزی که او می گوید مورد پسند پرهام نیست دوباره آن لبخند روی صورتش نشست
- چیه؟ تو که نمی گی بذار من بگم حداقل یکی بدونه چه خبره ... هفته پیش که به خودت گفتم که فایده نداشت تو اگه میخواستی ...
- به میان حرفشان پریدم
- یعنی یک هفته شده که بهش گفتین؟
- پرهام کلافه سرش را به پشتی مبل تکیه داده لب زیرینش را داخل دهان کشید تکان پایش را از سر گرفته بود
- نه تنها یک هفته پیش که یک ماه پیش و نزدیک به ۵ ماه پیش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هم گفتم !!

به پرهام نگاه کردم با روبرو شدن با چشمان بسته اش فهمیدم جرئت چشم در چشم شدن با من را در حال حاضر ندارد چطور چنین چیزی را پنهان کرده بود آن هم از من که تمام حال و احوالم کف دستش بود

- ببینید آقای کامران بنده مدت زیادی هست که ..

- امیررضا ..

با تاکیدم لبخند زد

- امیررضا ... من مدت زیادی هست که پرهامو می‌شناسم و از زمانی که متوجه حالتهاش شدم بهش گفتم ... بارها بهش تذکر دادم و با وجود اینکه خودش پزشک توجهی نکرد و البته آخرین بار یک ماه پیش بود که درست مثل شما تذکر دادم که اگه پیگیری نکنه نهایتاً تا یک ماه دیگه حتماً به پدرش اعلام می‌کنم ولی .. خب ... اگه بخوام خیلی چیزها را در نظر بگیرم الان بهتر می‌بینم به شما بگم تا پدرش فکر کنم نفوذ شما روی پرهام بیشتر از منه !! ... ببینید پرهام یه مشکلی داره که ...

- ساساان !!

با تمام توجه‌ام در حال گوش دادن به حرفهای او بودم تا بفهمم چقدر عقبم چقدر بی توجهی کرده ام چقدر برایش هیچ نبوده ام و پرهام با صدای بلندش که ناگهان وسط توضیحات او آمد تمام تمرکزم را بهم ریخت کفری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفتم

- شما ساکت ... بفرمایید؟؟

سردرگم و هراسان به نظر می رسید وقتی گفت

- بذار خودم بهت میگم امیرضا!

- تو اگه میخواستی بگی تا حالا گفته بودی

- چه فرقی میکنه حالا میگم دیگه !!

دکتر کشاورز دستش را روی دست پرهام گذاشت

- چیزی که من می خوام بگم اون چیزی نیست که فکر می کنی !! قبلا هم بهت گفتم پرهام جان مسائل خانوادگیت به من ربطی نداره و توش دخالت نمی کنم من می خوام فقط درباره وضعیتت بگم!

حواسم به حرفهای او بود مگر پرهام مشکل دیگری هم دارد که من که مدعی برادری ام هست نمی دانم؟ پرهام با پرخاش گفت

- وضعیت خودمو خودم بهتر میدونم شما پاشو برو خودم میگم !!

با دست به معنی برخاستن به بازوی او کوبید دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم رفتار پرهام با او که کاملا محترمانه برخورد می کرد بیش از حد زننده بود آن از لحن تند و صدای بلندش این هم !! داد کشیدم

- پررهاااام خجالت بکش !!

- چرااا؟ ساسان برای من مثل توئه بزار بره امیر! خودم بهت میگم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از دیشب درست مثل بچه ها شده مرتب لجبازی می کرد محکم پرسیدم

- می گی؟؟

سریع و با لحنی که انگار فکر کرد اگر تایید کند حتما ساسان را راهی میکنم
تا برود گفت

- بخدا میگم !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

تنم را کمی جلو کشیدم

- خب بگو؟

- پاشو برو ساسان !!

مچ دکتر کشاورز را گرفتم

- ایشون می مومن علم غیب ندارم بفهمم راست میگی یا نه؟ اصلا
همشو میگی یا نه !

نالید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو جلوش ضایع نکن امیر... میکم میکم دیگه !!

پوزخند زدم

- چطور تو منو ضایع کنی بگی ایشون مثل منه ولی چیزی که گفتنش به من انقد برات سخته رو ایشون میدونه ؟!

خیره چشمهایم غمی عمیق در چشمهایش نشست صدایش شبیه این بود که با خودش حرف بزند

- چون تو فرق داری! تو از اون مهم تری! تو از همه مهمتری!

احساسات پرهام همیشه دستهایم را می بست اما اینبار مسئله سلامتی اش بود !!

با تعجب نگاهش میکردم برادری اش را بارها دیده بودم اما اینکه با اینهمه احساس پیش چشم یک نفر دیگر هم آن را بازگو کند برایم عجیب بود چند بار پلک زده نفس گرفت دوباره به مبل تکیه زده همانطور خیره به من لب زد

- بهش بگو ساسان... بگو بدونه مُردنی نیستم °

دکتر کشاورز نگاهی بین ما را رد و بدل کرد و سریع به حرف آمده سراغ اصل مطلب رفت انگار او هم برای پرهام نگران بود که برای گفتنش انقدر عجله داشت شاید هم چون زورش به او نرسیده بود

- این روزها زندگی پرهام بیش از ظرفیتش تنش داره اگه ازش دور نشه یا حلش نکنه حتما با مشکل جدی روبرو میشه البته اگه تا بحال نشده باشه !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چون اجازه بررسیشو هنوز به من نداده!! مشکلات حل نشده که برایش خیلی مهم و البته فشار کاری این روزایی که مزید بر علت شده که خب انگار هر چی میگم نه برای حل کردن اون مشکلات قدمی بر می داره نه برای کم کردن ساعت کارش تا حل شدن مسائش اقدامی میکنه!!... متاسفانه منم نه میتونم برای حل اون مشکلات و کم کردن اون فشارهای عصبی کاری بکنم نه برم سراغ پدرش ولی ...

یعنی پرهام انقدر درگیر است که او از کلمه ی تنش استفاده می کند و مشکلاتش روی کارش هم اثر گذاشته است انقدر که مثل دیشب یک کنده شدن ساده ی سرم از دست بیمار که باید برای او طبیعی باشد به قلبش فشار آورده است

با بهتی که از شنیدن حرفهایش داشتم گفتم

- ولی چی؟؟

نگاهی به پرهام که اخم کرده بود انداخته رو به من گفتم

- شما میتونی ..

- ساسان!!

بی توجه به داد پرهام ادامه داد

- شما هم میتونی به مشکلاتش پایان پدی و فشار عصبی که روشه رو برداری هم زورت میرسه که شده با تهدید کاری کنی خودش بره سراغ پدرش ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره فریاد کشید

- بسه ساسان !!

انگار از اینکه گفته بود به من بگوید پشیمان بود اما او هم قصد کوتاه آمدن نداشت شاید او هم میدانست پرهام را نمیشود دوباره به این سادگی ها گیر انداخت

- اگه الان حلش کنه البته تا قبل از اینکه اتفاقی براش بیفته خیالم راحته چند وقته دیگه مثل آدم عادی زندگی میکنه البته اگه بزاره حالشو دقیق بفهمم و دیر نشده باشه!؟ ولی اگه ادامه پیدا کنه و خدایی نکرده مشکل جدی برای قلبش پیش بیاد دیگه نمیشه کاریش کرد !!

با چشمانی که از زور شنیده‌هایم می‌دانستم حسابی خشم در آنها جای دارد به پرهام خیره شدم که پوفی کرده رو به ساسان دیوانه ای زمزمه کرد و چشمانش را بست

تنها سوالی که برایم پیش آمده بود را پرسیدم از نظر پزشکی هیچ نمی‌دانستم اما مشکلات خانوادگی اش را که احتمالاً منظور او هم همین بود که من می‌توانم را شاید واقعا می‌توانستم حل کنم !!

- مشکلاتی که باعث فشار عصبی شده چیه؟ چطوریه که ... من میتونم حلش کنم؟

پرهام چشمانش را باز کرده دوباره عین فنر از جا برخاست اما اینبار ترسیده گفت

- ساسان ..!؟

خیره به پرهام دوباره همان لبخند آرامی روی صورتش نشست در آرامش وسایلش را جمع کرد و با برداشتن کیفش به سمت در رفت منتظر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برخواستم و همراهی اش کردم

- جسارت نمی کنم ولی اونو به نظر خودم اجازه ندارم بگم و باید با خودش حرف بزنی! وظیفه ی من حفظ سلامتیسه نه دخالت تو مسائل خانوادگیش ولی اگه شما نتونید ...

لحظه ای مکث کرد و برای اولین بار بعد از ورودش اخم کرده خیره به پرهام ادامه داد

- حتما به زودی دخالت می کنم ... با اجازتون . خداحافظ

سری تکان داده در را باز کرده و او در سکوت خارج شده سوار آسانسوری که در طبقه مانده بود شد

نمی دانستم کار درست چیست حتی دلم نمی خواست به صورت پرهام نگاه کنم که مساوی می شد با فریاد زدن و اتفاقاتی که شاید نتوانم کنترلش کنم میگفت برادرش هستم و تقریبا تمام زندگی ام را میدانست و به همین سادگی همه چیزش را از من مخفی کرده بود مشکلاتش را بیماری اش را که هنوز هم نفهمیده ام چقدر جدیست ولی اگر بود مسلما دکتر کشاورز به همین سادگی بیخیال نمیشد احتمالا او هم که حریف پرهام نمی شد فقط برای ترساندنش به مراقبت پذیرفته بود این ساعت از سپیده ی صبح اینجا بیاید اما مسائلی که گفت من می توانم چه بود که او میدانست اما نگفت؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی اش را از جیب شلوارم بیرون کشیده به سمتش گرفتم

- شماره آژانس کنار تلفن ... !

به محض گرفتن گوشی از دستم به سمت در رفته بازش کردم که صدای خواهشی اش بلند شد

#ادامه_پارت_۲۰۴

- وایسا امیررضا !
ایستادم و با پوزخند درد آوری نگاهی به سر تا پایش انداختم

- تو بودی میموندی؟

- بزار توضیح بدم من می خواستم ...

دستم را به معنای سکوت بالا آوردم

- خواسته‌هاات دیگه برام مهم نیست

وقتی چهره ی ناباورش را دیدم ادامه دادم

- خودتم همینطور ... بار آخرته که اینجایی ! نبینم دیگه منو داداش یا برادر

خودت صدا کنی ... هررری !!

پرهام را با چهره‌ای که حسابی بهم ریختمش به جا گذاشتم در را محکم به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هم کوبیده بیرون رفتم خودم هم می‌دانستم با آن چیزهایی که ساسان درباره وضعیتش گفت و خودم درباره احساساتش می‌دانم زیاد روی کرده‌ام اما باید یکبار برای همیشه خیال خودم را از سلامتی‌اش از مسائلمش راحت می‌کردم!! پرهام با این حال و روز الانش ثابت کرده است که آستانه تحملش خیلی بالاست و تا سر ریزش نکنی برای خودش کاری نمی‌کند

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چنان گیج و منگ بودم که اصلاً نفهمیدم چطور به ماشین رسیده و سوار شده‌ام تا خواستم ماشین را به حرکت در بیاورم در باز شده پرهام روی صندلی نشست با حال و روزی که وقتی ترکش کردم داشت فکر نمی‌کردم به این سرعت از آن حال خارج شده بتواند عکس العمل نشان بدهد ولی انگار اشتباه می‌کردم مشخص شد چگونه خود را به این وضع انداخته!! اینکه همیشه به جای خودش نگران بقیه است دلیل وضعیت بهم ریخته‌ی اوست بدون نگاه کردن به من گفت

- برسونم بیمارستان!

فهمیده بود قطع رابطه از طرف من جدی تر از آن است که بشود دوباره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جمعش کرد ماشین را خاموش کرده سوئیچ را به سمتش گرفتم نمی‌دانم برداشتش چه بود که خندید ولی تا سوئیچ را گرفت در را باز کرده پیاده شدم

- مال تو فقط دیگه نبینمت ...!!

با نگاهی به لبخند جمع شده‌اش پیاده شدم و به سمت پیاده رو رفتم حال خوب نبود آن از وضعیت دیشبمان این هم از سحر و اول صبح ...

هوای تازه ی سر صبح شاید کله ی داغ کرده ام را خنک می کرد چند قدم بیشتر دور نشده بودم که صدای بلندش را شنیدم

- بگم غلط کردم خوبه! ... صبر می کنی؟ گوش میدی؟ انقد بد نیست که ساسان گفت ...بابا من دیشب ...

بی اعتنا قدمی دور شدم که حرفش را عوض کرده داد زد

- غلط کردم زودتر نگفتم و پنهون کردم .. غلط کردم نمی دونستی!! امیییییر!!

بی توجه به راهم ادامه دادم که برای نگه داشتنم دست به دامان تهدید شد

- به خدا اگه صبر نکنی گوش ندی داد و هوار می کنم همسایه‌ها ت بریزن بیرون!!

با چنان سرعتی برگشته دست روی سینه اش گذاشتم و به ماشین چسباندمش که اینبار با صدای آرامی گفت

- غلط کردم .. ببخشید!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دفعه آخرت منو با آبروم تهدید میکنی که بشه دوبار خونت پای خودته این یک !! ... دو ! تو دیشب چی؟؟
- دیشب .. خسته بودم سارا یهو هول کرد منم ...
- آدم خسته قلبش میگیره؟ اونم یه پزشک؟ اونم بخاطر چیزی که ممکنه هزار بار دیده باشی؟
- اون فرق میکرد !
- چرا!!؟؟
- بگم ... باور میکنی؟
- تو بگوو !! اونش به خودم مربوطه !
- بچه بودم ... بیبار .. عین همین اتفاق برای مادرم افتاد ... سارا دیدم ترسید یهو یادم اومد نصف شب بود ... مادرم از بابام که بالا سرش بود ترسید همینطوری وحشت کرد فقط میخواست کمکش کنه ولی ...
- حرفش را قطع کردم نمی خواستم ادامه داده خودش را شکنجه دهد حال دیشبش پیش چشمم بود می دانستم مادر چقدر برایش با ارزش است آنقدر که با وجود تمام برادرانه هاش من را به راحتی به مادرم میفروشد !!
- یک هفته پرهام ! فقط یک هفته وقت داری هر چی غلط کردیو و دلت می خواد من نفهم خودت درست کنی اگه نه به خدا قسم هفته دیگه چهارشنبه صبح زود همین ساعت مجبوری به منو بابات با هم بگی غلط کردم !!
- باشه قبول !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چنان سریع و با اطمینان جوابم را داد که حرفهای دیگرم را خوردم اینکه چرا نمی خواهد بدانم با اینکه اینقدر به من نزدیک است!؟ یا چرا اینقدر کتکش داده که به این حال افتاده است!؟ دلم نمی خواست آزارش بدهم آن هم با این حالش باید خودش می خواست سوئیچم را از دستش چنگ زده در حالی که سوار میشدم گفتم

- حلام برو چند ساعتی جلوی چشمم نباش تا چپ و راستت نکردم!

دوباره باشه ای گفت و به سرعت به آن سمت خیابان دوید

- پرهااااام؟؟

نگاهم کرد

- فقط یک هفته فکراتو بکن من ساسان نیستم می شورم میزارمت کنار اگه قرار باشه همیشه نگرانت باشم!!

سر تکان داده دستش را برای اولین ماشین بلند کرد مشخص بود که نگران است اما حالا که می داند به او زمان داده ام تا خودش سر فرصت حرف | هایش را بزند و درستش کند می خواهد از اینجا فرار کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید آقای کامران من چاره ی دیگه ای نداشتم!؟

با شنیدن صدای شرمنده و نگرانش سکوتم را شکستم

- مشکلی نیست تا یک ساعت دیگه میام!

- ببخشید ولی... دیرمیشه.. من باید حداکثر تا نیم ساعت دیگه برم!

نمی خواستم بفهمد الان هم سر کوچه ایستاده ام نگرانی ام برای حال سارا پس از جدا شدن از پرهام موجب شد فقط بتوانم یک دوش بگیرم و دوباره به اینجا بازگردم برای همین گفتم

- باشه زودتر میام تا وقتی خواستین برین من تو کوچه باشم

خوشحال گفتم

- ممنونم خدا حافظ

- خدا حافظ

پس از دیشب حالش خیلی هم بهتر نشده بود!! آن طور که دختر عمویش گفت او هم نمی داند دیشب سارا کجا رفته است و با رفتن ما و آمدن او فقط غر زده که چرا در حالی که او نبوده ما در خانه اش بوده ایم و مجبورم کرد با وجود اینکه دیشب تلفنی به او گفته بودم باز هم توضیح دهم که چه شد و چگونه سر از داخل خانه اش در آورده ام

دخترک چموش چقدر گفتم پیدایش می کنم و جدی نگرفته گفت می تواند صبر کند!! دلم میخواد بدانم چگونه حالا صبر میکند شاید هم باز بخواد فرار کند ولی اینبار اجازه اش را نخواهم داد! با فکر به اینکه رها مجبور است به خاطر رفت و آمد دیشبش باز به محل کارش برگردد و نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تواند او را تنها بگذارد

#ادامه_پارت_۲۰۵

لبخند روی لبهایم نشست انگار اینبار یکی از اطرافیان او هم ناخواسته به من کمک میکند !!

بیشتر از یک ربع در ماشین نشسته بعد روشنش کرده داخل کوچه شدم جلوی خانه پارک کردم تا بتواند آمدنم را ببیند صدای باز و بسته شدن در را که شنیدم پیاده شده جلو رفتم کلید را در هوا به سمتم گرفت

- سلام . ممنون که اومدید

از حرکاتش تعجیل مشهود بود کلید را گرفته گفتم

- سلام خواهش می کنم

به سمت اتومبیلی رفت اما ناگهان ایستاده بازگشت نفهمیدم صدایش شرمنده بود یا خجالت میکشید ؟!

- ببخشید ...میشه ...میشه سارا نفهمه !؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۶

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چيو ؟

- اينكه .. خودم بهتون كويد دادم !؟

با تعجب پرسیدم

- پس بگم از كجا آوردم؟؟

- نه كه نفهمه من دادم يعنى ... بگين خودتون گرفتین يعنى ...

از حالتی كه به خاطر چیزی كه می خواست بگويد به خودش گرفته بود
خنده ام گرفت كه اجازه ندادم جاندارتر از يك لبخند كوچك باشد

- به زور؟؟

باشرمندگی گفت

- نه ... يعنى .. آره !

ناگهان تند و سر به زیر گفت

- نمیشناسینش كه !؟ نگاه به يه وجب قد و قوارش نكنيد دست از سر من
برنمیداره انقد غر میزنه ولی خب ... زورش به شما نمیرسه كه !!

تلاش كردم تا دوباره لبهايم كش نياید دلم میخواست بپرسم خودش گفته
است زورش به من نمی رسد يا خودت حدس زده ای !؟ از حرفی كه زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یعنی حسابی از خجالت این بینوا در آمده بود آن از رفتار دیشب پرهام با او این هم از سارا !

برای راحتی خیالش با اینکه اگر نگران برداشتش نبودم می گفتم دختر عمویت زورش به من هم میرسد با اطمینان گفتم

- باشه یه کاریش می کنم

- خیلی ممنون با اجازه ...

منتظر شدم از کوچه خارج شود بعد به سمت خانه رفتم آرام با کلید در را باز کرده وارد شدم بعد از گذشتن از پله ها وارد خانه اش که شدم با بستن در صدای حرصی اش بلند شد

شنیدن زبان درازی اش از زبان دختر عمویش آنقدر لذت نداشت که از زبان خودش !

- چرا برگشتی؟ ... پهای من نباش رها ... حالم خوبه !

سر چرخاندم با دیدن وضعیتش لبخند روی لبهایم بیشتر جان گرفت

در حالی که از سرویس خارج می شد حوله ای نسبتاً بزرگ روی سرش بود از آن فاصله پشت لباسش که به خاطر خیزی موهایش خیس شده بود دیده میشد با یک پا بیرون آمد اما پای دیگرش را از پاشنه پا روی زمین قرار داد دستش هنوز به چارچوب در بود با حالتی که میگفت درد دارد گفت

- فقط سرمو شستم داره منفجر میشه رها ... داغم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همانطور با لبخند نگاهش می کردم که چرخید دستانش را روی سرش گذاشته بود و با حوله موهایش را خشک می کرد حوله ی بزرگش جلوی صورتش بود و هنوز ندیده بودم سرش را پایین انداخت و با نگاه به زمین به سمت اتاق رفت یک پایش را کامل روی زمین نمی گذاشت و فقط از پاشنه ی پایش استفاده می کرد و این راه رفتنش را بامزه کرده بود بی حواس از اینکه هنوز متوجه حضورم نشده گفتم

- چرا اینجوری راه میری؟؟

می دانستم صدایم می خندد اما نمیتوانستم پنهانش کنم در چارچوب در اتاق بود که صدایم را شنید جیغی کشیده خودش را توی اتاق انداخت و در را بست

تازه متوجه کارم شدم جلو رفته پشت در ایستادم با کلید دستم به در چند ضربه ی آرام زدم

- سارا؟... امیررضام!

جواب نداد از ترس اینکه باز بیهوش شده باشد ضربه ی محکمی با دستم به در زده صدایم را بالا بردم

- سارا؟! حالت خوبه؟

صدای ترسیده اش از پشت در به گوشم رسید

- خو..بم چطوری.. اومدین تو؟

دوباره ضربه زدم

- باز کن درو! چرا رفتی تو اتاق؟.. بیا بیرون حرف بزن خب!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره با صدایی بلند و تاکیدی گفت

- چطوری اومدین تو!؟

کلید را تکان دادم تا صدایش را بشنود

- با کلید ... نکنه فکر کردی از دیوار اومدم بالا !!

- کلیدو از کجا آوردین؟

ندیدنش و شنیدن صدای زیبای گرفته اما ترسیده‌اش از پشت در عصبی‌ام
می کرد

- بهت میگم بیا بیرون حرف بزن یعنی چی از پشت در؟!

در را قفل نکرده بود می‌توانستم بازش کرده وارد شوم اما می‌خواستم
خودش با اطمینان بیرون بیاید نمی‌خواستم دیگر هرگز از من بترسد بعد از
چند لحظه صدایش را دوباره شنیدم انگار او هم فهمید می‌توانستم وارد
شوم

- الان میام

چند دقیقه همانجا ایستادم تا در باز شد سرش با قسمتی از شانه‌اش از
پشت در بیرون آمد شال زرشکی و مانتوی سبز پوشیده بود به خاطر
حضور من حجاب گرفته بود؟! آن هم به این سفت و سختی !!

- این چه وضعیه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کاملاً پشت در رفته سر به زیر شد

- ببخشید... نمی دونستم که شمائید... فکر کردم رهاست !!

فکر کرد وضعیت قبلش را گفته ام؟! دیگر پرستارم نبود اما حتی روزهای آخر هم به او تذکر دادم که محرمیتان برای کمتر اذیت شدن هردویمان بود نه اینکه من راحت باشم و او خود را اذیت کند!

- منظورم شال و مانتوی الانته؟

- یعنی چی؟ خب.. چشمه؟

آبی که هنوز از پشت موهایش می چکید عصبی ام میکرد چشم تنگ کردم

- به نظر خودت چیزیش نیست؟

- نمی فهمم؟!

از پشت در بیرون آمده بود در را کاملاً باز کرده کنار در با چهره‌ای گیج و چشمانی باز مانده نگاه میکرد جلو رفته سینه به سینه اش ایستادم که خودش را به دیوار چسباند می دانم اگر می توانست برای دوری از من داخل دیوار فرو می رفت !!

- چیه؟! چرا... این.. اینجوری می کنید؟

جوابی ندادم نگاهم به چشمانش بود حواسم را نگاه مظلوم و زلالش پرت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده حرفم را فراموش کرده بودم !!

#ادامه_پارت_۲۰۶

با فاکتور گرفتن دیشب و آن حالش مدت‌ها بود با او در رو حرف نزده بودم بودن با او در این فاصله آرزویم بود کمی خودش را روی دیوار کنار کشید تا از من دور شود اما هنوز می خواستم آن چشمها و آن نگاه مظلوم و پاک را ببینم دستم را کنار بازویش روی دیوار گذاشتم تا نتواند کنار بکشد حس کردم رد ترسی از چشمهایش گذشته لرزید

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

اما به روی خود نیاوردم نمیتواند فقط به خاطر این دوری بیش از یک ماه باشد که دوباره مثل روزهای اول از من بترسد غیر از این بود همان دیشب با آن حالش هرگز آرام نمی گرفت و اجازه ی نزدیک شدنم را نمیداد

- شما... اصلا " ...چطور کلید دارید!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می فهمیدم نزدیکی ام آزارش می دهد هول شده که مرتب پلک میزند و زیبایی مژه های بلند پر و سیاهش را به رخ می کشید نگاهم بی اراده ام در صورتش می چرخید اما جوابش را دادم

- از دختر هموت گرفتم وقتی اومدم میخواست بره البته نمی داد ولی مجبور شد

- چرا ؟

شیطنت صدایم که باعث اخم او شد خودم را به لبخند وا داشت
- آخه بهش گفتم کارش برایش مهم تر از توئه که دیشب در حالیکه نمیدونسته کجایی و سر کار بوده تو با اون وضع اومدی خونه !؟
- حق ندارید ...رها رو ...اذیت کنید !!

صدایش می لرزید اما با اینکه نمی توانست برود حرفش را می زد که این برای من جای خوشحالی داشت
- به نظرت حرفم درست نبوده؟
- اصلا ... شما .. دیشب ... چطور اومدید اینجا ؟

خندیدم آرام اما او اخم کرد

- یادت رفته !؟ گفته بودم پیدات می کنم و تو باید صبر کنی ... برای همین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینجام!؟

رفتارم برای خودم هم تازگی داشت چه برسد به او که بیشتر با رفتارم آزارش داده ام دست دیگرم را هم روی در باز گذاشتم

- یادت اومد؟؟

به نفس نفس افتاده بود نگاهش فراری بود حتی حس کردم از بالا آوردن دستم جا خورده باز هم مثل گذشته ترسید واضح بود که گیر افتادنش بین دستهایم آزارش می دهد نفسی کوتاه گرفته گفت

- دلیلش برام... مهم نیست... گفتم چطور اومدید داخل؟ دیشب... دیشب که... کلید نداشتین!؟

تمام حواسم دقیق به رفتار و حرکاتش بود تند و کوتاه نفس می کشید اما لرزش صدایش کمتر شده بود به صورتم نگاه نمی کرد ولی راحت تر حرف می زد و با جسارت مواخذه ام می کرد با اینکه میدانستم برایش سخت است اینکه هر لحظه با من راحت تر از قبل رفتار میکند برایم خوشایند است

اما اینکه حضور من را از ابتدای دیشب یادش نبود و آن اسم که چندبار در آغوشم به زبان آورده بود مرتب در سرم تکرار می شد یعنی من را با کسی اشتباه گرفته بود و اگر می دانست منم حتماً مثل الان سعی در گریختن داشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتتم را رو به سمت سقف گرفتم نفس عمیقی کشیدم که افکارم را دور کنم تابتوانم در آرامش حرف بزنم و آن نام را فریاد نزنم

تکان خوردنش را حس کردم به سرعت از زیر دستم رد شد و با راه رفتن به همان شکل قبل از من فاصله گرفت خنده آرام ولی صدا داری کردم حرکتش غافلگیرم کرد از من فرار می کرد؟؟ پس بر خلاف خواسته ی دل من او هنوز هم دلش نمی خواهد به من نزدیک شود با وجود تذکرهایم همچنان محکم رعایت می کند تا بگویم راضی نیست

خنده ام باعث اخم غلیظی روی صورتش شد با نگاه به اخم صورتش که نه تنها جدی اش نمی کرد بلکه چهره اش را به نظرم حسابی چشیدنی کرده بود گفتم

- پس یادت نیست؟!

قدمی نزدیکش شدم در سکوت تیز نگاهم کرده قدمی عقب رفت مشکوک شده ابرو بالا دادم

- یادت اومد؟

سرش را آرام به دو طرف تکان داد شمرده شمرده گفتم تا به یاد آورده با آن نگرانی همیشگی اش بتواند راحت هضمش کند

- با خودت اومدم... خودت کلید دادی... از ماشین که پیاده شدی تو کوچه بودم... حالت خوب نبود... همراهت اومدم تا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چهره اش هر لحظه بیشتر در بهت فرو می رفت گیج به اطراف چشم می چرخاند

- تا ... روی تخت که از حال رفتی !!

گیج اطراف را نگاه میکرد می فهمیدم دنبال ردی از دیشب در افکارش میگردد تا بفهمد واقعا من بوده ام که از ابتدا حضور داشتم یا آنکه دیشب نامش را به زبان آورد انگار من را فقط زمان هوشیاری اش بیاد دارد!؟

- نه ... شما نبودین ... اون سام ...

اخمم بی اختیار بود باور نکرد !! چه کسی را به جای من دیده بود که قبول نکرد من بوده ام؟ حاضر نیست لحظه ی حضورش را که در ذهنش ثبت شده با باور حضور من از بین ببرد!؟ یعنی دختر عمویش هم به او نگفته است که تنها من بوده ام که با او به خانه اش آمده ام!؟

نزدیک بود همان اسمی که دیشب چند بار به زبان آورده بود را بگوید اما نگفت قدم عقب رفت و لبه ی تخت وارفته نشست جلو رفته کنارش نشستم نگاهش را به زانوهای خم شده ام داد ذره ذره بالا آمد و به صورتم رسید باز شدن چهره اش از تعجب همزمان شد با باز شدن دهانش که هین آرامی گفت کمی خود را عقب کشید تصویری که از دیشب دقیقا در همین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکان دید در ذهن من هم زنده شد دوباره نفسش تند شد

- من ... من اش ... اشتباه گرفتم !!

متاسفانه این را فهمیده بودم

گونه های گلگون شده اش توجه ام را جلب کرد وقتی داخل شدم گفت سرش داغ است تب دارد یا از یادآوری اشتباهش خجالت کشید؟

تم را جلو کشیده خشک و جدی اما با دردی در سینه ام که دلایلش را نمی دانستم می دونمی گفتم بازویش را گرفتم که هول کرده خواست برخیزد اما به شدت سمت خودم کشیدمش ترسیدنش را می فهمیدم

#ادامه_پارت_۲۰۷

اما در این لحظه که آن اسم مرتب در سرم تکرار میشد و نمی خواهم با حالش رفتار بدی داشته باشم نمیتوانم نگران ترسش باشم دست را روی پیشانی اش گذاشتم که چشم بست داغ بود اما تبش شدید نبود ولی با این وضعو حال و موهای خیس ممکن بود شدید شود و زحمتهای پرهام به هدر رود دستم را برداشتم با گرفتن چانه اش صورتش را که عقب کشید به سمت خودم چرخاندم میفهمیدم که میخواهد برود در اصل فرار کند که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مرتب خود را عقب میکشد اما توجهی نکردم او محرم من است!
محرم من! آن نام این وسط چه می کند!؟

- تب بُر خوردی؟

هنوز در تلاش برای رفتن بود اما سرش را تکان داد باید موهایش را خشک می کرد دستم که به سمت شالش رفت با نفسی که به شماره افتاده بود و نگاه لرزانی که در چشماهایم جا بجا میشد زبان باز کرد

- آقای کامران!!!

صدایش ضعیف بود اما توییخ داشت چرا؟ محرمش نیستم؟! یادش نیامد
دیشب تمامش را دیده‌ام؟ چرا آن درد سینه ام کم نمی شد!
خودم را به نفهمی زدم

- چیه؟! باید موها تو خشک کنی اینجوری تبت میره بالا!! پایین نیامد که
رفتی سرتو شستی!؟

- خودم... میتونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این یعنی اجازه دوباره دیدنش را به من نمی‌دهد باید حواسم را از این رفتارش با توجه به محرم بودنم و اینکه میدانم دیشب در چه حالی در آغوشم بوده است پرت می‌کردم!

- صبحونه خوردی؟

دوباره سر تکان داد عصبی صدا بالا بردم

- چرا سرتو تکان میدی؟ الان بپرسم پات چی شده هم با تکیون سرت میتونی بگی؟

- نه ..

تشر زدم

- خب؟؟

- نمی‌دونم... چی شده! ... دو تا از انگشتم... درد میکنه... از نیمه شب که از تخت رفتم پایین!!

همان وقتی را می‌گفت که دیدن من و پرهام ترساندش؟؟

- میرم یه تماس بگیرم پاشو موهاتو خشک کن

عصبی بودم فقط میخواستم چند دقیقه از او فاصله بگیرم تا دهانم باز نشود تا دیشب و اتفاقاتش و آن نام را سرش فریاد نزنم تا بفهمم کسی که جای من دیده است کیست!؟

از اتاق خارج شده در را بستم چند لحظه ای گذشت تا صدای سشوار را شنیدم نمی‌توانستم به خاطر پایش سراغ پرهام بروم نمی‌خواستم با این حالش هم در این هوای سرد بهاری از خانه خارج شود البته اگر با من می‌ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آمد !! ...

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

شاید دکتر کشاورز می توانست کمک کند سریع شماره اش را گرفتم که جواب نداد اما چند دقیقه بعد با قطع شدن صدای سشوار صدای زنگ گوشی ام که نامش روی صفحه ی آن بود بلند شد با وصل تماس صدای آرام اما محکم لبخند به لبم آورد

- سلام امیر جان ... جانم ؟

چقدر صمیمی اما در نهایت ادب و احترام دوستی اش با پرهام عجیب نبود؟؟

- سلام آقای دکتر ببخشید من یه سوال داشتم؟

- امیررضا جان ! بگی ساسان بنده راحتم ... جانم درخدمتم ؟

گفتنش به او که می دانستم مربوط به حیطة تخصصش نیست شاید درست نبود اما تنها کسی بود که می توانست راهنمایی ام کند ولی به جای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

راهنمایی گفت چون مورد اورژانسی نیست خودش دو ساعت دیگر وقت خالی دارد زمانی که خواستم خود را به زحمت نیااندازد گفت باید درباره پرهام با من حضوری صحبت کند و اینکه برادر پرهام برادر اوست و هر کاری از دستش بر بیاید انجام می دهد

پایان تماس همزمان شد با خروج سارا از اتاق اینبار شلوارش را هم عوض کرده بود و کاملا سر تا پا لباس بیرون تنش بود دقیقا همان هایی که روز اول تنش دیدم انگار لطف کرده شالش را با مقنعه عوض نکرده بود با دیدنم لحظه ای مکث کرد و با همان حالت قبل به سمت آشپزخانه رفت این دیگر چه وضعی بود؟

درباره شال و مانتویش به او تذکر دادم و او کاملا بر عکس عمل می کند؟؟ صدا بالا بردم تا به هوای نشنیدن بی توجهی نکند کاری که قبلا کرده بود خودم هم می دانستم که بخاطر چیز دیگری از دستش عصبانی ام و می خواهم جوری به او بفهمانم

- صبر کن ببینم!؟

ایستاد و خیره ام شد نگاهش دیگر آن نگرانی و اضطراب را نداشت به عکس اعتماد به نفس خاصی در آن دیده می شد مگر در آن چند دقیقه در اتاق چه اتفاقی افتاده بود؟ قبلا که گاهی وقتی اینگونه با جدیت صدایش می زدم رنگش می پرید!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جایی میخوای بری؟!!

صدایش هم محکم و بدون لرزش شده بود

- نه . چطور مگه؟!!

- لباسات که میگه میخوای بری؟!!

- می خوام توی خونم این مدلی لباس بپوشم مشکلی داره؟!!

پس می خواست بجنگد!! شمشیر را از رو بسته بود؟؟ ایستادم دستانم را
توی جیب شلوارم زده آهسته قدم به قدم در حالی که سر تا پایش را چند
بار بر انداز کردم نزدیک شدم

- نه... ولی به نظرم باید بدونی وقتی من هستم میتونی راحت تر لباس
بپوشی... نه؟

فشار دندانهایش روی هم را از روی پوست می شد دید

- قبلا هم وقتی شما بودید همینطور لباس می پوشیدم!!

- میتونم فکر کنم شاید چون قبلا نمی دونستی قرار محرمیت تا آخر سر
جاش باشه که اینجوری می پوشیدی؟!!

- دونستن یا ندونستنش برای من فرقی نداره!

- ولی من میگم باید داشته باشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چهره‌اش به آنی عصبانی شد دستانش را به دو طرف باز کرد قدمی عقب گذاشته پوزخند حرص درآری زد

- انگار حواستون نیست کجاییین؟!

قدم عقب رفته اش را جلو آمد

- اینجا خونه ی من !! خونه ی من ! ...دیگه برای شما کار نمی‌کنم !
پرستارتون نیستم که بخوام هر کاری می‌گین انجام بدم در حالی که اونجا هم اگه بود همینطوری بودم ...اگه خیلی ناراحتین میتونین برید جایی که اوامرتون اجرا بشه .. البته !!... حتماً با اجازه برید !

شوکه از لحن صحبتش و حرف هایی که بارم کرد دست مشت کرده
حرصی بی توجه به خانه ی منی که گفت با قدم هایی تندتر نزدیک شدم
آنقدر که مجبور شد برای حفظ فاصله‌ای که همیشه رعایتش می‌کند عقب برود که با وضعیت پایش برایش سخت بود تا جایی جلو رفتم که عقب عقب وارد اتاق شد

از نگاهی که به سر تا پایم انداخت فهمیدم بعد از دو دیدار انگار تازه حواسش جمع سلامتی پاهایم شده است کم کم رنگ نگاهش عوض شد ترسید و سرعت قدم هایش را بیشتر کرد تا به او برخورد نکنم به وسط اتاق که رسید و حس کردم اگر ادامه بدهم هراسش به جایی می‌رسد که نباید خونسرد بیرون آمدم قبل از خروج با گرفتن دستگیره و کشیدن در به سمت خودم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو کمدت لباسهای بهتری داری دیشب که شالتو عوض کردم دیدم !!...
بهتره برات وقتی میای بیرون یکی از اونا تنت باشه سارا!

نگاه آخر را به صورت گلگون شده و سر زیر افتاده‌اش انداخته در را بستم
قصد داشت از همین اول جایگاهم از نظر خود را نشانم بدهد اما بهتر بود
به جایگاهش از نظر منی که فعلا همه چیزش را می توانستم در دست
بگیرم بیشتر فکر کند و به یاد بیاورد چیزی که پنهان می کند را دیده ام که
اگر ندیده بودم هم مهم نبود وقتی اجازه اش را دارم !!

خودم هم می دانستم اینکه سعی کردم حرصم را از مسئله دیگری سرش خ
الی کنم کار درستی نبود اما این دو مورد بهم خیلی نزدیک بود باید می ا
گفتم دیده ام تا دیشب را یادآوری کرده باشم و سر فرصت درباره اش بپرسم
باید میفهمید قرار نیست مانند قبل به خاطر ترسش در نهایت احتیاط با او
رفتار کنم باید می فهمید برای چه آمدم!؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۰۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

اگر می خواستم به او نزدیک شوم و علاقه ام را به او نشان دهم باید کاری
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌کردم تا فرصتش را به من بدهد حتی با اینکه میدانم ممکن است اذیت شود !!

روی مبل نشستم سرم را توی گوشی بردم تا برای پرهام پیامکی ارسال کنم
«حواست به زمانت باشه من آدم صبوری نیستم ترجیحم اینه که برم سراغ بابات بی دردسر و کلافگی پس بجنب !!»

پیام که تحویل داده شد نگاهی به در اتاقش انداختم صدایی نمی‌آمد شاید مثل پرهام باید او را هم هل می‌دادم خودش دست به کار نمی‌شد !!

برای اینکه زیاد به او فشار نیاورم قصد کردم نیم ساعتی را روی مبل دراز بکشم چشمهایم از خستگی دیشب سریع بسته شد

..... با صدای زنگ گوشی پلک باز کرده برخوامستم نام دکتر کشاورز روی گوشی باعث شد به ساعت نگاهی بیاندازم بیشتر از ۲ ساعت خوابیده‌ام؟؟
سریع تماس را وصل کردم

- سلام امیر رضا جان .. واقعا شرمنده دیر شد الان میام آدرسو میفرستی؟
صدای هولش که تند تند و با لحنی شرمنده حرف می‌زد به خنده‌ام انداخت

- سلام آقای دک!! بیخشید.. آقا ساسان دیر نشده که ! زحمت میکشی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیای... الان میفرستم !

با ارسال آدرس نگاهی به در اتاقش انداختم هنوز بسته بود خواستم
برخیزم تا به سراغش رفته بیرون بکشمش که چیزی به پایم پیچید با نگاه
به رو انداز چهارخانه سرمه ای رنگ که به پایم پیچیده بود دوباره به در
اتاقش نگاه کردم یعنی بیرون آمده حتی در خواب برایم رو انداز
آورده بود !؟

برخلاف گفته اش انگار هنوز پرستاری میکند !!

رو اندازش را تا زده گوشه ی مبل گذاشتم پشت در ایستاده دستم را بالا
بردم تا در بزنم که از جایی پشت سرم صدایش را شنیدم
- چیزی میخواین !؟

چرخیدم کنار ورودی آشپزخانه ایستاده بود تونیک آبی نفتی با شلوار
خانگی قبلی تنش بود اما شالش هنوز روی سرش بود چقدر رنگ این
تونیک به او می آمد شاید بخاطر رنگ چشمهایش بود
نگاهم بی اراده با اخم ریزی خیره به شالش ماند کاش آن را هم برداشته
بود !!

- اونو... عوض نمیکنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به شالش را دیده بود دلم می خواست میتوانستم بدون نگرانی از ترسش بگویم پس خودم برش می دارم که هیچ موهایت را هم باز می کنم اما با صدایی که از دوردست شنیده می شد پرسیدم

- چرا؟

سر به ریز شد

- نمیخوام !!

میدانستم که باید ذره ذره به او نزدیک شوم او رها نبود که بخاطر سالها خواهر و برادری با من راحت باشد و هرچه بگویم بپذیرد حتی مثل موردهای دیگری که در اطرافم بودند هم نبود !! باید اعتمادش را جلب میکردم تا با من کنار بیاید باید رفتارم دوستانه باشد تا مثل ماهی لیز نخورد یا مثل گنجشک ترسیده نپرد بر خلاف دل آزرده ام باشه ی آرامی گفتم و برای شستن دست و صورتم به سمت سرویس رفتم

- چایی میخورین ؟

می شد این تعارف را به این تعبیر کرد که از اینکه مخالفتی نکرده ام راضیست و با اینجا بودنم مشکلی ندارد؟؟

- نه ... یعنی آره ولی نیم ساعت صبر کن تا بیاد

- کی؟!

فراموش کرده ام که حتی به او بگویم به خاطر پایش یک پزشک را به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینجا کشیده‌ام

- دکتر

- لازم نیست !!!... نمی خوام اون بیاد اینجا ... حالم خوبه

وقتی با اخم به صورت شاکی‌اش نگاه کردم سرش را پایین انداخت و مشغول مچاله کردن دستگیره‌ای که تازه در دستش دیدم شد پس هنوز از نگاه و صدایی که گاهی بالا می‌بردم حساب مبرد! اما چرا از آمدن پزشک ناراضی بود منظورش از او پرهام بود؟!

از سرویس فاصله گرفته روبرویش ایستادم بی پرده پرسیدم

- تو از دکتر پرهام می‌ترسی؟

سرزیر افتاده‌اش به سرعت بالا آمد و نه‌ی محکمی گفت

- پس چرا نمی‌خواهی بیاد اینجا؟

- خب ... اون ...

نفسی گرفت

- رُک بگم؟

- بگو

- آقای دکتر پرهام از رها خوشش نیامد آزارش میده نمیدونم چیه ولی ...

نمی‌خوام رها اذیت بشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس دختر عمویش به او گفته بود!

- اولاً که دعوی اون دو تا به ما ربطی نداره که به خاطر رها خانوم شما من
پرهامو ندید بگیریم ... دوما کسی که میاد پرهام نیست یه
پزشک دیگست!!

خودم از کلمه ی مایی که گفتم حس خوبی پیدا کردم اما او مثل همیشه
نسبت به حرفهایم کوچکتین توجهی نکرد قدمی جلو آمد

- دیدن یا ندیدنتون به من ربطی نداره من فقط میگم
اینجا نبینید... همین!!

چه خوب که اطرافیانش انقدر برایش مهم اند که به خاطرشان راضی به
حرف زدن و حتی جر و بحث با من که حس میکنم هنوز نمی خواهد اینجا
باشم می شود دلم می خواست بدانم تا کجا پیش می رود صدایم را کمی با
لا برده با تندی گفتم

- شنیدی چی گفتم؟! گفتم پرهام نیست!

- شنیدم .. منم گفتم نیاد یعنی بعداً هم نیاد!!

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوف کلافه‌ای کشیدم دستانم را به کمر زده

چشم بلندبالایی گفتم

- حالا اجازه میدین برم دستو رومو بشورم ؟

- ببخشید

سریع چرخیده به سمت سرویس رفتم تا چهره مظلوم سرخ شده‌اش و چشمهایی که از خجالت هر جایی به جز من را نگاه می‌کرد و عجیب مقاومت کردن را سخت می‌کرد نبینم

چطور این مدت را بی او سر کرده‌ام ؟ که حالا با دو بار دیدنش هر لحظه از این فاصله بینمان کلافه‌تر می‌شوم ؟ چطور آن سه ماه نفهمیده بودم که توجه‌ام را جلب نکرده بود عادت نکرده بودم دلم لرزیده بود و به خاطر آن دوری دستو پا میزدم نه محرمیتی که بهانه‌ام شده بود؟؟

چطور می‌خواستم وقتی دیدمش به خاطر فرارش با آن محرمیت حالش را بگیرم در حالیکه حال خودم جا آمده است انگار خواب بوده ام !! درستش این است که خودم را به خواب زده بودم که شاید بتوانم فراموشش کنم و بگویم عادت بوده است اما نتوانستم زور آن احساس خوب در من بیشتر بوده هر روز هم بیشتر می‌شود !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مرتب آب سرد به صورتم می پاشیدم اما آرام نمی شدم احساس می کردم از گوشها و پیشانی ام حرارت بیرون می زند ضربه ای به در خورد و صدایش .. صدایی که فهمیده ام به شنیدنش معتاد شده ام صدایی که می خواهم فقط مال من باشد ! فقط مال من ...

- حوله رو انداختم به دستگیره !

صدایی در وجودم گفت "کاش منتظر بمانی"

بعد از این که دوباره چند بار صورتم را شستم در را باز کردم با دیدنش لحظه ای خشکم زد کاش چیز دیگری خواسته بودم و یا بهتر بگویم چیز بیشتری ... رو به روی در با حوله ای در دست ایستاده بود به محض باز شدن در سرش را بالا آورده حوله را به سمتم گرفت

- بفرمایید ... گفتم شاید از دستگیره بیفته !

گیج و منگ حوله را گرفتم اما فقط نگاهش کردم بدون خشک کردن صورتم همان جا خشکم زده بود

- حالتون خوبه ؟

به صورتش نگاه کردم

- آره ... آره ...

کلافه از گیجی ام دست و صورتم را خشک کرده دوباره حوله را به دستش دادم

- ممنون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با گرفتن حوله به سمت اتاقش رفت و وقتی بیرون آمد دوباره همان لباسهای بیرون را پوشیده بود ناخودآگاه از روی مبل بلند شده و با اخم دست به کمر زده نگاهش کردم کمی این پا و آن پا کرد تا پرسید

- چیزی شده ؟

با اشاره به سر تا پایش شاکی گفتم

- تو بگو ؟

- مگه نگفتین ..یکی میاد ؟

خدایا !! چه بر سرم آمده بود انگار تمام هوش و حواسم را از دست داده‌ام اصلا تمرکز ندارم اینقدر که حرف و قراری که خودم گذاشته‌ام را از یاد برده‌ام گیج اه بلندی گفته حرصم از رفتارم را که بخاطر حضورش بود سر او خالی کردم

- آره میاد ... حالا میشه اینقد رو اون پا راه نری ؟

- انگشتمو که زمین نمیذارم !!

- شد یه بار یه چیزی بگم به جای جواب دادن بگی چشم؟

به سمت اتاق رفته آرام گفت

- آره شده

خواستم جواب حاضر جوابی اش را بدهم که صدای زنگ به سمت آیفون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کشاندم تنها چیزی که در این خانه به روز و تصویری بود با دیدن ساسان در تصویر بازشوی در را زده بلند طوری که بشنود گفتم

- اومد

سرش را از چارچوب بیرون گرفته گفت

- ببخشید؟! برای چی اومدن من که ..حالم خوبه؟ خودتونم که ...

با اشاره به پایش گفتم

- آره خب! حتما اونی که لنگ می زنه منم؟

سرش را دوباره داخل کشید اما صدای آرامش را شنیدم

- بداخلاق... انگار خودش تا حالا لنگ نزده!؟

جمله اش لبخند به لبهایم آورد به من تکه انداخت؟! شیطنتم گل کرد اولین باری بود که شنیدم مفرد خطابم کرده بود هر چند پنهانی ... در نیمه باز اتاقش را هول دادم

- با من بودی؟

چشمان باز و ابروهای بالا رفته اش می گفت از اینکه شنیده ام تعجب کرده است ضربه ای که به شیشه ی در خورد می گفت ساسان پشت در ایستاده لب گزیده صورتش برای چندمین بار سرخ شد با بدجنسی گفتم

- بزار ببینم تو تا کی لنگ می زنی؟! از کجا معلوم شاید پرستار لا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ازم شدی ... نگران نباش خودم هستم بینم خوش اخلاق میمونی یا نه !!

در را رها کرده با صدای بلند در حالی که به سمت ورودی می‌رفتم ساسان را مخاطب قرار دادم

- بفرما تو دکتر جان در بازه .i.بیا تو تا خودشو لنگ نکرده !!

سلام کرده و بعد از فشردن دستم با اجازه‌ای گفت و وارد شد دیدن ادب و نزاکتی که به خرج می‌داد و حرکات آرام و باطمینان‌اش باعث تعجبم می‌شد او واقعاً دوست صمیمی پرهام بود؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

جلوتر از خودم به سمت اتاق هدایتش کردم که لحظه ای ایستاد بازویم را گرفت شادی عجیبی در برق چشمانش دیده می‌شد با صدای آرامی گفت

- واقعاً همسرته ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندی که از زمان ورودش روی صورتش بود جاندارتر شد

- یعنی چی؟ آگه همسرم نیست پس کیه؟

صدادار خندیده ادامه داد

- راستشو بگو ذهنیت درباره من چیه؟ منو باش گفتم با این رفتار آقا
منشانه بهت نمیداد رفیق اون پرهام دیوونه باشی تو که از اونم بدتری؟!

چشمان شرمنده اش را پایین انداخت او هم خندید

- ببخشید منظوری نداشتم آخه... پرهام گفته بود ازدواج نکردین؟!

- استثنای این مورد و درست گفته محرمه ولی نه هنوز شناسنامه ای قبلا
پرستارم بود ازش نشنیدی؟؟

دستی پشت کمرم زده با تعجب ابرو بالا انداخت

- واقعا؟؟ مبارکه... حالا... چه بلایی سرش آوردی؟

اصلا انتظار شنیدن چنین حرفی با این لحن شوخ را از او نداشتم دوباره با
صدای بلند خندیدم

- نه واقعا کنار پرهام بودی! خوب اثر گذاشته!

او هم خندید اما سر به زیر و بی صدا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بلا رو که پرهام دیشب سرش آورده وقتی تازه به هوش اومده بود پرید
تو اتاق اونم ترسید فکر کنم انگشتای پاش در رفته ... بیخشید میدونم اصلا
ربطی به کار شما نداره ولی با کاری که فعلا با پرهام دارم فعلا بهتر میدونم
نرم سراغش !!

لبخندش جمع شده جدی گفت

- تخصصم نیست ولی میتونم کمک کنم درباره پرهام هم ادامه بده امری
بود در خدمتم ... بزار اول به حال خانومت برسم درباره اون باید حرف
بزنیم

نگاهی در پذیرایی چرخاند

- حالا خانمت کجاست؟

از شنیدن نسبتی که به سارا داد حس خوبی در دلم نشست به سمت اتاق
هدایتش کردم

- تو اتاق .. بفرمایید !!

ضربه ای به در زدم و از حال خوشی که چند دقیقه‌ای بود حسش می کردم
و با حرف ساسان جاندارتر شده بود سارا را صدا زدم

- سارا جان ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان یا الله آرامی گفت در را کامل باز کردم تعارف کردم تا اول وارد شود که سر به زیر بدون نگاه کردن به داخل کمی عقب کشیده دست پشت کمرم گذاشت با وارد شدنم سارایی که لبه ی تخت نشسته بود برخاست نیم نگاهی به من انداختا چشمهایش پشت سرم قفل شد

در عرض چند ثانیه چشمانش به حدی گرد شده بزرگ شد که فکر کردم از ساسان ترسیده است باید سر فرصت فکری به حال این ترسش می کردم!

قدمی به جلو برداشتم تا قبل از حرکتی از طرف او که منجر به آبرو ریزی یا جیغ و داد شود ساسان را معرفی کنم فکر نمی کردم وقتی از قبل به او گفته ام و خودم حضور دارم باز هم بترسد با نیم نگاهی به ساسان خواستم حرفی بزنم که او را هم در همان حالت سارا دیدم با چشمهای گرد شده نگاهش می کرد سینه اش که به شدت بالا و پایین میشد توجه ام را جلب کرد لحظه ای مات مانده دهان باز کرد که فقط نفس آه مانندی که انگار در سینه اش گیر کرده بود از آن خارج شد

نگاهم چند باری بین هر دویشان رفت و برگشت تا شوک و حیرت را از چهره ی هر دویشان خواندم سارا هم نفس نفس میزد نگاهش برخلاف زمانی که از من میگریخت ثابت روی او مانده نمی گریخت چشمهایش چند بار ساسان را بالا تا پایین رصد کرد زودتر از او از شوک خارج شده با بهت نشسته در نگاهش لرزان او را به اسم کوچک صدا زد

- سا.. سان !!

بغض صدایش آشکار بود اما چیزی که برایم عجیب بود برخوردش بود او را می شناخت؟! آن هم در حدی که با نام کوچک صدا بزند؟ تپش تند شده ی قلبم آزارم میداد آنقدر محکم می کوبید که حس میکردم هر بار کمی به جلو پرت می شوم عرق سردی روی پیشانی ام نشست از چه بود نباید از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرص منفجر شوم چرا باز یاد آوری میشود؟! شاید اسمی که دیشب از او شنیده ام ساسان بود نه سامان؟! شاید کسی که با او اشتباهم گرفت ساسان است؟! کسی که به جای من دلش می خواست کنارش باشد اوست؟! کسی که در آن وضعیت می خواست در آغوشش بگیرد؟! تمام تصورات ذهنی ام حقیقت داشت؟! رقیب ذهنی ام واقعا وجود دارد؟! آن هم ... ساسان؟؟ باید باور کنم که سارا با وجود شخص دیگری در زندگی اش محرم من شده است؟!!

اخمی باز نشدنی روی صورتم نشست نگاهم بین هر دو نفرشان جابجا می ا شد نمی توانستم تکان بخورم چرا در این لحظه تصاویر روبرویم را واضح نمی بینم چرا صدای سیما انقدر واضح شنیده می شود او که اینجا نیست ... خشکم زده بود فقط نگاهشان می کردم باید منتظر عکس العملشان می ماندم تا بفهمم درست فهمیده ام یا نه !

در کمال تعجب ساسان که حس کردم دستهایش می لرزد گیج قدمی عقب گذاشت با نگاهی به من به سمت در چرخید صدایش واضح می لرزید حتی انگار تمرکز نداشت

- من ... میرم ... باید برم ... ب..بخشید !!

نتوانستم مثل سارا در سکوت نگاهش کنم دوباره تکرارش نمیکنم اینبار سکوت نمیکنم با تر کردن گلوی خشک شده ام با بذاقم به سختی دهان باز کردم

- کجا؟ قرار نبود... کمک کنی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۱۱

صدای سارا آرام بود انگار به زور حرف میزد اما طعنه ی واضحی داشت
برخلاف ساسان تمام بدن او می لرزید برخلاف او که شرمنده نگاه گرفت
سارا خیره نگاهش میکرد خیرگی که حس میکردم دلتنگی با آن همراه است
که دلم نمی خواست باورش کنم

- بزارید برهعادت داره ... فرار کنه !!

حتی لحن حرف زدنش با او حسرت من بود هرگز مفرد خطابم نکرده بود
ساسان با حرفش متوقف شد ایستاد در سکوت با لبخند به سارا نگاه کرد
نگاهش ... نگاهش در صورت سارا می چرخید او هم دلتنگ بود؟ دلتنگ
محرم من؟؟

سارا با چشמהایی که تازه متوجه ی نم گرفتنش شدم به بیرون اشاره کرد با
وجود لرزشش می خواست محکم باشد اینار حرص زیادی در صدایش بود
که کمی بالا رفته بود

- برو ... دوباره برو ... فرار کن ...بازم برو !!

همه ی حواسم به رفتار ساسان بود او سارا را رصد نکرد نگاه او در صورت
محرم من مانده بود برای چه اطمینانی درجا مانده بودم چرا تکان نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خوردم نمی خواستم باور کنم باز هم برایم اتفاق افتاده است؟! خیره به صورت سارا بدون پلک زدن تمام اجزای صورتش را از نظر گذراند حتی حس کردم برق نگاهش از نم اشک است او بر خلاف سارا حرص نداشت وقتی با صدایی پایین اما محکم در حضور منی که گفته بودم سارا همسر من است گفت

- دلم برات تنگ شده بود... چقد... خانوم شدی... و البته زیبا!!

نگاهم مستقیم به چشمهایش بود این کلمات به ظاهر ساده از زبان هر کس دیگری نسبت به سارا بیان شده بود چنان با سرعت جوابش را می دادم که نتواند حتی جمله اش را تمام کند اما درباره او؟! او که هنوز نمی دانم کیست؟! از کجا سارا را می شناسد؟! او که ادب و نزاکت و محجوب بودنش از ابتدا توجهم را جلب کرده بود نتوانستم، نتوانستم یا نخواستم به عمق بلایی که به سرم آمده است فکر کنم!! خودم را گول میزنم یا نگاهش زمان بیان جمله اش به سارا آزارم نداد!!

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با قدم های کوتاه و شمرده به سمت سارا رفت با تمام چیزی که دیدم نگاهم به سارا بود و منتظر هر حرکتی که او را متوقف کند عقب برانند بترسد پس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بزند ولی با اخم فقط نگاهش کرد حتی خودش هم ذره ای عقب نرفت یک قدمی اسارا روی زمین زانو زده دستش را به پایش نزدیک کرد

- همینکه که بالا گرفتیش ؟

هنوز دستش به پای سارا نرسیده بود ناخودآگاه دستهایم مشت شد سرم تیر میکشید اما باز تکان نخوردم او سارا بود باید اول برخوردش را می دیدم تا برخوردم را نشان میدادم

سارا پا عقب کشید دوباره به طعنه به حرف آمد

- هر..کدوم باشه ... به کمکت..نیاز ندارم... از اینجا..برو !!

ساسان بی توجه به حرفش مچ پایش را گرفته جلو کشید که باعث شد سارا روی تخت بنشیند برخلاف حرص نهفته در صدای سارا که بر خلاف نگاه دلتنگش بود او آرام بود اگر سستی که حس میکردم به قامتش نشسته است و میلرزید را نادیده میگرفتم

- باشه...کارمو بکنم میرم

دیگر نمی توانستم منتظر عکس العمل سارا بمانم وقتی هیچ کدام حتی من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را نمی بینند نباید می دانستم او کیست؟ او که به محرم من نزدیک شده است؟ حتی اگر پزشک باشد؟ ناگهان صدایی از حنجره ام خارج شد که باورم نشد با آن سکوت صدای من باشد

- لازم نیست کمک کنی !

از صدای بلند و لحن جدی ام هردو به سمتم چرخیدند اما ساسان بود که جواب داد صدا و نگاهش می گفت انتظارش را نداشته است

- چرا؟؟ مگه ... برای همین نخواستی پیام ؟

جلو رفته با گرفتن بازویش بلندش کردم تا از سارا فاصله بگیرد تا آرام تر شوم نمی توانستم در این حال که توجه ام به دستهای اوست حرف بزنم بین او و سارا ایستاده جدی و با طعنه گفتم

- آره ... خودم خواستم بیای کمک ولی الان ... دیگه نمیخوام !!

با نگاه پر حسرتی به سارای ایستاده پشت سرم که باعث شد فکم منقبض شود باشه ی آرامی گفت و قدم عقب گذاشت چرخید تا برود که دست روی شانه اش گذاشته نگاهش داشتم برایم سخت بود اما باید می پرسیدم باید میدانستم باز هم با یک محرمیت چه بلایی سر غرور و شخصیت خودم آورده ام؟! آن هم وقتی دیده ام حضورم اصلا برایشان اهمیتی ندارد !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کجا؟ گفتم کمکتو نمی خوام... ولی باید بدونم کی هستی! چه ارتباطی با سارا داری؟

دوباره به پشت سرم نگاه کرد لبخندش انگار درد داشت

- از سارات پرس ... گفتمی همسرته!

از وضعیتی که درست و غلطش را بخاطر رفتار آرام، نگاه بی غرض او و سکوت سارا نمی دانستم عصبی و رو به انفجار بودم و خونسردی اش حال مرا بدتر می کرد جلو رفتم تا اجازه ندهم برود نمیخواستم برود بی جواب بمانم سر سارا خراب شوم و خودم را له کنم البته اگر میگذاشت! با صدای بلندی گفتم

- دارم از تو میپرسم؟!

صدای لرزان از بغض سارا سرم را به سمتش چرخاند

- از من.. پرسین ...

اشکی که در چشمهایش حلقه زده بود روی گونه اش چکید خیره به ساسان که مبهوت نگاهش میکرد گفت

- چطور تونستی؟ چطوری... یه آدم میتونه... انقدر بی احساس باشه؟ تو... آدمی؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نتوانستم خودم را کنترل کنم نمی شد !! چطور با چشمهای بارانی با او از احساسش حرف میزد آن هم درست جلوی چشم من که محرمش بودم !! اما حتی اجازه ندارم به او نزدیک شوم با خشم چرخیدم بی توجه به اینکه ممکن است بترسد با صورتی که میدانستم از فشار زیاد کبود شده است با گرفتن بازویش تکانش دادم

- این کیه ؟

- آروم ... امیررضا !!

صدای ساسان مضطرب بود به ضرب دستش را از روی شانه ام پس زده داد زدم

- حرف نزن وقتی گفتم از خودش بپرس !!

حس میکردم سرم هر آن از درد می ترکد فشار دستم را بیشتر کرده دوباره تکانش دادم

- میگم این کیه؟

صورتش از درد فشار پنجه هایم جمع شده لب گزید اما فقط با نگاه به ساسان اشک ریخت حتی نترسید خود را عقب نکشید !!

سینه ام تیر می کشید بی اراده مشتی روی قلبم زدم کاش میتوانستم آخ بلندی بگویم کاش می توانستم بی خیال محرم بودن و تنها بودنش با او از اینجا بگریزم ... چرا این چشمهای زیبا که اینطور با حسرت او را می نگرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من را ندید؟! چرا محرمم شد اگر کسی را داشت؟! باورش سخت است که او هم می تواند مثل سیما اینقدر وقیح باشد که پیش چشم محرمش ...

وقتی دوباره از نگاهش خشمم بیشتر شده تکانش داده فریاد کشیدم و حنجره ام را به سوزش انداختم ساسان سعی کرد از سارا جدایم کند با صدای بلند در حالی که بازویم را می کشید گفت

- ولش کن ... داری اذیتش می کنی !!

او را دیگر نمی دیدم نمی خواستم نگاهش کنم نمی خواستم در چشمهایش چیزی ببینم که نباید !! هنوز بعد از بیش از هفت سال آن سه نگاه را فراموش نکرده ام !

نگاه از سارا برنداختم هر آن ممکن بود مضمتم توی صورت زیبایش بنشیند انقباض عضلاتم از خشم را نمی توانستم کنترل کنم

- جواب بده ... این کیه؟ از کجا میشناسیش؟ کیه که دلش برای تو تنگ شده ؟ کیه که بخاطرش به این حال افتادی ؟

#ادامه_پارت_۲۱۲

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از فشار دستهایم ناله کرد ساسان که از جدا کردن دستان من نا امید شد
خواست بین ما قرار گرفته سارا را عقب بکشد که هلش داده فریاد کشیدم

- بهش دست بزنی انگشتاتو خرد می‌کنم !!

او که بود که سارا اینگونه خیره‌اش شده چشم بر نمی داشت؟ که بود که از
او نمی‌تپسید؟ که بود که حتی جرأت می‌کرد از خانه‌اش بیرونش کند؟ که
در حضورش حتی دیگر از من نترسد اگر اینقدر برایش پررنگ است من
اینجا چه میکنم؟؟ چرا محرمم؟؟

صدای ساسان برخلاف من هنوز خونسرد و آرام بود

- باشه... باشه... ولش کن... بیا با من حرف بزن !

هنوز با آتشی که درونم شعله میکشید و چشمهایم را می سوزاند خیره ی
چشمهای اشکی سارا بودم که دوباره با صدایی که میگفت او هم عصبانی
شده و فشار دستی که بیشتر شده بود داد زد

- ولش کن دیگه ! بیا زورتو به من نشون بده ...

مگه نمی‌خوای بدونی کی ام ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با فشار آخرش بازوی سارا را به ضرب رها کردم که وا رفته و بی حال روی تخت افتاده دستهایش روی بازوهایش نشست

محکم تخت سینه ی او کوبیدم به عقب که پرت شد جلو رفته داد زدم

- کی هستی؟؟

با صدایی آرام در حالی که نگاه نگرانش به سارا بود گفت

- ساسان کشاورز!!

یقه اش را با دو دست گرفتم انقدر محکم که انگشتانم به درد آمده صدای نفسش تغییر کرد با این حال می توانستم او را بکشم

نفس نفس میزدم کاش به این خانه نیامده بودم کاش دنبالش نگشته بودم؟؟

با حرص تکانش دادم

- منو نگاه کن!! ...چیکارشی؟ چه نسبتی باهاش داری؟ از کجا میشناسیش؟

دست روی دست هایم گذاشت با چشم های آرامی که می گفت من دشمن نیستم اما نمیتوانستم نسبت به خیرگی و حسرتش وقتی سارا را نگاه میکرد بی تفاوت باشم خیره ی صورتم شد

- آرومم بررسی میگم ... برادرشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

مات مانده وا رفتم ... برادرش؟!؟!!

عضلات صورتم از هم باز شد تمام عصبانیتم در کسری از ثانیه فروکش کرده دستانم روی یقه اش شل شد اما حرف سارا دوباره اخم را مهمان صورتم کرده اینبار یقه اش را محکم تر چسبیدم!

- نیست ... اون ... برادرم نیست!

گردن کشیده نگاهش کردم با سری زیر افتاده لبه ی تخت نشسته بود به هیچ کدامان نگاه نمیکرد حس میکردم در بی حسی به سر میبرد انگار حتی دست به یقه شدنمان برایش مهم نبود

- چی میگی؟ پس کی ام؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او واقعا که بود؟ شاید سعی دارد با جمله‌اش به سارا بفهماند تا بگوید برادر اوست

با دندانهایی که از حرص روی هم قفل شده بود گفتم
- یعنی اون برادر خودشو نمیشناسه؟

خیره به چشمهایش نگاه میکردم هنوز هم خونسرد و آرام بود فقط سعی در آرام بودن جو داشت این آرامشش باعث می شد نتوانم به تصوراتم و حرفهای سارا با این حالش مطمئن باشم ... نگاهش ..؟! نگاهش به سارا می گفت فقط نگران اوست ... چرا نگاهش آن حس بد منفور را نداشت چرا نگرانی اش اذیتم نمیکرد!؟

لحظه ای به خود آمده با حرص جلو کشیدمش تا خارج از اتاق دور از سارا بدون حضورش بتوانم به روش خودم از آن نگاه خونسرد حرف بکشم!

- صبر کن امیررضا ... من برادرشم ساسان کشاورز به دلایلی فامیلمو عوض کردم وگرنه فامیلی منم پایدار بود

کمی به عقب هولم داد اما از او جدا نشدم باید مطمئنم میکرد صرفا بخاطر اعتمادی که از قبل به او داشتم باور نمیکنم مخصوصا که لحظه ای اول می خواست فرار کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ول کن دیگه ... بخدا سپیده خواهرمه !

گیج شده نگاهش میکردم پایدار؟! سپیده؟ چطور برادریست که حتی نام خواهرش را هم درست نمیداند پس چرا انقدر حق به جانب است؟! چرا از رفتارش نمی هراسد وقتی به آنچه اشتباه است اصرار دارد فشار دستم باز صدایش را تغییر داد

- اطلاعات ناقصه برادر !

گیج نگاهم کرد ادامه دادم

- اسمش سارا است نه سپیده ! فامیلیش صبوریه نه پایدار !!

لحظه ای مات شده تعجب کرد اما دوباره حق بجانب کمی به عقب هلم داد

- تغییر اسم نسبت بین ما رو عوض نمیکنه تو فکر کن من ساسان پایدارم اونم سپیده پایدار خواهرمه !!

هر دو نگاهی به سارا انداختیم سکوتش باعث شد ساسان از لاک خونسردش خارج شده داد بزند

- چیه چرا حرف نمیزنی؟... با توام سپیده !

ناگهان سارا مثل فنر از جا کنده شده جیغ کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من سارا ام !!... سارااا... سارا صبوری... سپیده پایدار مُرده... مُرده !!

دیدن صورت کبود شده ی سارا و صدایی که انگار خَش برداشته بود موجب رها کردن یقه ساسان شد به سمتش چرخیده قدمی نزدیک شدم دستم را نگران بالا آوردم اما قبل از نشستن روی بازویش باز جیغ کشیده پسم زد

- برو عقب... به من دست نزن !

رو به ساسان با حرص گفت

- سپیده پایدار مرده... هفت ساله مرده... کجا بودی که ببینی؟.. که بفهمی؟.. که بدونی؟... کجا بودی نامرد... خودخواه...

صدایش رفته رفته ضعیف می شد

- کجا بودی !... کجا بودی ترسو !

روی تخت افتاده دستش روی شال جلوی سینه اش چنگ شد صدای خس خسی از سینه اش شنیده می شد شوکه نگاهش کردم نمی فهمیدم چه بلایی به سرش آمده چرا کبود می شود خم شدم تا کنارش بنشینم حس میکردم هر آن خفه می شود اما ساسان با کنار زدنم جایم را گرفت اخمم غیر ارادی بود ولی در این لحظه به تنها چیزی که فکر میکردم پزشک بودنش اوست

- بزار ببینم... حالت خوبه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جوابش را نداد انگار اصلا نشنیده باشد!! ساسان دوباره به سرعت از کنارم رد شد و با برداشتن کیفش کنار سارا نشست که دستهایم مشت شد اگر برادرش نباشد؟

نفس های سارا سنگین و کوتاه شده بود حتی نیم نگاهی هم به ساسان نکرد به محض اینکه ساسان خود را جلو کشید او به سختی عقب رفت با نگاه به من نگاه حیرت زده ی ساسان را جا گذاشته دستش را به سمتم دراز کرد

- کمکم .. گن برم ...!!

مالکانه بازویش را گرفتم تا برخیزد با آن نگاه های پرحسرتش به ساسان ترجیح میداد کنار من باشد تا او؟؟ چرا حالش را نمی فهمیدم چرا نمی فهمیدم چه خبر است؟! چرا حالش بد شد پس آن نگاه هایش؟!

- کجا؟ حالت خوب نیست!

در حال تماشای پرهام دیگری بودم زمانی که بیمارش به حرفش توجه نکند اما سارا بی توجه به او منتظر نگاهم می کرد خم شده بازوی دیگرش را هم گرفتم تا بایستد که برای اولین بار صدای ساسان بیش از حد بالا رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکار میخوای بکنی؟! داره نفسش بند میاد!!

چشمان نگرانم موجب شد تا او هم با نگرانی کمکم را طلب کند

- همسرته دیگه؟ کمکم کن بزاره معاینه اش کنم! برادرش نباشم بابا پزشک
که هستم!؟

نمیدانم چرا حرفش از اینکه میداند او همسر من است حس اطمینانی از
برادر بودنش به دلم نشانده با اینکه هنوز نمی خواستم به او دست بزند به
اجبار روبروی سارا روی زمین نشستم آرنج هر دو دستش را گرفتم که خود
را به زحمت تکان داد

- بزار... ب...رم... هیییییع

#ادامه_پارت_۲۱۳

نفسهایش که شبیه سکسکه شده بود با صدایی ناهنجار همراه بود به زور
هوا را به داخل ریه هایش می کشید به خلاف من که با فک قفل شده به
حرکات دستش نگاه می کردم ساسان خونسرد اما با شتاب سعی در
برداشتن شال و باز کردن دکمه هایش را داشت ولی سارا با وجود حال
بدش شالش را محکم گرفته بود معنی اش این نیست که او برادرش
نیست؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بزار کمکت کنم آبجی بعدش میرم گم میشم !!

جمله خالصانه اش با وجود نگرانی ام برای آن صورت کبود که اجازه نمیداد
ساسان به او دست بزند آرام ترم کرد

بی توجهی سارا پلکهایش که روی هم می افتاد بدنش که نمی توانست نگه
دارد ساسان را مجبور کرد به زور متوسل شود

- کمک کن بخوابونمش !

در حال جابجا کردن سارا بودم که صدای بلندی سرم را به سمت در چرخاند

- چی شده؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان بی توجه به فرد جدیدی که وارد شده است سعی کرد دستهای سارا را از سینه‌اش جدا کند که بی اراده مچ هر دودستش را گرفتم حالا رها بود نیازی نبود او به سارا دست بزند نگاهم کرد که محکم گفتم

- بکش کنار!

رها وارد شده بی توجه به او و اینکه شخصی بجز من اینجاست به دو به طرف مقابل تخت آمد

- چیکارش کردین؟؟ برید بیرون!! خودم کمکش می کنم

- مگه شما میدونی مشکل ...

نگاه ساسان به صورت رها ماند پس او را هم می شناخت، رها دوباره خواست بیرونش کند اما نگاهش که کرد خشکش زد

- گفتم برید بیرو ...

چشمهایش گرد شده به سرعت ایستاده قدمی عقب رفت

- هیییین ... !!

- میدونی مشکلتش چیه؟

ساسان بود که اینبار زودتر از بهت خارج شده بود رها که جوابی نداد داد زد

- میدووونی؟؟ تنگی نفس داره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه ...

سریع به سمت کمد رفت اسپری از کیف سارا بیرون کشید و با چند بار زدن در دهان سارا زمانی که نفس کشیدنش کمی راحت تر و کم صدا تر شد روی تخت نشست دو دستش را که واضح میلرزید و نگاه ساسان را روی خود نگه داشته بود روی سینه سارا چفت کرده شروع به ماساژ دادن با ضربه‌های کم‌چان کرد شبیه به حرکات تنفس مصنوعی اما با ضرب دستی شدید تر....

نگاه بی‌چان و ترسیده ی سارا با دیدن رها آرام شد پلک بسته دست از سینه‌اش برداشت آرام اما به سختی نفس می کشید رها مرتب کارش را تکرار می کرد هر از گاهی با فشار دست با سارا حرف میزد
- آرام باش ... چیزی نیست ... منم ... آرام ..

حس کردم نگاه سنگینی که از ساسان روی سارا ندیدم را رها تحمل می کند دقیق حرکات رها را زیر نظر داشت حتی حس کردم از بعد دیدنش چشمهایش برق میزند

- مشکل تنفسی که ماساژ نمیخواد ؟

با اتمام جمله اش سعی کرد رها را کنار بزند که رها با حرص پیش زد

- ولم کن ... تو چی میدونی چشه؟... مشککش عصبیه نه تنفسی !! فقط باید ماساژش بدی عضلاتش قفل کرده ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرااا؟؟

صدای بلندش رها را متوقف کرد همزمان صدای نفس بلند و عمیق سارا در اتاق پیچید و من بی جان شده که از شوک فقط تماشا میکردم روی زمین افتاده نفس راحتی کشیدم !!

تمام مدت کنار تخت روی زانو ایستاده و مضطرب نگاهشان می کردم تا به حال سارا را در این حال ندیده بودم از فشار عصبی و قفل شدن دندانهایم رگ گردنم بیرون زده بود استخوان های تازه جوش خورده ام تیر می کشید اگر نفسش بالا نمی آمد چی میشد؟! اگر تنها بودیم چه باید میکردم چرا نمیدانستم چنین مشکلی دارد؟؟

پا خم کرده بی توجه به حضورشان کمرم را روی زمین گذاشته چشم بستم دیدنش در آن شرایط وفاشاری که تحمل کردم جانی برایم نگذاشته بود دستی شانه ام را لمس کرد

- خوبی امیررضا؟

چشم باز کردم ساسان روی صورتم خم شده بود

- آره... بذار حالم جا بیاد حالتو میارم سر جاش !!

- صبر کن برات آب بیارم !

صدای نفس های سارا هنوز شنیده می شد بلند بود و عمیق بدنش در حال جبران آن چند دقیقه بود

- بشین !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشسته عقب عقب رفتم و به کمد تکیه زدم لیوان را با لبخند سمتم گرفت
نفس های من هم به شماره افتاده بود چند جرعه نوشیدم با لبخند نگاهم
میکرد طلبکار و عصبی از دستش توپیدم

- چیه ؟

کنارم نشسته به کمد تکیه زد هنوز هم خونسرد بود کنار گوشم پچ زد

- جونت به جونش بسته استااا !!...

دستی از بالا به پایین روی صورتم کشیدم شاید مطمئن شده ام اما باید
می شنیدم

- واقعا برادرشی ؟!

با تاکید گفت

- واقعا برادرشم !

با لبخند منظور داری اضافه کرد

- و پسرعموی اون خانم بداخلاقه !! که دیگه انشاالله این یکی فامیلیش
هنوز پایداره !!

- از خجالتت در میام مقصر این حالش تویی ..

لبخندش جمع شد با نگاه شرمنده ای به رها که لبه ی تخت نشسته بود و
کمر سارا را که به پهلو خوابیده بود ماساژ میداد گفت

- آره مقصر همه چی ... منم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی مبل نشست به جلو خم شده آرنج سر زانو گذاشته دستانش را به هم قفل کرده بود

- نمی خوای بگی؟

از سوالم سرش را بالا آورد هنوز چهره یک متفکر روی صورتش بود

- چیه؟

نتوانستم لبخندم را پنهان کنم دلم در اتاق کنار سارا بود و خودم باید اینجا کنار برادرش می‌نشستم چون رها به شکل زننده ای از اتاق بیرونش کرده بود حالا باید حواس دلم را پر می‌کردم تا مرتب تصویر اوی بی نفس شده را جلوی چشمانم نیاورد!

- اینکه چه بلایی سر این دخترا آوردی؟ چیکار کردی که به خونت تشنه‌ان؟

نفس بلندی کشید

- دقیقه شو بخوای؟! مشکل اینه که هیچ کاری نکردم

- یعنی چی؟! سارا که گفت فرار کردی رها خانومم که ...

لحظه‌ای برای گفتن حرف رها مکث کردم درست بود که جمله ی بی ادبانه ی او را حالا که در صلحیم و می‌دانم او واقعا برادر سارا است تکرار کنم مکتم او را به حرف آورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گفت پاشو گمشو همون خراب شده‌ای که نه سال بودی !!
دقیقا همان جمله ای که رها وقتی می‌خواست از اتاق بیرونش کند توی
صورتش کوبید را به زبان آورد
باشراارت گفتم

#ادامه_پارت_۲۱۴

- چه خوب و دقیقم گوش کردی !
به مبل تکیه زد
- ول کن حوصله ندارم !
لبخندم را کش دادم
- باید بررسی به اون درجه از عصبانیت یک ساعت پیش من شاید
ولت کردم !!

چشمان بسته اش را باز کرده با تعجب گفت

- داری تلافی می‌کنی ؟

- دقیقشو بخوای !؟ ... هنوز هیچ کاری نکردم تلافی های من خیلی
سهمگینه !!... به اینا نمیگم تلافی برادر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با اینکه صورت درهم و چشمهای غمگینش میگفت حال خوشی ندارد برای اولین بار دیدم که با صدای بلند خندید

- آره ... میدونم پرهام گفته !!

- حالا چرا چسبیدی به مبل پا نمیشی بری؟

- داری بیرونم می کنی؟

- نه... ولی پرهام همیشه عجله داره تو چرا نداری؟

- منم به وقتش دارم... الان یه مریضم تو اون اتاقه که از ترس پرستارش جرأت نمی کنم بهش نزدیک بشم باید صبر کنم سنگرو ترک کنه بعد که کارمو انجام دادم برم !!

هر دو از کلمه ی ترسی که به رها نسبتش داد به خنده افتادیم

- پاشو با خیال راحت برو ... از چیزی که دیدم یعنی رها خانوم از پسش بر میاد ! هر چی باشه چند ساله باهمن !!

- پاش چی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اونو دیگه باز مجبورم برم سراغ اون پرهام فراری!

- برادرش اینجاست تو میخوای بری سراغ پرهام؟

خوب فهمیدم طعنه اش به رفتارم در اتاق بود که اجازه ندادم بخ خیال نامحرم بودنش به سارا دست بزند با اخم گفتم

- نمی دونی پرهام برای من برادره!

او هم اخم کرد

- باشه برادر سارا که نیست! حالا اون پرهامو واقعا به برادری قبول داری؟

- نداشتم که بخاطرش حالم این نبود؟

شانه‌ای بالا انداخت مکتی کرده با نگاهی به در اتاق محتاط صدایم زد

- امیررضا؟

- جانم

- پاشو یه جوری بکشش بیرون من با سپید ... ببخشید سارا حرف بزنم

تصویر سارای بی نفس پیش چشمم زنده شده جدی شدم

- اگه خودشم بیاد بیرون من نمیزارم تو فعلا بری پیشش بعد خودم برات

جورش کنم؟ عمرا!!

- چرا؟! ... انگار من باید گیر بدم جنابعالی از کی کنار خواهر منیا! حالا

هیچی نمیگم دور برندار!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی خودم را جلو کشیدم شاید با یک تلنگر به حرف می آمد و ندانسته
هائیم را می فهمیدم چیزهایی که شاید بخاطر تنهایی سارا قبلا هم برایم
سوال بود اما راهی برای فهمیدنش با سکوت او و فاصله گرفتنش نداشتم
ولی حالا با وجود یک برادر که حتی نام خواهرش را نمیداند و به گفته ی
رها نه سال نبوده است آن ندانسته ها بیشتر شده گیج تر شده بودم ...!؟

- ببین ! به نظر من برادری که حتی نمیدونه اسم خواهرش چیه و معلوم
نیست چیکار کرده که خواهرش انقد آتشیه و حالش بده ... تازه نزدیک نه
سالم نبوده ... بهتره اول برادریشو ثابت کنه بعد گیر بده هااا!؟

سوالی پرسیدم و او با لحنی طلبکارانه جواب داد

- به تو؟ به تویی که هنوز فرصت نکردم بفهمم چطور اینجایی؟ چرا
محرمی؟؟

- معلومه که نه !... به سارا ... هر وقتم خواستی پرس خودم بهت میگم
چطور اینجام !!

از زمانی که از اتاق خارج شدیم انتظارش را داشتم که بخواهد بداند اینکه
سالها نبوده است چیزی از برادری و مسئولیتش در مورد خواهرش کم
نمیکند

بیشتر از چند دقیقه طول نکشید که پرسید همه سوالهایش را ... و من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صادقانه جوابش را دادم با اینکه میدانستم چه میشود و چقدر بخاطرش خونش به جوش می آید اما او را تبدیل به یک کوره ی آتش کردم تمام جزئیات را گفتم از آن شرکت تا محرمیت اجباری حتی برای خودم...گفتم تا نکته ی مبهمی برایش نماند و سوء تفاهمی ایجاد نکند یا حتی حرف هایم نظرش نسبت به سارایی که سالها ندیده است را تحت الشعاع قرار ندهد هر چه باشد او هم یک برادر است درست مثل من !!

حواسم بود که بعضی از کلماتم را از حرص آرام تکرار می کرد بیشترین چیزی که آتشش زد این بود که گفتم به خاطر وضعیت بد مالی و نیازش به کار محرمیت را پذیرفته است در حالی که حالا میبینم برادرش یک پزشک است و وضع مالی خوبی دارد

جوابی که به حرفهایم داد یعنی انتظار همچین رفتاری را از من نداشته است !

- به همین سادگی !! اعتماد کرد و تو الان داری سوء استفاده می کنی؟ حالا من باید شک کنم تو دوست پرهامی یا نه؟؟

با اینکه از غیر مستقیم حرف زدنش بخاطر اعتمادی که نسبت به پرهام داشت حس بد جمله ی قبلی اش درباره ی پرهام را از بین برد و سعی کردم تمام مدت مثل اوایل دیدارمان شبیه به او آرام باشم اما نشد

- کجاشو نفهمیدی که میگی سوء استفاده؟

- اگه سوء استفاده نیست پس چیه؟ خودش نمی خواد ولی تو ...

با صداقت اما لحنی طلبکار از حسی که با رفتارش گرفتم که شاید مانعی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باشید بین من و سارای فراری گفتم

- بس کن ساسان ! اول اینکه عمرا بتونی یه ساعت پیشو تلافی کنی چون حقت بود میخواستی همون اول بگی چیکارشی این یک !! دو ! من بعد بیشتر از یک ماه سارا رو پیداش کردم نمیفهمی چی کشیدم ... چقد دنبالش گشتم ... الانم هنوز ۲۴ ساعت نشده که دیدمش دو بار حالش بد شده !! قلبم تو اتاق خودم کنار تو نشستم پس اگه داری سعی می کنی بهم بگی نامردی تا عصبانیم کنی که رامو بکشم برم بدون راحت نیومدم ... قرار نیست به این سادگی برم و ولش کنم قرار نیست میدون رو خالی کنم !!

رو به رویش ایستادم

- خوب به من نگاه کن ! .. برادرش؟ سارا برای من خیلی مهمه ... خیلی !!
ولش نمیکنم .. مثل تو فرار نمیکنم !؟

#ادامه_پارت_۲۱۵

نمی دانم چه شد چرا این حرف را زدم وقتی هیچ چیز درباره ی او و گذشته اش نمی دانم چطور به این راحتی قضاوتش کردم اما حرفی بود که از دهانم خارج شده بود و دیگر نمی توانستم پسش بگیرم

چشمان متاسفش می گفت خودم را از چشمش انداخته ام از جایش برخاست که راهش را سد کرد متاسف گفتم

- صبر کن ... منظوری نداشتم از دهنم در رفت ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنارم زده به سمت اتاق رفت

- می خوام ببینمش.. می خوام با خودش حرف بزنم جرات داری جلومو بگیر محرمش !!

- وایسا ...

دستم روی شانه اش بود که برگشت

- جلوتو نمی گیرم ولی .. بد حالتو میگیرم اگه دوباره حالش بد بشه !!

- پروو !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

خیره به صفحه ی سیاه تلویزیون قدیمی خانه ام خودم را رویت می کردم پاهایم را در آرامش روی میز گذاشتم بعد از دو روز بالاخره خانه ام ساکت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شده است از آن شب نحس که با آن حال بد وارد خانه شدم و خودم کامران را به خانه‌ام آورده‌ام ذهنم درگیر است چرا تا دوباره ندیدمش نفهمیدم؟! حتی بعد از آن؟! حتی همین الان؟! تصویری که جلو چشمم است سامان است نه او؟! چرا نمی‌توانم آن تصویر را که گفت ببینم؟! انگار ترسی که در وجودم دارم اجازه اش را نمیدهد اگر سامان نبود چرا انقدر امن بود؟؟ چرا از رها نپرسیدم چرا فکر میکردم در حال بدم سامان آمده و رفته است؟

باورم نمی‌شود که چنین کاری با خودم و امیررضا کرده باشم و او هیچ عکس‌العملی نشان ندهد؟! او که روزهای آخر شیطنیت‌های زیادی داشت تنها چیزی که مطمئنم کرد همان گفته‌ی رها بعد از رفتنش بود اینکه سامان هنوز نمیداند کجا هستم!!

نمیدانم چکنم فکرش را هم نمیکردم آدرس را پیدا کند یک روز هم از نگرانی ام درباره‌ی اینکه اگر سامان بفهمد و از رها آدرس بگیرد نگذشته بود که به خانه ام آمد

درگیریهای ذهنی ام فقط به همین ترس و دلهره ختم نمیشود نه تنها درگیر او و رفتارهایش که درگیر وضعیت ساسان و رها هم هستم هنوز نتوانسته بودم حضور امیررضا و اینکه چگونه مرا پیدا کرده است هضم کنم و آن فضا حتی که آن شب در اوهام به وجود آورده ام!! که با آن حال بد جسمی که دیگر نمی‌کشیدم ساسان را دیدم!

هنوز هم نمی‌دانم چرا نمی‌خواهم با او حرف بزنم به رها هم گفته‌ام که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نباید به کسی بگوید او را دیده است مگر اینکه توضیح دهد چرا رفته؟ چرا
نه سال منتظرش بوده ایم نگرانش بوده ایم و او بدون توجه به انتظار و
نگرانی هایمان به زندگی اش رسیده است حتی قبل از رفتن زمانی که به
زور داد و فریاد و کمک امیررضا رها را بیرون کرد تا به بهانه ی صحبت
کردن انگشت پایم را که فقط ضرب دیده بود معاینه کند نگاهش هم نکردم
انگار مقصری پیدا کرده باشم که می توانم همه اتفاقات را به گردن او
بیاندازم !

لحظه ای که او را دیدم مرتب در سرم تکرار می شد که اگر نرفته بود اگر او
را داشتم شاید چنین بلایی به سرم نمی آمد زندگی ام نابود نمی شد!؟ تا
شب چندین بار تماس گرفت و بی جواب گذاشتمش دیروز هم باز تلاشش
را کرد اما نه تنها جوابش را ندادم که وقتی تا پشت در آمد در را هم برایش
باز نکردم تا جایی که پیغامش را توسط امیررضا رساند که اگر با هم حرف
نزنیم و صحبت نکنیم تلافی اش را در بیمارستان سر رها در می آورد
می دانم که در این مورد حتماً پای دکتر پرهام وسط است بیاد دارم که آن
شب چگونه با رها برخورد کرد اما این را هم می دانم که ساسان هنوز رها
را دوست دارد چشمهایش در همان ساعتی که اینجا بود رها را دنبال می |
کرد و اگر توانسته باشد خودش را قانع کند که او را اذیت کند حتماً خودش
از بی محلی و اخم های باز نشدنی رها دیوانه شده مجبور است به
خاطرش دست به دامان خودم باشد

همه افکارم یک سو اینکه چگونه امیررضا را راضی به کوتاه آمدن کنم
برایم یک معضل بزرگ بود و حالا رابطه ی خوبش با ساسان کار را برایم
سخت تر کرده است نمیدانم او را از کجا میشناسد شاید توسط دوستی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اش با دکتر پرهام با او آشنا شده است؟؟

در این دو روز متوجه شده‌ام هوای یکدیگر را دارند و این برایم عجیب است فکر می‌کردم اگر زمانی ساسان و سامان از بودن او در زندگی ام مطلع شوند باید از خجالت در زمین فرو روم و آبرو برایم نماند ولی حالا ساسان طوری برخورد کرده است انگار اصلا اتفاقی نیفتاده و حتی از حضور او خوشحال است

اویی که با کلی جسارت و اطمینان از اینکه پیدایم نمی‌کند گفتم ... اطمینان دادم که از او نمی‌ترسم گفتم برایم آدم قابل احترامیست و صیغه را به خاطر اعتماد به او پذیرفته‌ام گفتم بر نمی‌گردم و به حرفش گوش نمی‌کنم چون می‌توانم صبر کنم و از بخت بد پیدایم کرده و حالا حق جانب می‌گوید گفته‌ام پیدایت می‌کند و باید صبر کنی

فقط خدا میداند چقدر خوشحالم که با این اوصاف دوباره حرف از کار کردن در دفترش را نزده و آنقدر مرد هست که بعد از تیکه‌ای که بارش کرده ام دیگر هرگز بدون اطلاع وارد خانه‌ام نشده است درست است که وقتی میخواهد بیاید اجازه هم نمی‌گیرد اما همین که باز غافلگیر نمی‌شوم برایم کافیست

لرزش گوشی دستم که با آن بازی می‌کردم رشته افکارم را به هم ریخت با فکر به اینکه دوباره ساسان است آن را جلوی صورتم گرفتم از دیدن نام امیررضا هوس جواب ندادن به سرم افتاد اما از ترس اینکه پشت در باشد و بی جواب ماندن باعث نگرانی اش شده بشود شروع بی‌خبر وارد شدن دوباره اش ، تماس را وصل کرده آرام سلام کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای شاکی‌اش از آن طرف شنیده شد

- سلام .چه عجب جواب دادی !؟

- من که ...هر بار تماس گرفتم ...جواب دادم !

با صدایی پیروزمندانه گفت

#ادامه_پارت_۲۱۶

- مگه میتونستی جواب ندی حالا که پیدات کردم؟! ... منظورم تماسهای ساسان بود خانووم !! چرا جوابشو نمیدی؟ پس ساسان دست به دامن او شده بود شاید برای همین از حضور او در زندگی من ناراحت نیست چون با او دوست است و میتواند از کمکش استفاده کند حرصی از جمله اولش گفتم

- چون دلم نمی خواد

- عه.. یعنی چی ! اون برادرته نگران میشه !

طلبکار شدم

- تازه فهمیده برادرمه نه سال گذشته کجا بود؟ نمیدونست برادرمه؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۲۱۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- باید باهاش حرف بزنی تا بفهمی یا نه ! اون دفعه اینقدر جیغ و داد کردی
که حرف نزده رفت

سکوت کردم

- چیه؟ ساکت شدی؟

با صدایی که سعی می‌کردم جدی و با اعتماد به نفس به نظر برسد گفتم
- میتونم ازتون یه خواهشی بکنم آقای کام-ران؟

حالا او بود که سکوت کرده بود از به زبان آوردن حرفم دودل بودم اما
گفتنش لازم بود

- لطفا! ... دیگه تو مسائل زندگی من دخالت نکنی...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تن صدایش پایین آمده بود اما می فهمیدم حرص میخورد وقتی گفت

- تا کی می خواهی به این رفتار ادامه بـدی؟

- تا وقتی که بفهمه حالا که برای اون چند روز بی خبری انقدر سخته این نه سال برای ما چی بوده!؟

- منظورم درباره ساسان نبود!...تا کی میخوای فکر کنی مسائل زندگیت از من جداست وقتی محرم منـی؟ تا کی میخوای هر بار خودتو بزنی به نفهمـی؟ یا عصبانی بشی و بگی کامرانُ منو جمع بینـدی؟

هنوز چند درصد هر چند کم فکر می کردم شاید برای تلافی آمده ! به تلافی بی توجهی به درخواست کارش ! به تلافی فاصله گرفتن و بی جواب گذاشتن تماسهایش از عمد می آید و سعی می کند نزدیک شود تا به یاد بیاورم صیغه را فسخ نمی کند و محرم من است ! اما رسماً داشت چیزی را اعلام می کرد که من نمی خواستم بشنوم

قبلاً هم در حرف های تلفنی اش حسش کرده بودم اما نه به این صراحت باید دورش می کردم نمی توانم فقط به خاطر احساس خوبی که این روزها حس می کنم در دلم جوانه زده و آن ترس را نسبت به او کمرنگ تر کرده که حتی باعث می شود نگرانش باشم، انتظار بکشم و بخواهم درباره اش بیشتر بدانم او را به در دسر انداخته زندگی اش را به آشوب بکشم

با آنکه قلبم از آن محرمی که گفت لرزید سرد و خشک جوابش را دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فکر می‌کنم چون جداست آقای کامران ! به یاد هم ندارم شما را چیزی به جز آقای کامران صدا زده باشم ! درست-ه؟

دیگر سعی نکرد حرصش را پنهان کند چه چیزی او را انقدر جسور کرده بود ؟ دوستی با ساس-ان؟

- باشه !... حالا که اینجوریه یکاری می‌کنم صدا کنی؟ چطوره؟

جدی گفته بودم و جوابی به مراتب جدی‌تر و البته پر از خشم تحویل گرفتم هر بار که از طریق تماس تلفنی با او صحبت کردم لحنش خودمانی‌تر و راحت‌تر از وقتی بود که روبرویم قرار می‌گرفت این را فهمیده‌ام که سعی دارد از این طریق به من نزدیکتر شود اما هر بار راهش را سد کرده‌ام کاش می‌دانست به خاطر خود اوست و هردویمان را راحت می‌کرد... کاش کاری نکند که دیر شود نه تنها برای دل من که این روزها خیلی ترک برداشته بلکه برای دل خودش...

- به نظرم به جای وقت صرف کردن روی نوع حرف زدن من بهتره حالا که سر قرار اولمون نمودید چون با مادرتون قرار گذاشتم سر قرار دومی که با خودتون گذاشتم بمونی-د؟ چطوره؟

خودم هم می‌فهمیدم که مثل او که خودمانی می‌شد پشت تلفن من هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حرف زدن راحت تر بودم و اضطراب کمتری داشتم

- دقیقا سر همونم پیدات کردم و باید صبر کنی !

- خوبه. اگه امری ندارید قطع کنم؟

سعی کردم با جمله ام چیزی را به یادش بیاورم اینکه با یک قطع تماس چه بلایی به سرم آورد از تن صدای بلندش فهمیدم موفق شدم

- حالا که خوبه آماده شو دارم میام دنبالت !

- چ-را ؟

- چون قراره بیای سرکار یادت که نرفته !؟ قبلشم میریم از کار قبلیت هر چی که هست استفا بدی !

این را نمیخواستم این که باعث شود مدام و تمام وقت کنار او باشم را نمیخواستم به ناچار من هم صدایم را بالا بردم

- خودتون گفتید قرارمون صبر کردن بود ! پس من فقط صبر می کنم...
همی-ن !

- آره خب.. ولی به روشی که من میگم ! یادته که !؟ گفتم مسئولیتت تا پایان این محرمیت با منه پس من میگم چیکار کنی... زود آماده شو !

شاکي صدایش زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آقای کام-ران !

دقیقا عکس چند لحظه پیش با صدای آرامی که میخندید گفت

- یاد بگیر باهام کنار بیایی... من برای تو امیررضام نه کامران اونوقت شاید منم باهات کنار اومدم... البته! من جنگیدنتو که نزدیکترت میکنه آخرشم می بازی بیشتر دوست دارم !

با پایان جمله اش بدون خداحافظی قطع کرد مات ماندم گولم زد؟ فقط میخواست جر و بحث کند که با او حرف بزنم عصبانی نبود؟!

خودم که فهمیده بودم سعی دارد با تماسهای تلفنی به من نزدیک شود چرا فرصتش را به او دادم؟

دلَم میخواست نزدیکم بود و تا جایی که می خورد می زدمش از تصورم لحظه ای وا رفتم

" آخه مگه تو جراتشو داری نزدیکش بشی که میخوای بزنیش "

اه بلندی گفته به سمت آشپزخانه رفتم

با فکر به اینکه گولم زد تصمیم تازه ای گرفتم حالا که جنگیدم را دوست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دارد باید راه مقابله ام را عوض کنم شاید اگر از در خواهش وارد می‌شدم می‌پذیرفت البته باید حواسم باشد که بر عکس نشود که از کوتاه آمدنم او بلندتر شود!

#ادامه_پارت_۲۱۷

دمنوش مورد علاقه ی او را آماده کرده بدون کوچکترین تغییری در سرو وضع منتظرش ماندم البته که حتما قبل از ورودش چیزی روی سرم می انداختم و موهایی که خودش گوشزد کرد که دیده است تا نگران پنهان کردنش نباشم را می پوشاندم با اینکه میدانم و روز اول فهمیدم که بخاطرش از دستم ناراحت میشود اما نمیتوانم اجازه اش را بدهم میدانم که نزدیک ترش میکند! در این چند روز به خاطر آمد و شدی که داشت همیشه حواسم به لباسهایم بود که حالا که اصرار دارد لباس منزل بپوشم لباسهایم به اندازه ی کافی بلند و گشاد باشد با آنکه هرگز نگاه بدی از او روی خودم ندیده‌ام اما نمیخواهم نه خودم و نه او به این راحتی عادت کنیم!

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۸

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

از یادآوری اتفاقی که آن شب در آن حال خرابم رخ داد خجالت زده ام و نمی خواهم اگر دوباره نیازمند کمک او شدم با وضعیت بدی روبهرو شود صدای دوباره زنگ تلفن نگاهم را به سمتش کشید با دیدن نام رها روی آن بی خیال خندیدم این دو روز وقتی می خواست سر کار برود به خاطر حضور ساسان شبیه به کودکی بود که با آمپول تهدیدش کرده اند و میخواهند به زور او را به مطب پزشک ببرند با لبخند تماس را وصل کردم

- سلاااام...

سلام بلندبالایی کردم تا گفتگوی دلنشینی قبل از دیدار با امیررضا داشته باشم که انرژی لازم را به دست آورم اما صدای ترسیده و لحن هول کرده اش غافلگیرم کرد

- سلام. خوبی سارا؟ کج-ایی؟

بطبع ترس او به من هم سرایت کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خونه... چیزی شده؟؟
- نه.. نه.. ولی آماده شو میام دنبالت!
- چرا؟ چی شد؟
- آماده شو میام میگم!
- همیشه... امیررضا داره میاد اینجا!
- چی؟؟
- چته رها چی شده؟
- خوبه.. خوب شد.. حالا که اون هست شاید اصلا لازم نیست بریم بیرون
نگهش دار بهتره اون باشه!
- چی شده رها درست حرف بزن؟!
- هیچی.. من یه کاری کردم که.. نمیدونم چیکارش کنم!؟
- چیکار کردی؟
- به خدا عمدی نبود خیلی اذیتم کرد نفهمیدم چی شد!؟
- همیشه واضح بگی چی شد؟
- ساسان داره میاد اونجا!
- خب بیاد تو چرا انقدر هولی؟
- میگم... حتما امیررضا رو نگاهش دار باش..؟ با حالی که ساسان داره
بهتره یه مرد اونجا باشه..؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یا خـدا! چه حالی؟ چی شده مگـه؟

- هیچی.. هیچی.. فقط

- رهـا!...!

فریاد کشیده نامش را صدا زد

- باشه.. باشه.. به خدا نمی خواستم آزارش بدم.. خودت میدونی چقدر

برام مهمه! ولی... دو سه روزه ولم نمیکنه همه تو بیمارستان فهمیدن!

آبرو برام نذاشته هر جا میرم همه حالشو از من میپرسن یه جوری نگام

میکنن انگار من زنشم! امروزم.... امروزم تو اتاقش دعوا مون شد یه

چیزایی گفت منم... منم چیزایی که نباید و بهش گفتم!

- رهـا!

صدایم شبیه به یک نفس بود شبیه به یک آه.. از چیزهایی که گفت نباید

میگفت تنها یک چیز به ذهنم میرسید

- تقصیر خودش بود سارا... نمی خواستم اینطوری بشه... چند روزه اومده

برای تو سوال نشده که از هیچ چیز و هیچ کس نمی پرسه پيله کرده به تو

؟! حتی نمی دونست بابات... عمو... دیگه نیست!

- چیکار کردی رهـا؟

- بزار امیررضا اونجا باشه.. باشه؟ شاید بتوانه آرامش کنه!؟

هول کردم از تصور اینکه یک نفر به کسانی که می دانستند چه بر سرم

آمده اضافه شده ترسیدم احساس بی کسی و غم عمیقی به دلم نشست به

نفس نفس افتادم چرا هرچقدر سعی می کنم نمی توانم در آرامش زندگی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنم؟!؟

- آرومش کنه که چی؟ این وسط امیررضا هم بفهمه... تو از من چی بهش گفتی؟

- هیچی..

- بگو دیگه... نفسم داره بند می‌اد!

- باشه.. باشه.. آروم باش!

- چی گفتی؟

- فقط... فقط یه جمله... اصلا اجازه نداد ادامه بدم از اتاق پرید بیرون و رفت... خدا خیر بده اون دکتر پرهامو! نمیدونم از کجا پیداش شد راهشو سد کرد... حالشو که دید کشون کشون بردش تو ماشین خودش! بهش پیام دادم معطلش کنه.. حتما من زودتر می‌رسم!

میخواست حرف را عوض کند واقعا فکر میکرد با این حال فراموش میکنم

- چی؟!... چی گفتی؟!... اون یه جمله‌ای که میگی... چی بود؟

- ول کن سارا حالا وقت این حرفا نیست میخوای اصلا با امیررضا هم برو بیرون تو خونه نباشه؟!؟

صدایم بلند ترین صدایی بود که از خود سراغ داشتم آن هم با نفسی که به شماره افتاده بود

- چی گفتی ره-ا؟!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا... من...

خجالت زده بود و این از صدایش مشخص می شد نفس عمیقی کشید
- گفت سارا چرا پرستار بوده؟ مگه سامان مُرده؟ مگه بابا نیست؟ گفت
مگه من... بی غیرتم که خواهرم...! به خدا تقصیر خودش بود عصبانیم
کرد منم... منم گفتم... گفتم... اگه.. اگه مرد بودی میموندی تا کسی به
خواهرت... دست درازی نکنه... تا بعد از فوت بابات تنها نباشه!

- هی... ره...!

هین آرام اما پر بهتی گفتم چه گفته بود؟ او که به خاطر آن رفتار و زبان
قرص و محکمش کنار من بود چرا روبروی ساسان اینطور وا داده بود؟

نالی-دم

- چرا؟!... چرا باید... همچنین کاری بکنی؟ فقط... به خاطر اینکه عصبانیت
کرد؟ خواستی تلافی کنی؟ آره؟... فقط... برای اینکه حرصشو در آری؟
آتیشش زدی انداختی به جون من؟

حرفهایم را زدم و حالا عمق فاجعه را حس می کنم لرزان ادامه دادم

- داره... میاد... من.. چیکارش کن-م؟ حواست هست بعد از چند سال...
چطور با برادرام روبرو شدم... حواست هست با سامانم همین کارو کردید..
آتیشش زدین و..... هی...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی شد سارا ؟

از صدای زنگ ترسیده از جا کنده شدم

- در... در می زدن !

ترسیده پرسید

- ساسان که نی...ست؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۱۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با قدم های آرام و لرزان به سمت آیفن رفتم از دیدن امیررضا توی تصویر
نفس راحتی کشیدم در این چند روز با رها بخاطر فضاحتی که آن شب به
بار آورده ام دیگر کامران صدایش نمی کردیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررضا است !

- خوبه منم الان میام

جرات باز کردن در را نداشتم تصور اینکه او باشد و ساسان برسد و چیزهایی که نباید بگوید مو به تنم سیخ کرد

- ره!؟

- چیه ؟ قطع کن دارم میام

- بهتر نیست.. امیررضا نباشه اگه... اگه... ساسان...

توپید

- اون برادرته دیوونه... آبروی خواهرشو که نمپیره !

- زود بیا... من.. من خیلی نگرانم !

دوباره آیفن به صدا در آمده او در قاب تصویر نمایان شد در را باز کرده به سمت اتاق رفتم شالی که روی تخت انداخته بودم روی سرم کشیده مرتبش کردم امیدوار بودم با دیدنم از رنگ و رویم متوجه حال و روزم نشود

وقتی بیرون رفتم با سری که در گوشی فرو برده و اخم غلیظی که روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتش بود وسط پذیرایی ایستاده بود نمی‌دانم چرا ناگهان ته دلم خالی شد... آخرین چیزی که می‌خواهم این است که او بفهمد چه بر سرم آمده

از حس حضورم سرش را بالا آورد با نگاهی به سرو وضعم اخمش غلیظ تر شد دقیق تر از همیشه صورتم را نگاه می‌کرد برای پرت کردن حواسش سریع گفتم

- سلام . دمنوش... گذاشتم می‌خورید ؟

قدمی نزدیک شد

- سلام . گفتم آماده بشی نگفتم دمنوش می‌خوام !

از حماقتی که کردم و دمنوش آماده کردم تا مثلاً مخش را زده راضی باشم تا از کار کردنم دست بردارد پشیمانم ای کاش نگفته بودم ای کاش بگذارم دعوا کند داد و هوار کند و خالی که شد زود برود و ساسان را نبیند

- می‌دونم... ولی..

- ولی؟

- نمی‌تونم

دوباره قدمی جلو آمد اما با شتاب و کمی عصبی !

- بهت گفتم باهام کنار بیا... تو لج می‌کنی؟ گفتم باید جایی کار کنی که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من میگم سارا! از این حرف ذره‌ای برنمیگردم... حلام زود برو آماده شو

رها گفت نگهش دارم اما او با این حال عصبی بهتر نبود زودتر برود آرام کردن یک مرد عصبی راحت تر از دوتا نبود؟... اگر از من ناامید میشد می رفت؟

- من... نمی خوام... کنار شما... کار کنم!

با اخمی که هر لحظه غلیظ تر می شد نگاهم کرد اما ادامه دادم تا شاید برود

- من... می خوام.. خودم برای... خودم تصمیم بگیرم... زندگی من.. فقط به خودم مربوطه!

با سری زیر افتاده حرفم را زدم تا دیدن نگاه سرخس نطقم را کور نکند نزدیک شدن آرام و باطمأنینه اش را حس کردم اما سرم را بالا نیاوردم خودم هم خوب میدانستم که از نگاه یا رفتارش نمی ترسم نگرانی ام این بود که نگاهش اشکم را در بیاورد و مقاومتم را بشکند هر بار سعی کردم چیزی را از او پنهان کنم مچم را گرفته آن چشمان قهوه ای با نفوذش اراده ام را سست کرده زبانم را به کار می اندازد

- به من نگاه کن وقتی باهام حرف میزنی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش که به سمت چانه‌ام آمد قدمی عقب رفته سرم را بالا گرفتم بعد از افتضاح آن شب دلم نمی خواست با او کوچکترین تماسی داشته باشم من هم زن بودم هر چقدر ترسیده و گریز پا خودم می دانستم که او برایم با دیگرانی که دیده‌ام فرق دارد برای همین مسرانه کامران صدایش می کنم می دانم... می دانم حتی کوچکترین لمسش ممکن است اثرگذار باشد شاید با ترس و دلهره همراه هست ولی نمی خواهم این را بفهمد... بفهمد که می تواند تسلیم کند اما درخواستش و حرکتش می گفت چیزهایی می داند !!

نگاهم را مستقیم به چشمهایش دادم نگاه او نگران بین چشم هایم جابه جا شد

- چی شده ؟

چنان محکم پرسید که فهمیدم دور زدنش احمقانه است اما تلاشم را کردم حماقت من که تمامی نداشت !

- هیچی... از اولم بهتون گفتم... کارمو عوض نمیکنم گفتم نیام پیش...

بازهم قدمی جلو آمد سینه به سینه‌ام که نه سینه به سرم ایستاد

- منو نیپیچ-ون؟ چی شده که این حالت سارا !؟

- چ-ی...! کدوم ح-ال؟

ناگهان به سرعت قدمی جلو آمد که هول کرده به سرعت چند قدم عقب
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتم و به دیوار کنار در تکیه زدم تپش قلبم که از این حرکت ناگهانی اش با
لا رفته بود را حس می کردم البته قبل از آن هم هر بار او را دیده ام
وضعیتم همین بود ولی نه با این شدت که حس کنم لو میروم دستش را
کنار بازویم روی چارچوب در گذاشت سرش را کمی خم کرده با گره ای که
بین ابروهایش انداخته بود جدی گفت

- به من نگاه کن و بگو چی شده؟ منو میشناسی! آگه خودم بخوام
بفهمم...

قلبم در سینه خود را به در و دیوار میکوبید چرا او به این راحتی به من
نزدیک میشد چرا نمیتوانستم مثل زمانی که روی تخت بود لبخند زده بی
خیال رفتار کنم!

صدای زنگ در نجاتم داده حرفش را قطع کرد به سمت آیفن رفت با دیدن
رها کلید بازشو در را زده پرسید
- دختر عموت دیگه کلید نداره؟

سرم را تکان دادم

- داره

- پس چرا در میزن-ه؟

فرصت خوبی بود برای اینکه بداند نمی خواهم با او تنها بمانم

- چون بهش خبر دادم شما میایین اینجا به احترام شما در زده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سوالش همان چیزی بود که میخواستم

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۰

با تعجبی که حس ناراحتی همراهش را میشد فهمید پرسید
- مگه هر بار من میام خبر می‌دی که اینجام؟

بد بودنم به نفع او بود

- بله.. ترجیحم اینه که یکی خبر داشته باشه !

حیرت کرده بود و نگاهش روی صورتم خشک شده ماند زمانی گفته بودم
به او اعتماد دارم اما حالا با این رفتارم لهش کردم که تکان نخورده حتی
پلک هم نمیزند

- سلام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای رها او را به خود آورده سلام آرامی گفت و به سمت در رفت اما رها که از صورتش می‌دانستم چقدر نگران رفتار ساسان با من است راهش را سد کرده با صدایی پر خنده گفت

- کجا؟! نیومدم مزاحم بشم که شما برید تشریف داشته باشید زود می‌رم!

این دیگر چه مدلش بود اگر می‌خواست نگاهش دارد روش دیگری نبود؟ حرفش امیررضا را مشکوک کرده حرفی زد که حتی فکرش را نمی‌کردم در حضور کسی به زبان بیاورد مستقیم گفت تا مطمئن شود

- وقتی دختر عموت خبر می‌ده که من اینجام تا بیای حتما ترجیحش اینه که با من تنها نباشه و برم... با اجازه!

- سارا؟!!

امیررضا که مشکوک به رها نگاه کرد خدا خدا کردم رها دیگر چیزی نگوید اما او قصد کرده بود امروز با کارهایش روانی‌ام کند!

- اون به من خبر نداد... من تماس گرفتم که فهمیدم میاید... میشه خواهش کنم بمونی...؟ اومدم باهاتون حرف بزنم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر کلمه‌ای که می‌گفت او را متعجب تر و نگاهش را به من خشمگین تر می کرد نگاه که دزدیدم فهمید دروغ گفته‌ام خشک و جدی گفت

- بفرمایید در خدمتم!

رها ولی خیلی ملتمس و مودبانه درخواستش را بیان کرد

- همیشه امروز تا شب اینجا بمونید؟

حرفش بی اختیار صدایم را بالا برد

- ره-ا-ا-ا!؟

گوشه لب‌هایش را دیدم که به سمت بالا میرفت اما زود محو شد رو به من اما مخاطبش رها بود

- چرا؟ اتفاقی افتاده؟

انگار می خواست بگوید دیدی میتوانم بفهمم!؟

- ساسان داره میاد اینجا یکم حالش خوب نیست ممکنه با سارا... دعواش بشه یعنی من...

- ره-ا-ا-ا-ا-ا!

دوباره صدایش زدم اما این بار بلندتر... امیررضا دستش را به معنای سکوت بالا گرفته در صورتم اخم کرد غیر مستقیم گفت حساب تو را بعدا میرسم تا اجازه دهم حرفش را بزند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بقی-ه‌ا‌ش؟

- من... عصبانیش کردم... نمیخوام با سارا تنهاش بزارم خودم هم اگه باشم بدتر میشه!

- از چی عصبانی-ه؟

- از چیزی که نمی دونست و من بهش گفتم

تاکیدی پرسید

- چی-ی؟

فکرش را نمی‌کردم روزی رها روبروی او بایستد و هر چه می‌پرسد را بی‌چون و چرا و دقیق جواب داده آتش به‌جانم بیندازد هنوز دستش را به معنای سکوت جلوی صورتم نگه داشته بود اما دوباره و اینبار با التماس گفتم

- رها جان... لطف-ا؟!؟

سکوت نکرد انگار اصلا نمی‌دیدم فقط تلاش میکرد امیررضا را نگه دارد او که نیاز به نگه داشتن نداشت... داشت؟

- گفتم... گفتم... عمو فوت شده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اخمش غلیظ تر شد

- چه ربطی به سارا داره؟

- آخه.. انتظار داشته چیز به این مهمی رو تو این چند روز سارا بهش گفته باشه نه اینکه قایم بشه و حرف نزنه اونم از من بشنوه!

سرش را پایین انداخت

- اونم اینجوری... شوکه شد!!

پوزخندی روی لبهای امیررضا بود وقتی گفت

- پس خبر فوت پدرشو یهو زدین تو صورتش! عصبانیش کردین حالام
قراره بندازینش به جون سارا... هووم؟

رها که سر به زیر شد دلم از حرفی که او زده خنک شد حواس جمعش
نسبت به رفتار او آن خنکی را لذت بخش کرد

- نمی خواستم که اینطوری بشه از عمد نبود... پیش اومد!

درست مثل اینکه امیررضا برادر بزرگترش باشد ایستاده جواب پس میداد
دلم میخواست حرصی که از امیررضا دارم را هم سر او خالی کنم بی فکر!
یکی نیست بگوید به او چه ربطی دارد که واو به واوش را
توضیح میدهی!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تازه اون دوست شما هم کم مقصر نیست انقدر زیر آب منو پیش ساسان زد و عصبانیم کرد که... یهو از دهنم در رفت!

امیررضا با انگشت پیشانی اش را ماساژ داد

- آره خب... حق دارید این یکیو موافقم... حالا اومدید خبر بدید و برید؟

قبل از آنکه رها جوابش را بدهد دوباره صدای زنگ برخواست

- وای... اومد!

با صدای رها پوزخند زد

- چی-ه؟ الان دقیقا ترستون ازش به خاطر حقیقتیه که گفتین؟... مثل اینکه.. فقط همین نبوده ها! درسته؟

- آدمی که خیلی آرومه وقتی عصبانی میشه غیر قابل کنترله... ترسم از این-ه!

در را باز کرده دست روی بازویم گذاشته به سمت اتاق هدایتم کرد

- بیا بریم... یکم آتیشش بخوابه بعد!

لحظه ای با تکانی ریز درجا مانده حس کردم پشتم گرم شد امیررضا بود که دستش را پشت کمرم گذاشته مانع چرخیدن و رفتنم شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه.. بمون ! آخرش که چ-ی ؟... بهتره هر چی زودتر حل بشه بری توی اتاق دیگه معلوم نیست حاضر بشی باهاش روبرو بشی یا نه-ه !
- ولی...

- باور کنین این راه بهترین راه رها خانوم ! من این سارا خانوم شمارو میشناسم-م !

#ادامه_پارت_۲۲۰

رها به آنی راضی شده فاصله گرفت کنارم ایستاد دلم میخواست پشش زده فرار کنم یا فریاد بزنم دستت را بردار و از اینجا برو

چشمم به در بود صدای پایی که از پله ها می آمد می گفت پیش از یک نفر در حال ورود هستند آن هم عصبانی ! اما من تمام حواسم به دستی ست که هنوز پشت کمرم قرار دارد و سعی می کند با فشار آرامش دلم را گرم کند اما نمیداند بیشتر آن را لرزنده سستم میکند آن هم وقتی باید محکم باشم !؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۲۲۱

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

رها که با نگاهی نگران به من به سمت آشپزخانه رفت حالم اجازه نداد که بمانم به طرفش چرخیدم تا بروم نمیتوانستم فقط به حرف او اینجا بایستم او نمیداند ممکن است چه چیزهایی بشنود و فقط فکر میکند مسئله یک خبر فوت است اما دستش را بالاتر آورده روی بازوی مخالفم گذاشت تا نتوانم بچرخم آرام شاید با کمی شیطنت گفت

- فرار نکن.. بمون حلتش کن... نترس! درسته تو با من کنار نمیایی ولی من از کنار تو جُم نمیخورم

ای کاش می فهمید بودن او برایم درد آورتر و وحشتناک‌تر از عصبانیت ساسان است کاش حداقل فقط کنارم بود و دست از همراهی با دستش بر می‌داشت تا بتوانم تمرکز کنم تا به جای او توجهم به برادرم باشد نه اینکه از بازو به بدن او چسبیده باشم و از گرمای تنش و تپش قلبم به لرز بیافتم و او به خیال ترسیدنم محکمتر نگاهم دارد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز شدن با شتاب در و خوردنش به دیوار باعث بالا پریدن شانه هایم شد
فشاری به دستش آورد

- آرام...

صدایش در صدای بلند ساسان گم شد هرگز به یاد ندارم حتی داد زده باشد
چه برسد به چنین فریادی... نگاه امیررضا هم می گفت او هم متعجب است
و عصبانی ولی سکوت میکند تا وضعیت وخیم تر نشود! شاید هم بخاطر
اینکه حق میدهد برای خبری که شنیده است به این حال بیفتد و فقط می
خواهد آرام شود

- من کی ام؟ چیکارت-م؟ منو چی میبینی لعنت-ی؟ چقدر بی ارزش شدم تو
نبودم که اینطوری رفتار می کنی؟ چی شنیدی که هیچی حسابم نمی کنی؟
که فراری ازم؟ چی ام برات که سکوتتو نشکست-ی؟ چرا نفهمیدم باور ک
-ردی؟

با هر جمله اش قدمی نزدیک می شد وقتی به من رسید صدای عصبانی اش ب
الاتر رفته جای دست امیررضا محکم تر شد بازویم را گرفته دست زیر چانه
ام زد تا سر بالا برده نگاهش کنم

از اینکه جلوی چشمش به او چسبیده ام خجالت میکشیدم سعی کردم
عقب برم اما امیررضا کوچکترین تکانی نخورد

- منو نگاه کن... بابام چی بهت گفت که حتی خبر فوتشو بهم ن-دادی؟ چی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بہت گفت کہ این شد رفت۔ارت؟ چی شنیدی و باور کـردی؟

با نگاہی بہ امیررضا او را ہم مورد عنایت قرار داد

- الان اون جای من۔ہ؟ مطمئن تر از من۔ہ؟ بہ خاطر اون برادرتو اصلا ندی۔دی؟ اون پشتتہ کہ منو نمیخـوای؟ بہ خاطر اونی کہ فکر کردم شوہ۔رتہ؟ کہ بہ جای اینکہ یقشو بچسبم و بفہمم اینجا چہ غلطی میکنہ سکوت کردم تا خودت بگـی؟ بہم بگـو؟

کلمات آخرش را بلندتر فریاد کشید

- بہ خاطر چی؟ اون کہ قول داد و زد زی۔رش؟ اون کہ با زور کنارت۔ہ؟ بخاطر اینا نباید باشم؟ یا چون زور نمیگـم؟ یا چون تہ سال روی قولم موندم رو حرفم وایس۔ادم... یا چون نفہمیدم چت۔ہ؟ سکوتمو چی حساب کـردی؟ بی غیرت۔ی؟ برای ہمین ہر کاری میخوای می کـن۔ی؟

- ساسان...

حواسم بہ حرفہایش بود اینکہ گفت چیزی کہ پدرمان دربارہ اش گفتہ است را باور کردہ ام و اینکہ تہ سال روی قولش مانده است !

اما صدای سایہ ای کہ لحظہ ی اول پشت سرش دیدم و حالا فہمیدم پرهام است باز حواسم را پرت کرد دست روی شانہ ساسان گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آروم... گفתי بیایم حرف بزنی نه که هوار بکش-ی؟
چنان چرخیده تخت سینه پرهام کوپید که ترسیده هیئی گفته عقب رفتم
- به تو چه خواهرمه... می خوام هوار بکش-م!؟

پرهام که به دیوار راهرو خورد امیررضا از پشت بازوی ساسان را کشید
- بسه ساسان... نبودن و بی خبریتو گردن سارا ننداز!
شوکه به امیررضا و جانب داری اش نگاه کرد صورتش کبود شده بود سینه
اش از فشاری که تحمل میکرد به شدت بالا و پایین میشد

- نبودم! باشه... نفردم که؟ حالا هست-م!

آروم روی سینه امیررضا کوبی-د

- نباید بگه... نباید می گفت؟ نباید میدونست-م؟

اشکی که در چشمهایش حلقه زده بود را دیدم صدای بغض دار و مرتعشش
دلَم را به آتش کشید چه به روز برادرم آورده‌ام! رو به امیررضا گفت

- میدونی چقدر منتظر بودم بابامو ببینم؟

با دست روی قلبش کوبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میدونی چیا اینجاست که باید میدونست؟

صدای ساسان گفتن امیررضا به زور شنیده شد دست پشت گردنش گذاشت که پیشانی برادرم روی شانه اش نشسته هق هق مردانه اش بلند شده شانه هایش به لرزش افتاد

#ادامه_پارت_۲۲۱

به خاطر شوکی که از رفتارش به قلب و مغزم وارد شده بود در جایم خشکم زده بود فقط نگاه میکردم با فشار دست امیررضا که ساسان را هم در آغوش داشت به سمت اتاق هل داده شدم بی حرف اطاعت کرده عقب گرد کردم و بدون کوچکترین صدایی وارد اتاق شدم صدای بلندش را هنوز می شنیدم دست به دیوار گرفته کنار کمد سرخورده نشستم به صدایی که کم و زیاد میشد گوش می کردم شرمسار از وضعیتی که مسبب همه چیزش من هستم سر روی زانو گذاشتم بغضم شکست و بی صدا اشک ریخته برادرم را همراهی کردم با بی توجهی ام در این چند روز دلش را سوزاندم آنقدر روی کارم اصرار داشتم که اصلا حواسم نبود شاید او هم مثل من از خانواده بی خبر است شاید حق دارد شاید دلیل او هم موجّه است و همانطور که سامان و سحر تا قبل از فوت پدرمان نمیدانستند من چرا رفته ام من هم نمیدانم او چرا رفته است...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی‌دانم چقدر گذشت تا صدایش آرام شد و من چشمانم ورم کرده‌ام را
بستم همانجا که نشسته بودم در خودم مچاله شده خوابیدم ای کاش این
خواب بیداری نداشت!

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با حس نوازشی روی صورتم سعی کردم چشمهایم را باز کنم با اینکه این
بوی آشنای چند روزه مشخص می‌کرد چه کسی را کنارم دارم اما من هرگز
حس بویایی خوبی نداشتم و اینکه این بو را تشخیص دادم یعنی خیلی به
من نزدیک شده چشمهایم می‌سوخت نور اتاق هم مانع دیگری بود که
نتوانم بازشان کنم

- دختره ی دیوونه بین کجا خوابیده... تو چرا انقدر گریه می‌کنی؟

به سختی چشم باز کرده با کمک دستهای مردانه‌ای که به وضوح می‌لرزید
نشستم بویش را دوست داشتم در این چند روز با تمام بی‌محلایم هر
بار به من نزدیک شده بود از عمق جان بوئیده بودمش همان بوی سامان را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشت بوی امنیت...

همانطور چشم بسته نشسته خودم را در آغوشش جا داده به سینه اش
فشردم

- دلم... ابرات.. تنگ.. شده بود!

زبان به کام چسبیده ام در این زمانی که نمیدانم چقدر بود قدرت واضح
حرف زدن را از من گرفته بود

- آره! از استقبال گرم این چند روزت معلوم ه؟!

- بی معرفت... نا..مرد

بدنش لرزید

- خیلی پرویی... چند روزه اصلا آدم حسابم نکردی حالا من نامرد و بی
معرفت م؟

- آره... تازه.. هنوز حسابت.. صاف نشده... چند روزو بزار کنار چند سال...
بی-ن پرو کیه!

تم را بالا کشیده کمک کرد بایستم

- پاشو بریم رو تخت تنت یخ کرده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از آغوشش بیرون نیامدم چشمهایم را هم باز نکردم روی تخت که نشستم
خواست برخیزد که دستم را به لباسش چفت کردم بودن کنار او و سامان
برایم آرام بخش است

- صبر کن... بمون !

- نمیرم... بزار یه چیزی بکشم روت یخ کردی آبجی !

چه حس شیرینی داشت این آبجی محکمی که گفت

- بشین... من میارم !

صدای امیررضا مٌحرکی بود که از سینه ساسان جدایم کرد با لبخند پتو را
دورم پیچید خجالت زده از تصویری که دوباره از خودم برای او به نمایش
گذاشته‌ام سر به زیر شدم از کی در اتاق بود؟ دستی روی شانه ساسان زد

- برم مواظب اون دو تا باشم همدیگه رو نکشن !

جواب ساسان لبخند روی لبم نشانده میدانستم هنوز چشم دنبال رها دارد

- به پرهام بگو خودم همه رو سرش تلافی می کنم ناچ—ور !

به محض بسته شدن در به حرف آمد

- ببینم—ت ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم را بالا کشیدم

- اوه.. اوه ببین چه کردی با خودت چشوی چار برات نمود که !

شرمنده گفتم

- فکر کردم... میدونی !

غمی که در نگاهش بود پر رنگ تر شد اشک دوباره به چشماهیش نشست
نفس عمیقی کشیده دوباره به سمت خود کشیدم

- بیا اینجا بزار یکم حالم جا بیاد... دلم برای همه تنگ شده... چرا دیگه بوی
یاس نمی‌دی؟!

سرم روی سینه‌اش بود نفسهای سنگینش را حس می کردم در همان حال
بدون جواب دادن به سوالش که نمی خواستم بفهمد چرا پرسیدم

- حالت خوبه؟

- بگم آره دروغ گفتم !

- ببخشید... بخدا فکر کردم میدونی... چیکار کنم خوب بشی؟ هرکاری
بخوای...

- حرف بزن... حرف بزن بگو چیا نمیدونم... همه رو بگو... رها گفت ولی...
نفهمیدم نخواستم بفهمم یا.. یا می خوام تو بگی تا بدونم... بگی تا باور
کنم تا بدونم چیکار کنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تلاش کردم سرم را بردارم که اجازه نداد

- همینجا! همینطوری بگو...!

سکوت کردم فکر کردم سکوتم عصبانی اش کند اما همچنان آرام بود درست
مثل ساسان سالها پیش خودش بود همان ساسانی که در سکوت همه را
حریف بود

- گوش میدم... هر وقت که بگی... فقط انقدر اینجا میشینم تا بگی...

زور زده صدایش کردم

- سا..س..ان!

- بگو... نمیتونم از کس دیگه ای بشنوم... اونکه رها بود به این روز
افتادم وای به اینکه... خودت بگو همه رو بگو بزار بفهمم کجای زندگی
وایسادم باید چیکار کنم؟!؟

فشار دستهایش را دور شانه و پشت سرم بیشتر کرد

- تا نفهمم چی شده نمیزارم بری... من یه اشتباهو دوبار تکرار نمیکنم...
فقط یه راه داری... حرف بزن... بزار بازم بتونم تو آینه به چشمهای خودم
نگاه کنم... بزار بازم بتونم خودمو مرد حساب کنم!

آرام و پچ وار گفتم

- نمیخوام... اذیتت کنم؟!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ندونستن بیشتر آزارم میده... نه سال صبر کردم نه سال تو بی خبری
موندم که زیر حرفم نزنم که سر قولم بمونم که ازم راضی باشه... ولی حا
لا...

حرفش را خورد

- بگو... بگو تو چرا سارای-ی؟ چرا اینجایی؟ چرا تنهای-ی؟ چرا محرم
امیررضایی؟ بگو...!

هنوز شروع نکرده به نفس نفس افتادم چگونه بگویم که نه خودم به مرگ
بیفتم نه او را به درد غیرتش بیاندازم!؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

تمام حواسم پی اتاقی بود که از یک ساعت پیش که در را بسته و خارج

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شده بودم هیچ صدای واضحی از آن خارج نمی شد و صدای حرف زدنشان بالا نمی رفت حتی صدای گریه گاه و بیگاه سارا که با صدای بلندی از ساسان همراه می شد و دستانم را مشت کرده فکم را منقبض میکرد درست قابل شنیدن نبود اگر هم بود با کل کلی که پرهام و رها به راه انداخته بودند نمیشد شنید

خارج شدن از اتاق با اینکه برایم سخت بود اما درست ترین کار در شرایط به وجود آمده بود توقع بی جایی بود اگر می خواستم در حضور من صحبت کنند و مسلماً از جانب ساسان بی جواب نمی ماند ولی حالا حاضرم هر کاری انجام بدهم تا بفهمم چه شده است تا بدانم چرا سارا از روبرویی با او واهمه داشت به جز فوت پدرش چیز دیگری را هم از او پنهان کرده؟

- بده من خوردش-ون کنم؟

- لازم نیست...

دوباره صدایشان بلند شده من کلافه فقط نگاهشان می کردم

- بده دیگه!

رها داد کشیده با کاردی که برای تهیه ناهار به دست داشت پشت دست پرهام کوبید

- میگم لازم نیست

- چته ف.. بده می خوام کمکت کنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شما زیر آب منو نزن کمک نمی خ-وام

رها عصبانی بود اما پرهام بیخیال شانه بالا انداخت

- همچین میگه زیرآب انگار می خوام جاشو بگیرم خوبه من اصلا تو اون بخش نیست-م!

- بله نیستین ولی هربار اومدین و رفتین ساسان دست از سر من بر نداشته!

- خب ح-الا! مگه بدت می-اد؟

- پره-ام!

نتوانستم ساکت بمانم فکر میکردم فقط از کل کل کردن با رها خواهرم لذت می برد و سر به سرش می گذارد اما حالا در حالی که سعی می کرد این رها را هم خجالت زده کند چشمهایش از شیطنت برق میزد عین خیالش هم نبود که درباره ی رها و بودنش در بیمارستان محل کارش به من دروغ گفته و میدانسته که بخاطر ندانستن فامیلی درستش نمی توانم پیدایش کنم حالا دو روز بعد از فهمیدنم بیخیال از شناختن او میگوید!

- چی-ه؟ من این دوتا رو میشناسم... ساسانو که حفظم! دوتاشون با دست پس میزنن با پا پیش می کشن یکی باید باشه بندازتشون به جون هم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند محوی روی صورتم که نفهمیدم کی از گفته پرهام شکل گرفت
منتظر به رها خیره شدم اما سکوت کرد

- تازه این خانوم حقشه تا اون باشه به من جواب سربالا نـده !

- چی کار میکردم؟

با کارد دستش به من اشاره کرد

- شما بودی رفیقتو می فروختی که من سارا رو که مثل خواهرمـه بفروشم
!؟

- برو بابا مگه چی ازت خواستم ! فقط گفتم یه ساعت معطلـش کن !؟

- شما بگو یه دقیقـه !

- پس بکش... حالا حالاها وضع همینـه !؟

مغزم رو به انفجار بود چرا پرهام همیشه همه جا بود چرا از همه چیز خبر
برداشت چرا همه را قبل از من می شناخت دستم را نه چندان محکم روی
میز کوبیدم

- بس کنین... چتونه مگه مثل بچه‌ها!؟

رو به پرهام ادامه دادم

- تو با سارا چیکار داشتی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

طلبکار به رها پَرید

- بی_اا ! همینو میخواستی حالا باید جواب ایشون_م بدم !
- به هر حال یکی هم باید باشه به شما گیر بده نمیشه که فقط شما چوب لا ی چرخ مردم بذاری !

پرهام با چشمهای گرد شده صدایش را بالا برد

- عه... عه... پررو !؟ من کی چوب لای چرخ گذاشتم !؟ غیر اینکه که دارم
- واست شرایط تور کردن یه شوهر توپو فراهم می کن_م !؟

صدای داد پرهام گفتن من برخواستن و گریختن پرهام همراه شد با خالی شدن لیوان آب روی میز توی صورت پرهام که به خاطر بالا پریدن با سرعتش روی سینه اش ریخت اه بلندی گفته در حالی که از آشپزخانه خارج می بُهد با صدای بلند رها را مخاطب قرار داد

- اگه یکاری نکردم ساسان عقدت کنه پرهام نیست_م !

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها لیوان را روی میز کوبیده دوباره نشست حرص و خشم از نگاهش زبانه می کشید صورتش سرخ شده بود اما من وقت صبر کردن نداشتم حالا که موقعیتش پیش آمده بود باید می فهمیدم

- پرهام با سارا چیکار داشت-ت؟

نفس عمیقی کشیده بیخیال گفت

- به خاطر شما بود

- یعنی چی-ی؟

- بهشون گفته بودم سارا میره دیدن خانواده اش... دو روز قبل از تعطیلات بود تماس گرفتن که یه ساعت معطلش کنم دیرتر بریم تا شما برسین اما... من قبول نکردم !

پس این پرهام علاوه بر اینکه باز هم به فکر من بوده است اطلاعات سارا را از دختر عمویش که از قضا در همان بیمارستان است گرفته برای همین جواب سر بالایی هم که گفت آن شب به جان این دختر افتاده بود اینکه میدانست کی میرود کی برمیگردد و چه میکند همه بخاطر همین آشناییست ! پس راحتی این دختر از اینکه کنار سارا هستم و از ابتدا برایم سوال بود به همین خاطر است وجود پرهام و احتمالا اعتمادی که به او و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پدرش دارد... برای همین کلید خانه ی سارا را به من سپرد؟ ولی اگر اطمینان دارد چرا قبول نکرده؟

- چرا قبول نکردی-د؟

بر خلاف سارا مستقیم به چشمهایم نگاه کرده با اخم گفت

- چون به جز نظر شما نظر سارا هم برام مهمه !

این حرف یعنی نه تنها می داند نظرم درباره سارا چیست که احتمالاً کار پرهام است.... نظر سارا را هم می داند و سارا مخالف بودن من است !

در فکر تحلیل حرفش بودم و فکر اینکه احتمالاً رابطه ی این دونفر بیش از آن چیز است که نشان می دهند و برخلاف سارا رها از حضورم کنارش راضیست که با وجود شرارتهای پرهام به او کمک کرده تا بتوانم به او برسم شاید این پرهام شرور آدرس را هم از مادر نگرفته و این رها بیش از آنچه فکر میکنم کمک کرده !!

صدای بلند ساسان که پرهام را صدا می زد از جا کندم بلند شده به سرعت از آشپزخانه خارج شدم

- پیر از ماشین بیارشون !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام به سرعت نور به سمت در رفت جلو رفته بازوی ساسان را که در حال برگشت به اتاق بود گرفت—

- چی شد؟

- حالش خوب نیست

محکم کشیدمش

- چیکارش کردی؟

نگاهی به من و دستم که دور بازویش بود انداخت حالت صورتش آنقدر مبهم و غم زده بود که عقب کشیدم

نالید

- الان اصلاً وقتش نیست

در نیمه باز را هل داده وارد شد با اضطراب دیدن او پشت سرش وارد شدم فکر میکردم بیهوش باشد اما روی تخت نشسته بود شالش روی شانه اش بود چشمهایش می گفت خون گریه کرده است لبهایش خشک شده بود نزدیک شدم که سر بالا آورده با دیدنم خجالت زده سر به زیر شد تمام بدنش میلرزید ساسان کنارش نشسته مجبورش کرد دراز بکشد

- بخواب تا پرهام بی-اد!

دست برد تا موهایش را بپوشاند که ساسان شالش را برداشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمیخواه دلش کن پرهام نمیداد تو!

- ساسان بی-اا؟

بجای ساسان سریع به سمت در رفته با گرفتن کیسه از دست پرهام در را بسته آن را به ساسان سپردم
پس قبل از آمدن می دانستند که ممکن است حالش خراب شود؟! چ-را؟

تمام حواسم به سارا بود که با نگاهی به کیسه ی دست ساسان خودش را عقب کشیده به زور نشست دست روی کیسه گذاشت
- نمیخواه... خوبم...!

نگاه ساسان بین او و کیسه لوازم سرژم جابه جا شد

- من ساسانم س-اراا!؟

چه چیزی را به او توضیح میداد چرا نمی فهمی-دم؟

- من.. فقط... نمیخوام.. الان نمی خوام لازم نیست!

کیسه را رها کرده ناگهان سارا به آغوش کشیده سرش را در سینه اش پنهان کرده دست پشتش گذاشت تا نتواند تکان بخورد با سر به من اشاره زد که بنشینم آرام طوری که به زور متوجه شدم لب زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حواسشو پرت کن !

طرف دیگر تخت قرار گرفته نشستم سارا را صدا زدم تا به خواسته او که دقیقاً نفهمیدم چرا حواسش را پرت کنم به سرعت از او جدا شده عقب عقب رفت پشتش که به تاج تخت نزدیک شد متوقف شد دست دراز کرده دستش را گرفتم تا ساسان مشغول کارش شود

- حالت خوبه؟

سرش را تکان داد اما نگاهم نمیکرد از حالاتش می فهمیدم که به خاطر نبودن شالش جلوی چشمم در حضور ساسان خجالت می کشد ساسان که دست به آستینش برد تا آن را بالا بزند مثل برق گرفته ها دستش را عقب کشید

- نه... نمی خوام !

نمی دانستم مشکلم چیست اما مشخص بود ترسش از سوزن سوزن نیست چشمهایش که دو دو میزد می گفت چیز دیگری آزارش می دهد نگاه ساسان نگران به صورتم نشست

#ادامه_پارت_۲۲۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنها کاری که به نظرم رسید خوب حواسش را پرت میکند و قدرت مخالفت هم ندارد را انجام دادم تنم را جلو کشیده میان بازوهایم حبسش کردم هین کم جانی گفت دست پشت کمرش گذاشته آرام رو به بالا و پایین حرکتش دادم

مثلا بیخیال با سر به ساسان که با اخم نگاهم میکرد اشاره زدم تا کارش را انجام دهد در حالی که نفسم بند آمده بود هر بار اینقدر به او نزدیک میشدم بوی خوب ضعیف اما لطیفی به مشام میرسید که نمیدانستم از چیست بویی که قبلا هرگز از او حس نکرده ام شاید چون اجازه نمی داد نزدیک شوم!

سعی کردم هواسم را به کار ساسان بدهم تا تپش قلبم آرام شود دوباره دستش را گرفته مشغول شده بود

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آروم... چیزی نیست

سعی می‌کردم آرامش کنم ولی خودم محال بود دیگر به این زودیه‌ها آرام شوم!

آی ریزی که گفت یعنی ساسان کارش را انجام داده است چه زود تمام شد و باید رهایش کنم حس خوبی که از حبس او در آغوشم دارم را هرگز تجربه نکرده‌ام حس آرامشی که هیچ کجای دنیایم نیست هیچ کجای زندگی ام اما خیلی کوتاه نسیم شد نفس داغش که به سینه‌ام می‌خورد نفس خودم را به شماره انداخته قلبم در حال کند شدن از جایش بود لرزش آرام شده ی تنش می‌گفت من برای او امن هستم و چه چیزی بیشتر از این می‌توانست آشوب درونم را آرام کند!

سنگینی نگاه پر اخم ساسان مجبور به عقب کشیدنم کرد کمک کردم روی تخت دراز بکشد سرش که به سمت ساسان چرخید نفس آسوده‌ای کشیدم و نگاه زیر چشمی ساسان را دیدم

دست سارا را گرفت

- به سزمت نگاه نکن اگه حالت بد میشه!... من باید برم ولی پرهام هست چند روزی بیمارستان کارهامو مرتب می‌کنم بعدش میرم پیش مامان باید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باهاش حرف بزمن اینطور که میگی محاله بابا به کسی چیزی نگفته باشه...
صبر کن تا پیام همه چیو بسپر به خودم باشه—ه؟

سرش را تکان داد

- باهات تماس میگیرم باشه آبجی؟

دوباره سر تکان داد

- مواظب خودت باش

برخواست اما قبل از خروج وقتی دستش روی دستگیره نشست رو به من
با اخم گفت

- سارا دست تو امانت... باشه؟

اخمم بی اراده بود و تکان سرم به اجبار.. دلم میخواست با آن باشه ای که
گفت سر از تنش جدا میکردم چرا فکر کرد لازم است بگوید تا امانت دار
باشم مگر باور نداشت؟ اصلا مگر سارا مال من نیست؟
-می گی رها بیاد؟

این حرف یعنی سارا هم دلش نمی خواهد من کنارش باشم خروج ساسان
و بازگشتش تا اطلاع دهد رها رفته و ناهارش را آماده کرده چند لحظه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیشتر طول نکشید

- دختره ی لجباز از من فرار میکنه !

- کاریش نداشته باش ساسان... اون الان.. حالش خوب نیست !

با وجود وضعیت خودش نگران وضعیت رها از دست ساسان بود

- کاریش ندارم که ! فقط می خواستم باهاش حرف بزنم خودش آدمو کفری می کنه یه جوری فرار می کنه انگار من وبا دارم !؟

سعی کردم لبخندم را که به خاطر حرفش بود پنهان کنم هر چه باشد او تازه متوجه فوت پدرش شده اما موفق نشدم صورتش می گفت بیش از ظرفیتش فشار را تحمل می کند

- چیه؟ به چی میخن دی؟

این لحن طلبکار را نمی شد بی جواب بگذارمش سرم را بالا گرفته با ابروهای بالا رفته گفتم

- دلم خنک شد تازه داری میرسی به من !

نگاهش را بین من و سارا جا به جا کرد با لحن تهدیدآمیزی گفت

- بزار برم دیدن مادرم به وقتش به تو هم می راسم-!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیوانگی بود اگر جلوی چشم برادرش از این فرصت استفاده نمی کردم و به او نمی فهماندم که هیچ کس نمی تواند منصرفم کند تا شاید کمی گاردش را در رفتار با من پایین تر بیاورد

- ساس-ان ؟

چرخیده نگاهم کرد

- مشتاقانه منتظر رسیدگیتم نتیجه شو بهم خبر بده ! لازم شد خودم دست بکار بشم..

چهره اش زره ای تغییر نکرد اما حس کردم چشمهایش خندید شاید فهمید نباید چیزی که مال من است را به من امانت می سپرد !

- نشنیدی چی گفتم پرهام ؟

- شنیدم !

- خب بگو ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ-را ج-ر میزنی آخه ! تو نگفتی تا چهارشنبه هنوز دو سه روز مونده ک-
ه؟

از فشارهای چند روز گذشته که به خاطر او و البته سارا تحمل کرده بودم ک
لافه بودم و او با دست دست کردنش به آن دامن می زد

- مگه بازیه که ج-ر بزخم فکر کردی نمیدونم چته چند روزه خودتو قایم
کردی نبینم-ت؟ فکر می کنی یادم میره ولت میکنم ؟

- نه.. نه.. نه.. من قول دادم سر قولمم هستم

- پس بگ-و ؟

به سرعت از روی مبل برخواسته به سمت اتاق رفت

- ولم کن... هر چی هیچی نمیگم... عه.. تو هم قول دادی تا چهارشنبه صبر
کنی... صبر کن دیگ-ه !

هنوز دستش برای در زدن بالا نرفته بود که در باز شده سارا در آستانه در
ظاهر شد

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۶

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

متعجب از دیدنش گفت

- سیزمت کو؟

- تموم شد... درش آوردم!

- کو ببین-م؟

سارا کیسه دستش را بالا گرفت داخل کیسه جمع کرده به او نشان می داد
پرهام که به خاطر قول به ساسان مانده بود و بارها تماس پدرش را رد
کرده بود عصبانی گفت

- اینو نمیگم.. بعدش هم من واسه چی اینجا موندم وقتی قرار بود خودت
درش بی-اری؟

از صدای بلندش برخواسته کنارش ایستادم

- خب.. درآوردنش که کاری نداره!

حرفش پرهام را آتش زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ع-ه... ببینم دستت-و؟

ترسیده قدمی عقب رفت پرهام عصبانی بود نمیدانم از چه ! شاید از من !
اما حرصش را سر او خالی می کرد

- میگم ببین-م ؟

بین هر دویشان پشت به سارا ایستادم

- چیه ببین-ی؟ راست میگه دیگه کاری نداره درآوردنش... ساسان خواست
بمونی که یهو اتفاقی افتاد باشی... همین !؟

- منم می خوام ببینم اتفاقی رگ دستشو پاره نکرده باش-ه !

صدای آرامش را از پشت سرم شنیده چرخیدم

- نکردم.. ببینی-ن !

آستینش را بالا زده جای سوزن را به او نشان می داد

- پس این کبودی چی-ه؟

- اون از اول بود مال دفعه پیشه پرهام... ول کن !

تلفنم که در جیبم لرزید پرهام را به عقب هل دادم تا از سارا دور باشد آرام
بچ زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چته ! آروم حالش خوب نیست-ا ؟

او هم آرام جواب داد

- آروم باشم که بعدش چیزیش شد تو بکشیم !؟

لبخند زده جواب شایان را که پشت خط بود دادم

- سلام . جونم شایان؟

- سلام.چه عجب آدم شدی درست حرف می زانی !؟

- کوفت... خوبه؟ حرفتو بزن !

با صدای بلند خندید

- پاشو بیا دفتر !

- واسه چی ؟

- ببخشید که بجز من شما هم اینجا مسئولی ! شرمنده مزاحم اوقات شریفتون شدم من معذرت می خوام...

-خب حالا ! نمیخواه طلبتو الان وصول کنی...چه خبره؟

- اون تایپیست جدید اومده... آقاست ! فقط هم بعد از ظهر میتونه بیاد پاشو بیا خودت باهاش حرف بزن !

در حالی که در فکرم بود کاش سارا بجای آن مرد می آمد نچ کلافه ای گفتم

- بین امیر من نه باهاش حرف میزنم نه میگم بیاد ! همون یبار که گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کاظمی بیاد بس بود یا خودت بیا یا بگم نیاد؟ ک-دوم؟؟

نگاهی به پرهام که روی مبل نشسته به گوشی نگاه می کرد انداختم نگاه دیگرم به آشپزخانه و سارا بود که پشت میز نشست

- گوشیو داشته باش... پره-ام؟

- ه-وم؟

- کی باید بری؟

- تا حالا باید رفته باشم الانم اینجا نیستم دارم ماشین میگیرم ماشینمو ساسان ب-رد!

لبخند زده با نگاه مشکوکی گفت

- تو فکر کن نیستم برو عشقو حال راحت ب-اش!

ضربه ای پشت گردنش زد

- آدم پاش.. ماشین بگیر خودم میبرمت البته بعد از اینکه رفتم و برگشتم!

سریع برخواسته به سمت در رفت

- جون تو همیشه منو میکشه تا حالام به وساطت ساسان نرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای برگشت

- چقدر طول میکشه ؟

- دو ساعت !

- با کلی تخفیف نهایتاً یه ساعت می مونم !

- نمی بینی همیشه با این حال تنهات گذاشت مجبورم برم سعی می کنم
زودتر پیام !

اگر نمی شناختمش با این رفتارش فکر میکردم میخواهد به مدرسه برود و
بابت دیر کردنش از مدیر می ترسد انگار نه انگار میدانم چه جانوریست و
خدا میداند تا بحال چه بلاهایی سر پدرش آورده که مجبور است حرف
گوش کن باشد آن هم اگر جنس خرابش بگذارد ! میدانستم فیلم بازی
میکند و پدر بینوایش نمیتواند بابت کارش روی او نفوذ داشته باشد !

قدمی جلو آمده با خنده گفت

- باشه.. ولی اگه دیر کردی من بعدش با رها تسویه می کن-م؟

با فکر به رهایی که می دانستم میتواند برخلاف خواهرم حال پرهام را
بگیرد لبخند زدم

- مگه بچه ای که با اذیت تسویه کنی ! تازه جواب اونو باید به ساسان بدی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر کاری میخوای بکن !

نیشش تا بناگوش باز شد

- اولاً رهای خودمونو گفتم دوماً این رهام اگه بود تو باید جواب سارا رو می_دادی !

زمزمه کردم

- موندم چه مشکلی با دوتا رها داری !

به سمت مبل برگشته روی آن ولو شد بعد از جواب دادن به شایان قبل از خروج و خداحافظی از سارا به سمتش رفتم

- پاشو بشین پره_ام !

- ولم کن خوابم میاد.. میدونی که خیلی کمبود دارم !

- تو قراره مواظبش باشی !

با همان چشمان بسته و دستهای روی سینه اش گفت

- هستم... مطمئن باش !

- پره_ام !!

این بار چشم باز کرده اخم کرد جدی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نرم پیام سرش داد و بیداد کرده باشی بترسه هـا ؟
- میگم میخوای با خودت بپریش منم راحت کنی... برو دیگه... مزاحم سیریش !

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

نیم ساعتی از رفتن امیررضا می گذشت شنیدم که از پرهام خواست بماند تا او برگردد که این یعنی طبق حرفهای خودش پرهام مطمئن ترین کسیست که می شناسد

در این نیم ساعت پشت میز نشسته ام و بعد از خوردن یک لیوان چایی گوش تیز کردم اما کوچکترین صدایی از پرهام نمی آید فکر می کردم با رفتن او مرا به رگبار تذکراتش ببندد اما از جایش تکان هم نخورد به عکس کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتار شوخی که دیده‌ام همیشه با اطرافیانش دارد وقتی مسئله سلامتی باشد از کوچکترین اهمالی نمی‌گذرد و صدای داد و فریادش بلند می‌شود و برای آرام کردنش فقط باید مطمئن شود

برای چیزی که فهمیده‌ام نیم ساعت پیش به سرعت جای سوزن را نشانش دادم تا خیالش راحت شده دست بردارد

این رفتارش را وقتی پرستار امیررضا بودم بارها با او دیده‌ام که چطور آن آدم خوش مشرب صدای بلندش خانه را برمیداشت فکر می‌کنم نزدیکی‌اش به امیررضا باعث شده است وقتی عصبانیت درست مثل او رفتار کند و اخلاق امیررضا روی او اثر گذاشته است این دو نفر خیلی شبیه هم هستند دوستیشان عجیب نیست

- چایی میخوری؟! -

صدایش پر از بهت بود می‌دانستم آنجا نمی‌ماند و حتماً با نبود امیررضا دست بکار می‌شود ولی نمی‌دانم چرا نگران یا ترسیده نبودم حتی حس می‌کردم با وجود اینکه آن شب خیلی از حضورش در آن حال ترسیدم اما با او راحت‌تر از امیررضا هستم حس نسبت به او مثل یک برادر بود

- بریزم براتون؟

قدمی داخل آشپزخانه گذاشت اما همان‌جا متوقف شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من میگم چرا میخوری تو میگی بریزم برات ! آخه آدمی که تازه زیر سرم بوده باید چایی بخوره ؟

خودم هم می دانستم کار درستی نبود اما به آرامش نیاز داشتم با اینکه زدن حرفهایی که مدت ها در سینه ام مانده بود آن هم به طور مختصر سنگینی بزرگی را از روی سینه ام برداشته بود اما غم عمیقی هم به دلم انداخته بود که نمی توانستم چای را ندیده بگیرم آرام گفتم

- چایی میخورم... آرام می شم

هنوز همانجا ایستاده بود

- مگه آدم باید هرچی آرامش میکنه بخوره؟ میخوای بیا ترومادول بدم بخور هـ|| ؟

سکوتم آرامترش کرد

- صبحونه خورده بـودی؟

بی فکر سرم را تکان دادم اما سوال بعدی اش غافلگیرم کرد

- چـی خوردی؟

باز سکوت کردم اگر می گفتم فقط یک لیوان شیر داد نمیزد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشکوک پرسید

- دروغ گفتی؟

تند تند سرم را تکان دادم

- نه.. نه.. خوردم

- چی؟

چرا مثل او به همه چیز پیله میکرد اگر در این تنهایی صدا بالا ببرد؟!
اعتمادم به او دود می شود؟

- شیر

- دیگه؟

- همین!

سرش را بالا برده رو به سقف هوف بلندی کشید این حرکت را یک بار چند
روز پیش از امیررضا دیدم که باعث شد به راحتی از زیر دستش در بروم

- آدمی با این ریخت و قیافه باید صبحونش فقط یک لیوان شیر باشه؟

کمی تند شدم

- مگه ریختو قیافم چش-ه؟

- هیچی... فقط کم مونده امیررضا هربار به خاطر حالت سر منو بزار رو

سینم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نتوانستم لبخندم را نگه دارم و لبهایم کش آمد

- میخن-دی؟ پاشو یچیزی بخور!

- سیرم

هر چقدر من آرام بودم او عصبی بود انگشت اشاره اش را تهدیدوار بالا گرفته تکان داد

- ببین من امیررضا نیستم دلم گیر باشه مراعات کنم-اا میام تو به زور به خوردت میدم.. پاش-و!

آرام ایستادم و با دیدن ظرف روی گاز و دست نخورده بودنش فهمیدم آنها هم غذا نخورده‌اند برگشتم همانطور ایستاده دم در دیدمش

- شما ناهار خوردین؟

- نه... ولی نمی خورم

- چ-را؟

راه خروج را در پیش گرفت

- تا تو راحت بخوری.. نیام تو آشپزخونه راحت باش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس برای همین آنجا ایستاده بود بخاطر دوباری که ورود ناگهانی اش ترساندم داخل نمی شد؟ باز هم ذهنم شباهتی دیگر از این دو نفر را نشانم داد او هم دفعه اول که بخاطر نزدیکی اش ترسیدم تا اعتماد نکردم دیگر به من نزدیک نشد

- ولی.. من راحتم !

به سمتم چرخید مچ گیرانه گفت

- اما نگاهت هر بار منو دیدی یه چیز دیگه گفته؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

او هم مثل امیررضا آن اخلاق خاص را داشت اینکه مفرد صدایم کند با من راحت باشد اما به تمام خواسته هایم احترام بگذارد حتی اگر خودش اذیت شود پس مثل رفتارم با او رک راستش را گفتم

- خب تقصیر خودتون بود... یا یهو اومدین ترسیدم یا داد زدین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هول کردم !

با لبخند شقیقه اش را خاراند

- این یعنی الان پیام تو بعدش امیررضا فلکم نمی کن-ه؟

دوباره خندیدم چه راحت درباره ی او و اخلاق گاهی تندش حرف می زد جالب این بود که در برابر خودش هم به همین اندازه راحت بود با اینکه او حالش را میگرفت

اگر دفاع می کردم که بد نبود مخصوصاً اینکه تازه به زبان آورده که دل امیررضا گیر است !

- اخلاقشون دیگه به این بدی که شما هم میگین نیست-ت !؟

چرخ زده قدمی جلو آمد روی صندلی که نشست با لبخند طلبکاری گفت
- بل-ه... برای شما که معلومه نیست اون من بیچاره ام که با دیوار یکیم میکنه !؟

از اشاره ی مستقیمش به رفتار ملایم او با خودم سریع چرخیدم تا صورت خجالت زده ام را نبیند میز را چیده غذا را کشیدم

بدون کوچکترین نگاه یا توجهی به من غذایش را خورد دلیلش راحتی من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود یا احترامی که برای اعتماد امیررضا قائل بود یا همیشه هنگام صرف غذا برخلاف مواقع دیگر اینقدر آرام و ساکت است؟! نتوانستم بیشتر از چند قاشق بخورم که آن را هم به زور آب قورت دادم

قاشق آخری که خوردم دوباره دستم به سمت لیوان آب رفت که دست دراز کرده بشقابم را از جلویم برداشت

- اینجوری که تو میخوری بدتر معدت داغون میشه! بسه هرچی خوردی بزار یه ساعت دیگه دوباره یکم بخور

پس حواسش بود در سکوت سر به زیر شدم

- پاشو برو استراحت کن من جمع می کنم کم کم امیرم پیداش میشه

- حالم خوبه... خیلی خوابیدم

ایستاده میز را جمع کردم تمام مدت همانجا نشسته خیره به میز بود انگشت اشاره اش را مرتب به میز می زد و با نگاهی به من دوباره نگاهش را به میز می داد شبیه کسی بود که حرفی داشته باشد اما نمی تواند به زبان بیاورد

- الان میشه یه چایی بخورم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

طوری پرسیدم که یعنی اگر بگوید نه نمی خورم اگر شباهت اخلاقی اش با او را درست متوجه شده باشم حتماً جواب می‌دهد "یعنی آگه بگم نه نمی خوری"

اما گفت

- نگو که منتظر جواب منی؟

جوابش را میدادم که بد نبود حس راحتی ام با او هر لحظه بیشتر می شد
- نه ...

خندید

- پس بریز... آگه حوصله داری حرف بزنی-م؟

تعجب کردم می‌خواست با من حرف بزند اولین احتمالی که به ذهنم رسید
را به زبان آوردم

- حرف بزنی-م؟ درباره چی؟ آگه می‌خواین دعوا کنین من حالم...

- نه.. نه.. راستش من.. من یه مشکلی دارم که.. که شاید تو بتونی کمک کنی!

تعجبم بیشتر شد من به او کمک کنم؟

- من؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره..

نگاهی به گاز انداخت

- چاییتو بریز بگم

حس کردم هنوز از گفتن مشکلی که می‌گویند دودل است چای را آماده کرده
با دو لیوان توی سینی روی میز گذاشتم نگاهش که به لیوان‌ها افتاد یک
ابرویش را بالا انداخته با صدای بلندی خندید

- پس بگو!

- چی؟

منظورش را نفهمیده بودم

- این امیررضارو تو معتاد چایی لیوان‌ی کردی!

با چند لحظه تامل اثر حرفش شد صورت سرخ شده و سر به زیر افتاده |
ام...

جوابی که نداشتم حق با او بود در تمام مدت آن سه ماه و بعد از آن این
چند روزی که دیدمش چایی را در لیوان به او داده‌ام سرش را کمی جلو
کشید

- میگم بهش نگی بهت گفتم! ولی خوبه بذار به تو و چایی هات معتاد
باشه! لازمون میشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز هم سکوت جوابم بود چه می‌خواست با این روشی که در پیش گرفته بود؟ اینکه مستقیماً توی صورتم بگوید می‌داند امیررضا قصدش چیست و خجالت زده‌ام کند؟؟ موضوعی نبود که بخواهد با چندبار عنوان شدن برای من عادی شود و باعث تغییر نظرم... من که قصدم نزدیک شدن به او نبود پس چرا او میخواهد نزدیکی اش را به رویم بیاورد!

#سد_سکوت

#پارت_۲۲۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چایش را برداشت در حالی که جرعه جرعه می خورد آرام آرام شروع به حرف زدن کرد

- یه وقتایی آدم تو یه شرایطی قرار میگیره که نمیدونه کار درست و غلط چیه!... کاری که فکر میکنه درسته رو انجام بده..حالا اگه اون کار غلط باشه هر چقدر بیشتر بگذره سخت تر میشه جبران کردنش.. درست کردنش.. من.. من یکاری کردم.. نمیخواستم اینطوری بشه.. قصد بدی نداشتم ولی.. هر چقدر جلوتر رفتم درست کردنش سخت تر شد... انقد که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قصد داشتم برای همیشه پنهونش کنم اما.. اما حالا به لطف برادرت
ساسان... امیررضا بهم ضرب العجل داده برای حل کردنش.. درست
کردنش.. در حالی که اصلا نمیدونه اصل قضیه چیه..؟! میترسم اگه
اصلشو بفهمه دیگه تو صورتم نگاه نکنه! ولی تو این مدت فهمیدم..
نمیتونم تا ابد پنهونش کنم.. هرچه زودتر بفهمه بهتره.. می خوام بهم کمک
کنی.. کمک کنی حالا که قراره بهش بگم زمان و مکان درستی این کارو
بکنم نه به اجبار... می خوام... همه چی رو مرتب کنم بعد بگم!

چیزی از حرف‌هایش نفهمیدم گیج فقط نگاهش کردم تنها فهمم موضوعی
بود که باید به امیررضا بگویم ولی می ترسد

- من.. من چیکار میتونم بکنم در حالی که اصلا نفهمیدم چی گفتی..د؟

لیوانی که خالی روی میز مانده بود و با دستش با آن بازی می‌کرد را کنار
گذاشته به جلو خم شد

- می خوام برام وقت بخری... لازم نیست بدونی چی شده و چه خبره!
فقط می خوام امیررضا رو مشغول کنی... از وقتی رفت دارم بهش فکر
می کنم هیچکس مثل تو نمیتونه سرشو گرم کنه!

صادقانه گفتم

- بازم نفهمیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو از رهام بدتری که... !

عصبانی از یادآوری رفتارش نسبت به رها توپیدم

- به رها گیر ندین...! به خاطر رفتارتون با اون خیلی ازتون شاکی ام!

دستانش را بالا گرفت

- خب بابا خب! منظورم رها خواهرم بود نه رها دخترعموت... درضمن من هرکاری کردم برای نزدیک کردن رها به برادرت بود و بس.. حالا کمک می کنی؟

به حرفهایش اطمینان داشتم او آدم درستی بود و محال بود بخواهد با این کارش به دردم سرم بیاندازد دردمی که دفعه ی پیش هم برایم درست کرده بود شوخی بود که میخواست با آن حال امیرضا را بگیرد اما می ا ترسیدم از پس کاری که می خواهد بر نیایم! برای پارت کردنم حواسم از حرفهایی که به ساسان زده ام گفتم

- دقیق بگین من چیکار میتونم بکنم که کمک به شماست؟

- گفتم! یکم وقت می خوام، می خوام چند روز تماماً حواست به امیررضا باشه... گفته اگه بهش نگم چهارشنبه میاد بیمارستان تا خودش بفهمه! اگه بخواد کاری بکنه محاله بشه جلوشو گرفت مگه چیز مهمتری پیش بیاد... می خوام نزاری بیاد فقط در حد یکی دو روز عقب تر بیفته اومدنش بسه... همین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چطوری؟ من که نمیتونم جلوشونو بگیرم!؟

- د همین دیگه ! اتفاقاً میتونی...

لبخند زده با شیطننت گفت

- ببین... امیررضا خیلی دلواپسته ! مثل الان که نمی خواست تنها بمونی از من خواست بمونم... باید یه لطفی بکنی حالا که ساسان چند روزی نیست و سرش گرمه به دختر عموت بگی اونم این دور و ورا نیاد اینطوری تو تنها میمونی امیررضام میمونه دیگه.. تازه دختر عموتم مجبور میشه بمونه کنار ساسان شاید آشتی کردن هـ!!؟

با اینکه باز مستقیم به حس او نسبت به من اشاره کرده بود و قبلم می لرزید اما عاقل اندر سفیه نگاهش کردم

- دو روز مونده تا چهارشنبه دو روزم بعدش که میخواین عقب بیفته با چهارشنبه میشه ۵ روز! چرا فکر کردین میتونم تو خونه نگهشون دارم که اصلاً بیرون نرن! تازه اومدیمو کسیو پیدا نکردن بیاد اینجا گفتن من باهاشون برم اونوقت چی؟ به زور که نمی تونم نگهشون دارم!؟ از اینا گذشته الان چون فکر کردن حالم خوب نیست خواستن شما بمونید وقتیهای دیگه که نمیگن چرا تنهای-ی؟

خودم هم نفهمیدم چرا این حرف را زدم انگار باور کرده ام همه چیزم به او

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مربوط است

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کلافه و اای بلندی گفت

- بعد میگم از رها بدتری بهت بر میخوره!... خب دختر خوب مسئله دقیقا خود تویی؟! همین حالت دیگه! یکم تمارض که به جایی بر نمیخوره!؟

از بیخیالی اش در بیان در خواستش کفری شده بودم که البته عذاب وجدانم به خاطر اینکه قبلا هم خودم یکبار گولش زده ام و از شرایطش به نفع خودم استفاده ام کم بی تاثیر نبود به سرعت برخواستم

- چی؟ می خواین گولشون بزنم اونم پنج روز؟

اوهم برخواست و قدمی عقب رفت

- آروم بابا! نگفتم کل پنج روزو که تمارض کن

نامیدانه گفت

- به خدا کارم گیره!! وگرنه هرگز همچنین کاری نمی کردم به تو هم رو نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زدم ... اصلاً تو فقط نذاری همون چهارشنبه بیاد کافیه خودش زده زیر حرفش دیگه نمیتونه به من گیر بده ... روزهای دیگه هم نگفتم کامل نگاهش داری که! یه کاری کن تا مجبور نشده نره بیرون اگرم رفت بدونی کجا میره که اگه اومد سراغم قبلش خبرم کن!

دست به سینه ایستاده و فقط با اخم نگاهش میکردم انگار واقعاً من تنها چاره‌اش بودم که شرارتش ناپدید شده بود مستاصل نالید

- به خدا اگه چهارشنبه بیاد بیمارستان دیگه نمیتونم جمعش کنم امیررضا تازه داره زندگی میکنه نمیخوام بهم بریزه اصلاً تو فکر کن داری به اون کمک می‌کنی نه من! هوم؟

لیوانم را برداشته دوباره پرش کردم همینطور که می‌نشستم تاکیدی گفتم

- من جاسوسی نمی‌کنم ...! به زور نگاهشون نمی‌دارم ...!

گولشون نمیزنم ...! فقط میتونم بگم رها اینجا نیاد!!

با یادآوری تماسی که قبل از خروج از اتاق داشتم گفتم

- و چهارشنبه صبح کاری کنم که یکی دوساعت خونه بمونن ... همین! دیگه اگه بقیه‌اش درست نشد به من مربوط نیست

کلافه چشمهایش را با دو انگشت ماساژ داد

- راه نداره بیشتر مطمئنم کنی؟

با اخم و محکم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه !

نگاهش را در اطراف چرخاند ناگهان جلو آمد

- آهان ! اگه خودم بهش بگم چی ؟

- یعنی چی ؟

- وقتی درست شد خودم بهش میگم ازت خواستم که عذاب وجدان .!

- نه...نه...نه...من این کارو نمیکنم !

چهره اش آویزان شد لیوانش را برداشته به سمت گاز رفت زیر لب گفت

- خدا به دادش برسه تو چقدر سرسختی ...

شنیدم اما گفتم

- چیزی گفتید؟

خندید و لیوان را نشانم داد

- بیا ... منم معتاد کردی !

وقتی نشست خیره نگاهم کرد طلبکار گفتم

- دیگه چیه ؟

- همیشه الان به دخترعموت بگی !؟

انگار حسی راحتی که من با او داشتم را او هم با من داشت

برخاستم و بعد از رفتن به اتاق و تماس با رها توضیح دادم که چند روز امیررضا اینجاست و اگر می تواند به خانه نیاید تا بتوانم تنهایی امیررضا را قانع کنم تا برود اما رهای عصبانی گفت اصلا نمی تواند بیاید چون ساسان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مجبورش کرده تا تمام ساعت حضور او در بیمارستان حضور داشته باشد و زورش نمیرسد که کله اش را به طاق بچسباند میترسد آبروریزی شود مخصوصا که به همه گفته رها دختر عموی اوست

با اینکه او جملاتش را با حرص می گفت اما من لبخند می زدم و آخر رها با یک کوفت جانسوز تماس را قطع کرد وقتی دوباره روبه روی پرهام نشستم هول کرده گفت

- بهش نگفتی من خواستم که ؟!

- نه فکر نکنم اگر می گفتم قبول می کرد

با پوزخند گفت

- اتفاقا قبول می کرد !! ولی وسطش یهو پا میشد میومد که کاسه کوزمو بهم بریزه !

نتوانستم جلوی خنده ام را بگیرم چنان با منظور حرفش را گفت که فکر کنم اگر رها اینجا بود حتماً یک حسود جانانه تو رویش می گفت

- بخند بایدم بخندی منم اگه یه بدبخت از همه جا ناامید روبروم بود و اینجوری التماس دعا داشت حتماً قاه قاه می خندیدم

لبهایم را داخل دهان کشیدم تا خنده ام را جمع کنم

- ببخشید .. منظوری نداشتم

فقط سرش را تکان داد با صدای زنگ در از جا برخواست قبل از خروج چشمکی زده با لحن شوخ همیشگی اش گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- این چند روز جون تو و جون امیررضا... تیزه ها حواست باشه لوم ندی؟
نفهمه من خواستم!؟

سرتکان داده حواسم هستی گفتم در حالی که انگار تازه حواسم جمع شد
که چه کرده ام و چه قولی داده ام اصلا حواسم بود که این یعنی تنهایی با
او؟؟ چرا فقط به فکر راه انداختن کار پرهام بودم که زمانی با یک شوخی
کارم را راه انداخته بود

ناگهان چهره اش تغییر کرده و با لحن جدی گفت

- حالام پاشو یه کم دیگه غذا بخورد تا دوباره حالتو نگرفتم

با تعجب نگاهش کردم که به سمت آیفن رفت

- تا وقتی بیاد بالا وقت داری شروع کنی و گرنه برسه رویی از من میبینی
که تا حالا عمرا از کسی دیده باشی !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ناپدید شدنش در سالن نگاهم را به سمت گاز که هنوز ظرف غذا روی آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود کشید

- جدی گفت؟!

صدای لحن سلام کردن و حرف زدنش را با امیررضا که تازه وارد شده بود شنیدم باورم نمیشد!؟ واقعا داشت شکایتم را می کرد؟ به راستی همین آدم بود که تا چند دقیقه پیش التماس می کرد کمکش کنم؟ به سرعت برخوامم و آشپزخانه را ترک کردم و ورودم به سالن باعث چرخیدن سر هر دویشان شد سلام آرامی کردم که امیررضا لبخند به لب جوابم را داد

- آره بخند همین تویی که میخندی اگه چیزیش بشه گردن منو زدی !

لبخندش عمق گرفت انگار خوشش آمد که او از احساسش گفت رو به من گفت

- چیکارش کردی انقد شاکیه ؟

- هیچی .. !!

نمی دانستم چه بگویم مگر اصلا کاری کرده بودم جز کمک ؟ پرهام به سرعت قدمی جلو آمد که با دیدن آن صورت جدی و پر اخمش و نگاه تند ناخودآگاه قدمی عقب رفتم پشتش به او بود و امیررضا صورتش را نمی دید لبخندی ریزی زد اما سریع جمعش کرده با صدای بلند گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی؟! ناهار چی خوردی؟ اصلا کی خوردی؟ ساعت چند؟ تو ناهار خوردی

امیررضا از پشت آرنجش را گرفت

- چته تو؟ قرار بود بمونی اتفاقی نیوفته نه که خودت یه کاری کنی حتما یه طوری بشه!

دستش را به شدت از دست امیررضا بیرون کشید

- سویچ بده من برم فردا برات میارم!؟

با اشاره به من شاکی گفت

- دیگه ام به خاطرش سمت من نمیای!... اول یه فکری برای غذا خوردنش بکن بعد بسپارش به من که خونش گردنم نیفته دارم بزنی!؟

سوئیچ را از دست او چنگ زده به سمت در رفت

- در ضمن...! این چند روز خیلی مواظبش باش با این وضع خوراکی فشار و قندش هر لحظه ممکنه باز سرم لازم بشه!

در را که به هم کوبید نگاه مبهوتم را از جای خالی اش گرفته به امیررضا دوختم همه این حرف ها را جدی گفت! یا فقط می خواست او را بترساند تا احتمال خانه ماندنش بیشتر شود؟ ولی به جایش حسابی مرا معذب و خجالت زده کرد با رفتنش امیررضا جایش را گرفت جای لبخند صورتش را اخم پر کرد جدی گفت

- واقعا ناهار نخوردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مات مانده بودم با صدای آرامی گفتم

- معلومه که خوردم !

- کی؟

وای خدا!؟ پرهام به خاطر راحتی خودش مرا به دردرسر انداخت و رفت !
کاش قول نمیدادم

- یه ساعت پیش !

با نگاهی به ساعت مچی اش گفت

- یعنی ساعت پنج؟

سرم را تکان دادم

- پس حق با پرهامه!... فکر کردم حرصی شده داره تلافی میکنه !

همانطور که کتتش را در می آورد و روی مبل می انداخت حرف می زد

- واقعا از صبح فقط یک لیوان شیر خوردی؟

عصبی گفتم

- همین الان گفتم ناهار خورم !!

روبرویم ایستاد

- آره ولی ۹ ساعت بعد از صبحانه ! اونم به گفته ی پرهام به اندازه یه کف

دست؟ هوم !

عصبانی بودم هم از پرهام هم از او که به راحتی حرفش را قبول کرد بی
هوا گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببینم شما خودتون ناهار خوردید؟

نمی‌دانم چرا خندید

- آره دفتر خوردم

- خب نهایتاً یه ساعت زودتر از من خوردید!

قدمی جلو آمده سرش را پایین آورد

- آره ولی ... من که سرم لازم نبودم!

عصبانیت روی رفتارم اثر گذاشته بود یا زیادی او را قبول داشتم که رفتارم این بود؟ خیره در چشماهایش در حالی که سرش کمی پایین و به سمت چپ متمایل بود جدی و با خشم شمرده شمرده گفتم

- لطفاً ... برید عقب ... آقای کامران!

چند ساعتی بود که در افکارم امیررضا خطابش کرده بودم این کامرانی که گفتم با این لحن جدی خودم را هم متعجب کرد چه برسد به او که اصرار داشت امیررضا صدایش کنم سرش را صاف کرد ابروهایش را بالا داد اما در کمال تعجب قدم عقب گذاشت با اشاره ی سر به فاصله ی بینمان گفت

- خوبه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هنگ کردم انتظار هر برخوردی را داشتم بجز این فقط سرم را تکان داده به سمت اتاق چرخیدم که گفت

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- لباس تو عوض کردی بیا ناهار بخور!

حس کردم بخاطر رفتارم میخواست با این حرفش یادآوری کند که منی که می گویی عقب بایستم همانم که به تو محرمم و اجازه نمیدهم هر کاری دلت میخواهد انجام داده یا فرار کنی و درس عقب ماندن بدهی!

ای کاش در مورد لباس پوشیدنم با رفتارم به او نشان نداده بودم که کنار آمده ام تا حالا که به خاطر پرهام لباس بیرون تنم بود عوض نکردنش با این حرکتی که کرده ام لج کردن به حساب نیاید باشه! آرام اما پر حرصی گفتم و جلوی چشמהایی که خیره دنبالم میکرد وارد اتاق شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از حرص نفس های بلند می کشیدم

چه کنم که هم او لج نکند.. هم سر قولم بمانم.. هم از خانه بیرون نرود..
هم به من گیر ندهد... چرا وقتی قبول کردم به این فکر نکردم چند روز
تنهایی با او یعنی قدرتمند شدن حسی که دارم و تمام تلاشم را کرده ام تا
نادیده بگیرمش و البته پر رنگ تر شدن حضورم برای اویی که میگوید باید
تا آخر صبر کنم و دلیلش تماما فقط برای کوتاه آمدن من در این رابطه
است !!

لباسم را به سختی و با چند بد و بیراه جاندار به جان دکتر پرهام پرهام
عوض کردم گوشی ام را برداشتم تا از اتاق خارج شوم پیامی روی صفحه
ی گوشی دیدم که وقتی بازش کردم فهمیدم از طرف پرهام است

((قول میدم جبران کنم . خودم هم کمک میکنم . ممنون))

هنوز شماره اش را سیو نکرده بودم با ذخیره ی شماره ی او از ترس دیدن
امیررضا پیام را پاک کرده گوشی را در جیب سارافون بلندم گذاشته بیرون
رفتم از صداهایی که از آشپزخانه می آمد یعنی آنجاست آرام قدم برداشته
وارد شدم گوشی را روی گوشش با شانه نگه داشته و در حال ریختن چایی
برای خودش بود انگار در این چند روز به خاطر حال گاهی بد من دیگر
کسی در خانه ام مهمان به حساب نمی آید و معذب نمی بشود

- باشه می گم باشه چقدر میگی پرهام ! حواسم
هست دیگه ! اه خداحافظ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام بود! تماس گرفته بود چیز دیگری بگوید یا باز درباره ی حال من سفارش کند تا امیررضا را دیوانه کند و نتوانم از زیرش در بروم!؟ به این میگوید کمک کردن؟

وقتی چرخید و من را کنار میز پشت سرش دید به لیوانهای روی میز اشاره کرد

- نمیخوری دیگه؟

انتظار داشتم به خاطر آن رفتارم با اخم و جبهه گیری اش مواجه شوم اما انگار برای کوتاه آمدنم سعی میکند آرام باشد شاید هم واقعا نگران حال و روزم است حرصی گفتم

- می خورم

لیوان خودم را برداشتم که از دستم کشید

- مگه نمی خوای نهار بخوری؟ البته نهار که چه عرض کنم شام دیگه! پرهامم گفت همش چای خوردی که؟

خواستم لیوان را پس بگیرم که عقب کشیدش

- مگه اون دوست شما گذاشت من با خیال راحت چایی بخورم؟

شانه بالا داد

- می خواستی همون اول به حرفش گوش بدی غذا بخوری که بهت گیرنده!

- عجیب نیست!! شما که همیشه باهاشون جروبحت می کنین الان هرچی میکن موافقید!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پشت میز نشست با لبخند حرص در آری گفت

- از نظر پزشکی هرچی می گه قبول می کنم

پوزخند زده تخس گفتم

- البته الان ! ... نه اون موقعی که درباره خودتون می گفتن ؟

لبخند کشداری تحویلیم داد که دندانهای درشتش را هم نمایان کرد زیبا
نمیخندید؟ آن صورت جدی و همیشه طلبکارش زمان خندیدن زیر و رو
میشد آنقدر که حتی فکر میکردم هرگز نتواند اخم کند !

- آدم مریض بد عنق و لجهاز میشه مثل الان تو !

نمی دانم چرا نمی توانستم جوابش را ندهم

- پس قبول دارین که بد عنق و لجهاز بودین؟؟

با صدای بلند خندید که باز هم چیزی در دلم فرو ریخت و اخم را بی اراده
مهمان صورتم کرد او که مادرش می گفت حتی گاهی به زور لبخند میزند
چرا این روزا اینقدر میخندد فهمیده است که به خندیدنش حس خوبی
دارم؟؟ به سختی و با دردی که در سینه ام حس میکردم چشم از صورتش
گرفتم قبلا هم یکبار این حس را داشتم حسی که به شدت غمگینم کرد
حسی که نمیتوانستم ذره ای کنترلش کنم و دلیل منطقی برای آن نیافتم
برای همین هم دفعه ی پیش از ترس فاش شدن چیزی که حس کرده بودم
و چیزهایی که شنیده بودم گریختم تا با من حرف نزنند و خیره ی صورتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که میخندید ولی به من اخم میکرد و طلبکارم بود نشوم!

کمی خودش را روی میز جلو کشید

- آره ... اگه تو هم قبول کنی که الان بد عنق و لجبازی و البته فراری!

با مکت گفت

- خیلی اذیتت میکردم نه؟! الان داری تلافی میکنی؟؟

بی هدف سر تکان دادم نمی خواستم نگاهش کنم دلم می خواست بروم
حسم میگفت باید بروم با اینکه مثل دفعه ی پیش نبود او اخم نداشت!
بخاطر محرمیت طلبکارم نبود! پرستارش نبودم رفته بودم و او آمده بود
با آنکه هیچ چیز از من نمیداند!!

می ترسیدم نگاه نکردم به او دستم را رو کند یا او عصبانی می شد یا
خودم له می شدم در این تنهایی که انگار آنقدر ضعیفم کرده است که حتی
خندیدن او را هم که نمیتوانم سیر ببینم دلم را میشکند!

- یعنی قبول می کنی؟

#ادامه_پارت_۲۳۲

صدایش می خندید با چند لحظه سکوت برای عادی جلوه دادن شرایط از
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جا بلند شدم که او هم سریع بلند شده راهم را سد کرد که این یعنی از نظر او هم هیچ چیز عادی نیست !!

- چی شد سارا؟!؟

این را نمی خواستم ولی اوضاع بدتر شد ... وقتی با آن تن صدای نگران اسمم را صدا می زاد در عین اینکه حس می کردم چقدر خوب است کسی مثل او نگرانم باشد که نامم را به این زیبایی صدا میزند اما بیشتر دل آزرده می شدم !

متوجه تغییر ناگهانی ام که خودم هم دلیلش را دقیق نمی دانستم شد چه چیزی آزرده لبخند زیبایی که می دانم نمی تواند مال من باشد!؟

- هیچی ...

نزدیک شد مهربان اما جدی گفت

- میدونی تو انقد این کلمه رو گفتی که من بهش حساس شدم هر وقت میگی هیچی مطمئنم یه چیزی شده و قول میدم یه روزی بد تلافی کنم ... حالا ... میشه بگی چی شده!؟

نمی خواستم بفهمد سعی کردم صدایم نلرزد سعی کردم بغضم را که به خاطر حس بدی که داشتم بود پنهان کنم مجبور بودم به خاطر خودش از او فاصله بگیرم باید بی توجهی می کردم نباید هیچ حس خوبی از من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دریافت می کرد تا پایه ی احساسی که میدانم هر دو داریم در او محکم تر نشود

- می خوام ... برم بخوابم !

- ساعت هنوز هفت نشده سارا ..

التماس در سارایی که گفت بیداد می کرد میخواست بفهمد چرا ناگهان دگرگون شده ام اما من مثل او نبودم احساساتم را نمیتوانستم نشان دهم شاید هرگز نتوانم وقتی میدانم زندگی او را خراب میکنم !

هر چقدر سعی کردم اما نشد و چشمهایم نم گرفت با بغض گفتم

- میشه ... برید کنار !

- اگه نرم ... می گی چی شد؟

سنگینی نگاهش آزارم میداد حس میکردم درونم را میبیند سرم را به دو طرف تکان دادم تا زودتر راحتم کند با نفس بلندی از سر راه کنار رفت اما نه کاملاً باید با احتیاط از کنارش می گذشتم تا به او برخورد نکنم اگر بیشتر معطل می کردم اشکم جاری می شد خواستم از کنارش رد شوم که دستش را بالا آورد دوباره سد راه شد با اخم و محکم گفت

- فرار نکن ... بمون حلش کن ... چی اذیتت میکنه؟ من؟

این جمله را امروز برای دومین بار بود که به من می گفت به خاطر فشارهایی که امروز تحمل کرده ام بود که اینبار انقدر زودتر رنجیده و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آماده ی گریختن شدم یا احساسم عمیق تر شده بود و بیشتر آزارم میداد اشکم که چکید نمیتونم آرومی گفتم و او دوباره روبرویم ایستاد فهمید حضور او نیست که آزارم میدهد با نوک انگشتی که حس کردم چقدر با احتیاط به صورتم نزدیکش کرد اشکم را پاک کرد و با نفس سنگین شده اش سرش را خم کرده گفت

- مثل ظهر ... به زور نگاهت دارم چی؟ میگی؟ حرف میزنی جفتمونو راحت کنی؟

پس لرزیدم را دیده بود معذب بودم را فهمیده بود خودش میداند که نمیخواهم به من دست بزند که دلم میخواهد فاصله بگیرد که رعایت کند اما با همان حرکت دستش مجبورم کرده بود که بمانم

میخواستم داد بزنم که فقط برو .. دور شو ... نباش تا فقط دلم بگیرد تنگ شود اما نشکنم تا در برابر خودم حقیر نشوم ولی با صدای لرزانی گفتم

- فقط ... باید ... یکم تنها باشم ... بیخشید

اینبار خودم کنارش زده به سرعت دور شدم تا قبل از آنکه صدایم بلند شود در بالشت خفه اش کنم

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۳

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در جایم چرخى زدم با اینکه ساعت روی دیوار می گفت ۳ نیمه شب است اما نمی‌دانم چرا بی حس در جایم نشستم با دیدن سر و وضعم و شالی که هنوز روی سرم بود ذهنم به ساعاتی قبل کشیده شد به سرعت برخوابه به سمت در رفتم به آرامی و با احتیاط بدون کوچکترین صدایی در را باز کرده و هوای سردی را روی پوست صورتم احساس کردم به جز چراغ کم سوزی آشپزخانه تمام چراغ‌ها خاموش بود سر چرخاندم و تمام سالن را از نظر گذراندم با دیدن بخاری خاموش تازه دلیل سردی هوا را فهمیدم باز بخاری همیشه خراب خاموش شده بود تکان چیزی نزدیک بخاری و روی مبل موجب شد با دلهره چشم تنگ کنم و جسمی را خوابیده روی مبل تشخیص دهم واقعا خودش بود؟! در این هوای سرد چطور اینجا مانده؟ درست است که اوایل فروردین است اما باران بهاری حسابی هوا را سرد کرده به یاد آوردم که خیلی زود به بهانه خستگی به رختخواب رفتم بی صدا گریه کردم و نفهمیدم کی به خواب رفته‌ام با قدم‌های کوتاه و نامطمئن نزدیکش شدم به زور آن هیكل درشتش را به پهلو روی مبل جا کرده بود پاهایش را جمع کرده کتتش را روی بدنش کشیده بود از ترس بلا می که ممکن است فردا به سرش بیاید به اتاق برگشتم از کمد پتویی بیرون کشیده دور بخاری اتاق پیچیدم بعد از چند ثانیه که پتو گرم شد جمع کرده و به سرعت بیرون رفتم اگر فردا سرما بخورد من چه باید بکنم جواب پرهام را که می‌دهد؟ که این روزها فقط دنبال بهانه برای پریدن به امیرضا و جدیداً من است!! پتوی گرم شده را آرام روی تنش کشیدم با برخورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگشتانم به پوست دستش سرد بودنش را حس کرد در جایش تکانی خورد
و چشمهایش را باز کرد که سریع عقب کشیدم

- تویی سارا؟

صدایش خمار خواب و گرفته بود اگر من بودم به جای سوال کردن از ترس
دیدن سیاهی در این تاریکی زهره ترک می شدم
- بله منم ...

آرنجش را روی مبل گذاشته نیم خیز شد
- چیکار میکنی نصف شبی؟ خوابگرد شدی؟

شرمنده چشم گرفتم

- اینجا خیلی سرده براتون پتو آوردم!

- آره .. بخاری خاموش شد هر کاری کردم نتونستم روشنش کنم فکر کنم
خرابه!

پتو را بالا کشید مشخص بود که سرما به تنش نشسته است

- ممنون چه گرمه!؟

- گرفتمش دور بخاری!

بی صدا خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عجب ترفندی ممنون ... حالا برو بخواب

هول گفتم

- شما چی؟

- خب منم میخوابم

- اینجا!؟

- اره دیگه پس کجا؟

مثل زمانیکه پرستارش بودم نمیتوانستم لبه ی تختی که حالا مبل شده بود
و بواسطه ی هیکل او جا نمیشوم بنشینم برای حرف زدن روی زمین
روبروی مبل نشستم

- چرا نرفتی خونه ... وقتی دیدین اینجا .. یخ کرده؟

لبخند روی صورتش را از نشستنم روی زمین برای حرف زدن با او دیدم اما
به روی خودم نیاوردم جوری نگاه میکرد انگار حسرت نشستن روی زمین را
دارد!

- ندیدی ماشینمو پرهام برد؟ هر چقد صبر کردم رها هم نیومد نمیتونستم
که تنها بزارمت! همینجا خوابیدم

بی هوا گفتم

- خب چرا نیومدین تو اتاق!؟

تکیه از آرنجش گرفته دوباره دراز کشید با دلخوری و اخم گفت

- همینجوریش رفتارت خیلی دوستانه هست که نصفه شب پاشم پیام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اتاقت !

کلافه شدم مقصر خودم بودم و بی توجهی ام در درست کردن بخاری و حا
لا او به خاطرش رفتارم را که واقعا کنترلی روی آن نداشتم مسخره می کرد
به ناچار گفتم |

- در می زدین خب !

در همان حالت خوابیده با لبخند گفت

- این یکیو انجام دادم جواب ندادی !؟

- ببخشید ... من .. گاهی خوابم سنگینه

- برعکس من ... قدم زدی بیدار شدم !

در سکوت به وضعیت خوابیدنش نگاه میکردم در فکر این بودم که چه
راهی هست که در این هوا اینجا نخوابد یا به خانه برود که دوباره همان
لبخند را با چرخاندن سرش به سمتم دیدم

- چپو نگاه می کنی پاشو برو بخواب دیگه !

نگرانم بودم اما نمی دانستم چگونه عنوانش کنم

- می خوام برم ... ولی نمیشه که ..!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره‌ام شده سرش را بالا گرفت با نگرانی پرسید

- چرا؟ ترسیدی؟

زیادی نمی چسبید نگرانی اش!

- نه... نه...

راهش صادق بودن بود

- آخه ... شما مهمونید به خاطر من موندید همیشه که تو این هوای سرد

اینجا بخوابید !!

صدای نامفهومی از دهانش درآورده سرفه کرد و به سختی نشست با ناله از اینکه بیدارش کرده ام گفت

- خوابمو پروندی دختر ... پس کجا بخوابم؟

نمی‌دانستم حرفی که می‌خواهم بزنم درست است یا نه من به او اعتماد داشتم اما از اینکه سوءتفاهم شود می‌ترسیدم و یا اینکه او این حرکت را به چه چیزی تعبیر کند و بعد از آن دیگر نتوانم کنترلش کنم آن هم با دانستن دلیل آمدنش به خانه ام و حسی که دارد ولی با فکر اینکه فردا حتما بخاری را عوض می‌کنم و فقط یک شب مجبورم این کار را بکنم پیشنهادم را با تردید به زبان آوردم

- همیشه ... بیاید تو اتاق بخوابید ... اونجا براتون جا میندازم ...

یا اگه ... اگه روی تخت راحت ترید روی تخت بخوابید برای خودم جا می‌ندازم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۳۳

حتی در تاریکی شب و نور کم موجود برق شیطنت را در چشمانش می دیدم گلویش را صاف کرده دوباره سرفه کرد

- الان منو بیدار کردی که جامو عوض کنم!؟ نمیگی بد عادت میشم؟

دقیقا به همین خاطر نگران پیشنهادی بودم که میخواستم بدهم اینکه یا بد برداشت کند یا حرفی بزند که از خجالت آبم کند تنها راهش فوران بود کاری که خودش گاهی انجام میدهد و اطرافیانش را در منگنه میگذارد نمیخواهم سرخی گونه ام را ببیند و اگر دید باید فکر کند که از عصبانیت است برای همین عصبی به سرعت ایستادم مثلا بی توجه به حرفش اما با اشاره به وضعیتش توپیدم

- نه نمیگم... ولی حتما فردا دوستتون به من میگه چرا وضعیتتون اینه ... همینجوریش دست از سر من برنمیداره!

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به صورتم دقیق و موشکافانه نگاه میکرد انگار میخواست بگوید عجب پیشنهادی... اما ناگهان با صدای بلند خندید

- چته نصفه شبی؟! چیکار به پرهام داری؟ الان اون این وسط چیکارست؟!؟

با اینکه خودم مقصر بودم که هم زود و بی توجه به مهمانم خوابیده ام هم هواسم به بخاری نبوده است اما از اینجا خوابیدنش عصبی شده بودم درست شبیه زمانی که پرهام تمام مسائل سلامتی اش را به من سپرده بود و مرتب درباره اش از من سوال می کرد و مجبورم میکرد به کارهایی که دوست نداشتم دست جلو برده روی پیشانی اش گذاشتم لبخندش جمع شد بهت نگاهش را دیدم اما به روی خودم نیاوردم این اولین بار بود بعد از دیدن دوباره اش ...

نمیدانم چرا اینکار را کردم شاید میخواستم بخاطر حرف سر شبش که از اجبارم گفته بود بگویم برایم بی اهمیت است نمیترسم فرار نمیکنم دستم را روی انگشتان دستش که دور پتو توی سینه اش جمع کرده بود گذاشتم در همان حال خیره در چشموهای متعجبش گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تنتون یخ کرده ... این یعنی فردا سرما میخورید و اون دکتر خوش اخلاقتون سر منو میبره نه؟!

دستم را که برداشتم سریع عکس العمل نشان داده گرفتش!

- دستهای تو هم سرده...!!

دستم را کشیدم اما رهایش نکرد در این شرایط تنها چیزی که نمی خواستم جلب کردن توجه او بود

- مال من ... همیشه همینطوره ... حالا میشه پاشید

هووومی گفته برخواست

- نترس الان پرستار من نیستی که بهت گیر بده ... ولی ... میدونستم انقد ازش حساب می بری همیشه با خودم میاوردمش زودتر به نتیجه برسم!!

جوابی به شیطنت صدایش ندادم خشک بودن بدنش را به خاطر شکل خوابیدنش حس می کردم صدای آخ ضعیفش وقتی روی زمین ایستاده کمر صاف کرد شنیدم دوباره دستم را کشیدم دلم نمیخواست به گرمای دستش عادت کنم معذب بودم

روزهای آخر بارها برای تهدید هنگام تایپ پشت دستم زده بود ولی هرگز اینقدر طولانی لمس نکرده و نگرفته بودش حس میکردم این لمس خوب است و نباید اجازه بدهم ادامه پیدا کند اما او بی توجه به حال منی که گیر کرده ام با یک دست پتو را جمع می کرد فکر کردم شاید متوجه نیست و هنوز خواب آلود است ولی ناگهان به سمتم چرخیده مثل همیشه طلبکار گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چقدر وول می خوری تو!... مشکلتش چیه تو دست من باشه که انقد عقب میکشیش نامحرمم؟؟

نمی دانستم چه بگویم لرز خفیفی را در سینه ام احساس کردم آمدم کمک کنم تا عذاب وجدان نگیرم اما حالا رفتارش باعث شده ندانم چه کنم درست شبیه پسر بچه های مغرور... شاید مقصر خودم بودم که خواستم نشان دهم بی تفاوتم و لمسش کردم... با نگاهی به پتو بدون نگاه کردن به صورتش خودم را به نفهمی زده مظلوم شدم

- خب ... با دو تا دست راحت تر می تونید اونو جمع کنید!

گره ایی بین ابروهایش انداخته به ضرب دستم را کشید که با ترس قدمی به جلو پرت شدم هینی گفتم اما به خاطر زیاد نبودن شدت کشیدنش توانستم خودم را نگه دارم تا به سینه اش نخورم

هول کرده به نفس نفس افتادم چطور ناگهان اینقدر تغییر حالت داد؟! بی توجهی ام ناراحتش کرد؟ یا بی حسی دستم که برخلاف دست او که ریز تکان میخورد خالی از توجه بود خیره در صورتم غرید

- من خود آزاری دارم تو مشکلی داری!؟

عصبانی شده بود اما چرا؟! نمی دانستم!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای پایانش باید کوتاه می آمدم نه بی آرامی گفتم و برای حفظ فاصله قدم کوچکی به عقب برداشتم فشار بیشتر دستش روی انگشتان دستم را حس کردم با چشمان تنگ شده خیره به نگاهم که سریع دزدیدم گفت

- یکم با من کنار بیایی به جای بر نمیخوره میخوره؟! اون از سر شب و چایی که زهرم کردی و نفهمیدم چی شد! اینم از الانم ...! تو سرما می خوابیدم بهتر نبود تا اینطوری پسم بزنی؟؟

لرزش جان و تنم او را راضی میکرد که دست بر نمیداشت؟ چرا وقتی می خواست چیزی بگوید به من و احساسم فکر نمی کرد تن صدایش گرفته تر شده بود نمیدانم دلم به حال سر شب خودم سوخت یا او که ببخشید آرامی گفتم نشنیده گرفت و با اخم طلبکار گفت

- کجا بندازم جامو؟

همانطور که دستم را نگه داشته بود بی توجه به فشارهای گاه و بیگاهی که به لرزم می انداخت به سمت اتاق رفتم تا هرچه زودتر تمام شود در را آرام باز کردم

دلم همچون دستم که در حصار انگشتانش گرم شده بود جان گرفته بود اما چرا می لرزیدم وارد شده دستم را با تاخیر رها کرد با نگاهی به وضعیت اتاق پتو را جایی بین کمد دیواری و تخت پهن کرد که سر به زیر گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تشک نمیخواین؟

نگاهم نکرد خشک و سرد گفت

- اگه میداری خودم بردارم می خوام!

به گوشه‌ای ترین کمد اشاره زدم و خودم به سمت کشو رفتم تا ملحفه‌ی سفید و تمیزی به او بدهم

- اونجاست. آبی به مال رهاست سفیده رو بندازید

در حال زیر و رو کردن کشو بودم که گفت

- بالشت؟

- اونم فقط همون آبی به مال رهاست!

#ادامه_پارت_۲۳۴

تشک را که پهن کرد ملحفه را روی آن کشیده پتو را پایین تشک انداختم و به خاطر جو بدی که هم به خاطر اخم‌های درهمش و هم به خاطر اجبار حضورش در اتاقم حس می‌کردم در را باز کردم تا بیرون بروم

- کجا؟ مگه خودت اینجا نمیخواهی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هنوز صورتش اخم غلیظی داشت

- میخوابم ... ولی الان دلم چای میخواد!

با تعجب گفت

- این وقت شب؟

دوباره به سمت در چرخیدم تا آن نگاه به اخم نشسته بیشتر آزارم ندهد
مگر چه کردم فقط نمی خواستم بیشتر در تله ای که خودم مسبب گیر
افتادم هستم بمانم!

- زود خوابیدم دیگه خوابم نمیبیره یه چایی بخورم بعد میخوابم

- سارا!!!!؟

صدای بلندش در جا میخکوبم کرد با تعجب برگشته نگاهش کردم در را
گرفته بود و با خشم نگاهم میکرد چرا چشمهایش هم برزخی شده بود؟

- بیا تو .. !!

در سکوت صورتش را از نظر گذراندم چرا هر لحظه بدتر می شد بی
توجهی ام باعث شد بازویم را گرفته داخل اتاق بکشد با سر به تخت اشاره
زد

- برو بخواب ..

سکوتم هر لحظه بدترش کرد یا کاری کرده ام؟ جای فشار انگشتانش روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بازویم را ماساژ دادم زور زیادش به یادم آمد اما داغی ایش شوکه ام کرد او که تنش یخ کرده بود! دودل با نگاهی به تشک و جای خوابش پرسیدم

- چی شد؟! چرا... چرا عصبانی شدید؟

قدمی عقب رفتم و او هم برخلاف تصورم عقب گرد کرد

- میزاری آرام باشم؟!

این یه وضعی بود آن هم نصف شب!! قدمی عقب تر رفتم اما طلبکار گفتم

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چیکار.. کردم مگه؟ بیرون سرد بود

معذب ادامه دادم

- خب ... خیلی اذیتین مشکلی ندارم همونجا بخوابید فقط جواب آقای پرهام با خودتون!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش کمی بالا رفت

- مسئله الان جای خوابم نیست... رفتار توئه؟

رفتارم!! تمام سعی ام را کردم تا عادی و درست رفتار کنم حالا او از همان رفتار ایراد می‌گیرد طلبکار شدم

- رفتارم... چشه؟

فاصله بینمان را با چند قدم کوتاه اما عصبی پر کرد روبرویم که ایستاد دستانش را بالا آورد و با انگشت اشاره به انگشت کوچکش زده شروع به شمردن کرد

- صبحونه یه لیوان شیر، بعد سرم، بعد از ظهر یک کف دست ناهار، بعد یه خواب بی موقع الانم نصف شب چای لیوانی اونم با معده خالی به نظرت رفتارت چشه؟ همیشه اینجوری هستی؟ یا الان مشکل داری؟ تو اصلا میدونی خواب و خوراک درست درمون چیه؟ به نظرت فردا تو باید جواب پرهامو بدی یا من؟ چه جوری با این وضعیت سرپایی؟

حرف‌هایش را گوش می‌دادم اما حواسم به این بود که چطور می‌توانم کاری کنم که عصبانی که می‌شود اینقدر تند صحبت نکند یا حداقل اجازه حرف زدن و توضیح دادن بدهد به هر حال باید برای این پنج روز کنارش بودن آن هم با دست و پای سالم فکری می‌کردم با اینکه او ثابت کرده بود در هر حالتی قابل اعتماد است اما عصبانیتش باعث دعوا و جر و بحث میشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و احتمال رفتن او و گیر دادنش به پرهام را بالاتر می برد ... نگاهم بین
چشمهایش جابجا می شد چرا دلم می خواست نگاهش کنم؟

- چیه؟ چرا اینجوری نگاه می کنی؟

حس کردم چشمهایش لحظه ای خندیده کنجکاو منتظر جواب سوالش بود
که اینقدر دقیق نگاهم میکند؟! چه از نگاهم برداشت کرد که حالش به این
سرعت تغییر کرد بی اعتنا عقب تر رفتم و لبه تخت نشستم با نگاهی از
پایین به بالا گفتم

- میشه بشینید؟

شاید من هم می توانستم ثابت کنم که دیوانه نیستم که به خودم ضربه
بزنم

از در خواستم تعجب کرد چشمهایش؟! چشمهایش هرگز این رنگ را
نداشت انگار چیزی به جذابی من در اتاق نبود صورتش بیشتر از هم باز
شد سریع با فاصله یک نفر کنارم نشست اما اخمش را حفظ کرد

- چیه؟

منتظر شنیدن چه بود که انقدر مشتاق پرسیده نگاهم میکند نگاهش در تمام
صورتم میچرخید انگار زیر ذره بین بودم این چند روز فهمیده بودم همیشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگران من است در حالی که نمی خواستم اما نمی توانستم حس خوبی که از آن دریافت می کردم را نادیده بگیرم ولی حالا آن نگرانی نبود نگاهش میگفت از کشف جدیدی درباره ام خوشحال است یا رفتارم دقیقا همان است که او میخواهد؟؟

نمیدانم چرا از اینکه قرار است ذوق نگاهش را کور کنم ناراحتم اما کاری از من بر نمی آید

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- به نظرتون من دیونه ام؟

از سوالی که در عین بی خیالی پرسیده بودم شوکه شد

- سارا؟! ... معلومه که نه! ... من منظورم

- این بود که مراقب خودم نیستم؟ سلامتیم برام مهم نیست؟ بچه ام؟ یا نیاز به مراقبت دارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتش دوباره در هم شد قبل از آنکه دهان باز کرده حالم را با حرفهایی که از نگاه عصبی اش میخوانم بگیرد دوباره گفتم

- حالا اگه ثابت کنم مراقبم چی؟ خیالتون راحت میشه؟ تا دیگه اینقدر نگران نباشین؟ نصف شب تو سرما اینجا نمونید؟ داد نزنید؟ با خیال راحت برید خونه؟ بدونین به تنهایی عادت دارم و مراقب خودم هستم؟

صورت درهمش دوباره باز شد بدجنس خندید

- ثابت کن ببینم تا کجا میتونی خیالمو راحت کنی؟... انقدری راحت میشم که بزارم برم و دیگه تو سرما نمونم!؟

از نگاه خیره اش که این روزها شور خاصی در آن دیده می شد معذب سرم را پایین انداخته به جان انگشتانم افتادم گفتنش راحت نبود مخصوصا با یاد آوری حال آن شبم!

- من... این چند روز... از اون شبی که... مزاحم شما شدم... فشار عصبی زیادی رو تحمل کردم تو این شرایط خب... معمولا آدمها هر کدوم یه جوری بهشون فشار میاد... منم... مجبور به سرم زدن میشم چون به قول شما.... بخاطر استرس از خواب و خوراک میفتم... ولی فقط تو این شرایط همیشه که اینجوری نیستم؟! اتفاقا خیلی هم توان جسمیم بالا ست... دیروزم... شما تماس گرفتی برای کار بعدش... ساسان... حال بد ساسان بدترم کرد ولی از نظر جسمی خیلی هم سالمم تا حالا هرگز تو حالت عادی فشارم پایین نبوده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا آوردم همچنان خیره نگاه می کرد اما با اخم به خاطر آنکه گفتم تماسش برای کار به من فشار آورده است اخم کرد؟! نگاهم انگار از عالم دیگری بیرونش کشید

- مسئله دقیقا همینکه که آدم بتونه فشار رو تحمل کنه که جسم سرکار خانم نمیتونه !!

سریع گفتم

- خب چون چند روز پشت هم ...

- بذار حرفمو بزنم این یک ... دو !! تو اون شب کجا رفته بودی که با اون حال برگشتی خونه؟! اونم انقد دیر؟ ها؟

پس دلیل اخمش این بود؟! فکر می کردم با حرفهایم بتوانم قانعش کنم نه اینکه راه را برای سوالهای بعدی اش باز کنم جوابش را ندادم اما فکر کردم بالاخره که باید بفهمد من می خواهم صبح چهارشنبه با همین موضوع هم مشکل علی را برطرف کنم و هم او را سرگرم ... کمی خودش را جلو کشید

- نمیگی؟

سرم را که بالا آوردم تازه فهمیدم کم نبوده تقریباً به من چسبیده است ناخواسته هول کردم نفسم را تند و صدا دار شبیه به هین داخل ریه هایم کشیدم که نوچ کلافه ای گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو چرا عادت نمی کنی؟ نمی خوام بخورمت که؟ هر تکونی می خورم که نمیتونم قبلش خبر بدم!

تنها توانستم بابت حرکتی که کرده ام و از قبل میدانستم عصبی اش میکند یک ببخشید بگویم

دستش را که پشت کمرم گذاشت آه از نهادم بر آمد خودش گفت... او میداند که با این کار مجبورم میکند زودتر جواب پس بدهم و بیشتر نزدیک شود... چرا دست بر نمیدارد...

- خب؟؟

جوابش را با یک خواهش دادم اما در حالی که تمام حواسم دوباره پی حرکات عمدی آن دست گرم بود که نفسم را تند کرده بود و چشمهایی که تیز حواسش به عکس العمل بود از نظرش به این روش کنار می آمد؟؟ اگر به هوای او و خواست پرهام کمی هم کمتر به خودم سخت می گرفتم چه می شد؟ بعد از این چند روز پشیمان نمی شدم؟ یا ممکن است دیگر نتوانم از پس خودم یا او برآیم؟

- چهارشنبه صبح باید برم همونجا... میخوام... یکی همراهم بیاد... میدونم... میدونم درست نیست از شما بخوام ولی... ولی میشه با من بیاید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم هنوز پایین بود و به خاطر درخواستی که مجبور شدم به خاطر پرهام به زبان بیاورم خجالت میکشیدم نگاهش کنم خدا این چند روز را به خیر بگذراند وقتی او از همین لحظه نشان داد با اینکه میدانم عمدیست عقب نمی کشد

خودم هم حال و روزم را درک نمی کنم با دست دیگرش که دستم را گرفت چشم بسته پلکهایم را روی هم فشردم تا دوباره دستم را عقب نکشم با اینکه میدانم عقب نمی کشد... نمیروود...رها نمی کنید...

هم حس می کردم دارم به او و اعتمادش خیانت می کنم هم حال از این نزدیکی رو به وخامت بود ترسیده... هیجان زده... شرمگین ...

محکم جوابم را داد آنقدر جدی که لحظه ای حس کردم اگر از او نمیخواستم و بعدا میفهمید به قول پرهام فلکم میکرد

- کی میگه درست نیست؟ پس کی باید باهات بیاد!؟

جوابش را که ندادم دستش را آرام روی کمرم زده صدایم زد

- سارا...نسبت من با تو چیه؟

باز هم سکوت کردم اما دلم فرو ریخته دستم زیر دستش مشت شد که احتمالا از همین عکس العملم با تاکید بیشتر ادامه داد کاش دست می کشید از این اصرار غم انگیز...

- بهتره بیشتر به نسبتمون فکر کنی !! به اینجا بودنم!؟....به اینکه خیلی چیزها به من مربوطه حتی...

آه بلندی کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حتی اگه فقط مسئله از نظر تو مسئولیت باشهحالا بگو قراره کجا بریم؟ اونشب تا اون ساعت کجا بودی که با اون وضع برگشتی؟

#ادامه_پارت_۲۳۶

با سری زیر افتاده و صدایی آرام توضیح دادم در حالی که تپش تند شده ی قلبم امانم را بریده بود و نمیتوانستم نفسهایم را کنترل کنم

- یکی ... به کمک نیاز داره.... باید برم خونس... نمیتونم تنهایی برم اونجا باید.... باید یه مرد همراه باشه یعنی... بهتره که باشه !!

دستم را کمی فشرد لحنش به نظر عصبی می آمد

- پس دفعه پیش چطوری رفتی؟

- دفعه پیش ... نمی دونستم ... که یه غریبه اونجاست

دستم را کشید

- ببین منو... !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر به سمتش چرخاندم چرا اینقدر نزدیک شده عصبی بود؟ وقتی در همان حالت قبل هم نفسم به زور بالا می آمد

صدایش کمی بالا رفت

- تو اون موقع شب پاشدی رفتی جایی که نمی دونستی کی اونجاست؟
هااا!؟

صدای هاا گفتنش باعث شد کمی خودم را جمع کنم چرا من نمی توانستم بی دردرسر با او حرف بزنم نگاهم به انگشتان پایم بود

- نه سر شب بود رفتم ... می دونستم خودشون هستن فقط نمیدونستم اون آقا هم هست!؟

دستم را رها کرده چانه ام را گرفت و سرم را به سمت خودش چرخاند دستی که روی کمرم بود قفل بازویم شد خواستم سرم را عقب بکشم که نگاهم به چشمان طوفانی و خونبارش افتاد

- صبر کن ببینم ... نگام کن وقتی حرف میزنی ... اونجا کجاست؟ اون آقا که میگی کیه سارا؟

ترسیده از رفتارش و بی حواس از اینکه هیچ چیز نمی داند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خونه ی علی و مادرش !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چشم تنگ کرد ابروهایش به هم گره خورده بود از عصبانیت پره‌های بینی
اش باز و بسته می شد

- علی... کیه؟

از صدای غرغرش حس کردم گلویش زخم شده است خشدار و زمخت ،
ترسیدم .. اگر نصف شبی نتواند عصبانیتش را کنترل کند من چه غلطی
باید بکنم؟ از آنوقت شب رفتن عصبانی بود یا تنها رفتنم؟

قابل اعتماد است اما مرد است ! من تنها هستم ! او عصبانیست ! زمانی
کمکم کرده است اما زورش زیاد است ! ترسیده و لرزان چانه ام را از
دستش بیرون کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- و..ولم...کنید !!

اما دوباره محکم تر گرفت و سوالش را تکرار کرد با لحنی به مراتب ترسناک‌تر و صدایی عصبی‌تر...

- جوابمو بده ! ...پرسیدم علی کیه؟

ته دلم خالی شده بود... احساس میکردم بیشتر از همیشه تنها شده ام... بیشتر از هفت سال پیش... بیشتر از چند ماه پیش... روان من توان تحمل این همه فشار را ندارد چرا اینقدر به او اعتماد داشتم؟ ریتم ضربان قلبم به هم ریخته بود حس میکردم هر آن می ایستد

- دو ...دوس ..تم...

به چانه‌ام فشار آورده سرم را بالا داد از دیدن چهره‌ء عصبانی و قدرت دستانش قلبم از جایش کنده شد تمم به رعشه و صدایم به لرزه نشست بود همین یک کلمه را هم به زور به زبان آوردم با فشار دستانش داد کشید

- کی؟؟

تازه فهمیدم چه گفته‌ام می ترسیدم اما باید درستش می کردم خیره خیره با چشمهای برزخی و خونین نگاهم میکرد نفسم بالا نمی آمد به سختی گفتم

- دواز ... ده ...سالشه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم به عقب خم شده بود و نمی توانستم راحت حرف بزنم
- با مادرش ... زندگی ... میکنه !

از وضعیت رقت باری که در آن گرفتار شدم اشک به چشمانم نشست اما باز
ادامه دادم

- عموش ... اونجا بود .. من ...

با حقارتی که تمام وجودم را گرفته بود گفتم

- ولم ... کن !

بعد از چند لحظه با تکانی که شانه هایم خورد و بغضم شکست درست
زمانی که اولین قطره ی اشک از چشمانم چکیده در موهای شقیقه و شالم
گم شد ناگهان چانه ام را رها کرد بازوهایم را گرفته به سمت خود کشید
سرم را از درد گردنم پایین آوردم که به سینه اش چسبید و دستانش به
دورم حلقه شده سفت نگهم داشت

اما نمی خواستم در آن لحظه آنجا باشم حالا بیشتر از هر زمانی دلم می
خواست از او فاصله بگیرم !!

- ببخشید ... اشتباه فهمیدم معذرت می خوام ... فکرم یه جای
دیگه بود ... آروم باش ... آروم ... نفس بکش ... من ... من نمیتونم سارا ... اگه
نفست بگیره ... نمیدونم چیکار کنم ... آروم باش !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قلبم تند می زد چرا همه اتفاقات بد روی دور تکرار بود با گریه ایی جانسوز
به دستانم که جلوی سینه اش بین هر دویمان گیر کرده بود فشار آوردم
سوزناک با جیغی دردآور گفتم

- ول..م...کن

اما محکم تر نگاهم داشت

- باشه.. باشه.. ولت می کنم تو آرام باش...بخدا ولت می کنم کاریت
ندارم که ...یکم صبر کن آرام شی !

صدایش آن صلابت چند دقیقه پیش را نداشت هر کلمه اش را با ترس و
عجز به زبان آورده بود چند دقیقه بیشتر طول نکشید اما از رفتارش و
اشتباهی که خودش گفت چنان احساس بی کسی کردم که ناتوان همانجا
مانده فقط اشک ریختم او در اولین دیدارم با برادرم هم در رابطه با من و
ساسان به شک افتاده بود که بخاطر شوکی که از دیدنش در رفتارم بود به
او حق میدادم اما حالا !

سینه ام تیر میکشید قلبم شکسته بود چرا باید اولین احتمالی که به ذهنش
می راسد این باشد چرا می خواهد با این تفکرش درباره من ، به من نزدیک
شود وقتی فکر می کند من...

- خوبی سارا...بهتری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بله‌ی آرامی گفتم فشار کمی به بازوهایش آورده دستش را روی کمرم می کشید حس بدی داشتم آنقدر بد که از ذهنم گذشت کاش در آن شرکت کسی مثل او نجاتم نداده بود!؟ کاش مثل آن آقای پناهی او هم

با این اتفاق به فکر تمام کردن افتادم باید تمامش می کردم این اتفاق می تواند نشانه باشد! برای من هیچ کس قابل اعتماد نیست!

او که برداشتش از من فقط با شنیدن یک نام این است اگر گذشته ام را بداند با من چه میکند!؟ اما باید چند روز صبر میکردم من به پرهام قول داده ام با اینکه حالا حس میکنم او هم به عنوان دوستش ارزش این را ندارد که سر قولم بمانم ولی نمی توانم نامردی کنم به من اعتماد کرده است !!

با اینکه باز نه به اندازه روز اول اما از او میترسیدم جوابش را خشک و سرد دادم

- اگه ... اگه ولم کنید بهترم میشم!؟

با مکت دستانش را باز کرده عقب کشید صاف نشستم و بدون نگاه کردن به صورتش با شالم که روی سرم به هم ریخته بود صورتم را پاک کردم دستش که برای یاری به صورتم نزدیک شد سرم را عقب کشیدم و حرف خودش را به خودش برگرداندم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بهتره بخوابیم چایی که زهرم شد !

نفس بلند و عمیقی گرفته ایستاد قبل از دور شدن دوباره صدایش را شنیدم اما اصلاً ظرفیتش را نداشتم

- سارا من ...

نگاهم به تخت بود

- داره صبح میشه بهتره بخوابید آقای کامران..!

#ادامه_پارت_۲۳۷

با شانه هایی افتاده به سمت تشک رفت کامران را به عمد با تاکید گفتم خودم را روی تخت کشیدم بالشت ها را روی هم انداختم و پشت به او در حالتی شبیه به نشسته در خودم جمع شده و با ترس و دلهره ای ناشی از تصاویر زنده شده جلوی چشمم سعی کردم بخوابم

دل نمی خواست حتی نگاهش کنم لحظه آخر زیر چشمی دیدم که هنوز نشسته به من خیره بود

غم عمیقی که در قلبم حس میکردم از چه بود؟ از شکستی دوباره در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اعتماد کردن؟! او هم محرم من است درست مثل ...

چرا دلم می خواست های های به حال خودم گریه کنم سمت چپ سینه ام
سنگینی را حس می کردم که اشک ریختن سبکش می کرد دست روی
دهانم گذاشته اجازه دادم سدی که نگاهم را تار کرده بود فرو بریزد فرو
ریخت اما تمام تنم را لرزانده عجیب سوزاندم

#سد_سکوت

#پارت_۲۳۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیررضا)

عصبی ماشین را کناری کشیده و با فریاد چند مشت به فرمان کوبیدم اما
انگار اثر نداشت و ذره ای آرام نشدم حالم از صبح بدتر شده بود سینه ام از
خشم چنان با شدت بالا و پایین میشد که از حجم هوایی که وارد و خارج
می شد استخوانهایش به درد افتاده بود فکر می کردم دعوا پا شریفی بزرگ
و خالی کردن همه ی حرصم سر او حالم را بهتر کند اما نشد که هیچ حالا
باید جواب مادرم را هم بدهم از زمانی که از آنجا خارج شده ام چندین بار
تماس گرفته است و هر بار بی جواب گذاشتمش نفس هایم از حرص عمیق
و صدا دار بود سرم را به پشتی صندلی تکیه داده چشم بستم تا آرام شوم
اما مگر تصویر آن صورت ترسیده ی رنگ پریده اجازه میداد لحظه به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه اتفاقات دیشب جلوی چشمم زنده شد

«از نیمه شب که او را آنطور رنجانده دلش را شکستم تصویرش از جلوی چشمم کنار نمیرود ذهنم را نمی توانم متمرکز کنم دختر بیچاره را به چه روزی انداختم با چه حالی روی تخت خوابید سعی میکرد بی تفاوت باشد محکم باشد و بگوید حالش خوب است اما به دقیقه نکشید که لرزش شانه هایش را دیده قلبم از جایش کنده شد چقدر به من احترام گذاشت که از خانه اش بیرونم نکرد و به جایش خودش زیر فشار رفتار عجولانه ام له شد

یک ساعت تمام همانجا نشستم و لرزیدن بی صدایش را تماشا کردم دلم میخواست میتوانستم از دلش در بیاورم اما می ترسیدم ناشی بودم و حسهایی که میدانم حالا او با این حال دارد کار را خرابتر کند یا جیغ و داد کند و نتوانم جمعش کرده وضع بدتر شود با اینکه میدانستم حضورم با برخوردی که از من دید آزارش میدهد اما نمی توانستم تنهایش بگذارم

عصبانی از دست خودم هر لحظه انتظار این را می کشیدم که با این گریه ی بی صدا بلایی به سر خود بیاورد اما رفته رفته آرام شد انگار حق با او بود آنقدر که فکر میکردم بدنش ضعیف نیست !!

زمانی که از آرامشش مطمئن شده خواستم دراز بکشم آرام نشسته از تخت پایین رفت با قدمهای کوتاه که به سمت در رفت سریع برخوامستم و راهش را سد کردم میدانستم مزاحمم اما میخواستم کنارش باشم نمی توانستم در این حال و روزی که دارد و من مسببش هستم تنهایش بگذارم دستم را روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در گذاشتم با نگرانی که تمام وجودم را گرفته بود پرسیدم

- کجا میری ؟

از بیدار بودن و برخواستنم اصلا " تعجب نکرد احتمالا " فهمیده بود
بیدارم که میخواست برود با آن صدای زیبایش که از گریه گرفته و خشدار
شده بود بدون نگاه کردن به صورتم با سری زیر افتاده و نفسی که با هیع
هیع بدی از سینه اش خارج میشد و دلم میخواست به خاطرش خودم را
آتش بزنم جوابم را داد

- می خوام ... مسکن بخورم !

در را برایش باز کردم و او به سرعت خارج شد لحظه ای مکث کرده نفس
عمیقی کشیدم با اینکه آرام بود و جوابم را داد اما باید خودم را برای هر
رفتاری از جانب او آماده می کردم پشت سرش به راه افتادم وارد
آشپزخانه شد ظرف دارویی از کابینت بیرون کشید و با لیوانی آب قرصی
را خورد وقتی برگشت از دیدنم تعجب کرد فکر نمی کرد همراهش بیایم !؟

خشاب قرص را از روی میز برداشت و در جیب سارافونش پنهان کرد حس
کردم نگاهش از دیدنم در چهارچوب ورودی نگران شد باز از من می ترسد؟

- حالت خوبه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط سرش را تکان داد نمی خواستم اذیتش کنم اما نگرانی ام نمی گذاشت بی خیال باشم برای همین سعی کردم لحنم مهربان و خالی از بازخواست باشد

- چه قرصی خوردی؟

سکوت یعنی مسکن نبوده است قدمی جلو رفتم تمام تلاشم را کردم که رفتارهایم آرام و عادی باشد تا دوباره آزارش ندهم و دل شکسته اش را به درد نیاورم اما سریع قدمی عقب رفت بناچار دستم را دراز کردم

- ببینم؟

توجهی نکرد اما از لبهایی که زیر دندان برده بود و قفسه سینه اش که تند با لا و پایین می شد یعنی از دستم عصبانیت ناراحتست و هر آن امکان دارد دوباره حق هقش بلند شود دستم را تکان داده تاکید می گفتم

- بده ببینم سارا؟!

سرش را آرام بالا آورد نگاهش پر از خشم یا شاید حتی نفرت بود هنوز نفسش جا نیامده بود وقتی گفت

- لطفا تو... کارهای من.. دخالت نکنید... من.. خیلی دارم تلاش می کنم که...

از نگاه و لحن صحبتش جا نخوردم شوکه شدم هرگز تصورش را نمی کردم روزی اینقدر با نفرت با من حرف بزند کلمات از بین دندانهایش که نمیدانم چرا می لرزید بیرون آمد نگذاشتم جمله اش تمام شود نمیخواستم دوباره دعوا کنیم باید می فهمید عمدی نبوده است!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من نمیخواستم

با حرص قدمی جلو آمده حرفم را قطع کرد

- برام...مهم نیست...چ...چی میخواید... فقط دیگه ت...تو کار من...دخالت نکنید آقای..کامران

سریع از کنارم رد شده به اتاق رفت به جای خالی اش نگاه میکردم چرا انقدر می لرزید می ترسید یا فقط عصبانی بود ... اگر عصبی بود چرا نگاه نمی کرد ...این آقای کامرانی که گفت از هر به تو چه ای بدتر نبود؟

#ادامه_پارت_۲۳۸

پشت میز نشستم و سعی کردم کمی دور باشم تا هم او و هم خودم کمی آرام شویم نیم ساعت بعد با حال ویرانی که داشتم تنها راه نجات م از شرمندگی در برابر خودم را در این ساعت از سحر برگزیدم وضو گرفته وارد اتاق شدم پشت به در لبه ی تخت نشسته بود

چرا لرزیدنش را هنوز میدیدم !! به اعصابش حساسی فشار آورده ام دیگر از حوله و انتظارش هم خبری نبود

- سارا ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی به سمتم نچرخید

- بف... بفرمایید؟

- جانماز میخواوم

نگاهم که کرد پرسیدم

- قبله کدوم طرفه؟

#سد_ سکوت

#پارت_ ۲۳۹

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

ایستاد و به سمتم چرخید با دیدن آستین های بالا زده و دست و روی
خیسم تعجب در نگاهش نشست بی حرف به گوشه اتاق اشاره کرد سجاده |
ای پهن بود و کنارش چادری تا زده انگار جای نماز خودش بود که به من
تعارف زده است

کنار سجاده ایستادم خم شده آن را پهن کردم که از فاصله ای نزدیک
صدایش را شنیدم حوله به دست ایستاده آن را به سمتم گرفته بود حوله
را که گرفتم گفت

- حواسم نبود ... میزارم تو سرویس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفت و به سرعت بیرون رفت و من به حماقتی که کرده ام فکر کردم که اویی را که با این حال باز نگران مهمان نوازی و رفتار درست است این چنین رنجانده ام که نمی خواهد حتی نگاهم کند

به سختی نماز خواندم هر لحظه حواسم پی او میرفت پی زمانهایی که برایم میزی کوچک همراه با جانماز می آورد

اولین بارش را خوب بخاطر دارم... هنگامی که می خواست بعد از نهار به خاطر بی توجهی اش معذرت خواهی کند که قبل از آن حواسش نبوده است ... کمک کردنش برای وضو گرفتنم با دستهایی که میلرزید... خشک کردن دستم و در نهایت میزی که به سختی روی تخت کشید تا بخاطر ارتفاع مناسبش بتوانم رکوع و سجودم را به راحتی انجام دهم ... هر چه کردم نتوانستم تمرکز کنم و آخر بعد از سلام صدایم رو به آسمان بلند شد

- میبینی حال و روزمو؟؟ بد گرفتارش شدم یه گوشه چشمم بهم نمیندازه... بیا و دلشو نرم کن با این گندی که زدم بدتر نشه حال و روزم !

با کشیدن دستهایم روی صورتم سجاده را جمع کردم چه سجده های خوشبویی داشتم آن بوی خوب از چادری بود که کنار سجاده گذاشته بود بوی خودش بود با شدتی بیشتر همان بوی لطیفی که وقتی نزدیک میشدم حسش میکردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره به سمت تشک رفتم نمی خواستم دنبالش بروم و تنهایی و خلوتش را به هم بریزم به اندازه ی کافی امشب تحمل کرده بود دراز کشیده ساعد دستم را روی چشمهایم گذاشتم که در باز شد از زیر دستم دیدم که به سمت سجاده رفت و با پوشیدن چادر به نماز ایستاد هر چه کردم نتوانستم خودم را راضی کنم تا تماشایش نکنم و یک دل سیر برای زمان دوری اش که امیدوارم هرگز پیش نیاید تصویرش را ذخیره کردم پشت به من نماز می خواند و نمی دید نشستن و برخواستنش با آن حرکات با طمانینه لبخند به لبم می آورد نمازش که تمام شد در جایم چرخیدم و پشتم را به او داده خودم را به خواب زدم تا متوجه نشود و چه خوب که خودم هم باور کرده بخواب رفتم

با صدای زنگ تلفن که از دفتر بود بیدار شدم سر چرخاندم سارا در اتاق نبود و تختش مرتب شده بود بیرون رفته بعد از شستن دست و صورتم با لبخندی که به خاطر دیدن حوله در سرویس روی صورتم نشسته بود به آشپزخانه رفتم

فکر کردم بیدار که شود حتما رفتارش تغییر می کند اما حتی نگاه هم نکرد و جواب سلامم را خیلی آرام داد پشت میز صبحانه ای که آماده کرده بود نشستم که لیوانی چایی رو به رویم گذاشته روبرویم نشست خدا را شکر که به خاطر مهمان بودنم احترامم را داشت اگر نه حتما دیشب بیرونم کرده بود تمام مدت در اخم او و سکوت من صبحانه خوردیم برای اینکه حرفی زده باشم و زودتر به این وضعیت پایان بدهم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالت خوبه سارا ؟

با صورتی درهم اما چشمانی گنگ که هیچ چیز در آن پیدا نبود مانند یک کوه یخ نگاه کرد

- بله خوبم ... دیگه لازم نیست بمونید یا نگران باشید

داشت محترمانه بیرونم میکرد نمی گذاشتم به همین راحتی همه چیز خراب شود حالا که مطمئنا مقصرش رفتار عجولانه ی من بود

- اگر بخوام چی؟

پوزخند زد

- چرا باید بخواید؟ برای سنجیدن ظرفیت من؟

مکثی کرد

- حس نمی کنید پُره؟ بهتر نیست برید؟

چه میگفت؟ یعنی می خواستم او را به عمد آزار دهم صدایم را بالا بردم اما هنوز جمله ام تمام نشده بود که شوکه ام کرد

- چی میگی سارا !! یعنی من ...

دستهایش که از ابتدای نشستتم لرزیدنش را دیدم محکم روی میز کوبیده برخواست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دادن نزن ...

ایستاده خیره نگاهم کرد سینه اش به شدت بالا و پایین میشد آرام تر گفت

- فقط برو ... همین حالا ... لطفاً

فقط توانستم با اخم نگاهش کنم الان که میدانستم حق با اوست... تنها زمانی که با من مفرد حرف زد و تو خطابم کرده بود حالا بود که می خواست بیرونم کند شاید لازم بود کمی تنهایش بگذارم اما مسلماً نمی رفتم که دیگر برنگردم

برخواستم با برداشتن کیف و پوشیدن کتم با خداحافظ آرامی اما عصبی از خانه خارج شدم با ندیدن ماشین به یاد آوردم که به پرهام سپردمش گوشه را از جیبم بیرون کشیدم پیامک روی صفحه را باز کردم " ماشین سر کوچه است سوئیچت تو اگزوزه... برات آهنگ گذاشتم گوش کن مجنون لطیف بشی گناه داره دختر مردم آبجی ساسان آبجی منه هاا حواستو جمع کن "

#ادامه_پارت_۲۳۹

دیوونه ای نثارش کرده به سمت ماشین رفتم تمام طول مسیر تا دفتر را با گوش کردن آهنگ های عاشقانه ای که پرهام سرخوش به جا گذاشته بود به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او و عصبانیتش فکر کردم و به حرف هایی که نیمه شب به او زدم و رفتاری که نتیجه اش شد رفتار صبح سارا...

دیروز می خواستم درباره کارش بپرسم که در این چند روز ندیده ام برود و درباره حرف هایش که با ساسان زده است اما خودم کاری کرده ام که نتوانم مشغله ذهنی ام را برطرف کنم او آنقدر از من عصبانی و دلگیر است که حتی در برگشتن به خانه اش هم تردید دارم چه برسد به دوباره سوال کردن آن هم وقتی نمیدانم مسئله چیست؟ ممکن است دوباره به دعوا ختم شود مخصوصا که با ساسان که حرف میزد بارها صدای فریاد برادر آرام و خونسردش بلند شده بود !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هنوز تمام کارهایی که در دفتر و چاپخانه داشته ام را انجام نداده بودم که از دفتر شریفی بزرگ از کارخانه تماس گرفتند

صدای طلبکارش با فریاد بلندش به خاطر فاکتور ثبت نشده ای بود که حتی اصلش هم ناپدید شده است و حسابدار از تحویل آن به من گفته است از حرص خوردنش لذت بردم و در کمال آرامش گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داد زدن نداره...! سرم شلوغه هر وقت کارهام تموم شد حتما خدمت می رسم

شاید چون فکر می کردم مقصر بلایی که به سر سارا آورده ام او بود و سیمایی که به جان زندگی ام انداخت و باعث شد دیشب آن رفتار احمقانه را با سارا داشته باشم نمی دانم چرا در آن لحظه ی عصبانیت شریفی اولین تصویری که در ذهنم نشست تصویر سارایی بود که می خواست مثل حال ا لان من حرصم را در بیاورد و بگوید که هر بار به آنجا میروم کسی را خبر می کند و وقتی فهمیدم دروغ گفته است از من چشم می دزدید حتی زمانی که با اختیار خودم و جلوی چشم ساسان به آغوش کشیدمش تا بتواند سرمش را وصل کند باز هم از من چشم می دزدید و صورت رنگ پریده اش گلگون شده بود در این یک شبانه روز چه رفتارهای عجیبی از او دیده ام زمانی که به غذا خوردنش گیر دادم با تعجب شنیدم که او به زمان غذا خوردن خودم گیر داد توجه زیر پوستی اش دلم را گرم کرد پس او هم مرا میدید!

با اینکه تلاش کردم با ملایمت برخورد کنم و هر بار حتی با نگاهش تذکر داد عقب کشیدم نفهمیدم چه چیزی باعث شد دیشب به آن حال و آنقدر زود به رختخواب برود و باز نیمه شب با توجه به شیطنتی که کردم توجهی نکرده خواست برای راحتی ام به اتاق بروم و زمانی که فکر کردم از گرفتن دستش جیغ بزند به عکس معذرت خواهی کرد و سعی کرد راضی ام کند که سلامت است تا نگران نباشم

احساس می کنم این سارا درست مثل خودم در روزهای اول است توجه اش را جلب کرده ام اما مقاومت می کند و سعی می کند فاصله بگیرد و بالا خره این فاصله گرفتنش دیشب مرا به شکی خانه خراب کن انداخت و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم را با رفتارم از چشمش انداختم

پشت میزم در دفتر در تصوراتم درباره سارا غرق بودم که پرهام تماس گرفت و با کلی بد و بیراه خواست به کارخانه رفته و تا بیشتر از این مادرم را اذیت نکرده‌ام مشکل را حل کنم عصبانیتش و لحن صحبت کردنش چنان به هم ریخت که با سرعت و بدون خبر دادن به شایان از دفتر بیرون زدم و به کارخانه رفتم به اتاق مادر که اجباراً فعلاً محل کار خودم بود رفته فاکتور را از میان کاغذها روی میز پیدا کردم و با وضعیتی که برایم اصلاً قابل کنترل نبود منشی رنگارنگش را جا گذاشته بدون در زدن وارد اتاق شدم با اخمی که عضو ثابت صورتش بود و پوزخندی که میگفت دیدی به اینجا کشاندمت

پشت میز نشسته بود به صندلی تکیه زد و دستش را به معنای نشستن به سمت مبل دراز کرد بی توجه داد زدم

- تا کی میخواین با آزار مامان منو راضی کنید پیام اینجا؟

- بیا بشین پسر پیام ... اگه همون اول که خودم تماس گرفتم جوابمو میدادی میگفتی کجاست کار به این جا نمی‌کشید ... اون فاکتورم بده من !!

اخم هایم دیگر باز نمی شد هر وقت می خواست حرصم را دریاورد پسر پیام خطابم می کرد فاکتور را روی میز کوبیدم

- امیررضا نیستم اگه یکاری نکردم مامان دیگه پاشو اینجا نذاره !!

- یه کاری بگو بتونی بکنی !!... تو چیکارشی که بتونی جلوشو بگیری؟

تمسخر لحنش آتشم زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فعلا که مرد خونشم ... پسرشم تنها کسی که بهتون قول میدم اگه قرار باشه بین من و شما یکیو انتخاب کنه اون منم !!
ایستاده و با قدم های کوتاه میز را دور زده به سمت آمد خونسرد گفت
- جدا ... پس چرا کاری نمیکنی که انتخاب کنه تا خودتم راحت بشی؟ عاقلانه نیست؟

حالا من بودم که پوزخند میزدم

- چون من مثل شما نیستم که همه رو مجبور می کنید چیزی رو انتخاب کنن که شما براشون لقمه گرفتین در حالیکه انتخابتون انتخاب قابل قبولم نیست چه برسه به عاقلانه !!

چشمان خونسردش به خشم نشست

- منظورت چیه؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

زهرم را ریختم برای همین با خیالی آسوده دستانم را در جیب شلوارم فرو برده قدمی عقب رفتم

- منظوری نداشتم جناب شریفی ... با اجازتون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدایی بلند گفت

- صبر کن ببینم !!

می دانستم که باید بمانم اگر میرفتم با این اعصابش کارخانه را روی سرش می گذاشت و چوبش را زیر دست های بیچاره اش می خوردند و نهایتاً به گوش مادر می رسید

او عادت نداشت بیازد و حرف بشنود هر بار مثل الان به این حال اندختمش میدانستم دفعه ی بعد کاری میکند تا مدتها در خاطرمان بماند به سمتش چرخیدم

- بفرمایید؟

قدم قدم جلو آمد سینه به سینه ام شد جدی اما با طعنه گفت

- اگه پدرت آدم درستی نبود و مادرتو ول کرد ... اگه تو عرضه نداشتی سیما رو نگه داری مقصرش منم؟؟

آتشی در سینه ام روشن کرد و به تماشا ایستاد میدانست اگر چه عاقبت رابطه ی پیام و مادر که چیز درستی هم از آن نمیدانم برایم بی اهمیت است ولی رابطه ی خودم و سیمایی که مسبب ورودش به زندگی ام او بود خط قرمز است که نباید من را در آن مقصر بداند سیما و رفتنش که همه را خبردار کرد

حالا او میخواهد آن افتضاح را به بی عرضگی من ربط دهد شاید هم حق

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دارد اگر عرضه داشتیم با فلاکت به آن وضع نمی افتادم نفس های حرصی ام را که دید پوزخند زد

- چیه دروغ میگم ؟

برای خلع سلاح کردنش با حرص گفتم

- می دونین که میگین !... ولی جالبه که هم پدرم هم سیما هر دو انتخاب شما بودن انتخاب شما !!.. عاقلانه بودن که انتخاب کردین یا ...؟!

حرفم را ادامه ندادم می دانستم آتش او هم با خوردن حرفم شعله ور می شود آن حرف را بارها به او زده بودم بارها گفته بودم به خاطر منفعت مالی خودش و حریص بودنش برای داشتن دامادی با شغل پدرم سیما و پیام را انتخاب کرده است جلو رفته با خیره شدن به چشماهایش گفتم

- من مادرمو مجبور به کاری نمی کنم تا شما بتونید از رفتارم به نفع خودتون استفاده کنید آب گل آلود نمیکنم تا شما ماهی بگیرید
با اجازه !!

فریاد کشید

- وایسا سر جات بچه ... !!

اما اینبار نماندم همین که تلافی کرده آتشش زدم برایم کافی بود با اینکه میدانم دفعه ی بعد وضعیتم اینجا بدتر می شود !! حرف زدن با او مانند کوبیدن آب در هاون بود در را محکم بهم کوبیده بیرون رفتم و به منشی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رنگارنگی که حالم را معنا دار و با نگرانی پرسید توپیدم

- به کارت برس !!

از نظرم او مقصر رفتار دیشبم با سارا بود اینکه لحظه ای یاد سیما جانم را به آتش کشید و بجایش سارا تاوانش را داد

هنوز چند دقیقه از دور شدنم از کارخانه و آرام شدنم در ماشین با موسیقی انتخابی پرهام نگذشته بود که صدای زنگ گوشی بلند شد و دوباره پرهام بود و از تماس شریفی بزرگ با مادرم گفت هر زمان زورش به خودم نمیرسید دست روی نقطه ضعفم گذاشته او را به جانم می انداخت بدون اینکه جواب درستی به پرهام بدهم تماس را قطع کردم و با تماس های مکرر مادر روبرو شدم نتوانستم جواب بدهم می دانستم اگر جواب بدهم حالش مرا به کارخانه باز می گرداند و عصبانیتم را بر سر فرمان ماشین خالی کردم کاش می فهمید آب من و پدرش در یک جوی نمی رآود

نظیر خودخواهی اش را در رفتار هیچکس ندیده ام حتی پیامی که این اواخر چندین بار در اوهام دیدمش و مطمئن نیستم او بوده یا نه ولی دلم هم نمیخواهد درباره اش از کسی سوال کنم دلم نمیخواهد بودنش با اهمیت شود و به این واسطه بتواند به من نزدیک شود نزدیکی که سه الهاست برای آن تلاش میکند»

خسته از افکارم و تصاویر زنده شده ی جلوی چشمم صندلی را خوابانده و سعی کردم خودم را آرام کنم تا زمانی که به خانه باز می گردم بتوانم با مادر بدون دعوا کنار بیایم و کارم به کارخانه و شریفی با آن لبخند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیروزش نرسد

چشمهایم از بد خوابی دیشب گرم شده بود که دوباره صدای گوشی بلند شد پرهام بود می دانستم اگر جواب ندهم پیام می فرستد چند لحظه به گوشی نگاه کردم که پیامش رسید

"یا اون لامصبو جواب بده یا همین الان بیمارستانو ول می کنم میرم سراغ سارا تا بفهمم دیشب چه غلطی کردین که صبح نه حال اون خوب بود نه حال تو که بعد از ۸ سال درد سیما رو زنده کردی"

"تو غلط می کنی" ای برایش فرستادم که جوابم خیلی زود رسید

"غلطو باید کرد داداش من ! بشین و نگاه کن"

گوشی را بالا گرفته با او تماس گرفتم اما جواب نداد چندین بار تماس گرفتم و هر بار بی جواب ماند ناچار پیامکی فرستادم
"چرا جواب نمیدی؟"

"دارم میرم غلط کنم...تو تو هر سوراخی هستی راحت باش تکون نخور اذیت نشی"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۴۱

بی شرفی گفته به سرعت صندلی را به حالت اول برگرداندم و به سمت خانه سارا حرکت کردم فقط دعا دعا میکردم زودتر از پرهام برسم و با آن رفتار عجیب و تندی که تازگی از او دیده‌ام سارا را به حالی بدتر از حالی که دیشب دچارش کردم نیاندازد

وقتی رسیدم ماشین پرهام جلوی در خانه بود پیاده شدم و از ترس رفتارش با انداختن کلیدی که جز همان یکبار که دخترعمویش گفت از آن استفاده نکرده بودم وارد شده پله ها را طی کردم و با شتاب وارد خانه اش شدم

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هیچ صدایی نمی آمد سالن خانه‌اش را از نظر گذراندم کسی نبود درب باز اتاق و صدایی از آشپزخانه خیالم را راحت کرد که آنجا هستند وارد که شدم سارا خم شده زیر میز در حال تمیز کردن چیزی از روی زمین بود ولی خبری از پرهام نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا؟؟

متوجه آمدنم نشده بود با ترس و هین بلندی سرش را بالا آورد که محکم به میز خورد و صدای آخ بلندش به هوا برخواست

- آآخ ...

وقتی تازه توجه ام به وضعیتش جلب شد که از درد چشم بسته دستش را بالا برده پشت سرش را ماساژ می داد و تصویر چشمگیری روبرویم ایجاد کرده بود تا پ استین حلقه ای فیروزه ای و شلوارکی به همان رنگ به تن داشت موهایش را بالای سرش بسته بود و آنها را تا پایین مرتب بافته بود میدانستم موهایش بلند است اما نه اینقدر؟! که با بالا بستنش به خاطر خم شدنش به جلو تا زیر برجستگی بالاتنه اش آمده باشد

- اینجا چیکار می کنید؟

صدایش باعث شد دست از آنالیز کردنش بردارم اما نتوانستم چشم از او که برای اولین بار به این شکل و شمایل میدیدمش بگیرم نتوانستم نگاهم را کنترل کنم و... فهمید... معذبش کردم

میز را دور زد تا از کنارم بگذرد و طبق معمول فرار کند که بی اختیار برای
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیشتر دیدنش راهش را سد کردم او محرم من بود اما سعی کردم نگاهم را کنترل کنم تا شاید صبر کند و حرف بزنیم

- برید کنار!

بدون نگاه کردن به صورتم گفت صورتش باز سرخ شده بود گونه هایش برجسته تر بنظر میرسید علاوه بر صورتش از فشار دستهای چفت شده اش به هم می فهمیدم خجالت میکشد یا حتی ترسیده است و برای ندیدن لرزشش باز بهم چفتشان کرده

خودم را به نفهمی زدم اما به خودم قول دادم حتماً زمانی این گلگون شدنش را به رویش آورده از خجالت دل خودم و شرم او در آیم برای اینکه نرود و توجه اش را جلب کنم گفتم

- پرهام کجاست؟

دوباره بدون نگاه کردن به صورتم سر به زیر ولی با تهاجم گفت

- من از کجا باید بدونم مگه سپردینشون به من؟

عجب حواسی! حق با او بود اگر پرهام اینجا بود او با این وضعی که میخواست حتی از من هم پنهانش کند که در خانه نمی چرخید دستم را جلو بردم تا روی لختش بگذارم که سریع با سینه ای که به شدت بالا و پایین میشد عقب کشید دستم را مشت کردم تا حسرتش آزارم نداده به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی خود نیاوردم

- گفت داره میاد اینجا که !

طلبکار درست مثل قبل گفت

- حالا که می بینید نیومده !

صدای آیفن به سالن کشاندم اما قبل از دور شدن دستم را بالا گرفته رو به او برای اینکه باز هم به همین شکل ببینمش و شاید باعث شود کمی کوتاه بیاید و در رفتارش تجدید نظر کند جدی و با اخم گفتم

- همونجا وایمیستی !!

نمی خواستم به سرعت از جلوی چشمم دور شود اما اگر گوش می داد پرهام را که در تصویر دیدم کلافه به جایی که ایستاده بود نگاه کردم خودش را پشت ستون آشپزخانه کشیده بود و حتی برای نگاه کردن سرش را کامل بیرون نیاورد انگار حتی نمیخواست اجازه بدهد حتی دوباره موهایش را ببینم

- پرهام !!

پیش چشمهایم سریع به سمت اتاق رفته در را بست بازشوی در را زدم و در ورودی سالن منتظر آن خروس بی محل ماندم در حالی که تصویر سارایی که می دوید را با آن لباس در ذهنم ثبت میکردم تاپ و شلوارکی که کاملا فیت تنش بود و اندام ظریف و دخترانه اش را به زیبایی پوشانده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما تنگی ایش برجستگی های بدنش را کاملا نمایان کرده بود حالا میتوانم بگویم آنطور که روز اول فکر میکرد لاغر یا ضعیف نیست حتی شاید عضلاتش سفت و محکم بنظر میرسد با اینکه حسرت لمس بازوی لخت ظریفش را به دلم گذاشت اما برق سفیدی ساق پایش لبخندی به لبم نشاند

- آخ که چقد دلبری فراریلعنتی !!

تصویر پرهام که با نیش باز جلوی صورتم قرار گرفت از فکر بیرون آمدم
عصبی توپیدم

- اینجا اومدی چه غلطی بکنی؟

خندید و با حالت تخرسی گفت

- با نیش باز به من میگی لعنتی؟

تازه فهمیدم حالم را دیده است خدا را شکر کردم که جمله ی قبلش را نشنیده !!

- گمشو بیرون خروس بی محل !

پقی زیر خنده زد

- پس بگو...بی موقع اومدم؟!

خودم را جمع و جور کرده دست به کمر زدم با صاف کردن صدایم مثلا خودم را به نفهمی زدم به او اگر مجال میدادی دیوانه ات میکرد

- کدوم قبرستونی بودی؟ ماشینت که تو کوچه بود؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو ماشین رو صندلی خوابیده بودم تو رو دید میزدم که چطور مثل تیر از
کمون در رفته می‌پوئیدی ...

- درد ... پسره ی بیشعور من ...

باز شدن در اتاق باعث خوردن حرفم شد هر چقدر که سارا محرم باشد و با
پرهام راحت باشم نمی‌خواستم کلماتی را که این اواخر استفاده میکنیم
باشنود!

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صورت پرهام به آنی تغییر کرد با اخم پشت سرم را نگاه کرد طوری باخشم
به سارا خیره شده بود که فکر کردم باز بی رنگ و رو شده یا مشکلی دارد
چرخیدن من همزمان شد با سوال پرسیدن سارا نگران به ما چشم دوخته
بود

- چیزی شده؟؟

جوابی که نگرفت قدمی جلو آمده و دوباره پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اتفاقی افتاده ؟

رو به پرهام گفت

- حالتون خوبه ؟

به سمتش خیز برداشت و با صدای بلندی گفت

- مگه تو میزاری حال خوب باشه ؟

جیغ کوتاهی کشید و پا به فرار گذاشت شوکه دستم را جلو پرهام گرفتم تا
سد راهش شوم

- چیه ؟ چی شده ؟

دستم را پس زده دوباره به سمت سارایی که در ورودی آشپزخانه ایستاده
بود رفت و داد زد

- من بگم چی شده یا اون ؟... معلومه چه خبره اینجا ؟

همزمان با جلو آمدن پرهام قدم عقب می رفتم تا از سارا دور نگهش
دارم دیوانه شده بود مثل خودش با صدای بلند گفتم

- چه خبره ؟ تو بگو بدونیم ؟

نمی توانستم جلوی سارا با او برخورد بدی داشته باشم تا سر جایش
بنشانمش ... این را می دانست که دور برداشته بود !! ولی نمی فهمیدم این
تغییر رفتارش و هجومش به سارا به خاطر چیست ؟ همچنان جلو می آمد و
من به اجبار عقب می رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تازه میگی چه خبره؟ تو بگو که بعد ۸ سال درد سیما رو زنده کردی؟

بخاطر حرفش جلو سارا اخم کردم شاید متوجه شود که باید قبل از آنکه خفه اش کنم خودش ساکت شود !!

- چی میگی پرهام؟

وارد آشپزخانه شده بودیم سر چرخاندم با دیدن سارا ایستاده کنار پنجره پشت به او داده جلوی پرهام را گرفتم که داد زد

- نمی فهمی چی میگم؟ یکاری می کنم بفهمی!

با طعنه زدن به من به عقب هلم داد رو به سارایی که از جا پرید دوباره داد زد

- چی شده که از دیشب جفتتون پاچه می گیرید؟

- پرهاااامم ... !؟

- چیه دروغ میگم؟ اون از اخلاق امروز تو با شریفی اینم از این خانوم که تماس گرفتم میگه مزاحم نباشین من خوبم ... من مزاحمم! من!؟

دوباره خواست عقبم بزند که مانعش شدم در یک لحظه با فریاد او و جیغ کوتاه سارا انگار برق به تنم وصل شده پوست کمرم سوخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکارش کردی؟

سرش را از کنار گردنم رد کرد و رو به سارا که پشت به پنجره به کمرم چسبیده بود و با دستانش لباسم را چنگ میزد فریاد کشید و سارای ترسیده بیشتر خودش را پشتم پنهان کرده صورتش را به کمرم فشارد با صدای لرزانش گفت

- هیچی ... به خدا!

گرمای تماس گونه اش را روی کمرم درست زیر کتفم حس می کردم قلبم در سینه به تکاپو افتاده از هیجان عرق کرده بود با دندانهایی که به خاطر ترسیدن سارا به هم چفت شده بود عصبی غریدم

vip_roman@

- چه خبرته دیوونه؟ برو عقب تا ناقصت نکردم!

از عکس العملش در حیرت ماندم لبخند زد و با چشم و ابرو به وضعیت سارا اشاره کرد گیج نگاهش کردم!! مردک دیوانه یعنی به خاطر حال امروز هر دویمان فهمیده بود اتفاقی افتاده و فقط آمده بود تا با یک دعوی زرگری خاتمه اش دهد؟! دوباره اخم کرده دستوری گفت

- برو کنار بزار باهاش حرف بزnm امیررضا!... این خانوم باید بفهمه ...

با جمله ی اولش سارا جای دستش را محکم تر کرده بیشتر به من چسبید که پیش چشم این پرهام تیز و زرنگ برایم خوب نبود

نمایش بس بود سارا واقعا ترسیده بود با صدای بلندی هلش دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو عقب تا داغونت نکردم تو حرف میزنی یا عربده میکشی؟...برو
عقققب !!

با کف دست به شانه ام کوبید که به خاطر تکان خوردنم سارا هین بلندی
کشید با دستهایش انگار نگهم داشته بود تا کنار نرم

- مگه شما دو تا می فهمید که حرف بزنم باید داد بزنم زبونتون باز
بشه.....چه غلطی کردین دیشب که امروز یقه شریفیو چسبیدی؟ چی شده
که دوباره به خاطر سیما حالشو گرفتی؟ کی میتونه داغونت کرده باشه به
جز همین خانوم که حرصتو سر شریفی خالی کنی؟ ها؟!!

کار داشت به جاهای باریک میرسید این دیگر دعوی زرگری نبود رسماً
داشت آبرویم را میبرد هم بخاطر آن جمله که مرتب عنوان میکرد دیشب
چه کرده ایم که خدا را شکر سارا حرف دوپهلویش را نمی فهمید هم
بخاطر تکرار نام سیما...

نمیخواستم سارا الان و در این شرایط از ماجرای سیما با خبر شود دستانم
را پشت سرم بردم تا دست سارا را که دلم میخواست تا ابد همانجا بماند
گرفته از خودم جدایش کنم

- ول کن سارا... من باید حال این روانیو بگیرم...!!

همانطور که او را از خودم جدا میکردم پرهام قدمی فاصله گرفت فهمید
زیاده روی کرده است و حسابش با کرام الکاتبین است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررضا نیستم اگه چپ و راست نکم پرهام حالا ببین ...ول کن سارا!!

فاصله گرفتنش سارا را آرام کرد که از لباسم دست کشید به سمت پرهام
دویدم بیخیال عقب عقب رفته فرار می کرد و با صدای بلند می خندید

- خیلی قیافهاتون دیدنی بود ...حقتون بود ...تا شما باشید به من جواب
سربالا ندید!! من پرهامم پرهااام!!

نامش را چنان با تاکید گفت و باد به غبغبش انداخت که حرصم از او چند
برابر شد

- خودم همین وسط آتیش میزنم!

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

عقب عقب قدم برمی داشت و با مسخرگی شبیه به کودکی شیرین عقل
بدنش را تاب میداد تا حرصم را بیشتر در آورد نمیدانم این جانور چیزی از
خجالت کشیدن میداند یا نه؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بروبا با چینی بند زده ... تو اول ببین میتونی درست راه بری بعد تهدید کن!

صدایی که از پشت سرم آمد یعنی متوجه شوخی بد و بی موقع پرهام شده است

- آقای پرهام ...!!

در نگاه مات و حیرت زده اش گفتم

- مونده تا این جونورو بشناسی!

- من! ... من واقعا باور کردم!!

پرهام بود که با پررویی گفت

- اولاً آدم برادرشو اینجوری معرفی نمیکنه زشته خجالت بکش ... دوما حقت بود سارا خانم باید هم باور می کردی وقتی دو تاتون با این حالتون منو می پیچونید ناسلامتی من برادرتونم نگران میشم نباید که جلز و ولز کنم تا بفهمم افتادین به جون هم؟! عاشقا! همیشه انقد بخشنده نیستم آدم باشید ...

جمله اش هنوز کامل نشده بود که کوسن مبل را به سمتش پرت کردم جا خالی داده به سمت در دوید در حال خروج گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالشو ببر حالا که عمراً دستت به من برسه !

چرخیدم و با چهره گیج و حیرت زده ی سارا روبرو شدم

- چش بود ؟

شانه بالا انداخته به سمت مبل رفتم فشاری که من تحمل کردم اگر بیشتر از سارا نبود کمتر هم نبود باورم نمی شد که به خاطر فریاد پرهام به من پناه آورده و آنطور به منی که صبح با نفرت بیرونم کرده بود چسبیده بود هنوز گرمای دستها و صورتش را روی کمرم حس می کردم زمزمه کردم

- هیچی ... رفتم گرد و خاک کردم اومده بود هم حالمو بگیره هم به شوخی حرفاشو بزنه

- یعنی چی ؟ اونکه بیشتر حال منو گرفت تا شما؟؟

نیم نگاهی به او که در ورودی آشپزخانه ایستاده بود انداختم

- در جریان باش از این به بعد از نظر پرهام منو تو نداریم ... بخواد حال منو بگیره دست میزازه رو نقطه ضعفم !

- نقطه ضعفتون ؟

سوالی و گیج پرسیده بود و من نمی خواستم در این شرایط با وجود اتفاق دیشب و صبح به او توضیح بدهم جوابش فقط یک کلمه دو حرفی بود که به زبان آوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو!

انگار اصلا نمی شنید با خودش حرف می زاد؟

- چه شوخی... نفهمیدم؟ نقطه ضعف؟

اگر کمکش می کردم از این گیجی خارج شود دست از لجبازی برمیداشت
که دیگر فرار نکند ... کامران صدایم نزند ... با آن نگاه خشمگین که غمی که
سعی میکرد پنهانش کند را میدیدم نگاهم نکند ... با صدای آرام و لحن
شرمنده ای گفتم

- آره ... فهمیده دیشب یه غلطی کردم که اعصاب ندارم ... میدونه ... نقطه
ضعفم هم تویی!

- من؟؟

اینقدر آرام گفتم که حس کردم فقط لب زدنش را دیده ام و صدایش قبل از
رسیدن به من از بین رفت چرا مات شده مگر نمی دانست!؟

اینجا بودم را به چه تعبیر می کرد که اینقدر متعجب شد؟ اگر در تماس
گرفتن ها و اصرارم به دیدنش منظورم را نفهمیده بود فکر میکردم با آمدن
و دیدنم بفهمد پس چرا بعد از این مدت حس میکنم با حرفم به او شوک
وارد کرده ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا...؟؟

دستش را به معنای سکوت بالا آورد نمیخواست بشنود او حتی نمیخواست درباره اش حرف بزنیم ... شبیه به کسی که در خواب راه میرود به سمت اتاق رفت فکر می کردم احساسم را فهمیده است و فقط به خاطر ترس و آن چیزی که به تازگی فهمیده ام از زندگی اش نمی دانم است که از من فاصله می گیرد اما این صورت مبهوت آن اخمی که قبل از بستن در روی صورتش بود وقتی که لحظه ای به من خیره شد میگفت نفهمیده و یا دلش می خواسته که ماجرا این نباشد !!

کلافه پووفی کشیده و در هوای خنک خانه اش روی مبل دراز کشیدم کاش باز با پتو بیرون می آمد و همان لباسهای قبل تنش بود... از تصورات آرام بخشم لبخند زده چشم بستم تا کمی بخوابم این چند روز هر روز را با فشار غیر عادی گذرانده ام و احتیاج به استراحت کامل داشتم البته نه روی مبل و در هوای سرد اما چاره ای نبود نمی توانستم از او دور باشم آن هم وقتی هر بار بخاطرم حالش بد میشود !

با صدای زنگی که در گوشم نشست و بعد صدای خوش و دلنشین این روزهایم که شیرینی اش را در دلم حس میکردم چشم گشودم

- والی ... ساکت شوو !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا گرفتم سارا بالای سرم با یک پتوی مسافرتی نازک ایستاده سعی در ساکت کردن گوشی ام داشت با دیدنم سریع عقب کشید

- هین .. بپخشید ... سعی کردم بی صداش کنم نشد ...

نفهمیدم چرا تمام گوشی را با دستهایش پوشانده بود چطور میخواست ساکتش کند؟! در همان حال دستم را دراز کردم که بی حرف گوشی را کفر دستم گذاشت تماس را وصل کردم اما با دیدن سارا که سر به زیر در حال دور شدن بود قبل از آنکه دیگر دستم به او نرسد پتو را لمس کرده گفتم

- مگه اینو برای من نیاوردی ..!؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

جواب الو گفتن شایان را داده و منتظر چشم به عکس العمل سارا دوختم

- بله ... بله .. بگو ؟

- کجایی مرد حسابی یه روز قرار شد بمونی تا بیاما ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی آرام جلو آمد خودم را به بی حواسی زدم تا هم او راحت باشد هم خودم لذت این توجه‌اش را ببرم حواسم به او بود و نفهمیدم چه به شایان گفتم

- یعنی چی کار پیش اومد خب حداقل الان پاشو بیا من برم به کارام برسم تا شب نشده؟!

پتو را باز کرده آرام روی تنم انداخت و تا روی سینه‌ام بالا کشید به محض اینکه خواست دور شود مچش را گرفتم و بی توجه به اضطرابی که از صورتش می خواندم چشم بسته جواب شایان را دادم

- تا یک ساعت دیگه میام تو برو ...

تلفن را بی خداحافظی قطع کردم به دستش که درون دستم جابجا می کرد تا رهایش کنم فشاری وارد کردم

- یه مسکن به من میدی ... مثلا دکتره ! سرم داره میترکه از این کاراش ... !!

- الان میارم

به سمت آشپزخانه رفت از پشت سر نگاهش کردم همان سارافون زرشکی و چهارخانه ی صبح تنش بود که قرص را در جیبش چپاند با فکر اینکه شاید هنوز هم باشد ایستادم و پشت سرش طوری که نفهمد وارد آشپزخانه شدم کابینت را باز کرد روی پنجه ی پا ایستاده دست بالا برد تا ظرف داروها را بردارد با سرعت زیادی که نتواند مخالفت کند و پشیمان نشوم یک دستم را از پشت روی پهلویش گذاشتم تا نچرخد و دست دیگرم را در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جیب مخالفش فرو بردم با برخورد دستم به شیءى سریع مشت کرده
بیرون کشیدم به سرعت چرخید

- هیییین چیکار میکنید؟

صدایش مضطرب و ترسیده بود اما طلبکار ... بی خیال قرص را بالا گرفتم
تا ببیند ... نمیخواستم بخاطر لمسش بد برداشت کند با دیدن نام روی بسته
بی اراده ابرو به هم کشیدم

- تو... تپش قلب داری؟

با آن صورت سرخ شده و نگاه هول کرده چشم تنگ کرد مشکوک گفت

- مسکن نمیخواستید ... نه!؟

به خیالش برای گرفتن مچش این کار را کرده ام؟

- می خوام ... ولی لباست یادم آورد یچیز دیگه هم میخواستم که شاید تو
جیبش باشه؟

قرص را بالا گرفتم

- وَ بود ... نگفتی .. تپش قلب داری؟

با کمی مکث گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به شما ربطی داره؟

با اخم قدمی نزدیکش شدم سلامتی اش چیزی نبود که درباره اش سهل انگاری کنم آن هم با حالی که در این چند روز از او دیده ام... از من عصبانی بود... میخواست بگوید هیچ ربطی بهم نداریم... میخواهد بفهمم میخواهد دور بماند و وظیفه اش نیست جوابم را بدهد... الان وقتش نبود الان نمیتوانستم اجازه بدهم!! خیلی جدی با کمی تندی که چاشنی اش کردم گفتم

- داره!... بیشتر از خودت به من ربط داره... باید یادت بیارم نسبتمو باهات؟!

با مکت کوتاهی که به خاطر دیدن لرزش مردمک چشمش از لحن حرف زدنم کردم دوباره پرسیدم

- تپش قلب داری؟

صدایش میلرزید سرش را بالا نیاورد

- قبلنا داشتم... یکی... قلبمو به تپش انداخت... فکر کردم بهتره دوباره بخورم

طعنه کلامش قلبم را سوزاند مستقیم گفتم که بخاطر رفتار من به آن روز افتاده است اما حق داشت با همه ی حس بدی که نسبت به رفتار بد خودم داشتم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یکی غلط کرد ...خوبه؟!

دهانش از تعجب کمی باز شد حس کردم نزدیک بود لبخند بزند اما جمعش کرد و با اشاره به ظرف داروها گفت

- بفرمایید !

از کنارم که رد می شد بازویش را گرفتم منقبض شدنش زیر دستم یعنی باید مسیری که در رابطه با او سه ماه به زحمت آمده ام و یک شبه خرابش کردم را دوباره طی کنم خشاب قرص را توی جیبش برگردانده بی اعتنا به عقب کشیدنش دستم را داخل جیبش نگه داشته همانطور نزدیک به خودم نگاهش داشتم

- بذار دم دستت باشه ... باشه؟

سرش را بالا گرفته با اخم ریزی نگاهم میکرد چقدر نگاه کردن از این فاصله کم به او و قاب صورتش را دوست داشتم جواب که نداد با تکان دستم در جیبش دوباره محکم تر پرسیدم

- باشه؟؟

سرش را آرام تکان داد و بازویش را عقب کشید که رهایش کردم اما راهش را سد کردم تا بماند و حرفم را بزنم از پارچ روی میز آب توی لیوان ریخته بسته ی مسکن را برداشتم قرص را خورده آب را سر کشیدم

- باید برم دفتر ... یکی دو ساعت دیگه میام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اخمی شدید روی صورتش نشست اما حرفی نزد
- گوشیم دم دسته چیزی شد تماس بگیر باشه ؟
جواب نداد دوباره بازویش را گرفته تکانش دادم
- چقد پیرسم !! باشه سارا ؟
سعی کرد فاصله بگیرد حس کردم از حرفی که میخواهد بزند تردید دارد
- دیگه ... چیزی نمی شه که من کمک بخوام ... به زندگی خودتون برسید !
- داری میگی دیگه برنگردم ؟

سرش را آرام تکان داد اما نگاهم نکرد خجالت می کشید که بیرونم
میکنند؟؟ لبخند گل و گشادی زدم که واضح ببیند و بداند به این سادگی
دست از سرش برنمیدارم غلطی که کرده ام را از دلش در می آورم اما نمی
روم شاید فراموش کرده است گفته ام باید صبر کند

رهایش کردم همانطور که به سمت سالن میرفتم پیش چشمهای گرد شده از
دیدن لبخندم گفتم

- فکر کن نیام ! اونم الان که فقط مجبوری به حرف خودت تحمل کنی !؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۲۴۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از دو ساعتی که شایان گفت یک ساعت و نیم گذشته بود اما هنوز پیدایش نشده بود به او گفته بودم که نمی توانم تا غروب بمانم با اینکه کاملاً تاریک شده بود باز منتظرش بودم بی نظمی و بیخیالی اش همیشه کلافه ام میکرد و نگرانی که در این لحظه نمیدانستم از کجا آمده است ...

نمیخواستم سارا شب در خانه تنها بماند البته اگر شایان و کارهایش اجازه میداد گوشی را برداشته شماره اش را گرفتم بعد از چند بار تماس و بی پاسخ ماندنش پیامکی فرستادم و اطلاع دادم که نمی توانم بیشتر از نیم ساعت دیگر منتظر او و مشتری اش بمانم

بعد از ارسال پیامک هنوز گوشی در دستم بود که لرزید و نام سارا روی آن نشست متعجب با ابروهای بالا رفته خیره به گوشی ماندم نگفته بود بروم؟ نگفت دیگر نیازی به کمک ندارد؟ پس چرا هنوز چند ساعت نگذشته تماس میگیرد! با نگرانی ای که ساعتی بود در دلم نشسته بود سریع جواب دادم

- سلام...جانم سارا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بودن کنار او رفتارم را تغییر داده بود حالا مثل او همیشه اولین کلمه ام سلا
م بود با مکت جوابم را داد
- س... لام...

صدای لرزان و کم جانش ترساندم پس حسم درست بوده و اتفاقی افتاده
است چرا زندگی او اینقدر عجیب است با صدای مهربانی که نترساندش و
نطق تنگ شده ی او را کاملا کور نکند اما دلواپسی ام را جار میزد پرسیدم
- چی شده! حالت خوبه...?
- م... من... تو خونه...

این صدای مرتعشی که انگار دلهره دارد یعنی اتفاق بدی افتاده است از
آنجایی که قبلا به من ثابت کرده خودش درست حسابی و با زبان خوش
حرف نمیزند با جدیت و تندی گفتم
- درست حرف بزن...! کجایی؟ چی شده؟
لحنش انگار خجول و شرمنده شد
- گیر کردم... سرده... میشه بیاید؟!... من...

ناگهان صدای اعلان قطع تماس رسید سریع گوشی را نگاه کردم و با
دلواپسی که با صدایش بجانم انداخت شماره اش را گرفتم این روزها

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیوانگی اطرافیانم کلافه ام کرده بود اما رفتار او همه را از یادم برده است و تنها خودش با آن صورت زیبا و صدای دلنشین در سر و سینه ام جولان میدهد

- دختره ی دیوونه واسه چی تلگرافی حرف می زنی !

شنیدن صدای اپراتور که خاموشی دستگاهش را اطلاع داد عصبی ام کرد پلک بسته دوباره و دوباره شماره اش را گرفتم اما هر بار خاموش بود خشمگین با خودم حرف میزدم

- ببین چیکار میکنی سارا ! لعنتی چرا منو بازی میدی !؟

خاموشی تلفنش کلافه ام کرد بی توجه به ساعت و پیامم به شایان دفتر را ترک کرده به سمت خانه اش حرکت کردم با انگشتانم روی فرمان ضرب گرفته بودم و در آن ترافیک با خودم حرف می زدم

- بزار برسم ..گوشی خاموش می کنی؟ ..منو می ترسونی بچه؟ فهمیدی دلم گیرته آره؟ گفتم نقطه ضعفی که آتیشم بزنی؟ که دلمو بیاری تو حلقم؟ تو مگه نگفتی نیا!؟ بزار چند ساعت بشه حالمو گرفتی بعد دلو قلبمو بلرزون نامرد!؟

کفری از دست دلی که نفهمیدم کی به این روز افتاده است مشتت به سینه ام کوبیدم

- مرض..! تو هم حالا هی اونتو بالا پایین شو ! نمیبینی خوشش میاد بجزونتت ! خوشش میاد وسط هوا و زمینی ! بدبخت نگاتم نمیکنه!؟ چقد اون روزا گفتم اذیتش نکن!؟ بفرما ! حالا بدو دنبالش!؟
خندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه با خجالت گفت بیا حتما لپاش سرخ شده بود

دیدن قطرات بارانی که روی شیشه می چکید ذهنم را به سمت شب اولی برد که بعد از بیش از یک ماه دیدمش اگر باز مثل آن شب اتفاقی افتاده باشد؟! شاید اصلا در خانه نباشد؟ چرا گوشی اش را خاموش کرد؟

از افکارم دلهره و اضطراب عمیقی به جانم افتاد که روی پدال گاز خالی اش کردم تا هر چه زودتر به خانه اش برسم نمیدانم چرا تصویر ساسانی که او را به من امانت سپرد از جلو چشمم کنار نمی رفت

وقتی رسیدم باران تند تر شده بود دوباره سریع بدون در زدن وارد شدم از پله ها که رد شده در را باز کردم لحظه ای خشکم زد! با خانه ای روبرو شدم که در تاریکی مطلق فرو رفته بود!! کوچکترین نوری دیده نمی شد آرام صدایش کردم نگران بودم و دیدن وضعیت خانه اش دیوانه ام کرد قلبم در سینه به هراس افتاده بود و نفس هایم تند و صدا دار شده بود کجا رفته است؟! واقعا در خانه نیست؟ پس چرا گفت بیا!! در حالی که چراغها را روشن می کردم با خودم فکر کردم که باید حتما گوشزد کرده به او بگویم حق ندارد بدون اطلاع از خانه خارج شده جایی برود

صدای نامفهومی از جایی دور شنیده شد صدایی که تشخیص ندادم صدای چه بود همه جا را چک کردم با نبودنش دوباره شماره اش را گرفتم که باز خاموش بود از فکر اینکه جایی را نگشته باشم یا در آن اتاقی باشد که از روز اول با در بسته دیده بودم با صدای بلند و مرتعش از هراس اینکه شاید باز هم گریخته است صدایش کردم اما شنیدن صدای ضعیفش از جایی دور چشمهایم را باز و گوشهایم را تیز کرد

- اینجام ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هول کرده دوباره صدایش کردم

- سارا!!!... کجایی دختر؟؟

#ادامه_پارت_۲۴۶

- اینجا ... حیاط خلوت ... آشپزخانه !! به سرعت وارد آشپزخانه شده
پرده ی سفید را کنار زدم چراغ روشن آشپزخانه و تاریکی بیرون دیدم را
کور کرده بود و چیزی جز تصویر هول کرده ی خودم در شیشه نمی دیدم

لعنتی گفته پنجره را باز کردم که هوای سرد و قطرات درشت باران توی
صورتم خورد سرم را بیرون بردم از نور چراغ آشپزخانه اطرف پنجره
روشن شده بود اما هنوز دید درستی به کف حیاط خلوت که تقریباً ۴ متری
پایین تر بود نداشتم به بیرون که خم شدم باران روی سرم می ریخت

- سارا؟... اینجایی؟

صدای بله ی آرامش را شنیدم چشم تنگ کرده دقیق شدم از قسمت تاریکی
از حیاط که سقف آشپزخانه کمی از آن را پوشانده بود بیرون آمد درست
روبه رویم وسط حیاط خلوت ایستاد از دیدنش که سلامت روی پاهای
خودش ایستاده است نفس راحتی کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را بالا گرفته نگاهم کرد به خاطر ریزش باران چشمهایش را تنگ کرده بود با دستانش خودش را در آغوش گرفته بود با خودم گفتم باید من این بدن ظریف دخترانه را به آغوش بکشم نه خودت!؟ لباسش همان تاپ و شلوارک ظهر بود چیزی روی سرش نبود موهای بازش که هر بار اصرار در پنهان کردنش داشت دورش ریخته بود که لبخند محوی روی لبم نشانده با تمام حواس پرتی ام از دیدنش با این حالت در این هوای بارانی و سرد آن هم آنجا شوکه شدم

- اونجا چیکار می کنی؟

- گیر... کردم !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چی!؟

بیشتر خم شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چطوری رفتی اونجا؟؟

به دری که زیر سقفی که ابتدا آنجا ایستاده بود قرار داشت اشاره کرد

- از اونجا .. از در .. ولی باد اومد بسته شد ... میشه کلیدشو بندازید بازش کنم دستگیره اش کنده شده !

خجالت این نگاه را که انگار از ناچاری اش برای تماس گرفتن با من بود دوست داشتم با اینکه دلم می خواست باز او را بی حجاب ببینم اما عصبانی بودم از شرایطی که نمی دانم چرا خود را در آن گیر انداخته بود کلافه داد زدم

- برگرد سر جات زیر بارون نباش .. کلیدش کجاست ؟

چند قدم عقب رفت

- کشو عسلی تو اتاق کنار تخت ...

صدایش می لرزید که نمی دانستم از ترس است یا سرما !؟ هوا که اینقدر سرد نبود !

- صبر کن الان میارم

به سمت اتاقش پا تند کردم کشو را زیر و رو کردم تا کلید را پیدا کردم چرخیدم تا به آشپزخانه بروم اما فکری خبیث در ذهنم بالا و پایین می شد که شاید حتی نمی شه عملی اش کرد اما پاهایم را سست کرد کلید را لای سر رسید در کشور گذاشتم و با لبخندی که می دانستم از این شیطننت سخت است جمع کردنش به آشپزخانه برگشتم بد نبود اگر کمی گوشمالی ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اش بدهم تا دیگر نگوید به کمکت نیازی نیست برنگرد !! دخترک چموش بدقلق !!

ابرو درهم کشیدم دستانم را لبه پنجره گذاشته به بیرون خم شدم سریع نزدیک پنجره آمد و دستش را دراز کرد

- بندازید !

دندانهایم را روی هم فشردم تا نیشم باز نشود

- نبود سارا ...

- چی؟! همیشه همونجاست یه بار دیگه بگردید !

- همه ی کشو رو ریختم بیرون ... نبود

نچ کلافه ای گفت و با دست بازوهایش را ماساژ داد سردش بود؟ سریع کتم را درآوردم

- اینو بگیر بپوش ... سرده؟؟

کتم را پرت کردم و او سریع گرفته پوشید از کی در این هوا زیر باران مانده بود که انقدر هوا برایش سرد بود؟! نباید دست برداشته کلید را میدادم!؟

عجیب کت چرم عسلی ام به صورتش می آمد با آنکه تقریبا در آن گم شده بود اما چهره اش بامزه تر شده دخترک سرتق خوردنی هم شده بود حواسم را به وضعیت او داده گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برم پایین از اون طرف نمیتونم درو باز کنم؟
- نه.. باید کلید باشه
- پس تو چطور رفتی؟
- باز بود اومدم بعدش بسته شد یادم رفت کلید و بردارم... همیشه... همیشه برید کلیدساز بیارید؟
- دیوونه ای... با این سر و وضعت؟
- سرش را پایین انداخت
- بعدشم این موقع مگه کلید ساز پیدا میشه؟... ببینم تو اصلا واسه چی رفتی اونجا؟
- با اشاره به زیر سقف و کارتون بخاری کنار در گفت
- اومدم این بخاریو بیارم بالا شب سرد نباشه...
- به خاطر اینکه شب من در سرما نخوابم رفته بود یا بخاطر اینکه مجبور نشود مرا به اتاقش راه بدهد؟
- داد زدم
- تو عقل نداری؟ د آخه بی فکر مگه من نبودم که خودت میخواستی اونو جابجا کنی؟
- سر به زیر نوک دمپایی اش را روی زمین میزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو بیا بالا یه کتک حسابی طلبت !!
- سرش به ضرب بالا آمد با ابروهای بالا رفته نگاهم می کرد
- چیه؟ انقد داغون نشدم نتونم یه بخاریو جا به جا کنم که خودت رفتی اون پایین... دستم بهت برسه حالیت می کنم!
- بی توجه به صورت هاج و واج مانده اش با نگاهی مصنوعی به حیاط خلوت مثلا دقت کردم با اشاره به بشکه ای که قبلا دیده بودم گفتم
- میتونی اون بشکه رو بیاری زیر پنجره؟
- واسه... چی؟
- لرزش صدایش بیشتر شده بود حس میکردم دندانهایش بهم میخورد
- برای اینکه اونجا از باد و بارون یخ نکنی دیوونه!!... برای اینکه پیام پایین کمک کنم بیای بالا دیگه!
- قدمی عقب برداشت و سرش را به دو طرف تکان داد
- نه.. همیشه... نمیتونید
- عصبانی گفتم
- کارت نباشه بکش اینور اون بشکه رو!
- همیشه... نمی تونید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلیل این نفهمی اش چه بود دوری از من یا نیازمند نشدن به من؟! پس چرا با من تماس گرفته بود؟! رفتار اخیر پرهام انگار در من هم اثر کرده بود فریاد کشیدم

- بکش اینور اون بشکه رو تا همین طوری نپریدم پایین سارا!

ترسیده نگاهم کرد و با تعقل و به زحمت بشکه را زیر پنجره کشید از حالش هر لحظه از کارم بیشتر پشیمان می شدم اما حسی نمی گذاشت دست بردارم چه میخواستم از جانش خودم هم نمیدانستم؟! شاید فقط میخواستم ثابت کنم من باید باشم حق ندارد حرف از رفتنم دوری و نبودنم بزند

دستم را به چارچوب گرفته پا لبه پنجره گذاشتم که جیغ کوتاهی کشید و دست روی دهانش گذاشت

- نیاین ... می افتین؟

با اخم نگاهش کردم

- اونورو نگاه کن ...

ترسیده گفت

- تو رو خدا ... می افتین!

اینبار داد زدم

- گفتم به چرخ سارا! زوود ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پشتش را به پنجره کرد اما از ترس شانه هایش را جمع کرده بود و دست هایش روی صورتش بود از پنجره آویزان شدم با نگاهی به زیر پایم با مطمئن بودن از جای بشکه دستهایم را رها کرده روی آن فرود آمدم که پاهایم تیر کشید صدای پریدنم روی بشکه صدای جیغش را دوباره بلند کرده به سمتم چرخید از دیدن من ایستاده روی بشکه دست روی سینه اش گذاشته نفس راحتی کشید

- وای خدا! ..شکرت

ایستاده روی بشکه به دیوار تکیه زدم به سختی خودم را کنترل می کردم که لبخند نزنم دستم را دراز کردم

- بیا...

نگاهم کرد

- ها!؟

- بیا بالا دیگه!

قدمی عقب رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا؟

- چی چرا؟ بیا قلاب میگیرم برو بالا دیگه !!

سرش را به دو طرف تکان داد

- نه.. همیشه... نمیتونم

صدایم را کمی بالا بردم

- بیا سارا... بیا تا یخ نزدی !

ترسیده دوباره سرش را به دو طرف تکان داده اینبار طلبکار شد

- نه.. نیام... چرا اصلا... او میدید پایین... من نمیتونم

- چیکار می کردم پس؟؟ بزارم اینجا تو سرما بمونی !! بیا برو بالا

- تماس بگیریم... یکی بیاد !

هر جمله ای که میگفت قدمی عقب می رافت با جمله آخرش دیگر نتوانستم

آرام باشم انگار اصلا زبانم را نمیفهمید و فقط روی حرف خودش بود از

بشکه پایین پریدم که جیغ کشیده به دیوار چسبید

- به کی بگم بیاد با این وضعمون ... !! میگم بیا برو بالا در میری !

روبرویش که ایستادم دو طرف کتم را که تنش بود جمع کرده ملتمس گفت

- توروخدا... نمیتونم.. از... از ارتفاع میترسم !!

دندانهایش بهم می خورد و نمی توانست درست حرف بزند بازوهایش را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گرفتم

- از کی اینجایی سارا ؟

- نمیدونم .. شاید دو .. سه .. ساعت

دستم را روی صورتش گذاشتم که معذب کمی سر عقب کشید صورتش یخ کرده بود

- بی عقل با این لباسها دو سه ساعت تو سرما موندی؟ تازه میگی میترسم !

- سرد.. نبودکه... باد اومد... بارون اومد... سرد شد... می خوا... ستم... زود برگردم... در... در بسته شد

- خب چرا زودتر بهم زنگ نزدی ؟

- رها خاموش... بود !!

با معنایی که از حرفش برداشت کردم دوباره داد زدم

- میگم چرا به من زنگ نزدی میگی رها !!

سکوت کرده سر به زیر شد توسط بازویش که گرفته بودم با خودم به سمت بشکه کشیدمش

- بیا ببینم...

دست روی دستم گذاشت

- تو.. رو خدا... می ترسم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای هراسان و ملتمسش خشمم از رفتارش را نشانه گرفت ایستادم با نگاه به صورتش سعی کردم آرامش کنم

- نترس باشه؟ ... فقط به من اعتماد کن دو دقیقه دیگه بالای ... خب؟

از کاری که کردم پشیمان بودم آن هم مثل سگ ... اما دیگه نمی توانستم باید تمامش می کردم تا سرما حالش را بدتر نکند و عذاب وجدان خودم هم تمام شود

- میرم بالا دستتو میگیرم بیا رو بشکه باشه؟

- همیشه ... می افتیم

- نمیوفتیم ... من که سنگین تر از توام سمت دیوارم پس نمیفتیم ... وایسا کنار بشکه بتونم دستتو بگیرم

دوباره روی بشکه رفته دستم را دراز کردم در آن تاریکی نمی توانستم صورتش را درست ببینم اما برق نم اشک در چشمهایش پیدا بود که عجیب از خودم متنفرم کرد

- بیا..

کنار بشکه ایستاده می لرزید باید راهش می انداختم

- بیا سارا منم سردمه ...

خم شدم و دستش را گرفتم

- پاتو بزار رو دیوارش بیا بالا ...

دستانش را گرفتم تا بخاطر بلندی بشکه کمک کنم خودش را بالا بکشد ولی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیلی راحت با یک قدم بلند و کشیده روی دیواره پا بالا کشید انعطلاف بدنش زیادی خوب نبود؟ به محض ایستادن روی بشکه جیغ خفه ای کشیده و در کمال حیرت به من چسبید بدنم یک آن خشک شده قفل کرد

- الان... میفتیم... بریم پایین !!

با حال ترسیده و خرابی که او داشت نامردی بود اما دلم میخواست بخندم دستهایم روی کمرش نشسته محکم نگاهش داشتم

- نترس... نمیزارم بیفتی !

با نفسی که تنگ شده بود و صدایی که نمیدانستم چرا ارتعاش داشت سعی کردم از خودم جدایش کنم تا بتوانم توضیح دهم چگونه بالا بروم که بشکه زیر پایم تکان خفیفی خورد

#سد_سکوت

#پارت_۲۴۹

جیغ بلندی کشیده و دستانش که لباسم را چنگ زده بود دورم حلقه کرده خودش را به من فشرد پیشانی اش را زیر گلویم روی سینه ام چسبانده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می لرزید میفهمیدم که هر لحظه دم به گریه است

- الان... میفتم

قلبم در سینه به تکاپو افتاده بود در نهایت بی رحمی دلم میخواست این چسبیدن تا ابد ادامه داشته باشد و در وجودم حلش کنم وضعیتم خنده دار بود ... میخواستم گوشمالی اش بدهم حالا طوری به من چسبیده است که از هیجان حتی نمی توانستم درست حرف بزنم لرزشش هر لحظه بیشتر می شد و جای دستش را پشت کمرم سفت تر می کرد قطرات باران روی سر و کله ی هردویمان میریخت ولی من حواسم به موهای بلند و بازش بود به دستهای ظریفی که به کمرم چسبیده است به صورتی که با تمام سردی اش درحال سوزاندن سینه ام بود

- امیررضا... ب.. بر... یم... پایین !

نتوانستم خوشحالی ام را پنهان کرده نخندم بالاخره اسمم را صدا زد تمام عذاب وجدانی که داشتم پر کشید لرزش سینه ام توجه اش را جلب کرد کمی دستش را شل کرد

- بریم ؟

چرا فکر می کرد قرار است از بشکه پایین برویم آن هم وقتی بودنمان روی آن برای من اینقدر سودمند است؟

- نخیییر ... چرا انقد میترسی؟ خودم هواتو دارم ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اینکه نمی‌توانستم سعی کردم کمی جدی شوم تا گوش دهد

- برو عقب قلاب میگیرم برو بالا

با التماس گفت

- نمی‌تونم ...

یک دستم را پشت کمرش محکم کردم دست دیگرم را زیر چانه‌اش گذاشتم
تا سرش را بالا بگیرد

- بازومو بگیر سارا! یکم برو عقب بتونم قلاب بگیرم برات..

تازه متوجه وضعیتش شده بود دستانش را از پشتم جدا کرد ولی از ترس
ذره ذره با کشیدنش روی بدنم که نفسم را بند آورد روی پهلوهایم متوقف
شد که دوباره با تکان بشکه که اینبار بخاطر سختی تحمل شرایطم کار من
بود پیشانی‌اش به سینه‌ام چسبید اما دستانش تکان نخورده همانجا مشت
شد دوباره جیغ کشید

- نمیتونم... نمیتونم

- هیس... اروم چیزی نشد! خوبی؟

- بیا بر..یم...

- آروم باش... میریم الان میریم

دست زیر چانه‌اش گذاشتم و سرش را دوباره بالا گرفتم

- بالا سرمو نگاه کن!

نگاهش که با ترس و تعلل بالا آمد ادامه دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شصت هفتاد سانت بالاتر از سرم لبه ی پنجرست..! فقط لازم سر تو از سرم رد کنی بعدش دستت میرسه به لبه ی پنجره کمکت می کنم بری با لا !!

- می افتم...

تکانش دارم که هینی گفت و پنجه هایش در گوشت پهلویم فرو رفت

- اینقدر نگو میوفتی من اینجا چیکارم؟

اجبارا به خاطر تعلل و سکوتش دست به کار شده یکی یکی دستانش را روی بازوهایم گذاشتم و با کمی فاصله گرفتن پاهایم را از هم باز کردم تا دوباره بشکه تکان نخورد دستانم را در هم قلاب کردم چشم بسته محکم به بازویم چسبیده بود

- پا تو بذار بالا !

رسماً به گریه افتاده بود

- نه.. امیررضا... بیا...

بلندتر گفتم

- برو بالا...

دوباره به جای چنگ شدی یک دستش روی پهلویم فشار آورد ولی اینبار طلبکار گفت

- انقد نگو برو بالا ! برم تو چیکار می کنی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از لحن صحبتش جا خوردم ترس حواسش را کاملا پرت کرده بود که
مفرد خطابم میکرد یا از اصرارم عصبانی بود؟

- تو برو نگران من نباش منم میام

یک دستش را در حالی که میلرزید بی جان به سینه‌ام کوبید

- چطوری میایی؟ مگه گربه‌ای که از دیوار بیایی بالا!

انگار حالش خیلی بد بود حرف زدنش زیر و رو شده بود چه مثالی هم زد!
شاید هم میخواست سعی کند به هر روشی من را منصرف کند تا بالا نرود
اما جای ضربه دست کوچک و مشت شده اش به نبض افتاده بود

- برو بالا سارا... اینجا خونه ی توئه شاید من خوب نگشتم! برو کلیدو پیدا
کن بیار برام ..باشه؟

شبيه به اینکه بخواهد تکانم بدهد لباسم را کشید و دوباره دستش را به آن
چنگ کرد

- اگه... نبود چی؟

- بس کن دیگه!! چرا انقد بهونه میاری؟ اگه نبود زنگ بزن پرهام خوبه؟ ...
حالا بیا!!

خوشحال شده به صورتم خیره شد فاصله صورتمان آنقدر کم بود که نفس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گرمش به جایی بین چانه و لبم می نشست با ناز خاصی که بخاطر لحن
ملتمسش در صورتش نشست و باعث شد لبخند بزنم گفت

- خب.. الان زنگ بزنی؟

کفری شده از دستش که به هر ریسمانی برای بالا نرفتن چنگ میزند گفتم
- لعنتی.. بفهم! من با این وضع و حالت به هیچکی زنگ نمیزنم... حالا برو
بالا تا به کاری دستت ندادم

پیشانی به سینه ام چسبانده با عجز گفت

- به خدا... نمی توانم!

لحظه ای دلم برایش سوخت دستانم را باز کرده صورتش را قاب گرفتم در
فاصله چند سانتی صورتش تمام قدرت و اطمینانم را در صدایم ریخته
گفتم

- به من اعتماد کن سارا... اعتماد کن! محاله

بزارم بیفتی... مواظبتم... آبروی منو جلوی خودم نبر... برو بالا

نفهمیدم چه شد با پایان جمله ام پیشانی اش را نرم و کوتاه بوسیدم

- آفرین دختر... بیا!

#ادامه_پارت_۲۴۹

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره دستانم را قلاب کردم و او بدون اینکه هیچ عکس العملی به رفتارم نشان دهد با لرز و عذابی که در چشمهایش میدیدم دمپایی سفید و گل گلی اش را از پا درآورده کف پا و انگشتان یخ زده اش را روی دستم گذاشت و با گرفتن شانهاام چشم بسته بسم الله ی گفت

- برو... لبه ی پنجره رو گرفتی بگو ...

هنوز پای دیگرش را کامل از زمین جدا نکرده بود که جیغ زده و برگشت اما پایش را رها نکردم

- برو بالا سارا بهم اطمینان کن.. ولت نمیکنم نمیزارم بیفتی !!

میدونم آرامی گفت که برایم از هزار بار گفتن اینکه به من اعتماد دارد با ارزش تر بود با چشمان ملتمس نگاهم کرده دوباره امتحان کرد و بدنش را ب الا کشید

- مستقیم بروبالا پائینو نگاه نکن ... دستتو بگیر به دیوار !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۰

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا بردم دیدم که چشم بسته بود و انگشتانش را در بند آجرها چفت می کرد پای دیگرش که کف دستم نشست شروع به راهنمایی کردم با کاری که با او کردم آگه کوچکترین بلایی سرش بیاید خودم را نمی بخشم

- پاتو بذار رو شونم تا لبه رو بگیری !

شانه ام را رها کرد پایش را به سمت بالا هل دادم با ترس گفت

- تورو خدا نیفتم !؟

- گرفتم برو ..

صدای جیغش بلند شد

- گرفتم !!

- خوبه پاتو بزار رو شونم ...

پای او که به شانه ام رسید دستم را دوباره زیرش گذاشتم و به سمت بالا هولش دادم تا سریعتر بالا برود و هر چه زودتر از این ترسی که به جانم انداخته ام نجاتش دهم کاملاً که از من جدا شد به سرعت چرخیدم و با لا را نگاه کردم صدای بلند زمین خوردنش را شنیدم بی اختیار با فریاد صدایش زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا!!! ...خوبی؟

صدای ناله اش می آمد لعنت به من و این کارم !!

- ب...بل...ه...الان..میام

دقیقه ای گذشت که با کلید چسبیده به لبه ی پنجره بیرون آمد او که خیلی می ترسید چطور اتقدر نزدیک شده بود!؟

- بندازم؟؟

دستم را زیر کلید گرفتم

- بنداز!

کلید را گرفته دمپایی هایش را که پاهای بزرگم در آن جا نمی شد نصفه نیمه پوشیده و با باز کردن در به حیاط پشتی رفته با گذشتن از راهرویی که به زیر پله های فلزی ختم می شد به حیاط اصلی رسیده و وارد خانه شدم

به آشپزخانه که رفتم در همان وضعیت پشت به من در حال بستن پنجره بود وقتی برگشت و با آن چهره ی خشمگین و عصبانی که میدانستم کلافگی از آن میبارد دیدم احتمالاً به یاد آورد که در آن حال چه به او گفته ام که با حالتی شرمنده سر به زیر ببخشید آرامی گفت به سمتش خیز برداشتم که همین کم صدایی گفته سریع از پنجره دور شد با تکیه به کابینت عقب عقب رفت به فکرم رسید شاید چسبیدنش به کمرم وقتی پرهام فریاد می کشید هم به خاطر ترس از نزدیکی به پنجره و ارتفاعش بوده است پس وقتی کلید را انداخت نترسید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشم !! ... چیه؟ اینکه با دیوار حرف زدم؟ اینکه گفتم چیزی شد تماس بگیرو آخرین نفر یاد من افتادی؟

انگشت حلقه ی دست چپش را در دست راست محکم گرفته می فشرد
- نمی... خوا... ستم... نگران... بشید

مقصر خودم بودم و شیطنتی که کرده ام اما از دست او و سهل انگاری اش هم عصبی بودم

- نمی خواستی نگران بشم یا نمی خواستی پیام؟! هاا !!! الان چی شد؟
نگران نشدم؟ نترسیدم بلای سرت بیاد؟

شانه هایش بالا پریده سر به زیر شد کتم هنوز تنش بود صورتش از سرما سفید شده بود و نوک بینی اش قرمز، موهایش باز و البته خیس شده دورش ریخته و قسمتی زیر کتم پنهان بود که دلم می خواست لمسشان کنم پاهای کشیده اش را نگاه می کردم که چشمم به خراشی روی ساقش افتاد

- زخمی شدی!؟

سریع دستش را پشت سرش گرفت

- نه ... چیزی نیست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من پایش را می گفتم و او دستش را پنهان می کرد !! دلم می خواست
پرهام اینجا بود و به خاطر این حرکت که نتیجه اش زخمی شدن او بود تا
می توانست حرف بارم میکرد قدمی جلو گذاشتم و او تا کنار آبگرم کن
چسبیده به کابینت ها عقب عقب رفت شرمنده بودم اما با لحنی عصبی
گفتم

- یه قدم دیگه برو عقب تا حالت کنم الان چقد بی ظرفیتم !

کم کم شانه هایش را بالا داد و سرش را در گردنش فرو برد با احتیاطی که
بی اراده هنوز گاهی هنگام برخورد با او داشتم دستم را پشت سرش برده
دستش را جلو کشیدم
- آای...
@vip.roman

صدای ناله اش بلند شد و دست دیگرش را روی دستم گذاشت دستمال
کاغذی را که دور انگشتش پیچیده بود آرام برداشتم تا انگشتش را ببینم
- نکن !... چسبیده ... میسوزه !

حرص زدم

- بزار ببینم چه بلایی سرت آوردم

با تعجب نگاهم کرد

- تقصیر خودم بود !!

انگشتش را که دیدم صورتم جمع شد ناخن کمی بلند و ظریفش از گوشت
جدا شده بود و خون زیرش که تا نیمه ی ناخن رفته بود نشان می داد تا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کجایی ناخنش صدمه دیده است

- شاید... ولی باید بیشتر حواسمو جمع میکردم! ترسیدی عجله کردی احتم
الا گیر کرده به دیوار... بتادین داری؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۱

وقتی خواستم انگشتش را داخل سینک گرفته و با بتادین ضد عفونی کنم
دوباره صدای آه و ناله اش بلند شد
- نکن!... میسوزه

بازویش را زیر بغلم زدم و با دست انگشتش را محکم گرفتم تا بخاطر
سوزش دست عقب نکشد ریختن بتادین روی زخم همزمان شد با فرورفتن
صورتش در بازویم جا خوردم شاید تکان ریزی هم در بدنم ایجاد شد اما به
روی خود نیاوردم تا عتب نرود پایش را به زمین می کوبید و صورتش را از
پشت به بازویم می فروشد با انگشتان دست دیگرش بازویم را محکم
گرفته میکشید

- سسس... بسته میسوزه... ولش کن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عههه !! ... وایسا ببینم

همه حواسم به حس گرمایی بود که او با نفسش به جای بازویم به سینه ام می داد و قلبم را به تند تر تپیدن وا میداشت سعی کردم توجه ام را با حرف زدن به چیز دیگری بدهم اما حرکات او اجازه نمیداد بودنش در آن حالت را دوست داشتم و در نهایت بدجنسی کارم را کمی کش دادم که اگر از ابتدا می دانستم نتیجه اش می شود صدا زدن زیبای دوباره ی نامم از سمت او به خاطرش عذاب وجدان نمی گرفتم

- امیررضا... تورو خدا... بسه میسوزه !!

قلبم از جایش کنده شد چرا شنیدن نامم با این صدا انگار هزار برابر بزرگترم می کرد؟؟ چه کردم امشب با خودم؟ مثلا میخواستم گوشمالی اش دهم! ادبش کنم! یا خودم را بیشتر گیر بیاندازم؟ مگر با تجربه ی این نزدیکی اش دیگر میتوانم از او دست بکشم؟

به خدا انصاف نیست که من به این حال و روز باشم و او در عین بی خیالی رفتار کند تا برسد روزی که او با من کنار بیاید پیر می شوم !!

با اتمام کارم کلافه سرم را بالا گرفته پوفی کردم که خودش را عقب کشید اما دستش را رها نکردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه.. خب میسوزه !

فکر کرد رفتارم به خاطره عکس العمل او از سوزش است ؟

- کاش همیشه انقد دقت می کردی !

نیم نگاهی به دستهایمان انداخت

- به چی ؟

- به رفتارت !

گیج پرسید

- چرا ؟

به شدت جلوی کشیدمش من امشب به او می فهماندم مقصر همه ی این سوء تفاهمی که ایجاد شده است فقط من نیستم که جورش را فقط من بکشم و او با فاصله گرفتنش بخواهد تلافی کند بازویش را کمی فشردم - چون اونوقت همه چیو گردن من نمی ندازی !

دیگر به شدت قبل از من نمی ترسید و هر بار صدای ترسیده ی هین گفتنش را نمی شنیدم با وجود فاصله ی کمی که داشتیم و لحن و حرکت شدید اما عقب نکشید؟

- من که گفتم ... تقصیر خودم بود !

- الان و نمیگممنظورم دیشبه !

بازویش را به شدت عقب کشید اما باز رهایش نکردم طلبکار گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون دیگه تقصیر برداشت شما بود !!
- برداشت من یا رفتار تو ... ! آخه اون دیگه چه مدل حرف زدن بود!؟
ادایش را در آوردم
- علی و مادرش ... دوستمه ... اونم با یکی مثل من که قبلا " از نامردی یه زن خورده !!

- لحظه‌ای جا خورد اما کم نیاورد
- به من ربطی نداره که شما همه رو مثل هم می بینید !
جوابش در حرف خودش نبود!؟
- چطور تو حق داری همه رو مثل هم ببینی ! به خاطر یکی دیگه هر بار از من بترسی .. من حق ندارم یه بار ! فقط یه بار اشتباه کنم؟ اونم با کم محلی ها و در رفتنهای سرکار خانوم !

- پوزخند صدا داری تحویل چشمهای گرد شده اش دادم
- خوبه همون یبار ترسیدم !
مات مانده بود وقتی با تردید و گیج پرسید
- ترسیدین؟ چرا!؟
- سخت بود گفتنش اما بهتر از این بود که فکر کند من یک دیوانه ی عصبی هستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- از اینکه دست رو ... کسی گذاشته باشم که مال من نیست ترسیدم ... ترسیدم فرار کردن هات به خاطر .. به خاطر این باشه که ... به ناموس کسی چشم داشتم بخاطر این باشه صیغه منی ولی ...

حیرت زده و عجول گفت

- نه .. نه نمیخواستم سوتفاهم بشه ... فقط نمی خوام درگیر زندگی من بشید

از اینکه برایش مهم بود که چه حسی بدی داشتم و میخواست برطرفش کند خوشحال بودم اما جمله ی دومش چیزی نبود که میخواستم صورتم را به صورت شرمنده و رنگ پریده اش نزدیک کرده شمرده و آرام گفتم

-ما از همون وقتی که محرم شدیم درگیر زندگی هم شدیم اینو بفهم سارا ... هر بار با رفتارت منو آتیشی نکن !!

به ضرب خودش را عقب کشید و به اپن تکیه زد

- کی گفته که هر بارش تقصیر من بوده؟ اون آقای کاظمی که دیگه دست من نبود ! یا اون دوست پزشکی ! نزدیک بود زهره ترک بشم اون عین خیالش نبود !

رو به رویش ایستادم دست هایم را دو طرف کنار بدنش لبه اپن گذاشتم که کمی در خود جمع شد هنوز هم نزدیکی ام آزارش میداد اما بی تفاوت برای لذت بردن از بحث با او با چشمان تنگ شده گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اتفاقا اونو دیگه کاملا تو مقصر بودی ... وقتی من چسبیده بودم به تخت و نمیتونستم تکون بخورم... کسی هم خونه نبود تا بیرسم ... صدای جیغ و لباسهای خاکیتهم می گفت یه چیزی شده ... تو هم به جای توضیح دادن وحشت زده در رفتی ... تو بگو؟ راه دیگه ای بود بفهمم و حال اون کثافتو جا بیارم؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چشمانش به جز من به هر گوشه ای نگاه می کرد
- خب .. خب اونو ترسیده بودم ... دیوونه بود !!

از لقبی که به کاظمی داد خوشم آمد
- منم دیوونه بودم؟! نباید می گفتی؟
- آخه .. حاا.. لتون خوب نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- الان که خوبه .. نمی خوای قبول کنی؟؟

نگاهش بین چشمهایم رفت و آمد کرد

- چیو ... ؟

بذاقم را قورت دادم بالاخره که باید می گفتم به قول پرهام سارا آدمی نبود که با ایما و اشاره و رفت و آمد و ا بدهد یا حتی متوجه شود به او باید مستقیم میگفتم به چشمانش زل زدم

- منو ... بودنمو ... نمیخوای قبول کنی؟ نمیخوای باشم؟

اگر بین دستهایم چسبیده به این گیر نکرده بود حتما فرار میکرد آن هم حالا که انگار تازه متوجه ی نگاهم به صورت و موهایش شده بود و مرتب سعی میکرد با انگشتان ظریفش بدون تماس با من از صورتش کنارش بزند - نه ...

نه! آرامش پر از شک بود چرا با گرفتن نگاهش و بغض به زبانش آورد؟

حسش میکنم احساسش را می فهمم ... پس چرا او پنهانش می کند؟! دست زیر چانه اش زدم

- نگام کن و حرف بزن ... !

نگاهم کرد و من به چشمهای زیبایش خیره شدم

- نمیخوام ... نمیخوام کسی به جای من تصمیم بگیره می خوام تنها

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زندگی کنم ... می خوام خودم ... خودم مشکلاتمو حل کنم!
ضربه‌ی نسبتاً محکمی با پشت چهار انگشت به بازویش زدم تا از روی کتم
کاملاً حسش کند آخ ریزی گفت و چشمهایش چهار تا شد جدی گفتم

- که چی بشه؟ بشه مثل امروز؟ ها؟ وقتی اون رها جوابتو نداد اگه منم
نبودم چیکار میکردی؟ یا مثل اون شب تنها! اصلاً برای چی گذاشتی دو
سه ساعت بشه بعد زنگ بزنی؟! باید حتما شارژ گوشیت تموم می شد تا
بفهمی راهی نداری و گیر کردی؟

با لبخندی که کمی در آن تمسخر ریختم گفتم
- شاید همین باعث بشه بفهمی باید کسی کنارت باشه ... بفهمی هیچکس
نمیتونه تنها زندگی کنه! مرد و زنم نداره سارا!! در ضمن ... من قرار نیست
برات تصمیم بگیرم!

از تمام حرف‌هایم انگار فقط جمله آخر را فهمیده بود که جدی اما مشکوک
گفت

- نمی گیرید؟

با خنده گفتم

- نه

دلم از این حرف زدن که با وجود اضطرابی که داشت عقب نکشید و نشانه
ی کنار آمدنش بود در حال گرم شدن بود که با همان حال گفت

- پس چرا باید ... کارمو عوض کنم؟ چرا باید مسئولیتم با ... شما باشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را نمایشی روی بازویش مالید

- تازه ... کتکم بخورم !! خودتون ... و پزشکتونم به خاطر رفتارم ... که
نمیدونم چشه ... تهدیدم کنید؟ انگار ... تقصیر من بوده؟

کلافه از جملاتی که خیلی جدی و پشت هم ردیف کرد و اصلا به روی
خودش نیاورد اصل منظورم چیست گفتم

- اولاً وقتی منو قبول کنی خود به خود مسئولیتت با منه و جایی کار می
کنی که من میگم ... دوماً ...

دوباره محکم به بازویش کوبیدم

- آآآخ ... چرا میزنین؟

- نوش جونت تا تو باشی قلب آدمو از ترس نیاری تو دهنش !! اگه نمیومدم
و اون پایین بلایی سرت می اومد من چه غلطی می کردم؟ جواب ساسانو
تو میدادی؟ سوماً اگه پرهام کاری کرده به خاطر همون اتفاق دیشب بود که
بهش شک داشت از رفتار صبح منم فهمیده بود اومده بود تا با رفتارش هم
منو به چهار میخ بکشه که تکرارش نکنم! ... هم به تو بفهمونه !!

باز هم بازویش را ماساژ داد گیج گفت

- چیه باید بفهمم که به زبون خوش نمی تونست بگه؟

زمزمه کرد

- دیوونه ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند زدم و دوباره به همان بازویی کوبیدم که نگذاشت لمسش کنم که کلافه عهی گفت انگار میخواستم حرصم را از آن عقب کشیدنش حالا سرش خالی کنم

- اگه قرار بود به زبون خوش بفهمی که وقتی خودم گفتم می فهمیدی؟!
شاکمی و معترض با دست به سینه ام کوبید تا کنار بروم
- برید کنار!! مسخره نکنید... خب نفهمیدم!!

دوباره لبخند زدم به خاطر یک ساعت اخیر که با هم گذرانیدیم رفتارش عجیب نشده بود که گاهی کنترلش از دستش در می رفت؟! یا عصبی اش کرده ام؟!
- واقعا! واضح گفتم که؟

نوج کلافه ای کرد و نگاهش را به اطرافمان چرخاند میفهمیدم از اینکه در حصار تن و دستهایم است خجالت میکشد و دنبال راهی برای رفتن است اما اجازه نمی دهم تا حرفم را نزده ام آن هم وقتی آنقدر گیج است و حواسش به فرار کردن که ذره ای به حرفهایم و رفتارم توجه نمی کند درست مانند این چند روز برای همین جواب بی سر و ته داده متوجه نمی شود

- چی گفتید؟ بیار دیگه بگید تا دوباره نیومده منو بزنه!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شانه بالا انداخته باشه بی خیالی گفتم ولی حرفم را محکم زدم
- تو نقطه ضعف منی سارا... من اومدم تا بمونم!! اومدم تا قبولم کنی!
اومدم تا با تو باشم! تو انتخاب منی! می خوام... می خوام مال من
باشی... فهمیدی یا واضح تر از این بگم و برات بازترش کنم!؟

لحظه لحظه صورتش گرفته تر شد چشم از نگاهم گرفت و به چانه و بعد
سینه ام داد و در نهایت پلک بست و سرش را پایین انداخت از حرفی که با
تمام احساسم زده ام قلبم داشت از جایش کنده میشد و او بیخیال سر به
زیر شده بود؟! نمیخواست؟؟ ملتمس و مهربان گفتم

- نگاهتو ازم بگیر... حرف بزن؟

#ادامه_پارت_۲۵۲

حس کردم از حرفم لحظه ای بدنش لرزید نفس مرتعش و کم صدایی
گرفت

- من... نمی خوام

سریع و محکم پرسیدم

- چرا!!!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شما ...

از ترس چیزی که ممکن بود بشنوم ولی از آن مطمئن نبودم سریع به حرف آمدم دوست نداشتم دلیلش واقعاً فاصله سنی بینمان باشد می خواستم مرا بشناسد تا بداند چیز مهمی نیست که نتوانیم به خاطرش با هم کنار بیاییم سریع گفتم

- صبر کن .. صبر کن... نمیخواد بگی .. فعلاً .. فعلاً " فقط به پیشنهادم فکر کن باشه؟

- لازم نیست ما نمیتونیم

- سارا! ...

تقریباً فریاد زدم تا آرام بگیرد و حرف نزنه

- چی از من میدونی که اینقدر به رد کردنم اصرار داری؟ تو که هنوز چند ماه دیگه به من محرمی ! نیستی؟؟ صبر کن .. فکر کن .. بزار همدیگه رو بشناسیم بعد بگو ... باشه ؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب... من ...
- از فکر به اینکه ممکن است دلیل بی جواب گذاشتنم همان چیزی باشد که از آن می ترسم با تردید و با اخم به زبان آوردم
- کسی... تو زندگیته؟
- سرش به ضرب بالا آمد انگار به او شوک وارد کردم متحیر و محکم گفتم
- معلومه که نه !!
- از نفس آسوده ای که کشیدم خنده ام گرفت قبلا هم گفته بود اما نمیدانم چرا دلم میخواست واضح بشنوم
- پس وقت بده ! بهش فکر کن ... هوم؟
- سکوت کرد و لب زیرینش را به دندان گرفت برای جلب اعتمادش بخاطر احوالاتی که از او دیده ام گفتم
- من قرار نیست اذیتت کنم سارا.... فقط کنارت میمونم ... همین !
- بی حرف سرش را تکان داد
- میشه یک کلمه بگی به جای اینکه سرتو تکون بدی؟ من باید بشنوم !
- باشه...
- با خوشحالی که عیانش کردم گفتم
- خوبه... حالا بیا چسب بزنم به ناخن برو لباستو عوض کن تا من برم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بخاریو بیارم که خونه هنوز خیلی سرده !

انگشتش را که می بستم در سکوت بدون نگاه کردن به من ایستاد و بعد به سمت اتاق رفت

- سارا!....

وقتی ایستاد با لبخند و کمی شیطنت گفتم

- میشه کتو بدی؟! بیرون سرده !

میخواستم باز آن لباس بیینمش معذب کت را درآورده به سمتم گرفت

- یه لباس گرم بپوش... باشه؟

فقط سرش را تکان داد احساس میکردم در حال و هوای دیگریست یا شاید هم حرفهایم شوکه اش کرده است واقعا هنوز دلیل اینکه چرا دنبالش می گشتم و به اینجا آمده اصرار به دیدنش داشتم را نفهمیده بود؟

- نوچ... بزار خودم پیام به تو اعتباری نیست !

با چشمان گرد شده و ابروهای بالا رفته که نگاهم کرد لبخند بدجنسی زد

- چیه؟ به تو باشه که بعدش عذابش مال منه؟

لحظه ای وا رفت اما بعد نگاهش چنان خشم و درندگی گرفت که جا خوردم صدایش را بالا برده طلبکار توی صورتم کوبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی فکر کردید !! که انقد احمقم به خاطر تون اینطوری لباس بپوشم؟! منی که دلم نمی خواد اینجا باشین ... صبح فکر کردم دیگه نمایم ... الانم اصلا فکر نمی کردم اونجا....

از برداشتش انگار لحظه ای خون به مغزم نرسید و فراموش کردم او ساراییست که هنوز گاهی از من می ترسد نتوانستم خودم را کنترل کنم سارا را سیمایی دیدم که آبرویم را می برد به سمتش هجوم بردم با گذاشتن دستم روی سینه اش او را با جیغ بلندی که کشید به دیوار کنار در اتاق چسباندم

با غیظ و صدایی پایین گفتم

- میبینی؟!.... میبینی چطو با رفتارت آتیشم میزنی؟ میبینی تقصیر خودته که من گر می گیرم؟... چرا فکر می کنی انقد کوتاه فکرم که درباره تویی که هر بار فقط فرار می کنی همچنین فکری بکنم؟ درباره تو که نمی خوای اینجا باشم.. درباره کسی که ناموسمه ها؟

هول کرده و ترسیده نفسش بند آمده بود که جوابی نداد با مکت صورتش را رصد کرده ادامه دادم

- منظورم موندنت تو سرما با اون لباسها بود ... میفهمی یا نههههه !!

قفسه ی سینه اش زیر دستم به شدت بالا و پایین می شد چشم بسته بود دستان سردش را روی مچ دستم گذاشت

- بب...خ..شید

صدایم پایین نمی آمد چرا باید برداشتش از رفتار من این باشد مگر نه اینکه همیشه مراعاتش را کرده ام؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشم.. همییین !!!

- من... معذرت...

- هر جوری دلت میخواد رفتار می‌کنی بعد میخوای با یه ببخشید جمعش کنی؟؟

دستم را محکم کنارش روی دیوار کوبیدم

- بعدش من میمونم و اون چشمای لامصبت... که دلم حریفش نمیشه... که انگار همه ی عذابت بخاطر منه؟ که نمی تونم ولت کنم نمی تونم برم؟

دوباره کف دستم را به دیوار کوبیدم نمی توانستم افکارم را نگه دارم من فقط میخواستمش او مال من بود!؟

- همینو میخواستی؟ حریف دلم نمیشم! نمیتونم! نمیشه! نمیرم! هر چقد بیرونم کنی و بد و بیراه بگی باز میام... خنک شدی؟؟

صدایم بی اراده پایین آمد

- از حالا دیگه هر کاری میخوای بکن ... بتازون ... من جورشو میکشم!

با تندی رهایش کرده به سمت کتم رفتم که روی زمین انداخته بودم پشت به او در حال پوشیدنش بودم که با صدایی شرمنده و لرزانش گفت

- من... منظور بدی.... نداشتم.. من....

نفس نفس میزدم برداشتش سینه ام را به درد آورده بود بدون آنکه بچرخم جوابش را دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منظورت خیلی واضح بود سارا خانوم بدترش نکن !

سارا خانوم را با منظور گفتم بهتر بود کمی به رفتارش فکر کند رفتاری که باید بخاطرش حرکاتم با چنان احتیاطی باشد که هر بار خودم را متجاوز میبینم به سمت در که رفتم راهم را سد کرد اما نگاهش نکردم

- امیررضا ... ببخشید ... من..

با حرص نفس میکشیدم با اینکه انتظار حرف زدنش را نداشتم و فکر میکردم مثل همیشه برود اما میخواستم کنارش زده رد شوم که گفت

- چیکار کنم؟! ..بخدا... نمی خواستم ...توهین کنم ! ...عصبانی شدم... خودتم عصبانی بودی !! آدم عصبانی که نمیفهمه چی میگه خب منم ..

#ادامه_پارت_۲۵۳

تعلل کردم حق با او بود من هم دیشب حسابی از خجالتش در آمدم عصبانی بودم و نفهمیدم چگونه رفتار کردم کارم کم از توهین الان او نبود اما او دقایقی پیش با توضیح از جبهه گیری اش کم کرده بود بدون نگاه کردن به صورت ماتم زده اش که ممکن بود پشیمانم کند مچش را گرفته به سمت اتاق رفتم تا افکاری که در سرم چرخید را عملی کنم با آنکه سخت قدم بر میداشت و باید می کشیدمش ولی بی حرف همراهم آمد کمدش را باز کردم بافت سفید و بلندی که آن شب فکر کردم اگر مجبور به تعویض لباسش شوم بهتر است تنش کنم تا گرم بماند را بیرون کشیده به سمتش گرفتم خیره به چشمانم نم گرفته اش محکم و جدی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اینو میپوشی دیگه هم وقتی فقط من اینجام شال رو سرت نمیزاری که فکر کنم یه غریبه‌ام که میترسی بهت حمله کنم !! فهمیدی؟

نگاهی به لباس انداخته آن را گرفت با اینکه تعجب کرده بود اما فقط با تکان سرش باشه ی آرامی گفت به سمت در رفتم ولی از یادآوری کوتاه آمدنش در این لحظه که ممکن است به این زودی‌ها دیگر نصیبم نشود چرخیدم تا آخرین خواسته‌ام را هم در این شرایط را برایش حکم کنم بد نبود کمی هم او تلاش میکرد

- درضمن ... من همیشه امیررضام همیشه ! اینم فهمیدی؟

دوباره سرش را تکان داد و باشه ی دیگری گفت به سرعت از اتاق خارج شدم تا لبخندی که در مقابل صورت او رفته و حیرانش می‌آهد روی لبم بنشیند را نبیند

درست مثل یک فرصت طلب هر سه خواسته‌ام را با صدا و لحنی محکم آن هم در شرایطی که میدانم حالش اجازه نمی‌دهد مخالفت کند گفته گریختم به پله‌ها که رسیدم دیگر نمی‌توانستم صورت کش آمده ام را جمع کنم حتی صدای خنده‌ام بلند شد حس میکنم شوکه اش کردم فکرش را هم نمی‌کردم که به خاطر جبران حرفی که زد و جگرم را سوزاند حاضر باشد اینهمه کوتاه بیاید ولی بخشیده شود هر لحظه باز منتظر جواب تندی از او بودم درست فهمیده ام او هم به من حسی دارد که نگران احوالات من است !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

با لباسی در دست وسط اتاق خشکم زده بود خودم هم نفهمیدم چطور یک دفعه عصبانی شدم و آن جملات از دهانم خارج شد آن هم در مورد اوایی که نگاه مشتاق و پر شورش را این روزها بارها بدون هیچ هوس و آزاری دیده بودم با آنکه می ترسیدم و فاصله می گرفتم اما هر بار که با خودم حرف زده می اندیشیدم در مقایسه هایم درست کنار برادرانم قرار گرفته برایم قابل اعتماد بود امن بود مانند آنها مراقبم بود

صبح که با آن حالت طلبکار و دل شکسته از خانه ام بیرونش کردم و به خاطر بدقولی ام درمورد خواسته ی پرهام عذاب وجدان داشتم فکرش را هم نمی کردم شب حس شرمندگی ام در برابر او به این اندازه بزرگ باشد قلب شکسته ام باعث شده بود حتی از رفتنش خوشحال هم باشم

گمان اینکه همه چیز تمام شده موجب شد راحت در خانه بچرخم و او غافلگیرم کند از نگاهش فهمیدم که او هم غافلگیر شده است به خاطر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ترس از رفتار دکتر پرهام با من بود که ناگهان برگشته بود جالب است با آن اخلاقش که هیچ نرمشی نسبت به پرهام نشان نمی‌دهد باز هم او به این راحتی جلو چشمش می‌خواست مرا از موضع پایین بکشد و بگوید هر اتفاقی افتاده من هم مقصر بوده‌ام و در نهایت باعث شرمندگی و خجالتم به خاطر چسبیدنم به او شد که مثل افتضاح آن شبم حتی ذره ای به روی خود نیاورد ولی وقتی پرهام رفت او حالش از من بدتر بود حس میکردم شبیه به کسیست که از جنگ برگشته البته با چیزهایی که خودش درباره ی گرد و خاک کردن امروزش گفت و حرف‌هایی که پرهام درباره دعوایش با پدر بزرگش زد عجیب نبود

نمی‌دانم با این وسواسی که پرهام در رفتارش نسبت به او دارد کمک میکند یا نه؟ اما باید با پرهام درباره اش حرف می‌زدم اگر بخواهم از او دور شوم به کمکش نیاز داشتم پرهام امروز با کارش دوباره او را به خانه ام بازگرداند و باعث شد با هم حرف بزنیم هم آن سوء تفاهم را برابیم کمرنگ کرد هم خیلی واضح به من فهماند بیش از آن چیزی که فکر می‌کنم برای امیررضا مهمم و او را راحت کرد تا بتواند خواسته اش را راحتتر به زبان بیاورد چیزی که می‌دانستم اما نمی‌توانم برایش کاری بکنم فقط منتظر مهلت درخواست پرهام تمام شود تا ریشه ی این رابطه را بخشانم !!

او و پرهام با وجود اینکه فقط دوستند اما خیلی به هم نزدیکند و البته شبیه به هم! هر کدامشان قدرت این را دارد که دیگری را ویران کند و یا بسازد به زندگی هم بیش از دو دوست توجه نشان می‌دهند هم برای هم می‌سازند و هم تهدید می‌کنند که ویران می‌کنند او از تهدید امیررضا می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ترسید اما خودش امیررضا را با جسارت تهدید می کند

هووووف بلند بالایی از گیجی که نتیجه افکارم بود کشیدم لباس را بالا گرفته نگاهش کردم خدا را شکر بافت بلند و ضخیمی بود با آن لباسهایی که خودش می پوشد اگر انتخابش پوشیده نبود باید با او شک میکردم !!

لباسم را که عوض کردم با دیدن خودم در آینه خشکم زده وایی گفتم

یقه ی شل لباس تقریباً روی سر شانه هایم بود و اگه دست هایم را کوچکترین تکانی می دادم از یک طرف روی بازویم می افتاد بند لباس زیر سورمه ایی ام هم از هر دو طرف دیده می شد و اگر ذره ای خم می شدم با لاتنه ام کاملاً نمایان بود کلافه نوچی گفته روی تخت نشستم قبل از پوشیدنش هم برای بیرون رفتن بدون شال با آن که قبلاً هم بی حجاب دیده بودم با خود درگیر بودم حالا چگونه با این لباس خارج شوم کاش این لباس را قبلاً پوشیده بودم و می دانستم تا وقتی انتخابش کرد ردش می کردم آخر این چه لباسیست که رها برایم خریده است؟! رهایی که این روزها فهمیده ام چیزهای زیادی را از من پنهان میکند

دلَم شور می زد حالم بد بود کلافه و ترسیده ... این حس را با او کمرنگ کرده بودم ... این روزها کمتر به آن فکر می کردم کمتر می ترسیدم اما باز پوشیدن این لباس پیش چشم یک مرد از نظرم درست نبود...

دوباره برخواسته روبروی آینه ایستادم چند بار یقه لباس را از دو طرف کشیدم اما وسطش جمع می شد و تا زیر لباس زیرم می آمد اه بلندی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به موهایم نگاهی انداختم آنها را اطرافم روی یقه لباس پهن کردم اما نمی شد باز هم لختی ایش پیدا بود !!

- سارا!!؟ کجایی؟

- وای ... برگشت؟!

فکر کردم لباس را عوض کنم که تصویر چشمان خشمگین ورگهای بیرون زده ی گردن و پیشانی ایش وقتی به دیوار چسباندم از جلوی چشمانم رد شد و جمله ی غریبه ای که حمله می کند دوباره به یادم آمد اگر عوضش کنم چه میکند نکند واقعا به من حمله کند؟! یا باز فکر کند میخواهم به او توهین کنم؟ اصلا چرا باید چنین کاری بکند و برایم لباس انتخاب کند! چرا پذیرفتم و سکوت کردم؟

- سارا!! چیکار می کنی اون تو؟ زود باش دیگه !!

نه می توانستم بیرون بروم نه می توانستم داخل اتاق بمانم شنیدن صدایش که هنوز عصبانی به نظر می رسید یعنی کاری دارد

- سارا!!؟!

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با صدای بلندی عصبانی داد میزد من هم بله‌ی بلندی گفتم که باز صدایش بلند شد

- کجایی پس؟ بیا دیگه... صدات قشنگه ولی الان با خودت کار دارم!

در را کمی باز کرده با خجالت و استرس جلو لباس را جمع کرده موهایم را جلو داده سر بیرون بردم انتهای راهروی ورودی در حالی که دو طرف بخاری را گرفته و نگهش داشته بود با خشم نگاهم میکرد

- بیا یچیزی بنداز اینو بزارم روش! جعبه‌اش پر از خاک بود کثیفه!!

نگاهم به سر و وضعش بود خودش هم دست کمی از بخاری ندارد

- با توام... بیا دستم خسته شد!! الان ولش می‌کنم!!

یادآوری استخوانهای دست و پای تازه جوش خورده‌اش باعث حرکتش شد هینی گفته به سرعت ملحفه‌ای از کشو بیرون کشیده از اتاق خارج شدم جلوی پایش روی زمین پهنش کردم که بخاری را به ضرب روی آن گذاشته خودش رویش خم شد با گذاشتن دستانش دو طرف بخاری شاکی به صورتم نگاه کرد

- دو ساعت چیکار...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش از بالا تا پایین براندازم کرد خجالت زده سرم را پایین گرفته نگاهی به خودم انداختم داغی پوست صورتم... تپش تند شده ی قلبم... لرزش سمت چپ سینه ام را زیر نگاهش حس کردم لبهایش لحظه لحظه بیشتر کش آمد گوشه چشمش چین افتاد نتوانست جلو خنده اش را بگیرد و ناگهان منفجر شد چنان با صدای بلند می خندید و قهقهه می زد که لبهای من هم با آنکه به دندان گرفتم کشیده شد

کف دستش را به دیوار گذاشته رو به آن سرش را پایین انداخت خندیدنش را دوست داشتم اتفاقی که خیلی کم رخ می داد آن هم به این شدت که تا بحال هرگز ندیده بودم چهره ی مردانه اش جذاب تر شده بود صورتش از زور خنده تا بناگوش سرخ شد دستی مشت شده جلوی دهانش گرفته بود از سنگینی نگاهم سرش را چرخاند دستش هنوز به حالت سرفه جلوی دهانش مشت بود

- ببخشید... ولی ...

دوباره خندید طول کشید تا آرام شود و من در سکوت با لبهایی کش آمده فقط نگاهش کردم ولی ای کاش رفته بودم تا باز افتضاحی از خودم را نبینم نمی دانستم به چه می خندد اما برایم مهم هم نبود فقط سعی کردم از این لحظه لذت ببرم بعد از آنکه سیر خندید صدایش را صاف کرده گفت

- اِه... ببخشید... آخه... این چه وضعیه... دختر؟!

دوباره خنده کوتاهی کرد و با اشاره به پاهایم گفت

- شلوارم... من باید بهت میدادم؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را پایین گرفتم با دیدن شلوارک فیروزه‌ای خاکی و تنگ که عوض نکرده بودم و با آن بافت تنم حسابی تناقض داشت و باعث خندیدنش شده بود هینی گفته به سمت اتاق دویدم با صدایی پر خنده گفت

- دیگه دیدم فرار فایده نداره !!

از لباسم کلافه بودم و حالا این سوتی که داده‌ام خشمگینم کرده بود و او بی خیال می‌خندید با اینکه بنظرم اینقدر که او خندید خنده دار نشده بودم اما چه خوب که چشمانش می‌گفت حتی متوجه ی بازی لباس نشده ایستاده با کوبیدن پایم روی زمین حرصی گفتم

- همش تقصیر شما بود... هی بیایا...

لج کرده برای مسخره کردنش گفتم

- اصلاً حق با آقای پرهام بود! اول ببینین میتونید راه برید بعد برید بخاری بیارید که منم هول نکنید بشه این !!

ایستاده دست به کمر با لبخندی که نمیدانم چرا حس میکردم پیروزمندانه است نگاهم می‌کرد دوباره با صدا خندید

- هر کاری هم بکنی الان محاله عصبانی بشم و این تصویر مفرح از ذهنم بره !

حرفش را با اشاره به قد و بالای من گفته دوباره خندید

- حالا چرا وایسادی؟! می‌خوای قشنگ تصویرتو ثبتش کنم؟

داد زده بلند و بی حواس دیوونه‌ای نثارش کرده وارد اتاق شدم صدای بلند خندیدنش را هنوز میشنیدم برخلاف زمانی که روبروی او بودم و عصبانی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شدم دست روی دهانم گذاشته صدایم را خفه کرده خندیدم چه حس خوبی داشتم حس خجالت شیرینی که تا بحال تجربه اش نکرده بودم چرا با او همه چیز فرق داشت

این اشتباهم و اجبارم برای خروج و دیدن نگاه دوستانه اش خیالم را برای بودن کنار او آن هم با این لباس کمی راحت کرد وقتی خواستم دوباره از اتاق خارج شوم نگرانی و استرس قبل را نداشتم در را باز کرده با نگاهی به سالن دیدم که مشغول وصل کردن بخاریست سرش را به سمتم چرخاند - یه دستمال بده اینو تمیزش کنم... خیلی خاکیه !!

با برداشتن دستمال از کشو کابینت آشپزخانه به سمتش رفتم خواستم خودم دست به کار شده تمیزش کنم که از دستم کشید

- بده من !... نمیبینی چقدر کثیفه؟ من خاکی شدم بسه... برو اونور !

قدمی عقب رفته فقط نگاهش کردم در این چند روز فهمیده بودم که در خانه ام اصلا حس مهمان را نداشته و خود را حتی صاحب خانه هم می داند

- موندم چطوری میخواستی اینو بیاری بالا !؟ کارتونش پر از سوسک مرده بود

- واقعا؟!؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۲۵۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرش را از پشت بخاری بیرون آورد

- آره!... می ترسی؟

- از زنده اش ...

لبخند بدجنسی زد

- پس چطور تو این خونه زندگی می کنی به نظرم هر گوشه اش باید یه

چندتایی باشه!؟

با اطمینان گفتم

- نیست... فقط همون پایین هست!

با حفظ لبخندش گفت

- ولی فکر کنم چند شب پیش یکی اینجاها دیدما؟

- واقعا؟!؟

ایستاد و دستش را از پشت بخاری بیرون کشید به وضوح برق شیطنت در

چشمانش دیده می شد از ابتدا هم حس می کردم میخواد بگوید باید از

اول به او میگفتم نه اینکه خودم تنها به حیاط خلوت بروم

- آره... مثل این!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به دستش که روی هوا بود نگاه کردم سوسک مرده ای از آن آویزان بود که
با شاخکش گرفته بودش قدمی عقب رفتم

- ایییی ...

سریع با دستمال کاغذی شاخک سوسک را گرفتم

- من میندازمش ... شما دستتونو بشورید

با چهره ای وارفته نگاهم میکرد چرخیده بودم که به سمت آشپزخانه بروم
اما لحن مبهوتش خشکم کرد

- نمی ترسی؟!

متعجب به چهره اش نگاه کردم میخواست بترساندم ولی نترسیدم... چه
شده بود امشب؟؟... آن از خندیدنش به لباسم این هم از نگاهش که
شرارت از آن می بارید!!... شوکه جمله ام را به زبان آوردم

- میخواستی بترسونیم؟!

لبخندی که میخواست شکل بگیرد را به سختی جمع کرد

- نه..

اما فشاری که به فک و لبهای جمع شده اش می آورد می گفت دروغ می
گوید نفهمیدم چه شد بی هوا با دست محکم به شانه اش کوبیدم

- خیلی نامردین!!

چشمهایش برق زده دندانهایش نمایان شد باورم نمیشد که قصد ترساندنم
را داشته است حرصی با گرفتن دستش که باعث شد لحظه ای جا بخورد و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب فقط نگاهم کند در نتیجه نفهمند چه کاری انجام می دهم سوسک
را کف دستش گذاشتم

- اینم خودت بندها!

داد بلندی زد و دستش را تکان داد که صدای خنده‌ام بی اختیار بلند شد می
خندیدم و به خاطر دیدن صورت سرخ شده‌اش از شوکی که به او وارد
کرده‌ام عقب عقب میرفتم

من هم امشب حال عادی نداشتم داشتم؟!!

ولی عجب لذتی داشت ترساندنش حالا فهمیدم چرا میخواست این کار را
بکند!! لحظه اول دیدن چهره اش لحظه ای به یاد سامان انداختم حسم از
لحظه ای که فهمیدم قصد ترساندنم را دارد همین بود چرا؟؟ نگاهش که
انقدر مثل او آرام و مهربان است؟؟

چرا حواسم نبود که دیگر مثل روزهای آخر روی تخت نیست که با خیال
راحت از اینکه دستش به من نمیرسد و به او اعتماد داشتم هر حرفی زده
و هر کاری میکردم؟؟ چرا زدمش!! چرا اصلا جوابش را دادم؟

خم شد دوباره سوسک را از شاخکش گرفت با قدمهای شمردن اما محکم به
سمتم آمد چشم تنگ کرده بود و نگاهم می کرد از تصور کاری که ممکن بود
انجام دهد دستم را به معنای ایست جلواش گرفتم از کارهای امشبش
حسابی گیج بودم بعید نبود آن را به زور کف دستم گذاشته مجبورم کند
نگاهش دارم ترسیده هول کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبر کنید... خو... خودتون... شروع کردید؟!... من....

ناگهان سرعت قدمهایش را زیاد کرد و چسبیده به این به من رسید جیغ خفه‌ای کشیدم مماس تنم ایستاد بازویم را گرفت و سوسک را جلوی صورتم تکان داد شیطننت نگاهش و نزدیکی که هنوز برایم هیجانی غیر قابل وصف همراه داشت نمی‌گذاشت تمرکز کرده فرار کنم قلبم چون یک گنجشک در سینه‌ام بال بال میزد

- به نظرت اینو بندازم تو لباست چی میشه؟

از فکر اینکه گفته اش را انجام دهد تنم لرزیده صورتم جمع شد

- ب..بخش..بید... !!

- نگفتی ؟

مظلوم شدم نگاهم را پایین انداخته کمرم را به این فشار دادم تا کمی فاصله بگیرم و سرم را عقب کشیدم

- هیچی... فقط... نا.. نامردیه !!

لبخند کجی زد با خونسردی گفت

- من نامرد ...

دستش که به سمت یقه ی شل شده‌ام آمد تنم را تکان داده ترسیده داد زدم

- تورو خدا... ببخشید.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یک تای ابرویش را بالا انداخت

- به همین سادگی... ببخشید؟ نمی شه هرکاری میخوای بکنی بعد بگی
ببخشید... تو اینو انداختی کف دست من؟!

جمله اش شبیه به سوال کردن بود اوهم مثل خودم باور نکرده بود کار من
بوده؟؟

نمیدانم چرا می خواستم بخندم چرا به اینکه حرصش در بیاید و عملی
اش کند فکر نمیکنم؟! شرمنده زمزمه کردم

- خب... خودتون.. شروع کردید

- کرده باشم تو تمومش می کردی !!

- خب.. تلافی کار... خودتون بود

نمی دانم چرا نمی توانستم زبانم را کوتاه کرده یا نگاهش دارم حالا که دیگر
او را سامان نمی دیدم دستم که به خاطر نزدیکیمان روی سینه اش بود به
وضوح می لرزید و جواب دادنم هر لحظه چهره اش را خبیث تر و
چشمانش را تنگ تر می کرد

- پس منم تلافی می کنم !!

دوباره دستش جلو آمد

- ببخشید... ببخشید ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالت چهره اش می گفت با یک پسریچه تخس و شر روبه‌راو هستم که هر آن ممکن است به بدترین شکل تلافی کند نمی دانستم چه بگویم اگر هر کسی بود مثل ساسان یا سامان که شیطنت های زیادی را با آنها تجربه کرده بودم راحت تر بودم اما چهره ی او که هرگز در این حالت تخس و شر ندیدمش باعث شده بود ندانم چه بگویم کشیده و با تهدید گفت

- با پبخشید حل همیشه یه فکر دیگه بکن براش !!

#ادامه_پارت_۲۵۶

vip_roman@

سکوت کردم که خب کشیده ای گفت

- فکر کردی یا بندازم !!

- خب...خب...گناه دارم !؟

با چنان صدای مظلومی گفتم که خودم هم دلم سوخت بی صدا خندیده نگاهش به صورتم قفل شد در یک حرکت دستی که به بازویم بود را دورم پیچیده سرم به سینه اش چسبید نفسم لحظه ای بند آمد اما چرا مثل آن شب یا در حیات خلوت با ترس نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش را کنار گوشم شنیدم صدایی که امشب شور عجیبی در آن موج می زد و پوست تنم را مور مور می کرد

- لعنتی ... میدونی چطوری سوء استفاده کنی؟ با صدات نامرد؟ حالا من نامردم یا تو؟

از کارم و جایی که به اجبار او ایستاده ام خجالت می کشیدم و از تعریف غیر مستقیم او از دوست داشتن صدایم ... اما جوابی که خودش داد را دادم تا شاید عقب برود اوپی که میدانم حسهای بدی که دارم را میداند و زمانی سعی در کمک کردن داشت و حالا به عمد بخاطر خودش ادامه میدهد

- من نامرد ...

دوباره خندید نمی دانم چرا از جایم تکان نمی خوردم درست است که از یک طرف به او و از طرفی دیگر به این چسبیده اگر میخواستم هم نمیتوانستم تکان بخورم اما شاید هم می ترسیدم عکس العمل بدی نشان دهد !! یا اینکه حسی که داشتم واقعی بود؟؟ می شد در این مدت او برایم آنقدر قابل اعتماد شده باشد که با اینکه صبح میخواستم دیگر نباشد شب بدون ترس در آغوشش بمانم؟؟

- باشه نامرد ... ولی باید حرف گوش بدی ! خُب؟

فشاری به سینه اش آوردم تا حالم را فهمیده رهايم کند اما بی توجه به لرزهای آنی ام هنگام حرف زدنش به بازویش فشار آورد کی میخواهد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست از این رفتارهای عمدی اش بردارد

دوباره سوالی گفت

- خُب؟؟

سریع گفتم

- خُب

تا اجازه رفتن بدهد بازویش را با چند تکان فشار داد اما اجازه نداد لرزیدن مداوم سمت چپ سینه ام نمی گذاشت حتی درست نفس بکشم تا بتوانم درست عکس العمل نشان بدهم

- پس از این به بعد من توام و امیررضا... خودت قاطی نکردی از وقتی از اتاق اومدی بیرون اینقد منو جمع و مفرد کردی؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

جوابی ندادم تکان هم نخوردم فقط به فکر فرو رفتم حق با او بود من هر بار یک جور او را صدا می‌زدم درحالیکه قبول کردم امیررضا صدایش کنم خودم هم حال خودم را نمی فهمم هنوز بی صدا در آغوشش بودم که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای پر شیطنتش برگشت

- سارا!؟

- ب..له...

- نمی گی؟ سوسکه هنوز دسته ها !!

بی اراده جمع شدم و ریز خندیدم سرم را تند تکان داده گفتم

- باشه..باشه

لرزش سینه اش می گفت او هم می خندد کمی عقب رفت فاصله گرفته
بخاطر خجالتش بدون نگاه کردن به صورتش با دستمال کاغذی مجاله شده
دستم را بالا آوردم با منظور برای اینکه گفت من باید تمامش میکردم گفتم

- بدین به من بندازمش که تمومش کنم!

فقط نگاهم کرد

- بدین دیگه؟

ابرو به هم کشید اما با همان لحن قبل گفت

- بگو بده نه بدین! همین الان گفتی باشه!

ابروهایم کشیده شد و دهانم کمی باز بزاقم را قورت داده و با صدایی که
به زور شنیده می شد گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بده من !

با دستمال گرفتمش در حالی که به سمت سرویس می رفت طوری که من بشنوم گفت

- انگار نه انگار چند دقیقه پیش آسفالم کرده ! واسه یه بده گفتن سرخ و سفید میشه ...

تا زمانی که در سرویس را بست فقط نگاهش کردم این امیررضا آن آدم همیشگی نبود چه بر سرش آمده که با وجود روز عجیبی که به لطف من گذرانده است اینقدر سرحال و سرخوش است !؟

امروز صبح و ظهر و شب هر کدام به روشی به اضطراب انداختمش و خیلی از مرزهایی که برای خودم مشخص کرده بودم را رد کرده ام... نه که رد کنم در اصل نابودشان کردم !! وقتی مجبور شدم با او تماس بگیرم فکر کردم با آمدنش و دیدنم در آن حالت از خجالت آب شوم اما چنان عصبانی شد و برخوردش برای بالا آوردنم و حتی تهدیدش به زدن بدون حس های منفی بود که حتی وقتی که روی بشکه در آن حالت پیشانی ام را بوسید نه تنها حس بدی نداشتم که لرز شیرینی در اعماق قلب و روی پوستم نشست که برای خلاص شدن از آنجا به خاطر او که گفت آبرویم را نبر حاضر شدم از او و دیوار بالا بروم مخصوصاً که با آن نگاه عمیق و صدای مطمئن از من خواهش کرد ... ولی آن بوسه !! فقط سعی کردم فراموشش کنم او برخلاف من زیادی صادق نبود !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دروغ است اگر بگویم ترسیدم و فقط به خاطر بخشش بود که پذیرفتم آن لباس را بیوشم و شالم را بردارم حسی که در آغوشش در آن چند دقیقه در حیات خلوت داشتم برایم بسیار ناب و ارزشمند بود حسی پاک... حسی که هرگز تا بحال تجربه نکرده بودم با کسی که از اولین لحظه ی دیدنش فهمیده ام متفاوت است !

آنقدر که نخواستم با جملاتی که ناخواسته به زبان آوردم آن حس را آلوده کنم حتی خواستم به او با آن همه صداقتش هم نشان بدهم تا بداند هرگز دیگر قرار نیست او را با آن حجم از ترس و دلهره ملاقات کنم حتی لمس شدنم از سمت او آزارم نمی دهد که این را قبل از رفتن به حیات خلوت با حضور ناگهانی پرهام و رفتار عجیبش با آنکه خجالت زده شدم اما خوب فهمید... فهمید و باعث شد خواسته اش را به زبان بیاورد و حتی فراتر از آن در اوج عصبانیت بگویند آنقدر مهم هستم که نمی تواند از پسم برآید و من بدون فکر چند دقیقه پیش با مظلومیت از آن سو استفاده کردم !!

احساسی که با افکارم زیر پوستم نشسته بود آنقدر شیرین بود که در حالی که املتی را که شامان بود آماده می کردم بی اراد لبخند می زدم می دانستم با خودم رگ نیستم شاید هنوز هم می ترسیدم هنوز هم لمسش آزارم می دهد شاید نه با آن شدت ولی هست فقط نمی دانم چرا هر زمان در شرایط بحرانی بوده ام ترس و حس بدم نسبت به او ناپدید شده است در حالی که هرگز در شرایط بد ترسم را گم نمی کردم که بدتر هم می شد !؟

بیشتر از بیست دقیقه بود که به سرویس رفته بیرون نمی آمد شعله گاز را کم کرده پشت در رفتم و ضربه ای به آن زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مشکلی پیش اومده؟؟

انگار کلافه بود

- آره ...

- چی شده؟!

یک دفعه در باز شد با قامت بلندش پشت در جلوی روشویی ایستاده بود
نگاهی به سر تا پای خیسش انداخته وایی گفتم

- چی کار کردید؟

چند بار دست های خیسش را به لباس و شلوارش کوبید

- خاکی بود ... لباسم که ندارم گفتم تمیزش کنم که ... شد این !!

- اینجوری که تمیز نمیشه باید درشون بیارید بشورید !!

نوچی گفت

- من میگم لباس ندارم تو میگی درشون بیارید بشورید!؟

سه کلمه آخر را با حرص گفت و با چشمان تنگ شده نگاهم کرد

- هی بگو ... باشه ؟

بی توجه به حرفش گفتم

- صبر کن الان میام

فهمیدم منظورش به جمع بستنش بود اما فرار کردم تا هم ادامه ندهد هم
مشکل را حل کنم دلم نمی خواست با این لباس خیلی جلو چشمش باشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به اتاق رفتم کشو لباسهایی که این روزها بارها دانه دانه یشان را به آغوش کشیده بوئیده بودم راباز کردم با وسواس یک تیشرت و شلوار خانگی که پدرم نپوشیده و البته گشادترین بنان که به تنش اندازه باشد برداشته و برگشتم هنوز با همان حالت خیس و اخمو همانجا ایستاده بود روبرویش ایستاده لباسها را به سمتش گرفتم

- بفرمایید ... فکر کنم اندازتون باشه !

فقط نگاهم کرد

- چیه؟ بهتر از لباسهای خودتونه که !

ناگهان خم شده لباسها را از دستم کشید با تهدید گفت

- بیرون میام دیگه ... من اگه دوباره تو رو نزدم !!

گیج شدم اما از تهدیدش خنده ام گرفت انگار من پرهام بودم که تهدیدم میکرد با لبخند گفتم

- عه ... چرا؟ خوبه با همون لباسهاتون بمونید؟ هم کثیفن هم خیس !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با همان اخم صورتش بدون جواب دادن در را تا نیمه بست در حال باز کردن دکمه های لباسش بود قدمی عقب گذاشتم که پرسید

- اینا مال کیه؟

- بابام

در را به ضرب باز کرد تا روی شکم دکمه هایش را باز کرده بود با اینکه قبلاً بارها برای تعویض لباس کمکش کرده بودم و اندام مردانه و ورزیده ی بالاتنه اش را دیده بودم حتی معذب بودن خودش را ... ناخودآگاه نگاه گرفتم خجالت کشیده آب میشدم اگر نگاهم را روی تن خود میدید با آنکه دلم می خواست یک روز آن زخم را دقیق و از نزدیک ببینم زخمی که بخاطر من به تنش نشست و گفت برایش یادگاریست !

- بابات ... مگه فوت نشده ؟

سرم را تکان دادم با صدایی که به زور شنیده می شد گفتم

- زمان حیات خیلی پیشم میومدن ... اینارو آخرین بار خودم براشون خریدم ولی ... قسمت نشد بپوشن تمیز و نوآن خیالتون راحت !

قدم دیگری عقب گذاشتم

- سارا! ... ؟؟

نگاهش کردم البته فقط نگاهم به صورتش بود

- میخوای ... میخوای یه چیز دیگه بدی بپوشم اینا رو ببری؟

سعی کردم لبخندم واقعی باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه...حتما قسمت بوده شما بپوشید!

دوباره عقب رفتم با صدای پر شیطنتش مانع شدم حس کردم فهمید با به یادآوردن پدرم حالم تغییر کرده که سعی در عوض کردنش را داشت

- میگم....من اینا رو بپوشم دیگه پس نمیدما؟؟

لبخندم که اینبار واقعی بود بیشتر کش آمد و دندانهایم نمایان شد

- اول ببینید اندازه هست بعد...جمع و جورتر از شما بودن!

پووف کلافه ای کشید و من فهمیدم باز هم او را جمع بستم اما بیخیال دور شدم...نمی توانستم هر چقدر سعی می کردم باز در افکارم او همان آقای کامران بود شاید چون می دانستم نمیشد کنارم بماند!!

- خب؟؟

نگاهم را به چشمان منتظر و ابروهای بالا رفته اش دادم فکر نمی کردم آن تیشرت سورمه ای و شلوار خاکستری اینقدر به تن او بنشیند حلقه ی آستین کوتاهش بازوهای پر پیمانش را سفت چسبیده بود درست است که کمی تنگ بود اما خدا را شکر کوتاه نبود

سکوتم او را دوباره به حرف آورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می خوام بدونم ... بگو!

توجهی نکردم و به جایش پرسیدم

- دیگه نمیخورید؟ جمع کنم؟

بشقابی که دستم را به آن رساندم کشیده با لحن کمی تند گفت

- بشین جواب منو بده؟

همانطور ایستاده بالای سرش کنار میز نگاهش کردم

- که چی بشه؟! بعدش بگین نرو!؟

دستم را گرفته کشید تا بنشینم

- اونو که همون اول گفتم! تو جایی کار می کنی که من میگم منم میگم دفتر خودم پس دیگه نمیری اونجایی که نمیدونم کجاست؟ فقط می خوام بدونم کجا می رفتی؟

نشسته روی صندلی با انگشتهایم بازی میکردم نمی دانستم چه بگویم نمی دانستم اگر بفهمد کاری در کار نبوده است و فقط به خاطر اینکه از او دور باشم و مجبور به رفتن به محل کارش نباشم گفته ام کار دارم چه می کنند؟

- قراره همینطوری ساکت بشینی پاشم یه زنگ به رها و ساسان بزنم از او نا بپرسم؟

از فکر تماسش با رهایی که این روزها زیادی با او صادق بود مضطرب گفتم

- نه... نه... او نا نمیدونن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای ریلکسش عصبی شد

- تو جایی میری سرکار که هیچکس نمیدونه کجاست؟!

پلک بستم عجب هچلی شد ... ببین به خاطر یک دروغ حرفش به کجا رسید سکوت کفری ایش کرد بازویم را گرفتم بی توجه به یقه لباس که کشیده شد و حس کردم پایین تر از سر شانه ام رفت گفت

- با توام سارا جواب بده!

عصبی به خاطر وضعیت لباس، گر گرفته ایستاده دستم را کشیدم

- ولم کن ... نمی خوام بگم !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۵۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

یقه لباسم را که کشیده شد مرتب کردم که او هم درخواست روبرویم قدمی نزدیک شد عقب رفتم و کمرم به سینک چسبید با نگاه گیج و ماتمی به بالا تنه ام که از وقتی این لباس را پوشیده ام دفعه اولی بود که دیدم اینطور نگاهم میکند گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا؟؟ چرا.. نمیخوای.. بگی..مگه کجا میری ..؟

تن صدایش بالاتر رفته بود اما انگار کلمات را بدون تمرکز می گفت که با فاصله بیانش می کرد مرتب پلک می زد وضعیت من دلیل این حالش بود؟؟

با دست به سینه اش کوبیدم تا راه نفس گرفته ام را باز کنم

- برو عقب !!

انتظار داشتم با حالی که دارم سریع عقب برود اما با نیم قدم به من چسبید که نفس نصفه نیمه ام کاملا حبس شد هر دو بازویم را گرفته داد زد

- نمی رم ... اگه من چیزی از تو میبینم یعنی اجازشو دارم پس به جای اون حواستو بده به من... !! کجا میری؟ کارت چیه؟

دوباره به سینه اش کوبیدم نتوانستم خودم را کنترل کنم...عصبانی بودم اما نمی دانستم بیشتر از دست کدامان؟؟ خودم که بخاطر اعتمادی که دارم مجبور به تحمل چنین لباسی شده بودم یا او که با اینکه حالم را میدانست اما دست از عمدی هایش برنداشته براحتی درباره چیزی که برای من خجالت آور بود حرف میزد کنترل زبانم از دستم خارج شد درست مثل ساعتی پیش ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی ... هیچ کجا ... من اصلا کار ندارم ... کار نمی کنم ... خیالت راحت شد!؟

نفس نفس میزدم گرم شده بود اما میلرزیدم معذب بودم از فاصله کمی که داشتیم ... بالاتنه ایی که در حالی که نیمی از آن پیدا بود به شدت بالا و پایین می شد و چند لحظه هرچند کوتاه نگاه او به سمتش کشیده شد ... مبهوت نگاهم کرد

- چته تو!؟ ... کارت چیه که نمیخوای بگی؟ که بخاطرش دروغ میگی؟
چیکار میکنی سارا!؟

چشم بستم تا دیگر وضعیتم را که برایم عذاب آور و یادآور خاطرات پریشان بود نبینم سعی کردم آرام باشم کاری از دستم بر نمی آمد باید صبر می کردم تا خودش عقب برود شمرده شمرده با بی نفسی گفتم

- دروغ نمیگم ... دروغو ... همون اول گفتم ... که ... که کار پیدا کردم!

پلک روی هم فشردم و منتظر عکس العمل تندش ماندم که دستش از بازویم جدا شد نگاهش کردم مات شده نگاهم می کرد

- چرا!؟

سکوت کردم خودش می دانست ... چرا دست برنمیداشت ... باز هم میخواست اذیتم کند ... نمیدید در چه وضعیتی هستم ...

خود آزاری دارم؟ چرا هر بار خودم را گیر می اندازم من که می دانم رفتارش چگونه است من که میدانم دست از سرم بر نمیدارم تا به نتیجه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلخواهش نرسد چرا فراموش میکنم او همان آدمیست که وقتی پای راه رفتن هم نداشت تا به خواسته اش نمی رسید عقب نمی کشید

به عکس تصویری که داشتم خندید نه مثل ساعتی قبل اما بلند خندید
- میخواستی منو بیچونی که ولت کنم؟ آره؟

دستم به یقه لباس بود و سعی میکردم بالا نگاهش دارم اما هر بار از یک طرف شانه ولو می‌شد چرا دو ساعت پیش که پوشیدم اینقدر شلو ول نبود سرم را برایش تکان دادم که دوباره جلو آمد کاملاً به من چسبید دستهایم را گرفته از یقه ی لباسم جدا کرد

- ول کن اینو ... منو نگاه کن! یعنی تو اصلاً کار نداری؟ سرکار نمیری درسته!؟

نگاهم به صورتش بود انگار باید می شنید تا باور کند ولی چرا اینقدر خوشحال شد؟ چشمانش از شادی برق زد وقتی زمزمه کرده گفتم
- آره..

دوباره با صدای بلند خندید

- تو دیگه آخرشی دختر ... آخه اینم شد راهکار!! واقعا فکرکردی بخاطرش ولت می کنم؟! راه بهتری پیدا نکردی؟

از خجالت و استرسی که داشتم گوشه لبم را می جویدم کاش می فهمید وضعیت لباسم در حال آب کردن من است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میدونی چه به روز من آوردی؟ میدونی از روزی که پیدات کردم چقدر حرص کارتو خوردم؟ که چرا از وقتی منو دیدی نرفتی سر کار؟

با مکت کوتاهی گفت

- الان میدونی چطوری می خوام تلافی کنم؟

فقط گوش می‌دادم و نگاهم به یقه گرد و بسته ی تیشرتش بود و دستهایی که به جرات میتوانم بگویم دفعه اولی است که در لباسی از بازو به پایین برهنه میبینم همیشه با لباسهای گشاد و آستین بلند دیدمش !!

با جمله ی آخرش به ضرب سرم را بالا گرفتم تا خواستم دهان باز کنم دو انگشتش را روی لبم گذاشت چرا دستش اینقدر داغ بود!؟

- هییییس !! هیچی نگو ... نه اون صدا تو به کار می ندازی نه اون چشمتو مظلوم می کنی ! تا دستم اینجاست کسی هستی که دوماه بد جور منو گذاشته سرکار و رو هوا نگهم داشته منم می خوام یبار بدجور تلافی کنم پس فکرشم نکن بزارم گیرم بندازی ! گرفتی ؟

دوباره خواستم لب باز کنم اما انگشتش را فشار داد و با صدایی که معلوم بود حرص می خورد گفت

- هیس ... مگه همیشه سرتو تکون نمیدی الانم با سر جواب بده خب !!

سرم را عقب کشیدم

- عه..بذار ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جای دو انگشتش را که کف دستش گرفت شوکه چشمهایم گرد شد تمام
دستش را روی دهانم گذاشت و دست دیگرش را پشت گردنم تا نتوانم
سرم را عقب بکشم صدایش را بالا برد
- نمی فهمی چی میگم؟ ساکت باش!! حرف نزن

#ادامه_پارت_۲۵۹

دستانم روی دستش نشست نمی‌دانم چرا ولی هم از کارش خنده‌ام گرفته
بود و هم باورم نمیشد من واقعا نقطه ضعفش باشم آن هم اینقدر شدید!!
که صدایم یا نگاهم بتواند سستش کند!!

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حالا که صدایم را برید باید نگاهش می کردم خودش لو داد که چگونه می
توانم جلویش را بگیرم باید دیوانه باشم که از آن استفاده نکنم سرم را
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کوتاه تکان دادم و چند بار پلک زده به چشمانش خیره شدم نگاهم را مثلا ترسیده بین چشم های قهوه ای درشتش که با ابروهای پرپشت و ضخیمش مردانه و جذاب بود جابه جا کردم چند ثانیه خیره نگاهم کرد ناگهان چشم بست و با دندانهای جفت شده غرید

- ببند اون چشاتو !!

وقتی چشم باز کرد هنوز نگاهش میکردم از دیدن چشمان مات شده و گیجش نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و از خنده بی صدایم شانه هایم لرزید در همان حالت که هر دو دستش روی صورت و پشت سرم بود با خود کشیدم و به ستون ورودی آشپزخانه چسباندم

لحظه ای واقعا ترسیده هول کردم سرم به دیوار بود نمی توانستم عقب بکشم می توانست دستش را بردارد دوباره غرید

- با من در نیفت سارا ... با من در نیفت ! میدونی که پشیمون میشی !
دیگه چسبیده به تخت نیستم که راحت جوابمو بدی و در بری !

همچنان خیره نگاهش میکردم میدانستم با خنده ام حسابی حرصی اش کرده ام دست آزاد شده اش را روی چشم هایم گذاشت

- میگم ببند این لامصبو ... میخندی؟ باشه بخند ... بخند ببین چطو تلافی میکنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از جابه جایی ناگهانی ایش لباسم کاملا " به هم ریخته بود و از یک طرف تا وسط بازویم آمده بود اما نه می توانستم حرف بزنم نه حالی ایش کنم فقط سعی کردم با دست آزادم لباسم را بالا بکشم که با تهدید گفت

- تکون نخور... من حال تو رو میگیرم از احساس من سوء استفاده میکنی ؟ دارم برات !... دست به لباس زدی نزدی سارا ! بزار بفهمی چه حالی داره دست بزارن رو نقطه ضعف آدم !

صدای نامفهومی در آوردم و دستم را روی دستی که روی چشمم بود گذاشتم از خجالت تمام تنم گر گرفته بود چرا نمیفهمید حال من از او بدتر است نباید که فقط بخاطر یک خندیدنم اینقدر بهم بریزد با صدای خشن و جدی ایش که حسابی عصبانی اش کرده بودم گفت

- می خوای برش دارم؟

نه می دیدم که با چشم حالی اش کنم نه میگذاشت حرف بزنم که جواب بدهم ناچارا فقط سرم را تکان دادم

- برهی دارم ولی وای به حالت اگه چشمت باز بشه یا نگام کنی فهمیدی؟

دوباره سر تکان دادم و او دستش را برداشت سعی کردم سرم را خم کنم تا چشم باز کرده و وضعیت لباسم را ببینم که دست زیر چانه ام گذاشت

- بگیر بالا سرتو اونو من باید ببینم نه تو...!

تنم به لرز سختی افتاد لرزی شبیه به خوردن ضربه ای سنگین !

- چیه؟! فهمیدی چه حالی داره دست رو نقطه ضعف بزارن... آره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شوک زده ثابت ماندم این آدم یا امیررضا نبود یا واقعا از عصبانیت نمی فهمید چه کاری انجام می دهد شاید هم واقعا نمی شد به هیچ مردی اعتماد کرد ...

برای رهایی دوباره صدایی در آوردم که شبیه به هووم بود اما ناگهان با دست دیگرش محکم روی دست خودش که روی دهنم بود کوبید قلبم از جایش کنده شد ترسیده پلک فشردم و دستم که روی مچش بود را برداشتم غرغرش میگفت بیش از حد عصبانیست

- هیسس... صدات در نیاد !!

از اضطرابی که به جانم انداخت کف هر دو دستم را کنار بدنم به دیوار چسباندم تا هر چه میگوید انجام دهم شاید رهایم کند اما به خاطر حرفش و حرکت تندش به کسی که چندین ساعت گریه کرده باشد میماندم نفسم در سینه تکه تکه بالا می آمد و تنم تکان می خورد حتی فکرش را هم نمی کردم به خاطر نگاهم و خندیدنم اینقدر عصبانی شود که نتواند خود را کنترل کند اگر دستش روی دهانم نبود مثل او خودم را میزد؟ شاید همه اش ظاهرسازی بوده ... می توانست مثل او آنقدر بد باشد؟! او هم محرم بود؟!

- خوب گوش کن سارا !! دستمو بر میدارم و تو میری تو اتاقت نه صداتو تا صبح بشنوم نه نگاهتو ببینم ... فهمیدی؟

نمیشد.. نمیخواستم.. نمیتوانستم.. تا نفهمم چرا انقدر رفتارش تغییر کرد
نمیروم حتی اگر باز هم بد تمام شود اگر باز کسی که ساده لوحانه اعتماد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده من باشم ... باور نمی کنم بخاطر خندیدن باشد!؟ دنبال بهانه بود؟
دنبال فرصتی برای تلافی؟

این امیررضایی نبود که میشناختم میشود انقدر اشتباه کرده باشم
و بازهم

سرم را به دو طرف تکان دادم تند گفت

- نفهمیدی؟

سر بالا انداختم با دست آرام و کوتاه روی دستش که روی دهانم بود زدم تا
برش دارد

- میگم نشنوم صداتو تو میخوای دستمو بردارم؟

لالی بودم که نمی تواند ببیند و فقط میشنود دوباره سرم را بالا پایین کردم

- راهش اون که من گفتمه ! میری تو اتاقت حالا !!

شانه ام بالا پرید اما سرم را بالا انداختم چشم باز کردم درباره ی او که
احساسم را درگیر کرده است نمی توانم فرار کنم... تلاشم را کرده بودم اما
نتوانستم مژه هایم از نمک اشکی که حاصل شکستن بغضم بود خیس شده
بود

#ادامه_پارت_۲۶۰

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از او ترسیدم..... بیشتر از هر زمان دیگری حتی نصف شب دیشب از او ترسیدم... ولی می خواستم مطمئن باشم نمیخواستم مثل قبل فقط فرار کنم باید صورتش را می دیدم باید می فهمیدم در چه حالیست وقتی با من حرف می زند نمی توانم از ترس عقب بکشم و باز هربار بترسم و سالها فرار کنم فشار زیادی تحمل کرده ام تا به اینجا برسم باید بفهمم چرا با من اینطور رفتار کرد واقعیست و باز هم فریب خورده ام؟ طعمه بوده ام؟ نگفت نقطه ضعفش هستم!؟

دیدن چشمان نم گرفته ام چشمهایش را گرد کرده ابروهایش را بالا پراند دستش را برداشت با هر دو دست صورتم را قاب گرفت نگران و هول کرده توی صورتم گفت

- چی شد؟ ... سارا!! !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار دم عمیق و آسوده ای کشیدم حدسم درست بود من ترسیدم و او داشت با نقطه ضعفم شوخی کرده تلافی می کرد فکر نمیکرد رفتارش آزارم بدهد؟ او که ضعفهایم را میدانست!

بغضم رو قورت دادم تمام تلاشم را کردم که دوباره چشمهایم به اشک ننشیند خیره به صورت نگرانش گفتم

- ت... تر... ترسیدم

با همان دستهای قدرتمندی که دقیقه ای پیش نگهم داشته ترساندم محکم به سینه اش چسباندم

- وای... ببخشید... ببخشید!!

صدایم می لرزید اما باید حرف میزدم تا حالم خوب شود حتی اگر او ناراحت میشد

- باید.. میزاشتی... ب... ببینم

- آره... آره... ببخشید

- نمیخوام.. ب... بخشم... منو..

- هیشش... آروم... دوباره نسوزونم... صدات داره میلرزه!!

- ن... نمی... بخشم

تلاشم را کردم اما نشد بغضم شکست و هق هقم بلند شد با یک دست به سینه اش فشردم و با دست دیگر کمرم را نوازش می کرد صدای زمزمه اش را کنار گوشم می شنیدم سعی داشت آرامم کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با من این کارو نکن سارا ... با من این کارو نکن ... آروم ... آروم

- نترس نفست میگیره. کاریت نداشتم بخدا ...

- منو با خودم در ننداز آروم باش ... منو شرمنده ی خودم نکن ...

- سارا جان؟ به جون خودت نمی خواستم اینطوری بشه ... نمیخواستم

اذیتت کنم ... فکر نمیکردم انقد بترسی هیش آروم ... آروم ...

وقتی هرچه تلاش کرد بی نتیجه ماند با صدای بیچاره ای گفت

- اصلا میخوای بیا حالا هرکاری تو می گی من می کنم خوبه؟ فقط آروم باش !

میان حق هقم با نامردی تمام سعی کردم از خودم دورش کنم

- برو ... الان ... برو !!

- لعنتی بی معرفت ... به جز این ! با این حالت که نمیتونم ولت کنم !

چطوری برم؟ ... یه چیز دیگه بخواه؟ یه چیز دیگه بگو؟

از اینکه در آغوشش در حال آرام شدن بودم عصبی بودم کمی هلش دادم
اما تکان نخورد

- نمیرم سارا ... نفهمیدم بخداا ... این نه ! این همیشه !

کلافه از زوری که من میزدم گفت

- یه چیز دیگه سارا ... جون من یه چیز دیگه بگو ... نمی تونم برم ... بخدا

نمی تونم !! جونشو ندارم ! برم دیوونه میشم

نالاه کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صیغه رو ... فسخس ... کن ... الا ان !!

دست از نوازش کمرم برداشت با دو دست به خودش چسبانده محکم نگه داشت

- بابا تو خیلی نامردی! ... اصلا همیشه باهات کنار اومد ... میگم نمیتونم برم میگی فسخ! ... میبینی دلم گیره ها!؟! ... چیکارت کنم زبونمو بفهمی! نمیتونم ... همیشه ... ازم بر نییاد !!

نفس عمیقی کشیده فشار دستهایش را بیشتر کرد تا جایم را محکم کند

- اصلا ولش کن! گریه کن! انقد صبر می کنم تا آرام بشی ولی به همین سادگی ولت نمیکنم ... نمیرم ... تو چه میدونی چی کشیدم تا پیدات کنم!؟ میان گریه از این غد بودنش خندیدم ...

- آهان ... حالا شد ... خوشت میاد آخرش زور تو بیشترها!!

به جان یقه اش افتاده چنگش زدم

- نیست ... نیست ... اگه بود ... حال الان ... این نبود

- باشه باشه .. هرچی تو میگی ... جیغ نزن ... بابا من غلط کردم!

سکوت کردم اما حق هقم از اینکه برای آرام کردنم دست از غرور خود کشیده بود بیشتر شد وقتی باید برود چه میکند با دلش؟

آرام شدنم ساعتی طول کشید هر چه فشار در این چند روز تحمل کرده بودم را وقتی دیدم اجازه نمی دهد بروم یکجا خالی کردم هر بار کمی آرام شدم با یادآوری دردی دوباره حق هقم بلند میشد فقط در سکوت در آغوشم کشیده بود هر از گاهی سرم را موهایم را پیشانی ام را می بوسید و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ببخشیدی می گفت که دلم را بدتر به آتش میکشید

باورم نمیشد در آغوش امیررضا کامران بوسیده میشدم و نمی ترسیدم
فرار نمی کردم خودم هم می دانستم به خاطر آرامشی که در آغوشش گرفته
ام آنجا بودم را طول داده ام تا مطمئن شوم می ترسم یا توهم است امن
است یا خیال می کنم؟ آن هم بعد از آن دو دلی و ترس؟ چرا بوسه هایش
آزارم نمیدهد؟ چرا حس بدی ندارد؟ بوسه هایی که اولش محتاط تر بود اما
ذره ذره بی پروا تر و محکم تر می بوسید اوهم انگار از این فرصت برای
نزدیک شدن به من و نشان دادن خودش استفاده می کرد میخواست باور
کنم آزارم نمی دهد چرا آن حس بد آن ترس آن دلهره از چسبیدن تنم به او
را نداشتیم؟ آن هم حالا که برای اولین بار پوست برهنه بازویش به گونه ام
چسبیده است؟!

کاملاً آرام شده بودم و فقط پس لرزه های گریه روی تنم به جا مانده بود
که بی اراده تکانم می داد

- و..لم...کن !

- یکم صبر کن خیالم راحت بشه !

حرفش را زد اما با گذشت زمان باز هم ذره ای عقب نکشید همچنان محکم
نگهم داشته بود تمام این مدت را همانجا که به دیوار چسباندم نشسته در
آغوشش بودم زانوهایش را دو طرف بدنم خم کرده کاملاً در حصار تنش
نگهم داشته بود دوباره سعی کردم عقب بکشم که فشاری به بازوهایش
آورد با صدایی پایین و لحنی آرام گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بی معرفتیا!!... صبر کن دیگه... تو آروم شدی من چی؟ اذیتم نکن یکم دیگه بمون! قلبم از جاش کنده شد که!؟

#ادامه_پارت_۲۶۱

با تکیه به دیوار نشسته بین پاهایش سرم به سینه اش بود لرزی که از حرفش از تنم گذشت از چشمش پنهان نماند

-خب حالا!! مگه گفتم چیکار کنی؟

دقایقی گذشت که سرم را از سینه اش جدا کرد با نگاه به چشمهایم گفت

- الان خوبی؟ خیالم راحت باشه؟

سرم را تکان داده چشم از او گرفتم درحالی که به سختی بدن خشک شده | اش را تکان می داد کمک کرد من هم بایستم

- باشه خانم حالا تلافی کن ... نه حرف بزن نه نگام کن!

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت میز رفتم که با تندی دستم را کشید

- کجا؟ بیا برو بخواب من جمع می کنم!

سرم را بالا انداخته دستم را کشیدم و بی اعتنا شروع به جمع کردن میز کردم برای شستن ظرفها که کنار سینک ایستادم که از پشت کشیدم بخاطر تماس دستش به پهلویم هول کرده با هین کوتاهی چرخیدم سریع دستهایش را بالا گرفته نگران گفت

- هی آرام ... کاریت نداشتم خواستم بیای عقب!

چرا گاهی هنوز انقدر میترسم نگاهم در صورت نگرانش می چرخید که گفت

- اینا رو دیگه بزار صبح خیلی خوابم میاد ... بن و سالی از من گذشته امروز حسابی تو و اون پرهام بهم فشار آوردین دیگه نمی کشم!

بازویم را گرفته با یک حرکت جایمان را عوض کرده به جلو هلم داد

- برو دیگه نگاه میکنی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر تکانی که می‌خوردم یکبار دستم به سمت یقه لباس می‌رفت تا جمعش کنم وارد اتاق که شدم پشت سرم داخل شد بیخیال در حال پهن کردن تشک بود که میخ شده با اخم نگاهش کردم سرش به سمتم چرخیده متوقف شد با لبخند خبیثی که انگار می‌خواست ساعتی پیش را یادم بیاورد گفت

- جمع کن اون نگاهتو... قبلا هم گفتم بد عادت میشم گوش نکردی! الانم با این حالت بیرون نمی‌خوابم می‌خوام نزدیکم باشی خیالم راحت باشه!

بی حرف کمک کرده ملحفه‌ای روی تشک کشیدم هر بار که دوباره دستم به سمت یقه‌ی لباسم رفت لبخند کم رنگش را که سعی در پنهان کردنش داشت می‌دیدم ایستاده چشم غره‌ای نثارش کردم با مظلومیتی که اصلا به او نمی‌آمد گفت

- چیه؟

با آن که حس خوبی نداشتم و از بیانش دلهره داشتم جسارت کرده گفتم
- از عمد این لباسو انتخاب کردید؟

نفس راحتی کشید

- آخیش... خدا رو شکر!! فکر کردم از شوک لال شدم!!

به نگاه خیره‌ام ادامه دادم

- نخیر... نمیدونستم این شکلی وایمیسته ولی...

چشم تنگ کرده منتظر نگاهش کردم برق شیطنت دوباره در نگاهش دیده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌شد

- ولی؟!

- ولی باحاله ... زیاد بیوشی دستات ورزیده میشه !

بی صدا خندید حرصی از کنارش رد شدم تا در کمد را باز کرده لباسی مناسب بردارم خودش را جلو کشید دست روی در کمد گذاشته جدی ابرو بالا داد

- برو بخواب ... امشب سرده ... بذار همین تنت باشه

فقط با اخم نگاهش کردم

- نگاه نکن ... میگم برو بگو چشم !

کلافه نفس عمیقی کشیدم نمیخواستم دوباره دعوا کنیم به سمت تخت رفتم پشت به او نشستم بعد از بافتن موهای بلندم اینقدر خسته بودم که به محض رسیدن سرم به بالشت بیهوش شدم

احساس خفگی می‌کردم چیزی دوره تنم پیچیده بود هر چقدر سعی می‌کردم جدایش کنم نمی‌توانستم در جایم چرخی زدم که با خالی شدن تکیه گاهم فهمیدم باز بالای همیشگی به سرم آمده است درد بدی در کمر و آرنج نشست و صدای آخم بلند شد شروع به بد و بیراه گفتن کرده سعی کردم پتویی که دورم پیچیده است را باز کنم اما انگار زیر تنم گیر کرده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اه... باز شو دیگه...رها؟

در حال کشیدن پتو از روی صورتم با دستهای گیر کرده به سینه‌ام بودم که دستی به کمک آمده بلندم کرده روی تخت گذاشتم رها زورش به بغل کردن من نمی رسید هول کردم

- ولم کن ... نکن ! ... کی هستی؟

دستی در تلاش بود که پتو هر لحظه شل تر می شد از روی صورتم که کنار رفت تصویر صورت شاد و خندان امیررضا در حالی که از زور نگه داشتن خنده‌اش کبود شده بود جلوی دیدم قرار گرفت

- هیین !

سعی کردم خودم را عقب بکشم و دوباره بهانه دستش ندهم این آدم با حرف ها و کارهای دیروزش ثابت کرد درست است که قابل اعتماد است اما او هم یک مرد است و هر زمان که بتواند از شرایط به نفع خود استفاده می کند تا به سمتش کشیده شوم و به من نزدیک شود ! به خواسته ی من احترام می گذارد نگاهش هوسبار و زننده نیست اما برای خواسته ی خودش نامحسوس می جنگد تا من زمانی بفهمم که گیر افتاده‌ام و راه دیگری جز کنار آمدن نداشته باشم

- خودم میتونم ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدایی که از نکه داشتن خنده‌اش گرفته شده بود گفت
- آره... ولی وقتی داغون شدی !!

از پتو که جدا شدم سعی کردم بنشینم فکر کردم کمک کند اما سریع عقب کشید و با نگاه براقی به من لبخند محوی زد زود نگاه گرفته به سمت در رفت

- زود بیا کلی کار داریم ! امروز با من میای دفتر سرکار جدیدت !

متعجب از خنده بند آمده‌اش و نگاه گیجی که از من گرفت با نگاهم دنبالش کردم هنوز خواب آلود بوده تنگی پتو را روی بالا تنه ام حس میکردم جلوی آینه ایستادم تا موهایم را باز کرده شانه بزنم اما از دیدن خودم در آینه بی اختیار هین بلندی گفته دست روی صورتم گذاشتم بالا خره آن لباس کار دستم داد !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز هم به رها و این سلیقه اش در لباس خریدن بد و بیراه گفتم
یک طرف یقه ای لباسم تقریباً به گردنم چسبیده بود که همان سنگینی پتو
را داشت طرف دیگرش از پشت به جلو کشیده شده لبه گشادش نزدیک
آرنجم و زیر برجستگی بالاتنه ام گیر کرده بود و تماماً یک طرف بالا تنه و
لباس زیرم را به نمایش گذاشته بود خدا را شکر که سر آستین تنگش اجازه
نداده بود دستم بیرون بیاید

روی تخت فرود آمده وای بلندی گفتم با مرتب کردن لباس دستم را روی
صورتم گذاشتم صورتم از خجالت گر گرفته و داغ شده بود تمام تنم داغ
بود باز عجب فضاحتی شد..

بیچاره امیررضا!!... سر صبح با چه تصویری از من روبرو شده بود که با
آن سرعت گریخت او واقعا متفاوت نبود؟ صحنه ای که دیده بود به جای
نگه داشتنش گریزانش کرد؟! دلیلش چه بود دانستن احساسات من؟!

سعی کردم نفس عمیق بکشم تا آرام شوم خودم را مشغول کردم تا حالا که
دیگر نمیتوانم از او فرار کرده یا بیرونش کنم از خاطر من برود چه شده است
و مثل هر بار جلوی چشمش خودم رو ضایع کرده ام

سریع موهایم را باز کرده شانه زدم حرکاتم تند و شتاب زده بود نمی
دانستم چه می کنم تند تند تخت را مرتب کرده و به سمت در رفتم اما
نرسیده به در خشکم زد با چه رویی بیرون بروم؟! چگونه با او و
چشمهایش که در آن حال مرا دیده است روبه رو شوم؟

نفس های عمیق و بلند می کشیدم اما انگار هوا در اتاق نبود سینه ام به
شدت بالا و پایین میشد اما اکسیژن را حس نمی کردم به سمت پنجره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتم و با کنار زدن پرده بازش کرده عقب ایستادم هوای تازه و خنک سر صبح که به صورتم خورد حالم را بهتر کرد راحت تر نفس می کشیدم چشم بسته به او فکر کردم با دیدنم چه عکس العملی نشان می دهد؟ حتما دست از سرم برنمی دارد حالا که میتواند اذیتم کند..

- وای خدا !!

صدای ضربه ای که به در اتاق خورد قلبم را بی محابا در سینه به تپش انداخت دستم را روی قلبم گذاشتم که صدایش را شنیدم

- سارا؟ پیام تو؟

نمی توانستم که پشت در نگاهش دارم خودم هم که جرأت بیرون رفتن نداشتم پس بهتر بود او وارد شود

کاش لباس را عوض کرده بودم آنقدر هول کرده به تصویر آن نگاهی که گرفت فکر کردم که از زمانم استفاده نکردم همانطور پشت به در بله ای آرامی گفتم که نمی دانم به گوشش رسید یا نه اما صدای باز شدن در را شنیدم و قدم هایی که می گفت در حال نزدیک شدن به من است گرمای حضورش را دقیقا پشت سرم حس کردم

- به چی نگاه می کنی ؟

با شنیدن صدایش به آن نزدیکی هول کرده هیینی گفته سریع چرخیدم با نگاه نگران و البته اخمو دست روی بازویم کشید

- آروم ... چیه؟ در زدما !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی توانستم نگاهش کنم پس چرا او اینقدر بیخیال بود

- ببخشید ... حو ... حواسم نبود !

نگاهش به پشت سرم و بیرون پنجره بود وقتی گفت

- حق داری قشنگه !

چرخیدم و دوباره بیرون را نگاه کردم تا چیزی که او گفت قشنگ است و با وجود حالم اصلا ندیده بودم را ببینم دورتادور درخت اکالیپتوس حیاط پر از پروانه های سفید و کوچک بود که اطراف پنجره هم می چرخیدند لحظه ای محو آن زیبایی شدم

انگار که پروانه ها هم گیج بودند درست مثل من ...

گرما و فشار دستهایش را دوطرفه پهلویم حس کردم و بی اختیار در خود جمع شدم دلم می خواست فرار کنم او که دیشب دید از لمس ناگهانی اش به چه روزی افتادم پس چرا تکرارش میکند چه میخواست از جان من ! نمیبیند از چیزی که دیده است چه حالی دارم !

- بچرخ ببینمت ؟

چرخیدم اما نگاهش نکردم می دانستم صورتم از خجالت سرخ شده است هنوز نمی توانم با نزدیک شدنش کنار بیایم چگونه چیزی که از من دیده است را هضم کنم ؟

حرکت چیزی روی شانه و لا به لای موهایم را حس کردم خواستم با دست پسش بزدم که مچ دستانم را گرفت حالم خوب نبود و او نمی فهمید صدایش شیطنت داشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بهت گفتم این خونه پر از حشره است ! بفرما به لباست گیر کرده

از حرفی که زد ترسیده زبانم باز شد

- وای..سوسکه !!

نگاهش دقیقاً به شانهام بود که تکان ریزی را روی آن حس می کردم شبیه
برخورد مو به پوست شانهام بود

- تکون نخور...بذار بگیرمش !

بی اختیار جیغ کشیدم که دست روی سینهام گذاشته به دیوار کنار پنجره
چسبیدم

- میگم تکون نخور میره تو لباست !

از ترس صورتم در هم شد چشمهایم را بسته پلک روی هم فشردم کلا
خجالت از سرم پرید پاهایم را که منقبض شده بود روی زمین فشار میدادم
بی اختیار لباسش را چنگ زده به سمت خود کشیدم

- امیررضا... توروخدا بگیرش !

- باشه باشه...تکون نخور

حس میکردم صدایش می خندد لحظه ای گذشت اما کاری نکرد شاید او هم
میترسد،دیشب که آن سوسک مرده صدایش را در آورد! چشم باز کرده با
ترس گفتم

- بگیرش دیگه...نکنه می ترسی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۶۳

به چشمانم خیره شد دستش را نزدیک شانه ام نگه داشته بود

- نه .. ولی ... چی به من میرسه؟

- هیین ! امیررضا؟ تو رو خدا بگیرش !

با همان لحن پر شیطنت گفت

- باشه ولی وای به حالت بعدش من یه چیزی می خوام تو بگی نه !

دستش که به شانه ام خورد از ترس چشم بستم و دستهایم بیشتر روی سینه اش مشت شد آن تکانها و حس مور مور شدن سرشانه ام تمام شد

- ببینش؟

بدون آن که چشم باز کنم جیغ کوتاهی کشیده سعی کردم از زیر دستش کنار بروم

- ولم کن ... نمیخوام

فشاری به سینه ام آورد

- چشماتو باز کن نمیزارم بری ... باید ببینیش !

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۲۶۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هر دو دستم روی دستی بود که تخت سینه ام نشسته بود گرمایش پوست بدون پوشش سینه ام را می‌لهوزاند آرام چشم باز کردم به دستش که جلو صورتم تکان می‌داد خیره شدم پروانه ی سفید کوچکی میان انگشتانش دست و پا میزد چشمهایش از شیطنتی که در خود جا داده بود می‌درخشید و لبهای گوشتی کش آمده‌اش دندان های سفیدش را نمایان کرده بود با آن ته ریش و پوست گندمی و شور و شوقش در این لحظه نگاه گرفتن از صورتش کار سختی بود نمی دانم از نگاه جا مانده ام روی صورتش چه برداشت کرد که گفت

- چیه؟ من فقط گفتم حشره خودت گفتی سوسک!

با حرفش تازه از بهت درآمده متوجه ی کارش شدم گولم زده بود و بالاخره تلافی کرده ترسانده بودم دستان چنگ شده ام به لباسش را باز کردم و محکم به سینه اش کوبیده جیغ کشیدم

- ترسیدم!

با خنده ی بدجنسی گفت

- می دونم ... از ترس هم نطق کور شده بود هم چشاتو بسته بودی
حواستو پرت کردن برام راحت شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از چه چیزی می خواست حواسم پرت شود گیجی نگاهم را فهمید لبخند زد با آرامش گفت

- انقد به چیزایی که من می بینم فکر نکن زوم نکن روش !

با صورتی سرخ شده سر به زیر شدم ادامه داد

- بیخیال باش ...

بدجنس گفت

- بذار من به اونا فکر کنم...هوم؟

هولش دادم تا راهم باز شود از سنگینی نگاهش تنم می لرزید اما تکان که نخورد طلبکار هم شد

- کجا؟ پس من چی؟

گیج و با اخم نگاهش کردم که اخم ریزی هم بین ابروهای او نشست

- تو چرا هر بار اول قبول می کنی بعد یادت میره؟

با تردید گفتم

- چیو..قبول کردم؟!

پروانه را لبه پنجره رها کرده هر دو دستش را روی سرشانه های لختم گذاشت که بی اراده کمی شانه هایم را بالا دادم

- اینکه من یه چیزی می خوام و نباید بگی نه؟

آهانی گفتم

- حواسم نبود ولی... شما دروغ گفتین ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتش را نزدیک آورد

- اولاً ! شما نه تو ... دوماً ! من دروغ نگفتم گفتم حشره ! مگه پروانه حشره نیست؟

مثلاً بی حوصله برای اینکه بگویم آن نگاهی که از دیدن حال لذت میبرد اشتباه میکند و حال خوب است گفتم

- خب باشه ... چی می خواین ؟

خندید با شیطنت شمرده شمرده و آرام گفت

- اصلشو بخوام بگم که میشه تو ... تو رو می خوام !

سرم را عقب کشیدم با نفس کوتاهی که شبیه هین بود هوا را به شدت داخل ریه کشیده نفسم را در سینه حبس کردم هر لحظه که می گذشت جسورتر میشد سرش را جلوتر آورد لبخند روی صورتش بزرگتر شد

- نترس خب ! اینو صبر می کنم تا تو هم بخوای تا تو فکراتو بکنی ... الان یه چیز دیگه می خوام؟

میدانست خجالت میکشتم میدانست اذیت میشوم میدانست و سعی میکرد مرتب یادآوری کند چرا اینجاست یادآوری کند حالا که زورش میرسد عقب نمی کشد برای پرت کردن حواسم سریع گفتم

- چی؟

صدایم شبیه گریه کردن پر از عجز بود

- می خوام..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش بین چشمهایم جابه‌جا شد ناگهان گفت

- ولش کن باز دعوا مون میشه !

کنار کشید و دستش را به سمت در دراز کرد

- بیا برو تا پشیمون نشدم !

خشکم زده بود چی می خواست؟ چرا به این سرعت پشیمان شد

- برو دیگه !

می خواستم بروم اما نمی توانستم تکان بخورم از حرفش که با شیطنت
اما خیره در چشمهایم صادقانه گفته بود و بدنم را از خواسته‌اش لرزانده
بود شوکه بودم نمی فهمیدم چطور اینقدر خواستن سستش نمی‌کند !
کنجکاوی‌ام هم به خاطر خواسته‌ی الانش نمی گذاشت بروم به چشمهایش
خیره شدم تمام جسارتم را به کار بردم تا حرفم را بزنم

- چی میخوای؟... بگو؟

دوباره سر جایش برگشته دستانش را دو طرفم روی بازویم گذاشت شبیه
همان پسر بچه تخس شده بود

- بگم نه نمیگی؟

بزاقم را با دلهره قورت دادم با اینکه از خواسته‌اش مطمئن نبودم اما
تجربه کنار او بودن به من فهمانده بود قرار نیست چیز بدی بخواهد
حواسش همیشه به حال من بود سرم را آرام به معنای نه بالا انداختم

- قول؟؟

آرام گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قول

سرش را نزدیک گوشم آورد با صدایی پچ پچ وار و درگوشی گفت
- می خوام همون جایی که اون پروانه لمس کرد و لمس کنم... وسوسه اش
داره خفم میکنه !

از نزدیکی اش دلم ریخته چشمهایم را بستم از نفس گرم و صدایش که در
گوشم نشست پوستم مورمور شده لرزیدم بیچاره قلبم هر چه می کرد نمی
توانست از سینه ام خارج شود

- حالا... همیشه لمسش کنم؟ بغلت کنم؟

مگر لمس سرشانه ام و بغل کردنم آن هم با دست اوایی که چندین بار در
آغوشم کشیده بود و حس میکردم صداقت و درستی در وجودش لبریز
است چه اشکالی داشت که مخالفت کنم وقتی دستش روی شانه ام در
حرکت بود؟ آن هم با لباسی که پوشیده ام و مرتب سفیدی شانه ام را به
رخش کشیده ام

با اینکه حس بدی از برگشت ترسم داشتم اما خودم را آزار داده سرم را به
معنای بله بالا و پایین کرده هجوم هوای گرم نفسش را بخاطر خندیدن
روی پوست گوش و گردنم حس کردم نزدیکتر شد این را از فشاری که به
بدنم آمد و بوی خوب تنش می فهمیدم

#ادامه_پارت_۲۶۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی روی پهلویم نشست و دست دیگرش یقه لباسم را در جایی که پروانه نشسته بود از شانه پایین کشیده بازویم را گرفت نفسم دیگر بالا نمی آمد دلم مرتب فرو می ریخت قلبم از جایش کنده شد چشمهایم را بسته بودم تمام حواسم به حرکاتش بود سعی می کردم آرام باشم اما نمی شد تمام تنم میلرزید پشیمان شدم با همه ی وجودم می خواستم پیشش بزنم ... او هم یک مرد بود اگر با بغل کردنم پیش روی می کرد چه میکردم چرا باز هم بی فکر اعتماد کردم حماقتم تمامی نداشت ...

بخاطر افکارم لحظه ای از جایی که بودم دور شدم که حرکتش برقی به تنم وصل کرد بی اختیار شانه هایم جمع شد و سرم را کج کردم تا قدرت اتصال آن عضو گرم و مربوط که همراه بودن با گرمای نفسش به من فهماند نمی تواند دستش باشد را کم کنم اما با فشار لبها و ته ریشش به پوستم مانع شده می خندید !!

لمس نبود می بوسید...

بوسه اش را تکرار کرد... تکرار کرد... تکرار کرد... و من نفسم از هیجان و دلهره بند آمد نمی توانستم خودم را جمع کنم تا مانعش شوم هر تکانی که به شانه و سر و گردنم می دادم می شد اتصال بیشتر پوست زبر و ته ریش دار صورت و لبهایش به شانه ام و فرو رفتن صورتش در گردنم که به لرزه می انداختم شاید قلقلکم هم میداد و حس گنگی که نمی شناختم ... اما ضعف تمام وجودم را گرفته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بدنم را به دیوار فشرده لبهایم را به دندان گرفتم تا صدایم بلند نشده از آن یادآوریه‌ها که در این لحظه تصاویرش گنگ شده بود جیغ نکشم و او را دوباره باز نگران نکنم !!

چرا نگران حالش، نگران برداشتش از رفتارم بودم وقتی از نزدیکی اش حالم اینقدر بد بود!؟

بدنم منقبض شده بود با اینکه دستش را روی کمرم نگه داشته بود زانوهایم را محکم کردم تا خم نشده روی زمین ولو نشوم به دستهایم که بین بدنهایمان گره شده بود فشار ضعیفی آوردم و با التماس صدایش کردم تا متوقفش کرده عقب برود

- امیررضا... لطفا !!

آن حس بد که قبلاً به اجبار تحمل کرده بودم را نداشتم اما حسی که داشتم خوب هم نبود حس گنگی بود که تکلیفش با دلم روشن نبود هم آزرده و هم چیز خوبی در دلم نشست!

زمانی که دست کشیده عقب رفت و با آن چشمان براق و مشتاق پر از حس خواستن خیره نگاهم کرد دیگر نترسیدم تمام وجودم لحظه ای از حس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شرم پر شد

آن اشتیاق نگاهش عذاب وجدان و ترس بدتری به دلم نشاند کاش
میتوانستم بگویم! کاش میدانست نمی‌توانم کنار او باشم! کاش اینقدر
نزدیک نمی‌شد تا زمان آگاهی اش باورم به مرد بودنش از بین نرود! و
زمان رفتن برایش سخت‌تر نشود سر به زیر بودم که فشاری به بازویم آورد
با لحنی که حس کردم نگران است پرسید

- خوبی سارا؟

نمی‌خواستم حالا که اتفاق افتاده است شور و شوق حالش که از آن
چشمها بیرون میزد را از بین ببرم حتی اگر نیت بدی داشت که نمیدانم چرا
با اینکه باور ندارم نمیتوانم به آن فکر هم نکنم!؟

گاهی از نظرم او فقط یک مرد غریبه است غریبه ای که تا ابد به او مدیونم
بدون نگاه کردن به صورتش سرم را تکان دادم دست زیر چانه ام گذاشت

- نگام نمیکنی؟ اذیتت کردم؟

نه! آرام و پر خجالتی گفتم لبخند زد اما هنوز نگران بود دست پشت کمرم
گذاشته به سمت خروج هدایت کرد انگار میترسید بگریزم

- بیا بریم یه چیزی بخور... نمیفهمم فشارت پایینه یا نه؟! یخ کردی و می
لرزی! چطو میگی اذیت نکردم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خیابان‌ها نگاه می‌کردم اما تمام حواسم به اتفاقات این چند روز اخیر علی‌الخصوص امروز صبح تا کنون بود چه شد؟! چطور به اینجا رسیدم من که می‌خواستم با تمام قوا جلوی او که می‌خواست پیدایم کند بایستم! چطور آمده لحظه لحظه نزدیکتر می‌شود این وسط من چه کاره بودم؟؟

آن روز که تلفنی گفت مسئولیتم با اوست و من در جواب فقط محترمانه ردش کردم ترسم را رها هم فهمید مطمئن بودم که نمی‌گذارم قدمی به من نزدیک شود و یا بخواهد از آن محرمیت سوء استفاده کند پس حالا اینجا در این حال چه می‌کنم؟! نه تنها پیدایم کرد که حالا علناً همه چیزم را بدست گرفته است آن هم فقط با گذشت یک هفته من اگر نگران او هستم چرا پسش نزدم؟! چرا با شناختی که از اخلاق او دارم وقتی از این گردآبی که دارد خودش را در آن غرق می‌کند با خبرم از اینجا دورش نمی‌کنم؟! خودخواهیست که دلم می‌خواهد چند روزی بیشتر بماند؟ حالا که قرار است نباشد و از رفتنش مطمئنم چه میشود اگر کمی... فقط کمی باشد و من برای چند روز هرچقدر کوتاه کنار مردی باشم که متفاوت بود و آن را از اولین لحظه‌ی دیدنش فهمیده‌ام.. فهمیده‌ام که از او نباید بترسم هرچند غریبه است حتی زمانی که مرا نمی‌شناخت کمکم کرد و زمانی که پرستارش بودم خود را مسئول من و زندگی‌ام می‌دانست و از زمانی که فهمید ترسم از همجنسان اوست حرکات و رفتارش سنجیده و با فکر بود محتاط و آرام طوری که اتفاق امروز صبح در اتاقم را نمیتوانم باور کنم واقعا من بودم؟! او بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از اینکه کنار خودم نگهش داشته‌ام عذاب وجدان یقه‌ام را رها نمی‌کند! اگر بداند حتی این چند روز را به خاطر درخواست پرهام می‌خواستم کنار خودم نگهش دارم چه می‌کند؟ اینکه امروز صبح به جای رفتن به خانه علی و مادرش می‌توانست به مشکل پرهام برسد و مشغله ذهنی اش را برطرف کند اما نتوانست!؟

از زمانی که از خانه خارج شدیم با باجی که گرفته گفت همراهی‌ام می‌کند و بدون دعوا مشکل علی را حل می‌کند اما باید به جای آن کنار او کار کنم سعی کردم حالم را تغییر دهم و هر لحظه به یاد اینکه فریبش داده‌ام تا به بیمارستان نرود نیفتم اما فایده‌ای نداشت و تا به صورت خندانش نگاه میکردم به یاد می‌آوردم

آمدنش عجب نعمتی بود... فکر می‌کردم منجر به درگیری با عموی علی شود اما چنان همه چیز را در دست گرفت و با دیدن آن مردی که ده سالی از خودش بزرگتر بود با احترام برخورد کرد که وقتی که خواست به صحبت بنشینند و بدون حضور من و علی و ثریا با هم صحبت کنند عموی علی بدون کوچکترین مخالفتی پذیرفت

#ادامه_پارت_۲۶۵

وقتی از اتاق خارج شد نمی‌دانستم آن لبخند روی صورت خودش و عمویی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

علی برای چیست ! اما وقتی که گفت باید برویم تا او با ثریا تنها حرف بزند و علی را با خود ببریم فکر کردم آقا محمد توانسته او را مجاب کند که آدم بدی نیست و این زنگ خطرست برای زندگی ثریا که سالها از او و خانوادیشان به خاطر تهمت‌هایشان گریخته است

از نظر منی که آن شب ترساندم و با داد و فریاد از خانه بیرونم کرد که به حال مرگ افتادم او آدم مورد اعتمادی نبود، این پیشنهاد اصلا درست نبود سعی کردم مانع شوم اما با اخم و جدیت کامرانی اش که گاهی بخاطرش عجیب زبان نفهم میشد خواست که به او اعتماد کرده همراه علی با او بروم

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۶

با نگاه پر اخمی که نمیتوانستم از آقا محمد عموی علی بردارم اما پذیرفتم بعد از دو ساعت که با کلی گشتن در خیابانها و رفتن به پارک و خوردن بستنی و توضیح درباره ی زندگی ثریا به او وقت گذرانده برگشتیم محیط خانه ی ثریا شبیه به آتشفشانی بود که تازه به خاکستر نشسته است...

درب حیاط باز بود آقا محمد با چهره‌ای درمانده شبیه به کتک خورده ها گوشه ی حیاط روی زمین نشسته بود ولی ثریا با صورتی خشمگین به دیوار تکیه زده نگاهش میکرد انگار چیزی که فکر می کردم کاملا برعکس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اتفاق افتاده بود که امیررضا معنادار و با اخم نگاهم میکرد

به او گفته بودم با علی در خیابان دوست شده‌ام که در حال فروش دست دوزهای مادرش بود و کم کم با مادرش هم آشنا شده با آنها رفت و آمد کرده‌ام حالا بعد از ده سال عمویی از راه رسیده که میخواهد به زور زندگی‌شان را کنترل کند برای علی بزرگتر باشد و اجازه نمیدهد ثریا خودش مسئول زندگی خودش باشد او که سالهای سال در تنهایی برای بزرگ کردن پسرش و زندگی آبرومندانه تلاش کرده است را محدود میخواهد و قصد دارد به زور اخم و تخم و داد و فریاد او را مجبور به پذیرش خودش کند

در میان حرفهایم پیدا کردن کار دوخت لباس کار برای ثریا در دم و دستگاه پدری‌ام را فاکتور گرفتم تا تمام چیزهایی که تا کنون به او نگفته و پنهان کرده ام لو نرود و خدا را شکر که آقا محمد هم این را نمی دانست و آن شب فقط به خاطر حضور ناگهانی‌ام وسط زندگی بیوه ی برادرش آن هم فقط با یک تماس علی مشکوک بود و بدترین برخورد را به خاطر شکش با من داشت که با حضور امیررضا عوض شدن نوع نگاهش را میفهمیدم حالا به عکس تصورم آن آدم سفت و سخت و در نگاه اول خشن شبیه شکست خورده ها کتش را در دست گرفته اینجا سیر نمی کرد هنگام خروج از خانه رو به امیررضا گفت

- زحمت کشیدی ولی...هیچی حسابم نمیکنه !

نفهمیدم چه شد حتی فرصت نشد از ثریا بپرسم و با او حرف بزنم امیررضا علی را به داخل خانه هول داد و با گفتن

- بیشتر فکر کنید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رو به ثریا دستم را کشید و بعد از خروج در را بست

افکاری در ذهنم بالا و پایین می شد اما نمی شد درست نبود!! محمد کنار
ثریا قرار نمی گرفت عموی سن بالا و عذب مانده ی علی بعد از سالها آمده و
ثریا را می خواهد؟

با صدای آهنگی که از سیستم ماشینش پخش میشد تمرکز کرده غرق فکر
بودم و او با سرعت مناسبی در حال رانندگی بود از زمانی که سوار ماشین
شدیم کلمه ای حرف نزد فقط با اخم چند آهنگ را عقب جلو کردم و در
نهایت انتخابش را روی دور تکرار گذاشت حس میکردم از انتخاب این
آهنگ منظور خاصی دارد که هر از گاهی به سمتم چرخیده نگاهم می کند
اما تمام توجه ام را به متن آهنگ داده به او بی توجهی کردم

آروم جونی باید بدونی جای تو کجای زندگی‌مه عشق و جنونش تب بی
امونش می خوام باشی اما نه نصفه نیمه

خیرم تو چشمات گیرم تو چشمات چشمای تو یه راز سر به مهره فکر میکنم
پت میچسبه فکرت شیرینه مثل خواب بعد از ظهره

- به نظرم به جای اینهمه فکر کردن بپرس؟

با شنیدن صدایش تازه متوجه کم شدن صدای آهنگ شدم

- چی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دردت به جونم فکر کن بتونم بی فکر تو چشمو باز رو هم بزارم

نگاه خیره اش خندید با انگشت به پیشانی ام زده نگاهش را به جلو داد

- اینی که داری این تو بالا پایین می کنی بریز بیرون !

- نمیدونم ! درست نیست !!

- چرا درست نیست؟

- خب چون... چون اصلاً به من ربطی نداره !

- جدا ! پس اون شب وسط اون دعوا چیکار میکردی؟

لحنش تذکر داشت

- من فقط هول کردم.. علی تماس گرفت که عموش و مامانش دعواشون شده کسی هم نیست منم بی فکر پا شدم رفتم اگه میدونستم مسئله اینه که...

پوزخندی زد

- خوبه میدونی کارت بی فکری بوده... ولی خب به نفع من شد !

قلبم رو دستم چشمامو بستم از این که هستم عاشق ترم کن با

مهربونی شیرین زبونی هر جور میتونی عاشق ترم کن

بدون چرخاندن سرم چشم گردانده زیر چشمی و کلافه نگاهش کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باز با اون چشات اونجوری نگام نکنا!...مگه بد میگم؟! هم اون شب به نفع من شد هم بعدش هم الان که داری کارمند میشی!

از اینکه هر بار پیروزی اش را جار میزند پلک روی هم فشرده نفس بلند و کلافه ای کشیدم که صدای خندیدنش را بلند کرد

احساس می کنم از دیروز که مرا از حیاط خلوت بیرون کشید و آن لباسها را تنم دیده به آن شدت خندید کاملا تغییر کرده است به جای مرد کاملی که زمانی به آن میشناختمش با پسرجوان شیطانی که منتظر موقعیت مناسب برای شیطنت کردن است روبرو هستم و هر لحظه باید مراقبش باشم سکوت را دوباره او شکست

دردت به جونم مست جنونم هی دارم من تو را بازم تو رو بسم نیست
دردت به جونم تو قلب و خونم جز تو هیشکی به جون تو قسم نیست

صدای موسیقی را کم کرد در حدی که به سختی شنیده میشد

- چی بهت گفته بود؟

- کی؟!

- ثریا...درباره ی محمد چی بهت گفته بود؟

- هیچی...همونایی که گفتم

- نگفته بود از دست اون فرار کرده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی !

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با چنان تعجب و حیرتی گفتم که لحظه ای جا خورد ثریا فقط به من گفته بود به خاطر تهمت‌های ناروایی که به او زده اند همراه با همسرش از شهرش فرار کرده

- تو اون وسط چیکار میکردی وقتی هیچی نمی دونی؟

با مکت کوتاهی گفت

- ثریا خانوم بعد از فوت همسرش اومده اینجا نه با همسرش ... از دست همین آقا محمدم فرار کرده اونم وقتی از برادرش باردار بوده !

با چشمهای گشاد شده نگاهش میکردم پوووف بلندی کشید

- انگار قبل از برادرش میخواست به خواستگاری ثریا ... میره مسافرت کاری ولی وقتی برمیگرده ثریا نامزد برادرش بوده اونم به هیچ کس هیچی نمیگه ... تا وقتی که مادر نگران از عذب بودن پسرش وسایلشو میگرده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نامه ای که هیچ وقت فرصت نکرده به ثریا بده پیدا میکنه و خب ... بجای سوال از پسرش میره سراغ عروس باردار و بیوه اش و هر چی به ذهنش میرسه به زبون میاره چند روز بعد هم ثریا ناپدید میشه ... الانم بیشتر از دوازده ساله دنبالش میگرده البته هم خودش هم مادر پشیمونش ولی انگار ثریا ذره ای کوتاه نميومده و حتی حاضر نیست اون مادرو ببینه با خودشم که انگار... سر جنگ داره !!

سکوت را دوباره او شکست

- به نظرت ناهار بخوریم بریم دفتر یا بریم همونجا بخوریم؟

بجای جوابش به خاطر افکارم گفتم

- چرا بهش پيله کردن وقتی نمیخواد ! یعنی نظر ثریا مهم نیست؟

نگاه معنا دارش روی صورتم قفل شد

- چیه؟

- عاشق نشدی که میپرسی ! یه عمره داره دنبالش میگرده حالا که پیداش کرده به همین سادگی ولش کنه ... موندم چطوری طاقت آورده !

صدایش پایین آمده زمزمه کرد

- بیشتر از یه ماهش منو به جنون رسوند ... باید یکاری برایش بکنم

بی حواس پرسیدم

- برای ثریا؟

اخم کرده جدی و طلبکار گفت

- نخیر برای محمد !! با همون ثریا دوست شدی که وضع من شد این ! چند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هفته رو هوا بودم حالا پیام بخاطر این بد آموزش بهش
دستخوشم بدم !!.....نگفتی؟ نهارو چیکار کنیم؟

خجالت زده از فراری که چند باری به یادم آورده بود و هر بار مشخص بود
چقدر یادآوری اش عصبی اش میکند که مثل ثریا اجازه ی حرف زدن به او
نداده ام سر به زیر گفتم

- کار دیگه ای ندارید؟

چشم تنگ کرد

- حتی فکرشم نکن بتونی از زیرش در بری! تو با من میای دفترم.. همین!

می خواستم به یاد قرارش با پرهام بیاندازش و کاری کرده باشم که فقط
طرف پرهام نباشم اما طور دیگری برداشت کرد باشه ی آرامی گفتم

صدای آهنگ را دوباره زیاد کرد و با دست روی فرمان کوبید

- این شد...پس همونجا نهار می خوریم!؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیررضا)

سعی می کردم آرام و با سرعت پایین رانندگی کنم روی صندلی کنار دستم نشسته در آن فرو رفته پاهایش را توی شکمش جمع کرده بود چشمهایش بسته بود

به عنوان روز اول کاری ایش در دفتر برای اینکه معذب نباشد و فکر نکند دلم برایش سوخته است یا می خواهم از شرایطش برای چیز دیگری از او سوء استفاده کنم حسابی به او سخت گرفتم و حالا از خستگی در حال بیهوش شدن است اما خودش را نگه می دارد هر از گاهی چشم باز کرده نگاهی به بیرون می اندازد تا بداند کجاست کاش میشد باز مثل قبل به خانه و اتاق خودم می آمد چه روزهایی را کنار او احمقانه از دست داده ام!

در این چند روز که ساسان از رفتن و شلوغی کارش در بیمارستان گفت و توسط پرهام فهمیدم رها را به زور کنار خودش نگه داشته است سعی کردم به او نزدیک شوم تا با پایان زمانی که ساسان گفت به سراغش رفته هر چه که درباره سارا نمودم و انگار چیزهای مهمیست را بپرسم

خدا را شکر وقتی سارا می خواست بیرونم کند به لطف سیاه بازی پرهام برگشتم و چیزی را کشف کردم که برای نزدیک شدن به او بکارم آمد اینکه وقتی نگران رفتار من است و یا هول می شود رفتارش با من دیگر مثل آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آقای کامران گفتن هایش نیست میشود به او نزدیک شد بدون اینکه
بترسد... حتی میتوانم شوخی کرده به آغوشش بکشم... گفته ام و میداند
رفتارهایم عمدیست و اذیت میشود اما نگران بخاطر عکس العمل نمی
گریزد

اینکه نتوانستم با آن بافت و شلوارک که دیدمش خنده ام را نگه دارم
باعث این کشف شد بدون خجالت جوابم را داد حتی سعی کرد مثل پرهام
عصبانی ام کند که موفق نشد اما جسارتم را زیاد کرد تا بخواهم با
ترساندنش هم به او نزدیک شوم و نتیجه اش شد به آغوش کشیدنش با
لباسی که خودم برایش انتخاب کردم

با آنکه سعی کردم نگاهش نکنم تا معذب نشود اما حتی فکرش را هم نمی ا
کردم پوشیدن آن لباس بدون شال اینقدر برای به آغوش کشیدنش مشتاقم
کند که به قصد تلافی بیشتر به او نزدیک شده و دست روی نقطه ضعفش
بگذارم آن هم چیزی که برای خودم احترام به آن خیلی با ارزش بود تا با ح
الش حال مرا که با صدا و نگاهش کیش مات می کند درک کند اما باز هم
خودم کیش و مات شدم با دلی که واقعاً از من به خاطر کار نادرستم که
بدون فکر انجامش دادم و بد پشیمان بودم ترسید و نگاه و صدایی که
دقایقی از من گرفت

اینکه با همه ی اشتباهاتم در این چند روز که فشار آوردن به نقطه ضعفش
بدتر از همه بود دیگر از من فرار نمی کرد برایم دنیایی آرامش داشت نه
تنها فرار نکرد که با وجود اینکه بارها خجالتش داده درباره لباسش حرف
زدم و حتی امروز صبح گولش زدم و بجای لمس کردن بوسیدمش باز هم
نترسید چیزی که خودم نفهمیدم چه شد که عطشم باعث شد درخواستم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اعلام کنم و درباره اش حرف زده و حتی عملی اش کنم

حتی فکرش را نمی کردم زمانی برسد که وجود دختری در نزدیکی ام باعث شود اینقدر مشتاق به آغوش کشیدن و بوسیدنش باشم از زمانی که لمسش کرده ام خودم را تماما مالکش حس می کنم آن هم با تاییدی که بخاطر نبودن کسی در زندگی اش از او گرفتم

حس نابی که از او میگیرم را هرگز نداشته ام... وقتی کنارم دارمش حس می کنم همه چیز را یکجا دارم... او خود زندگیست... ظریف و دوست داشتنی... در آغوشم که گم می شود و آرام می گیرد را دوست دارم... موهای مشکی بلند و موج دارش را دوست دارم که برای اولین بار دیشب شاهد بافته شدنش بودم...

این چند روز سعی کردم با احتیاط رفتار کنم ظرافت اوست که نقطه ضعفم شده است... زیبای اش... آن چشمهای درشت و خوش رنگ سورمه ای اش... ابروهای پرپشتی که وقتی بالا می اندازد شبیه به کودکی گیج شده چهره ی دخترانه اش را بامزه تر می کند... صدایی که از آن لبهای کوچک و برجسته ای سرخ رنگش که در رنگ پریدگی اش یا زمانی که تعجب می کند عجیب خواستنی تر می شود بیرون می آید دلم را برده است... چقدر مشتاقم به او بفهمانم ظاهرش را مانند رفتارش عاشقانه دوست دارم اما حساسیتش اجازه حرف زدن در این مورد را از من گرفته است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۶۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

باورم نمی شود در این چند روز اینقدر دیوانه‌اش شده باشم که جز به جزء صورتش را از بر باشم حق با پرهام بود از همان ابتدا دلم لرزیده بود اما تا نپذیرفتمش احساسم اینقدر زیبا نشده بود

از فکرهایی که در حین رانندگی ذهنم را مشغول کرده بود ناگهان صدادار خندیدم این دختر با من چه کرده است جای پرهام خالی که دیوانه‌ی عاشقی خرجم کند!

- هیییین ... چی شد؟

پاهایش را پایین انداخته خیره نگاهم می کرد از چشم‌هایش می شد فهمید که چرت میزده و صدای خنده‌ام چرتش را پاره کرده است

- ببخشید ... خواب بود؟

- فکر کنم ... چیزی شده؟

- نه .. پاشو رسیدیم

با دست چشمان قرمزش را ماساژ داد کمرش را به صندلی فشرد و پاهایش را کش داد هوومی از گلویش خارج شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خیلی خسته شدی؟

پوزخندی زد

- معلوم نیست؟ ازم بیگاری کشیدید!! !

با صدای بلند خندیدم

- هنوز نمیدونی بیگاری کشیدن من چطوره که به این میگی بیگاری باید از رها بپرسی نپرسی هم مهم نیست به زودی میفهمی !!

سریع صاف نشست

- یعنی چی !

- گفتم که بزودی میفهمی حالام برو بالا میز و بچین تا من برم شام بگیرم ماشین را متوقف کردم سریع پیاده شد اما زمزمه ی زیر لبی ایش را شنیدم

- چشم کامران بزرگ

نسبتی که به من داد یعنی قبلا با رها درباره ی اخلاقم در محیط کار صحبت کرده است برای همین امروز در دفتر برخلاف زمانی که در اتاقم بود هرچه می گفتم با وجود نگاه هایی که از همکارانش میدید بی چون و چرا پذیرفته در اتاقم میماند

برای این که زیاد تنها نماند از نزدیکترین رستوران غذا گرفته و برگشتم با ورود صدایش کردم تا حضورم را اعلام کرده باشم اما جواب نداد به سمت آشپزخانه رفتم و از دیدن میزی که برای یک نفر چیده شده بود متعجب چرخیدم که به اتاق بروم پشت در اتاق که رسیدم کاغذی که به در چسبانده بود توجه ام را جلب کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(میز آماده است نوش جان خیلی خسته ام بزارید بخوابم تا فردا بتونید
ازم بیگاری بکشید ... شب بخیر جناب رئیس)

کاغذ را از روی در کنده توی جیبم گذاشتم ضربه ی آرامی به در زدم و
چون بی جواب ماند با اجازه ای که قبلا خودش برای ورود به اتاقش داده
بود در را آرام باز کردم چند قدم جلو رفتم تشکی که جای خوابم بود را هم
انداخته پتو را کاملا دور خودش پیچیده روی تخت خوابیده بود فقط
قسمتی از موهایش معلوم بود تمام صورتش در پتو فرو رفته بود چطور
نفس می کشید؟

دست برده پتو را آرام کنار زدم صورت معصومش در خواب زیباتر و
خواستنی تر شده بود اگر این چشم ها الان باز بود در این لحظه و حسی
که دارم بی شک برایش می مردم پیشانی اش را با احتیاط آرام بوسیده
ایستادم خواستم بروم اما برق گونه اش نگذاشت جسارت کرده دوباره خم
شدم و گونه اش را طولانی تر بوسیدم به سختی کمر صاف کردم قلبم با
همین بوسه راه خروج از سینه ام را در پیش گرفته بود از حسی که
فشارش را حالا حالا ها باید تحمل میکردم دستانم را مشت کرده به سرعت
از اتاق خارج شدم

تنها بودن سارا هم دستم را برای نزدیکی به او باز گذاشته بود و هم برایم
سخت شده بود که تماما جلوی چشمانم بود و نمی توانستم نگاه از او
بگیرم و او فاصله می گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای گوشی ام از آشپزخانه می آمد به آنجا که رسیدم سریع از جیب کتم که روی صندلی انداخته بودم بیرون کشیده با دیدن نام رها سریع جواب دادم احتمالاً برای جواب تماس ظهرم تماس گرفته بود که با توضیح چیزهایی که این روزها اتفاق افتاده بود و کم و بیش به لطف پرهام میدانست خواستم هم نظرش را بپرسم و هم مادر را برایش آماده کند

- سلام

- سلام داداش خودم چطوری آقا داماد؟

خندیدم

- شیری یا روباه؟

- مگه میشه من روباه باشم ولی خب شیر شیرم نیستم!

جدی پرسیدم

- چرا؟ چی شد!

- من که یه کمکی از پرهام شنیده بودم شوکه شدم توقع نداشتم که مامان شوکه نشه؟!

- خب چی شد؟

- هیچی اولش فکر کرد می خوام سر کارش بذارم گفت با این سن و سال تو دور از جونش آرزوشو به گور میبره ولی بعدش که فهمید تو گفتی و منتظر جوابی گفت بهت بگم باید قبلش براش مدرک بیاری که صیغه ی سارا رو فسخ کردی گفت تا زندگی دختر مردم رو هواست کاری برات نمیکنه البته اگه فیلمت نباشه و واقعا بخوای ازدواج کنی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- رهاا!؟

- چیه؟ چرا داد میزنی؟

با جوابش خواب بودن سارا برایم یادآوری شد صدایم را پایین آوردم اما شاکی گفتم

- مگه بهش نگفتی منظورم سارا است؟

- گاماس گاماس داداش من... تا دیروز فکر میکردم دنبال سارایی که بجزو نیش یه دفعه ای که نمی تونستم بگم... ولی ...

هول کرده گفتم

- چی؟

- ولی.. گفتم عاشق شدم و تمام! داریم راحت میشیم از دست!

با صدای بلند خندیدم صدای خنده ی بلند پرهام هم از آن طرف شنیده شد با تشر گفتم

- اون اونجا چیکار میکنه وقتی من خونه نیستم؟ها؟

- عه... امیررضا؟ فکر کردی آخرش از کی کمک گرفتم تا مامان باور کنه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کلی پرهام باهاس حرف زد البته یه شرطم گذاشت
روی صحبت پرهام با آن صدای بلند من بودم
- گفته من باید ازت راضی باشم که برات بره خواستگاری مجنون ! ادبت
کنم آدم بشی بعد !
- هیس.. پرهام !... داداش مامان گفت با خودش حرف بزنی ولی شرطشو
بهت میگم
- اونو که حرف میزنم فقط خواستم مزه دهندشو بفهمی...خب حالا چی
گفت؟
- گفت باید قبلش با سارا حرف بزنی باید مطمئن بشه اون راضیه !
عصبی گفتم
- یعنی چی ... یعنی من دروغ میگم؟
- اونو دیگه نمیدونم ...ولی خودمونیم قشنگ معلومه باتو بوده دیوونه
شده که میخواد زنت بشه ...اونم با این اخلاقت؟ خر کلشو گاز گرفته؟
- رها... بین دو روز نبودما؟ نکنه هر روز این جونور اونجا بوده که این
شده مدل حرف زدنت؟
- دقیقا همینه که گفتم دیدیش حسابشو برس اگه بدونی چیا پشت
سرت ... هیییین !!
- صدای جیغ رها در داد پرهام گم شد
- بده من گوشیهو پرروچطوری داداش؟
جدی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داداشو درد ... تو اونجا چه غلطی می کنی؟
- خیلی هم دلت بخواد اومدم هم جاتو پر کردم هم مامانو پختم آماده ی سرو شدن ! تو که نمیتونی سارا رو دیگه ول کنی فرهاد جان !
- آره جون خودت تو زیرآب منو نزن کمک پیش کشت... در ضمن امروز چهارشنبه بود !!
- بیخیال گفت
- بود که بود چیکارکنم؟
- پرهااام !!
- چیه؟ خودت نیومدی تا لنگ ظهر معطل جنابعالی بودم !
- خیلی رو داری بشر ! تو قرار بود تا چهارشنبه حلش کنی نه اینکه صبر کنی تا چهارشنبه که من پیام سراغ بابات؟
- با لحنی که حس واقعی اش را نفهمیدم گفت
- حالا که طوری نشده فردا برو سراغش !
- تهدیدوار گفتم
- پرهام میرما ؟
- برو خب !
- باشه ... اکی !!
- تا خواستم قطع کنم گفت
- امییرر..؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش اضطراب داشت

- چیه؟

- اگه رفتی سارام با خودت بیر... باشه؟

- چرااا؟

- همینطوری

- چی شده پرهام؟

- هیچی... میگم یعنی... تو خونه تنهاتش نذاری این دختر خیلی ضعیفه...
همین !!

- تو که راست میگی!... صبح درستت می کنم الانم پاشو برو خونتون تا
اون روم بالا نیومده نیومدم اونجا لهت کنم!

اجازه حرف دیگری نداده تماس را قطع کردم پرهام میدانست باید برود و
همین که رها به مادر گفته بود و می دانست خیالم را راحت کرد هنوز زمان
کافی برای حرف زدن با او و توضیح دادن درباره خودم و سارا را داشتم
اول باید چیزهایی برای خودم روشن می شد تا همینجا دانستن برای رها و
مادر کافی بود البته اگر پرهام می گذاشت فکر نمی کردم واقعا به رها گفته
باشد اما اشتباه می کردم رها وقتی شنید ذره ای تعجب نکرد که هیچ گفت
منتظر بوده است

نمیدانم با خودش چه باید بکنم این پرهامی که من میشناسم نه به این
سادگی به حرف می آید نه خودم واقعا دلم میخواد رفتار نادرستی با او
داشته باشم و سراغ پدرش بروم احتمالا خودش هم این را میداند که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میگوید برو! همین چند روز را هم نباید به او فرصت میدادم وقتی میدانستم کاری نمیکند باز هم باید دست به دامن ساسان شوم او پدرش را بهتر از من میشناسد!

صندلی روبرویم پشت میز را اشغال کرده و در حال خوردن صبحانه اش بود از لحظه ای که از خواب بیدار شد و با چهره ی عصبی و خشمگین و تشرم به خاطر شام نخوردن دیشبش روبرو شد سکوت کرده مرتب چشم می دزدید

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با خوردن آخرین لقمه اش صندلی را هل داده برخواست
- کجا؟

با جدی ترین لحن و صدایی کمی بلند گفتم که جا خورد اما به روی خود
نیاورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میرم آماده بشم
- مگه صبحانه خوردنت تموم شد؟
- بله... سیر شدم
- با اشاره به میز و بشقاب صبحانه‌اش گفتم
- نکنه به خاطر شامی که دیشب خوردی سنگینی که بشقاب صبحونت هنوز پره!؟
- بجای جواب دادن سوال پرسید
- چرا انقد... عصبانی هستی؟
- کمی به جلو خم شدم
- نباشم؟ صبح پا شدی رنگ و روی خودتو دیدی؟
- با بازی با انگشتان دستش نشست
- خب.. خواب برای من مهمتر از غذاست!
- دستم را روی میز کوبیدم
- بیخود می کنی وقتی زرتی پس میوفتی انقد غذا برات بی اهمیته... انگار واقعاً حق با پرهام مثل بچه‌ها باید مواظبت بود!
- خیره خیره با تعجب نگاه میکرد
- باز اونجوری نگام نکنا!! اون بشقابتو خالی کن بعد برو!

بی اهمیت به نگاه متعجب و حیران شده‌اش از صدای بلند و لحن حرف

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زدم به خوردن ادامه دادم فقط به صبحانه‌ای که امروز من برای او گذاشتم و تقریباً دو برابر روزهای دیگرش بود نگاه کرد بدون نگاه کردن به صورتش گفتم

- اونا واسه خوردنه نه نگاه کردن تا نخوریشن نمیری

از دستور دادنم عصبی شد به ضرب برخواسته ناگهان صدایش را بالا برد

- مگه من بچه ام که اینطوری ...

دوباره روی میز کوبیدم اما محکم تر از قبل که شانه هایش بالا پریده هین آرامی گفت میخواست مثل دفعه ی قبل که بیرونم کرد رفتار کند

- وقتی تو این سن باید بهت بفهمونم مواظب خودت باش معلومه که بچه ای ! حالام به جای رفتن روی اعصاب من بشین بخور که جون بیگاری کشیدن داشته باشی !

خیره به میز با تعلل نشست اما هیچ حرکتی برای خوردن از خود نشان نداد از دیروز که اجازه لمس کردنش را به من داده بود با آنکه فریبش دادم رفتار هردویمان تغییر کرده بود آرام تر شده بود کمتر حرف می زد حتی کمتر نگاهم میکرد دوباره در لاک خودش فرو رفته بود که حتی حالا که می فهمم رو به انفجار است جوابم را نمی دهد

من اما جسورتر شده بودم بیشتر خواهان حرف زدن و دانستن درباره اش بودم... هببری که قبل از آن در برخورد با او داشتم کمی رنگ باخته بود و می خواستم هر چه زودتر از همه چیزش سر در بیاورم... مالکانه همه چیزش را به خودم مربوط می دانستم از نظر من از دیروز او دیگر تماماً م

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ال من بود بهتر از آن هم نمی توانستم این را به او بفهمانم اما بخاطر سکوت دوباره اش آنقدر نگران شدم که فکر کردم شاید بخاطر رفتارم حس بدی نسبت به من پیدا کرده است!؟ وقتی دیدم درست به عکس عمل کرد و همچنان فاصله می گیرد حتی بیشتر از قبل سعی کردم با اخلاق و رفتارم شده کمی تند اهمیتش را برای خودم به او بفهمانم تا فکر نکند قصدم سواستفاده از اوست

- بهتر به جای نگاه کردن بخوری سارا... من آدم صبوری نیستم اما اگه بخوام می تونم تا شب همینجا منتظر پیشینم تا اون بشقاب خالی بشه

صورتش می گفت کفری و عاصی شده است اما با لحن ملتمسی گفت

- برای من خیلی زیاد بود خب!! من اندازه خودم خوردم!

متفکر نگاهش کردم

- پاشو ببینم!!

- چرا؟

- می خوام اون اندازتو ببینم واقعا اندازه کف دسته یا بیشتره؟

در حال بلند شدن بود که با جمله ام بدنش را روی صندلی تکان داد

- عه... اذیتم نکن

با دست بشقاب را هل داد

- من دیگه نمی خورم زوری که همیشه دیگه جا ندارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شانه بالا انداختم

- نخور منم انقد اینجا میشینم تا بشقابت خالی بشه

- مگه سرکار نمیرید؟

سوالش را بی جواب گذاشتم بشقابم را که خالی شده بود کنار گذاشته با جابجا شدن صندلی کناری اش را اشغال کردم و بشقاب صبحانه او را جلو کشیدم لقمه کوچکی گرفته دستم را روبرویش گرفتم بهتر بود هم حواسش را پرت کنم و هم جواب چند سالم را بگیرم نگاهم کرد لقمه را در دست تکان دادم

- بگیر دیگه !

تا خواست اعتراض کند آن را در دستش گذاشته پرسیدم

- تو دقیقا چند سالته سارا؟

از سوالم تعجب کرد اما جواب داد

- به زودی ۲۳

لقمه دیگری گرفتم

- متولد بهاری؟

سرش را تکان داد و لقمه را در دهانش گذاشت

- ساسان چند سال از تو بزرگتره؟

- کمتر از ۱۰ سال ... چطو؟

- هیچی همینطوری پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمکی زدم

- می خوام یکم اطلاعاتمون در مورد هم بره بالا هووم؟
- سکوت کرده و با اخم ریزی متفکر به میز چشم دوخت به لقمه گرفتن و حرف زدن ادامه دادم تا سکوتش طولانی نشود
- خواهر و برادر دیگه ای نداری؟
- دارم ... یه خواهر یه برادر ... سحر و سامان

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- از شنیدن نام سامان تازه پی بردم کسی که آن شب با من اشتباه گرفته بود که بود خیره به صورتش گفتم
- یه چیزی بپرسم جواب میدی؟

سر چرخانده نگاهم کرد امروز قاب صورتش بزرگتر به نظر می‌رسید زیباتر و صد البته دلرباتر شده بود موهایش را بافته همه را پشت سرش جمع کرده بود که بارها دستم را برای اینکه به سمتش نرود و بازش نکنم مشت کردم با این وضعیت چه باید بکنم خدا میداند فقط خدا را شکر که جز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمان نزدیکی ام آن بوی خوب را از او حس نمی‌کردم و با آن صورت زیبایش اهل رسیدن بیش از حد به خودش نبود که کارم چندین برابر سخت شده حالم وخیم میشد

گره ریزی بین ابروهایش نشست سیب گلویش بالا پایین شد

- چی ؟

در حالی که نگاهم به بشقاب بود با اخم گفتم

- چرا تو و ساسان جدا از خانواده زندگی می کنید؟ اونا کجان؟

لقمه دستش را به بشقاب برگرداند و با صدای آرامی که می‌گفت از حرف زدن درباره اش راضی نیست گفت

- کرج... زندگی می کنن خونه ی پدریم ...من هنوز...نمیدونم ساسان چرا ۹ سال پیش رفت !

با تاخیر و کمی مکث دوباره پرسیدم

- خودت چی؟ خودت چرا اومدی اینجا؟ با ساسان که حرف زدم انگار اونم نمیدونست تو چرا جدا شدی؟

چشم از صورتش گرفتم تا بتوانم راحت تر درباره غیرت برادرش که به خاطر حضور من به جوش آمده بود حرف بزنم

- باید می دیدی چقدر بهم ریخت وقتی فهمید پرستار من بودی و به خاطرش... محرمم شدی؟ شما واقعا ۹ ساله همدیگه رو ندیدین؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سریع و بی حوصله جواب داد

- نه .ندیدیممنم فقط میخواستم مستقل باشم

دوباره درخواست که برود اینبار مچ دستش را گرفتم و با کشیدن سرجایش برش گرداندم خیلی دلم می خواست بگویم این چه استقلالیست که تو را به تنهایی و انزوا کشانده است و برای کار حاضر به محرمیت شده ای؟ اما می دانستم گفتنش مساویست با یک دعوای جاندار دیگر و اوپی که ممکن است دوباره روبرویم گارد بگیرد و حجاب کند این را باید سر فرصت از زیر زبان ساسان می کشیدم

- بشین ببینم ! داریم حرف میزنیم کجا میری؟

نشست و من به خاطر عوض کردن جو لقمه های بزرگی را به زور در دهانش چپاندم

- بخور دیگه !

از برخورد انگشتهایم با لبهایش پوستم داغ شد اما چشم گرفتم دست جلوی دهانش گذاشته بود تا تصویری که به زور ایجاد کرده ام صدای خنده ام را بلند نکند از دهانش صداهای نامفهومی بیرون می آمد

- حالا اون خواهر و برادرت چیکار می کنن ؟

جواب نداد نگاهش که کردم دیدم هنوز با آن لقمه بزرگ درگیر است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتش سرخ شده بود و سعی می کرد به زور قورتش بدهد صدای شلیک
خنده ام به هوا رفت

- آهان... درستش اینه... اینطوری باید بخوری !

لیوان چایی را جلوی دستش گذاشتم که با کمک آن موفق به قورت دادنش
شد تا لیوان را روی میز گذاشت دم عمیقی گرفت

- دیوونه این؟ مگه دهن من انقد بزرگه ! خفه شدم..

فضای بین لبهایم که هنوز صدای خنده از آن بیرون می امد بازتر شد
- خواستم بهت یاد بدم !

شاکی گفت

- چیو ؟

- هر وقت به من صبحونه میدادی انقد لقمه هات کوچیک بود دو ساعت می
شد تا سیر بشم خیلی وقتها آخرش هنوز گشتم بود ولی فکر می کردم زیاد
خوردم اذیت میشی !... الان دیگه اگه لازم شد اندازه ی لقمه ای که باید برا
من بگیرو میدونی !

هاج و واج مانده بود

- واقعا !!

- چی ؟

- گشتم می موندید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نتوانستم با دیدن آن چهره معصومش که واقعاً نگران شده بود نخندم میان خنده ای که سعی کردم نگاهش نکنم تا دلیلش را نفهمد گفتم

- آره... واقعا... با خودم عهد کرده بودم آخرش یه روز بهت بفهمونم چقدر شکنجم کردی و بهم گشنگی دادی !!

گیجی و حیرتش بیشتر شد

- خب... خب... چرا همون موقع نگفتید؟

- اولاً "مگه به تو با اون پمن اُخمت می شد حرف زد؟ دوما تو مثلاً پرستار بودی خودت نباید دقت میکردی؟ سوماً یه بار گفتم توجه نکردی... حالام به جبرانش میشینی تا راه داری میخوری که حرصم خالی بشه !

لقمه بزرگ دیگری جلوی دهانش گرفتم که با دست گرفته با گاز زدن به زور و اکراه شروع به خوردن کرد باز هم حرف‌هایم را جدی گرفته بود یکم شیطنت بیشتر که اشکالی نداشت اخم کرده صورتم را جمع کردم

- یه جوری ام بخور نگات می کنم اشتهاش باز بشه اون گشنگی ها رو جبران کنم نه که اصلاً "نشه نگات کرد !

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۳

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دوباره دست جلوی دهانش گرفت اما این بار با دهان پر ناله کرد

- نمیتونم بخورم !!

مصنوعی نوچی کلافه گفتم

- ببین حرف من دو تا همیشه این بشقاب باید خالی بشه !

لقمه اش را قورت داده با التماس گفت

- خب بیان من میدم شما بخورید ها؟ خالی میشه دیگه؟ جبرانم کردم !!

بی هوا از جمله اش با صدای بلند خندیدم و برای اینکه نداند چرا گفتم

- که بازم بهم گشنگی بدی؟

تند تند سرش را تکان داده لبخند زد

- نه..نه..الان دیگه اندازشو میدونم اندازه دهن من باشه که تو دهن شما جا

بشه !

واقعا وقتی هزل می شه حرف زدنش هم تغییر می کند و چوبش را دل بیچاره ی من می خورد جمع کردن خنده ام دیگر کار من نبود و او فکر کرد به راه چاره و التماسش می خندم که سریع لقمه ای بزرگ گرفته با پیروزی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را به صورتم نزدیک کرد

- تا پشیمون نشدید بخورید

جرعه‌ای چای نوشیدم تا راه نفسم باز شود من نمی توانستم جلوی خنده ام را بگیرم و او اصلاً متوجه نوع حرف زدنش هم نشد دخترک ساده ی من! صورتم را جلو بردم و لقمه را با دندانهایم گرفتم و چون در این شرایط دستم کوتاه بود حرصم را سر انگشتانش خالی کرده گازش گرفتم

- آی... نامردی نکنید برای شما فقط چندتا لقمه است !!

در حال جویدن با بدجنسی نگاهش کردم

- همیشه که همه ی جورشو من تنهایی بکشم... اون وقتا انقد دوست داشتم اینطوری حرصمو خالی کنم که نمیشد... حالا هر چندتا لقمه که باشه وضعیت همینه! نمیخوای خودت بخور...

باشه بی اجباری گفت و لقمه دیگری گرفت که باز هم کارم را تکرار کردم

- آخ..

سعی می کرد دستش را زودتر کنار بکشد اما موفق نمی شد جا دادن لقمه بزرگ در دهان من که از عمد معطلش میکردم طول می کشید تا آخرین لقمه به همین روش پیش رفتم و خیره مثلاً با اخم به حرکاتش چشم دوختم درست مثل زمانی که پرستارم بود هنوز هم حساب میبرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لقمه آخر را بالا گرفت

- سیر شدید؟ این از همش کوچکتر شد!

با بدجنسی تمام ابرو بالا انداختم و از سوالش لبخند یک وری زدم

- نه.. ولی اشکالی نداره بجاش انگشتات جاشو پر میکنن!

ترسیده لقمه را به دست دیگرش داده به دهانم نزدیک کرد

- بده همون دستت!

با خواهش گفت

- ظرفیت اون انگشتام پره بخدا! میسوزه!

لبه‌ایم کش آمد اما کوتاه نیامدم با ابرو به دستش اشاره زدم لقمه را جابجا کرده با احتیاط دستش را جلو آورد در عرض چند لحظه اتفاق افتاد با حرکتی شتاب زده مچ دستش را گرفتم تا عقب نکشد که جیغ کشیده ایستادم من هم ایستادم و با حلقه کردن دستم دور کمرش سر پایین بردم دستش را کشیده لقمه را بدون گاز گرفتن بلعیدم نوک انگشتان ظریفش را محکم مکیده بوسیدم بدون نگاه کردن به صورت گیج و گنگش به خودم فشردمش نمیتوانستم از بغل کردنش بگذرم وقتی انقدر خوردنیست در حال جویدن گفتم

- هوم چسبید... صبحونه با طعم سارا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رهایش کرده راه خروج را در پیش گرفتم برای او نباید طولش میدادم تا بتوانم تکرارش کنم

- زود جمع کن بریم معطم کردی کارت زیاده ها !!

عجب صبحانه ای بود واقعاً هم چسبید تا بحال صبحانه را بیشتر از ظرفیتم آن هم به این دلچسبی نخورده بودم !

در جواب سوالش که پرسید چرا امروز زودتر برگشتیم جرعه ای از چایم را نوشیده کمرم را به صندلی تکیه داده گفتم

- دقت کردی بیشترین وقتمون تو خونه ی تو توی همین آشپزخونه گذشته؟

لبهایش کش آمد وبا لبخند پر شیطنتی گفت

- فکر کنم جذبش میشیید !

گیج پرسیدم

- چرا؟!

سعی می کرد نخندد و به من نگاه نکند با لیوان چاییش سرگرم شد تا جوابم را ندهد اما مگر وقتی انقدر بانمک شده بود میشد رهایش کرد

- پرسیدم چرا!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتش سرخ شده با خجالت خندید

- آخه ... آخه مردا همه شکموان آشپزخونه براشون بهترین جاست !

با صدای بلند و بی هوا از حرفش خندیدم دلم میخواست بگویم بهترین جا برای من هر جایی می‌تواند باشد به شرطی که تو در آغوشم باشی و اجازه لمس با فریب دادنت را بدهی یا با بدجنسی و نامردی برای ترساندنش بگویم اشتباه است بهترین جا برای مردان اتاق خواب است تا بدانند من هم به آن فکر میکنم اما نمی‌توانستم دلم نمی‌خواست زحماتم را به هدر بدهم بالاخره روزی اینها را تلافی میکردم ولی حالا نمی‌شد

ناگهان متوقف شده به سمتش خم شدم جدی گفتم

- فردا صبح که بجای من خودت به زور صبحونتو خوردی میفهمی کی شکموئه !!

جا خورد اما نترسید و حتی برای جلوگیری از خندیدن لبهایش را جمع کرده داخل دهانش کشید خوب بود که کم کم باورم میکرد

- زودتر اومدیم که حرف بزنیم ... صبح که اون مدل صبحونه خوردن جنابعالی اجازه نداد

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با جوابی که به سوالش دادم ناگهان خنده اش جمع شد سکوت کرده با اخم به لیوانش خیره شد چرا نمی خواست حرف بزند نه درباره ی خودش نه حتی درباره من کوچکترین کنجاوی نمی کرد با آنکه میدانم نام سیما را شنیده است

- من شروع کنم یا تو میگی؟

پلک بسته گفت

- من چیزی ندارم بگم

دستم را روی دستش گذاشتم معترض گفتم

- چیزی نداری بگی چیزی هم نمی خوای درباره من بدونی؟ ها؟ تو مگه قرار نشد تصمیم بگیری؟ فکر نمی کنی لازمه از من بیشتر بدونی؟

صدایش گرفته و آرام بود

- خب... گفتم شاید دلتون نخواد بگید یا... اگه بگید بعدها از گفتنش به من پشیمون بشید!

دستش را در دستم فشردم

- نگفتم من میخوام بگم یا نه! پرسیدم تو نمیخوای بدونی؟ چیزی نیست که دلت بخواد بپرسی؟

میدانستم که حتما نام سیما را در دعوی آن روز پرهام شنیده است خودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هم آن شب که ترساندمش اشاره ای کردم اما هیچ عکس العملی نشان نداد
هیچ حرفی درباره اش نزد و ذره ای کنجکاوی نکرد یعنی اصلا برایش مهم
نیست سیما کجای زندگی من بوده است؟ شاید واقعا من اصلا برایش مهم
نیستم که بخواهد بداند!؟

دستش را فشردم که آخش بلند شد

- با توام؟؟

دست دیگرش را با نگاهی ملتمس روی دستم گذاشت تا فشارش را کم کنم

- نه.. نمی خوام بدونم... نمی خوام

دستش که جمع شده درون دستم بود را به سمت خود کشیده عصبی گفتم

- ولی من می خوام بدونی!

از درد ناله کرد

- آیی... باشه... باشه... بگید فقط ولش کن.. آی!!

دستش را رها کرده عصبی به ضرب از صندلی جدا شدم چنان که صندلی از
پشت روی زمین افتاد و صدای بدی ایجاد کرد

- هیییین ...

عصبی داد کشیدم نمی دانستم به خاطر چه چیزی عصبانی ام یادآوری
سیما و کتک هایی که خوردم و غیرتی که از من له کرد یا سارایی که حس
می کنم ذره ای برایش اهمیت ندارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به دیوار می گم اینجوری نه به تو !!

برای جلوگیری از تنش بیشتر و عصبانیتی که نمی توانستم کنترلش کنم و ممکن بود سر او آوار شوم از آشپزخانه خارج شده به سمت انتهای سالن رفتم پنجره تراس را باز کردم دقایقی را خیره به سیاهی شب موهام را چنگ زده زیر لب به خودم و حماقتهای گذشته ام بد و بیراه گفتم

از صداهایی که از آشپزخانه می آمد یعنی بیخیال در حال رسیدگی به کارهای خانه اش هست و اصلاً "برایش آتشی شدن من ذره ای اهمیت ندارد

شاید زیاد به او و زندگی اش چسبیده ام که اصلاً "نگرانم نیست بهتر بود برای آرام شدن هوایی بخورم تا دوباره به سراغش نروم

به سمت مبل رفته کتم را چنگ زدم در حال پوشیدنش بودم که با سینی که دو لیوان چای خوش رنگ به لیمو در آن بود روبه رویم قرار گرفت

- جایی میرید؟

با اخم نگاه از او گرفته فقط سرم را تکان دادم جلو آمده سینی را روی میز گذاشت با لحن مهربانی گفت

- همیشه اول اینو بخورید بعد برید؟

با نگاهی خیره و تند و تیز به او و سینی نگاه کردم که کمی دستپاچه شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گفته بودین این دمنوش اعصاب شما رو آرام میکنه... میشه بخورید بعد برید بیرون؟ اینجوری از اینجا برید ممکنه تو عصبانیت.. کاری بکنید... که نباید!

قدم محکم و شتاب زده ای به سمتش برداشتم

- مگه برای تو مهمه؟

عقب نرفت اما شانه هایش جمع شد با من گفت

- الان... مقصرش منم که شما... از حرف زدن درباره سیما نامی عصبانی میشین؟

- من الانم...

با جسارت دستش را به معنای سکوت بالا گرفته جلو آمد نیم قدم با من فاصله داشت خیره در چشمهایم با اخم گفت

- شما الان فقط از فکر کردن درباره ی اون عصبانی هستید... همینطور که اون شب از یادآوری اون عصبانی شدید و چوبشو من خوردم... همینطور که تو دعوی با آقا پرهام وقتی عصبی شدید و اون عقب کشید که از سیما حرف زد!

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عقب گرد کرد و دوباره به چهره ی من مات مانده از این توجهی که داشت و نفهمیده بودم خیره شد محکم گفت

- من فقط خواستم درباره چیزی که ازش عصبانی میشین و دوست ندارید حرف نزنید اونم وقتی به من ربطی نداشت... همین!

خواست عقب‌تر برود که از شوک خارج شده بازویش را گرفتم توجهی که او دارد را من هم باید داشته باشم

- حرف زدن درباره ی چیزهایی که من صبح پرسیدم تو رو ناراحت و عصبانی میکنه؟

سعی کردم لحنم آرام و دوستانه باشد خیره به چشمهایم گفت

- بله... و قرار نیست هیچ وقت درباره اش حرف بزنم! هیچ وقت!!

چه بود آن چیزی که او اینطور محکم برای پنهان کردنش تلاش می کرد که حتی بخاطرش انگار جسور شده بود

ساسان! ساسان! ساسان! جواب تمام سوال هایم بود برای باز کردن راه حرف زدنم پرسیدم

- اگه من بخوام حرف بزنم چی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو اصل قضیه تغییری ایجاد میکنه؟ اتفاقی که براتون افتاده عوض میشه ؟

- نه... ولی می خوام تو بدونی نمیخوام سوءتفاهم پیش بیاد

بازویش را از دستم بیرون کشیده انگشت اشاره اش را به نشانه تهدید بالا گرفت

- باشه ولی اگه روزی از گفته هاتون به من پشیمون شدید یادتون باشه خودتونم می خواستید بگید !

حرفش یعنی او هم میخواهد بداند ولی میخواهد خودم بخوام نه به اجبار فقط دانستن او؟! لیوانی از سینی برداشته به دستم داد

- اول اینو بخورید لطفا... من کتک نمیخوام !

طعنه اش به خاطر فشردن دستش در آشپزخانه لبخند به لبم آورد زیر لب گفت

- منو میزنه بعد میخنده !

حس کردم میخواهد حالم را عوض کند اما فکر نکنم بتواند !! از این تغییر رفتارش بخاطر حالم با صدای بلند خندیدم چه خوب بود این توجهات زیر پوستی اش !

- تو به این میگی کتک خوردن؟

شاکی لیوان خودش را هم برداشته گفت

- ببخشید دیگه ! من ظرفیتم در همین حد !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اشاره به قد و بالایم از بالا تا پایین ادامه داد

- مثل شما نیستم که باید حتما یه چیزی از روتون رد بشه لهتون کنه تا بفهمید کتک خوردید!

لبخند از روی لبم محو شد

- میخوای بدونی من ... چجوری کتک خوردم؟ از کی خوردم؟ ... برای چی خوردم؟

صدایم چنان درمانده بود که حالت شوخی از صورت او هم محو شده فقط نگاهم کرد

- وقتشو داری؟ اگه بخوام بگم باید از اولش بدونی؟

سرش را کوتاه تکان داد

- چیزی که من زیاد دارم وقته !!

عقب عقب رفتم با رسیدن به مبل روی زمین نشست تکیه ام را به نشیمن گاه مبل دادم ذره ذره از دمنوشی که آورده بود خوردم تا شاید کمی حالم بهتر شده دهانم از آن حالت گس در آید و بتوانم حرف بزنم اما نشد

چشم بستم یک پایم را خم کرده با گذاشتن آرنجم روی زانو لیوان را در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم بازی می دادم که لیوان از دستم کشیده شد بالای سرم قوری به دست ایستاده در حال پر کردن لیوان بود وقتی دوباره لیوان را به سمتم گرفت گفت

- بنظرم اینو بخورید و بخوابید وقتی فکر کردن بهش اینجوری آزارتون میده بهتره اصلا ازش حرف نزنید اونم...اونم به منی که تا چند وقت دیگه..

نمی خواستم چیزی که می خواهد را به زبان بیاورد وقتی هنوز زمان زیادی هست تا نظرش عوض شود با اینکه از حرفی که میخواست بزند دلم گرفت چرا او مثل من نیست چرا سعی نمیکند موانع را بردارد!؟

بدون فکر فقط به حرف آمدم تا حرفش را قطع کنم هرچه در ذهنم در این سالها تلنبار کرده بودم را بیرون ریختم برای او...اویی که می گفت چند وقت دیگر! نمی شد.. نمی گذاشتم نباشد.. نمیتوانستم!

- خودم هم نفهمیدم... نفهمیدم چی شد که سیما رو قبول کردم..! تمام سال | های عمرم تا جایی که یادمه با شریفی سر جنگ داشتم برای نبود مادرم برای...

نمیخواستم بدانم نمی خواستم فعلا چیزی درباره پیام بداند
نفس بلندی گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برای همه چیز... برای اینکه باور نکرد بزرگ شدم... نفهمید وقتی من هستم دیگه نیازی نیست اون همیشه کنار مادرم باشه... باشه و به خاطر نفرتش از پدرم منو ندید بگیره شده حتی... از چشم مادرم بندازه...!

سینه‌ام از یادآوری اش تیر می کشید هنوز که چیزی نگفته ام

- بارها با هم دعوا من شد و هر بار بخاطر مادرم من کوتاه اومدم... اما وقتی برای خودم کار راه انداختم و دفتر زدم... مادرم از حرف‌هایی که شریفی بهش زد فکر کرد می‌خواه ازش جدا بشم... جدا زندگی کنم... برای پایبند کردنم سیما رو بهش پیشنهاد داد که چون دختر یکی از شرکاست باعث میشه من کنارش بمونم...

پلک بسته دستم دور لیوان چفت شد جرعه‌ای نوشیدم که مانند سنگ از گلویم پایین رفت...

#سد_ سکوت

#پارت_ ۲۷۶

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

- با مادرم حرف زدم سعی کردم راضیش کنم... ولی اون پدرش بود و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خب... مسلما زورش از منی که می گفت اخلاق ندارم بیشتر...

آه بلند بالایی کشیدم

- گفت قبول کن... باهاش محرم شو... بشناسش... اگه اونی که میخوای نبود؟ باشه هرچی تو بگی!

نگاهی به سارا انداختم پاهایش را در شکم جمع کرده گوشه مبل لیوان به دست به من نگاه می کرد در نگاهش هیچ حسی نبود نه دلسوزی نه ترحم حتی اخم هم نداشت با هر بار دیدن این صورت آرام میشود یک درد را سوزاند!

- چند روز وقت گرفتم فکر کنم که... رها بهم گفت سیما رو میشناسه دوستشه دختر خوبیه... حساسیتهامو میدونست گفت به ظاهرش نگاه نکن باید بشناسیش!

مکثی کردم بزاقم را به سختی قورت دادم احساس می کردم در همین لحظه در حال تجربه کردن دوباره ی آن درد هستم درد دروغی که رها به خواست مادر گفت در حالی که حتی یکبار هم قبل از آن سیما را ندیده بود

- قبول کردم... با اینکه سیما رو نمیخواستم قبول کردم فکر می کردم با اصرارهایی که شریفی و مادرم دارن فقط منم که سیما رو نمیشناسم اون منو...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لیوان را محکم روی میز کنار پایم کوبیدم و لعنتی گفتم که سارا در جایش
پرید دست روی صورتم کشیده معذرت خواهی کردم

- ببخشید... فکر میکردم منو قبول داره با خودم گفتم باهاش حرف میزنم
راضیش می‌کنم تا بدون اینکه آخرش برایش بد بشه اون بگه نه بگه
نمیخواد!

دوباره با صدای بلندی آه کشیدم حجم سنگین شده ی روی سینه‌ام را نمی
توانستم سبک کنم هر چقدر نفس عمیق می کشیدم کم نمیشد

- باهاش حرف زدم بنظرم دختر معقولی می‌اومد

خندیدم بلند و با حرص هر لحظه صدایم بالاتر می رفت نمی توانستم
کنترلش کنم... معقول چه صفت سنگینی بود برای سیما؟! آنقدر خندیدم
که به سرفه افتادم سارا دوان دوان برایم آب آورد و اینبار روی به رویم
نشست

- خوبین؟

سرم را تکان داده صدا صاف کردم باید همه‌اش را می‌گفتم تا خلاص شوم
تا هر بار که با او هستم فکر اینکه اگر درباره سیما بداند مرا پس میزند
آزارم ندهد

- دختر معقولی بود... قبول کرد ولی گفت بذار آخر محرمیت این طوری
کسی شک نمیکنه... خوشحال بودم... از اینکه شریفی به مقصودش نمی‌ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رسید... نمی‌تونست منو اسیر خواسته های خودش بکنه... ولی بعد از محرمیت... سیما شد یکی دیگه... از اخلاقم... سکوتم... سو استفاده میکرد میدونست بخاطر اینکه محرمه... کاری بکارش ندارم... مادرم... مادرم درباره ی منو و رفتارم خیلی چیزها بهش گفته بود که اون ازشون خوب استفاده میکرد... هرچقد سعی کردم حالیش کنم ما یه قراری داشتیم بی فایده بود می گفت عرضه داری فسخس کن؟... میدونست مجبور بودم که قبول کردم وباید تا آخرش صبر کنم... قرار بود اصلا همو نبینیم مگه جلوی او نا اما اون... تمام وقتشو با مادر و شریفی میگذروند... هر بار که منو می دیدن از خوبی سیما و اتفاقات خوبی که بین ما افتاده و من خبر نداشتم حرف می زدن! چیزهایی که حتی اگه بینمون بود هم... من هرگز درباره اش با کسی حرف نمیزدم!!

از یادآوری کارهایش بی هوا با صدای بلند شروع به فحش دادن کردم سارا تنها کسی بود که بعد از چند سال حاضر شدم احساس واقعی ام را بداند اما بقیه را در عذاب وجدان کارشان جا گذاشتم اینکه فکر میکنند سیما برایم مهم بوده است که اجازه نمیدهم کسی درباره اش حتی حرف بزند موهایم را چنگ می زدم دستم را مشت کردم تا به میز بکوبم که دستی روی بازویم نشست

- آروم... آروم باشید!

کی جابجا شده بود او که رو به رویم بود چطور شانه به شانه ام نشسته بود که ندیده بودمش با حس خواستنی که یقه ام را گرفته بود و حس کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌کردم نزدیکی اش آرامم میکند و این لحظات آسانتر طی میشود گفتم

- همیشه بغلت کنم؟

دستم را دور شانه اش انداخته قبل از آنکه اجازه دهد یا مخالفت کند به خودم چسباندمش سرش را که عقب کشید به سینه‌ام چسباندم حبس شدن نفسش را حس کردم اما بی توجه دست دیگرم را روی دستم که دور شانه اش بود گذاشتم تا نرود با بوسه‌ی کوتاهی روی سرش که تکانش داد ادامه دادم

سارا اینجا بود محرم بود دیگر سیمایی نبود که محرم باشد و بخاطرش سکوت کنم و غیرتم را به باد بدهد!

- وقتی دیدم فایده‌ای نداره... هیچ جوره کوتاه نیامد... ناچاراً تهدیدش کردم محرممو تهدید کردم... گفتم آخر محرمیت که برسه میزنم زیر همه چی... گفتم یا قبلش خودت تمومش کن یا من زمانش که رسید سنگ رو یخت می‌کنم

بی اراده تک خندی زدم

- با خونسردی قبول کرد ولی بعدش گفت حاله از آدمهای از خود راضی مثل تو بهم می‌خوره از آدمهایی که از عشق هیچی نمی‌فهمن... فکر کن سیما از عشق می‌گفت..... از فرداش رفتارش عوض شد اما بدتر از قبل هر جا می‌رفت از منو بدیهام می‌گفت بیشتر از همه هم باز به مادرم و شریفی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۷۶

دوباره صدای خنده‌ام بلند شد نمی توانستم خودم را کنترل کنم از یاد آوری
حماقتم جگرم می سوخت

چرا هرگز او را سرجایش نشاندم چقدر جلوی آن زبان دراز با آن رفتار و
حرکات آزار دهنده اش در جمع سکوت کرده فقط ترساندمش و تهدیدش
کردم که حتی بخاطرش عذاب وجدان داشتم

چون او یک زن بود؟ یا فقط چون مسئولیتش با من بود نمی خواستم زمان
محرم بودنش با من آبرویش توسط من برود؟ منی که همسرش بودم

سارا آرام روی سینه‌ام با دست چند ضربه زد

- آروم... آروم...

می خندیدم و حرف میزد

- دختره ی دیوونه گفته بود من یه مشکلی دارم گفته بود روانی‌ام... عقده
ای ام... سادیسم دارم... گفته بود دست بزن دارم و می خوام تو صیغه
بهش... اونم من! گفته بود تهدیدش کردم اگه به کسی بگه می خواستم
بهش دست درازی کنم تاوانشو پس میده... بعد از اونم که به همه گفت ،
گفت تو تنهایی بخاطر حرفه‌اش زدمش...

از یادآوری تصویر او که کبودیهای تنش را به مادر نشان میداد در حالی که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کار من نبود و در نهایت فهمیدم کار چه کسانیست دستم روی بازوی سارا
مشت شد که صدایش را در آورد

- امیررضا ! آروم...

- راضی بودم با وجود بد بودن نگاه بقیه ولی خدا میدونه راضی بودم اگه
با این حرفاش تموم می شد و ول میکرد...

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

حرفی گفتم

- اما ول نکرد بدتر شد... انگار میخواست همه رو دیوونه کنه ! گفته بود
من صبر می کنم تا امیر بفهمه دوسش دارم... بفهمه زندگی فقط رابطه
نیست... کثافت هرزه... حر**ازه ی عوضی...

بعد از چند سال هنوز هم دندانهایم به هم چفت شده ناگهان دهانم بسته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می شد وقتی با حرص به او که نمی‌دانم حالا کدام جهنم دره‌ای بود فحش می‌دادم او که بقیه به جز سارا فکر می‌کنند شاید هنوز برایم مهم است وقتی حتی یکبار هم بخاطر حماقتم که فکر میکردم با صبر کردن و مردانگی حل میشود چه زمانی که محرمم بود و چه زمانی که رفت ندیدند کلمه ای درباره اش بد بگویم او زمانی حتی نه واقعی ولی از نظر دیگران که همسرم بود!

نفسی گرفتم که سینه ام را سوزاند انگار گداخته شده بود

- وضعیتم وقتی بدتر شد که مادرم ازم خواست رفتارمو عوض کنم... گفت با این کارا نمیتونم پیشش بزنم نمی‌تونم بزنم زیرش... مادرم بود منو میشناخت احساساتمو میدونست... میدونست نمی‌خوامش! ولی نمی‌دونم چرا با اینحال گفت حالا که قبول کردم باید تا آخرش برم... اونم یادش رفت یه قراری داشتیم... با وجود اینکه فهمیدم حس کرده بود اونقدری که سیما میگه بد نبودم ولی حتی ذره ای کوتاه نیومدم... تنها کسی که حرفشو قبول داشت پدرش بود که از نظر اونم من... مثل پدرم بودم... منی که سکوت کردم... حرف نزدم تا... محرممو از چشم نندازم... هر بار فقط سعی کردم بین خودمون مسئله رو حل کنم... تا آخرین لحظه امیدوار بودم درست میشه... که اگه نشه مجبور بودم بزنم زیر همه چی و برم... کاش درست شده بود... کاش سیما هم مثل من میخواست حل بشه... بدون آبرو ریزی.....

آخرای محرمیت بود که یه روز سیما باهام تماس گرفت ازم معذرت خواهی کرد... خواست ببخشمش... یه جوری شده بود مثل آدمی که روزهای آخر عمرش باشه حلالیت میخواست... بعد از اون هم هر بار که می‌دیدمش ازم فراری بود ماسک می‌زد دستکش دستش می‌کرد... حتی باهام حرفم نمی‌زد ازم فاصله می‌گرفت اصلا نزدیکم نمیشد انقد که همه باور

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردن حتما بلایی سرش آوردم ! تو کارخونه اگه من تو راهرو یه طبقه بودم
محال بود حتی به اون طبقه نزدیک بشه... اونم آدمی که بجز زبونش از
حرکات زننده اش توی جمع آسایش نداشتم... آدمی که حتی گاهی از عمد
جلو چشم بقیه به من می چسبید یا روی پای من می نشست یا روی تنم با
دستهایش رژه میرفت... که از کوره در برم و همه ببینن میزنمش ! حتی از
لمس...

نتوانستم بگویم....

هزاران بار در این سالها رفتارهایش را برای خودم بالا و پایین کرده آتش
گرفته لیه شدم و هرگز نفهمیدم چرا !؟ چرا باید کسی زندگی اش را حرام
آزار دیگری کند آن هم وقتی کوچکترین آسیبی به او نرسانده ! اما نمی شد
به سارا هم آنها را گفت با او باید با سانسور حرف میزدم نه خودم توان
بیان کاملش را داشتم نه او توان شنیدنش را...

هنوز گاهی نگاه پرنفرتش را در خواب میبینم... جملات تمسخر آمیزش را
نسبت به رفتار قرص و محکم که از نظر او امل بودن و کمبود بود می
شنوم... حتی گاهی لمس دستش را حس میکنم آن هم در جمع... جمعی که
نمیدانند چه نفرتی از او در دلم لانه کرده است... سکوتم آنها را بیش از
خودم آزرده...

- همه چیزش مشکوک شده بود یه جوری که همیشه نگران بودم نقشه
جدیدش باشه و ای کاش... ای کاش یبار برای همیشه خودم کارو تموم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده بودم... کاش صبر نکرده بودم... یا حداقل حواسمو جمع کرده بودم...
که انقد نگران مسئولیت این محرمیت نبودم... وقتی میتونستم با یه جمله
تمومش کنم اونم برای آدمی که خودش می خواست کثیف باشه...

برای گفتن بلایی که به سرم آمده بود قلبم با شدتی بالا به تپش افتاده
نفس نفس می زدم شاید بظاهر یک اتفاق ساده بود اما برای من حتی
حرف زدن از کتک خوردنش پر از تحقیر بود چگونه میگفتم جلو چشمم او
را با آنها دیده ام...

چطور یک مرد می تواند اینقدر بی عرضه باشد که به این راحتی به تله
بیافتد آن هم من! منی که سالها شریفی حتی با همان سیما نتوانسته بود
نگهم دارد

- امیررضا... بسه... !

چقدر این صدای ملتمسی که نگرانم بود را دوست دارم صدایی که
وجودش نیرو می بخشید صدایی که حس میکردم می گوید من هستم

- بذار... بذار تموم بشه... دلم میخواد از ذهنم بندازمش بیرون دیگه نمی
خوام حتی برای تنبیه بقیه نگاهش دارم... با تو میشه... تو که باشی میدونم
میره!

شمرده شمرده ادامه دادم تا شاید دردش کمتر شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه شب بهم زنگ زد... آدمی که رسماً محرم بود و برخلاف روزهای اول... اون روزا نگاهم بهم نمی کرد... ازم خواست برم کارخونه... گفت... تو ساختمون گیر کرده... گفت... نمی خواد کسی بفهمه فردا بهش بخندن... گفت بیا... بیا بدون اینکه نگهبان بفهمه منو ببر بیرون... من احمق... رفتم... رفتم دنبال... دنبال زنم... دنبال کسی که مسئولیتش با من بود دنبال ناموسم... نیمه شب... باور کردم... حتی وقتی نگهبان بیچاره هم نبود شک نکردم... رفتم دنبالش...

#سد_ سکوت

#پارت_ ۲۷۸

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

به حماقتی که آن شب ترس و نگرانی را به خاطر او به دلم انداخته بود خندیدم

- همه جا رو با هول و ولا گشتم... احمقانه فکر میکردم حالا که قبول کرده و کشیده کنار وظیفه بیشتر حواسم بهش باشه... داد می زدم از ترس تنها بودنش... هوار می کشیدم از ترس ترسیدنش... تا وقتی... وسط انبار پیداش کردم اونم در حالی که...

سینه ام سنگین بود اما نمی خواستم سارا سرش را بردارد

- سه تا مرد همراهش بودن... اونم... با چوب و چماق... شوکه شدم با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وحشت و خشم به اون مردا نگاه میکردم... فکر کردم اونا گرفتنش و...! مغزم اون لحظه نمی کشید اینجا کارخونه شریفیه!؟ کسی نمی تونه به همین راحتی بیاد تو مگه اینکه با خودش باشن... ولی بعدش... بعدش فهمیدم! وقتی اولین ضربه خورد تو شکمم... وقتی صدای قهقهه ی سیما بلند شد... حتی فرصت نکردم بپرسم چرا؟ سوالی که چند ماه بارها پرسیدم و سیما فقط با نفرت نگام کرد... با مشت و لگد... با چوب و چماق هاشون افتادن به جونم... زورم بهشون نمی رسید... فقط... تونستم جلوی ضربه هاشونو بگیرم... تا به جاهای حساس بدنم نخوره... ولی بازم... نگران سیما بودم... اون عوضی محرمم بود... ولی وسط کتک خوردنم... دیدمش... دیدمش که با گوشیش فیلم می گرفت و میخندید

تمام مدت سارا در حالی که ترسیده می لرزید سعی میکرد آرام کند اما با گفتن جمله ی آخرم ناگهان تکان شدیدی خورد و هیع بلندی از سینه اش خارج شد ولی من ادامه دادم ، ادامه دادم تا تمام شود

- نمی دونستم چه بلایی داره سرم میاد... فقط از درد فریاد می کشیدم... سعی می کردم خودمو جمع کنم... که کمتر آسیب ببینم... زمانی که دستور تموم کردنشو داد... زمانی که به خواستش دست از سرم برداشتن... جایی از تنم سالم نمونده بود... تموم استخونام درد می کرد... تموم بدنم کبود بود... خونریزی داشت... درست مثل یه جنازه له شده بود... بوی خونشو هنوز حس میکنم... بوی کثافتی که اون انبارو برداشته بود...

کثافتی که از خون من نبود از حضور سیما بود حضور سیمایی که خود را به لجن کشید تا نفرتش از من را نشان دهد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لرز عجیبی به تنم نشست که نفهمیدم از عصبانیت بود یا یادآوری آن
حقارت!

- کشوندنم گوشه ی دیوار روبروی دوربینهای انبار... پاشو که گذاشت رو
سینم می خندید... با چشم های سرخی که همیشه بیش از حد آرایش
داشتم نگاه می کرد... تازه... باور کردم کار خودشه! ولی اون مردا...

استخوان دستهای مشت شده ام در حال خرد شدن بود انقباضش را نمی
توانستم کنترل کنم ترسیدن سارا را حس می کردم انگار باورش نمیشد
انقدر بد باشد که پایانش انقدر ترسید خدا راشکر جز به جز نگفتم

- صداش هنوز خیلی واضح تو گوشه گفت... من... من با این مردهام...
اینا... اینا... بهتر از تو مراقبت بلدن... بهتر از تو میتونن به خواسته های
من برسن...

صدای نامفهومی که از حنجره ام خارج شد شبیه به زوزه بود حس کردم
دستهای سارا دورم پیچیده بغلم کرد می فهمید چه حالی دارم؟! می فهمید
چه کشیده ام؟! می فهمید حضور او باعث شد بتوانم بعد از سالها زبان باز
کنم

- سارا... فقط... فقط تونستم نگاهش کنم میفهمی... فقط نگاهش کردم
وقتی... از هرزگیش... اونم زمان محرمیت با من گفت... جلو چشم خودم
گفت وقتی حتی به زور نفس میکشیدم... وقتی مطمئن شد چیزی از روان
و جسمم نمونه تهدیدم کرد... گفت میکشمت اگه دنبالم بگردی... میکشمت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و لذت‌شو میبرم...گفت باید منو تا ابد یادت بمونه ولی دستت بهم نرسه...
گفت سعی کن زنده بمونی تا پیدات میکنن..... دیگه نفهمیدم چی شد
بیهوش شدم... وقتی بهوش اومدم تو بخش مراقبت های وی‌ژه بودم...
سرم شکسته بود... ضربه‌ای به سرم خورده بود که نتیجه‌اش شده بود چند
روز بیهوشی...

پلک بسته با فشار به پلکهایم سعی کردم دیدم را واضح کنم تمام تنم داغ
بود حرارتی که از بدنم بیرون میزد را حس میکردم... چشمهایم تاری می دید
دهان باز کردم تا ادامه بدهم که انگشتان سرد سارا روی لبهایم نشست با
توبیخ گفت

- بسه... نمیزارم ادامه بدی... ساکت باش حالت خوب نیست !!

خیره به چشمهایش که واضح نمی دیدم زمزمه کردم

- چرا اون سالها تو نبودی... چرا انقد دیر اومدی... چرا نیومدم دنبالت...
چرا نمیدونستم هستی...

به بازویم فشاری آورده سعی کردم کمی جابه جایش کنم تا دراز بکشم دیگر
نمی توانستم خودم را نگه دارم قلبم در حال شکافتن سینه ام بود مهره
های کمرم تیر میکشید رگهای گردنم در حال پاره شدن بود انگار سنگینی
سرم را نمی توانست نگه دارد اما سرش...

- امیررضا... آخ... چیکار می کنی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کمرم که به زمین رسید سرش را روی سینه‌ام نگه داشتم
- بیا یکم استراحت کنیم! خوابم میاد سارا... تو باشی راحت میخوابم...
- ولم کن... پاشو بریم تو اتاق بخواب!

نمیتوانستم تکان بخورم عضلاتم منقبض شده او برای جابجا کردنم زور
می زد
- آیی... خودتم یکم کمک کن!

#سد_سکوت

#پارت_۲۷۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی فهمیدم در چه حالی هستم بازویم را گرفته بود احساس می کردم
روی هوا راه می روم سرم سنگین بود چشم‌هایم از درد باز نمی شد و
جاذبه ی زمین از جلو مرا به سمت خود می کشید انگار همین حالا کتک
خورده بودم و سیما را در حالی دیده ام که در حضورم کنار آنهاست...

- بشین... همینجا بشین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سختی به حرف آدمم

- سینم... سنگینه... سرتو بردار!

- وای خدا هزیون میگه... دستمو ول کن... امیررضا؟

(سارا)

نمی توانستم چشم از او بردارم نمی دانستم کار درست چیست؟ می |
توانستم به کسی اطلاع بدهم یا نه! زمانی که با اصرار خودش شروع به
حرف زدن کرد فکر نمی کردم به اینجا بکشد! فکر نمی کردم خود را به چنین
حالی بیاندازد! فکر نمی کردم سیمایی که می خواهد درباره اش حرف بزند
چنین بلایی به سرش آورده باشد! بلایی شاید شبیه به مصیبتی که هفت
سال پیش سر من آمده است!

تنش کوره آتش بود تمام مدتی که حرف میزد به او خیره بودم سعی کردم
برایش دل نسوزانم گریه نکنم اما کاری از دستم ساخته نبود بدنم در شوک
ترسیده میلرزیدم آن هم وقتی به آن فیلم فکر میکردم!

نگرانش بودم وقتی گاهی مثل دیوانه ها می خندید و گاهی با خشم و
حرص حرف می زد و فحش میداد چنان که صورتش کبود شده تمام رگهای
گردنش بیرون میزد

زمانی که به زور مرا به آغوش کشید و به خاطر حالش و البته دستهای قفل

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شده اش اعتراضی نکردم صدای ضربان قلبش را می شنیدم شبیه به کوبش طبل محکم می‌کوبید انگار قلبش میخواست سینه اش را بشکافد وقتی با خشم حرف میزد ضربانش تند و سنگین شده فشار بازویش هم دور بدنم بیشتر می شد تا جایی که حس می‌کنم بازویم که دستش روی آن بود کبود شده است

با اینکه سرم را دقیقی بود برداشته بودم در آن حالش از سنگینی سینه اش حرف میزد دیگر نمی توانستم در سکوت نظاره گر باشم بغض شکست چند دقیقه بود که روی تخت خوابیده چشمهایش را بسته بود اما در آن میان ناگهان نفس های بلند و صدادار می کشید و دست روی سینه اش می گذاشت جای دست روی سینه اش شاید جای پای سالها پیش سیما بود که انگار هنوز درد داشت و می سوزاندش....

وقتی بخود آمدم که دست روی دهانم گذاشتم تا صدای گریه ام را نشنود من با این آدم ویران شده چکنم میتوانم درباره من چیزی بداند؟! حالش میگوید ظرفیت گذشته من را ندارد!؟

نگرانی ام برای حالش اجازه ی یک دل سیر گریه کردن هم نداد

گوشی ام را به دست گرفته بالای سرش ایستادم با تردید شماره ی دکتر پرهام را گرفتم در زمانی که منتظر وصل تماس بودم چند بار صدایش زدم اما جواب نداد دست روی پیشانی اش گذاشتم هنوز داغ بود انتظارم طولانی شد تا پرهام تماس را جواب بدهد

- سلام سارا خانم خوبی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام ممنون

- چیزی شده؟ صدات چرا گرفته ؟

تمام مدتی که امیررضا حرف میزد سکوت کرده تلاش کردم تا بغضم نشکند و بعد از آن گریه ی سوزناکی که صدایش را خفه کرده ام که حاصلش شده بود صدای گرفته‌ای که پرهام از آن حرف می زد

- من خوبم ولی امیررضا....

هول کرده گفت

- خونه خودتی سارا ! امیرم اونجاست؟

قبل از آن که قصد آمدن کند گفتم

- همیشه بزارید اول حرف بزنم بعد اگه لازم شد هول کنید؟

با لحن بدی گفت

- حرف بزن دیگه !

نمی دانستم چگونه باید بگویم شاید آنطور که من می دانستم او نمی دانست شاید امیررضا دلش نخواهد کسی بداند به این روز افتاده است

- حالشون خوبه... فقط... جر و بحث کردیم عصبانی شدن... الانم خوابیدن... ولی حس می کنم تب دارن ! فکر کنم عصبی باشه نمیخوام بیاید اینجا که بفهمن من باهاتون تماس گرفتم میشه بگید چیکار کنم؟

عصبی داد کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- این چه دعوا و جر و بحثی بوده که تو انقد حالت خوبه ولی اون به این روز که میگی افتاده؟ منو خر فرض نکن راستشو بگو! چی شده؟

حق نداشت... حق این رفتار طلبکارانه را نداشت وقتی هم امیررضا را می شناخت و هم من را!

- ممنون که جواب دادین بهتره برم سراغ یکی دیگه . شب بخیر
مضطرب و دستپاچه گفت

- سارا... سارا قطع نکن... باشه خانوم باشه هر چه شما میگی... حالش
چطوره؟

- خوب نیست... داغه... سنگین نفس میکشه!

آه بلندی کشیده با خودش حرف میزد

- لعنتی دیوونه باز چیکار کردی با خودت... سارا!؟
- بله؟

- فقط پاشویش کن... بلدی که؟!؟

- همی—ن!؟

- آره...اگه اونطوری که میگی عصبی باشه با قرص و دارو حل نمیشه...
یعنی میشه ولی نه برای امیررضا! بعدش بفهمه دارو به خوردش دادی
قاطی میکنه بدتر پاچتو میگیره خوشش نیامد منگ میشه! برای این حالی
که تو میگی بیشترین اثر و برای اون همون پاشویه کردن داره! باید خنکش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنی... فقط یکم طول میکشه حالش جا بیاداا!؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- فهمیدم... ممنون

- تا تبش قطع نشده از کنارش جم نخوریاا هر نیم ساعت باهات تماس میگیرم... باشه؟

- باشه..! ممنون شب بخیر

قبل از آنکه قطع کنم تند گفت

- ساراا؟

- بله؟

- امیررضا اگه داد بزنه یا یجوری خودشو خالی کنه حالش بد نمیشه... شب بخیر

نگاهم گیج به گوشی دستم ماند فکر کرد بخاطر من داد نزده است که به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این روز افتاده؟ یا فقط درباره اش اطلاعات داد؟

بعد از آوردن تشت و آب ولرم به زحمت کت را از تنش در آوردم هر نیم ساعت پاشویه اش می کردم و مرتب با دستمال داغی سر و صورتش را می گرفتم بی حسی اش میگفت توانی بر اش نمانده نمیفهمد در چه حال است که تکان نخورده اعتراض نمی کند و من برای اولین بار راحت تمام صورتش را میخ شده دقیق نگاه کردم آنقدر که در نهایت خودم از خودم شرمم شد چرا این چهره برای من متفاوت است چرا حس میکنم حالا که خواب است و نمی فهمد جرات اینکه صورتش را بدون دستمال خیس لمس کنم دارم پس دلیل دوری کردنم چیست فقط نگاهش سنگین است یا میترسم پیشروی کند؟؟

هر ساعت که می گذشت تبش پایین تر می آمد بطوری که ساعت ۴ صبح کاملا قطع شده راحت نفس میکشید

با پیامکی قطع شدن تبش را به پرهام اطلاع دادم تا دیگر تماس نگیرد از خستگی روی پاهایم بند نبودم خواستم پتو را تا روی سینه اش بالا کشیده بخوابم اما دیدن لباسهای بیرونش و کمربندی که سفت به تنش چسبیده بود میگفت نمی تواند راحت بخوابد...

با تردید دست جلو برده کمر بندش را باز کردم لرزش دستهایم میگفت دست بردارم اما حس اثبات چیزی به خودم اجازه نمی داد من بارها برای تعویض لباس به او کمک کرده ام اما هربار از ترس نوع نگاه و حرکاتش چشم دزدیده بعد از آن گریخته ام ولی حالا او تقریباً بیهوش است بخاطر سنگینی وزنش به زحمت کمر بند را از دور کمرش باز کرده و لباس چروک شده اش را از شلوار بیرون کشیدم دکمه ی بالای لباسش را باز کرده پتو را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی تنش بالا کشیدم

با پهن کردن تشک کنار کمد در جای هر شب او دراز کشیدم بالشت و تشک بوی خوب او را به خود گرفته بودند درست مثل اینکه در آغوش او خوابیده باشم از افکارم با وجود حس خوب و دلهره ی تمام نشدنی اش بی حیایی نثار خودم کرده چشم بستم به دقیقه نکشید که خواب رفتم.....

چیزی روی صورتم تکان میخورد حس میکردم موهایم به صورتم ریخته و کنار نمی‌راود از بیخوابی دیشب سرم درد میکرد چشمهایم را بخاطر شدت نور نمی‌توانستم باز کنم... نوچی گفته دستم را روی چشمهایم گذاشتم
- اه ...

دوباره موهایم روی صورتم حرکت کرد از فکر به اینکه شاید مو نباشد ترسیده به شدت دستم را اطراف صورتم تکان داده جیغ کشیدم نشسته لا ی پلکهایم را با ترس باز کردم به تشک خیره شدم چند بار پلک زدم تا دیدم واضح شود با دیدن پاهای شخصی روبرویم دوباره جیغ زده پتو را بالا کشیدم هول عقب رفتم که سرم از پشت محکم به کمد خورد
- آخ...

- چته سارا... منم !

با شنیدن صدای آشنایش پتو را پایین آورده نگاهش کردم رو به رویم چهار زانو روی لبه ی تشک نشسته بود لباسهای دیشبش هنوز تنش بود چروک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود و به هم ریخته بنظر می آمد

- سلام . صبح بخیر

با نگاهی به اطراف اتاق جوابش را دادم

- سلام . صبح بخیر

با مکت پرسیدم

- حالتون خوبه ؟

به جای جواب لبخند ملایمی زده دستم را گرفت متفکر و با کمی اخم پرسید

- دیشب بیدار موندی؟

هووم نامفهومی گفتم

- تا کی بیدار بودی؟

بی جواب گذاشتمش سعی کردم پتو را کنار زده برخیزم که دستم را کشید

- بشین ببینم !

چرا انقدر زود عصابی میشد؟ سر صبحی حوصله ی دعوا نداشتم نمی خواستم درباره ی دیشب و حال او هم صحبت کنم تا به جزییات سر وضعش دقت کند خجالت زده گفتم

- باید برم... دستشویی !

دستم را رها کرد به سرعت از اتاق خارج شدم تا نگاهم به صورت و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمان غمگینش نیفتد دیشب تمام مدت به او و آن زن فکر کردم به رابطه ای که از حرف هایش فهمیدم برایش حکم دوستی هم نداشته مسئولیتش را پذیرفته تا پایانش بتواند مشکلش را بدون بی آبرو شدن آن زن حل کند اما گیر کرده است در ماجرای که به نظر می رسید هنوز هم نمی داند دلیلش چیست؟! اینکه از محرمش که با او قول و قرارهایی داشته به آن شکل بی گناه در حالی که نگرانیش بوده کتک خورده غیرتش له شده و نمی داند چرا برایش سنگین بوده سنگینی که هنوز هم روی شانه هایش می شد حسش کرد... لا به لای حرف هایش می شد شنید... خدا می داند بعد از آن چه آبرویی از او که سکوت کرده و میفهمم چقدر روی محرمیت و مسئولیتش حساس است رفته است و به چه روزی افتاده که با گذشت چند سال هنوز در این حال است...

#ادامه_پارت_۲۸۰

نفس عمیقی کشیدم تا آرام شده از سرویس خارج شوم تا در را باز کردم دیدمش... با تکیه ی بازویش به دیوار کنار در یک وری ایستاده دستهایش را زیر بغل چفت کرده بود نگاهش به در بود فکر کردم منتظر بوده است سریع در را برایش باز کرده خارج شدم

- ببخشید...

دست دراز کرده همان طور که خیره به صورتم بود در را بست دستش را پشت کمرم گذاشت و به سمت آشپزخانه هدایت کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- دیشب تا کی بیدار بودی؟

صدایش گرفته بود و تن صدایش غمگین انگار دست بردار نبود و می خواست دوباره سر حرفش را باز کند سریع تر قدم برداشتم تا از او کمی فاصله بگیرم و راحت تر حرف بزنم این روزها زیادی به بودنش عادت کرده ام که دیشب به صورتش زل زده بودم و این برایم خوب نیست

- تا نزدیکای سحر... صبحونه میخورید؟

سعی ام را کردم که لحنم آرام باشد و حرف را عوض کنم خودم را سرم گرم آماده کردن صبحانه کردم دیدم که روی صندلی نشست و دستهایش را در هم جفت کرده تا آرنج به میز چسباند صبحانه را روی میز چیدم با گذاشتن لیوان چایی رو به رویش قصد نشستن کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همیشه اینجا بشینی؟

همیشه رو به رویش می نشستم حالا او صندلی کنارش را به من پیشنهاد می کند بی حرف جایم را عوض کرده روی صندلی کنار دستش نشستم متوجه نگاه خیره اش بودم بی خیال دستم را به سمت نان دراز کردم

- همیشه نگام کنی؟

دستم را پس کشیده نگاهش کردم

- به خاطر حرفهای دیشبمه که اینطوری شدی؟ یا بخاطر اینکه باز مجبور شدی از یه عنق بد اخلاق پرستاری کنی؟

نمی دانم چرا نگاهم به صورت درمانده اش قفل شده اخم کردم او را با این حال دوست نداشتم

- چطوری شدم؟

نفس آه مانندی کشید

- اینکه ازم فرار می کنی... نگاه نمی کنی... سعی می کنی باز فاصله بگیری و بگی هیچی نشده!

رفتارم که برای اذیت نشدنش بود را جور دیگری برداشت کرده و حالا منتظر به من چشم دوخته است دلم میخواست دستش را بگیرم و بگویم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشتباه می کند اما دیشب با خودم عهد کردم با بلایی که قبلا به سرش آمده است من بلای جدیدی در زندگی اش نشوم فاصله گرفته او را از خود برانم ندانستن بهتر است برایش تا این که با شنیدنش به حالی بدتر از حال دیشبش بیفتد

- مگه چیزی شده؟ من فقط... ذهنم مشغوله همین !

سرش را جلو آورد لحنش هنوز همانقدر مظلوم و نگران بود

- مشغول چی؟

- شما...

ابرو بالا داده لبخند زد انگار از صداقتم خوشش آمد

- جدا ! چرا؟

- خب... خب..

با تردید گفتم

- آخه چطوری وقتی یکی با یه محرمیت ساده همچین اتفاقی براش افتاده حاضر میشه دوباره با یکی دیگه که نمیشناسه محرم بشه؟ هوم؟

سعی کردم با حرفم بگویم مرا هم مثل سیما نمی شناسد چرا اعتماد می کنند و بهتر است اینبار بیشتر حواسش را جمع کند تک خندی زده به پشتی صندلی تکیه داد

- دقیقا بخاطر قبلی همچین پیشنهادی دادم ! به خیال خودم زرنگی کردم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر کردم با اتفاق قبلی محاله مادرم قبول کنه و تو رو میفرسته بری !

عجب دیوانه ایست پس چرا معکوس عمل کرده به من نزدیک میشد؟؟
دوباره آه بلندی کشید از دیشب شمار آه‌هایی که کشیده بود از دستم در
رفته بود

- دفعه پیش... وقتی به هوش اومدم اثری از سیما نبود اون...

میان حرفش پریدم نمی‌خواستم دیشب تکرار شود و عذاب وجدان من
بیشتر.. هول کرده گفتم

- نمیخواد بگین...

با لبخندی صادق و چشמהایی براق دست روی دستم گذاشت

- اگه میدونستم با گفتنش انقد نگرانم میشی زودتر میگفتم زودتر اون نگاه
همیشه فراریت رو صورتم میموند

فشاری به دستم آورد

- حالم خوبه سارا... می‌خوام بدونی چی شد تا پیشنهادی که دادمو جدی
بگیری !

با سر به زیر شدنم لحظه‌ای مکث کرده ادامه داد

- سیما و مادرش که یکی از سهامدارای کارخانه بود ناپدید شده بودن !!

به دستش روی دستم فشاری آورد با دست دیگر گوشه‌ی چشماهیش را
ماساژ میداد میفهمیدم کلافه و عصبیست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شریفی خودش منو تو اون وضع پیدا کرد از دوربین ها فهمیده بود چه ب لایی سرم اومده انگار... حتی نگران اینکه مدرک بجا گذاشته نبود... شریفی اجازه نداده بود مادرم به پلیس خبر بده که برای کارخونه و شکرش بد نشه گفته بود خودم پیداش می کنم ولی دیر جنبیده بود... سهامشونو به یکی دیگه فروخته و رفته بودن جایی که شریفی دستش بهشون نرسه و از کشور خارج شدن... سیما برای شریفی هم پیغام فرستاده بود که... دنبالم نگرد اگر نه تاوانشو نوهات میده... !!

دوباره نفس آه مانندی کشید میفهمیدم این نفس های آه مانند برای سبک کردن سینه ایست که بعد سالها سبک نمیشود شاید پرهام منظورش همین بود باید به روشی شده داد زدن خودش را خالی کند!

- شاید هیچ وقت یادم نره یا نفهم چی شد که سیما... اینکارو کرد آبروی خودشو و منو برد و... ولی سیما خیلی وقته که تموم شده... شروع نشده بود ولی تموم شد... خدا شکر که باور نکردم قبول نکردم اجازه ندادم شروع بشه... نمیخوام دیگه درباره اش حرف بزنم یا بهش فکر کنم حتی با اینکه... یه زمانی... محرم بود

سکوت کرده چشم بست از فک بیرون زده اش و فشار دستش روی دستم می بند فهمید که چقدر زیر فشار است می توانستم حال و هوایش را عوض کنم؟ با لحنی جدی و تکان دستم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بنظرم صبحانه بخورید راحت تر می تونید استخون دستمو خرد کنین!

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با نگاهی به من و دست‌هایمان دستم را بین دست‌هایش گرفت رنگ نگاهش عوض شد انگار شرمنده بود کمی اخم کرد و تنه‌اش را به سمتم چرخاند

- ببخشید حواسم نبود... فرصت نشد بپرسم اوندفعه... کدوم انگشتاتو شکستم؟

از نگاه نگرانش دلم سوخت چرا همه آزارش می‌دهند بیشترین سهم را هم رها و پرهام دارند! رها با آنکه گفته بود به او می‌گوید که شکستگی نبوده ولی نگفته بود

- هیچ کدوم!

اخمش بیشتر شد و دوباره دستم را فشرد

- بگو دیگه! رها گفت استخون دوتا شو خرد کردم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دقیقا همین حرف را به من هم زده بود!

در روزهایی که رها را در خانه ایشان میدیدم هر بار که به حرف زدن می نشستیم آخرش گفت او گویمان به شاهکارهایی که در حق برادرش انجام داده بود می رسید از یادآوری اش بی حواس با صدای بلند خندیدم با آن شخصیت جدی و محکمش چه می کشید از دست خواهر تخس و شیطانش که بعد از گذشت نزدیک به ۸ ماه هنوز هم به او نگفته بود خواهری که گاهی دردی عظیم در چشمهایش دیده می شد وقتی مادرش را کنار برادرش می دید دردی که دلیلش را نمی فهمیدم!

نگاه براق اما کمی گیجش را که روی خودم دیدم دست روی دهانم گذاشتم سرم را به دو طرف تکان داده میان خندیدن بیخشییدی گفتم کم کم اخم جای آن گیجی را گرفت دست پشت کتفم گذاشته سرش را جلو کشید با لحن متعجبی پرسید

- دروغ گفته؟

سعی کردم خنده ام را مهار کنم و جوابش را بدهم

- بله...

- یعنی هیچیت نشده بود؟

هنوز پس لرزه های خندیدن در صدایم حس میشد

- هیچی هیچی که نه... دوتا از انگشتم در... رفته بود

با چند خنده کوتاه کم کم او هم به خنده افتاد

- دختره دیوونه... انگار نه انگار من برادرشم همه رفتارهاش به تقلید از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام !!

با نگاه به چشمهایم گفت

- باور کن اینم زیر سر پرهام !

با نگاهی به هم هر دو با صدای بلند خندیدیم پرهام این روزها برای هر دوی ما خیلی پررنگ بود.. پررنگ و مجهول !

با صدای بلندی گفتم

- نه...

- سارا.. !!

صدایش هنوز گرفتگی دیشب را داشت اما نمی شد نباید دلم برایش می ا سوخت راهی که او در پیش گرفته بود بیشترین آسیب را به خودش می زد !

به سرعت ایستاده عقب عقب رفتم هرگز فکر نمی کردم زمانی که بعد از صبحانه اصرار کنم حالا که جمعه است استراحت کند تا حالش بهتر شود و او به شرط اینکه مثل قبل چون پرستار کنارش بمانم پذیرفت آخرش به اینجا برسد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی دراز کشید و بالای سرش تکیه به کمد زده نشستم اولین جمله اش را خوب به خاطر دارم اینکه گفت

- چه خوب که دیشب جای من خوابیدی الان حس می کنم بغلت کردم

متعجب و خجالت زده شدم هم بخاطر اینکه من مثل او بویی به آن شدت ندارم هم بخاطر اینکه دیشب هنگام خواب من هم به همین فکر کرده بودم بدون اینکه ساعدش را از پیشانی اش بردارد و نگاهم کند خندیده در ادامه اش گفت

- ندیده میگویم سرخ شدی !

ولی هر چقدر فکر می کنم به یاد نمی آورم چطور کار به اینجا رسید که نشسته روی تشک در حالی که یک بالشت بینمان فاصله است دستم را بگیرد و بخواهد آن انگشتر مربع شکل ظریف را که یک طرفش پر از نگین بود به انگشتم بیاندازد

نمی دانستم برخورد درست چیست وقت فکر کردن نداشتم غافلگیرم کرده بود اما می دانستم نباید اتفاق بیافتد فقط توانستم به شدت مخالفت کنم و با عصبانیت از کنارش برخیزم حس ترس و دلهره در وجودم داشت خفه ام می کرد ترس از فهمیدن او به نفس نفس انداختم !

با دست های مشت شده خشمگین نگاهش میکردم در جایش تکانی خورد که اخم بیشتر شد و قدمی عقب رفتم با نگاهی به من او هم اخم کرده ایستاد اولین قدم را که به سمتم برداشت دستم را بالا بردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جلو نیا !

اخمش بیشتر شد با صدای گرفته اش در حالی که دیدم انگشتر را کف دستش از حرص مشت می کرد گفت

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- بذار درباره اش حرف بزنیم !؟

دستم را انداختم

- حرفی دارین از همونجا بزنین !

عصبی شده دو قدم محکم جلو آمد از چشمهایش که از دیشب سرخ تر شده بود خون می بارید وقتی غرید

- یعنی چی از همونجا... مگه می خوام چیکار کنم !؟

باید از خودم می راندمش باید میرفت با اینکه میدانستم بخاطر حرفهایی که دیشب زده است ممکن است فکر کند من هم حرفهایی را که درباره ی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تصور سیما و بقیه از خودش گفته را قبول دارم که رفتارم این است اما با حرص گفتم

- نمیدونم! خودت بگو؟

فریاد کشید

- سارا!!! !!

شانه هایم بالا پریده عقب‌تر رفتم که پشت زانویم به تخت خورد نمی توانستم خودم را نگه دارم می لرزیدم اما نمیدانستم از خشم است یا ضعف... لبه ی تخت نشستم با دستانم خودم را بغل کردم

- نمی خوام... نمی خوام درباره اش حرف بزنم... تکلیفت با خودتم معلوم نیست... من... من چطوری اعتماد کنم؟!

جلوتر نیامد حال بدم را فهمیده بود که بی اراده تو خطابش کردم با صدایی که به سختی کنترلش میکرد که نفسش را به شماره انداخته بود گفت

- نمیفهمم چی میگی؟

پلک بستم تا راحت‌تر حرف بزنم در اصل راحت‌تر برنجانمش آن هم کسی که هنوز از دیشب حالش جا نیامده بود و مطمئناً هنوز حرفها و حرکات سیما در سرش تکرار می شود و من با این رفتارم مطمئنش میکنم باورم به او این است!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایم میلرزید

- به من میگی فکر کن... میگی چند ماه وقت داری... منو بشناس...
اونوقت الان... الان اون انگشتر یعنی چی؟! رفتارها چی میگه؟ مگه
من چی ازت میدونم... چطور باید... باید به یه آدمی که... ظاهر و باطنش
یکی نیست... اعتماد کنم... تو فکر کردی... من... من تنهام؟... فکر کردی
میتونی... میتونی خیلی راحت... ت..تصاحبم کنی؟

کلمات آخر را در حالی به زبان آورده که سرم را بالا گرفته با خشم و ترس
به اوایی که روبرویم با چند قدم فاصله ایستاده بود نگاه می کردم اما دلم
خون بود از حرفهایی که به او زدم اوایی که برایم با همه فرق داشت
دستانش را مشت کرده بود رگهای بیرون زده ی سر و گردنش می گفت رو
به انفجار است... وقتی به حرف آمد فکر کردم هر لحظه ممکن است سگته
کند چشمهایش را بسته بود از بین دندانهای چفت شده اش غرید
- من فقط خواستم تو زمانی که کنار همیم همه بدونن که تو کسیو داری تا
کسی جرات نکنه حتی از کنارت رد بشه...

چشم باز کرد قدمی جلو آمد خیره ی چشمهایم با چشمانی که رگه های
قرمزش می گفت فشار زیادی را تحمل می کند اما خودش را کنترل می کند
گفت

- حالا تو میگی من... من ظاهر سازم! می خوام گولت بزنم! می خوام از
تنهایت سوء استفاده کنم؟ آررره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از جا پریدم صدای ریزی که از برخورد شیئی به میز توالت شنیدم می‌گفت
انگشتر دستش را از عصبانیت به میز کوبیده است
- من انقد پستم!؟ از کی نظرت اینه!؟

جلو که آمد به خاطر حجم زیاد عصبانیتی که از ظاهرش پیدا بود بی اراده
و وحشت‌زاده روی تخت عقب عقب رفتم که در جایش خشک شد مبهوت
به حرکاتم چشم دوخته بود باورش نمی‌شد اینکه اینگونه رفتار میکند آن
هم ناگهانی با شنیدن حرفهای دیشبش من باشم
از سمت دیگر تخت پایین رفتم با اشاره به در، در حالتی جدی و عصبانی
گفتم

- برو بی—رون... از خونه ی من برو بی—رون!

خودم میدانم کاری که میکنم چقدر بد است و می‌ترسیدم نتواند خودش
را کنترل کند که در تنهایی ام اتفاقی پیش آید که نباید و او را واقعا از
چشمم بی اندازد همانگونه که من دارم خودم را از چشم او می‌اندازم!
باید می‌راندمش... بخاطر خودش باید می‌رفت سیما برایش بس بود!

فقط نگاهم کرد چند نفس طولانی و عمیق کشید می‌خواست آرام باشد می‌خواست
خواست برخورد درستی داشته باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می فهمیدم که با رفتارم ، با فرارم شوکه اش کرده ام منی که کمی با او کنار آمده بودم با حرفهایم شخصیتش را له کرده ام...

منی که گفته بودم به خاطر اطمینانم به او محرمیت را پذیرفته ام حتی کاری بدتر از آنچه آن زن با او کرد انجام دادم...

زنی که روزها برایم سوال بود ولی نمیخواستم با پرسیدنش خودم را درگیر زندگی او کرده به او نزدیک شوم و برایم مهمتر شود !

می دیدم با وجود رفتارها و حرفهایم باز هم سعی می کند خودش را کنترل کند تا نترسم با لحنی آرام و چشمانی که مهربان شده بود گفت

- سارا جان... بیا حرف...

داد زدم

- ن...ه... برو... از اینجا برو... نمیخوام حرف بزنی !

حرفش را قطع کردم تا دلم نلرزد ، نسوزد و او بیچاره تر نشود نمیخواستم هیچکس حتی دشمنم با من نابود شود چه برسد به او که برایم با ارزش است

با شانه های افتاده عقب عقب به سمت در رفت

- باشه... بهتره یکم تنها باشی !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۸۳

منظورش را فهمیده می خواست بعد آرام شدنمان برگردد بلندتر داد زدم

- دیگه برنگرد...

شوکه اش کردم چهره اش درمانده تر از این نمیشد زمانی که نامم را متحیر به زبان آورد

- سارا!؟

از بهت صدایش جایی در سینه ام سوخت ولی باید تاب می آوردم حالا که شروع کرده ام باید تمامش کنم او باید، باید برود مردی مثل او نباید زندگی اش بازیچه ی دست نامردی مثل سعید باشد...

نمیخواهم روزی درمانده تر از این ببینمش آن هم در حالی که از من متنفر است!

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمیخوام دیگه هرگز اسممو اینجوری از زبون شما بشنوم... من صبوری ا
ام... سارا صبوری البته بهتره.. دیگه نبینمتون که هیچ جوری نشنوم!

این صورت درهم و گرفته... نگاه مات مانده... نفسی که انگار دیگر دم و
بازدم نداشت... یعنی بیش از آنچه فکر میکنم به او ظلم کرده ام که زودتر
برای رفتنش اقدامی نکرده ام! که حالا بجای اینکه حالم را جا بیاورد در ح
ال از هم پاشیدن است!

له شدنش را دیدم با وجود چشمهای به خون نشسته اش که خیره ی
چشمهایم بود جوابی نداد فقط نگاهم میکرد نگاهی پر سوال و گیج... حق
داشت او فقط به من نزدیک شده کمکم کرده بود تا با او کنار بیایم اما من
نه کاری برای او انجام دادم نه مانند او جراتش را داشتم که صادقانه از
خودم و گذشته ام بگویم حتی حالا که او حرف زده در حال پشیمان
کردنش هستم !!

با چند قدم کوتاه از اتاق خارج شد چند لحظه بعد از پنجره رفتنش را به
سمت در خانه دیدم کتش که دستش بود انگار برایش سنگین بود

کاری که با او کردم هزار برابر بدتر از اوضاعی بود که این اواخر داشت و
منجر به داد و هوار کردنش میشد ولی چیزی نگفت خودم میدانم برایش
فرق دارم همانگونه که او برای من...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای ایستاد حس کردم هر لحظه ممکن است برگردد اما تکان نخورد هنوز در شوک بود از این فاصله هم نفس سنگینی که شانه هایش را تکان داد دیدم آرام و سخت قدم برداشتا خارج شد و در را بست

سینه ام تیر می کشید بسته شدن دری که منتظرش بودم باعث شکستن و له شدن همه وجودم

من که خواستم او برود پس چرا پشیمانم که رنجاندمش ؟

به دیوار تکیه زدم لرز و هق هقی عجیب که سینه ام را بی اراده بالا و پایین میکرد تکانم میداد با صدایی بلند به گریه افتادم نمیدانم چقدر به حال خودم و او گریه کردم اما آرام نمی شدم

ناگهان از جایم برخواستم وحشیانه با داد و فریاد به جان میز و تخت و وسایل اتاق افتادم همه را به هم ریختم فریاد می کشیدم جیغ می کشیدم و به همه چیز چنگ می زدم

زمانی که روی زمین افتاده سرم را روی زمین گذاشتم پوست صورتم که به موکت کف اتاق چسبید بی حال چشم باز کردم با دیدن حلقه ی ظریفی که کنار پایه ی میز توالت روی زمین افتاده بود از عمق وجودم بخاطر تنهای ام دلم شکست بخاطر اینکه نتوانستم مانند هم سن و سالهایم با دیدنش حس خوب و خوشاندی داشته باشم آن هم با کسی که می دانم چقدر باید برایش مهم باشم که فقط بعد از گذشت چند هفته از دوباره دیدنش به فکر آن افتاده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای خنده های بلند یاسین تمام فضای خانه ام را پر کرده بود
زمانی که در آن حال بد و رو به نابودی بودم تماس آقای سالاری براریم
معجزه کرد

من به حضور یاسین نیاز داشتم می شد با او فراموش کرد

از تماسش شوکه شدم اما کنجکاوی اجازه نداد بی جوابش بگذارم بعد از
شنیدن صدایم فکر کرد بیمارم و زمانی که خیالش را راحت کردم گفت
مجبور است برای کاری از شهر شود و جز من کسی را ندارد تا یاسین را به
او بسپارد و از زمانی که رفته ام یاسین کس دیگری را قبول نکرده است
خواست چند روز به منزلش رفته آنجا بمانم اما بخاطر شرایطی که داشتم
نمی توانستم حضور برادرم را بهانه کردم و قول دادم یاسین در منزل
راحت باشد و دو روزی که نیست به او خوش بگذرد وقتی گفت تا دو
ساعت دیگر او را می آورد شوکه شده به سرعت شروع به جمع کردن به
هم ریختگی هایم کردم

هنگامی که به خانه ام آمد ابتدا به خاطرش عذرخواهی کرد که به این
سرعت آمده و یاسین را آورده است اما بعد گفت که مقصرش خودم هستم
چون نمی خواسته به سراغ آدمی برود که یکبار زیر قول و قرارش زده
است اما مجبور شده !! طعنه اش را گرفتم و فقط لبخند زدم توصیه هایی
درباره یاسین کرد و اینکه باید هر روز با او تماس بگیرد

از نیم روز تاکنون یاسین یکسره در حال حرف زدن و ورجه و ورجه کردن
است از همه چیز و همه کس حرف می زند و مهمتر از همه اینکه پدرش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قول داده به زودی و تا پایان این ماه به دیدن مادرش بروند
وسط آشپزخانه ایستاده تند تند در حال جمع کردن میز بودم تا بیرون بروم
و بفهمم چه می کند که اینقدر ساکت است و رودم به سالن همزمان شد با
پريدنش از روی تاج مبل با اینکه خودم شروع کرده چندین ماه پیش او را
ترغیب به ورزش کردن کرده بودم اما ناخودآگاه جیغ کشیدم ولی او
بیخیال روی زمین تنه اش را صاف کرده داد زد

- هووووو... دیدی خاله !؟

#ادامه_پارت_۲۸۴

با تشر گفتم

- نمی گی دستو پات میشکنه بچه... بابات تو رو به من سپرده ! بسه هر
چی آتیش بهوزندی بیا بریم بخوابیم...

یاسین را روی تخت خوابانده خودم روی تشک دراز کشیدم با استشمام آن
بوی آشنا که برایم یادآور اتفاق صبح بود چشمهایم تر شد

ساعتی گذشت یاسین خوابیده بود اما خواب به چشمانم نمی آمد هر چقدر
به پلکهایم فشار آوردم چشم بستم غلت زدم و هزار و یک مدل خوابیدن را
امتحان کردم فایده ای نداشت با نگاهی به یاسین که غرق خواب بود
برخواستم تا به آشپزخانه رفته چای بخورم این خواب نرفتم از بوی او

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود که افکاری را به سمت سوق داده اجازه ی استراحت نمی داد

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در را به آرامی باز کردم تا یاسین بیدار نشود با دیدن سایه ای که داخل س
الن حرکت می کرد وحشت زده هین بلندی گفته عقب پریدم که کمرم به
چارچوب در خورد

- منم... منم سارا... نترس!

قدم قدم جلو آمد از نور چراغ خواب اتاق صورتش را دیدم این چهره دیگر
درمانده نبود ویرانی که برایش به بار آورده ام او را شبیه به مجانین کرده
بود

هنوز همان لباسهای صبح تنش بود لباسهایی که دیشب با آنها خوابیده بود
و دیگر آن بوی خوش به آن شدت از او استشمام نمی شد هنوز میشد در
چشمهایش عمق حس بدی که به او داده ام را دید نمیخواهم امیدوار شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیخواهم دوباره روزی با این حال یا بدتر از آن ببینمش....

با دیدنش در این حال و روز با وجود اینکه نتوانستم نگاهم را کنترل کرده
سرتاپایش را برانداز کردم اما به خودم قول دادم کاری کنم که همین الان
برود و دیگر باز نگردد!

- اون کیه؟

نگاهی به پشت سرم که مقصد نگاهش بود انداختم یاسین روی تخت پشت
به ما خوابیده بود در را بستم و با هُل دادنش از در دورش کردم
- هیس... بیدار میشه!

دستم که روی سینه اش بود را با دستش همانجا چفت کرده داغی اش
شوکه ام کرد جدی پرسید
- پرسیدم اون کیه؟

باید جوابش را صریح میدادم که زود از اینجا برود

- پسری که قبلا پرستارش بودم... خانوادش رفتن مسافرت نمی تونستن با
خودشون ببرنش اومده دو روز اینجا بمونه!

قدمی به سمت جلو برداشت که دوباره به عقب هلش دادم چرا امشب
زورم به او میرسید نتیجه ی ویرانیست که به روانش داده ام؟
دستم را هنوز روی سینه اش نگه داشته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکار می کنی برو عقب... بیدار میشه میترسه بچه؟
- بچه!؟ چند سالشه؟
- هشت سال
- بنظر بزرگتر میاد!
- نظرتون مهم نیست... اینجا چیکار می کنید؟ اونم نصف شب؟
- با صدایی غمگین گفت
- خودم چی! خودم هم مهم نیستم؟
- دلم ریخت سعی میکرد از احساساتم استفاده کند با لرز گفتم
- لطفا... از اینجا برید...
- انگار حس نهفته در صدایم را فهمید جدی گفت
- نمیرم... اینجا خونه ی پرستار منه که از قضا برادرش سپردش به من!
- دستم را که روی سینه اش بود تکان دادم اما رهایش نکرد با دست دیگر محکم به سینه اش کوبیدم که آن را هم همانجا نگه داشت احساس میکردم میخواهد تپش تند و سنگین قلبش را حس کنم تا بدانم با وجود فشاری که تحمل میکند با من آرام رفتار میکند ولی آشوب درون من اجازه نمیداد آرام باشم تند و با بی رحمی کوبیدمش
- من پرستار شما نیستم... من هیچکس شما نیستم... یه زمانی یه اشتباهی کردم برای کار محرم شما شدم بگم غلط کردم ولم میکنی بگم گوه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با گرفتن دستهایم به شدت تکانم داده داد کشید

- سارا!؟

چند ثانیه بیشتر نشد که صدای خاله گفتن یاسین از اتاق آمد هلش داده به سمت اتاق پا تند کردم با لحن زننده ای گفتم

- اه... بیدارش کردین... برین نمیخوام بترسه !!

داخل شدم یاسین خواب آلود روی تخت نشسته بود

- چیه عزیزم؟

- صدای کی بود؟

- هیچکی تو بخواب... داداشمه بهش شام بدم میره... تو بخواب زود میام !

باشه ای گفت و دوباره زیر پتو رفت از اتاق خارج شدم نبود دست روی سینه گذاشته در این لحظه واقعا نفس راحتی کشیدم حال آشفته اش صبرم را نشانه گرفته بود بیشتر میماند شاید نمی توانستم تحمل کنم و همه چیز بهم ریخته تلاشم بی نتیجه می ماند حتی ممکن بود بخاطر رفتار صبحم معذرت خواهی کرده از او دلجویی کنم...

به سمت آشپزخانه رفتم با دیدنش که پشت میز نشسته بود هی—ن بلندی گفته دستم صدایم را خفه کرد جدی نگاهم می کرد از ترسی که به دلم انداخت با خشم گفتم

- چرا نرفتید ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه گفتم میرم !

قدمی با شتاب به سمتش برداشتم رفتارم بدترین رفتاری بود که تا به حال از خودم با کسی دیده ام و نمیدانم چطور اینقدر جسارت پیدا کرده ام که با او که میدانم اگر بخواهد میتواند به راحتی حالم را جا بیاورد اینچنین برخورد کنم آن هم وقتی می دانم چقدر عصبانیست !

- پاشو از اینجا برو نمیخوام اینجا باشی !

به ضرب از صندلی برخواسته به سمتم آمد برای جلوگیری از دعوا و البته ترسیده از عکس العملش به سمت سالن دویدم که دستم از پشت کشیده شده صدای محکمش به گوشم نشست

- وایسا ببینم !

به ثانیه نکشید که کمرم به دیوار ورودی آشپزخانه چسبیده دستانش روی مچ و بازویم نشست با اینکه نفس نفس میزدم زبانم را نبستم

- ولم کن... نمی خوام با...

مچم را رها کرد که صدایم خفه شد دستش را کامل روی دهانم گذاشته بود طلبکار گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۸۵

- منم یه ظرفیتی دارم سارا! حواست بهش هست؟ برام کاری نداره مثل تو رفتار کنم... میفهمی که؟ می تونم از حق که دارم استفاده کنم نه؟ پس با اعصاب من ور نرو!

زیر فشار دستش خشمگین و البته نگران و ترسیده نفس نفس میزدم سینه ام به شدت بالا و پایین میشد فقط میتوانستم با اخم نگاهش کنم

- بهتره انقد برای بیرون کردنم دست و پا نزنن من جایی نمیرم تا نفهم چی شده؟ چطور بعد از این مدتی که منو میشناسی شدم ظاهر ساز... شدم فرصت طلب... شدم کسی که میخواد ازت سوء استفاده کنه؟ ها؟ اونم درست بعد از شنیدن درباره سیما؟ چی شد که به این نتیجه رسیدی؟ چیکار کردم که به حرفهای اون رسیدی؟

تکانم داده دستش را از دهانم برداشت

- بگو چیکار کردم؟ کدوم رفتارم انقد بد بوده که می خوام برم؟

فکر می کردم حرفهایم آنقدر بد بوده است که برود و پشت سرش را هم نگاه نکند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بد بود...

خیلی زیاد...

اما او آدم رفتن نیست.!

انگار بخاطر بیخبری از دلیل بلایی که در تجربه قبلی اش به سرش آمده اینبار نمی خواهد دست بردارد یا باید مرا پشیمانم کرده به غلط کردن بیاندازد یا باور کند که از ترس بوده و واقعا نظرم درباره او همین است که گفته ام لرز هیجان از نزدیکی اش را ترس جلوه دادم

- منو... بین...ال...الانمو...!

نفس نفس می زدم و او فقط با اخم در حالی که یک بازویم در دستش بود نگاهم می کرد

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در نهایت بی رحمی ادامه دادم

- نمی خواهم همیشه... اینطوری زندگی کنم... نمیخواهم با یه آدم همیشه طلبکار خودخواه زندگی کنم... با کسی که.. رفتارهای خودشو نبینه و می پرسه چیکار کردم! همین نصف شبی... به چه اجازه ای اومدین تو خونه ی من! چرا باید هر کاری میکنی انجام بدم؟!... خوب نگاه کنین... یه زور خودتون اینجاییین نه خواست و اجازه ی من!

جمله ام تمام نشده بود که کلید خانه کف دستم قرار گرفت فقط چند ثانیه طول کشید به سرعت بدون کوچکترین نگاه دیگری به من از جلوی چشمهایم ناپدید شده از خانه خارج شد تا ورودی رفته از شیشه های مربع شکل درب فلزی خروج بی صدایش را از حیاط خانه ام دیدم اینبار تند تر رفت سریع تر بدون مکث...

اینبار واقعا رفت... بالاخره توانستم از خودم زده اش کنم... توانستم از هدفی که داشت پشیمانش کنم... شاید توانسته ام حتی دلش را بشکنم غرور و شخصیتش را له کنم!

نمی دانم چقدر گذشت اما زمانی به خودم آمدم که پاهایم از زور ایستادن بی حرکت خشک شده چشمهایم از فرط بی خوابی و گریه ی بیصدا می سوخت و دیدم تار شده بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمانی از نبودن خانواده و دوستانم در اطرافم هراس داشتم همیشه شلوغ ترین نقطه در مهمانی ها و مسافرت هایمان مال من بود اما حالا خودم اطرافیانم را می رنجانم تا از من دور شوند تا آبرویشان به من گره نخورده تا با من بودن برایشان زجر آور و سخت نباشد

به سختی و با گرفتن دست به دیوار به اتاق رفتم نمیتوانستم خودم را نگه دارم تقریباً روی تشک افتاده بغضم دوباره از آن بوی خوب آشنا که رو به ضعیف شدن بود شکست

(امیررضا)

ماشین را پشت در فلزی بزرگ متوقف کرده با گذاشتن دستم روی بوق توجه نگهبان را جلب کردم که از در کوچک بیرون آمد با دیدن سرش را تکان داده در را باز کرد ماشین را داخل حیاط کارخانه برده زیر سایه بان پارک کردم وقتی به سمت ساختمان رفتم صدای نگهبان را از پشت سر شنیدم

- آقای کامران!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط نگاهش کردم از چند ساعت پیش که سارا را دیدم و با آن جملات کوبنده‌اش از من پذیرایی کرد انگار قدرت باز کردن دهانم از من گرفته شده است

- سلام آقا... ببخشید جسارتا جناب شریفی فرمودن اگه تشریف آوردین اجازه ندیم... بیاین داخل... حالا... با اجازتون من بهشون خبر میدم شما خودتون اومدین!

منظورش این بود که می‌خواهد به شریفی بگوید به زور وارد شده‌ام فقط سرم را تکان دادم برای باز کردن در به سمت ساختمان رفت

فکر میکردم فقط مادر و پرهام که از صبح زمانی که با آن وضع آشفته از خانه ی سارا بیرون زدم و مرتب نامشان روی صفحه گوشی‌ام می‌افتاد نگرانم بوده‌اند که نمی‌دانم چرا! حالا خبر داشتن شریفی از بی‌جواب گذاشتنشان یعنی او هم دنبال من بوده است

از دو شب پیش که با رها صحبت کردم هیچکدامشان از من خبر درستی ندارند و از امروز صبح تمام تماسهایشان را به خاطر حال و روزم که دلم نمی‌خواست کسی متوجه‌اش شود بی‌جواب گذاشته‌ام با استفاده از پله و گذشتن از طبقات بدون استفاده از آسانسور بالا رفته وارد اتاق شدم در را به هم کوبیده صدای خدا به خیر کند گفتن نگهبان را شنیدم

از صبح خودم را کنترل کردم... صبر کردم به امید اینکه شب دوباره سراغش رفته و با او حرف بزنم... تمام مدت را در ماشین در خیابان‌ها

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرخیدم... حرصم را سر فرمان ماشین خالی کردم... جواب هیچ کس را ندادم به امید دیدنش به امید اینکه او هم مثل من پریشان است... حل می شود... شب که از راه برسد با دوباره دیدنم حتماً پشیمان می شود... آرام شده است او هم مثل من به این مدت کنار هم بودنمان فکر کرده است و می توانیم با هم حرف بزنیم... دلیل تغییر رفتار ناگهانی اش را می گوید...

ام... او در عین بیخیالی خوابیده بود... به سرعت به شغل قبلی اش بازگشته حتی دوباره سعی در بیرون کردنم داشت

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

انگار که هرگز امیررضایی برایش وجود نداشته است

هنوز حرف های صبح که از او شنیدم را نتوانسته بودم هضم کنم فرصت طلب بودم را... ظاهر ساز بودم را... نامرد بودم را... اینکه چطور آنها را به من نسبت داده بود آن هم درست بعد از شنیدن درباره ی سیما و تصوراتی که از من در ذهن دیگران ساخت!؟

هنوز گیج حرفهای صبحش بودم که حالا باید به زورگو بودن و خودخواه بودنم هم فکر کنم به اینکه از نظر او نیمه شب به آنجا رفتنم چه معنی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دارد!؟

صفت‌هایی که به من نسبت داد و تغییر رفتار ناگهانی اش بعد از شنیدن درباره سیما به یاد شریفی و اینجا انداختم شاید برای همین بجای رفتن به آپارتمانم سر از اینجا در آوردم جایی که تمام مشکلاتم در این سالها از آن بود!

همیشه او را خودخواه و زورگو می‌دانستم کسی که جز منافع خودش به چیزی فکر نمی‌کند مگر آنکه برایش منفعتی داشته باشد حالا سارا مرا به همان چوبی که شریفی را می‌زدم زده است

روی مبل سه نفره اتاق نشسته بودم سعی می‌کردم با فشار آوردن به مغزم بفهمم چطور کارم با او به اینجا رسید...

فکر کردم... به تمام این یک هفته ای که کنارش بودم و لحظه‌هایم را شیرین کرده بود به اینکه رفتارم چگونه بود که او را به این نتیجه رساند که نبودنم از بودنم بهتر است؟ آن هم اینقدر ناگهانی؟؟

چرا با وجود رفتارش هنوز از یادآوری صورتش دلم لبخند می‌خواهد!؟

اگر ذهنیتش این بود چرا تا قبل از دیدن آن انگشتر هیچ عکس‌العملی نشان نداد قبل از شنیدن درباره ی سیما!؟ شاید هم از همان ابتدا که حضورم را پذیرفت نیتش همان بود که روز اول گفت! اینکه صبر کند تا تمام شود، تمام شود و از دستم خلاص... حالا دیدن نشانی که می‌خواستم همراهش باشد به او فهمانده بود که جدی هستم و شاید نتواند چند ماه معطلم کرده بلا تکلیف نگهم دارد و در آخر جواب منفی بدهد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج و سردرگم ایستاده زیر لب به خودم و شانس و اقبالم بد و بیراه میگفتم و دور خودم می چرخیدم نمی توانستم هضمش کنم درکش کنم...

در یک لحظه با نگاه به مبل و زنده شدن تصویری از خودم و سیمای رو به رویم منفجر شدم تمام خشمم از صبح تا کنون را سر وسایل اتاق خالی کردم بی توجه به وضعیت همچنان حساس استخوانهایم با تمام زورم به جان وسایل اتاق افتادم صدای فریادم که به گوش هایم می نشست حالم را بدتر می کرد عصبی تر می شدم چطور امکان داشت! چطور می توانست اینقدر دورو باشد؟ چطور دیشب را تا صبح به خاطر من بیدار مانده بود؟! شاید واقعا به خاطر خودش بوده نه من! به خاطر خودش چون حالت عادی و نرمالی نداشتم؟! میترسد به او صدمه بزنم؟ از همان ابتدا مهاجم می دیدم؟

با هر فکری لعنتی فریاد می کشیدم و لگدی به وسایل میزدم... دست و پایم که از شدت ضربه به درد افتاد روی زمین نشسته به میز تکیه زدم - ال و روزم... جایی که بودم... به ۸ سال پیش برم گرداند انگار باز هم تکرار شد...

شاید حق با شریفی بود که من نتوانسته بودم سیما را نگه دارم! اینکه کاری کرده ام تا او به آن راه کشیده شود... من و بی محلی هایم... من و سرسختی ام... من و یخ بودنم... شاید آن رفتارهای عجیب و حتی زننده اش بخاطر این بود که واقعا دوستم داشت و نفهمیده بودم! که عشقش به نفرت رسید! پس آن دیوانگی هایش! نگاه هایش... مگر می شود کسی را دوست داشت و لهش کرد... سیما از همان ابتدا از من متنفر بود... گفته بود که فقط دلش می خواد پیش چشم همه خردم کرده به زانو درم بیاورد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار حالا در مورد سارا هم که خودم می خواستم و تلاش کردم نتوانستم درست عمل کنم روشش برای به زانو در آوردن مثل سیما دردآور بود از نظر سیما بیمارگونه بی احساس بودم و از نظر او مهاجمی دیوانه...

با یادآوری اینکه دیشب درباره ی سیما به او گفته ام و او تاکید کرد که پشیمان می شوم و امشب خودش به این حال و روز انداختم دوباره فریاد کشیده لگدی به میز روبروی مبل زدم که با درد زیاد و احساس پوچی که داشتم در نهایت به خنده های بلند و دیوانه وار تبدیل شد چه زندگی لذت بخشی دارم !!

همانجا روی زمین دراز کشیدم و از سردردی که نتیجه ی هجوم افکارم بود پلک بستم تا بخوابم

شاید می توانستم حسی که به سارا دارم را در اعماق دلم دفن کنم وقتی توانستم خشمم از سیما را پنهان کنم تا همه را مجازات کنم

شاید بتوانم حسی که زره زره با تمام احساسم به آن پرو بال دادم تا در جانم ریشه دوانده جان بگیرد و شکوفه اش را ببینم فراموش کنم... فراموش کنم که سارایی بود که به او دلبستم خوبی اش را. متفاوت بودنش را باور کردم... سارایی که چشمهایش معصومیتش را فریاد میزد... سارایی که امشب تمام هست و نیستم را که کنار او در سرم ساخته بودم با حرفهایش به باد داد.....

**

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۸۷

صدای های نامفهومی می شنیدم که هر لحظه نزدیکتر و واضح تر می شد
تنم یخ کرده بود احساس می کردم روی برف خوابیده‌ام کسی صورتم را
لمس کرد چه دستان گرمی داشت !

- روبراهش کن نمی خوام مادرش اینطوری ببینتش جوابشو من باید بدم !
به چشمانم فشار آوردم تا بازشان کنم محال بود این دست گرم متعلق به
شریفی باشد ! او هرگز حتی به من نزدیک هم نمی شود
- بله چشم... حواسم بهش هست شما بفرمایید..

با شنیدن صدای پرهام خیالم راحت شده دوباره پلک روی هم فشردم
- مرتیکه الاغ... نفهم بیشعور... چیکار کردی دوباره با خودت !؟ سه ماه
نمردم و زنده شم که باز برگردی سر جای اولت احمق !

از دردی که در کمر یخ کرده‌ام به واسطه جابجا شدنم توسط پرهام پیچید
صدای خش دار شده‌ام بلند شد
- آخ ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آخ و کوفت... آخ و درد... یه بارم نیمیری راحت بشم!

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بازویم را گرفته به سمت خودش کشید تا بنشینم

- پاشو بریم رو کاناپه بخواب ببینم چه مرگته؟

به سختی نشستم صدای مهره های کمرم را شنیدم این ضعف عصبی ام
کرده بود آن هم وقتی شریفی دیده بود از دردی که در مهره های انتهای
کمرم نشست چشم باز کرده دستم را به لباسش چنگ کردم اینبار از حرص
و درد داد زدم

- آخ.... صبرکن

بی توجه به حرفم به زور بلندم کرد مجبور شدم با درد بایستم تا پرهام
نیفتد

- پاشو ببینم! هیچیت نیست یخ کرده کمرت عضلات گرفته...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی مبل که نشستم اجازه خوابیدن نداد

- منو ببین امیررضا این چندتااست؟

- حالم...خوبه !

صدایم در نمی آمد انگار گلویم زخم شده باشد دهان خشکم هم اجازه حرف زدن نمیداد

- آره تو خوبی ما مریضم که ولت نمی کنیم...چرا از صبح جواب تلفونو ندادی؟ من بی مادر به درک ! تو مگه مادر نداری؟...روانی از کی اونجا خوابیدی؟

بی توجه به جملات اولش سعی کردم صدایم را صاف کنم اما فقط گلویم می سوخت

- فکر کنم دو... ساعت..چنده ؟

در حال گرفتن فشار و چک کردن دمای بدنم بود

- شش و نیم... آخه دیوونه اونجا جای خوابیدنه؟چی شده که باز کولاک کردی؟

جوابش را ندادم دستش را روی پهلوهایم می فشرد و من نمی توانستم از دردش ناله نکنم

- آخ نکن... پرهاام !

- صبر کن ببینم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کارش را تکرار کرد نای این را نداشتم که حتی جلویش را بگیرم

- دیگه کجات درد میکنه؟... اون پهلوت خوبه؟

- فقط کمرم و پهلو... میگم نکن...

هر کلمه‌ای که میگفتم انگار اسید به گلویم می ریخت دستش را اطراف گلویم گذاشت

- تب داری امیر... باز کن دهن تو!

بی حرف گوش دادم گلویم بدجور آزارم می داد حتی به سختی بزاقم را قورت می دادم

- فکر کنم بهتره بریم بیمارستان این تب احتمالا مال کلیه است نه گلو ت!

- آب... بده

لیوانی از روی میز برداشت و با پرکردنش از آب پارچ رو به رویم گرفته کمک کرد تا نیم خیز شده بخورم اما سوزش گلویم اجازه چند جرعه بیشتر را نداد

- پاشو کمکت می‌کنم ببین میتونی راه بری یا بگم نگهبان بیاد؟

- بزار بخوابم...

- میگم باید بریم بیمارستان می‌خوای بخوابی؟ پاشو دیونه... فشارتم پاییننه از کی چیزی نخوردی؟

حس میکردم تنم میلرزد اما تجربه اش را نداشتم که دلیلش را بدانم... آخرین چیزی که خورده بودم چند لقمه نان و عسل بود آن هم به اصرار سارا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا... سارا... سارا...!!!

به زور پرهام نشستم... راه رفتم و تا ماشینش همراهی ام کرد حالم به آن بدی نبود که تنهایی نتوانم اما استخوان هایم خشک شده بود و از دست پرهام وقتی گیر میداد نمی شد فرار کرد

- شریفی... رفت؟

بی هوا پرسیدم و با لحنی تمسخر آمیز در حال روشن کردن ماشین لبخند زده جواب داد

- خیلی پرویی... زدی دفترشو ترکوندی حالا ازش طلبکاری... آره رفت.. سپردت به منو رفت فکر کنم ترسید اونم بترکونی یا بو... زور خرکیتو دیده!؟

باز هم او مرا پیدا کرده بود صندلی را خوابانده بی توجه به سوالهایش به تهدیدهایش گوش کردم

- بخدا اگه کلیه ات عفونت کرده باشه ! اگه بلایی به سرت اومده باشه به خاطر اون زمین های سرد ! بد حالتو میگیرم من اگه گذاشتم تو بری خونه... میسپارم مادرت راهت نده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنها کسی که سالها حس می کنم تمام لحظاتی که حتی خودم هم حوصله ی خودم را نداشته‌ام حوصله‌ام را داشت و نگرانم بود پرهام بود حتی در آن اتفاق زمانی که به هوش آمدم اولین کسی که دیدم پرهام بود غریبه‌ای که نمیشناختم و در آن چند روز بستری بودم بارها به من سر زده گفته بود چهره‌اشنایی دارم که شاید مرا میشناسد هر روز به من نزدیکتر شد آنقدر که ثابت کرد گاهی غریبه‌ها بهتر از یک آشنا حالت را می فهمند!

با تمام تهدیدهایی که کرد وقتی فهمید مشکل واقعا عفونت کلیه به خاطر خوابیدن طولانی روی آن سرامیک‌های سرد بود زورش به من نرسید و با امضای رضایت نامه از اورژانس خارج شدیم

#سد_سکوت

#پارت_۲۸۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در تمام طول مسیر تا خانه با اخم سکوت کرد حتی زمانی که برای گرفتن داروها ماشین را نگه داشت نیم‌نگاهی هم به من نکرد باز شده بود دکتر پرهامی که بیمار به حرفش گوش نداده است به خانه که رسیدیم برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینکه بدانم با چه شرایطی رو به رو می شوم پرسیدم

- به مامان و رها که چیزی نگفتی؟

با همان ابروهای در هم نگاهم کرد

- مگه خودم چیزی می دونم که به اونا بگم!

دستم که به سمت دستگیره رفت تا پیاده شوم گفت

- ولی یکیو میشناسم که فکر کنم بدونه... اونم مثل توئه یا حالش خوبه؟!

بی توجه پیاده شدم و برای اینکه بدانم نباید از کارش بزند و همراهم بیاید
خم شده دست به سمتش دراز کردم

- داروها...؟

کیسه را به سمتم گرفت

- محترمانه یعنی برم گمشم؟

- آره دیگه.. با اون اخلاق بابات!

- هووی! اولاً درباره بابام درست صحبت کن که خیلی جیگره... دوماً
آمپولات هر ۱۲ ساعت یه باره نگرادم دنبالت تا پیدات کنما! تو خونه بمون
خودم میام

در را محکم بهم کوبیده دیدم که لب زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گاااو ...

- چته؟ چرا انقد داد میزنی!؟

- مگه من نگفتم بمون تو خونه.!. نگفتم یاب—و... لا اله الا الله... ببین خودت دوست داری نازتو بکشم!

به سمت پنجره اتاقی که دیشب که بهمش می ریختم فکر نمیکردم شریفی به این سرعت دوباره ترتیب جمع و جور کردن و تمیز کردنش را بدهد رفتم دیشب با خودم عهد کردم بیشتر هوای پرهام را داشته باشم و با او کنار بیایم پس مثل یک بیمار خوب جواب دادم

- حوصله خونه رو نداشتم مامانو که میشناسی از کنارم جم نمی خورد اون دفتر و هم شایان دیوونه امروز شلوغ کرده بود اومدم اینجا هم کار شریفیو راه بندازم که دیشب دفترشو بهم ریختم جبران بشه! هم تنها باشم ترکش اخلاق گندم کسیو جز تو نگیره!

صدایش از نرم شدنم پایین آمده مظلوم شد

- چرا آخه من بدبخت!؟

- گفتم میای اون آمپولو بزنی با خودم آوردم! پاشو بیا کارت دارم!

- چیکارم داری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چنان با ترس گفت که بی هوا خریدم

- بیا نترس! حرصو دیشب سر وسایل این جا خالی کردم... می خوام با یکی حرف بزنم کی خر تر از تو که بشینه گوش بده!

از لحن حرف زدنش فهمیدم که تعجب کرده است

- امیر... حالت خوبه؟ نیام چپ و راستم کنی؟ من مثل تو جوندار نیستم
یه بلایی سرم بیاد مامان رخسارت ولت نمیکنه ها!؟

بدجنس شده خریدم

- تو بیا اگه چیزیت شد خودم جواب مامانو میدم حله!؟

- باشه.. باشه.. حداقل تضمین کن زنده بمونم!؟

با صدای بلند خندیده تماس را قطع کردم پرهام تنها کسی بود که دلم
میخواست در حال حاضر با او حرف بزنم و با درگیر شدن برای حل
مشکلمش که نمی دانم چیست و بخاطر سارا بی توجهی کرده بودم خودم و
اوضاع آشفته ی درونم را فراموش کنم

تا زمانی که پرهام برسد خودم را مشغول تمام کارهای به جا مانده ی این
چند روز کردم باز هم بخاطر مادر بازگشته بودم...

وقتی برای تحویل به دفتر شریفی رفتم بعد از گذشتن از سد منشی
خوشترنگ و لعابش که به فکرم انداخت انگار فقط سارا است که وجودم
برایش بی اهمیت است!! به سمت اتاقش رفتم هنگامی که مرا دید با
اخمی که حتی تمام محیط اطرافش را هم در بر گرفته بود گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو فکر کردی اینجا دیوونه خونست که هر بار قاطی می کنی من جورشو بکشم؟!

از نگاهش می خوانم که منتظر جواب نادرستی از طرف من است تا دعوایی راه بیفتد و شاید من از جلو چشمش محو شوم اما غافلگیرش کردم !!

- نخیر نیست... خسارتی که زدمو جبران می کنم آقای شریفی !
با مکت گفتم

- دکتر پرهام داره میاد اینجا با اجازتون شاید ساعت ۷ برم !!

بُهت نگاهش را دیدم هرگز رفت و آمدم را به او اطلاع هم نمیدادم چه برسد به اینکه بخواهم از او اجازه بگیرم

- سرت به جایی خورده ! اون از اومدنت که سپردی منشی بگه تو اتاقی اینم از رفتنت که از حالا اطلاع میدی؟

نگفت اجازه میگیری حالم را می فهمید؟ آن هم او؟؟ فقط نگاهش کردم چه چیزی من و او را به اینجا رساند چرا همیشه از آزار دادنش لذت میبرم چرا یک بار هم حتی از سر بی حوصلگی مثل امروز سعی نکردم با او کنار بیایم یا او یکبار هم در رفتارش با من نرمش نداشت !؟

- به چی نگاه می کنی ؟

شانه بالا انداختم شبیه به پسر بچه های مؤدب گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی... برم؟

لبخند یک وری زد

- نه... واقعا یه چیزی خورده تو سرت!

تنه‌اش را از روی میز جلو کشید

- الان اگه بگم نه نمیری؟

جلو رفته روی یکی از صندلیهای روبروی میزش نشستم انگار این رفتار جدیدم هم نوعی اذیت کردنش بود

- نه... نمی رم

با صدای بلند خندید خندیدنش کنار من همیشه برای تمسخر بود اما اینبار انگار از گیجی می خندید

- پاشو برو پی کارت... ترجیح میدم با تو دعوای مفید داشته باشم تا اینکه الکی حرف بزنی!

#ادامه_پارت_۲۸۹

خودش خوب میدانست حرف زدن من و او فقط به دعوا ختم میشود من هم می دانستم که باز اطاعت کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایستاده راه خروج را در پیش گرفتم

- یادتون باشه من میخوامم کارمند خوبی باشم خودتون نخواستین !

هنگام بستن در آره جون بابات آرامی که گفت را شنیدم

برای اولین بار بعد از خروج از اتاقش حس بدی نداشتم درست است که حس خوب یک نوه به پدربزرگش هم در وجودم نبود اما همین که حس بدی نبود در حال و روز الاثم برایم کافی بود

با دیدن در اتاقم که باز بود و منشی که پشت میزش نبود بی صدا وارد شدم قبلاً یکبار مچ منشی شریفی را که برای فضولی به اتاقم رفته بود گرفته بودم از فکر اینکه دوباره توی اتاقم باشد گوشه‌هایم کیپ شده سرم داغ شد خدا امروز را به خیر کند که کسی را برای خالی کردن حرصم آن هم بی موقع پیدا کرده ام !!

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با دیدن پرهام که پشت میز نشسته و محو گوشه‌اش بود نفس راحتی کشیدم واقعاً دلم نمی خواست کارم را اینجا با دعوا ختم کنم و مجبور به رفتن شوم

در سکوت نزدیک شده با یک پس گردنی جاندار پذیرایش شدم هم ترسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و هم صدای دادش بلند شده گوشه اش روی میز افتاد

گردنش را ماساژ داده چشمان وق زده اش را به من دوخت

- چته وحشی... قطع نخاع زنده محسوب نمیشه ها... آخ..آخ... بمیری!

گوشی اش را برداشته قصد دور زدن میز را داشت اما راهش را سد کردم

- برو اونور مگه چشت به صندلیت نیست مال خودت رئیس!

با اخم نگاهش کردم گفته بودم گیرش می اندازم و او یا کاملا فراموش کرده بود که به اینجا آمده بود یا واقعا نگرانم بود

- چیه برو کنار دیگه!

آرام عقب کشیدم بهتر بود اول به حال خودم برسم ساعتی بود که درد پهلویم بیشتر شده بود

- درو قفل کنم یا اینجا همه در میزنن؟

به سمت در رفته خودم قفلش کردم

- کجا گذاشتیش؟

به کشوی میزم اشاره کردم و او کیسه حاوی سرنگ و مخلفاتش را بیرون کشیده روی میز انداخت و به سمت سرویس اتاق رفت

- دستامو بشورم پیام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایش را با دستمال کاغذی خشک کرده مشغول شد فقط نگاهش می کردم که گفت

- امیر؟... یه چیزی بپرسم؟!

سرم را به معنی چیه دو طرف تکان دادم و او با لبخند همیشگی اش چشم تنگ کرده خبیث گفت

- روزه ی سکوت گرفتی؟

دوباره سرم را به معنی تائید تکان دادم لبخندش کش آمد

- بخواب..

دراز کشیدم... و او درد و اسوزشی به من داد که ناگهان در عضلات پشتم نشست

تا به حال هرگز هنگام تزریق حتی زمان شکستگیهایم تجربه اش نکرده بودم بی هوا داد زدم و حرصم را سرش خالی کردم

- چته گوساله... مگه من گوسفندم... این چه وضع آمپول زدن... کدوم خری به تو مدرک پزشکی داده وقتی تزریقم بلد نیستی؟

سریع عقب رفت اما با صدای بلند خندید خودم را جمع و جور کرده نشستم چهره حق جانبی به خود گرفته بود طلبکار گفت

- بیخود می کنی وقتی روزه سکوت گرفتی به بهانه حرف زدن منو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکشونی اینجا... نمی گی باور میکنم دلم میخوادت با کلی شوق و ذوق
میام !!

با مکت گفت

- گوسفند...

دوباره با صدای بلند خندید عقب عقب رفته به لبه ی پنجره تکیه زد چشم
تنگ کردم پس میخواست تلافی سکوتم را درآورد

- گور خودتو کندی ! قطع نخاع حال خوبته !

به سمت در دویده خداحافظ بلندی گفت بی خیال روی مبل پا روی پا
انداخته منتظر برگشتنش ماندم در را که قفل کردم کلید را برداشتم و او
ندید سرش را از دیوار راهرو یک متری ورودی اتاقم داخل کشید با لحن
ملتمسی گفت

- همیشه فکر کنی تازه کار بودم !؟

با لبخند کجی نگاهش کرده به مبل تک نفره ی کنارم با سر اشاره زدم نوچ
کوتاه و آرامی گفت

- با معذرت خواهی حل میشه یا باید واقعا قطع نخاعم کنی خیالت راحت
بشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره به مبل اشاره زدم

- بیا بشین تلاشتو بکن شاید قبول کردم!

مثل کسی که خطای بزرگی کرده و درخواست عفو دارد روی مبل کنارم نشست کف دو دستش را به هم چسبانده بین زانوهایش گذاشت خودش را تکان می‌داد سرش را بالا آورد با نگاهی مظلوم گفت

- در حدی ترسیدم که دلت بسوزه! ببخشی؟

لبه‌ایم از هم باز شد و بلند به حرکات بچگانه‌اش خندیدم خودش هم به خنده افتاد

- به نظرت وقتی روی تو اثر داشت چرا روی بابام نداشت؟

- چطو؟

می‌خندید و حرف می‌زد

- این حرکاتو از یه پرستار دیدم یه غلطی کرده بود بابا می‌خواست اخراجش کنه فکر نمی‌کردم یه روز به دردم بخوره برم ببینم کجا رفته برش گردونم بیمارستان آدم مفیدیه!

صدایم را برای حرف زدن صاف کردم که دستش جلو آمد

- کلید؟

- به نظرت اگه می‌خواستم بدم چرا برداشتم!؟

- بابا بی جنبه! این همه تو زدی یه بارم من یه حرکتی زده باشم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

تنم را جلو کشیده با انگشت به شقیقه اش زدم

- تو واقعا با این هوش پزشکی؟! کلیدو قبل از حرکت تو برداشتم
یعنی مسئله یه چیز دیگه است باهوش!

- یعنی چی؟ گفتم پیام میخوای حرف بزنی که!

تا کی میخواست خودش را به نفهمی زده به روی خود نیاورد اخم کردم با
لحن خشک و جدی گفتم

- آره... دروغ نگفتم می خوام حرف بزنم اما درباره تو! یا امروز تکلیفم با
تو معلوم میشه یا همین الان از همین جا یه راست میرم سراغ بابای خوش
اخلاقت!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ذره ذره حالت صورت و بدنش تغییر کرد چهره‌اش درهم شد دستانش را به هم گره زده آرنج روی زانو گذاشت شروع به تکان دادن پایش کرد آرام و شمرده شروع به حرف زدن کردم تا فرصت فکر کردن داشته باشد تا فکر نکند قصد تلافی دارم

- بهم بگو چی اذیتت میکنه پرهام؟! بگو شاید من بتونم کمکت کنم؟ من توی دیوونه رو میشناسم پرهام... قبل از گفتن ساسان میدونستم یه مرگیت هست ولی سعی کردم دخالت نکنم ساکت بمونم تا خودت بخوای بهم بگی! ولی الان با حالی که این روزا زیاد ازت می بینم... با حرفهایی که ساسان زد یعنی یا به من مربوطه یا من میتونم کمک کنم!

نفس بلند و صدا داری کشید به پشتی مبل تکیه زده انگشتانش به هم چفت شد متفکر با چشمانی حیران شاید هم ترسیده نگاهم می کرد انگار می خواست از خط به خط صورتم حاله را بفهمد سکوت طولانی و نگاه خیره اش دوباره من را به حرف آورد

- میدونی سکوتت مصمم تره میکنه برای فهمیدن! پس حرف بزن؟

خیره نگاهم کرده زمزمه کرد

- مشکل من دقیقا فهمیدن توئه!؟

چرا اینقدر صدایش درمانده و مستأصل بود حالش دیوانه ام میکرد او باید همیشه بخندد نباید به حال و روز من بیفتد او با این اخلاقی که برخلاف من تقریبا با همه کنار می آید نباید با خودش اینقدر درگیر باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدا بالا بردم

- من؟

او هم داد زد

- آره تو... تویی که اگه با حال الانت بفهمی گند زده میشه به هرچی
تلاش کردم!

گیج و سردرگم نگاهش کردم از چه چیزی حرف میزد... از من؟ فهمیدم؟
حال الانم؟ بیماری ام را گفت یا؟ سرم را بی هدف تکان داده گفتم

- چی؟ چی بفهمم؟

کلافه ایستاد دستش چنگ موهای پشت سرش شد چند دور دور اتاق
چرخید حرکاتش تند و عصبی بود هر جایی را نگاه می کرد به جز من
دوباره با شتاب روی مبل نشسته خیره به چشماهایم گفت

- تو منو قبول داری امیررض...؟

می دانستم هدفش از این سوال چیست اینکه بخواهد با استفاده از اعتمادم
نسبت به خودش وقت بخرد و باز از زیر جواب دادن در برود

خیره به اجزای صورتش یک دور همه را زیر نگاه منتظرش گذراندم چشم
های قهوه ای ابروهای کشیده و پر و لبهای درشت پوست گندمی پیشانی
بلند در این لحظه برایم شبیه به کسی بود که نمی دانستم کیست!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تا یک ساعت پیش قبولت داشتم اما الان... فقط یه غریبه رو به رومه که از فهمیدن من نگرانه!

با خشم از روی مبل برخواسته به سمت در رفت

- بیا باز کن این غریبه گورشو کم کن-ه!

من هم ایستادم من او را خوب میشناسم نمی تواند با این رفتارها از دستم در برود به سمتش رفته روبرویش دست به سینه زده خیره به نگاه گریزانش گفتم

- به نظرت این غریبه اول نباید بگه هفت هشت ساله وسط زندگی من چیکار میکنه؟

کشیده شدن پوست صورتش از تعجب نشسته در نگاهش بخاطر اینکه غریبه صدایش کردم را دیدم

- امیررضا!

بی رحم شدم و با زدن انگشت به گودی زیر شانه اش گفتم

- بیخیال! میدونی من درباره ات چی فکر میکردم! هوم؟... اوایل فکر می کردم یه پسر بچه ی تنهایی که دنبال یه دوست میگردد!

بیرون زدن فکش از حرص را دیدم اما ادامه دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بعدش فکر کردم...

گفتنش برای خودم هم راحت نبود چه برسد به او که باید از کسی که برادر صدایش می کرد می شنید اما شاید زبانش را باز میکرد

- بی معرفتیه ول... فکر کردم به خاطر نزدیک شدن به رها اومدی سراغ من!

سرش به ضرب بالا آمد با چشمایی سرخ نگاهم می کرد

- بعدش فکر کردم... به خاطر مادری رخساره بانو موندنی شدی..... اما ال—ان! الان فکر می کنم هدف خود منم... خودمم نه؟

قدمی نزدیک شدم سینه به سینه اش شده دستم را پشت گردنش گذاشته سرش را جلو کشیدم که چشم بسته دست روی مچم گذاشت حتی تپش تند شده ی قلبش را با لرزش دستش حس میکردم

- حالا تو بگو دلیل انتخاب کردن من بی معرفت... کنار اومدن با من بی اعصاب گند اخلاق...

به گردنش فشار آورده صدایم را کمی بالا بردم

- برادر شدن برای من بی برادر که هیچی حالیش نیست چیه؟ ه—ا؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۲۹۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرش را که بالا آورد نم اشکی که در چشمانش نشسته بود صورتم را در بهت فرو برد

- فکر کن همون پسر بچه ی تنها و بی مادرم که می خواد برادر داشته باشه !

دستم از پشت گردنش شل شد اگر واقعا برادرش بودم چرا حرف نمی زد؟
چرا سعی میکرد فقط با احساساتم بازی کند تا رهایش کنم؟ چه چیزی
انقدر آزارش میداد که حاضر به گفتنش نبود؟

عصبی محکم با دست به سینه اش کوبیدم که قدمی عقب رفت اما سرش
را بالا نیاورد فریاد کشیدم

- د لامصب اگه برادرتم بگو چه مرگته؟ مگه چقد میتونم اینطوری ببینمت !

با هر دو دست یقه اش را چسبیده محکم به دیوار کوبیدمش صورتش از
درد جمع شد اما آخ نگفته پلک بست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یا همین الان اون زبون قفل شدتو باز می کنی یا بیخیال بابات خودم
همینجا انقد میزنمت انقد میزنمت که به حرف بیای !

بدون نگاه کردن به صورتم گفت

- صبر کن پیام خونتون... باید... بابام باشه

برای گفتن حرفش تردید داشت مردمک چشمهایش دودو می زد اما گفت

- باید مادرتم باشه... رها هم همینطور... باید همه باشن امیررضا... این
مسئله به همه مربوطه !

اولین چیزی که از حرفش به فکرم رسید را مبهوت به زبان آوردم

- تو... رها رو !؟

عصبانی و محکم با دو دست به سینه ام کوبید که چون انتظارش را
نداشتم به عقب پرت شدم

- لعنت بهت که نمیفهمی اون برام خواهره... باز کن این درو من برم و گرنه
هر کلمه ای که بگی بخـدا جوابش یه مشتته ! باز کن !

مگ کلید را به سمتش پرت کردم که روی هوا گرفت وافته بودم از
جواب محکمی که داد... چه میتواند باشد چیزی که به همه ی ما مربوط
است؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی میای ؟

صدایم خشک و خشدار بود گلویم از فریاد دوباره به سوزش افتاده بود
نگاهش روی صورتم طولانی شد مردد گفت

- آخر هفته خوبه؟

به سمت میز رفته روی صندلی نشستم نمی خواستم نگاهش کنم بی حس
گفتم

- خوبه... من چند روزی اینجام کاری داشتی بیا اینجا خونه نمیرم !

- چ—را ؟ امیر مادرت...

با وجود وضعیت خودش که میفهمیدم روبراه نیست نگران مادر بود و من
این را نمیخواستم که بنشینم و به او و رابطه اش با خانواده و اطرافیانم
فکر کنم آن هم وقتی به چشمهایش ایمان دارم چشمهایی که گاهی چنان
مهربان است که به شک می اندازدم این روزها حس میکنم پرهام زیادی
همه جا هست !

روی میز کوبیدم

- ب—رو.. !!

سرم را بین دستانم گرفته به حرفهایش فکر میکردم چرا این روزها هیچ
چیز زندگی ام سر جایش نیست ؟!

- امیررض-ا ! حالت خوبه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگرانی اش را نمی خواستم آن هم با حالی که الان داشت و با وجود به قول خودش برادریمان باز نفهمیدم چرا!؟

- پیام با لگد پرتت می کنم بیرون صدای سگ بدی !

(سارا)

صدای هیاهوی یاسین که سر صبح جلوی تلویزیون بالا پایین می پرید و ورزش می کرد و همزمان تلفنی با پدرش صحبت می کرد نمی گذاشت صدای رها را درست بشنوم داد زدم

- ی-اسی-ن ! یکم صداشو کم کن

صدای اعتراض رها را از صدای بلندم شنیدم او هم داد زد

- خاله بابام باهات کار داره !

سریع با رها خداحافظی کرده گفتم خودم تماس می گیرم به سمت یاسین رفته تلفن همراهش را که پدرش برای خبر داشتن از حالش به من سپرده از دستش کشیدم

- سلام آقای سالاری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صدای بلند خنده‌اش یعنی از حال و روز پسرش راضیست !
- سلام. من واقعا معذرت می‌خوام انگار یاسین خیلی شلوغ کرده !
خندیدم
- بله. داره از لحظات آخر تعطیلاتش خوب استفاده میکنه !
- بعد از ظهر میام دنبالش
- باشه وسایلتو جمع می‌کنم
- صدایش پر از تشکر و قدردانی شد
- واقعا ممنونم. خیلی زی‌اد.. امیدوارم بتونم براتون جبران کنم
- خواهش می‌کنم یاسین مثل برادرمه...
- لحظه ای سکوت کرد دلش را نفهمیدم کمی با تردید گفت
- حضور یاسین که برادرتونو اذیت نکرد؟
- خندیدم تا خیالش راحت باشه از فکر شبی که امیررضا را برادرم معرفی کردم گفتم
- نه اصلا. برادرم فقط یه ساعت تو این دو روز خونه بود !
- بدون آنکه پرسیده باشم یا کنجکاوی کرده باشم گفت
- همه ی کارهامو انجام دادم دیگه لازم نیست برگردم اصفهان. می‌تونم یاسینو ببرم پیش مادرش !
- با مکتی که از تعجب داشتم گفتم
- یاسین خیلی خوشحاله !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا خان—وم؟

نمی دانم چرا صدای آرامش لحظه ای دلم را خالی کرد

- بله ؟

- بخاطر اومدنتون به خونم ممنونم. با اینکه برگشتنم به این شهر برای این بود که یاسین مادرشو ببینه ول—ی...نمیدونم اگه نیومده بودین چقدر طول می کشید تا دست بکار بشم.ممنون بخاطر خواهری برای یاسین !

در میان بهت من که فکر میکردم هنوز از دست بی معرفتی ام عصبانیست دوباره تشکر کرده گفت که ساعت ۴ برای بردن یاسین می آید تمام وقت باقیمانده را به بازی با یاسین گذراندم هر چه می خواست و هر کاری که دوست داشت را انجام دادم تا هم اگر آخرین باری هست که او را می بینم از بودن کنار من لذت برده خاطره خوبی از من در ذهنش بماند و هم تماس رها و اضطرابم از حرف هایش را نابود کنم

#ادامه_پارت_۲۹۲

بعد از خوردن ناهار کمی دراز کشیدیم و برایش کتاب قصه ای که آورده بود را خواندم پلک هایش سنگین شده بود که صدای زنگ در هر دویمان را از جا پراند با نگاهی به ساعت که عقربه هایش نزدیک به سه را نشان میداد رو به یاسین گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخواب نباید بابات باشه گفتن ۴ میان !

وقتی خواستم از تخت پایین بروم پوست بازویم کشیده شد و جای سوختگی که دیشب از به جوش آمدن آب گرمکن و سر رفتن آبش روی بازویم به وجود آمده بود به سوزش افتاده صدایم بلند شد

- خوبی خاله ؟

لبخند مصنوعی زده به سمت آیفون رفتم

- آره خوبم... بخواب !

vip_roman@

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به حرفم گوش نداد دنبالم به راه افتاد با دیدن تصویر پرهام ابروهایم در هم گره خورده نوچ کلافه ای گفتم

- کیه خاله ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز مصنوعی لبخند زدم

- دوست داداشم !

- اونم دگتره خاله ؟

- آره. برو تو اتاق درو باز کنم ببینم چیکار داره زود میام

باشه ی آرامی گفته داخل اتاق شد شالم را روی سرم انداخته در را باز کردم
ابتدای راهروی ورودی منتظرش ایستادم پشت در که قرار گرفت چند
ضربه به در زد بفرماییدی گفتم با سری زیر افتاده وارد شد کفشهایش را که
درآورد و سرش را بالا گرفت با دیدن چهره اش شوکه شدم !!

شبیه به مرده ی از گور در رفته بود انگار همه وجودش را وحشت برداشته
بود صورتش سفید شده بود لبهایش کبود بود و گوشه سفیدی چشمهایش
را رگه های قرمز پر کرده بود سنگین نفس می کشید طوری که به جز سینه اش
که به شدت بالا و پایین می شد سرش را هم کمی عقب جلو میکرد

- سلام. خوبی بی معرفت !؟

هنوز از شوک دیدنش خارج نشده بودم که از شنیدن صدای گرفته اش
نگران دست جلوی دهانم گرفتم چرا به این حال افتاده بود لرزان سلام
کردم

- حالتون خوبه ؟

همانجا به دیوار تکیه زده روی آن سر خورد در حالی که کلافه پشت سرش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را آرام به دیوار می کوبید گفت

- تو حال میزاری برام که بخواد خوب باشه؟ چیکار کنم که یکی بفهمه حالمو؟!

قدمی جلو رفته نگران پرسیدم

- چی شده آقای پرهام؟

روی صحبتتم با او بود اما دلم می خواست جوابم را درباره امیررضا بدهد و بگوید که حالش خوب است!

- تازه می پرسى چى شده؟ زدى زندگىمو بردى رو هوا! زدى همه چيو تركوندى!

- من؟!

سرش را بین دست هایش گرفت موهایش را چنگ زده غمگین گفت

- آره تو... خود خودت... نـامرد!

گیج بودم و او با رفتارش مرا می ترساند

- مگه من... چیکار کردم؟!

ناگهان کفرى شده گوشى اش را از جيب داخل كتش بيرون كشیده شماره |

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ای گرفت

- بزار با مدرک بهت بگم چیکار کردی؟

صدای امیررضا که در راهرو پیچید دلم لرزید قدمی عقب رفته دست روی
قلبم گذاشتم
- سلام..

پرهام جوابش را نداد فقط خیره نگاهم کرد

- الو پرهام؟ خوبی؟ الو...؟؟

چشم از من گرفت رو به گوشی گفت

- سلام. خوبم اگه شماها بذارید!؟

جوابش را امیررضا عصبی داد

- چه مرگته که باز میخوای بندازی گردن من؟ آخر هفته پیچید؟؟

- نه. اون سر جاشه... اومدم پیش سارا! تو که لال شدی نفهمیدم چه
مرگته که دو شب چپیدی تو اون خراب شده! زورم که بهت نمیرسه مثل
خودت تهدید کنم بفهمم!؟ اومدم تا از اون بیرسم... مشکلی که نداره؟

لحظه ای همه جا ساکت شد امیررضا که هیچ جوابی نداد پرهام دوباره
گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یا خودت بگو چه غلطی کردین که قرارت با مامانو برای حرف زدن به هم زدی و چپیدی اونجا یا میرم در خونه سارا رو می زنی میپرسم!؟

با مکت گفت

- خودت که میدونی پرسیدن من چه جوریه... فکر کنم تو خونه هم تنها باشه؟!؟

شوک زده فقط نگاهش می کردم

وقتی جواب پرهام را با مکت طولانی داد صدایش آرام بود اما بی نهایت سرد!.

- برو هر کاری دوست داری بکن... خانم صبوری دیگه به من ربطی نداره! خودشم حتماً انقدر عاقل هست که وقتی تنهاست درو برات باز نکنه اگر باز کرد عواقبش با خودش.. تو هم که پزشک اورژانسی هوم؟ ببرش بیمارستان اگه حالش بد شد!

صدای اعلان قطع تماس را که شنیدم تازه حواسم به پرهام جمع شد که با یک قدم فاصله از من ایستاده بود و تیز نگاهم می کرد هول عقب نشینی کردم که گفت

- وایس... من خطرناک نیستم اینو به امیررضا گفتم تو بفهمی چی کار کردی؟ فهمیدی؟

- من... من کاری نکردم!

چرا صدایم می لرزید؟ از شنیدن خانم صبوری از دهان او بود که همیشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا را به زیباترین شکل صدا می‌زاد؟ یا یخ کردن تنم از اینگونه صدا
زدنش...

- خودتو به نفهمی نزن سارا خانوم! امیررضا منو میکشت اگه میخواستم
بی خبر پیام اینجا چه برسه به اینکه تو رو تهدید کنم و اون ادا بیاد که
عین خیالش نیست تازه بهت بگه صبوری! میدونی چه فشاری روشه
صبوری؟

قدمی عقب رفته سکوت کردم او هم زمان عصبانیت برخلاف گفته اش
خطرناک میشد

- جواب منو بده صبوری چیکار کردی که اینطوری ارتقای درجه گرفتی؟ ه
—ا؟ تو اصلا میدونی امیررضا کجاست؟ میدونی چه به روز خودش
آورده؟ میدونی تو چه حالیه؟ میدونی چند شبه خونه نرفته؟ میدونی
چیکار میکنه؟ میدونی؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا گرفتم چقدر حال الان چشمهایش مرا به یاد آن شب و حال بده امیررضا می انداخت دلم این حالش را نمیخواست او هر چند یک دوست اما برای امیررضا مهم بود توییخ صدایش شرمنده و ناراحتم میکرد با نگاه به چشم هایش مغموم سرم را آرام به دو طرف تکان دادم و او سریع دوباره با همان حالت طلبکار شروع به حرف زدن کرد

- شریفیو میشناسی؟ میدونی امیر چقدر باهاش مشکل داره؟ میدونی اون چقدر به امیررضا گیر میده؟ میدونی با این سنش هنوز مراقبشه؟ چیکار کردی که دو روزه رفته کارخانه چپیده تو اتاقش هر چی شریفی میگه ، میگه چشم ! یه جوری خودشو غرق کارهای اونجا کرده که شبم همونجا بمونه ! میدونی این یعنی چی؟ یعنی داغونه... یعنی نمیخواد فکر کنه... یعنی میخواد یادش بره... یعنی شکسته !!

ناگهانی چرخید و با زدن کف دستش به دیوار که صدای هی—ن آرامم را در آورد گفت

- آخه بی معرفت چرا همه چیو خراب کردی ! تازه داشت زندگی می کرد... تازه تو رو باورت کرده بود.. تازه حالش خوب شده بود... تازه داشتم خنده | هاشو هر روز میدیدم ! چطو دلت اومد همه چیو بهم بریزی؟

دوباره پشت به دیوار داده نشست صدایش پایین آمده رنجیده گفت

- همه ی زحمتهای منم حروم شد همه ی نقشه های منم خراب کردی تو دیگه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کی هستی دختر... چی می خواستی که امیررضا نداشت؟ چی شد اصلا که اون اینهمه دل بست و تو نبستی؟

سکوت که کرد و طولانی به نقطه ای خیره شد به آشپزخانه رفتم تا برایش لیوانی آب بیاورم اما تمام حواسم پی اوپی بود که میگفت خودش را آنقدر درگیر کرده است تا فراموش کند حتی برای این فراموشی سراغ کسی رفته است که با او رابطه ی خوبی ندارد انگار شدت ویرانی کاری که انجام داده ام بیش از آن بود که خودم فکر میکردم... فکر میکردم متنفر شود عصبی شود اما میگوید شکسته است خودش را غرق کرده فقط چشم میگوید و به من ارتقای درجه داده است!

قطره اشکی که از چشمم چکید را سریع پاک کرده با گرفتن نفس عمیقی به سمت سالن رفتم تا بیشتر فکر نکنم غرق نشوم و نتوانم احساساتم را کنترل کرده در حضور پرهام گریه کنم

لیوان را که به سمتش گرفتم بی حرف از دستم گرفت اما به جای اینکه بخورد جلوی چشمان بیرون زده ی من آن را کم کم روی سر و صورت گرفت گرفته اش خالی کرد

روبرویش روی زمین با فاصله ی زیاد نشستم باید جواب حرف هایش را می دادم نمی خواستم آدم های جدیدی مثل او و میررضا که وارد زندگی ام شده اند و راندمشان درباره ام ذهنیت بدی داشته باشند شرمنده زمزمه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردم

- من آدم بدی نیستم...

سرش نصفه نیمه بالا آمده نگاهم کرد

- امیررضا هم... همه چی داشت... فقط... فقط ما به درد هم نمی خوردیم... من از همون اول هم.. بهشون گفته بودم که بهتره دور بمونیم ولی ایشون گوش نکردن... من فقط... فقط می خواستم بلایی سر دوستتون نیاد... بلایی... بدتر از بلایی که قبلا به سرشون اومده!

پوزخند زد

- هه... واقعا؟! پس باید بیای و ببینیش شاید بفهمی چه بلایی سرش آوردی؟ باید بودی میدیدی با چه حالی بردمش بیمارستان... امیررضا خشک و سرد بود یخ بود اما...!

نگاه ترسیده ام از شنیدن حال او به صورتش بود که نگاه ماتی به صورتم انداخته ادامه داد

- اما با تو عوض شد... با تو تغییر کرد... با تو که بود.. تو که بودی.. یه آدم دیگه بود... من به این با تو بودنش به این حال خوبش امید بسته بودم! میخواستم حالش که خوب شد بهش بگم... وقتی دوباره شد همون آدم قبل... همون که مادرش می گفت همه تلاششو برای زندگی شاد خواهر و مادرش می کرده... همون که میشه کنارش زندگی کرد... می خواستم وقتی شد همون آدم قبلی بهش بگم... بگم من کی ام؟ چرا اینجام؟... اما تو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نذاشتی تو همه چیو خراب کردی... حالا چطو با این حالش باهاش حرف بزنم... چطو با زخمی که تو زدی یه زخم جدید بهش بزنم!؟

هر لحظه صدایش پایین تر می آمد جملات آخر را در حالی گفت که سرش را به دیوار تکیه داده دستش را کامل روی صورتش گذاشت بود آرنج به زانو تکیه داده بود

حرف هایش از عمق دلش بود سوزش قلبش را از لا به لای حرف هایش حس کردم با شنیدن صدایی از اتاق ناگهان از جایش کنده شده ایستاد اصلا معلوم نبود این آدم همان آدم بی جان شده ی چند دقیقه پیش است

- کسی خونته ؟

ایستاده سرم را به تایید تکان دادم

- کی ؟

قبل از آنکه جوابش را بدهم در باز شده یاسین سرش را بیرون آورد و با یک چرخش ما را دید

- میشه پیام بیرون خاله!؟

لبخند زده دستم را دراز کردم شاید راه خوبی بود برای فرار از نگاه و توبیخ پرهام ؟

- آره بیا !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۹۴

کنارم که قرار گرفت پرهام مبهوت نگاهش می کرد با همان صدای گرفته و سوزدارش گفت

- پسر خواهрте؟

با حفظ لبخند گفتم

- نه. من قبلاً پرستار یاسین بودم دو روزه یاسین مهمون منه. کم کم باباش میاد دنبالش!

خیره خیره و با چشمانی جستجوگر یاسین را نگاه می کرد انگار که او را میشناخت یاسین که دستش را جلو برده سلام کرد زوم به صورتش دستش را فشرده دست دیگرش را روی دستش گذاشت جواب سلامش را داده رو به من پرسید

- چند سالشه؟

قبل از من یاسین گفت

- ۱۲ سال

از شیطنتش خندیدم بخاطر اینکه همه به او گفته بودند بزرگتر از سنش به نظر می رسد و قد و هیکل خوبی دارد او هم دوست نداشت سن واقعی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اش را بگوید

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چهره ی پرهام وا رفت دستش را رها کرده شبیه به آدمی که هر آن احتمال سقوطش باشد با شانه های افتاده از کنارم رد شد
ببخشیدی گفت و روی مبل نشست انگشتان شست و اشاره اش را گوشه چشمهای بسته اش گذاشته ماساژ داد
با صدای یاسین سر بلند کرد دستش را برداشت

- عمو شما دکتری ؟

صاف نشست دو طرف کتتش را به هم نزدیک کرد پا روی پایش انداخت
ست آقا منشانه ای به خود گرفته گفت

- آره هستم بهم نمیاد؟

بی اراده لبخند زدم تا چند دقیقه پیش با آن حال بد نزدیک بود روی زمین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ولو شود حالا دل به دل کودکانه یاسین می داد

- همیشه معاینه اش کنی ؟

پرهام اخم کرده سرش را جلو آورد

- کیو ؟

به من اشاره کرد

- خاله رو !

سریع گفتم

- ع—ه... یاسی—ن !

لب برچید

- چیه خب ! داداشت نیومد که بفهمم... ایشونم که گفتی دوست داداشته

دکترم که هست چی همیشه اون بگه من بفهمم !؟

پرهام بی توجه به من رو به یاسین گفت

- بگی دایی من بیشتر خوشم میاد... حالا بگو چیو میخوای من بگم تا تو

بفهمی؟ ه—وم؟

دستم را رها کرده به سمت پرهام رفت روبرویش ایستاد

- شما می تونی بفهمی که خاله چشمه؟ دکتری دیگه ؟

باز هم پرهام توجهی به من نکرد

- مگه خاله چیزیش شده که من بگم چشمه؟

در دنیای کودکانه اش فکر می کرد دارد به من کمک می کند که ریز به ریز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توضیح می داد

- آره عم... دایی!

پرهام با چشمهای براق نگاهش میکرد در صورتش دنبال چه می گشت؟

- از دیشب یه چیزیش هست... من نفهمیدم چی شد ولی جیغ کشید بعد هم دیگه همش تا صبح ناله کرد از صبحم همش یه جایش درد میکنه که من نمی فهمم...

سر پرهام بالا آمده با نگاه به صورتم اخم کرد

- خاله؟! نمیخوای توضیح بدی چی شده که...

صدای همراهم حرفش را قطع کرد شماره آقای سالاری بود که سریع جواب دادم تا از دست هردویشان نجات پیدا کنم

- سلام..

صدای خسته اش یعنی رسیده است

- سلام. من پایینم میشه بگید یاسین بیاد

- بله. الان میارمش

تماس را سریع قطع کرده رو به یاسین گفتم

- زود کفشاتو بپوش تا من ساکتو بیارم بابات اومد

- من که هنوز نفهمیدم!؟

پرهام دستش را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو من وقتی فهمیدم چی شده بهت خبر میدم خوبه؟

- حتما میگی دایی؟

- آره میگم

- پس شمارمو از خاله بگیر باشه؟

- باشه حالا برو!

ساک یاسین را برداشتم بعد از خداحافظی و دست دادنش با پرهام او را پایین برده کمک کردم سوار ماشین غول پیکر و سفید پدرش شود

- ممنون سارا خانوم انشالله بتونم جبران کنم

- خواهش می کنم... خدارو چه دیدین شاید آدمی که زده زیر قول و قرارش خودش برگشت

لبخند زده در را روی صورت گیج آقای سالاری بستم بعد از گم شدن ماشینش در پیچ کوچه دوباره وارد خانه شدم اما وجودم سراسر اضطراب و استرس بود

پرهام تا نیم ساعت پیش حسابی عصبی و خسته بود حالا با حرفهای یاسین ممکن بود هر رفتاری داشته باشد او قبلاً ثابت کرده بود قادر به کنترل خودش در هنگام مواجهه با بیمار نافرمان نیست و حالا درباره ی من چه فکری می کند خدا می داند!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با قدم های لرزان پله ها را طی کردم ترس از پرهام و رفتارش ترس از ارتفاع را از یادم برد انگار آرامش چند دقیقه قبلم کنار او در خانه ام بخاطر حضور یاسین بود

در را به آرامی باز کرده وارد شدم انگار روی چسب قدم برمی داشتم پاهایم به زور جلو می رفته از زمین کنده می بشد به سالن که رسیدم خوابیده روی مبل در حالی که ساعدش را روی صورتش گذاشته بود دیدمش نفس راحتی کشیده آرام به سمت آشپزخانه رفتم تا با یک لیوان آب خنک حالم را بهبود ببخشم

جرعه ی آخر را که خوردم به محض گذاشتن لیوان روی سینک شنیدن صدایش از پشت سر از جا پراندم

- خُب ؟

- هـ...!!

دستم را روی قلبم گذاشتم نفسی گرفته بی اراده وای خدایی گفتم با دیدن نگاه بیخیالش شاکی شدم

- چرا اینجوری میاین !؟

بیخیال وارد شده روی صندلی نشست ولی حالش هنوز خوب نبود صدایش هنوز گرفته و نگاهش غمگین بود

- چجوری ؟

- انقد بی صدا !

دست به سینه شده طلبکار گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فکر کن چون تو هم بی صدا زندگی منو به هم ریختی !

من هم طلبکار شدم

- من چیکار به زندگی شما دارم آخه ؟

- فعلا امیررضا زندگی منه.. زدی ترکوندیش ! میگی به زندگیت

چیکار دارم !؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هووف آرامی گفته گاز را روشن کردم تا به این بی اعصاب چای بدهم تا شاید دست بردارد به سمت فنجان ها که رفتم با پرویی گفت

- لیوانی باشه !

نگاهی طلبکار به صورتش انداختم اما کم نیاورد

- چیه؟ چای لیوانی فقط هال امیررض-است ؟

حرفی دو لیوان داخل سینی گذاشته منتظر به جوش آمدن آب کتری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایستادم که گفت

- همیشه بشینی؟

صندلی روی به رویش را که اشغال کردم بی مقدمه گفت

- می خوام کمکم کنی!

بدون ذره‌ای انعطاف گفتم

- نمیکنم..

توپید

- بزار بگم بعد بگو نه!؟

من هم عصبی جواب دادم

- من همون یه بار که کمکتون کردم هنوز عذاب وجدان دارم بماند که دو

روز تو دفترشون ازم بیگاری کشیدن!

دستش را بی هدف در هوا تکان داد

- برو بابا! من حاضرم هر روز ازم بیگاری بکشه ولی مثل کنار اومدن با تو

باهام کنار بیاد!

با مکت کوتاهی ملتمس گفت

- بیا و کمکم کن!

دوباره مکت کرده با همان لحن ادامه داد

- من به حال خوب امیررضا برای زدن حرفم... حل کردن مشکلم نیاز دارم

حال امیررضام با تو خوبه... بیا و کنارش بمون!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه ملتمس لحن خواهشی و حرف‌هایی که چندمین بار بود درباره حس
امیررضا نسبت به من می زد باعث شد سرم را پایین بگیرم و برای راحت
حرف زدنم نگاهش نکنم

- نمی توئم

کمی خودش را جلو کشید

- اصلا تو بگو مشکلت چیه؟ من حلتش می کنم! مرگ نیست چاره نداشته
باشه که؟.. ها!

- مشکل من با ایشان... حل نمیشه!

با صدای بلند گفت

- مگه میشه؟! چرا نمی فهمی مشکل شما دوتا حل بشه خود به خود راه
برای من باز میشه!

چرا درک نمی کرد من و او اصلا به هم ربط نداریم لحظه ای با تعجب
نگاهش کردم شاید واقعا مشکل ما به هم مربوط بود؟! با تردید پرسیدم

- میگم... مشکل شما چیه که با بودن من حل میشه؟

به پشتی تکیه زده سرش را به سمت سقف گرفت و آه بلندی که شبیه داد
زدن بود کشید دوباره نگاهم کرد

- بهت بگم کمکم می کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشکوک نگاهش کرده معذب گفتم

- وقتی هنوز مشکلو نمیدونم... چطور قبول کنم!؟

ناگهان منفجر شده ایستاد

- به خدا شما دو تا عین هم زبون نفهمین حقتونه همش پاچه همو بگیرین!

از صدای بلندش کمی در خودم جمع شدم اما جوابی ندادم او را عصبی کرده بودم هرچند از همان اول هم حال خوبی نداشت! خودش را روی صندلی پرت کرد انگار فهمید صدای بلندش آزارم میدهد که آرام گفت

- بیا یه قراری بزاریم!؟ من به تو میگم مشکلم چیه... به جاش تو امیررضا رو آرام نگهدار تا کامل موضوعو هضم کنه! باشه؟ من فقط همینو می خوام... می خوام بهم نریزه البته.. میدونم نمیشه ول... حداقل یکی کنارش باشه یهو دوباره از همه نبره قاطی کنه... همین!

سرش را پایین آورده خیره ام شد

- قبول؟ بگم؟

جوابش را ندادم نمی دانستم اگر قبول کنم چکاری باید انجام دهم و اگر قبول نکنم با به هم ریختگی که پرهام می گوید در این دو روز من به جان امیررضا انداخته ام با این موضوع جدید که نمیدانم چیست چه بلایی به سرش می آید بی ربط گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گفتید لیوانی دیگه ؟

لبخند زد و با سر تایید کرد لیوانها را پر کرده دوباره نشستم

- تو چقدر درباره امیررضا میدونی؟ درباره ی خانواده اش؟ درباره ی جدایی مادرش؟ چیزی می دونی؟

سرم را به دو طرف تکان دادم سکوت کرد اما چند ثانیه بعد مرتب پایش را تکان می داد و تمام بدنش ریز تکان می خورد و همین طور میز!! عصبی میز را گرفته بلند گفتم

- بسه !

کلافه بود میشد از تمام حرکاتش فهمید دستش را روی صورتش کشیده ببخشیدی گفت

- بین سارا... من... امیررضا...

با مکث طولانی حرف میزد و کلمات را با فاصله ادا میکرد ای بابای بلندی گفت و از پشت میز بلند شده با دست به جان موهایش افتاد... به سمتم چرخیده نالید

- به نظرت وقتی انقد سخته به تو بگم چطوری به خودش بگم ؟

از ندانستن شانه بالا انداخته لب هایم را بالا دادم دوباره چند لحظه سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرد تا راضی به حرف زدن شد اما بدون تمرکز...

نمی فهمیدم چه می گوید مرتب کلمات را بالا و پایین می کرد و در نهایت بی نتیجه روی صندلی افتاده سرش را روی میز گذاشت

- وای خـدا ، یکی نیست بگه پدر من آبت نبود نونت نبود زن گرفتنت چی بود اونم کی؟

کمی خود را روی صندلی جابجا کرد سرش را بالا آورد چشمهایش بسته بود انگار نمی توانست نگاه کند

ناگهان شروع به حرف زدن کرد در حالی که دستش را روی سینه گذاشته به سختی نفس می کشید و صدایش به زور شنیده می شد

حرف زد... حرف زد... یک ساعت تمام حرف زد... با چندین مکث طولانی با چندین نشستن و برخاستن با چندین بار شوکه کردن من که صدایم را در آورده دستم روی دهانم ماند با ویران کردن خودش ، مادرش ، پدرش حرف زد...

حرفهایی که شوکه ام کرده عالم را زیر و رو کرد حرفهایی که باید روزی به امیررضا می زد تا بگوید او کیست ! می توانست ؟ حالش حالا که با یک غریبه حرف زده این است اگر او روبرویش باشد چه می شود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۲۹۶

یک ساعت روبرویش نشسته در شوک و حیرت از شنیده‌هایم با جملاتی کوتاه همراهی کرده نگاهش کردم

نفس‌های طولانی و سنگین میکشید و من متحیر دست روی دهانم گذاشته خشکم زده به صدای ضربان قلب تند شده‌ام گوش می‌دادم کمی که حالش جا آمد به پشتی صندلی تکیه زده خیره به چشم‌هایم گفت

- چطوری میشه.. همه ی اینا رو به یکی بگی و به هم نریزه.. اونم امیررضا که سرکار خانم تازه از خجالتش در اومدی؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۷

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکتی کرد

- نمیدونم چطوری این کارو کردی که گوشه ازلت گزیده بیرونم نیما...
ولی همه ی زحمتها به بادمیره اگه همینطوری بمونه... چیکار کردی باهاش
؟

با چیزهایی که در یک ساعت گذشته از او شنیدم از یادآوری حرفهایی که
به امیررضا برای راندنش زدم شرمنده تر شدم و سرم را پایین انداختم

در این چند روز فکر میکردم نفر اولی هستم که به او دروغ گفته ام بازی
اش داده ام و با نکه داشتنش در زندگی ام به او ظلم کرده ام فکر میکردم
اعصاب این آدم خوشبخت همه چیز تمام که با کار سیما به آن حال و روز
افتاده است را من با کارم به فنا داده ام اما حالا میبینم او هم مثل من
درگیریهایی زیادی دارد اطرافیانش مثل من پنهان کاریهای زیادی داشته اند
نمیدانم چرا شاید از همان شرم پنهان با آنکه پرهام نمیدانست چه کرده ام
ببخشید آرامی گفتم

به جلو خم شد

- نمیگی چیکار کردی؟ بگو شاید بتونم یکاریش بکنم حالش خوب بشه؟

بدون نگاه کردن به صورتش گفتم

- من.. قرار نبود بگم چیکار کردم... قرار شد فقط کمک کنم... که اونم الا
ن... نمیدونم چه کمکی از من برمیاد؟

خندید و بدجنسی به نافم بست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خدایی تو و داداشت خیلی عجیبین ! همه ی زندگی آدمو میکشید بیرون
ولی نم پس نمی دید

با تعجب پرسیدم

- ساسان اینا رو میدونه ؟

با نفس عمیقی دست روی سینه اش گذاشته گفت

- نزدیک ترین رفیقم ها این یک... دو ! مگه نگفتم خودش امیررضارو
انداخته به جون من ! داداشته کارش یادت میره ها !

از سوالی که میخواستم بپرسم دو دل بودم اما باید می فهمیدم اگر به
ساسان باشد شاید هرگز نمی فهمم

- شما.. از کی با ساسان دوستید؟ میدونید تو این ۹ سال کجا بوده؟ چیکار
میکرده ؟

لبخند دندان نمایی زده خبیث گفت

- آه—ان ! پس اطلاعات میخوای؟ اکیو بده هر چی درباره اش می دونم
بهت میگم !

- یعنی چی ؟

سرش را جلو کشید

- هوای امیررضا رو داشته باش تا حالش خوب بشه کار منم راه بیفته...
همین ! اکی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را پایین گرفتم در حال جاسوسی کردن در زندگی برادرم بودم و او بیخیال میگفت هر چه میداند به من میگوید در حالی که دقیقه ای پیش گفته بود نم پس نمی دهیم و این یعنی نباید چیز زیادی درباره ی ساسان بداند با تعجب ساختگی گفتم

- من چطو هواشو داشته باشم... وقتی قرار نیست دیگه ببینمشون؟

باشه ی کشداری گفت

- باش...ه... تو ناز بیا... من یه کاری می کنم اون بیاد اینجا... فقط وقتی اومد چون مادرت دوباره نزنید به تیپ و تاپ هم ! یکم حوصله کن حالش جا بیاد سارا... باشه ؟

با کمی مکث در کمال نامردی باشه ی آرامی گفتم در حالی که می دانستم با آن حرف هایی که زده ام امیررضا محال است دیگر پا به خانه ام بگذارد و او مجبور به چاره اندیشی دیگری میشود

بیخیال گفت

- حالا پاشو بهش زنگ بزن بگو بیاد اینجا !

داد زدم

- چ...ی ؟ چرا ؟

-یو اش بابا ! چی گفتم مگه ؟ می خوام تماس بگیری بگی حال من خوش نیست بیاد اینجا دنبالم... همین !

به خاطر شیطنتی که همیشه در رفتارش دیده بودم نگاهی به سر تا پایش انداخته با تردید گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- الان...شم—ا مشکلتون چیه ؟

دستش را روی سینه اش گذاشت و با لبخند گفت

- بگو قلبش درد میکنه !

- ج—د۱؟؟

- جدا...همین شده آلت دست داداشت منو به چهار میخ کشیده !

لبخند زدم

- اگه داداش من گفته پس حتماً باید حواستون باشه

برای آنکه نفهمد چقدر برایم سخت است که با او تماس بگیرم بیخیال
گوشی ام را از جیبم بیرون کشیدم و با هزار و یک شک و تردید که به دلم
نشسته بود شماره ی امیررضا را گرفتم

در تمام مدت انتظار پرهام خیره نگاهم کرد منتظر رد تماس از طرف او یا
پایان تماس بودم در آخرین لحظات تماس را جواب داده صدای خشک و
جدی اش در گوشم نشست هر لحظه منتظر بودم جلوی چشم پرهام ضایع
شوم که خدا را شکر اتفاق نیفتاد اما با شنیدن صدایش نفسم لحظه ای
حبس شد

- بله؟

شماره ام را داشت می‌دانست من هستم و این بله یعنی توانسته ام همه
چیز را خراب کنم سعی کردم محکم و بدون اضطراب حرف بزنم پرهام آدم
تیزی بود

- سلام آقای کامران

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با مکت سلام کرده جوابم را داد

- سلام. بفرمایید خانم صبوری ! امری داشتید ؟

چرا بنظرم شروعش مسخره ترین مکالمه ای بود که داشتیم !؟ مگر نه اینکه همیشه کامران صدایش میزدم ؟ بخاطر آن حس غریبی بود که او حتی روزهای اولی که دیدمش با من نداشت و سارا صدایم میزد؟

- ببخشید مزاحمتون شدم میشه یه خواهشی بکنم؟

#ادامه_پارت_۲۹۷

اینبار کاملا سکوت کرده جواب نداد و من بناچار ادامه دادم در حالی که سوزش و لرزی را سمت چپ سینه ام حس میکردم اما نمیخواستم نه خودش و نه پرهام چیزی بفهمند

- میشه لطف کنید بیاید اینجا ؟

صدایش تند و عصبی شد همان امیررضای طلبکار همیشه

- من برای چی باید پیام اونجا وقتی یه...

میان حرفش پریدم هرگز دلم نمی خواست پرهام چیزی بفهمد با اینکه صدای گوشی مدل پایین من کم بود اما کار از محکم کاری عیب نمی کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برادرتون حالش خوب نیست !

با حرفم هم او ساکت شد و هم پرهام که روبه رویم نشسته بود دو دستی
توی سرش کوبیده لب زد

- چی میگی؟! حواست کجاست!؟

گیج نگاهش کردم مگر نه اینکه همیشه میگفت برادر امیررضاست مگر نه
اینکه همین را می خواست نزدیک شدن به او؟

- من نمیتونم کاری براشون بکنم میگن قلبشون درد میکنه ! میشه بیاید
ببرینشون اورژانس؟

باز هم پرهام توی سرش کوبید و بال بال زد که باز دلش را نفهمیدم او اما
هول کرده و کمی عصبی صدا بالا برد

- مگه پرهام هنوز اونجاست؟

سریع گفتم

- بله... میانین؟

- مراقبش باش.. الان میام

در دلم لحظه ای خدا را شکر کردم که فقط همان یکبار مرا جمع بست و
فهمیدم چقدر آزارش میدادم با این جمع بستنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تماس را با خداحافظ کوتاهی قطع کردم و نفس راحتی کشیدم که صدای
شاکی پرهام بلند شد

- هیچ معلومه چی میگی ؟

لب گزیدم تا از این حرص خوردنش لبخندم نزنم خب خودش خواسته بود
او بیاید

- ببخشید.. چی گفتم مگه حالتون خوب نیست دیگه؟

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

خودم را به نفهمیدن زدم که امیررضارا با شدتی بیشتر از آنچه او می
خواست به جانش انداخته ام

نگاه معناداری کرد انگار که بگوید خودتی !؟

لبخند ذوق زده ای زده برخواست و از آشپزخانه خارج شد دنبالش رفتم
دیدم که گوشه ی پرده ی انتهای سالن را کنار زده و کوچه را نگاه می کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- لامصب زرنگ تر از این حرفهاست !

نمیدانستم به چه چیز آنطور موشکافانه نگاه میکند با تعجب پرسیدم

- کی ؟

- امیررضا... بهت بقول میدم الان بخاطر تو، تو ماشین سر کوچه ست... ده دقیقه صبر میکنه که نفهمیم بعد میاد اینجا... در حالیکه باید کارخونه باشه و یک ساعتی بشه تا برسه !

با اطمینان گفتم

- نه. اشتباه میکنید.. اگه اینجا باشن از نگرانی برای شما حتما همین الان میان ده دقیقه صبر نمی کنن اگر کارخانه باشن هم...

حرفم تمام نشده بود که صدای زنگ آیفن بلند شد

به سمتش رفتم و با دیدن تصویر امیررضایی که دو روز بود ندیده بودمش و انگار ماه ها گذشته است لبخند زده در را باز کردم رو به پرهام گفتم

- دیدین گفتم !

شوکه نگاهم کرد فکر نمی کرد برای امیررضا اینقدر مهم باشد که خودش را لو بدهد؟ یعنی او واقعا بخاطر نگرانی اش برای من به اینجا آمده است؟

صدای پا می گفت سراسیمه پله ها را طی می کند که صدایش تند و پشت هم شنیده می شود

پرهام سریع روی مبل نشست روبروی راهرو ایستادم ضربه‌ای به شیشه زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و با گفتن خانم صبوری که انگار اجازه میگرفت وارد شد به سرعت کفش هایش را درآورد با اخم نیم نگاهی به من انداخته سرش به سمت مبل ها چرخید پرهام را که دید به سمتش رفته صدایش بالا رفت

- اینجا چه غلطی می کنی ؟

پرهام با صدایی که از شدت گرفتگی باورم نمیشد مال او باشد گفت

- گفتم میام... بفهمم !

زیر بازوی پرهام را گرفت در حالیکه به زور بلندش می کرد گفت

- بیجا کردی ! بفهمم... بفهمم..! اومدی بفهمی یا خودتو بکشتن بدی؟ وای به حالت طوریت بشه؟ بخدا صاف میبرمت پیش بابات !

پرهام سعی کرد خودش را عقب بکشد

- حالم خوبه... خودم میام یکم بشین حالم جا بیاد میریم !

می خواست او را نگه دارد اما به زور پرهام را با خود همراه کرد و او در حالی که قد و هیكلش با امیررضا برابری می کرد و با وضعیت پاهای امیررضا اگر می خواست می توانست مانعش شود ولی عکس العملی نشان نداد

امیررضا تشر زد

- توی ماشین بشین حالت جا بیاد... بیا ببینم !!

از کنارم که گذشتند صدای آرام تشکر کردنش را همراه با طعنه زدنش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شنیدم

- ممنون... ببخشید دیگه مزاحمتون نمیشیم

فقط نگاهشان کردم دیدم که پرهام سعی می‌کند نخندد تا او را کفری تر نکند و کار دست خودش ندهد

(امیر رضا)

آنقدر عصبانی بودم که دلم می‌خواست پرهام را به خاطر دروغش درباره ی حالش که سراسیمه به آنجا کشاندم از وسط دو نیم کنم و او بی خیال می‌خندید در حالی که حواسم به رانندگی‌ام بود داد زدم

- خجالت بکش پرهام! نزدیک بود سخته کنم روانی؟

با صدایی که از خنده ی زیاد شاید هم فریاد زدن بر سر سارای بیچاره خش برداشته بود گفت

- جفتتون حقتون بود... دیدم حالا که نه تو حرف زدی نه اون قراره حرف بزنه حداقل یکم از حرصی که به من دادینو خودتونم بخورید!

به سمتم چرخید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا چطور بود... چسبی—د؟؟

کوفت بلندی گفتم و مشتی محکم به بازویش کوبیدم

- دیوونه ی روانی... فکر نکردی اگه کارخونه باشم تا برسم اونجا نصف عمر میشم !؟

- آخ قربون این نگرانیت...

دوباره خندید و با دست روی پایش کوبید

- دمم گرم... دیدی چطو بهت ثابت کردم خوب می شناسمت ! مطمئن بودم زنگ که زدم با کله اومدی و تو کوچه ای ! فقط امیدوارم سارام فهمیده باشه به خاطر اونه نه من !

از اینکه سارا هم فهمیده باشد با تمام حرف هایی که بارم کرده است هنوز هم آنقدر احمقم که از نگرانی سر کوچه منتظر بوده ام عصبی داد کشیدم

- خفه شو پرهام... فقط خفه شو ! خر نفهم به خاطر اون اومدم که گیر توی بی اعصاب نیفته ولی بخاطر توی الاغ دروغگو اومدم بالا !

برقی که در نگاهش نشست بخاطر چه بود احساسم به خودش یا سارا؟ بلند بلند می خندید و حرف میزد

- جان من؟ انقد نگرانمی؟

دستم را به تهدید نزدیک صورتش گرفتم

- ساکت شو پرهام... به خدا میزنم تو دهنه ! ساکت شو !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را جلوی دهانش مشت کرده صدایش را خفه کرد اما شانه هایش به شدت تکان میخورد در حرکتی غافلگیرانه حتی برای خودم عصبی پا بالا آورده محکم به رانش کوبیدم که او هم محکم به در ماشین خورد دستش پایین آمده قهقهه زد

- آخ... بخدا... خیلی... به من... چسبید

تا زمانی که جلوی یک دفتر آژانس از ماشین بیرونش انداختم خندید حتی نفسش از خندیدن زیاد بند آمده بود و چشمهایش مرتب صورتش را تر میکرد

زمانی که خم شدم تا از شیشه ماشین برایش خط و نشان بکشم که اگر کسی بفهمد حالش را میگیرم دیدم خم شده دست روی زانو گذاشته و سعی می کند نفس بکشد چند بار خم راست شد اما نفسش بالا نمی آمد نگران پیاده شدم...

#سد_سکوت

#پارت_۲۹۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با نگاه به صورت سرخ شده اش که به کبودی میرفت دستم را مشت کرده
چند بار به کمرش کوبیدم
- چته تو؟ مجبوری مگه!؟

چند دقیقه شد تا با تکیه به ماشین حالش جا آمد نفس گرفته اش به یاد
سارا انداختم در تنهایی اگر نفسش بگیرد چه می کند؟

از حال پرهام که مطمئن شدم و صدای نفس مرتب شده اما تندش را
شنیدم گفتم

- منو ترسوندن ارزش خفه شدنتو داره؟

با لبخند به صورتم نگاه کرده پرو گفت

- خفه هم می شدم اگه ببینم بخاطرش میتونی بعد دو روز سارا رو ببینی
یکم حالت جا بیاد!

- دیوونه ای دیگه! خدا به جوونیت رحم کنه

مشتی آرام به بازویم کوبید همانطور که به آن سمت خیابان به سمت دفتر
آژانس می رافت گفت

- خدا رحم میکنه باید حواسم به شماها باشه که هر بار مجبور نشم
جمعتون کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا زمانی که وارد دفتر شد ایستادم و نگاهش کردم چرا به خاطر من تا این حد خودش را به زحمت می انداخت همین معرفتش اجازه نمیداد هر بار حالش را جا بیاورم!

انگار بجز قلبش باید درباره ی نفسش هم با ساسان حرف بزنم گرفتگی اش عجیب نبود آن هم به این شدت و ناگهانی؟

عصبانی بودم این سومین باری بود که شریفی از صبح که آمده بود مرا از اتاق خودم به دفتر خودش می کشاند واضح بود که امروز ذهنش حسابی درگیر است که دو بار قبل کاری که داشت نه تنها به من ربط نداشت که به حدی ساده بود که حتی منشی اش هم می توانست مشککش را با یک تماس با حسابدار حل کند خدا این بار را به خیر بگذراند در این سه روز تمام تلاشم را کرده ام که با او جرو بحث نکنم و هر کاری داشته باشد انجام دهم تا مجبور نشوم با این حال و روز ذهنی ام به خانه برگردم یا به دفتر و آپارتمانم بروم و رخساره بانو به دنبالم راه بیفتد

می دانستم اینجا تنها جایست که شریفی نه تنها اجازه نمی دهد ساعت کاری کسی سراغم بیاید بلکه از لج من هم که شده نمی گذارد غیر از آن هم مادرم پایش را در کارخانه بگذارد تا بخاطر نگرانی مادرم فقط مجبور به اطاعت کردن باشم میدانم تلفنی گزارش کارهایم را به مادر می دهد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تقه‌ای به در زده بعد از شنیدن صدایش وارد اتاق شدم با دیدنم هول کرده
جلو آمد

- بدو امیررضا بدو !

متعجب خیره ی حرکات تند و شتابزده‌اش بودم او تقریباً هرگز به چنین ح
الی نمی افتاد فاکتوری که دستش بود را به سمتم گرفت

- می خوام اصل اینو برام بیاری.. زووود !

با نگاهی به فاکتور تعجبم بیشتر شد

- اینکه ما چند سال پیشه می خواین چیکار؟

با لحن دستوری گفت

- میگم برو بیار بچه پای حیثیت و آبروم وسطه !

دوباره نگاهی به فاکتور که در دستم گذاشت انداختم

- خب بگین منشیتون یا یکی دیگه بره بایگانی براتون پیدا کنه چرا من برم
؟ این همه آدم بیکار !

دست روی بازویم گذاشته به سمت در هلم داد

- برو بچه فکر می کنی خودم نمیدونم ! می خوام تو بری ! اینا میرن همه
جا را به هم می‌ریزن آخرم بعد از اینکه دو ساعت معطلم می کنن یه چیز
دیگه میارن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نوچ کلافه ای گفتم و دوباره به فاکتور نگاه کردم اصلا حوصله ی پایین رفتن از طبقات و رفتن به زیرزمین آنهم آن سالن پر از خاک و خول را نداشتم برای جلوگیری از دعوا محترمانه گفتم

- بگین یکی دیگه بره !

با نگاهی به سرتاپای خودم ادامه دادم

- دیشب کلی بدبختی کشیدم رفتم خونه و برگشتم نمیتونم امشبم برم به خاطر حموم کردن ! دخترت نمیزاره برگردم-ا ؟

با اخم نگاهم کرد

- برو تا خودم کت بسته ندادمت دست رخساره ! وقتی دخترمو آزار میدی اینجا قائم میشی منم میشم سپرت فکر بعدشم بکن !

به عکس چند دقیقه ای که هردو با ملایمت صحبت کردیم جملات آخرش را پر از خشم و حرص گفت فقط نگاهش کردم فعلا نمی توانستم جوابش را بدهم

حق با او بود به خاطر مشغله ذهنی و درگیری این روزهایم از او به عنوان سپر در برابر رخساره بانو استفاده کرده ام تنها کسی که حریفش میشد پدرش بود و اگر بخوام انصاف داشته باشم واقعا هم کمکم کرده است و به جز اینکه هر روز بی خبر مجبورم کرده است چند دقیقه ای را با مادر صحبت کنم نگذاشته کسی جز خودش البته برای دستور دادن به من نزدیک شود

با سکوت به فاکتور خیره بودم که در را باز کرده بازویم را گرفته به بیرون هلم داد دستوری گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- زود بیاری یه ساعت دیگه لازمش دارم!

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چرخیدم و با نادیده گرفتن منشی خیره به صورت و چشمان مشکی پر
جذبه اش جدی گفتم

- دفعه اول آخریه که تا وقتی اینجام میرم اون پایین—!

به حالت مسخره‌ای گفت

- یه فکری برات می‌کنم!

در را توی صورتم محکم بست کلافه به سمت در شیشه‌ای سالن رفتم تا هر
چه زودتر تمامش کنم

- می‌خواین من برم؟

برگشتم منشی شریفی با فاصله پشت سرم ایستاده بود با صورت غرق

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شده در آرایشش با ناز گردن کج کرده همراه با لبخندی پر عشوہ نگاهم میکرد

جلو رفته روبه رویش ایستادم که لبخندش وسیع شد بی تفاوت گوشی ام را از جیبم در آورده و شماره تلفن روی میزش را گرفتم با زنگ تلفن لحظه ای کلافه نگاهم کرد اما با زدن چشمکی به سرعت به سمتش رفت گوشی را روی گوشم گذاشته خارج شدم

- بله؟

تهدیدوار و جدی جوابش را دادم

- بجای اینکه دنبال جای جدید باشی همونجایی که نشستی رو سفت بچسب تا کاری نکردم اونم از دستت بره !

منتظر جوابش نماندم تماس را قطع کرده به سمت آسانسور رفتم

بارها رفتارهای عجیبش را نسبت به خودم دیده بودم توجهی که هر بار که تنها بودیم نسبت به من داشت و ناز و عشوہهایی که خرج می کرد حتی این روزها در حضور دیگران پنهانش هم نمی کرد

در این چند روز حس کردم سکوتم به این توجهات برایش سوءتفاهم ایجاد کرده است و هر بار پایش را از گلیمش بیشتر دراز می کند باید یک بار برای همیشه به او بفهمانم راهی که میرود بیراهه است تا نشود چیزی شبیه به سیما...

آسانسور که در طبقه ی همکف ایستاد و در باز شد کمی خودم را عقب کشیدم اما با بالا آوردن سرم شوکه به روبرویم خیره شدم پرهام را که در حال التماس کردن به رها بود دیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو تو رها همش دو دقیقه است !

- اگه بفهمه منو میکشه مگه اونو نمیشناسی پرهام بیا...

با چرخیدن سرش و دیدن من حرفش ناتمام ماند پرهام هم خط نگاهش را گرفته به من رسید شوک زده قدمی عقب رفته صدا بالا برد

- یا عل—ی ! اینکه هنوز اینجاست؟

رو به رها ادامه داد

- بخدا آقاچونت دیوونه است منو ببین رو کیا حساب کردم ! نامردا این بعدش فقط زورش به من میرسه کاری به شما نداره که عین خیالتون نیست !

با خشم و چشمانی بیرون زده به داخل اشاره کردم که هر دو قدم عقب گذاشتند در را نگه داشتم تا بسته نشود با اشاره سر به رها گفتم

- شما از پله ها برو !

رو به پرهام ادامه دادم

- تو هم بیا کارت دارم !

پرهام ترسید عقب رفت

- من به گور هفت جد و آبادم خندیدم بخوام همراهات بیام اونم تنه—ا؟! در این حد دیوونه نیستم !

قدم که از آسانسور بیرون گذاشتم رها خودش را جلو کشیده دستم را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داداش.. صبر کن سؤتفاهم شده !

با نگاهی به دست هایمان خشمگین به صورتش نگاه کرده دستم را به
ضرب کشیدم

- به تو نگفتم برو !

هنوز جوابم را نداده بود که گوشی ام زنگ خورد با دیدن نام شریفی بزرگ
انگشتم را به معنی سکوت نوک بینی ام گذاشتم

- بله؟

با داد گفت

- بله و... بیا برو پی کارت بزار اون دوتا هم بیان بالا.. دو
ساعته معطلشونم !

هنوز دیدنشان باهم آنهم اینجا را هضم نکرده ام که شریفی می گوید آنها را
خواستہ است

- شما چیکار با این دو تا...

با فریاد میان حرفم پرید

- به تو باید توضیح بدم؟

رها آرام گفت

- آقاچونه؟

با سر تایید کردم دوباره با همان تن صدا ادامه داد

- خودش گفت بیایم داداش !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای طلبکار شریفی باز بلند شد

- بکش کنار بیان بالا عجله دارم ! بزار دو روز آدم بمونیم !

متعجب از اینکه او پشت مانیتور اتاق حراست در حال چک کردن دوربین است بی جواب تماس را قطع کردم

در سکوت به داخل اشاره زده کمرم را از در برداشتم رها وارد شد و پرهام را صدا زد که با احتیاط از کنارم رد شده داخل شد بدون نگاه کردن به آنها به سمت پله ها رفتم تا به زیر زمین بروم صدای پیچ آرامشان را می شنیدم

به پرهام اعتماد داشتم با اینکه بعد از سالها هنوز جایی از ذهنم نگران رابطه ی او با رها هستم اما در حال حاضر فقط تمام ذهنم درگیر کاری بود که شریفی گفت با آنها دارد اگر او گفته بود بیایند پس چرا پرهام سعی در راضی کردن رها داشت این چه کاری بود که هر دو نفر را با هم خواسته بود ! درست است که نزدیکی پرهام به من را همه میدانستند اما می دانستم که او هرگز به شریفی نزدیک نمیشود با اینکه دلیلش را هیچ وقت نفهمیدم !؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سالن زیرزمین که رسیدم آقای صارمی را دیدم که کلید به دست انتظارم را میکشید به محض دیدنم جلو آمده سلام کرد

- سلام آقا... آقای شریفی گفتن درو باز کنم منتظر باشم تا کارتون تموم بشه

جواب سلامش را دادم صارمی هم اینجا اوضاعش مثل من بود که معاون و همه کاره ام ولی...؟!

او هم تکلیف کارش معلوم نبود گاهی نگهبان شیفت شب بود گاهی به کارگران انبار کمک می کرد حتی او را در اتاق حسابداری هم دیده بودم و حالا کلید به دست مامور ورود و خروج من شده است میدانم که شریفی به او به اندازه ی چشمهایش مطمئن است دستم را دراز کردم

- بده من برو به کارت برس !

دستش را عقب کشید در حالی که با قفل در ور می رفت گفت

- آقای شریفی گفتن خودم باز کنم و حتما همینجا بمونم

هوف بلندی کشیدم رفتارهای شریفی امروز بیش از حد مشکوک و عجیب و غریب نشده بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باشه ای گفته وارد اتاق بایگانی که سالنی شش در ده متری بود شدم
صارمی میخواست خارج شده در را ببندد که متعجب با ابروهای بالا رفته
نگاهش کردم دست و پایش را گم کرده با من سر به زیر شد

- ببخشید... جناب شریفی گفتن مزاحم کارتون نشم!

بی اختیار تک خندی زدم

- باشه... برو

واضح بود که شریفی قصد داشته زمانی که رها و پرهام را می بیند من در
جای دیگری باشم و ناغافل مجشان را نگیرم حتم دارم که نیم بیشتری از
این رفتارها زیر سر پرهام است با رفتار صارمی اطمینانم از اینکه حضور
پرهام و رها کنار هم چیزی نیست که من گاهی به آن فکر میکنم بیشتر شد

لبخندی که به خاطر این جیمزباند بازی که داشتند نمی توانستم جمعش کنم
را کش دادم نگاهی به تاریخ و شماره ی فاکتور انداخته با اینکه می
دانستم کار بیهوده ایست و فقط نخود سیاهیست برای من به سمت قفسه
ها رفتم تا خواسته ی شریفی را عملی کنم و در نهایت شده به زور از زیر
زبان پرهام و رها دلیل حضورشان را بیرون بکشم

ده دقیقه ای را بین قفسه ها چرخیدم تا ردیف مورد نظرم را پیدا کنم و تک
به تک شروع به زیر و رو کردنشان کردم هیچ وقت فکر نمی کردم بایگانی
اینجا تا این حد بهم ریخته و نامرتب باشد هر کاغذی که جابجا می کردم
خاک بود که جلوی دیدم را گرفته به سرفه می انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلافه برخواسته از قفسه ها دور شدم چهارپایه ی کنار دیوار را برداشته و با ایستادن روی آن پنجره های کوتاه زیر سقف را باز کردم هنوز از چهارپایه پایین نیامده بودم که صدای جیغ و داد و فریاد آشنایی از سالن شنیده شد که هر لحظه هم نزدیک تر می شد

- ولم کن... تو رو خدا...

با احتیاط پایین آمدم و با اخم و تردید از صدای آشنایی که شنیدم و نباید اینجا باشد به در نزدیک شدم اما قبل از رسیدنم در به شدت باز شده به دیوار برخورد کرد

شریفی در حالی که صورت کبود شده اش می گفت خیلی عصبانیست در آستانه ی در ظاهر شد

داخل شده دستش را کشید که شوکه به پشت سرش نگاه کردم سارا که دو لبه ی چادرش دوردست شریفی پیچیده شده بود و همراه با او کشیده می شد به داخل پرت شده شریفی چادرش را رها کرد قبل از آنکه روی زمین بیفتد بی اختیار خیز برداشته شانه هایش را گرفتم صورت ترسیده و چشمان پر وحشتش را که به من داد با دیدنم موجی از اطمینان در صورتش نشست که از آن جا خوردم !!

شریفی که جلو آمد شانه هایش را با تکانی از زیر دستم بیرون کشیده سریع پشت سرم پنهان شد

صدای فریاد شریفی سالن بایگانی را پر کرد در حالیکه گوشی همراهم را که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی میز اتاق بود برداشت دستش را به سمت سارای پشت سرم دراز کرده داد کشید

- بده من گوشیتو!

صدای لرزانش میگفت بخاطر حضورم جسارت پیدا کرده است - نمیخوام..

خیز برداشت که به سمت سارا برود که از شوک خارج شده ساعد دستش را گرفتم از دیده هایم هم مبهوت بودم و هم عصبانی چه شده که با این سنش مثل بچه ها به جان او افتاده آن هم اینقدر عصبانی! اصلاً سارا اینجا چه می کند با صدایی بلند پرسیدم - چی شده؟

بی توجه به من دوباره رو به سارا تاکید وار فریاد زد - بده من گوشیتو!

کمی به عقب هدایتش کردم صدایم را پایین تر آوردم عصبانیت او به تنهایی قابلیت گند زدن به آرامش این چند روز هر دویمان را داشت نمی خواستم به خاطر حضور سارا مثل همیشه جوابش را بدهم بهتر بود کمی کوتاه بیایم تا آرام شود

- من ازش می گیرم شما بگین چی شده؟

نگاهش را به من داد طلبکار ضربه ی محکمی به شانه ام زده گفت - بگیر!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

لحن و نوع نگاهش یعنی تا گوشی را نگیرد کوتاه نمی آید با اینکه
نمیدانستم گوشی او را برای چه میخواد اما هم برای خاتمه دادن به
اوضاعی که نمیدانستم چرا انقدر آشفته است و هم برای اینکه نمی
خواستم سارا شاهد جروبحث ما باشد به سمتش چرخیدم

ترسیده خود را جابجا می کرد تا شریفی از پشت سرم او را نبیند کیف
همراهش نبود پس گوشی اش اگر همراهش باشد در جیب مانتویش بود با
اینکه با آن حرفها نمی خواستم نزدیکش شوم اما با چشم و ابرو به جیبش
اشاره کردم

- خودم بردارم؟

دست برد و با تعلل گوشی را از جیبش بیرون کشیده به دستم داد گوشی
را تحویل شریفی داده از آرام شدنش نفس راحتی کشیدم که دعوایی آن
هم در حضور سارایی که اگر حرف بزند از خجالت او هم در می آیم رخ
نمی دهد

- حالا بگین چی شده؟

با همان عصبانیت و قدم های محکم به سمت در رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمیدونم از اون پرس !

ابرو بالا داده گفتم

- چ—ی؟

یقه ی سارا را چسبیده بود حالا میگوید نمیدانم؟! با بسته شدن در و صدای قفل شدنش تکانی به خودم داده به سمت در پا تند کردم دستگیره را گرفته چند بار بالا و پایینش کردم واقعا در را قفل کرده بود با مشت به در کوبیدم ! چه اتفاقی افتاده؟ او چرا امروز اینقدر عجیب رفتار میکرد؟

تند و بی وقفه سوالهایم را پرسیدم تا وقتی هنوز دور نشده است صدایم را شنیده جوابم را بدهد

- کجا رفتین؟ اینو واسه چی قفل کردین؟ اینجا چه خبره؟ چی شده؟

صدایش که دیگر آن عصبانیت را نداشت که هیچ حس میکردم حتی می ا خندد از پشت در کاملا واضح شنیده می شد

- چی شده رو که من نباید بگم پسر پیام تو باید بگی؟ چی شده که سه روزه چسبیدی به اینجا؟ چی شده که بعد چند سال طلبکاری از مادرت فرار می کنی؟ چی شده که فکر می کنی انقد بی فکرم که دل به دل تو دادم تا ازش دور باشی؟ ه—ا؟! اونم وقتی حس میکنم الان بخاطر خبری که منتظر شنیدنش بدهکارشی؟ چیو مخوای فراموش کنی؟ یا بهتره بگم چیو می خوای یادم بندازی که اومدی اینجا؟ که می خوای جلوی چشم من باشی که چشم دیدنمو نداری؟

درست فهمیده بود یکی از دلایل اینجا آمدنم یادآوری چیزی به او و مادر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود که خوب فهمیده اند

نمی توانستم به خاطر حضور سارا آن طور که باید جوابش را بدهم شاید با مراعات کردن کوتاه می آهد

- نمیفهمم چی میگین؟ مگه فاکتور نمی خواستین؟

صدای خنده ی بلندش اولین خط را روی اعصابم کشید

- به شعورم توهین نکن پسر پیام! خوبم می فهمی بشین حرف بزن.. بشین حلش کن.. تا حل نشه همونتو میمونی!

عصبی از یادآوری این بلا که قبلا " چند بار در نوجوانی به سرم آورده بود و به خاطر ذهن مشغول فراموش کرده بودم با کف دست به در کوبیدم قدمی عقب رفته فریاد زدم

- چیه حلش کنم باز کن این درو!؟

صدایش نزدیکتر شده تن صدایش پایین آمد شبیه به اینکه بخواهد در گوشم حرف بزند

- یکاری نکن فکر کنم در مورد سیما هم تو مقصر بودی پسر پیام!؟

از پسر پیام گفتن هایشان آنهم جلو چشم سارا از کوره در رفتم با لگد محکمی به در، در نهایت بی ادبی داد زدم

- سیما رو تو انداختی به زندگی من.. از خودخواهی تو من به اون حال افتادم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جوابی که با آن صدا که حس کردم شرمنده است گرفتم شوکه ام کرد
باورم نمیشد این اعتراف بعد از سالها آن هم با این صدای متأسف از طرف
شریفی همیشه طلبکار باشد!؟

- آره.. چون فکر می کردم دختر خوبیه! مناسبتی کنار مادرت نگهت
می داره! ولی اشتباه کردم.. اشتباه فهمیدم کاری هم از دستم بر نیامد
برای جبران جز همین که اونتو بمونی تا خودت یکاری برای خودت بکنی!
با مکت گفت

- اگه اینو از دست بدی واقعا مطمئن میشم بی لیاقتی پسر پیام!
حرف هایش و لحن صحبتش روی لحن حرف زدن و تن صدای من هم اثر
گذاشت آرام و با درد گفتم

- چی از حال میدونی که میخوای اینجوری حلش کنی!؟
ضربه ی آرامی به در زدم
- باز کن!

- نمیدونم ولی هر چی که هست بین تو و اونه که الان اونجاست! شما
دوتا باید حلش کنید تا بقیه از دست آقای اخلاق آسایش داشته باشن و
چوبشو من نخورم! پس بهتره وقتی ازم میخوای درو باز کنم بتونی
مطمئنم کنی که حل شده! چون دفعات قبلی که اونجا بودی هر بار به
خاطر آه و ناله ی مادرت کوتاه اومدم و تو بُردی ولی این بار سه روز که
سهله! شده سه هفته و سه ماه اونتو نگهت میدارم پسر پیام تا بفهمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعضی فرصتها فقط یبار تو زندگی برای آدم پیش میاد و نباید با غرور
بیجات از دستش بدی !

یادآوری کرده بود که بفهمم دفعه ی آخری که در هفده هجده سالگی بیش
از هر بار و نزدیک به سه روز آن بخاطر انتخاب رشته ام اینجا نگهم داشته
بود و بالاخره مجبور شده بود کوتاه بیاید به خاطر مادرم بوده است و حالا
که مادر نمی داند او هم قرار نیست کوتاه بیاید مستاصل دوباره گفتم

- درو باز کن ! خودم میدونم چطوری حل میشه غرور منم به اندازه ی تو
نیست مطمئن باش !

با صدای بلند خندید

- باشه نیست ، شب بخیر خوش بگذره !

#ادامه_پارت_۳۰۲

صدای قدم هایش می گفت واقعا در حال رفتن است و من این را نمی
خواستم

درست است که لحظه ی اول از دیدن سارا شوکه شدم و برای آرام بودنش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتار مودبانه ای داشتم اما نمیدانستم با این حجم از عصبانیتی که در این چند روز از سارا در دلم تلنبار شده است و او هم چند دقیقه است شعله ور ترش کرده بودنش کنارم در یک فضای بسته چه بلایی ممکن است به سرش بیاورد دوباره لگدی به در زده فریاد کشیدم

- آخرش که میام بیرون ! من اگه این کارخونه رو با خاک یکی نکردم ؟

صدایش انگار کنار گوشم شنیده می شد ، دور نشده بود؟

- آخرش آره... ولی یکاری بگو بتونی انجام بدی تو پسر پیامی ! درسته بی اعصابی ولی بد بودنو بلد نیستی بچه !

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

محکم به در کوبیدم و لعنتی بلندی گفتم اما صدای او میگفت که بیخیال دور میشود

- صارمی پشت دره... خبرم کن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فریاد زدم

- کلافم نکن ! کجا میری؟ شریف—ی !؟

جوابم فقط صدای خندیدن آرامش بود چرا بزرگتری که سالها باید اطاعتش میکردم و هربار بیشتر پیشروی میکرد اوی خودخواهی بود که هرگز زبانم را نفهمید و نمی شد حالش را با زبانم بگیرم !؟

من امشب پرهام را میکشتم... او را میکشتم اگر دستی در اینکار داشته باشد؟ میکشتمش اگر او رها و سارا را به اینجا کشانده من را به این هچل انداخته باشد

چرخیده تکیه ام را به در زدم با دیدن سارا که در همان جای قبلش سر به زیر ایستاده چادرش را در دست مشت کرده می فشرد حرصم از این مبارزه ی ناجوانمردانه ی چند نفر به یک نفر را سر او خالی کردم با قدم های بلند و کفری با شتاب به سمتش رفتم که قدمی عقب گذاشته به دیوار چسبید

- کی بهت گفته بیای اینجا !؟

بدون نگاه کردن به صورتم گفت

- ندیدین ! همون آقاهه منو...

وسط حرفش پریدم

- کِشون کِشون اومدنتو نگفتم ! خودت اومدی کارخانه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خجالت زده سر به زیر شد و سرش را تکان داد

- واسه چی سر خود اومدی اینجا که اینجوری بیارتت منم بندازی تو هچل
هـا؟

مثل همیشه سکوت کرد و من عصبی ضربه‌ای با پشت چهار انگشت دستم
به بازویش زدم

- با تـوام ؟

کمی خودش را عقب کشیده بی ربط گفت

- من... من بگم... باز نمی کنن؟

کنار کشیدم و با دستی که پشت کمرش گذاشتم به سمت در هلش دادم با
لحن تمسخر آمیزی گفتم

- برو... برو بگو باز کنه ! فقط وای بحالت اگه اون در باز نشه !

توجهی به لحنم نکرده به سمت در رفت با انگشتان ظریفش به در زده
ملتمس صارمی را صدا کرد

- آقـا ؟

صدای مهربان صارمی بلند شد

- جانم دخترم اینجام !

- میشه درو باز کنی...د؟

- ببخش دخترم ولی آقای شریفی گفتن فقط وقتی آقای کامران خواستن با
اطلاع دادن به خودشون باز کنم... اونم نه الان فردا صبح دخترم

نالہ کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا آخه؟

- ببخش دخترم من فقط کاری که جناب شریفی خواستند انجام میدم!
ناامید چشم به زمین دوخته تکیه به در زد آه نسبتاً بلندی کشید و زمزمه کرد

- من باید برم

به صورتش خیره شدم نگرانی همیشگی اش با درجه ی بیشتری در صورتش دیده میشد

دیشب که دیدمش فکر می کردم تا مدتی می توانم با همان یک نگاه سر کنم ولی حالا نمی توانم چشم از صورتش بردارم دلم میخواهد آن صورت را میان دستانم قاب کنم بیش از آنچه فکر می کردم دلم برایش تنگ شده بود بیش از آنچه فکر میکردم دیوانه اش شده ام

دیدن صورت گرفته اش دلم را به رحم آورده از برخورد چند دقیقه پیشم با آنکه هیچ عکس العمل بدی نشان نداد پشیمان شدم

قدم قدم نزدیکش شدم روبرویش که ایستادم انگار تازه مرا دید نمیدانم چه از صورت و نگاهم خواند سریع به در چسبید هول کرده بلند گفت

- بخدا من نمیدونستم...

بازویش را گرفته عقب کشیدم

- چرا داد میزنی صارمی پشت دره ها!

- ببخشید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلو رفتم برای دلجویی اما معذرت خواهی اش آتش زیر خاکستر رفته ام را
شعله ور کرد بازویش را میان انگشتانم فشرده غریدم

- کی میخوای بفهمی حق نداری گند بزنی به همه چی و بعدش با یه
ببخشید جمعش کنی!؟

دست روی دستم گذاشت

- ولم کنید... آخ... من به چیزی گند نزدم! برید یقه ی خواهر و برادرتونو
بگیرید!

منظورش را خوب فهمیدم احتمالاً شریفی با کمک پرهام و رها او را به
اینجا کشانده بود اما دست برنداشتم مگر نمی گفت من یک ظاهر ساز
فرصت طلبم؟؟ چطور توانسته اند مطمئنش کنند که بیاید تکانش دادم

- گیرم هر کی هر چی گفت تو باید گوش بدی بگی باشه؟ اونم وقتی
طرفت منم؟ یه ظاهر ساز یه متقلب... هـ...؟؟

صورتش از درد جمع شده بود

- آآخ... دست... منو به زور آورد!

دستم شل شد

- کی؟

- دکتر پرهام

خیره به چشمان به خون نشسته ام گفت

- خواهرتونم همراهش بود... من... اصلا نفهمیدم چی شد!؟... ترسیده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بودن فقط گفتن اگه نیام... اگه نیام... طوریتون بشه گردن منه !

این یعنی پرهام و رها که آمده‌اند او را با خود آورده بودند و برای همین شریفی اصرار داشت هر چه زودتر به اینجا بیایم تا متوجه ی حضور او نشوم اویی که انگار نگران بوده که آمده است

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

یا شاید ترسیده باز بلایی به سرم آمده مجبور به پرستار شدن باشد هرچه هست او را آورده اند تا من از همه جا بی خبر را به دام بیاندازند دامی که از افتادن در آن برای اولین بار ناراحت نیستم حتی اگر کارشان نتیجه ندهد خوشحالم که چند ساعتی کنار من است با اینکه او با همه ی وجودش از من فرار میکند

بازویش را رها کرده با تکیه به دیوار روی زمین نشستم و تنها صندلی موجود را به او تعارف زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بشین حالا حالاها اینجایی! شریفی تا به چیزی که می خواد نرسه عمرا کوتاه نمیداد

با یک قدم فاصله از من در حالی که بازویش را ماساژ میداد با تکیه به دیوار روی زمین نشست

- واقعا باید... تا صبح اینجا بمونیم؟ من.. من باید برم خونه!

پوزخند تلخی زد

- یه شبو یه جوری تحمل کن قول میدم...

گفتنش برایم سخت بود اما مگر او نظرش درباره من همین نبود!؟

- قول میدم بلایی سرت نیارم خانم صبوری!

بی اختیار پوزخندم تبدیل به خنده ای صدا دار و بلند شد

- نترس! یه شبو می توئم خوددار باشم

نگاهش نمی کردم اما دیدم سرش به سمتم چرخید انتظار داشتم هر لحظه با جیغ و داد فرار کند و به او با صدایی صد برابر بلندتر خندیده حالش را جا بیاورم اما...

- آقای کامران..! من درباره شما...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم بسته میان حرفش پریدم

- به همش نزن! هرچی بیشتر به همش بزنی گندش گوهش بیشتر درمیاد!
بزار فکر کنم از نظرت یه فرصت طلب ظاهر سازم نه چیزای بدتری که تو
ذهنته همینا برای یه عمرم بسه!

خودم از گرفتگی صدایم هنگام ادای حرفم مات ماندم

- خدا میدونه... اونا که گفتین... نظر من درباره شما نیست!

چنان به سمتش گردن چرخاندم و با همین یک حرکت و صد البته چهره‌ی
گر گرفته‌ام از حالت خونسردی که سعی داشتم با چشمهای بسته حفظش
کنم تا نبینمش و صدمه نبیند بیرون آمدم که ترسیده کمی خود را عقب
کشید غرشم همه اتاق را پر کرد

- نظر تو نیست؟ دلامصب اگه نبود که نمیگفتی! اگه نبود که از خونت
پرتم نمیکردی بیرون! اگه نظرت نبود که من از شرم چیزایی که بهم نسبت
دادی سه روز تو این کارخونه خودمو قایم نمی‌کردم که بقیه نفهمن چقدر
از نظرت کثیفم! که چرا همه چیو بهم زدم؟ می‌کردم؟

کلمه آخر را با زدن دوباره ضربه‌ای به بازویش گفتم خودش را کاملاً عقب
کشیده برخواست

- هی... یواش مگه نگفتین اون آقاهه پشت دره میشنوه خب؟

من هم برخواستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بزار بشنوه!... نمیبینی حال و روزمو؟ فکر کردی نفهمیدن هرچی هست زیر سر توئه که کشوندنت اینجا؟ آبرومو جلو کی نبردی که نگرانی؟ خواهرم؟ پرهام؟ مادرم یا شریفی؟

نگاهش را به اطراف چرخاند با نیم نگاهی به در با تردید گفت

- خب... من درستش می کنم... مگه اونا حرفای من نبود... من... پسش میگیرم... من معذر...

عصبی به سمتش هجوم بردم چه فکر کرده بود با خودش که هر چه می خواهد بگوید آتشم بزند و بعد حرف هایش را پس گرفته معذرت خواهی کند؟؟

ج-یغ خفه ای کشید و قبل از آنکه دستم به او برسد راهروی بین قفسه ها را طی کرده سمت دیگرش ایستاد

دستم در هوا مشت شد سرم داغ شده بود حس میکردم دود از گوش هایم بیرون می ژاند

با حرفهای سنگین و دردآور آن روزش انتظار هر رفتاری را داشتم بجز اینکه بخواهد به همین راحتی حرفش را پس بگیرد

چه میدیدم؟! عروسک خیمه شب بازی؟ که هر طور که او خواست تکان خورده برایش برقصم آن هم وقتی که میتوانستم بگویم باید برای کوچکترین کارش از من اجازه بگیرد و به ساز من برقصد؟! تهدیدوار انگشتم را بالا برده عصبی و بلند طوری که حرصم را بجز در کلماتم از صدایم هم بفهمد گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه کلمه دیگه بگو خانم صبوری تا اون دندونای سفیدتو رنگی کنم... بخدا اگه ببخشید از دهننت در بیاد کاری میکنم که تا عمر داری دیگه از هیچکی به جز من نترسی!

ترسیده نفس نفس میزد و فقط نگاهم می کرد به جلوی پایم اشاره کردم

- حالام میای اینجا و هر چی تو اون کلت میگذره میریزی بیرون!

لحظه ای مکث کردم و چون عکس العملی نشان نداد گفتم

- بدون این تنها فرصتیه که بهت میدم! خودم پیام بیارمت فرصتت که میپره هی—چ!! قول میدم جراتشو نداشته باشی روبروم وایسی حرف زدن پیشکشت!

چادرش را در دست مشت کرده شوکه و خیره نگاهم می کرد که یعنی انتظار این رفتار تند و عصبی را از من نداشت با شرارت چشم تنگ کردم

- نمیایی؟

سرش را بالا انداخت و قدمی عقب رفت شاید فکر می کند می تواند بین قفسه ها راحت از دستم در برود که جرات نیامدن دارد با تهدید گفتم

- باشه خانم صبوری خودت خواستی!

نگاه هراسانش تمام حرکاتم را دقیق دنبال می کرد حالا که فرصتش پیش آمده بود و به اجبار شیطنت پرهام و شاید امر مادرم یا حتی شریفی اینجا گیر کرده ام تکلیفم را با او مشخص می کردم امروز باید از او جواب می گرفتم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید بفهمم من برای او کی هستم؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

آرام و با بی خیالی به سمت اولین ردیف رفتم با چرخاندن دستگیره ی فرمانی شکل روی بدنه ی قفسه ی آلومینیومی آن را روی ریل حرکتش داده به قفسه ی بعدی چسباندمش و راهروی بینمان را عریض تر کردم یک به یک همه ی قفسه ها را جلوی چشمان بهت زده اش به هم چسبانده کنار دیوار جمع کردم

تمام مدت در سکوت نگاهم می کرد و فقط گاهی از برخورد بدنه ی فلزی دو قفسه که حفاظ لاستیکی اش کنده شده بود و از عمد محکم تر بهم می ا چسباندمشان تا صدای بلندی ایجاد کند شانه هایش بالا پریده چشمانش را می بست

کارم که تمام شد دستم را در جیب شلوارم فرو برده با دست دیگرم چانه ام را ماساژ دادم میدانستم که ژستم ته دلش را خالی میکند بارها حس کرده بودم از قد و قامت و هیکلم میترسد و حتی از نگاهم فراریست همانطور که با قدم های آرام به او نزدیک میشدم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پشیمون نیستی که خودت نیومدی؟ هوم؟

می دیدم که چطور قفسه ی سینه اش بالا و پایین می شد تند تند نفس می کشید با چرخش چشمانش هر گوشه به جز من را نگاه می کرد تا راه فراری بیابد عقب عقب می رفت که لحظه ای هواسم پرت مقنعه ی سورمه ای اش شد چقدر به رنگ چشمهایش می آمد با صدایش افکارم را دور کرد

- آقای کامران...من...

داغ دلم تازه شد چقدر زور زدم تا امیررضا صدایم کند دستم را بالا آورده انگشتم را روی لبهایم گذاشته هیش کشداری گفتم

- هی...ش...!!

از لرزش صدایش دلم سوخت اما نمی توانستم دیگر در این حس و حال بمانم با من بد تا کرده بود فرار کردنهایش بخاطر احوالاتش را میتوانستم هضم کرده تحمل کنم تا به من عادت کند اما اینکه مستقیم بگوید من هم میخواهم که از او..... نه ! نمیشد گذشت !

خیره به چشمهایش گفتم

- فرصتتو از دست دادی خانم صبوری...حالا نوبت منه !

قدم قدم نزدیک شدم با حرکت کردن به چپ و راست کاری کردم تا گیج و نگران گوشه ی دیوار هدایت شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در نزدیکترین حالت دستهایم را دو طرف بدن لرزانش روی دو دیوار گذاشتم شانه هایش را بالا داده کمی در خود جمع شد خود را جلوتر کشیدم خم شده صورتم را نزدیک بردم که هی-ن کم صدایی گفت دستانش را جلوی سینه اش مشت کرده سرش را پایین کشید با لحن خشک و آرامی گفتم

- میبینی؟ تو با رفتارت افکارتو نشون میدی! حتی لازم نیست حرف بزنی تا بفهم دیدت نسبت به من چیه خانم صبوری!

با پایان حرفم از فرصت استفاده کردم و از نزدیک به نیم رخش چشم دوختم اما ناگهان سرش را به سمتم چرخاند به چشمانم خیره شد هرم داغ نفس هایش به چانه ام برخورد میکرد

- من.. منو میترسونید...ت..توقع دارین...چیکار کنم؟

از این نزدیکی حس خوبی داشتم دلم میخواست طول بکشد آخرین بار که اینقدر نزدیکش بودم کی بود؟

- تو بخاطر افکارته که میترسی نه رفتار من!

انگار آرامشم جسورش کرد دستهایم را پایین انداخته سرش را بالاتر گرفت با حرص گفت

- می ترسم چون یه مردی که....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید این پروئی اش را غلاف میکرد وقتی من طلبکارم ابرو در هم کشیده
عصبی گفتم

- باشم! مگه غریبه ام مگه محرمتم نیستم؟

چشمانش را بست صورتش را از نزدیک خوب رسد کردم با اینکه میدانستم
آزارش میدهد ادامه دادم

- میدونی من تا کجا میتونم به تو نزدیک بشم؟ میدونی اجازه دارم چه
کارهایی بکنم؟ شرعی؟ رسمی؟ قانونی؟

لرزش آنی بدنش را دیدم پلکهایش را روی هم فشرد لب زیرینش را به
دندان گرفت حال صورت رنگ پریده اش هر لحظه بدتر میشد آرنجم را خم
کردم نزدیک تر شده صدایم را پایین آوردم

- ولی نکردم نه!؟ حتی همیشه سعی کردم با احتیاط بهت نزدیک بشم که
سوتفاهم نشه! که اذیت نشی.. که نترسی.. نرنجی..!

پوزخندی صدا دار زدم هر لحظه حرصم بیشتر میشد غریدم

- بعد تو چی به من نسبت دادی؟ به منی که دستم باز بود و کسی نمی
تونست اعتراض کنه ولی خودم دستامو بستم چی نسبت دادی؟

دستم را محکم به دیوار کوبیدم سکوتش عصبی ام میکرد این سکوت نشانه
ی ترسیدنش بود نشانه ی اینکه به حرفهایی که زده است معتقد بوده
واقعیت دارد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با ت—وام ! بگو دیگه؟ چ—ی به من نسبت دادی؟

دوباره به دیوار کوبیدم

- به من نگاه کن و ببین چیکار کردی؟

ترسیده گفت

- نمی... نمیگم ببخشید... ولی... ولی باور کنین به نفعتون بود!

- به نفعم؟ ه—ا؟

بازویش را گرفته به سمت خود کشیدم

- هی—ن..

- نگام کن و ببین از منفعتش چند روزه جرأت نمی‌کنم از اینجا برم بیرون!

خودم به خودم شک کردم! خودم با خودم درگیر شدم!

فریاد کشیدم

- نگ—ام کن!

سرش را پایین انداخت می لرزید اما با حرکتی تنم را به آتش کشید

دستش را بالا آورده سه انگشتش را روی لبهایم گذاشت با وجود شوکی که

به بدنم وارد کرد لرزش دستش را حس می‌کردم...

#سد_ سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۳۰۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرم را کمی عقب کشیدم تا آتش وجودم را خاموش کنم... دلم نسوزد...
حرفم را بزنم...

اما فشار دستش را بیشتر کرد با صدای گرفته و ضعیفی که انگار به قدمت
سالها درد داشت شمرده شمرده به حرف آمد اشک نشسته در چشمهایش
فروریخت

- تلاشمو کردم... دو ماه سعی کردم تا بفهمین... دوماه جوابتونو ندادم..
دور شدم... هر کاری که می تونستم کردم اما.. نرفتین.. نفهمیدین... دور
نشدین.. بیشتر از این از من برنمیاد... تلاشمو کردم که بی دردسر... بی
دعوا برین... ولی.. موندین.. ول نکردین دست برنداشتین.. مجبورم کردین
مجبور شدم برنجونمتون... بیرونتون کنم... شما.. شما آدم خوبی هستین...
خوبین که... خودتون.. دست خودتون بستین.. ولی... نباید کنار من
باشین... نه شما... نه هیچ کس دیگه... نمیتونه کنار من باشه... چون
من.. نمیتونم کنار پیام... نمیخوام کنار پیام... تمام مدتی که بودین... برام
مثل یه برادر... قابل اعتماد... بودین... هر کاری که کردین... با وجود حس
امنیتی که داشتم ولی... اذیت شدم... گریه کردم... غصه خوردم... تنها
بودم اما صبر کردم... امیدوار بودم... گفتم.. گفتم مهلتش که تموم بشه
مجبور میشین برین... بدون اینکه بفهمین.. اذیت بشین.. ولی اون... اون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشون.. اون انگشتر... انگار بیدارم کرد... خواب نبودم میدونستم... می فهمیدم ولی خودمو به خواب زدم... چون... جسم ترسم با شما گم می شد... اون گم شدنو دوست داشتم... اما باید... باید بیدار میشدم... حواسم اومد سر جاش که... شما هم مردین... هرچقدر قابل اعتماد... هرچقدر با معرفت ولی.. مردین.. که اگه بفهمین من.. من کی ام از هم می پاشین... محرمین ولی برادرم که نیستین.. نمیتونین باشین... حسی که دارین برادرانه نیست... پس نمیتونی تحمل کنی... منم.....

ناگهان ساکت شد با مکتی که شدت اشکهایش را بیشتر کرده من متحیر را ویرانتر.. ادامه داد

- منم... نمیخوام برادرانه باشه.. ولی.... بی انصافیه.. بی انصافیه که اصلا بخوام باشین... نامردیه که بخوام... بخوام حالا که حیثیتمو بهتون مدیونم نگهتون دارم... اونم وقتی میدونم.. میدونم با بودن من ! آبروتون به خطر می افته....

سرش را بالا آورد با چشمها و صورت خیس خیره به چشمهایم با بدنی که میتوانستم سرماییش را حس کنم و صدای لرزانی که به هق هق افتاده بود و قلبم را میلرزاند ملتمس گفت

- برو... برو اگه نمی خوای.. بلایی بدتر از قبل به سرت بیاد... اذیتم نکن... نزار بیشتر از این له بشم... من دیگه... دیگه نمیتونم.. توانشو ندارم..

دستش روی سینه اش چنگ شد نگاهم به قطره اشکی بود که دوباره از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایش چکیده راهی چانه اش شد دلم می خواست بغلش کنم اما بدن شوکه ام قفل کرده بود

- برو... آبروتو بردار و برو

حیران نگاهش میکردم که دستهایش روی صورتش نشست با دم عمیقی بی صدا گریست شانه هایش تکان می خورد اما هیچ صدایی از بین دستانش خارج نمی شد روی دیوار سر خورده نشست ساعد دستهایش را روی زانو گذاشته صورتش را پنهان کرد

گیج شنیده‌هایم بودم به عینه خشکم زده بود با اخم نگاهش میکردم هنوز دستانم روی دیوار بود سرم را پایین گرفته زل زل نگاهش کردم

باور کنم؟ وضعیتم بدتر شد؟ آن هم در حد بی آبرو شدن؟؟

همه ی حرف هایی که به من زده بود! تمام لقبهای بدی که به من نسبت داده بود! همه برای این بود که از او دور شوم؟ تا حرف نزنند؟ تا نگوید؟ ولی میخواست نگهم دارد؟ می خواست که باشم؟ حسی که نسبت به او داشتم را درک می کرد؟ اما باز از خودش دورم کرده بود؟

نفس بلند و عمیقی کشیده دست از دیوار برداشتم

ترسیدم از چیزی که نمی دانم و نمی خواهد بدانم! چرا باید آبرویم به خطر بیافتد؟ مگر چه در زندگی اش اتفاق افتاده است؟ یعنی ترسیدنش فرار کردنش دلیل دیگری جز حادثه ی شرکت پناهی دارد؟

کاش می توانستم همین حالا حتی به زور آن سنگینی که از حرفش روی قلبم نشسته نفسم را تنگ کرد بردارم اما حال و روزش میگوید ممکن است کارش به بیمارستان بکشد خدا میداند چه چیزهایی به ذهنم می رسد تا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمانی که بخواهد حرف بزند

بی اختیار مسخ شده خم شدم تا بازویش را گرفته بلندش کنم

- سارا ؟

نمیدانم چرا بعد از سه روز دوباره نامش را به زبان آوردم مگر نه اینکه حالا باید دیوانه تر باشم از آبرویی که گفت به خطر می افتد! از بلایی که گفت اگر نروم به سرم میآید! پس چرا آرام شده ام؟! چرا با اینکه ترسیده ام و سرم از هجوم افکاری که نمی توانم کنترلشان کنم تیر میکشد اما حس میکنم تمام نگرانی ام دیدن احساس او نسبت به خودم بود خیالم راحت شده است که ترسی که آن روز در رفتارش دیدم واقعی نیست درست است که درد بدتری به جانم انداخت اما افکاری که این چند روز یقه ام را گرفته رها نمیکرد را یکجا از بین برد

#ادامه_پارت_۳۰۶

شاید او که همیشه بیش از حد ترسیده و نگران است بزرگش کرده است؟؟

اصلا اگر بودن با او اینقدر بد بود که گفت!! اگر آن چیزی که نمیگوید اینقدر ترسناک بود!! که آن برادر محجوبش به همین راحتی کنار نمی آمد، می آمد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با شنیدن نامش به شدت برخورد کرد که یعنی با صدا زدنش به همش ریخته ام به ضرب سرش را بالا آورده دستم را پس زد مشت کم جانی به پایم کوبیده داد زد

- به من نگو س—ارا! من صبوری ام... صبوری!

حال او از من بدتر بود عصبانی اش کردم... ترساندمش... طعنه زدم... فریاد کشیدم... تا جواب بگیرم و او مجبور شد اعتراف کند

اعترافی که مرنگ به اینکه این حس خواستن دو طرفه است اما به دلیلی که نمی دانم چیست و عجیب سینه ام را می سوزاند می ترسد و نمی خواهد دلیش را بداند که پسم می ژاند...

دوباره خم شدم اینبار بازویش را محکم گرفته بالا کشیدم تا بداند عقب نمی کشم جدی گفتم

- باشه خانم صبوری بشین رو صندلی چادرتو خاکی نکن...

روی صندلی نشسته دستانش را روی میز قرار داد تا سرش را روی میز بگذارد و صورت خیس و نگاه نگرانش را از من پنهان کند که خراش کوچک و باریکی شبیه به خط روی گونه ی سمت چپش صورتم را در هم کشید دستم را جلو بردم روی پیشانی اش گذاشته سرش را نگه داشتم به سرعت ایستاده عقب رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به من دست نزن!

نمیدانم چرا خنده‌ام گرفت ، خوردمش تا دوباره به جانم نیفتد! با وجود شخصیت آرامش نشان داده بود عصبانی که میشود قدرت این را دارد که لهنم کند

دستانم را به معنای تسلیم بالا گرفتم

تا چند دقیقه ی پیش من طلبکار بودم و حالا او!؟

- باشه.. باشه.. صورتت چی شده؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بخاطر گریه نفسش کوتاه و منقطع بود کناره ی انگشت اشاره اش را روی خط خراش کشید

- منو می کشید... کاغذهای دست یه خانمی... کشیده شد... به صورتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره نشست خواست به همان حالت سرش را روی میز بگذارد که داد زدم

- سرتو رو میز نزار خاکیه !

بی توجه به شوکه شدنش از دادی که زدم و اخمی که کرد به سمت در رفته
چند ضربه به در زدم

- آقای صارمی؟

صدای خسته‌اش را شنیدم این مرد هم امروز گرفتار شده بود

- جونم آقای کامران؟

- یه زحمتی بکش به آقای شریفی بگو بیاد

- آقا فکر کنم رفته باشن !

نوچی گفتم

- یه تماس بگیر ببین کجاست بگو امیررضا گفت حل شد

- چشم

خودم هم نمی دانستم چرا گفتم حل شد در حالی که برای من تازه همه چیز به هم ریخته شروع شده بود آنهم با ترس آبروریزی !! وضعیتی که قبلاً هم دردناک تجربه اش کرده ام اما فعلاً فقط میخواستم از اینجا بروم تا در جایی دیگر آسوده بدون اعصابی خراب از دست شریفی و رفتار کودکانه ای که دل به دل پرهام و رها داده بود فکر کنم

دقیقه‌ای گذشت تا دوباره صدای صارمی را شنیدم با زدن ضربه ای به در
گفت

- آقا بالا بودن دارن میان !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرخیده به سارای نشسته روی صندلی نگاه کردم که به نقطه‌ای از میز خیره شده جای دیگری سیر می کرد همانطور نگاهش می کردم دقیقی در همان حالت ماند تا با صدای ضربه‌ای محکم به در سرش به سمت در چرخید

- بگو؟

صدای طلبکار شریفی تصویر کشیده شدن سارا و زخمی شدن صورتش را که ندیده بودم جلو چشمم آورد من هم طلبکار شدم

- صورتشو دیدین؟

- آره... ولی دیر شد تا خواستم جلوشو بگیرم!

با اینکه زخمش مهم نبود و تقریباً به سختی دیده می شد گفتم

- درو باز کنین تو این خاک و خول چیکارش کنم؟

ساکت شده جوابی نداد من او و غرورش را می شناختم می دانم حتی نگاهش به در، در این لحظه چه رنگی دارد و چقدر حق بجانب و طلبکار است

به ناچار ضربه آرامی به در زده گفتم

- باز کنید حل شد

- باز می کنم امیررضا! می ری پی کارت دیگه هم این دوروبر پیدات نمیشه.. اصلاً برو سراغ کار خودت چرا هر وقت اعصاب نداری جورش با منه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حبسم کرده حالا طلبکار بود؟! اکثر اوقات به اجبار به اینجا می کشاندم و حالا می گفت بروم؟ او هرگز قرار نیست بگوید به من نیاز دارد!

- مگه شما اجازه میدی برم؟

- نوچ... من چیکار به تو دارم بچه؟! مگه شش ماه پیش نگفتم دیگه نیا!

پوزخند صداداری زدم که بشنود

- گفتین... ولی دست از سر مادرم برنداشتین!

داد زد

- دیگه داری اون رومو بالا میاری پسر پیام! رخساره دخترمه نمیتونم ولش کنم که فکر کنه تنهاست؟

لگد آرامی به در زده طلبکار گفتم

- پس من اینجا چیکاره ام؟ کی میخوای ببینی وقتی با اون همه ادعا لازم داری فقط بودن من برای مامان هم کافیه!؟

با صدای بلند خندید

- تو؟! تو که الان تو کار خودتم موندی؟! بعدشم مگه قراره همیشه کنارش باشی هـ...؟! نگفتی حل شد؟

کلافه ای بابایی گفتم اولین چیزی که به ذهنم رسید و مدتها به آن فکر کرده بودم تا او را هم مثل سیما از ذهنم بیرون کرده با نظم به زندگی خودم برسم ولی به نتیجه نرسیدم را با تردید به زبان آوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیاین توافق کنیم؟!

تک خندی زد

- چه عجب سر عقل اومدی؟ بگو پسر پیام!

میدانستم منتظر همین بوده گیر انداختنم فقط بخاطر خودم نبود با اینکه مطمئن نبودم بتوانم ولی انگار تنها راهی بود که داشتم در تمام این سالها با آنکه زبانش چیز دیگری میگفت اما با رفتارش ثابت کرده بود تا از بودن من مطمئن نشود دست از سر رخساره بانو برنمی‌دارد

نفسی گرفته مستاصل و کلافه گفتم

- هر کاری داشتین خودم انجام میدم بجاش مامانو به کار نگیرین شده در اون دفتر و میبندم ولی انجام میدم. شما هم برین خونمون دیدنش برین اونجا هواشو داشته باشین نه با به کار گرفتنش نه با خسته کردنش...؟

حس پیروزی که در صدایش بود را میفهمیدم انگار خوشحالش کردم که با گیر انداختنم دو نشان را با یک تیر زده است

- باشه پسر پیام کاری که تو میگی می کنیم ولی به یه شرط!

بفرما هنوز نیامده ام شرط و شروطش شروع شد با او فقط باید جنگید تا بفهمد کوتاه آمدنم از سر ناچاری نیست توان جنگیدن دارم اما حوصله اش را نه ، که رهایش کرده ام!

- چی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش را پایین آورد انگار میخواست حرصم را در بیاورد
- اول اینکه اینجا هر کاری من میگم میکنی اینجا رئیس منم نه مادرت اگه
فهمیدی دومی و بگم؟

کفرم را در می آورد با این ریاستش محکم گفتم
- دومیش؟؟

صدایش تغییر کرده شد شریفی که شوخی ندارد
- دومی برام مهم تره ! مادرت باید خیالش از بودن پسرش ، زندگی پسرش
راحت بشه؟ میتونی خیالشو راحت کنی؟

هر دو شرطش درباره مادر بود اولی که به سود من بود چون دیگر
نمیتوانست درگیریهایمان را با حضور مادر حل کند و فقط من بودم او که
محال بود حالش را نگیرم و نشانش ندهم چه کارهایی از من بر می آید
شرط دوم هم برای نگه داشتن من است با این حال دومی می شد همان با
خبر بودن مادر از وضعیت رابطه ام با سارا !

#ادامه_پارت_۳۰۷

نگاهی به سارایی که دوباره غرق در فکر بود انداختم اصلا اینجا نبود
مشخص بود حرفهایمان را نشنیده است ولی نگرانی واضحی در صورتش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیده می شد حتی شاید از افکارش ترسیده است که انقدر در هم است

من این دختر را با همه وجودم می خواستم حتی اگر چیزی که باید بدانم درد آوردتر از آنچه به ذهنم می رسد باشد و او راستش را گفته بزرگش نکرده باشد !!

نمی دانم چرا نمی توانم باور کنم شاید بخاطر حرفهای قبلی که برای دور کردنم زده است یا پنهان کردن شغلی که نداشت

او نمی تواند اینقدر بد باشد او پاک است زلال است خوبی اش را حس کنم... بودنش را می خواهم

محکم اما با سینه ای که می سوخت گفتم

- باشه... خیالشو راحت می کنم حله؟

جواب نداد اما صدای چرخش کلید درون قفل به گوشم رسید در باز شد و دستی به سمتم دراز شد

- حله پسر پیام

برای اولین بار بعد از چند سال با میل و رغبت دستش را گرفتم هر چند حبسم کرده بود اما بار بزرگی از دوشم برداشته بود با آنکه جای پای رها و پرهام هم خیلی پررنگ بود که به وقتش با آنها تسویه می کردم و باید بخاطر حرفهای سارا با تشخوار فکری جدیدی درگیر میشدم

با اشاره سر به سالن بایگانی با طعنه گفتم

- دفعه آخریه که من اینجام !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیروزمندانه خندید

- تا ببینیم... اینجا من رئیسم شاید لازم شد برای من کارمندی نه نوه ی ۳۴
ساله !!

پروئی اش وقتی میداند می توانم با وحشی شدن و میرغضب بودن مانند
سالها پیش نگاهش هم نکنم ولی سکوت کرده ام و بخاطر حضور سارا
احترام گذاشته کوتاه آمده ام اعصابم را خط می انداخت

(سارا)

بی توجه به حال دستم را گرفته و به سمت آسانسور می کشید

بعد از آنکه پدربزرگش در را باز کرد و گوشیهایمان را برگرداند بی اعتنا به
او به سرعت از پله ها بالا آمده راه خروج از ساختمان را در پیش گرفتم
نمی خواستم بمانم نمی توانستم بمانم در فضایی که خانواده اش مرا با
حیله و نیرنگ و نهایتاً زور به آنجا کشاندند و شرایطی که ایجاد شد و
دلهره ای که بخاطر زودتر برگشتن به خانه داشتم ناخواسته وادارم کرد که
اعتراف کنم تا زودتر خلاص شده بروم هم از آنجا هم از دست او...

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۳۰۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی دانم به خاطر حال او بود یا شرایطی که حال خودم را خراب کرده بود شاید هم تاثیر حرف هایی بود که دیشب از پرهام شنیدم اینکه باید آرام باشد باید حالش خوب باشد تا بتواند آنها را هضم کند فقط گفتم شاید حالا که کاری از من بر نمی آید شاید با شنیدن از من دور شود و با رفتنش هر دو آرام شویم

هنوز به درب شیشه ای خروجی همکف نرسیده بودم که دستم از پشت کشیده شد ترسیده همین بلندی گفتم اما با دیدنش نفس آسوده ای کشیدم

- کجا میری؟

دستم را کشیدم اما محکم تر به سمت خود کشید

- گفتم کجا میری؟

عصبی با مشت روی دستش که دور مچم بود کوبیدم همه بدبختی الانم او بود

- ولم کن... می خوام برم خونه !

مچ دست دیگرم را هم گرفته جلو کشید تا تکان نخورم تند تند کلمات را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ردیف کرد

- باشه.. باشه.. خودم میرسونمت صبرکن وسایلمو بردارم خودم میبرمت !

- نمیخوام

یک دستم را آزاد کرده با دست دیگر دنبال خودش کشیدم

- بیخود نمیخوای مگه دست خودته؟ بیا ببینم !

زورم که به او نمی رسید حداقل بهتر بود عصبی اش نکنم تا زودتر از اینجا خلاص شده به خانه برسم

وارد آسانسور که شد دستم را رها کرد خود را گوشه آسانسور کشیدم و برای نگاه نکردن به چشم هایی که موشکافانه به من زل زده بود و حس میکردم فهمیده چیزی شده است گوشی ام را از جیبم بیرون آوردم تا حواسم به او و نگاهش نباشد

از دیدن صفحه اش که تماس های بیشمار ساسان و رها را نشان می داد بی اراده وای خدای بلندی گفتم با قدمی بلند فاصله را پر کرده نگران کنارم ایستاد نگاهش بین صورتم و گوشی جابجا شد

- چی شده ؟

تازه متوجه حرکت شدم گوشی را توی جیبم گذاشته با اخم هیچی آرامی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی توانستم و نمی خواستم چیزی درباره اوضاعی که می دانستم امشب
پیش رویم هست اما خانه را رها کرده و به سراغ او آمده بودم بگویم نوچ
کلافه ای گفت و نزدیکتر شد کم مانده بود به من بچسبد

- بین سارا...

خرا را شکر که قبل از کامل کردن جمله اش آسانسور ایستاده در باز شد و
او عقب کشید

صدای خندیدن بلند پرهام را زودتر از دیدن خودش شنیدم انگار از کاری که
کرده بود خیلی راضی بود !!

به محض اینکه قدم کوچکی داخل گذاشت و امیررضا را با چشمان برزخی
دید سریع عقب پرید که صدای معترض رها بلند شد

- چیکار می کنی برو تو دی-گ-.....

او هم با دیدن امیررضا ساکت شد باورم نمیشد تا این حد از او حساب
ببرند !! خشکشان زده فقط نگاهش میکردند وقتی ترسشان از او اینقدر
زیاد است جسارتشان قابل تحسین نیست !؟

جلو رفته در را نگه داشت و با سر به داخل اشاره کرد رها اول داخل شد در
حالی که کیف و کت امیررضا روی دستش بود گفت

- داشتم وسایلتو می آوردم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما امیررضا بی توجه با چشمهایی خشمگین پرهام را نگاه می کرد که
لبخند حرص درآر و پیروزی زده چشمکی زد با پروئی رو به رها اما خیره به
امیررضا گفت

- خواهرجان من از پله می—ام!

حس کردم خواهر جان گفتنش با طعنه بود

تکان خوردنش همزمان شد با مشت شدن یقه اش در دست امیررضا و
کشیده شدنش به داخل کابین آسانسور با رها از ترس حرکت ناگهانی اش
جیغ کشیده به دیوار آسانسور چسبیدیم

- تو غلط می کنی از پله ها بری؟

اولین پس گردنی را که با سر و گردن خم شده وسط آسانسور خورد زبانش
بی خجالت باز شد

- جون سارا نزن... بابا مگه بدت اومد؟! تو که عرضشو نداشتی برات
راهو.....

همیشه این جسارت و بی ملاحظه حرف زدنش امیررضا را عصبی تر می
کرد اما با اینکه می دانست ساکت نمی شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا که به دیوار روبروی من و رها که از ترس به هم چسبیده بودیم
چسباندش جمله اش ناتمام مانده آخش در آمد...

دستش را کاملا روی دهان پرهام گذاشت تا ساکتش کند با دست دیگر
چندین بار محکم روی دست خودش کوبید و هربار صورت پرهام درهم شد
- هیس.. هیس... هیچی نگو که امشب دخلتو میارم!؟

دست امیررضا را به زور پایین کشید

- بابا نقشه ی خواهرتو شریفی بود! من فقط همراهی کردم... چرا منو
میزنی؟

رو به رها ادامه داد

- نگفتم بعدش منو یقه میکنه.. بفرم!!

رو به امیررضا پرو خندیده ادامه داد

- داداش بدهکارمیااا نه طلبکاراا!!

دست امیررضا که دوباره بالا رفت رها به خودش آمده کیف و کت را در
آغوش من چپاند سعی کرد بین امیررضا و پرهام قرار بگیرد که امیررضا
سریع پرهام را رها کرده او را عقب کشید

- کج! برو اونور ببینم.. با تو خونه تسویه می کنم چه غلطی میکنی
اینجا اونم با این!؟

- این درخته! من دکتر پرهام.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست امیررضا که باز برای تو دهنی زدن بالا آمد پرهام خندیده عقب پرید
اما رها تند دستانش را بالا برد

- باشه.. باشه داداش.. آروم چیزی نشده که!؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۰۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

رو به خواهرش حرص زد و به من اشاره کرد

- چیزی نشده؟ ببین رنگ و روشو! ببین صورتشو؟

از خجالت به خاطر رفتار تندش با آنها آن هم به خاطر منی که نمیدانستم
چقدر از رابطه ام با او میدانند سر به زیر شدم با اینکه خودم هم بخاطر
کارشان و فریب دادنم حسابی از دستشان عصبانی بودم و بدم نمی آمد ح
الشان را بگیرد اما فکر نمی کردم جلو چشم آنها به این راحتی احساسش را
عیان کند

پرهام خیره به صورتم با اخم قدمی به سمت آمد که دست امیررضا روی
سینه اش نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وایسا سر جات !

رها دستم را گرفت

- خوبی عزیزم ؟

کیف و کت را به او برگرداندم بوی خوب او را در این لحظه نمی خواستم
حس میکردم احساسم را میفهمند بدون نگاه کردن به پرهام که نگران
نگاهم میکرد سرم را تکان دادم

- بله . ممنون

گیج نگاهم میکردند تا زمانی که آسانسور ایستاد و به حیاط رفتیم هر سه
سکوت کردند وقتی کنار ماشین زیر سایه پان رسیدیم رها در عقب را برایم
باز کرد و خودش از در روبرو سوار شد قبل از سوار شدن صدای ملتمس
پرهام که کوچکترین نگاهی به اون نیانداختم را شنیدم

- سارا خان—وم ؟

بی توجه سوار شدم صدای عصبی امیررضا هم بلند شد

- بشین پرهام... شاهکارات تمومی نداره !؟

با حرص در را بسته ماشین را به حرکت درآورد تمام فکر و ذهنم مشغول
خانه بود

رها ظهر در تماسی گفت ساسان با مادر و سامان روبرو شده است و با
وجود مادر سامان از کوره در رفته و با ساسان درگیر شده‌اند و احتمالاً
نتوانند سامان را کنترل کرده او را با خود می‌آورد در حالی که او و مادر از
وجود امیررضا مطلع شده‌اند گفت بر خلاف سکوت مادر سامان کوه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آتشفشان در حال فوران است او که با ساسان فقط بخاطر ۹ سال نبودنش درگیر شده است با من چه میکند؟؟

حالم بد بود تمام سعی ام را کردم که با حضور ساسان به خودم قوت قلب بدهم که قرار نیست سامان رفتار بد یا توهین آمیزی با من داشته باشد که بیشتر از این خجالت زده ام کند اما حالا که ممکن است در خانه ام باشند و من نیستم اوضاع وخیم تر می شود و بدتر از همه اینکه امیررضا با من است و ممکن است که سامان او را ببیند و اتفاقی که نباید رخ دهد !!

ترسیده بودم دلم مثل سیر و سرکه میجوشید دلم میخواست گریه کنم جیغ بکشم فریاد زده قلبم را از این حجم زیاد اضطراب خالی کنم

دلشوره باعث حرکات عصبی پا و گاز گرفتن مرتب لبم شده بود سرم به سمت پنجره بود اما هیچ چیز نمی دیدم اصلا نمی فهمیدم کجا هستیم دست گرمی که روی دستم نشست ناگهان از جا کنده شدم

- آروم... ! حالت خوبه؟

به سمت رها چرخیدم با نگاهی به دستش گفتم

- آره.. آره... خ...وبم

نگاه سنگین امیررضا را از آینه ی ماشین حس می کردم اما توجهی نکردم اگر این دیوانه ها امشب به سرشان نزده بود و نگران اوضاع او نشده بودم حالا حالم این نبود !

- ولی دستت خیلی سرده ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با حرفش سرعت ماشین کم شد پرهام که پشت سرش نشسته بودم به سمت چرخید کاملاً به عقب خم شد تا دستم را بگیرد

- بینم - ؟

دستم را عقب کشیده زیر چادر پنهانش کردم تنها چیزی که الان نمیخواستم توجه یکی از آنها بود حتی اگر پزشک باشد !

- لازم نی...ست... خوبم

نوچ کلافه ای گفت

- نگاه دار برایش یه.....

- خودم میدونم !!

هنوز از پرهام عصبانی بود و تند جوابش را داد رها کاملاً به من چسبید هر دو دستم را گرفته با صدای پایینی که فقط من بشنوم گفت

- ببخشید.. به خدا نمیخواستم حالت بد بشه ! فقط... امیررضا چند روز خیلی حالش بد بود

نیم نگاهی به صورتش کرده لبخند کم جانی زدم حسی که با تمام شیطنتهایش همیشه به او داشت و مثل من پنهانش نکرده جار میزد را دوست داشتم با تمام صداقتم گفتم

- از تو ناراحت نیستم... یه مشکل دیگه دارم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ماشین متوقف شده امیررضا به سرعت پیاده شد که این یعنی پرهام و جسارتش..... او هم پیاده شد در سمت من را باز کرد به داخل خم شده به زور دستم را گرفت تا نبضم را بگیرد

پیش چشم رها خجالت میکشیدم عکس العمل تندی نشان داده دورش کنم فقط بخاطر حسهایی که همیشه همراهم بود هر چند کمرنگ شده کمی خودم را عقب کشیدم که دست رها روی بازویم نشست پرهام عصبی گفت - ناراحتی باشه... بهم محل نمیزاری باشه... ولی اگه بلایی سرت بیاد اون دیوونه منو میکشه!

بعد از گرفتن نبضم قامت راست کرده با صدای بلند امیررضا را صدا زد - امی... زود باش دیگه !!

کمی از آمیوه ای که امیررضا به دستم داد را خوردم و به او که روبه‌راوی درب باز ماشین روی پنجه پا روی سنگ جدول کنار خیابان نشسته خیره نگاهم میکرد ملتمس گفتم

- می شه بریم ؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۰

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

با طمانینه به آبمیوه اشاره کرد تاکیدوار با اخم گفت

- بخور میریم...

نگاهش در صورتم چرخ می خورد انگار دنبال علت نگرانی ام می گشت از ترس چشمهای او که همیشه حسهایم را از چشمهایم میخواند نگاه گرفتم

- لطفا... من عجله دارم!

قبل از آنکه حرفی زده باز مخالفت کند رها گفت

- پاشو داداش پاشو اول سارا رو برسون بعد مارو...

کلافه رو به پرهام که پشت به ماشین به شیشه در جلو تکیه زده بود گفت

- شما واسه چی با ماشین نیومدین؟

میفهمیدم این حرف یعنی چه و خدا را شکر کردم که آنها با ماشین نیامده اند و او هم نمی تواند باز در خانه ام بماند و مجبور به رفتن است

صورت پرهام را نمی دیدم ولی صدای خندیدنش را شنیدم که باعث شد امیررضا بایستاد و با ضربه ای به شانه اش کوفت حرصی بگوید

- پیشنهاد آبجیت بود گفت جلو راننده سارا هیچی نمی پرسه گیر نمی ده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

راحت تر میشه آوردش کارخونه !

صدای شاکی رها بلند شد

- عه پره-ام... داداش به خدا ترسیدم این با این اخلاقش با ماشین خودش بیاد بخواد اصرار کنه سارا هول کنه... گفتم آژانس بگیریم که بجز ما یه نفر دیگه هم باشه نترسه !

بالاخره امیررضا بعد از گذشتن یک ساعت از آن ماجرا لبخند زد رو به پرهام گفت

- ببین چه جونوری هستی راننده آژانس مطمئن تر از توئه !

با پایان جروبحت پرهام و رها سوار شدند نمی توانستم تمرکز کنم نمی دانستم به چه چیزی فکر کنم تمام وجودم را استرس گرفته بود خدا کند که ماشین ساسان را نبینند ای کاش آنها هم با یک ماشین آن هم ماشین سامان آمده باشند که اینه- نمیشناسند ای کاش تا پشت در خانه نیایند حتماً با این معطل شدنمان آنها رسیده اند !

به محض رسیدن به کوچه های آشنا تمام حواسم را به بیرون دادم قبل از رسیدن به کوچه رو به امیررضا گفتم

- لطفاً سرکوچه نگه دارید لازم نیست بری-.....

با دیدن چشمان گر گرفته و قرمزی که از آینه به من ژل زده بود بقیه حرفم را خوردم

- این وقت شب سر کوچه پیادت کنم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با پیچیدن داخل کوچه و افتادن نگاهم به هر دو اتومبیلی که پشت هم و به شکل عجیبی پارک شده بود و می‌گفت صاحبان آن عجله داشته‌اند بی حواس نگاهی به ساختمان انداختم نگاه امیررضا هم با من کشیده شد

- چیزی شده سارا؟!

برای فرار از دست نگاه و سوالش سریع دستگیره را کشیدم تا پیاده شوم
اما در بسته بود

- همیشه... همیشه باز کنید!

صدایم پر از خواهش و لرزان بود اما او جدی به عقب چرخید و خیره در صورتم گفت

- چی شده؟

صدای امیررضا گفتن همزمان رها و پرهام هم منصرفش نکرد

- شما س-ا-کت... چی شده؟ چرا مضطرب-ی؟

نمیتوانستم حرفی بزنم قلبم در سینه چون طبل بزرگ به کوبش افتاده بود با نگاهی ملتمس بی جواب گذاشتمش

رها که به حرف آمد حرصی از دست امیررضا و پیله کردنش تند جوابش را دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا جان چیزی شده ؟
- آرره می خوام تنها باشم همیشه بگین باز کنن من ب—رم !!
- پرهام بود که بی خیال بدون آنکه برگردد در حالی که گوشی تلفنش را روی گوشش می گذاشت گفت
- تا نفهمه که نمیزاره بری ! نمیشناسی—ش؟؟
- بلافاصله صدای الو گفتنش بلند شد
- الو ساسان ! کجای—ی؟
- پس او فهمیده بود بر خلاف امیررضا که تمام توجهش به من بود
- خب پشت دریم همیشه...
- حرفش نصفه ماند و نگاه هر سه نفرمان به او قفل شد
- یعنی چ—ی؟!.....آره با ماست ولی...
-
- من و امیررضا و خوا...
.....
- چی میگ—ی؟ چ—را؟
.....
- باش—ه... چرا داد میزن—ی !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تلفن را قطع کرده رو به امیررضا گفت

- باز کن بره امیر... ساسان اینجا است!

امیررضا بی توجه به درخواستش با صدای مهربانی گفت

- به خاطر ساسان که انقد ترسیدی؟

من هم به حرفش بی توجهی کردم

- بـاز کنین !!

باشه بی عصبی گفت قفل مرکزی را زده خودش زودتر پیاده شد و تا من
بخواهم کامل پیاده شوم دستش روی زنگ نشسته در باز شد اگر سامان
اینجا بود چرا به این سرعت در را باز کردند او را در تصویر ندیده اند!

سریع برای جلوگیری از هر تنشی خودم را داخل انداخته سعی کردم مانع
ورودش شوم

- لطفاً از اینجا بـرو... !!

قبل از آنکه با نگاه گیج و شاید عصبی اش که هنوز در صورتم می چرخید
جوابم را بدهد صدای فریادهای در هم آمیخته ی ساسان و سامان به گوشم
رسید

به سمت ساختمان چرخیده نگاهم را بالا کشیدم با دیدن ساسانی که از
پشت به در فلزی و مشبک خانه ام با شیشه های کوچک چسبیده بود و
سعی می کرد مانع خروج سامانی که فریاد میزد شود قلبم از جا کنده شده
تم به لرز نشست او هم نمیتواند امشب سامان را مهار کند!

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۳۱۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

لحظه ای بعد دیدم امیررضا و پرهام به سرعت به سمت پله ها دویدند فقط توانستم با آن حال ویرانی که داشتم خشک شده نگاهشان کنم حتی نمی توانستم دهان باز کنم قلبم میان کوبیدن و ایستادن مانده بود کاش می دانستند دعوا به خاطر حضور امیررضا است کاش متوقف می شدند کاش زمان می ایستاد رسیدنشان به آن در که راحت می توانند یکدیگر را از پشتش ببینند اتفاق خوبی در پی ندارد

پشت در که ایستادند... دست پرهام که به دستگیره نشست... فریاد ساسان بلند شد

- مگه نگفتم ب—رو... اونم بپر... بری—ن دیگه !!

اما پرهام بی توجه سعی می کرد در را باز کند

- چه خبره؟ این کیه؟ چرا دعوا می کنید؟ چته آق—ا؟؟

جوابش را سامان داد

- من دهن تو بچه سوسولو گل میگیرم... نامردم اگه شغال بی نامو.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست ساسان روی دهانش نشست و با تمام قوا به عقب هلش داده از در
کنده شد

پرهام که به ضرب در را باز کرد بی اختیار از جا کنده شدم دستهای رها که
در آغوشم گرفته بود پس زده به سرعت بدون فکر پله ها را طی کردم دلیل
این هیاهو منم! من!! من و اشتباهاتم! من و حماقتهایم! بیچاره سامان!
بیچاره امیررضا! بیچاره غرورهای مردانه ای که امشب بخاطر من له می
شود...

هر چهار نفر داخل شده صدای فریادهایشان می آمد راهرو را با قدم های
لرزان پشت سر گذاشتم سالن را که از نظر گذراندم شوکه هین بی صدایی
گفتم میترسیدم سامان من را ببیند

ساسان را دیدم که دست روی دهان سامان گذاشته در حالی که سعی در
مهار کردنش داشت تا به سمت پرهام که امیررضا از پشت نگاهش داشته
بود حمله ور نشود فریاد می کشید

- بسه... خجالت بکش... همکارمه!!

نمیدانم چه به زبانش آمده بود که ساسان از آن شرم داشت

دست ساسان را پس زده در صورتش نعره زد

- همکارت؟ همکارت با سارا چیکار داره؟ من بی غیرت خ-رم... خ—رم
!؟

رو به پرهام با همان صدای بلند ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو خونه ی خواهر من چه غلطی می کنی کثاف-ت؟

پرهام بی توجه به آشوب به وجود آمده ! بی توجه به اینکه طرفش برادر من و ساسان است انگار که اصلا نشنید که گفت خواهرم جوابش را داد

- هر جا عشقم بکشه میرم به تو چه قرتی !؟

صدای فریاد پرهام گفتن ساسان و امیررضا که بلند شد سامان از دستان ساسان گریخته به سمت پرهام هجوم برد

زبان به کام چسبیده ام را به کار انداختم تمام انرژی ام را به کار بردم و نامش را صدا زدم

- آتیشتم نزم سامان نیس-.....

- سا..مان... !!

دستهایش که یقه پرهام را چسبیده می کشید خشک شد ساسان از بهتش استفاده کرده به عقب هلش داده امیررضا پرهام را عقب کشید

لحظه ای مات مانده نگاهم کرد انگار باور نمیکرد چیزی که شنیده است واقعا درست باشد ! سینه اش به شدت بالا و پایین می شد صورتش از عصبانیت کبود شده بود گوش هایش قرمز و رگهای گردن و پیشانی اش بیرون زده بود

دستش را مشت کرده به سمتم چرخید مبهوت گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو... اینجایی؟! با... با اینا بودی؟؟

جمله ی بعدی اش را محکم تر و با حرص گفت انگار باور کرد

- تو با اینا بودی؟ تا این وقت شب... با ای—ن؟

سرم را پایین انداختم چه می گفتم؟ اصلا چه جوابی داشتم به برادرم که سوزانده بودمش بدهم؟ او که بارها آدرسم را خواسته بود و نداده بودم حالا غریبه هایی را میبیند که نزدیک تر از او هستند

ناگهان صدایش چنان بالا رفت که دستهایم روی گوشهایم نشسته چانه ام لرزید

- کجا بودی؟ تا این وقت شب با اینا کجا ب—ودی؟ مگه تو بی صاحب—ی؟؟ فکر کردی ولت کردم هر غلطی میخوای بکن—ی؟ فکر کردی پیدات نمیکنم نمی—ام؟ انقد بی غیرتم؟!..... کدوم قبرستونی بودی؟!

پا که به سمتم تند کرد ترسیده در خود جمع شدم اما عقب نرفتم حقش بود خودش را شده با زدنم حتی در این جمع خالی کند....

اما سدی بینمان قرار گرفت مخاطب صدای آرام امیررضا او بود

- صبر کن.. آروم باش... حرف می زنیم حلش میکنی—م!

فهمیده بود... متوجه شده بود... میدانست که سامان چرا عصبانیست و سعی می کرد با آرامش مسئله را حل کند اما سامان بازویش را مشت کرده با خشونت هلش داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عقب وایس—ا! حرف زدن بلد بودی وقتی میزدی که داداشت با یه
گواهی فوت یه دختری صیغه کرد!!

خشن تر اینبار به سینه اش کوبیده با فریاد گفت

#ادامه_پارت_۳۱۱

- نگفته این دختر کس و کار داره! یکی بالا سرشه که میاد آتیشتون میزنه
نه حالا که هر کاری خواستین کردی—ن... برو عقب—ب!!

فریاد کشید

- بیا این—ور س—ارا!!

امیررضا ساعد هر دو دست سامان را گرفته و با آرامشی که هرگز از او
ندیده بودم گفت

- چون فکر می کردیم کار درستیه که محرم بشن تا مشکلی پیش نیاد!

آرام تر گفت

- اشتباه کردی—م؟؟

امیررضا را با حرص کنار زد دستم را گرفته به سمت خود کشید؟

صدایش چرا پایین نمی آهد حنجره اش زخم نمی شه؟

- اشتباه نکردین غلط کردین که فکر کردین بی کسو کاره غلط کردین که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزدین تو گوش برادرتون که پرستار مرد بگیر... غلط کردین و الان با پرویی طلبکاری—ن !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با هر جمله اش یک بار انگشتش را به شانه ی امیررضا می کوبید با پایان حرفش چرخید در حالی که دستم را می کشید و به سمت اتاق می رفت گفت

- بیا ببینم !!... مردم که هر غلطی بخوای بکنی؟ امشب تکلیفتو روشن میکنم ! امشب دیگه خودم خلاص میکنم

دست دیگرم که کشیده شد متوقف شدم

نگاه آتشین و چشمهای سرخ شده ی سامان به امیررضا و دستهایمان دوخته شد ساسان بازوی سامان را گرفت تا عقب بکشد که امیررضا با صدای آرام و در کمال حیرت سر به زیر گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باید تکلیف منو معلوم کنی !

سعی کرد به سامان بفهماند که از ابتدا اشتباه گرفته است و امیررضا اوست نه پرهامی که فکر کرده برادر امیررضاست
سامان ساسان را پس زده و دستم را از دست امیررضا بیرون کشیده هُلش داد

فریاد زد

- گمشو عقب تا خرد نکردم دستت-و ! اصلا محرم نامحرم می فهمی که میگی مشکلی نباشه؟
صدای پرهام بلند شد

- ه-وی حواست باشه چی میگی ! هی هیچی نمیگیم هر چی به عقل ناقصت میرسه میگی !

دوباره صدای بلند پرهام گفتن امیررضا و ساسان با هم بلند شد اما دست برداشت چرا حال برادرم را نمی فهمی-؟؟؟

- چی-ه؟ نمی بینن چوب برداشته همه رو میزنه این بابا به خواهر خودش رحم نمیکنه !!

جوابش را سامان تند و بی ملاحظه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه گوهی خورده محرم تو شده میخوای بدم داداشت بیره خوش غیرت؟

ساسان بود که نامش را فریاد زد

- سام—ان !!! احمق اون س—اراس—ت !!!

چشم بستم در حالی که بی صدا اشک ریخته می لرزیدم مچم زیر انگشتهای دست قدرتمند سامان در حال خرد شدن بود

با صدای پوزخند پرهام فهمیدم به زودی تمام میشود اما با یک زد و خورد حسابی!

- خفه شو بیشعور... وقتی هنوز نمیدونی امیررضا منم یا اون به خواهرت توهین نکن خوش غیرت؟

خوش غیرت را با طعنه ای واضح به زبان آورد دست سامان که با حرف پرهام شل شد امیررضا با جسارت دوباره دستم را گرفته پشت سرش کشاند خیره به سامان با آرامش گفت

- فهمیدی؟ امیررضا منم! تکلیف منو معلوم کن؟!

دستش را آرام روی سینه اش گذاشت

- منو بزن.. حرصتو سر من خالی کن.. سر من داد بزن.. یقه ی منو بچسب نه خواهرت.. بیشتر از این نترسونش وقتی مقصر منم !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چقدر صدایش آرام و شرمنده بود

قلبم تیر می کشید سینه‌ام درد میکرد شنیدن صدای معذبش حالم را بدتر کرد

نمیدانستم برای کدام یک باید دل بسوزانم سامانی که باز غیرتش آتش گرفته است و پیش چشمم مورد تمسخر قرار گرفت یا امیررضایی که خشم او را سمت خود میکشید تا من در امان بمانم!

مثل مترسک فقط نگاه می کردم از کنار بازوی امیررضا چشمهای سامان که به خون نشسته بود را می دیدم مانند گرگ خشمگین به سمتش چرخید با قدمی کوتاه خود را به او رساند

سینه به سینه اش که ایستاد تازه رها را دیدم که پشت سر ساسان در ورودی آشپزخانه ایستاده بود و برایم چشم و ابرو می آمد که سکوت کنم دستش را چند بار روی لبهایش گذاشت تا بفهمم بهتر است صدایم در نیاید اما اگر سامان به جان امیررضا می افتاد ابرو برایم نمی ماند اگر به جانش می افتاد با وضعیتی که او دارد و تازه بهبود یافته است احتمال دارد دوباره دچار شکستگی شود درست است که قد بلند و هیکل ورزیده و درشتی دارد اما حتی از ظاهر این جمع هم کاملاً مشخص است که کسی از پس سامان و زور بازویش بر نمی آید آن هم با خشمی که در وجودش در حال فوران است!!

چشمم به دستان مشت شده ی سامان بود که هر لحظه ممکن بود روی صورت امیررضا بنشیند به محض تکان خوردنش پرهام با چند قدم کوتاه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما سریع نزدیک شد با حرص ولی صدایی پایین گفت

- به خدا دستت بهش بخوره من شغال زنت نمیزارم!

چه می خواست بکند که حرفی که سامان به او زده بود را یادآوری میکرد
می خواست خشمش را بیشتر کند؟! دیوانه شده بود؟ امروز به اندازه ی
کافی رفتارهایش عجیب نبود؟؟

چند لحظه بیشتر طول نکشید که حرف پرهام شعله خشمش را بیشتر کرده
با عربده ی بلندی از جلوی چشمهایم ناپدید شده صدای فریاد پرهام در
خانه پیچید سایه ی امیررضا که پیش رویم بود هم کنار رفت
دیدم سامان به جای امیررضا به جان پرهام افتاده تمام حرصی که داشت
را بدون کوچکترین رحمی با مشت و لگد سر او خالی می کرد
اما پرهام...؟!؟!!

به جای دفاع فقط کتک میخورد و فریاد میکشید

#ادامه_پارت_۳۱۲

چطور با این وضعیت سامان را تهدید کرده بود؟ وقتی قرار بود به این
سادگی کتک بخورد؟! لحظه ای حس کردم از عمد خودش را در تیررس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خشم سامان قرار داده تا با امیررضا با آن وضعیتش درگیر نشود انگار او هم نگرانی من را داشت یا شاید می خواست برخلاف حرفهایی که زد برادرم را آرام کند و آشوب به وجود آمده را جمع کند

اما مگر سامان به این راحتی آرام می شد با چنان حرصی پرهام را میزد و عربده می کشید انگار او دشمن خونی اش باشد هنگامی که امیررضا و ساسان همه ی زورشان را می زدند تا کنترلش کنند هم از زیر دستهایشان دست و پایش را در هوا به سمت پرهام پرتاب کرده او را گوشه ی دیوار گیر انداخته می کوبیدش پرهام هم فقط داد زده کتک میخورد

-آای.. لامصب ن—زن.. آاااخ.. دست—م.. بگی—رش امی—ر.....
آخ..... ساس—ان.....

صدای داد ساسان که بلند شد متوجه شدم واقعا قصد پرهام همان بود که فهمیده ام

- پسره ی احم—ق.... برو أونور.... برو کن—ار دیونه میکشت—ت.....
سام—ان.... ولش کن!!

سعی می کرد دستان سامان را مهار کند اما واضح بود حرص سامان زور بیشتری دارد انگار کسی را یافته بود صبر اجباری این سالهایش را سرش خالی کند... بیچاره دل برادرم... بیچاره قلبش... بیچاره پرهام.... چه کردم امشب با آنها !!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

امیررضا که می فهمیدم مثل سامان بیش از حد عصبانیست ولی سعی در کنترل خود و جمع کردن اوضاع دارد تا به برادرم حمله نکند در حالی که سامان را از پشت گرفته بود نگاهی از پشت سر به من کرده چشمهایش گشاد شد !!

میدانستم که وضعیتم چقدر رقت انگیز است به زور روی پاهایم بند بودم فقط با اشک تصویر روبرویم را نگاه میکردم و به سختی نفس میکشیدم وسط دعوا با فریاد رها را مخاطب قرار داد

- ببرش ره-ا...ب-رش نبینه... ول-ش کن.... اشتباه گرفتی.... منم...
بس-ه کشتیش.... من-م... م-ن !!

دستم کشیده شد اما مثل چوب خشک شده بودم نگاهم به سامان بود در این جمع هیچکس به اندازه ی او درد نمی کشید... او که می خواست دردش را خالی کند اما خالی نمی شد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حسش میکردم... از زوری که میزد... از نگاهی که به هیچکس جز پرهام
نداشت.... از بدنش که قفل او کرده بود تا من را نگاه نکند... نبیندم...
یادش نیاید که باز او را ندیده گرفته ایم... باز هم او آخرین نفر است...
آخرین نفری که درباره ی ناموسش میداند...

بدنم یخ کرده بود جلو چشمم مردهایی که این روزها بر خلاف سالها
تنهایی ام کنارم داشتم که هر کدام را شاید حتی به نوعی ستایش هم می ا
کردم به جان هم افتاده بودند آن هم بخاطر من !!

حس میکردم سینه ام دیگر از فشار هوا بالا و پایین نمی شد چرا ریه هایم
پر و خالی نمی شد...

- سارا جان.. بیا بریم...

صدای خواهر امیررضا وحشت زده بود اما چرا حس می کردم صدایش
موج دار و در حال دور شدن است چرا خانه می چرخید و تکان می خورد
انگار زلزله شده بود... چطور رها روبرویم کج شده می دوید... سنگینی
سینه و سرم از نبود اکسیژن بود یا دیدن حال سامان !؟

دستش را توی صورتم کوبید اما فقط پلک زدم چرا جایش نسوخت؟ حس
می کنم صورتم از سرما سر شده است !

- سارا... سارا!! !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از حالتش می فهمیدم فریاد می زند اما هیچ صدایی نمی شنیدم کسی از پشت در آغوشم کشید دستان رها دو طرف روی گونه هایم نشست سرم را به سینه اش چسباند با مشت به کمرم می کوبید سینه ام سنگین و دردناک شده بود صدای زمزمه میشنیدم

- بزن به کمرش محکم تر بزن... س—ارا ! اسپریت کجاست؟ کی—فت کج—است؟

ناگهان صدای جیغی سوت مانند اما ضعیف شنیدم که سامان را صدا می زند
- سام—ان... بس—ه... خواه—رم !!

شیرینی لذت بخشی را در دهانم حس کردم بیشترش را طلب کرده سرم را جلو بردم دنبال تکرار شدنش بودم
- باز کن چشمتو آبی—ی !

صدای نگران رها بود پلکهایم را تکان دادم تا تاریکی را با نور عوض کنم تلاشم تصویر محوی بشد که تکان میخورد
- بده من !

سامان بود خیلی نزدیک...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با فشردن چندباره ی پلک هایم دیدم لیوانی را از دست رها گرفت در حالی که دستش دور شانه ام حلقه شده بود در آغوشش بودم

لیوان را روی لب هایم گذاشته کمی فشار داد

- جونم... یکم دیگه بخور!!

دستم را روی دستش گذاشته با کمال میل محتوای لیوان را نوشیدم
ضعفی که داشتم حس بدی در من ایجاد می کرد حسی شبیه به ناتوانی س
الها پیش... با آنکه آن نوشیدنی هم حس خوبی را برایم زنده نمیکرد اما از
دست برادرم بود از دست سامان...

با تمام شدن محتوایات لیوان کنارش گذاشت دست بزرگش را روی گونه ام
گذاشته سرم را به سمت صورتش برگرداند آن نگاهی که از بالا در حال
رصد کردن جز به جز صورتم بود دیگر عصبانی نبود چشمهایش هنوز قرمز
بود اما کلافه و نگران!!

- خوبی سارا جان؟

سرم را تکان دادم که سفت به سینه افشردم

- ببخشید... ببخشی...د...

صدایش زمزمه وار بود نمی دانستم در چه وضعیتی هستم مسلماً دعوا
تمام شده بود اما بقیه کجا بودند؟ پرهام در چه حالی بود؟؟

- بشی- نم؟

آرام گفتم و محتاط سرش را تکان داده کمک کرد تا از سینه اش جدا شوم
پاهایم را تکان دادم و متوجه خالی شدن اطرافش شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشه ی مبل سه نفره نشسته بود یک پایش را جمع کرده مرا در آغوش نگه داشته بود

نشسته پا از مبل آویزان کردم رها که کنار مبل ایستاده بود لیوان به دست به سمت آشپزخانه رفت

اطراف را نگاه کردم و از نگاه همه نگرانی را خواندم باز هم من دلیل نگرانی آنها هستم

ساسان پرتاسف به سامان نگاه کرده سرش را تکان داد

امیررضا که با اخم و تکیه به دیوار نگاه می کرد به محض چشم در چشم شدن لبخند محوی زد انگار از وضعیت پیش آمده و دیدن برادر دیگرم با وجود آشوب پیش آمده راضی بود نگاهش به او چرا تحسین داشت رها هم کنارش ایستاده لب میگزید

#ادامه_پارت_۳۱۳

بر خلاف همه که ساکت بودند به پرهام که رسیدم صدادار و بیخیال خندید و با اشاره به جمع گفت

- نترس... همه سالمن نتونست کسیو بکشه !

- پره—ا م ! پاشو بری—م...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای توییخ گونه ی امیررضا باعث شد ساکت شود و سعی کند خنده اش را جمع کند اما با لبخند کجی به سامان نگاه می کرد
واقعا کدام یک کتک خوردند او یا سامان؟؟

شرمنده در خودم جمع شدم همه ی این ماجرا و کتک کاری بخاطر من بود
می خواستم حرفی بزنم درست نبود با یک کتک کاری اساسی با این حال
از اینجا بروند آن هم وقتی میدانم رفتنشان بدون حرف زدن امیررضا را
تماما مقصر نشان میدهد وقتی این دعوا میگفت ساسان هم نتوانسته
درست و حسابی درباره اش با سامان حرف بزند
ولی نمیدانستم چکنم؟؟

با خروج رها از آشپزخانه به خاطر داشتنش خدا را صد هزار بار شکر کردم
سینی که لیوانهای شربت را داخلش گذاشته بود بالا گرفته وارد پذیرایی
شده منظوردار گفت

- کج-ا؟! بشینین حنجره های خشک شدتونو تر کنید بعد...!

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام در جوابش به شوخی گفت

- آقربونت... شرمنده دستم داغونه وگرنه شما چـرا!

- پرهـام!!

اینبار ساسان بود که با تشر صدایش زد

- چیه همه ذکر پرهام برداشتین! باباجان اونی که الان باید ناراحت باشه منم که نیستم! خدا را شکر ایشون ناراحته که با تلاش زیاد بازم نتونست منو بکشه...!!

با لبخند به سامان اشاره کرد که او هم تکانی به خود داده در حال نمایشی بالا زدن آستینش گفت

- هنوزم دیر نشده...

پرهام ترسیده اما شرور گفت

- من مشکلی ندارم صدام هنوز در میاد ولی باز غش میکنه هـا!؟ دیگه خود دانی؟

- نگران خودت باش...

به محض برخوردن سامان صدای ساسان که با خشم ایستاده جلو آمد بلند شد

- بشین ببینم... هی هیچی نمیگم یقه میگیره!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رو به پرهام ادامه داد

- تو هم یه امشبو لال باش...

پرهام با تمسخر چشم کشیده ای گفت اما سامان به ضرب از مبل برخواسته در حالی که به سمت پنجره انتهای سالن می رفت گفت

- خوبه مثل تو عین خیالم نباشه! چند وقته دیدیش بـرادر! تبریکـم گفتی؟

پنجره را باز کرد و چند ثانیه بعد در حالی که پشتش به ما بود صدای فندکش شنیده شد

- سامـان!!

صدای حیرت زده ی ساسان را که شنید بدون آنکه برگردد گفت

- هیچی نگو الان وقتش نیست... هنوز دنبال یه نفرم خودمو خالی کنم تو هم باشی مشکلـی باهاش ندارم بـرادر...!!

دوباره پرهام بود که سکوت را شکست

- آره... الان وقتشه به خواهرت بررسی دیشب که اومدم اینجا حس کردم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان با چنان سرعتی چرخیده قدمی جلو جست که پرهام به سرعت ایستاده با تخاصی مخصوص خودش با چشمهایی که نمیدانم چرا می خندید پشت سر ساسان رفت

- دیشب چی؟؟؟

مخاطبش پرهام بود با صدای بلند و نگاهی تند "چی" را چنان با تاکید گفت که امیررضا هم از دیوار کنده شده قدمی جلو آمد او و ساسان از چشمهای سامان دنبال کردن دوباره ی دعوا را می خواندند که نگران به او چشم دوخته بودند اما انگار این بین جسارت پرهام هم بی تاثیر نبود

- بابا اومده بودم حالشو پیرس—م!

سامان دو قدم جلو آمد چشمهایش بین امیررضا و پرهامی که پشت سر ساسان خندان و مسخره سنگر گرفته بود رفت و برگشت با دستی که سیگار هنوز لایی انگشتش بود در رفت و آمدی به هر دو اشاره کرده گفت

- شما خودتونم نمیدونید امیررضا کدومتونه؟! تویی یا تو؟ تکلیفمو روشن کنید!؟

پرهام لحظه ای گر گرفت ساسان را کنار زده به سمتش رفت که امیررضا از پشت بازویش را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وایسا ببینم کج—ا؟!

با تکان شدیدی دستش را بیرون کشید

- ول کن ببینم آخرش که دوباره میزنه لال که نمیتونم بش—م!!

با جسارتی غیر معمول که در این یک ساعت هم از او ندیدم محکم به سینه
ی سامان کوبی—د

- خوش غیرت تکلیفو خودت روشن کن.. داری به کی توهین می کنی؟ م—
ن؟ امیررض—ا؟ خودت یا خواه—رت؟

سامان با نگاهی به من چشم به زمین دوخت و برای اولین بار بعد از
ورودش نگاهش شرمنده شده چشم بست کلافه دستی روی صورتش کشید
که پرهام خیره به او گفت

- اومده بودم حالشو بپرسم که همین‌جا از یاسین شنیدم حالش خوب
نیست!

- یاسی—ن کیه؟

این سوال را رها خواهر امیررضا و سامان با هم پرسیدند اما صدای رها که
انگار از عمق چاه بیرون می‌آهد در صدای داد سامان گم شد او هم از دیوار
کنده شده کنار امیررضا ایستاد

پرهام سرش را پایین انداخته بی توجه به سامان گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شرمنده آجی یهو گفتم... ببخشید حواسم نبود... یاسین تو ایست ۱۲ س
الش-ه! همون که قبلا سارا خانوم پرستارش بوده!

ادامه را رو به سامان گفت

- اینجا بود... گفت نصف شب خواهرت جی-غ کشیده یه چیزیش هست
که خواه-رت اجازه نداد بفهمم چشه!

از نگاه سامان نیم قدم عقب رفت

- نزن بابا... بنده پزشکم!! البته اگه ناراحت نمیش-ی؟

حس کردم رنگ نگاه سامان با شنیدن پزشک بودن پرهام لحظه ای تغییر
کرده ابروهایش بالا پرید اما با اخم متفکر به او چشم دوخته بود او هم
انگار نشنیده بود ساسان پرهام را همکارش معرفی کرده بود

چیزی سد نگاهم شده جلوی دیدم را گرفت سرم را که بالا آوردم با صورت
به اخم نشسته ی امیررضا روبه‌راو شدم سرش را کمی خم کرد

- اسمش یاسی-نه؟

سر تکان دادم که دستی امیررضا را عقب کشید

- شما با من حرف ب-زن!!

سامان بود که با حرکتش مرا خجالت زده و سر به زیر کرد امیررضا بی
توجه به حرف و حرکتش دوباره جلو آمد از روی شانه سامان نگاهم کرد

- مگه نگفتی ۸ سالشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره سر تکان دادم و سامان دوباره هلش داد

- مگه با تو نیستم با من حرف بزن!

پرهام با چند قدم سریع جلو آمده طلبکار گفت

- ۸ سال؟! به من نگفتی ۱۲ سالش؟؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

برای جلوگیری از دعوا و عصبی نشدن دوباره ی سامان سریع گفتم

- من که نگفتم... خودش گفت

صدای پرهام بالا رفت

- خودش گفته باشه تو که ردش نکردی؟؟

دست سامان روی سینه پرهام نشست و او را به عقب هل داد

- درست حرف بزنم؟ صداتو هم بیار پایین آقای دکت—ر!! نمیبینی حال

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواهرمو !

او هم متقابلا سامان را هل داد

- تو چ-ی؟؟ حال خواهر منو میبینی؟؟

داد سامان ساکتشان کرد

- بس... دیگه !

از حرف پرهام نگاهم به سمت رهایی کشیده شد که دست امیررضا پشت
کمرش بود چشمهایش به اشک نشسته صدایش می لرزید

- یاسینی که میگن... هش... هشت سالشه ؟

بله ی آرامی گفتم دوباره پرسید

- یاسین چ-ی؟ س...!... لاری ؟

دوباره بله ی آرامی گفتم که بدنش به یک سمت کج شد هول کرده هینی |
گفتم امیررضا در آغوشش کشیده سعی کرد آرامش کند

- رها جان آرام !... چت-ه؟ خبری نیست که !؟ بزار اول ببینیم خودشه؟

رها را روی مبل نشانند گوشه ای را بیرون کشید بعد از اینکه چند بار
انگشت شستش را روی آن کشید نزدیک شده گوشه را جلو صورتم گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مهربان پرسید

- نگاه کن سارا جان پدرش اینه؟ یاسر س-الاری؟

اینبار سامان اخم کرد ولی تکان نخورده مخالفتی به نزدیک شدنش نکرد شاید هم چون نتوانست کنار پرهام ایستاده منتظر نگاهم می کرد نگاهش کردم پرهام با جسارت اما ملتمس مچش را گرفته بود اما دستش را بیرون نمی کشید

- تو رو جون همون خواهرت...

انگار او هم فهمیده بود سامان آرامتر شده نگاهش به او مثل دقایق آغازین دیدنش نیست

با نگاهی به تصویر روی صفحه ی گوشی تلفن اعصاب خردکن امیررضا به صورت مرد توی تصویر خیره شدم

واضح بود که خود یاسر سالاریست !! فقط شاید کمی جوانتر شاید هم شاداب تر نگاهم که طولانی شد گوشی را تکان داد

- خودش-ه؟

رها که کنار ساسان ایستاده دقایقی بود خشکش زده بود آرام صدایم کرده با بهت گفت

- سارا... آبجی خودش-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی حرف به صورت رهای نشسته و مچاله شده روی مبل که منتظر نگاهم می کرد و صورتش مثل گچ سفید شده اشک می ریخت نگاه کردم یعنی او مادر یاس-ین بود؟؟ مگر او ازدواج کرده بود؟ چرا هیچ وقت نگفت؟!

دست گرمی روی دستم نشست به سمت امیررضا سر چرخاندم اینبار سامان تکان خورد که دوباره مچش اسیر شد صدای ملتمس پرهام که همه شنیدند توانست متوقفش کند

- یه لحظه... ببین حالش-و !!

حس کردم بخاطر خراب شدنش سر پرهامی که مقصر نبود کوتاه آمد

دوباره رها را نگاه کردم فقط او حق دانستن داشت اوپی که یاسین مدتهاست منتظرش مانده است

- خودش رها خانوم....

نفس بلند و صداداری که شبیه به سسکه کردن بود کشید ناگهان به هق هق افتاد امیررضا که چشمانش میخ صورتم بود گیج و بی حس شده کنارم نشست انگار نای ایستادن نداشت

پرهام هر دو دستش را داخل موهایش قفل کرده چشمهایش را بست

- وای خدا... وای خ-دا... چرا نفهمیدم خودش بود

جلو آمده روبرویم روی زانو نشست با عجله گفت

- آدرس سارا... آدرسشو بده !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج نگاهش کردم چه باید میکردم؟ آدرس را میدادم؟؟ او به من اعتماد کرده بود سرم را به زیر انداختم تا رها را نبینم با تردید گفتم

- ن...ندارم!

به سرعت برخواسته صدایش را بالا برد

- مگه میشه تو پرستار یاسین بودی؟ کجا می رفتی؟ خونشون دیگه!

صدای پرهام گفتن بلند امیررضا همراه شد با عقب کشیده شدن پرهام توسط سامان!

- بیا اینور ببینم... کی واست شده سارا که سرش داد میزنی؟! خانومش ک
—و؟!

پرهام دوباره داد زد

- بابا مرتیکه بچه خواهرمو برداشته در رفته داد نزن—م؟؟ یارو پنج س
—ال آرزوی دیدن بچشو به دلش گذاشته!!

لحظه ای سامان شوکه به رها نگاه کرد که از چشم پرهام دور نماند نگاه برادرم بین رها و پرهام گیج می چرخید حس کردم حتی لحظه ای نفسش هم بند آمد

پیش چشمهای متعجبم سامان جای قبلی پرهام را نشست به همان شکل

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشسته دستانم را گرفت سیگارش دیگر دستش نبود روی نگاه کردن به صورتش را نداشتم این را فهمید

- نگام کن آجی !

پلک هایم به سختی بالا آمد چرا مردمک چشمهایش می لرزی... د؟ از چه چیزی اینقدر نگران بود؟؟

- یادته بعد از چند س-ال... چه حالی داشتم وقتی... دیدمت !؟

اشک به چشمهایم نشست و تصویرش تار شد نگاه خیره امیررضا را روی سامان حس می کردم صدای برادرم گرفته بود

- من... من برادرت بودم.. اون حال بود..

به رها اشاره کرد

- ول-ی اون... اون یه مادره !! واقعا نمیدونی خونشون کجاست؟؟

نگاهی به رها انداختم ملتمس به سامان نگاه می کرد منتظر راضی شدنم بود دست امیررضا روی بازویم نشسته آرام صدایم کرد اما سامان هیچ عکس العملی نشان نداد فقط خیره به چشمهایم بود

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا به یکباره اینقدر تغییر کرد! چه چیزی برادرم را آزار میداد؟ حس غم دوری که سالها از هم داشتیم و حالا میبیند رها چیزی شبیه به آن حس با درد بیشتری را تجربه کرده است؟!

می خواستم چیزی بگویم اما نگاه سنگین و خیره ی شش جفت چشم منتظر جرأت من را کم کرده بود سامان دستانم را فشرده نگاهم را خوانده بود

- بگو... نترس آجی! من اینجام.. اگه کسی جرات داره بهت چپ نگاه کنه!؟

سر به زیر گفتم

- فقط... فقط به خودش میگم

بالاخره بعد از گذشتن ساعتی از حضورش او هم لبخند زد آن هم واقعی برق چشمهایش برق رضایت بود... با وجود سینه ی سنگین شده اش که از نفسهایی که می کشید مشخص بود نگران حال یک مادر بود... او را نباید می ستودم وقتی بجای حال خودش نگران رها بود با اینکه دلش می خواست برادرش را له کند؟؟

- باشه... مشکلی نیست... پاشو!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را گرفته کمک کرد بایستم هنوز بدنم میلرزید به سمت اتاق هدایتم کرد

- رها جان... آبجی کمک کن ایشون بیاد اتاق

همه در سکوت فقط نگاهش می کردند حتی ساسان... شاید عصبانیت ساعت پیش سامان جرات حرف زدن را از همه گرفته بود

رها به سمت رهای مچاله شده روی مبل رفت که صورتش از شنیدن حرفم کمی جان گرفته بود

- بیا عزیزم...

نگاه خیره همه را پشت سر گذاشته وارد اتاق شدیم رها هم وارد شد سامان با لبخند در حالی که دستگیره در را گرفته بود با اطمینانی که پشت بودنش را جار میزد گفت

- من همینجام...

در را که بست به رهایی خیره شدم که با کمی فاصله از من لبه ی تخت نشسته لیوان شربتی که رها به دستش داده بود در دستش لرزیده منتظر نگاهم می کرد

فکر نمیکردم امشب حال کسی بدتر از من بشود خودم را جلو کشیده با تردید و شرم پرسیدم

- واقعا یاسی-ن... پسرته !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشکش چکید و سرش را تکان داد لبخند زدم تا آرام شود و کمک کردم تا لیوان را تا ته بنوشد

- اول اینو بخور تا بگم !

لیوان را روی عسلی گذاشتم باید چیزهایی می گفتم از سالاری ، از یاسین ، از زمانی که آنجا بودم ، از چیزهایی که از آنها فهمیده ام

باید قبول می کرد تا صبر کند نباید فرصتی را که سالاری داشت از او می گرفتم باید می فهمیدم چه شده که هیچ کدام از یاسین و پدرش خبر ندارند !! واقعا آنچه پرهام گفت اتفاق افتاده بود؟؟

(امیررضا)

انتظار هر رفتاری را از برادر عصبانی و گر گرفته اش که با دیدنم یاغی شده بود داشتم الا اینکه بخواهد برای گرفتن نشانی از سارا کمکمان کند سارایی که اگر نمی خواست محال بود حرف بزند

نه به آن عصبانیت که تا سارا بیهوش نشد آرام نگرفت و نه این نگرانی اش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای رها !!

در نظرم برای مادر بودنش ارزش زیادی قائل بود شاید هم مسئله آن دوری بود که از آن حرف زد! که بخاطرش فراموش کرد کسی که برای حالش کمک میکند خواهر من است!

از زمانی که رها و سارا وارد اتاق شده‌اند بیشتر از یک ساعت گذشته و هر کدام سعی کرده ایم به روی خود نیاوریم چطور به زور در جایمان مانده ایم تا باز یقه هم را نجسبیم بیش از همه این فشار را سامان تحمل میکند که با فاصله ی کمتر از یک متر کنارم نشسته و مرتب دستهایش مشت شده باز و بسته می شود خشمش از حضورم هنوز پابرجاست

ساسان بعد از سفارشات زیادی به سامان برای مهمان نواز بودن که او را کلافه کرده زیر لب با خود حرف میزد گفت که عجله دارد و باید به بیمارستان برود که فکر میکنم دروغی بود برای تنها گذاشتن ما!

با کمک سامان و تیکه پرانی | جدی و پر غضبش توانست رها را به زور با خودش همراه کند لحظه آخر قبل از رفتنشان که رها به اتاق رفت تا با سارا خداحافظی کند سامان رو به پرهام گفت

- تو احیاناً کار نداری؟ نباید جایی بری آقای دکتر؟

جوابش را پرهام با پوزخند داد

- محترمانه بگو پاشو برو پی کارت !!

او هم کم نیاورده بر خلاف باشه ای که در جواب سفارشات ساسان گفته بود و چشمهایش میگفت به خون پرهام هم تشنه است جدی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پاشو برو پی کارت !!

پرهام با لبخند به سمتم آمده گفت

- سوئی-چ ؟

طلبکار و عصبانی از رفتار امشبش جواب دادم

- میشه بگی بعدش خودم چطوری برم؟

ابرو بالا انداخته پرو به سامان اشاره کرد

- نگو که میخوای دوتا خانومو با این بی اعصاب تنها بذاری؟ بابا یکم

شع-ورتو به کار بنداز می-....

#ادامه_پارت_۳۱۶

قبل از آنکه جوابش را بدهم و با تشری بدون توجه به حضور سامان حالش را بخاطر بی ملاحظگی امشبش بگیرم سامان با صدای بلند اما حرصی خندید

- اگه واقعا تو امیررضا بودی تا همینجا چالت نمیکردم ولت نمی کردم !!

دستی به صورتش کشیده کلافه زمزمه کرد

- هنوزم ول نکردم... خودم چالت میکنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ولی پرهام آدم کم آوردن نبود

- الان منو کوبیدی یا اونو تأیید کردی!؟

- نیتم فقط اولیه... مطمئناً به دومی نم یرسی در حـدش نیستین!!

- سام—ان...!!

صدای ساسان بود که تا قبل از این خودش را مشغول گوشه نشانی می داد

سامان بی خیال دست به سینه زده پا روی پا انداخت با نگاهی به سر تا پای پرهام که هنوز رو به روی مبل سه نفره بین من و خودش ایستاده بود رو به ساسان گفت

- به جای پریدن به من این به اصـطلاح همکارتم با خودت ببر تا وقتی

ایشون خواست بره ماشین داشته باشه!! من با ایشون کنار میام با

خواهرشون راهی شون می کنم به شرطی که این نباشـه!؟

اینبار پرهام بلند خندیده دستی روی شانه ام زد

- جای امیدواری هست من اینم عـین درخت! تو ایشونی! تا صبح بمونی

فکر کنم قبولت کنه به شوهری سـارا!!

خودش میدانست چه گفته و از قصد گفته بود که به محض تمام شدن جمله اش به سمت در دویـد خیز برداشتن سامان هم فایده ای نداشت قبل از کوبیدن در گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یادت بمونه من پرهامم پره—ام !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نوچ کلافه ای کشیدم شنیدم که سامان همزمان با من که گفتم "روان—ی" گفت "پسره بیشع—ور"

پرهام امروز حسابی قاطی کرده بود تا آبروریزی نکرد کوتاه نیامد هم در کارخانه و هر اینجا به جان اعصابم افتاده دست برداشت حسابش با من سنگین نشده بود!؟

چطور نمی فهمید حق با سامان است که عصبانی و نگران باشد؟؟ از راه رسیده و متوجه کسی در زندگی خواهرش شده است آن هم در حالی که محرمند و تا ساعتی از شب را خواهرش به خانه نیامده ، هنگامی که میرسد من هم نیز همراهش هستم !!

با آنکه دلم میخواد ضربه هایی که به پرهام زد را با شدتی چند برابر بیشتر جبران کنم اما اگر من به جای او بودم گردن امیررضا را می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شکس-تم!

ساسان منتظر بیرون آمدن رها بود و سامان دوباره کنار پنجره رفته شروع به سیگار کشیدن کرد

می فهمیدم با وجود لطفی که در حق رها کرد حضورم را به زور تحمل میکنند باید او را از اشتباه بیرون می آوردم خواستم صدایش کنم که در اتاق باز شده رها بیرون آمد با اخم بدون نگاه کردن به ساسان به سمت در خروجی رفت صدای آرام خداحافظی اش را که شنیدم به احترامش ایستاده سر تکان دادم لطف او بارها بدون آنکه بدانم شامل حال من شده بود حتی همین امشب که در نبود سارا برادرش را به اینجا آورده راحت کرده بود

- رها؟؟

سامان که صدایش کرد نه تنها رها ساسان هم که پشت سرش با لبخند به راه افتاده بود ایستاده چرخید سیگار را پشت سرش گرفته خیلی جدی گفت

- درسته برادرشم ولی تا این ۹ سالو تلافی نکنم ولش نمیکنم خودتو ناراحت نکن حواسم بهش هست

نگاه ساسان تیره شد صورتش به اخم نشسته خیره ی سامان شد تا چند دقیقه پیش سامان بود که رها را مجبور به همراهی ساسان کرده بود و حالا تمام باد ساسان را با یک جمله خالی کرد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در همین چند ساعتی که با هم دیدمشان حس میکنم با وجود کوچکتر بودنش از ساسان در این خانواده شبیه به پدری بود که حواسش به همه هست اما چرا او هم درباره ی زندگی ساسان و رفتنش نمیداند؟! انگار در خانواده ی سارا هم به اندازه ی خانواده ی من بهم ریختگی و ندانستن زیاد است !!

رها لبخند محوی زده سر تکان داد و به سمت در رفت طلبکار به ساسان نگاه می کرد که گفت

- چیه؟ طلبتو ندارم؟!

ساسان که به سمت در رفت گفت

- ساس—ان؟؟..... اون نگاه طلبکار تو غلاف کن ! تا نفهمم کجا بودی و رها راضی نشه محاله بزارم دیگه حتی پاتو بذاری تو اون خونه !!

ابرو بالا داد

- گرفتی؟! بفهمم پات رسیده اونجا من میدونم با تو ! یواشکی که دیگه اصلا فکرشو نکن چون با مامانم تو این مورد تعارف ندارم !!

ساسان اما بی توجه به حرف سامان رو به هر دویمان گفت

- مواظبتشون باشید.. دعواتونو بزارید یجای دیگه، فشار جفتشون پایین بود تا شام نخوردن خوابن !

صدای در که آمد قصد نشستن کردم که سنگینی نگاه سامان نگاهم را به
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سمت خود کشید خیره به صورتی که در دود گم شده بود گفتم

- همیشه بشینی حرف بزنیم؟

قدمی جلو آمد آرام روی مبل نشستم اما همانجا ایستاد با چشمانی تنگ شده سر تا پایم را چند بار برانداز کرد خیره به صورتم با لحنی که تمسخر داشت گفت

- می دونی چرا فکر کردم امیررضا او نه ؟

می توانستم حدس بزنم با همان نگرانی خودم درباره ی سارا میخواست لهم کند تا حرصش خالی شود اجازه اش را دادم با تکیه دادن دستم به دسته ی مبل کمی به سمتش چرخیدم

- نه..نمیدونم !!

قدمی دیگر جلو آمد

- سارا !..خیلی کمتر از سنش به نظر میرسه نه؟؟

- خب ؟!

- ولی تو ؟! بالای ۳۵ سالته... نه ؟

لبخند زدم

- نه... ولی بهش نزدیکم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی به شکم گذاشت و آرنج دست دیگرش را به آن تکیه زد نگاهش هم رنگ تمسخر گرفت

- به نظرت... فاصلتون زیاد نیست... خواهرم... خواهرم جای دخترت نیست؟؟ شوگر ددی شدی؟

تلاشش را کرد تا عصبانی ام کند و حرصش را خالی... که موفق شد به ضرب با خشم ایستادم با قدم های محکم که زمین را لرزاند به سمتش رفتم شاید او هم باید خشم من را میدید درباره ی سارا با برادرش هم تعارف نداشتم

در کمال تعجب به جای اینکه جلویم دربیاید درست شبیه به پرهام که گاهی دلش چرزاندنم را میخواست با پوزخند کجی عقب عقب رفت تا به دیوار خورد

چشمهای جذاب و گیرایش که از لحظه ی ورود تیره و تنگ بود حالا براق و شفاف شده بود انگار با نگاهش قهقهه میزد انگشتم را روی سینه اش کوبیدم

- حواستو جمع کن!... بفهم داری چی میگی؟ اگه وقتی اومدم و اون علم شنگه رو به پا کردی دستشو نکشیدم و نبردمش فقط به احترام شخصیت سارا بود و اینکه بهت حق دادم عصبانی باشی.. داد بزنی.. یا حتی بزنی گردنمو بشکنی.. که اگه من بودم این کارو می کردم ولی حق نداری توهین کنی نه به من نه به خواهرت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۳۱۷

چشمهایش با دقت صورتم را می کاوید خیره نگاهم می کرد حتی پلک نمی زد نمی فهمیدم چه چیزی را در صورتم به این دقت زیر ذره بین گذاشته است از شدت عصبانیت به نفس نفس افتادم چرخیده پشتم را به او دادم تا یقه اش را نجسبم تا نشود آنچه نباید...

خوب می دانستم امشب حق عصبانی بودن با اوست !!

- پس حق دارم گردنتو بشکنم؟؟

صدایش دیگر آن حرص و خشم را نداشت اما هنوز طلبکار بود دوباره به سمتش چرخیدم دستم را روی گردنم زدم

- از مو باریکتر!

برخلاف منی که سعی میکردم خودم را کنترل کنم و به او حق بدهم او ذره ای من را نمی فهمید دو طرف یقه ام را چسبیده جلو کشیدم خشم صدایش برگشته بود اما سعی می کرد صدایش بالا نرود نگاهش بین صورتم و در اتاق جابجا می شد او خیلی خوب نگران سارا نبود برادری اش دست مریزاد نداشت؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بی مروت اگر از مو باریکتر بود که به جای غلطی که کردی مردونگی
میکردی! گردن کلفتی که فکر کردی میشه با یه صیغه صاحبش شد ولی
نمیشه... نمیشه... بفهم... آتیشت میزنم اگه ولش نکنی؟ گرفتی؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به اندازه او نه ولی من هم عصبانی بودم اما نمی خواستم بجنگیم می |
خواستم حالا که فرصت هست حرف بزنم نه فقط به خاطر خودم بلکه به
خاطر سارا تا آبرویش که ممکن بود از نگاه برادرش لکه دار شده باشد پاک
بماند باید می دانست زلال مانده است باید میدانست من آدمی که او فکر
میکند نیستم

دستانم را روی مچ هر دو دستش گذاشتم من هم صدایم را بالا نبردم اما با
حرص گفتم

- اول خوب اون گوشای گل گرفته تو باز کن اگه قانع نشدی بعد یقه جر بده
و گردن بشکن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم ببین چشم هایش جابجا می شد

- اون وقتی که تو فکر می کنی با گردن کلفتی می خواستم صاحبش بشم با دست و پای گچ گرفته به تخت چسبیده بودم راهی نبود که راضی شون کنم به رد کردن پرستار گفتم صیغه چون مطمئن بودم هیشکی قبول نمیکنه....

مکئی کردم

- ولی... قبول کرد... قبول کرد و....

نتوانستم حالا زمانش نبود نمی توانستم بگویم هر روز به او نزدیک شدم و هر لحظه دلم بیشتر او را خواست عصبی شده تکانم داد

- حرفتو بزن... چ—ی ؟

خیره به چشمهایی که دوباره به خون نشسته بود گفتم

- قبول کرد و سه ماه پرستاریمو کرد سه ماه هر روز صبح او مد و شب رفت وقتی رفت... وقتی رفت...

نگاهش بین چشمهایم جابه جا شد با صدای آرامتری گفتم

- تازه فهمیدم.... نمیخوام بـره !!

فشار دستهایش روی یقه ام بیشتر شده فکش منقبض شد

- دیگه فقط نسبتمون روی کاغذ نبود...

انگشتم را روی سمت چپ سینه ام زدم هر لحظه حرص و خشمم بیشتر می ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شد اما انتظار این را هم داشتم که خشم او هم فوران کرده نتیجه اش روی صورتم بنشیند

- اومده بود اینجا... ولی خودش قبول نکرد... فرار کرد... ناپدید شد.. نزدیک به دوماه دنبالش گشتم با هزار تا بدبختی باهاش حرف می زدم حتی جواب تلفنمو نمی داد چه برسه به آدرسش !!

سعی کردم دستش را پس بزنم ولی جدا نشد

- چه میفهمی چقد گشتم تا آدرسشو پیدا کردم.. چقدر تلاش کردم تا نترسه.. منو ببینه که هنوزم...

نمی خواستم بگویم ولی احساسی بود که با وجود اعتراف سارا هنوز از آن مطمئن نبودم

- هنوزم توجه نمیکنه... نمیبینه... هنوزم انگار غریبه ام... دو هفته نیست که پیداش کردم...

تکانش دادم به چشمانی که هر لحظه حیرتش بیشتر می بشد خیره شدم

- حالا تو میگی با گردن کلفتی خواستم صاحبش بشم هـا؟ به همین راحتی میگی ولش کنـم؟ نکنم آتیشم میزنـی؟

کمی خود را عقب کشیده دستانم را باز کردم

- بفرمـا... بزن ! چون ولش نمی کنم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تاکید گفتم و شمرده !

- برادرش.. بی—دون.. ولش.. نمی کن—م

حرفم را زده کمی آرامتر شدم اما می دانستم آتش خشم او را شعله ور تر کرده ام با صدایی که دیگر آن حرص را نداشت و شاید شرمنده هم بود گفتم

- حالا اگه با کارام پا گذاشتم رو غیرتت گردنمو بشکن !

به شدت به عقب هولم داده خودش به دیوار چسبید دستانش را مشت کرده کنار بدنش محکم به دیوار می کوبید

- لعنتی... لعنتی... لعنتی...

می فهمیدم فشار زیادی تحمل میکند که صدایش بالا نرود شاید فکر میکرد با تهدیدش عقب کشیده رهایش میکنم فکر نمیکرد با صراحت بگویم که او را میخواهم

حس کردم منظورم را فهمیده و نمیخواهد قبول کند اما چرا آن مشتها روی سر و صورت من فرود نیامد چه چیزی مانعش بود فقط سارا؟؟

بدنش شل شده روی دیوار سرخورده نشست پاهایش را خم کرده بود و موهایش را چنگ می زد انگار تمام توانش را از دست داده بود نفس نفس می زد وقتی نالید فهمیده بود که بخاطر این محرمیت هر چقدر زور بزند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی میگویم رهایش نمیکنم یعنی عقب نمیگشتم نمیروم و از حقم نمیگذرم و او بخاطر همان محرمیت نمیتواند مجبورم کند

- مگه بزرگتر نداره ! مگه بی کس و کاره ! چطور جرات می کنی تو روم بگی دنبالش بودی؟! دنبال خواهر تنهای من؟! توجه نمیکنه ولی ولش نمی کنی ها؟ زورت زیاده؟

شبیه هق زدن چندین بار شانه هایش تکان خورد اما اشک نریخت صدایش ضعیف تر شد شبیه صحبت کردن با خودش...

- کجای این زندگی بودم؟! کی بودم؟

سرش را به دیوار تکیه زده چشمانش را بست نفس های بلند و صدادار می کشید چند دقیقه به حال خود گذاشتمش تا آرام شود

در نهایت قدمی جلو رفتم دستم را دراز کردم اگر می گرفت یعنی صلح کرده ایم و حرفم را فهمیده است میداند قصد آزارشان را ندارم اما قرار هم نیست به این سادگی بروم !!

- بلند شو لطفا !... نمی خوام بیاد بفهمه با هم گلاویز شدیم..

نیم نگاهی کرد دوباره شانه اش تکان خورد نفهمیدم خندید یا !؟

- تو به این میگی گلاویز شدن؟

تک خند تمسخر آمیزی زد

- فکر کنم دیر او مدم ذلیلش—م شدی... آررره؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جمله آخرش را خیره به صورتم گفت کار از کار گذشته بود چه اشکالی داشت بداند !!

لبخند محوی زده سرم را تکان دادم باید میفهمید حالا که داد و قالش اثر نکرده با این حرفها حتی بدترین تمسخر عقب نمیکشم ناگهان یکی از پاهایش را دراز کرده لگد محکمی به پایم کوبید

- روتو برم؟! حقا که اون زنجیری برادرته!

#ادامه_پارت_۳۱۸

قدمی عقب رفتم خم شده با آخی پایم را بالا گرفته ماساژ دادم توجهی به این نکردم که فکر کرد پرهام برادر من است از گلوله ی آتشی که لحظه ی اول ورودم از او دیدم یعنی ساسان هم بخاطر اخلاق تندش وقت این را نداشته که به برادر کوچکترش بگوید پرهام کیست که وسط دعوا فریاد میکشید همکار اوست آرام ایستاد سینه به سینه ام شد

با وجود اینکه حس میکردم باید هم سن و سال پرهام شاید هم یکی دوسالی بزرگتر باشد اما کمی بلند تر و چهار شانه تر از من بود با اخم و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی ولی با آرامش گفت

- حرفاتو زدی... حالا خوب گوش کن! گفتم توجه نمیکنه... نمیبینه درسته ؟

سرم را تکان دادم که سریع گفت

- پس وای به حالت اگه بخوای بدون رضایتش و بی اطلاع از کنارش رد بشی... گرفتاری؟ نبودم! حالا که هستم. چهار چشمی حواسم بهش هست!! تا وقتی هم که من هستم فکر کن بزرگترش منم!!! یه وقت نفهمم که نمی دونستم و دوروبرش بودی گرفتاری؟... که اگه بفهمم دیگه رنگش... نمیبینی! حالی...؟؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۱۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمیدانم چرا میل به لبخند زدن داشتم؟

لب زیرینم را به داخل دهان کشیده سرم را بدون نگاه کردن به صورتش تکان دادم که ای کاش این کار را نکرده بودم و تایید نمی کردم شبیه به پدرهایی بود که خواستگار سمج دخترشان را تهدید می کنند که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلوی راه دخترش سبز نشود

دستش که دراز شد توجه ام را به صورتش دادم جدی گفت

- پس توافق کردیم دیگه هیچ وقت جایی نمی ری که سارا هست مگه
اینکه من بدون—م؟؟

کلافه دستم را روی صورتم کشیدم باورم نمیشد واقعاً می خواهد از من
قول بگیرد که بدون اطلاعش به سارا نزدیک نشوم! آن هم وقتی میداند
محررم؟ شاید از نظرش یک پسر بچه تازه بالغ شده بودم؟ یا فکر میکند
ممکن است...

جدی تر و با لحن محکم تر گفت

- نکردی—م؟؟

نمیخواستم کشش بدهم امشب به جز سارا ذهنم درگیر رها و زندگی اش
هم بود دیگر نمی خواستم دوباره جر و بحث و دعوا راه بیندازیم دستش
را گرفته هوف کلافه ای کشیدم خیره به نگاه پیروزش با چهره ای که می
توانست راحت بفهمد مغلوبم کرده است لب زدم

- توافق کردیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکرش را هم نمی‌کردم بعد از سه روز روزی که میبینمش تا این حد درگیری داشته باشم و مجبور به پذیرش چنین شرط و قانونی برای دیدنش شوم اما انگار در حال حاضر راه دیگری نداشتم!

(سارا)

با نگاهی به صورت رنگ پریده اش پتو را تا بازویش بالا کشیدم به سمت کمد رفته لباسهایم را عوض کردم به جای آن مقنعه سرمه‌ای شال زرشکی پوشیدم و به جایی مانتوی مشکی ام سارافون سبز و بلوز سفید را تن زدم

پشت در لحظه‌ای مکث کرده گوش سپردم اما هیچ صدایی نمی‌آمد آرام در را باز کرده بیرون رفتم چند قدم تا وسط سالن رفتم تا متوجه ی امیررضا و سامانی که کنار پنجره ایستاده در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودند شدم واقعا با هم کنار آمدند هر دو نفر تنها!! بدون وساطت پرهام یا ساسان!?!?

برایم عجیب بود که سامان ظرف مدت یک ساعت حاضر شده باشد با او که از رها شنیدم قصد کشتنش را داشت کنار بیاید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سنگینی نگاه خیره‌ام را متوجه شد دست امیررضا را رها کرد با زدن دستی به بازویش که به طور واضح معنی هری داشت عقب راندش و به سمت آمد

- چی ش-د؟؟؟

رو به رویم ایستاده خیره نگاهم می کرد نگاهش آرام و مهربان بود انگار خشم و حرص ساعتی پیش اصلا از جانب او نبوده تپش قلبم آرام شده بود

با نگاهی به پشت سرش چهره امیررضا را دیدم که به عکس ساعتی پیش انگار کلافه و عصبانیست شاید هم نگران ! سامان دستم را گرفت و با دست دیگرش چانه‌ام را بالا کشید

- پرسیدم چی ش-د؟؟؟ دادی آدرس-و ؟

بذاقم را قورت داده و سرم را آرام بالا انداختم

- عه !! ... چرا ؟

صدای دلخور امیررضا بود که با قدم های بلند خودش را به ما رساند سر به زیر شدم امشب به خاطر شرایط پیش آمده حسابی شرمنده او بودم سامان با فشار دادن دستم و لحنی اطمینان بخش گفت

- جوابشو بده خ-ب؟

- قرار شد... قرار شد چند روز... صبر کنه

دوباره گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ—را...؟؟ که یاسر خان در بره ؟

سکوت سامان یعنی باید جوابش را بدهم

- نه. اونکه... نمی دونه که بخواد در بره... یه چیزایی هست که نمی
دونید... فقط با صبر کردن حل میشه !

حس میکردم سامان با سکوتش در حال آنالیز رفتار ما با هم است شانه به
شانه ی سامان که ایستاد گفت

- خب بگو بدون—م !!

- به خودش گفتم

نگاهش نمی کردم خجالت می کشیدم هم به خاطر حضور سامان هم به
خاطر اتفاقات امشب و هم به خاطر جوابی که به او دادم اما حس می
کردم سامان لبخند می زند چرخاندم و با گذاشتن دست پشت کمرم به
سمت آشپز خانه هلم داد

- حالا که شمام توافق کردین یه چیزی ببر بخورین ، ساسان گفت فشارتون
پایین—ه !

احساس کردم لحنش تمسخر داشت اما نفهمیدم چرا آرام گفتم

- خوابی—ده !

- چ—را حالش خوب—ه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

این بار به صورتش که به خاطر خواهرش نگران شده بود نگاه انداخته با اطمینان گفتم

- خوبه فقط خسته بود خوابید... آخ... قراره چند روز اینجا بمونه!

کلافکی از نگاهش می بارید با اینکه سعی می کرد جلو سامان لحنش تند نباشد اما او برخلاف من راحتی خاصی در حرف زدن و حرکاتش احساس میشد

- نوچ... ای بابا... چرا درست حرف نمی زنی!؟

قبل از آنکه جوابش را بدهم صدای خنده سامان بلند شد خوشحال بود که جواب درستی به او نداده ام!؟

- خب خودت بفهم قرار نیست بهت بگه وقتی گفته فقط به خواه-رت میگم!!

امیررضا که فهمید از حرص خوردنش لذت میبرد طلبکار شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من برادرشتم—ا؟!؟

یک ابروی سامان بالا رفت با حالت حق به جانبی که پر غرور و راضی بنظر میرسید جواب داد

- چه خوب که گفتی جناب! آخه منم برادر سارام ولی خیلی چیزا نمی دونم—م؟

- این دو تا مسئله رو قاطی نکن هرچی بخوای بدونی بهت میگم قرار نیست چیزی و پنهون کنم یا دروغ بگم! خواهرت حی و حاضر!

سامان رو به رویش دست به سینه ایستاد چشمهایش لحظه ای رنگ ساعتی پیش را گرفت

- خیلی پروئی...!

بی اختیار لب گزیدم اما برای امیررضا انگار رفتار او کاملا عادی بود

- چ—را؟ چون دروغ نمیگم یا پنهونش نمیکنم؟

سامان با منظور خندیده سر تکان داد شبیه به اینکه بگوید "خودم روتو کم میکنم" اما گفت

- بیا یه توافق دیگه هم بکنیم!! من هر چی بخوام بدونم از خواهرم می پرسم تو هم از خواهرت بپرس!؟ باشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منظورش از توافق دیگر چه بود؟ یعنی قبل از این هم در مورد موضوعی توافق کرده‌اند؟ صورت امیررضا گرفته در هم شد می فهمیدم که کلافه شده است اما سعی دارد در صلح و با حرف زدن مسئله را حل کند ولی حرفی که سامان زد و لبخند چشماهایش که تیز نگاهش میکرد دیگر جای حرف زدن باقی نگذاشت یعنی اگر خواهرت به تو نگوید قرار نیست از ما هم بشنوی!

جوابی که از امیررضا نگرفت به در اشاره کرد

- در از اونوره! رفتی پشت سرت ببند!

خیره به امیررضا منتظر رفتنش بین من و او ایستاده راهش را سد کرده بود درست شبیه به اینکه ممکن است او به من حمله کند

انتظار داشتم با رفتار سامان سریع ناپدید شود اما کاملاً نشنیده گرفت چشماهایش را بسته هـوف بلندی کشید چنگی به موهایش زده به سمت اتاق رفت

- با اجازتون من میرم بهش سـر بزنم!

منتظر عکس العمل سامان نمانده سریع وارد شد و در را بست

دستم که کشیده شد و سامان با لحنی طلبکار گفت

- بیا ببینم میـخ چی شـدی؟!

تازه فهمیدم تا لحظه آخر پیش چشم سامان خیره نگاهش کرده دنبالش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌کردم به آشپز خانه کشانده روی صندلی نشاندم

- خب؟؟ میشنـوم !!

از لحظه ای که از اتاق خارج شدم استرس تنها شدن با او را داشتم و حالا نه تنها ، تنها شدیم که دقیقا دنبال همان چیز هست که خجالت می کشم از آن حرف بزنم خودم را به نفهمی زده سر به زیر گفتم

- چی بگم؟

صندلی اش را نزدیکتر کشیده دستم را گرفت

- اینکه این مردک— از کجا پیداش شد؟ چند وقته محرمته؟ چند وقته باهاش—ی؟؟

صدایش هر لحظه طلبکارتر و غررش عظیم تر میشد

بی اراده هی—نی گفته دستم را کشیدم

-چی میگی؟ من باهاش نیستم !!

خواستم بایستم که دست روی شانه ام گذاشت

- باشه باشه... بشین!... ببین س—ارا! من گیجم.. قاطی ام... نمی دونم

کار درست چی—ه؟ خیلی دلم می خواد بزنم این مردک—و نابودش کنم!

خیلی دارم جلو خودمو میگی—رم که با لگد پرتش نکنم بیرون بچه

پروئ—و... نگاه نکن آرومم.. می خندم.. حرف میزنم.. دارم آتیش میگیرم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میفهمی؟!

دستش را روی گردنش گذاشت

- داره میترکه می فهمی؟! دارم منفجر می شم حالیت ه؟ بیا یه لطفی به من بکن بگو اینج-ا چخب-ره ؟

دندان هایش روی هم کلید شده غری-د

- یه لطفی بکن من خ-رو آروم کن!... تا نرفتم اونو خودمو باهم اون وسط آتیش بزن-م! بگو چرا نباید پرتش کنم بی-رون؟؟ بگو چرا اصلا اینج-است؟؟

ناگهان بازویم را گرفته میان پنجه هایش فشرد

- آخ...

- لعنتی تو واسه چی محرمش-ی؟! مگه تو بی صاحب-ی! ه-ا!! چرا مح-رمش ش-دی؟ هر خ-ری هر چی گفت تو باید قبول کن-ی؟ اینم شد راه که اون رهای دیوون-ه گفته و تو گفتی باشه؟ اون شعورش نرسی-د! تو که سعید دیدی چ-را؟ کی بود؟ محرم نبود؟ شد بهش اعتماد کن-ن؟ ش-د؟؟؟

سر به زیر شده می لرزیدم لبم را به دندان گرفتم تا بغضم را قورت بدهم و اشک به چشمهایم نیاید چه میتوانستم بگویم وقتی حق با او بود... مگر میشد گله کنم که چرا طلبکاری وقتی خودم به این روز انداختمش! وقتی با پنهان کاری و ندادن آدرس به برادرم اعتمادش نسبت به خودم را سلب کردم!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دستش را زیر چانه ام گذاشت و با فشار به شدت سرم را بالا کشید
- با تـوام؟! اون مرتیکه تو این خونه چه غلطی می کنه وقتی خواهر من
تنهـاست؟

نشد، نتوانستم ، اشکم چکید و او عصبی تر شد

- بخدا اگه لالمونی بگیری بشینی گریه کنی میرم از اتاق میکشمش بیرون
انقد میزنمش یا من آرام بشم یا اون بره به درکـ فهمیـدی؟

به ناچار سر تکان دادم

- خب بگو؟

دستش را از بازویم کشیدم اما در دست نگاهش داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو.. آروم باش.. بزار منم.. آروم بشم.. میگم.. بخدا حالم خوب نیست...

حالم را فهمید تن جلو کشیده سرم را به سینه اش چسباند سنگین نفس می کشید دیگر آن بوی خوب را نداشت برادرم را به حالی انداختم که امروز چنان با سیگار به جان خود افتاده است که تمام تنش بوی تند و تلخ سیگار می دهد

- باشه.. آروم.. دیگه داد نمی زنم ولی از اولش... از همون اول اولش تا همین حالا رو باید بدونم سارا فهمی دی؟ باید بدونم! من ساسان نیستم بگم چون آشناست پس خوبه؟!

سرم را روی سینه اش تکان کوچکی دادم و به آن اولش فکر کردم...
از آن اولی که او گفت ماه ها گذشته بود...

روزی که در آن شرکت از ترس به مرگ افتادم و او با به خطر انداختن جانش به من فهماند که برای نجات جانش نباید بترسم و باید به همان محل برگردم...

تمام اتفاقات پیش چشمم زنده شد با سر زیر افتاده و تن صدایی پایین
برایش بازگو کردم

از غریب-ه ای گفتم که به خاطر از جانش گذشت از روزی که بعد از بیمارستان دوباره مادرش را دیدم.. حتی از چکی که برای اطمینان از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرش گرفتم و او بی خبر است... از اینکه با مشورت رها نه تنها برای جبران کارش که برای خاطر خودم هم که بتوانم دوباره عادی زندگی کنم و نترسم به او نزدیک شدم و صیغه را پذیرفتم که البته این را میدانست... گفتم که در نهایت بعد از سه ماه رفت و آمد از دستش گریختم، گریختم و او دنبال آمد... گفتم که هرگز از رفتار هایش احساس ناامنی نکردم ولی تلاشم را برای دوری کرده ام و باز موفق نشده ام... حتی ماجرای سه روز پیش و امروز را که در آن اتاق بایگانی گی-ر کردم را هم تعریف کردم تا هم بداند تمام تلاشم را کرده‌ام و هم بداند چرا تا این وقت شب بیرون از خانه بودم....

تمامش را با دقت گوش داد گاهی اخ-م می کرد و گاهی نگاه از من می گرفت گاهی کلمه ای نا مفهوم با حرص از بین لبهایش بیرون می آمد اما به سه روز پیش و ماجرای امروز که رسیدم هر لحظه گره اخمش ک-ورتر شد

تمام شدن حرفم مساوی شد با وای گفتنش....

متعجب خیره اش شدم آرنج دو دستش روی میز بود با یک دست در حالی که سرش را پایین گرفته بود موهای پشت سرش را چنگ می زد حالش از وقتی آمد خوب نبود سردرگ-م و عصبی به امیررضا نگاه میکرد وقتی فهمید او امیررضاست جا خورد شاید از برخورد آرامش از کوتاه آمدن-ش یا حتی نگرانی اش درباره م-ن !

نگاهش می کردم فکر کردم شاید از رفتنم به کارخانه و گیرکردنم در آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وضعیت با او ناراحت شده است

- چی شده سامان؟ بخدا من نمی خواستم بـرم ولـی....

- هیـس.. دیگه هیچی نگـو !!

- چـرا؟؟

سرش را بالا آورد نگاهش را نمی فهمیدم انگار بیشتر گیج و شرمنده بود تا ناراحت ! اما جسارت و تندی نگاهش هنوز دیده می شد

زبان که باز کرد تازه فهمیدم چقدر حرف هایم در نگاهش به امیررضا اثر گذاشته است

امیررضایی که فهمیده بودم نمی داند بخاطر شاید آشنا بودنش با ساسان یا نوع نگاه متاسف و شرمنده اش چگونه با او برخورد کند

- فکر می کردم امشب باید بیشتر از خجالت خودش و اون دیوونه در می اومدم خیلی دلم می خواست دندون نمونه واسه اون روانی !! ولی خدا رو شکر اون آقا داداش با فرهنگت...ون نداشت.. خودش گفته بود طرفت آدم حسابیه و میشناست... دوست...شه !! فکر کردم بخاطر همون دوستی طرفش...ه !! نگفته بود... جونت...و بهش مدیون...ی؟ نگفت نزدیک بوده بمی...ره؟ نگفت زدی ترکوندی...ش !؟ نگفت خواهرمون قبلا خودش طرفو با خاک یکس...ان کرده !!

با اینکه حس میکردم عصبیست اما می خندید

- بابا این دیوونه ست ! انگار واقع...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفش را خ-ورد گیج گفتم

- نمی فهمم چی میگ-ی... الان چی شده؟ از من ناراحت-ی؟

تش-ر زد

- تو واقعا نمی فهم-ی یا خودتو زدی به نفهم-ی؟ من با این آدم مشکل دارم.. آره! هر چق-در هم آدم حسابی یا مرد باشه حالا حالا ها مشکلم باهاش حل نمی ش-ه!! ولی آخه آدم با کسی که می گه خیلی م-رده! خیلی غیرت داره! به خاطر-م از جونش گذشته! بی اجازه دستم هم نمی گی-ره همچین کاری میکن-ه؟ میفهمی چی کار ک-ردی؟ اگه یکی همچین حرفی به من می زد دیگه تو صورتش نگاه نمی کردم چه برسه به اینکه برم دنبال-ش ولی این دیوون-ه.....

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سکوت کرد دستی از بالا تا پایین روی صورتش کشید

- حالا ولش کن تا وقت-ش...

توی صورتم دقیق شد

- بگو ببین-م این آدم واقعا اینجوری که میگی هست یا به خاطر احساسته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که می گوی؟

- احساس-م؟

حس کردم لحنش تمسخر داش-ت

- آره احساس-ت... نگو تو این مدت که اون میگه دی-ونت شده تو اص-
لا...

میان حرفش پریدم نمی خواستم بگوید ، نمی خواستم درباره اش با احدی
حرف بزند ، نباید این احساس جان می گرفت که نتوانم جلو دارش باشم
امی-رضایا به اندازه کافی به جای هر دویمان به این احساس چسبیده است

- سام-ان !! ... معلومه که به خاطر احساسم نیست اون... واقعا آدم
درستی-ه !

عصبی ادامه دادم

- درضمن من اگه احساسی داشتم سعی نمی کردم یک کاری کنم که ب-ره !
چشمانش را تنگ کرده گفت

- اولاً " که خربزه خوردی پای لرزشم میشین-ی ! فکر کردی همه جورشو
من میکشم، دوماً مگه نمیگی آدم درستیه چرا ب-ره ؟

- تو چت-ه؟! حالت خوبه؟ می خوای بره یا بمونه؟ زندگی منو نمی بین-ی؟
اصلا میشه کسی بخواد بیاد که حالا همچین آدمی باش-ه؟ میدونی اگه
بفهمه چی میش-ه؟ می دونی چه به سر-م-ن میاد؟ میدونی چه بلایی سر
اون...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را روی میز کوبیده ساکتَم کـرد

- پیاده شو باهم بریم... مگه زندگیِت چشـه؟ آخرش که این مسئله تموم میشه نمی شه؟ آخرش که تو هم مثل بقیه ازدواج می کنی نمی کنی؟

- سامـان... !!

- سـاکت !! بزار حرفمو بزنم هوچـی.. من میگم این آدم، آدم درستیِه پس چرا بره آره ! ولی قرارم نیست بزارم به همین راحتی بیاد و هر کاری میخواد بکنه اصلا اگه بتونه کاری بکنه که بزارم بیاد تا بخـواد بمونه ! حالم هم خوبه ! همه چیو بسپـر به من میره اگه اونى که می گی نباشه ولی میمونه اگه اون قدری که تو و اون آقا ساسـان می گین مـرد هست ! البته.. بعد از اینکه حرصمو بخاطر نفهمیش سرش خالی کردم و اون چکی که ازم طلب داره نوش جان کرد ! مردک پروی از خود راضـی !

حالش را نمی فهمیدم حرفهای ضد و نقیضش گیجم کرده بود انگار خودش هم نمی فهمید چه می خواهد نگران چه چیزِیست؟؟ هنوز از او عصبانی بود و طرفش را می گرفت؟؟ می خواست قبول کند آدم خوبِیست اما نمی توانست؟؟

سعی کردم راضی اش کنم شاید از گیجی در آید

- سامان جان گوش بده...

بی توجه به حرفم بازویم را گرفته جلو کشید انگار از افکار پریشانانش بیرونش کشیدم با شک زمزمه کرد

- واقعا داشت میمـرد؟ مطمئنی قبلا تورو ندیده بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را تکان داده زمزمه کردم

- ندیده بود.. برای همین میگم که بهتره..

مجبورم کرد به زور بایستم

- بیا برو چقدر حرف میزنی هر چی لازم بود شنیدم! بزار یکم فکر کنم
انقدر رو اعصاب نباش حرص اونو سر تو خالی میکنم!!

لحنش عوض شد انگار واقعا مزاحمش بود و نمی خواست جلو چشمش
باشم می فهمیدم به اندازه ی امیررضا از دست حماقت من هم عصبانیست
اما نمی خواد بفهمم شاید میترسد حماقتهای گذشته ام برایم زنده شود
نمی داند هرگز آنها را فراموش نمی کنم!

- راست میگه اون داداشت که فقط باید مراقبت باشم پس نیفتی؟! خورد
مغز منو تا رسیدیم اینجا هی گفت آروم آروم... تو که بیشتر منو حرص
می-دی؟ برو یه چیزی بخور بعد بیا ببینم چته که اینو از سر شب هی
خودشو اون همکار روانیش میگن؟

با دهان باز نگاهش کردم واقعا حرف ساسان بود؟ برای آرام کردن او من را
اینقدر ضعیف نشان داده بود؟

اخم کرده نگاهم کرد

- ها؟! نگا میکنی؟ من تا حال تو و اون داداشتو جا نیارم مگه ولت-ون
میکنم؟! کجا بوده که یهو این وسط سبز شده به روی مبارک-م نمیاره که ۹

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سال نبوده؟! ... اومده طلبکارم هست که مامان می-دونه تو چیکاره ای !
که آقا قبل من به مامان گفته ! که رها بوده تنها نبودی؟! ... تو اول ببین من
خودتو راه میدم بعد نگران اون م-ردک باش ! نامرد یواشکی رفته بوده
دیدن مامان !! انگار نه انگار منم هست-م؟! انگار نه انگار اون خونه م-رد
داره !

حرفهایش میگفت شوک شنیدن حضور امیررضا اجازه نداده با ساسان
حرف بزند او هم هنوز نمی داند ساسان چرا رفته و در این مدت کجا بوده؟
و فقط توانسته طلبکار شده از حضور امیررضایی که او خبر نداشته ولی
ساسان تازه رسیده با خبر بوده یقه اش را بچسبد

(امیررضا)

از وقتی وارد اتاق شدم هر چه کردم جوابم را نداد هر چقدر صدایش کردم
و سعی کردم بفهمم چرا چند روز صبر می کند چرا می خواهد اینجا بماند
حتی یک کلمه هم نگفت و حالا که چرخیده و پشت به من دراز کشیده
یعنی قرار نیست با اینجا نشستن به جایی برسم دستم را روی بازویش
گذاشتم با همان صبری که از امروز صبح در برخورد با شریفی با آن سر
کردم و با تمام قوا سعی کردم نگاهش دارم گفتم

- دارم میرم ولی فردا حتما می-ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی جدی شدم تا بداند اجازه نمی دهم به تنهایی مانند سالها قبل با این مسئله برخورد کند و من گیج در به در دنبال راه چاره باشم

- من باید بفهمم چخبره رها فهمی_دی؟

#ادامه_پارت_۳۲۲

کوچک ترین عکس العملی نشان نداد نه سرش را برگرداند نه نگاه کرد و نه حتی پلک زد

با احتیاط و بی سرو صدا از اتاق خارج شدم هیچ صدایی نمی آمد احتمالا هر دو در آشپزخانه هستند نمی دانستم کدامشان را باید صدا بزنم تا اطلاع دهم که می روم از نظر من اینجا خانه ی سارا بود و باید به او خبر می دادم ولی از نظر برادرش نباید هیچ کجا بدون اجازه ی او نزدیکش شوم و با توافقی که کرده ام رسماً دستو پایی خودم را برای هر کاری حتی نگاه کردن به او بسته ام

طوری قبل ورود به اتاق راه نگاهم به سارا را سد کرده قصد بیرون کردنم را داشت که حس کردم مثل روزهای اول باز سارا از من ترسیده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هنوز گیج ایستاده در فکر بودم که صدای ناله ی سارا و توبیخ سامان از آشپزخانه به گوشم خورد

- آی... یـواش... میسـوزه !

- حفته نفهـم !! این چه وضعیـه ؟

با قدم های کوتاه و بیصدا به سمت آشپزخانه رفتم کنار ورودی با تکیه ی بازو به ستـون ایستادم

سارا در حالی که شالش را باز کرده بود سارافونی که به تن داشت را از یک طرف کاملاً در آورده یقه ی گرد و باز بلوز سفیدش را روی بازویش نگه داشته بود بند لباس زیر مشکی اش تضاد زیبایی با پوست سفید تنش ایجاد کرده بود که نمیدانم چرا نمی توانستم بیخیال نگاهش کنم بخاطر حضور برادرش بود؟

از دیدن تیرگی پوست روی قسمت سرشانه و بازویش بی اراده اخم به صورتم نشست قدمی جلو رفتم که پماد سوختگی را در دست سامان که پشت سرش ایستاده بود و سعی می کرد با احتیاط آن را روی جای سوختگی بزند دیدم

واقعا سوخته بـود؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی شده ؟

با شنیدن صدایم هر دو به سمتم چرخیدند

سارا هینی گفته از جا پرید پشت سامان که پنهان شد به جان لباسش افتاد
سامان اما طلبکار و با اخم در حالی که یک دستش آغشته به پمادی بود که
در دست دیگر داشت با تمسخر گفت

- یه اهن-ی اوهون-ی ! همین جوری یه—و میایی تو ! خوبه نیم ساعت
نشده توافق کردی—م ! همیشه رو قوت حساب کردا جن—اب !

با اینکه از دست رفتار مالکانه اش فقط حرص می خوردم و دلم تلافی می
خواست فعلا کاری از دستم ساخته نبود اما حتما روزی جبران—ش
میکردم آن هم با سودش !

برای جلوگیری از دعوای احتمالی چشم گرفته ببخشیدی گفتم تا بحثی
پیش نیاید

به سمت سارا چرخید بازویش را گرفت در جایش بازگرداند کفری از دست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من به او تویی—د

- بشی—ن چرا دوباره بستیش لباست پمادی شد!

سارا که مشخص بود حضورم معذبش کرده سعی می کرد خود را عقب بکشد اما سامان دست بردار نب—ود

- ولش کن خودم بعدا میزن—م!

- بشین ببین—م! تو اگه بزنی بودی یکی دیگه رو می—زدی!! پماد پیشکش—
ت اونم بعد دو روز!

تیکه اش را به من انداخته سارا را به زور نشاند عصبی ادامه داد

- الانم معلوم نیست این زدن من فایده ای داشته باشه یا نه احتمالا جاش حالا حالا ها بمونه! باید اساس—ی تر بزنی یجوری کارساز جای سوزش—ش خوب بش—ه!!

منظور حرف دوپهلویش را گرفتم اخم کرده نگاهم را به سارا دادم واقعا دو روز است که سوخته و او پماد نزده و ممکن است جایش بماند جدی پرسید—دم

- می مون—ه؟

نیم نگاهی مشکوک به من انداخت این بار خودش یقه سارا را کشید

- نمی دونم.. پوست تاول و که پاره شده نکنده که میسوزه تازه روشو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محکم بسته عقل کل !!

از بی توجهی سامان استفاده کرده قدم قدم و با حرص نزدیکشان شدم این دختر واقعا دیوانه بود در عصبی کردنم بعد از پرهام نفر اول بود نگاهم که نمی کرد یعنی می دانست از شنیده هایم چه حالی دارم با یک دست لباسش را نگه داشته بود و دست دیگرش روی دست سامان بود که یقه اش را می کشید کنارش روی صندلی نشستم و سامان بی توجه به کارش ادامه داد

طلبکار گفتم

- واقعا دو روزه همینطوری ولش کردی؟ چرا یه ذره به فکر نیستی؟

لب گزید و بی جواب سر به زیر شد پوستش قرمز شده و دون دون های ریز روی آن قسمت هایی که هنوز پماد نزده بود دیده می شد بجای او سامان جواب داد

- د اگه فکر داشت که خیلی کارها میکرد... اگه فکر داشت که الان من تو رو....

صدای زنگ تلفنی که از جیبش آمد باعث شد دست از کار بکشد و حرفش نصفه بماند نگاهی به دو دست مشغولش انداخت در حالتی خنده دار ناگهانی پایین تنه اش را کج به سمت من گرفته دستور داد تا گوشی را از جیبش بیرون بیاوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دستات تمیزه درش بی-ار!

متعجب از حرکتش گوشى را بیرون کشیدم با دیدن نام روی صفحه که قبلاً از زبان سارا شنیده بودم خواهر اوست گفتم

- سحر!!

گوشى را به سمتش گرفتم اخم کرد

- تو هم مثل اون دی-وونه ای ها! خ-ان-ومش ک-و؟ بزار رو اسپیکر!

چقدر دلم میخواست بی ملاحظگی پرهام را داشتم و بی توجه به حال سارا در همین لحظه حالش را با بردن سارا از خانه اش جا می آوردم

کفرى از طعنه و دستوراتش و بی توجهی سارا گوشى را روی میز گذاشته تماس را وصل کردم صدایی که خیلی شبیه به صدای سارا بود والبته خیلی شادتر از آن طرف خط شنیده شد

- سلام بی اعصاب خودم. کجایى؟ سارا رو دی-دی؟

با اخم نگاهی به گوشى کرده جدی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام. من نگفتم صبر کن تا خودم تماس بگیرم؟

صدای پشت خط می گفت که اصلا جدیت او برایش مهم نیست

- خب حالا انگار چی شده من تماس گرفتم!

مکتی کرد

- سارا کجاست؟ دیدی—ش؟

- اینجاست باهات حرف بزن!

نفهمیدم طرف صحبتش سارا بود یا خواهر دیگرش که هر دو شروع به حرف زدن کردند

- سارا؟

لبخند زد خیره به گوشی گفت

- جانم سلام

- سلام دیوون—ه حالت خوب—ه؟

- آره خوبم اگه داداشت یقمو ول کن—ه!

نمی دانم برداشت سحر چه بود که بلند بلند به حرفش خندید

- برو بابا حالا که یقه تو گرفته شد داداش من! نصفش مال توب—وداا!

صدایش را کمی پایین آورد و حرفی زد که من هم بی اراده لبخند زدم

- تازه! می خواستی یواشکی شوهر نکنی که یقتو نگی—ره خب!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا هی-نی گفت و با تشر صدایش زد

- سح—ر !!

- چی-ه مگه دورغ....

قبل از آنکه بتواند جمله اش را تمام کند صدای بلند سامان ساکتش کرد

- چیکار داری سح—ر؟

شاکمی شد

- اه چرا نمی زاری باهاش حرف بزنم... گوشیه بده بهش یه سوال دارم؟

سارا چشم هایش را بسته لب زیرینش را به دندان می گزید و سامان در حالی که با اخم به لبخند من خیره بود جدی گفت

- از من بپ-رس !؟

- برو بابا مگه از جونم سیرش—دم !!

- سح—ر !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب بابا خ—ب ! چرا داد میزن-ی؟

صدایش دوباره کمی پایین آمد

- میخواستم بپرسم طرفو گشتی یا هنوز زنده است؟

نمی دانم چرا با اینکه مسلما از او نمی ترسیدم سرم را پایین انداختم تا کش آمدن لب‌هایم و دندان‌های نمایان شده ام سامان را کفری نکند اما تکان خوردن شانه‌هایم را نمی توانستم پنهان کنم باید حتماً یادم بماند زمانی که خواهرش را دیدم به خاطر این تیکه‌ی به موقعی که انداخت از او تشکر کنم انگار تمام حرصی که داشتم یکباره خالی شد!

سرم را به ناچار بالا گرفتم و به خاطر نگاه خیره سامان همانطور که بی صدا می‌خندیدم و خنده بیصدای سارا را هم می‌دیدم شانه و ابروهایم را به معنی به من چه بالا انداختم

- حالا زنده است یا نه؟

تکان خوردن من و سارا ادامه داشت که سامان جدی جوابش را داد

- آره زنده است تازه پررو جلو روم نشست! مردک از خود راضی نیشتم تا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بناگوش بازه !

حس کردم قصدش از گفتن این جمله جمع کردن خنده من بود اما بی اراده با جواب سحر که در عین بی خیالی گفت وسیع تر شد

- به زنده بودنش شک داشتم حالا میگی جراثت کرده جلوی تو بشینه تازه نیشش هم باز کنه !؟ بابا دمش گرم این خود علی اکبری-ه !

سامان یقه سارا را ول کرده به سمت گوشی هجوم برد بی حرف تماس را قطع کرده با خشم خیره ام شد

ناگهان سارا هم به سرعت برخواسته به سمت اتاق رفت با آنکه در این چند ساعت حس میکردم شاید بخاطر چند سالی که از او بزرگترم یا اینکه ساسان میگفت میشناستم و سفارشاتمی که کرد دستش بسته است و به ناچار بر خلاف میلش احترام میگذارد اما بی اراده خودم را مثل پرهام دیدم خندیده برخواستم و قدمی عقب رفتم با شرارت گفتم

- خودت گفتی اسپیکر من داشتم میرفت-م فقط اومدم خداحافظی !

گوشی که دوباره زنگ خورد نگاهی به صفحه اش انداخت و در حالی که دستش را با دستمال کاغذی تمیز کرده به سمت در میرفت زمزمه کرد

- خیره سر !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قصد برقراری تماس را داشت شاید فرصتش دیگر به این زودی پیش نمی آمد قبل از دور شدنش سریع با لبخند گفتم

- از طرف من ازشون تشکر کن!... از سحر خان—وم!

خانوم را کشیدم پوزخندی زده جدی و با تهدید جواب داد

- دارم برات... هنوز مون—ده حالا حالا ها کار داری با من! بجای شناختن بقیه ی خانواده وقتتو بزار رو شناخت من شاید به زودی باز پرستار لازمت کنم به اون دکترتم بگ—و حواسش باشه!

دنبال دعوا نبودم ولی نشد سکوت کنم

- لطف میکنی پرستار لازم کنی الب—ته!... باید حتما همون قبلی باشه!

عصبی جلو آمد به بیرون اشاره کرده غری—د

- نمیرفتی مگه؟ خوش اومدی... بمونی حرصشو سارا می خوره پس بی حرف برو پی کارت... بزار دستم کوتاه بمونه دیگه نمیتونم جلو شو بگی—رم!

تمام مسیر را در فکر بودم اصلا " نفهمیدم چطور به خانه رسیدم همه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ذهنم درگیر بود درگیر رها و پسرش که دلم برایش پر میزند و یاسری که اگر دستم به او برسد زنده‌اش نمیگذارم

درگیر سارا و خانواده‌اش که هر روز یکی از آنها از راه می‌راند در حالی که نمی‌داند خواهرش در چه حالیست؟ با آنکه هر بار هر دو آرامتر میشویم اما از سکوت دسته جمعیشان کلافه‌ام...!!

نمی‌دانم چرا یاسر را پنهان میکنند؟ مردک روانی کثیف... چطور توانسته در این چند سال در همین شهر کنار گوشمان راحت زندگی کند فکر میکردم احتمالاً همان سال‌ها از این شهر رفته است که هر چه گشتم کوچکترین نشانی از او و یاسین نیافتم اما حالا می‌بینم نه تنها نرفته است که چند ماهی‌ست بیش از آنچه فکر کنیم به ما نزدیک است

چطور سارا برای او کار میکرده؟ برای یک عوضی نامرد!!

از فکر خواب بودن مادر در ورودی را آرام باز کرده بی صدا بستم اما صدای صحبت کردن پرهام و مادرم غافلگیرم کرد این ساعت شب اینجا چه می‌کرد مگر با ساسان و رها به بیمارستان نرفته بود؟!

- آخ...ول کن آی.. ماما کار از کار گذشته همون موقع باید یخ میذاشتم.. آخ... نه حالا!

- یعنی چی که هر بار با امیررضایی یه بلایی سر خودت میاری؟

- عه ماما! چه فرقی میکنه؟ خوب بود الان امیر این شکلی جلوت بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونم با اون استخوناش ؟

- والا طرف دیوون-ه بوده که...

- نگو مام-ان ! درست نیست... حق داشت ! بنده خدا یهو اومده دیده خواهرش با ماست ! اگه ما جای اون بودیم چی کار می کردیم؟ همین امیررضا نمی کشت طرف-و؟؟ آخ... ولش کن دیگ-ه !

- امیررضا خودش درستش می کرد کی گفته تو خودتو بندازی وسط ه-ا ؟

- داداشمه ه-ا... چیکار می کردم؟ چهار روز دیگه اینا رسماً عضو یه خانواده محسوب می شن درست نبود درگیری بین اون و امیررضا باشه !

دیوانه خودش را وسط انداخته کتک خورده بود که بین ما کتک کاری نشود؟؟ این پرهام و رفتارهی عجیبش را دیگر کجای مغزم جا بدهم !!

#ادامه_پارت_۳۲۴

کم کم در حال آماده کردن خودم بودم که وارد پذیرایی شده خود را نشان دهم که مادر پرسید

- میگم پره-ام ؟... تو هم از بابت سارا و امیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مطمئننی؟

- نه

- ن—ه؟

- آره خـب ! اصلا ربطی به من نداره همینکه امیررضا مطمئنه بسه به من
چ—ه؟

- میگم یعنی از کجا میدونی امیررضا از انتخابش مطمئنه ؟ اصلا دربارش
با من حرف نمیزنـه ! میگه صبر کنم ! ولی حسم ، چیزهایی که میبینم
میگه انتخابش درسته ولی بازم... نگرانم نمیدونم چمـه !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدای خنده پرهام بلند شد

- اگه مثل من هر روز دقیق نگاه کنین مطمئن میشین... خوب نگاه
نمیکنیـا !! کی امیررضا انقد میخندید و حالش خوب بود مثل الان؟؟ کی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می دیدین به جز اون چند مدل لباس تکراریش لباس دیگه ای بپوشه و به خودش برسه؟؟... اصلا نفهمیدین این روزا چقد آروم تره؟؟

مادر با صدایی آرام خندید خنده ای که حس کردم چقدر به او بدهکارم وقتی با همین دو جمله ی پرهام درباره ام ذوق کرد !!

- این روزا هر بار دیدمش فقط میبینم چشاش برق می زنه !!

- آ باریکلا... اون برقه سارا خانم_ه !!

گفت و با صدای بلند خندید که حرف مادر ساکتش کرد و من قدمی جلوتر رفتم

- درباره آخر هفته مطمئنی پره_ام؟... نمیخوای صبر کن_ی؟

مادر هم در جریان آخر هفته ب_ود؟

صدای پرهام ضعیف و نگران شد

- نه. هرچه بیشتر کش بیاد سخت تر میشه اونم فقط برای من !! شماها که عین خیالتون نیست_ت !

- به بچم گفتمی چه خب_ره ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی جلو رفتم و به دیوار تکیه زدم حرف زدندشان درباره ی من بخاطر نگرانشان طبیعی بود اما چیزی که من درباره ی پرهام نمیدانم را چطور مادرم میدان-د؟؟

مادر را ایستاده بالای سر پرهام در حالی که کیسه یخ را روی صورتش می گذاشت و پشتش به من بود دیدم

- آخ ول کن مادر من... یدونه خورد تو صورتم ده تا خورد به دگ و دندم! شما گیر دادی به این یکی سر شد پوستم!

به ضرب بلند شد تا دور شود فرارش خیلی واضح نبود چرا نمی خواست بگوید چه چیزی به من گفته وقتی تقریبا هیچ حرفی نزد؟!

اما مادر بازویش را چسبیده برش گرداند

- حرف و عوض نکن! می گم به بچم چی گفتی؟

چشمهای پرهام میخ صورت من شد که از بازو به دیوار تکیه داده پا روی پا کشیده نگاهشان میکردم نگاهش توجه مادر را هم به این سمت جلب کرد اما مانند پرهام نه هول شد نه ترسید!!

- عه... اومدی امیررض-ا؟

بیخیال پرهام را که انگار به زمین چسبیده بود که به زور جلو می آمد به سمت من کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا اینو ببرش بالا این یخو بزار رو اون دک و دنده‌ای که می‌گه کب-ود
نشه من نمیتونم جواب پدرش-و بدم !

اما پرهام خود را عقب کشیده نگران نگاهم می کرد خودش هم می‌دانست
اخم و گره بین ابروهایم هم به خاطر راحتی او با مادر است و هم
چیزهایی که شنیده ام که اگر به روی مادرم نمی آوردم قرار نیست دست از
سر او بردارم

دست داخل جیبم فرو برده قدمی به پرهام که عقب میرفت نزدیک شدم
خونسرد گفتم

- ایشون اول باید تکلیف اون قلم پاشو من مشخص کنم که نصف شبی سر
از اینجا در نیاره

بعد !

مادر طلبکار شد

- وا مگه بچم میاد اینجا باید به تو بگه ؟... برای من پرهام عین توئه !

پرهام دوباره عقب‌تر رفت

- حق با.. امیررضاست با اجازتون من دیگه میرم !

خیز برداشتم تا دستش را بگیرم اما مادر زودتر خودش را جلو کشیده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام با اینکه می فهمیدم نگران است خندید و پشتش سنگر گرفت

در حالی که می گفتم

- جنابعالی اول تکلیف آخر هفته رو مشخص می کنی بعد فلنگو می بندی...
بیا اینور بچ—ه !!

سعی کردم از پشت مادر بیرون بکشمش که صدای مادر با تهدید بلند شد
- به خدا دست بهش بزنی دیگه نه من نه تو؟!

دست به کمر زده رو به روی مادر ایستادم

- بالاخره چیکار کنم؟ دست بهش نزنم یا ببرم یخ بزارم رو اون دک و
دندش؟

پرهام خندید

- دست بزنی ولی ی—واش بزنی اصلا لازم کن اوخ شدم!

مادر که فهمید کار را به خودمان بگذارد حتما با رفتار پرهام به زد و خورد
میرسد گفت

- اینجوری که تو هجوم آوردی سمتش هرچقدرم بیخیال باشم میفهمم
چیکارش داری؟! تا نفهمی هم ولش نمیکنی؟

حق بجانب گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پس بزار بفم-م نمی خورمش که !! سالم تحویل باباش میدم
نیم نگاهی به پشت سرش و صورت پرهام انداخته کنار کشید
- بیا ببرش...

ناگهان مچم را گرفته محکم گفت

- راضی نیستم اگه دست روش بلند کنی مثل بچه آدم بشینین
حرف بزنین !

مچ پرهام را گرفته به سمت پله ها کشیدم

- شما نگرانش نباش زبون داره ریل قطار... از پس خودش برمی-اد !
کیسه یخ را از دست مادر کشیده به راهم ادامه دادم پرهام با صدای
ضعیفی گفت

- به همین سادگی فروختی-م؟؟...گوشت و دادی دست گربه کوره رفت
پی کارش ! اومدیم و گششش بود؟

دنبال سرم تا داخل اتاق کشاندمش هلش داده در را بستم به سمتش که
چرخیدم با چشمان گرد شده نگاهش کردم چطور با آن سرعت لبه تخت
نشسته بود و آن چهره مظلوم را به خودش گرفته بود؟! درست شبیه به
همان روز در کارخانه

نگاه متعجب و عصبانی ام را که دید دستش را بالا آورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگشت اشاره اش را بالا گرفته ادای بچه ها را در می آورد

- آقا اجازه ما بریم بی-رون ؟

جدی صدایش زدم

- پره—ام !!

#سد_ سکوت

#پارت_ ۳۲۶

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

vip_roman@

دوباره کارش را تکرار کرد

- آقا اجازه... میری—زه !

این بار در سکوت خیره اش شدم دستش را کمی پایین تر آورده اخم ریزی کرد مشخص بود سعی می کند نخن—دد

- آقا اجازه شما دوئه ها؟ نری—م؟ ب—وش اتاقتو برمیداره ه—ا؟

کیسه یخ را به سمتش پرت کرده داد زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گندت بززن... اه... بیسح—ور!!

بلند خندید در حالی که خم شده کیسه را که به سینه اش خورده و روی زمین افتاده بود بر می داشت گفت

- چی گفتم مگه؟! از وقتی اومدم رخساره بانو گرفتم به حرف الان مردم اورژانسیه خب! تازه دک و دندم برای همین درد میکنه بهش فشار اومده روم نشد بهش بگم موال لازمم گفتم مشت و لگد خوردم!!

کنارش نشسته با مشت به بازویش کوبیدم که آخش در آمد آرام زدم و از ناله اش مشخص بود هنر دست سامان واقعا کبود شده است

- نه که نخورده... پاشو گمش—و!

گوشی اش را در لبه ی تخت گذاشته به سرعت وارد سرویس شد هنوز بیرون نیامده بود که صدای زنگ گوشی اش بلند شده نام پدر روی صفحه روشن نمایش داده شد با لبخند گوشی را برداشتم قبل از آن که جواب بدهم صدای پرهام را شنیدم بیرون آمده خیره نگاهم می کرد

- کی—ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با بدجنسی برخواسته از او فاصله گرفتم گوشی را هم با خود بردم چشم تنگ کرد انگار فهمید چه کسی پشت خط است ترسی_ده گفت

- صبر کن امیررض_ا... جواب ن_ده !

- خیلی وقته دنبال فرصتم که باهاش حرف بزنم به نظرت از دستش می_دم؟؟

دستش را دراز کرد هول کرده گفت

- فکر میکنه یه جای دیگه ام ضایعم نکن... بخدا هرچی بپرسی همین الان جوابت_و می_دم!؟

گوشی را بی صدا کرده توی جیبم گذاشتم

- پس این پیشم میمونه تا حرفامونو بزنیم

انگشتم را به سمتش گرفتم

- بخوای بیچونی خودم باهاش تماس می_گیرم !!

کلافه روی تخت نشست

- باشه... باشه بیا حرف بزنیم

طرف دیگر تخت نشسته به تاج تکیه زد دست به سینه شده پاهایم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دراز کردم

- حرف بزنییم نه... حرف میزنی... حالا بگو!

سرش را بالا گرفت با همان کلافگی نشسته در نگاهش نگاهم کرد چرا شروع نکرده نفس نفس می‌زد؟؟

- چی بگم؟

تنم را جلو کشیده دستم را روی تخت اهرم کردم جدی و با اخم گفتم

- چته که چند وقته مثل مرغ سرکنده ای؟ چیه که گفتنش انقد برات سخت‌ه؟ آخر هفته چه خبره که تو از الان برات عزا گرفت‌ی؟ چه خبره که مادرم هم میدونه؟ هوم؟

آه بلندی کشید با صدایی گرفته گفت

- بذار از اونی که راحت تره بگم...

مکت نسبتاً طولانی کرد لب هایش را با زبان تر کرده گفت

- گفتنش سخته چون... ممکنه تو فکر کنی از اول به همین قصد بهت نزدیک شدم... در حالی که خدا میدونه خود تو برام مهمتر بودی تا اون.. مثل مرغ سرکنده‌ام.. چون.. هرکاری کردم نفهمیدم.. چطوری بهت بگم... هنوزم نمیدونم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش پایین بود نگاهم نمیکرد تکان هیست-ریک پایش روی زمین عصبی |
ام کرده بود چرا حساب بردنش از من اینجا بکارم نمی آمد و بلبل زبانی
نمیکرد؟؟

سکوت کرده ایستاد طول و عرض اتاق را کلافه طی می کرد موهایش را
چنگ می زد اخم کردم ایستاده دست به کمر زدم
- الان من باید از این چهار تا جمله چی بفهمم-م؟

متوقف شد خیره به چشمهایم نگاه میکرد

- اینکه من.. مقصر نیستم... من تنها کاریو کردم که فکر می کردم درسته..
همی-ن !

دو قدم جلوتر رفته تخت را دور زدم عجیب آنکه او نگران چند قدم عقب
رفت چرا انقدر میترسید مگر به جز اجبار یا شوخیهایمان دستم روی او
بلند شده است؟؟

- یه جوری حرف بزن بفهمم چی میگی نه اینکه گیج تر بشم-م؟!

ناگهان مستاصل و با صدایی بلند گفت

- من متقلب نیستم امیررض-ا! دروغگو نیستم.. مجبور شدم... مجبورم
کردن... من...

دستانم را به معنای کافی بودن بالا گرفتم هوف کلافه ای کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بسه... تا اینجاشو که واضح هیچی نفهمیدم... حالا بگو آخر هفته چه خبره؟

به وضوح رنگ از رخس پرید چه بود که اینقدر به خاطرش در عذاب بود
ولی لب باز نمیکرد سیب گلویش چند بار بالا و پایین شد به سختی یک
کلمه گفت
- خواستگاری...

گر گرفتم مانند یوز آماده ی پریدن به او بودم که دستانش را بالا گرفته تند
تند شروع به حرف زدن کرد
- صبر کن... صبر کن... من نه... من هیچ کاره‌ام!

همانطور به نگاه خیره و خشمگینم ادامه دادم با کلی دست دست کردن و
ترس یک کلمه گفت
- بابام...

قدم های سنگین بر می داشتتم بدنم هم سنگین شده بود به خاطر سکوتش
سعی کردم با نزدیک شدن به او و نفوذ نگاهم کاری کنم ادامه دهد

- بابات!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نگاهم نمی‌کرد سینه به سینه اش ایستاده بودم و او چسبیده به دیوار فقط تکان‌های دیوانه کننده ی بدنش را که مشخص می‌کرد فشار زیادی را تحمل می‌کند نشانم می‌داد به محض این که دهان باز کرد

- بین امیر....

فریاد زدم

- بابات چی؟؟

پلک بسته باز سکوت کرد با خشم گفتم

- آخرین باریه که می‌پرسم پرهام دفعه بعدی به جای زبونم از دستام استفاده می‌کنم!

می‌دانستم که او هم تحت فشار است از رنگ کبود و تکان خوردنهای هیستریکش معلوم بود اما تنها فرصت را نمی‌توانستم از دست بدهم پلک هایش را بالا کشید خیره در چشمهایم گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بابام.. میاد خواستگاری مادرت...

نیم قدم برداشتم تا فاصله را پر کنم و به دیوار بکوبم که دستانش را بالا گرفته گفت

- باور کن من مخالفم... ولی زورم به هیچ کدومشون نرسی... نه مادرت.. نه بابام... به هردوشونم گفتم

هیچ چیز نمی توانست بیشتر از این حیرت زده ام کند خواستگاری را هضم کنم یا ادامه اش که مادرم؟... زبانم بند آمده بود نمی توانستم حرف بزنم

- میگی... مادر.. مادر من... راضی... ه؟

سکوت کرد که با خشم یقه اش را چسبیدم

- بگو و؟؟

بدون نگاه کردن به صورتم گفت

- شرط گذاشته!

تکانش داده غریدم

- چه شرطی؟

- اینکه.. اینکه بابام... خودش بیاد تو رو راضی کن... ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانم شل شد و با مکتی طولانی کنار پاهایم افتاده محکم به بدنم خورد
انگار تمام تنم سیر شده بود به سختی خودم را سمت تخت کشیده روی آن
فرود آمدم

چطور همچین چیزی اتفاق افتاده است چطور بعد از این همه سال تنهایی
که حتی حاضر نشد کنار پدر رها بماند و سهیلی که زمانی عاشقش بود را
به بهانه ی دلی که هنوز درگیر پیام است از خودش راند حاضر به ازدواج
کردن شده است! آن هم در این سن! آن هم به این روش که به
خواستگاری آمده و مرا راضی کند؟! آن هم پدر پرهام که به قول پرهام
آنقدر گرفتار است که تقریباً هرگز برای خودش هم وقت ندارد چه برسد به
این که خانواده تشکیل داده برای دیگری وقت بگذارد؟

گیج از افکارم بودم اما تیر نگاه تیز و بُرانم نصیب پرهام که کنار دیوار
وارفته نشسته بود شد

- کجا... اینا کجا همدیگه رو دیدن؟

- بیمارستان

- کی؟؟

نگاهم نمی کرد آرنج به زانو تکیه داده پیشانی اش را با دست نگه داشته
بود

- همون وقتی که تو بستری بودی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه گرفتنش کلافه ام می کرد این یعنی هنوز چیزی را پنهان می کند چیزی مثل خوره درحال خوردن مغزم بود که این رفتار پرهام بر آن صحنه می گذاشت پوزخند زدم

- افتخار معرفی کردنشون بهم با تو بوده؟؟

سرش را بالا گرفته حق به جانب گفت

- چی-ه؟ توقع نداری وقتی همدیگه رو دیدن وایسم فقط نگاه کنم که !-ه-؟

با یادآوری گوشی اش آن را از جیبم بیرون کشیده انگشتم را روی صفحه کشیدم که ناگهان گوشی را به ضرب از دستم کشید

ایستاده به سمتش خیز برداشتم اما به سرعت از اتاق خارج شد گوشی را در جیبش چپانده هول کرده به حرف آمد

- نه امیررضا... نه... پای منو وسط نکش من تا همین جام چوب خطم پره با گوشی من نه ! برو رو در رو با خودش حرف بزن محل کارشو که بلدی برو اونجا... همین الانشم چشمات میگه به خونم تشنه ای چه برسه به اینکه بفهمی...

حرفش را خورد دوباره با التماس گفت

- این وسط من چوب دو سر طلام منو بیشتر قاطی نکن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عقب عقب می رفت و تند تند با دستهایی که جلوی بدنش تکان می داد حرف میزد من پرهام را می شناختم او بیش از اندازه نگران بود و این نگرانی نباید فقط به خاطر این مسئله باشد که اگر بود حالا که گفته است کمی آرام می شد ولی حالش بهتر نشد که بدتر هم شده است به جرأت می توانم بگویم حتی ترسیده است از چیزی که از دعوا کردن من با پدرش هم برایش مهمتر است با یک دست یقه ی لباسش را گرفته جلو کشیدم دست روی جیبش گذاشت

- میدونی که ظرفیت کتک خوردنم بالاست ولی عمرا" گوشیهو بهت نمیدم!

- گوشیت مال خودت... راستشو بگو و؟

گیج نگاهم کرد

- چی؟

- اونیه که نگفتی... یه چیزی دیگه هم هست پرهام من تورو حفظم اونو بگو!؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۸

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قصد عقب کشیدن داشت که محکم تر کشیدمش داد زدم

- بهم بگو... ال... آن !!

دست روی دستم گذاشت

- اونو نمیگم اگه آخر هفته بابام اومد.. اگه پاش به اینجا رسید خودت میفهمی !؟

به چشمهایش خیره شدم مردمک چشمهایش میلرزید و هنوز از نگاه مستقیم به من فرار میکرد

- به خودت مربوطه نه؟ و احتمالا به من؟ آره؟

گردنش را کمی عقب کشید

- ول...م کن...

فریاد زدم

- تو مگه نمیگی برادر منی ! دلامصب بجنبون اون زبونتو ! چیو قایم می کنی؟ چیو به من نگفتی که چشمت فراری ازم؟ خودت بگو قبل از اینکه بفهمم؟

نعره زدم

- بگو...و...

ناگهان جلو آمده بغلم کرد خشک شده دستم در هوا ماند آخرین باری که اینطور بغلم کرد کی بود چرا پرهام برایم انقدر مهم است؟ این احساسات

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کی برایم به این شدت شکل گرفت

به حرف که آمد صدایش می‌لرزید

- خسته شدم امیررضا.. نمیتونم بگم! قدرتشو ندارم.. نامردی کردم
کمکشون کردن... پنهون کردم.. تو بیا کمکم کن... بزار آخر هفته بابام بیاد
هم خودت بفهم... هم منو راحت کن.. باشه؟

سعی کردم کنارش بزنم اما محکم تر گرفتم او هم نقطه ضعف من را نسبت
به احساسات خودش میدانست

- خواهش می‌کنم... همین یکارو برا من بکن؟ باشه؟ بعدش هرچی تو
بگی؟ هر کاری تو گفتی؟ هرچی تو خواستی؟ هرچی بگی نه نمیگم؟
حتی اگه بگی برو بمی... باشه؟ حتی اگه بخوای دیگه نبینی...
باشه؟

سکوت کردم هنوز عصبانی بودم نفسم جا نیامده بود اما این حال پرهام
دیوانه و کلافه‌ام می‌کرد اگر بعداً می‌فهمیدم می‌توانستم کمکش کنم و
نکرده‌ام !!

مسئله آمدن پدرش به معنای قبول کردن من نبود با اینکه نفهمیدم چرا با
دانستن آن چیزی که میدانم باید بخوام بمیرد؟

- رومو زمین ننداز باشه؟ همی-ن یه ب-ار؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دیدن حالش و فکر به اینکه من به این پرهام با معرفت خیلی بدهکارم...
به سختی باشه بی آرامی گفتم و او بی حرف رهایم کرد به صورتم خیره شد
نگاهش هنوز می لرزید ببخشید آرامی گفت و بی خدا حافظی به سمت پله ها
رفت

(سارا)

- من زیادی بلندم یا تو زیادی کوتاه-ی؟ امیر اینو تن من ببینه داااااااااااا
میزن-ه!!

از دیدنش در آن تونیک که حتی به زور روی باسنش رسیده بود با صدای
بلند خندیدم آستین هایش هم کوتاه بود و حسابی خنده دارش کرده بود
مانند کسی که لباس خواهر کوچکش را پوشیده باشد جلوی آینه که ایستاد
با دیدن خودش او هم با صدای بلند به خنده افتاد

- باید تماس بگیرم امیر میاد برام لباس بیاره

- ساراااا!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از صدای بلند سامان که فکر می کردم در خانه نیست و از صبح که بیدار شدم ندیدمش رو به رها گفتم

- هر جور راحتی.. ولی اون کمد من! هر چی خواستی بـردار

سریع از اتاق بیرون رفتم سامان وسط آشپزخانه ایستاده دست به کمر زده بود کلافه اطراف را نگاه می کرد پشتش به من بود و با خود حرف میزد

- خدایا صبر بده... چقد رو مـخـه!!

- کی؟

به سمتم چرخید

- باید بگی چی؟

لبخند زده نگاهش کردم از حضورش در خانه ام احساس قدرت می کردم کاش زودتر آمده بور

- سلام. چی؟

- سلام.خونت؟... آخه این خونست تو داری!؟

با حفظ لبخندم گفتم

- آره خب شاید برای شما که تو قصـر به اون بزرگی زندگی می کنین خونه نباشه ولی برای من هست خیلی هم دوستش دارم... حالا بگو

مشکلت باهاش چیه؟

اخم کرده جلو آمد

- الان داری به من تیکه مینـدازی؟ مگه اون خونه، خونه ی تو نیست؟ هـ
—وم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جواب ندادم کنار کشیده گفت

- فعلا برو اینا که رو میزه رو تو یخچالت جا بده ببینم میتونی... بعد به حسابت می رس-م پ-رو !! جای اینکه یقتو بگیرم بزنم لهت کنم لال شدم که با این شاهکارت بهم طعنه بزن-ی !

با دیدن کیسه های روی میز به حرفش بی توجهی کرده وای-ی گفتم
- اینا چی-ه؟؟

نگاهی به داخل هرکدام انداخته روی صندلی آوار شدم
- چرا انقد زی-اد... من اینارو چیکارشون کنم ه-ا؟
دست هایش را جمع کرده طلبکار گفت

- صبح پاشدم یه چیزی بخورم یخچالت مثل کوی-ر بود آخرین بار کی رفتی خرید؟ تو مثلا الان مهمون داری نباید حواست باش-ه؟؟

- خب ما دو نفر بودیم که رهام اکثرا نبود می موند خراب میشد اصراف بود کم خرید می کردم

قدمی جلو آمد

- حالا چی-ی؟ من هستم احتمالا هر روز ساسان و رهام بیان... خواهر اون محرم زورکی هم که هست تو نباید دیشب به من میگفتی برم خرید... چی میخواستی بدی این بنده خدا بخوره؟.. نکنه اصلا واسه همین انقد دیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پاشـدی ؟

ابروهایم بالا پرید هم به خاطر لقبی که به امیررضا داد هم به خاطر لحن صحبتش !!

- یعنی چی؟ میفهمی چی میگی؟ صبح زود بیدار شدیم نشستیم به حرف زدن دوباره خوابمون برد

#سد_سکوت

#پارت_۳۲۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

در حالی که از آشپزخانه خارج می شد گفت

- اینا رو جمع کن ساعت ده شد برو صداش کن بیاین صبحونه بخوریم سفره هم بنداز تو سالن !

- چرا تو سالن ؟

برگشته مشکوک نگاهم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اولاً چون حسم می‌گه اون محرم زورکی هر آن ممکنه برسه و به بهونه خواهرش پشت در خونه سبز میشه خوشم نیمااد تو این یه وجب جا(با اشاره به میز) به زور بچپیم بچسبه بهت... دوما گفتم یکی یه آبگرمکن بیاره نصب کنه همیشه اینجا بشینم هر لحظه ممکنه برسه !!
با تعجب گفتم

- صبح به این زودی از کجا کسبو پیدا کردی؟
قدمی به سمت آمد ضربه ای با انگشت به ساعت مچی ایش زد
- من به این ساعت می‌گم لنگ ظهر نه صبح زود !!

با حالت شوخی گفت
- زود باش گشنگی مردم... مامان بدونه ساعت ده شده تو هنوز به من صبحونه ندادی محاله هزاره شوهر کنی! -
باتشر صدایش کردم اما بی خیال بیرون رفت
- تا یه تماس می‌گیرم سفره رو بن‌دازی!

صبحانه خوردن این اواخرش که به خانه رفتم را به یاد آوردم میدانستم تا این ساعت هم خیلی صبر کرده است و احتمالاً برای سرگرم کردن خودش و گیر ندادن به من بیرون رفته با این هیکلش تا به حال باید من را هم بجای صبحانه خورده باشد!

نیم ساعتی شد تا تمام کیسه ها را جمع کردم و وسایل صبحانه را روی میز چیدم در حال ریختن چایی بودم که رها وارد آشپزخانه شد
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اهـم !

- جانم چیزی میخـوای ؟

نگاهی به سه لیوان داخل سینی انداخت

- همیشه چهارتاش کنی ؟

با لبخند گفتم

- چرا عزیزم سرد میشه که ! بعدا دوباره برات میریزم

با صدا خندید

- نه بابا من انقد چایی نمیخورم همینم نصفش میمونه !

- پس واسه چی بـ...!

صدایش را پایین آورد میان حرفم پرید مشکوک نگاهی به سالن انداخت
انگار نمی خواست صدایش به سامان برسد

- امیررضا داره میاد الانـ است که برسه !

با لبخند گفت

- بهش گفتم زودتر بیا که هنوز صبحونه نخوردیم

به آرنجم ضربه آرامی زد

- به نظرت داداشت میزازه بیاد تو !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از تصوراتش درباره ی سامان ناگهان با صدای بلند خندیدم او هم همراهی |
ام کرد سفره را برداشتم و او با برداشتن سینی صبحانه پشت سرم به راه
افتاد هنوز وسط سالن نرسیده بودیم که زنگ خانه به صدا درآمد از
همانجا که ایستاده بودم هم تصویر امیررضا که سر به زیر ایستاده بود را
می توانستم تشخیص دهم با اینکه رها گفت اما با رفتار دیشب سامان و
غروری که در او دیده ام فکرش را هم نمیکرد به این زودی این اطراف
پیدایش شود

رها از عمد با صدای بلند گفت

- ع-ه ... داداشم-ه !!

جوری گفت که من هم باور کردم نمی دانسته او می آید چه برسد به
سامان !

سامان همانطور که با گوشی تلفنش در حال صحبت کردن بود به سمت
آیفون آمد بدون نگاه کردن به صفحه ی نمایشش کلید بازشو را زد و باز به
همان گوشه سالن رفت اما ابروهایش در هم گره شده بود

لبهای رها کش آمده سامان اخمو را با لذت نگاه می کرد پر واضح بود او
هم مثل پرهام از آزار برادرش لذت میبرد

با صدای پایی که از پله ها شنیدم ناگهان به خودم آمده با بیخشیدی به
سمت اتاق رفتم سنگینی نگاه سامان را حس می کردم در را بسته به آن
تکیه زدم چرا قلبم اینقدر تند میزد مگر بار اولم بود که می دیدمش یا به
اینجا می آمد؟ مگر بارها با او تنها نبودم چه در خانه اش و چه مکانهایی
که به اجبار بوده ام... ! دلیلش حضور سامان است یا احساس صادق اویی
که با اتفاقی که دیشب افتاد و حرفهایی که دیروز زدم انتظار داشتم رهایم
کند!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هوفی کرده خودم را با دست باد زدم شال و سارافون را پوشیدم صدای احوالپرسی اش را با رها و سامان می شنیدم صدای سامان خشک و جدی بود

قصد بیرون رفتن داشتم که ضربه آرامی به در خورد و سامان با صدا کردن نامم بعد از چند لحظه تامل وارد اتاق شد با دیدنم ابروهایش بالا پریده چشمهایش باز شد کم کم اخم مهمان صورتش شد نزدیک آمده خیره در صورتم گفت

- یه چیزی بپرسم راستشو میگویی؟؟

آماده هر رفتاری از جانب او بودم از دیشب می دانستم از این به بعد هر بار امیررضا را ببیند چیزی خواهد پرسید و یا رفتار جدیدی خواهد داشت برادری بود که مدت‌ها از او پنهان شده بودم و حالا نتیجه پنهان کاری‌ام از نظر او افضح شده بود

سرم را تکان دادم

- بپرس!

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۰

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چشم بست سرش را پایین انداخت انگار از حرفی که می خواست بزند مطمئن نبود که کلمه به کلمه و با فاصله حرف میزد
- ببخشید.. ولی.. همیشه جلوش حجاب داری یا به خاطر... به خاطر منه...
که اومدی و این.. این شالو سارافون و پوشی...دی؟

شرمنده بودم بابت دروغی که می خواستم بگویم اما من تمام تلاشم را کرده بودم و حالا چاره ای نبود !!
- همیشه جلوش حجاب داشتم... بجز...

از جمله ام چشمهایش برق زد اما از آن کلمه یک تای ابرویش را بالا داده
تکرار کرد

- بجز...؟

- بجز یه بار که... تو حیا ط خلوت گیر کردم

متحیر گفت

- گیر کردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از یادآوری اش خجالت زده سرم را پایین انداختم

- رفتم بخاری بیارم در بسته شد دستگیره نداره کلیدشم بالا بود خدا
روشکر گوشیم همراهم بود رها خاموش بود ساسانم جواب نداد... سرد
بود... بارون اومد... ناچاراً... با اون تماس گرفتم

- خ—ب؟؟

از عکس العملش متعجب سرم را بالا گرفتم

- خب همی—ن...

سرش را کمی خم کرد

- بعدش چی شد؟ اومد؟ چیکار کرد؟

لب پایینم را گزیدم

- آره... عجله‌ی اومد.. کلید پیدا نشد.. اومد پایین قلاب گرفت از... از
پنجره اومدم بالا!

چشمانش گرد شد

- چ—ی؟ دیوونه‌ها! واقعا از دیوار....

سرتکان دادم که چشم تنگ کرد

- فکر نکردی خودش چجوری باید بی—اد بالا؟! اصلا اون چطور اومد
پایین؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- از.. از دیوار با بشکه... خودش گفت برم بالا لباس بپوشم تماس بگیرم
داداشش بیاد... که.. که من کلید و پیدا کردم

زمزمه کرد

- طرفمون رسما دیوونست... شانس ما رو باش کی دیگه حریف این کنه
میشه !!

ناگهان جدی شده پرسید

- وضعیت چطوری بود که گفته لباس بپوشی؟

- داداش !!

- چطوری بود؟

- همون طوری که چند دقیقه پیش دی-دی !!

نفس راحتی کشید

- بیا بریم احتمالا چشماش به در اتاق خشک شده... میدونستم ندیدت
نمیزاشتم دیشب بیاد تو آشپزخ-ونه !

دستم را گرفت که دستش را کشیدم

- صبر کن.. یعنی چی-ی؟ مگه فکر کردی م-ن...

نمی توانستم ادامه اش را بگویم او هم انگار نمی توانست نگاهم کند دستم
را کشی-د

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فعلا بی-ا

از اتاق بیرون رفتیم رها و امیررضا روی مبل نشسته بودند رها در خود فرو رفته امیررضا کلافه با او حرف میزد

- یعنی چی؟! پس من اینجا چی-کاره‌ام؟؟

- همون کاره‌ای که من هستم!

سامان بود که جوابش را به جای رها داد و باعث شد ما را دیده برخیزد با لبخند رو به امیررضا گفت

- فکر کردی وقتی توافق می کنیم اصلا توجه نمیکنی میزنی زیرش
کاری ازم بر نیما میشینم نگات می کنم؟! مخشونو زدم از دیشب عمرا
هیچ کدوم جوابتو بدن

امیررضا نوچ کلافه‌ای کرد

- مگه نگفتی از آبجیت میپرسی منم از آبجیم پپرسم... کجا زدم زیر
توافقمون!؟

کلافگی و سرگردانی در چهره امیررضا هویدا بود اما سامان بیخیال شصت دو دستش را داخل جیبهای شلوار جینش فرو برده شانه ای بالا انداخت

- منظورم اولیش بود... زدی زیر اولیش برای همین تو دومی تلاشمو میکنم
به نتیجه نرسی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا با اشاره به سامان جواب داد

- میدونستم که الان اینجایی!؟

- باشم... خبر که نداشتم!

جوابش را امیررضا با تمسخر داد

- می خوای برم باهات تماس بگیرم بعد بی-ام؟

نمی فهمیدم درباره ی چه چیزی بحث میکنند منتظر بالا گرفتن جر و بحث و دعوا کردنشان بودم اما صدای خنده سامان متعجبم کرد حسم میگفت فقط دلش می خواهد حرص خوردن امیررضا را ببیند

به سمت سفره رفته به آن اشاره کرد

- نه... به جای مسخره کردن بیا بشین صبحونه بخوریم که نیم ساعت دیگه پشیمون شدی بفهمی چرا گفتم به نفعت بود زیرش نم-ی زدی!؟

امیررضا جدی از رها پرسید

- خبری-ه؟؟؟

رها شانه بالا انداخت و سامان همانطور که کنار سفره می نشست دوباره خندید

- بیا... نترس نمی کش-مت! دیشب حرصمو خالی کردم... اگه دوباره پُرم نکنی کاری به کارت ندارم ولی اون دیوونه که باهات بودو حتما ادبش میکنم من اگه.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی توجه به طعنه و لحن صحبتش با امیررضا به آشپزخانه رفتم چای را که
یخ کرده بود عوض کرده و دوباره به سالن برگشتم هر سه در سکوت دور
سفره نشسته در حال خوردن صبحانه بودند

دیدن او و سامان کنار هم ذهنیت سامان را در سرم زنده کرد کنار سامان
نشستم سینی را از دستم گرفت و برای هر کدام لیوانی چای گذاشت

تمام حواسم به سامان بود به تصوراتش درباره پیشروی ما در این
محرمیت... غم سنگی-نی روی سینه‌ام احساس می‌کردم حق داشت او که
یکبار در گذشته خواهرش بخاطر اعتماد زندگی خودش و دیگران را به
خطر انداخته بود حق داشت حالا اینگونه نگران باشد یا فکر کند کار از کار
گذشته و من بند را آب داده‌ام لحظه‌ای مچ دستم گرم شده صدای سامان از
افکار بیرون کشیدم

- حالت خوبه؟

سرم را به سمتش چرخاندم بدون نگاه کردن به صورتش گفتم
- آره خوبم...

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۱

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- پس چرا ده دقیقه است این لیوان دسته تکون نمیخوری؟ دستم که س—رده!

لبخند بی حسی زدم

- من همیشه دستام س—رده... اشتها ن—دارم

- چ—را؟؟

سرم را بالا آورده نیم نگاهی به امیررضا که با اخم نگاه می کرد و منتظر جواب سوالش بود انداختم بی حرف سرم را پایین گرفته آرام ایستادم
- سرد شد...

به بهانه عوض کردن چای به آشپزخانه رفت—م قطره ای که از چشمم چکید را سریع پاک کردم مسلماً متوجه نمی شدند که باید بغضم را قورت بدهم یا صبحانه بخورم....

صدای با اجازه گفتن امیررضا متعجبم کرد با فکر به اینکه می رود به سمت بیرون نگاهی انداختم که در چارچوب ورودی آشپزخانه ظاهر شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با وجود تعجبم نگاه بی تفاوتی به خودم گرفتم هر لحظه انتظار داشتم
سامان هم وارد شود نگاه خیره و همراه با اخمش هزاران حرف داشت روی
صندلی نشستم

- چیزی لازم داری—ن؟

قدمی جلو آمده حرص زد

- نه ولی انگار تو لازم داری؟

- من؟ چ—ی؟

- یکی که با چوب وایسه بالا س—رت !!

- چ—را؟؟

قدمی دیگر جلو آمد

- تازه میگی چرا؟ این چه وضعشه؟! فکر کردی ولت کردم که دوباره ش
—روع کردی؟

از دست سامان شاکی بودم و او داشت کاری می کرد حرصم را سر او خالی
کنم با وجود رفتارهای سامان و اعصاب نداشته اش جسارتش در نشان
دادن مالکیتی که می خواست ستودنی نب—ود؟

عصبی پلک فشرده گفتم

-چی شده؟ همیشه درست حرف بزنی—د؟

نفسی گرفته به بیرون اشاره کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پاشو بیا صبحونه بخـور!

انگشتش را بالا گرفت

- اونم درست حسابی! امروز حوصله فکر و خیال و نگرانی درباره تو رو دیگه ندارم

خیره نگاهش کردم چهره‌ام خونسرد بود با آنکه آشوبی درونم به پا شده بود

- گفتم اشتها ندارم... نشنیدی-ن؟ نگران منم نباشین داداشم هست!

چشم تنگ کرده غرید

- هزار بار بهت گفتم با من در نیفت سارا... فکر کردین از دیشب چی شده که همتون قاطی کردی-ن؟ نسبت منو تو سر جاش هست-ا؟! یکاری نکن بکومش تو روی برادرت!

قبل از آنکه جوابش را بدهم و با گفتن "جراتش را نداری برادرم لهت میکند" تمام حرصم را خالی کنم سامان وارد آشپزخانه شد با تمسخر و طعنه رو به امیررضا گفت

- وقت تموم شد جن-اب!

به او برای صحبت با من وقت داده بود آن هم سامان؟! امیررضا بیخیال

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نسبت به حرفش درست مثل رفتار دیشبش به سمتش چرخید

- بنظرت طبیعی—ه؟

سامان هم مثل من تعجب کرد

- چ—ی؟

- این که خواهرت انقد چای می بنده به شکمش! ولی درست حسابی غذا نمیخ—وره؟ تو برادرش—ی نمیدون—ی؟ بنظرت یه چکاپ نباید ببری—ش؟

چشم گرد کرده نگاهش کردم سامان اخم کرده جلو آمد

- تو مشکلی داری؟

خب پس امیررضا میخواست من را مجبور به کاری کند که میگفت باید انجام دهم تا به یاد بیاورم او کیست؟ و برای چه اینجاست آن هم با آن نسبتی که گفت توی روی برادرم میکوبد! بدون آنکه بداند چه حالی دارم و به خاطرش سامان را به جان من می انداخت بچرخ تا بچرخیم شاید گاهی از او حساب ببرم اما نه در حضور برادرم که میدانم دنبال بهانه برای گرفتن حال اوست و از پشش هم بر می آید

بی خیال با خونسردی گفتم

- اگه با یه روز صبحونه نخوردن آدم مشکل دار میشه.. آره دارم!

بین من و امیررضا ایستاده بود و مثل پرهام رفتار می کرد رو به امیررضا گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا تو بگو مشکل-ی داری؟

سرش را به معنای تایید تکان داده جسور گفت

- آره دارم...خواه-رت !!

نگاه سامان بین هر دویمان جابه جا شد با لبخندی مح-و اما منظور دار گفت

- خواهرم... آره؟؟

- آره... اگه خبر نداری بهت بگم؟ انگار از خیلی چیزا خبر نداری !!

با تعجب فقط نگاهش کردم نمی توانست به این سرعت نقطه ضعف سامان را فهمیده باشد گاه از آن استفاده کند می خواست ندانستنش را توی سرش بزند؟

سامان دوباره اخم کرد جدی گفت

- بگ-و..

امیررضا قدمی جلو گذاشت لیوان چای را از روی میز برداشته به سامان نشان داد

- میدونی روزی چند تا چای لیوانی میخ-وره؟ ولی درست حسابی غذا نمیخوره طوری که تو این چند روزی که من اینجا بودم چند بار از حال رفت-ه !

سر سامان به سرعت به سمتم چرخید عصبی گفت

- راست میگ-ه؟

حوصله هیچ کدامشان را نداشتم بی خیال شانه بالا انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فشار عصبی بود

امیررضا بله‌ی کش‌داری گفت

- البته بدن ضعیفی که توانشو نداشته هم بهش اضافه کن!

سامان در حالی که با اخم نگاه می‌کرد گفت

- شما بفرمایین!

او اما دست به سینه با جدیت رو به من محکم ایستاده خیره نگاه می‌کرد نگاه طلبکار سامان هم نتوانست بیرونش کند حق بجانب گفت

- چی-ه؟ توقع نداری وقتی اصلاً به حرفم توجه نمیکنه فکر کنم تو با

یه تشر میتونی راش بندازی؟ هوم!؟

- من و تو با هم فرق داریم!

غرش سامان را با پوزخندی جواب داد

- آره شاید یه کوچولو از من حساب ببره ولی از توی برادرش نه که از

وقتی اومدی دوباره شده مثل قبل!

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منقبض شدن فک سامان را دیدم

چرا بس نمی کرد چرا دنبال دردرس بود چرا دست از سرم بر نمی داشت چرا حق نداشتم با خودم خلوت کنم

شبیه کودکی بودم که توییخش کرده اند و حالا که گوشه ای برای خودش کز کرده است باز به حال خودش نگذاشته آزارش می دهند من فقط میخواستم کمی تنها باشم بی حواس قبل از آنکه سامان چیزی بگوید همان را به زبان آوردم

- من فقط می خوام کمی تنها باشم !

سر هر دو همزمان به سمتم چرخید لیوان چایی روی میز را برداشتم به سمت امیررضا گرفتم با تعجب و اخم نگاهم کرد

- دیگه نمی خورم... اینم مال شما جن—اب !!

کلمه ای که سامان می گفت را به او نسبت داده به سرعت دور شدم تا فرصت حرف زدن نداشته باشد ولی شنیدم سامان با پیروزی پوزخند صدا داری زده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آفرین انگار بلده حساب بُردنشم نشونت بده !

خودم را داخل اتاق انداخته گوشه‌ای گز کردم هر چقدر حرف و برداشت سامان را بالا و پایین میکردم حالم بدتر می شد زمانی به خودم آمدم که از زور گریه و سوزش چشمهایم باز نمیشد اگر او که برادرم هست برداشتش از من این باشد امیررضا اگر گذشته را بداند چه فکر میکند

- هی... امیررضا که چی-زی نگفت !!

سرم را بالا گرفته نگاهش کردم حتی نفهمیدم خواهرش کی وارد اتاق شده است

- اون فقط نگرانه از اتاق اومدی بیرون رنگت پریده بود !

بغض هنوز در گلویم بالا پایین میشد نمیتوانستم حرف بزنم یا جوابی بدهم چه میگفتم که خرابتر از آنم که چیزی به زبان بیاورم؟

- یه چیزی بپرس—م ؟

به نگاه خالی ام به صورتش ادامه دادم حس میکردم از وضعیت پیش آمده بین من و برادرم می ترسد... می ترسد برای او بد شود و نتواند پسرش را ببیند سرم را به معنای بپرس تکان دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داداشت بخاطر... امیررضا چیزی بهت گفت؟

زنها یکدیگر را بهتر می شناسد او بهتر فهمیده بود چیزی را که آن دو نفر بی توجه از کنارش گذشته فقط می خواستند مالکیتشان را به رخ یکدیگر بکشند

حرف زدم و خوب توانستم بیچانمش که نفهمد از نظر برادرم قدرت مراقبت کردن از خودم را ندارم و ممکن است با کارهایم باز آبرویشان را ببرم

از بیرون صداهایی می آمد که قبل از شروعشان سامان ضربه ای به در زده گفت

- فعلا بیرون نیای-ن !!

داخل شدن و خارج شدن کسی را فهمیدم و بعد سر و صداهایی که از آشپزخانه می آمد

گفته بود برای تعویض آبگرمکن کسی را می آورد

صداها که بالا گرفت دست رها را گرفتم

- بیا بشین الان وقتش-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی تخت نشستیم گوشی ام را برداشتم قبل از گرفتن شماره دستش را فشردم و به صورت نگرانش نگاه کردم

- من... من به تو اعتماد دارم فقط می خوام فرصتشو از دست نده...
باشه رها؟ شاید چیزهایی بفهمی که به سود هر دوتون-ه؟ حرف نزدی !!
صداتو بشنوه از دستمون رفته ها؟

سرش را تکان داد از دیشب که حرف زدیم و در سکوت فقط پذیرفت
میدانستم چه فشاری را تحمل میکند نگاه منتظرش را مدام روی خودم
میدیدم

شماره را گرفته گوشی را روی گوشم گذاشتم به رها چسبیدم سرم را به او
نزدیک کردم تا صدا را بشنود بعد از چند بوق صدای سالاری توی گوشم
نشست که رها با چشمهایی گرد شده دست روی دهانش گذاشت
- سلام خانم صبوری...

- سلام...

- خوبی-ن؟

- ممنون... ببخشید تماس گرفتم حال یاسی-نو پیرسم دلم براش
تنگ شده !

با صدای بلندی خندید

- واقعا !!!... فکر کردم آخرین بار حسابی از خجالتتون در اوم-ده ؟

اشک رها را دیدم اما باید طبیعی رفتار می کردم لبخند زدم

- اونکه بله... ولی دلم میخواد ببینم-ش !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او هم خندید

- منم دلم میخواد یکی چند روز منو از دستش نجات بده!

رها که هق زد به ضرب از کنارش برخواستم و با اخم نگاهش کردم

- خب بیارینش اینجـا؟

چشمهای رها برق زده ایستاد و سرش را دوباره به گوشی چسباند صدای
خنده سالاری هنوز بلند بود

- باشه... حتما... فقط فعلا نمیشه!!

رها وارفته تکانم داد

- چـرا؟

- تازه بعد از دو هفته رفته مدرسه چند روزی باید بچسبه به درسش بعدش
حتماً میارمـش!!

- زیادی بهش سخت نمی گیریـن؟؟

لحظه ای سکوت کرد بعد با صدای آرامی گفت

- نه.. یاسین دست من امانتـه!

من هم سکوت کردم رها با اخم گوش میکرد که سالاری ادامه داد

- راستش.. خودم قصد داشتم باهاتون تماس بگیرم.. میشه یه زحمتی
بهتون بدم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آرام در حالی که تمام حواسم به رها بود که حرفی نزن۔ د گفتم
- بفرمایی۔ د !

- گفتین برادرتون پزشک بیمارستان (..) هست درست۔ ه ؟

#سد۔ سکوت

#پارت۔ ۳۳۳

#کپی۔ پیگرد۔ قانونی۔ دارد

vip_roman@

- بله...

- من میتونم یه خواهشی ازتون داشته باشم؟ ایشون برام انجامش می۔ دن
؟

تعجب کرده بودم اما آرام گفتم

- بفرمایین آقای سالاری من بهشون میگم چه کاری ازشون بر می۔ اد؟

با من و کمی تامل گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- در جریانی که به یاسین قول دادم تا آخر این ماه ببرم مادرشو ببینه درست...ه؟

گفته بود من هم این را به رها گفته بودم و خواهش کردم که صبر کند و این فرصت را از سالاری نگی...رد اجازه دهد خودش یاسین را برگرداند و او با غصه و آه و البته سکوت پذیرفته بود چقدر از سالاری و رفتارش در تربیت یاسین تعریف کردم و او فقط گوش داده گریس...ت

- بله...

- بخاطرش باید برم ملاقات یه پزشک! می خوام ازشون برام وقت ملاقات بگیرن اما خارج از بیمارستان... از دکتر پیام کامران پدر رها همسرم... میتونن؟؟

نگاهی به رها کردم حرفهای آن روز پرهام را به یادم آوردم گفته بود رها دختر سهیل نامیست که همسر دوم رخساره بوده است یعنی سالاری این را نمی دانست؟ نمیداند پدر همسر سابقش کیست؟

رها مات شده و گیج از من فاصله گرفت و من بی توجه بله ای گفتم

- پس میشه بهم اطلاع بدین برای آخر همین هفته برم پیشش...ون!

- باشه حتما بهتون خبرش...و میدم

با کمی مکث گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه زحمت دیگه هم دارم برات-ون ؟

رها که از شوک خارج شده بود دوباره سرش را نزدیک آورد

- بفرمایی-د؟

- می خوام برای برگردوندن یاسین برم پیش پدر رها نمیتونم الان بهتون بگم چی شده و.. من... چیکار کردم فقط... فقط ممکنه پدرش کت بسته من و تحویل بده !

میان حرفش پریدم

- به کی؟

آه بلندی کشید

- پلی-س...

- آقای س-الاری؟

- خواهش می کنم فقط گوش بده... می خوام اون روز یاسین پیش شما باشه اگه.. اگه برنگشتم دنبالش می خوام بپرینش پیش مادرش می خوام فقط بسپرینش به مادرش نه کس دیگه فقط رها کامران.. آدرسشو بهتون میدم.. باشه؟

رها دستش را به سینه اش چفت کرده سخت نفس میکشید اما نمی توانستم سکوت کرده به او رسیدگی کنم

- آقای سالاری !! چرا خودتون نمیبیرین قبل از اینکه....

حرفم را قطع کرد تقریباً داد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمی شه... نمی تونم...

صدایش پایین آمد

- خودم نمیتونم.. باور کن... حتی نگاهم نمی کنه بعد از ۵ سال... سارا خان-وم !!!... بهم این لطفو بکن... پدرش تنها کسیه از خانواده اش که فکر کنم حاضر باشه باهام حرف بزنه... رها و مادرش فکر نکنم حتی حاضر بشن منو ببینن و... برادرش هم احتمالا منو ببینه.. دااارم بزنه !

این دار زدن را امروز صبح از رها شنیدم...

با اینکه می دانستم با تشر پرسیدم

- چیکار کردین مگه ؟

سکوتش که طولانی شد صدایش کردم

- آقای سالاری ؟

- بگم قول میدی زیر حرفات نزن-ی؟ من روش حساب کردم !

- قول می-دم

رها دوباره در حال اشک ریختن بود اما این بار بیصدا صدای سالاری گرفته و درمانده بود وقتی گفت

- من.. من.. یاسین و دزدیدم.. از مادرش با این که قبلش حضانتشو بهش سپرده بودم.. با این که قبلش با هم توافق کرده بودیم.. که طلاقش بدم.. که مهریه رو بگیره ولی شکایت نکنه به خاطر...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفش را خورد

- من.. من همه چیه گذاشتم زیر پام.. نتونستم به خاطر خانواده ی خودم..
دل خودم.. خانواده ی رها رو خانواده ی کوچک خودمونو نگه دارم...
داغونش کردم...

سکوتم که طولانی شد دوباره گفت

- زیر حرفات که نمیزنی... نه؟ اگر طوری بشه.. اگه هر اتفاقی بیفته یاسینو
میرسونی به رها دیگه آره؟

نگاهم به رها بود که دیگه نفسش بالا نمی آمد هول کرده سریع گفتم

- هر کاری گفتم انجام میدم مطمئن باشید... خداحافظ

تماس را که قطع کردم صدای هق هق بلند گریه رها اتاق را پر کرد بغلش
کردم تا آرامش کنم اما چند ثانیه بیشتر نشد که در به ضرب باز شده
امیررضا داخل شد سامان با احتیاط پشت سرش قدم داخل اتاق گذاشت
هنوز از قبل عصبانی بود که رها را از آغوشم بیرون کشید دست دو طرف
صورتش گذاشته در حالی که مثل یک متهم به من نگاه می کرد گفت

- چی شده رها جان ه-ا؟

سعی کرد سرش را بالا بکشد

- نگام کن-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما رها پشت به او کرده دستانش را روی صورتش گذاشت و دوباره هق هقش بلند شد

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

امیررضا به سمت چرخید با قدمی فاصله اش را کم کرد از چشمهایش آتش زبانه می کشید با لحنی طلبکار و عصبی گفت
- چرا آزارش میدی؟ چرا نمیگی یاسین کجاست؟ چطور میتونی این حالشو ببینی و سکوت کنی؟

فقط نگاهش کردم حتی پلک هم نزدم از دیشب که رفته بود زمین تا آسمان تغییر کرده بود نمیدانم انتقام چه چیزی را می خواست از من بگیرد که از صبح شمشیر را رو بسته و فقط حمله میکرد
سامان که هنوز هم دم در ایستاده بود گفت

- جناب بیا این ور... اونا با هم کنار میان!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان از کوره در رفت عصبانی به من اشاره کرد

- تو به این میگی کنار اومدن نمی بینی حالا خواهرم—و؟

سامان قدم قدم جلو آمد مشکوک نگاهش میکرد سینه به سینه اش ایستاد
برادرم کمی بلندتر و چهارشانه تر بود

- نه... نمی بینم چون به من مربوط نیست چون گفتن دخالت نکنم ولی...

چشمانش را تنگ کرد با منظور گفت

- ولی می بینم تو از وقتی اومدی دست از سر خواهرم برنمیداری از وقتی
اومدی دنبال یک کیسه بوکسی که خودتو خالی کنی و می فهمم که
خواهرم امروز انقد حالش خوب نیست که بخواد جلوت در بیاد... باید
بشناسیش و بدونی اگه خوبم بود در نمیومد ولی تو نمیفهمی نمی خوای
بفهمی... پس بیا...

دستانش را به دو طرف باز کرد

- من کیسه بوکس بزن خالی بشی!

دیدم که امیررضا دستانش را مشت کرد اما سامان ادامه داد

- بزن دیگه... بجایی کتک هایی که دیشب او دیوونه هم خورد بزن با اینکه
حقتش بود... ولی قبول کن یه جا دیگه پر شدی و می خوای اینجا خودتو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خالی کنی !

با عجز سرش را پایین انداخت چشمانش را بسته چرخید و از اتاق خارج شد

لبخند سامان وقتی رفتنش را با نگاهش بدرقه می کرد لبخند رضایت بود رضایت از اینکه هر بار چیزی را به امیررضا تذکر می دهد او در سکوت عقب می کشد ولی اینبار شرمنده ی رفتار برادرش نشدم حق با سامان بود او می خواست عصبانیتش که از جای دیگری بود را سر من خالی کند و من این را فراموش نمی کردم !

(امیررضا)

از دیشب به خاطر بلا تکلیفی خودم و رها کلافه بودم با شنیدن حرف های پرهام حالم بدتر هم شده بود اما کاری جز صبر کردن از من بر نمی آمد به افکار ضد و نقیض نمی توانستم نظم بخشیده جهت مناسبی بدهم همه چیز با هم بدجور به هم ریخته بود آن هم در زمانی که نمی توانستم ذره ای به سارا نزدیک شده با حس بودنش خودم را آرام کنم

احساس میکنم یادآوری سیما در زندگی ام همه چیز را به هم ریخته است از شبی که با سارا درباره اش حرف زدم هر لحظه همه چیز بدتر و پیچیده تر شد ذره ذره رفتارش تغییر کرده و زمانی که خواستم انگشتر را بپذیرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مانند کوه آتشی منفجر شد و حتی اجازه ی توضیح نداد با آنکه مجبور به اعتراف شد و دوباره به او نزدیک شدم ولی چند روز را در بدترین حال و روز سر کردم با خودم عهد کرده ام حتما در زمان مناسب درباره آن چند روز با او صحبت کنم تا بداند اگر کوتاه آمده‌ام مبنی بر این نیست که بخشیده‌ام! فقط طاقت دوری بیشتر از او را نداشتم

اما نه تنها فرصت حرف زدن با او را پیدا نکرده‌ام که از زمانی که به خانه برگشتیم چنان همه چیز به هم ریخته که نتوانسته‌ام حتی یک دل سیر با خیال راحت او را نگاه کنم

هر بار در این خانه که به سختی یافتمش و جایم را در آن محکم کرده به سارا فهماندم که نمی‌روم سرم را بالا گرفته‌ام با چشمان برزخی برادرش رو به رو شده ام که آماده ی پاره پاره کردن گلویم بوده است با آنکه سعی می‌کند در رفتارش با من در برابر خواهرش نرمش نشان دهد اما من از آن دو گوی آتشی که هر لحظه آماده ی حمله است میتوانم بفهمم چقدر حضورم آزارش می‌دهد ولی نمی‌توانم عقب بکشم که عقب کشیدنم در حال حاضر با وجود آشفته بودن وضعیت یعنی از دست دادن سارا و در خوشبینانه‌ترین حالت سخت شدن حتی دیدن و حرف زدن با او!

از دیشب بارها به خودم گفتم کاش ساسان خود را عقب نمی‌کشید و به عنوان برادر بزرگتر درباره سارا با او طرف بودم نه با سامان که بیشتر از دو جمله نمی‌توانیم با هم صحبت کنیم و جمله سوم به شروع جر و بحث می‌انجامد با اینکه هر دو سعی در رسیدن به صلح داریم اما با جبهه‌گیری که هر دو به خاطر سارا ناخودآگاه از خود نشان می‌دهیم هر بار وضع برتر می‌شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

زمانی که از اتاق خارج شدم خود را روی مبل پرت کردم هر لحظه منتظر خروج رها یا سامان از اتاق بودم به امید تنها شدن سارا اما حالا بعد از چند دقیقه کسی که از اتاق خارج شد و در را کاملا باز گذاشت سارا بود که با سری زیر افتاده به سمت آشپزخانه رفت

دوباره چند دقیقه به آن در باز چشم دوختم اما باز هم کسی خارج نشد صدایی که از آشپزخانه می‌آمد می‌گفت سارا در حال تمیز کردن آثار به جا مانده از کارمان است نباید از خجالت سامانی که به خاطر بی خبری به اینجا آمدنم از من کار کشید و حالا کنار خواهرم در اتاق تنها مانده بود در می‌آمدم به سرعت برخواسته به سمت اتاق رفتم از حرکات و رفتار دیشب تا کنونش با اینکه سعی کردم به روی خود نیاورم چنان عصبانی بودم که حق مسلم مرا از من سلب کرده است که حاضر نیستم فرصت پیش آمده را از دست بدهم و حالش را جا نیاورم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما وقتی در آستانه در ایستادم از تعجب چشمايم گرد شد کسی جز رها در اتاق نبود

- کجا رفت؟

- کی؟

- سامان؟

- نمیدونم تو بیرون بودی از من میپرسی؟؟

حتی ذره ای شک نداشتم که در اتاق است و حالا باورم نمی‌بهد که آنقدر در افکارم غرق بوده ام که خروجش را متوجه نشده‌ام و حتما با دیدن حال و روزم باز از اینکه توانسته‌ام عالم را بگیرد خوشحالش کرده ام

صدای بلندش را که شنیدم سرم را عقب کشیده از پشت شیشه در ورودی به بیرون نگاهی انداختم گوشی روی گوشش بود و بلند با کسی که آن ور خط بود دعوا میکرد

چند قدم عقب عقب به سمت آشپزخانه رفتم اما حسی متوقفم کرد من آدم این رفتار نبودم خطایی نکرده ام که بخوام یواشکی سارا را دیده از حقم استفاده کنم خیره نگاهش کرده تا پشت در رفتم

تلفنش که تمام شد از دیدنم آنجا جا خورد در را باز کرد و چون تکان نخوردم از لای در به سختی وارد شد در را که بست و به آن تکیه داد سینه به سینه ام بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فکر میکردم از فرصت استفاده کنی؟

باید این پوزخند تمسخر آمیز را از صورتش جمع می‌کردم تا حالم بهتر شود من هم پوزخند زدم اما دستم را هم به کار گرفته مشغول صاف کردن نمایشی یقه لباسش شدم به این فکر می‌کردم که او زیادی خوش قیافه و خوش استایل و البته خوش پوش نیست شاید بودن کسی مثل او در زندگی سارا دلیل دیده نشدن من است تفاوتش با ساسان زمین تا آسمان بود و بر خلاف ساسان بسیار شبیه به سارا....

صدایم را صاف کردم

- اگه من این موجود کثیفی که تو توی ذهنت ازم ساختی بودم حتما تا حالا از فرصت‌های زیادی که حقم بود و توی تنهایی با سارا داشتم استفاده کرده بودم که نیازی به این فرصت کوچک نداشته باشم...؟! بعدش دیگه با اینجا بودنتم هم کاری ازت بر نمیومد و نمی‌تونستی برام تکلیف تعیین کنی! نه؟!

حرفم را زدم و بدون پلک زدن به چشمهایش خیره شدم دلم میخواست اثرش را بدون کوچکترین کاستی ببینم کلافه اش کرده با یاد آوری محرمیتم با سارا بسوزانمش اما چشم گرفت و نگاهش را بدون کوچکترین حرفی حتی یک ببخشید به لباسم داد چرخیدم تا دوباره به سالن برگردم که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باید برم کرج... باید برم رستوران احتمالاً تا شب نمیتونم پیام سارا
تنهاسـت خواهرت که اینجا میمونـه؟

هر حرفی که از دهانش خارج شد به لبخندم وسعت بیشتری داد برگشتم
خیره به چشم هایش طوری که خوشحالی ام را بفهمد با تاکید گفتم
- خودم هم میمـونم

با نگاهی به آشپزخانه از پشت سرم آرام اما با حرص پچ زد!
- اگه الان بگم فرصت طلب ، فرصتهایی که ازش استفاده نکردی یادم
میندازی پـروی بیعـار؟

حرص میخورد اما لحنش می گفت محتاط است تا دست به یقه نشویم و
از رفتارم از دیشب فهمیده است هر چه بگویم را به راحتی نشنیده میگیرم
تا مجبور به رفتن نباشم

قبل از آنکه جوابش را بدهم صدای محکم به هم خوردن در حیاط آمد چند
لحظه بعد در حالی که هر دو خیره ی در بودیم رها دختر عموی سارا در حـ
الی که از عصبانیت رو به انفجار بود وارد شده تنه ای به سامان زد
- واسه چی سر راه وایسادین دیوونه ها ! جایی دیگه نیست برین یقه همو
بگیریـن؟! ... اه.. بدبخت سارا... !!

چشمهایم گرد شده ابرو بالا دادم اما سامان بیخیال خندید
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها وارد اتاق شده در را چنان محکم به هم کوبید که صدای هی-ن بلند و ترسیده ی سارا از آشپزخانه بلند شده خودش بیرون پرید

- کی بود؟؟؟

دیدن شلنگ آبی که دستش بود با پاچه‌هایی که تا زیر زانو بالا زده بود لبخند روی لبهایم نشانده کاش میشد به سمتش رفته بغلش کنم سامان اخم کرد اما لبهای کشیده اش چیزی دیگری میگفت

- عه... این چه وضعی-ه؟

نگاهی به خودش انداخت بی توجه گفت

- میگم کی بود؟ چی شده؟

- رها بود فکر کنم با....

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جمله اش تمام نشده بود که صدای زنگ در بلند شد و تصویر ساسان در قاب تصویر آیفن نمایان

- متهم اومد !!

بی خیالی و لبخندش درباره رها و ساسان عجیب بود انگار از حالشان لذت میبرد

به سمت آیفن رفت و در را باز کرد ساسان که وارد شد دست کمی از رها نداشت فکر کردم منظور سامان از متهم این است که رها از او عصبانیست ول—ی.....

دیدن صورت گر گرفته و خشمگینش لبخند سامان را جمع کرد

- چی ش—ده ؟

آن آدم همیشه مودب و سر به زیر چنان با همین یک جمله کوتاه از کوره در رفت که فکر کردم حتما رها مرتکب قتل نفس شده است با حرص آشکاری گفت

- کجا رفت ؟

سامان دستی روی شانه اش گذاشت

- آروم ... چت—ه؟ چی شده ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی جواب نگرفت دست سامان را پس زده به سمت اتاق رفت که سامان دوباره سد راهش شد

- وایس—ا !!

اما ساسان پشش زده این بار با فریاد سارا را صدا کرد

- س—ارا؟!....بیا بی-رون لعنت—ی !

سارا که هنوز همان جای قبلی ایستاده بود با صدای آرامی گفت

- من بیرونم !

ساسان که به ضرب به سمتش گردن چرخاند ناخودآگاه اخم هایم درهم شد به سمتش پا تند کرده هوار کشید

- واسه چی این کار رو می کنی؟ چه سودی داره برات همه چیو قایم کن-ی؟؟

سارا قدمی عقب رفت اما نترسیده بود او هم با خشم به ساسان نگاه می | کرد سامان از پشت بازویش را گرفت

- وایسا ببینم؟ چی ش—ده ؟

ساسان بی اعتنا دوباره سارا را مخاطب قرار داده داد زد

- تو بهش گفتی نگه آره... تو نداشتی زودتر بفهمم نه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا خونسرد شلنگ را روی زمین انداخت قدم عقب رفته اش را برگشت و خیره در چشماهایش با جسارت و اخم گفت

- اگه به من باشه که تو هیچی نباید بفهمی ! فکر کن داریم نه سالی که ازش بی خبریم جبران می کنیم !
با حالت طلبکاری ادامه داد

- حالا آقای دکتـر چـی فهمیدن که انقـد سوزوندتشـون؟

- سـارا!!! !!

صدای سامان که با تشر صدایش کرد هم مانع زدن حرفش نشد درست فهمیده بودم سارا با وجود آرامش ذاتی اش هنگام عصبانیت میتواند طرف مقابلش را با زمین یکی کند !!

ساسان با زور سامان را پس زد بی توجه به خیس بودن زمین آشپزخانه وارد شده به سمتش خیز برداشت برای اولین بار دیدم نترسید فرار نکرد جیغ نکشید ولی با قدم های کوتاه عقب عقب رفت که دست ساسان به او نرسید

سامان جلو نرفت نوچ کلافه ای گفت یک دستش را به کمر زد و با دست دیگر راهم را سد کرد تا من هم وارد نشوم

صدای ساسان دوباره بلند شد چه چیزی انقدر عصبی اش کرده بود

- تو فکر کردی کی هستی؟ زندگی رها به تو چه ربطی داره؟

صدایش بالاتر رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو چیکارش—ی؟ چرا نباید میدونستم ازدواج کرده؟؟

با اینکه از حرفش جا خوردم اما اتفاقی که آنقدر سریع رخ داد چنان شوکه ام کرد که همراه با سامان ناگهان از جا کنده شده برای گرفتنشان به سمتشان هجوم بردم

سارا با دو دست محکم به سینه ساسان کوبیده به عقب هلش می داد هر جمله ای که فریاد می زد یک بار با شدت این حرکت را تکرار کرده جیغ می کشید و ساسان فقط سعی می کرد کنترلش کرده دستهایش را بگیرد

- تو چیکارشی؟... تو کجای زندگی‌اشی؟... زندگی‌اش به تو چه ربطی داره؟
ازدواج کرده که کرده به تو چه؟

تا بحال سارا را اینقدر عصبانی و به هم ریخته ندیده بودم سامان ساسان را عقب کشیده رو به من گفت

- بگی—رش !!

جا خورده از اینکه او را به من سپرد سارا را از پشت گرفتم دستانم را دو طرف پهلویش گذاشتم اما بی توجه دوباره فریاد کشید و به سمت ساسان هجوم برد

- تو کجا بودی که ببین—ی؟ بفهم—ی؟ کجا بودی ببینی تو چه حالی بود که حالا طلب—کاری؟

- ساکت ش—و سارا... برش دیگه !؟

به حرف سامان به سمت خروجی کشاندمش این دختر کی زورش اینقدر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زیاد شده بود ساسان با چهره‌ای مبهوت به سارا و عصبانیتی که نمیتوانست کنترلش کند خیره بود و سعی می‌کرد سامان را پس بزند

- برو عقب! ولم کن.. کاریش ندارم... برو کن-ار!

دستهای کوچک و ظریفش را روی دستانم که دور شکمش قفل کرده می کشیدمش گذاشته دوباره فریاد زد

- ولم کن.. دیوونه.. بذار ب-رم... تو که نبودی بیخود میکنی طلب-کاری... تو که معلوم نیست کجا سرت گرم بوده بیخود میکنی بخوای اون فقط منتظرت باشه؟! بیخود میکنی بخوای آقا بالاسرش باش-ی!؟

- بس کن... ساکتش کن امیررض-ا!

صدای فریاد سامان که اولین بار بود نامم را به زبان آورد و چهره ی برافروخته ی ساسان که با او درگیر بود تا بیرون بیاید و هر لحظه بیشتر گر میگرفت باعث شد سارا را محکم تر نگه داشته به عقب بکشمش یک دستم را بالا آورده روی دهانش را محکم گرفته سرش را از پشت به سینه ام چسباندم...

#سد_ سکوت

#پارت_ ۳۳۷

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای بلندش که قطع شد هـوم هـوم های نامفهومی از زیر دستم بیرون می‌آهد با حرف زدن آرام کنار گوشش سعی کردم کنترلش کنم - هی-س..آروم دخت-ر.. چت-ه؟ اون برادرت-ه !!

همانطور تا پشت دیوار سالن کشیدمش تا از دید برادرانش پنهان شویم پشت به من در آغوشم بود و تقلا می‌کرد تکانش دادم

- آروم سارا... آروم باش... انقد تکون نخور نفسم-و بن-د آوردی !!

به دیوار تکیه زده همانطور چسبیده به خودم نگاهش داشتم مثل او نفس نفس میزدم دستانش را روی دستهایم گذاشته سعی کرد تا دستانم را پس بزند اما فشارش را بیشتر کردم

- تکون نخ-ور... میمونی تا آروم ش-ی !

بالا و پایین شدن شدید بدنش به خاطر نفس نفسی که میزد را زیر دستم حس می‌کردم معذب بودنش را از تلاشهای ریزی که می‌کرد تا از من فاصله بگیرد حس می‌کردم اما بی رحمانه نگاهش داشتم تا آرام شود در حالی که آرام-ش اکنون خودم قابل وص-ف نبود

با به آغوش کشیدنش واقعا در حال تخ-لیه فشارهای این چند روز بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمه‌ایم را بسته با تمام وجودم حسش کردم سرم را پایین برده گردنش را
بو کشیدم

کاش چیز دیگری خواسته بود یا بهتر بگویم کاش کامل تر خواسته بودم ،
کاش میشد بچرخد و آسوده بغلش کنم

کمی دستهایم را جمع تر کردم تا بیشتر به من بچسبد تا شاید در این حال
کمی هم حواسش به دل من باشد دل تنگی که فرصت نکردم بعد از سه روز
بخاطر حضور سامان کاری برایش بکنم چه خوب که در این هیاهو سامان
او را به من سپرد نه ساسان را... ولی باید فکری بحال این رفتارهای م
الکانه ی سامان بکنم من نمیتوانم از سارا بیش از این دور بمانم

صدای حرف زدن سامان از آشپزخانه می آمد برای آرام کردن ساسان تلاش
می کرد او که نمی توانست مثل من به زور متوسل شود !

اما باز هم موفق نبود ساسان که به سرعت و با جوراب های خیس شده
مثل من از آشپزخانه بیرون پرید من هم به سرعت سارا را عقب کشی_دم

- صبرکن... ساس_ان !!

سامان هم نتوانست با حرف سد راهش شود به محض برخورد دستش به
دستگیره در اتاق بازویش را گرفته عقب کشید فریاد زد

- وایسا میگم... خواهر امیررضا اونجاست !!

با خشم محکم به سینه سامان کوبیده داد زد

- بگو بیاد بی_رون ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با حرکتش سارای معذب و آرام شده که حتی از بو کردن تنش فهمیدم
لرزید دوباره در آغوشم به تقلا افتاد سامان با نگاهی به ما که فکر میکردم
اخم کند فقط روبرگردانده روبروی ساسان قرار گرفت تا سارا ساسان را
نبیند انگار همه میدانند وقتی عصبانیست نمی توان او را کنترل کرد

- نگاهشدار.. تو هم برو بشین.. آروم شدی حرف میزنی—م

بی توجه به حرف سامان با لگد به در کوبی—د

- بیا بی—رون...

سامان فریاد کشید اما حرفش نصفه ماند

- شع—ور داشته باش نا سلامتی دکت—.....

به ثانیه نکشید که در باز شده رها که مثل ساسان خشمگین بود بیرون پری—
د

- ه—ا.. چی—ه... چی میگی؟ نشنیدی سارا چی گفت... به تو چ—ه؟.. به
تو چه ربطی داره؟

دست ساسان که بالا رفت هی—نی گفته خود را عقب کشید که فریاد سامان
باز بلند شد

- س—اس—ان... !

سارا در آغوشم خشکش زد دستانم بی اراده شل شد او و سارا از یک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانواده اند و هر دو بی نهایت آرام عجیب نیست که در عصبانیت هم مثل هم باشند لحظه ای نگذشت که آن صدا از برخورد آن دست حیرت زده ام کرد

میخ تصویر رو به رویم ماندم اصلا نفهمیدم کی سارا از بین دستام بیرون رفت کی به آنها رسید و دوباره با دستانش به جانش افتاده محکم ساسان را هل داده جی-غ کشی—د

- برو بی-رون.. از خونه ی من برو بیرون نام—رد

کی... کی آن دستی که از صدای برخوردش به صورت سارا و شدت خم شدن سرش می شد فهمید چقدر سنگین بوده به صورت کوچک و پوست لطیفش برخورد کرد در جایم خشکم زده بود حتی انگار عصبانی هم نشدم... چه ش—د؟

واقعا ساسان بود که دستش روی صورت سارا نشست؟؟ و حالا با چشمهایی غم گرفته و پشیمان به صورت سرخ شده و لب پاره شده اش نگاه می کند

سامان زودتر از بقیه از شوک خارج شده قبل از رسیدن دست در هوا مانده و پشیمان ساسان به صورت سارا او را عقب کشیده در آغوشش فشرد - بیا اینجا عزیزم...

با خشم به ساسان خیره بود وقتی غریب

- چه غلطی کردی دیوونه؟... اینطوری همه چیو درست میکنی؟ اینجوری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لازم نیست من دخالت کنم؟ اینجوری بهت اعتماد کنم؟

روبه من ادامه داد

- اینجوری گرفتیش؟!؟

رها دختر عمویش با دست محکم به بازوی ساسان کوبیده به سمت در
هلش داد

- گمش-و همون قبرستونی که بودی!؟

- ره_|||!!

صدای من بود.. من.. صدای فریاد من.. از تصویر ثبت شده در سرم

خودم هم نفهمیدم چطور از سینه ام خارج شد فقط آن چشمهای مبه-وت
که نگاهم می کردند می گفتند که حیرت زده اند

باخشم و قدم هایی سنگین به ساسان نزدیک شدم وقتی به خودم آمدم که
یقه اش را گرفته به دیوار چسبانده بودمش و دستم با فریاد سامان در هوا
خشک شده بود

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از خشم و عصبانیت عضلاتم منقبض شده و از فشاری که به آنها وارد می‌کردم به لرزش افتاده بود نفس نفس می‌میزدم می‌دانستم کسی نمی‌تواند در حال حاضر مانع بشود خودش هم می‌دانست که چشمانش را بسته سرش را بالا گرفته منتظر برخورد دستم به صورتش بود

- ولش کن.. نه چون برادرمه... اگه بزنی عذاب وجدانشو کم کردی !!

حرف سامان انقباض عضلاتم را کم کرد و با ادامه‌اش رهایش کرده آرام به دیوار کوبیدمش

- در حالی که باید حالا حالاها همراهش باشه.. شاید بفهمه چیکار کرده؟! اونم باکی؟؟

ساسان با شانه‌هایی افتاده سر به زیر چشم بست همانجا به دیوار تکیه زده تکان نمی‌خورد

سینه‌ام از حرص و شدت نفس‌های پشت هم به درد افتاده بود قدمی عقب گذاشتم بی توجه به نگاه‌هایشان سعی کردم از آغوش سامان بیرون بکشمش تا صورتش را ببینم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا... ببینم-ت !!

با حرفم ساسان چشمانش را باز کرده خیره به سینه سامان که جایگاه سر سارا بود از دیوار فاصله گرفت از دستش عصبانی بودم آنقدر که دلم می خواست صورت برایش نماند آنقدر که فریاد بزنم این چه کمک کردنی بود؟؟؟ اما نمی توانستم منکر نگرانی نشسته در نگاهش شوم در عصبانیت کاری کرده بود که خودش بیشتر از همه به خاطرش در عذاب بود

سارا که از سامان فاصله گرفت خواستم برش گردانم سامان با وجود اخمش اعتراضی نکرد اما سارا به هیچ کدامان حتی نگاه هم نکرد یک طرف صورتش قرمز شده بود گوشه ی لبش که از دیشب خشک شده بود پاره شده و خونی بود با قدم های آرام به سمت در رفت و صدای ملتمس ساسان را بی توجه پشت سر گذاشت

- سارا جان...

در را باز کرد با اشاره ی سرش به بیرون گفت

- برین.. هم-ه !!

رها خواهرم که از حرفش جا خورده بود و تمام مدت ساکت پشت سر رها دختر عمویش ایستاده بود ترسیده و نگران گفت

- من نمیرم !

به سمتش سر چرخاند و باز بدون اینکه به هیچ کدامان نگاه کند گفت

- بجزت-و !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با قدم هایی آرام به سمت اتاقی رفت که از روزی که اینجا رفت و آمد داشتم هرگز ندیدم کسی یا خودش وارد آن شود و همیشه درش بسته بود کلیدی از جیبش بیرون کشیده در را باز کرد بعد از داخل شدن و بستن در صدای قفل شدنش را شنیدم

آمده بودم آرام شوم ، شدم اما ساسان همه چیز را به هم ریخت... او که در این لحظه ویران تر از من بود او که دیشب گفته بود کمک می کند و فقط باید صبر کنم تا آرام همه چیز را پیش ببرد او که گفته بود با سامان کنار بیا تا راحت تر راضی اش کنم !!

ل

vip_roman@

(سارا)

سرم از زور فشار افکاری که بعد از چند روز هنوز دست از سرم بر نداشته بود رو به ترکیدن بود تعداد مُسکنی که در این دو روز خورده‌ام از دستم در رفته است اما درد سرم ساکت نشده

هر بار چشم می بندم تصویری از چهره کبود شده ی ساسان پیش چشمم ظاهر می شود و صورتم می سوزد هنوز بعد از چند روز سوزش را حس می‌کنم دردی که در سینه‌ام دارم آرام نمی شود واقعا ساسان بود؟ ساسانی که به زور حرف میزد؟ ساسانی که گفت همه چیز را به او بسپارم تا تمام شود اما دفعه ی دومش بود... آن روز هم قبل از دانستن هیچ چیز قضاوتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرد.....

آن روز تا زمانی که همه از خانه ام خارج نشدند از اتاق بیرون نرفتم اتاقی که از روز اول پدرم برای پر کردن و قتم آماده اش کرده بود اتاقی برای وقت گذراندنی دلچسب با نتیجه ای فوق العاده.... تمام کارهای هنری ام در این اتاق و زمان تنهایی ام به ثمر نشست مجسمه هایی که هیچ کدام از نظر رها هنری که نیستند هیچ حتی احمقانه و مضحک بنظر میرسند تابلوهایی که چندتایی از آنها هنوز نیمه کاره مانده اند

با اینکه تمام مدت فقط گوشه ای کز کردم و دست و دلم به کار نمی رفت که اگر می رفت هم لرزش بدنم اجازه اش را نمی داد ولی همانجا نشستم حتی قطره ای اشک نریختم ماندم تا زمانی که رها از رفتن همه حتی برادرش خبر داد تا شب هر دو گیج در خانه می چرخیدم تا وقتی که سامان برگشت و از رساندن رها به خانه پدری اش و ساسانی که به مادر سپرده بود تا آرامش کند گفت حق با سامان بود ساسان را وقت بهم ریختگی اش جز به آغوش مادر نمی شد آرام کرد ساعتی هم با من درباره ساسان و اشتباهش حرف زد میخواست بدانم حالش مساعد نبوده است اما حتی یک کلمه اش در ذهنم ثبت نشد وقتی متوجه بی توجهی ام شد رهایم کرده از اتاق بیرون رفت

در این چند روز بارها صدای زنگ گوشی ام در حالی که آن طرف خط رها و ساسان بوده اند را شنیده ام اما هر بار بی جواب گذاشتمشان حتی حوصله سامان را هم نداشتم و هر بار با سکوت و نگاهم کلافه اش میکردم دلم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی دیدن امیررضا را هم که رها گفت در این دو روز بارها تماس گرفته است را نمی خواست

هربار که آمد برای دور ماندنش به اتاق کارم پناه بردم انگار حرکتت سامان را راضی کرده بود که بیشتر خانه ام را ترک کرده سراغ کارهایش میرفت

#سد_سکوت

#پارت_۳۳۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دلم پایان می خواست... دلم دیگر نمی توانست صبوری کند... نام فامیلی که پدرم انتخاب کرد و گفت باید مثل آن باشم... دلم می خواست تمام شود... دلم میخواست مثل مردم دیگر زندگی کند و با مشکلات و روزمرگی درگیر شود اما کنجی از ترس و غم پنهان نشود

آه جانسوزی کشیده سرم را از روی میز برداشتم رها را مغموم و در خود فرو رفته نشسته روبرویم دیدم

- برات چایی بریزم یا میوه بیارم؟

لبخند زد اما می دانستم که از اتفاقی که پیش آمده و دیگر نمی توانستم از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان بخواهم تا با پدرش صحبت کند و وقت قرار ملاقاتی برای یاسر سا لاری بگیرد چقدر ناراحت است

- هیچ کدام... حرف بزنیم؟

- بزنی-م

می دانستم چه می خواهد بگوید پس قبول کردم و قبل از او خودم شروع کردم

- من یه فکری کردم رها.. که.. که دی-که کمک ساسانو نخواه !!

مشتاق کمی خودش را جلو کشید

- چ-ی؟

به چشمانش خیره شدم می دانستم که راضی کردنش کار راحتی نیست اما حتی اگر رابطه ام با ساسان مثل قبل سرجایش بود هم به نظرم این راه بهتری بود

- میدونی که فردا آخر هفته است من باید امشب با آقا یاسر تماس بگیرم و زمانشو خبر بدم دیگه وقت ندارم بخوام قرار جور کنم ول-ی... ولی به جاش میتونیم یه کار بهتر بکنی-م !!

از نگاه گیجش می توانستم بفهمم که کمی ترسیده است

- بنظرم... بنظرم بهترین کار اینه که... اینه که خودت ب-ری !

- چ-ی؟؟

با چنان صدای بلندی گفت و از جایش برخواست که صندلی از پشت روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمین افتاد من هم ایستادم دستانم را جلو برده کمک کردم دوباره بنشینند
صندلی کنارش را پر کردم

- هی.. آروم... مگه چی گفتم؟ چرا اینجوری می کنی؟؟

تند تند نفس میکشید انگار مسیر طولانی را دویده باشد

- تو میگی من پاشم برم با.....

- هی—س....

باید آرام میشد تا به حرفم گوش میداد

- هیچی نگو... فقط گوش کن بعدشم فقط فکر کن این زندگی توئه...
یاسین بچه توئه... و خب... اون آدم همسر سابق ت—و!!... هیچ کس به
جز خودت نمی تونه این مشکلو حل کنه!!... درستش اینه که تو بری..
مسلماً اونم راحت تره با خودت حرف بزنی تا پدرت ولی... چون فکر کرده
محاله تو قبول کنی و نمی تونسته بیاد سراغت خواسته پدرتو براش پیدا
کنم... رها جان... خوب فکر کن... خودت میگی اصلاً نفهمیدی که چی شد ط
لاقی که یاسر گفتو قبول کردی حتی این همه سال اجازه ندادی شکایت
کنن تا بشه پیداش کرد... نگو که فقط به خاطره یاسین بوده که اون ، اون
موقع تازه دو سالش بوده و قرار نبوده گرفتن پدرشو بفهمه... تو
نمیخواستی بلایی سر آقا یاسر بیاد... درسته که نمی خواستی سابقه دار
هم بشه ولی حالا که انقد صبر کردی و بهش وقت دادی که به این حال و
روز افتاده و خودش از فشار عذاب وجدان داره برمیگرده خب خودت برو
سراغش... بزار با خودت حرف بزنی... بزار با خودت کنار بیاد... بزار از
خودت معذرت خواهی کنه... به خود توضیح بده... خودش بچه رو بهت
بده... ه—ا؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میترس—م....

- از چ—ی؟ اون آدم خوبیہ نمیدونم زندگیتون چجوری بوده ولی من....

- بگشم—ش ...

با تعجب پرسیدم

- چ—ی؟؟

اینبار نگاهم کرد با صدای لرزانی گفت

- می ترسم نتونم خودمو نگه دارم... میترسم جلو بچم بزنمش.. جلو بچ—

م.... میترسم بزنم نا کارش کنم... می ترسم... من آدم نیستم سارا... نگاه

نکن آروم نگاه نکن نداشتم شکایت کنن... که اون لیاقتشو نداشت... ولی

اگه دستم بهش برسه بخاطر این نامردی-ش.. اون بچم-و.....

لبخند زد

- نترس نمیتونی... زورت به اون آدمی که من دیدم نمیرسه عمرا...!

میان آن حال بدش او هم لبخند زد با اینکه می فهمیدم حالش بد است

سعی میکرد نفهم حق با امیررضا بود بودن پرهام کنارش رفتارش را تغییر

داده شبیه به او شده است

- تو چیکار می کن—ی؟

با تعجب پرسیدم

- م—ن؟؟

- آره... ضایع می شی که بفهمه منو می شناختی.. بجای بابام منو فرستادی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرق—رار !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

شانه بالا انداختم

- مهم نیست بالاخره که لو میرم بزار همین اولش بفهمه... ه—وم؟

آرام و خیره به نگاهش پرسیدم

- حالا می—ری؟

دستانم را گرفت

- باهام می—ای؟

سرم را تکان دادم

- آره.. باید بعدش یاسینو ببرم بچرخونم که بتونی آقا یاسرو بزن—ی !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اتمام جمله ام هر دو خندیدیم احساس می‌گفت زودتر از انتظارم پذیرفت تا او را ببیند دلیلش اشتیاق دیدن یاسی—ن بود یا واقعا می‌خواست حساب سالاری را برس—د؟

او یک مادر بود که آنقدر خوب سکوت کرده بود که من بجز دیدن نگاهش به مادری مادرش برای برادرش هرگز غمش را نفهمیده دردمش را در چشمهایش ندیده ام !!

- حالا بگو چایی یا می—وه ؟

نگاهی به گوشی که در دستش لرزید کرده بعد از اینکه دور کوتاهی در آن زد با لبخندی که هنوز گیج میزد اما زیادی کش—دار شده بود گفت

- چایی اونم لیوانی... از اون لوتتم بیا بیرون میخواد ببینت—ت !

- چ—ی؟

در حال ریختن چایی پرسیدم و او گوشی را به سمتم گرفته گفت

- آقا داداشم میگه چند روزه جواب تلفن ها و پیامکاشو نمی دی انگار از دستت کلافه است اینو گفت من بهت نشون بدم مطمئن بشه دی—دی !

سرم را چرخاندم و به صفحه گوشی اش خیره شده پیامک را خواندم

«سلام .دلم یکی از اون چای لیوانیاتو میخواد... دارم میام اونجا... انقد قایم نشو ! نذار باز حسرت شنیدن صدات بمونه به دلم... از اون لونت بیا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

« بیرون بی معرفت دلم برات تنگ شده

دلم هری فرو ریخته قوری در دستم لرزید... اما ابرو بالا دادم نمی دانستم
برخورد درست آن هم وقتی رها اینطور خیره نگاهم میکند چیست
همانطور خیره به صفحه گوشی بودم که آن را عقب کشیده با شیطننت
گفت

- منظورش اون اتاقته.. فکر نکن حواسم نیست- خیلی داداشمو اذیت می
کنی! تو این چند روز هر بار اومده از دستش در رفتی نبینتت.. باباجون
اونم دل داره خدا را خوش نییاد انقد دلشو آب نکن!

از شرم در حال آب شدن بودم سینه ام پر و خالی میشد و قلبم باز بازی
اش گرفته بود اما او راحت در حال حرف زدن و ادامه دادن بود

- تو عمرم ندیدم به کسی اینطوری که به تو نگاه میکنه نگاه کنه.. اصلا به
کسی نگاه نمیکرد ولی وقتی تو هستی یه آدم دیگه می شه!

با صدای بلند خندیده دوباره گفت

- جانم.. داداشم عاشق شده!

چرا هر دو رها طرف او بودند چرا هیچ کدام هم نمیدانند مراعات کردن
چیست؟ با صورت گر گرفته از خجالت اما عصبانی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ره-ا ! ... خجالت بکش یسره گازشو گرفتی داری می-ری؟

- چی-ه؟ دروغ میگم؟ میخوای منم مثل تو خودمو بزخم به نفهم-ی... بگم نه اشتباه می کنه خوبه؟ همیشه که !! دوستت داره خب.. تابلوئه دیگه چی کار کنه داداش-م؟ نمیتونه ولت کنه.. نمیتونه نبینت-ت... نمیتونه دور ش-ه..

- ره-ا !!

کم نیاورد او از آن رها بی ملاحظه تر و بدتر بود ای بگویم خدا چه کند با آن پره-ام ! که او اینها را با این حال به جان من انداخته است

خیره در چشمانم جدی گفت

- ج-ونم؟؟ ببین من ول نمیکنم.. اینجا نمودم فقط به خاطر پیدا کردن و دیدن بچم !! یه سر اینجا موندنم میرسه به امیررضا... تو عم-رم این شکلی ندیده بودمش.. مثل این روزا؟ اصلا انگار یکی دیگست... انگار رو ابرها راه میره.. تازه انگار داره زندگی میکنه.. امیررضا همه عمرش هوام-و ا داشته هر کاری می خواستم برام انجام داده حتی وقتی فهمید من اون دروغو.....

لحظه ای مکث کرد

- حالا که یه کار از من خواسته روشو زمین نمیندازم

مکتی کرد خیره به صورت من ادامه داد

- چی-ه؟ آره خواهر گلم خواسته مخت-و بزخم اما نه مستقیم ! خواسته کاری کنم قبول کنی ببینی-ش ، بشناسیش به پیشنهادش فکر کنی تا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودت بفهمی واقعا می خ-وادت قصدش اذیت کردندت نیست...

این را دیگر خودم میدانستم اما نمیخواستم بیشتر بشنوم هر چه بیشتر می گفت لرزش قلبم بیشتر می شد احساسم را بیشتر درگیر می کرد و این چیزی نبود که می خواستم بلند و با تشر گفتم

- بس کن ره-..

او هم داد زد

- نمیخ-وام... چرا بس کنم مگه داداش من چشه... چرا ازش فرار می کنی ؟

گیج به اطراف نگاه کرده ادامه داد

- اولش... اولش که گفت باور نکردم فکر کردم... آخه چرا باید همچین کاری بکنی... باور نکردم تا خودم دیدم حالا تو بگو... چرا؟ چرا اینکارو می کنی ؟ داداشم اذیتت میکنه؟ چیکار کرده که قلبی که گرفته کف دستشو نمیبینی؟ نمیبینی و پسش می زنی.. باور کن.. باور کن آدم خوبیه؟

چشمهایم را بستم با صدای ضعیفی گفتم

- می دونم

کنارم ایستاد دستم را گرفته فشار آرامی آورد

- پس بذار کارشو بکنه.. انقد در نرو ! بذار خودشو نشون بده.. بابا ناسلا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امتی شما دوتا محرمین؟! گناه که نکرده... فقط عاشق شده!

با لبخند بدجنسی ادامه داد

- اونم که میدونی دست خود آدم نیست یهو یکی میاد دل و دین آدمو
میبره! از شانس امیررضا که انقد همیشه سفت و سخت بوده حالا توی
سفت و سختم خوردی به تورش پیرش نکن!

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

سرم را بالا گرفتم تا حرفی بزنم شاید رها می توانست برای دور کردن
برادرش کمک کند البته اگر میکرد!

- من...

هنوز جمله درستی پیدا نکرده بودم تا خواهمش را به زبان بیاورم که آیفن
به صدا درآمد و با حرف رها قلبم فرو ریخت چرا این روزها حال فرق
میکند چرا بجای ترسیدن حس گنگ لذت بخشی به جانم افتاده که آزارم
می دهد و آن را دوست دارم!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خودش-ه...-

همانطور که به سمت آیفن می رفت گفت

- ببین به خاطر تو چه ضربتی می-ادا!! کوفتت بشه دسته گل رخساره بانو!

در را باز کرده به سمت اتاق رفت

- من برم آماده بشم...-

چند قدم به زور برداشتم تا چند دقیقه پیش حالم خوب بود اما حالا با حرف های رها قلبم انگار کف دستم بالا و پایین می پرید دستهایم عرق کرده ولی میلرزید در ورودی که باز شد سرم داغ شد هجوم خون به زیر پوست صورتم را حس کردم چشمش که به من خورد لبخند روی صورتش پهن تر شد با قدمهای کوتاه و آرام جلو آمد احساس می کردم چشمهایش طور دیگریست انگار می درخشید

بی اختیار به ظاهرش دقت کردم پیراهنی سفید و کت و شلوار قهوه ای که تنش بود حسابی به تنش نشسته بود کجا میرفت که اینقدر به خودش رسیده بود فقط بخاطر اینجا آمدن بود فقط برای دیدن من؟؟ پس چرا من نمی خواستم او جور دیگری ببیندم!؟

بوی تلخ ادکلنش را به محض ورودش حس کردم به یک قدمی ام که رسید با شیطنتی واضح دستش را دراز کرد

- سلام....-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به دستش انداختم اما نتوانستم دستم را دراز کنم دستانم را پشت سرم چفت کرده و سر به زیر جوابش را دادم

- سلام...

آرام خندید

- فکر کردم حرف گوش کن شدی از لونت اومدی بیرون شاید بیشترم تحویل بگیرم!

صدای رها از نگاه وزن دارش نجاتم داد

- سلام دادااش.. سوئیچتو میدی؟

- سلام... کج-ا؟!

بی توجه به سوالش جلو آمد دستش را در جیب شلوار او فرو برده سوئیچ را بیرون کشید

- بده دیگه! تو که دو سه روزه برام لباس نیاوردی میرم همین نزدیکیا دو تا تیکه بخرم پیام

همانطور که به سمت در میرفت سوئیچ را در هوا تکان داد

- خونه پرش دو ساعت دیگه میام.. هر کاری دارین زود فقط... ولی بچه های خوبی باشین!

- ره-ا!!!

جواب صدای بلند برادرش را با چشمکی داده خندید و از در خارج شد واضح تر از این نمی توانست بگوید حالا که سامان نبود میخواهد برادر به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قول او عاشق شده اش راحت باشد و من دست بسته باشم تا نتوانم تنها از دستش فرار کنم

به سمت آشپزخانه چرخیدم تا دور شوم نزدیک به یک هفته دور بودنش انگار به روزهای اول برم گردانده بود تپش تند قلبم از ترس بود یا هیجان! چرا گرم شده بود چرا دلم نفس عمیق می خواست...

متوجه شدم که پشت سرم آمد کنار گاز که در حال ریختن بودم کتش را در آورده روی پشتی صندلی انداخت اما خودش به سمت آمد کمی خودم را عقب کشیده لیوان را به سمتش گرفتم

- بفرمایی-ن!

با یک دست لیوان را گرفت و با دست دیگر آرنج دست دیگرم را.. همانجا نگه داشت تا عقب تر بروم می فهمیدم حال و روزم را حس میکند آن سه ماه نقطه ضعف من شده بود برخلاف من او خوب شناخته بودم

لیوان را روی میز گذاشت چرا نگاهش اینقدر در صورتم چرخ می خورد چرا حس می کردم مرتب چشمهایش بالا و پایین می شود نتوانستم خوددار باشم آرام پرسیدم

- چیزی.. شده؟

به نگاه کردن معنادارش ادامه داد اما بیخیال گفت

- نه.. چطور مگه؟

اخم ریزی کردم خواستم عقب بروم که با دست دیگرش هم آرنج دیگرم را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نگفتی! چرا فکر می کنی چیزی شده؟

حسم میگفت چیزی را پنهان می کند میخواست من بپرسم تا بگوید؟ با تردید گفتم

- آخه.. حس می کنم.. یه جوری نگاه می کنی!؟ طوری شده؟
خندید آرام...

- من همیشه اینطوری نگاه میکردم تو نمی فهمیدی؟

جوابش را نمیدادم پروتر نمی شد با وجود معذب بودنم مردد گفتم

- پس چطور.. الان فهمیدم؟

خیره به چشمهایم گفتم

- چون باز چند روز گذاشتیم تو خماری نداشتی ببینمت حالا حریص شدن چشمامو میفهمی!

انتظار این جواب را نداشتم جا خوردم و نتوانستم پنهانش کنم ناچاراً سر به زیر شدم خندیده گفتم

- ولی یه دلیل دیگه ام داره!؟

دوباره نگاهش کردم میخواستم بدانم چه چیزی باعث این تغییر فاحش شده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه دلیلی؟

لبه‌ایش را نزدیک گوشم آورد صدایش مثل زمزمه کردن به گوشم نشست
پوستم را مور مور کرد

- منم بی پروا تر شدم!

دیگر نتوانستم سرم را بالا بگیرم و نگاهش کنم بی پروایی اش از حرفی
که زد هم مشخص بود

- نمیخواهی بررسی چرا؟

نمیتوانستم نگاهش کنم نمیتوانستم عقب بروم نمیخواستم بد رفتار کنم و
به قول رها پشش بزنم یا فرار کنم نمیخواستم هم دیگر چیزی بپرسم حالا
که مشخص بود با هر جوابی سعی در نزدیکتر شدن دارد بیخیال کوتاه
شانه بالا انداختم

#ادامه_پارت_۳۴۱

- پس خودم میگم

هنوز تن صدایش پایین و لبه‌ایش نزدیک گوشم بود

- چون اجازه دیدنتو بی چون و چرا گرفتم.. فکر کنم سامان به خونم تشنه
ست!

تعجبم به حدی بود که بی توجه به وضعیتش که سرش را کج کرده و پایین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آورده به ضرب سرم را بالا بردم ته ریشش در حالی که خود را عقب می رفت به گونه ام کشیده شده خندید

بهتم را از صورتم خواند

- ساسان بهت نگفته؟!

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرم را به دو طرف تکان دادم لبهایش را بالا داد

- عجب.. فکر کردم گفته که اینا رو نیوشوندی.. الان اینو پای چی بزارم؟

نوک بافت موهایم را که جلو افتاده بود لمس کرد اشاره اش به موهایم که نیوشانده ام باعث شد تازه نگاهی به سر و وضعم بیاندازم تونیک نخی که شبیه لباس مردانه گشاد بود و بلند و شلوار نخی، آن هم گشاد..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چنان از حرفهای رها حالم به هم ریخت که اصلا توجهی به ظاهرم هنگام ورود او نکردم و حالا او به خاطرش از من دلیل میخواهد کمی خودم را عقب کشیدم

- حواسم نبود.. چاییتون سرد نشه

دوباره جلو کشیدم

- کجا می—ری؟

نوک بافت موهایم را گرفتم

- اینا رو.. بیوشونم

جدی شد

- چرا اذیتم میکنی ! میگم اجازه شو گرفتم میگی بیوشون—م؟!

قصدم عقب کشیدن بود باید هلش میدادم به محض نشستن دستهایم روی سینه‌اش دستانش دور کمرم پیچیده به او چسبیدم

هول کرده.. معذب.. شاک و حتی ترسیده هین—ی گفته خودم را تکان میدادم بی اراده صدایم کمی بالا رفت

- برو عقب.. ولم کن.. اجازه ی من دست داداش—م نی—ست

او هم صدایش را بالا برد

- منم از اون اجازه نگرفتم ! از کسی اجازه گرفتم که سامان مجبور شد بزاره تنها پیام !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان متوقف شدم مات مانده نگاهش کردم باورم نمی شد یعنی او... !!
نمی شد.. واقعا چنین کاری کرده بود؟ به این سرعت؟ با این عجله؟
چقدر گذشته که باز دیدمش؟ نگفته بود فکر کنم؟ پس چرا آنها به من خبر
نداده‌اند؟ به همین راحتی به او اجازه داده‌اند آن هم بدون اینکه به من
بگویند؟ چرا؟ چون میترس-م؟ چون مطمئنند حضورش را حالا که همه
میدانند نمی پذیرم؟

نگاه خیره ام به صورتش بود حس کردم صورتش نزدیک می شود ناگهان به
سینه اش کوبیده عقب کشیدم
- برو عقب- ب..

به وضوح ترسیده هول کردم چه می خواست بکند؟ بغلم کند؟ نزدیکتر
شود؟ بیش از چیزی که هست؟

گیج صدایم زد

- سارا..

نفس نفس می زدم و با قدم های کوتاه عقب عقب میرفتم دستش را که
جلو آورد دستانم را به شدت عقب کشیدم

- جلو نی-ا..

خیره به صورتم دستش را دوباره به سمتم دراز کرد با جدیت گفت

- بیا بشین سارا.. اینبار نمیزارم برم ! نمیتونی بیرونم کنی؟! بیا باید حرف
بزنیم!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جواب که ندادم ادامه داد گفت که چه کرده است و شوک بزرگتری به من وارد کرد انگار حضور سامان و رفتارش بیش از آنچه فکر می کردم آزارش داده است که به این سرعت دست بکار شده تا از دستش راحت شود تازه باورم شد.. او میخواهد نزدیک شود.. میخواهد بماند.. دیوانه است؟ مگر نگفتم آبرویش برباد می-رود؟

- امروز مادرم با مادرت صحبت کرده.. ازش خواسته حالا که محرمیم اجازه بده توی این مدت باقیمونده با هم آشنا بشیم... مادرت قبول کرده سارا که من الان اینجام! خواستم همه بدونن تا خیالت راحت باشه! خواستم دیگه نگران کسی نباشی می فهمی؟؟

با پایان حرفش حواسم پی آن رفت که آخرین بار گوشی ام را کجا گذاشته ام باید با مادر تماس میگرفتم اگر کار ساسان نباشد مادر بی اطلاع محال است به این سرعت بپذیرد!!

کاش وقتی فهمیدم مادر میداند زودتر خودم برای توضیح با او تماس گرفته بودم تا ساسان نتواند اینطور در تنهایی غافلگیرم کند

میز را دور زده به سمت سالن راه افتادم که راهم را سد کرد - کج-؟ تا حرف نزنیم جایی نمیری!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار از جا پریدم جمله اش را محکم و دستوری گفته بود نمیدانستم از ترسی که در وجودم بود میلرزیدم یا از اشتیاقی که او بخاطر کاری که کرده بود داشت و جسارتش را بیشتر کرده بود که حتی نتوانم دیگر بیرونش کنم

قدم قدم نزدیک می شد هول شده به حرف آمدم تا متوقفش کنم او نمی دانست آنها که میدانستند ساسان ، رها، مادرم، سامانی که گفت او هست تا نترسم ! چرا اجازه دادند به این راحتی بی دردرسر به من نزدیک شود !؟ مگر سامان نگفت شاید مثل سعید باشد !!
- صبر کن.. صبر کن.. جلونیا... وایس... من.. من..

به من که رسید نفسم با یک دم عمیق در سینه ام حبس شد

- تو چی؟

دستانش را دو طرف روی بازوهایم گذاشت که از جا پریده شانه هایم جمع شد

- هی.. چته؟ مگه بار اولته بهت دست میزنم؟ چرا انقد دستپاچه ای؟ چرا انقد ترسی دی؟ چی شده؟

حس بدی که تمام این مدت با آن جنگیدم، سعی کردم نابودش کنم و فکر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌کردم با او کاملاً از بین رفته است دقایقی بود با باور درخواستش در وجودم زنده شده بود او را مهاجم می‌دیدم و فقط سعی داشتم از خودم دورش کنم

کاش اجازه نگرفته بود.. کاش نمی‌خواست به من نزدیک شود.. بغض راه گلویم را گرفته بود.. نمی‌توانستم حرف بزنم.. بدنم میلرزید.. از ترس تمامم تهی شده بود.. سعید هم محرم بود.. کاش عقب می‌رفت.. چطور در این مدت کنارش بوده‌ام؟ چطور به آغوشم کشیده بود؟

چرا کسی در خانه‌ام نیست؟ این خانه که این روزها همیشه مهمان داشت؟ چرا ساسان من را به او سپرد؟ چرا با او تنه‌ایم گذاشت؟ چرا بیشتر از من به حس او بها داد!

#ادامه_پارت_۳۴۲

- چیه سارا؟ چرا می‌لرزی؟

بی توجه به حرفش نگاهم را به هر جایی بند می‌کردم تا نگاهش نکنم تا حواسم پرت شود در حالی که سر و گردنم بی وقفه ریز تکان می‌خورد ناگهان داد زد

- کجارو نگاه می‌کنی منو ببی—ن؟

تکانم داد

- حرف بزن.. چت شده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از صدای بلندش بغض شکست....

تنم سرد شده میلرزیدم نمی توانستم خودم را نگه دارم اما نمی خواستم به او تکیه کنم سرم را بالا گرفتم تا خواهش کنم از من فاصله بگیرد شاید گوش دهد..

شاید مثل آنها به التماس نیندازد..

چشمان وحشت زده اش به صورتم نشسته دستش را روی گونه ام گذاشت - یا خـدا... چرا اینطوری شدی؟ چرا انقد سردی؟
نتوانستم کلمه ای حرف بزنم زانوهایم خم شد و دستانش تنم را محصور کرد

- بیا... بیا باید دراز بکشی !!

صداها در سرم تکرار می شد «باید دراز بکشی خوشگله... وایساده سخته سعید باور نمیکنه»

کاش توان ایستادن داشتم...

کاش یادآوری اش، ترسیدنم انقدر ضعیفم نمی کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چشمهایم را بسته سعی کردم از خودم دورش کنم که کاملاً با عضلات
سفت و محکمش قفلم کرده به آغوشم کشید چند لحظه بعد با کمی بالا و
پایین شدن روی تخت فرود آمدم پتو را کاملاً روی تنم کشید

- الان میام

دوباره صدای او آمد

«میدونی چند وقت تو نخت بودم... میدونی می خواستم بشی مال
من... نشدی ولی بازم بد نشد! میدونی چه آبرویی از بابات میره اگه بدونه
الان کجای ی»

- سارا جان... سرتو بیار بالا!

دستی زیر گردنم گذاشته تنم را بالا کشید لیوانی را روی لبهایم فشرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخور... فشارت افتاده !

شیرین بود درست مثل آن آبمیوه... او اینجا بود؟! ترسیده خواستم سرم را عقب بکشم که صدای هراسان امیررضا بلند شد

- اذیتم نکن... بخور حالت جا بیاد !

تمام لیوان را به خوردم داد سرم سنگین شده بود یکی از دستهایم را بین هر دو دستش گرفت سعی می کرد گرم کند

- چرا انقد سردی.. چیکارت کنم ها؟ سارا جان کی غذا خوردی؟ نهار خوردی اصلا ؟

دیگر نمی شنیدم چه می گوید فقط سعی کردم آرامش کنم نمی دانم چرا اما حالش آزارم میداد احوال ضد و نقیضی داشتم

- بخوابم.. خوب میشم... فقط بخوابم... باشه !

چشمهایم را بستم توان باز نگه داشتنش را نداشتم افکارم آزارم میداد کاش با چشم بستن تمام میشد

فکر کردن به اینکه کسی خانه نیست در این تنهایی با او تمام توانم را برده بود... کاش بیدار نشوم اگر او هم.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها میگفت آدم حسابی.. ساسان میگفت مرد... خواهرش میگفت آدم خوب.. پرهام میگفت برادر..

او غریبه نی-ست ؟

محرم است اما سعی-د نی-ست !!

دستی موهایم را نوازش می کرد چند ثانیه کاملا یک طرف صورتم را گرم کرد آرام پلک هایم را از هم باز کردم چند بار باز و بسته شان کردم هر بار انگار پوسته شقیقه هایم کشیده می شد سرم را چرخانده امیررضا را که با نگاهی نگران میخ صورتم بود دیدم

- خوبی ؟

باز همان کلمه !!

صدایش گرفته و صورتش درهم بود دو دکمه ی بالای لباسش باز بود نگاهی به سر تا پایش انداختم روی تخت نشسته با یک دست دستم را گرفته با دست دیگر سر و صورتم را نوازش میکرد

آرام خوبی گفتم بدون حرف دیگری ساعد دستی که موهایم را نوازش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکرد گرفتم تا متوقف شده برخیزم متوجه شد با انداختن دست دیگرش
زیر کتفم کمک کرد تا بنشینم لیوانی از عسلی برداشت و به لبهایم نزدیک
کرد بی توجه سرم را عقب کشیده پرسیدم

- چی-ه؟

با اخم و جدی گفت

- زهر حلائل.. همون که یک ساعت پیش دادی من خوردم!

- م-ن؟

- بخور دیگ-ه!

لیوان را به لبهایم چسبانده دستی پشت گردنم گذاشت که خجالت زده از
اینکه دوباره کنار او به این حال افتاده ام مجبور به خوردن همه محتویات
لیوان شدم

لیوان را سر جایش برگردانده بی هوا پرسید

- اون انگشتر و چیکارش ک-ردی؟

مکئی کردم تا افکارم را جمع کنم و بیاد بیاورم چه اتفاقی افتاد چرا دوباره
در برابر او از فشار زیاد ضعف کرده از حال رفته ام چهره اش می گفت
حسابی عصبانیست

فقط خدا رو شکر که دلیلش را نمیداند.. نمیداند نباید نزدیک می شد یا
درخواستش را می داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوتم که طولانی شد گفت

- با تـوام ! چیکارش کردی؟

با سر به کشو اشاره کردم

- می خواین... چیکارش کنی—ن؟

کشو را بازکرده انگشتر را برداشت

- میخوام آتیشش بزن—م

ناخودآگاه دست جلو برده از بین انگشتانش بیرون کشیدم ناباور گفتم

- چ—را؟

کمی خود را جلو کشید صورتش را نزدیک کرده گفت

- نمی دونی چ—را؟

فقط نگاهش کردم

- چرا هر بار خواستم بهت بدمش یا خودتو ترکوندی با منو ه—ا؟

سر به زیر انداخته انگشتر را به سمتش گرفتم با خشونت انگشتر را کشید

در برابر چشمان ناباورم دستم را گرفته انگشتر را به انگشتم انداخت

- ام-یررض—ا !!

هاج واج مانده بودم صدایم خیلی ضعیف بود اما او طلب-کار...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه؟! همینه که هست با تو باید اینطوری رفتار کرد.. گاز انبری.. یه ضرب... اصلا نباید چیزو بهت توضیح بدم که بعدش مجبور نشم جمعیت کن-م!

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دستم که به سمت انگشتم رفت سریع دستم را گرفته جدی گفتم

- گوش کن ببین چی میگم چون همین یه بار می گم تو هم حق نداری مخالفت کنی! این انگشتر من دستت کردم پس دستت می مونه فهمیدی؟ حق نداری هیچ وقت درش بیاری وگرنه من می دونم با تو؟ چونه نمی زنی.. ناله نمی کنی.. فرار نمی کنی.. ازم قایم نمیشی.. بیرونم نمی کنی.. هر بارم چشمت بهش افتاد به من فکر می کنی تا مثل من دیوونه بشی! فهمی-دی؟

چند بار پلک زدم لبخندی که از این دستور دادن بامزه اش می آمد روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبه‌ایم شکل بگیرد را با حرفش جمع کردم

- نخ-ند... بگو چشم-م!

نمیدانم چرا سر به زیر چشم آرامی گفتم که جلو آمده دستانش را باز کرد

- این شد! انگار باید همیشه همینطوری باهات حرف بزنم تا بفهمی.. حالا بیا بغل-م!

ابروهایم بالا پریده خیره نگاهش کردم

- چی-ه؟ قلبمو آوردی تو دهنم فقط برای اینکه خبر نداشتی من اومدم؟ تو که از سامانم بدتری! حالا یه بغلم نمی خوای بدی خسیس؟

باز هم سکوت کردم نمیدانستم از این زگی و ناگهان عوض شدنش در حالی که قبلا واضح می فهمیدم در برخورد با من احتیاط میکند چه عکس العملی نشان دهم!

نمیشد که به همین سادگی او بگوید و من بی چون و چرا بپذیرم...

- میدونی سکوت علامت رضاست که سکوت میکنی؟ منم که رض-ا... فکر کنم برا همین تو انقد ساکتی... چون مال منی زن-دگی!!

در حالی که گیج نگاهش میکردم با صدای بلند به بیمزگی خودش خندید به سمت خود کشیده به سینه اش چسباندم نفسم بی اراده از این حرکت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهانی اش حبس شد که به عادت همیشه اش محکم به بازویم کوبی-د
- درست نفس بکش تا خودم خفت نکردم دیوونه ! جونشو ندارم یبار دیگه
جمعت کنم کم مونده بود تلف بشم روانی !

چطور اینقدر حواسش بود !؟ سعی کردم تمرکز کنم آرام و شمرده نفس
بکشم

آخ عمیقی که از بین لبهایش کنار گوشم بیرون آمد را شنیدم صدایش
ملتمس و نگران بود

- دیگه با من این کارو نکن سارا.. باشه؟ با من حرف بزن من شاید نفهمم..
شاید ندونم و کار اشتباهی انجام بدم ! ولی اگه تو سکوت کنی بدتر میشه
می فهمی؟... قول بده حرف بزنی.. قول بده دیگه منو به این حال نندازی !
باور کن داشتم از ترس سخته می کردم ! من مثل پرهام نیستم از من این
کارا بر نیامد اونم وقتی طرفم تویی فکر دل منو هم بکن دختر خوب باور
کن سخته کردم و نفهمیدم

سکوت کردم و بیشتر به او فشرده شدم هنوز هم نمی توانستم از این حس
خوبی که او با حرفهایش به جانم می نشاند لذت ببرم هنوز هم عذاب
وجدان و ترس فهمیدنش بود

صدای نگرانش شرور شد

- شنیدی؟... قول بده تا لهت نکردم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه... ب...بخشی-د

چشمه‌ایم را باز کردم و با دیدن رها که لبخند به لب در چهارچوب در اتاق ایستاده بود هول کرده سعی کردم خودم را عقب بکشم
چطور وارد شده بود؟ مگر نرفته بود؟ بیهوش شدنم را فهمیده بود؟ چقدر در آن حال بودم که برگشته بود؟
در حال تقلا برای رفتن بودم که گوشت پشت بازویم بین انگشتان امیررضا فشرده شد
- آیی... -

- تکون نخور... هنوز فشارم تنظیم نشده انقد منو ترس-وندی !
- اینطوری که تو می چلونیش فشار اون دوباره به هم می ریزه که !!
فکر کردم سریع رهایم کرده عقب بکشد اما باز هم مثل آن روز درآسانسور کارخانه بدون کوچکترین شرمی احساسش نسبت به من را عنوان کرد

صدای ترسناکش می گفت رها باید فرار کند

- چشم‌تو از مال من بردار تا نیومدم درش بیارم... زودم بزن به چ-اک تا نفله نش-ی !!

رها با خنده ی بلندی در را بسته بیرون رفت کاش مانده یا در را نبسته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدانستم او بر خلاف تعصباتش در تنهایی با من جسورتر میشود آن هم وقتی میدیدم در حضور آنها هم از عنوان کردن احساسش اصلا ابایی ندارد

صدای جروب بحث بلندشان را از اتاق می شنیدم اما جرئت نزدیک شدن نداشتم هرچقدر امیرضا داد می زد و دلیلش را می پرسید رها جواب درستی نداده قبول نمی کرد در مهمانی فردایشان که نمی دانستم چه بود شرکت کند و یکسره می گفت از اینجا تکان نمی خورد تا امیررضا نفهمد که فردا قرار ملاقاتی دارد و می خواهد اقا یاسر و پسرش را ببیند

ناگهان در باز شده رها به حالت دو از اتاق خارج شد صدای فریاد امیررضا بدرقه اش می کرد

- بیخود می کنی؟ مگه بزرگتر نداری؟

- نمی-ام... اصلا به من مربوط نیست که پیام

نگران ایستادم اگر امیررضا بفهمد قصدمان چیست بیچاره میشویم

رها پشت تند جلو آمده سرم سنگر گرفت صدایش می گفت برای گفتن حرفش به امیررضایی که عصبانی جلو رویمان ایستاده نگران است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من... با پرهام حرف زدم... خودم می دونم چه خبره... اصلا لازم نیست
من باشم... فقط تو باید باشی فقط با تو کار دارن!
- رها بخدا می کشم به زور...

هنوز حرفش تمام نشده بود که صدای آیفن حرفش را برید قدمی جلو رفتم
با دیدن تصویر ساسان اخم کرده به سمت اتاق چرخیدم اما امیررضا دستم
را در هوا گرفته به سمت خود کشید

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

با توییخ گفت

- کجا می ری درو باز کن!

- نمی خوام

با چشمان گرد شده نگاهم کرد

- چندروزه جواب تلفنشو ندادی سارا! حالا که پاشده اومده حدقل بزار بیاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تو باهات حرف بزنه ! من میفهمم حالشو !

دوباره نمی خوام آرامی گفتم با اینکه نگفت ولی میدانستم که مطمئنا ساسان برای رد شدن از سد سامان و گرفتن رضایت از مادر کمکش کرده است که حالا طرف اوست

عصبی دستم را کشید و انگشتانم را به زور روی کلید بازشوی آیفن گذاشت

- بیا ببینم... نمی خوام نمی خوام... انگار نه انگار داداشته !

دست پشت کمرم گذاشته به سمت در هلم داد

- برو استقبالش... درو باز کن براش !

چرخیده پشت به در ایستادم با خشم نگاهش کردم از اینکه او که می خواست ساسان را بزند حالا سعی در کمک کردن به او را دارد عصبانی بودم نباید نظرم برایش مهم باشد؟

با صدای نگران و دلسوزی گفت

- دلشو نکشن سارا.. حالش خوب نیست خودش می دونه اشتباه کرده

لبخند زده دستش را به معنی زدن در هوا تکانی داد

- گفتم که خودم باهات تسویه می کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی توجه دوباره به سمت اتاق رفتم که امیررضا راهم را سد کرد
- عه.. باتو نیستم مگه؟ همین تو روی رها اثر گذاشتی زبونمو نمیفهمه !!

صدای باز شدن در را که از پشت سرم شنیدم عصبی گفتم

- برو کن-ار!

هلش دادم فقط تکان خورد اما کنار نرفت زمزمه کرد

- شده به زور کاری میکنم این عادت فرار کردنتو بزاری کن-ار!

- ممنون دیگه بسپارش به خودم..

صدای ساسان بود که از امیررضا تشکر می کرد و این یعنی از قبل امیررضا
در جریان بوده که او می آید و کمک کرده تا وارد خانه ام شود

ساسان دستم را گرفته بی توجه به تقلایم به سمت اتاق کشید قبل از آنکه
در را ببندد صدای امیررضا بلند شد

- امانته ه... حواست باشه ایندفعه سامان نیست جلومو بگیره !!

در کمال تعجب ساسان به جای طلبکار شدن چشم بلندی گفت دستم را از
دستش کشیده به گوشه ی اتاق پناه بردم حتی دلم نمی خواست به
صورتش نگاه کنم مسلماً بخاطر اجبارم برای اینجا بودن زمانی که از اتاق
خارج شدم امیررضا را با رفتارم متعجب خواهم کرد! نباید اجازه بدهم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هربار یکی از آنها برایم تصمیم بگیرد اما ترسم ، حال و احوال روحی ام
هربار نمی گذارد..

- لطفا بشین سارا !

لبه ی تخت نشسته به جایی کنار دستش اشاره می کرد
حس می کردم صورتم یخ زده است کوچکترین حس و حال یا حرکتی در
صورت و چشم هایم دیده نمی شد میخ زمین بودم
ای بابایی گفته از جاییش برخواست نزدیک که شد عقب عقب رفتم اما
بازویم را گرفت و به زور با خود کشیدم مجبور شدم همان جایی که نشان
داده بود بنشینم سرم را پایین انداخته دست به سینه زدم و با پا روی
زمین ضرب گرفتم
ساسان را خوب میشناختم می دانستم چگونه میتوانم آزارش دهم با اینکه
دلم برایش تنگ شده بود نگاهش نکردم میدانستم چطور کاری کنم که از
عذاب وجدان نفسش بند آید

- میشه نگام کنی؟

بی اراده پوزخند زدم

دستش که به سمت چانه ام آمد سریع برخواستم برادرم بود از لمس شدن و
در آغوش کشیده شدنم توسط او نمی ترسیدم اما باید می فهمید که
دلخوری من با حرف زدن حل نمی شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا از سکوت من ایراد گرفته داد و هوار کرده بود در حالی که خودش هم سکوت کرده بود در اصل نبودنش دلیل ندانستنش بود نه سکوت من آن هم وقتی ربطی به من نداشت...

روبه رویم ایستاد سرم را پایین گرفتم تا نگاهش نکنم سخت بود او ساسان بود برادر آرام و محبوب من ! این چندروز حسابی دلم برایش تنگ شده بود اما نگاهش نمی کردم تا به حرف بیاید تا نفهمد در دلم چه خبر است - سارا...

صدای گرفته و غمگینش هم باعث نشد نگاهش کنم اما نتوانستم جلو شکستن بغضم را بگیرم اولین قطره اشک از چشمم سرازیر شد که باعث شد او هم توانش را از دست داده مرا به آغوشش مهمان کند دستهایم را روی سینه چفت کردم تا بغلش نکن سعی کردم خودم را کنترل کنم تا حق هم بلند نشود

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- گریه نکن... ببخشید... معذرت می خواهم... نمی خواستم بزنمت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوهفته است تو آتیشم حالم خوب نبود.. تو هم...

آه بلندی کشید دستش روی کمرم بالا و پایین میشد
- بسه...گریه نکن... اومدم حرف بزنم اومدم بگم کجا بودم... مگه نگفتی
بگو... مگه نگفتی تا نگم نمی بخشی رفتنم... و... گریه نکن تا بگم!

دقایقی گریستم همانجا ایستاده در آغوشش بودم که شروع به حرف زدن
کرد با صدایی گرفته و غمگین....

- می دونی من خودم میدونستم... خوب میدونستم برای محمدعلی پایدار
من با بقیه ی بچه هاش فرق دارم... خیلی دوستم داره... فکر می کردم به
خاطر اینکه که پسر بزرگشم ولی نه... به خاطر این نبود... من امانت بودم
سارا!

آه بلندی کشید سینه اش سنگین بالا و پایین می شد صدای گرفته و مکت
طولانی اش می گفت به سختی در حال حرف زدن است

- امانت یه دوست... من پسرش... پسرش نبودم... امانت بودم...

آرام خندید

- یادمه شیطونی هامو... یادمه با سامان همیشه باهم بودیم... ولی همیشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من قسر در می رفتم و گوش سامانو می کشید بارها کتک شیطنت هامونو
سامان خورد ولی حتی یه بار به من یه پس گردنی هم نزد حتی یه بار
گوشمو نکشی۔د!

خشک شده با چشمانی وق زده به یقه لباسش نگاه می کردم که حالم را
فهمیده دستهایش شل شد عقب عقب رفت تا به کمد تکیه زده روی زمین
سر خورد

دلم از شنیدن صدای گرفته ای که با بغض تکه تکه حرف میزد هزار بار در
لحظه شکست

- نمی دونستم... از محبتی که به من داشت اگه نمی گفت هیچ وقت نمی
فهمیدم... اما خودش گفت... نه کم کم... یهوئی!! کوبوندش تو صورتم..
یکاری کرد... برم.. برمو دیگه پشت سرم نگاه نکنم... می خواست
نباشم... نباشم و ندونم چرا فقط می خواست برم... برم تا به خیال
خودش در امان باشم... از دست "سعید بهرامی" در امان باشم... فکرشم
نمیکرد اگه من برم... سعید میاد... میاد سراغ تو!

از شنیدن نامش پاهایم سست شده خم شدم لبه ی تخت را گرفته روی
زمین نشستم

- یادته یه شب سعید می خواست باهاش بری... بابا نبود.. یادته دعوات
کردم نذاشتم بری... اون شب کاری به تو نداشت... منو می خواست... منو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشونه گرفته بود... میخواست توجه منو جلب کنه... چند وقتی بود ولم نمی کرد هرجا بودم میومد حتی میومد دانشگاه دنبالم می گفت می خوام باهم بیشتر رفیق بشیم ولی... ولی هربار فقط از تو حرف می زد... از خواهرم... می خواست من تو رو ببی... نم می گفت خوشگلی! می گفت نباید فکر کنم خواهرمی... طول کشید تا بفهمم چی می خواد... نه که نفهمیده باشم اتفاقا خوبم فهمیدم... ولی باورم نمی شد دایی همچین چیزی بگه همچین قصدی داشته باشه... تا اون روزی که بعد از مدرسه کشونده بودت کافی شاپ تا با یکی آشنات کنه... بهم زنگ زد گفت برو خواهرتو جمع کن... گفت حالا که تو نمی خواهی... می دمش به یکی دیگه...

من هم آن روز را بیاد آوردم
چشمانش را بست دستهایش مشت شده میلرزید

- خدا میدونه چطوری تا اونجا اومدم... وقتی دیدم تنهایی و منتظر من... آتیش گرفتم..

با صدایی که به زور شنیده می شد گفتم

- اولین بار... همونجا زدیم.. من منتظرت بودم.. فقط گفت میای دنبالم ولی تو...!!

- زدمت چون.. فکر کردم واقعا بخاطر من اومدی... فرداش فهمیدم چیکار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده ولی دیر شده بود... فهمیدم بابا رو کشونده اونجا تا مارو باهم
ببینه... تا بگه من... چشم من.. دنبال خواهرمه... ولی محمدعلی پایدار
منو.. امانتو.. دوست داشت از من مطمئن بود.. خودش بزرگم کرده بود می
دونست چطوری ام.. منو میشناخت

مردد نگاهم کرد

- تو هم میشناختی.. می دونستی رها رو می خوام... ولی شبی که بابا ازم
خواست وقتی همه میرین مهمونی خونه بمونم باهام حرف داره ترسیدم...
ترسیدم باور کرده باشه.. ترسیدم حرف های سعید روش اثر گذاشته باشه..
تا بیاد خونه هزار بار همه خونه رو بالا و پایین کردم..

هزار بار با خودم گفتم کاش از اولش که سعید اومد سراغم بهش گفته
بودم کاش نترسیده بودم که باور نکنه کاش گفته بودم دایی....

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هزار بار رفتم سمت تلفن تا ازت بپرسم شاید خبر داشته باشی.. با اینکه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می دونستم خبر نداری.. محال بود بابا به تو گفته باشه که ما رو با هم دیده... محال بود بگه که از برادرت... از من فاصله بگیر.. به منم که گفت فقط برای اینکه درباره سعید هشدار بده گفت.... گفت میدونم هوای خواهرتو داری ولی مواظب سعید باش آدم درستی نیست.... اما اون شب فرق میکرد.... نمی شد نترسم... نمی شد بهش شک نکنم.... تا پیاد خونه دو بار تماس گرفت ییار خواست مطمئن بشه همه رفتین... یبارم.... خواست وسایلمو جمع کنم برم تو کوچه.... فهمیدم چی شده... قبول که نکردم خودش اومد خونه... خونسرد بود سارا.. ولی حالش خوب نبود... زره زره گرفت... عصبانی شد... به خودم اومدم دیدم چیزی تو اتاقم از دستش سالم نمونه... یه گوشه وایسادم و دیدم عصبانیتشو سر همه چی خالی کرد... جرئت نمی کردم حرف بزنم... بچه نبودم ولی از اون حالش ترسیدم... از اون حالی که هیچ وقت ازش ندیده بودم... اونم با من!... ترسیدم واقعا از خونه بیرونم کنه... حتی فکرشم نمی کردم واقعا برای همین اومده باشه... برای همینم خواسته باشه نباشین... که نفهمین... که کسی ندونه... نگاه سر شب مامانو یادم بود اونم ترسیده بود... مهرشو با شیرش به من داده بود اونم از اونشبم ترسیده بود...

دستهایش که میلرزید را دوطرف سرش گذاشته سرش را پایین انداخت

- آروم که شد تازه اولش بود... شروع کرد به حرف زدن... می فهمیدم دیگه عصبانی نیست ولی.. نمی فهمیدم چرا می خواد برم وقتی گفتم نه وقتی گفتم اینجا خونه.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت کرد انگار به همان سال برگشته بود به همان لحظه کنار پدرم....
خشکش زده بود به جایی بین زانوهای خم شده اش نگاه می کرد سیب
گلویش چند بار بالا و پایین شد
- گفت.. اینجا خونه تو نیست..! گفت خونه کسی که چشمش دنبال...
خواهرشه نیست... گفت گمشو بیرون حرو**اده

بی اراده بدنم تکان خورد با شوکی عظیم نگاهش می کردم اشک تمام
صورتش را خیس کرده بود شانه هایش هم مثل صدایش لرزید
چطور ممکن بود پدرم چنین حرفی زده باشد؟ آن هم به ساسان؟! به
ساسانی که من هم تفاوت رفتار پدرم را با او نسبت به بقیه فهمیده بودم!
قلبم دیگر نمیزد درد سینه ام به سر و گردنم رسید!

بغض کرده نامش را صدا زدم اما بی توجه ادامه داد

- گفتم.. من بچتم... بهم فحش نده ولی.. یهو عصبانی شد... برای اولین
بار... زد تو گوشم گفت من.... من غلط بکنم.. بچه ای مثل تو پس بندهام...
گفت.. حق با سعیده... تو آدم نیستی... هرچی سعید گفته بود... زد تو
صورتم... بعد هم به زور بردم بیرون... اصلا به حرفهام گوش نمیداد... باور
نمیکرد... پرتم کرد تو ماشین بردم تو یه آپارتمان... مجبورم کرد پیاده
بشم... حتی نگام هم نکرد که بفهمه حالم از حرفهایش...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای سکوت کرده چشم بست لبخند درد آوری زد که طعم تلخش را من هم در دهانم حس کردم

- فقط گفت دیگه برنگرد که می کشمت... یه پاکتم زد تو صورتم... توش مدارک شناسائی قبلیم بود... درباره خانوادم.. پدرم.. مادرم.. با یه کارت بانکی و... سند همون آپارتمان.. بعدش..... ولم کرد.. و رفت... رفت سارا... بابام ولم کرد... و رفت

ناگهان بغضش ترکیب اما بی صدا... شانه هایش انگار بار سنگینی داشت که با حرف زدن هم سبک نمیشد فقط نگاهش میکردم طول کشید تا دوباره به حرف آمد انگار تحمل دوری این سالها برای او سخت تر از من بود

- یه هفته.. تو اون آپارتمان مثل مرده ها سر کردم نمی دونستم باید چیکار کنم... حتی اون پاکتو باز نکرده بودم... دلم می خواست دروغ باشه... تکون می خوردم بابا و رفتارش میومد جلو چشمم... هر چی تو یخچال بود فقط وقتی دیگه رو به بیهوشی بودم می خوردم تا یه شب... به الاخره از سر بیکسی... بیخوابی... از تنهایی بیهوش شدم.. به هوش که اومدم... هنوز همونجا بودم ولی بابا هم بود... خوشحال شدم از دیدنش... فکر کردم خواب دیدم... ولی اون خوشحال نبود... اومده بود خ لاصم کنه... خودش پاکتو باز کرد... خودش بهم گفت من کی ام... پسر بهترین دوستش... پسر یعقوب کشاورز... خودش عکس مادر و پدرمو نشونم داد... گفت امانت بودی ولی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۳۴۷

با مکث و بغضی واضح ادامه داد

- خیانت کردی.. پس.. دیگه نبینمت..... فهمیدم یک هفته مراقبم بوده...
فهمیده پا بیرون نذاشتم.... فهمیده تو شوکم..!.. از روزی که سعید بهم پيله
کرده... همه چی رو آماده کرده بوده که بفرستم برم... ولی بازم باور
نکرد... می خواستم برگردم خونه... شوکه بودم..... بیشتر از همه از رفتار
خودش..... دلم براتون تنگ شده بود..... تنهایی نمیتونستم..... شما رو
می خواستم..... مامانو می خواستم... گفتم من.. من اونکارو نکردم باور
نکن سعید دروغ گفته... ولی قبول نکرد گفت برو... گفتم پیام دیدنتون...
گفت سمت خانوادم بیایی ازت شکایت می کنم...|گفت رفتنت برگشتی
نداره... فقط برو... تا لحظه آخر التماسش کردم.... اصلا به حرفاش گوش
ندادم.... باور نکردم.... که دوباره بابا صداش کردم.... حال خودمو نمی
فهمیدم فقط.... دلم می خواست منو از اون آپارتمان ببره.... خودش ببره..
تا بفهمم باور کرده کاری نکردم.... ولی یهو.....انگار با صدا زدنم قاطی کرد
دوباره آتیش گرفت..... زد دوباره زد..... گفت نزار پشیمون بشم که
امانتداری کردم.... دست از سر خانوادم بردار و برو..... این بار باور
کردم..... باور کردم منو نمی خواد..... باور کردم بچش نیستم..... باور
کردم از نظرش خطرناکم و.... باید از خانوادش دور بشم..... تا قسم
نخوردم.... تا قول ندادم که دیگه بر نمی گردم.... دست از سرم برداشت
سارا... فقط عصبی میزد تو دهنم تا قول بدم.... میزد و می گفت بگو.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میزد و چشمش نگران بود... میزد و آروم نمیشد... میزد و شونه هاش سنگین میشد.... اون روز فکر کردم به خاطر آبروشه.... از ترس آبروش می خواد دیگه برنگردم ولی حالا... حالا... چیکارکنم ! حالا که میدونم.... حالا که نیست.... حالا که سالها دردشو تو سینم نگه داشتم... با امید روزی که ببینمش... که بهش ثابت کنم اشتباه کردی... حالا چیکار کنم... من احمق... من میخوامم...

دستانش را روی صورتش گذاشت شانه هایش تکان میخورد صدایش از زور شرم درست شنیده نمی شد

- بگو... بگو چیکار کنم... از شرمندگی... از بی معرفتی... باید چی کار کنم... سارا بگو چیکار کن...؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

تار می دیدمش تکان شانه هایش به بدنش سرایت کرده بود دستانش تمام صورتش را پوشانده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تن جلو کشیدم دست جلو برده آستین کتش که هنوز تنش بود را گرفتم
دستش را کشیدم کاسه چشمانش به خون نشسته بود نگاهم کرد چرا
شرمنده بود؟ چرا نگاه می دزدید؟ چرا نگاه می گرفت

- حالا چی.. شده... هـا؟

بدون نگاه کردن به صورتم با صدای گرفته و خشدار شده اش گفت

- از روزی که دیدمت... دنبالش... دنبال اینکه بهش بگم... بهش ثابت کنم
اشتباه کرده... ته سال سر حرفم موندم ولی... وقتی تو رو اتفاقی دیدم...
گفتم برم دیدنش... فکر کردم بعد این همه سال میفهمه... قبولم می
کنه.... تا روزی که..... فهمیدم.... دیگه نیست! دیگه نیست سارا... نیست
تا ببینه برگشتم... نیست تا بدونه دلم برایش تنگ شده... اومدم ولی
نیست...

دوباره شانه هایش لرزید و اشک صورتش را خیس کرد بی صدا همراهی
اش کردم با وجود اینکه من این سالها پدرم را داشتم اما به اندازه ی او
دلنگش بودم

نفسش که جا آمد حرصی پنهان به صدایش اضافه شده بود

- رفتم دنبال سعید... ولی مامان فهمید... روزی که دوباره... دستم... روی
تو بلند شد... روزی که فهمیدم سعید با کارش.... رها رو از من گرفته....
رفتم سراغ مامان.... فهمید به خون سعید تشنه ام... بهم... بهم یه نامه
داد.... یه نامه که از طرف... محمد علی پایدار بود... به امانتش.... به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من... من نامرد...

اینبار صدای هق هقش بلند شد سرش را جلو کشیدم روی زانو ایستاده به سینه ام چسباندمش دیگر توانش را نداشتم باید بغلش میکردم برای من او برادرم بود همیشه برادرم بود تا ابد برادرم بود!

سوال های زیادی در سرم بود از شنیده هایم شوکه بودم تنگی نفسم بازگشته بود سینه ام تیر میکشید اما باید او را آرام می کردم می لرزید و حرف می زد

- دوستم داشته سارا... بهم اعتماد داشته... مجبور شده بیرونم کنه... چون امانت بودم... چون ترسیده سعید با زندگیم بازی کنه... ترسیده نتونه جلو شو بگیره... ترسیده نابود بشم... سعیدم حساسیت بابا رو می دونسته... برای همین دست گذاشته رو من... تا با من آزارش بده... اونم بیرونم کرده تا برم... تا سعید پیدام نکنه... تا زندگیم خراب نشه... تا امانت دار خوبی باشه...

چند دقیقه در آغوشم نگاهش داشتم تا آرام شد تپش تند قلبش را حس میکردم تکان خوردنش از شدت گریه سینه ام را می سوزاند حس میکردم هر آن نفسم از دیدن حالش بند میآید

کم کم عقب کشید بازویم را گرفت تا کنارش بنشینم گریه به وضوح آرامترش کرده بود

چه کسی گفته مرد نباید گریه کند؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش مظلوم تر شد

- یادته اون اواخر چقد سامان همیشه شاکی بود... می گفت بابا قبولش نداره... میگفت همیشه کنار خودش نگهش میداره یادته؟

سر تکان دادم

- فکر می کرده من که برم سعید... ول می کنه میره سراغ اون... برای همین از قبل مراقبش بوده... فکر می کرده میره سراغ اون... تا آزارش بده تا جوونیشو حروم کنه... فکر نمی کرده سعید انقد نامرد و کجیف باشه که...

تم لرزید... خود را کمی عقب کشیدم

نگاه ساسان را که روی دستم خشک شده بود دیدم

دستم را گرفت انگشت شصتش را روی انگشتر کشید سرش که بالا آمد روی نگاه کردن به صورتش را نداشتم دست زیر چانه ام گذاشت لبخند میزد بعد از ساعتی صورتش لحظه ای از هم باز شد

- اینو امیررضا بهت داده !

سوالی نبود اما پلک فشرده سرم را تکان دادم

- می دونی خیلی دنبالت...؟..... از روزی که با هم دیدمتون دست از سرم برنداشته..! از روزی که فهمید سمت سپیده بوده روزی نیست که باهام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تماس نگرفته باشه... دربارت نپرسیده باشه.... درباره گذشته.... درباره خودت.... زندگیت..... دلیل دور بودنمون از هم...

خیره به صورتم با چشمهای گرفته ای لحظه ای درخشید ادامه داد
+ خیلی می خوادت آجی... خیل... ی! حس میکنم... شاید حتی...
فهمیده ممکنه چیزی که میشنوه... خیلی بد باشه ولی بازم...

با ترس و لرز و البته خجالت گفتم
- باید یه کاریش بکنیم.... باید...

ناگهان گر گرفته عصبی میان حرفم پرید
- هیچ کاریش نمی کنی سارا!! من نمی زارم فهمی...دی؟ من این آدمو
دورادور میشناسم... بهش اعتماد دارم.... نمی زارم بلایی که سر زندگی
منو رها اومد سر شما دوتا هم بیاد!

بازوهایم را گرفت
- باهاش حرف بزن سارا... باهاش کنار بیا... بزار بهت نزدیک بشه... تو با
اون مثل رها با من تا نکن
- نمی توئم... من...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیس... فقط گوش بده... تو اون نامه چیزهایی هست که باید بدونی ولی نه الان... اول باید خودم بفهمم... باید برم سراغ آقاجون البته اگه مامان بزاره... بابا دستش بسته بوده به آقاجون مدیون بوده ولی من نه... من به بابا مدیونم... میدونی تا همین ماه پیشم وکیلش برام پول میفرستاده.... !!

#ادامه_پارت_۳۴۸

لبخند غمگینی زده آه کشید

- میدونی سامان فکر میکرده پول میره واسه یه بچه یتیم... میدونی به همین امید بسته بودم که هنوز منو می خوادو رفتم سراغ مامان... سارا بابا ازم خواسته برم سراغ آقاجون میدونسته برمیگردم... خواسته برم و تورو برگردونم... باید آماده بشی! می فهمی؟ آماده باش که باید برگردی، باید برگردی تا کنار هم زندگی کنیم..... من..... دلم برای خانوادم تنگ شده... دلم برای کنار هم بودن همه تنگ شده....!

لرزیده به حق افتادم

- هیچ وقت همه نمیشیم... بابا دیگه نیست!

به آغوشش مهمانم کرد

- میدونم... آروم... درست میشه... همه چیو بسپر به من! میخوام کاری که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بابا خواسته را بکنم... اگه میبینی اون الان اینجاست چون از روزی که کنارت دیدمش دربارهش با مامان حرف زدم با اینکه میدونست رها بهش گفته بود ول-ی...

چشمهایم گرد شده سرم به ضرب بالا آمد لبخند زد

- خوب مراقبت بوده ن-ه؟... مامان هر اتفاقی برای تو افتاده رو میدونه... از الان بدون هر اتفاقی که رها ازش خبر داره مامانم خبر داره ، از اولش خبر داشته

به این فکر میکردم رها تا کجا و چه می داند انگار فکرم را خواند - آره... دلیل محرمیتم میدونه... از همون اولم مامان خواسته رها تشویقت کنه قبول کنی البت-ه پرهام و رفت و آمدش و پیگیریش از طریق رها وقتی تو دفعه اول قبول نکردی و در رفتی بی اثر نبوده پرهام تضمینش کرده رهام از همون اول همه چیو به مامان گفته... وقتی رفتم پیشش نمی دونستم بابا رو دیگه ندارم... پنهونی رفتم بابا نفهمه... با کلی استرس دیدمش بدون دیدن سامان و سحر باهاش حرف زدم

#سد_سکوت

#پارت_۳۴۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آه کشید

- مامانم نگفت بابا دیگه نیست... رفتم راضیش کنم که فهمیدم میدونه
گفت سامانو آروم کن راضی کن که جرات نکردیم بهش بگیم... سامانو
کشوندم اینجا امیررضا رو ببینه تا بفهمه چجور آدمیه تا زودتر راضی بشه
با اینکه هنوز هم شکیه ازم ولی از وقتی بهش گفتم چرا رفتم آرومتر
شده...

لبخندی که زد لبخندی برادرانه بود

- انگار با خودش درگیره.. تو فکره... هنوز باور نکرده من...!! نمیخواه باور
کنه... اولش شوکه شد فقط میخندید بعدم... رفت تا شب خودشو گمو و
گور کرد
تو گلو خندید

- برگشت تهدیدم کرد بیار دیگه به من گفتمی نگفتمی... منم از حالش
سواستفاده کردم کمک کردم تا مادر امیررضا با مامان حرف بزنه... برای
داشتن تو کمکش کردم سارا... نمی خوام مثل من حسرت داشتن عشقشو
بکشه...

تنم به لرزه افتاده بود دستهایم را درهم چفت کرده بودم که از فشار زیاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوستم سفید شده بود

- ساسان... من... می ترسم...

بازوهایم را فشرد

- من هستم... سامان هست... از چی می ترسی از سعی... از اونکه معلوم نیست تو کدوم سوارخ قایم شده؟ ه...؟... گوش بده سارا!! می خوام با امیررضا حرف بزنی اون خودش کم دردرس نداره من اگه از این ور خبر دارم از اونورم بیخبر نموندم پاورکن این آدم مناسبترین آدمه برای تو می افهمی؟

قصد عقب کشیدن داشتم دوباره سفت نگه داشتم

- نمی توانم... من... نمی توانم باهاش حرف بزنم... نمی توانم بهش بگم من....

به حق افتادم دستانش را دورم پیچید

- هیس آروم... نگفتم الان بری همه چیو بهش بگی که... کم کم... فقط شروع کن!! از چیزی که می خوام الان بهش بگی شروع کن یواش یواش... اون دوستت داره... می فهمی؟ خیلی هم دوست داره... درستش اینه که بگم هلاکته!!

خندید اما هر چه میگفت فقط لرزشم را بیشتر میکرد نه آن اطمینانی که او میخواست نفسهای منقطع حال را به او فهماند

- آروم... چته... می دونم میترسی... می دونم اذیت میشی... ولی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میتونی... فقط لازمه بخوای لازمه یکم تلاش کنی... سکوت نکن سارا فرار نکن... بزار باهات حرف بزنه... بزار بهت نزدیک بشه قرار نیست اذیتت کنه خودتم میدونی؟ گذاشتم تنها بیاد و خودش بگه که بفهمی پیشش جات امنه! اون سعید نیست فقط بهش اجازه بده خودم کمکت می کنم... باشه؟
زمزمه کرد

- زندگی تو به خاطر من سوخت... کمکت می کنم درستش کنی باشه؟ بزار سرم جلو مامان بالا باشه باشه سارا؟

پیشانی ام را به سینه اش چسبانده بودم کوتاه سرم را تکان دادم خواست عقب بکشد که لباسش را چنگ زدم حضورش، چسبیدم به اوایی که حواسش حتی از دور به من بود آرامم میکرد دلم می خواست ساعتی همینجای خوب بمانم

سعی کرد لحنش را عوض کند با خنده گفت

- هنوزم که لوسی... برو عقب!

خودم را بیشتر به او چسباندم خوب فهمیدم! میدانستم اما او نمیدانست من نگرانیهای او را تجربه کرده لمسشان کرده ام در این ساعتی که گذشت از لحظه ای که گفت امانت بوده است حس کردم سعی می کند به من نچسبد سعی می کند رعایت کند تا شاید حرف هایی که آن موجود کثیف درباره اش به پدرمان زده به ذهنم نرسد به ذهن منی که برادرم می داند کوچک ترین حرکتی ممکن است بترساندم و برای همین حالا که به من گفته است برادر خونی ام نیست رعایت می کند تا اذیت نشوم یا سوءتفاهمی برایم پیش نیاید اما من نمی خواهم دور شوم و به حرف هایش فکر کنم تا در سرم بزرگ شود حالا بجای ترس باید به او اعتمادم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشان می دادم یقه اش را چسبیدم آرام گفتم

- بغلم کن !

صدای مات مانده اش میگفت درست فهمیده ام

- سارا جان !

با مشت بیجانم به سینه اش کوبیدم

- یا همین الان بغلم کن یا مثل بابا از خونم پرتت می کنم بی—رون !!

پرویی گفت اما دستانش را پشت کمرم گذاشت دوباره گفتم

- محکم... محکم بغلم کن می خوام آرام بشم تو و سامان که کنارم هستین...
حالم خوبه

به او فهماندم که برایم با سامان یکیست دستانش که چفت تنم شد صدای لرزان و بغض دارم را به گوشش رساندم

- تو داداش منی... غلط میکنی بگی نیستی... غلط میکنی بغلم نکنی

خندیدنش از اعماق سینه اش بود و این همان چیزی بود که من می خواستم

- باشه... باشه غلط کردم !

دستانش را دوطرف صورتم گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید زدمت... یه جوری گر گرفته بودی منو می زدی اصلا نفهمیدم
چی شد... ولی... ولی باعث شدی خیلی چیزا بفهمم! خیلی چیزا که
وقتی بفهمی دیگه اینجا تنها نمیونی!

صورتتم را با دستانش پاک کرد

- ببین چقد گریه کردی خوبه گفت حواسم بهت باشه امانتی! الان بریم
بیرون این چشمتو ببینه منو می کشه که؟

دستم را کشیده به سمت در رفت

- بیا که باید یه چیزایی بهش بگی!

#ادامه_پارت_۳۴۹

قبل از آنکه بتوانم اعتراض کنم یا مهلت بدهد نفسم بالا بیاید در را باز
کرده از اتاق خارج شد مرا هم با خود کشید انگار قصدش امروز فقط آرام
کردن من و زندگی من بود نه خودش!

امیررضا روی مبل رو به روی اتاق نشسته بود با خروجمان ایستاده متحیر
به صورت هردویمان نگاه کرد

- چیکار کردی-ن؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست ساسان پشت کمرم نشست

- هیچی... اخت_لاط !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نگاهی به ساعت مچی اش انداخته رو به من گفت

- باید برم باهات تماس میگیرم

روبه امیررضا ادامه داد

- ممنون که کمک کردی وگرنه هنوز پشت در بودم ولی خب فهمیدی با کی
طرفی و کارت چقد سخته وقتی با من برادرش رفتارش اینه خدا به داد تو
برسه !!

به سمت در که رفت بی توجه به حرفی که در مورد رفتارم به امیررضا زد
برای بهتر شدن حالش سریع پشت سرش راه افتاده بازویش را گرفتم دلم
می خواست برای این حالش کاری انجام دهم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با رها حرف بزئم؟

با لبخند سرش را به دو طرف تکان داد

- نه... الان وقتش نیست اون الان باید ازم دور باشه تا ذره ذره بفهمه به رها نمی تونم بگم زحمتش افتاد گردن مامان و سامان !!

نگاهش که به پشت سرم افتاد حضور امیررضا را احساس کردم عقب عقب رفت در حالی که خم شده کفشهایش را میپوشید گفت

- الان باید با یکی دیگه حرف بزنی اصلا خوشم نمیاد هر بار این نگاهشو ببینم !!

سر چرخانده امیررضا را لبخند به لب دیدم

- نگاهم چش-ه؟

دست به کمر طلبکار روبرویش ایستاد کمی خود را عقب کشیده به دیوار راهرو تکیه زدم تا هر دو را ببینم ساسان هم دست به کمر شد انگار ادایش را در می آورد

- هیچی... فقط خوشم نمیاد هر بار می بینمت یه جوری نگاه می کنی انگار هنوز جواب سوالتو نگرفت-ی؟؟

امیررضا ابرو درهم کشید

- کدوم س-وال؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان لبخند زده به من اشاره کرد

- اینکه وقتی دوتا داداش مثل منو سامان داره چطور به خاطر پول و کار حاضر شده محرم تو بشه؟!

بیشتر از امیررضا من شوکه شدم

- ساسان؟!

بیخیال دستی به بازویم کشید

- آخرش که باید بهش بگی الان بگو... گفتم که از اونور بی خبر نیستم
درباره پرهامو رها که یادت نرفته چی گفتم !!

در را باز کرد اما قبل از خروج با نگاه مطمئنی گفت

- کم کم سارا... باشه؟

با آنکه نمی توانستم سرم را تکان دادم تا خیالش راحت باشد با لبخند در را بست هنوز نگاهم به در بود که دست گرم امیررضا روی چانه ام نشست
سرم را نرم به سمت خودش برگرداند

- خب؟

این خب هزاران معنی داشت و من جرات نگاه کردن به چشمهایش را برای توضیح نداشتم در سکوت سرم را به زیر انداختم

انگشتان دستانش را در جیب های شلوارش چپاند روبه رویم به دیوار تکیه زده منتظر نگاهم کرد

خجالت زده به جان انگشتانم افتاده در هم پیچیدمشان نمیدانستم چه بگویم چرا ساسان این کار را کرد او که می دانست هنوز نمی توانم با او راحت حرف بزنم حالا چطور بگویم چه شد که محرمش شدم؟ آن هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی هنوز از شوک حرفهایی که در اتاق زده ایم خارج نشده‌ام هنوز نفسم جا نیامده است که بخواهم حرف بزنم !!

- چی ش-ده ؟

صدای رها که از آشپزخانه خارج شده به سمتمان می آمد سر هر دویمان را به آن طرف چرخاند دستش را به سمت خواهرش دراز کرد

- بی-ا !!

جلو آمده با لبخند دست برادرش را گرفت

- جان-م ؟

- تو می دونی؟

رها نگاهی به من نگران و چسبیده به دیوار انداخته گفت

- چی-و ؟

می فهمیدم که از حرف ساسان کلافه شده سعی دارد آرام باشد سعی دارد با حالی که من دارم صدایش بالا نرود و در آرامش جواب سوالش را بگیرد سوالی که فکر میکرد جوابش استقلال داشتن و وضعیت مالی من است ولی حالا با دیدن خانواده ام و حرفهای ساسان میداند چیزی را پنهان کرده ام

- اینکه س-ارا....

مکث کرد هووف بلندی کشید ولی ادامه نداد روبه رها گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی برو... خودمون حلش می کنی-م!

رها به سمت چرخید

- خوبی سارا؟ رنگت پری-ده؟

خوبم آرامی گفتم با قدم های کوتاه و آرام به سمت آشپزخانه رفتم هر لحظه انتظار داشتم دستم را بکشد یا راهم را سد کند اما رها را به اتاق فرستاده پشت سرم با قدم هایی بی صدا همراهی ام کرد وقتی خواستم برای خودم چای بریزم راهم را سد کرد

- بشین... من میریزم

صدایش دلخور بود و نگاهش سنگین.. لیوان را روبرویم گذاشت و صندلی کنارم را پر کرد با اشاره به لیوان گفتم

- نمیخ-ورین؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به پشتی صندلی تکیه زد و فقط خیره نگاهم کرد نگاهش شبیه اولین باری بود که چسبیده به تخت در اتاقش دیدمش انگار اصلا مرا نمی شناسد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هیچ حسی در نگاهش نبود حتی دلخوری... حس کردم فهمید که
میخواستم حرف را عوض کرده از زیرش در بروم
آرام از جایم برخاستم که به سرعت برخاست با گرفتن بازویم به سمت
خودش کشیدم
- چی گفتی که داری میری؟ حتما باید داد بزنی؟

از ترس حرکتش چشم بسته شانه هایم را کمی بالا دادم تند نبود شاید کمی
صدایش بالا رفت اما حال من هنوز جا نیامده بود برای اینکه زودتر آرام
شود سریع گفتم

- داد نزن... دارم میرم بیارم
تکانم داده بازویم را بیشتر فشرد
- چی؟

- چیزی که... باید ببینم؟

نگاهی به صورتی که از خشم سرخ شده بود و ابروهایی که عصبی در هم
فرو رفته بود انداختم بازویم را تکان دادم
- برم؟

تعقل کرده دستش را عقب کشید به سمت اتاق رفتم وارد که شدم رها که
روی صندلی نشسته بود به سرعت به سمتم آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی شده؟ داداشم چی...

با نگاهی به پشت سرم حرفش را خورد فهمیدم که آمده است کمد را باز کرده صندوقچه‌ام را بیرون آوردم کاغذی که حتی یک بار هم نگاهی به آن نیانداخته بودم برداشته به سمتش چرخیدم با نگاه رها فهمیدم تازه متوجه شده که چه چیزی را می‌خواهم به او نشان دهم پس او هم می‌دانست!! نه فقط رها و رخساره که انگار همه به جز او می‌دانستند جلو آمد و آن را از دستم کشیده مشت کرد

- ن-ه... نشون نده.. الان نه!

در چارچوب در ایستاده بود با حرکت رها جلو آمد دستش را به سمتش گرفت

- بدش من!!

- نه داداش... باور کن اونطوری نیست که...

- بدش م—ن...!!

چنان فریاد کشید که دست روی گوشه‌هایم گذاشته قدمی عقب رفتم چسبیده به در کمد در خودم جمع شدم اما رها بی توجه به سرعت از کنارش گذشته بیرون رفت

- ره—!!

صدای در می‌گفت که رها بی توجه به صدا زدنش از خانه خارج شده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایم را بستم اما لحظه آخر دیدم که به سمتم می آمد و حالا چسبیده به خودم صدای نفس های عصبی اش را می شنیدم با دلهره چشمهایم را باز کردم دستش را کنار سرم روی در کمد گذاشت سرش را جلو آورد با صدای مرتعش از عصبانیت پرسید

- چی بود ؟

نمی توانستم حرف بزنم که می خواستم نشانش دهم و حالا رها با کارش وضعیتم را بدتر کرده است نفس لرزانی کشیدم سرم را عقب برده گفتم

- یک...م برو... برو عقب !

سرش را جلوتر آورد گرمی نفسش که روی پوست گونه ام می نشست را حس می کردم

- گفتم چی بود ؟

بغضی که از صدای فریادش در گلویم نشسته بود شکست برای واضح شدن دیدم پلک زدم صورتم که از اشک خیس شد انگار عصبی ترش کرد غرید

- گریه نکن... چیکارت کردم که گریه می کنی ه... چیکار کردم؟

نمی فهمیدم حال خوب نیست یا نمی خواست بفهمد یعنی دانستنش اینقدر برایش مهم بود دست از کمد کشیده چانه ام را با دو انگشت اما محکم گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حرف بزَن... اونی که رها برد چی بود؟

سعی کرد صدایش آرام باشد اما من هنوز نمی توانستم حرف بزَنم

- من...

نمی توانستم گریه ام را نگه دارم نمی توانستم چون می دانستم حرف زدن درباره اش غرور او را له می کند و خودم را شرمنده که گفته بودم به او اعتماد دارم... اما شاید درستش این بود که بگویم و او به خاطر غرور له | شده رهایم کند ساسان می خواست کمکم کند اما نمی دانست حرف زدن با او چقدر سخت است وقتی حتی هیچ چیزی بینمان نبود بخاطر دوری کردنم عصبی میشد !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نفس عمیقی کشیدم سعی کردم خودم را آرام کنم و واضح از اولش بگویم از روزی که در بیمارستان به مادرش قول کمک دادم تا فکر نکند از ابتدا برایش دام پهن کرده ام !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من بهتون... مدیون بودم

کمی تکان خورده عقب کشید انگار خوب شروع کرده بودم

- خب...؟؟

- اومدم.. بیمارستان دیدنتون.. ولی... مادرتون دیدم به.. شون قول دادم به.. جب.. رانش ا...اگه زمانی.. کاری ازم بر بیاد.. انجام بدم... شمارمو گرفتن... چند ماه بعد.. تماس گرفتن که.. الان کمک میخوان... گفتن کسیو ندارن که... بهش اعتماد داشته باشن... میدونستن... دنبال کار میگشتم... وقتی فهمیدن... پرستار بودم... گفتن پیام به عنوان پرستارتون.... اینطوری... هم حقوق می گیرم... هم جبران کردم

نگاهش نمی کردم تا بتوانم راحت حرفم را بزنم چه خوب که حرف نمی زد و در سکوت فقط گوش می داد

- نمیدونستن به پول نیاز ندارم... منم... نگفتم... فقط قبول کردم که... نگم خودش اومدن سراغ من.. ولی بعدش که گفتین... گفتین محرم بشیم... همه چی.. به هم ریخت... من... دیگه قبول نکردم.. ولی... دست بردن... با یه پیشنهاد دیگه اومدن.. چون نمی دونستن... نرخ حقوق بردن بالا... وقتی... وقتی دیدن.. بازم قبول نکردم... فکر کردن از بعدش میترسم... برای همین... یه تضمین دادن... تا قبول کنم محرمتون بشم... چیزی که... رها برد اون...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدای ناباورش سکوتش را شکست

- چـک بود ؟!

بالاخره سرم را بالا گرفتم قدم قدم عقب رفت و تقریباً روی تخت افتاد

می ترسیدم قبل از آنکه قدرت گفتن بقیه حرفم را داشته باشم برود یا خودم ترسیده فرار کنم اینبار نباید عقب می کشیدم او امیررضا بود خواسته بود حرف بزنم این حرف زدن را به او میونم شاید از این ماجرا نجات پیدا کند

به سمت در رفتم در حال خودش نبود انگار اصلاً اینجا نبود در را بسته قفل کردم نزدیکش که شدم سرش را بالا گرفت صدای گرفته اش می گفت شوکه اش کرده ام

- الان باید فکر کنم... مادرم قبولم نداشته یا تو؟

خیره به چشمهایش گفتم

- هیچ کـدوم

ناگهان با صدای بلند خندیدم اینقدر خندیدم که به سرفه افتاد و چشمانش نم گرفت

- آره واقعا... هیچ کدومتون قبولم نداشتین !

همانطور که می خندیدم ایستاد و به سمت در رفت از کنارم که رد شد همه جسارتم را جمع کرده گفتم

- الان فهمیدین چرا قبول کردم که دارین میرین؟

صدای خنده اش قطع شد سرش به سمتم چرخیده نالید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هنوز نفهمی—دم ؟

با جسارت گفتم

- نه... چون من... مادرتونم گول زدم

كاملا به سمتش چرخيدم

- ميخواين بدونين بشينين !!

چنان سردرگم و حيران بود كه آرام برگشته روي تخت نشست نميخواستم
كنارش بنشينم نه اينكه بترسم دلم نمي خواست در اين حال مجبور به
تحمل كردنم باشد روبرويش چسبيده به كمد روي زمين نشستم كلمه كلمه
و هر بار با بلعيدن بزاقم يا تر كردن لبم حرفم را زدم

- من بخاطر... به خاطر پول دنبال كار نبودم...

سرش پايين بود كوچكترين عكس العملی نشان نداد

- دنبال كار مي گشتم... كه بتونم با... با ترس—م کنار بيام

حس كردم سرش را بالا آورد اما نگاهم همچنان به پاهایش قفل شده بود

#سد_سكوت

#پارت_۳۵۳

كاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

- شرکت پناهی... اولین جایی بود... که بعد از سال ها رفتم... ولی.. بدتر شد... برای همین... دنبال کاری می گشتم که برای شروع... با آدم های زیادی سرو کار نداشته باشم... و بتونم... بتونم کم کم باهاش کنار بیام... وقتی یاسینو دیدم... حس کردم بهترین گزینست...وقتی باباش هیچ وقت خونه نیست... اما نبود... من باید... باید با یه مرد طرف می شدم

هنوز نگاهم به پاهایش بود که روی زمین محکم شده ایستاد قدم قدم نزدیک آمد درست رو به رویم روی زمین نشست دستش را زیر چانه ام گذاشته با خشم غرید

- تو صورتم نگاه کن.. به چشمام نگاه کن بعد اگه جـرأت داری ادامه بده؟

فهمید چه می خواهم بگویم فهمید آنقدرها هم آفتاب مهتاب ندیده نیستم که دنبال روبرویی با یک مرد بوده ام هر چند نه به قصد نادرست اما خوب میدانم نیتم او را عصبانی میکند حتی اگر آن مرد خودش باشد

به چشمانش خیره شدم نمیدانم چرا لبخند زدم اخمش غلیظ تر شد خیره به چشمهایم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید ادامه میدادم میخواستم تمام شود ترسهای زندگی ام کم نبود نمی خواستم هربار نگران این موضوع و فهمیدن او هم باشم بگذار بداند چه کرده ام و چرا به او نزدیک شده ام شاید برود شاید خودش را نجات دهد صدایم هنوز می لرزید فک قفل شده اش میگفت زیر فشار است

- هنوز مراقب یاسین بودم که ... با مادرتون حرف زدم.. وقتی گفتین محرمیت ... دیدم ... یه آدم دستو پا شکسته ... اونم کسی که قبلا ... امتحانشو پس داده ... قبلا ... در حقم مردونگی کرده ... بهترین گزینه است برای..!

دستانش روی ران پایش مشت شد

- برای اینکه سعی کنم ... با کنارش بودن ترسمو از بین ببرم ... مخصوصاً که ... به خاطر وضعیتش ... اگه می خواست هم ... نمی تونست ...

ناگهان از جا کنده شده به سمتم یورش آورد جیغ کشیدم ساعد دستانم را برای دفاع روی سرم گرفته در خودم فرو رفتم با هر دو دست دو طرف سرم به کمد مشت کوبید

- خفه شو... خفه شو... خفه شو... و...

نمی دانم چند دقیقه ، چند بار ، چه مدت اینکار را تکرار کرد اما زمانی دست کشید که دیگر نایی برایش نمانده بود و من در خودم می لرزیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانش را جک بدنش کرده سرش را به زانوهای خم شده ام چسباند
سنگین نفس میکشید گرمای نفسش را روی پاهایم حس می کردم

- مادرتونو... گول زدم

نمی دانستم چرا نمیتوانم دست بردارم وقتی میبینم از دانستن اینکه چقدر
وقیحم و از وضعیت او بنفع خودم استفاده کرده ام در حال سوختن است
از اینکه به او اعتماد نداشته ام و فقط بخاطر وضعیتش جرات نزدیک شدن
داشته ام

می خواستم بداند کسی مرا مجبور نکرده است یا هر چه هست را من
خودم انتخاب کرده ام و هیچ کس حتی مادرش نمی داند

- فکر می کردن... می ترسم فسخس نکنید که چک دادن تا بهم... بفهمونن
پسرشونو چشم بسته... قبول دارن... نمیدونستن... دارم به نفع خودم از
شما...

به ضرب سرش را بالا آورد یقه ام را چسبیده به سمت خود کشید توی
صورتم غرید

- چطور جرأت می کنی از کارت بگی؟

فریاد زد

- چرا خفه نمیشی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فشار دستش زیاد بود لباسم به گلویم چسبیده بود صدایم در نمی آمد
- نمی... تونم... باید بدونین... خودم خواستم... کسی مجبورم نکرد...
ازتون.. استفاده کردم... کمک کردین... ولی من... سوء استفاده کردم...

بی اراده خندیدم وقتی نفسم بالا نمی آمد

- اما... فکر کنم چون... راضی نبودى و... مجبور شدى صیغم کنی... و
نمیدونستی... فایده ای نداشت هنوزم... خیلی میترسم.. خیل... ی...

اشک از دو طرف گوشه چشمم فرو ریخته به سرفه افتادم دم و بازدمی که
چون نمی توانستم خوب نفس بکشم به سرفه تبدیل می شد
گلویم خس خس می کرد کف یک دستش را به کمد تکیه زد و دستش روی
یقه ام محکم تر شده جلوتر کشیدم

- لعنتی چطور به همین راحتی میگی ازم استفاده کردی؟ چطور به
همین راحتی چسبی دی به یه مرد و محرمش ش دی؟ همش دروغ ب
—ود همه چی کشک !!

خواستم حرف بزنم اما فقط خس خسی از گلویم خارج شد چشمانش
نگران شده دستش کمی شل شد با تمام توانم نفس عمیقی کشیدم

- من نمیخواستم گولتون... بزنم... سعی کردم... بگم که... که من براتون...
مناسب نیستم... حتی گفتم... گفتم پشیمون میشی... همون شب که...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از سیما گفتین... گفتم موندنی نی-ستم... گفتم تا بفهمین که...
ناگهان یقه ام را رها کرد و دوباره به جان کمد افتاد اینبار اما با کف دست

- لعنتی ن-ام-رد.. خفه ش-و...

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

به نفس نفس افتاده بود که دست کشید بازوهایم را محکم در پنجه هایش
فشرده ترسیده جیغ خفه ای کشیدم سرش را نزدیک آورده عصبی داد زد

- نگام کن...

با ترس چشم باز کردم

- تو غلط می کنی نمونی... تو بیجا می کنی حالا که به این روزم انداختی
بخوای بری... قلم پاتو میشکنم... به خدا یه بار دیگه بگی بلایی سرت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میارم راه رفتن بشه آرزوت !!

به کمد کوبیدم

- فهمی دی؟ فهمیدی یا نه؟ فهمیدی یا یه جور دیگه حالت کنم هـاا؟

به سختی نفس می کشیدم تنم سرد شده بود می لرزیدم اما حالم خوب بود به او گفتم... گفتم که با وجود لطفی که به من کرده بود با وجود مردانگی اش من با او صادق نبوده ام...

مچ هر دو دستم را با یک دست گرفته جلو کشیدم دست دیگرش را دور شانه ام انداخت بی حس پیشانی ام را روی شانه اش گذاشتم صدای خش گرفته و زمخت شده اش غمگین بود

- لعنت به همتون... لعنت به دروغاتون... لعنت به این همه پنهان کاریت...
لعنت به همتون که منو به اینجا رسوندین !

قلبم فرو ریخت.. دلم شکست.. اما درست می گفت حق با او بود اگر قبول نکرده بودم اگر به خاطر خودم با زندگی اش بازی نکرده بودم اگر راه فرارش از پرستار را با پذیرشم نبسته بودم او حالا اینجا گرفتار من نبود

گریه ی بی صدایم به هق هق تبدیل شد دستانم را جلو سینه ام قفل کرده بود نمی دانم چرا نمی گذاشت تکان بخورم با دستی که پشت سر و گردنم بود ضربه نسبتاً محکمی به کمرم زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گریه نکن س—ارا...

مچ دستانم را بهم فشرد که صدای آخم بلند شد

- مگه با تو نیستم... الان پتانسیل له کردن تو دارم پس ساکت باش!

لبم را به دندان گرفتم تا صدایم خفه شود تا اعصابش را بیشتر بهم نریزم
اما تکان‌های شانه و لرزش بدنم شدیدتر شد و او فشار دستان قدرتمندش
را بیشتر کرد پاهایش را از هم باز کرده دورم پیچید

- نمیفهمی ن—ه؟ باید لهت کن—م آرره؟؟

فشار عضلاتش را چنان زیاد کرد که حس کردم واقعا در حال له شدنم به
گریه و التماس افتادم

- آای... باش—ه.... شک—ست... آای.... تورو خ—دا... ببخش—ید...

گوشت بازویم را که بین انگشتانش گرفت دوباره جیغ کشیدم

- نمیگم گریه نکن... نمیگم ساکت باش! ه—ا؟

تمام تلاشم را کردم تا در آن جایی که نمی دانم چرا گیر افتاده‌ام آرام
باشم... گریه نکنم... چشمانم را بسته لب زیرینم را داخل دهان کشیدم اما
سمت چپ سینه‌ام با هر تکان بدنش می لرزید و قلبم فرو می ریخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ترسیده در خودم جمع میشدم...

نمی فهمم حالا که به او گفتم چرا ولم نمی کند تا راحت به حال خودم زار
بزنم...

طول کشید تا فشار عضلات قدرتمندش را کم کند و بتوانم کمی تکان
بخورم بغضم را مرتب به سختی قورت داده و پلک می زدم نفس عمیق می
کشیدم تا گریه نکنم و او آرام بماند

پیشانی ام هنوز روی شانه اش بود می خواستم بروم اما عضلات چفت
شده اش نمیگذاشت باید عقب می کشیدم تا بتوانم حتی تکان بخورم چه
برسد به اینکه بروم تمام قدرتم را جمع کردم تا یک جمله بگویم اما...

- همیشه...

- هی... سس.....

چنان با حرص گفت که لبها و چانه ام دوباره لرزید... با صداقتم در حرف
زدن او را از خودم متنفر کرده ام... به سختی بغضم را مهار کردم لرزیدنم
را فهمید طلبکار گفت

- چرا می لرزی؟

سرم را پایین گرفته تکانی به خودم دادم

- بزار... برم

- چرا؟ جات بسته؟ مگه نگفتی می خواستی با من ترستو کم کنی ه-ا؟
خوبه دیگه الان ازم استفاده کن!؟

دوباره لرزی به تنم نشست که عصبی اش کرد می فهمیدم از اینکه بخاطر
دستو پای شکسته اش با خیال راحت به او نزدیک شده ام و با وجود به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خطر انداختن جانش به او اعتماد نداشته ام بیش از هر چیز دیگری او را سوزانده است

- گریه کنی من میدونم با ت-و؟ فهمی-دی؟ به خدا اینبار سیاه و کب-ودت می کنم یکاری می کنم بفهمی منم میتونم از تو استفاده‌امو بک-نم؟؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نش-د ، دیگر نتوانست-م ، تحمل این را دیگر نداشتم نمی تواست مثل آنها باشد، نباید برای ساکت کردنم برای جیغ نزدنم مثل آنها تهدیدم میکرد یا از زور بازویش استفاده میکرد

با حرفش صدای شاهینی که می گفت

"جیغ بزن بشنوه ولی جفتک ننداز آروم بمونی باهات کنار میام"

در سرم زنده شد واضح شنیدمش تصاویر زنده شده تکرار میشد با من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

درگیر بود سعید می خندید

تمام توانم همان ۱۰ دقیقه بود حتی اگر او امیررضا باشد

با جی-غ بلندی به گریه افتادم سعی کردم پشش بزخم هر دو دستم را که مشت شده جلوی سینه اش بود با هم به سینه اش میکوبیدم تا رهایم کند خودم را تکان داده جیغ میکشیدم چنان با تمام وجودم جیغ می کشیدم که گوشه‌هایم هیچ چیزی نمی شنید او داد میزد فریاد می کشید و سعی می کرد مهارم کند اما نمی شنیدم نمی فهمیدم چه می گوید با همه ی قدرتم با دستان آزاد شده ام به جانش افتادم

(امیررضا)

جیغ می کشید و بدنش را تکان میداد دستهایش را که رها کردم تا آرامتر شود مشت کرده به جانم افتاد با همه ی توانش به تن و بدنم می کوبید و بد و بیراه می گفت با اینکه نمی توانست سعی می کرد به عقب هلم دهد مهار کردنش برایم کار راحتی بود پاهایم هنوز دور بدنش چفت بود نمی توانست برود ولی دلم می خواست آرام شود اما هر چه داد می زادم فریاد می کشیدم نمیشنید انگار اصلا نمیدیدم فقط با تمام توانش مقابله می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا بگریزد صدایم را بالاتر بردم تا شاید حتی با ترسیدن کوتاه بیاید

- بس—ه... بشی—ن !

ولی ناگهان با دستش صورتم را چنگ زده صدای جیغ دلخراش اش بلند شد
- ولم ک—ن... دیوون—ه... بذار ب—رم...! ساس—ان... ساس—ان....

از صدا زدن نام برادرش میشد فهمید حالش اصلا خوب نیست فقط می
خواهد برود نمی خواهد کنار او باشم و باز ترسیده است آرام نمی شود و
باید به اجبار آرامش کنم شاید ترسش بیشتر میشد اما تا آرام نمی شد نمی
فهمید که آن جمله را از سر حرص گفته ام نه اینکه واقعا قصد آزارش را
داشته باشم !!

دلم میخواست یک سیلی جانانه مهمانش کنم اما نمی توانستم حال او از
حرفهایی که زده بود از من بدتر بود مچ دو دستش را گرفته به عقب هلش
دادم کمرش را چسبیده روی زمین خواباندمش حالا پاهایش را هم تکان
می داد تا پسم بزند برای اینکه صدمه نبیند و به من هم صدمه نزند به
سختی کنترلش کرده روی شکمش نشستم

سعی می کرد به پهلو بچرخد و دستهایش را بیرون بکشد به حدی جیغ
کشیده بود که صدایش خش برداشته بود حتما گلویش هم زخم شده بود
با زانو به کمرم می کوبید تا برخیزم مچ دستانش را به زمین چفت کرده
روی صورتش خم شدم تا کمرم را هم نجات دهم اما باز کار خودش را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌کرد چندیاری این بدن ظریف و منعطفش برایم سوال شده بود و حالا نشانم میداد آنقدرها هم که فکر میکنم ضعیف نیست

- ساکت... آرام باش... بس کن... !!

ولی همچنان خودش را تکان می‌داد و با جیغ بد و بیراه می‌گفت
- گمش... عوضی کتاف...!

یک دستش را کنار پهلویش چفت کرده با زانو نگاهش داشتم با دست آزاد شده ام دهانش را گرفته دوباره داد زدم

- آرام باش... انقدر تکون نخور... کاریت ندارم دیوونه... آرام باش!!

صداها نامفهومی از زیر دستم می‌شنیدم خدا را شکر دیگر نمی‌توانست جیغ بکشد خیره به صورتش بودم با حرص نگاهم میکرد او نترسیده بود عصبانی بود به ذهنم رسید شاید ندانسته با همان چیزی که می‌ترسید تهدیدش کرده ام حالا که دیگر جیغ نمی‌کشید صدایم را پایین تر آوردم

- کاریت ندارم سارا... فقط آرام باش... ولت می‌کنم!

سینه اش که به شدت بالا و پایین میشد لحظه ای نگاهم را بی اختیار روی تنش نگه داشت حس کردم فهمید که سرش را به دو طرف تکان داد اما

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را محکمتر کرده برای پرت کردن حواس هر دویمان با تشر گفتم

- تا آرام نشی وضعیت همینه.. حالا هی تکون بخ-ور!

دستش را که کنار سرش روی زمین میخ کرده بودم تکان داده صدایی از دهانش خارج شد سرم را بالای صورتش نگه داشته خیره نگاهش میکردم زیبای من از گلگون شدن گونه هایش زیباتر شده بود

به مچش فشاری آوردم

- تا وقتی آرام نشی ولت نمی کنم! فهمی-دی؟

چشمهایش را بست از بینی نفس های عمیق و طولانی می کشید این یعنی سعی می کند آرام باشد

خیره صورتش بودم فشار دستم زیاد نبود؟ فشار دستها و زانوهایم را کمی کم کردم که دستش را به ضرب از کنار بدنش بیرون کشیده روی دستم گذاشت با وجود کوره بودنم دلم می خواست بخندم از این تر و فرزند بودنش

- می خوام بلند شم... جیغ و داد نمیکنی سارا وگرنه دوباره میگیرمت!!...
می دونی که الان دیگه حریفم نمی شی-ی وقتی دستو پاهام سالمه!!

سرش را کوتاه تکان داد کنار کشیده دستهایم را برداشتم غلتی زده سریع نشست عقب عقب رفت تا به تخت چسبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به کمد تکیه زدم مثل او به نفس نفس افتاده بودم فقط نگاهش می کردم
مچ دستش را ماساژ میداد اصلا نگاهم نمی کرد

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ولی ناگهان بالشتی از تخت برداشته با تمام قدرتش به سمتم پرت کرده
جیغ زد

- روانی !!

تا بخواهم بفهمم به صورتم خورد و فقط دستانم شدت ضربه به سرم را کم
کرد بالشت را برداشته با خشم به سمتش رفتم سریع روی تخت نشسته در
خودش جمع شد بازو و ساعد دستانش را حائل سرش کرد !!

چه در سر این دختر میگذرد می ترسد چون عصبانی ام او را بزنم یا بلایی
سرش بیاورم؟؟ چرا حسم را نسبت به خودش نمی فهمد؟؟ هرگز اینقدر او
را آزرده ام که چنین ترسی دارد؟؟ ضربه هایی که تا به حال به او زده ام
هرگز حکم زدن داشته است؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بالشت را روی تخت انداخته کنارش نشستم بازویش را گرفتم تا به سمتم بچرخد

- صدات دیگه در میاد که هنوزم جیغ می زنی ؟ تو اگه گлот زخم نشده من گوشامو لازم دارم ؟

دستانش را آرام پایین آورده سرش را بالا گرفت نگاهش که به صورتم افتاد و رفته هین آرامی گفت برای اولین بار نگاهش در تمام صورتم چرخ می خورد و جز به جزئش را دقیق زیر نظر می گرفت

- چیه ؟

طلبکار پرسیدم اما همچنان با دقت نگاه میکرد کم مانده بود دوباره به گریه بیفتد نگران تکانش دادم

- چت-ه ؟ چی شده ؟

دستش را جلو آورد استخوان فکم جایی نزدیک به گوشم را لمس کرد که سوزشش باعث شد سرم را عقب بکشم وای آرامی گفته از جا پرید به سرعت دستمالی از جعبه روی عسلی بیرون کشید روبرویم ایستاده روی فکم گذاشت دست دیگرش را طرف دیگر صورتم گذاشت تا سرم را تکان ندهم

گیج فقط نگاهش می کردم انگار واقعا ترسیده بود که توجهی به حرکاتش نداشت

چشمانش نم گرفته میخ جای زخمی بود که دستمال را روی آن می فشرد و احتمالا کار انگشتان خودش بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش را به چشمهایم داد با فشار دستهایم سرم را کمی بالا گرفته بودم
هول کرده در حالی که مرتب نگاهش را بالا و پایین می کشید اما نمی
توانست و دوباره به چشمهایم نگاه می کرد گفت

- ب...بخدا نمی...خواستم... نمیخواستم بزنت.. نفهمیدم ...ب...بخدا
نفهمیدم !

باورم نمیشد این دختر ترسیده و نگرانی که به خاطر یک خراش که به من
زده اینگونه هول کرده است همانیست که گفت به خاطر مروت و مردانگی
ام از من استفاده کرده !؟

چرا این حالی که دارد را دوست دارم؟؟ با اینکه او ناراحت است دلم
میخواهد بیشتر طول بکشد و دستهایم همانجا بماند !! دستهایی که سرد
است اما گرما میبخشد

لبخندی که نمیدانم چرا می آهد روی لبم شکل بگیرد را با فشار دندانها و
لبهایم روی هم مهار کردم و او که دستانش دو طرف صورتم روی فکم بود
متوجه فشارش شد

بغضدار گفت

- می...می سوزه؟

باز هم فقط نگاهش کردم این فاصله ،این حالت ایستادنش نزدیک به من
وقتی نشسته ام را دوست دارم نگرانی اش عجیب برایم لذت بخش بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایش را بست لرزش نوک انگشت های سردش را روی گوشهایم حس می کردم با صدایی لرزان در همان حال ایستاده روبرویم در حالی که چشم بسته بود گفت

- ب...بخشید...

قطره اشکی روی صورتش غلتیده دستهایش را آرام برداشت نگاهی به دستمال که خط باریکی از خون روی آن بود انداخت

ایستادم و او با همان حال ماتم زده قدمی عقب رفت دلم می خواست در این حال شرمنده بماند بی توجه به او به سمت در رفتم با پایین کشیدن دستگیره متوجه قفل بودنش شدم با کف دست ضربه ای به در زده رها را صدا کردم

منتظر بودم در از بیرون باز شود که سارا دستش را آرام از کنارم رد کرد کلید را به قفل انداخته در را باز کرد

متعجب پرسیدم

- تو قفلش کردی؟؟

بله آرامی گفت و من با تعجبی به مراتب بیشتر از قبل پرسیدم

- چرا؟

سر به زیر به دیوار پشت در تکیه زد

- ترسیدم... ترسیدم نتونم همه حرفمو بزنم و... برین یا... خودم بترسم و برم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش را با منی که می فهمیدم هنوز گاهی از رفتارم می ترسد حبس کرده بود تا حرفش را بزند! خودش را مجبور به حرف زدن کرده بود! از او خواسته بودم، از او قول گرفته بودم که حرف بزند و او با اینکه می دانست عصبانی می شوم و حتی ممکن است بلایی به سرش بیاورم باز هم خود را حبس کرده حرف زده بود!؟

با اینکه هنوز از حرفهایی که زد سرم داغ بود اما دلم می خواست بغلش کرده بلند بلند بخندم ولی دستی به بازویش گذاشتم با تمسخر گفتم

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- آفرین هم حرفتو زدی هم منو زدی !!

نگاه ماتش را که به صورتم داد در را باز کرده به سمت سرویس رفتم صورتم را که شستم نگاهی هم به زخم انداخته لبهایم کش آمد خیره به صورت خودم در آینه جملاتش در سرم تکرار می شد از من استفاده کرده بود.. برای کم کردن ترسش.. برای یک زندگی عادی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشتن.. حتی مادر را هم فریب داده بود..

از دستش عصبانی بودم نه به خاطر کارش ! به خاطر سکوتش به خاطر اینکه نگرانش بودم...

به خاطر کار و وضع مالی اش حتی حسم به برادرانش هم تحت تاثیر قرار گرفته بود...

اما گفت هنوز هم می ترسد !؟

روزهای اول را به خاطر آوردم ترسش برایم سوال بود و فکر میکردم نتیجه اتفاق شرکت پناهیست !! اما حالا می دانم که دلیل دیگری دارد گذشته ای که هیچ کدامشان درباره اش حرف نمی زنند نه خودش و نه برادرانش !!

از ندانسته هایم گیج و کلافه بودم و از اینکه به خاطرش تا کجاها که نیاندیشیده ام

با اینکه هر بار فکر کردن به آن دیوانه ام میکند اما به خودم قول دادم تا خودش نخواهد اصراری به دانستن نکنم با تمام سختی اش صبوری را از او یاد گرفته ام

ولی حالا !؟ با حرف هایش نه تنها وضعیتم بدتر شده است که از دستش عصبی هم هستم و احتمالاً از دست زخم زبانم در امان نباشد

رد خون را که روی صورتم دیدم بدون خشک کردن صورتم با حوله از سرویس بیرون رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حالی که جعبه دستمال کاغذی در دست داشت پشت در ایستاده بود بدون نگاه کردن به صورتش جعبه را گرفته صورتم را با چند دستمال خشک کردم

سر به زیر و نادم به سمت آشپزخانه رفت پشت سرش رفتم تا دستمال‌ها را به سطل زباله بیاندازم

مشغول جمع کردن و شستن بود شاید به عمد تا به من توجه نکند روی صندلی نشستم اخمی به صورت کشانده دستوری گفتم - یه مسکن بهم بده!

دست از کار کشید انگار منتظر بود لیوانی پر کرد و با بسته قرص رو به رویم روی میز گذاشت نگاهش میخ زخم صورتم بود بی توجه قرص را خورده لیوان آب را کامل سر کشیدم ناگهان مچ نگاهش را گرفتم

- الان میخس بشی خوب میشه؟

همانطور ایستاده سر به زیر و شرمنده ببخشیدی گفت آرنجم را روی میز گذاشته پیشانی‌ام را به دستم تکیه دادم با صدای گرفته اما طلبکار گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میدونی روزهای اولی که می اومدی چقدر عذاب وجدان داشتم... که به خاطر پول برای کار مجبور شدی محرمیتو قبول کنی؟

قدمی عقب رفت به سینک تکیه زد سرش را بالا نیاورد اما به جان دستهایش افتاده بود

- میدونی هر بار عصبانی می شدم و سرت داد میزدم به خودم میگفتم نامرد نباش تو با کارت مجبورش کردی قبول کنه؟... میدونی هر بار می ترسیدی چقد به خاطر رفتارم شرمنده می شدم؟ که مجبورت کردم تا... پوزخند زدم

- حالا بعد از چند ماه فهمیدم اون بدبختی که مجبور بوده خودم بودم...
- من..کسیو... مجبور به کاری.. نکردم !

به سرعت برخواسته به سمتش رفتم

- نکردي؟

سر به زیر و شرمنده بود اما حرفش را زد

- نه نکردم...اون پیشنهادو... شما دادی-ن !

صدایش آرام و سر به زیر بود اما من طلبکار بودم و توپم پر !!

- الان یه چیزیم بدهکار شدم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بغض دار گفت

-اگه... اگه اون پیشنهادو نمی‌دادین... الان نه بدهکار بودین نه طلبکار... نه اصلا.. اینجا بودین که بخواین به خاطرش... همه رو برای.. دروغ و پنهان کاری... لعنت کنید

از حرفش جا خوردم با خودم تکرارش کردم گفت اینجا نبودم؟ تا به خاطرش کسی را لعنت کنم؟ عصبانی بودم در عصبانیت حرفی زده‌ام هنوز هم هستم و او به جای اینکه سعی کند آرامم کند می‌گوید حق ندارم طلبکار باشم؟

- یه معذرت خواهی کردن انقد برات سخته؟؟

اینبار سرش را بالا گرفت توی صورتم براق شد
- اگه با معذرت خواهی مشکلتون حل میشد من مشکلی نداشتم ولی شما... شما دنبال مقصر می‌گردین تا اشتباه خودتونو بندازین گردنش!! در حالی که پیشنهاد شما به هیچکس ربطی نداشت اون پیشنهادو شما دادین... فقط شما! هیچ کسم مقصر نبود!! حتی سعی کردن نظرتونو عوض کنن ولی قبول نکردین حالا میگی...ن تقصیر از منه؟! فقط من اشتباه کردم؟ باشه! باشه... من اشتباه کردم آقای کامران بگم غلط کردم خوبه؟

با مکت گفت

- من غلط کردم که...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ساکت ش—و...!

نمیخواستم آن حرف را بزند عصبانی بودم ، از کارش ، از سکوتی که این مدت در پیش گرفته بود و نمی شکستش ، نگران اجبارش بودم... عذاب وجدان داشتم... چند ماه با خودم درگیر بودم...

در نهایت از فکر اینکه بخاطر اجبار نمی خواستم رهایش کنم هم می ترسیدم... اما اگر آن کار را نکرده بود و اگر آن پیشنهاد را برای فرار نداده بودم و نپذیرفته بود حالا اینجا نبودیم و او را نداشتم...

با اینکه از نظر من کارش حماقت محض بوده است و فقط می خواهم این را بفهمد اما حس می کنم با حرفهایم کاری کرده ام که فکر می کند به خاطر اینجا بودنم کنار او بودنم از زمین و زمان شاکی ام و همه را مقصر می داند .. و این خوب نیست

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

او فقط در رفتار من اجبار می بیند و سعی دارد به من بفهماند که مقصر این اجبار هر چند بقیه هم هستند اما اولین نفر خودم هستم و آن پیشنهادی که داده ام !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فریادم ساکتش کرد اما خودم آرام نشدم عصبانی نیستم گیجم ولی از دست که بـود؟؟ کار او یا خـودم؟ که با وجود کارش در این لحظه حسی که نسبت به او دارم قوی تر شده است !! چرا از کاری که کرده است عصبانی ام اما حالم خوب است؟ چرا فقط میخواهم با آن اذیتش کرده معذبش کنم؟

دلیلش چیست... اینکه خودش آمده بود و فرار کرد و چوبش را دل من خورد؟

این حس خوب از این نیست که گفت به خاطر مردانگی ام قبولم داشته که به من نزدیک شده و مرا انتخاب کرده است با اینکه از اخلاقم سواستفاده کرده چرا فکر میکنم وضعیت رابطیمان محکم تر شده قبل از شنیدن حرفهایش چرا این حال را نداشتم !!

دلیلش این نیست که فهمیده ام قبل از علاقه پیدا کردنم به او بخاطر اخلاقم دیده شده ام؟ و حتی به خاطر ترسش رفتارم را زیر نظر داشته است؟

او دقیقا بخاطر همان رفتاری که از نظر سیما در خلق و خوی من بد بود به من توجه کرده است

شاید حتی برای همین هم پیشنهاد کاری که دادم را قبول نکرد... رفت و
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مُسیر به فسخ صیغه بود!! چون او هم عذاب وجدان داشت و حالا با زدن حرفش راحت شده است... راحت تر شده که لمس میکند کمتر خجالت میکشد حتی داد میزند و شرمندگی اش فقط به خاطر خراشیدگیست که روی صورتم انداخته نه کاری که کرده!!

خیره نگاهش کردم چیزی در مغزم تکان میخورد که جوابش را میدانستم اما باید مطمئن میشدم

- یه چیزی میپرسم راستشو بگو!

دستم را لبه سینک کنار پهلویش گذاشتم تا بخاطر نزدیکی ام مستقیم نگاهم کند

- اگه اون چک نمی‌داد! حتی به خاطر خودت، بازم قبول می‌کردی؟

نگاهش را در صورتم چرخاند

- من... از اتفاقی که توی شرکت پناهی افتاد... خیلی ترسیدم... برای همین خیلی... بهتون اعتماد داشتم... منو نمیشناختین و کمک کردین... ولی بازم می‌ترسیدم... خب شـما...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را پایین گرفت برای اینکه دوباره ساکت نشود سریع پرسیدم

- من چی؟

- شما... یه مرد بودین که زورتون به... اون دوتا رسـید

انتظار داشتم مستقیماً بگوید نه قبول نمی‌کردم اما زیر نگاهی که نمی توانستم از صورت سفید شده و لبهای سرخش بگیرم طوری با سیاست جوابم را داد که بی حواس بلند خندیدم

چهره متعجبش را که دیدم خنده‌ام را جمع کرده با حسی درد آور بخاطر سوالی که دارم پرسیدم

- حالا که چکت به این آسونی پرید و رها بردش چیکار می‌خواهی بکنی؟

به چشمانم نگاه کرد بیخیال شانه ای بالا انداخت با اطمینان گفت

- از اولم میدونستم هرگز قرار نیست ازش استفاده کنم... فقط نگهش داشتم تا اون حس قدرتی که برای کم کردن ترسم بهم می‌داد... از بین نره

صورتتم را نزدیکتر بردم در یک لحظه حواسم از همه چیز پرت شده ، شد تمام توجهم !! با خود گفتم کاش اجازه میداد نزدیکتر شوم و آن بوی خفیف را راحت حس کنم چرا آن عطر را به خودش نمیزند حواسم را به چشمهایش داده پرسیدم

- حالا که نیست... حس قدرتت هم میره؟ ترست برمیگـرده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا که نیست... که میخواستم پیش بدم... یعنی دیگه نیازی بهش ندارم... با اون و بدون اون... فرقی نمی کنم!

دستی که در جیبم بود را بیرون کشیده کنار پهلو دیگش لبه سینک گذاشتم خود را کاملا جلو کشیدم کمی کمرش را عقب داده سرش را پایین انداخت تا به او نجسبم

نمیدانستم چه مرگم شده بود با اوضاعی که از یک ساعت پیش داشتیم
قاعده نباید حال این باشد!!

اما هست....

و دلم می خواهد ببوسمش....

قلبم به تپشی تندتر افتاده هیجانش را سینه ام که به شدت بالا و پایین میشد نشان میداد نگاهم ثابت مانده بود

تاکنون فقط یک بار زمانی که احساسم به خاطر چیزی که دیدم فوران کرد
بوسیدمش آن هم از سادگی اش استفاده کرده گولش زدم متوجه درخواستم نشده بود و اجازه داده بود لمسش کنم، زمانی که سرشانه اش را بوسیدم از لرزش بدنش، از صدای ملتمسش و ترس صدایش فهمیدم که موفق شده ام و منظورم را از لمس کردن نفهمیده است

ولی حالا.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این صورت سفید شده و لبهای ورم کرده ، چشمهای زیبای براق ، در این نزدیکی با این اطمینانی که به من دارد و از آن حرف میزند نمی گذارد خوددار باشم.... !

اصلا چرا باشم.... ؟

مگر به او نگفتم که اجازه اش را گرفته ام... ؟

مگر محرمش نیستم ،

اصلا چه نیازی به اجازه.... ؟

مگر نه اینکه اجازه اش دست من است ؟؟

ولی اگر بترسد !! اگر دوباره فاصله بگی رد اگر پسم بزن...؟؟

خشکم زده بود و فقط نگاهش می کردم دستانم از زور فشاری که به آنها وارد می کردم تا حمله نکرده به آغوشش نکشم به درد آمده بود

#سد_سکوت

#پارت_۳۵۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را آرام بالا آورد با دیدن نگاه خیره‌ام که در صورتش بالا و پایین شد
مات ماند

دستم که جلو رفت و دور کمر باریکش پیچیده شد نامم را با صدای لرزانی
به زبان آورد و همین صدای زیبا با آوردن نامم کافی بود تا دیوانه شوم

- امی..رض-..

دستانش را برای فاصله گرفتن روی سینه ام گذاشته فشار آورد مردمک
چشمانش می لرزید سرم را جلو برده خم کردم کنار گوشش لب زدم

- ازم میترس-ی؟

- نه..

نه ای که گفت بیشتر شبیه به یک نفس بود اما از آن به نفع حال درمانده ام
استفاده کردم

- پس میزاری.. مزشون کن-م؟

در آغوشم لرزیده در خود جمع شد

ولی من نمی توانستم عقب بکشم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توانش را نداشتم حتی ذره ای عقب بروم..

باید سیراب می شدم..

باید تمام میشد..

حالا.. در همین لحظه..

دستم را دوطرف فکش گذاشته سرش را بالا کشیدم بدن منقبض شده اش می گفت خیلی به خودش فشار می آورد تا پسم نزند که یعنی هنوز هم میترسد اما سعی می کند آرام بماند

باید هر دویمان را راحت می کردم

اولین ها حتی اگر سخت ترین باشد همیشه بیادماندنی ترین است شاید توانستم برایش شیرینش کنم

سرم را جلو برده برای قدرت گرفتنم دستانم زیر فک و کمرش محکم شده تصاحبش کردم

چشمانش را بسته تکان شدیدی خورد که بی اختیار دستم را از فکش به پشت سرش بردم نگاهش داشتم تا عقب نکشد تا تمام شود تا هر دویمان را کمتر آزار دهد..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شیرین بود و ناب..

طعم اولی-نم عجیب به دلم نشست.. چون اولین بود یا چون با او ب-ود؟

عجب کام لذت بخشی! از مزه اش هر لحظه حریص تر شده بیشتر در آن فرو رفت-م بوسیدم، مکیدم و حتی بی اختیار از این نزدیکی و سکوتش گازش گرفتم.. که نتیجه اش ناله ی کم صدایی بود

چنان در آن شیرینی دلچسب غرق شده تنم را به آتش کشیدم که زمانی به خود آمدم که از زور نفس کم آوردن به سینه ام می کوبید و اصوات نامفهومی از دهانش خارج میشد
سیر نشدم..

خودم را تشنه تر کردم..

ولی به اجبار عقب کشیدم هر دو با هم نفس بلندی کشیده به نفس نفس افتادیم

باورم نمی شد که اولین بارم برایم انقدر لذت بخش باشد که این چنین از خود بی خود شده باشم و او را به این حال بیاندازم

لبهایش کبود شده تنش میلرزید.. چشمانم گرفته اش را پنهان کرده مرتب پلک می زد تا به اشک ننشیند..
از دیدنش در آن حال ترسیدم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از اینکه نفسش باز بند نیاید هول کرده به سینه‌ام چسباندمش و شرمنده
معذرت خواهی کردم

- ببخشید.. معذرت می‌خوام.. نفهمیدم.. ببخشید سارا.. نمی‌خواستم
اذیت کنم.. اصلاً نفهمیدم چی شد...

میلرزید اما آرام نفس میکشید که این خیالم را راحت کرد
به خودم فشرمش آخ بلندی گفتم که انگار مدت‌ها در سینه‌ام مانده بود
در آغوشم به دستانش فشاری آورد صدایش میلرزید
- بزار برم.. فشارم افتاده..

وایی گفته روی صندلی نشاندمش سریع ظرف عسل را از یخچال بیرون
کشیدم
دستانش را به هم چفت کرده نشسته روی صندلی در خود می‌لرزید قاشق
پرشده عسل را جلو دهانش گرفتم
- بخور

بی حرف سرش را جلو آورده قاشق را به دهان برد از گلایش که پایین
رفت حس کردم نفس راحتی کشید ولی کمی طول کشید تا حالش جا بیاید
- خوبی؟

سر به زیر شد.. با تردید از فکر اینکه ترسیده پسم میزند دست جلو بردم
- سارا.. نگام کن؟ اذیت کردم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جوابی که نداد صندلی اش را به سمت خودم کشیده دوباره به سینه ام
چسباندمش نمی خواستم به این حال بیفتد شرمنده و مهربان گفتم

- قول دادی سارا؟ هوم؟... قرار نشد حرف بزنی؟... بگو اذیت کردم آره؟ تا
نگی که نمیفهمم؟

انتظار شنیدن هر چیزی و دیدن هر حرکتی را از جانب او داشتم اینکه
گریه کند داد بزند یا با دست هایش باز به جانم بیفتد
هر چیزی به جز این صدای کم جانی که هنوز شرمنده است
- اذیت.. نشدم... فقط.. انتظارشو نداشتم

گیج و معذب نگاهم کرد

- من گولت زدم.. تو..

از ته دل خندیده فشردمش که آی ریزی گفت

- ج-ان ! اونو که حتما تلافی میکنم ولی نه الان که دستم بسته است... نه
ان الان که اون داداشت با کلی ماده و تبصره سپردت دست من... کلی هم
تهدید شدم... میزارم برای وقتی که اجازه همه چیزت فقط دست خودم-ه
! هر چیزی به وقتش ! الان فقط وقت مزه کردن ل-بات بود که چند وقته
کلافم کرده و شب و روز نذاشته واسه من !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی خودش را جمع کرد که بیشتر لذت برده به تنش چسبیدم با صدای بلند
می خندیدم

حالم دست خودم نبود شادی وصف ناپذیری را در سینه ام احساس می
کردم و دلم نزدیکی بیشترش را می خواست
- کارت تموم-ه ! مزه اش رفت زیر زبونم..

اینبار تکانی خورد تا از من دور شود و من مسرانه به سینه ام چسباندمش
- کج-ا؟ مردم و زنده شدم تا برسم به اینجا به این راحتی بزارم بری؟

برای فرار گفت

- ف.. شرم هنوز پایینه

شرارت کردم

- خودم تنظیمش میکنم.. شاید سردت شده بمون گرمت کنم خوب بشی

دوباره در خود جمع شد و صدای خندیدنم را بالا برد

او خود زندگی بود...

زندگی که تا بحال هرگز به این شیرینی نداشته ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

حالم را نمی فهمیدم ساعتی بیشتر از آمدنم به رختخوابی که قبلا او روی آن می خوابید گذشته است ولی خواب به چشمهایم نمی آمد...

نگاهم را به رهایی دادم که روی تخت خوابیده و مرتب غلت می زند حال و روزش را شاید به عنوان یک مادر آن هم بعد از ۵ سال دوری از فرزندش درک نکنم اما میدانم دوری از کسانی که دوستشان داری چه به روزت می آورد

حالش درست مثل حال من ، آن هم شب قبل از روزیست که به بعد از سالها به خانه ی پدری ام بازگشتم دیوانه شده بودم تا صبح فکر و خیال رهایم نکرد چنان که روز بعدش بعد از دیدن سامان از خستگی بیش از ۴ ساعت خوابیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آهی کشیده مثل رها غلتی زدم خواب نرفتن رها طبیعیت نمیدانم من چرا نمی خوابم؟؟

چرا مشغله ذهنی ام هر روز بیشتر میشود نمی فهمم نگرانی فردا و قرار م
لاقاتم با سالاری که مطمئنا وقتی بفهمد چه بر سرش آورده ام راحت نمی
گذارد و باعث بی خوابی ام شده است یا بخاطر لحظه های پر تنشی که
امروز گذرانده ام و تصاویرش لحظه ای از پیش چشمم کنار نمی رود آرام
نمیگیرم

از یک سو فکر ساسان و نه سال تنهایی اش آن هم با آن درد سنگینی که
روی قلبش داشته است رهایم نکرده سینه ام سنگین شده اشک به چشمم
نیش میزند از طرف دیگر فکر امیررضایی که نزدیک تر شده اجازه گرفته و
مسر به ماندن است دلم را می لرزاند حس شیرینی دارم که تلخی پنهان
شده پشت آن هراسانم میکند حسی که با یادآوری لحظه هایی که اسیر
دستهایش بودم لذت شیرین همراه با شرم را در دلم مینشانند.....

میدانم که از حرفهایم متوجه شده چیزی را پنهان میکنم اما نمی پرسد و
من جرأت گفتنش را به او بی که پرهام گفت باید آرام باشد تا
بگوید ندارم !! حتی کوچکترین کاری برای آرام کردنش انجام نداده ام..!
ولی خودش امروز برای آرامشی که گفت با من می خواهد دست بکار شد تا
بفهمم رفتنی در کارش نیست !

عکس العملش بعد از آن دعوی پر تنش با آن زد و خوردی که ترکش اش
بخاطر حال بدی که قبل از آن داشتم به صورت او نشست غافلگیرم کرد
انتظار هر چیزی را داشتم به جز آن نگاه مشتاق و منتظر... آنقدر گیج بودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که حتی لحظات اول فکر کردم قصد تلافی کردن و آزارم را دارد اما حرکات نرم و آرامی که هر لحظه بیشتر اوج گرفته نهایت خواسته اش را نشان میداد فقط میگفت می خواهمت !!

می خواست بفهمم معنی حریص شدنی که ساعتی قبل گفته بود چه بود...

فهمیدم و اگر انصاف داشته باشم با وجود حس خوبی که همراه با ترسی گنگ در آن لحظه در آغوشش داشتم اجازه نمیدهم بیش از این به من نزدیک شده خودش را در این احساس غرق کند حتی نباید دیگر با او تنها شوم تا دست بسته ای که باز کرده است را دوباره در جمع ببندم !

با تمام این اوصاف نمیدانم چگونه باید به خواست پرهام کنارش بمانم تا آرام باشد از روزی که آن حرفها را زده رازش را برایم برملا کرد تا کمکش کنم روزی چندبار آنها را به خود یادآوری میکردم ولی امروز و حرفهای ساسان پرهام را به کلی از یادم برد پرهامی که صدای گرفته صورت حیران و گیجش را هنوز واضح پیش چشمم دارم وقتی از خودش و دلیل حضورش در زندگی امیررضا گفت وقتی به سختی زبان باز کرد جملاتش را کلمه به کلمه در ذهنم ثبت کرد

«- امیررضا... یعنی پدر و مادر امیررضا جدا شدن.. میدونستی !؟»

سرم را تکان دادم این را قبلاً رها خواهرش در صحبتهایمان به من گفته بود

- پدر امیررضا...

نگاهی به سقف کرد ای خدای بلندی گفته دوباره نشست به معنای تمام کلمه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مستاصل بود از حرکاتش سردرگمی می بارید می خواست بگوید اما توانش را نداشت ! میخواست کمکش کنم تا امیررضا آرام باشد اما نمی توانست حتی درباره اش حرف بزند ! میخواست امیررضا آرام باشد اما با چیزی که خودش برای گفتنش به این حال و روز افتاده بود مگر امکان داشت !...

با تکان های ریز بدنش را روی صندلی جلو عقب می کرد بدون نگاه کردن به من با سری زیر افتاده شانه هایی سنگین و صدایی گرفته شمرده شمرده گفت

- پدر امیررضا... پیام کامران دوباره ازدواج کرده... منم... منم... پرهام کامرانم... !!

همچنان مشغول تکان دادن خودش بود و من با چشم هایی که گردتر و بازتر از این نمی شد نگاهش می کردم نفسش را که با پایان جمله اش حبس کرده بود آزاد کرده هووی پرشتابی گفت

- پسرشم... برادر امیررضا... !

سرش را بالا آورد با دیدن چهره ی مات مانده و دست روی دهان گذاشته ام که عکس العملی غیر ارادی بود خشکش زد

- وای خدا... تو این شکلی بشی از شنیدنش... من.. من چطور به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اون بگم!؟

با جمله اش از شوک خارج شدم دستم را برداشته دور لیوانم حلقه کردم
چشمانم را بستم اصلا نمیدانستم چه عکس العملی نشان دهم

از رها شنیده بودم امیررضا هرگز سراغ پدرش نرفته است و به عکس
جانی که برای مادرش می دهد متاسفانه پیام کامران برایش ارزشی ندارد
که هیچ، هر بار که پدرش هم سعی در دیدنش و نزدیک شدن به او داشته
حتی قبول نکرده از دور ببیندش یا اجازه دهد صدایش را بشنود

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حتی آخرین باری که مادرش از او خواسته برای نجات خودش را مدتی گم
و گور کرده تا مجبور به دیدن پدرش نباشد میگفت هر بار امیررضا به
روشی از او فرار کرده است تا جایی که پدرش در سالهای اخیر با اینکه باز
هم برای دیدنش تلاش کرده اما تلاشهایش کمتر شده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالا اگر امیررضا بفهمد نزدیکترین دوستش در اصل نزدیک ترین شخص در زندگی خصوصی اش ، پسر پیام کامرانست که از او میگریزد چه میکند؟؟

- یه چیزی بگو... سارا!؟

چقدر صدایش درمانده و حیران بود چشمهایم را باز کرده گلوی خشک شده از شوک و سکوتم را با خوردن جرعه ای از چایم تر کردم

- چی بگم..خب؟

کلافه گفتم

- چه می دونم ! تا آخر هفته بهم وقت داده !

هول کرده گفتم

- برای چی؟ مگه میدونن؟

- نه نمیدونه ولی بهم شک کرده !

دستش را محکم روی میز کوبید که لیوان چای اش روی میز خالی شد

- همش هم تقصیر داداش توئه !

- کی؟ ساسان؟

- بله آقا ساسان ! دیوونه امیرو کشیده کنار بهش گفته من یه چیزیم هست

اونم پیله کرده بفهمه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی حواس نسبت به حالی که او داشت خندیدم اخم کرده داد زد

- این حال منه تو میخن-دی ؟

به دفاع از ساسان گفتم

- خب...حق داشته بگه ! تا کی می خواستید پنهون کنید یا تو ترس
فهمیدنش بمونید ! حالا که وقت دادن برید بگید تا راحت بشید...

به حالت مسخره و البته راحتی که بارها در رفتارش با دیگران دیده بودم و
باعث شد دوباره لبخند بزنم گفتم

- برو بابا... نفست از جای گرم میادا ! خودم نمیدونم راحت میشم؟ مسئله
اینه که امیر به هم میریزه.. منو دور میندازه ! اون برادرمه نمیخوام آزارش
بدم... نمیخوام از دستش بدم... یه چیزایی دیگه هم هست که اگه بدونه
شاید آتیشم بزنه !!

لیوانش را که به واسطه ی ضرب دستش روی میز کج شده بود برداشتم در
حالی که دوباره پرش می کردم کنجکاو پرسیدم

- چیز دیگه ؟

کم آورده بود که بی نفس گفتم

- آره... بدبختیم که یکی دوتا نیست !!

لیوان را رو به رویش گذاشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میخواین بگید ؟

نگاهش کدر شد چشمهایش را بست سرش را بین دستانش گرفت بدنش را دوباره عقب جلو میکرد چرا اینقدر این حرکت را تکرار می کند وقتی میبینم به جای آرامتر شدن کلافه میشد از آزار خودش لذت می برد؟

با صدایی چندین برابر گرفته و درمانده تر از قبل گفت

- به نظرت خیلی بده که مادر آدم یه فرصت طلب باشه !!

صفتی که به زبان آورد مرا به یاد حرفی انداخت که به امیررضا گفته ام درماندگی صدایش نه تنها اجازه جواب دادن را از من گرفت و می تراسیدم هر حرفم بیشتر دلش را بسوزاند حتی نتوانستم تکان بخورم تا میز را تمیز کنم

کف دستانش را روی چشمهایش گذاشته متوقف شد انگشتهایش روی پیشانی و موهای جلوی سرش قفل شده بود

- بابام و رخساره که از هم جدا شدن... وقتی هنوز طلاق نگرفته بودن... مادرم... مادرم می فهمه... از حال بد بابا و تنهاییش سوءاستفاده میکنه بدون اینکه بفهمه... چیزی بخوردش میده که...

لرز سنگینی به تنم نشست خدا را شکر که چشمهایش بسته بود و حالم را ندید

ناگهان سکوت کرد فشار زیاد دستش روی چشمهایش را حس میکردم انگار عصبانی بود اما صدایش میگفت ناتوانم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بعدهم... محرم میشن !

در برابر چشمهای از حدقه بیرون زده ی من هه آرامی گفت

- نتیجه اون صیغه که میشم من... رخساره میفهمه... جدا میشن...
مادرم... میشه زن بابام... بعد هم منو به دنیا میاره...

پوزخندی زد

- با نامردی با بابام خوش و خرم زندگی می کنه... دو سال بعد بابام از
زبون یکی از دوستای مادرم میفهمه میخواد جدا بشه که... مادرم تهدید
میکنه خودشو میکشه... از خونه میره ولی بابام... نمیزاره منو با خودش
بیره... فرداش هم ماشین لوله شدشو از پارکینگ و خودشو... از سردخونه
تحویل میگیره

هنوز دستهایش روی چشمهایش بود حس میکردم نمیخواست هنگام حرف
زدن درباره ی مادرش نگاهم کند... چرا؟ مگر مقصر کارشان او بود؟

- اگه اجازه داده بود منو بیره... شاید حالا همه چی سر جاش بود و مجبور
نبود به خاطر...

حرفش را خورد بعد از چندثانیه حرف دیگری زد

- سالها بابام با خانواده ی مادرم به خاطر مرگ دخترشون درگیر بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر کنم برای همینه از من خوشش نییاد ! هر چقدر دلش میخواد امیررضا باشه... همون قدر میخواد من... نباشم

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۲

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

با دم بلند و عمیقی کف دستانش را از روی صورتش برداشت پلکهایش را چندین بار تکان داد تا دیدش را واضح کند
- ولی یه شانس خوب داشتم !!

سعی می کرد لحنش را عوض کند اما غم در نگاهش بیداد میکرد مشخص بود که عذاب وجدان آزارش میدهد در حالی که این موضوع هیچ ربطی به او نداشته شاید شبیه به منی که گرفتار دیوانگی کسی شدم که روان بیمارش ربطی به من نداشت گرفتاری ام در آن روز میان آن دونفر بخاطر سهل انگاری یا بی بند و باری خودم نبود بخاطر اوپی بود که نفهمید به محرم بودنش اعتماد کرده ام...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رخساره از من بدش نمیومد... از وقتی یادمه هر از گاهی میومد دیدنم
هر سال به خاطر کارنامه ام ازش جایزه می گرفتم

ناگهان با صدای بلند خندید

- اینو امیررضا بفهمه منو میکشه !!

بی اراده خندیدم اما نگاه گیج و حیرانش صورتم را خشک کرد

- به نظرت چرا با اینکه به بابام محل نمیداشت میومد دیدن من ؟

چشم تنگ کرده با حالت بدجنسی گفت

- اینو هنوز نفهمیدم ! بعد از اون همه اومدن و رفتن سالها بابامو ندیده
گرفت انگار اصلا نیست تا وقتی من ازش خواستم... اون شبو خوب یادمه
بابام که اومد رخساره می خواست بره که برای هزارمین بار خواست یکم با
هم حرف بزنن... اون روزا تازه امیررضا رو تو بیمارستان دیده بودم ولی
هیچ کس نمیدونست... تازه فهمیده بودم عمریه چه چیزیه از دست دادم...
فکر کردم هر چقدرم از هم متنفر باشن یه روز زن و شوهر بودن بالاخره
میشه یه جوری آشتیشون داد تا منم به امیررضا بگم برادرشم !

آه بلند بالای کشید جرعه ایی از چای سرد شده اش را خورد

- ولی چند سال طول کشید تا کوتاه بیاد بارها دعواشون شد هر بار با
بدبختی آشتیشون میدادم دوباره دفعه بعد می دیدم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لحن بدجنسی در حالی که لبخند نصفه نیمه ای روی صورتش بود جمله اش را ادامه داد

- بابا خواهش میکنه ! رخساره قبول نمی کنه ! تا آخرش فهمیدم دلیلش امیررضا است... امیررضا.. امیررضا...

چندین بار نامش را تکرار کرد

- بیچاره امیررضا... بیچاره رها... !؟

بی مقدمه گفت

- میدونی رهام مثل منه ؟

دهانم خشک شده بود او آدم مناسبی را برای حرف زدن و درد و دل کردن انتخاب نکرده بود نه تنها نمیتوانستم کمکش کنم که بنظرم حضورم و این سکوت از شوکم آزارش هم میداد به سختی پرسیدم

- یعنی چی ؟

- تا جایی که میدونم رها یه سالی از من کوچیکتره ! رخساره قبل از پیام یکی دیگه رو دوست داشته بعد از جدایی دوباره با اون سر می کنه ولی با صیغه نه عقد... رهام...

به ظاهر بیخیال خندید اما صدای دردهایش بلندتر شنیده میشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هر بار که این دوتا دعوا میکردن یه چیز جدید می فهمیدم... بابا ناراحت بود از رها و سهیل نامی که دیگه نبود رخساره هم از امیری می گفت که تا نبخشه و کوتاه نیاد اونم حاضر به بودن کنارش نیست... یبار که دعواشون شد... فهمیدم بابام شب آخر... قبل رفتنش از خجالت امیر چندساله در اومده... رخساره گفت هرگز پیامو به خاطرش نمی بخشه... منم... آب شدم از طرز فکر پدرم درباره ی مادر و برادرم... بعد از اون دیگه اجازه ندادم بابام مامانو ببینه !

دوباره با صدای بلند خندید

- من... من... من !! بابام که فهمید زیر سر منه با کمر بند افتاد دنبالم !!

بیخیال میخندید و حرف میزد

- بین عمری گذشته هـا ولی هنوز چقد خاطر رخساره رو میخواد.. منم بهش گفتم میرم به امیررضا میگم باز میخوای مادرشو بگیری !

با این جمله من هم بی اراده خندیدم قهقهه می زد آنقدر خندید که اشک از چشمانش جاری شد کف دستش را دوباره روی چشمهایش گذاشت و من بی حرف تماشایش کردم

چند دقیقه بعد حس کردم تکان هایش غیر عادیه واقعا میخندید؟ یا... ؟

- آقا پرهام ؟

بی جواب گذاشتم و من نگران دوباره صدایش کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آقای کام-ران؟

دستش را روی صورتش کشید صورتش را پاک کرد خیره به صورتم لبخند زده گفت

- میدونی چند وقته کسی منو به این اسم صدا نزده ؟

آهی کشید

- از وقتی فهمیدم بابام چیکار کرده با امیر و رخساره به همه گفتم من پرهام پرهامم... نخواستم دیگه کسی کامران صدام کنه تا هم رفت و آمدم با امیررضا راحت تر بشه و نفهمه... هم...

صدایش به زمزمه تبدیل شد

- هم خجالت میکشیدم... به خاطر کار مادرم بگم من کامرانم... کامران زورکی ! بابام هم روز اول نمیدونست چرا !! ناراحت بود ولی حرفی نمیزد که میگفتم پرهامم تا وقتی فهمید امیررضا رو دیدم تازه دوریالیش افتاد

با شک و تردید پرسیدم

- پدرتون... چیکار کرده ؟

با شرمندگی سرش را پایین انداخت

- تو دعوا حلوا خیرات نمی کنن سارا !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره مانند شروع حرفهایش آخ خدای بلندی گفت

- رخساره و بابام قبل از جدایی هم به خاطر سهیل دعوا داشتن ولی اون شب کار به جاهای باریک میکشه و... بابام... به رخساره میگه که... که... معلوم نیست اصلا امیررضا بچه ی اون باشه !!
- هی—ن... !!

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دست روی دهانم گذاشتم شقیقه هایش را با انگشتانش ماساژ میداد حس میکردم جای آن درماندگی را حرص و خشم گرفته است

- امیرم میشنوه... بماند که اون شب تو اون سن چه به روزش میاد وسط دعواشون... میشنوه و با گذشتن زمان که ذره ذره بزرگ میشه مطلبو میگیره... ذره ذره هم از بابام متنفر میشه... سالهای اول که بچه بوده مامان نمیزاره بابا امیرو ببینه بعدش هم خودش به هیچ روشی حاضر به دیدن بابا نشد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوتم را نمی توانستم بشکنم و مرهمی برای زخم دل ویران شده اش
باشم فقط نگاهش کردم تا آرام شد»

صدای نفس های سنگین و طولانی اش را هنوز بخاطر دارم انگار چند
دقیقه ی پیش با او حرف زده ام که با یاد آوری اش قلبم تند تر می تپد
حتی درد غم سالها صبوری اش را مانند ساسان در سینه ام حس میکنم
- س-ارا!!

سرم را چرخانده به رها که هنوز بیدار بود نگاه کردم

- به چی فکر میکنی یه ساعته میخ سقفی؟

دم آه ماندی گرفتم

- به همه چی! دور و برم خیلی شلوغه!

- خوابت که نمی-اد؟

- نه...

- حرف بزنی؟

- بزنی

روی شکم خوابید آرنجهایش را به تخت تکیه زده سربالا گرفت

- از یاسین میگی؟

صدا و نگاه غمگین اما منتظرش دلم را به درد آورد زمزمه کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی بگم ؟

بی ربط با حسرت گفت

- کاش گوشی لمسی داشتی ! کاش ازش عکس داشتی !

بعد از سالها با همه ی وجود بخاطر آن ترس خجالت کشیدم کاش
میتوانستم کاری برایش بکنم در فکر بودم که دوباره پرسید

- چه شکلیه؟ شبیه به من هست ؟

لحظه ای فکر کردم تصویر یاسین که زنده شد نیم خیز شده آرنج اهرم
سرم کردم با لبخند گفتم

- خیلی شبیه به توئه ! ولی چشماش رها... چشماش خود خودته !

(امیررضا)

تمام شب را روی تخت غلت زدم هرچه کردن به هر دری زدم تا افکارم را
جمع کنم یا پششان زده بخوابم نشد از یک طرف تصویر سارای معصوم و
حس بوسیدنش دست از سرم بر نمی داشت و مدام جلوی چشمم رژه رفته
شیرینی اولینم از ذهنم نمی رفت و از طرف دیگر فکر پدر پرهام و قراری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که قرار بود فردا داشته باشیم

ای کاش این قرار مزخرف و مسخره در کار نبود و رها را توانسته بودم به بازگشت راضی کنم تا مادر تنها نباشد و خودم کنار سارا می ماندم امشب دل کندن از او و برگشتن عجیب برایم سخت بود بوسیدنش یک طرف ، شیطنتی که بعد از آن داشتم و اجازه ندادم از من فاصله بگیرد از طرف دیگر چنان به جان و تنم حال خوشی داد که نمی خواستم لحظه ای رهایش کنم

رنگ به رنگ شدنش نگاهی که از من می دزدید تکان های ریزی که می خورد تا تنش به من نچسبد همه را یک به یک به رویش آوردم هر بار که بیشتر در خود جمع می شد از خجالت دلم درآمده با صدای بلند خندیدم و گوشزد کردم که دیگر نمی تواند از دستم فرار کرده باید به حضورم عادت کند با تمام نگاه گرفتن هایش وقتی گفتم

- دل و دینمو بردی حالا که رسیدم به رسواییش دیگه مگه میذارم بری؟! چشمهای گرد شده و متعجبش روی صورتم ماند اما دوباره با جمله بعد سر به زیر شد و صدای خنده ی من بلند!!

- ه-وم چ-یه؟ دیوونه ندیدی؟ خوب نگاه کن حالو روزمو! نتیجه آشنا شدن باتوئه! نتیجه کاری که میگی کردم و ذره ای هم پشیمون نیستم هزار بار دیگه برگردم بازم میگم محرمیت که نتونی بعدش فرار کنی.. که بدونی مال منی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یادآوری جز به جز رفتارها و حرکاتش گرچه لذت بخش ترین یادآوری بود که داشتم اما خوابم را ربوده نگذاشت ثانیه ای چشم روی هم بگذارم و هر لحظه دیوانه ترم کرد

حالا که به صبح رسیده‌ام و پشت میز در آشپزخانه برای خوردن چای یا قهوه با خودم درگیرم فکر پرهام و پدرش نمی گذارد راحت باشم

مردک دیوانه سه روز است خود را گم و گور کرده جواب تماس هایم را نمی داد سرم را تکیه به دستهایم دادم دلم یک استراحت طولانی مدت میخواست یک مسافرت لذت بخش یک تعطیلات کمی طولانی آنهم با سارا... از فکرم بی خیال لبخند زدم

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چی شده که دوساعته اینجا نشستی؟

سرم را بالا گرفته مادر را که به کانتر تکیه زده بود دیدم به سر تا پایم اشاره کرده با چشمانی غمگین گفت

- این چه حالیه؟ من که راهو برات باز کردم الان نباید حالت بهتر باشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند نگاهش کردم جلو آمده روی صندلی کنارم نشست دستی روی شانه ام گذاشت

- چته؟ سارا رو که دو دستی تقدیمت کردم گفتم حال خوب این روزات بهترم میشه! تو که بدتر شدی؟ دعواتون شده؟

نگران گفتم

- نکنه قبول نکرده ها؟ داداشش که گفت سارا راضیه! نبود؟ کاش خودم رفته بودم پیشش.. اون که گفت خبر داره.. مطمئنه.. لازم نیست باشه خجالت میکشه... سیمین خانومم که راضی....

دست روی دستش گذاشتم

- آروم... چیه یه سره دارین میرین همه چی خوبه!!

طلبکار ادامه دادم

- اصلا مگه میتونه قبول نکنه!؟

لحظه ای مات ماند نفس راحتی کشیده بدنش روی صندلی شل شد

- آخیش... خدا را شکر حالت خوبه همون غدی هستی که بودی ولی بیچاره دختر مردم!!

به من اشاره کرده با لحن شوخی ادامه داد

- همش تقصیر من بین سارا رو تو چه هچلی انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سعی می کرد نشان ندهد اما می فهمیدم که حالش خوب نیست

- مام-ان؟!

از لحن آرام و نگرانم جا خورد اما با لبخند جوابم را داد

- جانم؟

- حالت خوبه؟

اینبار خندید

- چرا نباشم؟ بالاخره بعد از این همه تلاش دارم دستتو بند می کنم یبار
یکاری کردم دارم درستش میکنم معلومه که خوبم!! باید رنگ نگاهتو ببینی
تا بفهمی چی میگم!

سعی کرد حرف را عوض کند تا نپرسم

- نمیخواهی چیزی بگی مامان؟

دوباره جا خوردنش را دیدم اما باز خندید

- چی بگم خب؟ آهان از سارا؟

انگشتش را به حالت شمارش بالا گرفت

- خانومه ، مودبه ، اخلاقش خوبه ،پاکه ، مظلومه از همه مهم تر...

با بدجنسی خیره ی چشمهایم شد

- خوشگله مخصوصا اون چشماش که پدر دل پسرمو درآورده... بانمکم

هست... فقط یه مشکل داره... اونم سلیقه اش که دیگه کاریش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیشه کرد !!

با لبخند فقط نگاهش کردم

- چیه؟ دروغ میگم! آخه چی تو رو پسندیده؟ اخلاق خوب نداشتتو که سه ماه جورشو کشید یا دست و پای داغونتو!

چشم تنگ کردم

- شانس آوردم مادر منی نه سارا!

بلند خندیده برخواست که دستش را گرفته نشاندمش

- بشین مامان !!

- بزار برات قهوه بیارم

با اینکه برایم سخت بود و هنوز هضمش نکرده بودم گفتم

- نمی خواد بشین حرف بزن... ولی جون امیررضا نییچونم... من منتظرم

شما بگی... من که نمی تونم دخالت کنم؟ من پسرتم... پدرت که نیستم

شمام دختر ۱۴ ساله نیستی؟

سرم را جلو برده آرام تر گفتم

- بگو میخوای چیکار کنم؟

سرش را پایین انداخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی...؟

- هیچی...؟

- آره فقط بزار بیاد و... ببینیش!

برخلاف کلافگی من او بیخیال بود

-نچ... بینم که چی بشه؟ چی جوابشو بدم آخه؟

عصبانی از این مدتی که با پرهام پنهان کاری کرده بود و حضورم برایش
ذره ای اهمیت نداشت گفتم

- اصلا به من چه؟

مردد گفت

- جوابو.. جوابو تو نباید بدی.. اون باید عرضه داشته باشه ازت بگیره!؟

گیج گفتم

- چی میگی مامان؟ چه ربطی به من داره؟ اصلا اگه ربطی داشت که پنهان
نمیکردین! گذاشتین لحظه آخر به من گفتین که چیکار کنم؟ بگم آره یا نه
که میدونم برات فرقی نداره؟

چند لحظه مات میز رو به رویش بود می فهمیدم که در افکارش غرق شده
است سرش را بالا گرفت خیره به چشمهایم گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می خوام... یه چیزی بهت بگم... یه راز.. الان وقتشه؟! میخوای بدون-
ی؟

کنجکاو از اینکه شاید بفهمم چرا بعد از سالها حاضر به ازدواج شده است
پرسیدم

- چ-ی؟ بگو ماما... بگو اگه میتونه منو از این گیجی دربیاره!

خیره به صورتم بدون ذره ای عذاب وجدان بدون ذره ای پشیمانی از رازی
گفت که قلبم را از سینه بیرون کشیده صدایم را بالا برد

اما او رخساره بانو بود مثل همیشه حق بجانب بدون ذره ای
عذاب وجدان!! انگار حتی از نامردی که در حقش کرده است خوشحال هم
بود!!

از اینکه رفتار اویی که سالهاست سعی در دیدنم دارد و پیش زده ام را با
پنهان کاری اش تلافی کرده است راضیست

چرا نمیفهمید در این مورد نظر من و او ذره ای مهم نیست و حق مسلم او
را با کارش سلب کرده است

با وجود احساس بدم نسبت به اویی که دلم میخواست از تلاش برای
دیدنم دست بر میداشت و هرگز با او روبرو نمیشدم اما حق نداشته چنین
نامردی در حقش بکند

چرا باید بعد از بیست و چند سال تنهایی درست روزی که قصد دارد دوباره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنهایی اش را با شخصی دیگر پرکند سر از رازش با او برای من بردارد؟؟
بخاطر مراعات کردن من با پدر پره—ام است تا باور کنم پیامی که سهیل
را هم بخاطرش پس زد دیگر برایش مهم نی—ست؟! یا نگران برداشت من
در مورد خودش بود؟؟

دعوا و حرف زدنمان بی نتیجه ماند وقتی مثل همیشه حرفش را زده راه
خروج را در پیش گرفت و من حیران مانده رفتنش را دنبال کردم چطور
بیشتر از بیست و چند سال در آرامش سر کرده است وقتی من با وجود
احساس بدم به او عذاب وجدان دارم!؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دقایقی بود که مادر آمدنش را بدون پرهام اطلاع داده بود از زمانی که با
پرهام حرف زده بودم هر چقدر فکر کردم نفهمیدم کار درست چیست و چه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتاری باید نشان دهم؟ عصبانی ، بهم ریخته ، کلافه و سردرگم ، حتی نتوانسته ام هنوز آن را هضم کنم آن هم با آن رازی که مادر صبح پرده از آن برداشت برای همین میخواستم در این جلسه نباشم می خواستم فرار کنم که به خاطر خواست مادر نشد

از صبح با شنیدن حرف های مادر وضعیتم چنان به هم ریخته بود که تماس با سارا و حرف زدن با او هم حالم را جا نیاورده بود

بالای پله ها ایستاده بودم هیچ صدایی از پایین نمی آمد گوشی ام را که تابش داده با آن بازی میکردم بالا آورده شماره پرهام را گرفتم بعد از چند روز بالاخره تماس را وصل کرد اما جواب نداد

- ال-وو پره-ام؟؟

هیچ صدایی نمی آمد

- ال-وو صدا می-اد؟

- سلام

صدایش آرام و گرفته بود

- سلام و...

عصبانی گفتم

- کدوم قبرستونی واسه چی نیومدی؟ مگه یه سر این داستان بابای تو نی-ست بشر؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هنوز ندیدی-ش؟

پوزخند زدم

- نخ-یر... هنوز افتخارش نصیبم نشده.. بالام... کی میای؟

- نمیام

- غلط کردی !! مگه من مسخره توام؟

سرفه آرامی کرد

- نگفتم منم میام گفتم بابام میاد

- بیخود میکنی وقتی گفتمی همه باید باشن ! همین حالا پا میشی میای
وگرنه میرم یقشو میگیرم پرتش میکنم بیرون ! میدونی که اعصاب درست
و درمون ندارم یهو دیدی دستم هم روش بلند شد؟

- باشه

بی توجه به اینکه لبه پله ها ایستاده ام و ممکن است از پایین شنیده شود
صدایم را بالا بردم چرا انقدر کوتاه و تک کلمه ای حرف میزد مگر برای این
دیدار دست و پا نمیزد حالا چرا پنهان شده بود ؟

- باشه چ-ی؟ چه مرگته؟ چرا انقدر رو اعصابی؟؟

نفس صدا داری کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه برو اگه تونستی بندازش بیرون یا بزنش... من مشکلی ندارم

- پره—ام !!

دوباره که داد زدم مادر جلو رویم ظاهر شد نفس نفس می زد انگار پله ها را دویده بود تا ساکت کند

- چته امیررضا؟!...کی-ه؟ چرا نمیای پایین؟

صدای آرام پرهام دم گوشم بود که می گفت هنوز نگران چیز هست که نمیدانم چیست؟

- برو ببینش امیررضا فقط... بعدش برو پیش سارا... باش-ه؟؟

- چی میگی روان-ی؟ من حیرون مونده واسه خاطر توی ترسو قبول کردم که نیای و بزنی زی-....

- کیه امیررضا؟

- هیچکی... همون دهن گشادی که قرار بوده بیاد و ترسیده پوشکش خیس بشه !

- پرهامه؟؟

- آره خود ناکسش-...

گوشی را از دستم کشید

- الو پرهام... ع-ه....اینکه قطع کرده !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ای بابا... ببین چه بچه بازی در میاره!! شیطونه میگه برم خر کشش کنم به زور....

مادر گوشی را به سمتم گرفته حرفم را برید

- ول کن حالا اونو... بیا بری-م!

مشکوک از این بیخیالی که جلو چشمم داشت و ذره ای معذب نبود نگاهش میکردم چرا برایش انقدر عادی بود که در این سن پسرش با خواستگارش حرف بزند آن هم منی که میداند ممکن است کارم با پدر پرهام به دعوا بکشد آن هم وقتی پرهام نی-ست!؟

دو پله را پایین رفت و چون همراهی اش نکردم برگشت

- چی-ه؟

با اینکه نگران پرهام بودم ولی حالا که تا اینجا رسیده بود قدرت انجامش را نداشتم حس بد و مزخرفی که از نزدیکی آن مرد به مادر حتی اگر پدر پرهام باشد داشتم را نمی توانستم تحمل کنم و ممکن بود کار دستم داده آبرو پرهام را هم ببرم

میدانستم از اصراری که از صبح داشت تا حتما حضور داشته باشم کوتاه نمی آید اما گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بنظرم حالا که پرهام و رها نیستن منم نیام هوم؟ دوتا آدم عاقل و بوالغین اصلا نیازی به حضور کسی نیست اونم پسرت! باید میگفتی بابای همه فن حریفت بیاد!

صدایم که در ابتدا شاید حتی ملتمس بود نمیدانم چرا در انتهای جمله ام به طعنه رسید روبه رویم ایستاد بی اعتنا به طعنه ام گفت

- میدونی اشتباه فهمیدی؟؟

مکئی کرده نگاهش را به چشمهایم دوخت بی اراده اخم کردم

- الان مسئله من و اونیه که اون پایینه نیستیم... مسئله تویی و اون و... پرهام! پس زود بیا زودتر تموم بشه که همه رو راحت کنی!

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حرفش را زد و به سرعت پله ها رو طی کرده از جلو چشم ناپدید شد

کلافه از وضعیتی که در آن گیر کرده ام و مادر راضی به رفتنم نشد دستی به صورتم کشیدم چند نفس عمیق کشیده قدمی پایین گذاشتم هر پله ای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که پایین می رفتم کلافه تر و عصبی تر می شدم

اگر می خواستم با خودم صادق باشم باید می گفتم اگر مسئله پرهام نبود و اینکه بدانم مشکلم چیست که به من مربوط است و چرا بخاطرش انقدر کلافه و غمگین است هرگز نمی ماندم همه چیز را به مادر و آن مردی که تا بحال ندیدمش می سپردم و خودم را کنار می کشیدم حتی نمی خواستم ذره ای به آنچه که تا بحال بین او و مادر بوده فکر کنم !

از پاگرد پله که گذشتم در حالی که هنوز سرم پایین بود برخواستن سایه ای را از روی مبل دیدم اما نگاهش نکردم دلم می خواست تا کاملاً نزدیکش شوم و او اخم واضح صورتم را با اولین نگاهم ببیند تا بداند هرچند پدر پرهام باشد و ملاقاتش میکنم ولی قرار نیست از من روی خوش ببیند !

پله های آخر را آرام تر طی کردم بدون نگاه کردن به او سمت مادر که رو به رویش ایستاده بود رفتم قدم دوم را برنداشته بودم که مادر با صورت نگران جلو آمد لبخند زدم تا آرام باشد تا فکر نکند قرار است طغیان کنم یا آبرویش را ببرم در حالی که سینه ی سنگین شده ام نفسم را بند آورده بود

نمیدانم چرا با اینکه مرا میشناسد و احساسم را میداند اصرار به حضورم داشته است و او که چند دقیقه ی پیش آرام بود چرا نگران است ؟؟

سرم را به سمت آن مرد چرخاندم تا خوش آمدی ظاهری بگویم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما با دیدن آن چهره ی آشنا آن چشمهای براق و نگاه منتظر که خیره ام بود
خشکم زده لبخندم محو شد شوکه شدم چشمهایم گرد شده قفل کردم

افکارم بی اجازه از شوک در رفت و آمد بودند

او اینجا چه میکند؟

بخاطر پدر پرهام آمده بود؟

چه ربطی به او داشت؟ وقتی مادرم خیانت کرده من فرزندش نبودم ؟

تمام تنم گر گرفته داغ کردم اخمی سنگین روی صورتم نشست که جای
خطوطش به درد آمد فکم از فشار زیاد قفل شده بود نمیتوانستم حتی
دهان باز کرده از مادر دلیل حضورش را بپرسم وقتی نمی خواستم صدایم
را بشنود

اینجا چه می کند؟ آنها در چند متری من؟ که حتی حاضر به دیدنش نبودم
انقدر که چهره اش برایم کمرنگ شده در حال محو شدن بود !

دستانم که مشت شد جسم سرد و یخ کرده ای را روی آن حس کردم مادر
کنارم ایستاده با ترس دستم را گرفت

خشم و حیرت نگاهم را خواند ، سینه ام که سنگین بالا و پایین میشد را
دید ، انقباض عضلاتم را فهمید که سعی کرد آرامم کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بشین.. خواهش میکنم... قراره فقط..

نگاه قفل شده ام را از او بی که خیره نگاهم میکرد به سمت مادر چرخاندم که حرفش را خورد رنگش پریده بود دستانش میلرزید

نمیدانم چرا شاید نتیجه ی افکارم بود شاید برای آزار او بی که سالها صدایم را نشنیده حتی از دور ندیده بودم و برای سوزاندش از اینکه مادر قرار است کنار شخص دیگری باشد و شاید او نداند

بدون توجه به حضورش انگار که وجود ندارد به سختی شبیه به زمزمه گفتم

- پدر پرهام نیومد؟

قدمی جلو آمده به مادر نزدیک شد که سریع دو قدم عقب رفتم انگار واقعا ندیده بودمش و از افکارم حواسم به دلیل حضورش نبود که نفهمیدم چرا اینجاست و چه می خواهد!؟

هنوز در شوک بودم نمی دانم چرا از او و رفتار احتمالی اش واهمه داشتم! هیچ گاه اینقدر به من نزدیک نبوده است با گذشت چندین سال که اصرار به دیدنم داشت هرگز حتی نگاهش نکردم و حالا این نزدیکی نفسم را تنگ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده حتی بخاطر حضورش اضطراب دارم

همان نگاه اولم برای ترک خانه کافی بود برای اینکه بفهمم مادر و پرهام به دامم انداخته اند و نفهمیدم

برای چه ماندم فقط سوزاندن او یا بخاطر پرهام؟

حسابش را می رسیدم گفته بود پدرش و او آمده بود

روبرگردانده با قدم های آرام به سمت در رفتم باید میگریختم حالا که بخاطر حيله پرهام پس از سالها موفق به دیدنم شد نمی خواستم درماندگی ام را ببیند!

اما صدایش تمام تصورات و افکارم را به هم ریخت و درجا خشکم کرد -منم! اون که منتظرشی... اون که قبول کردی بیاد.. پدر پرهام من-م!

هنوز همان صدا را داشت همانقدر ترسناک درست مثل همان شب! چرا اقتدار صدایش لرزاندم؟

ایستاده با تعلل به سمتشان چرخیدم نمی خواستم بفهمد توجه ام را جلب کرده است اما تا همینجا را هم بخاطر پرهام آمده ام او ارزش این را دارد که چند دقیقه این مرد را تحمل کنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی دانستم به کدامشان نگاه کنم به او که نمی خواستم روی صحبتتم با او باشد ولی نگاهم می کرد یا مادری که سر به زیر قدمی عقب رفته روی مبل افتاد

بدون پرسیدن سوالم که از چیزی که شنیده بودم به وجود آمده بود فقط با اخم مادر را نگاه کردم اما او قدمی به سمتم برداشت

هنوز هم همانقدر خشک و سرد بود همانقدر جدی که نمی شد حرفش را نادیده گرفت شاید هم من در کودکی ام با او مانده بودم آنقدر که حس میکنم صدایش مانند صورتش فقط برایم آشناست !

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- باید از من بپرسی !؟

از نگاهم خوانده بود که منتظر توضیح مادر هستم نه او که نگاهش نمی کنم فهمید چیزی تغییر نکرده هنوز هم نمی خواهم ببینمش !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم هنوز به مادر بود که قدم قدم جلو آمد می دانست نمی خوام با او حرف بزنم و سعی می کرد با حرف زدن مانع صحبت کردن مادر شود هرچند که مادر هم تمایلی به حرف زدن نداشت و این اجازه را داد تا راحت باشد

- من اینجام تا جواب بدم... از من پرس... منی که اومدم خواستگاری!
اومدم همسر سابقمو از پسر بزرگم خواستگاری کنم!
پوزخند زد

- پرهام هم به خاطر تو باهام نیومد گفت نامردیه! گفت داداشمو به تو نمی فروشم.. ولی منو به تو فروخت! گفت همین که نگفتم کی هستی تا نفهمه و بزاره بری تو خونه برو خدا رو شکر کن... که خیلی نامردی کردم!

چرا حس می کردم در حال دفاع از پرهام است در حال توجیه کار او!!
مرا به او فروخته بود و او می گفت نفروخته؟ اگر نفروخته اینجا چه میکند اگر میدانستم که باز حتی موفق به دیدنم از دور هم نمی شد؟

اما این یعنی آن کسی که هر بار در بیهوشی دیده ام خود او بوده است یعنی برخلاف نظر من مادر و پرهام بخاطر حال اجازه ی نزدیک شدنش به من را داده اند

در احوالاتم درباره ی پرهام غرق بودم.. او اینقدر نامرد بود! همه چیز در اطرافم محو شد حتی صداها دور و خفه بود... حرص و خشمم از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کارشان بیشتر دل خودم را سوزاند انگار با وجود دور بودنش او موفق تر از من بود! و البته مهمتر!!

زمانی از شوک افکارم درباره ی پرهام خارج شدم که سایه اش روی بدنم افتاده سینه به سینه ام ایستاد و مچ دست مشت شده ام از داغی دستش سوخت

تکان خوردنم که از او هام بیرون کشیدم را حس کرد لبخند زد فهمید شوکه ام و از آن استفاده کرد

دندانهایم را به هم فشردم بی اختیار نگاهم به دست هایمان افتاد به خودم قول داده بود حتی نگذارم هرگز نگاهش به من بیفتد اما حالا به لطف مادر و پرهام او از حال ویران رو به فروپاشی ام استفاده کرده بود تا به خواسته ی چندین ساله اش برسد...

دلم نمی خواست پیش چشمهای هراسان مادر که روزی حتی التماسم کرد تا او را ببینم و من در سکوت فقط گریختم رفتار زشتی داشته باشم و تا زمانی که جواب سوالم را واضح نمی گرفتم هم نمی توانستم دستم را عقب کشیده آن سوزش را متوقف کرده بروم

در حالی که سینه ام وضعیت بدتری نسبت به دستم داشت نگران شکستن دل مادری بودم که من را به او فروخت مادری که تمام این سالها حال و روز آشفته ام را وقتی حرفی از او به میان می آمد دیده بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را کشیده به سمت مبل رفت

- بیا... امروز دیگه باید حرف بزنم! باید بزاری تمومش کنیم

چرا اینقدر دستوری و مالکان-ه؟ مگر من هنوز آن پسر بچه بودم که او!
پدرم! فریاد زد پسرش نیستم!؟

سالها از او گریختم سعی کردم فراموشش کنم و به خودم بقبولانم هرگز
پدری نداشته ام... نمی توانستم.. نمی خواستم حتی هم قدمش باشم

لحظه ای در جایم خشکم زد دستم را نکشیدم اما ایستادم تا سوالم را
بپرسم و جوابش را بگیرم تا شاید هنگام حرف زدن دستم را رها کرده بروم
بر خلاف من او سالها نشان داده بود مشتاق این حرف زدن است

در ذهنم فقط یک چیز تکرار می شد

" بخاطر پرهام "

با خشم اما شمرده شمرده در حالی که نمیدانم چه حسی بود که سینه ام را
میلرزاند و چرا نفس نفس می زدم پرسیدم

- پرهام... پسرته؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از سالها با او حرف زدم آنهم درباره پسرش.. درباره برادرم... درباره تنها
همراه این روزهایم... تنها کسی که همیشه داشتمش... شاید هم تنها کسی
که فکر میکردم دارم !!

او هم ایستاد برخلاف نگاه فراری من نگاه خیره ی او به صورتم بود و
صدایش محکم !! انگار می خواست هیچ شک و شبه ای برایم باقی نماند و
باور کنم که از چه کسی خورده ام

- آره پسرمه... از ازدواج دومم !

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صورت همیشه خندان پرهام پیش چشمم زنده شد...
برادر برادرهایی که می گفت را یکجا با صوتی بلند اِکو وار می شنیدم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام رفتار و حرکاتی که چیز دیگری از آن برداشت کرده بودم را میدیدم...

نباید از همیشه بودنش میفهمیم یا شک میکردم؟

چرا حتی ذره ای حسش نکردم؟! چطور نفهمیدم اینقدر به من نزدیک است؟ نفهمیدم چیزی که پنهان میکند چیست آن هم بیش از چند س-ال؟؟

چطور آن نگاه های مشتاق آشنا را ندیدم؟ چرا از دل نگرانی همیشگی اش نفهمیده بودم؟ چرا از نگاهش نخوانده بودم؟ اینکه همیشه بود خودش برادری اش را ثابت نمی کرد؟

چشم بستم استخوان فکم از فشار در حال خرد شدن بود مچ دستم را رها نکرد انگار می دانست دنبال فرصتی برای رفتن دوباره دستم را کشید

- بیا...

شبیه به همان شبی شده بودم که رفت همان شبی که دنبالش رفتم همان شبی که میان کوچه تاریک به فرزندش گفت

«اگه مطمئن بودم بچه ی منی میموندم»

چرا جرأت نمی کردم دستم را عقب بکشم حالا که قدرتش را داشتم درست مثل او که آن شب پسم زده دستش را کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از یادآوری اش لحظه ای خشکم زد دیگر نتوانستم قدم از قدم بردارم مادر این را از نگاهم خواند که ملتمس صدایم زد

- امیررضا.. لطفا!؟

چرا حس میکردم ترسیده است شاید او هم آن شب را به خاطر آورده بود می ترسید دوباره بشکنم! له شوم! یا از این میترسید که او را بشکنم؟ اویی که نمیدانم واقعا چرا اینجاست؟ فقط بخاطر گیر انداختن من یا چیز دیگری هم بینشان هست؟

دستم را تکانی دادم بدون آنکه نگاهش کنم به سختی سه کلمه گفتم سخت تر از سوالی که بخاطر مهم بودن جوابش پرسیده بودم برای من او تمام شد، فهمیدم، باید میرفتم

- دستمو.. ول کن!

اما او با اجبارم دستم را کشید مالکانه گفت

- چرا؟ که مثل همیشه بتونی در بـری و بیفتم دنبالت؟!

حس کردم با حرفش مادر در جایش تکان خورده مضطرب شد! نگاهم به صورت نگرانش ماند واقعا او برای نگه داشتنم راهنمایی اش کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود؟! چ—را؟ او که صبح امروز با حرص حرف از بی لیاقتی اش زده بود! از اینکه حقش نبوده بداند!

از بین دندان هایی که از حرص قفل شده بود غریدم
- ول-م کن!

ایستاد خیره در چشمهایم با نگاهی که حس می کردم از اشتیاق اینکه میدانم بخاطر حرف مادر پشش نمی زدم برق می زند گفت

- چرا خودت دستتو نمی کشی بری؟

در حال سود بردن از اطلاعاتی بود که مادر با سخاوت به او داده بود
حالا میدانست با جود تمام حس بدی که نسبت به او دارم تمام این سالها چرا فقط از او گریخته ام چرا هرگز با او روبرو نشده ام تا با بد رفتاری حرصم را خالی کنم...

حالا دیگر میدانست دلیلش فقط حس بد پس زدنش و حرا**اده خواندنم نبود.. با اینکه نخواستہ بودم به خاطر اینکه پدرم بود از ترس اینکه با دیدنش نتوانم خودم را کنترل کرده کاری بکنم یا چیزی بگویم که نباید فرار کرده ام ، فرار کرده ام تا مادرم را داشته باشم ، مادری که هربار از اخلاقم ایراد میگیرد و از رفتارم با پدرش ناراضیست از من نبرد و دردی به درد متهم شدنش به خیانت بخاطر وجودم اضافه نکنم و دقیقا در این لحظه با وجود فشاری که تحمل می کنم حالا که در خانه ی ما مهمان مادر است بخاطر درخواست مادرم که سالها سعی کرده ام حواسم به دل زخم خورده و تنهایی اش باشد و خودش هم این را خوب میدانم که بی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

احترامی نمی کنم پیش نمیزنم

برای گفتنش تردید داشتم ولی می خواستم بروم ظرفیتش را نداشتم اگر
میماندم با وجود تمام تلاشی که میکنم میدانم میشود آنچه نباید... آنچه س
الها از ترس رخ دادنش از او گریختم...

تلخ گفتم

- مثل رفتار بیست و چند سال پیش تـو؟

بعد از پایان جمله ام سرم را بالا بردم تا حالش را ببینم باوری که احتمالا از
اطلاعات مادر و پرهام و رفتار این چند دقیقه ی خودم در دلش نشسته بود
را با حرفم به آنی پرانده ماتش کردم

فشار دستش کم شده دستش شل شد به سرعت عقب رفته شبیه کودکی
که فرار می کند به سمت در رفتم دوری از او در حال حاضر تنها خواسته ام
بود

در را که باز کردم صدای فریاد مادر من را هم مات کرد

- تو رو جون پرهام نرو امیررضا ! بچم مرد و زنده شد تا رسیـد به اینجا !

خشکم زد... چـرا؟ این دیگر چه قسمی بود آنهم در حضور او؟ در حضور

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پدرش؟!

چه چیزی را می خواست ثابت کند! به چه کسی؟

می خواست به من ثابت کند با وجود حقیقتی که دقایقیست فهمیده ام
پرهام آنقدر برایم مهم هست که نمی روم؟ که با فهمیدن پنهان کاری اش
برایم کم رنگ یا بی ارزش نشده است؟ یا به او بفهماند می تواند توسط
پرهام نگهم دارد!؟

دستم روی دستگیره مانده بود نمی توانستم بروم... نمی دانم چرا بعد از سه
الها سکوت در رابطه ی ما امروز با تمام قدرتش روبرویم کنار او ایستاده
بود

مادرم بود و جان پرهام را قسم خورد... جان همان کسی که با وجود
نامردی اش برایم مهم است برایم برادر بوده هر بار میان تنهاییهایم مردانه
داشتمش!

#سد_سکوت

#پارت_۳۶۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی جسارت برگشتن و نگاه کردن به آنها را نداشتم نمی خواستم چشمان
پیروز پیام را ببینم

چشم بسته با حرص نفس می کشیدم تپش تند شده ی قلبم که به نفس
نفس می انداختم کلافه ام کرده بود... دلم می خواست از سینه بیرون
بکشمش تا ساکت شود تا این اجبار اثری نداشته باشد

چرا باید مادرم هر دو بار راه گیر انداختم را نشانش دهد!؟

نسیم خنکی که به صورتم می خورد حال را بهتر کرده از آن حس داغی
اسیر شدن رهایم می کرد اما برای سینه ی سنگین شده ام اثری نداشت!

نزدیک شدنش را از پشت سر حس می کردم صدای ضعیفی می آمد که
زمانی که به گوشم نزدیک شد به واضح ترین حالت رسید

- الو بابا... چیکار میکنی؟

صدای پرهام بود که توسط گوشی او که از پشت روی گوشم گذاشته بود
شنیده می شد با وجود عصبی بودن عجیب غمگین بود

- چرا ولش نمی کنی؟ نیومدم که بفهمی حاضر نیست ببیننت چرا نمیایی
بیرون؟ من زدم زیر حرفم به امیر گیر میدی؟ ال—و... بابا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی را از گوشم دور کرده به پرهام دستور داد
- بهش بگو بمونه حرف بزنی وگرنه محاله پامو بیرون بزارم یا دست از سرش بردارم!

لحنش میگفت انگار من هم نقطه ضعف پرهامم و این را میداند
صدای داد و بیداد پرهام که ضعیف میشنیدم هر لحظه نزدیک تر شد قبل از آن آرام گفت
- باهش حرف بزن بخاطر تو داره بال بال میزنه!

- می گم بیا بیرون پدر من میگی بگم بمون...ه؟ چطوری بگم؟ من با کارت بده شدم خودمو له کردم تو بری تو خونه! بری که بفهمی هنوزم راضی نیست وگرنه عمر 1 می موند! حالا که فهمیدی نمی خواد ولش کن دیگه... من اگه روشو داشتم بهش بگم که باهات میومدم که چند سال آزرگار خودمو...

- بگو...

خودم هم نفهمیدم چطور این یک کلمه را گفتم فقط می خواستم جواب بدهد و تمام شود تا بروم سنگینی سینه ام را دیگر نمی توانستم با نفسهای کوتاه التیام دهم بخاطر حضورش حتی نمی خواستم عمیق نفس بکشم تا حالم را نفهمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام که ساکت شد دوباره گفتم

- به من بگو بمونم... تا راضیم کنه! تا به چیزی که می خواد برسه... مگه برای همین فری-بم ن-دادی؟ برای اینکه گیرم بندازه!

باز هم پرهام سکوت کرد که صدای داد او که انگار از سالها صبر کردن و عقب ماندن حالا که به پیروزی نزدیک بود خسته شده بود بلند شد

- بگو بم-ون-ه!

با فریادش صدای ترسیده ی مادر هم بلند شد

- پی-ام! آرام باش... میگه!

اما پرهام حرف نزد

خودم هم نمی دانستم اگر پرهام بخواهد می مانم یا می روم فقط می خواستم رفتار هر دویمان را حالا که من هم می دانستم ولی هنوز در شوکش بودم محک بزنم! او با پنهان کاری اش مرا به سخره گرفته بود شاید له کردنم هم برایش راحت باشد!؟

فقط منتظر بودم دلم میخواست بدانم سکوتش را ادامه میدهد یا میگوید بمان-م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

زمانی که با صدای ملتمسش نامم را صدا زد

- امیررضا !

بی اختیار به سمت پیام چرخیدم لبخند رضایتمندی زد که با ادامه جمله ی پرهام از صورتش پر کشید

- از اونجا بیا بیرون اگه اذیت میشی... نمون اگه برات زور داره. کی گفته باید بمونی؟ اصلا برو پیش سارا... ه-ا؟.. برو برای خودتون...

گوشی را که از گوشم جدا کرد ادامه ی جمله اش که سعی داشت لحنش مثل همیشه باشد را نشنیدم

به سرعت از در خارج شدم قبل از آنکه او بتواند نا امید از پرهام با دست دراز شده اش دوباره مچم را بگیرد

صدای فریاد پیام و بد و بیراهی که به پرهام میگفت و هر لحظه از آن دورتر میشدم را می شنیدم اما توجهی نکرده از خانه خارج شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خود را داخل ماشین کشیدم نفس نفس میزدم قلبم از فشار زیاد سنگین شده رو به ایستادن بود اما نمیتوانستم آنجا بمانم سوراخ عمیقی انگار جایی در سینه ام را میسوزاند

با دستهایی مرتعش از خشم و حرص شاید هم از شوک! ماشین را روشن کردم شیشه ها را پایین داده نفسی عمیق کشیدم درد سینه ام شبیه به درد همان شب بود! درد کهنه ی سالها به دوش کشیدن سنگینی بار آن کلمه! که هر بار با اصرار به دیدنش برایم یادآوری اش میکرد مانند اینکه به جان زخم افتاده اجازه ی ترمیم ندهد

در حالی که دنده عقب در حال خروج از کوچه بودم پیام را دیدم که عصبانی از خانه بیرون زده به سمت ماشین آشنایی رفت پرهام که از پشت فرمان پیاده شد شوکه نگاهش کردم...

اینجا بود؟؟ ولی حاضر نشده به خاطر من همراهی اش کند؟؟

مسلماً پرهام شده با زور زبانش میتواندست نگهم داشته مانع رفتنم شود چیزی که بین من و پیام محال بود پیش آید حتی شاید به زور جمله ای ملتمس میماندم اما خواست بروم آن هم به دیدن سارا؟ تنها جایی که خوب میداند آرامم!

در حالی که عقب عقب به سمت دیوار میرفت و از پیام فاصله میگرفت نگاهش با لبخند به ماشین من بود که دور میشدم حس میکردم لبخندش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مثل همیشه نیست غمگین بود و نگران ! نمیدانم چرا به جای خودم ماشین را نگاه میکند؟؟

(سارا)

دستانش را گرفته روی صندلی نشاندم جدی به صورتش نگاه کردم
- همینجا میشینی رها باشه؟... پانشی دنبالم راه بیوفتی ها.!. یاسینو که
تحویل گرفتم تماس میگیرم بری سراغش نیم ساعت بعدش میارمش
باش-ه؟

میخ صورتم بود و فقط نگاهم میکرد دستانش یخ کرده بود
- شنی-دی؟

سرش را تند تند تکان داد

- استرس نداشته باش...

نگران این بودم که این ساعت آخر را خراب کند و همه چیز بهم بریزد با
لبخند اطمینان بخشی گفتم

- خدا بخواد امشب یاسین پیشته بهش اجازه بده خودش بهت برش
گردونه باشه؟ اون پشیم-ونه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند کم جانی زد قدم قدم از او دور شده به سمتی از پارک رفتم که با آقای سالاری برای تحویل گرفتن یاسین قرار داشتم از دور دیدمش که به ساعتش نگاه میکرد دست یاسینی که کوله پشتی سبز فسفری اش که بیش از حد سنگین و پر به نظر می رسید را در دست گرفته بود

با دیدنم لبخند زد اما از حالت صورتش میفهمیدم او هم دست کمی از رها ندارد که وضعیتش بدتر هم هست وقتی فکر میکند با پدر همسر سابقش قرار دارد !!

جلو رفته و از شرمندگی که فقط خودم دلیلش را میدانستم سر به زیر شدم سریع سلام کرده و جوابم را گرفتم به سمت یاسین چرخیدم تا نگاه پر اضطرابم مرا لو ندهد

- چطوری؟

خندید و دستش را به سمتم دراز کرد

- سلام خاله... بری-م؟

- کج-ا؟

با نگاهی به پدرش گفت

- بابام گفته منو میبری پیش مامان-م !

شوکه به سمت سالاری چرخیدم

- شما که هنوز نمیدونین چی میشه چرا گفتین که..!! |

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- لطفا سارا خان-وم.!. فقط بیرش باش-ه؟

خم شد گونه ی یاسین را بوسیده گفت

- یادت که نرفته چی گفتم هرچقد طول بکشه تا پیام تو پیش مامانت
میمونی باش-ه؟ بهونه نگیریا یاسین؟ اذیتش نکنی؟

چشمان قهوه ای روشنش که حالا می دانستم درست شبیه مادرش بود نم
اشک گرفت

- همیشه زود بیای-ن؟

دست روی شانه یاسین کوبید

- پسر خوبی باش ما حرفهامونو زدیم!

یاسین ناگهان پای روی زمین کوبید

- چرا هر بار فقط یه نفرتون هست؟ چطور بقیه مامان باباها هر دوتاشون
هست-ن؟

با تشر داد زد

- یاسی-ن! ب-رو

دستش را گرفتم

- با اجازتون...

قدمی دور شدم اما نتوانستم نگویم برگشتم و مچ نگاه خیره و غمگینش را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی یاسین گرفتم سریع به خودش آمده قدمی جلو گذاشت

- چیزی شده؟! -

به صورتش خیره شدم و با صداقت گفتم

- باور کنید من هر کاری از دستم بر میومد کردم

با تعجب اخم کرد

- یعنی چی؟ -

- برای این قرار... هر کاری کردم تا به نفع شما باشه!

- میدونم.. به خاطرش از شما و برادرتون ممنونم

در حالی که دست یاسین را می کشیدم گفتم

- پس یه ساعت دیگه می بینمتون

از او کمی دور شده بودم صدایش را بالا برد تا به من برسد

- یعنی چی؟ -

رو به یاسین گفتم

- بدو یاسین!

با نگاهی به سالاری بلند داد زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وقتی دیدینش می فهمی-ن!

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به سرعت راه زمین بازی را در پیش گرفتم و با بیرون کشیدن گوشی ام
برای رها پیام فرستادم

«برو منتظره»

با هزار بدبختی یاسین را راضی کردم تا در زمین بازی مشغول شود تا بعد
به سراغ مادرش برویم دلم شور میزد از استرس زیاد پوستی روی لبم
نمانده بود نگران کوله یاسین را در آغوش گرفته بودم و هر چند ثانیه بی
اختیار به ساعت نگاه میکردم اما انگار این زمان قصد گذشتن نداشت

به خاطر خلوت بودن پارک با کوچیکترین صدایی ترسیده به سمت صدا
میچرخیدم هر لحظه فکر میکردم الانست که صدای جارو جنجالشان از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جایی شنیده شود و یاسین را شوکه کند

زمانی که به ساعت مقرر رسیدم جرأت تکان خوردن نداشتم دلم نمیخواست بروم میخواستم یاسین را برداشته فرار کنم روی دیدن آقای س الاری و نگاه کردن به چشمهایش را نداشتم

چنان در افکارم و اتفاق هایی که ممکن بود افتاده باشد غرق شدم که زمانی به خودم آمدم که یاسین به بازویم کوبید با نگاهی به ساعت متعجب از جا کنده شدم بیشتر از نیم ساعت از قرارمان گذشته بود

چرا پس آن دقایق اول اینقدر کند میگذشت کاش از همان ابتدا غرق فکر شده بودم تا تحمل این استرس جان سوز راحت تر میشد دستش را گرفته با قدم های لرزان به سمت محل قرارشان رفتم

از دور که دیدمشان وضعیت متشنج بینشان کاملا مشخص بود سالاری طوری لبه ی صندلی نشسته بود انگار هر لحظه میخواست فرار کند زانوهایش را از هم فاصله داده آرنج روی زانو گذاشته خم شده سرش پایین بود پنجه هایش را در هم قفل کرده میفشرد

اما رها کاملاً روی صندلی مستقر نشسته بود کیفش را در آغوش گرفته تمام صورتش خیس از اشک بود رنگش پریده بود دستمالی را در دستش ریز ریز کرده بود که بقایایش روی مانتو و زیر پایش ریخته بود لبهایش که تکان میخورد یعنی در حال حرف زدن است و احتمالاً کلافگی سالاری از حرف های رهاست اما او اصلاً سالاری را نگاه نمیکرد

به محض اینکه از پیچ راه گذشتیم یاسین با صدای بلند گفت

- اون کیه خاله؟ چرا برگشتیم اینجا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از اینکه ما را ببینند ناگهان رها از جا برخواست میتوانستم دودی که از خشم از سرش بیرون میزد را ببینم دو قدم دور نشده بود که سالاری هم از جایش کنده شد و چون نتوانست با آرامش رها را متوقف کند بازویش را گرفته صدایش بلند شد که باعث شد یاسین درجا بایستد

- صبر کن میگم !

رها به ضرب بازویش را بیرون کشید و به خاطر برگشتن و چرخیدنش ما را دید یاسین کمی خودش را کنار من کشید

- بابا چرا دعوا میکنه باهش ؟!

رها مات مانده نگاهش به جایی کنار بدنم بود قدمی جلو آمد که سالاری دوباره بازویش را گرفته متوقفش کرد اما اینبار آرام بود

- صبر کن رها... بزار خودم بهش بگم !

دستش را به سمتان دراز کرد

- یاسین جان ! بیا بابا ؟

مردمک چشمان رها می لرزید و یاسین را که با ترس جلو میرفت دنبال میکرد از تکانهای غیر ارادی که میخورد و چشمانی که مرتب باز و بسته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شان میکرد و اینکه دست سالاری را پس نمیزد میشد فهمید که روی پایش
بند نیست و دید تارش اجازه نمیدهد بعد از چند سال پسرش را واضح
ببیند

زمانی که سالاری دست یاسین را گرفت سریع جلو رفته رها را روی صندلی
نشاند و خدا را هزاران بار بخاطر اینکه سالاری کوچکترین توجهی به من
نکرد شکر کردم
- بشین عزیزم...

کنارش ایستاده دستش را گرفتم

آقای سالاری یاسین را بین خودش و رهای گیج و حیران نشاند با گرفتن
شانه هایش از پشت به سمت رها که با چشمهایش در حال کاویدن صورت
یاسین بود چرخاند

سرش را پایین گرفته کنار گوشش لب زد
- یاسین جان...

چشمان یاسین هم روی صورت رها مانده بود قبل از آنکه سالاری جمله اش
را تمام کند یاسین با صدای آرامی پرسید

- تو مامان ی؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

شانه های رها تکان شدیدی خورد و به سسکه افتاد اشک می ریخت اما
تکان نخورد در آغوشش نکشید! نفس هایش کند شده بود با هر نفس
بخاطر سسکه صدای ناهنجاری از حنجره اش شنیده میشد
یاسین کمی خودش را جلو کشیده ایستاد دست های رها را گرفته با رعایت
ادبی که همیشه پدرش به آن تاکید داشت درخواست زیباییش را به زبان
آورد

- سلام... بغلم میکنی؟

باز هم رها تکان نخورده فقط نگاهش کرد خم شده دستانش را دور گردن
رها انداخت و خودش را به او چسباند

می فهمیدم که رها شوکه شده است اما یاسین اگر برداشت دیگری میکرد
دلش می شکست آقای سالاری با اخم و چشمهایی نگران هر دویشان را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره خیره نگاه میکرد

به ناچار پشت سر یاسین ایستادم دست های رها را گرفته روی کمرش گذاشتم به سختی دستانش را روی هم نگه داشت با نگاهی به آقای سالاری جرات به خرج داده گفتم

- حالش خوب نیست دستاش یخ یخه !

سر رها که روی سر یاسین کج شد هینی گفته یاسین را عقب کشیدم

- بیا اینور... ره—اا !

ترسیده صدایش کردم قبل از آنکه نگهش دارم و دستم به شانه اش برسد فریاد سالاری عقب راندم

- برو کن—ار !!

در چشم به هم زدنی دست زیر سر و گردن و زانویش انداخته به آغوش کشیدش در حالی که به سرعت راه خروج از پارک را در پیش گرفته بود داد زد

- بیا دیگه !

چنان به سرعت و با عجله به سمت ماشین رفت و رها را روی صندلی عقب گذاشته دستور سوار شدن داد که فقط هر چه گفت اطاعت کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در طول مسیر که با سرعت زیاد رانندگی می کرد یاسین مرتب به عقب برمیگشت نگران به رها چشم دوخته و با التماس از پدرش می خواست تند تر برود ترس از دست دادن مادری که بعد از چند سال انتظار دیده بود را در صورتش می دیدم زمانی که به حیاط بیمارستان رسیدیم کمک کردم و او دوباره رهای بیهوش شده را به آغوش کشیده وارد بخش اورژانس شد

روی صندلی فلزی نشسته مرتب سعی می کردم با حرف هایم یاسینی که خیره درب شیشه ای اورژانس مانده منتظر پدر و نگران مادرش بود را آرام کنم که در باز شده آقای سالاری با پرستاری بیرون آمد

- کجاست ؟

سالاری با دست به یاسین اشاره کرده صدایش زد

- بدو بیا...

پرستار با لبخند گفت

- مامانتو دیدی زود بیا بیرون باش-ه ؟

با ذوق سرش را تکان داد و همراه سالاری پشت در ناپدید شد

سرم را به دیوار تکیه زده چشمانم را بستم.. |

به کاری که کرده ام فکر کردم اگر واقعا اتفاقی برایش می افتاد چه باید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکردم ! جواب مادر و برادرش را چه میدادم ! اگر امیررضا بفهمد بیچاره
ام می کند ! اصلا چرا عقم نرسید که ممکن است به خاطر فشار زیاد ح
الش بد شود؟ چرا کس دیگری مثل رها یا ساسان را در جریان نگذاشتم ؟

همان طور چشم بسته در افکارم بودم از استیصالی که به جانم افتاده بود
بی اراده هوفی کشیدم که صندلی تکانی خورد سریع چشم باز کرده سر
چرخاندم روی صندلی نشسته آخ بلندی گفت

- فکر کنم من باید هوف بکشم با بلایی که شما سرم آوردی ؟

برای عوض کردن بحث گفتم

- یاسین کجاست ؟

به در شیشه ای اورژانس اشاره کرد

- چنان چسبیده بهش نتونستن بیرونش کنن ! روی تخت کنار خودش
خوابوندش

- حالش خوبه؟

آه بلندی کشید

- آره خوبه... فقط شوکه شده... با اینکه من باید شوکه باشم !

نه انگار نمی خواست دست بردارد می دانستم این آدم اگر حتی یک ذره
هم از آن حرص روز آخر فرارم نسبت به من در وجودش مانده باشد تا مرا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به غلط کردن نیاندازد دست نمی کشد با اینکه تمام تلاش من برای این بود که او فرصتش را از دست ندهد آرام ایستادم قدمی به سمت در رفتم

- با اجازتون من دیگه میرم !

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

به سرعت برخواسته راهم را سد کرد

- کج-ا ؟

سر به زیر و شرمنده گفتم

- خب.. فکر کنم دیگه نیازی به من ندارید ؟

- اتفاقا الان دیگه نیاز دارم بمونید و جواب سوال های منو بدید ! میدونی چه به سرم اومد دیدمش؟ یه کلمه نمی تونستی بگی؟ اصلا از کجا پیداش کردی؟

- ببخشید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنها حرفی که در حال حاضر میتوانستم بزنم و او را آرام کنم همین بود
قدمی نزدیک شد به جایی که نشسته بودم اشاره کرد نفسی گرفته آرام
گفت

- بشین لطفا

باید حرف آخر را همین اول می زدم خیره به چشمهایش گفتم

- باور کنید من فقط به خاطر خودتون اینکارو کردم !

چشمهایش می خندید اما با اخم دوباره به صندلی اشاره کرد یادش بود که
باید مراعات کند

- همینجا میشینی یا بریم بی-رون ؟

مسلمای هوای بیرون بهتر از اینجا بود

- بریم بیرون

با دست به خروج اشاره کرد که گفتم

- بفرمایید... میام !

راه افتاد و من مثل یک کودک که برای توضیح به دفتر مدیر مدرسه می
بردنش پشت سرش راه افتادم تا زمانی که روی صندلی آبی رنگ حیاط اور
ژانش کنار اتاقک نگهبانی بنشینم تمام چیزهایی که باید می گفتم و می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دانست را چند بار در ذهنم بالا و پایین کردم تا هم چیزی را از قلم نیاندازم و هم او را از تبعات احتمالی کارم نترسانم و از پسرش دورش نکنم

زمانی که آقای سالاری حرف هایم را گوش میداد تمام تلاشم را کردم که به او بفهمانم این کار را برای این کرده ام که فرصتش را از دست ندهد ابتدا عصبانی فریاد کشید جای چند سیلی که روی صورتش سرخ شده بود و ندیده بودم را نشان داده گفت باید به او هم اطلاع میدادم تا بداند چگونه رفتار کند

کم کم آرام تر شد اما غمی در چشماهایش دیده می شد که هر بار از رها میگفت با آه بلندی همراه بود

وقتی برای ترخیص رها داخل شدیم و رها بدون کوچک ترین نگاهی به او در برابر تعجبم که نمیدانستم چرا به آنجا می آید دستور رفتن به خانه ام را صادر کرد از من خواست کمکش کرده همراه با یاسین تا ماشین همراهی اش کنم تا او هم بیاید

رها حتی در تمام طول مسیر لحظه ای آقای سالاری را که از آینه میخ صورتش بود نگاه نکرد یاسین را به خود چسبانده نوازشش می کرد هر از گاهی قطره اشکی که روی صورتش می نشست را سریع با دست پاک می کرد...

در را باز کردم با تشکر کوتاهی که با جواب کوتاه خواهش میکنم پر از طعنه و کنایه آقای سالاری همراه بود پیاده شدم او هم به سرعت پیاده شده در را برای رها باز کرد اما رها خود را جلو کشید بعد از من با کمک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یاسین پیاده شده به سمت خانه رفت

ایستادم و به سالاری که چشم بسته و شرمنده در را بست و از پشت سر به او خیره شد نگاه کردم

- خاله...؟؟

با صدای یاسین چرخیدم که رها به در اشاره کرد سریع جلو رفته در را باز کردم هر دو که داخل شدند به سمت ماشین برگشتم

کوله بزرگ یاسین را از صندلی جلو برداشته به سمتم گرفتم

- هر چی این روزا لازم داره این تو هست دو روزم نمیره مدرسه فردا هم یه چیزهای دیگه براش میارم که چیزی کم نباشه

از دستش گرفته با تردید گفتم

- بفرمایید داخل!؟

- قصد جونمو کردی نـه؟

با ابروهای بالا پریده نگاهش کردم اشاره ای به انگشتر دستم کرد

- میدونی اگه اون آقای اخلاق بیاد چه بلایی سر من می-اره؟

حرفش از اینکه به او گفتم به اجبار برای پرستاری محرم امیررضا شدم و به این واسطه رها را میشناختم پشیمانم کرد اما به یادم آورد که زمانی گفته بود در آخرین دیدارشان برادر همسر سابقش حسابی گوش مالی اش داده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با اینکه خواهرش حسابی خدمتم رسید!

صدایش زمزمه وار شد

- ولی کم بود!

جوابی ندادم من از رابطه ی آنها و اتفاقاتی که بینشان افتاده بود هیچ نمی دانستم با سکوتم سری تکان داده قدمی عقب رفت اما دوباره برگشت

- سارا خان-وم؟.. میشه یه خواهشی بکنم-؟

با اینکه نمی دانستم چه درخواستی دارد اما با کاری که امروز با او کرده ام به خودم اجازه رد کردنش را ندادم

- بله بفرمایین!

منتظر نگاهش کردم با نگاهی به ساختمان با تردید و شرمندگی گفت

- لطفا.. لطفا.. خیلی مراقب رها باش.. حالش اصلا خوب نیست... خیلی آزارش دادم... امروز بیشتر از من اون شوکه شد... اگه میتونی یه کاری کن حرف بزنه... خودشو خالی کنه حتی اگه... اگه یاسین از من بیزار بشه!

منتظر هیچ عکس العملی از طرف من نماند در عرض چند ثانیه به سرعت سوار ماشین شده از جلوی چشمانم ناپدید شد

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۳۷۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کوله ی سنگین یاسین را به آغوش کشیدم با عبور از پله هایی که این روزها اصلا نمی دیدمشان وارد خانه شدم سکوت همه جا را فرا گرفته بود با نگاهی به اتاق یاسین را دیدم که روی تخت دراز کشیده در آغوش رها مچاله شده بود و او مرتب نوازشش می کرد سرش را می پوسید و قربان صدقه اش می رفت که سر یاسین هم مرتب به تایید تکان میخورد

- میدونستی خیلی دلم برات تنگ شده بود؟...

میدونی چقدر دوست دارم...؟ میدونی همه زندگی من تویی؟... دوست دارم... دیگه نمیزارم یه لحظه ازم جدا بشی... دیگه همیشه پیش همیم...!

یاسین سرش را عقب کشید

- بابا چ-ی؟ اون نمیاد پیشم-ون؟

قبل از آن که رها جوابش را بدهد پیش دستی کرده گفتم

- اونم میاد کم کم ! فعلا چند روزی پیش مامانتهی...!

بی توجه به اخم رها جلو رفته با لبخند کوله ی سنگینش را روی تخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انداختم

- پاشید لباساتونو عوض کنید بریم یه چیزی بخوریم

رها سریع نشسته کوله را جلو کشید

- خودم لباسشو عوض می کنم

لبخند به لب به ذوقش نگاه میکردم چادر و مانتو ام را در آورده در حالی که به سمت آشپزخانه می رفتم حرف های سالاری را به گوششان رساندم

- بابات گفت دو روز برات مرخصی گرفته مدرسه نری فردا هم برات یکم وسیله میاره !

قبل از آنکه از اتاق کاملا خارج شوم رها گفت

- با تو هم تماس گرفته؟

چرخیدم خیره در نگاهش که به گوشی دستش بود گفتم

- کی؟

نگاه متعجبی به صورتم انداخت

-امیررضا.. بیشتر از ده بار باهام تماس گرفته؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سریع سراغ کیفم رفته گوشه ای که قبل از ملاقات بیصدايش کرده بودم
بیرون کشیدم و با دیدن بیش از سی تماس بی پاسخ از امیررضا شوکه
فقط به گوشه نگاه کردم

چند روز را تماما در حیرت و ترس از رفتار ساسان به سر بردم تا بالاخره
امروز صبح از فرصت بی توجهی سامان و نبود ساسان استفاده کرده از آن
خانه ای که زمانی مامن آرامشم بود گریختم و حالا داخل ماشین تا دقایقی
دیگر به خانه خودم خواهم رسید

چند روز قبل زمانی که ساسان صبح زود با آن حال بهم ریخته سراغم آمد
هرچه گفتم جواب درستی نداد با آن حال آشفته و پر استرسم جلو چشم
رها و یاسین فقط مجبورم کرد آماده شده همراهش بروم به رها گفت حق
ندارد به هیچکس حتی برادرانش بگوید

آنجا بود که فهمیدم رها میداند پرهام برادر اوست !

تمام وجودم را اضطراب و ترس فرا گرفته بود سکوت و اخم ساسانی که
پشت فرمان نشسته و با وجود آتشی که از نگاهش شعله می کشد در
آرامش رانندگی میکرد به آن دامن میزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیدانستم چه خبر است و کی می توانم باز گردم برای همین پیامی برای آقای سالاری فرستادم و او را از تنها بودن رها و یاسین و اینکه مجبور شدم ترکشان کنم باخبر کردم

برای جلوگیری از دعوایی که ممکن بود در نبودم اگر امیررضا به آنجا برود در خانه ام رخ دهد پیامی هم مبنی بر حضور مهمان در خانه ام برای پرهام فرستادم و تاکید کردم اگر میتواند حتما به دیدن رها و پسرش برود اما بداند نباید فضای خانه ام را بخاطر مهمان کوچک متشنج کند

حالم بد بود برای تمرکز داشتن تلفنم را خاموش کردم بودم هر چه پرسیدم ساسان فقط سکوت کرده با اخم رانندگی کرد که حال هر لحظه بد و بدتر شد

زمانی که روبه روی درب خانه توقف کرد سامان را منتظر توی کوچه در حالی که به دیوار تکیه زده کلافه و درهم سیگار میکشد دیدم با له کردن سیگار روی زمین به سمت ماشین دوید شتابان در را باز کرد بازویم را گرفته از ماشین بیرون کشید مضطرب به سینه اش چسباندم

- حالت خوبه؟

سرم را تکان دادم مردد از اینکه مثل ساسان سکوت میکند پرسیدم

- چی شده؟

بی توجه به سوال فقط با نگرانی مشهود صورتم را از نظر گذراند رو به ساسان که در حال پیاده شدن بود طلبکار گفت

- نگفتم بزار خودم برم دنبالش ! ببین رنگ و روش—و !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان به سمتان آمد با اخم به سامان تشر زد

- بکش کنار که بهتر از تو میدونم چیکار کنم !

مچم را گرفته به سمت خانه کشیدم و در را با کلید باز کرده داخل شد کلید داشتن و لحن حرف زدنش با سامان یعنی با هم به نتیجه رسیده اند و ساسان برایش باز همان برادر بزرگتریست که برای سامان بسیار قابل احترام است

سامان نج کلافه ای گفت اما بدون اعتراض به رفتارش پشت سرم در نزدیک ترین حالت راه افتاد دستش را روی بازویم گذاشت

- آروم باش آبجی.. خبری نیست... مامان میخواد ببینت فقط همین... !

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۵

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

دلم شور میزد و از حرفش با اینکه سعی کرده بود لحنش اطمینان بخش باشد قلبم زیر و رو شد میدانستم اتفاقی افتاده است که سامان با آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدیت و صلابت اینگونه مستاصل سعی در آرام کردنم دارد ! و نمیتواند نگرانش را پنهان کند

با ورود به ساختمان سحر و رها را دیدم در حالی که بالای سر مادر که روی مبل سه نفره دراز کشیده است ایستاده اند و سعی میکنند به زور چیزی را به خوردش بدهند

وقتی صدای در را شنیدند صدای ضعیف مادرم که با ناله صدایم میکرد بلند شد دستانش را به سمتم دراز کرده بود

- بیا عزیزم...

با شوک از دیدن تصویر روبرویم به سرعت به سمتش دویدم کنار مبل روی زمین زانو زده از ترس اینکه اتفاقی برایش افتاده باشد یا روزی او را هم مثل پدرم نداشته باشم دلسوخته سرم را روی سینه اش گذاشته بغلش کردم

دستانش را دورم پیچیده سرم را به خودش فشرد

چشمه ی اشکم جوشید واقعا سامان راستش را گفته بود مادر میخواست مرا ببیند؟

برای این حال بدش ساسان اینقدر بهم ریخته و عصبی بود؟

دقایقی را همانجا ماندم تا هم حال خودم إجا بیاید و هم مادر آرام شود وقتی برخوامتم و لبه مبل نشستم ساسان را دیدم که بالای سر مادر روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مبل تک نفره نشسته بود

سرش را کمی خم کرد خیره به مادر گفت

- کمک کنم بشینین؟ هرچی زودتر تموم بشه بهتره!

مادر سرتکان داده با نگاهی به من دوباره اشک در چشمانش حلقه زد هر دو در حال کمک کردن به مادر بودیم که صدای سامان بلند شد

- کجا می‌ری؟

با نگاهی به سمت مسیر صدایش رها را دیدم که سعی در رد شدن از کنار سامان داشت اما دستان باز شده و هیکل تنومندش که تمام در را پوشانده بود اجازه نمیداد

- برو کنار.. من دیگه اینجا کاری ندارم بخاطر حال خاله موندم بقیش به من مربوط نیست!

ساسان عصبی مادر را به دستهای لرزان من سپرده به سمتشان رفت بدون کوچک ترین نرمشی مچ دست رها را گرفت و به سمت مبل کشید که سامان با قدم های کند نگران کنارشان راه افتاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنار سحر روی مبل پرتش کرده انگشت اشاره اش را بالا گرفت

- جفتتون همین جا میشینید تا آخرشم از جاتون تکون نمیخوری۔

سحر بی حرف سر به زیر انداخت اما رها طلبکار ایستاده توی صورتش داد زد

- نمیشینم ببینم چیکار میخوای بکنی؟

ساسان که به سمتش یورش برد سامان سریع بین هردویشان ایستاده فریاد زد

- بشین دیگه رها !

رها همچنان ایستاده بود که ساسان در حالی که در آغوش سامانی بود که مانع پیشروی اش میشد انگشت اشاره اش را بالا آورده بی توجه به حضور مادر غرید

- تکون بخور ببین چطور میشونمت !

سامان به عقب هلش داده به هر دو تشر زد

- برو عقب !... توهم بشین دیگه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر سه هنوز ایستاده بودند سامان بین هر دو نفر مرتب به هر دو نگاه کرده آماده‌ی هر حرکتی از جانبشان بود

صدای مادر بود که در نهایت هر سه نفر را آرام کرد

- رها جان.. بشین مادر

روبه ساسان با لبخند پر مهربانی ادامه داد

- حالش خوب نیست اذیتش نکن!

دستش را دراز کرده ساسان عصبی را که دلیل حالش را نمی‌دانستم برای نشستن روی همان مبل قبلی ترغیب کرد

- بیا عزیزم... توهم بشین!

بعد از نشستن هر دو نفر سامان نفس راحتی کشیده کنارم جای گرفت دستش آرام پشت کمرم نشسته لب زد

- یادت که نرفته چی گفتم؟ من همیشه کنارتم!

نگاهم را بالا کشیدم بعد از گذشتن از چهره‌ی نگران سحر و رها به سامان که با لبخند نگاهم می‌کرد رسیدم لبخندش مصنوعی نبود؟ چشمهایش که داد میزد نگران است و حالش خوب نیست!

دست مادر که روی دستم نشست سرم به سمت مخالف کشیده شد به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایمان نگاه کردم یک دستش را روی دستهایم که در هم چفت کرده بودم گذاشته بود

دست دیگرش بین دست های بزرگ و مردانه ساسان بود که به جلو خم شده کمی به سمت مادر متمایل بود نگاه خیره اش به دست مادر بود در حال نوازش پوست چروک شده دست مادر عمیقا در فکر فرو رفته بود

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدای مادر نگاهم را از دست های او به صورت مادر کشاند

- میدونی چرا فرستادم دنبالت؟

فقط نگاهش کردم

- میدونی پدرت یه نامه داده بود وکیلش تا بدیم به ساسان؟!

نگاهم به ساسان افتاد که نیم نگاهی به من کرد و دوباره خیره ی دست مادر شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادر در حالی که دستش را از دست ساسان بیرون کشیده روی دست دیگرش روی دستان من گذاشت با بغض گفت

- پدرت... پدرت تو اون نامه... زندگی تو سپرده به ساسان!

منظورش را نفهمیدم اخم ریزی کردم که ادامه داد

- هرچی لازم بود بهش گفته... ازش خواسته هر کاری لازمه برای تو... برای زندگی.. آینده ات و خوشبختیت بکنه... حتی...

مکت طولانی کرد که ساسان دست پشت شانه اش گذاشت آرام نوازشش کرده زمزمه کرد

- برمیکرده... تمومش میکنم مام-ان! شما فقط اجازه بده!

نگاهم هنوز به مادر بود که جمله اش را بعد از حرف ساسان مطمئن تر کامل کرد

- شده به زور... بیرت کلانتری!

بی اختیار بدنم تکان خورد شبیه به شوکی لحظه ای

ناگهان صدای ناقوس بلندی در سرم به صدا در آمده تنم به رعشه افتاد

قبل از آنکه بایستم سامان دستانش را دور شانه ام انداخته از بازو به سینه اش چسباندم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آروم.. آروم باش.. مامان هنوز کلی حرف داره.. خیلی چیزها هست که باید بدونی!

چرا حس می‌کردم سامان نسبت به این مسئله آرام‌تر شده است و ساسان کلافه تر!!

بخاطر سپردن همه چیزم به ساسان بود یا واقعا او بهتر میدانست چه خبر است و چه باید کرد؟

صدای لرزان مادر در تایید حرفهای سامان بود

- خیلی چیزها..!

آهی کشیده ادامه داد

- چیزهایی که سالها فقط به خاطر دینی که آقاچونم بگردن بابات داشت نشد حرفشو زمین بندازیم...»

سرم را تکانی دادم تا اگر بتوانم افکارم را پس بزنم

چند روز حیرانی بس بود برای درگیر بودن با خودم.. برای آن یادآوریه‌ها در جمع.. برای حال بدی که همه دیدند.. برای شرمندگی از دوباره زدن برادرم آن هم پیش چشمهای مادرم که فقط می‌گریست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ظرفیتش را نداشتم ظرفیت این دانستن و شکایتی که بعد از آن می خواستند

شاید سبک تر شدم از اینکه محرمم نبود اما... دلم بیشتر سوخت از این تنهایی و اعتمادی که فقط بخاطر ندانستن کرده ام از درد احساسی که هیچ کدام چیزی از آن نمی فهمند و فقط اصرار دارند تمامش کنم من فقط قربانی شده ام..

سالها در ترس و تنهایی دست و پا زده ام بخاطر گذشته ی کثیفی که او از کینه اش برایم ساخت...

اویی که فکر میکردم محرم است که برای دیدن برادرم ریسک کردم

فقط باید هرچه زودتر خودم را به خانه ام می رساندم و در آنجا مستقر می شدم تا صداها قطع شود تا تصاویر کمرنگ شود باید به اتاقی بروم که پدرم میگفت ساکت است و آنجا اجازه دارم حتی جواب او را هم ندهم او که تا وقتی کنارم بود هرگز در آن اتاق با من حرف نزد بودن در اتاقم آرامم میکرد پدرم هرگز آن آرامش را نشکست

ماشین که سر کوچه نگهداشت کرایه را حساب کرده سریع پیاده شدم تا هر چه زودتر وارد خانه شوم گوشی را هم روشن کردم که به محض روشن شدن میان دستم لرزید و نام خانم شریفی روی آن نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیر رضا)

چند روز خودم را از همه پنهان کردم

بجز آپارتمانم و خانه ی ثریا دوست سارا که برای فرار از افکار درهم و حال و روز آشفته ام بود جای دیگری نرفتم تا کسی را نبینم حتی به دیدن سارا هم نرفتم وقتی ممکن بود مادر از آنجا سر در آورده باز بترسم از آنچه نباید بشود و او به خواسته اش برسد حالا که دقیقا میدانم خواسته اش چیست !

حضور پیامی که من حتی دیدنش را نمی توانم تحمل کنم و نمی دانم مادر بعد از سالها چطور با او کنار آمده است؟

هزاران بار تمام اتفاقات اخیر را بالا و پایین کردم رفتارهای پرهام ، مادرم و حتی رها که با پیامکی به خاطر بی جواب گذاشتنم همان شب اول معذرت خواهی کرد که چند وقتییست اطلاع داشته و می دانسته چه کسی می آید و پرهام کیست ولی جرأت گفتنش به من را نداشته است !

افکارم به نتیجه ای نرسیده هر بار کلافه و عصبی تر شدم خاموش بودن تلفن همراه سارا هم در این میان عصبانی ام کرده بود نه تنها آن شب جواب تماس هایم را نداد که تماس هم نگرفته گوشی اش را خاموش کرد انگار نفهمیده بود که به او گفتم حالا رسماً نامزدیم !

چرا هیچ چیز را درباره ام جدی نمی گرفت انگار باید مثل رها یا پرهام بی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

معرفت گوشش را میکشیدم ؟

کلافگی از این گيجی و سرگردانی بی نتیجه ام بود که باعث شد به عنوان نامزد سارا چند بار همراه با محمد به خانه ی ثریا رفته سعی کنم با حرف زدن درباره ی محمد که ۱۲ سال صبوری که کرده بود از نظرم صبر ایوب می خواست راضی اش کنم اجازه بدهد تا نزدیکش بماند دوباره از نو او را بشناسد نه به عنوان برادر به عنوان کسی که صبوری اش نشان میدهد چقدر ثریا و پسر برادرش علی برایش مهمند

#ادامه_پارت_۳۷۶

vip_roman@

با تمام تلاشم و صداقتم در حرف زدن از سختی دور بودن سارا فقط آخرین بار راضی شد اجازه بدهد محمد بدون مادرش گاهی علی را در خانه ی او ببینند

از نگاه منی که به قول پرهام مخ زدن هم بلد نبودم اما به روشی شبیه به همین به سارا نزدیک شده با عنوان مسئولیت ماندگار شدم این یک پیروزی بود اما محمد ساده که فقط سیاستش در صدای بلند و تشرهایی بود که سارا را هم حسابی با آن ترسانده بود مغموم از خانه خارج شده به دیوار تکیه زده ناله میکرد "چکنم یکم راه بیاید؟"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یادآوری تصویر صورت درهمش هنوز هم لبهایم را کش میدهد و تصویر خودم که روزهای اول پرهام فقط به آن می خندید را برایم زنده میکند

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

خندیدم محمد را حرصی کرده انتقام بی محلی ثریا را از من گرفت که عرضه ی همراه آوردن سارا را نداشته ام که اگر بود ثریا راضی میشد

بناچار با حرف زدن به شوخی و جدی به او فهماندم اگر من عرضه ندارم او داشته باشد و به قول پرهام از این فرصت استفاده کرده مخش را بزند که من بی عرضه از چنین فرصتی استفاده کرده نزدیک شده ام

بودن کنار محمد فرصت خوبی بود برای رهایی از افکار مزاحم و استراحت دادن به جسم و جان خسته ام که پیام با حضور ناگهانی اش ، بهم ریختگی اش را چندین برابر کرده لهم کرده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما هر بار تنها شده به خانه ام برگشتم همه چیز درست مثل دقایق اول فرارم از پیام بود

حالا که سارا نبود مثل قبل بدن کوفته و خسته ام فقط با دوش آب گرم آرام میشد و بخواب میرفتم

تصمیم داشتم برای چندمین بار در این چند روز دوش بگیرم که صدای تلفن همراهم به سمتش کشاندم با دیدن نام مادر باز هم مثل تمام تماسهای اخیرش که هر بار بی پاسخ گذاشتم جوابش را ندادم

نه اینکه تمایل به صحبت کردن با او را با اینکه فریبم داده بود نداشته باشم نه! فقط نمی دانستم چه بگویم؟

درباره چه چیزی و چه کسی صحبت کنم؟ خودم، پیام، رها، پرهام، یا خودش و پنهان کاری اش؟!

شاید هم درباره اینکه چطور پیام اینقدر مهم شد که با حبس کردنم با پرهام خواسته اش را برایش فراهم کردند؟!

تماس که قطع شد صدای پیامک گوشی بلند شد فکر می کردم از طرف مادر باشد که این چند روز هیچ کدام از پیام هایش را هم جواب نداده ام اما نام رها روی اعلان گوشی متعجم کرد و متن پیام بیشتر! وقتی که بارها در این چند روز درباره ی سارا پرسیدم و خواستم بگویم تلفنش را روشن کند و جوابم را بدهد اما برخلاف دفعه ی قبل هربار گفته بود به او مربوط

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نیست !

«سلام .سارا داره میاد خونه اگه می خوای ببینیش پاشو بیا»

سریع برایش نوشتم

« سلام .مگه کجا بوده ؟»

چند لحظه منتظر شدم تا جوابش رسید

«نمیدونم . از همون روز که ساسان اومد دنبالش و به زور بردش خونه نبود داداشش گفته بود به کسی نگم ولی الان خودش خبر داد تا یه ساعت دیگه خونه ام»

«یعنی چی؟؟ از کدوم روز؟ کجا بردش؟»

در حال پوشیدن سریع لباس هایم بودم که جوابش رسید

«از همون روز که جنابعالی خونه نرفتی ، گفتم که نمیدونم خودت بیا بپرس . میای لطفا آروم باش پرهام اینجاست»

گوشی در دست خشکم زد در این چند روز تماس های زیادی از رخساره بانو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و شماره ناشناسی که احتمالا پیام بود داشته‌ام حتی چندین تماس از شریفی بزرگ که قبلا حرفهایی درباره کارم و مادر با او زده بودم و حالا به اجبار نمی توانستم انجامش دهم و احتمالا وقتی بینمش زمین و زمان را بخاطرش بهم میدوزد! اما پرهام نه تماس گرفت نه با او تماس گرفتم!

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی دانم اولین دیدارمان چگونه صورت می گیرد وقتی هنوز اینقدر عصبی و کلافه ام آن هم اگر در خانه سارا باشد و کسی نباشد که از دستم نجاتش دهد!

اصلا اگر بداند من می روم با کاری که کرده است آنجا می ماند؟

با فکر به رفتنش سریع لباس پوشیده از خانه بیرون زدم درست است که شاید حتی دلم برایش تنگ شده باشد و می خواستم بینمش اما نه حالا! نه به این زودی! نه قبل از اینکه به او بفهمانم با کارش چه به روز غرور و احساس من آورده است!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی با اینکه لحظه آخر انگار پشیمان شد ولی کار از کار گذشته بود و من مجبور به هم صحبتی و حتی تماس فیزیکی با پیام شده بودم

تمام مسیر را با افکارم درگیر بودم وقتی زنگ خانه سارا را زدم قبل از باز شدن در کوچه را از نظر گذراندم و چون ماشین پرهام را ندیدم خیالم از نبودنش راحت شد اما هنوز در باز نشده پیامک رها دوباره در جا خشکم کرد

«بیا بالا داداش... فقط ترو خدا جلو یاسین دعوا نکنید»

در با صدای تیکی باز شد نمی دانستم چه کنم بروم یا بمانم؟ دلم برای سارا تنگ شده در حال بال بال زدن هستم... نمی توانستم تا اینجا آمده آن هم بعد از چند روز که نه دیدمش و نه صدایش را شنیده ام و کارم در حال به جنون کشیدن است او را ندیده بروم از من بر نمی آید..

حالا با دانستن اینکه یاسین هم اینجاست در دلم غوغایی به پا شده بود نه می توانستم پا پس بکشم و برگردم و نه می دانستم اگر داخل شوم با وجود یاسین با پرهام چگونه رفتار کنم

نفس بلند و عمیقی کشیدم تا آرام شوم به یاد سارا و آن اضطرابی که برای بالا رفتن از ارتفاع داشت بسم الهی گفتم در را هل داده داخل شدم هر پله ای که طی می کردم صداها واضح تر می شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای جیغ و داد یک کودک که تپش قلبم را تند تر کرد و صدای پرهامی که می گفت بی خیال در حال بازی کردن با اوست

در را که آرام باز کردم رها روبه‌راوی در انتهای راهرو منتظر ایستاده بود آرام انگشتش را روی بینی اش گذاشته سلام آرامی گفت با تکان سر جوابش را داده وارد شدم

به رها که رسیدم نگاهش را دنبال کرده به پرهامی رسیدم که بیخیال چهار زانو روی زمین روبروی کودکی با موهای قهوه‌ای و صورتی خندان نشسته در حال بازی کردن گل یا پوچ بود حرکات دست پرهام سرزنده بود که باعث خندیدن از ته دل یاسین شده بود

او واقعا یاسین بود؟

همان که آخرین بار در آغوش رها روی تخت دیده بودم؟

همان که ماه‌ها دنبالش گشتم ولی هیچ اثری از او در این شهر نبود؟

سنگینی نگاهم را احساس کرد که سرش را چرخاند با دیدن من کنار رها سریع ایستاده با صدای رسایی سلام کرد حرکتش پرهام را هم متوجه کرد او هم سریع ایستاده اما صورتش وا رفت گیج سلامی گفت

بی توجه به حضورش تمام حواسم پی آن صورت کودکانه و زیبا و دوست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشتنی بود که شباهتش به رها را نمی شد انکار کرد چقدر دلم می خواست در آغوش بگیرمش اما خشک شده فقط نگاهش کردم انگار میترسیدم ناپدید شود

رها دستم را گرفت و به سمتش راه افتاد کنارش که ایستادم بی اراده لبهایم کش آمد بیش از آنچه فکر میکردم شبیه به رها بود انگار خود خود رها بود!

همان چشم ها و موهای قهوه ای پوست گندمی بینی قلمی و لبهای درشت پشت سر یاسین ایستاده مرا معرفی کرد

- یاسین جان خان داییت! امیررض-ا

لحظه ای حس کردم نگاهش ترسید اما دستش را به سمتم دراز کرد دستش را گرفته به سمت خود کشیدم سرش که به شکم رسید بی اراده صورتش را با دستهایم قاب کرده با صدای بلند خندیدم

- خدایا... خودتی؟! یاسین!؟

رها لب گزیده چانه اش لرزید اما یاسین سر تکان داد نمیدانم چرا پرسیدم

- میشه بغلت کنم یاسین؟

مشتاق بله ی بلندی گفت با تمام حس زیبایی که از دلتنگی در دلم نسبت به خواهرزاده ام میجوشید بالا کشیدمش پاهایش را دور کمرم پیچیده دستهایش دور گردنم حلقه شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی لوس بازیهای بچگی رها را هم داشت دوباره بلند خندیدم
- خ—دا... باورم نمیشه.. تو که رهایی... خود خودته دیوونه !

بی اختیار سر در گردنش فرو بردم

- حتی بوی بچگی هاتو می ده !

رها با حرفم لبخند زد اما اشکش چکید که بخاطرش محال است خدمت آن
روانی پست نرسم !

صدای یاسین کنار گوشم بلند شد

- چی صداتون کنم خان دایی؟ یا فقط دایی؟

چندین بار از ته دل و عمیق بوسیده به تنم فشردمش طول کشید تا دل
بکنم انگار او هم تمایلی به دور شدن نداشت

پایین که آوردمش با زدن انگشتم نوک بینی اش کاری که در کودکی با رها
می کردم گفتم

- هر جور دوست داری صدام کن.. برای من فرقی نمی کنه ! تو اگه جونمم
بخوای نه نمیگم !

با به یاد آوردن مادر و تنهایی اش و حضور احتمالی پیام و رهایی که تا به
اینجا نیامدم چیزی از آمدن یاسین نگفته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرسیدم

- مامانو دیدی—ن؟

خندید

- هر روز... مگه من مثل توام !

#سد_سکوت

#پارت_۳۷۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بی توجه به پرهام که تمام مدت با فاصله سر به زیر ایستاده بود گفتم

- عجب... حالا که مثل من نیستی مثل اون یکی داداشتم نباش که یهو کند
بزنی هیچ جوهره نشه جمعش کرد

رها نچی گفت ، پرهام در سکوت به سمت کتتش که روی مبل بود رفت

یاسین رو به من پرسید

- میای با دایی پرهام بازی کنیم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از آن که جواب بدهم پرهام زمزمه کرد

- من دارم میرم دایی جان!

- عه... چرا دایی مگه نگفتی تا شب میمونی؟

هنوز جواب یاسین را نداده بود که صدای درب حیاط به گوشم رسید رها با

لبخند رو به من گفت

- حتماً سارا است!

هر دو با هم تا پشت در رفتیم سارا را دیدم که وسط حیاط با زن و مرد

میانسالی در حال صحبت کردن است

- اینا کی ان؟

رها با لبخند گفت

- علی آقا و زنش نعیمه خانوم... مستاجر سارا!

درحالی که نگاهم به سارا بود و رفع دلتنگی می کردم گفتم

- خب تا حالا کجا بودن؟

با ذوق گفت

- چند وقتی رفته بودن پیش دخترشون باردار بوده بچش دو ماهشه تازه

دو روزه برگشتن.. باید ببینیشون داداش از اونان که دلت میخواد بری

خونشون دیگه بیرون نیایی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه رفتی؟

بیخیال گفت

- اره... همین پایینه ها!؟

- خب باشه! مگه نمیگی سارا نبوده؟

خندید

- اتفاقا چون سارا نبود و من مهمون سارا بودم نعیمه خانوم کلی تحویل گرفت!

هومی گفتم بی حواس از حضورش همانطور خیره خیره سارا را نگاه می کردم که رها در حالیکه به سالن برمیگشت با خنده ی ریزی زمزمه کرد - میرم راحت تر با چشات بخوریش!

قبل از آنکه جوابش را بدهم دور شد به خاطر حضور پرهام که نمی خواستم توجهی به او بکنم تا خشمگین نشده و حالم برای دیدن سارا روبراه باشد و البته بیشتر دید زدن سارا دنبالش نرفتم

ده دقیقه همانجا ایستادم تا بلاخره سارا از آنها خداحافظی کرد و به سمت پله ها رفت هر پله ای که بالا می آمد صورتم از اخم جمع تر می شد انگار روی پاهایش بند نبود با احتیاط قدم بر می داشت چشمانش را بسته بود با دو دست نرده های سمت دیوار را گرفته هر پله را آرام طی می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را باز کرده بیرون رفتم به تراس که رسید صدای کشیده شدن لاستیک
ماشینی بخاطر ترمز شدید روی آسفالت از پشت در شنیده شد خودش را
به دیوار رسانده با ترس کوچه را نگاه می کرد پشت هم صداها شنیده شد
صدای بازو بسته شدن در ماشین... صدای زنگ در... صدای تیک باز
شدنش...

نگاهم به در بود که سامان هراسان داخل شد با نگاهی به ساختمان و دیدن
سارا در تراس طبقه اول به سمت پله ها پا تند کرد

سارا هول کرده عقل عقب به سمت آمد حتی ندیده بودم صدای داد سامان
درجا خشکس کرد
- وایسا سر جات دیوونه...

وقتی به تراس رسید سارا دوباره عقب عقب نزدیکم شد
- نزار بره...

با حرف سامان به سمتم چرخیده هی—ن بلندی گفت و عقب گرد کرد که
سامان از پشت گرفته به سینه چسباندش!
- خدا ازت نگذره... سخته کردم تا برسم!

حیران از اتفاق روبرویم که از آن سر در نیاوردم فقط نگاهشان می کردم از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان ترسیده بود یا از او فرار می کرد؟! چرا اگر فرار می کرد در آغوشش آرام شده بود؟ سامان را به مرز سخته رسانده بود! اصلاً کجا رفته بود؟

مخاطب صدای توییخ گونه ی سامان سارا بود

- مگه نگفتم خودم همیشه کنارتم... نگفتم پشتتم... نگفتم نمیزارم آسیب ببینی!؟

بازویش را گرفته تکانش داد

- مگه نگفتم هستم هـ...؟ نگفتم نترس!

سارا در آغوشش می لرزید شانه هایش تکان می خورد چرا گریه می کرد جلو رفتم سامان دوباره به حرف آمد اما آرام تر بود

- حالا انگار چی گفتم؟ چیکار کردم اینطوری می لرزی؟ بیخود می کنی با این فشار پایینت تنها راه افتادی اومدی منو هم سخته دادی روانی..
ساسان بفهمه که آبرو برام نمیمونه!

- چی شده؟

جدی و با ابروهایی درهم پرسیدم درحالیکه دستش روی کمر سارا بالا و پایین می شد که پرسید

- داداشتم اینجـ...است؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اراده اخم کردم نمی‌دانم با وجود ناراحتی ام از پرهام چرا نگران شدم
- دنبال کیسه بوکسی؟

چشم گرفت شرمنده سرش را به دو طرف تکان داد
- نه دنبال پز شکم...! هست؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

وقتی مسئله سلامتی سارا بود نمی‌توانستم نگران مدل حرف زدن و رفتار
کردنم با پرهام باشم یا فکر این که به خاطر غرور و احساسم می‌خواهم
لهش کنم!

- آره داخله!

همراه با سارا قدمی به سمت آمد او را از خود جدا کرد

- ببرش تو اگه...

- چی شده؟ حالش خوبه؟

صدای نگران پرهام بود که در را باز کرده به ما نگاه میکرد بی‌توجهی کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان که حرفش را قطع کرده بود با دیدن پرهام لبخند زد دست به سمتش دراز کرد

- سلام ، تا کی اینجایی؟

پرهام اخم کرده متعجب از حرکت سامان با تردید دست داد جدی گفت

- تا هر وقت شما امر کنی؟

انگار منتظر حمله از سمت سامان بود سامان که طعنه اش را گرفت خندید در حالی که دستش هنوز پشت کمر سارا بود با اشاره ی سر به سارا گفت

- امری نیست... فقط می خوام یکی دو ساعت حواست بهش باشه تا حالش جا بیاد! هستی؟

پرهام با لحن همیشگی اش چشم بلندی گفت و در را کاملا باز کرد

- بیارش تو!

با لبخند ادامه داد

- چشمات میگه که باید بگم رها هم هست!

نگاه سامان از اطمینان حضور رها درخشید قبل از داخل شدن با سارا به سمت چرخید

- یه لطفی می کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره به چشم‌های منتظرش فقط سرم را تکان دادم چه شده بود که بر خلا
ف گارد همیشگی اش به ما اعتماد میکرد؟؟

- ممکنه برم تا فردا نتونم پیام میتونی مراقبتش باشی نمی خوام بزاری
ساسان بهش نزدیک بشه ؟

ابروهایم بالا پرید همزمان با پرهام پرسیدیم

- ساس—ان؟؟

او هم ابروهایش را بالا داد منظوردار گفت

- آره ساسان.. برگشتم توضیح می‌دم.. میتونی ؟

سرم را تکان دادم

- باشه

- پس بی زحمت بیرش داخل ! ولش نکنی مثل دفعه قبل بیفتن به جون
هما ؟

اخم کرده از طعنه اش دستم پشت کمر سارا نشست او را به من سپرد
دوباره گفت

- مطمئن باشم دیگه؟ نه بزار ببینتش نه بذار بیرتش باش—ه؟

- نگرانم کردی !! اتفاقی افتاده؟

در حالی که به سمت پله ها می‌رفت جواب داد

- نگران نباش فردا اومدم توضیح می‌دم.. مفصل—!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

زیر سنگینی نگاه چهار جفت چشم نشسته روی مبل به سختی شربتی را که رها آورده بود خوردم امیررضا تمام مدت با اخم روی مبل تک نفره نشسته نگاهم می کرد

احتمال می دادم بعد از این چند روز به خاطر جواب ندادن تماس هایش و خاموش بودن تلفنم وقتی میبینمش با داد و فریاد از خجالتم در آید و حالا حتی با دیدن وضعیت نشستن و حرکت تند پاهایش می فهمیدم که چقدر عصبیست و سعی در کنترل کردن خود دارد با آنکه تا بحال ندیده ام بخواهد جلوی چشم رها یا پرهام مراعات کند احتمالا حضور یاسین دست و پایش را بسته است یا اینکه چون سامان مرا به او سپرده معذب است

تمام مدت سرش را پایین گرفته عصبی دست پشت گردنش می کشید حس می کنم نگاهش به پرهامی که انتهای سالن کنار پنجره ایستاده هر از گاهی به من نگاه می کند و لبخند میزد خشمگین است از حالت های دستپاچه ی رها می شد فهمید که چیزی در این بین درست نیست در افکارم به دنبال دلیل رفتارهایشان بودم و حال و روز و وضعیت خودم را به فراموشی سپردم که یاسین از کنارم بلند شد و به سمت پرهام رفته سکوت را که شکست باعث حیرتم شد و دلیل تمام این رفتارها را فهمیدم ساعد دست پرهام را لمس کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دایی پرهام حالا که نمیتونی بری باید مواظب خاله باشی... بیا بازی کنیم ؟

پس گفته بود بالاخره امیررضا فهمیده بود پرهام پسر پیام کامران است قبل از آنکه پرهام با آن سر زیر افتاده جواب بدهد و من از حیرت خارج شده افکارم را نظم ببخشم که با این وضعیت بینشان کنار هم در خانه ی من چه می کنند؟ امیررضا به سرعت برخواست کنارم ایستاده دستش را دراز کرد

- پاشو برو تو اتاق دراز بکش !

و با طعنه و پوزخند ادامه داد

- تا دایی پرهامم بره به زندگیش برسه !

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با نگاهی به صورت جدی و عصبی اش و البته سکوت وهم آور جمع دستش را گرفته ایستادم اما تکانهایی که رها در جایش می خورد باعث

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شد به او نگاه کنم و صورت ملتمس و ابروهایی که به معنای نه بالا می انداخت را ببینم دستم کشیده شد اما مقاومت کرده به انگشتانم فشار آوردم احتمالا اگر می رافتم چیز خوبی در انتظار این جمع نبود

- حال خوبه... نمی خوام بخوابم!

با اخم غلیظی که از وقتی آمدم روی صورتش بود در حالی که دستم که توی دستش بود را بالا آورده جلوی صورتم می گرفت گفت

- حالت خوبه و دستت انقد سرده؟

سعی کردم آرام و مطمئن حرف بزنم تا او هم آرام شود کمی خودم را جلو کشیدم خیره در چشمهایش که از وقتی دیدمش زوم صورتم بود گفتم

- دستم که همیشه سرده... خودم می فهمم حال خوبه!

نچ بلند و کلافه ای گفت به راهش ادامه داده با خود کشیدم اما رها سد راهمان شد

- ولش کن داداش چرا زورش می کنی خوب نمی خواد بره!

دستم را از دست امیررضا بیرون کشید و به سمت آشپزخانه رفت

- اصلا با من بیا کارت دارم!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه عصبی و ترسناک امیررضا در حال قبض روح کردن من بود نمی‌دانم
رها چطور اینقدر راحت بی‌توجهی کرده کار خودش را می‌کرد وارد
آشپزخانه که شدیم سریع پشت یخچال و کنار پنجره سنگر گرفت تند تند و
هول شروع به حرف زدن کرد

- سارا جون تو رو خدا یه کاری کن دوتاشون یکم کنار هم باشن... یه کاری
کن بیان تو آشپزخونه !

نگران نگاهش کردم مشخص بود که خیلی ترسیده است

- چرا؟ چی شده؟

- راستش... چند روز پیش که رفتی یاسر اومد اینجا هر کاریش کردم نرفت
هی می‌گه اینجا تنها ولتون نمی‌کنم... الانم تو اتاقه !

بی اختیار هین کوتاهی گفتم

- یه ساعتی هست که پرهام اومده... هرچی گفتم سرشو گرم می‌کنم برو
جلو چشم بچه دعوا نشه گوش نداد ! بعدشم فهمید امیررضا می‌خواه بیاد
بدتر گیر داده نمیرم ! نمیدونم اصلا چ... شه؟ همش میترسم یهو از اتاق بیاد
بیرون !

سوالی که در ذهنم بود را به زبان آوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اگه... اگه همدیگه را ببینن چی میشه؟

دست روی دهانش گذاشت چرخى دور خودش زد

- نمیدونم.. میدونم امیررضا حواسش هست جلو بچم ولی... فکر کنم یاسر
میخواه از عمد جلو یاسین همدیگه را ببینن! بچم همش میگه دایی بابا رو
زده نمیدونم چی بهش گفته که حتی الان که یه ساعت امیر اومده هنوز
ازش فاصله میگیره میچسبه به پرهام!

- خب... به نظرم بذار همدیگه را ببینن حالا که پرهام هم اینجاست!

عصبی با دست به سینه ام کوبیده به عقب هولم داد انگار واقعا ترسیده
بود

- چی خیال کردی؟ پرهام از امیررضا بدتره! از وقتی یاسین و دیده هی
میاد میره چندین بار جلوی چشم تهدید کرده حسابشو میرسه تازه حالا با
این شکر آبی که بین خودش و امیررضا هست اگه دعوا بشه اصلا نمیشه
جمعش کرد!

با آنکه فهمیده بودم و می‌دانستم پرسیدم

- شکر آب؟

- نگو که نمیدونستی! پرهام بهم گفت که خبر داری... دو سه روزه امیررضا
فهمیده... نگاهشو ندیدی؟ به خون پرهام تشنه است!

- دو ساعته چی بهش میگی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدای امیررضا هر دو از پشت یخچال بیرون آمدیم مانند دزدهایی که
مچشان را هنگام دزدی گرفته باشد نگاهش می کردیم که صدای داد پرهام
بلند شد

- ره-ا-ا-ا!

رها یا خدایی گفت و به سرعت از کنار امیررضا رد شد او هم پشت سرش
با اخم خارج شد

جلو رفته با تکیه به این سالن را نگاه کردم

آقای سالاری در چارچوب در اتاق در حالی که یاسین ترسیده جلو اش پشت
به او تکیه داده بود ایستاده بی خیال به پرهامی که خشمگین با چند قدم
فاصله روبرویش ایستاده بود نگاه میکرد پرهام که از جایش کنده شد و به
سمتش خیز برداشت رها ترسیده و نگران به سینه اش چسبید

التماس کرد

- تورو خدا پرهام... یاسین اینجاست!

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام ایستاده بازوی رها را گرفت همانطور که از کنار شانه اش همچنان تیز و عصبی آقای سالاری را نگاه می کرد منتظر عکس العمل امیررضا را هم زیر نظر داشت

او که در چارچوب آشپزخانه خشکش زده بود نگاهش بین آقای سالاری و پرهام در رفت و آمد بود در حالی که به سمت سالاری هجوم برد با چشمای به خون نشسته رو به پرهام فریاد زد

- دستتو بکش...@

اگر همانجا می ایستادم و او و آقای سالاری دستشان بهم می رسید دیگر نمی توانستیم با این وضعیتی که پرهام هم طرف او بود جدایشان کنیم نمی دانم صدای گمشده ام از ترس صدای امیررضا را چطور پیدا کردم در عرض چند ثانیه اتفاق افتاد قبل از جلو رفتن نالیدم

- امیررضا؟... یاسی-ن !

با گرفتن دستم به سنگ اپن تا ورودی آشپزخانه رفتم چرخید و با دستی که اشاره می کرد داد زد

- تکون نمی خ-وری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نتوانستم حالم متوقفش نکرد اما صدای لرزان و ترسیده ی یاسین نگاهش داشت به یک قدمی آقای سالاری رسیده بود هنوز دستش بالا نیامده بود که گفت

- میخوای باز بابامو بزنی؟

یقه سالاری را چنگ زد اما تکان نخورد تمام جسارتم را جمع کرده جلو رفتم از پشت بازویش را گرفتم نفس نفس میزدم دستانم میلرزد

- التماس کن گوش میدی؟ اینجا خونه ی منه... اونا مهمون منن؟ اینجا نه!... جلوی چشم پسرش نه... لطفاً!

با دستانش یقه اش را چسبیده بود فشار انگشتانش روی یقه اش بیشتر شد اما باز هم تکان نخورد صدای نفس های حرصی اش را می شنیدم سینه ای که از شدت خشم بالا و پایین می شد را می دیدم اما آقای سالاری بی تفاوت بدون کوچکترین حرکتی فقط به صورتش نگاه می کرد

- بابامو نزن!

امیررضا را با دستان کوچکش که روی شکمش گذاشته بود هل داد

- برو عقب دایی... دعوا نکن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یاسین جان مامان بیا اینجا

پرهام همچنان سفت بازوی رها را گرفته اجازه نمیداد جلو بیاید

- نمی‌خوام! باز میخواد ببارو بزنه!

- برو عقب یاسین جان برو پیش مامانت...

صدای گرفته‌ی سالاری به خاطر فشار دستهای امیررضا هم نتوانست
یاسین را دور کند

- ببارش سارا!

دستور را امیررضا با صدای بلند و عصبی اش صادر کرد اما اینجا خانه‌ی
من بود فکر کردم اگر کسی باشد که باید این مشکل را حل کند من هستم
نه آنها که هر کدام خود را محق می‌دانند!

محکم با تمام توانم با دو دست بازوی بزرگ و حجیمش را گرفتم، به عقب
کشیده داد زدم

- می‌برم ولی تو رو... ولش کن... جلوی یاسین آبروی خودتو نبر!!

فریاد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ول-م کن !

دستش را به عقب راند و بیرون کشید که آرنجش محکم به قفسه سینه ام خورد درد داشت اما نه آنقدر زیاد ! ولی مرا به فکر کاری انداخت که روزی پرهام از من خواسته بود ! " تمارض "

آخ بلندی گفتم و با گذاشتن دست روی جای ضربه اش دست دیگرم را به دیوار گرفتم تا مثلا خودم را نگه دارم با اینکه واقعا به نگه داشتن نیاز داشتم صورتم از درد جمع شد بدون باز کردن دهانم ناله کردم

- س-اراا...؟؟

صدای جیغ رها و خاله گفتن های ترسیده ی یاسین را شنیدم اما پلکهایم را روی هم می فشردم با اینکه بازی بود ولی نمی دانم چرا دلم می خواست گریه کنم هر چه باشد دردم از جای دست او بود ! اوایی که برایم فرق داشت و دلم بخاطر دوری کردنهایی که بخاطر خودش بود میسوخت ! اوایی که حتی با چشمهای بسته نزدیکی اش را حس میکنم

با دستان بزرگ و مردانه اش بازویم را گرفت

- س-اراا ؟ چی شد؟ یا خ-دا !

با سرخوردن روی دیوار آرام نشستم

- بزار ببینم چی شده ؟

صدای نگران پرهام باعث شد چشم باز کنم و اشکم بچکد کنار امیررضا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روبرویم روی زانو نشست اما امیررضا به شدت عکس العمل نشان داده
دستش را محکم به سینه اش کوبید

- دست بهش نمیزنی...؟!

با چهره ای گرفته و مغموم عقب رفت کلافه دست داخل موهایش کشیده
دور شد

دوباره چشم بستم لبم را داخل دهانم کشیده بی صدا اشک ریختم خودم
حالم را نمی فهمیدم اوضاع آشفته خودم کم بود حالا باید نگران او هم
باشم که آشوب اطرافش کمتر از آشوب زندگی من نیست!؟ کاش میشد
احساسم را پنهان نکن کاش آن روز هرگز به آن شرکت نرفته بودم که عذاب
وجدان حالش دست از سرم بردارم

- پاش...و..

دستش را دور شانهام انداخته با خود بالا کشیدم بی توجه به حضور پرهام
و سالاری رو به رها جدی گفت

- راه بیفت یاسینم بیار

- کج...؟

- میبرمش اورژانس... لعنتی.. محکم زدم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفی رو به سالاری گفت

- بخدا می-کشمتم چیزیش بشه !

خود را عقب کشیدم و سعی کردم راحت ایستاده اشک نریزم

- نمیام... حال خوبه !

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

داد زد

- من میدونم که زدم یا ت-و؟؟

عصبی بود نمی دانم از رفتار خودش یا دلیلش فقط حضور سالاریست !؟

بی توجه به حضور دیگرانی که او هم ندیده گرفته بود مخصوصا پرهامی که دلم نمی خواست به من نزدیک شود اما رفتارش با او بیش از حد تصورم زننده بود دلخور گفتم

- معمولا اونی که کتک میخوره بهتر میفهمه... مخصوصا اگه از قبل

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تجربشو داشته باشه !

نمی‌دانم از حرفم چه برداشت کردند که سر هر چهار نفر حتی یاسین به سمت امیررضا چرخید برای اینکه اوضاع را کمی سامان بدهم او را از بقیه دور کرده این مهلکه را جمع کنم با قدم های کوتاه و آرام در حالی که دستم هنوز روی سینه‌ام بود و تعادل نداشتم به سمت آشپزخانه رفتم

حضورش را پشت سرم حس می‌کردم به محض ورود با صدای عصبی و خش دار شده‌اش که سعی میکرد پایین نگاهش دارد گفت

- حالت خوبه؟ چرا یه جوری میگی انگار من قبلا زدم-ت؟
به سمتش چرخیدم تا بگویم "نزدی؟"

اما دیدن صورت سرخ شده رگهای بیرون زده ی گردنش و چشمانی که می‌گفت هر لحظه ممکن است به جای سالاری من تاوان بدهم ساکتم کرد

قدمی جلو آمد

- با ت-وام؟

نمی‌دانستم چه بگویم به خاطر رفتارش دلخور بودم حالم خوب نبود و حتی به چیزی که گفته‌ام توجه نکرده‌ام فقط دستم را روی سینه‌ام ماساژ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دادم

نچ کلافه ای گفت قدمی عقب رفت که آرام روی صندلی نشسته ورود یاسین را نگاه کردم کنارش که قرار گرفت سرش پایین افتاد و خیره با کمی اخم در سکوت نگاهش کرد اما یاسین انگار طلبکار بود

- دای—ی؟ خاله رو هم زدی؟

- یاس—ین!

رها سعی کرد با توبیخ ساکتش کند

امیررضا ایستاده کنار یاسین ه—وف بلندی گفت در یک حرکت یاسین را از بازوهایش گرفته روی میز نشاند دستانش را دوطرفش لبه میز گذاشت سرش را خم کرد توی صورتش با لحن آرامی که سعی میکرد مهربان هم باشد گفت

- می‌دونی ده دقیقه‌اس چند بار این فعل زدنو درباره من صرف کردی؟ ه—ا؟

شانه های کوچکش را بالا انداخت

- نفهمیدم!

با انگشت به نوک بینی اش زده دلخور گفت

- من میگم تا بفهمی؟... تو اصلا تا حالا منو اون باباتو کنار هم دیده بودی که هی میگی می‌خوام باز باباتو بزن—م؟

- نه... ولی شنیدم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان صاف ایستاد متحیر رو به او اما گیج در حالی که سرش را به سمت
رها می چرخاند طلبکار گفت

- از کی؟

به یاد آوردم روزی که با پدرش جرو بحث داشتیم در حضور یاسین گفت
که از برادر همسرش کتک مفصلی خورده است و برای همین دوست نداشت
یاسین باشگاه برود و مثل او بزن بهادر شود

- من چیزی بهش نگفتم داداش؟

- اصلا مگه من باباشو زدم که بخوای بگی یا نگی؟

نزده بود؟ یعنی سالاری دروغ گفته؟

- آره دایی زدی... خودش گفت!

امیررضا با صدای بلند هاااانی به معنای تعجب و نفهمیدن گفت سالاری
پشت سر رها قرار گرفته با چهره‌ای حق به جانب با تمسخر پرسید

- ن-زدی؟

به محض پرسیدن سوالش یقه‌اش از پشت توسط پرهامی که فریاد می زد

- بکش کن-ار!

کشیده شد می فهمیدم به خاطر حال و صاحب خانه بودنم او و امیررضا
سعی می‌کنند مراعات کنند اما عجیب برایشان سخت است که هر دو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتشان کبود شده رگهایشان بیرون زده

با حرف پرهام یاسین با جیغ از میز پایین پریده به سمت پرهام که رها گرفته بودش تا به سالاری حمله نکند رفت
- بابا...!

اما امیررضا بازویش را گرفته نگهش داشت
- وایسا ببین—م!

روبرویش روی زانو نشست

- ولم کن اونم میخواد بابامو بزنه !!

امیررضا با نیم نگاه پر اخمی که به پرهام انداخت گفت
- تا من اینجام کسی جرأت نداره به بابات دست بزنه

یاسین با مشت به سینه اش زد

- خودت چی؟

- خودم چی—ی؟

- خودت که میزنیش!

لبخند را روی لبهای آقای سالاری دیدم

امیررضا کفری شده گفت

-ای بابا... من کی باباتو زدم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرتق گفت

- من نمیدونم خودش گفت زدی !

به ضرب از جایش برخواست با دیدن رهایی که گارد گرفته روبروی پرهام ایستاده بود محکم به سینه پرهام کوبیده او را عقب زد

- نبینم—ت !

هرگز پرهام را اینقدر درمانده ندیده بودم سر به زیر عقب رفت به سمت سالاری که رفت رها با التماس جیغ کشید

- امی—ر... توروخدا... !

امیررضا بی توجه جلو رفت مچ دست آقای سالاری که ساکت فقط نگاه می کرد و انگار حتی بدش نمی آمد کتک بخورد را گرفت و تا وسط آشپزخانه و کنار یاسین ترسیده در حالی که رها همچنان التماس می کرد کشاند

وقتی صورت نگران یاسین را دید دستش را رها کرد از فشار زیادی که تحمل میکرد استخوان فکش بیرون زده بود پشت یاسین ایستاد دست روی شانه هایش گذاشت مشخص بود که خیلی تلاش می کند سالاری را از روی زمین محو نکند طلبکار گفت

- تو بهش گفتی من زدم—ت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

آقای سالاری دوباره سوال قبلی را تکرار کرد

- نزدی ؟

امیررضا از همانجا که ایستاده بود بی اعتنا به یاسین بینشان محکم به
شانه اش کوبیده با حرص آشکاری گفت

- د آخه نامرد اولاً من اگه زدمت حقت بود؟ دوماً نگفتی چطوری جبران
کردی؟ گفتی فقط من زدم؟ نگفتی من دست خالی بودم تو چماق
داشتی؟ نگفتی زدی و در رفتی ؟

از شنیدن حرف هایش شوکه شدم واقعا دعوایشان اینقدر که می گوید
شدید بوده سالاری بیخیال لبخند زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شرمنده که من مثل تو هرکول نبودم و دست خالی از پست بر نمی
اومدم... ببخشید مجبور شدم برای نجات خودم چوب به دست بشم! ولی
توقع نداشتم وقتی با یه بزن بهادر در میوفتم فقط وایسم کتک بخورم
بعدشم ببرم دوا درمونش کنم!؟

صدای امیررضا بالاتر رفت

- نه نداشتـم! ولی حداقل می‌تونستی انقد مرد باشی که به پسرِت بگی
اگه کتک خوردم همونجا هم چماق به دست تلافی کردم!

لبهای سالاری بیشتر کش آمد امروز یا قصد داشت خودش را به کشتن
بدهد یا میخواست سر ریز شدن ظرفیت امیررضا را ببیند!

- مزه‌اش به این بود که دائیش خودش بگه اونم با این همه حرص!!

انگار امیررضا هم فهمید سالاری عجیب در حال پا گذاشتن روی دُم اوست
که نفسی گرفته آرام‌تر با لبخند حرصی گفت

- باشه... خودت خواستی بی وجود!!

دوباره یاسین را که سر بالا گرفته فقط در سکوت به هر دویشان نگاه می
کرد روی میز گذاشت

- خوب گوش کن دایی جان!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سعی می‌کرد لحنش آرام و مهربان باشد

- این بابای نامر... ای بابا... این بابای بی معرفتتو من زدم ولی باباتم منو زد تازه نه مثل من با مشتش و لگد با چماق انقد که تا یک هفته نرفتم خونه که مامان و مامان بزرگت نفهمن!! بعدشم ولم کرد و در رفت... مجبور شدم با اون یکی دایی بی معرفت تر از بابات برم اورژانس... من اگه باباتو زدم اونم همونجا با نامردی جبرانش کرد! فهمی—دی؟

با هر جمله اش صورت یاسین بازتر می شد انگار از شنیدن کتک خوردن دایی اش راضی بود از اینکه فهمیده بود پدرش فقط کتک نخورده بلکه حسابی هم تلافی کرده سرش را برای امیررضا تکان داده پرسید

- خیلی زدت دای—ی؟

- آره.. خیلی

نگاهی به سالاری کرد

- انقد که من کارم به اورژانس رسید ولی اون نه!

یاسین هینی گفت

- راست میگه بابا!؟

سالاری با لبخند و تکان سر تائید کرد که یاسین با حرفش تو دهنی محکمی به هردویشان زد

- چ—را!؟ مگه زبون نداشتین حرف بزنین که دعوا کردین!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان رها که نفهمیدم کی مانتو پوشیده و آماده شده بود سالاری را کنار زده داخل شد با حرص گفت

- نه مامان جان ندارن ! می بینی که مغزشونم کف دستشونه !

یاسین را پایین گذاشت و با خود کشید

- بیا بری-م

- کجا می-ری ؟

طلبکار به امیررضا توپید

- مهمه برات ؟ میرم پیش مامان ! موندم تا هم سارا برگرده خونه هم با بچم تنها باشم که شما سه تا نداشتین ! میرم راحت باشید یقه جر بدید از دعوا عقب نمونید !؟

قبل از آنکه امیررضا بتواند با آن چشمهای گرد شده و خشمگین جوابی بدهد سالاری با حرکتش توجه اش را جلب کرد دست یاسین را گرفته گفت

- اونجا نه ! نمیتونم پیام اونجا یاسینو ببینم !!

پس رها به این دلیل اینجا مانده بود !

جواب سالاری را پرهامی داد که امیررضا عقب رانده بودش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بهتر که نمیتونی! هر چی ازش دورتر باشی بهتر... بیا رها میرسو...

صدای خنده ی بلند و حرصی امیررضا گذاشت جمله اش را کامل کند با
اخمی غلیظ غضبناک رو به پرهام گفت

- یکی باید یه فکری برای نزدیکی تو به رها بکنه! بعد تو میخوای ببری—ش
؟ چیکارش—ی؟

خیره به صورت وارفته ی پرهام کلماتش را توی صورتش کوبید سوئیچش
را کف دست رها گذاشته رو به سالاری گفت

- هر وقت خواستی میگم بیارتش اینجا

با پشت چهار انگشت به سینه سالاری کوبید با غیظی که هنوز داشت ادامه
داد

- ما مثل تو نیستم نام—رد پست!

سالاری که شرمنده پلک بسته سر به زیر شد نگاهی به دور شدن رها و
یاسین انداخته آرام تر گفت

- خودم باهات تسویه می کنم بزار یاسین بره! اگه گذاشتم سالم بری
بیرون!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با شنیدن تهدیدش سریع برخواستم

- رها جان ! صبر کن منم تا یجایی برسون !؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

موقع ایستادن سینه ام تیر کشید بی اختیار آی ریزی گفتم راهم را سد کرد
دستانش را کمی باز کرده با اخم گفت

- تو کجا با این حالت؟ سامان سپردت به من !

پوزخند زدم مثل خودش آرام گفتم

- اشتباه کرده... نمیدونسته اینجا قراره میدون جنگ بشه !

ابروهایش بالا پرید سینه اش با دم عمیقی بالا و پایین شد دستی روی
صورتش کشیده نزدیکتر شد آنقدر که پیش چشم آنها از نزدیکی اش معذب
شدم لحظه ای حس کردم حتی نمی تواند بایستد چرا ناگهان انقدر کلافه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شد

دست جلو آورده چادرم را گرفت پچ وار گفت

- چیکار کنم بمونی؟ با این اوضاعم تو دیگه آتیشم نزن—ی؟

با تعجب نگاهش کردم این صدای ملتمس از آن همان آدم طلبکار چند دقیقه پیش بود که پرهام و سالاری را با رفتارش ساکت کرد!؟

- میای یا نه؟

هنوز در شوک در خواستش بودم با فکری که آنی از سرم گذشت خیره به چشمهای منتظر امیررضا جواب رها را دادم

- نه... داداشت میگه میرسونتم فقط باید سوئیچو پس بدی با آقا پرهام بری !!

چشمهایش تنگ شد اما بی حرف در سکوت فقط دست دراز کرده سوئیچ را از رها پس گرفت

- بدو پرهام

پرهام باشه ی آرامی در جواب رها گفت اما منتظر ایستاده به امیررضا نگاه می کرد

با صدای باز و بسته شدن در پلک بست حرصی به سمت پرهام چرخیده غرید

- وایسادی که چی—ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اشاره به سالاری گفت

- اینم بنداز بی-رون !

سالاری زودتر رو به من خداحافظ آرامی گفت و به سمت در رفت قبل از خروج اما صدا بلند کرد

- سارا خانوم شماره تماسمو داره هر جا بخوای میام برای تسویه کردنت بدون چماق !

رفتنش نگاه خشمگین امیررضا را میخ پرهام ایستاده وسط سالن کرد که آرام پرسید

- ب-رم ؟؟

قدمی جلو رفتم صورتش می گفت هر لحظه به سمت پرهام یورش می برد و همه ی حرصش را سر او خالی می کند برای اطمینان با احتیاط آرنجش را گرفتم رو به پرهام گفتم

- برین دیگه !

ناراحت سر به زیر شده به سمت در رفت انتظار داشت او جوابش را داده اجازه ی همراهی خواهرشان را شخصاً به او بدهد اما مشخص بود امیررضا فعلاً قصد کنار آمدن با او را ندارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدای بسته شدن در سالن آرنجش را رها کرده با در آوردن چادرم به سمت اتاق رفتم تا لباس‌هایم را عوض کنم و در تنهایی نفس آسوده‌ای بکشم شاید تنهایی حال او را هم بهتر میکرد!

(امیررضا)

نگاهم به نقطه‌ای از میز مانده بود از دست خودم کلافه‌ام... که نسنجیده رفتار کرده‌ام اما حالم انقدر بد بود که او را که بخاطرش با وجود پرهام به اینجا آمدم را هم ندیدم تا هنگامی که در جواب نگرانی‌ام به من فهماند که چون قصد دارم خانه‌اش را به میدان جنگ تبدیل کنم بهتر است او کنارم نباشد

انگار شوکی چند هزار ولت به بدنم وارد کرده‌اند از رفتار خودم جلوی چشم او شوکه شدم که باعث شده بود بخواهد از خانه‌ی خودش برود تمام سلول‌های مغزم را به کار گرفتم و رفتارم با او را از لحظه‌ای که دیدمش تا زمانی که بی حرف وارد اتاق شد و در را بست مو به مو بررسی کردم

چندین بار سعی کرده بود مرا آرام کند اما هر بار به خاطر خشم و حرصم بی توجهی کردم و در نهایت با ضربه سنگین آرنجم که به سینه‌اش خورد دست از آن رفتار تهاجمی‌ام کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر لحظه میخواستم با او تنها شوم و به آغوش بکشمش اما دیدن یاسر و پرهام چنان روانم را به هم ریخت که حتی زمانی که خودش برای جلوگیری از درگیری به من چسبید پسش زدم و نفهمیدم این رفتارم ممکن است چه بروز احساسات اوی مظلوم و آرام بیاورد!

حتی التماس کرد و من گر گرفته توجه نکردم

حالا که یک ساعتیست به اتاق رفته و کوچکترین صدایی از او نمی آید و مرا با روان بهم ریخته ام تنها گذاشته چندین بار رفتارم را بالا پایین کردم

حتی روی این را ندارم که سراغش را بگیرم... ای کاش بفهمد که از زور دیدن کسی که چندین سال روزهای زندگی خواهرم را جهنم کرده در کنارش آتش گرفته بودم و نمی توانستم آن خشم را سرکوب کنم و بالاخره هم دیدن صورت درهم و گریان او از دردی که به او دادم شوکه ام کرده از آن حال بیرون کشیدم

وقتی بعد از خروج پرهام در سکوت به اتاق رفت تا پشت در رفتم اما جرات وارد شدن نداشتم لازم بود با این رفتارم کمی تنهایش بگذارم با اینکه او هم با آن حرفش در جمع حسابی کلافه ام کرد اما حالا که ساعتی گذشته است از نشستن پشت میز و انتظار کشیدن برای دیدنش خسته شده ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دستانم را در هم چفت کرده به میز تکیه دادم سرم را روی دستانم گذاشته چشم بستم تا تمرکز کنم به این فکر کردم که اگر در زده صدایش کنم چه رفتاری نشان می‌دهد اگر عصبانی شود یا جیغ و داد کند چه میشود می‌توانم آرام بمانم یا دوباره از کوره در می‌روم آمده بودم آرام شوم و خودم با رفتارم همه چیز را بهم ریختم

از گیجی و کلافگی حاصل افکار و اتفاقات این روزهای زندگی ام بی اراده آرام پشت هم نامش را زمزمه کردم

- سارا... سارا... سارا

- بله ؟

سرم را به ضرب بالا گرفتم خیره به او که با تکیه به ستون ورودی ایستاده بود مثلاً متعجب اما با خوشحالی که از بیرون آمدنش زیر پوستم جریان گرفت گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- که اومدی ؟

جلو آمده روی صندلی روبرویم نشست

- همین الان !

آه بلندی کشید با چشمان تنگ شده و مشکوک گفت

- الان اگه چایی بخورم داد میزنی-ن ؟

تمام مدت خیره فقط صورتش را نگاه می کردم تا از رفتارش اثری از دلخوری اش ببینم اما با حرفش چشمانم گرد شد با حرصی که سعی در پنهان کردنش داشتم گفتم

- چرا داد بزنی-م ؟

با بی خیالی که در این چند لحظه کاملا در رفتارش هویدا بود خندیده گفت

- چون صبحانه نخوردم ، ناهارم نداریم بخوریم چون خواهرتون درگیر دعوا کردن داداشهاش و شوهر سابقش بوده... شکمم خالیه ولی برای اعصابم الان چای لازم تا دعوی دیگه ای نشه !

با جملاتی که پشت هم ردیف کرد هر لحظه دلم چراغانی می شد من هم منتظر دعوی دیگری بودم و او انگار می خواست با لحنش بگوید با اینکه حال و روز اعصابش خوب نیست اما برایش مهم هم نیست با لبهای کش آمده گفتم

- دوتا میریزی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در تمام مدتی که برخواسته کتری را روی گاز گذاشت لیوان ها را آماده کرده قوری اش را شست در فاصله یک متری اش نشسته خیره خیره نگاهش می کردم

به زور خودم را روی صندلی نگه داشتم تا به سمتش یورش نبرم و بین بازوهایم قفلش نکنم نمی دانم آن تیشرت زرشکی گشاد و آستین دار و شلوار خانگی ستش خیلی به او می آمد یا من هلاک لمس و بوییدن و بوسیدنش بودم!؟

سرم را دوباره روی دستهایم گذاشتم تا کمتر خودم را با دیدن صحنه ی رو برویم که موهای بازش عجیب دل انگیزش کرده بود شکنجه بدهم

صدای برخورد سینی به میز سرم را بالا آورد قبل از اینکه دوباره روبرویم بنشیند صندلی کنارم را با پا به عقب هل دادم

- اینجا بشین!

بی توجه صندلی را سرجایش هل داد صندلی روبرویم را اشغال کرده نشست دوباره با همان لبخند بی خیال گفت

- ترجیح میدم....

انگشت اشاره و شصتتش را نزدیک بهم نشانم داد

- یکم دور باشم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اخمی که روی صورتم نشست بی اراده بود

- چرا؟

- بخاطر چیزایی که میخوام بگم

گره بین ابروهایم کور تر شد فکر می کردم بگوید به خاطر رفتارم می خواهد دور باشد که مسلما مهلتش نمی دادم! اما جوابش یعنی چیزایی که می گویند خوشایند من نیست صدایم آرام تر اما عصبی تر شد

- مگه چی میخوای بگی؟

لبهایش را که حسرت بوسیدنش در این لحظه در حال ویران کردنم بود داخل دهان کشید زبان روی لبهایش می کشید برای گفتن حرفش تردید داشت دیگر آن بیخیالی چند دقیقه قبل در رفتارش نبود نگاهش به سینی چای بود و قلنج انگشتان ظریفش را می شکست

- می...میدونین الان... نباید اینجا باشی...؟!

حرکت انگشتانم که با حرص روی میز می کوبیدم متوقف شد

- چرا نباید باشم؟

تمام سعیم را کردم که آرام بگویم و حرصم را پنهان کنم

- الان... الان باید... کنار مادرتون باشید... ایشون منتظرتونه!

انتظار شنیدن هر چیزی را داشتم به جز این!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی چی؟

سرش را پایین گرفت

- قبل از اینکه پیام خونه... باهام تماس گرفتن خواستن... باهاتون حرف بزنم... گفتن چند روزه خونه نرفتین!؟

با پایان حرفش سرش را بالا آورده به صورت به اخم نشسته ام که هر لحظه درهم تر می شد نگاه کرد

#سد_ سکوت

#پارت_ ۳۸۷

#کی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

عصبی از کار مادر اما دلم می خواست بدانم تا کجا را به سارا گفته است خود را کمی جلو کشیدم و با نگاه خیره ام گفتم

- نگفت چرا نرفتم؟

- گفتن.. من می خواستم قبل از اینکه بیاین داخل بگم بهتون ولی... گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید آقا پرهامو ببینین بهتر باشه !

ابروهای بالا رفته ام به او فهماند که حرفش گیجم کرده اش است دوباره توضیح داد

- سر کوچه بودم اومدین داخل.. داشتم با مادرتون حرف می زدم که ماشین آقا پرهامو دیدم گفتن.. چند روزه نه شما پیدا تونه نه پرهام !! گفتن چند روزه نه شما جواب تماساشونو میدین نه ایشون ! گفتن... از شما خیالشون راحته ولی... ولی آقا پرهام.. جایی رو نداره بره.. خونه خودشونم نرفته.. خونه شما هم نرفته... جواب تماسهای پدرتون هم نمی ده.. بیمارستانم نرفته.. گفتن.. همون وقت که شما رفتین...

سکوت کرد اینبار سرش هم بالا نیامد از فکر اینکه از وقتی آنجا را ترک کرده ام اتفاق دیگری افتاده باشد که مادرم دست به دامن او شده است و او حتی قدرت بیان کردنش را ندارد گر گرفتم

تنم داغ شده از جایم کنده شدم که او هم ترسیده ایستاد صندلی کناری اش را بیرون کشیدم رو به روی صندلی او گذاشته و با گرفتن شانه هایش مجبورش کردم تا همراهم بنشیند تمام حرصم از اینکه مادرم او را در جریان گذاشته بود هم از یاد بردم فقط می خواستم بدانم چه اتفاقی افتاده است دستم روی شانه هایش بود که خیره در چشم هایش گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگو سارا... وقتی من رفتم چی شده ؟

لبهای خشک شده اش را دوباره با زبان تر کرد

- مثل اینکه شما که رفتین... پدرتون... از دست برادرتون شاکی میشن...
اونم جوابشونو میده که...

داد زدم

- که چی ؟

- پدرتون عصبانی میشن.. تو کوچو جلو مادرتون میزنن تو گوشش..

دستانم از روی شانهایش افتاد پیام چه کرده بود؟ یعنی همان وقتی که من
رفته بودم... حرصش را به جای من...؟

با دستان سرد و ظریفش دستم را گرفته تکانش داد...

-منو نگاه کنی...!

مبهوت نگاهش کردم عصبانی نبودم داغ نکردم فریاد نزدم گر نگرفتم انگار
ناگهان خالی شدم باور نمی کردم پیام به خاطر رفتن من با پرهام چنین
رفتاری کرده باشد!

- آدما تو عصبانیت کارایی می کنن که نباید... کارایی که بعدش خودشونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پشیمون می شن ولی خب نمی شه کاریش کرد... پدرتون عصبانی بوده...
بعدشم پشیمون شدن ولی... برادرتون نه جواب تماسهاشونو داده نه رفته
خونه نه سرکار! انگار ناپدید شده؟ کاری که تا حالا نکرده بوده! پدرتون
که نمیدونستن ممکنه بیاد اینجا! یا خواهرتون میدونه کجاست و نمیگه!
از نگرانی مجبور شدن از مادرتون کمک بخوان که... خب.. شما هم جواب
مادرتونو ندادین مجبور شدن با من...

سکوتم و نگاهی که هنوز گیج بود و از او گرفتمش باعث شد دستم را به
سمت خودش بکشد نمی توانستم تمرکز کنم حالم از هر جهت خراب بود
چرا انقدر به او نزدیک شدم چرا مثل قبل نیست چرا راحت لمسم میکند آن
بوسیدن روی او هم اثر گذاشته؟؟

- شنیدین چی گفتم؟

بی حس، گیج و گنگ گفتم

- آره شنیدم... ولی هیچ آدم عاقل و بالغی تو عصبانیت نمی زنه تو گوش
پسر ۲۸ سالش!؟

هنوز در فکر بودم، فکری که از حضور و رفتار عجیبش جمع نمی شد که
گفت

- بزنی تو گوش دختر ۲۳ ساله چی؟ عاقلانه است؟

صدای مهره های گردنم را از شدتی که گردن کشیده و به صورتش خیره
شدم شنیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی؟... دیگه کیو زده؟

خندید با حرص گفتم

- چرا می خن—دی؟

با لبخند جواب داد

- یادمه گفتین ساسان عصبانی بوده حالش خوب نبوده که منو زده... باید
ببخشم و بهش فرصت بدم توضیح بده.. ولی الان شما و آقا پرهام
کوچکترین فرصتی به پدرتون نمی دی—ن؟ چرا؟ کار ایشون بدتر بوده یا
ساس—ان؟

ابروهایش را بالا انداخت

- ه—وم؟

چشم تنگ کردم با دست آزادم بازویش را گرفته با حرصی آشکار گفتم

- رابطه خواهر برادری خودت و ساسانو با پدر پسری ما مقایسه نکن که اص
لا قابل قیاس نیست؟

سرش را جلو آورد

- باشه... فرارتون و چی؟ اونم مقایسه نکن—م؟

- ف—رار؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۳۸۸

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

دوباره خندید

- آره... یکی به من گفت عادت فرار کردن تو ترک کن بمون حلش کن... حالا فهمیدم مرد گنده خودش فرار می کنه که هی—چ! میره تو لونش قایم می شه!

لحنش تمسخری واضح داشت نزدیکی که از آن نترسیده نمی هراسید
گیجم کرده بود

نمی توانستم تلنگری که زد را انکار کنم لب پایینم را به دهان کشیده نفس های حرصی و صدا دارم را نشانش دادم اما عقب نرفت انگار فهمید حق با اوست و نمی توانم جوابی بدهم

گرچه هنوز هم در شوک حرف هایش بودم اما جدای از اینکه مرتب کلمه ی پدر و برادری که به من نسبتش می داد در آن تکرار می شد این جسارت در حرف زدن آن هم درباره ی من از او بعید نبود؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آرام دستم را رها کرد و با گفتن

- الان حس می کنم بهتره دور باشم !

برخواست مانع نشدم بهتر بود فاصله بگیرد تا حرصم از مادر و پیام را
بخاطر رفتارشان با پرهام سر او خالی نکنم
قدمی دور شد نگاهش می کردم که چرخید

- با مادرتون تماس بگیرید خیلی نگران هر دوتون هستن !؟ گفتن بهتون
بگم اگه ...

سر به زیر شد

- اگه رابطه ی خودتون و پدرتون براتون مهم نیست... برای رابطه ی برادر
و پدرتون که پرهام فدای رابطه ی با شما کرده ارزش قائل باشید ! گفتن
فقط شما میتونید پرهامو برگردونید.. ایشون اصلا جواب تماس های
مادرتونم نداده !

حرفش را زد و دوباره وارد اتاق شده در را بست همه ی سرم را افکار درهم
برهم پر کرده بود باید به کدام قسمت از حرف هایش فکر کنم؟ به طعنه
هایش به رفتارهای خودم به نگرانی های مادر یا پشیمانی پی-ام ؟ اصلا
پیام پشیمان هم میشود؟ شاید هم بهتر بود فقط به پرهام فکر کنم !
پرهامی که تا قبل از این به برادری اش تمام و کمال ایمان داشتم و بعد از
آن هم چند دقیقه ایست فهمیده ام تمام روابطی که برایش با ارزش بوده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

است را فدای رابطه اش با من کرده !

در افکارم غرق شدم افکاری که هرچه کردم پایان همه اش به پرهام می رسید؟ پرهامی که تا یک ساعت پیش اینجا بود اما جواب مادر و پیام را نداده آنها نمی دانند در این چند روز کجا سر کرده؟

وقتی نه سرکار رفته نه به خانه ی پدرش و نه حتی به خانه ی ما سر زده است پس کجاست ؟

یعنی واقعا جواب مادر را هم نداده است؟ چرا رها نگفته او را دیده تا بفهمند حالش خوب است؟ اصلا وقتی با رها تا خانه ی ما می رود می تواند داخل نرود؟! دل بی طاقتی که از او سراغ دارم اجازه اش را میدهد!

vip_roman@

هـوف بلندی کشیده فکرم را بلند به زبان آوردم

- باید گوششو می کشیدم می پرسیدم کدوم قبرستون میـری بزغاله ؟

(سارا)

همانطور که با ترس از اتاق خارج شدم و نقاب بیخیالی به صورتم زدم تا بتوانم حرف های رخساره را که با خواهش از من درخواست کرده بود به او منتقل کنم و ما بینش هم تیکه های خودم را به او انداختم همانطور هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با ترس به اتاق برگشتم هر لحظه فکر میکردم بخاطر اعصاب خرابی که برای اتفاقاتی ساعتی پیش دارد با هر کلمه ام ممکن است به من حمله کند و یک " به توجه ی " جاندار و پر مایه تحویلیم دهد

اما پشیمانی اش از رفتارش باعث شد در کمال ناباوری فقط گوش کند و عجیب به حیرت افتاده در خود فرو رفت

از وقتی که به اتاق برگشتم هم انتظار ورود ناگهانی و بی اجازه اش را داشتم فکر میکردم از شوک حرف هایم که خارج شود حتما به سراغم می آید اما بعد از گذشتن ساعتی هنوز سکوت همه جارا فرا گرفته صدایی از بیرون نمی آید

با آن حال و روزی که خودم داشتم و افکار آشفته و پریشانی که چند روزی با آن درگیر بودم و البته سامان و ساسانی که انگار جایشان را عوض کرده بودند ساسانی که قبلا میگفت هر چه تو بخواهی حالا میخواست به زور راضیم کند و سامانی که آرام شده هوایم را داشت برایم فکر کردن به او و مشکلات خانواده اش یک راه گریز بود گریزی که با کمال میل پذیرفتمش !

دلم میخواست بخاطر تمام لطف هایی که در حقم کرده است و پنهان کاری هایی که کرده ام کاری برایش انجام دهم تا عذاب وجدانم کمتر شود

برای طبیعی بودن رفتارم و اینکه دوباره به چیزی گیر ندهد یا موردی آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اعصاب نداشته اش را بهم نریزد حتی شالی روی سرم نیانداختم لباس های ساده ی خانگی ام را پوشیدم موهایم را باز کردم با بهانه برایش چایی دم کرده در آخر تنهایش گذاشتم تا بتواند افکارش را نظم بدهد

#سد_سکوت

#پارت_۳۸۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به هر حال اتفاقی که رخساره از آن حرف زد چیز کمی نبود اینکه با حيله با پدرش که سال ها از او گريخته بود روبه رویش کرده بودند و با شوکی بزرگ فهمیده بود پرهام برادر اوست !

شنیدن صدای حرف زدنش از جا بلندم کرد به در نزدیک شدم نمیشنیدم چه میگوید اما از مامان گفتن های متعددی که به گوشم میخورد فهمیدم موفق شده ام و با مادرش تماس گرفته است لبخندی که روی لبم نشست یکی از واقعی ترین لبخندهای این روزهایم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم هم از آخرین جمله ای که قبل از خروج خواهرش زمزمه وار و ملتمس به زبان آورد فهمیده بودم که بخاطر رفتاری که در حضور آنها با من داشته ناراحت و پشیمان است میدانستم که به احتمال زیاد بخاطرش حرفم را زمین نمی گذارد و یا در بدترین حالت باعث میشود بیشتر فکر کند و بهتر تصمیم بگیرد از اینکه از احساس او نسبت به خودم استفاده کرده به نفع خودش دست به کار شده‌ام خوشی شیرینی در دلم نشست انقدر که دلم میخواست در را باز کنم و او را در حال صحبت کردن با مادرش ببینم همچنان که به در چسبیده بودم موهایم را بافتم که صدای فریاد بلندش باعث شد بی اختیار به ضرب در را باز کنم

وسط سالن پذیرایی در حالیکه گوشی روی گوشش بود کلافه قدم بر میداشت سرش که به سمت چرخید با دیدن صورت درهمش بی صدا لب زد

- چپشده؟

دستش را به معنای صبر کردن بالا آورده تکان داد درحالی که گوش میداد به سمت آمد کنارم که رسید جملات آخر رخساره را شنیدم

- بازم به معرفت سارا پسرانم که عین خیالشون نیست !

صورتش پر اخم و درهم شد دستم را گرفته وارد اتاق شد و به سمت تخت رفت

- مامان ! تو میگی پرهام منم گفتم چشم الان دیگه چیکار باید بکنم که آروم بگی—ری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبه تخت نشست و با کشیدن دستم فهماند که بنشینم

- پیام چی؟!؟

- ای بابا... این همه سال نفهمیدی اون به من ربطی نداره؟ من فعلا فقط در مورد پرهام قول میدم اونم درباره شما نه اون! بزار یکم بدون پسرش تنها باشه شاید فهمید چیکار کرده

- امیرضا؟

- جانم؟

- با پرهام با هم منتظرتونم فهمی-دی؟

- ببینم چی میشه

- امیرضا-!!!

این بار صدایش بلندتر بود اما او در آرامش در حالیکه دستم را روی پایش گذاشت و با شصت پشتش را آرام نوازش میکرد گفت

- بزار اونم یکم با خودش تنها باشه مامان زوری که نیست انگار فعلا نمیخواد مثل من پیامو ببین-ه!

از لحن آرامش با وجود طعنه ای که داشت مادرش هم آرام شد

- حداقل بهم خبر بده کجاست؟ کجا میره؟ شبا کجا میخوابه؟

- بچه که نیست انقدر نگرانشی؟! نترس نیمیره تا منو نکشه ولی چشم فهمیدم خبر میدم... دیگ-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا حالش خوبه؟

آن صورت عبوس و درهم شده اش با این سوال ناگهان از هم باز شد و لبخند کجی زد نگاهی به صورتم انداخت منظوردار سرش را تکان داد که ته دلم را خالی کرد

- آره اونم خوبه !

- بهش سلام برسون بگو بخاطر یاسین و یاسر ممنون !

ناگهان اخم کرده عی بلندی گفت

- یعنی چی؟ یاسر دیگه چرا؟

- اینجوری که از رها شنیدم اگه نبود یه خون الان گردن تو و اون پرهام دیوونه بود !

کلافه دستی به صورتش کشید و تماس را با چند جمله ی اطمینان بخش به معنای درگیر نشدن با سالاری جمع کرد با هـوف بلندی گوشه را پایین آورد

به صورتم که نگاه کرد با یادآوری سری که تکان داد سریع لبخند روی لب هایم را جمع کردم و با کشیدن لبم به داخل دهانم شرمنده سر به زیر شدم نمی دانم چرا با دیدن چشمهای تنگ شده و سری که مرتب تکانش می داد با آن آشفته بازار توی سرم دلم میخواست بخندم شاید چون حس می کردم با لآخره در مورد او یک کار درست انجام داده ام

با اینکه به روی خود نیاوردم اما دقیقا میدانستم دلیل سر تکان دادن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هائش حرفهائییست که درباره ی پنهان شدن و فرارش زده ام

دستش را پشت کمرم گذاشته تنش را کمی جلوتر کشید

- منو نگاه کن !

با تردید و مکث سر بالا آوردم

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نگاهم که به چشمانش رسید و برق نشسته در آن را دیدم از یادآوری دفعه
آخری که این برق در نگاهش بود و من میان آغوشش دست و پا زده از
خجالت حرف‌هایش آب می شدم به سرعت برخوامستم قبل از آنکه بتواند
دوباره دستم را بگیرد قدمی عقب گذاشته بی هوا گفتم

- می خوام چایی بریزم میخورین؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از خجالت و استرس زیاد هول کردم لبخند روی لبهایم و نگاه معنادارش
می گفت فهمیده است دستش را که در هوا مانده بود به معنای این که
بگیرمش تکانی داد

- بیا اینجا...

دوباره نیم قدم عقب رفتم بی توجه به حرف و دست در هوا مانده اش با
تپش قلبی تند شده و نفسی که در حال تند شدن بود دستم را روی شکمم
گذاشتم

- شما گشتون نیست؟

خندید ، آرام ، فقط نگاهش کردم

چه بر سر دلم آمده؟!

چرا نگاهم که نمیکند نگاهم بی اختیار روی صورتش مینشیند؟!

سرش را پایین انداخته آرام به طرفین تکان میداد دست روی زانو گذاشته
ایستاد قدمی که نزدیک شد عظم میگفت فرار کنم اما دلم اجازه نداد حتی
تکان بخورم نمی دانستم چه می شود؟ یا امیدوارم نشود و مثل روزهای
اول فقط آرام کنارم بماند!

زبان روی لبش کشیده به صورتم نگاه کرد چشمانش برق نمی زد رسماً
چراغانی شده بود انگار از خجالت و عقب نشینی ام لذت میبرد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اتفاقا منم خیلی گشمنه !

لب هایم از بهانه ی فراری که فراهم شد کش آمده سریع گفتم

- الان یچیزی درست می کنم !

هنوز قدم اول را برنداشته بودم که دستم کشیده شد

- کج-ا؟!

- هی—ن...

به خودش چسباندم دستانش پشت کمرم به هم چفت شد آنقدر سریع که نتوانستم عکس العملی نشان داده مخالفت کرده یا اگر بتوانم مانعش شوم معذب شانه هایم را بالا داده دست روی سینه اش گذاشتم نفسم در سینه حبس شد

سرش را کج کرده کمی پایین آورد با لبخندی وسیع و لحنی مرموز گفت

- من که نگفتم چی می خ—وام ؟

دست خودم نبود که صدایم می لرزید تنم یخ می کرد اما سرم داغ شده بود و قلبم تپشی غیرقابل وصف را تجربه میکرد به این نزدیکی های ناگهانی اش چرا عادت نمیکردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب... چی میخواین ؟

لب هایش را به گوشم نزدیک کرد صدای او هم می لرزید یا وضعیتم باعث شده بود اینگونه بشنوم؟!

- بی حواس من... قبلا " گفتم چی می خوام !

سرش را پایین تر آورد نزدیک تر شد از نفس داغش بیشتر به لرز افتادم یک دستش را پشت کتفم بالا آورد که کاملا " به او چسبیدم
با صدایی در گوشی که باعث لرزش مشهود تنم شده مور مورم شد گفت

- تورو... تورو می خوام سارا... از من فرار نکن !

دلم خالی شده نفسم با دم کوتاهی حبس شد اما سکوت کردم که بیشتر به تنش فشردم

- بیخیال هر تیکه ای که از وقتی اومدم انداختی... باشه ! حق باتوئه فرار کردم.. قایم شدم ولی تو که میدونی چه حالی ام قایم نشو فرار نکن... از وقتی اومدم دنبالتم.. که فاصله ی این دستا رو بعد چند روز حسرت با تو پر کنم... با تویی که دیگه میدونی باید کجا باشی و باز در میری... جای تو اینجاست... ازم فاصله نگیر... نزارم تو خماری... خمار بمونم به ضررته بدتر میشم... یکم با این دل من راه بیا... اذیتم نکن... جز تو الان هیچی حالمو خوب نمی کنه ! نذار برای داشتن چیزی که مال منه انقد دستو پا بزنم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حریص میشم.. میفهمی.. حریصم نکن سارا!؟

دلی که نمی دانستم چطور نگذارم از کفم برود را مانند تنم محکم نگه داشتم تا فرو نریزد با اینکه خوب می دانستم کار از کار گذشته است چشمهایم را بسته از فشار دستهایش پیشانی ام را به سینه اش چسباندم چرا هرچه سعی در دوری می کردم فایده ای نداشت و او نزدیک تر می شد نفس های عمیقم از حالی که از شنیدن حرفهایش داشتم دست خودم نبود خندید زمزمه کرد

- یکم... فقط یکم راه بیای بسمه... فقط باش.. همینجا...

با حس کردن نفس داغ و لبهای گرمش که روی صورتم جایی نزدیک به لاله ی گوشم را بوسید تکان خورده هیچ بی اختیاری گفتم که بیشتر شبیه نفسی صدا دار بود

سعی کردم با کج کردن سرم شانه ام را به گوشم نزدیک کرده مانع کارش شوم اما با تکان دادن سرش به دو طرف ته ریشش را به گوش و گردنم کشیده با فشار راهش را باز کرد

میدانست ، فهمیده بود ، می شناختم ، اما با هیچ تکان و هیچ صدایی رهایم نکرد باورش را به زبان آورده در حال نشان دادنش بود " مال او بودم "

چندین بار گردنم را بوسید نترسیده بودم اما مثل هربار نگران

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعدش بودم ! حال او وقتی که بفهمد چه از سر گذرانده ام اجازه نمیداد
احساسم قدرت بگیرد

نمیخواستم بی اراده و سست شوم اما هر چقدر هم قرص و محکم باشم
نمی توانم لرزیدن دلم را نادیده بگیرم

لرزان و ملتمس صدایش کردم

- امیررضا...

قلبم داشت از جایش کنده میشد نمیتوانستم این فشار احساسی سنگین را
تحمل کنم عقب نکشید اما دست از بوسیدنم برداشت

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بینی اش را به گردنم چسبانده چند دم عمیق گرفت از این حالی که داشتم
که نه می توانستم بروم نه بمانم و دل بدهم اشک به چشمانم نشست می
لرزیدم و مطمئناً حسش می کرد اما هر بار فقط بیشتر به خودش می
فشردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه بوی خوبی میدی... یه بویی که فقط مال توئه... چرا انقدر کمه... چرا باید بچسبم بهت تا حسش کنم.. چرا برام راحت ترش نمیکنی! بیشترش نمیکنی!

صدایش مرتعش بود نفس داغش گردنم را می سوزاند خواستم عقب بکشم که با فشار دستش فهماند اجازه نمی دهد
- نرو سارا.. بمون.. بزار حرصم کم بشه!

دم عمیق دیگری گرفت بینی اش را چندین بار به پوستم کشید تکانهای غیر ارادی ام را حس میکرد که هر بار فشار عضلاتش بیشتر میشد
- بوی تنته.. این بوی خوب بوی تنته.. آرومم میکنه.. این بو رو دوست دارم

اشکم چکید ، گفت نروم ، نمیخواستم پسش بزنم آرام بود ،
میگفت حریص ! اما آرام بود

حرکاتش آزارم نداد

بوسیدم..

در آغوشم کشید..

تنم را بو کرد..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما دستانش تکان نخورد..

تنم را لمس نکرد..

فقط رفع دلتنگی کرده با فشارهایی که آورد امنیت جایی که ایستاده ام را یادآوری میکرد

از لحظه‌ای که دیدمش حس نگاه های معنا دارش را می فهمیدم... خیرگی اش در صورتم را میدیدم... اما دیگر توانش را نداشتم از ضعف روی پا بند نبودم استخوان هایم به درد آمده بود قبل از آنکه صدایم را به اعتراض بلند کنم سرش را عقب کشید

صورتش را رو به روی صورتم نگه داشت سرم را بالا بردم نگاهش که بین چشمهایم رفت و برگشت فشار دستانش کم شد مغموم گفت

- گریه می کنی؟ باز اذیتت کردم؟

خودم هم نفهمیدم چرا با آن حالی که داشتم سرم را بالا انداخته "خوبم" آرامی گفتم شاید دلم به حال وضعیت این چند روز هر دویمان سوخت اگر فقط با به آغوش کشیدن و بوسیدنم آرام می شد نمیخواستم دریغ کنم به او خیلی بدهکارم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید بی اختیار می لرزیدم یا با یادآوری و حس هایی آشنا می ترسیدم اما
حالم اینقدر بد نبود که نتوانم صبر کنم

لبخند محوی روی لبهایش نشست که کم کم جان گرفته صدا دار شد
- واقعا؟!

خجالت زده دوباره سر به زیر شدم با صدایی ملتمس و سرشار از شیطننت
گفت

- پس میشه نگاه کنی؟

به معنای نه سرم را بالا انداخته تکانی دادم صورتم داغ شده بود شرم همه
وجودم را گرفته بود خواستم دوباره عقب بروم تنم را به تنش چسباند با
همان صدا و لحن گفت

- اذیتم نکن.. نگاه کن... یه بوس بدی دیگه قول میدم ولت کنم!؟

قلب و دلم فرو ریخت لحظه ای سینه ام خالی شد هر لحظه از این نزدیکی
میسوختم

او داغ بود

آتشی که نشان نمیداد در سینه داشت که از تندی نفسهایش میشد فهمید..
پس چطور به این راحتی میگذشت و درخواستش را به زبان می آورد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حس میکردم از گوش هایم حرارت بیرون میزند جرات بالا بردن سرم و نگاه کردن به او را نداشتم محال بود تاب بیاورم از شرم زیاد بی اختیار دستانم روی صورتم نشسته سرم را به سینه اش فشردم تا شاید نا امید شده عقب بکشد

با صدای بلند خندید ولی ناگهان فشار دستانش کم شده نالی۔

- آخ.. سی۔نم.. بردار سرتو !

هینی گفته سرم را عقب کشیدم دستانش از دورم باز شد ترسیده دست روی بازویش گذاشتم

- چی شد؟ خوبی؟ جای زخمت۔۔۔۔۔

چنان ناگهانی و با سرعت غافلگیرم کرد که حتی فرصت نکردم دمی بگیرم دستهایش دو طرف صورتم نشسته سرم را بالا کشید و با لب های داغ و پر حرارتش لبهایم را محصور کرده به کام گرفت

از شوک کارش هـوم کم صدایی از بین لبهایم خارج شده دستم روی دستهایش نشست

از کشیدن سرم به سمت بالا روی پنجه پا ایستادم طوری با حرص و ولع می بوسید انگار که واقعا به گفته ی خودش مدتها در حسرتش مانده است مالکانه مهرش می کرد و من فقط کشیده شدن بدنم را حس می کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرصش که کم شد حصار سفت و سختش را کمی نرم تر کرده حرکاتش آرام تر شد

باید از بوسیدن و توجهش لذت می بردم اما طوری هول شده خجالت زده و حتی ترسیده بودم که تمام حواسم از کار افتاده فقط با چشمان بسته ایستاده روی پنجه پا منتظر پایانش بودم تا بگریزم و جایی در تنهایی فریادهای قلبم را آرام کنم

طولش داد خیلی بیشتر از دفعه قبل اما حریص تر! شاید هم رفتارم که مثل دفعه پیش نبود که سریع عقب نکشیده و به جای افتادن فشارم نگران او بودم اجازه اش را به او داد تا مالکیتش را با حرکاتش بیشتر به رخ بکشد

گردن کشیده ام که آرام گرفت سرم را پایین انداختم کف پاهایم به زمین رسید لبم را که حس میکردم بی حس و متورم شده به دندان گرفتم لبهایم حجیم شده بود

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

چشم بستم که دوباره دستانش را دورم حلقه کرد سرش را از شانه ام رد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده چانه روی کتفم گذاشت نفس نفس می زد تنش شبیه به این که تب دارد حرارت داشت انگار قدرت دست هایش بیشتر شده بود یا انقباض عضلاتش را نمی توانست کنترل کند کمرم را چنگ زد با صدایی که هنوز مرتعش و البته خفه شده بود گفت

- باید صدات کنم زندگی... زندگی! من به چیزی که می خوام میرسم پس خودت باهام راه بیا که نخوام زورت کنم... تو این یکی زورم به خودم نمیرسه بد میبازم... نمیتونم ازش بگذرم طعم دلچسب لبات منو مست می کنه زندگی... گناه مستیم گردننه باید جورشو بکشی!

(امیر رضا)

دقایقی بود که بیدار شده بودم اما دلم نمی خواست برخیزم حتی دلم نمیخواست چشمانم را باز کنم تا مجبور نشوم از این خانه بروم و از سارا دور شوم اما در افکارم غرق بودم

در رختخوابی که طبق معمول شبهای قبلی که کنار سارا در خانه‌اش مانده بودم در آن می خوابیدم دراز کشیده بودم ذهنم پر شده بود از کارهایی که امروز باید انجام می دادم و تکلیف روان به هم ریخته‌ام را مشخص می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردم

ساسان ، پرهام ، یاسر... و از همه مهمتر سارایی که دیشب با تمام زوری که زدم و شیطننت هایی که کردم نگفت چرا جواب تماس هایم را نداده است و در این چند روز کجا بوده؟! که با آن حال به خانه بازگشت و سامان را به آن روز انداخت!

در جایم غلٹی زدم افکار بهم ریخته ام تبدیل شد به جمله ای که بعد از ه —ومی بلند و کشیدن عضلات گرفته ام از خواب دلچسب در اتاق سارا از دهانم خارج شد

- آای... خسته شدم خ—دا!

ضربه ای که ناگهانی و محکم به سینه ام خورد نفسم را قفل کرده صدای آخم را بلند کرد

به ضرب نشستہ سعی کردم با مالش چشمهایم دیدم را واضح تر کنم

این دست سنگین نمی توانست مال سارا باشد و صدای خنده ی مردانه ای که مخاطبم سعی در خفه کردنش داشت می گفت مطمئنا سارا نیست!

چشمهایم را باز کرده با دیدن سامانی که نشستہ روی پنجه پا با لبخندی واضح و دندان نما نگاهم میکرد دست روی سینه گذاشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو زدی ؟

بی خیال گفت

- آره

در حالی که سینه ام را ماساژ میدادم گفتم

- آره و کوف... مگه مریضی ؟

با همان لحن قبل گفت

- نه به اندازه تو... ولی از همون شبی که دیدمت بد رو دلم مونده یکی

بزنم زیر گوش-ت !

با اشاره به سینه ام گفت

- که فعلا قسمت سینه ات شد !

لبخند کجی زدم

- یعنی دیگه چیزی رو دلت نیست؟ مطمئن باشم دفعه بعد تو خواب سرمو

نمی ب-ری؟

در حالی که می ایستاد دستش را به سمتم دراز کرده کمک کرد تا برخیزم

- اونو که نه مطمئن نباش ول-ی..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهانی و به شدت به عقب هولم داده به کمد چسباندم
- مطمئن باش دفعه دیگه ای نیست که جنابعالی شب توی خونه خواهر من
تو اتاقش خوابیده باشی! شیرفهم؟

دستش را روی سینه‌ام نگه داشته بود نمی دانم چرا دلم میخواست از
حرکتش بخندم خودش سارا به من سپرده حالا طلبکار بود؟! آن هم وقتی
می توانم بگویم سارا باید از من اجازه بگیرد؟

نگاهی به تخت سارا انداختم به هم ریختگی اش نشان می‌داد او هم تازه
بیدار شده و احتمالاً با این چهره طلبکار قبل از من رو به رو شده
پوزخندی زد

- فکر می‌کردم اجازه شو از برادرش گرفتم

او هم پوزخندی زد

- اولاً من حکم پدرشو دارم برادرشم بی اجازه پدرش آب نمیخوره
دوما...

اخم غلیظی کرد

- چه اجازه‌ای گرفتی که باهش سر از اینجا و تو اتاقش درآوردی؟

چرا دست از طعنه و کنایه برنمیداشت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شیطان درونم می‌گفت بگو با اجازه ی خودم روی تخت خوابیده ام و تازه
رو تشک آمده ام تو باید جایگامم را بدانی !

چشم تنگ کرده نگاهش کردم حس کردم فهمید که عصبی غرید
- وای بحالت پرو بازی در بیاری ! بیخیال سارا میشم تا می
خوری میزمنت !

بیخیال از اینکه فهمیده بود گفتم

- من پرهام نیستم بتونی تا میخورم بزنیم ولی خوب اگه می تونستم مثل
تو بیخیال نگرانی سارا بشم حتما نشونت میدادم کی باید برای بودن
کنارش از کی اجازه بگیره ؟

به سینه‌اش کوبیده عقب راندمش

- ولی برای اینکه جوش نیاری میگم با اجازه پدرش که دیروز سپردش به
من ! تمومه یا نشونت بدم ؟

فقط خیره به ابروهای گره شده از طلبکاری‌ام نگاه کرد قدمی جلو گذاشتم
فاصله بینمان را پر کردم با صدایی پایین و لحن هشدار گونه ای گفتم

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۳۹۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- برادر عزیز ، پدر گرامی ! نکنه قبل از من به خواهرت هم همینطوری نگاه کردی که تختو نامرتب ول کرده رفت-ه ؟

دندان‌هایش را با حرصی نمایان روی لبش کشید بعد از نیم نگاهی که از در باز به بیرون انداخت با خشم گفت

- سامان نیستم اگه طوری اون چکو نزنم که نشون دادن از کلت بپره !

به سرعت و عصبانی از در بیرون رفت بی اختیار با اینکه هر بار از دست رفتارش کلافه شده ام لبخند زدم چرا او با این مراقبتش سالها کنار خواهرش نبوده؟

بعد از جمع کردن جای خوابی که دیشب هنگام انداختنش حسابی سربه سر سارا گذاشتم که جای من دیگر اینجا نیست و باز از خجالت دلم درآمد و چند دقیقه پیش سامان لذتش را از چشمم درآورد تخت سارا را هم مرتب کرده از اتاق بیرون رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را صدادار و محکم بستم تا آن پدر یا برادر بداند از اتاق خارج شده‌ام حتی هنگام ورود و خروج از سرویس هم کارم را تکرار کردم

با اینکه سعی میکردم خونسرد باشم اما رفتار و حرف‌هایش کلافه‌ام کرده بود عصبی بودم و نمی‌خواستم فعلاً با اینکه از نظر خودم حقش را داشتم کاری بکنم که سر جایش بنشانمش! مگر زمانی که سارا تمام و کمال مال من باشد به هر حال او برادری بود که به دلیلی که نمی‌دانم از خواهرش دور شده حساسیتش طبیعی بود

وارد آشپزخانه شده سامان را تنها پشت میز چیده شده‌ی صبحانه دیدم دست برد و صندلی کنار دستش را که پشت به ورودی بود عقب کشید با سر اشاره کرد تا بنشینم حس کردم آن اخم و طلبکاری قبل را ندارد - سارا کو؟

فکرکردم از سوالم اخم کند اما بی حس جواب داد

- صبحونشو خورد رفت

سرم به ضرب به سمتش چرخید

- کجا؟

چشم‌هایش خندید اما لب‌هایش نه!

- تو اتاق.. باید از تو اجازه می‌گرفت؟

حرصی پلک روی هم فشردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شروع نکن !

- شروع نکن که شروع نکنم !

با کمی مکث به میز اشاره کرده ادامه داد

- باید حرف بزنیم.. صبحونتو بخور

بی توجه به تعارفش گفتم

- حرفتو بزن؟

خیره به چشم هایم غمگین گفتم

- طولانیه ! اگه وقتشو داری بگم و البته صبرشو

- نمی فهمم !؟

نفس عمیقی کشیده هو کنان از دهانش بیرون داد انگار چیزی روی سینه |
اش سنگینی می کرد

- می خوام درباره سارا حرف بزنم !

نچی کلافه گفتم

- ول نمی کنی؟ به چی میخوای گیر بدی؟ من اگه بخوام...

- امیررض-!!

بلند گفتم و با تشریح به محض ساکت شدنم ادامه داد

- درباره گذشته ی سارا است.. درباره چیزهایی که به نظرم باید بدونی تا هم
تکلیف خودت معلوم بشه هم اون !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره نفسی گرفت حس میکردم نفسش هم سنگین است

- نمیخوام این طوری ادامه بدین و ناخواسته کار به جایی برسه که نباید!
که بخوای بری و نتونی من...من وظیفه دارم یه چیزایی بهت بگم! نگفتم
من پدرشم؟ باید دلیل این مدل زندگی کردن سارا رو برات روشن کنم!
دلیل منزوی شدنشو.. تنهاییشو..

آه عمیقی کشید

- ترسشو...

صدایش شبیه زمزمه شد

- که محاله نفهمیده باشی!

در سکوت خیره‌اش بودم پس وقتش رسیده بود به عکس چیزی که فکر
می‌کردم بخاطرش باید در نهایت به زور سارا را به حرف بیاورم!

هر بار سعی می‌کردم از زیر زبان سارا حرف بکشم سکوت می‌کرد ساسان
هم مرتب از توضیح دادن میگریخت حالا سامان که اصلاً انتظارش را از
او نداشتم آنهم به این زودی داوطلبانه روبرویم نشست و می‌خواهد از آن
حرف بزند؟

- وقتشو داری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمی‌پرسی اصلا می‌خوام بدونم یا نه؟

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

فقط برای فهمیدن عمق بدی چیزی که می‌خواست بگوید پرسیدم تا بدانم اصلا آنقدری که او می‌گوید آنقدر که سارا از گفتنش و فهمیدن من گریزان بود مهم و یا ترسناک هست یا نه؟ با اینکه از دیدن حالشان بارها در افکارم تا کجاها که نرفته‌ام!

متعجب نگاهم کرد باور نکرد می‌توانم بخاطر خواهرش! بخاطر سارا که زندگی‌ام شده بود حتی از فهمیدن گذشته‌اش بگذرم!

- دل‌بخواهی نیست بایدیه..! باید بدونی.. باید بدونی که اگه خواستی بری همین الان بری اگه ندونی شاید... بعد دیر بشه برات.. شاید کنارش بودن خوب نباشه برات! شاید بخوای بری و نتونی.. یا دلت نزاره!

با لبخند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فکر میکنی الان میزازه؟

زیر لب گفت

- پرو!

سری که به زیر انداخته و خیره ی دستان چفت شده اش بود بالا گرفت

- وقت این بایدو داری؟

حس می کردم بخاطر نگاه کردن به چشم هایم معذب است و یا حتی
پشیمان از حرفی که هنوز نزنده

- دارم بگو!

دوباره نگاهش را به میز داد

- اول صبحونه تو بخور.. بعدش بعیده بتونی بخوری!

لیوان چایی را جلو کشیده بشقاب پر و پیمان صبحانه که مشخص بود کار
دست سارا است عقب راندم

- الانم دیگه نمیتونم... بگو!؟

ایستاد در حالی که شروع به جمع کردن میز می کرد حرفش را با یک شوکه
بزرگ شروع کرد بی مقدمه چینی!

- پدر و مادرمون خواهر برادر ناتنی بودن... البته از نوع نامحرمش.. چی
میشه هم بازی بچگی؟؟... پدر بزرگم... پدر مادرم، وقتی پدرم هشت
الش بوده و عموم دوازده سال میارثشون عمارت مثل یه حامی یه قیم یه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پدر...

حس می کردم اینکه خودش را مشغول کرده روی دور کند میز را جمع می کند برای این است که به من نگاه نکند و راحت تر حرفش را بزند که موفق نبود جملاتش نظم نداشت !

- ولی قبل اون یه بچه دیگه با خودش میاره یه پسر به اسم سعید... سعید بهرامی... ولی نمیذاره کسی بفهمه میگه اون پسرمه... الانم اسمش تو شناسنامه... وقتی بعد از سالها عمو مهدی با درستیش میشه دست راستش بعدش هم میشه داماد بزرگ آقاچون... میشه همه کاره... همه چیزو به بابام یاد میده بابامو با خودش میکشه بالا انقد که بابام میشه... میشه دوماه کوچیکه... عمو یه چیزایی رو میفهمه از سعید... از نزدیکیش به خواهرها... به بابام میگه و میکشه کنار... از آقاچونم جدا میشه چون فکر میکنه از سعید بوی خیانت میاد... نه فقط مالی... ناموسی !

چند لحظه سکوت کرد چشمهایش انگار چیزی را میدید که من نمیدیدم !

- اما بابام نه... بابام خودشو همیشه مدیون میدونست... به خاطره زندگی خوبی که داشته ، اعتمادی که آقاچون بهش کرده ، دخترشو بهش داده... برای همین سعی میکنه به سعید نزدیک بشه تا بهش حالی کنه دزدی از دم و دستگاه پدرش درست نیست... این فقط آبروی خاندان و بردنه ولی سعید... نمیفهمه... نمیخواد که بفهمه... چون چیزای دیگه ای فهمیده بوده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که کسی نمیدونسته... چیزایی مثل اینکه پسر آقاچونم نیست... مثل اینکه می تونسته حسی رو که سعی میکرده خواهرانه به مادرم داشته باشه... طور دیگه ای داشته باشه... میتونسته... میتونسته جای پدرم...!

جمله آخرش را با دندانهایی کلید شده غرید بشقاب دستش را داخل سینک ول کرد که صدای بدی داده خرد شد

همه فکر و ذهنم اطراف حرف هایش می چرخید خونم از دست سعیدی که ندیده بودم و حتی چیز زیادی درباره اش نشنیدم ولی تا تهش را خواندم به جوش آمده بود اما این حرف ها! چه ربطی به سارا داشت؟؟

نفس بلندی گرفت روبرویم نشست اما نگاهش به میز بود

- سعید از غفلت همه استفاده میکنه بابامو... گول میزنه و همه کارهای هتل ها ، اقامتگاه ها ، رستورانهای آقاچونمو... همه و همه رو میندازه گردنش تا درگیرش کنه و بتونه به مادرم... نزدیک بشه... تا حالا که آقاچون با دروغ اجازه نداده مادرم.... بشه مال اون... زندگی بابامو به آتیش بکشه و آبروشو به کثافت.... مادرم هم نمی دونسته سعید کیه! جز آقاچون و سعید اون موقع ها هیچ کس نمیدونسته... ولی مامان از رفتارهای عجیب سعید و رفت و آمدهای زیادش وقتی بابام خونه نبوده... اونم به بهانه ی دیدن ماها میترسه...

دندانهایش روی هم قفل شد

- مخصوصاً که چندباری وقتی میاد اونجا... از مصرف زیاد مشروب روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پاهش بند نبوده... بدون اطلاع به بابام به آقاجون میگه... که اونم با سعید درگیر میشه و سعید میگه که همه چیو میدونسته... که آقاجون با کارش در حق اون ظلم کرده و... مادرم... حق اون بوده نه بابام!

از جایش برخواست غریش بی اختیار بود
- حر***اده ی کفاف...ت...

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ببخشیدی گفت پنجره آشپزخانه را باز کرد روبرویش ایستاده با بیرون کشیدن پاکت سیگار و فندک از جیب کتی که به صندلی آویزان کرده بود سیگاری روشن کرد با حرص پک های عمیق می زد و دودش را به ریه اش می فرستاد منتظر و البته مبهوت از شنیده‌هایم فقط نگاهش میکردم نمی شد با این حالی که درکش میکردم حرفی بزنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میان کشیدن سیگار پنجم بود همان طور پشت من دوباره شروع به حرف زدن کرد

- بعد دعواشون آقاجون به مادرم همه چی رو میگه... میخواد که حواسش رو جمع کنه ولی آبروی سعیدو نبره و به بابام و عمو نگه... ولی مامان از رفتارهای سعید به تنگ میاد و بعد از چند وقت صبر و تحمل و دور کردن سعید از خونش به بابام میگه... اونم میره سراغ آقاجون و سعید... ولی... یهو سعید ناپدید میشه با دزدیدن یه پول غلمبه از آقاجون... هیچکس نمیفهمه چرا آقاجون اینقدر هوای سعیدو داشته اونم با وجود کارهایی که می کرده و میدونسته...

- همه فکر می کردن سعید از اینکه از طریق مادرم نتونسته به بابام ضربه بزنه و زهر کینه ای که داشته رو بریزه پولو به جیب زده و در رفته آقاجونم که میدونسته ماجرا چی بوده از همه پنهان میکنه !

یک عمیقی به سیگارش زده به سمتم چرخید لبه پنجره نشسته و دو دستش را دو طرف بدنش گذاشت خشم نشسته در نگاهش را درک می کردم همراه با سیگارهایی که میکشید خودش هم در حال سوختن بود

- پنهون میکنه تا زمانی که یهو یه شب... سعید بعد از ۱۲ سال پشت در خونمون سبز میشه... داغون.. تنها.. آشفته.. پشیمون !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوزخند حرصی زد

- میگه اومدم حلالیت بگیرم و باهاتون زندگی کنم... میگه دلم برای خانوادم تنگ شده... میگه نمی خواستم برم... ترسیدم و فرار کردم... آقاجون با دادن سهم ارثم گفته برم و دیگه برنگردم... اما نتونستم و دلم داشتن برادرمو میخواد...

چشمانش را بست و با اخم و حرص دستی به پیشانی اش کشید فشار زیادی تحمل می کرد و این از صورت درهم ، چین و چروکی که پاز نمیشد و مشتی که باز و بسته اش میکرد و احتمالاً خیلی دلش می خواست روی صورت سعید بنشیند مشخص بود

- بازم آقاجون از پدر و مادرم و بقیه میخواد بهش یه فرصت بدن.. میگه عوض شده ! تغییر کرده ! کمکش کنن تا زندگیشو بسازه... دوباره میارتش تو دم و دستگاش... زیر پرو بال سعید و میگیره...

سیگار آخرش را به جایی پرت کردن در حیاط خلوت کف زمین آشپزخانه انداخته با دمپایی لهش کرد سرش آرام بالا آمد برای اولین بار بعد از شروع حرف هایش خیره در چشمهایم گفت

- میدونی بابام هنوز یکسال نشده فهمیده بود سعی دروغ میگه اما آقاجون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اجازه نداده بود دُمشو قیچی کنه ! گفته بود باید صبر کنه.. تا ثابت نشه
حق نداره فقط با شک و گمان بد گذشته ، سعید و پس بزنه..

خسته و درمانده از لبه پنجره پایین آمد با تکیه به جان پناهِش روی زمین
نشست فهمیدم که دیگر توان نشستن بدون تکیه گاه را ندارد

- انگار بابا هم مثل من خیلی سوخته... ولی به خاطر حق پدری که آقاجون
به گردنش داشته به خودش اجازه نمی داده کاری بکنه و حرفش و زمین
بزاره...

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرش را پایین انداخت دستش پشت گردنش جفت شد احساس میکردم
دیگر توان ادامه دادن ندارد برخواستم کنارش روی زمین نشستم نگاه
خیره‌ام را حس کرد که بدون بالا آوردن سرش گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پیرس !

با کمی مکث و تردید گفتم

- سارا... کجای اینایی که گفتی بود ؟

سر به لبه پنجره تکیه داد پاهای خم شده اش را دراز کرد

- دلم میخواد بخوابم...

چقدر صدایش گرفته بود ! اثر سیگارهای بیست که دود کرده بود یا حرفهای بیست که زده بود؟

سرش را برداشت خیره در چشمانم گفت

- تا این جایی که شنیدی رو هیچکوم نمیدونستیم نه من.. نه سارا.. نه ساسان و سحر... فقط چند روزه فهمیدیم که سعید... دایمون نبوده... چند روزه که مادرم بعد از سالها زبون باز کرده به حرف زدن... اونم به خاطر نامه‌ای که بابام قبل از فوتش وصیت کرده برسه به ساسان ! تا بفهمه چرا بابام از خونه بیرونش کرده و بفهمه چرا اون بلا سر سارا اومده و سارا رو شده به زور برگردونه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همه شنیده‌هایم یک طرف این چند جمله آخر یک طرف شوکه فقط نگاهش می‌کردم یعنی واقعاً این همه سال نمی‌دانستند که آن شخص منفور داییشان نیست چ‌را؟؟

- سارا حالش خوب نیست امیررضا... شوک شنیدنش بیشتر از همه سارا رو اذیت کرد! مخصوصاً که بعدش ساسان به زور تو خونه نگاهش داشت تا بتونه به زور بپرتهش... الانم به زور حرف مادرم کاری باهاش نداره و هنوز نیومده دنبالش تا...

از شوک شنیده‌هایم میان حرفش پریدم

- صبر کن ببینم!! یعنی چی که تا چند روز پیش نمی‌دونستین اون جونور داییتون نیست!؟ مگه میشه؟ چطور بابات ساسان و بیرون کرده که هیچکدوم نمی‌دونستین؟ ساسان کجا میخواد بپره سارا رو!؟ اونم به زور!؟

خیره به چشم‌هایم با حالتی خسته اما گنگ گفت

- تا اینجا می‌گفتم شنیدنش انقد سخت نبود که بقیه چیزایی که می‌خوام بگم سخته... پرسیدی سارا کجای این ماجرا بود اره؟

خیره و منتظر به صورتش چشم‌دوختم دستی از بالا تا پایین روی صورتش کشید و زیر استخوان گونه اش چفتش کرد...

- چشمهای سارا... خیلی شبیه مامان سیمینه... اصلاً خود خودشه... اگر الا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ان ببینیش انگار چشمهای سارا رو تو دهه پنجم زندگیش دیدی !

دهانم خشک شده بود در یک لحظه قلبم به چنان تپشی افتاد که سینه ام از زور کمبود اکسیژن به وضوح بالا و پایین شد زبانم را به سختی برای فهمیدن چیزی که حس کردم تکان دادم

- خب؟؟

دستش را روی پیشانی گذاشته به زانو تکیه زد سرش را بالا نیاورد حس می کردم از بدنش مثل من حرارت بیرون می‌راند و هر لحظه داغ‌تر می‌شود

- سعید برگشته بود تا... تا دوباره زهر کینه شو برای آتیش زدن زندگی بابام بریزه... اونم با دست گذاشتن روی ناموسش.. البته نه مادرم...

فکم قفل شد دندان هایم در حال خرد شدن بود چشم‌هایم را نمی توانستم از صورتی که نیم رخش را می‌دیدم و کبود شده بود بردارم از فشار فکم گردنم هم تیر مکشید دستانم را مشت کردم با بستن چشم هایم فشاری به پلکم آوردم تنها کاری که در حال حاضر می توانستم و آن صدا زدنش بود را انجام دادم

- سامان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایش به جنگ موهایش رفته شروع به تکان دادن بدنش کرد اما ناگهان
از جایش کنده شد با مشت به جان سرامیک‌های دیوار افتاده عربده می‌کشید

شوک زده و به سختی از پشت بازوهایش را اسیر کرده عقب کشیدمش به
سمت چرخید تا پسم بزند او قبلا نشان داده بود توان بدنی بالایی دارد
برای اینکه نگهش دارم نباید مراعاتش را می‌کردم که اگر می‌خواستم هم با
حالی که الان دارم محال بود بتوانم

با تمام قدرتم هر دو دستم را به سینه‌اش کوبیدم که محکم به دیوار خورد
با چفت کردن دست‌هایم روی سینه‌اش غریدم

- آروم دیوونه... چته...؟؟ سارا میترسه احمق!

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۷

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دم لرزانی گرفت نگاهش هم در حال سوختن بود به عقب هلم داد در حالی
که روی زمین آوار می شد گفت
- سارا قبلا ترسیده... وحشت کرده...

شانه هایش تکان می خورد اما صدایی از او بیرون نمی آمد با یک دست
چشم هایش را پوشانده بود بعد از چند لحظه دوباره دستانش چنگ
موهایش شد با مشت کردن دستانش سرش را پایین نگه داشت

تصور اینکه چه چیزی او را به این حال انداخته است که قدرت بیانش را
ندارد در حال ویران کردنم بود هر لحظه ممکن بود به سمت اتاق سارا بروم
تا مجبورش کنم حرف بزند

برای تمام کردنش برای خراب نشدنم روی سر سارا رو برویش نشستم باید
هردویمان را راحت می کرد حالا که تا اینجا پیش آمده بودیم!

- سامان...

چقدر بیچارگی در صدایم بود نگاهم کرد چشمانش خون گرفته بود مثل
من به نفس نفس افتاده بود صدایش می لرزید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آقاجون... دیر فهمید... خیلی دیر فهمید... سعید چرا برگشته... خیلی دیر بابامو باور کرد... وقتی ساسان رفت... وقتی از تنهایی سارا استفاده کرد... از بی خبریش استفاده کرد... وقتی سارا رو... زندگیشو... آبروشو... به آتیش کشید... اون... خواهرمو شکنجه کرد...

لحظه ای ساکت شد اما این بار ناگهان شروع کرد به فریاد زدن

- آآآی... آآآی...

با تمام توانش فریاد می کشید و به زمین مشت میزد چقدر دلم میخواست می توانستم همراهی اش کنم ولی صدای هردویمان سارا را سکت می داد

مثل کتک خورده ها به سختی از جا برخوایم

تو تلوخوران به سمت اتاق سارا رفتم..

باید با او حرف می زدم..

باید از خودش می شنیدم..

باید میگفت چه اتفاقی برایش افتاده..

در شوک بودم حال را نمی فهمیدم..

سامان تمام تلاشش را می کند تا او را از من جدا کند شاید حالا هم فقط

می خواهد من از او فاصله بگیرم!؟

صدای عربده های سامان قطع شده بود در حالی که روی پا بند نبودم تمام خانه را زیر و رو کردم اما سارا نبود سکوت خانه وهم انگیز شده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چطور رفته بود که نفهمیده بودم ؟

با سینه ی سنگین و نفسی که بالا نمی آمد به آشپزخانه برگشتم روی
صندلی پشت میز نشسته بود ، در حالی که سیگار می کشید نگاهش میخ
نقطه ای از روبرویش بود

با صدایی که به زور از حنجره ام خارج شد پرسیدم

- سارا کجاست ؟

در همان حال گفت

- نیست

محکم روی میز کوبیده فریاد زدم

- میدونم نیست... گفتم کجاست ؟

- جایی که از تو دور باشه !

آتش گرفته بودم حق نداشت با این حربه ی کثیف او را.. ناموسم را..
محررم را... از من دور کند

جلو رفته یقه اش را چسبیدم از پشت میز بیرونش کشیده به یخچال
کوبیدمش که گلدان روی آن افتاده با صدای بدی روی زمین خرد شد
میتوانست مهارم کند اما تکان نخورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو غلط کردی فرستادی جایی که از من دور باشه؟ آخه بی وجود! من بدترم یا تویی که با همچین حيله ی کثیفی از من دورش کردی؟ از کجا آوردی این داستان لجنتو؟ هـ...!!؟

نگاه آرامش ناگهان به خشم نشست سیگار روشنش را بی توجه در دستش
مچاله کرد دستانش روی مچم محکم شده غرید

- فکر کردی دروغ گفتم؟!؟

محکم به عقب هولم داده فریاد کشید

- توی احمق فکر کردی نمیتونم طور دیگه ای ازت دورش کنم؟ فکر کردی
برام کاری داره جوری سنگ قلابت کنم که دیگه هیچکس نبینت؟ که
میام به خاطرش زندگی خواهرمو! ناموسو به گوه بکشم؟

با دست محکم به شانه ام کوبیده قدمی به عقب پرت شدم

- جوابمو بده احمق!!... بی غیرت... بی شعور کثافت... آآای... آآای

یکی یکی کلمات را توی صورتم کوبید تا دوباره به فریاد رسید دستانش را
رو به میز کوبید بی اختیار دوباره یقه اش را چسبیدم اگر او عصبانی بودم
من هم حال درستی نداشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کجا فرستادیش باید ببینمش؟ باید با خودش حرف بزنی لعنتی!

چشمانش را بست

- سارا نمیتونه باهات حرف بزنه... نمیتونه درباره این موضوع با هیچکس حرف بزنه... نمی خواد حرف بزنه که خواست من بهت بگم!

فریاد زد

- دروغ میگی نامرد... دروغ میگی عوضی...

چشمهایش را باز کرد نم اشک در چشمان قرمزش برق انداخته بود
- کاش دروغ بود... کاش همش دروغ بود... کاش نامرد و عوضی بودم

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی زمین سر خورد

با تکیه به کابینت بدن مرتعشم را نگه داشتم رو به رویش آوار شدم
کف دستانش را روی چشم هایش گذاشت تن صدای لرزانش پایین بود

- سارا نمیتونه... با هیچکس درباره اش حرف بزنه... حتی نتونسته با
روانپزشکم حرف بزنه...

چشمانم را بستم تا نبینمش تا سوالم را راحت بپرسم حالا که خودش رفته
بود و در اصل باز هم از ترس فرار کرده بود باید جوابم را از او میگرفتم

- چه بلایی... سر سارا اومد؟

نفسم را در سینه حبس کردم سعی در کنترل خود داشتم که با جوابش
هرچه که باشد منفجر نشوم... از هم نپاشم...

نمیدیدمش فقط صدایش را می شنیدم گریه می کرد؟

چرا هر بار با یک شوک شروع به حرف زدن میکند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دو نفر بودن...

فکم قفل کرده دستم مشت شد که تا قبل از پایان حرفش خودم با فریاد یا مشت خفه اش نکنم!

- ولی نقشه سعید بوده که ... آآخ...

چشمهایم را باز کردم روی زمین دراز کشید دستش را روی سینه اش گذاشت دلم می خواست با مشت و لگد به جانش افتاده فریاد بزنم تو کجا بودی؟

- آزارش بدن... و فیلم بگیره ... آآخ...

سینه اش به سختی بالا و پایین میشد دستش به پهلویش بود

- چندین بار با اون... فیلمها پدرمو تهدید کرد... همون روزم یکی براش فرستاده و آدرس داده... تا بابام.. بره دنبال سارای...

شانه هایش لرزیده چشمهایش بسته شد بی صدا روانش را آرام میکرد

با حال بد خودم به سختی ایستادم لیوانی آب ریخته به سمتش رفتم کمک کردم برخیزد دو طرف صورتش از گوشه چشم تا گوشش خیس بود وقتی نشست پهلویش از پشت خونی بود تکه شیشه ی بزرگی از گلدان خرد شده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در پهلویش فرو رفته بود

- پهلوت...

- فهمیدم... دست نزن... بذار باشه... دردمو کم می کنه...

نیمی از آبش را خورد و نیم دیگرش را برای پنهان کردن صورت در مانده
اش روی صورتش ریخت اجازه نداد دست به پهلویش بزنم

با تمام زورش به سختی حرفش را زد آتشی که از حرف حرفش فوران
میکرد به جانم می نشست

- اون کثافت میخواست... سارا رو... سارا رو... بی حیثیت کنه... تا بشه
اونی که میخواد... تا پدرم نتونه خواهرمو ازش دور کنه و مجبور باشه...

پلک فشردم دندانهایم تیر میکشید دلم می خواست سرش فریاد بزنم... از
درد هنگام حرف زدن صورتش درهم می شد اما انگار کمک می کرد بتواند
راحت تر حرف بزند راحت تر آتشی که در من روشن کرده را شعله ور کند

- ولی... اون آشغال... اون روانی... نداشت.. نه بخاطر خواهرم... بخاطر
خودش... بخاطر سعید.. اما دوتاشون...

اینبار میان گریه ی با صدایش که نمیتوانست نگهش دارد ادامه داد
- دوتاشون انقد آزارش دادن... که بابام... خواهرمو... با تن و بدن کبود برد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیمارست...-

- خفه ش—و...!!

دستم از ضرب محکمی که بی اراده و از خشم به صورت خیسش کوبیدم
میسوخت

با دو دست یقه اش را چسبیدم محکم در همان حالت نشسته چندین بار به
یخچال کوبیدمش فریاد میکشیدم تا ساکت شود هر بار صورتش از درد
جمع شد اما پسم نزد دفعه ی آخر آخ پردردی هم گفت ولی ساکت نشد
تکه تکه و نفس زنان حرف میزد درد هر از گاهی ساکتش می کرد که
لبهایش بهم فشرده میشد

- چند ساله... خواهرم به خواست بابام... از دست اون حر***اده... پنهان
شده... ولی خواهر بیچارم تنها دلیلش رو هم... نمی دونسته... فکر می ا
کرده... بابام... به خاطر اون فیلم ها و... پخش نشدنشونه که خواسته
پنهان بشه... که اسمشو عوض کنه... تا اون نتونه پیداش... کنه... ولی
بابام... اوایل به خاطر قولش به آقاجونم... صبر کرده... تا سعید و بفرسته
بروه اونور... تا بعد ازش شکایت کنن تا نتونه برگرده... اما آقاجون... دروغ
گفته... اصلا نمی خواست سعید و بفرسته بره... فقط... میخواست
سعید و معطلش کنه تا نتونه اون زنو قبل از مرگش پیدا کنه... از خواهرم
استفاده کرد... آقاجون بیشتر از دو سال... بابامو هم معطل کرد بابا هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا رو... تا وقتی بابام... از خود سعید عوضی می‌شنوه که دنبال چیه...
که چون... آقاجون... آدرس اون زنو... نداده برگشته... و تهدید کرده... که
میاد سراغ عشقش... ولی برای آقاجون مهم نبوده فقط می‌خواست سرش
گرم باشه... بابامو تهدید کرد... یا آدرس اون زن و پیدا کن... یا دخترت
میشه زن من..

#سد_سکوت

#پارت_۳۹۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- با همه اموالت... تا جبران زندگی از دست رفتم بشه زندگی که اون زن به
گوه کشیده... احمق حتی نمیدونسته از شاهین ركب خورده... سارا قربانی
عشق قدیمی آقاجونم شد... سعید می‌خواست بابام... مجبور بشه... تا
سارا به زور... زنش بشه... تا بابام... بسوزه... تا دردش... آااخ..

صدایش هر لحظه تحلیل می‌رفت و لرزش بدنش که از زخم خوردنش
شروع شده بود بیشتر می‌شد

- سامان...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بازویش را گرفته بودم که صدایش زدم دیگر نمی خواستم بشنوم اگر سکوت می کردم تمام دردهایی که این چند ساله به او فشار آورده بود را با حرف زدن کم جان و ناتوانش خالی می کرد و به جان من هم می ریخت آن هم طوری که فقط گیج و دیوانه تر شده چیزی از آن نمی فهمیدم

اما تمامش نکرد انگار ظرفیتش مدت هاست پر شده !

- بزار بگم... باید بدونی... بابام سارا رو... ترسوند اون فقط ۱۶ سالش بود... ترسوندش... تا هر جوری شده از اون دورش کنه... ترسوندش... تا برنگرده تا سعید... نتونه... به زور اون فیلم ها... و آبروش بترسونش و مجبورش کنه... زنش بشه و زندگی هممون با هم تباه بشه... ترجیح داد چند سال پنهون باشه... تا همه ی زندگیش نابود بشه چون... آقاجون حاضر نشد... نه اون زنو به سعید بده... نه حتی... حتی اجازه داد بابام... از سعید شکایت کنه

میان دردی که به جان و تنش افتاده بود سوزناک خندید

- گفته حلالیت نمیکنم... تو نون نمک منو خوردی که شدی این !.. آخرین بار حتی گفته... سعید پسرمه نه تو... بعد از اون همه بلایی که... سعید به سر زندگیش آورد... بعد از اون همه صبر... بابام سخته کرد... بابام...

بدنش به لرزش بدی افتاد دیگر نتوانست حتی حرف هم بزند شانه هایش تکان می خورد صورتش خیس بود

دستش را روی شانه ام انداخته زیر بغلش را گرفتم تا بلندش کنم باید برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بستن زخم و جلوگیری از خونریزی اش کاری می کردم اگر به اورژانس نمی رساندمش معلوم نبود قربانی بعدی او بود یا خ-ودم!؟

(سارا)

کلید را در قفل چرخانده با احتیاط در را باز کردم درست مثل روز اول با ترس و دلهره پله ها را رد کردم چشمهایم گرد شد وقتی باز بودن در ورودی را دیدم یعنی هنوز نرفته اند؟ هنوز داخل اند؟

سامان نگفت نمی گذارد او بماند و میتوانم با خیال راحت به خانه برگردم ؟ نگفت حرف که بزنند خودش میرود ؟

با ترس بودن امیررضا در خانه در را هل داده وارد شده نیمه باز رهایش کردم سعی کردم سر و صدایی ایجاد نکنم تا اگر هنوز در خانه بودند دوباره خارج شوم کسی در سالن پذیرایی نبود هیچ صدایی از هیچ کجای خانه ام به گوش نمی رسید از همانجا با نیم نگاهی به آشپزخانه به سمت اتاق رفتم درب اتاق هم باز بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام ذهنم مشغول امیررضایی بود که احتمالا "دیگر هرگز به من نزدیک نمی شود یا اگر هم نزدیک شود خشمش دامنم را خواهد گرفت !

سینه ام می سوخت قلبم از این پایان بی رحم با او به درد آمده بود اویی که فهمیده ام حتی در حال بدش برای کمک به محمدی که روزی گفت باید کاری برایش بکند دست بکار شده است

محمد خندانی که ساعتی پیش کنار علی با آن چشمهای نورانی اش دیدم آن مرد شب اول نبود جدای از حرفهایش و معذرت خواهی برای سوتفاهم شب اول نگاهش هم پر شرم بود وقتی درخواست کرد دفعه بعد که امیررضا به دیدنشان میرود حتما با او باشم تا با ثریا حرف زده شاید بتوانم راضی اش کنم نمیدانست حالا نگاه امیررضا به من بدتر از نگاه شب اول اوست !

سینه ام سنگین شده آرام نمیشد لباس هایم را عوض کرده برای دوپینگ جای به آشپزخانه رفتم

دل نمی خواست گوشه ای کز کرده به حال خودم دل بسوزانم یا گریه کنم با آنکه بغض داشت خفه ام میکرد ولی سعی داشتم با اینکه از همان اول هم میدانستم چه می شود به زور خودم را نگه دارم تا نشکنم

ناگهان بی اختیار جیغ زدم

- حق نداری گریه کنی وقتی شکستی-ش ! وقتی میدونستی و نگهش داشتی ! وقتی انقد نامردی ! به جهنم که میره.. به درک که نیست..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورت خیس شده ام را پاک کرده وارد آشپزخانه شدم حرکاتم تند و عصبی بود نفسهای عمیقم برای مهار بغضی بود که دست برنمیداشت برای سوز تازه ای که به سینه ام نشسته بود برای درد جدیدی که برای فرار از ترس ناخواسته به جان خودم و یک مرد دیگر انداخته ام!

پدرم بس نبود؟ ساسان کافی نبود؟ سامان چطور؟ چرا تمام نمیشد؟

احمقانه با آنکه غمش روی سینه ام سنگینی میکرد تمام تلاشم را کردم تا با ندیده گرفتن این چند ماه به زمان نبودنش برگردم به روزهایی که در خانه ام تنها بودم و نگاهم به هوای اینکه بدانم کجا نشسته و چه میکند دزدکی نمی چرخید...

#سد_سکوت

#پارت_۴۰۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

هنوز از کنار یخچال کامل عبور نکرده بودم که لیز خوردم و با باسن محکم روی زمین آمدم صدای جیغم از درد در خانه خالی و ساکت پخش شد دستانم را اهرم کردم تا برخیزم که درد تا مهره کمرم رسیده تیر کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کف دستم هم میسوخت از درد اشکی که دنبال بهانه بود دوباره به چشمهایم نشست به سختی ایستادم دستم را روی میز گذاشتم که میز خونی شد

چشم چرخاندم دستهایم را روبروی صورتم گرفتم دستم را بریده بودم اما نه اینقدر بعد و زیاد که میز خونی باشد دور تا دور آشپزخانه را دقیق نگاه کردم

گلدان روی یخچال روی زمین خرد شده بود و جای لکه خونی که خشک شده بود روی میز و زمین و در یخچال دیده میشد
یک آن از جایم کنده شدم که آخم بلند شد و کف پام به سوزش و درد افتاد

- آآیی...

با آه و ناله بالا گرفتمش تکه شیشه ی بزرگی که کف پام فرو رفته بود را با سوزشی دردناک بیرون کشیدم با گذاشتن دستمال ، کف دست و پا روی هم گذاشتم تا هم خون هر دو بند بیاید هم دست آزادی برای استفاده از گوشی داشته باشم

باید بفهمم چه اتفاقی افتاده است چه کرده اند؟ مگر به جان هم افتاده اند که زخمی شده اند و آشپزخانه به هم ریخته است اصلاً کدام شان زخمی شده است؟

هرچقدر شماره سامان را گرفتم جواب نداد جرات تماس گرفتن با امیررضا را نداشتم با هزار جان کندن خودم را راضی به تماس گرفتن با ساسان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردم به زنگ دوم نرسید که جواب داد

- جانم سارا ؟

فکر می‌کردم یا جوابم را ندهد و یا با عصبانیت حالم را بگیرد اما این لحن
مهربان آن هم به آن سرعتی که تماس را جواب داد یعنی مشتاق به صحبت
کردن با من بوده است

- سلام..

صدایم از زور شرمندگی برای گوش ندادن به حرفش و گریختن به سختی
شنیده می‌شد

- سلام آبجی... حالت خوبه؟ چرا صدات گرفته؟

دلم از محبت صدایش لرزیده بغض به گلویم نشست چقدر همه را آزرده‌ام

- ال... سارا؟ چیزی شده؟ ال... و!؟

با صدای لرزان و ترسیده گفتم

- داداش... دعواشون شده... یکیشون زخمی شده!

- چی؟ کی؟

اشکم روان شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررضا و سامان... قرار بود حرف بزنن... اما الان که او مدم خونه میب-
ی-....

- نگران نباش حال جفتشون خوبه !

سکوتتم از تحیر بود او از کجا میدانست؟

- سارا؟ خوبی؟

- ب..بله... از کجا میدونی؟

- چیزی نشده نترس... گلدون شکسته سامان زخمی شده امیررضا آوردتش
بیمارستان

- چ-ی؟

همزمان از جا کنده شدم و دست و پایم را از هم جدا کردن دستمال از
پوستم کنده شده سوزش بدی برایم ایجاد کرد که صدایم بلند شد

- آی... سسس...

- چی شد؟ سارا؟

- الان حالش خوبه؟ کدوم بیمارستان-ان؟

- اورژانس بیمارستان (...)!

- من الان میام اونجا

- کجا می آی؟... میگم حالش خوبه... شیشه رو درآوردن چند تا بخیه هم
خورده سرمش تموم بشه میبرمش !

- تورو خدا بیام بینمش خیالم راحت بشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نچی گفت

- کلافه میکنین آدمو ! باشه زود بیا تا نرفتم ببینمت

لب هایم کش آمد

- باشه الان راه می افتم

به سختی و با سرعت دست و پایم را سرسری باندپیچی کرده با رها کردن آشپزخانه با همان حال به سرعت از خانه خارج شدم

وقتی می خواستم وارد حیاط بخش اورژانس بیمارستان شوم ناگهان به یاد امیررضا افتادم با آنکه هنوز هم حس خوبی به اینجا نداشتم اما حضور او؟؟ چرا زودتر فکرش را نکردم اگر هنوز اینجا باشد چه کنم؟ سریع عقب گرد کردم که محکم به کسی خوردم

- هی—ن... ببخشید...

- سلام . کجا میری ورودی اونوره !

ترسیده فقط خیره نگاهش کردم لبخند زد دستم را گرفته با خود همراه کند

- عه ! دستت چی شده ؟

- هیچی از همون شیشه برید عمیق نیست !

- خوبه بیا بریم سامانم نگران تو بود گفت بری خونه میترسی... درگیر

شدم یادم رفت تماس بگیرم که خودت زنگ زدی !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ساس-ان ؟

صدایم می لرزید ولی او بی خیال بود

- هوم ؟

خودم هم نمی دانستم چرا صدایش کردم شاید از ترس شاید هم می خواستم با سوالم بفهمم حالش چگونه است اما پرسیدم

- حالش... واقعا خوبه ؟

خندید

- آره خوبه داریم میریم نشونت بدم خیالت راحت بشه دیگه؟ بعدم زود بریم !

یک آن در جایم خشکم زد که چون دستم را گرفته بود متوجه شده ایستاد با اخم گفت

- بیا دیگه

- کجا ؟ کجا میخوای بریم ؟

نگاه گرفت دوباره دستم را کشید لحنش عوض شده بود جدی شاید هم شاکی !

- فعلا بریم پیش سامان برای بعدش بعد فکر می کنیم !

جوابش تا زمان دیدن سامان ساکتم کرد پشت به ما روی تخت نشسته بود و از پرستاری که سرم را درآورده چسب روی جای سوزن می زد تشکر می کرد پرستار که از کنارمان رد شد سری برای ساسان تکان داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای پای سامان که ناگهان با شتاب از تخت پایین پرید ساسان را شاکی کرد

- چت_ه ؟

صدایش را پایین تر آورد

- افسار پاره کردی پهلوت بخیه خورده ها؟

بدون آنکه نگاهش کند خم شده در حالیکه کفش می پوشید با حرص گفت
- افسارو باید اون وقتی پاره می کردیم که تو خواب خرگوشی بودیم و یه
حرومی دست گذاشت...

#ادامه_پارت_۴۰۰

با ایستادن و چرخیدنش به سمتمان حرفش نصفه ماند می دانستم هنگام
صحبت کردن با امیررضا مجبور به گفتن چیزهای خوبی نشده بود اتفاق
هایی که از آن حرف زده بود و حوادثی که برایش یادآوری شده بود هیچ
کدام برایش راحت نبود حالا هم که می خواست فشاری که تحمل کرده بود
را با برادرش تقسیم کند تا خودش را کمی خالی کند حضور من مانع اش
شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۰۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- تو اینجا چیکار می کنی ؟

صدای عصبانی و طلبکارش فوراً سر به زیرم کرد

- اومده عیادت بـرادرش !

به عکس اون ساسان بیخیال بود

- هرچی باشه مسئولیت کار اونو گردن گرفتی !!

طعنه اش به من بود که با وجود اینکه از ابتدا می دانستم چنین روزی فرا

می رسد حاضر نشدم خودم با امیررضا حرف بزنم

صبح زود که سامان به خانه ام آمد تا پیغام ساسان را برساند که امروز باید

امیررضا را از بلا تکلیفی در آورم و هرچه هست را به او بگویم تا اگر قرار

است باز هم برای شکایت اقدام نکنم حداقل زندگی یک نفر دیگر را همراه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با خودم معلق روی هوا نگه ندارم میدانستم ساسان دست بر نمیدارد
این برادر تازه از راه رسیده ای که در جایگاه پدر ایستاده است و دوریمان
باعث شده ناخودآگاه بیشتر از او حساب ببرم تا کاری که می خواهد انجام
ندهم رهایم نمی کند

خدا میداند چه حالی داشتم وقتی به گردن سامان آویزان شده از
احساسات برادرم برای فرار کردن از کاری که خواستند استفاده کردم

هنگام شروع حرف زدنتان با ترسی وحشتناک در سکوت از خانه خارج
شدم چه خوب که امیررضا پشت به در نشسته ندیدم

سامان در حالی که دستم را به سمت بیرون می کشید کاغذ ترخیص را که از
روی تخت برداشته بود به سینه ساسان چسباند

- دوباره شروع نکن دربارش توضیح دادم

با رسیدن به سالن به سمت خروج رفت همراه خود می کشیدم ساسان بی
حرف پشت سرمان آمد از سکوتش ترسیدم نکند قرار است سامان هم با او
همراه شود

زمانیکه به محوطه رسیدیم صدایش سامان را متوقف کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- توضیحت به چه دردی میخوره وقتی با کارت زدی همه چیو داغون کردی!؟

به شدت به سمت ساسان چرخید حرصی گفت

- چیکار می کردم؟

به خودش اشاره کرد

- ببین من—و؟ خوب ببین برای گفتنش به چه روزی افتادم

با سر به من اشاره زده آرام تر گفت

- فکر کردی اگه خودش میگفت چه به روزش می اومد؟ اصلا می تونست بگه!؟

معذب دستم را بیرون کشیده قدمی از هر دویشان فاصله گرفتم به خاطر من به جان هم افتاده بودند به خاطر چیزی که از اول می دانستم رخ می ا دهد و باید مسئولیتش را بپذیرم اما فرار کردم ترس ، شرم و عذاب وجدان اجازه نداد، نتوانستم، شجاعتش را نداشتم

- نه احمق جان شاید نمی تونست ولی کمکش می کرد برای بعدش !! برای شکایت کردن برای ادامه این راه لازم بود خودش این کارو بکنه !! این زندگی اونه باید این سکوت و ترسی که ۷ ساله توشه کم کم از بین بره...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلو رفته ضربه ای به بازوی سامان کوبید

- تو هم قرار شد بری متقاعدش کنی نه که خودت بیفتی جلو که از حالا به بعد تو جای رها رو برایش بگیری!؟ که اثر همه تلاشی که کردم تا بیتونه باهاش تنها باشه و حرف بزنه رو هم نابود کنی!!

سامان توییخ گونه صدایش کرد و با چشم و ابرو به حضورم اشاره کرد
اما...

- ساسان!

- چی-ه؟ مگه دروغ میگم؟ بذار بفهمه واسه چی دارم خودمو تیکه پاره می کن-م؟ بزار بفهمه به خاطر خودشه! بذار بفهمه فقط خودش میتونه به خودش کمک کنه حالا که دیگه تقریبا همه چیو میدونه؟

با شتاب قدمی به سمتم برداشت با اینکه به خاطر بودنمان در یک مکان عمومی هر دو از ابتدا محتاط رفتار کردند و صدایشان پایین بود اما با حرکت ساسان و سامانی که سد راهش شد تا به من نرسد هرکس نگاهمان میکرد می فهمید در حال گفت و گویی مسالمت آمیز نیستیم

- ساسان!

- برو کنار مگه می خوام بخورم-ش؟

سامان کمی عقب کشید قلبم از تندی برادرم از جایش کنده شده بود اما حق با او بود

روبه رویم ایستاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو اصلا میدونی امیررضا تو چه حالی-ه؟

از شنیدن نامش بغضی بزرگ به گلویم نشست خودم می دانستم با او چه کرده ام من او را ذره ذره نابود کرده و مدتها قبل از آن در بلاتکلیفی رهايش کردم و حالا احتمالا با جسم و روحی متلاشی جایی در تنهایی سر می کند!

- ساسان ؟

- ها؟ چیه؟ بهش گفتم؟ گفتمی با چه حال و روزی تو رو رسوند و رفت؟ گفتمی با این سکوتش چه بلایی سر اون اومد؟

سامان با نگاه به صورت نگران و ترسیده ام و دستانی که از زور مشت کردن و فشاری که به آنها می آوردم سفید شده بود و نگاه شرمنده و نمدارم قدمی جلو آمد دست دور شانه ام انداخت از پهلو به خودش چسباندم

دستم را گرفته گفت

- مگه اینا تقصیر ساراس-ت ؟

ساسان کلافه دست به جیب برده نگاهش را به اطراف داد

-ای بابا من چی میگم تو چی میگی؟!... معلومه که تقصیر اون نیست ولی مسئولیتش که با اونه!... فهمیدین چی میگم یا نه-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لحنی طلبکارانه دستی به پشت کمر سامان زده گفت
- راه بیفتین تا دوباره مجبور نشدم یکیتون و بستری کنم

#ادامه_پارت_۴۰۱

با آنکه ظاهر سامان میگفت حالش خوب است تا ماشین با احتیاط کنار
سامان قدم بر می داشت تمام حواسش به او بود هنگامی که سامان می
خواست سوار شود هم کلی به جانش غر زده تهدیدش کرد که به خاطر بی
توجهی اش حالش را می گیرد که با یک حرف زدن ساده کارش به اینجا
کشیده است

به خانه ام که رسیدیم اجازه پیاده شدن به او نداد و گفت که بهتر است
من کمی تنها باشم تا خوب فکر کنم و سامان را با خود به آپارتمانش برد

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۴۰۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیر رضا)

خودم هم نمی دانستم چرا برگشتم چرا هر چقدر از خانه اش دور میشدم
عصبی تر و داغ تر می شدم تمام چیزی که می خواستم و نمی دانستم چرا
دیدن سارا بود

میخواستم از فاصله نزدیک ببینمش می خواستم بدانم حالا که می دانم
نگاهش چه رنگی دارد چه حس دیگری در آن چشمهای زیبای همیشه نگران
است!؟

وقتی سامان به آن حال و روز افتاد به جز درد عظیمی که در قفسه سینه
ام حس می کردم ، سر درد وحشتناکی که داشتم دلم می خواست سنگی
که راه نفسم را بسته بود با فریاد از سر راه برش دارم

نمی دانستم با این حال چه کنم و کنترل اعصابم و له نکردن سامان هم
برایم کار دشواری بود!

شنیده هایم چیزی نبود که فکر میکردم تمام مدتی که به جان خودم افتاده
منتظر زبان باز کردن سارا بودم انتظار شنیدن نامزدی به هم خورده با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شخصی دیوانه یا حتی دوستی نادرستی با مشکلات بعدش را داشتم مخصوصاً به خاطر رفتارش با ساسان درباره ی رها... حتی در اوج کلافگی به اشتباهی غیرقابل جبران در نوجوانی اش اندیشیده بودم تا خودم را راضی کنم که او در این ترس همیشه همراهش بیگناه است! به هر اتفاقی فکر کرده و امید داشتم اشتباه باشد!

در این مدت بارها سلول سلول بدنم را به آتش کشیده بودم تا توانستم خودم را راضی کنم که به ترس و مشکلمش بی توجهی کنم تا زمانی که خودش به حرف بیاید و زمانم را صرف نشان دادن خودم به او کنم

اما حتی ذره ای به فکر چنین آسیبی نیفتادم برایم قابل هضم نبود که در آن سن با چنین چیزی روبرو شده باشد و آن ترس بخاطر بلایی باشد که به عمد به سرش نازل شده و آن ترس بزرگی که روزهای اول در رفتارش میدیدم دلیلش این باشد

گفته بود به خاطر ترسش دنبال کار بوده و از من استفاده کرده اما نگفت چرا می ترسیده و با سکوت تمام این مدت با چنین چیزی در خودش درگیر بود ولی باز هم حاضر نشد حرف بزند..

اینکه به جای خودش با سامان روبه رو شدم و خودش فرار کرد یعنی تا آخر هم از مطلع شدن من راضی نبوده است؟! اما چرا؟ می خواست تا ابد پنهانش کند یا هنوز هم من برایش یک مرد ترسناکم که فکر میکند ممکن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

است به او حمله کنم دقیقا همان اتفاقی که ... ؟

دلم میخواهد بدانم چه تصویری از برخوردم دارد که فرار کرد؟ با اینکه خودم از برخوردم با این موضوع و دیدن سارا در تنهایی میترسم آن هم با حسی که نسبت به سامان وقتی حرف می زد داشتم احتمال اینکه با سارا به خاطر حال بد خودم بدترین برخورد را داشته باشم چیز عجیبی نیست اگر از سارا می شنیدم احتمال اینکه به او آسیب بزنم هم بود ! اما چرا نماند چرا با وجود برادرش باز هم از من فرار کرد؟ یعنی انقدر خطرناکم...؟!

سامان را که به ساسان سپردم تقریبا گریختم هرچه کرد تا بتواند راضی ام کند بمانم تا فشارم را چک کند موفق نشد اما به محوطه که رسیدم و با فکر به اینکه شاید سارا به اینجا بیاید و بفهمم کجا رفته است باعث شد گوشه‌ای پنهان شده منتظر به در چشم بدوزم

آمد با دستی زخمی و صورتی ترسیده و پریشان ! دیدم که با ساسان همراه شده به دیدن سامان رفت..

تمام مدت خشک شده فقط خیره اش بودم این دختر چه داشت که به همین راحتی می توانست من به هم ریخته را آرام کند بارها این حس را تجربه کرده بودم اما آتشم این بار برای خودم هم ترسناک است وقتی دیدنش دندانهایم را بهم چفت کرد این آتش را او روشن کرده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انقدر نگاهش کردم تا پشت در با ساسان ناپدید شد همان جا ماندم تا بازگردد باید می فهمیدم به جز آن خانه کجا را دارد که برود

طولی نکشید که برگشتند هر سه با هم و چیزی که می‌دیدم یعنی هنوز هم ساسان می‌خواهد سارا را به زور با خود همراه کند و جایی ببرد که نمی‌دانم کجاست اما سامان اجازه نداد کاش می‌توانستم از حرفهای مبهمی که سامان زد سر در بیاورم!

قدمی که ساسان به سمتش برداشت دستانم را مشت کرد به سمتشان قدمی جلو رفته با شتاب خیز برداشتم حرصی نفس میکشیدم چشم بستم تا نبینم تا خودم را آرام کنم

درست نمی‌دانستم از چه چیزی عصبانی ام از چیزهایی که شنیده‌ام یا ساسانی که می‌خواهد به زور متوسل شود یا حسی که نمیدانم چیست که این گوشه پنهان کرده است؟ ترسیده ام از دستش بدهم؟ یا ترسیده‌ام برادرانش او را مجبور به کاری کنند که نمی‌خواهد؟ یا از خودم ترسیده ام که نزدیکی‌ام به او باعث شود کنترلم را از دست داده آسیب ببیند؟

از حس ترسی که از افکارم گرفتم به سرعت چرخیده به سمت ماشین رفتم قبل از آنکه پشیمان شوم سوار شده از آنجا دور شدم

تمام ذهنم پر بود از تصویر سارا با دست بانداژ شده و پایی که حس می‌کردم می‌لنگد و چشمهای نگرانی که حالا دلیلش را خوب میدانم دلیل

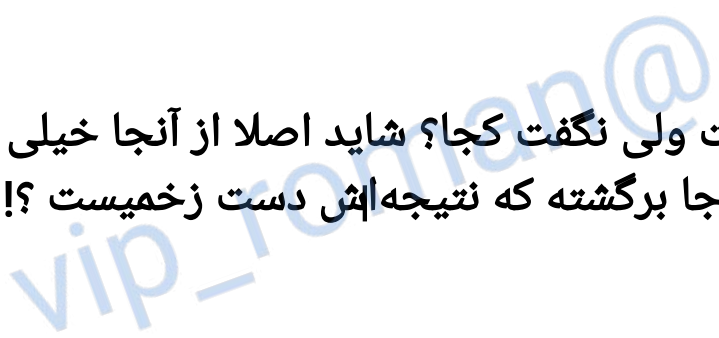
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینکه چرا هربار عکس العملش به نزدیکی ام اینقدر عجیب بود که حتی گاهی با ترس دستش را می‌گرفتم

وسط خیابان ناگهان پا روی ترمز زدم دست و پایش زخمی شده بود؟؟
شاید اصلاً از آنجا نرفته بود...

#ادامه_پارت_۴۰۲

سامان گفت رفت ولی نگفت کجا؟ شاید اصلاً از آنجا خیلی دور نشده و دوباره به همان جا برگشته که نتیجه اش دست زخمیست؟! 

چشمهایم به دستم قفل شد که روی فرمان بود از رکیبی که از سامان خوردم در حال خرد کردن انگشتانم بودم که ضربه ای به شیشه خورد سرم را چرخاندم و با چهره‌ای عصبی جوانی روبرو شدم

- چته عمو؟ برو دیگه دوساعته کاشتیمون وسط خیابون! سبز نمیشیما؟

صدایش از پشت شیشه بم و دور بود دستی تکان داده حرکت کردم

- عاشقی...!!

نمی‌توانستم از او دور شوم درست است که حال خوب نبود و ممکن بود از دیدنم بترسد اما نمی‌توانستم... حالا نمی‌شد باید می‌رفتم باید به خانه اش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفته منتظرش می ماندم باید از نزدیک می دیدمش !

مستاجر مهربان و خون گرمش علی آقا در را برایم باز کرده گفت که
ساسان خواسته هر زمان که آمدم اجازه دهد وارد شوم

تعجب کردم فکر نمی کردم ساسان به حرفش عمل کند گفته بود برای کنار
سارا بودن و حتی ورود راحتم به خانه اش کمک میکند تا وقتی خواهرم
نیست و سارا تنهاست نتواند عمدا پشت در نگهم دارد و بتوانم کم کم به او
نزدیک شده راضی اش کنم

#سد_سکوت

#پارت_۴۰۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

تشکر کرده سمت پله ها رفتم و چهره متعجب اش را که خیره ی صورت
گرفته ام بود بی تفاوت پشت سر گذاشتم

قفل نبودن درب ورودی که مطمئنم کرد باز می گردد دستهایم باز از این فرار
با فریبش مشت شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما حالا که بیشتر از نیم ساعت است روی مبل منتظر نشسته ام هنوز
نرسیده !

با سینه ی سنگینی که عجیب می سوخت شروع به قدم زدن در طول سالن
کرده کلافه با دست به جان موهایم افتادم دلم می خواست هرچه به دستم
میرسد و در خانه دارد را به آتش بکشم

صدای در ورودی لحظه ای در جا خشکم کرد چند لحظه صبر کردم ولی
داخل نشد

به خاطر فرارش و همراهی اش با برادرش که مرا فریب داده بود ، بخاطر
سکوتش و بخاطر حماقت خودم که همان روزی که فهمیدم یقه اش را
نچسبیدم دلم میخواست به سمت ورودی هجوم ببرم ولی به سختی با
چشمهای تنگ شده در جا ماندم

با دیدنش که از راهروی ورودی خارج شد دست مشت شده ام قفل شد اما
دیدن حال و روزش متعجم کرد
سامان و ساسان با اون نبودن-د؟

یک کفشش را در نیاورده پا بالا گرفته با آه و ناله لی لی کنان و با گرفتن
دیوار به سمت سرویس می رفت
کیف و چادرش را همانجا رها کرده مقنعه اش را هم با کشیدن از سر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برداشت در را باز کرده پله کوچک سرویس را به سختی بالا پرید

متوجه حضورم نشده بود

پا که روی زمین سرویس گذاشت صدای ناله اش دوباره بلند شد

- آآی... سسس...

مانتواش را هم درآورد اما قبل از رها کردنش صدای گوشی اش بلند شد
گوشی را از جیبش بیرون کشیده مانتو را کنار بقیه لباس هایش انداخت
هنوز همان تیشرت گشاد و بلند زرشکی تنش بود صدایش باعث شد چشم
از اندامش بردارم...

اندامی که با در آغوش گرفتنش فهمیده ام که سفت و حتی شاید ورزیده
است اما از اینکه نوازشش کنم می ترسد از وقتی فهمیده ام هربار تلاش
کرده ام دستهایم تکان نخورد

- سلام.. نه داداش حواسم هست..مراقبم فقط یه خراش...-

حرفش را قطع کرد و ناگهان داد زد

-چی؟

صدایش خیلی بلند بود همزمان با گفتن آن کلمه به سرعت چرخید و با
دیدنم که چند قدم بی صدا نزدیک شده بودم جیغ بلندی کشیده دست روی
دهان ، مضطرب با چشمهای لرزان خشکش زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با پایی که بالا گرفته و گوشی مشت شده روی سینه اش خیره به صورتم ماند چشمان هراسانش قفل چشم هایم بود چه چیزی را به این دقت اما با ترس نگاه میکرد؟

رنگش به انی پرید، می لرزید، فاصله بینمان را با قدم های کوتاه و آرام پر کردم به در که رسیدم دستم را برای گرفتن گوشی دراز کردم صدایم گرفته و خش دار بود

- بدش من!

تعطل کرد و من پنجه هایم را باز و بسته کردم اما باز تکان نخورد به داخل سرویس خم شده گوشی را از دستش کشیدم

صدای نگران ساسان شنیده می شد

- ال...و...؟ س-ا-ا... حرف بزن! دارم می-ام... ال-و؟؟

با خونسردی جواب نگرانی اش را دادم

- عجله نکن من هستم!

تعجب نکرد پس می دانست اینجا هستم احتمالا همین خبر را هم به سارا داده بود!

- امیررض-! اذیتش نکن.. ترسیده!

با نیم نگاهی به سارا که سینه اش تند بالا پایین می شد و دستش هنوز روی سینه اش بود گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نگران نباش نمی‌کنم شما به اندازه کافی اذیتش کردین که حالش ای-نه؟! طلبکار گفت

- چی میگی؟ دارم میام ماشینتو دیدم که دورتر پارک کردی.. اونی که یواشکی میاد میخواد اذیتش کنه یا من؟
- نمیدونم! زود بیا ببین کی اذیتش کرده؟

تماس را قطع کرده با اخم خیره به سارایی شدم که به دیوار سرویس تکیه زده بود پایش روی زمین بود اما دیگر نگاهم نمی‌کرد تکانه‌های سر و گردنش غیر عادی به نظر می‌رسید چشمهایش میخ جایی از روشویی بود می فهمیدم که بیش از حد ترسیده!
شاید بیشتر از اولین برخوردمان!

از من!

از امیررضا!

از منی که روزی از اعتمادش گفته بود!

از منی که می‌گفت به خاطر مردانگی‌ام به من نزدیک شده ترسی...د..

اما نباید می‌ترسید..

نباید..

اجازه نداشت با این صبوری ام انقدر کثیف و بی لیاقت ببیندم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای همین آمده بودم برای اینکه بدانم حالا چگونه دربارم ام فکر می‌کند ح
الا که می‌دانم هنوز هم قابل اعتمادم یا نه دانستنم باعث می‌شود فکر کند
می‌خواهم از او سوءاستفاده کنم که برای همین دلش نمی‌خواسته من
بدانم و فرار کرده! برای همین نوع نگاهش هرگز باورم نکرده! دور مانده
تا در امان باشد!

می‌ترسید اتفاق گذشته‌اش وحشی‌ام کند؟ نمی‌تواند دلیلش فقط
ناراحتی یا عصبی شدن یا حتی شکستنم باشد که با اتفاقی که برایش
افتاده و دیدن حال برادرانش خوب میدانسته این‌حالم اجتناب ناپذیر
است و نمی‌توانم فقط شنیده از کنارش بگذرم اما سکوتش... فرارش...!

با دیدن سایه‌ی ترس نشسته در نگاهش دلم می‌خواست برای همیشه
رهاش کنم!

نگران افکار و برخوردم نبود نگران نگاهم نبود! او از امیررضا ترسیده
است، ترسیده! همین..

واضح است هرگز آنگونه که می‌گفت و رفتار می‌کرد نپذیرفته بودم!

اما حالا که نمی‌توانستم با این‌حالش رهاش کنم می‌توانستم؟!

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۴۰۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

او سارا است ، همان که میترسیدم در تنهایی بترسد نفسش بگیرد یا کمک
بخواهد و نباشم

پا بالا گذاشتم تا با داخل شدن و سوال کردن بفهمم چه به روز خودش
آورده !

به محض تکان خوردنم و جلو کشیدن تنم هینی گفت و با آن کفش و
دمپایی لنگه به لنگه ترسیده قدمی عقب رفت

خشمم هر لحظه ممکن بود فوران کند سعی میکردم به تصاویری که از
حرفهای برادرش برایم مجسم شده فکر نکنم اما با ترسش اجازه نمیداد

دستم را روی چارچوب در گذاشتم تا به چیزی بندش کنم تا با فشردن
حرصم را خالی کنم چرا این قدر ترسیده بود؟ شبیه به آنها میدیدم؟ آن هم
بعد از این همه کنارش بودن ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سینه ام تیر می کشید باید می پرسیدم با آنکه دلیلش را فهمیده بودم می دانستم فکر می کند نگاهم عوض شده و خودم یک عوضی... هرگز عمق احساسم نسبت به خودش را نفهمید

با حرص از بین دندان های کلید شده خریدم
- چیکار کردم که انقدر ترسیدی؟

از بینی نفس های بلند و صدا دار می کشید صدایش می لرزید درست مثل روزهای اول!

- برو.. بیرون..ال...آن عصبانی.. هستی
فریاد زدم

- هست...م... ولی عقم سر جاشه!

دستم را دراز کردم و با همان لحن شاکی ادامه دادم

- بیا ببینم چیکار کردی!؟

دوباره عقب رفت

- خو...دم...م...می..تونم..ب..رو

تا خواستم دست جلو برده به زور بیرون بکشمش در باز شد

- امیررض-ا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عقب کشیدم اما عصبی از شرایط پیش آمده ، عصبی از اینکه نمیدانم
چکنم وقتی هنوز چیز درستی نمیدانم ، وقتی هنوز از من فراریست !

طلبکار به سارا اشاره کردم

- این چه وضعیه ؟

به سرعت از کنارم رد شده با دیدن سارا در آن حال شاکی و با اخم نگاهی
به لباس هایش که روی زمین ولو شده بود انداخت

وحشیانه و محکم یقه ام را چنگ زد

- چیکارش کردی؟ تو که فهمیدی میترسه نام برد؟ نگفتم اذیتش نکن؟!
ندیدی حالشو؟

سعی کردم دستانش را پس بزنم و خونسرد باشم که البته کار سختی بود
برای حال الان من آن هم با برداشت او !

- کاریش نداشتم... ول-م کن !

فریاد زد

- مگه ک-ورم ؟ چطور هنوز کفش پاشه ولی لباسهاش اینجا ریخته اونم تو
سرویس؟ کی انقد پست ش-دی؟

- ساس-ان... چیکار ک-رده ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ورود سامان و حالت بدبینانه او که مثل ساسان بود و دست به پهلو به سمتان می آمد باعث شد تمام فشاری که به خودم می آوردم را رها کرده بیرون بریزم به عقب هلش دادم فریاد کشیدم

- معلومه که کوری! کوری که نمیبینی حالشو چشمت به لباسشه... کوری که تا حالا من-و نشناختی!

آرام تر گفتم

- آقای دکتر پاش صدمه دیده که کفشو در نیاورده! چطور باهاش بودی که نفهمی-دی؟

به لباس ها اشاره کردم و با تمسخر رو به هر دو گفتم
- اینا رو هم قبل از اینکه منو ببینه خودش درآورده نه من محرم تر از تو!
با اشاره به در باز سرویس و سارایی که همان جا خشک شده ایستاده انگار از حضورشان آرامتر شده بود گفتم
- حالا ببین چشه برادرش مطمئن باش دستم بهش نخورده و ازم ترسیده!

ساسان با چشم های خون گرفته خیره نگاهم میکرد از جایش تکان نخورد انگار می خواست صداقت حرف هایم را از چشم هایم بخواند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باورم نمی شد که آنها اینقدر به من بی اعتماد باشند آن هم وقتی محرمش بودم و تازه نامزدی را پذیرفته اند

جای من دیگر اینجا نبود باید میرفتم حالا که دیگر برادرانش بودند تا بحالش رسیدگی کنند

به سمت درقدمی برداشتم که سامان دستم را گرفت در واقع به من تکیه زد! نمی توانست بایستد؟

بی اختیار از این تکیه زدنش دست پشت کمرش گذاشتم

- نفسم بالا نیامد.. خوبه چهار تا پله بیشتر نبود پهلو تیر میکشه!

به سمت مبل رفت همراهی اش کردم حس کردم برای پرت کردن حواس من از حرفهای ساسان به من آویزان شده است تا کمکش کنم وگرنه این سامانی که من میبینم همین حالا هم می تواند من و ساسان را با هم ضربه فنی کند

نشست و دستم را گرفت تا توجه ام را به او بدهم

- میشه یه لیوان آب به من بـدی ؟

واقعا نفس نفس می زد یا فقط می خواست دورم کند به آشپزخانه رفته لیوانی آب کردم دیدن وضع به هم ریخته اش یعنی سارا زخمی شده و وقت جمع کردنش را نداشته

لیوان را به دستش دادم با چشم و ابرو به ساسان اشاره کرد ملتمس پچ زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اگه میتونی برو کنارش الان عصبیه حرصشو سر سارا خالی نکن-ه؟
حس کردم حرفش را دوپهلو به زبان آورد انگار که بترسد از اینکه من هم
همین کار را کرده باشم

سرم را چرخاندم ساسان در حالی که سارا را روی چهار پایه بلند نشانده
بود روبرویش روی پنجه پا نشسته سعی در بیرون آوردن کفشش داشت
اما سارا مرتب پا عقب می کشید و صدای ناله اش می آمد

- ازت نپرسیدم... زبون نداری؟

- ن..کن... میسوزه!

- پاتو نکش؟ ع..ه..!

#سد_سکوت

#پارت_۴۰۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عصبی به سمتش رفتم این چه حسی بود که با تمام رفتاری که آنها با من داشتند و پنهان کاری سارا نمی توانستم اجازه دهم جز خودم کسی به خودش اجازه دستور دادن به او را بدهد حتی برادرش !

- چیکار میکنی؟

با دادم سر ساسان به سمتم چرخیده سارا نگران نگاهم کرد

- نمی بینی؟ پاش بریده خون لخته شده کفشش چسبیده به پاش !

- تو واقعا پزشک-ی؟

چشمانش را تنگ کرد از چیزی که به ذهنم رسید گفتم

-چیه؟ الان وقت تلافیه که بهت نگفته زخمی شده ! خودت چرا نفهمیدی؟

عصبی از جایش برخواست با سرسری شستن دستهایش از سرویس خارج شد کتش را که روی لباس های سارا انداخته بود برداشت در حالی که میپوشیدش سینه به سینه ام ایستاده خیره به چشم هایم با خشم گفت

- به نظرم آدما باید مسئولیت کارهایی که می کنن و قبول کنن.. مسلما مقصر بریدن پاش من نیستم !

به سامان اشاره کرد

- و مقصر پهلوی پاره شده ی اون !

طلبکار بازویم را گرفته به سمت سرویس هلم داد

- برو که انگار مسئولش تویی !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت خروج پا تند کرد که سامان با داد صدایش زد

- ساس-ان ! کجا می-ری ؟

با چند قدم بلند به سمت برگشت بی توجه به سامان خیره در چشمهایم
کفری گفت

- فقط بدون تقصیر رفتار خودت بود.. خودت با یواشکی اومدن و
ترسوندنش باعث شدی درباره ات اون طوری فکر کنم مح-رمش !

با پوزخند ادامه داد

- فضا هم که مهیا بود !

در حالی که دوباره به سمت در میرفت به سامان اشاره کرده بلند گفت

- مسئول اینم تویی-!! ! نکشه خودش-و ؟

صدای کوبش در که نشانه خشم ساسان بود صورتم را درهم کرد واضح بود
که برای رفتن شاید هم تنها گذاشتن سارا دنبال بهانه میگشت به سامان
نگاهی انداختم شانه بالا انداخت

- ولش کن.. گفتم که عصبیه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سختی ایستاد

- آخ.. حالا با این حال باید به اونم برسم

حس کردم غیرمستقیم می‌گویند حق با ساسان است و وظیفه رسیدگی به سارا با من است دستم را به معنی صبر کردن روبرویش گرفتم

- بشین من کمکش میکنم

نگاهی به سارا و بعد به من انداخت با اخم ریزی گفت

- مطمئن-ی؟

سرم را تکان دادم چرخیده لباس‌های سارا را برداشتم مرتب به دستش دادم

- یکم دراز بکش اینا رو هم بذار تو کمدهش!

با پوزخند گفت

- داری دک-م می کن-ی؟

جدی گفتم

- باید باهش حرف بزنم.. تنها!

سرش را چندباری کوتاه تکان داد

- باشه.. باشه..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اخم سنگینی نگاهم کرد

- مواظب باش حق نداری بترسونیش.. باز بترسه نمیزارم دیگه رنگشو ببینی!

در حالی که وارد اتاق می شد گفت

- البته اگه هنوز حسی بینتون باشه!

منظورش پله حس من بود یا سارا؟ یعنی او هم حسی داشت آنقدر که برادرش فهمیده باشد!؟

روبروی در باز سرویس ایستادم شلنگ را از در آلومینیومی داخل سرویس بیرون کشیده داخل کفشش گرفته بود بندهای کفشش را هم که اثر چندانی در بازتر شدنش نداشت باز کرده بود صاف نشست چشمانش را بسته پای دیگرش را تکان تکان میداد انگار سوزشش نمیگذاشت کفش خیس شده اش را درآورد که مسلماً با صبر کردن فقط وضعیتش بدتر می شد شاید برای همین متوقف کردن سوزش آب را نمی پست

بدون نگاه کردن به صورتش که ممکن بود نگاهش مانع کارم شود بعد از پوشیدن دمپایی وارد شدم روبرویش نشستم از تکان خوردن و جمع شدنش می فهمیدم که معذب است اما بی توجه پاچه شلوارش را که خیس شده بود بالا زده تا زدم ساق پای ظریف و سفیدش نمایان شد تا بحال اینقدر از نزدیک خیره عضلاتش نبودم زمانی فکر میکردم زیادی لاغر است با اینکه از به آغوش کشیدنش متوجه سفتی عضلاتش شده بودم ولی حالا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر می کنم بدنش حتی ورزیده به نظر می راسد

- بگیر اونور!

شلنگ را عقب کشید که ناگهان بدون اینکه اطلاعی بدهم مچ پایش را گرفته کفش را به ضرب بیرون آوردم مسلماً با آن آب پاشی اش دیگر چسبیده به پایش نبود اما سوزشش زیاد بود که صدایش را درآورد

- آای... سسس...

پای سالمش را تکان تکان می داد از دستانی که روی پایش مشت شده بود مشخص بود خیلی جلوی خود را می گیرد تا برنخیزد کف کفشش و جوراب اسپرت آبی اش کاملاً خونی شده بود جوراب کوتاهش را آرام در آوردم با تماس دستم به مچش پایش محسوس می لرزید باندی که زیرش بسته بود کاملاً به رنگ گلهی در آمده بود و این یعنی خونریزی اش زیاد بوده که همه جا را گرفته!

#سد_سکوت

#پارت_۴۰۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باند را به آرامی باز کردم کاملاً خیس شده لختگی از بین رفته بود که دیگر سوزش نداشت و تکان نمی‌خورد لایه آخر را که باز کردم کف دست و انگشتانم که زیر پایش بود را خون تازه پر کرد

با اخم زانویش را با فشار کمی خم کردم تا زخم را ببینم دیدنش واای بی اختیاری از بین لبهایم خارج کرد از خشم با دست محکم به ساق پایش کوبیده داد زدم

- دیوونه ای؟ این چه وضعیه؟

صدای آهی بلندش به هوا رفت با نیم نگاهی مظلوم چشم گرفت دستانش را دو طرف چهارپایه گذاشته سرش را پایین انداخت

نچی گفتم به کف پایش چشم دوختم زخمش باز شده بود بریدگی کوچکی بود اما عمیق اطراف زخم قرمز و متورم و کمی بالا آمده به نظر می‌رسید و او فقط با بستن یک باند جمعش کرده بود که اینطور خونریزی داشت

نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم ایستادم و از جعبه کمک‌های اولیه موجود در سرویس وسایل پانسمان را برداشتم تا لحظه‌ای دور شوم پنبه را که کف پایش فشردم خواست پایش را عقب بکشد که مچش را محکم گرفتم با خشم غریدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جرأت داری جم بخور!

لرزش بدنش را حس کردم اما اعتنایی نکردم دیوانه به خودش رحم نکرده بود!

تا پایان کارم تکان نخورد بدنش را منقبض کرده بود از ساق پایش می فهمیدم ماهیچه هایش سفت شده است

با اتمام کارم سرم را بالا گرفتم سارایی را دیدم که با صورت کبود شده لب زیر دندان برده نفسش را حبس کرده بود نگران ایستادم دست روی شانه اش گذاشته به سمتش خم شدم

- خوبی؟

با هی-ن بلندی نفس گرفته ترسیده ایستاد که شانه هایش را گرفته قبل از دور شدن دوباره نشاندمش

- بشین ببینم! پاتو زمین نذار دوباره خون میاد این بخیه میخواد

شبیه به کسی که راه طولانی دویده باشد با نفس های کوتاه و صداداری که از دهان می کشید به هق هق افتاد صورتش خیس اشک شد صدای گریه اش باعث شد کلافه نگاهی به در بیندازم هر لحظه ممکن بود سامان را با صدایش به اینجا بکشاند و باز من متهم شوم بازویش را گرفته سعی کردم تا بفهمانم حالم خوش نیست و گریه او بدترش می کند

- پاشو ببینم اونی که آتیش زدن منم تو داری میس-وزی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش را عقب کشید و سعی کرد با کمک دیوار بیرون برود نمی خواست کنارش باشم؟ او طلبکار بود یا من؟! آن هم با این بلایی که به سر خود آورده بود

ناگهان از کوره در رفته داد زد

- میگم پاتو زمین نذار.. مگه کاری؟

در جایش خشک شد از بازو خودش را به دیوار چسباند اشک از چشمان بسته اش روی صورتش روان بود

سامان هول کرده روبروی در ایستاد نگران پرسید

- چی شده؟ چرا دا..

با دیدن سارا حرفش ناتمام ماند دست به سمتش دراز کرده کمک کرد بیرون برود

با تشر گفت

- چیکارش کردی؟ نگفتم رنگشو نمی بینی؟ جدی نگرفتی؟

هوف حرصی کشیدم با اخم و صدایی بلند گفتم

- پاشو ببینی نمی پرسى.. بخیه میخواد!

نگاهش که پایین کشیده شد اخم صورتش بیشتر شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو..! چطور جرات می کنی بگی؟ این.. این جای دست توئ-ه؟

نگاهم که به نقطه ی اشاره ی دستش رسید خشکم زد با دهانی باز و صورت وارفته به مچ پایش که جای دستم روی آن بیش از حد قرمز و متورم شده بود و از آن فاصله هم راحت دیده می شد خیره ماندم چطور نفهمیدم؟!

حق داشتم که از تنها شدن با او بترسم!

حق داشت که از من میگریخت!

حتی نفهمیدم که هنگام پانسمان پایش حرص و خشمم را با فشار دستم روی مچش خالی کرده ام

چرا چیزی نگفت؟

چرا درد صدایش را بلند نکرد؟

چرا پسم نزد؟

چرا باز هم سکوت کرد؟

چه می خواهد از جان هر دویمان؟ برای همین درد کبود شده بود؟ برای همین تنش را از زیر دستم بیرون کشید؟

سرم را که بالا آوردم با نگاه گیج سامان که دیگر اخم نداشت اما متعجب بود روبرو شدم حال ویرانم اینقدر نمایان بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نفهمیدی؟ آرره؟! -

با مکت پرسید

- امیررض-! حالت خوب-ه؟

با سوالش از جا کنده شده به سرعت به سمت در رفتم صدا زدن های
سامان را بی توجه پشت سر گذاشتم واقعاً نفهمیده بودم!

من نباید اینجا باشم.. نمی توانستم باشم.. ماندنم نه تنها به ضرر اوست که
زمانی که حالم بهتر شود از شرمندگی نمی توانم دیگر خودم را آدم حساب
کنم! نمی توانم بگویم زمانی که اوضاع بهم ریخت باز هم مرد ماندم! باز
هم مردانگی کردم! آن هم وقتی محرمم بود و ادعا داشتم دلم را برده
است!!

#سد_ سکوت

#پارت_۴۰۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

می دانستم چرا این کار را می‌کند خوب می‌دانستم.. برادرم بود می‌شناختمش.. احساساتش را از بر بودم.. دلسوزی اش را.. من حتی از نگاه ساسان حالش را می‌خواندم او این روزها بخاطر خانواده ای که من بهم ریختمش حال خوبی نداشت اما اجازه نمیداد کسی بفهمد

از روزی که امیررضا با آن حال رفت و او بازگشت بعد از رسیدگی به زخم کف پایم و بردن سامان به آپارتمانش وقتی برگشت تمام مدت صدای موسیقی از تلفن همراهش شنیده می‌شد خودش هم حال مساعدی نداشت اما نمی‌گذاشت تنها شوم و هر بار در این مدت با بهانه‌ای مجبورم کرده با یکی از آن حس‌ها روبرو شوم شاید هم نمی‌خواست به امیررضا و رفتنش فکر کنم

وقتی روز اول در آغوشش به ظاهر بی‌دلیل سه ساعت تمام اشک ریختم مجبورم کرد با وجود حال بدم هنگام تزریق دارو تمام حرکاتش را موبه‌مو نگاه کنم حتی درباره‌اش توضیح می‌داد نمی‌دانست با رها قبلاً با این حس مزخرف جنگیده‌ام و حال بدم زمانی که می‌خواست سرم بزند به خاطر یادآوری آن اتفاق نحس بود و حتی توضیحم را نپذیرفته جدی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رها رو ول کن دیگه از الان خودتی و خودت.. بزار منم به کارم برسم
حتی اگه فکر میکنی لازم نیست باید مطمئن بشم اونم با دیدن !

دوری ته ساله و ندیدنش جذبه اش را برایم بیشتر کرده بود گاهی جرات
نمی کردم حتی نگاهش کنم نبودن سامان هم دستم را از چاره کوتاه کرده
بود گرچه اگر بود هم نهایت توانش در برابر ساسانی که رابطه یشان چندین
برابر محکم تر از قبل شده بود چند جمله ی خواهشی و بی نتیجه بود

زمانی که از آن خواب طولانی برخواستم شیشه ی عطر یاسم را تقریباً روی
سر و رویم خالی کرد یادآوری تصویر خنداناش باعث شد لبخند بزخم می ا
خندید و هر بار که پسش می زدم دوباره به آغوشم می کشید و حرف از
خوشبو بودنم می زد با نهایت بدجنسی میگفت که در این مدت در حق
امیررضا نامردی کرده ام که این بوی خوش را روی تنم از او دریغ کرده ام
حرفش صدای امیررضا را هم که به ضعیف بودن آن بو اعتراض کرده بود
در سرم زنده کرد برای فرار از افکارم با فریاد و تشر صدایش زدم

- ساس-ان !

آن هم باعث نشد عقب بکشد بیشتر به من چسبیده با صدای آرام بخشی
گفت

- زندگی کن.. باهم این آدمو تو سرت نابود می کنیم.. تو فقط زندگی کن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیدانستم چه حکمتی بود که هر چه میگفت او را بیادم می آورد
چند باری "زندگی" صدایم زده بود

از امروز صبح به جز پخش موسیقی از تلفن همراهش مرتب به بهانه ای آن
را جلوی چشمم می گیرد رفتارش اجازه نمی داد تا مثل تمام اوقاتی که
کسی را با گوشی لمس می و دوربین دار می دیدم بی توجهی کرده یا محل را
ترک می کردم رفتار کنم! اجازه نمی دهد ندیده بگیرم کاری که در این سال
ها خوب یاد گرفته بودم ندیده گرفتن چیزهایی که آزار می داد! شاید
حتی اینکار را در حق خودم و امیررضا هم انجام داده ام ظلمی که شاید
هرگز نتوانم جبران کنم

نیم ساعتی از خوردن ناهار مفصل، آن هم به زور او میگذرد پشت میز در
آشپزخانه نشسته ام و باز به صدای موسیقی او که تمام فضای خانه را پر
کرده است گوش میدهم که حتی یکبار هم عوض نشده روی دور تکرار
است

زیبایی بی چون و چرا هرگز نفهمیدی تنها دلیل خوب این دنیای بد
بودی اما تو تقصیری نداری کاش امکان داشت اینقدرها زیبا نبودن را بلد
بودی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید اگر اعتراض کنم و بگویم بی حوصله‌ام صدایش را پایین بیاورد به همین قصد از آشپزخانه خارج شدم

روی مبل نشسته با لبخند و چشمانی مشتاق خیره به صفحه ی گوشی بود انگار اینجا نبود

آرام صدایش زدم تا بفهمم در چه حال و هواییست جوابم را نداده در همان حال ماند..

قدمی نزدیکش شدم با احتیاط سر جلو برده به صفحه گوشی اش نگاه کردم

آوازه‌ات تا شهرهای ساحلی رفته دریا حسابت را از آدمها جدا کرده

دیدن تصویر گردی صورت رها در قاب گوشی دهانم را باز و ابروهایم را با لا پراند برای همین بود که اینجا نشسته و موسیقی اش روی دور تکرار است در واقع او اصلاً اینجا نبود!

دوباره با صدای آرام نامش را صدا زدم اما باز هم تکان نخورد از فکری که به سرم زد تا از این حال درش بیاورم لبخند خبیثی روی لبهایم نشست لحظه ای تمرکز کردم تا به خودم یادآوری کنم آن گوشی متعلق به برادرم و قابل اعتماد است

با نفسی که حبسش کردم ناگهان گوشی را از دستش کشیده با پایی که از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیروز حکم کرده بود به جز پاشنه‌ام حق ندارم روی زمین بگذارمش لنگ
لنگان در حالی که داد زدم " مچتو گرفتم " پا به فرار گذاشتم صدای
فریادش را از پشت سرم می‌شنیدم

- س-ارا...

فرصت کم بود باید تا قبل از خارج شدنش از بهت می‌گریختم خودم را
داخل اتاق پرت کرده در را که قفل کردم نفس راحتی کشیدم اما صدای
ضرب دستش روی در از جا پراندم جیغ کشیدم

- بیا بیرون لعنتی!

با چند نفس منظم خودم را آرام کرده پرخنده و تخس گفتم
-نمی‌خ-واام!

#سد_سکوت

#پارت_۴۰۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیش از تو زیبایی همیشه حد و مرزی داشت زیبایی تو مرزها را جابجا کرده

به در ضربه می‌زد و تهدید می‌کرد صدای او هم می‌خندید
- میگم بیا بیرون.. خودت به زبون خوش بیا اگه خودم بکشم بیرون بد
میبینی ها سارا؟ از من گفتن بود!

بی توجه به تهدیدهایش جوابش را دادم در حالی که میدانستم بیشتر
مشتاق بیرون کشیدنم می‌شود
- به عمرم تصویر به این زیبایی ندیده بودم خداییش خوب میخس شده
بودی... بذار ببینم دیگه چی ازش تو گوشت داری؟
داد زد

- میکشمت دست به گوشی بزنی خصوصی محسوب میشه دختره
ی لوس!

بدون جابجا کردن تصویر فقط روی صفحه دست زدم تا خاموش یا قفل
نشود از حس بدی که داشتم نفس نفس میزدم اما برای او اینکار را کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وای ببین چی پیدا کردم اینو از کجا آوردی؟

با صدای بلند خندیدم با مشت به در می کوبید

- سارا.. به خدا دستم بهت برسه من میدونم با تو.. بیا بی—رون !

به کارم ادامه دادم تا برسد به مرحله ای که جوابم را درست حسابی بدهد

-اووو... اگه بدونی چی دیدم... اینارو از کجا آوردی کلک ؟

- س-ارا... میگم به گوشی دست نزن نمیفهمی؟ بیا بی—رون زیون نفهم؟

- نمی خ-واام... ه—و عجب چیزیه خدایی الکی نیست دیوونه بش شدیا

من که کنارش بودم تا حالا اینطوری ندیدم—ش؟!

ضربه آرامی به در زده ملتمس گفت

- بیا بیرون خودم بهت نشون میدم!؟

- لازم نکرده خودم دارم میبینم شما حرف بزن !

مشتش دوباره روی در نشست

- س-ارا!!

جدی شدم خنده ام را قورت داده گفتم

- حرف بزن اگه میخوای پیام بیرون !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آرام گفت

- پس بگو باز یچیزی میخوای درو روم بستی! چی بگم حالا؟

شاکي داد زدم

- چتونه شما دوتا؟ چرا افتادین به جون هم؟ تو که معلومه هنوز دیوونه ی رهایی چرا بهش نمیگی؟! چرا اذیتش می کنی؟ میخوای دوباره از دستش بدی؟!

او هم داد زد اما شبیه به ناله کردن بود

- چیکارش کردم که اینطوری میگی؟ من اصلا می بینمش که بخوام اذیتش کنم؟! چنان ازم فرار میکنه انگار طاعون دارم! اصلا نتونستم دو دقیقه تنها گیرش بیارم که باهاش حرف بزنم شده جن و شدم بسم الله! چطور نگهش دارم که از دستم نره!؟

صدای گرفته برادرم همراه با صدای بلند موسیقی عجیب سینه ام را برایش تنگ کرد جملات آخرش را با دردی آشکار به زبان آورده بود

من عاشق توام نرو که بی تو هر قدم نمیشود به غیر غم تقدیرم ، نیم دیگرم تمام عشق و باورم اگر من از تو بگذرم میمیرم

- گیرم من اون روز که فهمیدم ازدواج کرده عصبانی شدم یه چیزهایی هم گفتم اون باید اونطوری رفتار کنه؟ باید ببینیش بفهمی! انگار من مزاحم خیابونی ام نگام میکنه نفرت از چشماش میباره!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینبار جمله ی آخرش را با صدای کشیده شدنی روی در شنیدم حس کردم باید به در تکیه زده باشد صدایش ضعیف شد

- ازدواج کرده حق داشته من اِخرم میدونم... ولی نباید که اونجوری میگفت! گفت؟ باشه! باید وقت بده من هضمش کنم یا نه؟ از اول که منو دیده همش طلبکاره! از وقتی هم گفته ازدواج کردم بدتر شده انگار دشمنشم... لامصب نمیفهمه تو دلم آتیشه!

کلید را در قفل چرخاندم در را با احتیاط باز کردم تا اگر به در تکیه زده پشتش خالی نشود تکیه اش را از در گرفت در همان حال نشست دستش را برای گرفتن گوشی بالا آورد گوشی را به دستش داده در را بسته کنارش نشستم

- نباید طلبکار باشه؟ نباید ناراحت باشه؟ دلگیر باشه؟ نبخشه؟ نزدیک به نه سال گم و گور شدی میفهمی یعنی چی؟ می دونی چه به روزش اومد میدونی چقد اذیت شد؟ حالا توقع داری یهو همه چی یادش بره و تحویل بگیره دلش باهات صاف بشه؟

آرنج تکیه به زانو داد متفکر دستانش را در هم چفت کرده جلوی دهانش گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روزی که چشمان تو سهم چشم من باشد غم میتواند از وجودم دست بردارد

- میدونم.. خودم می دونم.. میگی چیکار کنم؟ روزهای اول که مجبوری کنارم بود هرکاری ازم بر اومد کردم نمیگم نرم شد یا بخشید ولی تندیشو کم کرد ولی خبر ازدواجش...

آه بلندی کشید

- همه چی خراب شد... پرهامم رفت طرف اون گفت اذیتش می کنی کمکش کرد بتونه با باباش حرف بزنه که چند وقتی نیاد سرکار! دیگه نمیتونم ببینمش که بخوام کاری بکنم حتی به زور!

سرش را به سمتم چرخاند

- تو که یه خانمی بگو چیکار کنم؟ نه میاد بیمارستان نه اینجا؟ خونه ام که میمیرم اگه باشه تا من میرم در میره!

یک شهر را دیوانه زیباییت کردی اینقدر زیبایی برایت در دسر دارد، عاشق توام نرو که بی تو هر قدم نمیشود به غیر غم تقدیرم

پس پرهام هم کمک کرده تا رها از ساسان دور بماند!

- به نظرم کار درستی کرده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی؟

- پرہ۔ام... یکم صبر کن... بزار یہ کم تنها باشہ... بزار با خودش کنار بیاد...
بزار قبول کنہ برگشتی مسلما حالا کہ دلیل رفتنتو میدونہ راحت تر کنار
میاد!

#سد_ سکوت

#پارت_ ۴۰۹

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

vip_roman@

عصبی دستانش را پشت گردنش قفل کرد سرش را پایین گرفت با صدایی
کہ بہ خاطر شکل قرارگیری سرش و فشار دستانش بم شدہ بود گفت
- می خوام ولی نمیتونم.. دیگہ نمیتونم.. میدونی چقد دلم براش تنگ شدہ
بود؟! میدونی چقد زور زدم کہ این سالها نیام سراغش و زیر حرفم نزنم
؟! میدونی چہ حالی ام حالا کہ هست نمیزارہ حتی نگاهش کنم! دارم
میتروکم.. دیگہ نمیتونم! بسہ ہر چی صبر کردم.. دوشش دارم سارا..
دردمہ تو چشاش میبینم دیگہ براش مثل قبل نیستم.. دیگہ دنبالم نیست..
نگرانم نیست.. اصلا انگار براش نیستم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنارش به در تکیه زدم دست بردم تا صدای آهنگ را خفه کنم دستم که به
گوشی کنار پایش رسید دست روی دستم گذاشت

عاشق توام نرو که بی تو هر قدم...

- بزار باشه... یک هفته است همین اروم می‌کنه.. فکر میکردم اگه بفهمه
چرا رفتم یکم کوتاه میاد.. حق می‌ده.. ولی.. بازم هر چقدر تماس می‌گیرم
جواب نمیده..

با نگاه به صورتم گفت

- به نظرت.. ممکنه حالا که فهمیده من کیم دیگه نخوا...

انگشتانم را روی لبهایش گذاشتم تا ادامه ندهد چقدر این چند روز او را
مثل امیررضا دیدم وقتی خودش زیر فشار است ولی کلید قفل اتصال همه
ی خانواده است

- هیس.. نه بگو.. نه حتی بهش فکر کن من رها رو بهتر از تو می‌شناسم...
هم بهتر می‌شناسم هم چیزایی میدونم که میتونم قسم بخورم منتظرت
بوده تا برگردی! خیلی منتظرت بود.. اگه تو میدونستی و رفتی اون تو
ندونستن و پس زده شدن صبر کرده میفهمی؟

حالت چشمهایش عوض شد از آن حالت ماتم زده و نگران به برقی مشهود
نشست به سمتم چرخیده مشتاق پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگو؟ واقعا منتظر بود؟

سرم را به دو طرف تکان دادم

- باید صبر کنی حتما خودش می‌گه !

به خاطر نگاه منتظرش و اینکه به دانسته هایم گیر ندهد با اطمینان ادامه داده گفتم

- فقط بدون حتما باهات کنار می‌آید.. قبولت میکنه وقتی منتظرت بوده با شیطنت گفتم

- میتونم قسم بخورم بیشتر از اینکه فکر کنی میخوادت !

چنان ذوق زده شد که نه تنها چشم هایش لبهایش هم خندید صدای خندیدنش بلند شده بغلم کرد

- دمت گرم..چه خبری ! چقد چسبید

جدا شدیم دست دور شانها ام انداخته سفت نگه‌م داشت در حالی که صدای گوشی را کم کرده قفلش را باز می‌کرد خندان گفت

- حالا بیا یکم تو این گوشی بچرخیم

هلش دادم که جای دستش را محکم تر کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمیخوام

- بیخود چطور توی اتاق تنهایی زیر و روش کردی حالا باهمیم نمی خوای !
؟

- بخدا نکردم.. فقط همون عکسو دیدم ! ول-م کن !؟

سرش را چرخاند خیره نگاهم کرد

با لبخند پچ زد

- میدونم زرنگ ! به جز همین عکس جدیدش هیچی ازش تو گوشیم نیست
اونم واضح نیست که ! با زور و ضرب سحر کنار مامان نشست تا عکس
بگیرم.... نام-ردا !

- کیو میگی ؟

- سحر، سامان، پرهام... اصلا همه ! بدتر از همه سامان ! قشنگ معلومه
هنوز حرصیه از نبودنم داره جبران میکنه

- چ-را ؟

- عکساشو بهم نمیدن تو هم که یه عمره باهاشی از شانس من گوشیت
اونه.. همه هم که طرف اونن کمک میکنن در بره !؟ عه.. عه.. انگار نه انگار
داداشه منه خودشو انداخته وسط "آبجی بیا خودم میبرمت"!

بی اختیار با صدای بلند خندیدم پس همه برای اینکه خودش دست به کار
شود دست به یکی کرده بودند

- سامانو میگی ؟ چیکار کرده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با حالتی واقعا عصبانی گفت

- هیچ-ی! ماشینشو پنچر کردم ناجور نتونه بره خونه.. شب تنها گیرش
بندازم مجبور بشه قبول کنه حرف بزنیم آقا داداشتون عین قاشق نشسته
پرید وسط.. میگم چه غلطی میکنی بزار باشه! میگه اینجا من داداش اونم
ناموسمه نمیزارم اذیتش کنی!؟

هنوز می خندیدم که پرسیدم

- واقعا پنچرش کردی؟

خندید

- پنچر چیه؟ جر واجر کردم لاستیکاشو! آخرم در رفت.. تازه فهمید گفت
پول لاستیکارو میگیرم آقای دکتر!

- خجالت نکشیدی.. سن و سالت هیچی.. یکی تو بیمارستان بفهمه... آبرو
برات میمونه؟

قهقهه میزدم که جلو کشیدم

- میخن-دی؟ همینه نمی فهمی درد اون بدبختو!

گوشی را جلوی چشمم گرفت نیم ساعتی همانجا نشستیم تمام عکسهایی
که در این مدت با خانواده یا تکی با مادر، سحر، سامان گرفته بود را زیر و
رو کرد همه را جز به جز نشانم داد ذوقش در توصیف زمان و وضعیتی که
عکسها را گرفته بود ترسیم واقعی تصویر دل تنگش در این سالها بود
لحظات آخر با نشان دادن عکسهایی که در خواب از من گرفته بود شوکه ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرد

- وای ! کی گرفتی ؟

چند عکس عقب جلو کرده عکسی که سحر هم کنارم روی تخت دراز کشیده بود نشانم داد با اشاره به سحر گفت

- به عکس توی یخ اون خیلی باحاله ! خودش هم پایه بود ! آخرم اون باید کمک کنه رها رو خفتش کنم !

- ساس_ان !

صدای فریاد معترض همزمان شد با صدای آیفن در حالی که گوشی را توی جیبش سر می داد به سمت آیفن رفت

- فکرشم نکن پاکش کنم.. تازه شالم که رو سرت....

#ادامه_پارت_۴۰۹

حرفش را قطع کرد اخم کرده در را باز کرد رو به من گفت

- پرهام و سامان...

خندیدم در حالی که وارد اتاقم می شدم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خیلی از دستتون شکاری-اا؟ نکن! زشته همکاری! اونم داداشمونه
دکتر جان!

دکتر جان را با طعنه گفتم

- پسره ی دیوونه! حقش بود به امیررضا لوش می‌دادم سر و دست برایش
نمونه! اون سامانو هم ادب میکنم صبر کن به وقتش!

نام امیررضا باز هم دلم را لرزاند باز بغض گلویم را چسبید در را بسته به
آن تکیه زدم دستم را بالا آورده به انگشترم خیره شدم

چرا هنوز دستم دارمش؟ من که او را نابودش کردم؟ من که میدانم تمام
شده؟ میدانم دیگر حضورش را در خانه ام حس نخواهم کرد؟

با اینکه هر بار به سمت آمد دورش کردم یا حداقل تمام تلاشم را کردم تا از
من زده شود اما نشد هر بار مُسرت‌تر برگشت و مقصرش من هستم من که
نتوانستم دلم را محکم نگه دارم...

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم لرزیده باعث شد سست شوم تا او نزدیک تر شود تا بیشتر حسش کنم !
حس بودن کسی مثل او ! کسی که می فهمی با وجود اخلاقیهای خاصش
وقتی کنار توست تمام حواسش را داری !

می دانستم باید برود اما با نامردی اجازه دادم هر بار بیشتر نزدیک شود
وابسته شود احساس او را در نظر نگرفتم و هر بار فقط فکر کردم کمی
بیشتر بماند که اشکالی ندارد !

به او فکر نکردم روز به روز خودم هم درگیرتر شدم به حدی که حالا که
تمام شده نامش تکانم میدهد... بغض میکنم... دلم خالی میشود... اما نمی
توانم کاری بکنم درست مثل قبل از فهمیدنش !

آه بلند بالایی که کشیدم و قطره اشکی که از چشمم چکید در اختیارم نبود
من هر دویمان را با حماقتم سوزاندم

صدای پرهام از پشت در باعث شد بایستم سریع شال و مانتو بپوشم تا
بفهمم چه خبر است که به ساسان التماس می کنند شاید هم دلیل این عجله
ام حضور کسی بود که به او نزدیک است و برایش با ارزش ! با باز شدن در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

التماس صدایش واضح تر شد

- ساس-ان...

- ه-ا؟ تو که نبودی ببینی حالش-و! رسماً قاطی کرده بود حالا بزارم تو
خواهرمو ببینی که راضی بشه بی-اد! مگه دیوونه‌ام؟

پرهام که پشت به در ایستاده متوجه ی حضورم نشده بود در جواب
ساسان به سامان که کنارش بود اشاره کرد

- دیوونه که نیست برادرم حالش هرچی بوده زیر سر خودتونه! اینکه از
وقتی آوردی مواظبتش باشم حرف نمیزنه خودتم که جواب تلفنمو ندادی!
بزار حداقل با سارا حرف بزنم من که میدونم هرچی هست بین اون دوتاس
ت!

ساسان که نشسته روی مبل خیره ام شد پرهام و سامان چرخیدند سلام
آرامی گفتم هر دو به سمتم آمدند خیره ی صورت سامان شدم رنگ و
رویش خوب بود راه رفتن محکمش می‌گفت رو به راه است

- علیک سلام آجی خانم!

- سلام خوب-ی؟

بله ی آرامی در جواب نگاه تیز و حواس جمع پرهام گفتم که کمی عقب
کشید و به ساسان اشاره کرد

- میشه بشینی حرف بزنم-م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه نامفهومی به سامان انداختم با لبخند جلو آمد دستش را پشت کمرم گذاشته به سمت مبل هدایتم کرد

- بیا که منو دیوونه کرده به خاطر اون داداشش.. مغزمو خورده! چقدرم حرف میزنه.. زوری کنارش بودمو روانیم کرد انقد فکشو جنبوند بیچاره امیرضا!

کنار ساسان نشاندم خودش کنار پرهام نشست

- تو میدونی امیرضا کجاست؟

سرم را به دو طرف تکان دادم نچی گفت

- رها گفت چند روز پیش قرار بوده بره خونه به مامان قول داده منو با خودش ببره اما هیچ خبری ازش نیست!

او جدی حرف می‌زد اما ساسان بلند خندیده گفت

- الان مشکلات اینه که داداش نیومده دنبالت پسر جون؟

لبهای سامان کش آمده ساسان را همراهی کرد که پرهام با پشت دست به سینه اش کوبید انگار در مدت کنار هم بودن اجباریشان پرهام جای خودش را در دل سامان محکم کرده بود

- کوفت ببند نیشتو... دارم جدی حرف میزنم شما که نمی دونین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رخساره چقد واسه امیررضا مهمه ! محاله حرفی بهش بزنه و عمل نکنه حا
لا هرچقدرم از من عصبانی باشه ! ولی گم و گور شده.. شما هم که میگین
از اینجا که رفته حالش خوب نبوده الان نباید نگران باش-م؟

به هر سه نفرمان نگاهی انداخت سکوتمان دادش را در آورد

- ای بابا یه چیزی بگین دیگه؟ چیکارش کردین؟ چی شده که دوباره
ناپدید شده؟

خیره به من ادامه داد

- باز با هم دعواتون شده س-ارا؟!

- مگه قبلا با هم دعوا کردن؟

جواب سوال سامان شاکی را پرهام داد اما با شرارتی که در صدایش بود
انگار بیشتر قصد تلافی خندیدنش را داشت

- اوووف ! تا دلت بخواد اون شبم که از راه رسیدی تازه با هم آشتیشون
داده بودم که جنابعالی اومدی کاسه کوزمو چپ کردی !

ضربه ای به زانوی پرهام زد

- ه-وی حواستو جمع کنا ! داری دربارہ خواهرم حرف میزن-ی؟

پرهام ناگهان ایستاد با صدای نسبتا بلندی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جمع کن بابا.. ع..ه.. خسته نشدین؟ خوب میدونین امیررضا چقدر میخوادش باز چوب میزارین لای چرخش! چیکارش کردین که میگین حالش خوب نبوده؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از حرفی که علنی و با صدای بلند پیش چشم برادرانم گفت تنم لرزید و با یاد آوری تصویر صورت حیران و له شده ی او وقتی از اینجا رفت خجالت زده سر به زیر شدم

ساسان خیره به پرهام با لحنی مقتدر و محکم گفت

- فکر کن چیزی بهش گفتیم که بره تکلیف خودشو روشن کنه!

پرهام قدمی به هر دویمان نزدیک شد با اخم نیم نگاهی به ساسان انداخت اما خیره به صورتم گفت

- کی بهش گفته؟ تو یا سارا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از نگاه خیره و لحن تندش قلبم که از جمله قبلم لرزیده بود به تپش افتاد
سرم را پایینتر گرفتم ساسان هم سکوت کرد اما سامان از جایش
برخواست به سمت پنجره رفت بعد از باز کردنش سیگاری آتش زده آرام
گفت

- من... من بهش گفتم!

- ت-و؟! چرا تو؟

- چی میگی پره-ام؟ چی میخوای؟ اومدی دنبال چی؟

جواب ساسان را سامان با لحن آرام و نگاهی به من داد

- نمیفهمی چی میگی؟ همون حرف تو رو میزنه؟ میگی هرچی بوده سارا
باید بهش میگفته نه من و ت-و!؟

لحظه ای سکوت کرده خیره به صورتم چند قدم جلو آمد با لبخند گفت

- بهتره بره داداش بزرگه... یا همه چی تموم میشه یا...
vip@romani

لبخندش دندان نما شد

- یا شروع میشه جفتمون بیچاره میشیم!... ولی در هر صورت بهترین کار
اینه که الان سارا بره!

قدمی دیگری جلو آمد بوی سیگارش را حس کردم

- پاشو.. باید همه چیو برات روشن کنی هرچقدرم بخوام غریبه بدونمش
شنیدن از زبون خودتو بهش بدهکاریم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در شوک حرف ها و درخواست سامان بودم که صدای معترض پرهام بلند شد

- چی میگی واسه خودت! داداش من غریبست؟ محرمشه ها!؟

لبخند کج و زمزمه ی " محرم " مسخره ی سامان پرو ترش کرد جلو آمده سیگار را از بین انگشتانش بیرون کشید

- بده من اینو خفه مون کردی.. آه.. خوب و بدو هنوز تشخیص نمیده واسه من بزرگتری میکنه!

با سیگار دستش به سمت آشپزخانه رفت میان راه پکی به آن زده به سرفه افتاد

- گندت بزنن نره خر! چی داره که میکش-ی!؟

با مکث و صدایی آرام تر گفت

- پرهام نیستم اگه آدمت نکردم! صبر کن.. تخصصم اینه!

سامان با لبخند به سمت در رفت

- تو ماشینم زود بیا خودم میرسونمت!

گیج و حیران به ساسان خیره شدم در سکوت فقط نگاهم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ساس-ان؟

- پاشو دیگه.. بادیگاردت که اجازه داد؟

در یک حرکت ناگهانی ایستاده محکم رو به پرهام جواب دادم

- نیام !

- ع-ه... چ-راا؟

بزاقم را بلعیدم خیره به ساسان لبخند زدم من کلید حل شدن تمام اتفاقات
اخیر بودم می توانستم اگر خدا می خواست بخاطر همان ضعفهایم زورم
به همه میرسید حتی این پرهامی که اینطور برای برادرش بال بال میزند
اگر موضوع من باشم بیشتر نگران حال و روز من است چرا حالا که میدانم
مراعاتم را میکنند از آن برای کمک به خودشان استفاده نکنم !

- اگه میخواین برم سراغ برادرتون باید یه کاری برام بکنی-ن؟

- س-ارا؟

جواب صدا و نگاه مبهوت ساسان را ندادم و فقط خیره ی پرهام بودم

- چیکار کنم!؟

با لبخند شیطنت باری گفتم

- رها رو برگردونید سرکار !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دهان ساسان از تعجب باز شده لبخند زد پرهام قدمی جلو آمد با اخم گفت

- گروکشی می کنی؟

شانه بالا انداختم

- اسمشو هرچی دوست دارین بزارید شما نگران داداشتی منم نگران داداشم!

با حرص گفت

- تو نگران امیررضا نیستی که میگی داداشت؟

خیره به صورتش گفتم

- هستم.. خب شما هم نگران داداش من باش!

ای بابایی گفت بیچارگی از حرکاتش می پارید

- اذیت نکن! میدونی چند روزه بابامو ندی-دم؟ الان نمیتونم برم سراغش

سایه مو با تیر میزنه تا مشکلم با امیررضا حل نشه اونم درست نمیشه که

بتونم ازش بخوام!

خجالت میکشیدم جلوی چشم او و ساسان حرف از دانستن احساس امیررضا نسبت به خودم بزنم و اینکه میدانم با وجود بلایی که سرش آورده ام بخاطر محرم بودنم و مردانگی اش شاید رویم را زمین نیاندازد حتی اگر از من متنفر باشد درست مثل سیمایی که اجازه نداده بود کسی از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او چیزی بداند! اما باید مطمئنش می کردم تا او هم به ساسان و رها کمک کند قدمی جلو رفتم با صدایی آرام گفتم

- من.. رابطه شما و امیررضا رو درستش می کنم.. خوبه؟
صورت نگرانش زره زره از هم باز شده لبخند جاننداری زد مطمئن گفت
- باشه یه کاری می کنم برگرده سرکار حل_ه؟

به سمت اتاق رفتم

- می رم آماده بشم

vip_roman@

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۲

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره به خیابان‌ها اما تمام حواسم پی‌اویی بود که تا ده دقیقه‌ی دیگر می‌دیدمش نمی‌دانم در چه حالیست نمی‌دانم اصلاً حاضر به دیدنم می‌شود

از زمانی که روی صندلی عقب نشستم نگاه‌های نگران سامان را از آینه حس می‌کردم از کاری که کرده بودم و به خاطر ساسان پذیرفتم که به دیدن امیررضا بروم پشیمان بودم خودم هم خوب می‌دانستم بین من و امیررضا شاید هرگز دیگر چیزی درست نشود اما با رفتنم می‌توانستم مشکل ساسان را درگیر انداختن رها حل کنم و نگرانی پرهام را جلوی چشمش زنده کنم تا به او فکر کند

با اینکه امیررضا در رفتارش نسبت به من نشان داده بود مطمئن‌ترین آدمیست که کنارم دارم اما استرس تمام وجودم را گرفته بود دستانم یخ کرده بود می‌دانم که به من آسیب نمی‌زند و این را در هر شرایطی با وجود حال بدش ثابت کرده است مثل تمام مدتی که زیر فشار بود و زمانی که فهمید ناخواسته جای دستش روی مچ پایم مانده است پا به فرار گذاشته از من دور شد تا آسیبی به من نزند

خودم هم می‌دانستم که بالاخره باید با او روبرو شوم و حتی برای تمام شدنش باید درباره‌اش حرف بزنم اما زمانی که به اتاق رفتم تا آماده شوم برای اطمینان از کارم و حس دلشوره‌ای که نمی‌دانستم از چیست و سکوتی که ساسان در پیش گرفته بود برایش پیامکی فرستادم

«به نظرت کار درستی می‌کنم؟ باید برم؟»

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی معطل کردم تا جوابم را بدهد

« برو. حتی اگه قرار باشه له بشی یا بشکنی حرف بزن.. بزار تموم بشه مطمئن باش هواتو دارم هر جا نیستم هم بدون هستم»

از اتاق که بیرون آمدم پرهام جلوی در ورودی در حالی که سر در گوشی داشت منتظرم بود ساسان نشسته روی مبل به در اشاره کرد خداحافظ آرامی گفت

نفسی گرفتم و نگاهم را به گوشی دستم دادم چندین بار پیام ساسان را خواندم و هر بار به عکس العمل امیررضا به حرفهایی که باید میزدم فکر کردم نفس عمیق دیگری کشیدم

- ای بابا... چته انقدر آه می کشی سرتو که نمیخواد بیره؟ نهایتاً دوتا داد میزنه دیگه!؟

نگاهم به پرهامی بود که خم شده به عقب صدای معترضش را می شنیدم چه از نگاهم خواند که اوهم نگران شد

- میخوای نریم؟ انگار عکس العملش خیلی بیشتر از دو تا داده! آره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را تکان دادم ای بابای کلافه ی دیگری گفت و دوباره به عقب خم شد

- بیا اینو بخور.. نمیدونم چه خبره ولی رنگ و روت میگه باید نگران باشم!

قوطی آبمیوه را از دستش گرفتم از نی فرو رفته در آن قلیپی خوردم

- کامل بخور... لازمه.. با همه بچگیش داداششو بهتر از من و تو میشناسه!

نگاهی از آینه به چشم‌های نگران سامان انداختم که پرهام محکم به بازویش کوبید

- تو رانندگیتو بکن نمی خواد ته دلیل اونو خالی کنی.. امیررضا هرچی باشه تو عصبانیت از تو بهتره!

- آره خـیلی.. فقط جای دستش هنوز روی مچ خواهرم مونده

- چـی؟؟

تقریباً فریاد زد نگاهش بین من و سامان جابجا شد

-راست میگـه؟

سکوت کردم بی‌انصافی بود اگر میگفتم عمدی بوده است

- با توام سـارا! راست میگه؟

نه ی آرامی گفتم دوباره محکم به بازوی سامان کوبید

- مغزت معیوبه! نمیگی میرم میزمن ناقصش می کنم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان بیخیال خندید

- اولاً اینکه تو زیرتی محاله بتونی اونو ناقص کنی! دوم-! وقتی انقدر قبولش داری چطور به این راحتی باور کردی؟ حتماً یه چیزی هست دیگه؟
در جواب سامان نفس پر صدایی کشید صدایش را به زور شنیدم
- این روزا خیلی فشار روش بوده گفتم شاید نتونسته خودش...-

حرفش را ادامه نداد تا زمانی که ماشین متوقف شد هر سه سکوت کردیم
دلم میخواست در را باز کنم و بگویم پشیمان شده‌ام که پرهام چرخید به
هردوی ما نگاه کرده گفت

- پیاده شو میرم نگهبان و بیچونم از پشتم برو بالا طبقه ۸ واحد ۳۰!
تا خواست پیاده شود سامان مچش را گرفته نگهش داشت

- چی میگـی؟ یعنی چی؟

نگاه عاقل اندر سفیه به سامان انداخت

- نفهمی-دی؟ نگهبان تا به واحد اطلاع نداده نمیزاره بریم بالا مگه خیلی
آشنا باشی امیرم اگه بفهمه ممکنه اجازه نده!

خنده بد جنسی زد

- جنابعالی میشینی تو ماشین نگهبانو میفرستم سراغت که چی میخوای
اینجا اتراق کردی! منو میشناسه اومد سراغت بیچ برو کوچه پشت
ساختمون سارا رفت بالا میام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

اخم سامان هر لحظه بیشتر می شد اما پرهام بیخیال درحالی که پیاده می شد گفت

- سیگار به اندازه کافی چروکت کرده.. جمع کن اخمتو خوشتیپ...

با دست های لرزان در را باز کردم تا پیاده شوم احساس می کردم هوا عجیب سرد شده است تمام تنم می لرزید

- س_ارا؟

نگاهش که کردم به چشماهم خیره شد با لحن مطمئنی گفت

- مهم نیست چی میشه.. مهم نیست برخوردش چطوره... مهم نیست باورت میکنه یا نه... خودم تا آخرش هستم! درست میشه... فقط همه حرفاتو بزن و بزار... اونم خودشو خالی کنه! من میدونم چه حالیه بهش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حق بده... همینجا میمونم تا بیای!

خندید

- بهش بگی بادیگاردت پایینه حواسشو جمع میکنه!

به زور لبخند نصفه نیمه ای زدم و از ماشین پیاده شدم برج بلندی بود با
جیمز باند بازی پرهام و خارج شدن نگهبان سوار آسانسور شده خود را به
طبقه ۸ رساندم

هر قدم که به واحدش نزدیک می شدم لرزش بدنم بیشتر شده دمایش
پایین تر می آمد روبروی در ایستادم نگاهی به چشمی در انداختم نفس های
عمیق هم کاری برایم نکرد آرام نشدم نمی بشد... من نمی توانستم!

دستم را به دیوار گرفتم تا برگردم اما آن هم از من بر نمی آمد... نمی |
توانستم رهایش کنم حق با سامان بود حقش بود از زبان خودم بشنود

دستم را روی در گذاشتم اما جرات در زدن نداشتم نفسم بالا نمی آمد با
این وضعیتم اگر او را می دیدم چه به سرم می آمد

نگاهی به زنگ واحدش انداختم باید به خوبی هایش فکر می کردم تا آرام
شوم به تمام دفعاتی که عصبانی شد اما آسیبی به من نزد حتی در
عصبانیت هم همیشه نگران حال من بود به قول رها او آدم نرمالی بود و
هر بار عکس العمل های من باعث می شد رفتار نامناسبی از خود نشان دهد
باید به خاطر ساسان و پرهام هم که شده به خانه اش بروم من به همه ی
آنها مدیونم بیشتر از همه به او که تنهایی و ترسم را اگر چه از بین نبرد اما

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تلاشش را کرد و در نهایت به این روز افتاد که از همه گریزان باشد

(امیر رضا)

دستم را روی دیوار کنار در گذاشتم از چشمی در خیره ی حرکاتش بودم بیشتر از ده دقیقه بود که آنجا ایستاده بود دو بار با آن پاهایی که عجیب حرکتش می داد تا جلوی درب آسانسور رفت و دوباره برگشت به شدت استرس داشت نه راضی به رفتن بود که این از نگاه نگرانی که هر بار به در می انداخت می فهمیدم و نه زنگ را به صدا در می آورد

از وقتی که پیامک ساسان را تحویل گرفتم :

«سلام. سارا داره میاد آپارتمانت تا حرف بزنه، حرفهامونو زدیم به هر روشی میتونی کمکش کن تا تموم بشه ! فقط تو میتونی به حرفش بیاری که حاضر شده بخاطرت بیاد ولی مواظب رفتارت و حال خواهرم باش یه تار مو از سرش کم بشه نگاه به دلش نمیکنم جلو چشمش لهت میکنم»

به در چسبیدم و هر بار با صدای درب آسانسور از چشمی راهرو را چک کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالم را نمیفهمیدم از چه انقدر منتظرش بودم بخاطر حرف برادرش که گفت فقط من می توانم و قرار است حرف بزند یا بخاطر دلی که با وجود دانسته هایش به هیجان افتاده در سینه ام بال بال میزند! یا اینکه غیر مستقیم فهماند از دل سارا خبر دارد و میتوانم امیدوار باشم تنها بخاطر من پذیرفته بعد از سالها حرف بزند" به خاطر من"

در این چند روز تنهایی اگر پیامهای ساسان نبود قطع به یقین دیوانه میشدم! نمیدانستم چه باید بکنم فقط می خواستم بخوابم کاری که دو روز است کرده ام تا مغزم آرام شود تا بتوانم اگر تلاشش نتیجه داد و سارا آمد قولی که داده ام را عملی کنم شده با ترساندنش! اما فکرم آرام نمی شد نمی دانستم به چه چیزی فکر کنم؟! به خودم، به سارا، به اتفاقی که از سر گذشته و سعی کرده فراموشش کرده با نزدیکی به من عادی زندگی کند؟ به دلی که هنوز درگیر است و تمنای دیدنش را دارد؟

با اینکه می فهمیدم ساسان هم حال مساعدی ندارد اما تلاشش را برای سامان دادن به حال بهم ریخته ام کرد درست است که نمیتوانست بخاطر شرمی که همیشه داشت و حالا می خواست درباره ی زندگی خواهرش حرف بزند رودر رو حرف بزند و متوسل به پیام و صدا شد ولی از همان صداها فهمیدم چه حال است و چقدر تلاش میکند علاوه بر غرور و احساس و شخصیت خواهرش سالم بدتر نشود

شاید دلیل آرام شدن و ازبین رفتن آشفتگی ام بعد از لحظه اولی که به خانه آمده در تنهایی بی اختیار به در چسبیده روی زمین آوار شدم و به ح

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ال درد و تنهایی سپیده ی شانزده ساله سر به در چسبانده گریستم صدای غمگین و دل سوخته ی او بود زمانی که از دلیل نه سال دوری از خانواده اش گفت و زمان دیر رسیدنش وقتی دیگر پدری ندارد پدری که زندگی اش را نجات داده ولی دخترش به خاطر دیدن او به دام افتاده است...

اینکه خواست حالا که قرار است رفته سارا را ترک کنم قبل از فسخ صیغه به سارا کمک کنم تا حرف بزند تا زودتر بتواند به خواهرش کمک کرده به زندگی برش گرداند به من فهماند او هم عمق احساسم را نسبت به سارای فراری ام نفهمیده است

#ادامه_پارت_۴۱۳

نفهمیده از شنیدنش بیشتر از اینکه بسوزم مانند سارای تنهاییم درد کشیده ام

من هم سکوت کردم نگفتم رهایش نمیکنم نگفتم با وجود شوکی که هنوز سینه ام از آن سنگین است نمی توانم نبینمش و به عنوان یک دوست برای اوی برادر نیست که حاضر به کمک شده ام بخاطر این است که حال بد سارای پشت در هیچ کس را به اندازه ی من نیاززده است او که روبه راه شود آرام میشوم این برزخ جهنمی تمام میشود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از چند روز که تمام چیزی که باید بدانم را از برادرش شنیده ام زیر و رویش کرده ام خودم را به آتش کشیده ام و او کمک کرد تا سرپا بمانم و هر بار از تنهایی و سادگی خواهرش گفت از اینکه سعید را محرم میدانسته و در این ماجرا بی تقصیر است میدانم آن دو مرد چگونه او را شکنجه داده اند که از بعد از آن از هر مردی مانند مجانین گریخته است

ولی قبول کرده ام خودم و او را باز شکنجه بدهم تا دهان باز کند تا حرف بزند تا بگوید در آن سن یک کینه ی کهنه چه به روز دل پاک شانزده ساله اش آورده است و ادامه ی راه را راحت تر برود

زمانی که از آسانسور خارج شد از زور فشار این چند روز بی حواس دستم روی دستگیره رفته بود نزدیک بود در را باز کنم که خوشبختانه جلو آمد دیدن حالش دستم را روی دیوار مشت کرد حق با ساسان بود فشار زیادی را تحمل می کند اما باید خودش تصمیم می گرفت بماند یا برود نمی توانستم برای این حالش کاری بکنم در حالیکه حال خودم بهتر از او نبود!

من فقط قول دادم به حرفش آورده کمکش کنم با اینکه حس میکنم دیدنش آتشم زده عصبی شده ام چرا این سالها به خودش کمک نکرده است چرا اجازه داده آن دونفر زندگی اش را تباه کنند مگر میشود پدرش به خاطر یک دین به پدر بزرگش صبر کند و دخترش جورش را بکشد؟

زور شنیده هایم از ساسان که واضح تر از برادرش گفت دیوانه ام کرده غافل از خود در به در شده ام فقط به حال او می اندیشیدم زیادی شبیه به امیررضای هفت سال پیش نبود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من جوانی بیست و چند ساله بودم ! یک مرد که از چند مرد کتک خوردم و محرمم غیرتم را به بازی گرفت اما هنوز نتوانسته ام کنار آمده فراموشش کنم او در آن سن با آن دو مرد در تنهایی... چطور باید کمکش کنم وقتی فقط یادآوری اش بدنم را قفل کرده غرورم را خرد میکند و استخوانهایم به درد می افتد

سارای روبروی در سالهاست با ترس زندگی می کند ترسی عذاب آور که تنها و منزوی اش کرده است و به گفته ی خودش من تنها کسی هستم که به او اعتماد کرده ولی حالا با دانسته هایم انگار جرات نزدیک شدن به من را ندارد !

ساسان برای راحتی ام ، برای اجبارش به حرف زدن چیزی درباره ی دانسته هایم نگفته است نگفته در این چند روز هر بار هر چه پرسیده ام را دقیق جواب داده آنقدر که برسیم به پاکی دختر روبرویم آنقدر که بدانم یک موجود کثیف بخاطر خودش حیثیت او را به روشی درد آور نجات داده است اما همان حیوان شکنجه اش کرده برای نجات خودش سعید را به جان سارا انداخته سارایی که بعد از آن سپیده اش را چال کرده او را کشته تا به یاد نیاورد چه بلایی به سرش آمده !

در افکارم بودم که زنگ واحد به صدا در آمد دوباره از چشمی نگاهی به راهرو انداختم روبروی در ایستاده بود درست روبروی چشمی با سری زیر افتاده ، منتظر عکس العملش ماندم دوباره زنگ به صدا درآمد این یعنی با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش کنار آمده برای ورود به خانه ام مطمئن است !

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

برای بار سوم که زنگ زدنش را بی جواب گذاشتم و به او برای پشیمان شدن مهلت دادم قدمی عقب رفت اما دوباره برگشت چند ضربه ی آرام به در زد با صدایی که می لرزید و غم عظیم وجودش را از پشت در ماندن آن هم بعد از فهمیدنم نشان میداد گفت

- امیررضا... س-ارام... باز نمی کنی؟

در سکوت از چشمی در خیره اش بودم شنیدن این صدای لرزان بغض دار دیوانه ام میکرد اما می خواستم بدانم تا کجا برای باز شدن در تلاش می کند واقعا بخاطر من است که به اینجا آمده می خواهد حرف بزند

- برم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دقیقه ای صبر کرد و قدمی عقب گذاشت اما ایستاد و دوباره به در ضربه زد لرزش صدایش کم تر شده بود

- آقای کامران؟ صبوری ام! پرستارتون... حالتون خوبه؟

انگار می خواست بگوید که اگر به عنوان سارا نامزدم دیگر قبولش ندارم به عنوان صبوری پرستارم در را باز کنم مطمئنا اگر ادامه می داد از حرص آن کامرانی که گفت و مدتها طول کشید تا از زبانش بیفتد بی جواب نمی گذاشتمش

دوباره به در ضربه زد این اصرار و پافشاری اش را دوست داشتم

- آقای کامران.. من باید جواب چند نفر رو بدم نمی تونم همینطوری برم..
میشه درو باز کنی-د؟

کامران گفتنش تصویر روزهایی که از سکوتش حرص میخوردم و به آن مسر بود را برایم زنده کرده نفسهایم تند شد
آمده بود حرف بزند یا عصبانی ام کند؟

- من نماینده چند نفرم که... جرأت نکردن بیان میشه باز کنی-د؟ قول میدم
ببینم حالتون خوبه برم..

با صدای پایین تری انگار که با خودش حرف میزد و به سختی شنیدم گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قول میدم... سارا دیگه مزاحمت نشه !

چه میگفت برای خودش؟ کسی جرأت نمی‌کند به من نزدیک شود؟ یعنی او جرأتش را داشت؟ میخواست بگوید نگرانم نیست و دلیل آمدنش نگرانی بقیه است؟ چرا هنوز احساسش را پنهان میکند؟ دستم به سمت دستگیره در رفت که او را داخل کشیده حالش را جا بیاورم که باز صدایش مظلوم شد

- انقدر ازم متنفری.. درو برای صبوری هم باز نمی‌کنی؟

با سکوت خیره به استیصالش ماندم ناگهان داد زد

- برای یه متهم چی؟ یه دروغگو؟ یه پنهون کار؟ یکی که بازیت داده یکی که ازت استفاده کرده ؟

این بار ضربه محکمی به در خورد با داد گفت

- باز کن حداقل حرصتو سرش خالی کن به جای قایم شدن؟ تو مثل من نباش !

قبلا هم این حرف را زده بود گفته بود پنهان میشوم آن روز هم از دستش عصبانی بودم اما دلتنگی ام زورش بیشتر بود ولی حالا طعنه ی اینکه زورش به من رسیده و از من استفاده کرده است را هم میزند انگار نمی‌داند اگر خودم نمی‌خواستم مانند سیما او هم هرگز نمی‌توانست به من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزدیک شود یا به قول خودش از من استفاده کند!

خوب میشناسمش جملات حرصی که میگوید یعنی نمی تواند این فشار را تحمل کند و اگر از حال نرود ناخواسته از فشار زیادی که تحملش را ندارد عصبانی شده هر لحظه ممکن است مثل روزی که ساسان یا من را زد فوران کند و بعد از آن به جان روان خودش بیفتد

با حرص دستگیره را پایین کشیده در را به شدت باز کردم که محکم به دیوار خورد و برگشت

دیدم که در جایش پرید قدمی عقب رفته سر تا پایم را نگاه کرد نفس راحتی که کشید را دیدم نگاه پر استرسش را که سعی داشت عادی جلوه دهد به زمین دوخت

- سلام

نمی خواستم رفتار تندی داشته باشم البته اگر بتوانم فقط برای اینکه از کارش مطمئن باشد و البته لذت اصرارش پشت در نگاهش داشتم اما با حرف بهایش داغم کرد جوابش را ندادم مشخص بود حرکت تند و ناگهانی ام نطقش را کور کرده که با آن حرصی که داشت ساکت شده حرف دیگری نمی زند

در را کامل باز کردم بی کفش قدم بیرون گذاشتم که لحظه ای جا خوردم بویی که حس کردم از اوست؟! بویی که قبلاً هم داشت اما نه به این شدت!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

افکارم را پس زده به دیوار چسبیدم به داخل اشاره کردم و برای اینکه بداند در جواب رفتارش چه انتظارش را میکشد که اگر نمی‌خواهد همین حالا برگردد گفتم

- برو تو نمی‌خوام همسایه‌ها صدامو بشنون!

خیره به نقطه ای از کف راهرو کوچکترین تکانی نخورد حرصی غریدم

- برو ت-و!

قدم کوتاهی جلو آمد اما متوقف شد با صدای آرامی پرسید

- به چه عنوانی برم داخل؟! سارا یا پرستارتون یا یکی که..

قبل از کامل کردن جمله اش بازویش را گرفته داخل کشیدم

- اگه یادت رفته پرستار که بودی هم برام سارا بودی!

به سمت سالن پذیرایی مبله و نه چندان بزرگ خانه ام هلش داده در را محکم به هم کوبیدم قدمی عقب گذاشته به دیوار تکیه زد همچنان سرش را پایین نگه داشته بود روبرویش ایستادم خشونت صدایم دست خودم نبود

- اینجا چیکار می‌کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا سرش را بالا نمی آورد چرا نگاه نمی کرد اگر اینقدر میترسد چرا آمد؟
چرا اصرار به دیدنم داشت؟

- اومدم مطمئن بشم.. حالتون خوبه !

بی اختیار بلند خندیدم با این ترس از حضورم ! از نگرانی اش نسبت به ح
الم حرف میزند؟ آن هم با احساسی که هنوز پنهان می کند

- میبینی که خوبم ! نکشتم خودمو !

چرخیده در را باز کردم

- مطمئن شدی؟ بفرم-ا !

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

باز هم نگاه نکرد اما چانه اش لرزید لب به دندان گرفته آرام به سمت
درآمد که دوباره با حرص در را به هم کوبیدم چرا هنوز سکوت میکند برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چه اینجاست !

- منو مسخره کردی؟

از صدای در و داد من هی-ن بلندی گفته شانهایش بالا پرید دست روی دهانش گرفت به آنی نفسش تند شد

- با ت-وام ؟!

- نه..ب...خدا..

صدایش می گفت که ترساندمش

- فقط.. همه... نگرانتون بودن... جوابشونو.. ندادین...

قدمی نزدیکش شدم از جایش تکان نخورد نگریخت فقط به دیوار تکیه زد
با تمسخر گفتم

- آه-ان ! تو به خاطر نگرانی بقیه اومدی؟

گوشه لب هایم را پایین کشیدم

- تعجب کردم فکر کردم خودتم می تونی نگران بشی؟

یک آن به سمتش هجوم بردم بازویش را گرفته به سمت خود کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه بقیه چلاقن که تو به جاشون اومدی؟

از دادم دست روی گوشش گذاشت

- چرا نگران نشم وقتی... تقصیر من بود

دمی که گرفت تکه تکه و لرزان بود حس کردم هر آن اشکش جاری می شود اما دست روی دستم که بند بازویش بود گذاشت

- آآی! شکست.. درد داره !

دست دیگرم را محکم به دیوار کوبیدم حالم بد بود و او نمی فهمید.. نمی فهمید دیگرم نمی توانم این فشار را تحمل کنم؟ هرگز نتوانستم گریز و ترسش را از منی که تمام تلاشم را برای راحتی اش می کردم هضم کنم حتی با آنکه قبولم نکرد کنارش ماندم از گذشته ای گفتم که درباره اش با هیچ کس حرف نزدم تلاش کردم تا بی دوز و کلک شخصیت واقعی ام را ببیند اما باز فقط سکوت کرد و حالا قصد تکرارش را داشت

فریاد زدم

- من درد ندارم... من نشکستم!؟

باز هم نگاهم نکرد

- من برای..هم..ین اومدم درد تو خالی.. کن.. بشکن... اگه آروم...م

..میشین !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فریادی که زدم گوش های خودم را هم به درد آورد سینه ام می سوخت
- با هیچی خالی نمیشم... با هیچی آرام نمیشم... میفهمی؟ با هیچی!

تکانش داده فریاد می زدم سر دردم از دیروز هر لحظه بدتر شده بود حالا
با این فریادها حس می کردم به جای سرم یک وزنه چند تنی قرار دارد

دست از بازویش کشیده با نفس نفس تند و صدا داری تکیه به دیوار
روبرویش زده نشستم هر دو دستم را دو طرف سرم گذاشتم سعی کردم با
فشاردن آرامش کنم دردش کلافه ام کرده بود بی اراده زبانم باز شد
- آخ.. خ-دا... چرا تموم نمیشه!
- حالتون خوب نیست؟

چشم که باز کردم روبرویم روی دو زانو نشسته بود لحظه ای از دیدن
صورتش از روبرو بدون سربه زیری و نگاه گرفتن با خودم گفتم چقدر دلم
برای دیدن این معصومیت در این نزدیکی تنگ شده بود خدا را شکر کردم
که آمد ولی چه خوب که زودتر نیامد وقتی هنوز اینقدر از سکوتش
عصبانی ام اگر زودتر میدیدمش شاید همان روز چیزی از او باقی نمی ماند

با اینکه او مثل سیما مقصر نبود سارا یک قربانی بود شبیه به من!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان صدا بالا بردم تا تصویرش را پاک کنم... تصویری که ندیده ام اما چند روز است دست از سرم بر نمیدارد اگر او قربانیست من هم بودم آن هم فقط به جرم دل بستن؟

- آای...

نگاهش نگران در صورتم چرخ می خورد که پرسید

- چشمتون قرمزه... چند وقته نخوابیدین؟

از حسهای بد جمع شده در وجودم بی اختیار به نگرانی اش پوزخند زدم بی اراده بود که لبهایم از هم باز شد صدایم دلخور بود

- چه عجب نگام کردی!؟

شرمنده دوباره سر به زیر شد کاملاً روی زمین نشسته تا دیوار عقب کشید

حالا که اینجا بود حالا که دیگر توان و حسی برایم نمانده باید کمی استراحت کنم آرام که شدم شاید بتوانم با او حرف بزنم شاید بتوانم حرف بکشم! حالا حرف زدنمان ما را به بیشتر ترسیدن او و له شدن غرورم میرساند!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم هم نمی‌دانم چه حسیست انگار فقط سارا نیست که دلش نمی‌خواهد حرف بزند حالا که خوب میدانم تمایل به بیشتر حرف زدن درباره لجنی که زندگی اش را به این روز انداخته نداشتم.. شاید ساعتی دیگر که حالم بهتر شد به قولم عمل کردم!

به زحمت ایستادم با این حال نمی‌دانم چرا حواسم به او بود نمی‌خواستم برود سارا پای فرار خوبی داشت می‌رفت شاید آمدن دوباره اش غیر ممکن میشد با چرخاندن کلید در قفل به او فهماندم که حق رفتن ندارد به سمت پله‌ها رفتم تا در اتاق روی تخت کمی دراز بکشم شاید سر دردم آرام می‌شد نمی‌دانم چرا به او توضیح دادم؟!

- می‌خوام بخوابم سرم داره منفجر میشه

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در مسیر کلید را روی کانتر انداختم

روی تخت که افتادم چشم هایم را نمی توانستم از درد باز نگه دارم بالشت روی صورتم گذاشته به سرم فشارش دادم تا شاید کمی دردم آرام شود
نمیدانم چرا به یاد پرهام افتادم او همیشه در عصبانیت نگران فشارم بود

- آخ... لعنتی..!

با برداشته شدن بالشت آن بوی خوب را دوباره حس کردم بوی خوب سارا... بوی رایحه ی لطیف گل یاس بود

- اینطوری خوب نمیشه!

چشم هایم را باز نکردم حس کردم در این حالت حالا که جرات نزدیک شدن به من را دارد احتمال در اتاق ماندنش بیشتر می شود و این بو را بیشتر می توانم استشمام کنم بالشت را کنار سرم گذاشت

صدای کشیده شدن پرده ها را شنیدم

- نور کمتر باشه کمتر اذیت میشین!

باز هم نزدیک شدنش را حس کردم می خواستم ساعدم را روی چشم هایم بگذارم تا بتوانم زیر چشمی حرکاتش را ببینم اگر بتوانم چشم باز کنم که روی هوا آستینم را کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه. صبر کنی. د!

پارچه نرمی روی چشم‌هایم نشست که به شدت آن بوی خوب را داشت!

- یکم سرتونو میارید بالا ردش کن-م؟

حضورش آرامم میکرد...

نمیدانستم چه میکند فقط سرم را کمی بالا گرفتم گره زدنش را کنار شقیقه |
ام حس کردم چند ثانیه بعد لبه تخت نشست بی اختیار به پهلو چرخیدم تا
هم روبرویش باشم و آن بوی خوب را بهتر حس کنم هم آن گره هنگام
خواب اذیتم نکند

دروغ بود اگر میگفتم با وجود خشم نهفته در وجودم که حتی نمیدانم
دقیقا از چیست نزدیکی اش را نمی خواهم

اینکه دوباره پرستار شده بود را دوست داشتم

نمیدانم چرا با خود گفتم کاش به همان روزها بر میگشتم! بر میگشتم چه
می کردم؟ پشش میزدم؟ محرمش نمیشدم؟ با دیدن رفتارهای بی اراده
اش که معصومیت و مظلومیتش را فریاد میزد با دیدن حرکات نرم و
ظریف دخترانه اش عاشقش نمی شدم؟ حاضرم رهایش کنم که آن کاش در
سرم نشست؟ اگر همان روز اول که دیدمش میدانستم چه میکردم؟ فقط
دلم می سوخت یا مثل این لحظه دلم می خواست با او ناپدید شوم؟

با اجازه ی آرامی گفت که افکارم را پس زده بی اختیار اخم کردم می |

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواست برود؟ فکرم با حرکتش پوچ شد انگشتان سردش روی مچ دستم نشسته بعد پیشانی ام را لمس کرد می خواست نبضم را بگیرد که اجازه گرفته بود؟ بخاطر حرفهای سامان فکر میکند دیگر حق ندارد به من نزدیک شود یا لمس کند؟ فکر میکند باید احتیاط کند تا غرور و شخصیتش را له نکنم؟ چرا انقدر مظلوم است؟ مقصر آوار مصیبت های دنیا روی سرش مظلومیت خودش نبود؟!

سنگینی سینه ام برای چیست برای اویی که اینقدر بی دفاع است اما بخاطر من باز جرات به خرج داده و آمده؟ حالا که ساسان از دور هوايش را دارد اینقدر میترسد و احتیاط میکند آنجا تنها...؟!

از افکارم سرم تیر می کشید دوباره فکم قفل شده دستهایم مشت شد حس کردم فهمید که سریع برخواست لرزان پرسید

- فشارسنج... ندارید؟ فکر کنم سر دردتون.. به خاطر فشار بالاست... انگار تب... تبم دارید؟

به سختی یک کلمه گفتم بودنش را دوست داشتم اما نمی خواستم با او حرف بزنم نمی خواستم فکر کند آرام شده ام فقط می خواستم باشد

- دیجیتالی

- کج-است؟

- یکی از کشوها...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از شنیدن چند بار باز و بسته شدن کتوها دوباره لبه تخت نشسته آن را دور مچم بست

- وای... خیلی بالاست !

از دور مچم بازش کرده با رها کردنش روی تخت گفتم

- مهم نیست...

به سرعت بر خواست صدای قدم هایش می گفت از اتاق خارج می شود از فکر اینکه بخوابم و بعد از بیدار شدنم نباشد محکم صدایش زدم

- سارا ؟

- بله

- پاتو بیرون نمیزی !

باشه آرامی گفت و باز صدای قدم هایش دور تر شد پلک هایم هر لحظه سنگین تر می شد آنقدر که دیگر چیزی را حس نکردم

میان خواب و بیداری لمس جسم سردی را چندین بار روی سینه ام حس کردم دستی زیر تیشرت روی سینه ام نشست چند بار پلک زدم اما دیدم همان تاریکی مطلق بود کجا بودم؟

- آروم... لطفا بخوابید !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با شنیدن صدایش تازه به یاد آوردم که در چه حالی روی تخت خوابیدم
اولین چیزی که به ذهنم رسید را پرسیدم دلم نمی خواست آن پارچه را با
آن بوی خوش از روی چشم‌هایم بردارم

- پرهام اینجاست؟

طول کشید تا جواب بدهد

- آقای کامران و من خبر کردم فشارتون خیلی بالاست!

حالم هنوز جا نیامده بودم از سنگینی سرم نمی توانستم برخیزم

سکوت کردم اما سعی کردم با دستم پرهام را که طرف دیگر تخت در حال
گرفتن فشارم بود پس بزنم که سارا با بالا گرفتن سرم لیوانی را روی لب‌هایم
گذاشت، تمام توجه ام صرف او شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- لطفاً یکم صبر کنید... الان میرن یکم آب بخورید!
سعی کردم پشش بزخم سکوت پرهام یعنی خودش هم میداند نباید اینجا
باشد غریدم

- بسه.. برو عقب!

- لطفاً!

حس کردم دستهای سردش میلرزد باز هم نگران عکس العمل من است؟
کوتاه آمدم تا هرچه زودتر بی داد و قال از شر پرهام خلاص شوم

در حال خوردن آب بودم تا سارای نگران آرام شود که سردی و سوزشی را
روی ساعد دستم حس کردم پرهام با یک دست مچ دستم را محکم گرفته
بود و این یعنی دارویی به من تزریق می‌کند می‌داند که کارش عصبی‌ام
می‌کند و ممکن است با وضعیت کنونی بینمانم آتشش زده حتی
خاکسترش را به باد بدهم

خدا را شکر که نمی‌دیدمش و آن پارچه را بر نداشتم اگر نه نمیدانم رفتارم
چه بود و چه بلایی به سرش می‌آمد

سارا با آنکه زورش نمی‌رسید با یک دست سینه‌ام را فشار می‌داد تا نتوانم
برخیزم و با دست دیگرش مچ دستم را گرفته بود با وجود اتفاقات پیش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آمده و حس بدی که دارم چقدر دلم می خواست دست جلو برده کمرش را لمس کنم

عصبی نفس می کشیدم نمی خواستم جلوی چشم هیچ کدامشان با نفر دیگر برخورد بدی داشته باشم

تزییقش که تمام شد سریع دستم را عقب کشیدم صدای قدم هایی که دور می شد می گفت در حال رفتن است و کم شدن شدت بوی ادکلنی که انگار عوضش کرده بود

سارا هم درخواست که سریع مچش را گرفتم

- کج-؟ واسه چه کشوندیش اینج-؟

صدایش نگران بود

- ببخشید. نمی دونستم چیکار کنم.. ترسیدم چیزیتون بشه !

پوزخند زدم

- من بادمجون بمم تا حالا باید فهمیده باشی !

دستش را تکان داد

- ب-رم؟

جدی گفتم

- اگه شخصیتش برات مهمه یه کاری کن بیدار شدم اینجا نباشه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه

از اتاق خارج شده در را بست که یعنی می‌خواهد با پرهام صحبت کند تا بی سر و صدا برود

دقایقی گذشت تا دوباره پلک‌هایم سنگین شد و سکوت همه جا را گرفت اما باز هم میان خواب و بیداری کسی فشارم را می‌گرفت و دستم را لمس می‌کرد

غلطی زده با باز کردن چشم‌هایم پا از تخت آویزان کرده نشستم سرم سنگین نبود اما شقیقه‌هایم نبض زده نشستن آزارم می‌داد

با شنیدن صداهایی بیرون از اتاق ایستادم و به سمت در رفته بازش کردم هنوز در عالم خواب و بیداری بودم نمی‌دانستم چه کسی در خانه‌ی من است؟

در را که باز کردم صدای بسته شدن در ورودی را شنیدم چند بار پلک زدم که هر با پیشانی‌ام تیر می‌کشید از اتاق خارج شدم تصویر روبرویم همه چیز را به یادم آورد از سردرد و خوابیدنم تا آن پارچه‌ی خوش بو و آمدن پرهام که چندین بار در خواب فشارم را گرفت

حالت سارای ایستاده پشت در ورودی با مانتو و مقنعه‌ی سورمه‌ای و البته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی دستپاچه از دیدن من می‌گفت پرهام تازه رفته است به دیوار تکیه
زدم از همان بالای پله چشم تنگ کرده نگاهش کردم

- الان رفت؟

سر به زیر پله ی آرامی گفت پله ای پایین رفتم با اخم و جدی ادامه دادم

- نگفتم بیدار میشم نباش-ه؟

- نیستن.. دیگه

- آره.. ولی...

نگاهی به ساعت دیواری انداختم

- چند ساعت پیش باید میرفت! نه؟

با انگشتانش ور می رفت

- خب... خب حرف میزدن... نمی... تونستم بیرونشون کنم که... الانم...

خودشون رفتن باید می رفتم بالا سر مریض!

یک ابرویم را بالا دادم

- مگه برگشته سرکار؟

گیج گفت

- کی؟

- پرهام دیگه؟

- نمیدونم... فکر نکنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پله ها را پایین رفتم با تکیه به کانتر و خیره به صورت کمی گیجش که هر
چقدر من سعی میکردم بیخیال و طبیعی رفتار کنم او نگران و هول بود
پرسیدم

- مگه نمیگی رفت بالا سر مریض!؟

جوابی نداد با گذاشتن کف دستم روی کانتر به آن تکیه زدم هنوز هم کمی
گیج خواب بودم

- آخ.. لامصب خوب نمیشه... یه لیوان آب بده!

بالاخره از در جدا شد حرکتش را که در آشپزخانه حس کردم روی صندلی
پایه بلند پشت کانتر نشسته خیره اش شدم
بوی خوب غذا با بوی خوب و لطیف عطرش به هم آمیخته بود

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لیوان را که به سمتم گرفت دستش را همراه با لیوان گرفتم تا آن نگاه فراری اش را به من بدهد هنوز حالم خوب نبود هنوز حرف نزده بود اما نگاه گریزانیش کلافه ام میکرد دوست داشتم مستقیم به من نگاه کند که انگار نمی توانست

- چی پختی ؟

باز هم نگاهم نکرد

- هیچی...

ناگهان چشمهایش گرد شده کیسه ای را که روی کانتنر بود مشت کرده پایین کشید با اخم پرسیدم

- چی بود؟

- دارو...

از صدایش حس می کردم چیزی آزارش می دهد شاید بیش از حد نگران است دستم را دراز کرده با حرص گفتم

- بده ببینم چی برام تجویز کرده !

سعی کرد دست دیگرش که هنوز زیر دستم به لیوان چسبیده بود را عقب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بکشد

- هیچی... برای فشار بالا به توصیه هایی کردن... آب.. گرم نهشه !

-میگم اون کیسه رو بده من !

- دستمو ول کنید !

دستم را شل کردم سریع دست یخ کرده اش را عقب کشید اما قبل از بالا آوردن کیسه کاغذی را از داخل آن برداشته در جیب مانتویش چپاند

- بفرمایید

خود را به بی خیالی و نفهمی زدم تا راحت تر کاغذ را بگیرم لیوان آب را سر کشیدم نگاهی به کیسه داروها انداختم کانتر را دور زده وارد آشپزخانه شدم

- گفتم چیزی نیختی ؟

نه ی آرامی گفت حس میکردم خونسردی ام بیشتر میتراساندش !

روبرویش ایستادم از وقتی بیدار شدم باز هم مثل زمان ورودش نگاهم نمیکرد بخواهد حرف بزند باید نگاهم کند اما حس می کنم باز در حال پنهان کاریست !

- پس این بوی خوب غذا از کجاست !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به غذاهای بسته‌بندی که آنطرف روی کابینتها بود اشاره کرد

- از اونا !

ابروهایم از تعجب بالا پریده صدایم بالا رفت

- نمی‌خواستم بیاد اینجا ! تو فرستادیش دنبال غذا ؟

قدمی عقب رفت

- من نفرستادم.. خودشون یخچال و زیر و رو کردن.. گفتن.. احتمالا چند

روزه... یه وعده ی درست حسابی نخوردین !

عصبی از فاصله ای که باز از من می گرفت با حرص نزدیک شده مچش را گرفتم همین که صدایم درآمد ملتمس گفت

- به خدا من هیچی نگفتم خودشون... می..می دونستن حالتون خوب نیست... دنبالتون میگشتن از.. از مادرتون شنیدن اومدین اینجا ولی می دونستن درو باز نمیکنید... اما من... من که نمیتونستم باز نکنم.. ساسان بهشون گفته من اینجا !

ماتم برد مادر؟ با او که چند روز پیش صحبت کردم حرف زده ؟

- از مامان ؟

سعی می کرد فاصله بگیرد و مچش را بیرون بکشد ترس از رفتارم هنوز در چشمهای گریزانش دیده میشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بله.. گفتن... گفتن به مادرتون.. یه قولی دادین.. ولی نرفتید!

- ای بابا..! مامانم چقدر هوله بزار یکم...-

انگار تازه متوجه حرفش شدم دو طرف شانه‌هایش را گرفت که کمی بالا
پرید بی اختیار از برداشتم از حرفش لبخند زدم

- یعنی خودش رفته خونه پیش مامان؟

- کی؟

- ده... چرا انقدر گیجی؟ درباره کی حرف میزنیم؟ پرهامو میگم دیگه؟

سرش را پایین گرفت

- نه.. نرفتن.. مادرتونم از همین بدقولی و ناپدید شدنتون.. ناراحتن!

تکانش دادم تا نگاه کند که نکرد

- مگه نمیگی از مادرم شنیده پس یا رفته اونجا یا تماس گرفته دیگه؟

- نمیدونم

دوباره تکانش دادم که هراسان دستانش را بند آرجم کرد

- پس دو ساعت چی میگفت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- درباره شما... حرف زدن

پوزخند زدم با تمسخر در حالی که صدایم را در حد پچ زدن پایین آوردم
گفتم

- می خواسته مخمو بزنی برایش؟.. نگفتی مخی برام جا نداشتی؟

چانه اش لرزید لب به دندان گرفته با مکت و صدایی ضعیف گفت

- نه... فقط درد و دل کردن

بی هوا با صدای بلند خندیدم

- عجب رویی داره... زده منو ترکونده... یه دروغگوی قهاره! بعد اومده
دربارم با تو درد دل کرده!؟

از شدت خنده به سرفه افتادم که سریع عقب رفت و با لیوانی آبمیوه
جلوی رویم ظاهر شد خیره به لیوان دستش گفتم

- اینو هم اون گرفته اره؟ آبمیوه نداشتم!

- گفتن برای پایین آوردن فشار خوبه.. آب پرتقاله... خودشون گرفتن

دوباره خندیدم انگار حرص و خشمم درباره کار پرهام با خنده خالی می
شد او به سخره ام گرفته بود و من میخندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خیلی شانس آورد حالم خوب نبود اگه نه استخوان سالم نداشت که بخواد آب پرتقال بگیره بی مروت !

لیوان را روی میز گذاشته بیرون رفت در حالی که محتویات لیوان را سر می کشیدم با چشم دنبالش می کردم از پله ها بالا رفته وارد اتاق شد وقتی بیرون آمد شال یاسی تا شده اش دستش بود به سمت مبل رفته آن را داخل کیفش گذاشت چادرش را که به سرکشید تازه متوجه شدم می ا خواهد برود

سریع بیرون آمده راهش را سد کردم جدی و با اخم پرسیدم

- جایی تشریف می بری-د؟

کمی هول شد اما سکوت نکرد

- برم دیگه... شما که حالتون خوبه !

#سد_سکوت

#پارت_۴۱۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدم قدم جلو رفتم که باعث شود عقب برود و به مبل نزدیک شود تا بنشانمش باز هم میخواست حرف نزده فرار کند چرا فقط یکبار سر حرفش ماند!

- آره.. ولی مگه تو برای حال من اومده بودی؟ه-وم؟

- بله.. و برای یه کار دیگه... ولی.. الان نمیشه!

- چ—را؟

- خب.. خب گفتن نباید عصبی بشید! نباید.. اذیت بشید که.. داد بزنید... باز ممکنه فشارتون.. بره بالا!

بیاد توصیه‌هایی که گفت و کاغذی که پنهان کرد افتادم قبل از آنکه دست روی سینه اش گذاشته روی مبل هلش بدهم در یک حرکت دستم را داخل جیبش فرو برده کاغذ را بیرون کشیدم

- از کی تا حالا توصیه‌های پرهام و جدی میگیری!؟

هین جیغ ماندی گفته روی مبل افتاد

نگاهم که به کاغذ افتاد ماتم برد درکش نمی کردم چرا با هر کسی به جز من همراهی میکند؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی هوا داد زدم

- یعنی چی این رفتارت؟ گفتن کاری بکنی برم خونه آره؟ که مثلا
پرهامو ببرم پیش ننه باباش؟ برا همین اینجایی؟! که مثل اونا فریم ب
دی؟

نه بی آرامی گفت خم شدم دستم را روی دسته مبل گذاشتم از بالا به پایین
نگاه کردن به حرفش می آورد کاغذ را به سمتش گرفتم

- این مگه برگه ویزیت جناب آقای دکتر پیام کامران نیست ها؟ معنیش این
نیست که تو و این پسره منو گذاشتین سر کار! معنیش این نیست که آقا
هم باباشو دیده هم مادرمو؟

سرش را بالا گرفت با نگاهی مظلوم چند ثانیه خیره ی چشم هایم شد
خیلی به او نزدیک بودم آن بوی خوب زیادی قوی شده بود تمام مجرای
تنفسی ام را پر کرده بود دلم میخواست نزدیک تر بروم و عمیق تر بو بکشم
اما خیره به چشم هایش طلبکار گفتم

- چی-ه؟ بیا منو بخور بجای جواب دادن؟

جا خورد ولی من هم جا خوردم ابرو بالا داده دستی که به زانو زده بودم را
گرفت با ملایمت به سمت مبل کشید تا کنارش بنشینم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نه به آن نگاه نکردن و نه به این خیره شدن و لمس کردن محکمش!
انگار بیادش آوردم من امیررضام! کسی که نباید از او بترسی با من باید
حرف بزنی!

- بشینید لطفاً.. من... توضیح میدم.. گولتون نزد

صدایش هنوز می لرزید نشستم و از شانه به سمت خودم چرخاندمش
چشم بست ولی مخالفتی نکرده کمی به سمتم متمایل شد محکم و جدی
گفتم

- توضیح میدی اونم واضح فهمی-دی!؟

سرش را تکان داده نگاه گرفت که راضی نبودم
- منو نگاه می کنی و حرف میزنی نه زمین-و! اینم فهمی-دی؟
دوباره سرش را تکان داد اما نگاه نکرد منتظر گفتم
- خب بگو؟

چشم هایش را بست نفس عمیقی کشید

- قول بدید دادن نزنید.. آ..آروم باشید.. من قول دادم.. دوباره... فشارتون
نره بالا! گفتن.. تقصیر منه!

چشمهایش را باز کرد نگاه کوتاهی به صورتم انداخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برای.. همین می خواستم برم.. نمیخواستم.. فرار کنم
از توضیحش لبخند محوی زدم یعنی می خواست بگوید فرارش از ترس من
یا حرف زدن نبوده و نگران حال من است!؟
نباید روزی که گفتم می خواهم کنارش بمانم نگرانم میشد؟ روزی که
حسهای درونم را مشتاقانه نشانش دادم و او فقط سکوت کرد!

- نگران نباش هنر دستی که تجویز کردو خوردم

استرسی که داشت را می بند از حرکاتش فهمید با دندان به جان لبش
افتاده بود انگشتانش به جان هم افتاده بودند صدای قلنج شکستنش روی
اعصابم بود نچی گفته دستانش را محکم گرفتم لحن تند و اخم هنوز در
جای خود باقی بود

- با این وضع که باید نگران افتادن فشار تو باشیم نه بالا رفتن فشار
من؟!... منو نگاه کن و بگو چی ش...ده؟

نگاهش ذره ذره بالا آمد با تردید روی چشمهایم جابه جا شد
- اونی که... اومده بود.. آقا پرهام نبود!

نفس راحتی کشیده زمزمه کرد
- گفتم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار از فکر اینکه با آن حال چه کسی را به خانه راه داده است
انگشتانش را بین دستهایم فشرده صدایم بالا رفت

- یعنی چی؟ کی اومده اینجـا؟

دستش را کشیدم

- تو مگه نگفتی کامران مگه نگفتی تو خبرش کردی؟

- دروغ.. نگفتم

نگاهش مرتب پایین و بالا می شد از مستقیم نگاه کردن به من میگریخت
که مشخص بود خودش میداند اشتباه کرده است اما گفت دروغ نگفتم...
یعنی؟

- کامران بودن.. دکتر... پ.. پیام کامران

وا رفتم دهانم از تعجب باز ماند!

او واقعا برای چه به اینجا آمده بود برای چه کسی؟

او هم با مادر و پرهام بود؟

آن روز که در خانه اش از پیام و کاری که در عصبانیت کرده دفاع کرد
خیال کردم تحت تاثیر حرفهای مادر است اما حالا چه راحت می گوید که
او پیام را خبر کرده و در را برایش باز کرده تا به هدفش نزدیک تر شود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۴۲۰

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

(سارا)

با آن چهره ی متحیر و خشک شده اش انتظار داشتم هر لحظه انگستانم را در دستش خرد کند یا دستش روی صورتم بنشیند اما کوچکترین تکانی نخورد همانطور خیره ی صورتم بود حتی انگار نفس هم نمیکشید جرات کردم و با تکان دستم آرام اما نگران نامش را به زبان آوردم

- امیررضا ؟

سرش به سمتم چرخید دهان بازمانده اش بسته شد چند دم عمیق گرفت انگار با صدایم از شوک خارجش کرده بودم هر لحظه فکش منقبض تر می شد و فشار دستش بیشتر نگاهش از آن ماتی درآمد بود خشمی که در نگاهش بود مستقیماً نشانه ام گرفته بود نفس حرصی کشیده از بین دندان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

های قفل شده اش گفت

- تو... به خاطر پیام اومدی اینجا؟

قصد برخواستن کردم تا با این درجه از خشمی که از او میبینم دور باشم و راحت تر حرف بزنم اما دستم را عصبی و به شدت به سمت خود کشید که پیشانی ام محکم به بازویش خورده روی مبل افتادم

- هی—ن !

- بشی—ن ؟

فریادش هراسانم کرده به نفس نفس افتادم

- نه.. ب..بخدا... من...

در حرکتی تند یقه ام را چسبیده به سمت خود کشید از فشار زیاد تمام عضلاتش منقبض شده بود فشار دست دیگرش در حال خرد کردن انگشتانم بود

- تو چی؟ چند بار میخوای ازم استفاده کنی؟ چقدر می خوای ندیده بگیرم؟ تا کی می خوای به خاطرت خفه شم؟ چقدر میتونم به خاطر تو بگذرم؟ تا کی بخاطر دل صاب مردم عرعر کن-م؟ یاسر و پرهام بس نب-ودن؟ بس نبود خریدمو نشونشون دادی؟ نمیتونستم لهشون کنم الان حالم این نباشه؟ حالا می خوای با پیامم کنار بی-ام؟ ه-ا؟ چرا همه برات مهم تر از منن؟ چ—راا؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فریاد می کشید و تکانم می داد وحشت کرده بودم زبانم که قبل از آن هم وضع درستی نداشت قفل شده بود نه از حرکات و عصبانیتش از برداشتی که کرد! از اینکه فکر کرد آمدن پدرش کار من است آن هم از قبل برنامه ریزی شده؟ از اینکه فکر کرد خواستم از احساسش نسبت به خودم مانند دفعه قبل استفاده کنم و همانطور که یاسر و پرهام را از دست خشمش نجات داده ام پدرش را هم با همین روش به او نزدیک کنم!؟ از اینکه فکر کرد هر کسی برایم با ارزش تر از اوست او حتی نفهمیده بود دلیل کار آن روزم فقط یاسین بود!

با چشمانی بسته دستم را روی دستش گذاشتم سعی میکردم آرام و منظم نفس بکشم و به جای حرف های او به چیزی فکر کنم که باید بگویم و باید بداند تا حالم بدتر از این نشود

- من کجای زندگیتم؟ کجای این مصیبت-م؟! چرا به جز من همه رو میبینی؟ چرا حال همه به جز من برات مهمه؟! چطو از راه نرسیده کاری کرده با این ترست بخاطرش تا اینجا اومدی!؟

صدایش آرام تر شده بود اما درد زیادی در آن حس میشد از فرصت استفاده کردم کمی خود را عقب کشیده سریع به حرف آمدم از تپش زیاد قلبم به نفس نفس افتاده بودم ولی نمی خواستم دلش را بشکنم نمی خواستم فکر کند من هم طرف پدری هستم که نمی خواهد ببیندش و خانواده اش بخاطرش او را فریب داده اند!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من.. به خاطر تو اینجام... می خواست....

به ضرب جلو کشیدم که از هول حرفم را فراموش کردم

حرص زد

- منت چیو سر من میزاری؟ حرفی که باید تو می زدی و برادرت با اون حال زد؟ دلت بحال من نسوخت نگران اونم نشدی که چه بلایی سرش می-اد؟! توی بی معرفت برای خودت اینجایی نه من؟! برای پرهام اینجایی نه من؟! برای پیام ، رخساره ، حتی برادرات... تو بخاطر هر کسی اومدی به جز من!... پس منتشو سر من نذار خانم سپیده پایدار!؟

خشکم زد گوشه‌هایم از شنیدن آن نام آن هم با آن لحن طلبکار و تند کیپ شد او مرا خوب میشناسد حالا که جواب سوالهایش را گرفته خوب میداند چطور بسوزاند

دیگر هیچ صدایی نمی آمد فقط صدای زنگ سکوت بود که مم-تد می شنیدم گیج بودم سعی کردم بایستم و حرف بزنم تا بداند هرگز دیگر آزارش نمیدهم اما صدایم برای خودم هم زمزمه وار بود شبیه آن بود که سرم را زیر آب فرو برده‌ام

- میرم.. منت نمیزارم.. من سپیده نیستم.. سپیده مرده.. برو عقب... می خوام برم... ولم کن... هیچ وقت نمیام.. مزاحم زندگیت نمیشم.. نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم اذیتت کنم... من سارام سپیده نیستم

صدای فریاد بلندش از آن خلاء بیرونم کشید

- بشی—ن !

تلاش کردم تا پشش بزخم و بروم اما مثل شاهین مچ هر دو دستم را گرفته بود حرف می‌زد اما نمی شنیدم

ناگهان با تمام قدرت به عقب راندمش جیغ بلندی کشیدم تا خلاص شوم سینه ام هر لحظه تنگ تر شده بیشتر میسوخت حالا او هم میداند من زمانی سپیده بوده ام سپیده ی احمق و دیوانه ! سپیده ی ساده لوح زودباور ! سپیده ای که میشود از تنهایی اش استفاده کرد

از جیغم دستانش شل شد به سمت در دویدم دوباره نباید گیر می افتادم اینبار زنده نمی مانم کشیده شدن پوست کف پا و سوزشش را حس می کردم

#سد_سکوت

#پارت_۴۲۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از رسیدن دستم به دستگیره ی در چادرم از پشت کشیده شد و ضرب دست قدرتمندش روی در نشست ترسیده عقب عقب رفته به جاکفشی چسبیدم

کاش سامان صدایم را می شنید کاش تا پشت در آمده بود... چقدر باید بخرم سیاه باشد که بعد از هفت سال با وجود برادرم در این نزدیکی باز هم...

- کج-ا؟! مگه میزارم به همین سادگی بری؟ هنوز کلی کار داریم! کجا میری وقتی هنوز حرف نزدیم؟! دلت میاد پیامو همینطوری ولش کنی؟ نمی خوای جاپاشو محکم کنی؟ ه-وم؟... میگم چطوره حالا که فرصت هست منم استفادمو بکنم ها؟ گفتی به خاطر من اینجایی دیگه؟ ن-ه؟ یه سودی باید برام داشته باشی؟ پس من میگم چیکار کنیم ه-وم؟

با آن لحنی که تهدید و تمسخر در آن هویدا بود قدم قدم جلو آمد تا جایی عقب رفتم که در فرورفتگی بین جاکفشی و دیوار ماندم، که گوشه ی دیوار شد محبسم...

چرا برای من همه چیز مرتب تکرار میشد سعید هم گوشه ای گیرم انداخت به محض نشستن این جمله در سرم انگار کسی فریاد کشید " بی انص-اف

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

"

واقعا بی انصافی بود وقتی میبینم دنبال راهی برای خالی کردن نفرت و کینه اش میگردد! پس چرا نگاهش فقط شکسته است؟

نفسم دیگر بالا نمی آمد ولی باید می گفتم من دوباره اشتباه نکرده ام بارها با او تنها بوده ام اگر نامرد بود چرا قبلا استفاده نکرده بود آن هم وقتی گفته بودم از او استفاده کرده ام؟

با لرز گفتم

- بزار... توضیح بدم

دلم به حال صدای ترسیده و لرزانم سوخت دستهایم را به معنای ایست بالا گرفتم اما تا نزدیکترین فاصله جلو آمد آنقدر که نفسش به پیشانی ام می نشست و دستهایم به سینه اش چسبید

خنده دلشکسته ای زد

- چیه توضیح بدی؟ فریب دادن من-و؟ قدرتی که تو خر کردن-م داری؟

حال او به عکس حال من انگار بهتر از دقایقی پیش بود صدای طلبکار و خشنش می گفت چیز خوبی در انتظارم نیست اما نباید کم می آوردم آن هم رویروی کسی که میدانستم ترسیدن و فرار کردنم چقدر عصبی اش می کند!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می خواستم فرار کنم اما دست خودم نبود ! او می خواهد حرصش از کار خانواده اش درباره پدرش را با فشار به من تلافی کند شاید هم می خواهد با آوردن آن نام یاد آوری کند که من کی هستم !؟

این را خودم بهتر از هر کسی می دانم باید به او هم بفهمانم که بدون طعنه و کنایه هم خودم خوب می فهمم که با آن گذشته نمی توانم کنار مردی مثل او باشم !

یادآوری وضعیتم قلبم را سوزانده راه گلویم را مسدود کرد

- من.. فریبت ندادم.. او مدم چون.. می خواستم کاریو که از.. از.. اول باید... انجامش می دادم انجام بد..م.. من.. فقط ترسیده بو...

- هی...سس... !

آن نزدیکی ، آن مدل ایستادنش با دستهایی که ستون دیوار کرده بود ، دیدن آن نگاه ترسناک عصبی حرف زدن را برایم ناممکن کرده هر آن ممکن بود فرو بریزم حالا با آن هیس بلند و کشیده که همزمان شد با گذاشتن دو انگشتش روی لبهایم لالم کرد

اما او محکم حرف میزد حرف که نه ! می ترساند حکم میکرد که اگر انجام ندهم تهدید به اجرا کردنش داشت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قرار شد من بگم چیکار کنی-م؟!

- ب..گو

ترسیده بودم اما نمی خواستم ساکت باشم تا وضع بدتر شود می دانستم که ترسم آنقدر واضح هست که مسلما او هم فهمیده اما با آن همه می خواهد که بترسم که ضعفم را ببیند برای همین به رفتار ارباب گونه اش ادامه می دهد

نمی توانم بگویم بعد از شنیدن آن حرفها از سامان انتظارش را از او داشتم نه ! فکر می کردم که در بدترین حالت بی هیچ حرف دیگری نمی بینمش از زندگی ام بیرون رفته ناپدید می شود !

اگر بخواهد بداند و برود هم احترامم در جای خود می ماند؟! اما حالا با حالش فهمیده ام که من همان احمق سالها پیشم همان که باز اعتماد کرد اینبار از زور تنهایی و احساسی که تا بحال نداشتم !

فهمیده ام او هم می تواند به اندازه خودش بد باشد آن هم برای منی که بارها خوبی اش را دیدم اما باز هم به سکوت و پنهان کاری ام ادامه دادم تا جایی که طاقتش طاق شد و حالا تاوانش را خودم باید بدهم خودم او را به اینجا رساندم !

با اینکه بارها به او گوشزد کردم اما آنقدر محکم نبودم تا بفهمد و برود و ح

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

الا باید بمانم و درستش کنم باید اویی را که به اینجا رساندم آرام کنم و بروم تا مانند سیما تا ابد در ذهنش یک مجهول کثیف نمانم!

آن یک کلمه ام برقی در چشم هایش نشانده یک ابرویش را بالا انداخت
لبخند کجی زد

- خوبه! پس از قبل فکرشو کردی!؟

- کردم...

باز هم یک کلمه گفتم اما با هزار فکر دردآور با صدای بلند خندید خنده ای
عصبی و حرص دار!

ناگهان ساکت شد خیره به صورتم غریب

- پس شروع کن!

- چی-و؟

- در آوردن لباسات...و...

کنترل بدنم دست من نبود وقتی آن تکان شدید و عصبی باعث شد کمی به
جلو پرت شوم و سرم را برای دیدن نگاهش بالا ببرم

- یا میخوای خودم دست به کار بشم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۲۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نگاهش خالی بود، همان نگاه روز اول! عصبی نبود.. ترسناک نبود..
دوستم نداشت.. تنفر نداشت.. احساس می کردم فقط منتظر است..
منتظر عکس العمل من اما در حالی که میسوزد
چشمهایش شعله ی آتشی بود که خودش را می سوزاند

باید اگر به او اطمینان دارم حالا و در همین لحظه نشانش بدهم... اما چرا
انقدر سخت است؟ چرا از حرفش آن بخش بد، آن حس نفرت انگیز و
ترسناک را می بینم؟ نباید درباره ی او ذهنیت دیگری داشته باشم!

با قلبی که هر لحظه تندتر میکوبید و بدنی که سردتر میشد گفتم
- برو... عقب... خ... خودم... درشون بیارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به وضوح کشیده شدن پوست صورتش را دیدم باید این حرکت را به این معنی می‌گرفتم که منظورش همان بخش بد بود! همان که من درباره او دور انداختم؟ او هم مردیست که دنبال فرصت بود؟

با عقب رفتنش مقنعه ام را کشیدم در حالی که قلبم در سینه در حال خرد شدن بود و دستانم می لرزید چرخیدم تا به آویز بالای جا کفشی بیاندازمش اما از دستم کشیده پشت سرش روی زمین پرت کرد

حرکت تندش سکسکه را به جانم انداخت با ترس و لرزی که نمی توانستم پنهانش کنم ادامه دادم زیر نگاه خیره ی سنگینش دکمه های مانتوام را که مرتب از زیر دستم در میرفت به سختی باز کرده از تنم درآوردم

در این لحظه حتی به یاد نداشتم چه چیزی زیر مانتو تنم بود لباسم پوشیده بود یا نه! حتی نمی خواستم به خودم نگاه کنم مانتو را خودم روی زمین رها کردم

دستهایی که لرزشش هر لحظه بیشتر می شد را باز کردم

-بیا.. هی-ع... درشون آوردم

باید به او میفهماندم که برداشت من از حرفش چه خواهد بود؟ اینکه گفته بود وقتی تنهاییم نباید چیزی روی سرم بیندازم یا لباس بیرون تنم کنم

دوباره با صدای بلند خندید

-عجب! تو فکر کردی منظور من همین دوتا تیکه ب-بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکتی کرده ادامه داد

- به نظرت این دوتا تیکه اصلا ارزش گفتن داشت؟

- ق...قبلا... هیع... که... داشت!

دوباره فاصله اش را کم کرد صدایش را از عمد پایین تر آورد

- قبلا من تو خونه ی تو بودم زندگی! ولی الان... تو... تو خونه ی منی!

هر چقدر او بی رحم و بی ملاحظه رفتار میکرد من ترسیده و نگران بودم
لرزش دست هایم به همه بدنم سرایت کرده بود نمی توانست انقدر بد باشد
می توانست؟

-این.. کارو... هیع.. نکن!

صدایش هنوز پایین بود ولی باز به عمد سرش را نزدیک تر آورد با تمسخر
پرسی-د

- کدوم کار عزی-زم؟

تمام عزمم را جذب کرده به صورتش نگاه کردم به چشم هایی که هنوز خ
الی بود اما کدر شده دیگر شفاف و پاک نبود دیگر مثل قبل نمیدیدم
متعجب از آن نگاه با اخم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ای...ینکه... امی..رضای رو.. هیع.. جلو چشمم... نابودش کنی...!

به آنی یقه لباسم را مشت کرد نمیدانم چرا لحظه ای مکث کرد جلو کشیدم
عصبانی داد زد

- اون امیررضایی که تو می شناختی دیگه نیست... خودت نابودش کردی
همون وقتی که سارا رو فراری دادی نابود شد! میفهمی نابود شد؟!؟

محکم به دیوار کوبیدم دوباره مکث کرده همانجا نگهم داشت در حالیکه
میفهمیدم نگاهی که زوم من بود حالا فراریست با صدای مرتعشی که آرام
تر شده بود گفت

- حالا... در بیار!

تماما حواسم به او بود برای تجربه ی وحشتناکی که داشتم حتی
کوچکترین حرکتش را میدیدم و او نمی فهمید

ناگهان و بی اراده از چیزی که حس کردم و در این حال بدم تمام نیروی از
دست رفته ام را باز گرداند بی صدا لبهایم منحنی نرمی به خود گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی تکان خوردم، نفس عمیقم اینبار از آرامشی لحظه ای بود نه کمبود هوا... در آن لحظه شاید حتی حس کردم اشتباه کرده ام اما در مورد او برای اینکه رفتار درستی داشته باشم به آن نیاز داشتم حتی اگر خودم را گول زده باشم دلم می خواست باور کنم! حتی اگر مثل سالها پیش پشیمان شوم

من که یکبار برای کینه ی یک حیوان صفت از پدرم نابود شده ام حالا چرا برای حال بد او از خودم نگذریم؟

او امیررضاست همان منج-ی! دردناک است اگر اشتباه کرده باشم اما او ارزش امتحان کردن را دارد

لبخند کم جانم که در آن لحظه واقعی بودنش برایم از هر چیزی با ارزش تر بود توجه اش را جلب کرد او حتی نمی توانست تا انتهایش را بی نقص نقش بازی کند!

من این مورد را قبلاً هم از او دیده ام زمانی که می خواست دوماه پیچاندنش و بیکاری بودنم را تلافی کند او چیزی نیست که می خواهد نشان بدهد و من باور کنم! مسلماً اگر واقعا می خواست برایش کاری نداشت اما نمی خواست!

چه می خواست از جان خودش و منی که می دید رو به موت-م؟! چرا این فشار را به هر دویمان تحمیل میکرد حتی حس میکنم بدنش می لرزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست به کمر با اخمی غلیظ خیره‌ام شد تا بفهمم لبخندم را دیده است

#ادامه_پارت_۴۲۲

نمی فهمیدم دنبال چیست چرا این کار را می‌کند اما آرامشی که از او گرفتم را به او میدونم حتی حالا که قرار است از زندگی اش بروم فاصله | اش هنوز خیلی کم بود و دستم برای کاری که میخواستم انجام دهم باز اما قبلش دلم می‌خواست بداند که فهمیده ام و مطمئن شوم اشتباه نکرده ام..

همان نیم قدم را پر کردم با تعجب عقب رفت و این یعنی غافلگیرش کرده ام انتظار داشت فرار کنم!؟

نگاهش در صورتم چرخ میخورد که دوباره جلو رفتم و او عقب رفت

#سد_سکوت

#پارت_۴۲۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حال و روزش اگر بدتر از من نبود بهتر هم نبود معذب کاری بود که با من میکند اما دست برنداشت !

باورم نمیشد این من هستم که برای اولین بار با تمام رفتارهای مشتاقی که در تنهایی از او دیده ام حالا که شاید از من حتی مثل سیما متنفر باشد جراتش را پیدا کرده‌ام که امتحانش کنم سکسکه ام هنوز پا برجا بود

دستانم را باز کردم

- خودت ... دربیار... هی-ع

با چشمانی گرد نگاهم می کرد لحظه لحظه ابروهایش بیشتر درهم گره میخورد چشم تنگ کرده نزدیک شد با دلهره ای که در جان و تنم بود چشم بستم

ثانیه هایی که گذشت را به سختی جان کندن طی کردم اگر اشتباه کرده باشم چه میشود؟ تمام تلاشم را کردم که چشمانم تر نشود و دستهایم را جمع نکنم !

چشمهایم را که باز کردم با فاصله ی کمی با صورتی وارفته فقط نگاهم میکرد فهمید که مچش را گرفته ام ! فهمیده‌ام که تظاهر می کند حس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زیبای نشستہ در دلم را در این لحظه نمی شد توصیف کرد آنقدر از این اطمینان سرشار از خوشی بودم که برای کاری که می خواستم انجام دهم حتی مشتاق شدم

حالا وقتش بود برای اینکه نترسم، هول نکنم، پشیمان نشوم و خجالت نکشم به قصد به آغوش کشیدنش به سرعت دستانم را از دو طرف بدنش رد کرده روی کمرش درهم قفل کردم سرم را که روی سینه داغش گذاشتم حرارتش را از روی تیشرت خاکستری گشادش حس کردم

بدنش تکان خورد، تکانی که من خوب تجربه اش را داشتم!

چرا حواسم به آن کلمه ی "زندگی" که میان حرصش گفت نبود چرا در این مدت دقت من در اخلاقش به اندازه او نبود چرا فقط به حرکاتش چشم میدوختم من که بارها دیده بودم زمانی که مجبور بود برای تعویض لباسش از من کمک بگیرد چقدر معذب بود حتی زمان هایی که برای حرکت کردن بدنش او را از روی لباس لمس می کردم هم اثرش تا ساعتی در رفتارش میماند او خودش هم به اندازه من درگیر بود شاید کنار آمدن برایش راحت تر بود و زودتر خودش را جمع کرده به خاطر احساسات بوجود آمده ی بینمان حتی مشتاق شد

اما به گفته ی مادرش از نظر او حجاب مرد هم بسیار با اهمیت بود و از بعد از سیما با آنکه آن زمان هیچ نگفت و من چیزی از آن نمیدانستم که آن زن چقدر با حرکات زننده اش او را آزرده دیگر ندیده پسرش حتی پیش چشم او لباس راحت بپوشد آن زمان فهمیدم اگر رعایت حالم را می کند به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خاطر خودش هم بود که نیاز به زمان داشت چقدر آن روزها خدا را شکر کردم که با چنین آدمی طرف شده ام و زمانی که از سیما گفت فهمیدم از نگاه و رفتارهای آن زن تلاش میکند توجه کسی را جلب نکند درست مثل من!

- س... ارا!

صدای مبهوتش از افکار بیروم کشید

- بله

سعی کرد از خودش جدایم کند جایمان عوض شده بود که با شرمی که داشتم عجیب برایم خنده دار بود ولی فکر اینکه من را هم سیما ببیند لحظه ای لرزاندم

- چیکار می کنی لعنتی... برو عقب! ب!

شوکه و غافلگیرش کرده ام که به این سرعت عکس العمل نشان داده خود را لو داد نمیخواست بگذارد از نقطه ضعفش استفاده کنم

آرام گفتم

- نمی خوام... هیع... میخوام... حرف بزمن نمیزارین داد میزنین...
عصبانی... هیع... هستین... باید ساکت باشین... تا بتونم حرف بزمن... هیع

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایش روی بازوهایم بود در حالی که همچنان سعی میکرد جدایم کند
حرصی گفت

- برو عقب حرف بزن !

- نمیخوام.. نمیزارین.. همیشه.. اصلا اگه میتونین.. هیع... جدام کنین...

تکانم داد

- ع-ه... عصبی میشم... ول کن !

میدانم عصبی میشود اما شاید مثل زمانی که نقطه ضعفش بودم باعث
شود دستش بسته باشد

- انقد من اذیت شدم یکم... هیع.. شما اذیت بشین

ه-وف بلندی کشید تا خواست حرف بزند گفتم

- محاله بتونین قبل از اینکه... هیع... حرفمو بزنم جدام کنید... بابام بهم
میگفت کنه... هیع

خندیدم کم جان !

ضربه محکمی به کمرم زد با صدای نسبتا بلندی گفت

- بابات مراعاتتو می کرد ولی من نمی کنم روش های زیادی دارم که خودت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مجبور بشی ازم فاصله بگیری! پس به نفعته بری عقب!

- هیع... امتحان کنی...؟!

می دانستم که امتحان نمی کند نامردی بود اما می دانستم حالا که در آغوشش هستم اگر زره ای از آن احساساتش هم نمانده باشد اما باز محال است پسم بزند او درباره ی سیما حتی با وجود رفتارهایش ، محتاط بوده مردانه تا لحظه ی آخر پشتش مانده بود

بارها تجربه این آغوش را داشتم و هر بار به زور گریختم حتی در این چند دقیقه به وضوح حس میکنم آرام تر شده است

سکوت کرد عقب عقب رفت تا به دیوار خورد

#سد_سکوت

#پارت_۴۲۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از فرصت استفاده کرده سریع به حرف آمدم

- من.. پدرتونو خبر کردم.. هیع... ولی نمیدونستم پدر شماست که ! با آقا پرهام تماس گرفتم.. هیع.. گفت نیام بالا... امیررضا منو میکشه تو ماشین پیش سامان موند... با ساسان تماس گرفتم... هیع... گفت پیام دخالت میکنم... درست نیست به جاش یکیو میفرستم آدم... هیع... مطمئنه... وقتی رسیدن خودتونو... معرفی کردن من تازه... فهمیدم... هیع... نمیتونستم بیرونشون کنم که اینجا خونه... پسرشون بود خیلی نگران بودن... هیع.. چیکار باید میکردم نمیتونستم بگم... چون شنیدم شما راضی نیستین برن بیرون که هیع... فکرشو نمیکردم ساسان... همچین کاری بکنه اما... وقتی خواستن برن یادم اومد... هیع... عمدا اینکارو کرده... آخه...

تمام مدت در سکوت گوش می داد و دستهایش روی شانه هایم بود اما ناگهان حرفم را قطع کرده پوزخند زد
- میخوای باور کنم بستن اون شال روی چشمم هم عمدی نبوده اگه ساسان کاری کرده حتما کمکش کردی پس-...

طبق عادت خودش با تمام توان ضعیف شده ی آن لحظه ام محکم به کمرش کوبیدم با اینکه با وضعیتی که به دیوار تکیه زده بود و دستهایم پشت سرش ! کار سختی بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفش را قطع کرده داد زدم از سکوتش جسارتم بیشتر شده صدایم کمتر می لرزید

- نبود... هیع.. عمدی نبود... فقط میخواستم نور کم باشه وقتی میخوابین.. هیع.. پرده ها رو کشیدم ولی بازم... اونطوری بهتر بود خدا میدونه اتفاقی.. اون شال همراهم بود... کادو خواهرمه فرصت نکردم بهش بدم... هیع... ولی پنهنون نمیکنم... که وقتی اومدن و شناختمشون بابت کاری که کردم صدهزار بار... هیع... خدا رو شکر کردم...

گوشت پشت بازویم را بین انگشتانش فشرد

- آآی...

داد زدم اما فشار دستهای چفت شده ام پشت کمرش را به هم بیشتر کردم تا رهایش نکنم سینه اش که لرزید جسارت گفتن ادامه اش را هم پیدا کردم

- ساسان این روزها افتاده به جون همه... اجازه نداده سامان به خاطر پهلوش بره خونه تا مامانم نفهمه.. هیع... فرستادش آپارتمان خودش.. خودشم مونده خونه ی من هی روی مَخ من راه میره از اونور آقا پرهامو... هیع... تو آپارتمانش حبس کرده که مثلا مواظب... سامان باشه اما امروز که دوتاشونو دیدم... هیع... فهمیدم عمدی بوده تا هیچکدوم تنها نباشن... با هم کنار بیان و البته مراقب جفتشون باشه که خرابکاری نکنن... هیع...

- خرابکاری؟

- بله... سامان و نگهداشته تا آقا پرهام اجازه نده بی خبر بیاد پیش من تا هرچی میگه بگم چ-شم... هیع... آقا پرهامم نگه داشته تا تحویل باباتون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بده

سعی کرد عقب براندم اما تکان نخوردم می فهمیدم می خواهد صورتم را ببیند بارها گفته بود به من نگاه کن و حرف بزن حتی اولین باری که درباره ترسیدنم حرف زدیم می خواست نزدیکتر باشم تا صورتم را خوب ببیند

مستاصل گفتم

- پی-ام ؟ چ-را؟

- امروز که اومدن... هیع.. اینجا.. قبل از رسیدنشون ساسان تماس گرفت... که وقتی خواستن برن به آقا پرهام بگم.. هیع... بیاد جلو برج تا اگه میخواد گزارش... حالتونو از آقای دکتر بگیره میدونست.. هیع.. که داداشتون حتماً میاد....

محکم بازویم را فشرد

- پرهامو دادی دست-ش ؟

نگرانی اش برای پرهام برایم لذت بخش بود شاید وضعیت خودم را نشانم میداد که درست مثل پرهام در ظاهر از دستش عصبی و خشمگین است اما قلباً نگران اوست ! خودش را اذیت میکند فیلم بازی میکند تا غرورش را حفظ کند اما نمی تواند آنقدر بد باشد !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه.. بعد از اینکه فهمیدم آقای دکتر پدرتونه به ساسان... هیع... گفتم به من مربوط نیست اگه میخوای خودت تماس بگیر... ولی نمیدونم تماس گرفته یا نه.. هیع...

نفس راحتی که کشید را حس کردم آرام دستهایم را از هم جدا کردم تا فاصله بگیرم برای حرفهای دیگرم می خواستم آزاد باشد حتی اگر از او کتک بخورم ناگهان دستهایش پشت کمرم چفت شد که در این چند دقیقه پایین تر از شانه و بازویم نیامده بود

به سینه اش فشردم دم عمیقی گرفت به وضوح آرامتر شده بود با فشار به سینه اش درخواستم را غیر مستقیم گفتم

- حرفام تموم شد !

ریلکس به دیوار تکیه زده محکم نگهم داشته تکان نخورد صدای تند ضربان قلبش که از ابتدای حرفهایم تند شده بود پایینتر آماده بود اما صدای خودش همچنان خشن و بلند بود

- یعنی حرف دیگه ای نداری؟

نه ای آرامی گفتم

- من که دارم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی و خشک ادامه داد

- گفتی درو باز کنم که بیای تو ! گفتی به جای قائم شدن حرصمو خالی کنم درست_ه؟

سکوت کردم که باز انگشتانش را به کار انداخته با یک دست پهلویم را چلانند

- آخ...-

- جواب بده.. درست_ه ؟

- بله...-

vip_roman@

#سد_سکوت

#پارت_۴۲۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

فشار دستهایش بیشتر شد انگار بله گفتنم با آن اطمینان خشمش را از ثانیه ای پیش بیشتر کرده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حرص من در حال حاضر به دو روش خالی میشه مخصوصاً که این روزا یکی چند بار بهم گفته قایم میشی! اولی رو دوم میگم دومی رو اول ... دومی! بدون فرار کردن حرف میزنی حتی اگه... آخرش سرتو ببرم! حتی اگه دعوا کنیم یا بترسی حتی اگه... اگه بزنت یا بیرونت کنم... بخوام دیگه نباشی.. ولی همین امروز همین جا تموم میشه ظریفیتم بیشتر از این نیست... می فهمی؟ میفهمی سالم موندنت تا حالا یه معجزه است؟

می فهمیدم.. خوب هم می فهمیدم از فشار دستهایش از عضلات منقبض شده اش از درد عظیمی که در چشمهایش بود... میفهمیدم که برای حتی نزدنم تا به حال چقدر خودداری کرده است
- می فهمم..

- خوبه... حالا اولی!

تکائی خورده به جای دستهایش روی کمرم چنگ زد
- باید عملی نشونت بدم!

لحظه ای بی اراده لرزیدم که یک دستش را پشت سرم روی موهایم فشرد
صورتش در حال له شدن روی سینه اش بود

- دلم میخواد انقد بزنت تا حرصم خالی بشه... اینم فهمی... دی؟

حالم را نمی فهمیدم چرا وقتی خودم به آغوشش کشیدم این استرس و اضطراب و هیجانی که او به زور نگهم داشته بود را نداشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بله ی لرزانی گفتم

- نظری نـداری؟

بزاقم را صدادار بلعیده سرم را به دو طرف تکان دادم دوباره حرصی خوبه
ای گفته ادامه داد

- پس اول میریم سراغ اولی تا بفهمی باید بخاطر خودت جسارت می
کردی و میموندی نه که جرات کنی فرار کنی؟ وقتی طرفت من بودم...
وقتی گفتم بهم اعتماد داری و من احمقانه باور کردم وقتی همیشه حواسم
بود آزارت ندیدم!

دستانش را که برداشت قدمی عقب رفت میدانستم تقریباً محال است من
را بزند اما اینکه تهدید می کرد و با چند جمله خشمش بازگشته بود و هنوز
با اخم خیره ی صورتم مانده که باعث شد نگاه بگیرم یعنی واقعاً خیال خ
الی کردن حرصش را دارد حالا به هر روشی!

- بنظرت با چی بزنی ت؟

لرزی را در سینه ام احساس کردم بی حواس از برداشتش قدمی عقب رفتم
که شانه هایم را گرفت

- بگو! با چی بزنی ت؟ با چی که نفس برات نمـونه؟ با چی که بفهمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نباید میرفتی؟

از عربده ای که ناگهان کشید نه تنها شانه‌هایم بالا پرید که از ترس دلم خالی شد ممکن بود که واقعا دستش روی تن و بدنم بنشیند؟

- نم... نمی دونم

با حرص و چشم‌هایی که تنگ شده سرش را چند بار کوتاه تکان داد نفس نفس میزد اما آرام و مرموز گفت

- ولی من می دونم! خوبم میدونم... هر چقدر تو فرار کردی من موندم و تو رو شناختم! میدونم با چی میشه بهتر زدت!

با پایان جمله اش دستهایش را روی بازوهایم کشید لمسش را تا ساعد و کف دستم ادامه داد نرم، لطیف...

اما لرزیدم خوب منظورش را فهمیدم!

حق با او بود خوب می شناختم...

فاصله ی بین انگشتهایم را با انگشتان بزرگ و قدرتمندش پرکرد انگشتهای اسیر شده ی لرزانم را بیرحم بین انگشتانش فشرد از درد چشمهایم که تمام مدت اجازه نداده بودم بارانی شود به اشک نشست لب گزیده چشم بستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا جیغ نکشم

او حرصش را خالی می کرد و من می لرزیدم یک آن به جلو کشیده شده با یک چرخش جابجا شدیم و به دیوار چسباندم

در همان حالت چفت شده ی دست هایمان پشت دستهایم را کنار بدم به دیوار چسباندم تماماً که به من چسبید هین بی صدایی گفتم لحظه ای نفسم بند آمد

- هیس... آروم... فقط قراره حرصو خالی کنم مگه همینو نمیخواستی؟

می فهمیدم چه میکنند.. می ترسیدم هول کرده بودم ولی نمی خواستم بفهمد و وضعیت بدتر شود

منظورش از حرصش چه بود عصبانیتش یا اینکه می گفت از دوری ام حریص میشود؟ مگر دیگر احساسی برایش مانده است؟

می خواهد بدانم نباید با وجود اینکه تمام تلاشش را می کرد تا اذیتم نکند فرار میکردم؟ می خواهد بدانم اگر دستی که خودش بسته بود را باز می کرد چه میشد؟

کوچکترین فاصله ای بینمان نبود حتی نمی توانستم از فشار سینه اش بدون اینکه بفهمد نفس بکشم سعی کردم تکان بخورم اما دریغ از میلیمتری جابجایی.. تپش قلبم بالا رفته بود نفس حبس شده ام را بیرون دادم دم و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بازدمم کوتاه و تند بود

همانجا با فشار بدن عضلانی اش نگهم داشته بود ذره ای تکان نمی خورد ،
حرف نمیزد ،

هیچ عکس العملی نشان نمیداد ،

درست مثل دقیقه ای قبل که سرم به سینه اش چسبیده بود انگار خشک
شده بود ،

او دلتنگ است ؟

هنوز میتواند دلتنگ من شود؟ منی که.....

برای دیدن صورتش به قصد حرف زدن شده التماس کردن سرم را به
سختی در حالی که به دیوار چسبیده بودم بالا بردن انتظار دیدن صورتی
کبود شده با اخم را داشتم اما...

لبخنـد مـی زد؟

- حالا شد !

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۴۲۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پایان آن دو کلمه شروعش بود به ثانیه نکشید که سرش را کج کرد لبهایم
را مهر کرده راه نفسم را برید

باز مثل دفعه ی قبل شوکه ام کرد!

نباید بعد از دعوا عصبانی باشد؟

او طبیعی و نرمال نیست یا من؟!

هر چقدر او برای حرکت کردن آزاد بود اسیر شدن تنم بین او و دیوار امکان
کوچکترین حرکتی را از من گرفته بود فشار و شدت حرصش آنقدر زیاد
است که مطمئن هستم اثرش خواهد ماند اما انگار برای اویی که درد و
سوزش را به جان لبهایم انداخته بود و دست نمی کشید اهمیتی نداشت

حال دفعات پیشم را داشتم دلم میخواست لذت ببرم اما نمی شد نه تنها
نمی توانستم بخاطر آنچه میداند اجازه اش را به خودم بدهم بلکه حرکات
حرصی او هم اجازه نمی داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اینکه دیگر مثل قبل نمی ترسیدم اما اینکه قبل و بعد از دانستنش من همانم که باید در این لحظات دلش بشکند می سوزاندم

کمبود هوا افکارم را عقب راند فقط می توانستم گردنم را تکان داده سرم را بچرخانم تا بفهمد اما با فشاری که به لبهایم می آورد عملاً برایم غیر ممکن بود لحظه ای سیاهی رفتن چشمهایم را حس کردم که آزادم کرد هوا را با ولع و به شدت داخل ریه هایم کشیدم

- خفه.. شدم!

عکس العمل بدنم از ترس مرگ بود که بی اجازه ام این جمله را به زبانم راند

نفس نفس میزد زمانی که جوابم را داد

- قصدم همینه... من امروز اینجا... خفه ات می کنم... نفسمو بریدی...
بزارم راحت نفس بکشی! آتیش زدی و رفتی... به همین سادگی؟

به محض جلو آمدن دوباره ی سرش قفل زبانم باز شد

- صبر کن...

با لبخند خبیثی نگاهم کرد نمی فهمیدم حالش خوب است یا بد حس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکردم نیتش فقط نزدیکی من است !

اما مثل دفعه قبل که گفتم از او استفاده کرده ام و احساساتش غافلگیرم کرد نبود برخلاف اشتیاق آن روز حرص نهفته ای در چشماهایش دیده میشد

قلبم در سینه هیاهویی به پا کرده خجالت می کشیدم اما نگران بعدش بودم نگران روبرویی با اطرافیان ! که به زحمت به زبان آوردم

- ک.. کبود... میشه

حریص و محکم گفت

- می خوام بشه

- امی...
vip_roman@

حتی اجازه نداد اعتراض کنم جایی در سمت چپ سینه ام می لرزید و مرتب پر و خالی میشد ریختن دلم را احساس می کردم اما فقط چشم بسته و با شرم قفل دیوار بودم تا دوباره عقب برود

واقعا میخواهد قبل از تمام شدن استفاده اش را ببرد؟

- درستت می کنم... اشتباه از... خودم بود که زودتر... حالیتون نکردم چیکارتم... که فکر کنی تمومه... که جیغ بکشی و از بودنم بترسی... که برادراتو بندازی به جون آبروی من ! که با سامان حرف بزنم و در بری !

حرصش از برداشت آن روز ساسان بود؟ از فرارم ب بود؟ از اینکه بجای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم با سامان حرف زده؟

سرگردانی نگاهش را می فهمم

نمیداند چه می گوید...

چه می خواهد...

کلافه است از وضعیتی که نمیداند چطور جمعش کند...

نمی توانستم کمکش کنم وقتی حس می کردم برای حمله ی دوباره اش
جانی برای لب هایم نمانده است

طولانی می بوسید در حالی که فکر بعدش من را دیوانه کرده بود

ناتوانی ام باعث شد سر به زیر شوم تا شاید دلش سوخته عقب برود اما
تهدید کرد

- جورشو گردنت میکشه اگه.. سرتو نیاری بالا... من امروز اینجا ذره ای
عقب نمی کشم سارا! یا حقمو میدی و زیونمو میفهمی که چیکار کردی یا
به زور میگیرم و خودم حالیت میکنم!؟

چه اصراری داشت به بد نشان دادن خودش به ترساندن من؟!؟

می خواست صبرم تمام شود؟ می خواست فراری ام دهد من که خودم
میروم! نمی آیم! آزارش نمی دهم! زندگی اش را خراب نمی کنم! انقدر
نامرد نیستم که با وجود مهربانی اش بخاطر احساسات خودم آویزانش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شده زندگی اش را بسوزانم وقتی فقط شخصیت خودم له میشود

بی توجه به حرفش سرم را به معنی نه به طرفین تکان دادم به معنی دلخور و ناراحت بودن به سمت شانه راستم رو برگردانده اخم کردم شاید تمامش کند او آدم خوبیست فقط نمیدانستم با رفتارم زیادی حریص اش کرده ام!

تشر زد

- جدی نمی گیریم نه؟

- همیشه که...!

- یعنی چی؟

میخواستم دست روی لبهایم بکشم تا بفهمد اما هنوز سفت دستم را چسبیده بود

با خجالت گفتم

- چطوری.. برم خونه... کبودیشو میبینن... یه ذره برو عق...

جدی گفتم

- می خوام ببینم... تقصیر خودمه که به همه نفهموندم نسبتم با تو چیه...؟! فقط هی به توی زبون نفهم گفتم که آخرشم حالیت نشد... نفهمیدن که کمکت میکنن فرار کنی؟ که از من دور باشی که من بمونم و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونا ! من بمونم و دل سوختم... نفهمیدن و فکر کردن ساکت میمونم! لا
زمه بهشون نشون بدم اختیار مال من مال منه نه کس دیگه!

اگه حرف میزدم عقب می رفت

- حالا که... اومدم حرف... بزنم! هر چی تو بگی فقط بیا...

#ادامه_پارت_۴۲۶

vip_roman@

از داغی که روی گردنم حس کردم ناگهان دردی یادآوری شد که قلبم را از
جایش کند تمام تنم به لرزه افتاده بی اختیار جیغ بلندی کشی_دم
درست است که تمام بدنم هنوز قفل بود اما صدایم را که داشتم! صدایی
که مسلما در این شرایط برایش دیگر زیبا و شنیدنی نبود ولی شاید مثل
قبل اثر بگذارد!

از فشار دندانها و حرکات لبش می فهمیدم که در حرفش جدیست!
چه میکند با حال هردویمان!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با قلب من !

با تنی که رو به فروپاشیست !

نمیداند چقدر تلاش کرده ام برای فراموشی !

از سامان نشنیده سالها به چه روزی افتاده ام که می خواهد او را کنار آنها
بگذارم ؟

چرا منجی ام را خراب میکند؟

سعی کردم زانویم را خم کنم که عقب برانمش با آنکه که به اندازه ی آن
روز نترسیدم من امروز سارای بیست و سه ساله ام نه سپیده ی شانزده س
اله سالها تلاشم انگار به نفع اوست

#سد_سکوت

#پارت_۴۲۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دوباره جیغ کشیدم اما کنار نکشید از درد به التماس افتادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امی..ررضا.. توروخدا... آآی... بس...ه... برو کن...ار !!

التماسم هم فایده‌ای نداشت تا حرصش خالی نشد دست نکشید
بدن عضلانی اش را که از تن لرزان و بی جانم جدا کرد رو به سقوط بودم
که دست پشت کمرم انداخته نگهم داشت
اشکی را که پس زده بودم دوباره به چشمهایم نشست سردم شده بود تنم
می لرزید

- بینم-ت !؟

صدایش مثل دفعات ق-بل... از اینکه اذیتم کرده باشد نگران بود اما حس
می‌کردم شور عجیبی دارد ! پس چرا دلم نمیخواست نگاهش کنم با فشاری
به کمرم گفت

- اذی-ت ش-دی؟

برای آزار هر دویمان دست بکار شدم چرا او حالم را نمی فهمید؟!

سرم را بالا گرفتم که اشکم چکید

خیره به چشمهایم وا رفته قطره ی اشک را دنبال کرد خیره به نگاهش
بودم مفهوم برق نشسته در آن را که با نگاه خاموش شد نفهمیدم

لرزان گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه.. س... سپ-یده پ-ای-دار.. تج-رب-ش-و... داره.. اذ..یت... نمی..ش-
ه!

دلم به حال سپیده سوخت سپیده ای که گاهی دلم برایش تنگ میشود
سپیده ای که فقط فکر کرد می تواند به محرمی هر چند که با پدرش اختلا
ف دارد اعتماد کند

بیچاره سپیده کاش میدانست محرم نی-ست!

اخم غلیظی از یادآوری اینکه گفته ام تجربه کاری که با من کرده ای را
داشته ام و او هم من را همان سپیده دید که دست بکار شد روی صورتش
نشست

چشم بسته عصبی پلک فشرد که با ضربه‌ای که به در خود و صدای "سارا
خانم" گفتن آشنایی سرش را چرخانده مهلت تحلیل کردن چهره اش را به
من نداد با چشمای گرد شده زمزمه کرد

- پی-ام!؟

- سارا جان.. خوبی؟ درو باز کن؟ چی شد-ده؟.. س-ارا!!... چرا
جیغ میزن-ی؟ بازکن!

جوابی که نگرفت شدت ضربه هایش بیشتر شد و صدایش بلندتر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا... بازکن دختـر؟

از مات ماندنش استفاده کرده بازویم را از دستش بیرون کشیدم با برداشتن چادر و کیف و لباسهایم به سمت اتاق رفتم او گیج است حتی شاید نفهمیده با من چه کرده است؟

- کجا می‌ری؟! تورو صـدا میکنـه؟

صدایش آن صلابت دقایقی پیش را نداشت اضطراب را نه تنها از صدایش که می شد از نگاهش هم خواند
ترسیده بود؟ امیررضا کامـران؟ از پـدرش!! چـرا؟

ویران بودم اما چهره ی بی تفاوتی به خود گرفتم
- یادتون رفته.. گفتین اینجا.. خونه شماست من.. تو خونه شما.. درست گفتید.. ترجیح میدم توجه نکنم... تا باز بلایی سر سپیده نیاد تا... کمتر اذیت بشه!

- امیررضـا... بازکنیـد؟! چی شـده؟!!

با شنیدن نام خودش از زبان پدرش بی توجه به من وایی زمزمه واری
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفته به سمت در رفت از چشمی نگاهی به راهرو انداخت

بی توجه پله‌ها را بالا رفتم قبل از ورود به اتاق لحظه ای از دیدنش خشکم زده متوقف شدم ساعد دستش را بالای سرش روی در گذاشته مستأصل پیشانی اش را به درد چسبانده چشمهایش را بسته بود دستهایش را مشت کرده میفشرد

صدای پدرش همچنان از پشت در شنیده می‌شد چرا اینقدر نگران بود؟ چرا از دیدنش اینقدر وا همه داشت؟ با او چه کرده بود آن جمله ای که در کودکی از او شنیده است؟

چرا با درد سوزناکی که با رفتارش به سینه ام منتقل کرد نگران حالش هستم؟! لحظه ای فکر کردم شاید فشار فهمیدن اینکه پدرش وارد خانه اش شده باعث شد چنین رفتاری با من داشته باشد؟

اما نه! او عصبانی شد و من آرامش کردم من آرام شدنش را نه با چشم که با همه ی وجودم حس کردم

وارد اتاق شدم در حالی که هنوز صدا را از پشت در اما ضعیف تر می شنیدم مانتو و مقنعه‌ام را دوباره پوشیده بیرون رفتم

داخل آشپزخانه مشغول شستن دست و صورتش بود در اصل فقط مرتب به صورتش آب می‌پاشید برای درآوردن حرصش به خاطر حس بدی که هنوز داشتم با تمسخر گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می‌خواین.. من باز کنم... بگم خوابی-ن؟

سرش را به سمت چرخاند آب از سر و رویش روی لباسش می‌چکد
چشمهایش را هرگز به این وحشتناکی ندیده بودم هر آن ممکن بود انتقام
حضور پدرش پشت در را هم از من بگیرد

عصبی بود

- حتماً با این وضعی-ت !

اشاره اش به لب‌های کبودم بود

پوزخند زدم

- خودتون گفتین.. می‌خواین همه بی-....

در حالی که به سمت در می‌رفت با حرص غرید

- برو تو اتاق س-ارا... حالم دیگه خوب نیست-ت الان نه ظرفیتشو داری

دوباره حالمو جا بیاری نه با این درد جدیدم میدونم چه غلطی بکن-م...

برو این دردم که کم شد اگه جون داشتم اگه فرار نکردی بیا دوباره زخ-م

بزن و درمون کن-!

#ادامه_پارت_۴۲۷

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایم گرد شد ! میخواست با این رفتاری که آزارم داد آرام شود؟!
او که همیشه حواسش بود را به مرز جنون رسانده ام که می خواهد زخمی
که زده ام را خودم درمان کنم؟
نفهمیده من مقصر نبوده ام؟

پدرم میگفت باید بروم میگفت جز خانواده ام کسی باورم نمیکند
رفتارش با وجود اینکه باورم نکرده خوب است اما چه دردناک حق با پ
_درم بود !

پدرش پشت در زبان به تهدید باز کرده بود

- باز کنین و گرنه میرم با نگهبان می-ام.. امیررض-اا؟

نفسش را هو مانند بیرون داده دست به دستگیره برد که سریع خودم را
داخل اتاق انداختم اما تمام حواسم به بیرون بود

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۴۲۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیررضا)

با نفس بلندی اضطرابی که از صدایش به جانم افتاده بود را خالی کردم تا بتوانم در را باز کنم و بیشتر از این پشت در نماند چرا باید در این لحظه و در این شرایط با این حال و روزم او به اینجا می آمد؟ حالا که ظرفیت و آستانه ی تحملم به صفر رسیده است مگر ساعتی پیش سراغ مریضش نرفته بود؟

صدای دور شدن قدم هایش را که شنیدم فهمیدم چاره‌ای جز باز کردن در نیست اگر برود و با نگهبان بازگردد و بگوید پدر من است به خاطر کارم آبرو برایم نمی ماند

در را به آرامی باز کردم که صدای پایش متوقف شد اما جرأت بیرون آمدن از پشت در و نشان دادن خودم را نداشتم نه اینکه از او بترسم ! دلم نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواست با او چشم در چشم شوم با اینکه بارها از او گریخته ام اما هرگز بی احترامی نکرده ام

اما حالا پشت در خانه ام نگاهش داشتم جدای از شرمی که به خاطر پشت در بودنش داشتم باید در چهره اش پیروزی پیدا کردم ، ورودش به خانه ام ، بودنش کنارم آن هم وقتی خودم در را برایش باز کرده ام ببینم

از ساسان به خاطر کارش نمی گذشتم به وقتش تسویه می کردم اگر جانی برایم می ماند !

انگار فقط برای سارا نقشه نکشیده بود !

با قدمهای کوتاه اما محکم برگشت در را هل داد که کنار کشیدم قدم داخل گذاشته در را محکم به هم کوبید نگاهم به پاهایش بود وقتی صدایش بالا رفت

- چرا درو باز نمی کنی؟ حتما باید سکتتم کنم؟ سارا ک-و؟

بدون نگاه کردن به صورتش صامت روبرویش ایستاده بودم که به سینه ام کوبید

- با ت-وام ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا گرفته درست مثل خودش عصبی و با اخم نگاهش کردم انگار او هم تازه دیدم

- این چه وضعی-ه؟

منظورش به سر و رو و لباس خیس بود بی حوصله سرم را به اطراف چرخاندم میدانم که نمی خواهم با او حرف بزنم می داند که از حضورش در خانه ام راضی نیستم میدانم حتی از این فاصله نزدیکی که دارد هم در عذابم!

- سارا کجاست؟ حالش خوبه؟ چرا جیغ کشیدی؟

این یکی را نمی توانستم بی جواب بگذارم نمی خواستم به سراغش برود و او را با آن رنگ پریده و لبهای کبود ببیند کوتاه و محکم جواب دادم

- اتاق

به سمت اتاق رفت که اینبار از سر ناچاری ناغافل دست زیر بازویش گرفتم

- کج-ا؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه به اخم نشسته اش باعث شد دستم را عقب کشیده حرفم را اصلاح کنم

- خ.. خوابیده !

دروغم را فهمید برقی که از چشمهایش گذشته به تنم وصل شده از جا کندم وقتی دوباره آن کار را برای توجه کردنم تکرار کرد
مچم را گرفته به سمت مبل کشاند بی توجه نسبت به حال من حرف میزد

- چطور به این زودی خوابید... بشی-ن !

به خیال خودم زرنگی کرده با وجود امری بودن جمله اش برای پرت کردن حواسش از سارا اطاعت کردم باز هم از زرنگی روی مبل تک نفره نشستم تا کنارم ننشیند تا دور بماند حتی این گرمای کوتاه حلقه شده دور مچم هنوز آزارم میداد

اما او هم زرنگی کرد درست رو به رویم روی میز نشست زانوهایش را دو طرف پاهایم گذاشت انگار می‌تپسید فرار کنم کیفش را که باز کرد و گوشی و وسایلش را بیرون کشید تازه دلیل امر کردنش را فهمیدم بی اعتنا به کارش به جلو خم شدم تا بایستم

- خوبم...

دست روی سینه‌ام گذاشت که سریع عقب کشیده نشستم متوجه فرارم از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تماسش شد اما به روی خود نیاورد

- آره خوبی.. من یه مرضی دارم یه ساعت تو نگهبانی نشستم تا دوباره پیام خیالم از فشارت راحت بشه !

اینجا بودنش به خودی خود در منگنه ام گذاشته بود و حالا معاینه و لمس بدنم توسط او با آن نگاه به اخم نشسته و نگران کلافه ام کرده حرکاتم دست خودم نبود

ناگهان با داد بلندی دست روی زانویم گذاشته متوقفش کرد
- نکن !

نگاه پر اخم را که دید گفتم

- این عادتو پرهامم داره عصبی می شم اینقدر پاتو تکون نده !

شوکه از فریادش در خانه ام فقط با اخم نگاهش کردم پس او را بیاد پسر فراری اش انداخته ام

انگار او هم ادای آرام بودن را در می آورد نه تنها آرام نبود که از اولین تنهایی که داشتیم آن هم با نوع نگاه تند و رفتار بی اعتنای من کلافه است

کارش تمام شد اما از جایش تکان نخورد فکر میکرد به زور می مانم؟ یا نظرم درباره اش عوض خواهد شد؟

با صدایی کنترل شده و نگران سارا را خطاب کرد

- سارا؟ سارا خان-وم؟ میشه بیای بی-رون؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نباید بیرون می آمد قصد برخواستن کردم تا سراغش رفته بگویم تا پیام اینجاست حق ندارد از جایش تکان بخورد اما پیام ذره ای جا بجا نشد

دوباره دستش را روی سینه ام نشانده حکم کرد

- تو بشین

چرا انقدر مالکانه؟ چه چیزی در من دیده بود که از جایش تکان نمی خورد! که می خواست به زور در خانه ام پدری کند؟ معذب بودم؟ اینکه می دانست به او نزدیک نشده دست نمی زنم؟ اینکه میداند راه نمی آیم؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۲۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- سارا جان.. دخترم میای بیرون یا من پیام بالا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می دانستم با این حرف هر آن ممکن است بیرون بیاید پلک فشردم بی اراده دوباره پایم به جنبش افتاد دست روی زانویم گذاشته با اخم نگاهم کرد

- چرا انقد عصبی هستی؟

مانند خودش با اخم پرسیدم

- چرا انقد نگران سارایی؟

خوشحال از توجه و حرف زدنم گفت

- فکر کن یکی سفارششو کرده!

از تصور اینکه ساسان سپرده باشد تا وقتی اینجاست حواسش به سارا باشد و او بی توجه به اینکه رفتارش من را به چه حالی می اندازد بیانش می کند خنده عصبی کرده دستم را چند بار روی رانم کوبیدم

سر که بالا آوردم تا بگویم "حالش خوبه می تونی بری" دیدن نگاه مشتاقی که روی صورتم جا مانده بود باعث شد خنده لبخند شده ام را جمع کنم

همچنان نگاهش برق می زد خیره ام بود

لبخند میزد که دوباره سارا را صدا زد

صدای آرام بله ای او را از بالای پله های پشت سرش شنیدم با گذاشتن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش روی دسته مبل چرخید و نگاهش کرد چشمان گرد شده و صورت متعجبش میگفت با وجود این فاصله بخاطر نگاه تیزبین و دقیقی که دارد با وجود اینکه سارا سعی دارد با لب گزیدن پنهانش کند متوجه شده است

از جایم تکان نخوردم تنم گر گرفته سرم داغ شده بود اما فقط متفکر آرنج به دسته مبل گذاشته دستم را تکیه گاه چانه‌ام کردم

نمی‌دانستم بیشتر از دست خودم عصبی ام یا بودن پیام و اصرارش به دیدن سارا که منجر به دیدن شاهکارم شده است؟

کلافه دستم را چندین بار روی صورتم کشیدم باورم نمی‌شد در اولین باری که کنترل از دستم در رفته است پیام مچم را گرفته باشد؟ آنهم در خانه بی خودم زمانی که تنور هنوز داغ است!

دلم می‌خواستم برخیزم فریاد بزنم و او را از خانه ام بیرون کنم او را که در تمام زندگی ام نبود و حالا که نباید باشد آمده است و مجبورم انقدر بد باشم که دخالت نکند!

حتی نمیفهمم چرا چنین کاری کرده ام نمی‌توانم همه را به حساب عصبانی بودنم بگذارم خودم هم می‌دانم که دلیلش فقط آن نبود!

میخواستم کمی بترسانمش تا عکس‌العملش را ببینم تا شاید حالا که مچم را گرفته فهمیده بود قصد آزارش را ندارم با آن فرارش را تلافی کرده ثابت کنم من را چه می‌بینند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدانم هرگز اگر نمی فهمید هم تا آخرش پیش نمیرفتم !
حسم را نمی فهمیدم فقط خواستم حالا که از من نمی ترسد حالا که بدون اضطراب به آغوشم کشید از شرایط به وجود آمده استفاده کنم تا او هم با منی که عاصی کرده روبرو شود تا بداند چقدر همیشه برای او آرام بوده ام تا بداند دوست داشتنم به مو بند نبود ! نباید می گریخت و به برادرانش نشان میداد چقدر از بودنم میترسد !

اما ذره‌ای فکر نمی کردم حرص نهفته در وجودم از سکوت و صد البته بیشتر از دوری اش این چنین از خود بیخودم کند که حتی متوجه حال بدش نشوم ! آنقدر که فکر کرد وقتی از خشم سپیده پایدار صدایش کرده ام و بی توجه به حالش مانند یک مالک تمام و کمال به جانش افتاده ام پس منظورم دقیقا بر میگردد به زمان سپیده بودنش و تجربه ای که داشته است !

فکر میکردم حال دفعه ی قبلم را به یاد آورده میفهمد فقط می خواهم شاید با کمی تلافی آرام شوم ترس و دلهره اش را بخاطر آغوشی که باز کرد فراموش کردم از دستم در رفت و شد آنچه نباید میشد
خودم به خودم ثابت کردم که حق داشته فکر کند دانستن باعث می شود که به یک عوضی تبدیل شوم و فرار کند !

پیام که به سمتم برگشت خیره در صورت عرق کرده‌ام در حالی که روی صحبتش با سارا بود با لحنی دستوری گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو یخ بزار روش ورمش بخوابه شاید...

نفس حرصی کشید

- شاید اثرشم کمتر شد!

با وجود شاهکارم دلم میخواست سارا به اتاق برگشته حرفش را نشنیده بگیرد

بی توجه به حضور پیام نگاه خیره‌ام روی سارا بود تا باز از نگاه عاصی شده‌ام بفهمد که چه می‌خواهم و به اتاق برود اما نگاهم نکرد با قدم‌های آرام و سربه‌زیر پله‌ها را طی کرده به سمت آشپزخانه رفت
دلم می‌خواست سرش فریاد بزنم و به اتاق بکشانمش تا پیام بفهمد هرچه شده باشد بین من و اوست حق ندارد در خانه‌ام به او دستور بدهد

خیره رفتن سارا بودم که با صدای پایینی گفت

- تیزی اخم‌تو بده به من! با خودت نگفتی باید بیریش خون‌ه؟

کاری بود که شده بود عقب نشینی و صورت درمانده‌ام فقط او را جری‌تر کرده بیشتر دخالت می‌کرد

بیتفاوت نگاهش کردم سرد و به قول پرهام یخ!

وقتی هیچ کجای زندگی‌ام نبود و حالا در حال بدم با حيله وارد خانه‌ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شده حق مواخذه کردن و دخالت در زندگی ام را ندارد آن هم موردی که به
احدی مربوط نی-ست!

- میبرمش!

- اینجوری؟

- چشم-ه؟

- شاهکارتو نمیبینی؟ صدای جیغش تا آسانسور اومد.. جواب برادرشو چی
میخوای ب-دی؟

با اینکه شرمنده بودم از صدایی که او بی ملاحظه گفت شنیده و به یادم
آورد پدر پرهام است اما از حرص خوردنش لذت می بردم باز هم خونسرد
گفتم

- من باید جوابشونو بدم که میدم!

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر چقدر من بیخیال بودم او حرص می خورد

- هیچ وقت فکر نمی کردم پسر من انقدر بچه گانه رفتار کنه !

گر گرفتم اما نایستادم چسبیده به مبل ماندم تا سارا متوجه جو بینمان نشود اما به ضرب سر جلو بردم که از عکس العمل من هر بار ساکت مانده غافلگیر شده سرش را عقب کشید حالا من هم عصبی بودم با خشم بی توجه به پدر بودنش غریبم

- دیگه هیچ وقت به من نگو پسر من وقتی گفتم بچت نیستم !

دستانش را روی دسته مبل مشت کرد عصبانی بود باز هم شد آنچه نباید می شد ولی شاید بفهمد نباید می آمد شاید بفهمد حق با من بود که می گریختم !

- خود کرده را تدبیر نیست ! خودم یه غلطی کردم که حالا نتونم به خاطر کارت با امانت مردم بزنم تو گوشت !

چرا حرفم را نشنیده گرفت؟ حرفش قلبم را سوزاند او نگران زندگی من بود؟ یا نگران امانت دست من؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی توجه به آشوب سینه‌ام پوزخند حرصی زدم حالا که مجبورم بودنش را
تاب بیاورم و حرف بزدم چیزی نمی‌گویم که او می‌خواهد نمی‌گذارم به
نتیجه ای برسیم که او می‌خواهد!

- همون زدی تو گوش پرهام بسه! برای اون پدری کن-جن-اب!

صدایمان هنوز پایین بود از دور سارایی که روی صندلی آشپزخانه نشسته
بود می‌دیدم

لا اله الا الله یی گفت

- کی گفته من پرهام-و زدم؟

به پشتی مبل تکیه زدم

- بیا به خاطر تهمت هایی که قبلا در مورد بودن من به مادرم زدی دیگه
دروغگوش نکن ه-ا؟!!

در همان حالت نشسته دست به کمر شد هوف بلند بالایی کشید

- دروغگوش نکردم پیشنهاد خودم بودم!

مکثی کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مادرت گفت به خاطر پرهام هرطوری شده برمیکردی و باهات حرف می‌زنم
زنی گفت مقصر در رفتن جفتتون منم! منم گفتم بگو من پرهامو زدم که
آقا پسرت برگرده!

خندیدم آرام.. رسید به آنچه میخواستم آن هم به این سرعت!! اما باز با
آن نگاه براقش به من خیره بود برای شوکه کردنش و اینکه بداند چه می
خواستم با صدایی پایین تر از صدای حرف زدنمان بدجنس گفتم

- خوبه قبول داری من فقط پسر اونم!

رنگ نگاهم و لحنم را خوب فهمید انگار آتشش زدم درست به هدف که
دیگر مراعات حضور سارا را نکرد ایستاده داد زد

- به والله یه بار دیگه بخوای اینو بگی؟ یه بار دیگه بخوای با این
بسوزونیم زدن و نشونت میدم!

نشسته بودم آن نگاه از بالا به پایینش که غمش را نتوانست پنهان کند حس
عجیبی در سینه‌ام انداخته بود حسی شبیه به دوست داشتنی که نفهمی و
بسوزاندش!

دلم میخواست بخندم و عصبانیش کرده فقط نگاهش کنم هرگز با او هم
لام نشدم آن هم تا این حد از اینکه بی اراده از شدت خشم برخواست
راضی ام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من هم ایستادم با لبخندی که هر چه سعی کردم نتوانستم پنهانش کنم
گفتم

- نمی دونستم باید به دست بزن داشتنت افتخار کنم پدر نمونه !

حالا که از نزدیکی اش خلاص شدم و خودش بی توجه به اسیری که گرفته
بود نفهمیده برخواست و به مقصودم رسیدم با جسارت گفتم

- چرا پاشدی؟ داری می-ری دیگه ؟

صورتش را جلو کشیده زمزمه کرد

- خیلی مردی به جای مسخره کردن پدرت برو یه فکری به حال دست بزن
بکن ! که دست بزن منو تا این سن کسی ندیده نه مثل تو که اول بسم الله
صداش-....

حرفش را خورده دوباره لا اله الا الله گفت

من هم عصبی صدایم بالا رفت صدایی که تا به حال حتی با او درست
حرف نزده بود

چه کسی را زده بودم پره-ام !؟ نگران پس-رش بود ؟

- چی میگی واسه خ-ودت؟ کیو زدم که انقدر مطمئن میگی دست بزن
دارم؟ بچت-و !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با پوزخند بی صدایی از جلوی دیدم کنار رفت به سارا که نگران در ورودی
آشپزخانه ایستاده بود و به ما نگاه می کرد اشاره کرد
- بفرم...! اگه خوب نمی بینی برو جلوتر؟

سرجایش برگشت سرش را جلو آورده کنار گوشم پچ زد
- نگو که با این سنت زدنی فقط خوابوندن چک زیر گوش می بین-ی!؟

کنار کشیده مشغول جمع کردن وسایلیش شد حتی نفهمید حرفش چه ضربه
ی محکمی به من زد لحظه ای خیره به سارا که نگران نگاه میکرد ماندم
چشمهایش هنوز نمدار بود چشم بستم تا اتصال آن نگاه مظلوم قطع شود

سر به زیر با چشمانی ماتم زده در حالی که از شرمندگی نمی توانستم نه
سارا را نگاه کنم نه پیام را دستانم را در جیب شلوار خانگی ام فرو برده با
صندل پایم به جان پایه ی میز افتاده به آن ضربه زدم

کارش که تمام شد منتظر به من چشم دوخت بدون آنکه نگاه واضحی
داشته باشم با همان شانه های افتاده پرسیدم

- چی-ه؟

با تاسف گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- انگار من بیشتر از مادرت تو رو میشناسم ! مادرت گفت پیام ! تضمینت کرده بود؟

تازه منظورش را فهمیدم زیادی خوش خیال نبود؟ دلم میخواست حالش را بیشتر بگیرم اما هم گيجی از نگاهی که نمی خواستم به سارا بیفتد حواس جمعی برایم نگذاشته بود هم دلم می خواست زودتر برود هوایم از حضورش خفه بود !

- مقصرش خودتی ! نباید میومدی اونم با اون وضع... تلاش کردم بفهمی نمی-ام احترامت سرجاش بمون-ه !

#ادامه_پارت_۴۳۰

سر جلو کشیده عصبی گفت

- عرضه داری الان احتراممو نگه دار !

خودم را خوب می شناختم میدانستم دیدنش زبان تیز شده ی وقت عصبانیتم را به کار می اندازد و رفتارم غافلگیرش میکند که دور میماندم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بہتر بود زودتر بداند برود تا بدتر نشود و زودتر دست از سر من بردارد!

با صداقت جواب دادم

- نداشتم و ندارم... حالا که میدونی زودتر برو!

گیجی نگاه و کلافگی ام را از اینکه نگاهش نمیکردم فهمید

- حالت خوبه؟

تکان پایم دوباره شروع شده بود

- آره

آرام تر گفتم

- از اینجا برو!

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به سارا انداخت راه نگاهش به من را سد کرده روبرویم در کمترین فاصله ایستاد چشم بستم تا اگر باز حرکتی کرد یا چیزی گفت رنگ نگاه حیرانم را نبیند یا باز رفتار جدیدی از خودم نشان ندهم

- به من نگاه کن !

- از اینجا برو

جملاتم را با حرص به زبان می آوردم در حالی که دندان هایم به هم کلید شده بود

اما حرص از دست کی؟ خـودم یا او؟

چرا او اینجاست؟ چرا نمی رود؟ چرا دست بر نمیدارد شاید فهمیده در کار خودم مانده ام و خشمم به خاطر او نیست !

- بهم نگاه کن اگه میخوای از دستم راحت بشی !

خوب است که دقیق میداند حسم به بودنش چیست !

با بازدم صدا داری سرم را بالا گرفتم کلافه بودم

و انگار او فهمیده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه تیزش در چشمهایم جابه‌جا شد نمی‌دانم چه دید که لبخند محوی زده
با لحنی که چشمهایم را گرد کرده به یاد پرهام افتادم گفت

- نفهمیدی اینطوری شـده ؟

خنده کوتاه و کم صدایی زده ادامه داد

- چند وقت ندیده بودیـش؟!

ای وای از پرهامی که از بخت بدم نمی‌شود او را با زدن هم بیرون کرد!
مستأصل دستم پشت گردنم نشسته سرم را پایین نگه داشتم حرصی گفتم
- برو!

لبخند زد با تمسخری واضح گفت

- میتونم بمونمـا؟!

- لازم نیست

جایمان عوض شده بود او خونسرد بود و من آتش گرفته بودم و اینکه نمی
توانستم بلند حرف بزنم یا فریاد بکشم و بیرونش کنم دست او را باز و
دست مرا بسته بود

- برم میتونی درستش کنی؟

پلک بسته از بین دندانهای چفت شده‌ام گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره. فقط برو

دوباره خندید

- از کجا معلوم بدتر نشه؟

آشکار از حال لذت برده کشش میداد هشدار گونه گفتم

- پی—ام... ب—رو بیرون!

متوجه شد کار دارد باز به جایی که نباید میرسد اینبار باشه ای گفته
چرخید اما به سرعت برگشت شبیه به اینکه چیزی بخاطرش آمده باشد

- آآ... دفعه بعد کی ببینم—ت؟

واضح بود که می خواهد از حال سو استفاده کرده بفهماند دیگر رفتنی در
کار نیست اما بی توجه فقط برای زودتر رفتنش فقط سریع جواب دادم
خشمم از حضورش در این شرایط ایندفعه یقه خودم را میگرفت با این
حماقتی که کرده ام و او که احتمالاً از مادر درباره ی اخلاقیهای خاصم
خوب میداند در حال سو استفاده کردن است

- هر وقت خواستی.. فقط تماس بگیر!

- هـ... که جوابمو ن—دی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبم را با زبان تر کردم فقط می خواستم برود برای رفتن هرچه میخواست
نه نمی گفتم حتی اگر باید به آغوشش می کشیدم نمی خواستم چیز
بیشتری بین من و سارا ببیند
کلافه گفتم

- جواب میدم.. اصلا.. بگو خودم میام!

لبهایش از دو طرف کشیده شده دندان های ردیفش نمایان شد خوشحالی
اش را پنهان نکرد

- شمارمو داری دیگه؟

- نمی دونم.. فکر کنم... نبود از پسرت میگیرم

اعتنایی به طعنه ام نکرد که خودم را مثل پرهام پسرش نمیدانم نمی
خواست موقعیتی که پیش آمده را از دست بدهد

- نمی خواد بده گوشیتو خودم بزنم!

به سرعت گوشی را از جیب شلوارم بیرون کشیدم بازش کرده به سمتش
گرفتم تا هرچه زودتر برود اما به جای آن دستم را گرفت

- چرا می لرزی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بی توجه به وضعیت بینمان و اینکه نمی خواستم بفهمد غریدم
- از حرصی که تو داری بهم می_دی! از اینجا برو پی_ام!
- برم که با این وضع باز فشارت میره بالا!
- پی_ام...

غرشم باعث شد سارا قدمی نزدیک شود
- باشه.. باشه.. ولی چیزی بشه باز میام

سریع شماره اش را وارد کرده با دادن گوشی به سمت در چرخید
- یه سوال.. تا حالا از فشار بالا خون دماغ ش_دی؟!
پلک بستم با تکان سرم نهی آرامی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوبه. خداحافظ

در را باز کرد رو به سارا گفت

- لازم شد خبرم کن.. مواظب خودتم باش اعصابش سر جاش نیست.
خداحافظ

همزمان با بستن در روی مبل فرود آمدم !

چه کردم؟ من بودم؟ حتی جرأت نگاه کردن به سارا را ندارم سرم را به سمت سقف گرفته "وای خدای" آرامی گفتم کاش می توانستم خشم از دست خودم را با زدن خودم خالی کنم !

از فکری ناگهان مثل برق گرفته ها از جایم کنده شده روی مبل دیگری نشستم باید حرصم را سرش خالی میکردم حالا که ساسان دم دستم نبود همه ی اتفاقی که افتاد جدای از حریص شدنم بخاطر فشار حضور او بود !

با سؤاستفاده ای که از حالم کرده مجبورم هر بار که می خواود جوابش را بدهم یا حتی بروم اگر نه که هنوز اینجا ایستاده بود !

اما من مجبورم نه پرهام !

قول بازگشت پرهام را فقط به مادر داده ام نه پی-ام ! صفحه گوشی را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روشن کرده پیامی برای پرهام فرستادم

«بابات داره از برج میاد بیرون اگه نمی خوای ببینیش از جات تکون نخور
بمون تو ماشین به حرف ساسانم توجه نکن که کت بسته تحویلت میده
جناب کامران»

با تحویل پیام گوشی را عصبی روی میز پرت کردم سنگینی نگاه خیره
سارا را حس می کردم و سایه اش را که هنوز همانجا ایستاده بود

چطور باید درستش می کردم؟! آمده بود تا درستش کند و حرف بزند قول
داده بودم کمک کنم ، گفت به خاطر من آمده است! هر کاری کرد تا در را به
رویش باز کنم و حالا از ترس به من نزدیک نمی شود!

سرم را بین دست‌هایم گرفته بجان موهایم افتادم دلم می‌خواست فریاد
بزنم و خودم را لعنت کنم نمی‌خواستم کار به اینجا برسد اما رسید! اگر
پیام نمی‌آهد و نمی‌گفت می‌فهمیدم چه کرده‌ام؟ به گفته او اصلاً فکر
کردم با این وضع چطور می‌خواهم به خانه بازگردانم-ش؟

این حرص و عصبانیت نبود!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میل به خواستنی بود که ما بین آن خشم سر برآورده نتوانستم کنترلش کنم خودم از جای دستی که آن روز روی مچ پایش گذاشتم فهمیدم که نباید نزدیکتر شوم پس چرا امروز دوباره رعایت نکردم!؟

او را که می شناختم ترس و ضعفش را که میدانستم! چرا به ساسان قول دادم؟ او چرا گفت به هر روشی تا اینقدر بی ملاحظه شوم؟

- بی-ا!

صدای ضعیفش را شنیدم اما تکان نخوردم او مستحق این ظلمی که کردم نبود درست است که کارم یک اتفاق طبیعی و نرمال بود اما نه برای سارای مظلوم با آن پیشینه ذهنی! با آن تجربه ی تلخ آن هم در آن س-ن! اگر جوابش را ندهم شاید برود از من دور شود تا آرام شوم و در امان بماند..

چطور برای احترام پیام و چیزی که نمی خواستم اتفاق بیفتد اشتیاقش را نادیده گرفته سالها گریختم اما درباره ی سارا فقط بخاطر اشتیاق خودم نفهمیده نزدیکش شدم؟! چرا با وجود نگرانی از حالش نمیتوانم لذت شیرینی که داشتم را نادیده بگیرم!

بازویم را با احتیاط لمس کرد

- امیررضا.. یکم آب بخور!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش ! وای صدایش... جیغی که کشید به خاطر ترس بود یا درد؟
چرا توجه نکردم او حتی به التماس افتاد!

- لطفا.. یکم بخور... حالت بهتر میشه !

به سمتش چرخیدم بدون نگاه کردن به صورتش لیوان را گرفته یکسره
سرکشیدم

- فشارتو بگی-رم؟

لیوان روی میز کوبیدم دستهایم را جلو رویم گرفتم می لرزید
- این لرز... به نظرت.. به خاطر فشار بالاس-ت؟

شرم داشتم به صورتش نگاه کنم و به قول پیام شاهکارم را از نزدیک ببین-
م

واای بلندی گفت روبرویم ایستاده هر دو دستم را گرفت

- چرا... چرا می لرزی؟

نگرانم بود؟ با وجود کاری که کرده‌ام نگرانم بود؟ نترسی...د؟ فهمید از دستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در رفته و عمدی نبوده؟

نگاهم به دستهای ظریفی بود که با تمام سردی اش دست هایم را محکم گرفته بود تا لرزیدنش را مهار کند

با صدایی گرفته و شرمنده پرسیدم

- شالتو دوباره میدی بین-دم؟

بر خلاف من نگاه او به صورتم بود

- باشه الان میارم

وقتی با شال روبرویم ایستاد و با تا زدنش روی چشم هایم بست همانجا روی مبل سه نفره دراز کشیدم برای آرام شدن فقط نیاز به نفس کشیدن داشتم تا آن بوی خوب تمام ریه هایم را پر کند

دستم را گرفت

- حالت خوب نیست؟ بگم.. کسی بیاد؟

بخاطر رفتار قبلم بود که اینقدر ترسیده پرسید؟

- فقط... دستمو ول نکن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با پایان جمله ام دستم را با انگشتهای سردش نوازش کرده نرم فشرد

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

نمی دانم چه مدت است در آن حال با چشمای بسته دراز کشیده ام اما بارها صدای زنگ تلفن خودم که سارا سریع ساکتش می کرد و صدای زنگ گوشی خودش از اتاق به گوش رسید

هر بار که می خواست دستم را رها کرده برود انگشتان ظریفی که ساعتی پیش اسیرشان کرده اجازه ندادم دور شود را محکم تر نگه داشتم تا بفهمد نمی خواهم برود با علم به اینکه شاید پشت خطی اش ساسان نگران باشد اما اجازه رفتنش را ندادم

شاید کسی که باید حرصم را سرش خالی میکردم نه سارا بود نه پیام بلکه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان بود اویی که گفت مراقبش باشم و تا زبان باز نکرده رهایش نکنم کاری کنم حرف بزند اما هم سامان و پرهام را پایین برج داخل ماشین نگه داشته است که یعنی نگران رفتار من است و هم پیام را روی سرم خراب کرده !

- سارا ؟

هر چقدر سکوت کردم کافی بود باید شروع میکردم یا می‌ترسید و میگریخت که تنها در این صورت برای همیشه می‌رفت یا می‌پذیرفت می‌تواند در تنهایی به من اعتماد کرده حرف بزند

- بله. چیزی لازم دارید ؟

چقدر خوب که همیشه آماده پرستاری از من بود

- آره

صدایم از این سکوت شاید هم از فریاد های ساعتی پیش گرفته بود

- چ-ی ؟

-تو.. الان تو رو لازم دارم !

می دانستم عکس العملش در برابر این خواسته ام چیست که از قبل دستش را محکم تر گرفتم سریع ایستاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تمام کوفتگی عضلاتم بخاطر کتکی که روحم به جسمم زده بود با آن چشمهای بسته با شالش سریع ایستاده جلو کشیدمش

دستم که دور کمرش حلقه شد ملتمس صدا زد

- امیررضا.. من...

- هی...ش... آروم باش... آروم... اذیتت نمی کنم.. نمیخواستم بهت توهین کنم سارا... نگفتم سپیده که فکر کنی.. منظورم...

کلافه سرم را بالا گرفته "ای خدای" درمانده ای گفتم

- می فهمی عصبانی بودم...؟ قصدم فقط.. حس کردنت بود داشتنت بود... فقط داشتنت... ولی خراب شد... نفهمیدم... نمی خواستم بترسی... نمی خواستم بری... هر بار تصویر ترسیدنت اومد جلوی چشمم...

کمرش را کمی فشردم

- تو منو چی میبینی؟ چی دیدی تا حالا که فکر کردی با دونستنم باید فرار کنی؟ انقدر وحشی ام؟

چقدر گفتنش سخت بود

- خودم میدونم عصبانی که هستم کنترل بعضی رفتارهامو ندارم... نمی خواستم جای دستم رو پات بمونه... اصلا نفهمیدم چی شد... برای همین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ازت دور شدم... رفتم که یه وقت بلایی بدتر از یه ساعت پیش سرت نیارم... ولی خودت اومدی... اومدی گفתי حرصتو خالی کن... گفתי امتحان کن... دروغ نمیگم... نمیگم همش خالی کردن حرصم یا امتحان کردنت بود از یه جایی... از دستم در رفت... ولی قسمت اصلی همون حرصم بود که هنوزم خالی نشده!

با هر جمله ام آرام تر شدنش را حس می کردم بدن منقبض شده اش رفته رفته شل شد اما با جمله ی آخرم لرزید دستی که روی کمرش بود را شل کرده به حرکت درآوردم تا نوازشش کنم تا آرام شود که فهمیدم مانتواش را باز در آورده است..

شادی کم جانی در دلم نشست... نترسیده! شاید شوکه شده ولی انگار از من نترسیده..!!

جدی تر شدم

- قول دادی حرف بزنی ولی بدون توضیح فقط به حساب عصبانی شدن من رفتی! نه یه رفتن ساده! ترسیده و هراسون فرار کردی اونم وقتی برادرت اونجا بود! میفهمی یعنی چی؟

دستم پشت کمرش مشت شد دست دیگرم که با آن تمام مدت بازویش را نوازش میکردم دور شانه اش انداخته به خودم چسباندمش معذب تکان های

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ریزی می خورد تا جدا شود

- باید سفت نگهت دارم... باید دستام بند تو و دلم باشه تا دوباره نشم اون کسی که بهش گفتمی ظاهر ساز گفتمی فرصت طلب.. فکر کردی عوضیه و... انگار بود

دوباره لرزید اما بی اعتنا ادامه دادم باید کاملا آرام میشد

- تو باید باشی... تو باید باشی تا من آرام باشم ولی رفتی... خودت منو به این روز انداختی خودت وحشیم کردی... حالا بگو؟ بگو منو چی میبینی؟ از نظرت من چطور آدمی ام؟ اصلا ارزش حرف زدن دارم؟ توضیح دادن؟ موندن؟ حرف بزنی سارا... حرف بزنی تا دوباره قاطی نکردم؟ چرا ساکت... ی؟

با صدای ضعیفی گفت

- زورتون خیلی زیاده!

دستهایم را کمی شل کردم همراه با خودم روی مبل نشاندمش

- حالا بگو؟

- لطفا.. برم عقب؟

سوالی پرسیده بود و با آن لطفاً مظلومانه اش معذب بودنش را اعلام کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود

- نه. چشمامو بستم تا هم خودم آروم باشه هم تو راحت تر ولی دستمو
دیگه عقب نمیکشم

- ممکنه اول.. یه قولی بهم بدی-ن؟

- چه قولی؟

- اگه... اگه چیزیتون شد من... دکتر کامرانو خبر کن-م؟

فکر میکردم از درخواست حرف زدن بترسد اما نگران من بود!؟

- میدونی الان از دست پیام چه حالی ام؟

- از شانس منه که... امروز همه... قاطی کردن!

سینه ام از صدای گرفته و مظلومش تیر می کشید

- یه قول دیگه هم میدی-ن؟

- مگه قبلی رو قبول کردم؟

- بگم؟

- بگو

- حرف می زانم.. هر چی بخواین.. میگم... داد بزنین... اصلا بزنین هر
کاری خواستین بکنین ولی... آخر.. آخرش.. من ب-رم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سروش را روی سینه ام فشردم چرا به همه بجز خودش حق میداد!؟

- چی میگی؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

با مارک روی سینه تیشترتم بازی می کرد می فهمیدم نگران است و می خواهد حواس خود را پرت کند

- بعدش بزارین برم... تهدیدم نکنین.. منو نترسونین... زور نگیرن... من فقط... می خوام بعدش برم... همینجا صیغه رو فس...-

بیشتر از این نمی توانستم تحمل کنم فکر کردن درباره چیزهایی که می خواست بگوید با آنکه میدانم و چندین روز است با آن درگیرم هم دیوانه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ام کرده بود حالا او حرف بزند و بعد برود تازه با این حال من؟! که فقط خودش می تواند آرام کند..

قول دادم چون می خواستم حالش را ببینم حال خودم را در آن وضعیت بسنجم تا بدانم چه باید بکنم اما می دانم تصمیم هر چه باشد رفتن او برای همیشه نی-ست! حالا که مانده و نمی ترسد

در این چند روز تنهایی و خودخوری و حرفهای ساسان با اینکه ندیده بودمش و عصبانی بودم به این نتیجه رسیدم که نمی توانم رهايش کنم و امیدوار بودم ساسان بتواند راضی اش کند!

حالا که آمده به آغوشم کشیده آزارش داده ام و از مظلومیتی که نشانم داده و یادآوری حرف های دردآور برادرانش درباره ی حالش فهمیده ام س-الها چقدر تنها بوده و ساعتی پیش چطور آن را با آوردن نام سابقش توی سرش کوبیدم چگونه اجازه دهم برود!

نمی تپد در آن حال بمانم نمی توانستم فقط آن بوی خوب را حس کنم میان آغوشم داشته باشمش ولی نبینمش! سریع شالش را پایین کشیدم صورتش را با دو دست احاطه کردم با چشمان گرد شده نگاهم می کرد

- اول اینکه یه شال دیگه واسه سحر میخوری چون این دیگه مال منه! بعدش هم تو گفتی یه قول فقط یکیشو قبول میکنم اونم اومدن پی-ام! می خوای همین الان باهاش تماس می گیرم تا بیاد ولی دومی و حرفشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزن انتخاب با منه نه تو! تو فقط همون ییار میتونستی قبول کنی یا رد الا
ن فقط میتونی بگی باشه... همی—ن!

فقط نگاهم میکرد چشمانش می گفت گیج است شاید انتظار نداشت برای
رد کردن درخواستش حتی حاضر به پذیرفتن پیام در خانه ام باشم؟! حس
کردم شاید اصلا اینجا نیست که هنوز فقط خیره نگاهم میکند اصلا شنید
چه گفتم؟

سرش را تکانی دادم

- فهمی—دی؟

زمزمه کرد

- اشتباه می کنی—د؟

حالم بد بود توام کم شده بود نزدیکی اش داشتنش بی قرارم کرده بود
حریص بودم دوباره لمس کردنش تا آرام شوم که این حالش اجازه نمیداد
اصرارش به رفتن کلافه ام می کرد! او فقط اجازه داشت مسئولیت کارش
را پذیرفته حالا که به اینجا رسیده ایم من را با تمام بدیهایم قبول کند!

درخواستش به یاد روزهایی انداختم که دنبالش می گشت—م و او فقط
میگفت نمی آید تا به اجبار صیغه را فسخ کنم بی اختیار صدا بالا برده
توپیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به توچ—ه؟ این دفعه اجازه نمیدم قایم بشی دیوونم کنی و بگی نمیام
فسخش کن ! فهمی—دی؟

ابروهایش بالا پریده لبخند ماتی روی لبهایش نشست
بی اختیار ، نرم اما در کمال بدجنسی صدا دار لب های بازمانده اش را
بوسیدم و آخیش بلندی گفتم چه خوب که اینجا بود

نگاهش را دزدیده با گونه های گلگون سرش را پایین گرفت برای عوض
کردن حالش که به حرف زدنش کمک میکرد حالا که تمام نگرانی اش
برخورد من بود خبیث گفتم
- همیشه اینطوری باشی— سالم—تری؟

متعجب نگاهم کرد شانه بالا انداختم

- به هر حال باید بفهمی همیشه تو هم مقصر بودی ! وقتی زبونت رگباری
به کار میوفته میلم به خوردنش زیاد می—شه !

چشمهایش بازتر از این نمی شد دهانش هم باز ماند سرش را چندبار
نامفهوم تکان داد نمی دانست چه بگوید به سمت خودم کشیدمش

- قبول کن که پنجاه پنجاهه همیشه توام مقصری !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- م...من...ش...ما...

چنان شوکه شده بود که نتوانستم بیشتر لذت ببرم

- هربار با اون لب و دهن و چشمها برام ناز می آی بعدش که می گرخم فرار میکنی حریص تر بشم؟ عمدیه دیگه!؟

- هی—ن!

- چی—ه؟ چیزی نشد که؟! فقط لو رفتی اذیت نکن خودت—و! به کسی نمی گم... مخصوصا مادرم که گولش زدی و زن پس—رش شدی!

- وای..

وایش کم جان و ضعیف بود اما واضح بود شوکه شده است شاید شوکی برخلاف روزی که گفت استفاده کرده و با از خود بی خود شدنم گیج شد

شانه ها و سینه ام از خنده ی بی صدایی بخاطر اینکه از شرم بیشتر به من چسبیده در خود جمع شد به لرزش افتاد...

کاش می شد فراموش کرد... کاش میشد تا ابد بیخیال در آغوشم نگهش داشته بخندم...

سرش روی سینه ام بود و صورتم خارج از دیدش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می...خندین؟

به زحمت نهی گرفته‌ای گفتم صدایش نگران شد

- چرا...می لرزین؟ امیررض... خوبی؟

سرش را سفت روی سینه نگه داشته می خندیدم دلواپسی اش را دوست داشتم به سختی خنده ام را جمع کرده خوبمی گفتم

خوب می فهمیدم هر دو در حال فراریم به هر ریسمانی چنگ میزنیم تا شاید کمی بیشتر زمان بخریم و کمی دیرتر حرف بزنیم کمی بیشتر حالمان خوب باشد شاید خوب هم نه! فقط عادی باشد نرمال باشد بدون ترس او بدون فریاد من! فقط آرام باشی—م

#ادامه_پارت_۴۳۴

- س-ارا؟

- ب-...له

- نمیخوای بگی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت کرد دمی پر درد و تکه تکه گرفتم

- بگو چی شد؟ بگو...

اونی که باید بدونم!

به سینه ام فشاری آورده جدا شد شالش که دور گردنم بود را با دستهایی که به وضوح می لرزید بالا کشیده دوباره روی چشمهایم محکم کرد

- اینجا.. باشه؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

باشه ی آرامی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فهمیده بودم که گاهی در جروب‌ها نگران نگاه تیز و تندم آزارش می‌دهد در این شرایط نمی‌خواستم بیشتر از این اذیت شود

- همیشه... همیشه بگین... چی میدونید... سامان... سامان چی گفته... هر چی نگفت...!

دست دراز کردم با لمس کردن دست هایش را پیدا کرده به دست گرفتم هنوز شروع نکرده نفس نفس میزد!

قرار بود او بگوید! نه که بخوام آزارش دهم یا خودم را شکنجه کنم اما قرار بود عمق فاجعه را بدانم واقعه را باید از زبان او بشنوم حتی اگر کارمان به جدایی بکشد

- فکر کن هیچی نگفت...ه! از اول بگو... خودت بهم بگو!

سکوت کرد طولانی دستهایش می‌لرزید هر لحظه سردتر می‌شد

باید می‌پرسیدم تا بگوی...

اما چطور؟

هنوز حرف نزده دلم می‌خواست رهایش کرده بروم چرا قول دادم؟ فقط بخاطر دل...م؟ برای آرامش هر دوی...مان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سختی اولین چیزی که به ذهنم رسید را پرسیدم شاید میخواستم اگر چیزی نمیدانم و بجا مانده را بفهمم

- از روز اول که میخواستی من برم! میخواستی از خودت دورم کنی دلیلش.. همین... اتفاق بـود؟

حس کردم تکان خورد تذکر دادم

- چشمم بسته ست سارا! نمی بینمت با سر جواب نده

- هـ... همین بود

- می ترسیدی منم مثل اون باشـم؟

- نـه.. هیچ وقت هـ... همچین فکری... نکردم... یعنی کردم.. ولی دست خودم نبود... هـ.. هر دفعه یهو.. هول می شدم... من فقط نمیخواستم... زن... زندگیـتون بهم بریزه... برای همین... نیومدم کار کنم... نموندم.. گفتم برید...

صدایش زمزمه وار شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- گفتم فرصت طلب... ظاهر ساز... فقط خواستم برید...

دم بلند و طولانی گرفتم تا بتوانم سینه‌ام را پر کنم و تنها سوالی را که شاید باعث شود خودش ادامه دهد بپرسم؟ چرا با آن مرد رفت. ه بود؟ چرا کسی را با خود همراه نکرده بود؟ با اینکه جوابش را میدانستم

- چرا... با اون رفتی... سعی... د؟

چشم‌هایم بسته بود اما تکان بدنش را از شنیدن این نام حس کردم صدای نفس‌های عمیقی که می‌کشید را می‌شنیدم کلمات نامفهومی میگفت تمرکز نداشت که این یعنی حتی نامش او را می‌ترساند

- اون.. م-ن.. فکر... می‌کردم اون دایی... مه... فکر می‌کردم... م
-... مح... رمه.. نرفتم.. من.. بخاطر.. اون بود که.. اومد.. بعد...

بی اختیار دستش را فشردم خودم را خالی می‌کردم یا او را آرام؟

- آروم سارا... نفس بگیر... حال خوب نیست توانشو ندارم کمکت کنم اگه
طوریت بشه!

چند نفس عمیق گرفت سکوتش طولانی شد اما صدایش همچنان می‌لرزید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون روزا.. با... بابا دعوا میکرد... خیلی... نمیدونستم چرا... ولی... اون با من... خوب بود... هربار میگفت دعوام با... باباتون به شما ربطی نداره... ما دایی و خواهرزاده‌ایم... وقتی ساسان رفت... گفت به خاطر من رفته... گفت من میتونم... برش گردونم.. بابام گفته بود دیگه نبینمش... ولی یواشکی می اومد... وقتی کسی نبود تماس می گرفت... من دیگه نرفتم دیدنش... فقط تماسهاشو جواب دادم... فقط میخواستم... میخواستم بدونم ساسان کجاست... هر کاری کرد دیگه... نرفتم... گفتم بابا.. راضی نیست... تا اون روز... اون روز که شب قبلش... تماس گرفت... گفت... گفت فردا میاد مدرسه دنبالم... گفت میاد.. میاد تا بریم... پیش ساسان تا من برش گردونم...

هر کلمه‌ای که میگفت حرصی تر میشدم نفس‌هایم تند شده بود دلم
میخواست شال را از روی چشم‌هایم بردارم و فریاد بزنم

"احمق مگه بهت نگفتن نبینیش"

اما ترس از دوباره ساکت شدنش آن هم با حالی که داشت اجازه نمیداد

- قبلا.. چند باری اومده بود... همه می شناختنش.. می دونستن داییمه...
نمیتونستم نرم می ترسیدم... می‌ترسیدم فکر بدی بکنن... وقتی... وقتی از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مدرسه دور شد... گفت نمی شه بریم پیش ساسان... گفت بابام فهمیده
نمیزاره... بریم پیش ساسان... گفت اومده فقط خداحافظی کنه... باید
بره... برای همیشه بره... برام آبمیوه خرید... گفت برای خداحافظی... هر
چقدر اصرار کردم... بریم پیش ساسان... گفتم به بابام نمیگم... قبول
نکرد... گفت بابات نمیخواد کسی بدونه ساسان کجاست... گفت خودش...
خودش قائمش کرده چون ساسانم... مثل من... با اون خوب بوده گفت اگه
من نرم... تو باید بری... گیج بودم... گیج حرف های اون... تشرهای بابا...
که می گفت نبینمش... گیج آب میوه ای که خورده بودم... سرگیجم ه
ر لحظه بیشتر می شد... نمی تونستم... چشم باز کنم... گفت خسته ای
بخواب... رسیدیم خونه بیدارت می کنم... خوابیدم... ولی کاش...

تند و پشت هم حرف میزد مرتب نفس کم می آورد اما سکوت نکرد انگار
میترسید دهان بپندد و دیگر نتواند حرف بزند

ولی ناگهان ساکت شد

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هق هقش آرام بود لرزش صدایش هر لحظه بیشتر شده بود و نفس کشیدنش تندتر!

نفس های عمیقش با صدای بدی همراه شد که شبیه به سسکه بود می | فهمیدم که گریه میکند تا آرامتر شود با وجود فشاری که تحمل میکردم فقط سکوت کردم بی صدا گریه می کرد که باعث شده بود صدایش خش دار و تیز شود

دست هایش را رها کردم پنجه هایم را دو طرف بدنم روی مبل گذاشتم با حرص و خشم زیادی که در وجودم تلمبار شده بود خودم را به مبل می فشردم تا نایستم فریاد نزنم یا حتی دستم روی او بلند نشده باز یقه اش را نچسبم

سکوتش که طولانی شد "خب" طلبکارانه ای به معنای ادامه دادن گفتم باز هم طول کشید تا ادامه دهد

- ب...بی...دار که شدم.. اون.. نبود.. لباس های مدرسه ام تنم نبود... با یه تاپ و شلوارک..... امیررض...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را نامحسوس چرخاندم صدایش ملتمس و نگران بود

- من... به هیچ کس نگفتم... حتی... بابام... حتی اون نمیدونست چی شد... بابام هم... فقط هرچی سر بسته گفتم... میدونست... من فقط... فقط گفتم.. چیزیم نشده... نمی خوام... نمی خوام اینایی که میگم کسی بفهمه... نمی خوام اذیت بشن... خانواده‌ام... برادرانم... اونا نمی-.....

- خ—ب؟؟

اینبار داد کشیدم تا بداند صبرم لبریز شده است و به جای ترسیدن از تفکر کسانی که هفت سال فقط سکوتش را دیده اند! دریاره ی خودش باید از من بترسد از اینکه روی سرش خراب شوم اینبار با صدای پایین تر اما عصبی گفتم تا ادامه داد

- خب..

- نمی-... دونستم کجام... هیچ کس نبود... توی اتاق در بسته.. اما صدا.. صدا میومد... صدای خندیدن... عادی نبودن یهو در...

صدای هین بلندی از نفس کشیدنش ایجاد شد سریع شال را کندم در دورترین نقطه از من گوشه ی مبل مچاله شده بود دستش روی سینه اش بود با دیدن حرکت تنم به سختی ایستاد نگاهم نمی کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می زاری... ب... ب-رم ؟

قدمی جلو رفتم دوباره نشست گوشه مبل جمع شد واضح بود که دیگر نمی خواهد بماند ، نمی خواهد ادامه دهد ، می خواهد برود

مبل تک نفره را چرخاندم روبرویش نشستم پاهایش را توی شکمش جمع کرده بود و با چسباندن مبلها به هم دیگر نمی توانست تکان بخورد سرش را روی زانو گذاشته هق زد

- بزار... برم

می خواستم ولی نمی توانستم.. برود دیگر بازگشتی بهم نداریم...

رو به انفجار بودم اما باید از خودش میشنیدم تا بدانم واقعا توانش را دارم او را برای خودم نگه دارم یا نه !؟

اگر بخواهم داشته باشمش چه کاری باید انجام دهم تا حالمان این که میبینم نباشد !

صبر کردم تا آرام شود با صدایی آرام که نترساندش دوباره گفتم

- خب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جز همین کلمه که به سختی به زبان آوردم نمی‌توانستم حرف دیگری بزنم
اصلا با این حال و اوضاع چی میشد گفت؟ چه باید می‌پرسی—دم؟

- اومد... حالش خوب.. ب.. نبود... دیونه شده بود... یه.. بطری دستش بود...
عجیب می‌خندید... غیر عادی بود... انگار اونجا نبود.. منو نمی‌دید.. منو
یکی دیگه می‌دید... بهم میگفت... خوش... گله.. خوشبوی... ی... لباس
هامو.. میخواستم که برم... طول کشید تا بره... پشش زدم که برم... در...
در.. باز بود... حالش بد بود.. دنبال نیومد... زود رفت کنار... اما... اون
یکی...

با صدای نفس بلند هی—ع ماندی به هق هق افتاد

چشمهایم را که روی هم می‌فشردم باز کردم سری که با دست‌هایم پایین
نگه داشته بودم را بالا آوردم

دست دور زانوهایش حلقه کرده بود سرش روی زانو بود و با صدای لرزان
و هق هق التماس میکرد

- تو رو.. خ.. خدا... بزار... برم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باید تمام می شد هر چه زودتر بهتر اما باید بتواند تا حرف بزند...

از جا برخواستم سرم باز سنگین بود قبل از رفتن به اتاق و آوردن اسپری از کیفش در را قفل کرده کلید را برداشتم تا نگاهی که نگران دنبالم میکند بداند رفتنی در کار نیست و باید برای رفتن سکوتش را تمام و کمال از بین ببرد باید چیزی نماند که ندانم! توان تحمل دوباره ی همچین فشاری را نداریم نه خودش و نه من!

آنطور که ساسان گفت دفعه ی اولیست که بعد از سالها حاضر به حرف زدن شده است نباید اجازه دهم عقب بکشد او حتی برای پدر و برادرش ماجرا را کامل تعریف نکرده است!

کنارش نشسته با انداختن دستم دور کتفش و گرفتن بازوی مخالفش کمکش کردم تا با دو پاف از اسپری نفسش آرامتر شود

کمرش را ماساژ میدادم که ملتمس گفت

- بـرم...؟

- نه!

- ن...می...تونم...م...منو ببر خون...-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای اینکه بداند مظلومیت و التماس الانش کمکش نمیکند گفتم

- بهت‌ری؟ میتونی حرف بزنی؟

#ادامه_پارت_۴۳۶

نگاه خیسش را گرفت سر روی زانو گذاشته دوباره هق هقش بلند شد
صبوری من مثل او نبود هرچقدر هم سعی کرده باشم در این مدت یاد
بگی-رم!

- خب؟

سرش را بالا نیاورد

- سعید مست بود... اما اون یکی نه.. بهش میگفت شاهین.. اون نداشت
برم.. اگه اون نبود با اون حال سعید شاید می تونستم... سعید و بیرون
کرد...گفت برو خوش باش تا... تا آمادش کنم... گفت... با... باهام... راه بیا...
تا سالم... بمونی تا... نجاتت بدم... گفت سعید... یه روانیه..
تورو... واسه... واسه... خودش میخواد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ناگهان هق هقش آرام شد صدای ناله ی سوزناکش دیوانه ام میکرد

- بزار برم... ولم کن... دیگه اذیتت نمیکنم...

نمی فهمید حال خوب نیست و اینکه اینجا نشسته مثل یک مجسمه رفتار میکنم دلیل بیخیالی ام نیست و اصرار به فرارش باز چه به روزم می آورد؟

نمی فهمید یک مردم و شنیدن و هضم کردنش برایم راحت نیست فقط سکوت کرده ام تا استخوانهایم قفل بماند تا تمام شود و به پایانش برسد!؟

ناگهان سر بالا آورده التماس کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هر کاری بگی... میکنم... دیگه نمیام ای...نجا... دیگه
مزا حمت نمی...شم... ب...خدا میرم دیگ...

نهایت تلاشم برای ساکت شدن و حرف زدنش باز شد یک کلمه !
- خب...

سکوت کرده با چشمهای اشکی مات مانده نگاهم کرد اخم کردم تا نگاه تندم
را بفهمد تا آن نگاه مظلوم و خسته سد مقاومتم را نشکند
چه دید و چه برداشت کرد نمیدانم اما مبل روبرو را به زحمت هل داده
ایستاد

لرزان گفت

- می..رم... سامان پایی...نه.. میگم بیاد با...

سریع ایستاده راهش را سد کردم جدی و با خشمی که برای فوران نکردن از
فرارش تلاش میکردم گفتم

- بشی...ن سارا ! تا تمومش نکنی... تا نفهمم چه اتفاقی افتاده نمیزارم
بری...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناغافل به سمتم هجوم آورد جیغ میکشد و سعی می‌کرد با دستهایش به من ضربه بزند

- عوضی.. دیوونه.. چی میخوای روانی.. ولم کن.. دست از سرم بردار... می خوام بـرم... می خوام برم... ولم کن...

تا به خودم بیایم به خاطر شوکی که به بدنم وارد شد چند بار ضربه دستش به سر و سینه ام نشست مچ دستانش را گرفته برای کنترلش بدون آنکه صدمه ببیند به ضرب روی مبل خواباندمش جیغ می کشید و دست و پا می‌زد

- بزار بـرم... سامـان.. ولم کن.. سامـان..؟!

از این که کسی مثل پیام صدایش را بشنود و سراغمان بیایند یا نگرهبانی را خبر کنند و آبروریزی شود به ناچار با دندان لبهایش را مهر کرده فشردم

یک آن خشکش زد از درد ناله کرد شاید درد باعث می شد حالش جا بیاید از بین دندان‌هایی که با لب هایش پر شده بود به زور و کمی نامفهوم گفتم

- بیار دیگه جیغ بزن تا از جا پکنمشون !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدنش شل شده تکان تکان خورد

دوباره به گریه افتاد اشک از گوشه چشمش به موهایش نشست
گیج بودم ! شوکه !

نمی دانستم کاردرست چیست اگر رهایش می کردم دوباره به من حمله
نمی کرد یا به خودش صدمه نمی زد؟ شاید می شد! ... شاید می توانستم به
روش خودم آرامش کنم؟

همانطور خم شده روی بدنش آرام لبهایش را رها کردم و جای دندان هایم
را که از اشتباه قبلی ام حواسم به شدت فشاری که می آوردم بود اما باز هم
به خاطر خشمم از دستم در رفته بود بوسیدم آرام چندین و چند بار
بوسیدم

سرش را چرخاند که یعنی مخالف است اما ادامه دادم اینبار گونه اش شد
مقصد لبهایم آرام زمزمه می کردم تا او هم آرام شود

- ببخشید... ببخشید... آرام باش... نترس... فقط می خوام آرام باشی تا
حرف بزنیم... برای من تو مهمی... نترس... کاریت ندارم... فقط می
خوام بدونم... فهمیدم تو رو آزار نمیده سارا... بد نمیشم... باشه... آرام
باش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آنقدر ادامه دادم که هق هقش رفته رفته از بین رفت

- خوبی؟

با چشمهای بسته سرش را تکان داد

- کمک کنم بشین؟

سرش را به معنای نه به طرفین تکان داده به پهلو چرخید قطره اشکی از چشمش روی تیغه بینی اش لغزید لبه مبل نشستم کوچکتر و ظریف تر از آن بود که جا نشوم آرام و کوتاه نفس می کشید

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۸

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

میخواستم اگر بتوانم هر دویمان را آرام کنم حجم سنگینی حرفهایش را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چند دقیقه سبک کنم

موهای بافته‌اش را جلو کشیدم با نوازش کردنشان آرام بازشان کرده دستم را داخلش فروبردم کمی در خود جمع شد اما شکایتی نکرد

دلم می خواست نمی ترسید تا کنارش بخوابم به آغوشم کشیده تنش را بو کنم کاش او هم مثل من آرام میشد!

اینبار قبل از آنکه حرفی بزنم شروع به حرف زدن کرد انگار تمام انرژی اش را صرف گریز ناموفقش کرده باور کرده بود باید تمام شود بی صدا اشک میریخت پلک میزد صدایش را به زور می شنیدم اما دیگر به آن شدت نمی لرزید شبیه به آدمی بود که به آخر خط رسیده و دیگر چیزی برایش مهم نیست شبیه به کسی که در حال بیهوش شدن است

نفس بلند و صدا داری کشید چشم هایش را بسته بود دوباره به گریه افتاد بی صدا فقط بدنش تکان می خورد

- درو قفل کرد... نداشت برم... زورم بهش نمی رسید... میزدم... تا جیغ بکشم... تا صدامو سعید بشنوه... فقط زدن نبود... اون...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

معنی سکوت و هق هقش را میدانستم معنی کلماتی که نمی توانست بگوید بود...

- آزارم میداد... هرطور که... می تونست... تا.. جاش کبود بشه... تا بگه...
با من بوده... گفت مجبورم... باید... باید سعید... باور کنه... وگرنه
نابودش میکنه... می گفت مجبورم... می گفت از... از سعید... می ترسم...
ولی... دروغ میگفت... اون فقط میخواست... از من... از تن من...
هی—ع...

سکوت کرد طولانی....

خسته بودم.. جسمم ، روحم ، خودم را شکنجه کردم تا راحت شود... تا
بداند یکبار تمامش را برایم بازگو کرده همه را میدانم پس دیگر از من
نگریزد

- سارا ! خوابی—دی ؟

- گفت... می خوام از دست سعید... نجات بدم...گفت به خاطر خودته...
اون مسته نمی فهمه... کتک بخوری... درد بکشی بهتره... تا... نابود بشی...
ولی منو... کشت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره سکوت کرد.. سکوت‌هایش درد حرف‌هایش را سنگین تر میکرد

- گفت... من آدمش نیستم... آدم نابود کردن... یه دختر نیستم... ولی بود...
بود... گفت سعید... هست... تا نابودت نکنه... ولت نمی‌کنه... بزار... فکر
کنه... فکر کنه من... من تو رو... صاحب شدم تا ولت کنه... انقدر زد...
انقدر آزارم داد... که... فقط... دلم می‌خواد بمیرم... اون منو یه فرصت
میدی...-

هق هق آرامش‌شانه هاش را تکان داده حرفش را برید

- انقدر درد داشت که دیگه.. نمی‌تونستم.. لباس تنمو... تحمل کنم همه
تنم... می..س..سوخت.. اون بخاطر.. روان مریض خودش... منو آزار...
میداد نه سعید... اون مثل سعید... مریض بود... مثل اون طعمه...
میخواست.. یکی که تنها باشه... یکی که... صدایش در نیاد... من... بهترین
گزینه بودم... منی که...

همانجا نشسته لبه مبل پشتم را به سارا دادم تا نبینمش تا نفس‌های
سنگین و عمیقم را حس نکند باید سینه‌ام را سبک می‌کردم اما سبک نمی
شد چرا در حرف زدن احتیاط نمی‌کرد چرا حس می‌کردم می‌خواهد عمق ح
ال بد و ناتوانی اش را در آن لحظه بفهمم با اینکه میدانم اگر حالم برسد به
جایی که نباید و نتوانم تنگش را خرد کنم آسیب می‌بیند!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- لباساشو در آورد... من در حد مرگ... ترسوند و رفت... کارش تموم شده بود... سعید فحش می داد... داد میزد... وحشی شد... وقتی اومد... چشماش سرخ بود... تلو تلو میخورد... می خواست لباسمو... هی—ع...ع...

فکر کردم با این حال و این صدای ناهنجار ساکت شده به هر دویمان مهلت بدهد اما با بالا آمدن نفسش سریع ادامه داد او از من بیشتر برای رسیدن به آخرش عجله داشت...

- زورش بهم نرسید... اونم کمکش نکرد... سعید که رفت گفت... راه بیا نمیزارم... طوریت بشه... سعید با یه سرنگ پر اومد... این دفعه... کمکش کرد... اون منو... برای سعید... هی—ع...ع... به هوش بودم... ولی بی حس... فقط گوشام میشنید...

به حق افتاد دیگر نتوانستم از جا کنده بشدم توان بالا رفتن از پله ها و رفتن به سرویس را نداشتم وارد آشپزخانه شده سرم را زیر شیر آب سرد گرفتم

وقتی با سر سر شده و لباس خیس بالای سرش روی مبل افتادم نمی ا توانستم حتی پلک بزنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می لرزید و هق می زد کمی سر بالا آورده با چشمهای ورم کرده و سرخ
نگاهم کرد انگار می خواست بگوید شنی—دی؟ فهمی—دی؟

لبخند زد!

خندیده هق هقش بلند شد

گریه و خنده اش یکی شده بود

- دعواشون شده.. بود سر من... سعید دید اون چیکار کرده... باور کرد...
شاهین مثل سعید... نبود.. میفهمید چیکار میکنه... یه گوشی داد به
سعید... گفت... فیلم بگیر... بده باباش بگو کارشو... تو ساخت... ی... به
سعید... گفت... پولشو میدم... منو میگفت.. پول آبروی منو...
گفت بخوای... هی—ع... بخوای... بجای تو توی... فیلم هم میام... تا باباش
باور کنه... تویی....

#ادامه_پارت_۴۳۸

دوباره صدای گریه سوزناکش بلند شد

- بابام دید... منو با اون برهن—ه... تو فیلم دید... بابام مرد... آبروم مرد...
اون سودشو برد... سعید و که برد... گفت... به بابات... بگو کمکت کردم...
اذیت شدی... ولی سالمی... بگو سعید خطرناکه... ولی... خودش هم
خطرناک... بود... گفت باهاش کنار بیاین... وگرنه ولت نمیکنه... سعید یه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روانیه که... تورو میخواد... ولی برای اینکه... باباتو آتیش بزنه... برای اینکه زنش بشی و جلو چشم بابات... کنارت باشه... شده به زور... حالا که فکر میکنه... زن من شدی... بازم برایش فرقی نداره... انقدر آزارتون میده تا... به هدفش برس... فقط... کمکت کردم... سالم بمونی... ازش دور بم-ون...

مظلومانه و بی پناه اشک ریخت زمزمه کرد

- کمکم نکرد... من دیگه سالم نیستم.. منو کشت... اون برای لذت خودش... ب... ابامو کشت... هیچ کس کمکم نکرد... هیچ کس نبود... اون... سپیده رو... هم کشت..

#سد_سکوت

#پارت_۴۳۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساکت شد کمی طول کشید تا هق هقش هم آرام شود
نمی‌دانم چقدر آن جا نشستم نمی‌توانستم تکان بخورم... چند روز بود تمام
ذهنم را صحنه ی کشتن سعید و شاهینی پر کرده بود که ندیده بودمشان...
که اگر این را درباره ی کسی بجز سارا هم می‌شنیدم فکر کشتنشان را
داشتم!

اما آرام بودم خنثی! بی‌حس! نه خوب و نه بد! تمام شد...
تمام فشارها ناگهان از بین رفت جایش را یک سنگینی عظیم روی سینه و
سرم پر کرده

حالا که دقیقا میدانم چه از سر گذرانده چرا هیچ حسی ندارم چرا دلم می
خواهد بخوابم... کاش خوابم بیداری نداشته باشد...
اندازه ی عمر تنهایی سارا خسته ام....

مهره‌های خشک شده ی گردنم را تکان داده سر چرخاندم نگاهش کردم
جنین وار در خود فرو رفته بود کوچکترین تکانی نمی‌خورد حتی انگار
نفس نمی‌کشید سکوت عجیبی بود انگار نه انگار دقایقی پیش در حال
مرگ بودیم

دستم را جلو برده موهایش را لمس کردم
دلم برایش می‌سوخ-ت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگرانش بـودم؟

می خواستمـش؟

چرا حالـم را نمی فهمـم؟

فقط دلم می خواست لمسش کرده موهایش را نوازش کنم یا اگر این تن خشک شده بگذارد بویـش کنم!

دستم که روی گونه اش نشست از سردی اش جا خوردم از فکر اینکه واقعا نفس می کشید یا نه از جا کنده شده با فریاد صدایش زدم

دستم را دو طرف صورتش گذاشتم سرد سرد بود هرچقدر صدایش کرده تکانش دادم ذره ای عکس العمل نشان نداد دست زیر بینی اش گرفتم نفسش را چک کردم نفس می کشید اما به زور حس می شد

گوشی را چنگ زده سیل تماس های بی پاسخ ساسان را رد کردم دلم میخواست با پرهام که میدانم نزدیک است تماس بگیرم ولی حال و روز سارا اجازه نمیداد دلم نمی خواست چیزی بداند یا چیزی بپرسد بهتر بود که پیام بیاید که او را در خانه ام دیده و به او محرم است!

شماره ای که پیام داده بود را گرفتم به بوق دوم نرسیده صدای شاد و خندانش در گوشم نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام فکرم نمی کردم به این زودی...

فریاد زدم

- کجای می؟

لا اله الا الله می زمزمه کرد

- کی بهت گفته پرهام؟

دوباره فریاد زدم

- میگم کجای می؟ چیکار به پرهام دارم!

طلبکار گفت

- الان مشکل کجای من؟ پایینم تو نگهبان می... صدایش پایین آمد

- هر چی با سارا تماس...

- بیا بالا!

چی نامفهوم می گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بی-ا بالا پی-ام... سارا حالش خوب نیست !

بی جواب تماس را قطع کرد سریع سارا را به آغوش کشیدم دیدن سر و گردن خم شده ای که اثر کارم رویش مانده بود دستهایم را دور بدنش ممت کرد

چه خاطرات وحشتناکی را برایش زنده کرده ام که جوابم شد "سپیده پایدار تجربه اش را دارد" اما باز هم کنارم ماند

لعنت به خشمی که هر بار فقط او را با آن شکستم در حالی که می دانستم گناهی فقط این است که به عنوان یه مرد فقط از من می ترسد !

با رفتن به اتاق روی تخت خواباندمش دوباره از دیدن آن کبودی حرصی از دست خودم ضربه محکمی به پیشانی زده سریع به سالن برگشتم شالش را با اسپری به اتاق برده روی سرش کشیدم با مرتب کردن موهای بازش کبودی را با آن پوشاندم تیشرت سفید آستین کوتاهش را توی تنش مرتب کرده سریع به سالن برگشتم نمیدانم چرا نمی توانستم به صورتش دست بزنم از چه می ترسیدم که فقط اسپری را کنار تخت گذاشتم تا پی-ام ببیند

به محض باز کردن درب ورودی پیام از آسانسور بیرون آمده به سمتم پا تند کرد چرا نگران جواب دادن به او بودم چرا با این حال و روزی که بارها از سارا دیده ام در این زمان حساس اصلا حواسم به او نبود ؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وارد که شد سریع گفتم

- تو اتاقه !

به سمت اتاق که رفت در را بسته با تکیه زدن به آن همان جا نشستم توان راه رفتن و دیدن سارا در آن وضع را دیگر نداشتم وقتی تصاویر حرفهایش از جلوی دیدم کنار نمیرود

- امیررض-ا ! خوب-ی؟

با شنیدن صدای حیرانش سر چرخاندم از بالای پله ها نگاه می کرد نگران پله ای پایین آمد که سریع گفتم

- حالش اصلا خوب نی-ست !

سریع چرخیده وارد اتاق شد

دقایقی را همانجا نشستم دلم میخواست بخوابم و وقتی بیدار می شوم همه چیز را فراموش کرده باشم خیالم از بابت سارا به خاطر حضور پیام راحت بود کمی چرخیده بی توجه روی پارکت و پادری سرد دراز کشیدم با اینکه امروز چند بار استراحت کرده ام اما خستگی فشار افکار این چند روز در تنم مانده است و وقتی می توانستم با او آرام شوم با میل زیادم خرابش کرده به خودم فقط عذاب وجدان دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کاش می توانستم بشنوم و آرام باشم

اصلاً قادر به باز نگه داشتن چشم هایم نبودم سبک شدن بدنم را حس می کردم که دستی بازویم را چنگ زد به سختی چشم باز کردم

- پاشو ببینم؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۴۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

طول کشید تا صدا و تصویر را تشخیص دهم به سرعت خودم را عقب کشیده نشستم از درد سرم پلک فشرده کمرم را با صدای هوم بی اختیاری از درد صاف کرده دوباره به در تکیه زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگران از دیدنش وضعیت را به یاد آورده پرسیدم

- حالش خوبه ؟

جدی پرسیدم و با اخم اما او بی جوابم گذاشته خندید دستش را به سمتم دراز کرد

حس کردم دلیلش این است خودم خواسته ام بیاید و این دست دراز شده میگوید که فکر میکند با او حتی به اجبار کنار آمده ام متوجه اینکه در حال حاضر فقط برایم یک پزشک است نشده؟!

- پاشو بشین بالا بهت بگم !

صدای ریلکس و لحن بشاشش می گفت سارا خوب است بی اعتنا به دست دراز شده اش ایستادم

کتش را عقب زده دستش را در جیب شلوارش فرو برد لبخندی که جمع شد و نگاهش می گفت از بی توجهی ام جا خورده اما به روی خود نیاورده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت آشپزخانه رفتم

- کجا می-ری؟ بیا ببینم چت-ه؟

باز هم به تن صدایی که به نظرم بالا بود بی اعتنایی کردم

- خوبم به خاطر سارا خواستم بیایی آقای دکتر.. قهوه میخ-وری؟

خواستم غیر مستقیم بفهمانم برایم چه جایگاهی دارد تا فکر دیگری نکند و نخواهد نزدیک شود در حالی حرفم را زدم که دستی به کانترا گرفته بودم و با دست دیگرم گوشه چشم هایم را ماساژ می دادم تا خوابی که نمی دانم بی هوقع از کجا پیدایش شده بود بپرد

دستم را که برداشتم سینه به سینه ام دیدمش که باعث شد به سرعت هول کرده عقب بروم اخم کرده و جدی نگاهم می کرد لحظه ای حس کردم رفتاری که سارا با من داشته است را با او داشته ام

- چرا امروز هر بار دیدمت خیس ب-ودی؟

بیخیال گفتم

- هوا گرم ش-ده!

دیگر مثل قبل نگران حرف زدنم با او نبودم که باعث نزدیکی اش شود اما

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم نمی خواست کنار او باشم یا با من راحت باشد همان یکبار که او را با پرهام اشتباه گرفتم و به اجبار به مبل چسبیدم بس بود

جلو آمده دست روی پیشانی ام گذاشت با لحن تمسخرآمیزی جواب آن "آقای دکتری" که گفتم را داد

- هوا خوبه ! انگار تو داغی "ج-وون" !

دست دیگرش که روی مچم نشست سریع از کنارش رد شده با جا گذاشتن آن قد و قامتی که به نظرم در این سن همچنان بی نقص و محکم بود به سمت اتاق رفتم

- کج-ا؟! میری نتیجه درست کردنتو ببین-ی؟

منظورش را نفهمیدم

- چ-ی؟

فاصله ببینمان را پر کرد متفکر به من چشم دوخته بود روبرویم که ایستاد حواسم پی قدش بود او بلندتر بود یا م-ن؟ چهره اش جوانتر از سنش نب-ود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حالی که یک ابرویش را بالا داده بود و با سر به اتاق اشاره می کرد با
تمسخر گفت

- قرار شد که برم درستش کنی گفتی بدتر نمیشه؟ نگفتی؟

خیره به چشم هایی که نمی دانم چرا برق میزد با تکیه به کانتر گفتم
- الان وقت تلافی نیست!

میخواستم واضح بفهمد که دلیل رفتارش را می دانم حتی اگر درمانده به
نظر برسم! اینکه می خواهد باز از شرایط استفاده کرده حرف بزند تا
نزدیک شود

- تلافی نیست تذکره!

با پوزخند صدا داری گفتم

- باور کن من نیازی به تذکره تو ندارم!

- ج-د!؟ پس نیاز به چی داری؟ تنبی-ه!؟

به اتاق اشاره کرد

- به خاطر کاری که با امانت مردم کردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از کوره در رفته داد زدم

- بس کن... تو اصلا چی میدونی؟ کی گفته مقصر حالش منم؟ هـ!؟
مطمئن باش بهم مطمئن نبودن امانتشونو نمیدادن دستم!

او هم داد زد

- هیچی نمیدونم ولی تو خونه تو به این حال افتاده میفهمی؟

خسته از فشارهایی که امروز به روح و جسمم تحمیل شده بود نفس نفس
میزدم

- باشه.. باشه.. ولم کن!

نگاهش رنگ دلسوزی گرفت نزدیک شده با گرفتن آرنجم از آشپزخانه
بیرونم کشیدم

- بیا بشین تا به چیزی که به من مربوطه برسم و ولت کنم

خسته روی مبل پرت شدم با خود زمزمه کردم

- پرهام گروکشی را از تو یاد گرفتم-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای آوردن کیفش به سمت اتاق می رفت
- نه اتفاقاً این دیگه به خاطر کمال همنشین-ه!

متعجب از اینکه شنیده است رفتن و آمدنش را نگاه کردم دوباره روبرویم
روی میز نشست

- این خونه مبلم داره!

در حالی که کیفیش را باز می کرد گفت
- حرفو عوض نکن چی گرو گرفتی که سارا الان اینجاست؟!

باز هم متوجه منظورش نشدم فقط با اخم نگاهش کردم دیگر صورتم را
نگاه نمی کرد

- دکتر کشاورز ازم خواست امروز به خاطر خواهرش پیام اینجا... یه
توصیه هایی هم کرد گفت مجبوره خواهرش رو بفرسته و احتمالاً به
خاطر اتفاق هایی که ممکنه بینتون پیش بیاد جفتتون دکتر لازمید
و چون... خودش نمیدونم چرا نمی خواد بیاد بهتره من پیام تا حواسم به
حال خواهرش باشه البته برای اینم اومدم که....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکت کرد

- یوقت پسر م کاری نکنه که...

حرفش را خورد خیره به چشمهایم پرسید

- چی باعث شده مجبور بشم؟

بی اعتنا به طعنه اش برای رفتارم با سارا لبخند زدم به خاطر توجه زیاد و البته به موقع ساسان! پس تمام بعد از ظهر امروز پیام به خواست ساسان برای سارا اینجا بود و البته منفعت خودش!

- برای تو که بد نشد؟ پسر تو خفت کردی؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۴۱

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او هم لبخند زد نمیدانم چرا چشمانش چراغانی شد! شنیدن آن کلمه‌ای که بی اختیار برای درآوردن حرصش گفتم خوشحالش کرد؟

- نه نشد. البته اگه پرهامو فراری نمیدادی بهترم می‌شد؟ نه؟ میتونستم اونم خفت کنم یه تیر دو نشون می‌شد!

فکر کرد کلمه‌ای که به پرهام نسبت داده‌ام را درباره‌ی خودم گفته‌ام که خوشحال شد؟ پس پرهام را ندیده منظورش من بودم ولی فهمیده فرارش کار من بوده!

نمی‌خواستم حاشا کنم حتی از این که فهمیده بود کار من است لذت بردم

لبخندم وسیع تر شد با چشمانی تنگ شده گفت

- خیلی دلم می‌خواود می‌تونستم به خاطر شرایطی که الان واسه خودت و سارا درست کردی یه چک بخوابونم زیر گوشت!

با حفظ لبخند به جلو خم شدم صورتم را به سمتش گرفتم از حرصی که می‌خورد لذت می‌بردم

- ازش استقبال میکنم به شرطی که بعدش بری بزاری به خوابم برسم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار به هدف زدم ناگهان عصبانی با حرص توپید

- بخوابی؟ الان؟ دکتر کشاورز داره میاد دنبال خواهرش.. فکر کنم
مسئولش تو بودی و باید بهش توضیح بدی چرا نمی تونه بپرتش!؟

با تکان خوردن زانویم چشمهایم را که رو به بسته شدن بود و در حال
چرت زدن بودم با چند بار پلک زدن باز کردم

- پاشو برو دوش بگیر!

بیخیال گفتم

- نترس محرم منه! پس مسئولش منم نه برادرش.. اگه طوری هم بشه اون
باید به من جواب پس بده نه من به اون!

- خیلی رو داری! فعلا فقط نامزته بچه.. پاشو برو دوش بگیر الان میرسه-ه
!

- نمی تونم.. خوابم میاد

در حالی که دست روی چشمم می گذاشتم برای بیشتر درآوردن حرصش
گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو که نمایندگی بگو صبح بیاد خودم توضیح میدم فقط مثل تو یهویی و بدون وقت ملاقات نیاد سرم شلوغه !

او هم برای در آوردن حرصم تلاش کرده دستوری گفت

- پاشو برو دوش بگیر من نباید درباره کبودیاش توضیح بدم !

این را دیگر نمی توانستم تحمل کنم نه به اون نه به ساسان ذره ای مربوط نبود که چه چیزی بین من و سارا گذشته است که درباره ی آن طعنه میزند

- بس کن ! نه به تو نه به ساسان هیچ ربطی نداره !

صدای گومب گومب در سرم می شنیدم که خوابم را هم پراند برخواسته بی توجه به اخم و نگاه تندش برای صدای بلندم به سمت اتاق رفتم که صدای زنگ در متوقفم کرد

- رسی-د

به سمت در رفته بازش کرد ساسان را درست همان شکلی دیدم که روز اول بود پزشکی سر به زیر و محجوب..

بدون آنکه سرش را بالا بگیرد با پیام دست داده مؤدبانه هنگام احوال پرسی دست روی سینه داشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیام که به داخل هدایتش کرد عقب‌نظر ایستاد تا او اول وارد شود سرش را بالا گرفت چشمهایش که شکارم کرد نگاهش روی صورتم متوقف شد

- امیررض-!!؟!

- سلام

- سلام. چ-را..

بهبهت ساسان را از دیدن حال و روزم پیام زودتر تشخیص داد
- وقتی منو میفرستی سراغ لشکر شکست خورده توقع نداری بهتر از این
تحویلت بدم که؟! اونم این-و؟!
رو به پیام گفت

- ببخشید راه دیگه ای نداشتم.. سارا کجاست-ت؟

برخلاف من خشک شده پیام ریلکس بود به سمت مبل هدایتش کرد
- بیا بشین حالت خوبه افت فشار همونی که گفتی البته فکر میکنم شوکه
هم شده!

با پیام همراه شد اما به من خیره بود وقتی اخم کرده نگران و با چشمهایی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پر سوال پرسید

- تو خوبی؟

با توجه به چیزهایی که حالا میداند که چقدر دقیق میدانم پلک بسته سرم را تکان دادم تا نه او نگاه بگیرد نه حیرانی من را ببیند

همان جا روی پله نشستم رو به پیام سر به زیر گفتم
- من می تونم سارا رو ببینم ببخشید یکم نگرانشم!

پیام بیخیال به اتاق فرستادش
- آره. بالا تو اتاق سمت چپی-ه

از سر راه برخاستم از کنارم که رد می شد لحظه ای ایستاد
- تموم-ه؟!

از تمام شدن چه چیزی می گفت؟ چشم تنگ کرده ابرو به هم کشیدم هنوز در فکر رفتن من بود؟
- چی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط خیره نگاهم کرده سمت اتاق رفت پشت سرش با کمی مکث وارد اتاق شدم سارا با سرمی در دست به پهلو روی تخت خوابیده بود پیام پتو را تا روی پهلویش کشیده بود شالش تمام گردن و شانه اش را پوشانده بود با صدای پیام هر دو چرخیدیم

- به چی نگاه می کنید حالش خوبه فقط باید استراحت کنه !

تصویر روبرویم میگفت ساسان دقیقا میدانسته سارا به چه حالی افتاده و پیام چه کاری باید برایش انجام دهد که مجهز آمده است

ساسان خیره به سارا گفت

- با اجازتون من میرم با این حال بهتره همین جا بمونه و استراحت کنه

لحظه ای با اخم و نگرانی نگاهم کرد نگاهش را نمی فهمیدم دست پیام پشت کمرش نشست

- برو خیال راحت... هستم !

هر سه از اتاق خارج شدیم ساسان مستقیم به سمت در ورودی رفت با این حالی که داشتم به سختی روی پا بند بودم پیام هم کوچکترین تعارفی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای ماندن او نکرد

بعد از پوشیدن کفش هایش دست پیام را برای خداحافظی گرفت
چشمانش با لبخند دوری در صورت پیام زد

- خیالتون راحت هنوز تو آپارتمان من پیش برادرمه !

دستم را که گرفت نگاهش داشتم نگران گفت

- داغی امیررض-؟

بی توجه به حرفش از پیام پرسیم

- می دونستی پرهام کجاست؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۴۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را با لبخند تکان داد

- امروز فهمیدم به مادرت هم گفتم... البته هنوز منتظره تو به قولت عمل کنی!

در را به شدت باز کرده رو به ساسان گفتم

- تا آسانسور همراهت میام!

پیام بازویم را گرفت

- کج-ا با این ح-ال؟! میری بگی نذاره من پرهامو ببینم؟

پنهانش نکردم با تشر به هر دویشان گفتم

- حق ندارید مجبورش کنید کاری که شما می‌خوااین بکنه... بچه که

نی-ست! خودش باید بخواد میفهمی-ن؟!

رو به ساسان توپیدم

- تو مثلا پزشک-ی؟ چطور همیشه بهت اعتماد کرد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با آرامش همیشگی اش گفت
- صبر کن امیررض-ا ! من فقط...

داد زدم

- صبر کنم که چی؟ مثل من تحویلش بـدی؟

خندیدن پیام را از پیروزی اش که به خاطر شرایط بد من و اجبارم بود
دیدم

صدای ساسان هم کمی بالا رفت

- اگه میخواستم تحویل بدم که همون روز اول می گفتم خونه ی من-ه !

با نگاهی به پیام ادامه داد

-به دکتر کامرانم گفتم.. پرهام صمیمی ترین دوست منه فقط می تونم
کاری کنم که اگه بخوان ببیننش جسارتاً اجازه ندارن تا وقتی خونه ی منه
حتی برن اونجا... تا بهش بفهمونم چیکار کرده ! درباره تو هم مجبور بودم
میدونستم سارا حالش بد میشه پرهامم تا تو اجازه ندی قبول نمیکنه بیاد
اینجا ! تنها کسی که برام موند پدرت-....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفش را بریدم با همه ی وجودم حس میکردم این کار را نه فقط بخاطر سارا که بخاطر پیام هم کرده است

- آره جون خودت....

- سا...س-ان ؟

صدای ناله آرام سارا بود که بچثمان را بی اثر گذاشته هر سه نفرمان را به اتاق کشاند پیام که نزدیک تر بود زودتر به اتاق رسید اما کنار ایستاد تا ساسان وارد شود و او با معذرت می خواهی که گفت داخل شد

حال و روزم اجازه نمیداد سرعت عمل آن دو را داشته باشم هر لحظه امکان داشت بدنم از فشار خستگی و حلاجی اتفاقی که این چند روز شنیده ام و بخاطر سارا تلاشم کرده ام تا کنار بیایم روی زمین فرود آید

به اتاق که رسیدم پیام با لبخند خارج شد مشخص بود که به خاطر معذب بودن سارا بیرون آمده است

وقتی دیدمش در آغوش ساسان بود بی حس نالید

- اومدی... دنبال من؟

- آره... ولی حالت خوب نیست بهتره بمونی میرم صبح می-ام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- الان.. ب...- پیام ؟

- نه سارا جان... سرمت هنوز تموم نشده امشبم نیستم.. اینجا بمونی بهتره
دکتر کامرانم هستن من خیالم راحتتره... باش-ه؟

- صبح می-ای ؟

- سعی می کنم...

مکئی کرد...

- ولی اگه نیومدم ؟ اگه کارم طول کشی-د؟ میتونی بمونی تا خودم پیام
یا بگم سامان بیاد دنبال-ت؟

تماما گوش شدم تا بدانم می ماند یا می خواهد هرچه زودتر ب-رود؟

شاید ساسان هم برای همین این سوال را پرسید می خواست بداند که
وضعیت بین ما چگونه است خواهرش که به این حال افتاده هنوز از من
می گریزد یا نه-ه !؟

- میمونم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی به کمر سارا زد

- مطمئن—ن؟

کوتاه سر تکان داد ساسان سرش را بوسیده از لبه ی تخت برخواست با خداحافظی آرامی بدون نگاه کردن به من با دستهای مشت شده از اتاق خارج شد

در فکر آن یک کلمه بودم آرام بدون ترس و با اطمینان گفت می ماند در خانه ی من که مسلماً قرار نبود پیام در آن بماند و با من تنها می شد آن هم زمانی که دیگر همه چیز را می دانستم قدمی جلو گذاشتم که انگار تازه دیدم

نفهمیدم چه دید که لحظه ای صورتش از تعجب باز شده بعد چانه اش لرزید از نظر او هم که حالش بدتر از من بود خیلی درمانده ام؟! شرمنده است؟ خجالت میکشد؟ حالش از دانستنم چیست را نمیدانم اما باز چشمهایش میگریخت!

تنها چیزی که در این لحظه می خواستم این بود که حالش بعد از شکستن سالها سکوت خوب باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوبی؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۴۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

از صدای باز شدن در بیدار شده بودم کمی طول کشید تا به یاد بیاورم کجا
و در چه شرایطی هستم شنیدن صدای مشاجره ی ساسان با امیررضا سبب
شد او را صدا بزنم تا هم به جر و بحثشان خاتمه بدهند و هم آنجا را با او
ترک کنم نمی دانم چرا اما با سیاست به من فهماند که بمانم... بمانم تا
خودش به سراغم بیاید!

با بیرون رفتنش نگاهم به سایه پشت سرش افتاد امیررضا را به معنای
واقعی کلمه نابودش کرده بودم... از ظاهرش هم مشخص بود صورتش
سرخ شده بود موهایش و نیمی از بالا تنه اش نمدار بود چشم‌هایش در
صورتم می چرخید!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگران بود؟

چرا؟

حالا که دیگر نباید نگران باشد!

تمام نشد؟

قدمی جلو آمده پرسید

- خوبی؟

باز هم همان کلمه! چقدر در این مدت آشناییمان هر بار مجبور به پرسیدن این کلمه از من بود اولین کلمه ای که اولین بار که دیدمش از او شنیدم! وقتی هنوز نمیدانستم برای نجاتم از خودش میگذرد

چرا هر بار او به خاطر من صدمه میدید اما باز هم نگران من بود؟ چرا دست بر نمی داشت تا این عذاب و شرمندگی دست از سر من بردارد!

چشم گرفتم تا نم نشسته در چشمهایم با شکستن بغضی که از دیدنش به گلویم نشست سرازیر نشود سرم را تکان دادم

جلوتر آمد حس می کردم تعادل ندارد با تکیه ی دستش به تاج انتهای تخت روی تخت افتاد خلاف جهت روی تخت دراز کشیده پاهایش آویزان بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایش را بالای سرش روی تخت انداخت

- خوبه که خوبی؟ همین بسه! همه ی زورمو زدم...

ورود پدرش حواسم را از او پرت کرد معذب از آستین کوتاه تی شرتم به
جان شالم افتادم

- ع-ه! امیررضا پاشو؟ گفتم برو دوش بگیر!

جوابی که نداد با پا به پایش ضربه ی آرامی زد

- پاش-و؟!

- بزار بخوابم

صدایش بیشتر شبیه به ناله و التماس کردن بود انگار اصلا در این دنیا نبود

پدرش سعی کرد بلندش کند اما کوچکتری تکانی نخورد ولی صدایش
واضح تر شد! جدی تر! حتی شاید همراه با توبی-خ!

- به من دست نزن پی-ام! دست از سرم بردار...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند روی لبهای دکتر کامران نشست

- می خواستم بگم میرم اگه پرهامو بیاری... ولی انگار هنوز هوشی-اری؟!

لبخند محوی روی لبهای امیررضا نشست

- بعد بگو من روش اثر گذاشت-م؟!

- اثر گذاشتی که مثل تو از دستم در میره؟! کی پرهام از این کارا می کرد؟

- می خواستی بهتر تربیتش کنی؟

- نمیدونی بدون اثر تربیت مادرتو هم داره!

- مشکل اون قسمتی که دست تو بوده!

- نه که تربیت مادرت خیلی خوب بوده؟ دارم میبینم-م؟

خندیده جواب پدرش را داد

- شکی توش نیست که از تربیت تو بهتره! من هیچ وقت از حال بد کسی

سواستفاده نکردم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به عنوان یک شخصیت اجتماعی مهم واقعا می‌خواست از حالش به نفع خودش استفاده کند؟

قبل از این هم می‌دانستم امیررضا محال است زیر حرفش بزند و او امروز صبح از حال او و این اخلاقش به نفع خود استفاده کرد با اینکه هر دو فکر کردند نشنیدم و فقط خجالت زده ی رفتار امیررضا با خودم هستم اما کلمه ی "گروکشی" را امروز قبل از آمدنم هم از پرهام شنیده بودم و تازه فهمیدم که قبلا این کار را با امیررضا کرده است و حالا پدرشان در حال تکرار آن است!

صدای نفس های امیررضا که آرام و منظم شد با نچ کلافه ای از اتاق بیرون رفت با لیوان آبی برگشت همانطور روی تخت بیحال نشسته بودم و تماشایشان می‌کردم تخت را دور زده بالای سرش لبه تخت دونفره‌اش نشست دست زیر سرش گذاشته سرش را بالا گرفت سعی کرد پدرش را پس بزند

معارض ناله کرد

- برو پره-ام! ولم کن... دارم بیهوش میشم... اذیت نکن!

انگار واقعا در بیهوشی و خواب حرف میزد که اشتباها پدرش را پرهام صدا زد اما او بی‌توجه قرصی بین لب هایش گذاشته لبه لیوان را روی لبهایش فشرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخور برم

قرص را خورد

- لعنتی... اه... چرا نمیری پی-ام؟

دفعه دوم بود که امروز برای حال او به دارو متوسل میشد با آنکه بعد از ظهر حرف پرهام را که گفته بود اگر بفهمد به او دارو داده اند عصبانی می شود منتقل کرده بودم

قرص را که به خوردش داد با لبخند و صدایی پچ وار گفت

- فکر کنم باید اونوری بخوابی!؟

جهت خلاف خوابیدن را نشان داده تخت را دور زد لیوان دستش را با لیوان روی عسلی عوض کرد

- بیا... تو هم اینو بخور!

نگاه گیجم به قرص داخل پیش دستی ماند

- بخور من تا صبح باید به خاطر این چموش برم پیام بخور سر و صدا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اذیت نکنه راحت بخوابی !

نمی‌بهد به حرفش توجه نکرده یا ردش کنم او یک پزشک بود قرص را از پیش دستی برداشته با جرعه ای آب از لیوانی که به دستم داد خوردم

- بخواب !

#سد_سکوت

#پارت_۴۴۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

گفت و آرام اتاق را ترک کرده در را بست

نگاهم به امیررضایی بود که هر لحظه نفس هایش آرام تر می شد چرا همینطور رهایش کرد اگر از روی تخت بیفتد؟ آن هم با این حالش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اصلا چرا باید من با او در یک اتاق روی یک تخت بخوابم تفکرش درباره رابطه من و پسرش خیلی پیشروی نکرده؟؟

همانطور خیره اش بودم هر لحظه چشم هایم سنگین تر می شد نمی توانستم خودم را راضی به خوابیدن روی تخت بکنم هر بار چرت میزدم سرو گردنم شل می شد شتاب زده بیدار میشدم

رو به تسلیم شدن بودم که در بی صدا باز شده آرام وارد شد چشمهایش از دیدن وضعیتم گرد شد

- چرا نخوابی دی ؟

چند بار پلک زده نگاهش کردم کتش را در آورده بود دکمه بالای لباس سفیدش باز بود

با اینکه امروز حسابی او را اذیت کرده ایم به نظر خیلی سرحال می آمد این به خاطر بودنش کنار امیررضایی بود که از او می گریخت؟

از لیوان سرامیکی که دستش بود بخار بلند می شد بویی که به مشامم رسید میگفت نسکافه میخورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر به زیر فقط توانستم یک کلمه بگویم

- میفت-ه..

شرمنده بودم که امروز تماما درگیر ما شده بود با اینکه از چیزهایی که شنیده بودم و البته از چهره اش می خواندم که راضیست اما او آدم پر مشغله ایست لبخند وسیعی روی صورتش نشست

با صدایی که به نظرم خیلی شبیه به صدای پرهام البته متاثر از گذر زمان بود گفت بهت قول میدم تا صبح ذره‌ای تکون نمیخوره

متعجب و خوابالو پرسیدم

- واقعا؟

- واقعا.. همیشه صاف میخوابه صاف بیدار میشه.. خوابشم سبکه خدا کنه بیدار نشه میام و میرم که دست به یقه میشی-م!

چشمان خواب آلودم که گرد شد خندید

- نترس بخواب دارو خورده بیدار نمیشه تا صبح!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به سرم دستم انداخته بیرون رفت دیگر قادر به نگهداشتن خودم
نبودم بالشتی بین خودم و امیررضای آن سر تخت گذاشتم که اگر بیدار شد
زیر سرش بگذارد بالشی هم برای خودم جابجا کرده چسبیده به تاج تخت
بیهوش شدم....

همه چیز تمام شد دیگر لازم نیست نگران چیزی باشم... نگران فهمیدن او...
نگران برخوردش... نگران اینکه بلایی به سرم بیاورد... نگران نابود
شدنش... نگران فشارهای روحی اش... حالا دیگر میدانند... میرود...

تمام شد...

میان خواب و بیداری سعی کردم تکان بخورم اما چیز سفتی دورم پیچیده
بود احتمالا اگر کوچکترین تکانی می خوردم پتو پیچیده شده از روی تخت
پایین می افتادم

چیز گرمی روی لب ها و صورتم کشیده می شد کم کم حس هایم بیدار می
شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وای آرام و کم صدای گفتم پتو نبود! کسی مرا گرفته بود

چشم باز کردم چندین بار پلک زدم هیچ چیز جز نور کم و چیز صفتی که ناگهان صورتم به آن چسبید دیده نمی‌شد به دستان قفل شده جلو سینه ام فشار آوردم

- بخواب... هنوز زوده!

صدایش کافی بود تا همه اتفاقات شب گذشته به یکباره به سرم هجوم آورد

دیشب روی تخت او بیهوش شدم و حالا احمقانه است اگر شرایطی که دارم را نفهمیده باشم این بو، بوی عطر آشنای اوست!

من... به او چسبیده و در آغوش او روی تختش...!

دوباره به دستانم فشار آوردم

- ع-ه... بخواب دیگه میگم زوده!

نمی‌توانستم کلمه‌ای حرف بزنم لحظه لحظه درکم از شرایط بیشتر می‌شد سرم به سینه‌اش چسبیده و دستانش دور شانه و کمرم قفل بود که چند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ثانیه یکبار کمی جابجایش کرده فشارش را کم و زیاد می کرد

چندین بار دهانم را باز و بسته کردم اما نتوانستم حرف بزنم از شرم کم مانده بود نفسم بند بیاید باز قلبم در حال بازی دادنم بود

عضلاتش را کاملا چسبیده به خودم حس می کردم بر خلاف من بدنش گرم بود گرم که نه.. داغ بود و سوزان !

سعی کردم با تکانهای ریز از او فاصله بگیرم این حال برای من خوب نبود ولی هر با فشار بیشتر دستانش شرمم را بیشتر و دستم را کوتاه تر کرد آخرین بار که سعی کردم با خم کردن زانو و جمع کردن پاهایم به مقصودم برسم پاهایم را بین هر دو پایش گرفته لرزی آنی به بدنم انداخت

- بین خودت نمیزاری آرام باشیم ! اینقدر تگون نخور دیگه !

زبان به کام چسبیده از خواب و شرمم را تکان داده با احتیاط گفت-م

- ولم می کنی.. ب-رم؟

هر دویمان را تکان داد با کمی جابجا کردن بدنم در آغوشش جایم را محکم تر کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش می گفت او خواب نبوده

- فکرشم نکن که اصلا راه نداره ! دو ساعته دارم فکر می کنم چرا زودتر این کارو نکردم وقتی می دونستم آرومم میکنه ! وقتی آرامشی که از بودنت میگیرم مغزمو به کار انداخته ! شده باید به زور می چسبیدم بهت !

از تعجب ناغافل و بی اراده گفتم

- دوساعت ؟

- آره.. خدا را شکر زودتر از تو از خواب بیدار شدم بغلت کردم وگرنه معلوم نبود جلوی پیام چطوری از تخت بیفتی آبرومونو ببری !؟

از شرم اینکه پدرش مرا در این حالی که توصیف کرد دیده باشد شرم وضعیت بینمان را فراموش کردم سریع سرم را بالا گرفته با چشمانی گرد شده خیره به صورت نزدیکی که می گفت واقعا بیش از ساعتیست که بیدار است گفتم

- هی-ن... منو دیدن؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۴۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

خندید دستش را از کمرم برداشت با چشמהایی مشتاق که انگار صورتم را می بوسید انگشت داغش را روی کبودی لبم کشید

- اون که دیروز دید تازه با شاهکار من !

با اتمام جمله اش تازه نگاه براق و شیطننت صدایش را متوجه شدم با فشار به سینه اش و خوشخواب سعی کردم برخیزم ولی مگر زورم به او می | رسید صدایش را پایین نگه داشته بود وقتی سرش را نزدیک آورد و من بی اراده سر عقب کشیدم

- نگفتم نمیزارم ب-ری؟ چرا زور الکی میزنی وقتی میگی زورم زیاده !
وقتی میدونی زورت به من نمیرس-ه؟... تازه کجا میخوای بری کله صبحی ؟

مظلوم و مغمون گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- واقعا منو دیـدن؟

اخم کرد جدی گفت

- نه. بیدار شدم رفتم سراغش تازه داشت تو اتاق مهمون می خوابید فکر کنم دیشب نخوابیده!؟

- چـرا؟

سعی میکردم حرف بزوم تا کمتر معذب شرایطی باشم که در آن گیر افتاده |
ام با اینکه صدای تپش قلبم و فرو ریختنش را نمی توانستم کنترل کنم و
صورت نزدیک او و نفس گرمش را که خجالت زده ام می کرد و مرتب نگاه
می گرفتم

- احتمالا به خاطر حال و روزمون!

با صدایی زمزمه مانند ادامه داد

- هر چقدر فاصله میگیرم نزدیکتر میشه... کلافه ام کرده!

ناگهان سرش را توی گردنم فروبرده عمیق بو کشید بی اختیار جمع شده
هول کرده صدایش زدم

- امیررضا..!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره کارش را تکرار کرد نفس داغش بدنم را می لرزاند
- آروم.. کاریت ندارم.. داشتنت منو آروم میکنه !

نفس عمیق دیگری کشید

- تو فقط باش... همه چی درست میشه !

سرش را عقب کشید سر به زیر شدم تا صورت گر گرفته از خجالتم را نبیند
پیشانی ام را به سینه اش چسباند

- چند وقته زندگیم عجیب به هم ریخته ! هر چی بیشتر فکر می کردم کمتر
به نتیجه می رسیدم ولی حالا... تو این دو ساعتی که انقدر نزدیک
داشتمت تازه فهمیدم چی کار باید بکنم... می خوام اول از همه از پیام
شروع کنم... دلم باهاش صاف نمیشه هنوزم نمیخوام بهم نزدیک باشه...
ولی... به خاطر دیروز که البته هنوز از اومدنش عصبانیم بخصوص این دو
ساعت کنار تو که هر لحظه اش برام مثل بودن تو باغ بهشت بود... مثل
بودن رو ابرها... بهش مدیونم... !

خندید

- اگه حاضر میشدم بینمش و باهاش حرف بزنم حتما میفهمیدم
پرهام کیه ! باورت میشه گاهی فکر می کردم پرهام شبیه یکی هست؟
حتی یبار فکر کردم شبیه به پیامه ولی یه درصد احتمال نمی دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پسرش باشه... حتی نمیدونستم از ازدواجش بچه داره! نمیدونستم
همسرش فوت کرده! هیچی ازش نمی دونست... هیچی! که اون
جونور هم از همین هیچی ندونستم استفاده کرده... فکرشم نمیکردم
پره... انقدر شبیه پیام باش..ه!

تکان سینه اش شدیدتر شد صدای خنده اش کمی بلند
- دیشب شنیدم بهت گفت همینجا بخوام از پرهام بدتره نه؟!
تکانی خوردم تا شاید این بار رهایم کند
- کج؟! -

هنوز سینه اش از خنده می لرزید
- به لطفش تازه فهمیدم چقدر بهم ظلم کردی که با اون تخت بزرگت برام
تشنه مینداختی تا جدا بخوابم! فکر کن چقدر حق ضائل کردی ازم حالام
که فهمیدم می خوای بری؟

این چشمها را میشناسم میدانم که نمی گذارد بروم در حالی که دیشب فکر
میکردم همه چیز بین من و او تمام شده است سرم را پایین تر گرفتم و تا
جایی که فشار دستانش اجازه می داد در خودم جمع شدم

آرام که شد دوباره به حرف آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میخوام پرهامو تحویل پیام بدم!

از چیزی که شنیدم سرم را به ضرب بالا آورده نه‌ی محکمی گفتم اجبار برای هیچ کس خوب نیست حتی اگر از نظر دیگران بهترین باشد!

اخم کرده منتظر به صورتم خیره شد چشمانش ثابت نبود با وجود لرز دستها و بدنم بخاطر حرفهایش شاکی گفتم

- دیشب خودتون به ساسان نگفتین باید خودش بخواد! الان نگفتین خودتون از اومدنشون عصبانی هستید که مسلما به خاطر این بوده که خبر نداشتین و انتخاب خودتون نبوده! حالا چرا می‌جواین پرهامو تو عمل انجام شده قرار بدید؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۴۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پرهام با من فرق میکنه اون از دیدن پیام راضی-ه !
باید حرف میزدم تا بتوانم به قولم به پرهام عمل کنم
- راضی-ه؟ چطور راضیه که نمیره سراغشون؟ چطور دیشب راضی نبود
که خودتون میخواستین با ساسان برید تا نزارید پدرتون ببیندش ! به
خاطر رضایت پدرتون می‌خواین پرهامو اذیت کنی-د؟ فقط چون پنهن
کرده؟ دروغ گفت-ه؟ که انگار چاره ای هم نداشته !

سعی می کرد صدایش بالا نرود اما عصبانی شده بود غرید
- رضایت پیام اصلا برای من مهم نی-ست !

فشار دستش روی کمرم زیاد شد

- تو هم از پرهام که مقصرش خودشه یه جوری طرفداری نکن که رضایت
اونم دیگه برام مهم نباش-ه !

حرفش یعنی ناخواسته با جانب داری ام سؤتفاهم ایجاد کرده ام فکر می |
کند درباره مشکلات پیش آمده در رابطه ی او و پرهام من حق را به پرهام
می دهم؟

با شرم کمی یقه لباسش را کشیدم تا سرش را که بالا برده بود و حرصی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس می کشید پایین آورده توجه اش را به من بدهد

- همیشه بشینی-م؟ من باید به چیزی بگم!

همانطور با دستهای چفت شده دوره بدنم چرخید فشاری به بازویش که زیر سرم بود آورد تا همراهی اش کنم کمرش به خوشخواب چسبیده من بینوا را با آن همه اضطراب و استرسی که دقایقی بود سعی در ندیده گرفتنش داشتم با هی-ن نسبتاً بلندی که به زبان آوردم روی سینه اش کشید

از هول شدنم خندیده سریع نشست دست هایش را که باز کرد به سرعت خودم را عقب کشیدم پاهایم را جمع کرده لباسم را مرتب کردم برای پوشاندن موهای پریشان شده ام که از دیروز که بازشان کرده بود حسابی آشفته شده بود سرم را برای پیدا کردن شالم به اطراف چرخاندم دستم را گرفت

- چی می-خوای؟

- شالم نیست

- نبایدم باشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ-را؟

اخم کرد

- چون اولاً دیگه مال تو نیست مال منه! منم قرار نیست بهت بدم.. دوماً ش
ال میخوای چی-کار؟ نشستیم که یه چیزی بگی حرفت-و بزن!

شرمگین دست به موهایم کشیدم

- من... قبل از اینکه پیام اینجا باهاشون حرف زدم

- با کی؟

- آقا پرهام

- خ-ب؟

خب آرام و کشیده‌اش یعنی منتظر شنیدن ادامه ی حرفم مانده سرم را
پایین انداخته انگشتم را به هم پیچیدم

- خب... من بهشون قول دادم هر کاری میتونم بکنم تا... تا رابطه‌اش با شما
درست بش-ه!

جرات به خرج داده نگاهش کردم اخم کرده نگاهم میکرد

- حرفت بقیه هم داره؟

سر تکان دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بقی-ه ایش ؟

- گفت تا رابطه اش با شما درست نشه نمیتونه بره سراغ پدرتون !

- چ-را ؟

- از حرف های مادرتون فهمیدم رابطه ایشون با پدرتون خیلی خوب بوده ولی... مثل اینکه این اواخر چندبار به خاطر شما.. خواسته ی پدرتونو ندیده گرفته آخرشم که میدونین کاری که پدرتون خواستنو انجام نداده... مادرتون گفتن پرهام بین شما و پدرتون شما رو انتخاب کرده الانم روی برگشتن نداره... مگه این که شما برگردین تا بتونه تو روی پدرتون نگاه کنه !

متفکر به روکش تخت چشم دوخته بود که گفت

- فکر می کردم رابطه اش با پیام خوب نی-ست !

با یادآوری حرفهای پرهام در رابطه با پدرش و دروغی که برای رسیدن به هدفش و تحت تاثیر قرار دادن من گفته بود گفتم

- منم همین فکرو میکردم !

- تو چ-را ؟

- اون روزی که بهم گفتن برادر شما هستن... برای اینکه قبول کنم کمک کنم به دروغ گفت پدرتون هر چقدر دلش میخواد شما باشید... نمیخواد آقا پرهام باش-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پسره روان-ی... دیوونه ی شل مغز... آخه کدوم احمقی همچین حرفی میزنه ! پیام چرا نباید پسرشو بخواد ؟

- مشخص بود از حرف پرهام عصبی شده اما خودش هم همین فکر را می کرد که با پدرش کنار نمی آمد !

- برای آقا پرهام مهم نبود که داره دروغ میگه اون.. هرکاری میکنه که رابطه اش با شمارو حفظ کنه ! می بینید که حتی رابطه اش با پدرتونو فدا کرده !

عمیقاً در فکر بود عقب تر رفتم تا از آن طرف پایین رفته لباسهایم را بپوشم البته اگر پیدایشان می کردم آخرین بار دیروز روی مبل گذاشته بودم

- کجا می-ری ؟

بازویم را گرفته صورتم را نگاه می کرد

- لباسامو پیدا کنم... بپوشم

- لازم نکرده مگه میخوای بری کله پ-زی !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با مکت کوتاهی گفت

- از کی میدونی پرهام برادرم-ه؟

دوباره به سمتش چرخیدم

- همون روزی که اومدین خونم دنبالشون! همون روز که حالشون خوب نبود اومده بودن بفهمن..

سرم را شرمنده پایین انداختم

- بفهمن... چیکار کردم که رفتید... بخاطر شما حالش خیلی بد بود وقتی هم گفت بدتر شد خیلی بد... که مجبور شدم تماس بگیرم بیاین دنبالش!

زمزمه کرد

- دیوونه... پس واقعا حالش بد بود!؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۴۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی و با اخم صورتش را کمی پایین گرفته نزدیک تر شد
- تو... چطوری قرار بود کمکش کنی؟

نمی‌دانستم چه بگویم؟ اصلاً چطور می‌بهد گفت که قرار بود کنارت
بمانم تا حالت خوب باشد قرار بود برایت آرامش بیاورم ولی زندگی ات را
به هم ریختم پلک بسته لبم را گزیدم

- س-ارا؟ ... بهم بگو؟

نفسی گرفتم خیره نگاهم میکرد سنگینی اش را حس می‌کردم اما نمی‌توانستم نگاهش کنم

- پرهام... همیشه خیلی نگران‌تون بود... همیشه... خیلی... از همون اول که
فهمید...

چگونه از علاقه او به خودم می‌گفتم اصلاً چرا درباره کمک به پرهام
حرف زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چـی فهمید سارا ؟

سعی می کرد آرام باشد و لحنش مهربان.. اگر می گفتم چه میکرد مسخره
ام نمی کرد؟ او تازه دیروز همه چیز را فهمیده بود بهتر نبود بدون گفتنش
راضی اش کنم؟

- من کار خاصی قرار نبود بکنم... فقط خواستن بدونم که اگه کمک
خواستن بتونن بهم بگه !

دوباره دستش به بازویم چسبید

- حرفو نییچون... چی فهمید؟ چیکار میخواست بکنی؟ این نگاهتو من
نمی شناسم؟ نمی فهمم میخوای یه چیزی پنهون کنی؟

صدایم می لرزید از گفتنش شرم داشتم آن هم با بلاهایی که هر بار به
سرش آورده بودم صدایش کمی بالا رفت

- چی فهمیدی؟

- علاقه تونو به من...

به سرعت و با چشمهای بسته گفتم دستش که شل شد جسارت پیدا کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ادامه دادم

- ببخشی... ازم خواستن... خواستن کنارتون بمونم... تا آروم باشید... تا بتونه بگه...

هر کلمه که میگفتم صدایم کم جان تر می شد

- می خواستن حالتون... خوب باشه وقتی میفهمید

بی حرف از تخت پایین رفت با کشیدن پرده و باز کردن پنجره قدی روبرویش روی پارکت نشست پاهایش را دراز کرده دستانش را از پشت جک کرده کمی به عقب مایل شد نفسهایی عمیق و بی صدا داشت

نسیم خنکی که از پنجره داخل شد حالم را بهتر کرد پاهایم را از تخت آویزان کرده شرمنده نگاهش می کردم بهتر بود زودتر بروم او مشکلات زیادی دارد که من فقط درگیری ذهنی اش را بیشتر میکنم

ایستاده آرام به سمت در رفتم فقط امیدوار بودم که پدرش هنوز از اتاق بیرون نیامده باشد و با این سر و وضع دوباره نبیندم دستگیره را بالا و پایین کردم اما در باز نشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قفله !

به سمتش چرخیدم صاف نشسته یک دستش را باز کرد

- بیا اینجا... قفل کردم اگه خوابم برد پا نشی بـری !

مردد با قدم های کوتاه نزدیک شده پشت سرش ایستادم سرش را کمی چرخانده دستش را تکان داد

- دستمو نمی بینـی؟ بیا دیگه !

جلو رفته کنارش نشستم دستش را روی پهلو می مخالف گذاشته به سمت خودش کشیدم سرش را جلو آورد حس می کردم از چیزی خوشحال است

- به نظرت پرهام همیشه خیلی حواسش به من نبوده ؟

صورتش خیلی نزدیک بود خیره به چشمهایم نگاه می کرد چه می خواستم که انقدر دقیق نگاهش می کردم؟

سرم را آرام تکان دادم

- به نظرت الان که بد از دستش داغ کردم اگه کوتاه پیام بهترین جبرانه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نی-ست ؟

با لبخند محوی دوباره سرم تکان دادم اینبار لبخند زده چشمکی زد
- کمک می کن-ی؟

لبخند من هم وسیع شد دوباره سر تکان دادم دلش تمام برادرانه های پرهام
را با همان یک جمله ای که درباره نگرانی پرهام گفتم به او یادآوری کرده
بود که به فکر جبران بود

- به نظرت می تونی مخ داداشاتم بزنی کمک کن-ن؟ من اگه حرصم خالی
نشه نمیتونم کوتاه بی-ام !

چشمهایش برق خاصی داشت کار از شیطنت یا جبران گذشته بود یک آن
دلم برای پرهام سوخت که با لبخند به زبان آوردم

- این چه کوتاه اومدنیه آخه ! حالا چه بلایی می خواین سرش بیاری-د؟

با صدای بلند بی توجه به حضور پدرش در خانه اش خندید کاملاً به
سمتم چرخیده روی دو زانو نشست دستانش را دو طرف صورتم گذاشته
سرم را بالا گرفت دیگر صورتش نمی خندید اما چشمهایش !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میدونی مادرم به تو چه لقبی داده؟

منتظر نگاهش کردم اما ادامه نداد فقط نگاهم کرد سکوت را که شکست
لبخندم جمع شده هیجان تندی به سینه ام افتاد داغ شدن پوست صورتم
را از هجوم خون حس می کردم وقتی با برق خاص نگاهش گفت

- می خوام ببوسمت... دزدکی بوسیدنت توی خواب خیلی بهم مزه داد
فقط زود بیدار شدی سیر نشدم باز گشنه موندم... الان دیگه بی چک و
چونه باید بذاری دلم سیر بشه!

خیره ی چشمهای قهوه‌ای و درخشانش بودم که تند حرفش را زده لبهایم را
گرم کرد

- دفعه ی آخره قبلش خبر میدم! بهش عادت کن!

(امیر رضا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام حواسم پی سارا و صورتی بود که بین دست هایم گرفته بودم عقب
نکشید!

لرزید اما نه از ترس شاید از شرم فقط چشم بست و دستانش را بند دست |
هایم کرد

هر بار بودنش برایم شبیه پرواز کردن بود سبکی که از بوسیدن و در آغوش
کشیدنش حس می کردم تجربه نابی بود که تمام وجودم را به یکباره از هر
حس بدی خالی می کرد

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۴۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

«زمانی که نزدیک به سحر بیدار شدم و مچاله شده چسبیده به تاج تخت
دیدمش در حالی که کمتر از یک متر با من فاصله داشت دقایقی محو آن
صورت معصوم و زیباییش شدم تصور اتفاق هایی که از سر گذرانده و سه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

الها با ترس و نگرانی سر کرده بود برایم قابل درک نبود

چرا هیچ کدام سعی در حل کردنش نداشتند نه خودش و نه خانواده اش؟! شاید هنوز چیزی را نمیدانم—؟؟؟

با غلٹی به سمتش رفتم با آن خواب سنگینی که او داشت محال بود بیدار شود آن هم با دارویی که پیام به او داده بود

بی تردید دست جلو برده شالی که دور کردنش پیچیده بود را باز کرده جایی روی کردنش بین موهایش را عمیق بوئیدم

کوچکترین تکانی از آن اتصال و فشاری که به بدنش آوردم نخورد

خندیدم و برای پنهان کردن شالی که در دستم بود به سمت کمد رفتم

نگاهم که به در باز اتاق افتاد کنجاو از اینکه پیام واقعا شب را این جا مانده است یا نه پاورچین از اتاق خارج شده ماتم برد!

از دیدنش وسط سالن آن هم در حالی که آن ساعت از سحر به نماز ایستاده بود ایستاده بالای پله ها خشکم زد حسم را نمی فهمیدم چه در سینه ام تکان خورد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید چون اولین باری بود که او را... کسی که پدرم بود اما نمی خواستم
را... در آن حس و حال روحانی دیدم

به حرکات با خضوعش خیره بودم مسلما در این ساعت نماز صبح نمی
خواند! به تشهد که نشست سریع عقب گرد کردم لحظه آخر دیدم صفحه
گوشی اش روی میز روشن شده لرزید

وارد اتاق شده لبه تخت همانجایی که دیشب خوابیدم نشستم چرا ریتم
ضربان قلبم شدت یافته بود چند نفس عمیق کشیدم که قامتش در
چارچوب در نمایان شد

- بی-داری؟

- سلام . تازه بیدار شدم

آستین های لباسش که احتمالا " برای وضو بالا زده بود هنوز در همان ح
الت بود دفعه اولی بود که به او سلام میکردم بالا پریدن ابروهایش را
دیدم با مکت پرسید

- چی-ه؟

سوالش و دست‌هایی که بالا گرفته نگاهشان می کرد متوجه‌ام کرد که به
دست‌هایش زل زده‌ام

- هیچی... نخوابی-دی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می خوام بخوابم

گوشی اش را بالا گرفت

- صبح باید برم !

با حس گنگی که نمی فهمیدم خوب است یا بد بدون نگاه کردن به صورتش
گفتم

- اتاق آخری.. اتاق مهمونه تو کمد ملحفه تمیز هست...

چشم تنگ کرده داخل شد

- حالت خوبه؟ حس می کنم گیج-ی؟

- آره گیج خوابم هنوز... می خوام بخوابم

جلوتر آمده به سمت سارا رفت دستش را روی مچش گذاشته بعد از چند
لحظه بی حرف از اتاق بیرون رفت

به محض خروجش در را بسته قفل کرده کلیدش را در جیب شلوار خانگی |
ام انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم هم نمی‌دانم چه اتفاقی برایم افتاد که به سمت در هجوم بردم قلبم تند میزد حالی که داشتم را نمی‌خواستم احساس میکردم با باز بودن در پشت سرش میروم!

چرا خیره نگاهش میکردم چه چیزی توجهم را جلب کرده بود؟

نگاهم که به سارا افتاد سریع به سمت تخت رفتم با او حال خوب میشد بدن ظریفی که مشتاق به آغوش کشیدنش بودم را با ملایمت جابجا کردم دستم را از زیر سرش رد کرده به سینه‌ام چسباندمش تمام مدتی که در خواب در آغوشم بود با طمع از ترس بیدار شدنش و از دست دادن فرصت پشت هم می‌بوسیدمش با اینکه تمام ذهنم را فشارهای این چند وقت پر کرده بود اما حس سبکی بی‌نظیری داشتم انگار قفل‌های مغزم یک به یک باز می‌شد!

چنان برایم لذت بخش بود که به خاطر چند ساعت قبل که کنارش در خواب عمیق بودم افسوس خوردم»

حالا با دیدن لبخندی که از فکر بلایی که ممکن است به سر پرهام بیاورم روی لبش نشست است دلم تجربه دوباره اش را می‌خواهد و از فکر اینکه دفعه بعدی که بتوانم اینچنین با خیال راحت کنارم داشته باشمش کی ممکن است باشد نتوانستم جلوی وسوسه‌ام را بگیرم و دوباره چشیدمش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه‌ای نگهش داشتم دلم نمیخواست کوچکترین تکانی بخورم میخواستم حس این لحظه را با همه ی وجودم حس کند

دستم دو طرف صورت و لبهایش را به لبهایم گرفته بودم دلم می خواست می توانستم تمامش را یکجا داشته باشم رهایش کردم پیشانی اش را به پیشانی چسباندم دستهایم هنوز روی صورتش بود صدایم مرتعش شده بود

- دلم نمیخواد لحظه‌ای ازم جدا بشی.. دلم تمام و کمال میخ—وادت ! همه چیو درست میکنم تو فقط مال من باش... باش—ه؟

بلافاصله بعد از پایان جمله ام ضربه ای به در خورد و صدای آرام پیام شنیده شد

- بیداری—ن؟

بی توجه به زمان و مکان در خلسه ی شیرینی فرورفته بودم که آن ضربه و صدای آرام برایم حکم یک بمب را داشت

نگران سارا را محکم به آغوش کشیده داد زدم

- کی—ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش نگران بود

- چرا داد میزن-ی...؟

نفس نفس میزدم زمانی که او را از خود جدا کرده ایستادیم
به سمت در رفتم که سارا عقب عقب رفت و پشتش را به من داد
برگشته دستم را روی شانه اش گذاشتم تا بچرخد و صورتش را ببینم

- ترسی-دی ؟

چرخید و من هاج و واج فقط نگاهش کردم دستانش روی دهان و سینه |
اش بود صورتش سرخ شده بود و شانه هایش تکان می خورد

متعجب گفتم

- می خندی ؟

#س-د-س-کوت

#پارت_۴۴۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفهمیدم چرا سرش را به دو طرف تکان داد در حالی که واضح بود از زور خنده در حال انفجار است !

اشکی که از فشار زیاد به چشمهایش نشسته بود فرو ریخت برای اولین بار اشک از خنده اش را هم دیدم کاش به زودی به اشک شوقش هم برسم !

لبهایم به دو طرف کشیده از هم باز شد با سینه ای داغ شده از شور دیدنش در این حال خندان نگاهش کردم

- بخند خب دختر الان میترکی؟

- بیاین بیرون بخندین باید برم... امیررض-ا؟

تمام شدن جمله درخواستی همراه با تمسخر پیام همراه شد با به هوا رفت صدای خنده ی سارا روبرویش ایستاده با لبخند به تصویر زیبایی که هرگز ندیده بودم خیره شدم لذتی که می بردم کم از لذت بوسیدنش نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را روی شکمش گرفته سعی می‌کرد جلوی خنده‌ای که حتی نفهمیدم
از چه بود را بگی—رد

- ب... بب... خشی... د... من...

صدای خندیدن پیام هم از پشت در بلند شد
- زود بیاین... دیوون—ه ها !

دو کلمه ی اولی که گفت یعنی نا امید شده به سالن رفته

آرام شدنش کمی طول کشید که آن هم هر بار سرش را بالا می آورد و
نگاهم می کرد دوباره پس لرزه های خندیدنی که در حرکاتش هنوز هویدا
بود شدت می گرفت

- ب... بب... خشی... د... من... نف... همیدم... اص... لا ..

دوباره خندید اما با صدای آرام تر و کنترل شده تر...

به آغوش کشیدمش دستم را میان موهای حالت دار و موج دارش فرو برده
با تمام احساس دلنشین از خندیدنش نوازش وار تا روی کمر و نوک
موهایش کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فعلا " بخند... بعدا حرف می‌زنیم!

عقب کشیده به در اشاره کرد

- م...نتظرن...

نم چشمانش را گرفته صورتش را پاک کرد با صدایی که هنوز از خنده می
لرزید گفت

- میشه.. لباسهای منو... بدین!

- باش تا بیارم.. بیرونه

کلید را از جیبم بیرون کشیده در را باز کردم به سالن رفتم تا لباس هایش
را که از دیشب روی مبل جا مانده بود بیاورم خدا رو شکر پیام در
آشپزخانه بود نگاهش نکردم سریع لباس ها را برداشته به اتاق رفتم

با خجالت در حال پوشیدن بود که پرسیدم

- به چه می خندیدی؟

دوباره به خنده افتاد اما لبهایش را داخل دهان کشیده به سختی خودش را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنترل کرد

- عمرا اگه بتونی با این وضع جوابمو بدی...

به سمت در رفتم

- زود بیا...

از سرویس که بیرون آمدم سارا هنوز کنار در اتاق ایستاده بود با خود گفتم کاش همیشه بود

از فکر اینکه ساسان ساعتی دیگر برای بردنش می آید و نمیدانم میتوانم تلفنی راضی اش کنم تا با نقشه هایی که دارم کنار بیاید و سارا بماند که هم برای پرت کردن حواس من که سعی در فراموش کردن دارم بهتر است و هم شاید راضی به شکایت کردن شود

بی اختیار دست دور کمرش انداخته گونه اش را بوسیدم

- برو که خیلی گشمنه... تو هم خوشمزه!

بی حرف فرار کرده به سرعت داخل سرویس شد

به سمت آشپزخانه رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم هم حالم را نمی فهمیدم خود را به فراموشی و نفهمی زده ام که ح
ال او خوب باشد؟! پس خودم که فقط با او خوب می شوم چطور؟
ساسان قبول میکند؟!

هنوز هجوم افکار درهم و برهم از صدای سارا و برادرانش در سرم زنگ می
خورد و دست از سرم بر نداشته است... هنوز نمی دانم کارم چقدر درست
است اما می خواهم حال او خوب باشد

میدانم برادرانش راضی اند که اینجاست ولی از زمانی که با سامان حرف
زده ام کمتر نگاهم میکند نگاهش نگران و شرمنده و گریزان است خود را
مقصر میداند که می خواهد به خیالش برای راحتی ام از من فاصله بگیرد..
دور شود.. تا راحت تر باشم

حس میکنم با وجود حالی که دیروز بینمان گذشت هنوز هم از برخورد
می ترسد!

پیام نشسته پشت میز خیره به نقطه ای در حال نوشیدن نسکافه بود میز
مفصل صبحانه ی روبرویش می گفت که دیروز به گفته سارا نه تنها یخچال
را همه آشپزخانه را هم زیر و رو کرده است

تلاشش برای رسیدن به ریاست پدرا نه ستودنیست آن هم با آن مشغله ای
که او دارد انگار نبودن زن در خانه اش او و پرهام را حسابی خانه
دار کرده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ورودم توجه‌اش را جلب کرد با خنده‌ی وسیع و معناداری که روی صورتش بود سریع ایستاده کتش را پوشید

- سلام . صبح بخیر

دوباره مثل سحر ابروهایش را بالا کشید

- سلام ! صبح بخیر

قدمی به من نشسته روی صندلی نزدیک شد کمی خم شده سرش را پایین آورد متعجب نگاهش می کردم که با لبخند بدجنسی گفت

- خندوندم بل-دی ؟

چشمانم را تنگ کردم ! اگر به او شوک وارد می کردم چه می شد؟ موضوع بین من و سارا را که به او هیچ ربطی نداشت اما انگار نمی خواست رهایش کند کاملاً فراموش می کرد؟

لازم است گاهی چیزی را فدای چیز دیگری کرد ! مثل الان که باید سفت و سختی ام در رابطه با او را برای جلوگیری از دعوا فدا کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایستادم لیوان نسکافه ی دستش را کشیدم که متعجب رهایش کرد در ح
الی که قلیپی از آن را جلوی چشمانش که تیز لیوان را دنبال می کرد و احتما
لا فکر می کرد توی سینک می ریزمش و از خانه ام بیرونش می کنم می
خوردم گفتم

- کارهای عجیب زیاد بلام میخوای بدونی ؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پوزخند روی لبم را با دیدن نگاهش که مرتب بین صورتم و لیوان شوک زده
جابجا میشد دوباره با صدا تکرار کردم
نسکافه اش را تا ته سر کشیدم مبهوت خیره ام بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هوم؟ نمیخوای نمیگم خب!

به در اشاره کردم شبیه به اینکه بخوام بیرونش کنم گفتم

- داشتی میرفتی!

سرش را بی حواس در حالی که نگاهش بی توجه به هر گوشه‌ی می‌افتاد
کوتاه تکان داد

- آره.. آره..

گفت و به سمت در رفت پشت سرش رفتم تا زمانی که کفش پوشید و
کیفش را برداشت منتظر ماندم

سارا از پله‌ها پایین آمد با خجالت سرش را پایین گرفت

- سلام. صبحتون بخیر

صورت درهم پیام که معلوم بود هنوز نتوانسته است رفتارم را برای خود
تحلیل کند باز شد

- سلام. خوبی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بله . ممنون

با مکتی کوتاه و دستانی که در هم چفت کرده بود ادامه داد

- ببخشید.. اذیتتون کردی-م

چشمهای پیام برق زد در حالی که در را باز میکرد خندید

- تو نه خیالت راحت... خداحافظ

تیکه اش را به من انداخت و با بیرون رفتن در را به سمت خود کشید تا
لحظه آخر صبر کردم قبل از بسته شدن در گفتم

- میخوام برم سراغ پره-ام!

در را دوباره باز کرد

- چ-ی؟

بی تفاوت گفتم

- یکی از کارهایی که بلام این-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایش به آنی خشم گرفت با اخم تیز نگاهم کرد دستانم را جلوی سینه در هم قفل کرده با تفریح خیره ی صورتش شدم

قدمی داخل شد حرصی با صدایی که سعی می کرد در حضور سارا بالا نرود گفت

- کی میخوای دست برداری؟ مطمئن باش اگه من بخوام پرهامو ببینم تو نمیتونی جلوشو بگیری...

فقط نگاهش کردم

- فهمی-دی؟

یک ابرویم را تاکیدی و معنادار بالا داده سرم را کمی کج کردم همچنان نگاهم به صورت سرخش بود عقب گرد کرد تا برود اما این بار خودش قبل از بستن در توقف کرد

مشکوک پرسید

- برای چه میخوای بری سراغ-ش؟ مادرت گفت بینتون شکر آبه... نبود که ا لان اون جای من اینجا بود.. ن-ه!؟

انگار منظورم را فهمید سوالی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هوم؟

- گروکشی!

با این تک کلمه نگاه پیام هم مثل من به سمت سارا کشیده شد که لبخند زیبایی روی صورتش بود

- یعنی چی؟

در همان حالت دست به سینه به دیوار تکیه زدم

- من کاری می کنم پرهام بشه عین قبل تو حرف قلمو فراموش می کنی!

- کدوم؟

- اینکه هر وقت خواستی تماس بگیری من پیام!

در یک لحظه صورتش غرق شادی شد پوست صورتش کشیده شده لبخند دندان نمایی زد با تمسخر گفت

- زحمت نکش! اون سر جاشه خودم یه فکری برای پرهام می کنم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم تنگ کردم

- خوب می دونی میتونم جلو شو بگی-رم !

لبخندش هر لحظه کشارتر میشد و نگاهش پیروزمندانه تر

- آره مطمئنم میتونی... ولی مطمئنم هستم این کارو نمی کنی !

- مطمئن نباش !

- هستم میشناسمت... اگه قرار بود این کارو بکنی الان برای توافق یا گروکشی اینجا جلوی من نبودی یه ضرب می رفتی سراغش ! تو این مدتم تو جلو شو نگرفتی خودش نخواس-ته !

حق با او بود فقط داشتم در تاریکی تیری می اندختم به امید رسیدن به هدف ! به امید فرار از او ! فرار از حرفی که زده ام

نگاه براقش بخاطر آن است که میداند زیرش نمیزنم که کوتاه نمی آید !

برای کم نیاوردن پیروزمندانه گفتم

- گرفتم... دیروز با یک پیامک !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون استثنا بود!

- استثناها گاهی زیاد تکرار میشن

- نه در مورد تو!

خواست بیرون رفته در را ببندد که نامش را صدا زدم تاکیدوار گفتم

- پی—ام! بهتره قبول کنی تا من کوتاه نیام و نخوام پرهام برنمی گ
—رده!

با لبخند اما نگاهی کدر شده گفت

- می دونم میشناسمش... برای همین قرارم با تورو فدای اون نمی کنم تو
رو نگه دارم! تو باشی اونم کم کم به خاطرت برمیگرده... نه؟!؟

حرفم را با زبانی دیگر البته به نفع خودش تایید کرد با خداحافظ بلندی در
را محکم بست و من را که مثل یک بادکنک که ناگهان بترکد و بادش خالی
شود و مات نگاهم به در مانده بود را به جا گذاشت

فکر نمیکردم اولین جرو بحثی که من شروع کننده باشم و بخواهم مجبور
به عقب نشینی اش کنم اینگونه تمام شود و خودم خلع سلاح شوم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

حس میکردم چیزی روی صورتم کشیده میشد صدای زمزمه ماندی از دور
نامم را می خواند

- سارا ؟

به آرامی چشم باز کرده امیررضا را نشسته لبه ی تخت دیدم گیج خواب
نگاهش کردم موهایم را آرام نوازش می کرد اما ناگهان دستش را داخلشان
فرو برد خواب از سرم پریده به سرعت نشستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خنده ی بلندی زد

از ظاهرش کاملا مشخص بود دوش گرفته و حسابی به خودش رسیده که این بوی خوب به این تندی از او استشمام میشود

نگاه مانده ام روی خودش را دید با شیطنت گفت
- انگار خودتم گشنه ایی ! پس چرا انقدر میخوابی؟

منظورش را نفهمیده در سکوت نگاهش کردم خبیث خندید
- اومدم بیدارت کنم حالا که ناهار نپختی پاشی یه فکری بحال عسرونه
بکنی ولی... ! چشمات میگه بهتره برم وگرنه اینجوری که تو نگاه میکنی
معلومه چشمتو گرفتم دیر بجنبم درسته قورتم می-دی !

بی اختیار از شوک حرفش هینی گفتم

از گیجی ام استفاده کرد به سرعت سر جلو آورده با گذاشتن دستش پشت
سرم نگهم داشته لبهایم را بوسید

- این نهایتا نیم ساعت جلومو میگیره پانشی تا نیم دیگه یچیزی بدی
بخورم میام سراغ خودت دیگه خود دانی ! بشین تا هر وقت دلت می خواد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج بجای من خوشتیپی که مخشو زدی در و دیوارو نگاه کن ! ولی اگه دوباره از گشنگی پیام سراغت عمرا تا فردا صبح بزارم از رو این تخت پاشی گفته باش-م !

سرخ شده از خجالت سر به زیر ماندم اما او بیخیال برخاسته بیرون رفت

چه بلایی سرش آمده بود چرا از صبح که بیدار شده ایم زمین تا آسمان تغییر کرده است؟ چرا طوری رفتار میکند انگار که دیروز اصلا چیزی از من نشنی-ده !؟

از زمانی که پدرش با یک جواب محکم به او فهماند که قرار نیست از وعده قبلی که از او گرفته است بگذرد و او مجبور است سر حرفش بماند کلافه بود سعی در آرام بودن داشت اما حرکات تندش میگفت با خودش درگیر است در سکوت صبحانه اش را خورده خیلی جدی درباره کاری که می خواست با پرهام بکند و نیاز به کمک سامان و ساسان داشت حرف زد

حتی هنگامی که تلفنی با برادرانم صحبت میکرد و درخواستش را مطرح کرده توضیح می داد با اخم نگاهم می کرد نمیدانم بعد از آن که از من دور شده به اتاق رفت چه به ساسان گفته بود که او با پیامکی اعلام کرد هیچ کدام نمی توانند به دنبالم بیایند و تا فردا در خانه امیررضا بمانم که او هم با شنیدنش زیر و رو شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در جواب اصرارم به پختن ناهار بعد از جمع کردن آشپزخانه اش گفت
- غذا سفارش میدم نمی خوام حالا که اینجا مهمونی کاری انجام بدی...
وسوسه ی دیدنتو وقتی برام تو خونه خودم غذا می پزی میذارم برای
وقتی که خانم خونم شدی !

با شوکهایی که هر لحظه با رفتارش به من وارد میکرد در تلاش بودم تا
بجای بیکار بودن کاری انجام دهم تا سرم گرم شده از او دور بمانم اما
هربار با چسبیدنش به من و حرف زدن از اطرافیانمان و اتفاقاتی پیش
آمده اجازه نداد حتی اجازه نداد میز ناهار را من بچینم یا جمع کنم و در
جوابم گفت

- صبح هم حواسم نبود پیام رفته بود رو اعصابم گیج بودم که میزو تو
جمع کردی ! الانم تا من یه دوش میگیرم برو یه چرت بزن روشن شی !

با لبخند مطمئنی اضافه کرد

- از دیروز هنوز حالت جا نیومده ! برو میام بهت سر میزنم !

انتهای جمله اش را با منظور گفته باعث شد وقتی به اتاقش رفتم بیشتر از
نیم ساعت طول بکشد تا راضی به دراز کشیدن شوم با اینکه در را بسته
بودم اما نگاهم از آن کنده نمی شد و هر لحظه منتظر ورودش بودم ولی
خستگی دیروز که او از آن حرف میزد پیروز شده بالاخره خوابیدم انقدر
که از ناهار چند ساعتی گذشته به عصرانه رسیده ایم و او با یک شوک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواب را از سرم پرانده است

- سارا!؟

صدای بلندش که نامم را می خواند افکارم را پوچ کرده به یاد حرفش به سرعت از جا برخواسته به سمت در رفتم در خانه ی خودم رعایت نمیکرد اینجا که دیگر خانه ی خودش بود و انتظار خانم شدن از من دارد محال است اگر گیر بیفتم ولم کند

سرعتم زیاد بود هول بودم و از دیدن ناگهانی اش در آستانه ی در بی اختیار جیغ کشیده قبل از نگه داشتن خودم به سینه اش خوردم

طبق معمول اجازه نداد عقب بروم ببخشیدی زمزمه کردم که توجهی نکرده با خبثت گفت

- انگار خودتم بدت نمیاد پیام سراغِت!

سر به زیر شده لب گزیدم چرا انقدر بی پروا شده بود معذب بودنم را از اینکه در خانه اش مانده ام نمی فهمید؟! او که همیشه نگاهم را خوانده رنگ پریده ام را میدید؟! می خواهد بدانم درست مثل قبل عمدیست؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولم کنید... داشتم میومدم!

- آره ولی بعد از بیست دقیقه!

زرنگی کردم

- شما گفتین نیم ساعت که!؟

فشاری به کمرم آورد

- اولاً شما نه تو! کی میخوای یاد بگیری؟ دوما قرار شد نیم ساعت دیگه یچیزی بخورم یعنی تو تا ده دقیقه دیگه بهم عسرونه میدی که ولت کنم؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تند تند سرم را تکان دادم فاصله گرفت ولی دستانش را روی بازوهایم نگه داشت

- نون پنیر نمیخورم-ا؟

- باشه!

سر تا پایم را برانداز کرده با لبخند گفت

- گفتم از صبح تیشرتت چشمم-و گرفته؟ خیلی بهت میاد!

سری پایین انداخته نگاهی به خودم انداختم شلوارک سفیدم با آن دمپای چیندارش از صبح روی اعصابم بود و احتمالا این را فهمیده بود که میخواست بحث را به جایی بکشد که دوست دارد با فکری آنی گفتم

- قبول نیست وقتمو گرفتین!

چشم تنگ کرد برای عوض کردن حرف برای اینکه او به آنجایی نرسد که می خواهد گفتم

- فکر کردین.. نفهمیدم... نگهم داشتین نرسم... عصرونه آماده کنم!

با صدای بلند خندید لحظه ای نگاهم روی صورتش ماند اما از حرفی که چند دقیقه قبل درباره ی نگاهم گفت سریع دزدیمش با کشیدن بازویم از اتاق خارج شده گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ده دقیقه... وقت داشتم بیشتر از سه دقیقه گرفتین... جریمش دوبله
میشه... پس میشه بیست دقیقه! بیست دقیقه دیگه... عسرونه آماده
است

بازویم را چنگ زد

- تو چه نامِ ردی! اینکه دوبله نیست از سوبله هم اونور تر حساب کردی؟

احتمالا لرزش صدایم را میفهمید و به روی خود نمی آورد که بر خلاف
صدای بی خیال و شادش که می خواست راحت باشم نگاهش تیز و نگران
روی صورتم بود می خواستم راحت باشم ولی نگاه خیره ی براقش نمی
گذاشت

- همینه که هست... می خواستین.. زرنگی نکنین.. فکر کردین نمیفهمم...
جریمه ی خر فرض کردنم هم کشیدم... روش!

چشم تنگ کرد خیره به لبهایم جدی گفت

- آخ.. آخ.. وای بحالته با این حساب کردنت بیست دقیقه دیگه عسرونه
نداشته باشم!

با پرویی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بازومو ول نکنید همیشه همون نیم ساعت !

با لبخند محوی دست عقب کشید که به سرعت بیرون رفته با سرازیر شدن از پله ها وارد آشپزخانه شدم

با تمام سرعتی که از خودم سراغ داشتم راحت ترین چیزی که به غیر از نان و پنیری که او گفت نمی خورد و به ذهنم میرسید را آماده کردم

در حال شستن دستهایم بودم که وارد آشپزخانه شد بدون آنکه به سمتش بچرخم گفتم

- آماده است بفرمایید !

بجای شنیدن صدای صندلی گرمای حضورش را پشت سرم حس کردم دستهایش که دور شکم حلقه شد ترسیدم وای بی اختیاری گفتم

- وای... امی...-رضای !

سرش را از شانه ام جلو آورده خیره به نیم رخم گفت

- جانم؟ عصرونه ی خالی! قبلش هیچی بهم نمیدی؟ نه بوسی؟ نه بغلی؟ هیچی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای از شرم نفسم بند آمد درون قلبم طبل بود که میکوبید با لرزی
آشکار برای دور کردنش گفتم

- هی...چی.. نمی...دم

- به زور بگیرم چی؟ میتونی ن...دی؟

قبل از هضم کردن جمله اش در آغوشش چرخاندم باز دستهایش دو طرف
صورتش نشست نگاهش خیره به چشمهایم بود نمی فهمید اشتیاقی که در
آن چشمها نهفته است دیوانه ام میکند

- یکم باهام راه بیا... به زور بهم نمی چسبه که !

با وجود حرکات آرام و نرمی که انگار اینبار فقط حس خواستن در آن بود
نه حرصش تمام وجودم لرزید سر که عقب کشید چشم باز کردم چرا او
راحت بود وقتی من نفس نفس میزنم

- حالا که خودم گرفتم ! تو یه چیز دیگه بده؟

دستهایم بی اختیار لباسش را چنگ زده بود

- چی؟

- صدات...و ! صبح که اینجا وایساده بودی یچیزی میخون...دی؟ اونو بخون
برام همونجوری که صبح می خون...دی !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به یاد شعری که صبح وقتی وارد اتاق شد و با ساسان حرف میزد در حال
نشستن ظروف صبحانه خواندم افتادم
شعری که همیشه پدرم برای مادرم می خواند شعر معروفی از مولانا...

«چقدر بخاطرش سربه سرشان گذاشتیم

روزی که من و سحر بدون غرض بیصدا وارد خانه شده مچشان را گرفته
بودیم

پدر را در ورودی آشپزخانه در حالی که راه مادر را سد کرده به آغوشش
کشیده میخندید و شعر می خواند دیدیم

از آن روز شد وسیله ای برای فرار از عصبانیت مادر و گریز از نگاه های پر
اخم پدر! در جمع خانواده برای سامان و ساسان تعریف کرده به پدر و
مادرمان خندیدیم آنها بودند که راه استفاده اش را نشانمان دادند پیشنهاد
سامان بود و ساسان خندان تاییدش کرد

هر گاه به خشم هر کدام دچار میشدیم با شرارت آن شعر را خوانده برای
دفاع از خودمان عشقشان را صدا میزدیم تا به دادمان برسد

آنقدر تکرارش کردیم که پدر به تنگ آمده برای بستن راه فرارمان وقتی به
خدمت برادرانمان رسیده هر دو را یک روز تمام در آشپزخانه ی رستوران
مجبور به کار کردن کرده ، سامان ظرف شده ساسان گارسونی کرده بود
شب بعد مادر را بی توجه به اعتراضش جلو چشمان بوسه باران کرده با
صدایی بلند دوباره آن شعر را خواند تا دست برداریم و بدانیم برایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیدنمان مهم نیست ولی اگر تکرارش کنیم ساسان و سامان بخاطر کارشان
جورش را خواهند کشید!

خوب به یاد دارم که سامان با همراهی ساسان به بهانه ی فهماندن به ما
یکبار دیگر با صدای بلند در حالی که از پدرمان می گریختند برای اولین و
آخرین بار آنها هم آن شعر را خواندند

#ادامه_پارت_۴۵۲

vip_roman@

سامان بود که گفته بود

- فهمیدی...؟! جورش گردن من گردن شکسته است اگه یبار دیگه بخونید
بی همگ.....

صدای ساسان هم بلند شده یک صدا رو به مادر می خواندند

بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود/ داغ تو دارد این دلم جای
دگر نمی شود/ دیده و عقل مست تو چرخه چرخ پست تو/ گوش طرب به
دست تو بی تو به سر نمی شود/ جان ز تو جوش می کند دل ز تو نوش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می کند/عقل خروش میکند بی تو به سر نمی شود»

- کجای می؟ نمی خونی؟

از آرامشی که از یادآوری خانواده ام گرفتم دستم از لباسش جدا شده تنم آرام شد

سایه ی لبخند روی لبم را از یادآوری خاطرات خوبم شکار کرد از شرم بودن در آغوشش چون میدانستم حتما آن شعر را شنیده و شاید حتی از بر است و نمیدانستم دلیل در خواستش چیست پرسیدم

- نشنیدی-ن؟

سر تکان داد

- شنیدم. ولی می خوام با صدای تو بشنوم همون طوری که صبح می خوندی بخون!

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به صدا و لحن صبحم فکر کردم با تمام احساسم از به یاد آوردن پدرم که در این روزها نبود و تمام مسئولیتم را به ساسان سپرده بود آن چند بیت را خوانده بودم بدون آنکه بدانم تلفنش تمام شده و پشت کانتر خیره به من گوش میدهد

- چرا؟! وقتی میگی...-

- ای بابا چقدر خسیسی! بخون دیگه! گفتم که دلم می خواد با صدای تو بشنوم!

معذب سر به زیر شدم در این حال در آغوشش محال بود بتوانم بخوانم و نفسم نگیرد که البته او را هم به اشتباه می انداخت

- نمی خونی؟

سر بالا انداختم

- جریمت میکنم!-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت کردم

- باشه. پس باید بگی برای کی می خون-دی!؟

حدسم درست بود اصرارش به خواندنم به خاطر برداشت اشتباهش بود

لبخند زده برای منتظر نماندنش سریع گفتم

- برای پدرم...!

وا رفته نگاهم کرد دست به دامان توضیح شدم تا حالش را نگرفته باشم

خاطرات یادآوری شده ام را برایش بازگو کردم تمام مدت می خندید به

برادران و پدرم! به من و سحری که در آن سن کم بی توجه به عواقب

کارمان به حرفشان گوش کرده بودیم

در حالی که به سختی خنده اش را جمع می کرد گفت

- حالا اون خواهرت سحر هیچی! یکم خرده شیشه داشتن بهش میاد تو

رو کجای دلم بزارم که برای من سلطان سکوت و رنگ به رنگ شدنی!

اونوقت تو دوازده سیزده سالگی فقط با یه شعر پوست مامان باباتو

کن-دی! اونم به حرف اون دوتایی که الان نمیزارن من به محرمم دست

بزنم؟

برای نرسیدن به انتهای مسیری که در پیش گرفته بود ناگهانی گفتم

- عصرون-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بلند خندیده به سمت میز چرخید

- عجب حرف عوض کردن هوشمندانه ای اصلا نفهمیدم می خواست.....

با دیدن میز و بشقاب عصرانه اش وا رفت

- این چی-ه؟! تخم مرغ! اونم آب-ز؟

بی حواس از اینکه هنوز در آغوشش نگه داشته نگاهی به بشقابی که دو عدد تخم مرغ آبپز را لایه لایه بریده با خیار شور و نان های بریده شده و کمی ریحان تزیینش کرده بود گفتم

- آره! چشه مگ-ه؟

- خیلی نام-ردی!

- عه... چ-را؟ فقط گفتین نون پنیر نباشه!

چشم تنگ کرده به سینه اش فشردم

- یعنی تو نمیدونی من تخم مرغ آبپز نمیخورم؟! بعد از چند ماه اونم باید می گفتم!

لبم را از حرفش گزیدم! چرا فراموش کرده بودم؟ در آن سه ماه برای صبحانه هر چند روز یکبار که آن را یاد آوری می کرد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عمدی نبود.. اصلا حواسم نبود.. ببخشید ! الان...

با فشار ناگهانی دستهایش و صدایی که میگفت بالاخره به آنچه می
خواستم رسیدم حرفم را برید

- عصرونه ندارم ن-ه؟

- خب... من که... آماده کردم شما نمیخ-....

- جواب ب-ده ؟ ندارم ن-ه ؟

پرو برای فرار گفتم

- نمی بین روی میزه که !

چشم تنگ کرده پچ وار و شرور گفت

- خودت میدی یا خودم بگیرم ؟

برداشتم از حرفش بی اراده تنم را لرزانده پوستم را مور مور کرد باید
نفس عمیق میکشیدم تا حال خوب شود ولی نمی توانستم

مظلومانه با صدایی که می خواست با آن شعر عاشقانه بشنود و سعی
میکردم بی گناه جلوه دهم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- زود.. یه چیز دیگه... آماده میکنم!

تخس خندید

- چی مثلا؟ نیم-رو!

- نه خب... اصلا هر چی بخواین! خوب-ه؟

لبه‌هایش منحنی زیبایی به خود گرفته دندانهایش نمایان شد چشمهایش باز به برق افتاده بود

- هر چی بخ-وام؟؟

از شکمو بودنش خندیدم

- هر چی بخوای-ن!

- ق-ول؟

حرف زدن حواسم را خوب پرت میکرد

- قول... حالا چی میخواین؟ بگید بینم اصلا دارید همه موادشو؟!

- ت-و!

دوباره خندیدم بر خلاف تاکیدش به کار نکردنم در خانه اش چه مسر بود برای عص-رانه!

- باشه من درست میکنم دیگه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینبار او با صدای بلند خندید

- بعد میگم پنجاه پنجاهه تقصیر خودتم هست میگی ن-ه!

ذهنم در حال تجزیه ی حرف آشنایش بود که دستهایش دو طرف سرم نشست

- بیا جلو انقد زور نزن بگی نفهمیدی زرن-گ!

هیچی گفته از درک حرفش دست به سینه اش گذاشته هلش دادم

- برو عقب-ب!

- زک-ی! اینو باش؟ به همین راحتی! به دقیقه رسیده قول دادی که میزنی زی-رش؟

هول گفتم

- من فقط گفتم هر چی مخواین آم-اد....

صدایم را خفه کرده صدای دیگری از حرکتش ایجاد کرد که با پایانش شرمگین نگاه دزدیده فقط نفس عمیق می کشیدم تا از این احساس عمیقی که تمام سعی اش را می کرد تا به من منتقلش کند در حالی که زندگی اش را زیر و رو کرده ام اشک نریزم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا فکر حال دل من را نمیکرد خیره به صورت سرخ شده ام در حالی که هنوز سرم را نگه داشته بود گفت

- خب نکن این کارو دختر خوب! چقدر بگم اون چشمها و لب و دهنو به کار ننداز گشنه میشم... ببین خودت می خوای پیام سراغت!

ملتمس سرم را تکان داده گفتم

- لطفا.. ولم کن..

با دستهایش سرم را کمی بالا کشید

- نگام کن!

چشمهایش تمنای چیزی داشت که نمی فهمیدمش شرارتش پرکشیده بود خیره نگاهم میکرد وقتی آرام گفتم

- عصرونه و شامم با من! به شرطی که بعدش هم با من! باشه؟

#ادامه_پارت_۴۵۳

منظورش را نفهمیدم فقط برای فرار سرم را تکان دادم که خوشحال نرم و سریع گونه ام را بوسیده به سمت یخچال رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر کردم فقط نمی خواهد در خانه اش کاری انجام دهم اما چند ساعت بعد ، بعد از صرف شام منظورش را فهمیدم وقتی در جواب حرفش که گفت

- تو برو بخواب منم الان میام !

فقط خیره نگاهش کردم مات ماندنم را فهمید آشکارا مشخص بود که به روی خود نمی آورد تا اجازه ی حرف زدن ندهد و فقط به اتاق بروم اما نگرانی ام زبانم را باز کرد دودل پرسیدم

- من.. من کجا بخوابم ؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۴

#کی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست به کمر زده متفکر نگاهم کرد

- نمی دونی؟

با تردید گفتم

- اگه اتاق شما بخوابم... خوب.. خودتون کجا می خوابی—د؟

- خونه ی تو کجا می خوابیدم؟ همونجا می خوابم !

خیالم را آسوده کرد اما برای اینکه لبخندم را نبیند خوردمش تا نداند چه در سرم گذشت—ه !

به سمت اتاق رفتم میانه ی راه ایستاده برای کم کردن کارش پرسیدم

- از کجا تشک بردارم؟

باز هم اخم کرده دست به کمر شد

- برو خودم میام

وارد اتاق شده لبه ی تخت منتظرش نشستم وقتی آمد با اولین حرکت عجیبش توجهم جلب شده حرکت بعدی اش غافلگیرم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را قفل کرده روبروی کمد ایستاد قبل از باز کردن در کمد تیشرتش را از سر بیرون کشیده پشت به من ایستاد

ماتم برد سریع نگاه گرفتم شانه هایم لرزیده دلم خالی شد و قلبم به تپشی تند افتاد

قبلا هم برهنه دیده بودمش چندین بار، اما نه اینطور غافلگیرانه ! وقتی انقدر بی خیال است !

- چرا نمی خوابی؟
نگاهش نکردم سعی کردم صدای نفس نفس زدنم از حرف زدنم مشخص نباشم

- تشک... ندادین !

چرخید در حالی می فهمیدم که لباسش را می پوشد و از سر رد میکند روبرویم ایستاده گفت

- تو بخواب... تشک با من !

آسوده از لباس پوشیدنش نگاهش کردم تا تشکر کنم اما تصویر روبرو نگاهم را گیج کرده تند دزدیدمش..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا بجای تیشرت‌های آستین بلند و گشاد همیشگی اش رکابی پوشیده! آن هم به این تنگی؟ راحتی اش فقط بخاطر این است در خانه ی او هستیم؟!

سینه ام لحظه ای خالی شد سریع رو برگردانده روی تخت عقب رفتم تا در دورترین نقطه از سمتی که احتمالا تشک می اندازد بخوابم و از دیدش دور باشم که خندان گفت

- وسط بخواب باز نیفتی!

میانه ی تخت خوابیده سریع ملحفه را تا روی سرم کشیده در خود جمع شدم شب بخیر آرامی که گفتم بی جواب ماند

پلک فشرده تلاش کردم تا حواسم از حضور او بی که حرکت کردنش را در اتاق حس میکردم پرت کنم از صبح کلافه بودم که ساسان به دنبالم نیامده گفت باید بمانم آن هم در حالی که نمی دانم چ-را؟!

اما حالا جای کلافگی ام را اضطراب گرفته است

از چه چیزی نگرانم؟ مگر او را نمی شناسم؟ به او اعتماد ندارم؟ بی انصافیست اما گیرم من باز اشتباه کنم ساسان اگر مطمئن نبود که نمی گفت بمان-م؟ همین که برادرم میداند کجا هستم برای آرامشم کافی نیست؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

افکارم هر لحظه درهم تنیده پلکهایم سنگین میشد
ملحفه کشیده شد اما توجهی نکردم سرم از گیجی خواب سنگین بود که
گرمایی به تنم نشسته سرم بالا و پایین شد

چشم باز کردم با دیدن اتاق فهمیدم کجا هستم تا خواستم برخیزم پهلو و
شکم از فشار دستی سنگین شده صدای امیررضا را کنار گوشم شنیدم

- بخ-واب... من-م !

خواب کاملا از سرم پرید جلو رفته دست و پا میزدم تا از آن گرمایی که از
پشت به من چسبیده دور شوم
جای دستش را محکم کرده نگران گفت

- چی ش-ده سارا؟ منم... آرام باش... امیررضا-ام راحت بخ-واب !

امیررضا را با تاکید بسیار گفت میفهمیدم چه چیزی را یاد آوری میکند
اینکه کنارش نترسم اینکه دانستن گذشته ام از سمت او به من آسیبی
نمیزند ! اما در این شرایط نمی توانستم آرام باشم... نمی توانستم وقتی
کاملا از پشت به من چسبیده در آغوشش بودم !

درحالی که تلاش میکردم نفسم تنگ شده بی اختیار عمیق هوا را با صدای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هی—ع بلندی بلعیدم فرارم کلافه اش کرده به زور چرخاندم

- مشکلک چی—ه؟ چرا آرام نمیگی—ری؟

از دیدن صورت گرفته اش بخاطر ترس و اضطرابم خجالت کشیدم نفسی
برای درست حرف زدن نداشتم

- هی...چی...!

- بخاطر هیچی تا من کنارت خوابیدم می خوامی هرچوری هست بـری؟

سرم را پایین کشیده با وجود اضطرابم آرام گفتم

- ب...بخشید..

حق داشت که از رفتارم که بی اراده ام نشان میداد او را یک عوضی
میبینم عصبی و کلافه شود!

اما من چطور؟!

حق نداشتم—م؟ وقتی نمیدانم چه به برادرم گفتم تا نروم و شب را کنارش
بمانم—م؟ وقتی گفتم بخوابم و تشک را برای خودش می گذارد ولی در
تاریکی و خواب آلودگی ام به من می چسبد!

با وجود صدای ضعیفم آرامتر شد دستهایش دور شانه و کمرم پیچیده به
خودش چسباندم با ملایمت گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دیگه کی میخوای به قولت عملت کنی سارا؟ اینجاها باید حرف بزنی
دیگه! از کجا باید بفهمم با اونطوری خوابیدن اذیتی! علم غیب
که ندارم! تو که زبون داری خب بگو می خوام بچرخم!

واقعا نفهمید؟ یا خود را به نفهمی زد تا از همان یک کلمه ام استفاده کرده
اجازه ندهد بروم و بفهماند کنارش مثل همیشه برایم امن است!؟

آرام و مردد پرسیدم

- تشک نمی ندازی...-

سینه اش لرزید

#ادامه_پارت_۴۵۴

- نخ...یر... من مثل تو خسیس نیستم! تخت به این بزرگی چرا جدا
بخوابیم اونم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان سر خم کرده جایی لابه لای موهای باز مانده و گردنم را عمیق بو کشیده لرزاندم

- حالا که به لطف پیام فهمیدم چه کیفی میده بغلت کنم و بخوابم!
ال—بته! اگه این ویبرتو قطع کنی و عذابم ندی!

با شرم سر پایین کشیده صورتم را در سینه اش تنها جایی که در حال حاضر داشتم پنهان کردم آرام و بی صدا خندید
بی اعتنا به حال که شدت اضطراب و شرمم را میدید سر در گردن و موهایم فرو برده حرفهای صبحش را یاد آوری کرد

- فقط باش.. قرار نیست اتفاقی بیفته! اذیت نمیکنم... فقط بزار با داشتنت حال خوب باشه!

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در سکوت و آرامش رانندگی می کرد از صبح میفهمیدم حالش خوب نیست
هر چقدر به خانه ی ساسان نزدیک می شویم بدتر میشود

کلافه است با اینکه دیروز سعی کرد به روی خود نیاورده فراموش کند اما
امروز صبح وقتی با ساسان قرار می گذاشت دوباره حالش شد همان که
پدرش دیروز وقت رفتن ساخت !

او اینبار به کمک ساسان راه فراری برای پسرش نگذاشته تمام گریزهای
چندین ساله اش را یکجا جبران کرده و از حال بدش سؤاستفاده کرده بود
و حالا که خودش هم به خاطر پرهام به کمک ساسان نیاز دارد حتی نمی
توانست به قول خودش حرصش را سر برادرش خالی کند

پشت چراغ قرمز که توقف کرد مچ نگاهی که هر از گاهی به او می دادم تا
حالش را بفهمم را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی-ه؟

- حالتون خوبه؟

- آره خوبم... حال پرهامو جا بیارم بهترم میشم!

لبخند زدم مکتی کرد خیره به صورتم او هم خندید با لبخندی که بعد از چند ساعت روی صورتش نشسته بود گفت

- راستی! دیروز صبح به چی میخندی-دی؟

از سوال ناگهانی اش آن تصویر برایم زنده شد لب زیرینم را به دندان کشیدم تا نخندم اما یادآوری صحنه‌ای که از او دیدم مقاومت را شکست دست روی دهان گذاشته به خنده افتادم دست گرمش روی دستم نشست صدایش می خندید

- راحت بخند خب چرا صداتو خفه می کنی؟

شدت خنده‌ام از دیروز کمتر بود راحت تر می توانستم حرف بزنم

- ببخشید... معذرت می خوام

- چ-را؟

- به... هول شدن شما... خندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ-ی ؟

دستانم را به معنای صبر کردن جلوی سینه گرفتم خجالت میکشیدم بعد از
اتفاقیهای این دو روز که حالا دقیق میدانست و نمی خواست عقب بکشد
حتی کنارش باشم ولی می خواهم بگویم که به او خندیده ام

نمی دادم چرا آن آدم عصبی خشمگین ناگهان آرام شده حرفی نمیزند

دستهایم را تکان دادم

- ببخشید... ببخشید... به خدا دست خودم نبود.. صورتتون...

دوباره به خنده افتادم، با لب زیر دندان رفته و چشمان تنگ شده که
میگفت سعی می کند نخند نگاهم میکرد

- یه جوری.. هول کردین.. ترسیدین.. تا حالا اینطوری... ندیده بودمتون...
ببخشید... انگار حین دزدی... مچتو گرفت-ن !

اینبار هر دو دستم را روی صورتم گذاشته خندیدم

- معذرت... معذرت... ببخشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خنده‌ی بی خیالی کرد

- دختره‌ی نام‌رد...

چراغ که سبز شد ماشین را به راه انداخت

- همه حواسم یه جای دیگه بود... همه حس و حالمو یهو با اون در زدنش
پروند... اصلا تو این دنیا نبودم که ترسیدم بعد تو به من میخندی بی
معرفت!؟ حفته یه جایی بد برات جبران کنم که حالت مثل من نبود!

لحنش دوستانه و صمیمی بود آنچنان صادقانه بیانش کرد که خنده‌ام بند
آمد تمام توجه‌ام به او و لحن حرف زدنش جلب شد

پدرش حق داشته بخواد او را نگه دارد تا بعد از سالها همه چیز در زندگی
اش سر جای خود برگردد

با تمام جدیدتی که در رفتارش با خانواده و اطرافیانش داشت اما در آن
سه ماه دیده بودم که حال همه‌ی آنها با اوی کمی زورگو خوب است

او مثل آن برگ توت بود سبز، سر زنده، امن، که می شد کنارش پيله کنی تا
پروانه شوی... چشمهایش... برای من در این روزهای آشفته‌ی زندگی ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روشنای خورشید بود...

جلوی یک ساختمان ویلایی ۵ طبقه ی بزرگ با متراژ زیادی که از کشیده شدن دیوارهایش تا انتهای کوچه مشخص بود نگهداشت

- پیاده شو... فقط...

با حرفش دستم روی دستگیره ماند سر به سمتش چرخاندم خودش هم در همان حال مانده بود با تردید پرسید

- حالت خوبه؟ من قرار نیست اینجا رفتار نرمالی داشته باشم...؟
حواست هست سارا! نمیخوام هول کنی یا بترسی!؟

در را رها کرده با تکیه به صندلی به سمتش چرخیدم

- از کارتون... مطمئنین؟

- چطوره؟ چرا نباشم؟

- خب.. میگم یعنی.. آقا پرهام طوریش نشه؟

در حالیکه در را باز می کرد گفت

- همیشه از اون خیالت راحت باشه از ساسان پرسیدم چیز مهمی نیست...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ولی بخاطرش حالشو میگی_رم! بعدش همم مگه می خوام چیکارش کنم
؟ یه کوچولو حرصه که اگه خالی نکنم حالا حالا ها باید ازش در برم جرقه
نزنم آتیشم دامنشو بگیره اونم وقتی کسی دور و برش نی_ست!
دروغ_گو...

پیاده شده هم قدمش به سمت درب فلزی بزرگ و سبز رنگ رفتم زنگ را که
به صدا درآورد بعد از چند ثانیه بدون اینکه هیچ کس جواب دهد در با
صدای تیکی باز شد در را هل داده قدمی داخل حیاط گذاشت پشت سرش
بودم هیکل درشتش جلو دیدم را گرفته بود دستش را عقب آورده اجازه
نداد وارد شوم انگار می خواست مطمئن شود مگر اینجا خانه ی برادرم
نبود؟ نگران حضور پرهام اس_ت؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای قدمهای تند و حرف زدن او می گفت کسی در حیاط است

- سلام. کامران!

- سلام آقای کامران. آقای دکتر فرمودند تشریف میارین بفرمایین داخل!

چرخید دستش را پشت کمر گذاشته در را کامل بازکرد

- حالا بیا تو!

مردی حدوداً ۴۰ و چند ساله با قدی متوسط و موهای خرمایی بلند که تا روی شانه هایش بود با قدم های آرام به سمت در می آمد دست روی در گذاشته به داخل اشاره کرد

- بفرمایید.. خانم بفرمایید

در را بست و به سمت ورودی ساختمان هدایتان کرد

- آقای دکتر گفتن با برادرشون و دوستشون کار داری...!

- بله فقط کسی...

- نگران نباشید آقای کامران کسی امروز تو ساختمون نیست...، آقای دکتر همه طبقاتو به پزشک هایی مثل خودشون اجاره دادن اینجا اکثر اوقات خالی و ساکنه مخصوصاً طرف صبح...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با مکت گفت

- منم میرم ساختمان سرایداری صدا به اونجا نمیرسه !
حرف‌هایش می‌گفت که ساسان به او گفته که ممکن است دعوا پیش بیاید
و سر و صدا باشد در را باز کرده کنار ایستاد

- بفرمایید... با اجازه تون ! کاری داشتین با سرایداری تماس بگیرید زود
میام

- خیلی ممنون

- خواهش می‌کنم وظیفه‌ست آقا

در را که بست امیررضا به سمت پله ها رفت اما من مردد در جایم ماندم
- چرا نمی‌ای ؟

- مطمئنی-ن ؟

جلو آمده با لبخند دستم را گرفت و با خود همراه کرد

- بیا نترس... بیا فقط از نمایش لذت ببر !

با تشر دستم را کشیدم تا بایستد

- ع—ه !... دارید میرید حالشو بگیرید بترسونینش.. اذیتش کنید..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خوشحالی-ن ؟

روبرویم ایستاد جدی شد

- نه نیستم... دارم میرم که مثلا حرصمو سرش خالی کنم تا مثلا هم بتونم
ببخشمش ولی کمکش کنم کاری که خودش برای خودش نمیکنه... !! تو اص
لا میدونی من الان چه حالی دارم؟... میدونی قلبم از دادهایی که هنوز
نزدم و می خوام باهاش پرهامو بذارم تو فشار داره از سینم میاد بی-رون
؟

او از دیروز صبح برایم درست مثل یک دوست بود که از من کمک خواسته
بود با اینکه اصرار به نزدیک شدنش نگرانم میکرد

دست دیگرش را گرفتم

- پس بیاین یه کار دیگه بکنین یه جور دیگه ! چه میدونم یه فکر دیگه
بکنید براش !؟

- درسته نمیدونستم برادرمه ولی میشناسمش ! پرهامو تا لای منگنه نزاری
اونم در حدی که کوچکتترین سوراخی واسه در رفتن نداشته باشه واسه
خودش کاری نمیکنه ولی من امروز راهش میندازم... حالا بیا بریم تا ببینی
و باور کنی چقدر میشناسمش !

این دفعه به سمت آسانسور رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به نظرت چرا جناب دکتر خودش رفته طبقه آخر!؟
می خواست حرف را عوض کند یا این لحن با کنایه یعنی هنوز از ساسان
عصبانیت در هر دو صورت کمکش کردم
- ساسان ارتفاع رو دوست داره شاید به خاطر اونه... ورزش مورد علاقه
اش هم کایت سواریه !

وارد شدیم و با زدن دکمه طبقه آخر با لبخند بدجنسی رو به من در حالی
که دستم را گرم میفشرد گفت
- عجب... چقد شبیه به همی—ن !

من هم بدجنس شدم

- مثل شما و پرهام ن—ه !؟

جلو کشیدم خندیده دستش دور شانه ام حلقه شد سر چرخانده پیشانی ام
را بوسید همانجا نگهم داشته پچ زد
- حیف جای مناسبی نیستیم وگرنه عملی یادت میاوردم باز لب و دهنو
چشماتو به کار انداختی !

از دیروز حسم نسبت به او هزاران بار تغییر کرده بود
میترسیم، نگرانش میشدم، میخواستم بروم، وسوسه ی ماندن داشتم، حس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکردم او هم نگران است چیزی در چشمهایش تغییر کرده که نمی فهمم!
کلمه ای درباره ی حرفهایم به زبان نیاورده انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است
بجای دور شدن گرم تر شده راحت تر ، حتی آرام تر!

هنوز این ناگهانی هایش دچار تشویشم می کند با اینکه میدانم او امن
است اما حس میکنم باز حرکتهای عمدی اش را بکار انداخته پیشروی
بیشتری می خواهد!

لحظه ای که آسانسور در طبقه ۵ ایستاد گفت
- نترس و هوامو داشته باش! اکی؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در که باز شد نفس عمیقی کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدم بیرون گذاشت صدای فریادش که تمام راهرو را پرکرد لحظه ای جا خوردم واقعا پرهام نیاز به چنین هل دادنی داشت؟

- پره-ام !!

به سمت درب واحد طبقه ۵ رفته با مشت به جان در افتاد

- باز کن درو... پره-ام... باز کن نامرد... باز کن بی معرفت !

سعی کردم حالا که چاره ای نیست مثل او در نقشم فرو روم
بیچاره پرهام !

صدایم را بالا بردم تا از آن طرف راحت تر شنیده شود

- امیررضا... آروم... الان باز میکنم !

صدای حرف زدنی هم از آن طرف در شنیده می شد که متعلق سامان و پرهام بود اما مشخص نبود چه می گویند دوباره به در کوبید

- باز کن... پره-ام... باز کن ترسو؟!

- ول کن سامان !

صدایی ضعیف پرهام بود که از آن طرف در شنیده شد در باز شده پرهام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پشت آن در حال جواب دادن به امیررضا بود

- بله.. بله.. باز کردم!

امیررضا که مشتش در هوا مانده بود مانند گرگ زخمی خیره اش شد قبل از آنکه سامان بتواند سد راهش شود به سمت پرهام حمله کرده با کف دو دست محکم به سینه اش زده یقه اش را چسبید همانطور که به عقب هلش میداد دستهای پرهام روی دستانش نشست

با خشم با صدای بلند داد می زد و به پرهام مهلت نمی داد

- تو دیگه چه جور جونوری هستی؟ تو چرا انقد نامردی؟ چطور تونستی همچین کاری بکنی عوضی؟ هـا؟ من به تو اعتماد کردم! من احمق تو رو قبولت داشتم! من خر تو رو برادرم میدونستم! مگه تو نمیدونستی من چه حالی دارم؟ مگه نمیدونستی نمی خوامش که گولم زدی؟ تو منو انداختی تو این هچل بی وجـود!

به دیوار که رسیدند پرهام را در حالی که باچشمهایی شرمنده نگاهش می کرد به دیوار کوبید

- با تـوام؟! چرا لال شـدی؟ تو مگه به زبون صد متریت افتخار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیکنی! همون که هفت سال باهاش منو گول زدی! جوابمو بده نام—رد ؟

چندمین بار بود که این صفت را با فریاد به او نسبت می داد سامان در حالی که سعی داشت با آرامش جدایشان کند گفت

- امیررضا... آرام... بیا بشین حرف بزن بگو چی شده! درستش میکنیم حل میشه—ه!

پرهام را تکانی داد

- چی شده؟ از این بپرس! از این متقلب دروغگو.. درستش کنی—م؟ چیه درست کنیم غلطی که این کرده رو مگه میشه درست کرد!

پرهام با صدایی ضعیف در حالی که به چشمهایش خیره بود گفت
- مگه... چیکار کردم؟

دوباره صدای فریادش بلند شد

- تازه میگی چیکار کردم! خودت نمیدونی ن—ه؟ تو منو تحویل پی—ام ندادی؟ تو منو گول ن—زدی؟ تو منو بخاطر بابات تو اون خونه نگه نداشتی ه—ا؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به شدت پرهام را جلو کشیده دوباره محکم به دیوار کوبید که هین بلند و بی اختیاری گفتم سامان هم نگران کمی خود را جلو کشید تا بینشان قرار گیرد

امیررضا حرصی گفت

- چرا نگفتی پیام بابات-ه؟ چرا نگفتی عمریه داری فریبم می-دی؟ چرا نگفتی داری واسه اون منو خر می کن-ی؟ چطور تونستی انقدر پست باش-ی؟ چطور میتونستی به من بگی برادر در حالی که هدفت خواسته ی بابات ب-ود؟

صدای پرهام نگران از برداشت او رساتر شد

- هدفم این نبود.. بخدا این نبود... اگه بود که میذاشتم اونجا بمونی نمی کشیدمت بیرون!

امیررضا پوزخند بلندی زد

- زحمت کشی-دی! بعد از این که فروختیم و پیام به هدفش رسید دیگه چه فایده ای داشت؟!

انگار پایین آمدن صدای امیررضا جسارتش را زیاد کرده بود که راحت تر حرف میزد

- کدوم هدف؟؟ اصلا وقت کرد تو رو ببینه که بخواد به هدفش برس-ه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

؟

از حرص یقه پرهام را چنان فشرد که سرش به سمت بالا رفته صدای آخش در آمد

- آی..امی...ر...خفم کردی؟

- نگو که نمیدونی دو روز پیش تو خونم چسبیده بود به من؟!؟

صدای پرهام از فشار دست امیررضا گرفته شده بود

- اون که دیگه.. تقصیر من نیست.. ساسان.. بابا رو فرستاد.. تازه مامان راهش...و...

صدای فریاد امیررضا در حالی که یک دستش را برداشت و محکم به سینه پرهام کوبید ساکتش کرد

- اسم مادرمو نیار عوضی!

سامان با ع-ه ی بلندی که گفت به زور خودش را جلو کشیده امیررضا را عقب زد

- ول کن ببین-م! هی هیچی نمیگم.. ع-ه.. این دست من امانته... برو کن-ار... ساسان سپردش به من که نذارم بهش دست بزنی... یقه شو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چسبیدی هیچی نگفتم دیگه نمیزارم دست روش بلند کنی که ! بروکنار تا کن-ارت ن-زدم !؟

رو به پرهام ادامه داد

- تو هم ساکت ش-و ! حرف نزنمیگن لال-ی ! عمری حرف زدی دو دقیقه ب-ند !

قرار بود سامان مثلا اجازه ندهد امیررضا پرهام را بزند کمک کند که پرهام نتواند حرف بزند شرمنده بماند تا بتوانند او را مجبور به همراهی کنند

- ساس-ان؟! اون که نمی دونست من دارم میام اینجا چطور بهت...
vip_roman@

حرفش را ناتمام گذاشته به سمت من چرخید خیره به چشم هایم با چشمان به خون نشسته اش از لای دندان هایی که از حرص به هم چفت کرده بود غرید

- تو بهش گفت-ی؟

واقعا ترسیده بودم به من من افتادم

- من.. من ترسیدم یهویی.. اتفاقی بیفته که... هی-ن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به سمت یورش آورد سامان بازویش را از پشت گرفت داد زد
- چت_ه؟ گفته که گفته! اصلا خوب کاری کرده گفته نگیم که به اسم
برادر بزرگتر بزنی ناقصش کنی؟!
خدا را شکر سامان حواسش بود که این بازیست وگرنه با امیررضا درگیر
شده بود

امیررضا به سمت پرهام چرخید با تمسخر و لحنی که مشخص بود می |
خواست او را دچار عذاب وجدان کند گفت
- خوشحال باش همه هم طرف توان!

پرهام که با اخم نگاه کرد سر به زیر عقب تر رفتم او هنوز نگران امیررضا
بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باید بریم... راه بیفت!

در را باز کرده با گفتن جمله اش رو به پرهام با دست به بیرون اشاره کرد
دستوری گفت

- زود باش!

- کج-ا؟

با بلند شدن صدای زنگ گوشی اش جواب سوال سامان و چشمان متعجب
پرهام را نتوانست بدهد

با نگاه به گوشی اش خنده ی حرصی و عصبی ایی کرد صفحه گوشی را
رو به پرهام گرفت

- که کدوم هدف اره...؟

چشمهای پرهام گرد شد تماس را وصل کرده روی اسپیکر زد بلکه خشک و
سردی گفت صدای فریاد پدرش از آن طرف خط به گوش رسید که احتمالا
" ساسان به گوشش رسانده بود که امیررضا قصد چه کاری دارد

- کجایی امیررضا-ا!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوزخند زد در حالی که گوشه ابرویش را خاراند با همان لحن قبل گفت

- باید بهت بگم؟!

- رفتی پیش پره-ام؟

چشمهای پرهام از شنیدن صدایش با آن لحن تندی که با امیررضا صحبت می کرد باز شده نگاهش بین گوشی و صورت امیررضا در رفت و آمد بود

- گفتم مطمئن نباش!

- باشه.. باشه.. ولی من و تو یه قراری داشتیم... قرار شد تماس بگیرم و تو بیایی... الان می خوام بیای بیمارستان!

- منو چی فرض کردی؟ یه بار پسرت فریتم داده بسه...! من فقط قرار بود تماس گرفتی پیام که میام، نگفتم همه زندگیمو میذارم کنار و با کله میام که همچین توقعی داری؟! تا شب میرسم خدمتتون... امری نیست؟

- بس کن امیررضا تا کی میخوای این بچه بازیو ادامه بدی؟

خشک و بدون هیچ حسی گفت

- تا وقتی باور کنی بهتر بود قبول می کردی!

سریع تماس را قطع کرده دیگر اجازه حرف زدن به او نداد رو به پرهام که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شنیدن صدای پدرش حیرانش کرده بود و وارفته کنار سامان چسبیده به دیوار ماتش برده بود با حرص گفت

- فهمیدی کدوم هدف یا نه دکتر کامران!؟

جلو که رفت سامان بین هر دو قرار گرفت پشت به پرهام دست به سینه امیررضا گذاشت

- آروم!

صدایش خش برداشته بود و حرصی که داشت بدترش میکرد

- من خر... من احمق به تو اعتماد کردم تو رو آدم حساب کردم... توی بی وجود ترسو رو تو خونه زندگیمون راه دادم... فکر کردم مردی... فکر کردم آدمی معرفت داری... نبودی! نداشتی! ولی خودم درستت می کنم! فکر کردی میذارم بزنی و در بری؟ فکر کردی ییار خوردم دیگه از همه می خورم؟! از پیام، سیم، یاسر، بعدشم تو؟! چی خیال کردی؟ انقد گلابی ام؟ که بسوزونی بشینی تماشا!؟

هر کلمه ای که میگفت صورت پرهام گرفته تر میشد چشم بسته پلک فشرد دستانش کنار بدنش مشت شده بود دلم برای حال زارش که فقط بخاطر ترسش درست مثل من پنهان کرده کاری در برابر امیررضا نمی توانست بکند سوخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا عقب رفته به بیرون اشاره کرد

- یا لاا! زود باش عجله دارم وقت اضافه ندارم صرف تو و پدرت کن-م!

لحنش چنان منزجر کننده بود که برای لحظه‌ای باور کردم از او متنفر است
پرهام به سختی از دیوار کنده شده به سمت مخالف در ورودی رفت فریاد
زد

- کج-ا!؟!

با صدایی ناله وار گفت

- میرم لباس بپوشم

- عجله دارم...

به لباس های تنش اشاره کرده با لحن تمسخر آمیزی ادامه داد

- همینا خوبه مهمونی که نمی برم-ت!

سامان راه نگاه امیررضا را به پرهام که با چهره‌ای درمانده ایستاده
خشکش زده بود سد کرد مانند یک برادر بزرگتر جدی پرسید

- کجا میخوای بری-ش؟

اما امیررضا با همان لحن قبل و البته کمی بدتر جوابش را داد

- می خوام ببرمش خونه خاله تو میدونی از کدوم وره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان جدی تر شد با اخم داد زد

- من و مسخره نکن که مثل اون نیستم مراعات کنم یه جوری جوابتو میدم
نابود بشی دیگه نتونی نگام کنی!؟

- اون اگه مراعات میدونست چیه که حال من این نبود!

به در اشاره کرد

- می خوام ببرمش جهنم! ببرم انقد بزنمش که دیگه نفسش بالا نیاد
کسی هم نباشه جلومو بگیره حرفی-ه؟

صورت کبود، چشمان سرخ و رگهای بیرون زده اش می گفت واقعا
عصبانیت پرهام سر به زیر از سامان رد شد

- بری-م

صدایش به زور شنیده شد امیررضا بی توجه مچش را گرفته مانند یک
متهم با خود می کشید از در که بیرون رفت سامان ناگهان به خودش آمده
پشت سرشان دوید

- وایسا ببین-م!

روبروی در ایستاده راهرو را با دلهره نگاه کردم امیررضا سعی داشت
پرهامی که مانند یک مترسک از حرفهایش شوکه شده بود و هیچ عکس
العملی از خود نشان نمی داد را داخل آسانسور ببرد اما سامان اجازه نداده
داد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو تو پره-ام !

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۵۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پرهام فقط نگاهش می کرد حسش را درک می کردم اینکه بگویند مقصری و نتوانی ثابت کنی نیستی؟ چون چاره ای نداشتی ! اینکه شرمنده باشی اما ندانی برای چه وقتی مقصر نبوده ای؟

- کجا بره... تو اصلا این وسط چیکاره ای ؟

سامان پوزخند مسخره ای زد

- منو نمی تونی عصبانی کنی که باهات درگیر بشم که اگه بشم هم اونو که ضرر میکنه و داغون میشه توی-ی ! من این وسط هیچکاره ام ولی اگه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام برادر توئه الان تو خونه ی برادر منه برادر منم خواسته اجازه ند
تحت هیچ شرایطی با خودت ببری-ش!

بی توجه به امیررضا دست پشت کمر پرهام بی حواس شده گذاشته به
سمت در هلهش داد

- برو بی-نم!

رنگ صورت پرهام پریده بود می دیدم دستهایش می لرزد حتی هنگام راه
رفتن تعادل نداشت جملات آخر امیررضا کاملا تخریبش کرده بود
امیدوار بودم خودش هم فهمیده باشد تا بیشتر ادامه ندهد پشت سر پرهام
و سامان وارد شد با صدای بلند به سامان گفت

- یه زنگ بزن داداشت بگو اومدم دنبال بچمون اجازشو بگی-رم!

پرهام که به سمت سالن می رفت با شنیدن حرفش برگشته به سمت در
رفت روبرویش ایستاد صدایش ضعیف و بی حس بود

- من به اجازه کسی نیاز ندارم... سر من اونا رو اذیت نکن بیا بریم!

- بیا بشین تا نزدم خودم بشونم-ت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای داد سامان که همراه با کشیدن بازوی پرهام بلند شد باعث شد پرهام هم از کوره در برود محکم به سینه سامان کوبیده به عقب هلش داد

- ول کن ببینم.. راست میگه دیگه تو چیکاره‌ای؟

نگاه مات مانده ی سامان را که دیدم نتوانستم تحمل کنم باید تمامش می کردند برادرم به خاطر درخواست من تن به این بازی داده بود تا هم امیررضا حرصش را بدون صدمه زدن به پرهام خالی کند و هم پرهام برگشته مجبور به کاری شود که او و ساسان می خواهند و نمی دانم چی-ست؟! روا نبود که با برادرم اینطور رفتار کنند

تمام جسارتم را از حضورش به کار گرفته جلو رفتم دست سامان را به سمت در کشیدم حضور برادرم قدرتمندم کرده بود

- راست میگه! بیا بریم ما اینجا چیکاره‌ایم بزار همدیگه رو تیکه پاره کن
-ن!؟

سامان متعجب نگاهم کرد اما رهایش نکردم با خودم می کشیدمش میتوانست نگهم دارد اما با من همراه شد وارد راهرو که شدیم با تعجب و صد البته سوال صدایم کرد

- سارا؟!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیس... بیا... امیررضا رو ولش کنی حالا حالا ها کوتاه نمیاد میشناسم-ش
!

به آسانسور که رسیدم صدای التماس گونه و پر عجز پرهام را از پشت سرم
شنیدم

- سارا.. ببخشید.. منظوری نداشتم.. سارا؟

وارد شدیم در را گرفته بود تا بسته نشود دست سامان شانه هایم را در
برگرفته روبرویش ایستاده بودیم

- اینجوری نرید... بیا من خودم به سامان زنگ میزنم! خوبه؟... بیا دیگه...
اصلا تا اون نگه نمی رم... سام-ان؟ نذار اینج-وری بره!

با التماس سامان را صدا زده به صورتش خیره بود راهرو را نمی دیدم
قرارگیری کابین آسانسور در دیوار طولی راهرو بود دست امیررضا که روی
در نشست پرهام رو به امیررضا خواهش کرد

- نذار اینط-وری بره!

بر خلاف پرهام او دستوری گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا برو تو سامان ! آبجیتم بیار من خودم با ساسان تماس میگیرم حل-ه؟

دلم نمی خواست از جایم تکان بخورم سامان را با دست مشت شده روی سینه ی لباسش نگه داشتم تا نرود که از چشم هیچ کدام دورنماند

سامان هم به ناچار با همان لحن جوابش را داد

- جفتتون مثل بچه آدمیزاد برید تو بشینین تا بیارمش !

امیررضا نچی گفته از جلوی در کنار رفت پرهام هم با نگاهی شرمنده پشت سرش از جلوهی دیدمان ناپدید شد

فشاری به بازویم آورد

- شما زنا عجب موجوداتی هستینا.. اعجوبه !؟ به نظرت زود بریم یا یکم صبر کنی-م یه گوشمالی بدن همدیگه رو؟ ه-وم ؟!

- زود بریم من نگران پرهام-م ؟!

- نب-اش.. اگه میخواست بلایی سرش بیاره نمی گفت باشی-م !

- همون دیگه میترسه نتونه یهو یه کاری بکنه که...

- بابا این خیلی رو مخه حالا یکی یکم حالشو بگیره چیزی نمیشه ک-ه !؟

- نگ-و ! باور کن پرهام خیلی آدم خوبی-ه؟

- میدونم خره... زیادی خوبه که افتاده تو هچل دیگه ! مقصرش خود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدبختشه و اون دلش !

وارد که شدیم در را آرام بستم پشت سر سامان به سمت سالن رفتم پرهام روی مبل تک نفره نشسته بود در حالی که آرنج روی زانو گذاشته سرش پایین بود اما امیررضا کلافه قدم می زد و نگاهش به گوشی اش بود

- چرا انقد اشغال—ه ؟!

سامان بیخیال خندید

- احتمالا "داره مخ رها رو می—زنه !

- مگه جوابشو می—ده ؟

سامان جوابم را در حالی داد که با چشمانی براق و سپاسگزار خیره ی پرهام بود و با سر به او اشاره می کرد داد

- آره از وقتی آقا زحمت کشیده تهدیدش کرده که اگه جواب نده کاری میکنه به زور دکتر کامران مجبور بشه برگرده سرکار و ساسان بچس—به بهش !

با لبخند قدردان و تکان سرم به پرهام نگاه کردم خوشحالی نشسته در چشمش از تشکری که کردم را دیدم دست روی سینه گذاشته کمی خم شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۶۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاش امیررضا دست بردارد چهره پرهام می‌گوید توان ادامه دادن این ماجرا را ندارد او به اندازه ی کافی از پنهان کاری اش در این سال‌ها عذاب وجدان داشته حقش نیست حالا که از آن تنشی که در زندگی اش به خاطر آن پنهان کاری ایجاد شده بیرون آمده او را در تنشی دیگر بیاندازند! تمام تلاشش را کرده است تمام زورش را زده تا امیررضا را از دست نهد و همه را راضی نگه دارد مخصوصاً پدرش و مادر او را! ولی این میان خودش سوخته است

- سلام . چه عجب برداشتِی!؟

صدای بلند امیررضا سر هر سه نفرمان را به سمتش چرخاند
- مرد حسابی تو چرا چوب گذاشتی لای چرخ من بر نمی‌داری!؟
-.....!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکار نکردی اون از دیروزم این از امروزم ! خونتم بیا به این بادیگاردی که گذاشتی اینجا بگو دست از سر پرهام برداره که بریم !

سریع گوشی را روی اسپیکر گذاشت اما ساسان چیز دیگری گفت

- من اگه میخوامم بذارم بره که به زور و ضرب و تهدید اونجا نگاهش نمی داشتم !؟ فکر کردی خودش مونده ؟ نمیشناسی...ش؟

امیررضا هم حرف دیگری زد اما با خشم و صدایی بلند

- رو اسپیکره... بگی سامان میشنوه !

- هرکی میخواد بشنوه... پرهام تا وقتی من بگم اونجا میمونه !

کلافه نچی گفت

- چتونه شماه...؟ برادرمه ه... !

حس کردم برق نشسته در چشمان پرهام از شنیدن کلمه برادر از دهان امیررضا تمام صورتش را نورانی کرد

- ببین امیررضا من اجازه ندادم پدرت که خیلی هم بهش ارادت دارم برای دیدن پرهام حتی به خونم نزدیک بشه ! تو هم که الان اونجایی از صدقه سر حضور سارااست وگرنه با اون برام فرقی نمی کنی دستت به پرهام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بخوره رنگ سارارو دیگه نمی بین-ی!؟

از زکی ساسان غافلگیر شدم

امیررضا حرص زد

- داری تهدیدم می کن-ی؟

هر چقدر او حرص می خورد ساسان اما بیخیال بود

- نه اتفاقاً دارم تشکر می کن-م! بذار به حساب اینکه یه مدت حالا به هر دلیلی حواست به سارا بوده منم الان دارم با نگر داشتن برادرت جبران می کنم!

امیررضا با پوزخند گفت

- پرهام نیاز به مراقبت و بادیگارد نداره صد متر زبونش حال و روز من و هم ببینی میفهمی چه کارهایی ازش بر می-اد!

اینبار ساسان داد زد

- چه کاری از دستش بر میاد؟ غیر اینکه همیشه هواتو داشته؟ همیشه حواستش بهت بوده!؟ غیر اینکه که اگه پنهان کاری کرده تمام مدت هم برادری کرده! ولی تو که میگی برادرمه چیکار کردی؟ اصلاً از حالش خوب-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ر داری؟ میدونی.....

صدای فریاد ساسان گفتن پرهام ساسان را ساکت کرد ایستاده به امیررضا که نفس نفس میزد و گوشی به دست وسط سالن خشکش زده بود نگاه میکرد

صدای خشدارش وقتی با اخم و چشمانی خونی به پرهام نگاه کرد تهدید آمیز بود

- سامان اینو ساکتش کن اگه سالم می خوای-ش؟

- هنوز رو اسپی-کره؟

امیررضا رو به گوشی گفت

- ادامه بده گفتی مهم نیست هرکی بشنوه پس بگ-و؟!

- مهم نیست... مهم اینه که تو بفهم-ی! اونجا نگاهش داشتم نذارم شما بیان سراغش ولی حواسم بهش بوده پرونده بیماریش که الان زیر دستمه زیادی قطور شده برادر عزی-ز!

پرهام دوباره داد زد

- ساس-ان! اذیتش نکن دروغ میگه امی-رض-.....

- مگه نمیگم ساکت ش-و!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای بلند امیررضا باعث شد عقب گرد کند

پرهام که عقب رفت امیررضا ملتمس رو به گوشی و ساسان پشت خط گفت

- میدیش به م-ن؟

چنان خاضعانه خواهش کرد که ساسان هم از آن بالا نگاه کردنش در حرف زدن کوتاه آمد

- آره.. اتفاقا برای تو جمعش کردم! فکر کنم درستش اینه که تو بدی به دکتر کامران و مادرت!

امیررضا تند جواب داد

- الان میام بیمارستان!

- لازم نیست بمون همونجا بهت خبر میدم کی و کجا بیای بگیریش فقط...

لحظه‌ای سکوت کرد

- فقط من برادرتو تحویل بدم خواهرمو برای چند روز تحویل میگیرم حل-
ه ؟

- چی میگی؟ یعنی چی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببین... حواسم هست که الان رسماً نامزدت-ه و مادرت اون همه راهو
الکی نیومده! ولی می خوام تا چند روز دور و برش نباشی! فقط چند روز
همین... الانم باید برم بمونین همونجا سعی می کنم نهار بی-ام!

حرفهای ساسان یعنی امیررضا واقعا قصد رفتن ندارد! با اینکه از رفتار
دیروزش کاملا مشخص بود

اما چ-را؟ نمی فهمد به صلاحش نی-ست؟ نمیداند برود و دور باشد بهت-ر
است؟ انگار حتی با برادرانم هم کنار آمده! چرا به فکر خودش و آبرویش
نیست؟ شاید شوکه شده است؟

با قطع تماس پرهام روی مبل افتاد حال او از همه بدتر بود با آن که حال
من هم از آخرین جملاتی که ساسان گفت چندان تعریفی نداشت اما
اضطراب و نگرانی او را که مرتب پا تکان داده با دست به جان موهایش
افتاده بود نداشتم

برخواسته قدمی به امیررضا نزدیک شد با احتیاط و خواهشی گفت
- همیشه گوش ب-دی؟

امیررضا در حالی که عقب عقب به سمت مخالفش می رفت گفت
- چی جا مونده که میشه باهاش منو س-وزوند!؟

- امیررض-ا! واقعا منو اینطوری می بین-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضل پوزخند صداداری زد
- من اصلا دیگه تورو نمی بینم !

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۶۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

پرهام داد زد

- پس اینجا چه غلطی می کنی؟

پشت امیررضا به کانتر رسید ایستاده دست عقب برد به آن تکیه زده با
نفرت گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- از همه کارهایی که تو این چند سال کردی می‌گذرم ولی... می‌خوام همون کاری که با من کردیو باهات بکنم تا آروم بشم همین!... تو منو انداختی تو هچل و خودت در رفتی منم تورو تحویلش می‌دم و میرم شنیدم خیلی خاطرتو میخواد فرزند خلف! انگار خیلی براش مهمی که بال بال میزنه؟!

پرهام دلسوزانه گفت

- من برم یا نه بابا تورو ولت نمیکنه!

دوباره پوزخند زد

- نترس! یه کاری می‌کنم به خاطر تو ولم کنه...

قبل از آنکه پرهام بتواند دوباره حرفی بزند انگشت روی نوک بینی گذاشته خیلی جدی با خشم غرید

- هیس... تا ساسان نیومده جلو چشم نباش نمیخوام به خاطر تو کس دیگه ای هم از دست بدم همون آواره شدم بس...ه!

پرهام کلافه دستی روی صورتش کشید خواست چیزی بگوید اما با فشار انگشتان مشت شد اش کنار بدنش حرفش را خورده به سمت نزدیکترین اتاقی که در سالنی که با دوپله از سالن ورودی جدا شده بود رفت به دور شدنش چشم دوخته بودم که دستم کشیده شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بی-ا..!

همراه با سامان به آشپزخانه رفتم امیررضا چرخید با نگاه کردن به سامان
اخم غلیظی روی صورتش نشست

سامان با نگاهی به امیررضای ایستاده پشت کانتر پرسید

- بهش نگفتی که انقد تعجب کرده؟!

سوالی گفتم

- چی بگم؟

- ساسان بهت نگفته؟

- چی-و؟

هر دو دستم را با دستانش گرفته گرم فشرد به چشمهایم خیره شد انگار از
گفتنش مردد بود

- مامان بهش اجازه داده!

شبيه به اینکه از اتصال دستهایمان برق به بدنم وصل کرده باشند به شدت
و ناگهانی خود را عقب کشیدم اما رهایم نکرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آروم... آروم... بیا بشی-ن!

به زور روی صندلی نشاندم صدای نزدیک امیررضا می‌گفت او هم وارد آشپزخانه شده است

- ساسان با سارا چیکار داره اونم چن-د روز؟

- تو هم بشین

برای امیررضا هم صندلی را عقب کشید

- بهت گفته بودم که میخواد ب-بردش! زمانش الانه!

- تو فقط گفته میخواد بیره ولی نگفتی کجا؟

- فکر می‌کردم خودت میدونی؟

امیررضا کلافه گفت

- الان حوصله ی بیست سوالی ندارم!

- کلانتری برای شکایت از سعید و شاهین...!

روبروی هم نشسته حرف می‌زدند اما من با بدنی یخ کرده و دستانی که از وحشت به لرزه افتاده بود با صورتی خیس از عرق به میز خریده بودم به سختی می‌شنیدم چه می‌گوید صدای امیررضا طلبکارانه بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اتفاقاً همینو می خواستم بپرسم!؟ چرا زودتر این کارو نکردی-ن؟ چرا
انقدر صبر کردین؟ شماها چطور تونستین ولش کنی-د؟

دست سامان محکم روی میز نشست

- هیچ وقت ولش نکردیم فقط نمی تونستیم ازش شکایت کنیم!

امیررضا هم داد زد

- چ-را!؟! مگه میش-ه!؟!

- کری؟ حرف می زادیم بهت نگفت-م!؟!

- این دیگه چه جورش-ه!؟ که بابات به خاطر یه دین آبروی خواهرتون
ندیده بگیره! عاقلانه است؟

سامان با تمسخر خندید

- تو خانواده ی ما ارثی-ه! می بینی که! سارا هم به خاطر یه دین الان
محرم جنابعالی-ه!

صورت امیررضا به اخم نشست

- این فرق داره!

- چه فرقی؟... ممکن بود هر بلای-.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفش را خورده چیز دیگری گفت
- ای بابا الان بحث یه چیز دیگه است !

به من اشاره کرد
- الان باید هرچه زودتر ازشون شکایت کنه !

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۶۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

امیررضا که با مشت‌های گره شده روی میز در حالی که از جمله اول سامان
حرص می‌خورد سر تکان داد از جا برخواستم لرزان از آنها دور شدم

- کجامی‌ری؟ بیا بشین داریم حرف می‌زنی-م !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی تفاوت هردویشان را نگاه می کردم رو به سامان که پرسید جواب دادم
- میرم پیش پره-ام!

امیررضا طلبکارانه با صدای بلندی گفت
- اونجا چرا؟ جا قحطه؟!؟

نمی توانستم به روی خودم نیاورده خودم را به نفهمی بزنم من به او
اعتماد کردم کمکش کردم و حالا باید با دیدن این صورتهایی که خوب
میشناسم و یادآوری پنهانی صحبت کردنش با ساسان بفهمم چه بازی راه
انداخته اند شاید نگه داشتتم در خانه ی او هم به همین دلیل بود که با او
کنار آمده اعتماد کنم تا راضی ام کرده به آنها تحویلم دهد تا در محاصره ی
هر سه نفر نتوانم مخالفت کنم؟

- نه نیست ولی من فقط الان حال اونو میفهمم... فقط من مثل اون دارم
مجبور میشم به کاری که نمیخوام... منم جزو نقشه بودم ن-ه؟ به داداشم
گفتم که کمک کنن ولی شما نقشه می کشیدین که اینجا با اونا منو مثل
پرهام مجبور کنید؟ یا خودم راضی بشم ب-رم؟

- گوش بده سارا باید...

فریاد زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمی خـواام... به من نگو بایـد!

سامان عصبی از دادم تشر زد

- تو راضی هم نشی من به زور می برمت!

لبخند محوی زدم چه حس بدی بود که بفهمی بازی خورده‌ای فریبت داده اند و نمیفهمند چه دردی میکشی.. بیچاره پرهـام!

لب زدم

- می تونی؟

ایستاد

- وقتی مامان اجازه داده یعنی می تونم!

تنها عضوی که انگار در بدنم درست کارش را انجام میداد چشمهایم بود بدون هیچ حسی بدون پلک زدن نگاهش کردم چند ثانیه محو او و حرفش بودم که امیررضا ایستاده جلو آمد

دست دراز کرد تا دستم را بگیرد

- صبر کن سارا... به خاطر خودت و بقیه بهتره...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را به معنای سکوت بالا گرفتم

- میرم پیش پرهام... ساسان اومد برای ادامه نقشتون خبرم کنید

با قدم های کوتاه و آرام تا پشت در اتاقی که پرهام واردش شد رفتم صدای
ضعیف موسیقی از اتاق به گوش می‌رسید ضربه آرامی با انگشت به در
زدم

- آقا پرهام!؟... همیشه پیام تو؟

باز شدن در همزمان شد با رسیدن امیررضا به پشت در خودم را داخل اتاق
انداختم تا از امیررضا دور باشم

- همیشه تا ساسان میاد من اینجا باشم؟

پرهام با چشمانی گرد شده نگاهم کرد صدای موسیقی هنوز می‌آمد مردد
بود می‌دانستم که امیررضایی که دست به کمر پشت در ایستاده و با
چشمهایی عصبی نگاهش می‌کرد دستش را برای راحت جواب دادن بسته
است

- هر جور راحتی!

گفت و از در فاصله گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همیشه درم ببندی... حرف بزنی-م!

اینبار ابروهایش هم بالا پرید نگاهی به امیررضا انداخت که می‌توانستم
لرزش عصبی بدنش را ببینم

- بیا بی-رون سارا!

تشرش باعث نشد عقب بکشم او از اعتماد و حس دوستانه بینمان
سواستفاده کرده بود

- نمی-ام.. می خوام با یکی حرف بزنم ترجیح-م الان پرهامه نه شما دوتا
آدم خودخواه!

پرهام با چشمهایی ریز شده در سکوت به هر دویمان نگاه می کرد ادامه
دادم

- مطمئن باشید مثل شما نیستم! چیزی درباره کارهاتون نمیگم من مثل شما
گولتون نمیزنم زیر قوالم نمی زنم گفتم هستم پس حتما هستم خیالتون
راحت خرابش نمی‌کنم!

کلافه شده بود نمی‌توانست در حضور پرهام و سامان به زور متوسل شود
دستور داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- این درو نمی بندی پره-ام !

پرهام سرش را به تایید تکان داد اما قبل از آنکه دور شود خودم به سمت در رفتم تا خیلی بیشتر از نیمه به چارچوب نزدیکش کردم با خشم نگاهم میکرد کم نیاوردم حس می کردم دقیقاً الان من دست و زبان پرهامم از همان ذره‌ی بازمانده نگاهش کردم

- فقط گفتین نبنده... نبستم که !؟

بعد هم به سرعت عقب کشیدم پشت در به دیوار تکیه زدم صدای قدم هایش می گفت دور شده است و صورت پرهام که سعی می کرد نخندد یعنی کارم را درست انجام داده‌ام که اگر او بود بدتر از این با او رفتار می کرد !

تلاشش که به نتیجه نرسید نیشش را تا انتها باز کرده با اشاره به بیرون گفت

- چه خبر بود؟ چرا به اتاق قرنطینه تبعید شدی !؟

(بارون بزن که از عالم و آدم دورم.. بارون بزن که دوباره شکسته غرورم... بارون بزن که نسوزم از آتیش دوری... بارون بزن تو برام مثل سنگ که صبوری)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در میان صدای آرام موسیقی به تخت یک نفره داخل اتاق نزدیک شده با
فاصله از او نشستم

- ببخشید... معذرت می خوام

#ادامه_پارت_۴۶۲

سرم را پایین گرفتم اشک در چشمانم نشست بغض کردم صدایم می لرزید
- همش تقصیر من بود... من بهشون آدرس دادم و آوردمشون اینجا... من
به سامان و ساسان گفتم... میخواستم کمک کنم ولی... فکر کنم بدجور
دلتون شکست... که خودم هم به همین حال افتادم...

با حق دستانم را روی صورتم گذاشتم

- هی آروم... چیزی نشده که؟... اگه بدونی چقدر دلم برات تنگ شده
بود... لامصب اخلاقم نداره جرات نمی کردم برم سمتش... حداقل اینجا
بادیگارد تو هست سالم بمونم... بگم دمت گرم آوردیش... خوب-ه؟ گریه
میکنی چرا؟ مگه نمیشناسیش؟ بدتر از این ازش انتظار داشتم که فلنگو
بست-م! س-ارا؟ ع-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۶۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از اینکه سعی میکرد با حال بدی که از صورتش می خواندم بگوید خوب است تا حال من بد نباشد کفری شده دستم را پایین کشیدم - اصلا می دونین چه خوابی براتون دیده؟

لبخندش را حفظ کرد

- کیه که ندونه امیررضا به یه چیزی بند کنه دیگه محاله دست برداره؟
بین خودت-و! فکر کردی ولت میکنه؟ یا ب-اب-ام! میدونی چندساله حتی حاضر نشده ببینت-ش!؟ حالام اگه گیر نمیکرد عمرا قبول نمیکرد با این وضع و حال اعصابش... بدبختی مقصرش منی ام که به خونم تشنه |
ست دیگه بدت-ر! خب معلومه خوابهای زیادی برام میبینه! یه جوری
هفت هشت سال دروغم-و جبران کن-ه!

(بارون نشست عطر تو از شونه هام... بازم نشست اشک تو رو گونه)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هام... پاییزی ام... از خیابونا بیرس... حالمو از چترو بارونا بیرس...)

با صدایی لرزان گفتم

- پس چرا انقد بی خیالین؟ وقتی میخواد مجبور تون کن-ه؟

شانه بالا انداخت

- چیکار کنم وقتی کاری از دستم بر نیامد وقتی زورم بهش نمیرسه ! وقتی انقدر عصبیه منم قاطی کنم وضع بدتر بشه خوبه؟ اینطوری حداقل حالش خوب میشه میدونی که احواستم نیست داداش بزرگمه ه-ا !؟

این برق چشمک زن در نگاهش را وقتی گفت برادر اوست دیروز صبح هم در نگاه امیررضا دیدم وقتی از جبران حرف زد
- ناراحت نیستین از... از رفتارش-ون؟

خندید پر حسرت... دستش را مشت کرده نوک انگشت شستش را به سینه اش زد

- سوزوند... اینجامو... بد... ولی خوبم... آرومم خدا رو شکر دیگه همه چیو میدونه دیگه نباید چیزو قایم کنم تو هم که هستی.. همین بس-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(میخواستم این چشمه یه روز با چشمت دریا بشه... دنیا فقط یک
ثانیه پیش تو زیبا بشه... زیبای من امید و از این دل بیکس نگیر... دنیای
من دست توئه... دنیا رو از من پس نگیر بارون نشست عطرتو از
شونه هام)

- منو می بخشید؟ فقط خواستم کمک کنم حل بشه ولی گر گرفت...

- چرا اینجوری می گی س-ارا ! باور کن از اینکه آوردیش اینجا
خوشحالم... امیررضا اگه خودشو خالی نکنه قاطی میکنه که برادرم...
دیدن بابا براش خیلی سخت بود اونم بعد از این همه سال که حاضر نشد
یه بار حتی به خواست مادرش ببیندش اونم اونطوری که من گولش زدم..
یهو، ناغافل... من بابامو میشناسم دیگه محاله ولش کن-ه ! اجباره که داره
اذیتش میکن-ه ! میخواد در بره نمیتونه داره خودشو خالی میکنه که آروم
باشه و با بابا درگیر نشه... باور کن منم نمیخواستم اینطوری بشه تمام تلا
شمو کردم اما بابا کوتاه نیومد... مجبور شدم قبول کنم که وقتی مریض
بود نره سر وقتش... امیررضا رو میخواد هر جور که شده ! دیگه
نمیتونست صبر کنه امیر بیشتر از ۱۵ ساله که حاضر نیست ببینتش !
کمکش کردم گفتم نهایتاً دوباره امیررضا بهش محل نمیداره اونم بیخیال
میشه... منم بارم سبک میشه ولی گیر داده بدجور ! تازه رخساره بانو هم
کمکش میکنه !

خندید

- ال-بته داداش توهم هست ! دیوونه نه منو ول میکنه نه اون-و ! از همه
طرف محاصره شده گیر کرده باید سر یکی خالی کن-ه؟ کی بهتر از من !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مانند کف زدن دستانش را به هم کوبیده مالش داد
- حالا بگو ببینم تو چیکار کردی که الان اینجایی؟ به خاطر من که نیفتادی
به جونش؟ دعوا که سر من نبود؟

سرم را به معنای نه بالا انداختم

- پس چی؟

- هیچی... مهم نیست!

مشکوک نگاهم کرد

- سارا؟ امیررضا باتو آرومه! از روزی که فهمیدم همه زورمو زدم تو
باشی... الان با این کارت داری رسماً هیزم میزاری رو آتیش دلش که تا لهم
نکرده دست برنداره هـا؟

با خودم فکر کردم اگه این چهره ی درمانده که سعی دارد با همه ی دردی
که دارد بگوید حالش خوب است و فقط نگران اوست را کمی آرام کنم تا
هم استرسش را کم کنم و هم دلتش قرص شود که اشکالی ندارد؟

پرهام در تمام این مدت با وجود شوخیهای گاهی آزار دهنده اش برای من
همیشه ترسو یک برادر بود می فهمیدم هرگز حرفی نزدم اما نگاهم را
میفهمید و تمام سعی اش را میکرد که آزارم ندهد تمام مراقبتها و
دلسوزیهای برادرانه اش را باید جبران کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برا شما.. تو آپارتمانشون... حسابی مایه گذاشتم... اگر الان اینجاست فقط به خاطر شماست... من بهتون قول دادم و تلاشمو کردم اما یه چیزی فهمیدم...

خندیدم

- فهمیدم نیازی به تلاش من نبود.. این... این دیوونه که اون بیرون داره خودشو به در و دیوار میکوبه به خاطر این نیست که لهتون کنه یا تلافی کنه... قاطی کرده چون نیستین... برای اینکه برای همیشه با آرامش با خیال راحت شما رو داشته باشه... افتاده به جون خودش... برای اینکه برادری شما رو همیشه داشته ولی چند روزی هست که نداره کلافه است... امیررضا دلش برای بودنتون تنگ شده... کفری شده نیستین نیومدین... ولی چون نمیتونه بگه داره معکوس عمل میکنه!

#ادامه_پارت_۴۶۳

در بهت خط سفیدی داخل پلک زیرینش نشست که ذره ذره بزرگ شد اما پلک زده اجازه ی جان گرفتن به آن نداد

با دیدن حالش لبخند زدم

- الانم من فقط یه تشر زدم نزدیک بود به خاطرتون بمیرم! بیاین و یه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امروز هر چی گفتن نه نگین زود تموم بشه... باش-ه؟

با لبخند خیره ام بود

- میدونی رخساره بانو چه لقبی بهت داده؟! میگه تو فرشته ای.. فرشته زندگی امیررضا!

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۶۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

دستی به صورتش کشید تا حالش را نبینم خندیده با لحن خاص خودش گفت

- دیوونه ای دیگه دختر! کسی جرات نمیکنه تو حالت عادی به این بشر تشر بزنه بعد تو توی عصبانیت زدی در رفتی؟! عاقل-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از جمله ی قبلش در فکر بودم مادرش گفته بود فرشته ام؟ چه کاری برای او انجام داده ام که برایش فرشته شدم؟ او که چیزی از رابطه ما نمی داند می داند؟؟ فکر میکند من نامزد آرام پسرش هستم همان دختر مظلومی که زمان پرستاری می دانست امیررضا گاهی آزارم می دهد

- مادرشون...

نتوانستم سوالم را بپرسم اما انگار او فهمید

- امیررضا خیلی با مادرش دوسته ! البته از اون دوستایی که گاهی بدجور همدیگه رو دیوونه می کنن ولی خیلی با هم حرف میزنن خیلی مادرشو قبول داره... خودت نفهمیدی ولی از وقتی کنار توئه رفتارش زمین تا آسمون تغییر کرده و این... خب مامان حاضر بود هرکاری بکنه تا امیررضا بشه مثل چند سال قبل... !

غرق در حرف زدن بودیم که در به شدت به دیوار خورد امیررضا سرخ شده از عصبانیت در حالی که چند پاکت کاهی رنگ و یک پوشه که پر از کاغذ بود دستش بود وارد شد سایه ساسان را پشت سرش دیدم قرار نبود ناهار بیاید! چرا انقدر زود آمده بود؟

هر دو از جا پریدیم با کاغذهای دستش به سینه پرهام کوبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اینا چیه؟... به من میگی دروغ میگه؟ میگی چیزی نیست هـ-ا؟ من هـ
ال-وام؟

پرهام که انگار برخلاف من فهمیده بود مسئله چیست در حرکتی
غافلگیرانه کنارش زده به سمت در یورش برد در را روی ساسان بسته به آن
چسبید

- اونو ولش کن! بیا حرف بزنیم... بزار خودم بگم چی-ه... اونا فقط یه
سری آزمایش و نوار قلب و چه میدونم هزارتا کوفت و زهر مار بیخوده!
مریض که نیست-م؟ من فقط یه تپش قلب ساده دارم

ضربه محکمی به در خورده صدای داد ساسان از پشت آن بلند شد
- تپش قلب ساده... دیوونم کردی تا بفهمم چته!

پرهام هم ضربه ای به در زده داد میزد

- باشه.. باشه اذیت کردم تا بفهمی! طول کشید تا بفهمی ولی خودتم
میدونی چیزی نیست چرا بزرگش می کنی چرا اینو با این حاله میندازی به
جون م-ن!؟

- چون خودت مثل بچه آدم به حرفم گوش ندادی! چون از همون اول که
گفتم پشت گوش انداختی و محل ندادی تا رسید به این جایی که با هزارتا
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کوفت و زهرمار به قول خودت بخوام بفهمم چیه! ولی یه کاری می کنم
دیگه نخوای وقتی میگم پرهام حرف گوش کن حواست به خودت باشه
پشت گوش بندازی و همه رو بندازی به جون منی که نه سر پیازم نه تهش!

پرهام پیروزمندانه به امیررضا که هنوز با خشم نگاهش میکرد خیره شد
- دی-دی؟ خودشم گفت چیزی نی-ست!

دوباره داد ساسان بلند شد

- غلط ک-ردی! اتفاقا هس-ت! امیررضا ولش کنی بازم میشه همون آش و
همون کاسه! یادته چه حرصی خوردی و آخرم نگفت؟ یادته کله پزی
بخاطرش اومدم خونت؟ این درست بشو نیست ولش کنی دو روز دیگه باز
می بینی یه چیزیش شده و پنهون کرده! ببر بدش دست بابات خیال منم
راحت کن اصلا "میخوای خودم میام براتش توضی-ح میدم!

- ساس-ان!

فریاد پرهام و لگدی که به در زد هم ساکتش نکرد

- چی-ه؟ تو چه میفهمی چه به روزم اومد تا بفهمم چه مرگت-ه؟! تازه
اونم پنهونی و دور از چشم بابات! الانم روم نمیشه تو صورتش نگاه کنم
چه برسه وقتی بفهمه چند وقته میدونستم یه مرگیت هست و نگفتم می
دونستم و پا به پای توی خر اومدم تا ازش پنهون بمونه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حینی که ساسان حرف میزد امیررضا قدم به قدم به پرهام نزدیک شد
سینه به سینه اش ایستاد گفت
- برو کنار برادر...

لحنش پرهام را شوکه کرده سرد ، یخ ، بی تفاوت و در عین حال غم زده
نگاهش در صورت امیررضا چرخید آن برادری گفت فحش نبود؟
- چیکار میخوای بکنی؟

- نشنی-دی؟ ساسان که گفت... برو کنار تو ماشین منتظر میمونم !

پرهام را کنار زد به محض نشستن دستش روی دستگیره دست پرهام روی
دستش نشست تا امیررضا نگاهش کند
- هرچی تو بگی... فقط بگو چ-را ؟

لحن امیررضا هنوز همان قدر سرد بود
- چی چ-را ؟

- چرا اینکارو می کنی؟ می خوای تلافی کنی؟ می خوای حرصت خالی
بش-ه؟ می خوای به جاش از دست بابا در ب-ری؟ می خوای مامانو بندازی
به جون من؟ می خوام بدونم چرا یهو انقدر ازم بدت اومد؟ مگه تقصیر
منه که پسرشم؟ مگه من حریفش می شدم که نیاد سراغت؟ مگه میتونستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلوشو بگیرم؟ چیکار باید میکردم که نکردم و تو به خاطرش میخوای
آبرومو ببری؟ بابا رو که نمی شناسی... بفهمه دیوونم میکنه حساسه!
چیزی هم که نباشه اون کلافم میکنه فقط چون نمی خوای باشه میخوای
اذیتش کنی؟

صورت امیررضا شبیه به روح بود هیچ حسی در آن دیده نمی شد در مدتی
که پرهام حرف می زد ذره ای حرکت در صورتش دیده نشد حتی پلک هم
نزد ولی وقتی جوابش را داد لرزیدن پرهام از سرمای لحن امیررضا را دیدم
در بی حس ترین حال انگار متنی را از روی کاغذ می خواند اما خست ه!

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۶۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- فقط می خوام تو من ببینی... بیای و خوب منو نگاه کنی... وقتی
مادرم حرف های ساسانو بهم تحویل میده که چرا از حالت خبر نداشتم در
حالیکه داداش از زبونت نمی افتاد و مدعی برادری ام تو فقط منو نگاه کن...
وقتی پیام به خاطر ندونستن میتونه برام بزرگتری کنه چون داداش بزرگتر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پسرش نبودم و هیچی حسابم نکرده تو فقط منو نگاه کن... می خوام به خاطر بی خبریم هرکی هرچی بهم گفت و نتونستم جوابی بدم چون حق با اوناست تو فقط منو نگاه کنی و حالمو ببینی چیزی که ساختیو ببینی... همی-ن!... خیالت راحت برادر... به لطف الان دیگه منو داره برای کلافه کردن ، دیوونه کردن ، گیر دادن ، نگران نباش کاریت نداره !

پرهام مات شده را کنار زد در حالی که در را باز می کرد و بیرون می رفت گفت

- میرم تو ماشین... تو هم زود بیا ساس-ان !

ساسان به بیرون اشاره کرد تا پرهام را تنها بگذارم سریع پشت سر امیررضا به راه افتادم

احساس می کردم آن صدای آهنگی که تمام مدت از گوشی پرهام پخش میشد روی همه اثر گذاشته بود

به امیررضا نرسیدم سریعتر از آنچه فکر می کردم سوار آسانسور شد پشت در واحد ایستادم و به حرفهای ساسان که بار پرهام می کرد گوش کردم دیگر حق را به پرهام نمیدادم واقعا مشکل قلبی داشت و از همه پنهان کرده بود؟ حتی پدرش؟! چ-را؟! هنوز هم مسر به ادامه دادن پنهان کاری اش بود نباید حتی بدتر از این با او رفتار میکردند که نگرانیشان را نمی دید انگار واقعا امیررضا خوب میشناختش؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چقدر بهت گفتم بهش بگو... گفتم نزار خیال کنه هیچی حسابش نکردی... هی من گفتمو تو گوش ندادی بیا اینم نتیجه اش... روز اولی که تو خونش دیدمت یادت-ه؟ چندبار تا شب تماس گرفتم گفتم پرهام بگو؟ چیکار کردی جز فرار کردن!... تو فکر کردی اون الان به خاطر اینکه نگفتی برادرشی عصبانیه یا به خاطر بودن بابات به این حال افت-اده؟ آره که زورشه ولی اصلش تویی که چند وقته دنبال اینه بفهمه چت-ه! روز و شب برام نداشت-ه! حتی بعد از اون روزی که باباتو دید و از خونه رفت روزی نبود که به خاطر تو باهام تماس نگیره و من بدبخت نمیدونستم چی جوابشو بدم! بگم آقا صلاح نمیدونه بدونی! باباتم نمیدونه برادر! تو که سهلی واسه پرهام!

جملات پایانی اش تمسخری آشکار داشت صدای پرهام ضعیف به گوش می رسید

- تو که نمی دونی چرا بهش نمی گفتم؟! یچیزی میگفتی خیالش راحت بش-ه ول کن-ه؟

- از کجا بدونم... ببین چقدر بی خیالی؟ من تازه دو سه روزه مطمئن شدم چه مرگت هست از کجا بدونم چه دردی داری که قایمش میکنی؟ تو چرا نمیفهمی خودت باید بهش میگفتی اونم راستشو! به خاطر اون رابطه برادرانه ای که داشتین به جای اینکه هی بترسی و در بری که نمیدونم چرا؟! باید همون اندازه که برادری میکردی اجازه میداد اونم برادری کنه تا وقتی میفهمه همه کارات چماق نشه بخوره تو سرش تا فکر نکنه فقط به خاطر پدرت کنارش بودی به خاطر اون برادری کردی نه به خاطر رابطه ی خودتون! اونو درست نکردی حالا باید نگران طرز فکرشم باشی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بابا نمیشد بگم ! میگفتم... میگفتم میذاشت کف دست مادرش !! اونم به بابام میگفت همه چی می پیچید به-م ! دیگه نمی تونستم معطلشون کنم نیفتن به جونش صاف میرفتن سراغش وضعیتش میشد بدتر از اینی که می بین-ی !

- نه که حالا خیلی وضعیتش خوبه ! حالا قرار نیست به مادرش و بابات بگ-ه؟! جونت و سر چی معامله کردی دیوونه !؟

- وای خدا... کی مامان-و جمع کن-ه !... میگم ساس-ان بیا و بهش-.....

صدای ملتمسش که مشخص بود چه می خواهد داد ساسان را در آورد
- اصلا فکرشم نکن که من نه پنهونش میکنم نه دروغ میگم... تا حالش بدتر نشده بیوش برو که دیگه حوصلتو ندارم ! منم یکم بیاد سرجاش میام از شرت راحت بش-م !

صدای ضربه ای که نمیدانم به چه کسی خورد آمده ساسان گفت

- این که برادرمه انقدر منو اذیت نکرده که تو اذیتم کردی گمشو ننه بابات و برادرت نگرانت باشن من خودم کم نگرانی ندارم ! دیگه نمیخوام ریختتو ببینم دیگه این دور و بر نبینمتا !؟

سامان بود که میخندید

- راست میگه بیا برو چند روزه نذاشتی برم رو اعصابش برو رو اعصاب برادر خودت بزار اعصاب اینو من به فنا بدم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با مکت صدای خنده اش بالاتر رفت

- ترس نداره.. آخرش دوتا چک میخوری که اونم حفته شاید زبونت کوتاه شد!

#ادامه_پارت_۴۶۵

نمیدانم مشکلش دقیقا چه بود آنقدر مهم بود یا نه! ولی هر چه بود رفتار پرهام و پنهان کاری اش که می گفت دلیلش امیررضاست باعث شده بود ساسان اینقدر برای آن اجبارش امیررضا را همراهی کرده پرهام را به هول و ولا بیاندازد که زبان باز کند البته اگر راست بگویی!!

پرهام نشان داده بود هر جا فکر کند لازم است به راحتی دروغ می گوید

به سرعت از در فاصله گرفته دکمه آسانسور را زدند و منتظر ماندم بعد از اینکه از ساختمان خارج شده و حیات را رد کردم از در باز حیات به کوچه نگاهی انداختم به ماشین تکیه داده نگاهش به در بود به محض دیدنم جلو آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داره میاد؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۶۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرم را تکان دادم دستم را گرفته با خود همراه کرد از در که فاصله گرفت
سریع گوشی به دست شد گوشی را که روی گوشش گذاشت پرسیدم

- زیاده روی نکردین؟ حالش اصلا خوب نبود!

پوزخند زد

- تو فکر کردی از حرفهای من حالش بد بود؟

گیج نگاهش کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- این جونورو من میشناسم... حالش بد بود حتی ترسیده بود ولی نه
بخاطر من! از چیزهایی که فهمیدم میتونم قسم بخورم فهمیدن پیامم
اونقدرها براش مهم نیست سعی کرد پنهونش کنه ولی نتونست! پرهام از
فهمیدن رخساره بانو نگرانه!

- مادرتون؟ چ-را؟

خندید

- صبر کن ببینی! احتمالا بفهمه از خونه پرتش میکنه بیرون من مادرمو
میشناسم! فکر نمیکردم انقدری که رها گفت وابسته باشه... دیده بودم
ولی....

ناگهان صورتش به اخم نشست

- سلام

صدای عصبانی پدرش را واضح می شنیدم اما امیررضا سرش را به سمت
خم کرد انگار می خواست لحن حرف زدن پدرش با او را خوب بشنوم اما
نفهمی-دم چرا؟

شاید فقط می خواست بشنوم تا من مثل دیگران روزی طرف پدرش را
نگی-رم!

- سلام و... چته امیررضا چرا ول نمی کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مکت کرده با طعنه ادامه داد

- تماس گرفتی بهت تبریک بگم؟ تبریکو حضوری میگم بالاخره که
مجبوری بیای می خوام در حضور مادرت بهت تبریک بگم ! می خوام بدون
شاخ شمشادش چطوری داره به قولش عمل میکنه ! ولی مطمئن باش
نمیتونی پرهامو دور کنی !

در سکوت به طعنه ی پدرش به اینکه دیگر نمی تواند فرار کند گوش کرد
وقتی صدای کلافه پدرش را آرام شد با اخم و جدی بی توجه به حرفهای او
گفت

- من مثل شماها نیستم مثل تو که اصلا "!! الانم دارم پرهامو می پریم
خونه... تا دو ساعت دیگه حتما اونجام اگه کسی تو خونه بفهمه من تو رو
خبر کردم باید تمام حرفهای قبلمو فراموش کنی پیام... خداحافظ

پدرش به سرعت عکس العمل نشان داد تا نتواند قطع کند

- امیررض-|||؟

- بله-؟

- ممنون

پوزخند زده با خداحافظ آرامی تماس را قطع کرد نفسش را هو مانند رها
کرده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگم خدا چیکارت کنه پره-ام ! ببین آدمو مجبور به چه کارایی می کنه !؟
باید جلوی چشمش با مامان تماس بگیرم که نفهمه پیام هم هست !

با بیرون آمدن پرهام سریع پرونده قطوری که روی سقف ماشین گذاشته
بود را برداشته به دستم داد

- سوارشین...-

دستوری گفت و خودش به سرعت ماشین را دور زده سوار شد درب عقب
را باز کردم که دست پرهام روی در نشست

- بشین جل-و !

برای راحتی خودش می خواست فاصله بگیرد یا راحتی امیررض-ا !؟ نمی
دانم چرا گاهی با او راحت تر از امیررضا بودم شاید چون حالا حالش شبیه
حال من است

محکم گفتم

- تو باید بشین-ی !

ناچاراً با سری زیر افتاده در جلو را باز کرده سوار شد هیچکدام به هم نگاه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی کردند امیررضا که تعلیم را دید با اخم سر برگرداند

- چرا سوار نمیشی؟

کوچکترین نگاهی به پرهام که در حال بستن کمر بند بود نمی کرد در را محکم بسته از ماشین فاصله گرفتم سر خم کرده از شیشه جلو رو به امیررضایی که اخمش بیشتر شده بود گفتم

- شما برین من با ساسان میام بهش آدرس بدم

سر پرهام به سمتم چرخید از چشمهایش میخواندم که در دلش چه آشوبیست و از کارم چقدر غافلگیر شده است قرار بود حضور من و برادرانم به آنها کمک کند اما این دو نفر که هر کدام از چیزی میگریزد تا تنها نباشند دست از لجبازی بر نمی دارند

وقتی کسی نباشد مسلما امیررضا بیشتر مراقب رفتارش هست و پرهام راحت تر می تواند با او حرف بزند مطمئنا قرار نبود بیشتر از این یکدیگر را آزار بدهند و وضعیت رابطه پشان بدتر شود

- برین دیگه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای امیررضا با حرفم بالا رفت

- بیا سوار شو... خودم به ساسان آدرس می_دم ! البته اگه ساسان که حتما آدرس داره !

با لبخند بدجنسی سرم را به دو طرف تکان داده با شیطنت نوچی گفتم
سریع وارد حیاط شده در را بستم

"اینجا خانه ی برادرم بود"

به خاطر کاری که کردم نفسم را در سینه حبس کردم صدای کشیده شدن لا
ستیک را که روی آسفالت شنیدم نفس آسوده ای کشیدم

#سد_سکوت

#پارت_۴۶۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(امیررضا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فضای سنگین ماشین را نمی توانستم تحمل کنم فکرش را هم نمی کردم
سارا در لحظه آخر همچنین کاری بکند وقتی وضع من این باشد خدا می
داند پرهام با آن حرف هایی که از من شنیده است حالا که اجباراً با من
تنهاست در چه حالیست !

او که همیشه با تمام شوخی ها و پرو بازی هایش وقتی حتی به او زور می ا
گفتم و مجبور به گوش دادن بود زبانش را کوتاه نمی کرد اما حالا که
میدانم برادر من است سکوتش می گوید که چه حالی دارد ! ولی شناختم
از رفتارش چاره ای برایم نگذاشت

رو به خیابان آرنجش را لبه پنجره گذاشته عمیقا در فکر بود شاید حالی
شبيه به وضعیت من در حضور پی-ام !

باید سکوت را می شکستم شاید حرف می زد

شماره مادر را گرفته گوشی را روی داشبورد انداختم صدای نگران مادر که
در فضای ماشین پیچید سرش به سمتم چرخیده به گوشی ژل زد که این
یعنی درست فهمیده ام نگران مادر است نه پی-ام !

- ال-و ؟

- سلام مامان جان

- سلام عزیزم.خوب-ی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوبم . دارم میام خونه سفارشتم دارم میارم تماس گرفتم ببینم چیز دیگه ای نمی خ-وای؟

- سفارش-م؟!

- آره ! یادت نیست چه خواستی؟

- نه من که ازت چیزی نخواست...

سکوت کردم که ناگهان صدای خندانش بلند شد

- پره-ام؟!

این ذوق دلنشینی که در پرهام گفتنش بود را دوست داشتم چرا هرگز احساسش را وقتی میگفت او برایش مثل من است نفهمیده بودم پرهام در جایش تکانی خورد که توجه نکردم

- آره . چیز دیگه ای هم میخ-وای؟

- خودتم می خوام !

- اونم به چشم دیگ-ه؟

- حالش خوب-ه؟

- آره سُر مَرُو گنده !

- دعوا که نکردین امیررض-ا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با نگاهی به پرهام گنج حق به جانب گفتم

- نه واسه چی؟

- آخه صدات یه جوریه؟ مریض شـدی؟

- نه خوبم... فقط خستم همین... کاری نداری؟

- نه مادر، منتظرم!

با به یاد آوردن پیام سریع گفتم

- فقط مامان... یه سوال؟

- جونم؟

- کی اونجاست؟

- هیچکی مادر... رها و یاسین بودن که اونم یه ساعتی هست رفته یاسین

باباشو ببینـه!

- پیام چی؟ اونجا نمیاد کـه؟

- نه مادر

- مطمئنی نمیـاد؟؟

صدایش شاکی شد

- بس کن امیررضا... آره مطمئنم نمیـاد! هر وقت بخواد بیاد قبلش خبر

میـده ببینه کسی هست یا نه! چی فکر می کنی درباره اش؟! اون که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیخواه اذیتت کنه !

مادر خوش خیال من خبر نداشت کار پیام با من از اذیت کردن گذشته است

- باشه چرا داد میزنـی؟ زود میام خداحافظ

- خداحافظ

نگاه پرهام از گوشی جدا نمیشد سیب گلویش بالا و پایین می شد با چیزی که از ساسان درباره ی رفتارش و حدسش از دلیل پنهان کاری پرهام شنیدم و خودم از رفتارش نسبت به آن مطمئن شدم میدانستم از این تماس چقدر نگران می شود البته اگر طبق برداشتمان دلیل پنهان کاری اش نفهمیدن مادر و فرار راحت تر من از دست پیام باشد ! آن هم وقتی مادر بفهمد مدتهاست این مشکل را دارد و برای خاطر رفتار او و پی-ام پنهانش کرده است !

- چی-ه؟ فکر کردی منم مثل توام... ناغافل بسپارمت به جفتش-ون !

باز هم سکوتش را نشکست ماشین را کنار کشیده و بعد از توقف سریع پیاده شدم

خودم هم نمی دانستم چرا دارم این کار را انجام می دهم فقط وقتی نگاه متعجب پرهام را که به لیوان آب طالبی خشک شده بود دیدم فهمیدم باید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توجیهش کنم

- بگیر دیگه... همینم مونده با این قیافه داغون ببینتت فکر کنه زدمت
سوسول!

لیوان را گرفته کلافه دستی از بالا تا پایین روی صورتش کشید دوباره به
بیرون خیره شد

در حالی که نی را در لیوانم تکان می‌دادم ادامه دادم

- البته بفهمه مادر حسابش نکردی خودش ادبت میکنه مثل من گلابی
نیست!

خیره‌اش شدم با فکر به چیزهایی که احتمالا بینشان هست دقیق نمیدانم
پرسیدم

- تا حالا ازش کتک خ-وردی؟

لبخند محوی زد صدایش ضعیف و بی جان بود

- آره.. خی-لی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۶۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از تصور کتک خوردن پرهام از رخساره بانو آن هم با آن صندل‌های پاشنه بلند، خندیدم اما زود جمعش کرده گفتم

- نوش جونت... بخور که جون داشته باشی! آخه دمپایاشو با صندل های پاشنه دار عوض کرده

لبخندش جان گرفت به عکس من که کمی از آبمیوه‌ام را خورده بودم به آن لب نزده بود

- امیررض-؟

سرم را به سمت مخالف چرخاندم خدا می‌داندست که دلم نمی‌خواست این صدای درمانده و شرمنده را از او بشنوم با آنکه مقصرش خودش بود همه راه‌ها را بسته بود که دست به دامان حيله شدم درست مثل خ-ودش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا حرف بزنی-م؟

تقریباً التماس کرده بود کمی دیگر از آبمیوه‌ام را خوردم

- الان چیکار میکنیم؟!

کلافه گفتم

- الان تو داری منو به چوب نامردی میزنی!

به سرفه افتاده با اخم نگاهش کردم

- چیه! داری میزنی دیگه! که بفهمونی برادر گفتنام مادر گفتنام الکی بوده

وقتی تو بی خبری گذاشتمتون... باشه فهمیدم، باید می گفتم، اشتباه

کردم، ببخشید ولی بیا حرف بزنی... بابا به من گوش بده شاید بهم حق

دادی؟!

- گوش میدم

می خواستم حرف بزنم میخواستم هم خودش را خالی کند هم آتش

حضور اجباری پیام را در دل من خام-وش! پرهام بودنش خودش آب روی

آتش بود

- بین امیررضا من تم-ام...

- بخور و بگو!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی از آبمیوه اش را خورد نسبت به چند دقیقه قبل حال هر دویمان بهتر بود خودم با کوتاه آمدن به خاطر حالش آرام تر شده بودم و او از آن حالت شرمنده درآمده بود و برای حرف زدن هیجان داشت

- خدا میدونه من تمام تلاشمو کردم که اینجوری نشه نمی خواست.....

جدی گفتم

- چج-وری؟!

وا رفت

- اذیت نکن... خودم می دونم چیکار کردم دیگه نخواستی باش به زبون بیارم... ولی تقصیر من نبود... تو که نمیدونی با چه زحمتی سه سال بابا رو دور نگه داشت-م !

با تعجب پرسیدم

- سه سال؟ چرا سه سال ؟

- خب آخه... از اولش که نمیدونست... وقتی تورو دیدم مامان گفت اگه بفهمی من پسر پی-امم به خاطر پیام نگام هم نمی کنی ! منم به بابا نگفتم اصلا نذاشتم بفهمه دیدمت ! میشناسم-ت ! باهات رفیق شدم ! اون چند سال اول بابا اصلا خبر نداشت خیالمم راحت بود تو اصلا اجازه نمیدی ببینتت که بخواد از زندگی و پسرش بگه و لوم بده... ولی از اونجایی که خیلی خوش شانسم با مامان دعواشون میشه اونم....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار میان حرفش پریده داد زدم

- با مامان؟ چ-را؟

نالہ اش در آمد

- بابا این دوتا دهن منو سرویس کردن عین بچه هان نزدیک بیست ساله
زندگی واسه من نداشتن! از وقتی مامان اومد دیدنم هر دفعه سر یه
چیزی دعواشون میشد! یه بار من، یه بار تو، یه بار رها، یه بار چه میدونم
سهیل! هر بار یه چی! بالاخره یه بهونه پیدا می‌کردن می‌پریدن به هم!
ولی این چند سال آخر کمتر شده بود بهتر شده بودن برای هم شرط
گذاشته بودن... بابا...

ناگهان سکوت کرد و من که خیره به صورتش بودم در حالی که دوباره
پرهام پر حرف قبل را می‌دیدم جا خوردم

- چی ش-د؟

- قول بده عصبانی نشی تا تهش گوش بده بعدش هر چی خواستی بگو!
باش-ه؟

- باشه... بگو!

- بابا... هنوزم مثل قبل... خاطر مادرتو میخواه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار پوزخند زده رو برگرداندم ولی او بی خیال خندید

- باور کن... خی-لی هم میخواد... خیلی بهش پيله کرد! خیلی اصرار کرد! می دونی چند سال شده ولی مامان قبول نکرده؟ وقتی هم راضی شد گفت شرطم امیررضاست... اگه امیررضا قبول کنه منم قبول می کنم این شد که من بدبخت شدم! وسط یکی از این دعواها مامان منو لو داد... که چه میدونم عرضه پرهام از تو که پدرشی بیشتره... باورت نمیشه بالا سر مریض بودم کشون کشون بردم اتاقش که غلط کردی به من نگفتی امیرو می پهنی که چه میدونم بی معرفتی، دروغگویی، بعدشم دیگه ول نکرد... با چه زحمتی هربار جلوشو گرفتم و پیچوندمش... بیار می خواست با شریفی دست به یکی کنه بیاد کارخانه... بیار می خواست بیاد دفترت... چندبار راه افتاده بود دنبالم بفهمه تورو کجاها می بینم... بابا سه سال رو هوا نگه داشتنش کار راحتی نبود به خدا! البته مادرتم اوایل کمکم می کرد ولی از شانس بدم وقتی تو، تو اون شرکت تا دم مرگ رفتی منو و مادرتو تو بیمارستان به صلابه کشید! حتی رفت تا کارخانه با شریفی دعوا کرد که اگه یه تارمو از سرش کم می کنی چه می کردم و چه به سرتون می آوردم.. از بعد اون مامانم دیگه کمکش کرد وقتی هم دست و پاهاش شکست بابا بدتر شد... مامانم بیشتر رفت طرفش! میخواستن بهت بگن بابا پزشکی که مجبور بشی باهاش کنار بیایی که چون چسبیده بودی به تخت و نمیتونستی کاری بکنی بابا هر وقت خواست بیاد و بره تا کوتاه بیای... هنوزم دعوا میکردنا ولی به من بخت برگشته که می رسید جفتشون تو یه تیم بودن تازه مامان....

#سد_ سکوت

#پارت_ ۴۶۹

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

... تازه مامان هرچی از رفتارات میدونست به بابا هم می‌گفت هرچی که بتونه باهاش تورو نگه داره... با بدبختی راضی‌شون کردم! مجبور شدم قول بدم... قول بدم که خودم راضیت می‌کنم بابارو ببینی که یهو جلوت سبز نشه آبرومو بیره! از اولم قصدشون همین بود... می‌خواستن پای من وسط باشه که شاید کوتاه بیای منم قبول کردم.. ولی به شرطی که صبر کنن تا وقتی که من بگم... که البته بابا شرط شش ماهه گذاشت...

نالید

- امیررض-اا... باور کن هر کاری کردم که بندازمش عق-ب... که بزخم زیرش... که اینجوری نش-ه... که گیر نکنی وسطشون.. که مجب-ور نشی ولی نش-د... گوش نکردن... زورم نرسی-د... من هر چقدر اذیت کرده باشم نمی‌خواستم بندازمت تو هج-ل... دیدی که آخرش هم... بابا رو فروختم... که هنوزم... بعد از یک هفته روم همیشه حتی ببینم-ش!

تمام مدتی که حرف می‌زد به روبرو خیره بودم و سعی می‌کردم سرم به سمتش نچرخد می‌خواستم بداند پیام و رفتارهایش در این مدت برایم اص

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لا ارزشی ندارد

اما واقعا پی-ام اینقدر مشتاق دیدنم بوده؟! و پرهام خودش را به آب و آتش زده تا او به هدفش نرسد؟! فکر می‌کردم بعد از آن چند صدباری که حاضر به دیدنش نشدم و روز به روز تاکنون کمتر شده دست کشیده باشد

صدایش که ضعیف شد سرم به سمتش چرخید

- اون روز... وقتی تو رفتی... بهم گفت "بی معرفت من بیشتر بابات بودم یا اون برادرت" گفتم اون برادرم.. بعد هم فرار کردم... ولی... شوکه شدنشو دیدم امیررضا... فرو ریختنشو دیدم... بابامو نابودش کردم... ولی نمیشد... تقصیر من نبود... به خاطرش فریبت دادم دیگه نمیتونستم نگاهت دارم که... دیگه بقیه‌اش به خودش و مامان مربوط بود... ولی نمیدونم چرا می‌خواستن همه رو بندازن گردن من ، من برای همینم مردم و زنده شدم چه برسه به...

- می دونی چ-را؟

- چ-ی؟

ناگهان گفتم و با صدایی ضعیف که متوجه‌اش نشد

- می دونی چرا می‌خواستن همه رو بندازن گردن ت-و؟

متعجب از اینکه من می‌دانم پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه چـرا؟

می دانستم غافلگیر می شود آن هم با احساساتی که او دارد با اینکه در حال حاضر هنوز می خواستم حالش را بگیرم اما نتوانستم نگویم

- چون میدونستن فقط با تو میتونن نگهم دارن... فقط به خاطر تو حاضر می شدم بمونم... حتی مامان جون تورو قسم خورد ولی... خودت گفتی بـرم!

سکوت شد انگار تمام صورتش چشم شده خیره نگاهم میکرد

- چی-ه؟

- واقعا... اگه... اگه من می گفتم بمون.. اگه میگفتم نرو... نمی رفتی؟

درد آور خندیدم

- اشتباهشون همینجا بود! که فکر میکردن چون اونا میدونن به خاطرت میمونم توی بی معرفت هم میدونـی! منم تا الان همین فکرو می کردم... فکر می کردم میدونستی ولی به خاطر من نگفتی.. نگو آقا اصلا ' نفه-....

پوزخند زده حرفم را خوردم تا همین جا بس بود دستم که به سمت سوئیچ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفت سریع برش داشته به سرعت از ماشین پیاده شد به خیال اینکه می | خواهد فرار کند من هم پیاده شدم که داد زد

- نمیتونی اینو بگی... من حاضرم جونمم برات بدم... نمیتونی انقدر بی انصاف باشی و بگی اصلا نفهمی_دم... من حواسم هر لحظه اش پی تو بود پی اینکه بیای بیرون... اینکه وقتی میای بیرون حالت از بابا بهتر باشه... نگران بودم که بهت نگفتم ترسیده بودم که منو باهاش ببینی وقتی انقدر ازش ناراحتی... تو میگی اصلا نفهمی_دم!؟

داد می زد و روی سقف ماشین مشت میکوبید ناراحت شده بود و این بار من کوتاه آمدم تا به شکستن دلش نرسد
- باشه نمیگم... بده من سوئیچ_و !

در حیرت ماندم که فریاد زد

- نمیگی؟ دیگه چی میخواستی بگی؟ دو ساعته هرچی از دهنتم در اومده جلو همه به من نسبت دادی ! قبلا نمی دونستی ! حالا که میدونی برادرتم که گفتی نام_رد... گفتی عوضی... متقلب... دروغگو... بی وجود... ترسو... بی معرفت... چیو جا انداختی که میگی نمیگم ؟

ماشین را دور زده سمت دیگر آن تکیه زدم با دستان مشت شده عصبانی خیره ام بود کلماتم را یک به یک یادش بود و این یعنی باز بد سوزاندمش !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانم را روی سینه جمع کرده بیخیال گفتم

- تو هم بگو!

- مگه من مثل توام؟

آرام تر شده بود اما دوباره با حرفم شعله ورش کردم

- تو از من بدتری! تو از پشت خنجر میزنی

فریاد زد

- امیررض...!!

#ادامه_پارت_۴۶۹

خیز برداشته مچش را گرفتم سوئیچ را از بین انگشتانش که سفت
چسبیده بود به زور بیرون کشیدم اما دستش را رها نکردم چنان فشارش
دادم که دادش بلند شد

- آخ... دی...وونه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- درسته که نمیدونستم برادرمی ولی یادت که نرفت-ه؟! من تو رو حفظم.. نمیتونی منو گول بزنی لعنتی... فکر کردی دو تا داد بزنی میکشم عقب ولت می کن-م؟! یه اشتباهو چند بار میتونم تکرار کن-م؟ چند بار ولت کردم و درست نش-دی؟ من خیلی بدتر از اینها بهت نسبت دادم وقتی رو تخت بودم یادت که نرفته ه-ا؟ اگه فکر کردی قبلا شل گرفتم پس الانم میگیرم فکر کن که قبلا رفیقم بودی تو زندگیت دخالت نکردم ولی الان برادرمی اگه قبلا رفاقت کردم الان وظیفه برادری کنم پس محاله ولت کنم زور الکی ن-زن!

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در ماشین را باز کرده به جلو کشیدمش!

- صبر کن امیررضا!

لحن طلبکارش به خاطر اینکه فهمید مچش را گرفتم خواهشی شده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جون پرهام کوتاه بی-ا؟

- پره-ام؟

فریاد زدنم به خاطر این بود که می‌خواست از احساساتم نسبت به خودش
سواستفاده کند همان کاری که چند دقیقه پیش من با او کردم

- به خاطر مهم بودن جوته که کوتاه نمیام... سوار ش-و!

- ول کن سوار شم

با صدای بلند خندیدم

- ببین پرهام... اگه فکر می‌کنی بری من نمیروم و اون کاغذ رو نشون
نمیدم به جون خودت قسم می‌خورم که بد اشتباه می‌کنی!

- عه چرا جون منو قسم میخ-وری؟ فکر کردی می‌خوام در ب-رم؟

- ن-ه! مطمئنم می‌خواهی در بری، گفتم بگم که اون چشمتو که زودتر از
خودت داره میره جمع کنی و بشین-ی!

دستش را رها کرده ماشین را دور زد

- بشی-ن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سوار شد اما قبل از اینکه ماشین را روشن کنم از نگرانی اش که نتوانست در برود خودش را لو داد

- امیررض-اا؟

- هوم؟

- بگم آبروم میره جلو مادرت کوتاه نمی-ای؟!

نچی کلافه گفتم که شروع به حرف زدن کرد

- جون تو راست میگم... من...

منتظر نگاهش کردم

- یه بار تو خونتون... با مادرت تنها بودم یهو رها اومد فکر کردم توی-ی...

سکوت کرد عصبی گفتم

- خ-ب؟

- بزار بگم بعد داد لازم داشت داد بزن؟!

- بگو دیگه؟!

- سینم گرفت... چیزی نبودا مثل همیشه عصبی بود... مادرت فهمید می ا

خواست به بابا بگم گفتم خودم میرم دنبالش یک هفته بعدش هم... الکی

گفتم رفتم آزمایش و نوار قلب گفتن هیچی نیست... گفت بگو جون خ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

—ودم...

سرش را پایین انداخت

- منم گفتم جون پرهام

- تو از کجا میدونی چیزی نبوده و عصبی بوده هـا؟

- الان مسئله این نیست که ! اگه الان بریم به مادرت بگی... دیگه تو روم

نگاه نمی کنه گفته بود من... براش مثل توام ! هربار میخواست... ..

داد زدم

- رالااغ ! مشکل اینه که تو نمیفهمی مسئله دقیقا همینه... اینکه نمی

فهمی چقدر همه نگرانن و عین خیالت نیست !

با مظلومیت گفت

- باشه فهمیدم. بخاطر همین به مادرت نگو ! نزار بفهمه ! بفهمه نمیتونم حا

لا حالا ها درستش کنم ! اصلا... بیا بریم پیش بابا ! هـا؟ به مادرت نگـ

و ! باشه؟ دیگه هر جایی بگی میـام؟

باورم نمیشد به خاطر پنهان کردن از مادر حاضر به رفتن پیش پیامی شد

که صورتش می گفت از فهمیدن او هم نگران است !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحن ملتمسش هم پشیمانم نکرد دلم می خواست راحتش کنم! شاید مثل چند روز گذشته ی من فشار زیادی را تحمل میکرد اما در نهایت راحت میشد و لازم نبود احساساتش را پنهان کند!

پرهام را خوب میشناختم سست میشدی دو روز بعد یادش نبود چه قولی داده! مانده ام پیام و مادر چگونه گیرش انداخته اند احتمالا با.... "م-ن"

- باید قبلا فکرشو می کردی! تو فکر کردی من مثل توام که وقتی یه حرفی می زانم فکر عاقبتشو نکنم؟! چه بریم پیش ماما چه پیام فرقی نداره گل پس-! به هرکدوم بگم به اون یکی میگه! تو که میگی هنوز خاطرشو میخواد زودتر از من باید اینو فهمیده باشی؟ ماما راحت میفروشتت؟! فقط خیلی حیف نمی خوام پیامو ببینم و نمیتونم خودم به اون تحویل-ت بدم!

مات مانده بود

- امیررضا... چ-را؟ یعنی...

- آره... از اولم قصدم همین بود خیلی فکر کردم چطور میشه هم حالتو واسه این چند سال پنهون کاریت بگیرم همه حرصمو خالی کنم که خیالم از بابتت راحت بشه! که هر بار نگران نشم و تن و بدنم نلرزه... بهترین راه همینه که ماما بفهمه بهش بربخوره و به پیام طوری بگه که اون چهار میخت کنه! خودکار سرش گرم میشه شایدم دست از سر من برداره... میمونی تو و مادر خانواده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار به تمسخر خودم خندیدم با حرصی واضح گفت

- خیلی نامردی ! می خوای به جای بابا مامانو بندازی به جون م-ن؟! بی معرفت تو با بابا مشکل داری کار من کاری به رابطتون نداشت به جاییش برنخورد ! ولی مامان بفهمه من باید برم بمی-رم که؟!

لبخند حرص درآری زده شانه بالا انداختم

- قابلی نداشت آقای کامران ! برو بمی-ر اگه جرأتشو داری !! ولی بذار به حساب چند باری که هرچی اصرار کردم درست جوابمو ندادی... نمیتونم هربار بیفتم دنبالت و تهدیدت کنم که ! تازه آخرم دستم به هیچی نرسه و بترسم یه بلایی سرت بیاد

ماشین را روشن کرده از پارک خارج شدم که صدای زنگ تلفنم بلند شد با دیدن نام ساسان سریع تماس را وصل کردم

- جونم ساسان؟

- کجایی شما دوتا؟

- تو ماشین... کجا باشی-م؟

با حالت مسخره ای گفت

- عه واقعا؟! پرهام سالم-ه؟

خندیدم

- آره... منم که گوشام عیب کرده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متوجه منظورم شد که او هم خندید

- خوبه، زود بیاین من عجله دارم!

- رسیدی-ن؟

- آره منتظر میمونیم تا برسی-ن؟

- اون خونه زنگ داره ه-ا؟

بی توجه گفت

- زود بیا. خداحافظ

#ادامه_پارت_۴۷۰

vip_roman@

با صدای داد پرهام بی خداحافظی تماس را قطع کردم

- واسه چی من دیوونه ساسانو با تو آشنا کردم که وضعم بشه ای-ن...!

دستی در هوا تکان داده محکم به رانش کوبید

- بخدا دیوونه این! چرا اینقدر بزرگش می کنین؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشخص بود که تازه باور کرده دست از سرش بر نداشته واقعا قصد داریم مسئله را هر چند از نظر خودش کم اهمیت به مادر و پیام بگوییم و نمی تواند بگیرد که دست از حرف زدن و التماس کشیده از استیصال و کلا فگی به بد و بی راه گفتن و خودزنی روی آورده بود

- بابا ناسلامتی من برادرتم! حرف منو باور نمیکنی چسبیدی به حرفهای اون؟ من خودم پزشکم-ا؟

در سکوت رانندگی کرده جوابش را ندادم اما برادری که گفت عجیب به دلم نشست

اما ناگهان محکم به بازویم کوبید

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بات_وام... ه_ووی؟!

از گوشه چشم نگاهی به وضعیت آشفته‌اش انداختم مثل خودش طلبکار
شدم

- میبینی هیچی نمیگم پرو میشی؟! اول زبونت راه افتاد حالا هم
دستت... دارم فکر می‌کنم حرفهایی که بارت کردم کمت بود باید یه دل
سیر می‌زادمت که ناسلامتی برادرتم!

چشمهایش را تنگ کرده با اخم گفت

- کوتاه نمیایی ن_ه؟

نه بل محکمی گفتم

- ن_ه! فکرشم نکن

با حرص گفت

- می‌خوای جلو مامان ضایع کنی که حرصت بخوابه! آره؟

- هر جور دوست داری فکر کن ولی حرصم حالا حالا ها سر جاشه!

- بیچاره میشم امیررضا! نمی‌فهمی؟

شانه بالا انداختم

- کاری ازم بر نمیاد یه سر این ماجرا مادرمه... تو هم طرف بابات بودی که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منو تو خونه نگه داشتی دیگه ! رسیدیم اونجا کمکت میکنم برو البته بازم
اگه جرأتشو داشتی !

عصبی آه بلندی گفته حرص زد

- باش-ه. من اگه بابارو ننداختم به جونت حالا بی-ن !

داد زدم

- خیلی پررویی پره-ام... نمیدونی بدون الانم افتاده به جونم ول نمیکنه !
همش هم تقصیرتوئه! اگه خفتم نکرده بود وقتی ساسانم فرستاده بودش
نمیومد ولی تو قبلش راهو برایش باز کردی تو و اون مامان که... ! ای
بابا... چه بدبختی ام من !... خیال می کنی واسه چی انقدر عصبانی ام
چون فهمیدم برادرم-ی؟ ه-ا؟... نه درازگوش جان تو تمام این سالهای
عمرم این بهترین چیزی بوده که از زندگی گیرم اومده...

با مشت به بازویش کوبیدم

- هر چند از شانس من یه داغونش نصیبم شده که شش و هشت میزنه
همش باید نگرانش باشم

می دانستم که با حرفم خلع سلاحش می کنم خودم خوب فهمیده بودم که
در رابطه ی با من چقدر کنترل احساسش برایش سخت است و از آن راه
وارد شدم تا ساکت شود و از وضعیتی که در آن گیر کرده و تجربه اش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده ام خودم آشفته نباشم...

حالا که مادر و پیام از احساس او به نفع خودشان استفاده کرده اند چرا
من به نفع حال خودش استفاده نکنم!

با صدای مظلومی گفت

- باور نکردی تقصیر من نبود؟ راهشو باز نمی کردم هم ولت نمی کرد...
همه زورمو زدم نمیخواستم اونطوری بشه! بابا سر تو به هیچ روشی
کوتاه نیومد!

زمزمه کردم

- ولی شد... بدم شد!

نالید

- واقعا قبول کردی هر وقت تماس گرفت ببری؟

سرم را تکان دادم از یادآوری اش حرصی هوف بلند گفتم

- ببین منو تو چه هچلی انداختی... حاضر نبودم ببینمش حالا باید بشینم
تماس بگیره امر و نهی کنه بگم چشم! د آخه بیسحور واسه چی به
خودم نگفتی مگه میخواستم چی کارت کنم؟

صدایش غمگین و دلسوزانه بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب... چرا قبول کردی؟

پوزخند زدم

- گروکشی کرد باباته دیگه! می خواستم بره... نفهمیدم... حالم بد بود خیلی بد... فقط میخواستم نباشه! بـره....

مشتهای محکم بفرمان کوبیدم

- اه... اه... اه...

vip_roman@

(سارا)

شوکه به اوضاع به هم ریخته ی رو به رویم نگاه می کردم زمانی که همراه با ساسان پشت در منتظر آمدن امیررضا و پرهام بودیم فکر میکردم وقتی برسند احتمالاً پرهام در وضعیت خوبیست اما حال هیچ کدامشان خوب نبود به حدی ماتم زده بودند که هرگز گمان نمیکردم کارشان به همچنین جایی برسد که امیررضا از او دفاع کند!

شروع حرف های ساسان درباره پرهام و پرونده ای که روی میز جلوی مادر
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا گذاشت باعث شد آن صورت شاد و سر زنده از دیدن پسرانش کنار هم به حالت بهت فرو رود تمام حرف‌های ساسان را خیره به پرهامی که چشم بسته توسط امیررضا روی مبل میخ شده بود گوش کرد پرهامی که از وقتی وارد شده بود به عکس حال اکنونش با سر خوشی ظاهری خندیده بود اما با حرف زدن ساسان ماتم گرفت

مادرش بدون کوچکترین عکس‌العملی در صورتش شبیه به یک عکس از جا برخواست و روبروی پرهام شرمنده ایستاد
- مامان...

ناله ی ملتمش هم حالت چشمهای غمگین مادرش را عوض نکرد
- من مادرت-م؟

پرهام که بدون جواب دادن به سوالش ایستاده سر به زیر شد جیغ کشید
- مادرتم یا ن-ه؟

چقدر مظلوم شده بود بدون اینکه سرش را بالا بیاورد گفت
- نمیخوای دیگه باش-ی؟

نگاه خیره ی امیررضا را روی صورت مادرش دیدم با وجود رفتاری که خودش امروز با پرهام داشت با نگاهش التماس می کرد که بگوید تا ابد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هستم اما مادرش... !

- میدونی که اگه الان... امیررضا جای تو بود چیکار میکردم دیگه نه؟

#ادامه_پارت_۴۷۱

سر پرهام به ضرب بالا آمد هم زمان با مامان گفتن امیررضا پرهام پرسید

- می خوای... منو... پسرتو! بیرون کنی؟

محکم جواب پسرش را داد

- تورو آره ولی پسرمن نه! مگه تو پسر منی؟

مامان گفتن مجدد امیررضا در صدای فریاد مادرش گم شد

- تو پسر منی؟

سینه ی پرهام به شدت بالا و پایین میشد سرش را بالا نیاورد چشم بسته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمزمه کرد

- فکر میکردم... هستم!

صدای محکمش صلابتی داشت که مطمئن بودم امیررضای نشسته روی
مبل را هم از کارش پشیمان کرد اما خوب هر دو را میشناخت

- اشتباهم همین بوده! که رفتارم طوری نبوده که مطمئن باشی که میگی
فکر میکردم! که اینجوری بفهمم مادر نبودم! باشه... خودم مطمئن می
کنم نیستی! رخساره نیستم اگه بزارم دین مادرت بیفته گردنم که بگن
عرضه ی مادری واسه تو رو نداشتم و چشمم به بچه های خودم بوده!

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با انگشت اشاره مستقیم به در اشاره کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو بی—رون...!

پرهام نیم قدم جلو رفته مضطرب گفت

- نمی..رم! تو مادرمی بیرونم کنی کجا برم... مامان بخ-دا نمی خوااس-....

صدای جیغ دوباره اش شانه هایم را بالا پراند

- به من نگو مام—ان!

در یک لحظه پرهام جلو پریده به آغوشش کشید

- میگ-م... میگ-م... ت-و مادرمی!...به کی بگم پس! به اونکه نیست و

منو با دینش تهدید میکن-ی؟ زورمو زدم پسر تو باشم... فقط پسر ت-و!

زورمو زدم یادم بره پسر اونی-....

- پره—ام!

صدای جیغ مانند دوباره اش پرهام را ساکت کرد که چنان ترسیده بود و

نفس نفس میزد که با هر نفس قامتش کوتاه و بلند میشد حسم میگفت

میخواست با حرفش که درباره ی مادر خونی اش بود مادرش را مجبور به

کوتاه آمدن کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرش را در آغوشش فشرده با تنی که می لرزید ملتمس زمزمه کرد
- مادرم بمون باش-ه؟ بیرونم نکن!... یه غلطی کردم... فقط نمی
خواستم اذیت بشی.. ببخش-ید باش-ه؟

با تکانی از پرهام فاصله گرفته صورت خیسش را سریع چرخاند تا پنهانش
کند در حالی که به سمت اتاق می‌رفت گفت
- بیا... شاید بفهمم مادرم یا نه!

پرهام با سری زیر افتاده که به چپ و راست تکانش می‌داد پشت سرش به
راه افتاد عصبی دستش را پشت گردنش برده ماساژ میداد تصور نمی‌کردم
که مانند امیررضا او برایش اینقدر مهم باشد که از فهمیدن و ناراحت
شدنش به این حال پریشان بیفتد که حتی هنگام دعوا با امیررضا در
وضعیتش ندیدم

با آمدن صدای در که نشان می‌داد شاید خروجشان طول بکشد ساسان رو
به امیررضایی که عمیقا در فکر فرو رفته بود گفت

- فکر می‌کردم دکتر کامرانم اینجا باش-ن؟

لحظه ای گیج ساسان را نگاه کرد اما بعد خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به لطف تو طعم حضور اجباریشو چشیدم ! نخواستم پرهامم بچشه..

به اتاق اشاره کرد

- اونم با وجود مادرم که تنهایی از پس ده تا پرهامم برمیاد... میبینی که !

- بالاخره که چی؟ باید ببیندش ! نمیتونه که تا ابد قائم بش...ه؟

- بالاخره میبینه ولی وقتی که با مامان کنار اومده باشه... تا جلو پیام یکی هواسو داشته باشه مثل من نیوفته تو تله گروکشی...

تازه فهمیدم چرا وقتی با پدرش تماس گرفت که بگوید پرهام را به خانه می آورد به جای نیم ساعتی که در راه بودیم گفت دو ساعت دیگر می راسیم
- همیشه پدرتو به اسم صدا میزن...؟

با اخم ساسان را نگاه کرد

- چطوره؟

- خواستم بگم اشتباه می کنی... محبت بینتونو کم میکنه و وقتی میفهمی... که خدایی نکرده نباشه.. !

اخم نشسته روی صورت امیررضا هر لحظه بیشتر می شد اما ساسان بی توجه دستی روی زانو زده برخواست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پاشو سارا جان پاشو بریم برسونمت باید برم بیمارست-ان !

- عجله داری برو من می رسونم-ش؟

ساسان حق به جانب گفت

- یادت رفته چه قراری داشتی-م؟

- نه. یادمه... هرجا بگی میارمش فقط یکی دو ساعت دیگ-ه !

این تاکید بی چون و چرای امیررضا یعنی تصمیم ساسان و سامان درباره شکایت کردن من جدیست و پنهانی حرف زده‌اند

در فکر کار درست بودم با استرس به جان انگشتانم افتاده به هم می پیچیدمشان نمی شنیدم چه می گویند چقدر حرف زدند درباره ی چه چیزی !

ناگهان از صدای فریاد "یا ابوالفضل" پرهام که با صدای زنگ در یکی شد از جا پریدم امیررضا به سرعت به سمت اتاق رفت که در باز شده در ورودی آن محکم به پرهام خورد که به دو از آنجا خارج می شد نگاهش به داخل بود وقتی با تشر به پرهام گفت

- چی-کار ک-ردی؟

پشت سر امیررضا سنگر گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچ-ی... داشتیم حرف میزدیم یهو گر گرفت !

صدای داد مادرش که از اتاق بیرون می آمد بلند شد

- دیوونه ام گر بگیرم یا تو بچه بی عقل باعثشی؟

پرهام با فاصله پشت سر امیررضا که سد راه مادرش شده بود ایستاد

- چی گفتم مگه؟!

- تازه میگی چی گفت-م؟ اگه جرات داری وایسا... ولم کن امیررضا !

- یه دقیقه صبر کن مامان... چی گفته؟

با دوباره بلند شدن صدای زنگ در امیررضا رو به ساسان گفت

- اون درو باز می کنی؟

دوباره حواسش را به مادرش که با صورت سرخ شده روبرویش ایستاده بود داد

- بچه پرو!... به من میگه به خاطر یه بله ندادن منو امیررضا رو انداختی تو هج-ل؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۴۷۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدای خنده‌ی تو گلوی امیررضا لب های من و ساسان را هم که برای باز کردن در جلو رفته بود از هم باز کرد با کف دست به سینه پسرش که بازوهایش را گرفته بود تا به سمت پرهام حمله نکند کوبید - میخن-دی؟ همین تو پُروش ک-ردی!

امیررضا هم طلبکار گفت

- من؟! خوبه خودتون بهش رو دادین هر روز اینجا پلاس بود! حالا که دیگه همیشه جمعش کرد تقصیر منه؟

به حالت نمایشی داد زد

- پره-ام! این چه حرفیه زدی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما پرهام پروتر از این حرفها بود همانطور که قدم قدم عقب می رفت و دور می بُشد جواب امیررضا را رو به مادرش داد

- چ-را؟ دروغ گفتم؟ بله رو داده بودی میدونی چند سال گذشته بود؟ خود به خود امیررضا و بابا هم آشتی کرده بودن دیگه... الان فقط منو ضایع کردی!

جیغ بلند مادرشان که پرهام را صدا می زُاد باعث فریاد امیررضا هم شد - ساکت شو پره-ام... بخدا ول می کنم حالتو جا بیاره ه-ا؟ صندلهاشو یادت رفت-ه!

به عکس امیررضا و مادرش پرهام بلند خندید - جون داداش یکم دیگه نگهش دار... ببین صورتش چه گلگلی شده؟... جای بابام خالی حالشو ببره ببینه پسرش چقدر هواشو داره!

ناگهان امیررضا که از حرفش اخم کرد مادرش را رها کرده کنار کشید - تو آدم نمیش-ی؟

قبل از آنکه پرهام بتواند سنگر دیگری پیدا کند مادرش با ضربه ای یقه لباسش را چسبید - تقصیر من-ه آرره؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام در حالی که دست روی بازویش گذاشته محکم نگاهش داشته بود با صورتی سرخ شده می‌خندید و تکه تکه حرف می‌زد بی‌اختیار به امیررضا نگاه کردم برخلاف اخمش چشمهای خندانش می‌گفت از تصویری که می‌بیند راضیست

- بخدا... نه... منظور ام... این نبود... دیدم ناراحتی... خواستم حالت عوض بشه... خودت زود گلگلی شدی...!

- خیلی پررویی من اگه تورو مثل اون داداشت ندادم دست پیام که نذاره حالا حالاها بیای اینجا رخساره نیست...م!

- چرا آخه؟ از پسر بزرگت که خیری ندیدی بزار من باشم دیگه! اونو بده بابا خب!

- دارن میان داخل!

حرف ساسان همه سرها را به طرفش چرخاند اما امیررضا زودتر پرسید-

- کی؟

- دکتر کامران!

شوک وارد شده به پرهام را از نگاه به مادرش و امیررضا خواندم دوباره پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی؟

- پدرت دیگه!

یا علی نگرانی گفته رو به مادرش پرسید

- مگه به امیر نگفتی نمی-اد؟

مادرش در حالی که خود را عقب کشیده به سمت در میرفت متفکر گفت

- دروغ نگفتم قرار نبود بی-اد!

- زود برو بالا پره-ام!

حرف امیررضا مادرش را برگردانده بازوی پرهام را گرفته به امیررضا سپرد
جدی گفت

- جایی نمیری پرهام... بره از چشم تو میبینم!

نچ کلافه امیررضا و التماس و مامان گفتن پرهام هم فایده ای نداشت

- هیچی نگو پرهام که حرص پنهون شدن اون داداشتم سر تو خ

الی میکنم! یک هفته ده روزه معلوم نیست جفتتون کجایین الانم برو که
رفتی؟ مردین الان وایسین سرجاتون!

ضربه آرامی به در خورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رخس-اره ؟

- بیا تو...

بلند و رسا گفت چند ثانیه بعد پدر امیررضا با چشمانی گرد شده با فاصله
روبروی مادرش ایستاده و پشت سرش را نگاه می کرد
صورتش هر لحظه درهم تر شده اخم غلیظی بر پیشانی اش نشست

- سلام. نگفته بودی میای-ی؟

با طعنه جواب همسر سابقش را داد

- سلام. ببخشید آخه یه دفعه ای ش-د...

با اشاره به امیررضا که دست به سینه شق و رق ایستاده بود انگار که حتی
با ظاهر و ژستش پدرش را به تمسخر گرفته گفت

- با پسرم تماس گرفتم یه خبر غافلگیر کننده بهم داد گفتم درست نیست
مادرش بی خبر باش-ه !

- چه خبر-ری؟

- اینکه یه قولی به تو داده اما تلاشش-و میکنه تا نشه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه شرمنده ی پرهام را که ساکت و سر به زیر دست به جیب ایستاده بود به امیررضا دیدم امیررضا هم دید که قدمی جلو آمده پشتش را به پرهام داد تا در تیررس نگاه پدرش نباشد

پشت سر مادرش ایستاده از بالای شانه اش پدرش را نگاه کرد

- قولو به مادرم دادم که داری میبینی بهش عمل کردم!

- یه حرفی هم به من زدی؟

- زیرش نزدم گفتم تا شب خدمت میرسم! ک-و تا ش-ب؟

- چه خبره؟

جواب تعجب مادرش از حرف زدن امیررضا با پدرش را امیررضا داد

- چیزی نیست مامان جان! آقای دکتر دارن تشریف می-پ-رن!

بیرونش می کرد؟! پدرش را؟!!

دست پرهام در حالی که صورتش ملتمس بود روی آرنج امیررضا نشسته فشرده شد چشمان ساسان هم از مدل حرف زدنش با پدرش گرد شده اخم کرد اما برای من و مادر و پدرش که دیده بودیم با اینکه تاسف آور بود اما انگار عادی تر جلوه کرد

پایان جمله اش همراه شد با صدای بلند پدرش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پره-ام ؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پلک فشرده بله‌ی آرامی گفت مانند یک متهم از پشت سر امیررضا بیرون آمد

اگر کسی در این شرایط مضطرب او را می‌دید باور نمی‌کرد آن آدم شوخ و شنگ همیشگی باشد یا حتی کسی که بتواند حرف بزند!

- تو ماشین منتظرم

قدم اول را برداشته بود که صدای مادر امیررضا هم او را متوقفش کرد
هم اخم امیررضا را باز کرد

- پرهام جایی نمی‌اد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ-را؟

- چون من اجازه نمیدم

پوزخند زد

- نمی ذاری پسرمو ببرم ؟

- نه

انگار جواب منفی اش عصبی اش کرد که او هم سعی کرد با پیش کشیدن
امیررضا عصبی اش کند

- تا دیروز که کمک می کردی امیررضا رو هم پیدا کنم الان چی شده که
نمیزیاری حتی پرهامو ببرم

مادر امیررضا قدمی جلو گذاشت

- چیزی نشده فقط تاحرف نزنیم و تکلیف یه موضوعو روشن نکنی نمیدارم
بی-اد !

- چه موضوع-ی ؟

قبل از آنکه جوابش را بدهد ساسان که تمام مدت کنار من گوشه ای در
سکوت ایستاده بود و هر دو فقط نظاره گر بودیم به حرف آمده توجه همه
را جلب کرد

- ببخشید... با اجازتون ما دیگه رفع زحمت می کنیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه متعجب پدر امیررضا می گفت که متوجه حضور ما نشده است با
توجه اش ساسان سریع سلام کرده جلو رفت
- سلام آقای دکتر

بهت روی صدایش اثر گذاشته بود
- سلام.. اینجا.. چیکار می کنی؟

در حالی که دست در دستان او داشت به من اشاره کرد
- والا با خواهرم بابت یه موضوعی مهمان امیررضا بودیم الان دیگه با
اجازتون باید بریم!

- کج-ا؟ شما که حتما باید باشی-ن!

لحن دستوری مادر امیررضا صدای پرهام را که می دانست موضوع چیست
درآورد

- مام-ان...

اما توجهی نکرد

- بفرمایید بشینید لطفاً خیلی طول نمی کشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای کسب تکلیف به ساسان نگاه کردم اما مادر امیررضا جلو آمده دستم را گرفت و به سمت مبل کشید

- کجا رو نگاه می کنی اینجا کسی رو حرف من حرف نمی زنه !

نشاندم و رو به ساسان ادامه داد

- خواهش می کنم بشی-ن !

- بشین ساسان جان کوتاه نمیاد

ساسان به لحن پدر امیررضا خندید دست پشت کمرش گذاشته به سمت مبل هدایتش کرد

- بله چشم، بفرمایید !

مادر امیررضا کنارم نشسته با اخم به امیررضا و پرهام نگاه کرد

- برو بالا پرهام !

تعجب پرهام و لبخند امیررضا را دیدم پرهام را به سمت پله ها کشید

- بیا...

- گفتم پرهام تو کجا می-ری؟

در کمال تعجب خندیده رو به مادرش چشمی گفته پرهام را هل داد

- برو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از جدا شدنشان پچ پچ پرهام و "حواسم هست" امیررضا را همه شنیدند انگار واضح به پدرشان می گفتند فقط با او کنار نمی آیند و با هم مشکلی ندارند!

مقصر اینکه همه طوری با پرهام رفتار می کردند که انگار یک کودک نابالغ است که چیزی نمیفهمد هم خودش بود اما اینکه مادرش نمی خواست در جمع باشد احتمالاً همان حس نگرانی بود که پرهام از حضور پدرش داشت و او برایش مادری کرده راحتش کرد

با نشستن امیررضا کنار من ساسان سریع گفت

- با عرض معذرت بنده عجله دارم... لطفاً اگه میشه سریع بفرمایید!

مادر امیررضا به پدرش خیره شده جدی و با اخم گفت

- چرا بهم نگفتی؟ مگه ما با هم قرار نداشتیم؟ مگه من نگفتم هر چی درباره امیررضا هست بهت میگم به شرطی که همه چیو درباره پرهام بهم بگی؟

سرم را چرخاندم تا عکس العمل امیررضا را ببینم منتظر دیدن اخمش بودم از دانستن اینکه مادرش او را به پدرش لو داده است اما آرنجش را به دسته مبل تکیه داده دستش را روی چانه اش چفت کرده بود تا لبخندش را پنهان کند انگار از لحن طلبکار مادرش هنگام صحبت با پدرش خیلی راضی بود که نمی توانست با اینکه موضوع او و پرهام بودند لبخندش را جمع کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به چی میخ-ندی؟

لحن تند پدر امیررضا نگاه هر سه نفرمان را به سمت امیررضا کشاند چشم در کاسه چرخانده خیره به صورتش درحالی که ذره‌ای سعی در پنهان کردن لبخندش نداشت گفت

- هیچ-ی آقای دکتر...

اخم واضح ساسان را دیدم او هم فهمید این کلمات از هزار توضیح و توجیه برای پدرش بدتر بود

vip_roman@

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- جواب منو بده؟ چرا بهم نگفت-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از صدای بلند مادر امیررضا ساسان پلک بست می فهمیدم که از برخورد آنها با کسی که او به قول خودش خیلی به او ارادت دارد آن هم جلوی چشم او و من چقدر عصبی و کلافه است

اما پدر امیررضا به عکس برخورد تندش نسبت به امیررضایی که خودش او را به آنجا کشانده بود و تاکید کرده بود کسی نفهمد رفتارش با همسر سابقش مهربان و آرام بود

- چیه نگفتی-م؟

به پرونده روی میز اشاره کرد

- آقا ساسان لطف میکنی-د؟!

ساسان دست جلو برده کاغذها را پیش کشید

- دارن درباره این حرف می زنن-!

با نگاهی به کاغذها چشمهایش تنگ شده رو به ساسان اخم کرد

- تو بهشون گفتی؟

- معذرت می خوام ولی... امیررضا برادرشه اون ازم خواست و خ-ب...

بنده وظیفم بود که توضیح بدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادر امیررضا تند خود را جلو کشید

- پس حدسم درست بود... میدونستم محاله ندون-ی ! چرا بهم نگفت-ی؟
چرا باید خودش امیررضا رو بکشه جلو که با هزار تا هول و ولا به من
بگ-ه؟

چقدر خوب سعی میکرد به دفاع از پرهام او نفهمد امیررضا پرهام را به
زور آورده اس-ت نمی دانست دلیل حضورش اعلام حضور پرهام از زبان
امیررضا است در حالی که چشمهایش می گوید بخاطر هر دو پسرش آمده
که انگار هیچ کدام نمی فهمند !

با آرامش گفت

- چون چیز مهمی نب-ود !

- مهم نب-ود؟!

- نه رخساره جان مهم نبود... من خودم پزشکم حواسم به پرهام هس-ت !

- اگه مهم نبود چرا نگفت-ی؟ اگه مهم نبود چرا خودش باید امیررضا و آقا
ساسانو بیاره اینجا تا به من بگ-ه؟ داری دروغ میگی دیگ-ه؟

- نه نمیگ-م...

با طعنه گفت

- امیررضا رو نمیدونم شاید فکر کرده برایش مهمه ولی دکترو احتمالا
برای این آورده که خیال تو رو راحت کنه که چیز مهمی نیس-ت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا مادر امیررضا دهان باز کرد که جواب همسر سابقش را بدهد سوال امیررضا که در نهایت جدیت برای تلافی حرفش از پدرش پرسید ساکتش کرد

- تو که برات مهمه چند وقته میدونی؟

به چشمان امیررضا که دیگر اثری از شادی قبل در صورتش نبود خیره شد با مکت کوتاهی جواب چند ساعت پیش خودش را به او برگرداند

- باید بهت بگم؟

امیررضا با آرامش ظاهری درخواست هر دو دستش را در جیبهای شلوارش برد

- نه چون میدونم...!

قدمی دور شد

- فقط... عجیبه که من که برادر تازه از راه رسیدم و برام مهم نیست با تو که پدرشی و برات مهمه و حواستم هست همزمان فهمیدی-م! ن-ه؟

رو به مادرش ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به نظرم چیزهایی که از ساسان شنیدی و یه بار دیگه از باباشم بپرس تا اینی که من می بینم وقت نکرده با ساسان حرف بزنه چون اصلا نمیدونه چه خبر هست!

با قدم های کوتاه و آرام به سمت پله ها می رفت که پدرش از جا کنده شده با صدای بلند مخاطب قرارش داد

- تپش قلب ناگهانی و شدید داره که اگه جدی نگیره یا پی درمان نباشه ممکنه موجب تضعیف قلب یا نارسایی قلبی بشه که محاله من بزارم

ایستاده چرخید بی تفاوت پدرش را نگاه می کرد فکرش را هم نمی کردم با وجود اینکه هر دو از حضور هم مطلع بودند با کلماتشان و لجبازی کردن یکدیگر را بسوزاند و در نهایت کار به دعوا برسد

دوباره رو به امیررضا با صدای بلندتری گفت

- تو چی؟ تو چی می دونستی؟... میدونستی به خاطر اضطراب شدید و استرس زیادی که داشته فکر می کردم "فیبریلاسیون" داره! چقدر عذاب وجدان داشتم و چه به روزم اومد تا خیالم راحت بشه نیست؟! میدونستی فکر کردم تنگی نفس داره و چطور خودمو گمو گور کردم تا ساسان بتونه مجبورش کنه پی شو بگیره و فهمیدم عصبیه...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس ساسان پدرش را از مراحل تشخیص بیماری پسرش مطلع کرده بود و فقط بخاطر زیر فشار گذاشتن پرهام میگفت پنهان-ی!

درمقابل بی تفاوتی امیررضا ساسان برخواسته سعی کرد آرامش کند
- آقای دکتر بفرم-.....

دستش را پس کشید

- صبر کن ببینم... فقط میدونی چند روز پنهون ش-ده؟ میدونی تو این چند روز چطوری کشوندمش بیمارستان برای آزمایش هاش؟ میدونی با چه بدبختی فهمیدم چش-ه؟ اونم با اون اخلاقش که برای خودش تکون نمی خوره! تو اصلاً هیچی از اینا میدون-ی؟ چی میدونی که میگی نمیدونم چه خبر-ه؟

امیررضا با همان ژست قبل فقط نگاهش کرد بازو از دست ساسان بیرون کشیده با اخم به سمتش رفت امیررضا که با لبخندی کج قدم عقب گذاشت مادرش که انگار بیشتر از همه حواسش به اوضاع بود برخواسته خودش را جلو کشید

#ادامه_پارت_۴۷۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چطور با این چیزهایی که گفتی میگی چیز مهمی نی-ست؟
آن آدمی که سعی می کرد در برابر همسر سابقش آرام و متین باشد با حرف
امیررضا کاملاً به هم ریخته بود که با صدای بلندی گفت

- تو پرهامو نمی شناسی؟ نمی دونی چقدر تو داره؟ نمیدونی تا مجبور
نشه درباره خودش حرف نمیزن-ه؟ به ساسان گفتم چون خودشم پزشکه
ولی بی توجهی کرده کاری به سرش بیاره که به غلط کردن بیفته !! که
بفهمه حق نداره درباره سلامتیش چیزو هرچند از نظر خودش کم اهمیت
از من پنهون کنه ! شاید خیلی از این آزمایش ها لازم نبود...

صدایش را بالاتر برده به پله ها نگاه کرد انگار که بخواهد پرهام از طبقه با
لا بشنود عصبانی گفت

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولی باید بفهمه حق نداشت به خاطر هیچکس همچین کاری با خودش بکنه وقتی ممکن بود هر بلایی سرخودش آورده باشه !

از حرفهایش به این نتیجه رسیدم که امیررضا حق داشته پرهام را برای رسیدن به هدفش در منگنه بگذارد انگار همه از این اخلاقتش آگاهند !

صدای مادرش پایین آمده بود شرمندگی در لحنش حس می‌شد
- مطمئن باشم حالش خوبه؟

دکتر کامران که نفس نفس میزد سعی کرد خودش را با نفس عمیقی آرام کند

- آره مطمئن باش !

رخساره بانوی امیررضا با من من گفت

- خب... الان اگه میخوای برو بالا باهاش حرف بزن... ولی دعوا نکنی-؟!
می خوام امشب اینجا بمونه.. باشه؟

نگاه پدر امیررضا با حرف همسر سابقش به سمت امیررضا کشیده شد که جلوی پله ها ایستاده راه را سد کرده بود با نگاهی سرد به پدرش از سر راه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنار رفته به سمت آشپزخانه رفت که حرف ساسان متوقفش کرد

- بریم سارا ج-ان؟

- کج-ا؟ قرار نشد خودم بیارم-ش؟

اخم و نگاه ساسان به او هزاران حرف داشت

- لازم نیست خودم میبرمش. بری-م!

- چرا تو ببری-ش؟! مگه نامزد امیررضا نیست که میگی با تو بی-اد؟

صدای معترض پدرش بود که چند پله را طی کرده و برای طرفداری از امیررضا متوقف شده بازگشت

ساسان بی حرف سرش را پایین انداخته به سمت در رفت

- حق با شماست با اجازتون آقای دکت-ر؟

پله های رفته را برگشت تا ساسان را بدرقه کند اما پایش به کف سالن نرسیده صدای یخ امیررضا متوقفش کرد

- حق با توئه ساسان جان صبر کن با هم بری-م!

به سمتم آمده با گرفتن دستم بدون نگاه به پدرش که خشکش زده بود رو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به مادرش که پرسید -

- کجا؟

گفت

- مهمون داری! میرم آپارتمان خودم... کاری داشتی تماس بگیر می-ام

با "قربونت برم" ی شانه اش را بوسیده پشت سر ساسان راه افتاد

- بریم

ساسان گرفته خداحافظی کرده خارج شد و او با کشیدن دستم به سمت خروج محکم در را پشت سرم بست

چنان از اوضاع پیش آمده و رفتارش شوکه شده بودم که حتی فراموش کردم خداحافظی کنم

به خاطر اخم و حالت عصبی که هر دویشان داشتند جرأت حرف زدن و اینکه بپرسم کجا میرویم را نداشتم

دلم میخواست به خانه خودم بروم چند روزی کسی دوروبرم نباشد... تنها باشم تنهای تنها! گاهی تنهایی بهترین آرامبخش است!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم ساعتها خواب در سکوت می خواست که به خودم و زندگی ام و شلوغی اوضاع اطرافم فکر کنم بی نظمی زندگی ام دیوانه ام کرده است هیچ چیز سر جای خودش نیست همه چیز به هم ریخته و مثل یک کلاف پیچیده شده که نمی توان از آن سر در آورد !!

باید اول از همه تکلیف خودم و او را مشخص کنم کاش چند روز پیش دوباره به مادرش قول نداده بودم که در این شرایط که حضور اجباری پدرش را تحمل میکند کنارش خواهم بود و کمکش خواهم کرد خودم حال مساعدی نداشتم و تماس او در آن لحظه و حرف زدن از بلبشویی که در زندگی پسرش درست شده است گیجم کرده بود

پذیرفتم تا با درگیر شدن در شرایطی که او میگفت مانند سالها پیش از شوک چیزی که مادر گفته بود در پیله فرو نروم از همه فرار نکنم و دوباره مجبور نباشم آن مسیر سختی که آمده ام را با علم به محرم نبودن او طی کنم !!

اما حالا که از تب داغ آن لحظه خلاص شده ام نمیدانم کار درست چیست دلم نمیخواهد تا زمانی که وضعیت آشفته زندگی خودم رو به راه نشده و ممکن است هرگز روبه راه نشود او کنارم باشد و زندگی اش بیش از این بهم بریزد

- تو خجالت نمیکشی؟ این چه رفتاری بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از صدای عصبی ساسان سرم را بالا آوردم میانه راه سنگ فرش شده
ساختمان تا درب ورودی حیاط بودیم با چشمانی که رگه‌های قرمز
میگفت خیلی عصبانیست راه امیررضا را سرد کرده بود و با صدایی که
سعی می‌کرد به ساختمان نرسد سرش داد می‌زد

- چطور میتونی با پدرت اینطوری حرف بزنی؟

- چطوری؟

من آن چشمها را می‌شناختم آشوب درونش را می‌دیدم اما جواب ساسان
را در نهایت بی‌تفاوتی داده بود

- یا خـدا...!! باورم نمیشه اشتباه شناختمت! من رو چه حسابی
خواهرمو سپردم به آدمی که حتی نمیتونه با پدرش مودبانه حرف بزنی؟

قدمی جلو گذاشت روبروی ساسان ایستاده با همان بی‌تفاوتی گفت

- یه بار بدون اینکه چیزی از گذشته ات بدونم بهت گفتم مثل تو نیستم که
فرار کنم ولی هنوز عذاب وجدانش ولم نکرده تو چطور بدون اینکه هیچی
از من بدونی به همین راحتی قضاوتم می‌کنی؟

- چرا فکر می‌کنی نمیدونم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر امیرضا به سمتم چرخید

- به اون نگاه نکن فکر نکنم اونم به اندازه من بدون-ه؟! من بیشتر از ۸ س
اله پرهامو میشناسم به نظرت چقدر میدون-م؟

با تمسخر اما عصبی گفت

- خوبه که میدون-ی!

- آره میدونم... میدونم به خاطر یک جمله عمریه زندگیو به خودت تلخ
کردی و فرصت حرف زدن به بابات ندادی!

- یه جمل-ه؟ تو به اون فقط میگی یه جمل-ه؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدای ساسان کمی بالاتر رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آررره ! یه جمله که یه پدر وسط دعوا وسط عصبانیت گفته که اصلا همیشه روش حساب کرد تازه چقدر هم سعی کرده تلاش کنه تا درست بشه که اونم تو نداشتی ! تو اگه جای من بودی و با یه تهمت از خونه بیرون می کردن چیکار میکردی هـا؟ میدونی با وجود این چقدر دلم براش تنگ شـده؟ چقدر دلم میخواست میدیدمـش؟ حتی حاضر بودم هزار بار دیگه بهم تهمت بزنه ولی باشه و ببینمـش... اونوقت تو بابای حی و حاضر تو... لا اله الا الله... چی بهت بگم که خودت ندونی؟ که نفهمیده باشی؟ چیکار داری میکنی امیررضا... به خدا پشیمون میشی خیلی زیـاد! فقط خدا کنه دیر نشه.... این پرهام بی بینوا هم شماها به این حال انداختین بیشتر از همه مادرو پدرت که من در جایگاهی نیستم بخوام حرفی بزنم ولی به تو میگـم ! تو هم کم بی تقصیر نبودى؟

- به نظرم وقتی میدونی میدونم و فهمیدم ولی بازم حالم اینه نگو یه جمله هـا؟!؟

ساسان با تمسخر جوابش را داد

- پرهام بدبخت همین اخلاق خوبتو میشناخته که جرأت نمی کرده بگه ! از همین چیزا میترسیده دیگه ! از همین رفتارها... من به جاش بودم از خجالت همتون.....

هنوز جمله اش را تمام نکرده بود که در ساختمان باز شد پرهام مانند گلوله شلیک شده از آن بیرون آمده به سمتان دوید ثانیهای طول نکشید که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پدرش با فریاد پشت سرش بیرون آمد

- من تو را آدمت می کنم به من میگ-.....

با دیدنمان که هنوز وسط حیاط ایستاده بودیم حرفش را خورده متعجب نگاهمان کرد
- نرفتی-ن؟

پرهام که از دویدن به نفس نفس افتاده بود و صورتش از زور خنده ای که سعی در مهار کردنش را داشت سرخ ، در حالی که پاشنه ی کفشش را بالا کشیده می پوشید گفت

- نه دیگه اگه میرفتن که الان اینجا نبودن ! دیدی پدر من؟ بی-اا ! پیری رو بیناییتم اثرگذاش-ته؟ اینا رو به این گندگی نمی بینی بعد میخوای-....

ناگهان پدرش با زور رخساره بانو که به او چسبیده بود از جلوی در کنار رفت

مادرش به پرهام التماس کرده حرفش را قطع کرد

- بیا برو تو حرف بزنیم پره-ام ج-ان !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جون مام-ان؟! داشتيم حرف مي‌زدی-م؟؟ پس چرا من فکر کردم اگه در نرم هم استخون پندیم مشکل پیدا می‌کنه هم سیاه و کبود میشم-م؟

صدای پدرش لبخندی که روی صورت من و ساسان بود را جمع کرد
- اگه یه بار زده بودمت الان حاله این نبود که هر غلطی می‌خوای بکنی طلبکارم باشی-؟

- باز چیکار کردی؟

صدای امیررضا هنوز در حضور پدرش خشک و سرد بود پرهام با صدای پر خنده گفت

- هیچی... فقط گفت-م...

- اگه جرأت داری به زبونش بی-ار؟

نیش پرهام از داد پدرش گوش تا گوش باز شد خودش را پشت سر ساسان کشید

- جرأتشو که دارم بابا جان شما برو عقب‌تر ببین جراتم بیشترم همیشه یا نه؟!؟

اینبار ساسان با لبخند پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی گفتی پرهام اینقدر عصبانی شدن؟ بیا برو معذرت خواهی کن!

- برو بابا! تو چی میدونی چی شد؟ زرت برم بگم ببخشی؟ اونم به این دوتا! ندیدیشون وقتی کنار هم بودند که میگی! قدرت تخریب از بمب اتم بیشتره حالا حالاها جاش میمونه پزشکیم هم اینجا دیگه به کارم نمیاد!

لحن و رفتارش لبخند محوی هم مهمان لبهای امیررضا کرد با پررویی ادامه داد

- میدونی چند ساله جفتشون منو گذاشتن سرکار...!! نزدیک ده ساله دارن منو ننه بابا دار می کنن!

داد پدرش در آمد

- مگه ننه بابا نداش... لا اله الا الله...

- ح-الا... نکردن که هیچ حالا که میگم منو از داشتن یه خواهر یا برادر هفت هشت سال محروم کردین دردشون میاد! میگم مگه تقصیر منه که پیر شدین دیر شده مامان دیگه نمی تونه...!

به پدرش اشاره کرد

- بیا همیشه این... اینا نگاش کن! قفل کمر بندش بازه هنوز شما دیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جنبیدین کتکشو من بخ-ورم؟

مادرش که خجالت زده سریع داخل شد ساسان بیچاره باسری زیر افتاده سعی می کرد مانند من البته با اضطراب لبهای کش آمده اش را جمع کرده به دکتر کامران نگاه نکند اما امیررضا با چشمانی که برق نشسته در آن می گفت از خوب بودن حال پرهام خوشحال است حالا با لبخندی واضح پرهام را نگاه می کرد که پرهام ناگهان چشمهایش را تنگ کرده گفت - عه! ... ماما چرا رفت... باز گلگلی شد که؟!

مکتی کرد

- صبر کن ببینم... بابا... قفل اون کمر بند و واسه!..... میخواستی منو بزنی دیگه...؟

#ادامه_پارت_۴۷۷

از خجالت بی پروایی پرهام سرم را نتوانستم بالا بیارم خشکم زد که صدای پدرش از جا پراندم

- پره-ام !!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از دادی که زد و حرصی که میخورد نفسش دیگر بالا نمی آمد دو قدم به ما نزدیک شد که پرهام به سمت در حیاط دوید

- چیه بابا اصلا غلط کردم... من اگه دیگه بخاطرت مامانو گلگلی کردم...
بیا و خوبی کن... برو خودت زور بزنی بشه! به جای اینکه الان تو
برای من آستین بالا بزنی من دارم.....

- بس... پرهام! خفه شو! برو گمش... تا نیومدم خودم سیاه و
کبودت کنم!

با صدای بلند و جدی امیررضا که نیم نگاهی به من انداخته لبخند زد
حرفش را قطع کرد با صورت خندان و سرخ شده رو به ساسان گفت

#سد_ سکوت

#پارت_ ۴۷۸

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بفرما... اینم برادرمه ! خود کرده را تدبیر نیست خودم دور هم جمعشون کردم... بیا تا اینا منو ندان یتیم خونه بریم بیمارست-ان !

- تو اول ببین اونجا راهت میدان بعد؟ من اگه تو رو ننداختم بی-رون؟

خنده ی پرهام از حرف پدرش کاملا جمع شد با لحنی خواهشی گفت

- چرا!؟ خب پدر پرسی حرف زدیم ! بابا یکم جنبه داشته باش !

- از اون در بری بیرون زنگ میزنم کارتو یکسره می کنم شده به نگهبانی ام بسیارم میگم نذارن بری داخ-ل !!

- ای بابا مگه کشکه... آبروریزی می کنی چرا؟ مگه امیررضا نگفت برم؟! ه
ا؟

پدرش بی توجه به حرف پرهام جدی گفت

- بیا برو تو مادرت کارت داره !

پرهام دوباره خندید

- کارم نداره... زورش بهت نمیرسه میخواد حرصش از تو رو سر من خالی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنه ! مردی خودت برو !

- بیا برو پره-ام دارم جدی حرف می-زنم !

ناگهان پرهام داد زد

- مگه من شوخی می کنم... گیرم نمیدونستم چمه بهت نگفتم چمه...
نگفتم که نگفتم... الان مشکلت این-ه؟

صدایش پایین آمد

- تو که میدونی چه مرگمه... خودم نمیدونم چه غلطی کردم؟! چیکارم
داری پيله کردی ول نمیکنی ! نم-ردم ک-ه؟

دوباره شبیه به همان پرهام ساعتی پیش شده بود سر به زیر و شرمنده !
نگاه امیررضا بین پدرش و پرهامی که سکوت کرده بودند رفت و آمد کرد

- برو... من هستم پیششون !

رو به ساسان ادامه داد

- پرهام و بیر... هر جا تونستی هم سرشو بکن زیر آب راحت بشیم
مسئولیتش با من !... سارا بعدا با من میاد !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام که با لبخند و چشماهای براق در را باز کرد امیررضا داد زد
- دفعه اول و آخرمه جور تو میکشم... آدم شـو!

پرهام دست روی چشمش گذاشته بیرون رفت آن برق خاص نگاهش انگار
از خوشحالی رفتاری که از امیررضا دید بود حتی حس کردم چشمهایش به
اشک نشسته ساسان هم با لبخند خدا حافظ بلندی گفته پشت سرش بیرون
رفت

از نگاه عصبی پدرش به او بعد از خروج ساسان منتظر یک دعوی اساسی
بودم اما امیررضا همانطور که دستم تمام مدت در دستش بود با خونسردی
به سمتش رفته با خود همراه کرد روبرویش که ایستاد با لحنی متفاوت
از قبل گفت

- بریم داخل حرف بزنیم!

قبل از آنکه بتواند از او متعجب از رفتارش رد شود دست روی سینه ی
امیررضا گذاشته نگهش داشت

او هم خوب می دانست پسرش فقط بخاطر با خیال آسوده رفتن پرهام
است که حاضر شده کنار او بماند! از نگاه امیررضا "کاش نمی آمدی" می
بارید!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۷۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- مگه خبرم نکردی بتونم باهاش حرف بزنم؟ واسه چی گذاشتی بـره؟

حس کردم می‌خواهد حرصش از پرهام و حرف هایش را سر او خالی کند که جلوی چشم من گفت امیررضا او را خبر کرده است اما امیررضا خنده بامزه ای کرد

- بس نبود هر چی حرف زدین! می‌رسید به تهش که حیثیت نمیداشت بـرات!

با مکث و نگاه معناداری رو به اخم پدرش اینبار با احتیاط گفت

- نگو که نفهمی دی؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آخم پدرش بیشتر شد

- چی-و؟

نگاهش را به جای صورت پدرش به دستهایمان داد انگار نمی خواست
حسش را وقتی چیزی که میخواهد را میگوید پدرش بفهمد

- اینکه به خاطر حرفی که پشت در این خونه بهت زده ازت خجالت می
کشه... تو که باید بهتر بشناسیش به شوخی گرفت که زودتر بره... که
نخواه جلوی چشم مامان به زبون بیاره چی گفته !!

سرش را بالا گرفته مستقیم به چشم هایش زل زد
- پرهام آدم فرار کردن نیست... مگه از شرمندگی... مگه فکر کنه خطایی
کرده... بهش وقت بده... پيله نکن خودش برمیگرده !

- پس میدونی چی بهم گفت-ه؟

- آره میدونم... خودتم میدونی حالش خوب نبوده تو و مامان مجبورش
کردید اونم بهش زور اومده یه چیزی گفت-ه !

- یچیزی که بد سوزونده !

پوزخند زد جواب پدرش را داد هنوز فاصله بینشان خیلی کم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ما سابقه داری-م! خانوادگی حرف هایی که می سوزونه زیاد می زنیم ن
-ه؟ حالا بگو به خاطر من-ه؟! یا به خاطر اینکه ازش انتظار نداشتی
سوختی؟

- خودت چه فکر می کنی؟

خندید دستی به صورتش کشیده سعی کرد جمعش کند اما صدایش خیلی
از حرص دادن پدرش می خندید

- به نظر من از جفتش بد سوختی! ولی خب یه چیز دیگه ام هست!
اونم اینکه پرهام خوب میدونه چطوری بسوزونه که بیفتی به فکر یادت
نره چیکار کردی!

اینبار او که با چشمان مشتاق خندیدن پسرش را نگاه می کرد هم خندید
-عج-ب...! انگار قبلا تورو هم بد سوزونده ن-ه؟

امیررضا با فشردن دستم خندیده به فکر فرو رفت

- آره! یجوری که تا خودش نخواست و کمکم نکرد ببینمش جاش خوب
نش-د!

- داری میگی می تونست بیشتر بسوزونت-م؟؟

از کنارش گذشته بی توجه به پدرش به سمت ساختمان کشیدم

- نه... دارم میگم خودش یه جوری آب رو آتیشش میشه که نه تنها جاش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیمونه مدیونشم میشی مثل من...!

صدای آرام پدرش را انگار فقط من شنیدم

- الانم هستم...!

(امیر رضا)

خودم هم نمی دانم اینجا چی می کنم فکرش را هم نمی کردم مادر چنین برخوردار داشته باشد و کارم به اینجا و منزل پی-ام بکش-د

«وقتی به او گفتم پرهام را راهی کرده‌ام تا هم پیام آرام شود و هم خودش کمتر اذیت شود خوشحال شد اما با ورود پیام و سوال سارا درباره ی حال و احوال رها در حضور او چنان به هم ریخت و وا رفته نگاهم کرد که دلم به حالش سوخت

فکر می‌کرد کار من است و سارا از عمد این سوال را در حضور پیام پرسیده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی سعی کردم آرامش کنم بدتر شد فقط می خواستم تلنگری به او بزنم تا بداند بالاخره باید به پی-ام بگوید پس بهتر است هر چه زودتر فکری برایش بکند

- نمی خوای جواب بدی ماما؟ منم چند روزه ندیدمش ! حالش خوبه؟ دلم برای یاسین تنگ شده

جمله آخر را با نیم نگاهی به پیام گفتم نگاهش بین من و پیام در رفت و آمد بود اما پیام کوچکترین توجهی نکرد نگاهش به گوشی اش بود و قهوه اش را می خورد

ناگهان خشم تمام صورت مادر را گرفت از جایش کنده شده به سمتم حمله کرد وقتی ایستادم محکم به سینه ام کوبید

- به توچه-ه؟ تو چیکارش-ی؟ من مادرشم من میدونم چی درسته چی غلط... من میدونم کی باید چیکار کنم... به توچه که منو تهدید میکنی ه-ا؟

- تهدیدت نکردم ! چرا اینجوری می کنی ماما-ان؟ فقط حالش-و...

- من تورو نمی شناسم؟ پسر خودمو نمیشناسم؟ نمیفهمم منظورت چی ب-ود؟

سعی کردم دستانش را گرفته آرامش کنم اما هلم داده عقب رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اصلا کی گفت برگردی! تو که داشتی میرفتی! الان چی شده که بابات اینجاست و نمی‌ری؟

سارا شوکه نگاهمان می کرد اما پیام که با فریادش ایستاده فقط نظاره‌گر بود جلو آمد

- عصبانی هستی چرا پای منو میکشی وسط!؟ یه بارم که در نرفته تو میخوای فراری‌ش ب‌دی؟

رو به من ادامه داد

- چی شده؟ دعوی خواه‌ر ب‌رادی؟

با داد مادر حتی فرصت نکردم به پیام نگاه کنم

- بهش بگو! بگو دیگه؟ توضیح ب‌ده! مگه همین نمیخواستی؟

از ترس اینکه همین جا و بی ملاحظه به پیام بگوید و البته از رفتارش با من جلو چشم پیامی که ساعتی از خندیدنم به او نمیگذرد بازویش را گرفتم تا از سالن خارجش کنم

#ادامه_پارت_۴۷۹

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا بریم تو اتاق حرف بزنی-م !

اما به شدت خود را عقب کشید

- کجا بریم؟ اصلا چرا بری-م؟ مگه واسه همین جلوی بابات نگفتی ه-ا؟

بی اراده صدایم بالا رفت

- بس کن مامان ! من فقط خواست-....

- میخواستی بهش بگی دیگ-ه ! میخواستی بفهمم اشتباه کردم... کرده باشم مگه اون نک-رد؟ چطور تو که طلبکارش بودی الان طرفدارش-ی؟

- من هیچ وقت طرفدار اون نمیشم...منو به پیام نچسبو.....

- چی شده امیررضا چی شده جفتون پای منو کشیدین وس-ط؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۸۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادر دست برنمی داشت بهتر بود تا پیام نفهمیده بود از اینجا برود
- هیچی مهم نیست بهتره از اینجا بـری !

با حرفم مادر دست به بازویش کوبیده به سمت در هلش داد
- آره برو... برو پسرتم با خودت ببـر...
- مامـان ! چـی میگی؟

فریاد کشید

- برو بیرون امیررضـا... دیگه برام مهم نیست پدر حسابش می کنی یا
نه ! اصلا برام مهم نیست حضورش اذیتت میکنه یا نه ! تو هم برو
بیـرون پیـام !

- چی شده رخساره چرا همه چی رو با هم قاطی می کنی؟
- همه چی قاطی هستـت ؟

رو به من ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- از اینجا می بریش تا وقتی هم بهش نگفتی دیگه اینجا نمیای ! دیگه نمیخوام ببینم-ت !

هاج و واج مانده بودم توقع داشت من این موضوع را به پی-ام بگویم داد زدم

- به من چ-ه؟ به من چه ررربطی داره؟

- بیخود می کنی وقتی بهت ربطی نداره درباره اش نظر می-دی؟

- من اصلا حرف زدم ! فقط خواستم بدونی الان هم دیر شده بیشتر معطل نکنی ! خواستم بدونی وظیفته که بهش بگی که گردنت-ه مادر من ! میفهم-ی... حقشه که بدون-ه !

نفس نفس میزد و سعی می کرد با فاصله از من و پیام ایستاده آرام باشد - باشه حقشه.. باشه باید بدونه... باشه... باشه...

ناگهان به سمت در رفت نزدیک ورودی ایستاد

- جفتتون برید بی-رون...

هر دو مات خیره نگاهش کردیم طلبکار به هر دویمان نگاه می کرد وقتی کوچکترین عکس العملی ندید پوزخند حرصی به صورتم زده رو به پیام گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه پسر تو نمیخواستی؟ دستشو میگیری از اینجا می پاری-ش؟ دیگه هم نمی ذاری برگرده راه شو که بل-دی؟ خودم نقطه ضعفاشو بهت گفتم! می بریش و تا وقتی نفهمیدی اون چیزو که باید بهت بگه هیچکدومتون برنمیگردی-ن!

قبل از اینکه پیام از بهت خارج شده حرفی بزند معترض جلو رفته داد زدم
- من بهش نمیگم.... به من ربطی نداره!

حرصی گفت

- حتما داره که میخواستی بگی؟

- چرا نمی فهمی-ن نمی خواستم بگم! میخواستم یادت بیاد مام-ان همی-ن!

فریاد زد

- ی-ادم آوردی.. حالا هم باید بهش بگی!

حرصی خندیدم

- مگه من پنهونش ک-ردم!؟

فریاد پیام هر دویمان را ساکت کرد

- چتون-ه؟ چی ش-ده؟ دعوا سر من-ه؟ چی باید بگ-ه؟ از چی خبر ن-دارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادر خیره در چشمان پیام در حالی که سرخ شده از حرص عمیق نفس میکشید گفت

- راه اول و آخرت اینه که بپریش تا بفهمی چون من... با این کارش هرگز بهت نمیگم... هرگز!

پیام آرنجم را گرفته به سمت خود کشید

- چیه پنهون کردی؟

آرنجم را به شدت عقب کشیدم خیره به چشمان متحیرش از حرکت گفتم
- ولم کن... میرم از خودش بپرس!

رو به سارا که خشک شده با چشمانی گرد فقط نگاهمان میکرد گفتم

- بریم سارا... بهتره تنها باشن!

پیام دوباره آرنجم را گرفت اما محکم تر انگار باور کرد من هم می توانم
هنگام عصبانیت مثل او غیر عادی رفتار کنم یا حرف های عجیب بزنم و
نگران احترامش نباشم باور کرد بهتر بود نمی آمد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این بار راهم را هم سد کرد

- کج-ا؟ وقتی می‌گه هرگز یعنی هرگز نمیشناسیش؟! یعنی تنها راهم اینه که تو بگی فکر می‌کنی تنها راهمو از دست میدم؟! اونم با اون پای فراری که داری؟!»

اینکه چرا کوتاه آمدم چرا همراهی‌اش کردم را نمی‌دانم؟! چرا الان سمت راستش روی مبل راحتی وسط سالن خانه اش نشسته ام شاید دیدن نگاه نا امید آخر مادر بود اینکه من هم با آن نگاه مثل پرهام باور کردم اگر قبول نکنم واقعاً دیگر نمی‌خواهد ببیندم و اجازه نمی‌دهد وارد خانه‌اش شوم

شاید هم دلیلش نگاه نگران سارا بود که می‌گفت با پیام برو تا وضع بدتر نشود و خودش کنارش ماند تا تنها نماند و در صورت نیاز پرهام را خبر کند

پلک بسته سرم را به پشتی مبل تکیه داده بودم و به رفتار مادر فکر می‌کردم

مگر میشود با یک جمله ساده که آن هم تمام سعی‌ام را کردم بدون هیچ غرضی بیانش کنم اینطور از کوره در رفته کت بسته جلوی چشم سارا به پیام تحویل داده طوری تهدید کند که هرگز نمی‌گویم تا او هم از نگرانی ندانستن لحظه‌ای رهایم نکند

فکر اینکه باز هم حيله بوده تا خودش را راحت کرده مجبور به پذیرفتنم کند عجیب حرصی ام کرده بود اگر به هوای کمک به حال پریشان پرهام و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جبران لطفی که با وجود رابطه خوبش با پیام به من کرده بود برنمیگشتم
حالا در این حال و روز نبودم بی اراده "عجب غلطی کردمی" به زبان آوردم

- حداقل توضیح بده منم سر در بیارم!

چشم باز کردم روی مبل سمت چپم پا روی پا انداخته نشسته بود آرنج به
دسته مبل سه نفره تکیه زده انگشتانش در هم قفل بود از نظر خودم باز
هم زرنگی کرده روی مبل یک نفره نشسته بودم اما او به آن چسبیده بود

حواسم به ژستش بود که بی حواس گفتم

- چ—ی؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۸۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- غلطی که کردی ! آخرش که باید بگی نه ؟

کمی خودم را عقب کشیده صاف نشستم

- نفهمی دم !

نگاهش را مثل روز اول مشتاق به صورتم دوخته بود نمی توانستم در برابر این نگاهش بی تفاوت باشم یا به صورتش خیره شوم

چه چیزی در نگاهش بود چرا اینقدر اشتیاق داشت؟ چرا این نگاه را دوست نداشتم؟ چرا فکر میکنم نمی تواند واقعی باشد؟ به چه چیزی در صورتم خیره می شد؟ نمی تواند وقتی کودکی شش هفت ساله را رانده حالا اینطور مشتاق به من سی و چند ساله خیره شود !

آنچه ساسان گفت فقط یک جمله را من با وجود محو شدن تصویرش تن صدایش را خوب بخاطر دارم ! اتفاقی که آن شب بین او و مادر افتاد فقط به خاطر یک عکس یا یک جمله نبود !

چرا فکر میکنم چند بار شنی دم ! چند بار تکرارش نکرد؟

از افکاری که با دیدن نگاهش به سراغم آمده و دوستش نداشتم نگاهم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سینی حاوی دو فنجان قهوه ی روی میز دادم حس کردم متوجه فرار
نگاهم شد خودش را کمی جلو کشید

چشمهایش می خندید

- یکاری کردی امیررض-! یکاری که مادرت اونطوری گر گرفت و جلوی
چشم نامزدت بی ملاحظه پرتمون کرد بی-رون! چیکار کردی؟ اشتباه
شنیدم یا گفتم یه غلطی کردی؟

از مقایسه چیزی که باید بگویم و برداشتی که او کرد که اگر بفهمد نمیدانم
به چه حالی می افتد ناغافل دستم جلوی دهانم مشت شده به خنده افتادم
سرم را به تأسف به دو طرف تکان داده با تمسخر گفتم

- ببخش-ید... ولی یکی دیگه بیستو هشت، نه سال پیش یه حرکتی زده
یکی دیگه هم پنهونش کرده... این وسط غلط من فقط این بود که به هوای
پرهام برگشتم خونه و افتاد گردن من البته...! مامان با سیاست انداختش
گردن من و خودشو راحت کرد!

خیره ی صورتم بود لبخند میزد که گفت

- نفهمیدم!

باز هم همان نگاه با تکرار کلمه ای که من به زبان آوردم! تمام سعی ام را
کرده چشم از صورتش برنداشتم با اخم پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا... اینطوری نگاه می کنی؟

جدی پرسیدم اما او باز هم لبخند زد

- چطوری؟

- نمیدونم نگاهت... یه جوریه؟ مشکلی داری؟ چیزیه از من طلب نداری...! وظیفم نیست انداختنم!

از حرفم پشیمان شده سعی کردم با جمله ی دومم حواسش را به جای دیگری داده یا حتی حرصش را در بیاورم خندیده به طعنه هایم توجه نکرد

- چجوری-ه؟

عصبی بودم ولی بیتفاوت گفتم

- ولش کن... مهم نیست! پدر پرهامی دیگه گیج بودنت چیز عجیبی نیست!

دوباره خودش را جلو کشید مرموز گفت

- ول نمیکنم! برای من مهم-ه! تو هم خوب میدونی ن-ه؟!

با مکتی که بی جواب گذاشتمش ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حسرت داره ! ن-ه؟ حسرت چیزی که هیچ وقت نداشتی درست ببینم و کیف کن-م !

نگاهی در صورتم چرخاند

- همه ی صورت درست مثل مادرت-ه ! فقط مردون-ه.. ولی چشمات !؟
چشمات چشمهای منه مثل پره-ام !

خندیده عقب کشید

- البته اون بقیه صورتم عین من-ه !

مکتی کرده ادامه داد

- چطور نفهمیدی و نشناختی-ش؟

عصبی بودم کلافگی ام از حرفهایی که زد بیشتر شد برای این به اینجا
نیامده بودم

سریع ایستاده رو گرفتم با حرصی که می دانم از حرفهایش بود که سعی
میکرد با آن احساساتم را تحریک کند که موفق هم شد اما در جهت
معکوس گفتم

- شاید چون اصلا " بابا نداشتم که بخوام شباهتشو به اون بفهم-م ! در
ضمن چشمهای رها هم درست شکل چشمهای من-ه... اونم به تو مربوط-ه
؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدانستم به یاد سهیل می افتد عصبی اش کردم با صدای بلند گفت
- بس کن امیررضا... نزن جاده خاکی میدونی دارم درباره چی حرف می
زن-م؟!

به سمتش چرخیدم در جایش ایستاده بود اما من فاصله گرفته بودم
میدانستم درباره چه چیزی حرف می زند اما الان در این حال که هنوز نمی
دانم چطور درخواست مادر را باید به او بگویم و نمی توانستم تمرکز کنم
اصلا " زمان مناسبی نبود که البته از نظر من هیچ وقت زمان مناسبی
برای حرف زدن با او نبود

با خشم گفتم

- آره میدونم ولی نمی خواهم درباره اش حرف بزنم نیومدم که درباره ی اون
حرف بزنیم فقط اومدم تا کاری که مامان-.....

داد زد

- دیگه نمیتونی در بـری دیگه نمیذارم برای منو خودت سختش کنی...
چیزی که باید بگی و باید بگی نمیتونی کاریش بکنی پس می گی و لازم
نیست نگرانش باشم ولی این فرصتو از دست نمیدم !

سرم را گیج به دو طرف تکان دادم دیگر نمی توانستم اینجا بمانم نمی
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم بمانم می توانستم روزی دیگر ، در فرصتی دیگر که حالم بهتر باشد و تازه از کابوس زندگی گذشته سارا بیرون نیامده ام با او حرف بزنم

بی حرف به سمت در رفتم از اینکه از جایش تکان نخورده سعی نکرد جلویم را بگیرد خدا را شکر کردم اما با رسیدن به در و بالا و پایین کردن دستگیره تازه دلیلش را فهمیدم

#ادامه_پارت_۴۸۱

به سالن برگشتم در جای قبلش نشسته بود و به مسیر رفته ام نگاه می کرد - بیا این رو باز کن بـرم !

- نشنی_دی؟ گفتم فرصتمو از دست نمیدم... فکر کردی نمیشناسمت نمیتونم از قبل پیش پهنی کنم من بیشتر از ۱۵ ساله فقط دارم نکات میکنم-م !

دستم پشت گردنم چفت شد گیر کرده بودم باید راضی شود مسلماً با داد و هوار و زور مثل پرهام کوتاه نمی آید

- الان زمان مناسبی نیست پیام... بزار یه وقت دیگه من این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روزا خیلی-.....

در حالیکه جرعه ای از قهوه اش را می خورد حرفم را قطع کرد

#سد_سکوت

#پارت_۴۸۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- از نظر تو هیچ وقت زمان مناسبی نیست... اولین باری که بعد از ده سال مادرت اجازه داد پیام و خبر داشتی فکر کنم نزدیک هفده سال بود که از نظرت زمان مناسبی نبود و رفتی! چند سال گذشته؟! چند بار دیگه اومدم؟! هر بار احتمالاً از نظرت زمان مناسبی نبوده ن-ه؟! آخرشم مجبورم کردی متوسل بشم به دوز و کلک و گند بزنم به رابطه ی خودم و پرهام! ولی بازم زمان مناسبی نبود و رفتی... بیا بشین... آروم ش-دی حرف میزنیم

کلافه دور خودم چرخیدم دست به کمر در جا ایستادم جدی برای اینکه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید نگاهم کند و از حالم بفهمد واقعا باید بروم پرسیدم

- باز نمی کنی؟

- نه... قهوه ات یخ کرد

- اتاق پرهام کدوم-ه؟

خودم از حرفی که یکدفعه به زبان آوردم تعجب کردم اینکه حاضر نیستم کنارش باشم برایش واضح است بگذار بداند حتی در خانه ی او ترجیحم جایست که مال پرهام باشد!

فقط با لبخند کم رنگی که شبیه به پوزخندی دردآور بود اما برایش ناراحت نشدم نگاهم کرده آدرس داد

- راهروی بالا اولین اتاق ،اتاق مهمانه آخرین اتاق پرهام ، وسطی...

سکوت کرد که به سمت پله ها رفتم

- مطمئن باش تو اتاق تو نمی-رم!

- اتاق من پایینه اون اتاق من نیست... یه زمانی قرار بود مال تو باش-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میان راه خشکم زد

- ولی الان... کتابخونه است !

دستم را به نرده سنگی گرفتم تا بالا بروم که صدایش را از پشت سرم از فاصله نزدیک تر شنیدم

- وقتی با سهیل دیدمش... بهش گفتم باید بیای پیش من! گفتم بچمو نمی ندازم زیر دست مردی که چشمش دنبال ناموس من... ه... ه... وف... قبول کرد اما بعدش... یهو از سهیل جدا شد زد زی-رش! گفت به خاطر بچم جدا شدم نمی فرستم زیر دست زن بابا!

آه بلند و کشداری کشید بی توجه پله ای بالا رفتم

- فکر کنم اگه کوتاه نیومده بودم الان جای من و مادرت عوض شده بود رابطه ی برادری تو و پرهام هم وضعیت بهتری داشت اونم با دخترش...

آهی کشید

- ولی الان...

با آن که صدایش غمگین و ضعیف بود اما حرصم خاموش نشده بود به سمتش چرخیدم درست پشت سرم با یک قدم فاصله ایستاده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جفتتون با هم گند زدید به زندگی ما سه تا ولی باز بعد از این همه سال هنوز نفهمیدین و تو همون نقطه اول موندین هنوزم به جای اینکه درستش کنید فقط از هم طلبکارین! این وسط دودش هربار به چشم یکی از ماها رفت.ه!

اخم کرده جلوتر آمد

- حق نداری اونم بندازی گردن من... زندگی دخترش به من ربطی نداره... درضمن ما الان به خاطر بی منطقی تو بعد از چند سال هنوز بلاتکلیفیم... اگه نه که خیلی وقته درستش کردیم

پله هایی که رفتم را برگشتم چرا امروز هر دویشان همه چیز را به گردن من می انداختند اشتباهاتی که سالها پیش کرده اند و اثرش هنوز در زندگی همه ما دیده می شه!

خودش خوب میدانست نباید طلبکارم باشد میدانست و گفته بودم چرا از او می گریختم پس لازم نبود به خودم فشار آورده زور حرفهایش را تحمل کنم تا صدایم بالا نرود بی ملاحظه و با خشم گفتم

- بی منطقی م-ن؟ اولاً به من ربطی نداشته تو به زنت شک داشتی؟
دوما! چطور مامان تمام حواسش به زندگی پرهام بود ولی تو میگی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زندگی دخترش به تو ربطی نـداره؟!

لحظه ای مات شد اما فریاد کشید

- نداشتم لعنتی... نداشتم... اون فقط یه اشتباه بود به خاطر یه عکس که وسط عیش و نوشمون از تو آلبوم در اومد مادرت قایمش کرده بود اون...

هوار زد

- اااا... توضیحش بعد از این همه سال باز مسخره است... همه چی به هم پیچید وسط جرو بحث یه چیزی گفتم... جوون بودم... داغ بودم... دعوا کردیم.. نفهمیدم.. ولی نمی خواستم برم نمی خواستم که طلاقش بدم... فقط می خواستم یکم تنها باشه... میخواستم فکر کنه میخواستم مطمئن بشم برایش فقط یه احساس گذرا بوده ولی رفت... رفت سراغش! برگشت پیشش!..... میفهمی؟!

نفس نفس میزد و سینه اش به شدت بالا و پایین میشد همان حرفی را زده بود که امروز ساسان به من گفته بود

با طعنه گفتم

- نگو که اشتباه شنیدم و قبل از رفتن مامان تو نرفتی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلافه به صورتش دست کشید

- رفتم دیوونه... رفتم زبون نفهم... ولی دست من نبود یه غلطی کردم
که... نفهمیدم... نمیتونستم ولش کنم... مسئولیتش با من بود...

با پوزخندی که حرصش را در بیاورد و ابروهای بالا داده گفتم

- پس نندازش گردن من! حرکت تو زدی!

- چرا نمیفهمی... تو مگه نامزد نکردی مگه با یه زن طرف نیستی؟ تا حالا دعواتون نشده؟ تا حالا چیزی از دهنش در نیومده که بی فکر تو عصبانیت گفته باشی؟ کاری نکردی که ندونی باید چیکارش کنی؟

#ادامه_پارت_۴۸۲

خوب فهمیدم که به چیزی که بین من و سارا دیده بود اشاره می کرد تا کوتاه بیایم! اما نباید باز در آن دخالت میکرد همانطور که من نمی خواستم بین آنها باشم ولی هیچ کدام اجازه ی رفتن ندادند

- چرا اتفاقا... ولی به ثانیه نکشیده مثل سگ پشیمون شدم و گفتم غلط کردم... نه این که ده سال طول بکشد تا بخوام فقط بهش فکر کنم چی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بوده، بچه ی کی بوده، از کجا اومده؟!عه نکنه مال خودم بوده؟ آخرش هم طلبک-....

#سد_سکوت

#پارت_۴۸۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

ناگهان خیز برداشته یقه ام را چسبید با غیظ گفت

- احمقی اگه بعد این همه سال رفتن و اومدنم نفهمیده باشی منم به ثانیه نکشید مثل سگ پشیمون شدم و به خودم گفتم غلط کردم!

به شدت رهایم کرده هلم داد عقب عقب رفته خود را روی مبل پرت کرد صدایش بی جان شده بود

- اومدم سراغش... بارها اومدم ولی.. نه خودش باهام حرف زد نه اجازه داد ببینمت... تا زمانی که مادر پرهام زنده بود.. نگاهم نکرد میگفت پیام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سراغت... هواييت نکنم... آره ميتونستم بهش توجه نکنم ولی...

نالی-د

- خودم میدونستم چی بهش گفتم... اما بعد از فوت مادرش یه بار که
اتفاقی پرهامو تو بیمارستان با من دید زیرو رو شد... هیچ وقت نفهمیدم
چرا ولی... پرهام برای مادرت خیلی مهمه... خی-لی... اولین بار که
خواست بذارم کنارش باشه... روز اول مدرسه اش بود به عکس اون
مخالفت نکردم دلم میخواست به هم نزدیک بشن شاید... شاید اینجوری
منم به تو می رسیدم... حضور پرهام اثر داشت... درسته چند سال طول
کشید ولی به خاطر اینکه بتونه اونو ببینه قبول کرد پیام دیدنت... قبول
کرد باهات حرف بزنه...

با پوزخند گفتم

- گروک-شی!

لبخند محوی زد

- اینو قبول دارم... ولی چاره ای نداشتم... وقتی هم که پرهام موضوعو
فهمید بیشتر کمکم کرد ولی... هرگز اجازه نداد به دخترش نزدیک بشم..

چشمهایش را بسته سرش را به پشتی مبل تکیه زد پوزخند زد

- گفت پرهام به جای امیررضا.. ولی حق نداری حتی دخترمو ببینی اون
برام خیلی با ارزشه... حتی انگار بچه ی اون براش...-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هوفی کشید

- حالا فهمیدی چرا گفتم خواهرت به من ربطی نداره و گردن توئیه؟

نچی کلافه گفته دست به کمر شدم

- باز گفت!

چشم باز کرد

- هزار بار دیگه ام لازم باشه میگم.. ما چندین ساله که با هم کنار اومدیم مخالفت و بی منطقی تو فقط این وسط پارازیت انداخته اگه نه الان یا مادرت اینجا بود یا من اونجا!

عصبی با چند قدم تند به سمتش رفتم

- من اصلا خبر داشتم که بخوام موافق یا مخالف باشم؟!؟

دوباره عصبی برخواست

- تو اصلا اجازه دادی ببینمت یا باهات حرف بزنم که بخوام بگم؟!؟

سکوت کردم شاید چون جوابی نداشتم حق داشت اجازه ندادم ببیندم اما برایم مهم هم نبود حتی شاید از این جمله ی حرصی که گفت خوشم آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ولی بیشتر به فکر رفتار مادر بودم میگفت کمکش کرده؟! اما به یاد ندارم مادر بیشتر از دوبار درباره پیام با من حرف زده باشد آنهم این سالهای اخیر که یکبارش را نشنیده گرفتم و دفعه دوم چند روزی ناپدید شدم و با آمدم فهمید دیگر هرگز نباید درباره اش با من حرف بزند!

در حالی که سالها قبل پیام همیشه تنها بود پس مادر!! او را به بهانه تایید من معطل کرده در حالی که دلیلش چیز دیگریست بالاخره هم بخاطرش من را به دردسر انداخت!

- جواب بده دیگه!

با فریادش از فکر بیرون آمدم جلو رفته روی مبل نشستم

- جوابی ندارم چون...

لبخند کشداری زدم یعنی مادر هنوز او را نبخشیده فقط قصد آزارش را داشت؟!!

- چون من هیچ کاره ام اصلاً .. مسئله من نیستم!

با اخم نگاهم می کرد اما آن برق در نگاهش وقتی جلو رفتم و نشستم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیدم

- یعنی چی؟

دستی پشت گردنم کشیدم با نیش باز گفتم

- فکر کنم رخساره بانوی ما... پیامو به بهونه من گذاشته سرکار در حالی که... هنوز نبخشیدت! سرکاری...

دلم می خواست از کف شدنش قهقهه بزنم به زور دندان لبهایم را نگه داشتم

بجای عصبانی شدن لذتی که از وقتی نشستم و حرف زدم در نگاهش بود بیشتر شد

خندیده بدنش را جلو کشید با لحنی که انگار باز میگفت "گردن توست" گفت

- ببین بچه با مسخره کردن من بجایی نمیرسی! اینطوری نمیتونی رفتارتو توجیه کنی و از زیر بارش در بری یا کشش بدی مادرت سالهاست راضیه!

به سختی لبهایم را جمع کرده بیخیال باشه ای گفتم

- اگه مسئله منم همین الان حلش می کنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی را بیرون کشیده با تلفن همراه مادر تماس گرفتم

- چیکار می کنی؟

- هیچی.. می خوام بدونی به من ربطی نداره شاید فهمیدی مسئله یا یه چیز دیگه است یا واقعا س-رکاری...

خندیده با تمسخر گفتم

- اونم نزدیک بیست سال ! عمری-ه ها؟!!

طول کشید تا مادر جوابم را بدهد

- بل-ه؟

بله بل طلبکارش یعنی آرام نشده با اینکه از رفتارش مطمئن نبودم و ممکن بود جلوی پیام ضایع کند اما تماس را روی اسپیکر گذاشته گوشی را روی میز گذاشتم

- سلام. چرا دع-وا داری؟

- مگه نگفتم تا نگفتی دیگه سراغمو نگیری؟

از صدای طلبکار و لحن توبیخ گونه اش ! پیام بی صدا خندید

- انداختی گردن من حالا طلب-کاری؟ بعدش هم گفتی اونجا نیام نگفتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تماس بگیرم ک-ه؟

- چ-یکار داری؟

با لبخند نگاهی به پیام خندان کردم چقدر این لحظه به یاد پرهام می ا
انداختم درست مثل زمانهایی که از اذیت کردنم لذت می برد

- می خواستم یه چیزی بگم... یه چیز مه-م !

- بگو چی-ه؟

- می خواستم بدونی من هیچ مشکلی با دوباره ازدواج کردنم با پیام
ندارم هر وقت خواستی میتونی-....

#س-د-س-کوت

#پارت_۴۸۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی گفته من معطل اجازه ی توام؟ تو اصلا چیکاره‌ای که من بخوام ازت اجازه بگیرم یا حتی بهت خبر بدم؟!

با این که جوابش خیلی آزار دهنده بود آن هم از اوپی که روزی که پیام آمد برای نگه داشتنم گفت حتما باید حضور داشته باشم و جوابش را با رضایت من بگیرد اما با لبخندی پیروزمندانه به پیام نگاه کرده و با بالا انداختن ابرو به گوشی اشاره کرده لب زدم

- حل شد؟!

به قصد قطع کردن تماس گفتم
- باشه مامان چرا عصبانی میشی فکر کردم ممکنه برات مهم باشه.

با طعنه گفتم

- آخه روزی که برای خواستگاریت اومد گفتمی باید از من جوابشو بگیره...
فعلا... خداحاف....

قبل از آنکه بتوانم خداحافظی کنم و به تماس پایان دهم صدای عصبی پیام بلند شد

- یعنی چی؟! تو مگه نگفتمی مشکل فقط امیررضاس-ت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشاره زدنم فایده ای نداشت وقتی گوشی را که برداشته بودم از دستم کشید

- رخس—ااره ؟

مادر به جای جواب پیام داد زد

- رو اسپیکره امیررضا... می خواستی اینطوری بفهمه؟!...تو... چطور تونستی... گفتم بهش بگو بعد تو میخواستی...

سعی کردم گوشی را پس بگیرم اما پیام برخواست

- اشتباه فهمیدی مامان... فقط قرار ب...
vip_roman@

صدایم در داد پیام گم شد

- جواب منو بده منو گذاشتی س—رکار؟ چته رخساره ؟

نگاه ناامیدش به گوشی می گفت مادر تماس را بی جواب قطع کرده و به زبان آوردن کلمه ی سرکاری که من گفتم یعنی مادر در این مدت حسابی از خجالت پیام در آمده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلافه از رفتار بی ملاحظه اش داد زدم

- واسه چی ح-رف زدی؟

- چون گذاشتی روی اسپیکر...!

- گذاشتم که بشنوی نه که منو ضایع کن-ی؟

بی توجه به حالی که برایم ساخته بود گوشی را به سمتم گرفت

- موضوع چی-ه؟

عقب عقب رفتم دوباره داد زدم

- موضوع اینه که اصلا ربطی به من نداره... اینه که من این وسط هیچ
کاره‌ام! اینه که اگه اینهمه سال خودتو اذیت کردی تا من راضی بشم دیگه
ادامه نده چون اون اینطوری راضی نمیشه... دردش یه چیز دیگه است!
دست از سر من بردار پی-ام! ولم کن! برو ببین مشکلتش چیه؟ برو از
خودش بپ-رس!

دستانم را به معنی کافی بودن از جلوی سینه به دو طرف باز کردم

- فقط بدون مشکلتش من نیستم... منو کشیده وسط که نفهمی-..... وای خ
-دا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس نفس میزدم حرص و خشمی که به خاطر رفتار هر دویشان یقه ام را گرفته بود نمی توانستم خالی کنم نه او میفهمید چه میگویم نه مادرم حاضر بود خودش حرف بزند

هر دو یکدیگر را به خاطر رفتارشان آن هم با فرزندان شان سالها سوزانده اند مادر با پنهان کردنش و پیام با پس زدنش !

دکمه بالای لباسم را باز کردم داغ کرده بودم همه تنم خیس عرق بود کلافه دور خودم می چرخیدم

- حالا کی میخواد قانعش کنه که عمدی نبوده که واسه ضایعه کردنش نبوده !

بی حواس به سمت در رفتم که راهم را سد کرد

- کجا می-ری ؟... برو بشین... من بهش میگم !

- برو کنار تو اگه میتونستی قانعش کنی که تو کار خودت-.....

خواستم از کنارش رد شوم که محکم به سینه ام کوبیده به عقب هلم داد ، داد کشید

- میگم بشی-ن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با خشم از رفتار امروزش به چشمهایش خیره شدم به او اجازه ی حرف زدن و هم صحبتی نمیدادم و حالا که از بیچارگی کارم به حبس در خانه اش کشیده از شدت عصبانیت نفسم به سختی بالا می آید پا فراتر گذاشته !

خیره نگاهم کرده غرید

- اینطوری منو نگاه نکن من پدرت-م ! یه جوری میشونمت نتونی تکون بخ-وری !

دست به کمر سرم را پایین انداختم می دانم نگاهم درست نبود اما نمی | توانستم خشمم را پنهان کنم به او گفته بودم باید دور بمانم !

- برو بشین... یه کاری نکن همه حرصی که این سالها بهم دادی و یجا جبران کنم !

دوباره به عقب هلم داد اینبار چشم بستم تا نگاهش نکنم

- چی فکر کردی با خودت... که فقط به خاطر برگشتن مادرت اومدم سراغ-ت؟ آدم نیستی... احساس نداری... نمیفهمی من پدرتم... نمیفهمی خودم فهمیدم درد حرفی که زدم برای تو بیشتر از مادرت نباشه کمتر از اون نبوده ! اونم... تو اون سن... تو کوچه... اون وقت شب...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش پایین تر آمد

- فکر می کردم مادرت میاد دنبالت... نمیدونستم قرص خورده... نفهمیدم خوابیده... فکرشم نمیکردم تا صبح تو کوچه بمونی... پشت در بمونی... دو روز بعد بهم گفت... اومدم بالاسرت... هنوزم تب داشتی.. میخواستم بمونم تا بیدار بشی میخواستم همون وقت همه چی تموم بشه ولی... بیرونم کرد... گفت... گفت اون بچه تو نیست...!

با هر جمله یک قدم نزدیک می شد که با قدمی به عقب جبرانش می کردم تا فاصله حفظ شود

یاد آوری آن شب آن کوچه ی سرد آن تنهایی ترسناک ! که تا مدتها صدای پارس سگها کابوسم بود فقط آزرده ام می کرد و نفسهای به شماره افتاده ام سینه ام را به درد می انداخت اما او فکر می کرد با توضیح دادنش قرار است رابطه یمان بهتر شود

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۸۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آه بلندی کشید

- خودم هم میدونم یه چیز دیگه هست... ولی به روی خودم نیاوردم کمکم
کنه ببینمت... میدونم مشکلمش فقط تو نبودى وقتى فهمیدم که راضى شد
محرم بشیم ولی با بهونه اش عقد دائمو قبول نکرد ولی همین که محرمیتو
قبول کرد یعنی از تو خیالش راحت بود!

پشتم را به دیوار دادم دست در جیبهایم فرو بردم با فاصله ی کمی
روبرویم ایستاد هر دو آرام تر شده بودیم

خندید شاید از اینکه راهی برای عقب رفتنم نبود پیروزمندانه با لحنی انگار
که میخواست غافلگیرم کند گفت

- چند وقت یه بارم میاد اینجا... بعضی وقت ها هم میمونه!

به یاد حرف های پرهام افتاده لبخند زدم با تمسخر گفتم

- روز یا شب؟

تو گلو خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برات مهم-ه؟

از کنارش رد شدم با اینکه فکرم را مشغول کرده بود جدی گفتم

- به من مربوط نیست !

باز هم خندید

- پس واسه چی پرسید-دی ؟

در حالی که از پله ها بالا می رفتم تا به اتاق پرهام بروم و با دوری از او خودم را آرام کرده این حجم از سردرگمی را کم کنم گفتم

- به خاطر پرهام پرسیدم انگار گوش زدین و میتونسته یه خواهر یا برادر دیگه هم داشته باشه

با صدای بلند بیخیال خندید پرهام درست مثل او نمی خندید !؟

با صدای بلندی گفت

- بزمجه می خواست به تو بگه وگرنه خودش که میدونه !

با تعجب به سمتش چرخیده از بالای پله ها نگاهش کردم سرش را با لبخندی که سعی می کرد جمع کند به دو طرف تکان داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فالگوش وایساده بود... فهمیده بود مادرت کی میاد... پسره ی... وقتی باید بیمارستان باشه یهو اومد خونه...

سریع چرخیده با قدمهای بلند خودم را به اتاق پرهام رساندم داخل شدم تا لبخندی که نمی توانستم جمع کنم نبیند خدا می داند که پرهام وقتی مچگیری چه بلایی به سرشان آورده!

(سارا)

نزدیک به دو ساعت طول کشید تا توانسته بودم مادرش را آرام کنم و از آن دمنوش هایی که زمانی که در این خانه برای پسرش دم می کردم به خوردش داده با حرف زدن از زمین و زمان و هر چیزی به جز خودم و پسرش حواسش را پرت کنم تا عصبانیتی که نفهمیدم چرا در وجودش شعله کشیده را خاموش کنم اما درست زمانی که خیالم از جانبش راحت شده بود و خواستم با ترک اتاق اجازه استراحت کردن به او بدهم تا راحت تر باشد صدای تلفن همراهش باعث توقف شده بود گوشی اش را که نام و تصویر امیررضا روی آن نشان داده می شد به سمتش گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم اتاق را ترک کنم اما دستم را گرفت تا بمانم و چند دقیقه بعد دوباره از عصبانیت رو به انفجار بود

در حالی که دوباره تمام آن مراحل را تکرار کردم تا آرام شود در ذهنم به امیررضا و پدرش به خاطر این رفتار عجیبشان بد و بیراه گفتم مگر زمانی که رفتند حالش را ندیده بودند که با یک تماس دوباره آنطور زیرو رویش کردند

لبه تخت نشسته نگاهش میکردم دقیقی بود که سکوت کرده بود و فقط از پنجره به بیرون نگاه می کرد

- همیشه پنجره رو باز کنی؟

از جا برخاسته پنجره را کاملا باز کردم به پهلو شد خودش را بالا کشیده نشست

- نمی خواهی بخوابی؟

- نه خوابم نمیره فکرم مشغول امیررضاست... بچمو به عسر و حرج انداختم... دارم دیوونه میشم! کم فکر و خیال نداشت اینم شد قوز بالا قوز! —

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دبشتش را کنارش روی خوش خواب گذاشت

- بیا بشین حرف بزنیم یادم پره

در فکر کاری بودم که با امیررضا کرد و حالا خودش غصه اش را می خورد!
به زور بیرونش کرده مجبورش کرد چیزی را به پدرش بگوید که از حرفهای
امیررضا فهمیدم که به او مربوط نیست و گفتنش برایش سخت است اما
به او واگذارش کرد البته به زور!

از روزی که در بیمارستان دیدمش و با او هم صحبت شدم برایم آدم قابل
احترامی بود اگر نه همانجا حسابم را رسیده بود
هرچه بیشتر شناختمش بیشتر فهمیدم برای زندگی فرزندش هر کاری می
کند حتی اگر قرار باشد از او بدش بیاید یا حتی اگر مجبور باشد به
خاطرش به من رو بیاندازد و به خاطر قبول درخواستش التماس کند
مادرانه هایش شاید پر از احساس نبود اما به سبک خودش به آنها میفهماند
که برایش بی نهایت با ارزش اند

روبرویش نشسته یک پا خم کرده بالا کشیدم

- می دونستی دستات شفاست!؟

فقط لبخند زدم

- خوبم پرستاری می کنی آدم دلش میخواد همیشه مریض باشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندم عمق گرفت "خدا نکنه" گفتم

- تازه دارم میفهمم امیررضا چرا دیوونه‌ات شده...

سرم پایین افتاد امیدوار بودم معذب بودنم را بفهمد و درباره‌اش حرف
نزند اما ادامه داد با صدایی که می گفت به خاطرش خوشحال است

- از همون روزهای اولی که تو کلانتری دیدمت مهرت به دلم نشست!
میدونی چ-را؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۸۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نه‌ای که گفتم چنان کم صدا بود که خودم هم به زور شنیدم

- آخه نگاه‌های امیررضا رو بهت دیده بودم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا گرفته با اخمی غیر اراده نگاهش کردم

از کدام نگاه حرف می زد؟ او که اصلا به من نگاه نمی کرد هربار که به اجبار در یک مکان بودیم، چشم در چشم شدیم و یا مجبور به حرف زدن با مامورین نیروی انتظامی درباره موضوعی که به خاطر آن اتفاق بینمان مشترک بود نگاهش پر اخم و جدی بود و تا می توانست نگاه می گرفت حتی کسی هم جز ما دو نفر نبود پس او از کدام نگاه حرف می زد؟!

یعنی از همان ابتدا به او گفته بود و در تمام مدت بیماری و حتی پیشنهاد محرمیت قصدش این بوده که به من نزدیک شود!

دهان باز کردم تا حرفی زده درباره اش از او سوال کنم که خندیده گفت

- اشتباه نکن منظورم نگاه بد نبود که خودتم خوب میدونی پسرم اصلا نمیتونه اون طوری باشه... احساس می کردم از عمـد نکات نمیکنه فاصله میگیره... چند باری هم دیدم که حتی با فاصله زیاد از تو روی صندلی نمیشینه... حس می کردم.... انگار فقط... نگرانته!

او حرف می زد و من سعی می کردم رفتارهای او را در آن روزها به یاد بیاورم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولی نمی دونستم چرا؟! از روزی که دیگه ندیدیمت فکر کردم حتما اشتباه کردم... ولی وقتی به خاطرش اومدم دیدنت و فهمید اون پرستاری که قراره بیاد تویی دوباره همون نگرانیو تو رفتارش دیدم ولی واضح تر... خودش علنی گفت که نمیخواد تو پرستارش باشی! گفت نگرانته! گفت ازش خجالت میکشی! ازش شرمنده‌ای و فاصله میگی...ری...

بلندتر خندی...

- فکر می‌کرد اینجوری راضی می‌شدم نمی‌دونست مطمئن میشم که خیلی حواسش به تو هست که اذیت نشی و این یعنی می‌تونم با خیال راحت بهت بگم پرستارش باش! چون محاله کارایی که به سر من و پرهام و خواهرش آورده به سر تو بیاره... وقتی هم برای فرار متوسل به محرمیت شد مطمئن شدم اشتباه نکردم! امیررضا و محرمیت!!! ... خدا هم برایش خواست که از دروغ پرهام که پیام خواسته بود بگه طول میکشه تا امیررضا مراعات کنه مهلت محرمیت بیشتر شد!

در شوکه حرفی که زد بودم! او از روز اول نگرانی ام را فهمیده از همان روز اول متوجه رفتارم بوده چیزی که سعی می‌کردم پنهانش کنم را می‌دانسته و روزهای اول آن قدر به من سخت گرفته بود چ-را؟ که مطمئن شود؟ یا مثل روزی که کاظمی آمد مجبورم کند درباره‌اش حرف بزنم؟ یا به قول خودش کمکم کند؟

شاید دلیل رفتار عجیبش از وقتی که با او حرف زده ام همین است! شک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرده و چیزی فهمیده بوده که با وجود فشاری که زمان حرف زدنمان به او
تحمیل شد بعد از بیدار شدنم فقط سکوت کرد!

هیچ چیز نپرسید هیچ عکس العملی نشان نداد انگار که اصلا گذشته‌ای
نداشته ام! انگار که اصلا نشنیده چه گفته ام! فقط سعی کرده به
همراه برادرانم راضیم کند تا برای شکایت آماده باشم...

چرا داد و بیداد نکرد! مثل همیشه فریاد نزد! امیررضایی که همیشه
صدایش بالا بود چرا از کوره در نرفت! چرا تحقیق نکرد! چرا از خودش
نراند! چرا از من دور نشد!

چرا نمی توانم این پذیرشش را قبول کنم؟

سکوتش چه معنایی دارد آن هم او که درباره ی حساسیت‌ها و تعصباتش
هرگز سکوت نکرده؟! چرا حس می کنم فقط در مورد من از خود نرمش
نشان می دهد! او که زمانی نزدیک بود به خاطر من بمی—رد....!

خیره به نقطه ای از ملحفه ای که روی پاهایش انداخته بودم شد
چشمهایش نم گرفته بود وقتی زمزمه کرد

- عاشق این دیوونه بازیاشم—م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حواسم به اون نبود و منظورش را نفهمیدم نفس عمیقی گرفت و مانند آه بیرون فرستاد با چشمهای براق نگاهم کرد

- تغییر حالشو چند وقت بعد از اومدنت فهمیدم ! آروم شده بود.. دیگه شکایت نمی کرد از وضعش.. داد نمیزد... حرصشو سر بقیه خالی نمی | کرد... ولی فکر نمیکردم دلیلش تو باشی... اون کوه یخی که من از پسر خودم سراغ داشتم تقریباً به نظرم محال می اومد... زودتر از همه پرهام فهمید وقتی بهم گفت و به قول خودش گرا داد...

ناگهان به جلو خم شد و من مات مانده را در آغوش کشید

- خیلی دلم میخواست پیام اینطوری سفت بغلت کنم !

جدا که شد صورت گر گرفته از خجالتم را پایین گرفتم

- من مادرشم... خیلی طول نکشید تا بفهمم چیزی که پرهام میگه شاید و فکر کنم... حتمی حتمیه ! اون روز که به جای پرهام کتابش خورد به تو یادته؟!

با خنده گفت

- چنان هول کرده و ترسیده بود که نگران شدم با اون وضع راه بیفته دنبالته ! چند روزی تو خودش بود مرتبم به جون پرهام غر میزد که تقصیر تو بود...

خندیدنش که تمام شد دستانم را گرفته صاف نشست

- چرا همش من دارم حرف میزنم... تو بگو ببینم چه خبره ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج پرسیدم

- از... چ-ی ؟

اخم مصنوعی کرد

- خودتو نزن به اون راه... از نامزدیتون چه خ-بر؟ همه چی خوب-ه؟

#س-د-س-کوت

#پارت_۴۸۷

#کپی-پیگرد-قانونی-دارد

vip_roman@

سر به زیر بله‌ای آرامی گفتم چه می توانستم جز این بگویم... وقتی ذره ای به این نامزدی فکر هم نکرده‌ام نمی توانم فکر کنم هنوز وضعیت بالاتکلیف قبل را دارم و نمی توانم امیررضا را هم با آن درگیرکنم هرچقدر که به روی خود نیاورده یا سکوت کند !!

نگران نامم را صدا زد

- س-ارا !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش کردم

- بله

با تردید پرسید

- میتونم... راحت باهات حرف بزنم؟

سرم را تکان دادم تعلل کرد انگار مردد بود

- تو... راضی نیستی؟ یعنی امیررضا... به زور محرمیت اومده تو
زندگیت... نمی‌خوای... ش؟!!

نگران از اینکه فکر کند پسرش آزارم می‌دهد او که حتی حالا که می‌تواند
به خاطر گذشته‌ام تحقیق کند سکوت کرده است سریع به حرف آمدم

- نه.. موضوع این نیست.. من... هنوز... هنوز گیجم... مشکلات من
زیاده... فکرکنم الان.. زمان مناسبی برای نامزدی نبود!

دستم را فشرد

- به من گوش بده... اون روزی که رفتم دیدن مادرت اونم همین حرف و |
زد! جوابی که به مادرت دادم به تو هم میدم... اگه نبود پیش نمیومد! اگه
نبود محرم نمیشدین! اگه نبود من به لطف برادرت نمیتونستم با مادرت
صحبت کنم! اگه نبود دل نمی‌بست!.... ببین سارا من نمی‌خوام دخالتی
بکنم اینو به مادرت هم گفتم وقتی گفت زندگیت چیزایی داره که اول باید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونا رو سامون بدی و باید امیررضا مطلع بشه فکر نکن کنجکاو نشدم یا
برام مهم نیست! خیلی هم هست... ولی امیررضا بچه نیست! یبار تو
زندگیش دخالت کردم و دیگه اینکارو نمیکنم وقتی خواسته دخالت نکنم...
وقتی میدونم خودش حواسش به همه چیز تو هست پس لزومی نداره
درباره‌اش حرفی بزنم یا چیزی بگم و بخوام نصیحت کنم... تمام تلاشمو
کردم تا مادرت راضی شد و خب برادرتم که اونجا بود گفت از تو و
رضایتت خبر داره و فقط قرار شد بدون حضورت باشه و بهت اطلاع
بده.... میتونی بفهمی این که الان تو بعد از این مدت میگی زمان مناسبی
نبود چقدر آزارم‌هیده... من یه مادرم اینکه میگو خیلی جدی بگی—!

صدایش تغییر کرد

- من خودم یه زنم پس این نگاه الان تو که می دزدی می شناسم... حتی
فکرشم نکن بعد از تموم شدن مهلت صیغتون بتونی بهش بگی نه! میفهم-
ی؟ آره که میتونی فکر کنی یا یه مدت بخوای از هم دور باشین تا همه
جوانبو بسنجین ولی حق نداری بعد از این همه مدت چشم انتظاری به بچم
بگی نه-!

جملات آخرش را خیلی جدی و با اخم گفت از فشاری که به دستانم می
آورد یعنی عصبانیست و حواسش به دستهایم که له می‌شد نیست

سرم را بالا گرفتم سعی کردم مثل خودش محکم و صادق باشم

- من... فقط یکم زمان می‌خوام... همین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را کشید

- یعنی جواب مثبت دیگه؟

جرات تایید حرفش را نداشتم وقتی خودم هم نمی‌دانستم بعد از شکایتی که آنها از من می‌خواهند چه میشود! اگر سعید آبرویم را حراج میکرد....
!؟

من حتی وقت اینکه بدون ترس و نگرانی درست و حسابی به او و آینده فکر کنم را هم نداشتم می‌توانست به حساب خجالت کشیدن بگذارد اما نگاهش دقیق تر شد

- اصلاً ببینم تو امیررضا رو دوست داری؟ انقدری که میبینم اون دوست داره تو دوستش داری؟

سمت چپ سینه ام به لرزش افتاد حس کردم ناگهان خالی شدم هول کرده به نفس نفس افتادم تمام تنم داغ شد چطور با این اطمینان از احساس او نسبت به من حرف می‌زند!؟

- جواب نمی‌دی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از روزی که امیررضا دنبالم آمد و از حسی گفت که نسبت به من دارد هر بار که با خودم تنها شدم تمام تلاشم را کردم که درباره او فکر نکنم تا خودم حس هایی که در حضورش داشتم و خفه شان می‌کردم را بیدار نکنم تا وضع و حالم بدتر از چیزی که هست نشود نمی خواستم درگیر شوم!

در حالی که می‌دانم اتفاقی افتاده است که حال و روزم این روزهایم در نبودش آشفته است و هر چه بیشتر تلاش میکنم تا به او فکر نکنم کمتر موفق میشوم... من به او فکر می‌کنم... زیاد... با بودنش حس خوبی دارم که گاهی بخاطر ترسهایم گنگ میشود و نامفهوم!

اینکه احساسی که دارم چیست را نمی‌دانم من شرایط احساسی نرمالی ندارم که بتوانم احساساتم را به سادگی تحلیل کنم؟ شاید اعتماد و دوستی باشد شاید هم دوست داشتن یا بیشتر از آن... اما آن حس ترس و غم عمیقی که بخاطر عذاب وجدان نمی‌گذارد به او نزدیک شوم اجازه تحلیل درست را از من گرفته!؟

به خاطر شرایطم هرگز نخواستم به او ظلم کنم با اینکه زورم به خودم نرسید اما تمام تلاشم را کردم درگیر احساسی که شاید پایان خوشی نداشته باشد نشوم آنقدر که به جرأت می‌توانم بگویم هرگز به آنچه او می‌خواهد بداند دقیق فکر نکرده ام

همیشه گریختم تا در دامی که هر دویمان را آزار می‌دهد نیفتم و حال و روزم میگوید موفق نبوده ام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- س-ارا؟

خدا را شکر کردم که دستانم را محکم گرفته بود و لرزشش را نمی دید اما
لرزش صدایم را نمی توانستم کنترل کنم
- من..

اصلاً چه می توانستم بگویم که دهان باز کردم

- چرا دستات یخ کردن؟ حالت خوب-ه؟

- خ-...خوبم..

- باید بزارم به حساب شرم و حیا؟

#س-د-س-کوت

#پارت-۴۸۸

#کی-پیگرد-قانونی-دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیخواستم دروغ بگویم صدای درب ورودی را شنیده به سرعت برخاستم
"نمیدونم" آرامی گفتم و به سمت در رفتم صدای مات شده‌اش را که
شنیدم قبل از خروج به سمتش چرخیدم

- سارا!

- متاسـفم...

صدای بلندش درجا خشکم کرد

- پس چرا اون حلقه رو دستت کردی؟ به من دروغ نگو!

در که باز شد و محکم به کمرم خورد از جواب دادن گریختم

- آخ...

- وایای... سارا تویی؟

- این چه وضعشـه؟! بلد نیستی در بزنـی؟

حرصش را از من سررها خالی کرد اما با دیدن صورت شنگول و سرزنده
یاسین که پشت سررها وارد شده بلند سلام کرد انگار به یکباره حالش را
جا آورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام مامانی

دستانش را از هم باز کرد

- آخ جان ! سلام عشقم بیا بغل—م

یاسین خودش را روی تخت کنار مادر بزرگش انداخته مشغول صحبت
درباره ی دیدار با پدرش شد از فرصت استفاده کرده سریع اتاق را ترک
کردم کیفم را برداشته با پوشیدن چادر روی سرم مرتبش کرده به سمت در
رفتم

- داری می-ری؟

از اینکه به این شکل و بدون خداحافظی و دزدکی در حال رفتن بودم
خجالت کشیدم اما از لحظه ی اول که بعد از دو ماه وارد این خانه شدم
حس خوبی نداشتم میترسیدم حتی ترسم از روز اولی که به اینجا آمدم
هم بیشتر بود میترسم آنچه او میداند را همه بفهمند !

سرم را پایین گرفتم

-آره. ببخشید عجله دارم !

جلو آمده دست روی بازویم گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داداشم میدون-ه؟

گیج نگاهش کردم

- چی-و؟

- که داری می-ری؟

- نی-ست

- اونو که می دونم مامان گفت... میگم یعنی بهش خبر دادی؟

- لازم نیست... با اجازت-...

دستم را کشید

- بیا ببین-م... یه جوری نگو انگار نمی شناسیش برو تو پیش یاسین و مامان تا من بهش خبر بدم

چقدر هم همه حواسشان به خواسته های او بود! کفری از حرف رها در چارچوب در ایستاده به مادرش که اصلاً قابل مقایسه با قبل نبود و بلند می خندید نگاه کردم

یاسین به سمتم چرخیده گفت

- اینا از خود خاله پپرس؟!

خندان نگاهم کرده دست روی شانه ی یاسین گذاشته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- راست میگه ؟

حواسم به حرف هایشان نبود

- چی گفت-ه ؟

- حال باباشو جا آوردی؟

شوکه گفتم

- م-ن ؟ نه ! چیکار کردم مگه یاسین جان؟

- یادت نیست خاله ؟

چشمک بامزه‌ای زد

- رفتیم باشگ-اه !؟

تازه منظورش را فهمیدم

- آهان... خب من که نمی دونستم باباش انقدر عصبانی میشه !

- ساراج-ان ؟

به سمت رها چرخیدم گوشه بی سیم را به سمتم گرفت

- امیررضاست !

گوشی را گرفته با ببخشیدی از اتاق خارج شدم اما صدای بلند یاسین را که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با هیجان و آب و تاب ماجرا را تعریف می‌کرد می شنیدم کلافه بودم چرا باید اصلاً برای رفتنم به او اطلاع بدهم

صدایم را صاف کرده گوشی را بالا آوردم

- سلام

- سلام. کجا میخوای بـری؟

- خونه...

لحن طلبکارش از آن یک کلمه ای که آرام گفتم تغییر کرد

- همیشه تا شب بمونـی؟ الان نمیتونم بیـام؟

- لازم نیست بیاین به رها هم گفتم خودم میرم اون تماس گرفت مـ....

- یعنی چی لازم نیست؟! من نباید بدونم تو کجا میری که میخواستی بی خبر بـری؟

حرفی از جواب پس دادن و کنترل کردنش و اینکه رها گفته میخواستم بی خبر بروم گفتم

- میرم خونه ی ساسان باید با سامان حرف بزنم... ساسانم خواسته برم اونجـا!

جوابش چیزی نبود که انتظارش را داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون صدای یاسی-نه؟

- بله

خندید

- چی داره میگه انقدر خوشحال-ه؟

- نمیدون-م !

- گوشی رو میدی به-ش؟ دلم براش تنگ شده

- باشه.. پس من میرم

- به رها میگم برات ماشین بگیره اگه اونی که میگم نبود میمونی تا بیاد با

ماشین دیگه ای نری-اا !

حرصی فقط پلک فشردم

- شنیدی س-اراا ؟

- بله

- حالت خوب-ه ؟

بعد از تمام شدن بازخواست کردنش تازه یادش افتاد حالم را بپرسد؟ به

سمت اتاق رفتم

- الو سارا !؟

می دانستم عصبانی می شود اما گوشی را به سمت یاسین گرفته سریع

گفتم

- گوشی رو دادم به یاسین. خداحافظ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رو به یاسین ادامه دادم

- دای-ی..

- سلام دایی پره... ع-ه سلام دایی

-.....

- نه. اشتباه گرفتم

صورت خندانیش می گفت از حرفهایی که از امیررضا می بشنود لذت می برد
رها و مادرش با شوق نگاهش می کردند

-.....

- هیچ-ی... همون روز که با خانه رفتیم باشگاه!

-.....

- خاله اسارا دیگه!

-.....

- خب همون زن دایی

-.....

- طولانی-ه! بگ-م؟

-.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمانی که شروع به تعریف کردن ماجرا کرد صدای خنده ی رها و مادرش تمام اتاق را برداشت خودش هم می خندید و هر از گاهی گوشی را عقب کشیده می گفت " میخنده " و دوباره ادامه می داد

#ادامه_پارت_۴۸

از اینکه امیررضا را خندانده بود خوشحال بود اما تمام ذهن من درگیر آن کلمه ای بود که امیررضا به او گفت ! از نظر او من دیگر همسرش محسوب می شدم ؟

چرا حس خوبی ندارم چرا مثل من او نگران خودش نیست ؟ چرا از وقتی حرف زدی م هیچ حرفی در جواب حرف هایم نزد ؟ برایش مه م نیست ؟! در حالت طبیعی نباید نگران خودش باشد ؟ نگران آبرویش ؟ آینده اش ؟ نگران بعد از شکایتی که مثل برادرانم به آن اصرار دارد ؟؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۴۸۹

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

برداشت های کودکانه ی یاسین باعث شده بود تمام موارد جزئی را هم
بزرگ کرده خنده دارش کند

به انتهای حرف هایش که رسید دلم میخواست دست برده جلوی دهانش را
بگیرم تا از بیهوش شدنم در خانه پدرش حرفی نزنند و آن را هم با آب و
تاب تعریف نکند اما دیر شده کلمه ی بیهوش را به زبان آورد اما خوشبختانه
سریع تمامش کرد

- بیهوش شد دیگه !

-

- خب بابا داد زد خاله ترسید !

-

- نه زود خوب شد

-

- نمیدونم دایی... بعدش حرف زدن و خاله رفت خونشون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-

- باشه خدافظ. بیا مامان!

گوشی را به رها سپرد تازه نگاه درشت شده ی رها و مادرش را روی خودم دیدم فقط خدا کند سوء تفاهمی نشود! ترس اینکه می‌دانم باید بعدا جواب امیررضا را داده توضیح مفصلی بدهم برایم کافی بود نمی‌توانستم نگاه شکاک یا نادرستی را روی خودم تحمل کنم!

- یاسر ترسوندت؟

سرم را بالا آورده خودم را تنها با مادرش در اتاق در بسته دیدم نباید اجازه می‌دادم به او بدبین شوند او به اندازه کافی بد بود

- نه اونطوری که یاسین گفت!

- پس چطوری؟

صادقانه گفتم

- خب فکر کنم ترسیده بودن!

- از چی؟

- از اینکه رفتار من روی تربیت یاسین اثر بد بزاره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم تنگ کرد

- الکی که ازش دفاع نمی کنی؟

خندیدم

- اجازه میدین دفاع کنم؟ به نظرم بهش نیاز دارن؟

- از نظر من خودتم به دفاع نیاز داری ولی بگو!؟

سرم را پایین گرفتم حق با او بود درباره زندگی پسرش سرگردانش کردم

- ببخشید... من دو ماه خونه ی آقا یاسر کنار یاسین بودم رفتارشون بی نهایت محترمانه و مودبانه بود بی اندازه هم نگران تربیت یاسین بودن ! هر بار هم چیزی پیش اومد از من عصبانی شدن یا حرفی زدن به خاطره یاسین بود

- چرا اینا رو میگی؟

- راستش... من خیلی با یاسین دوست شدم چندین بار هم درباره مادرش که اون روزها نمیدونستم رهاست باهم حرف زدیم خب... منم با آقای سالا ری حرف زدم تا بدونه پسرش چقدر منتظر برگشتن مادرشه... به جرات میتونم بگم همون اشتیاقی که توی چشمهای یاسین بود وقتی از رها حرف می زد توی صورت پدرش هم بود... می خوام... می خوام بدونین یاسین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تویی دنیای کودکانه اش داره تلاش میکنه تا پدر و مادرشو با هم داشته باشه !

با لبخند گفتم

- شاید مثل پره-ام ! و اگه... اگه موفق شد لطفاً به خاطر... به خاطر بی اعتمادی به پدرش جلوشو نگیرید !

- از نظر تو یاسر انقدر قابل اعتماده ؟!

- شاید خیلی دیر برگشتن ولی خودشون برگشتن و این.. یعنی هنوز میشه بهشون اعتماد کرد.. و اینکه... من هر لحظه عذاب وجدانو توی رفتارشون می-دی-دم !

- میدونی یاسر چرا یاسین و برده ؟

در باز شد

- سارا جان ماشین اومد !

با شنیدن صدای رها به صورتش لبخند زد

- نه نمیدونم... فقط می دونم همونطور که شما گفتین ازدواجتون به امیررضا ربطی نداره اگه یاسین موفق بشه و رها قبول کنه... تموم-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به صورت پر اخم و متفکرش لبخندی زده بیرون رفتم
- با اجازتون..

نگران و منتظر به صورت ساسان که با اخم نگاه میکرد چشم دوختم از
خطوط نشسته روی صورتش می خواندم که هر آن ممکن است به خاطر
حرفم از جایش کنده شده دوباره کشیده‌ای مهمان صورتم کند

با آمدن سامان نگاه از او گرفتم وقتی که ظرف میوه و بشقابهای دستش را
روی میز گذاشت ساسان جدی پرسید

- چی میگه؟

سامان کنارش نشسته دستی محکم به زانوی ساسان کوبید

- نشنی-دی مگه؟!

با مکث ادامه داد

- از وقتی اومده چپیده تو اتاق! تازه یک ساعته اومده بیرون که یک کله

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر منو با حرفاش خورده... مرتبم تکرار می کنه نمیفهمه میگم ن-ه ! منم گفتم تو بهش بگی شاید فهمی—د

ساسان بی توجه به حال من و حرف سامان گفت
- مگه شام نمی خورین؟ چرا میوه آوردی !

ساسان با کنایه جواب داد

- خانم فرمودن اشتها ندارن منم گفتم اگه اون نخوره نمی خورم... تو هم گشنه ای پاشو یه چیزی بخ—ور !
- یعنی چی—ی؟ اون گفت نمیخورم تو هم گفتی باشه مثلا مواظبشی !؟

ساسان با دلخوری جوابش را داد

- نکنه فکر کردی من مثل ت—وام؟! کی به حرف من گوش می ده؟ نه برادر من ! من همون بی اهمیت—م ! همون که هیچکی پیشیزی براش ارزش قائل نیست ! همون که بود بود ! نبود نبود !

ساسان عصبی به سمتش چرخید

- یه بار دیگه بگی مراعات برادری و سن و سالتو نمیکن—م !

منظور سامان به رفتار و حرفهای من بود و ساسان اشتباه برداشت کرده بود که صدایش کمی بالا رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دروغ میگم مگه؟ نمونه ایش جلوت نشسته... نگاهش کـن ! انگار نه انگار
بهبش میگم نه؟ وقتی باید تو بهش بگی تا بفهمه یعنی من هیچی نیستم
دیگه !

شرمنده سرم را پایین انداخته گفتم

- منظور من این نبود !

- اگه نبود چرا بهش گفتمی من باید بگم؟ مگه بهت نگفته نـه؟

چرا حس می کردم می خواهد جلوی سامان شرمنده ام کند

- چرا اینجوری میگـی؟ من نگفتم که حتما تو باید بگی ! فقط میخواستم
با تو هم حرف بزنم همیـن !

#سد_ سکوت

#پارت_ ۴۹۰

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ-را؟!

هول کرده از صدای بلندش گفتم

- چی.. چ-را؟

- چرا می خواستی با منم حرف بزنی مگه حرف منو سامان فرقی داره؟!

عصبی از رفتارش ایستاده به حالت جیغ گفتم

- ع-ه...! چرا اینجوری میگی فکر کنه برای من تو و اون فرقی داری-ن؟

اپرو بالا انداخته خونسرد به سامان اشاره کرده گفت

- خوب نگاهش کن! قبلا با رفتارت این فکرو کرده لازم نیست چیزی بگ-م

به سامان که دست به سینه گره زده پا روی پا انداخته دلخور نگاهم می کرد نگاه کردم

- ادامه بدین بنده دخالت نمی کنم راحت باشین مثل همیشه فکر کنین نی-ستم!

هاج و واج ماندم

- سام-ان؟ یعنی چی؟ یعنی میگی من...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر که چرخاند و نگاهش را از من گرفت بیچاره وار رو به ساسان گفتم
- بخدا نمی خواست...-

- بس... نمیخواود ادامه بدی حالا که برات فرقی نداره جوابتو ازش
گرفتی دیگه کشش نده! تموم شد.

حس کردم با حرفش لبهای سامان تکان خورد لب زیرینش را کاملا به دهان
برده اخم کرد شبیه به آنکه بخواهد جلوی خندیدنش را بگیرد پوست
صورتش جمع شد نگاهش می کردم که ناگهان برخاسته پشت به من به
سمت آشپزخانه رفت

- تو هم پاشو بریم یه چیزی بخور!

حرف ساسان را نشنیده گرفته سامان را صدا زدم باید مطمئن میشدم شاید
سالها بود کنارشان نبودم اما خوب به خاطر دارم که وقتی دست به یکی
می کردند تا سر به سر من و سحر یا حتی پدر و مادرمان بگذارند هیچکس
حریفشان نشده شورش را در می آورند

داد زدم

- وایسا سامان...-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایستاده با اخمی که مصنوعی بودنش را حس کردم به سمتم چرخید
ساسان هم خیره ی صورتم بود زمانی که گفتم
- جون ساسانو قسم بخور!

گیج گفت

- چ-ی؟

با اخم گفتم

- قسم بخور اتفاقی که الان افتاد بازی شما دو تا نب-ود!؟

هر دو به هم نگاه کردند سعی میکردند بگویند منظورم را نفهمیده‌اند

- چی میگ-ی؟

داد زد

- یا قسم بخور یا به جون خودت همین الان از اینجا می-رم!

نگاهم به هر دویشان بود سامان کلافه چنگی به موهایش زد اما ساسان
جلو آمد

- اولاً غلط می کنی بری! دوما باشه... باشه قسم میخوره... بازی بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به من رسیده هر دو بازویم را گرفت
- ولی باور کن به خاطر خودت بود!

به سمت خودش کشیدم که سریع عقب کشیده پس زدم
- برو عقب... چی فکر کردین با خودتون؟! فکر می‌کنین بچه‌ام؟ درست
و غلطو تشخیص نمیدم...؟! فکر کردین همین طوری بی فکر یه حرفی
زدم...؟! فکر نکردین این زندگی من...ه که به اینجا رسی...ده!! اگه قرار
باشه کسی کاری براش بکنه اون خود منم؟!!

- ما فقط...

اجازه حرف زدن نداده به سمت اتاق پا تند کردم از وقتی پا به خانه‌اش
گذاشتم خودم را برای فکر کردن در اتاق حبس کردم اتفاقات چند هفته‌ی
گذشته را هزاران بار بالا و پایین کردم و هر لحظه به گذشته ام سر زدم...
گذشته ای که از آن میگریختم... میدانم باید تمام شود... حتی اگر تلخ،
ترسناک... ولی باید تمام شود... چاره‌ای جز این نداشتم که اگر می
خواستم بگریزم هم مسلماً آنها نمی‌گذاشتند... ولی دیگر توانش را
نداشتم... خسته بودم... نمی‌کشیدم... با اینکه ترسم هنوز هم به همان
قوت خود باقی بود اما چیزی در وجودم به خاطر " او " اجازه ی اینکه باز
هم عقب نشینی کنم نمی‌داد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید می توانستم... شاید به قول رها همه چیز بهتر می شد...

در تمام این چند سال بارها به گذشته فکر کردم اما هرگز به اندازه ی این روزهایم نمی توانستم به آن بی اندیشم می ترسیدم و از فکر کردن به آن هم می گریختم...

اما در مدت حضور او....

هر روز...

هر لحظه...

بخاطر او به آن فکر کرده ام...

به اینکه اگر آن اتفاق نبود چقدر با او خوشبخت بودم...

حالا می خواهم برای نبودنش کاری بکنم...

شاید توانستم کاری برایش بکنم کاری که خودش را نجات داده بـرود...

او نباید زندگی اش را بخاطر من خراب کند... نگرانش هستم و آنها نمی فهمند...

هرگز به اندازه ی این روزهایم نگران کسی نبوده ام...

حالا در این روزها به تنها چیزی که می اندیشم نجات اوست اویی که انگار به خودش فکر نمیکند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر می کردم اولین موافق تصمیم برای رفتنش سامان باشد اما وقتی به زبان آوردمش بی چون و چرا گفت ن-ه و مجبورم کرد که برای به کرسی نشاندن حرفم بخواهم با ساسان حرف بزنم اما حتی فکرش را هم نمی کردم که برای ساکت کردنم نقشه کشیده باشند

#سد_سکوت

#پارت_۴۹۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

به در تکیه زده روی آن سر خوردم

- سارا... بیا بیرون حرف بزنیم

جوابش را ندادم که آرام به در ضربه ای زد

- لوس نشو دخت-ر! ناراحت شدی.. باشه قبول اشتباه بود... ولی تقصیر خودت بود دیگه! این روزها هر بار منو سامان درباره اش حرف زدیم گارد گرفتی گفتی نه! حالا هم که قبول کردی میخوای اون بنده خدا رو سنگ ق

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لاب کنی...؟! خودت بگو این کار درسته دختر خوب! اونم بعد از چند ماه
محرمیت! بعد اینکه دلشو زنجیر کرده؟

با خشم ایستاده در را باز کردم تقریباً به در چسبیده بود که به سرعت عقب
رفت سامان هم پشت سرش بود

داد زدم

- واسه چی به من میگی دختر خوب ه-؟ چرا نمی گی آبجی؟

خودم هم نمی دانستم چرا به همچین چیزی گیر داده ام اما حس کردم
هنگام گفتنش معذب بود به سمتش خیز برداشتم که سامان دستم را گرفت

- چت ه؟ چی گفت مگ ه؟

طلبکار در صورتش براق شدم

- نشنی دی؟ من چیکارش م؟

ساسان با لبخند دستانش را به معنای تسلیم بالا آورد

- باشه باشه آبجی خودم خوبه! بی اعصاب نبودی که الحمدالله شدی!
کمال همنشین ه-!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره به سمتش رفتم اما آرام تر! سعی کردم بی خجالت حرفم را بزنم
- شما چرا نمیفهمین من چی میگم؟ به خدا دیوونه نشدم... شما که جای
من نیستی-ن! باور کنین این بهترین تصمیمه تو این شرایطی که اون
داره... امیررضا کم مشکل ن-داره! بعدش هم وقتی نمیدونیم بعد از
شکایت چی میشه چرا بمونه؟ اگه بدتر شد چی؟! فکر آبروشو کردین؟ نه
بخ-دا! فقط به من فکر می کنین... فقط زندگی من براتون مهمه... فقط
خواهرتون همی-ن! از چی میترسی-ن؟ مگه قراره چی بشه؟ می ترسین
تنها بشم؟ میترسین غصه بخ-ورم؟ نمی خورم... من می خوام آرامش
داشته باشم نه عذاب وجدان! حالا که تصمیمو گرفتم کمک کنید دیگه!

هر دو جدی نگاهم می کردند ساسان جلو آمده بغلم کرد
- چرا اینکارو می کنی؟ بودنش که ایرادی نداره؟ اون دوست داره سارا!
میفهمی؟

برای اولین بار درباره ی احساس او خجالت را کاملا کنار گذاشتم
- می دونم.. برای همین میگم نباشه... میگم بره... نمیخوام به خاطر
احساسش ضربه بخوره... بزار این ماجرا تموم بشه ساس-ان! شاید به
نفعشه که بره... من از بودنش.. اینم الان تو این شرایط حس
خوبی ندارم! عذاب وجدان داره خف-م میکنه!

ناگهان سامان بیخیال خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب اونم مارو خفه میکنه ! فکر کردی بهش بگیم میگه باشه وقتی یه ماهه نتونستم حالیش کنم؟ وقتی هر چی میگم دوتا میزاره روش بهم برمیکردونه؟ کم مونده بهم بگه به تو چه زنده؟ بابا طرفت کنه است عی-ن خودت ! مگه میره به این سادگی—!! !

- عه سامان دارم جدی حرف میزنم

جوابم را ساسانی داد که هنوز نگهم داشته بود

- خب اونم جدی میگه ! بابا این خل شده از دستت سیماش قاطی کرده !.... بهش میگم تمومه نمی فهمه میگه "چی" ! میگم کی صیغه رو فسخ میکنی ؟ جواب سامانو گذاشته کف دستم "به تو چه زنده هر وقت خواستم عقدش کنم فسخش میکنم" خب راست میگه نمیره به این سادگیها خواهر من ! بگیم بدتر میشه تا حالا هم خیلی مراعات کرده هر چی گفتیم هیچی نگفته بابا محرمش-ی !

نفهمیدند جملاتشان با آن چهره های خندان ذوق زده چه به روز قلب من در سینه آورد لذت بخش بود اما سوزاندم که بخاطر خودش باید دورش کنم کمکم کرده و باید جبران کنم باید وقت بدهم دوباره با خودش فکر کند نباید فقط بخاطر دلش گیر کند !

جدی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پس منم نمی-رم !

- عه.. مگه بچه بازیه ؟!

- حتم-ا هست که دارین به وضعیتش که معلوم نیست بعدش چی به سرش بیاد میخندین ! شما برادرمین ! اون چ-ی؟؟ می فهمین چی میگ-م ؟!

سامان نفس عمیقی کشیده گفت

- باشه. تماس میگیرم فردا بیاد اینجا باهاش صحبت کنیم...

صدایش تغییر کرد انگار در حال حکم کردن بود

- ولی س-ارا ! به محض رفتنش باهم میریم کلانتری فهمی-دی !؟

- ن-ه...

به عقب کشیدم خیره به صورتم "عهی" نسبتاً بلندی گفت لبخند زده به سامان که متفکر نگاهمان می کرد اشاره کردم

- قبلش اونم باید قبول کنه !

سامان دستهایش را بالا گرفته گفت

- اصلا فکرشم نکن !

- حق با سارا است... اون خودش باید تصمیم بگیره... حالا که گرفته باید کمکش کنی-م

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان با تمسخر جوابش را داد

- ع-ه... چرا تو کمکش نکنی؟ چرا بیفته گردن من! اونم الان که اینقدر سرم اشل-وغه و یه کله اینجا بودم!

ساسان که منظورش را نفهمیده بود گفت

- چی میگی؟ کی میگه من کمک نمی کن-م؟

- خان داداش اصلا منظور آبجیتو نفهمیدی منظورش بودن امیررضا نی-ست!

نگاه ساسان به صورتم نشست

- آره؟ دیگه چی-ه؟

دوباره به سامان اشاره کردم

- خودش میدونه... بهش گفتم قبول کنه منم قبول می کنم

سامان داد زد

- گفتمی که گفتمی! کی گفته من قبول می کنم؟

ساسان کلافه گفت

- قضیه چی-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سامان قراره...

#ادامه_پارت_۴۹۱

سامان داد زد

- بس-ه سارا... فکر نکن اگه به ساسان بگی قبول می‌کنم؟ من خودم ختم اینکارام دو دقیقه نشده همینو به سرت آوردم که می‌خوای با همون جبران کنی!

لبخند خبیثی زدم خودم هم این را می‌دانستم اما اینکه خودش بی توجه نقطه ضعفش در برابر ساسان را که سعی کرده بود با آن تسلیم کند به زبان بیاورد برایم یادآور دوستی عمیقشان بود و ضعفی که سامان نسبت به خانواده داشت

حالم خوب نبود بدنم از حسهایی که تکلیف هیچ کدامشان معلوم نبود می‌لرزید ترس، دلهره، شاید کمی شکستگی شاید هم غمی سوزناک از اینکه دورش میکنم اما نقش بازی کردن را بلد بودم

مظلوم شدم با لب و لوجه آویزان به ساسان گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگ-م؟

- جونم... بگ-و؟

- سامان قراره مسئولیت هتل‌های شیرازو تهران ، اونایی که به نام من-ه !
قبول کنه... فردا هم با من میاد تا وکالت-....

سامان با صدای بلند گفت

- من غلط ک-ردم !

از حرفش هر دو دندان هایمان نمایان شد با تشر رو به ساسان گفت

- چی-ه؟ به چی میخن-دی؟ مگه نگفتی کمک می کنی! بفرما صبح با
خانم تشریف می پرین محضرا! یادت که نرفته؟! تو معمولا گارسن بودی و
پشت صندوق ! من یا ظرف میشستم یا تی می کشیدم !
ساسان از یاد آوری تنبیه هایشان قهقهه زد

با لحنی مهربان و آرام نامش را به زبان آورد

- سامان ج-ان ؟

داد زد

- زهرم-ار... اینجوری منو صدا نزن که الان از دستتون سرمو میکوبم به
دی-وار !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۴۹۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ساسان نگاهش را به من داد

- بیا ! قبول کرد... حالا چرا میخوای بندازی گردن اون؟

- گردن من نه گردن ما ! قبولم نکردم !

باز هم حرفش را با حرص به زبان آورده به خنده انداختمان بی توجه
جواب ساسان را دادم

- اولاً که خسته شدم سه ساله هر دو سه ماه یبار مجبورم تک و تنها برم
پیش آقای کمالی وکیل بابا.. بعضی وقتا هم ماهی یبار رفتم ! یک هفته
حتی وقت نفس کشیدنم ندارم... آخرش هم یچیزی درست از آب در نیامد
یا باید با وکالتی که داره درستش کنه یا بازم پاشم برم ! بخدا خیلی
کارش برای من سنگینه ! دوما اونارو بابا زده به نام من مال من که نیست
سهام سحر و تو و سامانم هست یکی باید بهش برسه که روز به روز بهتر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بشه و سهم شماها رو هم بده نه من که هر بار میرم کمالی قبلش باید برام جلسه توجیهی بزاره آخرش همم گند میزنم.....

یهو به سمت سامان چرخیدم جیغ کشیده پا به زمین کوبیدم

-اِه... چرا نمیفهمی... سر در نمیارم... اذیت میشم.. سخته خب...

ساسان دست به بازویم کشید

- باشه باشه حله... من درستش می کنم!

- درستش کردی خودتم میری دنبالش من وقتشو ندارم!

صدای معترض ساسان بلند شد

-سامان!... بس کن دیگه... راست میگه خب! یه مرد باید باشه به این کارا برسه نه سارا

اما سامان کم نیاورد

- آفرین مرد بزرگ... پس صبح باهاتش میری محض-ر!

- برم بیمارستانو چیکار کنم... تو نمیدونی سرم چقدر شلوغه...؟!

- اتفاقا منم همینو گفتم... سرم شلوغه نمی رسم!

- ای بابا... من اصلا شغلم یه چیز دیگه اس تو که چنتا رستورانو اداره می کنی سر در می-اری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه ربطی داره به خاطر همینه که میگم نمیرسم و سرم شلوغه ! میخوای همه رو به فنا ب... ..

- سام—ان... ..

فریاد همزمان من و ساسان ساکتش کرد کلافه به جان موهایش افتاده دست به گردنش میکشید می دانستم چرا نمی خواهد بپذیرد قبلا من هم این حس را داشتم ! فکر اینکه به جز آنچه پدرم به او سپرده تمام دارایی همه ما زیردست او باشد برایش مسئولیت زیادی داشت که می خواست از زیرش در برود ناگهان به سمتان چرخید ملتمس به ساسان گفت

- همیشه... مسئولیتش زیاد... من نمیتونم ! بده کمالی راستو ریستش میکنه !

لبهای ساسان کش آمد

- اولاً " تو رو بیشتر قبول دارم... دوماً سهم منو ماه به ماه مثل قبل میریزی به حسابم می خوام زن بگیرم گیر و گورم زی-اده !

وقتی صدای بلند خنده اش سالن را پر کرد من هم با وجود استرسی که به خاطر فردا به جانم افتاده بود همراهی اش کردم اما سامان با چشمانی حرصی نگاهمان می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیررضا)

توان برخاستن از جا را نداشتم بدنم خشک شده بود پلکهایم انگار به هم چسبیده بود سرم هنوز از جر و بحثی که با پیام داشتم درد میکرد و خوابیدن نتوانسته بود در این مورد اثر خوبی برایم داشته باشد اما آرام کرده بود و حالم مثل ساعتی پیش که نه تنها پیام با حرفهایش اعصابم را به هم ریخت که سارا هم با آن مدل جواب دادن پشت تلفن و سپردن گوشی به یاسین روی آن پیاده روی کرده بود بد نبود

سعی کردم غلتی بزنم تا بدنم را از آن خشکی در بیاورم اما کوچکترین جایی برای تکان خوردن نداشتم انگار در محفظه‌ای گیر کرده باشم چندین بار پلک زدن چشم باز کردم پرده‌ی سفیدی جلوی چشم بود که بعد از چند لحظه متوجه شدم دیوار است اما نفهمیدم کجا گیر کرده‌ام دست روی دیوار گذاشته با فشار بدنم را به عقب سُر دادم که صدای بلند فریاد آشنایی شنیدم و قفل محفظه باز شد

سریع نشستم گیج اطراف را نگاه می کردم هنوز در اتاق پرهام بودم روی تختش که به دیوار چسبیده بود

سر چرخانده متعجب خودش را دیدم که کنار تخت روی قالیچه‌ی کف اتاق نشسته ناله میکرد

- آخ... بم-یری با این زورت... اینا مگه تازه جوش نخوردن... آخ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست به کمرش گرفته ایستاد با اشاره به وضعیتم گفت
- زمانی اینجا دیدنت آرزوم بود ولی هیچ وقت فکر نمی‌کردم بیایی دیگه
واسه خودم جا نباشه

لبه تخت نشستم

- اینجا چیکار می‌کنی؟

لبخند مرموزی زده چشمهایش را تنگ کرد

- اومدم داوری!

- چ-ی؟

خندید

- مامان بخاطر حفاظت از تو باهام آشتی کرد عمرا فکر نمی‌کردم به این
زودیا کوتاه بیاد گفتم تا سرمو نذاره رو سینم ولم نمیکنه ولی...

محکم روی شانه ام کوبید

- دمت گرم هر کاری کردی! انگار کلا یادش رفته بود فقط نگران تو ب
-ود... حالا بگو دعوا سر چیه؟ هنوز فقط مثل قبل بهش محل نمیدی یا
اعصابشو هم گلی ک-ردی که موندگار ش-دی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی میگی دیوونه؟!

از نگاهم خواند که واقعا منظورش را نفهمیده ام
- بـه! داداش مارو باش! مجنون مامان تماس گرفت گفت تو و بابا برای
مبارزه تن به تن داور لازم داریـن

#ادامه_پارت_۴۹۲

تازه به یاد آوردم برای چه به اینجا آمدم و مادر با چه حالی از خانه بیرونم
کرد پس خودش هم می داند چه چیزی در انتظارم هست که پرهام را
بخاطرش بخشیده و به اینجا فرستاده!

عصبی از شناسی که برایش آوردم و بدشناسی که یقه ام را گرفت گفتم

- مرده شورتو بپوش برادر باشی یا پزشک یا رفیق بد شگونیت یقه منو ول
نمیکنه بشـر!

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۴۹۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چرا چیکار کردم !؟

- هیچی ته تغ-اری ! بجای تو مامان منو انداخت بی-رون ! لال بشی که به این روز نیفتم... ولت میکردم میرفتم الان این حالم نبود که اینجا گیر کرده باشم تو بخوای برام داور بشی !

با صدای بلند به نسبت جدیدی که به او داده حرصی که می خوردم خندی-
د

- ته تغاری رهاست !

جمله اش آتش نهفته ام را روشن کرد چطور باید این وضعیت را سامان داد
نمیدانم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای فراموشی و به بیراهه زدن خودم پرسیدم

- چرا نرفتی بیمارستان؟

دوباره با صدای بلند خندید

- رفتم... اوضاع خراب بود... اومدم زمینه‌سازی کنم که بتونم برگردم ،

فهمید چی شد!

- کی؟

- بابا دیگه

- نیست؟!

- الان که رفته دوش بگیره.. من که اومدم رفت تازه برگشته؟ چطور؟

با اینکه فایده‌ای نداشت و بالاخره باید خودم حرف می‌زدم اما از اینکه فرصتی که می‌توانستم با آن اینجا را ترک کنم از دست داده‌ام عصبی شدم

- واسه چی بیدارم نکردی؟

بیخیال گفت

- والا به خدا تمام تلاشمو کردم... هر چقدر اون بیرون سر و صدا کردم بیدار نشدی آخرش هم مجبور شدم پیام تو بهت بگم من اینجام حق آب و گل دارم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی به صورتم کشیدم مگه چقدر خوابیدم که پیام رفته و برگشته بود
انگار خستگی این روزها از تنم بیرون نمی رفت

- البته بیدارتم می کردم فایده ای نداشت !

- چـرا؟

تخس خندید

- زورگوییات به بابا رفتـه !

- کلافم پرهام... چی میگی؟

- می خواست بره کلید منم ازم گرفت همه ی درها رو قفل کرد که وقتی
نیست.. دوباره دوتامون.. در نریـم !

کلمات آخرش را در حالی که سعی می کرد خنده اش را مهار کند گفت با
تکیه به کتابخانه ی اتاقش ادامه داد

- به عمرم انقدر کلافه ندیده بودمش امیررضا... چشاش میگه خیلی از
دستمون کفریه... میفهمم خیلی خودشو نگه میداره بلایی سرمون نیاره...

لب به دندان گرفت تا صدایش بیرون نرود شانه هایش تکان تکان می خورد

- اون مثل من کلافه است تو می خنـدی !؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو بابا... به من میگی... نصفش تقصیر توئه ها...

متفکر گفت

- حالا میشه بگی چی شده که مامان گفت حتماً باید اینجا باشم!؟

با دستانم صورتم را کاملاً پوشاندم

- وای مامان... مامان... مامان... ببین چیکار کردی... !!

نزدیک شده روبرویم روی زمین نشست

- چی شده امیررض-ا؟ مامانم حالش خوب نبود از تو و سارا می پرسید؟
نگران چیه که می پرسید خبری از رابطه تون دارم یا نه؟

دستم را برداشتم متعجب به چهار زانو نشستنش روی زمین نگاه کردم دلم
نمیخواست جوابش را بدهم زندگی سارا و گذشته اش فقط به من مربوط
بود و بس! احتمالاً مادر از این فرصت تنهایی سارا استفاده کرده تا از
وضعیتم با او سردر بیاورد و سکوتش کفری اش کرده که دست به دامان
پرهام شده

- تو چرا همش روی زمین میشینی؟

صورتش می گفت نگران است بی توجه دستی در هوا تکان داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رو تخت بودم هلم دادی افتادم... حالا ولش کن بگو چی شد؟ چه خبره امی—ر؟

- مامان بهت نگفت؟

- نه فقط... ه—وف...

هوف بلندبالایی کشیده نگاهش را به زمین داد

- فقط گفت بمونم با بابا دعوات نشه و نزارم بری گفت... ایندفعه... کمک کنم بابا نگهت داره... هرچقدرم پرسیدم چرا جواب نداد گفت خودت میفهمی!

پس از کاری که مادر خواسته بود انجام بدهد اینقدر آرام شده بود آرام بود چون اینبار خودم آمده ام و کسی بجز عصبانیت مادر فرییم نداده!
- پس پاشو کمک کن...

عصبی از جایش برخاست

- ای بابا... چرا اینجوری میکنی... همیشه رک و راستم باهات حرف زد!

برداشت اشتباهش باعث لبخندم شد من هم برخاستم

- تو چرا اینجوری می کنی؟ چی گفتم مگه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منتظر نگاهم می کرد

- می خوام به من کمک کنی نه پی-ام!

به عقب هلم داد تا از سد راهش کنار بروم

- برو بابا... نمیبینی حال و روزمو... هنوز نمیتونم تو چشمات نگاه کنم!

صدای بلند پیام را از بیرون شنیدم

- پره-ام... امیررض-ا... ش-ام!

پرهام به سمت در رفت

- بیا.. عذاب وجدان گرفته بود ناهار نخوردی برات شام گرفته

راهش را سد کردم با تکیه زدن به در اجازه رفتن ندادم با صدایی پایین اما
لحن تند شده گفت

- بین میگم زورگوییات مثل باباست!

از این کلمه که مرتب تکرارش میکرد خوشم نمی آمد ولی انگار برای او
کلمه ی با ارزشی بود نالیدم

- تنهایی نمی تونم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورتش را به صورتم نزدیک کرد

- خودتو بکشی هم کمکت نمی کنم... همین الانشم حالش خوب نیست
امیررضا!

شانه هایش را گرفتم

- خب به خاطر اون کمک کن دیوونه... کمک کن تا حالش بدتر نشه!

- بفه—م! تو بری حالش بدتر میشه

#ادامه_پارت_۴۹۳

تکانش دادم

- من که نمی خوام برم... می خوام کمکم کنی حرفمو که زدم پی—ام نتونه
بره!

- چی میگی؟

- مشغولش می کنم برو کلیدارو پیدا کن بعدش...

- امی—.....

- وایسا... عه... نمی خوام بدیشون به من یا درو باز کنی که!... فقط نزار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیام از خونه بره بی—رون...!

حیرت زاده قدمی عقب رفت

- چی ش—ده؟... مگه... چی میخوای بگی؟

- کمک می کنی یا نه؟

- دروغ که نمیگی؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۹۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- نه... رخساره بانو... یه دروغ بزرگ گفته... که... راستشو من باید بگم...
شنیدن راستشم احتمالا پیامو خیلی عصبانی میکنه شایدم... قاطی
کنه... نمیدونم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش کردم هنوز حیران بود

- ولی نباید تا آروم نشده بره سراغ مامان... تو مگه نگران رابطش-ون
نبودی!

- چی... گفته؟

نگاهم تمام اعضای صورتش را جز به جز رصد کرد چشمانش ، خطوط
ریزش میگفت خیلی نگران پیام است

- بابا... خیلی داغونه امیر! به جز دیدن تو خیلی دنبال رضایت مامان ب
-ود! نکنه... نظرش عوض شده؟ حالا که خیالش از تو و بابا راحت شده
میخواه بزنه زی-رش؟!

دوباره به در تکیه زدم

- نه... ولی دروغی که گفته شاید... شاید نظر پیام-و عوض کنه!

- وای... چی دروغ-ی؟ درباره ی چی-ی؟

با نگاهی به صورت رنگ پریده اش گفتم

- خیلی نگرانش-ی؟!

توپید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نباشم... با بامه !

- نه... ولی قبلا نگران مامانم بـودی؟

دستی به شانه ام کوبید

- دیوونم نکن امیررضا الانم هستم... ولی مامان به جز من تو رو داره...
رها رو داره... بابارو داره... ولی بابا چی؟ کیو داره جز من ! میخوای
نگرانش نباشم؟

- یعنی رابطه اش با مامان انقدر یک طرفه است که مامانو نداره و فقط
تویی؟

- قبلا فکر میکردم داره ولی وقتی میگی دروغی گفته که ممکنه حتی نظر
بابارو بعد از چند سال عوض کنه یعنی مامانو هم نداره و خودش خبر
نداشته !

تا دهان باز کردم ضربه ای به در خورد

- پرهـام !... چرا نمیایـن؟

دستی روی در و دست دیگرم را روی سینه پرهام گذاشتم سرم را جلو برده
پچ زدم

- با اینکه بهت حق میدم.. ولی جانب داریت میگه به تو هم اعتمادی نیـ.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ست ! سابقشو هم داری شاید خودت فراریش بدی... هر وقت کلیدا رو بهم دادی البته با کلید یدک منم دهنمو باز می‌کنم !

فرصت جواب دادن نداده در را به سرعت باز کردم دست پیام روی هوا ماند با اخم گفت

- چ-یکار می‌کنین !

- سلام... هیچی.. اختلاط !

سلام آرام و متعجبش را که شنیدم سریع از کنارش رد شده به سمت سرویس رفتم بیرون که آمدم صدای داد پیام شاکی بلند شده بود

- زود باشین دیگه یخ کرد !؟

با دست و روی خیس به سمت سالن رفتم که دستم از پشت سر کشیده شد

- بی-اا !

داخل اتاق کشیدم دست مشت شده اش را جلوی شکمم باز کرد

- کلیدا... یدکشو پیدا نکردم... فقط... جون پرهام خودت که نمیخوای ب-ری؟ له میشه ه-ا ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را به دو طرف تکان دادم

- باید تا صبح بمونم... فقط.. بگو جون پی-ام؟

- چ-ی؟

فراموش کرده بود که میشناسمش!

- بده بی-اد؟

کلافه بود عصبی نگاهش را به هر طرف جز چشمهایم می داد

- بس کن امیررضا من که نمیخوام با بارو...

- بده بیاد پره-ام!

جمله ام را جدی در حالیکه دستم را برای گرفتن یدکش که مطمئن بودم پیدا کرده دراز کرده بودم گفتم با " اه " بلندی کلید را کف دستم گذاشت

بی اختیار خندیدم

- این موضوع تموم بشه حتما بهش میگم چقدر تلاش کردی اونم در بره... فقط! جون امیر همین سه تاست دیگ-ه؟

پلک فشرده غرید

- لعنت بهت روان-ی... همین سه تاست اون یکیش پیش مامان-ه!

کلیدها را در جیبم انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حوله بده

به سمت کمدش رفت که در باز شد پیام با صورت گر گرفته پشت در نمایان شد

- چی شده؟

به معنای نفهمیدن شانه بالا انداختم که پرهام حوله را به سمتم گرفت

- هیچی.. حوله میخواست!

و به سرعت از کنار پیام رد شد رفتنش بی شباهت به فرار کردن نبود می فهمیدم نمی تواند به صورت پیام نگاه کند باز هم در حال کمک کردن به من بود

حوله را روی صورتم گذاشته از نگرانی هر دویشان با خیال راحت لبخندم را کش دادم سر به سر پرهام گذاشتن و در تله گیر انداختنش وقتی نمی تواند کاری بکند کم لذت نداشت! چه لذتی برده بود ناکس وقتی به تخت چسبی-ده بودم!

دست و صورتم را که خشک کردم دست پیام برای گرفتن حوله دراز شد

- ممنون...

راهم را سد کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی ش-ده؟ چرا پرهام انقدر کلافه است؟

- نمی دونم

- دروغ نگو.... تا قبل از این که بیاد پیشت حالش خوب بود !

دستانم را بالا گرفته با پوزخند گفتم

- باور کن نزدمش... میخوای از خودش پرس !

بی حرف با اخم بیرون رفت درب سرویس را که باز کرد تا حوله را داخل
کمد بگذارد صدای حرصی اش را شنیدم

- جفتتون کتک لازمید... !

تمام مدتی که شام را به خاطر حضور پرهام و شرایط پیش آمده هرچند
ناراضی کنار پیام در خانه اش خوردم فکرم درگیر نحوه بازگو کردن
پنهانکاری مادر بود به جای غذا خوردن فقط با آن دستانم را سرگرم کردم

هر بار که سرم را بالا آوردم با نگاه مشکوک و میخ شده ی پیام به خودم یا
پرهام مواجه شدم که حتی یک بار هم از ترس چشم در چشم شدن با پیام
سرش را بالا نیاورده بود و وضعیت بشقابش دست کمی از بشقاب من
نداشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت سنگین را پیام شکست

- الانم بپرسم چی شده بازم میگی هیچی؟

#سد_سکوت

#پارت_۴۹۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قاشق را گوشه بشقاب گذاشتم تازه حواسم جمع او و بشقابش شد که کام
لا خالی بود انگار برخلاف من و پرهام او حالش خوب بود!

آن حالت چهره ی متفکر و خیره اش که به پشتی صندلی تکیه زده بود می
گفت خیلی وقت است غذایش را تمام کرده به ما زل زده

به پرهام اشاره کردم

- اونو نمیدونم... ولی من میگم چی شده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر پرهام که به ضرب بالا آمد خندیدم حسی عجیب قلقلکم میداد که حالا می‌شود خیلی از رفتارهایش را تلافی کرد وقتی معذب است و بی اختیار مراعات کرده زبان حاضر جوابش را غلاف می‌کند

- ع-ه ! گردنت سالم-ه ؟

گیج پرسید

- چی ؟

- یه جوری کج بودی فکر کردم پیچ و مهره هات شل شده !

لبخند مصنوعی زد پیام بیخیال خندید ادامه دادم

- البته اولش با خودم گفتم شاید خیلی گشسته ! یه جوری هم خیمه زدی رو بشقاب انگار در میره !

چشم تنگ کردم

- ولی وضعیت میگه مشکل نه گردنته نه معدت !

پیام در حالی که صدایش می‌خندید مشکوک پرسید

- تو میدونی مشکلتش چیه ؟

انگار او هم از این بازی و اذیت کردن پرهام لذت می‌برد که سعی می‌کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بفهمد چه خبر است شاید او هم به فکر تلافی بود!

- آره. مشککش اینه که فکر کرده خیلی زرنکه... ولی ضربه فنی شده!

چشمهای پرهام می‌گفت دلش می‌خواهد با یک مشت جوابم را بدهد

- کی ضربه فنیش کرده... تو؟!!

بیخیال نسبت به صدای پرخنده پیام که می‌گفت رفتارم با پرهام باعث شده او هم از معذب بودن پرهام لذت ببرد گفتم

- مگه کسی به جز من میتونه این زبون درازو ضربه فنی کنه؟

اینبار پیام با صدای بلند خندید پرهام خشک شده در حالی که هنوز به او نگاه نمی‌کرد و کمی روی بشقاب خم بود پایش را هیستریک تکان داده خشمگین نگاهم کرد

- راستشو بخوای نه! دلم میخواد بدونم چه جوری ضربه فنی شده؟ شاید یاد گرفتم!

با نگاهی به صورت پیام خشمم زد فکر نمی‌کردم جملاتی که بیخیال فقط به خاطر اذیت کردن پرهام معذب به زبان آوردم انقدر سر حالش بیاورد؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صورتی سرخ شده از زور خنده مشتاق نگاهم می کرد ، خیرگی و برق نگاهش به خودم و پرهام را می شناختم اشتباه کرده بودم او لذت می برد اما نه از معذب بودن پرهام از همنشینی با پسرانش...

از حضور منی که بی توجه به او فقط پرهام را نشانه گرفتم در حالی که این حال او و نگاهش را نمی خواستم وقتی هنوز باورش ندارم !

چند لحظه طول کشید تا حواسم جمع شود قبل از آنکه لبخندش کاملا جمع شده آن صورت مات شده از ناگهانی صامت شدنم کامل شود سریع ایستاده از میز فاصله گرفتم

حالا که انقدر برای پرهام مهم بود نمی خواستم جلوی چشم او آزارش دهم در حالی که به سمت دیگر سالن می رفتم با لبخندی که به زور روی صورتم نشاندم گفتم

- میزو که جمع کردو ظرفهاشو شست میگم !

در دورترین نقطه نشستم بی توجه به نگاه خیره ی پیامی که فرارم را فهمید گوشه ام را بیرون کشیده خودم را مشغول کردم چند پیام برای سارا ارسال کرده بودم و او هیچ کدام را جواب نداده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز پیامی فرستادم

«دارم فکر می‌کنم حالا که جواب نمیدی یعنی وقتی دیدیم میتونی یه جوری از پس حساب سنگین شدت بر بیای که نخوای فرار کنی؟»

با نگاهی به پرهام که نفهمیدم کی میز را جمع کرده دوباره در جای قبلی اش پشت میز نشسته بود گفتم

- پیام ک-و؟

صدایش دلخور بود

- تو اتاقش.. با تلفن حرف میزنه!

- با چی آروم می-شه؟

اخم کرد

- یعنی چ-ی؟

- سیگار؟ قهوه؟ قرص؟ چایی؟ چه میدونم؟! با چ-ی؟

پوزخند زد

- هیچ کدوم... مثل تو داد میزنه میوفته به جون همه... یا وسایل خونه جورشو میک-شه!

من هم پوزخند زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پس سعی کن دم پرش نباشی تا صبح !

به سرعت بلند شده به سمت آمد عصبی گفت

- چرا نمیگی تموم شه بـره؟ چرا راحتش نمی کنی؟ تا نفهمه نمیزاره بـری !

تمام اعضای صورتم را یک دور با دست بالا پایین کردم بخاطر کار مادر دلم می خواست می توانستم محو شده ناپدید شوم نمیدانم چرا از وقتی آن را به گردنم انداخت طلبکاری ام نسبت به پیام کمتر شده حس میکنم دیگر اجازه ی این رفتار را ندارم انگار از آن شب او بیشتر صدمه دیده و زندگی اش متلاشی شده ! با آنکه مقصرش خودش بود

زمزمه کردم

- به همون دلیلی که تو نمیتونستی بگی برادرمی !

کشیده شدن پوست صورتش را دیدم با گرفتن چانه ام سرم را به دستم تکیه دادم

- همیشه... راحت نیست... نمیدونم چطوری بگم وقتی اصلا به من ربطی نداره.. مامان دنبال یه دیوار کوتاه بود وقتی تو رفتی ! کی بهتر از من !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی مبل نشسته و رفت

- ولی... کاریش نمی تونی بکنی... اگه باید بگی... بگو خودتو راحت کن!
اینجوری فقط اذیت میشی.. این دوتا! خوب بلدن چجوری ازت استفاده
کنن

حرفش سارا را به یادم آورد پس چرا از استفاده ی او راضی بـودم؟!

انگار تمام اتفاقات این چند سال که برای پرهام افتاده بود و بلاهایی که
مادر و پیام به سرش آورده اند را به یادش آورده بودم در سکوت خیره ی
میز مانده بود

#سد_سکوت

#پارت_۴۹۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پیام که از پله ها بالا آمد با دیدن وضعیت و رفته یمان روی مبل به
سمتman آمده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی-ه؟ چرا مثل لشکر شکست خورده اید؟

جورم را پرهام کشید

- بشین بابا... امیررضا میخواهه خودشو راحت کنه بشین تا پشیمون نشده!

اینبار روبرویم طرف دیگر نشست با گذشت دقایقی و سکوت کشدارم گفت

- خ-ب؟؟

به یاد خب گفتن هایم افتادم زمانی که سارا با من حرف می‌زاند... نمی دانستم اینقدر آزار دهنده است!

هنوز از شوک آن و کاری که باید با برادرانش انجام بدهم تا بتوانم او را داشته باشم بیرون نیامده بودم که مادر شوک دیگری به من وارد کرد و این مشقت را به گردن من انداخت

فقط می خواستم مشکلاتم را حل کرده بارشان را سبک کنم تا هم بتوانم حواسم را از چیزهایی که از سارا شنیده ام پرت کنم تا گذر زمان کمی آرامم کند و هم با خیال راحت فقط به سارایم برسم به همین دلیل سراغ مهمترینش که پرهام بود رفتم و حالا کارم به جایی کشیده که نه تنها سبک نشدم که حتی نفس کشیدنم هم سنگین است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کاش ساسان رضایت داده بود برای آرام شدنم و راضی کردن سارا و اعتمادش بیشتر در خانه ام در تنهایی بمانیم شاید حالا آرامتر و راحت تر می توانستم زبان باز کن-م !

چقدر این روزها همه چیز آشفته و بهم ریخته بود به هر سمتی می رفتم اتفاقی تکانم داده باری به آن وزن سنگین شده ی شانه هایم اضافه شد

- امیررض-ا ؟

صدای پرهام از افکارم بیرونم کشید حالا باید به این فکر کنم که چطور بگویم؟ از کجا شروع کنم؟ جمله درست چیست؟ اصلا چرا من... وای مادر... نباید خودش حرف می-زد !

- سکوت قرار نیست چیزیو درست کنه قبول کردی پس بگو-و ؟

عصبی از لحنش و وضعیتی که در آن گیر کرده ام گفتم
- قبول نکردم انداخت گردنم تو هم کشوندیم اینجا !

بیخیال گفت

- هرچی... حالا که اینجایی بگو-و ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دکمه بالای لباس چروک شده از خوابیدنم را باز کردم
- کمکت کن-م؟

صدای آرام و نگران پرهام بود که نزدیک تر از پیام نشسته بود او بهتر درک
میکرد او که مدتها با مشقت برادر بودنش را پنهان کرده بود میدانست
گفتن چیزی که به تو مربوط نیست! و هست! چقدر سخت است وقتی
می خواهی طلبکار باشی!

- میتونی؟

با صدای ملتمس رو به پیام گفت
- امیررضا میگه... میگه مامان...

- رخساره چی؟

وقتی برای پرهام که نمی دانست موضوع چیست اینقدر سخت بود من
چگونه می توانستم بگویم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مامان... بهت دروغ گفته!

با تمام شدن جمله ی پرهام جایش را عوض کرده کنار پرهام نشست

- چه دروغی؟

هر دو خیره ام بودند کمی خودم را جلو کشیده گوشه ام رو روی میز گذاشتم آرنج به زانو گذاشته با چفت کردن دستهایم سعی کردم تمرکز کنم اولین جمله را به هزار زحمت به زبان آوردم جمله ای که می دانستم آتشش میزند

- درباره سهیل دروغ گفته!

چشمانش به آنی خشم گرفته فکش منقبض شد! می توانستم حالش را درک کنم من فقط دقایقی ساسان را با شخصی که وجود خارجی نداشت اشتباه گرفتم اما سهیل برای او.....!

- چی میگویی؟ چه دروغی؟ این مرتیکه مگه اون ور دنیا نیست؟

در حرص همراهی اش کردم

- نمی دونم کدوم قبرستونیه... برامم مهم نیست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

غرید

- ببین-م... نکنه هن-وزم...

- باب-ااا... بزار حرفشو بزنه...!

برخاسته شروع به راه رفتن کرد به جان لباسش افتاده با آن خودش را باد
میزد نفس عمیق می کشید تا آرام شود تا کنار مبل آمد
- خب بگو...

- امیررضا... خوبی؟

نگاه گیجی به پرهام انداختم سعی می کرد هم هوای من را داشته باشم و
هم حواسش به حال پیام باشد
- آره... دروغش درباره... حضور سهیل بوده!

پیام داد زد

- یعنی چی؟ درست حرف بزن!

بزاقت نداشته ام را قورت دادم تا گلویم را تر کنم اما نمی شد دهانم خشک
شده بود چرا باید مادر یک عمر چنین چیزی را پنهان کند؟! گیرم من با این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فشار روانی به پیام گفتم...

با رها چه می کرد؟

حالم را پرهام فهمید

- صبرکن آب بیارم

به سرعت برخاسته به آشپزخانه رفت با پارچ و دو لیوان برگشت برای هر دویمان لیوانی آب ریخت

پیام لیوانش را یکباره سر کشیده لعنتی گفت اما من حتی توان راحت قورت دادن جرعه جرعه ای که نوشیدم را نداشتم!

چرا حس گناه داشتم حس اینکه به جای طلبکار بودن به او بدهکارم؟! من هم بدهکارم؟ منی که تازه فهمیده سعی کردم جای نبود او را برایش پر کن-م؟!

تمام مدت با حرص منتظر نگاهم میکرد لیوان را روی میز گذاشتم به قول پرهام "بگو خودتو راحت کن"

حق با او بود کار دیگری نمی شد انجام داد چشم بسته به زبان آوردم

- سهیل هیچ وقت توی زندگی مامان نبوده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چند لحظه گیج نگاهم کرد ناگهان حرصی خندید با تمسخر گفت

- نبوده؟ اینو مادرت گفت-ه؟

داد زد

- د اگه تو زندگیش نبوده پس خواهرت از کجا اومده؟

- باب-ااا؟!!

#سد_سکوت

#پارت_۴۹۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- چی-ه؟ نمیفهمی چی میگ-ه؟

رو به من ادامه داد

- یه عمر مثل یه غده چرکی وسط زندگی من بوده حالا میخواد حاشا کن-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ه؟ تو رو فرستاده آسمون ریسمون بیافی که بگه نب_وده؟ تا حالا که دارم زور میزنم یادم بره بازم آتیش دلمو روشن کنه؟!

عصبی ام از ناتوانی ام... از نگرفتن او... برخاستم لازم بود از مادرم دفاع کنم جدی گفتم

- گوش کن پی_ام ! دارم میگم نبوده ولی اگه بودم گناه نکرده بود ! جدا شده بودین اونم حق داشت زندگی کنه درست مثل ت_و !

دوباره با حرص خندید با تمسخر گفت

- باشه.. باشه نبوده... فقط میشه بگی خواهرت از کجا اوم_ده؟

اینبار پرهام هم اعتراضی نکرد

- رها...

مکت کردم ولی باید می فهمید

- رها دختر سهیل نیست !

چشمهای پرهام گرد شد اما پیام را دیگر نمی شد حتی نگاه کرد !!

با صورت سرخ شده رگهای بیرون زده و عضلات منقبض شده اش وسط س

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

الن میخکوب شده بود صدای مات شده ی پرهام باعث شد سرم را به سمتش بچرخانم

- چی.. چی میگی امیررض-!؟

تکان خوردن و نزدیک شدن پیام باعث شد نگاه از صورت حیران شده او بگیرم و به پیامی که از خشم و حرص رو به انفجار بود بدهم صدای خش برداشته اش را وقتی شنیدم که سینه به سینه ام شده یقه ام را چسبی-د

- پس دختر کیه؟ کی دیگه این وسط بوده؟

پرهام سریع خودش را جلو کشید

- ب-اب-ا... ولش کن!

جلوتر کشیدم یقه ام را سفت تر چسبید

- دختر کیه؟

آخرش بود.. تمام شد.. این فریاد بلند می گوید باید بداند حتی اگر از حسرت ندانستن این سالها بسوزد.. چشم بسته آن دو کلمه را به زبان آوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دختر خودت...

به قدری آهسته به زبان آوردم که فکر کردم نشنیده که رهایم نمی کند...
همه جا ساکت شد...

چشم باز کرده به اوپی که در همان حال خشک شده بود چشم دوختم...

شوکه شد؟ یا هنوز نفهمیده بود؟ صورتش به یاد زمانی انداختم که مادر
رازش را گفت من هم همین حال را داشتم... شوکه شدم... اما پریشان و
درمانده نه...! اینکه باور نکنم نه...!

«خیره به صورتم بود سکوتش را یک نام شکسته بود

- رها

- رها چی مامان؟

- رها.. خواهرته!

ناگهان خندیدم کم صدا و سرگردان...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالت خوبه؟

دست روی دست سرد شده اش گذاشتم

- الان بعد عمری اینو که ازش مطمئنم به اسم یه راز بهم میگـی؟ فکر کردی منم مثل "اونم" که بهت شک کنـم؟

به چشمانم زل زد

- نفهمیـدی؟ ... خواهر خودته... دختر من.. و بابات!

پوست صورتم کشیده شده ابروهایم بالا پرید دهانم باز ماند چه گفت؟ او... و پیـام؟

نفسش را رها کرد...

حیرت زده صدایش کردم

- مامـان!!

خیره به میز با صدایی که به زور شنیده میـشـد گفت

- لیاقتشو نداشت... وقتی... وقتی تورو نخواست وقتی ۸ سال زندگیو با یه حرف یه عکس گذاشت زیر پاش... وقتی پسرشو پس زد... لیاقت داشتن یه بچه دیگرو نداشت... اونم یه دختر! دختری که چند سالی بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میخ—واست !

ابروهایم به هم گره خورد نمی دانم چرا نفس نفس می زدم
- بعد از این که رفت ... فهمیدم... میخواستم بهش بگم اما اون... هنوز طلا
ق نگرفته یکی دیگه تو زندگیش بود... لیاقتشو نداشت !

بزاقش را قورت داده چشم بست...

- هیچ وقت با سهیل نب—ودم... فقط خواستم باشه تا همه باور کن—ن...
حتی... محرمشم نش—دم...

خندید بی صدا و بعد دوباره خیره ام شد
- ولی میدون—ی... همه بارو کردن حتی باب—ام ! به اون سهیل بدبختم
دروغ گفت—م ، گفتم فقط چند وقتی آشنا بشیم و کسی ندونه ولی
کشوندمش جایی که... بابات ببین—دش...

دوباره گفت

- لیاقتشو نداشت...!

نمی دانستم چه بگویم زبانم به کام چسبیده بود عمری رها را دختر
سه—یل می دی—دم و مبهوت حتی یک بار نیامدن سهیل برای دیدن
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دخترش بودم !

برای اینکه حتی وضع رها از من هم بدتر بوده که اگر من چند سالی پدر داشتم او از همان ابتدا او را نداشته همیشه سعی کردم بی اندازه هوایش را داشته باشم حتی در حدی که مادر را از این تحویل گرفتم کلافه کرده بودم حالا می گوید رها... دختر همان پدریست که من پسرش هستم ! دختر همان کسی که گفت من پسرش نیستم و به بدترین شکل پسر کوچکش را پس زد !!

دستی روی صورتم کشیدم صدایم در نمی آمد

- چیکار کردی مامان؟؟.. اون لیاقت نداشت... رها چی؟ رها که باید می دونست... نبایـد؟!

توی صورتم براق شد ناگهان عصبانی یقه ام را گرفته روی میز جلو کشید

- میدونست؟ که چی بشه هـا؟ بشه مثل تـو ! مگه نگفت تو مال اون نیستی؟ مگه توی حـی و حاضر و انکار نکرد؟... اگر اونو میفهمید دیگه چیا میخواست بهم نسبت بـده؟!

فقط نگاهش کردم با اخم با حیرت و خشمی که نمی توانست پنهانش کند گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه خود تو به خاطر رفتار اون نیست که یه عمره از من طل-بکاری...؟

- مام-...

فریاد کشید

- دروغ میگ-م؟

#ادامه_پارت_۴۹۷

vip_roman@

یقه ام را رها کرده به عقب هولم داد کلافه گفت

- حالا این وسط یکی دیگه هم بیچاره ک-رده !

برخواسته در حالی که از آشپزخانه خارج می شد گفت

- پاشو هر کاری داری زود انجام بده که می-اد خونه باشی... پدر پرهام....

مکت کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با اون فرق داره... بخاطر پره-ام اونو پ-یام نبی-ن!﴾

آن روز نفهمیدم مادر فقط برای پرهام تلاش میکرد و منظورش از کس دیگری که پیام بیچاره کرده پره-ام بود...

صورت گیج و ناباور پیام میگفت باید تکرار کنم تا باور کند چه شنی-ده!

#سد_سکوت

#پارت_۴۹۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- رها دختر توئ-ه! دختر تو و مامان... هیچکس جز تو! تو زندگیش نبوده...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانش شل شد اما باز رهایم نکرد پرهام در حالی که نگاهش از پیام جدا نمی شد دستانش را آرام از یقه ام جدا کرده روی نزدیکترین مبل نشاندش...

- بشین.. یکم آب بخور!

به محض رسیدن لیوان به لبهایش پرهام را به عقب هل داده برخاست که آب به لباسش پاشید بی توجه اینبار با یک دست یقه ام را چسبیده با دست دیگر بازویم را فشرد

- خودم با سهیل دیدمش... چنـدبـار؟!؟

دیگر آن اضطراب و استرس اولیه را نداشتم به زبان آوردنش راحتم کرد
- خودش می خواسته که ببینـی... اون حتی محرمشم نشـده!

از حرفم هاج و واج ماند زمزمه کرد

- نشده... یعنی چـی... میخواستـه من...

سوال بعدی اش را با اطمینان کمتری پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تاریخی که خواهرت به دنیا اومده که....

- نذاشته بفهمی... تو وقتی فهمیدی رهارو داره که اون چند ماهه ب
-وده...

عقب عقب رفته روی مبل افتاد

- چرا؟

مردمک چشمانش گیج در کاسه می چرخید نگاهم که کرد چشم هایش
سرخ شده نم گرفته بود

- چرا باید... پنهن ک-نه؟ اگه من پدرشم که... باید میگفت

با این حالی که داشت نمی توانستم زخم زبان بزخم فقط باید روشن ترش
می کردم

- چند وقت بعد از اینکه رفتی فهمیده بارداره... میخواست بگه ولی...

معذب سرم را پایین گرفتم که باید در حضور پرهام می گفتم

- ولی مادر پرهامو میبی-نه... بعد هم که... میفهمه اون بارداره کلا قید
گفتنو میزن-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدمهای کوتاه پرهام که با سر زیر افتاده‌اش در حال خروج از سالن بود دیده نتوانستم سکوت کنم حتی اگر پیام حال خوبی نداشت حال پرهام برایم اولوی-ت بود...

چنان جدی و با خشم گفتم که درجا خشکش زد

- کج-ا؟!... نزدیک به سی سال پیش یه اتفاقی افتاده که نه تو توش مقصری نه من نه رها!... کجا سرتو انداختی پایین می-ری؟! بفهم ما هیچ کاره ایم و مقصر یکی دیگه ست.. وایسا سرجات تا نیومدم به روش خودم نگهت دارم!

- خودش... باید با خودش حرف بزنم تو... تو راستشون نمیگی!

بعد از ناله ی آرامش به سرعت اما نامتعادل ایستاده با کمک گرفتن از مبل و دیوار به سمت اتاقش رفت پرهام نگران جلو آمده گفت

- میخواد بره... همیشه نگهش داشت امیررضا میشناسمش قاطی کرده!

من هم جلو رفتم واقعا بیچاره پرهام! انگار مادر و پیام کم آزارش نداده اند که فقط با آوردن نام مادرش می خواست برود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مطمئن گفتم

- تو برو بهت گیرنده ! من نگهش میدارم ، مامان میدونسته چی میشه که انداخته گردن من !

قدم از قدم برنداشت

- نمیتونی.. مامانم هیچ وقت مثل من ندیدتش ! الان مثل زغال گذاخته است... فقط میسوزونه !

پوزخند زدم

- اتفاقا دیده... قبل از اینکه تو باشی !

ناگهان سرش که خیره ی پله ها بود را بالا آورد

- رها... واقعا... ؟

سرم را تکان دادم که لبخند محوی روی لبهایش نشست اما قبل از جان دار شدنش پیام با همان لباس خانگی سوئیچ و گوشی به دست از پله ها بالا آمده به سمت در رفته با خود زمزمه میکرد

- جواب نمیده... مگه میشه... چ-را...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا پرهام خواست تکان خورده به سمتش برود نگهش داشتم

- هی... آروم! صبر کن..

حتی فراموش کرده بود درها را قفل کرده چند بار دستگیره را بالا پایین کرد

- اه...!

رو به پرهام گفت

- کلیدتو بده... کلیدام نیست!

رو به پرهام سرم را تکان دادم می فهمیدم که این حال آشفته پیام که من را هم آزار می دهد چه به روزش می آورد اما در حال حاضر نمی توانستم کاری بکنم

- دادم به... امی-رض-ا..!

نگاهش بین هردویمان که کنار هم ایستاده بودیم جابجا شد انگار فهمید دست دراز کرده داد زد

- بده من کلیدو!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حس کردم میدانم حالش چطور بهتر می شود شاید شبیه به کاری که پرهام آن شب با سامان عصبانی کرد بی خیال و زبان دراز... تا خودش را خالی کند!

دستانم را باز کردم

- پیش من نی-ست!

با قدم های حرصی جلو آمد

- میگه داده به تو که؟... بده من!

- داده... ولی من که نمی-دم

جلو آمده مشغول گشتن جیب هایم شد

- بیجا می کنی!

پرهام که میخواست جلواش را بگیرد عقب راندم کارش که تمام شد داد زد

- کجا گذاشتی؟ بدش من...؟!

فکرش را هم نمی کرد زیر تشک مبلی باشد که روی آن نشسته بود نمیدانم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا در این وضعیت دلم می خواست بخندم....
واقعا آن کسی که باید پیام را نگه دارد تا مثل سالها پیش دوباره اشتباهی
نکند من باید باشم؟

سعی کردم وضعیت خنده دار و مسخره ای که می بینم در صورتم اثر
نگذارد... فهمید چشمم برای این بود که بفهمد در چه حال است!

- چشمم میدم... ولی صبح!

- رو اعصاب من راه نرو بچ-ه!

فریادهایش که به جایی نرسید به سمت در رفت دستگیره را به شدت بالا و
پایین کرده در را تکان می داد فکر نمی کرد در تله خودش گیر کند!

#ادامه_پارت_۴۹۸

پرهام بچ زد

- امیررضا... بده حالش خوب نیست!

- می دونم... ولی اگه بره اونجا بدتر میشه... مامانو ندیدی وقتی رفتی..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جفتشون بدتر میشن !

با حرف پرهام از این که تمام کلیدها را از او گرفتم خدا را شکر کردم
مشخص بود که او نمی تواند در برابر پیام و این حالش صبور باشد...

از ترس اینکه با این ضربه ها و حرکاتش در را از جا بکند جلو رفته به در
تکیه زدم کم کم خودم را روی در جلو کشیدم

- ولش کن... باز نمیش-ه !

محکم با کف دست به سینه ام کوبید

- بده بازش کنم؟

- که بری خودتو داغون تر کنی ؟

- فقط می خوام باهاش حرف بزنم

- خب پس صبحم می تونی بری ؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۴۹۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دوباره یقه ام را چسبید

- الان وقت تلافی نیست بده من کلیدو..!

لبخند زدم با نیم نگاهی به پرهام پشت سرش که آماده بود تا او را از من جدا کند و جلویش را بگیرد گفتم

- تلافی نمی‌کنم... فقط نگرانتم!

تکانه داد داد زد

- تو... تو نگران منی؟ تویی که اصلاً باور ندارم حرفهایی که زدی راست بوده یا از روی کین-ه؟

- بابا...! نگ... باز یه حرفی نزن که یه عمر بخوای درستش کنی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی صحبتش با پرهام بود اما خیره به صورتم گفت
- مگه درست میشه؟ مگه این زبونمو می فهمه که بخوام درستش کنم...
مگه نمی بینی وایساده به حال و روز من میخن ده!

چقدر باید در این سالها با رفتارم سوخته باشد که فکر کند در این شرایط
حساس در حال لذت بردن از حال آشفته اش هستم... نمیداند از اینکه
فشاری که تحمل میکنم را نمی توانم روی او مثل پرهام به راحتی تخلیه
کنم و باید نگران او از راه رسیده باشم چه حالی دارم!

با لبخندی دردناک گفتم

- کی نه ای ام...؟ می خن دم...؟ نمیفهمم...؟ هر چی میخوای بگو
پی ام... ولی به من بگو نه م ادرم؟ چون عم را نمیذارم بری!

عضلات منقبض شده ی دستش که بالا رفت و صدایی شبیه به کف زدن
شدید در حال کوچک ورودی خانه اش پیچید سرم به یک سمت خم شده
پوست صورتم سوخت....

فریاد پرهام بلند شد

- بابا...!! چیکار می کنی...؟ ولش کن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سعی میکرد عقب براندش اما پیام تکان نمی خورد
سینه ام می سوخت قلبم به تپش افتاده بود
گفته بود کسی دست بزنش را ندیده... حالا من او را به آن مرز رساندم!

دوباره لبخند زدم چرا با وجود کارش حالم خوب بود؟!
دستانم را که پشت کمرم به در چسبانده بودم مشت کردم تا تکانشان ندهم
و روی صورتم نگذارم در حرکتی عجیب سمت دیگر صورتم را جلو کشیدم

- فکر کنم باید بگم بیا اینورشم بزن!

تکرار حرکتش که اینبار محکم ترم بود بیشتر غافلگیرم کرد...
فکر نمیکردم واقعا تکرارش کنند!! اما انگار حال روحی اش از خبری که
شنیده و کاری که مادر با او کرده خیلی وخی-م بود

باز فریاد پرهام بلند شد

- یا علی... ولش کن بابا... برو اونور امی-ر..!

نمی توانست با او رفتار خشونت آمیزی داشته باشد و این دستش را برای
عقب کشیدنش بسته بود من هم کمک نمی کردم پس سعی می کرد با ملا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایمت و حرف زدن راضی ایش کند اما اثر نداشت پیام خیره ی چشم هایم
حرص زد

- یا همین الان کلید و میدی یا خودم میگی-رم؟!

- امیررضا برو کنار...

بی توجه به زور دست پرهام نگران و هول کرده که چشمش بین ما دو نفر
مرتب جابه جا می شد خیره به صورتش به در چسبیدم

- میتونی امتحان کنی... ولی قول میدم نتونی زودتر از صبح ازم
بگیری!

محکم به در کوبیدم

- غلط می گنی ندی تو چیکاره ای؟ به توچ-ه؟

- بابا! جون من بیا اینور... ولش کن... به خدا نمی ده... می شناسمش... تا
صبح نشه نمی-ده!

چرخیده رهایم کرد با کف دست پرهام را به عقب هل داد

- بیجا کردی کلیدو بهش دادی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه. ببخش—ید... بیا بشین..

بازویش را گرفته به سمت مبل کشید اما پیام به یکباره برگشت ضربه ی محکمی به سینه ام زد

- جلو منو میگیری... آره ؟ منو حبس می کنی... یک پدری ازت در آرم..
یک کلمه ! فقط می خوام یک کلمه از حرفات دروغ باشه ! ببین من چه بلا
یی سرت می—ارم

- باشه بابا... باشه. بیا بشین... بیا بذار فشارتو بگی—رم !

دلم می خواست طوری جوابش را بدهم تا با این حالی که دارد از دستش راحت شوم و هرگز دیگر نگاهم نکند اما لحظه ای دلم برایش سوخت
فشاری که به خاطر ندانستن این سالها تحمل میکرد عجیب داغش کرده
بود آنقدر که میشد فهمید چیزی از رفتار خودش نمیفهمد و عمدی در کار
نی—ست !

زمانی که پرهام رفت ایستاده پشت در نگاهش میکردم نشسته روی مبل
سینه اش به شدت بالا و پایین می شد طوری که کل بدنش تکان می خورد
دستانش داخل موهایش چنگ شده اما رهایشان نمی کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی پرهام برگشت خواست کمک کند تا پیام دراز بکشد اما پشش زده دوباره به همان شکل نشست

با نگاه ملتمس پرهام جلو رفتم با حرکت چشم و سر از پرهام خواستم جایش را به من بدهد تا با وجود حس بدی که هنوز کنارش دارم شاید بتوانم کاری بکنم تا حال پرهام این نباشد

با کمال میل پذیرفته جایش را به من داد او هم فهمید پی-ام آرامتر شده!

کنارش نشستم با صدا و لحنی آرام و بی غرض سعی کردم مطمئنش کنم شاید آشوب افتاده به دلش کم شود

- من شاید کینه ای باشم.. ولی به خاطرش دروغ نمیگم... اونم به این بزرگی... درباره همچنین مسئله ای... اونم به ت-و!

#ادامه_پارت_۴۹۹

کلمات بعدی را با تردید به زبان آوردم نمی خواستم آزارش دهم اما از نظر من او پدرم نبود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به پدر پرهام ، برادرم ، رفیقم... باور کنی یا نه... اون دختره توئه... چرا دروغ گفته؟ چرا پنهونش کرده... نمیدونم؟ باید خودت باهاش حرف بزنی ولی وقتی حالت بهتر شد نه حالا... نمیخوام زحمتهایی که تا حالا پرهام کشیده از بین بره شاید هنوزم بتونید همدیگه رو تحمل کنی...!

دست از موهایش جدا کرده خیره به میز با صدای درمانده ای گفت

- ره... ره... میدون...ه؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۰۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دمی گرفته هـو مانند رهایش کردم

- برداشتم از حرفاش اینه که به اونم نگفت...ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ-را؟... چرا باید پنهنون کن-ه؟

جدی گفتم

- حرف بزئم نمیگی تلافیه...؟

جوابی نداد با تردید به حرف آمدم

- وقتی به من گفت ازش پرسیدم... گفت لیاقتشو نداشتی !

سرش به سمتم چرخید چشم بستم تا خشم و درماندگی توأمی که در نگاهش بود را نبینم

- گفت وقتی یه بچه شو نخواستی از کجا معلوم نگی که اونم مال تو نیست... !

صدای ملتمس پرهامی که بی طرف نگاهمان می کرد ساکتَم نکرد

- امیررض-ا...

- اونم بعد از اون دعوای داغی که داشتین... احتمالا داغ بوده که بهت نگفته مثل الان تو... بعدش هم احتمالا ترس از عذاب وجدان رابطه تازه جوش خوردتون یا هر چیز دیگه ای باعث شده که نتونه بگه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

غم زده پرسى—د

- تو از کی میدونی؟!

- صبح همون روزی که اومدی اونجا... میخواستی با دوستتش کاری کنه
مراعات کنم

- چقدر هم تو مراعات کردی!

بی اختیار با لبخند نگاهش کردم متاسف سر تکان داده دوباره موهایش را
چنگ زد در همان حال که خودش را به جلو و عقب تکان می داد زمزمه کرد

- رها... رها... رها... چطور بهش نگفته...!

قصد برخاستن کردم هنوز هم دلم نمی خواست اینقدر به او نزدیک باشم
اما ناگهان به سمتم چرخیده بازویم را گرفت

- یعنی هنوز فکر میکنه... باباش اون مرتیکه عوضیه؟!

چشمان به خون نشسته و عصبی اش را نگاه می کردم نمی توانست
پنهانش کند درست مثل وقتی پرهام درمانده بود نیاز به یک ذره تایید
خودش در این لحظه از حرفش مشخص بود اما نمی توانستم دروغ بگویم

- نمیدونم... شاید آره شاید نه... نمیخوام بهت دروغ بگم... نمیدونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مامان چی بهش گفته هیچ وقت درباره پدرامون حرف نزدی—م!

محکم و با فریاد دو بار با دست به سینه ام کوبید

- پدرتون... پدرتون...

- بابا...!

پرهام جلو دوید تا از جا بلندم کند

- پاشو برو اونور جفتتون قاطی کردی—ن!

به عقب هلش دادم

- برو کنار...

با سینه ای که عجیب می سوخت رو به پیام با لبخندی اطمینان بخش
گفتم

- باشه پدرم—ون....! اگه تا صبح هم بخوای بزنی من ظرفیت خوردنشو
دارم... ولی نمیزارم بری حالا جفتتون رو خراب کنی

صدای زنگ تلفنم که بلند شد نگاه از چشم های متعجب و پریشانانش گرفته
باز قصد برخاستن کردم اما محکم مچم را گرفت

- قرار باشه نزاری برم.... خودتم تکون نمیخوری!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با وجود حال بدش اینکه هنوز حواسش به رفتار من درباره ی خودش بود
عجیب نبود؟!

حرصی از مالکیتی که رهایش نمی کرد رو به پرهام گفتم
- قهوه داری-ن؟

از جا برخاست همزمان با وصل تماس ساسان ادامه دادم
- براش یه چیزی بیار تا صبح زنده بمونیم.... سلام ساسان ج-ان!

#سد_سکوت

#پارت_۵۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

نمیخواستم خودم را گول بزنم ولی از اینکه ساسان گفت امیررضا امروز نمی تواند به خانه اش بیاید و قرارمان را به فردا موکول کرده و مجبور نبودم امروز با ساسان به کلانتری بروم خوشحال بودم با این که می دانستم بالاخره اتفاق می افتد اما اضطراب و استرسی که از دیشب به جانم افتاده بود با شنیدن این خبر کمتر شد!

استرس دیدن او با بی محلی های دیروزم برایم کم از اضطراب رفتن به کلا نتری نبود بعد از اتمام حجت ساسان با سامان که به دعوی سر صبحشان ختم شد و سامان بالاخره با دلخوری پذیرفت همراه من به محضر بیاید به خانه ام آمده با برداشتن تمام مدارک مورد نیاز و اطلاع به آقای کمالی در محضر قرار گذاشتیم در تمام مدتی که در مسیر بودیم و زمانی که آقای کمالی با سامان صحبت می کرد ذره ای از اخم غلیظ صورتش کم نشد حتی نگاهش به من تمام مدت با خشم و غضب بود در نهایت پیشنهاد آقای کمالی را پذیرفت و با یک وکالت تام الاختیاری که من به سامان دادم کارم تمام شد او می توانست تمام کارهای انتقال سندها را با آن وکالت بدون حضور من انجام دهد و دیگر نیازی به رفت و آمدهای پر دردسر نباشد

در را که برایم باز کرد به زحمت خودم را بالا کشیده سوار ماشینش شدم چنان حرصی در را بست که ترسیدم شیشه های ماشینش فرو بریزد ماشین را دور زده سوار شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از صبح جز به اجبار با من حرف نزده بود حتی آقای کمالی هم متوجه رفتارش شد که هنگام حرف زدن با او گاهی با خشم مرا نگاه می کند فکر می کردم که عاقبت این تصمیم ناراحتی اش باشد اما نه آنقدر که حتی نگاهم نکند و هر بار که خشمش اوج می گیرد فقط نگاهم کند تا بگوید راضی نیست !

- سامان؟

جواب نداد و سرش را برای دور زدن به سمت مخالف چرخاند بلندتر و شاکی گفتم

- سامان!؟

- چی—ه ؟

از فریادش شانه هایم بالا پرید

- هیچ-ی... ببخشید

به در چسبیده در خودم جمع شدم تا زمانی که به خانه ام رسیدیم هیچ حرفی نزدیم بارها از افکارم چانه ام لرزیده دست هایم مشت شد اما اجازه ی ریزش اشک هایم را ندادم از دیشب و تصمیمی که گرفتم حال مساعدی نداشتم بارها در خفا نیمه شب محتویات معده ام را بالا آوردم....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

استرس و فشاری که به بدنم وارد شده بود تا زمانی که ساسان گفت روزی دیگر از پا درم آورده بود اما با پنهان شدن نگذاشتم بفهمد تا راهی بیمارستان نشوم...

و این فریاد... تمام توان باقی مانده ی روانم را از بین برد به همین دلیل وقتی توقف کرد سریع پیاده شده حتی صورتش را نگاه نکردم در را باز کرده وارد خانه شدم به سرعت خودم را به طبقه اول رسانده داخل اتاق انداختم

نمی خواستم کلمه ای با او حرف بزنم نفس نفس میزدم اشک هایی که اسیرشان کرده بودم را رها کردم که ضربه ای به در زد

- سارا... دارم میرم... بیا بیرون کارت دارم!

با صدایی لرزان گفتم

- کاری ندارم... میتونی ببری

- میگم من کارت دارم بیا بیرون!

صورتتم را با شالی که به زور از امیررضا پس گرفتم پاک کردم آن را در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خانه ی برادرم روی سرم نگه داشته بودی را پوشاندم تا به خاطر مقنعه مشکوک نشوند

در را باز کرده بدون نگاه کردن به صورتش ایستاده به چارچوب در تکیه زدم

- یه سوال می پرسم راستشو بگو- و ؟

متعجب از لحنی که ذره ای تغییر نکرده و پر از خشم و حرص بود نگاهش کردم فکر می کردم دلجویی کند یا از نارضایتی اش بگوید اما دستش را جلو آورده شالم را لمس کرد

- این ش-ال؟! چرا از وقتی از پیش امیررضا اومدی درش نی-اوردی ؟

نفس در سینه ام حبس شد سرم را پایین انداخته چشم بستم از نگاه های گاه و بیگاه و پر اخم و معنا دار ساسان با توجه به وضعیتی که در خانه ی امیررضا دیده بود احساس می کردم که شاید فهمیده باشد اما ذره ای فکر نمی کردم دلیل عصبانیت سامان هم همین باشد؟!

پس چرا تمام دیروز چیزی نگفته بود چرا از صبح امروز اینطور بهم ریخ-ت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نیم قدم جلو آمد

- درست فهمی-دم؟

سکوت شرمگینم که طولانی شد دوباره پرسید

- جواب بده س-ارا!

- چی... چی بگم؟

از صدای لرزانم تک خندی حرصی زد

- عجب!! باید نصف شب که میام تو اتاق بهت سر بزنم ببین-م؟! آخرم خودم بپرس-م؟ خودت نباید بگی چه غلطی کرده... ه-ا؟ ما بهش اعتماد نکردی-م...؟؟

سرش را چند بار کوتاه تکان داده گفت

- خودم درستش می کن-م!

با قدم های بلند و محکم که به سمت در رفت با اضطراب صدایش زدم

- سام-ان...؟

متوقف شد بالا و پایین شدن شانه هایش را از پشت می دیدم حرصی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس می کشید

#سد_سکوت

#پارت_۵۰۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمی خواستم در دسری درست شود حالا که مشخص نبود امیررضا چه میکند دلم نمی خواست با هم گلاویز شوند!

- حالش... خوب نبود

چرخیده با خشم غرید

- این شد دلیل که هر غلطی می خواد بکن-ه؟

ناگهان به سکسکه افتادم سرم را پایین انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیع... تو... تو که میدونی... چیا بهش گفتم... هیع... میدونی... به چه حال و روزی افتاده... که... که حال خودشو... هیع... نفهمه... حالا هم... که قراره بره... ولش کن!

سنگینی نگاهش را حس کردم صدایش عصبی، شاید هم کمی مردد بود که
پرسید

- فقط... فقط کبودیه یا چیز.. دیگه ای هم هست؟

از بی پروایی و بی ملاحظه گی اش بی اختیار عقب رفته هین بلندی گفت-
م

- چی... غلط کرده اگه بخواد از بی سر زبونی و مظلومی خواهر من
سواستفاده کنه... نباید حواسم بهت باش...؟

از شرم لب گزیده سر به زیر به جان انگشتانم افتادم
- هست...؟؟

نه... آرامی گفتم سرش را چندبار تکان داده به سمت در رفت
- شب میاد... درو برایش باز نمیکنی تا منو ساسانم بیایم... امشب تکلیفشو
روشن می کن-!

ناگهان ایستاده چرخید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو نگاه کن!

به سختی سرم را بالا گرفتم

- یه زنگ به اون رها بزن بکشونش اینجا... داره ساسانو دیوونه میکنه
یکاری کن شب اینجا بمونه شاید شد حرف بزنییم یکم کوتاه بیاد فقط تو از
پسش بر میایی! یکاری کن رفتارشو درست کنه دیگه نمیتونم تحملش کنم
یهو دیدی یکاری دستش دادم... ساسان خیلی حالش بده... کاری هم
داشتی به خودم زنگ بزن!

با مکت گفت

- همه رو فهمی دی؟ بـرم؟

سرم را تکان دادم

- سـارا!

از صدای آرامش متعجب سرم را بالا آوردم

- نمیتونم مثل ساسان خودمو کنترل کنم ولی قرارم نیست بلایی سرش
بیارم... اما نمیتونم ولش هم بکنم اگه دست روت بلند کرده بود که حتما
میکشتمش! اینم چون جونتو بهش میدونم با یه چک حل میکنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امروز صبح که در خانه ساسان با آن حال بد به خاطر فشار و استرس زیادی که از شب قبل داشتم از خواب بیدار شدم فکرش را هم نمی کردم که شب بعد از آن بدتر باشد و ساعتی بعد دوباره با حرف سامان فکر و خیال دست از سرم برندارد...

با هزار ترفند به بهانه تنهایی و ترسیدن رها را به خانه ام کشیدم که به خاطر رنگ پریده و حال و روزم ذره ای شک نکرد نگران به حال می راسید

اما یک ساعت بعد با دیدن آن علامت روی گردنم و شنیدن حرف های سامان و تهدیدی که کرده روی مبل از شدت خنده ریسه می رفت اما نگاهش آزار دهنده نبود زمانی که برخاسته به آغوشم کشید هنوز هم می لرزید سرش فریاد زد که نخندد

هر چقدر با او راحت بودم اما در این موردی که دخالتی در آن نداشتم و هرگز نمی خواستم این گونه اتفاق بیفتد و امیررضا به خاطر حال بدش به من حکم کرد از او هم خجالت می کشیدم بعد از جدا شدنش از من رو برگرداند که تازه فهمیدم اشک میریزد

- رها... !؟

با صدای لرزانی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید... ولی... خیلی دلم میخواست یه روز تو این حال ببینمت...
اینکه نترسی و بهت بخندم... انگار واقعاً راه حل جواب داده...!

با حالت بامزه گفت

- آقای کامران عصبی روزهای اول هم باعث شده ترست بریزه هم این
وسط یه حالی به خودش داده زرن-گ!

فریادم که بلند شد صدای زنگ در از دستم نجاتش داد چند دقیقه بعد دیدن
رهای همراه با یاسین با آن حالت مضطرب و ترسیده و خواهشی که داشت
شوکه ام کرد

چنان پریشان و نگران بود که نتوانستم جواب رد بدهم بدون فکر کردن به
عواقبش و یا اینکه حتی بپرسم چه اتفاقی افتاده لباس پوشیدم و با خبر
کردن آقا مصطفی و تماس با آقای سالاری همراهی اش کردم در نهایت
آنقدر آنجا ماندم تا بپذیرد که باید بروم و بودنم در خانه ی همسر سابقش
در حالیکه رها در خانه ام تنهاست درست نیست

چهره ی شوکه ی آقای سالاری که کنار در واحدش منتظرمان ایستاده بود از
جلوی چشمم کنار نمی رود نمی دانستم چه اتفاقی افتاده که بخوادم به او
توضیح دهم فقط خواسته رها را به زبان آوردم اینکه حالش خوش نیست
و اجازه بدهد تا خودش به حرف بیاید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکرش را نمی‌کردم به خانه که برسم با چنین وضعیتی روبرو شوم.. سامان خواسته بود تا قبل از حضور خودش و ساسان در را برای امیررضا باز نکنم درست است که نمی‌توانستم خواسته اش را عملی کنم و احتمال می‌دادم رها این کار را کرده باشد اما فکر نمی‌کردم با هر سه کامران با هم روبرو شوم در حالی که پدرشان عصبی و کلافه است امیررضا طلبکار خیره‌ام شده و پرهام نگران به من و آن دو نفر چشم دوخته!

لحظه‌ی ورودم از برخاستن هر سه نفر قدمی عقب گذاشته هول کرده سلام کردم در حالی که امیررضا و پدرش فقط نگاهم کردند پرهام آرام جوابم را داد

پدرش جلو آمده با آن حال آشفته‌ای که از چشم‌هایش نمایان بود ولی
مهربان جواب داد

- سلام. خوبی دخترم ببخشید سرزده مزاحم شدیم!

- خ..خواهش می‌کنم.. بفرمایین.. خوش اومدید

به سمت اتاقم رفتم صداها می‌گفت رها در آشپزخانه است سریع لباس‌هایم را عوض کرده لباس‌های پوشیده و با حجاب به تن کردم

#سد_سکوت

#پارت_۵۰۳

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

یادآوری نگاه امیررضا و آن اخم روی صورتش کافی بود تا نتوانم بیرون بروم سرم را داخل کمد فرو برده به دنبال شال مناسبی برای لباس هایم می گشتم که ضربه‌ی آرامی به در خورد سریع "بیا توئی" گفتم

همیشه میله بلند چوب لباسی قدیمی داخل کمد آزارم می داد در حالی که با رها حرف می زدم تنم را کاملا به داخل کشیدم تا شال را پایین بکشم

- رهایی چایی گذاشتی؟

دستی بازویم را گرفته بیرون کشید

- چیکار می کنی؟

ترسیده از صدایش خودم را عقب کشیدم تا از این نزدیکی به سینه اش نخورم

- هی...ن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من-م... آرام... !

اگر بازویم را نگرفته بیرون نکشیده بودم داخل کمد می افتادم.. هول کرده دوباره سریع سلام کردم اخمش هنوز روی صورتش بود

آن چشم‌های قهوه‌ای به خون نشسته که شبیه به آن بود که دیشب را بیدار بوده می گفت از دستم عصبانیت هم برای جواب ندادن و بی محلی‌ام هم احتمالاً چیزی که سر بسته از ساسان شنیده !

خشک و جدی گفت

- سلام. تو مگه اون بیرون سلام نک-ردی؟

از ترس و هیجانی که هر بار از این فاصله و ناگهانی آمدنش دارم و عادی نمی‌شود مخصوصاً بخاطر یک شب قبل که در خانه اش نگهم داشت و نفهمیدم چرا برادرانم پذیرفتند نفس نفس می زدم اما فکر کردم اگر قرار است بگویم که برود چرا جوابش را ندهم

- مگه... جواب دادین؟

چشم تنگ کرد

- مگه تو جواب منو دادی که من جوابتو بدم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حالی که از کمد بیرون می‌کشیدم و در را می‌بست حرفش را زده با پایان جمله‌اش دستش روی در نشسته غریش کم صدای پر حرصش بلند شد

- چی ام بـرات؟ هـاا؟ چرا تا یه روز نیستم همه چی یادت می‌ره؟ واسه چی اون حلقه رو دستت کردی وقتی یه ذره بهم تعهد نـداری؟

دفعه دومی بود که از دیروز این جمله را می‌شنیدم سعی می‌کرد صدایش را پایین نگه دارد تا بیرون نرود مسلماً نمی‌خواست آنها چیزی بفهمند ضربه‌ی آرامی با دست به کمد کوبید از سکوتم حرصی‌تر شد - زبون نـداری؟

- تعهـد؟

حرفش در سرم تکرار می‌شد که باعث شد آن کلمه را به زبان بیاورم من چه تعهدی نسبت به او داشـتم؟

تمام اتفاقی که در این مدت بین ما رخ داده بود را او بی‌توجه به نظر من پیش برده بود درست است که من با سکوت کردنم به خاطر حس خوبی که از پیگیری‌اش داشتم و حتی بعضی از نگرانی‌هایی که نسبت به او داشتم همراهی‌اش کرده و شاید حتی اطرافیانم را به این فکر انداختم که با حضورش موافقم که بدون خبر به من اجازه‌اش را به او دادند اما هرگز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفی درباره ی موافقت و اینکه تعهدی به او داشته باشم نزد و هر بار حتی سعی کردم بفهمم-د بهتر است همه چیز را تمام کرده برود

با لحن مسخره ای گفت

- آره تعه-د؟ معنیشو میدون-ی؟

قبل از آنکه جوابش را بدهم ضربه ای به در خورد رها بود که گفت

- سارا جان... دکتر کامران منتظر شما هستن؟

بی توجه به رفتار او و سوالش در کمد را باز کردم شالی که لحظه آخر کشیده بودم و آویزان شده بود را برداشتم روی سرم مرتبش کردم

فقط با خشم نگاهم میکرد لحظه ی آخر که خواستم در را باز کنم سکوتی که سعی می کردم با فشار لبهایم حفظش کنم را شکستم

بهتر بود آماده ی اتفاقی شود که قرار است بیفتد من طردش کنم بهتر است تا زندگی اش نابود شود

چرخیدم می خواست خارج شود که با فاصله نزدیک روبرویم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سعی کردم جدی و خونسرد باشم

- بله. من معنیشو میدونم... شما چی؟ معنی حریم خصوصی رو میدونی-
د؟ چرا هربار وسطه حریم خصوصی زندگی من هستید؟

لحظه‌ای چشمانش گرد شد اما به سرعت اخم غلیظی جای تعجبش را
گرفت حالش قطعاً بدتر از چند دقیقه قبل شده بود

اولین قدم را که برداشت به سرعت از اتاق خارج شدم با دیدن جمع سه
نفره‌ی نشست‌ه روی مبل ترجیح دادم برای در امان ماندن از خشم او که
شعله ورش کردم اما لازم بود تا باور کند باید برود به جای فرار به هر
گوشه از خانه‌ام به آنها بپیوندم لبخند زده با آرامش بی توجه به قدم‌های
محکمش که می‌گفت چقدر حرص می‌خورد جلو رفته کنار رها نشستم
مسلماً پیش چشم آنها کاری به من نداشت

رو به پدرش گفتم

- خیلی خوش امید

به جای اشاره کردم

- بفرمایید

نیش باز شده‌ی پرهام و نوع نگاهش به امیررضا می‌گفت که متوجه‌ی ح
الش شده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با فاصله از همه در نزدیک ترین مبل به من نشست اما حتی به سمتش سر
نچرخاندم همین که سنگینی نگاهش را حس می کردم کافی بود مطمئناً
دیدن نگاه خشمگین و صورت سرخ شده برایم خوشایند نبود

تمام حواسم را به حرفهای پدرش دادم که او هم اخم غلیظی روی صورتش
بود اما سعی می کرد به عکس رفتار پسرش طلبکار نباشد و از موضع
ضعف سخن بگوید

- می خواستم یه خواهشی ازت بکنم!

- بفرمایین

- میشه بگی رها کج-است؟

بی اراده نگاهی به رهای کنار دستم کردم که لبخند محوی زد

- رها دختر خودمو میگم..!

#سد_سکوت

#پارت_۵۰۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس این سه نفر به دنبال رها آمده‌اند او که نفهمیدم چرا حالش اینقدر بد بود و فقط خواست او را به خانه‌ی همسر سابقش برده به کسی نگویم

قول داده بودم که به هیچکس نگویم کجاست حتی خواسته بود به آقای س الاری توضیح دهم که کسی نباید بفهمد در خانه اوست خواسته بود تلفنش را خاموش کرده آدرس را به کسی ندهد و او که مهری که به رها داشت هنوز در چشم هایش دیده می شد بی چون و چرا پذیرفت

نگاهم را به فنجان چایی‌اش دادم

- نمیدون-...

- لطفا... به مادرش گفته میاد پیش تو... قبل از اومدنتم که خانم پایدار گفتن با هم رفتی-ن؟!

حتی اجازه نداد آن کلمه را کامل بگویم چنان ملتمس درخواستش را گفت که نتوانستم دوباره به دروغ متوسل شوم و فقط سکوت کردم خیره به صورتش با همان لحن ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فکر میکردم با هم بر می گردین ولی تنهایی... حالا میشه بگی کجاست باید ببینم-ش !

چرا مسائل زندگی این خانواده به من وصل شده بود چرا نمی شد از آنها دور شوم و فاصله بگیرم چرا هر بار یک موضوع جدید پیش می آهد؟!

- نمیتونم-م...

- خوبه... پیشرفت کردی از نمیدونم رسیدی به نمیتونم ! به ما که اون شب درباره یاسین یسره گفتی نمی دونم و حاشا کردی !

صدای پر خنده ی پرهام متعجبم کرد دستش پشت کمر پدرش روی تاج مبل بود چرا بر خلاف این دو نفر او اینقدر بی خیال است؟!

پدرش بی توجه به پرهام کمی خودش را جلو کشید

- چرا نمی تون-ی؟ من پدرش-م ! میخوام ببینمش.. باید ببینمش سارا...

همانطور که او سعی می کرد در آرامش حرف بزنند و خیره ام بود به صورت گرفته و منتظرش خیره شدم آرام گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بهش قول دادم... معذرت می خوام... ولی بهتون نمیگم کجاست! رها...
رها به من اعتماد کرده...

کلافه از جایش برخاست کنار رها ایستاده با اشاره به جای نشستنش گفت
- اجازه میدی-ن؟

رها که سریع جایش را به او داد کنارم نشسته به سمتم چرخید
- ببین سارا... رها الان حالش خوب نیست من باید پیداش کنم باید باهاش
حرف بزنم!

- میدونم.. دیدمش.. حالش خوب نبود... ولی.. گفت نه به برادرش.. نه
هیچ کس دیگه... نگم!

کلافه "ای بابایی" گفت اما هنوز آرام بود

- من نه برادرشم نه هیچکس!... من پدرشم... باید بدونم کجاست؟!

سر به زیر پینخسیدی گفتم...

چه اصراری داشت بگوید پدر ره-است؟! شاید نمی دانست می دانم پدر
رها کی-ست؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

معارض رو به امیررضا تن صدایش کمی تغییر کرد
- تو واسه چی اینجایی وقتی هیچ کاری نمی کنی؟

از گوشه ی چشم دیدم امیررضا تکیه از مبل گرفت
- قبل از اینکه بیایم نگفتم رو من حساب نکن... نگفتم اگه نبود بهت نمیگه
کجاست؟!

جمله بعدی اش را با کمی حرص و طعنه گفت
- نگفتم یه دنده و لجبازه باهات راه نمی اد؟! نگفتم م؟ از چی طلبکاری؟

خنده ی پرهام با صدای پدرش که باز بالاتر رفت همراه شد
- چرا شما دوتا نمی دونید خواهرتون کجاست وقتی سارا میدونه؟! من
تازه فهمیدم پدرشم شما که می دونستین خواهرتونه! نباید حواستون به
رفت و آمدش باشه؟ نباید بدونید کجاست؟

شوک زده نگاهش میکردم در فکر جمله ای بودم که درباره نسبتش به رها به
زبان آورد که پرهام لبخند زده به امیررضا اشاره کرد

- از شازده پسرت بپرس... نمی داشت بیشتر از دو قدم بهش نزدیک بشم!
چطور بفهمم کجا میره و میاد؟! نمیتونستم بیفتم دنبالش ک-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پره-ام؟!

توبیخ امیررضا کارساز نبود انگار می خواست حرف های قبلی که در حضور رها به او زده را جبران کند

- ه-ا؟ دروغه؟ جوابشو بده دیگه! رها کجاست؟ تو نمیدونی؟

امیررضا پوف بلندی کشید رو به پدرش گفت

- احتمال میدم کجا باشه.. ولی آدرسشو ندارم.. البته داشتم هم الان بهت نمیدادم بذار یکم تنها باش-ه!

پرهام و پدرش هردو باهم پرسیدند

- کجاست؟

در حالیکه گوشه چشم هایش را از خستگی ماساژ میداد گفت

- منو خوب میشناسه... قبلا "جایی رو نداشت بره ولی الان... شب فقط یه جا میتونه بمونه که با اینکه مخالفم سرشو نذارم رو سینه اش... اونم خونه یاسره... بابای یاسین... جای دیگه ای نمی ره... خودش میدونه کلا مون بد میره توهم!

با این جمله و کلمات قبلش به پدرش فهماند که حواسش به خواهرش بوده نیاز به تذکر اون نیست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب آدرسش؟

به چهره ی منتظر پدر نگرانی که کنارم نشسته بود خندید

- همین الان گفتم ن—دارم !

پرهام هم خندیده به من اشاره کرد

- فقط همین سارا خانوم یه دنده و لجهاز که از قضا راهم نمیاد

آدرسو داره !

سر امیررضا که با اخم به سمتش چرخید بامزه گردن و شانه هایش را تکان داده خندید نمی دانستم چرا پرهام اینقدر بیخیال است در حالی که از چهره امیررضا و پدرش نگرانی و خستگی می بارد !!

جواب سوالم را با دادی که پدرش زد گرفتم

- پره—ام... !

کنارش نشسته بودم شانه هایم بی اختیار با هین—ی آرام بالا پرید

- پی—ام... آرووووم !

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۵۰۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- نمی بینی رفتار شو... از صبح بیخیالیش یه سره رو اعصاب منه ! همیشه آروم بود؟ چت-ه؟... مگه اون خواهر تو نیست که عین خیالت نیست؟!!

سعی کرد نیش باز شده اش را جمع کند

- دردتون اومده ن-ه؟ اتفاقا چون خواهر منه میگم جاش امنه و حالش خوب ! خوبم میدونه به کی اعتماد کنه که شما دو تا اسپند رو آتیش نتونین پیداش کنید !

کم کم صورتش جمع شد انگار او هم کلافه شد

- چقدر شما دوتا منو اذیت کردین ! چقدر دنبال جفتتون دوییدم ! چقدر حرص خوردم ! پدر پسر پیرم کردین !... بدم نمیاد برسید به حال اون روزام ! هیچکی هم بهتر از رها نمی تونه حال جفتتون جا بیاره !

رو به من ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نامردی اگه به اعتماد خواهرم خیانت کنی !

اینبار امیررضا فریاد زد

- پره—اام ؟

- بـلـه؟ داد میزنـی؟ عرضه داری آدرسو ازش بگیر...

پوزخند زد

- که قسم می خورم با این حالی که الان بینتون هست عمراً بهت بـده !

پدرش بی حرف به حرف هایش گوش می کرد انگار به حرف هایش مطمئن بود به اینکه من آدرس را نخواهم داد رو به رها با لحنی مغموم گفت

- شما آدرسو نداری—ن؟

ناگهان پرهام از جا برخاست

- من میرم کاری با من ندارین؟ مامان تنهاست !

- مامان دوست شـدی؟

- بودم شما نمی دیدی !

- آره نمی دیدم. ولی الان که می بینم و می دونم چرا هنوز انقدر مامان دوستی؟

- پی—اام ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه کار من بدتر بود یا مـادرت ؟

به جای امیررضا پرهام قدم‌های دور شده اش را به سرعت نزدیک شد
متاسف گفت

- منم دارم به همین فکر می‌کنم ! که چقدر کارت بد بوده که مامان در
برابرتش همچین کاری کرده !

- همیشه خفه شـی ؟!

با فریاد نتوانست هیچ کدامشان را آرام کند نه پدر و نه برادرش را....

پدرش بود که ایستاده داد زد

- چه قدر بد بـوده؟ اینقدر که یه عمر پسرم از من متنفر باشه و دخترم
ندونه من پدرشـم؟

پرهام سرش را پایین گرفته آرام گفت

- برای خودت نمی‌دونم... ولی برای من خیلی بد بود... حسرت نداشتن
خواهر و برادرم به اندازه همون عمری که میگی ولی... با عذاب وجدانی که
دلش خودمـم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه خبره؟

سرم به سمت راهرو ورودی چرخید ساسانی را دیدند که آشفته ایستاده نگاهمان می کرد صدای فریاد اجازه نداده بود ورودش را بفهمم

از حضورم در این جمع معذب بودم سریع برخاسته به سمتش رفتم
- سلام...

نگران نگاهش کردم خیره و هراسان نگاهم می کرد جوابم را نداد
- حالت خوبه؟ چیزی شده؟

نه بی مرددی گفت به سمت دکتر کامران رفته دست داد

- سلام. خیلی خوش اومدید

- سلام. چه خوش اومدنی... بشین ببینم نمیتونی کمک کنی؟

پرهام "نمی تونه" آرامی گفت ساسان ایستاده خودش را عقب کشید

- ببخشید من.. عجله دارم... با اجازتون!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت اتاق رفت

- سارا جان یه لحظه...

قبل از آنکه قدم از قدم بردارم صدای دکتر کامران متوقفش کرد

- منم عجله دارم... از صبح دنبال دخترمم... تازه یه ساعت فهمیدم
خواهرت میدونه کجاست ولی نمیگه!

- دخترت-ون؟

پرهام گفت

- رها... خواهرم!

با تردید پرسید

- رها خانم مگه... دختر شماست؟

انگار ساسان هم چیزهایی می دانست که با تکان سر دکتر کامران
چشمانش گرد شد

هراس را از نگاه برادرم می خواندم حالش خوب نبود و برای رفتن این پا و
آن پا می کرد

- ببخشید... من فقط چند دقیقه با سارا کار دارم بعدش...

- چی ش-ده؟ ساس-ان؟ حالت خوب نیس-ت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای رها انگار از شوک بیرونش آورد با چشمان گرد شده نگاهش کرد
ندیده بودش؟!

سرش را نامفهوم تکان داده دوباره رو به من گفت

- بیا...

- خاله حالش خوبه؟

با حرفش نگاه ساسان روی صورتش خشک شد قدمی جلو رفته بلندتر گفت
- خوبه؟ حرف بزن دیگه! مگه امروز تو و سامان اونجا نبودین؟!

سکوتش مشکوکم کرد جلو رفته لبه ی کتش را گرفتم

- مامان خوبه؟

با صدای گرفته گفت

- باید برم کرج... امشب سامانم نیامد... اومدم بهت خبر بدم و برم تماس
گرفتم جواب ندادی!

- چرا؟ چی شده؟ رها که میگه امروز اونجا بودی؟

- نبودم... سامان بود... الان قراره برم...

- چرا؟ چی شده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی برگشتم بهت می گم !

رها به ساسان طعنه زده وارد اتاق شد کتتش را کشیده راه رفتنش را سد کردم هول کرده با نگرانی گفتم

- الان بگو...؟! ما-..ان... چیزیش شده ؟

دوباره سکوت کرد قبل از تلاش دوباره ام پرهام کمکم کرد

- حال مادرت خوبه ساسان؟ چیزی که نش-ده؟

اما او بی توجه امیررضا را مخاطب قرار داد

- میشه یه لطفی بکن-ی؟

چانه اهش را گرفته به سمت خودم چرخاندم

- جواب منو ب-ده؟

دوباره پرهام به حرف آمد

- جوابشو بده خوب قلبش اومد تو دهنش که !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۰۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دستی بازویم را گرفته از ساسان جدایم کرد

- چی ش_ده؟

جواب امیررضا را هم نداد که رها دوباره تنه ای به او زده خارج شد و به سمت در رفت ساسان وا رفته پرسید

- چته ت_و؟ کجا می_ری؟

رها حق به جانب جواب داد

- میرم چیزی که تو نمیگیو بفهم_م!

این بار عصبانی شد بی توجه به حضور پدر امیررضا بلند گفت

- بیخود می کنی این وقت شب تنها بری کرج!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها بی توجه به سمت در رفت اما پرهام راهش را سد کرد
- کج-ا؟ نمیبینی اعصاب نداره حالش بده!

ساسان که از ایستادنش مطمئن شد دوباره به سمت پدر امیررضا چرخید-
- ببخشید به خاطر امشب...

پلک فشرده به سختی دو کلمه گفت
- مادرم... بیمارستانه...

خشک شده نگاهش کردم چرا جان میکند تا حرف بزند!
- باید زودتر برم... اومدم مطمئن بشم سارا تنها نیست...

نفسی گرفت

- امیررضا... میشه بمون-ی؟

دوباره کتش را چنگ زدم

- چی مگی!! چی ش-...ده؟ مامان... چی شده؟

سعی می کرد آرام کند در حالی که می فهمیدم حال خودش خوب نیست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوبه نترس... چیزیش نیست!

داد زدم

- پس چرا بیمارستانه؟ چرا داری می-ری؟

- میرم خیالم راحت بشه!

- منم می-ام!

سریع به سمت اتاق رفتم اما بازویم را چنگ زد

- کجا بمون بهت خبر میدم!

دستش را پس زدم با چشمان نم گرفته، تپش قلبی که از ترس تند شده،
دستهایی که می لرزید، سینه‌ای که تنگ شده، گفتم

- نمی خوام.. نمی..تونم... منم میام..

دوباره گرفتم

- وایسا سارا... همیشه بیای... باید بمونی!

- چ..بی؟ چ-را نیام؟... مادرمه! تو که نمیگی چی شده؟

- میرم بهت خبر میدم... باش-ه؟

- نمیخوام... ول-م کن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تکانه داد

- وایسا س-ارا... من تو رو نمی برم... نباید بیایی... میفهمی؟!

بغضم شکسته اشکم فرو ریخت

- چ-را؟ من... نگرانشم...

نال-ید

- میدونم... ولی...

- ولی من می-ام...

نگاهش را از من به رها داد

- با خودم! نه ماشین خودت!

هنوز بازوهایم در دستش بود منتظر نگاهش میکردم که پرهام جلو آمد

- بده من سوئیچ-تو؟ با این حالت این وقت شب تنها بری خودتم میری

بیمارستان!

سوئیچ را به پرهام داده با اشاره به رها گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اونم سوار کن تا من پیام !

با رفتن پرهام و رها دلشکسته نگاهش کردم

- منم بپر... من...-

- نمیتونم !

به سمت امیررضا که با یک قدم فاصله در سکوت فقط نگاهمان می کرد
کشیدم او که مچم را گرفت گفت

- از کنارش جم نخور ! می فهمی چی میگم که !؟

(امیررضا)

آشوبی که به زندگیمان افتاده انگار تمامی نداشت

از صبح به خاطر حضور پیام در خانه و دیدن مادر فشار و تنش زیادی را
تحمل کرده بودم گرچه روزهای قبل از این روزهایم هم دست کمی از آن
نداشت اما امروز به اوج خود رسیده بود دعوا بالا گرفت و رها که حاضر
به دیدن پیام نشد پنهانی از ورودی کوچه شخصی خانه با یاسین فرار
کرد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اینکه می‌دانستم سارا آدرسش را نمی‌دهد برای آرام کردن پیام و البته دیدن سارا همراهی اش کرده به اینجا آمدم و هر لحظه از اتفاقات غافلگیر تر شدم از رفتار عجیب پرهام ، رفتار کنترل شده‌ی پیام در تعجب بودم که ساسان با آن خبر بد از راه رسید

نگاهم تماماً به صورت سارا بود رنگش پریده لب‌ها و چانه اش می‌لرزید التماس می‌کرد او را با خود ببرد اشکش که فرو ریخت سوزش قلبم را حس کردم دستش را گرفتم تن سرد شده اش می‌لرزید... روزگار چه می‌خواست از جان او!؟

- از کنارش جم نخ-ور! میفهمی چی میگم که!؟

به محض اینکه ساسان چرخید با جیغ بلندی صدایش زده سعی کرد دستش را بیرون بکشد

- ساس-ان... صبر کن... منم می-ام!

به سمت خودم چرخاندمش

- س-ارا...!

اشک ریخته می‌لرزید اما با مشت به بازو و سینه ام زده خود را عقب می‌کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولم کن بزار برم... ساسان... تو رو خدا... منم ببر...

سعی کردم کنترلش کنم

- آروم باش... سارا جان... بهت خبر می‌ده!

محکم‌تر نگهش داشتم تا کمتر تقلا کرده خود را آزار دهد

- توروخ... امیررض... ال... ولم کن... بزار برم... بزار بـرم!

ساسان که در را باز کند لحظه‌ای برگشته نگاهمان کرد

ایستادن پیام را پشت سرم حس کرده سری به تایید برای ساسان تکان دادم
تا با خیال راحت برود و بفهمد حواسم تماماً به سارا هست اما فریاد سارا
متوقفش کرد

- جون مام... آن... جون مامان نـرو... منم می‌ام!

در را رها کرده برگشت با قدم‌های بلند با شتاب فاصله را پر کرد سارا را از
بین بازوهایم بیرون کشیده محکم به سینه اش چسباند سرش را می
بوسید

- هی... آروم... چت... دلمو خون نکن... نباید بیای... به خاطر
خودت... مامان...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۵۰۶

آه بلندی کشیده ادامه داد

- مامان حالش بده ! شاید سخته... نمیدونم... خبر از قلبش داری.....
ترسیده سارا... !! بزار اول بفهمم چیه بعدش خودم میام دنبالت... باش_ه؟
میفهمی چی میگم... ترسی_ده... خواسته برم... بمون تا پیام دنبالت
باش_ه؟ از خونه بیرون نمی_ری می فهمی؟ تنها جایی نمی_ری؟ تو
خونه هم تنها نمیش_ی؟ فهمی_دی؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۰۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره بوسیدش با اشاره سرش به او گفت

- هر جا رفتی با خودت ببرش ! نباید تنها باشه حتی یه لحظه خیلی مراقبش باش...

با صدایی آرام تر نگاهی به پشت سرم انداخته گفت

- با دوز پایین.. لطف!

پیام که جلو آمده سر تکان داد تازه منظورش را فهمیدم دوباره با سر به سارا اشاره کرد منظورش را فهمیدم شانه هایش را گرفته آرام صدایش کردم

تا از ساسان جدا شد دست روی صورتش گذاشته صدای هق هقش بلند شد!

دل از جا کنده شده ام دستانم را باز کرده سرش را به سینه ام چسباندم...
نگهش داشتم تا هم ساسان بیرون برود هم تپش قلب تند شده ام آرام شود

- آروم باش... نترس... خوب میشه... نگران نباش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانم را دورش پیچیده چانه‌ام را روی سرش گذاشتم دلم نمی خواست
زده‌ای از من فاصله بگیرد! دیدن حالش آتشم زده بود...

خودم را ننـو وار تکان می دادم اما صدای هق هق ریز و لرزش بدنش کم
نمی شد بیچاره و ملتمس گفتم

- پیـام... کمک می کنی؟... قلبم داره از جاش کنده میشه!

به سمت در رفت

- ببرش تو اتاق تا بیـام!

سعی کردم به سمت اتاق بروم اما از جایش تکان نمی خورد لباسم را
چسبیده، چنگ زده گریه میکرد

- بیا بریم دراز بکش سـارا!

باز هم عکس العملی نشان نداد با احتیاط گفتم

- بغلت کنـم؟

صدای هق هقش بالا رفته سرش را به دو طرف تکان داد

- باشه... باشه... پس خودت بیا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قرصی که پیام داد اثر کرده روی تخت به پهلو خوابیده در خود جمع شده بود

از گریه ی شدیدی که تازه آرام شده بود قفسه ی سینه اش بالا و پایین شده بدنش تکان میخورد

اگر آن در لعنتی باز نبود و پی-ام حضور نداشت مسلما الان کنارش ننشسته در حال نوازش دست و کمرش نبودم!

- امیررض-ا...؟!!

سر چرخاندم در آستانه ی در ایستاده بود

- دارم میرم

بی حواس پرسیدم

- کج-ا؟

- باید با مادرت حرف بزنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آرام از لبه ی تخت برخواستم

- می بینی وضعمو...! جون پرهامت برا من فکر و خیال درست نکن.. شما که وقتی من و پرهام بودیم نتونستین حرف بزنین حالا می خواین یه روز گذشته تنهایی حرف بزنی-ن که ترکش دامن ما رو بگیره... ول کن الان مامان-و!

به سارا اشاره کرد

- تو مثلا زن گرفتی...؟ چطور هنوز نفهمیدی زن و شوهر تنها راحت تر حرفاشونو میزنن؟!

بی فکر سریع گفتم

- راحت ترم همدیگه رو تیکه پاره میکنن!

پوزخند زده دوباره به سارا اشاره کرد

- آره خ-ب! ولی از من و مادرت این تیکه پاره کردنا که جاش بمونه گذشته!

فکر می کردم در خانه ام به او فهماندم نباید دیگه در ایی مورد حرف بزند اما انگار بیچاره تر از این بودم و محرمی بود که جای پرهام را در نامحرمی هایش پر کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از کلافه شدنم خندیده رفت

- خداحافظ

نمی توانستم سارا را تنها بگذارم اما اینکه در نبودنم بالای سر مادر بیاید هم اصلاً از سرم نمی رفت دنبالش رفتم

- پی-ام؟

نگاهم کرد

- صبر کن باهم بریم... ماشینم خونه است!

چشم گرد کرد

- با اون همه نصیحتی که کرد میخوای تنه اش بـزاری؟

- نه.. میارمش...! با این حالش جایی باشه که یه زن هست بهتره

باز خندید

- اصلاً معلوم نیست چرا میخوای بی-ای!

مکتی کرد

- میرم تو ماشی-ن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به اتاق برگشتم در حالیکه کمدش را باز می‌کردم تا برایش چند دست لباس بردارم با صدای آرامی صدایش کرده شروع به حرف زدن کردم

تمام مدتی که ساک کوچک کنار کمدش را پر می‌کردم حالتش ذره‌ای تغییر نکرد به ناچار خودم دست به کار شده مانتو را روی لباسش تنش کردم به زور نگاهش داشته چادر را روی سرش انداختم دلم می‌خواست راحت بغلش کرده تا ماشین پیام ببرمش اما به اندازه‌ی کافی آتو داشت تا دستم بیاندازد نمی‌خواستم بهانه بیشتری دستش بدهم

نمی‌دانم چرا از وقتی دیده بودمش هر بار من و سارا را با هم دیده بود وضعیت نرمالی نداشتیم؟

زانوهایش مرتب خم شده سرش روی سینه او بازویم می‌افتاد

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۰۸

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سختی پله ها را با آن وضع طی کرده از خانه خارج شدم در را که بستم
پیام پشت فرمان با دیدنم لبخند محوی زد
نمی خواستم پیش چشم او بغلش کنم ولی با وضعیتش علناً در آغوشم بود
پیاده شده در عقب را باز کرده ساک را گرفت

- بشین ک-نارش !

ساک را روی صندلی جلو انداخته پشت فرمان نشست تمام مسیر سنگینی
نگاهش را از آینه حس می کردم انگار حرفی داشت ! اما بی تفاوت سرم را
به پشتی صندلی تکیه زده چشم بستم در حالی که سر سارا در آغوشم بود
و دستم دورش تا از ترمز به جلو کشیده نشود

بالاخره طاقت نیاورد

- انگار حق با مادرته؟

بدون باز کردن چشم و تغییر حالت گفتم

- چ-ی؟

با افسوس گفت

- این که رها هم برادر داشته... هم پ-در ! نیازی هم به او چلغوز نب-وده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلمه آخر را با لبخند گفت و چهره صبحش را زمانی که مادر وسط دعوا این کلمه را به سهیل نسبت داده بود پشت پلک بسته‌ام زنده کرد

می دانستم غم ندانستن داشتن رها برایش سنگین بود اما نمی‌توانست خوشحالی اش را از اینکه سهیل هرگز در زندگی مادر نبوده پنهان کند خدا می داند که خودم چقدر احساس بهتری داشتم زمانی که شنیدم !

سکوت کردم که دوباره گفت

- یکم از رها حرف میزن-ی؟

- چی بگم؟

- هر چی؟ چ-را... چرا با اینکه میدونسته من... پدرشم ولی...

- ولی نیومده سراغت؟

چشم باز کردم و نگاه منتظرش را از آینه دیدم

- نمی دونم... ممکنه بخاطر مامان باشه ولی... رها زودتر از مامان کوتاه میاد... دل جنگیدن سر احساسو نداره... مثل پرهام! وگرنه اون مردک یاسر الان آب خنک میخورد... اگه تونستی مامانو دوباره برگردونی... بخوای رها هم برمیگرده!

بلافاصله گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو چی...؟ تو چطوری برمیگی...؟

دوباره پلک بسته خودم را به نشنیدن زدم بعد از چند روز پر تنش
ظرفیتش را نداشتم کلمه ای درباره ی زندگی خودم یا سارا حرف بزنم یا
کاری انجام بدهم! نیاز به یک دوپینگ اساسی داشتم آن هم با حضور
سارا!

تا رسیدن به خانه حرف دیگری نزد چندبار که چشم گشودم دیدم خیره به
روبرو رانندگی می کنند در حالی که ابروهای گره کرده اش می گوید عمیقا در
فکر است

به خانه که رسیدیم با صدای آرام صدایم زد

- امیررض-اا... رسیدیم!

چرت می زدم که با صدایش عصبی صاف نشستم

- دارم بیهوش میشم ماشینو ببر تو زوره اینهمه راه!

خندید

- بچه که نیستی... غر میزنی بغلت کنم ببرمت؟

خواب از سرم پریده چشمانم باز شد با اخم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وای خـدا... بیچاره پرهام... منظورم بردن سارا بود پیـام!

دوباره به کلافگی ام خندید

- پس پیاده شو درو باز کن ریموت که همراهِ نیـست؟ من برم مادرت باز نمیکنـه!

چقدر هربار این جمله در سرم تکرار شد پرهام همان پیام است با اینکه پیام گاهی هزار برابر از من خشک تر و سردتر می شد!

بعد از آنکه پیام ماشینش را داخل آورد در را بسته به سراغ سارا رفتم تا دوباره همان مراحلی که پیام با لبخند نگاهم می کرد تکرار کنم که مادر از در ساختمان بیرون آمد با چشمان گرد شده خیره ی هردویمان شد

بی توجه به پیام از او برای بردن سارا و ساکش درخواست کمک کردم بماند که با آن آشوبی که به راه انداخت و به سر و صورت خود کوبید و تا اتاقم هزار بار به من و پیام ناسزا گفت که سارا را به این روز انداخته ایم و ذره ای گوش نداد از کرده ام پشیمانم کرد اما همین که در بدو ورود با پیام به جان هم نیافتاده بودند ممنونش بودم

با تکیه به تخت روی زمین نشستم

طلبکارانه گفت

- بگو؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اذیت م نکن مامان خوابم میاد!
- چیکارش کردین دختر مردم-و؟
- هیچ-ی... حالش خوب نبود دارو خورده خواب رفته!
- چرا حالش خوب نبود؟
- ساسان بهش خبر داد مادرش بیمارستانه اونم به این حال افتاد

محکم به گونه اش کوبید

- هی-ن... چ-را؟

- چرا خودتو میزن-ی؟

آرام گفتم

- ساسان گفت شاید سخته کرده باشه!

هی-ن بلندتری گفته هر دو دستش روی دهانش نشست

- یا خ-دا.. حالش چط-وره؟

از استرسی که از شنیدن این خبر به جانم افتاده بود دست روی صورتم کشیدم

- نمیدونم...

- شماره بهو بده حالشو بپرسم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ساسان خودش خبر می‌ده ماما پرهام همراهش شما هم نترس انشالله چیزی نیست.. نگران نباش! بذار صبح تماس می‌گیریم

نگاهی به سارا کرد

- بی‌رم... حالا چرا با این حالش کشوندیش اینجا!

- اون تنها بود شما هم که رها نیست تنهایی! چیکار می‌کردم؟ آوردمش خیالم از جفتون راحت باشه

- وا... مگه من تا حالا تنها نب‌ودم!؟

- بودی... ولی نه وقتی عصبانی هستی یه نفر دیگه هم عصبانی منتظرت-ه!

- چ-ی؟

- وای ماما... بیا برو با پیام حرف بزن بزار منم بخوابم... پایین منتظرت-ه!

#سد_سکوت

#پارت_۵۰۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیخیال گفت

- باشه ، فکر کردی ندیدمـش !

دست روی صورتم گذاشتم تا چشمهایم را نبیند نمی خواستم فکر کند شرمنده پیام هستم یا طرف او را می گیرم در حالی که این طور نیست !

- مامان... یه کم انصاف داشته باشه... من هنوزم نبخشیدمش ولی تو فرق می کنی.. بابا بدجور آتیشش زدی بازم طلبکـاری؟!

- الان یعنی طرف پیامـی؟

دقیقا همان طور که فکر می کردم برداشت کرد محکم و سریع گفتم
- معلومه که نه... ولی دیگه طرف توام نیستم... الان فقط طرف خودمم...
شما هم خودتون هر طور دوست دارین کنار بیاین یا بجنگین فقط دیگه پای منو وسط نکـش !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باشه می معناداری گفته به سمت در رفت

- پس هر صدای شنیدی پایین نمی-ای !

می دانستم می خواهد با این حرف مرا هم به طبقه ی پایین کشیده در جبهه خود داشته باشد اما من فکر بهتری داشتم !

بعد از رفتنش شال و مانتو سارا را با آرامش در آوردم بدن ظریفش را تا وسط تخت کشیدم تا پایین نیفتد... با باز کردن موهایش به اختیار سرم را خم کرده بو کشیدم این چه بویی بود که با آن مدهوش میشدم... از چند روز قبل که به خانه ام آمده بود بوی خوب ضعیفی که گاهی از او به مشام می رسید و دیوانه ام می کرد اما روی چادر نمازش به شدت قوی بود را روی تنش با بالاترین درجه حس می کردم... چرا قبلا اینقدر قوی نبود چه کرده بود با خ-ودش؟ یا بهتر بود بگویم چه می خواهد بکند با من !

اگر ساسان نیامده آن خبر را نداده بود خدا می داند بعد از تنها شدنمان به خاطر حرفی که زد و تصمیمی که قبل از آن گرفته و ساسان به گوشم رسانده بود چه بلایی سرش می آوردم

خدا را شکر که برادرانش موافق تصمیمش نبودند اگر نه خدا میداند دوباره مثل دفعه قبل تنهایی تصمیم گرفته و چه حرفهایی بارم می کرد که هنوز هم قرارم با خودم سر جایش هست که به خاطرش با او مفصل حرف زده حالی اش کنم چه اندازه عصبی ام کرده و قرار نیست به این سادگی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فراموش کن-م !

اما هنوز آن حرف هایش را از ذهنم پاک نکرده تصمیم گرفته بود که مرا از زندگی اش پاک کند و برای رضایت دادن به شکایت ! رفتنم را خواسته بود !

گیج و سرگردانم کرده ... نمی دانم باید چطور با او برخورد کنم... برایم عزیز است نمی خواهم آزارش بدهم... تا به حال حسم به هیچ کس مثل او نبوده... خودم خوب میدانم دیوانه اش شده ام... دوری اش پریشانم میکند... در نبودش چیزی را گم کرده ام... کلافه به جان خودم می افتم... با دیدنش تپش قلبم تند شده حتی بدون لمس و تنها با دیدنش آرام می شود...

هر بار که لمسش کرده ام دیوانه تر شده ام و برایم دیدنش بدون به آغوش کشیدنش سخت شده است !

میدانم و از چشم هایش می خوانم که من هم برای او مهمم اما رفتارش دیوانه ام میکند !

به قول پرهام وا نمی دهد و هر چه سعی می کنم نزدیک شوم او دنبال راهی برای فرار و فاصله گرفتن است !

وقتی کنارم دارمش ساکت است آرام است کوتاه می آید حس می کنم تمام و کمال مال من است !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما هر بار حتی یک روز ندیدمش دوباره باید تمام مسیری که آمده‌ام را طی کنم. ارزشش برایم مانند دُر نایابیست که با وجود حرفهایی که زده و چیزهایی که از گذشته گفته نمی‌توانم به نبودنش فکر کنم... با خودم عهد کردم عزمم را جذب کرده تمام تلاشم را برای کمک به نابودی آن اتفاق در ذهنش و در دنیایی واقعیمان بکنم تا با خیال راحت در آرامش داشته باشمش.....

با آنکه میدانم کار راحتی نخواهد بود!

تصمیمم را گرفته با ننگ داشتنش کنار خودم درست بعد از حرف زدنش سعی کردم بفهمانم من همانم که قبل از آن بودم! نمی‌داند قبل از آنکه حرف بزند چند روز با خودم درگیر بوده با ساسان مفصل صحبت کرده ام نگاه گیجش میگوید از سکوتم نگران و مضطرب است اما باید با سکوت من هم روبرو شده بداند حتی نمیخواهم به آنچه شنیده ام فکر کنم تنها آرامش با حضورش را میخواهم تا دوباره کوه آتشفشان نشوم و همه حواسم فقط به او باشد نه گذشته‌اش!

با وجود رضایت خانواده اش اما ترسش نمی‌گذارد هر بار این ترس از گذشته‌ی اوست که فاصله‌ی او با عشق و با همه‌ی احساسم کم کرده‌ام را دوباره سرجایش برمی‌گرداند.....

.....صدای داد مادر را که از فاصله‌ی دور شنیدم نگاه از صورتش گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی‌دانم چه مدت است به او زل زدم اما همین که می‌دانم امشب کنارم
دارمش بوسه ای نرم روی گونه هاش کاشته با خیال راحت اتاق را ترک
کردم تا شاید بتوانم کاری برای آن دو لجباز طلبکار انجام دهم تا بتوانم
رهایشان کنم.... نمی‌توانم مثل پرهام باشم اما شاید بتوانم ادایش را در
بیاورم !!

#ادامه_پارت_۵۰۹

در را باز گذاشته از اتاق بیرون رفتم به پا گرد که رسیدم پیام را دیدم که
بازوی مادر را گرفته سعی میکرد وادار به ماندنش کند

- وایسا... دارم باهات حرف می‌زنم !

بی توجه پایین رفتم که پیام سریع فاصله گرفت مادر هم سر به زیر شد
بیخیال دستی در هوا تکان داده به سمت آشپزخانه رفتم

- راحت باشین... فکر کنین من نیستم !

ابرو بالا انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- درست مثل اون شب... هـوم؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پشت میز که نشستم صدای طلبکار مادر را شنیدم و قامت کشیده اش که هنوز هم نگاه پیام را بعد از این همه سال خیره به سمت خود می کشید روبرویم دیدم

- منظورت چی-ه؟

بیخیال گفتم

- منظوری ن-داشت-م !

- مگه اون شب من شروع ک-ردم؟

- نمیدونم... شرمنده که یادم نیست من فقط پنج، شش سالم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیام هم داخل شد

- حالا چی؟ حالا هم ندیدی کی همه چیو ترکوند!؟

هر دو سعی داشتند مجابم کنند

- الانم برای همین بالا موندم! چون برام مهم نبود کی بود کی نبود فقط
منو تو کوچه ول نکنین حل-ه!

نمی دادم از لحن سرد و بی تفاوتم بود یا مفهوم جمله ام که به سختی به
زبان آوردم و به اندازه ای که خودم را سوزاند آنها را هم آتش زد که مات
شده هر دو ساکت خیره ام بودند

پیام زودتر شاکی شد

- چی میگی بچ-ه!؟ مگه ما از عمد ولت کردی-م؟

جوابش را با نگاه به چشمان نم گرفته مادر دادم

- نه... ولی چند ساله هردوتون دارین از عمد پرهام و رهارو اذیت می
کنین... می دونین چه حالی دارن و کوتاه نمی آین! تو پرهام و اذیت کردی
و مامان رها رو...! اونا انقدر خوب بودن که صبوری کردن و به روی
خودشون نیاوردن... چرا فکر کردین منم به روی خودم نمی-ارم...؟ اصلا
چرا نی-ارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادر عصبی جلو آمده دست روی میز کوبید

- چپو به روم بیاری چی-کار کردم؟

پوزخند زدم

- همین که همیشه بهم گفتم یه عمریه به خاطر پیام ازت طلبکارم عذابش
بسم نیست؟! همین که یه عمر جلوی چشمم ازش طلبکار بودی و آخرش
منو بهش فروختی تا خودت عذاب وجدان نداشته باشی بسم نیست؟!

رو به پیام ادامه دادم

- یا اینکه تو هفت سالگی ندونم پدرم کیه و مادرم یه دختر داشته باشه از
یه مرد دیگه بسم نیست؟... به نظرت تو بیشتر از وجود سهیل ناراحت
بودی یا من شش ساله؟ به نظرت دلم میخواست پدرم دعوا کنم یا هر بار
سعی کردم برای شریفی شاخ بشم دمو بچینه و مجبور

باشم سکوت کنم که مادرم راحت باشه؟ به نظرت سختم نبود وقتی خودم
پدر نداشتم سعی کنم رها داشته باشم...؟..... می بینن شاکی بودن خیلی
راحت-ه!

سکوت کرده بودند مکتی کرده با نگاه به هر دو ادامه دادم

- به نظرتون چه حالی دارم الان که انقدر تلاش کردم تا همه چی خوب
باشه ولی فهمیدم جفتتون زره ای از خودگذشتگی نداشتین! نه تنها من که
زندگی رها و پرهامو هم داغون کردی-ن..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان پیام فریاد کشید

- چرا نمیفهمی بعد از بیست و هفت هشت سال امروز فهمیدم یه دختر دارم!

متقابلاً داد زدم

- منم بیست و هفت هشت سال پیش فهمیدم پدرن دارم... که چی؟ مگه نمیگی چسبیدم به یه جمله دست بر نمی دارم! تو چرا دست بر نمی داری؟
- نمی فهمی یا خودتو زدی به نفهمی؟ اینکه وسط عصبانیت یه غلطی بکنی فرق نداره با اینکه این همه سال آگاهانه یه چیزی رو ازت قایم کنن؟

با پرویی گفتم

- به من چه؟ مگه مال من بـوده؟ دختر من بوده؟ من قایم کردم؟ من اصلاً میدونستم...؟ از خودش پرس؟ مشکلتو با خودش حل کن! همین که کتک خوردم و بهت گفتم خیلی فداکاری کردم!

رو به هر دو ادامه دادم

- فقط تا مشکلتون حل نشده دیگه سراغ رها و پرهام نریـن! همه زورمو میزنم که رهارو نبینین و پرهام نیاد پیشتون! انقدر این دوتا رو اذیت نکنیـن! بسه هرچی آزارشون دادین و مراعات کردن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه... رها رو ندیدی-ن؟
- صدای ناله وار مادر که می گفت از حرفهایم شوکه شده پیام را آرام تر کرد
- نخ—یر... آدرسو نمیده !
- امیررض—!!! !!

پوزخند زدم

- یه جوری نگو انگار من آدرسشو دارم و نمیدم... آدرسو فقط سارا داره
مامان... که محاله بده ! منم اگه بتونم ازش بگیرم الان کمکی نمی کنم
وقتی مشخصه خودتون نمی خواین کاری بکنی-ن !

- یعنی چی... تو آدرس یاسرو نداری؟ گفت میخواد با سارا بره اونجا- !

پس مادر هم میدانست و به پیام نگفته بود محکم گفت-م

- ندارم... نرفتم دنبالش... ترسیدم بزنم داغونش کنم.. ترسیدم نتونم جلوی
خودمو بگیرم.. ترسیدم مثل خودم تو این سن برای یاسین خاطره عالی
بسازم.. دلم میخواست میتونستم آتیشش بزنم.. خیلی هم دلم میخواست
میتونستم حالشو جا بیارم نفس براش نمونه... یا الان رها اونجا نباشه...
ولی دستم بسته است !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره شدم به چشم هایش...

- هم به خاطر کاری که شما کردید... هم به خاطر دل رها که تازه بعد از ۵ سال داره دوباره مادری میکنه... هم به خاطر یاسین که منو یاد خودم میندازه.... نمیخوام من براش بشم یکی مثل پی—ام !

پیام را هم با جمله ی آخرم شوکه کرده به سمت پله ها رفتم امیدوار بودم توانسته باشم تلنگری بزنم تا هر دو به جای اشتباه طرف دیگر اشتباه خودش را ببیند.

- لطفا اگه راه داره و میتونید صداتون انقدر بالا نره که سارا بیدار بشه !

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ایستادم با نگاه به صورت سخت شده ی پیام مردد پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیدار می‌شه؟

فقط خیره ام بود با طعنه و تمسخر گفتم

- میگم... تو که امشب مثل دیشب تا صبح خواب نمی‌ری اگه میتونی بعد از دعواتون اگه سالم موندی این جا بم‌ون... باشی خیالم از بابت سارا راحت تره... پرهامو که پروندی‌ن!

با همان نگاه آتش گرفته نگاهم می کرد لبخند محوی زده با پرویی زیاد با توجه به حرف‌هایی که زدم گفتم

- میمون‌ی؟

نمی‌دانم چه حسی بود که می خواستم بیشتر به این صورتها نگاه کنم صورتهایی که می‌گفت موفق شدم فکرشان درگیر است و فقط به خاطر همین ایستاده اصرار می‌کنم در حالی که حال سارایم به آن بدی نی‌ست!

سرش را که کوتاه تکان داد رو گرفته از پله ها بالا رفتم

- ممنون... شب بخیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چندین بار در طول شب بیدار شدم اما او در همان حال مجاله شده در
آغوشم بود از اذان صبح دیگر خوابم نبرد فقط چشم بسته فکر می‌کردم و
ترانه‌ای را که از دیشب که برای سومین بار کنارش خوابیده ام هر لحظه در
سرم تکرار می‌شد زمزمه می‌کردم

«پابه پای تو رامو گم کردم گم شدم اما بر نمی‌گردم... بی تو لبخندم سرد
و سنگینه ما کنار هم آرزوم اینه... که چشمت هر شب مال من باشه صبح
پاشم و چشمت رو به من واشه هرچقدر نیستی از خودم سیرم بی تو
دلتنگم بی تو میم-یرم»

دقایقی بود تکان خوردن هایش شروع شده بود انگار رو به بیدار شدن بود
سعی می‌کرد بچرخد مسلماً با همین چرخیدن و غلت زدن‌ها همیشه از
روی تخت می‌افتاد دستانم را که دورش حلقه شده بود محکم تر کرده
سعی کردم با حرف زدن بیدارش کنم

- چی-کار می‌کنی.. آروم... باز میوفتی پایین.. !

صداها نامفهومی درآورده سعی کرد عضلاتش را بکشد که نتوانست آرام
و دودل در حالی که صورتش روی سینه ام بود و ریتم نفس هایش میگفت
بیدار شده گفت

- امی...-رضای...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بله

- میشه... ولم کنی؟

- نه. از تخت میوفتی...

اینبار زودتر از دفعه‌ی اول فهمید در آغوش من است و سعی نکرد با شرم فرار کند مثل دفعه‌ی دوم ترسیده و هراسان هم نبود که شب تا صبح با آن خستگی و خواب سنگینش ولی بارها بیدار شده سعی می کرد از من فاصله بگیرد

آن شب را تا صبح بیدار بودم به او و خودم فکر میکردم به اینکه فقط میخواهمش به اینکه آن گذشته و نابود کردنش برای سارا به قول ساسان هر چقدر سخت و دردناک اما نمی توانم به خواست برادرش فقط کمک کرده برای آن آبرویی که سارا می گفت بروم...

نمی توانم از او دور شوم... سارا همسر من است.. محرم من ! حالا دیگر مسئول زندگی او من هستم... فقط من !

حال او هم آن شب خوب نبود سکوت و اصرار به نزدیکی که او به خاطر حرفهایی که زده و حالش خوب نبود نمی خواستش آزارش میداد اما هر بار تکان خورد خودم را به خواب زده محکمتر نگاهش داشتم... نزدیک تر شدم... بیشتر به او چسبیدم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالا ديگر تمام آن ترسها را مي فهميدم تمام آن "دست خودم نيست" هايي
که مي گفت بايد به من و حضورم عادت ميکرد... بايد آن ترسها را
فراموش ميکرد... بايد زندگي ميکرد... "زندگي" با من... حتي در خواب
بوسيده بوييده بودمش ! آنقدر که سعی کرده بود با صدا زدن من خواب
نرفته را بيدار کرده دور شود ! اما موفق نشد... شايد بخاطر همان شب حا
لا آرامتر است !

- مي خواهم... پاشم !

- هنوز زوده.. بخواب

- بيدارم ديگه... نمي افتم... ولم کن !

صدای معذبش مي گفت خجالت مي کشد با بدجنسي گفتم

- خب پس فکر کن من مي افتم !

تکان خورده سعی کرد عقب برود اما بدجنس تر شدم

- حواست باشه دستام از ديشب اتوماتيك کار مي کنه هر بار تکون

ميخوري از ترس افتادنت محکمر ميشه ها !

متوقف شد اما پرسيد

- کجاييم؟

کاري از اکيب گروه تبادل

Exchange group

پس چشمهایش را باز کرده اطراف را دیده بود از شیطنتم لذت می بردم
دقیقا جواب دادم خیلی دق—یق!

- تو اتاق مـن.. روی تخت مـن.. تو بغل مـن!

لرزید.. تو گلو خندیدم.. دوباره خودش را تکان داده به سینه ام فشار آورد تا
عقب برود

- ولم کن... اذیتم نکن!

به یاد آن دفعه ای که با یک آخ لبهایش را شکار کردم ناغافل گفتم
- آخ... آخ... نکن سینه ام درد میکند-ه!

به یکباره خشکش زد کوچکترین تکانی نمی خورد می دانستم که به خاطر
آن زخم به درد سینه ام حساس است نگاه های شرمنده اش را هر بار لباس
عوض می کردم بخاطر دارم

سرش را بالا آورده نگران نگاهم کرد لبهای کش آمده ام را که دیدم اخم کرده
دوباره سعی کرد برود

- دروغ گو... ولم کن داری اذیتم می کنی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرصی گفتم

- د آخه مگه می ذاری باهات روراست باش...م... هر بار روراست بودم یه بلا
یی سرم آوردی!

سرش را که بالا گرفته بود سعی کرد عقب بکشد نفس های حرصی ام به
صورتش می خورد

گیج پرسید

- م-ن؟! چه بلای-ی؟

- یه جوری میزنی جاش به این سادگیها خوب نمیشه بعد با این چشم های
قلمبه شده میگی م-ن!

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با آن نقطه ضعف که روبرویم بود و روزی خودم جار زدم خیره ام بود بی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اختیار حرص زدم

- ببند اون چشمات-و !

نگران سریع نگاه گرفت

- هنوز اون صدات تو گوشمه که بهم گفتمی ظاهرس-از، فرصت طل-ب !...
هنوز یادمه چطور از خونت پرتم کردی بی-رون ! هنوز وقت نکردم بشینم
باهات درستو حسابی دربارش حرف بزنم ! هنوز بهت نگفتم چقدر به
خاطرش ازت کفوری ام که دومیشو زدی ! د-آخه آدم حسابی یه گوسفندم
بخوان سر بیرن قبلش بهش یه ظرف آب میدن که بفهمه کدوم قبرستونی
قراره بفرستن-ش.... ! تو چطور فکر نکردی این رابطه دو سر داره نظر منم
مهم-ه !... نکردی یه زمینه سازی کن-ی ! خودت مثل بولدوزر از روی
شخصیت من رد شدی ! که چ-ی ! که ب-رم ؟... اصلا من به جهنم !
نگفتمی عصبی میشم یه بلایی سرت می-ارم؟ تو اون خونه تنها کی
میخواست به دادت برسه ه-ا؟

سکوت کرده پیشانی اش به سینه ام چسبیده بود بدن منقبض شده اش می ا
گفت غافلگیر شده راه خوبی بود هم حواس او را پرت میکرد تا با هوشیار
شدنش به یاد دیشب نیفتاده دوباره به آن حال نیفتد هم من به جوابم
میرسیدم

- جوابم-و ب-ده ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب.. میدونستم... بلایی سرم نمی...اد...!
- پس تقصیر خودمه که این حرفا رو بهم زدی؟ زیادی رام بودم ن-ه؟!
- من... قبلا " بهتون.. گفتم دلیلشو... من فقط...
- خب پس حالا هم دلیل درخواست دیروزتو بگو..! بگو ببینم روت می-شه ؟ روت میشه دوباره بگی... در حالی که نمیتونی همون دلیل مسخرتو به زبون بی-اری؟
- ک-دوم...؟! من که... چیزی نخواستم!؟

پیشانی اش هنوز روی سینه ام بود با دست محکم به کمرش کوبیده حرص زدم

- من بودم به ساسان گفتم میرم شکایت می کنم به شرطی که امیررضا ب-ره؟! من ب-ودم!؟

کمی در خود جمع شد نمی توانستم خودم را کنترل کنم از یادآوری رفتار دیروزش رو به انفجار بودم

- چطور جرأت کردی همچین چیزی بخ-وای؟ من چی-کارت-م؟! اصلا نسبت منو خودتو میدون-ی؟ می فهم-ی؟! دو روز شده که تو خونم بهت فهمون-دم؟.....بهم نگفتی همه حرفات-و؟ گفتی یا ن-ه؟

سرش را آرام تکان داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من چی گفت-م؟... گفتم تموم-ه؟... گفتم ب-رو؟ گفتم نمیخوام-ت؟....
نفهمیدی حال-م-و؟... نفهمیدی چیزی برا من فرق ن-کرده؟... نفهمی-دی
میخواستم راضیت کنم برای شکایت؟... تو جلو چشم پرهام با اون قهرت
منو سنگ روی یخ نک-ردی؟... تازه میگی من وسط حریم |
خصوصی-تم؟..... یک حریم خصوصی نشونت بدم ک-یف کن-ی؟

بدنش ذره ذره به لرزش افتاده شانه هایش تکان خورد می فهمیدم گریه
میکند اما آرام نمی شدم او مال من بود... مال من... باید این را می فهمید
حتی اگر می ترس-ید...

کمی نگران میشد که ایرادی نداشت؟ شاید زودتر کنار آمده برادرانش هم
راحت می شدند!

- اصلا میدونی چرا اینج-ایی؟ میدونی چی جواب داداشات-و دادم؟
میدونی-ی انداختیم-ون به جون ه-م؟ میدونی-ی متوسل شدم به آخرین
راهی که برام گذاشت-ی؟ باید بفهمی منم میتون-م؟ باید بدونی
بد بودن! مثل تو فقط به خودم فکر کردن برای منم کاری نداره!.. از
حقم استفاده ک-ردم... از قدرتم استفاده ک-ردم شستم گذاشتم کنار
برادرتو! از این به بعد بخوای قدم از قدم برداری باید من بدون-م!....
محرم منی و زندگی به هیچکس به اندازه ای که به من مربوطه مربوط
نیست....! بخوای دور بشی... بخوان کمکت کن-ن... اون روی منو میبین-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ن! تا من نخوام که نمیخوام این صیغه سرجاش-ه! گفتم تا بدونن و بدونی دیگه مراعات نمی کن-م... تکنون بخوری و من ندونم من میدونم با تو س-ارا!؟ بفه-م نمیتونی به همین راحتی بیخیال همه چی بشی و توقع داشته باشی منم بگم باش-ه... اونم به خاطر چیزی که تکلیفم-و باهش می دونستی!

واقعاً می دانست-ت؟ شاید نفهمیده بود! نفهمیده بود که دانستن گذشته اش در تصمیم من اثری ندارد! نمی دانست-ت که از قبل پیش بینی خیلی چیزها را کرده بودم که از رفتارش در این مدت و حرفهایی که آن روز در اتاق بایگانی کارخانه زد فهمیده بودم و احتمال چیزهای خیلی بدی را می دادم که با دیدن صورت معصومش اجازه ی بزرگ شدنش در سرم را نداده بودم....

شاید چون نمیداند با ساسان حرف زده ام و آماده ی آمدنش بوده ام فکر می کند زمان بیشتری نیاز دارم و این پذیرشم غیر عادست!؟

چرا فکر نمی کند آنقدر احمق و دیوانه نیستم که هر چقدر تلخ و سنگین باشد به خاطر کار یک روانی کثیف او را مقص-ر بدانم؟

با یک نفس عمیق آرامتر ادامه دادم

- میگفتم باش-ه! میرفتم... این ماجرا که تموم میشد، تو که همین الانشم منو هیچی حساب نمی کنی! نمیگی آدمی که به همین راحتی ولم کرد رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به چه دردی می خوره ؟!

عصبانیت و حرصم خالی نمی شد چرا باز سکوت کرده بود چرا نمی فهمید
چقدر برای من مهم است چرا رفتارش میگفت من ذره ای برای او مهم
نیستم ! پس چشمهایش چه می گوید ؟

#ادامه_پارت_۵۱۲

صدایم بالا رفت

- د آخه بی انصاف مگه اجازه همه چیه تو دست من نیست؟ مگه نمی
تونستم به خیلی چیزا زورت کنم و نکردم ! روی چه حسابی واسه
خودت بریدی و دوختی؟ چرا یه ذره به من فکر نکردی؟ مگه من جز
آرامش تو به چی فکر کردم؟ دلم جز تو چی می خـواست؟ چرا زیون
منو نمی فهمی؟ چجوری دیگه باید بگم می خوامت ؟!

از خودم جدایش کردم سر به زیر و بی صدا اشک می ریخت نشسته او را
هم نشاندم دست زیر چانه اش گذاشتم تا سرش را بالا بگیرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- جواب من-و ب-ده؟ مگه با تو حرف نمیزن-م؟ چی خیال کردی با خ-ودت
؟! که ببری و بدوزی منم تنم کن-م؟ برعکس ش-ده؟ من باید از تو اجازه
بگی-رم؟

میان گریه اش به خاطر تکانی که به بدنش داده صدایی که کمی بالا بردم
نه لرزان و کم صدایی گفت

تا به حال این گونه و با این لحن با او حرف نزده بودم هر بار سعی کردم تا
رابطه بینمان خراب نشود تا نخواهم با ترساندنش از حق خودم ، درست
رفتار کند اما مجبورم کرد امتحانش کنم شاید بفهم-د !

- خوب گوش کن چون دفعه اول و آخرمه که در موردش حرف می زنم !

جلو کشیدمش با دست صورتش را پاک کردم که چشمهایش را بست
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو نگاه کن!

نگاه لرزانش را که به چشمهایم داد میگفت دنبال چیزی میگردد چیزی که نفهمیدم چیست

- تکلیف من و تو مشخصه! به زودی قبل از اینکه این محرمیت بخواد تموم بشه اون اسمم تو شناسنامته! نبودم نمیدارم خیلی طول بکشه...! حالا اگه این وسط، یه بار دیگه! فقط یه بار دیگه بخوای در بری! فرار کنی! حجاب کنی! منو خط بزنی یا به من بگی بهت ربطی ن... داره! یا بخوای سرخود تصمیم بگیری و یادت بره همه چیزت به من مربوطه....!

ناگهان هلش داده روی تخت انداختمش جیغ خفه ای کشید
روی صورتش خم شده دستم را روی تشک کنارش گذاشتم هی...س
کشداری گفتم

- نمیخوام بترسونمت، نمیخوام... ولی تو بترس و جدی بگ...یر...! که اگه مجبور بشم یه بار دیگه خودمو به تو ثابت کنم... مجبور بشم یه بار دیگه خواستنمو نشونت بدم... یه جوری نشونت میدم که دیگه از کنارم جم نخوری... یه جوری که تا عمر داری یادت نره... امتحانم نکنی... یه جوری که اون امیررضایی که از مردونگیش حرف زدی و ازش استفاده کردی دود شه بره هوا... یه جوری که من بشم کابوس زندگ.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره همان اتصال... تمام مدت با دستی که روی دهانش گرفته بود گوش میداد اما ناگهان دستش روی لب هایم نشست!

- نگ... و... خ... خی... لی... اذیتت کردم... ب... ب... خشید...

دل دل زدن قفسه سینه اش به خاطر گریه اجازه نمی داد درست حرف بزند

- ام... تحانت... ن... کردم... می... خواستم... وقت... داشته باشی.. فکر کنی... که ب... ری... که گیر نکنی... مجبور نش... ی... من فقط نگرانتم...

باز با غافلگی ری نقطه را کور کرد حرصی دوباره بغلش کرده دراز کشیدم تا کنارش آرام شده عصبانیتم کار دستم ندهد

- غلط کردی... بیجا کردی... مگه من بچه ام که ندونم چیکار می کنم؟ که رو هوا تصمیم گرفته باشم؟! که تو بخوای با پس زدنم کمکم کنی!

دم و بازدم پر صدایی کشیدم

- چطوری حرصمو خالی کنم وقتی نمیزاری

درست و حسابی ام تهدیدت کنم؟

- خیلی.. اذیتت کردم... خ... خو... دم میدونم... هر چی بگی... درسته...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بخدا..هی..چی نمیگم... هر کاری میخوای.. بکن.. من... هی—ن...!

به ضرب چرخیده روی تنش قرار گرفتم اما سنگینی ام روی زانو و کف دست هایم بود که دو طرف بدنش گذاشتم

شوکه شد شانه هایش آشکارا لرزیده تکان تکان می خورد به چشمهای خیسش نگاه کردم

- تو مگه جنبه هر کاری داری که به من بی جنبه میگی هر کاری میخ—وای؟

مظلومانه سرش را بالا انداخت با تصویری که مدتها از فرارش هوسش را داشتم و در ذهنم مجسم شد گفتم

- پس هر دو بار رو از دلم در بیاره الاان!

- چطوری؟.. چیکار.. کنم؟

نزدیکی ام ، وضعیت خوابیده روی تختش معذبش کرده بود نگاهش را پایین کشید تا صورتم را نگاه نکند که غافلگیرش کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بوسم کن!

صورتش دیدنی شده بود آن سفیدی رنگ پریده که لب هایش در آن عجیب
به چشم می‌آهد به آنی سرخ شد
خندیدم که خجالت زده چشم بست...

نمیخواستم اذیتش کنم دلش را نداشتم خودم هم خوب می دانستم بیش
از چند ماه است که او همه ی زندگی من است شاید حتی از همان اولین
لحظه که دیدمش!

همان وقتی که حالا می‌دانم با این حجم زیاد ترسی که سالهاست در
وجودش تلمبار کرده سنگینی اش را با خود میکشد با چه از خودگذشتگی
به آن مکان برگشته و جانم را نجات داده!

با نگاه به وضعیت شرم زده اش گفتم

- خب بابا کشتی خودت-و!

سرم را نزدیک گوشش بردم که دستهایش به سینه ام نشست

- پس من بوس می کنم... هر جا رو که خواستم هر جوری که خواستم!
البته شایدیه... همیشه بهش مطمئن باشی.. شاید این جوری از دلم در
بیاد... شاید!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نم...ی...شه... مطمئن باش-ی !

میترسید باز هم این مسئله را یادآوری کنم ی-ا...؟ خندیدم

- چرا میشه اونم... اینه که...

صدایم را پایین تر آورده کنار گوشش پچ زدم

- که... وقتی می بوسمت همراهیم کن-ی !

مهلت فکر کردن ندادم لرزیدنش را نادیده گرفته از زیر لاله گوشش لذتم را
آغاز کردم با خط بوسه ای تا لبهایش رسیدم

کوتاه مکث کردم

- ک-دوم روش؟

#ادامه_پارت_۵۱۳

نگاهم نمی کرد چشمهایش را بسته بود سینه اش به شدت بالا و پایین می
شد دستانش روی سینه ام می لرزید اما حیرت زده ام کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- م..طمئن...

لحظه ای غافلگیر شدم که چشم باز کرد نگاه خیره اش بین چشم هایم
جابه جا می شد چه در چشمهایم دید که چشمهایش نورانی شد!؟

حس کردم حس اعتمادی که در نگاهش هست را هرگز در او ندیده ام خیره |
اش شده حرکاتم آرام شد

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

می خواستم بدانم چه می کند... می خواستم حسش را از چشم هایش
بفهمم... بدانم چقدر مطمئن است...

ذره ذره سرم را نزدیک بردم اما حرکتش، لمس کوتاهش، برق از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم پراند!

شوکه نفس نفس می زدم با چشمانی باز نگاهش می کردم...
چرا با هر بار فرق داشت چرا لطیف تر شده بود شیرین تر... چرا رضایت او
برایم با شوک همراه بود... من ضعیفم یا او برایم همان فرشته‌ی خاص
است!

سرش را کمی از تشک جدا کرده بالا کشیده بود کوتاه و نرم لبهایم را
بوسید.. صبر نکرد تا ببوسم و همراهی کند! بوسی...د؟
شاید خیلی کوتاه... در حد لمس کردنی که حتی به آن مطمئن نیستم... اما
بوسی...د!

پیشانی به سر شانه اش گذاشتم بیچاره تر از این نمی شدم... چرا باید حا
لا و در این شرایط آن هم به این شکل تایید کند موافق است یا
قبولم دارد! حتی با اتصالی انقدر کوت...اه...

اما توانست دیوانه‌ام کند... حالا که عذاب چشم های ترش در خانه ام
معذبم کرده و میدانم باید مراعاتش را در چه شرایطی بکنم... حالا که
هنوز دستم بست...ه است!؟

نالیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به من رحم کن بی وجدان... مگه چقدر ظرفیت دارم..! اگه دلت برام نمی سوزه حداقل انصاف داشته باش...!

سرش تکان خورد به خاطر نزدیکی سرم حتی فرصت نکردم بفهمم چه میکند... قصد داشت دیوانگی ام را ببیند؟

اینبار جایی بین گونه و گوشم را بوسید

همان قدر کوتاه و سریع...!

همانقدر آرام و لطیف...!

به سرعت سر چرخاند که سرم را عقب کشیدم

- چطور دلت میاد با من اینکارو بکنی نامرد... چطور بیشتر نخوام؟

لبخند زد حس کردم لبخندش شیطنت دارد با صورتی سرخ شده از شرم و چشمانی که می دزدید گفت

- خودت گفتی از دلم... در بیار... دوبار بود دیگه... اینم دوبار... بی حساب شدیم؟!

تازه دلیل آن لبخند و آن نور را فهمیدم واقعا می خواست اذیتم کند؟!

شاید هم بگوید محال است دست از پا خطا کنم و امنیت او با من تضمین شده است؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌داند چقدر مراقبتش هستم و حتی عذاب وجدان دارم و باز مچم را گرفته !

باز هم از احساسم نسبت به خودش استفاده کرد ! باز هم فهماند هر چقدر محکم باشم بخاطر دلم زور او از من بیشتر است !

باید حرصم خالی میکردم تا کی بحساب ترسیدنش حسرتش را بکشم؟ حالا که میداند آزارش نمیدهم

کفری گفتم

- خودت خواستی سارا خان-وم... وای به حالت صدات بره بیرون و آبرومو ببری این دفعه به جز پیام مامانم هست زندگی ! جیغ بزن ببینم کی کمکت میکنه !

(سارا)

تهدیدش تمام نشده بود که به جان لبهایم افتاد عقب راندنش با آن حرص نهفته در چشمهایش که خودم روشنش کردم اشتباه بود که به سرعت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایم دو طرف سرم اسیر دستهایش شده به تخت فشرده شد....

اما فرصت کردم حرف بزنم... حرف زدن که نه.. التماس کنم...!

برای اولین بار شیطنت کردم اما حال دلم خوب بود... خجالت می کشیدم... هول کرده بودم... قلبم آنقدر تند میزد که نفسم رو به بند آمدن بود اما هراسی نبود... نترسیده بودم... محبتش را... دوست داشتنش را... خواستنش را حس می کنم...

او سارا را میخواست... با وجود گذشته اش سارا را می خواست... با وجود اینکه می دانست زمانی سپیده بوده... با وجود اینکه هر بار پیش زده به او توهین کرده رانده بودمش...!

برای اولین بار بود که دلم خواست حسم را بگویم... به او... به تنها کسی که تفاوتش را نه تنها دیده ام کا احساسش میکنم که آرامم... زبانش را که نداشتم شاید این راه بهتری بود که چشم بسته توانستم انجامش دهم...

من امیررضا را بوسی-دم...

حالا که با تمام دانستن هایش باز هم سارا را میخواست از دست دادنش حماقت نبود... تنهایی ام بس نبود... ترس هایم بس نبود... گریختنم از او که چشمهایش التماس میکند بمان دیوانگی نبود...!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایی که می‌گفت با همه ی عصبانیتی که از من در وجودش دارد هنوز هم قابل اعتمادترین است...

حرفم حرصی اش کرده بود هنوز با او روراست نبودم... خجالت می کشیدم اما نمی شد ساکت بمانم...

- امیررض-ا... تو رو خدا... گوش بده... ببخش-ید... بخدا باز کبود میشه... آآی..

دندان هایش را از پوست گردنم برداشت

- یه جوری گازت بگیرم نفست بپره... که دیگه صبر منو نسنجی... د مگه من آدم نیستم؟! تا کی صبر کنم... چقدر خودمو نگه دارم!؟

سرش میان گردن و شانه ام بود

- نترس کبود نمیشه... ولی حالتو جا میارم!

منظورش را نفهمیدم... نمیدانم چرا لبهایم جمع نمی‌شد! میخواست تلافی کند اما دستان به قول خودش بسته‌اش اجازه نمی داد! پس چطور می خواست حالم را جا بیاورد..!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به هر جایی که دسترسی داشت بوسه زده گاز گرفت و با لب ها و زبان لمس کرد در خود لرزیده از ترس کبودی سعی می کردم راضی اش کنم شاید از زیر دستهایی که محال بود رهايم کند در بروم اما کوتاه نمی آهد

#ادامه_پارت_۵۱۴

حس هایی در من بیدار شده بود که مرتب صدایم را درآورده او را با لذت می خنداند و تهدید می کرد

- حالیت می کنم من کی ام... زبون نفهمی عاقلم نـداری؟ فکر نکردی میتونم کاری کنم بررسی به حالـم..!

در نهایت خدا را شکر خودش کم آورد پیشانی اش را به پیشانی ام گذاشت دلم برای صدای خسته و پر نیازش سوخت!

- لعنت بهـت... ببین چه به سرم آوردی... چیکارت کنم... چیکارت کنم! همیشه کـه! جونشو ندارم! حالمو نمی فهمی... دیگه نمی تونم... د آخه میدونم نمی تونی زندگی...!

با خشمی واضح لبهایم را به کام گرفته دندانهایش را در آن فرو برد صدای ناله ای از دردم در دهانش همراه شد با ضربه ای که به در خورد و صدای مادرش که پشت در بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررض-ا... بیداری-ن؟!

ناگهان رهایم کرد به سرعت از تخت پایین پریده به سرو وضعیتش نگاه می کرد...

با دیدن وضعیت هول کرده و هراسانش سرم را پایین انداختم تا باز نخندم و او صورت سرخ شده از خجالتش را نبیند

لباسم را مرتب کرده از تخت پایین آمدم انگشت اشاره اش را تهدید وار تکان داد

- وای به حالت اگه بهم بخندی... زورم که نرسید درو بازکن حالت جا بیاد!

لحظه ای بی اراده نگاهم روی تنش ماند... شوکه از وضعیتش چشم بسته نفسم را حبس کردم...

حرصی از دستم "لعنتی" گفته به سرعت به سمت سرویس رفت

خودش را نجات داده مرا با مادرش تنها گذاشت نفس حبس شده ام از کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صحنه ای که دیدم را آزاد کردم... باورم نمی شد اولین کوتاه آمدنم کار او را به اینجا بکشاند که فرار کند!

دستی به لبهایم کشیده گونه هایم را باد زدم

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

با چند نفس عمیق در را باز کردم

- سلام . صبح بخیر

با دیدن من گل از گلش شکفته نگاهی به سر تا پایم انداخت

- سلام عزیزم . صبحت بخیر.. امیررضا ک-و؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را کامل باز کرده کنار رفتم بی آنکه او بداند بی اختیار با شرم به سرویس اشاره کردم

- سروی-س...

- خوب-ی؟ خوب خوابی-دی؟

- بله ممنون

دوباره نگاهی به سر و وضع انداخت اخم کمرنگی بین ابروهایش نشست که دلیلش را نفهمیدم

- ببخشید دیشب با اون حال کشوندت اینجا!

لبخند زد

- تنها بودم... اینم که میشناسی-ش!

"خواهش می کنمی" گفتم در حالی که حتی درست یادم نبود چگونه به اینجا آمدم تصاویر گنگ و مبهمی یادم بود از امیررضا که کمک می کرد راه بروم

با صدای در سرویس عقب رفتم با خروج امیررضا برای فرار از دست نگاه خیره و البته شیفته طی مادرش "ببخشیدی" گفته بدون نگاه کردن به امیررضا که به عمد با آن نگاه منظوردارش تنه ای به من زد وارد سرویس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شدم به محض بستن در صدای شاکی مادرش در جواب بلند شد

- سلام. صبح بخیر

- چه سلامی؟ تو خجالت نمیکشی...! یعنی من بمیرم نمیتونم تورو بشناسم!

- خدا نکنه؟ چی شده؟

- این دختر حالش خوب نیست کشوندیش اینجا که مواظبش باشی؟ که من تنها نباشم؟ بعد الان اینه وضعش...! این چه سر و صورتیه واسش ساختی؟

- چی میگي مامان؟

لب گزیده سرم را به دیوار چسباندم افکارم بی اختیار زمزمه ای شد
- وای خدا آبروم رفت... بیار یه غلطی کردما ببین چی شد!

سعی کرده بود خودش را به نفهمیدن بزند اما انگار مادرش هم مثل پدرش دست بردار نبود!

- چی می گم نمیفهمی؟ از کدومش بگم از لباس یا گردن ش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ای بابا... اصلا چرا میگی... چه ربطی به شما داره؟!
مکتی کرد

- ول کن.. میشنوه خجالت میکش-ه!

- تو باید خجالت بکشی نه اون ...

صدایش را بالاتر برد

- حقا که مثل باباتی! حریصی-ن و پرو!

کفری جواب مادرش را داد

- هی-س... چرا داد میزنی؟ همین مونده پیام بیاد بالا! بابا مال دیشب نیست... خیالت راحت شد؟!
vip_roman

حرفش مادرش را آرامتر کرد

- امیررضا این دختر امانته...

- نمیگم نگ-و... نمیگم ول کن؟ دست بردار دیگه ع-ه!

صدایش می گفت از اینکه به رویش آورده عصبیست انگار مادرش هم
فهمید که حرف را عوض کرد

- میخواستم بگم بیاین صبحونه ولی میارم بالا... من نباشم بهتره... فقط
به یه بهونه باباتم صدا کن باهاتون صبحونه بخوره... پایین نخورد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای امیررضا تمسخر داشت

- من به پیام صبحونه بدم؟ چیکارشم؟

- امیررضـا!!

بی توجه به جیغ مادرش گفت

- حالا چـرا نخـورده؟

- نمیدونم... انگار حالش خوب نیست!

- زدی ترکوندیش بعد میگی انگـار...؟!

- پررو نشو... حقش بود! هزار بار دیگه هم برگردم بازم بهش نمیگم!

- مامـاان!!

- در ضمن خر خودتی کبودیه شاید ولی سرخی لباش تازه بود...

بعد از آن صدای پر شرارت مادرش که می خواست جواب طعنه ی پسرش را بدهد صدای در را شنیدم و ناگهان همه جا ساکت شد

سریع دست و صورتم را شستم که بیرون بروم اما خجالت می کشیدم دوباره با او تنها شوم ، خودم هم نمی دانم چه شد که تصمیم را در آن وضعیت گرفته خواسته اش را پذیرفتم منی که چند ماه است با خودم درگیرم....ولی می دانم اشتباه نکرده ام! هر چقدر صبر کرده کوتاه آمده کافی بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از بوسیدنش پشیمان نبودم... دلم در آن لحظه فقط می خواست ، انجامش آرامم می کرد... با من اتمام حجت کرده بود... با تمام چیزهایی که می دانست دوستم داشت... عقب نشینی نمی کرد چه می خواستم بیشتر از ای-ن؟!

کسی که درکم کند... کسی که بحساب غیرت زخم خورده اش قدرت عقلش کم نشود و همه چیز را از چشم من نبیند! او حتی به روی خود هم نیاورد... حتی یکبار سوال نکرد... حتی نگاهش تغییر نکرد... از وقتی که حرف هایم تمام شد کوچکترین حرکت آزار دهنده ای از او درباره ی گذشته ام ندیده ام... انگار اصلا نشنیده! چطور می تواند اینقدر محکم باشد وقتی شنیدنش برادرانم را به مرض دیوانگی رساند!

- سارا ؟

صدایش از جا کردم اما بیرون نرفتم می دادم به محض دیدن شیطنتم را به رویم می آورد... مخصوصا با نتیجه ای که داد و تصویری که از او دیدم و اگر مادرش نیامده او دور نمیشد نمیدانم چه باید میکردم!

قبلا هم گفته بود که شرمنده ی دل خودش نشده هر بار بتواند سرخ و سفیدم می کند تا از خجالت دلش در بیاید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- س-ارا... چرا نمی آیی بی-رون؟

جوابش را ندادم اما تپش قلبم روی دور تند افتاد چرا حالم آنقدر بد است؟
چرا استرس دارم او که بارها به این حالم انداخته؟ چرا انگار دفعه اولیست
که با او تنها شدم؟

با یادآوری مادر در لحظه های پر استرس و تنهایی ام که او با رفتارش
باعث شده بود فراموشش کنم بی حواس و با ترس به ضرب در را باز کرده
"هی-ن" بلندی گفتم

واقعا توانست آنقدر حالم را عوض کند که فراموش کنم چرا با او هستم و
ساسان گفت که تنهاییم نگذارد!

#ادامه_پارت_۵۱۵

به سمتم چرخید

- چی-ه؟ چی ش-ده؟

نفس نفس میزدم

- ما... مادرم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کشتی منو که ! حالشون خوبه ساسان خبر داد صبح زود !

با بدجنسی چشم تنگ کرد

- یادم نرفته بود بهت بگم.. ولی...

قدمی جلو آمده روبرویم ایستاد

- ولی گفتم بزار خوب ادبت کنم یکم بهت حال بدم حالتو هم جا بیارم
واسه کاری که می خواستی باهام بکنی بعد بگم که بهت بچسبه !

خودم را به نفهمی زدم تا هم دست بردارد و هم زودتر جویای حال مادر
شوم !

- خب چی گفت؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالشون خوبه دیگه... سخته نکردن... فقط قلبشون گرفته.. گفت بخاطر اضطراب! قرارم شد ساعت ۹ تماس بگیره تا تو با مادرت حرف بزنی!

دست روی سینه گذاشته نفس آسوده ای کشیدم

- وای.. خدایا شکرت...

لب هایم کشیده شد

- کیف من کجاست؟

- میخوای چیکار؟

- گوشیمو می خوام

- خب اونو میخوای واسه چی؟

- می خوام با ساسان تماس بگیرم!

جدی گفت

- لازم نیست خودشون تماس میگیرن

ملتمس گفتم

- بده دیگه... نگرانشم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانش نرم و حمایتگر روی بازوهایم نشست

- صبر کن دختر خوب.. الان زنگ بزنی ممکنه مشغول باشه مزاحمش باشی
و نگه.. بذار خودش تماس میگیره با مادرتم حرف میزنی شایدم دیدیش!
هوم؟

خوشحال پرسیدم

- می بری-م؟

- نخ-یر... ساسان گفته از جات تکون نخ-وری! یه راه دیگه ام هست

- امیررض-ا.. درو باز کن!

با لبخند به سمت در رفته سینی صبحانه را از دست مادرش گرفت که رو
به من می گفت

- مفصل بخوریا عزیزم! رنگ به رو نداری..!

از شرم دانستنش سر به زیر انداخته "ممنونمی" گفتم در را بست سینی
نسبتاً بزرگ را روی تخت گذاشته خودش یک طرفش نشست

- بیا بشی-ن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هنوز ذهنم درگیر مادر بود باید با او حرف میزدم گفت شاید بینم-ش ولی
چطور؟! وقتی ساسان گفته نروم

از دیشب احساس می کنم سالهاست مادر را ندیده ام دلم برایش تنگ شده

- چی ش-ده؟

"هیچی" آرامی گفته طرف دیگر سینی پرو پیمان صبحانه نشستم ناگهان از
آن طرف سینه خم شد دست دو طرف صورتم گذاشته سر جلو کشید و
محکم لبم را گاز گرفت

- آخ...

- اینم نتیجه اش!

لبم را به دهان گرفته خیس کردم تا سوزشش کم شود گیج نگاهش می |
کردم

- من به این کلمه آلرژی دارم! وقتی تو میگی "هیچی" یعنی حتما یه چیزی
شده... از این به بعد هر بار بگی گازت میگیرم... انقدرم تکرارش می کنم تا
از زبونت بیفته و به جای پیچوندن بفهمی باید توضیح بدی!

لقمه کره و عسل را روبرویم گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا بگو چی شد؟

- هیچ.....

با دیدن چشمان تنگ شده ی آماده به حمله اش حواسم را جمع کرده لبم را به دندان کشیدم برق خاصی در نگاهش بود

- خودتم فهمیدی خیلی میچسب.ه ن.ه؟!

- چ.ی؟

- گاز گرفتن لبات دیگه !

سر به زیر و بی حواس دوباره تکرارش کردم که با صدای بلند خندید

- بگیر... بخور تا بی.ام !

از در که بیرون رفت سریع برخاسته کمدش را باز کردم باید لباس بپوشم احتمالاً با پدرش بر میگردد هر چهار دری که بخاطر آن سه ماه خوب میدانستم هر کدام از وسایل را کجا میگذارد باز کرده داخلشان را نگاه کردم اما نه لباسهایم بود نه کیف.م !

مغموم به در کمد تکیه زده بودم که برگشت حدسم درست بود پدرش قبل از او با ضربه ای به در داخل شد سریع سرم را پایین انداختم

- سلام ! صبح بخیر...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به اندازه کافی بخاطر ندادن آدرس از او خجالت می کشیدم حالا با این سر و وضع می دیدم موهایی باز بدون روسری یا شال! حتی نمی دانستم گل سرم کجاست تا قبل از آمدنش موهایم را جمع کند!

میدانم کار امیررضاست با آن نگاه خبیثی که می خندید میگفت "محرم است"

- سلام. خوبی سارا جان؟

- بله. ممنون

دستش را نزدیک بازویم نگه داشته به تخت اشاره کرد

- بشین تا این با این ادبیاتش منو کچل نکرده!

سریع جلو رفتم تا دست یا بازویم را نگیرد با نگاه به امیررضا، لبخند گل و گشاد روی صورت و تخیسی آن نگاهش فهمیدم که متوجه حال و روزم شده و انگار لذت میبرد!

لبه تخت که نشستم صندلی گوشه اتاق را روبرویم گذاشته نشست قلبم داشت از سینه ام بیرون می آمد پیشانی ام داغ شده خجالت می کشیدم، امیررضا بیخیال در حال لقمه گرفتن عین خیالش هم نبود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را گرفت تا نبضم را بگیرد

- سردت نی-ست؟

- نه.

دست دیگرش را یک طرف صورتم گذاشت گرم نبود داغ بود... داغ! حس میکردم هر دم احتمال دارد برخیزم و از اتاق بیرون بدم

- دستات خیلی سردن!

- همیشه... همینطوری ام

- کلا فشار پایین-ی؟

منظورش را نفهمیدم

- آره

جوابش را امیررضا در حالی داد که لقمه‌ای را جلوی صورتش گرفته بود

- صبحونه خ-وردی؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تردید لقمه را از پسرش گرفت

- نه..

لقمه را به سمت من گرفت که امیررضا گفت

- اون مال توئه... مال اون فرق داره !

لحظه ای تعجب را از نگاه پدرش خواندم اما به روی خود نیاورده پرسید

- از پرهام خ-بر داری؟

سر امیررضا به سمتش چرخید نگران و با اخم نگاهش کرد

- نه. چرا؟ طوری شده؟

آه کوتاهی کشید

- از دیشب باز جواب تلفن نمیده !

به لقمه ای که به دستش داده بود اشاره کرد

- بخور.. الان کشفش میکنم با ساسانه دیگه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لقمه‌ای به دستم داده تنش را روی تخت کش داد گوشی اش را از سمت دیگر برداشت شماره‌ای گرفته بعد از چند لحظه متعجب گفت جواب ن داد!

اخم پدرش بیشتر شد دوباره شماره ای گرفت

- سلام

-.....

- ممنون... خوبین همگی؟ مادر چ-ی؟

-.....

- خوبه خدا روشکر... منتظره ه-ا...

-.....

- باشه. میگم پرهام اونجا نیست؟

-.....

- واجبه!... ممنون

-.....

ناگهان لحنش عوض شد

- الو و درد...! کدوم قبرستونی؟ چرا گوشیتو جواب نمیدی بفهمیم مردی یا زن-ده‌ای؟

-.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی چی ! کج-ا؟

.....-

- رفتیم یه نگاه میندازم !

.....-

- نه خونه ام

.....-

- اونم این جاست فضول خان ! گوشی پیام کارت داره

گوشی را به سمت پدری گرفت که از شنیدن نامش از زبان پسرش با آن لحن سرد و بی احساس مثل دفعات قبل وا رفت اما به روی خود نیاورد

- سلام و... تو آدم نمیشی چرا گوش-...-

.....-

- باشه، یادش میندازم

.....-

- اومدی بهم خبر بده کارت دارم !

.....-

- زنده میمونی نترس. هوای ساسانو داشته باش. خداحافظ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی را به دست امیررضا داده نفس راحتی کشید

- خیالت راحت شد گوشیش خونه سارا جامونده. حالا بیا صبحونه !

خیره فقط امیررضا را نگاه می کرد

- چی-ه؟

جوابی که به امیررضا داد برایم عجیب بود

- من هیچ وقت از عمد پرهامو اذیت نکردم !

لحن غمگین و آرامش دست امیررضا را در بشقاب خشک کرد اما لبخند زد

- میدونم..

- نمیدونی که گفتی !

- گفتم چون لازم بود... انگار محرک خوبی هم بوده ! بنظرت مامانم میره

سراغ رها..؟

اینبار خندید که پدرش عصبی به پشتی صندلی تکیه زد

- دلم میخواست الان سارا نبود که یک کشیده مهمونت می کردم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ابروهائیم از لحن و حرفش بالا پرید اما امیررضا دوباره بیخیال خندید
- بزار جای قبلی ها بره بعد دوباره بزن...!

بی اختیار نگاهم به صورت امیررضا کشیده شد که پدرش مچ نگاهم را
گرفته گفت

- نترس انقدر محکم نازم که جاش بمون-ه!

خنده امیررضا جمع نمی شد میدید حرص می خورد و دست بر نمی داشت
- سنگینی شو من باید بگم نه تو! خوش شانس تر از پرهامم که نبودی و
فقط از مادرم خوردم! پرهام بینوا از جفتتون خورده ن-ه!

یواش گفت

- تازه میکه دست بزئمو کسی ندیده!

پدرش کلافه نچی گفته ایستاد

- یه بهونه ی دیگه هم پیدا کردی که دست برن-داری؟

لقمه را به سمت پدرش گرفت چشم تنگ کرده مرموز گفت

- صبحانه بخورد دست بردارم... منصفانه است نه؟ البته فقط از دومیش...
اولی سرجاشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشست سریع و بدون مکث حتی لحظه ای فکر نکرد نگاهش را به چشمان
امیررضا که حالا برق میزد دوخت

- با چی از اولیش دست بر میداری؟

لقمه دستش را تکانی داد

- بگیر...! فعلا وقت ندارم بهش فکر کنم!

سرش را با نا امیدی که در چشماهایش میدیدم به تایید برای امیررضا تکان
داده لقمه را گرفت

وقتی از اتاق بیرون می‌رفت سینی را هم به بهانه ی صحبت و نزدیک شدن
به مادرش با خودش برد

از رفتنش نفس راحتی کشیدم... فکر نمی‌کردم امیررضا فقط به خاطر
درخواست مادرش برای صبحانه خوردن به پدرش انقدر اصرار کند درست
است که پدرش متوجه نشد دلیلش چیست و امیررضا شبیه خودش رفتار
کرد اما لقمه هایی که به سمت پدرش می گرفت برای من گویای همه چیز
بود برای درخواست مادرش اهمیت زیادی قائل بود حتی اگر نخواهد با
پدرش کنار بیاید درست مثل قولی که در خانه اش به من داد حاضر شد
برای نرفتنم حتی بپذیرد پدرش را خبر کند!

با بستن در نفس سنگینم آرام شده سریع چرخیدم ملتمس و خاضعانه گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همیشه یه خواهش-ی بکن-م؟
- با لبخند مرموزی نگاهم می کرد محکم گفت
- ن-ه
- وا رفتم
- چ-را؟
- چون قبول نمی کنم !
- چ-را؟ بزارین بگم بعد بگی-.....
- وقتی می دونم چیه چرا بگی؟ ه-وم؟
- متعجب پرسیدم
- میدونی-ن؟
- خندید با صدا و بلند...
- خیلی خوب بود... خیلی چسبی-د !

منظورش را نفهمیدم منتظر نگاهش میکردم بدجنس نگاهم کرده سرش را جلو آورد

- امروز نه بهت شال میدم، نه لباس میدم، نه میذارم موها تو ببندی، نه گوشیتو میدم، دیگ-ه..؟

#ادامه_پارت_۵۱۷

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

غرغر کنان از لبه تخت برخواسته روبرویش ایستادم چرا احساس میکردم آرامتر شده ام راحت تر...

او هم فهمیده بود خجالتم را دیده اما باز اذیتم می کرد؟

- چرا؟ منو نگاه کنین !

دستهایم را به دو طرف باز کردم

- این چه وضعیه آخه جلوی پدرتون !

سرم را پایین انداخته شرمنده زمزمه کردم

- زشته خب !

ایستاد می خندید و حرف میزد

- همینو میگم خیلی خوب بود دیگه... !

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایم گردتر از این نمیشد قدم قدم که در آرامش و با لبخند جلو می‌آمد
را بی اختیار عقب می‌رافتم لحنش تغییر کرد

- چقدر بهت گفتم با من کنار بی-ا؟! چقدر گفتم ه-وم؟ گوش کردی
؟ نه! فقط اذیتم کردی.. حرصم دادی... الان خودم راه حلشو پیدا کردم...
فهمیدم چطوری میشه راحت انداخت...

پشتم به کمد چسبید روبرویم ایستاده چهره‌اش عجیب شبیه آن شبی شده
بود که می‌خواست سوسک را به لباسم بیندازد کلمه کلمه و با تاکید حرف
میزد

- فکر کردی نفهمیدم افتادی دنبال لباسات...! گشتی؟ نب-ود نه؟ پیدا
نک-ردی نه؟

خجالت زده "نه"ی آرامی گفتم

- چون قرار نبود پیدا کنی! چون قراره تا شب همین شکلی باشی!
باز می‌خواست به قول خودش ادبم کند؟ هنوز حرصش خالی نشده بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او چرا هیچ چیز را فراموش نمیکند

با صدایی که به زور شنیده می شد پرسیدم

- چرا؟! -

- پیام.. پدرمه.. هوم؟ به تو هم محرمه دیگه.. پدر شوهرت! ولی تو بدجور ازش خجالت میکشی!... انقدر تابلو که خودشم فهمید زود کشید کن-ار!

از شرم فهمیدن پدرش چشم بسته لب را به دندان کشیدم

خندید

- وقتی مجبور باشی...

تنش را به تنم چسباند

- پدر شوهرتو.. با این وضع بینی.. کم کم خجالتت از پسرش کم میشه.. زودتر کم میشه.. به منم کمتر سخت میگذره.. زودتر کنار میایی... کمتر باید بگم... کمترم کلافم می کنی...

از آن نزدیکی، آن صدای خمار شده و آن لحن بی پروا به نفس نفس افتاده بودم جرات بالا آوردن سرم را هم نداشتم چرا کمی مراعاتم را نمی کرد؟! درست است که فهمیده او را پذیرفته ام ولی لرزش بدنم را نمی بیند؟ من حتی صدای قلبش را می شنیدم! تند می زد... خیلی تند... او چرا نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فهمید من چه حالی دارم ! به این سرعت که نمی‌تهد عادت کرد !

- م...می...ری عقب !

- نه

- لطف...1...

- چرا ؟ وارد حریم خصوصیت شدم؟ به نظرت اصلاً اجازه می‌دم
حریم خصوصی داشته باشی که بخوای منو راه ندی...؟ میدونی منو رو
این کلمه هم حساس کردی؟ میفهمی؟.... حق داری برای همه حریم
خصوصی داشته باشی همه به جز من ! من برای تو همون خصوصی ام...
حق نداری حریمی بدون من داشته باشی... همه حریم اطرافت پر میشه از
من ! از امیررضا ! من برای تو میشم همون حریم خصوصی ! همون
جایی که هیچ کس اجازه نداره ازش خبر داشته باشه... ! فهمیدی حریم
خصوصیت کجاست؟؟... فهمیدی یا لازم نزدیکتر بشم؟!

هر آن ممکن بود قلبم از تپش زیاد بایستد بدنم در حال له شدن بین او و
کمد بود و از نزدیک تر شدن می‌گفت !! فشاری ناگهانی به بدنم آورد

- جواب نداشت؟

با نفسی گرفته به خاطر فشاری که سینه‌ام می‌آورد به سختی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فه-میدم...

به محض عقب کشیدنش هوا را به شدت با ولع بلعیدم

- هی-ع...

آرام بغلم کرده پشتم را ماساژ می داد در حالی که نفس نفس میزدم...

با صدایی که به شدت قبل حرص و خشم نداشت گفت

- از دیروز هیچ جوری نتونستم حرفی که زدی رو هضم کنم نتونستم و آخرش شد ای-ن... که اینجوری بریزمش بی-رون... که نتونم جلو خودمو بگیرم و اذیت بش-ی... ولی برات خوبه نه !!... باید بدونی نباید دست بزاری رو نقطه ضعف من... چون هیچ وقت ازش نمیگذرم... هیچ وقت! فهمی-دی؟

اینبار سرم را سریع تکان دادم هنوز عضلاتش منقبض و بدنش داغ بود! دستهایم که جلوی سینه اش مشت شده بود را روی سینه اش گذاشتم سرم را با تکان های کوتاهی به عقب و جلو می بردم

- ببخشید... معذرت می خوام... نمیخواستم اذیت کنم... نفهمیدم انقدر... آزارت دادم... معذرت... معذرت...

می فهمیدم عضلاتش شل و شل تر می شد نفس کشیدنش هم آرام تر شده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود نمی دادم چرا پرسیدم

- الان... چیکار کن-م؟

هنوز صدایشان آن خشونت را داشت

- هیچی... فقط همینجا بم-ون! تو باشی حله!

سرم را تکان دادم که دستی به پشتم زد با شوک هینی گفتم که فشار دست
هایش را زیاد کرد تا عقب نروم

- تو نباید منو بغل کن-ی؟ فقط همون یه بار بود که میخواستی خ-رم
کن-ی؟

از حرف تندش لب گزیدم با تردید از ضربه ای که خوردم دستهایم را از دو
طرف بدنش رد کرده روی کمرش گذاشتم

ناگهان خنده‌ی بلندی سر داد

- عمرا دیگه مثل اون دفعه باشه...! یه جوری بغلم کرده بودی ترسیدم
عق-م بشم!

- هی-ن....

دستانم بی اراده شل شد...

تند تند و با خنده به حرف آمد در حالی که پشت هم لبهایم را آرام می
بوسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تقصیر خودته دیگه.... یه جوری می ترسی.... هول میکنی.... باید بهت شوک وارد کرد... تا حالت جا بی-اد!

#ادامه_پارت_۵۱۸

بوسه ی آخر را محکم و صدا دار زده با یک "آخیش" بلند نفسش را بیرون داد محکم گرفته بودم و اجازه عقب رفتن نمی داد

- وایسا.. هنوز کارم تموم نشده...!

مثل گذشته نمی ترسیدم.. هول نمی کردم.. اما با هر جمله ی دستوری که می داد دلم هری میریخت... نمیدانم چه می شد... دستپاچه می شدم... دلم فقط رفتن می خواست که او اجازه نمی داد

- برام از یاس-ر بگ-و... از اون روزی که ازش ترسی-دی.... که تو خونش از حال رفتی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۱۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

می دانستم که فراموش نمی کند می دانستم که اگر حساسیتش به یاسر هم
نبود باز هم از این مسئله به همین سادگی نمی گذرد
- می خوام بدونم اونجا چه اتفاقی افتاد... !

میدانم باید جواب بگیرد تا دست بردارد زمانی که نسبتی نبود و فقط
پرستارش بودم و نزدیک بود از ترس از حال بروم هم تا جوابش را ندادم
رهايم نکرد

- فقط... هول شدم... اون روزها هنوز... خیلی می ترسیدم خیلی بیشتر
الان.. اونم.. ترسیدم ده بود.. نگران بود... نفهمیدم چی شد... که از حال
رفتم.. !

با تردید پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی فقط... داد زد؟!!

سرم را تکان دادم سوال بعدی ایش یعنی مشکوک شده!

- پس چرا من که داد زدم تازه مجبورت کردم نزدیکم بمونی از حال نرفت-
ی؟

سعی کردم در عین پنهان کاری ام به خاطر برداشت اشتباه آن شبم از رفتار
یاسر با صداقت باشم

- خب.. تو فرق داری... هیچ وقت از تو.. مثل بقیه نترسی-دم..

دست زیر چانه ام برد تا نگاهش کنم

- خوشحالم که من فرق دارم.. ولی... مطمئن باشم فقط داد زد؟!!

حس کردم غیرمستقیم از شکی که به یاسر دارد سوال می‌کند اخمی روی
صورت نشاندم

- اون از نظر من آدم محترمی... هرگز به من بی احترامی نکرد... هرگز تو
اون دوماه وقتی من تو خونش بودم خونه نبود.. مگه بخواد درباره یاسین
حرف بزنه! اون شبم... نگران یاسین بود نگران اینکه من و رفتارم-.....

ناگهان سرش جلو آمده با مهر کردن لبهای ساکت کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه.. باشه.. بسه فهم_یدم... فکر کنم بیشتر بخواهی ازش حرف بزنی و دفاع کنی مجبورم ازش معذرت خواهی هم بکنم که زنمو ترسونده!
مردک— بی وج—ود!

(امیررضا)

دلیل اینکه گوشی دکمه ای و مدل پایین داشت را فهمیده بودم... حالا خوب می دانستم چرا نگاهش به تلفن همراهم همیشه با انزجار همراه بود می دانستم که می ترسد اما نه به این شدت...!!

برای همین قرار بود تا ساسان قبل از تماس تصویری با مادرش با او صحبت کند تا خیالش راحت باشد و ترسش کمتر...

فکر می کردم دیدن مادرش در تصویر باعث فراموشی ترسش شود... اما حتی کار به آنجا هم نکشید رنگ چشمانش هنگام صحبت با ساسان هراسی داشت که هرگز در آن نگاه ندیده بودم... فقط یک کلمه را تکرار می کرد....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای گوشی را از عمد بالا برده بودم تا بشنوم ساسان مرتب حرف میزد...
صدای التماس رها را از آن ور به ساسان می شنیدم که واضح نبود سعی
داشت قانعش کند تا کوتاه بیاید و بفهمد ترس سارا بیش از آن است که
ساسان فکر میکند! اما ساسان فقط سعی می کرد سارا را آرام کند تا
مادرش او را ببیند ولی سارا....؟!!

- نه... نه... نه...

با صدای آرامی شروع کرد با آرامش... اما لحظه لحظه صدایش بالاتر
رفت... داد میزد و می لرزید در نهایت یک کلمه را با فریاد در پاسخ آخرین
جمله ی ساسان گفت

- گوش کن سارا...

- نمی خ—واام...

گوشی ام را مانند یک شیء کثیف و منزجر کننده روی تخت انداخته عقب
عقب رفت... حتی زمانی که خواستم با گوشی من حرف بزند هم هراسان
شده بود نگاهش روی صفحه زوم شد... بارها عقب جلو برد تا روی گوشش
گذاشت و من فقط مبهوت نگاهش میکردم!!

هنگام صحبت با ساسان هم بارها سعی کرد گوشی را از خودش دور نگه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دارد و صدا را بشنود انگار قرار است از گوشی چیزی بیرون بیاید که جز او کسی قادر به دیدنش نی-ست!

چند بار سعی کردم در حی-ن صحبت کردنش نزدیک شده آرامش کنم اما خودش را عقب کشیده دست و سرش را با نگاهی که می-گفت من را مقصر می-داند و می-ترسد آزارش دهم تکان می-داد!

گوشی را برداشته روی گوشم گذاشتم که به محض "ال-و" گفتن صدای نگران ساسان بلند شد

- نزار جایی بره... حالش خوب نیست... نگاهی دار زود خودمو می-رسونم...

با قطع تماس سارا را دیدم که گیج اطراف را نگاه کرده با خودش حرف می-زد

- خودم می-رم... شما دیوونه-اید... نمی-فهمین.. اون ممکنه هر جایی باشه... اون میتونه بفهم-ه... بابا گفت می-اد... گفت صبر کنم... اون میدون-.....

دستانم را از هم باز کردم تا در آغوشش بگیرم اما بلند داد زده عقب رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو عق-ب...

بی اعتنا جلو رفتم نگهش میداشتم حتما آرام میشد اما با همان وضعیت ترسیده برای دوری از من بی توجه به حضور پیامی که از او خجالت می کشید از اتاق بیرون دوید.....

از ترس اینکه پیام و مادر چه فکری درباره ی این وضعیت می کنند آن هم با حرفهایی که دیشب برای راه انداختنشان به آنها زدم به دنبالش رفتم تا مانع دور شدنش شوم که وضع با جیغی که کشید و ترسیده به سرعت از پله ها پایین دوید بدتر شد

ملتمس صدایش زدم

- سارا جان... سارا خان-وم خواهش می کن-م؟!

انگار اصلا نمی شنی-د... من در این لحظه برایش یکی از آن دونفر ب-ودم؟؟

#ادامه_پارت_۵۱۹

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با همان حال و روز اسفبـار دنبالش دویدم انتهای پل ها در حالی که محکم به سینه ی پیام خورد و دوباره جیغ بلندی کشید دیدمش...

پیام محکم نگاهش داشته نگران صورتش را می‌کاوید

- چی شـده؟ چرا جیغ میزنـی؟

ترسش نمی‌گذاشت رفتار درستی داشته باشد به شدت خودش را تکان داده پیام را هل میداد تا از دستش فرار کند

- ولم کن... بزار بـرم...

نگران و درمانده با سینه ای که عجیب از دیدنش در این حال و روز می سوخت گفتم

- بزار بره پیـام.. کاریش نداشته باش!

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خوایتم کمکش کنم دیدن این حالش برایم کمتر از شکنجه کردن نبود حس میکردم کسی سینه ام را چنگ زده قلبم را میدرد...

پیام با دیدن من پشت سر او بالای پله ها که به سمتشان می دویدم برداشت دیگری کرد که شاید بخاطر دفعه ی قبل که صدای جیغش را شنیده و مطمئناً شناخت درستی هم از شخصیت من نداشت و حتی شاید من را مثل خودش میدید عجیب ن-بود!

سریع سارا را با خود عقب برده با صدای بلندی داد زد

- چیکار داری می کن-ی امیررض-ا؟!

به پیام که رسیدم سارا را پشت سرش کشید که او هم مخالفتی نکرد

- وایسا ببین-م... چیکارش داری؟ باز اذیتش ک-ردی؟

آن "باز" که گفت یعنی درست فهمیده ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- معلومه که نه... چی داری میگی؟

- پس چرا ترسی_ده؟ چرا ازت فرار میکنه؟!

کلافه و خیره فقط حواسم به سارا بود جمله اش را که تمام کرد بی توجه
به حالم دستی به سینه ام زد تا عقب بروم

- برو عقب_ب... چرا انقدر بی فک_ری؟رخس_اره؟! بیا سارارو ببر ببینم
این چش_ه؟!

نگاهم به سمت مسیر نگاهش کشیده شد مادر که با چشمانی باز در ورودی
آشپزخانه ایستاده بود شوکه صدایم زده به سمت سارا دوید
- امیررض_ا...! بمیرم این چه حال_یه؟ چی_کارش ک_ردی؟

اینبار صدایم بالا رفت

- چی میگی_ن... نه کاریش داشتم نه ترسوندمش! ولش کن بیاد مامان...

جلو رفتم تا سارای ترسیده را از مادر جدا کنم باید تنها حرف میزدیم... در
خلوتمان می توانستم آرامش کنم... ای کاش فرار نکرده بود که کار به اینجا
کشیده انقدر درمانده باشم!

دست دراز کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا سارا جان... بیا بری-م !

سارا که رو برگردانده خود را عقب کشید پیام را س-د کرد

- مگه نمیگم وایس-ا ! اگه ازت نترسیده چرا این حالشه؟ چرا فرار
میک-نه؟

- ای بابا... اصلا شما چی می دونین؟

آرام تر رو به سارا که حالا کاملا در آغوش مادر و پشت سر پیام پنهان
شده بود گفتم

- بیا بریم بالا... بیا درباره اش حرف بزنیم سارا ! درستش می کنیم

نمیخواستم بیشتر از این آبروریزی شود و من محکومی که نمی توانم هیچ
توضیحی بدهم باشم !

پیام که مچم را گرفت و به سمت آشپزخانه کشید نگاهم از صورت هراسان
و رنگ پریده ی سارا کنده شد

- اول با من حرف بزن ببین-م باز چه غلطی کردی؟ سارا رو ببر بالا
رخساره.. ببر اینو ببین-ه !

صدای مادر هم نگران بود

- باشه... نزاری بی-ادا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سعی کردم دستم را بیرون بکشم اما نشد محکم گرفته بود و لازمه اش حرکت ناشایستی بود صدا بالا بردم

- یعنی چی نبینه.. ول کن ببینم.. خودم حلش می کنم!

به داخل هلم داده تش-ر زد

- بشی-ن... تو اگه می تونستی حل کنی که هر بار صداشو در نمیآوردی و فراریش نمی دادی!

- چند بار بگم از من فرار نک-رد! از من نترس-ید!

- من بودم دنبالش می ک-ردم؟

کلافه دستی روی صورتم کشیدم حواسم پرا سارا شد که در آغوش مادر لرزان از پله ها بالا می رفت

- با ت-وام؟

با دادش نگاهم را به او ای عصبانی دادم عصبی و کلافه از وضعی که پیش آمده بود با لحن بدی گفتم

- چی میگی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محکم به سینه ام کوبید که غیرمنتظره بودنش به عقب پرتم کرد

- با من درست حرف ب-زن !

عصبی تر شدم سارای لرزایم را نمی دید الان مشکل نوع حرف زدن من با او بود؟! من که همیشه همین بودم نبودم؟! او باید می فهمید که نباید در زندگی من دخالت کند کاری که در حال انجام آن است و خیلی سعی میکنم تا از کوره در نرفته کار دست خودمان ندهم !

اصلا زندگی من چه ربطی به او دارد؟!

با تمسخر برای فهمیدن جایگاهش از نظر من گفتم

- چی گفتم که به دکتر پیام کامران برخ-ورد ؟

متأسف به چشمهایم نگاه کرد که نفهمیدم از لحن حرف زدنم با خودش بود یا رفتاری که فکر می کرد با سارا داشته ام صدایش پایین تر آمد، جسارتش کمتر شد، یعنی انتظار این برخورد را از من نداشت؟!

- چی-کار کردی با این دختر؟

مستأصل روی صندلی نشستم دستم را تکیه گاه پیشانی کردم تا نبینمش...

دلم نمی خواست چیزی را به او توضیح دهم اما نمی خواستم درگیر هم بشوم صداقت بهترین راه بود تا هم دست بردارد و هم بفهمد من مثل او

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نیس-تم!

- هیچی... اصلا ربطی به من نداشت... تلفنی با ساسان حرف می‌زد... یهو قاطی کرد!

پوزخند زد

- دیوونگی خودتو ننداز گردن دختر مردم... یعنی چی که قاطی کرد اونم با یه تم-اس؟ گیرم قاطی کرده چرا از تو در می-ره؟!

برای خلاصی از حرف زدن با او که آن مالکیت و از بالا نگاه کردنش دیوانه ام میکرد در حالی که اصلا نباید باشد گوشی ام را از جیبم بیرون کشیده روی میز انداختم

- بیا ۸۵۸۵... زنگ بزن به برادرش پیرس.. آخرین تماسه!

از جا برخاستم تا بروم اما دوباره راهم را سد کرد

- کج-ا؟! بشی-ن... با این حال عصبانی بیینتت که دوباره می ترس-ه!

نچی گفتم که داد زد

- بشین دیگ-ه! رو چه حسابی چیزی که قبلا هم یبار دیدم بذارم کنارو چیزی که میگیو باور کنم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کلافه از معنی حرفش که می گفت باور ندارد و می خواهد نگهم دارد تا از تماس با ساسان مطمئن شود طول و عرض آشپزخانه را طی می کردم سد راهم شده پشت هم شماره ی ساسان را می گرفت اما او جواب نمی داد

تمام تنم گر گرفته و عرق کرده بود فقط می خواستم با او حرف بزنم چرا از آن تماس انقدر وحشت داشت که از من هم گریخت؟ فقط به خاطر همان اتفاق؟! بخاطر آن فیلم هایی که ساسان از آن حرف زد!

چطور باید کمکش کنم... چطور در ذهنش نابودش کنم... چطور ترسش را از بین ببرم... برای عادی زندگی کردن به سمت من آمده نباید نا امید شود حالا که من هم می خواهم نبایـد!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگیر بشی-ن... داری عصبیم می کنی؟... چیکار کردی که برادرشم دیگه جوابتو نمی-ده؟!

سوالش افکارم را به هم ریخت حواسم به بودن این روزهای او پرت شد دوباره تکرار شده بود! من و سارا را در وضعیتی با هم دید که نرمال نبود و باعث شده انقدر در برداشتش پافش-اری کند!

با تحکم گفتم

- باید می گفتم همسرمه به کسی ربطی نداره تا الان این وضع نباشه ن-ه؟!

منظورم را گرفت که فکش منقبض شد تکیه از دیواره ی ورودی گرفته جلو آمد گوشی را به سمتم گرفت

- اولاً همسرت نیست و فقط نامزدته دوماً اگه بود هم حق نداشتی انقدر خشن رفتار کنی که ازت بترسه و در بره سوماً...

گوشی را تکان داد

- برادرش در میره چه برسه به خ-ودش!

فهمیده بود که روی این ترس و در رفتی که می گوید حساسم و مرتب تکرارش می کرد گوشی را گرفته در نهایت نامردی به صورتش لبخند زده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای جبران رفتارش با خونسردی گفت-م

- ولی خواهرم ازم فرار نمیک-نه !

لحظه‌ای وا رفتنش را دیدم اما دوباره سفت و سخت شده درست مثل روزهای اولی که بعد از سالها دیدمش همان قدر جدی و س-رد ! سردی که حس کردم برای پایین کشیدن من از موضع قدرتم بود برای اینکه طلبکارش نباشم برای اینکه کوتاه آمده کنار بیایم !

- خیلی کم کاری کرده تو تربیت-ت ! ولی نمی تونم بهش ایرادی بگیرم وقتی خودم نبودم... اما خب الان اوم-دم... جبراناش می کنم خودم درستت می کن-م !

سوزاند به بدترین شکل ، دردآور... منی که اگر هر چه باشم و نپذیرم ف-رزند او هستم نه مق-صر رفت-نش !

با آن لحن سرد و بی تفاوت حتی شاید به اندازه حرفی که سالها پیش زده بود سوزاندم فهمیدم که خشک شدن و تعجب کردنم را دید... جا خوردنم را دید اما باید می دانست برایش جایی در زندگی ام نیست و هر چند باری که روبرو شویم برای من چیزی تغییر نمی کند و فقط به خاطر سه عضو دیگر خانواده ام کنار آمده ام تا آشوب این روزهای زندگیمان را کم کنم حتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اگر مانند سالها پیش خودم له شوم!

با خونسردی گفتم

- خوش اومدی... ولی از چیزی حرف بزن که بتونی انجامش بدی!! یا
اگه نمیتونی حداقل یه ربطی بهت داشته باشه که حرفشو میزنم!

با تمسخر ادامه دادم

- در مورد من خانه از پای بست ویران است میدونی که...؟! تو نمیتونی
درست مکنی وقتی مال تو نیست!

صورتش سرخ شده چشمانش کدر و دستانش کنار بدنش مشت شد فشاری
که به فکش می آورد اجازه حرف زدن نمی داد چند لحظه حس کردم حتی
ممکن است از خشم سخته کند نیم قدم را به سنگینی و به سختی به سمت
برداشت در بهترین حالت منتظر سیلی دیگری بودم...

آخرین باری که گفتم پسرش نیستم گفت اگر یکبار دیگر بگویم و با این
حرف بسوزانمش زدن را نشانم می دهد... اما مگر از قبل ندیده بودم؟
آن هم برای اینکه حال او خوب شده پرهام آشفته نباشد

روبرویم که ایستاد هنوز عکس العملی نشان نداده بود که صدای جیغ مادر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هردویمان را از جا کند با فریاد نامم را صدا می‌زد...

با چنان سرعتی از کنارش رد شده پله‌ها را بالا رفتم که انگار هرگز آنجا نبودم چند ثانیه بعد بالای سر سارایی که روی تخت نشسته سعی می‌کرد به سختی نفس بکشد ایستادم صورتش کبود شده سینه اش خس خس میکرد

- نمی دونم چش شد... داشت حرف میزد نگران مادرش بود... یه...و...

پیام سریع کنارش نشست

- نفسش بالا نیامد... میدونی چش-ه؟

سریع به سمت کمد رفته کیفش را که زیر وسایل پنهان کرده بودم برداشتم اسپری را از آن بیرون آورده به دست پیام دادم
- اینه.. ولی.. سینه اش هم باید ماساژ بـدی..!

از حال بد چند دقیقه پیشش هول کرده و ترسیده بودم قبلا او را دو بار در این حالت دیده ام اما در این لحظه نمی‌توانستم تکان بخـورم

پیام به سمت سارا چرخید اما دوباره برگشت نگاهی متعجب به من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انداخت مستاصل گفتم

- زود بـاش...

ایستاد به زور من که نمیدانم چرا خشکم زده بود را جای خود نشانده
اسپری را به دستم داد

- تو باید انجامش بدی نه من... بجنب نفسش رفت...!

#ادامه_پارت_۵۲۱

روزی که برای اولین بار او را در این حال دیدم از اینکه روزی مجبور باشم
این کار را برایش انجام دهم نگران بودم اما در خانه ام که نفسش تنگ شد
به راحتی انجامش دادم انگار حال آن لحظه ام و چیزهایی که می گفت
تمام حواسم را به خود معطوف کرده بود که کوچکترین حسی نداشتم اما
حالا حتی نمی توانم او را در این حال نگاه کرده یا لمس کنم!

صدای داد پیام از جا کندم

- زود باش دیگه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به سختی چانه اش را گرفته برایش اسپری زدم نفسش که بالا آمد کمک کردم دراز بکشد دست‌هایم را چفت شده به هم روی سینه اش گذاشته شروع به ماساژ دادن کردم نفسهای کوتاه و منقطعی که می کشید منظم و آرام شد دستش را برای متوقف کردنم روی دستهایم گذاشت

به پهلو چرخاندمش

-خ-..خوبی؟

سرش را که تکان داد به سرعت از کنار مادر که حیران و ترسیده نگاهم میکرد و پیام که فقط لبخند میزد رد شدم

خودم را داخل سرویس سالن کشیده سرم را زیر شیر آب گرفتم نمیدانم از چه چیزی فرار کردم انگار اگر میماندم سارا جلو چشمم جان میداد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باورم نمی شد که این کار را به این سختی انجام داده باشم چه چیزی
انقدر نگرانم کرده بود چرا دفعه ی قبل حالم این نبود؟!

هنوز لرزش دست هایم که روی سینه اش گذاشته بودم جلوی چشمانم بود
انگار هنوز در حال انجامش بودم تکان موهایم که با تکان خوردنم به
پیشانی ام می خورد را حس می کردم

- امیررض-اا؟

صدای نگران پیام که از پشت در آمد موجب شد شیر آب را بسته سرم را
عقب بیاورم شاید دوباره حالش بد شده؟

سریع در را باز کردم

- چی شد-ده؟

نگاه متعجبش روی سر و رویم که خیس آب بود و روی لباسم می چکید
ماند بی توجه آستین تیشرتم را روی صورتم کشیدم

- حالش خوب-ه؟

لبخند زد

- آره. بیا بیرون.. اونکه حالش خوب نیست تویی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم در را بسته دوباره سرم را زیر شیر آب بگیرد که مانع شد
- بیا بیرون کارت دارم!

همان جا ایستادم

- بگو؟

کفری گفت

- دو کلمه است "بی-بی-رون" نمیفهمی معنیش-و؟

بی اعتنا به لحن عصبی اش برای کش ندادن به رفتاری که چند دقیقه قبل
از بد شدن حال سارا با هم داشتیم و حالا جان ادامه دادنش را نداشتم
گفتم

- برو میام...

- هه... بیا دیگه!

دستم را گرفته از سرویس بیرون کشید و به سمت اتاق رها رفت حال
خوب نبود و او بازی اش گرفته بود...

چرا انقدر این حرکت را تکرار میکرد چه چیزی را می خواست نشان دهد یا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بهرتر بگویم جبران کند! به خاطر فرار روز اولم و تلاش بی نتیجه ای بود که کرد؟!

وارد اتاق که شد و در را بست دستم را بیرون کشیده کفری گفتم

- چی میخوای پی-ام؟

- می خوام باهات حرف بزنم!

کنارش زدم تا بروم اما دوباره تکرارش کرده عقب کشیدم

- الان حالم خوب نیست!

- اتفاقاً درباره حالت... چرا اینطوری شد؟ مشکلتش چی-ه؟

برای اینکه رهایم کند سریع گفتم

- از فشار زیاد، استرس و اضطراب زیاد نفسش میگیره... عصبیه... تنگی نفس یا آسم نداره!

- تو تا حالا اینطوری دیده بودی-ش؟

سرم را تکان دادم

- دیده بودم..

- برای همین می دونستی چیکار کنی دیگه درست-ه؟

کلافه از سوالاتش گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-آره. چطـور؟

مشکوک گفت

- پس چرا انقدر ترسیـدی؟ چرا انقدر آشفته شدی؟ چرا میخواستی
بسپاریش به من وقتی انتظارشو داشتی؟

- چون تو یه پزشکـی! مسلماً بهتر از من می دونستی چیکار کنی؟

- نه وقتی نمی دونستم مشکلمش چیه و تو باید میگفتی؟

کلافه از بیست سوالی که راه انداخته بود و حال نمی فهمید پرسیدم

- همیشه انقدر کشتش ندی.. رک و راس بگو چی مخوای؟ منظورتـو نمی
فهمم؟

جدی بود، خیلی جدی.. وقتی فاصله را کم کرده به چشمهایم خیره شد

- فکر می‌کنم بیش از حد ترسیده بودی! اونم وقتی قبلاً دیده بودی و
تجربه‌اش رو داشتی!

بدنم تهی شده روی تخت رها فرود آمدم دستم را داخل موهای خیسم فرو
بردم که دوباره آب سرد روی لباس و گردن چکید دلم می خواست درباره
اش حرف بزنم...

حق با او بود بیش از حد ترسیده بودم! دلیلش را می دانستم؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی حرف کنارم نشست نفس عمیق کشیدم

- دوبار دی-دم... یه بارش حالش خیلی بد بود مثل ام-روز... ولی ساسان و رها دختر عم-وش بودن... اونا کمکش کردن من نباید کاری می کردم! اون دفعه هم خیلی ترسی-دم... انق-در که نزدیک بود پس بیوفتم...

- چ-را؟!

سینه ام تیر می کشید دردش قدرت راحت نفس کشیدنم را گرفته بود کمر صاف کرده نفس عمیق دیگری با وجود درد سخت سینه ام کشیدم بی توجه به حضورش از سستی بدنم و اینکه نمی خواستم بدانم چقدر درمانده ام از پشت خودم را روی تخت انداختم

- ترسیدم چون... برام مهمه... ترسیدم از دستش بدم... خیلی ترسیدم... نمیتونم تو این حال ببینمش... نمیتونم هضمش کنم... برام سنگینه... قلبم داره از جاش کنده میشه پی-ام...!

چشم بسته بودم نمیدانم چ-را در این لحظه به نسبتش با خودم فکر نکردم فقط می خواستم این کلمات را بیرون بریزم

با صدایی محکم و منظور دار گفت

- پس کار درستی کردم که مجبورت کردم خودت انجامش ب-دی! اون همسرته شاید دفعه بعد فقط تو کنارش باش-ی؟ باید بتونی بدون ترس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انجامش بدی !

- میتونم... چون قبلا یبار انجامش دادم البته به بدی اینبار نبود که تو قبول نکردی !... نفسم دیگه بالا نیامد به خاطرش... نای تکون خوردن ندارم به لطفت !

#ادامه_پارت_۵۲۲

خنده‌ی کم صدایی کرد دستش روی زانویم نشست

- کم کم برات راحت می‌شه !

راحت؟ آن هم بی نفسی؟ می‌پرسد؟! به سختی نشسته بعد ایستادم

- چی میگی؟ مگه میشه راحت بشه؟

ایستاد در حالی که هم نگرانی از چشم هایش دیده می‌شود و هم لبخند می‌زد گفت

- آره میشه !

کلافه گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چطوری؟ وقتی خفه شدی مگه بی نفسی راحت می‌شی؟

جلو آمد... خیلی نزدیک... صدایش می‌لرزید؟!

- بی...!

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

دستانش را از هم باز کرده نگاه می‌کرد گیج و داغ کرده با اخم غلیظی
فقط نگاهش کردم

میان گیجی ام جلوتر آمده دستانش روی کمرم نشست و با فشار آوردنش
به او چسبیدم

نفسم لحظه ای بند آمد ، خشکم زد... با چشمهای باز مانده به سرشانه اش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خیره مانده بودم !

دستش را چند بار روی کمرم زد کنار گوشم گفت

- میگی تنگی نفس نداره... پس وقتی اضطراب و استرسش کم بشه دیگه
اتفاق نمیفته... هم تو راحت میشی هم خودش... ترس اون چشمت آدمو
دیوونه میکنه... بهش فکر نکن !

ماتمبرده بود به معنای واقعی بدنم قفل کرده بود حتی پلک نمی زدم ادامه
داد

- ترجیح میدم آزارم بدی تا به این حال ببینمت و نگرانت باشم... زود برو
خواستگاری تمومش کن حالت فقط اینطوری خوب میشه... دیوونه شی
بچه !

ابتدا فقط یک آغوش ساده بود اما ذره ذره فشار دست هایش بیشتر شد
حرکت سینه اش را به خاطر نفس کشیدن سختش حس می کردم حتی
احساس کردم به جز صدایش بدنش هم می لرزد..

تنها راه رفتن این بود که خودم را به نفهمی بزنم

- پی-ام ؟

نه تنها عقب نرفت که فشار دستش روی کمرم بیشتر شد زمزمه کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی-ه ؟

- حالت خوب-ه ؟

اینبار خندیده رهایم کرد دستی به کمرم زد

- جون به جونت کنن پسر خودم-ی مغرور...

گفت و از اتاق بیرون رفت اما نتوانست چشمان نم گرفته اش را پنهان کند
و من نتوانستم بفهمم چرا انقدر نگرانم شده بود؟ باید باور میکردم؟! آن
آغوش بوی صداقت نداشت؟ چرا با اینکه رفت گرمایش را حس میکنم
تپش تند قلبش زیر عضلات سینه ام... این صدای قلب اوست که گوشهایم
می شنود یا صدای قلب خودم؟!

(سارا)

روی تخت به پهلو دراز کشیده بودم ساسان کنارم نشستند در حال تماس با
مادر بود

- بشین-م...؟

- نه. نمیخ-واد... گوشیه میزارم پایین با هندزفری حرف بزن که فقط
صداشو بشنوی خوب-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کوتاه سر تکان دادم

- سلام مامان جان. خوبی؟

-.....

- هیچی نیست مامان. یکم هول کرده ولی خوبه... الان گوشیه میدم
خودت هرچی میخوای بگو. از من خداحافظ

هندزفری نرم و کوچک را داخل گوشم گذاشت خودش پایین کنار تخت
نشسته پشت به تخت تکیه زد آرام گفت
- حرف بزن...

- الو... مامان؟

- سارا جان...

بغضم شکسته لرزان سلام کردم نیم رخ ساسان را می‌دیدم که چشم بسته
لبش را داخل دهان کشید

- سلام گلم. خوبی دورت بگردم؟

- نه. چی شده؟

- هیچی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بهم بگو مام..ان؟ چرا... چرا حالت بد شد؟!؟

- قول میدی آروم باشی؟ قول میدی گریه نکنی! خون به دل نکنی
ساسانمو... گوش میدی به حرفش اگه هرچی میخوای بگم؟! اگه هر
چی نمی دونی بگم؟!؟

بر خلاف چیزی که فکر می کردم صدایش نه گرفته بود نه ترسیده... ولی
من بی صدا اشک ریخته می لرزیدم

- قول... قول میدم!

- پس چیزی که میگم بین من و تو میمونه! فقط من و تو سارا! چیزی که
میگم هیچکس نمیدونه به جز من و بابات... من به بابات قول دادم نبای-
د به کسی بگی!

- باشه... نمی...گم..

حس کردم لبخند زد

- میدونی سارا... من... باباتو خیلی دوست داشتم.. خیل...ی... وقتی بهش
گفتم... فکر کردم بهم محل نمیزاره... یا از خونمون میره! آخه آدم مغرور
و خیلی محکمی بود... گفتم احتمالا با خودش میگه بچه است!... فقط ۱۵
سالم بود... اما بابات هیچی نگفت... حتی جوابمو نداد بعدش هم رفت...
بیشتر از دو هفته خونه نیومد... آقاجون میگفت خیلی بهش کار سپرده
سرش شلوغه! اون مدت برای من یک عمر گذشت... وقتی اومد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت کرد فقط صدای نفسهای آرامش را می‌شنیدم

- مامان؟

- اومد خواستگاری... آقا چون شوکه شد! خودم که فکر می‌کردم به خاطر من رفته بیشتر!... اومد و به آقا چون گفت... می‌خوامش... خوشبختش می‌کنم... اون روزا تازه رفتارهای سعید عوض شده بود... کسی نمی‌دونست چشمه حتی آقا چون...

ولی آقا چون که به بابات گفته بود باید فکر کنم یهو اومد و گفت آخر هفته عقدش کن... هر کاری کرد که هر چه زودتر عروسی سر بگیره... زن بابات که شدم... تا یه مدت فکر می‌کردم به زور قبول کرده... یه جوری بود... همیشه تو فکر بود زیاد نمی‌اومد سراغ تازه عروسش... اما کم‌کم عوض شد... زره زره... انقدر که اگه نگاهش نمی‌کردم غر میزد... اون دو سال بهترین سال‌های عمرم بود... بابات همه زندگیم شد...

#ادامه_پارت_۵۲۳

آرام خندید لبهای من هم کشیده شد با مکت آهی کشید با صدای غمگینی که ناگهان لرزید گفت

- بچه‌ی اولمو تو شش ماهگیش از دست دادم... اسمش ساسان بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیوونه شدم... بابات هر کاری کرد که دوباره زندگی کنم... اون روزا همیشه کنارم بود ولی... حال خوب نمی شد... تصویر صورت بچم... کنار نمی رفت... همون روزا یه روز ساسانو آورد... گفت برایش مادری کن... پسر بهترین دوستش... پدرش یعقوب راننده ی یکی از کامیونهای حمل بار آقاجون بود... تصادف کرد... مادرش هم... از شنیدن خبر فوتش... سگته کرد... اولش از سر دلسوزی بهش شیر دادم... به خاطر پدرت... ولی بعد... شد همه زندگی مثل باب-ات... ساسان زندگی من و پدرتو دوباره زنده کرده... دوباره با صدای بلند می خندیدیم... دوباره عاشقی میکردیم... ولی همون روزها دوباره همه چی بهم ریخت... با هم رفته بودیم بیرون... از بابات خواستم من رانندگی کنم... ای کاش...

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

فقط گوش می کردم آرام و شمرده حرف می زاد با صدایی که پر از مهر و عشق بود اما حالا صدایش می لرزید... حس عذابی را در صدایش حس

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکردم

- مامان... می خوام نگی... نمیخوام اذیت...

- باید بدونی... بابات یه فرشته بود سارا... نمیخوام فکر کنی فقط به خاطر دینی که به بابام داشته صبر کرده و چند سال زندگیتو سوزونده... بابات عمرشو بخاطر من داد...

- مامان! من چرا باید درباره بابام....

نفس نفس میزد انگار برای زدن حرفش عجله داشت
- گوش بده... من رانندگی کردم... ساسان از بغلم جدا نمی شد... اصلا نفهمیدم چی شد نزدیکای خونه بودیم که زدم به یه زن... زدمو زندگیمونو سیاه کردم... کسی تو کوچه نبود... خلوت بود سر ظهر... بابات من و ساسانو پیاده کرد و بردش بیمارستان... ولی شب نیومد اقا جونم نیومد... نمی دونستم چیکار کنم.. صبح بابام اومد و گفت باباتو گرفتن اون زن... اون زن قطع نخاع شده بود...

"هی-ن" بلندی گفته به سختی نشستم

- سارا جان... آروم عزیزم! چی شد؟ چی میگه مامان!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به صورت نگران ساسان بود صدای نفس ها و گریه های مادر را می شنیدم اما سکوت کردم نمی دانستم چه بگویم
دوباره که صدایش را شنیدم ساسان را به عقب راندم که فقط "باشه" ی آرامی گفته عقب کشید

- طول کشید تا آقاجون بتونه رضایت بگیره... بابات گردن گرفته بود که پشت فرمون بوده بهم گفت راضی نیست هیچ وقت هیچکس بفهمه من پشت فرمون بودم... اون شد دین یه عمر پدرت برای کاری که نکرد... س الهای اول هیچ خبری نبود اثری تو زندگیمن نداشت ولی بعدش... حرف شنید و یک عمر سکوت کرد... بابات میگفت اگه سعید بفهمه میره سراغ خانواده ی اون زن و دوباره آتیش روشن میکنه... می گفت سعید از من بدش میاد... خیلی گذشت تا بفهمم چرا... وقتی از سعید به بابام شکایت کردم و فهمیدم بعدشم یه روز سعید خودش اومد سراغم... اومد و گفت چی شده... گفت می خواسته بیاد خواستگاریم گفت تازه فهمیده بوده کیه! که یهو بابات پاپیش میزاره و همه چی به هم می ریزه... فکر می کرد حالا که بابات سابقه دار شده و آقاجون رفتارش با بابات عوض شده من ولش می کنم... گفت پدرت فهمیده اون منو میخواد و از حسادت اومده خواستگاری تا اونو اذیت کنه... گفت بابات دوستم نداشته... گفت از کینه بوده... اینقدر گفت و گفت تا منو هم به شک انداخت... رفتم سراغ بابات... به جون ساسان که می دونستم چقدر براش عزیزه قسمش دادم... میخواستم بدونم کسی که چندین ساله دارم باهاش با همه ی عشقم زندگی می کنم اصلا دوستم داره!... میدونی چی گفت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره خندید آرام و ملیح... انگار دوباره آن را حس کرده بود

- جمله به جمله شو یادمه...! گفت به جون ساسان قسم هیچکس و تو
زندگیم به اندازه ی تو دوست ندارم... ولی نداشتم... خواستم مردونگی
کنم... فهمیدم سعید میخواد به قصد آزار آقاچونت بیاد جل-و! تو هم
گفتی منو دوست داری.. منم اومدم خواستگاریت تا دست اون لاشخور
بهت نرسه... تا حالا که نون و نمکتونو خوردم وقتی میتونستم یکاری بکنم
نامردی نکرده باشم... فرار نکرده باشم... ولی برای من بچه یتیم زیادی
خوب بودی! عاشقت شدم... دیوونت شدم... شدی همه ی زندگیم... شدی
مادر بچه هام... شدی رفیقم... شدی خواهرم... شدی مادرم... شدی همه
کسم... نباشی... نخواستی باشیم... به جون ساسانم میرم میمی-رم...

آرام خندیده گفت

- دوباره عاشقت شدم.. بیشتر از قبل.. دیوونه تر از قبل..

این بار من هم خندیدم بی هوا گفتم

- مبارکه..

که نگاه با لبخند ساسان روی صورتم نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره سکوت کرد انگار می خواست افکارش را.. چیزهای که می گوید باید بدانم را نظم دهد چشمهای ساسان خیره به صورت من بود و با لبخندم برق می زد

- سالها گذشت و هر روز وابسته تر به مردی شدم که به خاطر نامردی نکردن شد مرد من ،عاشقم شد و هزاران بار بیشتر منو عاشق خودش کرد.تا یه روز دوباره یه اتفاق همه چی رو یادم آورد. یه تماس از یه آسایشگاه... از پرستار زنی به نام "فریده"... چنان ترسیدم که نفسم رفته بود بابات به سرعت رفته بود... همون زن بود... همون که دیگه نمی تونست راه بره... ولی قبل از اینکه بتونه باهاش حرف بزنه آقاجون از راه میرسه...

نفس آه ماندی کشید نمی دانم چرا با ترس همه وجودم گوش شده بود!

- به بابات میگه اون زن.. مادر سعید...!

- هی...!

دوباره ساسان از جا پرید که سریع "ببخشید"ی گفتم

باورم نمی شد حرفهایی که دفعه قبل مادر درباره ی آن زن و مادر سعید و پنهان کردنش توسط پدر بزرگم زده بود به این زن مربوط باشد که دروغ گفته طور دیگری جلوه اش داده بود تا نفهمیم...

یعنی مادرم مادر سعید را...؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۵۲۴

با سکوت مادر دوباره به حرف آمد

- اون روز اوامده بوده خونمون تا پرسشو ببينه... بعد از اين همه سال.. س
الها قبل پدرمو ميبينه و بچشو ميسپاره بهش آقاچونم آدرس ميده كه اگه
دلش خواست بياد بين-دش.. اونم مياد و... من... اون بلارو سرش
ميارم... آقاچون به بابات تاكيد ميكنه كه... سعيد نبايد بفهم-ه...

#سد_سكوت

#پارت_۵۲۵

#كپي_پيگرد_قانوني_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بابات به حرفهای آقاجون شک کرد... یه روز قرار شد من تو خونه بابامو نگه دارم تا بابات بره و با اون زن حرف بزنه... وقتی برگشت حالش خیلی بد بود خیل... تا دو سه روز به من نگفت... هی میگفت ولش کن... خیلی قسمش دادم تا حرف زد.. تا گفت فریده واقعا مادر سعیده ولی... قبلش عشق پدرم بوده... که به پدرم به آقاجون جواب منفی میده... پدرمو ، پسر حاج آقا بهرامی رو رد میکنه و با یکی دیگه بدون رضایت خانواده اش... بدون ازدواج کردن یکی میشه... وقتی پشیمون و بی حیثیت بر میگردد... از شکم بالا اومده کسی نمی خوادش... از خونه بیرونش می کنن و پدرم که هنوز دوستش داشته صیغه اش میکنه... و به اسم خودش برای بچه شناسنامه میگیره... به شرطی که هیچ کس چیزی نفهمه حتی سع... و هر وقت خواست سعیدو ببینه آقاجون کاری کنه که از دور بتونه ببینتش... که یبار که میاد من... اون بلا رو سرش میارم... بعد هم آقاجون به خاطر اینکه ما شک نکنیم و نفهمیم رضایت دادنو کشش میده... فریده رو هم می بره آسایشگاه و خودش مرتب بهش سر میزنه... اون روزم چون کار مهمی با آقاجون داشتن و پیداش نکردن، اونم نرفته بوده با خونه تماس گرفتن... فریده به بابات گفته قراره از اونجا هم بره... قرار بره تو یه خونه با یک پرستار... گفته آقاجون دیگه نه اجازه داده سعیدو ببینه... نه ازش فیلم و عکس آورده... گفته باید فراموشش کنی... به بابات التماس میکنه که سعید و بیره تا ببینتش... بابات می خواست به سعید بگه ولی قبلش بابام فهمید فریده رو دیده... به بابات گفت که سالهاست سعید فهمیده که پسرش نیست... از سال ازدواج ما همینطور که بابات فهمیده بوده سعید می خواسته چیکار کنه بابام هم فهمیده بوده... برای همینم گفته زود عقد کنیم تا دست سعید کوتاه بشه... وقتی سعید اعتراض میکنه آدرس خانواده مادریشو بهش میده که بره شاید بتونه مادرشو پیدا کنه تا فقط سعید و سرگرم کنه... سعید هم میره ولی بدتر میشه... روانی تر...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بارها با دایی هاش و پدربزرگش دعواش میشه... هیچکس از مادرش خبر نداشته... قاطی کرده بود و با حرفهایی که از اونا درباره مادرش شنیده بدتر شد... تو مستی به یکی از دوستاش که آقاجون فرستاده مراقبش باشه میگه که دنبال مادرشه تا بکشتش... آقاجونم که همچنان عاشق فریده بوده اونو از سعید دور میکنه... از باباتم میخواد حرف نزنه... اون روزا بابام باباتو له کرد... گفت مقصر حال اون زن تویی... مقصر زمین گیر شدنش... مقصر اینکه نمی تونه پسرشو ببینه... گفت اگه سعید بفهمه زندگی تو رو بخاطر مادرش آتیش میزنه... گفت حالا داغه میگه میکشم... بفهمه تو که عشقشو گرفتی.. مادرشو هم زمین گیر کردی باید تاوانشو بـدی... ولی همه بخاطر خودش بود... بخاطر خـودش...

آه بلند بالای کشید

- پدرم باباتو گذاشت تو عذاب و سوزوند... به خاطر قولی که به فریده داده بود هم همیشه و همه جا مراقب سعید بود و هواشو داشت با اینکه می دونست به خون پدرت شوهر دخترش تشنه است... این سالها هر حرفی پدربزرگت زد بابات قبول کرد... بابات فهمیده بود سعید بهونه ی پدرمه و بابام بخاطر وضعیت فریده ازش کینه داره... فهمیده بود و هیچ وقت نگفت کار من بوده تا اگه سعید مادرشو دید... باد به گوشش نرسونه که من بودم... نه پدرت... نه همه کسم... نه زندگی... هر بار که سعید اومد سراغ زندگیمون... هر بار که سعید آتیش به زندگیمون انداخت... به خاطر دینش به آقاجون و اینکه ما مسبب وضعیت فریده بودیم سکوت کرد... هر بارم سعید جری تر و روانی تر شد... تا جایی که دست گذاشت روی ساسان... روی نقطه ضعف من و پدرت تا شاید اون زنو پیدا کنه... اون روزها نمی دونستم از کجا فهمیده بود... می گفت فهمیده بجز پدرت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کسی آدرسو نداره... که سالها پیش مادرش اونو سپرده به آقاجون و از اونجایی که مطمئنه آقاجون هرگز نمی گه... میاد سراغ پدرت که بابام همه جوره بهش اعتماد داشته... می فهمیدم بابات می ترسید... می ترسید ساسانم... بشه مثل خودش... که مجبور بشه به خاطر زندگی ما... خیلی چیزها رو تحمل کنه و دم نزنه... برای همین بیرونش کرد... بیرونش کرد تا ساسانم بی آبرو نشه... تا سعید نیوفته به جونش... تا خودش زندگیش رو بسازه... تا فکر نکنه دینی گردنش... تا بچه زندگیش به هم نریزه... تا زندگیش از ما جدا بشه...

آه بلندی که کشید همزمان شد با برخاستن ساسان و بیرون رفتنش! انگار صدای مادر را می شنید یا شاید هم سنگینی نگاهم را روی خود حس کرده بود!

- ساسان برای من همه چیزه سارا...! زندگی من و پدرتو دوباره پر از عشق کرد... من با ساسان دوباره پدرتو دیدم... دوباره عاشق شدم... ولی ما باهش بد کردیم... بد کردیم تا بد نشه برایش... امانت بود مجبور شدیم... به خاطر خودش... به خاطر اون تصادف... به خاطر جون اون زنی که همه ی زندگیش به سختی و حسرت گذشته بود... از خودمون برونیمش حالا هم که برگشته...

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آه بلندی کشید

- سارا ؟

- بله ...

- تو اشتباه نکردی هیچ وقت ... ساسانم همینطور ... پدرت هم همینطور ..
حتی فریده .. اگه اون تصادف نبود ... اگه من ...

- مام-ان !!

- به پدرت قول دادم تا سعید هست به کسی نگم تا امروز هم ... نگفتم اما ا
لان ... که ساسان خواست اجازه بدم باید بدونی ... ساسانم در عذابه سارا ...
زندگی ساسان ... درخواست ساسان ... دل سوخته ی بچم ... زندگی تو ...
بهم گفت باید بگم ... به تو باید بگم ... باید بدونی که فقط به خاطر یه دین
سکوت نکرد ... درسته که دین زیاد گردنمون بود ... زحمتهای پدرم ...
فریده ... ساسان ... اما مهمترینش ... قول پدرت به آقاجون بود ... که به
خاطر اون تصادف قبول کرده بود ... آدرس اون زنو هیچ وقت به سعید
نده ... وقتی سعید اومد سراغ تو بابات ... دیگه روز و شب نداشت هیچ
کدوم نداشتیم ... هیچ مدرکی نداشتیم شکایت کنیم که بگیم میخ-واد ...
آدم بکشه بخاطر تو هم ... نمیشد ... بخاطر درخواست آقاجون که گفت صبر
کنیم ... سعید یه روانی بود ... یه عوضی اما ... بعدش می تونستیم ... می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تونستیم چون آقاجون خودشم بریده بود... گفت صبر کنیم... گفت فریده حالش بده... گفت فریده داره میمیره... خواست تا اون موقع صبر کنیم... پدرت قبول کرد به خاطر فریده صبر کنه... بخاطر اینکه ما اون زنو زمین گیر کردیم... می خوام بدونی پنهان کردن تو به خاطر اون فیلم‌ها نبود... به اونا فکر نکن... اونا مهم نیستن... مهم تویی... تو که میدونم مثل پدرت فرشته‌ای... میدونم اشتباه نکردی... تو فقط مثل من... ساسانو می خواستی... می خوام بدونی پنهون کردن به نفع خودت و همه بود... تا سعید پیدات نکنه... تا مجبورت نکنه به خاطر اون فیلم‌ها... یا به خاطر ما باهات بمون... تو سنت کم بود... بابات فقط می ترسید زندگیت حروم یه عوضی بشه... به خاطر ترسمون، دینمون، تنها شدی... این اواخر هم به خاطر وضعیت قلبش می ترسید از تنهایی... از روزگار... از آدما... برای همین هر چی تونست زد به نامت... که اگه تنها شدی نیازمند کسی نباشی... مخصوصاً که چند وقتی بود از سعید خبری نبود و یهویی ناپدید شد... میدونست تو حتی اگه تنها باشی... مثل ساسان میتونی... زندگیتو می سازی... س-ارا! بیشتر از سه ساله که از سعید خبری نیست... باید شروع کنی...

- مامان...

- چیه عزیزم...

سکوت کردم نمی‌دانستم پرسیدنش درست است یا نه اصلاً اگر بیشتر بترسم!

- سارا جان! بگو؟ بپرس اگه چیزی جا گذاشتم؟ نزار بخاطر ترس تو دلت بمونه! نزار ترست همه جا باهات بی‌اد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیرون رفتن ساسان راحت ترم کرده بود اما نمی توانستم تمرکز کنم

- چ-را... چرا فقط... به...

- آروم... بگو سعید!... آرره؟

- آره... اون... چرا باید... برای کشتن مادرش... این همه سال صبر کنه... و همه رو آزار... بده فقط... برای اینکه...

- سعید یه روانیه... یکی که روانش مریضه... یکی که همه عمرش همه رو مقصر دید به جز خودش... اولین نفرم مادرش که... اونو غیر شرعی به دنیا آورد... در حالی که حتی نمی دونه شرع چیه... وقتی فقط می خواست... به خاطر اینکه پدرم نام فامیلیشو بهش داد.. و دیرتر فهمید کیه.. آقا جونمو با من بسوزونه.. فریده.. بهونه بود... به خاطر من اومدن سراغ تو.. بهونه بود... سعید روانش بیمار بود... میتونی به سالم بودن روانش شک کنی وقتی فقط تو یه مورد با بابات مقایسه اش کنی... پدرت هم تو اون خونه بود... مثل یک کارگر ساده شروع کرد تا شد محمدعلی پایدار... ولی تا آخرین لحظه خودش رو مدیون میدونست... تا آخرین لحظه هرگز به خاطر برادر ناتنیم، ظلمهای پدرم، بلاهایی که سر خودش و زندگی من اومد... حتی یک کلمه به من بد نگفت... گله نکرد... شکایت نکرد... در حالیکه حاضر شد زندگی خودشو به خاطر زندگی من درگیر کنه... حالا من می خوام زندگی دخترمو نجات بدهم... پسرمو آروم کنم... حتی اگه بقیه عمرمو عذاب وجدان داشته باشم... به خاطر فریده... حتی اگه واقعا سعید بخواد اون-....

- اون... هنوز زنده است؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- زنده است... من برای اولین بار... بعد از سالها باهاش حرف زدم... س
- ارا...!؟

- چی شده مام-ان؟

سارایی که گفت پر از نگرانی بود، غمگین بود، درد داشت، که هول کردم
نمی دانستم آنچه می شنوم بیشتر از همه شوکه ام می کند

- آقاجون به همه دروغ گفته.. به همه.. به خاطر حسش به اون زن..
کوچکترین حرفی درباره سعید و کاراش.. درباره ما و زندگیمون بهش
نزده.. اون.. فکر میکنه پسرش یه آدم خوبه که... الان زن و بچه داره..
زندگی سالمی داره.. اون حتی... حالش از منم بهتره... دیدمش... در حالی
که با پدرم... تو یه خونه... خوش و خرم.....

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدای حق هقش آتش به جانم انداخته با بهت صدایش زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مامان !

- سارا... آقاجون... زندگی منو... دخترشو... سالها حروم زندگی و آرامش خودش کرد... بابام هر بار دروغ گفت... و پدرت منتظر باور کرد... فقط به خاطر اون زن بود... تا اگه واقعا سعید دنبالشه... با اومدن سمت ما بتونه کنارش بمونه... بدون دغدغه... سعیدو مشغول زندگی ما کرد و خودش... راحت با زنش زندگی کرد... زندگی من و باباتو... زندگی دخترمو... فدای زندگی خودش کرد چون فکر میکرد پدرت فریده رو زمین گیر کرد... آقاجونم حتی... نگران فهمیدنم نبود... نگران من... دخترم... بابات حتی وقتی از سعید شنید آقاجون بهش گفته بابات تنها کسیه که آدرس فریده رو داره باور نکرد... منم باور نکردم ولی... خودش گفت... گفت.. به من... به دخترش... گفت به این زن مديونید فکر کنید... دینتون رو ادا کردین... که پسرشو ازش دور نگه داشتی... ..

- مامان... گریه نکن... مامان !

طول کشید تا آرام شود تمام مدت بیصدا همراهی اش کردم صدای مظلومیت پدرم خیلی بلند بود... گوشه‌هایم تحملش را نداشت قلبم از فشارش در حال متلاشی شدن بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می خوام با ساسان... از سعید شکایت کنید... همین فردا... باش...ه؟

- ما..م..ان !

- قول دادی... می خوام فقط به خودت فکر کنی... نه مثل پدرت... نه مثل ساسان... الان میخوام مثل آقاجون... فقط به خودت فکر کنی ! نه مثل من اشتباه کردی نه مثل پدرم بی مروتی... فراموش نکن به پدرت قول دادم درباره اون تصادف هرگز کسی نفهم... حتی آقاجونم نمی دونه.. فقط تو میدونی سارا... فقط تو ! می خوام روحش آروم باشه سارا... شاید... شاید من باید به پدرت کمک می کردم... من اجازه می | دادم... شاید اون نگران من بود... شاید همه ی صبرش به خاطر من ب...ود... منو از این عذاب راحت کن سارا... راحتم کن... فردا س-ارا... باش...ه؟

- میشه من... یه روز...

- سارا... بعدش باهش بیا خونه !

- با کی؟ ساسان؟

- نه

مکثی کرد

- شوهرت... باید بینمش... باید باهش حرف بزنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت‌م طولانی شد

- س- ارا؟

- بله

- دوست دارم عزیزم.. پدرت هم خیلی دوست داشت. منتظرم بیای
خونه. خداحافظ

قبل از خداحافظی صدای قطع تماس را شنیدم نفسم را به شدت رها کرده
دست جلو دهانم گرفته هق زدم... چه دردی در سینه ام بود که آرام
نمیشد... چرا انقدر از پدر بزرگم متنفرم... چرا از او بیش از سعید نفرت
دارم...

رها گفته بود این روزها هر بار نام پدرم مادر را به چه حالی انداخته
میدانم که او هم دیگر نمی توانست تحمل کرده با صدای بلند گریه نکند

هندزفری را از گوشم در آورده خیره به دیوار روبرو ماندم... حالا چه باید
می کردم؟ من چطور باید با این حجم از خبرهایی که این روزها شنیده‌ام و
هنوز نتوانسته ام هضمش کنم... فردا برای شکایت با ساسان همراه ش
وم... چرا باید یک نفر اینقدر دیوانه باشد و به جان زندگی پدر بی گناه
بیفتد و یکی مثل پدر بزرگم که فکر می‌کردم سالها تنهایی در خانه ی س
المندان به سر می‌پرد و هر بار خودش به خانواده سر می زند آنقدر بی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مروت باشد که زندگی‌اش را بازیچه زندگی خودش کرده پدر مظلومم هر بار با جوانمردی جواب آن نامردی‌ها را بدهد و زندگی من به آتش آن کینه‌ای که هنوز خاموش نشده بسوزد...

اینکه دفعه‌ی قبل از حرفهای مادر در جمع البته با کلی گویی و شاید کمی دروغ فهمیدم محرم نبود و به خاطر یافتن مادرش که عشق زندگی پدربزرگم بود و پدربزرگم پدرم را با دینش مجبور به سکوت کرده بود و زندگی من و خانواده ام را جهنم کرده بود، چند روزی طول کشید تا هضم کنم! آن هم به لطف اسارتی که ساسان برایم حکم کرده بود و هر بار به خودم میگفتم عشق آن زن چشمهای پدربزرگم را کور کرده بود....

حالا چگونه آن حجم از قضاوت پدربزرگم در حق پدرم که میدانم همه به خاطر نفرتش به خاطر آن تصادفیست که هیچ کس نمیداند را هضم کنم.. پدرم چرا سکوت کرده بود؟ فقط بخاطر مادرم؟ بخاطر آن زن؟ بخاطر دینش؟ بخاطر قولی که به پدربزرگ داده بود؟

حالا اگر سعید بفهمد مادرش همسر پدربزرگ است چه میکند؟ بداند فلج شده و مقصرش مادر یا حتی پدرم است چه می کند؟ او که بقول مادرم فقط بخاطر روان مریضش دست به یقه‌ی همه به خاطر زندگی کثیفش شده انتقام نداشته هایش را از اطرافیانش گرفته حالا اگر ذره‌ای منصفانه بتوان به او حق داد چه می کند؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۵۲۷

تنها راه همان شکایت کردن من است؟ همان که مادر در آن اسارت چند روزه ام در اتاقم درباره اش حرف میزد که می گفت دلیل جسارت سعید از رفتارش پشتیبانی پدر بزرگ و دست بسته ی پدرم بخاطر دینش بود؟! که حالا میدانم سعید هم دلیل حقیقی اش را نمی دانسته... که حالا که ساسان آمده اگر شکایت کنم همه چیز حل خواهد شد! حتی اگر او ی کثیف بخاطر خالی کردن روانش تمام آن چیزهایی که از من دارد و سالها با آن پدرم را آزرده است برایمان ملکه ی عذاب کند... مادرم تلاشش را کرد تا رازش با پدرم را نگوید و بتواند راضی ام کند و چون نتوانست و باز گریختم حالا دلشکسته از نبود پدرم درست مثل من رازش را به زبان آورد! تنها کسی که میداند من هستم؟ هنوز همه فکر میکنند همه ی حقیقت همان است که دفعه ی قبل مادرم گفت؟! ساسان هم نمیداند؟! ساسان که میفهمم مادرم این روزها پدرم را در او میبیند! ساسان که از نظر مادرم این روزها درست مثل پدرم تنهاست!؟

نمیدانم چقدر نشستم... چقدر فکر کردم... چقدر برای خودم، خانواده ام، تنهایی پدرم، عذاب وجدان مادرم اشک ریختم زمانی به خودم آمدم که گردنم خشک شده تیر می کشید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آه بلند و پردردی کشیده دست روی صورتم کشیدم... اشک هایی که هنگام صحبت کردن با مادر و بعد از آن ریختم روی صورتم خشک شده پوست صورتم را می سوزاند

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

داخل سرویس شده صورتم را چندین بار شستم
با نگاهی به آینه نگاهم خیره ی چشمهایم ماند که حالتی قرمزی اطرافش
شکل گرفته بود جمله ای در سرم زنگ خورد که پلکهایم را روی هم فشرده
کرد

((این چشم های بی شرفت درست مثل مادرته))

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امروز زیاد نامش را شنیدم! مادر با وجود شناخت بهترش از او و نفرتی که هنگام صحبت از او که تا جوانی فکر میکرده برادر است داشت اما مثل من نمی ترسید صدایش وقتی نامش را به زبان می آورد غم داشت و سنگین حرف میزد ولی هراسان نبود!

- سارا؟! خوبی؟

با صدای نگران ساسان که به در ضربه میزد از فکر بیرون آمدم با او و خواسته ای که مادر به آن تاکید کرد چکنم؟ آن هم با این وضع و حال! چرا هربار به من شوک وارد کرده منتظر اجرایش هستند چرا صبر نمی کنند تا کمی زمان بگذرد تا برایم عادی شود تا بتوانم با آن کنار بیایم!

عادی میشود؟ کنار می آیم وقتی هفت سال هیچ چیز برایم تغییر نکرده!

ساسان که در آن سه روز در اتاق زندانی ام کرده مسر به اجرای خواسته اش بود میگفت "من تو رو بهتر از خودت میشناسم تو مثل من به خاطر حرف بابا فقط صبر می کنی باید یکی هلت بده و من اینکارو میکنم ولت نمیکنم"

- الان میام...

دوباره با آب سرد صورتم را شستم تا التهاب چشمهایم کم شود صورتم را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خشک کرده در را باز کردم

با صورتی نگران کاملاً به در چسبیده بود به محض بیرون رفتن دست زیر
چانه ام برد

- اوه اوه... مامانم بلده ها... ببین چه شکلی شدی باباغوری که
میگن همینه !

میدانستم حال زارم در صورتم بیداد می‌کند که ساسان برای پرت کردن
حواسم دست به شوخی شده تلاش می‌کند

شاید هم بخاطر آنکه نگران است مثل آن روز که به تلافی حرفش برای
شکایت بی توجه به حضور مادر به جانش افتاده او را زدم حالا در خانه ای
که در آن مهمانیم هم تکرارش کنم

نگاهش کردم که بدجنس خندید

- تو امیررضا رو ترکوندی مامانم تورو !

- نترکوند... رسماً منهدم م کرد !

با صدایش به سمتش چرخیدم به چهار چوب در تکیه زده دستهایش روی
سینه جمع شده نگاهمان می‌کرد نگاهش که به صورتم نشست اخم کرد اما
با لحن شوخی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اوخ اوخ... تو هم که منهدمی! نه واقعا مامانت بلد ها!
- حالا فردا که دیدیش میفهمی چه کارهایی ازش بر میاد! قدرتش تو انهدام از سارام بیشتـره!

- فردا؟!!

من هم که می دانستم تعجب کردم در فکر بودم چگونه باید به او بگویم
اما انگار مادر از قبل به ساسان گفته بود

- بله فردا ، مادرم بهت اجازه شرف یابی داده ! البته خیلی دلم می خواست
دفعه ی قبل با مادرت میومدی که بجای اون بنده خدا تو از شرم صیغه
کردن خواهرم آب میشدی که نشد ولی جبران میکنم برات... فردا بعد از...
مکت کرد

- کار اول صبحمون باید بیای اونجا!

- واقعـا؟!!

انگار اصلا انتظارش را نداشت ، ساسان هم شوخی اش گرفته بود

- آره ! نکنه آمادگیشو نـداری؟

- واسه چـی؟

- آدم میره دیدن مادر همسر آینده اش واسه چـی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این حرف یعنی امیررضا ماندن ، بودن ، عقب نکشیدن ، نرفتنش را به همه
آنطور که می گفت نشان داده است

امیررضا با شیطنت گفت

- بله ب-رون !

ساسان بلند خندید

- تو گлот گیر نکنه اذیت بش-ی؟ مدیونی اگه یکم خجالت بکشی ! فکر
کردی الانم تنهاست زرن-گ ! اصلا ببین فردا قبول می کنه راهت بده
خواستگاری یا نمی پسنده میگه ه-ری !

امیررضا قدمی داخل آمده با همان لحن چشم تنگ کرده گفت

- پارتی بازی نمی کن-ی؟ من داداش پرهام-م !

- شانسم نداری آخه ! این پوئن منفی حساب میشه وقتی یکی از داورا
سامان ! خونمون اینو نگی ها ! من تلفات بعدشو گردن نمیگیرم

گفت و هر دو با صدای بلند خندیدند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را داخل بالشت فرو بردم هنوز هم از دیشب بوی مادر را می‌داد...
خوابیدنش کنارم بعد از مدتها انگار تمام دغدغه‌هایم را از بین برده بود...

چشمهایم را بسته بودم و از گرمای نور خورشید روی پوست صورتم که از
پشت پنجره می‌تابید لذت و آرامشی که این روزها نداشتم نصیبم می
شد...

مادرم دستان شفاف‌بخشی داشت انگار همه‌ی صداهایی که چند روز با
ولومی بالا در سرم می‌شنیدم از بین رفته بود... ذهنم خالی شده سر داغ
کرده ام سرد شده بود

لحظه‌ای حس کردم سایه‌ای روی صورتم افتاده جلوی نور را گرفت
چشمانم را باز کرده سامان که دست در جیب پشت پنجره قدی اتاقم
ایستاده بود را دیدم ، با لبخند نگاهم می‌کرد چند لحظه همانجا ایستاد
وقتی باز هم مثل دفعات قبل هیچ حرکتی از من دید با حرکت دست و
زبانش گفت

- پیام تو اتاق ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همانطور بدون کوچکترین حسی میخ صورتش بودم چرا هیچ حسی نسبت به آن نگاه نگران نداشتم! بی حرکت و بی حسی ام کلافه اش کرد که "سارای" شاکی از دهانش در آمد ولی من بی جان شده ی این روزها باز هم تکان نخوردم و او مثل دفعات قبل از پنجره فاصله گرفته دور شد

#ادامه_پارت_۵۲۸

در این یک هفته که از بازگشتم به خانه می گذرد آنها را با رفتارم گیج کرده ام اما نمی دانم چه باید بکند در حالی که خودم هم حالم را نمی فهمم!

انگار زمان متوقف شده در آن گیر کرده ام... فقط تصاویر و صداها تکرار شده آزارم میدهد... چندین روز است در همان روزی که بیش از هفت سال پیش از این خانه رفتم مانده ام... روزی که هنوز تاریک است... روزی که از وقتی به خانه بازگشتم برای خانواده ام روشنتر و برای من تاریک تر شد!

روزی که برگشتم با وجود داروهایی که ساسان قبل از رفتن به اداره ی پلیس به خوردم داده بود حالم آنقدر بد بود که بعد از بازگشت حتی توان ایستادن نداشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۲۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

داروی ضد تهوع برایم کاری نکرد بارها کارم به سرویس کشید... احساسم شبیه به کسی بود که مرتب از بلندی سقوط می‌کند دلم بارها خالی شده فرو میریخت معده ام چیزی را نگه نمیداشت... صداها... حتی صدای اطرافیانم آزارم می‌داد..

کوچکترین صدا و حرکتی به همم می‌ریخت... آنقدر که وحشت زده در خود جمع میشدم تا صداها کم شود...

تنها به تخت پناه بردم... گوشه‌هایم را گرفته چنان به حال زار خودم گریستم که تا به حال حتی هفت سال پیش هم به آن حال گریه نکرده بودم... چشم بسته فقط جیغ کشی-دم می‌خواستم با صدای خودم آن صداها را دور کرده از بین ببرم..

چرا بعد از سالها اینقدر واضح شده بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنها کسی که لحظه‌ی اول ج-رأت نزدیکی به من را با آن حالم داشت
ساسانی بود که فقط سعی کرد وقتی به او حمله کرده زدمش با دارو به
زور آرامم کند آن هم وقتی با صدا و نگاهش التماس میکرد که بخاطر
خودم، بخاطر دل مادر، بخاطر گریه های سحر که صدایش را می شنیدم
آرام باشم....

شاید خواب بوده تازه بیدار شده ام... رها تنها کسی بود که توانستم
تحملش کنم... تنها کسی که می توانست کنارم باشد و پشش نزنم... گریه
نکنم... جیغ نکشم... بیرونش نکنم...

رهایی که هر بار به ساسان التماس میکرد در برخورد با من کمی مراعات
کند و او نشنیده می گرفت... دلم دیدن هیچ یک از اعضای خانواده ام
حتی سحر و مادر را هم نمی خواست... دو روز تماماً به من چسبیده گاهی
در آغوشش بودم و گاهی همراه من بی صدا زار میزد....

تا زمانی که ساسان به زور به اتاق آمده بی توجه به اعتراض رها و التماس
من مجبورم کرد دوباره با آن وضع وخیم تر از قبلم به اداره پلیس بروم و
شاهین را که گفتند به خاطر سوء قصد به جان سعید بهرامی و سفته و
چک های وصول نشده زندان بود دیده و شناسایی کنم و حرف هایی که
زده است را بشنوم !

کاش مرده بود... کاش سعید را کشته بود... از پشت آن شیشه دیدمش...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش بود درمانده و آشفته... ولی نگاهش همان نگاه بود همان قدر
کثیف... همان نگاهی که به سعید در آن حال کمک کرد تا من را مهار کند اما
به لذت خودش برسد...

نفسم از دیدنش بند آمده بود... اما شنیدن صدایش.. حرفایش... زبانم را
هم بند آورده اشک چشم هایم را خشک کرد...

صدای ضبط شده خودش بود که می گفت از مستی سعید استفاده کرده تا
فریبش دهد در کمال ناباوری گفت تلفن همراهی که به سعید داده از کار
افتاده بوده و حتی دوربین سالمی نداشته که بتوان از آن استفاده کرد و
فقط تصویر را به سعید مست نشان داده است... و زمانی که سعید به ح
الت عادی برگشته او تلفن را برای پس گرفتن مدارکش از سعید گرو
گرفته... تلفنی که هرگز به درد سعید نخورده... صدای خودش بود که می
گفت می خواسته با گول زدن سعید فرصت بخرد... نه کسی را نابود کند
نه خودش را درگیر... فقط بتواند از سعید گریخته و از کشور خارج شود...
به خاطر سفته و چک هایی که سعید با مبالغ هنگفت با حيله از او گرفته و
چشم به ثروتش داشته!

هنوز هم در شوک لحظه ای هستم که چسبیده به سینه ی سامانی که به
جای ساسان همراهی ام کرد تا شاید آرامتر شوم صدایش را می شنیدم...

چقدر راحت درباره ی نبود هیچ سند و مدرک و فیلم و عکس از دختری به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نام سپیده حرف می‌زد که سعید اگر تهدید کرده خودش دوباره دست به کار شده آن دختر را گول زده و او آن روز به خواست سعید عمل نکرده حتی اجازه ی گرفتن فیلم و دست زدن به آن دختر را به سعید نداده... چنان با افتخار حرف می‌زد انگار باید سپیده از او قدردان باشد نه اینکه او به خاطر دارایی خودش هفت سال... هفت سال... زندگی سپیده را به آتش کشیده او را به ترس و هراسی انداخته که هنوز هم باقیست... انگار که از یاد برده بود چه کرده... چگونه به بهانه ی نجات آزارم داده برهنه ام کرد و به سعید سپردم و به بهانه ی فیلم گرفتن دوباره خودش دست به کار شد... درست است که سعید بود که تا سر حد مرگ ترساندم... گیرم انداخت... و با وجود اینکه شاهین گفت کار را تمام کرده نمی خواست دست بردارد... اما اگر حیوان نبود همان اول از دست سعید مستی که روی پاهایش هم بند نبود گریخته بودم...

صدای سامان هنوز در گوشم هست که چطور خدا را شکر کرده من را به خود چسبانده می بوسید... چرا خوشحال بود؟ چه اتفاق خوبی افتاده بود؟ تغییری در اصل ماجرا رخ داده بود؟

چرا گریه می کرد را نمی دانستم در حالی که اشک چشم های من خشک شده حیران مامور روبرویم را نگاه میکردم!

حتی زمانی که تاکید کردند فیلم هایی را که از گوشی به جا مانده ی پدرم دارند را من باید ببینم تا مطمئن شوند شاهین دروغ نگفته ، نتوانستم کوچکترین عکس العملی نشان دهم ، دیدم... بدون هیچ حسی... انگار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حيوان يکبار صداقت داشت !

آن روز را به خاطر دارم شاهين به من چسبيده بود و سعيد در حال مستی گوشي به دست اطرافمان می چرخيد اما آن فيلمها ! تصاويرش ! مرد در تصوير... ! جهت دوربين... !

#ادامه_پارت_۵۲۹

چرا اين چند سال هرگز نخواستم آنها را ببينم؟ چرا نتوانستم ببينم؟ تا نتواند با آنها پدرم را آتش بزند؟ چرا حالا با وجود یک زن با آن اخم روی صورتش راحت و خشک شده روی تصوير بـودم؟ سعيد هم اين را می دانست ! می دانست پدرم هرگز نمی تواند آنها را به کسی نشان دهد و نمی فهمد که جعلی است... حتی شايد نتواند آنها را خودش با دقت ببيند... تا بفهمد آن صورتی که بيش از یک لحظه ديده نمی شد و واضح هم نبود من نيستم !

زمانی که به خانه برگشتم حالم مثل دفعه قبل نبود... مانند مرده ی متحرک بودم بدون هيچ حسی... شبیه به کسی که تازه می بيند و می شنود... کسی که همه ی اطرافيانم را دروغگو و ميدیم... حتی نمیدانستم چـرا... دلم مرگ می خواست... کاش سپيده هفت سال پيش در همان روز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مرده بود... اگر مرده بودم همان روز همه چیز تمام میشد....

با لحن بدی سامان را پس زده بودم تا باز از صداها دور شوم

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

"دیگه هیچ وقت به من نجسب"

دوباره وارد اتاق شده در را بستم این بار رها هم کنارم جایی نداشت... دلم
یک تنهایی بزرگ می خواست... برای دوری کردن به وسعت هفت سال
زندگی... هفت سال نفس کشیدن... هفت سال خندیدن... هفت سال در به
دری با ی-ک دروغ بخاطر یک حیوان کث-یف!

زمانی که خواستند بعد از گذشت فقط یک روز امیررضا را ببینم در بسته
اتاقم را که بی اجازه ام باز نمی شد مگر زمانی که مادر یا سحر در سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برایم غذا می آوردند را قفل کردم تا اویی که مثل بقیه ی همجنسانش از خانواده ام هرگز به حرفم گوش نمی دهد بی اجازه وارد نشود!

چقدر صدایش حرص داشت وقتی گفت خبرها را شنیده و هیچ کدام برایش مهم نیست می خواهد فقط من را ببیند تا با هم حرف بزنی_م گفت که کاری به اتفاقات افتاده نداشته خودم برایش مهم هستم نه اتفاقی که توانی برای مقابله با آن را نداشته ام

هر چقدر تلاش کرد در را برایش باز نکردم فقط روبروی در چهار زانو روی زمین نشسته به در زل زدم انگار از اینکه میدیدم دستشان از چاره کوتاه است و میتوانم یکبار به حرف هیچ کس گوش ندم راضی بودم

به ناچار حرف اصلی اش را به زبان آورد که باید به مسافرت بروم شاید ده روز طول بکشد وقتی خواست که حداقل برای خداحافظی در را باز کنم تا با خیال راحت بروم باز هم توجهی نکردم بی اختیار با بغض زمزمه کردم " دیدنی نیستم "

و او نا امید خانه را ترک کرد....

تنها مردی که توانسته بود در این یک هفته وارد اتاقم شود سامان بود که آن هم وقتی دیروز می خواستم به زور تخته را کنار پنجره کشیده به آن بچسبانم تا از گرمای لذت بخش آفتابی که نشستن مستقیم زیر تابش نورش عادت پدرم بود استفاده کنم چون خارج از ساختمان روبروی پنجره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اتاق مشغول حرف زدن با تلفنش بود و ندیده بودمش و او زور زدنم را دیده بود بی اجازه با فریاد وارد اتاق شد!

- چیکار می کنی؟

در سکوت با همان بی حسی که در نگاهم بود نگاهش کرده بودم و او بی حرف و البته کلافه و به سختی تخت را کنار پنجره کشید

- کار دیگه ای نـداری؟

جلو آمدنش را که با عقب رفتن جواب دادم با زمزمه حرصی و زیر لبی که نشنیدم از اتاق خارج شده بود

از دیروز بارها پشت پنجره دیده بودمش در حالی که فقط نگاهم میکرد خیره و بی حس درست مثل خودم... احتمالاً فکر می کرد که آمدن مادر به اتاقم و یک شب خوابیدنش کنارم حالم را بهتر کرده که با من حرف زده انتظار داشت به اتاقم راهش بدهم نمیدانست هر بار نگاه کردن به او تصویر پدرمان را برایم زنده میکند آخرین تصویری که از او به یاد داشتم روزی که از خانه ام رفت و گفت کارش زیاد است و چون باید احتیاط کند شاید تا یکماه به دیدنم نیاید اما سه روز بعد رها با لباسهای سرتا پا تیره اش خبر رفتن همیشگی اش را برایم آورد....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پلک هایم از خستگی ناشی از بی تحرکی و فکر و خیال زیاد رو هم می افتاد که باز سایه را حس کردم چشمهایم را باز کردم اینبار رها را دیدم با یک کاغذ که به سینه اش چسبانده با لبخند نگاهم می کرد چیزی روی کاغذ نوشته بود که نمیدانم چرا برای خواندنش نشستم

((لطفا!... بذار من پیام تو باید باهات حرف بزنم فقط تو میتونی کمک کنی سارا؟ جون رها خیلی گیـرم!))

احتمالا این روش حرف زدن را سامانی که از دیروز پشت پنجره می دیدمش به او یاد داده بود با نگاهی به صورتش بی دلیل و بی اراده سر تکان دادم... شاید چون او رها بود تنها کسی که تنهایی هایم را پر کرده کمک کرد و حالا با این حال بدم به کمک نیاز داشت... شاید هم چون همه جا ساکت شده دلم صدای تازه می خواست صدایی جدید... صدایی نه از اعماق گذشته ای که بوی تعفنش را چند روز است بیشتر حس میکنم...

دو دقیقه بعد کنارم نشسته بود هنوز دهان باز نکرده بود که در باز شده سحر سرش را به زور از لای دری که خودش محکم گرفته بود داخل آورد با لحنی مظلوم و نگران گفت

- لطفا! منم پیام تـو؟ این میخواد درباره ساسان چغولی کنه، تو که حرف نمیزنی بزار حداقل من پیام بشورمـش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همچنین انگار داداشتون خیلی آدم مهم-یه... من اونو اصلا نمی بینم که بخوام چغلیشو بکنم!

فهمیده بودم این روزها حال رها تغییر کرده می دانستم به واسطه حضور ساسانی که اصلا تحویلش نمیگیرد حالش خوب است حتی ساسان از زخم زبانش در امان نیست با این که می داند چرا رفت-ته!

#ادامه_پارت_۵۳۰

به خاطر جوابی که رها داد و صدای سحری که میگفت واقعا نگران ساسان است با تکان سر به اتاق دعوتش کردم تا شاید بتوانم کاری هر چند کوچک برای برادری که این روزها با وجود همه مشغله ها و مشکلاتش به من رسیده بود بکنم با وجود اینکه از او عصبی بودم و هر بار تماسش را مانند امیررضا بی جواب می گذاشتم و دلم نمی خواست ببینمش! ولی دوستش داشتم... می دانستم حق با او بود... دردناک حق با او بود که حالم را نمی فهمید اما مسئولیتم را پذیرفته به اجباری دردناک وادارم کرد که شوکش انگار نمی رود و مجبورم خودم را مثل هفت سال گیجی با چیز دیگری حتی زندگی خود او سرگرم کنم تا بار سنگینی که کم نمشود را از یاد ببرم...

هر دو خیره رها را نگاه می کردیم که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چند روزه خواهر امیررضا باهام تماس میگی-ره میگه میخواد تو رو ببین-
ه ! چند باری پیچوندمش هی می ترسیدم کلک باشه و اون داداش دیوونه
اش یه کاری کرده باشه که بیفته دنبالش و بخواد آدرسش رو به باباش بده
ولی امروز دیگه دیوونم کرده از صبح ! منم آوردمش الانم پشت در خونه
تو ماشین شوهرش-ه !

اولین حس را بعد از چند روز در صورتم حس کردم پوست صورتم کشیده
شده ابروهایم بالا پرید سحر هم با هی-ن بلندی ایستاد
- دختره ی خنگ مهمون و تو کوچه تو ماشین نگه داشتی اگه سامان بفهم-ه
!

به سرعت به سمت در رفت

- پاشو سارا ! پاشو یه آبی به دست و صورتت بزن میرم میارم-ش...

سحر که بیرون رفت با اخم رها را نگاه کردم دلم نمی خواست حرف بزنم
کاش می فهمید باید برخواسته بیرون برود

- به خدا خیلی التماس کرد ببینت-ت گفت باید باهات حرف بزن-ه !

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۱

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به سختی از جا برخاستم بدنم خشک شده بود به سرویس اتاقم رفتم
خودم هم نمی‌دانستم چرا فقط با یک جمله‌ی رها که گفت

"نگاهش خیلی غم داشت"

راضی شدم او را ببینم انگار مرده‌ی متحرک این چند روز در وجودم حالا
تبدیل به عروسی شده بود که فقط اطاعت می‌کرد حالا که دیگر نه تنها
سپیده که سارا هم نبوده...

نام جدیدم چیست؟! وقتی پدرم نیست تا برای جلوگیری از نابودی خود و
خانواده ام پنهانم کرده برایم نامی انتخاب کنند؟ وقتی نیست تا بگویم
من نبوده‌ام؟ بگویم از فشار دروغی بزرگ مانند من که سالها ترسیده‌ام
الها قلبش آزارش داده در نهایت از پا در آمده است!

از سرویس که بیرون آمدم با صدای شاد یاسین شانه‌هایم بالا پرید

- سلام زن-دایی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شوکه نگاهش کردم این کلمه را امیررضا سر زبانش انداخته بود!

امیررضا؟!؟

او از شنیدنش چه کرد؟! مانند سامان خوشحال شد؟! از اینکه با وجود دردی که کشیده ام ولی چیزی وجود ندارد که کسی از آن آگاه شود و غیرتشان را له کند! یا با آن بترساندم تا صاحبم شود!

- سلام سارا جان...

سلام بیجانی گفته روی تخت کنارش نشستم اتاق با جابجایی تخت بهم ریخته شده وضعیت خودم و صدایی که به زور شنیده می‌شد به او فهمانده بود که حال خوبی ندارم

- ببخشید بد موقع مزاحم شدم..

لبخند زدم اما به زور!

- هر چقدر تماس گرفتم جواب ندادی

همان طور نگاهش می‌کردم سکوتم باعث شد ادامه دهد

- خیلی مزاحم نمیشم... فقط یه سوال داشتم... امممم... میگم... تو آدرسو به کسی ندادی یا تلفن خونه یاسرو!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را به دو طرف تکان دادم سرش را پایین انداخت
- ببخشی... این روزها فکر می‌کنم یکی داره منو میپاد.. یکی داره نگام
میکنه... یکی هم مرتب به خونه یاسر زنگ میزنه ولی حرف نمیزن-ه !

تیر کشیدن قلبم را حس کردم... زمانی من هم این احساس را داشتم...
روزهای اولی که از این خانه رفتم هر لحظه‌ام تا مدتها جهنم بود... کابوسها
دست بر نمی‌داشتند... نگاه‌ها سنگین بود و صداها بلند... آنقدر که حتی
پدرم با زمزمه کردن با من حرف میزد... پدرم... پدرم... او اگر بود حالا چه
حسی داشت !

بی اختیار از این شباهت و نگرانی برای کسی شبیه به سپیده ی بینوا،
زیانم باز شد اینبار به سپیده کمک می‌کردم حماقت من نابودش کرد !

با صدای گرفته و پر دردی پرسیدم

- چرا همچنین... فکر می‌کنی ؟

قطره اشکی از چشمش چکید، یاسین ناراحت به او زد ،جوابم را نداده
بود که سحر با دو لیوان شربت وارد شد با دیدن وضعیت یاسین را روی
میز گذاشته با لبخند یاسین را تشویق به بیرون رفتن کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شما بیا با من بریم تو اتاق من ! بهتر از اینجاست بیا اسباب بازی های بچگی هامو ببین...

بیرون رفتن یاسین زبان رها را هم باز کرد
- نمی دونم... فکر می کنم بابام...ه...

نگاهم کرد

- به نظرت باید بهش بگم ب-اب-ا؟!

غمگین بود، درد داشت درست مثل من.. دردش پدرش بود... اما او داشتش !

با اینکه احساسی که او داشت را من نداشتم درد ما متفاوت بود... ولی این حرف زدن برای هر دویمان خوب بود
- چرا نگوی؟

- امیررض-ا... امیررض-ا بهش میگه پی-ام !

- اشتباه میکنه... تو نگو... من دیدم هر بار... با این صدا زدنش... چطور
یه زخم... به دل بابات میزنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فکر می کنم دنبالم-ه !

کمی خودم را جلو کشیدم با همان بی جالی پرسی-دم

- الان مشکلات چی-ه؟ دنبالت باش-ه ! چی میش-ه مگ-ه... پدرته نه یه غریبه یا آدم نادرست !

- نمی دونم کار درست چی-ه؟ از هفت هشت سال پیش... همون وقتی که با یاسر تازه ازدواج کرده بودم... همون وقتی که مامان بهم گفت اون پدرمه دلم میخواست... بینم-ش... مخصوصا که می دونستم... چقدر میاد دنبال امیررضا... ولی اون نگاهم بهش نمیندازه ! مثل اون که به من نگاه نمیکرد... ولی یه حسی نمی داشت فکر می کردم... مامان راضی نیست... اینکه زره ای شک نداشت من دخترش نیستم... اینکه می دونستم امیررضا نمیخواستش... نمیتونستم بهش نزدی-.....

میان حرفش پریدم

- تو چیکار به بقیه داری؟

- چ-ی؟

حرفی که مادر چند روز پیش به من زده بود را به او گفتم چیزی که ای کاش سالها پیش کسی به من گفته بود با اینکه قدرتش را نداشتم تا همان موقع عملی اش کنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فقط به خودت فکر کن... فقط به خودت نه امیررضا، نه مادرت، نه حتی پدرت... وقتی میخوای تصمیم بگیری فقط به خودت فکر کن... آدمها عوض میشن وقتی منافعشون عوض میشه... !

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- یا.. یاسر میگه باید قبولش کنی! باید باهاش حرف بزنی.. میگه... من یه پدرم... می فهمم اون الان چه حسی داره... میگه بهش ظلم کردیم که نگفتی-م!

دستش را گرفتم چقدر گرم بود مثل امیررضا! !
امیررضا!؟! او حالا کجاست؟ با آشفتگی پیش آمده چه کرده؟

برای پرت کردن حواسم از او تند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اصلا شنیدی چی گفتم !

- همیشه... مگه میشه فقط به خودم فکر کنم !

- آره میشه یه بار امتحان کن !

نگاهش نگران شد

- دستات خیلی سرده سارا ! رنگتم پریده... زیر چشمت گود افتاده... انگار لاغرتر شدی... چی شد...؟

بی پروا و بی انصاف گفتم

- به همه فکر کردم به جز خودم... بخوام انصاف داشته باشم به خودم هم فکر کردم ولی بیشتر برای خودم ترسیدم بیشتر دلم سوخت... الان فقط بهش فکر می‌کنم... فقط از یه چیز پشیمونم...م....

- از چی؟

خیره شدم به چشم هایش تا اثر حرفم بیشتر شود او پدر داش...ت !

- از اینکه چرا پدرم... ندارم... چرا نیست.. چرا... چرا نمیتونم داشته باشم...ش... چرا سعی نکردم بیشتر کنارش باشم... چرا ترسمو کم نکردم تا کمتر زجر بکشه ! سعی نکردم دردشو بفهمم و کمکش کنم... با رفتارهام، با ضعفم حالشو بدتر کردم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میدانستم چیزی از حرفهایم سر در نمی آورد "سارای" نگرانی گفته بغل-م کرد

- گریه نکن... متأسف-م... ببخشی-د یادت آوردم..

نفهمیدم کی اشک ریختم و آن سد بعد از چند روز دوباره شکست اما یادآوری پ-درم... مظلومیتش.. اینکه که به خاطر چه فشاری را تحمل کرده... به خاطر آن فیلم‌ها که دروغ بودند چه به روزش آمده، دلم را سوزان-د... صدایم کم کم بالا رفته در آغوشش های های گریستم... انگار بعد از چند سال تازه برای پدرم عزاداری می کردم.

پا به پایم اشک ریخت، سعی کرد دلداری ام بدهد با آن که هر حرفش بیشتر به گریه ام می انداخت زمانی که کمی آرام تر شدیم سعی کرد جو را عوض کند

- فکر کنم زیر پای یاسر علف سبز شد... پشیمون شده از پیشنهادی که داده...

صورتتم را پاک کردم صدایم بدترین صدای عمرم بود، ضعیف، گرفته، زجرآور، زشت، زمخت، حتی زننده....

- چط-ور؟

- یادم باشه به امیررضا بگم این ورا نیاد تو کوچه نگهش می دارین !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندی زوری زدم او نمیدانست بین و مت و برادرش چه خبر است
- نامرد... خوبه خودت کاشتیش...

آروم و سوالی صدایش زدم

-ره-؟

- بله...

- برو ببین-ش... برو تا بعداً کمتر پشیمون بش-ی!

اه بلندبالایی کشید

- اگه دعوا نمى کنی.. یاسرم همینو مى-گه!

بی هوا برای ادامه دادن به مسیری که در میش گرفته بود گفتم

- این آقا یاسر... جدیداً خیلی چیزهای خوبی میگه دمش گرم!

- آره خیل-ی..

مشکوک ابرو بالا انداختم

- چیز دیگه ای هم گفته؟... دور از چشم داداشات؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منظورم را فهمید ابرو بالا انداخت

- اونو که هنوز جرات نداره، ولی... آره چشماش می‌گه !

- خوبه.. پس کم کم به زبونشم می‌اد !

- نم‌یاد...

حس کردم نمیاد را در حین اینکه با اطمینان گفت غمگین به زبان آورد با تردید گفتم

- میشه بپرسم.. چ-را؟

بیخیال گفت

- میدونی چرا یاسینمو ب-رد؟

- نه هیچ وقت درباره اش حرف نزدیم

نفس آه ماندی کشیده سریع به حرف آمد حس غم در صدا و نگاهش موج می‌زد اما سعی می‌کرد بیخیال باشد درست مثل پره-ام !

- برادر یاسر یه لاعبالی به تمام معنا بود یکی که یا تو تخت بود یا مهمونی

یا... ه-وف... یاسر جای پدرش بود، مادرش هم به خاطر اینکه وقتی

پدرش میمیره برادرش خیلی کوچیک بوده خیلی براش مهم بود... آخرای

بارداریم بود که شب به خاطر حال بد مادرش خونشون موندیم... سرطان

سینه داشت... نصف شب با حال بدش یاسر تو خونه منو تنها گذاشت و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بردش بیمارستان... اون دیوونه هم.. اومد خونه...

میتوانستم بقیه اش را حدس بزنم اما نمی‌دانم چرا سکوت کردم

- بلند بلند آواز می‌خوند.. حالش بد بود ولی زورش زیاد بود

غمگین خندید لحظه‌ای از ذهنم گذشت چرا من قدرت رها را در هضم و
مقابله نداشتم که بتوانم به این راحتی بعد از چندسال درباره‌اش حرف
بزنم

- البته به هیچ کاری نرسید فقط تونست درو باز کنه و وقتی افتاد به جون
من یاسر برگشت... مهم نیست چی شد... حالم چقدر بد بود بچم دو
هفته زودتر به دنیا آمد مهم این بود که مادرش گفت... مقصر منم و
یاسر... به خاطر مریضیش، به خاطر اینکه روزهای آخر عمرش بود، به
خاطر اینکه مادرش برادرشو خیلی دوست داشت... سکوت کرد...

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مغموم به صورتم خیره شد

- میفهمی؟ سکوت کرد...! من ناموسش بودم، زنش بودم، مهم نبود بعد فوت مادرش برادرشو به قصد کشت زد ارثشو داد و از خونه انداختش بیرون، مهم نبود که معذرت خواهی کرد، مهم نبود که میخواست جبران کنه، مهم این بود که سکوت کرد..... طلاق که گرفتیم هر هفته بعضی وقتها هم هر روز یاسین رو می‌دید تا اینکه امیررضا یه شب از زیون مامان که تنها کسی بود که می‌دونست فهمید... یاسرو تهدید کرد که دیگه نمی‌ذاره بچه رو ببین-ه... دیگه یواشکی می‌پردم ببینتش هرچی باشه اون پدرش ب-ود... نمی‌خواستم بچم بشه مثل من! یاسر هر بار حریص تر میش-د.. بیشتر می‌خواست پیشش باش-ه تا آخریه روز که بچه رو برد گفت میبرمش پارک و قبل از اومدن برادرت برش میگردنم ول-ی... دیگه برنگشت... همه جا دنبالش گشتی-م ولی.. ناپدید شده بود... اجازه ندادم کسی ازش شکایت کنه و دنبالش بگردن... نمیدونم چرا... شاید از ترس وضعیت بچم.. ولی همیشه دلم برای یاسر می‌سوخت... الانم این حسم بیشتر شده... حتی حالا تو این چند روزی که تو خونش بودم... اون یه ترسوه... ترسیده امیررضا واقعاً نظر منو عوض کنه مثل خودش که به خاطر مادرش سکوت کرده... ترسیده که پسرمان اگه کنار من باشه بشه مثل برادرش... برای همین با خودش بردتش اصفهان تا امیررضا نتونه پیداش کنه... تازه یه ساله برگشته..

لبخند زده لحن حرف زدن جدی و گرفته اش عوض شد

- ولی اگه بچمو خوب بزرگ کرده به خاطر همین ترسش ب-وده... خونش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مثل پادگانه... بیچاره بچم همه کاراشو دقیق رو ساعت باید انجام بده...
یه جووری جدی باهاش حرف میزنه منی که امیررضا رو میخورم میزارم
کنار می ترسم... عوض شده... ولی هنوزم ترسوئه... جدیداً که فهمیدم
کتک کاری هم کرده و در رفته!

شانه بالا انداخته سعی کردم کمی افکارش را به هم بریزم شاید مسیرشان
عوض می شد

- نمی دونم. ولی من فکر می کنم این آدم ترسو نیست یا لااقل دیگه
نیست!

متعجب که نگاهم کرد گفتم
- اول اینکه خودت میگی عوض شده.گ، دوم اینکه این برگشتنش با اینکه
می دونسته ممکنه چه بلایی سرش بیاد و حتی بره زندان...

خندیدم لبهایش کشیده شده پرسید

- س-وم؟

- اون روز تو خونم! اون با رفتارش بیشتر می گفت بیاین منو بزنین تا اونا
بخوان بزنین-ش!

خنده اش صدادر شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره... پرو هم شـده !

- چهارم هم داره... بگـم؟

بلند خندید ادامه دادم

-چهارم اینکه جرات کرده با اون داداشات تورو خونش راه بده و نگه داره، تازه میگه بیا برو باباتو ببین نفراتتون بیشتر بشـه !

لبخند میزدم اما صدای خنده های او سحر و یاسین را همراه با رها به اتاق کشاند سحر مستقیم به رها نزدیک شده به آغوشش کشید

- خیلی لطف کردین زحمت کشیدین ممنونـم...
vip_roman@

رها متعجب پرسید

- به خاطر چی؟

سحر به صورت من اشاره کرده گفت

- ایناها... ببین نیشش چه بازه !

متعجب از حال خودم لبخند ماتی زدم ! چه چیزی باعث شکستن حصاره که دور خودم کشیده بودم شد؟ یادآوری پدرش که نگاه غمگینش هنگام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برخورد با امیررضا از ذهنم نمیرفت یا خودش؟ یا حالش که شبیه به من بود؟ یا اویی که بعد از چند روز با دیدن رها برای هزارمین بار به یادش افتاده مقایسه اش کردم!

او که نمی دانم کجاست ، جوابش را نداده ام اما دلم دیدنش را بعد از چند روز می خواهد دلی که شاید حتی به هوای شنیدن از حال او رها را پذیرفت!

صدای بلند خنده هایشان مادر را به اتاق کشاند

- هی-س آرومت-ر! همسر ایشون تو پذیراییه... میخواین صدای سامانو در بیاری-ن؟

- زحمت کشیدین من دیگه داشتم میرفت-م!

- زحمت نکشیدم رهامو از دست سامان نجات دادم! دختر خوب تو نمیگی شوهرتو میزاری تو کوچه سامان بفهمه ما چطوری جوابشو بدی-م؟! الانم بیاین نهار بخورید بعدش هرجا خواستین برید!

سحر ریز ریز خندید

- خدا بهت رحم کنه رها... سامان فهمیده کارتوئه!

- به من چ-ه؟ زنش تو کوچه کاشت-ش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها با تعجب و البته بدجنس به صورت هر دویشان نگاه کرد

- بابا من مهمونم یه چیزی بگم! شما نباید می داشتین بمونه!... حالا می |
خوااین درو قفل کنید اگه وضعیت خیلی وخیمه همینجا سنگر می گیریم،
من بلام با یکی مثل امیررضا سرشاخ بشم!

صدای خندیدن که بالا رفت اینبار یاسین گفت

- هی—س... گفتن آروم—تر...

- برید بی—رون!

سحر خیره نگاه کرده غمگین پرسید

- مگه.. تو نمیای؟

به چشمهای غمگین و منتظرش نگاه کرده جواب دادم در حالی که هنوز دلم
می خواست در اتاق بمانم اما مادر با آمدنش فهمانده بود آنها مهمان من
هستند

- میام... یه آب به دست و صورتم بزنم

همه بیرون رفتند به جز رها به عقب چرخیده نگاهش کردم

- یه کاری برام می کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همانطور نگاهش می کردم چرا عجله داشت !

- امیررضا بهت گفته من همه تصمیماتم یهوئیه... نمیتونم خیلی فکر کنم !
فکر کنم خیلی به نتیجه نمی راسم ؟

- نه خ-ب...

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- با بابام تماس بگی-ر... بگو آدرسش رو به من دادی و گفتی شب
منتظرم-ه !

- چی میگی رها؟

هول گفت

- بی-ن.. دیگه نمی خوام فکر کنم اصلا نمی دونم چیکار کنم... می خوام
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اجازه بدم حالا بابام هر کاری می خواد بکنه مثل مامانم... من اگه اونجوری که میگی.. پشیمون بشم.. دیوونه میشم... من امیررضا نیستم... دلم برای نامردی مثل یاسر سوخت الان چطور بزارم... بابام اونطوری... منتظرم باشه!

از بغضی که سعی می کرد نشکند صدایش لرزید

- فقط قبلش... بپرس ببین خودشه یا نه؟ باشه؟

- ره..

- زود باش.. الانه که نظرم عوض بشه!

گوشی تلفن را برداشتم بی توجه به تماس های زیادی که حتی نمی دانستم از چه کسانی بجز امیررضا و ساسان است شماره ای را که گفت گرفتم

- بفرمایی..د؟

صدایش خیلی جدی بود

- سلام

با تردید جواب داد انگار شک داشت

- سلام..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من سارام

سریع شاکی شد

- معلومه تو کج-ایی دخت-ر؟!

نمی دانستم از کجا شروع کنم فقط می خواستم سریع تماس تمام شود

- حالتون خوب-ه؟

خندید

- آره. اگه تو و اون-....

- همیشه یه سوال بپرس-م؟

- چی شده چرا انقدر کارات عجیب-ه؟

بی توجه به سوالش دوباره گفتم

- شما.. آدرس و شماره تلفن خونه آقا یاسرو پیدا کردی-ن؟

سکوت کرد و من دوباره پرسیدم

- لطفاً فقط یه بله یا نه می خ-وام؟

گوش رها به آن طرف گوشی چسبیده بود فشار سرش آزارم می داد ،

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پدرش نفسش را رها کرد

- آره پیدا کردم

بی حواس خندیدم صدایش آرام بود از لمس حس خوب نشسته در آن
احساس خوبی داشتم

- واقعاً؟

او هم خندید

- آره واقعا... تو که بهم ندادی! امیررضا از دفترچه تلفن خونت شمارشو
پیدا کرد از اونجایی هم که من دوستان مفیدم کم نیستن با شماره‌اش
آدرس و پیدا کردم... چی شده حالا زنگ زدی آدرسشو بـدی؟
- نه.

- پس چی؟

- چرا... چرا نرفتی سراغش؟!

آهی کشید

- به اون شوهر چموشت قول دادم اگه کمکم کنه فقط از دور ببینم.ش و
صداشو بشنوم تا خودش نخواسته نرم ببینم.ش... بچه پرو می‌گه من
بیشتر میشناسم.ش... من حال الانش و بهتر میفهمم... واسه من شرط
گذاشته نمیگه دلمو چیکارش کنم... نمیگه پـدرم... نمیفهمه... تا کی آخـه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

!

رها از گوشی فاصله گرفت که نگاهم را به سمت خود کشید بی صدا و مات شده اشک از چشمانش چکید قبل از آنکه پشیمان شود سریع گفت-م

- تا امشب ! خوب-ه؟

- چ-ی؟

- قول دادم آدرسو ندم که ندادم ولی بهش گفتم امشب تو خونتون منتظرشی-ن... میدونم که میاد.. مطمئن-م.. فقط آدرستون رو ن-دارم برام می فرستی-ن؟

سکوتش که طولانی شد صدای افتادن چیزی را شنیدم سریع صدایش زدم

- الو... آقای کام-ران؟

- تو مطمئن-ی... مطمئنی می-اد؟

نفس راحتی کشیدم

- بله مطمئن-م... با پس-رش !

نفس نفس زدنش را حس می کردم صدایش خیلی واضح بود

- س-ارا... ! مطمئن-ی؟ نمی خوای که مثل اون شوهرت آزارم ب-دی؟ زن همونی دیگ-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این بار با صدا خندیدم

- بله بله . مطمئنم... میخواین بگم نی-اد؟

- نه... نه...

هول شد و من به هول شدنش بلندتر خندیدم

- حقا که خدا درو تخته رو خوب به هم جور کرده

- یعنی چی؟

- تو و اون شوهرت فقط منو آزار بدین و لذت بپرین ولی بالاخره که نوبت من میشه! -

صدایم را خفه کردم، نفهمی... فکر کرد فقط سر به سرش گذاشتم اما من از شنیدن صدای پدر اوایی که نمیدانم چه حالی دارد و بی دغدغه شوخی کرده خندیدم دلم لرزید حس خوبی در سینه ام نشست که نمی شد توصیفش کرد... پدر بود پدری که میدانم بخاطر اشتباهش سالهای طولانیست با تمام توانش تلاش میکنم تا جبران کنم.

به زور جلوی خودم را گرفتم که از حسی که دارم اشکم دوباره سرازیر نشود

- ببخشی...د...

- شما دوتا چتون-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه‌ای از بی حواسی حس کردم رها را دیده و مچم را گرفته است!

- ما دوتـا؟!؟

- تو و امیررضا؟! معلومه چی کار می کنین؟ تو کجایـی؟

- خ...خونه دیگه؟

با صدای لرزانی گفتم و نفهمیدم چرا یکدفعه عصبانی شد با تمسخر گفت

- عه! چه خـوب... امیررضا چـی؟ اونم میدونی کجاسـت؟

- گفت... میره مسافـرت!

- به نظرت خبرت از نامزدت زیادی دقیق نیـست؟

کنایه زدنش را حس کردم اما نفهمیدم چرا؟

- چرا باید بیاد اونجا و پشت در بمونـه؟ چرا نباید ببینتـت؟ چرا تو نباید

بدونی اون کجاسـت؟ چی بینتونه که انقدر دمشو چیـده! که کوتاه

اومده و حرفی بهت نمی زنه؟

بیشتر از اینکه خجالت بکشم ذهنم درگیر این شد که او از کجا می‌داند

وقتی میدانم امیررضا با او حرف نمی‌زند!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایم از تو بیخشم می لرزید

- شما... از کجا.. می دونی..د؟

- من پدرشم دختر خوب... درسته بد قلقه ولی باید حواسم بهش باشه! فکر کردی پرهامو واسه چی فرستادم دنبالش؟ د اگه حواسم نباشه که زندگیش همیشه مثل م-ن!

پس پرهام به او گفته و آن روز همراه امیررضا به اینجا آمده!

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سر رها دوباره به گوشی چسبید

- نمیخوای بگی چت-ونه؟

- آدرس و میفرستین؟

- اونو میدم مطمئن باش... جوابمو ب-ده؟ درو باز نکردی جوابشو چرا نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-دی؟ اون گوشی که دستته فقط واسه زنگ زدن نیست اگه کسی هم تماس گرفت باید جواب بـدی ! نمیدونـی ؟

نمی دانستم چه جوابی بدهم و فقط ببخشید کم صدایی گفتم

- همیـن؟ تو اصلا میدونی امیررضا کجاست؟ میدونی فاصله آدمو چقدر دلتنگ میکنـه؟ میدونی چقدر منتظر جواب دادنتـه؟ حداقل یه پیامشو جواب بده دختـر؟ دیگه چقدر میتونه از پرهام احوالتو پیرسـه ! چقدر میتونه بگه جوابشو نمیـدی؟ د تو چرا نمیفهمی آدم از دوری به جنون میرسه !

سر رها که از گوشی جدا شد نگاهش کردم لب زد

- امیررضا کجاستـت؟

به سرعت پرسیدم

- امیر رضا کجاست؟

- الان نباید بدجور جوابتو بـدم؟ نباید بگم تو نامزد شدی از من پدرش می

پرسی که به زور باهام حرف می زنه و قاچاقی خبر از احوالش دارم؟

دیگر نمی توانستم ببخشید هم بگویم او هم مثل امیررضا تند جواب می | داد

- رفته استانبول...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حیرت زده گفتم

- کجا؟! چرا؟

با تمسخر جواب داد

- اگه انقدر اذیتش نمی کردی الانم اینقدر تعجب نمی کردی؟

با مکت نفسی گرفت که شبیه به آه بود

- آدرسو برات میفرستم... تو هم اگه می خواهی کجا و چراش و بدونی
بهش زنگ بزنی از خودش بپرس... ممنونم بخاطر رها. ممنون که خبر
دادی. ممنون که میفهمی. خداحافظ

گوشی در دستم روی گوشم ماند... ذهنم عجیب درگیر شد در حالی که تا
قبل از امروز صبح هیچ چیز در اطرافم مهم نبود رها و احساسات این
روزهایش که خیلی شبیه به خودم و افکار این روزهایم بود از پيله بیرونم
کشید و حالا با چندین موضوع جدید درگیر شده ام که به مشغله ذهنی ام
اضافه شده!

حتی شاید همه ی اینها کارهای خودمان باشد که او را به اینجا بکشاند تا
مرا بیرونم بکشد کسی به اندازه او مرا نمی شناسد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی را پایین آوردم

- سارا...؟

- هوم...

- حواست کجاست؟

- هـااا؟

با چشمانی نم گرفته خندی.

- دعوات کرد؟

بی حال و مظلوم البته منظوردار به قصد گرفتن حس پدرش از من گفتم

-آره... شنی-دی؟ عصبانی بود از دستم... بخاطر امیررض-ا!

- تو نمی دونستی از امیررضا کج-است؟

- نه. آخه فقط گفت میرم مسافرت! تو می دونستی؟

- نه بابا! من بیشتر از یک هفته است از همه دورم... جواب هیچکدومو

ندادم حتی مام-ان!

در فکر بودم که بازویم را نوازش کرد

- بهش فکر نکن! امشب که... میرم ته توشو واست در میارم! باشه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- س-ارا... ناهار یخ کرد!

از صدای داد سامان از جا پریدم اما رها خندید چرا وقتی جواب سحر را دادم به حضور و نگاه های او فکر نکردم! او که در این مدت هم طرف من بود هم به ساسان کمک میکرد، او که مثل ساسان گاهی از دوری که داشته ایم صدایش حتی بیشتر از امیررضا هولم میکند!

- اوه... اوه... این همون بادیگاردست که پرهام میگه ه-ا! دمش گرم
مدیونش-م.... اون شب کمک کرد تو با من حرف بزنی!

تمام مدتی که با حضور رها و یاسین و پدرش ناهار می خوردیم سنگینی نگاه سامان را حس می کردم با اینکه حواسش به میزبانی اش هم بود اما نگاه تیزش را از من بر نمی داشت

رها بعد از ناهار مشغله آقای یاسر را بهانه کرده خیلی زود خانه یمان را ترک کردند هنگام خروج تاکید کرد که حواسم به تلفنم باشد تا به من خبر بدهد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعد از رفتنشان حس کردم فضای خانه کمی مشکوک است! مادر گوشی به دست حواسش را به حرفای خاله داده بود که نمی دانم چه می گفت که او با این دقت گوش می داد، سحر و رها هم به اتاق سحر رفته بودند و صدای حرف زدن و خندیدنشان می آمد از در باز اتاقش نگاهی انداختم رها روی تخت نشسته سحر کنار گوشش پچ پچ می کرد

اینها که چند روز تمام تلاششان را می کردند تا از حصار بیرون بکشیم
چطور حـالا...!

بیخیال شانه بالا انداخته وارد اتاقم شدم تا دوباره روی تخت دراز کشیده به تصویر صورتهایی فکر کنم که دلم برایشان تنگ شده بود، به خاطرات خوبی که داشتیم...

در را که بستم به محض چرخیدنم جیغ کشیدم

- هی—ن...

لبه تخت نشسته آرنج به زانو گذاشته کمی به جلو خم شده بود سر به زیر با چشمانی رو به بالا تیز نگاهم می کرد

- تر...سیدم...

دست روی سینه ام گذاشته نفس نفس میزدم ابرو بالا انداخته پرسید

- چ—را؟

- خب... اینجا.. چیکار می کنی... یهوی—ی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اتاق خواهرمه ... نی—ست؟

- می خوام... استراحت کنم... برو بی—...رون!

اخم کرد توجهی نکرده رو برگرداندم با باز کردن شالم به سمت کمد رفتم تا سارافن بلندم را هم که به تنم سنگینی میکرد در بی—اورم

دلم نمی خواست با او حرف بزنم شاید برای رها و حسی که نمی دانم چه بود! و بخاطر نگاه آخر مادر در اتاقم بیرون آمدم که می گفت

"قول دادی.. ساسانم!"

اما دلم هنوز تنهایی می خواست

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تا یه ساعت پیش که صدای خندت با اونا کل خونه رو برداشته بود الان که من اومدم میخوای استراحت کنی؟

می خندیدم ولی نه به آن بلندی که او می گوید در تمام خانه شنیده شده !
که اگر شنیده باید صدای گریه ی قبلش را هم شنیده باشـد !

چرخیدم تا به سمت در رفته بازش کرده فریاد بزنم "بیرون" اما نتیجه ی
چرخیدنم شد برخوردم به سینه اش و بازوهای تنومندش که دورم پیچـید

غمگین گفت

- چرا از برادرات فرار می کنی؟ مگه این اتفاقها تقصیر من و ساسانـه؟
چی شده که از ما شاکی شـدی؟

تکائی به بدنم دادم اما قدرت بازوهایش را بیشتر به رخ کشیده ناله ام را
درآورد

- آآی...

- نمی ذارم بری جواب بـده؟ یه چیزی بگو که قانعم کنه؟ اگه حرفی
داری حرف بـزن ! بگو به خاطر اون تماس تصویری ازمون عصبانی ای !
بگو به خاطر شکایت دلخوری ! ولی رو نگیـر.. قایم نشـو... ساسان فکر
نمی کرد از گوشی اینقدر بترسی... نمی خواستیم اذیتت کنیـم... عمدی که
نبـود ! این وسط آبروی امیررضا هم جلو باباش بردیـم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- م-...-ن...

می خواستم فریاد زده بگویم شما را نمی خواهم پدرم را می خواهم... دلم می خواهد به جای هر کسی که اطرافم دارم او باشد... اما حسی با آغوشش به دلم نشست! اگر آنها را هم نداشتم چه می کردم؟! اگر روزی آنها هم نباشند؟! اگر در همین لحظه این آغوش نبود که این حس را به من بدهد!

سکوت کرده منتظر بود پیشانی ام را به سینه اش گذاشته بغضم شکست صدایم می لرزی...

- دلم برای بابا تنگ شدم... دلم برایش تنگ شده سامان... دلم برایش تنگ شدم...

صدای حق هقم که در اتاق پیچید لرزش شانه ها و سینه اش را حس کردم.. باز هم تکرار شد در این اتاق بعد از دوباره دیدنش!

میان آغوشش گرفتم تا آرام شوم با اینکه می فهمیدم در اشک ریختن مردانه همراهی ام میکند زور دستهایش را کم کرده نوازشم می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

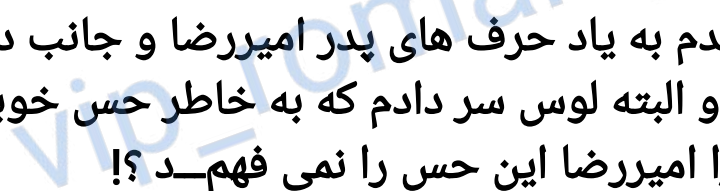
Exchange group

با صدای مرتعشش شاکی گفت

- لعنت بهت... هر دفعه خنده هات مال همه است گریه هات مال م-ن؟ من آدم نیستم! دل من بی صاح-ابه! از تو کوچه پیدام کردی-ن؟

- تو.. از همه.. محکم تری.. امن تری...

- نیستم عزیز من... نیستم خواهر من... توهمه توئه! اون دیوونه که هیچ جوری کم نمیاره ساسانه! اگه نه که من همون اول از حالت ولت کرده بودم... نزدیک بود بخاطرت منو بزنه! تو روی مامان بهم گفت "جمع میکنی خودتو یا جمعت کنم؟"

میان گریه خندیدم به یاد حرف های پدر امیررضا و جانب داری از پسرش زاله ای مظلومانه و البته لوس سر دادم که به خاطر حس خوبم از آن هم صحبتی بود چرا امیررضا این حس را نمی فهمد؟! 

- بابای امیررضا... دعوا کرد! چرا بابا.. نیست... اونو دعواش کنه؟

او هم خندید

- اولاً که کم دعواش نکردم لامصب کم نمیاره، رو نیست که! دوما حق-ت بود! می دونی چق-در دنبال ب-ود؟ اصلاً میدونی امیررضا کجاست که دعواش کنی-حم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را تکان دادم

- آره ، استانبول... باباش بهم گفت !

- می دونی چقدر مادرو پدرش تماس گرفت-ن تا بتونن با تو حرف بزن-ن؟ حتی اون داداشش ! انگار همه مخالف رفتنش بودن و اون مسر بوده که ب-ره ! می خواستن تو نزاری بره... پرهام باهاش اومده بود که اگه دیدت بخواد جلوشو بگی-ری ، که حتی حاضر نشدی ببینی-ش... میدونی پشت این در چه به روزش اومد... چقدر فشار روش بود که جلوی این همه آدم حتی یه جواب ساده هم ندادی... آخرشم که مجبور شد دست از پا درازتر بره برای حفظ غرورش به مامان گفت وقتی برگرده می خواهد هرچه زودتر زنش-و بیره ! گفت اینجا بمونه حالا حالا ها پشت درم !

هی-ن آرامی گفته عقب کشیدم که سامان جدی گفت

- صبر کن، هنوز مونده !... پرهام بهش گفت تو ببین اصلا برمیکردی ؟! میدونی دقیقا کجا رفته س-ارا؟ چرا رفت-ه؟ خانوادش خیلی نگران بودن هر چقدر هم پرسیدم نه پرهام جواب داد نه خ-ودش.. پرهام گفت فقط تو میتونستی جلوشو بگیری که اونم معلوم نیست چت-ه.. !

با مکت گفت

- البته اونا نمی دونستن... دم امیررضا گرم انگار هیچی به هیچکی نگفت-ه.. !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج بودم از حرف‌هایش سر در نمی آوردم کجا رفته که آنقدر مسر به رفتن بوده؟ چرا هیچ کس نتوانسته جلوی رفتنش را بگیرد!

- میگم.. سام-ان؟

منتظر نگاهم کرد

- با پرهام تماس بگیرم می-گه؟

جدی گفت

- تو اصلا روت میشه با هیچ کدومشون تماس بگ-یری؟! همین پرهام...!
میدونی روزی چند بار باهات تماس گرفته جواب ندادی اومده سراغ م-ن
؟! میدونی روزی چند دفعه به خاطرت با من تماس میگی-ره؟!

شرم زده سر به زیر شدم همیشه همه را معذب میکنم...

دستم را کشیده لبه ی تخت نشاند

- الان یه چیز دیگه برای من مهم-ه سارا؟! یه سوال دارم که می خوام
جواب ب-دی!

نگاهش کردم منتظر و کنجکاو...

- تو... امیررضا رو.. دوس-ت داری؟ اصلا... می خوام باهش ازدواج کن-
ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۳۷

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

از سوالش تعجب کردم نگاهم گیج روی هوا ماند جوابش را می دانستم...
اما هرگز آنطور که باید به آن فکر نکردم... من هنوز با ازدواج کردن مشکلا
ت زیادی دارم! شاید برای همین او را در این مدت کنار خودم نگه داشته |
ام... برای اینکه می دانستم برای نزدیک شدن به او زمان بیشتری
نیاز دارم!

- س- ارا!؟

صدایش حیرت زده بود

- ه- ا! !

- چت- ه- ت- و؟! میدونی اون چه حالی-ه؟ چرا وقتی اون انقدر عاشق شده
تو انقدر بی خیال-ی؟ یعنی نمی خ-وای؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدایی پایین و ناراحت جوابش را دادم در حالی که خودم بارها به او فکر کرده ام و می دانم چه کرده ام... عذاب خودم کم نیست که او بخواهد متوجه ام کند!

- اینطوری نگه-و... من.. بی خیال نیستم.. اون وقتی که... تو میگی اون عاشق شده... من.. من همیشه نگران ب-ودم... هیچ وقت... هیچ وقت نخواستم... بهش فکر کنم... اولش.. برای عذاب وجدانی که داشتم... به خاطر اینکه.. ازش استفاده کردم... می ترسیدم بفهمه و... بلایی سرم بیاره... بفهمه و توهین کن-ه... بفهمه و بشک-نه... من همیشه... نگران بودم... هر بار نگران یه چیزی... شرایط من... نرمال نبود! که بخوام... با بودنش.. راحت بهش فکر کنم... نگران.. اونم بودم... همیشه... اینکه زندگی... با من چی میشه... هنوزم نگرانم... من نمی خواستم.. مجبور بشه به موندن... اون تازه چند هفته است می دونه... آره! می دونم که از اولش... منو میخواست.. ولی... تازه میدونم که... همه چیو میدونه و... بازم می خواد... من گیج-م... به من نگو بی-خ-یال... من حتی... وقت درست حسابی فکر کردنم نداشتم... هر وقت بهش فکر کردم... عذاب وجدانم نداشت به نتیجه درستی برسم... ولی... می دونم... اون... اون برای من مهم-ه... اون... اون رفتارش... زندگی منو زیر و رو کرد... اون بعد از چند سال... یه-و... یه دفعه ای... منو از لاک خودم کشید بیرون... بدون اینکه خودش بدونه... منو تو اون شرکت... از ترس اینکه... عذاب وجدان مردنش بیفته گردنم... با ترسم روبرو کرد... من وقتی برگشتم... وقتی بارها به اون روز و... برگشتم به اون شرکت فکر کردم... دیدم... من در عرض چند دقیقه... پنجاه درصد راهو رفتم... فقط به خاطر اون و...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لطفی که بهم کرد... به نظرت من... بی خیالم؟! چطوری این-و میگ-ی...
چرا حال منو نمی فهمی-ن؟ من فقط چند روز... حال خوب نبود... هنوزم
نیست... نمیفهمم چیکار کنم... نمی فهمم حالمو... یکی... هفت سال
زندگیمو... به خاطر دارائی خودش.. آتیش زده... می دونی تو همین چند
روز... چقدر به امیررضا فکر کردم؟! اینا آدم-ن! اونم آدمه که... در عرض
چند دقیقه... برای زندگی و حیثیت من... تا م-رگ رفت...

با صدای پایینی گفت

- دیگه وقتش نیست فکر کن-ی؟ حالا که میدونی خیلی میخوادت؟ حالا که
میتونی نگران نباشی و فکر کن-ی؟ حالا که منم قبولش دارم

با خنده گفت

- دیگه نمیخوام گردنشو بشک-نم.. چرا به جای پرهام به خودش زنگ
نمیزن-ی؟ شاید نیاز داشته باشه با تو حرف بزن-ه؟ نمی خوام حالا که
اینقدر کمکت کرده الان که لازمه بهش کمکش کنی؟ پرهام خیلی نگرانشه!
میگه امیررضا حتی باهاشون درست حرف نمیزنه نمیگه چه خبره فقط ح
ال تو رو میپرسه...!

مکثی کرده گفت

- وقتی اون با تو آروم میشه و حتی بخاطر اینکه کنارش بمونی به ما
التماس کرد تو چرا اینکارو نمیکنی! تو که کنارش بودی میدونی وقتی
هست همه چی زورشو میزنه کمکت کنه... شاید بودنش... حالتو خوب کرد...
شاید فهمیدی چیکار کنی! اون برای تو با ما فرق داره سارا! باید فرق

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داشته باشه..

فرصت جواب دادن نداد که البته حق با او بود من با او آرام میشدم او
برایم فرق داشت پا دراز کرده گوشی ایش را از جیب شلوارش بیرون کشید

- بیا... باهات تماس بگیر... با گوشی من تماس بگیر!

- چ...را؟ با گوشی خودم...

در حال گرفتن شماره ای بود که گفت

- با این خط بهتره...

خندید

- اونم غافلگیر میشه فکر میکنه منم بعدش با پرهام...

سکوت کرده گوشی را عقب کشید

- حواسم نبود... ببخشید... با گوشی خودت بگیر احتمالا شماره اونورش

رو اونم هست!

دوباره خندید

- باید هزار باری تا حالا باهات تماس گرفته باشه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قلبم در سینه تند می کوبید نفس نفس میزدم نگاهم به گوشی دستش مانده بود چه راحت در دست گرفته از آن استفاده میکرد پس چرا من نتوانم گوشی سامان مطمئن نبود؟ حالا نباید تمام گوشیها برایم مطمئن و امن باشد... بالاخره که باید شروع می کردم بهتر نیست از خانواده ام و در کنار آنها شروع کرده تمامش کنم بخاطر او... که قلبم از شنیدن نامش هم آرام میشود...

خیره نگاهش می کردم که دست از شوخی و عوض کردن حالم کشید دستم را گرفت

- باور کن حواسم نبود!

همه ی زورم را زدم با صدایی که سعی کردم نلرزد گفتم

- صدای گوشی... تو بهتره... با اون... بگیر!

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مردد نگاهم کرد نگران بود، ترس از چشمهایش میبارید

پرسیدم

- نمیگی-ری؟

- مطمئن-ی؟ سارا جان... نگیرم یه-و...

سرم را تند تند تکان دادم با بغضی که باز بجانم نشسته بود گفتم

- زود بگیر... اون... اون گوشه توئه... اونا نیست... توئی..

لبخند زد در حال گرفتن شماره گفت

- امشب باید یه فکری هم برای رها بکنی-م !

حس کردم می خواهد حواسم را پرت کند همراهی اش کردم راه خوبی بود

سالها امتحانش کرده بودم بی توجهی... !

- ره-ا؟! !

- آره... باهاش اتمام حجت کردم یک هفته پیش.. البته از پرهام یاد گرفتم !

بهش گفتم تکلیفتو با ساسان روشن کن بعدش بیا تو این خونه ! فکر کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خاطر دیدن تو بود که قبول کرد، با ساسان حرف زده گفته یه روز
میشینم سر فرصت حرف می‌زنیم ، ولی فهمیدم بعد از یک هفته هنوز می
بینتش رو بر میگرددونه.. بد سلیقه ! کی آخه بهتر از ساسان بدبخ-ت !

- سام-ان !

- ه-ا ! بهتر از ساسان هست؟... بهش گفتم امشب اینجا بمونه ساسانم سه
روزی میاد خونه هیچ کدوم خبر ندارن بیا امش-..... بیا بیا وصل شد.....

سریع گوشی را به دستم داده از اتاق خارج شد و در را بست

با هیجان و دلهره گوشی را روی گوشم گذاشتم حالم درست مثل روز اولی
بود که پش-ت در اتاق-ش بودم

صدایی که از آن طرف خط شنیده می‌شد ضعیف و دور بود اما صدای
خودش بود امیررضا کامران دیوانه ای که با دیوانگی هایم دیوانه اش
کردم اما نرفت... شنیدن صدایش قلبم را لرزاند اشک به چشمم نشست

- الو سامان... ال-و... صدا می-اد...؟ ال-و؟ چرا حرف نمیزنی... چیزی
ش-ده؟... حالتون خوب-ه؟ سارا حال-ش خوبه؟

- خوب-م. ممنون

در این شرایطی که او داشت با این فاصله ای که داشتیم و پدرش که مثل
من تجربه اش را داشت گفت آدم به جنون میرسد و دست او هم به من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی‌رسانید سکوت نامردی بود اما می‌خواستم صدای حرف زدنش را بشنوم
حالش را بفهمم ، وقتی حالم را پرسید به یاد آن روزی که با گوشی مادرش
غافلگیرم کرده بود افتادم و دقیقا همان دو کلمه را به زبان آوردم

- ال-و.. س-ارا!..! خودت-ی؟

- سلام...

- سلام زندگ-ی..

چیزی در سینه ام سقوط کرد چرا به من میگفت زندگی؟! منی که زندگی
اش را بهم ریختم صدایش غمی آشکار داشت

- خوبی بی معرفت؟!... باورم نمیشه میدونی چند روزه با من حرف ن
زدی! دیگه نفس برام نمونده بود... ال-و چرا حرف نمیزن-ی؟

- حالت... خوب-ه؟

خندید همان صدای خنده ی مردانه‌ای که دلم تکان می‌داد

- الان آره... ولی باید از چند روز گذشتم بپرس-ی؟

- نمی‌پرسم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاکی گفت

- چ-را؟

- که تو هم از روزهای قبلم نپرس-ی؟

- دیر گفت-ی ! انقدر که از سامان و پرهام پرسیدم دقیق میدونم هر روزت
چطوری گذشته... !

- ببخشی-د...

صدایش بی نهایت غمگین بود وقتی نامم را صداص زد

- سارا !

- بله

- دلم پرات تنگ شده..

ناگهان گوشی را محکم تر چسبیدم دستانم هم مثل دلم می لرزید

- ال-و... شنی-دی؟

نمی دانستم چه جوابی باید بدهم دل من هم تنگ شده ب-ود؟ من اصلا
نبودنش را حس کردم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در این چند روز وحشتناکی که گذراندم چنان در پیله خودم فرو رفتم که حتی دلم دیدن خودم را هم نمی خواست در حالی که او دلتنگ بوده و صدایش صداقتش را فریاد می زند... این چند روز بارها به او و اتفاقات پیش آمده فکر کردم و هر بار میان آن آشوب حس خوبی به دلم سرازیر شد حسی که شاید همان سرپا نگهم داشت، اما شرایطم ذره ای دلتنگم نکرده بود فکر کردن به او و آینده فقط قلبم را بخاطر روزهایی که در کنارش با ترس گذراندم بیشتر می سوزاند روزهایی که او سعی میکرد حالت خوب باشد!

- ال-و... س-ارا؟

بی هوا گفتم

- صدات قطع شد... چیزی گفتی؟

شاید می خواستم دوباره بشنوم و لذت نابش را حس کنم یا شاید دلم خواست بدانم باز هم می گوید، به همان صداقت، با همان لحن، با همان احساس! و او چه سخاوتمندانه حس زیبای بزرگ تر و عمیق تری را به دلم نشانده

بلندتر گفتم

- گفتم دلم پرات تنگ شده زندگی... دوست دارم سارا... قلبم داره از شنیدن صدات از جاش کنده میشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام وجودم می لرزید فقط توانستم در برابر این همه احساسی که به دلم
سرازیر کرد نامش را صدا بزنم با بهت، تردید، ترس، نگرانی و تپش قلبی که
نمی‌دانم چرا تندتر از هر زمان دیگری بود

- امیررض-ا...!

خندید

- جان-م... ببخشید می دون-م باید رو در رو میگفتم.. چشم تو چشم، ولی
یهو اوم-د... ظرفیتم تکمیل شده! دوریت داره دیوونم میکنه سارا... نه
دیدمت نه صداتو شنی-دم... دیگه نمیتونم تو دلم نگه-ش دارم... دوست
دارم فرش-ته... دوست دارم زندگی... دوست دارم س-ارا... دوست
دارم

- امیررض-ا..

#سد_سکوت

#پارت_۵۳۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خندید

- باور کن خیلی دلم میخواست کنار ت بودم که وقتی بهت میگم اون رنگ و روی سرخ شدتو می دیدم ! ولی چکنم که افسار دلم دیگه دست خودم نیست... به من رحم نمیکنه ! دلم دیگه مال من نیست... تا تو رو دید ولم کرد ، دیگه هوام و نداره... همه ی هواش تویی ! بیا و هوامو داشته باش، بیا و دلتو بده به من تا یکی هم هوای من بی دل شده رو داشته باش..؟!

نمی ترسیدم... نگران نبودم... او حرف می زد و من لذت می بردم او سارا را با تمام خوب و بدی های زندگی اش می خواست... صورتم بی صدا خیس شده دستم مشت شده روی قلبم بود زمانی که او می لرزاندش و برای خودش جای باز شده اش را محکم می کرد

- سارا؟!

- دادم

- یه بار دیگه بگو...!

او مثل من نبود فریبم نداد خواست دوباره بگویم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دادم.. مال تـو !

- لعنتـی.. کاش کنارت بودم... دلم می خواست می تونستم الان بغلت کنم
زندگی ! جات بین دستهام خالیه... استخون درد گرفتم انقدر بغل کردن تو
یادم اومد و خودت نیستی !

از این بی صبری اش ناگهان خندیدم

- دیـوونه...

- جانـم... گفته بودم صدای خنده هاتو خیلی دوست دارم !... بیشتر بخـ
ند... هر روز بخـند... همیشه بخـند...

نتوانستم بگویم من هم صدای خنده هایت را دوست دارم... من هرگز
احساسم را به او نگفتم فقط ترسیدم ، نگران بودم ، من فقط احساسم را
خاموش کردم ، فقط ندیده گرفتمش ، فقط از کنارش گذشتم ، آنقدر که در
ابرازش مشکل دارم ، به فریاد های دلم گوش ندادم و فقط با عقم تصمیم
گرفتم تا او آسیب نبیند... تا بی آبرو نشوم.

تمام مدت با این رفتارم اجازه ابراز احساسات را از او هم گرفتم، تمام
احساسی که از من سهم او شد همین یک کلمه ای بود که گفتم

برای پرت کردن حواسم و رفع شدن نگرانی ام پرسـیـدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررضا؟ کی برمیگردی؟

- می خواستم فردا بیام! ولی الان که صداتو شنیدم می مونم تا کارم تموم بشه الان توان یکم دیگه موندن و دارم!

برای اولین بار جسارت به خرج دادم

- کارت چی-ه؟

- بهت نگفتن؟

- از کسی نپرسیدم فقط با خودت تماس گرفتم تا بپرسم!

با شیطنت گفت

- چ-را؟

منظورش را فهمیدم می دانستم چه می خواهد بشنود این که نگرانش هستم و او برایم در اولویت است و جز خودش سراغ کس دیگری نمی رانم اما من هم شیطنت کردم با صدایی که شیطنتم را واضح لو دهد گفتم

- آخه... بابات دعوا کرد!

- چ-ی؟! پی-ام؟

- بله

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز خرید

- چی گفت به-ت؟

با همان لحن ادامه دادم

- دعوات که می کنن معمولا چی میگن؟

صدایم را کمی کلفت کردم بخاطر ندیدنش در حرف زدن راحت تر بودم

- میدونی امیررضا کج-است؟ چرا جوابشو نمی-دی؟ چرا تماس
نمیگی-ری؟ چرا درو باز نک-ردی؟ چرا نمی دونی کج-است؟ این چه نام-
زدیه که تو داری؟ چطور درو باز نکردی و نم-ردی؟

ناگهان صدای خنده اش بلند شد و من لذتش را بردم

- همین مونده خل بازیهای پرهام به تو هم سرایت کنه ! فکر کن پیام بفهمه
اداشو در آوردی ؟

جدی گفتم

- خب نگرانت-ه !

- می دونم ولی تو نباش صبر کن تا پیام باش-ه؟

- باشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مواظب خودت باش سارا... پیام یه تار مو از سرت کم شده باشه...

جدی گفت اما ناگهان خندید

- با چسب می چسبونمش...!!

خندیدم

- تو هم مواظب خودت باش!

- نمیگی یه تار مو ازش کم بشه چیکار می کنی؟

لوس نشده بود یا زیادی ذوق زده بود؟

در حالی که از چیزی که میخواستم بگویم می خندیدم گفتم

- هیچی.. موزر میزارم رو سرت... مونده هاشو هم می زانم یه دست بشی-
!

آن قدر خندید که به سرفه افتاد

- نباید بزارم زیاد پرهامو ببینی... نامرد!

بیشتر از این نمی توانستم برای امروزم بس بود احساسم آنقدر اوج گرفته بود که هر لحظه ممکن بود با صدای بلند گریه کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دیگه بـرم... تا سامان نیومده به زور ببرتم

هنوز می خندید

- باشه برو

- مواظب خودت باش، خداحافظ

- خداحافظ زندگی

هر دو با چشمان گرد شده مادر را نگاه می کردیم
- چی-ه؟ چتون-ه؟ چرا اینطوری نگاه می کنین؟

به ضرب از جا برخاستم حرف زدن با امیررضا حالم را چنان دگرگون کرده بود که برای پرت کردن حواسم از اوپی که گفت استخوان درد گرفته و باعث شد من هم به آن آغوشها فکر کرده دیوانه شوم به حرف زدن با همه و خارج شدن از اتاق رو آوردم تا یادم برود

- وای خدایا شکرت !

مادر نگران پرسید-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی ش-ده ؟

- از این دسته گلت پیرس !

سامان در حالی که دست جلوی چشمانش گرفته بود و می خندید گفت

- ببخشید.. من شطرنجی...

- چیکار کرده مگ-ه؟

- هیچی نزدیک بود منو به فنا بده حرکت انتحاری بزnm آخرم ضایع بشم !

مادر دوباره پرسید

- ای خدا درست حرف بزنی بینم چی-کار کرده؟

سامان که هنوز در همان حالت قبل بود گفت

- باور کن پاپوشه مامان ! دسیسه است میخواد منو ضایع کنه !

داد زدم

- من میخوام تو رو ضایع کنم؟! نزدیک بود آبرومو جلوی ساسان و رها
ببری !

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۵۴۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- هی...س... هوچی چرا داد میزنی؟ رها هنوز هست-ا!

- چی شده سارا جان به من بگو م-ادر!

- تا قول ندین یه پس گردنی خفن نوش جان می کنه نمیک-م!

مادر که نگاه پر مهرش به صورت سامان میگفت خروج از اتاق کار هر دویشان است با لبخند گفت

- سامان بی-ا...!

- گفت قول مامان نه که همین الان بزنی-ن؟ بابا من مرد این خونم-ا! اون آقای دکترت که همین روزا زیر پاشو خالی میکنم که فقط داد میزنه نفستون بند بی-اد!

مادر با لبخند گفت

- اولاً قول بدم باید عمل کنم! دوما تو هر وقت جرأت کردی به ساسانم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

"نه" بگی خودم کمک میکنم زیر پاشو خالی کنی !

چه خوب و بی پرده به سامان گفت خودت ساسان را مرد خانه کرده ای !
با پس گردنی آرامی که مادر به سامان زد گفتم

- خوبه گفتم خ-فن ! میگفتم آروم حتما ماچش می کردی-ن !

سامان بدجنس خندیده ابرو بالا انداخت دیدن این صورت در حالی که تلا
ش میکرد کمک کند سر ذوق-م بیایم و حالا که سعی میکنم به حرف او
بخاطر امیررضا و دلش مانند سالها پیش بی توجهی کنم تا زودتر فراموش
شود تا در آن فرو نروم و صبر کنم تا پایانی که نمی دانمش گفت بهتر است
تمام تلاشم را بکنم که باز به خانه برگردم با خانواده ام باشم حالا که آنها
به روی خود نمی آورند

با لبخند تهدید کردم

- یه جوری بشورمت... حالا بی-ن !

- بگو م-ادر

- آقا زادتون تصمیم داشتن امشب رها و ساسانو بندازن به جون هم از منم
به عنوان طعمه استفاده کنه که جفتشون نگران بشن کنارم بمونن.. عه عه
عه... خوبه قبول نکردما... گفتم باید به شما بگیم خودتون باهاشون حرف
بزنید ! خداروشکر عقلمو ندادم دستش اگر نه این دوتا که من می بینم و این
خوابی که شما از قبل براشون دیدین فقط این وسط من ضایع می بشدم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان که فقط می‌خندید گفت

- بابا چه می‌دونستم مادرمون خودش دامو واسه جفتشون پهن کرده!

رو به مادر پرسید

- حالا ساسان واقعا نمیدون-ه؟

- نه. گفتم کارش دارم که باهاش حرف بزنم... خالتونم قرار بود با رها حرف بزنه که گفت این دختره یه چیزایی فهمیده و جیم شده اومده اینجا... انگار چند روز پیش ساسان رفته سراغ رها با عموتونم حرف زده رها هم بچمو شسته گذاشتش کنار.. احتمالا فکر نمی‌کنه منم با خبر باشم و با مادرش حرف زده باشم!

سامان خوشحال گفت

- حالا مراسم کی هست-ت؟

- آخر هفته...

- زود نیست مام-ان؟

خیره به چشم‌هایم نگاهش برق زد

- نه مادر تازه دیرم هست ساسان سی‌رو رد کرده-ه!

- منظورم برای راضی کردن این دو تا است.. چند روز کم نی-ست؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- این دوتا لجبازی می کنن وگرنه جفتشون راضی اِهس-تن!

سامان دوباره خندید

- راضی؟؟ یه چیزی اونورتر، دارن تو رضایت کورس میزارن... والا...!

به حرف سامان خندیدم که مادر گفت

- سارا جان دخترا رو صدا کن میزو بچینین.. دیگه باید ساسانم برسه
میخوام رسید رها رو اینجا ببینه رهام نتونه در بره...

سامان که می خندید سریع به سمت آشپزخانه رفت که همراهی اش کردم
- منم کم-ک... خیلی دلم میخواد قیافه جفتشونو در لحظه ببینم...

از سبد روی میز خیاری گاز زده با دهان پر گفت

- خوشم اومد مامان خودمی فقط کاش میشد ازشون عکس می گرفتم!
آی میشد بعدش باهاش کیف کرد

- انشالله نوبت خودت میگیریم... به ژاودی!

سامان گیج خیره ی مادر بود که با لبخند و مهر عجین شده با صدایش
گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه؟ فکر کردی چرا انقدر عجله دارم زود ساسانو بفرستم بره میخوام
بعدش واسه تو آستین بالا بزنم نگرانیم از دست تو راحت شدنه وگرنه
ساسان که کاری بهم ندازه!

ناگهان سامان به سرفه افتاد خیار دستش را به دستم داده با مشت از شیر
آب خورد با نگاه به صورت خندان مادر در حالی که صورت خیسش را با
آستینش خشک میکرد گفت

- بذار یه خیار خوش از گلوی من پایین بره دورت بگردم بعد!

با صدا زدن سحر و رها میان شوخی های سامان که هر بار به یکی از ما
سه نفر پيله می کرد و بیشتر رها را هدف قرار می داد میز را چیدیم که
زنگ در خبر از آمدن ساسان داد!

دلهره گرفته استرس داشتم چند روزیست که او را ندیده ام، دفعه آخر که
دیدمش برایم پر از فشار و تنش بود... حالم به قدری بد بود که روی پاهایم
بند نبودم و او مجبورم کرد با همان حال دوباره همراهش به اداره پلیس
بروم چون زورم نمیرسید همه چیزش را با زبانم مورد عنایت قرار دادم
حتی به خاطر داروهایی که دفعه قبلش به من داده بود به او بد و بیراه
گفتم

سامان سریع میز را رها کرده به سمت در رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بشینین من باز می کنم حتما ساسانه !

چشمهای رها با شنیدن نام ساسان گرد شده
به سمت اتاق سحر رفت که مادر با حرفش متوقفش کرد

- کجا میری رها... میزو برای چی چینی-ن؟

- من دیگه میرم خ-اله !

صدای مادر با طعنه همراه شد

- مگه به مادرت نگفتی شب اینجای-ی !

از جایش برخاست با نشستن روی صندلی دیگری گفت

- فکر می کردم بزرگ شدی.. ولی هنوز خیلی بچه ای !

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان که در را باز کرده بود همانجا کنار آیفن ایستاده با بدجنسی گفت
- بشین بچه غریبه نیست برادرم-ه !

با ورود ساسان به سالن سحر با ذوق به سمتش دوید با لبخند و شادی که
از حضور او روی صورتش نشست بود کیفش را از دستش گرفت

- سلام داداش.. بده من ،خسته نباشی..

شاید لازم بود از سحر یاد بگیرم ساسان برای من تمام تلاشش را کرده بود
ولی من.... ! حتی نمی خواستم ببینمش ! بخاطر چه بود؟ جذبه ای که
جدیدا نشان می دهد؟ یا اینکه مجبورم کرد به کاری که به این حال
انداخت و ممکن بود بدتر از این بوده آن دروغ راست باش...د و حالا من به
حالی بدتر از سالها پیش افتاده باشم !

با تمام خستگی که از سر و رویش می بارید دستش را دور بازوی سحر
انداخته سرش را بوسید

- آخ جان، سلام شیطون بلای خونه... درمونده نباشی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش که در سالن چرخید صورتش از دیدن من و رها در بهت فرو رفت
اما به روی خود نیاورده زود جلو آمد

- سلام مامان .خوبی دورت بگردم ؟

- سلام عزیزم... خوبم مادر... بیا که به موقع رسیدی

نگاهش که به صورتم نشسته سر به زیر سلام آرامی گفته سریع صندلی
کنار مادر را اشغال کردم خجالت می کشیدم یا شرمنده بودم نمی دانم
حتی شاید عصبانی ، حسی اجازه نمی داد به چشم هایش نگاه کنم او هم
جواب آرامی داده نگاه گرفت

در حالی که به سمت سرویس سالن می رفتم و کتتش را در می آورد از کنار
رها رد شده بیخیال گفت

- سلام دختر عم... مامان کو سامان؟

سامان که کنار دیوار پشت ورودی سالن ایستاده بود تا به قول خودش از
دور صورت هر دویشان را رؤیت کند با سوال ساسان دستش را بالا گرفت

- سلام .مخلص شما

در را باز گذاشته دست هایش را می شست

- سلام .چرا اونجای-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داشتن بیرونم می کردن که رسیدی !

ساسان با خنده گفت

- کی زورش به تو میرس-ه بادی-گارد؟

- معلومه ، فقط مامان ! میگه یا زن بگیر یا برو...

دست هایش را خشک کرده بیرون آمد

- راست میگه دیگه... کلتو دیدی شده رنگ دندونات !

سامان که جلو آمده بود صندلی انتهای میز کنار من نشست

- بیا بشین شامتو بخور فقط یادت باشه چی گفت-ی !

مادر به صندلی ابتدای میز اشاره کرد که کنار خودش و روبروی سامان بود

- بشین م-ادر !

سحر هم با شیطنت روبروی من سمت دیگر سامان نشست تنها یک صندلی روبروی مادر و کنار ساسان خالی مانده بود که رها روی آن بنشیند قدمی جلو گذاشت اما لحظه‌ای مکث کرد که مادر مهربان نگاهش کرده نگاه ساسان را هم با خود کشید

- نمیشینی دختر عم-و؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان بدجنس خندیده گفت

- بشین دختر عمو گاز نمیگی-ره !

او که همیشه رها را آبجی صدا میزد دختر عمو را با منظور به تقلید از ساسان ادا کرد انگار بخواهد چیزی را یادش بیاورد که به یاد من هم آمد اما چرا ؟ ساسان میشنی-د که به ضرر او هم بود نب-ود ؟!

رو به ساسان ادامه داد

- راستشو بگو دست بزنتو که ندیده

ساسان هم خندید

- داشتم که یه فکری برای زبون تو و پرهام می کردم جماعتی راحت بش-ن !

- آخ آخ گفتمی... اگه بدونی امروز چقدر به یادش بودم !

- چ-را؟

- واسه یکی تله گذاشتم در رفت فکر کردم اگه به جای یار بی عرضه ام اون کمکم می کرد حتماً طرف افتاده بود تو تل-ه !

سامان و ساسان حرف می زدند و مادر مثل گذشته خودش برای همه غذا می کشید در تمام مدت شام حواسم به حرکات رهایی بود که با قدم های لرزان و صورتی رنگ پریده کنار ساسان نشست اما تمام مدت در خودش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جمع شده معذب سر به زیر با غذایش بازی می کرد حتی حس کردم هنگام گرفتن بشقابش از دست ساسان دستهایش می لرزید اما حال ساسان خوب بود به راحتی او را مخاطب قرار می داد طوری نشسته بود که به رها نزدیک تر بود تا مادر ، با بودن رها سر میز شام دیگر اثری هم از خستگی اش نبود

برایم جای تعجب داشت آن رهای محکم و جسوری که هر بار ساسان را می دید یا با او حرف می زد حسابی خودش را خالی می کرد چطور امشب به این حال افتاده ! آنقدر که مشخص است ساسان هم فهمیده و از آن به نفع خود استفاده می کند تا شاید مقاومتش را بشکند مشغول جمع کردن میز با رها و سحر بودم اما نگاه های ساسان را که بعد از تعویض لباس در اتاقش که باز بعد از سالها در آن ساکن شده بود به سالن برگشته کنار مادر نشسته بود را روی خودم و رها حس میکردم از جا برخاست که مادر دستش را گرفت

- بشین مادر.. کارت دارم...

- برمی گردم دو دقیقه با سارا کار دارم !

گفت و به سمت اتاقم که در ابتدای راهروی انتهای سالن بود رفت

- بیا سارا...

بشقاب دستم را روی میز گذاشتم اما نمیدانم چرا تکان نخوردم هول کرده بودم؟ چرا؟ انگار واقعا پدر بود که میدانستم می خواهد مواخذه ام کند...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می دانست پیش چشم مادر نمی توانم به او نه بگوی-م یا فرار کنم !

سامان در حالیکه لبخند مسخره‌ی روی لبهایش محو میشد جدی و کم صدا
لب زد

- با تو بودا؟ برو دیگ-ه !

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پشت سرش آرام به راه افتادم داخل شده با گرفتن در منتظرم ایستاده بود
که با ورودم پشت سرم بست

به محض اینکه روبرویم ایستاد چشمهایم را بسته با هول و هراسی که
نمیدانم چرا به جانم افتاده بود شروع به حرف زدن کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اگر نگاهش میکردم و حس وضعیتی که در آن گیر کردم بخاطر آخرین دیدارمان را عمیق می فهمیدم یا لال میشدم یا حتی کار به جایی میرسید که باز او را می زدم !

- ببخشید... معذرت می خواهم... نمی خواستم اذیتت کنم... حال خوب نبود و ال... انم خوب نیست من... نمی... تونستم... حرف بزنم... اون... هنوز...

هر کلمه که می گفتم بغض بیشتر گلویم را چنگ می زد و صدایم بیشتر می لرزید به همان روز برگشتم، همان روز که به زور بردم، همان روز که به مادر التماس کردم و او با فریاد ساکت کرد تا مادر را آزار ندهم، و در نهایت از بیچارگی سعی کردم با زدنش از دستش فرار کنم...

دستهایش که روی بازویم نشست یک دفعه ساکت شده بغضم را به سختی قورت دادم

- منو نگاه کن ؟

صدایش آرام بود عصبانی نبود ! آرام چشمهایم را باز کردم اما برخلاف انتظارم با صورتی به اخم نشسته و چشمهایی که میگفت ناراحت است روبرو شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو فکر کردی ما حالمون خوب بود... میدونی تو چه حالی بودیم؟ تو رو تو چه حالی دیدیم؟ فکر می کنی می خواستیم اذیتت کنی-م؟ راه دیگه ای داشتیم سارا؟ یکی باید تمومش می کرد و من این کارو کردم خیلی هم راضی ام! حتی اگه تا آخر عمرت بخوای ازم فرار کنی و نگام نکنی... کاریو کردم که چند سال پیش باید می کردیم

- می...دوئم... من.. فقط... ترسیده بودم... من..

تکانم داد عصبی شده بود

- دیگه نترس... وقتی من هستم دیگه نترس... میفهمی این ضعفت چه به روز من می-اره؟ میدونی چقدر فکر کردم باید نه سال پیش می موندم و بجای رفتن می افتام به جون سعید تا الان وضع تو این نباشه! کاش همون وقت می فهمیدم نگرانی بابارو، کاش می موندم و من کاریو می کردم که اون نمی تونست... میدونی من چه عذاب وجدانی دارم لعنتی...!

- می..خوام... ولی همیشه... ساسان... من خیلی... می ترسم... اون...

در یک لحظه به شدت به سینه اش چسبیدم ضعف صدایش دلم را سوزاند

- نترس سارا... نترس...هی با رفتارت بهم نگو باید می موندم.. اگه میموندم حالت این نبود.. شاید همه چی یه جور دیگه میشد... زندگیته خراب نمی شد... هفت سال پنهنون نمی شدی.. هفت سال تنها نمیشدی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سا...سان...

- عذابم و با این ضعف، با این ترست بیشتر نکن... از اون حیوون نترس...
زندگی کن سارا... نترس اونو هم مثل شاهین میگیرن... خودم کمکت می
کنم... خودم همیشه هستم... اومدم که کنار خانوادم بمونم... می خوام
جبران کنم تمام تنهایی های همه رو... تمام ترس این سال های سامانو، تمام
نگرانی هاش برای سحر و مامانو، تمام غصه هاش برای نبودن تورو...
سعید و پیداش میکنن... اون کثافتو میگیرن سارا... تقاص همه چیزهایی
که تو این سال ها ازم گرفته ازش پس میگیرم... بابام... خانوادم... رها...
من اون عوضی و آتیش...

صدایم را بالا برده میان حرفش پریدم با اینکه آوردن نامش باز تنم را به
لرز انداخته بود نمی خواستم امشبش را خراب کند شاید بهترین شب
زندگی اش می شد

- هیس... آروم... تو این وسط مقصر هیچی نیستی خودتم میدونی... پس
با حرفات اذیتم نکن... بهش فکر نکن... حداقل امشب بهش فکر نکن...
امشب نه ساسان... امشب که همه دور همیم نه...

کمی از او فاصله گرفتم با لبخند شیطنت باری که به زور در حالی که در ح
ال ویران شدن بودم گفتم
- مامان برات نقشه کشیده !

هنوز صورتش از حرص سرخ بود گیج نگاهم میکرد
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون طوری نگاه نکن که بقیه شون نمیگم همین اندازه هم که گفتم کلی پارتی بازی کردم!

سینه اش به شدت بالا و پایین می شد اما لبخند محوی روی لبهایش نشست فهمید که سعی در فرار از حالی دارم که به آن دچار شده ایم فهمید نمی خواهم با برادرم در آن حال بمانم حالا که نتیجه ی کارش به آن بدی که فکر میکردم نشد

- چی میگی؟

خندیدم

- سامان غیر مستقیم بهت گفت نفهمی دی؟

- چی-و؟

- یا زن بگیر یا برو؟!

صورتش از هم باز شد

- شوخی می کنی؟ واسه همین رها اینج-است؟

- آره. تو که نمیگی مامان برام برو خواستگاری! مامان خودش دست به کار شده... البته اونم مثل تو خبر نداره قراره چه اتفاقی بیفته!

گفتم و به سمت در خیز برداشتم که...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کجا در می‌ری؟!

دستانش از پشت دورم حلقه شده بود چرخاندم با گرفتن مچ هر دو دستم
نگهم داشت

- می زنی و در میری، آررره؟ تو که از دلم خبر داری! بی معرفت نباش بگو
ببینم چه خ-بره؟

لذتی که می‌پرادم و لبخندی که به خاطرش پوست صورتم در حال پاره
شدن بود به خاطر دیدن چشم‌های براقش از شنیدن چیز است که مدت
هاست انتظارش را می‌کشد

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- نمیگم... نامردیه... تو هم مثل رها صبرکن تا مامان بگه نشنیدی گفت
کارت داره حالا بزار برم تا سامانه صدا نک-ردم!

- او هوع... پرو رو ببین... تهدید میکنی؟ داداشت بیاد مثلا "میخواه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چیکار کنه ! هنوز نفهمیدی رئیس منم ! داداشت فقط بادیگارده بچ-ه !

در حرکتی غافلگیر کننده حتی برای خودم با صدایی جیغ مانند سامان را
صدا زدم

- س-ام-ان... !

چند لحظه بیشتر طول نکشید که در باز شده سامان تقریباً به داخل پرت
شد

- چی-ه؟ چی ش-ده؟

ساسان با صورتی فرو رفته در بهت در همان حال که مچ دستانم را گرفته
بود خشک شده نگاهم می کرد

- حرف بزنین خب ! چی ش-ده؟

خیره به چشمهای برادرم که به جای تلنگر زدن به او لگد زده بودم آرام
گفتم

- هیچ-ی... برو بی-رون !

چند ثانیه گیج نگاهمان کرده بی حرف بیرون رفت خیره به صورت وارفته
و شوکه ی ساسان گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می بین-ی! خودتم می ترسی، نگرانی، تو تمام مدتی که نبودى مثل من
یه چیزایی تو مغز خودت فرو کردی! به خاطر همون چیزاست که از ما
فاصله میگی-ری، به خاطر همون فکراست که به من میگی داداش-ت! تو
مگه داداش من نیستی؟ این چه قیافه ایه که الان داری؟ سامان که اومد
نگران چی بودی؟ از چی ترسی-دی؟ از نزدیکیت به من! از
برداشت اون! چه تصویری از خیالات من داری؟ فکر کردی از تو هم می
ترس-م؟ برای چی-ی؟ برای اون چیزی که ۹ سال ازش میگذره؟ اون
چیزی که خودتم میدونی بابا باورش نداش-ت و فقط مجبور شد بهت بگ-
ه! هنوز به اون چیزا فکر می کن-ی؟ هنوز اون چیزا تو سرته که رفتارت
این-ه؟ بعد به من که... من که از ترس تا مرگ رفتم به همین سادگی میگی
نترس-م؟ میگی نگران نباش-م؟

از سکوت و چشمهایی که هر لحظه شرم در آن بیشتر می شد صدایم که هر
لحظه بالاتر رفته بود اوج گرفت
عصبانی داد زدم

- درباره من چی فکر می کن-ی؟ تو مگه برادرم نیستی؟ هم خونم نباشی
محررم که هستی! من ضعیف-م! من ترس-وام! خودت چ-ی؟
خودتو هم قبول ن-داری؟ واسه چی با اون نگاه نگرانت گند میزنی به
احساس من... غلط می کن-ی اینجایی وقتی نگاهت هنوز مثل نه سال
پیش-ه...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانش را باز کرد تا بغلم کن که به عقب هلش داده داد زدم
- برو عقب... تو کی منی؟ چیکار می؟ اصلاً به چه اجازه‌ای می‌ا
خوای بغل... هی... ن...!

حرفم با هراس در دهانم ماند وقتی که ناگهانی دستش را بالا برد اما
بیخیال گفت

- خوبه که ساکت شدی وگرنه می‌زدم!

دستانش را باز کرد

- حالا بیا اینجا!

تکان نخوردم نفس نفس می‌زدم سینه‌ام می‌سوخت خودش جلو آمده این
بار محکمتر بغلم کرد

- یجوری لهت کنم استخوانات خرد بشه، که دیگه اینجوری منو نکوبی... آره
ترسیدم... نگران شدم... یه لحظه شوکه شدم... آره اون فکره هنوز تو
سرمه... هنوز آزارم می‌ده... هنوز بهش فکر می‌کنم، حق با توئه، مثل
توئم، دست خودم نیست، ولی درستش می‌کنیم... با هم... باشه سارا؟

مظلوم پرسیدم

- می...خواستی... بزنی...م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه. می خواستم مثل من شوکه بشی تا ساکت شی... حالا باشه؟
- باشه. ولی اگه یه بار دیگه... اینطوری نگام کنی.. دیگه اسمتو نمی-ارم؟

خندید

- باشه منم اگه یه بار دیگه جیغ بکشی و در بری میزنم-ت!... حالا بگو....
- اون بیرون چه خبره؟

لبخندی که می آمد روی صورتم بنشیند را جمع کردم صدایم از اضطراب درون سینه ام هنوز لرزید

- ولم کن... وگرنه سامانو صدا... می کنم

- پرو همین الان نگفتی من داداشتم-م؟!

- می خوام وقت غافلگیر میشی صورتتو خوب ببینم-م داداش-ی... آی
بچسبه بهم!

- مام-ان....

صدای شوکه ی ساسان همراه بود با "خاله" گفتن پر بهت رها از شنیدن خبر خواستگاری آخر هفته ای که مادر قرارش را گذاشته بود خشکشان زد اما مادر دست برنداشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی-ه؟ اشتباه فهمیدم؟! مگه شما دو تا همدیگه رو نمی خواین؟ کیه که ندونه ه-ا؟ چند روزم که وقت دارید حرفاتونو بزنین! از همین امشب شروع کنید... تو که سه روز خونه ای، رها هم که به مادرش گفته اینجا میمونه... منم فردا صبح میرم باخالت درباره بقیه چیزا حرف می‌زنم...

ساسان زودتر از شوک درآمد

- داد زدن نداره دورت بگردم... چشم-م... ما خودم درستش می‌کنیم... حرف می‌زنیم هر وقت اکی شدیم بهتون خبر میدم.. خوب-ه؟!

رها نگران ساسان را نگاه می‌کرد امیدوار بود بتواند مادر را راضی کند اما م-ادر.....!

- نه خوب نیست... خوب اونیه که من میگم!

- عه مام-ان؟! به زور که همیشه آخه.. میخوای..

لحنش معترض بود اما آرام مامان گفتن هایش هر بار برقی به چشماهای مادر و شوری به صورت خودش مینشانده... ولی مادر اجازه ی حرف زدن نداد او ساسان را خوب می‌شناخت می‌فهمید که می‌خواهد تمام تلاشش را برای راضی بودن رها بکند تا کوچکترین فشاری به او نیاورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ساسان تربیت شده‌ی پدرم بود کسی که مادرم سالها عاشقش بود خوب
میدانست ساسان چقدر شبیه به اوست!

- به زور؟؟

برخاسته روبروی ساسان ایستاد که او هم سریع برخاست دوباره گفت

- به زور آره!؟

تا خواست دهان باز کند مادر پرسید

- تو رها رو دوست ن.داری؟ نمی خوای باهاش ازدواج کنی؟

- مام....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی نتوانست آن کلمه را کامل به زبان بیاورد مادر امشب جواب می خواست آن هم واضح-ح!

- جواب بده؟ داری یا نه؟

بازدمش را محکم بیرون فرستاد

- دارم..

- می خوای باهاش ازدواج کنی یا نه؟

برادر محبوبم یک کلمه گفت اما سر به زیر...

- می خوام..

به محض اینکه مادر به سمت رها چرخید نه تنها صدای ملتمس "خاله" گفتن رها بلند شد که ساسان هم جلو رفته از پشت بازوی مادر را گرفته به آغوشش کشید

- مامان ج-ان!

اما او توجهی نکرد انگار سنگینی غم این سالها دوری از ساسانش را می خواست امشب با رساندن او به رها یک جا خالی کند.

- تو چی؟ تو ساسانو دوست ن-داری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهای رها که به هم چفتشان کرده بود می لرزید سرش را پایین گرفته بغض داشت خوب می توانستم از حالاتش بفهمم... سریع کنارش ایستادم با اضطرابی که به خاطر رفتار تند مادر در دلم نشست بود گفتم

- همیشه... همیشه من.. با رها حرف بزنم؟

مادر عصبی نگاهم کرد درباره ساسان با کسی شوخی نداشت

مظلوم شدم

- لطفا...؟!

ساسان برای نجات رها از این وضعیت سریع مادر را عقب کشید

- آره. برین حرف بزنی-ن! بشین مامان...

رها را با خودم به اتاق کشیدم در را که بستم با دیدنش در آن حال شوکه شدم وسط اتاق ایستاده دستهایش را روی صورتش گذاشته شانتهایش می لرزید جلو رفته دست هایش را عقب کشیدم

- ره-ا! چته امش-ب؟ چی ش-ده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هق هقش آرام بود

- دیدی چطوری باهام حرف زد.. همیشه می گفت... من دخترشم... می |
گفت.. به اندازه تو و سحر دوستم داره... اما امشب... به خاطر پسرش...

سرش را روی شانه ام گذاشت بی حرف اجازه دادم خودش را خالی کند
خوب می دانستم چقدر مادر برای او با ارزش است و البته او برای مادر، که
اگر مجبور نشده بود چنین رفتاری از خود نشان نمیداد ، سالها بود که
بیشتر از خاله و عمو با مادر و پدرم دوست بود عمو مهدی هرگز نتوانسته
بود با او رابطه خوبی برقرار کند، اینکه او هرگز مثل برادرش بارید نبود که
هر چه عمو می گوید را به یک چشم ختم کند برای عمو خوشایند نبود اینکه
شغلش ، روابطش و روش زندگی اش هیچکدام باب میل او نبود !

روز به روز هر چقدر از آنها فاصله گرفت به مادرم نزدیک تر شد حتی
رابطه ی خوبی که حالا با خاله داشت به خاطر رابطه صمیمی اش با مادر
بود اما هرگز فکر نمی کردم آن جمله ای که مادر قبل از شام به او گفت این
قدر بهمش بریزد و در آخر با حرف هایش گریه و زاری راه بیاندازد

دستی روی کمرش کشیدم

- بسه دیگه دیوونه معلومه که دخترشی... چی میگی به خاطر پسـرش؟
خوبه قبل از تو از خجالت دل داداشم در اومد ! بعدش هم داره به خاطر
خودت اینکارو میکنه از بس یه دنده ای ! فکر میکنی ندیده چقدر ساسانو
از وقتی برگشته اذیت کردی ! والا به خدا چون خودشو مادرت میدونه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مراعاتتو می کنه وگرنه من اگه بودم بدتر از اینا به سرت می آوردم !

سرش را برداشت با فین فین صورتش را پاک کرد

- فکر میکردم... گوش اونو به خاطر من بکش-ه؟

- بی-خود ! تو داری اونو اذیت می کنی گوش اونو بکشه، بیچاره ساسان !
اونکه همین الانشم فقط نگران تو ب-ود پرو؟ از وقتی فهمید چه خبره که
چشم ازت برداش-ت؟

لبخند محوی که روی صورتش نشست را دیدم

-ببند اون نیش-ت... خجالتم نمی کشه ! واسه چی انقدر اذیتش می کنی؟
تو که میدونی چرا رفت-ه؟ تو که می بینی چقدر حالش بده ! میفهم-ی
هنوز چقدر میخوادت ! میدونی که به جای همه مون غصه می خ-وره !

لبخندش را جمع کرده در فکر فرو رفته بود

- امشب تمومش کن رها ! سامانم خیلی ازت دلگیره.. میدونی ساسان
چقدر براش مهمه یک هفته است بهش گفتی با ساسان حرف میزنی !

صورتش از آن حالت غم گرفته خارج شد

- اینم شانس منه دیگه.. آقا واسه همه مهم-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خیلی هم دلت بخواد... بفهم تو چقدر مهمی که اون که زندگی همه
مونه میسپارم به توی کج و کوله !

با نگاهی گیج و مات شده نگاهم کرد در حالیکه به سمت در می رفتم گفتم
- بیشع-وری دیگه ! نمی فهمی چقدر واسه مامان مهمی که میخواد تو و
سامانو که همه دنیاشه با هم ببین-ه !
- س-اراا ؟

در را باز کردم

- ها ؟

صورتش می گفت نگران است

- اگه... اگه ساسان بدونه که... مامانت قبلا " سامانو..."

در باز اتاق که دستم روی دستگیره اش بود ناگهان به سمتم آمده ساسان با
صورت درهم در حالی که سامان پشت سرش بود وارد اتاق شد رو به من
گفت

- برو بیرون، خودم بهش میگم چی میدونم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدمی بیرون گذاشتم اما سامان نکهم داشت کلافه گفت
- صبر کن... تو بهش بگو... تو که میدونی چی شد اون سحر بی مروت در
رفت!

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- چی چی شد؟
- بگو پیشنهاد مامان بود.. بگو این دختره بی دیوونه نمی داشت حرف بزنم!

ناگهان رو به ساسان عصبی گفت
- خوبه داری می بینی همین بلا رو هم داره سر خودت میاره بعد اون
نگاهت-.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اخم تیز و نگاه تند ساسان که ناگهان گردن کشید ساکتش کرده با "ای بابا"
ی کفری دستش پشت گردنش نشست

کلماتش واضح بود از گیجی در آمدم اما با بدجنسی گفتم
- پیشنهاد مامان بود که بود! ولی بعدش که تقصیر خودتون بود!

چشمهای سامان و رها گرد شده نگران نگاه کردند
رو به ساسان که جدی نگاه میکرد با سیاست حرف زده گفتم
- هر بلایی خواستی سرشون بیاری من هستم... اگه بدونی چقدر حرص
خوردم وقتی فهمیدم! من که می دونستم جفتشون مخالفن..!

با اشاره به رها گفتم

- این دیوونه انگار جن بود و سامان شده بود بسم الله... این یکی هم تا
تونست لال-مونی گرفت که اونو اذیت کنه ، که چه میدونم خواهرمه...
ازم در میره.. نمیزاره حرف بزنم.. آخرش همم خودم گفتم! وسط خونه
جلوی چشم مامان کار به کتک کاری رسید ، یکی هم نبود جمعش-ون کنه!
منم که زورم نمی رسید... الان که تو هستی فقط میتونم حرصمو خالی
کنم... کدومو با خودم بیرم کدومو بزارم واسه ت-و؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان که از صورتش می فهمیدم آرام تر شده اما هنوز با اخم رها و سامان را نگاه می کرد با منظور گفت

- اونو بب... ولی نزاری در بره کار دارم باهاش امش... ب!

سامان محکم با دست به پیشانی اش کوبیده رو به رها گفت

- خدا ازت نگذره رها... ساسان بخدا قضیه اینجوری نیست که تـو فکر میکنی این دیوون...-

- برو بیرون سام... ان! برو بی...رون...

بازوی سامان را گرفته کشیدم

- بیا ببین... چقدر بهت گفتم اذیتش نکن.. چقدر گفتم آدم باشین حرف بزنی...د؟

- تو طرف منی یا اون؟

- هیچ کدوم... طرف ساسانم!

بی توجه به صورت درمانده و معذب رها در را بستم که سامان نفس راحت... ی کشید در حالی که از در فاصله می گرفت رو به مادر پچ زد

- وای خ...دا... آخه مادر من این چجور گفتنی بود!... کم مونده بود فکر کنه من از رها خواستگاری کردم که!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادر بیخیال خندید

- اشکال نداره به خاطرش امشب مالشو سفت میچسبه که تکلیفش
مشخص بشه!

- در آخه اینطوری که بعدش اون نگاهش منو بیچاره میکنه؟ ندیدین
چشاشو؟ راه دیگه ای نداشتی-ن؟

ناگهان دستی محکم به بازویم کوبیده به عقب هلم داد

- تو چت بود اون وسط! من کی رها رو اذیت کردم که میگی؟ همین که
فهمید بس نبود؟

به دو از او فاصله گرفته به سمت اتاق سحر رفتم درماندگی اش در برابر
اقتدار ساسان و ترسی که از افکار ساسان داشت میل به خندیدنم را زیاد
کرده بود

- حقت نبود! هرچی امشب میخوری نوش جونت... فقط حیف نمیتونم
ازت عکس بگیرم بعدها ازش استفاده کنم!

امروز که از اتاقم خارج شدم فکرش را نمی کردم جان این را داشته باشم
تا با کسی حتی حرف بزنم اما حالا که به شب رسیده ام سنگینی چند
مسئله ی مهم در زندگی اطرافیانم از روی سینه ام برداشته شده و جای خ
الی که در سینه ام مانده را فقط فکر کردن به "او" پر میکند!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حس میکنم صحبت کردن با امیررضا برایم معجزه کرد! قدرتی که امروز او با حرفهایش به من داد دلم را روشن و قلبم را نورانی کرده احساس میکنم برای تخلیه ی هیجانی که او به جانم نشانده دیگر نتوانستم در اتاق بمانم و هر لحظه آرامتر شدم...

همه را مدیون رها هستم... رهایی که امروز و امشب شاید بعد از ۹ سال صبوری با کمی گذشت بتواند به مراد دلش برسد

پلک های سنگینم روی هم افتاده بود تمام بدنم کرخت و وزن دار شده بود حتی توان چرخیدن هم نداشتم داغی بدنم را حس می کردم از سمت پهلو راستم به تخت چسبیده سرم سنگین بود بینی ام کیپ شده به سختی با دهان نفس میکشیدم.....

فکر نمیکردم شب زنده داری دیشبم و پنجره باز اتاق به این حال بیاندازدم... درست است هوا خوب بود اما نه اینقدر که بشود شب تا صبح با پنجره ی باز خوابید با آنکه سامان گوشزد کرد گوش ندادم

زمانی که نزدیک صبح از آن افکاری که نمی گذاشت بخوابم نجات پیدا کرده پلکهایم سنگین شد را هم به خاطر ندارم نزدیک به دو هفته است که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خانه برگشته‌ام و روزی نبوده که به او فکر نکرده باشم... افکارم هر روز بیشتر و پیچیده تر شده به جان مغز و قلبم می‌افتاد

از زمانی که بعد از چند روز طولانی صدایش را شنیدم و با او حرف زدم انگار همه چیز زیبا شد حتی رنگها تغییر کردند روزها روشن تر شده شبها مهتابی ترند حس می‌کنم پرده‌ی مه خاکستری رنگی که روی همه چیز را پوشانده بود کنار رفته و نور حضور او به اطرافم وضوح بخشیده است

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از آن روز هر روز چندین بار تماس گرفت و هر بار با جملاتش به جان قلبم افتاده از سینه‌ام بیرونش کشید و با کلمات ساده و به قول خودش دم دستی چون بلدش نبود که عاشقانه حرف بزند با آن صدای زمخت و مردانه ای که برای من مهربان بود نوازشش کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرف که میزد احساس می‌کردم دستانش را دو طرف قلبم گذاشته با گرمای نفسش ترمیمش کرده ترس و نگرانی‌هایم را می‌زداید من حتی گرمای نفسش را روی پوست سینه‌ام احساس می‌کردم...

حالا حس‌هایی که داشتم را بهتر درک می‌کردم پنهانش نمی‌کردم، سرکوبش نمی‌کردم، ترسی نبود، او مال من بود، من را می‌خواست هر چه بودم!

در هر حالتی بارها سعی کردم مثل او به زبان بیاورم اما نتوانستم... هر بار فقط خندیدم و سکوت کردم... دلم ریخت و سکوت کردم... از شوق لرزیدم و سکوت کردم... چشم‌هایم را نم‌اشک گرفت و باز سکوت کردم...

اما او...

می‌خندید...

خسته نمی‌شد...

میگفت دوستم دارد...

می‌گفت به حسابم می‌رسید...

می‌گفت روزی که برگردد این سکوت‌م را با حرف‌هایی بزرگتر، عمیق‌تر و سوزان‌تر جلوی چشمم با رنگ به رنگ کردنم تلافی می‌کند...

می‌گفت یا خودت به حرف می‌آیی تا صدایت را بیشتر بشنوم یا روزی که برگردم صدای جیغ‌ت را خودم با کمال میل در می‌آورم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حال دلم را خوب کرده بود حتی تمام تنش های درونی ام را از بین برده بود اما من در نهایت نامردی یک کلمه ای و کوتاه حرف میزد

می فهمیدم که حال خوبم از نبودنش سست است و مسلما با بودنش هم با آنکه آن ترسها را به آن شدت ندارم اما خوب هم نیست...م...

حال خوبم فقط زمانی که با او حرف می زدم و تا ساعتی بعد از آن دوام داشت و تا تماس بعدی کلافه دور خودم می چرخیدم... زمین و زمان را زشت و بد می دیدم... نمی دانستم چه کنم فقط دلم میخواست باز در اتاق بمانم و به خاطرات مشترک گذشتیمان فکر کنم به آنهایی که او تمام زورش را میزد و من با ترسم خرابش می کردم حتی میدانم ممکن است باز هم وقتی از نزدیک ببینمش تکرارش کنم...

دلم میخواست تنها باشم و حتی گریه کنم

از اینکه از پدرش و پرهام دیگر تماس نداشتم فهمیدم که می دانند با او حرف زده ام و حالم را از خودم می پرسد

نمی دانم چه شد زمانی که دوباره سکوت کردم... بعد از شب خواستگاری ساسان دوباره حال و روزم بهم ریخت !

احساس تنهایی می کردم دیدن عمو بعد از مدتها زیر و رویم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شباهتش به پدرم ! و اینکه با به آغوش کشیدم فقط گریسته تنها یک جمله گفت

"کاش اجل مهلتش می داد"

به همان روز اول بازگرداندم خودش همه را به گریه انداخته باز خودش همه را ساکت کرد تا به ادامه ی مراسمی برسد که انگار او برایش مشتاق تر از همه بود و این ساسان را خوشحال می کرد...

اما حال من دیگر خوب نشد به خانه که بازگشتیم با اینکه به خاطر حرف هایی که سامان از زمان ورود تا وقت خواب زد و ساسان را به روشهای مختلف خجالت زده و کفری کرد حسابی خندیدیم و حتی از شدت خندیدن نفسم بند آمده بود اما زمانی که به اتاق آمدم تا ساعتی بی صدا گریه کردم... گریه ای که دلیلش را می دانستم... افسوس بی فایده... اما نمی توانستم تحملش کنم.. سنگین بود و سخت... اتاقم را نگاه می کردم به روزهای گذشته ام فکر کرده چشمایم مرتب پر و خالی میشد... حس می کردم اینجا جای من نیست... حس می کردم با وجود نزدیکی ام به آنها از آنها دورم... انگار من با همه متفاوتم که نباید باشم...

بعد از دو روز هنوز با خودم کنار نیامده ام با تشر سامان و اینکه چرا باز به جان امیررضای بینوا افتاده جوابش را نمی دهم دیشب را تا صبح بیدار ماندم... به خودم ، به روزگار و زندگی که گذرانده ام فکر کردم اما فقط

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج تر و درمانده تر شدم...

وقتی نیمه شب مثل شب های گذشته‌ای که فهمیده بودم به اتاقم آمده به من سر می زند به اتاقم آمد و نشسته روی تخت کنار پنجره دیدم به اجبارش پذیرفتم تخت را به جای قبلی اش برگردانده با بستن پنجره بخوابم

اما زمانی که رفت دوباره پنجره را باز کردم، حس می‌کردم با بستنش نفسم می‌گیرد گیر میکنم و راه فراری که نمیدانستم برای چه می‌خواهم بسته میشود.... دلم میخواستم آسمان را حس کنم و فضای اطرافم باز باشد...

حتی به یاد ندارم چه ساعتی خوابیدم ولی حالا و این ساعت که نور خورشید تمام اتاق را پر کرده است می‌گویند بیشتر از چند ساعت نخوابیده‌ام

عجیب بدنم کوفته است انگار کتک خورده‌ام درست مثل آن روز...

ساعتی پیش به خاطر سر و صداها میان خواب و بیداری صدای مادر را که با سحر از خانه خارج میشد شنیدم، از سوزش گلویم بیدار شدم اما با دردی که تمام بدن کوفته از خوابم را گرفته بود حتی نتوانستم بنشینم- صدای خندان سحر را که میگفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

"اون خوابالو هم با خودتون بیارید"

را به یاد دارم ولی نمی دانم به چه کسی می گفت مرا ببرد! کجا ببرد؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

چند ضربه به در خورد

- سارا جان.. بی-داری؟ زود پاشو که امروز با منی!

صدای با محبت سامان بود

- پاشو سارا این دو تا هم دارن میرن! همیشه خونه تنها بمونی..!!؟!

منظورش از این دوتا را می دانستم از دو روز پیش و بعد از آن خواستگاری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیوانه ایشان کرده بود،

جدا صدایشان نمیزد جملاتش همراه بود با " این دو نفر... این دوتا...
دوتاییتون... شما دوتا"

رها حرص می خورد البته ظاهری اما ساسان می خندید

از دهان باز مانده ام صدایی بیرون نمی آهد تا جوابش را بدهم گرفتگی
گلویم داشت خفه ام میکرد این بار داد زد

- س- اراا؟

و در را به شدت باز کرد می خواستم بنشینم اما نمی توانستم کنار تخت که
رسید با نگاه به سر تا پایم گفت

- حالت خوب-ه؟

پلک فشردم و به سختی دستم را بلند کردم تا بگیرد با گرفتن دستم "یا
خدای" بلندی گفته با فریاد ساسان را صدا زد از اینکه کسی متوجه
وضعیتم شد خیالم راحت شده دوباره پلکم روی هم افتاد اما هوشیار بودم
صداها را واضح می شنیدم

- چیه چرا داد میزن-ی؟

- بیا ببین این چرا اینق-در داغه !

- داغ-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی روی سر و صورتم را لمس کرد مچ دستم را گرفت

- بدو کیفمو بیار... سارا... سارا جان می تونی بشینی... صدامو
میشنوی... میتونی حرف بزنی... سارا... یه لیوان آب بیار رها!

دستهایی با زور سعی می کرد بلندم کند نشستم اما سرگیجه ی بد و تهوع
آوری داشتم

- یکم بخور

جرعه ای آب خورده به سختی چشمهایم را باز کردم سامان کنارم لبه تخت
نشسته با دستی دور شانه ام نگهم داشته بود... ساسان لیوان به دست
روبرویم زانو زده، رها پشت سرش ایستاده بود با دیدنشان اشک به
چشمهایم نشسته گلوی متورمم با بغض کاملاً مسدود شد

چقدر تا به حال آزارشان داده ام برایشان همیشه مصیبت بوده ام

- یه چیزی بگو سارا... میتونی حرف بزنی؟!؟

به سختی یک کلمه گفتم که شبیه به صدای کسی بود که به رو به موت
باشد

- سخته...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با شنیدن صدایم "وایی" گفته شروع به معاینه کرد دستش که از دو طرف زیر گلو تا گوشیهایم را لمس کرد از درد گوش ناله‌ام بلند شد

- درد داری؟

سرم را تکان دادم گوش‌هایم را که معاینه کرد اخم صورتش بیشتر شده گوشیه‌اش روی سینه و کمرم نشست به سختی نفس عمیق می‌کشیدم صدای خس خس سینه‌ام را خودم حس می‌کردم کلافه شروع به نوشتن چیزی کرده کاغذ را به طرف سامان گرفت

- زود اینارو از داروخانه بگیر بی-ا!

دوباره روی تخت خوابیدم سامان در حالی که دور میشد تهدید میکرد

- دختره ی احمق... خودم حسابتو می‌رس-م!

احتمالا پنجره باز را دیده دلیل اینکه چرا به این حال افتاده‌ام را فهمیده بود

- برو حالا تا بعد حسابشو بررسی-م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کم کم صدا ها که صدای حرف زدن رها و ساسان بود ضعیف می شد خدا را شکر که وضعشان از آن شب به بعد بهتر بود انگار عذاب وجدان رها از اینکه ساسان فهمیده بود چه کرده باعث شده بود روبرویش شرمنده بوده اینبار کوتاه بیاید و حرف زدنشان به نتیجه برسد

رها بود که میگفت

- چرا اینطوری ش—ده؟

- برو اون پنجره رو ببند احتمالا از دیشب بازه.. بخاطر اونه!

- دختره ی دیوونه حقه کلا تحویلش بدیم به سام-ان خیال خودمونو راحت کنیم!

- سعی میکنه کنار بیاد ولی تنهایی سختشه...! هربار تو جمع حواسم بهش هست انگار گیجه، بعدش باز دوباره میچپه تو ات-اق! نمیدونم چی اذیتش میکنه که کمکش کنم حرفم که گوش نمیده براش وقت بگیرم بره پیش روانشناس تا خودش به خودش کمک کن-ه!

- من... میدونم

- میدون-ی؟

- به خاطر حرف بابام بود.. دوباره یاد بابات افتاد.. عذاب وجدان گرفته... من سارا رو بهتر از هر کسی می شناسم... برگشته، میخواد زندگی کنه ولی... داره از نبود عمو دیوونه میش-ه!

- خوب میشه... همه چی درست میشه.. می تونه.. حتما میتونه.. فقط باید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بهش زمان بدی-م ! باید کنارش باشم... باید از اون تنهایی که بهش عادت کرده و می ترسه تغییرش بده دل بکن-ه !

صداهاى نامفهوم... صدای آب... بویی آشنا... سوزش پوست... خنکی صورتم... کسی صورتم را لمس میکرد

چشم باز کردم رها روی تنم خم شده بود تصویرش تار بود پلک زدنم که زیاد شد خندید

- دیوونه... آبمیوه است بخ-ور !

سرم را کمی بالا گرفت با نی آبمیوه را به خوردم داد هر جرعه که می |
خوردم انگار تیغ به گلیم کشیده می شد اما از خوردنش حس خوبی
داشتم شیرینی اش حالم را بهتر می کرد دستم را بالا آوردم تا عقب برود
چسب پشت دستم می گفت به من سرم زده اند

- بس-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به محض به زبان آوردنش رها عقب رفت اما جایش را سامان عصبانی گرفت

- تا تهشو میخوری.. یه غلطی که می کنی باید چون کتک خوردن بعدشو هم داشته باشی.. اونم ام-روز!

- بچرخ آبجی.. تو هم پاشو برو ساسان گفته اینو بهش بزنم... بعدش بیا دعواش کن..

#سد_سکوت

#پارت_۵۴۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

اینکه خودم توانستم برای تزریقی که رها گفت بچرخم یعنی حاله از قبل بهتر است با بیرون رفتن سامان صدای رها به توبیخم بلند شد

- آخه نفهم واسه چی پنجره رو که بسته دوباره باز کردی؟ خوبه ساسان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و من هنوز بودیم وگرنه این دیوونه که صاف می بردت بیمارستان... اونم
ام-روز!

مگر امروز چه خبر بود که هر دو نفر روی آن تاکید داشتند! با صدایی
گرفته که از ساعتی پیش بهتر بود گفتم

- مگه امروز چه خبره... آی... هنوز دستت سنگینه! بیچاره داداش-م...
آخ.. مریض بشه می کشی-ش...

- خبری نیست... فقط قرار بود منو ساسان بریم دنبال کارهای عروسی حالا
که وقت داره!.. مامانو سحرم با مامان بابام رفتن خرید، تو هم قرار بود با
سامان بری رستوران ظهر همه باهم بیای-م اونجا...

از یادآوری اینکه آن شب عمو خواست همه چیز هر چه زودتر تمام شود و
درخواست سریعتر گرفتن مراسم عروسی را داشت و رها نتوانست
مخالفت کند بی حال لبخند زدم، پدرش را خوب می شناخت و می دانست
وقتی می گوید حالا که دیگر سارا تهران نیست بهتر است تو هم تنها نمایی
یعنی چه! منظورش شنیدن "چشم" گفتن بی چون و چرای رها بود که به
خاطر حضور مادر نتوانست مخالفت کند اما می دانم هنوز گاهی ساسان را
با زبانش مستفیض می کند...

- خب برین... من خونه می م-ونم...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره خب ، این دو تا هم گذاشتن تنها بمونی ! اونم تو این شرایط حالت خوبه؟! اولش که نمی دونستن حالتو یقه همو چسبیده بودن که با کدومشون بری سام-انم با تیکه هایی که به ما انداخت موفق شد راضیمون کنه اونوقت الان با این حالت بذارن تنها باشی تازه با اون مهم-ونت !

- مهمونم کی-ه؟

هنوز جوابم را نداده بود که سامان به در ضربه زده وارد شد با اخم رو به رها گفت

- پاشو برو شوهرتم راضی کن که رو اعصابم راه نره کار دست-ش بدم !

- کجا بریم با این حال-....

- جایی نمی ریم سامان پیله نکن !

ساسان بود که پشت سر سامان وارد شده مثل او با اخم قبل از رها جوابش را داد

- الان اینجا باشید چه فایده ای داره؟ هنوز دو سه ساعت مونده تا نهار اگه برین به یه کارایی میرسین.. خودم حواسم بهش هست داروهاشم میدم رستورانم اوکی می کنم برات-ون !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها خندید

- بگو خودم حواسم به مهمونش هست!

- رها رو اعصاب من نروها، زورم به شوهرت نمیرسه سر تو خالی می
کنم!

- بیخود می کنی خوبه هنوز اینجا وایسام!

- وایسادی که وایسادی! دیر اومدی خان داداش شرمنده عادت کردم
هرکاری دلم می خواد بکنم!

- چته سامان! مگه نمیشناستش! نمی فهمه تقصیر ما نیست که اینطوری
نگرانی ببینتش؟ مگه بچه بوده که بخوای.....

دعوا داشت بالا می گرفت آن هم بخاطر من! همین که رها گفت سر صبح
به خاطر اینکه همراه کدام یک بروم جر و بحث کرده اند بس بود بیشتر
نمی خواستم برای خاطر من بجان هم بیفتند، دلم میخواست حالا که می
توانند و ساسان وقتش را دارد به کارهایشان برسند میان حرف ساسان
پریدم با صدای گرفته ای گفتم

- حق با سامانه... چرا نمی رید؟ من که سالم خوبم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سختی سعی کردم بنشینم رها سریع دستم را گرفت با اینکه اشتباهی نداشتم اما برای عوض کردن جو پیش آمده که مقصرش من بودم دستم را روی شکم گذاشتم

- گشتم-ه !

- سوپ گذاشتم الان میارم برات

- شما برین سامان هست-ت !

سامان سریع گفت

- بفرمایید خودشم گفت-ت...

با لبخند پیروزی رو به ساسان که با اخم نگاهش می کرد ادامه داد
- نبینم اخمتو دکترج-ان ! تو که قبول کردی این دیوونه رو عقدش کنی حا
لا قبلشم یه روز به خاطر خواهرت تحملش کن نیمیری که ! اول آخرش
همینه بهتر عایدت همیشه بستیمش به ریشتم رفت پی کارش !

از چشمان رها خون میبارید ساسان به جانب داری با اخم گفت

- یه چیزی بهت میگم-ا؟!!

اما سامان بیخیال خندید

- دست همو بگیرین برین که لازم نباشه بگی... از خیابونم رد میشی
حواست بهش باشه این چپ و راستش-و نمیشناسه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها عصبانی قدمی جلو آمد که ساسان از پشت لباسش را کشید

- بیا بریم بچه زدن نداره!

باز هم سامان خندید

- احس-نت... فقط حواست باشه بهش! آخه میگن حرف راستو از بچه بشنو!

رها "کوفت" بلندی گفته از اتاق خارج شد ساسان اما چشم ریز کرد

- ببین من کجا محبتتو جبران کنم برادر! پاشو براش سوپ بیار اگر چیزی شد بهم خبر بدی-!

سامان صدایش را ترسیده جلوه داد

- چشم-م آقای دکت-ر!

نتوانستم جلو نمایان شدن دندانها و خندیدنم را بگیرم که باعث شد ساسان هنگام خروج با سامان حاله را جا بیاورد

- بخند.. بخ-ند ببینم یه ساعت دیگه هم میخندی امیدوارم پشیمون نشی از اینکه رفتم و با این دوتا تنهات گذاشت-م!

حتی فرصت نکردم بپرسم کدوم دوتا؟! مگر به جز سامان کسی در خانه بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۴۹

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

از جا برخاستم با احتیاط و گرفتن دیوار و وسایل به سرویس رفتم تا با
نشستن دست و رویم حالم بهتر شود سرم سنگین بود تب نمی گذاشت
راحت راه بروم سر گیجه داشتم...

صدای داد سامان باعث شد در را به سختی و تند باز کنم

- س- ارااا!؟

- چ- یه؟

- دختر تو عقل نداری! کجا پاشدی با این حالت؟

دستم را گرفته کمک کرد از سرویس بیرون آمده روی تخت برگردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دست و صورتمو شستم...

- زبون نداری بگی کمکت کنم!

- میتونم.. خودم..

سینی حاوی بشقاب سوپ را روی تخت روی پایش گذاشت

- ساکت شـو... بخور ببینـم!

قاشق را جلوی دهانم گرفته بود شوکه نگاهش کردم

- چی شـده؟ چرا اینقدر عصبانی هستی؟

عصبی قاشق را توی بشقاب پرت کرد

- تو نمیدونی؟ این چه قیافه‌ایه واسه خودت درست کردی؟ چتـه تـ

و؟ مگه من دیشب اون پنجره رو نبستم، واسه چی بازش کردی؟

دیوونـه‌ای؟ می خواهی آبروی منو ببری؟ چی جوابشو بدم؟ بگم

عرضه نداشتیم ده دوازده روز مواظبتش باشیـم؟ تو بهتر بودی تو اون

چند مـاه!

از دلیل عصبانیتش پرسیدم و او عصبانی تر جوابم را داده از درد بردن

آبرویش گفت

- جواب کیو باید بدی مگـه؟ خودم به مامان میگـم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو نمیدونی کی؟ واقعا نمیدونی؟ من نگران مامانم؟
بزاقم را با ورم گلویم به سختی قورت داده دودل پرسیدم
- امی...رضای...

با طعنه گفت

- خوبه اسمشو یادته!

- مگه... مگه برگشت؟

- می خواستی دو روز حیرونش نکنی که بدونی کی برمیگردد! که سر
بزنگاهم اینطوری آبروی منو نبوری...!

کلافه برخاست سینی را روی تخت گذاشت

- چی بگم من به تـو؟ واسه چی باز جوابشو ندادی که بخواد وقتی
برمیگرده از هول یک کله بیاد اینجـا؟ مگه نمی دونستی چقدر نگرانته؟!
بخدا که من به جای اون بودم دیگه هیچی حسابت نمی کردم! با خودت
فکر نکردی با چه رویی جوابشو بدم؟ ساسان چی جواب حرفهای پدرشو
بده؟ الان میاد نمیگه شما که گفتین حالش خوبه دو روز بهم دروغ
گفتین! این چه وضعیه که داره! چرا مواظبش نبودین!

چنگی به موهایش زده نالید

- چیکار کنم من با تو...!؟

دوباره سر جایش نشسته سینی روی پایش گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخور لا اقل رنگ و روت بهتر بش-ه !

به زور حرفهایی که زد و دلهره های که نمی دانم چرا به جانم افتاده بود سوپ را خوردم داروهایی که ساسان داده بود را بعد از آن به زور با آن وضعیت گلویم با لیوانی آب قورت دادم

سامان مثل دیوانه ها رفتار می کرد مرتب در طول و عرض اتاق قدم میزد کلافه دستی به سر و موهایش می کشید و هر چند دقیقه جلو آمده دست روی پیشانی ام می گذاشت

- چرا تبت پایین نمی-اد؟ چی بود پس این همه دارو که داد !
سکوتم فایده ای نداشت نه به حرف آمد تا بدانم او کی میرسد نه بیرون رفت تا دیدن این کلافگی اش مرا هم کلافه نکند !

- سام-ان؟

همانطور که دور خودش می چرخید "هومی" گفت

- میشه بگی.. چرا انقدر کلافه ای؟

ایستاد متحیر نگاهم می کرد

- واقعا حالت خوش نیست-ا؟ نشنیدی چی گفتم؟ ساسان گفت گوشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متورمه ها ! کـر شدى؟

- يعنى فقط... نگران اومدن اميررضايى؟

- نباشـم؟ تو که نمى بينى حال و روز خودتو ! که اگه بينه بعد از اين همه مدت چه حالى ميشه ! تو که نميدونى وضعيت منـو !

اين يعنى همه آنها در اين مدت متوجه احساس او نسبت به من شده اند

- فقط نشستى تو اتاق جواب تلفنم نمىـدى ! نميدونى من بيچاره بايد جواب چند نفرو بدم... نميفهمى وقتى ميرفت چقدر سفارش کرد ! چطور با اون حال زارى که پشت در گذاشتيش سپردت به من که چون تو چون سارا ! حالا مياد بگم چـى؟ که خانم حرفمو به هيچ جاش نگرفته؟ که انگار نه انگار نگرانـشـم؟ برادرشـم؟ عين يه دختر بچه ي نثر از اتاقش که زدم بيرون باز پنجره را باز کرده خوابيده زىـرش؟

با ترديد گفتم

- خب... من باهاش حرف ميزنم... ميگم که خودم...

- برو بابا ! مى خواستى حرف بزنى که جوابشو ميدادى.. ! مگه خودم لالم که نتونـم بگم ! مگه خودش بينه نميفهمه ، نميشناسه تـو رو؟

کاري از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

- پس... نگران چی هستی؟

با حرکت تندی جلو آمده لبه ی تخت نشست که ناخواسته از ترس عقب کشیده در خودم جمع شدم

- نگران خ-ودم! نگران اینکه من که تورو می شناخ-تم! من که دیوونه بازیاتو دی-دم! من خر که می دونستم خواهرم این روزا حالش خوب نی-ست! چرا حواسمو بیشتر جمع نک-ردم؟ چرا مثل هر شب چند بار نیومدم! چرا فکر کردم با یه تشرم حرفمو گوش میدی و آدم حسابم می کن-ی! که دوباره نمی چسبی به پنجره‌ای که بیشتر از یک هفته هست چسبیدی به-ش!

خیره نگاهم می کرد نفس نفس میزد

- آخه بی معرفت نا سلامتی برادرتم... بزرگترتم حرفم یه ارزن ارزش نداشت؟!

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لمس دستی روی پیشانی ام حس کرده جسم سردی روی سینه ام نشست
این یعنی ساسان باز برگشته و تکرار معاینه‌ی که نیم روز بیشتر از آن
نگذشته یعنی او هم به اندازه‌ی سامان نگران است

دستم را روی سینه ام گذاشتم تا عقب بکشد اما صدایش درآمد

- نکن بچه... بزار کارمو بکنم... منم به اندازه سامان عصبانی ام... وضعیت
ریه هات اصلا خوب نیست گوش و گلو ت بدتر از اون !

برای پرت کردن حواسش از وضعیتم و بالا نرفتن صدایی که میگفت اون
هم عصبانیست با لبخند گفتم

- با رها خوش میگذره... هنوزم در میره یا میمونه اذیت میکنه؟

- پیشرفت کرده... با تو بوده الان دیگه هر دو تاشو همزمان میتونه انجام
بده !

بی توجه به طعنه اش در همان حال خوابیده چشم‌هایم را باز کردم در
کیسه‌ی داروهای روی عسلی دنبال چیزی میگشت

- میدونم... قابلیت بالایی تو داغون کردن اعصاب داره... می بینی که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامانو...؟!

- اولاً " جفتتون مواظب رفتار تون باشین که دارین خیلی اذیتش می کنین.. هنوز قابلیت منو ندیدین من بخوام تلافی کنم تازه میفهمی اعصاب داغون یعنی چی! دوما باور کن قابلیتش به اندازه ی تو نیست..

با خنده گفتم

- نه مثل اینکه وضعیتتون خوبه... باید ببینم اونم همینطوری از تو دفاع میکنه یا نه...!

با کمی مکث گفتم

- ببخشید... میدونم ترسوندمتون... نمی خواستم اذیتتون کنم حال خوب نبود!

کمی سرش را جلو آورده روی صورتم خم شد

- نبود که نبود! با این کاری که کردی حالت خوبه؟ الان بهتر از دی-روزی؟

با طعنه گفت

- این جماعت بیکارن مرتب حواسشون به تو باشه؟ چطوری این سالها

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنها بودی و هنوز زنده ای...؟ بیچاره ره-ام...!

خندیدم با ناله ی واضحی از درد استخوانهایم به پهلو چرخیدم

- می خن-دی؟ دارم جدی حرف میزن-م!

- آخه گفתי رهام! چه خوب که مال تو شد یکی از آرزوهایم بود... میگی به بقیه اش هم میرسم!؟

خنده اش را کنترل کرد اما اخمش ذره ای کم نشد

- میدونم خیلی دوستت داره... میدونم هنوزم دلش صاف نشده و باید کنارش باشی ولی بیا و یه امروز رهاتو به من قرض بده سامانو بب-ر... بخدا داره دیوونم میکنه! از صبح چسبیده به من از اتاق بیرون نمیره... کلافه ام کرده... فقط دعوا میکنه... نمیذاره از جام تکون بخورم... میچسبه به در دستشویی هی صدا میزنه... نمیزاره دو قدم تنها راه برم...!

ملتمس با صدایی گرفته که از ظهر واضح تر شنیده می شد اما همچنان به سختی حرف میزدم گفتم

- می بری-ش؟

خیلی جدی گفت

- نخ-ر... وظیفشه! تا اون باشه به من نگه خودم حواسم هست... هر شب، هر شب اومده تو اتاق و رفته! شبی که خونه ی من بودی تا صبح

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دیوونه کرد منو انقدر مثل روح سرگردان تو خونه چرخید! صد بار بیشتر اومد تو اتاقت... دیشب که دیده حالت بده همون یه بار اومده!

- ساس-ان... تو که بهش حرفی نزدی؟ که اینقدر کلافه اس-ت؟!

- گفتم که گفتم... بره خدا رو شکر کنه قبول کردم به مامان خبر ندم تا شب که می-اد!

صدایم را بالا بردم سعی کردم بنشینیم اما به خاطر وضعیت گلویم ساکت شده به شدت به سرفه افتادم
- چرا اذیت...ش...

لیوان را روی لبه‌هایم گذاشت در حالی که دستش را پشت کمرم گذاشته
ماساژ میداد گفت

- بخ-ور... نمی خواد به خاطرش خودتو خفه کنی! زبونش دست کمی از پره-ام نداره!

قرصی روی لبه‌هایم گذاشت

- اینم بخ-ور... میبرمش ولی یکی بدترشو میزارم برات اونم فقط یه ساعت... یه ساعت بیشتر حریف سامان نمیش-م! نبین دورادور هواشو داره تو روش هنوز گیر میده بهش... نمی تونم زیاد نگاهش دارم بعدش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میشن دوتا !

قرص را خوردم بی توجه به حرفش همین که گفت او را میبرد راضی بوم
در حالی که کمک می کرد بخوابم رو به سرویس اتاق گفتم

- کاش میتونستم دوش بگیرم بدنم کوفته است !

- بخواب این کوفتگی با دوش خوب همیشه بزار فردا که حالت بهتر شد

- می بریش دیگه؟

- میبرم. فقط امیدوارم مثل صبح ، بعد از ظهرم پشیمون نشی !

- قرص چی بود ؟

- یکم میخوابی کمتر حرف بزنی که بتونم اینبار سامانو ببرم !

دراز کشیدم اما گلویم به خارش افتاده مرتب به سرفه می افتادم

به خاطر این حال و وضعیتی که داشتم و از صبح به تخت چسبیده بودم
از خودم عصبانی بودم... دیشب نه تنها افکارم به نتیجه نرسیده بود که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صبح برادرانم را هم نگران کردم خودم هم شبیه به میت شده‌ام!

هوش و حواسم سرجايش نبود... حس می‌کردم کسی در اتاقم راه می‌رود مرتب روی تخت می‌نشیند و برمی‌خیزد نمی‌دانم به خاطر بیماریست که به این حال افتاده‌ام یا دلیلش داروییست که ساسان به خوردم داد تا بخوابم و بتواند سامان را به آن بهانه ببرند اما منگ شده‌ام

اگر او را برده چرا حس می‌کنم کسی اینجاست؟ گلوی خشک شده‌ام دقایقیست که آزارم می‌دهد اگر کسی در اتاق باشد به من آب می‌دهد لبهایم را به سختی از هم باز کردم

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- سام-...ان.. آب!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرخیده طاق باز خوابیدم صدای ریختن آب در لیوان را شنیدم پس
ساسان موفق نشده بود او را با خود ببرد و هنوز هم به من و
اتاق چسبیده !

دستش که زیر سرم رفت دست دراز کرده بدون باز کردن چشم هایم جایی
از لباسش که به دستم آمد را چنگ زدم
- بنشینم.. بخورم... گلوم اذیت.. میکنه !

صدای برخورد لیوان به میز می گفت عصبانیت دست زیر کتفم برده با
فشار به سمت خود کشید تا نشستم به تنش چسبیدم صدایم بی جان و ناله
وار بود
- ببخشید.. ببخشید.. کلافه ای.. ناراحتی.. ببخشید

سنگین و به سختی نفس می کشید حال تکان خوردن نداشتم اما نمی
خواستم دوباره دراز بکشم اثر حرف زدن با او در این وضعیت بهتر بود
سحر می گفت نقطه ضعفش بغل کردن است

لیوان را روی لبهایم گذاشت به سختی چند جرعه خورده سر عقب کشیده
روی سینه اش گذاشتم فشار دست هایش می گفت می خواهد دوباره
بخوابم لباسش را مشت کردم
- بشی-نم.... ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانش دورم پیچیده سفت به خودش چسبانده نگهم داشت

- سام-ان..

- جانم..

به یاد امیررضا افتادم جانمش همان حس را داد خندیدم

- مثل اون گفتمی !

- کی؟

- امی...-رضایا...

دوباره خندیدم دلم می خواست سر به سرش بزارم تا حالش عوض شود -
الا که ساسان به خاطر من کلافه اش کرده بود در حالی که او از نگرانی هر
شبش دلم را برای آرام و راحت خوابیدن قرص کرده !

هر لحظه هشیارتر می شدم اما خودم را به نفهمی میزدم چشم بسته
نگاهش نمیکردم فشار دست هایش می گفت هنوز عصبانیست

با بدجنسی گفتم

- همون که..گفتمی میکشنت.. منو ببین-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دم عمیقی گرفت که سرم تکان خورد بازمش را صدا دار بیرون فرستاد
- آره می کشم... ولی نه سامانو تورو... بذار رو پا بشی!

صدا!.. صدا عوض شد یا من هوشیارتر؟ او سامان نیست؟ یا گوشهای
متورمم اشتباه می کنَد؟

دوباره اما با تردید صدایش زدم

- سامان؟

- جانم...

خودش بود... امیررضاست نه سامان! باز هم او را اشتباه گرفتم...

به آنی صدایش استرس به جانم ریخته تنم به لرز افتاد، دلم ریخته به
نفس نفس افتادم

فقط برای راحت تر حرف زدن با سامان به او چسبیده چشمهایم را بستم
اما حالا جرأت باز کردن چشمها و بالا بردن سرم را نداشتم

می ترسیدم کوچکتری تکانی بخورم و از او فاصله بگیرم اما با صدای
لرزانی دوباره صدا زدم

- سامان...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جانم...

- چ...-راا میگی.. جانم؟

- چی بگم وقتی تو جون منی...

جان او بودم.. در این چندباری که تماس گرفته بارها گفته دلم را لرزانه بود

- ولی... تو که... سامان نیستی!

سینه اش تکان خورد

- می خواستم بدونم تا کی میگی سامان وقتی لرزیدنت گفت فهمیدی من-
م!

به محض برداشتن سرم از سینه اش عضلاتش منقبض شد

- کج!؟!

عصبی گفت و این یعنی نمی خواهد فاصله بگیرم خودم هم نمی خواستم با آن که خجالت زده بودم و نمی دانم چرا استرس داشتم! اما آرام و سر به زیر گفتم

- ن...نگات کنم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا نگفتم صورتت را ببینم؟ چرا نگفتم فقط چشم باز کرده تا مطمئن شوم؟ کلمه‌ای که گفتم خواهش دلم در آن لحظه بود دلم برای دیدن صورتش تنگ شده بود

اما دست پشت کمرم گذاشته به سینه اش چسباندم

- همیشه... مگه تو گذاشتی وقتی میرفتم ببینم...ت؟

- ح...حالم... خوب نبود...!

- د لا کردار نفه...م! مگه حال من خوب بود! مگه الان با این حالت حال من خوب...ه؟

نیاز داشتم آن صدای مهربان و آن لحن عاشقانه ای که پشت تلفن از او شنیده ام را بشنوم تا آرام شوم اما دیدن حال و روزم او را بهم ریخته بود خودم می دانستم چهره ام چقدر بی روح و رنگ پریده است

بغض کردم... حالم بد بود... هنوز دردی که به جانم افتاده التیام نیافته... هنوز آن صدای ضبط شده توی سرم اکو می شد... هنوز دلم پدرم را میخواست... جایی در سینه ام از جای خالی اش میسوخت که هرگز خوب نمی شد و کسی نمی فهمید حتی او!

- چیکار کردی با خودت؟ به کی باید میسپردمت که از پست بر بی...اد؟
چی از جونم میخوای که هر بار یه جوری آتیشم میزنی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمی فاصله گرفت دست زیر چانه ام گذاشته سرم را بالا کشید اما چشم بستم سنگینی نگاهش را حس می کردم هر دو حس شرم را یکجا داشتم... شرم این نزدیکی و شرم رفتاری که با او داشتم ام

لحنش غمگین بود، دلخور بود، شکسته بود

- آخه این چه قیافه ایه داری به من نشون می-دی؟ میرفتم این ب-ودی؟ بی مروت سهم دل تنگ من باید این باشه بعد از دو هفته ندیدن-ت؟ که ترس و نگرانیو تو چشمهای برادرت ببین-م! که از دم در تا اینجا هزار بار بمیرم و زنده بش-م؟

صدایش لرزید

- آخرش هم یه جسم بی-چون... ببینم-و... صدام در نی-اد!

بغضم شکسته اشکم سرازیر شد... به آنی نفسش را پشت لبم حس کردم، دو طرف سرم گرم شده لب هایم داغ شد

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را با دستانش نگه داشته بود

نمی بوسید...

فقط با لبهایش لبهایم را می فشرد انگار فشار این چند روز را با حرصش
توآمان خالی می کرد نفسم که کم آمد... عقب کشید او هم نفس نفس میزد
اما انگار از خشم بود

- چی خیال کردی درباره ظرفیت من! هر چی هست بندازش دور... ن
دارم! اونقدری که تو فکر می کنی ظرفیت ندارم، ندارم که اینجوری
ببینمت، دلم برات تنگ شده بود... هنوزم تنگه... اومدم خودمو خالی کنم...
اومدم ببینمت و آروم بشم ولی نه اینطوری! نه که بترسم حتی بهت
دست بزنم... چیکار کنم باهات! چیکار کنم که حالمو نمیفهمی!

دوباره به سینه اش چسباندم گریه ی بی صدایم به هق هق نشست
روی سینه اش که به شدت بالا پایین میشد سفت نگهم داشته بود سکوت
کرده سرم را می بوسید گریه کردم اما نمی دانم برای چه؟

دل تنگی ام برای او؟

برای خودم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای پدرم؟

آنقدر گریه کردم که نفسم به تنگ آمده آرامتر شدم

فاصله گرفت زمزمه کرد

- تموم شـد.. آروم شـدی؟

فقط نگاهش می کردم واقعا دلم برایش تنگ شده بود چه حس خوبی داشت دیدنش... بودنش... آن هم بعد از این روزهای آشفته گی...

با دست صورتم را پاک کرد لبخند زده سرش دوباره جلو آمد که سریع سرم را عقب کشیده "نه" ی آرامی گفتم

لحظه ای وا رفت نگاهم کرده اخی تند روی صورتش نشست فکر کرد
پسش میزنم؟

حسی قلقلکم می داد که بعد از این دوری که حال و روزش می گفت جانمش به لبش رسیده کمی اذیتش کنم اما دیدن رنگ نگاه پر غضبش باعث شد سریع به حرف بیایم و بفهمم با تمام احساسی که نسبت به او دارم هنوز از نزدیکی و آن نگاهش هول شده صدایم می لرزد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مر..یض می...شی !

به همان سرعت که جدی شده بود به خنده افتاد
- دیوونه ! نمی بینی حالـ و بدتر از این نمیشم...

بازوهایم را گرفته جلو کشیدم

- بیا اینجا ببینـم !

نه تکان دادن سرم ، نه عقب کشیدنش و نه بردن نامش به خواهش فایده |
ای نداشت... همه صورتم را غرق بوسه کرد ، سر و صورتم را به هر سمتی
کشیدم سمت دیگرش را نشانه گرفت

بازوهایم را رها کرده دست هایش را دورم پیچید از پشت با بافت موهایم
بازی می کرد تا باز شود اما صورتش را عقب نکشید

انگار کلافه اش کردم که متوقف شده نالید

- چرا اذیت می کنی سـارا ؟

- گوش نمی...دی؟ مریض... میشی !

- ببین میگم پنجاه پنجاه...؟ خودتم میخوای که اذیتت کنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حال حرف زدن بود که مچ دو دستم را روی هم پشت کمرم گذاشته نگه داشت و با دست دیگر چانه ام را گرفت

می خندید... واقعی.. از ته دل.. وقتی سرش جلو آمد شاکی و بی جان تکانی به شانه هایم دادم

- امیرر..ض-!! !

اما بی توجه لبهایم را گاز گرفت

- آخ... کاش خونه خودم بودیم... چرا اون شب یه ناخونک به مال خ-ودم ن-زدم!

- ع-ه! برو عقب...

دوباره خندید این بار محکمتر بوسی-د

- شرمنده... اومدم خجالتت بدم از عقب نمیشه! باید جلو روت باشم که صورتتو ببینم! یادت که نرفته چی بهت گفتم... گوش ک-ردی؟

از پررویی اش هول شدم شاید من هم راحت تر شده باشم اما نه مثل او!
نه به این شدت!

با آن صدای خش برداشته گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ولم.. کن... دیوونه...

بی توجه سرش را در گردنم فرو برد

- اوووم چه بوی-ی... بوی خوب سارا... دلم برای بو کردنت تنگ شده بود

این بار بی اختیار لرزیده ناله کردم

- امیررضا... ح...-الم خوب نیست !

متوقف شد اما سرش تکان نخورد لب هایش هنگام حرف زدن به گردنم
می خورد حس می کردم حالا ذره ذره ی آن حسها را در من میشناسد و هر
حرکتش عمدی-ست !

- میدونم که مراعاتتو می کنم وگرنه تا الان جیغ-و کشیده بودی زندگی
!

لرزیدم و او بی خیال خندیده لبهایش روی گردنم نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیر رضا)

نگاهم به صورت رنگ پریده اش بود که نشان می داد حالش چقدر بد است حتی آن لبهایی که ساعتی پیش طعمه ی لبهایم شد هم بی رنگ رو بود دیگر مثل قبل از رفتنم شبیه به یک نشان سرخ در صورتش برایم چشمک نمی زد...

ضعیف تر شده بود و سرخی لب هایش دوامی نداشت که این قلبم را می سوزاند... خدا می داند از دیدنش در آن حال بیهوش روی تخت به مرز جنون رسیدم و اگر خودش همان کسی نبود که می تواند آرامم کند ممکن بود که به خاطر کارش چه بلایی به سرش بیاورم

با وجود نارضایتی اش با وجود عقب کشیدن های مکررش از ترس بیمار شدن من ! بی توجه و با زور کمی از حجم دلتنگی ام کم کردم اما هنوز همچنان حریص به صورت رنگ پریده اش خیره بودم و مقاومت کردن برایم سخت بود آن هم با دیدن آن چشمهای درشت شده اش که نگران و بامزه تمام حرکاتم را زیر نظر گرفته تا غافلگیر نشود

اما مگر می تواند وقتی دوری آنقدر حریصم کرده که مراعات نکرده حتی بدون نگرانی دلم لمس آن بدن ظریف و کوچک و لرزانش را می خواست !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از زمانی که از زبان ساسان شنیدم چه اتفاقی در کلانتری افتاده و در این سالها با ترس از یک دروغ بزرگ زندگی کرده و باید صبر کنم تا حالش بهتر شود دلم میخواست ببینمش.... او را به خودم چسبانده یک آخیش بلند از نفس راحتی که از شنیدن این خبر کشیدم بگوی-م با اینکه میدانستم حال و روز او چقدر بد است و برخلاف همه و دیدشان احتمالا دید کاملا متفاوتی دارد به خاطر سالهایی که زندگی اش سوخته که حتی حاضر نشد اجازه دهد ببینمش !

حالا این دوری تحملم را کم کرده و هر چند دقیقه جلوی چشمان حیرت زده اش مابین حرف های مهمی که میزن-م و او با تمام وجود گوش می دهد ناگهان اختیار از کف داده به سمتش هجوم میبرم آنقدر که فاصله اش را بیشتر کرده دورتر از من لبه تخت نشست و تهدید کرد که اگر قبل از تمام شدن حرفم یک بار دیگر به سمتش بروم و رشته ی کلامم پاره شود با وجود حال بدش با تمام زورش دوباره مثل آن روز بیرونم خواهد کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم تنگ کردم زبان روی لبم کشیده مانند یک گرگ گرسنه خیره اش شدم
که نگران چشم دزدید

- الان فکر می کنی خودت رفتی عقب یا من اجازه دادم بـری؟

معذب بود خجالت می کشید و بد حالی اش مزید بر علت شده بود اما این
که می خواست بداند چه شده و حرفهایم به نتیجه برسد نمی توانست در
نگاه گرفتن مقاومت کند و باز نگاهش به صورتم می افتاد

- اذیتم نکن.. داشتی.. حرف میزدی! چرا اینجوری می کنی خب؟ یه
ساعته... تو گفتن یه جمله... مونـدی؟

می خواست بداند نام "سیما" کنجکاوش کرده بود برای اولین بار دانستن
چیزی درباره ی من برایش مهم بود، که دیوانه باشم اگر از آن استفاده نکنم
و لذت ببرم...

لبخند شیطنت باری زدم

- موندم که موندم.. هر وقت دلم خواست میگم.. الان دلم میخواد اذیت
کنم چیکار میتونی بکنی؟ هـوم؟ تو رو اذیت نکنم کیو اذیت کنم؟ تو چرا
انقدر پررویـی؟ کم منو اذیت کردی! چطو روت میشه به من بگی اذیتم
نکن؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را پایین انداخت داغی بدنش کمتر از ساعتی پیش بود و این صورت گلگون یعنی از شرم به این حال افتاده دلم بیشترش را می خواست
- حالا خودت مسیری که رفتی برگرد!

اشاره‌ام به فاصله نیم متری بود که با تلاش زیاد از من گرفته بود یک دستم را تکیه گاه بدنم کرده به عقب مایل شدم دست دیگرم را باز کردم

- خودت بی-ا.. بچسب بهم! بذار این همه فشاری که از دوری دو هفته‌ایت به من تحمیل کردی تخلیه بشه تا بتونم حرف بزنم!

سرش را بالا آورد شرم نگاهش را دوست داشتم چه لذتی داشت دیدن این چشمان گرد شده، صورت به قول پرهام گلگلی و لب‌هایی که سهم من بود و او می‌گزید

- من؟ من... تحمیل کردم؟ خودت... رفتی مسافرت؟

از صدای تیز شده از بیماری اش که حالا طلبکار شده بود خنده ام گرفت با طعنه و صدایی پایین آمده ادامه داد
- رفتی... دنبال سیما... به من چه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم هایم گرد شد! حساس شده ب-ود؟ این نیم وجب قد و هیکل که تازه دو هفته است توسط یاسین فهمیده ام زمانی ورزشکاری حرفه‌ای بوده متهم کرده مسخره ام می‌ک-رد؟

خنده‌ام را خوردم با لحن خودش گفتم

- یه چیزی هم بدهکار ش-دم؟ درو باز میکردی الان بال بال نمیزدی بفهمی کجا رفتم و چیکار کردم ، چرا رفت-م...

صدایم را سخت و جدی نشان دادم

- دستم خشک شد بیا دیگ-ه!

کمی جلو خزید دلم برای این سر زیر افتاده و شرمی که در حرکاتش بود می رفت... در خودش مجاله شده سعی می‌کرد لباسهایش بدنش را کاملا بپوشاند و با جابجایی باز هم مرتب باشد

خودم جلو کشیدمش

- می بینی هلاکم-ا هی رفت-ش بده!

کامل روی تخت نشستم با بالا کشیدن پاهایم آنها را دورش پیچیده صحنه ای که آن روز در اتاقش صورتم را چنگ زد در سرم زنده کردم دلم نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواست زره ای از من فاصله بگیرد در حالی که او معذب جمع میشد من
نزدیک تر می شود

جدی گفتم

- انقدر نرو عقب سارا کلافه میشم!

تکائی خورده سرش را پایین گرفت

- خب کجا بودی-م؟

زمزمه کرد

- سیم-ا...

لبخندم را جمع کردم با نوازش بازو و پشت کمرش گفتم

- نه... یاسی-ن!

معمولا در آغوشم سرش را بالا نمی آورد می فهمیدم نزدیکی صورت
هایمان را نمی توانست تاب بیاورد در حالی که برای من رسیدن به مقصود
بود

اما با شنیدن نام یاسین سرش را تند بالا آورد

- یاسی-ن!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مهلتش ندادم و شد همان که می خواستم نرم ، آرام ، لذت بخش.. سعی میکردم مراعات حالش را بکنم البته اگر می توانستم و حرص آن دوری اجازه میداد

به محض عقب کشیدنم سرش را پایین گرفت

- بدجنس... گولم.. زدی...

خندیدم.. از ته دل به این مظلومی ایش اخندیدم

- نخ—یر.. اول تو حرف بزن.. از یاسین یه چیزایی شنیدم !

سکوت کرد ادامه دادم

- ببین اگه من بگم تا کبود نشی از خجالت ولت نمیکـنم... پس خودت بگو !

می دانست ولش نمی کنم که کوتاه آمد

- چ—ی؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اینکه چرا باید پسر خواهرم بدون نامزد یه ورزشکار حرفه‌ای ولی من نه!

- نی...ستم!

به عادت همیشه ضربه‌ای به بازویش زدم

- دروغ نگو سارا... اون بچه حتی همه حرکاتی که نشونش دادی هم ریز به ریز برام توصیف کرده که بعید میدونم یه آدم عادی بتونه به این راحتی که اون میگه انجام بده!

از سینه‌ام جدایش کردم از شرم لبش را به دندان گرفته بود احتمالاً به یاد آورده بود چه بلایی سر یاسر آورده

- بازم میخوای بگی نیست...؟ می خوام خودم توضیح بدم شاید یادت اومد؟

خیره نگاهش میکردم و اون نگاه می گرفت حتی زمانی که از یاسین پرسیدم و او درباره‌اش حرف می زد قلبم از جایش کنده شده تند میزد از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شوق اینکه روزی خودم بتوانم او را در حال انجام این حرکات ببینم—

دخترک شرمگین میان آغوشم زمانی یک ژیمناست حرفه ای بوده و با کاری که کرده باعث شده حالا یاسین هم با شوق این رشته را دنبال کند

چقدر آن روز که فهمیدم بی اجازه ی یاسر یاسین را آموزش داده و زمانی که یاسر فهمیده به حد انفجار رسیده خندیدم کاش یاسر را در آن حال دیده بودم!

پلک هایش را هم می فشرد نفس نفس میزد

- توضیح بدم؟

مکتی کردم کلمه به کلمه و شمردم می گفتم تا فشارش برای اوی معذب بیشتر باشد و زودتر به حرف بیاید دلم میخواست بدانم هنوز هم همان است ی—ا.....!؟

- یه... صندلی... یه خاله ی باحال... دستاشو میذاره دو تا لبه کفی صندلی... پاهاشو میبره بالا... بدنش که مثل یک خط کش صاف شد... وقتی... روی دستاش وایساده... پاهاشو باز میکنه... صد و هشتاد... به قول یاسین همیشه مثل T....

با بدجنسی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی اون آرو به من نشون می-دی؟

سریع گفت

- بودم... دیگه نیستم... نزدیک به هفت ساله دیگه نرفتم باشگاه... خیلی س
ال پیش با سحر می رفتم از... ۸ سالگی... ولی الان حتی یادم نیست...
آخرین بارش کی بوده... دیگه نمیخوام که...

می دانستم چه می خواهد بگوید ولی چ-را؟ وقتی حسرتی که در
صدایش بود را حس می کردم و شوقی که در سینه ام به خاطر دیدن او در
آن حال دارم

سریع و با صدای بلند گفتم

- من می خ-وام...

با اخم نگاهم کرد جدی گفتم

- مسلما تو این سالها بیکار ننشستی که هنوزم میتونی این حرکاتو انجام
بدی به یه بچه هم یاد بدی! پس قرار نیست بزارم ولش کنی اونم الان که
میدونم هشت سال وقتتو برایش گذاشتی!

- ولی م-...-ن...

می دانستم که اگر شروع کند تا به دعوا ختم نشود دست بر نمی دارد او
همان دختر نیست که به زور دعوا پشت لپ تاپ نگاهش می داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میان حرفش پریدم تا کاملش نکند

- تموم شد سارا... تصمیم گرفتیم و تو انجامش میدی... همی—ن!

صورتش سخت شد رنگ چشمانش تیره و نگاهش تند، با اخم خیره
صورتش را نگاه می کرد

- می دو... نی اون چ...-...را... او مد سراغ من...

منظورش را نفهمیدم فقط مثل خودش با اخم نگاهش میکردم

- میدو.. نی چطور... تونسته بود شاه...ینو... راضی ک...-...نه؟

از شنیدن آن نام که روزهاست سعی در فراموش کردنش دارم و تمام تلاشم
را کردم تا بجای تصویر دردهای او فقط تصویر خودش را نگه دارم تمام تنم
به آنی داغ شده شقیقه هایم نبض گرفت فشار پنجه هایم روی بازوهایش
زیاد شد اما ادامه داد...

نفهمید نباید حرف بزند...

نفهمید نباید ادامه بدهد...

نفهمید باید ساکت شود...

حالم را نفهمید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با..ت...تعریف ک...ردن.. از م...ن.... هی—ن !

در یک لحظه بدون آنکه بتوانم کنترلش کنم ناگهان مثل برق اتفاق افتاد...
سرش میان دستانم بود تکانش داده فریاد می‌زادم

- خفه ش—و....

دست هایش را دو طرف سرش روی دستهایم گذاشت حس کردم صورتش
از درد جمع شد از صدای نشستن ضرب دستهایم دو طرف سرش و سوزش
کف دستهایم میشد فهمید که سنگین بوده....
می‌دانستم حالش خوب نیست اما مسئول حال خراب من او بود...

دست‌هایم هنوز روی گوش هایش بود وقتی غریدم
- چطور جرات می‌کنی به من بگی اون... تو... تو...

نفس نفس می‌زادم سینه‌ام سنگین بالا و پایین میشد نمی‌دانستم دلیل
اشک‌هایی که صورتش را خیس می‌کرد چه بود؟ یادآوری که خودش
مقصرش بود؟ یا از من ترس-ید؟ یا از درد ضربه‌ام گریه می‌کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هق گریه زد

- ه..هن..وز.. نگر..تن..ش..!

دیدم که از نزدیک بردن سرم و تن صدای خش گرفته و ترسناکم لرزید
سخت تر شدم

- میگیرن... می گیرن و آتیش می زانن... ولی تو... تو حق نداری اون کثافت
عوضیو! اون حر***اده رو یادم بیاری.. حق نداری.. حق نداری از یادآوری
اون استفاده کنی تا به خواستت برسی...

تکانش دادم پیشانی ام را به پیشانی اش چسباندم آتش حرصم خاموش
نمی شد باید می فهمید حرفش با من چه کرده باید می فهمید من در
سکوت می سوزم تا او را نی-ازارم نه اینکه نسبت به محرمم، نسبت به
او...! غیرت و تعصب نداشته باشم

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- حالت که خوب بشه یه جوری تقاص کاری که الان کردیو پس میدی.. یه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جوری بهت می فهمونم چی گفتی که تا ابد یادت بمونه..! میدونی که یادم نمیره.. حالا به جای اون از من بترس! از روزی که حالت خوب میشه و یادت می-ارم!

دست از سرش برداشته به سمت سرویس اتاقش رفتم شستن دست و صورتم فایده ای نداشت.. داغی که روی سینه ام گذاشت با شستن دست و صورتم آرام نمی شد

سرم را زیر شیر گرفتم از سردی آب نفسم حبس شد نمی دانستم اگر وقتی هنوز داغم بیرون بروم چه بلایی سرش می آورم

نفس های عمیق هم کاری برایم نکرد نگاهی به سر و صورتم انداختم با وجود آب سرد هنوز پوستم گر گرفته بود چشم بسته در را باز کردم پشت در با تکیه به دیوار ایستاده بود حوله ی نسبتا بزرگ آبی رنگی روی دستش بود که یعنی می داند چه به سرم آورده می دانستم که به سختی روی پایش مانده آن هم با فشاری که چند دقیقه پیش به هر دویمان تحمیل کرد - کی بهت گفته اینجا وایسی!

حوله را به سمتم گرفت

- فردا.. حتما مریض میشی!

بی توجه بازویش را گرفته به تخت برش گرداندم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به درک.. بشین ببین-م !

بی حرف نشست ولی حوله را روی سرم انداخت ضربه ای به در اتاقش خورد

- ساراجان ! امیرض-ا !

صدای سامان بود ساسان گفت نمی تواند زیاد نگاهش دارد پس این برادر با وجود کنار آمدنش با من و نامزدیمان هنوز هم به فکر زدن آن چک هست !
عجیب نیست که در زد و ناگهانی وارد نش-د !؟

با همان وضع به سمت در رفتم لحظه ی آخر نگاهی به سارا انداختم که در حال پوشاندن گوش های متورمش با موهای بلندش بود نمی دانم چرا اخم کردم سرش را پایین انداخت

نفسی گرفته در را باز کردم چشمهای سامان با دیدنم در آن وضع گرد شد سه لام کرده دست دراز کردم با دست دیگرم حوله را دور گردنم چفت کردم تا لباسم بیشتر از این خیس نشود

دستم را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام رسیدن بخیر... این چه وضعیه؟!

نگاهی با اخم به سارا انداخت

- کار سارا سـت؟

پوزخند زدم و بی توجه به سارایی که با چشمهایش التماس می کرد چیزی نگویم گفتم

- اره...یه جویری ام آتیش میزنه با آب سردم خاموش نمیشی ! خوب اثر گذاشتی

نفهمیدم تکان سر متاسف و اخمش را باور کنم یا چشمهایی که لحظه ای خندید

زمزمه کرد

- می دونم

به سمت سارا رفت که لبه تخت در خودش جمع شده بود دست روی پیشانی اش گذاشت وقتی به سمتم چرخید لبخند روی لبهایش واقعی بود و صادق !

- نمی دونستم تب یارم هستی؟

خندید ، من را هم با آن حال پریشان به خنده انداخت

- خودم هم نمیدونستم ! هستم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالش که میگه هستی! بشین یه چیزی بیارم بخوری اون موهاتم خشک کن... احتمالا فردا تو هم مثل سارایی!

حوله را سرسری روی سرم کشیده به سمتش گرفتم با چنگ زدن موهایم مرتبشان کردم دلم می خواست با کاری که سارا کرد بروم و هیچ حرفی درباره سیما و مسافرتم به او نزنم

- ممنون. دارم میرم پرهام کشت خودشو انقدر تماس گرفت... عجله داره دو ساعته منتظرش گذاشتم!

بدون نگاه به سارا به سمت در رفتم که سریع جلو آمده دست روی در گذاشت هول کرده پرسید
- پرهام کجاست؟

بیخیال با چشم و ابرو به بیرون اشاره کردم
- بی-رون! تو ماشین...

سرش به ضرب به سمت سارا چرخید که ترسیده زبان باز کرد
- نمی... دونستم همی...-ن الان... فهمیدم!

عصبانی حوله را به سینه ام زد همانطور که بیرون می رافت بلند داد زد
- چطور ندیدمش! حفته این کله خی-س... خدا در و تخته رو خوب به هم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جور کرده !

- کجا می-ری؟

- میرم گند تو رو جمع کنم تو سرتو خشک کن تا بیشتر بی آبرومون
نک-ردی !

با صدای بسته شدن در ورودی ساختمان به سمت سارا چرخیدم

- چی ش-د؟

لب گزید

- از نظر سامان الان... خونت حلاله !

صدایش هنوز گرفته بود بی توجه پرسیدم

- چ-را؟

- مهمون این خونه رو گذاشتی تو کوچ-ه؟ تو ماشی-ن؟! بهتره سرتو خشک
کنی... که اگه پرهام ببینه و بپرسه این بار... سامان میکشنت !

دوباره که صدای در بلند شد با صدای جر و بحث سامان و پرهام همراه بود
انگار سامان پرهامی را که حریف زبانش نمیشد به زور می کشید

به سختی ایستاد

- دیده نمیشیم... ولی ببند درو !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اخم کردم اما عقب نکشید

- ببند... موها تو خشک کن... برای سامان مهمه !

پوزخند زدم

- برای تو چی مهمه؟

فقط یک کلمه گفت یک کلمه در حالی که خیره خیره و منتظر به صورتم نگاه می کرد که باعث شد آرام در را ببندم

- تـو...

به در تکیه زده دلخور نگاهش می کردم دستش را به سمتم دراز کرد با تردید گفت

- می...خوای من... خشک کنم؟

جلو رفته حوله را به دستش دادم لبه ی تخت نشاندمش خودم روبرویش روی زمین پشت به او نشستم با تکیه به تخت بدنم را بین پاهایش جا دادم و برای اینکه جابجا نشود کف دستانم را کنار بدنم روی پاهایش روی زمین گذاشتم زانوهایش که به بازوهایم چسبیده بود می لرزید

#ادامه_پارت_۵۵۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حوله را روی سرم انداخت آرام با انگشتان ظریفش ماساژ میداد انگار به جای خشک کردن موهایم میخواست آرام کند

بی هوا پرسیدم

- سرخ شد؟

- چی؟

تنم لرزید تا به زبان آوردم

- گوشتات؟ محکم زدم!

- آره... ولی...

دستهایش متوقف شد

- فکر کنم... حقم بود که...

نفس گرفتم

- فکر نکن یادم می‌ره!

دوباره به کارش ادامه داد

- نمیره... می‌دونم...

در سکوت، انگشتانش که با حوله میان موهایم می نشست توانست آرامشی را به من تزریق کند که حرف بزنم

- روزی که باهم رفتیم کلانتری منشی شریفی بهم زنگ زد! گفت یه نامه اومده برام دو هفته پیش! شریفی بهم نداده و نخواسته که بده! رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ازش گرفتم...

تصویر آن دختر غرق در آرایش جلو چشمم نقش بست

«با آن لبخند پر از عشوه اش با غرور نامه را به دستم داد چقدر آن لحظه
امثال او را در ذهنم با سارا مقایسه کردم او را به زور باز هم باید به سختی
به دست آورد اما آنها...!»

- بفرمایید... دو هفته همیشه اومده هر بار بهشون گفتم گفتن مهم نیست
بندازمش دور اما من...

پرحرفی اش باعث شد پاکت را از دستش بکشم و با دیدن لکه صورتی
رنگ روی آن اخمی غلیظ روی صورتم نشست و او مثلاً خجالت کشید

- ببخشید.. گذاشتم تو کیفم که آقای شریفی برش ندارن... احتمالاً ...

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مقصر این رفتار خودم بودم اینک او تنها کسی از جنس مخالف بود که جرأت می کرد سعی کند به من نزدیک شود

مقصرش خودم بودم و شریفی که به خاطر رعایت کردن و نگه داشتن احترامش بارها جلوی چشم همین شخص دم را چیده و هرطور دلش خواست با من حرف زده بود

کوتاه آمدنم برای این دختر سوء تفاهم ایجاد کرده بود که با این رفتارها می تواند سد مقاومت را بشکند در حالی که در دفتر و چاپخانه حتی سوله های همین کارخانه کسی جرأت نمی کند حتی به من نگاه کند!

با خونسردی و اخم گفتم

- خوبه که تو فقط اینجا کار می کنی نه تو قسمت بسته بندی!

انگار از حرف زدنم خوشش آمد که خندید

- چرا؟

پورخند زدم

- نمیدونی؟ به نظرت اگه همچین لکه ی گندی از تو روی بسته بندی یکی از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محصولات که همه مواد غذایی هستن بیفته ! نباید در اینجا را گل گرفت !؟

رنگ نگاهش عوض شد همه ی ناز و عشوه اش یک باره دود شده به هوا
رفت ناراحت لب زد

- چرا با من اینطوری رفتار می کنی من ک-...

نباید اجازه ی حرف زدن داشته باشد بی هوا گفتم

- سارا رو می شناسی؟

قدمی نزدیک شده با چشم های باز و کنجکاوی پرسید

- نه کی-ه؟

اولین باری بود که من ! با او حرف می زدم و او مسلما عقب نمی کشید

خیره به چشم هایش با خودم فکر کردم چرا چشمای هیچکس از نظرم به
زیبایی چشم های او نیست؟ چه حس خاصی در آن چشم هاست که در
هیچ چشمی ندیدم؟

از خیرگی ام لبخند زد

- چشم-اش... هیچکس اون چشمارو نداره.. اون.. با همه فرق داره !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدمی دیگر نزدیک شد فاصله‌اش به یک وجب هم نمی رسید اگر ناگهان کسی می‌آهد مسلماً برداشت خوبی نمی کرد! نگاهی به سر تا پایش انداختم که خیره به صورتم بود و ضربه را زدم

- نامزدمه..! ولی هرگز به میل خودش انقدر که تو الان سعی می کنی به من نزدیک بشی به من نزدیک نشده!

چشمهایش گرد شد قدمی عقب رفتم در حالیکه پاکت را باز می کردم گفتم

- فکر کنم از سارای من بزرگتری!

سارای من را با تاکید گفتم

- ولی به اندازه اون برای خودت ارزش قائل نیستی.. من سراغ کسایی نمی رم که مثل تو خودشونو پیشکش کنن حتی برای تفریح! شخصیتتم ارزشش بیشتر از اینه که بخوام با همچین غلطی بهش گند بزنم!

نگاه از چشمهای مبهوتش گرفتم کاغذی که داخل پاکت بود را بیرون کشیدم

- باید ببینیش.. زیباست.. بدون ذره‌ای آرایش... محکمه بدون غرور... دوست داشتنی... معصوم... از همه مهمتر... باید برای داشتنش تلاش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کرد... نه مثل امثال تو...

ادامه ندادم به نظرم برایش کافی بود خودم هم نمی‌دانم چرا از سارا حرف زده بودم شاید می‌خواستم بدانم ذره ای شبیه به آن چیزی نیست که حتی بتواند توجهم را جلب کند

پاکت مهر شده‌اش را به سمتش گرفتم خیره به چشمهای لرزانش گفتم
- پاکت‌شو لازم ندارم. به کار من نمیاد بده یکی دیگه!

بی توجه به نم اشک نشسته در نگاهش به اتاقم رفته نامه را خواندم بدون آنکه بدانم این دختر به شریفی خبر می‌دهد که نامه را دیده‌ام»

- دوباره که تو یه جمله موندی...

صدای سارا از افکارم بیرونم کشید لبخند زدم امروز برای اولین بار هر بار مفرد صدایم زده بود

- از طرف سیما بود میخواست برم استانبول دیدنش!
حرکت انگشتانش کند تر شده بود و این یعنی تمام توجه اش به حرفهای من است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خواسته بود برم تا دلیل رفتارش ! دلیل اتفاقی که بین ما افتاده رو بگه
خواسته بود حتما برم گفته بود به کمکم احتیاج داره !

از یادآوری رفتارهای روز بعد شریفی و مادر وسط سالن خانه که با داد و
فریاد ماجرای نامه را برای پیام و پرهام تعریف می کردند که آنها هم
مخالفت خود را اعلام کنند تا شاید پشیمان شوم و بتوانند تصمیمم را
عوض کنند و نروم... پووف کلافه ای کشیدم

زمزمه کرد

- چی شد...ده؟

- هیچی. نبودی کنارم.. نبودی دیوونم کردن تا بتونم از دستشون در برم !

- کی-ا؟

- همه.. صدر همه هم شریفی !

از یادآوری داد و فریادهایش خندیدم

- سر پیام داد میزد که تو که هیچ غلطی نکردی و همیشه به ما غر زدی بیا
حالا اگه عرضه داری جلوشو بگیر نره که اینبار اگه طوریش بشه منم که تو
رو بیچارت می کنم ! سه چهار روز خونه میدون جنگ بود ولی..

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۵۵۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با صدای بلند خندیدم

- عجب حرف‌هایی شنیدم به عمرم نه شریفی نه پیامو انقدر کلافه ندیده بود... اگه بدونی چه حرف‌هایی بار همدیگه کردن میگی پرهام بچه مثبته!

شاکي سرم را تکان داد

- امیررض! خجالت بکش... عین بچه‌ها! انداختیشون به جون هم نشستی میخن-دی؟

عجی قدرتی داشت انگشتانش حال خوبم بخاطر آن انگشتها نبود؟ تخس گفتم

- باورکن تقصیر من نبود! این موضوعم پیش نمیومد این دوتا همین روزا یجا یقه همو می چسبیدن.. حالا اینکه هیچی! پیام تا پای پرواز میخواست همراهم بیاد... بازم به معرفت پره-ام...

ناگهان سرم را به سمت خودش چرخانده خودش از عقب به جلو خم شد
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکار کردین باز... پدرتون-ه !

جدی بود و عصبانی ! خودم فهمیده بودم اما سامان هم گفته بود که به خاطر نبود پدرش این روزها حالش خوب نیست و احتمالاً به خاطر همان نگران رفتارمان با پیام است

- کاری نکردیم.. یه کوچولو گولش زدیم فقط.. این وسط مدارکش هم نمی دونم چرا گم گور شد !

- هی-ن ! این کار حساب نمیشه؟

کلافه سرم را جلو کشیدم

- ول کن سارا... من باید تنها میرفتم !

صدایش می گفت او هم کلافه است

- یعنی چی ! اون پرهام فکر نکرده اگه تنها بری باز یه بلایی سرت بیاد چی میشه؟ اونجا با این فاصله... جایی که آدم کسی رو نداره اگه یه اتفاقی می افتاد چی؟ اصلاً رو چه حسابی به آدمی که اون بلا رو سرت آورده اعتماد کردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلم از این نگرانی اش روشن شده فقط سکوت کردم میخواستم بدانم تا کجا ادامه می‌دهد شبیه به رخساره بانو شده بود.. شبیه به یک مادر نگران و دلسوز انگار سالها از من بزرگتر است!

- شما دوتا دیوونه اید.. بعد میگی دیوونم کردن؟ اونا تورو دیوونه کردن یا تو و پرهام با هم بقیه رو کلافه کردین.. هر آدمی یه کم عقلشو به کار بنداره میفهمه نباید میرفتی.. چی-ه چ-را جواب نمیدی؟

با شیطنت گفتم

- دارم فکر می‌کنم اگه بفهمه بهت گفتم پای اونم وسط بوده و ممکنه به همه لو بدی همه چی نگرانیهای پرهام فیلم بوده چه بلایی سرم می‌اره؟
- خجالت بکشین... یعنی اینکه هر روز به سامان زنگ می‌زد و می‌گفت نگرانه و نمی‌دونه تو چه وضعیتی هستی فیلم ب-ود؟

بی هوا خندیده بی اختیار مثل پرهام در همچین موقعیتی ایستاده فرار کردم

با اینکه مطمئنم زور من در حالت عادی هم به سارا می‌رسید چه برسد به این حالش اما دلم شیطنت کردن می‌خواست دلم میخواست عکس العملش را ببینم-

- گفته بود یه کاری میکنه که از نگرانی به من زنگ بزنی میبینی که موفق-م شد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی گفت

- نش-د!

خندیدم

- شد سارا! تو چند روز جوابمو دادی توی بی معرفت با من تماس گرفتی!

جدی گفت

- میگم بچه اید! به خاطر پرهام نبود...

مکت کرد

- من به خاطر پدرت تماس گرفتم.. همون روز هم بهت گفتم!

قدمهای رفته ام را برگشتم با اخم گفتم

- یعنی واقعا پیام دعوات کرد؟

گذرا نگاهی به من انداخت در حالی که حوله را تا زده لبخند میزد گفت

- آره. واقعا! درست مثل یه پدر که نگران پسرشه!

لبخندش جان گرفت

- که من حال پسرشو گرفتم اونم تلافی کرد و حالمو گرفت البته گوشیه

داد دستم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم دقیقش را بپرسم که خنده از روی صورتش محو شد غمگین لب زد

- خوشبخت که هنوز باباتو داری.. محبتشو داری.. دوست داشتنشو می بینی.. خوشبخت که میتونی ببینیش..

قطره اشکی از چشمش چکید که سریع با دست پاکش کرد

لبخند مصنوعی زد

- حالا آخرش چی شد؟

کنارش نشسته به صورتش زل زدم گیج نگاهم کرد

- چی-ه؟

- بیا بغل-م...

این بار واقعا لبخند زد خجالت زده گفت

- شروع نکن.. بگ-و؟

با مخالفت ولی به آغوش کشیدمش چرا محبت کردنش برایم اینقدر خاص بود... او می توانست همه را دوست داشته باشد.. نگران همه باشد..

نفس عمیقی از موهایی که برای پنهان کردن سرخی گوش هایش از نگاه سامان دورش ریخته بود کشیدم موهایش را کنار زدم التهاب اولیه را نداشت اما مشخص بود که غیرعادیست بی اختیار گوشش را بوسیدم که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از جا کنده شده عقب کشید

- ن..کن لطفا..!

من بارها او را بوسیدم اما هرگز در اولین تماس چنین برخوردی نکرده بود!
حتی روزی که برای تلافی کردن با بوسیدنش سعی کردم حس هایش را
بیدار کنم چنین عکس العملی نداشت

شاید آن روز گوشش را نبوسیده ام با یک ابرویی بالا رفته نگاهش کردم از
فکر اینکه چیزی که فکر می‌کنم کشف کرده باشم لبخند خبیثی زده گفتم

- بزار اون یکیشم ببوس-م!

خودش را تکان داد تا عقب برود

- نمیخواد.. ولم کن..

کنار گوشش لب زدم

- می خواد... دل من می خواد!

تکان نخورد اما با اتصال دوباره ی لبهایم گوشش از جا کنده شد سفت
چسبیدمش

- آخی-ش پیداش کردم!

- چ-...ی...

- بعدا میفهمی... البته به زودی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با مکث طولانی با شیطننت گفتم

- بهش فکر نکن سارا... مهم اینه که تو خانواده‌ی خوبی داری... و منو که با هیچی همیشه مقایسه‌ام کرد دختر!

با صدا و ناگهانی خندید از زمانی که آمدم منتظر شنیدن صدای خندیدنش بودم و حالا... مهبوت خیره‌اش شدم

نگاهم را که دید آرام شد تمام احساسم را در صدایم ریختم

- خندیدنتو خیلی دوست دارم...

آرام زمزمه کرد

- منم..

- تو چی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همی-ن..

- چی میگی؟ نفهمی-دم!

- هیچ-ی..

به محض گفتنش سرش را عقب کشیده دست روی دهانش گذاشت
پس یادش بود!

دست هایم را پشت کمرش چفت کردم که دست روی سینه ام گذاشت
- دوتا راه داری سارا! یا توضیح بده یا هیچی-و به روش من عمل کنی-م؟
ک-دوم؟

انگشت دستش را با لباسم بازی می داد که با پوستم حسش می کردم و این
با این نزدیکی برایم خوب نبود
- خب... همین که گفتی!

- چی گفت-م؟

نگاهش را پایین کشید

- خندیدنتو..

ذهنم دوری در دقیقه پیش زد کلماتش را دوره کردم منظورش...!
جمله ام که از دهانم درآمد پشیمان شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو خندیدنمو دوست داری؟

ای کاش نپرسیده بودم تا به زبان بیاورد اما دیر شده بود سرش را کوتاه
تکان داد از دست خودم حرصم گرفت، گفتم

- باید به روش من عمل کنیم!

با چشمان گرد سرش را بالا گرفت

- گفتم که..!

با شیطنت گفتم

- نخ-یر نگفتی! من گفتم تو فقط کلتو تکون دادی!

سرم را جلو کشیدم

- میگی ی-ا...؟

چشم هایش برق زد

- میگم.. ول-ی..؟

یک ابرو بالا داده ادامه داد

- ولی بعد از اینکه حرف زدی... دو ساعته داری میگی!

- گروکشی می کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با خندی وسیع و زیبایی که دلم لب زدنش را می خواست سربه زیر شد
- فکر کنم نه تنها پرهام که نباید دیگه بزارم پیامو هم ببینی ! خب از من
بوس و بغل کردن یاد بگیر شوهرت به این خوبی چرا زرت این چیزا رو از
اونا تقلید میکنی؟

نگاهم کرد

- بگو!

- میگم... ولی فکر نکنی یادم میره!

چند لحظه سکوت کردم تا افکارم را نظم دهم و بتوانم همه را درست و بی
کم و کاست بگویم تا بداند نگرانی اش همه بی مورد بوده

«وقتی پروازم نشست همکار پرهام برادرش را به استقبال فرستاده بود
که کم از یک بادیگارد آن هم دو برابر سامان نبود!

جابر تمام مدت همه جا همراهی ام کرد حتی در هتل با اینکه خانواده اش
هم در آن شهر بودند در اتاقی دو تخته کنارم بود تا نگرانی پرهام رفع شود
و به قول او استخوان پندی ام دوباره دچار مشکل نشود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمانی به خاطر آن اتفاق و بلایی که سیما به سرم آورد سعی کردم ورزیده تر و همیشه آماده باشم اما بعد از گذشت سالها صبح روزی که با سیما تماس گرفتم و اعلام کردم که آماده ام به خاطر وضعیتم باز نمی توانم از خودم خوب محافظت کنم درست است که مثل سالها پیش نیستم اما نمی توانم با این استخوانهای تازه جوش خورده ریسک کنم

فکر میکردم از شرم بمیرد یا حتی جوابم را ندهد و یک بازی جدید باشد اما صدای شادش حیرت زده ام کرد با صدای بلند می خندید و به خاطر آمدنم تشکر می کرد

باورم نمی شد چند ماه با این موجود بی شرم کثیف محرم بوده ام و حالا باز برای دانستن چیزی که او می گفت آمده ام درست است که درباره رفتارش با کسی حرف نمیزدم و جز مخالفتم با آن ازدواج کاری نکردم اما او حالا برایم فقط یک حیوان است

نمی دانم باید باور کنم یا نه او که زمانی در آن کارخانه که آخرین دیدارمان بود به من گفت اگر دنبالش بگردم میکشدم چطور نه تنها برای آمدنم در نامه اش التماس کرده بود که حالا با صدایی که می گفت از شوق زیاد می لرزد تشکر می کرد

- ممنونم... ممنونم امیررضا... من نمیتونم جبران کنم... ولی قول میدم دیگه هیچ وقت مزاحمت نشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرف زدن با او برایم سخت و وحشتناک بود شاید به همین دلیل فکر میکردم جواب ندهد و مثل قبل از آمدنم شخصی دیگر جواب داده بگوید او بیمارستان است و خودش پیغام منتظر بودنش را با تمنا برایم بفرستد حس می‌کردم کسی تحقیرم می‌کند کلافه و نگران بودم فقط می‌خواستم زودتر مقصودش از این دیدار را بفهمم و برای دیدن سارا برگردم با صدایی جدی و محکم گفتم

- چرا می‌خواستی پیام؟ چی می‌خواهی؟

با تردید گفت

- باید.. بیایی به آدرسی که می‌دم.. یه نفر..

سریع گفتم

- چرا من پیام؟ چرا تو نمیایی؟

- می‌دونم چی فکر می‌کنی من نمی‌خوام...-

حرفش مانند پتک به سرم کوبیده شد شبیه به ترسوها عمل کرده ام داد زدم

- تو هیچی نمی‌دونی... آدرس بده!

- برات ارسال می‌کنم... به هر تا کسی نشون بدی مستقیم می‌ارتت همینجا.. می‌خواهی اصلاً خودم پیام دنبالت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متوجه می شدم که چقدر با احتیاط با من صحبت می کنند و این خیلی آزارم می داد فکر می کرد من از او می ترسم! می ترسیدم ولی نه از او و رفتارش بلکه از اینکه با مخالفت همه باز هم آمدم و باز بلایی به سرم بیایید و نتوانم اوضاع را کنترل کنم و بدتر از همه اتفاقی بیفتد که سارا را از دست بدهم و دیگر نتوانم او را ببینم اویی که نمی دانم در چه حالیست!

#سد_سکوت

#پارت_۵۵۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

پوزخند زدم

- تو بیایی دنبال من؟ آدرسو بفرست!

تماس را که قطع کردم جابر را دیدم که خیره نگاهم کرده می خندید

- کم مونده بود فکشو از همین فاصله جابجا کنی!

با جابر به آدرسی که فرستاده بود رفتم خانه ای کوچک در یکی از خیابان های هایی که جابر می گفت محله خوبی نیست و سطح زندگی در آن منطقه اسفبار است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جابر منتظر ماند و من با نفسی تنگ شده و سینه ای سنگین زنگ خانه مورد نظر را به صدا درآوردم چند لحظه بعد در باز شد و سیما پشت در نمایان!

باورم نمیشد! واقعا خودش بود! چطور جرأت میکرد با من روبرو شود آن هم با تصویر آخری که از او در ذهنم ثبت شده وقتی هنوز محرم بود؟ دلم میخواست با یک مشت در لحظه همه چیز را بین خودمان تمام کنم اما نمیشد، او هم میدانست من امیررضام! همان کسی که می توان به او اعتماد کرد و برای همین با وجود وقاحت کارش جسارت و روی دیدنم را دارد!

از پشت عینک دودی واضح نمی دیدمش اما حس کردم رنگ پریده است... عینکم را برداشته نگاهش کردم صورت رنجورش متعجبم کرد! واقعا خودش بود چرا انقدر لاغر و نحیف شده؟

سر تا پایم را چندبار بر اندازه کرد در چشم هایش برق تحسین را می دیدم نیمی از صورتش را ماسکی سفید پوشانده بود اما مشخص بود رنگ پریده و ضعیف است دستکش های سفید نخی دستش بود و لباسی بلند که تا روی زمین می رسید هنوز هم برای کنترل روسری روی سرش مشکل داشت

از شوک دیدنم که در آمد از جلوی در کنار رفت

- سلام. خوش اومدی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سلامی آرام و کم صدا گفتم از حرکتش فهمیدم می خواهد وارد شوم و احتمالاً جرات بیانش را ندارد و سعی میکند با رفتارش به من بفهماند منی که خوب میداند برای خاطر او نیامدم!

میداند میخواهم بدانم و دلیل پذیرش اینکه دوباره به موجود حقیری و کثیفی مثل او نزدیک شدم فقط پاک کردن گذشته است، او امیررضایی که بی لیاقت میدانست را خوب میشناسد که جسارت دارد بخواهد وارد شوم میداند فرار نمی کنم نمی ترسم اما احتیاط چرا! مسلماً میداند تنها نیامده ام آن هم به ملاقات او بی که قبلاً بخاطر مسئولیتش بی آبرو شدم

با قدم هایی محکم داخل شدم بعد از راهروی کوتاهی وارد حال کوچک و مبله ای شدم که تمام وسایلیش عجیب بوی کهنگی می داد حتی پرده های پنجره های سرتاسری از شدت کهنگی نازک و فرسوده شده بود

به سمتش چرخیدم نمی دانم چرا با آنکه ظاهرم را حفظ کرده جسارت و خشم را در چشمهایم به نمایش گذاشته بودم حس بدی همه ی وجودم را گرفته بود شبیه به موشی که در تله افتاده شاید هم دلیلش فقط بودن در کنار سیماست که میدانم چه جانور پست و بی قیدیست!

اخم صورتم را حفظ کردم سعی کردم محکم و با صلابت به نظر برسم در چشم هایم خیره ماندم تا فکر نکند موضع نسبت به او ضعف یا ترس است یک دستم بند عینکم بود دست دیگرم را از کتم رد کرده در جیب شلوارم چپاندم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می ش-نوم؟

- خیلی عوض شدی.. چهارشونه.. درشت.. ورزیده..

پوزخند زدم

- اگه قراره درباره تغییرات من حرف بزنی بگو که برم؟ وقت ندارم برای کثافت کاری تو تلف کنم!

قدمی به سمتش برداشتم که به سرعت و با ترس عقب رفت با خشم
غریدم

- فقط بدون! الان زدن چند تا مرد با چوب و چماق برام کاری نداره!

صدایش لرز داشت وقتی گفت

- هیچ وقت.. جرأت حرف زدن باهاتو.. نداشتم.. همیشه.. همینطوری گارد
می گرفتی!

این بار با صدای بلند خندیدم چرا انقدر وقیح بود؟ نباید روی نگاه کردن به
من را نداشته باشد؟ نباید بگریزد؟ بترسد؟ شرم کند؟ چرا هنوز طلبکار
است؟

از حرص یکدفعه صدایم را خفه کرده داد زدم

- جرأتشو نداستی و شد اون؟! داشتی حتما آخرش قبرستون بودم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- م...ن... مجبور شدم

دستم را به معنای کافی بودن بالا گرفتم نفس های حرصی ام را نمی دید که هنوز هم موضعش را حفظ میکرد؟ اصلا اگر هنوز همان است من چرا اینجا هستم؟ باید زودتر تمام شود تا حمله نکرده گردنش را نشکسته ام همه ی زوری که میزنم و توانی که خرج میکنم تا آرام مانده لهش نکنم بخاطر تصویر صورت ساراییست که دلم برایش تنگ شده و می خواهم باز هم او را ببینم

- برام مقدمه چینی نکن! برو سر اصل مطلب بگو چی میخوای؟ باز مشکلت چیه؟ میخوام هرچه زودتر از شرت خلاص بشم همی—ن!
- م—ادرم... مادرم میخواد... ببیند

با تمسخر گفتم

- به مادرت بگو هفت هشت سال دیر اومدی واسه تحقیق! الان نامزد دارم.

نمیدانم چرا این حرف را زدم شاید می خواستم حس تحقیقی که سر تا پایم را گرفته بود و او کم نیاورده از غلط کثیفش دفاع میکرد با تحقیر او از بین ببرم

اما باز شدن صورتش را به وضوح دیدم... خوشحال شد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه خوب... فکر میکردم از اون دسته مردهایی که هیچ وقت ازدواج نمی کنن!

توجهی نکردم به جای جواب تند و عصبی گفتم

- مادرت چی میخواد! دردت چیه که بعد چند سال گفتم پیام؟ ظرفیتم خیلی اومده پایین... خیلی حواست باشه!

نگاه گرفته تند سرش را تکان داد برخلاف انتظاری که داشتم بجای جوابم را دادن تسلیم قبول کرد آرام گفت

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۶۰

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

- باشه، بشین.. الان میارمش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام مدت ایستاده حرف می زدیم به سمت دری رفت که روبروی راهرو بود
و بعد از ورود پشت سرش بست

خانه عجیب بوی نم می داد و حس می کردی چنان قدیمی و زهوار در رفته
است که هر آن روی سرت خراب می شود حتی دلم نمی خواست بنشینم
حس میکردم با نشستن دوباره آلوده به سیما می شوم

با باز شدن در منتظر به آن چشم دوختم ابتدا صندلی چرخ داری که
دیدنش باعث شد استخوان پاهایم تیر بکشد بیرون آمد که جسمی ضعیف
و بی جان روی آن مچاله شده بود جسمی فقط کمی شبیه به مادری که او
می گفت

سالها پیش بارها از نزدیک در کارخانه دیده بودمش اما حالا....

رنگ پریده ، لاغر.. حتی میشد تمام استخوانهای صورتش را دید ! کپسول
کوچک اکسی ژنی در آغوشش بود و ماسکش روی صورتش...

سیما پشت سرش ایستاده صندلی را به سمت من چرخانده جلو آمد سرش
را کنار گوش مادرش خم کرد

- می بینی مامان... امیررضاست ! گفتم می-اد !

نمی توانستم نگاهم را کنترل کنم مرتب شوکه روی وضعیت هر دو نفر می
چرخید چرا این مادر و دختر به این حال و روز افتاده اند مشخص است
که بیماراند وضعیت خانه و زندگیشان هم می گوید دیگر آن شکوه و جلال
را ندارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دستهای چروک شده و استخوان هایی که انگار فقط یک لایه پوست روی آن بود دست برد تا ماسکش را از روی صورتش بردارد که سیما اجازه نداد - نه مامان... بزار باشه میبرمت نزدیکش... با همین حرف بزن میشن-وه !

رو به من گفت

- کجا می شینی؟

عقب عقب رفتم روی تک صندلی کنار مبلهای راحتی که نشستم صندلی را درست روبرویم متوقف کرد آنقدر نزدیک که اگر تکان می خوردم زانوهایم به صندلی یا بدن نحیف شده ی مادرش میخورد

نگاه پر اخم از این نزدیکی را سیما که تمام حواسش به من بود دید

- ببخشید صداس ضعیفه... دورتر نمیشنوی !

زیر نگاهی که نمی توانستم هنوز هم کنترلش کنم و عجیب درگیر چیزی شده بود که میدیدم ماسک را روی صورت مادرش مرتب کرد و در دورترین فاصله از ما نشست صدای ضعیف مادرش نگاهم را دوباره به سمت صورتش کشاند

- س...لام

حتی فراموش کردم به او سلام کنم و تمام مدت خیره نگاهش میکردم من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این تاکید به سلام و جوابش را که هرگز توجهی به آن نمی کردم از سارا یاد گرفته بودم

- سلام

حتی با آن کپسول به سختی نفس می کشید مردمک چشم هایش از لحظه ای که دیدم می لرزید با چشموهای اشکی اش مثل دخترش سر تا پایم را بر اندازه کرد

- خ...د...ا رو... شکر... سالمی...

با بالا گرفتن سرم گردن راست کرده با غرور تاکید کردم

- هستم!

نمی دانم چرا حس می کردم او هم می خواست که باشم اما اتفاقات گذشته اجازه نداد کنایه نزنم... با سختی زیاد حرف می زد صدایش به شدت ضعیف بود

- نمی... فهمیدم... فقط.. دنبال اون بودم... فکر می کردم... اگه قبول نکنم... از دستش میدم... نمی... دونستم... کینه |
ایه... نمی... دونستم... فقط به فکر... انتقامه... هر کاری بخاطرش کردم...
حتی.. دخترم... زندگی دخترم... خیلی دیر... ف... همیدم... اگه... اگه
سیما مثل من... نفهمی کرده بود... اگه... بهت... منتقل... شده بود... م...-...
ن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را بالا گرفته به سختی با صدای دردناکی نفس کشید صدای
ضعیفش باعث شده بود سرم را نزدیک بپریم با حرکتش به سیما نگاه کردم
که از دور شدنش راضی بودم

جلو آمده صندلی را عقب کشید روبرویش روی زمین نشست

- می خوای من بگم مامان؟

اشک از چشمان مادرش چکید

- تو هم... بخاطر.. من...

دست مادرش را که در دستهایش گرفته بود نوازش کرد
مبهوت فقط به هر دو چشم دوختم! چه چیزی قرار بود به من منتقل شود
؟

- هی-ش مامان.. من میگم... بعد خودتم هرچی خواستی بگو!

صندلی را دوباره به من نزدیک کرد اما به جای روبرویم کنارم قرار داد تا
جلوی دیدم به خودش را بگیرد دوباره در دورترین فاصله نشست خودش
خوب میدانست نباید نزدیک باشد تا آتشی بینمان شعله ور نشود

با نگاه به صورت مادرش لبخندی زده نگاهش را به من داد حس می‌کردم
خیلی آرامش دارد به عکس مادرش که از دیدن من آشفته است!

- من از آخرش میگم.. من ایدز دارم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کشیده شدن پوست صورتم را دید اما ادامه داد

- "سهیل صافی" رو میشناسی دیگه؟

فقط نگاهش می کردم جمله قبلی اش را هنوز هضم نکرده بودم که حالا به سهیل فکر کنم و ربطش به آنها..!

- اومد سراغ مادرم! نزدیک به ده سال پیش... البته قبلش اومده بود سراغ مادرت، خوب میشناسیش! مادرتو قبل از ازدواج با پدرت می خواست... ولی مادرت مثل قبل از ازدواجش بازم پشش زده به خاطر پدرت! اما به بهانه ت-ویی که برای پدرت خیلی مهمی؟ به بهانه طای اینکه اگه باهاش ازدواج کنه پدرت تو رو ازش میگیره... باور کرده چند سال سعی کرده راضیش کنه اما موفق نشده تا وقتی مادرت بهش میگه اومدنش سمت اون فقط نقشه بوده تا پدرت بسوزه... احتمالا "مادرت فکر میکرد اینطوری بهش بر میخوره و میره نمیدونسته کینه اش از پدرت بیشتر میشه و زور میزنه تورو هم ازش بگیره وقتی مادرت خ-..."

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان با لبخند صورتش از هم باز شد

- میدونی خواهرته نه دختر سهیل ؟

زبانم را به سختی تکان داده دهان باز کردم

- میدونم..

نفس عمیقی کشید مادرش کنار دستم می لرزید و به من نگاه می کرد

- سهیل... اومد سراغ مادرم و دیوونش کرد ، اومد و عاشقش کرد، اومد و وقتی از صداقت مادرم مطمئن شد گفت اول باید با پدر و مادرت تسویه کنه وگرنه نمی تونه با ازدواج کنار بیاد نمیتونه برای من با دل صافت پدری کنه !

با نگاهی به مادرش گفت

- مادر عاشق منم کمکش کرد... آدم عاشقی که کر و کور شده بود !

سرش را پایین انداخته به انگشت های لاک خورده ی پاهایش که زیر لباس بلندش مشخص بود چشم دوخت

از شروع حرف زدنش آنقدر بی خیال و راحت حرف میزد انگار داستانی که جایی شنیده یا خوانده را برایم تعریف میکند که نه من و نه خودش هیچ

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کجای آن نیستیم اما حالا حس کردم معذب است که نگاه گرفت

سیما و عذاب؟!

- منم به خاطر دیدن حال خوب مادرم قبول کردم کمکش کنم! سهیل همه جای زندگی ما بود هر دو تامون... با همه وجودمون قبولش داشتیم حتی فکرشم نمی کردیم بخواد.... فقط قرار بود به خاطر کینه اش از پدرت زندگی تورو خراب کنم و پدرت بفهمه، سهیلو ببینه که... پدر منه... قرار بود باهات ازدواج کنم، آبروتو ببرم، بگم چقدر.. کثیفی.. کاری کنم منو بزنی، سابقه دار بشی، بندازمت زندان و... قرار بود بابات سوختن تویی که عاشق نمیشی ولی میسوزی و من طلاق نمیگیرمو ببینه همینطور که سهیل با دیدن اون کنار مادرت....

در بهت نگاهش میکردم تکان نمی خوردم حتی پلک هم نمی زدم

یادم بود که در آن مدت بر خلاف من چقدر برای راضی کردن همه به زودتر سر گرفتن ازدواج تلاش کرد همیشه با خنده و تمسخر می گفت

"عقدم کنی میزازم منو بزنی شاید هم به چیزای دیگه رسیدی"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چقدر سوزاندم... چقدر با زبان و حرکاتش آزارم داد روانم را او در آن سه ماه با آن حرف هایش بیمار کرد حرفها و حرکات زشت و زنده‌ای که حتی نمی‌خواهم یادآوری اش کنم!

همه آنها برای تحریکم به آن ازدواج بود؟

فکر میکرد برای تلافی می‌پذیرم یا برای لمس او وسوسه میشوم؟ یعنی آنقدر ابله و ضعیف می‌دیدم که یک شخص بیمار و کثیف را برای خالی شدنم انتخاب کنم حتی به قصد لذت، تلافی، انتقام یا نجس‌ات؟

- ولی... همه چیز... با... فهمیدن بیماری من به هم ریخت... سهیل مثل پروانه دور من و مادرم می‌چرخید... اون برای من تو اون روزها واقعا پدر بود... دیگه نمی‌خواستم اون بازی رو ادامه بدم براش جونم نداشتم، سهیل قبول کرد گفت از ایران میریم... گفت دیگه نمی‌خواد باهات ازدواج کنم ولی... بازی بود... دور از مادرم... با من صمیمی تر شد... وقتی هر کسی که فهمید از من فرار می‌کرد... اون نزدیک شد... من وقتی ازت متنفر شدم که... فهمیدم سهیل که فکر می‌کردم مثل پدرم منو دوست داره ازم می‌خواد... فقط... بهت یه زخم بزنم... اون از بیماری که حتی نمیدونستم چطور مبتلا شدم خوشحال بود... از اینکه راه انتقام بهتری پیدا کرده تا پدرت که یه پزشک رو آتش بزنه خوشحال بود... از نظر اون پدرت تمام مقصر بدبختی هاش بود دروغ مادرم عقده ایش کرده بود... می‌خواستم از همه آدم‌ها دور بشم نگاهها آزارم می‌داد... می‌خواستم کنار مادرم و اون تنها باشم دلم آرامش می‌خواست... قبول کردم... به شرطی که بعد از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینکه از ایران رفتیم مطمئنش کنم... گفتم سورپرایز... ولی می خواستم وقتی میفهمه دیگه دیر شده باشه فکر میکردم دلش گیر مادرمه و دیگه نتونه برگرده، نتونه بره، مادرمو ترک نکنه، نتونه بفهمه چیکار کردم، من سهیل... دوست داشتم... ولی نمی توانستم با یه آدم.. هرچقدر هم ازش متنفر باشم این کارو بکنم خودم... می دونستم... چه بلایی سر زندگیت میاد اگه...

فشار زیادی را تحمل می کردم دستهایم مشت شده انگشتانم در حال خرد شدن بود دندان هایم از فشار فکم به درد آمده بود

جملات آخرش از جا کندم زانویم به صندلی مادرش خورد اما بی توجه به دردش و هینی که سیما گفت از کنارش گذشتم وسط حال کوچک خانه بهان حرصی نفس کشیده گیج دور خودم میچرخیدم نمی دانستم چه باید بکنم می خواستم از خانه بهان خارج شوم اما نمی دانم چرا نمی توانستم... باید تمام میشد هر چه زودتر بهتر هفت سال مشغول کردن فکرم و درگیر کردن زندگی ام کافی بود می خواستم بدانم چرا یک کینه آنها را به اینجا رسانده!

دست به کمر در حالی که با لباس خودم را باد می زدم به سمتش چرخیدم کنار مادرش در جای قبلی من نشسته بود اما برخلاف چهره نگران مادرش او خونسرد بود

- بعدش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستان مادرش را گرفته نوازش میکرد

- بعدشو میدونی.. سهیل می خواست خشمشو خالی کنه اونم با نابودیت..
ولی من... نتونستم.. گفتم تا میخوری.. بزنت که باور کنه ! من هیچ
وقت... با کسی نبودم... اونا اون شب... فقط پول گرفتن... تا بگن با م
-ن...

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۶۲

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

vip_roman@

نگاهم نمی کرد حالا او هم مثل مادرش می لرزید

- می خواستم بعد از اینکه از ایران رفتیم... اون فیلمو به سهیل نشون
بدم... بگم کاری بدتر از اینی که اون خواسته انجام دادم و حسابی مشت و
مالت هم دادم... گفتم... گفتم حتماً بهت منتقل شده... اولش باور کرد...
ولی دنبالشو گرفته بود... وقتی فهمیده بود فقط کتک خوردی و حالت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خوبه... چیزو بروز نداده بود تا شد... همه ی زندگی من و مادرم... تا باورش کردیم... پدر شد.. همسر شد.. تا همه چیزمون شد به نام اون...

صدای ناله مادرش ساکتش کرد

- کینه اش... از... پدرت... قلبشو سیاه کرده بود... زیاد.. طول نکشید.. که... فهمیدم.. ولی نمی تونستم... به سیما بگم... نمی تونستم چیزی رو... از چنگش در بیارم... وقتی گفت.. طلاق.. قبول کردم تا... تا فقط از شر... آزار و اذیتش راحت بشی-م... ولی بعد از طلاقم... دست برنداشت... از اینکه... راه... چاره ای نداشت دیوونه بود از اینکه... چند سال... وقتشو تلف کرده بود... ادای عاشقاهای... سینه چاکو در آورده بود... و بی نتیجه موند... و حالا باید... دوباره از نو... شروع می کرد... باید...

سیما میان حرف مادرش آمد تا راحت شود و آرامش کند

- مامان ریه هاش مشکل داشت تو این چند سال هم بدتر شد... اونم که فهمید ول کرد رفت.. انگار خیالش راحت شد که بدون پول...

با چرخش کلید در قفل در سیما ساکت شده سریع ایستاد و به سمت در رفت...

با چشم دنبالش میکردم لحظه ای از ذهنم گذشت کسی که وارد می بشود سهیل است و باز در تله گیر افتادم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما با مردی روبرو شدم هم سن و سال خودم لاغر اندام با صورتی که مثل سیما با ماسک پوشانده بود و مثل او دستکش سفیدی به دستش داشت آرام سلام کرده در را پشت سرش بست مثل خودش جواب دادم

سیما سریع معرفی‌مان کرد

- نادر همسر... امیررضا...

لحظه‌ای مکث کرد

- یکی از همکارهای سابقه مامان!

همسرش؟ او ازدواج کرده بود؟ نفهمیدم چه حسی بود که بخاطرش از شنیدن نام همسرش نفس راحتی کشیده بی اختیار دستم را جلو بردم

اما بی هیچ عکس العملی پاکت دستش را به سیما سپرده گفتم

- منم مثل سیما!

اخم کردم

- ایدز دارم...

چقدر راحت و بی خیال به زبان می‌آوردند دستم را که در هوا مانده دید و نمی‌دانم چرا پایین نیاوردم خیلی کوتاه در دست گرفته رها کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بفرمایید... مزاحمتون نمیشم!

وارد اتاق دیگری کنار اتاقی شد که مادر سیما از آن خارج شده بود صدای زنگ تلفنم نگاهم را از در بسته اتاق جدا کرد

- بله؟

- زن-ده ای؟

به لحن بامزه و وطعنه اش خندیدم

- آره... دارم میام

- منتظرم

تماس را که قطع کردم لبخندم از حواس جمعش کش آمد احتمالا به خاطر ورود یک مرد به خانه تماس گرفته بود تا خیالش راحت شود

- کسی منتظرته؟

سرم را در جواب سیما تکان دادم هنوز هم با وجود حرفها و خیال راحتم حرف زدن با او برایم سخت بود

- هرچی باید می دونستی رو گفتیم به جز اینکه سهیل... مرده و دیگه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خطری برای کسی نداره... خیالت راحت که دیگه نمیاد سر وقت خانواده ات
یا خودت !

شوکه گفتم

- مرده؟

با لبخند سر تکان داد

- آره... شب قبل از روزی که می خواست برگرده ایران و دوباره بیاد سراغ
مادرت که فهمیده بود باز هم با پدرته و کار نیمه تمومشو تموم کنه تو
خواب... سخته کرد... همه زندگیش هم دوست دخترش با خودش برد
آمریکا...

خندید

- ناراحت شـدی؟

ناگهان بی اختیار از این بی تفاوتی و ریلکسی که از ابتدا داشت و از اینکه
تا اینجا آمده فهمیده ام مقصر اصلی نیست با عصبانیت گفتم

- زندگیتونو به آتش کشیده و رفته شمام ولش کردی-ن؟ حالا با خیال
راحت میگی مرده؟ پس منو واسه چی کشوندی اینج-ا؟

- مدرکی نداشتیم ! همه چیزو درست و قانونی به نام خودش کرد نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تونستیم پس بگیریم... تو هم.. خواستم بیای تا هم در رو از زبون
خودمون بشنوی... هم مادرم....

در سکوت به مادرش خیره شد که بی جان دستش را به سمت دراز کرد
- بیا... لطفا!

نزدیک شده کنارش ایستادم با آن استخوانهای شکننده‌ای که نامش انگشت
بود لبه کتم را چنگ زد
- مام-ان!

اشک به چشم های سیما نشست جلو آمده دست دور شانه اش انداخت
مادرش دوباره به سختی به حرف آمد

- ب...بخش...ح...لال کن... نمی...خو...ام... مثل...اون... اگه تو
خواب...م...ردم...

- ولش کن... مامان!

با همه ی توانش لبه کتم را نگه داشته بود بی توجه به سیما به چشمهایم
خیره بود

- میدونم... اگه... سیما... مثل... من... کور شده بود... تو الان...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صامت مانده نگاهش میکردم به تمام حرفهایشان فکر میکردم آنها زندگی
ام را به هم ریخته بودند اما خودشان در طوفانی گیر کرده اند که هنوز
درگیر آن هستند طوفانی که من نمی توانم حتی به سادگی به آن فکرکنم
کاری که با من کرده اند اگر چه هنوز پررنگ است اما در برابر بلایی که سر
زندگی خودشان آورده اند هیچ است !

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

نمی خواستم باز آنها را ببینم...

نمی خواستم دیگر به اینجا برگردم...

می خواستم برای همیشه تمامش کنم...

فراموششان کنم...

با تمام دردها و مشکلاتی که بینمان بود...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط دو کلمه به زبان آوردم

- حلال کردم

سیما با چشم‌هایی باز نگاهم کرد بارها خواست حرفی بزند از حالت صورتش می فهمیدم که حرف تا پشت لب هایش آمد اما خوردش...

دست مادرش که از کتم جدا شد عقب کشیده بی حرف به سمت در رفتم باید آنجا را ترک می کرد باید تنها می شد، باید فکر می کردم ، صدای گریه اش را می شنیدم که میان نفس های صدادار و زجر آوری که میکشید و به یاد تنگی نفس سارا می انداختم گم میشد

- امیررضا... صبر کن... کارت دارم !

بی توجه در را باز کردم که دستی از پشت بازویم را گرفت

- خواهش می کنم صبر کنید !

نگاهم به صورت مردی بود که رنگ و رویش دست کمی از سیما و مادرش نداشت نمیدانم چه در صورتم بود که دستش را عقب کشیده

سرش را پایین گرفت معذب گفت

- معذرت می خوام...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را بسته به آن تکیه زدم

- من معذرت می خوام... حال خوب نیست

- میدونم. ببخشید... سیما کارتون داره لطفاً اگه میشه... چند دقیقه صبر کنید!

با آمدن سیما تکیه از در گرفتم

- واقعی بود؟

متعجب نگاهش کردم از واقعی بودن چه چیزی حرف میزد

- چ-ی؟

- حلال کردن-ت؟ برای... مادرم خیلی مهمه... نمیخوام دروغ بگم... دلیلم برای اینکه بیای اینجا بیشتر به خاطر مادرم بود تا... خودت... یا خودم!

بی توجه به حضور همسرش گفتم

- خوبه بعد از این همه سال حداقل الان صداقت داری!

می دانستم گاهی زمان خیلی کم است من یکبار به خاطر تعلل کردنم بیشتر از یکماه سارا را ندیدم دلم نمیخواهد بروم و زمانی حلالش کنم که مادرش نباشد که بشنود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سیما سرش را پایین گرفت ولی شوهرش بی حرف چند قدم از ما فاصله گرفته از راهرو خارج شد انگار همه چیز را می دانست ! می دانست من همکار سابق مادر همسرش نیستم

- واقعی بود

سرش که بالا آمد ادامه دادم تا خلاص شویم از این زجر چند ساله !
- درسته خوب نمی شناسیم ولی باید بدونی آدمی نیستم که از دیدن درموندگی کسی لذت ببرم ! حتی ت-و؟

خندیده دستش را جلوی دهانش گرفت اما اشک از چشمانش سرازیر شد از صدایش همسرش بازگشته پشت سرش ایستاد

لبخند قدردانی زد

- اومدنتون برای سیما و مادرش خیلی با ارزشه... خیلی زحمت کشیدید

با "خواهش می کنمی" در را باز کرده خارج شدم که صدایش متوقفم کرد
- امیررضا... متاسفم... بخاطر همه چیز... متاسفم.. بخاطر همه ی کارهایی که کردم... متاسفم... معذرت می خوام... من...

بدون توقف ، بدون نگاه کردن به عقب ، به سمت ماشین جابر رفتم سوار
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شدم سایه های ایستاده کنار در خانه را میدیدم اما توجهی نکردم نمیدانم چرا به او گفتم تمام شد

- برو ، تموم شد

به سرعت از آنجا دور شدیم حتی فکرش را نمی کردم دوباره روز بعد زمانی که هنوز با خودم و شنیده هایم درگیرم و به فکر سهیلی که با آن شخصیت بیمارش زمانی چقدر به مادرم و من نزدیک بوده با من تماس بگیرد و از حال وخیم مادرش بگوید و درباره ی این که می خواهد در بیمارستان دوباره ببینم با من حرف بزند !

امیدوار بودم زودتر تمام شود تا بتوانم برگردم اما نمی خواستم که عجله کنم که باعث شود اشتباهی مرتکب شده زمان نامناسبی برگردم و بعد بفهمم که با بیشتر ماندن دلم خالی تر شده خاطرات زودتر از بین می رفتند

حال مادرش بازگشتم را به تاخیر انداخت اجازه ی حرف زدن با او را نمی دادند و سیما التماس می کرد تا بمانم که مادرش اصرار داشته تا دوباره خودش با من حرف بزند

زمانی که دوباره موفق به صحبت کردن با من شد فقط یک سوال پرسید

آن هم تکرار سوال دخترش بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- واقعی...بود؟ دلت.... برام.... نسوزه... راس...تشو بگو... واقعی بود؟

از هنگامی که پا از خانه‌شان بیرون گذاشتم بارها به آن فکر کرده بودم؟ که زود نبود؟ نباید مثل خودشان برخورد می کردم؟ نباید آزارشان می دادم؟ نباید حس خشمی که سال ها نسبت به آنها داشتم و حتی هنوز هم دارم حا لا که می توانم خالی می کردم؟حسی که گاهی با یاد آوری اش زندگی ام مختل میشد... حسی که چندبار سارا بجای سیما جورش را کشید

اما هر بار بیشتر از دفعه قبل مطمئن شدم که واقعی بود ! ذهنم هر بار خودم را با سهیل مقایسه می کرد نمیتوانستم حتی با آنها اینقدر بد باشم بخشیدن کار من بود نه انتقام گرفتن! نه آزار دادن! آن هم آنقدر کثیف!

به فکر تمام شدن بودم، می خواستم تمامش را فراموش کنم میخواستم فقط برگردم و سارا تماما مال من شود، می خواستم زندگی کنم کاری که این سالها نکرده ام ! نمی خواستم دیگر ثانیه ای از روزهای با ارزش زندگی ام را حرام فکر کردن به آن روزها و آن اتفاق کنم !

محکم و با اطمینان گفتم

- واقعی بود... واقعی واقعی !

دوباره به همان حال بد افتاد که در خانه اش وقتی گفتم به آن دچار شده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود سریع اتاق پر شد از چند پرستار و دکتر که بیرونم کردند

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پشت در با سیمای گریان و همسر ناراحتش روبرو شدم نمیدانم چرا نتوانستم بروم و ترکشان کنم روبرویشان روی صندلی نشستم زمانی به خود آمدم که برای عوض کردن حالشان و نگاه هایی که میخ در اتاق مادرش بود از زندگی خودم در چند ماه گذشته حرف زدیم از سارا... سارایی که با گفتن هر جمله درباره اش هم حال من بهتر می‌شد و هم توجه سیما بیشتر جلب! حتی خودش با صورتی مشتاق از او می‌پرسید

دقایقی بعد از اینکه پزشکش از تثبیت شدن حال مادرش گفت به زور همسرش به تریای بیمارستان رفتیم غیرمستقیم از من خواست بیشتر درباره زندگی خودم علی‌الخصوص خوشبختی الانم با سیما حرف بزنم و او را از عذاب وجدان این سال‌ها نجات دهم نگفته می‌شد از آن چشمهایش خواند چقدر حال سیما برایش مهم است او که انگار حضور من و دلیل

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینجا بودم و گذشته همسرش ذره‌ای برایش اهمیت ندارد و تنها حال خوب او را می‌خواهد

حالا این مرد و تلاشش به یاد خودم می‌انداختم گذشته سارا هم ذره‌ای برای من مهم نبود آزارم می‌داد اما نتوانست باعث شود سارا را رها کنم...

ماندم برای حال خوب دو نفری که نمی‌دانستم چه طور کنار هم قرار گرفته اند شاید به خاطر بیماری مشترکشان اما حس خوبی که بینشان بود نگه‌م داشت و بیشتر از زندگی هم گفتیم و بیشتر با زندگیشان آشنا شدم همسرش نگهبان ساختمان بزرگ تجاری در مرکز شهر بود که به دلیل بیماری اش فقط در شیفت شب پذیرفته شده بود و آن هم فقط در ورودی ساختمان با همسرش به اینجا آمده بود و بعد از مبتلا شدنش همسرش بدون اطلاع او را ترک کرده بود آشنا شدنمان کامل نشده بود که خبر فوت مادرش، سیما را هم مانند مادرش بستری کرد و به ناچار برای کمک به همسرش برای دفن مادر سیما و بودن کنارشان به خاطر حجم بزرگ تنه‌ایشان ماندگار شدم و به دلیل مطلع بودنم از وضعیت مالی‌شان خواستم کنار همسرش بماند و آنها را به من بسپارد

وقتی که به اینجا آمدم هرگز فکر نمی‌کردم روزی که می‌خواهم برگردم خودم به دیدن سیما بروم و به او و همسرش پیشنهاد بازگشت به ایران را بدهم با آنکه هر دو از دیدنم خوشحال شدند اما نپذیرفتند

تمام آدرس‌ها و شماره تلفن‌هایی که می‌توانستند با آن راحت پیدا کنیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برایشان گذاشتم تا مثل دفعه قبل مجبور به فرستادن نامه به دفتر کار شریفی نشوند و تأکید کردم اگر زمانی به کمک نیاز داشتند حتما تماس بگیرند شاید هرگز دیگر پا روی این خاک نگذارم ولی آشنایانی دارم و هر کاری که بتوانم با کمال میل انجام می‌دهم!

(سارا)

سرم هنوز به سینه‌اش چسبیده بود با آنکه از تمام شدن صحبت‌هایش خیلی می‌گذشت اما دستانش را شل نمی‌کرد تا برود خودم هم بابت فشار ساعتی پیشم جرأت عقب رفتن نداشتم با اینکه حس خوب اینجا بودن هم ترغیب به ماندنم میکرد

- سارا؟

- بله

- تا کی صبر کن-م؟

نفهمیدم منظورش چه بود قبل از آنکه حرف بزنم و بپرسم صدای داد و بیداد سامان از بیرون از اتاق به گوشم رسید که مخاطبش پرهام بود ساعتی پیش هم وقتی که از اتاق خارج شد صدایش را شنیدم که کشان کشان و احتمالاً با نشان دادن ضرب دستش پرهام را داخل خانه آورده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با هی-ن خفه ای سریع خودم را عقب کشیدم که رهایم کرد
- پاشو پاشو...

با چشمان گرد و لبخندی کج گفت

- چ-را؟

به در اشاره کردم

- سامان به جای تو افتاده به جون پرهام... برو کمک منم الان میام!

بیخیال گفت

- حالا گفتم چی شده؟ نهایتش یکی اون یکیو میکشه طوری نمیشه که!

دستم را گرفته دوباره نشست

- تو بیا چیزی که قرار بود بگی و بگو تا من به روش خودم عمل نکردم

فکر نمی‌کردم با حرفهایی که زده حواسش انقدر جمع باشد دوباره عقب
کشیدم تا حواسش را پرت کنم اما مچ دست دیگرم را هم گرفت

- نشی-ن.. پاشو الان یه بلایی سر همدیگه میارن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمانش را ریز کرد سرش را بالا آورده نگاهم کرد لبه تخت نشسته مچ هر دو دستم در دستانش بود

- زود باش سارا!

- چی و زود باش؟ میگم پاشو برو!

لبخند پر شیطنتی زد

- به نظرت تهدیدت کنم فایده ای داره؟ مثلاً بگم اگه الان بخوابم دستاتو بکشم چی می شه؟ دیگه خودتون نمی زنی به نفهمی؟ هوم؟

لرزیدن پشتم را حس کردم اگر عملی اش می کرد عمراً حریفش نمی بشدم
سامان هم که محال بود با بودن پرهام دوباره بخواند وارد اتاق شود
- بگو

صدای ناله ی ضعیفم هم باعث نشد کوتاه بیاید

- چی؟

- همونی که قرار بود بگی؟

چشم بستم که کمی دست هایم را کشید و باعث شد به سرعت به زبان
بیاورم

- خندیدنتو دوست دارم

سینه ام از هیجان به شدت بالا و پایین می شد ایستاد که قدمی عقب
رفتم ولی دستهایم را کشیده دستی دور کمرم انداخته با دست دیگرش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چانه ام را گرفت

- قول میدم آخریش باشه !

سرم را کمی عقب کشیدم

- نمیفهمی مریض میشی؟

نچ بامزه‌ای گفت

- مریض هستم... پرستارم دارم بزار از بیکاری در بی-اد تجربه ام بیشتر شده کیف میکنم با پرستاریش !

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

گفت و لبهای گرمش روی لبهایم نشست می‌فهمیدم که برای اذیت کردنم هنگام بوسیدن از عمد سر و صدا ایجاد می‌کند شاکی که با شرم صدایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زدم با خنده عقب کشید

- امیررضا...

به سمت در رفت اما ناگهان ایستاده در حالی که سر و وضعش را مرتب کرده موهایش را چنگ میزد گفت

- مرتبم! برم؟

نگاهی به موهایش انداختم

- نه صبر کن...

به سمت میز توالت رفته با برداشتن برس به سمتش گرفتم

- بیا مرتبشون کن... انگار آمازون بودی!

خندید جلو آمده از دستم گرفت بعد از شانه زدن موهایش وقتی برس را روی میز می گذاشت دوباره غافلگیرم کرده یک آخیش بلند گفت خیره به چشمهایم ادامه داد

- نمی فهمم چرا سیر نمیشم؟ هر چقدر بیشتر میچشم بیشتر میخوام!
راستشو بگو چی زدی کلک که منم اینطوری معتاد کردی؟

دست روی بازویش گذاشته به سمت در هلش دادم

- برو دیگه! کشت پرهام-و؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خبیث خندید

- بـرم؟ شونه کردم ولی هنوز کامل خشک نشده ها.. یکم دیگه نگه دار
به نفع خودته! برم پرهام می بینه حیثیت برامون نمیزاره!

دستش روی دستگیره بود و با لبخند نگاه میکرد بیچاره و خجالت زده از
این رویی که تازه از او می دیدم دوباره گفتم "برو دیگه" بیرون رفته در را
بست موهای آشفته ام را بستم با تعویض لباسم به خاطر حضور پرهام ش
ال بلندی روی سرم انداختم با افکاری که درگیر سیما و کارش بود و
امیررضایی که انگار آرام شده از اتاق بیرون رفتم

از چند ساعت قبل حالم بهتر بود و حالا راحت تر با تعادل راه می رفتم تب
داشتم ولی نه به آن درجه ی قبل ، سرم گیج نمی رفت رسیدنم به وسط سه
الن همزمان شد با صدای بلند امیررضا و سامان...

- خفه شو پرهـام!

- پررو برادرشم اینجا نشستم؟

پرهام بیخیال در حالی که پشت به من روی صندلی پایه بلند کنار امیررضا
جسبیده به کانتر نشسته بود گفت

- باش... منم برادر اینم... بین کله اش خیسه هیچی نمیگم یاد بگی—ر!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روشن فکر باش برادر گذشت اون وقتی که پشت در بسته خبری نبود الان کم کمش باید صدای...

سامان از آن طرف کانتر در حالی که او هم روی صندلی پایه بلند روبروی پرهام نشسته بود با "خفه شو" ی بلندی ضربه محکمی با مشت به شانه اش کوبید

- بشکنه الهی نتونی سیگار بگیری دستت...

صدایم را کمی صاف کرده و سلام آرامی گفتم
- سلام

هر سه به سمتم چرخیدند زودتر از همه سامان عکس العمل نشان داده به سمتم دوید خدا را شکر با اینکه همه امیررضا را پذیرفته بودند جلوی برادرانم مراعات می کرد

- کی گفت بیایی بی-رون!

- به به... سلام زن داداش خودم... بابا پارسال پزشک مخصوص امسال راننده شوهرت... چقدر تو بی معرفتی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به کمک سامان روی صندلی کناری اش نشست
ببخشید آرامی گفتم

- اوه اوه چه خبره ! فکر کردم از پيله در میایی پروانه شدی اینکه الان
بیشتر شبیه کرم خاک...-

برگشتن سر امیررضا و سامان به سمتش ساکتش کرد اما به آنها هجوم
برد

- چی گفتم مگه سوراخم کردین ! بردارین اون چشمتونو بابا صاحب داره
این برو رو !

vip_roman@

کمی به جلو خم شده دستش را به سمت دراز کرد

- ببینمت؟ تب داری؟

- نداره... ساسان معاینه اش کرده دارو داده !

دستی به پیشانی اش کوبیده در جواب امیررضا گفت

- آخ... میگم دیگه تحویل نمیگیره نگو پزشکشو عوض کرده !

نگاهی به چایی های لیوانی جلو روی هر کدامشان انداختم که باز پرهام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفت

- چشمتو درویش کن که عمرم بذارم چایی بخوری.. بادیگارد! یه لیوان آب میوه بهش بده...

سامان که برخواست رو به امیررضا با حالتی جدی گفت

- نگاه کن قیافشو چه شکلی شده! هنوز میخوای بگیری-ش؟ یه مرضی داره ها!

نمی دانم چرا با اینکه امیررضا اخم کردم من به خنده افتادم

- چه می خنده! تو خجالت نمیکشی؟ این چه وضعیه برای ما درست کردی... نگفتی اینو هارش می کنیم میندازی به جون ما! چطوری جمعش کنی-م؟

سامان که لیوان آب میوه را روبرویم می گذاشت گفت

- با خواهر من درست حرف بزن!

مثل بچه های لجباز جواب داد

- برو بابا خودت با خواهرت درست حرف بزن من دارم با زن داداشم حرف می زانم تورو سننه؟

با لحن مسخره ای ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بادیگاردم انقدر پرو ! از کجا پیداش کردین؟

امیررضا که از وقتی از اتاق بیرون آمدم عجیب در فکر بود کلافه گفت

- چقدر حرف می‌زانی؟ بخور چایتو بری-م ! تو مگه عجله نداشتی؟

- من عجله نداشتم بابا داشت ! اونم وقتی آمارتو بهش دادم و یه چندتا جمله خفن بستم تنگش گفت خودش فردا می بردت بیمارستان...

- بیمارست-ان؟

هنوز جواب سامان را نداده بود که امیررضا به ضرب به سمتش چرخید
- گندت بزن-ن... ! چی به پیام گفتی؟ نمیتونی زبونتو نگهداری؟ نگفتم
نگو تا بری-م؟

پرهام که به سرعت خودش را عقب کشیده بود تا در امان باشد گفت

- هـووو.. ! چته؟ اصلشو که میدونست... من فقط فرعشو گفتم، تازه
خودمم نگرانم ! حق با باباست میخواستی اونجا که بودی تماس گرفتم
توضیح بدی که الان زور نیاد بهم زرتی بهش بگم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- ای خ-دا... تو نمیگی من با این اوضاع نگرانی پیامو کجای دلم بزارم... ا
لان وقتش ب-ود؟ زنگ بزنه بگه بیا بگم چ-ی؟ میذاشتی با مدرک خیالشو
راحت می کردم
- حالا که نذاشتم... پاشو بریم !
- صبر کن ببینم پیام کیه؟ واسه چی میخوای بری بیمارستان !

امیررضا در سکوت و با اخم پرهام را نگاه می کرد که در اوج بی خیالی
جواب بهت سامان را از شنیدن نام پیامی که به روی خود نیاورد میداند
نام پدرشان است داد

- بابامه !

- یعنی چ-ی؟ امیررضا به بابات میگی پی-ام؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام پوزخند زد

- تعجب نکن دو روز دیگه به تو هم میگه گلابی جان چطوری!

انگار سامان هم خوب پرهام را شناخته بود که میدانست ادامه دهد دعوا
میشود پس بیخیال شد اما پرسید

- حالا چرا میخواین برید بیمارستان؟

- جمع نبند! که منو تازه از اونجا انداختن بیرون البته به زور... اینو
می‌پریم چک کنیم از اونور مرزها ویروس میروس جدید با خودش نیاورده
باشه... درد و مرضی جدید نداشته باشه البته به جز قبلی‌ها که بندازیم به
جون خواهرت!

سامان با اخم گفت

- جدی پرسیدم پرهام؟

- منم جدی گفتم! بابا یکم حساسه میگه از اون ور اومده بیاد آزمایش
بگیریم یهو.....

- پره-ام!

صدای فریاد امیررضا پرهام را ساکت کرد

- آدم و به غلط کردن میندازی... من اگه یه بار دیگه به تو حرفی زدم...
ببین کی گفتم!

با توجه به حرفهایی که زده بود با اینکه گفته بود آن دو نفر بیش از حد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رعایت میکردند اما من هم نگران آن مورد بودم

پرهام بیخیال خندید

- خب حالا قهر نکن... شوخی کردم چیزی بهش نگفتم... خودم نگران بودم
اینم با این چنگ و دندونی که نشون میدی خیالم راحت فقط همون هاری
داری!

یک آن امیررضا از جایش کنده شد اما پرهام فرز تر از او بود در حالی که با
صدای بلند می خندید به سمت در دوید

ناپدید شدنش پشت دیوار ورودی همزمان شد با شنیدن صدای جیغ بلند
س-حر!

سامان یا خداگویان بلند شده به سمت در دویده امیررضا پشت سرش...
اما من در جای خود شوک زده نشسته بودم! چه شد؟ چرا سحر جیغ
کش-ید؟

- کاریت ندارم بابا... سامان...؟

- چیه چرا جیغ میزنی آخه...

صدای امیررضا بلندتر از صدای پرهام و سامان بود

- ترسیده... همیشه مایه دردسری پره-ام!

- به من چه؟ خودش یهو اومد تو...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه که تو یهو نرفتی بی-رون !

قدم قدم و با احتیاط به سمت در می‌رفتم که اولین نفر امیررضا برگشت

- بیارش سامان... تو کجا؟ برو بشین

همانجا ایستاده منتظر ماندم تصویر سامانی که زیر بغل سحر را گرفته
داخل می‌شود و به سمت مبل می‌رفت چشمهایم را گرد کرد چرا می‌لنگید
؟ پرهام به او خ-ورد؟

- بده بخوره !

امیررضا لیوان آبمیوه ام را از روی کانتر برداشته به دست سامان داد
خودش کنار من ایستاده با گذاشتن دستش پشت کمرم تا کنار سحر
همراهی ام کرد و روی مبل کناری ام نشست

سحر که لیوان را پس زد صدای سامان بلند شد

- تا ته بخور...

اما سحر ترسیده حالا عصبی بود !

- نمیخ-وام...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با خشم پرهامی که نزدیک مبل ها ایستاده بود و نگران نگاهش می کرد را نشان داده داد زد

- این اینجا چیکار می کنه؟

پرهام عه متعجبی گفت که صدای تشر سامان بلند شد

- خجالت بکش این چه طرز حرف زدنه؟ ازش ترسیدی که نباید بی ادبی کنی! مهمونه خانوم خانوم!!

اما سحر دوباره با همان لحن گفت

- ای-ن؟ اینم مهمون-ه؟

پرهام دوباره عه ی بلندتری گفت

- مگه با تو نیستم مؤدب باش!

در حالی که دست سامان را که دور شانه اش بود پس میزد گفت

- تو مگه اینو میشناسی؟!

عه ی بعدی که پرهام گفت صدای امیررضا را درآورد

- چت-ه تو؟

بیخیال خندید

- د خب نمی بینی هی بهم میگه ای-ن؟ باید یه چیزی بگم کفرش در بی-اد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دست روی بازوی سحر گذاشتم با لحن آرام و مودبی گفتم
- تو مگه آقا پرهامو تا حالا ندیدی؟ نمیشناسیش؟ داداش-....

نگذاشت جمله ام تمام شود

- تو هم اینو میشناسی!؟

پرهام مثلا "شاکی قدمی جلو آمد اما در حالی که چشمهایش میخندید
گفت

- باز گفت این! از خواهرت یاد بگیر...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سحر اینبار دست سامان را که دوباره جلو رفته بود با تکانی از شانه اش
پس زده بلند داد زد

- تو خونه ی ما چیکار می کنی؟

داد و "سحر" گفتن سامان با خنده پرهام همراه شد

- آبرو برات نداشت... اونطوری که تو منو زدی کشوندی تو... حقت بود این
بلا سرت بیاد! دلم خنک شد یبار خودم مجبور نشدم تلافی کنم

سامان که از رفتار سحر و پرهام کارد می زدی خونش در نمی آمد رو به
سحر توپید

- تو به چه حقی به مهمون خونه بی احترامی می کنی؟ پرهام برادر
امیررضاس-ت!

سحر بهت زده پرهام را نگاه می کرد که دست به سینه شده با غرور خاصی
او را نگاه می کرد آن روز که پرهام با امیررضا تا پشت در اتاقم آمده سحر
نبود که نمی شناختش؟!

- این... دا... دا...ش...

- ای بابا... اینو از برق بکش سوزنش گیر کرده!

ناگهان امیررضا و سامان با هم خندیدند سامان با خنده ی حرص درآری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرف روزها قبل خودش را برگرداند

- این به درخت میگن با خواهر من درست حرف بزن !

دست سحر را گرفتم یخ کرده بود

- خوبی؟ کجا بودی تو اصلا ... مگه با مامان و عمو اینا نرفتی ! کجا

برگشتی خونه...؟ چرا میلنگی...؟

همچنان خیره ی پرهام بود

- در...وغ... میگه !

جوابش را امیررضا در حالی که می خندید داد

- نمیکه... داداشمه

لبخند پرهام وسیع تر شد

- پس... چ-را... مزاحم رها شده بود؟

چشمای هر سه نفرمان از حرفش گرد شد سامان به سمت پرهام چرخید

گیج نگاهمان می کرد اما ناگهان به حالت عادی برگشته گفت

- بیخیال... شوخی میکنه !

سحر بود که این بار محکم تر گفت

- خودم دیدم-ت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان با اخم ایستاده قدمی به پرهام نزدیک شد که امیررضا گفت

- صبر کن سؤتفاهم شده! بشین حرف بزنی-م!

اما سامان جدی مچ دست پرهام را محکم و ناگهانی گرفت به سمت مبل کشیده روی آن هلش داد

- بشی-ن!

پرهامی که از برخوردش حیران شده بود بی حرف نشست

پشتش را به پرهام داد که وا رفته و شوکه نگاهش میکرد لب پایینش را کامل داخل دهان کشیده پلک فشرده از زور خنده‌ای که نگاهش داشته بود صورتش سرخ شده سینه‌اش می لرزید امیررضا که زودتر از من فهمید قصد سامان چیست سریع ایستاده جلو رفت

- چی خیال می‌کنی درباره اش... حالا یکم خل وضع-ه! ولی دیگه مزاحمت برای نوامیس تو کارنامه‌اش نیست!

سامان که آرام‌تر شده بود صدا صاف کرده گفت

- مطمئن-ی...؟

امیررضا لحظه‌ای مکث کرد با نگاهی گذرا و مشکوک به پرهامی که فرو رفته روی مبل نشسته گیج و سرگردان به او نگاه می کرد قدمی به عقب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برداشت

- چی بگم.. داداشم-ه... ولی... نمیدون-م!

چشمهای پرهام بازتر از چیزی که بود نمیشد حتی از شوک نفس نمی کشی-د

- ام-...-یر...!؟

ناگهان امیررضا خندیده دستی به بازوی سامان زد

- فکر کنم بسه براش...

هر دو با هم از پرهام فاصله گرفته صدای بلند خنده شان سالن را پر کرد

چند لحظه طول کشید تا پرهام بفهمد چه به سرش آورده‌اند

نفسی حرصی بیرون داد

- من یه دهنی از شما دوتا صاف کنم روزی هزار برا بگین غلط کردم!

- چرا میخندی-ن؟ نشنیدی چی گفتم سام-ان!

سامان در حالی که از خنده سرخ شده بود قدمی به سمت مبل آمد رو به سحر گفت

- بیشتر از این... آبرو ریزی نکن آبجی... شنیدم... این...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره بلند خندید "این" را با تاکید گفت

- این... داداش امیررضا است واقعا... می دونم چی میگی... روزهای اول سه
ال نو... چند بار تو کوچه رها رو دیده... رها گفت بهم البته دیر... بعد از
کتکی که ازم خ-ورد!

امیررضا که از خنده به سرفه افتاده بود به سامان که او هم دست کمی از
خودش نداشت نگاه کرد

- حالا واقعا واسه چی تو کوچه؟ اونم سر سال ن-و!

خودش و سامان به حرفش خندیدند که پرهام حرصی از جایش کنده شد

- چون خ-رم... چون اومدم دنبال دل داداشم... چون این بادیگاردو می |
شناختم اومدم با رها حرف بزنم سارا رو زودتر راهی کنه که توی مجنون ح
الت بدتر نشه که آخرش عاقبتم بشه این که کتک بخورم... حرف بشنود...
مزاحم بشم اونم مزاحمت برای نوام...

- خب حالا جوش نی-ار... من اگه اون روزا می دیدمت که خونت پای
خودت بود؟ شانس آوردی خواهرم دیده!

- نه که خواهرت رفتارش خیلی از تو بهتر بود؟ یا بعدش خودت خفتم
کردی! یا نه حالا خونم-و نریختی... نام-رد...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان که هنوز می خندید گفت

- خودم که هر کاری کردم حقت بود میخواستی دم دستم نباشی اونم با اون زبونت... خواهرمم تا جایی که خبر دارم فقط یک شلنگ آب گرفته روت که اونم می خواستی وقتی مرد تو خونه نیست نیای دم در!

- د مگه کف دستمو بو کرده بودم گفتم میام نهایتاً میگم با رها کار دارم یا هست یا نیست!

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

شوکه به سحر نگاه کردم

- تو شلنگ آبو گرفتگی رو آقا پره-ام؟

سحر که انگار تازه از حرف‌هایشان چیزهایی فهمیده بود سرش را پایین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انداخت

- عمدی نبود... فکر کردم رهاست ! ندیده بودم بیاد تو خونه...

پرهام پوزخند زد

- آره جون خودت... خواهر و برادر عین همی-ن !

اینبار سحر جدی گفت

- نفهمیدم بخدا... بعد هم... ! مگه چقدر آب روتون ریخت؟ اندازه ای که من بفهمم اشتباه گرفتم... چقدر تو نازی !

- ه... !

هان گیجی که پرهام گفت خنده سامان و امیررضا را دوباره همراه کرد اما سحر مسر ادامه داد

- می خندی-ن ! دروغ میگم مگه؟ کجای این مثل اون علی اکبریه که من بتونم بفهمم داداششه ! ساسان فقط گفته بود یه داداش دارین که مثل خودش پزشک همی-ن !

حرفش مرا هم به یاد آن شبی انداخت که پشت تلفن امیررضا را ندیده به علی اکبری تشبیه کرده بود به اختیار خندیدم البته مسری بودن خنده و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای بلند امیررضا و سامان هم کم تاثیر نداشت

- باز به من گفت این! این واقعا خواهرته سامان؟!!

همه فهمیدیم که پرهام کلمه "این" را از عمد به زبان آورد سحر سریع جواب داد

- بیا.. ببین چقدر نازه...! باشه من "این" شما جناب آقای دکتر پرهام کامران حله... کشت خودش-و!

نفس سامان بالا نمی آمد وقتی گفت

- پاشو آبجی پاشو برو... چیزی ازش نموند لهش کردی برو جمعش کنم...!

هرگز فکر نمی کردم رابطه سامان با پرهام اینقدر خوب باشد و قبولش کند که فقط گوشه ای ایستاده به حرف های او و سحر گوش کرده بخندد و خبری از توپ و تشرهایش نباشد

سحر که ایستاد با نفسی گرفته جلو آمده دستش را گرفت

- چی شده.. فکر کردم ترسیدی نمی تونی راه بری چرا میلنگی؟

بدون نگاه کردن به سامان هیچی آرامی گفت می خواست برود که سامان لحظه ای عصبانی شده دیگر از خنده در صورتش کوچکترین اثری نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بشینم ببینم کج-ا؟ تو اصلا این ساعت تنها کجا ب-ودی؟

پرهام با لبخند گفت

- داداش خورشید هنوز تو آسمونه ها... چی میگی این ساعت !

اما سامان بی توجه دوباره پرسید

- کجا ب-ودی؟

می دانستم حضور پرهام و امیررضا برای حرف زدن معذبش کرده آن هم با آن لحن سامان اما این را هم می دانستم که سامان کوتاه نمی آید

- کجا بودی سح-ر؟ نذار خودم حدس بزن-م؟

از لحن و تن صدایش امیررضا و پرهام با اخم نگاهش می کردند دست سحر را گرفتم آرام گفتم

- بگو دیگ-ه؟ تو مگه با مامان نبودی... !؟

سرش را پایین انداخت انگار سامان فهمید کجا رفته که توپید

- بهت نگفتم ن-رو؟ نگفتم تا چند وقت تنها بیرون رفتن تعطیل-ه؟ نگفت-م؟

- نمی شه... نرم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از آنکه سامان دوباره داد بزند چانه اش را گرفته سرش را به سمت خودم چرخاندم

- چرا؟ کجا بودی مگه؟

سر به زیر با صدای آرامی گفت

- سالن.. ورزش...-

- این الان واجب-ه... ! اینو نمی شد نرفت؟!!

داد سامان صدای امیررضا را درآورد

- دادنزن... حالا که چیزی نشده؟

- چیزی نش-ده؟ تو نمیدونی چی میش-ه؟

با صدای بلندتری گفت

- نمیدونی اگه بشه چی میش-ه؟ دوباره چه خاکی توی سرمن میش-ه!!

می دانستم این ترس و نگرانی سامان به خاطر چیست... می دانستم که قرار بود بعد از شکایت تا زمان پیدا شدن و نگرفتن سعید احتیاط کنیم مخصوصاً من و سحر و حالا او...!

- چرا تنها رفتی سحر جان... سامان که گفته بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زیر نگاه تیز هر سه نفرشان لرزان گفت

- می..دونم... آزمون بود... برای مربیگری... اگه نمی‌رفتم... از دستم می رفت !

از شنیدن چیزی که خودم هم ذوق انجامش را داشتم اما سالها اجباراً
رهايش کردم بی توجه به اخم سامان با لبخند پرسیدم

- حالا چی شد؟

جسور و پرغرور نگاهم کرد

- چی میخواستی بشه ؟

با شوق بغلش کردم

- وای... مبارکه.. !

ناگهان به یاد پای لنگانش عقب کشیدم

- پس پات ؟

- از ماشین پیاده شدم پیچ خورد... دم در...

- پاشو بری-م؟

از تشر سامان در جایش تکان خورد

- کج-ا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کجا میرن با این پا؟ درمانگاهی... اورژانسی... پاش-و !

بازویش را که گرفت پرهام در حالی که کتتش را درمی آورد جلو آمده روی زمین جلوی پای سحر روی پنجه پا و یک زانو نشست صورتش گرفته در فکر بود احتمالاً هیچ چیز از حرفهای ما چهار نفر نفهمیده بود

- کج-ا؟ ک-وری ! نمیبینی منو... بشین کنارش

دستش که به مچ پای سحر خورد سحر پا عقب کشیده رو به سامان گفت
- بریم درمونگاه...

- حرف نزن سحر که خیلی کفریم ازت !

نمی دانم اخم غلیظ پرهام به خاطر حرف سحر بود یا سامان !

جوراب اسپرت فیروزه‌ای و بدون ساق سحر را با احتیاط درآورد
انگشتانش که روی مچ پای سحر حرکت کرد سحر دوباره سعی کرد پا عقب بکشد اما با تشر سامان و پرهامی که محکم دست پشت ساق پایش گذاشته مانع شد نتوانست

پای سحر را بی توجه به ناله هایش آرام به هر سمت خم می کرد و هر از گاهی چشم بالا می کشید و جواب می داد اما ذره‌ای از اخمش کم نمی شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۶۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

-آی... نکن... درد میکنه...

- دو دقیقه صبر کنی تموم-ه!

- آخ... ولش کن...

- انقدر تکون نخ-ور... داداشش برو یه کیسه یخ بیار با یه حوله..|باند

کشی هم اگه دارین بیار...

نگاهی به سامان انداخت

- ندارین هم بپر بگیر بیا!

سامان به جای رفتن نگران پرسید

- چی ش-ده؟

- رگ به رگ... ولی خوبه که خیلی بد نیست...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره سامان را نگاه کرد

- برو دیگه!

چند دقیقه بعد باز هم بی توجه به ناله های سحر کیسه یخ را داخل حوله گذاشته روی پایش گذاشت

- ۲۰ دقیقه بزار... ۲۰ دقیقه استراحت بده... چندبار تکرارش کن بعدش با باندکشی ببندش... تا ۴۸ ساعت بعد هم هر دو سه ساعت یه بار ۲۰ دقیقه کمپرس یخ میخواد... روش راه نمیری، بهش فشار نمیاری، میخوابی بالشت میذاری زیر پات اگه میخوای عروسی داداشت لنگ نزن-ی؟

تمام حرف هایش را با اخم و جدی رو به سحر گفت

- چقدر طول میکشه خوب بش-ه؟

در حالی که از زمین بلند میشد جواب سامان را داد

- یک هفته نهایت ده روز بستگی داره چقدر مراعات کنه... سرویس کجاست؟

با حرکت سر سامان به سمت سرویس رفت وقتی بیرون آمد هنوز صورتش پراخم بود

- بریم امیررض-ا؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او هم کنار سامان نشسته بود درباره مراسم ساسان حرف میزد با صدا زدن پرهام ایستاد

سامان با لبخند گفت

- کارتو شخصا میارم خدمتتون !

و با کنایه ای که دلیلش را نفهمیدم به امیررضا گفت

- فکر کنم مثل من از امشب روزشماری کنی !

وقتی با سامان که برای بدرقه شان همراهیشان کرد بیرون رفتند سحر سریع گفت

- شما چرا خونه این؟ تو چرا حالت این-ه؟ این واقعا داداش امیررضاست؟ همون که ساسان میگفت؟ اینجا چی کار می کرد؟

در حال فکر کردن به این بودم که اول کدام سوالش را پاسخ بدهم که کلمه "این" فکرم را به سمت پرهام کشاند و صورت گرفته ای که تا وقتی رفت از هم باز نشد !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیر رضا)

یک دستش روی فرمان بود آرنج دست دیگرش را لبه پنجره گذاشته در سکوت رانندگی می کرد

دلیل گرفتگی حال خودم را می دانستم و برایم عجیب است که چنین چیز مهمی را این روزها فراموش کرده ام و سامان زمانی جلوی چشم پرهام یادآوری کرد که دیگر فرصت نداشتم با سارا تنها شده درباره اش با او حرف بزنم و حالا از این بی حواسی ام کلافه ام!

اما دلیل حال گرفته ی پرهام و سکوتش را نمی دانم حتی نفهمیدم که چه اتفاقی افتاد که پرهام با آن نیش همیشه بازش در حالی که داشت با سامان کل کل می کرد در خود فرو رفت و دماغ از آنجا خارج شد و حالا که باید در حال آش و لاش کردن روان من به خاطر خبری که شنیده ام باشد در سکوت رانندگی می کند هر دو خیره ی روبرو بودیم که پرسیدم

- چت-ه؟

جواب نداد شاید اصلا نشنید

- پره-ام؟

- هوم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میگم چت-ه؟
- چم باشه خوب-ه؟
- هر چیزی به جز اونی که تو ذهن منه؟
- چی تو ذهنت-ه؟
- اینکه تو که با شوخیات شورشو در میاری جنبه شوخی که شورتو در آورده باشه نداشته باش-ی !

لبخند کم جانی زده گفت

- موفق نمیش-ی؟
- یعنی چی؟
- موفق نمیشی کاری کنی تا دهن جفتونو سرویس نکردم کوتاه پیام !

خندیدم همان آدم است فقط ذهنش درگیر چیزاست که به زبان نمی آورد
- به چه فکر می کن-ی ؟

برای اولین بار به سرعت و با صداقت جواب داد می فهمیدم این روزها تقریباً همه ی حرفهایش را به راحتی به من می گوید و این برایم خوشایند است اما این سرعت یعنی ذهنش خیلی درگیر است

- سام-ان؟

- سامان ! چ-را؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همیشه با خواهراش انقدر تند حرف می زنه... یا مشکل همون چیزی بود که همه می دونستین به جز من؟

صداقت داشتتم کمکش می کرد آنجا هم حس کردم از رفتار تند سامان تعجب کرده!

- همون چیزی بود که همه می دونستیم!

صداقتم اثر داشت با لبخند کش آمده اش گفت
- خوبه خدا رو شکر... نگران سارا بودم! گفتم یه عمر اخلاق سامان و دیده حالا هم از شاننش افتاده تو دام یکی گندتر از اون!

حوصله ی خندیدن هم نداشتم تمام فکرم را سارا پر کرده بود و خبر آن مهلت رو به اتمام!

- امیررض-!

- هوم؟

- چیکار میخوای بکنی؟

- چی-و؟

- چیو نه کی-و؟ سارا دیگه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خی-لی خری پره-ام !
- عه ! تو قراره ازدواج کنی جور لقبشو من بکش-م؟
- بعد از چند ماه تازه می پرسی می خوای چیکار کنی ؟ نمیدونی می خوام چیکار کن-م؟

- بابا منظورم حرف سامان بود ! دو هفته دیگه تمومه... عمراً بتونی تا دو هفته دیگه عقدش کنی وقتی انقدر درگیر مراسم ساسانن ! دقیقاً هم میوفته شب دامادی اون...

به همه اینها در همین یک ساعتی که گذشته فکر کرده ام و فقط به یک نتیجه رسیده‌ام آن هم اینکه تمدیدش کنم باید با مادر هم صحبت می‌کردم اما فعلاً پیام اولویت داشت !

- کجا رفتی؟ جواب نمی‌دی؟

- منو برسون خونه خودتون !

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب از جوابی که به حرفش دادم گفت

- چ—را؟

- باید باهاش حرف بزنم... باید یه خبر بهش بدم

سر به سمتش چرخانده پرسیدم

- حالا واقعا رها اونجاست؟

با تکان سر تاکید کرد

- یعنی مامان ده دوازده روزه تنهاسـت؟

- من چی ام اینجا... خودم بودم پیشش تازه ده ۱۲ روز نیست که...

متعجب از خبرهایی که از وقتی رسیدم به من داد پرسیدم

- واقعا پیام نمیزاره پیش مامان بمون—ه؟

آه بلندی کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فعلا که نمیداره... از شبی که سارا بهش گفت میاد اونجا نگهش داشته !
منم رفتم پیش مامان فرداش که رها اومد دوباره شب اومد دنبالش... گفت
دیگه هیچ وقت شب جایی نمی مونی که من راضی نباشم !

حرفی دستی روی صورتش کشید

- کلافم کردن این دوتا... !

دلم نمی خواست در رابطه آنها ذره‌ای دخالت کنم اما مردد پرسیدم

- مامان... چیزی بهش نگفت !

- نه.. هیچی... نه به رها نه به بابا ! انگار راضی بود فقط گفت یاسینو
بیاری ببینم... از وقتی رفتی روزه سکوت گرفته... فقط میره کارخونه میاد
خونه میره کارخونه میاد خونه... کارخونه... خونه اه... دیوونم کردن
نمیشه به هیچ کدومشون هم چیزی گفت !

بی اختیار از یادآوری حرفی که پیام درباره ی مچ گیری پرهام زده بود
خندیدم اما غمش درباره مادر چیز دیگری بخاطرم آورد که باید می
پرسیدم درباره ی آن شبی که ترسید !

چقدر خوب که پرهام را همیشه داشتم ! مراقب مادر، کنار رها ، نگران
خودم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خندان گفتم

- نه که تو هم هیچ وقت ، هیچی به هیچ کدوم نگفتی؟ بیچاره دل-ت !
- شرمنده دیگه بیست سال خیلیه ! یه جاهایی ظرفیتم تکمیل می شد از
خجالت جفتشون در میومدم بعدش هم د فرار... در ضمن دلم اصلا هم
بیچاره نیست ! هنوز فقط بیصاح-ابه !

- دلت یه چیزی بپرسم راستشو میگه-ه ؟!

لبخند شروری زد اما گفت

- بپرس ! زورمو میزنم به داداشم دروغ نگم

با مکت جمله ام را آماده کرده به زبان آوردم

- شبی که اومدی بالای سر سارا ! گفتی ترسیدنت بخاطر یادآوری مادرت
بود.. مامانو میگفت-ی؟

پوفی کرد انگار یادآوری اش ناراحتش کرد

- آره ، یبار که اومده بود با بابا حرف بزنه اون اوایل.. سر سهیل دعوا شد
از حال رفت.. بچه بودم خیلی ترسیدم ! بابا سپردش به منو رفت دارو
گرفت تا بیاد مردمو زنده شدم.. حالش که جا اومد... از بابا ترسید...
ترسی-داا ! عین اون شب که سارا سرم از دستش کشید و فرار کرد... اصلا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرف گوش نداد... آخرم به زور جیغ و داد رفت خونه !

نگاه از او گرفته به روبرو دادم تمام این سالها هر دو با لجبازی چه کارها که نکرده اند

تا خانه ی پیام به غرغر کردن های پرهام گوش دادم در حالی که ذهنم درگیر مادری بود که اگر می فهمید کارش چه عواقبی داشته و چگونه زندگی چندین نفر را به هم ریخته چه می کرد می توانست حرف هایی که من بعد از گذشت چندین روز هنوز نتوانسته ام هضمش کنم را بشنود و بپذیرد با اینکه مسلماً او هم قصد چنین کاری نداشته چه کسی می دانست آن سهیل ساکت و آرام که به زور حرف میزد اینقدر دیوانه است !

- هر چقدرم بزرگتر باشی عمرا پیاده بشم برات درو باز کنم... هی خودتو نزن به اون راه !

نگاه از روبرویم گرفتم بی توجه به خوشمزگی پرهام دست به دستگیره برده در را باز کردم

- شب بخیر

کامل که پیاده شده در را بستم تند تند صدایم زد

- امیررضا امیررضا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خم شدم و از شیشه نگاهش کردم

- بوس آخر شب منو تو به بابا بده بدون اون خوابش نمیره!

حرصی گفتم

- گمش... چمدونمو ببر... امشب کمدتو به هم میریزم...

خندید

- لباس زیر تمیز آخرین کشور سمت راست!

- درد...

- بده می خوام بابا مثل بدو تولدت نبیندت!

- بیشرف...

- راستی ام—یر؟!

- ها؟

دوباره به سمتش برگشتم

- چطور روت شد اونجا بری حم—وم!

دستم که به دستگیره رفت قفل را زده به سرعت با صدای خنده بلندی از جلوی چشمم ناپدید شد

نفس عمیقی کشیدم این بشر به همین سادگی دست از سر من بر نمی داشت! باورم نمی شد به فاصله چند ماه انقدر تغییر کرده باشیم که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفهایی که اگر زمانی به زبان می آورد او را می‌گشتم حالا با تمسخر بگوید و بگریزد آن هم به عنوان برادرم ! که میداند چقدر برایم مهم است

زنگ خانه ویلایی روبرویم را که شاید کمی کوچکتر و جمع و جورتر از خانه مادر بود را زدم در بی سوال باز شد نگاهی به حیات انداختم که دو طرف ورودی اش را درختان انگور با داربست چوبی پوشانده بود و تا چندین متر جلوتر ادامه داشت دفعه قبل که به اینجا آمدم آنقدر گیج و کلافه بودم که حتی یادم نیست از این حیاط رد شده باشم... یادم نیست آن استخر خالی بزرگ طرف دیگر را دیده ام یا آن فضای سبز بزرگ بین استخر و درختان انگور را که تازه چمن هایش کوتاه شده یا شمشاد های اطرافش...

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

مسیر ورودی ساختمان را در پیش گرفتم سه پله قبل از ورودی را که بالا رفتم قبل از آنکه دست به دستگیره ببرم در باز شد و یاسین در قاب در

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ظاهر!

- سلام دایی...

دیدن این صورت شاد صادق که می‌گفت از دیدنت واقعا خوشحال است در این شرایط برایم بهترین هدیه بود دستانم را باز کردم می‌دانستم که رد نمی‌کند او درست مثل کودکی رها بود!

- سلام گل پسر پیر بالا!

دست دور گردنم انداخته پاهایش دور کمرم قفل شد

- کجا بودی دای-ی؟

در را پشت سرم بستم

- یه جای خوب!

- اگه جای خوبی بود ما نصف عمر نمی‌شدیم!

سرم را به سمتش چرخاندم با طعنه به جواب حرفش گفتم

- سلام جناب دکتر پیام کامران، خوش میگذره با دختر و نوتون!

قبل از آن که جوابم را بدهد رها را که از پله‌ها پایین می‌آمد دیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام داداش رسیدن بخیر

- سلام. سلامت باشی

- چه خیری وقتی رفتنش خیر نبود!

- نچ... گیرنده پیام! اگه میخوای برم بگو برو که تا پرهام دور نشده بگم برگرده؟

بازویم را گرفته به داخل هول داد

- برو تو... تو اگه انقدر به هم حرف من بودی که حال و روزمون این نبود!

با یاسینی که در آغوشم بود به کانتر تکیه زدم بی توجه به پیامی که روبرویم ایستاده خیره نگاهم میکرد گفتم

- احوال آقا یاسین!

خودم هم نمی دانم چه شده بود که دلم میخواست شاد باشم که بخندم شاید می خواستم حالا که رها اینجاست و از ظاهر امر پیداست پیام رابطه خوبی با او برقرار کرده من با رفتارم خدشه ای در پدر دار شدنش ایجاد نکنم شاید هم می خواستم شوکی که سامان وارد کرده بود را ساعتی فراموش کنم

شاید هم اثر حرف امروز سارا بود چقدر با حسرت گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

"خوش بحالت که میتونی ببینیش"

آرزوی دیدن پدرش را دارد و هرگز میسر نمی شد

- خوب دایی.... دای-ی؟

دایی دوم را چنان کشیده گفت که من هم هوم کشیده‌ای تحویلش دادم

- چرا به بابایی میگی پی-ام؟

غافلگیرم کرد صورت از هم باز شده پیام را پشت سرش دیدم وقت زیادی برای فکر کردن نداشتم

- پس چی بگ-م؟

- مگه بابات نیست؟

با تاکید در جواب گفتم

- معلومه که هست !

در حالی که دفعه قبل به خاطر حرفی که به پیام زدم او را تا مرز سخته بردم

- خب به بابا باید گفت بابا ! ولی تو میگی پیام

می دیدم پیام با چه لذتی صورتم را نگاه میکند اشتیاق اینکه منتظر است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شکست بخورم را در صورتش می دیدم

- خب تو بگو چی بگم؟

- من که نمیدونم چرا میگی پی-ام!

- تو فکر کن... اذیتم کرده منم دیگه بهش نمیگم بابا!

- یعنی اگه بابای منم اذیتم کنه باید بهش بگم یاس-ر!

- ع-ه... یاسی-ن مامان! یعنی چی؟ درست حرف بزن... یاس-ر یعنی چی؟

پیام قدم کوتاهی جلو آمد

- مادر تو هم اگه از روز اول همین طوری برخورد کرده بود الان این وضعیت نبود که یه بچه بهت طعنه بزنه!

با لبخند بوسه های محکم به گونه یاسین زدم

- آآخ.. مقصر معلوم شد... مثل همیشه رخساره بانو!

پیام پوزخند بلند و صدا داری زد

- نخیر معلوم شد چی شده اومدی اینجا..! اونم شب اولی که برگشتی!
اومدی پشت مادرت باشی؟

شانه بالا انداختن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه. اومدم مثل پرهام یکم دیوونه بازی دربیارم شاید حالم خوب بشه!

- یه عاقل بینتون باشه اون پرهامه!

با حرف رها هر دو به سمتش چرخیدیم پیام شاکی گفت

- بفرم! تحویل بگیر! نصفش توئه نصفش پره-ام... گاهی از ته سوزن رد
میشه گاهی از در دروازه نه!

با لبخند و لحن شوخ و مسخره‌ای که تا به حال با او حرف نزده بودم گفتم

- بمیرم براتون که مقصر همه چی منو پرهامیم! شما و مادر این وسط
هیچ کاره بودین چقدر هم بهتون ظلم شده...

رها با صدای بلند به خنده افتاده دست روی دهانش گذاشت به معنای
معذرت خواهی برای پیام سر تکان می‌داد

- اومدی منحرفش کنی!

با لبخند گفتم

- باید اون وقتی که پرهام اومد خونمون فکر انحرافشو میکردی نه الان!

این دست پرورده‌ای پرهامه، مو نمیزنه باهاش... اون قسمت‌های هم که
فکر می‌کنی منه... مامانه! اشتباه تاپپی بوده اینطوری به نظر میرسه که
منم... من انقدر بابایی باشم؟؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها دیگر نمی توانست خودش را کنترل کند روی صندلی کنار میز
ناهاخوری سالن نشست دستش روی شکمش بود و بلند میخندید صورتش
کبود شده بود بدنش بالا به پایین می کشد

پیام با صورتی که از شادی قابل وصف نبود نگاهش می کرد کمی که آرام
شد گفت

- چی شده.. امیررضا... به عمرم اینطوری ندیدمت.. چیزی خورده
تو سرت؟.. هذ.. یون میگی؟

جلو رفته یاسین را روی میز گذاشتم

- بیا اول اینو تحویل بگیر تا بگم شوک بهم وارد شده... البته هنوز داغم
نمیف_همم !

یاسین جای دست و پایش را محکم کرد

- نه دایی.. نه.. هنوز جواب ندادی.. هنوز نفهمیدم

- چی نفهمی-دی؟

- چرا میگی پیام بگو بابا خب !

حالا پیام هم می خندید من تا به حال صدای خندیدن او را به این بلندی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شنیده بودم؟

- ولت نمیکنه تا به خواسته اش نرسه !

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

به جواب حرف پیام گفتم

- چیکار کردن باهات دایی ؟ شست و شوی مغزیت دادن؟

معنی اش را می دانست که سریع گفت

- نه ندادن همه میگن بابا.. مامانم میگه بابا دایی پرهام میگه بابا من میگم
بابا جون... تو هم بگو دیگه؟

رو به پیام که چشم هایش چراغانی بود گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پس لقب جدید گرفتی انقدر خوشحال-ی؟

جوابم را نداده بود که یاسین گفت

- میگی دای-ی؟

دل به دلش داده برای رسیدن به مقصود خودم بچگی کردم به لبخند پیروز
پیام نگاهی انداخته گفتم

- به یک شرط؟

- چه شرطی؟

- همین طوری که هوای بابا جونتو داری هوای مامان رخساره هم داشته
باشی... قب-ول؟

- یعنی چی دایی؟ من که مامان رخساره رو خیلی دوست دارم!

- ع-ه... پس چرا یک هفته است شبها اینجا می خواب-ی؟ نمیگی دلش تنگ
میشه شب بخواد بغلت کنه تو نیست-ی؟

- امیررض-ا!

رها بود که با صدایی غمگین نامم را به زبان آورد اما پیام عصبانی نگاهم
میکرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یاسین سر به زیر خجالت زده گفت

- خب مامان میگه بابا جون اجازه نمیده بریم... من چیکار کنم!

رو به سمت پیام چرخاندم

- میگی چیکار کنی-م؟ شرطمو قبول کنه دوسر برد باش-یم یا نه؟

غرید

- گفتم معلومه چرا اومدی!

بیخیال خندیدم

- نه جون پرهام! معلوم نبود ولی دیدم حالا که شرایط مهیا شده استفاده کنم! خودت بهم یاد دادی تو آپارتمانم یادت نی-ست؟ گروکش-ی!

یاسین را از آغوشم بیرون کشیده پایین گذاشت

- بیا پایین باباجون نشنیدی گفت شوکه است! داغه نمیفهمه وگرنه میدونه عمرا اینطوری قبول نمی-کنم!

حرفش یعنی هم خیلی از مادر عصبانیست هم برایش رضایت قلبی ام مهم است که حتی حاضر نشد با شرط و شروط قبول کند که دیگر نامش را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدا نزنم

خسته به قصد رفتن به اتاق پرهام به سمت پله های بالا رفتم می دانستم
از راحتی ام در خانه اش راضیست

- دیدی پدر من ! از تدریس خصوصی خودتم راضی نیستی بعد میخوای به
حرف تو باشم؟

وارد اتاق که می شدم شنیدم که به رها میگفت

- پیرم کرده... آخرم از زیر گفتنش در رفت !

بی توجه وارد شده در را بستم تلاشم را کردم تا بخوابم اما ذهن بهم
ریخته ام اجازه نمیداد آنقدر از اتفاقات عجیب پر شده که هر تصویری
کنار میرفت تصویر دیگری به سرعت جایگزین میشد..

رها.. پیام.. مادر.. سهیل.. سیما.. مادرش.. همسرش.. و مهم تر از همه سارا
و محرمیت رو به پایانمان درگیرم کرده بود انگار تنها کسی که باز می شد
خیالم از بابتش راحت باشد پرهام بود

- داداش؟! بیداری؟ شام حاضره !

به سختی روی تخت نشستم خواب که نرفتم سر درد و درد سینه و سوزش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گلو که نمیدانم چرا هم به وضعیت گیج و کلافه ام اضافه شد
در حال حاضر به تنها چیزی که فکر نمی کردم خوردن شام بود تازه می
فهمم آن روز منظور سارا از اولویت داشتن خواب چه بود!

اما بیرون نمی رفتم حتما بر خلاف رها که پيله نمی کرد و بیشتر از پدر و
مادرم می فهمیدم پیام دست بر نمیداشت

ضربه ای به در خورده دوباره رها سوال کرد که اگر نمیروم شام را به اتاق
بیاورد به احترام پیام برخواسته سر میز حاضر شدم اما نگاه تیزش
میگفت که فهمیده حال خوشی ندارم که باز وعده ی غذایی ام در خانه اش
دست نخورده مانده!

- مشکلی داری؟

با اخم جواب دادم

- نه فقط سرم درد میکنه ، بخاطر خستگی راهه !

- صورتت انگار گر گرفته است ! تـب داری؟

- نه ! یکم گرمـه...

برای فرار از دستش دست به دامان شیطنت با رها شدم در حالی که می
دانستم چه می گوید احتمالا نگرانی سارا در حال وقوع بود با اینحال

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عجب چسبید آن بوسه ها از آن لبهای تب دار گر گرفته !

با رها خاطراتی را یاد آوری کردیم تا به او نشان دهیم برای آزارش چه کارهایی که نمی توانیم بکنیم اما حسرت نگاهش کلافه ام کرده زودتر با یک شب بخیر به اتاق پرهام برگشتم

سرم سنگین شده نمی توانستم تکانش بدهم تمام تنم گر گرفته و خیس عرق بود ورم گلویم بدتر شده برای نفس کشیدن به سرفه می افتادم چرخیدم تا جرعه ای دیگر آب از لیوان روی عسلی بخورم که سایه ای لبه ی تخت با دادی بلند از جا کندم

به سرعت نشستم !

به ضرب برخواسته تشر زد

- چته نصف شبی؟

عقب گرد کرده در اتاق را باز کرد نگاهی به بیرون انداخته گفت

- نمیگی میترسن بیدار میش-ن؟

کلافه دستی روی صورتم کشیدم در حالی که تیشترتم را می پوشیدم گیج غر زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید که نصف شبی تو تاریکی بالاسر من-ی؟

پر اخم نگاهم میکرد کارم که تمام شد ایستادم پرسید

- چرا لباس میپوشی! کجا میری؟

لباس را بخاطر حضور او پوشیدم که نمی دانم نصف شب اینجا لبه تخت
چه می کرد اما لیوان را برداشته برای دور شدن و وقت داشتی که از
گیجی درم بیاورد به سمت در رفتم

- میرم آب بخورم!

به سرعت از اتاق خارج شده وارد آشپزخانه شدم سرم رو به انفجار بود
دستهایم دو طرف سینک مشت شده پلک فشردم شقیقه هایم تیر می کشید

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فقط آب نمی خوای نه؟!

چند باری پلک زدم تا ببینمش گیج بودم ، استخوانهایم به گز افتاده بود
خواب آلود دور خودم می چرخیدم نمی دانستم چه می خواهم کلافه از او
پرسیدم

- چی می خوای پی-ام؟

- من هیچی..!

جلو آمده دست روی پیشانی ام گذاشت

- تو دارو می خوای که تب داری !

لجباز دستش را کنار زده گفتم

- ندارم! ... ولی دارو میخوام سرم داره میترکه بهم مسکن بده !

پوزخند زد

- داری ! برو میام هر چی لازم بود خودم بهت میدم ! از قبل شام معلوم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالت خوب نیست

- هست ... فقط سرم...

به بیرون هلم داد

- باشه هست! فقط صدای خس خس سینه ات و سرفه هات نصف شبی
منو تا اتاق کشوند!

عقب نرفتم دوباره گفتم

- بهم مسکن بده! سرم داره تیر میکشه!

اخم کرد

- من پرهام نیستم هر چی بگی بگم چشم! گفتم برو تا بیام!

حالا من پوزخند زدم

- چقدرم تحویلش میگیری! کی گفته اون هر چی من میگم میگه چشم؟
اصلا چشم واسه هیچکی از دهنش در میاد؟

عصبی با حرصی آشکار گفتم

- نمیگفت که بعد رفتنت مدارکمو تو اتاق اون پیدا نمی کردم؟ نمیگفت
که الان باید می دونستم چه خبر بوده رفتی اومدی؟ نمیگفت که می
دونستم تو اون نامه چی بود؟ نمیگفت که فرار نمی کرد به بهونه های تنهایی
بره پیش مادرت تا دستم بهش نرسه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم ریز کردم

- غیرت قبول میکنه پرهام به تو بگه چشم ولی مامان تنها باشه؟

دوباره هلم داد

- برو بچه من چی میگم تو چی میگی؟ برو تا نزدم یه کاری دستت بدم!

قدمی عقب گذاشتم با این حال بدم که به زور ایستادم اما موفق شدم با حرف از غیرتش بیچانمش تا یادش برود قبل رفتن با آن همه تیزی و زرنگی اش با پرهام چه بلایی به سرش آوردیم و تمام مدت پرهام بی چون و چرا طرف من بوده که اگر یادش میماند با این حال نمی توانستم درست حسابی جوابش را بدهم

اما نتوانستم نگویم حالم بد بود اما شرارتم در جای خود باقی! ایستاده با تردید زمزمه کردم

- میگم.. ناراحتی پرهام رابطه اش با من خوبه؟

از چشمهایش خون میبارید وقتی گفت

- حقش بود اون روزایی که رو تخت بودی و دستت از چاره کوتاه وقتی التماس میکرد نیام دیدنت بجای فکر کردن به غرورش به هیچ جام نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گرفتم و میومدم تا هم تورو بنشونم سر جات هم اون گوشی بیاد دستش !
تا الانم جفتتون آدم شده بودی-ن !

این را پرهام هم گفته بود که چه تلاشی کرده تا او و مادر راضی شوند در
آن حال کاری به کارم نداشته باشند !

جدی شده قدمی جلو گذاشتم خیره به چشمهایش گفتم

- آره ، اگه میومدی منم راحت میشدم چون برای ابد قید پرهامو میزدم !
صد در صد الانم اینجا نبودم ! حتی اگه رها بود ! حتی اگه مامان میگفت !
حتی اگه تو تنها پزشک این کره ی خاکی ب-ودی !

با اخمی غلیظ نگاهم میکرد که گفت
- برو تا پیام ، فکر کنم دارم یه چیزی که تا صبح بیهوشت کنه، زبونتم انکار
عفونی شده !

به سمت اتاق رفته با طعنه گفتم

- ولی خدا رو شکر که به هیچ جات نگرفتی؟

اینبار عصبی گفتم

- نگرفت-م ؟

- نگرفتی وقتی مجبور شده التماس کنه تا شما دوتا بفهمین حالم بده ! دم
معرفتش گ-رم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وارد اتاق شده بی حس و حال و با درد روی تخت پرهام افتادم خودم هم نفهمیدم چرا از دستش عصبانی شدم فقط چون بی خبر بالای سرم بود!

در سکوت وارد اتاق شد که به سختی نشستم انگار نه انگار از من چه شنیده بود با لبخند پرسید

- سارا هم سرماخورده ن-ه؟

چشم بسته تن عقب کشیدم به دیوار کنار تخت تکیه زدم تا راحت تر حرفم را یکبار برای همیشه بزنم تا دست بردارد محکم اما زمزمه کردم

- دست از سر رابطه ی من و زنم بردار پی-ام ! من اگه زبونم باز بشه اونم تو حالی که الان دارم از صدتای پرهام بدترم ! قسم می خورم نتونی از شرم تو چشمهام نگاه کنی !

جوابی نداد من هم چشم باز نکردم دستهایش در حرکت بود لمس میکرد معاینه میکرد دستور میداد

"بیا جلو" "نفس عمیق بکش" "بخواب" "باز کن" "بشین"

مثل قبل عصبی نمی شدم اما سکوت و جوابی که نداد یعنی باز هم کارش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را تکرار میکند و این عصبی ام میکرد

- بخ-ور؟

چشم باز کرده لیوان و کپسول را گرفتم اما فقط نگاهش کردم

- گیاهی رو من بیشتر اثر داره ! کاش رها بیدار بود !

در حال آماده کردن سرنگی برای تزریق خنیدیده گفت

- چ-را؟ از آمپول می ترسی !

بی اختیار خنیدیده گفتم

- خی-لی زی-اد... همیشه اون بهم جوشنده سرماخوردگی میداد عادت کردم به رها بگ-م !

- فعلا با اینا بساز تا صبح که بیدار بشه !

- خوبه اینجاست ن-ه !

متعجب از سوالم نگاهم کرد با لبخند ادامه دادم

- باز داری غذا خونگی میخوری ! مامان که عمرا هر چقدرم پنهونی اومده باشه بهت غذا داده باشه !

#ادامه_پارت_۵۷۳

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شیطنتم که در جواب شیطنت خودش بود را فهمید

- انگار زیاد بهت گشنگی داده ؟

- نه. من رهارو داشتم ولی انگار تو و پرهام سرتون بی کلاه مونده !

- بچ-رخ !

- لازم-ه؟

ابروهایش بالا پریده خندید

- واقعا که نمی ترسی؟

- چرا نترسم وقتی گفتمی می خوامی تا صبح بیهوشم کن-ی !

میدانستم حرفم چه چیزی را یادآوری میکند اتفاقی که برایش افتاده ! بلا

یی که مادر پرهام به سرش آورده ! شاید هم می فهمید چرا سالهاست تا

می توانم دارو نمی خورم....

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش گرفته و سرد شد

- آنتی بیوتیکه... بیهوش نمیشی! پزشکی! پزشکت نبودم ولی همیشه دورادور حواسم بود... پرهام هر شب به من جواب پس نمی داد اجازه نداشت بخوابه وقتی خودم خبر اون حادثه رو بهش دادم و آوردمش بالا سرت!

چشمهایم که گرد شده ابروهایم بالا پرید پیشانی ام تیر کشید نمی خواستم بپرسم تو از کجا فهمیدی فقط نگاهش کردم که گفت

- نمی پرسی از کجا فهمیدم!

یک کلمه گفتم تنها حدس-م!

- شریفی...

- نه به اونم من گفتم. اگه نبودم تا اون میخواست بیاد پایین و بفهمه چی شده اون کارگراها به خیال کمک کردن حتما یه بلایی سرت میاوردن!

گیج نگاهش میکردم آن روز او آنجا بود؟ نپرسیده جواب داد

- کلافه ام کرده بود اون فرار کردنات! رفتم با مادرت حرف بزنم دعوا مون شد گفتم میام کارخونه سراغ خودت! گفتم چرا باید بچه من زیر دست بابات برای رضایت تو کار کنه ولی حاضر نباشه منو ببین-ه! تو محوطه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کارخونه از سر و صداها اومدم اونجا فکر کردم شریفی هم همونجاست
ولی وقتی رسیدم.... دقیقا... همون لحظه اتفاق افتاد.... صدات هنوز... تو
گوشم-ه ! اگه نبودم... اگه نمیومدم... خدا میدونه چی به سرت میاوردن
تا بکشت بی-رون !

در سکوت فقط نگاهش کردم نفس نفس میزد ترس کمرنگی در چشمهایش
نشسته بود ! منظورش از بلا چه بود؟ یعنی اگر او نبود ممکن بود بخاطر
بی احتیاطی کارگراها و بی اطلاعیشان بعدها نتوانم روی پاهای خودم راه
بروم یا حتی بنشینم-م !

سکوت را او شکست

- بچرخ اگه دیگه نمی ترسی !

فکر نمی کردم شوخی که برای یادآوری اینکه از بیحال شدن با دارو بیزارم
استفاده کرده ام او را اینطور بیازارد...

- برنامه ات چیه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لیوان دمنوشی که در حال خوردنش بودم و هر جرعه اش انگار معجزه میکرد روی میز گذاشته به پیامی خیره شدم که از ده دقیقه ی پیش که بیدار شده و پشت میز نشسته بود فقط نگاهم می کرد

- برنامه-ه؟

- آره، دیشب که قصدت سوزوندن من بود الان برنامه-ت چی-ه؟

دستم را روی چشم هایم تکیه گاه سرم کردم فکر کردم برای اولین بار بی طعنه و کنایه توضیح دهم

- نمی خواستم بسوزونم-ت اشتباه برداشت کردی !

- اشتباه-اه ! خوبه؟ پس بگو چرا بعد از یه مسافرت نمیری دیدن مادرتو مستقیم میای اینجا ! بگو چرا جلوی چشم من میشینی با خواهرت از خاطرات کودکی میگی که من... ه-وف !

اشاره اش به حرف هایی بود که دیشب در حضور او با رها زدیم دیشب هم حس کردم از شنیدن خاطراتی که به زبان آوردیم غمگین شد از اینکه او حتی در آن زمان نمی دانسته که دختری دارد چه برسد به اینکه از دیدن کودکی اش کنار برادرش لذت ببرد

وقتی جمله ام را برای اینکه اذیتش کنم به زبان آورده بودم فهمیدم و دیگر دیر شده بود و همراه با رها از خیلی از بلاهایی که به سر مادر آورده بودیم حرف زده بودیم و اون شنیده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

«- ره... فکر می کنی الان جنبشو داره همون بلاها رو سرش بیاریم؟»

با لبخند غمگینی بجای رها گفت

- نه سن و سالی از من گذشته ولی... حسرتشو دارم از بلاهای مناسب سنم استقبال میکنم»

با نگاه شرمنده‌ای به صورتش خیره شدم خدا رو شکر که فقط آنها که در رابطه با رها بود را یاد آوری کرد نه نیمه شبی که بالای سرم سبز شد و بی اختیار کلافه از مراقبت و نگرانی اش زبانم با طعنه به کار افتاد قصدم آزارش نبود شاید کمی شیطننت خبیثانه اما باز کار بجایی رسید که نباید!

- بازم میگم اشتباه کردی! میخواستم حواسمو از یه موضوعی پرت کنم.. قبلش هم گفتم می خوام مثل پرهام باشم شاید حالم خوب بشه.. دیدن مادرم نرفتم چون نمی تونستم.. ولی تلفنی بهش خبر دادم می آم دیدن رها.. حالا تو بگو چرا از دیشب که دیدیم شمشيرو رو بستی؟

توپید

- شمشیر؟ رفتار من نسبت به رفتار تو سوزنم نیست میگی شمشیر!

نمیدانم چه به سرم آمده بود واقعا از خبر مهلت محرمیت شوکه بودم که حالم را نمی فهمیدم با لبخند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا شمشیر نه چاقو جراحی که دیگه هست؟
- بس کن امیررضا.. چه مرگت-ه؟ چرا لالمونی گرفتی؟ کجا رفتی برگشتی
که قاطی کردی!
دلَم خوش بود اگه پرهام میریزه تو خودش تو بجاش حرف می زنی! داد
و بیداد می کنی! که تو زبونشو میفهمی! چیشده که جفتتون دو هفته
است خفه خون گرفتین! رفتی که برگردی بگی چیشده! رفتی فقط گفتی
سیما! رفتی نگفتی چی تو اون نامه ی کوفتی بود که اون شریفی... لا
اله الا الله... موندم وقتی نمی خواست نامه رو ببینی واسه چی داد دست
منشیش چرا پارهش نکرده! چرا نسوزون-ده!

ناگهان صدایش را بالا برد

- د حرف بزن دیگه!

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس از دیروز که به هر دری میزند برای رسیدن به شکستن این سکوت و دانستن موضوع برای رفع نگرانی اش بود؟

چرا مثل قبل از مسافرتم از این دخالت و حق بجانبی اش گارد نمی گرفتم ؟ فقط بخاطر رها یا سارا نبود ! او بیش از حد کلافه است و من آزار دادنش را نمی خواهم !

سعی کردم هیچ حسی در نگاهم نباشد و امیدوار بودم که او هم در حال فیلم بازی کردن نباشد و پرهام چیزی را لو نداده باشد اگر چه خیلی از حرفایی که شنیدم را به پرهام هم نگفتم سهیل را فاکتور گرفتم و فقط از سیما و مادری گفتم که بیمار بودند و مادرش فوت کرد، از حلالیتی گفتم که بخاطرش مرا به آنجا کشاندند و با اینکه پرهام متوجه شد چیزی را پنهان میکنم اما چیزی نپرسید

- یه چیزاییش به هیچکس مربوط نیست جز خودم پس قرار نیست بگم...
یه چیزاییش که نمی دونم مربوط هست یا نه حسم خوب نیست که نمی گم... یه چیزایی هم که ارزش گفتن نداره... در کل خیلی بهش فکر نکن...!
یه اتفاق هفت هشت سال پیش افتاد... ولی حالا برام تموم شده.. کاملا
... دیگه حتی نمی خوام بهش فکر کنم !

- پس چرا پرهام گفت باید باهات حرف بزنم گفت حتما باید بری بیمارست-
ان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از نگرانی‌اش که باز به خاطر دهن لقی پرهام بود دست به پیشانی‌ام کشیدم

-آخ... پرهام... پرهام...

لحظه ای جدی خیره اش شدم

- خداییش اینو چطور تربیت کردی که فقط درباره من نخود تو دهنش خیس نمیخوره ولی درباره بقیه لام تا کام با من حرفم نمی زنه یه جوری باید با منقاش ازش حرف بکش-م !

کمی به سمتم خم شده خیره در چشمهایم با همان نگاه تیز و نافذش گفت
- حرفو عوض نکن چرا باید بری بیمارستان؟

بی مقدمه و صریح گفتم همان طور که سیما به من گفت می خواستم نگاه پیام را ببینم می خواستم بدانم سهیل اگر موفق میشد واقعا روش خوبی را برای انتقام از پیام انتخاب کرده بود؟ روشی که فقط شنیدنش شوکه ام کرد یعنی آنقدر از احساس پیام نسبت به من مطمئن بوده ! یا فقط بخاطر حرف مادر...

- چون سیما ایدز داشت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خشکش زد

- ش...وخی می کنی؟

- نه... ۸۰۷ ساله فهمیده... حالشم خوب نبود

- بعد تو پا شدی رفتی دیدن-ش!

کلافه ایستاد

- من این پرهامو می کشم با این بی خیالیش!

ایستادم دستش را گرفته نشاندم متعجب نگاهم کرد

- چه ربطی به پرهام داره!

هنوز نگاهش به دستم بود که روی ساعدش گذاشته بودم

- پسره دیوونه غلط کرده گذاشته تو بری.. غلط کرده به من نگفت-ه!

دستی آرام روی دستش زدم چرا می خواستم آرامش کن-م؟ بخاطر

پرهامی که هنوز سخت به او چشم می دوزد یا کلافگی خ-ودش؟!

- گوش بده.. اونم نمی دونست... تازه دیروز بهش گفتم خودمم تا نرفتم

اونجا نمی دونستم!

عصبی بود رفتارش می گفت که آرامش من کلافه اش کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دیوونه وقتی نمیدونستی چه خبره رو چه حسابی پاشدی رفتی اونجا ! ا
لان اگه گرفته باشی که...

میان حرفش پریدم

- آروووم... نگرفتم مطمئنم ! اون بینوا به من نزدیکتر از یک مترم نمی شد
دیگه چه برسه بخواد منو مبتلا کنه ! امروزم اگه به حرفتون میرم
بیمارستان می خوام خیال شما از چند سال پیشش راحت بشه که اونم اگه
گرفته بودم تا حالا فهمیده بودم خودم ! اگه الانم گرفته باشم زودتر از دو
هفته دیگه همیشه فهمید و رفتنم بیخوده !

بازویم را گرفت

- غلط کردی که مطمئن-ی ! از کجا معلوم اصلا برای همین نکشونده باشت
اونجا ؟

سرم را به سمت سقف گرفته آه بلند و ناله واری سر دادم

- دست بـردار ! میگم حتی بهم نزدیک نمی شد بابا همه جا شوهرش
همراش بود حلالیت میخواست فقط ! منو باش اومدم باهات حرف بزنم
اومدم بهت یه خبر بدم

سریع پرسید

- چه خبری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلافه از اینکه با وجود پزشک بودنشان و اطلاع دقیق تری که از من درباره این بیماری دارند باز بی جهت حساسیت به خرج می دهند کمی مکث کردم تا جمله درستی به زبان بیاورم تا مشکوکش نکنم

- اونجا یه آشنا دیدم... یکی که از یه نفر حرف می زد که ما می شناسیمش !

همانطور خیره و منتظر نگاهم می کرد با تردید نامش را به زبان آوردم

- سه-یل....

مانند یک کوه آتشفشان فوران کرد محکم با کف دو دست روی میز کوبیده داد زد

- بس-ه امیررض-ا... تو بچه من-ی؟ چرا انقدر از آزارم لذت می پ-ری؟

خشکم زده بود تا آمدم دهان باز کنم ورود رها و یاسین به سالن که انگار با فریاد او دل از تنهایی مادر پسریشان کنده بودند ساکت کرد

- چی ش-ده؟

دوباره داد زد

- از این داداشت بپ-رس !

- چی شده امیررض-ا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لیوان خالی ام را روی میز گذاشته به سمت اتاق پرهام رفتم خونسرد گفتم
- میرم یه چرت دیگه بزخم خواستی بدونی بی-ا! چون به رها مربوط
نیست

هنوز در اتاق را پشت سرم نبسته بودم که پیام عصبانی داخل شد چند قدم
عقب رفتم

- چی درباره اون عوضی شنیدی که می خوای باهاش منو بسوزونی... فکر
نمی کنی اینکه یه عمر خیال کردم دخترم بچه اونه برام بس-ه؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نگاهم بین چشمای به خون نشسته اش جا بجا شد زبانم به کام چسبیده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود چرا نمی توانستم بگویم از دستش راحت شده‌ای؟ دو سال است از دست کسی که به خاطر یک عکسش این زندگی را به هم ریختی راحت شده‌ای! اما هنوز با شنیدن نامش هرچه به ذهانت می رسد به زبان می آوری!

- حرف بزن دیگه چه غلطی کرده؟

بزاقم را قورت داده به سختی گفتم

- کاری که یه روز همه می کنیم! مـرده...

یک آن تکان خورده ثابت ماند... ادامه دادم

- دو سال پیش... تو خواب سخته کرده... کسی که تا اسمش میاد هنوزم مثل ۲۷ هشت سال پیش هرچی به زبونت میاد میگی مرده... ولی ما هنوز زنده ای... هنوز فرصت داری... به نظرت عرضه داریم چیزهایی که جار می‌زنیم مال ماست و نگه داریم یا رقیب و مشکلات بهونه‌ان چه باشن چه نباشن از دستشون میدی...؟! خیلی چیزها درباره اش شنیدم که دلم میخواد بهت بگم ولی الان نمیتونم!

به سمت در رفته از کنار پدر هاج و واج ماندم ام رد شدم حرف‌هایی که زدم به جز او خودم را هم هوشیار کرد چه کسی باید به من تلنگر میزد من نباید حرف می زدم تا این حسی که هر بار فکر میکند قصد آزارش را دارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و ذره ای به من حق نمی دهد از بین برود

پشتش به من بود وقتی گفتم

- چرا فکر می کنی فقط می خوام بسوزونم-ت؟ وقتی دارم سعی می کنم کمکت کنم! بهت بابا نمیگم که نمیگم-م اونم کلمه ای که نزدیک به سی ساله نگفتم.. دلیل همیشه که فکر کنی ازت بدم میاد یا متنفرم.. شاید تنها، دلخ-ور، عصبانی، کلافه، حیرون، هر زمان یه حالی داشتم که نمودم. که رفتم.. ولی اون چیزی که تو سر توئه هیچوقت نب-وده! حتی وقتی نمی خواستم ببینمت فقط نمی خواستم ببینم-ت! پر بودم، هنوزم هست-م، باید فهمیده باشی حتی اون روزا هم ته دلم پدرم بودی وقتی احترامتو داشتم که می رفتم.. حتی زمانی که فکر کردم اجازه ندم هیچ وقت تو زندگی من جایی داشته باشی.. مطمئن نبودم میتونم یا نه..! درگیرم با خ-ودم... پرم پدر من... پر... می فهمی؟

به سمتم که چرخید سریع در را باز کردم

- میرم یاسین و رها بیشتر از این نگران نش-ن!

لحظه ای چرخیدم به صورت درمانده و غرق در فکرش نگاه کردم

- اومدی این صورتت نباشه... منی که انگار نباید چیزی بخوام و به خودم حق بدم ترسیدم چه برسه به یاسین و رهایی که تو می خواهی بشون!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مثل من لبخند نداشت در شوک حرف‌های من بود یا خبر مرگ سهیل نمی‌دانم فقط تنه‌هایش گذاشته به سراغ رها و یاسین رفتم تا راحت با افکارش در بیفتد

- دادااش...

- زودباش رها!

- نمیشه... ولم کن؟

- میدونی که ول نمی‌کنم بگو!

سعی می‌کرد دستهایش را که روی میز در دستم بود بیرون بکشد اما موفق نشد

- عه... امی—رض—!

یاسین کنارم به درماندگی مادرش می‌خندید و رها التماس میکرد

- قول دادم بهش عزیز من نمیتونم بگم!

- تا اینجا شو گفتمی پس بقیه‌ش—و هم بگو...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اذیت نکن من فقط یه جمله گفت—م؟
- همین یه جمله کلی حرف داشت یعنی چی پرهام یکیو می خواد و من ن
—دونم! بگ—و؟

کلافه شده بود یک جمله از دهانش بیرون آمده حالا می دانست نمی تواند
از دستم در برود

- امیررض—ا... منو جلوی پرهام ضایع نکن بفهمه گفتم ناراحت میش—ه!

- نمیش—ه من داداششم!

- باباجون گفت تا تو ازدواج کنی خودش میگه به هم—ه!

- نمی گه می شناسمش! اگه میخواست بگه تا حالا گفته بود... فقط از من
پهنون میکنه یک حالی ازش بگی—رم! حساب تو هم میرسم منو به اون
میفروشی بی معرفت!

یک دستش را بیرون کشیده محکم به بازویم میزد

- ول کن... زورگ—و... نمیگ—م... گناه داره... اذیتش میکنی...

- عه... عه... زشته جلو بچه ات نزار بفهمه دست بزن داری!

صدای قهقهه یاسین سالن را پر کرده بود که او از اتاق بیرون آمد صورتش
می گفت حالش هنوز جا نیامده با حالتی گرفته گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه خبره...؟! صداتون خونه رو برداشته !

یاسین در حالی که کودکانه غش غش می خندید گفت

- مام-ان دایی-و... میزن-ه !

با پوزخند به یاسین گفت

- اگه انقدر دوست داری منم بزنم؟

سر و دستهای یاسین روی میز پهن و صدای خندیدنش بلندتر شد برای آرام کردن رهایی که جفتک می انداخت گفتم

- تو همی دونستی پرهام یکیو میخواد؟

رها ملتمس فریاد زد

- امیررض-ا... توروخ-دا... خجالت بکش ! اعتماد کرده به-م...

به سمت رها چرخیدم دوباره دست هایش را گرفته خبیث گفتم

- بگو اگه میخوای جارن-زنم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیام جلو آمده روبرویم نشست جدی گفت

- ول کن دست دخترمو! شکستیش... من بهت میگم!

- میدونی کی-ه؟

- نه..

- ع-ه... منو مسخره می کنی؟

- نه..

- پس چ-ی؟

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- شک کرده بودم بهش! یه مدتی یه کیو تو بیمارستان بهش معرفی کردم
گفتم بیا با من آشنا شو هی بازی در آورد امروز فردا کرد... فکر کردم
خوشش نیومده ولش کردم! ولی این روزا دیگه خیلی سر به هوا شده...
یه لنگه پا وایساده میگه نه! میگه اصلا نمیخوام ازدواج کنم... چند باری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هم یه نصف روز غیب شده که نفهمیدم کجا میره! هر کی هست بد دلشو برده که می ترسه به خاطر نسیم پهبش پيله کنم میگه نمیخوام ازدواج کنم که بیخیال بشم و نفهمم سرش یه جای دیگه گرمه... پسره ی نفهمم فکر کرده نمی شناسمش!

هر جمله ای که می گفت لبهایم بیشتر از هم باز می شد هم از تعجب و هم از خوشحالی!

به سمت رها برگشتم

- شنی-دی! میگیرم پیام گفته نه تو حالا بگو کیه!

صدای تک خنده پیام اینبار برایم لذت بخش بود هنوز دست هایش در دستم بود

- منم نمیدونم فقط دربارش حرف زده نگفته کیه که!

پیام ناغافل محکم روی دستم زده دستهای سرخ شده ی رها را از دستم بیرون کشید

- نگفتم ولش کن ببین چیکار کردی؟

بی توجه به حرفش به رها گفتم

- چی گفته خب... بگو ببینم من میشناسمش یا نه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکری در سرم بالا پایین می شد اگر درست فهمیده باشم وای به حال پرهام
که خودش به من نگفته بود...! بیچاره اش می کردم...! آخ که چقدر دلم
می خواست فقط مطمئن شوم!

- هیچی... میگه دختر خوبیه ۲۰ یا ۲۱ سالشه... دانشگاه تربیت بدنی
میخونه... همینا دیگه... خودشم نمیدونه انگار... فقط پرهام چندباری رفته
دیدنش... یه دو سه ماهی میشه دیدتش... بابا راست میگه خیلی
میخوادش ازش حرف میزنه یهو میره تو فکر میخ-نده...

پیام با دقت و کنجکاو به رها نگاه کرده گوش می داد اما هر جمله اش
متعجب ترم میکرد باورم نمیشد پرهام از من مخفی کرده باشد!

با صدای بلند خندیدم برای پرهام خوشحال بودم و نمی توانستم در وجودم
نگهش دارم پس این همان حس خوبی بود که وقتی فهمید سارا را دوست
دارم داشت

ایستاده دستی به کمرم زدم پس نگرانی دیروزش از رفتار تند سامان به
خاطر سحر بود نه سارا!

- وای خدا... باورم نمیشه... پسره ی نام-رد بازم ازم قایم کرده اونم چیز به
این مهمی..! !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میدونی کی-ه؟

نگاه مطمئنی به صورت پیام انداخته سرم را تکان دادم

- کی-ی؟

دندان هایم نمایان شد

- به همین راحتی بگم کی-ی؟ بزار بیاد یکم حالشو بگیرم.... آخ.. آخ..
وقتی جلوی همه بهش بگم! چه حالی میده... چقدر این بشر به خاطر سارا
منو مسخره کرد... عه عه عه... پرو پرو تو روی من نگاه میکنه میگه رفتم
دنبال دل تو... یک بخاطر من رفتی نشونت بدم!

رها "نه" ی بلندی گفت نگاهش کردم چشمهایش گرد شد

- اون... واقع...!

مکت طولانی کرد

- سح-ر...!

این یعنی اون هم می‌دانسته که پرهام مثلا به خاطر من سراغ رها رفته
شاید اینبار می‌توانستم من کاری برای پرهام بکنم اما نه به همین سادگی
باز هم پنهان کرده بود!

این بار هر دو خندیدیم که پیام به حرف آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خواه-س-ارا ؟

با تعجب پرسیدم

- می‌شناسی...؟!؟

لبخند زد

- نشناسم خواهر عروس-ه !

رها گفت

- دیدی-ش بابا؟

صورتش از بابا گفتن رها باز شد اما جواب را به من داد

- آره. رفتم درباره تو و سارا با ساسان صحبت کنم دیدمش !

اینبار من پرسیدم

- من-و سارا؟ کی؟

حق به جانب و محکم با نگاه خیره ای که به چشم‌هایم داده بود انگار که منتظر حرفی از زبان من است تا جواب تندی بدهد جواب داد

- قبل از برگشتنت... به عنوان پدربزرگم تکلیف پسرمو روشن کنم !

اما اینبار دخالتش برای من مهم نبود نتیجه اش مهم بود دوباره با تعجب پرسیدم

- روشن شد-؟!؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند گفت

- همیشه نش-ه؟ یه آشی برای جفتتون بپزم یه وجب که نه متر روغن
روش باشه... حالا هی منو دور بزنی-ن!

بی تفاوت نسبت به تهدیدی که کرد گفتم

- اونو که نمیتونیم ترک کنیم... بگو چی ش-د؟

با صدای زنگ در برخاسته به سمت در رفت با تمسخر گفت

- فعلا ً بمون تو خم-اری!

شاکی صدایش زدم

- پی-ام!

در حالی که کلید بازشوی در را میزد چرخید با لحنی میان شوخی و جدی
گفت

- خجالت بک-ش.. درست حرف بزن.. من پدرتم! پیام یعنی چی؟

دقیقا همان جمله رها را گفت که دیشب به یاسین گفته بود فکر نمی کردم
روزی پیام هم از مسئله ازدواجم سؤاستفاده کند تا به مقصودش برسد
دیشب که مخالف گروکش-ی بود؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند گفتم

- عمر 1 کوتاه بی-ام! میدونی صد سال اینطوری قبول نمیکنم

من هم جمله ی خودش را گفتم تا منظورم را بفهمد که اینبار گروکشی
جواب نمیدهد

ادامه دادم

- ببین امروز چه حالی از ذردونت بگی-رم!

از اینکه پرهام را دردانه خطاب کردم بی هوا با صدای بلند خندی-د
- داره می-اد! بگیر اگه میتونی ببینم چه می کنی! بله رو بگیر ی بهت
میگم ساسان چی گفت-ه!

جلو رفته کنار پیام روبروی در ایستادم قبل از باز شدن در گفتم

- با من باش، البته اگه میتونی که رها با پرهام باشه ضایع نش-ه!

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۵۷۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

خودم هم نمی‌دانستم چه می‌کنم نمی‌توانستم با پیام آنطور که باید کنار بیایم اما از دیروز بعد از دیدن حسرت سارا دلم نمی‌خواست آن حسرت در نگاه پیام باشد یا روزی به آنجا برسم که آن حسرت را داشته باشم!

با باز شدن در به جای پرهامی که منتظر دیدنش بودم مادر وارد شد پیام با دیدنش سریع پرسید

- تو اینجا چیکار می‌کنی؟ پرهام ک-و؟

از پشت مادر سر جلو آورد

- اینجام سلام!

نمیدانم مادر از سوال پیام چه برداشت کرد که سریع جبهه گرفت

- فکر کردم زنگ بزنه میفهمی غریبه باهاشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیام با تمسخر پرسید

- غریب-ه؟

مادر اما انگار هیچ حسی در حرف زدنش نبود و یا اصلاً برایش اهمیتی نداشت

- حالا هر چ-ی...

غضبناک ادامه داد

- این چرا هنوز اینجا است؟ اینطوری قراره از پششون بر بی-ای؟

- مگه بچه است که بخوام کنترلش کنم؟ مگ-ه زورم بهش میرسه؟ حرف اصلاً تو گوشش میره که سر صبح اومدی د-ع-وا!

- چطور رها بچه است! رها رو میتونی کنترل کنی اینو ن-ه؟ وقتی نمیتونی واسه چی می کشونیش اینجا می داشتی بیاد خونه خودم ببرمش بیمارست-ان! سر صبحم نیام مصدع اوقات شریفتون بشم!

پیام کفری شده گفت

- بر شیطان لعن-ت.. من نکشوندمش اینجا! خودش اومد نمیتونم بچمو بیرون کنم که!

- خ-ودش! من خ-رم؟ نمی فهم-م؟ اینکه روز روزش از تو در میره حالا بعد از ده دوازده روز اول از همه اومده سراغ تو...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلوی چشم مبهوت من و پرهام و رهایی که بی حرکت در سالن ایستاده بود و نگاه میکرد بی توجه حتی به حضور یاسین با هم جر و بحث می کردند

- می خواست باهام حرف بزنه اومده بود بگه...

از فکر اینکه جلوی همه ما دوباره با هم بحث کنند و خبرش را به مادر بدهد میان حرفش پری-دم

- چه خبره؟ چی شده مامان! بیا تو یه نفس بگیر بعد دعوا کن... من باهات تماس نگرفتم؟ نگفتم با پیام کار دارم میرم اونجا که...

- تو بیخود کردی! وقتی پرهام گفته بیا بیمارستان واسه چی هنوز اینجای-
ی؟

در نهایت نامردی جلو چشم همه با اینکه میدانستم خیلی نگرانند به خاطر لحن تندش گفتم

- می خواستم با خیال راحت وصیت کنم که اگه رفتم گفتن جواب آزمایش مثبته نگران بعدش نباشم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادر با هی-ن بلندی دست روی دهانش گذاشت که پیام بی هوا محکم پشت گردنم کوبید و از جا کنده شدم، پرهام ناگهان زیر خنده زد

شوکه و گیج پیام را نگاه میکردم کفری گفت

- ک-وفت.. بیسح-ور.. واسه چی می ترسونیش!

بی توجه به منی که در بهت نگاهش میکردم رو به مادر با آرامش گفت

- بیا تو گلو تو تر کن...قراره این آقا تکلیف یه چیزو روشن کنه بعدش

میفرستم جفتشون با هم برن ! برو بشین...

به سمت رها اشاره کرد مادر در سکوت وارد خانه شده از جلو در کنار رفت

انگار همین طرفداری از جانب پیام آرامش کرده بود در حالی که از ابتدا

پیام برخلاف او آرام بود و او نمی فهمید !

- پس من میرم اومدی خبرم کن؟

مچش را گرفتم در حالی که هنوز بخاطر سوزش پوستم حواسم په پس

گردنی بود که ناغافل خوردم

پرهام را داخل کشیده در را بستم

- کجا.. اصل مطلب تویی.. من بدبخت به خاطر تو زندگیم رو هواس-ت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می دانستم که حواسش به همه ی حرفهای من هست مخصوصاً درباره ی خودش که هنوزم مچش در دستم بود می دانست این حالت یعنی میترسم برود و این یعنی چیز خوبی در انتظارش نیست ادامه دادم

- بشین مثل بچه آدمیزاد توضیح بده چه خوابی واسه زندگی من دیدی که میخوای گند بزنی بهش !

گیج وسط سالن ایستاده راه رفتنش را سد کردم رو به پیام که برخلاف مادر و رها ایستاده بود گفتم
- بگو

اخم ریزی کرد گفت

- قرار بود تو بگی؟

- اصلشو خودم میگم تو نسیم بگو !

ناگهان پرهام از جا کنده شد

- نسیم !

پیام با چشمهای ریز شده جوابش را داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره نسیم... قرار بود یه جواب درست حسابی دربارش به من بـدی؟

پرهام متعجب به پیام نگاه می کرد

- این از کجا اومد اول صبحی بابا! من که بهت گفتم نمی...-

پیام صدا بالا برد

- تو فقط پیچوندی! نمیخوام ازدواج کنم هم شد جـواب! یه دلیل بیـار

? چرا نـه؟ مشککش چیه؟

پرهام کلافه دور خودش چرخید دست به پهلو گذاشت

- ای بابا... چی شده دوباره یادش افتادی مگه تموم نشده بود؟!

به جای پیام من جواب دادم

- نشده که پدر گرامیتون میگه تا تکلیف پرهام مشخص نشه برای من کاری نمیکنه!

- یعنی چی امیررضـا! مگه پیام باید کاری برات بکنـه؟

خیره به مادر که کمی از شوک حرف قبلی ام به او در آمده بود گفتم

- نباید بکنه؟ نباید به عنوان پدر بره خواستگاری؟ ساسان برادرش نمیگه بابات کـو؟

از حرف هایم هر سه نفر به جز پرهام که حواسش جای دیگری بود تعجب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردند نالان رو به پیام گفت

- چی می‌گه بابا؟ مگه عهد بوقه ! اگه بودم باید اول تکلیف اونو روشن می کردی بعد من-و ! راستشو بگو؟ تلافی-ه ؟!

پیام پیروزمندانه جلو آمد

- نگفتم اول تو گفتم تکلیف تو ! جواب بده یک کلمه ! نسی-م ! اوکی کن من برم دنبال کار امیررض-ا !

#سد_سکوت

#پارت_۵۷۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

از بدجنسی اش به زور جلوی خنده ام را گرفتم صدای پرهام بالا رفت
- بابا مگه زوره...مگه من بچم که میگی الا و بلا ای-ن!

از پشت دست روی شانه پرهام گذاشتم که برگشت
- خوب خودت بگو کی! خودت یکیو بگو خیالش راحت بشه حرفت جدی
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نیست! جدی نمیگی نمیخوام ازدواج کنم! بگو کار منم راه بنداز

بی توجه به پیام نگاه می کرد متفکر گفت

- چیزی شده؟ اتفاقی افتاده که نمی خواهی کاری برایش بکنی و منو انداختی وسط!

به جای پیام دوباره من جواب دادم این بار با صدای بلند چرا کوتاه نمی آهد چرا نمی گفت

- تو وسط هستی! حتماً باید کار به داد و هوار بکشی! حتماً باید به بزارنت لای منگنه... تو آدم نمیشی؟ حتماً باید نگرانش کنی تا زبونت باز بشه؟ فکر کردی نمیفهمه دلت یه جایی گیره؟ اگه گیر میداد حتماً میخواستی نسیمو قبول کنی ولی نگی فکرم جای دیگه است ها؟!

با هر جمله ام چشم های پرهام گردتر می شد

- کی گفته من دلم...!

این بار پیام داد زد

- بسه دیگه شورشو درآوردی! برای فهمیدن هر چیزی ازت باید زمین و زمانو به هم بدوزیم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به حمایت از رهایی که نخواستہ بود پرهام بفہمہ او چیزی گفتہ گفت
- حتما اگہ امیررضا نیومدہ بود و نمیگفت و مطمئنم نمی کرد حالا حالاها
میخواستی قایم کنی ہ-؟ اصلا من بہ درک با این مامان مامانی کہ
میبیندی بہ ناف رخسارہ خجالت نمیکنشی دو سہ ماہ گذشتہ ولی ہیچی
بہش نگفتی! مگہ مادرت نیست؟ مگہ اون نباید زودتر از ہمہ دست
بکار بشہ- چرا خبر ندارہ؟

دست روی نقطہ ضعف پرهام گذاشتہ بود تا رایش بیاندازد و بہ عبارتی بہ
مادر فہماندہ بود کہ دخالت کند نگاہ پرهام کہ بہ صورت مادر نشست
شرمندہ گفت

- اینطوری نیست کہ میگن!

مادر دلخور گفت

- بازم پرہ-ام! ہمہ میدونم بہ جز من! تازہ سہ ماہم گذشتہ؟ چ-چ-را؟

از جایش برخاستہ بہ سمت در رفت کہ از سر راہ کنار رفتم پرهام باید
نگہش می داشت تا زبانش باز شود اینبار اجازہ نمیدہم این مسئلہ را ہم
بعد از چندین بار جرو بحث کردن بہ زبان بیاورد چہ میخواست از جان
خودش؟ چرا ہیچ وقت اولویتش خودش نبود چرا نگفتہ بود؟ مسلماً قرار
نبود کسی مخالف باشد یا ضرری بہ حال من داشتہ باشد؟

چرا بہ این فکر نکرد کہ ممکن است دیر شود یا او را از دست بدہد حرفی
کہ خودش زمانی بہ من زدہ بود سریع جلو آمدہ از پشت بہ در چسبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبر کن مامان... بخدا می خواستم بگم... اولین نفرم به تو... فقط منتظر بودم امیر ازدواج کنه تموم بشه بعد بگم همی-ن!

مادر مغموم گفت

- من آخرین نفرم نیستم تو میگی اولی!

پرهام ملتمس گفت

- به هیچکس نگفتم... نمیدونم از کجا فهمیدن! ولی.. ولی...

لحظه ای صورتش خوشحال شده از هم باز شد

- ولی میدونم هیچکدوم نمیدونن کیه خودم بهت میگم ولی صبر کن تا بعد از امیررضا... باش-ه؟

می خواست با این حرف از دلش در بیاورد مادر هنوز غمگین نگاهش می کرد که رها گفت

- ببخشید مامان... به من گفته بود البته نه همشو قرار بود اولین نفر به تو بگه یعنی وقتش که شد خبر بده که من بهت بگم ول-ی...

صدای پیام از پشت سرم آمد

- ولی امیررضا اومد من از گیجی پرهام پرسیدم اونم گفت میدونه دلش کجا گیره این شد که تو شدی آخرین نفر وگرنه این بزمجه راست میگه می ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواسته اولین نفر بهت بگه !

باز هم پیام به دفاع از رها به حرف آمد و از توضیحاتش پرهام چشم گرد کرده نگاه کرد

- چی-ه؟ فکر کردی خیلی زرنگی... آره داداش هم فهمیدم دلت بگیره هم دقیقا میدونم کجا گی-ره! نگفتم ببینم آدم شدی خودت بگی که اونم...عمر! !

برای اینکه به او فرصت بدهم از دل مادر در بیاورد گفتم
- حالا خودت به مامان میگی یا من بگم

هنوز گیج نگاه می کرد

- ه... عاشق... کجایی؟ با توام.. میگی یا بگ-م؟

پرهام که نگاه منتظر مادر را دید سر به زیر شد برای او که به هیچ کس نگفته بود و می خواست اولین نفر مادر باشد ولی من فهمیده بودم حالا حرف زدن درباره اش آن هم در جمع خیلی آسان نبود اما جریمه خوبی بود
- زود باش بنال... باید همین حالا همین جا همین الان بگی تا تو باشی باز همه رو هیچی حساب نکنی... بگو تا نگفتم کی دوست ش-دی !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم تنگ کرد احتمالا به یاد آورده بود چقدر به من گفته بود سارا دوست شده ام!

مادر بود و دلسوزیهایش دست پرهام را گرفته به سمت پله ها رفت تا نجاتش دهد با لبخند گفت

- بیا... بیا بگو ببینم کجا باید برم خواستگاری!

پرهام بی حرف پشت سرش کشیده می‌بند اما مگر من می‌توانستم این فرصت آب کردن پرهام از خجالت آن هم جلوی چشم مادر و در جمع از دست بدهم با صدای بلند و خندان گفتم

- همونجا که قراره برای من بـری!

موفق شدم مادر را متوقف کنم شوکه به سمتم چرخید پیام تو گلو می خندید

- خبرو اینجوری میدان نامـرد... قرار شد حالشو بگیری نه که بدی لهش کنـه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

مادر که با خشم به پیام نگاه کرد سریع گفت
- باور کن به ما هم تازه گفته نیم ساعت همیشه!

دست پرهام را کشید تا سرش را برگرداند
- راست میگه؟

سرش را کوتاه تکان داد به صورت مادر نگاه نمی کرد پررو تر از این حرفا
بود که از چنین چیزی خجالت بکشد ولی از مادر که به او نگفته بود و تازه
یک دعوا را با او پشت سر گذاشته نجاتش داده بودم خجالت می کشید

- دروغم چی-ه؟ میدونی چند وقته چسبیده به من! فکر کردی واسه چی
؟ بچمون سحر دوست شده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم با صدای بلند خندیدم که پیام دستی به کتفم زد
- بسه ! آب شـد...-

- اینو آب شدن؟ اگه مجبور نشدی از ترس آبرو ریزی زودتر از من براش
بری خواستگاری !

پیامرو به پرهام با حفظ لبخند گفت

- تا تو باشی از من پنهون نکنی... اول به من و مادرت میگفتی بهتر نبود؟
اینجوری هم فرصت انتقام به این داداش چموشت نمیدادی !

پرهام با صدای ضعیفی گفت

- هرطوری میگفتم فرق نمی کرد انتقامشو می گرفت !
با تمسخر گفتم

- حقته ! کجاشو دیدی؟ هنوز اولشه... من میزارم آب خوش از گلوی تو
پایین بره؟ اگه ندادمت دم پرچک سامـان !

کلافه دستی روی صورتش کشید می دانستم شاید یکی از دلایلی که نگفته
نگرانی از نوع رفتار سامان بود از برخوردی که ممکن است داشته باشد آن
هم با آن شوخی که دیروز با او کردیم

- منو بیـن؟ تو سحر و... دوست داری؟ خواهر سارا !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با نگاه به صورت مادر با اطمینان سر تکان داد که مادر قدمی عقب آمده رو به پیامی که لبخند و سیعش هنوز روی صورتش بود گفت

- من از دست اینا چیکار کنم؟! زندگی اینو هنوز جمع نکردم دو هفته دیگه محرمیتش تموم میشه روم نمیشه حتی با مادرش تماس بگیرم... بابا هنوز صورت مادرش یادمه... شما که نمی دونین با چه خجالتی گفتم دخترت محرم پسر مه بزار نامزد بشن! مردم و زنده شدم از شرم... اول محرمش کردیم بعد رفتیم سراغ خانواده اش... حالا برم بگم دو بار نرفتیم بیایم حالا این یکی هم اون یکیو میخواد؟!

از اینکه حواسش به تاریخی بود که خودم فراموش کردم دلم گرم شد اما بی حواس از لقب این و اون که مادر به پرهام و سحر داد بی اختیار خندیدم اما مادر در دم ساکت کرده داد زد

- نخ... همش تقصیر توئه! سر یه صیغه ببین چقدر من شرمنده شدم پرو گفتم

- به من چه؟ دله دیگه یهو میره دیگه برنمیگرده! در ضمن اگه یادتون رفته مقصرش این بشر بود و خودتون! هم دروغ گفتین که وضع بده نتونم تگون بخورم هم دو سه ماهو گفت پنج شش ماه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام هم پررو جواب داد

- نه که حالا جات بده و ناراحتی از دروغ-م...

- اون که نه... ولی اونم تلافی می کنم حالا ببین!

مادر محکم دست دو طرف بدنش کوبیده حرصی گفت

- می بینی.. عین خیالشون نیست انگار نه انگار چیکار کردن؟!

تصویری که جلوی چشم شکل گرفت شوکه ام کرد، از مادر ناراحت و عصبانی نبود؟

پیام دو قدم جلو آمده از دو طرف آرنج مادر را با دو دست گرفته به خودش نزدیک کرده آرام گفت

- چیکار کردن؟ عاشق شدن همین.. من با ساسان درباره امیررضا خواهرش حرف زدم.. سخت-ه میدونم.. کلا بسپارش به من نه نگرانش باش نه شرمنده! ولی پرهام با تو...ه-وم؟ قب-ول؟

مادر که انگار او هم در شوک بود پرسید

- چیکار کردی؟

- هیچی جای پدر با برادرش حرف زدم گفت فعلا درگیرن به خاطر مراسم دامادی خودش... انگار مادرش داره سنگ تموم میزازه! قرار شد دو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هفته دیگه که همه چی تموم شد باهاش تماس بگیرم یه روزو مشخص کنن
بریم خواست-گاری!

قبل از آنکه مادر حرفی بزند گفتم

- اینج-وری تکلیف روشن ک-ردی؟

- چجوری روشن می-ک-ردم؟ از کجاش خوست نیوم-د؟

شاکی گفتم

- همه ج-اش؟ دو هفته دیگه مهلت محرمیت تموم میش-ه؟

- خب بش-ه!

صدای خندیدن پرهام کنار گوشم روی اعصابم بود

- نخند پرهام میزنم تو گوشت-ا!

با خنده جلو آمد

- بزار من کمکت کنم... مشکلت دقیقاً همین تموم شدن محرمیته بابا! باید

یه فکری برای اون بکنی؟

- یعنی چی؟

کلافه دستم چنگ موهایم شده گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی بااساسان حرف بزن تمديدش كنم تا وقتى همه چى تموم بشـه !

- فكرشم نكـن !

هر دو با هم و جدى گفتند صدای بلند و تاكيد وارشان حيرانم كرد اما
پرهام را به خنده انداخت

گيچ پرسيدم

- چـرا؟

پيام در حالى كه نامحسوس به مادر چسبيده بود جواب داد

- چون اولاً منم مثل مادرت خجالت ميكشم مجدد همچنين درخواستى
بكنم ! دوما تا تموم بشه ميريم خواستگارى ديگه محرميت نميخـواد؟

پرهام با تمسخر دست روى شانه ام زد

- سعى كن از دو هفته ات كمال استفاده رو ببرى تـوپ ! كه دوران
قرنطينه نزديكه

به شدت دستش را پس زدم

- من اگه يكارى نكردم نذارن سحر محرم بشـه اميررضا نيستم !

بيخيال خنديد فكر مى كردم كه حداقل يك ذره معذب شود اما...

كارى از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

- مهم نیست خدا را شکر اون حساسیت‌های سارا رو نـداره !

#ادامه_پارت_۵۸۰

با خشم نگاهش کردم هر چه باشد سحر خواهر سارا بوده و در حال حاضر
ناموس من !

- خیلی پررویی.... تو از کجا میدونی؟

- عاشقی... یادت نیست؟ دیروز.. مچ پاش ! در ضمن قبلا چندباری
رودررو شدیم خر که نیستی می‌فهمم-

دوباره خندید

- زمین تا آسمون با سارا فرق داره تو این مـورد !

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من هم دیروز فهمیدم که برخلاف سارا سحر مشکلی به نزدیکی پرهام نداشت که حتی با او راحت بود و از لمس کردن مچ پایش هم ناراحت نبود اگرچه از نظر او پرهام فقط یک پزشک بود اما سارا با پزشک بودن او هم مشکل داشت!

حرفی از دست بی خیالی اش گفتم

- عمرا... اتفاقاً خیلی هم بهم شبیه هستن مثل سارا دیدت وحشت کرد!

- چی؟

صدای داد مادر که هنوز کنار پیام ایستاده بود حواسم را جمع کرد که به حرف هایمان گوش می دهند شیطنتم گل کرد من حال این پرهام را می گرفتم!

- چی مادر من؟ هیچی! اول باید ببینی اون دختر حاضره به این نگاه کنه بعد بری بگی که آبروی خودتو نبری سنگ رو یخ بشی! دیروز وقتی دیدیش همچین ترسید که نگو... تازه با اون بلایی که پرهام سرش آورد هم دیگه محاله نگاش کنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررض-اا...!

نگاهی به صورت وا رفته ی پرهام کردم

- ه-ا؟ نترسید ازت؟ نزدیک بود سخته کنه که!

مادر با تشر گفت

- آره پره-ام؟ باز چیکار ک-ردی؟

پرهام "هیچی" آرامی گفت سعی کردم کمی پیاز داغ را زیاد کنم حالا که هول کرده بود مشخص بود که حسش به سحر دلیل این ضعف است و واقعا نگران شده!

- بگو چیکار نکرد؟ اول که ترسوندش... بعد هم مچ پای دختر بیچاره در رفت! فقط خدا کنه بتونه عروسی داداشش راه بده!

- وای پره-ام... من چیکار کنم با تو! اینو دیگه کجای دلم بزارم چرا شما نمی تونین عین آدم زندگی کنین اون از امیررضا اینم از این! دیگه روم نمیشه اصلا برم طرفشون...

پرهام از شوک درآمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه مامان... اینطوری نبود!

محکم به شانہ ام کو بید

- چرا یجوری میگی انگار تقصیر من بود! خودش گفت مال وقتیہ کہ از ماشین پیاده شدہ تازہ در نرفتہ بود کہ رگ بہ رگ شدہ بود... در ضمن منم نترسوندمش خودش یهو اومد تو چہ میدونستم پشت درہ!

مادر کہ دست جلوی دهانش بردہ "وای خدایی" گفت ادامہ دادم

- برو بابا... اون مراعات تورو کرد! اونجوری کہ ازت در رفت یعنی همون موقع پاش در رفتہ

مادر دوبارہ در همان حال "ای وایی" گفت کہ پرهام کفری شدہ صدایش در آمد

- چرا اذیت می کنی میگم رگ بہ رگ شدہ!

بہ قصد ادامہ دادن دہان باز کردم کہ پیام اجازہ نداد

- بسہ امیررضا... نمیخواد یہ جا ہمہ رو تلافی کنی نمی پینیی مادرت باور کردہ؟

بیخیال گفتم

- بایدم باور کنہ... این سابقش خرابہ! تازہ تا الان باید دوتا از اونا کہ تو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زدی خورده باشه تا بقیه کارهایی که کرده رو بگه! البته نگه خودم میگم

با حرفم مادر به سمت پرهام هجوم برد اما پیام از پشت بازویش را گرفت

- می کشمت پرهام... هر بار تو باید آبروی منو ببری!

- شوخی میکنه... ولش کن رخساره!

پرهام عقب عقب نگران و عصبی از دستم به سمت در رفت میدانست
رخساره بانو که عصبی شود وقتی تازه از دستش فرار کرده یعنی چه!

رها که تمام مدت سکوت کرده یاسین را روی پایش گذاشته سعی می کرد
آرام نگهش دارد تا حرف نزند پرسید

- واقعا... پای سحر در رفت-ه؟

سوالش مانند صاعقه ای بود که به انبار باروت مادر خورد فریاد شاکی و
معارض پیامی که مادر را نگه داشته بود بلند کردن

- بیچارت می کنم امیررض-ا.. ببین چیکار می کنی؟ مادرتو نمیشناسی!

خندیدم با طعنه گفتم

- نوش جونش هرچی میخوره! شما هم بجای پسر ت مثل قبل به فکر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دختر مردم باش!

داد زد

- پاشو اونو ببـرش... اصلا آماده شو برین بیمارستان

- امیررضا؟

- هـوم!

در حال پیامک دادن به سارا بودم که از هر چند تا یکی را جواب می داد
آنهم به زور، با تهدید و شرم!

- الان دیگه مطمئن باشم؟ یعنی لازم نیست سه ماه دیگه دوباره بیایی
آزمایش تو میخوای ازدواج کنی هـا؟

- بس کن پرهام... الانشم لازم نبود بابا شماها پزشکین اگه گرفته بودم که
تا حالا معلوم شده بود!

- منظورم این مسافرتی که...

داد زد

- ول کن دیگه... نیای خونه جار بزنی سه ماه دیگه و چه می دونم و احتما
لا و اینـا! که خفت میکنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه بابا مگه دیوونم...
- اینبار پرهام واقعا جدی بود
- نمیخوام که به همشون بریزم!
- معلومه که دیوونه ای وگرنه نمی داشتی کف دست مامان... انگار اومده بود کله پزی!

شاکی شد

- گمشو بابا... چی می گفتم بهش وقتی نیومده رفتی خونه بابا! گفتم رفتی که صبح با هم برید بیمارستان گفتم بابا فهمیده گیر داده اونم گیر داد... حالا چی کارش داشتی؟

حواسم به جواب "نه" ای که سارا داد بود

- هیچی...-

گوشی را از دستم کشید

- دو دقیقه ول کن سارا رو!

قبل از آنکه پس بگیرم روی صندلی عقب پرت کرد

- بابا رو چیکار داشتی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به عقب خم شده دنبال گوشی کف ماشین بودم

- بم-یری هم بهت نمیگم!

گوشی را از زیر صندلی بیرون کشیده صاف نشستم تازه حواسم به بیرون جمع شد روبروی در خانه ی پیام توقف کرده بود

- اینجا اومدی چ-را؟

- پیاده شو میفهمی...

- چه خبره ب-از؟

#ادامه_پارت_۵۸۱

پیاده شده در را عصبی به هم کوبید من هم پیاده شدم

- دوباره گرد و خاک کردن، از منو رها که خجالت نمی کشن گفتم تو بیای شاید آرام شدن صبح که تو بودی که خوب بودن جفتشون آرام بودن!

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را با کلید باز کرده داخل شدیم به سمت ساختمان پا تند کرد زمزمه کردم

- تو از کجا فهمی-دی؟

- رها تماس گرفت...

وارد که شدیم برخلاف تصویری که داشتم همه جا ساکت بود صدای بسته شدن در یاسین را از اتاق مهمان بیرون کشید پشت سرش رها بیرون آمد با صدای پایین انگار که بترسد گفت

- سلام دای-ی..

پرهام کلافه دستش را از کتف رد کرده روی پهلو هایش گذاشت

- سلام عشق من...

رو به رها جدی گفت

- کج-ان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو اتاق بابا... شما رفتین مامانم میخواست بره بابا می خواست نگاهش
داره من اصلا نفهمیدم چی شد یهو دعواشون شد... اصلا نتونستم کاری
بکنم... یهو به خودم اومدم دیدم از اتاق صداشون میاد الانم یه چند دقیقه
است ساکت شدن !

به سمت یاسین رفتم دست روی شانه اش انداخته به خودم چسباندمش
پرهام کلافه روی مبل افتاد عکس العملش به جواب رها یعنی این شرایط
برایش عادیست

- نگران نباش نمیتونستی هم کاری بکنی... اینا رو من می شناسم دو تا آدم
کله شق مغرور... تا شب همین وضعه !

همراه با یاسین به سمت پرهام رفته کنارش نشستم

- یه چای لیوانی بده !

رها از حرفم لبخند زده به سمت آشپزخانه رفت رو به پرهام با تمسخر
گفتم

- تا شب؟

بیخیال خندید

- تا شب که خوبه دعا کنه نرسه تا شب جشن ساسان که دوران قرنطینت
طولانی میشه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اینبار خندیده همراهی اش کردم با اینکه از جواب محکمی که از سارا در پیامک گرفته بودم کفری بودم

- اوه.. اوه.. پس پاشو یه کاریش بکن!

- تو عجله داری زورشو من بزنم

تیز نگاهش کردم

- تو ن—داری؟

سر بالا انداخته ئچ بامزه و کشداري گفت به تاييد سر تکان دادم

- باشه

گوشی بیرون کشیده در حالی که نمایشی دنبال شماره می گشتم گفتم

- از صبح می خوام تماس بگیرم حال سحر و از سامان بپرسم هی یادم

میرفت... الان یادم انداختی!

به ضرب برخواسته گوشی را از دستم گرفته دور شده داد زد

- ای مرده شورتو بپرن نامرد... من دیگه انقدر بد نبودم!

بی اعتنا خودم را به نفهمی زدم

- چ—را؟ مگه تو نمی خوای حالشو بپرسی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو الان میخواستی حالا اونو بپرسی یا حال منو بگیری؟

خندیدم

- جفتش! آخرش که سامان باید بدونه حال سحر برای تو چقدر مهمه؟
خودت که عمرا جرأت کنی بهش بگی بزار من کم کم بهش بگم!

چشم تنگ کرده دست به کمر شد مشکوک پرسید

- میخوای اذیت کنی؟

می خواستم ولی نه به آن شدتی که او فکر می کرد

سری به دو طرف تکان دادم

- نه. بده گوشو یکم کمک کنم راه برات باز بشه

یاسین که گیج به هر دوی ما نگاه می کرد گفت

- بده گوشو دایی! وسیله شخصیه

پقی زدم زیر خنده..

- یاد بگیر نصف تو هم نیست!

گوشی را روی هوا نگه داشته با تهدید تکان داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میزاری روی اسپیکر

- بده من بچه پرو... چه امر و نهی ام میکنه !

گوشی را گرفته همزمان که شماره سامان را می گرفتم رها با سینی چای کنارمان نشست پرهام هم با احتیاط کنارم نشست تمام حواسش به صفحه گوشی بود با شنیدن صدایش روی اسپیکر گذاشتم

- سلام. فکر نمی کردم با من تماس بگیری؟

متعجب پرسیدم

- سلام.چ-را؟

صدایش می خندید

- تازه میگی چ-را؟ از صبح گوشی از دست سارا نیفتاده؟ چی جا مونده که با من تماس گرفت-ی؟ شارژ گوشی سارا رفت-ه؟

رها و پرهام صدای خندیدنشان را خفه کردند اما خودم با صدای بلند خندیدم

- چرا هرکی پرهامو میبینی انقدر زود مرضشو میگیره ؟ بابا زنگ زدم حال خواهرتو بپرسم که پرهام دیروز ترسون-دش !

رها با اخم پرهام را نگاه کرد که نمایشی مثلا " خجالت کشیده دست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلوی چشم هایش گذاشت

سامان هم خندید

- از رفتار سحر فکر می‌کردم من باید تماس بگیرم حال پرهامو بپرس-م؟
با صدای بلند به قیافه وارفته پرهام که خیره گوشی بود خندیدم که سامان
ادامه داد

- می‌خن-دی؟ جدی گفتم اصلا یادم رفت ازش تشکر کنم!

- دیدیش تشکر کن با اینکه دیروز از رفتارت کپ کرده بود؟

- رفتار م-ن؟

خیره به پرهامی که صورتش می‌گفت نگران حرفیست که می‌خواهم بزنم
گفتم

- از رفتار تندت با خواه-رت!

نچی گفت

- پرهام نمیدونه تو که میدونی واسه چی میگ-ی؟ حقش بود گوششو هم
می‌کشیدم جلو شما!

- حالا حالش خوب-ه؟

با نگاهی به پرهام که خیره به گوشی در فکر بود گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پرهام تاکید کرد اگه تماس گرفتم بگم بهش بگی رو پاش راه نره !

صدای تک خنده اش آمده بعد شاکی گفت

- راه بره ! دهنو منو سرویس کرده از دیروز ! تکون نمیخوره از جاش که نمیخوام عروسی بلنگم... کمپرس یخ هم هر بار به زور گذاشتم رو پاش تازه...

بلند خندید

- تا یه چیزی بهش میگم میگه تقصیر توئه که خبر ندادی مهمون داریم ترسیدم پام رگ به رگ شده !

متعجب پرسیدم

- مگه نگفت از ماشین پیاده شده اونطوری شده !

خندید

- اشتباه فهمیده بود که حال پرهامو اونطوری گرفت اگر نه حرمت مهمونمو خیلی داره خواهرم ! نگفته که جبران بشه اون نفهمیدن قبلش و اشتباهی که کرده.... اونم با اون حال گیری منو تو از داداشت !

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۳

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- عجب! پس واقعا مقصرش پرهام بود؟

حرفم را در حالی که خیره به صورت گرفته پرهام بودم زدم که سامان سریع گفت

- نگي بهش اميررض-ا؟ گفتم كه فكر نكني خواهرم انقدر بي ملاحظه است كه تو خونه با داداشت اونطوري حرف زد! واقعا اشتباه فهميده بوده

- چه حرفيه ميزني! نميگم البته اگه خود پرهام نفهميده باشه؟

- چطوره؟

به ياد حرف صبح كه به شوخي به پرهام زدم گفتم

- آخه امروز صبح گفت فكر كنم از ترس تعادلشو از دست داده پاش رگ به رگ شده ولي مطمئن نبود، كلي هم بهم سفارش كرد كه بگم!

کاري از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

- مهم نیست و لش کن حالا که خوبه فقط منو بیچاره کرده

- یاد بگیر ناز بکشی برای آیندت مفیده باور کن !

با صدای بلندی خندید و با تشکر از اینکه تماس گرفتم تماس را قطع کرد
نگاهی به پرهام انداختم که با لیوان چای دستش بازی می کرد مشخص
بود از شنیدن اینکه مسببش واقعا او بوده ناراحت است

رها هم فهمید که گفت

- چاییتو بخور عمدی که نبوده !

با لبخند پر شیطنتی اضافه کرد

- حالا بعدا که دختر بیچاره رو مثل امیررضا گول زدی براش جبران کن !

گفت و به سرعت از جایش بلند شده دور شد تا از دستمان در امان باشد هر
دو تهدید وار نگاهش می کردیم جلوی یاسین دستمان بسته بود

خودش می دانست که با صدای بلند می خندید اما صدای بلند دادی که از
اتاق پیام به گوش رسید ساکتش کردن مادر به سرعت از اتاق خارج شد از
پله ها بالا دویده به سمت در رفت انگار هیچ کدامشان ما را نمی دیدند

- کج-ا ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی توجهی مادر صدای پیام را بالاتر برد

- مگه با تو نیستم؟

بازوی مادر را که از پشت گرفت تازه چشمش به من افتاد

- کی اومدید؟

با چشمانی که بیش از اندازه باز شده بود نگاهشان می کردم باورم نمیشد
در این سن و سال به جان هم افتاده باشند و دعوایشان از یک جر و بحث
پا فراتر بگذارد

لیوان چایم را بالا گرفته جلوی چشمهای رها و یاسین که برخلاف پرهام
مثل من حیرت کرده بودند گفتم

- چایمونو بخوریم رفتیم شما راحت باشین

- چی شـد؟

مادر بود که نگران پرسید و من اینبار هم که دیگر از پیام دور بودم با خیال
راحت جوابش را به خاطر رفتارشان با طعنه دادم

- والا اگه تو این سن و سال دوباره شب تا صبح تو کوچه موندن منو از
ترس نکشه... خدا را شکر ایدز نمیکشه!

با فریاد جوابم را داد

- کی میخوای از این بچه بازی دست برداری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اشاره به هر دویشان گفتم

- خیلی وقته می خوام. اما بچه بازی شما دوتا هی یادم میندازه ! الانم راحت باش شما بمون من اینا رو می برم

رو به رها گفتم

- پیر بیوش بری-م !

رها که با یاسین به سمت اتاق رفت پیام جلو آمد

- بشین سرجات اولاً ما فقط داشتیم حرف میزدیم دوماً دفعه آخرته پدر و مادرتو مسخره می کنیا !

جلو رفتم درست روبرویش ایستادم آماده پاش پرهام را حس می کردم احتمالاً کشیده هایی که آن شب خوردم را به یاد آورده بود

با طعنه گفتم

- چشم-م به شرطی که اجازشو بهم ندین !

- ببین من مادرت نی-س-....

زبانش دوباره به تهدید باز شد که سریع گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بزار من اینا رو ببرم ما سه تا برامون عادیه ولی یاسر با همه بدیهاش اجازه نداده آب تو دل این بچه تکون بخوره نمیخوام از چشمش بیفتین! پدربزرگ مادر بزرگ نداشته حالا که داره بهتره همچین تصویری ازشون نبینه!ها؟

طعنه ام درباره یاسر و بدی ایش را گرفت که اخم کرده سکوت کرد با آمدن رها و یاسین همراه با پرهام به سمت در رفتیم قبل از بستن در رو به هر دو گفتم

- فکر می کردم اشتیاقتون به بودنتون کنار همه که اصرارتون به دیدن دست از سر من بر نمی داشت؟ حالا که کنار اومدم خودتون در میرین؟ نگین که از اولم جفتتون فقط عذاب وجدان داشتین که بخاطرش هفت هشت سال رها و پرهامو سوزوندین به بهانه کنار اومدن من؟!؟

چهره مات مانده هر دو را جا گذاشته در را بستم از اول صبح که مادر آمد متوجه شدم که خبر مرگ سهیل و حرفهایی که درباره بهانه بودن رقیب زده ام در رفتار پیام تغییر ایجاد کرده از موضعش کمی پایین آمده

انگار سهیل بیش از آنچه فکر می کردم ذهنش را

مشغول کرده بود اما فکر می کردم با کوتاه آمدن و آرام شدنش مادر هم کوتاه می آید... ولی انگار او هنوز همان رخساره بانوی غد و مغروری بود که از نظرش بعد از این همه سال و کاری که کرده هنوز پیام تنبیه نشده و قصد آزارش را دارد که با وجود نگاههای مشتاقی که حتی من از پیام می ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بینم و مسلماً خودش هم متوجه آن شده کوتاه نمی‌آید و توجهی به نرم تر شدن پیام و اصرارهایش نمی‌کند حتی حمایتش را ندیده می‌گیرد بهترین راه برای اینکه بدانند چه میکنند همین تنها شدنشان بود

(سارا)

- چرا گوش نمی‌دی؟ میگم خونه نیستم تا بیای! قراره با...
- تو گوش کن... هنوز نرفتی پس میمونی تا من بی‌ام!
کلافه داد زدم
- امیررض-!! اذیت نکن به سحر قول دادم همیشه.

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برخلاف اینکه از ابتدای تماس فقط می‌خندید و لحنش شوخ بود جدی گفت

- می‌خواستی قبلش بهم بگی که الان بد قول نشی! مگه بهت نگفته بودم دیگه حق نداری بدون اطلاع قدم از قدم برداری؟

- امیررض-ا؟ الان تو اونجا من اینجا یعنی چی؟ باید هر بار تماس بگیرم بگم می‌خوام برم بیرون؟

خیلی جدی‌تر از قبل گفت

- نگو که دفعه اولت نی-ست؟

دروغ نمی‌خواستم بگویم اما کمی شیطنت چ-را؟ آن هم با حرف نزدن! سکوت‌م شد برداشت اشتباه او! با صدای بلند نامم را برد

- س-ارا؟

- بله

- کجا رفتی؟

- جایی نرفتم... تو که دو روز پیش اینجا بودی من اصلا حال خوب بود بخوام برم بیرون! اصلا این سامان میزازه جم بخ-ورم؟ امروزم که تو میگی نه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اونی که میگه نه توی-ی ! من نگفتم نه گفتم خودم میام با هم میری-م

طعنه اش به خاطر این بود که قبول نکردم هفته‌ی بعد برای کمک در تایپ به دفترش بروم که میدانستم کمک نمی خواهد و قصدش احتمالا چیز دیگری-ست

- قراره سامان منو سحر و ب-ره !

عصبی شد

- انقدر خودتو به بقیه نجسبون تو فقط با منی این یک ! دو... با سامان تماس می‌گیرم سحر م با ما بیاد تا اونم به کاراش برسه. الانم برین حاضر بشین تا بی-ام !

تلفن را با یک خداحافظی دلخور قطع کردم قرار بود با سحر و سامان برای خرید لباس برویم و او همه برنامه‌ریزی‌ام را به هم ریخت می خواستم برای اولین بار بعد از مدتها با خواهر و برادرم کمی خوش بگذرانم آن هم بعد از مدتی طولانی خانه‌نشینی !

نگاهم به گوشی بود که صدای حرف زدن سامان را از سالن شنیدم با فکری که به سرم ززد سریع از اتاق خارج شدم می‌دانستم که مشغله اش این روزها با این دو هفته‌ای که در خانه بوده حسابی زیاد شده و از پیشنهاد امیررضا استقبال می‌کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حال صحبت و احوال پرسی بود که روبرویش ایستادم کف دستهایم را به هم چسبانده جلوی سینه نگه داشتم متعجب نگاهم می کرد در حالی که گوشش به حرف امیررضا بود همه التماس را در چشم هایم ریخته لب زدم

- لطفاً بگو ن-ه !

اخم کرده رو به گوشش گفتم

- جانم... بفرم-ا ؟

دوباره لب زدم

- به خاطر من بگو ن-ه !

عصبانی گفتم

- یه دقه گوشش... گوشش !

دست روی گوشش گذاشت او هم لب زد

- چی میگ-ی ؟

با لحن خواهشی گفتم

- می خواد به جای تو منو سحر و پیره خرید بگو نه ! لطفاً قبول نکن..

باش-ه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب گفت

- چی میگی سارا؟ اون به خاطر دیدن تو میخواد بیاد بخاطر بودن با تو!
بعد تو میگی بگم ن-ه؟

مظلوم گفتم

- خب منم می خوام یه روز با تو و سحر باشم!
- مشکل فقط همینه! میخوای با منو سحر باشی؟

سر تکان دادم

- پس با بودن امیررضا مشکلی ن-داری؟

- معلومه که ندارم!

- حله. برو آماده شو

قدمی عقب رفتم اما ایستادم تا بشنوم

- جونم داداش.. ببخشید!

-

- کی میرسی؟

-

- باشه پس ما منتظری-م

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

.... -

- نه بابا باید پیام! سارا حرفی نداره سحر دیوونم میکنه باید باشم... بیا
که قراره کلافه بشی اگه سارا خرید کردنش تغییر نکرده باشه!

با صدای بلند خندید با خداحافظی آرام تماس را قطع کرد

- هنوز اینجایی که برو آماده شو!

دلخور گفتم

- اونم هی-اد؟

اخم کرده جدی گفت

- این چه وضعشه! اون قراره همسرت باشه چرا اینجوری درباره اش حرف
میزن-ی؟ تو گفتی میخوای با منو سحر باشی که هستیم فقط امیررضا هم
هست ناراحتی از او مدن-ش؟

شانه بالا انداختم

- نه

تشر زد

- سارا؟ برو لباس بپوش!

با شیطنت گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اووووو تا اون برس-ه !

عصبی گفت

- من چیکار کنم از دست شماها ! سحر که جلوی چشمش به داداشش میگه
"این" تو هم هی به خودش بگو "اون"... برو دیگه !

با لبخند به سمت اتاق رفتم

- من دست پرورده ی بابام دو دقیقه ای آماده می‌شم اون سحره که دست
پرورده ی توئه و دو ساعت طولش می‌ده

- همین خود تو هزار بار تو این مدت بهم نگفتی بهش سخت بگیرم... که حا
لا به خاطرش به من طعنه میزنی !؟

چرخیده زبانم را برایش درآوردم خیز برداشت که سریع داخل اتاق پریده
در را قفل کردم

- تو که بالاخره میای بی-رون !

به خاطر سرما خوردگی و عفونت بدنم هنوز وقتی می‌خندیم یا بلند حرف
می‌زدیم به سرفه می‌افتادم میانه سرفه‌ها گفتم

- می-ام ولی امیررضا هم هست. می‌خوای جلوش منو بزن-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- پررو... بذار رابطه تون رسمی بشه بعد منو باهاش تهدید کن!

تخس گفتم

- خبرنداری اونو هم با تو تهدید می کنم!

صدای خندیدنش بلند شد

نیم ساعت بعد لباس پوشیده و آماده دم در بودیم سحر با تکیه به سامان و کمکش روی صندلی جلوی ماشین سامان نشست مغموم نگاه می کردم که دست امیررضا پشت کمرم نشست

- سوار شد دیگه! بی..

با نگاه به سامان و دیدن اخمش فهمیدم که حرفش همان است که در حیات

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفت

" اذیت نمی کنی سارا ! هرچی گفت جلوی من روشو زمین نمی ندازی "

و حالا من باید با امیررضا همراه شوم و او و سحر با هم بروند به سمت اتومبیلش که پشت ماشین سامان پارک کرده بود رفتم در جلو را باز کرده بعد از سوار شدنم بست

با دور زدن ماشین پشت سر ماشین سامان به راه افتاد در همین چند ثانیه افکارم با همین حرکت سامان پی سال‌هایی رفت که از دست داده ام چه لذت‌هایی را که از حمایت آنها می‌توانستم در کنار خانواده‌ام تجربه کنم که حالا فقط حسرتش برایم مانده...

در دلم خدا را شکر کردم که سحر مثل من آن حسرت‌ها را نمی‌کشد اینکه نباید به تنهایی فکر کند... به آن خو بگیرد... و هر زمان که بخواهد سامان را کنارش دارد... پدر و مادر را داشته و حالا بدون این که هیچ هراسی در دلش باشد یا مثل من با کوچکترین حرکتی برنجد یا خاطره تلخی را به خاطر بیاورد زندگی می‌کند...

در افکارم می‌چرخیدم و تمام حواسم پی ماشین سامان بود با آنکه ارتفاعش اجازه نمی‌داد درست ببینم اما به محض اینکه کمی از ماشینشان فاصله می‌گرفتم یا کمی در سراسیمگی مسیر می‌افتادیم نگاهم از همان فاصله دور خیره حرکات دست و سر و سامان بود که با سحر حرف می‌زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرا دلم می خواست در این لحظه کنارش بودم و برادرم را بغل میکردم....

با صدای بلند امیررضا از جا پریده به در چسبیدم

- آروم آروم.. کجای-ی؟ چند بار صدات کردم... چرا گریه می کنی س-ارا؟

دست روی صورتم کشیدم من حتی متوجه نشدم که اشک میریزم صورتم را پاک کرده صاف نشستم سعی کردم دیگر به آنها خیره نشوم همین که نمی دانم در چه حالی بودم و او دیده بودم کافیست اگر فکر کند دلیل ناراحتی ام حضور اوست باید از شرم آب شوم

- ببخش...-ید!

سرعتش را کم کرد سریع گفتم

- گمشون نکنیم

با اخم گفت

- میدونم کجا میرن!

ماشین را کنار خیابان هدایت کرده توقف کرد نگاهی به او و فضای داخل ماشین انداختم

- چ-را... وایسادی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کامل به سمتم چرخیده دست پشت صندلی گذاشته به سمتم خم شد

- یه سوال می پرسم جواب بده...

- چ-ی؟

- تماس گرفتم حالت خوب بود ولی الان ! این چه حالیه داری؟ چرا گریه

می کن-ی؟

سرم را پایین گرفتم هرچه میگفتم خراب تر میشد اون مسلما درک نمی ا

کرد... هیچ کس نمی فهمید من چه حال-ی دارم !

- هیچ-ی..

جدی بود اما اخمش و نوع نگاهش می گفت دلخور است

- اینکه الان تو خیابونیم دلیل نمیشه فکر کنی تنها که شدیم یادم میره و

این هیچو جبران نمیکنم

سعی کردم خودم حال و هوایم را عوض کنم به زور لبخند کجی کوله ای

زدم

- نمیتون-ی !

متعجب گفت

- چيو نمیتون-م؟

- که جبران کنی... الان تو خیابونیم... بعدش مرکز خرید... بعدم خونه...

بعدم تو میری... نمیتونی همه جا سامان هست !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خنده ی عصبی کرده ماشین را روشن کرد

- خوب بود ! بیشتر از دفعات قبل تلاش کردی... ولی بی فایده بود...
نمیتونی منو گل بزنی من این چشمارو میشناسم نگاهتو میفهمم... اینکه
خواستم هیچو توضیح بدی معنیش این نیست که خودم نفهمیدم خواستم
خودت بگی.. نگفتی.. باشه مشکلی نیست... درک می کنم... رسیدیم به یه
بهونه میرم تا اذیت نشی فقط... نیم ساعت تحمل کن !

رو برگرداند ماشین را از پارک در آورده حرکت کرد صورتش سرد و خشک
بود انگار عضلاتش یخ زده بود با دهان باز نگاهش می کردم دقیقا همان
شد که می ترسیدم او دلیل رفتارم را ، ناراحتی ام را، بی اختیار به فکر فرو
رفتم را، حضور خودش قلمداد کرد

دهان باز کردم تا حرف بزنم اما رو برگرداند سینه ام میسوخت... چیزی
شبيه به سوزن به تعداد زیاد انگار در گوشه ای از قلبم به کرات فرو می رافت

لبم را گزیدم چانه ام لرزید کاسه ی چشمم پر و خالی شد سرم را به سمت
شیشه چرخاندم سعی کردم اشک هایم را کنترل کنم از کوره در رفتنش را
نمی خواستم می دانستم بفهمد کار به دعوا می رسد اما نمی توانستم
اشکهایم را نگه دارم

سرم را تماما به سمت شیشه چرخاندم آنقدر که حتی ذره ای از پوست
صورتم را نبیند که ماشین ناگهان متوقف شد اگر کمر بند نبود معلوم نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چه میشد به سمتش چرخیدم به سرعت کمر بندش را باز کرده از ماشین پیاده شده در را به هم کوبید

چند ثانیه نگذشته بود هنوز هاج و واج به جای خالی اش نگاه می کردم که در را باز کرده سرش را داخل آورد

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- گریه ات تموم شد خبرم کن راه بیفتیم گفتم نیم ساعت... نیم ساعت نمی تونی تحمل کنی... لعنت به من که دلم برای تو تنگ میشه... لعنت بهت که حالو نمیفهمی و گند میزنی بهش... چی حضورم اذیت میکنه که من نمی فهمم؟ چ—را؟ چی بگم به سامان با این حال ببینتت هـا؟

دوباره در را به هم کوبیده به ماشین تکیه زد غم عظیمی روی دلم سنگینی می کرد بدون آنکه بخواهم آزارش دادم عصبانی اش کردم و اگر سامان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بفهمد آبرویش را هم برده ام

دستمالی از جعبه ی روی داشبورده بیرون کشیدم صورتم را پاک کردم اما باز اشک هایم جایگزین می شد چندین بار به صورتم کوبیده نفسی عمیق کشیدم آن گلوله ی سنگین هنوز در گلویم بود به سختی کنترلش کردم تا دوباره نترکد در را باز کرده پیاده شدم دم های عمیق می گرفت و بازدم های صدادارم با دهان بود

فقط توانستم یک کلمه بگویم

- بریم ؟

با نگاهی گذرا به صورتم اما لبالب از دردی آشکار از برداشتش درب صندوق را زد با بطری آبی به سمتم آمد

- صورتتو بشور !

صورتم را شسته دوباره سوار شدم به راه که افتاد حس می کردم بغض اجازه نفس کشیدن هم نمی دهد اما به سختی خودم را کنترل می کردم پلک می زدم تا چشمم به اشک ننشیند کلافه و با سرعت زیاد رانندگی می کردم کوچکتترین توجهی به من نداشت نمی خواستم او را به این حال بیاندازم اما انداختم و بدترین رفتاری بود که می توانستم در جواب دلتنگی اش از خودم نشان بدهم با اینکه غیر ارادی بود و تمام تلاشم را کردم اما نتوانستم احساساتم را کنترل کنم و می فهمم که او را به مرز جنون کشاندم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام حواسم به افکارم بود و حتی با اینکه نگاهم به خیابان‌ها بود متوجه نشدم رسیدیم و ماشین متوقف شده تا زمانی که به سمتم خم شده با باز کردن کمربند و کشیدن دستگیره خواست پیاده شوم
- زودتر برو پایین که زودتر خلاص بشی !

آنقدر از برداشتش مطمئن بود که حتی نگاهم نکرده طعنه میزد نگاهش کردم خیره و بدون پلک زدن تا شاید برگردد و بگویم اشتباه می کند اما سر چرخانده بی حرف پیاده شد به ناچار پیاده شده در را بستم

صدای بلند آشنایی که نامش را صدا زد باعث شد سرم را به سمت صدا بچرخانم
- امیررضا.....

سامان در حالی که دستش دور شانه ی سحر بود برایش از آن طرف خیابان دست تکان می داد

- اومدیم

با خشونت دستم را گرفته با هم از عرض خیابان رد شدیم کنارشان که رسیدیم دیدن سحر و سامان در آن وضعیت کنارهم باز بغض را مهمان گلویم کرده سینه ام به سوزش افتاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواستم دستم را عقب بکشم که دستم را در حالی که با سامان در مورد مرکز خرید صحبت می‌کرد بین هر دو دستش گرفته انگشتانش را بین انگشتانم جا داده در هم چفت کرد

همراه با سامان شانه به شانه راه می‌رفتند و من و سحر دو طرفشان بودیم ماهرانه از خواهر و برادرم دورم کرد هر از گاهی به انگشتانش فشاری آورده بغضم را بزرگتر کرد

وارد که شدیم سحر با ذوق رو به سامان گفت

- اول بریم طبقه دوم... اونجا لباساش خیلی خوشگلا!

سامان به سمتم چرخید

- تو چی؟ نظری نـداری؟

بزاقم را قورت دادم تا فشار بغضم کمتر شود و راحت تر حرف بزنم اما صدایم لرزید و او به انگشتانش فشار آورد

- نه... من... اینجا رو... نمی‌شناسم

حس می‌کردم می‌خواهد با این فشارهای گاه و بی‌گاه به من بفهماند آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هیچی که خودش هرطور که خواست برداشت کرد را به روش دیگری هم به جز گاز گرفتن لبهایم می‌تواند تلافی کند

- پس میریم طبقه دوم!

به سمت پله های برقی وسط مرکز خرید که طبقات را به هم متصل می‌کرد رفتیم که سریع میخ زمین شدم دو طرفش خالی بود و فاصله بین پله های رفت و برگشت نیم متر...!

از استفاده از آن پل ها می ترسیدم دستم را کشیده بی اعتنا به سمت پله ها رفت ! می دانست می ترس-م!

ترسم سکوتم را شکستم

- من نمی-ام...

به یاد ندارم دقیقا چه شد که از ارتفاع ترسیدم....

به یاد دارم که بعد از آن حادثه وقتی در بیمارستان به هوش آمدم میان خواب و بیداری زمانی بین هوشیاری و بیهوشی از تخت افتادم دستم به خاطر سرم زخمی شده ، سرم به کمد خورده بود

چرا کسی حفاظ تخت را بالا نیاورده بود؟ چرا هیچکس در اتاق نبود؟ من سعید را دیدم که آنجا ایستاده بود و می خواست بگیردم... ! دیدم که خود را سمت دیگری کشیدم خودم را عقب کشیدم و از درد بهوش آمده فهمیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

افتاده ام...

افتادن هایم از تخت ادامه پیدا کرد با آنکه دیگر هرگز در آن شرایط مثل اوایل سعید را نمی دیدم... اما انگار در خواب بدنم غیر ارادی عکس العمل نشان می داد و برای گریختن سقوط میکردم!

پدرم اجازه نداد روی زمین بخوابم و تختم را بزرگتر کرد... از پله ها ترسیدم و اجازه نداد طبقه سکونت را عوض کند...

سعید گفته بود که بال پروازم را میچیند گفته بود زیبایی های دخترانه ام را که با زحمت فرم داده ام با ترس از بین می یارد....

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در این سال ها تلاشم را کردم که نتواند اما نمی دانم چرا ترس از ارتفاع با تمام تلاشم گاهی نیست و گاهی در حال بد و هجوم نگرانی و هراس آن ترس هم به سمتم هجوم می آورد درست مثل حالا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا همراه با من ایستاده رو به سامان گفت
- میریم از پله ها میایم...

نگاهی به اطراف انداخته با دیدن تابلوی راهنما به سمت در ورودی برگشت
و وارد اتاقک پله که تابلوی نشان پله سر در آن نصب شده بود شد بی
حرف دستم را می کشید و من در سکوت دنبالش می رفتم استخوان
انگشتهایم به درد آمده بود اما او عصبانی بود و بهتر بود که فعلا سکوت
کنم

قبل از رسیدن به طبقه ی دوم با حرص خفته اش که سعی می کرد نمایان
نشود به حرف آمد

- رسیدیم کنار سامان بمون رفتم سرویس تماس می گیرم میگم برام کار
پیش اومده

در سکوت گوش میکردم واقعا می خواست برود؟ چرا اجازه نداد توضیح
دهم؟ یعنی نگاه پر حسرتم به سامان و سحر او را به این باور رسانده بود
که اشتباه نمی کند یا اصرارم پشت تلفن زمینه‌باز این باور بود؟ با فشار
دستم که گفت

- شنی_دی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از فکر درآمد

- آی... نه

ایستاده عصبانی گفت

- وحشیم نک-ن؟

چه چیزی او را به این مرز رسانده بود که امروز نه تنها ذره ای مراعات نمی کرد که روی حرف زدنش هم تاثیر گذاشته بود دست دیگرم را روی دستش گذاشتم که روی شکمش جمع کرده بود کسی به جز ما در اتاق پله نبود پله ای که عقب بودم را بالا رفتم ناله ام از سر درد بود

- ولم ک-ن... دردم می-اد!

- شنی-دی؟

بی اراده از درد به او نزدیک شدم پیشانی ام را روی سینه اش گذاشتم

- آی.. آره... شنی-دم!

نمی دانم درست حس کردم یا نیاز این لحظه ام بود؟

لمس جزئی سرم از روی چادر! شبیه به بوسیدن بعد از آن دستش کمی شل شد

- خوبه! راه بیفت که عجله دارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفتم نشنیدم.. فکر کردم نمی رود... فکر کردم دوباره نمی گوید... شاید
تردید کند... اما گفت از در که خارج شده وارد سالن طبقه دوم شدیم
سامان و سحر منتظر بودند بی مکث گفت

- میدونی سرویس کج-است ؟

سامان به سالی انتهای مسیر اشاره کرد

- اون آخر سمت چپ !

دستم را رها کرده و با گفتن "بشین زود میام" دور شد

به رفتنش نگاه می کردم در یک لحظه تصمیم گرفتم... نباید برود... نباید
بگذارم باورش قوی شود... نباید طول بکشد که نتوانم توضیح بدم...
سخت تر می شد... دورتر می شد... خودم را می شناسم... او را بیشتر می
آزارم... هر دفعه او به دنبال حل مشکل بینمان بود هر بار سعی کرد رابطه
بینمان را حفظ کند... چرا یک بار من به دنبال او ن-روم؟

قبل از ناپدید شدن در پیچ سالن با گفتن "الان میام" چنان به سرعت به
سمت مسیری که رفته بود رفتم که سامان نتوانست با تمام نگرانی و
مراقبتش نگاهم دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا انتهای مسیر سرویس رفتم اما نبود! برگشتم و از پله ها پایین رفتم
سامان و سحر را هم دیگر ندیدم

باید جلوی رفتنش را می‌گرفتم کاش تلفنم را برداشته بودم فکر بودن با
آنها و اینکه نیازش ندارم باعث شد بدون شارژ در خانه رهايش کنم تا
خیابان رفتم ماشینش هنوز آنجا بود از فکر اینکه اگر برود باید سمت
ماشینش بیاید همانجا ایستادم

بیشتر از نیم ساعت منتظر ماندم اما نیامد نمی‌دانستم چه کنم؟ کلافه
بودم.. حالم خوب نبود و او با رفتارش با آن اطمینانی که داشت آزارم داد
اما نباید می‌گذاشتم برود... با فکر به اینکه شاید نرفته و پشیمان شده
دوباره سراغ سحر و سامان به مرکز خرید به همان طبقه برگشتم

ترسی که از تنهایی داشتم در این مکان جدید با وجود شلوغی اش دوباره
به جانم افتاده بود همه جا را گشتم اما هیچکدامشان نبودند به طبقه بالا و
پایین هم سر زدم اما نبودند

دور خودم می‌چرخیدم! نیاوردن تلفنم ترسم را بیشتر می‌کرد به فکر راه
چاره بودم اما نمی‌توانستم درست فکر کنم! اعصابم تحریک شده بود...
بدنم می‌لرزید... قلبم تند میزد... نفسهایم هم به شماره افتاده بود سرم را
پایین گرفتم تا کسی حالم را نفهمد... تا مرد یا زنی از کنجکاوای یا برای
کمک به سمت نیاید... گوشهایم در حال زنگ زدن و کیپ شدن بود که
صدای اطلاعات از جا کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

((خانم سارا صبوری همراهتون کنار درب ورودی ساختمان منتظر شما هستند))

چند بار تکرارش کرد نگاهی به اطراف انداختم در طبقه چندم بودم؟ گیج دنبال پله ها گشتم تا از آنجا بفهمم در کدام طبقه هستم!

وارد اتاقک پله شدم خالی بودنش بیشتر ترساندم... جرأت پایین رفتن از پله ها را نداشتم خودم هم نمی دانستم چه شده بود! سال ها بود به این حال نیفتاده بودم!

در این سال ها با بیرون رفتن و خرید کردن کنار آمده بودم همیشه هم مکانهای شلوغ برایم امنیت بیشتری داشت مخصوصا اگر خانم های بیشتری حضور داشتند اما انگار ترس از رفتن او... ترس از دوباره تنها شدنم بدون او! بیش از هرچیزی ترسانده بودم که بی توجه به اینکه نباید تنها میشدم از سامان فرار کرده دنبالش رفتم... نمی خواستم برود باید می گفتم...

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اعلام دوباره نامم از اطلاعات به سختی پا روی اولین پله گذاشته به سرعت پایین رفتم آنقدر که چندین بار نزدیک بود زمین بخورم حس می کردم کسی یا چیزی دنبالم می کند حتی لمسش را روی کمرم حس میکردم انگار هر لحظه دستی در نزدیکی ام بود که می خواست بگیرد نفس نفس می زدم چشم هایم به درهای طبقاتی بود که از کنارشان رد میشدم تا تابلوی طبقه همکف را با آن سرعت رد نکنم به محض دیدن تابلو از بالای پله ها به سمت در پله ها را دو تا یکی و به سختی طی کردم که باعث شد هول شوم به جلو پرت شده محکم به کسی که در حال وارد شدن بود خوردم

- هی—ن...-

- سارا... سارا... آروم... منم... منم...-

بازوهایم را گرفته بودم صدایش برای آرام شدنم کافی بود سرم را بالا گرفتم با دیدنش با آن چشم های نگران و صورت سرخ شده محکم به سینه اش چسبیدم

ترسیده و لرزان گفتم

- کجا.. رفتی؟

دستهایم را دورم پیچید

- جایی نرفتم... دنبال تو میگشتم.. آروم باش... آروم... تموم شد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هق هقم بلند بود دیگر نمی توانستم خودم را نگه دارم انگار می ترسیدم در
برود و باز آن ترس را تجربه کنم که لباسش بین انگشت هایم مجاله شده
بود چنان که نوک انگشتانم میسوخت

- تر...سید...م

دستش را پشت کمرم کشیده سرم را می بوسید

- میدونم... میدونم... ببخشید..... بگو دیگه اعلام نکنن اومد!

نمی دانستم با چه کسی صحبت می کند فقط محکم به او چسبیده سرم را
بالا نمی آوردم بدنم یخ کرده بود از سرما در این هوای خوب می لرزیدم
میان آغوشش دستی پشت کمرم نشست صدای مهربان و نگران سامان بود

- سارا جان بیا بشین... بی-ارش!

- س-ارا؟

جوابش را ندادم دلم می خواست همانجا بمانم دلم نمیخواست کوچکتری
تکانی بخورم! میخواستم تا ابد میان این امنیت آغوشی که به من داده
بمانم... می خواستم بخوابم و وقتی چشم باز می کنم در این مکان نباشم
ولی او باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا خانوم.. عزیز من.. باید یه چیزی بخوری یخ کردی باز... میترسم از حال بری...!

باز هم تکان نخوردم از این سفت گرفتنش... از حالت ایستادم... از فشاری که به سینه اش می‌آوردم... از گریه ام می‌فهمید که می‌شنوم اما جواب نمیدم

- می‌خوای اینجا باشی-م؟

مکتی کرد و ادامه داد

- نمیاد سامان جان!

- کسی نیست که بشینید رو پله!

به محض تکان خوردنش تکان خوردم پاهایم را قفل زمین کردم

- نمیریم تو سالن... همینجا می‌شینیم... باش-ه؟

قدمی به سمت راست آمده با جدا کردن من از سینه اش چرخه زده نشاندم خودش کنارم نشست چادرم را دورم پیچیدم خیلی سردم بود

- بیا دورت بگردم بخور

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاه خیسم را بالا کشیدم سامان روبرویم روی پنجه پا نشسته بود پاکت
آبمیوه‌ای که نی داخلش بود را به لبهایم نزدیک کرد

- س...ر...ده...

- بخور خوب میشی!

با تکان های امیررضا سنگینی روی شانه هایم حس کردم کتش را روی تنم
انداخته پاکت را از سامان گرفت به زور با گرفتن چانه ام مجبورم کرد
بخورم

جدی گفت

- بخور دیگه باید حتما غش کنی کار دستم-ون بدی!

شروعش مثل همیشه سخت بود اما با آن حال به محض گذشتن شیرینی
اش از گلویم میلم به خوردنش زیاد شد می لرزیدم و به سختی قورتش
میدادم بغضم هنوز سر جایش بود صدای بطری خالی که از مکیدنم بلند
شد سامان پاکت دوم را روبرویم گرفت

- اینم بخور خیالمون راحت بشه!

- س...حر...کو؟

صدایم هنوز می لرزید و هیع لرزانی که از سینه ام به خاطر گریه خارج می ا
شد اجازه درست حرف زدن نمی داد

- تو نگران اون نباش... تو مغازه یکی از دوستانه... بخور حالت جا بیاد
بریم دنبالش... دیوونم میکنه بفهمه باید بریم خونه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را گرفتم

- چ...ا... ب...بریم !

- دیوونه ای ! با این حالت که نمی تونیم بیخیال بریم لباس بخریم ! اونم
حالتو ببینه میگه بریم خونه حالا بخور...

- نگو... بهش...

با توییخ صدایم زد

- سارا... پيله نكن ميريم خونه يه روز ديگه ميايم... وقت كردم فردا... نشد
يه روز ديگه !

- گ...ناه داره... بشينم... خوب... ميشم... تو...برو... ما...م...ایم...

حرصی خندیده رو به امیررضا گفت

- نگاه کن حرف زدنشو... قسطی حرف میزنه بعد میگه خوب میشم !

- ی...کم... صبر.. کن.. خب...

با نچ حرصی که گفت امیررضا دخالت کرد

- راست میگه دیگه ! یکم صبر کن... تو برو پیش سحر من میمونم خوب
شد میارمش نشد باهات تماس می گیرم بریم ! تازه اون خواهرت کل اون
مغازه رو میخواد تا بخوای نصفشو بخری ما اومدیم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حرفی که با لبخند زد لبخند را میهمان لب‌های سامان کرد
- اون خوبه تو نگران بغل دستیت باش! که اگه هنوز مثل قبل باشه دوتا
مغازه کناریشو هم میخره!
با لبخندی آرام دست روی زانو گذاشته برخاست جدی گفت
- نهایت نیم ساعت سارا... بهتر نشدی میریم خونه!
سر تکان دادم از در که خارج میشد به امیررضا گفت
- دستشو بچسب دوباره سکتتم نده! یبار نشد درست حسابی نگاهش داری!

#سد_سکوت

#پارت_۵۸۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- با رفتنش کمی از پاکت دومی که دستم بود را خوردم سرم را خم کرده
روی شانه امیررضا گذاشتم قلبم از حضورش آرام گرفته بود
- خوابم.. می..اد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را دور شانه ام انداخته به خودش فشردم

- پس چرا یه دندگی می کنی میگی نریم !

صدایش آرام بود اما هنوز نگرانی در آن موج میزد

- گناه ... داره ... سح...-ر...

فشاری به دستش آورد

- خودت چی؟ گناه نداری؟

آه بلندی کشیدم

- دارم... خیلی... ولی... ک...سی... نمیفهمه... کسی... در...ک... نمیکنه
مثل.. تو... تو حتی... اج...ازه... ندادی... من... حرف.. بزنم

سرش را به سرم که روی شانه اش بود تکیه زده بود آرام بود و حرفم

عصبانی اش نکرد غمگین بود

- اجازه دادم... سوالم کردم ولی گفתי هیچی... رنگ نگاهتو دیدم... من
حسرتی که می گفت به جای من می خوام کنار اونا باشیو تو نگاهت دیدم
سارا... پرسیدم که بگی ! اگه می گفتی... اگه میخواستی... شاید باور
نکنی ولی نه نمی گفتم.. میرفتم... ولی نگفتم... به جاش از حضور من
دلت شکست... گریه کردی سارا... به خاطر بودن من ! منی که حاضر
نیستم یه قطره اشک از اون چشمت بیاد خودم شدم دلیلش... بگو چیکار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می‌کرد؟ نباید می‌رفتم؟ نباید عصبانی می‌شدم بعد از این همه که سعی کردم بودنمو قبول کنی! نمیگم مثل من عاشق بشی! حداقل عادت کنی... بودنمو بخوای... نباید از حالی که به خاطر بودن من داشتی ولت می‌کردم و می‌رفتم؟

سرم را از شانهایش برداشتم با اخم سر چرخاند
- برگرد سرجات حالت هنوز جا نیامده جایی نمیری-م!

خیره به چشم‌هایی که نگرانی از آن می‌بارید با اینکه شرم داشتم و دستم می‌لرزید دست روی سینه‌اش گذاشتم
- اینجارو... می...خوام.. الان..

پوست صورتش کشیده شد اما لحظه‌ای بعد جلو آمد چرخیده سرم را روی سینه‌اش گذاشت

- حسرت... داشتم... هنوزم دارم... ولی... نه.. برای اینکه به جای تو کنار اونا باشم... حسرتم.. برای سالهایی که... از... دست دادم... برای برادریهایی که... از دست دادم... من حسرت‌های... زیادی دارم... تو یکیشو دیدی.. بازم.. اشتباه فهمیدی.. خوشحالم که سحر داره... ولی غم چیزهایی که... این هفت سال از دستم رفته... تو دلم... جوشید... تو... میدونی... من چه لذتهایی... می‌تونستم کنار خانواده‌ام... داشته باشم... که نداشتم... کنار... برادرام... پدرم... من... فقط... از احساس خوب... بین خواهر و برادرم... لذت بردم... ولی حسرت می...خوردم... سالها...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حسرتشو... داشتم... الان اونا رو دارم... ولی سالهایی که... از دست
دادم... یادم... نمیره... تو حال خودم بودم و... تو... فکر کردی.. من
نمیخوام... باشی بی انصاف... حتی یه ذره... شک نکردی... اشتباه کرده
باشی... الان نباید ولت کنم... برم... که فکر کردی از بودنت... گریه کردم...
من شاید به قول خودت... عاشق نشده باشم...

تکان خورده آه کشید

- شای... چون نمیدونم عشق چیه... من نمیدونم احساسی که... دارم
چیه ولی... عادت نی...ست... آدم نگران... عادت نمی شه.. گم نمیشه..
نمیترسه بره... و نتونه ببینتش... من داشتم می مردم تو... میگی عادت...
شاید عشق... شاید دوست داشتن... شاید... نمیدونم چی... ولی نام...رد...
عادت نیست... حالا.. تو بگو... چی... حضور من اذیت میکنه... که
نمیفهمی حال...و... چی؟

دستهایم را سفت به سینه اش چسبانده بودم جملات آخرم را با بوسیدن
سرم همراهی ام کرده بود هق هقم از دل سوخته ای که حرفهایم را به سر
زبانم می آورد کمتر شده بود

- نفهمی که شاخ و دم نداره غلط کردم و برای همین مواقع گذاشتن... غلط
ک...
...

انگشتم که روی لبهایش نشست ساکتش کرد اما بوسید.. بوسید.. و من
بناچار برش داشتم لبخند زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- راهشو یاد گرفتی ن-ه؟ دیدی که منم یاد گرفتم.. میریم می شینیم سر فرصت از خجالت نفهمی دلامون در می آیم... فقط تکلیف چند تا چیزو همین الان مشخص کن!

از آرامشی که از شنیدن صدای تپش قلبش که هنگام حرف زدنم گاهی تند میشد و من می فهمیدم چرا گرفتم گفتم

- بگو.. چ-ی؟

به عادت همیشه اش ضربه ای به بازویم زد

- دختره نفه-م! فکر نکردی اگه میرفتم و به سامان زنگ نمیزدم اونم نمی فهمید و گم و گور می شدی و تا بیاد بفهمه دیر کردی و با من تماس بگیره ب لایی سرت میومد من چه غلطی باید میکردم... وقتی گوشیتم خاموشه که احتمالاً بی شارژ! بیخود می کنی میوفتی دنبال من

سرم را کمی جابجا کردم

- جواب... اینو قبلا... دادم دومیشو بگو!

اینبار به پشتم زد

- خیلی پررویی...

با تردید پرسید

- گفتی.. عادت نیست؟

- نی-ست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پس چی-ه؟

با صداقت گفتم

- نمیدونم... ولی... اگر هزار بار دیگه هم.. بری... میام دنبالت... حتی اگه بدتر از.. الانم بشم و بیشتر بترسم... بازم میام دنبالت... می-ام که ن-ری...

#سد_سکوت

#پارت_۵۹۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

سینه‌اش لرزید بی صدا می خندید بیشتر می فشردم و سرم را محکم تر می بوسید

نگران همین بود؟ نگران احساس من ! اینکه فکر میکرد فقط به او عادت کرده باشم ! مگر دیوانه ام که به کسی که بارها گفته صبور نیست اما درباره من صبوری میکند احساسی نداشته باشم و او را از دست بدهم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ضربه آرامی به در اتاق پرو خورد
- سارا..! پوشیدی باز کن ببین-م؟

به خودم درون آینه نگاه می کردم می خواست ببین-د؟ من-و؟! با این
لباس تن-م!

حتی نام این مدل را نمی دانستم پیراهن کوتاهی بدون آستین به رنگ آبی
تیره که تماما به جز قسمت بالای سینه که حریر بود گیپور بود با بالاتنه ی
کاملا تنگ و چسبان و دامن چین داری که به زور روی زانو می رسید و
نمی توانستم زیپی که از پشت گردنم تا بالای دامنش بود را ببندم

- سارا... زود باش دیگه!

" اومدمی" گفتم ولی سریع لباس را درآورده تاپ و مانتوام را پوشیدم شال
و چادرم را سریع روی سرم انداخته بیرون رفتن با دیدنم هاج و واج ماند

- کو پس! نپوشی-دی؟

- پوشیدم... خوب نبود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از آنکه کاملاً بیرون بروم سر سامان از پشت در جلو آمد

- ببین-م... ع-ه... چرا نیوشی-دی؟

دوباره جواب دادم

- پوشی-دم... خوب نب-ود

- یعنی چی-ی؟... سایت همینه دی-گه؟

- سازش خوب بود. مدلش خوب نیست.. من.. اینو نمی پوشم

کاملاً از پشت در بیرون آمد

- چ-را؟

معذب از حضور امیررضا که خیره و با اخم نگاه می کرد و با نگاهش می گفت می داند دلیل چیست جوابی ندادم

نچی گفته سحر را صدا کرد

- سح-ر... بیا اینجا ببین-م !

صدای سحر که در حال دستور دادن به فروشنده بود می آمد که نزدیک می شد سامان کفری گفت

- چی گفتی رنگش بهش میاد ! رنگ چشماشه... مدل و سائزشم خوبه... این که کلا رَدش ک-رد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سحر از پشت لباس امیررضا را کشید تا کنار برود

- ببین-م...!

شاکى به امیررضا گفت

- عه... چگونه بذارین بپوشه بعدش بگین خوب نیست!

سامان گفت

- امیررضا رو نمیگم که خودش میگه نه!

روی صحبت سحر اینبار با من بود

- چرا؟ لباس به این خوشگل-ی!

معذب از رفتار هر سه نفر که جلویم قد علم کرده بودند گفتم

- من اینو... نمی پوشم...

سر به زیر گفتم

- زیادی کوتاه...و.. تنگه..

سامان دست به کمر و طلبکارانه و امیررضا دست به سینه با ابروهای بالا رفته نگاهم می کردند که سحر گفت

- اینو برای مراسم زنونه فقط جلوی خانمها می پوشی مامان گفته ندارم هرچی خودت میخوای ب-رداری! برای عروسی هم گفت خودش باید باهامون بیاد نخری-م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند روی لبهای امیررضا را شکار کرده شاکی صدایش زدم

- سح—ر!

- ه-؟ به من چه مامان گفته بود! بعد هم چرا نداشتی تنت باشه ببین-م؟

داخل اتاق پرو هلم داد

- برو بپوش دوباره تنت دیدم میگم... ب-رو!

در را که بستم صدای سامان را شنیدم که به امیررضا میگفت

- نگفتم این بدتره... بیا! حالا بشین زیر پات علف سبز بش-ه

امیررضا با لبخند جواب داد

- می بشین-م! فقط سرکار نباشم سبز بشه واقعا مورد نداره می شینیم

لباس را دوباره پوشیدم خیره به رنگ لباس بودم حق با او بود به خاطر رنگ چشمها و پوست سفیدم عجیب به صورتم می آمد یا شاید هم چون دفعه اولی بود که بعد از سالها چنین لباسی می پوشیدم مادرم خوب حال و روزم را درک میکرد می دانست پوشیدن چنین لباسهایی که توجه جلب کرده نگاه ها را به سمتم میکشد و قسمتهایی از بدنم را برهنه نشان میدهد چقدر برایم سخت است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آج-ی ! پوشیدی باز کن... اول و آخر همینه نه اینا دیگه مارو جایی می
برن نه خودم دیگه جون دارم پام خسته است انقدر منو کاشت-ی !

لای در را به آرامی و با احتیاط باز کردم

- بیا تو ببین خوبه زیپم کامل بین-د

در را کشید

- باز کن کسی نی-ست !

نمی دانم چرا پشت در که بود حس کردم در حال طعنه زدن به سامان و
امیررضا است در را رها کردم و با خیال راحت از نبودن کسی پشتم را به او
دادم زیپ را که کامل بست گفت

- بچ-رخ !

چرخیدنم همان و خشک شدنم همان.....

امیررضا پشت سرش دست به جیب ایستاده بود خیره با چشمانی متحیر
نگاهم می کرد ابروهایش را بالا داده لبخند زد برق نشسته در نگاهش برق
چه بود؟ تحسین؟ اشتیاق؟ لذت؟... سحر در حالی که در اتاق را تا نیمه
بست گفت

- صبر کن بگم سامان-م ببین-ه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به محض رفتنش در را گرفتم تا ببندم اما دستی در را گرفت که می‌دانستم کیست

- وایسا ببینم نشنیدی چی گفت؟

- باز میکنم.. دوبا..ره..

#ادامه_پارت_۵۹۰

بی توجه در را باز کرد با صدایی آرام و چشمهایی که شیطنت داشت گفت

- یه چرخ بزن حسرتش به دلم نمونه ! قراره برای مراسم زنونه بپوشی معلوم نیست کی بتونم تنت ببینم؟

معذب دامنش را گرفته پایین کشیدم ولی مگر اثر داشت

- یه چرخ بزن تا اون داداشت نیومده دیگه ! میخوای از حسرت سیر ندیدنت تو این لباس شب خوابم نبره ! خواب نرم کلافت میکنم! !

تکان نخوردم که با حسرت گفت

- نگفتم برقصی که بابا خسیس یه چرخ بزن دیگه.. کشتی منو !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۹۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دستش جلو آمده بازوی لختم را گرفته حرص زد

- بچرخ... من از همه محقترم از حقم نمیگذرم... حقمو نگیر بزار

ببین-م....!

خجالت زده سرم پایین بود که ناگهان در را رها کرده عقب رفت و سامان
جلوی چشمم نمایان شد در را که کامل باز کرد باورم نمی شد این رفتار
سامان باشد آن هم جلوی چشم سحر و امیررضا!

سوت بلند بالایی زد

- ببین-ش... چشه که میگفتی نمیپوشم؟ خیلی هم بهت میاد...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدمی عقب رفته کنار امیررضا ایستاد

- یه چرخ بزن..!

در شوک خیره‌اش شدم چشمهای امیررضا خندید اما لبهایش به دندان مهار شد!

اگر می‌چرخیدم مسلماً امیررضا بعد دست از سرم بر نمیداشت که چندین بار گفتم و گوش نکردی و با یک بار گفتن سامان دل به حرفش دادی در را گرفتم تا ببندم

- نمیخواد... خوبه دیگه!

امیررضا جلو آمده در را گرفت

- نه راست میگه یه چرخ بزن... سحر خانم ببین مشکلی نداره؟

چشم بسته به ناچار یک دور چرخیدم با سیاست حرف سامان را تکرار کرد که حرف خودش بود آن هم به اسم سحر!

از خجالت سرخ شده بودم گرم شده بود و لباس به تنم چسبیده بود سحر گفت

- نه نداره... زود بیاین بریم... من گشتم.ه!

با رفتن سحر و سامان امیررضا در را رها نکرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ول...ش کن...!

نیم نگاهی به پشت در انداخته چشمهایش برق زد که یعنی سامان رفته است بین در و اتاق پرو ایستاد تمام احساسش بود که گفت

- یه چرخ دیگه... برای دل من! فقط برای من تا ولش کنم!

دستهایم را در هم چفت کرده آرام چرخیدم پشتم را که به او دادم گفت
- وایسا!

بازویم را گرفت موهایم را به جلو هدایت کرد دستش که از بالا تا پایین کمرم را لمس کرد تنم را لرزاند.. این لمس... با این حس اولین بار بود...

- کیپ تنته... انگار برای تو دوختن...ش!

نفسش داغ نبود آتش سوزانی بود که همراه با داغی لب هایش برای اولین بار پشت گردنم را لمس کرده آرام گفت

- نفس بری زندگی...!

بی اطلاع زیپ را تا نیمه پایین کشید و به سرعت بیرون رفته در را بست
- زود بی...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش می لرزید؟

(امیر رضا)

- دایـی.. تو رو خدا...

تازه از راه رسیده بودم خسته از فشاری که این روزها حسابی کلافه ام کرده بود و جروبحتی که باز هم بعد از مدتی امروز به خاطر نبودن مادر با شریفی داشتم و اعصابم را به هم ریخته بود هنوز کفش هایم را در نیاورده بودم که یاسین پاهایم را چسبیده بود با مهربانی گفتم

- همیشه دایی جان برو کنار!

به دستهایش فشاری آورد

- چرا.. چرا همیشه.. تو رو خدا!

- ای بابا.. دایی جان آخر شبه... شاید خواب باشه...

- نیست دایی از وقتی اومدم پیش مامان شبها دیر میخوابه شایدم اصلا نخوابه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلافه دستی به صورتم کشیده داد زدم

- رها... بیا ببینم!

از آشپزخانه بیرون آمده با صورتی غمگین یاسین را از پشت به سمت خود کشید.

- چرا گوش نمیدی مامان جان گفتم که همیشه!

بغض کرد

- چرا همیشه... همه همیشه کنار همین فقط بابا تنهاست فقط بابا نیست!

"ای بابایی" گفتم و از اینکه نمی‌دانستم رفتار درست چیست به سمت پله ها رفتم تا از او دور شوم که پرهام را ولو شده روی کاناپه با نیش باز دیدم

- چطوری عاشق؟

- تو اینجا چیکار می‌کنی؟

بیخیال همانطور که هنوز با نیش باز خیره گوشه بود گفت

- پس کجا چیکار کنی؟

- مسخره نشو مگه نگفتی میری پیش مامان!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی را پایین گرفت با صدای بلند خندیده با لودگی گفت

- تو خیال کردی بابا دیگه میزاره من رخ اون ماه چهارده شو ببین-م؟
وقتی خودشم ازم شکاره !

- درست حرف بزن پرهام !

چشم تنگ کرده با لحن لوسی گفت

- آخی... الهی بمیرم باز اون ساسان بی شرف نداشت نامزدتو با خودت
بیاری خونه فحششو به من می دیدی !

عصبی و تند جلو رفتم

- بزار فحشو بدم که حداقل دلم خنک باشه !

دستم که یقه لباسش را چسبید هول ایساد و با التماس به حالتی مسخره
گفت

- آقا تو رو خدا... آقا ما تکالیفمون رو انجام دادیم... بابامون نداشت !

خسته نالیدم

- یه بار جدی باش !

دستم را پس زده جدی شد

- همین تو جدی هستی واسه هفت پشتمون بسه... چیه یک هفته است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیشه نگات کرد... هر بار دیدمت اخلاق گندت هنوز بهت چسبیده بود یه زره آدم باش! تقصیر سارا چیه که غرشو به اون می زنی؟ مگه گفته زنت نمیشم؟ دو سه روزه صبح تا شب تو اون دفتر کوفتی دست از سرش بر نداشت که چی؟

قدمی عقب رفت و با لبخند بدجنسی گفت

- که چرا شب تا صبح نیستی؟

صورتتم گر گرفت پیش از اینکه ساکتش کنم به حرفش خندید

- بابا جان تو ننه بابات معلوم نیست کجا سرشون گرمه حواسشون بهت نیست! ساسان چهار چشمی مواظب سارا است شب اول که دیر برش گردوندی نزدیک بود گردن منو بزنه! رهای بدبختو هم چپونده بود خونش به خاطر سارا که تنها نباشه اون وقت آقا با خیال راحت با نامزدشون رفته بودن شام!

#ادامه_پارت_۵۹۱

داد زدم

- چی میگی؟ مگه تا حالا نگرانش بودن وقتی کنار منه! چی شده که حالا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگرانش شـدن؟

فاصله اش را بیشتر کرد و این یعنی می خواهد حرف نامربوطی بزند که فرار میکند

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۹۲

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

vip_roman@

- تا حالا قبولت داشتن بعدش هم دارن فقط یه مدت این وسط هست که میترسن.... اونم چون من بهش گفتم حواستو جمع کن امیررضا زده به سیم آخر زنشو میخواد محرمیت داره تموم میشه کار نده دستت_ون!

کلافه از حرفهای بی سروتهش گفتم

- بین_د پرهام... ببند و بترس از روزی که نوبت من_ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به زیب شلوارش انداخت

- عه مگه بسته نیست...

- بیشع—ور...

خندید

- میگم بستم آخه الان نوبت تویی—ه!

اینبار به سمتش هجوم بردم که تند گفت

- وایسا.. وایسا.. تو مگه احوال ننتو نمی خوای؟

ایستاده نگاهش کردم نمی توانست خنده اش را نگه دارد روی مبل پهن شد

- بابا این بابا خیلی باحال شده... امروز فرداست که اون کار دستمون بـ
ده.... رفتم در خونه می بینم کلیدم نمیخوره در زدم میگم قفل خرابه باز
کن... میگه کلیدت دیگه به درد نمیخوره قفلها رو عوض کردم... رفتم تو
می بینم مامان نیست میگم کجاست میگه کارتو بگو ه—رری.... امیررضا
بخدا نداشت اصلا ببینمش! خود بی مروتش هم هرچی صداش کردم
جواب نداد آخرم بابا با اردنگی انداختم بیرون.... گفت هیچ کدومتونو این
دورو بر نبی—نم... فکر کنم دفعه بعد باید از دیوار برم بالا... دکتر مولایی
هم داره دیوونه میش—ه میگه بابات جواب نمی ده... نمی دونه یک هفته
است رفته عشق و ح—ال!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیخیال می خندید و حرف می زرد اما من از حرف هایش کمی ترسی-دم

- ره-اا؟

سریع با یاسین جلو آمد

- جون-م داداش ؟

- تو مگه دیروز مامانو ندی-دی؟

- دی-دم ! چطور؟

- مگه نگفتی گفته میام خون-ه؟

- گفت داداش... ولی گفتم که بابا گفت نمیزاره

- اه... عین بچه هان....

پرهام بیخیال گفت

- نه جونم اتفاقا الان بزرگ شدن درو رو ما می بندن میرن نامزد بازی !

رها خجالت زده گفت

- پره-ام !

اما او دوباره بیخیال با لبخند گفت

- چیه دروغه؟... شما فکر کردین رفتن بشینن مثل دوتا دوست یه قول

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوقول بازی کنن... برین دعا کنین نشی-م چه-ارتا!

این بار صدای من بلند شد

- خجالت بکش... نمی بینی یاسین-و!

- می بین-م... تو نگی اون نمیفهم-ه

- اون نفهمه تو چرا خفه نمیش-ی؟

بلند بلند خندید که رها را هم به خنده انداخت

- د آخه نمی فهمی که! چند ساله دیدم این رفتاراشونو... تا حالا کار به

اینجا نرسیده بود! خب حتما بابا یکاری کرده که مامانو قایم میکنه
نبینیمش... البته بخوایم منطقی باشیم دو طرف مقصرن حتما مامانم می
خواستہ دیگ-ه!

حالت متفکر و مسخره ای به خودش گرفت انگار که اصلا چیزی درباره اش
نمی داند

- میگم رها تو که تجربشو داری میدونی تا چند وقت معلوم نمیش-ه؟ ۹
ماه که نمیتونه مامانو قایم کنه قاعدتا الان باید بزاره بینیمش که سه چهار
ماه دیگه بتونه به یه بهونه قایم-ش کنه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توان چفت نگه داشتن لب هایم را نداشتم بی صدا خندیدم و او پروتر شد
- می بینم که شما هم بهش فکر کردین...! حالا به نظرتون دختره یا پس-ر؟

گوشی ام را بی اعتنا به حرف های پرهام که هنوز داشت ادامه می داد
بیرون کشیده شماره ی مادر را گرفتم که پرهام سرش را جلو کشید

- دست بجنبون بچت بزرگتر باشه مثل من تو سری خور نشه اونم عمو و
عمه ی هم سن خودش!

دست روی سینه اش گذاشته به عقب هلش دادم
- برو بمیر منح-رف !

خندید انگار فهمید با چه کسی تماس گرفته ام آرام گفت
- جواب نمیده چند بار بهش زنگ زدم!

با تمام شدن حرفش صدای مادر در گوشم نشست
- سلام عزیزم

پرهام چشم هایش را گرد کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ای ناقلا! فقط جواب منو نمیده میدونه تو بی بخاری منم که ولشون نمی |
کنم تا نفهمم دختره یا پس-ر!

- سلام مامان. خوبی؟

- خوبم عزیزم. کی دختره یا پس-ر؟

پرهام با شنیدن صدایش دست جلوی دهان مشت کرده ابرو بالا داد مثلا
خجالت کشیده عقب رفت

- هیچی... کجای-ی؟ خونه نمی-ای؟

آه کشید

- نمیدونم این باباتون کلا قاطی کرده نمیفهم-ه... هی-ن...

- مام-ان...؟

- چت-ه صداتو انداختی تو سرت آخر شب-ی؟

از شنیدن صدای خشک پی-ام با آن جیغ کوتاهی که مادر کشید شوکه شدم

- چیکار می کن-ی؟

با دادم پرهام و رها به من چسبیدند و او صاف رفت سر اصل مطلب!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کاری که چند سال پیش باید میکردم... تو کارتو بگ-و؟

نمی‌دانستم چه بگویم صدای خشک و لحن سردش با آنکه داد زده بودم ساکت کرد

- می خواستم... حال مامانو بپرسم می بینی که با اون تماس گرفتم نه با ت-و؟

- حالش خوبه...

صدای پوزخندش بلند بود

- جاشم خوبه... خونه‌ی شوهرش!

ناگهان پرهام که نفهمیدم از چه چیزی انقدر نگران بود داد زد

- بابا خونه شوهرش براش امن-م هس-ت؟

پیام بی توجه به فریاد پرهام با همان لحن سرد صدا زد

- امیررض-ا؟

- بله

- ببینم میتونی تو این چند روز که ما داریم با هم کنار میایم به اون یاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدی به موقع خفه خون بگی_ره!

#سد_سکوت

#پارت_۵۹۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

انگشتم را به معنای سکوت برای پرهام روی نوک بینی ام گذاشته سکوت کردم هیچ صدایی از مادر نمی آمد

- شنی_دی؟

- شنیدم... تلاش می کنم با اینکه میدونم بی فایده است.. حالا... همیشه گوشید بدی مامان؟

- نه |

سریع و تهدیدآمیز جواب دادم شاید اثر نگرانی پرهام بود که دلپش را نمی دانستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پیام باهاش حرف نزنم پا میشم میام اونجا برام مهم نیست حتی اگه باید از دیوار پیام بال-...
- تهدیدم می کنی؟

محکم گفتم

- نه توضیح دادم
- جانم امیررضا جان؟

از اینکه اینقدر سکوت بود و ناگهان صدایش پا آرامش در گوشی نشست متحیر پرسیدم

- خوبی مامان؟ چه خبره؟ یک هفته است اونجا چیکار می کنی؟
- خوبم.. خبری نیست مامان.. با هم حرف می زنیم... ع-ه... پی-ام!
- شنی-دی؟ حالش خوبه.. دفعه آخرت باشه ازش می پرسى چیکار میکنی؟!

مکت کرد

- دفعه آخرتون باشه تو و پرهام که کلتون وسط رابطه ماس-ت! اگه یه بار دیگه سرک بکشید دم جفتتونو بدجور می چینم... این دفعه هم به خاطر نگرانی مادرتون بود حالا برین به جای فضولی تو کار من به کارهای خودتون برسید که بعدش به هیچ کدومتون مهلت نمیدم... شرتون ک-م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دهانم از نوع حرف زدنش بازمانده بود خیلی خشک و جدی و سرد اما تهدید آمیز رها و حتی پرهام که فکر می کردم شاید برایش عادی باشد دست کمی از من نداشته سکوت کرده بودند

سکوت را دوباره پیام شکست

- رها اونجاس-ت؟

- آره

- گوشه رو بده بهش!

گوشی را به دست رها دادم با چشمانی وق زده چشمان حیران و متعجب پرهام را دیدم که برای اولین بار دردم ساکت شده حیران نگاه می کرد

رها در شوک سلام آرامی کرد

- سلام باباجون با یاسین هر روز یه سر اینجا بزن دلم براتون تنگ می-شه!

لحنش هنگام صحبت با رها دوباره آن چنان نرم و مهربان شده بود که باورم نمی کردی همان است که چند لحظه پیش من و پرهام را شسته و پهن کرده ، من هیچ، پرهامی که جز با آزار خودش برای کمک به هر دویشان کاری نکرده بود!

- چشم

یاسین دست رها را کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بده منم حرف بزئم مام-ان !

- میشه با یاسین حرف بزنی-ن؟

- تو که نباید از من بپرسی بده گوشی-و...!

گوشی را به دست یاسین داده برای من و پرهام چشم و ابروی تخس و با مزه ای بالا انداخت که پرهام دستش را کشیده در حالی که دم گوشش تهدید می کرد به سمت مبل رفت

- سلام باباجون

روی مبل ولو شدم یاسین خودش را بین پاهایم جا داده به زور نشست

- سلام عزیزم... جون من خوبی؟

- نه نیست-م !

- چ-را ؟

لحن پیام با او آن چنان پر از احساس و لذت بخش بود که حس می کردی تمام دنیای او یاسین است یاسینی که شاید بزرگ شدن رهایی که ندیده است را با آن شباهتش به مادرش نشانش میدهد

- دایی نمیزاره بابام بیاد اینج-ا؟

دستم را محکم به پیشانی ام کوبیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کدوم دای-ی؟

- هر دوتاشون... به هر دوتاشون گفتم میگن نه...

خدا را شکر فقط من را ضایع نکرد

- باباجون منو با این دوتا جونور دوپا در ننداز تازه نوکشونو چیدم

- خوب شما باباشونی ! شما بگی دایی زنگ میزنه بابا بیاد !

صدای هـوف بلندی که گفت را شنیدم

- بده گوشيو به یکی از دایی هات

خوشحال جیغی کشید

- آخ جون...

سریع گوشي را به سمتم گرفت که انگشت نوک بینی گذاشته به پرهام
اشاره کردم دو قدم دور نشده بودم که پرهام فریاد زد

- دایی جان دستم بنده بده اون دایی !

حواسش پی ما بود خودش را راحت کرده با تمسخر ابرو بالا انداخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی را گرفتم در حالی که نگاهم به چشم‌های قهوه‌ای و براق یاسین بود
جواب دادم

- بله

- بله و... نمیدونی من پشت خطم که میگی بله؟

برخلاف دقایقی پیش عصبی بود و داد میزد بی حس گفتم

- چی بگم بگم هـا؟

با مکت گفت

- من شما دوتا رو درستتون می‌کنم!

نمی‌دانم با وجود رفتارش که انگار اصلاً ثبات نداشت چرا خنده ام
گرفته بود اگر کمی سر به سرش می‌گذاشتم در این حالش چه می‌کرد؟
البته احتمالاً این حالش کار مادر بود

- باشه درست کن اگه میتونی! فقط میدونی که یکیمون مادر بالا سرش
نبوده یکیمون پدر تازه داریم جفتشونو با هم می‌بینیم... آآ... ببخشی...
نمی‌بینیم ولی می‌کن با همی...!

پرهام سریع از جایش برخاسته به سمتم آمد دم گوشم پچ زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سر به سرش نزار کفری که میشه اختیار زبونشو نداره یه چیزی میگه
میشه باز همون آش و همون کاسه !

اما پیام سکوت کرد

- الو پی-ام؟

می‌دانستم خنده ای که در صدایم موج می‌زند را حس می‌کند دوباره
خشک و سرد شده بود

- بهت نگفتم به من نگو پی-ام؟ تو خجالت نمیکشی؟

حرف قبلی ام را نشنیده گرفته بود؟ من هم بی‌اعتنایی کردم

- کارت الان این ب-ود؟

- زنگ بزن یاسر امشب بیاد اونجا !

داد زدم

- چ-ی؟ چ-را؟

- به تو چ-ه؟ میگم زنگ بزن بگو چش-م !

به خیال اینکه رفتارش در زندگی خودش و مادر به من ربطی ندارد بیش از
حد سکوت نکرده بودم که حالا درباره ی این خانه و رفتار من هم دست-ور
می-داد؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۵۹۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دست‌ور! من پسرش بودن را هنوز نپذیرفته ام که شبیه به زیر دستش با
من حرف میزند!

کفری شده دهان باز کردم که پرهام دست جلوی دهانم گذاشته سرش را
کنار گوشم گرفت

- الان با این لحنش قدرت اینو داره که تا صبح همین جوری باهات حرف
بزنه که آخرش خودت خودتو بزنی!

حق با او بود این لحن خیلی خونسرد بود عصبی نمی‌شد صدا صاف کرده
با خونسردی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دقیقا برای همین میگم چ-را؟ راست میگی به من چ-ه! فقط یه سوال؟
مگه رها مثل من پدر نداره که من به جاش تماس بگی-رم!

با جمله ی پر منظورم پرهام محکم دست روی صورت و چشمهایش کوبیده
فریاد پیام که می گفت دیگر زره ای مراعات نمیکند بلند شد
- خفه ش-و امیررضا... من شما دوتا رو آدمتون می کنم!

پرهام مستأصل با دست به خودش اشاره کرد انگار میگفت به من چه؟ تو
سوزوندی-ش!

- اگه جرأت دارید تو زندگی رها مثل مادرتون دخالت کنی-د! یه کلمه! یه
کلمه حرف از یکتون بشنوم من میدونم با شما... دیگه نبین-م بپرین به
یاسر یا به یاسین بگین ن-ه!

خونسردی اش را با جمله سنگینم دود کرده به هوا داده بودم پرهام هر
دوبار نظرش اشتباه بود دقیقا همین را می خواستم من نگران زندگی رها
بودم و نمی دانستم کاردرست چیست بهترین کار این بود که پدرش به او
کمک کند و او تصمیم بگیرد با لبخندی که حسش کند چشم بلندی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چشم-م. خیالت راحت من مثل تو نیستم! من توی زندگی خودم هم به زور هستم زندگی بقیه که هیچ-ی!

حرصی گفت

- اون لامصب تو دستتو بده پره-ام!

دوباره چشم بلندی گفتم پرهام دو دستی و نمایشی توی سرم زده گوشه را گرفت

- بله...

- بله و بلا.. همگه شما دوتا بزمجه نمیدونین من پشت خطم که مثل طلبکارا میگین بل-ه!

- چی بگم خب!.. بگم جونم... عشقم... عزیزم...

- ببند اون زیپت-و...

پرهام به زیب شلوارش نگاه کرد

- بستم که... چرا امشب همه نگران اونن!

- به اون داداشتم گفتم به توهم میگم میکشین کنار دیگه نبینم جلوی چشم یاسین و رها بپرین به یاسر! اگه یه بار دیگه دخالت کنی اون روی منو که ندیدی می‌پینی... شنیدی یا ک-ری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار پرهام بیشتر از من می خواست لجش را در بیاورد

- شنیدم... ولی بالاخره منم برادرش...-

- بیخود می کنی برادری وقتی این چند سال هیچ غلطی نکردی؟! به
امیررضا بگو شماره یاسرم بفرسته برام

تماس که قطع شد گوشی را پایین گرفته رو به آن گفت "چشم"

منتظر و مردد رو به من گفت

- حالا چه غلطی بکنی-م؟

شانه بالا انداختم

- نشنی-دی؟ هیچ-ی!

عصبی گفت

- چه حرف گوش کن شدی؟ یعنی چی؟ بزاریم یاسر بیاد و ب-ره؟

- حتما خودش میدونه داره چیکار میکنه اون پدرش-ه!

- امیررض-ا؟! ... چرا اینقدر بی خیالی؟ نگفته گفتم چشم-م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست به پیشانی گذاشتم با نیم نگاه به یاسین که خیره نگاه می کرد
خندیدم

- بیا جلو که تو بردی !

جلو آمد، بوسیدمش...

- پپر برو لباس عوض کن که بابات داره میاد

به سمت پله ها رفت در حالی که گوشی را از دست پرهام می کشیدم گفتم

- راست میگه نمی دونی کی باید خفه خون بگی-ری؟ ندیدی یاسینو که
اونجوری از رفت و آمد باباش میگی؟

شماره یاسر را برای پیام فرستادم که پرهام جلو اوامده کنارم نشست

- یه چیزی بگم؟

- بگو اگه نمیگی بیخی-الم !

مثل لشکر شکست خورده روی مبل وارفته بودیم پیام را زیاد ندیده بودم
اما همان که دیده بودم هم در این وضع و حال ندیده بودم همیشه سعی
میکرد رعایت کند تا دور نشوم اما انگار در حال حاضر فقط فهماندن
چیزهایی به مادر برایش مهم بود ! دلش واقعاً فقط مرگ سهیل ب-ود؟
که اینطور به مادر چسبیده سعی می کرد همه چیز را کنترل کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اختیار لبخند زدم که حرف پرهام روی صورتم خشکاندش !
- بابا... یاسرو مثل سی سال پیش خودش می بینه... فکر می کنم میخواد
بهش کمک کنه که رها برگرده !

سرم را به سمتش چرخاندم که غمگین ادامه داد
- به نظرت یاسر... به اندازه بابا به فکر جبران هست... بابا میترسه...
میترسه اونا هم یه عمر... مثل مامان و خودش تنها باشن... دور باشن...
اشتباه کنن ولی... ولی از کجا معلوم نزدیک شدنشون اشتباه نباشه؟
- تو از کجا میدونستی نزدیک شدن مامان و پیام اشتباه نیست؟
- نمی دونستم ! اونا جفتشون میخواستن ! ولی رها... نمیدونم !
سری به دو طرف تکان دادم
- منم نمیدونم... توی کار خودم موندم... چطور بفهمم کار درست برای
زندگی رها چی-ه؟ که پنج سال هیچی نگفت-ه !

بازدم صداداری رها کرده به نقطه ای خیره شده بود در فکر بود که گفت
- یه روزی فکر می کردم به تو بگم کی ام همه چیز خود به خود میوفته رو
غلتک خود به خود درست میشه ولی حالا... جرأت نمیکنم از ترس اینکه یه
خبری باشه سرمو بیارم بالا دور و برمو نگاه کن-م

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۵۹۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

خم شده بود آرنجش روی زانوهایش بود و چشم به دستان چفت شده اش داده بود ناغافل دستم را دور گردنش انداخته زیر بغلم محکم نگاهش داشتم از روزی که فهمیدم پرهام برادرم است به فکر یک حمله ی درست حسابی به او بودم تا تمام حرصم را سرش خالی کنم تا بدانم به عنوان برادر جنبه اش تا کجاست ! بدم نمی آمد جدی بگیرد و دست و پنجه ای نرم کنیم آن هم وقتی می دانم بخاطر سابقه ی استخوانهایم حتما مراعات کرده کتک می خورد

- گرفتمت !

فریادش بلند شد غافلگیر شده هول کرده بود که باعث شد سریع و تند به حرف بیاید

- آای گردنم... امیررضا شکست... چی گفتم؟... غلط کردم... چپشده چی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفتم... نفهمیدم که... آای!

در همان حالت به سمت پله ها کشیدمش خودش می دانست به خاطر
زیانش به این حال می افتد باز هم کم نمی آورد مچ دستم را با دست دیگر
محکم گرفتم که در نرود

- بیا بریم... میخوایم امشب برادرانه درباره خیلی چیزا حرف بزنیم
مخصوصا یه زیب که بسته نمیشه... بیا میخوام امشب برات ببندم-ش!

- بخدا نفهمیدم... چی گفتم خ-ب؟... بگ-و حداقل بدون-م؟

با وجود وضعیتش دست از شرارت برنمی داشت

- بابا من اون زیپو لازم دارم... ببندیش کارم لنگ میشه... پس فردا میخوام
زن بگیرم... آخ... لامصب شل کن خودتو... له شد... ناقصم که دیگه به
دردت نمیخوره... زیپم ببندی به کارت نمیام... شل کن خ-ب... چقدر
هولی... یه نفس بگیر در نمیرم که... بابا منم اکی ام... آای... به تو که نه
نمیگم... خودم می-ام... امی-ر... آخ بمیری الاغ نفه-م... گردنمو
شکستی... ولم کنم!... ننه بابا هم ندارم شاکی بش-ن... ره-ا؟ ره-ا!

نمی دانست چه خوابی برایش دیده ام وگرنه با حرف هایش جری ترم نمی ا
کرد و دست به دامن رها برای فرار نمی شد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سارا)

دستش را گرفته بی اعتنا به اینکه در حال حرف زدن با مادر و خاله بود به سمت اتاق کشیدم با لحن شوخ البته مسخره که می‌دانستم رها را حرص می‌دهد گفتم

- هرطور صلاح می‌تونید خاله چرا همش از این می‌پرسید با مامان توافق کنید همون طوری بچیند دیگه نهایت روزهای اول که می‌خورن میخوابن خودشون دوتا جابه‌جا می‌کنن دیگه! اینم یکم باربی میشه گناه داره داداشم چطور این هیکلو جابجا کن-ه؟

وارد همان اتاق شدم که روز اولی که با امیررضا به اینجا آمدم پرهام آمده بود و در تنهایی موسیقی گوش می‌کرد در را بستم صدای خندیدن خاله مهین و مادر را می‌شنیدم و البته حرفی که سح-ر زد

- بابا این علی اکبری عجب تاثیری داشته چه پرو ش-ده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تا به اینجای کار خوب پیش رفته بود خودش می دانست حرفم چیست که نه اعتراضی کرد نه غرزد و نه زورش را مثل قبل نشانم داده مستقیم رفت و لبه ی تخت نشست از صبح نگاه هایم که از آن در میرفت را دیده بود اما برای جلوگیری از پیشروی ام اخم کرده جدی گفت

- همیشه دست برداری سارا... من خودم میدونم درست و غلط چی-ه !

پوزخند حرص درآری زدم واقعا نمی فهمید یا خودش را به نفهمی زده بود نمی دانست ساسان چقدر برای من مهم است و حالا که من تنها کسی هستم که خبر دارم به این راحتی کوتاه نمی آیم !

- الان باید از اون اخمت بترسم یا از اون صدات...
vip_roman@

ناگهان جمله ای در سرم زنگ خورد که زمانی پرهام آن را به من گفته بود - بین من ساسان نیست دلم گیر باشه مراعات کنم میرم به همه میگم حالت جا بی-ادا !

ایستاده توپید

- تو خی-لی بیجا میکنی ! به تو چه؟ تو چیکاره ای؟

بیخیال خندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اوهوع ! مردم از ترس... نمی دونی بدون خواهر شوهرم اونم برادرمه که خیلی برام مهمه.. که این روزها مرده و زنده شده بخاطرم... که حالش خوب نیست و با تو خوب میشه عنق... !

ناگهان خندیده گفتم

- خره بده می خوام بجای فکراییی که ممکنه تو سرش باشه برای انتقام آرامش داشته باشه که شب اول زنده بمون-ی !

حرصی جلو آمد که قدمی عقب رفتم هنوز می خندیدم

- بخدا رها اذیتش کنی ! حرف گوش ندی خودم میرم بهش میگم !

مستأصل قدمی عقب رفته دوباره لبه تخت نشست

- تو داری اذیتم میکنی ! چرا نمیفهمی نمیتونم بهش بگم... باباجون شناسنامه رو که دید بهش دروغ گفتن با کلی طعنه و کنایه گفتم با پارتی بازی و کلی دردسر اسمو از تو شناسنامه پاک کردم ! کلی بهش بد و بیراه گفتم که ناراحتی هـرری... میدونی چقدر به جونم غر زد که آدم باید صداقت داشته باشه مگه خلاف شرع کردی که با دروغ و دغل شناسنامه تو سفید کردی که مگه میخواستی ازم قایم کنی که سفید کردی... الان برم بهش چی بگم؟ بگم میخواستم بچزونم-ت؟

با لبخندی گل و گشادی نگاهش کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۹۶

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

- دیوونه پس چرا گفتی بهش میگم... تو اصلا نمی تونی بهش بگی ! چون عذاب وجدان داری آره؟ چون عصبانیتش از پنهون کاریمون بود و بهت حق داده؟ چون هرچی اذیت کردی اون به جاش گفت باشه حق با توه... ! داری از عذاب وجدان م-یترکی نه؟... اصلا باید بمی-ری.. حقت-ه؟ چقدر اذیت کردی داداشمو... واسه چی همون شب خواستگاری که گفتم بگو نگفتی ه-ا؟ راحت نشده ب-ودی؟ انقدرم استرس نداشتی ! سه روز دیگه عروسیتونه رها میفهمی؟ بابا هر مردی اینو می فهمه چه برسه به ساسان که خودش پزش-...

- بس کن س-ارا... !

این بار دادش ساکت کرد

نالہ وار گفت

- نمیتونم بگم.. شاید نفهمید.. دیوونه اگه بگم به مامان بابام می-گه.. بخدا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تو به اندازه ی من نمی شناسیش میره میگه قراردادی بوده.. میگه به خاطر حرف ها و اصرارهای بابا بوده.. هرکاری کردم میذاره کف دست بابام به خاطر حمایت از من ! به خاطر اینکه بگه بابا اشتباه کرده و به من فشار آورده میگه ! خودشم به خاطر کارم خراب میشه سرم ! فکر کن سامان بفهمه خاله بفهمه... من چه غلطی بکنم؟

جلو رفته دستش را گرفتم

- خودت میگی بخاطر تو هرکاری میکنه بی معرفت ! پس چرا انقدر اذیتش میکنی !... بیا باهاش حرف بزنیم... اون منطقیه... من که یادمه حالتو... من که دیدم چقدر استرس داشتی... یادمه چقدر بابا باهات حرف زد که عمو کوتاه بیاد که باور کنه درست نیست که دوشش نداری...

فقط خیره به دست هایمان بود

- ساسان.. بفهمه.. دلگیر میشه از دستم.. من نمیتونم بهش بگم.. تو میدونی چقدر اذیتش کردم.. دوماه کلافه بود ازم.. حالا برم بگم چی ! اصلا باور می کنه؟

با لبخند گفتم

- نخ-یر کلافه نبود ! داداشمو دیوونه کردی کم مونده بود بیاد بدزدت

با مکت گفتم

- میگم رها... میخوای من بهش بگم؟ میگم فقط من میدونم ! اصلا میگم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خودتم نگه می دونه هـ!؟!

- گناه داره بذار حداقل حرصشو خالی کنه سرم..

با لبخند محوی اضافه کرد

- که شب اول زنده بمونم!

می فهمیدم که حالش بد است و سعی می کند مثلاً "خودش را به راه دیگری زده شوخی کند اما نمی توانست... نم در چشمانش می گفت پشیمان است که چرا دروغ گفته اما من خوب می دانستم چرا! می خواست بداند برای ساسان مهم است یا نه که اگر واقعا ازدواج کرده بود برای او فرقی می کرد؟ باز هم دلش او را میخواست به همان اندازه ی ۹ سال پیش میخواست!

آرام گفتم

- تماس بگیرم باهـ.اش؟ نمیتونم رو در رو بگم که!... یه جوری با نفوذ نگاه میکنه یخ می کنم

خندید

- بفرمـ!..! تازه تو خواهرشی من چی بگم که تو به این راحتی میگی بگو بهش! دیدی راحت نیست... معلوم نیست چیکار کرده این ۹ سال... رفته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برگشته نگاه هاش هم نطق آدمو کور میکنه !

گوشی ام را از زیر بالشت بیرون کشیدم کلافه بودم از پیام های مکرر امیررضا که از صبح وقتی گفتم امروز نمی روم دیوانه ام کرده بود گوشی را بی صدا پنهانش کردم تا وسوسه ی نگاه کردن به آن پیامها و حرف زدن با او و شنیدن صدایش مغلوبم نکند

از خجالت آب میشدم اگر امروز که همه اینجا بودند جلوی چشم مادر و خاله به دنبالم می آمد و درست مثل جواب دادن محکمش به ساسان می گفت تا شب به خانه برم نمی گرداند

بعد از آن روز در مرکز خرید لحظه ای دست از سرم بر نداشت تا راضی شوم چند روز به دفترش بروم و هربار به در بسته خورد چون قصدش را میدانستم ، نهایتا سراغ ساسان رفت و با رضایت او که گفت باید در خانه ی او بمانم نه خودم به زور سه روز پشت هم به دفترش کشاندم با اینکه بی انصافیست اگر بگویم کنارش بودن برایم لذت بخش نبود و به خاطر حضور و محبت هایش غرق در شادی نشدم اما فشار و سنگینی کاری که نمیدانم چرا به سرم می ریخت کلافه ام می کرد لحظه ای هم تنهائیم نمی گذاشت آنقدر که گاهی نگاه های کارمندانش سنگین میشد ولی فقط می توانستم ندیده بگیرم تا او نفهمد او که حتی تاکید کرده بود باید صبحانه را با خودش بخورم ناهار به خانه ی ساسان برم نمی گرداند و تا یک ساعت بعد از شام تنها زمانی که مجبور میشد به خانه نمی آوردم

مرتب از بعد از جشن عروسی ساسان حرف می زد و تاکید می کرد می ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خواهد هرچه زودتر همه چیز تمام شود تا اجازه‌ام تمام و کمال به او مربوط باشد نمی‌دانست جملات و حرفهای تاکیدی‌اش چه به سر جان و تنم می‌آورد فقط می‌توانستم رو بگیرم و خودم را به نفهمی بزنم!

کلمه‌ای حرف نزدم... مخالفت نکردم... زبانم به حرف نمی‌آمد آن هم درباره‌ی چیزهایی که او می‌خواست،

سکوت می‌کردم و او ادامه میداد هر بار هم مصمم تر می‌شد

روز آخر بخاطر سکوت چند روزه ام درباره‌ی بحث مورد علاقه‌اش برای خجالت دادنم کارش به پرسیدن مستقیم نظرم رسید که ناشیانه با فرار پیچاندمش و اوی همیشه پیروز گفت

"خانم سارا صبوری.. وکی-لم؟.. بالاخره که باید بله رو بدی به خودم بدی راحت تری ها! دوتایی باشیم بغلت کنم کمتر خجالت میکشی تا همه باشن تو جمع آب میشیا!"

#سد_سکوت

#پارت_۵۹۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شاید به خاطر همین که نمی‌توانستم برای خودم کاری بکنم و دلم هم نمیخواست مخالفتی با حرف‌ها و تصمیمات او و خانواده‌ام داشته باشم میخواستم به رها کمک کنم

گوشی به دست پرسیدم

- مطمئنی رها؟ تماس بگیرم

بیخیال خندید

- اگه تو میتونی بگی من مطمئنم... نمیخوام نیم ساعت دیگه منو از زیر کار بکشی اینجا که ماماها هی پرسن چه خبره!

شماره ساسان را با دودی گرفتم که بعد از چند بوق جواب داد اما خواست صبر کنم

- سلام سارا جان چند لحظه بمون..!

بعد از چند دقیقه دوباره صدایش به گوشم رسید

- جانم آبی؟

- سلام آقای دکتر! خوبین جناب کش-اورز؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- زبون نریز.. چه خبر؟

- سلامتی.. اممم.. میخواستم باهات حرف بزنم وقت داری؟

- آره... الان آره !

میان حرف زدیم سلام و احوالپرسی اش را که احتمالا با پرسنل بیمارستان بود می شنیدم

- میرم ناهار وقت دارم بگو !

ساعت ۴ بعد از ظهر است و او تازه برای ناهار می رود

- می خوام خواهرشوهر بدی بشم بازم بگو؟

صدای درآمد و صدای اطراف کم شد بعد بلند خندید

- جرأتشو نداری ! ماما بدجور ادبت میکنه... فکر کردی الکی رها رو انتخاب کردم چون ماما این دختر !

رها لبخندی زده لبش را گزید تا اشک نریزد

- آره جون خودت به خاطر جون مامانه... نه جون خودت؟ به یکی بگو ندیده باشه نگاهاتو ! به یکی بگو بهش نگفته باشی چقدر دوستش داری ! به یکی بگو بال بال زدنتو برایش ندیده باشه ! به یکی بگو مثل من تو رو شناسه کوه کن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من تمام احساساتش را درباره ی رها میدانستم دیوانه وار می خواستش
حتی وقتی خواست به گردن مادر بیاندازد طوری "این دختر" را گفت که
دل خواست روزی با همین حس از زبان امیررضا بشنوم!

آرام خندید

- شیطون نشو که دارم براتا! امیررضا رو میندازم به جونت نتونی نفس
بکشی... پرهام بهم گفته چند روزه کلافه کرده یه کاری نکن تا بعد
عروسیم بسپارمت به اون! جلوی دست و پامون نباشی؟

مظلوم غر زدم

- شما دوتا برادر چرا دیگه بخاطر من بهش گیر نمیدی-ن؟ منو باش به
خاطر آقا دارم از خودگذشتگی می کنم میدونی وقتی رها بفهمه چی کارم
میکنه... اصلا ولش کن پشیمون شدم بزار همون تو خماری بمونی... کاری
ن-داری؟

- قهر نکن حالا... بده گیر نمیدیم؟ اونکه عین خیالشم نیست اگه بگیم فقط
تو آب میشی اون وسط... حالا اگه بسه و فهمیدی زورت به من نمیرسه بگو
چی میخواستی بگی؟

- هیچی دیگه.. پشیمون شدم.. باشه تا خودت بفهمی! کاری نداری؟

- چیو بفهمم؟ طوری شده س-ارا؟ چیزیه که ازم قایم نمیکنی؟ باید بدونم
باید بگی دیگه میدونی که؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با من من گفتم

- نه دقیقاً مسئله اینه که... چیزی نشده!

حس می کردم نگران شده

- ای بابا... چیزی شده بالاخره یا نه؟ رها کجاست حالش خوبه؟

اینکه اولین دلیل نگرانی اش بجز من رهاست برایم حس خوبی به ارمغان آورد حس می شد فهمید از اعماق وجودش سر چشمه می گیرد نگاهم را به صورت رها دادم او هم نگران بود

- آره خوبه اینجاست سلام میرسونه!

- عه... گوشو بهش بده

تخس گفتم

- نمی خوام.. الان نمیتونه صحبت کنه!

- چ-چ-را؟

- اولاً خواهر شوهرش اجازه نمیده... دوما.. یکم میترسه

صدایش کمی بالا رفت

- داری عصبیم می کنی سارا! یعنی چی میترسه؟ چ-چ-را؟

نفس گرفتم و به جملاتی که می خواستم بگویم فکر کردم تا بهترین را انتخاب کنم کاش رها گفته بود و من نگران تصورات او نبودم که اگر بعد از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مراسم می فهمید چه برخوردی با رها می کرد کاش می توانست حضوری بگوید اصلا بهتر نبود مادرها می دانستند کاش رها آنقدر یک دنده نبود

- راستش... یه دروغی بهت گفته... قرار بود راستشو بهت بگه...
ولی نگفته! من تازه فهمیدم... گفتم باید قبل از مراسم بهت بگه... شاید..
شاید بفهمی بگی اصلا به توجه! چرا دخالت کردی؟ ولی من کاری که
فکر کردم درسته رو می کنم؟ باشه ساس-ان؟ ازم ناراحت نباش باش-ه؟ از
دخالتم باش-ه؟

- داری کفرمو در میاری.. درست حرف میزنی یا ن-ه؟

- بله. الان میگم... فقط قول بده... قول بده..

ریز خندیدم

- بعدش رها رو بزنی نه من بدبختو که فقط این وسط مطلع بودم... همی-
ن!

غرزش می گفت آنقدر مسر هست که وقتی می روم دست بر ندارد و رها
مجبور شود که بگوید

- من یه بار یه غلطی کردم... ببین چه به روزم می-اری؟ میگی چه خبره یا
ن-ه؟

سریع گفتم

- رها درباره ازدواجش بهت دروغ گفته!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش گیج بود

- چيو دروغ گفت.ه؟

- يه لحظه گوشى... دادم به خودش بگه. خداحافظ

گوشى را كف دست رها گذاشتم و جلوى چشم هاى وق زده اش به سمت
در رفتم

- درست نيست رها جان ! خودت بايد بگى... من غلط بكنم تو همچين
چيزى دخالت كنم

سريع از در بيرون رفته نفس راحتى كشيدم

- آخ...يش...

نمى دانم چرا ذهنم در مورد چنين چيزى كه حرف زدن و فكر كردن درباره
اش آزارم ميدهد و به نفس نفس مى انداختم انقدر مشغول بود كه تا كارى
برايشان نكردم آرام نشدم

#سد_سكوت

#پارت_۵۹۸

#كپى_پيگرد_قانونى_دارد

كارى از اكيب گروه تبادل

Exchange group

خدا کند رها درست و حسابی توضیح دهد درباره‌ی ازدواج قراردادی اش درباره‌ی اینکه عمو کوتاه نیامد و از قضا آن پسر را روز بعد با دختری که دوستش داشت و از او باردار بود در بیمارستان دیده بود قبول کرده بود به آنها برای نجات از دست پدر "سمیع" کمک کند تا بتوانند سهم شراکتشان را از صرافی پدر سمیع بعد از ازدواج سوری او و سمیع بگیرند و از تهران رفته گوشه دیگری از این خاک زندگی کنند کاش واضح بگوید که حتی یک شب را با سمیع زیر یک سقف نبوده و فقط به خاطر کمک کردن به او و فرار از دست عمو عقد را پذیرفته! کاش ساسان بداند که هر شب از آن هشت ماه را یا در خوابگاه یا در خانه من سر کرده کاش حتی درباره سمیع و عشقش به "نگین" دخترک سبزه روی با آن چشم های خاکستری اش بگوید کاش بگوید سمیع به عکس پدرش، آدم ها را با پول و پست و مقام نمی‌بسنجید و نگین مظلوم ساده را هرگز به خاطر رسیدن به پول بیشتر آن هم برای پدرش به رها نفروخت...

- چه عجب تشریف آوردین ناسلامتی من تازه پام خوب شده ها... بیا کمک تنبل رها رو که فراری دادی حداقل یه تکونی به خودت بده!

نگاهم را به سحری دادم که روبرویم دست به کمر ایستاده بود از دیشب که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همراه با مادر و خاله آمدند تا جهیزیه ی رها را در خانه ی ساسان بچینند
یکسره مثل پرهام زبانش می جنبید و رابطه من با امیررضا را بالا و پایین
می کرد جلوی چشم مادر و خاله از عرق شرمی که ریختم و این دختر انگار
بویی از آن نبرده بود زودتر از هر شب با سری زیر افتاده به اتاق پناه بردم
اتاقی که زمانی پرهام مهمان آن بود

- چقدر غر میزنی؟

بازویم را گرفته به سمت آشپزخانه کشاند

- نزنم چند روزه یسره ور دلش بودی معلوم نیست چه غلطی کردین که از
صبح هی می پیچونی میری تو اتاق خب اون گوشیهو بنداز گردنت چه
کاریه این راهو هی بری بیایی... ما هم قول میدیم گوش ندیم علی اکبری
جان چطور قربون صدقت میره!

دستش را گرفته نگهش داشتم جدی و با اخم گفتم

- تو چرا یه ذره خجالت نمیکشی؟ یعنی چی این زبونت دست از سر من و
امیررضا برنمیداره؟ اصلا واسه چی بهش میگی علی اکبری ها؟ خوشم
نمیاد... اسم خودش به این قشنگی!

متفکر به من نگاه میکرد

- چه عجب! بالاخره یه تکونی خوردی..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مثل نفهم ها فقط نگاهش کرده ابرو بهم کشیدم

- بابا اون بنده خدا چند روز دیگه رسماً شوهرته... یه بار ازش حمایت کن... یه بار تو بهش زنگ بزن... یه بار تو نگران اون باش... ناسلامتی من کوچکتر از توام من که نباید به تو بگم؟ فکر کردی تا ابد یک طرفه محبت میکنه و صبر میکنه تا یخ تو باز بشه؟ دیگه کی نیست که نفهمیده باشه چقدر دوس-ت داره! خب تو هم یه حرکتی بزن خواهر من گناه داره بخدا... حالا که همه میدونن که دیگه نباید بترسی!

صدایش را پایین آورد

- فکر کن چقدر کپ کردم وقتی مامان بهم گفت امیررضا اذیت-ه! گفت با تو حرف بزنم که اگه خودش بگه شاید ناراحت بشی؟ یه چیزایی فهمیده بودم البته مثل همه! ولی وقتی مامان اونطوری گفت اوووف... همه حواسشون هست بجز خودت... هیچ کسم هیچی نمیگه تا خودت بفهمی اون بنده خدام فقط صبر میکنه! چند ماهه محرمشی خواهر من؟ پا چپ گذاشته که هنوز ازش فاصله میگیری؟

باز صدایش پایین تر آمد

- بخدا اگه می داشت هم گناه نکرده بود! ولی حالا که حواسش هست! حالا که تکون نمی خوره که تو اذیت نشی خب تو هم یکم هواشو داشته باش نذار اون اینقدر اذیت بشه!

با آمدن مادر و خاله با یک سینی که میوه ها بهم ریخته داخلش بود و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سینی دیگری که خالی دستشان بود سریع چرخیده هاج و واج مانده رهایم کرد

با صدای بلند خندید

- بابا بیخی-ال ! حالا از یه کاسه بشقابشون قبل عروسی استفاده کنیم چی میشه مگه؟

مادر خندیده به خاله اشاره کرد

- به خالت بگو نه من... بیاین استراحت !

- به من بگو ماما جان اینکه کلا استراحته تازه قربون صدقشم میرن یوقت فشارش نیفته ! اوف بشه !

نگاهم به صورتش هنوز گیج بود

- ه... دروغ میگم؟

در یک لحظه از دهانم پرید

- نه خب... ولی توی بچه رو چه به این حرفها !

مادر و خاله با صدای بلند خندیدند خاله بود که گفت

- حرف نمیزنی نمیزنی وقتی حرف میزنی ببین چه میگی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خندیده خودم را کنارش روی مبل های قدیمی که هنوز برای بردنش نیامده بودند انداختم

- کم گوی و گزیده گوی چون دُر خاله جان ! من که مثل این نیستم
مسلسلی حرف بزnm هیچ کسم نفهمه چی میگم !

لبخند روی لب سحر و مادر میگفت حرفی که از دهانم پدیده است را جور دیگری برداشت کرده اند

سحر آرام گفت

- خری اگه نفهمیده باشی چی گفتم !

اخم کرده به فکر افتادم حق با او بود؟ یعنی همه از رفتارم فهمیده اند؟
حتی مادر متوجه شده امیررضا بخاطر رفتارهایم که خودم میدانم چقدر عجیب است معذب است !

#ادامه_پارت_۵۹۸

در حال پوست کندن سیب بودم که رها با صورتی رنگ پریده از اتاق بیرون آمد در حالی که لباس پوشیده آماده ی رفتن بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وا... کجـا مادر؟

کیفش را روی شانه اش بالا کشید

- ساسان میاد دنبالم... میرم زود میام...

#سد_ سکوت

#پارت_ ۵۹۹

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

vip_roman@

این حرف و نگاه معنا داری که به من کرد یعنی گفته و حالا ساسان است که می خواهد با او حرف بزند سحر با لبخند گفت

- شماها خجالت نمی کشید جلوی یه دختر مجرد همش چسبیدین به نامزدتون؟ بابا اسمش رو خودشه! "نـام — زد" یعنی هنوز شوهر نیست فقط شما رو زدن به نام خودشون انقدر نجسبین بهشون!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها همانطور که از سینی خیاری برداشته به دندان می گرفت گفت

- خاله کی اینو شوهر میدی برایش جبران کنی-م؟

- آه-ان این ش-د ! یادم باشه کارت صد آفرینتو بدم... درباره چیزای خوب حرف بزنید بابا !

مادر دستی به پشت سحر زده گفت

- به جای حرف زدن پاشو چایی بزار بچم میاد خسته است بخوره بعد بره !

- اواا مام-ان... داریم برایش زن میگیریم که چیکار کنه فقط بچسبه بهش؟
بدو رها... حواست باشه نریزه تو سینی ها... بدو امروز تمرین کن برای
چند روز دیگه !

رها سری به تاسف برای سحر تکان داد

- نمیخواد خاله... عجله داره !

صدای زنگ در رها را از جا پراند

- والی...

- چت-ه مادر؟

سریع از جا برخاستم تا در را که فکر می کردم ساسان باید پشت آن باشد
باز کند و رها را راه بیندازم اما با دیدن تصویر مادر امیررضا خشکم زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کیه عزی-زم؟

با تعجبی که در چشم‌هایم نشستہ بود گفتم

- مادر امیررضاست

- خب درو باز کن !

سریع دکمه ی بازشو در را زدم اما مجدداً در زدند رها بود که از کنار من خشک شده گوشی آیفن را برداشت

- بفرمایید داخل... بله... بفرمایید

گوشی را گذاشت و با صدای بلند گفت

- پسرشم هست !

با مکث و بدجنسی گفت

- پسر کوچکه... پره-ام !

چرخیدم و دیدم مادر و خاله که در آشپزخانه به سرعت در حال چرخیدن و جمع کردن بودند از شنیدن حضور نامحرم هر کدام به سمت یک اتاق دویدند سحر از دیدن حال گیج و معذبشان که به خاطر بهم ریختگی خانه بود غش غش وسط سالن ایستاده می‌چندید

- نگاهشون کن... الان می خورن بهم !

- شما دوتا نمی خواین یه چیزی بپوشی-د؟ سارا خانوم گفتم پسر کوچیکه ها !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت اتاق رفتم سحر همانطور که می خندید همراهم داخل آمد
- عجب صحنه ای بود، گفتم لباس عین هم امروز میتونه گیجشون کنه بیا
دیدی؟... ولی الانه که جفتشون خودزنی کنن... دم در که پر از کارتن...
آشپزخونه بهم ریخته... مبلهای رها وسط سالن... کلی کار نکرده دارن
هنوز... گفتم بهشون نذارین سامان و باربد در برن ها!... حالا نصف بیشتر
کارهاشون مونده تازه هنوز سرویس خوابشونو نیاوردن!

از شنیدن نام سرویس خواب به یاد حال رها سریع لباس پوشیدم تا بیرون
بروم که سحر خودش را روی تخت پرت کرد

- خیلی خوابم میاد اینا از من بیگاری کشیدن... یه چرت میزنم... رفتن بیا
بی-دارم کن!

باشه ی آرامی گفتم و از اتاق خارج شدم همه هنوز سر پا ایستاده بودند
خواهر امیررضا رها هم آمده بود پرهام که دورتر از همه دم در ایستاده بود
با دیدنم با لبخند سلام و احوالپرسی کرد

حس کردم نگاهش در سالن به دنبال کسی چرخید بعد از احوالپرسی ها و
البته معذرت خواهی شرمنده ی مادر و خاله به خاطر وضعیت خانه
نشستند زودتر از همه مادر به حرف آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید ساسان که میرفت گفت شما تشریف میارید... ولی کارها زیاده...
ببخشید اینجا اینقدر بهم ریخته است... نمی تونم کارو بسپارم به کارگر

رخساره بانوی امیررضا هم معذرت خواهی کرده با لبخند گفت

- ببخشید دیگه ما هم خیلی مزاحم نمیشیم میدونم زوده ولی عروسی در
پیش داریم می ترسم تو اون شلوغی دختر خوشگلتونو کسی زیر سر کنه
امیررضا بیفته به جون من ! اینه که می خوام دیده بشه.. ! ببخشید به
جای اینکه من به شما بگم همسرم به پسرتون گفتن... حالا هم به خدا
خجالت می کشیدم بی-ام !

لبخند مادر وسیع تر شد

- این چه حرفیه خجالت چ-را ؟ صاحب اختیارید.

با مکث رو به من گفت

- پاشو مادر.. پاشو آماده شو منتظرشون نذار

دوباره رو کرد به او و ادامه داد

- ببخشید.. وضعیتو میبیند وگرنه حتما خودم میومدم.. !

مادر امیررضا لبخند زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چهار چشمی مواظبشم..

این کم حرفی مادر همیشه برای من که خودم هم کم حرف بودم و سوال نمی کردم معضل بزرگی بود ! کج-ا با آنها ب-روم؟ چ-را؟

قبل از رفتنم مادر امیررضا با کلی من من و معذرت خواهی از حضور خاله از مادر خواست چند دقیقه با او تنها صحبت کند و هر دو به سمت اتاقی رفتند که در حال حاضر سحر در آن خوابیده بود به ناچار ایستاده به حرف آمدم

- مام-ان... سحر اونجا خوابیده !

چرخیدن ناگهانی سر پرهام به سمت اتاق را دیدم مادر به ناچار او را به اتاق دیگری برد با صدای پرهام به سمتش چرخیدم اخم داشت انگار نگران بود

- خواهرت... حالش خوبه؟ پاش که بهت-ره؟

پس نگرانی اش به خاطر حال پای سحری بود که آن روز باعثش شده بود شاید فکر می کرد به خاطر آن الان خوابیده !

- بله تقریباً خوب شده الان هم خسته است که خوابیده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سری تکان داده خوبه ای گفت

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با اجازه ای گفته به اتاق رفتم تا آماده شوم صدای نفس های سحر میگفت به خواب رفته لباس هایم را عوض می کردم که صدای احوالپرسی ساسان را با پرهام و هر دو رها شنیدم سریع تر بیرون رفتم تا حال و روزش را بعد از شنیدن این موضوع ببینم دلم می خوست بدانم ناراحت شده پنهان کرده تا آزارش دهد یا خوشحال است که آن ازدواج حقیقی نبوده

با پرهام کنار هم ایستاده بودند که من را دید اخم ریزی کرده سری تکان داد می دانستم که مسلما من را هم بی تقصیر نمی داند هر چه باشد تنها مطلع این ماجرا بودم

اما هیچ چیز در صورتش دیده نمی شد نمی فهمیدم خوشحال است یا ناراحت عصبانیت یا خونسرد دست پرهام را فشرده با گفتن "بریم رها" به سمت در رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها هم از کنار خواهر امیررضا برخاست نزدیکش که شد دیدم که برای اولین بار شرمنده سر به زیر شد که ساسان از فرصت استفاده کرده دستش را گرفت و با خود بیرون برد

- چیزی شده؟ دعوا کردن؟

هوم گجی گفتم و به سمت رهایی که حالا پرهام هم کنارش نشسته بود چرخیدم
- نه... نه...

- پس چی؟ انگار ساسان یه چیزیش بودا؟ فکر کنم این دفعه دختر عموت باید نگران برخورد ساسان باشه! آره؟

پرهام بود که با یک ابرو بالا رفته و نگاه مچ گیرانه پرسیده بود نزدیک رفته روبرویش. ان نشستم شانه بالا انداخته با بدجنسی که میگفت جوابتان را نمی‌دهم گفتم

- من که چیزی نفهمیدم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگشتم را مرتب بی اراده و بدون اختیار به جای خالی و ورم کرده زیر ابروهایم می فشردم فکرش را هم نمی‌کردم منظور مادرش از این که می‌ترسد کسی در عروسی زیر سرم کند و می‌خواهد دیده شود این باشد که به آرایشگاه آمده صورتم را با وسواس به شکلی در آورد که می‌گوید من ازدواج کرده‌ام

صدای رها را که زیر گوشم شنیدم دست از سر ورم زیر ابرویم کشیدم - پاشو... پاشو بریم یه ماسک بزارم رو پوستت التهابش بخوابه... یه کم هم خواهر شوهر بازی دربیارم پاشو!

دقایقی بود که با چشمهای بسته با آن حس خنکی روی پوستم روی صندلی دراز کشیده بودم و به حرف‌های رها گوش میکردم از لحظه‌ای که وارد سالن آرایشگاه شدم استرس و اضطراب دست از سرم نکشیده بود! خجالت می‌کشیدم آن هم با آن لباسی که تنم بود و این مادر و دختر اصلا نمی‌فهمیدند

با خودم می‌گفتم کاش در این وضعیت شلوغی خانه نیامده بودند تا رها، مادر یا سحر با من می‌آهند اما حالا گوش سپردن به حرف‌های رها حواسم را کاملا پرت کرده بود و تازه دلیل کلافگی و حال پرهام را در ماشین زمانی که ما را به اینجا می‌آورد می‌فهمیدم

هر بار شاکی نام مادر و خواهرش را صدا زد آنها بی خیال به آن رمزی حرف زدندشان ادامه می‌دادند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی فهمیدم چه خبر است ولی حالا با کلمه به کلمه ای که رها می گفت حسی که پرهام داشت و دلیل نگاه هایی که گاه و بیگاه از آینه به من میداد را می فهمیدم بیشتر کلافه بود تا اینکه خجالت بکشد!

- باورت همیشه سارا.. آخرشم امیررضا فهمید! اینارو میگم فکر نکنی ناراحته ها یا نمیخواد نه! این بیشتر از امیررضایی که خُل تو شده دیوونه ی سحر! از همون سه ماه پیش که به خاطر امیر اومده دیدن رها، سحر و دیده و دلش رفته ولی به خاطر وضعیت شما که رو هوا بوده چیزی نگفته.. الانم فقط میخواست تو و امیررضا ازدواج کنید بعد بگه ولی مامان امونش نداد فکر کنم بره چند روز خودشو گم و گور کنه تا منو امیررضا نتونیم حالشو جا بیاریم!

او حرف می زد و من در سکوت گوش می کردم پرهام برای من شخص قابل احترام و دوستی با محبت بود و اینکه چنین شخصی به خواهرم علاقه مند باشد برایم جای خوشحالی داشت حس خوبی از شنیدنش داشتم و بعد از مدتها خبری واقعا از ته دل خوشحالم کرد اما می دانم پرهام با این دلبستگی راه درازی در پیش دارد چون سحری که من دیدم نه تنها هیچ حسی به او ندارد که می توانم بگویم حتی از دستش کفری و عصبانیست که به خاطر شنیدن حضور او از اتاق هم بیرون نیامده خواب را بهانه کرد

میان افکار این روزهایم رها هم بود رهایی که دیگر نگاه غمگینش را به محبت های مادرش در حق برادرش که حالا دلیلش را میدانم نمیدیدم این روزها شادیهایش نشاط بیشتری دارد و از ته دل است این روزها با حضور پسرش برق نگاهش نورانی تر است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در افکارم بودم که دستی روی صورتم کشیده شد و با پنبه آن ماسک طلا
یی رنگ را پاک کرد

- پاشو خوشگل خانوم صورتتو بش-ور!

- برو دیگه زن دایی! دایی منتظره...

پشت در سالن بین چند پله‌ی ورودی و در سالن آرایشگاه ایستاده بودم و به
رهایی که با نیش باز به در تکیه زده دست یاسین را نگه داشته بود نگاه
می کردم تمام چشمش را برق شیطنت پر کرده بود وقتی گفت

- برو دیگه زن داداش.. درسته خوردنی شدی ولی قول میدم وسط خیابون
نخوردت روی این چیزا حساسه میشناسیش که!

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به در فلزی پایین پله ها انداختم با دلشوره که نمی‌دانم چرا برگشته بود گفتم

- مگه.. شما نمی‌ای-ن؟

خندیده دستی به بازویم کشید

- مامان همیشه نیم ساعت کارش طول نمیکشه ولی الان داره خودشو هلاک می‌کنه که بعد با آژانس بریم نگو که نفهمی-دی چ-را؟ برو بگو ما خودمون برمیگردیم خونه تو رو برسونه ! البت-ه..

نگاهی به صورتم کرد

- با چیزی که من می بینم... بع-یده... احتمالا " سر از یه جای دیگه در میارین! مخصوصا که نمی‌دونه با مایی درجه برقی که می‌گیردش بالاس-ت!

حرفش لبخند را مهمان لبهایم کرد

- واقعا نمی‌دون-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نچ خنده داری گفت

- پس یاسین جان! برو به دایی بگو بره بگو خودمون میریم..

رها به سرعت دست یاسین را کشیده معترض گفت

- برو دیگه سارا... با کلی اصرار قبول کرد تا یاسینو سپردم بهش! گفتم شب برایش سورپرایز دارم... برو بذار کارمو بکنم!... آخرش که می پهننت اول آخرشم که مال خودشی!

خندیده دستی به صورتم کشید

- آفرین دختر خوب.. برو نذار خواهرشوهر بدی بشم انقدر اذیت نکن داداشم-و!

من هم امروز حرفی با همین مضمون به رها زده بودم خداحافظ آرامی گفته به سمت پله ها چرخیدم شاید باید به حرف هایی که سحر گفت هم فکر می کردم آنقدر تابلو بوده ام که همه به خاطر او دست بکار شده اند

قدمی جلو رفتم که رها سرش را جلو آورده کنار گوشم پچ زد

- نه-ایتش کبودت میکنه تا خیالش تو عروسی راحت باشه!

تا بیایم به سمتش بچرخم و مشتی به بازویش بکوبم در را باز کرده با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یاسین داخل سالن کوچک ورودی شد با چند نفس عمیق آشوب درونم را آرام کردم سه پله را پایین رفتم و از در نیمه باز گذشتم پله دیگری را رد کرده به پشت دیوار کوتاه حیاط که روی آن را نرده های بلند و فلزی پوشانده بود و امکان دیدن کوچه‌ی پهن را فراهم کرده بود نگاه کردم کسی نبود نه خودش و نه ماشینش! محال بود که او جلوی درب آرایشگاه زنانه پارک کرده باشد!

با اضطراب بزاقم را قورت داده چند قدم تا در حیاط را با پاهایی که نمی دانم چرا می لرزید جلو رفتم نگران چه بودم؟ چرا استرس داشتم؟

دلیلش حرف های رها بود یا اینکه خودم هم می دانستم تغییر کرده‌ام آن هم با آن رژ کمرنگ روی لب هایم و خط چشم نازک و کوتاهی که برای اولین بار رها برایم کشیده بود و آن بی تابی که این روزها با اینکه او سعی می کرد نشانش ندهد اما کم و بیش در رفتارش دیده بودم

سرم را بیرون برده اطراف را از نظر گذراندم ماشینش با فاصله‌ای بیشتر از ده متر جلوتر از در پارک شده بود ماشین را از پشت می دیدم داخل ماشین در حال صحبت کردن با تلفن همراهش بود کوچه خلوت بود و صدایش می آمد اما نمیشد شنید که چه می گوید آرنجش لبه پنجره گذاشته بود قدم قدم به ماشین نزدیک شدم شیشه سمت دیگر هم پایین بود صدایش واضح تر شد و مشخص شد چه کسی آن طرف خط است و امیررضا به خاطر رفتارهایش در حال تلافیست

- خودم به مامان گفتم کارتو یه سره کنه! بزار اگه به خاطر تو قراره به من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جواب رد بدن از حالا بدونم سرتو بکنم زیر آب! که بدونی لقمه اندازه
دهنت برداری د آخه فکر نکردی سامان بفهمه گردنتو میزنه؟ نفهمیدی از
روز اول مشکلت تو بودی نه من؟ حالا اون هیچی سحر تو رو نکات نمی
کنه رو چه حسابی فکر کردی ممکنه یه روز قبول...-

حرفش را قطع کرده بعد از چند ثانیه سکوت با صدای بلند خندید با
تمسخر گفت

- عمرا... شوکی که بهت وارد شده از من گذشته... باش تا صبح دولتت
بدمد داداش-ی!

تماس را قطع کرده با لبخند بزرگی که روی لبهایش بود گوشی را روی
داشبورد انداخت با فاصله از ماشین ایستاده و از شیشه پایین سمت
مخالفش نگاهش میکردم قبل از آنکه به سمتم بچرخد و ببیندم جلو رفتم
در را باز کرده داخل نشستم دیدم که به ضرب به سمتم چرخید اما نگاهش
نکرده مشغول بستن کمربند شدم

- سارا.. تو اینجا چیکار میکنی؟

- سلام. بیخشید معطل شدی.. بری-م مامانو رها نمیان!

حرفم که تمام شد و کمربند را بستم باید نگاهش می کردم ولی او سکوت
کرده جوابم را نداد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را بالا آورده با دیدن چشمان گرد شده و نگاه سرگردانش که در صورتم میچرخید و نمیتوانست ثابت نگهش دارد با وجود قلبی که تپشش شدت گرفته بود مثلاً بی خیال گفتم

- چی شد؟

- س...-ا...!

بله متعجبی گفتم نگاهم بین آن گوی های قهوه ای مات مانده اش جابجا میشد که سر انگشتانش را زیر چانه ام گذاشته سرم را کمی به سمت بالا متمایل کرد

- چیکار کردی؟

سرم را عقب کشیدم

- ببخشید.. میخواستم تماس بگیرم... ولی..

هنوز خیره نگاهم میکرد نگاهش بین چشم ها و لب هایم جا به جا می شد سرم را پایین انداختم

- ولی خجالت کشیدم.. آخه.. پرهام هم همراهشون بود!

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۰۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دم عمیقی از بینی گرفته به شکل آهی که از سینه اش به شدت کنده شد.
رهايش کرد با صدای ضعیفی گفت
- گفت شوک ولی نه انقدر... ن-امرد باز جلوتر بود که!

چشم به صورتم دوخت

- به منم... فکر کردی؟

- ببخشید.. من..

دستش که چانه ام را به سمت خود چرخاند حرف در دهانم ماند سیب
گلویش بالا پایین شد

- کم دیوونه بودم! تو چرا... چرا انقدر خوشگل تر شدی؟

لحظه ابروهایم بالا پریده لبهایم از هم فاصله گرفت هم خجالت کشیدم و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هم از این حالت گیجی که از دیدنم داشت لذت بردم مگر چقدر تغییر کرده بودم؟

سینه اش بالا پایین می شد زمانی که گفت

- چرا نقطه ضعفم ج-ار زدم... چرا این روزهای آخ-ر؟ الان.. من چیکار کنم با ت-و؟

حرف هایش را خیر به صورتی می گفت در حالی که نگاهش بالا پایین می شد صدایش کم کم از آن ضعف و بهت خارج شده اوج می گرفت ناگهان رهایم کرده به صندلی تکیه زد در حالی که ماشین را روشن کرده راه می انداخت شاکی گفت

- همیشه که اینجوری.. اینجا.. من بدبخت مگه چقدر زورم میرس-ه !

گوشی اش را از روی داشبورد برداشته شماره ای گرفت نمی دانستم چه بگویم حالش را نمی فهمیدم! ناراحت شد-؟ تعجب کرد-؟ چرا حس میکنم گیج است؟

با من من قبل از اینکه مخاطبش جواب دهد گفتم

- منو... میرسونی خونه ی ساسان؟ مامان و خاله دست تنهان!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگار اصلاً نشنید

- الو شایان...

مکتی کرده گفت

- نمیتونم برگردم بزار فردا صبح!

صدای نامفهومی از داد و بیداد شایان از آن طرف خط می شنیدم

- داد نزن فردا باید برم کلانتری اونجا هم میرم دیگه.. فعلاً

حتی اجازه حرف زدن به او نداده سریع تماس را قطع کرد

حرفش به یادم آورد که ساعتی پیش با من هم تماس گرفتند و خواستند برای فردا درباره ی پرونده درگیری شرکت پناهی به کلانتری بروم

گوشی را روی داشبورد انداخته به سمت چرخید حالا انگار نگاهش برق می زد و لبخند کمرنگی روی لبهایش بود

- حالت خوبه؟

حرف که می زادم و حواسم از حالم پرت می شد حس بهتری داشتم به سمتش چرخیده در جواب سوالش گفتم

- می پاری-م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کج-ا؟

- خونه ساسان!

جوابم را که داد حس کردم صدایش می‌لرزد انگار نفس کم می‌آورد

- آره... ولی الان.. یه جای دیگه کار دارم... اول اونجا بعد میبرم-ت!

تمام طول مسیر نگاهم را به جلو دادم اما می‌دیدم مرتب سرش به سمتم می‌چرخید چند باری که نگاهش کردم حس کردم صورت و گردنش سرخ شده و لبخندش عمق گرفته

وقتی توقف کرد با نگاهی به اطراف و دیدن آن برج بلند آشنا تازه فهمیدم کجا آمده ایم

- پیاده شو

- منتظر میمونم تا بیای!

نمی‌دانم شاید به خاطر یادآوری خاطره دفعه قبلی که برای اولین بار به اینجا آمدم بود که نمی‌خواستم وارد خانه اش شوم شاید هم می‌خواستم به او بگویم که زودتر بیاید و من عجله دارم که آن حرف را زدم

با اخم ریزی نگاهم کرده پیاده شد هنوز حس رضایت از اینکه اصرار نکرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بروم كاملا " در دلم جا نگرفته بود كه ماشين را دور زده در را براي باز كرد دستم را گرفته ملايم بيرونم كشيد

- همينم مونده با اين وضع بزارم تنها تو ماشين بموني!

در حاليكه انگشتانم را بين انگشتانش بازي مي داد به سمت ساختمان مي رفت هنگامي كه براي نگهبان سري تكان داد ، در طول مسيري كه در راهرو دستم را مي كشيد و زماني كه در آسانسور بوديم نگاهم نمي كرد اما انگشتانم در دستش كه تكان تكان مي خورد همه مدل لمسي را تجربه كرد از لطيف ترين تا خشن ترين مدلش را... كه وقتي در آسانسور با سر زير افتاده و چشماني بسته کنارم ايستاده بود فشارش باعث بلند شدن صدايم شد و او با باز شدن در بي حرف دستش را شل کرده بيرون کشيدم

رفتارش اضطرابم را بيشتري مي كرد اما دلم نمي خواست بيرسم در اصل جرأتش را در حال حاضر نداشتم حالا كه احساساتش را نمي فهميدم

كليد را در قفل چرخانده در را باز كرد

- برو تو...

با قدمهاي لرزان از حس بدی كه نمي دانم چرا به سرم هجوم آورده بود وارد شدم داخل شده در را بست كليد را روي در گذاشته در حالي كه به

كاري از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

سمت پله ها می رفت تا وارد اتاق شود گفت

- از صبح بیرونم باید دوش بگیرم

بالای پله ها ایستاده به سمت منی که همانجا دم در خشکم زده بود چرخید
به لباس‌هایم اشاره کرده با حالت تخیلی گفت
- نباید که بهت بگم راحت باش؟

منتظر جوابم نماند و وارد اتاق شد گیج از رفتارش به اطراف نگاه می
کردم که سرش را از اتاق بیرون داده گفت
- میشه منو به یکی از اون چایی لیوانی های خوش طعمت مهمون کنی؟

باز هم منتظر جواب نماند اینبار در اتاق را هم بست چادر و کیفم را
برداشتم و با بند کردنشان به آویز بالای جاکفشی به سمت آشپزخانه رفتم
تا بساط چای که خواسته بود را مهیا کنم در حالی که ذهنم مشغول رفتار
عجیب او بود!

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش را می شنیدم انگار با تلفن صحبت می کرد

چای را دم کرده روی صندلی نشسته بودم که صدای باز شدن در اتاق را شنیدم زود برخاستم لیوان ها را از چای پر کردم صدای پایش را می شنیدم نزدیک بود احتمالاً وارد آشپزخانه شده بود چرخیدم سینی را برداشته بالا گرفتم

vip_roman@

- عافیت باشه.. همین جا میخوری یا ببرم بیرون؟

ایستاد با تیشرت و شلوار ست سورمه ای اش و حوله ی کوچکی که دور گردنش بود نگاهم میکرد اخمش می گفت چیزی باب میلش نیست

- با اینکه نباید می گفتم ولی گفتم پس چرا هنوز تنته؟!

جلو آمده سینی را گرفت

- من میبرم تو لباساتو سبک کن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گمان کردم به خاطر این که تازه از حمام آمده لباسهای خانگی اش را پوشیده ولی حرفی که به من زد یعنی قرار نیست بروی-م؟!

- سبک کنم؟

بی خیال بیرون رفت

- سبک کن، در بیار، هر چی راحت باش..!

دنبالش رفتم

- مگه منو نمیب-ری؟

- کج-ا؟

- خونه ساسان دیگ-ه؟

- میب-رم

- پس تو باید لباس بیوشی نه که من در بی-ارم!

سینی را روی میز گذاشته خسته روی مبل پرت شد

- آخیش..

بی خیالی اش روی اعصابم بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فهمیدی چی گفتم؟

حوله را روی گردنش تکانی داده روی دسته مبل انداخته گفت

- فهمیدم تو نفمی-دی؟

منتظر بودم ادامه دهد

- چرا اینجوری نگام می کنی؟ فعلا لباس تو در بیار بیا چایی بخور!

کلافه دور خودم چرخیدم

- امیررضا.. اگه نمی پریم بگو خودم ب-رم!

با اخم نگاهم کرد با سر به جای خالی کنارش اشاره کرده با طعنه گفت

- باشه چشم-م، دیگه؟ بیا بشین.

کنارش نشستم اما با فاصله ی یک نفر اخمش هنوز روی صورتش بود که به

سمتم چرخید

- گفتم اونجا بشین-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جوابی ندادم دستش جلو آمد که سریع ایستاده عقب رفتم اخم ابروهایش تبدیل به خشم شده به چشم هایش نشست

- این چه رفتاری-ه؟

طلبکار گفتم

- رفتار من یا ت-و؟ نمیخوای ببریم ن-ه؟

سعی می کرد آرام باشد دستش را به سمتم دراز کرد

- گفتم می برم، می برم دیگه... حالا بیا اینجا!

- پس پاشو بری-م؟

نچی گفت سرش را پایین انداخت دستش را عقب کشیده پشت گردنش گذاشت چندین بار با خود زمزمه کرد

- ای بابا.. ای بابا..

صدایش می گفت سعی می کند عصبانیتش را کنترل کند

- بیا بشین سارا.. مگه تا حالا گولت زدم که این طوری رفتار می کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلو رفتم کمی نزدیکتر نشستم هنوز سرش پایین و دستش روی گردنش بود مظلوم گفتم

- پس.. منو میبـری؟

سرش در همان حالت به سمتم چرخید چشمهایش قرمز بود با غیظ گفت
- انقدر تنها بودن با من برات وحشتناک-ه؟

نمی دانم چرا جملات سحر در سرم زنگ خورد

" فکر کردی تا ابد یک طرفه محبت میکنه تا تو یخت باز بشه "

خودم را جلوتر کشیدم به خاطر عصبی بودنش دستم را با احتیاط روی بازویش گذاشتم

- نه بخـدا... من فقط..

نگاهش می گفت ادامه دهم مظلوم گفتم

- راستشو بگـم؟

صاف نشست منتظر و متعجب خیره نگاهم می کرد که سرش را تکان داد شاید درست نبود گفتنش اما برای اینکه بداند دلیلش خودش نیست باید می گفتم نزدیک تر رفته با احتیاط بیشتری دستش را گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من... به خونت حس خوبی ندارم... نه که از تو بترسم... فقط... چیزهای خوبی یادم نمی-اد!.. ببخش-ید..

نگاهش که کردم چشمهایش می گفت ناراحت است سر به زیر بخشیدی گفتم دست دیگرش را جلو آورده در حالی که شالم را آرام باز کرده از سرم بر میداشت با صدایی در حد زمزمه گفت

- ببخشید.. تقصیر منه.. خودم درستش می کنم.. تو فقط به من زمان بده.. به من اجازه بده.. یکم صبر کن! یکم با من راه بیا...

دو دستش را پشت کمرم گذاشته به سینه اش چسباندم مثل همیشه با نفسهای عمیق بو میکشید

- از وقتی با این شکل و شمایل جدید دیدمت دارم زور میزنم یه کاری نکنم که از دستم ناراحت بشی.. که اذیت بشی.. که بتونم سیر نکات کنم

فشار دستانش را زیاد کرد

- آخه زندگی! من به زور با همون چهره قبلی جلو خودمو می گرفتم بلا یی سرت نیارم! الان چی کار کنم با این صورتت! اصلا کی بهت گفت بری آرایشگاه؟ الان اگه من همون صورت قبلیو بخوام چیکار باید بکنم...؟ بابا من تازه داشتم یاد می گرفتم چطوری خودمو نگه دارم! کم با همون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورت دیوونم می کردی؟ الان با این زلزله چند ریشتری که داره تنمو می لرزونه چه غلطی بکنم؟

دیگر محال بود بشود... محال بود این قلب برایم قلب بشود! در شوکم... کاش سکوت می کرد تا زره زره و حرف به حرفش را ثبت کنم.. هضم کنم صدایش را که از هیجان مرتعش شده بود در دلم نگه دارم...

برای پنهان کردن لرزی که از حس هیجان شنیدن حرف هایش به تنم نشسته بود بی حواس گفتم

- مامانت اومد دنبالم... گفت میترسه عروسی ساسان.. کسی منو بپسنده!

اما لرزش قلبم در صدایم اثر گذاشته بود و او فکر کرد شیطنت کرده ام

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کسی غلط کرده با تو!

خندیده فشار دستش بیشتر شد خنده اش از سر لذت بود و اطمینان!

- ولی دم رخساره بانو گرم! فقط کاش فکر دیگه ای می کرد که به پسرشم فشار نیاد.. با خودم گفتم میارمت خونه یه دل سیرنگات می کنم ولی وقتی اومدی گفتم چرا بری اصلا..! اونم وقتی چند روز دیگه محرمیت تموم میشه همه برات میشن آقا بالا سرا! با ساسان تماس گرفتم گفتم فردا صبح باید بریم کلانتری.. گفتم دیگه نمی صرفه بپرمت اونجا و صبح برم دنبالت فردا هم دفتر کارت دارم اینه که...

میان حرفش پریدم

- گفتی می پاری-م؟

- بذار حرفمو بزنم گفتم میبرم پس می پلام ولی فردا شب... امشب اینجایی! فردا هم کلی کار داری-م

از خودش جدایم کرد

- حالا اگه راضی شدی پاشو این مانتو رو در بیار

چشم تنگ کرده با شرارت گفتم

- پس گول-م زدی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مردانه خندید از همان خنده هایی که میخس می شدم... از همانهایی که از روز اول که در اتاقش صدایش را شنیدم چیزی در دلم تکان خورده برای اولین بار به مردی توجه کرده جذبش شدم

- اولش قصدش نبود.. ولی بعدش دیگه نشد.. حالا میشه این مانتورو در بیاری.. دو ساعته میخوام...

حرفش را خورد یک ابرویم را بالا انداخته با منظور و بدجنس در حالی که سینه ام مرتب پر خالی شده می لرزید گفتم

- می خ—وای؟!

دوباره خندید

- در بیار بگم چی می خوام؟!

میدانستم چه می خواهد همیشه یک کلمه میگفت " تو "

آرام ایستادم که به هوای اینکه می خواهم مانتو را در بیاورم رهایم کرد اما چند قدم عقب رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به نظرم در نیارم فاصله رو هم رعایت کنم..

از رفتارم به قهقه افتاد به سختی ایستاده دستش را دراز کرد

- بیا س-ارا...

ابرو بالا انداخته نچی گفتم

- نمیام... تو هم نیا باش-ه؟ آفرین..

این صورت خندان و چشم هایی که از شادی برق می زد و نگاه مشتاق
روی صورتم را تا به حال ندیده بودم

او هر بار کنارم بود از چیزی نگران بود از ترس اینکه حالم بد شود، بترسم ،
بگریزم، از او بدم بیاید، من هر بار او را با رفتارهایم معذب کرده ام

حق با سحر بود خسته میشد اگر حواسم نباشد این را می نهد از نگاه
براقش برای اولین باری که بی ترس فقط شیطنت کرده ام فهمید دستش را
تکان داد

- بیا سارا... بیا اگه من پیام قول نمیدم باز کبود نش-ه؟

سخت بود میخواستم بخندم اما خجالت می کشیدم از آن چیزی که گفت
هم هنوز می ترسیدم اما نمی توانستم در برابر حسی که می گفت ادامه
بدهم قد علم کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اولین قدم را که برداشت دستانم را بالا گرفتم

- وایسا وایسا...

نمی‌توانست لبخند جذاب و مردانه اش را جمع کند

- می‌ام! فقط یه قولی بده؟

- چه قوی؟

نمی‌توانستم به همین راحتی بگویم... در حال همراهی کردن با او بودم تا اذیت نشود اما وقتی آنقدر با اشتیاق و سنگین نگاهش روی صورتم میخ بود که می‌گفت در حال لذت بردن است نمی‌توانستم حرف بزنم دلم می‌لرزید و قدرت تکلم را از من می‌گرفت

- چشمتو ببند بگم!

چشم تنگ کرد

- فکرشم نکن بتونی فرار کنی! اول اینکه اون در قفله دوم اینکه اگه نبود هم نمی‌تونستی حتی بهش برس-ی؟

سر چرخانده نیم‌نگاهی به در انداختم هول کردم ، فکرم مشغول شد کی قفلش کرده بود؟ واقعا می‌ترسید بروم؟ اگر اصرار میکردم که خودش کوتاه آمده می‌پردم تازه کلید را هم روی کانتر دم دست گذاشته بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مسیر فکرم عوض شد شرور گفتم

- اگه تونستم چ-ی؟

- نمیتون-ی..

با تاکید گفتم

- اگ-ه تونست-م؟

- چی میخ-وای؟... به جز اینکه امشب ب-ری؟

از شیطنتم استرس گرفتم... دلهره داشتم اما حال دلم خوب بود

حس کردم نامحسوس نزدیک می شود

- تکون نخور! نمی خوام برم یه چیز دیگه است؟

قول میدی و سرش میمونی تا هر وقت من بگم سرش میمونی قب-ول؟

- چه قول-ی؟

- اونو وقتی رسیدم به در میگ-م! قب-ول؟

تمام مدت با اطمینان و لحنی حرف می زد که دلم را خالی کند و بگوید

نمی توانم تا دست بردارم با صدای بلند خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با اینکه مطمئن نمی رسی! ولی قبول..

میدانستم که از تیز بودن و سرعت عملم این حرف را میزند تا شروع نکرده
کم بیاورم چون خوب میداند ممکن است ضایع شود برای همین سعی
داشت نامحسوس جلوتر بیاید

برای اینکه حواسش را پرت کنم به پله ها نگاه کرده گفتم

- پس... پس....

تا سرش را به سمت پله ها چرخاند به سمت در دویدم

صدای " نامرد " گفتنش را شنیدم

شبيه به آن بود که گرگ دنبالم کرده باشد به محض آنکه دستگیره را گرفتم
محکم به من خورد جیغی از سر هیجان و خوشحالی کشیده چرخیدم با
ذوق به چشمانش نگاه کردم

- دیدی رسیدم!

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بازویم را گرفته بود وقتی حرص زد

- نخ-یر قبلش گرفتمت !

به سینه اش ضربه ایی زدم

- ج-ر نزن رسی-دم

- آره. ولی گولم زدی پس قبول نی-ست !

- حق-ت بود... فکر کردی ندیدم یواشکی اومدی جلو؟ این به اون در !

بدجنس گفت

- باشه ولی اول چیزی که من می خوام... دربیار

برای اولین بار از حرف زدن با او بدون دعوا، بدون جر و بحث لذت می بلام
لذتی که با آن چشمهای مشتاق شیرینی لذت بخشی به دلم نشانده تخس
گفتم

- نخیر... شاید قولی که باید بدی همینه از کجا میدونی؟ اول قول بده !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو که نمیدونی من چی می خوام؟

- خب تو هم نمی دونی چه قولی باید بدی؟

نگاهش از وقتی گرفتم با بی صبری در صورتم میچرخید می دانستم چه می خواهد و در حال آزارش بودم زمانی گفته بود صبرش را نسجم و باز داشتم امتحانش می کردم کلافه شده بود

- بگو چه قولی؟

- برو عقب... بزار برم... برم تو اتاق بالا می گم!

- اذیت نکن سارا! خیلی داره شرط و شروطت زیاد میشه؟

- یکم صبر داشته باش خب! قول دادی؟

با نچی بی صبر عقب کشید با احتیاط از ترس اینکه دوباره بگیرم به سمت پله ها رفتم وقتی پشت سرم آمد گفتم

- کجای؟

ایستاده کلافه نگاهم کرد تمام جسارتم را جمع کرده با لب ها و چشم هایی که می خندید گفتم

- میخوام ازت فاصله بگیرم وقتی میگم امنیتم حفظ بشه تو داری می ای؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت خیز برداشت اما سرعت من را نداشت به سرعت پله ها را طی کرده داخل اتاق پریده در را بستم اما دستش لای در آمد با حرص گفت

- برو عقب که امشب می کشمت... زبون نداری نـداری ! وقتی هم داری هر چی دلت میخواد میگی؟ برو عقب تا یه طوریت نشده !

با تمام توانم در را نگه داشته بودم می دانستم اگر بخواهد می تواند راحت وارد شود و داخل نشدنش یعنی مراعات می کند باید عاصی اش میکردم - نمیخوام ! اصلا اگه جرات داری بیا تو تا دیگه بهت نگم؟

حرفم اثر داشت دیگر زورم نمی رسید به هدفم رسیدم ناگافل کنار رفته در را ول کردم که به دیوار خورد و امیررضا به شدت به داخل پرت شده روی زمین افتاد فریادش که بلند شد به سرعت از اتاق بیرون دویدم

حالا دیگر فقط اضطراب و استرس شیطنتم را نداشتم واقعا می ترسیدم داد میزد و تهدیدم می کرد

- می کشمت سارا... تو که میدونی نمیدونی دربری... بالاخره که میگیرمت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چادرم را به سر کشیده با برداشتن کلید از روی کانتر در را باز کرده از در بیرون رفتم در حال بستن در بودم که دیدم از اتاق خارج شد و با فریاد صدایم زد

- سارا... کجا می‌ری؟

کلید را سریع در قفل چرخانده و در راهرو پشت در ایستادم در که به شدت تکان خورد و دستگیره بالا و پایین شد از جا کنده شده قدمی عقب رفتم

- لعنت بهت با این وضع رفتی بی‌رون؟

خشمش واقعی بود با ترسی که خودم با کارم به جان خودم انداختم به در ضربه ی آرامی زدم

- مگه وضع مچشه؟

غرزش از برداشتی که داشت ترسناک بود

- شالت هنوز رومبله سارا بخدای احد و واحد یه بلایی سرت میارم همین ا لان نیای تو!

نفس نفس میزد بدتم انگار بی حس شده بود و هر آن روی زمین می

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

افتادم ولی دست برنداشتم نباید می ترسیدم باید همانطور که در آغوشش آرام میشدم آرامش میکردم باید مثل دیگران طبیعی باشم مثل خواهرش ، مثل رها، مثل سحر، نباید از یک جر و بحث انقدر بترسم حتی با برداشتی که کرد و میدانم فکر میکند بی حجابم!

- از چشمی نگام کن به جای اینکه سرم داد بزنی !

با چادری که روی سرم مرتبش کرده بودم رو به روی چشمی ایستاده نگاهم را به چشمی دادم

- دیدی-م ؟

صدایش آرام تر شد اما هنوز عصبی بود

- آره... حالا بیا تو !

با شیطنت گفتم

- باز کن درو پیام

ضربه ای به در خورد

- لامصب کلید دست خودته که !

- عه کلید یدک ن-داری ؟

- اونو دادم نگهبانی... بازکن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شیطنتم را فهمید صدای او هم انگار لحظه ای خندید
می دانستم که وقتی دستش به من برسد سالم نمی مانم اما نمی توانستم
دست بردارم با تمام وجود لذت می بردم با اینکه می ترسیدم و حتی بدنم
می لرزید به قول رها حساسیت هایش را می شناختم
- عه... یعنی الان... اون تو گیر کردی؟

محکم به در کوپید

- باز کن سارا... میدونی دستم بهت برسه چی میشه برای خودت سخت
ترش نکن!

شانه بالا انداختم صدایش می گفت به در چسبیده و احتمالا از چشمی
نگاهم می کند

- میدونم... ولی قولی که دادی جلوتو میگیره!

کفری بود

- من هیچ قولی ندادم!

- به همین راحتی میزنی زی—رش؟

جدی گفت

- تقصیر خودته.. باز کن بیا تو قول و قرار کنسله!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سمت مخالف در رفتم

- باشه پس خداحافظ

- کجا داری میری وایسا سر جات؟

درست حدس زدم نگاهم میکرد

- خودت گفتی برو!

- کی گفتی م؟ گفتم بیا تو... عصبیم نکن سارا!

- نگفتمی قولو قرار کنسله؟ قولو تو قراره بدی! قرارم که تو گذاشتی! پس

باید برم دیگه؟.... حالا برم... یا قول می-دی؟

vip_roman@

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با حرص گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می-دم... ولی دستم که بهت برسه من میدونم با تو! حالا اگه جرأتشو داری بگو؟

نزدیک رفته به در چسبیدم لبهایم را به درز در چسباندم درحالی که از چیزی که می خواستم برای اولین بار درباره اش حرف زده شوخی کنم قلبم انگار کف دستم بود با آرامترین صدا گفتم

- قولی که باید بدی همینه ! دیگه هیچ وقت تا وقتی که من نخواهم... بهم دست نمیزنی و تهدیدم نمی کنی ! بهم حمله نمی کنی که بترس....

تکان شدید در از ضربه ای که به آن زد باعث شد جیغ خفه ای کشیده عقب بروم

- غلط می کنی که میخوای همچین قولی بدم؟ مگه اصلا اجازه اش دست توئه؟

از در فاصله گرفته رو به روی چشمی ایستاده می خندیدم می دانستم این حرف اوی حساس را به چه حالی می اندازد آن هم وقتی می تواند لبخندم را از پشت در ببیند

- می خن-دی؟ ببیین من امشب زنده ایت میزارم یا نه؟

از تهدیدی که می دانستم اجرایش میکند لرزی به تنم نشست اما پرو برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرت کردن حواس خودم گفتم

- ع-ه... خجالت بکش چسبیدی به در راهرو رو دید میزنی زشته امیررضا!
همسایه هات بفهمن چی میگن؟ اصلا چرا مرد عذب تو این برج راه دادن؟

داد زد

- باز کن این لامصب-و!

صدای گرفته از خنده ام را صاف کردم

- باشه... داد نزن آبرو برا خودت نداشتی!

آرام تر گفتم

- باز کن

مظلوم شدم

- باشه. اول بگو عصبانی نیستی؟ شوخی کردم خب جنبه داشته باش!

- بیخود می کنی که از من همچین قولی می خ-...

اینبار داد زدم تا بشنود

- اونم شوخی بود.. بخدا اون قولی نبود که می خواستم بدی... قولو رو در

رو میگم!

دستگیره را بالا پایین کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه باز کن بیا تو !

صدایش می گفت آرام است اما خودم می دانستم که در را که باز کنم
خونم حلال است دوباره با مظلومیت گفتم

- پیام تو اذیتم نمی کنی؟

- خودت میدونی ولت نمیکنم پس دروغ نمیگم !

- پس قول بده بزاری قبلش حرف بزنی باشه؟

صدایی نیامد چند لحظه صبر کردم اما جواب نداد

- امیررض-ا؟

با غیظ گفت

- تو که انقدر میترسی بیجا می کنی همچین شوخی می کنی؟

نتوانستم خنده ام را نگه دارم جواب چند دقیقه پیش خودش را دادم

- اولش نترسیدم ولی بعدش دیگه نشد.. الانم نمیترسم ولی صدات میگه
باید بترسم !

صدای خنده کوتاه او هم آمد

- خوبه می شناسیم و پا میزاری رو دمم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باز کنم میزاری اول حرف بزنم؟

اصرارم فقط به خاطر این بود که بیشتر مظلومیتم را به نمایش بگذارم تا شاید شدت کاری که با من می کند کمتر شود و یا حتی پشیمانش کنم

- باشه... بازکن

- قول دادی-ا؟

- باشه دیگه...

- حالا برو عقب... برو تو سالن از اونجا باهام حرف بزن بفهمم اونجایی..
پشت دری می ترسم درو باز کنم!

- س-ارا!

- برو دیگه-ه.. یهو میبینمت می ترسم-م-خ-ب برو از اونجا حرف بزن پیام ت
و!

چند ثانیه صدایی نیامد و بعد صدایش از فاصله ای دورتر شنیده شد از این که گولم نزند و ناگهان پشت درنیاید وقتی حرف می زد سریع در را باز کردم با اینکه می دانستم خیلی هم فرقی ندارد و بالاخره می شود همان که او می خواهد

- بیا تو اومدم تو سالن سارا... زود باش اونجا واینستا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را باز کرده او را دست به کمر با صورتی سرخ شده و چشمانی که می گفت امشب حسابم با کرام الکاتبین است دیدم هر لحظه منتظر بودم به سمتم حمله کند اما از جایش تکان نخورد حرصی نفس می کشید صدایش را از این فاصله هم می شنیدم وارد شده در را آرام بسته کلید را روی در گذاشتم

نمی دانم چرا می خواستم با دیدنش در آن حال بخندم فکر نکنم حتی پرهام هم جرات کرده باشد تا به حال همچین بلایی سر او بیاورد

امشب زیادی از نقطه ضعفش استفاده کرده ام از احساسش ! می دانم ولم نمی کند

لبم را به دندان گرفتم تا نخندم آرام گفت

- اون چادر و مانتو تو در بیار !

چادرم را به آرامی برداشته آویزان کردم اما مسئله ی من از ابتدا همین مانتو بود !

- مانتو رو.. نمیتونم در بیارم

قدمی جلو آمد که سریع گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبر کن گفتم میزاری حرف بزنم!

می فهمیدم که او هم سعی می کند به این وضعیت نخندد با اینکه حسابی حرصی بود اخم کرده گفت

- خ-ب؟

نگران بعدش بودم و فهمیدنش اما راه دیگری هم نداشتم

- خب لباسم.. مناسب نیست

قدمی دیگر جلو آمد که دلم ریخت خیره نگاهش می کردم فهمید که هول کردم دستانش را جلوی سینه گره زد

- چشم-ه؟

با من من و خجالت گفتم

- زیادی.. سخاوتمنده..

منظورم را فهمیده لبهائش کش آمد

- سخاوتمندتر از اون بافت یقه شلت نیست که دیدم هست؟

مکتی کرده با جدیتی که می گفت از شوخی ام عصبیست گفت

- اگر باشم مهم نیست.. من اجازه دارم هر سخاوتی رو ببینم... ندارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در دلم هزار و یک بد و بیراه نثار سحر کردم هم به خاطر آن حرف‌هایی که زد هم به خاطر تاپ و شلوارک بندی ستی که دیروز برای هر دویمان آورده بود تا به قول خودش بعد از مدتها لباسهایمان مثل هم باشد و کمی سر به سر مادر و خاله بگذاریم و به خاطر شلوغ بودن اطرافشان اشتباهمان بگیرند

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمیخواستم فکر کند زورش به من می چربد آن هم در این مورد!
- اجازه‌ات دو روز دیگه میپره!

خودم از جمله‌ام پقی خندیدم اما با دیدن نگاهش سریع لب گزیدم قدمی دیگر نزدیک شد

- مانتوتو در بی-ار سارا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی بود حتی یک خط کوچک از لبخند روی صورتش دیده نمی شد از چیزی که به ذهنم رسید سریع گفتم

- میخواستم قول بدی قبل از اون یکی از لباساتو بهم قرض بدی

حرصی خندید

- حواست نبود! من فقط یه قول قرار بود بدم اونم قبل از اینکه بیایی تو دادم! قبول کردم بزارم حرف بزنی که می بینی زیرش نزدم!

هاج و واج ماندم

- نه... اون قولی نبود که می خواست...-

اپرو بالا انداخت

- می خواستی قبلش فکرشو بکنی!

قدمهای پیش آمده را برگشته روی مبل در جای قبلی نشست

- زود باش که باید چاییارو عوض کنی!

- بهم لباس نمیدی؟

سرش را با نچ کشیده ای بالا انداخت دستم را با خبائت روی کلید روی در گذاشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی ب-رم؟

با سری که کمی به سمت پایین متمایل بود چشم بالا کشیده تیز نگاهم کرد
سرس را آرام بالا آورد اما ناگهان لبخند زده رنگ نگاهش عوض شد

- تا من چایی ها رو عوض می کنم برو خودت از تو کمد بردار!

می دانستم دلش به رحم می آید اما با این سرعت و ناگهانی تغییر رویه
دادن کمی مشکوک نبود؟

نگاهش می کردم که سینی را برداشته در حالی که انتظار داشتم به من
بپرد با فاصله از کنارم رد شده به آشپزخانه رفت

- زودباش این دفعه یخ نکنه!

به سمت پله ها رفتم هنوز در آشپزخانه بود که وارد اتاق شدم از سه در
کمدی که روبرویم بود دو تا قفل بود سومی را که باز کردم با تحیر با کمد
خالی روبرو شدم فقط یک کت و شلوار داخل کاور در آن آویزان بود حس
کردم سایه ای کنارم حرکت کرد ترسیده جیغی کشیده به دیوار بین عسلی
و کمد چسبیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند حرص درآری روی صورتش بود دست به سینه روبرویم ایستاد
- پیدا نکردی نه؟

صدای تپش قلبم را می‌شنیدم چنان محکم و با شتاب می‌کوبید که نفسم
را هم به شماره انداخته قدرت درست حرف زدن نداشتم
- گولم.. زدی؟

لبخندش جاندار شده به تایید چندین بار کوتاه سر تکان داد
- معلومه! دیگه خیلی هم از در دوری.. ن-ه؟

فاصله ی چند قدم بینمان را با آرامش پر کرد می‌چندید و حرف می‌زد
وقتی با طمأنینه دست برده دکمه های مانتوام را باز می‌کرد اما من نفس
نفس می‌زدم

- میخوای بدونی آخرین باری که تلافی کارهای پرهامو سرش درآوردم چه ب
لایی سرش اومد؟

نگاهش به جای مانتو به صورتم بود هر دکمه را با معطلی زیاد باز می‌کرد
انگار می‌خواست کوچکترین حسی که رفتارش به من می‌دهد را از
صورتم بخواند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شب قبلش وانو پر کرده بودم ولی پشیمون شدم.. آبش حسابی سرد بود... سرد نه، یخ بود.. وقتی افتاد توش نفسش رفت.. تازه وقتی ازش بیرون اومد نه لباس داشت نه حوله... آبو هم قطع کردم نتونه دوش بگیره! تو حموم وایساد تا خشک بشه.. آخرم مجبور شد بهم التماس کنه فقط بهش لباس بدم که با تن خیس پیوشه تا بتونه بره سرکار! دادم... ولی به شرطی که همه ی لباسامو بپره خشکشویی یا خودش زحمتشو بکشه...

دکمه آخر را باز کرده دست روی دیوار تکیه گاه بدنش کرد

- حالا به نظرت با تو چیکار ممکنه بکنم؟

با ترس گفتم

-هیچ...ی...آخه من.. جون پرهامو ندارم که.. سخته رو زدم!

بلند خندید در حالی که خیره ی چشم هایم بود گفت

- درش بیار سارا... دو ساعته منتظرم... حسابی اذیتم کردی.. پشت در نگه داشتی.. قول بیخود گرفتی.. عصبیم کردی.. ولی همه رو بیخیال میشم اگه خودت درش بیاری!

با اینکه باز بودن دکمه ها نشانش میداد با شرم سر به زیر شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخدا... لباسم....

انگشتش روی لبم نشست

- هی... اگه قبول نکنی برمیگردم سر کاری که می خواستم بکنم فقط همین یه بار فرصت داری !

نفسی گرفته با عرقی که از شرم و تحرک زیاد تمام بدن را خیس کرده بود مانتو را درآورده جلوی شکم مچاله نگاهش داشتم

از نفس نفس زدنم سینه ام به شدت بالا و پایین می شد که به خاطر سخاوتمندی لباسم در نشان دادن بالا تنه ام خیلی واضح مشخص بود نگاهش نمی کردم بی حرکت روبرویش ایستاده بودم که مانتو را از دستم کشیده روی تخت انداخت

دستهایش را باز کرد

- حالا بیا بغل-م..

لحظه ای نگاهم به سینه اش نشست عضلات سینه ی او هم به شدت بالا و پایین میشد حسی که داشتم را نمی فهمیدم ! چرا به سمتش کشیده می شدم؟ دلم میخواست سرم را روی سینه اش بگذارم فاصله را پر کردم که دست هایش روی کمرم نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-آخ... خدا ازت نگذره ببین چه بلایی امشب سر من آوردی ! به نظرت به خاطر این تأخیرت تو دادن حقم چیکارت کن-م؟

با بدجنسی به خاطر شنیدن تپش قلبی که می گفت او حالش از من بدتر است گفتم

- ببخش... بخشنده باش عزیز من !

لحن او هم دست کمی از من نداشت

- باشه. ولی به شرطی که کامل حقمو بدی زندگی !

چرخی زد که صدای جیغم قبل از آنکه روی تخت بیوفتم اتاق را پر کرد به ثانیه نکشید که بدنش را روی تنم کشید

- امی-رضایا... !

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایم حالا واقعا ترسیده بود دستهایم تکیه گاه بدنش شد نگاهش را در صورتم چرخاند

- تو فکر کردی دو ساعته فقط منتظر بغل کردنتم مگه دیوونم که از چشیدن این لبایی که بیشتر از قبل به چشم میاد بگذرم! تازه لذت بغل کردنت به خاطر سخاوت لباست بیشتر بود

خیره چشمهایم لبخند پرشیطنتی زد

- رنگ نگاهتو وقتی اینجوری هول می کنی و خجالت میکشی از چیزایی که من میبینم بیشتر دوست دارم خوشم میاد خجالتت بدم... سرخ و سفید من!

حرفش که تمام شد پنجه هایم را اسیر کرد تا به قول خودش به لذتش برسد و نتوانم مزاحمش شوم مثل هر بار به نفس نفس که افتادم عقب کشید منتظر بودم برخیزد اما نگاهی به یقه‌ی باز لباسم انداخت که به خاطر حالت خوابیدنم به قول او حسابی سرخ و سفیدم کرد

- سخاوت لباست وسعت دیدمو بیشتر کرده!

تکان خورده معترض صدایش زدم اما در حال استفاده از وسعت دیدش
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود

- چرا از حال نمیفهمی چقدر بهم ظلم میکنی ! یبارم که احتمالا از ندونستنت یه چیزی از زخم گیرم اومده می خوام ازم بگیری؟ می-زارم؟

مثل همیشه از عمد سرو صدا تولید می کرد تا بیشتر اذیتم کنند می خندید و حرف می زد فقط توانستم چشم ببندم تا تمام شود لذت می بردم اما در این مورد نمی توانستم همراهی اش کنم حتی نمی توانستم حرف بزخم حرف | ها و حرکاتش روی صورت و گردنم تمام جان و دلم را به لرزه انداخته بود - گفتمی فاصله میگیری که امنیت حفظ بشه آره... حالا اگه میتونی فاصله بگیر... هوم.....

الان کی گیر کرده... هوم.....
چشماتو باز کن ببین من خیلی چیزهای بهتری واسه دید زدن دارم کارم به دید زدن راهرو نمیکشه.....

خوبه که یادآوری کردی اجازم به زودی می پره... بنظرت امشب چقدر میتونم ازش استفاده کنم..... جونش—و داری.....؟

ناگهان از گردنم گاز محکمی گرفته زانوهایش را که برای نگه داشتن وزنش روی تخت می فشرد برداشت و وزنش را روی بدنم انداخت

بی اراده جیغ خفه ای کشیدم....

هنوز بی اختیار با تمام تلاشی که می کردم تصاویری میدیم که نباید بجای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او... الان... اینجا و در این لحظه به آن فکر کنم....

فقط باید صورت او را میدیدم.... فقط او...

سریع چشم باز کردم

رهایم کرده خیره به چشم هایم که باز کرده موقعیتم را می سنجیدم بود غری-د

- میبینی من هیچیو یادم نمی-ره؟ ولی می بخشم... به جزیه چی-ز!
دیگه هیچ وقت! هیچ وقت حق نداری با اجازه ای که دست منه شوخی کنی... دیگه هیچ وقت... هیچ وقت نمی گی تا نخوام به من دست نمی زنی وگرنه من میدونم با تو سارا فهمی-دی؟... الانم اگه مراعاتتو می کنم به خاطر عروسیه که نمیخوام کسی تن و بدن کبودتو ببینه وگرنه بهت می فهموندم من چه اجازه هایی دارم چه تو بخوای چه نخوای! چه الان چه هزار سال دیگه! روش-نه؟

سینه ام سنگین بود در آن حال فقط توانستم دو کلمه بگویم

- خیلی سنگینی...

کنار کشید به پهلو روی تخت خوابیده به پهلو به سمت خود چرخاندم
نفسم آزاد شده بود سعی میکردم سرم را روی بازویش پایین نگه دارم تا چشم هایم را نبیند کمی که گذشت در حالی که آرام تر شده بود گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببین چه بلایی سرم آوردی... فقط چون نخواستم همون اول خفتت کنم که اذیت نشی ! الان نمیخواهی از دلم در بی-اری؟

گرمم بود تمام تنم خیس از عرق بود هنوز نفسم آرام نشده بود سینه ام به شدت بالا و پایین میشد دست هایم به سینه اش چسبیده بود که از هیجان مشت کرده بودم حتی نمی توانستم درست فکر کنم ولی میفهمیدم از من چی میخواست

- نمی...خ-وام

کمی فاصله گرفته با نگاهی به صورتم در حالی که سعی می کرد مظلوم باشد گفت

- چ-را !

- گفتمی اگه قبول کنم... نمیری سرکاری که می خواستی بکنی ولی بازم رفتی !

پرو گفت

- تو اینو اون حساب کردی؟ رفته بودم که الان لباس تنت نب-ود !

دست های لرزان و مشت شده از هیجانم را به سینه اش کوبیدم

- پرو برو.. ع-ق-ب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایش را پشت کمرم محکم کرد

- از دلم در بیار تا پروتر نشم انقدر که نفست بالا نیاد از حرف زدن-م!

با دست هایم صورتم را کامل پوشانده هج-ی کردم

-ن...می...خ...وا....م

- سارا گازت میگیرم کبود شه ه-ا!

هنوز هم از شرارتش با اینکه به این حال انداخته بود کم نمی کرد من هم
متقابلا " مثل خودش رفتار کردم در همان حال گفتم

- وای وای... ترسیدم

- د اگه جرات داری دستاتو بردار و بگ-و؟

به سرعت بدون فکر دست برداشته گفتم

- نمی-....

گاز گرفت اما لب هایم را...

- از دلم در میاری یا ن-ه؟

با شرارت سر بالا انداختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می بینی همیشه زور کارساز نیست !

رهایم کرده چرخید طاق باز خوابید اما هنوز دستش زیر سرم بود
- دختره ی خسیس، یه روزی جبران میکنم حالا ببین.. اگه پشیمون نشدی !
پاشو بریم چاییمون دوباره یخ کرد !

با فکری آنی چرخیدم قبل از برخاستن گونه اش را کوتاه بوسیدم اما
نتوانستم فرار کنم حاصلش شد جیغ بلند و چسبیدنم به سینه اش !

از عمد گفته بود برخیزم تا بگیرم؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۰۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

وضعیتم کارم را از شرمگین شدن گذرانده بود
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی سینه‌اش بودم با دست های قدرتمندش محکم نگه‌م داشته بود
پیشانی به سینه اش چسباندم ملتمس زار زدم

- بزار برم...

خندید

- این خوبه ! بدونی باید من بخوام و اجازه بدم !..... حالا نگاه کن بزارم
بـری !

با اینکه می دانستم چه می شود اما بخاطر اینکه میدانستم از حرصی که
از حرفهایم خورده باید خودش را خالی کرده از حریص بودنش کم شود
سرم را به سختی بالا گرفتم که سریع گردن کشیده لبهایم را تصاحب کرد

دست پشت سرم گذاشته بود تا عقب نروم با حرص فقط می فشرد لبهایم
را به لبهایم بدنم را به بدنش عقب کشیده سرم را به سینه اش چسباند
- لعنتی.. کی تموم میشه-ه !

منظورش را می فهمیدم... با این که انتظارش را نداشتم فکر میکردم
صبورتر باشد اما انگار نزدیکی ام کار دستش داده تحملش کم شده !

انقباض عضلاتش می گفت که دیگر صبرش تمام شده می گفت که تمام
عجله اش برای همین است حتی امشب تقریباً در تمام حرفهایم اثری از
چیزی که می‌خواست دیده می‌شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیررضا)

تمام حواسم را مثلا به رانندگی ام داده بودم اما اینطور نبود تمام حواسم پی اویی بود که کنارم نشسته چشم به خیابان دوخته بود با وجود این که دیشب حالش خوب بود، حال من را هم با شیطنت و دلبری هایش جا آورده بعد از مدتها به دل بیچاره ام بدون نگرانی صفایی دادم

اما هنگام خواب می فهمیدم چیزی آزارش می دهد کنارم خوابید آرام بود نترسید به آغوش کشیدمش و تا صبح همانجا نگهش داشتم اما می فهمیدم گرفته است و دلیلش را نمی دانستم

از صبح وقتی بیدار شدم به عکس دفعات قبل زودتر بیدار شده در آغوشم بود تغییرش را حس می کردم چیزی در او سر جایش نبود که نمی دانستم چیست تمام مدت در خانه انگار گیج دور خودش می چرخید

حتی زمانی که روبروی افسر پرونده نشستیم و درباره به نتیجه رسیدن پرونده حرف زد و اینکه پناهی درگیر قاچاق و جابجایی مواد بوده و با آنها بخاطر دزدی اش درگیر شده ، او حواسش کاملا آنجا نبود حتی وقتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفتند دیگر نیازی به حضورمان نیست و دلیل اینکه می‌خواستند در دسترس باشیم پیچیدگی پرونده و حتی احتمال دخیل بودن کارخانه مواد غذایی شریفی و خود شریفی بوده است

سارا فقط بدون هیچ عکس‌العملی نگاهش می‌کرد حتی وقتی فهمید به خاطر اینکه گفته‌ایم همدیگر را نمی‌شناسیم اما بعد نامزد شده ایم تمام مدت مراقبان بوده‌اند هم کوچکترین عکس‌العملی نشان نداد فقط زمانی که فهمید به خاطر پرونده قتل پناهی باید به عنوان شاهد در دادگاه حضور داشته باشیم سکوتش را شکست و به خاطر مرگش اضرار تاسف کرد که دیر شده بوده و او نتوانسته برای پناهی کاری بکند

از صبح هزار بار اتفاقات دیشب و بعدش را بالا و پایین کردم اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم و او مثل همیشه سکوت کرده بود حتی در تمام مدتی که در دفتر بودیم و دو سه ساعتی که بعد از رفتن همه آنجا تنها ماندیم حرفی درباره اش نزد حالت‌هایش عادی و طبق معمول بود اما حسش می‌کردم! من حس نامفهومی از حال او می‌گرفتم که نمی‌دانستم چی است؟

روبروی درب خانه‌ی ساسان که ماشین را نگه داشتم گوشی‌ام زنگ خورد با دیدن نام دکتر کامران سریع جواب دادم

- سلام، جانم؟

- سلام، کجای‌ی؟

- بیرون چطور؟

- می‌تونی بیای بیمارستان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هول کردم با اینکه لحن او خونسرد بود

- چی ش-ده؟

- هول نکن هیچی خبری نیست می خوام باهات حرف بزنم ولی بدون
مزاحم اومدی بیا اتاقم

با تردید پرسیدم

- چیزی شده پی-ام؟

صدای خونسردش عصبانی شد

- آه.!. تو هم با این پیام گفتنت... چیزی نشده پرهامو فرستادم پیش رها و
مادرت تا کسی نیست بی-ا!

با نگاهی به سارا که آرام گفت سلام برسون گفتم
- یه ساعتی میشه تا برسم... سارام سلام میرسونه

با پوزخند صداکاری گفت

- سلامت باشه... نگو یه ساعت بگو یه روز!

به خاطر حرفش محکم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پیام یا ن-ه؟

- آره بیا تا صبح اینجام این اخلاق گند طلبکارتم به پرهام منتقل نکن از پس همون زبونشتم بر نیام!

خداحافظ آرامی گفته به سمت سارا چرخیدم که دست به دستگیره برد

- ممنون ، شب بخیر

سری قفل را زدم به سمتم چرخیده با لبخند نگاهم کرد اما من اخم کردم
- چرا همیشه باید خودم بپرسم؟ چرا خودت نمیگی چی اذیتت میکن-ه؟

ابروهایش را بالا داد

- نفهمیدم چی گفتی؟

- نفهمیدی یا ترجیح میدی نفهمی؟

کامل به سمتم چرخیده به در تکیه زد کمی حق به جانب شد

- چی ش-ده؟

من هم ژست او را به خودم گرفتم

- تو بگ-و؟

سر و گردنش را در حالتی به معنای نفهمیدن تکان داد منتظر نگاهم می کرد دستم را دراز کرده دستش را گرفتم کمی هر دو جلو آمدیم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- با اینکه دلم میخواست خودت حرف بزنی و نزدی! واضح می پرسم
حداقل واضح جوابمو بده!... چی شده سارا؟ چرا حس می کنم یه
چیزیت هست؟ چرا خودت حرف نمی زنی؟

نگاهش را به بیرون داد با کمی تعلل گفت

- فکر کردم فهمی دی!

- علم غیب دارم؟ چی بفهمم وقتی تو حرف نمیزنی؟ از کجا بفهمم؟

سرش را پایین انداخت

- سعی کردم حال خوب باشه... تلاشمو کردم پشیمون نشی از اینکه... منو
بردی خونت... از اینکه گفتم... اونجا اذیتم... ولی... تا یه جایی میتونم
بقیه اش... همیشه.. می خوام ولی... همیشه فقط میتونم خودمو بزخم به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی خیالی... تازه تو... تو گفתי زمان بدم صبر کنم... گفתי درست میشه..
خب دارم سعی می کنم صبر کنم بهت اجازه بدم... فرار نکنم...

دست دیگرش را هم گرفتم

- فقط همین-ه س-ارا ؟

خندید

- نه یه چیز دیگه هم هست... الان که می رم تو احتمالا "سحر و رها بلا
یی سرم میارن که این دو روز باقیمونده دیگه نخوام ببینمت گفتم در
جریان باشی !

من هم خندیدم

- رها و پرهامم منو دیوونه میکنن !

یک ابرو بالا انداخته ادامه دادم

- ولی خب کی زورش به من میرسه به جز سام-ان ! این دو روز که هیچ
بعدش هم میام دیدنت

با تردید گفت

- ولی من... نمیام

محکم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیخود تو هم میای !

- نمیام

- میای

- نمیام

- یعنی چی؟ مگه تو دلت تنگ نمیشه؟

لبش را به دهان برده نگاه دزدید

- نمیشه؟

- میشه

- پس چی؟

سرش را پایین گرفت

- منو میشناسی... تا دوباره... محرم نباشی.. دیگه نمیام

کلافه دست هایش را کشیدم

- پس من تو این مدت چیکار کنم؟

یک کلمه گفته دستانش را عقب کشید

- صبر...

- همی-ن؟

- همی-ن... میشه باز کنی برم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قفل را زدم پیاده شده کنار در ایستادم در باز شده داخل رفت قبل از بستن
در صدا زدم

- س- ارا؟

ایستاد و منتظر نگاهم کرد

- تلفنو که جواب میدی؟

- حتماً... خداحاف....

دست روی در گذاشتم

- س- ارا؟

دوباره متوقف شد جدی گفتم آنقدر که بداند در این مورد شوخی ندارم
- فقط با تلفن و صدات نمی تونم... قاطی میکنم... همیشه... میام دیدنت
تو هم مجبوری بیای اگه می خوای هر روز با سامان دست به یقه نشی-م!

چشمهایش گرد شد در را گرفته به سمت خود کشیدم شرارتم از آن نگاه
گیج برگشته بود

- زود برو بالا که الان از ساعتت می گذره ساسانو می پیچونی از مادرت
خجالت نمی کنی دخترا! ساعتو دی-دی؟ الان وقت خونه اومدنه؟ خوبه
حواس داداشات هست و نصف شب میای خونه! نبود چیکار میکردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلوی چشمهای گیجش در را محکم بسته سوار شدم ماشین را روشن کرده
به سمت بیمارستان به راه افتادم

افکارم به هر گوشه ای از زندگی ام می چرخید کلافه با خودم حرف می زانم
خدا میداند که باز چه پیش آمده که پیام می خواهد حرف بزند آن هم تنها
چرا مسائل زندگی او و مادر اینقدر پیچیده است چرا تمام نمی شد؟ با این
اوصافی که مادر هنوز در خانه ی اوست خدا می داند تا کی وضعیتم با
سارا همین طور می ماند !

یادآوری سارا و حالش راه حلی به ذهنم انداخت که مدتها بود به آن فکر
میکردم اما فرصت انجامش پیش نیامد سریع گوشی را برداشته با رها
تماس گرفتم که بوق اول به دوم نرسیده جواب داد
- سلام خوبی-ن؟ چه کار می کنید با این سارای ما؟

چقدر او و سارا با هم تفاوت داشتند اگر او کنار سارا نبود معلوم نبود سارا
حالا چه حالی داشت اگر تمام لطف هایی که از همان ابتدا پنهانی با پرهام
در حق من کردند نبود و از آن اول آن پیشنهاد را به سارا نمی داد معلوم
نبود حالا سارا کنار من باشد یا نه؟

- الو... هستی-ن؟

- سلام. ببخشی-د

- خواه-ش... بفرمایی-د؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خوبی-ن؟ ساسان در چه حاله؟

با صدای پر خنده ای گفت

- هیچ-ی... همون حال شم-ا!

- یعنی چ-ی؟

- یعنی مثل شما که سارا رو اذیت می کنین اونم منو اذیت میکنه البته به همت برادر شما الان وضع منو سارا اینه از شماها گله ای نیست مقصر همنشین بده!

از روز اول می دانستم که او و پرهام از آزار هم لذت می برند با بدجنسی گفتم

- خدا خیرش بده من که دعا گوشم! ولی ساسانو نمی دون-م!

- نه بابا! می خواهی دعاگو نباشین با اون جواهری که گذاشته کف دستتون؟ ساسان از شما دعاگوتر والا!....

خندیدم صدایم را صاف کرده سراغ اصل مطلب رفتم

- ببخشید رها خانم وقت دارین یکم حرف بزنیم؟ راستش من یه مشکلی دارم که فکر کنم بیشتر از همه شما میتونین بهم کمک کنید؟

در سکوت گوش کرد با مکتی طولانی که فکر کردم تماس قطع شده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفت

- خیلی زودتر از اینا منتظر تماستون بودم! بفرمایید من در خدمتم هر کاری ازم بر میاد انجام میدم

روبروی میزش روی مبل های چرمی مقابل هم نشسته بودیم با چشمای گشاد شده نگاهش کردم

- این وقت شب منو کشوندی اینجا درباره اون حرف بزن-ی؟
فنجان قهوه اش را برداشته به مبل تکیه زد خونسرد گفت
- آره. حالا بگو!

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی بگم؟ مگه بهت نگفتم مرده!

- گفتی ولی گفتی خیلی چیزها درباره‌اش شنیدی که میخوای بهم بگی!
اونارو بگو

- اگه انقدر خوب یادته باید یادتم باشه که گفتم نمیتونم بگم؟

- نگفتی نمیتونی! گفتی الان نمی تونی یعنی اون روزی که گفتی... پس حا
لا میتونی!

فنجان قهوه ام را برداشته مزه مزه کردم بی تفاوت مقابل نگاه خیره اش
گفتم

- می تونم ولی دیگه نمیخوام بگم!

شاکای فنجانش را روی میز کوبید

- چرا؟

جرعه ای از قهوه ام را خوردم

- چون دیگه فرقی نمیکنه... اون مرده دونستن و ندونستنش هیچ فرقی به
حالت نداره پی-...

نمی دانم چرا نگفتم در یک لحظه نامش که سر زبانم آمد را خوردم این
روزها بر خلاف روزهای اول بارها مستقیم به من گفته بود پیام صدایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نزنم و هر بار فراموش کردم چون به اندازه ی او برایم مهم نبود که اگر پیام نمی گفتم چیز دیگری هم صدایش نمیزدم ولی حالا نمی دانم چرا اینجا که با او تنها هستم به زبان نیاوردمش

با پوزخند حرصی گفت

- عجب... همه جا میگی پیام اینجا که کسی نیست نمیگی؟ بعد میگی نمی خوام بسوزونم-ت!

فکر نمیکردم همچین برداشتی بکند خندیدم اولین چیزی که به ذهنم رسید را به زبان آوردم که اوضاع بدتر شد

- راستش ترسیدم... جاهای دیگه بقیه هستن ازم دفاع کنن اینجا دیدم تنهایییم کار به جاهای باریک برسه کاری ازم بر نییاد باید تا صبح بشینم کت-ک بخورم

از دیدن صورت گر گرفته اش صدای خنده ام اوج گرفت فنجان را پایین گذاشته برای اینکه خنده ام کمتر روی اعصابش باشد دستم را مشت کرده جلوی دهانم گرفتم سعی کردم مهارش کنم

- حالا... فهمیدم چرا پرهام اینقدر... سر به سرت میذاره... عصبی که میشی... صورتت...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنه‌اش را جلو کشید

- جرأت داری ادامه بده وقتی خودت حتی نتوانستی سر حرفت بمونی!

حرفش جسارتم را برای کامل کردن جمله ام بیشتر کرد

- دیدنی میشه...

با پوزخند خنده‌ام را جمع کرده ادامه دادم

- حالا بگو سر کدوم حرفم نموندم؟

- اینکه با یه قرار صبحونه دست از یادآوری اون سیلی هایی که خوردی و

البته با اون کارت و حال من حقت بود برداری!

پررو گفتم

- بازم حق با پرهامه!

- چی؟

- جنبه ی پدر پسری حرف زدن نداری! الان اینجا کی بود که از یاد آوریش

ناراحت شدی؟ تازه تقصیر خودت بود یه بار یادم بود اسمتو نگم خودت

بد برداشت کردی؟ منو بگو میخواستم یه راه نشونت بدم که از اولیش

هم دست بردارم

محکم با دست به زانوهایم کوبیده برخاستم

- من دیگه میرم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او هم ایستاد

- کج-ا؟ بشین ببین-م ! مگه گفتی چیزهایی که درباره اش شنی-دی؟
بشین قهوتو بخور تا صبح وقت داریم باید راهتو هم بگی شاید از شر این
نگاه طلبکارت راحت شدم !

عصبی از لحن دستوری اش گفتم

- گفتم نمیگم پس ولش کن من هیچی درباره اون بهت نمیگم پی-ام !

چشمهایش که از شنیدن نامش درشت شد بی فکر گفتم

- د-خ-ب اعصاب نمیذاری برام... بگم که چی بشه بشینی به فکر و خیال !
برین با مامان گذشته رو شخم بزنین کی چیکار کرد کی نکرد که اینطوری
شد ؟ که این آدم کی بود و از کجا آمد بعدش هم دهن منو پرهام بیچاره ی
از همه جا بی خبرو به خاطر دخالت گل بگی-ری؟

حس کردم جمله آخرم لبخند محوی روی لبهایش نشاند اما جمعش کرده
تیز نگاهم کرد

- اون به سیما و اتفاق چند سال پیش مربوطه؟

کلافه به سمت در رفته تند گفتم

- خداحافظ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی خواستم به هیچکدامشان حرفی بزنم نه به او نه به مادرم ! بهتر بود ندانند نمی خواستم دوباره به جان هم بیفتند یا عذاب وجدان داشته باشند آن هم بخاطر بلایی که برای لجبازی آنها با هم به سر من آمده بود در حالی که آن سهیل روانی آن طور که من شنیدم در هر صورت کارش را می کرد تنها کسی که می دانست سارا بود که از او خواستم هرگز به کسی چیزی نگوید و میدانم که هرگز به زبان نمی آورد

در را که باز کردم بازویم را از پشت گرفت و مجبور به ایستادن شدم در را بسته به آن تکیه زد

- برو بشین...

رو برویم ایستاده بود

- من نمیتونم ذهنمو از این مرتیکه خالی کنم تا ندونم چه خبر بوده ! تنها کسی هم که میدونه توئی... پس زودتر بشین حرف بزن که تا صبح طول نکشه برسیم به اون راهی که گفتی

خیره به چشمهایش پرسیدم

- چرا از ذهنت نمیره؟ مگه فقط این مهم نیست که هیچ وقت تو زندگیت نبوده؟ همینو بدونی کافی نیست؟ اینکه وقتی رفتی مامان حتی حاضر نشده بهش یه فرصت بده؟ بهش فکر کن...؟ اینکه سعی کرده فقط جای ببیندش که تو هم ببینیش ! اونم چون اول تو رفتی سراغ یکی دیگه می خواسته بچزونتت... !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- با اخم فقط نگاهم میکرد جدی گفتم
- به نظرم... مامان حق داشته رها رو ازت پنهون کنه
نگاهش کدر شد اما حرفی نزد
- این کارها... این حرفها...
با تردید و صدای پایین به خاطر شرم از حرفی که می خواستم بزنم گفتم
- تو... به مامان شک داشتی؟ به حرفهایش شک داری؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

یقه ام را چسبید

- بفهم چی میگویی؟

- د خب چته پدر من ؟ چرا زندگیتو نمیکنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فکر کردم با این حالش بهتر است کمی برایش بازش کنم

- سهیل فقط می خواسته بین تو و مامانو بهم بزنه که موفق نشده !
خودتون اصولی همدیگه رو تیکه پاره کردین بهش فرصت ندادین... هر
چقدر هم سعی کرده به مامان نزدیک بشه که مامان اجازه نداده ! ولی تو با
حرفت مامانو یه جوری سوزوندی که اونم با نقطه ضعف تورو بسوزونه
در حالی که از اونورم سهیلو به خاطر تو سوزونده ! فکر کنم بیشتر از تو
سهیل سوخته...

اشاره ای به بازویم که هنوز در دستش بود کردم

- حالا میشه ول کنی برم؟ تا برسم خونه بیهوش میشم

هنوز محکم گرفته بود فقط نگاهم میکرد از حرفهایی که تلفنی این روزها
با مادر زده بودم و هر بار تاکید می کرد مراقب پرهام باشم و رابطه ام با او
را فدای هیچکس حتی خودش و پی-ام نکنم چیزی به خاطر آمد که
شاید اگر می شنید حالش را بهتر می کرد

چشم تنگ کرده با شرارت و مکث صدا پایین آورده پچ زدم

- پی-ام؟ ... می خوای یه چیز بهتر بهت بگم؟! ... میخوای بدونی... چرا
پرهام برای مامان انقدر عزی-زه ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهای ماتش کنجکاو شده باز شد

- چ-را؟

- ولم کن قهومو بخورم بهت میگم!

دوباره در جایم نشستم یک سره قهوه سرد شده ام را سر کشیدم

- یادته گفתי دو شب بعدش اومدی بالا سرم... گفתי بارها اومدی رفتی...
ولی اجازه نداده... تا زمانی که پرهامو دی-ده؟

- خ-ب...!؟

این خب هایی که من هم به گفتنشان عادت دارم زیادی شبیه به رفتار پیام
نیست-ت؟

- تا اون روز فکر می‌کرده که خودش و بچه هاش فکر می‌کرده حق داره
برای خودش و بچه هاش تصمیم بگیره که تویی که نمی‌خواستیمون باشی
یا نه... ولی وقتی پرهامو میبینی که... مادرش نیست و اجباراً یا همیشه
کنار توئه.. یا تنهاست یا مهد... از در به دریش عذاب وجدان میگیره... از
اینکه اگه... اگه همون شب که اومدی دیدنم یا روزهای بعدش کوتاه میومد
و لجبازی نمی‌کرد... شاید پای مادر پرهام نمیومد وسط و الان پرهامی
نبود... میدونسته پرهامی هست-ت ولی بی‌مادر شدنش به همش میریزه...
حالش بد بود... برای پرهام گریه میکرد... حتی بهم گفت... اگه لج نمی‌ا
کردم شاید پرهام الان پسر خودم بود... یا یه جای دیگه پدر و مادرش هر
دو تا بالای سرش بودن... نه اینکه بچم چندین سال اینور اونور بشه بی
مادری بکشه و بعد از دیدن من و بچه هام و زندگیم عذاب وجدان داشته
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باشه و عمری تو حسرت زندگی کنه!

خیره به صورتش که انگار اینجا نبود گفتم

- بس کنین... بسه !

نگاهش به صورتم نشسته منگ بود که گفت

- منو که به تو فروخت... فکر کنم از همین عذاب وجدانش بـود... حتی وقتی فهمید رها واقعا خواهرشه و طرف مادرتو گرفت هم... دلیلش همین بود... پرهام... بیشتر از اینکه نگران زندگی خودش باشه... همیشه نگران جمع کردن زندگی من و مادرت بود

- خوب دیگه نزار نگران باشه !

با لبخند ادامه دادم

- زود برایش آستین بالا بزن که درگیر زندگی خودش بشه زودتر از شرش هم راحت بشی-م !

لبخند بی جانی زد

- مادرت گفت مجبورش کردی دیروز به مادر سارا بگ-ه؟

خندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مامان میندازه گردن من تو که میدونی همیشه به کاری مجبورش کرد مگه خودش هم مش-تاق باشه!

با نگاهی به صورتش مظلومیتی که به قول سارا به من نمی آمد را به خودم گرفتم

- قول بدم هوای پرهامو داشته باشم میذاری ب-رم؟ از صبح سر پا موندم الانه که همینجا ولو بشم

انگار تازه بعد از چند دقیقه دیدم

- کجا ب-ری؟ مگه نمی خوای راه جلتو بگی؟

- راه حل-م؟

- که از اولشیم دست برداری؟

لبخند مرموزی زدم

- مطمئنی میخوای بگم شاید نتونی انجامش ب-دی؟

- بگو ببینم چه نقشه ای کشی-دی؟

چنان با اطمینان گفت که فکر نمی کردم بعد از چند دقیقه با گفتن درخواستم انقدر حیرت زده شده زبانش به طعنه و کنایه باز شود

- بچه تو خجالت نمیکشی؟ چطوری روت میشه تو روی من همچین حرفی بزنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بیخیال شانه بالا انداختم نمی دانم چرا هربار بچه صدایم میزد دلم می خواست بخن-دم

- رو نمی خواد که! خودت به مامان نگفتی امیررضا و سارا با من؟ خودت نخواستی راهشو بدونی؟ نباید به تو بگم؟

- این راه-ه؟ چه راهیه که من هر چی فکر می کنم راهی نمی بینم که فردای دامادی پسرشون بتونم برم خواستگاری دخترش-ون؟

خندیده از جا برخاستم

- اونو دیگه من نمیدونم تو اصرار داشتی راهشو بدون-ی!

تا آمد حرفی بزند با التماس گفتم

- به جون پرهام ولم نکنی همینجا میخوابم تا صبح تکون نمیخورم که بیاد ببینه ولت نکنه!

بی اعتنا به حرفم معترض گفتم

- میخوای بزاریم سر کار خب بگو! دیگه چرا راه نشو میزاری جلو پای من!

"بخشی-د" بلندی گفتم کمر بندم را باز کرده روی همان کاناپه ی چرمی که نشسته بودم خوابیدم با بستن چشم هایم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اومد بگو وحشی بازی در نیاره بیدارم کنه که سالم نمیمونه!

- پاشو برو خونه چرا اینجا خوابیدی؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

با نگاهی به ساعت گفتم

- حالا؟... حالا دیگه!

شاکی گفتم

- پس پاشو برو اونور تختخوابشو هست اونجا بخواب!

بی حرف فقط ابرو بالا انداخته دستهایم را روی سینه جمع کردم

نچی گفتم بعد از چند دقیقه صدای در آمد و من غرق در فکر به حرفهای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امشبم با او و رها بعد از ساعتی به خواب رفتم در حالی که نمی‌دانستم
واقعا پیام درخواستم را جدی گرفت یا نه! فهمید که تمام نگرانی‌ام از مدت
زمانیست که سارا هیچ نسبتی با من ندارد!

(سارا)

طاق باز روی تخت خوابیده به تمام اتفاقات اخیر فکر می‌کردم بیشتر از
همه این چند ساعت گذشته... |
از سکوتی که تمام خانه را گرفته بود ذره‌ای نمیشد حس کرد که چند ساعت
پیش اینجا چه خبر بوده!
هنوز صدای بلند خندیدن سامان! بلند حرف زدنش در جمع دو خانواده با
رها و ساسان در گوشم هست... امشب با رفتارهایش همه را غافلگیر کرد
علی الخصوص من و ساسان را...

تمام مدت جشن هر کجا که قرار بود جای پدر باشد کنار مادر رسمی
ایستاده و هر کجا که باید برادر باشد یا یک دوست ساسان را غافلگیر کرده
بود

ساعت‌ها در جمع رقصیده هر بار ساسان را مجبور به همراهی کرده بود
زمانی در سالن مخصوص بانوان جلوی چشم رهای خندان و خانواده‌ی عمو
به عنوان برادر هر دو، زمانی هنگام خروج از سالن هتل وسط خیابان در ح

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

الی که خودش مدیر همان هتل بود، زمانی در حیاط خانه‌ی پدری که بیشتر از یک ساعت با دوستانش و پرهام دست از سر ساسان برنداشته دوره‌اش کرده بودند

هرچقدر مادر، رها و عمو اصرار کردند فایده‌ای نداشت وسط آن شلوغی و جمعیت فریاد می‌زد و رو به هر کسی که اعتراض می‌کرد می‌گفت

"همین یه برادرو دارم میتونی بیا جلومو بگیر"

هر بار که ساسان محجوب و سر به زیر از سمتی می‌رفت خودش یا پرهام که مشخص بود با او هماهنگ است جلوی راهش سبز شده برش می‌گرداندند او را که صورتش از شرم سرخ بود کلافه می‌کردند و به جایش صدای خنده جمعیت تا دقایقی مابین صدای سوت و دست و صدای بلند موسیقی شنیده می‌شد

اجازه نمی‌دادند به رها نزدیک شود و هر بار یکی از آن دو چیزی کنار گوش ساسان می‌گفت که تا دقایقی حتی سرش را بالا نمی‌آورد در آخر وقتی هر دو، دو طرفش ایستاده نمی‌گذاشتند تکان بخورد و می‌رقصیدند پدر امیررضا بود که از دستشان نجاتش داد

دست ساسان را گرفته تا ورودی ساختمان کنار رها، ایستاده با آن لباس بلند و سفید کشی‌د

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای پرهام که رو به سامان می گفت

"داداش شرمنده زور من به این یه نفر فقط نمیرسه رئیسه"

دوباره صدای خنده جمعیت که بیشتر دوستان خودشان بودند که برای آزار ساسان کمکشان میکردند را درآورده بود

تمام مدت به حرف سامان که تاکید کرده بود همراه با سحر از کنار مادر تکان نخوریم به مادر چسبیده و حواسم پی هر دو برادرم و حس محکم بینشان بود که سامان بخاطر سالها دوری و نبودن ساسان تمام تلاشش را کرد که همه عمق آن را امشب بفهمند و بدانند برای برادرش از همه وجودش مایه می گذارد

جمعیت هر لحظه کم و کمتر می شد، هنگامی که فقط خانواده ی عمو و امیررضا در خانه بودند، امیررضا و خانواده اش که قصد رفتن کردند این بار سامان و پرهام وسط سالن خانه ساسان را که او هم همراه با رها در حال خداحافظی با بزرگترها بود به قول خودشان شکار کردند تا نپذیرفت و دوباره با آنها نرقصید دست برداشتند اینبار پدر امیررضا هم کاری از دستش ساخته بود وقتی رها دخترش کنارش سفت بازویش را چسبیده و یاسین جلوی پایش ایستاده بود که این یعنی او هم به آن دو پیوسته!

بیچاره ساسان از شرم حضور بزرگترها و حرکات مسخره ی سامان و پرهام نفس برایش نمانده بود که رو به رها گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

"باید تا تهران تو پشت فرمون بشینی... دفعه اول آخرمه ازدواج کردم"

برای خداحافظی که در آغوش سامان کشیده شد نم اشک را در چشم هر دو نفرشان دیدم خوشحالی و شوق سامان را امشب همه از حالش از حرکات و رفتارش فهمیده بودند او امشب به جای پدر حواسش به همه چیز بود با وجود اینکه باید تمام حواسش پی ساسان و برنامه های جشن باشد اما ذره‌ای از من و سحر و مادر غافل نشد

تاکید کرده بود باید همه جا با خودش باشیم، در رفت و آمد تمام حواسش به هر سه نفرمان بود شیطنت هایی هم از امروز صبح که روز آخر محرمیت من و امیررضا بود داشت که نمی توانستم از شرم نگاه برادرم مخالفت کن-م

گوشی‌ام را گرفته اجازه ی آمدن به امیررضا نداده بود... گفته بود خودم هر کجا که لازم باشد کنار هر دو خواهرم هستم در حالی که می دانست امیررضا نمی تواند از طریق ساسانی که امروز حسابی شلوغ است سراغم بیاید

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کیپی_پیگرد_قانونی_دارد

تمام مدت رفت و آمدهایمان که از کنار مهمانهای مرد رد می شدیم دستم را گرفته با خود میکشید و سحر را به مادر می سپرد تا نایستم و امیررضا به سمت نیاید حتی می دیدم که با نگاهی پر از شرارت به امیررضا نگاه می کند و تا می توانست سد راه نگاهش به من می شد که به آن آرایش و لباس بلند اکر رنگ از زیر مانتوی بلند و چادرم بازهم خودنمایی می کرد و زیادی به چشمش می آمدم

برادرم می دانست چقدر معذب این آمد و شد ها هستم و حتی با حضور خانواده ام و حضور خودش و ساسان و عمو که بارها نگاهش را روی خودم دیدم چقدر نگاه های دیگر آزارم میدهد و این یکی دیگر از دلایلی بود که دستم را هر جا که لازم بود جدای از شرارتش محکم میگرفت و روبرویم می ایستاد...

می دانستم که می داند مادر امیررضا درباره ی سحر و پرهام با مادر صحبت کرده اما کوچکترین حرکتی در رفتارش نسبت به پرهام و سحر ندیدم حتی حس کردم گاهی پرهام هم به او کمک کرده سد راه نگاه امیررضا به من می شد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به روی خود نیاوردم اما فهمیدم حساسی حواسش به رفتارهای امیررضا و حتی نگاه های من بود تا از احساس من که نگرانش بود مطمئن شود برای همین تمام سعی ام را کردم با وجود اینکه می فهمیدم امیررضا با اخم خیره ام شده اما کوچکترین توجهی نکنم و حواسم فقط پی لذت بردن از جشن رها و ساسان باشد

آن بین نگاه های گاه و بیگاه پرهام را روی سحر می دیدم... او برخلاف امیررضا و ساسان به خاطر حضور من و رها اصلاً از سحر و نگاهش که می دیدم گاهی روی او و حرکاتش کنار سامان می ماند نه خجالت می کشید و نه معذب می شد بلند بلند می خندید و پا به پا سامان را همراهی می کرد

بعد از رفتن رها و ساسان که اشک هر دو مادر در آمده بود هم برای عوض کردن حالشان با صدای بلند گفت

- آخرش رفتن... بالاخره از دستشون راحت شدین... برین دعاشو به جون من و سامان بکنین که کمر برامون نموند مگه به این سادگی میرفتن!

خاله رو به هر دو نفر گفت

- انشالله دامادی جفتتون!

دستی به کمر سامان کوبید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو تو صف کنار امیررضا و ایسا تا من بی-ام!

صدای خندیدن همه حتی سامان هم به جز من و امیررضا بالا رفت اما بیخیال در حالی که به سمت سرویس می‌رفت گفت

- سر صف مال منه! باید بعدش و ایسی اونم که خیلی اخم کرده بی اعصابه بنداز ته صف... گناه داره دختر مردم تازه داره از شرش راحت میشه!

رفتنش جمع را آرام کرد زیر نگاه سنگینی که میدانستم مال کیست نگاهم را به جمع دادم پدر امیررضا کنار عمو ایستاده حرف می‌زد و مادرش کنار مادر و خاله پچ پچ می کرد ناگهان سامان دستم را گرفته به سمت اتاقم کشیدم

- یه دقه بیا کارت دارم!

لحظه آخر دیدم که امیررضا با حرص زیاد سامان را نگاه کرد، پلک بسته صورتش درهم شد

داخل اتاق که شدیم گفت

- دو دقیقه بمون بعد اگه خواستی بیا بیرون...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفهمیدم چه شد! چرا اینکار را کرد نگفت با من کار دارد؟

رفت و من گیج روی تخت نشستم که سحر بعد از چند دقیقه دنبالم آمده
گفت برای خداحافظی و بدرقه یشان بروم

همه بودند به جز سامان و امیررضا و پرهام که مادر امیررضا هنگامی که
به آغوشم کشید گفت زودتر بیرون رفته‌اند عمو و خاله و باربد و همسرش
هم قصد رفتن داشتند سحر قبل از خروجشان با همه خداحافظی کرده به
بهانه ی خواب به اتاقش رفت. همراه با مادر تا دم در بدرقیشان کردم

چشمان منتظر امیررضا و پرهامی که به در خشک شده بود را دیدم و
سامانی که بی خیال بدون اینکه پنهان کند به حالشان خندیده زمزمه کرد

"احوال شکست خورده های عاشق"

متوجه شدم که پرهام از نیامدن سحر تعجب کرد سریع خداحافظی کرده با
امیررضایی که باز هم سامان با شیطنت مرتب با عقب جلو رفتن آزارش
می‌داد سوار ماشینش شدند منتظر بقیه ماندند تا سوار ماشین پدرشان
شوند تا هر دو اتومبیل با هم همراه شده دور شدند

با رفتنشان مادر دست به آسمان برده "خدایا شکر" بلندی گفت دست سامان
که او هم دستش پشت کمرم بود را گرفته قربان صدقه ی قد و بالایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میرفت و با دعای خیرش برای او به خاطر امشب تشکر می کرد |

حسم را نمی فهمیدم با آنکه نگران آن صورت به اخم نشسته‌ی امیررضا بودم که لحظه آخر بخاطر رفتار سامان فقط توانست از دور برایم سر تکان بدهد و از صبح حتی نتوانسته بود بیشتر از سلام و احوال پرسی آن هم در جمع به من نزدیک شود اما از شیطنت هایی که سامان هم کرده بود راضی بودم

با آنکه دلیلش را نمی فهمیدم اما حسی قلقلکم میداد از یادآوری صورتش می خندیدم.... ساعت از سه نیمه شب گذشته بود و من خیره به سقف در افکارم غرق بودم که ضربه آرامی به در اتاقم خورده صدای شاد سامان بلند شد

- س- ارا ! بیداری؟

دلم می خواست سر به سرش گذاشته جواب ندهم اما می دانستم کار هر شبش را انجام داده داخل شده به من سر می زند

#سد_ سکوت

#پارت_ ۶۱۵

#کپی_ پیگرد_ قانونی_ دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشسته بله آرامی گفتم در را باز کرده داخل شد با دیدنم با همان لباس و آرایش نشسته روی تخت خندید

- خوب-ه هنوز دیر نشده !

با مکت گفت

- پاشو وایسا کنار پنجره !

این صورت شاد و خندان روبرویم که می گفت من توان این را دارم که تا صبح با انرژی زیاد مثل ساسان کلافه ات کنم را دوست دارم ایستادم در حالی که به گوشی دستش نگاه کردم پرسیدم

- چ-را؟

گوشی را تکان داد

- می خوام ازت عکس اختصاصی بگیرم اونایی که با ساسان و رها گرفتیم که همیشه اون بیچاره ببینه ! یکی واسش بگیرم بعدش باهاش حالش جا بی-اد حسرت به دل نمون-ه !

برگشته لبه تخت نشستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمیخواد سامان برو بی-رو...

جلو آمده به زور کنار پنجره قدی اتاق کشیدم

- بیا ببین-م ! هتلم رها و ساسانو کلافه کردی کسی نبود نفهمیده باشه نمی
خوای عکس بگیری !

سعی کردم دستم را بیرون بکشم اما رهایم نکرد

- خب نمیخوام چیه مگ-ه !

مثل همه دلایلش را میدانست و به روی خود نمی آورد

- همینجا وایسا... بیخود نمیخوای... حیف نیست ثبتش نکنی !
با بدجنسی گفت

- مخصوصا حالا که نذاشتم از نزدیک ببین-ه !

ناگهان قهقهه زد

- بالاخره رسیدیم به چکش... یه جوری بزخم عمرا فکرشو بکن-ه !

- سام-ا...

- هی-س... یه ژست خوشگل... بگیر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هنوز به حال و روز امیررضا می خندید، از خنده به سرفه افتاده
چشمهایش نم گرفته بود

با اخم و دلهره ای که از سرشب هنگام ایستادن جلوی دوربین به جانم
افتاده بود گفتم

- نمیخ-وام... بلد نیست-م!

با شیطنت گفت

- همینجوری هپلی میگیرم نشونش میدما!

لبهایم را به سمت بالا تمایل کردم

- بده...

- الان دلخ-وری؟ واسه خاطر کاری که امروز کردم انقدر درهمی؟ بابا
داداشتما؟ انقدر که حق دارم فقط یکم سر به سرش گذاشتم! از روز اول
که دیدمش تو فکر روز آخر بودم رو دلم مونده بود هی صبر کردم به خودم
گفتم بالاخره که میرسه اون روز... تازه کلی برنامه برایش داشتم که حالشو
بگیرم شانس آورد افتاد تو جشن عروسی وگرنه به جای اخم و تخم
خودزنی می کرد وقت رفتن!

می خندید و حرف می زد که بی اراده لبهای من هم به لبخند باز شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تازه یه چکم ازم طلب داره که با حال امروزش می خواستم ازش بگذرم
ولی تو رو دیدم وسوسه اش دست از سرم بر نمیداره !

صدای چلیک گرفتن عکس آمد

- آه-ان حالا شد!

بی حواس از اینکه عکسی از من ثبت کرده است گفتم

- امروزم حالش دست کمی از خودزنی نداشت!

از حرفم دستم روی دهانم نشسته با صدای بلند خندیدم

پا به پایم خندید و دیگه صدای عکس گرفتن از گوشی ایش نیامد حسابی که
با حرفهایمان از خجالت حال امروز امیررضا درآمدیم روی تخت نشست
در حالی که سرش توی گوشی بود گفت

- شما زنا شیطونو درس می دی-ن !

کنارش نشستم

- مگه ما زنان چی-.....

با تعجب دیدم که تمام مدت در حال فیلم و عکس گرفتن بوده حالا در حال
ویرایش کردن آنهاست و قاب عکس ها را تغییر میدهد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرف در دهانم ماند با حیرت صدایش زدم

- چی-کار می کنی سام-ان؟

با شیطننت گفت

- دارم از عکسات و خنده هات برایش ویدیو میزنم که بعداً دیوونه اش کنم
بفهمه چیو از دست داده پروی بیع-ار! هر چی بهش میگفتم انگار به دیوار
میگفت-م!

خیز برداشتم که زودتر برخاست

- اووووووو.....

- نکن سامان... لطفاً!

- اگه بدونی چه حالی میده... فقط حیف نمی تونم حال اون پرهامو هم
خودم بگی-رم!

- پره-ام؟

با صدای نسبتاً بلندی خندید و این یعنی مادر و سحر هم هنوز بیدارند

- فردا پس فردا خودبخود حالش جا میاد!

- چی میگ-ی نمیفهم-م؟

- فکر کردی چرا امشب کاری به کار اون نداشتم؟ درسته که دوست صمیمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسانه، بودن و همراهیشو میخواستم اما دلیلش این بود که هم برای پدرش خیلی احترام قائلم هم بعداً که جواب سحر و می‌شنوه حالش جا می‌اد!

- جواب سحر!

سرش دوباره توی گوشه‌اش بود

- دختره ی ب... فکر کرده نمی شناسمش! به مامان گفت بگو من نمیخوام ازدواج کنم برای من زوده! میگم چرا؟ میگه هنوز کلی کار دارم که انجام بدم... می خوام از زندگیم لذت ببرم... نمی خوام مثل سارا و رها خودمو درگیری یکی از شما مردها کنم... جوری میگه شما مـردا انگار من تو خونه همیشه آزارش دادم یا زندانیش کردم! انگار نه انگار لای پر قو بزرگ شده که انقدر زبونش برای من درازه!

بی هوا گفتم

- حقت ه!

- چرا؟ چی کار کردم؟

ناراحت شده بود و با تعجب نگاهم میکرد آن کلمه را با حرص گفتم هم به خاطر عکس‌هایی که حریفش نمی‌شوم پاکش کند و هم بخاطر حرف قبلی اش!

- وقتی میگی ما زنا شیطونو درس میدیم حقت ه همچین جوابی بگی‌ری!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با شیطنت گفتم

- اون پرهامم که امشب کمکت کرد امیررضا رو اذیت کنی حقشه! من سحر رو میشناسم حالا حالاها باید بدوئه...

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

دوباره به حالت قبل برگشت

- مگه دروغ میگم! این از تو که از اول مراسم جلو امیررضا مثل موشی انگار از هیچی راضی نیستی، که تقصیر تو نیست! ولی الان نشستی بهش میخ-ندی! اونم از سحر که نگاهاشو به پرهام می بینم ولی سرسوزنی تحویلش نمیگی-ره تا اون میاد میره و محکم میگه ن-ه! خودتم میگی پرهام باید حالا حالاها بدوئه... خدا میدونه میخواین چه بلایی سر این دوتا داداش بیارین؟ خدا بهشون رحم کنه!

با اخم ادامه داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- البته پرهام حقش-ه! بچه پررو بهش میگم چشمتو درویش کن تا درشون نیاوردم؟ میگه همیشه داداش دیر گفتی! اگه اون دل لامصبشو نمی شناختم الان فکش سرچ-اش نب-ود.

با شنیدن صدای زنگ در مشکوک گفتم

- صدای در ب-ود؟

اما سامان تعجب نکرد از اتاق بیرون رفت دنبالش رفتم با ورود به سالن سحر و مادر را منتظر کنار در ورودی دیدیم که مثل من هنوز در همان وضع قبل بودند

ورود ساسان و رها با هم شوکه ام کرد صورت ساسان گرفته و درهم بود اما رها انگار سعی می کرد به زور جلوی خنده اش را بگیرد

مادر زودتر جلو دوید نگران دست ساسان را گرفت

- چی شده مادر چرا برگشتی-ن؟

جوابش را رها در حالی که صدایش از خنده می لرزید زیر نگاه پر اخم ساسان داد

- ماشین خراب شد.. شانس آوردیم هنوز از شهر خارج نشده بودیم با پرهام و امیررضا برگشتیم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خب مادر می گفتین بیان تو کجا رفتن نصف شبی؟
- به پسرت بگو ماما جان! یه جوری اخم کرده بود بنده خداها صداشون
در نیومد فرار کردن

سامان با لبخند گفت

- حق داره داداشم شب اولی...
با اخم ساسان رو به رها گفت

- حالا چرا با من تماس نگرفتی-ن؟

ساسان جوابش را داد

- گفتم هم نگران نشین هم ماما اینا تنها نباشن همیشه که هر بار بارید و
عمو بیان اینج-ا !

- خب مادر همراهشون می رفتین تهران...

ساسان کلافه گفت

- صبح ماشینو لازم دارم ماما-ان !

ناگهان صدای فریاد مسخره سامان بلند شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آخ الهی برات بمیرم داداش یه شب-م نتونستی تحملش کنی؟ بخدا
عمو اینو پس نمی گی-ره؟

نگاه پر اخم ساسان ساکتش نکرد دستش را گرفته از بین من و سحر رد
شد

- بیا داداش ! بیا که دلم برات لک زده بود بیا باهم برقصیم حال گرفت
عوض بش-ه! رقص اصلی که از دستت پریده..

دستش را دور کمر ساسان انداخته با گوشی اش آهنگی را پلی کرد صدا را
تا آخر بالا برد ساسان که عقب کشید سحر نزدیک شده کمرش را گرفت

- راست میگه منم می خوام برقصم امشب که این رها نذاشت من یه دل
سیر تورو با این لباس با این قدو بالای دختر کشت ببینم دیگه رقص
پیشکش... بیا حالا از جلو چشمش اینور نمیدونم چطور سالمی داداش؟
خوبه قورتت نداده با اون چشم-اش !

نتوانستم خودم رو نگه دارم بلند خندیدم سحر دستهای ساسان را گرفته به
سامان گفت

- این با من یکی با تو!

سامان که به سمتم آمد تازه منظورش را فهمیدم دستهایم را بالا برده پشت
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر مادر ورها با آن لباس بلند و زیبایی که کشیده تر نشانش می داد پنهان شدم

- نه...نه... من نمیام... ولم کن... من بلد نیستم... سام-ان!

بی اعتنا در حالیکه دستانم را گرفته بود تا وسط سالن کنار سحر و ساسانی که حالا می خندید و سحر را با شیطنتهایش همراهی می کرد کشیدم روبرویم ایستاده رو به رها گفت

- بیکار و اینستا... پیر برو چایی بریز... خواستگاری که نفهمیدیم چایی رو تو ریختی یا خاله بنده خدا الان برو هنر تو نشون... آخ...

جمله اش با پس گردنی محکم ساسان ناتمام مانده من هم توانستم فرار کرده به سمت آشپزخانه پا تند کرده خودم را به رها برسانم تا بفهمم واقعا چه خبر است!

با آن لباس سفید با لبخند گل و گشادی وسط آشپزخانه ایستاده می خندید صورت زیبایش با آن آرایش لایت زیباتر شده لپهایش گلگون شده بود شنلش به خاطر حضور سامان هنوز روی سرش بود دستش را گرفتم خنده اش مسری بود

- چیکار کردی رها.. راستشو بگو؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اصلا نتوانست خودش را نگه دارد سریع به حرف آمد

- تقصیر خودش بود... چند روزه... منو تهدید می‌کنه... منم به سامان...
گفتم دلم میخواد شب عروسیم اینجا باشم... ولی... ساسان اجازه نمی‌ده...
دمش گرم... ببین چه داداش با معرفتیه... ماشینو دستکاری کرده...
یهو خاموش شد دیگه روشن نشد

دست جلوی دهانش گرفت تا صدایش بیرون نرود شدت خنده ی من هم
زیاد بود زمانی که گفتم

- اینقدر اذیتش کردی... آخرم شب عروسیشو زهرمارش کردی... تازه
سامانو هم کشیدی وسط.. نگفتی بفهمه چه به روزتون میاره؟

- بزار ببینم تو شب عروسیتون امیررضا رو...

هی-نی که گفت سرم را چرخاندم سامان به سمتم هجوم آورده کمرم را
گرفت جیغ خفه ای کشیدم که به سمت سالن کشی-دم

- س-ا-ا-ا-ان..!

- بیا ببین-م... فضولی نمیکنی لال میشی... ساسان بفهمه پای من وسطه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کشم-ت... من تا تورو امشب تکونت ندم مگه ولت می کنم!

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

وسط سالن کنار هم می رقصیدیم حالا ساسان هم به اختیار خودش
همراهی می کرد و گاهی من را به جای سحر و سحر را به جای من با سامان
عوض می کرد که هربار سامان از کلماتی استفاده می کرد و همه را می
خنداند

- جوووون این مال من...؟ عجب داداش حرفه ایی... خوب شد دامادت
کردیم داشتی حروم می شدی... تو واسه چی پزشکی؟ تمرین کن واسه
فردا شب امشب که پری-د بین-وا....

نگاهم این بین به مادر بود که روی مبل کنار رها نشسته با عشق قد و بالای
هر چهار نفرمان را نگاه کرده زیر لب چیزی زمزمه می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره آن حس تنها شدن و بی کسی ام در جمع برگشت چقدر جای پ-درم خالی بود!

(امیر رضا)

- آاه.....

- نچ.....

کلافه بودم، عصبی بودم، هم دلم می خواست داد بزنم هم دلم می خواست سکوت کرده کوچکتین صدایی نشنوم اما از وقتی که به خانه رسیدیم و با همان لباسها خودم را روی تخت انداختم پرهامی که به زور وارد اتاق شده خودش را روی تخت کنارم جا داده بیش از صد بار بلند آه کشیده و رشته افکارم را پاره کرده نمی دانم چرا به من چسبی-ده؟

او هم با همان لباسها روی تخت کنارم دراز کشیده بیدار است در حالی که تمام دیشب را حسابی تحرک داشته و حالا باید بدتر از من از خستگی رو به بیهوشی باشد مخصوصاً که ساعتی دیگر باید به بیمارستان برود اما انگار نه انگار البته او مشغله ذهنی من را ندارد

باورم نمیشد روز آخری گ که برای دیدن سارا آنقدر شوق داشتم را سامان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آنطور به راحتی زهرم کرده باشد

- آآآه....

ضربه محکمی با آرنج به پهلویش کوبیدم

- کوفت... چه مرگته یک ساعت...؟

- آآ... دستت بشکنه... بابا امشب قلبم شکسته... به جای اینکه دلداریم

بدی میزنی یه جای دیگمو هم سوراخ می کنی آآ.. آآ....

دستش را روی پهلویش می مالید که گفتم

- خوبه قلبت شکسته و اونطوری اون وسط با سامان شلنگ تخته

مینداختی همه ساسان بیچاره که آب شد! اگه پیام نبود که هنوز داشت

اون وسط گیج دور خودش میچرخید

مثل همیشه بی خیال خندید

- می چرخید که می چرخید حقش بود مرتیکه الاغ! نکرد قبلش گوش اون

سامانو بکشه پروپاچه مارو نجوئه... کم مونده بود چشمامو از

کاسه در آره... یکی نیست بگه آخه روانی تو که خودت حواست نیست

واسه چی به این دیوونه گفتی میذاشتی فرداش بفهمه کمر نموند برام

انقدر از ترسش اون وسط براش قر دادم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با یادآوری کارهایش سریع نشستم ناغافل با پا از روی تخت هلش دادم
- هـووی.. چت-ه؟ آخ... همین الان گفتم کمر ن-دارم؟
- می خواستی خود شیرینی نکنی... فکر کردی ندیدم هر وقت خودش
نبود تو بودی؟

نشسته پایین تخت کمی عقب رفت

- اوخ اوخ خوب شد گفتم... یادم نبود ولی جون داداش مجبور بودم
مسئله چشم-ام بود!

خیز برداشتم که سریع دست بالا گرفت

- صبر کن... صبر کن... من یه فکر خوب دارم... باور کن جواب می ده!
لبه تخت نشسته با پا ضربه آرامی به زانویش زد
- بن-ال...؟

- دقت کردی این روزا خیلی بی تربیت ش-دی؟

- پا میشم میزنمت-ا!

- اون وقت کی تو عروسیت مثل سامان خودش-و بکش-ه؟

از صدا و لحنش جا خوردم جدی بود و با چشم های مشتاق نگاه می کرد

- اگه بدونی چقدر حسرت حال امش-ب سامانو دارم؟

مات مانده گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دی-وونه...!

لبخند و چشمان نم گرفته اش اوج صداقتش بود می دانستم گاهی اصلا احساساتش را پنهان نمی کند اما نه در این م-ورد!

ناگهان خندید

- همه ی دیشبو داشتم تمرین میکردم... سامانو بگو که قراره شب عروسیتون چه بلایی سرش بیارم... من فقط برادرم دامادشون بودم خودمو کشتم اونکه خودش داداش عروس-ه!

به صورتم نگاه کرد روی لبهایم که نفهمیدم چه زمانی از حرفش لبخند روی آن نشست توقف کرد

- آهان حالا شد... الان آمادگی اینو داری که بگم بدتر از ساسانو برای تو نقشه کشیدیم آموزشهامون تکمیله انشالله همون شب بچه دار میشی-ن!

چانه ام را ماساژ دادم

- به نظرت از اینجا زنده میری بیرون که بخوای اجزاش کنی؟

" اوخ" بلندی گفت اما قبل از برخاستن و فرارش خفتش کردم در حالی که مچ هر دو دستش را گرفته بودم با لحنی پر شر و شور و تخس تند تند حرف می زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بخدا من هنوز کلی آرزو دارم ! ببین-م تو دلت نمیخواد عروسی منو ببین-
ی؟ بچمو چطور؟

حالا نوبت من بود

- کدوم عروس-ی؟ مگه تو خواب ببینم این سحری که من دیدم عمراً تو رو
قبول کنه !

سعی می کرد مچ دستانش را بیرون بکشد اما زورش هرگز به من نمی
رسید به سمت دیوار هولش دادم که تند گفت

- خب من... من منتظرم تو یه کاری بکنی ! بابا ناسلامتی داداش بزرگه ای
نمی خواهی هیچ حرکتی برای داداشت بزنی؟

می خواهی حواسم را پرت کند حس می کردم چشمهایش می گوید هنوز
شوک آب سرد دفعه پیش روی تنم جا مانده چشم تنگ کردم

- مثلاً چه حرکتی؟ همه حرکتها رو که تو امشب زدی؟

خندید

- ولم کن بگم

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۱۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- ول کنم معمولا " در میری نمی گی !

- این دفعه میگم

حالا من هم می خندیدم

- تو منو چی فرض کردی؟ من توی ناکسو می شناسم

- جون خودم میگم... صد در صد جواب میده... بیا من میزنم تو رو دوباره

میندازمت رو تخت یه پاتم بره تو گچ بسه برامون ! سارا با کله می اد،

دوباره محرمت میشه... دوباره پرستارت میشه... احتمالا اینبار خانوادشم

بیان عیادت، این وسط من خودم مخ سحر و میزنم... بابا هم مجبوره

دست از تهدید و سؤاستفاده برداره دیگه !

منگ به صورتش نگاه کرده با دقت گوش میدادم طول کشید تا بفهمم هنوز

در حال مسخره کردن است فقط نمی دانم با این ترسی که در چشمانش

واضح دیده می شد و مچ دستهایی که هنوز اسیر دستهای من بود چطور

جراتش را دارد !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم را که دید بی هیچ حسی بیخیال گفت

- چیه؟ خوب نی-ست؟

مچ هر دو دستش را با تمام زورم فشار دادم که لبخندش جمع شد
خم شده دوباره به تقلا افتاد

- آخ... لامصب نکن... بابا خسی-س... تو که استخون سالم نداری...
آآخ... امی-ر... ول کن... غلط ک-ردم... بی جنبه... شوخی سرت
نمیشه روان-ی... ول کن... مچمو شکست-ی... باز هار ش-دی!

دست‌هایم را کمی شل کردم

- تو هم مثل اون بابایی دیگ-ه... تا کارمون بهش افتاد نشست به تهدید و
سواستفاده... ولی منو نمیشناسه یه راه گذاشتم جلوش که فقط میتونه
قبول کنه... من که میرسم به سارا تو برو یه فکری به حال خودت بکن!

نگاه خیره و خشک شده اش را که روی خودم دیدم گفتم

- چی-ه؟ مچت خوب شد یا نگاهت راه فرارت-ه؟

آرام و ریلکس با لبخندی محوی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بهش گفتمی بابا...!

جلوی چشم‌های گیجم لبخندش جان گرفت

- خواست نب-ود؟... اینم یعنی...

دستش که هنوز مچم دورش بود را بالا آورده روی سینه ام زد

- اینجا هست که یهو بی خبر از خودت پریده بی-رون..!

حالتش عوض شده دوباره به تحرک افتاد با تقلا کردن سعی کرد عقب برود

- بی معرفت راه داشتی و نشستی به تنها خ-وری... چقدر من بدبخت به

خاطر تو و سارا خودمو به آب و آتیش زدم حالا توی مچن-ون...

نگاهش که به صورتم نشست متوقف شد، صامت و بی حرکت درست مثل

من...! صدایش از چاه بیرون می آمد وقتی گیج و شاید ناراحت و

شرمنده گفت

- امیررضا... منظورم... م-ن..

حق با او بود خودم هم می‌دانستم اما نمی فهمیدم چرا نمی خواستم بپزی-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رم!

او پدرم بود... من پسرش بودم... اما حسی بود که نمی خواستم خودش بداند که او را پذیرفته ام... حسی که نمیدانستم صادق است یا نه...!

بخاطر خودش بود...؟

بخاطر پرهام... رها... مادر... سارا...؟ یا... خودم...؟ خودم که گاهی هنوز هنگام دیدنش حس آخرین دیدار سالها پیشش را دارم... حس میکنم قدم به زور به کمر بندش میرسد نگاهش سنگین است... تیره است... فراریست... نا امید است...

حتی گرمی دستی که روی شانه ام گذاشته در تاریکی شب در حالی که دور میشد به سمت خانه هلم میداد را حس میکنم....

آن نامی که همیشه سر زبانم هست و فراموش کردم اینبار بگویم از آن حسییست که در حال کمرنگ شدن است و فکر میکنم بزرگترین دلیلش حسییست که به این موجود دوست داشتنی روبرویم دارم!

پرهام... بودنش، داشتنش بزرگترین دلیل پذیرفتن اوست! او که برای پرهام به عنوان پدر مهم و با ارزش باشد برای من هم هست!

هنوز دنبال جمله مناسب بود چشم می دزدید که رها بدون در زدن وارد اتاق شد در حالی که با صدای بلند حرف می زد

- داداشای خلم خبر دست اول دارم برات...-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با نگاه به وضعیت من و پرهام خندید

- باز چه غلطی کردی؟ جونتو دوست نداری؟

در ادامه کلمه همیشگی ام را استفاده کرد

- بش-ر....

سکوت هر دویمان دقتش را زیاد کرد

- چیزی ش-ده؟

زودتر از پرهام خودم را جمع کرده جدی گفتم

- آره. مگه این اتاق در ن-داره؟ الان وسط زد و خرد تو رو کجای دلم ب-زارم؟

چرخیده با خنده بی بلندی خودش را بین من و پرهام انداخت که مجبور به رها کردنش باشم

- ول کن بین-م! اون وقت نمی دونستی اجازه می دادم بزنی-ش... الان من آبجی بزرگترشم بهش دست بزنی تو میدونی و بابام!

پرهام که انگار آدم دقیقه پیش نبود دستهای رها شده اش را از پشت روی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شانه رها گذاشت

- آخ دمت گرم... یادته چقدر اذیتمون می کرد بیا تو عروسیت قر نده بزار من دیوون-ش کنم بحث سر همی-ن بود!

با نگاه به پرهامی که در چشم هایش هنوز حس چند دقیقه قبل دیده می شد گفتم

- خدا بگم چیکارت کنه با این دست پروردت... حریف تو نمیشدم چیکار کنم حالا با ای-ن؟

پرهام در حالتی میان شوخی و جدی گفت

- برو بابا تو حریفم نمیشی؟ کم ازت ک-ت-ک خوردم! هنوز از او شب نفسم گیر میکنه بالا نمیداد... الانم معلوم نیست این دستها دیگه برای من دست بشه... میگه حریفم نمیش-ه!

- خب حالا دعوا نکنین بشینین که فالگوش وایستادم براتون خبر دارم!

#ادامه_پارت_۶۱۸

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستی به شانه پرهام زدم

- بفرم-ا؟ اینم از تو یاد گرفته !

رها خندیده گفت

- بشین امیررضا خبرم خیلی به نفعته دیگه مجبور نیستی دوباره بری تو گ
-ج !

اینبار صدای پرهام بلند شد

- ره-ا ! اینجام گوش وایس-ادی؟

رها که انگار می خواست با حرفش دوباره به جان پرهام بیاندازدم با لبخند
بدجنسی گفت

- عه... خودت نگفتی هر جا فکر کردی لازمه گوش وایس-ا؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۱۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام دو قدم عقب رفت

- لاکردار... اومدی کمک کنی یا مطمئن بشی رفتنی ام! به جون خودم
من همچین حرفی نزدم امیررض... یعنی زدما ولی نگفتم هر جا لازمه...
فقط گفتم در مورد مامان و بابا اگ... ..

هجومم به سمتش را اینبار رها با چسبیدن به سینه ام مهار کرد که سریع
بازوش را گرفتم جدی رو به هردویشان که مثل یک کودک شیرین عقل
رفتار کردند گفتم

- یه بار دیگه... به جون جفتون فقط یه بار دیگه بفهمم جلو دست و
پاشون بودی-ن! من می دونم با شما دو تا... مگه بچه این؟ این چه رفتاری
ه؟ حالا که اونا دست از سرتون برداشتن شماها ول نمی کنین... اصلا به
شما چه ربطی داره اونا چیکار میکنن؟

رها سر به زیر با چشمهای شرمنده گفت

- چی میگی... به حرف خودت مگه ما بچه ایم... خیلی بلند حرف می زدن
خب! تازه خودشون هم دیدن من تو آشپزخونه ام می شنوم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام بی اعتنا به اینکه همین الان توییخش کرده‌ام گفت

- حالا چی میگفتن؟ چیه این خبرت؟

- واسه تو خیلی خوب نیست یعنی خوبه ها ولی تقریباً پنجاه درصد فهمیده خل وضعی! ولی برای امیررضا صددرصد اکی شده!

از حرفش اخم من باز شد اما پرهام اخم کرد

- یعنی چی برام خوب نیست؟

- حالا میگی چه خبره یا نه؟

در جوابم گفت

- اول باید بهم مژدگونی بدی... همین طوری که نمیگم!

پرهام سریع جلو آمده کتم را از لبه ی تخت برداشت کیف پولم را از جیب داخلی اش بیرون کشیده به رها داد

- بی! هر چی توشه مال تو... حالا اگه کفایت میکنه بگو... اگر نه که برم سراغ گاوصندوقش؟

کیف را به پرهام پس داده طلبکار گفت

- کیف به چه دردم میخوره البته در مورد تو کیفم قبول می‌کنم! اما اون یه قولی هفت هشت ماه پیش به من داده هنوز رو هواست باید تکلیف اونو مشخص کنه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به یاد قولی که زمانی به عنوان باج به او دادم اما هرگز فرصت انجامش را
نداشتم افت-ادم

- ای تو روح هفت هشت ماه چطور تونستی رو هوا نگهش داری؟ من
همه زورمو که زدم خونه پرش یک هفته تونستم بیچونمش اونم آخرش
به خاطرش دهنمو سرویس کرد!

رها با لبخند لبه ی تخت نشست

- داداش بزرگستا... زورم بهش نمیرسه ولی پوست تو رو می کنم حالا که
خودتم فهمیدی چند ماه ازم کوچکتری!

- شانس خرکی من-ه دیگه...

- همین هفته میرم دنبال قولی که دادم البته... اگه... اگه خبرت ارزششو
داشته باشه!

رها دستانش را به هم کوبیده برخاست

- این شد.. داره... داره

با نگاهی به پرهام گفت

- از تو هم کامل که شد می گیرم

مکتی کرده با شیطنت به صورت منتظر هر دویمان نگاه کرد

- چه کیفی میده الان اگه نگم بهتون و برم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از من پرهام بازویش را گرفته مجبورش کرد دوباره لبه تخت بنشیند
خودش را به او چسبانده رو به من گفت

- بشین اونورش ! الان مثل کش تنبون در میره !

روبرویش دست به سینه ایستادم مثل خودش با شیطنت گفتم

- زود باش رها تا همینجا دوتایی خفت نکردیم ! دیگه نمیتونی بزاریمون
سر کار...

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به خودم و پرهام اشاره کردم

- حالا دیگه دوتاییم عمرا زورت برسه ! پس به نفعته سر به سرمون نذاری
میدونی که ظرفیتمون تکمیله؟ دو تا از هم جنسات عجیب دستمونو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گذاشتن تو حن-ا !

قهقهه زد

- آ قربون اون دوتا... اتفاقا خبرم در درباره همون دوتااست !

پرهام نیشگونی از بازویش گرفت اما ول نکرد

- میگی یا کبودش کن-م؟

- اوهوع... بزرگترم هنوز اینجا وایساده ها !

اینکه پیام بود و هنوز من را بزرگترش میدانست لبهایم را به لبخند باز کرد
اما با حفظ همان حالت سرم را برای پرهام که منتظر بود تا ببیند چه عکس
العملی نشان می‌دهم تکان داده گفتم

- بزرگترت طرف پرهامه... حواستو جمع کن !

- آی... آی... میگم میگم...

بی اختیار لبهایم از دو طرف کشیده شد فکر نمی‌کردم همراهی کردن با آنها
آنقدر به دلم بنشیند با حس خوبی که داشتم و آن را از چشم های پرهام
می‌گرفتم ادامه دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبر کن پرهام... انگار زبونش باز شد!

چشم تنگ کرد

- خیلی نامردی امیررضا منو که عمریه کنارتم به اون می فروشی!

با ذوق به پرهامی که هر لحظه چشم هایش براق تر می شد نگاه کردم

- اتفاقاً مسئله همینه عمریه هستی بخوام نخوام بیخ ریشم ی تازه بابا دارم شدی! باید هوای اونو داشته باشم هم تازه از راه رسیده هم اینکه هم دردمه...

- حالت جا اومد آجی... دیر اومدی! مشتری پام وایساده... حالا بگو تا نسپردمت به خودش میدونی رحم نداره!

یک لحظه حس کردم با چشمهای خبیث آماده دهان باز کردن و داد زدن است بلافاصله دست هایم روی دهان و پشت سرش نشسته کنارش نشستم

- هی... س... زرن... گ... نکن دختر بابات خوابه حتما... از دیشب خسته است گناه داره با ما کنار بیای به نفعته!

چشمهای پرهام چراغانی شده بود با حرکتم خنده بلندی سر داد

- به این میگن حمله گاز انبری... بگو رها جان... بگو که بازم جرات کنی از کنارمون رد بشی. جرات کنی جلوی بابا برامون چشم و ابرو بیای و نترسی از عاقبتش! بگو؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هوم !

با دیدنش به یاد روزی افتادم که سارا را همینطور گرفته بودم تا صدایش را نشنوم و حالا نزدیک به ۲۴ ساعت است که نتوانسته‌ام با او حرف بزنم اما رها مثل او نه تنها نترسیده بود که شرارت از چشم هایش می بارید

با تهدید گفتم

- دستمو بردارم فقط باید خبرو بگی.... هر حرف دیگه‌ای از دهنتم دربیاد
آبجی یه جات کبود میشه ! باور کن مجبور میشی به خاطر حفظ سلامتی
ماها و جلوگیری از دعوا تا چند روز با حجاب کامل تو خونه تردد کنی !

در برابر خونسردی و جدیت من شدت خنده پرهام هر لحظه بیشتر می شد
دفعه اولی بود که همراهی‌اش کرده بودم آن هم به این شدت سعی میکرد
صدایش را پایین نگه دارم اما موفق نبود

- بگو آبجی! میدونی من مامورم و معذور... حکمو صادر کرده برات حرف
نزنی سالم نمیری بیرون... بردار دستتو امی...

یک ابرو بالا انداخته با تهدید سرم را تکان داده دستم را برداشتم اما
بازویش را گرفتم سریع به حرف آمدم

- الهی هیچ کدومشون جواب مثبت بهتون ندن... من اگه وقتی اومدن تو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این خونه نقطه ضعف‌های جفتتون لو ندادم رها نیس-تم!
- اینجوری که در پیش گرفتی تا چند دقیقه دیگه هم نیستی!

شانه‌هایش را تکان داد

- ولم کن بگ-م!

پرهام پوزخند به شدت مسخره ای زد

- اینو... میخوای از کلک من استفاده کنی قدیمی شده خواهر من... یا
حرف بزن یا حجابتو رعایت کن!

با پای پرهام را محکم لگد کرد

- من اگه تو عروسی تو رقصیدم حالا ببین

با خبائت گفتم

- اشکالی نداره من برات جبران می کنم تو بگو!

- دمت گرم...

با مکتی طولانی و حرص از گیر افتادن به حرف آمد در حالی که شروع
شوخی از سمت خودش بود

- مامان و بابا امشب با سیمین خانوم برای سحر و سارا حرف زدن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رو به من گفت

- قرار گذاشتن برای جنابعالی، قراره فردا شب برات بریم خواستگاری و اونجا تکلیفتو مشخص کنن... ولی برای پرهام... سح... جواب رد داده!

- دروغ میگی؟

نگاهم به پرهامی بود که با چشمهای وق زده منتظر جواب سوالش از رها مانده بود

- نه. راست راسته!

با لبخند ادامه داد

- ولی به قول مامان فکر کنم ناز دختر ونست!

خوشحال بودم از اینکه پیام برای اینکه به قول خودش از اولی دست بکشم تلاشش را کرده که اثر گذار هم بود اما دیدن صورت وارفته ی پرهام همه ی حس خوبم را پرانده باعث شد بپرسم

- یعنی چی ناز دختر ونست؟!

تکائی خورد که دست پرهام کنار رفته از بازویش جدا شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مامان گفت باید صبر کنه تا برای عروسی تو یکم رفت و آمد داشته باشیم
بعدش دوباره بهشون بگه احتمالا سحر یکم ناز اوآمده... همی—ن!

آرام پرهام را صدا زدم که بی ربط گفت

- ساعت چن—ده؟

خودش نگاهی به ساعت انداخته سریع از جایش برخاسته به سمت در
رفت

- دیر شد... یکم دیگه باید بیمارستان باشم!

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دستی تکان داده به سرعت از اتاق خارج شد به وضوح تغییر حالتش را با
شنیدن این خبرها حس کردم انگار در حال خودش نبود که رفت شبیه به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کسی که در خواب راه می رود نباید دنبالش میرفت-م ؟

(سارا)

از صبح که سامان گوشی ام را پس داده بود منتظر پیام یا تماسش بودم به این حس چه می گفتند را نمی دانم اما عجیب آزار دهنده بود !

صبر ! انتظار ! تحمل ! جبر ! کلافگی ! اضطراب ! هیجان !..... من همه را یکجا داشتم !

با دیدن هجده تماس بی پاسخ که دیروز تا قبل از شروع مراسم گرفته بود دوباره لبخندی روی لبهایم نشست

سامان حتی گوشی ام را خاموش نکرده بود و این یعنی قصد داشته امیررضا را امیدوار و منتظر نگه دارد که اگر تماس بگیرد ممکن است پاسخ بدهم نگاهم به گوشی دستم بود که صدای سحر را بیخ گوشم شنیدم

- به جای انتظار کشیدن یه حرکتی بزن !

سرم را چرخاندم روی مبل کناری ام دیدمش

- چ-ی؟

- میگم به جای زل زدن به گوشی باهاش تماس بگیر... شاید فکر میکنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشیت هنوز پیش سامانه

در سکوت دوباره چشم به گوشی دوختم که دستش را روی دستم گذاشت
صدایش را پایین آورده با لحنی مهربان و خواهرانه گفت

- سارا... تو... تو اصلا تا حالا به بارم با اون تماس گرفتی! یا همیشه اون
بوده که...

آرام سرم را به معنی نه به دو طرف تکان دادم لبخند زد
- پس فکر کنم الان وقت مناسبیه که شروع کنی... مخصوصاً با کار دیروز
سامان حسابی بهش می چسبه!
کلمات آخرش رنگ شیطنت داشت با نگاهی به صورت زیبایش اخم کردم با
بازیگوشی که مختص او بود گفتم
- به نظرت چی به برادرش پرهام میچس-به؟
مشتی به بازویم زد
- بدجنس...

کمی به سمتش متمایل شدم جدی پرسیدم
- چرا بهش جواب رد دادی؟ پرهام مرد خوبی-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند زد قصد رفتن کرد که مچش را گرفتم

- سحر! جواب بده؟ دلم میخواد بدونم؟

نیم‌خیز شده بود با حرفم دوباره نشست اما لحنش تغییر کرده بود کمی طلبکار، کمی ناراحت شاید هم متعجب! حسش را نمی فهمیدم احساس می‌کردم در حال فیلم بازی کردن است، وقتی حرف می زد مرتب نگاه هایش به پرهام جلوی چشمم می‌آمد

- من موندم این پسره چطور با اون رفتارش روش شده بیاد خواستگاری من!

بدجنس خندیده گفتم

- نیومده خواستگاری که فعلا فقط پیشنهاد داده!

نگاه گرفته‌اش را که دیدم گفتم

- خب حالا! چرا روش نشه مگه چیکار کرده بنده خدا... اتفاقی بود از عمد که نترسوندت.. بعدش هم که دیدی چقدر نگران بود!

سر جلو آورده طلبکار گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو فکر کردی همون یکی دو بار که شما می دونید همدیگرو دیدی-م؟ یا من به خاطر اون رگ به رگ شدن ناراح-تم؟

- هی-ن... سح-ر!

- چی-ه؟ چی گفتم مگه؟ از اون فکرا نکن خواهر من که میدونی دلشو | ندارم... داشتم هم سامان زنده‌ام نمی داشت... اینم با این اوضاعی که داریم!

- پس چی-ی؟

- هیچ-ی.. چند باری اومد دم در دنبال رها البته بعد از اون روزی که فکر کردم مزاحمه و بعد هم شلنگو گرفتم رو هیکلش...

بی هوا خندید

- وای سارا اگه بدونی چه شکلی شده بود... کارد می زدی خونش در نمی اومد... فکر می کرد عمدی بوده؟

- نب-وده؟!

با صدای بلند خندید

- بخدا نبود... می خواستم حال رها رو بگیرم که تو کوچه اونو دیده بود... آخه چند بار دیده بودمشون... هر دفعه هم پرسیدم کیه پیچوند ولی بجاش اونو خیس کردم چون خودم عمدی نبود... چنان کفری شد... دفعات بعدی که اومد با اون زیونش از خجالتم در اومد...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عصبی گفت

- دیوونه اگه بدونی چقدر رو اعصابم راه رفته تو اون مدت! ازش پرسیدم تو کی هستی افتادی دنبال خواهرم؟! گفت تو کار بزرگترها دخالت نکن برو به درس و مشقت برس بچه... حالا پا شده اومده خواستگاری بچه؟ حالا می دونم داداش امیررضا است سامان قبولش داره اون روزا کلافه بودم از دستش! می دونستم قابل اعتمادی که رها بهش آدرس داده و تا پشت در خونه اومده ولی رفتارش... ای خ... چقدر رو مخم بود!

چشم تنگ کرده دستش را گرفتم

- الان دیگه نیست؟

- چ...؟

- رو مخ...؟ دیگه نیست؟

شانه بالا انداخت

- نمی دونم... حالا ولش کن اونو... پاشو برو حیاط یه تماس با امیررضا

بگیر تا منم با دو تا چایی پیام

بی اعتنا به حرفش گفتم

- نمیخواهی بیشتر بهش فکر کنی؟

- اولاً که ماما دیشب جوابمو بهشون گفته... دوماً اگه لازم باشه بیشتر

فکر کن... دوباره میاد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جدی گفتم

- اگه نیومد چـی؟

باز هم شانه بالا انداخت

- فدای سـرم... حتماً ارزش دوباره فکر کردن نداشته که به این سادگی
رفته پی کارش!

دستی به شانه ام زد

- برو تا پیام!

برخاسته به سمت آشپزخانه رفت

- پاشو دیگه... انقدر فکر نکن... مگه میخوای چیکار کنی... یه تماسه دیگه
سارا!

با صدای ضعیفی گفتم

- من دیگه... محرمش نیستم...

نمیدانم چرا حس بدی داشتم نگران چه بودم محرمش نبودن یا اینکه کس
دیگری محرمش باشـد!

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۲۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در جایش ایستاده به سمتم چرخید در بهت گفت

- بس کن سارا... دیوونش کردی امیررضا رو.... با این عجله ای که اون داره
دو سه روز دیگه دوباره محرمشی و نهایتاً یه ماه دیگه تو خونش! هنوز
داری واسه یه تماس بهونه میگی-ری؟

منگ از حرفش نگاهش میکردم

- چی-ه؟ نشنیدی گفتم مامان دیشب جوابمو بهشون گفته... فکر کردی اونا
فقط درباره پرهام حرف زدن اصل حرفشون امیررض-ا بوده و روشن شدن
وضعیتش... مخ مامان و سامانو خوردن پدر و مادرش... سامان بنده خدا
که جلوی باباش جرات نکرده هیچی بگه توپ و انداخته تو زمین
مامان... مامانم که اون رخساره جون حسابی مغزشو پخت... جوونن، گناهه
، زودتر تکلیفشون روشن بشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند ادامه داد

- کم مونده بود بگه امیررضا هوله عجله داره یا به زبون خوش دختر تو بده
بریم یا دوباره به زور می پریمش... فردا شب خواستگارت میاد خواه-م-
ن!

به ضرب از جایم برخاستم تا قبل از آخرین جمله اش در شوک فقط نگاهش
میکردم شنیدن کلمه خواستگاری از خواب بیدارم کرد انگار تازه باور کردم
واقعا همه چیز ج-دیست!

- دروغ میگی؟

- نه بابا دروغم چیه ماما گفت خودش بهت میگه!

چشمکی زد

- حالا بیدار شد جار نذنی من بهت گفتم... منم هنوز خوابم میاد موندم
سامان با اون همه تحرک دیشبش چطور صبح زود رفت ماشین ساسانو
بیاره...

صدایش را پایین آورد

- اونوقت خودشون هنوز از اتاق بیرون نیومدن! جیکشونم در نیامد میگی
رها زنده است؟ ساسان خیلی کفری بود ازش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم غره‌ای رفتم خندیده برای ریختن چای به آشپزخانه رفت در فکر آن عجله‌ای که گفته بود بودم...! عجله‌ی امیررضا برای چه بود؟ می‌شد آرام‌تر پیش رفت نمی‌شد؟

در حالی که شماره اش را می‌گرفتم به سمت حیاط رفتم شالی از آویز جاکفشی برداشتم که نمی‌دانستم مال مادر است یا سحر فقط می‌خواستم به آلاچیق بروم و حساسیت سامان را می‌دانستم روی سرم انداختم صدای بوق را در گوشم می‌شنیدم... تماس قطع شد اما جواب نداد ممکن است به خاطر دیشب او هم خواب باشد؟

درست است اگر به جای تماس پیام بفرستم؟ اصلاً باید چه بگویم کاش جواب می‌داد تا درباره فردا حرف می‌زدیم با فکر به اینکه یک بار دیگر تماس می‌گیرم و اگر جواب نداد پیام می‌فرستم دوباره شماره اش را گرفتم و اینبار به بوق سوم نرسیده صدایش در گوشم نشست

- الو!

- سلام. صبح بخیر

- سلام سارا! صبح تو هم بخیر

حس کردم صدایش گرفته است انتظار داشتم بعد از کاری که سامان دیروز با او کرده از شنیدن صدایم خوشحال شود

- ببخشید... فکر کنم بعد موقع تماس گرفتم... خواب بودی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه عزیز من... بی-دارم

- آخه بیار دیگه تماس گرفتم جواب ندادی...

خندید

- نشنی-دم... احتمالا همون وقتی بوده که پرهامو گرفتم زیر دوش!

- هی-ن... بازم! گناه داره بخدا... چیکار کرده؟

- هیچی، اینبار به خاطر خودش بود خواستم حالش عوض بشه به زبون خوش حرف گوش نکرد... مجبور شدم به زور متوسل بشم-

با لبخند گفتم

- حالا... سالم-ه؟

- صداهایی که از اتاقش میاد میگه سالمه!

با صدای بلند خندید که صدای معترض پرهام را از دور شنیدم

- غیبتمو نکن امیررضا... یه جوری زیر آبتو میزنم کله پا بشی

- نه انگار حالش خوب-ه!

- تو چ-ی؟ تو خوب-ی؟ خوش میگذره منو می پیچونی؟

- من-؟

- یه جوری نگو من انگار تو از کار سامان ناراضی ب-ودی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی گفته راضی بودم؟ مگه چیکار کردم؟

- اون سامانو و این پرهام در به در نمی داشتن من پیام سمت اذیت می |
کردن... از ترس آبروریزی جرأت نمی کردم تکون بخورم تو چرا یه بار نیوم-
دی؟

با مظلومیت گفتم

- خب.. منم مثل تو !

به جای جواب دادن صدای "هو هوی" گفتنش را شنیدم که با پرهام بود
- یه لحظه گوش می سارا...

صدایش دور شد

- گوساله تو شعور نداری الان اینجا بابات هست یا ننت که پا میزاری رو دم
م-ن !

صدای خنده های پرهام می گفت توانسته او را بگیرد در حال گوش دادن به
دعایشان بودم که سحر با دو لیوان چای رسیده کنارم نشست بعد از چند
ثانیه لب زد

- چرا حرف نمی زنی ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشاره کردم که گوش بدهد گوشش را به گوشی چسباند حس کردم صدای پرهام نزدیک و صدای امیررضا دور شده بود

- اینجا خونه ماست جوج-ه... تو فکر کردی میشه منو اینجا گرفت... من اینجا از دست بابا و کمر بندش هم در رفتم تو که عددی نیستی علی اکبری جان!

لبهای سحر هم مثل من از هم باز شد

- بده من اون لامصب... پرهام به خدا دوباره میگیرمت زیر دوش... خره سارا پشت خطه... منو بگو دلم برای تو سوخت-ه!

- تو و دلسوزی... تو فقط زحمت زیر آب منو نکش!

- یه کاری نکن حسرت سحر رو به دلت بزارم بدش من الاغ!

سحر به زور جلوی خندیدن با صدایش را گرفته بود

صدایشان پایین تر آمد هر دو به گوشی چسبیده بودیم که صدای فریاد پرهام بلند شد

- آخ... نام-رد!

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا می خندید وقتی گفت

- فکر کردی من نقطه ضعف تورو نمیدونم... برو یه چیزی بیار بخورم...
پذیرایی ام بلد نیست می خواد زن بگیره... ال—وو س—ارا؟

با صدا زدنش سحر سریع سرش را عقب کشید

- بله... هستم !

با نگاهی به سحر گفتم

- پرهام زنده اس—ت؟

- این تا منو نکشه چیزیش نمیشه !

نگاهم به سحر بود از شنیدن حرف امیررضا به فکر افتاده بود

(امیررضا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام حواسم به صدای سارایی بود که برای اولین بار با من تماس گرفته بود اما نمی‌توانستم چشم از پرهامی بردارم که نمی‌دانم اگر به دنبالش نمی‌آدمم و به زور بخانه پیام نمی‌آوردمش و مجبورش نمی‌کردم دوش بگیرد چه حالی داشت

باز هم مثل گذشته در حال فرار کردن بود تا درباره خودش و زندگی اش با کسی حرف نزنم با شنیدن صدای "دور از جون"ی که سارا گفت لبخند زده سیبی از ظرف میوه ای که پرهام روی میز گذاشت برداشتم با سر اشاره کردم که خودش هم بنشیند

- جون تو دیرم میشه؟ نگاه نکن خودش ور دل زنشه من دیر برم یقم- و جلو همه میگیره!

ابرو درهم کشیدم کلافه به پشتی مبلی که توانستم روی آن با آوردن نام سحر غافلگیرش کنم تکیه زد "خب بابایی" گفت سیب را به دستش دادم با صدای کنترل شده‌ای غر زد

- اون با نامزدش دل و قلوه میده من بشینم نگاه کنم!

تماس را روی اسپیکر گذاشتم با اینکه دلم می‌خواست به جای خلوت بروم و با او صحبت کنم اما شاید می‌توانستم کاری برای پرهام بکنم با تردید گفتم

- میگم سارا.. میشه یه سوال بپرسم؟ البته اگه نخواستی جواب نده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بپرس !

- میدونی چرا... سحر به پرهام جواب رد داده؟

با سوالم پرهام سریع به من نزدیک شده چشم به گوشی دوخت که از اینکه روی اسپیکر گذاشته بودم تعجب کرده بود سارا چند لحظه سکوت کرد زمانی که جواب داد حس کردم لبخند میزند

- تا جایی که من میدونم به پرهام جواب رد نداده؟

روی کلمه پرهام تاکید کرد پرهام اخم کرده با سر به گوشی اشاره کرد که یعنی ادامه بدهم

- یعنی چی نداده.... پس مادرم چی میگه؟ انگار دیشب مادرت بهش گفت-
ه!

- نمیدونم مادرت چی گفته... ولی میدونم جواب سحر به مادرم چی بوده
که...

سریع گفتم

- چی بوده؟

خندید

- سحر به ازدواج جواب رد داده نه پره-ام... چیزی که من میدونم اینه که به مادرم گفته فعلا قصد ازدواج ندارم و این ربطی به پره-ام نداره !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه فرقی میکنه؟

- فرق میکنه! از نظر ما زنها فرق میکنه... من خواهرمو میشناسم اگه مشکلمش با برادرت بود مستقیم می گفتم در حالی که گفته فعلا نمی خواد ازدواج کنه!

با یادآوری چیزی که از زبان رها که گفته ی مادر بود شنیدم گفتم
- یعنی... ناز دخترونه است؟

صدای خنده بلند و زیبایش در پذیرایی خانه پیام پیچید می خندید و حرف می زد

- نمی... دونم... فکر نکنم... به نظرم شبیه... یه لجبازی دخترونست

مصری بود من هم می خندیدم گره ابروهای پرهام هم باز شده بود اما چشمهایش می گفت به فکر فرو رفته!

- یعنی چی لجبازی؟

- نمیدونم چطور بگم... وقت نشد درست حسابی با سحر حرف بزنم... من نمیدونم این دو تا چند بار همدیگر رو دیدن و چه اتفاقهایی افتاده... اما حس می کنم... حس می کنم... چطور بگم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چیزی که به ذهنم رسید را سریع پرسیدم هر چه نباشد پرهام و رفتارهایش را خوب میشناسم

- داره تلافی میکنه؟

- نمیدونم اسمشو چی بذارم! ولی هر چی هست این جوابیه که برادرت گرفته... خودشم باید عوضش کنه... چون سحری که من می بینم خیلی بی خیاله... البته اگه پرهام بخواد جواب عوض بشه!

نگاهم را به پرهام دادم که چشم تنگ کرده سرش را با تهدید تکان می داد انگار سحر اینجا بود و او را می دید

- ببخشید امیررضا من باید برم...

سریع از جا برخاستم صدای گوشی را کم کرده از پرهام فاصله گرفتم

- عه.. اچی شـد؟ یه بار تماس گرفتی اونم هنوز حرف نزدیم داری میـری؟

- ببخشید... سعی می کنم بیشتر تماس بگیرم... الان باید حتماً برم... و گرنه ساسان سامانو می کشه... دیشب یه بلایی هم سر اون آورده!

با جدیت گفتم

- حقشه پسره دیوونه... کجا میری ولش کن بذار یکی که میتونه حال اینو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جا بیاره !

صداهای جیغ و داد و خندیدنی که از آن طرف می‌آمد مشخص می‌کرد که در چه وضعیتی هستند

دیشب که ساسان و رها را برگرداندیم از پرهام شنیدم سامان را که مشکوک اطراف ماشین برادرش با آن گلکاری رویش می‌چرخیده دیده است احتمالاً الان مسئله دقیقاً همان است

- انقدر دلم می‌خواست الان اونجا بودم !

- که به ساسان کمک کنی؟ مطمئن باش تو این مورد دیوار سامان خیلی کوتاهه فقط میخوره !

با شیطنت گفتم

- نه. که تو رو بردارم فرار کنم حالا که کسی حواسش بهت نیست ببرم خودم حواسم بهت باشه !

خجالت زده گفت

- امیررض-!... فعلا !

- قطع کردی نکردی-!

-ع-ه... همیشه که !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همین که گفتم بذار حالش جا بیاد

باشه معناداری گفت دوباره با شیطنت گفتم

- این شد حالا بیا درباره فرداشب حرف بزنیم هوم؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

جوابی نداد اما صداها نزدیکتر می‌شد

- ال...و... سارا؟

باز هم جواب نداد، صداها واضح تر شد که صدای سارا یکی از آن صداها بود

- س...ارا؟

صدایم پرهام را به سمتم کشاند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی ش-ده؟

شانه بالا انداخته تماس را دوباره روی اسپیکر گذاشتم صدای جیغ و التماس سارا در صدای خنده های سحر گم شده بود صدای فریاد سامان هم به گوش می‌رسید

سارا - ولش کن... ساس-ان! ... شوخی کرده...

سحر- نه بابا شوخی نبوده بزن پترکونش... ولی مقصر همش رهاس-ت!

سامان - آای... لعنت بهت ره-ا... به من چه... میخواستی نترسوئی-ش...
یا خ-دا... مامان ک-و؟ گر خیده یکی بگیرت-ش!

سارا - ولش کن... جون من... زشت-ه... مامان داره میبین-ه!

ساسان - ول کن سارا... گیرم زن من گفت باید بگی باشه... تو غلط کردی
دخالت کنی... برادر شدی واسه من... به ریش من میخ-ندی!

سامان- بابا جون... بفه-م... ترسید ازت-... آخ... یا خدا... ره-ا...
بمی-ری... گردنم شکس-ت!

سحر - یه دونم بزن تو سر رها خب... نصفش هم با او بوده...!

سارا - مااا-ان... مامااان.... بی-ا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان- من خ-رو بگو که برگشتم... د اونارم تو فرستادی... پرهام هم حتما می دوست-ه !

سامان- بی جنبه... مثلا دکتری بی ظرفیت... شوخی بود... لعنت-ی... رها ب-رش دیگه خیر ندیده... !

سحر- آره حتما می دوسته کل دیشبو با سامان بوده... باور کن هر چی هست زیر سر اونه این جور کارا فقط از اون آدم برمی-اد !
سارا - سح-ر... بس کن... برو ساس-ان... بیا این-ور...

وقتی از حرف سحر به خنده افتادم پرهام هم خندید

- من اگه از این بله نگرفتم... دختره رو ببین من اصلا نمیدونم چه خبره همه رو انداخت گردن من تا ساکتشون کنه ! چه چموشیه ای-ن !

خندیدم

- بگو چه بدبختی ام م-ن !

زمانی که به دنبالش آمدم فکرش را نمی کردم فقط با یک تماس سارا و حرف هایش حالشان اینقدر عوض شود چشمهایش میگفت مصمم است آنقدر که حتما آن بله ای که می گوید را بگیرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی صندلی روبروی میز آرایش و آینه اش نشسته بود دستهایش را به هم چفت کرده سر به زیر مرتب گوشه لبش را می جوید فکر نمی کردم گفتن همان یک کلمه تمام منظورم را بابت رفتار دیروز صبحش برساند و بفهمد که باید درباره همان موضوع توضیح دهد که چرا تماس را روی هوا گذاشت و در نهایت خودم مجبور شدم به آن پایان دهم وقتی بعد از یک ربع همچنان صداها می آمد و او آن میان حواسش به هر جایی بود به جز تلفنش!

بعد از آن دو بار تماس گرفت و پیام فرستاد اما جواب هیچ کدام را ندادم با تمام سختی اش خودم هم تماس نگرفتم... تا امشب اینجا رو در رو جوابش را بدهم در حالی که دستم بسته تر از قبل است و حتی نمی توانم دستش را بگیرم با آن که از نظر من او هنوز هم بی چون و چرا مال من است

اما حساسیت های او را می شناسم شاید حتی دلیل این فاصله ای که گرفته از همین است که به جای اینکه مثل من لبه تختش بنشیند روی صندلی با آن فاصله زیاد نشسته وقتی وارد شدیم به محض نشستن با جدیت گفتم

"خ-ب..."

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و او سکوت کرد حالا بعد از ده دقیقه هر دو در حال گوش دادن به صدای بلند خندیدنی که از جمع بیرون می‌آید هستیم و پرهامی که صدای حرف زدنش فارغ از خندیدن بقیه ادامه دارد و بی‌خیال در حال له کردن سامان به خاطر ماجرایییست که پشت تلفن شنیده!

با صدای بلند پرهام سارا هی-نی گفته به من نگاه کرد
- از تماس خواه-رش؟

ابرو بالا انداختم

- آره... از تماس ت-و!

هول شده گفت

- یعنی... من که تماس گرفتم پرهام پیشت بود؟

- آره

شاکمی شد

- امیررض-اا؟ یعنی حرفامونو شنیده؟

دستهایم را روی سینه جمع کرده با تفریح به حرص خوردنش نگاه می‌کردم

- به خاطر اون از سحر پرسیدی؟ می‌خواستی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرفش را خورد و ادامه نداد اما از من چشم گرفته با اخم سرش را پایین انداخت این را نمی خواستم که عصبی و ناراحت شود و نتوانم تمام حرف هایم را بزنم فرصت زیادی هم نداشتم آن جمع که بیرون نشسته بودند منتظر ما بودند در اصل منتظر جواب محکم سارایی که حرف نمی زد و برایش نقشه ی دیگری داشتند سیب در جیب کتم سنگینی می کرد زمانی که به خواست مادرش به آشپزخانه رفتم و آن سیب را به دستم داد تمام نگرانی های مادرانه اش درباره سارا را از چشمهایش می خواندم می خواست که بفهمم نمی خواهد دخترش برای جواب دادن هم حتی ذره ای معذب باشد

از جا برخاسته به سمتش رفتم که او هم ایستاد اما به سرعت دور شده به سمت پنجره رفت رفتارش اولین باری را به یادم آورد که کنار تختم روی صندلی روبرویی لپ تاپ نشسته بود و خواستم موس را بردارم که ترسیده از جا پرید مبهوت و گیج صدایش کردم

- س- ارا؟ معلومه چت-ه؟

صدایم و صورتم گویای این بود که چقدر از رفتارش حیرت زده شده ام خجالت کشید سرش را پایین انداخت

#سد_ سکوت

#پارت_ ۶۲۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- ببخشید... فقط... گفتم شاید حواست نباشه !

با اخم گفتم

- به چ-ی؟

در همان حالت قبلی بود وقتی گفت

- اینکه... دیگه محرم... نیستیم

جدی و با صدای کمی بلند گفتم

- حواسم هست !

برگشت و با رد شدن از کنارم اینبار لبه تخت نشست جلو رفته با احتیاط کنارش نشستم با رفتاری که دیدم منتظر بودم عقب برود اما فقط خیره و منتظر نگاهم میکرد انگار واقعا فقط میخواست به من یادآوری کند یا بفهمد که یادم هست یا نه !

- توضیح بده؟

- چی-و؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا اولین باری که تماس گرفتی آخرش شد اون؟

بامزه خندید چشم هایش را برای اولین بار با سایه ی مات آبی رنگی پشت پلکهایش آن هم در این نزدیکی میدم که آن چشمها را انگار بزرگتر و جذابتر کرده بود، برق می زد، دلم می خواست مثل پرهام می توانستم در جمع نفس سامان را تنگ کن-م !

- آخرش که خیلی خوب بود... انگار اولش از آخرش هم بهتر بوده که پرهام کبکش خروس میخونه !

به جای آنکه جوابش را بدهم بیچاره سرم را چرخاندم تا آن لبهای خوش فرم زیبایش با آن لبخند نفس گیرش بیچاره ترم نکند

- ناراحت شدی؟ من باید ناراحت باشما؟

نگاهم را مستقیم به چشم هایش دادم تمام تلاشم را کردم که آن صدای خوش آهنگ دلنشین که از بین آن لبهای صورتی خارج می شود نگاهم را پایین نکشید اما مگر میشد گوشه هایم را چه میکردم

- چرا؟

- چون من تماس گرفتم با تو حرف بزنم... تازه اولین بارم بود... ولی تو ازم استفاده کردی؟

خوب بودن آخرش را با خنده بخاطر این می گفت که فهمیده بود حرف سحر را درباره پرهام، پرهام شنیده است

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پوست صورتم کشیده شد پیروزمندانه دندانهایم را نشان دادم

- فکر کردی فقط تو میتونی از من استفاده کنی؟

لبخندش به آنی جمع شده گونه هایش سرخ...

سرش را پایین گرفت بی توجه به حالش ادامه دادم

- تازه فهمیدم چرا ازم استفاده کردی؟ اگه می دونستم اینقدر حال میده

خیلی زودتر از اینها ازت استفاده می کردم...

خندیدم

- آخ اگه بدونی چه رنگی ش-دی؟

لبهایش زیر دندان رفت چشم بسته پلک فشرد دست هر دویمان بسته بود

من برای به آغوش کشیدنش... او برای فرار کردن از این اتاق! حس کردم

دست هایش می لرزد بی اختیار دستم برای گرفتن دست هایش جلو رفت

- حالت خوب-ه؟

به ضرب سرش را بالا آورده کمی عقب کشید که متوجه رفتار ناگهانی ام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شدم

به سرعت ایستاده قدمی دور شدم کلافه شده دور خودم چرخ می‌زدم با نگاه به صورت اخم کرده‌اش گفتم

- ببخشید... حق بده... سختم...ه...!

صندلی که روی آن نشسته بود را جلو کشیده روی آن نشستم سعی کردم مثل یک پسر خوب جواب پس بدهم تا حواسش را پرت کنم اما سربه زیر!

- تو میدونی پرهام خیلی برای من با ارزشه... دیروز اصلا حال خوبی نداشت... نمی‌خواستم که تو ناراحت بشی رفته بودم مواظبش باشم که تماس گرفتی... ازت استفاده کردم ولی نه زیاد یه کوچولو... انقدر که بدونه باید بجنبم... اینقدر که بفهمه اگه بتونم کمکش میکنم ولی خودش باید یه کاری بکنه همی...!

سرم را بالا آوردم امیدوار بودم شیطنت نگاه و صدایم بیشتر آزارش ندهد اما تصویری که دیدم شوکه ام کرد انقدر که از جا برخاسته دوباره کنارش نشستم دست روی دهانش گرفته بود

تا صدای خندیدنش بلند نشود سرم را پایین گرفته گردن کج کردم تا صورتم را نگاه کند

- به چی میخن...دی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به بیرون اشاره کرده به سختی خنده اش را کنترل کرد

- اون دوتا...

- کی-ا؟

- پرهام و سح-ر...

- چ-را؟

برخلاف دقایقی پیش بدنش را جلو کشیده صدایش را پایین آورد

- منم دیروز همین کارو کردم!

سرم را نزدیک بردم که مثل این اواخر بوی خوب تنش شدیدتر شد و من بیچاره تر!

- چیکار ک-ردی؟

لبه‌ایش را برای کنترل لبخندش مرتب داخل دهانش میکشید

- وقتی باهات حرف می زدم... البته وسطاش... سحر اومد... جلوی خودش اون حرفا رو زدم... میخواست خفم کنه که بهت گفتم نظرش به پرهام بد نی-ست!

خوشحال از چیزی که شنیدم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- واقعا نیست؟

اشاره اش را تهدید وار بالا گرفت صورت هایمان به هم نزدیک شده بود
- حق نداری به پرهام بگی... این چیزیه که من فقط حسش کردم سحر اص
لا جواب درستی بهم نمیده انگار... انگار فقط میخواد...

سریع حدسم را به زبان آوردم

- پرهامو اذیت کن-ه؟

دندانهایش نمایان شده سرش را به تایید تکان داد من هم خندیدم
- حقشه پسره ی پررو... پس دیروز جفتش-ون شنیدن درباره شون چی
گفتیم! پرهام که بعد از شنیدن حرفهاش خیلی خوب بود سحر چ-ی؟

شانه بالا انداخت

- نمیدونم... به نظرم به همون اندازه قبل بی خیال بود

حرصی و ناگهان صورتم را نزدیکتر بردم

- شما دوتا، تا ما دوتا رو دیوونه نکنین دست بر نمی دارین ن-ه؟

همانطور که سرش را عقب نگه داشته بود بجای جواب سرخ شده با لحن
خواهشی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نگی به پرهام ! باش_ه؟

- نمیگم ، بدم نمیاد یه تکونی به خودش بده !

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

"ممنونی" گفت دوباره ساکت و آرام نشست

بی طاقت از دیدن صورتی که با آن آرایش ملیح هزار برابر خواستنی تر شده بود و بوی خوبی که به خاطر نزدیکیمان بیشتر از قبل به مشام می رسید با صدای ضعیفی ناتوان ناله زدم

- همیشه .. دستاتو بگی_رم ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لحظه ای با چشمهای زیبایش خیره ی صورتم شد حس کردم لبهایش خطی کوچک از منحنی لبخند به خود گرفت نگاهش میگفت سفت و سختی لحظه ورودم را ندارد انگار او هم طعم آغوشهایی که به من داده را به یاد آورد، طعم دلچسب لمس دستهای سردش وقتی با دستهایم گرم میشد

از نگاهش منتظر جواب مثبتش بودم اما با

سری زیر افتاده نهی آرامی گفت

از جا برخاستم تا دور شوم باید بدنم را تکان می دادم...

باید حواس این اعضایی که عادت کرده اند هر وقت باشد لمسش کنند و حس خوبش را به جان قلب و دلم بیاندازند پرت کنم تا خطایی نکنم که او را برنجانند... اویی که برای به اینجا رسیدنش برای اینکه با وجود نامحرم بودنم از درخواستم نترسد و فرار نکند سنگینی کوه را به دوش کشیده ام...

همین که از نگاه های خیره ام که هر بار روی عضوی از صورتش میخ می ماند رو نمی گیرد یا چشم ریز نمیکند و نگاهش به اخم نمی نشیند لطف بزرگیست که با آن چشمهای خندان در حقم کرده می گوید با همه اینها از من مطمئن است

به سمت پنجره قدی اتاقش رفتم تا افکارم را جمع کنم تا آسوده تر حرفم را بزنم تا بفمانم قصدم چیست تا گارد نگیرد و عقب نکش یا نترسد تمام حرف های رها را به خاطر آورده در ذهنم بالا و پایین کردم زمانی که از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتار عجیب اخیر سارا گفتم

«میفهمم چی میگین سارا یکم عجیب و غریبه ولی از نظر بقیه... به نظر من خیلی هم نرماله... اون یه مدت طولانی تو ترسی زندگی کرده که هنوزم خطرش کاملاً برطرف نشده! تلاششو کرده که عادی باشه تلاشو کرده تا از اون چیزایی که میترسه نترسه و خب جاهایی که نتونسته ازشون دوری کرده»

«میدونستین سارا از قهوه و بوش متنفره؟... میدونین چ-را؟ سعید تنش بوی قهوه میداد... همیشه لباسهاش و همه هیکلش بوی قهوه داشت سارا بعد از اون ماجرا تا مجبور نمی شد این بورو تحمل نمی کرد»

«راستش از سرنگ و سرم وحشت داشت! ولی با این یکی کنار اومد خودش خیلی تلاش کرد منم تمام سعیمو کردم... از نظر خودش ترسش از این مورد مسخره بود... البته هنوز هم گاهی که خیلی ناراحته یا عصبی حاضره ضعف داشته باشه حال خودشو با خوردن و خوراک تنظیم کنه طول بکشه تا حالش جا بیاد ولی زیر سرم نباشه»

«سارا زیباست ولی از زیباییش راضی نیست... خیلی فکر میکنه دلیل اتفاقی که افتاده به خاطر ظاهرشه... برای همین تقریباً هرگز به خودش نمیرسه برای همین روی نگاهها خیلی حساسه برای همین سالهاست به جز روی چادر نمازش از اون عطر مخصوص خودش استفاده نمی کنه تا جلب توجه نکنه... برای اینکه یه روزی اون عوضی تویی مستی از بوی خوبش تعریف کرده..»

«چند باری سعی کرد با تلفن همراه مدرن دوباره کنار بیاد اما نتونست...»

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی این که تایپسیت شد هم به خاطر همین بود اول سعی کرد با صفحه لپ تاپ که به نظرش شبیه به اون بود کنار بیاد... مدت‌ها جلوش می‌نشست و تایپ می‌کرد... از بعضی از کتابها می‌نوشت ولی نش... به محض اینکه میخواست با گوشی کار کنه دوباره حالش بد می‌شد! حتی برنامه‌های کامپیوتری هم که باهاش فیلم می‌میبینید آزارش میده، کلا اونا رو هم گذاشت کنار... تو این مورد هر چقدر سعی کرد پیشرفت نداشت برای همین ازش دوری کرد»

«باور کنید که هرگز ندیدم به کسی به اندازه شما اعتماد داشته باشه... اون فقط گاهی نمیتونه ترسشو کنترل کنه... باید یادتون بیاد چه بلایی ممکن بود سرش بیاد تا دلیل فرارشو درک کنید... باید دلیل عجله‌ای که دارید رو برارش روشن کنید... اگه برارش سوتفاهمی ایجاد شده سعی کنید برطرف کنید... ممکنه از هر حرفی که از جانب هر کسی زده بشه بد برداشت کنه و بترسه ولی اینکه این همه وقت با شما کنار اومده یعنی برارش با بقیه فرق داری—ن! پس بهتره خودتون حتی شده رک و راست بهش بگی—د اون به هر حرفی که شما بهش میزنید اعتماد داره! روش حساب میکنه! اون به صداقت شما ایمان داره... پس حواستون به هر حرفی که می‌زنید باشه... شما الان زیر ذره‌بین سارا هستین... اعتماد داره... اطمینان کرده... ولی خیلی هم با دقت رصدتون میکنه شاید حتی بدون اینکه خودش بفهمه دنبال ایراد بگرده دنبال اینکه رفتارتون با حرفاتون تناقض داشته باشه»

نفس بلند و صدا داری کشیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می خوام یه چیز خیلی مهم بهت بگم!

به سمتش چرخیدم در کمال تعجب دیدم تخت را دور زده در فاصله ی یک قدمی ام ایستاده است

- بگو

نگاهش در صورتم چرخ می خورد حس کردم کلافه گی ام نگرانش کرده

- بشینی-م؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

باشه آرامی گفت چند قدم عقب رفته لبه تخت نشست در نزدیکترین فاصله ای که حس می کردم ناراحتش نمی کند نشستم سعی کردم نگاهش نکنم تا هم راحت باشد و هم نگاه خیره ام حس بدی به او منتقل نکند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خیلی دوست دارم سارا... تو تمام زندگیم حتی نتونستم به کسی فکر کنم
چه برسه به اینکه بخوام... دوستش داشته باشم.. اونم مثل تو... یا
بیشتر... مثل حال الانم... دیوونه‌اش باشم

سرم را ملایم به سمتش چرخاندم سرش را پایین انداخته انگشتانش را به
هم چفت کرده به هم می‌فشارد

- دوست داشتنت برای شده اعنی... اد... که دلم نمی‌خواد هرگز ترکش
کنم... من از این اعتیاد لذت می‌برم... موندم قبل از تو چطوری زندگی می
کردم؟ چطور آرامش داشتم وقتی تو نبودی؟ ولی دلم هم نمیخواد
آرامش تو رو بهم بزنم!

سرش به ضرب بالا آمد با اخم نگاهم کرد حس نگاهش را گرفتم... از حرفم
خوشش نیامد از این که گفتم آرامش او را به هم زده ام چه حس
خوبیست که بدانی برایش مهمی!

- چرا میزنی؟ بذار حرفمو بزنم بعد!

با آرامش و لحنی که سعی کردم مهربان باشد و تن صدایی که پایین‌تر
آوردم گفتم

- اونایی که اون بیرون خانواده من و تو هستن! به اصرار من اینجا دور
هم جمع شدن تا نگرانی‌هایی که دارمو برطرف کنن... ولی من دلم نمیخواد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

برای تو نگرانی ایجاد کنم !

کاملا به سمتش چرخیدم

- بی-ن سارا... درسته که الان اون بیرون از تو یه جواب می خوان !

با تاکید گفتم

- منم می خوام... ولی نه به اجبار ! نمیخوام فکر کنی عجله دارم... دااa

نگاهش را به چشم هایم داد

- بگم؟

سرش را تکان داد محکم و قاطع گفتم

- باید محرمم باشی.. من بلا تکلیفی بین خودم و تو رو نمی تونم تحمل کنم... قاطی می کنم... نمیتونم تو این شرایط صبر کنم... تو بگو یه سال دیگه... ده سال دیگه... باشه قبول... ولی باید تو اون مدت محرمم باشی حالا به هر مدلی... برای من محرمیت با عقد یا صیغه فرقی نمیکنه فقط باید مطمئن باشم باید خیالم از این که مال منی راحت باشه... نمیخوام نشخوار فکری داشته باشم دیوونه میشم... اینطوری نمیتونم صبر کنم این دو روزم شاهکار کردم... هر شرطی داشته باشی هر چی تو بخ-وای؟ اصلا همین الان هرچی تو بگی همونو میزاریم کف دستشون ولی با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محرمی-ت... بعدش تو تا هر وقت خواستی اینجا کنار خانواده‌ات بمون...
ولی من باید بتونم ببینمت باید بتونم دستتو بگیرم... باید بتونم بغلت کنم
بوت کنم... من اینطوری کلافه ام شب و روزم گم میشه میفهمی؟

تردید را از نگاهش می خواندم می خواست حرفی بزند اما دو دل بود
- بگو س-ارا !

با شرم و سر به زیر به حرف آمد
- برای چی... انقدر... عجله داری؟

کمی به سمتش خم شدم
- اصلا حواست به حرف‌های من هست؟ من عجله ندارم.. فقط نگرانم..
نگ-ران ! منظورمو نمیفهمی؟

فقط نگاهم کرد

- میخوای بی رو دروایی بگم؟ راحت میشی؟

باز هم فقط نگاه کرد چشم هایش می گفت در حال فکر کردن است اما
نمی فهمیدم در کدام حالت است خوب یا بد ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیبین سارا... من برای داشتن تمام و کمال تو عجله ن-دارم... من از... از دست دادنت میترسم... می خوام محرمم باشی تا بدونم هستی... همی-ن ! بعدش هر چقدر تو بخوای صبر می کنیم... این تنها درخواست منه... باش-ه؟ قبول می کنی؟

چند دقیقه سکوت کرد نگاهش به جایی کف زمین میخ شده بود وقتی گفت

- اونا چی-ی؟... اونا چی میخ-وان؟

سرم را جلو بردم تا نگاهش را به من بدهد

- مگه مهم-ه؟

مهم اینه تو چی می-خوای...؟ هرچی تو الان بگی همون میگیرم ! بگو چی میخ-وای؟

در حالت گیج و منگی گفت

- نمیدونم... من... نمی دونم چی می خ-وام !

حس میکردم اضطراب دارد شاید حتی دقیق متوجه نشده از او چه خواستم شاید حواسش

را رک حرف زدند پرت کرده باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من و تو قراره توافق کنیم تصمیم بگیریم و بهشون بگیریم... می‌خواهی...
می‌خواهی من بگم؟ تو نظرتو بگو؟ خوبه؟

سرش را تکان داد

- بین اونا هر چقدر به اندازه من و تو مهم نباشن ولی نگران و خب
ترجیح میدن تکلیفمون هرچه زودتر مشخص بشه من یه پیشنهاد دارم یه
پیشنهاد که هم نظر اونا جلب بشه هم من هم تو!

(سارا)

کلمه به کلمه حرف هایش را به دقت گوش می‌دادم اما نمی‌توانستم جواب
درستی بدهم.. نمی‌توانستم تصمیم درستی بگیرم.. نمی‌فهمیدم چه می
خواهد؟ باید چه بگویم چه بخوام! منظورش از هر چه من خواهم چه
بود؟

در برابر اصراری که برای دوباره محرم شدن داشت تمام موارد دیگر را به
من سپرد؟ تنها درخواستش همان بود؟ اما من جواب درستی نداشتم! نمی‌ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دانستم چه بگویم چه بخواهم که نه او را ناراحت کند نه خانواده اش را نه مادرم که خواسته بود امیررضا را از بلاتکلیفی در آوردم ! و نه خودم از فشارش به دلهره و نگرانی بیفتم

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سرم را به تایید برایش تکان دادم و منتظر برای بیان پیشنهادش ماندم از لبه تخت خودش را روی سرامیک های کف کشیده روبرویم چهار زانو روی زمین نشست

- من یه قولی به تو دادم و قرار شد زمان بدی تا درستش کنم... می خوام واحدمو تو اون آپارتمان بفروشم یه جای بهتر... شاید هم یکم بزرگتر بگیرم اینو به همه میگم تا هر وقت هم که تو بخوای کشش میدم و خب تا زمانی که خونه نداشته باشیم وضعیت رو هواس-ت... این طوری کسی از تو نمیخواد کاری بکنی همه چیز گردن منه تا وضعیتمون روشن بشه ولی... ولی می خوام همه کارهای عقد و عروسی مون یه جا انجام بدیم... همه رو... تا هم انتظارات اونا برآورده بشه هم خیالم راحت باشه که فقط و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط اجازه‌ات دست خودمه بعدش هر وقت تو اوکیو دادی کاری به بقیه نداشته باشیم و با یه ماه عسل ت-وپ...

نگاهش را که به چشم های گرد شده ام افتاد حرفش را خورد با چشمهای براق خندید

- بقیه اش باشه هر وقت تو اوکیو دادی... !

چند لحظه در سکوت نگاه کرد مردد گفت

- نمی خوای نظرتو بگی؟

می فهمیدم که تمام تلاشش را در حرف زدن میکند تا سؤتفاهمی برابم ایجاد نشود و غیرمستقیم به من بفهماند عجله اش برای آن چیزی نیست که من فکر می‌کنم گفت از دست دادنم می‌ترسد گفت کشش می‌دهد تا کسی از من چیزی نخواهد، نباید اینقدر به سختی بیاندازش، می‌خواهد با بهانه ی فروش واحدش به من وقت بدهد تا اجباری نباشد

به نگاه منتظرش لبخند زدم

- لازم نی-ست

- چ-ی؟

- که خونتو بفروشی همونجا هم-...

به سرعت حرفم را قطع کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- درباره اون نظر نده... تصمیمو گرفتم عوضش می‌کنم...

لبخند زده با مهربانی گفت

- می‌خوام مطمئن باشم تو خونت آرامش داری عوضش نکنم خیالم راحت نمی‌شه!... حالا میشه نظرتو بگی؟ مشکلی با چیزی که گفتم نداری؟ با... همه چیز باه-م؟

نگاهم به دست‌های چفت شده‌اش بود روی زمین نشسته بود با این کار دیگر نمی‌توانستم با پایین انداختن سرم نگاهم را از او دور کنم خیره‌ای دستهای خودم شدم تا حرفم را بزنم خودم می‌دانستم دلیل خواسته‌هایی که دارم چیست... علاوه بر آن می‌خواستم از دلیل عجله‌ای که او دارد و ترسی که می‌گوید هم مطمئن شوم اما می‌دانستم با عنوان کردنش ناراحت یا حتی عصبی و خشمگینش می‌کند

- من مشکلی ندارم... فقط یه... یه درخواست دارم

- چی میخ-وای؟

- یک-م زمان...

- زم-ان! یعنی چی؟

نگاهم به صورت به اخم نشسته‌اش افتاد سریع گفتم

- زمان اضافه نمی‌خ-وام... فقط همون مدتی که همه چیز باه-م رو به راه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میش-ه !

رنگ نگاهش می گفت منظورم را نفهمیده مظلوم گفتم
- برای کارهامون برای مراسم... خب یه زمانی صرف میشه دیگه... همون
زمان برام کافیه !

جدی و محکم و البته کمی عصبی گفتم

- میشه درست حرف بزنی... نمیفهمم چی میگی؟ یعنی چی زمان می |
خوای زمان کارهام-ون؟

جرات نگاه کردن به صورتش را نداشتم وقتی تاکید به همین مسئله داشت
- می خوام... می خوام فقط همون زمانو به من وقت بدی و... صبر کن-ی
!

ناگهان از جایش برخاست

- صبر کن ببین-م ! تو میخوای تا زمان عروسی رابطمون همینطوری رو
هوا باش-ه؟ اره؟

صدایم انگار از دور شنیده می شد شاید هم گرفته و ترسیده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رو هوا نیست که... نامزدیم دیگه !

قدمی تند جلو آمد که هول شده سریع برخاستم پوزخند زد
- بفرم! ا! کجا نامزدیم که جرأت نمی‌کنم نزدیکت بشم... این چه نامزدی-ه
؟

با تردید گفتم

- خیلی ها اینطوری نامزدن... بدون محرمیت !

صدایش کمی بالا رفته بود اما نه در حدی که از اتاق خارج شود
- من فقط یه چی-ز خواستم س-ارا ! تو داری الان دقیقا خلافتو میگی؟
- خودت گفتی هر چی بخ-وام !
- گفتم... ولی گفتم هرچی بجز این ! گفتم این تنها درخواست منه ! تو تنها
درخواست منو نمیخوای؟

سرم را پایین گرفته به جان انگشتانم افتادم

- پس من... هیچی نمیخ-وام..

قدمی به سمت در رفتم

- بری-م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سریع جلو آمد راه-م را سد کرد

- کجا بری-م؟ مگه تکلیفمون روشن شد؟ بریم چی بگی-م؟

- همون... همون که گفتی !

از رفتارش اضطراب گرفته بودم که روی صدایم اثر گذاشته بود و می لرزید اما او کلافه بود دوباره دستشو جلو آمد که عقب نرفتم فقط خیره به مسیری که دستش طی می کرد نگاه کردم که آه بلندی گفته عقب کشید

با حرص گفت

- الان تنها درخواستت همین-ه؟

سر تکان دادم دوباره حرص زد

- زبونن ن-داری؟

- همین-ه...

- چ-را؟

- چی چ-را؟

- چرا همچنین درخواستی داری؟ مگه فکراتو نک-ردی؟ مگه منو نمیشناس-ی؟ مگه تصمیمتو نگرفتی که الان این زمانو میخ-وای؟...می خوام بدونم این زمانو برای چی میخ-وای؟ اگه میخوای بیشتر فکر کنی که اصلا " ما اشتباه کردیم امشب اومدیم... چه تضمینی تو آخر این زمان نظرت عوض نش-ه وقتی بعد از این همه مدت هنوز مطمئن نیست-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی خواستم آزارش بدهم محکم گفتم

- هستم

#سد_سکوت

#پارت_۶۲۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

فاصله را پر کرده نزدیکتر ایستاد

- پس واسه چی این زمانو میخوای... دقیقا همون

زمانیو که بهت گفتم نگرانشم که گفتم دیوونم میکنه؟

مکثی کرد با عجز گفت

- کارهامون ممکنه دو سه هفته تا یکماه طول بکشه سارا... می خوایی

اذیتم کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نه حیران و متعجبی گفتم کلافه پرسید

- پس چ-ی؟

- یکم تنهای-ی..

جاخ-ورد!

- که چی بش-ه... بشینی فکر و خیال کنی؟

به صورت بیش از حد نزدیک شده‌اش خیره شدم بوی خوب ادکلنش را حس می کردم تا به حال توجه ام را انقدر جلب نکرده بود؟ تا به حال اصلاً به او و حضور و ظاهرش به حس های خوبی که از اون می گیرم فکر کرده ام؟ ن-ه!

غالب افکارم وقتی می دیدمش سیاهی های گذشته بود همیشه منتظر بودم خودش را خراب کند تا او را رها کرده از او دست بکشم با وجود همه ی خوبی ها و مردانگی هایش و تمام احساساتی که صادقانه ابراز می کرد بیشتر از لذت بردن در کنارش نگران آن بودم که یک مرد است! همیشه از رفتارش، از هیكلش می ترسیدم و حواسم به نگاهی بود که زمانی که از آن تهی بودن خالی شد هم آزارم نداد! او آن چشم ها را پر از احساس دوست داشتنی کرده بود که هرچه بیشتر نگاهش میکردم بیشتر به مرد بودنش به معنای واقعی کلمه پی می بردم من هم می خواستم باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

درباره احساسم به او خیلی به خودم دروغ گفتم مدت‌ها! باید برای جبران‌ش برای توجه درست به احساساتم زمان داشته باشم

آرام گفتم

- ن-ه... که با خودم کنار بی-ام... که نزدیک که می شی دور نش-م... که نگران نباشم..

سرم را پایین انداختم

- که وقتی برای جفتمون تلاش می کنی خرابش نکنم!

سرش را کاملا عقب انداخت

- آخ... خ-دا... همه رو راضی کردم حالا بی-ن..! پیام چقدر به ریشم بخنده!

احساس می‌کردم او را در تنگنا گذاشته ام اما فقط می خواستم قبل از روشن شدن تکلیفم با او تکلیفم را با خودم روشن کنم کاری که باید خیلی زودتر از این انجام می‌دادم اما هر بار شلوغی اطرافم و شوک اتفاقی اجازه نداده بود

چند نفس عمیق کشید نگاه و صدایش خصمانه نبود اما تهدیدوار بود گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باش-ه... با اینکه به مرگ میندازیم... قب-ول... ولی وای به حالت اگه
بعدش بخوای باز همین باش-ی... بخوای باز در ب-ری... بدون که مراعات
نمی‌کنم... من این زمان و صبر نمی‌کنم که باز بعدش نگران باشم و بترسم
یا دست و دلم بلرزه! وای به حالت اگه آخر این زمان بدتر بشی و برگردی
سر خونه اول-ت... بعدش میشه همونی که من می‌خ-وام!

از برداشتم هول شده سریع گفتم

- تو که گفتی کشش می‌دی؟ گفتی صبر می‌کنی؟

لبخند کم‌رنگ اما پرشرارتی روی صورتش نشست

- چطور اون که خواستمو به هیچ جات نگرفتی الان اینو خوب یادت-ه؟

شرمنده لب‌گزیدم محکم گفتم

- سر حرفم هست-م.. صبر می‌کنم کشش می‌دم... تا هر وقت تو اکی

بدی... ولی اگه جرأت داری سر چیزای دیگه باهام کنار نیا! نزار بغلت

کنم... نزار ببوسمت... نزار دستتو بگی-رم... از خجالت فرار کن... در رو...

او وقت ببین چطوری باهات تا می‌کنم؟

نمی‌توانستم نگاهش کنم قلبم داشت از جایش کنده میشد از شروع حرف

زدنمان هم دلم مرتب فرو می‌ریخت و حالا او با حرفهایش!

او چرا روز به روز بی‌پروا تر میشد؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبم زیر فشار دندان هایم به سوزش افتاده بود چشم بسته بودم احساس می کردم تعادل ندارم و نمی توانم صاف و محکم بایستم تکان های ریزی که به اطراف می کشیدم ارادی نبود

صدایش نجاتم داد

- بگی-رش !

سرم را بالا آوردم نگاهم به سویی افتاد که به سمتم گرفته بود

- بگیر دیگه... میریم بیرون باید دست تو باش-ه؟

- چ-را؟!

- پیشنهاد مادرته... !

بدجنس خندید

- نمیخواه دخترش مجبور بشه تو جمع بله رو بده و بعد از خجالت آب بش-ه... قرار شد اگه تونستم مختو برای مراسم بزnm و بله رو بگیرم بدم بهت که لازم نباشه تو چیزی بگی !

از توجه مادر به احوالاتم و نگاه زیبایش سر نوق آمده خندیدم سیب را از دو طرفی که انگشتانش روی آن نبود گرفتم اما رهایش نکرد !

- میتونی بهم اطمینان بدی با تموم شدن این زمان... من سارامو دارم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بہتر از قبل؟ مطمئن تر از قبل؟ شادتر از قبل؟ دارم؟

- داری...

- بری-م

سیب را با استرس با دو دستم گرفته دنبالش راه افتادم، حالا با این فکر خوب مادر این حال و روز را دارم اگر واقعاً می خواستم حرف بزنی چه میشد

دستش که روی دستگیره نشست سرش به سمت چرخید نگاهش غم گنگی داشت اما با لبخند گفت

- باز کنم آمادگیشو داری؟ دیدی که پرهام هم هست-ا؟

جوابش را با لبخند دادم بامزه گفت

- خدایا خودت به دادمون برس... بسم الله!

بخنده افتادم بدجنس کنار رفته سریع در را باز کرد پچ زد

- زشته اینقدر ذوق نکن... برو بیرون سیبتو نشون بده بقیه هم مثل تو

ذوق کنن!... فکر کردی دست و پامو بستی زرن-گ؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با دیدن آن جمع دلم میخواست خفه اش کنم ناله دلم بلند شد که ای کاش
اتاقم از سالن آنقدر دید نداشت
اولین نفر پدر امیررضا متوجه شد که نگاهش روی سیب دستم مانده به
سمت مادر و عمو چرخید اما گفت
- مبارکه سیمین خان-وم...

قبل از آنکه کس دیگری حرف بزند سحر با سینی چای از آشپزخانه خارج
شد چند قدم دور شد که ما را دید
-عه... اومدی-ن... دیگه داشتم مسئولیت تو رو گردن می گرفتم!

سینی را به سمتم گرفته با سر به آن اشاره کرد
- بیا که دست خودتو میبوسه از زیر اولیش که در رفتی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با سر پایین افتاده از خجالت به سمتش رفتم که پرهام از کنار سامان برخاست تیز به سمت سحر آمده کنارش ایستاد اما رو به من گفت

- به همین سادگی سیبو گرفتی... نیم ساعت نشد که...؟!

توجه همه که به ما جلب شد صدایش را در حد پچ زدن پایین آورده رو به سحر گفت

- چای منو که دیگه تو باید بدی !

به سرعت دست جلو برده جلوی چشم سحر سرخ شده از شرم فنجان چایی از سینی برداشت بلند رو به مادر ادامه داد

- همیشه از این سیبا یکی هم به من بدین؟

مادر و ساسان که کنارش نشستند بود لبخند زدند اما صدای آرام پرهام گفتن پدرش و چشم غره ی سامان عقب راندش چند قدم عقب عقب به سمت در رفت

- اوخ... اوخ... بقیه مراسمو باید از حیاط ببینم... بابا خسیس همش یه سیب خواستما... تازه اونم که آخرش مثل امیررضا پس می-دم؟

حالا همه لبخند می زدند سامان که از جایش برخاست قدم هایش را تند تر برداشت اما باز هم کم نیاورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگیر اون سینی رو سارا... کار اون تموم شد تو باید به بقیه تعارف کنی!
!

سامان سینی را از سحر گرفته با چشم اشاره کرد که بنشیند سینی را به دستم داد که سیب را داخلش گذاشته با استرس سینی را چسبیدم فنجانی از سینی برداشت خیلی جدی رو په پرهام گفت

- بیا بشین... آخرش درباره سهم سیب تو حرف می‌زانی-م!

پرهام بیخیال خندید

- جون داداش؟! میدونستم فقط یه نفر تو این جمع نگران من باشه تویی!... نگرانیت برای استخونامو درک میکنم- ولی من همین جا راحتم... ویوش بهتره!

سامان رو به پدرش با لحن بامزه‌ای گفت

- ببخشید با اجازتون من باید این بچتونو یکم کنترل کنم مراسم به هم نریزه!

خیز برداشته دست پرهام را گرفت و به سمت مبل ها کشید

- بیا بهت سیب بدم!

- داغه... داغه... وایسا وایسا خودم میام...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با نشستنشان تازه متوجه نگاه ها شدم همه منتظر به من چشم دوخته بودند مادرش زودتر از همه لب زد

- بیا که شیرینی فقط با چایی که عروس بیاره میچسبه !

نگاهم لحظه ای روی آن صورت خندان ماند هنوز هم نمیدانم او چرا به من میگفت فرشته ! اوپی که درخواستش از من و نگرانی اش برای پسرش من و امیررضا را به اینجا کشاند رخساره بانوی جدی و محکمی که می گفت بخاطر امیررضا به من مدیون است ! او به من مدیون است یا من به او ؟ اگر نیامده بود اگر اصرار نکرده بود ؟ اگر برای صیغه راضی ام نکرده بود هنوز در آن خانه تنها بودم ؟ ساسان را میدیدم ؟ سامان از نگرانی حضور پسرش به دنبالم می آمد ؟ عمو و مادر تصمیم به تمام کردنش می گرفتند ؟ مادر با دیدن پدربزرگ بیمرورتم دروغهایش را فهمیده رازش را میگفت ؟

چرا حالا بعد از گذشتن روزهای طولانی در این لحظه به او فکر میکنم ! پدربزرگی که هر چه ساسان التماس کرد حاضر نشدم ببینمش...

سعید پدرم را نکشت ! او مانند پدرم برای ساسان ، برای پدرم پدر نبود ، پدری که باید حالا و این لحظه اینجا داشته باشمش ! اما...

نفسی گرفته تمام تلاشم را کردم که سینی و فنجان ها نلرزد و چشمهای نم گرفته ام به اشک ننشیند همه حواسم را به سینی دستم دادم به صورت هیچ کدامشان نگاه نکردم به مادر که رسیدم دستم را لمس کرد آرام بطوری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که فقط من بشنوم گفت

- مبارکه سپیده‌ای من...

پشتم لرزید... فقط پدرم میگفت "سپیده‌ای من" با جمله اش صدایش را در سرم برایم زنده کرد انگار که باشد... مادرم حسم را فهمیده بود...

از همان روزی که با ساسان برای دیدار دوباره‌ای پدرش ستار بهرامی که هرگز دیگر آقاچون صدایش نزدم رفت و حاضر نشدم همراهی اش کنم وقتی گفتم پدرم را او گرفت نه سعید... وقتی گفتم از پدرت متنفرم فقط نگاهم کرد...

روزهای پر تنشی را گذراندم تا به ستار بهرامی فکر نکنم من حتی به سعید هم فکر کردم اما او... سخت است اما برایم ارزش فکر کردن هم ندارد.. می خواهم مانند یک شی کهنه دورش بی اندازم او که باید ستون این خانواده باشد و نبود...

حالا انگار مادرم با حرفش میگوید میداند.. حسم را.. حق میدهد.. نباید نگران پدر او باشم... من پدر خودم را همیشه دارم

با چشم اشاره کرد که بروم روبروی امیررضا که ایستادم نگاهی به چشمهایم انداخت کمی اخم کرد اما بدون خجالت جلوی چشم همه اول

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سیب را برداشت
- این دیگه مال من-ه!

#ادامه_پارت_۶۳۰

پرهام گفت

- هی روت و برم!
بی توجه فنجان را بالا گرفته گفت
- کاش لیوانی بود!
- معت-اد...

باز هم پرهام باعث لرزیدن شانه همه شد
- بزار عقدش که کردی بعد عیباتو رو کن هر چند....

مکئی کرد.. سر همه که به سمش چرخید با لبخندی که نمی توانست جمع کند و نگاه مستقیم به سحر که کنار ساسان به مادر چسبیده بود گفت

- تو خود علی اکبری-ی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

طاق باز روی تخت سحر خوابیده نگاهم به ساعت بود هر ثانیه برایم
ساعتها میگذشت چرا اینکار را کردم که حالا مثل خر در گلش گیر کنم

مقصرش او بود ! او که حتی در زمان صیغه مراعاتم را میکرد چرا حالا که
دیگر محرمیتی نیست اینقدر اذیت میکند... نگاه هایش بیشتر از هزار
لمسی که ممنوع است دیوانه ام میکند حتی دیگر نمی توانم نگاهش
کنم....

روز خواستگاری که خواستم صبر کند، به من زمان بدهد و او پذیرفت با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حرف زدن با ساسان گفته بود که برای دیدنم می آید تا خودمان کارهایمان را انجام دهیم از مراقبت برادرم با خیال راحت پذیرفتم....

اما با گذشتن یک هفته از آن روز هر روز کلافه ام کرده تا به غلط کردن نیفتادم دست برداشت

روز اول بی خبر صبح زود پشت در خانه سبز شد شوکه شدم ولی او بیخیال گفت که نامزدیم و اجازه دارد هر زمان که خواست به دیدنم بیاید و حق ندارم ردش کرده یا مخالفت کنم وقتی خودم با آن درخواستم او را به این حال انداخته ام!

از خجالت آنکه صبح زود مادر بیدارم کرد و گفت او پشت در است و میگوید عجله دارد و فقط می خواهد ببینم نتوانستم سرم را جلوی او و سامانی که پشت میز نشسته در حال صبحانه خوردن بود بالا بیاورم آن هم وقتی دیشب را دیر وقت از اینجا رفتند و تقریباً تمام مدت دور بودنش ۴ ساعت هم نشده بود انگار می خواست بگوید حالا با بله گرفتنی که همه میدانند برای تلافی هر کاری می تواند انجام میدهد ، که به این سرعت دست به کار شده عجله اش را به همه نشان داده بود

وقتی شاکی شده با خجالت دلیل حضورش آن هم صبح به این زودی را پرسیدم هم طلبکار بود میدانستم دلیلش پذیرفتن محرمیت است و هر طور بتواند تلافی میکند او امیررضا کامران است چیزی را در دلش نگه نمیدارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلماتش را یک به یک بخاطر دارم اینکه گفت شده نصف شب هم می آید
اینکه که گفت برای سرخ و سفید شدنم جلو خانواده ام داخل نمی شود و
هر بار شرمنده ام میکند

اینکه خواست بفهمم بی نهایت کلافه است حسی به دلم نشاند که دوست
داشتم تا ابد نگهش دارم !

«همینه که هست ... مخواستی با یه صیغه آشوب دلمو آرام کنی تا حالا
که مخمو زدی خیالم هم راحت باشه به تماس قانع بشم نه که رو هوا نگهم
داری که از هول و هراسش کله سحر اینجا سبز بشم ! اومدم بیدونی عین
یک ماهو وضع همینه هر وقت دلم بخواد هر وقت حس کنم لازم دارم
ببینمت میام شده نصف شب ! بوس و بغلو که پروندی یجوری باید خالی
بشم؟ حالام پیر حاضر شو بریم صبحونه منم بیار مادرت بفهمه از لج تو
نخوردم یکم خوشترنگ تر بشی»

کلافه از حرفها و نگاهش که راحت برخلاف قبل حتی روی تنم بالا و پایین
میشد در خواستش را رد کردم

خوب میدانستم رفتنم به دفترش وقتی محرمش نیستم دیوانگی محض
است وقتی با بیخیالی و به راحتی میگوید توانش را ندارد و میدانم تلافی
میکند !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عصبی شد اما پذیرفت و با دلخوری بدون داخل شدن یا خوردن صبحانه ای که گفت رفت و عذاب وجدانم را بیشتر کرد

اما ساعتی بعد مجبورم کرد با ساسانی که با او حرف زده بود تا بپذیرم بیش از ساعتی جر و بحث کنم تا قانع شود و نروم ولی وضعیتم هنگام دیدنش صبح روز بعد بدتر شد

زودتر آمد، با دست گل بزرگی که گلهای رز سفیدش تمام صندلی عقب ماشینش را پرکرده بود

از دیدن صورت گیج و حیرانم لذت میبرد گفت که انقدر تکرارش میکند و هر روز صبح می آید تا بپذیرم، تا همه بفهمند در حق او ظلم میکنم تا مادرم و ساسان به زور بیرونم کنند...

بیشتر پشت در ماند و با رفتارش دیوانه ام کرد

نزدیک تر میشد ، تیز نگاهم میکرد ، بی پروا حرف میزد انگار که هنوز محرمم بدون اینکه پنهان کند گفت که میخواسته در دفترش با من تنها باشد و شانسش را از او گرفته ام و راه دیگری جز آمدن به در خانه ندارد آن هم ساعتی که همه بفهمند و کلافه شوند و چون روز را به شدت مشغول است فقط می تواند به جای کله پزی رفتن به دیدنم بیاید...

دروغ نگفته بود هفت روز صبح وضعیت همین بود هربار مادر در را برایش باز کرده با رد کردن درخواستش برای ورور به ناچار بیدارم کرده بود و صورت شرمنده اش از پشت در ماندنهای امیررضا را نشانم داده با دلسوزی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرانه برای او و خجالت بکشی پنهان برای من گفته بود

«برو دسته گلتو تحویل بگیر بره به زندگیش برسه»

نمیدانستم چکنم هر چه قدر سعی کردم با زبان راضی اش کنم نشد حتی
به خواهش و التماس! اما او فقط حرف خودش را میزد و از دیدن صورت
گر گرفته ام می خندید

«یا مثل یه کارمند خوب میای دفترم و صبح تا شب کنارمی که فقط
خودتو اذیت کنم و حالم جا بیاد یا همینه که هست! انقدر میام و میرم
همه ببینن چه به روزم آوردی و دلشون برام بسوزه یا میتونی بگی اشتباه
کردی و محرمیتو قبول کنی... قول میدم فقط ببرمت دفترم نه خونه!»

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مجبور شدم... مجبورم کرد به دوز و کلک...

دستگاه آیفن را خاموش کرده تلفن خانه را کشیدم... میدانستم اهل آبرو ریزی یا در زدنی که ما صدایش را از این فاصله بشنویم نیست... شب قبل از خواب گوشی مادر را بی صدا کرده در اتاق سحر خوابیدم و به نگاه های عجیب سامانی که گفت

- صبح خودت بیدار شو جواب اون مجنونو بده درنزنه هم مامان گناه داره هر روز این مسیرو تا دم در بره هم فردا استراحتم بد خوابم نکنین با سر صداتون...

صورت در هم کشیده گفتم
- دیگه نمیاد...

قهقهه زده گفت
- خواهیم دید...

حالا اما هر چند دقیقه یکبار بی اختیار در جایم مینشینم و صدای سحر را هم در آورده ام که در این یک هفته از دست دو تماس مادر امیررضا با مادر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بخاطر پرهام خواب راحتی نداشته

- اه... چرا انقدر تکون میخوری... تو که گفتمی نمیاد! پس چرا فکر میکنم منتظرش-ی؟

- نمیاد...

- آره جون خودت.. پاشو برو کلافم کردی!

کلافه ام از اینکه واقعا به هدفش رسیده همه را خبر کرده و من خجالت زده و شرمنده شده ام

توجهی به حرفش نکردم پشتم را به او داده خوابیدم نیم ساعت بیشتر از ساعتی که هر روز می آمد گذشته بود و اینکه هیچ صدایی نمی آید و سامان هم برخلاف هر روز بخاطر خستگی چند روز رفت و آمدش به شیراز برای کارهایی که به گردنش انداختم خسته است و از خانه بیرون نمیرود یعنی حتی اگر هنوز منتظر باشد راهی هم برای دیدنم ندارد احتمالا فکر میکند هیچ کدام در خانه نیستیم با سامان هم میدانم که تماس نمیگیرد

ساسان شاید که خدا را شکر در حال حاضر نیست اما سامان نه!

لبخند پیروزی از شکستن قرقرش روی لبم نشست با اینکه اضطراب داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و حال دلم چیزی بود بین شادی و غم اما از اینکه توانستم ثابت کنم که میتوانم مانعش شوم دلم می خواست بخندم! صورتش اگر میدمش چه شکلی بود؟

از خنده که شانه هایم لرزید سحر با آرنج به کمرم کوبید

- چته دیوونه؟ اون دیوونه.. تو دیوونه.. چه حالی میکنیدا... فقط بدبختیش این وسط مال ما عاقلاست که روز و شب نداریم یکی هم بند کرده بهمون ول نمیکنه!

ناگهان در جایش نشسته "ای وایی" گفت از حال نگرانش من هم نشستم

- چی شد؟

- بدبخت شدم!

- چرا چی شده؟

با حال زاری نگاهش را به چشمهایم دوخته نالید

- اون دیوونه... برادر همین-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناگهان روی تخت هلم داده سعی میکرد دستهایم را مهار کرده از بازویم
نیشگون بگیرد

- ای بمیری... همش تقصیر توئه... تو با این شوهر کردنت اون دیوونه رو
کشوندی اینج-! امیررضا که انقدر جدیه بله گرفته شده این! من با اون
چیکار کنم که همین الانشم فکر میکنه بله دادم ول کنم نیست...
خواستگاری نکرده چایی می خواست... پاش برسه اینجا که بیچاره ام...!

بی اختیار از حرفهایش که اگر خوب فکر میکردی از رفتار پرهام عین
حقیقت بود بلند خندیدم و او را حرصی تر کردم که در اتاق به شدت باز
شد سحر سریع عقب رفته خنده ی من هم از دیدن حال و روز آشفته ی
سامان پشت در بند آمد

جدی و عصبانی جلو آمده مچم را گرفته به سمت کمد کشید رو به سحر
گفت

- یه چیزی بده بپوشه!

نگران از حالش که از فشار انگشتهایش روی مچم مشخص بود و دلیلش را
نمی دانستم پرسیدم

- چی شده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی توجه به من رو به سحر داد زد

- زود باش دیگه !

سحر که از گیجی دست کمی از من نداشت دست به کار شده شال و مانتوی جلو بازی به سمتم گرفت

- بپوش !

به دستورش پوشیدم اما گیج نگاهش می کردم کارم تمام نشده بود که به سمت سالن کشیدم و به سمت در ورودی رفت
مادر را ایستاده وسط سالن لبخند به لب دیدم

سحر دنبالم آمده نگران از مادر پرسید

- چی شده؟

با حفظ لبخند جوابش را داد

- هیچی.. داره میبردش دست گلشو تحویل بگیره !

از مفهوم حرف مادر شوکه شده نگاهش کردم بی اختیار ایستاده دستم را کشیدم بیچاره صدایش زدم واقعا اینکار را کرده بود با سامان؟! چرا همه طرف او بودن-د؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مام-ان !

جوابم فقط لبخند جاندار شده اش بود و عصبانی شدن بیشتر سامان !

- نگفتم خسته ام... نگفتم یه روز فقط تا ظهر استراحتم... نگفتم خودت برو دم در... نگفتم بد خوابم نکن؟!

دوباره دستم را کشیدم شاید اشتباه فهمیده ام ! او اینقدر نفوذ کرده که همه برای هدفش یاری اش کنند؟

- صبر کن سامان ! چی شده؟ چرا اینجوری میکنی؟ چیکار کردم ؟

حرفی تکلم داده دستم را به ضرب کشید تا راه بیفتم

- بیا ببین چیکار کردی ! بیا تحویل بدم یه نفس راحت بکشم... من غلط کردم بگم نه ! به من چه که داداشت یقه منو چسبی-ده...

- سامان جان مادر... آرام ! امیررضا بیرونه میبینه خواهرتو میکش-ی !

جواب مادر که حرفش شوکه ام کرد را در حالی داد که کفری به من اشاره میکرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شما نگفتی کاری به کارشون نداشته باش؟ نگفتی بچه نیستن عقلشون میرسه دیگه محرم نیستن؟ نگفتی بزار برن بیان همدیگه رو ببینن گیرنده؟ نگفتی؟ من دخالت کردم؟ اصلا بودم؟ رفتم دنبال کارام اون بچه پرو رو نبینم یه چک مهمونش کنم!

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

عصبی به خودش اشاره کرد به آن موهای بهم ریخته چشمهای پف کرده و تیشرت تمیزی که مشخص بود تازه از خواب بیداره شده و پوشیده

- بی! حالا ببین وضعم؟ حالا که من ولشون کردم این دوتا نمیدارن آرامش داشته باشم میبرمش خودمو راحت میکنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رو به من که چرخید بی اختیار خود را عقب کشیدم

- یه بار نشد تو منو آدم حساب کنی؟ یه روز خواستم بخوابم ببین
چطوری کوفتم کردی... سوخت گوشیم انقدر تماس گرفت!

از آنجایی که مشخص بود کسی از این جمع کمک نمی کند پرو گفتم

- سایلنت میکردی خ-ب!

- چقدر تو پرویی! خدا در و تخته رو خوب بهم جور کرده! مگه اون
صفحه خاموش روشن نمیشه! مگه من مثل تو بیخیالم که بتونم خاموش
کنم و عذاب وجدان نداشته باشم داداشم پشت خطه، نگاهم به گوشیم
نکنم؟ تو می خوای اونو ادبش کنی چرا جورشو من بکشم بزار وقتی زورت
بهش میرسه گوششو بکش نه حالا که هنوز از خجالتش قایم میشی...! اص
لا واسه چی می خوای زنش بشی با این وضع!

- هی... سام-ان!

دوباره دستم را کشید

- بیا که میدونه چه مرگمه که نیاید تو! بچه پرو میگه نامح-رم-م بگو بیاد
ببینمش! ک-ور بودی؟ تا حالا ندیدی-ش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در را که باز کرد صدای خندی بلند سحر که به مادر گفت
- خدا آخر عاقبت منو با داداش اون بخ-یر کنه !

شنیدم اما دیدن تصویر روبرویم توام حواسم را به خود معطوف کرده
برای چندمین بار در چند دقیقه شوکه ام کرد انگار او دیوانه تر از من بود
که حتی از سامان هم نگذشته بود با اینکه می دانست ممکن است حتی
دست به یقه شوند البته اگر مادر سامان را مهار نمی کرد !

امیررضا دست به سینه به در ورودی حیاط تکیه زده بود با دیدنمان تکیه از
در گرفته با لبخندی پیروز و چشמהایی که از این فاصله بلند داد میزد
"دیدي نتونستی" جلو آمد

چرا من این برق چشמהایی که در این لحظه می خواست حرصم بدهد را
دوست داشتم !

چشم بستم پلک فشرده توسط سامان کشیده میشدم که رو به امیررضا از
همان فاصله داد زد

- بین-د اون نیشتمو نامح-رم... باز کن !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سریع در را باز کرد ماشینش درست روبروی در بود خم شده در ماشین را هم باز کرد

میدانستم چه می شود برای آرام کردن سامانی که فکر کرد باز به حرفش نبوده ام حالا که شکست خورده ام زمزمه کردم

- سامان... بخدا نمی خواستم تو رو اذی...-

او هم پچ زد

- هیچی نگ... میخوای همه با هم راحت بشیم رو حرفم حرف نزن که مجنونت به این سادگی کم نمیاره! مامانم طرفشه نمیتونم شاخشو بشکونم... ساکت باش تا درستش کنم!

نمی دانستم چه میخواهد بکند ولی حالا که خودم نمی توانم از پس او بر بیایم اجازه دادم او کاری بکند

به ماشین که رسیدیم دستور داد

- سوار شو!

نگاهی به ظاهرم انداخته با دیدن شلوار خانگی ام مظلوم نالیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شلوارم-.....

غرید

- میگم سوارشو سارا!

سر به زیر "چشم" آرامی گفته سوار شدم

دست روی در گذاشته اجازه نداد امیررضا در را ببندد کفری بود اما محکم
رو به او هم دستور داد

- خوب گوش کن ببین چی میگم چون دفعه اول آخریه که میگم! دیگه
نبینم کله پزی دم در باشی.. نبینم بیفتی به جون گوشی مادرم... نبینم
بری سراغ ساسان که یقه منو بچسب...؟! سارا از امروز اجازت
دست منه! خودت باعث شدی ساسان کلافه بشه بسپارتنش به من خودشو
راحت کنه پس اگه دیگه بری اونوری هم برات فایده ای نداره! فقط یه راه
داری اونم منم! که اگه یبار دیگه پيله کنی و جفتتون برین رو اعصابم
کاری میکنم تا روز مراسم دیگه نتونی ببینیش! گرفتگی؟!

امیررضا که میدانست فقط تهدید است سعی میکرد با جمع کردن لبه‌هایش
جلوی خندیدنش را بگیرد سرتکان داد اما سینه و شکمش می لرزید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان ناگهان کفري به سينه اش کوبيد

- کوفت... مگه من با تو شوخی دارم؟

به سختی زبان باز کرد اما صدایش هنوز می لرزید شبیه به همان پسر بچه
ی نفهمی شده بود که فقط حرصت میداد

- فهمیدم پدرجان! فقط... من چطوری ببینمش؟ جوابمو که نمی ده!
ندیدی گوشیشو خاموش کرده یه ساعته پشت درم؟

سامان محکم و جدی گفت

- خیالی رو داری!... هر وقت خواستی ببینیش تماس میگیری با خودم...
فقط من! البته به غیر از وقتی که دنبال کارهایی که مادرا در جریانن!
خودم میگویم کجا و چجوری! شیر فم؟!

لبه‌ایش را به حالت بامزده ای جمع کرده چشم ریز کرده با اشاره به من
گفت

- به حرفت گوش می ده؟

سامان که طعنه اش را گرفت ابرو بالا داده با شرارت گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می_ده! رو حرف من نه نمیاره من مثل تو اذیتش نکردم که ازم فرار کنه
میبینی که الان تو ماشینه!

امیررضا که پلک بسته لب زیرینش حرصی در دهان ناپدید شد یعنی سامان
به هدف زده! یعنی او هم مانند امیررضا که نقطه ضعفش را دانسته با
ساسان تماس گرفته دست به دامان مادر شده است میداند امیررضا روی
چه چیزهایی حساس است!

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- الانم تا یه ساعت پشت در همین خونه تو همین ماشین که تکونش نمیدی
میمونه! گرفتی دیگه انش_الله؟

سرش را که تکان داد سامان محکم در را بهم کوبیده با گفتن "شرتون کم"
وارد خانه شد و در را بست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به امیررضا بود که ماشین را دور زده سوار شد بی اختیار از عکس
العملش به در چسبیدم

دیوانگی که شاخ و دم نداشت او که با این رفتارش به سیم آخر زده سراغ
سامان رفته و سامان را هم آنقدر کفری کرده که خودش با این عصبانیت
برای پایان دادن به بی خوابی هر دویمان به سمت او هلم داده بعید نیست
با وجود نامحرمی کارمان را به زد و خورد برساند

سکوت فضای ماشین را فقط صدای نفسهای حرصی او میشکست که
زمزمه ی کلافه اش بلند شد

- ببین چه به روز من میاری؟ ببین کارم به کجا رسی_ده!

ناگهان به سمتم چرخیده حرصی غرید که به در چسبیدم اما نمی دانم چرا
می خندیدم

- دلت خنک شد؟! خنک شدی وایساده به من امر و نهی میکنه میگه
یه ساعت؟ همین_و میخواستی؟ که نتونم به برادرت بگم به تو چ_ه؟
نتونم بگم زنم_ه؟

بی اختیار صدای خندیدنم بلند شده نتوانستم کنترلش کنم که او را حرصی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تر کرد مшти به فرمان کوبید

- میخ-ندی؟ نشونت می-دم!

ماشین را روشن کرد

- می خوام بدونم بیرم برت نگردونم چیکار میخواد بکنه که مثل بچه دبیرستانی نگران بودنم کنار توئه! مگه زن من نب-ودی؟ مال من نب-ودی؟ دستم بهت خورده که الان اینه رفتارش؟ که توی زبون نفهم باع-ث-ش-ی!

سر عقب کشید که دنده عقب از کوچه خارج شود عصبی بود اما مسببش خودش بود و رفتاری که کاملا شبیه به همان بچه دبیرستانی بود که گفت

ناگهان متوقف شد دستش مشت شده پلک بست چند بار محکم روی فرمان کوبید

- اه... اه... اه...

میدانستم نمیتواند زیر حرفش بزند نمی تواند آنچه می گوید را عمل کند...
امیررضا کامران حرفش دوتا نمی شد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر به صندلی تکیه زده نفس نفس میزد چند دقیقه بعد آرام شده بود که لب زد

- من اگه این کارتو تلافی نکردم سارا... بی-ن کی گفت-م!

حسم را به زبان آوردم اما خنده ام جمع نمی شد

- بیخشی-د... تقصیر خودت بود بچه دبیرستانی... کلافم کردی... ولی چقدر خوب که اومدی... خیلی وقت بود اینطوری... نخندیده بودم

تاکیدی گفت

- چرا اتفاقاً خندی-دی! چندبار... اونم به من بدبخت...

نگاهش به لبها و خندیدنم مانده بود تاب تحمل آن ذوق نگاه و سنگینی اش را نداشتم بی هوا برای عوض کردن بحث گفتم

- ماشینت یه بوی خوبی میده...

سر به سمتم چرخاند چشمهایش برق میزد کلافه بود اما آرام... لبخندش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میگفت از شیطنتم ناراحت نیست او از رفتار خودش کلافه است که دلیل رفتار سامان بود

- بوی تو رو میده زندگی.. کلافه ام سارا.. حتی نمی تونم بوت کنم بی معرفت ! نمی تونم بغلت کنم... چی از جونم می خوای؟ این دیگه چی بود که خواستی؟ که دستم بهت نرسه؟... میدونستی نه نمیگم ن-ه؟ می خواستی دیوونگیمو ببین-ی؟

سر به زیر رو برگرداندم که به عقب خم شد وقتی سرش را نزدیک آورد سبدی حصیری روی پایم گذاشت که چشمهایم را باز کرده بی اراده هین ذوق زده ای از دهانم خارج شد.

نگاهم روی گلهای بنفشه ی کوچکی ماند که گلهای یاس سفید بین آنها زیبا چیده شده با ربانی زرد تزیین شده ،برگهای سبز کوچک کنارشان عجیب خودنمایی میکرد

سنگینی اش میگفت این سبد یک گلدان است... این بوی خوب از این گلهای و سبد بود؟

سر خم کرده گلدان را بالا آوردم تمام مجرای تنفسی ام را با نفسی عمیق از آن بودی خوب پر کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وایای... چه بوی خوبی! دیوونه میکنه... فقط می خوامی بو کنی...

چند بار کارم را تکرار کردم سکوتش سرم را به سمتش چرخاند
به سمتم چرخیده از بازو به صندلی تکیه زده دستهایش روی سینه قفل بود
با لبخندی مشتاق نگاهم میکرد

کنجکاو از نگاهش پرسیدم

- چی-ه؟

- رسیدی به حال من... نه!

- چی-ی؟

- اگه الان اون سبد و ازت پس بگیرم چیکار میکنی؟ دیگه نتونی بوش کنی؟

نفهمیدم چه گفت اما برای سبد گلم شاکی شده معترض گفتم

- مگه مال من نی-ست؟

- باشه! خب تو هم مال منو پس گرفتی!

- چی-و؟!

- سارام-و!... دیگه نمیتونم بوش کنم... نمیتونم بغلش کنم... نمیتونم با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم ببرمش...

چرا امروز لبه‌ایم جمع نمی‌شد را نمیدانستم رو گرفته دوباره لبخند زدم
ادامه داد

- یدونه از این سبد تو اتاقم دارم... بدون بنفشه هاش.. بجای تو بوش
میکنم... بوی تو رو نمیده ولی... بهتر از هیچیه!

سر چرخانده نگاهم روی چشمهایش ماند تمام احساس زیبایی که به من
داد! شد قطره اشکی که بی اختیار از چشمهایم چکید شد نگاهی که نمی
توانستم از او بگیرم زبانه بی اختیار باز شده زمزمه کردم

- دیوونه...

خیره به صورتم خندید

- فکر کنم دیوونگیو ازم گرفتی که گریه میکنی!

سرم را تکان دادم باید میگفتم او می‌خواست بشنود

- گرفتم... کار دیگه ای ازم بر نیامد روبروی یه دیوونه که نمیتونم ازش
چشم بردارم بکنم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حسش را نفهمیدم وقتی گفت

- دیگه منتظرم نذار... کم مونده بود از دیوار پیام بالا...

دلخور بود... نگران بود... غمگین بود؟ یا حسش که نمی فهمیدمش
تنهاییست!

غم آن نگاه را دوست نداشتم با شیطننت گفتم

- دیگه نمی تونی بیای پشت در!

ژستش را عوض نکرد چرا فکر میکنم غیر عادیت صدایش گرفته بود
انگار که به زور حرف بزند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یه خوبی داشت ! هر وقت بخوام خودش برام میارته حداقل مطمئن
شدم دیگه پشت در نمی مونم

میخ صورتم مانده بود درجایش تکان نمی خورد انگار سردش باشد
دستهایش را زیر بغلش چفت کرده عضلاتش منقبض بود چرا حس کردم
معذب است؟

آرام لب زد

- دیگه برو...

شیطنتم امروز از کجا سر بر آورده بود که نمی توانستم کنترلش کنم نمی
دانم

- هنوز یه ساعت نشده ها؟ نکنه می خوای بری دبیرست-ان؟

پلک بست شقیقه اش را به پشتی صندلی چسبانده با صدایی مرتعش نالید
- برو سارا... بیشتر از این نمیتونم... امروز نگاهت ،چشمات یه جور دیگه
است ! خنده هات یه جور دیگه است ! برو...

- چه جوری-ه؟!

خیرگی نگاهش پر بود از صداقت ! صدایش می ل-رزید
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داد میزنه... بغلش کن... ن-ری به حرفش.. گوش میدم!... برو... این دستها بهت معتادن... بیشتر از این نمی تونم نگاهشون دارم... برو تا آبروی خودمو نبردم... برو تا خودمو بیشرف نکردم...

لبخندم جمع شد نگاهم روی ژستش که حس کرده بودم غیر عادیست ماند

دستهایش را قفل کرده بود! بخاطر من؟

نمی خواستم آزارش دهم سریع چرخیده در را باز کردم اما قبل از پیاده شدن حسی نگهم داشت روزی گفته بود اگر هزار بار برگردد و بداند چه بلا یی سرم آمده باز هم به من پیشنهاد محرمیت میدهد تا بمانم!

به چشمهایی که بر خلاف زبانش میگفت نرو خیره شدم چشمهایم به حرفم گوش نمی دادند فقط قلبم را همراهی می کردند که صورتم خیس شد من این دیوانه را دوست داشتم

- تو یه دیوونه ای امیررضا کامران... یکی که اگه هزار بار دیگه برگردم... هزار برابرم بترسم... بازم محرمت میشدم حتی اگه تهش میگفتی... منو نمی خ-وای!

به سرعت چرخیده پیاده شدم در را نبسته بودم که پلک بسته دندانهایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چفت شد

- لعنت بهت... الان س-ارا ! الااان؟ با این حال...-

منظورش را فهمیدم که به سرعت دستم روی زنگ نشسته با باز شدنش
پشت آن ناپدید شدم

به در که تکیه زدم حس میکردم می بیندم سبدم را سفت چسبیده وارد
خانه شدم خدا را شکر سامان نبود نگاه مادر و لبخند سحر آزارم نداد فقط
سرخ شده سر به زیر به اتاقم رفته پنهان شدم تا هزاران بار گلدانم را بو
کرده مکالمه‌ی چند دقیقه ای که با او داشتم را برای خودم تکرار کنم

چه دیوانگی خوبیست مثل او ش-دن !

نگاهم را از شیشه های ماشین که دیروز به خاطره حساسیت هایش دودی
شده بود به بیرون داده بودم سرم را بیش از حد معمول چرخاندم تا
صورتهم از دید امیررضایی که امروز از لحظه خروجم از آرایشگاه به هر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بهانه به آن چشم دوخت دور کنم

در این چند روز علاوه بر پرهام ، سامان و سحر و هر دو رها حسابی سر به سرش گذاشته به قول خودشان تلافی تمام زورگویی هایی که با آنها داشته را یک جا خالی کردند مخصوصاً امروز که زورش به هیچ کدامشان نمی رسید و ساسان و پدرش هم ذره ای کمک نکردند

کسی را نداشت جز من که همه ی حرصش را با زبان و نگاهش سرم خالی کند

در این چند روز اخیر هر بار که دیدمش از چیزی حرصی و کلافه بود علاوه بر اینکه مرتب به خاطر اینکه محرمیت مجدد را نپذیرفته بودم و بیش از ۳ هفته طول کشیده طعنه زده غر میزد حرصش از رفتارهایی که آنها داشتند را با تهدید به بعد از عروسی سرم خالی میکرد

روزی که برای انتخاب لباس عروس با هر دو رها و سحر رفتیم را سامان و پرهام با ناگهانی آمدنشان دیوانه اش کردند نفهمیدم چه شد هیچکدام حرفی نزده فقط امیررضا را بردند تا شب جایی که نمیدانم کجا بود مشغولش کردند که بی نهایت کفری شده بود اما حرفی از کارشان نزد

امروز وقتی آن لباس را بعد از عقد در اتاق خصوصی سالن دید چشم هایش روی تنم مثل یک توپ پینگ پنگ بالا و پایین می شد و در نهایت با حبسم میان آغوشش حرص زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- لعنت به همتون... فکر نکن نفهمیدم به خاطر نامحرمی تو هم باهاشون بودی... جبران می کنم اونا رو عروسپاشون تو رو همین امشب !

از اینکه می دانستم هرگز زیر حرفش نمیزند به خاطر تهدیدش فقط خندیدم که حرصی ترش کرد

- نه میخوام آرایش تو به هم بریزم با اینکه بعد از یک ماه سخته نه میخوام استخوانات به صدا بیفته پس سر به سرم نذار که جور همه رو تو نکش...
@vip_roman

امشب پرهام و سامان تمام بلاهایی که شب دامادی ساسان به سرش آورده بودند را به قول پرهام با ریشتری بالاتر و شدیدتر روی او پیاده کردند درست است که او مثل ساسان از خجالت سرخ نشد اما صورت کبود شده اش و نگاهی که با اخم سنگین و البته تند و تیز روی آنها می چرخید می | گفت کلافه و عصبیست و شانس بیاورد اگر امشب جایی در خلوت دستش به آنها نرسد

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی خیالی ساسان و پدرش هم که گوشه‌ای ایستاده فقط نگاه می کردند بیشتر بهمش میریخت در نهایت همه را با چشم غره رفتن به من تحویل می داد که هیچ کاری از دستم بر نمی آمد و در حصار خواهرش و سحر حتی به اندازه او که آن وسط گیر کرده بود هم نمی توانستم تکان بخورم

همگی نرقصیدنمان با هم در سالن را بهانه کرده دست از سرش بر نمی داشتند

هیچکس نمی دانست که چقدر قبل از آن به من تاکید کرده بود که حق ندارم در این مورد ذره ای کوتاه بیایم حق ندارم جز رقصیدن در سالن بانوان دور از چشم هیچ مردی به جز برادرانم جای دیگری در جشن برقصم حتی وقتی فقط خودش در سالن باشد دلیلش را نفهمیدم ولی خودم هم تمایلی به انجامش نداشتم..

اگر قرار به رقص با او بود قبل از آن از شرم حضور اطرافیانم بیهوش میشدم..

خدا را شکر که خودش هم مثل همیشه محکم سر حرفی که زد ماند و تمام تلاشهایشان به جز اینکه کلافه اش کند و گاهی سرش را پایین بی اندازد نتیجه دیگری نداشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به قول پرهام حتی یک انگشتش را به نیت رقصیدن تکان نداد در حالیکه سامان و پرهام نفسی برایشان نمانده بود و حتی گاهی ساسان هرچند کوتاه برای به دام انداختن امیررضا و به حرکت درآوردنش همراهیشان کرده بود

امشب به جز او که با دیدنم در آن لباس و آن آرایش با آن موهای باز که خودش به آن تاکید کرده بود غافلگیر شد من هم زمانی که در طول مسیر از سالن تا خانه پدری می‌آمدیم غافلگیر شدم فکرش را نمی‌کردم که در خانه چه چیزی انتظارمان را می‌کشد!

تمام مسیر را به خاطر حرکت‌های عجیب سامان و پرهام حین رانندگی مجبور بود با سرعت پایین براند و هر زمان که سرعتش بالا می‌رفت به خاطر تکان‌های ناگهانی ماشینی که دلیلش حضور بی‌خبر اتومبیل سامان یا پرهام بود با وجود بستن کمربند برای حفظ تعادل دستم روی داشبورد میرفت

هم می‌تلاشیدم، هم از چشم و ابروی که هر دو، دو طرف ماشینی امیررضا پشت فرمان به او نشان می‌دادند می‌خندیدم

حتی از دو طرف نشسته در ماشینی خودشان در حین رانندگی با صدای بلند حرف می‌زدند تا او را بیشتر اذیت کنند هنوز صدای داد پرهام توی گوشم هست که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داره خواهرتو میبـره نمیخوای جلو شو بگی-ری؟

سامان که گفت

- کلاه سرش گذاشتیم...

امیررضا با خشم فرمان را به سمتش چرخاند تا ماشینش را دور کند اما صدای پرهام به خنده انداختش..

- برادری کن یه کلاه هم سر من بذار اون یکی رو بده من بیرم !

فرار ماشین پرهام ماشین سامان را هم که سرنشینانش خودش و سحر بودند دور کرد و هر دو نفس راحتی کشیدیم

اما راحت بودن من زیاد طول نکشید وقتی هر بار سر چرخاندم با لبخندی خبیث روبرو شدم و تکان‌های سری که می گفت صبر کن تا نشانت دهم

به ناچار سرم را بیش از حد معمول چرخاندم تا صورتم را نبیند حالا که شیشه های دودی خیالم را راحت کرده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی ماشین جلوی در خانه توقف کرد دست به دستگیره بردم تا پیاده شوم که صدای جدی‌اش در جا می‌خکوبم کرد

- کجا میری با این وضع... صبر کن در رو باز کنن زود بری تو!

از آن شیطنت نگاهش خبری نبود نگاهم به او بود که پیاده شده به سمت در رفت تا زنگ را به صدا درآورد اما حواسم پی زمان هایی بود که در جمع بودم یا از ماشین پیاده می‌شدم و هر بار سامان و رها خواهرش به من چسبیده بودند پس خودش این را خواسته بود که احتمالاً دلیلش لباسی بود که بدون کوچکترین پفی نرم و لطیف تمام تنم را پوشانده و به پوستم چسبیده بود

فقط قسمتی از پشت لباس که دنباله کوتاهی داشت چین خورده بود

احتمالاً به خاطر همین می‌خواست خودش و آنها در ملاعام احاطه‌ام کنند تا خیالش راحت باشد که چشمی به من و اندامم نمیفتد.

بی اختیار لبخند زدم این دیوانه یک حواس جمع تمام و کمال است...

با باز شدن در توسط پرهام نگاهم را در کوچه چرخاندم ماشین‌هایی که می‌دیدم می‌گفت همه زودتر از ما رسیدند نباید صبر کرده با ما می‌آمدند؟

در را که برایم باز کرد پرهام خندان گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو تو سوئیچ بده ماشینو جابجا کنم!

کفری از سر راه کنارش زده سوئیچ را کف دستش گذاشت

سریع پیاده شده فاصله دو قدمی تا حیات را طی کردم در حالی که در دلم خدا را شکر می کردم که همه چیز به خوبی و خوشی تمام شده و با وجود اضطراب و استرس زیادی که داشتم همانطور که صبح از اینجا خارج شدم شب دوباره به خانه طی پدری ام برگشته ام اما سرم را که بالا آوردم چند دقیقه بیشتر نگذشت که تمام تصوراتم به هم ریخت

کنارم قدم برمی داشت و زمزمه هایی که از زمان عقد بعد از بله گفتنم هر بار تنها شدیم به زبان آورده بود را تکرار کرد گاهی عاشقانه... گاهی با حرص... گاهی هم مثل حالا با دلتنگی و گله و شکایت...

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دست گرمش دستم را فشرد

- الان یعنی باید بزارمتو بـرم؟ به همین سادگی! همیشه که! بابا ناسلا
متی الان زن منـی... همه چیزت دست منـه... شاید من دلم نخواد زنمو
امشب پس بیـارم... چرا گفتن پیام اینجـا؟ پس من چطور حرص این یه
ماهو خالی کنم؟... حواست هست امروز فقط یه بغل دادی اونم بدون
مخلفات تازه بعد از یه ماه!... میدونی چه صبری می خواد آرایشست کن
فیکون نشـه؟

لبخندی از لحن کمی گیجش روی لبهایم نشست قرارمان از اول هم همین
بود و حالا می خواست با حرفهایش بگوید پشیمان شده

لحظه ای دستم را کشید تا بایستم برای نگاه به صورتش سرم را بالا گرفته
شنل را عقب زدم خیره به چشمهایم گفتم

- ببینـم من نمیتونم بیارم که شده بزمن زیر حرفم ببینم چه مزه ای داره؟
حداقل به تلافی شب دامادی ساسان که نداشتین یه دل سیر ببینمـت و
امروز اون داداش دیوونـت برای من فیلمتو با اون صدای خندهات
فرستاده میگه بیا اینم چک نوش جوننت...!

ترس کمرنگی در دلم نشست... فیلم... عکس... اما امروز بارها آن را تجربه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کردم کنار خانواده ام و سامان و اوپی که انگار بیشتر از همه حواسشان بود سامان که هر بار میگفت همه چیز تحت کنترل است و او که میگفت مطمئن باشم عکاس دوست رها و یک زن قابل اعتماد است

بی توجه به آن ترس خودم را به نفهمی زده گفتم

- واقع-1؟

حرفی گفتم

- واقعا... فکر میکردم فقط پرهام دیونه است! مردک روانی.. از وقتی دیدم با خودم درگیرم که چرا نیومدم جلو جماعت بکشم بیرمت وقتی محرمتم بودم، چیکار میتونست بکنه؟

جوابی برای حرفش نداشتمم سامان همان شب گفته بود که آن ویدیو را برای چه میخواهد انگار تلاشش هم نتیجه داده بود

- نیاین داخل قرار شد برگردین!

صدای رها خواهرش بود که با ذوق از ساختمان خارج شده به طرفمان می آمد با اخم نگاهش می کرد که می دانستم دلیلش این بود که چرا وسط گلا یه اش ناگهانی سر رسیده و به من فرصت فرار داده!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کنارمان که رسید امیررضا با همان اخم غلیظ پرسید
- یعنی چی؟ زمو که باید بزارم برم خودم داخل ن-رم؟

رها با شوق نشسته در نگاهش ناز خندید
- نه داداش گلم.. گفتم هیچ کدوم داخل نرید!
- چ-را؟

ابروهایش را تکان تکان داده با شیطنت جوابم را داد
- مامانم دلش واسه پسرش سوخت! مامانتم گفت صاحب اختیاری-ن
بیرین از حالا مال امیررضااست!

دستی به کمر امیررضا زد
- بیرش صاحب اختی-ار!

لبهای امیررضا گوش تا گوش کشیده شد اما مثل من گیج میزد که در
ساختمان باز شد و همه یکی یکی خارج شدند

بی اختیار دستم را از دستش بیرون کشیده به سمت مادر رفتم که
آغوشش را برایم باز کرد اینجا بهترین و امنترین جای دنیا بود این آغوش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بوی عشق میداد بویی که هیچ کجا نبود حتی در آغوش امیررضا... مادرم بیشتر از همه بوی پدر را میداد... انگار هنوز هم بعد از گذشت سه سال از رفتنش عطر پدر را استفاده میکند

کنار گوشم پچ زد

- خوشبختت میکنه مطمئنم.. برایش زنانگی کن.. برایش همه چی مهترتو خرج کن کاری که پدرت برای من کرد و من نتونستم برایش جبران کنم.. از حالا هیچکس بهت نزدیکتر از اون نیست... از همون روزی که از اون شرکت کشیدت بیرون شد پس-رم! میدونم هوای دخترمو داره.. هوای پسرمو داشته باش!

- سیمین خان-وم... همین نزدیکیایم زود پشش میاری-م!

از لحن بامزه چی مادرش، مادر با لبخند عقب کشید اما او هم بامزه جوابی داد که همه را خندانند

در حالی که دست هایش را برای به آغوش کشیدن امیررضا باز کرده بود گفت

- غر زدن نداره... بفرما پسرمو هم بغل می کنم

امیررضا که جلو آمده خم شد و سر مادر کنار گوشش قرار گرفت خدا را شکر کردم که پرهام که نمی دانستم کجاست، نیست تا ببیند و باز بشود سو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ژهای برای شوخی هایش...

سر چرخاندم حتی سامان و سحر هم نبودند پچ پچ رها کنار گوشم تازه متوجه ام کرد و یادآوری اینکه چرا گفت داخل نرو-م

- داداشمو اذیت نکنی ها... والا این غافلگیری نصفش زیر سر خواهر و برادر خودته! نصفشم منو پرهام امیررضا بی خبره!

منظورش را نفهمیدم نگفت مادرش با مادرم حرف زده! پس چه ربطی به آنها داشت؟

با فکر و خیالی درگیر برای امشب یکی یکی با همه خداحافظی می کردم که پرهام و سحر و سامان وارد حیاط شدند رو به امیررضا با لبخند گفت

- تو هم خداحافظی کن... کار از محکم کاری عیب نمی کنه شاید خواستیم خونه رات ندیم

زودتر از همه رها جلو آمده امیررضا را به آغوش کشید همه به ترتیب به طبیعت از او با امیررضا خداحافظی می کردند

گیج با اضطراب نگاهشان میکردم من قرار است بروم یا او بماند؟!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رها و ساسان که به آغوشم کشیدند رها با صدای پایینی گفت
- باور کن نمیشد کاریش کرد.. کسی حریف زبون پرهام نشد سعی کن لذت
ببری.. خوش بگذره!

گیج از آغوشش بیرون آمدم امیررضا که دستم را کشیده روبروی
پدربزرگش ایستاد چشمهای مادرش چراغانی شد مردانه با او دست داده
گفت

#ادامه_پارت_۶۳۷

- فرصت نشد تشکر کنم با اینکه ازم بیگاری کشیدین و جبران شد ولی
ممنون به خاطر اون اسارت چند ساعته... لطف بزرگی بود فراموش نمی
کنم!

کلمه ی بیگاری را که گفت منظور دار نگاهی به صورتم انداخت دلیلش را
می دانستم باز هم یک ماه از کار کردن در دفترش با نپذیرفتن محرمیت
گریختم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در چشمان امیررضا خیره ماند دستش را چند بار تکان داده لبخند زد
- اونم جبران بود... خوشبخت باشید!

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

آن روز را به خاطر آوردم مخصوصاً اولین لحظه‌ای که دیدمش بی توجه به
التماسهای رها و داد زدن پرهام برای توضیح به من ، چادرم را گرفته کشان
کشان به سمت زیر زمین ساختمان برد بعد از گذشتن چند ماه فهمیدیم که
همه چیز زیر سر او بوده نه پرهام و رها!

چه قدر آن روز از او ترسیدم انگار از نگاهم خواند که گفت
- ببخش عروس خانوم.. زبونمو نمی فهمید مجبور شدم، خوشبخت باشید

لبخند زده ممنونم آرامی گفتم و با خانواده امیررضا از خانه خارج شده
سوار ماشین امیررضا شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وقتی خواست بعد از حرکت همه پشت سرشان راه بیفتد کسی به شیشه سمت من ضربه زد که سریع نگه داشت با نگاه به بیرون پیاده شد سرم را برد الا گرفته پدربزرگش را دیدم که دست کلیدی را کف دستش گذاشته گفت

- اینو بزار جیبت.. برادری مثل پرهام ندیدم!

- کلید کجاست؟ چیکارش کنم؟

در حالی که به سمت اتومبیلش می‌رفت که راننده‌اش پشت فرمان منتظرش نشسته بود با لبخند گفت

- نیم ساعت دیگه میفهمی!

اتومبیل لوکس و شیکش که نمونه‌اش را ندیده‌ام خاطره‌ای را برایم زنده کرد

شبی که امیررضا با رها و یاسین با همان اتومبیل و بدون راننده‌اش به دنبالم آمد تا برایم روشن کند زمانی برای دور کردن من از مادرش به رها باج داده که یک شب این اتومبیل را از پدربزرگش برایش قرض بگیرد تا با دوستانش دور دور کند که من و برادر و پسرش که حسابی سر ذوق آمده در ماشین جیغ میکشید جای دوستانش را گرفتیم

پشت فرمان نشسته به سمتم خم شده دست کلید را داخل داشبورد انداخته زمزمه کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- معلوم نیست باز چی شده

من هم حس می‌کردم خبریست اما نمی دانستم چه خبری؟
بدون هیچ عکس العملی سرم را با پایین گرفته به انگشت هایم و حلقه‌ای
که در آن جا گرفته بود خیره شدم فکرم همه جا سرک می کشید بیشتر از
همه به امشب و اتاق او...

همزمان با صدایش دستهایش جلو آمده شلم را کمی عقب کشید
- بینم-ت..!

بی حرف نگاهش کردم با تردید گفت
- میخوای... برگردی! مامان و بقیه... هنوز دم در موندن!

نگاهی به در و خانواده‌ام که برای بدرقه منتظر ایستاده بودند انداختم
نمیدانم چرا غصه داشتم چیزی انگار سر جایش نبود.. دلیلش این تغییر
بود، حضور همیشگی او و دوری از آنها!

دل‌م می خواست پیاده شده دوباره محکم مادرم را بغل کرده گریه کنم اما
با نفس عمیقی سعی کردم نگرانی اش را رفع کنم با لبخند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مامان امشب خونه راهم نمی-ده!

دندان‌هایش نمایان شد

- دمش گرم.. فکر کردم فقط به من گفته شوهر خوبی باش-م!

با تک بوق کوتاهی ماشین را به حرکت درآورد

- خدا کنه امشب دیگه پرهام دست برداره از کاراش!

جمله‌اش تمام نشده بود که صدای زنگ گوشی اش بلند شد

- حلال زاده است..

تماس را که وصل کرد صدای شاد پرهام که در فضای ماشین پیچید
منظورش را فهمیدم

- چطوری شادوماد خوش شانس.. خدایی خرشانسی که من برادرتم!

- چی میخوای تو از جون من.. دو دقیقه شده از شرت راحت شدم؟

- برو بابا... خیلی هم دلت بخواد من جزو نوادر خلقتم که صاف افتادم تو
دامن تو!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از عنوانی که با آن کلمه عجیب به خودش داد خنده ام گرفت
- چی میگی نوادر خلق-ت؟

- والا دیدم هیچکی بهت هیچی نمیگه فهمیدم همه از من حساب می برن
پس باید خودم بهت بگم که نری پشت در بمونی آخرش-...

صدای کف زدنی با داد پرهام همراه شد
- آخ... بذار بهش بگم بعد ب-زن !

- با کی حرف میزنی پره-ام؟ کاری نداری قطع کنم؟
- با تو بابا.. با تو.. اگه ننه بابات بذارن.. بچه یتیم گیر آوردن... به خاطرت
پس گردنم از دستشون امشب آسفالت شد
- نوش جونت... میگی یا قطع کن-م؟

پرهام ناگهان پشت هم و رگباری البته با شرارت شروع به حرف زدن کرد

- میگم میگم... امشب خونه نیا که درو باز نمی کنیم میمونی تو خماری!
خونه بابا هم که کلیدشو نداری خدا را شکر! آپارتمانم که فروختی الحمد
الله! شریفی جونت که در جریان اخلاق گندت هست درو برات باز نمیکنه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اونم از سر راهی خوشش نماید تازه با یار اضافه! داداشهای سارا هم که
دمشون گرم اگه شب اولی برگردی بخوای اونجا اتراق کنی بفهمن پی
مکانی سرتو میزارن رو سینه‌ات!

همانطور که ناگهانی و یک سره حرف زده بود ناگهانی صدایش قطع شد

امیررضا که سرعتش زره زره کم شده بود ماشین را کنار کشیده پارک کرد
نگاهی به هم کردیم که صدای شلیک خنده پرهام بلند شد

- بد شوکه‌ات کردم؟ ن-ه؟

- چی میگی دیوون-ه؟

- نفهمیدی یا خودتو زدی به نفهم-ی؟ امشب بی جا و مکان-ی عزیز دل
برادرا! گرفت-ی؟

با صدایی که پایین آورده بود و هنوز می خندید گفت

- شیشه های ماشینت که دودیه فکر کنم مشکلی نداری.. فقط حواست
باشه چراغ روشن نکنی که آآخ... آسفالتش غلتک نمی خ-واد...

لبم را به دندان گرفته بجای بیخیالی پرهام من سرخ شدم

- الو.. امیررض-ا؟

از حرف‌های پرهام عصبی بود اما سعی می‌کرد در صدایش اثر نگذارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جانم مامان؟ چی میگه این دیوونه؟

- آقاجون کلیدو بهت داد؟

- آره. کلید کجاست؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۳۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

صدای مادرش قطع شده جوابی نداد بجای او صدای پرهام بود که شنیده می‌شد

- بده من اون گوشیه... چیکارش کردی بابا؟ چه بلا شده... بده دارم روشنش می‌کنم کجا ها چه کارهایی می‌تونه بکنه؟

صدای خنده ی بلندش با صدای بسته شدن در ماشین و صدای پدرش که تهدید می‌کرد شنیده می‌شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وقتی تا خونه پیاده گز کردی آدم میشی !
- ج-وون... چه عصبی شدی دکتر جان... خون خودتو کثیف نکن تو که بالا سرش نبودی یادش بدی بزار راهش میندازم میام سراغ شما و ماه شب چهاردهات !

صدای داد امیررضا باعث شد پرهام حواسش را به او بدهد
- پره-ام؟

- هان! چت-ه؟ بابا اینا نمیذارن شب دامادی برادرم راه و چاهو نشونش بدم که... مجبورم صاف برم سر اصل مطلب!

- بنال خفه ام کردی؟

- بی تربیت عروست کنارته خجالت بکش صدای منو نمی شنوه صدای تورو که می شنوه الاغ!

امیررضا لبش را به دندان گرفته گفت
- بگ-و؟

- حالا شد آدم باش زشته فکر میکنه یه چیز حسابی گیرش اومده ضایع نکن شب اولی! داداشم با مکان امشبت چند ساعتی فاصله داری ولی خوب چون کرجی یه ساعتی به نفعت شده حالا بگاز برو دعاشو به جون من بک-ن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت امیررضا دوباره به حرفش آورد

- چقدر خنگی... مکانت همون کلیدیه که آقاچونت بهت داد... ویلای
رامسرش، لب دریا! بلدی ک-ه؟

شوکه شدم امیررضا هم دست کمی از من نداشت برای چندمین بار گفت
- چی میگی دیوونه...

پرهام اما بیخیال شروع کرد به مسخره کردن
- آخ... الهی بمیرم ناراحت ش-دی! حالا همین یه دفعه رو ببخش گنده بک
موزمار!
- گمش-و... میام خونه حسابتو میرسم

قصد قطع کردن تماس را داشت که صدای پرهام بلند شد
- قطع نک-ن! چمدوناتون تو صندوقه. مال تو رو مامان بست باور کن من
دست به لباس زیرات نزدم البته دستم نمیرسه جراتشو ندارم!

- مرده شور این حرف زدنتو ببرن!

دوباره با صدای بلند خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یادت نره برام جبران کنی... زود برین زودتر برسین که امشب هیچ جا
واستون درو باز نمی‌کنن همه تحت امرم نه نمیگن! راستی ساک وسایل
سارا هم که سحر از آرایشگاه آورد تو صندوقه، چمدونش هم... خوش
بگذره!

- پره-ام؟

صدای اعلان تماس نگاهمان را به هم گره زد زودتر از او من از شوک در
آدمم شاید به خاطر نگرانی
- بریم رامس-ر؟

گیج سرش را تکان داد

- نه بابا... نه!

با گوشی ایش چند بار شماره گرفت اما هر بار نا امید شد

- چرا هیچ کی جواب نمیده!

گوشی ام را از کیف کوچکی که همراهم بود بیرون کشیده شماره سحر را
گرفتم

- سلام آبی-ی

خوشحال از اینکه زود جواب داد تند پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام... چه خبره امشب؟

امیررضا دست از تماس گرفتن برداشته به من چشم دوخت
- خبری نیست! عروسی خواهرم بود که الان با شوهرش فرستادیمشون ماه
عسل...همی-ن!

- مسخره نکن جدی پرسیدم؟

- منم جدی گفتم.. پیشنهاد پرهام بودم ماما نا هم موافقت کردن منو
سامانو رهام کمک کردیم برین کیف کنید دیگه... نگران نباش همه چی
برات گذاشتم ساکتم تو ماشینه!

- یعنی چی؟ چرا بدون اطلاع...

- من مسئولش نیستم... خداحافظ

گیج گوشی را پایین آوردم امیررضا نگران پرسید

- چی شد؟

مبهوت گفتم

- قطع کرد..

- لعنتی.. همش زیر سر پرهامه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمزمه کردم

- و مامانا...

- واقعاً! 1!

سرم را به تایید تکان دادم که گفت

- یعنی واقعا.. امشب جایی نداریم بریم... اینا چشون ش-ده؟ چرا خبر ندادن! من فردا کلی کار دارم

جملاتش را در حالی گفت که گوشی روی گوشش بود

- لامصب جواب نمیده!

نالیدم

- کی؟

- پره-ام... مگه دستم بهش نرسه

صدای پیامک گوشی اش که بلند شد توجهم را جلب کرد پیام را خوانده
گوشی را به دستم داد از طرف پرهام بود

«قابلی نداشت خودم میدونم چقدر آقام خیالت راحت هر دو تا مادرو
راضی کردم. خوش بگذره»

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی ایش را که به دستش دادم صدای پیامک گوشی خودم رسیدم

«سلام. سارا جان مامان میگه حواست باشه امیررضا خسته است خواب نره پشت فرمون. سبد خوراکی هم تو صندوقه»

به طبیعت از او گوشی را به سمتش گرفتم پیام را خوانده خندید
- فکر کنم پرهام یه پایه پیدا کرده که شرارتش بیشتر شده!

از چیزی که مثل برق از سرم گذشت گفتم

- ساک آرایشگاه منو می-اری؟

- چ-را؟

با لبخند پیروزی گفتم

- کلید خونه خودم تو کیفم-ه!

در حالی که پیاده می شد گفت

- آخ اگه پرهام بفهمه خودشو حلق آویز میکنه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حس کردم نگاهش لحظه ای برق زد فکر میکردم او بیشتر مشتاق رفتنمان به آن ویلایی که پرهام میگفت باشد اما انگار اینطور نبود!

وقتی برگشت کلید خانه ام دستش بود با لبخند سرش را تکان داده گفت

- چیکار کن-م؟

شوق نگاهش را تشخیص میدادم از حرفهایی که هنگام خداحافظی شنیدم می‌دانستم که او هم در جریان نبوده اما از این غافلگیری ناراحت هم نیست که حسابی سر ذوق هم آمده ولی لحظه اول از نگاه و حرفهای من سریع ردش کرد

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۴۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حالا که گفتم کلید خانه ام را دارم تمام صورت و نگاهش تمایلش به تنهاییمان را فریاد می زد

با آنکه در اتاق او هم اگر به قول پرهام در باز میشد تنها بودیم اما او دنبال

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تنهایی دیگری بود!

امروز حس من هم متفاوت بود چرا از بعد از آن بله همه چیز تغییر کرده بود حس می کردم اطمینانی که در قلبم نسبت به او دارم خیلی بیشتر از زمانیست که ماهها کنارش بودم و حالا که فکر می کردم به خاطر آن یک ماه فاصله برایم شروع دوباره اش سخت باشد انگار راحت تر شده بود این حس خوب اطمینان و آرامش را دوست دارم

منظور دار پرسیدم

- چیکار دوست داری بکنی؟

با شیطنت گفت

- امشب قسمت نیست از من جدا باشی بالاخره مجبوری تختت و باهام قسمت کنی وقتی خودتم گفתי مادرت امشب نمیزاره برگردی!

حرفش یعنی او هم تمایل بیشتری به رفتن به خانه من دارد تا ویلای پدر بزرگش ولی بخاطر فهمیدن نظر من پرسیده

دیدن این صورت سر ذوق آمده را دوست داشتم اما نگاهش را نمی توانستم تحمل کنم تا بتوانم راحت جواب بدهم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- همیشه... اینجوری نگاه نکنی؟

یک ابرویش را بالا انداخت سرش را کمی به سمت شانه چپ کج کرده با شیطنت گفت

- چج-وری؟! وقتی گفתי زمان بده باید فکر دل منو می کردی که بعد از این زمان از چشمام میزنه بیرون! حالام به جای سرخ و سفید شدن و وسوسه کردن من اونم تو ماشین بگو چیکار کن-م؟ بریم خون-ت که من به مراد دلم برسم یا بریم ویلای رامسر؟

سر به زیر شانه بالا انداختم شاید باید فکرها و تصمیماتی که در این مدت روزها به آن فکر کرده ام را از همین امشب شروع کنم
در این یک ماه خیلی تلاش کردم هر روز که نمی آمد با او تماس گرفتم با او حرف زدم با شیطنت هایش کنار آمده جواب اشتیاقش را شده با یک لبخند می دادم قرارم با او این بود که تلاش هایش را خراب نکن-م...

صدای ضعیف مادرم بود

«هیچکس نزدیک تر از اون نیست»

- بگو دیگه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخند زده خیره به صورتش گفتم

- کارات خیلی عق-ب میوفت-ه؟

برقی از چشمهایش گذشت ادامه دادم

- یعنی میگ-م... حالا که همه چی روبراه شده میتونیم بزاریمشون سرکار...
بریم خونه من قایم بشیم... میتونی سرکار نری؟ کسی نفهم-ه؟ گفتی...
فردا کلی کار داری!

با لبخندی که ذره ذره بیشتر کش می آمد فقط نگاهم می کرد سوال کردم

- میتونی ن-ری؟ نه فقط فردا! تا چند روز... میتونی نری که کسی نفهمه
نرفتیم؟ من بعدش میام کمک... خوب-ه؟

به جای جوابم سرش را جلو آورده با صدای آرام و پرشوری گفت

- شیشه‌ها که دودیه.. دیگه هم عکس مکس خبری نیست.. مهمونی هم که
تموم شده.. اشکالی داره... آرایشتم بهم بری-زه؟

تمام تلاشم را کردم که چشم نگیرم عقب نروم دلم در این مدت برای این
حرکاتش حتی هول شدنم تنگ شده بود... برای این مهر ورزیدنش با اینکه
هنوز هم کمی می ترسیدم که به نظرم طبیعی می‌آمد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را آرام بالا انداختم که مهلت نداد شنل را عقب زده لب هایم را مهر کرد

دستانش را که دو طرف سرم بود با دستانم پوشاندم دلم میخواست لمسش کنم... داغ بود... تپش قلبم تند شده بود... می لرزیدم اما نه به شدت و دفعات قبل!

حرارتی که از صورت و بدنش متساعد می شد را حس می کردم لبم لحظه ای سوخت که ناگهان عقب کشید

نفس نفس میزد

- ادامه پیدا کنه... همیشه همون افتضاحی که پرهام گفت...

خندیده با شیطنت ادامه داد

- واقعا انگار بی جا و مکانیم. خدا پیامرزه باباتو! این خونه رو نداشتی تا صبح همینجا بودیم با همین وض-ع! دمت گرم جناب پایدار... تو رو از بابات دارم... قایمت نمی کرد تنها نمی شدی پرستارم نمی شدی... الانم زخم نبودی!

شنل را جلو کشیده سرم را پایین انداختم یاد آوری اش درباره ی خانه و پدرم خوشحالم کرده سینه ام از حس نبودش لرزیده چشمهایم تر شد او
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هم امشب به پدر من فکر می کن-د

پوست صورتم از هجوم خون میسوخت گر گرفته بودم دلم میخواست
پنهانش کنم تا باز به رویم نیاورد اما با صدای پر شورش که یک ریز حرف
میزد میگفت میخواهد تمام حرصش را یک جا خالی کند بی اختیار لبم را
گاز گرفتم

- دستم دیگه بازه... بزار پام برسه به زمین سفتی که سقف بالا سرم
باشه... نشونت میدم که یک ماه آزرگار منو تو خماری طعم اون لبات
گذاشتن یعنی چی؟!

با حرص گفت

- بی معرفت... از سر شب تا حالا نفسم بند اومد از فشاری که دیدمش و
نچشیدمش! خوبه رد نکردی وگرنه انقدر ادامه می دادم تو هم نفست بند
بیاد.... چیه حالا کلت چسبیده به زانوت! بکش کنار اون شنل-و!

اولین بار بود که اجازه اش را صادر کرده بودم دومین بار بود که اجازه
خواسته بود. حالا با همین می خواست از شرم کبابم کند

دست هایش که جلو آمد از دو طرف شنل را سفت چسبیده ملتمس گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو دیگه... صبح شد

"چشم" بلندی گفته ماشین را روشن کرد اما دست برداشت
- دستام بند فرمون و دندس... نگاهم به راه خیالت راحت بکش عقب
شنلتو تا اونجا آزادی...

تا آنجـا؟ مگر در خانه ام قرار است چه اتفاقی بیفتـد؟

#سـد_س_کوت

#پارت_۶۴۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سکوت کردم که باعث شد داغ دلش تازه شود!

- چرا هر چیزو باید چند بار بهت گفت؟ بکش عقب دیگه... چقدر منو سر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این یه ماه اذیت کردی ! نگفتم وای به حالت اگه بدتر بشی... در بری...
خجالت بکشی... نگفت-م؟

ول نمیکرد باید جواب می دادم تند و با شرم گفتم

- بدتر نشدم که... اذیت نکن!

- بکش عقب اونو اذیت نکنم

بی هوا گفتم

- سردم-ه...

- بکش عقب-ب.. داری از گرما کباب میشی اگه حالت مثل من باشه میگی
سردم-ه؟

ماشین را که کنار کشید دستش جلو آمده خودش شغل را عقب کشید با
تهدیدی بامزه گفت

- تا خونه ات من باید این صورتو این چشمها رو ببینم... فهمی-دی؟

نمی دانم چرا ولی نچ پر شیطنتی گفتم دوباره شغل را جلو کشیدم

- باشه... خودت خواستی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پیاده شد کتش را در آورده روی صندلی عقب انداخت دکمه ی بالای لباسش را باز کرد آستینهایش را هم تا نیمه بالا داده دوباره نشست

دستانش که روی شغل نشست محکم گرفتمش از این شیطنت حس شیرینی در دلم نشسته از آن لذت می بردم که نمی شد دست بردارم - نکن!

با خشونت به جان گره اش افتاده بود
- ول کن ببین-م... نمی فهمی زنم-ی؟ مال منی؟

قلبم تند میزد هر لحظه ممکن بود برای فرار بغلش کنم..
بازش که کرد کامل از سرم کشیده از شانه هایم برداشت و روی صندلی کنار کتش انداخت
- دست بهش زدی ن-زدی!

بی اعتنا به حرفش دستم را عقب بردم که به عادت همیشه اش با چهار انگشت محکم روی بازوی لختم کوبید
- آی...-

- میگم دست نزن.. بگو چشم-م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لجباز گفتم

- نمیخوام...

چشم هایش روی صورت و بالاتنه ام می پرخید حالش را نمی فهمیدم او که تا چند دقیقه پیش زبانش به خجالت دادن من باز بود چرا حالا عصبیست، انگار کلافه بود...

- سارا می بندمت به صندلی ها!

از حرفش به یاد روزی افتادم که به خاطر عصبانیت خودش سه روز روی صندلی نشاندم خنده ام گرفت حالا که او عصبیست چرا من دست بردارم با شرارت گفتم

- تو همون نیستی که یه زمانی چسبیده بودی به تخت؟

ناغافل جلو آمده دوباره لبهایم را مهر کرد این بار محکم و طولانی و خشن انگار واقعا از دستم عصبانی بود

پیشانی به پیشانی ام چسباند نفس هایش تند و صدا دار شده بود بدنش انگار آتش گرفته بود

- کی بشه من تو رو بچسبونم به تخت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را عقب کشید نگاهش در چشمايم كه از حرفش روى صورتش ثابت مانده بود جا بجا شد

- آروم ميشيني دست از دلبري برداري يا بيشتر خجالتت بدم؟

دست لرزانم را روى سينه اش گذاشتم تا عقب رفت. در صندلي فرو رفته به فكر افتاده ساكت نشستم
واقعا كفري اش كرده بودم! چ-را؟ من كه كاري نكردم؟ چرا گفت دلبري مي كن-م؟

- حالا ش-د... چرا نمي فهمي حال من-و؟ نفس-م ديگه بالا نمي-اد... بابا من بايد حواسم به رانندگي باشه نه ت-و!

(اميررضا)

از وقتي به صندلي چسباندمش زير لب غر ميزد اما نمي شنيدم چه مي گفت كلافه صبرم تمام شده گفتم

- اگه حرفي داري بلند بگ-و!

كاري از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

باز هم زیر لب چیزی گفت اما انگار حرص بیشتری پشت آن پنهان بود
- چی میگی سارا چرا درست حرف نمیزنی؟

سرش به سمت شیشه بود و اصلاً نگاه نمی‌کرد لبهایش را جمع کرده بالا
داد "نمیخوام" بانمکی گفت

نمی دانست امشب چه حالی دارم... نمی دانست دیدنش در آن لباس و
آرایش چه بروز من آورده و این حرکاتش چه به سر دلم می آورد وقتی
قول دادم صبور باشم

امروز بارها سعی کردم سر به سرش بگذارم و حال دلم را با رنگ گرفتن
صورت خوش رنگش خوب کنم و او هر بار خندید یا سکوت کرد دقایقی
پیش او هم شروع به حرف زدن کرد اجازه‌ای که برای بوسیدنش داد به من
فهماند که سعی اش را کرده که این یک ماهی که می‌خواست با خود تنها
باشد و کلافگی من اجازه‌ی تماماً تنها بودن به او را نداد اثر داشته وقتی
اگر حتی هر روز با او تماس می‌گرفتم باز هم او تماس می‌گرفت...

حق با او بود بدتر نشده بود اما خجالت می‌کشید ولی باز هم دست
برنداشت خیره به صورتی که دیگر حتی نیمی از آن را هم نمی‌دیدم و
آنقدر سرش را چرخانده بود که علناً فقط موهای بلندش که با حلقه‌های
زیبا تا نیمه کمرش بود دیده می‌شد گفتم

- الان مشکلت چیه؟ چی نمیخوای؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سعی کردم لحنم مهربان باشد اما شیطنتش را حفظ کردم
- نمیخوام باهات حرف بزنم؟

با حفظ لحنم گفتم

- ع-ه... سارا! یعنی چی؟ بزار یه روز بگذره! بذار حداقل بریم زیر یک
سقف بعد بگو نمیخوامت! چند ساعت شده که بله رو دادی؟

تلاشم نتیجه داد سرش را به سمتم چرخانده گفت

- نگفتم نمیخوامت... گفتم نمیخوام باهات حرف بزنم!

درست است که به چشم هایم خیره نمی‌شد ولی همین که عقب نمی‌کشید
و حرف می‌زد آن هم از خواستن من، را دوست داشتم انگار واقعا تلاشش
را کرده در حال ادامه دادن بود!

نگاهی به لب‌هایی که خودم رنگ روی آن را پاک کردم انداختم

- چ-را؟

با تمسخر گفت

- چون باید حواست به رانندگیت باشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۴۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حرفی از اینکه گفتم دلم می‌خواهد به تخت بچسبانمش نزد فکر کردم به
خاطر آن جمله‌ام بغ کرده غر می‌زد و نگاهم نمیکند
- حواسم هست حرفتو بزن... بلندم بگو!

با لحن بدی گفت

- ولم کن... نمیخوام

سرش را به سمت شیشه چرخاند دستی روی بازوی لختش گذاشتم تا برش
گردانم

- یعنی چی؟ برگرد ببینم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با ضرب دستم را محکم و به شدت پس زد

- ع-ه... س-ارا؟

حق به جانب یک ابرویش را بالا انداخت

- چی-ه؟ فقط تو حق داری دست بزن داشته باش-ی؟

- من کی زدم-ت؟

با شرارت گفت

- تعدادش که زیاده!... کدومشو یادت پی-ارم؟ آخریشو که مال چند دقیقه

پیشه یا اولیشو که از ترس چسبیده بودم به صندلی-ی؟... خوبه دست و

پاهات تو گچ بود وگرنه معلوم نبود چه بلایی سرم بی-اد!

یادآوری اش سر ذوقم آورد با آن که خوب و دقیق یادم بود با تعجبی

ساختگی گفتم

- کی؟ کی زدم-ت؟

- واقعا یادت نی-ست؟ بهم گفتم میچسبونمت به صندلی! می خواستم

برم زدی-م؟ تازه تهدیدم کردی که شانس آوردم توگچ-ی؟ الانم

همینو گفتم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

این مدلش را تا بحال ندیده بودم اینکه یک سره غر بزند و بخواهد از خودش دفاع کند سرم را شرور به دو طرف تکان داده گفتم

- نچ... نچ... نچ... اشتباه نکن... من گفتم میبندمت به صندلی! ولی اینکه الان گفتم صندلی نبود عزیزم تخت بود!

- امیررض...!

تمام تلاشم را کردم که به آن چشم های گرد شده و صورت گرفته از شرم و خشم نخندم

- ها... چی-ه؟ خب تقصیر خودته که حرف گوش نمیدی نه اون روز نه حالا... هر بار فقط می خواستی در ببری!

- نخیر... فقط می خواستم سالم بمونم

- مگه چیکارت کردم؟

- از تو بعید نبود به بهانه شلوار پوشیدن بگی برام کمر بند بیار بعد که میارم منو باهاش بزن! ی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به روزی اشاره کرد که از کاظمی ترسید و برای آنکه به سمت خودم
بکشانمش از او خواستم برایم لباس بیاورد بی اراده با صدای بلند خندیدم
از یادآوری آن روزها گفتم

- آخه نمی زاری که... هرچقدر می خوام بهت نزدیک شم پا نمیدی... راه
دیگه ای نیست جز چسبوندن... حالا به زمانی به صندلی چون دست و پام
بسته بود الان که بازه به تخت! ولی اشاره ی خوبی بود کاش اون روزها
می دونستم این کارم میتونم بکنم! می مردی از تـرس!

ناگهان محکم با دست روی داشبورد کوبید

- نگه دار....

شوکه از صدای داد و حرکتش نگاهش کردم که دوباره کارش را تکرار کرد

- میگم نگهدار امیررضـا!

سریع ماشین را کنار کشیده با اخم فقط نگاهش کردم

- برو پایـن!

هاج و واج گفتم

- چیکار کـنم؟

- برو اون سبد خوراکی و از صندوق بیار یچیزی بدم بخوری دهنـت بند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باش-ه!

ابروهایم بالا پرید همه این داد و هوار برای این ب-ود؟

- برو دیگ-ه !

- همی-ن؟ خب چرا داد میزن-ی؟

- نزنم که تا صبح ادامه می-دی؟

مشتی به بازویم کوبید

- واسه چی همه شوخیات مورد داره؟ برو ببین-م!

پس دلیلش این بود می خواست به خاطر شوخی های به قول خودش مورد دارم دهانم را مشغول کرده ببندد

با بدجنسی گفتم

- مورد یعنی چی؟ چی گفتم مگه؟ بابا چسب و تخت و صندلی کجاش مورد داره؟ اصلا تو به چی میگی مورد دار؟

داد زد

- برو امیررض-ا !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از او اطاعت می کردم اما بعد از آنکه از خجالتش در می آمدم به سمتش
حمله کرده میان بازوهایم گرفتمش می بند از این صورت شرمگین و به
قول پرهام گل گلی گذشت؟

- بیا ببینم...-

- ولم کن برو بیار زود بری-م ! صبح ش-د...

- دیگه چی ! ول کن-م؟ اونم وقتی دیوونم کردی تا گیرت آوردم؟ با تو
از این شوخیا نکنم باکی بکنم ! کی می خوام بفهمی زنی زندگی..
روانی-م کردی تا شدی مال من! حالا همیشه یکم اذیتت کن-م! مورد دارم
که داشته باشه... تازه این مورد نیست مورد دار ترشو می گم بهت... کم
کم... صبر کن !

حس کردم می خ-ندد پرسیدم

- خوشت اوم-د؟

با شیطنت گفت

- چطور نفهمیدی پرهام برادرت-ه؟

فشار دست هایم را زیاد کردم آنقدر که صدایش را درآورد

- آخ...آخ... کم-رم !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بدجنس میشی منم بل-دم... کمرتو لازم دارم زندگی حالا امشب نه یه شب دیگه! حالا حالاها نمیزارم چیزیت بشه!

- چمدونا رو نمی بری-م؟

در حالی که در حال گره زدن بندهای شنلش بود پرسید نگاهم به پشت آن بندها و سفیدی گردن و سینه اش بود که جوابش را دادم انگار هیچ وقت نگاهم را نمی دید زیادی قبولم نداشت؟

- نه... بریم داخل برمی گردم می-ارم!

کلید خانه اش را برداشتم

- بشین تا با ماشین بریم داخل!

در را باز کرده برگشتم پشت فرمان نشستم صدای زمزمه اش را شنیدم

- چقدر گاهی ترسناک میشه!

- چ-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره زمزمه کرد

- خون-م!... اولین باری که اومدم همین جوری همه جا تاریک بود... خیلی ترسیدم ولی... به مرور خودم دلم خواست تاریک باشه... می خواستم از بیرون خوب دیده نشه... هر چقدر دوست داشتم داخلش روشن باشه چراغهای بیرونو خاموش میکردم... حالا...

نگران پرسیدم

- حالا چی عزیزم!

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۴۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- حالا احساس میکنم خیلی از بیرون ترسناکه... انگار... انگار دفعه اولمه اومدم اینجا... حالم مثل... مثل اون وقتیاییه که میرفتم یه جای جدید.. همیشه از جاهای جدید می ترسیدم... ولی اینجا که خونم-ه؟ من اینجا زندگی می کردم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب از این حرف زدنش که انگار بی اراده احساسش را به زبان می آورد برای نترسیدنش برای اطمینان از حضورم که انگار فراموش کرده بود در را باز کرده گفتم

- نترس.. هستم... بیا پایین!

زود پیاده شد ماشین را دور زد جلو آمده کاملاً به من چسبید که نفس در سینه‌ام حبس شد این بوی خوب و این حرکت ناگهانی‌اش غافلگیرم کرد

بارها او را به آغوش کشیده بودم اما چرا حالا اینطور بدنم قفل کرد! به خاطر این دوری یک ماه است؟

- من می... ترسم!

صدای آرامش دلیل حرکتش را به من فهماند دست چپش را با دست چپم گرفتم دست راستم را دور کمرش پیچیده و از پشت به سینه‌ام چسباندمش

- نترس بی... اینجا خونه خودته! شاید بخاطر همون تارکیه... همیشه داخل روشن بوده! چراغ‌ها روشن بشه دیگه نمی ترسی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سختی قدم برمی داشت می لرزید که گفت

- نمی ترسم... وقتی داخل بودم دلم میخواست بیرون تاریک باشه... کسی ندونه تو این خونه کسی زندگی می کنه!

پله ها را با هم طی کرده به تراس طبقه اول رفتیم کلید را در قفل چرخانده به داخل هدایتش کردم

- برو تو...

در را بسته دست روی دیوار کشیدم تا جعبه فیوز را کنار در پیدا کنم تمام مدت دستم دور کمرش بود در حالی که اگر نبود هم او کنار نمی کشید از فشاری که به بدنم می آورد و انقباض عضلاتش مشخص بود

یکی یکی کلید ها را زدم که تمام سالن خانه اش روشن شد آرام شده دست از لباسم کشید

لبخند زد

- اینجا خونه ی منه! چرا انقدر ترسناک شده بود؟

دستهایم را پشت کمر و گردنش کشیده به سینه ام فشردمش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه من نیستم؟ چرا اینقدر ترسی-دی!

سعی می کرد نفس های عمیق بکشد و آرام باشد

- نترسیدم... فقط یکم نگران بودم... سالهاست هر بار یه جای جدید میرم
همینطوریه... انگار قراره اونجا یه اتفاق بد بیفته دلم شور میزنه الان...
اینجا برام شده بود یه جای جدید...

دوباره خندید

- ولی من سارای این خونه ام!

او حرف می زد و من در دلم خود را لعنت می کردم برای اولین باری که به
آپارتمانم آمد او می ترسید از آنجا... از من... از رفتارم... ولی آمده بود...
چقدر به خاطر اتفاقات آن روز و رفتارم شرمنده اش هستم

- نگران نباش... اینجا از حالا یه مرد داره...

با شوخی گفتم

- از همه مهمتر اینه که... تو باید امشب از من بترسی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تکائی خورد که فهمیدم می‌خندد زمزمه کرد

- کبریت بی خطرا!

- با من بـودی؟

- چـی؟

فکر می‌کرد نشنیدم؟

- به من گفت کبریت بی خـطر؟

لبش را گزید سرش را در سینه‌ام پنهان کرده به دو طرف تکان داد با شرارت گفتم

- آره دیگه... به من گفتی کی به جز من و تو اینجاسـت؟

سعی کردم از خودم جدایش کنم اما دست هایش دور کمرم پیچیده پشت سرم بهم قفل شد نمی‌خواست صورتش را ببینم تمام تلاشش را کرد تا سرش را پایین نگه دارد که با دو دستم که حالا چون او به من چسبیده بود آزاد شده بود مهارش کردم

- به نظرت الان چطوری بهت نشون بدم همچین که فکر می‌کنی بی خطر نیسـتم؟

صورت سفید و پوست لطیفش با آن شغل روی سرش که به خاطر تقلایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عقب رفته موهایش از زیر آن بیرون ریخته بود با آن چشم های زیبایی که مردمکش در صورتم میچرخید پر از شیطنت بود

مشخص بود که حرف چشمهایش چیست می گفت که از بی خطر بودن من مطمئن است در حال کنار آمدن بود یا زیادی روی صبرم حساب باز کرده بود؟

چشم‌هایم را تنگ کردم

- آمادگی شو داری زهره ترکت کنم؟

فکر کردم بترسد اما چشمهایش درخشیده لبخند زد

- باشه... ولی بدون اونقدری که تو به من مطمئنی خودم نیستم... حالا بذار اول برقصیم بعد بترسونمت.. میترسم اول بترسی رقصت از دستم بـره!

دستهایش شل شده جلو آمد

- رقـص؟

حالا من او را محکم گرفته بودم

- آره رقص! تو که فکر نکردی من رقصیدن با زنمو اونم شب عروسی از دست میدم؟ فقط اونجا نمیتونستم ببینم... می دیدم دیوونگیم و همه می دیدن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهایش لرزیده به برق افتاد اما با تمسخر گفت

- تو مگه بلدی برقصی؟

با اعتماد به نفس گفتم

- معلومه که ن-ه!

با صدای بلند خندید

- پس چی؟

- بزار شروع کنم... اگه بد بود مسخره کن و بخند مثل همیشه! ه-ا؟

آهنگ مورد نظرم را که از گوشی پرهام کش رفته بودم تا با آن برقصیم پلی کردم شنلش را به زحمت در آوردم از تماس انگشتانم با پوستش دلم مخواست دندانهایم را بکار بی اندازم

با گذاشتن دستم روی پهلویش و گرفتن دست دیگرش گفتم

- خب شروع کن!

دستش را روی سر شانه ام گذاشت با تعجب و چشمهایی که برق میزد گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قراره تانگو برقصی-م؟

- ع-ه... پس اسمش تانگوئه... چه اسم عجیبی ام داره ! همونه که وسط جشن سامان اصرار داشت پرهامو باهاش برقصونه؟

#س-د-س-کوت

#پارت-۶۴۴

#کپی-پیگرد-قانونی-دارد

vip_roman@

با صدای بلند زیر خنده زد دستم را دور کمرش پیچیده به خودم فشردمش

- نخن-د شروع کن!

- من-!... چرا من... تو گفتی... حتی اسمشم نمیدون-ی؟

بیخیال گفتم

- من فقط تا همین جاشو بدم از همی-ن چسبیدنمون به هم خوشم میومد... امشب اون دوتا دیوونه رو دیدم چسبیدن بهم خواستم با تو امتحانش کنم بقیه اش با ت-و...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

من حرف می‌زادم و او در حالیکه پیشانی‌اش روی سینه ام بود می‌خندید
چقدر دلم برای این صدا که اینطور در حضورم بی پروا بخندد تنگ شده
بود

می خواست حرف بزند اما صورتش کبود شده نمی‌توانست
- ای بابا... خودم باید شروع کنم؟ منو بگو رو کی حساب کردم!

به خاطر اعتقادی که رقصیدنمان در ملأعام داشتم و این که خودم حتی
نمی‌توانستم کوچکترین حرکتی به معنای رقصیدن از خود نشان بدهم و
میدانستم تاب دیدن او را در آن حال در جمع نداشتم خواستم امشب قید
رقصیدن را به جز در حضور برادرانش در سالن بانوان بزند بی هیچ حرف
و سوالی پذیرفت انگار خودش هم زیاد مایل نبود

اما حالا نه تنها دلم می‌خواست او را هنگام رقصیدن ببینم که می‌خواستم
آن ترس و نگرانی را فراموش کند و مانند همیشه از ورود به خانه اش
نهراسد

سعی کردم با شوخی و موسیقی که از قبل آماده کرده بودم که شاید جایی
به دردم بخورد فقط فضا را آماده کنم تا به چیزی به جز ترسیدن بیانید
که چیزی بیشتری هم عایدم شد آن هم شنیدن صدای خنده‌هایش با دیدن
آن صورت جذاب تر شده‌اش بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمرش را سفت چسبیدم هنوز از خنده می لرزید که گفتم

- برو بری-م...

بی هدف به عقب و جلو قدم بر می داشتم و او را با خود می کشیدم
دوباره صدای خندیدنش بلند شد چند دقیقه را با همان وضعیت گذراندیم
که با نفسی که دیگر بالا نمی آمد گفتم

- صبر کن... من یه فکر... خوب دارم..

گوشه لباسش را بالا گرفته کف هر دو پایش را روی پاهایم گذاشت
- اینجوری.. حداقل پاهامون... به هم... گره نمیخوره...

حق با او بود چند باری نزدیک بود زمین بخوریم مخصوصاً که او تعادل
نداشت و فقط می خندید و من نگاهم فقط گرم او بود نه راه رفتنمان!

- بدجنس... کل وزنتو انداختی رو دوش من اینکه همش شد من پس تو
چیکار کنی بجز خندیدن!

چند قدم با همان وضعیت برداشتم که دیگر نتوانست خودش را کنترل کند
خم شده روی زمین نشست دستش روی شکمش بود و از خنده ریسه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میرفت

کنارش روی زمین نشستم دستها و پاهایم را باز کرده کاملا در بر گرفتمش
- آخ جان... چقدر خوب میخندی... دیدی منم چه خوب رقصی-دم!

سرش را تکان داد هنوز از خنده می لرزید

- آره... معرکه... بود... والا بخدا... همه به پرهام... بینوا... گیر میدن... فکر
نکنم اونم...

دوباره به خنده افتاد

- دلم درد گرفت... خیلی خندیدم...

به خودم فشردمش دلم میخواست همان جا روی زمین کنارش میخوابیدم
اما نمی شد من تجربه ی بدی از خوابیدن روی سرامیک های سرد داشتم
آرام که شد دستی به کمرش زدم

- پاشو.. پاشو بترسونمت که بریم بخوابیم

جدی نگرفت که با لبخند برخواست اما من هنوز نشسته بودم دست راستم
را به بهانه ی برخواستن به دستش بند کردم با حلقه کردن دست دیگرم دور

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساق پاهایش بالا کشیدمش و هیکل ظریفش را روی دوشم انداختم جیغ
بلندی کشید

- امیررضا... میفتم... تورو خدا.. امی—ر..

سریع ایستاده به سمت اتاقش رفتم با دست آزادش لباسم را از پشت چنگ
زد و سعی می کرد بدنش را بالا بیاورد تا زمین بگذارمش

- بزارم زمین... دیوونه... میترسم.. میفتم... امیر..

سکوت کردم و فقط محکم نگاهش داشتم به مسیرم ادامه دادم که حرفش
متوقفم کرد

vip_roman@

- جون من... جون سارا بزارم زمین...

- بیار دیگه بگو به من چی گفتی؟

نگفت بجایش عذر خواهی کرد

- ببخشید... ببخشید...

- پرسیدم چی گفتی؟

- شوخی کردم!

- بیار دیگه بگو بزارمت زمین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت کرد

- یا باید بگی یا یه شرطو قبول کنی! کدوم؟

- هرچی بگی قبول.. بزارم زمین!

آرام پایین آوردمش اجازه دور شدن نداده سوالم را پرسیدم

- چطوری ورزش میکردی وقتی از ارتفاع انقدر میترسی؟

منظورم را فهمید در حالی که نفس نفس میزد گفت

- خب... خیلی وقته دیگه... باشگاه نرفتم... اون روزها که نمی ترسیدم...

از وسیله های ورزشیش استفاده میکردم... الانم.. حالم که بد میشه یهو

می ترسم همیشگی نیست... بعدش هم که دیگه... باشگاه نرفتم فقط...

سعی کردم انعطاف بدنمو حفظ کنم...

عقب رفتم تا حرف را عوض کنم نمی خواستم درباره چیزی که آزارش

میدهد حرف بزند

- شرطو قبول کردی دیگه هر چی باشه...!

با چشמהایی نگران نگاهم میکرد چند قدم دیگه عقب رفتم و او متعجب

نگاهم کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دوتا کار باید انجام بـدی!

اخم ریزی روی صورتش نشست

- اول اینکه برقصی تا من یه دل سیر نکات کنم... دوم... دومیو هر وقت اولی تموم شد میگم!

#ادامه_پارت_۶۴۴

نگاه گیجش را که دیدم گفتم

- چی..ه؟ اونکه فقط رو دوش من بود تو که فقط خندیـدی؟

با من من گفت

- منم.. بلد نیستم...

- منو گول نزن دختر... خسیس نباش... نمی خوام برای شوهرت برقصی؟
اونم شب عروسی!

#س_د_س_کوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۴۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

انگشتانش را به هم گره زده صورتش گل انداخته بود

- باور کن.. خیلی بلد نیستم...

- آهان... حالا شد! پس بلدی ولی نه زیاد... من به همون کم راضی ام

سارا... زود باش!

با کمی تعجل گفتم

- می خوام بدنتو تو این لباس وقتی می رقصی ببینم..

سرش را پایین انداخت حس کردم لحظه ای لرزید آهنگی که می خواستم

را پخش کرده قدم قدم نزدیکش شدم میخواستم غیر مستقیم به او

بفهمانم آن اطمینانی که به من دارد نگه داشتنش چقدر سخت است!

جانم به لب آمد عجب صبری تو داری من که مردم... پیراهنم را پاره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کن من بویی از یوسف نبردم

دستم را دراز کردم با نگاهی به آن دستش را در دستم گذاشت

امشب کلید خانه را دیوانه را دستت سپردم

دستس را بالا بردم که متوجه شده چرخى زد نگاهم روی بدنش میچرخید

جانم به لب آمد عجب صبری توداری وقت دیدار... کو شانه ات دیوانه |
ات مانده میام بغض و رگبار... چون آخرش عاشق سرش یک شانه
میخواهد نه دیوار

تو ماه پیشانی چرا در آسمانم نیستی وای... ای ماه پیشانی بگو در
آسمان کیستی وای

فقط می چرخید در حالی که نگاهم نمی کرد دستش را بالا نگه داشته بود
انگشتانش را در دستم می چرخاند می دانست لمس آن انگشتان ظریفش
را دوست دارم

تو هم ز خویشم رانده ای هم در گلویم مانده ای وای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چند دور چرخید ناگهان خودش را به سینه ام چسباند نفس نفس می زد
نمی دانم از ترس بود یا....

هر روز مردم پای تو یک روز خاطر خواه من باش... ای وای من زیبایی
من به جای من باشی تو ای کاش....جانم به لب آمد عجب میلی به این
دوری دلت داشت

دستانم را دورش حلقه کردم سر و موهایش را بوسه باران کردم با صدای
آرامی گفتم

- می دونی تو این یک ماه من چطوری سر کردم... تنهای... بدون ت...
میدونی چه حالی ام...؟

پیراهنم را پاره کن هم جان رسد دست تو هم دل....من پای تو جان
دادمو از تو فقط دل خواستم دل

تو ماه پیشانی چرا در آسمان نیستی وای.. ای ماه پیشانی بگو در
آسمان کیستی وای... توهم زخویشم رانده ای هم در گلویم مانده ای
وای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستش را نوازش وار روی سینه‌ام کشیده خودش را آرام تکان می‌داد
- میدونی صبوری فامیلی توئه ولی من همه جورشو کشیدم...

جای نوازش دستش را که بوسید دستهایش بالا آمده برای اولین بار دور
گردنم حلقه شد تلاش می‌کرد با اینکه می‌لرزید و می‌فهمیدم برایش سخت
است!

زمزمه کردم

- دلم می‌خواهد زمو خودم ببرم اتاق خواب... اجازه هست؟

در سکوت حلقه‌ی دستهایش تنگ شده خودش را کمی بالا کشید و این
یعنی اجازه داده...

زانو خم کردم دستی پشت کمرش و دستی زیر زانویش انداختم صورتش
را توی گردنم فرو برده بود تا زمانی که به اتاق و تخت نرسیدیم عقب
نکشید

قلبم به شدت می‌تپید حس می‌کردم صدای تپش قلب او را هم می‌شنوم
خم شده روی تخت خواباندمش تصویر اولین شبی که درست در همین
نقطه با بی‌حجاب دیدنش به من فهماند آنقدرها که فکر میکنم هم محکم
نیستم برایم زنده شد...

برای آرام کردنش که می‌دانستم الان به آن نیاز دارد به شوخی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- رسیدیم پیاده ش-وا!

دست هایش را باز کرده سرش روی بالشت گذاشت-ت موهای نرم و
ابریشمی اش که دورش ریخت صورتش را زیباتر کرد
چشم هایش خیره به نگاهم بود هنوز خم شده روی بدنش بودم

موهای ریخته روی گردن و صورتش را با سر انگشت کنار زدم لمس
پوستش باعث شد طاقت از کف بدهم سر جلو برده پیشانی اش را بوسیدم
چشمهایش را بسته بود

- همیشه خواهشی بکنم؟

سرش را تکان داده پلک زد

- همیشه امشب با همین لباس بخوابی؟ دلم میخواد تا صبح با همین لباس
بغلت کن-م

لبخند زده سرش را تکان داد

- باشه... ولی... ولی چند ساعت دیگه صبحه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حالی که برای جبران آن یک ماه سر جلو می‌پردم گفتم
- اشکالی نداره تا لنگ ظهر میخوابیم... بعد هم پرهام تماس میگیره
دیوونمون میکنه تا بفهمه آموزشهاش نتیجه داده یا نه!

گرم لبهایش بودم داغ کرده از دستهایی که باز خودم بستمش که حرکتش
غافلگیرم کرد دست روی لبهایم گذاشته متوقفم کرد در حالی که نمی فهمید
لبهایم از عطش لمس سفیدی گردن و بالاتنه‌ای که در این لباس زیباتر به
چشم می آمد و هنوز به آن نرسیده‌ام در حال سوختن بود منتظر در حالی
که مثل اون نفس نفس میزدم نگاهش کردم
با خجالت گفت

- همیشه... ساکت باشی؟

دستهایی که روی سینه ام بود را مهار کرده پنجه به پنجه هایش فشردم
- نه. همیشه... فکر کردی نمیدونم صدایش بیشتر سرخ و سفیدت میکنه!
اتفاقاً برای امشب بلندگو نصب کردن روی سیستم لب دهنم... همه لذتش
به این-ه!

یک لحظه از جایش کنده شده سعی کرد با شرارت نشسته در نگاهش فرار
کند که اجازه ندادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آ...آ...آ... جرمت سنگین شد قرار بود اگه فرار کردی هر جور خواستم باهات تا کنم... یادته ک-ه؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۴۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

(سارا)

چشم هایم را باز کردم سعی کردم بچرخم اما چیزی مانع می شد سرم را با لا آوردم نفس گرم و منظمش که به پیشانی ام می خورد می گفت هنوز خواب است دست هایم را دورم پیچیده با پاهایش پاهایم را محصور کرده بود مثل من لباس های دیشب هنوز تنش بود به جز باز کردن کمر بندش حتی جورابش را از پا نکرده بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام مدت دیروز بعد از زمان بله گفتم با چشم دنبالش می کردم حتی وقتی به من چسبیده بود احساس نگرانی که داشتم ذره ذره رنگ باخت حتی دیشب که سعی میکرد با رفتارش به قول خودش آن یک ماه را جبران کند نگران نبودم

تمام حسی که داشتم شرم بود و حسی که نمی‌دانستم درست فهمیدمش یا نه... اما دلم می‌خواست بیشتر به آغوشم بگیرد دلم می‌خواست بیشتر حسش کنم دلم می‌خواست بازوهایش را گرفته خودم را به او بچسبانم و حتی با تمام شرمی که داشتم همراهی اش کنم

با اینکه حداکثر هر دو روز میدیدمش دلم برایش تنگ شده بود این اولین باریست که به خاطر چشمهای بسته اش بدون نگرانی با این دقت در این فاصله نزدیک روی صورتش زوم شده می‌توانستم صورتش را خوب بر انداز کنم... دفعه قبل که روی همین تخت بیهوش شد و چشم به صورتش دوختم تمام وجودم را نگرانی از فهمیدنش و آیندیمان پر کرده بود...

این صورت مردانه گندمی با آن ته ریش همیشگی اش را دوست داشتم.. تصویر اولین باری که او را دیدم در ذهنم مجسم شد.. که از جانش گذشت... اولین حرفی که به من زد که از نگرانی بابت حال و روزم در این چند ماه بارها تکرارش کرده

موسیقی که دیشب با آن حال هر دویمان را زیر و رو کرد واقعاً حرف دلش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود

من پای تو جان دادمو از تو فقط دل خواستم دل

بی ارده سر جلو برده گونه اش را بوسیدم از ترس خواب سبکش سریع
عقب کشیدم اما تکان نخورد شیطنتم گل کرده کارم را دوباره تکرار کردم
اگر اینطور بیدار می شد چه می کرد؟

دیشب وسط بوکشیدن و بوسه هایش از شیطنت و تقلاهایم برای فرار
بیهوش شد محکم به خودش سنجاقم کرده با تهدید گفت که در چند روز
آینده جبرانش می کند

سرم را بالا کشیده سمت دیگر صورتش را بوسیدم پلک هایش که تکان
خورد سرعتم را بیشتر کردم مقصد لبهایم شد پلکهایش، چانه اش، پیشانی |
اش نقطه به نقطه صورتش....

برای من تقریباً محال بود دیگر همچین موقعیتی پیش بیاید تا هم او را
سرحال بیاورم و هم از احساسم بگویم

نه تنها نگاه خیره و مشتاقش همیشه دست و پایم را بسته خشکم می زند
و نمی توانستم تکان بخورم که باید تصمیم را مانند رها خواهرش آنی اجرا
کنم که به خاطر شرمم عقب نکشم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کم کم با صداهای نامفهومی که از حنجره اش خارج شد چشم باز کرد
صدایش به خاطر خواب گرفته بود
- ام—م... ادامه بده... هنوز خوابم... باید بررسی به اصلی کاری تا بیدار
باشم!

منظورش از اصل کاری را می دانستم به جز لبهایش همه ی صورتش را
بوسیده بودم دوباره چشم بست آرام صدایش زدم

- امیررض—؟ پاشو ظهر ش—د!

جواب نداد و این یعنی دلش می خواهد به اصل کاری برسم و درخواستش
را اجرا کنم آن هم من که برای اولین بار جسارت به خرج داده ام

فکر می کردم شوکه شود ولی انگار سعی دارد بگوید طبیعی ترین رفتار را
داشته ام یا شاید هم تلاش می کند تا بدانم باید همین باشم!

خجالت را کنار گذاشته دوباره همه ی صورتش را بوسیدم اما به جز اصل
کاری!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با چرخشی ناگهانی بدنش را روی تنم کشیده با چشموهای بسته لبهایم را
شکار کرد شاکی گفت

- منو میزاری تو خماری... دارم بـرات

سر و صورت و گردنم را می بوسید که ناگهان بدنش سنگین شده نالیـد
- هنوز خوابم میومد... هوش از سر من پریدی آخرم خودم اصل کاریو
گرفتم!

- سنگینـی...
@vip_roman

بیخیال گفت

- باشم... عادت کن... همینه که هست! بالاخره که چی؟ همیشه که انقدر
خوب نیستم!

خندیدم

- گشتمـه..

ته ریشش را به گردن و سینه ام مالید در حالی که می خندیدم طلبکار گفت
- حتماً باید الان برم نون بگـیرم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه فقط بذار من برم... تو فریز همه چی دارم...

زور زدم که کنار برود اما تکان نخورد

- بخواب میزو چیدم صدات می کنم... آخ... امیررض!-

- هوم... دلم نمیخواد بذارم بری... اینجا رو دوست دارم... این تختو...
این اتاقو... همه جاش بوی تو رو میده... بیا همیشه همینجا بمونی-م!

صدایش هنوز خواب آلود بود نگاهم نمی کرد صورتش را در سینه و گردنم
پنهان می کرد در اصل شیطنت میکرد تا تقلا کنم و با خنده مهارم کند

- ول-م کن... بس-ه!

- یه قول بده ولت کن-م؟

حالا صورتش را روبروی صورتم گرفته بود و زنش را برداشت منتظر
نگاهش کردم چشم هایش را عمیق به چشمهایم دوخته بود مهر و عشق که
در آن نگاه براق بود را می خواندم

- به عمرم مثل دیشب نخوابیدم.. عمیق.. آرام.. لذت بخش.. خوشبخت..

با لبخند اضافه کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به عمرم هم به این دلچسبی بیدار نشده بودم.. قول بده همین یه بار نباش-ه!

بی ربط گفتم

- چشماتو ببین-د...!

- خس-یس! شالمو که ب-ردی؟

#س-د-س-کوت

#پارت-۶۴۷

#کپی-پیگرد-قانونی-دارد

خندیدم.. دست روی چشم هایش گذاشته لب هایش را به سرعت بوسیدم که سرم با شدت به بالشت چسبیده دستم از چشمش کنار رفت

صدای بوسیدنش را طولانی کرد

- آخ همین-ه... خود خودش-ه... زندگی یعنی این... زندگی یعنی ت-و!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هرچه کردم نتوانستم جلوی وسوسه ام را بگیرم بعد از اینکه میز را چیدم به سراغش رفتم هنوز خواب بود با برداشتن سوئیچ با چادر رنگی در کمد مانده ام چمدانم را از ماشین به سختی بالا آوردم

فقط یه گیره سر می خواستم تا موهایم را که عصبی ام کرده بود با آن جمع کنم با تصمیم سامان که گفت دیگر اجازه نخواهد داد تنها به اینجا بیایم و روز آخرها را مجبور کرده بود همه وسایلم را جمع کند تا دیگر قدم اینجا نگذارم تقریبا هیچ چیز اینجا نداشتم

حوصله حمام و تعویض لباس را نداشتم فقط انتهای دامن لباس عروس سفید و نختم را

از جلو و عقب یک گره بزرگ زدم که روی زمین به دنبالم کشیده نشود تا به راحتی به سراغ وسوسه ای که به جانم افتاده بود بروم

مدت ها بود این کار را نکرده بودم آخرین بارش زمان حیات پدرم بود که برایم یخچال را پر از بستنی میکرد اما حالا دعایش را به جان ساسانی کردم که به سامان تاکید کرد به خانه و وسایلمش دست نزند شاید برای رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و آمدی لازمش داشته باشیم و خدارو شکر یخچال هنوز پر بود

ظرف بزرگ بستنی توت فرنگی را بیرون کشیدم پرده ی سالن را کنار زده پنجره را باز کردم روبرویش یک صندلی قرار دادم این هوا و بستنی دیوانگی ای بود که می چسبید...

چهار زانو روی صندلی نشستم ظرف را روی پاهایم درست روی گره لباسم گذاشتم که لختی پاهایم که بخاطر گره لباس تا بالاتر از زانو دیده میشد با سردی ظرف برخورد کرد و بیشتر مشتاقم کرد

بزاق به راه افتاده ام را قورت داده با انگشت به جان بستنی افتادم از کودکی این یکی از لذت بخش ترین تفریحاتم بود

خوردن بستنی توت فرنگی با انگشت آنقدر تند و سریع که دهان و انگشتم از سرمایش سرشود

کارم که به پایان رسید از سرمای زیادی که به جز نوک انگشتم تمام گلو و سینه و دهانم را در برگرفته بود از جا کنده شده بالا پایین می پریدم با وجود یخ زدن دندانهایم می خندیدم حتی معده ام سرمایش را حس کرده بود باها کردن پشت سر هم سعی می کردم دهانم را گرم کنم اشک از چشمانم سرازیر شد لحظه ای هر دو دستم را روی صورتم گرفته جیغ کوتاهی از سرخوشی کشیدم که صدای امیررضا از جا پراندم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی ش-ده؟

دستهایم را برداشتم پشت سرم با چند قدم فاصله ایستاده بود به سمت
دویده هول کرده شانه هایم را گرفت

- چی-ه؟ چرا گریه می کن-ی؟

از ذوق چیزی که بعد از مدت ها تجربه اش کرده بودم می خندیدم تجربه ای
واقعی با آرامش نه ترس و نگرانی که بعد از آن این حس را خراب کند و
نفهمی چرا حق خندیدن از ته دل را نداری!

به صورتش نگاه کردم چشم هایش می گفت تازه بیدار شده با صدای بلند
به هول کردن و صورت پف دارش خندیدم حس خوبی را که داشتم با هیچ
چیز عوض نمی کردم

- وای خدا... قاطی ک-ردی؟ دیوونه هم بودی؟

ظرف بستنی را از روی صندلی برداشته به سمتش گرفتم

- بستنی می خ-وری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش در صورت می‌پرخید نگران گفت

- حالت خوب-ه؟ چی شده چرا گریه می‌کنی؟ چرا مثل دیوونه‌ها می‌خن-دی؟

درباره تجربه نابی که بعد از مدت‌ها تجربه‌اش کرده‌ام توضیح دادم هر کلمه‌ای که می‌گفتم دوباره یک انگشت بستنی می‌خوردم چشم‌هایش هر لحظه براق‌تر می‌شد در حالی که مرتب انگشتانم را از ظرف به دهانم دنبال می‌کرد نگاهش موجب شد تا ظرف را به سمتش بگیرم

- می‌خ-وری؟

چشمک زد

- آره اگه تو بهم ب-دی !

با بدجنسی گفتم

- نمی‌دم نخ-ور! همین‌یه ظرف توت‌فرنگی بود تو برو وانیلی بخ-ور!

گفتم و سعی کردم قدمی به عقب بردارم می‌دانستم که از حمله در امان نمی‌مانم و درست حدس زده بودم دستانش به دورم حلقه شده روی صندلی نشست با کشیدنم روی پاهایش افتادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تازه حواسم به وضعیت لباسم جمع شد گره های بین پاهایم بالاتر از زانو جمع شده به شکل افتضاحی لباس به هم ریخته و زشت شده پاهای عریانم را به نمایش گذاشته بود بی اختیار جیغ کشیدم تا رهایم کند

- بشین ببین-م! سر صبح یه همچین صحنه خفن-ی به من نشون میدی
دلبری کنی دلمو بلرزونی بعد هم عین کله سحر بزاریم تو خماری... بده
بی-ادا!

- بزار برم... میرم قاشق میارم برات از همین بخور... باش-ه؟

- لازم نکرده من به همون انگشتت راضی ام!

دستانش دور شکمم حلقه شده بود با فشار و زور دستهایش نشسته روی
پاهایش معذب بودم
- ولم کن...

- سهم-و بده ول کنم! انگار نفهمیدی شوهر کردی خانوم! از دیروز هر
چیزیو تو زندگیت با من شریکی... حالا بده بی-ادا!

با تردید گفتم

- نمیخ-وام... گاز میگیری!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با اطمینان والبته کمی کلافه گفتم
- نمی گیرم... خفم کردی بده دیگه!

#سد_سکوت

#پارت_۶۴۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

با شرم کمی چرخیدم صورتش رو به روی سینه ام بود به سختی یک
انگشت بستنی جلوی دهانش گرفتم

هر لحظه انتظار داشتم گاز بگیرد برای همین با ترس انگشتم را عقب می
کشیدم یک دستش را بالا آورده مچم را محکم گرفت تا انگشتم را به دهان
ببرد که ترسیده دستم را عقب کشیدم و شد آنچه نباید میشد!

رهایم کرده با فریاد برخاستم بستنی توی یقه لباسش افتاد و از آنجا که
به حساب دهان او تکه ی بزرگی از بستنی برداشته بودم از سردی اش
حسابی شوکه شدم دستش روی سینش مشت شد تا مسیر بستنی را به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پایین سد کند به سرعت دکمه های لباسش را باز کرده دستش را از آستین لباس بیرون کشید لباس را به جلوی سینه جمع کرد تا بستنی را از روی سینه اش تمیز کند

لباس را کاملا در آورده بود تمام مدت بستنی به دست در بهت ایستاده نگاهش می کرد هر لحظه میل به خندیدن جای بهت-م را می گرفت انگشتم را به دهان گرفته سعی میکردم با فشار دندان هایم لبهایم کش نیاید اما به محض آنکه چشم بالا آورد و مستقیم نگاهم کرد سد مقاومت شکسته بلند زیر خنده زدم که به سمتم هجوم آورد با ترس به سمت آشپزخانه فرار کرده پشت میز ایستادم

با تهدید میان خنده گفتم

- بیای جلو بقیه شو هم میریزم روت!

خمصانه نگاهم می کرد چشم تنگ کرده گفت

- به نفعته فرار نکنی س-ارا! خودت بیا که اگه خودم بگیرم تا تمام هیكلت نوچ نشه ولت نمی کن-م!

انگار تهدید اثر نداشت در رابطه با او مظلوم تلهایی بهتر بود البته اگر لبخندی که جمع نمی شد می گذاشت

- مگه از عمد ریخ-تم.. اتفاقی بود.. تازه تقصیر خودته هولم کردی.. خب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ترسیدم!

تند تند نفس می‌کشید عضلات سینه اش به شدت بالا و پایین می‌شد تازه حواسم جمع برهنگی اش شد مدت‌ها بود او را به این شکل ندیده بودم چرا به جای ترسیدن لرزشی دوست داشتنی تجربه می‌کردم نگاهم را که دید بی حواس برای پرت کردن حواسش زیر خنده زدم...

داشتم او را دید می‌زدم؟ من؟ نمی‌ترسی-دم؟ پس چرا زمانی که لباس عوض می‌کرد نفسم بند می‌آمد؟ چه چیزی تغییر کرده بود؟

با حرص که به دنبالم دور میز چرخید و تهدید کرد پا به فرار گذاشتم - من اگه یه کاری نکردم اون لباس تو درآری امیررضا نیس-تم... وایس-!!

می‌دانستم هرکجا غیر از آشپزخانه بروم ممکن است راحت بگیردم همانجا دور میز می‌چرخیدم من فرزند تر از او بودم البته اگر هول نمی‌شدم!

- مگه نمیگم وایسا؟

می‌چرخید و تهدیدم می‌کرد ناگهان به جای دور زدنی که هر از گاهی مسیرش را عوض می‌کرد روی میز آمده به این طرف پرید که به خاطر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میزی که چیده شده بود و ترسیدم وسایلمش بریزد هول کرده جیغ کشیده
مسیر را عوض کردم که محکم به او خوردم و ظرف یکبار مصرف بستنی
دستم روی شکمش له شد، صدای هیینی که گفتم کل خانه ام را برداشت

ظرف را از ترس رها کرده عقب پریدم امیررضا که دوباره از سردی بستنی
روی پوست برهنه اش شوکه شده بود دوباره فریادش بلند شد این بار با
خشم صدا زد

- س- اراا !

ظرف روی زمین افتاده بستنی که درون ظرف کمی اب شده بود پخش
شلوارش...!

هر دو دستم را روی دهانم گرفتم خنده ام بند آمد شوکه به تصویر روبرویم
نگاه می کردم همان وسط خشکش زده بود تقریباً همه ی شکم و شلوارش
صورتی شده بود و احتمالاً در حال یخ زدن

نگاهم که کرد از ترس قدمی عقب رفتم

- ببخشید.. نمی خواستم... من..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با حرص نفس می‌کشید پلک بست می‌فهمیدم که با نفس های عمیق سعی در آرام کردن خود دارد سریع کشو را بیرون کشیده با برداشتن دستمال به سمتش رفتم هنوز چشم بسته همانجا ایستاده بود با ببخشیدی معذب دستمال را روی شکمش کشیدم که مچم را گرفت نگاهش کردم چشمهایش برق زده لبش به یک طرف کج شد

- گرفتمت!

دهانم از تعجب باز ماند عصبانی نشده بود؟ ناراحتش نکردم؟ دستمال را سر سری روی شکمش کشیده داخل سینک انداخت با حلقه کردن دست هایش پشت کمرم به من چسبید سردی بستنی را روی پوست زیر سینه‌ام حس کردن

- سرده...

برهنگی ایش معذبم می‌کرد سعی می‌کردم چشم بسته نگاهش نکنم
- ع-ه! مطمئن-ی؟

پاهایش را به پاهایم مالید

- سرده نکن... من که مثل تو شلوار ندارم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منم مثل تو لباس ندارم... هوم! منصفانه است... فقط کاش به جای یقه من می ریخت تو یقه ی تو نمی داشتم حروم بشه!

معذب از حرفش هلش داده با بدجنسی گفتم

- برو یه فکری برای چمدونت بکن که هنوز تو ماشینه لباسم نداری بری بی-اری!

- چمدونت نه عزیزم چمدونامون! توام لباس نداری زندگی!

پوزخند زدم

- مال من که وسط سال-نه ندی-دی!

مچم را گرفته دنبال خود به سالن کشید با دیدن چمدان گوشه ی دیوار شوکه صدایم کرد

- س-ارا!

نگاهش که کردم من هم شوکه شدم تمام صورتش را اخم غلیظی پوشانده بود عصبی غرید

- چی-کار کردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

شانه‌ام از تن صدا و لحنش بلند بالا پرید

- چیکار کردم!

داد زد

- با این سر و وضع رفتی چمدون آوردی میگی چیکار کردم!

#سد_سکوت

#پارت_۶۴۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- سر... و وضع... چشم...؟

دستم را کشید که محکم به سینش خوردم

- آخ...

چانه‌ام را محکم گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نمیدونی چش-ه؟ ه-ا؟

به نفس نفس افتادم حالا به جز صدایم بدنم هم می لرزید چرا انقدر عصبانی شد؟ نمی دانستم حتی سوال درس چیست که پرسم!

دوباره داد زد

- نمیفهمی نباید با این لباسی که چسبیده به تنت بری بیرون! نفهمی-دی؟
صداشونو نشنی-دی؟ متوجه نش-دی مستاجرت دیر وقت اوم-د؟

او فکر می کرد با همین لباسها و بدون پوشش بیرون رفته ام که اینقدر عصبی شد! فکر نمی کند که من با آن گذشته ام با آن افکارم محال است همچین کاری انجام دهم! چرا اینقدر زود قضاوت کرد چرا از خودم نپرسی-د؟

وارفته نگاهش کردم، عصبی تر شد

- با ت-وام؟ مگه ندیدی که همینطوری سرتو انداختی پایین رفتی بی-رون؟ مگه چی می خواستی که نتونستی صبر کنی خودم پیام برات بی-ارم؟

خاطره ای زنده شد که نباید حسی یادآوری شد که نباید... آن شب هم همینجا به خاطر آوردن نام علی همینطور بی توجه به من عصبانی شد بی
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توجه به شخصیت و درک و فهم م-ن...!

سکوتم باعث شد از کوره در رفته تکانم دهد

- جواب بده؟ چت-ه تو؟

با خشم تمام توانم را جمع کرده محکم با دو دست به عقب هلش دادم فقط نیم قدم عقب رفت که توانستم چادر را از روی مبل بردارم و عصبی به سینه اش بکوبم

دندان هایم به هم چفت شده بود حتی دلم نمی خواست یک کلمه حرف بزنم با حرص نفس می کشیدم نگاهش به دستم و چادر که روی سینه اش مچاله نگه داشته بودم ماند دستش که بالا آمد و رفته صدایم کرد دستم را برداشته سرم را به معنای تاسف به دو طرف تکان داده راه اتاق را در پیش گرفتم میان راه صدایم زد

- صبر کن...

بی اعتنا راهم را ادامه دادم صدای پایش را می شنیدم قدمهایم را تندتر کردم به دو وارد اتاقم شده در را محکم بستم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قلبم می لرزید دلم می خواست به حال خودم گریه کنم مگر می شد؟ او حتی ذره ای قبولم ندارد؟ پس چطور من همسرش هستم؟

پشت به در لبه تخت نشستم مرتب پلک میزدم نفس عمیق می کشیدم و هر بار بغضم را قورت میدادم تا نشکند برخلاف تصویری که داشتم که بی توجه و با غرور وارد شده برای رفتن و بی محلی ام عصبانی باشد آرام ضربه ای به در اتاق زده برای ورود اجازه خواست

- س- ارا؟ میشه پیام ت-و؟

پلک بسته بی جواب گذاشتمش اما جمله خواهشی که گفت باعث شد اشکم بچکد و نتوانم جلوی ریزشش را بگیرم

- سارا جان... لطفا؟ بزار پیام تو... پیام حرف بزنی-م؟

باز هم بی جواب گذاشتمش

- س- ارا؟ من الان میام داخل باش-ه؟

چند ثانیه بعد صدای باز شدن در را شنیدم که باعث شد سرعت ریزش اشک هایم بیشتر شود

- س- ارا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جوابش را ندادم لبم را گزیدم تا صدای هق هقم بلند نشود صدای قدم
هایش می گفت که نزدیک می بشود سرم را پایین انداختم تا صورتم را نبیند
قبل از آنکه کنارم بنشیند صدای مبهوتش را شنیدم
- گریه می کنی؟

سکوتم را نشکستم به محض نشستنش ایستادم تا بروم که به سرعت
برخاسته راهم را سد کرد
- صبر کن... نرو.. لطفا

دستانش را جلوی سینه اش به معنای ماندنم بالا گرفته بود
- میشه نگاه کنی؟

قدرتی در جلوگیری از ریزش اشک هایم نداشتم چشم بستم تا نگاهش
نکنم سرم را به دو طرف تکان دادم اما صدای هق هقم بلند شد که به ضرب
به سینه اش چسباندم

- گریه نکن... من یه غلطی کردم تو چرا نمیزاری توضیح بدم؟
زورم نمی رسید که دور شوم محکم گرفته بودم
- میخوای بری نگاه کن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمی توانستم و او نمی فهمید سرم را پایین گرفته دستانم را کاملا روی صورتم گذاشتم که با صدای گرفته و شرمنده توضیح داد

- وقتی نمیتونی نگام کنی یعنی دلتو شکستم... می خواستم وقتی توضیح میدم چشمتو ببینم... چشمامو ببینی... ببخشید... دلم میخواد وقتی معذرت می خوام چشمامو ببینی... ببینی که فکر نکنی قبولت ندارم... بدونی سؤتفاهم شده... فکر کردم... مثل دیروز که بی حواس می خواستی از ماشین پیاده بشی حواست نبوده و رفتی بیرون.. میخواستم... می خواستم مثلاً دعوات کنم که حواستو جمع کنی... نمی خواستم دلتو بشکنم س-ا-را!! ببخشید... ببخشید..

با دست هایی که می لرزید به عقب هولش دادم که سریع عقب رفت اما سرم را بالا نیاوردم با صدایی گرفته گفتم
- برو... می خوام تنها باش-م

سعی کردم اشک هایم را کنترل کنم تا برود تا نفهمد حالم چقدر بد است تا نداند چه خاطراتی را به یاد آورده ام آن هم در زمانی که فکر می کردم از دستشان نجات پیدا کرده ام اما تنها با یک یادآوری همه آن حسای بد برگشتند

جلو آمده دوباره به آغوشم کشید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من نیومدم که برم.. نیومدم که بخوای تنها باشی اونم وقتی مقصر حالت منم... حرف بزن.. منو بزن.. داد بزن.. گریه کن.. ولی نگو بـرم!

بغضم دوباره شکست خودم را به سینه‌اش چسبانده با صدای بلند گریه کردم به حال خودم! به حالی که آن قدر ترسید که نتوانست حرف بزند.. آنقدر عصبانی شد که گریخت.. چنان شکست که فقط گریست...

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

آن هم از یک سو تفاهم...

نوازشم می‌کرد با معذرت‌خواهی سعی در آرام کردنم داشت.. هنوز برهنه بود از چسبیدن گونه ام به سینه نوچ شده اش که داغ بود حس خوبی داشتم

- خوب-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر تکان دادم

- ببخشید.. می بخشـی؟

بی ربط برای عوض کردن حالمان گفتم

- فکر کنم صورتم چسبیده به سینه‌ات!

سینه‌اش لرزید

- چه خوب... دیگه نمیتونی بگی برو!

با تمام حس خوبی که از نرفتنش به دلم نشست و باعث شد خودم را خالی کنم گفتم

- من که... میگم... ولی... چه خوب که تو نمی‌ری!

فشار دستانش بیشتر شد

- هرگز نمی‌رم... هیچ وقت نمیرم... نمی‌تونم برم!

(امیررضا)

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشسته روی مبل در حالی که مثلاً "حواسم به گوشی دستم بود سارا را زیر نظر گرفته بودم که از یک ساعت پیش که بر خلاف سه روز قبل زودتر بیدار شده بود در آشپزخانه به بهانه چیدن میز دور خودش می‌چرخید و از برخورد صبح و شبمان روی تخت یکسره با خود حرف زده زیر لب غر می‌زد

می‌خواستم به سراغش بروم اما آن چشم‌هایی که فرار می‌کرد و نگاهی که می‌زدید می‌گفت که من خجالت می‌کشم لطفاً دور بمان!

در این چند روز به خاطر برخورد روز اولم که باعث شد دلش را بشکنم و به قول خودش خاطراتی را زنده کنم که نباید تمام سعی‌ام را کردم که به او خوش بگذرد

با تماسی پنهانی به کارخانه سراغ شریفی رفتم میدانستم که برای نشان دادن بزرگتری اش به پیام هم که شده نمی‌گوید که توسط باغبان و سرایدارش فهمیده که به ویلایش نرفته ایم

کلید ویلا را تحویل داده کلید خانه باغ لواسانش را گرفته خواستم همچنان سکوت کند مخصوصاً تاکید کردم که پرهام نفهمد! لبخند بزرگ روی صورتش چیزی گفت که نفهمیدم!

درست است که به این پنهان‌شدنی که هر دو به آن نیاز داشته مشتاق
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بودیم و روزهای اول را حسابی برای هر دویمان زنده کرده بود اما از نظر من ماه غسل نبود و حتما جبرانش میکردم ولی می خواستم حالا که از همه دوریم و به عبارتی از دست امثال پرهام راحت به هر دویمان خوش بگذرد و تمام مدت را در خانه ی سارا که در آن آرامشی وصف ناپذیر داشتم نمائیم و با تلاش برای سر ذوق آمدنش برایش جبران کنم

به خاطر اتفاق صبح روز اول که مجبور شدم بعد از مدت‌ها بدون آنکه مواظب باشم که نترسد جلوی چشمش با شتاب لباسم را در بیاورم و او در نهایت به شیطنت گفت فقط می‌خواسته کمک کند تا برای دوش گرفتن و تعویض لباسی که بیشتر از یک روز به تن داشتم ترغیب شوم شبها راحت تر خوابیدم

از برهنه بودنم نمی‌ترسید نگاه می‌گرفت خجالت می‌کشید اما فرار نمی‌کرد و این یعنی یک قدم دیگر به او نزدیک شده ام به اویی که به خاطر شرمش هر شب صبر می‌کرد تا خواب بروم و زمانی که به خیال خودش مطمئن می‌شد لباس زیرش را با هزار ترفند بدون در آوردن لباسش بیرون کشیده می‌خوابید

دیشب به خاطر خودش و کم کردن عذاب وجدانم از اینکه خواستم او هم مثل خودم هنگام خواب راحت باشد دست به کار شدم

زمانی که فکر کرد خوابیده ام و خواست آهسته از آغوشم بیرون برود و مثل هر شب پنهانی خودش را راحت کند با صدایی خمار و خواب‌آلود که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمتر معذبش کند روی تخته چرخاندمش

- هوم... بچرخ...

هین آرامی گفته بدنش منقبض شد ندیده مطمئن بودم که هول کرده و سرخ شده است

- بچرخ دیگه.. خوابم می-اد!

به سختی چرخید تیشرتش را که از روی کمرش بالا زدم سعی کرد بنشیند اما با همان چشمان بسته دست روی بازویش گذاشتم

- عه.. صبر کن!

قفل لباسش را باز کردم با تماس دستم به پوست برهنه کمرش لرزیدنش را حس کردم چشم بسته بودم تا خودم هم راحت تر باشم اگر بوی خوب تنش اجازه می داد!

- بیا.. حالا درش بیار!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خشکش زده بود که تکان نمی خورد ضربه ای به بازویش زدم تا راهش بی اندازم و به فکر و خیال نیفتم آن هم در این شرایط!

- زود باش دیگه در بیار بخوابیم!

چشم‌هایم را باز نکردم که راحت به کارش برسد وقتی دوباره دراز کشید به سینه برهنه‌ام چسباندمش زیر لب طوری که بشنود شروع به غر زدن کردم

- آزار داری مگه! چرا هرشب میزاری تا برم تو چرت بد خوابم کنی؟ خوب همون اول که میخوای بخوابی در بیار دیگه.. چند شبه نمیذاری راحت بخوابم! تا خوابم عمیق میشه بیدارم میکنی! دفعه آخرت بـودا!

سعی کردم با حرف‌هایم به او بفهمانم که از همان شب اول متوجه شده‌ام تا بداند نباید نگران باشد و چیزی را از من پنهان کند که قرار است روزی بین ما بدون مرز در جریان باشد یا به خاطرش خجالت بکشد و معذب باشد به خاطر همین حتی صبح که خواست از تخت پایین برود و بیرون از اتاق درست مثل روزهای دیگر لباسش را بپوشد با همان صدای خواب آلود گفتم

- خودتو اذیت نکن.. بیا برات ببندم!

با نمیخوام آرام و حرصی که گفت لباسش را برداشته از اتاق بیرون دوید با
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم گفتم ای کاش چشم باز کرده صورتش را می‌دیدم

از آن لحظه دیگر مستقیم نگاهم نکرده فقط می‌گریزد و زیر لب غر می‌زند
حتی غر زدن و حرص خوردنش هم شیرین است!

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

دلَم میخواست بی اعتنا به آن چشم‌ها و رنگ صورتش به آشپزخانه رفته
میان بازوهایم قفلش کنم و تا راه دارد بدنش را بچلانم!

اصلاً خجالت می‌کشد که بکشد معذب است که باشد بالاخره که چی؟ نمی
توانم که تا ابد صبر کنم؟

به محض برخاستنم صدای زنگ گوشی که دستم بود و بی هدف پوشه |

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هایش را بالا پایین می کردم تا حواسم را از سارا پرت کنم بلند شد با دیدن نام پرهامی که به جای پیامک بازی اول صبح هر روزم اش برای کلافه کردن من امروز تماس گرفته بود تا احتمالاً شوخی های به قول سارا مورد دارش را صوتی به گوشم برساند تماس را وصل کردم متوجه شدم که سارا متوقف شده نگاهم می کند

بعد از سلام و احوالپرسی حس کردم صدایش گرفته است و چیزی در رفتار او سر جایش نیست سوالی صدایش کردم

- پره-ام؟

- بگ-و؟

- انگار تو باید بگی! چیزی شده؟

منتظر همین بود که به سرعت زبان باز کرد

- آای قربون داداش خودم... کی میای امیررض-ا؟

- چطور؟ چیزی شده؟

معارض و شاکی گفت

- بابا اینا هیچکدوم زبون منو نمی فهمن سه چهار روزه دیوونه شدم از دستشون!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حال حرف زدن به سمت آشپزخانه رفته روی صندلی پشت میز نشستم

- کی-ا؟ چی شد-!

صدایش بالا رفت

- همه برادر من... همه!

سارا که از صدای دادش کنارم نشست و منتظر نگاهم کرد گوشی را پایین آورده صدا را روی پخش گذاشتم

- درست حرف بزن! نمی فهمم چی میگی؟

- خبر از بله گرفتم که داری؟

روز قبل از جشنمان مادر گفته بود که با اجازه ی مادر سارا خودش با سحر که در این یک ماه حسابی پرهام را کلافه کرده گریخته بود صحبت کرده بله را با شرط و شروطی که سحر گذاشته از او گرفته که یکی از آنها نامزدی چند ماهه بدون محرمیت بوده و خواسته جواب قطعی اش را هنگام اتمام آن بدهد و به عبارتی به پرهام فهمانده بود پایش روی پوست پیاز است!

- خ-ب؟

سارا هم مثل من منتظر به گوشی چشم دوخته بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بابا رو فرستادم باساسان حرف زده آقا گفته به من مربوط نیست باید با مادرم حرف بزنی! مامانو فرستادم با سیمین خانم حرف بزنه که گفتن در مورد سحر ریش و قیچی دست سامانه هرچی اون بگه همونه!
- خ-ب؟

عصبی گفت

- د-خ-ب نداره دیگه... رفتم با سامان حرف زدم هر چقدر حرص از هرکی تو زندگیش داشت یه جا سر من خالی کرد!

پرهام که درباره ی چیزی عصبی میشد یعنی حسابی برایش مهم بود که انگار سامان مانند من و سارا از فرصتش استفاده کرده تا حرصی که آن شب در خانه سارا خورد را جبران کند

با مکت گفت

- کی میایی بری باهش حرف بزنی؟ زیون منو نمی فهم-ه!

حس خوبی که از این درخواستش گرفتم لبهایم را از هم باز کرد میخواست برادر بزرگترش برایش دست به کار شود؟ با لبخندی که سعی میکردم در صدایم تاثیر نگذارد گفتم
- چی گفته حالا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خندیدم را فهمیده صدای حرصی و خشمگینش بلند شد

- چه می خواستی بگه؟ نمی شناسی-ش؟ فکر کنم حرصش از تو هم داره
سر من خالی میکنه! شرط و شروطی گذاشته بیا ببین! حالا اونا فدای
سرم درستش می کنم. بابا این دیوونه است! نه میزازه ببینمش... نه
میزازه باهاش حرف بزنم... نه شمارشو میده... رها و ساسانم که این وسط
شدن مترسک نه پادرمیونی می کن نه شماره سحر رو میدن صاف گفتن از
سامان بگی-را! اون رها که معلومه داره انتقام میگیره اگه بدونی چقدر
خوشحاله... روشو هم ندارم برم از سیمین خانوم بگیرم می ترسم بگه برو
از سامان بگیر... مامانم میگه من روم نمیشه خودت برو از داداشش بگیر...
هر وری میرم میخوره به سامان اونم که عین دیواره بتنی ترکم نداره لا
مصب چه برسه به سوراخ که بشه رفت توش!

گوشم به حرفای پرهام بود و نگاهم به صورت سارایی که مانند من لبخند
به لب داشت

- امیررض-ا؟ میشه تا میایی باهاش حرف بزنی یه کاری برام بکنی؟

این صدای ملتمس یعنی واقعاً به بن بست خورده و بدون اینکه بپذیرم
حرف زدن را به گردن من انداخت

- چیکار کن-م؟

- از سارا شماره سحر رو میگی-ری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چرا خودت نمیگی-ری ؟

- اولاً تو شوهرشی روتو زمین نمیندازه دوماً اونکه کلا گوشیش خاموشه! چند روزه همه با تو تماس می گیرن حالشو بپرسن

با نگاهی به سارا گفتم

- می شنوه خودت بهش بگو!

- ای تو روحت مرتیکه! نمیگی یه وقت یه چیزی بگم آبرو برام نیم-ونه!

با لبخند گفتم

- دیگه آبروت بیشتر از شب عروسی که تو ماشین صداتو شنیده نمیره... در ضمن سه چهار روزه چون همه حالشو از من می پرسن تمام تماس هام رو اسپیکره!

- خاک تو اون سرت زن ذلیل بدبخت... بزار دو روز بگذره بعد اینطوری وا بده!

- درست حرف بزن الاغ الان که دیگه میدونی میشنوه؟

- بشن-وه! تو شوهرشی باید حواست باشه به قول خودت بدتر از شب عروسیت که نیست!

صدای ریز ریز خندیدن سارا را که شنید تازه باور کرده صدای شاکی اش بلند شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررض-اا؟

- ه-ا؟ مگه نمیگم میشنوه نفهمی خ-....

- سلام

با صدای سلام کردن آرام سارا حرفم را خوردم تا عکس العمل پرهام را
بینم بیخیال سلام کرده حرف میزد

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- سلام زن داداش... جون خودت همش تقصیر شوهرته وگرنه من بدم
سانسوری هم حرف بزنم... که البته در مورد تو که متاهل شدی و انگار
شوهرتم عین خیالش نیست فکر کنم دیگه لازم نباشه ! حالا چه خبر..
خوبی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بله ممنون

- میگم اگه اذیتت کرد به من بگی ه-ا؟ خودم میشونمش سر جاش! هرچی نباشه مقصر این که افتادی تو دامش من بودم مسئولیتش با منه!

سارا که خندید پرهام ادامه داد

- الان خوبی؟ همه چی اوکی-ه؟ مشکلی نداری؟ کاری چیزی که من...

- چقدر زر میزنی پرهام حرفتو بزن؟

- عه چیکار داری؟ به توجه اص-لا! بابا می خوام شماره خواهرشو بگیرم؟ شعور نداری... زرتی که نمیتونم بگم شماره ب-ده! این خواهر همون سامانه سرمو میزازه رو سینم باید با احتیاط باهاش حرف زد!

- حواست به حرف زدنت با منم باشه که وقتی برگشتم دلم بخواد با سامان حرف بزنم حرفات یادم نی-اد!

با لحن لوسی گفت

- ای بابا... شما که تاج سر منی چی بگم دیگه؟ بزار برای سارا دون بیاشم کارم راه افتاد سراغ تو هم میام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با مکت گفت

- زن دادااش؟

- بله

- بده اون شماره رو من برم... گناه دارم انقدر منو اذیت نکنین بابا من خودمو کشتم تا این مجنون به تو برسه درسته که به ضرر تو شد ولی زندگیه دیگه خواهر من بالا پایین داره حالا از شانس تو شد ای-ن...! میدی ؟

سارا با اطمینان گفت

- معلومه که میدم

صدای نوق زده پرهام بلند شد

- آی من قربون اون شوهر بد اخلاقت.. بیجا کرده هر کی گفته تو مثل سامانی! بگ-و؟

تمام نوقش را جمله بعدی سارا کور کرد

- ده دقیقه دیگه برات میفرستم!

- چ-را؟ خب الان بده دیگه؟

- بزار یه زنگ به سامان بزنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از حرفش با صدای بلند خندیدم و صدای پرهام را هم درآوردم
- کوفت... تو هم با این زن گرفتنت! یه جوری گفت میدم فکر کردم اجازه
سامانم دست اونه؟ حالا میگه بذار بهش بگم.. خب خواهر من معلومه که
اون میگه نه!

سارا دوباره با اطمینان گفت

- نمیگه.. تو فقط ده دقیقه صبر کن تا من باهاش حرف بزنم قول میدم
شماره رو بفرستم!

با مکت صدایش کرد درست مثل اینکه ساسان یا سامان را صدا زده باشد
- پره-ام؟

- بله؟

تعجب پرهام را از صدایش حس کردم که انقدر مؤدبانه جواب داد
- تو مثل برادرمی... می خوام راهو برات باز کنم می خوام اگه شماره میدم
بتونی با خیال راحت تماس بگیری و سحرم با خیال راحت جوابتو بده

حس کردم پرهام خندید

- به تو میگن خواه-را! چیه اون رها همیشه وسط دست و پااست... ممنون
منتظرم-!!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام که تماس را قطع کرد سارا گوشی را به سمتم گرفت

- سامانو میگی-ری؟

- چرا بهش کمک می کنی؟

ابرو بالا داد

- چون برادرم-ه!

لبخندم بی اراده بود گوشی را برداشته شماره سامان را گرفتم قبل از وصل
تماس با بالا دادن ابروهایم روی پخش صدا قرار دادم که سارا بی اعتراض
فقط لبخند زد

- سلام داماد فراری خوش میگذره؟

- سلام داداش؟

- ب-ه ببین با کی دارم حرف میزنم! خوبی؟ خوش میگذره؟

- آره ممنون

- چه خبر احوال نمی پرسی بی معرفت؟ همه زندگیت شد امیررضا رفت پی
کارش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبه‌ایم که از هم باز شد با صورت گلی شده سرش را پایین انداخته با من
من گفت

- می‌گم سام-ان؟

- جون-م؟

- میشه یه خواهشی بکنم نه نگی؟

- ب-ه.. خواهش یعنی چی تو جون بخواه...

با مکث گفت

- کیه که بده جز اون امیررضای دیوونه!

- عه سامان.. بذار حرفمو بزنم پيله کردی به اون!

- خب به کی پيله کن-م؟ اون دوتا دیوونه هم پيله کرده به خواهرای من! ح
الا این که خوبه اون یکی رو چیکارش کنم شده عین یویو هی میاد هی
میره!

سکوت سارا دوباره به حرفش آورد

- خب حالا قهر نکن! بگو چی می‌خوای اصلا هرچی می‌خوای نشنیده قبوله!

- پس با اجازت من شماره سحر و میدم به پرهام!

سامان لحظه‌ای سکوت کرده بعد شاکی گفت

- پسره ی زرنگو ببینا رفته سراغ کسی که نتونتم بهش بگم نه... به خاطر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش بود سارا!

- چ-ی؟

- اینکه شماره ندادم... اجازه هم ندادم ببینتش!

- چ-را؟

بی اراده اخم روی صورتم نشست

- نمی دونم چطوری بگم... ولی... فکرکنم سحر می خواد فقط اذیتش کنه!

سارا ناگهان از جا جهید

- یعنی چی؟ یعنی نمیخ-وادش؟

این نگرانی اش برای پرهام را دوست داشتم انگار شبیه به زمانی مثل من می خواست برای پرهام جبران کند

- نه..نه.. اینو که فکر کنم اون بچه زرنگ بیشتر راهو تو این ماه رفته که سحرم گیج میزنه!

- پس چ-ی؟

- می خوام سحر یکم حواسشو جمع کنه... می خوام یکم به خودش بیاد... نمی خوام یهو نسنجیده یه رفتاری بکنه یه حرفی بزنه که دیگه نشه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جمعش کرد! از رفتارش میفهمم که هنوز خیلی از پرهام عصبیه! دلشم گیر کرده این وسط من بدبخت شدم نمیدونم اینورو بگیرم یا اونورو؟

حواسم به این همه توجه سامان به پرهام بود او واقعا برادری می‌کرد برای هردو نفرشان..

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

برادری که از روزی که دیدمش رفتارهایش توجه ام را جلب کرد سارا دوباره آرام روی صندلی نشست اما این بار کنارم با صدای آرامی گفت - بزار خودشون کنار بیان سامان! بزار حتی اگه دعوا میکنن یا قراره بفهمن به درد هم نمی‌خورن خودشون بفهمن! اینطوری بیشتر با اخلاق های هم آشنا میشن چه خوب چه بد!

صدای سامان که هوف بلند بالای کشید را شنیدم جدی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باشه بهش بده... فقط بهش بگو حواسش به سه تا چیز باشه... اول اینکه
وای به حالش اگه حالا که قراره محرمیت نباشه زرتو زرت سر راهش سبز
بشه!

رو به سارا لب زدم

- محال-ه!

او هم خندید

- دوم اینکه وای به حالش اگه بفهمم سبز شده و بعدش پاشو بیشتر از
گلیمش دراز کرده! البته تو این یکی قبولش دارم ولی تو بگو یقه همو
نگیرن باز خودم مجبور بشم جمعشون کنم!

اخمی که از ابتدای جمله اش روی صورتم نشست انتهایش از هم باز شده
خندیدم

- سوم هم وای به حالش اگه سحر و از کار و زندگی بندازه تا نگاش میکنم
اون گوشی دستش باشه خودم حال جفتشونو میگیرم... حالا گوشو بده
امیررضا ببینم این چه وضع زن گرفتنه واسه چی هنوز تکلیف خونش
معلوم نشده؟ ماما تو این چند روز همه چی بازارو خریده آورد خونه که!

- سلام سامان جان

- سلام می داشتی یه خداحافظی بکنم باهاش!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- می شنوه خداحافظی کن

- این چه وضعش-ه! چرا از اول نگفتین؟ می دونستم حسابی چغولی داداشتو می کردم برگشتی استخوان درد بگیره علی اکبری جان!

- اون خودش چوب خط خودشو پر میکنه میشناسیش که نگرانش نباش!

- آره خب ولی مال تو هم داره پر میشه ها بجنب دیگه نه چک زدیم نه چونه عروس اومد تو خونه! مرد حسابی قرار نبود شما زودتر تکلیف خونتو مشخص کنی؟ اگه پیشنهاد پرهام واسه این مسافرت نبود که الان مثل اون تو هم سه روز بود سارا رو ندیده بودی!

متعجب گفتم

- چی میگ-ی؟

بیخیال گفت

- هیچ-ی... فقط دارم میگم برگشتی چی در انتظارتو همی-ن!

نگاهی به سارا که حس کردم از حرفهایش معذب است انداخته سعی کردم بحث را تمام کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اومدم حرف میزنیم.. یه کارایی کردم به مامان بگو به خریدش برسه!
- آهان! این شد به اون پرهام هم بگو بجنبه که به اون مثل تو ارفاق نمی
کنم!

- شنیدم برات شرط و شروط گذاشتی؟

بیخیال خندید

- آره حسابی انقدر که فکر کنم نامزدی سه ماهشون بیشتر از یک سال طول
بکشه

- چه شرطی؟

- از خودش پرس البته وقتی برگشتی و تشریف آوردین برای
خواستگاری هم می فهمی.. سارا جان کاری نداری؟ من باید برم!

با پایان تماس خیره‌ی گوشی در فکر شرط و شروطی که گفت برای پرهام
گذاشته بودم که سارا دست روی دستم نشست

- ناراحت شدی؟

با لبخند مطمئنی گفتم

- نه... اون سامانه!! الان مسئولیت بابای خدایپامرزت گردنشه اون کار

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودشو میکنه من کار خودم-و!

دستش را گرفتم

- ولی تو نگران نباش من می دونم چطوری بی دردسر کشش بدم!

خیره به صورتم گفت

- دیگه لازم نیست!

- چ-ی؟

- کشش... بدی!

سرش را پایین انداخت در حالی که با انگشتهایم بازی می کرد و حس بغل کردنش را در وجودم قلقلک میداد با گونه های سرخ شده و معذب گفت

- من... من اون روز که گفتم... فکر کردم... بعد از... بعد از اون یه ماه... شاید... شاید هنوز زمان بخوام... برای همین گفتم... یعنی خواستم صبر کنی... ولی الان... فکر می کنم... دیگه لازم نیست... خب من... تو این چند روزه... خیلی چیزا از خودم فهمیدم... از احساسم.. از افکارم... از تو... که فکر می کنم... دیگه لازم نیست!

حرفش تمام شد اما همچنان با انگشتانم که روی زانویش بود بازی می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

متعجب نگاهش می کردم چه گفت؟ دیگر نمی خواهد صبر کنم؟ کشش
بدهم؟

در این چند شبی که بی لباس کنارش خوابیدم فهمیده بودم که دیگر
اضطراب و نگرانی قبل را ندارد فهمیده بودم که حتی خودش مایل به در
آغوش من بودن است که تنش را آنجا جا داده بی خجالت به من می چسب-
د!

اما او نبود که از صبح به خاطر همان یک حرکت دیشب یک ساعت در حال
غر زدن بود و فرار می کرد؟ پس چطور می گفت لازم نیست؟

شاید به خاطر رفتار سامان با من یا به خاطر شوخی هایم فکر می کند
صبرم تمام شده

- چی میگی سارا؟

سرش را بالا آورد اما بحث را عوض کرد و این یعنی مایل به حرف زدن
درباره اش نیست پس چرا می گفت لازم نیست وقتی حس می کنم هنوز
نگران است!

- با پرهام تماس بگیر منتظره

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را تکان داده گفتم

- اونو ولش کن جواب منو بده! چرا اینو میگی؟ اگه به خاطر حرفهای سامان نگرانی...

به سرعت از جایش برخاسته قدمی عقب رفت

- یعنی چی ولش کن؟ گناه داره منتظره اذیتش نکن!

روبرویش ایستادم با نگاه به صورت سرخ شده و چشمهای گریزانش گفتم

- من اونو اذیت می کنم یا تو من-و؟ می گم چرا این...

ناگهان با شتاب به سینه ام چسبید آنقدر که قدمی به عقب پرت شده سریع | دستهایم را دورش حلقه کردم

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایش را دور گردنم حلقه کرده محکم نگهم داشته فشار می آورد آنقدر که از سنگینی سر و گردنم خم شده بود صورتش را به گردنم فشرده پنهان میکرد نمی فهمید نفس داغش با من چه میکند آن هم با این شـوک !

- هیس... هیچی نگو... لطفا... انقدر نگران من نباش ! بزار هر جوری میخواد پیش بـره... من فقط... فقط... خجالت میکشم... اذیتم نکن.. باش..ه؟

لبهایم را داخل دهان کشیدم که در این حالتش به بدن ظریفی که در آغوشم بین دستهایم حسش کرده دلم می خواست تمامش را داشته باشم حمله نکنم

سرم را به تایید تکان دادم فاصله گرفت بدون نگاه به صورتم گفت

- با پرهام تماس بگیر !

گوشی را برداشتم اما گیج در آن می چرخیدم اصلا حواسم نبود نمی دانستم چه می کنم تمام فکرم پی او و رفتارش بود ! چرا منظورش را نمی فهمم... کاش واضح حرف می زد اگر اشتباه فهمیده باشم چطـور؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امیررض-ا؟ بگیر دیگه میخوای اذیتش کنی؟

با صدایش گوشه را قفل کرده دوباره روی میز انداخته سعی کردم تمرکز کنم

- آره اگه بدونی چه حالی میده الان کاراشو تلافی کنی!

زنگ گوشه اجازه جواب دادن به او نداد در یک حرکت گوشه که نام پرهام و تصویر خندانش روی آن افتاده بود چنگ زده از آشپزخانه بیرون دوی-د - وایسا سارا...

پشت مبل سنگر گرفته تماس را وصل کرد

- الو سلام زود بنوی-س؟

به سمتش هجوم بردم گوشه را پایین آورده با جیغ بلندی پا به فرار گذاشت دوباره به آشپزخانه برگشت

- بده من اون گوشه... تو چی میدونی این چه بلاهایی سر من آورده؟

بی توجه با خنده شروع به خواندن شماره سحر با صدای بلند کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نهصد و دوازده...

- مگه با تو نیس-تم؟

گفتم و به سرعت میز را دور زدم دوباره پا به فرار گذاشت صدای بلند
خندیدن پرهام را می شنیدم

هنگام خروج شانه اش به دیوار ورودی خورد که توانستم اوی تر و فرز را
بگیرم دست هایم را از پشت دورش حلقه کردم

- کج-ا؟ بده ببین-م...

به زور گوشی را از دستش بیرون کشیدم که با صدای بلند چهار رقم آخر را
هم به زبان آورد

تقلا می کرد که فرار کند اما با یک دست که دور شکمش حلقه کرده بودم به
خودم چسبانده محکم نگهش داشتم صدای خندان پرهام را هم می شنیدم

- دمت گرم آبجی می دونستم دیر کردی به خاطر چیه !

گوشی را روی گوش سارا گذاشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا که گفתי حرفهای سامانو هم خودت بگو همون سه تا چیز مهم-و !

ملتمس صدایم کرد

- امیررض-ا !

- بگو... یه درصدم راه نداره من بگم ! نفسم در نمی-اد..

پرهام که صدایمان را می شنید فقط می خندید با من من و خجالت حرفهای سامان را به زبان آورد که هر بار پرهام بلندتر خندید و در نهایت گفت

- رو تخم چشمم تا جایی که راه داشته باشه و زورم به خودم برسه !

پروی بلندی گفتم که باز بی خیال خندید

- خوبه سحر انقدر هوای تورو داره و نمیتونی ببینی سارا هوامو داشته باشه حسود خان ! همینکه الان تو خونه ی سارا خوش خوشانتته از صدقه سر منو اون نامزد گلمه !

ناگهان دستهایم شل شد سارا هم شوکه به سمتم چرخیده با چشمهای گرد شده نگاهم می کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوتمان به پرهام فهماند که تعجب کرده ایم باز خنده ی بلندی سر داد

- خدایی شما دوتا خیلی گوگولین! خیلی بهم میاین! مغزها آکب—ند... با خودتون نگفتین سارا ساک آرایشگاهشو با اون لباسها می خواد چیکار که بزارم تو صندوق! اسپری که تو کیف دستیش بود! دم اون نامزدم گرم که انقدر خوب فیلم بازی میکنه... فقط اون میتونست بگه چطوری کلید بهتون بدیم که نه خودتون بفهمین نه بقیه بفهمن کجا میرید! گفت اونجا جفتتون از دست همه راحتین حتی من بین—وا! اگه بدونی چه حرفهای بارم کرد، انقدر که همه زورمو زدم که صبح روز اول نیام سراغت و برات نون داغ نیارم که با دیدنم مشعوفت بشی!.... حالا خوش میگذره؟

- پره—ام!

برخلاف من که عصبی شدم او می خندید با لحن پر تمسخری گفت
- جونم داداش چیه؟ جاییت میسوزه؟ کمکت کردما! تو چه میدونی ویلای رامسر چه خبر بود! بپا داشتین خ—ره! دهن بیارو بستن هم به این سادگیا نیست تازه اونم از راه دور...

با حرص گفتم

- دستم که بهت میرسه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بلند خندید

- آره خب.. ولی منم خر نیستم که ! من پرهامم پره—ام ! دیدی که اول شماره گرفتم بعد گفتم میدونم تو کدوم سوراخی ! فقط... میگم نمی خواد به زحمت هربار اون ماشینو ببری تو حیاط ! جز من و سحر کسی نمیدونه کجایین اونم فقط صبح روز اول اومدم که مطمئن بشم زنده ای !

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

- پره—ام !

- هـا ؟

- برو رد کارت که وقتی برگشتم از خجالتت در میام بالاخره که میخوای من با سامان حرف بزنم !

- آخ آخ... دیدی اینو یادم رفت !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- برو گمشـو !

با لحن لوسی گفت

- باشه.. باشه.. میرم بابا اونجا که نیستم جوش میزنی ! فقط برام جبران کنیا.. ببین چیکار کردم... من میدونم چه کیفی کردی بخاطر اون کلید... من که فقط یه شب یه ساعت تو اون خونه خوابیدم کلی بهم چسبید تو که دیگه شدی دوماه سر خونه باید بیشت.....

- برو گمشـو و پرهـام تا بیخیال همه نشدم پیام حسابتو برسـم !

انگار عصبانیتم را فهمید که با چشم پر خنده ای گفت

- سامانو دریاب... چاکریم

و تماس را قطع کرد

سارا را در آغوشم چرخاندم در حالی که تمام سعیش را می کرد به چیزی که شنیده نخندد و نامحسوس از من فاصله بگیرد گفت

- بالاخره... اون پرهامه !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نتوانست خودش را نگه دارد و بلند خندید

با بدجنسی و لحن پر شرارتی گفتم

- که منو می فروشی به پره-ام! دیدی چطوری گذاشت تو کاسه ات! حالا که اون نیست تو جبراناش میکنی دیگه!

خنده اش را با لب گزیدن جمع کرده نگاهم میکرد

- خودت دست به کار میشی یا خودم بگ-م؟

قصد فرار کردن داشت اما آن چشمه های براقش می گفت که بدش هم نمی آید بداند چه خوابی برایش دیده ام

- سه روزه منتظر زمان مناسب-م برای دومی!

اخم ریزی کرد انگار متوجه منظورم نشد خواستم روشنش کنم اما وسوسه ی بوسیدن لبهایی اسیر شده به دندان هایش اجازه نداد با گذاشتن دستم پشت سرش جلو رفتم و تا صدای ناله اش از درد بالا نرفت دست نکشیدم

- خب کجا بودیم؟ آه-ان دومی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حالیکه سوزش لب های قرمز شده اش را با تر کردن توسط زبانش کم می کرد گفت

- یعنی چی هی میگی دومی!

حرکت زبان روی لبهایش مانع حرف زدنم شده توجه ام را جلب کرد و باعث شد اینبار بی اختیار با خشونت به دیوار بچسبانمش نمی شد که او مرتب روی برگردانده خجالت بکشد و من صبر کنم!

سر و صدایم که بلند شد صدای اعتراض او هم بالا رفت اما با نوازش پهلویش توسط دستی که بی اختیار زیر لباسش بردم ساکت شده تکان شدیدی خورد

مثل من نفس نفس میزد با تعجب حس کردم بجای سردی و لرزش همیشگی اش بدنش حرارت دارد زمانی تعجبم بیشتر شد که برای اولین بار چند ثانیه هرچند کوتاه همراهی ام کرده لذت وصف ناپذیری را به بدنم تزریق کرد

قدمی عقب رفته به یکباره رهایش کردم ادامه پیدا می کرد صبر نمی کردم و کار به تختش می رسید اما دستهایم را دو طرف بدنش روی دیوار گذاشتم با همان نفس نفسی که می زدم و نگاهی که او می گرفت گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دومیش... گفتم یعنی چی؟... شب اول یه شرطیو قبول کردی! از زیر اولیش که... نامحسوس در رفتی... حالا دومی-ش!

نگاهش را بالا کشیده منتظر به چشمهایم دوخت با لبخند گفتم

- اون T... می خوام اون حرکت T رو ببینم!

تا خواست حرفی بزند گفتم

- از این یکی کوتاه نمی آیم... حتی یه اپسیلون!

نگاهش که در سالن چرخید گفتم

- صندلی بیارم بـرات!

نگاهش را به مبلمان داد قدم اول را که به سمتشان برداشت دست روی بازویش گذاشتم

- کجـا؟ الان... همین الان سـارا!

سیب گلویش تکان خورده با صدایی که مشخص بود کمبود هوا و تپش قلب به لرزه انداخته نه اضطراب و استرس گفت

- باشه... الان... ولی انتخاب مکانش با خودم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی چی؟

- روی مبل... انجامش میدم!

چشم تنگ کردم

- میخوای فرار کنی؟

نه ی محکمی گفته از کنارم رد شد... تاپ آستین حلقه ای ایش را داخل شلوارکش که با سر پاچه های کش دار تا روی زانو بود زد و من را از دیدن صحنه ای ناب اگر که حواسش نبود و پیش می آهد محروم کرد!

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

تمام مدت خشکم زده بود با چشم های درشت شده نگاهش میکردم وقتی که دستهایش را روی دو دسته ی مبل که بهم چسبیده بود گذاشت با

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

احتیاط پاهایش را تا نیمه راه با زانوی خم بالا برده هر دو پا را با احتیاط یکی یکی صاف کرده ذره ذره پاهایش را از هم باز کرد

چشمهایش را بسته تمرکز کرده بود حس می‌کردم سرعتش در انجام این کار بالاست یعنی برخلاف چیزی که خودش می‌گفت تمریناتش زیاد است

خیره تی کامل شده اش بودم که صدای ضعیفیش را شنیدم

- بس—ه؟

با بدجنسی سکوت کردم و او نامم را به زبان آورد

- امیررض—ا؟

- دوری... باید پیام نزدیک تر!

قدم به قدم به مبل نزدیک شدم باورم نمیشد این منم که نمی‌توانم چشم بردارم و چشمهایم روی بدنش اینطور حریص بالا پایین می‌شد یک لحظه در باورم ننگجید او؟ س—ارا؟ همان پرستارم همان دختر ضعیف و ترسو بیست که فکر میکردم... او حالا همسر من است! آن هم با این بدن منعطف و خوش تراشش!

به مبلها که رسیدم به ضرب پاهایش را از آن حالت ۱۸۰ درجه جمع کرده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بجای گذاشتن روی زمین روی دسته ی مبل کنار دستهایش گذاشت

پشتش به من بود که ناگهان دستهایش را باز کرده خودش را به سمت رها کرد با فریاد بلندی جلو دویدم که کمرش محکم به سینه ام خورده به آغوشش کشیدم

در جواب فریادم که گفتم

- دیوونه... چیکار می کنی؟

خندید

- هیچی... همیشه که من تنهایی حرص بخورم تو هم سهمی باش!

میان بازوهایم از حرص به حدی فشردمش که صدای فریادش بلند شد

- آآی... ول... کن...

- فکر نمیکنی من حرص هامو خوردم!... قرار بود وقتی یادم اومد که به خاطر اینکه ادامه ندی از اسم اون کثافت استفاده کردی تا راضیم کنی یه جوری تقاص پس بدی که تا ابد یادت بمونه... یادت ه؟

لرزش آنی بدنش و یخ کردنش را حس کردم جواب نداد فشاری به بدنش آورده دوباره گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یادت-ه؟

سرش را کوتاه تکان داد

- چند دقیقه پیش که یادم اومد میخواستم مجبورتم کنم... برهنه بشی و تو اون حرکت فقط با لباس زیر ببینم-ت که تا ابد یادت بمونه چی به من گفتی منی که صاحب همه چیزتم!

در آغوشم چرخاندمش چشم بسته لب می‌گزید

- اونم وقتی به این خوبی میتونی از پسش بر بیایی...

با تحکم گفتم

- نگام کن

چشم باز کرده شرمنده نگاهم کرد

- نمیخوام این روزامونو خراب کنم... همین یه بار... فهمی-دی فقط همین یه بار می‌بخشم... اونو هیچ وقت یاد من نی-ار! حواست باشه که همین یه بار باشه! که اگه دفعه‌ی دومی پیش بیاد و دست بذاری رو غیرتم...

سرم را نزدیک بردم کنار گوشش با حرص و خشم لب زدم

- هر چی بشه کردن خودته س-ارا... هر چی بش-ه! فهمیدی دیگ-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را تکان داده "بخشید" آرامی گفت برایش کافی بود حس میکردم احساسم را در آن لحظه کاملا به او فهماندم متوجه شده بود که چقدر رفتارش آزارم داده !

لحتم را عوض کرده گفتم

- خوبه... حالا بی-ا صبحونمو بده که با چیزی که دیدم اشتها باز شده !
دیر بجنبی خودتو خوردم.. میدونی که میلم بهت زیاده !

(سارا)

- بس کن شایان دیوونم کردی ! مگه من همون شب بهت خبر ندادم نگفتم
یک هفته نیستم؟

-.....

- برو بمیر دیوونه... اه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دادی که زد تماس را قطع کرده گوشی را روی داشبورد انداخت زیر لب
غر میزد

- مردک بی عرضه....

از وقتی راه افتادیم یکسره گوشی اش زنگ می خورد

نگرانی پدر و مادرش به جهت شلوغی جاده ای که در آن نبودیم به خاطر
آخر هفته بودن را که کنار بگذارم همکاریش شایان و پدربزرگش با دو تماس
طولانی دیوانه اش کردند

صدای فریادهای پدربزرگش و ناله کردن های شایان من را هم کلافه کرد

#سد_سکوت

#پارت_۶۵۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

سعی کردم حواس خودم را با نگاه به مسیر خانه ام که در پیش گرفته بود
تا وسایلی که بجا گذاشته ام را بردارم پدوم تا ذهنم درگیر فکر و خیالات
او و مشغله و کارهایش نشود در حالی که نمی توانم کاری برایش انجام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دهم

صدای دوباره ی زنگ گوشی ایش صدای ای وایش را بلند کرد دست جلو
بردم با دیدن نام سامان گفتم

- سامان!

- ای خدا... این یکی دیگه با تو!

تماس را وصل کرده با سامان حرف زدم تمام مدت فقط تاکید داشت که به
خانه برگردم امیررضا که متوجه شده بود ناگهان گوشی رو از دستم کشید

صدای تلفن را کم کرده شاکی شروع به حرف زدن کرد که این یعنی شاید
حرف هایی که با سامان می زانم چیزی نباشد که بخواهد من بفهمم که
البته با کارش کنجکاوتر شدم

- ال—و...

-.....

- سلام... چی میگی انقدر غر میزنی... بابا زنده ها؟

-.....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وقتی با پیشنهاد پرهام موافقت کردی باید فکر اینجاشو هم می کردی !
خواهر گرامیت شبی که رفتیم قبول کرده برگشتیم بیاد دفتر کمکم و از
اونجایی که اون که باشه نصف کارام حله حالا حالاها نمیارم-ش !

.....-

- آره خب.. بیا ! ولی اگه من گذاشتم بب-رش

.....-

- نمیفهمی ! میگم کارام رو هم تلمبار شده کمکشو لازم دارم نداشتم هم
نمی داشتم ببریش ! یه ساعته جواب هزار نفرو دادم برگردم به جز اون
دفتر باید به هم ریختگی اون کارخانه را هم جمع کنم تو میگی سؤاستفاده
؟ یه بار دیگه بگو ببین چی جوابتو می-دم !

.....-

- ای بابا... چته سام-ان؟ نفهمیدی خواهرت یک هفته است زن منه که اینو
میگی؟ الان نباید بشورم بزارمت کن-ار؟

.....-

- باشه ! گریه نداره... کارم تموم شد شاید خودم آوردمش از دلتنگی دربیای
البته اگه آدم باشی !

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

.....-

- پيله نكن سامان... يكارى نكن بگم زنمه فضول...-

.....-

- د نيمذارى ديگه... هى من هيچى نميگ...-

.....-

ناگهان اميررضا ساكت شد و بعد مثل يك كوه آتشفشان منفجر شـد!

- مردشورتو بېرن! هى دارم فكر مى كنم چطور مراعات كنم كه...-

.....-

- حالا هى به اخلاق پرهام گير بده... روانى... من اگه حالا حالاها سارا رو آوردم... بـمىـر از دوريش!

كارى از اكيپ گروه تبادل

Exchange group

.....-

- کوفت... دیوونه‌ها پرهام کم بود برام حالا باید با توام سر کنم؟

.....-

- گمش... و... زنه اختیارشو دارم هر جا من باشم اونم هست هر وقت هم ص
لاح دونستم میارم ببینیش... مردی مواظب سحر باش پرهام شکارش نکنه
که من می شناسمش!

بی خدا حافظی تماس را قطع کرده کلافه گوشی را روی صندلی عقب پرت
کرد

- ببین با کیا سرو کار دارم!

فهمیدم سامان حسابی سر به سرش گذاشت که البته او هم با جمله آخرش
زهرش را ریخت

با لبخند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حواست هست داداشم_ه !

چشم غره ای رفت

- توام با این داداشات... اون که عقل داره و یه چیزی سرش میشه که هیچ وقت نیست ! پرهام و سامان دیوونه که یه جو مغز ندارن باید بیفتن به جون من !

به محض کش آمدن لبهایم از اینکه نسبت برادرم را میداند ولی درست مثل خودم ساسان را برادرم میبیند حرص زد
- نمی خندی_!! !

با لبخندی که مهار میکردم سرم را پایین انداخته دستم را بند گردنبندم کردم

گردنبندی به شکل قرص ماه کامل ، با تمام اشکال و لکه هایش که دیشب به عنوان کادوی تولدم بعد از یک خلوت دونفره ی لذت بخش زیر درخت نارنج در تاریکی شب در خانه باغ پدر بزرگش از او گرفتم

با اصرار راضی ام کرد تمام چراغ های محوطه را خاموش کرد که بیشتر به او چسبیدم زیر دورترین و بزرگترین درخت نارنج کشاندم که با نشستن زیر آن متوجه شدم شاخه های درختهای موی کنارش تا روی زمین رسیده آن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قسمت را شبیه به یک آلاچیق کوچک کرده است

کنارم نشسته به درخت تکیه زد با گذاشتن دستش روی پهلویم به خودش چسباندم با اینکه بخاطر حسهایی که از محیط جدید می‌گرفتم تماما به او چسبیده فاصله نمی‌گرفتم

اما با رفتارش تمام آن حسها در آن لحظه ناپدید شد فقط او را میدیم... تا به حال چنین حسی را تجربه نکرده بودم جان و دلم می‌لرزید اما با چشمهای مشتاق خیره ی نگاه براقش بودم

قشنگترین و زیباترین شب زندگی‌ام بود با آنکه نتوانست برخلاف چندین شب گذشته با اینکه به او اجازه داده بودم و فاصله می‌گرفت خود دار باشد

روی زمینهای مرطوب خواباندم برای اولین بار با احتیاط بدنم را از روی لباس لمس می‌کرد زیباترین حسی بود که داشتم از اینکه می‌فهمیدم با من طوری با احتیاط برخورد می‌کند انگار با ارزش‌ترین دارایی او در زندگی اش هستم

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۵۸

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

حرکاتش با آرامش، لطیف و دوست داشتنی بود از او نترسیدم... هیچ
خاطره ی بدی را به خاطر نیاوردم... تمام حواسم پی او بود... زمزمه های
عاشقانه اش که سعی می کرد بگوید تمام زندگی اش هستم و آن را زیر و رو
کرده ام را دوست داشتم که باعث شد دوباره بعد از چند روز و اینبار نه از
روی شرم که با اطمینان دستهایم دور گردنش حلقه شده با شرم کوتاهی
همراهی اش کنم که به سرعت عقب کشید تا به قول خودش کارمان قبل از
دادن کادویش به بازگشتمان به ساختمان و تخت نکشد

درباره تولدم حرف زد درباره ی اینکه چند روز بعد از رفتنم به خانه اش
برای حرف زدن و تمام کردنش به یاد تولدم افتاده و فهمیده که همان روز،
روز تولد من است و با خود عهد کرده برایم جبران کند

تلاشش که سعی می کند کم کم من را به حضورش عادت بدهد و بگوید هر
خاطره ی بدی را نابود میکند آنقدر که فقط او را ببینم دوست دارم... به
نتیجه رسیدنش را دوست دارم حالا که واقعا فقط او را می دیدم آنقدر
مشتاق که فهمید تمام مدت نگاهم در صورتش مانده بود.. روی چشمهای
براقش... روی لبهای خندان... روی گونه و ته ریشی که دوست داشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لمسشان کنم!

ماه را به گردنم انداخته گفت

- مثل ماهی.. نورانی.. زیبا.. همیشه نگات نکرد

بوسیدم

- فقط برای من مهتابی باش! فقط من... من حری-ص روی تو حسودم....
خی-لی...

- کج-ایی؟؟

سرم را به سمتش چرخانده گیج هومی گفتم

- به چه فکر می کردی که نفهمیدی صدات کردم؟

محو صورتش آرام لب زد

- به ت-و...

صورتش باز شده ابروهایش بالا پرید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جـد۱؟

سر تکان دادم که گفت

- خوبه.. ادامه بده شاید خدا برام خواست مثل من دیوونه شدی!

به نگاه خیره ام ادامه داده گفتم

- دیوونه تر از این!

ناگهان سرعتش کم شد مات نگاهم کرده زره زره لبخندش دندان نما شده
چشمهایش برق زد

- انگار واقعا دیوونه شدی؟ نمی بینی رانندگی میکنم؟ الان آخه؟ الا الان!
چقدر تو نامـردی...

من هم خندیدم با شرارت گفتم

- به من چه؟ تو الان حرفشو زدی.. منم جوابتو دادم... می خوای پسش
بگیـرم؟

- جراتشو نداری زندگی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نشسته روی صندلی جلوی آینه‌ی اتاقش در حال ور رفتن با سشوار و موهایم بودم

از روزی که برگشتیم برای هر کاری کلافه‌ام کرده مخصوصاً به خاطر نشستن طولانی در ماشین و جابجایی چمدان سنگینی که باعث شد ماهیانه‌ی دردناکی را بعد از مدت‌ها تجربه کنم

آنقدر بهم ریخته و عصبی بود که سه روز اول را که قرار بود به دفترش بروم و در کارهای تایی عقب افتاده‌ی این مدت کمک کنم به تخت چسباندم و مادرش را که برای راحتی ما همراه با پرهام و رها به خانه پدرش رفته بود به خانه کشاند تا کنار من باشد

روزی چندین بار تماس می‌گرفت هر بار کلی غر میزد و نصیحت میکرد و کارمان آخر به جر و بحث و تهدید کردن می‌رسید

روزی که مادرش آمد صورتش عجیب دیدنی شده بود

بعد از دیدنم سریع به آشپزخانه رفته بود تا برای کم کردن دردم از داروهای گیاهی مختص خودش بیاورد اما چند دقیقه بعد امیررضا که مثل کوره‌ی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

آتش بود وارد اتاق شد

صورت و گردنش کبود شده رگهایش بیرون زده بود کنارم که روی تخت
نشست خیره در چشمهایم گفت
- ما با هم رابطه داشتی-م؟

شوکه از سوالش گفتم

- چ-ی؟

طلبکار ادامه داد

- تو چیزی به مامان گفتی؟

- نمیفهمم چی میگ-ی ! چی ش-ده؟

از جایش برخاسته به جان موهایش افتاد دور خودش چرخیده با حرص
حرف میزد

- به من دیگه ه-ول.. ! به من میگه بی فکری.. !

ناگهان ایستاده خیره در چشمهایم در حالیکه به سختی روی تخت نشستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفت

- میگه مگه نمیدونی نباید نزدیک ماهیانه اش رابطه داشته باشه که اینقدر درد نکشه !

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۵۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

غریب

- معلومه که نمی دونم..! از کجا باید بدونم...؟ مگه من اصلا به تو دست زدم... آتش نخورده و دهن سوخته !

با هی-ن بلندی به سکسکه افتادم

- از من.. از من اصلا چیزی نپرسیدن... هی-ع

پوزخند حرصی زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پس بگو.. این همه جلز و ولزش واسه فهمیدن یه چیز دیگه بـود؟...
مادر مارو نگاه کن... به من یه دستی میزنـه!

خجالت زده پرسیدم

- یعنی چـی؟

- یعنی خانوم می خواسته بدونه اتفاق افتاده یا نـه!

بی اراده از رفتار مادرش لب هایم از هم باز شد که به دندان کشیدمش..
آن صورت سرخ شده و ابروهایی که منظور دار بالا انداخت باعث شد سر
به زیر بگویم

- خب... یه نه میگفتی خودتو راحت می کردی!

- پس فکر کردی چیکار کردم که دست از سرم برداشتی؟... آخرش به
جواب سوالش رسیـد!

با لبخند محوی گفت

- حالا یه بدبختی دیگه دارم!

- چـی؟

چشم تنگ کرده با شرارت گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- که پيله كنه تا بفهمه كى اتفاق مى افته تا هواى عروسشو داشته باشه!»

- نمیتونی نه؟

با صدای رخساره بانو از افکارم بیرون آمدم لباس های بیرون تنش بود به چارچوب در تکیه زده با لبخند نگاهم می کرد سشوار را خاموش کردم

- نه. هیچ وقت موهامو با سشوار خشک نمی کردم همیشه ول می کردم خودش خشک بشه عادت ندارم... الانم نمیتونم ولی اگه خشک نکنم امیررضا کلافم میکنه!

با صدایی بلند خندید

- خوب حق داره بچم... موهات خیلی خوشگلن سشوار بکشی قشنگتر وایمیستن!

- ممنون ولی نمیتونم... کلافه ام!

با حفظ لبخندش اخم مصنوعی کرده گفت

- تکرارش کن تا عادت کنی نبینم تو این یکی هم بهش بگی نه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با تعجب البته برای مظلوم نمایی گفتم

- این یکی هـم؟ من اصلا کی گفتم نه که میگی! خوبه دیدین از اول فقط گفتم چشم عصبانی نشه

جلو آمد که سریع برخاستم اخم کرد اما با لحن شوخی گفت
- اگه نه نگفتی چطور هنوز دختـری؟

هین آرامی گفته شاکی صدایش زدم

- مامـان؟

- چـیه؟ دروغـه!

بی فکر سریع گفتم

- خب اون اصلا نخواستـه!

- وای! مگه میشه؟ اونم مرده دیگه منو گول نزن دختر... یکم ناز خوبه ولی دیگه نه انـقدر!

سرم را پایین انداختم از گونه هایم حرارت بیرون میزد خجالت زده از این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی ملاحظه بودنش که انگار چون زورش به امیررضا و اخلاقش نمیرسید
سراغ من آمده بود گفتم

- دروغ نگفتم... نازم نکردم...

سرم را که بالا آوردم با صورت متعجبش روبرو شدم
- یعنی چی؟

دلم نمی خواست در این مورد حرف بزنم مخصوصاً با او که می دانستم به
عنوان یک مادر شاید فقط نگران است آن هم فقط به خاطر رفتارهای
گذشته ی من !

اما این را هم می دانستم که امیررضا دوست ندارد کسی درباره مسائل
زندگی اش چیزی بداند در این مورد که اصلاً و ابدا !

هول کرده گفتم

- میشه ولش کنی.. امیررضا دوست نداره درباره اش حرف بزنی..
بیخوشید

پوفی کرده گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- امان از این مردها... اومدم بهت بگم دارم میرم بیرون رها می خواد یاسینو ببره پیش باباش انگار این روزا یاسر سر و گوشش خیلی می جنبه خواسته همراهش برم یکی دو ساعت دیگه میام... البته احتمالا با باباش! مرد گنده شصت سالشه قهر میکنه باید بری دنبالش.. یکی نیست بگه آخه مرد حسابی بچمو که نمیتونم ول کنم!

از جملات پشت همی که گفت لبخندی روی لبهایم نشست بر خلاف چیزی که امیررضا فکر می کرد مادرش هم هوای پدرش را داشت اما انگار از او پنهان می کند تا رفتار بهتری با پدرش داشته باشد

- می خن دی؟ چهار سال دیگه که امیررضا همین بلاها رو سرت آورد میفهمی! به جز اون موردی که گفتی درباره اش حرف نزنیم بقیه اخلا قاش خیلی مثل باباشه البته به خودش بگی میگه عمرا!

دوباره فقط لبخند زده "ببخشید" آرامی گفتم

- کاری نداری؟ من برم؟

با منظور گفتم

- نه ممنون. انشالله خوش بگذره به آقا یاسر!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشم تنگ کرده گفت

- تو نمیخواه نگران یاسر باشی نگران خودت باش که همین روزا امیررضا درسته می خوردت ! اینقدرم مظلوم نباش دختر هر چی گفت که تو نباید بگی چشم-م !

با چشم های گرد شده گفتم

- چی شد الان؟! من مظلوم-م.. ناز میکنم.. گولت-ون میزنم.. دقیقا چیکار می کنم؟

بی صدا خندیده به سمت در رفت

- خوبه که نفهمیدی !

لحظه ای مات مانده به در نگاه کردم یعنی مقصودش از آن حرفها فقط حرف کشیدن از من بود !

ساعتی را در فکر حرفهایش با موهایم کلنجار رفتم تا توانستم هم خشکشان کنم و هم به شکل مدلی درست و حسابی درشان بیاورم صدای زنگ تلفن خانه باعث شد به سرعت به طبقه پایین رفته جواب تلفن را بدون نگاه کردن به شماره بدهم

- بله؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سکوت...

- ال-و؟

سکوت...

به خیال مزاحم بودن گوشی را گذاشتم که دوباره زنگ خورد اینبار نگاهی به صفحه انداختم که شماره‌ای روی آن نبود

- بل-ه؟

بله‌ای که گفتم با حرص و خشم بود و جوابی که گرفتم تمام بدنم را در یک لحظه خشک کرده وحشت سر تا پایم را گرفت

- باید سپیده صدات کنم یا سارا دایی ج-ان؟

#س-د-س-کوت

#پارت-۶۶۰

#کپی-پیگرد-قانونی-دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

وحشت زده گوشی را رها کرده با ترس چند قدم عقب رفتم تمام بدنم می لرزید به نفس نفس افتاده شوکه شده بودم... صدای نفسهایم تمام سالن خانه را برداشته بود... درست شنی_دم؟!

من این صدا را هرگز فراموش نمی کنم... صدایی که چندین سال از تن صدای هر مردی نگران شنیدنش بودم...

همه ی وجودم چشم شده به گوشی خیره بودم انگار که هر آن ممکن بود از آن بیرون بیاید نفس نفس زده عقب عقب به سمت پله ها می رفتم که کسی صدا زد

- س_ارا؟

با جیغ بلندی که از ترس کشیدم عقب پریدم که از پشت روی پله افتادم درد تیز و بدی که در پهلو و کمرم پیچید صدای دادم را بلند کرد
- آخ... خ_دا...

- چی ش_دا! س_ارا؟ خوبی؟

به سمتم دوید خم شده دستش را زیر کمرم انداخت کمک کرد تا با آن درد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

روی پله بنشینم

- آئی.. نکن!

- بشی.. چی شده؟ چیزیت که نش..ده؟ چرا انقدر ترسی..دی؟ تنهای..ی؟

لحظه ای نگاهم را از صورت نگرانش به گوشه دادی به سینه اش چسبیدم
حس کردم عضلاتش منقبض شده تکان خورد

- چی ش..ده؟

ترسیده با صدایی که می لرزید در حالی که لباسش را چنگ میزدم گفتم
- اون.. پیدام کرده..

- کی؟ چی میگی؟

خدا را شکر که او آمد هرگز فکر نمی کردم روزی بعد از شنیدن صدای
نحس آن حیوان در نقطه ای که احساسم میگوید تماما مالک آن هستم با
صدای تپش قلب تند شده ای به چنین آرامشی برسم محکم تر به سینه اش
چسبیده نفس راحتی کشیدم

او که باشد حتی اجازه نمی دهد کسی به من نزدیک شود شده به قیمت
جانم مراقب من است سعی می کرد صورتم را که در سینه اش پنهان
کرده بودم با فشار دست به پیشانی ام عقب براند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بینمت؟ چی شده سارا؟ نمیفهمم چی میگ-ی؟

با دستی که می لرزید به تلفن اشاره کردم

- اون... اونجاس...ت...

- کی؟ کج-است؟

با نگاهی تند و البته نگران سرش را در سالن چرخاند با دیدن گوشی و وضعیتش روی آن ثابت ماند

جدی پرسید

- کسی زن-گ زده؟

سرم را تکان دادم

- کی؟

نمی توانستم اسمش را بگویم چندمین بار بود که می پرسید دوباره صورتم را به سینه اش چسباندم سرم را به دو طرف تکان دادم سر انگشتان یخ کرده ام بخاطر مشت کردن لباسش میسوخت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای عصبی ایش بلند شد

- از چی انقدر ترسی-دی؟ مگه منو اینجا نمیبینی؟ حرف بزن چی شده؟
کسی خونه نی-ست؟

بغضم شکسته صدای هق هقم از دادش بلند شد لباسش را کشیدم تا امنیت
حضورش را بیشتر حس کنم دیگر مثل آن سالها تنها نیستم او نمیتواند به
من صدمه بزند

کلافه نچی گفته به خودش فشردم

- چرا تنه-ایی سارا؟ مامان کج-است؟

با صدای بلند مادرش را صدا زد

- مام-ان؟!

شانه هایم بالا پرید پشتم را نوازش کرد تا آرامم کند

- ببخشید... ببخشید... نترس... حرف بزن چی شده؟ مامان کج-است؟

با هق هقی که به سختی کنترلش می کردم گفتم

- رفت... بیرون... اون...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی س-ارا؟ کی؟

- س-... سع-...ید...

ناگهان عضلاتش منقبض شده بدنم را فشرده سینه‌اش به شدت بالا پایین
میشد وقتی غریب

- اون تماس گرفت؟

سرم را تکان دادم

- مطمئن‌ی؟

لباسش را چنگ زده دوباره با تکان سر تایید کردم سعی کرد تا از خودش
جدایم کرده به سمت گوشی برود

- بشی-ن!

محکم به بدنش چسبیدم

- نه... نرو... اون...

- هی-س... آروم.... باهام بیا... احتمالا "قطع کرده

- ن-ه...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آروم باش... فقط یه تماس بوده... شاید اشتباه کردی...

- خ... ودش بود.

- خب.. باشه باشه... بیا بریم بالا...

بدنم قفل کرده بود به سختی به عقب قدم برمیداشتم آن هم به خاطر در آغوش او بودن خواست کنارم راه برود و همراهی ام کند که دوباره محکم به او چسبیدم دلیلش ترس نبود فقط میخواستم نزدیک او باشم نمی خواستم او که از جان برایم مایه می گذاشت به سمت تلفن برود من آن روانی حیوان صفت را می شناختم!

- کسی اینجا نیست.. نترس.. آروم باش..!

عکس العملی که نشان ندادم دوباره گفت

- پس بزار بغلت کنم باش..ه؟

به سرعت دستانم را دور گردنش حلقه کردم این بهترین پیشنهاد بود که اجازه نمی داد دور شود پاهایم را که بالا کشید سرم را در گردنش فروبرده صورتم را پنهان کردم حس کردم بدنش از خشم می لرزد نفس های عمیقی که می کشید تا خود را آرام کند را از بالا پایین شدن سینه اش می فهمیدم پله ها را نفس زنان طی کرد وارد اتاق شده یک راست به سمت تخت رفته روی آن نشست سعی کردم پاهایم را پایین بکشم تا راحت باشد که دستانش را پشت کمرم گذاشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آه... همین جا باش... صبر کن تا جفتمون آروم بشیم

تنها حسی که در آن لحظه نداشتم خجالت کشیدن بود پاهایم را پشت
کمرش روی تخت در هم قفل کردم حلقه دستانم را تنگتر کرده بیشتر به او
چسبیدم

سینه اش لرزید! می خندی...؟

آن هم در این حالی که چهره اش و داغی بدنش می گفت از عصبانیت رو به
انفجار است؟

- به منم فکر کن دختر خوب! تا حالا اینطوری بهم نچسبیدی دارم همه
وجودتو حس می کنم سارا...!

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۶۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفهمیدم چه گفت یا نمی خواستم بفهمم را نمی دانم در این لحظه فقط
نمی خواستم از او جدا شوم تا برود تا دیوانه نشود و خونسش به جوش ا
نیاید

با صدای لرزانی گفتم

- پایی...ن... نمی...رم..

دوباره سینه اش لرزید

- باشه باشه نرو... کیه که بدش بیاد...

لحظه ای فکر دلیل چسبیدنم به او باعث شد دوباره بغضم شکسته به هق
هق بیافتم

- چرا... ولم... نمی...کنه..

دستش که روی کمرم بالا و پایین می شد را فشرد

- هیس... آروم... نترس من اینجام سارا... میدونی نمیزارم یه تار مو از
سرت کم بشه... پس با ترست عصبیم نکن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیررضا)

با وجود اینکه تمام وجودم از خشم می لرزید نفس هایش روی گردنم و این نزدیکی اش در این شرایط میل به خندیدنم را زیاد کرده بود سعی کردم با منحرف کردن فکرمش حالش را عوض کنم تا شاید کمی فاصله بگیرد و راه نفسم باز شود اما نه تنها نفهمید که مسر بود در جای خود بماند و حالم را از اصرارش زیر و رو کند

یادآوری ترسش آن هم وقتی کنارش بودم و به این شکل به من چسبیده بود عصبی ام میکرد اما او همچنان می لرزید و صدای هق هقش شنیده می شد

کفری از آنکه به مادر نگفته بودم تنهایش نگذارد و خشمگین از این حیوانی که ندیده بودمش و بعد از ۷ سال با وجود آنکه به خودم قول داده بودم سارا کنارم امنیت داشته باشد باز توانسته بود او را بترساند سرش داد زدم - گریه نک-ن...

اما ذره ای حالش تغییر نکرد حالا می فهمیدم سامان چه حالی داشت وقتی به خاطر اتفاقی که برای سارا افتاده بود فریاد زده مواخذه اش کردم که چطور برادریست که از خواهرش غافل بوده!

حالا کجاست تا مواخذه ام کند مسلما وقتی به گوشش برسد ماجرای خواهم داشت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستم را روی کمر سارا گذاشته سعی کردم با حرف زدن قانعش کنم و تمام حس هایی که از این اتفاق به یکباره به سمتم هجوم آورده بود را خاموش کنم تا سر او خراب نشوم

خودم هم سالم را نمی فهمیدم اولین باری بود که خودش به میل خود اینچنین نزدیک به من چسبیده و عقب نمیکشید حس می کردم ذره ای خجالت نمی کشد انگار فقط می خواهد نگهم دارد

نمی دانستم از چه چیزی انقدر عصبی ام رفتار عجیب او که نه می توانستم کنترلش کنم نه تحمل! یا از آن حیوان یا خودم که به مادر نگفتم و همه را سر سارا خالی کردم

وقتی نتوانستم با حضورم آرامش کنم داد زدم که شانه هایش بالا پرید

- سارا! آرام باش؟ چته؟ چرا انقدر ترسی-دی؟ من اینجا چی کاره ام؟

صدایم را پایین تر آوردم

- برو عقب رو تخت دراز بکشد تا من برم و پیام!

برخلاف خواسته ام حلقه ط دستانش محکم شد به ضرب برخاستم با یک

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چرخش کمرش را روی تخت کوبیدم که صدای ناله از دردش بلند شد

چرا فراموش کردم روی پله افتاد؟! شاید آسیب دیده باشد روی بدنش به واسطه چسبیدنش به بدنم خم بودم که همزمان با ناله اش گره دست و پایش را از دور بدن باز کرد

- آای...-

اشکی از گوشه چشمش داخل موهای کنار گوشش فرو رفت کفری از دست خودم گفتم

- ببخشید... بچرخ عزیزم... کجات درد میکنه؟ بزار کمرتو ببینم-م!

به پهلو چرخید دستش را روی کمرش گذاشت لباسش را بالا زدم جایی بین کمر و پهلویش اندازه یک کف دست ملتهب و قرمز شده بود و احتمالاً تا ساعتی دیگر کبود می شد دست برده پوستش را لمس کردم که ناله ی ضعیفی کرد و دوباره شانۀ هایش لرزید روی بدنش خم شده موهایش را نوازشش کردم شقیقه اش را بوسیدم

- تکون نخور تا پیام... میرم یخ بیارم بزارم روش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در خودش جمع شده می لرزید دوباره بوسیدمش به سرعت از اتاق خارج شده به طبقه ۱۱ پایین رفتم روی آخرین پله چشمهایم روی تلفن قفل شد عصبی و با خشم با گامهای بلند و محکم سمتش رفته گوشی را که روی گوشم گذاشتم شوکه شدم!! تماس هنوز قطع نشده بود؟

آن موجود کثیف در حال گوش کردن ترس سارا بود و هنوز تماس را بعد از آنکه رفته بودیم هم قطع نکرده بود می دانستم که صدای نفس هایم را می شنود با خشم و غضبی که نمی توانستم پنهانش کنم گفتم

- خوبه که جرأت نمی کنی با من حرف بزنی! دعا کن هرگز نبینی-م چون قسم میخورم جرأت نکنی حتی نگاه کنی!

سکوت باعث شد قصد کنم به این تماس عذاب آور پایان بدهم اما صدا کریه و نحسش به گوشم نشست

- امیررضا کام-ران! به بازی خوش اومدی.. سعی نکن منو موش جلوه بدی.. من تو این بازی همیشه گربه بودم موش کنارت اینو میدونه... مراقبش باش!

با خنده زنده‌ای در مقابل سکوتم گفت

- البته اگه مثل محمدعلی بتونی! کارش حرف نداشت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با آنکه دلم می خواست می توانستم از گوشی بیرونش کشیده با دستهای
خودم خلاصش کنم می دانستم باید لهش کنم

سعی کردم خونسرد ببیندم

- بهتره مراقب خودت باشی گربه ای که سالهاست مثل موش پنهانی البته
اگه بتونی... میدونی الان چنتا محمدعلی داره و تو....

نفس پوف مانندی برای تمسخر کشیدم...

- فقط یه نفس داری... که خودم می برممش!

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۶۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قبل از آنکه از شوک این رذالت بیرون بیایم تماس قطع شد و صدای بوق
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در گوشم نشست استخوان انگشتانم روی گوشی فشرده شده گوشی را محکم روی دستگاه کوبیدم

قبل از آنکه فریاد زده خودم را خالی کنم صدای هیپی باعث شد سر بچرخانم با آن تیشرت و شلوار سفید گشادی که تنش بود میانه ی پله ایستاده با دست هایی که بنده نرده ها و روی دهانش بود خیره نگاهم میکرد

از کی آنجا ایستاده بود؟ یعنی حرفم را شنیده بود؟ خشک شدنم را دیده بود؟

عصبی به سمتش رفته داد زدم

- کی بهت گفته بیای پایین؟

چند پله ی باقیمانده را به سرعت طی کرده خودش را به شدت به سینه ام چسباند که باعث شد قدمی عقب بروم

چه چیزی داشت وجودش که اینگونه آب روی آتشم می شد دستانش که دور کمرم حلقه شد با آن که از دستش عصبی بودم بی اراده دست روی کمرش گذاشتم با صدای لرزانی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالت ... خوب_ه؟

سرش را بالا آورده به صورتم نگاه می کرد با تعجب نگاهش کردم گریه
نمیکرد ترسیده بود اما انگار ترسش به خاطر من بود ملتمس گفت

- نمی... خواستم.. با اون.. حرف بزنی... اون..

فکم که از فشار حرف آن حیوان منقبض شده بود از حرف او به درد آمد
نگران چه بود؟ چه در سرش می گذرد؟ فکر می کند حرف های آن حیوان در
من اثر دارد؟ یا نگران است نتوانم از او دفاع کنم بازوهایش را گرفته با
خشم از خودم جداش کردم

- چی میگی؟

نگاهم کرد یک قطره اشک روی گونه اش غلتید

- اون... میخواد... مثل پدرم... دیوونت کنه... اون یه روانیه... نمیخوام به
خاطر من... اذیت بشی... نمیخوام کارت به جنون برسه... که دستت بهش
نرسه.. که بسوزونتت.. اون یه حیوونه.. نمی خوام تورو از من بگیره..
میخواد به خاطر من.. بسوزی... میخواد....

با فریاد نامش را صدا کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- س-ارا... تو زن من-ی؟ ناموس من-ی می فهم-ی؟ باید کنار من آرامش داشته باشی.. باید امنیت داشته باش-ی؟ وظیفه ی منه می فهم-ی؟ حالا تو چی میخوای از من؟ که ولش کن-م؟ که تن و بدنتو بلرزونه! که تا بیخ گوشم بی-اد! که هر کاری می خواد بکن-ه؟ میفهمی چی میگي؟ چون فقط از اون حرومزاده می ترس-ی؟ چون باور نداری که من-...

دوباره با چسبیدنش به سینه ام ساکتم کرد

- فقط... نمیخوام تورو از دست بدم... نمیخوام...

سعی کردم آرامش کنم با اینکه عصبانی بودم و دلم می خواست به خاطر این ترس و ضعف بیجا حتی بزتمش اما او سعی داشت بگوید نگران من است مثل پدرش... آنقدر نگران بود که با وجود ترسش به دنبال آمد درست مثل روز اول در شرکت پناه-ی!

می ترسد مثل پدرش از دستم بده-د؟

- نمیدی... نمیدی.. سارا همه چی عوض شده... تو الان زن من-ی! الان می دونیم نه فیلمی هست نه عکس-ی! پدرت تنها بود سارا.. مجبور بود... اما الان شکایت کردیم... پدرت دستش بسته بود... ولی الان اون یه فراریه که دستش به جایی بند نیست فقط میتونه تهدید کنه... تا تو بیشتر بررسی تا من عصبانی بش-م! بهش این اجازه رو نمیدم... حق نداشتی حتی اگه نگران بودی دنبالم بیای... حق نداری نگران حرف زدنم با اون باشی... حق نداری به خاطرش بررسی... منو چی میبینی؟ یعنی انقدر ضعیفم که از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پس حرف زدن با یک پیرمرد زیرتی هم بر نیام اونم این حی-وون!

سعی کردم با جملاتم لرزش اعصاب خرد کن بدنش را آرام کنم اما نمی | خواست دست بردارد در این حالم فهماندن اوضاع به او و آرام بودن کار آسانی نبود

- چرا؟... چرا... هیچ وقت هیچی نگفتی! چرا هیچ وقت حرف نزدی!
چرا... ازم نپرسیدی... چرا... تو این مدت فقط سکوت کردی.. چطور وقتی
انقدر بهت فشار میاد میتونی ساکت-.....

او نگران سکوت من است نگران افکاری که در این سکوت در سرم می
چرخد شاید هم عذاب وجدان رهایش نمی کند

حرکت خودش را انجام دادم دستم را روی لبهایش گذاشتم

- هی-س هیچی نگو... نپرسیدم چون حرف زدن در این مورد هیچ رو
درست نمیکنه سارا... من می پرسیدم و تو جواب می دادی! ولی بعدش به
خودت می گفتمی باور نکردم که میپرسم بعدش فکر می کردی بهت شک
کردم... بعدش برای جفتمون فقط نشخوار فکری داشت اونم بی فایده.. تو
هرچی لازم بود بدونم گفتمی... فکر نکن برام مهم نیست... هست... خیلی
هم زی-اد... اما اتفاقی که افتاده رو همیشه عوض کرد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره تکان خورد شانه‌هایش را دیدم سعی کردم با جملات درستی این سکوت را توضیح دهم

- ولی باید فراموشش کنی... کاری که من کردم... سعی کردم قبولش کنم... کنار تو فراموشش کنم... همی-ن... نباید عذاب وجدان داشته باشی... تو فقط ۱۶ ساعت بود سارا... تو فکر می‌کردی او داییده دختر خوب! من به همه این چیزا فکر کردم خیلی هم زی-اد... هر کسی به جای تو بود اعتماد میکرد حتی م-ن توی سن الانم اگر دایی داشتم که می‌گفت با دیدنش می‌تونم برادرمو ببینم... حتماً قبول می‌کردم! هی-س... آرام... گریه نکن... تموم میشه... خودم اون روانیو آتیش میزنم...

#س-د-س-کوت

#پارت_۶۶۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در حالی که خودم هنوز از خشم می‌لرزیدم در حالی که در سرم هزاران تصویر مختلف از زجر کش کردن آن روانی کنار هم می‌چیدم و سرم از فشارش در حال ترکیدن بود باید سعی می‌کردم آرام باشم تا او نفهمد تا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نترسد تا باز اطمینان کند و آرام شود

باید با ساسان تماس می‌گرفتم باید با مسئول پرونده‌اش درباره این تماس و تهدید آن حیوان صحبت می‌کردم باید خودم آرام می‌شدم تا بتوانم او را آرام کنم و آرامشم زمان‌بست که وجود آن حرا***ده را از زمین محو کنم

ساعتی طول کشید تا بتوانم آرامش کنم و به اتاق بازگردانمش با اینکه دیر شده بود به سختی و با ناله‌های زجر آورش کیسه یخ را روی کمرش گذاشتم

- آی آی... نمیخواد... برش دار

پشت به من به پهلو روی تخت خوابیده بود بازویش را گرفتم تا عقب نرود
- تکون نخ-ور

- آی... سرده... درد میکنه...

- میدونم... یکم صبر کن خوب میشه!

- نمیخواد... ولش کن... فایده نداره...

- انقدر وول نخ-ور...

- نمیتونم... یخ کردم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایم را بالا برده بازویش را فشرده کشیدم

- میگم تکون نخورد... نمیفهمی؟ حتماً باید داد بزنم... یه بار نمیتونی حرف گوش بـدی؟ مگه نگفتم سرجات بمون تا پیام واسه چی پا شدی اومدی پایین که دو ساعت اونجا بمونی-م!

یخ را روی کمرش کشیدم

- بیا... اینم دیگه فایده نداره

مظلوم گفت

- پس برش دار... سردیش بیشتر از درد اذیتم میکنه!

از یادآوری ساعتی پیش که به گردنم آویزان شده بود برای تغییر حالش با شرارت گفتم

- اشکال نداره خودم گرمت می‌کنم!

ناگهان چرخیده دستانش را باز کرد آرام گفت

- دو ساعته منتظرم... بغلم کن دیگه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از حرکتش تعجب کردم اما شرور گفتم
- یه ساعت اون پایینه چیکار می کردم؟

روی تخت خزیده به آغوش کشیدمش
- بین خودت داری چراغ سبز نشون میدی!!

صورتش را به سینه ام چسباند
- صداهش... از گوشم نمی-ره!

از درد سینه ام "لعنتی" گفته فشار دستهایم را بیشتر کردم نمی دانستم برای
این حالش چکنم چطور می توانم آن صدا را از بین ببرم

دوباره آرام گفتم
- باهام حرف بزن... یه کاری کن حواسم پرت بشه نمیخوام بهش فکر کن-
م!

برای پرت کردن حواسش به خیال خودم بدون آنکه بدانم کار به کجا می
رسد با بدجنسی گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من فقط یه مدل بدم حواس پرت کنم هر کاری بکنم حق اعتراض نداری!! هر چقدر سر و صدا کنم حتی اگه چیفت در بی-اد!

با مشت ضربه کم جانی به سینه ام کوبید

- الان نباید بگم فرصت طلب مورددار!

- چرا اتفاقاً بگو! خیلی فرصت از زخم طلب دارم

دوباره مشت زد

- پرو... گفتم حرف بزن!

- برو بابا بیشتر از چند هفته است زخمی جرأت نمی کنم درست و حسابی ننگات کنم

سرش را عقب کشیده حق به جانب گفت

- چرا اذیت می کنی؟ من که دیگه حرفی نزدم!

دوباره صورتش را پنهان کرد

- تازه.... جرأت نمی کنی و اینطوری نگام می کنی!

خوشحال از اینکه توانستم حواسش را پرت کنم گفتم
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شرمنده ديگه ببخشيد! دست و زبونم کوتاهه مجبورم با چشمام زنمو قورت بدم... بعدش هم خانوم همون يه بار که حرف زدې و گفتي زمان بده! همه ذوقمو کور کردې... الان بايد يکم صدا توليد کنم ذوقم برگرده سرجاش... تازه وقتي بعد از اين همه مدت انتظار وسط اين حالت دوست داشتتمو جار مي زاني و ميگي ميترسي از دستم بدي مگه ديگه زورم ميرسه به خودم که ولت کنم!

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۶۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ناگهانی و با یک چرخش بدنم را روی بدنش کشیدم که هول کرد

- هی—ن...

لب هایش را مهر کرده به این حواس پرت کردنی که لذتش برای خودم بیشتر بود ادامه دادم

- ه—وم خوشمزه است!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با دستانش به سینه‌ام فشار آورده ملتمس صدایم کرد
- امیررضا...

- جری ترم نکن! بکش کنار اون دستاتو میدونی بدتر میشه... بزار به کارم
برسم هنوز خیلی صدا ازت طلب دارم زندگی ک-و تا جیغ بکش-ی!

گفتم و گاز محکمی از چانه اش گرفتم
- آیی... دیوون-ه!

نگاهم به صورت معصومش بود چشمهایش را بسته پاهایش را در شکم
جمع کرده در آغوشم بود

حس میکردم رنگش پریده حتی اوایلش می لرزید اما خودش مسر بود که
حالش خوب است، گردنم را چسبیده بود و اجازه فاصله گرفتن نمیداد

عصبانی از بی فکری خودم که او وقتی فهمید اجازه عقب نشینی نداد
دستم روی کمرش مشت شده فشردم که صدای آخش بلند شد
- آخ... نکن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کمرش را ماساژ دادم حواسم از کبودی کمرش که کار خودم نبود پرت شده بود

- ببخشید... ببخشید... حالت خوبه س-ارا؟

نالان و معترض و البته بی حس گفت

- وای... چرا انقدر می پرسی... مگه نمی بینی خوبم!

- نگرانتم دختر اصلا درد ن-داری؟

در حالی که صورتش را پنهان می کرد تا نبینمش گفت

- ولم کن... ندارم.. ندارم.. شمردم تو یه ساعت هجده بار پرسیدی! میخوای بیست بگی-ری؟

- مگه میشه-ه! باید داشته باشی خ-ب؟

صورتش را بیشتر به سینه ام فشردم

- حالا که می بینی ن-دارم!

میدانستم که دارد از انقباض گاه به گاه عضلاتش جمع شدن بدنش و لبی که به دندان می کشید مشخص بود اما هر چه میگفتم نمی پذیرفت به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناچار گفتم

- ن-داری؟ پس گندی که به اون ملحفه زدیم چی میگه! چیغت که اگه خفش نکرده بودم آبروی منو برده بودی واسه چ-ی بود؟

پیشانی اش را محکم به سینه ام کوبید

- ع-ه... ول نمیکنی؟... خب هول کردم... انقدر اذیتم نکن... نمیزاری دوش بگیرم که بزار بخوابم..

نگران و کلافه از فرارش و البته متعجب از اینکه هر بار میفهمم حق با او بود که میگفت ضعیف نیستم گفتم

- برم برات یه چیزی بیارم بخ-وری؟ شامم نخوردی که!

بازویم را مشت کرده با التماس گفت

- وای خدا... چی میگ-ی؟ بری بیرون آبروی منو ب-بری؟

پس نگرانی اش این بود که نمی پذیرفت می ترسید کسی بفهمد چرا حالش خوب نیست؟ کسی که باید نگران باشد منم که نیست-م!

با اطمینان جواب دادم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نگران نباش ماما تا حالا خوابی-ده!

بدنم را روی تخت عقب کشیده سریع ایستادم

- مسکنم میارم بخ-ور باش-ه؟

سرش را زیر ملحفه ای که تا بالای سینه اش بود کشیده لرزید ترسیده از اینکه بلایی سرش آورده باشم جلو رفته ملحفه را کشیدم

- س-ارا؟ خوب-ی؟ گریه می کن-ی؟

ملحفه را سفت چسبیده بود

- ول کن ببین-م... چی ش-د؟ درد داری؟

با کشیدن ملحفه صورت سرخ شده از خنده اش را دیدم

- عه... نک-ن!

- می خن-دی؟

ملحفه را مرتب کرد تا زیبایی هایی که امشب از او دیده جای جایش را کبود کرده ام پنهان کند صدایش از خنده می لرزید صورتش از خنده و شرم س-رخ بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید... هول که می کنی... اون صورت جدیت... دیدنی میشه...-

کفری از دست خودم که با آن همه صبوری برای اطمینان از خوب بودن حالش ، امشب برای آرام کردن هر دویمان عنان از کف دادم با اینکه شبی که کنارش بوده ام را با هیچ شبی از شبهای زندگی ام عوض نمیکنم گفتم

- همش تقصیر توئه دیگه...!

به بدنش اشاره کردم

- بی-اا ! اینم از حواس پرت کردن من!

دستی روی دهانش گذاشت تا صدایش بلند نشود اما بدنش از خنده می لرزید تهدیدوار گفتم

- ببین تا حالا چند بار به این حال من خندیدیا... یادت باشه!

به سمت در رفتم اما از فکری برگشته جدی گفتم

- صداتو خفه میکنی می خندی دردت بیشتر نشه؟

خنده اش قطع شده با چشم های براق و زیبایش که امشب به نظرم زیباتر به نظر می رسید خیره ام شد روی تخت نشست که سریع جلو رفتم تا کمکش کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکار می‌کنی؟

- ولم کن.. چرا انقدر نگرانی.. میگم ندارم باز میگی... میخوای اذیتم کنی؟
بزار ب-رم! میخوام برم دوش-....

فکر کرد می‌خواهم خجالتمش بدهم یا به خاطر ضعف اذیتش کن-م؟

سرش را به سینه برهنه‌ام چسباندم تا نرود برای کنترل ملحفه دستانش
روی بالاتنه خودش بود تا بیشتر رنگ به رنگ نشود مشخص بود این تشری
که زد هم برای پرت کردن حواس خودش از وضعیتش بود وقتی صورتش
هنوز از شرم سرخ بود و نگاهم نمی‌کرد

با لحنی مهربانی گفتم

- نه ج-ون من! فقط... از بی فکریم عصبی‌ام..! کم‌رت کبوده همیشه که درد
نداشته باش-ی؟ اونم شد قوز بالا قوز...

- خب.. اون که معلومه درد داره ولی... اونی که تو فکر می‌کنی... ن-ه!

با صدای ضعیفی ادامه داد

- بابا نا سلامتی من یه عمر ورزش کردم.. نباید که انقدر ضعیف باشم که
تو....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۶۶۳

میان حرفش پریدم

- باشه.. باشه.. من که نگفتم ضعیفی.. خیالم راحت باشه؟

سرش را تکان داد

- آره

- ولی بازم مسکن بخور باشه؟

- باشه

- برم بی-ارم؟

- زود بیا بخوابی-م

- بخواب اومدم...

جدی ادامه دادم

- راه نیافتی-ا؟ وای به حالت بری حم-وم؟ فهمی-دی؟

خجالت زده و حرصی سرش را زیر ملحفه کشیده گفت

- وای... نمی-رم... برو دیگه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سریع از اتاق بیرون زدم

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۶۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

برای زودتر برگشتن در حالی که زیر لب به خودم بد و بیراه میگفتم و تمام حواسم پی سارایی بود که با وجود حال بدش تلاشش را برای تغییر حال هر دویمان کرده اینبار به جای عقب کشیدن به من چسبیده بود پله ها را بیصدا به دو طی کرده به سمت آشپزخانه رفتم اما از دیدن تصویر روبرویم با نفس بلندی سر جایم خشکم زد

واای از امشبم...! خدا رحم کن...! او اینجا چه میکن...د...؟ وای خ
_دا...

پیام در حالی که لیوان نسکافه ای دستش بود پشت میز نشسته سرش را
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

توی لپ تاپ فرو برده چیزی زمزمه می کرد

از آن وضع و اینکه تقریباً با شتاب داخل آشپزخانه پرت شدم شوکه شد
به ضرب ایستاده جلو آمد

- امی-رض-؟! -

چشم هایش روی صورت و بالاتنه ی برهنه ام در رفت و آمد بود
من و برهنگی؟ مسلماً جا خورده!

- چیزی ش-ده؟ حالت خوب-ه؟

وایی از سینه ام برخاست که به زبانه نرسید ای کاش لباس پوشیده بودم!
بخاطر سارا نگران بودم که هول کرده بیفکر پایین آمدم، اما او از کجا آمده
بود؟ اینجا چه می کن-د؟ چه فکری می کند با دیدن منی که فقط یک
شلوارک به تن دارم!

"خوبمی" گفتم قدمی به عقب برداشتم که تا کار بی-خ پیدا نکرده مسیر
آمده ام را برگردم اما سریع بازویم را گرفت

- صبر کن ببین-م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهی به صورتم انداخت

- خیلی داغی که! چرا میگی حال-ت خ-...

جمله اش و ناتمام رها کرد اما نگاهش دقیق روی صورت و گردن سرخ شده از هیجانم چرخید لبخند محوی روی صورتش نشست که از نظر من علامت خوبی نبود ابرو بالا داد

- سارا چی؟ اونم خوب-ه؟

عصبی از سوالش چشم گرفته خواستم قدمی عقب بروم که بازویم را کشید

- با ت-وام؟ حالش خوب-ه؟

نمی‌دانستم چه بگویم چرا هر بار اتفاقی بین من و سارا می افتاد او از راه می رسید شوکه بودم یا دلم نمی خواستم به او چیزی بگویم؟ چرا منی که هر بار با زبانم راندمش حالا سکوت کرده ام که بفهمد حدسش درست است ؟

بی حواس سر تکان داده "آره" ی آرامی گفتم که با لبخندی وسیع با خود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کشیدم

- بیا بهت بگم چیکار کنی... هول کردن نداره... دفعه اول برای همه
همینه... طبیعی-ه!

کنار صندلی ایستاد

- بشین

دلَم میخواست در لحظه ناپدید می شدم چرا از دیدنش انقدر غافلگیر شده
ام که تپش قلبم میگوید رو به سخته کردنم! سکوت لحظه اول و فرارم
انگار زبانم را بسته بود

برای اولین بار با خود گفتم کاش پزشک نبود تا با دانش و نوع نگاه دقیقش
به این راحتی جواب سوالش را بگیرد و من بتوانم ردش کنم شاید هم دلیل
فهمیدنش دیدن وضعیت آشفته ی منی بود که مسلما از مادر درباره
پوششم در خانه کم نشنیده بود!

سینی را روی میز گذاشته لیوانی شیر گرم همراه با یک قاشق عسل که در
آن ریخت داخلش گذاشت خشابی قرص کنارش گذاشته سینی را جلوی
شکم گرفت

تمام مدت ایستاده نگاهش می کردم چرا نرفتم او که حواسش به من نبود!
بخاطر س-ارا؟ یا بخاطر اینکه کار از کار گذشته بود و می خواستم فکر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نکند از فهمیدنش معذبم تا باز آتویی از من نداشته باشـد؟
معذب بودنم از عکس العمل مشخص نیست؟

- بیا اینو ببر بخوره... دو تا از قرص بهش بده راحت بخوابه! به مادرت
میگم خودش میدونه برای صبحونه اچیکار کنه!

واای از صبح و مـادر....

دلم میخواست سرم را به دیوار بکوبم ولی حتی نمی توانستم نگاهش کنم
حرارت بدنم از اجباری که خودم باعث شدم در آن گیر کنم بالاتر رفته بود
کاش میشد به ساعتی قبل برگردم و شرایط شکل دیگری میگرفت!

دوباره فقط سر تکان داده برای زودتر نجات یافتن از این نگاه براق
خندانش سریع عقب گرد کردم پشتم به او بود که صدای زمزمه اش را

شنیدم

- مبارکـه !

اما بی توجه به سرعت ناپدید شدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۶۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

نفس نفس میزدم سینه‌ام می سوخت بعد از گذشتن نزدیک به سه هفته هنوز هم باورم نمی شد چنین اتفاقی افتاده و چنین کاری با خودمان کرده ایم!

سه هفته است با خودم درگیرم خودخوری کرده‌ام حتی جرأت نکردم درباره اش با کسی حرف بزنم! حواسم کجا بود؟ چرا دقت نکردم؟ چرا به امیررضا گیر ن‌دادم؟ چرا اصلاً به فکر این مورد نب‌ودم؟ چرا هر بار با وجود مراقبت او همه ی وجودم را اضطراب و استرس می گرفت که چنین چیز مهمی را فراموش کردم آن هم وقتی در نهایت فقط به آرامش می رسیدم!

درگیری این روزهایم هر چقدر هم زیاد باشد نباید حواسم را از این

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

موضوع پرت می کرد هنوز شب اولی که با آن حال آشفته به اتاق برگشت و عصبی درباره حضور پدرش در خانه و فهمیدنش گفت را به خاطر دارم! آنقدر عصبی بود که فکر کردم همین شب اول کارمان به زد و خورد میرسد لبه تخت نشسته با چنگ زدن به موهایی که رهایشان نکرد سر پایین انداخته در خود فرو رفت

می دانستم هنوز با حضور پدرش کنار نیامده نمی دانستم کار درست چیست اصلا من می توانستم برای او کاری انجام دهم فقط با احتیاط نامش را به زبان آوردم که به سرعت چرخیده زیر ملحفه ام خزیده صدایم را در آورد با صدای خندانی گفت

- ولش کن... همینکه تو اینجایی و حالم خوبه بسه.. حال خوبمو بخاطر اون خراب نمی کنم...

شیطنتی در صدایش کشیده گفت

- فهمید که فهمید... زحمت رسوندن خبر به مامانو هم اون میکشه دیگه!

نفسهای عمیقی که می کشید و می خندید می گفت توانسته چیزی که به زبان آورده را در وجودش با خود حل کند! پس چرا من نتوانستم!

هنوز هم یادآوری اجبار همراهی اش برای دوش گرفتن که دست از سرم بر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نداشت عرق شرم روی صورتم می نشاند! حالم را نمی فهمید.. اینکه پدرش فهمیده بود را هنوز هضم نکرده بودم که با در خواست او کنار بیایم...

چقدر از رفتارم عصبانی شد که در نهایت برای تسلیم کردنم با مؤاخذه کردنم به اینکه هرگز کنار نیامده آزارش میدهم به جنگم آمده راضی ام کرد ولی تا صبح دیگر نتوانستم نگاهش کنم مخصوصا که دوباره تبدیل به امیررضای شرور شد و از عمد از چیزهایی که آنشب برای اولین بار از ظاهر و رفتارم دیده بود حرف میزد تا به اجبار بیشتر به او بچسبم...

صبح روز بعد با اینکه میفهمیدم چقدر برایش سخت است با وجود اعصاب بهم ریخته از دست پدرش ، درباره اش با مادرش حرف زده توضیح داد تا مادرش را به کارخانه فرستاده خودش تمام مدت کنارم بماند و نگرانی اش رفع شود اما تا شب دیوانه ام کرد...

تا چند روز نمی توانستم راحت به صورتش نگاه کنم فهمیده بود و مرتب کلمه ی "ببینمت" را تکرار میکرد تا نگاهش کنم... حالا چطور می توانم درمورد چنین چیزی حرف بزنم؟

اگر بفهمد سه هفته گذشته چکنم؟ کاش آنقدر به خاطر آن تماس گیج و سرگردان نشده بودم که خودم و او را به آن حال بی اندازم! و به قول خودش باز از دستش در برود که اینبار مقصرش من بودم... حالا زمانش نبود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

درست است که لحظه ی اول بعد از آن تماس ترسیده وحشت زده شدم اما روزهای بعدش چطور؟ وقتی با سامان و ساسان حرف زدم حالم که خوب بود!

با رفتن به کلانتری و اطمینان مسئول پرونده به اینکه او را پیدا می کنند که خیلی آرام شده بودم

مهمتر از همه ی آنها حضور امیررضا و حرف هایش که برایم آرامش مطلق بود!

پس چرا حواسم را به خودمان ندادم او که هر بار بیش از حد هوایم را داشت!

چرا به این نکته اشاره نکردم تا بیشتر رعایت کنیم وقتی روز به روز حالم بهتر شد آنقدر که بعد از گذشتن دوماه از آن تماس در خیالاتم، در تنهایی ام، وقتی به او فکر می کردم دیگر مثل قبل نمی ترسم

نمیدانم چرا اما حس میکنم از آن شب هر بار امیررضا به من نزدیک میشد ترسم کمتر میشد! انگار قدرت میگرفتم به یاد می آوردم که دیگر تنها نیستم که کسی را دارم که تماماً حواسش به من است حتی اگر از من دور باشد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حتی بارها با جسارت به هوای آن موجود کثیف با نفسی تنگ جواب تلفن را دادم تا بگویم از او نمی ترسم تا بداند نمیتواند آزارم بدهد امیررضا را آتش بزند و زندگی که تمام تلاشم را می کنم تا بسازم را به هم بریزد

با همه اینها نمیدانم چرا به امیررضا نگفتم چرا هر دو آنقدر درگیر آن تماس و زندگی پرهام و سحر شدیم که یادمان رفت چرا حالا که اتفاق افتاده بعد از گذشت چند هفته جسارت گفتن به او را ندارم

لبه تخت نشسته سرم را بین دست هایم گرفته خودم را تکان میدادم باید درگیری های ذهنی ام را آرام کنم تا بتوانم در موردش با او حرف بزنم تا بتوانم آرام باشم و اگر مثل من بهم ریخت آرامش کنم

مسلمما بخاطر حال روحی من از نظر او هم الان زمان مناسبی نبود و از شنیدنش غافلگیر خواهد شد حتی شاید منو ترسم را مقصر بدان-د!

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۶۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بهر حال حق با امیررضا است با اینکه سخت است و هرگز فراموش نمیکنم اما باید کنار بیایم باید بدانم سعید آدم بی ارزشیست که بهترین راه فکر نکردن به اوست باید به قدرت اکنون خودم و ضعف او فکر کنم که سعی میکند با ترساندنم ضعف خودش را پنهان کند ولی سخت است سخت... هرگز فراموشش نمیکنم... شاید کمرنگ شود شاید محو شود... شاید قدرتمند تر شوم اما از بین نمی رود...

هر بار که امیررضا درباره اش حرف می زند و سعی میکند ترسم را کمتر کند انگار کلماتش جادویست که حس می کنم بزرگتر شده ام و او را محوتر و دورتر میبینم... اویی که امیررضا گفت نباید دیگر برایم وجود داشت باشد، میشد؟ میتوانم؟

بجز او باید برای پرهام و سحر هم فکری بکنم تا ذهنم آزاد شود این روزها آنها قسمت بزرگی از ذهنم را مشغول کرده اند

همراه با امیررضا هر دو قبل از اجازه دادن سامان چند بار بیرون از خانه کنار هم نگاهشان داشتیم تا شاید بودنشان کنار هم کمکی بکند ولی هنوز هم حس می کنم گاهی هر دو مثل یک کودک رفتار کرده به هم می پزند

بارها با سحر حرف زدم می دانم که پرهام را دوست دارد چشمهای پرهام هم همین را می گوید فقط نمی فهمم چرا دست از بچه بازی بر نمیدارند به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قول امیررضا شاید یک گوشمالی حسابی می‌خواهند

روزی که پدرش خواست با هر دویمان حرف بزند تا بفهمد پرهام چه بر سرپول‌هایش آورده که نمی‌تواند شرط و شروط سامان را اجرا کرده خانه بخرد که دست به دامن او شده تا به عنوان پدرش با برادرم حرف بزند اما او گفته بود حاضر به کمک و صحبت با سامان نیست مگر اینکه بگوید با پس اندازش چه کرده بر خلاف امیررضا من شوکه فقط نگاهش می‌کردم

می‌دانست که امیررضا می‌داند و می‌خواست هنگام حرف زدن من هم باشم تا بتواند از نقطه ضعف پسرش استفاده کرده به حرفش بیاورد پدرش هرگز از اینکه بگوید به هر ریسمانی چنگ می‌زند تا پسرانش با او کنار بیایند ابایی نداشت

اما آن روز هر چه کرد موفق نشد در نهایت امیررضا بود که بیخیال گفت

((- انقدر خودتو به آب و آتیش نزن پدر من! بهت نمیگم نه اون بچه است که انقدر نگرانشی نه من که فکر می‌کنی میشه گولم زد! در ضمن من به لطف شریفی و زورگویی‌هایش چند ساله در آمدم انقدر هست که کار پرهام و خودمو با هم راه بندازم ولی به تو لوش ندم!

پدرش عصبانی داد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه من گفتم کمکش نمی کنم؟ میگم اون زیونشو که همیشه جلوتر از خودش راه افتاده بجنبونه بفهمم این چند سال چه غلطی کرده با درآمدش که حالا وضعش اینه نگرانشم نمیفهمی؟

برخلاف پدرش امیررضا آرام بود

- نگران-ی؟ باشه بهت میگم که کار بدی نکرده خیالت راحت درست تر از پرهام پیدا نمیکنی! حالا کمکش می کنی؟ یا خودم دست به کار بشم؟

- من پدرشم نباید بدونم؟

- جسارتاً اینجا نسبت به هیچ دردی نمی خوره مهم اینه که پرهام نمیخواه کسی بدونه!

- پس چرا تو میدونی؟

- چون خودم هم همراهشم...! در ضمن به منم خودش نگفت نمی شناسی- ش؟ چند سال پیش اتفاقی فهمیدم

- یعنی چند ساله پولاشو به باد می ده و توی برادرش می دونی هیچ کاری نمی کنی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لحن تند و حق به جانبش امیررضا هم عصبی شد

- چه میدونی چی کار میکنه که میگی به باد می-ده؟ ولش کن... راحتش بزار اگه کمکش نمیکنی! من فقط یه ماه صبر می-کنم بعدش نه دیگه کاری به کار تو دارم نه مامان... هرکاری بتونم می-کنم حتی اگه بهتون بر بخ-وره!))

جرو بحثشان به هیچ کجا نرسید و باز پدرش دلخور از ما جدا شد وقتی به من گفت که پرهام چه کرده است و خواست اگر می-توانم سحر را راضی کنم تا با سامان حرف زده کمی با او راه بیایند برای داشتن چنین برادر و همسری به خودم بالیدم

((پرهام تنها خیر اون پرورشگاه نیست ولی با وجود درآمد کمش موثرترین شونه همه بچه‌های اونجا می شناسنش! همه دایی صداش می-کنن... اگه یه هفته نره قاطی میکنه... میره اونجا حالش خوب میشه که میاد میوفته به جون ما ولمون نمیکنه...! یه بار که بابت پول بهم رو زد تا نگفت برای چی میخواد ولش نکردم! تازه تا قبلش همه ی درآمدشو می داد وقتی فهمیدم مجبورش کردم برای خودش پس انداز کنه به جاش منم باشم...! وگر نه الان برای خرج عروسیشم کم می آورد آدم نمیشه همیشه خودش آخرین نفره...!))

- حالت خوبه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای نگران امیررضا از افکار بیرون کشیدم دست از دو طرف سرم بر داشته صاف نشستم سرم را تکان دادم

- سلام. آره خوبم...

نگران و باتویبخ گفت

- سلام. خوبی و اینه چشمات؟ گریه کردی؟

- نه. بد خوابیدم

- چ-را؟

سعی کردم حرف را عوض کنم

- نمیدونم فکرم مشغوله.. چی شد؟ درست شد تموم شد؟

جدی شد اخم کرده توپید

- حرفو عوض نکن چی شد؟

سرم را عقب کشیده به سرعت برخاستم و برای عوض کردن حال با شیطنت لب زدم

- هیچ-ی...

اما قبل از دورشدن خیز برداشته مچم را گرفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کج-ا؟

#س-د-س-کوت

#پارت-۶۶۷

#کپی-پیگرد-قانونی-دارد

قبل از التماس یا شکایت گاز محکمی از لبه‌ایم گرفت
- میسوزه...

- حقت-ه! صبوری می‌کنم فرار می‌کنی؟... تو که میدونی نمیگذرم... حالا
بگو چی شد-ده؟

دوباره از بی‌حواسی "هیچی" گفتم دست دو طرف سرم گذاشت
- چقدر خوبه که انقدر به فکر هوس شوهرتی! همین گنجیتو دوست دارم
زندگی.. می‌چسبه بهم...

- آی... بد نباش... آیی میسوزه...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگو؟

- نامِرد... نگران اون دو تامِ خب! تموم شد امروز دیگه بهشون بدی-م
خیالشون راحت بش-ه؟

صدایش کمی بالا رفت

- دروغ نگ-و... چند وقته می فهمم باز یه چیزیت هست... هر چقدر صبر
کردم که خودت بگی بازم روزه سکوت گرفتی حالا که خودم پرسیدم دیگه
بهم دروغ نگ-و!

سرم را شرمنده پایین انداختم

- حرف بزن سارا! چی اذیت میکنه؟ فکر می‌کردم کمکت کردم بتونی به
این حیوون فکر نکن-ی...

برای آرامشش سریع گفتم

- کمک کردی... میتونم...

طلبکار گفتم

- پس چی؟ چته که انقدر آشفت-ه ای؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با من من گفتم

- همیشه ... همیشه یکم دیگه فکر کنم... شب بگم؟

سوالی گفت

- ش-ب؟

با تاکید گفتم

- حتما میگم

خودم هم می‌دانستم الان هم دیر شده و باید زودتر می‌گفتم اما باید کمی فکر می‌کردم باشه ای گفت با صدای زنگ گوشی اش نگاه از صورتم گرفت

- بل-ه؟

.....-

- پره-ام؟ کجایی؟ صدای کی-ه...-

.....-

- یعنی چی-ی؟... چی میگ-ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

.....-

- مگه میشه؟ حتما یه کاری کردی؟

.....-

ناگهان فریاد زد

- پره—ااام...

.....!.....-

- میام.. ولی وای به حالت دروغ گفته باشی؟

با قطع تماس حرصی دست روی صورتش کشید

- پسره دیوونه خوبه انقدر نصیحتش کردم!

هراسان گفتم

- چی شد—ده؟

- پاشو لباس بپوش بریم مدارک شناسایتمم بردار

- چی شد—ده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلافه گفت

- پرهام و با سحر گرفتن کلانتری ان باید بری-م بگیرم نامزدن !

زمزمه کرد

- بیشع-ور.. خدا میدونه وسط خیابون چه غلطی کرده !

- وای.. وای.. وای.. سح-ر ! اگه مامان بفهمه..

- پاشو نمیخواه حرص بخوری... ! پاشو بریم خودم امروز دیگه حالشونو میگیرم... این دوتا آدم نمیشن داره سه ماه میشه پس فردا عروسیه هنوز باید نگرانشون باشم... امروز درستشون می کنم !

با بیرون آمدن از کلانتری پرهام زیرلب "ممنونی" گفت و با صدا زدن سحر که کنار من ایستاده بود به سمتی که شاید ماشینش بود رفت می فهمیدم که هیچ کدامشان روی نگاه کردن به ما را ندارند اما امیررضا با چیزهایی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

که در کلانتری شنیده بود حسابی داغ کرده عصبانی بود و محال بود اجازه دهد به همین راحتی برون-د!

- وایسا ببین-م ! کج-ا؟ تشریف داشته باشین یه چای-ی با هم بخوری-م؟

پرهام کلافه دست پشت گردنش کشید نیم نگاهی به سحر انداخته خیره به امیررضا سعی کرد با چشم و ابرو به او بفهماند دست بردارد که اخم امیررضا هم به او بفهماند کوتاه نمی آید

به ناچار با چهره ای درهم گفت
- بگم غلط کردم ولم می کنی؟

- اونو که حتماً می گی! اما بعد از اینکه حال جفتتونو و با این آبروریزی تون جا آوردم!

سر سحر پایین تر افتاده لب گزید اما وقتی امیررضا صدایش زد حس کردم دیدم روح از تنش جدا شد

با اتفاقات اخیر می دانستم به اندازه سامان از او حساب می برد رفت و آمدهایمان توجهات امیررضا و تذکراتی که به هر دویشان می داد به هر دو فهمانده بود شوخی ندارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با وجود اخلاق عجیب پرهام که درست نمی شد اما می دانست که اینبار امیررضا با احترامی که برای شخصیتش قائل است و نمی خواهد دخالت کند یا جلو سحر بی فکر جلوه اش بدهد اما از فشاری که تحمل می کند کوتاه نمی آید برای همین بود که جلوی سحر با وجود دعواهایشان باهم مراعات کرده از نگرانی اش سریع به غلط کردم افتاد تا شاید زودتر تمام شود

- سح—ر؟ شما تو ماشین من!

تکان که نخورد بلندت—ر گفت

- نشنی—دی؟

چند قدم را لرزان از من دور شد با نیم نگاهی به پرهام به سمت ماشین امیررضا که امیررضا دزدگیرش را زد حرکت کرد صدای ملتمس پرهام که بلند شد

- امیررضا.. گوش بده!

امیررضا غرید

- هی—س... هیچی نگ—و...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

انگشتش نوک بینی اش بود وقتی ادامه داد

- اگه میخوای همین الان مامانو سامانو خبر نکنم!

پرهام گیج نچی گفته نگاهی به ماشین امیررضا انداخت که سحر روی
صندلی عقب آن نشسته بود

- س- اراجان! با این آقای دکتر بظاهر فهمیده و با فرهنگ بیا که بدونه نباید
در بره وقتی ناموسش تو ماشین من-ه!

بی توجه به صدای مات مانده ی پرهام که نامش را برد به سمت ماشینش
رفت وقتی در را باز کرد شنیدم که جدی به سحر گفت

- بیا جل-و بشی-ن!

- ماشینت کجاست؟

با حرفم سر پرهام که خیره ی ماشین امیررضا و پیاده و سوار شدن سحر
بود به سمتم چرخید با چشم‌هایی شرمنده نالید

- عصبانیه یه چیزی بهش نگو دیگه نتونم درستش کنم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بگه! بالاخره که یکی باید حواسش بهش باشه... شاید ترجیح می‌دادی به جای امیررضا سامان اینجا بود؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۶۶۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دهان باز کرد تا جوابم را بدهد که صدای بوق بلند ماشین امیررضا ساکتش کرد کلافه به سمت ماشینش رفته در را برایم باز کرد

- بیا بشین تا نیامده منو بزنه!

من هم از رفتار بچه‌گانه هر دویشان که باعث کلافگی امیررضا و به قول او آبروریزی شده بود ناراحت بودم انگار نه انگار که بزرگ شده‌اند روی صندلی نشستم قبل از آنکه در را ببندد گفتم

- اینجوری که پیش میره به اونجا هم میرس-ی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ناراحت گفت

- اینج-وری نگوا! مگه چیکار کردی-م؟

- سوارشو اگه نگرانشی تا بیشتر عصبانی نشه... الان سحر کنارشه نه من!

نچی گفته در را محکم بهم زد ماشین را دور زده پشت فرمان نشست با تک
بوق ماشین امیررضا پشت سرش به راه افتاد

چند دقیقه بود سکوت کرده فقط چشمش به ماشین امیررضا و حرکت
دست و سرش که میگفت در حال صحبت با سحر است بود اما با کم شدن
سرعت ماشین امیررضا رو به من ملتمس گفت
- میشه یه لطفی بکن-ی؟

جوابش را که ندادم با همان لحن صدای-م کرد

- س-ارا؟ خواهش می کنم... فقط یکم هواشو داشته باش شوهرتو می ا
شناسی که! گیر بده ول نمیکنه... بابا اصلا "همش تقصیر من بود سحر
که...

سرم را به ضرب به سمتش چرخاندم با صدایی که حرص درونم در آن
بیداد میکرد گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تقصیر هر دو تون بود دیدی صورت امیر رضارو؟ دیدی کبود شده بود از اینکه نتوانست بزنه تو گوش اون آقا! همش هم به خاطر بچه بازی و شما دوتا؟... اصلا دیدی چشم از صورتت بر نداشت...!

آینه جلو را به سمتش چرخاندم

- نگاه کن صورتت...! اصلا فهمیدی جای انگشتاش هنوز رو صورتت مونده.. میتونی بفهمی چه حالی داره؟

نفس آه مانندی کشید

- میگی چیکار کنم؟ منم اونو می زدم خوب ب-ود؟ بابا سحر- باهام بود! اتفاقه پیش اوم-د...

با خشم گفتم

- پس خودتون این اتفاقو جمع کنید پای منو هم وسط نکشی-د

- خواهرته ه-ا؟

- تو هم برادرمی... فکر کردی برای من فرقی داره؟ سحرم باید بفهمه چیکار کرده! برین خدا رو شکر کنین به سامان نمیگه که اگه میگفت به یه جر و بحث و دعوا ختم نمی شد!

با نگاهی به جلو هول کرده و نگران گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اومده اینجا چی-کار؟

با حرفش نگاهم را به جلو دادم دلیلش را می دانستم اما سکوت کردم
ماشینش را پشت ماشین امیررضا پارک کرده به سرعت پیاده شد به
سمتش رفته با گفتن

- یه دقیقه صبر کن!

دست امیررضا را گرفت و چند قدم دور شد سریع پیاده شده به سمت
سحر رفتم درگیری ذهنی ام کم نبود و اینها کلافه ام کرده بودند سر به زیر
و شرمنده نالید

- شوهرت خیلی عصبانیه میخواد به باباش بگه که اومده بیمارستان؟

بی اعتنا به حرفش گفتم

- دیدی صورت پرهام-و؟

- بشکنه دست-ش... مردک اصلا اجازه نداد حرف بزنم تا نکشوندمون کلا
نتری ول نکرد! پرهامم بخاطر من هیچی نگفت

با تمسخر گفتم

- اونوقت تقصیر کی-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از آنکه جواب بدهد صدای داد امیررضا بلند شد که مچ پرهام را گرفته
با خود می کشید

- بیا ببینم... با بچه طرفی؟

- صبر کن امیررضا به بابا بگی که بدتر میشه میشناسیش قاطی کنه هیچی
جلودارش نیست

- کی گفته می خوام به اون بگم مگه بچه ای.. شعور داشتی خودم که گفتم
می فهمیدی.. بی-ا!

با مکتی رو به ما گفت

- بیابین دیگه

کوچه کنار بیمارستان را در پیش گرفته پرهام را همراه با خود می کشید که
هر از گاهی سر می چرخاند و نیم نگاهی به سحر می انداخت می دانستم که
از عمد نزدیک ورودی بیمارستان پارک کرده و رفتارش با پرهامی که به
ناچار بخاطر کارش مراعات میکند تند و تهاجمیست تا ته دل هر دویشان را
خالی کند تا بیشتر حواسشان به رفتارشان باشد اما قرار است چند کوچه
پیاده برویم تا به آنجایی برسیم که باید!

روبروی ساختمان رسیدیم وارد فضای سبز جلوی ساختمان که شد پرهام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ایستاده نگران پرسید

- اینجا کجاس-ت؟ چیکار می خوای بکنی؟ امیررضا بس کن!

دستش را با خشونت کشید

- بیا ببین-م میخوایم حرف بزنی-م... منتها یه جایی که مجبور نباشم
صدامو خفه کنم! همونجام بس میکنم

پرهام که به صورتم نگاه کرد به معنی ندانستن شانه بالا انداختم با تکان
دادن سرش برای نگهبانی که در چند روز گذشته چند باری هردویمان را
دیده بود به سمت آسانسور رفت و بعد از ورود در را برای من و سحر نگه
داشت وارد که شدیم دوباره پرهام به حرف آمد

- میشه بگی میریم خونه کی؟

امیررضا پوزخند زده با لحنی مسخره گفت

- خونه یه پزش-ک!

با نگرانی گفت

- اسمشو بگو؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبر کن تا ببینیش!

سعی کرد مچش را از دست امیررضا بیرون بکشد که موفق نبود میفهمیدم
از رفتار مالکانه‌ی امیررضا کلافه است

- اصلا چرا داریم میرین خونه مردم! مگه خودمو خونه نداریم بریم حرف
بزنی-م؟

سحر که تا این لحظه سر به زیر بود هم سر بالا آورده منتظر به امیررضا
نگاه کرد اما او بی اعتنا به نگاه منتظر هردویشان به من لبخند زده گفت
- تو خوبی؟

نمی دانم چرا می خواستم برای آزار هردویشان کمکش کنم مغموم گفتم

- نه تا وقتی تو انقدر حالت بده؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۶۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در مقابل سر به زیر شدن هر دویشان نفس عمیق و صداداری کشیده محکم گفت

- درستشون می کنم چند دقیقه دیگه صبر کن خوب میشه حال-م!

درب آسانسور که باز شد سریع بیرون رفته پرهام را که مشخص بود بخاطر حضور من و مخصوصا سحر است که زبانش را نگه داشته ، سکوت کرده سعی میکند رفتار خوبی داشته باشد تا دعوا نشود پشت سرش کشید روبروی سومین در که آخرین در ، در انتهای راهروی طبقه پنجم بود ایستاد با کلید در را باز کرده کنار ایستاد

- برو تو

اما پرهام اینبار نگران سریع عقب رفت

- خونه کیه که تو کلیدش-و داری؟

امیررضا با سر به داخل اشاره کرد

- برو تو نترس خونه بابا نیست

- نگفتم خونه کی نی-ست؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا کلافه به داخل هلس داد

- میگم برو تو

خوب می دانست پرهام چرا مراعات کرده حرفی نمیزند که به عنوان برادر
بزرگتر نهایت استفاده را می برد

دوباره عقب ایستاد تا منو سحر هم داخل شدیم وارد شده در را بست

پرهام و سحر وسط سالن خالی خانه که فقط یک دست مبل راحتی سفید
خاکستری در آن بود که گاهی من و امیررضا از آن استفاده کرده بودیم گیج
و منگ ایستاده بودند احتمالاً از خالی بودن خانه متعجب بودند

دسته کلید را به سمت پرهام پرت کرد که روی هوا گرفت

- عه... چت-ه؟

بی توجه به حرفش دست پشت کمرم گذاشته با هم روی مبل سه نفره
روبرویشان نشستیم با اخم و جدی رو به هر دویشان که ایستاده بودند
گفت

- من چمه یا شما دوت-ا؟ آبرومو از سر راه آوردم که شما دوتا اینجوری
چوب حراج بزنین به-ش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام با لحنی شرمنده گفت
- اتفاق بود.. نمیخواست...-

به ضرب برخواسته داد زد
- اتفاق! اتفاقی که جاش روی صورتت مون-ده؟ اگه مامان ببین-ه چی باید
جوابشو بدم؟

به سحری که از وقتی او ایستاد شانه‌هایش بالا پرید اشاره کرد
- یا اگه سامان بفهمه خواهرش امروز کلانتری بوده چی بهش بگ-م؟
- خیلی خب.. باشه.. چرا داد میزن-ی؟
- داد می زنم که میزنم مگه شما دوتا زبون خوش می فهمین؟

نگاه ملتمس پرهام به من یعنی درخواست کمک دارد ایستاده بازوی
امیررضا را گرفتم
- بشین.. آروم باش حرف بزن-ن !

نشست کلافه موهایش را چنگ زد
- چی میخوان بگن؟ چی دارن که بگن جز اینکه آبرویی منو بردن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام اشاره‌ای به سحر کرده هر دو آرام نشستند سر امیررضا به سمت
سحر چرخیده با تشر پرسید

- چیکار کرده بود که باید تو خیابون می افتاد دنبال-ت؟

به جای او پرهام گفت

- یه جر و بحث ساده بو.....

صدای امیررضا همچنان بلند بود

- جر و بحث ساده؟ واسه خاطره جر و بحث ساده بوده که یه خیابون با
ماشین دنبالش موس موس کردی؟

هی-ن سحر با صدای داد پرهام همراه شد

- امیررض-اا؟

- چی-ه؟ نک-ردی؟ مگه ندیدی یارو همین حرفو زد تو صورت-م؟ مگه
ندیدی نتونستم بزخم تو دهنش چون یه خیابون از تو ماشین واسه خانوم
چشم و ابرو اومدی که سوار بشه آخرم ملت به جرم مزاحمت زدن خر
کشت کردن بردنت آگاهی! تازه تو روی من نگاه می کنه می گه زدم برادرتو
آدم کردم تا دیگه روز روشن مزاحم ناموس مردم نش-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره رو به سحر گفت

- پرسیدم چی کار کرده بود؟

اینبار سحر با صدای لرزانی گفت

- داد میزد...

رو به پرهام گفت

- تو مردی؟ وسط خیابون جای حرف زدنم نیست تو سر یه زن داد میزنی؟

قبل از آنکه پرهام جوابی بدهد رو به سحر ادامه داد

- گیرم داد زد وسط خیابون جای تلافی کردن بود؟ نمی تونستی صبر کنی
آروم بشه بهش بگی؟ نمی تونستی صبر کنی برین خونه ی ساسان بعد بهش
بگی؟

پرهام که نگران سحر را نگاه می کرد گفت

- امیررض... گوش بده.. ما که نمی خواستی.....

اما امیررضا حرفش را قطع کرده گفت

- اون نفهمید تو چی؟ نمیتونستی به جای نشستن توی ماشین پیاده بشی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بری دنبالش که عالمو آدم نفهم-ن؟ تو دیگه چقدر بی عرضه ای که نتونستی بی دردرس نامزدتو برگردونی تو ماشین!

این بار صدای معترض پرهام در آمد

- بابا اصلا حرف گوش نداد یه سره سرشو انداخت پایین رفت چیکار می کردم؟

- اون رفت تو چرا پیاده نش-دی؟

- میگم اصلا مهلت نداد من بخوام فکر کنم چیکار کنم؟

- مهلت نداد یا عرضه نداشت-ی؟ مگه ناموس تو نی-ست؟ میرفتی برش می گردوندی نه که به زور بزنی سوارش کنی که کار برسه به اینج-ا؟

پرهام شاکی گفت

- چی میگ-ی؟ کی گفته من زدم-ش؟

- همون یارو!

رو به من ادامه داد

- نگفت داداشت داشته به زور دختر مردمو سوار می-ک-رده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را به تایید تکان دادم که پرهام کلاف داد زد
- غلط کرده مرتیکه...!

رو به سحر پرسید
- من تورو زدم؟

سحر که نه آرامی گفت امیررضا پرسید
- پس چه غلطی کردی؟

پرهام نگران به من چشم دوخته بود وقتی گفت
- هیچی به خدا... اصلا گوش نمی‌داد چی میگم منم... دستشو گرفتم که تا
ماشین بکشم سوارش کنم!

امیررضا با طعنه گفت
- به زور؟

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۷۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

اینبار پرهام از جا برخاست کلافه داد زد
- ای بابا... نمیفهمی میگم اصلا گوش نداد؟

امیررضا هم بلند شد

- نمی‌داد که نمی‌داد عرضه داشتی با زبون خوش راضیش می‌کردی! نشد
پیاده همراهش میرفتی! نه اینکه بخواهی به زور سوارش کنی که این بشه
حال و روز ص-ورتت... فکم خرد بشه نتونم بزنم تو گوشش مردک
نفهم-و!

صدای ببخشید گفتن سحر سر هر دو را به سمتش چرخاند

- ببخشید... تقصیر من بود... معذرت میخوام

در مقابل سکوت آنها من گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- الان میگی؟ الان که جای دستش روی صورت پرهام مون-ده؟ الان که شوهرم نمیدونه چطوری خودشو راضی کنه چرا ن-زده تو گوش اون مردک؟

سحر سر به زیر لب گزید به جای او پرهام قدمی جلو آمد

- اینجوری نگو به-ش.. تقصیر من بود که کلافه ایش کردم اونم رفت

با مکت گفت

- کتک خوردم نوش جونم... چرا دوتاتون پیله کردین به اون؟

امیررضا که آرام تر شده بود روبرویش ایستاده با جدیت گفت

- پیله کردیم به جفتتون... یعنی چی آخه این کارا؟ این بچه بازیها؟ یادتون رفته بزرگ شدین؟ دو روز دیگه عروسی تونه هنوز مثل بچه ها وسط خیابون دعوا می کنید؟

پرهام قدمی عقب رفته روی مبل دو نفره کنار سحر نشست

- نفهمیدم... یهو صدام رفت بالا... اونم رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفهمیدم چه شد من هم ناگهان صدایم را بالا بردم

- بیخود می کنید وقتی نمیتونید خودتونو نگه دارید می خواین ازدواج کنی-ن؟ مگه ما مسخره شما ایم؟ اگه بقیه بفهمن ما دوتا بی آبرو میشیم با اون اصرار کردنمون... شما دوتا که هنوز از پس کنترل کردن اخلاق خودتون وسط خیابون بر نمی آین چه طور می خواین با اخلاق یکی دیگه کنار بیاین؟

امیررضا با اینکه از داد زدن و لحن بدم تعجب کرده بود همراهی ام کرد - یادتون رفته چقدر مامان اومد و رفت.. چقدر سیمین خانوم با سامان حرف زد تا راضی شد بدون محرمیت رفت و آمد کنید مگه اون به این سادگی ها کوتاه میومد! حالا اگه بفهمه چی شده چی جوابشو میدین؟

رو به سحر گفت

- پرهام یه مرده بفهمه تو تا کلانتری رفتی چی بگم به-ش؟ نمیگیره یقمو که تو داداشو تایید کردی؟

پرهام مستأصل زمزمه کرد

- میشه بس کنید...

امیررضا سری تکان داده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا سر چی دعوا کردین که هیچ کدوم نتونستین صبر کنید تا برسید خون-ه؟

هر دو با نگاهی به هم سر به زیر شدند جوابی که نگرفت کنارم نشسته آرام رو به پرهام پرسید

- چند هفته مونده تا عروس-ی؟

بی حس لب زد

- فعلا که خبری نیست!

- چ-را؟

دستی روی صورتش کشید

- یادت رفته شرطهای سامان-و!

امیررضا با اشاره سر به سحر ادامه داد

- بهش گفت-ی؟

پرهام متعجب پرسید

- چی-و؟

- که چرا پول ن-داری؟

- مگه وسط خیابون موندم چرا اینجوری میگی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چه جوری بگم؟ اگه چند سال پیش جلوتو نگرفته بودم الان خرج عروسیتو که نداشتی هیچ دقیقا وسط خیابون بودی و دستت تو جیب بابات!

شاکی صدایش زد

- امیررضا..

- چیه ذکر امیررضا برداشتی؟ مگه چند وقت دیگه زنت نیست چرا تو این مدت بهش نگفتی؟ نباید بدون-ه؟

سحر متعجب پرهام را نگاه می کرد که کلافه به امیررضا گفت

- همیشه دو بهم زنی نکنی! خودم به وقتش میگم.. ببینم تو خودت اصلا به سارا گفتی؟

از این حرف میخواست برای در رفتن استفاده کند سریع گفتم

- من میدونم اون چیزی که سحر نمی دون-ه!

سحر که دو دل پرسید

- چيو نمی دونم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در جوابش پرسیدم

- تو چی؟ تو به پرهام گفتی؟

چشمهایش گشاد شد امیررضا نزدیکتر به من نشست دستش را روی کمرم گذاشته با ملایمت گفت

- برای تو سخت تره سحر یا سارا؟ چرا با تأکیدی که ساسان و سامان کردن پرهام هنوز چیزی نمی دونه؟!

- چی نمیدونم؟

سوال پرهام را بی جواب گذاشت نگاه پر اخمی به هر دویشان انداخته گفت

- انگار حق با ساراست واقعا براتون زوده وقتی نزدیک به سه ماه چیزای به این مهمی را به همدیگه نگفتین تازه عین بچه ها وسط خیابون میفتین به جون هم!

پرهام بود که زودتر به خود آمده گفت

- خب دیدم هنوز خیلی مونده تا برسم به شرط سامان فکر کردم عجله ای نیست دیگه کم کم میگم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با حرف پرهام رو به سحر گفتم

- تو چی؟ تو چرا نگفتی؟

با سر به پرهام اشاره کرد

- به منم گفت طول میکشه... خب منم دیدم هنوز وقت هست!

امیررضا بدنش را کش داده دست کلیدی را که پرهام روی دسته‌ای مبل گذاشته بود برداشت و دوباره آن را برای پرهام پرت کرد که محکم به سینه اش خورد و صدای معترضش را بلند کرد

- چته ام-روز؟ می خواستی یارو رو بزنی چون منو زده یا چون کم زده؟

بی توجه به تکیه‌ای که انداخت گفت

- یه آدرس برات میفرستم فردا ساعت ده صبح اونجا باش!

با اشاره‌ای به اطراف گفت

- می پسندی-ن؟

#ادامه_پارت_۶۷۰

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به صورت گرفته هردویشان بود اصلاً منظورش را نفهمیده بودند
بی خیال ادامه داد

- مهم نیست حداقلش مجبورتون میکنه به جای دعوا وسط خیابون واسه
هم زبون باز کنید!

باز هم پرهام زودتر به حرف آمد

- یعنی چی؟

بدون مقدمه چینی گفت

- قراره توی این خونه زندگی کنید به بیمارستانم نزدیکه فردا صبح باید
محضر باشی برای انتقال سند

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلوی چشم های متعجب هر دویشان ادامه اش را با زدن دستی به کمرم
به دوش من گذاشت

- بگو!

با لبخند گفتم

- کادو عروسیتونه زودتر دادیم که اگه خدا بخواد زودتر از شرتون خلاص
بشیم... هر روز نیایم کلانتری دنبالتون! بقیه هم راحت بشن... حالا که
شرط سامان اجرا شده فکر کنم باید یکم باهم حرف بزنی...د

رو به امیررضا گفتم

- بری-م؟

دستم را گرفته هر دو برخاستیم که پرهام سریع جلو آمده شاکی گفت

- کج-ا؟ چی میگ-ین؟ وضعیت خودتون هنوز رو هواست....

کلید را به سمت امیررضا گرفت

- بگیرش من همچون لطفی نمیخوام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا نگاهی به سحر کرده گفت

- تو چی؟

او هم کنار پرهام ایستاد

- حق با پرهامه... منم نمی خوام

با لبخند مسخره‌ای گفتم

- چه بد که قسمت هم نبودین!

چشمهای هر دو که گرد شد امیررضا گفت

- یا این کلیدو میگیری و فردا مثل بچه آدم میایی محضر که خیال ما دوتا
رو راحت کنی تا به زندگی خودمون برسیم یا همین الان همینجا با مامان
و سامان تماس میگیرم!

در ادامه حرف امیررضا گفتم

- خیلی وقته می خوام با سامان و ساسان در موردتون حرف بزنم خستم
کردین به خدا! شب و روزم گم-ه!

چشمای گرد شدیشان بین من و امیررضا جابجا میشد پرهام بود که گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دیوونه ای-ن؟ میگن خودتون-...

امیررضا با صدای بلند حرفش را قطع کرد

- خودمون چی؟ ما که الان چند ماه از ازدواجمون گذشته همه هم قبول کردن فعلا خونه مامان بمونیم حالا کو تا تکلیف اون مسئله روشن بشه!... دیدی که بابا هم از خدایه مامانو می بره برنمی گردونه تا غرنزنم پس قرار نیست خونه بخریم بخوام هم میدونی با وجود شریفی میتونم چند ماه دیگه بخرم!

- کدوم مسئله؟

من بودم که گفتم

- سحر قراره بهت بگه!

به سمت در رفتیم که باز پرهام کلافه او را صدا زد

- امیررضا-؟

- کوفت... یه بار دیگه بگی به خدا جلوی سحر میزنم تو گوشت که اونورشم جاش بمونه! هر کی هم پرسید میگم کجا بودی و چرا کتک خ- وردی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نالان گفت

- نمیتونم... کادو به این بزرگی!

امیررضا با لبخند جواب داد

- لطف بزرگی می کنی در مقابلش هر چه زودتر از شرت خلاصم کنی!

دستش جلوی سحری که تازه با هم دعوا کرده بودند بسته بود ناچاراً دست
به دامن من شد

- س-ارا... یه چیزی بگو؟

رو به امیررضا با لبخند گفتم

- برو بزن تو گوشش گوش نمی-ده!

نچ درمانده‌ای گفته در حالی که دسته کلید را بالا گرفته بود قدمی به
سمت من آمد که امیررضا انگشت اشاره اش را به تهدید بالا گرفته رو به هر
دویشان جدی گفت

- دفعه اول آخریه که قبل از عروسی تنها اینجایی... گرفتی-ن دیگه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سحر سرش را پایین انداخت اما پرهام مبهوت و البته معترض نامش را صدا زد که در جوابش امیررضا با طعنه گفت

- چیه دوتا آدم که وسط خیابون جلوی هزار جفت چشم میوفتن به جون همو مگه میشه یه جای در بسته زیر یه سقف تنها گذاشت؟ اونم آدمهایی مثل شما دوتا زبونتون برای همه درازه برای خودتون کوتاه! خونه رو دیدین زود برین در کارتون... رفتی به نگهبانم بگو مالک توی-ی!

دوباره امیررضا را صدا زد که او ناغافل دستم را ول کرده به سمتش هجوم برد که پرهام دو قدم عقب پریده نگران از عاقبت حرکت امیررضا نگاهی به سحر که هی-ن بلندی گفت انداخته ملتمس گفت

- بزار حرف بزنم خ-ب؟ نمیشه که اینطوری!

در دو قدمی پرهام بود که گفت

- این همه خزعبل گفتی یه بار فقط بگو چشم نمی میری که!

نگاه پرهام در سکوت بین کلید و او جابه‌جا می شد که قدم قدم به سمتم آمد هنگام خروج گفت

- امانت مردمو هم زود ببر خونه من آبرو دارم نوادر خلقت اینجا دیگه آبرومو نبر بتونم سرمو بگیرم بالا! یبار دیگه باهاش تنها بشی زیر یه سقف

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودم زیر آبتو میزنم...

صدا بالا برد

- برو خونه سحر... زووود!

نشسته روی تخته دستانم را در هم گره کرده بودم نمی دانستم از کجا و چطور بگویم سرش را کمی پایین آورده دست زیر چانه ام گذاشت تا سرم را بالا بگیرم

- سارا خانوم؟

نیم نگاهی به صورتش انداخته دوباره سرم را پایین انداختم کاش همان وقتی که فهمیدم به او گفته بودم نگرانی ام درباره اینکه وقتی می فهمد از دیر گفتنم برنجد حالا بیشتر آزارم می داد تا سختی گفتنش و ناراحتی اش از دستم بخاطر این بی فکری!

سکوتم او را به حرف آورد

- خوبه بهت گفتم عجله دارم... بابام پایین منتظره دیدی که فهمید کلیدو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دادیم پرهام گفت باید حرف بزنیم!

با لبخند اضافه کرد

- برم پیام یا کتک خوردم یا مثل از جنگ برگشته هام همیشه باهام حرف زد
نمی خوام بگی؟

سرم را تکان دادم

- بگو خ-ب! چرا اینقدر خودتو اذیت می کنی؟ چیه که اینقدر سخته بهم
بگی؟ چی ناراحت میکنه! از بودنمون اینجا ناراحتی... من که گفتم
قراره....

میان حرفش پریدم تا این تصوراتش از سکوت مهر تایید نگیرد
- نه... نه... مسئله... یه چیز دیگه است!

نفس عمیقی کشیدم برای وقت خریدن گفتم
- گفتم شب بگم که! میخوام بری بیای بعدش...-

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۲

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

محکم و تند گفت

- ن-ه. همین الان... همین الان بگو... اصلاً فکر کن نمی رم... قرار نیست با بابا حرف بزنی به من نگاه کن و بگو چت-ه؟

صدایش پایین آمده مهربان شد

- مگه شوهرت نیستم چرا حرف نمیزنی؟ تو که میدونی هر چی بیشتر کشش بدی سخت تره...

زمزمه کردم

- ناراحت میشی... من نمی دونم چرا اینطوری شد نمی دونم چیکار کنم... ا لان وقتش نبود ولی... خب... دست منم نبود که... یعنی حواسم نبود بهت بگم... من... نمی دونستم باید چیکار کنم... خب اصلاً بهش فکر نکرده بودم... الانم نمیدونم باید...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دست دو طرف صورتم گذاشت که ساکت شدم سرم را بالا کشیده خیره به چشمهای نرم لبهایم را بوسیده گفتم

- چی-ه؟ چرا انقدر نگران-ی؟ اصلا نمیفهمم چی میگ-ی؟ آرام باش من امیررض-ام! چرا بعد از چند ماه هنوز نگرانی وقتی باهام حرف میزنی؟

اضطراب گرفته بودم که باعث شد به نفس نفس بیفتم و او این را خوب فهمید، او تمام حرکات و حتی نگاهم را می‌شناخت در این مدت خوب فهمیده بود حال خوب نیست و صبر کرده بود تا خودم بگویم و من با سکوتم آزارش دادم با فکری که به ذهنم رسیده با استرس گفتم

- همیشه... همیشه نشون ب-دم؟

با نگرانی سرش را به دو طرف تکان داد

- چی-ی؟ چی-و میخوایی نشون بدی؟

به کاری که می خواستم انجام بدهم فکر کردم نگاهم خیره‌ی سینه اش بود که بازو و چانه ام را گرفت

- انقدر منو حرص نده سارا.. کشتی منو! بگو دیگه؟

سرم را عقب کشیده آرام گفتم

- تو... کیفم-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ره‌ایم کرده سریع به سمت کمد رفت کیفم را بیرون کشیده به سمتم گرفت

- پده ببینم چیه اون که به خاطرش داری سخته‌ام میدی!

کیفم را باز کرده از جیب کوچک داخلش آن شی پلاستیکی که لای دستمال کاغذی پیچیده بودم به دستش دادم

دستمال کاغذی را باز کرده گیج به آن شی با آن دو خط موازی قرمز که روی آن خودنمایی می‌کرد چشم دوخت

نگاهش که به صورتم افتاد روی تخت وا رفته پلک بستم می‌دانستم که ناراحت می‌شود چشم بسته منتظر هر عکس‌العملی بودم حتی اینکه با حضور پدر و مادرش صدای فریادش کل خانه را بردارد اما صدای مبهوتش باعث شد چشم باز کرده متعجب نگاهش کنم

- این چیه س-آرا؟

برای اطمینان چند لحظه خیره با دقت نگاهش کردم او واقعا نمی‌دانست چی-س-ت؟!

آن صورت مات مانده و نگاه گیج می‌گفت واقعا نمی‌داند چیزی که در دستش دارد نشان می‌دهد به زودی پدر می‌شود و من مادرا!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در این مدت هر روز ساعت ها به آن فکر کردم به اینکه زمانش نبود می توانم یا نه! چرا حواسم نبود؟ او بفهمد چه می کند؟ هر زمان، نیمه شب، صبح، سرکار، هنگام غذا، هر بار آنقدر در فکر فرو رفته گیج بازی در آوردم که خودش که هیچ حتی دیروز پدرش پنهان از او حالم را می پرسید تا بداند کمکی از او برمی آید یا نه و فکر می کرد پسرش آزارم داده!

- پرسیدم این چیه س-آرا؟

فکر می کردم خودم را راحت کرده ام! اما اوضاع بدتر شد حالا مجبورم آن کلمه را به زبان بیاورم آن کلمه که حتی خودم هنوز نتوانسته ام هضمش کنم چطور به او بگویم که باردارم!

قلبم در سینه می لرزید نفسی گرفته بغضم را قورت دادم به سختی گفتم - تو.. واقعا نمیدونی.. اون چیه؟

جلو آمده دستم را گرفت با اخم گفت

- نه... چیه؟ چی-ه که تو آنقدر به خاطرش آشفته ای چند وقته تو فکری!؟ دوباره مثل روزای اول ازم فاصله میگیری... فکر کردی نفهمیدم چند وقته شبها خوب نمی خوابی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اشک در چشمانم نشست چرا باید همه چیز زندگی ام انقدر عجیب باشد!
چرا با این حواس جمعی او من همیشه همه چیز خراب میکنم چرا انقدر
نگرانم... من نباید از این اتفاق خوشحال باشم؟ نباید از گفتنش به او ذوق
داشته باشم؟ نباید برایش در این سه هفته ناز می آمدم؟ پس چرا انقدر
آشفته ام ! این اتفاق حتی سعید را برابم کمرنگ کرده ! چرا انقدر نگرانم؟

منتظر صدایم زد

- س- ارا... بگو

- من...

صدای تقه ای به در حرفم را قطع کرد

- امیررض-؟ بیا کارت دارم !

صدای پدرش بود که می گفت از انتظار خسته شده

- بفرما... انقدر نگفتی تا خودش او مد!

به سمت در رفته آن را باز کرد نگران چشمم به آن شیء سفید پلاستیکی
دستش بود مسلماً پدرش اگر آن را می دید برخلاف او می دانست خواستم
صدایش کنم اما دیر شده بود تصویر پدرش جلوی چشمم نمایان شد

- جون-م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دو ساعته منو کاشت-ی؟ خوبه گفتم باید برم بیمارستان... بیا این سوئیچو میدم زنگ بزن پرهام بیاد با مادرت بهش بدین... هنوز از دستش کفریم نمیخوام جلو چشمم باشه بچه پرو تو روی من میگه به خودم مربوطه!

فهمیدم که منظورش درباره جوابی بود که پرهام وقتی از سرنوشت درآمدش پرسیده بود به او داده بود

#ادامه_پارت_۶۷۲

vip_roman@

امیررضا خندان گفت

- براش ماشین گرفتی؟ داشت ک-ه!

- خونه رو که رو هوا زدی! چیکار میکردم... تازه اونی که اون سوار میشه ماشین نیست... فرغونه انقدر داغونه!

امیررضا با بدجنسی گفت

- خب ح-الا! حتما حقوقش نمیرسه دیگه!

محکم جواب پسرش را داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

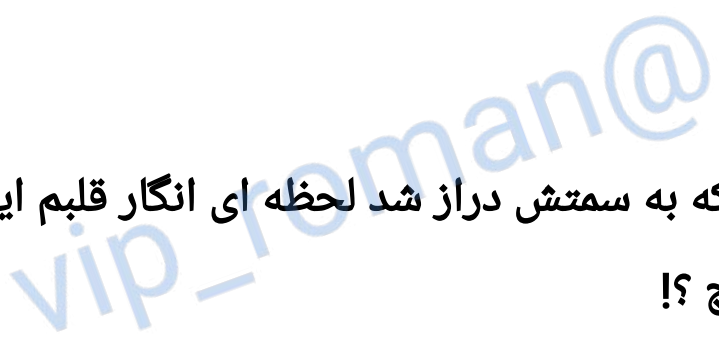
Exchange group

- پیام نیستم اگه نفهمم چه به سر پولاش آورده!

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دست امیررضا که به سمتش دراز شد لحظه ای انگار قلبم ایستاد
- حالا کو سوییچ؟! 

نگاه پدرش به دستش ماند بی توجه ادامه داد

- چی گرفتی... ارزش دودر کردن داره یا نه دکترج-ان؟!

با دیدن نگاه خیره و متعجب پدرش پرسید

- چی-ه؟ میخوای به منم گیر ب-دی؟

نگاهش روی دست امیررضا مانده بود به دستش اشاره کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- اون... اون هال ساراس-ت ؟

انگار تازه حواسش جمع شد سریع دستش را مشت کرده پشت سرش گرفت نمی‌دانست پدرش دقیقا می‌داند آن شی چیست و حالا که دیده محال است عقب بکشد

خودش را به نفهمی زده دوباره پرسید

- نگفتی؟ چی گرفتی بـراش!

بی اعتنا به امیررضا نزدیک شد دستش را پشت سرش کشیده مجش را محکم گرفت

- بده ببینـم!

مثل پسر بچه هایی که شیطننتشان را از پدرشان پنهان می کنند عقب عقب رفته به دیوار تکیه زد مشتش هنوز بسته بود حس میکردم از سر به سر پدرش گذاشتن لذت می برد شاید هم فقط میخواست مثل همیشه عصبانی اش کند که تست را در دستهایش جابجا میکرد تا کلافه اش کند!

- ول کن... زشتـه جـلو عروسـت... برو کنـار! خصوصیه پدر مـن!....
ای بابا... خجالت بکش... دوبرابر من سنته... داد میزنم رخسارت بیاد ببرتت!... برو با هم قد خودت شوخی کن.... برو یقه پرهامو بگیر من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صاحب دارم.....ع—ه برو کن—ار دیگه...

بی توجه به تقلایش از دستش بیرون کشیده سریع قدمی عقب رفت تا
امیررضا پشش نگیرد

- میگم بده من... بگو چشم—م!

نگاهش وقتی به آن دو خط موازی افتاد چشمهایش درخشیده لبخند زد به
سمت منی که از لحظه ورودش ایستاده نگاهشان می کردم چرخید
- این مال توئه—ه؟

سر به زیر با تکان سر تایید کردم امیررضا کنارش ایستاده با تعجب گفت
- تو میدونی این چی—ه؟

مبهوت از سوال پسرش خیره اش شد

- مگه تو نمیدونی؟

شانه بالا انداخت

- نه... تازه می خواست بگه که اوم—دی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدای بلند خندید

- امیررض-ا...! واقعا... واقعا نمیدونی این چی-ه؟

- از کجا بدونم؟ چرا می خندی مگه چی-ه؟

امیدوار بودم پدرش راحتم کند و به او بگوید اما وقتی حسابی به پسرش خندیده کمی ذوق آن چشمهایش خوابید با اخم نگاهم کرد دستش را که تست بارداری در آن بود تکان داده گفت

- این کهنه بهت سارا... مال دی-روزه؟

دلَم هری فرو ریخت فهمید کهنه است؟! *vip_roman@*

زیر نگاه خیره و پر اخم امیررضا به خاطر لحن صحبتش سرم را بالا انداختم

جدی پرسید

- هفته پی-ش؟

دوباره سرم را بالا انداختم

- ماه پی-ش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هر لحظه صدایش خشن تر و جدی تر می شد و اخم امیررضا که دلیل این رفتار پدرش را نمیدانست پیش-تر!

با شرمندگی به ناچار گفتم

- نزدیک به سه هفته پیش..

سر بالا برد دست به کمر زده هوف بلندی کشید

- پس چرا امیررضا هنوز نمیدون-ه؟

تشرش شانه هایم را بالا پراند که امیررضا جلو آمده عقب کشیدم

- چرا این جوری باهاش حرف میزنی! چی شده مگ-ه؟ چرا انقد عصبان-ی |
ای؟ حرصت از منو سر زخم خالی نکن! بیا یقه خودمو بچسب که بزنی هم
هیچی نمیگ-م...

می دانستم که از پنهان کاری همسرش و اینکه سالها نمی دانسته دختری
دارد روی این مورد حساس شده به خاطر همین از دستم عصبانیست حق
می دهم که بترسد و نگران امیررضا باش-د!

عرق سردی روی کمرم نشست او یک پدر است و از قضا پزشک باید نگران
باشد دست روی بازوی امیررضا گذاشته کمی کنارش زدم با صدایی لرزان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفتم

- نمی خواستم پنهان کنم که... فقط شوکه شدم... می خواستم الان بهش بگم!

توپید

- بعد سه هفت-ه؟

با تمسخر اضافه کرد

- زود نباش-ه؟

زیر نگاه متعجب امیررضا که روی جفتمان بود مظلوم گفتم
- خودم... هنوز باور نکردم...

امیررضا را کنار زد که اینبار بخاطر حرف زدن خودم مخالفتی نکرد از دو طرف بازوهایم را گرفته کمی خم شد

- حقش بود از همون اول بدون سارا... نباید زودتر میگفتی؟

- میدونم... ببخشید

- می دونی و نگفتی؟

در سکوت لبم را گزیدم که امیررضا کنارم ایستاد دست پشت کمرم گذاشته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به خودش چسباندم که دستان پدرش کنار رفت

- یه خونه برای پرهام خریدم-! دادتو سر خودم بزن زورت نمیرسه چرا به زخم گیر می-دی؟

متعجبم از اینکه امیررضا جلوی پدرش به روی خودش هم نمی آورد چیزی را پنهان کرده ام

صدای پوزخند پدرش بلند شد

- زورم که می رسید ولی میخواستم تو بخری که هم به خاطر این اخلاق گندت اینجوری بفهمه به اندازه ی اون تو هم به فکرتی دلش بهت خوش بشه هم حالا که نمیدونم چه غلطی داره میکنه مجبور باشه شده از شرمندگی حداقل به تو که زورشو داری جواب پس بده!

در جواب پدرش بیخیال خندید

- با همین اخلاقم هفت هشت ساله ولم نکرده تازه جوابم پس میده! شما به کار خودت برس با این حرفها از من چیزی در نیاید تو این یکی محکم پشتشم، هرکاری می کنم هیچکی نفهمه چی کار می کنه!

پدرش تست را کف دستم گذاشته به سمت در رفت با تمسخر به امیررضا گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- فعلا هر کاری میتونی بکن بفهمی اون چی-ه!

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دست امیررضا روی پهلویم فشرده شد و این یعنی حسابت را می رسم
دستگیره را گرفته قبل از خروج رو به من گفت

- ده دقیقه دیگه به مادرش میگم زود بگو حداقل نفر دومی باشه که
میفهم-ه!

با لبخند پیروزی به امیررضا نگاه کرد

- امیدوارم صدای دادت تا پایین نیاد داد من که بعد از ۳۰ سال در اوم-د!

آرام در را بست و رفت صورت امیررضا را نمی دیدم اما از فشار دستش
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می فهمیدم خیلی مدارا کرده که جلوی چشم پدرش عکس العملی نشان ندهد ناگهان چرخیده روبرویم ایستاد با گرفتن بازوهایم غرید

- چه خبره سارا که بابام هم میدونه ولی من نه؟

سریع گفتم

- نمی دونستن که... الان فهمیدن

- از کجا! من خرم! تو که چیزی بهش نگفتی؟ داشت از خوشی ندونستن من پس می افتاد که!

- خب بابات پزشک میدونه این چی-ه!

تست را کف دستش گذاشتم

- اینو دیدن فهمیدن..

خشمگین تکانم داد

- این چی-ه؟

نمی خواستم دعوا کنیم یا در این شرایطی که نمی دانم حالش چه می بشود ناراحتش کنم و بیشتر از من برنجد چشم بسته سریع لب زدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تست بارداری...

دستش از بازویم جدا شد چشم باز کرده نگاهش کردم نگاهش روی تست دستش مانده بود از نگاهش می فهمیدم که گیج است او واقعا هیچ چیز درباره آن شی نمی دانست!

- یعنی چی؟ مگه میشه یه تیکه پلاستیک تست...-

جمله اش را کامل نکرد نگاهش را به چشم های نم دارم داد صدایش ضعیف بود

- گفت... مال توئه-ه؟! -

سر تکان دادم تمام عزمم را جذب کردم تا از این گیجی درش بیاورم خم شده جعبه ی کوچک تست را که زیر تخت انداخته بودم بیرون کشیدم و به سمتش گرفتم

- بیا بخون.. دو تا... دو تا خط یعنی... جواب مثبته...

چشم هایش روی جعبه ای که از هم دریده بودم تا بدانم چگونه از آن استفاده کنم و تست جا بجا میشد لحظه ی حس کردم نفسش بند آمد بعد صدادار دم بلندی گرفت خیره ی چشمهایی که نگاه از اون می دزدیدم شد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو... تو بارداری؟

شنیدن این کلمه از دهان او لرزش خفیفی را از بند بند استخوان هایم عبور داد چشم بسته سرم را پایین انداخته تکان دادم قدمی جلو آمد

- منو نگاه کن!

صدایش می گفت هنوز در شوک است با عذاب وجدانی که به خاطر دیر گفتنم پدرش زودتر از او فهمیده بود با چشموهای شرمنده نگاهش کردم دوباره سوالش را پرسید

- تو بـارداری؟!

به نفس نفس افتاده بودم نمی دانم از هیجان بود یا نزدیکی او که هنوز برایم عادی نشده بود سر تکان دادم که صدایش بلند شد واضح تر محکم تر

- زبون نـداری؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به بالا تنه اش بود چقدر دلم میخواست الان بغلم کند زمزمه کردم

- من باردارم

- مطمئن-ی؟

محکم پرسیده بود باید جواب محکمی می گرفت

- مطمئنم

نگاهی به در انداخت انگار هنوز پدرش آنجا بود

- به خاطر من اینقدر عصبی شد؟... گفت کهنه است؟

"بخشیدی" زمزمه کردم و دوباره صدایش را شنیدم هر بار واضح تر و محکم تر میشد انگار لحظه لحظه از شوک خارج شده می فهمید چه کردم

- گفتمی... سه هفت-ه؟

پلک بستم با نفسی که سعی داشتم تپش قلبم را با آن آرام کنم گفتم

- می خواستم زودتر بگم می-...

- ولی نگفت-ی!

- نتونستم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرش را به ضرب نزدیک آورده دو دستش را دو طرف سرم گذاشت درست مثل وقت هایی که به قول خودش شکارم می کرد غرید

- چ-را؟ چرا نتونستی؟

دست روی دستهایش گذاشتم

- نمیدونم... من...

- ترسی-دی؟ از م-ن؟ بازم؟

- نه.. نه.. شوکه شدم هنوزم شوکه ام.. هنوزم باورم نشده.. الان وقتش نبود.. نمی دونستم چیکار کنم.. به کی بگم.. چطور بگم نمی خواستم یه جوری بگم که ناراحت بشی.. میدونستم باید.. باید از قبل بهش فکر می کردم.. باید یه کاری می کردم که اینطور غافلگیر نشیم ولی فقط به خدا.. من اصلا ..

با بردن نامم به سینه اش چسباندم دستهایش را پشت گردن و کمر گذاشت

- سارا.. گریه نکن.. آرام!

حتی نفهمیدم کی اشک ریختم صورتم را به سینه اش چسباندم دستهایم را دوره بدن ورزیده اش حلقه کردم

آرام شدم.. همینجا.. همین گرما.. برایم بس بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- ببخشید.. ببخشید.. به خدا نمیخواستم پنهون کنم.. فقط.. نمی دونستم چطوری بگم من...

محکم و عمیق نفس می کشید و سینه اش بالا و پایین می شد محکم با دست به کمرم کوبید

- هیس.. آروم.. تو چرا انقدر نگرانی؟ چرا انقدر خود خوری می کنی؟ چرا تو همه چی خودتو مقصر میدونی؟ واسه چی زودتر نگفتی دیوونه؟ مگه مال تو تنها بود؟ مگه تنهایی صاحبش شدی که انقدر خودتو آزار میدی! چیکار کردم که انقدر از فهمیدنم نگرانی.. مگه مال من نیس؟ مگه کار خودم نیست؟

در آغوشش لرزیدم که دوباره به پشتم ضربه ای زد

- اصلا مگه من به تو گفتم بچه نمیخوام که تو اینقدر نگرانی؟ گیرم نمیخواستم چشمم کور حواسمو بیشتر جمع میکردم! تو چرا قائم کردی تنهایی خودتو آزاری دادی؟

هر جمله ای که می گفت لرزی از بدنم عبور می کرد لرزی که حس خوبی داشت

#سد_سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۷۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- چیه هرچی میگم هی می ل-رزی؟ چته که فکر کردی از فهمیدن اینکه دارم پدر میشم ناراحت میشم؟ کی میگه زود بود! کی میگه وقتش نبود! میدونی من چند سالم-ه؟ تازه همین الانشم دیر شده! همه هم تقصیر تو بود که انقدر منو الاف کردی و گرنه الان باید به دنیا اومده بود نه که تازه بخوای خبرشو بهم بدی اونم اینجوری که حالا حالاها بابام میتونه باهاش منو کلافه کنه! تو مگه نمیدونی اون مثل پرهامه واسه چی اونو گذاشتی کف دستم که ببین-ه! من چه میدونستم اون چیه چقدرم مسخرم کرد... دیدی چجوری گفت نفر دوم... چه خوشحالم بود اولین نفر فهمیده!

با تعجب ناگهان لحنش عوض شد

- من موندم چرا هر بار یه چیزی بینمون پیش میاد یهو از راه میرسه عجیب نیست به نظرت؟

چسبیده به سینه اش هر لحظه آرام تر شده آشوب دلم کمتر شد می فهمیدم با اینکه از دیر گفتنم ناراحت است سعی دارد با حرف هایش حالم را عوض

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کند سعی دارد بگوید همه چیز درست است و در جای خودش، اما دلم آرام نمی شد

با صدای آرامی گفتم

- فکر کنم... خیلی اذیتشون کردی! خدا هم براشون میخواد... هربار سر بزنگاه میرسن!

هوم آرامی گفته دستانش را محکم کرد

- امیررضا؟

- جان-م؟

- زود نب-ود؟

محکم و خندان گفت

- ن-ه... تنبلی ها! تو که همش تو خونه ای هر وقت هم که به زور میبرمت کارخانه و دفتر که با زنتم.. زنتم.. از زیر کار در میری یا تلفنی با سحر حرف میزنی یا جدیداً که یاد گرفتی میشینی با رها و یاسین نقشه می کشید منو هم کنار یاسر اذیت کنید خب حداقل بشین بچه مونو بزرگ کن یه کار مفید واسه من کرده باشی...! انصافاً هم بخوای نگاه کنی مسئولیت درست کردنش با من بوده تو باید بزرگش کنی کارها نصف نصف بش-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشت محکمی به سینه اش زد

- پرروی بی ادب!

خندید

- بیا و خوبی کن... ندیدی چه حرصی می خوردی که! نمی فهمی که دارم -
الیت می کنم که کار من بوده تو چرا به جای طلبکار شدن نگران بدهکار
شدنی؟

نالیدم

- لطفا... ادامه نده!

- برو بابا خودخواه... سه هفته دیر بهم گفתי اینجا طلبکارم... منتظر بودم
آروم بشی حالتو بگیرم

صدایش از آن حالت سرخوش در آمد تو بیخ گونه پرسید

- سه هفته واسه شوکه بودن زیاد نیست سارا؟ چرا باید فکر کنی چیزی که
بیشتر از تو به من مربوطه و مسئولش منم، منو ناراحت میکنه چرا انقدر
نگرانش بودی؟ ازم ترسیدی یا... یا نمی خواهی ش؟

با صداقت و صریح گفتم

- معلومه که نترسیدم... خیلی هم میخوامش ولی... به خاطر اوضاع
خودم... نگرانش-م...!

سکوتش یعنی منتظر است ادامه دهم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- من هنوز.. خیلی دلشوره دارم... هنوز خیلی وقت ها میترسم... تپش قلبم میره بالا... هنوز حال روحیم کامل خوب نشده... هنوز گاهی تنهایی میترسم که یهو یه اتفاقی بیفته... به جز تو و خانواده ات هنوز از خیلی ها میترسم... من هنوز نمیتونم.. عادی زندگی کنم... همه اینها روی بچه تاثیر میزاره... هر احساسی رو میفهمه... فکر می کردم حتما... از شنیدنش ناراحت میشی وقتی من... هنوز خوب نشدم... نمی دونستم باید چیکار کنم... فکر کردم من که از حال خودم خبر داشتم.. باید... باید میگفتم... من بچه خیلی دوست دارم... دلم بچه سالم میخواد... دلم میخواست وقتی بچه داشته باشم که... مطمئن باشم روح و روانش سالمه نه مثل من که...

- هی... تو حالت خوبه... خوبه خوب! من هم فقط تورو دوست دارم هرگز از شنیدنش توی هیچ شرایطی ناراحت نمیشم... حق با توئه همه چی اینا روش اثر میذاره... اون همه چی رو حس می کنه... باید قبلا بهش فکر میکردیم... باید درباره اش حرف می زدیم ولی انقدر درگیر همه چی شدیم که حتی یادمون رفت حواسمونو بیشتر جمع کنیم دونه نکاریم... همه هم تقصیر تو بود که انقدر منو گذاشتی تو خماری حریصم کردی!

صدایش از خنده ای که سعی میکرد کنترلش کند می لرزید
-ع... امیررض-!

-ج-ان! چیه راست میگم دیگه... همیشه هول بودم یهو در نری

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفسی گرفته جدی شد

- ولی حالا که هست! حالا که اتفاق افتاده بیا از حالا بهش فکر کنی.. بیا درباره اش حرف بزنیم.. خیلی کارها می شه کرد که آروم باشی که اونم آروم باشه!

با تعجب پرسیدم

- چیکار میشه کرد؟

- خیلی وقته می خوام بهت بگم...میترسیدم ناراحت بشی... میترسیدم فکر کنی که ناراحتم کردی! یا فکر کنی خسته شدم... ولی الان که خودت نگرانی می فهمی که فقط نگرانتم! که قبول کنی یا نکنی برای من همون سارایی که تا ابد مراقبتم و دوست دارم... خودم چند باری رفتم ، ساسان آدرسشو داد... ولی اصلش اینه که تو بری خودت... فقط خودت میتونی درستش کنی!

منظورش را می فهمیدم کمی خودم را عقب کشیده خیره به صورت نگرانش گفتم

- دیر نشده؟

دستم را روی شکمم گذاشتم

- باید قبلش....

#ادامه_پارت_۶۷۵

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فهمید که فهمیدم

- نه دیر نیست هر وقت تو بخوای برات وقت میگی-رم خودم همراست می
-ام!

سر به زیر گفتم

- فکر نکنم بتونم-م... بتونم اون اتفاقو... برای کسی... تعریف کن-م

- بیا اینجا...

دوباره به آغوشم کشید

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کی گفته تعریف کنی... تو قدم اولو بردار خود به خود درست میشه... کم کم س-ارا...

در سکوت فکر می کردم روی تخت به سینه اش تکیه زده بودم چانه اش روی سرم بود که صدای آرام و ذوق زده اش را شنیدم
- یه چیزی بگ-م؟

سرم را بالا کشیدم چشم هایش برق می زد لبخند زیبایی روی صورتش بود
- همیشه فکر می کردم یه روزی باید بپرمت پزشک زنان تا بهم بگه دارم پدر میشم تمام تصوراتمو به هم ریختی... یه جوری ترکوندیش! منفجرش کردی... نابود شد...

خندید

- چی بود اون تیکه پلاستی-ک... از کجا باید میفهمیدم سند پدر شدنم-ه!
از کجا باید سر در می آوردم... ولی خفن غافلگیرم کردا...

سرم را کمی چرخاند تا گوشم سمت چپ سینه اش قرار بگیرد

- بی-ن چه جوری میزن-ه؟ الانه که از شوق از تو دهنم بزنه بی-رون!
باورم نمیشه داری منو بابا می کن-ی! یک ساله زیرو رو کردی زندگیم-و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زندگی!

حس خوبی که از حرفش به دلم نشست تا زیر پوستم جریان یافته صورتم
گلگون شد بی اراده خودم را در آغوشش جمع کرده گفتم

- محکم تر بغلم کن!

به زانویم ضربه ای زد

- از این خبرا نیست... درست بشی-ن ببین-م همینجوری هم بچم جاش
کم-ه محکم بغلت کنم که له می-شه!

بی هوا با صدای بلند خندیدم

- مگه چقدره الان؟

با ذوق و چشمایی که چراغانی بود گفت

- میدونی چقدره؟ اینبارو نذار بابا مسخره ام کن-ه؟

قبل از آنکه جوابش را بدهم در اتاق به شدت باز شده مادرش در حالی که
پدرش سعی داشت از پشت کشیده نگاهش دارد با شتاب وارد شد انگاری که
به داخل پرت شده باشد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به سرعت از امیررضا جدا شده هر دو از تخت پایین آمدی-م خجالت زده از وضعیتی که در آن دیدنم سر پایین انداختم

صدای شاکی امیررضا بلند شد

- چه خ-بره! حالا درسته هنوز تو خونه شما ایم ولی یه در بزنین جای دوری نمیره ها؟

چشمهای هر دویشان برق می زد پدرش که رسماً بدون پنهان کردن از دیدن تصویر روبرویش می خندید وقتی مادرش را مسخره کرد
- شرمنده ترمز بریده.. سعی کردم نگاهش دارم نشد...

صدای خنده امیررضا که بلند شد مادرش با آرنج به پهلویش زد گفت
- نه که تو تونستی ترمز کنی و با کله از پله ها نیفتادی پیرم-رد! نزدیک بود از خوشحالی سخته کنه منو مسخره میکن-ه! بعد میگه پرهام به کی رفت-ه؟!

امیررضا از رفتارشان قهقهه میزد سعی کردم لبم را محکم تر گاز بگیرم تا دندان هایم نمایان نشود اما نشد به ناچار سر پشت بازوی امیررضا برده بی ا صدا خندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کج-ا قائم میش-ی؟ بیا اینجا ببین-م!

بازویم را گرفته از امیررضا جدایم کرد

- راست میگ-ه؟

با صدایی که از خنده می لرزید بله ای آرامی گفتم سریع گفت

- کو ببین-م؟!

با حرفش صدای بلند خندیدن پدر و پسر تمام خانه را برداشت

- زهرم-ار...

پدر امیررضا می خندید و جواب همسرش را می داد

- رخساره جان... تو که... تجربشو داری نمی دونی کجاست که میگی ک-و؟

رخساره بانوی امیررضا رو به من گفت

- ولشون کن این دوتارو... انقدر بخندین تا بترکی-ن! جواب تستت ک-و؟

امیررضا را نگاه کردم که میان خندیدن دست به جیب برده آن را کف دست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مادرش گذاشت مردمک چشم هایش لرزان به آن خیره شد جلوی چشم
های حیرت زده‌ی هر سه نفرمان اشک از چشمانش فرو ریخته به سمت
امیررضا رفت

با صدایی ضعیف و پر بغض گفت

- واقعا... مال ساراس-ت؟

امیررضا که با تکان سر تایید کرد جلو رفته دست دور گردن پسرش
انداخته میان سینه اش صدای گریه اش بلند شد.

- آخ.. خدایا شکرت... شکرت

امیررضا که به خاطر کشیده شدن گردنش کمی خم شده بود دست پشت
کمرش گذاشته سعی کرد با شوخی آرامش کند

- مام-ان! چرا گریه می کنی؟ بابا درسته خیلی بچه خوبی نبودم ولی انقدر
هم بد نبودم که از او مدن یکی دیگه مثل من گریه کنی؟

رو به پدرش گفت

- تو بگو؟ ب-ودم؟

- نبودم ندیدم ولی احتمالا " بودی که از فهمیدنش به این روز افت-اد!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با بدجنسی چشم تنگ کرده جواب پدرش را داد
- پی-ام میگه ندیده مامان تو هم بیا گذشت کن جلوی زخم آبرومو نبر!

بعد از مدتها دوباره پدرش را پیام صدا زد درست است که شوخی بودنش
مشخص بود اما جواب پدرش باعث شد درجا خشکش بزن-د

- امیدوارم اینم نبینم که اون (با اشاره به شکمم)
به جای بابا بهت میگه امیررض-ا!

جا خورده پدرش را نگاه میکرد که مادرش از او جدا شده با پاک کردن
صورتش به سمت من آمد رو به پدر و پسر که یکی اخم کرده در فکر بود و
دیگری با پیروزی نگاهش می کرد گفت

- می خواین دعوا کنید برین یه جای دیگه! همیشه جلوی شما ذوق-م کرد

بغلم کرده دم گوشم پچ زد
- گفتم تو فرشته ای...

کنار کشید با ذوق پرسید
- چند وقته ساراج-ان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج پرسیدم

- چ-ی؟

پدرش جوابش را با سوال کردن از من داد

- سه هفته پیش که تست دادی چند روز از پریودت گذشته بود؟

#ادامه_پارت_۶۷۶

سر به زیر با شرم، زیر سنگینی نگاه سه جفت چشم زمزمه کردم

- ده روز...

- والی... پی-ام!

رفتار هول کرده‌ی مادرش امیررضا را هم از آن حالت سکون خارج کرد

- چی ش-ده؟

پدرش دست روی شانه امیررضا گذاشته مطمئن جواب داد

- هیچی.. باید حتماً امروز برید متخصص زنان...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

در حالی که به سمت در میرفت گفت
- خونه باش امیرضا تماس می گیرم اسم و آدرس میدم مادرتو سارا رو ببر!

گیج پرسید

- کج-ا؟!

- حواست کجاست ؟ گفتم پزشک زنان!

- خودم باهاش میرم لازم نیست مامان بی-اد

- من میگم لازمه! اگه میخواین تا برگشتنتون خونه رو سیل نبرده ببرش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نوقاشو همونجا تخلیه کنه که به گریه زاری نرسه چوبشو من بخ-ورم!

امیررضا لب به دندان گرفته سر تکان داد که مادرش هم به سمت در رفت
با ناپدید شدن پدرش با صدای آرامی گفت

- برم با این حال بی اعصاب از خونه نره که پرهامو بیچاره می کنه!

امیررضا در سکوت دست به جیب برده به زمین زل زده بود جلو رفتم در را
بسته روبرویش ایستادم

- خوبی؟

نگاهش را به من داده با اخم ریزی گفت

- هنوز نمیفهمم چیکارش کنم.. فکر کردم فهمید شوخی ک-ردم!

با لبخند گفتم

- آره فهمیدن.. اما..

چشم تنگ کرده با جسارت ادامه دادم

- اما انگار تو دلشون مونده بود می خواستن حالتو بگیرن که.. خب موفق
هم ش-دن!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستانش را از هم باز کرده لبخند تلخی زد

- بیا بذار بچه‌هو بغل کنم آروم بش-م!

قدمی عقب رفته معنادار ابرو بالا انداختم که اخم کرد با شرارت گفتم

- خوبه سه هفته پیش بهت نگفت-م!

- چ-را؟

- اینجوری که معلومه از حالا دیگه با بچت آروم میشی نه من! نگفتم
حداقل این سه هفته رو از دست ندادم جای خودمو داشت-م

جلو آمده به آغوشم کشید کنار گوشم نجوا کرد

- به نظرت تو این سه هفته که من با شب زنده داریم بهش آسیب ن-زدم؟

مشتی به بازویش کوبیده سعی کردم عقب بروم که اجازه نداد

- دیوون-ه... برو کن-ار!

- تو که میدونی حریف من نمیشی... پس بهم تیکه ننداز که مجبور نشی با

این صورت سرخ و سفید شده زور بزنی فرار کنی... یادت نره من برادر

پرهامم، پسر همونم که الان زد و رفت شوخی‌های من همه مورد دارن روز

به روز هم بازتر میشن اگه جنبه نداری دستمو واسه شوخی باز نکن خ-ب!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خوشحال شدم که توانستم حالش را عوض کنم با اینکه حس کردم فهمید
و خودش بیشتر از من تلاش کرد

(امیررضا)

روی صندلی عقب ماشین میان آغوشم می لرزید مثل دقایق اول هول کرده
و ترسیده نبود گریه نمی کرد اما یکسره با خودش حرف می زد هنوز خودم
در شوک بودم اما تمام سعی ام را کردم تا او را آرام کنم....

خودم هم می دانستم که برای او با این احوالاتش زود بود آن هم با این
شرایط جدیدی که شنیدم اما کار از کار گذشته اشتباه را مرتکب شده بودم
فقط توانستم قبل از آمدن به مطب پزشکی که پدر اسم و آدرسش را
فرستاده برایمان وقت گرفته بود هرچه گفت با اطمینان بگویم درست و به
موقع بوده! حتی به دروغ گفتم که منتظرش بودم

خدا را هزاران بار شکر کردم که توانستم به بهانه معذب بودن و خجالت
کشیدن سارا، مادر را راضی کنم تا در اولین ویزیت تنها داخل اتاق پزشک
شویم و بیرون در سالن منتظر بماند اگر نه با حرفهایی که شنیدم اگر مادر
هم همراهمان می آمد خدا میداند حالا چه وضعی داشتیم با دو زن مهم
زندگی ام که نمی توانستم آرامشان کنم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در حال حاضر هم نگاه مادر که پشت فرمان نشسته هر چند ثانیه نگران روی سارایی که در آغوشم می لرزد می چرخید می گوید که رو به انفجار است و فقط به خاطر حال سارا سکوت کرده

وقتی از اتاق پزشک بیرون آمدیم تمام حواسم به سارا بود هر چه مادر پرسید یا بی جواب گذاشتم یا جواب سربالا دادم تا حواسم از حال سارا پرت نشود که در شوک تا ماشین آمد اما به محض نشستن روی صندلی عقب با دم هی-ع مانندی که گرفت زیر گریه زد و مجبور شدم برای آرام کردنش کنارش نشسته به آغوشم که بارها فهمیده بودم آرامش می کند مهمانش کنم درست مثل آغوش او برای م-ن!

کلافه از صدای حرف زدنش با خودش که هیچ چیز از آن نمی فهمیدم سعی کردم با آوردن نامش توجهش را جلب کرده آرامش کنم

فقط کلمات نامفهوم را به زبان می آورد در حالی که لباسم را با یک دست چنگ زده بود با انگشت دست دیگر روی سینه ام خط کشیده به صدایم توجهی نمی کرد

مادر که متوجه بودم از این حالاتش شوکه شده طاقتش طاق شده پرسید - چی شده امیررضا دکتر چی گفت! این چه حالیه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قبل از آنکه جوابش را بدهم سارا سرش را بالا آورد از اینکه عکس العملی نشان داده بی اعتنا به حرف مادر گفتم

- خوبی عزی-زم؟

ناگهان با مشت به سینه ام کوبیده نالان گفت

- همش تقصیر توئه-ه!

مشتی دیگر زد

- تقصیر توئه-ه..

دوباره زد

- تقصیر توئه-ه..

چندین و چند بار زد بدون هیچ حرکتی اجازه دادم خودش را خالی کرده آرام شود در حالی که میل به خندیدنم زیاد بود..

چرا انقدر هول کرده نباید خوشحال باش-د؟

درست است که واقعا منتظرش نبودم اما وضعیتش عالی نی-ست؟

در نهایت پیشانی به سینه ام گذاشته با عجز گفت

- حالا من چیکار کنم.. نمیتونم.. من از پشش برنمیام نمیتونم-....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قبل از آنکه دوباره بغض کند حصار دستهایم را تنگ تر کرده برای آرام کردنش از احساساتش نسبت به خودم استفاده کردم تا ساکت شده اجازه دهد حرف بزنم کنار گوشش با صدای آرام لب زدم

- هیس... آرام باش.. لطفاً سارا... جلوی مادرم آبروی منو نبر... چیکار ک-
ردم؟ زنی دخت-را اگه اشتباهم کردیم دوتامون بودیم... ظهر داشتی خودتو میکشتی الان میگی تقصیر من-ه؟ باشه تقصیر من-ه! ولی مگه بده؟ کی اینجوری ناراحت میشه که تو ناراحتی؟ حواست هست داری ناشکری میکنی؟ می دونی چند تا از اون خانمهایی که اونجا بودن آرزوشون بود یکیشو داشته باشن... ما میتونی-م سارا! سخته میدونم... ولی حالا که خدا خواسته حتما می تونیم... نگران نباش... دیدی که گفت سالمن بدون هیچ مشکلی!

به دست هایم فشار آوردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خودم در بست نوکرتم...

با لحن شوخی ادامه دادم

- اصلا من یه عمر فقط دلم میخواست نوکر زن و بچه ها باشم!

- من نمی تو....

اجازه ندادم جمله اش را کامل کند تا بشود جزء باورهایش...

- هی-س... میتونی... میدونم... سارایی که از پس یه مرد بد اخلاق به قول پرهام درب و داغون براومد میتونه! سارایی که سه ماه با همه گند دماغی هاش تحملش کرد و من چسبیده به تخت بی اعصابو آرام کرد آخرش هم بهم عاشقی کردنو یاد داد میتون-ه! حتما می تونه... تو سارای منی... سارای صبور من... سارایی که من تلخو شیرینم کرد... سارایی که با اومدنش فهمیدم زندگی کردن یعنی چی-ی! تو به من زندگی دادی...

سرش را بالا گرفته بوسه ای به پیشانی اش زدم

- به بچه هامم میدی... میدون-م!

آرام تر شده بود گوشش را روی قلبم گذاشت هنوز به سختی نفس می کشید

- این صدا را دوست دارم... دلم میخواد بخوابم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تکیه اش را کامل به من داده چشمهایش را آرام بست انگار آشوب و ترس درونش از خبری که شنیده بود را با کلماتی که از دلم برخواسته بود خاموش کرده بودم که خواب به چشمانش آمده آرام شد

دست روی بازویش گذاشته آرام تکانش دادم

- ساراج-ان... پاشو دیگه!

پشت به من روی تخت دراز کشیده بود با اینکه می‌دانستم بیدار است چندین بار صدایش زدم اما هر بار هیچ عکس العملی نشان نداد می‌دانستم که می‌داند بیرون از اتاق چه خبر است و این کارش یعنی دلش نمی‌خواهد بیرون بیاید و با همه‌ی خانواده من و خودش که مادر امشب یک جا جمع کرده بود تا این خبر خوب را بدهد روبرو شود

از زمانی که به خانه برگشتیم با سانسور کردن تعداد جنین‌های فرزندانم به مادر گفتم که سارا فقط از شنیدن صدای قلب فرزندش شوکه شده هم خودش در سلامت کامل است و هم فرزندم، سر از پا نمی‌شناخت با تماس با مادر سارا و ساسان همه را امشب دعوت کرده از من خواست کنار سارا مانده آماده اش کنم تا زمانی که خودش این خبر را به خانواده سارا میدهد حالش روبراه باشد نمی‌داند که به جز این خبر ما یک سورپرایز دیگر هم برایشان داریم و به خاطر همین است که بعد از سه ساعت سارا هنوز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حاضر نیست از تخت جدا شده آماده شود در حالی که صداهایی که
میشنوم می‌گفت به جز سامان و سیمین بانوی من بقیه همه از راه رسیده
اند

مادر امشب برای خوشحالی یاسین حتی یاسر را هم دعوت کرده پیامی را
که می‌گفت امشب بیمارستان است به خانه کشید تا خبر را بدهد

برای ترغیب کردن سارا به برخاستن لباسم را از تن کنده کنارش روی تخت
دراز کشیدم دستم را دور شکمش حلقه کرده بوسه ای پشت گردنش زدم که
لرزید و لبخند به لبم آورد هنوز عادت نکرده

با صدای آرامی که بشنود گفتم

- بخواب عزیزم.. همینجا می‌مونم اونا هم فکر می‌کنن خوابیدی-م!

حس کردم تکان خورد اما به روی خود نیاوردم

- سرتو بگیر بالا دستمو رد کنم؟

سعی کرد به سمتم بچرخد که اجازه ندادم

- همینطوری بمون... عادت کن از این به بعد تا چند وقت اینجوری بخوابیم
دلم می‌خواد وقت خواب شکمتو لمس کنم اینجوری حس می‌کنم بچه هام-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

و!

لرزی که از حرفم به تنش نشست را حس کردم سرش را کمی چرخاند
- واقعا... بخوابی-م؟

نیم رخش را می دیدم گونه هایش می گفت که هنوز از این وضعیتش در
آغوشم خجالت می کشد
- آره... بخواب
- زشته امیررضا!

با صدای غمگین البته مصنوعی گفتم
- زشته اونه که من شوهر یک ساعت تو رو صدا کنم و یه نگاه بهم نندازی
انگار خیلی ناراحتی از اینکه داریم بچه دار میشیم.. حقم داری.. تقصیر
من-ه!

زور زده اینبار در آغوشم چرخید با چشמהایی که نم داشت در نزدیکترین
فاصله خیره ی چشم هایم شد
- ناراحت نیستم.. من.. منظوری نداشتم.. ببخشید.. من...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز هم استفاده از احساساتش در مورد خودم نتیجه داد نامردی بود اما تنها راهی بود که هر بار برایم باقی می گذاشت

با اخم ریزی گفتم

- پس این چه حالیه که داری؟

مردمک چشم هایش لرزید

#سد_سکوت

#پارت_۶۷۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- من باورم همیشه ... من ...

- منم باورم همیشه ... منم شوکه شدم ... ولی داشتم از ذوقش خفه می شدم ... دلم میخواست داد بزنم ... دلم میخواست همه بفهمن ... میدونم برای تو فرق داره میدونم هول کردی ... ترسیدی که نتونی ... یا چیزشون

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بشه... ولی ما با همیم سارا... حواسم بهت هست... تنهات نمیذارم... اونا بچه‌های منن که تویی که عاشقتم مادرشونی! میدونی چقدر برام با ارزشه؟ نمیذارم آب تو دل-ت تکون بخوره فقط باید خودت هم کمک کنی... به جای نگرانی و فکر کردن به ترسهاست به خوبی هاشون فکر کن! به چند سال دیگه... به وقتی صدات میکنه... به وقتی راه میرن... حرف می‌زنن.. دستتو می‌گیرن...

با خنده اضافه کردم

- به جای من میان بغلت و کیف میکنن... به وقتی فکر کن که مثل یاسین بهشون یاد میدی باباشونو کلافه کن-ن!

لبخند محوی روی لبهایش نشست

- تو میدونی من چقدر ذوق داشتم و تو چند ساعته به خاطرش مجازاتم کردی! میدونی چقدر عذاب وجدان بهم دادی که از چیزی که تو ناراحتی خوشحال-م؟ بابا اونا بچه های منن... چرا باید ناراحت باشم... میدونی به خاطر....

میان حرفم پرید

- ناراحت نی-ستم....

دست روی شکمش گذاشته لب زد

- عاشقشونم... فقط می‌ترسم... نتونم... نشه.. من قدرتش-....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اگر می‌گفتم در تمام عمرم این زیباترین کلمه‌ای بود که شنیده‌ام دروغ نبود
گونه‌اش را بوسیدم

- می‌دونم... اگه نترسی و بتونی که هنر نکردی... هنرت الانه که با همه
سختی و ترست کم نیاری!

دستم را روی صورتش گذاشتم

- هیچ وقت یادت نره تو سارای منی! برای من آرامش تو اولویت اولمه...
نمیخوام فکر بدی بکنی و نگران بشی یا بترسی! ولی اگه بدترین اتفاقم
بیوفته تو باز سارای من میمونی تا ابد... فقط میخوام تمام تلاشتو بکنی و
از الان لذت ببری... از مادر شدنت... به نتیجه‌اش فکر نکن... به آخرش
فکر نکن... نترس از پایانش... لذت ببری... بسپارش به خدا... همی-ن!

دستهایش را که محکم دور گردنم انداخت لحظه‌ای احساس قدرت کردم
سارا فقط با من آرام می‌شد

- الان باید بریم پای-ن...

خندیدم

- آره اگه خفم نکن-ی!

- همیشه... ما نگی-م؟

- خیالت راحت... همه رو جمع کرده که خودشو و بابا بگن... و بگه که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عروشش تا آخر بارداری تو همین خونه میمونه که فکر کنم نظر باباست که انداخته گردن مامان... نمیدونن ما هم یه خبر داری-م!

- میشه رفتیم پایین تو بگی؟

- نصف... نصف!

ملتمس نگاهم کرد

- ببین سارا تو پرهامو بابامو می شناسی... تنها باشم کلافم می کنن مخصوصاً پره-ام! صبح می خواستم بزنمش شب نشده جبران میکنه

- خب.. من هستم... فقط تو بگو باش-ه؟

- باشه اگه تا قبل از اینکه برن پاشی بریم پایین!

قصد برخاستن کردم که به دست هایش فشار آورده گوشش را روی قلبم گذاشتم

- تو... تو واقعا خوشحالی؟

انگار میخواست وقتی جوابش را می دهم صدای قلبم را بشنود دستهایم را دور تا دورش حلقه کردم

- نه... فقط کم مونده از ذوق بال در بیارم... دیوونه ای؟ معلومه که خوشحالم فقط وروجکام دست بستنو مثل مادرشون بدن... اونام مثل تو

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ان... زرتی پریدن وسط نداشتن چند صبا با زخم خوش باش... نفهمیدم
چی شد فکر کنم کم کم مزه ات از زیر زبونم بره.. هر بار فقط نصیحت‌های
دکترت یادم بی-اد... عه.. عه.. عه.. کم مونده بود ریز به ریز برام توضیح
بده... بدبختیمو ببی-ن! نمیتونم هم دیگه مثل قبل بچلونمت بفهمی چه ح
الی دارم زندگی... رفتیم پایین باید دو تا بزخم پس کله ی پرهام هیجاناتم
تخل-یه بش-ه!

بدنش را به سینه برهنه‌ام چسبانده با التماس گفت

- یکم که اشکال ندارد یکم محکم بغل-م ک-ن!

- لاک-ردار... ناز نی-ا که این بالا موندگار بشی-م! تو که از این کارا نمی
کردی... بی معرفت حالا که دستم دوباره بسته است یادت اومده شوهرتم
بغل میخ-وای؟ حیف باید بریم پایین وگرنه عواقب کارتو بی توجه به
تذکرای دکترت نشونت می دادم ولی الانه که مادر شوهرت با دمپایی بیاد
دنبالمون شده به زور دست نوه هاشو بگیره با خودش ببره همون بلایی که
به سر من میاورد وقتی حرف گوش نمیدادم بعد هم میفهمه چندتاس-تا!

ریز خندید

- می خن-دی؟ به وقتی فکر کن که میفهمه با سانسور بهش اطلاعات دادی-
م؟ رخساره بانوئه ها! زنده ات نمی زاره دیوون-ه! مادرمو میشناسم که
میگم... اون جماعتو جمع کرده مثلا بابام همه رو غافلگیر کنه... فکر کنم به
خاطر مسئله ی رها میخواد یکم بهش حال بده حالا خودشم غافلگیر می
شه احتمالاً آخرش هم من بدبخت کتکشو می خورم تو که فعلاً "مصونیت"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

داری !

#ادامه_پارت_۶۷۹

نشسته روی مبل دست راستم را از پشت کمرش رد کرده بودم دست چپش را با دست چپم در دست گرفته پشت دستش را با انگشت شصت نوازش می کردم

می فهمیدم که هنوز اضطراب و استرسش کاملاً رفع نشده از وقتی به سالن پایین آمده بودیم به جز سلام و احوالپرسی با هیچ کس به جز سحر که روی مبل کناری اش نشسته بود صحبت نکرده به هر کسی که چیزی از او می پرسید با جملات کوتاه و تک کلمه ای جواب میداد

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از نگاه های ساسان می فهمیدم که نگران ساراست احتمالاً از رفتارش فهمیده که اتفاقی افتاده که هربار از برادرش نگاه می گیرد و چشم می دزدد با اینکه می فهمیدم که پدر تمام سعی اش را می کند تا با حرف زدن از هر چیزی حواس ساسان را که کنارش نشسته پرت کند اما چندان هم موفق نبوده

حواسم لحظه ای به یاسین پرت شد که سعی می کرد رها را راضی کند تا جایش را عوض کرده و نزدیکتر به پدرش بنشیند. می دانم که این رفتارها احتمالاً هنر دست یاسر است اما موفق نبود و به جای رها خودش برخاسته جای خالی کنار رها را اشغال کرد صدای پرهام که کنارم نشست توجه ام را جلب کرد... اگر این بشر از کنار رها بر نخواست بود الان تصویر روبرویم که رهای معذب و یاسری که نیشش تا بناگوش باز بود را نمی دیدم

- فرصت طلب... اومدم یه سوال ازت بپرسم-؟ جراتم نمی کنم جلوی بابا یه چیزی بهش بگم... بین نیششو... پرهام نیستم امشب اون نیش-و
بن-دم!

باطعنه گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- حالا که گوشتو دادی دست گربه... سوالت و بپرس؟

با تردید نگاهی به پدر که از وقتی دیدمش با خشم پرهام را نگاه می کند انداخته گفت

- تو میدونی امشب چه خبره؟

بی تفاوت گفتم

- نه... مگه خبریه!

- آره بابا... من این زن و شوهرو می شناسم حتماً یه خبری هست که اینقدر امشب جیک تو جیکن... از بابا که جرأت نمی کنم بپرسم مامانم که هرچی میگم نم پس نمی ده!

منظورش از زن و شوهر پدر و مادر بودند که قرار بود غافلگیر شوند

صدای امیررضا گفتن پدر که با اخم تندی همراه بود اجازه جواب دادن به پرهام را نداد سرم را که به سمتش چرخاندم سوئیچ را به سمت پرت کرد که روی سینه ام گرفتمش پرهام مثل فنر از جایش کنده شده به سمت مبل تکی کنار رها رفت یاسین را بلند کرده با لحن خبیثی گفت

- بشین وسط مامان بابات اینقدر حال میدی! امتحان کن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش جای یاسین نشست نگاهم به پدر بود که به پرهام با آن نیش باز و حرکتش با اخم نگاه می کرد که نتیجه اش شد فاصله گرفتن رها و یاسر و نشستن یاسین بین هر دویشان و لبهای من را هم از هم باز کرد با لبخند صادقی صدایش زدم

- پره-ام؟

به سختی سعی داشت به قیافه پک-ر یاسر نخن-دد

- جون-م!

- چرا رفتی کارت داشت-م

نگاهی به پدر انداخته گفت

- ندی-دی! می خواست بزنه به من خورد به تو! گفتم بذار بشینم اینجا اگه اینور اونور زد اینبار بخوره به یکی که حداقل باعث ایجاد فرح و شادی جفتمون بشه داداش! تازه من هنوز از کلید پرت کردن صبح حالم جا نیومده باید درباره اش بازم حرف بزنم اونو که هضم کنم بعد یکی دیگه میتونه بخوره تو سرم!

گرم حرف زدن بود که دوباره صدایش زدم سوئیچ را مستقیم سمت سینه اش پرت کردم

- ای نام-رد.... بگو پس.. تو رو صدا زد رد گم کنه نفهمم تو قراره بزن-ی!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رفتی تو تيمش؟

با پايان جمله اش سريع گفتم

- مبارک-ه ته ت-غاری!

خندید

- از کی واسه نفله شدن تبریک میگن!

با لبخندی که سعی میکرد جمع کند به پدر اشاره کرد

- چشاش-و نگاه! بیچاره مریضاش بیکاری فاتحه بخون برای ته تغاری..

- ک-ور... یه نگاه به اون سوئیچ بن-داز...

نگاهی به سوئیچ دستش انداخته با شتاب برخواست بی توجه به جمع با حرص جلو آمده توپی-د

- چته تو امروز! اون از صبحم این از شبم... فقط تو یه نفر میدونی چه غلطی کردم که اونم امروز از رفتارت به غلط کردن افتادم... من خودم می-....

- غلطو اون وقتی کردی که به من نگفتی چه غلطی می کنی ولی داداشت میدونه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای پدر صدای پرهام را قطع کرده نگاه تیز ساسان روی هر دویشان با اخم رفت و برگشت اما پرهام بی توجه به سمت پدر چرخیده با پرویی گفت

- نه گفتم... نه میگم! حل-ه؟ ولم می کنی؟

به من اشاره کرده گفت

- به این پسرتم بگو با این رفتارش پا نذاره رو دم من، هر کاری می کنم به خودم مربوطه... من اگه قاطی کنم از جفتتون بدت-.....

- قاطی کن ببین-م؟

نگاهش را به صورت عصبی پدر دوخت قبل از آنکه دعوا جدی شود باید کاری می کردم چرا پدر اینقدر مسر بود بداند؟ آن هم به این روش که با دعوا از او حرف بکش-د در حالی که می داند جواب معکوس می دهد! شاید مقصرش پرهام و پنهان کاری همیشگی اش بود شاید هم واقعا از اینکه پرهام هر بار طرف من بود و بیشتر به حرف من تا او عصبانیست!

قبل از آنکه دهان باز کنم مادر زودتر از من دست بکار شد

- چرا اذیتش می کنی بچمو پی-ام؟... مبارک باشه پرهام جان ماشین

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کادوی عروسیتیه از طرف م-ن! فقط یکم زودتر دادم الانم تو حیاط
پشتیه... برین با سحر یه نگاه بندازین ببینی-ن خوشتون می-ادا!

چهره پرهام از هم باز شد نگاهش بین مادر ایستاده پشت کانتر و پدر
چرخید با لبخند وسیعی گفت

- جون پره-ام؟

#ادامه_پارت_۶۸۰

vip_roman@

مادر با لبخند گفت

- صد بار گفتم جون خودتو قسم نخ-ور

رو به پدر ادامه داد

- می بینی که همیشه دروغ بگم قسم جونشو خورد

- نه ماما جان از طرف باباتم هس-ت!

لبخند پرهام جاندارتر شده صدایش بلندتر!

نگاهی معنادار به پدر انداخت انگار که می گفت "دیدی مچتو گرف-تم"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

با شرارت گفت

- می خواستی باهاش از روم رد بشی؟

با برخاستن ناگهانی پدر سحر را صدا زده به سمت در دوید

- بدو سحر تا سالم میتونم بشینم پشت فرمون!

سحر که با گفتن "با اجازه ای" به سمت در رفت جایش را رها دختر عمویش گرفته لبخند محوی روی لبهای ساسان نشست حسم می گفت می خواهد از سارا حرف بکشد نمی داند محال است؟

رفت و برگشتشان زیاد طول نکشید اما وقتی آمدند چشمهای هر دوییشان برق می زد با اینکه حس کردم سحر کمی گرفته است پرهام که به سمت آمد بی توجه به نگاههای همه درست مثل رفتار خودش انگشت اشاره ام را با تهدید تکان داده گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سمت من بیای به غلط کردن میفتی!

صدای پوزخند پدر را هر دو شنیدیم اما پرهام بی توجه سعی کرد دعوا نشود اگر من میگذاشتم!

- خ-ب بابا.. تقصیر خودت بود.. فکر کردم مثل صبح-...
داد زدم

- گیرم مثل صبح بود که چی؟

- خب نباید باشه برادر من مگه من-...
- بیخود می کنی پس میگی برادر من!

دستهایش را دو طرف بدنش زد

- باز قاطی کردی که! چه توقعی داری؟ اگه خودت بودی قبول-...
جدی پرسیدم

- من با تو فرق ن-دارم!

- چه فرقی داری؟ هر دو تامون-...
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نتوانست جمله اش را کامل کند وقتی به ضرب برخاستم دستش را گرفته
با ببخشیدی رو به جمع به سمت اتاق مادر که انتهای سالن پایین و کنار پله
بود کشیدم

حس کردم نگاه سارا به من می خندد انگار به یاد حرفم افتاد که می ا
خواستم هیجاناتم را سر پرهام خالی کنم!

صدای ملتمس و زمزمه وار پرهام به گوشم نشست و خنده ریزی که پدر
داشت

- نکن امیررضا... زشته لامصب سحر داره نگاه میکنه ! نمیتونم هم بزنمت
جلو جمع بیسح-ور... وایسا دیگه...

بی اعتناء داخل اتاق کشیدمش در را که بستم سریع دستش را بیرون
کشیده برای امنیتش چند قدم عقب رفت هنوز نتوانسته ام این جسارتی
که وقت حرف زدن دارد را با وجود ترسش هضم کنم از پروئی اش نبود؟

صدایش پایین بود وقتی گفت

- چت-ه آبرومو می پ-ری؟! بابا سحر حساسه نمیخوام فکر کن-....

به سمتش خیز برداشتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چطور تو آبرو داری من ن-دارم؟

سریع عقب پریده سعی کرد با شوخی جمعش کند

- وایسا وایسا میدونم از صبح تو کلانتری از دستم شکاری جون داداش
بزار یه شب دیگه... صدامون بره بیرون اون بابایی که من دیدم میاد جلوی
سارا و سحر جفتمونو فلک میکنه! تو دیگه کار دستش نداری من کارم هنوز
گیرشه نذار آرزوی پدر شدن به دلم بمون-ه!

حرفش ته دلم را لرزاند اما به روی خودم نیاوردم سینه به سینه ایش
ایستادم باید می فهمید رفتار صبحش جلوی سارا و رفتار چند دقیقه
پیشش چقدر برایم سنگین بود شاید از طرف هر کسی می توانستم
هضمش کنم اما از او... از پرهام... وقتی میداند مدتهاست برایم از
رخساره بانو و پیام مهم تر است.. نه نمی توانستم!

با لحنی که بفهمد حرفهایش ذره‌ای اثر نداشته پرسیدم

- من آبرو ن-دارم؟

کلافه سرش را پایین انداخت فهمید مسئله جدیست با لودگی حل نمیشود

- من که گفتم بیخشید... بابا چه میدونستم ملت روانی شدن! یقمو ول
نمی‌کرد نمیتونستم جلوی سحر که...

- بابا رو گفت-م!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج نگاهم کرد

- باید به جای اینکه داداشم داداشم می‌کردم صاف می‌گذاشتم کف دستش
چیکار می‌کنی که هی تیکه بارم نکنه... آخرم آقا منو جلوش ضایع کنی که
اندازه یه ارزن قبولم نداره اندازه یبار برادر گفتنت! دیدی نگاهشو وقتی
گفتی به غلط کردن افتادی؟ گفتی پا نذارم رو دم-ت؟ سرچ-ی؟ یه
خون-ه؟ یه ماش-ین؟ چ-ی؟ قبولم نداری به برادری نداشته باشه یه
فکری برای خودم می‌کنم واسه چی جلو جمع جار میزن-ی؟ که چ-ی؟
بگی بلد نیستم برادری کن-م؟ بگی خیلی آقای-ی؟

دستی به سینه‌اش زدم

- به خودمم بگی حله می‌فهمم... نه پا میذارم رو دومت نه میام سراغت
که تهش بشه این کلافگیت به خاطر یه کادو! که آبرومو تو جمع حراج
کنی..

به سمت در رفتم در حالی که با صدایی که بشنود زمزمه می‌کردم

- خبرم قبولم داره با این رفتارش! بزرگتری بخوره تو سرم وقتی بعد عمری
هنوز برادرم نیس-تم!

دستم به دستگیره نرسیده بود که صدایش را شنیدم

- صبر کن امیررضا... به روح مادرم قسم منظوری نداشتم... تو اصلا بیا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

همه خرج منو بده کیه که بدش بیاد! یا بیا تو جمع بزن تو گوش من... اگه لب و از لب باز کردم اصلا بزن تو دهنم... فقط فعلا نزار سحر بفهم... نه که نخوام بدونه نه! فقط تا اون موضوعو نمیدونه تا خوب سر از رابطه بینمون در نیاورده ممکنه یه خیالای بکنه که من بی اعتبار بشم!

اولین باری بود که چنین قسمی می خورد می دانستم که برایش خیلی با ارزش است... از مادر شنیده بودم...

با وجود اینکه از کار مادرش هنگام حیات شرمنده است اما همیشه برایش مقدس بوده با شرم پنهانش میکند...

کردن چرخانده با اخم گفتم

- فکر کردم صبح حرفاتونو زدین... هنوز بهش نگفتی؟ مگه دزدی کردی یا از دیوار مردم بالا رفتی که نمیگی؟

#ادامه_پارت_۶۸۱

قدمی جلو آمده با صدایی آرام و صداقتی که در چشم هایش دیده می‌شد
گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- جون خودم خودش نداشت! گفت تو بگی منم باید بگم الان آمادگیشو ندارم قرار شد چند روز به هم وقت بدیم

سخت بود اما باید می گفت زمزمه کردم

- اگه اون جای سارا بود چیکار می کرد!

- پشت زنم حرف نزن تو که میدونی خودت بهم بگو!

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

نفس عمیقی کشیدم به یاد روزی که سامان به من گفت با تمسخر گفت-م

- زنت بهت بگه بهتره... بیا بریم

- امیررض-!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منتظر نگاهش کردم

- تو میدونی امشب چه خبره ن-ه؟

با لبخندی از یادآوری اش پرسیدم

- چط-ور؟

لبخند زد

- حس می‌کنم امشب اخمم که می‌کنی چشمات برق میزن-ه!

لبخندم دندان نما شده گفتم

- آره می‌دونم.. ولی نمیگم می‌خوام تو هم شوکه بشی از شنیدنش بعد

هم دردت بیاد که چرا زودتر از بقیه بهت نگفت-م عین من...

"نامردی" زمزمه کرده پشت سرم از اتاق خارج شد دست هایش را بالا

گرفته رو به همه اما خیره به پدر با لبخند گفت

- چیزیش نشده... خیالتون راحت یه غلط کردم گفت ولش ک-ردم!

روبروی آیفن که رسیدیم زنگ در به صدا درآمد با نگاهی به صفحه اش

گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

-اوه... اوه... سح-را! پاشو بریم که قیافش می‌گه برج زهرماره! دیرم کرده
احتمالا یکی پاچش-و جوئیده...

بازشو در را زدم در کمال تعجب پرهام سریع جلو رفته کنار پدر نشست که
هنوز با اخم نگاهش می کرد پرو گفت

- دو ساعت تحملم کن جون بچت... سامان فقط وقتی کنار توام کاری بهم
ن-داره! سالم میمونم

حس کردم صورت پدر لحظه ای از هم باز شد اما به روی خود نیاورده رو
برگردان-د

دستم را به سمت سارا گرفتم همراه با او به استقبال مادر و برادرش رفتیم
با دیدن مادرش سریع به آغوشش پناه برده دقیقه‌ای همانجا ماند

سامان زمزمه وار وقتی دستم در دستش بود گفت

- دخلت اومده... این حرکت یعنی مامان هوامو داشته باش! چیکارش
کردی؟

لبخند زده گفتم

- هیچی... ولی ممنون یادم میمونه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با ورودشان همه ایستاده در حال خوش آمدگویی و احوالپرسی بودند
حواسم پی سارایی بود که با چشمهایش مادرش را دنبال می کرد انگار
نگران جایی بود که می نشیند می دانستم دلش می خواهد کنار مادرش
باشد

در جای قبلی ام ایستاده مادرش را به آنجا نشستن دعوت کردم که سریع
پذیرفت با تشکر کوتاهی گوشه مبل سه نفره نشست گوشه ی دیگر مبل
نشسته با سر به سارا برای نشستن بینمان اشاره کردم

برق خالص نگاهش که تشکر عمیقی در آن نهفته بود میگفت بغلش کن که
اینج-ا با آن نگاه های معنادار پدرم نمی ش-د!

با نشستن همه، پذیرایی کردن پرهام و معذرت خواهی سامان به خاطر دیر
آمدنشان، جمع در سکوت عجیبی فرو رفت سرم را به گوش سارا نزدیک
کرده پچ زدم

- این سکوتو جدی نگیر تا چند دقیقه دیگه با خبری که بابام میده از
هرگوشه صدای بوم می-اد!

سرش را پایین انداخته لب گزیده صورتش سرخ شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با صدای پدرم سرم را بالا آورده با تعجب دیدم تقریباً همه به ما چشم دوخته‌اند. نمی‌دانم چرا خنده ام گرفته بود

- به جای آروم حرف زدن و خجالت دادن زنت بهتر نیست بلند بگی که زحمت منم کم بشه؟

آن صورت بشاش، چشمهایی که انگار می رقصید و نگاهی که خیره روی صورتم بود اصلاً شبیه آن آدم چند دقیقه پیش نبود که میخواست پرهام را خفه کند!

از نگاهش می خواندم که می‌گفت "قصد دارم امشب به تلافی تمام رفتارهایت حالا که به زودی پدر میشوی کلافه‌ات کنم"

زیر نگاه تیز ساسان و سامان با اعتماد به نفس برای اینکه بداند بخاطرش قرار نیست خجالت بکشم گفتم

- من مشکلی ندارم اگر از نظر شما ایراد نداشته باشه؟

نمی‌دانست چقدر منتظرم تا با چشمهای گرد شده ببینمش و بگویم نفر اول بودی اما نه کاملاً!

- نه امیررضا بزار خودم بگم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرم را به سمت مادر چرخاندم که جای قبلی سحر را در مبل کناری مادر سارا اشغال کرده بود لبخند زده هم به جبران حرفی که ظهر زدم هم برای خلع سلاح کردنش وقتی میدانم شوکه میشود برای اولین بار جلوی چشم خودش گفتم

- بابارو راضی کن.. چشم من ساکت میشه-م!

ضربه ام کاری بود مات شد حس کردم با شنیدن صدایم علاوه بر او که چشم هایش می گفت "درست شنیدی-دم" لحظه ای همه خشکشان زد فقط سارا بود که سر به سمت چرخانده لبخند زد

مادر که شروع به حرف زدن کرد چشم از صورت خشک شده پدرم که خیره ام بود گرفتم فکر می کردم تعجب کند یا جا بخورد اما نمی دانستم با این غافلگیری میتوانم تمام حواسش را پرت کنم تا نتواند به کارش برس-د!

همه سکوت کرده به مادر گوش می دادند ولی من از هیجان زیادی که به خاطر خبری که می خواستم در ادامه حرف های مادر بدهم داشتم کنار گوش سارا شروع به پچ پچ کردن کردم تا خودم را تخلیه کنم حتی به زور روی مبل نشستیم یک ریز تکان می خوردم هرگز در تمام زندگی ام چنین احساس خوبی نداشتم حتی زمانی که سارا مال من شد... حالا حسم بزرگتر است... قدرتمند تر است در این لحظه می توانم بگویم تمام خوشی دنیا را یکجا دارم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا و فرزندانى كه مال من اند! كاش شبیه به او باشند...

- آماده‌ای.. شمارش معکوس... به نظرت صدای بوم اول از کجا بلند میشه-
؟ه

تمام حواسم به حال و هوای سارا و رنگ و رویش بود فقط کلمات آخر مادر
را شنیدم كه گفت

-..... دارین نوه دار میشین!

#سد_سكوت

#پارت_۶۸۳

#كپی_پیگرد_قانونی_دارد

اولین عكس العمل بعد از نگاه پر مهری كه مادر سارا به هر دویمان داشت
جیغ خفه ای بود كه سحر كشیده باعث شد همه با لبخند نگاهش كنند
ایستاده دست هایش روی دهانش بود

كاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدایش بم شده بود وقتی گفت

- دروغ می‌گین؟

ساسان با لحنی مهربان اما توبیخ دار صدایش زد

- سحر ج-ان!

پرهام بود که جوابش را داد

- دورغ کجا بود!

به من اشاره کرده ادامه داد

- نمی بینی چشمهای این مجنونو از سر شب چه بزن بکوبی توش به
پاست...! داری بابا میشی اون تو چراغونی ش-ده بش-ر؟

سر تکان دادم خیرگی نگاه مهربان سامان و ساسان روی سارایی که در حال
آب شدن بود میگفت آنها هم به اندازه من غافلگیر شده اند در دلم غوغایی
بود خودم با خودم حرف زده می خندیدم

" با اون پس زدناش انتظارشو نداشتین نه! چشماتون می‌گه حتی انتظار
رقم خوردن حادثه رو به این زودیها نداشتین چه برسد به نتیجه اش اونم
به این گندگی"

چشمهای رها همسر ساسان به اشک نشسته با نیم نگاهی به من رو به سارا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لب زد "مبارک-ه"

سارا که در آغوش پرمهر مادرش فرورفت بهترین زمان بود برای گفتن خبری که خودم زمانی که از دهان دکتر شنیدم تا چند ثانیه فقط خیره نگاهش کردم آنقدر که خندید و دوباره به زبان آورده شواهدش را روی صفحه مانیتور دستگاه نشانم داد و صدای قلبشان را شنیدم....

می‌دانستم هرچه زودتر بگویم سارا زودتر آرام می‌شود حالا که در مامن آرامشش بود دهان باز کردم که مادر گفت

- پرهام جان مامان... زحمت شیرینیو بکش

پرهام در جوابش با صدای بلندی گفت

- من قراره عمو بشم امشب شب من نیست اون که بابا میشه خودش هم زحمتشو میکشه!

سر مادر که با لبخند زیبا و برق نگاهش به سمتم چرخیده با تاکید صدایم زد برخاستم و به سمت آشپزخانه رفتم باز صدای پرهام را شنیدم

- آشپزخونه که راه دررو نداشت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پره-ام؟

تشر مادر هم ساکتش نکرد

- نه آخه یه جوری تخته گاز رفت بیاره معلوم نیست میاره یا در میره!

باظرف شیرینی به سالن برگشتم قبل از آنکه به سمت مادر سارا بروم
ایستاده نگاهی به جمع انداختم فکر کردم اگر کمی سر به سرشان بگذارم تا
بگویم بعد است؟ سارا به حرف می آید؟ تا از آن شوک خارج شده کاملاً
باور کند و برایش آماده شود

پرهام با تمسخر گفت

- منتظری قلب برسونم بگم از کجا شروع کنی؟

لبخند صادقی از دیدن سارای سر به زیر روی لبهایم نشست از آنهایی که
آدم نمی‌داند آخرین بار کی چنین لبخندی روی صورتش نشسته!

- نه دارم فکر می‌کنم اول شیرینی بدم بخورید بعد بگم یا اول بگم بعد
شیرینی!

- چی بگی؟ غلط کردم-و؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تقریباً صدای خندیدن همه بلند شد، ادامه داد

- بگی هم فایده نداره شکر به که خوردی! سرتو بنداز پایین کارتو بکن!

با شرارت چشم تنگ کرده گفتم

- یعنی نمی خواین بدونین دکترش چی گفت-ه؟

مادر سریع برخاسته نگران گفت

- چیزی ش-ده؟

با نگاهی به سارا ادامه داد

- مگه نگفتی جفتشون سالم-ن؟

- اون که آره... ولی...

سکوت صدای پرهام را در آورد

- ولی چی بگو دیگ-ه؟

- ولی یه چیز دیگه هم گفت که... که... خیلی مهم-ه!

از عمد آرام و شمرده شمرده حرف میزد اینبار پدر هم نگران ایستاد

- چیزی ش-ده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سر تکان داده نمایشی با اخم سرم را پایین انداختم که دستی محکم پشت
کمرم نشست نگاهم را به سامان و پرهامی دادم که با اخم و جدی نگاهم
می کردند نفهمیدم ضربه کار کدامشان بود کی کنارم آمدند! عمیقاً سعی می
کردم در نقشم فرو رفته سکوت کنم قبل از آنکه حرفی بزنند صدای نگران
مادر دوباره بلند شد

- چیزی شده امیروض-ا؟

دلم از این نگرانی اش سوخت کاش می توانستم ادامه ندهم اما حسی نمی
گذاشت آهی کشیدم
- نه... نگران نباش... فقط...

دوباره دستی محکم به بازویم خورد اینبار پرهام بود داد زد
- د خب حرف بزند دیگه... نمی بینی حالش-و؟

مثلاً " شرمنده سر پایین انداختم زمزمه کردم
- می خوام.. ولی.. نمیتونم..

رفتارم ساسان ساکت را هم به حرف آورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- یعنی چی؟ چی شده مگه؟ مشکلی داره؟

این سه پزشک را کلافه و نگران کردم نگاهش کردم که پرهام رو به پدر که کنار ساسان ایستاده بود عصبی گفت

- وایسادی نگاه می کنی؟ یه چیزی بگو دیگه؟

به حرف پرهام قدمی نزدیک شده خیره نگاهم کرد تمام سعی ام را کردم که عضلات صورتم کشیده نشود اما نمی شد

- چرا نمیتونی؟ مگه دکتر چی گفته؟

همه سکوت کرده فقط گوش می دادند تنها کسی که نگاهش در انتظار نگران نبود مادر سارا بود با آرامش نشسته در نگاهش منتظر بود چرا؟ میدانست؟

لبهایم بی اراده کمی کش آمد اخم تندی روی صورت پدر نشست با صدای لرزانی گفتم

- چیز خاصی نگفته.. یعنی چیز بدی نیست...

دردی که در پهلویم پیچید به خاطر ضربه آرنج سامان بود

- آخ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سرکارمون گذاشتی؟

اینبار واضح خندیدم

- نه به جون تو.. دکتر یه چیزی گفت.. ولی یه چیز خوب نه بد...

صدای داد پرهام از حرفم بلند شد

- کوفت...-

رو به پدر ادامه داد

- بیا دوتا بزن تو سرش خب نمی بینی رفتارش-و؟

#ادامه_پارت_۶۸۳

پدر که تیز نگاهم می کرد گفت

- چیز خوب یعنی چی؟

ابرو بالا داده با تردید پرسید-

- مثلا "دو قل-و؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از حرفش همه خیره‌ام شدند تک خند بلندی زده گفتم
- نه دوقلو نی_ست!

پرهام بود که داد زد
- اه... به خدا اگه سرکاری باشه اینا هم هیچی نگن خودم یه کاری می کنم
همین وسط تا صبح بندری برقصی... بنال دیگ_ه؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ظرف شیرینی را به سمت پدر گرفتم
- بردار...

سوالی پرسیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دلت میخواست دوقلو باش-ه؟

شیرینی برداشته دوباره پرسید

- نی-ست؟

باز همان جمله را تکرار کردم

- نه. دوقلو نی-ست!

نفس عمیق و خسته ای کشید انگار واقعا انتظارش را داشت...

سارا که انگار از دستم کلافه شده دیگر نمی توانست نگاه منتظر مادرش و پدرم را که به آنها زل زده بود تحمل کند زمزمه کرد

- س-... سه... قلوئه!

ناگهان همه در بهت ساکت شدند این صدای سکوت از آن ب-وم که فکرش را میکردم بلندتر نیست؟

دست پرهام بیش از حد محکم به کمرم نشسته فریاد زد

- بمی-ری راحت بش-م... خبر خوبو اینجوری میدن عوض-ی؟ داشتم سخته میکردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با وجود دردش بی توجه با او خیره‌ی پدر بودم با نگاه گیجی به سارا به
من نگاه کرد باور نکرده بود؟

چشم هایش باز شده ابروهایش بالا پرید با سر که تایید کردم دم عمیقی
گرفت انگار نفسش بند آمده بود

ظرف شیرینی را از دستم گرفته به پرهام داد جلو آمده برای دومین بار
دستهایش دورم پیچیده شد صدای بلند اما لرزان از شوقش می گفت بیش
از حد انتظار غافلگیر شده!

- مبارکه روان-ی... حفته طرفت پرهام باش-ه!

با تمام شوقی که در این لحظه داشتم و حس لذتی که از شوخی ام به دلم
نشسته در چشمهای او هم میدیدم دستانم را روی کمرش گذاشتم پیشانی
ام به شانه اش نشسته از ته دل به حال و روزمان خندیدم

حس خوبش که فروکش کرد عقب کشیده گفت

- بیشتر از این کاری ازم بر نیاید تقصیر خودته باید قبلا فکرشو میکردی!
نگفتی همه مثل من با ظرفیت نیست-ن صبر کنن خودت آدم بش-ی..

به عقب که کشیده شدم تازه فهمیدم علاوه بر خواسته‌ی دلش به خاطر
نجاتم از دست سامان و پرهام بود که به آغوشم کشیده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام در حالی که حرصی می خندید به سمت اتاق مادر هولم داد
- نامرد عوضی... خفت می کنم بی ملاحظه!

سامان بازویم را چنگ زده گفت

- با اجازتون آقای دکتر! من اگه امشب حرصم و خالی نکنم همین وسط
میترکم خونم میفت. ه گردنتون!

صدایی که از پشت سر در جوابش شنیدم یعنی باید فاتحه ای برای خودم
بخوانم ساسان بود که برای اولین بار جلوی پدرم حرصی گفت

- اجازه نمی خواد مرد گنده ندیدی خبر دادن شو... برو ببینم!

دو کلمه آخر را در حالی گفت که به پرهام برای هل دادنم کمک می کرد و به
منی که نمی توانستم جلوی خندیدنم را بگیرم با تهدید سر تکان می داد
اینها نمی دانند چه حالی دارم امشب محال است زورشان به من برسد
درست است که من امیررضام همان که پرهام را بخاطر شوخیهایش یقه
میگرد اما امشب با این حال سرخوشم حریف تک تکشان هستم!

- نخند بچه بدترش نکن مادرت داشت سگته می کرد

صدای ضعیف مادر بود که در جواب پدرم رو به برادران سارا و پرهام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عصبی گفت

- باید بگه غلط کردم

سرچرخانده نگاهش کردم برای تحریک احساساتش گفتم

- حلالم کن مامان... مواظب سارا و نوه هات باش!

مادر که از جا برخاست رها سریع ایستاده جلویش را گرفت

- عمراً بزارم کمکت کنه... بیرین آدمش کنید روانیو قلبم از جاش کنده شد

با این خبر دادنش... لقب روانی فقط به تو می-اد!

دیدم که یاسر از حرفش با چشمهای گرد شده می-خندید باورش نمیشد این

منم که همه با او اینقدر بد برخورد می-کنند.....

توسط دست های قدرتمند سامان که روی سینه ام بود به دیوار اتاق

چسبیدم به خاطر دیدن صورت های سرخ شده از خشمشان با صدای بلند

می خندیدم

- بزخم لهت کنم روان—ی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام دست به کمر شده نفس نفس میزد

- مرده شورتو بپرن... این دیگه چه جورشه... نفسم بالا نمی-اد... باید الان پرواز کنم از خوشحالی نه که بخوام حالتو بگیرم عوضی!

ساسان انگار از هر دویشان آرام تر بود تکیه از در اتاق گرفته چشم تنگ کرده جلو آمد

- رخساره خانم گفت باید یکی غلط کردم! بگو زود بریم بیرون

با لبخندی که جمع نمی شد گفتم

- چتون-ه؟ الان باید خوشحال باشین که؟ داری دایی میشین اونم سه تا یه ا جا!

رو به پرهام گفتم

- تو چی؟ خوشحال نیستی یبارکی با حجم بالا عمو میشی؟

حال خودم را نمی فهمیدم فقط میخواستم مرتب به زبان بیاورمش سامان حرصی دست به سینه ام کوبید

- دکتر یه چیزی گفت آره؟ بد نیست آره؟ خوبه ه-ا؟ دوقلو نیست-ت؟

با حرص جملاتی که برای اذیت کردنشان گفته ام را به زبان می آورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دروغ گفتم؟

چشم تنگ کرده نگاهم میکرد که دستوری صدا زد

- پره-ام؟

- جونم؟

- نقطه ضعفش چیه؟

پرهام بیخیال خندید

- معلومه آبجی-ت!

دوباره گفت

- ساس-ان؟

- بگ-و؟

- به نظرت اشکالی داره حالا که این آقا هنوز خونه نداره سارا رو امشب
ببریم کرج که بارداریش کلا تو خونه خودمون پیش مامان باشه کمتر هم از
سمت این استرس بگی-ره؟

#ادامه_پارت_۶۸۴

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه اتفاقاً فکر خوبیه...

رو به من ادامه داد

- میگی غلط کردم یا امشب سارا رو ببری-م؟

صورتتم جمع شد اخم ریزی روی ابروهایم نشست در سکوت به هر سه نفرشان خیره شدم حالا که از خوشی امشب حالم خوب است و دل به دلشان داده شیطنت کردم بهتر نیست کاملش کنم تا یادشان بماند من همیشه همان امیررضا هستم همان که کسی اجازه ندارد با اجازه‌ی او شوخی کرده یا تهدیدش کند!

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

باید کمی معطل شان می کردم تا مادر کارش تمام شود مسلماً اولین چیزی که بعد از آن خبر می‌خواست بگوید بودن سارا در مدت بارداری‌اش در این خانه به خواست خودم بود بعد از آن حتی عنوان کردنش از سمت سامان و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان مسخره بود و حرصی ترشان می کرد

مصنوعی با ضعفی که هرگز از من ندیده اند نالیدم
- نامردی-ه! با نقطه ضعف آخ-ه؟

سامان با پوزخند یقه ام را رها کرده نمایشی دست روی آن کشیده مرتبش کرد

- باید اون وقتی فکرشو میکردی که با نامردی ما رو بخاطر خواهرم به هول و ولا انداختی! الانم یه راه بیشتر نداری...

صدای خنده بی پرهام بلند شد

- بگو غلط کردم و منته-ا! یه جوری که اون بیرونی هام بشنون-ااا...

نچ مثلا - کلافه ای گفتم

- زنده.. نمیتونین که همینطوری بیرینش اختیارش دست من-ه!

جوابم را ساسان داد

- می خوای امتحان کنی-م؟

گفت و به سمت در رفت که دنبالش رفته از پشت به در تکیه زدم هنوز زود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بود بهتر بود کمی بیشتر اینجا بماند

سریع دست روی سینه‌اش گذاشتم

- نه. لازم نیست!

پوزخند زد که سامان و پرهام با صدای بلند خندیدند

- آفرین پس بگو امیررضاجان! بگو تا یادت بمونه دفعه بعد مارو بخاطر
ضعفمون درباره سارا تا مرز سخته نبـری!

نمی‌توانستم بگویم به خاطر اینکه سارا را به زبان بیاورم این کار را کردم تا
از شوک خارج شود انصافاً خودم هم کم لذت نبردم از این شرارت!

خیره به صورتش در حالی که حواسم به صداهایی بود که از پشت در می
شنیدم لب گزیده گفتم

- راه دیگه ای نـداره؟

سامان با لبخند نج بلندی گفت دست پشت کمر پرهام گذاشته رو به او
ادامه داد

- تو که بلدی یادش بده چجوری بگـه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلمه "درد"ی که پرهام به زبان آورد هر دو برادر را خندانند شنیدن جمله
ضعیف مادر از پشت در که گفت

"خیالتون راحت جم نمیخورم از کنارش"

یعنی کارش تمام شده و می توانم ضربه فنیشان کنم بازدمم را محکم
بیرون داده گفتم

- اگه نگم...

سامان اجازه نداد جمله ام را کامل کنم

- اگه نداره یا بگو یا سارا رو می پریم!

ساسان با تاکید گفت

- همین امشب !

باشه بی آرامی گفته از جلوی در کنار رفتم هر سه با تعجب نگاهم کردند
سامان بود که گفت

- امیررضا میبرمش...؟!!

باید از اتاق بیرون می رفتم اگر می خندیدم یا چیزی می گفتم می فهمیدند
دوباره باشه بی آرامی گفتم دست جلو برده زیر نگاه خیره هر سه ی شان در
را باز کرده بیرون رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لبخندم را با وسعت هرچه تمام تر رو به همه پاشیدم جای قلم را مادر اشغال کرده بود به ناچار کنار پدر نشستم که خندیده با نگاه به هر سه نفرشان گفت

- چرا برعکسی-ن؟

پرهام پرسید

- چط-ور؟

- انگار شما سه تا گفتین به جای امیررض-!!

پرهام با پوزخند گفت

- اونم تا یه ساعت دیگه میگه نگران نب-اش!

جمع انگار به دو قسمت خانوم ها و ما آقایون تقسیم شده بود ساعتی گذشت حواسم تماما به سارایی بود که انگار آرام تر شده می خندید و با هر دو رها و سحر که معلوم بود سر به سرش می گذارند حرف می زد اما من در حصار حرف هایی که پرهام و بقیه می زدند فقط لبخند زده و مثلا ' زمین خورده یشان بودم

فقط منتظر بودم عنوانش کنند که مشخص بود از عمد کشش می دهند تا به خیال خودشان آزارم بدهند ساسان بود که شروع کرده رو به پدر گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- راستش من یه خواهشی داشتم... می خواستم به خاطر شرایط سارا با خودمون ببریمش به نظرم بهتره تو این چند ماه مادرم کنارش باشه

خنده‌ی معنادار پدرم مطمئنم کرد که کار از کار گذشته صدایش را بالا برده
رو به مادر که انگار ریاست جمع با او بود گفت

- رخساره جان... بین آقا ساسان چی میگن؟

- جانم پس-رم؟

ساسان سریع ایستاد

- میخواستیم با اجازتون سارا رو امشب با خودمون ببریم... مسلما اگه
مادرم کنارش باشه...

قبل از پایان جمله‌اش سیمین بانو ضربه را زد

- لازم نیست پسرم... تو اتاق که بودین درباره‌اش حرف زدیم... قرار شد
همینجا بمونه...!

با نگاهی به مادر اضافه کرد

- زحمتاش افتاد گردن شما...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

باز رو به ساسان ادامه داد

- اونجا فقط منم...

با اشاره به پدر گفت

- اینجا آقای دکترم هستن خیال منم راحت تره هرچی باشه شرایط اون مراقبت ویژه میخواد

خیره‌ی صورت وارفته هر سه نفرشان بودم کتک خورده که می‌گویند همین چهره‌های پوکیده‌ی روبرویم بود که میدیدم، سوزشی که به جانشان انداختم با هیچ آبی رفع نمی‌شد

سامان که همزمان با ساسان ایستاده بود حرص زد

- می‌دونستی؟

لبخند پیروزی زدم

- خودت که گفتی باید از قبل فکرشو میکردم... خیال میکردم بفهمی فکرشو کردم خوشحال بشی؟

ساسان خندید

- با اینکه الان دلم میخواد بیرم-ت یه جا تا میخوری بزنت ولی آفرین زیرکان-ه بود!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- لامصب گفتم چه آروم شده تو اتاق هرچی میگم هیچی نمیگه صداس در
نمیاد نگو می خواسته معطلمون کن-ه!

جواب پرهام را سامان با حرص داد

- بعد به ما میگه نام-رد!

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

با لبخند گفتم

- یک به سه بودیم داداش نمیشد رو بازی کرد کله پا نمی شدین حالتون جا
بیاد یادتون بیفته من کی ام!

جدی ادامه دادم

- چی خیال کردین با خودتون؟ که به همین راحتی اجازه میدم ببری-نش
؟! اونم زن من-و؟ ه-وم؟ یادتون رفته چیکارش-م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قدمی به سمت برداشت اما با نگاهی به پدر که در سکوت فقط گوش می |
داد متوقف شد

وقتی صدای مادر که همه را به صرف شام دعوت می کرد بلند شد پدر هم
سکوتش را شکسته گفت

- من این کله خرو می شناسم سر سارا شوخی نداره لازم باشه ننه باباشو
هم کله پا میکنه! شما که جای خود دارین...

دست روی زانوهایش کوبیده برخاست
- به نظرم آبرومندانه شکستو قبول کنید تا کمتر بسوزی—ن

وقتی به سمت میز رفت سامان که هنوز مثل ساسان و پرهام که لبخند می |
زدند آرام نشده بود لبخند مطمئنی زده گفت

- بزار به دنیا بیان! یک پدر سوخته گری یادشون بدم برق از کلت بیپره خود
بخود به غلط کردم بیفتی!

لبخندی که زدم از ته دل بود...

به دنیا بیایند... فرزندان من و سارا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام هم با صدای بلند خندید دست به کمر سامان زده در حالی که به سمت میز شام هدایتشان می کرد گفت
- آخ آخ گفتم... اینو هستم... اگه بدونی چقدر حال میده من رو یاسین امتحان کردم یاسرو نگاه کن عین برق گرفته هاست!

نگاهم به نگاه ساسان گره خورد که با لبخند نگاهم می کرد
- مراقبش باش... خیلی بیشتر از قبل که با این وضع به زودی جفتتونو برق میگیره!

هراسان پله ها را دو تا یکی بالا می رافتم دلم نمی خواست چیزی که شنیده ام را باور کنم خدا کند که اشتباه کرده باشند... شاید باز هم مثل آن روز شیطنت کرده و به کسی نگفته کجا می رود؟!

اصلا می بشود اینقدر سهل انگاری کنند که کار به اینجا بکش-د؟ چرا به اندازه ی مراقبت من از سارا آنها مراقب سحر نبودن-د؟ آن هم وقتی می دانستند هنوز به پرهام نگفت-ه؟ حالا که سارا اینقدر روبراه شده چرا سحر نباید بتواند به پرهام بگوید چه در خانواده اش گذشت-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نامزدش برادر من نیست؟ در این مدت نتوانسته خانواده ام را.. خودم را.. برادرم را بشناسد که مطمئن باشد قرار نیست با فهمیدن پرهام اتفاق بدی رخ دهد؟

پشت در که رسیدم به جای زدن زنگ با کف دست به جان در افتاده ساسان را صدا زدم تا هرچه زودتر این در باز شده بفهمم چه بلایی به سر زندگی ام آمده با پرهام چه باید بکنم وقتی بفهمد چه اتفاقی افتاده و به او نگفته ایم!

- چت-ه ! کندی درو؟

ظاهر شدن و دیدن آن چهره ی آرام و خونسرد همیشگی اش در چارچوب در برخلاف گذشته که باعث حسرتم می شد که چگونه می تواند اینقدر خوددار باشد کفری ام کرد بی اعتنا به اینکه هنوز نمی دانم دقیقا چه اتفاقی افتاده فقط با زنده شدن صدای پشت تلفنش در سرم که گفت "نمی دونیم سحر کجاست" محکم با کف دست به سینه اش کوبیده از جلوی در کنارش زده داخل شدم

- چم-ه؟ نمیدون-ی؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عصبی و تند تا وسط سالن خانه‌اش رفتم دست به کمر زده به سمتش چرخیدم در حالی که از حرص نفس نفس می‌زدم طلبکار گفتم

- یه چیزی بگو تا نشورم بزارمت کنار!... یه چیزی که حس کنم نگران خواهرتی! یه چیزی که فکر نکنم عین خیالت نی‌ست؟

قدمی نزدیکش شدم

- چطور اینقدر بی خیالی وقتی....

صدایی که از پشت سرم آمد باعث شد نگاه را از صورت به اخم نشسته ساسان بردارم

- مواظب حرف زدنت باش!

با دیدن سامانی که دست به سینه ایستاده می‌شد از چهره‌اش نگرانی و تشویش را خواند ابرو بالا داده متعجب نگاهش کردم!

سحر گمشده! نمی‌دانند کجاست! آن وقت اینجا جلسه گذاشته اند و من باید مراقب حرف زدم باشم؟! دیوانه شده؟

- اینکه مهمونی و شوهر خواهرم دلیل همیشه که به جای برادر بزرگترم نزنم تو گوشت!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سام-ان !!

صدای توییخ گونه ساسان آرامش که نکرد باعث شعله ور تر شدن خشمش شد

- چی-ه؟ نمیبینی نرسیده گرد و خاک را انداخته نمیفهمه برادرشی-م!

جلو رفته روبرویش ایستادم با توپ پر گفتم

- تو اگه جای من بودی گرد و خاک که هیچ طوفان راه می انداختی!...
میدونی الان جای من بودن یعنی چی-ی؟

با اخم سکوت کرده فقط نگاهم کرد داد زدم

- میدونی؟!

ضربه ای به سینه اش زدم

- اگه طوریش بشه کی باید جواب پرهامو ب-ده؟ اگه بگه چ-را؟ اگه بگه نامرد تو که میدونستی چرا نگفتی بیشتر مراقبتش باش-م؟ اگه برادرم دیگه بهم نگه برادرا! تو جوابمو می-دی؟ اگه به گوش سارا برس-ه؟ اگه این حالی رو که با هزار زحمت روبراهش کردم بهم بریزه؟ دوباره بترسه! زن برادار م-ن! اگه یه چیزیش بشه تو جوابم-و می-دی؟... لال-ی؟ با ت-وام؟!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

بجای او که پلک بست و مثل خودم حرصی نفس کشید ساسان جواب داد
- بیا بشین امیررض-ا.. بیا بشین حرف بزنی-م.. مگه قرار نبود پرهامو با
خودت بیاری! چرا تنهای-ی؟

نمی توانم این خونسردی و آرامشش را در این شرایط هضم کنم داد زد
- حرف بزنی-م! الان وقت حرف زدن-ه؟

پوزخند حرصی زده ادامه دادم

- من پرهامو با خودم بی-ارم؟ شما و اون سحر که الان... وای...
خدای-ا... شما که می دونستین چرا زودتر به پرهام نگفتین؟ چرا یه خبر
ندادین خودم بهش بگم؟ الان باید من پرهامو بکشم اینجا که حرف بزنیم ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لااان؟؟ حالا که تماس گرفتم و فهمیدم فکر میکنه سحرخونه دوستشه؟ که
قراره یه ساعت دیگه بره دنبال-ش؟ چی باید بهش می گفت-م که بی-اد؟
چی میتونستم بگ-م؟ بگم پاشو بیا خونه ی ساسان حرف بزنینم شاید
تونستیم سح-رو! نامزدت-و! پیدا کنی-م؟

ناگهان ضربه محکمی به کمرم خورده صدای داد سامان بلند شد با چند
ضربه به سمت مبل هلم کرده با فریاد حرف می زد

- وقتی میگه بشین... بشی-ن... وقتی نمیدونی چه خبره خفه ش-و...
وقتی اون آرومه تو بهش نپ-ر... وقتی دارم سعی می کنم لهت نکنم آدم
ب-اش! بشین حرف بزنینم که من از تو پر ت-رم... به خدا یک کلمه دیگه
بگی همین وسط خودمو آتی-ش میزن-م!

روی مبل که افتادم قدمی عقب رفت اما از لحن تهاجمی و صدای بلندش
ذره ای کاسته نشد

- خیال کردی بی غیرتی-م! مواظب خواهرمون نبودیم! تو فقط م-ردی؟ تو
فقط گر گرفتی؟ تو فقط دردت اومده؟

نفس بلندی کشیده دست روی سینه اش گذاشت

- بیسح-ور اون خواهرمه... خواهرم میفهم-ی؟ چرا فکر کردی عین خیالش
نی-ست؟ چرا فکر کردی به اندازه تو براش مهم نیست؟ چرا فکر کردی
حواسمون بهش نبوده؟ اگه اون نبود که الان به خاطر حماقت برادرت
آتیشش زده بودم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سام-ان؟

اینبار صدای فریاد ساسان آرامش کرد اما به ظاهر فقط صدایش را برید دست به کمر زده با خشم نفس های صدادار و عمیق می کشید با ساکت شدنش با همان لحن قبل به ساسان گفتم

- مگه پرهام چیکار کرده؟

بی جوابم گذاشته به جایش با همان آرامشی که حالا که نزدیکم نشسته بود حس می کردم که ظاهریست کنارم نشست، دست هایش را به هم جفت کرده فشرد تا لرزشش را نبینم نگاهش را گرفته مصنوعی اخم کرد تا آن ترس نهفته در چشمهایش را پنهان کند او ساسان بود مثل من و سامان خودش را خالی نمی کرد

آرام گفت

- یک زنگ بزن پرهام بیاد اینج-!!

عصبی موهایم را چنگ زدم

- د اگه می تونستم که آورده بودمش... تماس که گرفتم گفت کار داره باید بره دنبال سحر عجله داره زودم قطع کرد چطور می گفتم بیا مسئله همون سحر...؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از یادآوری دوباره پنهان کاریشان سریع از جا برخاستم نمی توانستم این حجم از دلهره را در خودم جا بدهم بدون آنکه کاری بکنم طلبکار به هر دویشان پریدم

- ببینم شماها چرا هنوز به پرهام هیچی نگفتین هـاا؟ من خر فکر میکردم میدونه حالا که نزدیک عروسی قرار شده محرم بشـن! فکر نکردین وقتی بفهمه من باید چی جوابشو بـدم؟ مگه زندگی خواهرتونو ندیدیـن چطور با یه تماس زیر رو شد؟ مگه ندیدن چه به روزم اومد تا آرومش کنم؟!

- سحـر خواست!

جوابم را ساسان داده بود بی توجه به منظور حرفش طلبکار گفتم - یعنی چی؟ شما مگه بزرگترش نبودین! شما مگه نباید حواستون باشه... فقط واسه گیر دادن به پرهام بزرگتریـن؟ الان اگه طلبکار بشه چی دارین بهش بگیـن؟

سامان دوباره به سمت مبل هلـم داد

- بشیـن! نذار الان بیفتم به جونتـا... من اعصاب ندارم انقدر باهاش ور نرو امیررضـا... سحر پيله کرد که الا و بلا خودم باید به پرهام بگـم! منم که دیدی به تو گفتم چی شـد؟ توقع نداشتی بیوفتم دنبال پرهام به اونم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بگم وقتی آقا داداشمون خواست سکوت کن-م بدون اینکه بدونم چرا؟

از حق بجانبی اش حرصی داد زدم

- ن-ه... ولی توقع داشتم حالا که نگفتین بیشتر مراقبش باشی-ن! حالا که برادرم نمیدونه یکاری کنید بتونم سرمو بگیرم بالااا....

رو به ساسان با تندی ادامه دادم

- چی شده؟

با سکوتش اخم کرده سعی کردم آرام باشم

- بگین چی شده؟ لطفاً واضح بگین باید بدونم چه خاکی به سرم بری-زم!
بابا من آدمم توقع چی دارین با این رفتارتون؟ چرا هیچی نمیگی-ن؟ هیچ کاری نمی کنی-ن؟ اینجا بی خیال نشستین که چی؟!

رو به سامان داد زدم

- یعنی چه که نمی دونید سحر کج-است؟

صدای بلند سامان از جا کندم

- همش تقصیر برادر بی فکر شماس-ت!

- باز گفت پره-ام؟ چ-را؟ اون که خبر نداره!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نداره که نداره! مگه من بهش نگفتم نباید چشم از سحر بـرداره؟ نگفتم هر لحظه باید بدونه سحر کجاسـت؟ نگفتم وای به حالش اگه یه لحظه جایی تنها باشـه!

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

به سمتش خیز برداشته کف دست به سینه اش کوبیدم که قدمی به عقب پرت شد با صدای دادم ساسان هم برخاسته میانمان ایستاد

- بی عرضگی خودتو ننداز گردن پرهـام از همه جا بی خبر که وقتی بفهمه کم کمش سه تا مونو آتیش میزنه! خیلی می خوام بدونم جرأت گفتن بهشو دارین وقتی راحت به من میگی بیـارش!

داد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- داریم... داریم... بگو بیاد خودم بهش میگم

دوباره محکم به سینه اش کوبیدم

- تو غلط می‌کنی! بیجا می‌کنی تا سحر پیدا نشده بهش بگی! خیلی به فکر بودی همون اول بهش میگفتی! نه حالا که راه چاره ای نداره، نه حالا که بفهمه باید جون بکنه تا سرپا بمونه!

به سمتم هجوم آورد که ساسان سریع نگاهش داشته فریاد کشید

- چتون-ه؟ گفتم بیاین یه فکری براش بکنیم حالا که رسیده به آخرش بهش بگیم نه که بیفتی-ن به جون ه-م!

با دست به سینه هر دویمان کوبید تا از هم فاصله بگیریم

- اگه با کتک کاری حل می‌شد که خودم می‌دونستم چیکار کن-م!

سامان که قدمی عقب رفت رو به من آرام تر اما با توپ پر گفت

- تماس بگیر پرهام بی-ادا!

اخم هایش درهم شده چشم هایش لرزید دستهایش را مشت کرد

- درسته امنه ولی... اتفاقه... معلوم نیست چی بشه بهتره از حالا بدون-ه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

موهایم را چنگ زده مستأصل باحالی ویران روی مبل فرود آمدم
- نمیتونم... تمام مدت منتظر بودم سحر بهش بگه... حالا با این وضع
بیاد...

چشم به ساسان دوختم ملتمس گفتم
- چی بهش بگم! بگم ک-و؟ کجاست؟

جلو آمده دوباره کنارم نشست دست روی زانویم گذاشت
- تو بکشونش اینجا.. من بهش میگم!

بیچاره برای یافتن راه فرار گفتم
- مگه نگفتی سارا باید خودش به من بگه؟ الان چرا می...
- الان شرایط فرق می کنه هر چی دیرتر بفهمه بدتره وقتی معلوم نیست...
چی پیش بی-اد...

دستی به صورتم کشیدم حق با او بود خیره به مبل در فکر بودم چه باید
به پرهام بگویم ، چگونه بدون اینکه حالش به هم بریزد به اینجا بکشانمش
، وقتی حال من این است چه به روز او می آید؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- باید بیاد امیررضا... نباید دیرتر از این بفهمه!

سرم را بالا کشیده به سامان که مثل من آرام‌تر شده روبرویم ایستاده حرف میزد چشم دوختم سینه اش هنوز از حرص به شدت بالا و پایین می‌شد

- خواستیم تو اینجا باشی که تو بگی بیادا! تو برادرشی بودنت کمکش میکنه. اگر نه که خودمون بهش میگی... م تماس بگیر... هر جور که میدونی! تو می‌شناسیش هر جوری که صلاح میدونی فقط بیاد

با لحنی پر درد گفتم

- فکر می‌کنی چون برادرشم راحت‌ه؟

پوزخند پردردی زد

- نه. منم برادر سارام تجربشو دارم! برای تو راحت نیست ولی برای اون راحت تر میشه... کمکش کن... باش تا بودنت آرومش کنه!

در فکر حرف‌هایش با تردید گوشی را بیرون کشیدم تمام ذهنم پر بود از منی که زمانی که باید به پرهام کمک کرده کاری میکردم نبودم نکردم... چرا فکر می‌کند بودنم به پرهام کمک می‌کند؟ وقتی بفهمد که می‌دانستم چه می‌شود؟

حال من...

حال او...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حال برادریمان!

وحشتی که همه وجودش را گرفته بود حس می کردم از زمانی که وارد خانه ساسان شد و هر سه نفرمان را با هم اینجا دید متوجه نگرانی نشسته در نگاهش شدم وقتی گفت که برای رفتن به دنبال سحر عجله دارد و بهتر است هر حرفی داریم زودتر بزنی-م

سامان بود که با طعنه گفت
- شما نمیخ-واد انقدر نگران سحر باشی وقتی وسط کوچه ولش کردی و رفتی!

هنوز هم بعد از گذشت ساعتی از آمدنم نفهمیده بودم که چرا سامان پرهامی را مقصر می داند که از همه جا بی خبر است پرهام را مجبور به نشستن و گوش دادن به حرف هایی کرد که می دانستم بعد از شنیدن آن پرهام به چه چیزی تبدیل می شود و حالا که ذره ذره به آن نزدیک می شد وسط صحبت های ساسان و سامان با چشم های گیج و هراسان نگاهم می کرد... انگار منتظر حرفی از طرف من بود!

نمی دانم باید حرفی بزنم یا نه! نگاهش می گفت منتظر تایید من است..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منتظر کوچکترین عکس العمل از منی که حتی نمی توانم درست و بدون شرم و قطع اتصال نگاهم به او نگاه کنم و با فاصله ای دورتر از آنها طول و عرض سالن را کلافه طی کرده دور خودم می چرخیدم

آنقدر شوکه شده که فکر میکند دروغ می گویند!

خودم را نمی توانم گول بزنم! فارغ از اتفاقات و حوادث پیش آمده و خواستن یا نخواستن اطرافیان! پرهام حق دارد اگر توقع شنیدن از زبان من را داشته باشد.

نفهمیدم کار به کجا رسید... نفهمیدم چه گفتند... تمام حواسم به حرکات پرهام بود! به اینکه حالش مثل این چند ماه اخیر روبراه است یا به خاطر شنیده هایش دوباره مانند ماه ها پیش دستش روی سینه اش می نشیند!

#سد_سکوت

#پارت_۶۸۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فقط می فهمیدم هر جا که ساسان کم می آورد و پرهام هراسان قصد برخاستن و داد و بیداد کردن داشت کسی که با جملات و کلمات واضح و شوک آورش بیشتر وحشت زده اش می کرد و با بی لاجمی همه چیز را برایش روشن می کرد سام-ان بود!

سامانی که حرفهایی را می زد که می دانم گفتن-ش برای ساسانی که فقط توانست با پیامک و ارسال صدا به من بگوید چقدر دردناک است و بیانش دست از جان شستن میخواست!

کاری که سامان قبلا هم یک بار برای خواهرش انجام داد

نمی دانم او که در این مدت متوجه شده ام مانند من هنگام عصبانیت نمی تواند خوددار باشد چگونه می تواند درباره چنین مسئله ای در مورد خواهرانش حرف بزند و باز سرپا بماند به قول سارا سامان تمام تلاشش را برای جای پدر بودن و انجام مسئولیت او می کند حتی اگر قرار باشد خودش را به آتش بکشد شانه خالی نمی کند!

صدای فریاد پرهام متوقفم کرده به سمتشان چرخیدم چند باری صدایشان بلند شده بود اما هر بار سامان با فریادی بلند تر و وارد کردن شوکی عظیم تر به او ساکتش کرده بود اما اینبار پرهام بود که با دو دست یقه سامان را محکم چنگ زده و با فریاد تکانش می داد صدایش در عین بلند بودن مرتعش بود از آن فاصله حتی لرزیدن بدنش از خشم را می دیدم گردن و صورتش کبود شده نفس نفس میزد حالش خوب نبود اما باز هم

ساسان نتوانست از سامان جدایش کند و دست به دامن من شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- تو چه غلطی می کردی؟ تو کدوم قبرستونی بودی؟ مگه نبودى مگه ندیدی که داری میگی؟ پس چطور خواهرتو بردن! توی بی غیرت چیو میندازی گردن من! منی که نمی دونستم نمیتونم دو دقیقه زانو پشت در خونه دوستش تنها بزارم؟

صدایش تبدیل به عربده های وحشتناک شده بود حالی که هرگز از پرهام ندیده بودم

- زن من کجاست! سحر کجاست؟

- ولش کن... من بهت میگم... امیررض!!

به سمتشان رفتم تا کمک کرده پرهام را از سامانی که درست مثل زمانی که برای من ماجرا را تعریف کرد و سکوت کرد تا هضمش کنم سکوت کرده بود جدا کنم اما دستهای پرهام از یقه اش جدا نمی شد و فقط فریاد می کشید

- سحر کجاست خوش غیرت... کجاست برادر... کجاست پدر... کجاست نامرد... مگه نمیگی مواظبش بودی... نمیگی من عرضه نداشتم... سحر کجاست؟

تلاش منو ساسان بی نتیجه بود پرهام با چشمهای به خون نشسته به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامانی نگاه میکرد که نمی‌دانم چه گفته که حالا با گذشتن چند دقیقه باز هم فقط سکوت کرده

- پره—ااام...!

ذره‌ای به صدا زدن هایم توجه نمی‌کرد انگار کسی که سحر را ربوده بود سامان است میان فریادها و تلاش‌های هر سه نفرمان برای رسیدن به مقصود سامان با یک جمله در حالی که نگاه درمانده‌اش به چشمهای پرهام بود سکوتش را شکست

- بگو و ساسان...

ساسان بی توجه کمی عقب تر آمد با گرفتن دست های پرهام کمک کرده از سامان جدایش کردیم فاصله گرفتن پرهام زبان سامان را باز کرد

- بگو بدون منم مخالف بودم... باید بدون سحر خودش خواسته...

رو به پرهام ادامه داد

- من نه بی غیرت—م نه نام—رد... بهت گفته بودم لحظه ای از سحر چشم برداری! گفتم و فکر کردی زیادی گیرم! زیادی حساس—م! به جای پرسیدن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دلیلش برای باز کردنم از سر خودت فقط گفتی باش...ه... اونی که سهل انگاری کرده من-م؟ باشه من-م! ولی من سهل انگار مخالف ب-ودم...

با اینکه سامان آرام بود اما فشاری که روی پرهام بود بیشتر از آن چیزی بود که بتواند آرام باشد فریاد کشید

- از کجا باید می دونست-م؟ رو چه حسابی می فهمیدم باید بچسبم به زخم؟ تو که می دونستی... تو که میگی نامرد نیستی چرا بهم نگفتی؟... من نپرسیدم... من نمی دونستم تو چرا نگفتی؟ مگه خواهرت نب-ود؟

روی مبل آور شد دست هایش به هم چنگ شده پشت سرش نشست نالی-
د

- چه غلطی بکنم..چیکار کن-م؟ کجا برم دنبالش؟

ناگهان از جا کنده شد

- چیکار کن-م؟ چه غلطی می کردین شما سه تا؟ به چه دردی می خورین؟
چرا بهم نگفتی-ن؟

با فریادش چشمهایم بسته شده بود که یقه لباسم را کشید چشم باز کرده صورت خشمگینش را روبرویم دی-دم

- تو چرا لال ش-دی؟ اینا نفهمی-دن! اینا نمی دونست-ن! تو که منو میشناسی؟ من انقدر بیخیال-م؟ انقدر بی غیرت-م؟ چرا بهم نگفتی؟ چرا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نذاشتی مثل سارات مراقب سحر باشم؟ چرا خودت مراقبش نبودی؟ ا
لان چیکار کن—م؟

تکانم داد

- سحر کجاست امیررض—ا؟ جای سارا امن—ه؟ سحر چ—ی؟ جای اونم
برات مهم—ه؟

یقه ام را رها کرد درمانده دوباره دستهایش پشت سرش به هم چفت شد
دور خودش می چرخید لحظه ای صدای نفس هایش تنها صدای موجود بود

سامان که نزدیکش شد سرم را به معنی نه تکان دادم تا دست از سرش
بردارد رهایش کند تا خودش را خالی کرده آرام شود دلم نمی خواست
دوباره دستش را روی سینه اش ببینم اما توجهی نکرد بازوی پرهام را
گرفته به سمت مبل کشید

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا بشین...

ضرب دست پرهام که پشش زد فکر کردم عقب بکشد اما به سمتش حمله کرده وحشیانه روی مبل هلش داده فریاد کشید

- میگم بشی—ن... به گوه زدیم خالی نش-دی؟... به کثافت کشیدیم آروم نش-دی؟

ناگهان دو قدم عقب رفت خم شده دست هایش را سر زانو گذاشت به سختی نفس می کشید اما به همان سختی حرف میزد

- بشین من بی غیرت... بگم سحر کجاست... بگم مخالف بودم... بگم اگه به من بود... الان...

- سام—ان؟!!

ساسان دست دور شانه های برادرش انداخته کمک کرد بنشین-د نگران حالش را پرسید

- حالت خوب-ه؟

نگاه سامان به پرهام بود وقتی مچ ساسان را گرفته کنار خود نشاند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بشین تمومش کن... زودتر بگو... خوب تخلیه کردن خودشونو...
بگو... حالا که با سحر بی خبر هر کاری خواستین کردین باید جُربزه
گفتنشم داشته باشی... بگو تا این دوتا برادر بیشتر از این گوه نزنن به
هیکل من... بگو بدونن منم هیچکاره ام... منم یک ساعته فهمی...دم...

متعجب به هر دویشان نگاه کردم! چیز دیگری هم بود که نمی‌دانستی...م؟!
همان چیزی که سامان مرتب از مخالف بودنش با آن حرف میزند؟

- بشین امیررض! -

با صدای سامان حواسم را به جمع سه نفره‌ای دادم که دو نفرشان مانند
گرگ زخم خورده با اخم غلیظ به هم خیره بودند و نفر سوم انگار معذب
چیزی بود که باید به زبان می آورد

نمی‌دانستم با تصویر روبرویم جای نشستن...م کج...است وقتی دو برادر
کنار هم روبروی پرهام نشسته اند باید کنارش بنشینم یا حضورم به آن
نزدیکی بیشتر آزارش می دهد؟!

قبل از اینکه تصمیم بگیرم پرهام برخاست طلبکار رو به ساسان پرسید...
- چیکار کردی با سحر...ر؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

در یک لحظه لحن و نوع نگاهش تغییر کرد انگار که راه چاره‌ای یافته باشد
با التماس رو به ساسان گفت

- تو میدونی سحر کج است؟

ساسان که با نگاهی لرزان سرش را به تایید تکان داد قدمی جلو رفتم
"میدونی" که گفتم همراه شد با فریاد "کج است" پرهام، باز هم سامان
بود که با آن حالی که مشخص بود به سختی سر پاست ایستاده با تهدید
گفت

- به خدا اگه یک کلمه نامربوط از دهننتون در بیاد یه بار دیگه بهش بگین
بی خیال مراعات هیچی—و نمی کنم!

پرهام بی توجه به سمت ساسان رفته بازویش را کشید تا بای—ستد توی
صورتش داد زد

- سحر کج است؟

جمله اش تمام نشده بود که سامان به سمتش حمله کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میگم خفه شو...-

چنان با ضرب دست پشش زد که اگر از پشت پرهام را نگرفته بودم حتی مبل پشت سرش هم واژگون می شد با خیز برداشتن پرهام محکم نگاهش داشتم که فریاد زد

- خفه بشم که بشم مثل تو! که دم از غیرت می زانی ولی بیشتر از خواهرت نگران برادرتی!

من هم فهمیده بودم سامان تمام تلاشش را میکند تا ساسان متهم نباشد و حرفی به او نزند که سفت و سخت طرفش را گرفته حتی پرهام را بخاطر این اتفاقی که میگفت مخالف است متهم میکرد

پرهام را نگه داشته بودم که سامان به سمتش آمد تمام صبوری که سعی میکردم از خودم نشان دهم در یک لحظه از بین رفت با تمام زورم پرهام را عقب کشیده تخت سینه سامان کوبیدم تا عقب برود و از هم فاصله بگیرند

عربده زدم

- خفه شین... بتمرگی-ن...-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با سینه‌ای که با درد به شدت بالا و پایین میشد رو به هر دویشان با خشم داد زدم

- چه مرگتون—ه؟!

رو به پرهام گفتم

- اینجوری سحر پیدا میش—ه؟

جمله بعدی ام رو به سامان بود

- نمیفهمی حالش—و؟

حالا دست من هم روی سینه‌ام بود و به سختی نفس می کشیدم هر دو با خشم به هم نگاه می کردند که ساسان گفت

- تموم ش—د؟

با وجود اینکه نگاهش می گفت او هم نگران است و دستهای به هم چفت شده‌اش می گفت که عصبانیست و به سختی خودش را کنترل می کند اما پا روی پا انداخته با ژستی حق به جانب روی مبل نشسته به هر سه نفرمان نگاه می کرد

- طلبکار چی هستی—ن؟ که چرا هیچ کدومتون نمی دونی—ن؟ که چرا به هیچکدومتون نگفت—م؟ آدم حسابتون ن—کردم! مگه آدمی—ن؟ اصلا مگه شع—ور دارین که بشه باهاتون عاقلانه حرف زد وقتی دارم می پیونم رفتارتونو؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

رو به سامان گفت

- اگه یه ذره عقل داشتی که مخالف نبودی! می فهمیدی که نه فقط به خاطر خودمون برای نجات یه جماعت از دستش باید این کارو می کردی... حتی بی خبر از تو و این دوتا مجنون!

نگاهش به صورت من نشست

- به تو چی می گفتم که به هول ولا نیوفتی؟ که نگرانیت از چشمات نزنه بیرون و سارا نفهمه؟! که به قول خودت اون که به هزار زحمت روبراهش کردی به هم نریزه؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

ادامه حرفش با پرهام بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سحر نخواست بدونی ! گفت اگه بدونی اجازه نمیدی ! گفت محاله قبول کنی ! گفت تو هم مثل سامانی که اگه بفهمی فقط چهار چشمی مواظبشی و اجازه نمیدی برای نجات زندگی خودش و چند نفر دیگه همچنین ریسکی بکنه ! حقم داشته واقعا خوب شناختت ! تو و این سامانی که همش به هم می پرین خیلی شبیه همی-ن !

در مقابل سکوت سامانی که مشخص بود مطلع است و پرهامی که هنوز در گنجی نخواستن سحر به او زل زده بود برای روشن شدن موضوع پرسیدم - همیشه واضح بگی چی ش-ده؟ چیکار کردی-ن ؟

با دست دعوت به نشستیم کرد نگاهم را به پرهام دادم با احتیاط به خاطره ندانستن عکس العملش آرنجش را گرفته روی مبل نشاندمش چشم از ساسان بر نمی داشت

- چند ماه پیش و بعد از اون تماسی که سعید با خونتون گرفت و سارا رو ترسوند... به جز همون یه باری که با خودتون رفتیم کلانتری... چند باری مجبور شدم تنها برم... برمو تکلیف این مسئله رو برای همیشه روشن کنم...

پرهام نگران اجازه حرف زدن نداده میان حرف ساسان پرید - سارا رو ترس-ون-ده؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهش را به من داد

- اون جونور انقدر نزدیکمون بوده و تو... تو به من نگفتی؟
فقط نگاهش کردم نگاهی که هیچ حسی نداشت نگاهی که نمی‌دانستم به
خاطر رفتارش شرمنده باشم یا طلب_کار؟

- چطور انقدر... انقدر...

انگار صفتی برایم پیدا نکرد که حرفش را تمام کند حرصی دستی از بالا تا
پایین روی صورتش کشیده از جا برخاست می فهمیدم نمی‌تواند بی تحرک
بماند و این فشار را تحمل کند رو به ساسان گفت
- همیشه بری سر اصل مطلب... سحر کج_است؟ حالش خوبه؟

خیره به پرهام به مبل اشاره کرد

- نه همیشه... بشی_ن...

پلک بسته با غرشی واضح صدا زد

- ساس_ان!

- بشی_ن... صبر کردم همه رو بفهمی خودتو خالی کنی آماده بشی...
برای گفتنش باید آروم باشین!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام بی ملاحظه به من و سامان اشاره کرد

- مگه من مثل این دوتام که عین خیالم نباشه؟ که جز خودم کسیو نبینم!

تنها کاری که برای آرام کردنش از دستم بر می‌آهد را انجام دادم جلوی چشم‌های متحیر هر سه نفرشان بی‌توجه به حرف پرهام که با خشم نگاهم میکرد به سمت آشپزخانه رفتم با پر کردن لیوانی آب به سالن برگشته روبرویش ایستادم هنوز با اخم نگاهم می‌کرد

نگاهم را به لیوان دادم

- یکم بخور... نمیتونی نشی-ن راه برو!

پوزخندی با هزاران معنی زده لیوان را گرفت جرعه ای خورده نیمی از آب را روی صورتش ریخت نشستم همراه شد با دوباره به حرف آمدن ساسان

- با مسئول پرونده حرف زدم.. ازم خواست درباره ارتباطمون با سعید بگم... درباره‌ی اتفاقاتی که افتاده کارهایی که باهامون کرده البته دقیق.... با مدرک و بی مدرک... از اصرارش به پیگیری اون به قول خودش انتقامش... گفتم... تازه فهمیدم این حیوون فقط دشمن ما نبوده... پرونده‌های دیگه ای هم داره... چند نفر... چند تا دختر بیگناه دیگه... مثل سارا...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بی اراده از جا برخواستم مبل را دور زده پشت به آنها ایستادم دستم از حرص قفل گردنم شد

- انتقام و عشق به مادر... بهونه اش بوده اون روانی فقط... سارا رو می خواسته برای خودش تا بجز آزار بابا... به یه چیزی برسه برای همین شاهین که مانع شده رو با طلبش انداخته زندان... یکی از اون دختر... این اواخر ناپدید شده... انگار مشکوک هستن بجز مسئله ی آزار و اذیت و پرونده هایی که ازش چیزی نگفتن، قتل هم توی پرونده اش باشه برای همین چند ساله یهو ناپدید شده نه بخاطر نبودن بابا بخاطر کارهای دیگه ای که کرده..... این وسط تنها کسی که به خاطر ترس شاهین... نجات پیدا کرده و با شناختی که بابا از این جونور داشته که حتما باز هم برمیگرده فرصت فرار داشته... ساراس...ت....

- شاهی-ن کیه؟

صدای داد پرهام را این بار بی جواب نگذاشتم اما صدایم آرام و بی جان بود شاید حتی ملتمس!

- دست بردار... اون به سحر ربطی ن-داره!

نگاه مات مانده اش به خودم را دیدم نمی دانم درست دیدم یا نه لحظه ای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حس کردم نگاهش مهربان و حتی دلسوز شد اما بی توجهی کرده نگاهم را به ساسان دادم تا ادامه بدهد

- گفت احتمالاً تماس با سارا بعد از سالها اونم... وقتی میدونه ازدواج کرده و چقدر مراقبش هستی—ن رد گم کنیه تا حواس ما رو پرت کنه... گفت شاید دنبال سحر... تا فقط زهرشو بریزه... انگار بهتر از ما میشناختش مثل بابا... گفت تا زهرشو به خانواده ات نریزه دست بر نمیداره... واضح حرف نمیزد البته واضح تر از وقتی سارا رو بردیم توضیح داد... میدونست جلو اون نباید ازش حرف بزنه... بعد هم خواست کمک کنیم... گفت مأموراشون شدیداً مراقب سحر هستن و محاله اجازه بدن اتفاقی بیفته... البته میخواست سحر ندونه... تا آرام باشه... تا لو نده... تا از قبل به هول و ولا نیفته... اما قبول نکردم... نمی خواستم...

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با مکت کوتاهی نگاهی به من انداخته ادامه داد

- نمی خواستم مثل سارا... بترسه... گفتم باید خودش هم بدون قبول کنه تا اجازه بدم... با سحر حرف زدم... دو روز فکر کرد... نگران بود.. ترسیده بود.. ولی قبول کرد.. گفت... می خوام تموم بشه... گفت می خوام... خواهرم آرام باشه... خیالش راحت باشه... زندگی کنه... خودم راحت بخوابم راحت برم بیرون بلند بخندم و نترسم که بشنوه...

رو به سامان گفت

- هی ننداز گردن پره-ام... قرارمون با سرهنگ این بود که سحر یه کاری کنه که پرهام تنهانش بزاره... که اون عوضی که از مراقبتشون از خواهرامون فهمیده بودن چند ماهه دور و بر خونه است نه دور و بر سارا که مأموراشون مراقبش بودن فرصت پیدا کنه برای بردن-ش....

- یا عل-ی...!

صدای پرهام که تمام مدت ایستاده در سکوت گوش می داد وحشت زاده بلند شد

- تو.. خواهرت... طعمه ک-ردی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان که سعی می‌کرد با خونسردی حرف بزند و آرام باشد با حرفش از کوره در رفته برخاست به سمت پرهام قدم برداشت روبرویش که ایستاد ضربه ای به شانه اش زد

- نفهمیدی چی گفتم؟ گفتم سرهنگ خواست... گفتم به خودش گفتم...
گفتم مراقبش...

صدایش پایین‌تر آمد

- گفتم به محض اینکه مأموراشون که مراقب سحر هستن خبر بدن بهمون اطلاع می‌ده... میدونی چند هفته است منتظریم که خودشو نشون بده... آره خواهر من طعمه شد... ولی به خواست خودش! برای اینکه دل خودشو چند نفر دیگه رو آروم کنه تا امنیت داشته باشن... سرهنگ گفت نمی‌تونه از جزئیات چیزی به ما بگه ولی مطمئن باشین اتفاقی برای سحر نمیفته... اون ساعت‌ها با سحر حرف زد خیلی چیزهایی که لازم بود بدونه رو بهش گوشزد کرد... تمام سعیشو کرد که به سحر کمک کنه که نترسه.. که کم نیاره... که عکس العمل درستی نشون بده... میدونی آمادگی جسمانی سحر چقدر خیالشو راحت کرد که میتونه از پس خودش بر بی‌اد... میدونم ترسیدی دروغه اگه بگم نترسیدم اما... میدونم سحر میتونه... دست کمش بگیر... اون حیون زندگیو برای خیلی‌ها زهر کرده پرونده‌های دیگه ای هم داره که چیزی ازش بهم نگفتن انگار میخوان یه جای خاص با یه آدم مهم بگیرنش... گرفتنش برایشون خیلی مهمه... محاله بذارن اتفاقی بیفته و در بره وقتی مدتها مراقبش بودن و اون احمق

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفهمیده وقتی مدتها دنبال به تله افتادنش هستن... اون احمق بخاطر
خواهرهای من خودشو نشون داده اونم وقتی که جای پاش تو پرونده ی
مهمی برای اونا جا مونده... سحر فقط قراره حواسشو پرت کنه تا اونا به
کارشون برسن.... همی-ن!

حرف‌هایش پرهام را آرام نکرد... سامان هم بدون فاصله گرفتن از جمع در
خود فرو رفته سیگار می کشید....

پرهام روی مبل آور شده سینه اش را ماساژ می داد چشم بسته کبود شده
بود تنگی نفس هم به حال بدش اضافه شده بود

سامان سریع کنارش نشست

- پره-ام... حالت خوب-ه؟

به سختی نفس می کشید بریده بریده حرف می زد

- باید... خوب باشم... چطور به این راحتی... درباره اش... حرف میزن-ی!

نگاهم به صورتش بود ولی حتی نمی توانستم برای دلداری دادن و آرام
کردنش قدم از قدم بردارم او برادری بود که همیشه در سخت ترین شرایط
کنارم بود اما من نمی توانم کوچکترین کمکی به او بکنم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای زنگ گوشی ساسان باعث شد به ضرب برخیزد با برداشتنش از روی کانتر کنار پرهام ایستاده تماس را روی پخش گذاشت جواب که داد با اولین جمله اش سر هر سه نفرمان به سمتش چرخید

- سلام جناب سرهنگ... چه خبر؟

صدایی که شنیدم صدای محکم و با صلابتی بود که از حرف زدنش هم می‌شد فهمید چقدر از کارش مطمئن است!

- سلام آقای کشاورز... همون که قول داده بودیم... خواهرتون حالش خوبه... متاسفانه نمیتونم اطلاعات دقیقی بهتون بدم ولی یکی از مامورین پرونده نزدیک به خواهرتونه و صحت و سلامتشو تایید کرده... می‌خوام مطمئن باشید که تا شب صحیح و سالم برمی‌گرده اجازه نمی‌دیم کوچکترین خطری ایشونو تهدید کنه حتی اگه لازم باشه این عملیات بی نتیجه بمونه ایشون اولویت ماست مطمئن باشی...

- تا شب؟

صدای هراسان ساسان و سوالش اخم را مهمان صورتم کرد

- بله. میدونم قرار بود چند ساعته تموم بشه ولی برای ثبت برخی مدارک و احتیاط بخاطر برخی مسائلی که هنوز ازش مطمئن نیستیم نیاز به زمان داریم... امیدوارم درک کنید که نمیتونیم عجلوانه وارد عمل بشیم... به

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خاطر کمک خواهرتون ممنونم به چیزی خیلی بیشتر از انتظارمون رسیدیم... این آدم مهره ی مهم پرونده ی دیگه ای هم هست که از حضور خواهرتون ل-و رفت...

- خواه-رم!

- حالشون خوبه بهترین افرادمون کنار ایشون هستن... مطمئن باشید اجازه نمی‌دیم اتفاقی براشون بیفت-ه!

حس کردم لبخند زد

- البته خواهرتون نیاز به مراقبت نداره باید مراقب بهرامی باشی-م که خواهرتون بلایی سرش نی-اره!

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

نمیدانم از سحر چه دیده بود که آنقدر مطمئن حرف می‌زد حتی لبخند را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مهمان لبهای ساسان کرد

- ممنونم جناب سرهنگ منتظر خبرتونم!

- بله حتما... خدانگهدار

با قطع تماس نگاهی به هر سه نفرمان انداخته چشمهایش روی پرهام ثابت ماند

- خیالت راحت شد؟

پرهامی که دست به سینه با نفس های سنگین مات مانده نگاهش میکرد پاهایش را بالا کشید روی مبل دراز کشیده چشم بست

- نه نشد... این... یعنی هیچ کاری ازم بر نمیاد... یعنی فقط باید صبر کنم... یعنی به جای من... تو براش تصمیم گرفتی... حالا می خوام... خیالمم راحت کنی

ساسان در حالی که به سمت آشپزخانه می رفت

خیلی جدی گفت

- وقتی سحر تصمیم گرفته کمک کنه تویی که اجازه ندادم محرم بشی هیچکاره ای!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لیوانی آب و قرصی که نمی‌دانم چه بود بیرون آمده پرهام را مجبور به نشستن و خوردن قرص کرد

دوباره که دراز کشید با صدایی پایین شروع به حرف زدن کرد

- ازتون نمی‌گذرم... یه تار مو از سرش کم بشه نمی‌بخشمتون... دست از سرتون برنمیدارم اگه... طوریش بشه...

مکت کرده با صدایی لرزان ادامه داد

- مگه میشه نترسه! هول نکنه! بغض نکنه!... خیلی نام‌ردین... موضوع به این مهمی... باید الان بفهمم... وقتی هیچ کاری ازم برنمی‌اد... وقتی باید بچسبم به زمین و فقط... منتظر باشم... تا یکی دیگه... از زنم... خبر بیاره... از سلامتی... از زنده بودن... ش... چطور من... شمارو برادر می‌دونستم... شمایی که... منو هیچی حساب نکردین... نگفتین این... بدبخت قراره... شریک زندگیش باشه... چی بگم بهتون... که بفهمین... چیکار کردین با من... هیچکدوم... با خودتون نگفتین... پرهام-م آدم-ه؟ حقشه بدونه... رو چه حسابی... فکر کردین از من محق‌ترین... از منی... که الا ن... از همه بهش نزدیک‌ترم... فقط چون محرم نیستم... باورم نمیشه با سه تا آدم ترسوی بی وجود طرفم..!

با فشار دستش روی سینه‌اش نفس سنگینی کشیده آرام لب زد

- خیل-ی بی معرفتی امیررضا... خیل-ی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم روی صورتش خشک شده بود که ساسان کنار گوشم پچ زد
- حالش خوب نیست... درک کن... الان میخواهه

لازم به توضیح او نبود برادرم را بهتر از هر کسی می شناختم... برادری که
برای من هربار فقط صبوری کرده بود حالا حقش بود هر طور بخواهد
خودش را حالی کند

وقتی در سکوت و آن حال پریشان شبیه به شکست خورده ها به خواب
رفت فکرش را نمی کردم که چند ساعت بعد که همه چیز تمام می شود هر
سه نفرمان مجبور باشیم همین آدم که مشخص است دلش نمی خواهد
ریخت هیچ کدامان را ببیند و با هیچ کدامان حرف بزند و از نگرانی زیاد
و کوتاه بودن دستش ترجیح داد به حرف ساسان گوش کرده بخوابد را با
هراس اینکه صدمه ای به سحر بزند به زور مهارش کنیم

دقیقه ای از بستن در و نگاه خیره پرهام که از بالا تا پایین چندین بار سحر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را رصد کرده بود گذشته بود که صدای جیغ سحر در حال فرار از دست پرهام تمام سالن خانه ساسان را برداشت

اما ساسان بیخیال به سمت آشپزخانه رفت در حالی که داد زده می گفت
- پره-ام! یه تار مو از سرش کم بشه میکشمت

با نگاه دنبالش کردم در عادی ترین حالت مشغول آماده کردن چای ش-د!

فکر می کردم پرهام را سر جایش بنشانم وقتی خودش تنها کسیست که در این ماجرا پشت سحر بود
فکر میکردم پرهام از دیدن سحر صحیح و سالم آرام شود اما آشوب جلوی چشمم عجیب متعجبم کرد!

نگاهم به سحری بود که پشت سامان سنگر گرفته با چشמהایی که واقعا وحشت زده بود به پرهام نگاه می کرد پرهام که تهدیدوار سرش را بالا آورد منتظر داد و بیداد سامان بودم تا عقب براندش اما دستهایش را به معنای توقف بالا آورده صورتش از زور خنده ای که سعی میکرد مهارش کند سرخ شده بود

- بیا این-ور... بخدا سحر یه قدم دیگه... یه قدم دیگه بری... فرار کنی من میدونم با تو... ولش کن بیاد سام-ان!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- صبر کن ببینم مرد حسابی! تا چند ساعت پیش داشتی این وسط از نگرانی تلف می شدی حالا جلوی چشم من می خوای خواهرمو بزن-ی؟

حرفش لبخند محوی روی لب سحر نشانده پرهام سعی کرد سحر را از پشت سامان بیرون بیاورد که سحر جیغ خفه ای کشیده همراه با عقب رفتن سامان عقب تر رفت به ناچار پرهام را از پشت سر نگه داشتم تا جلوتر نرود اما صدای دادش را که نمی توانستم خفه کنم تا سحر بیشتر از این نترس-
د

- دیوونه که نیستم بزنم-ش! می خوام حرف بزن-م

- د خب مشکل همین-ه... حرف نمی زنی که! از چشمت داره خون میچکه... بیخیال خواهرمو بدن دستت عمو زنجیرب-اف!

دوباره پرهام فریاد کشیده سعی کرد از زیر دستم بیرون برود مشخص بود که لحن بی خیال و پر خنده‌ی سامان عصبی اش کرده

- میگم بذار بی-اا!

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان که می فهمیدم به خاطر آرامش‌یست که بعد از آن استرس یک روزه دارد کاری به رفتار پرهام ندارد با دست پرهام را به عقب هل داده با همان لحن پر خنده گفت

- ببرش عقب تا یه کاری دستش ندادم! ع-ه...

قبل از آنکه بتوانم کاری بکنم دوباره پرهام فریاد کشید
- غلط می کنی کار دستم بدی! زنمو با تصمیم خود خ-رش طعمه یه
عوضی کردی-ن بدون اینکه به من بگین! الان طلبکارین؟

رو به سحر ادامه داد

- تو بیجا کردی به من نگفتی! غلط کردی سر خود کمکشون کردی؟ منو
می پیچونی.. از دست من در میری.. حالیت می کن-م؟ داداشات به-م
بگن.. منو ضایع می کنی؟

هرگز فکر نمی کردم پیش چشم برادرانش با او با این لحن و با این کلمات
صحبت کند دوباره خیز برداشت که اینبار سحر که از اسیر بودن پرهام

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میان دستهای من مطمئن بود به سمت آشپزخانه فرار کرده رو به سامان
ملتمس گفت

- بگی... این از اون سعی بدتره... بخدا امروز از اون انقدر
نترسی... دم!

حرفش صدای خنده هر سه نفرمان را بالا برد اما سحر بیخیال رو به پرهام
در حالی که خیالش از توقف او راحت شده آرام تر عقب می رافت گفت

- بخدا... سر خود نبود داداشام می دونست...!

داد پرهام باعث شد سرعت عمل به خرج داده پشت کانتر کنار ساسان
بایست...!

- داداشات غلط کردن با تو...! من این وسط چیکاره بودم که می خوای با
اونا می دونستن توجیه کنی؟ رو چه حسابی بعد از چند ماه به من
نگفتی! هنوز نفهمیدی دیگه تنها نیستی...!

سعی کرد خودش را از دستم بیرون کشیده به سمتش برود که سامان به
کمکم آمده از طرف دیگر بازویش را گرفت

- من احمق و پیچوندی فکر کردی هال-وام؟ فکر کردی میگم آفرین عجب

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جیگری داری...! قلبمو آوردی تو دهنم میگی داداش...م... من تورو درستت می کنم!

تکانی به خودش داده داد زد
- ولم کنی...! کاریش ن...دارم...

سامان بود که جوابش را داد

- نمی تونی داشته باشی! دیگه من کنارش نیستم که به حرمت داداشت
هیچی بهت نگم ساسانه که می شناسی...ش! همون که انداخت گردن من
بگم محرم نشین به کارش برسه نتونی حرفم بزنی!

می فهمیدم که سامان سعی دارد حضورم را مهم جلوه داده به پرهام
بفهماند که جلوی چشم ما چه رفتاری با سحر دارد آن هم وقتی که هر کدام
امروز به خاطر هراس از بلایی که ممکن بود به سرش بیاید فشار زیادی را
تحمل کرده ایم و حالا که باید از سالم بودنش به آرامش برسیم او به تکاپو
انداخته بودمان!

ولی واقعا آنطور که میگفت همه چیز زیر سر ساسان بود؟ این مخالفتها
بخاطر محرم نشدن! تا پرهام واقعا هیچکاره باشد؟

پرهام در جایش متوقف شده دوباره دستهایش را تکان آرامی داد تا رهایش
کنیم با جدیت در حالی که خیره می ساسان بود منظور سامان را فهمید،

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان را خوب میشناخت که زود پذیرفته گفت
- بزار دو دقیقه باهاش حرف بزنم... بابا زنم-ه! کاریش ندارم

ساسان درحالیکه پوزخند اعصاب خرد کنی روی لبهایش بود سحر را به
آغوش کشیده پیشانی اش را بوسید
حس کردم از عمد این تصویر را جلوی چشم پرهام کشید با جدیت گفت

- اول اینکه زنت نیست و فعلا فقط نامزدته! بعدش هم... صداتو بیار پایین
آروم باش که باور کنم میخوای فقط حرف بزنی شاید خودم بهت تحویلش
دادم...

سحر نگران و البته شرور نگاهی به صورت ساسان انداخت که با اخم خیره |
ی پرهام بود پچ زد
- عصبانیه ه-!!

ساسان اما بی توجه فقط به پرهام نگاه می کرد که با حرفش بین دستهای
منو سامان آرام گرفته بود حس کردم باید عقب بکشم و اعتماد به او را
بهتر نشان بدهم رهایش کرده به سمت آشپزخانه رفتم مخاطبم ساسان بود

- به من یه چای بده

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند اضافه کردم

- لیوانی

پشت میز که نشستم و ساسان به سمت چای ساز رفت سامان هم پرهام را رها کرده به سمت آشپزخانه آمد

- به منم قهوه بده سرم داره منفجر میشه از دستش-ون!

دیدم که پرهام رو به سحر که وا رفته از جا خالی دادن هر سه نفرمان ایستاده بود با سر به اتاق اشاره کرده لب زد

- بی-ا..

خودش زودتر به سمت اتاق رفت با گرفتن دستگیره‌ی در منتظر ایستاد اخم غلیظی روی صورت کبود شده اش با آن رگ های بیرون زده‌ی گردنش بود که من را هم نگران می کرد چه برسد به سحر که امروز به اندازه کافی در شرایط سخت بوده!

نیازی به گفتن نبود اما برای آرام کردن سحر که نگران به پرهام زل زده بود گفت-م

- با اینکه لازم نیست بگم ولی برو شاید مارو بزنه له کنه ولی تضمین می کنم عشقش سالم بمونه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سامان با طعنه برای یادآوری به پرهام گفت

- آره لازم نیست چون خودش میدونه دست از پا خطا کنه حسرتتو به دلش میزارم ناچ—ورا! الانم دیگه جون ندارم تکون بخورم حالشو بگیرم

ساسان بعد از اینکه سینی حاوی دو لیوان چایی و یک فنجان قهوه را روی میز گذاشت دست پشت کمر سحر گذاشته به سمت بیرون هلش داد

- از اولم بهت گفتم. مسئولیت کارت ، دیر گفتنت ، نگفتنت کردن خودته!

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

قدم اول را به سختی برداشت اما بی توقف به سمت پرهام رفت از کنار پرهام که گذشته وارد اتاق شد شانه هایش کمی جمع شد نگاهم به صورت پرهام افتاد که از دنبال کردن سحر با نگاهم به رویم اخم کرده در را بس—
ت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آآخ... خدایا شکرت...

سر چرخانده به ساسانی که روی صندلی افتاد و صدایش می گفت حس آرامش اکنونش از اعماق دلش بر آمده نگاه کردم سامان بود که زودتر از من پرسید

- سره-نگ چی گفت؟

زمانی که سحر برگشت با کمک سامان پرهام را به زور مهار کردیم تا ساسان پایین رفته به جز همراهی کردن سحری که از قبل از سرهنگ شنیدیم حالش خوب است و خودش همراهی اش کرده او را باز می گرداند درباره نتیجه این روز پر استرس با او حرف بزند

حالا هر دو مشتاق و منتظر بودیم تا شاید از حالا تا ابد خیالمان راحت بشود!

جرعه ای از چایش را نوشید نفس نفس میزد حس می کردم می توانم تپش تند شده ی قلبش را از روی لباس ببینم

به خاطر همراهی اش با سحر و پنهان کردنش امروز فشار زیادی را تحمل کرده بود اما تمام صبوری اش را به کار برد تا نبینیم که نگران یا بهم کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ریخته است! تا نگران نشوی-م

نگاهش را به سامان داد حس کردم چشمهایش را چون نم گرفت بست

- تموم ش-د

سامان با نفسی که بیرون داد نگران پرسید-

- یعنی چی-ی؟

صدای مردانه ی بغض دارش لرزید

- یعنی... اون که.. بی پدرم کرد... امروز به درک واصل ش-د... م-رد

سامان با نفسی حبس شده به پشتی صندلی تکیه زد

چای نخورده به سرعت از جا برخاستم به نظرم همین کافی بود... باید
میرفتم تا با به آغوش کشیدن سارا نفس راحتی بکشم... چند ماه به خاطر
شنیدن صدایش که می خواست سارا را بترساند و بگوید به او نزدیک است
روز و شب نداشتم و بیشتر دانستن شاید دیوانه ترم کرده نتوانم خودم را
کنترل کنم و این ساعت از شب به سراغ سرهنگ بروم تا شده با دیدن
جنازه اش مطمئنم کند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گوشی‌ام را از روی میز برداشته پیش چشمهای متعجب هر دو برادر گفتم
- من دیگه می‌رم...

رو به ساسان با نگرانی گفتم

- حواست به پرهام باشه... مطمئن شو حالش خوبه بعد بذار بره باشه؟
این دیوونه رو همینطوری ولش نکنی‌ها! اگرم تا صبح همینجا نگهش
داری که بهت...

دو قدم نرفته بودم که صدایش را شنیده چرخیدم

- کج-ا؟ بیا بشی-ن... خودت نخوای بدونی به سارا که باید بگی... اون
با یه "مرد" آروم نمیش-ه... به اون باید توضیح بدی... واضح... اونقدری
که به زودی بشه مثل قبل از ۱۶ سالگی... میفهمی؟ از مامان شنیدم
باهات اومده مطب! این یعنی... فقط تو میتونی امیررضا... فقط ت-وا!

خودم خوب می دانستم اما توانش را هم داشتم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نگاهم به صورت حیران پدرم قفل شده بود

- این چیه امیررضا؟

برای پرت کردن حواسش و صدالبته پیچاندنش گفتم

- بـه... مگه پزشک نیستی؟ نمیدونی؟

- منو مسخره نکن! پرسیدم این....

بی هوا از اینکه فهمیدم موفق نشدم به بیراهه بزنم و گفته بودم گیر ندهد و صورتش میگفت باز شروع کرده عصبی شده تند گفتم

- خوبه گفتم چیزی نپرس!

- چی چیو نپرس! مگه میشه؟.... این دارو خیلی قویه میدونی برای وضعیت سارا این دارو یعنی چی؟

حق به جانب گفتم

- نسخه رو نشونت ندادم! متوجه نشدی تجویز پزشککشه؟ فکر کردی از رو شکم حرف میزنم یا خودم براش تجویز کردم؟

نگاه عمیقی به صورتم انداخته چشم تنگ کرد مردد پرسید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مگه سارا... میره پیش روانشن-اس و روانپزشک؟

فقط سر تکان دادم

- چ-را؟

کلافه گفتم

- چند بار یادت بیارم که گفتم نپ-رس؟ کارمو راه میندازی یا برم سراغ یکی دیگ-ه؟

- میفهمی چی میگ-ی؟ یعنی چی که فقط اگه صدام کردی پیام اینو تزریق کنم و برم؟ مگه میشه؟ اونم با شرایط اون! تازه میخوای نگران نشم و نپرس-م؟ من برای همین اینجام! برای همین هر روز بهش سر میزنم! برای اینکه نگرانشم! بارداری اول... سه قلو... میفهمی یعنی چی-ی؟

ای بابای درمانده ای گفتم آرنجم را گرفته با نگرانی که علاوه بر چشمهایش در حرکاتش هم دیده میشد گفت

- یه چیزی بگ-و؟ برای چی سارا باید به این دارو با دوز بالا احتیاج پیدا کنه و تو از قبل بدون-ی؟

مستاصل دستی به صورتم کشیده گفتم

- به همون دلیلی که میبرمش پیش روانشن-اس!

- خب چرا میرین پیش روانشن-اس؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کلافه کیسه را از دستش کشیدم

- ای بابا ول کن دیگه پدر من! زندگی خصوصی من فقط به خودم مربوطه شما هم نگران نباش خودم حواسم به وضعیت زنم هست، خوب میدونم این چیه و برای شرایط الانش یعنی چی! ولی سارا برای من اولویته حتی اگه بچه هاشو از دست بده! نمی خوام ذره ای آسیب ببینم—ه؟

- فکر کردی بچه هاشو از دست بده آسیب نمی بینه؟ جسم و روحش با هم متلاشی میشه امیررضا! میفهمی این—و؟

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

دلسرد ، غمگین ، دست بسته و بیچاره از چیزی که میدانستم و به صورتم کوبید گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه نمی فهمم فقط شما میفهمی!

به سمت پله ها رفتم که از پشت دستم را کشید

- صبر کن

منتظر نگاهش کردم دستش را دراز کرد

- بدش من!

با تعلل کیسه را به سمتش گرفته دوباره چرخیدم

- امیررضا...؟

نگاه سرد و نا امیدم دست خودم نبود

- پزشکش خواسته... تو کاری برایش انجام بـدی؟

سرم را تکان دادم

- میدونی یعنی چی؟

گیج نگاهش کردم لبخند زده گفت

- یعنی وقتی رفتین مطبش فهمیده کنار تو بودن برایش آرامش میاره و با تو قدرتشو داره... پس تو خونه و کنار تو بهتره تا اون مطب برای چیزی که ازت خواسته... پس... شاید بتونی کاری بکنی نیازی به این دارو نداشته باشه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با لبخند به سمت آشپزخانه رفت

- میرم یه نسکافه بخورم... شاید یادم موند باز نپرسیدم

با نگاه دنبالش کردم میخواست چیزی را که می دانم باز یاد آوری کند یا کاری کند تمام زورم را برای اینکه سارا به آن دارو نیازمند نشود بزنم!

پله ها را که به سمت بالا طی می کردم به یاد دیشب و دیر آمدنم افتادم که بیدار روی تخت نشسته منتظر بود با آنکه تمام تلاشم را کردم تا نفهمد... چراغ را خاموش کرده... سریع بغلش کردم... با لباسهای بیرون به بهانه ی خستگی و دلتنگ او بودن روی تخت افتاده به خودم چسباندمش تا صورتم را که حال و روزم را فریاد میزد نبیند و نگران نشود اما موفق نشدم!

با چرخیدن مدل جدیدش که می نشست و با رو کردن سمت من دوباره می خوابید به صورتم خیره شده گفت

- تاریکه... ولی میفهمم... چی شده که انقدر خسته و گرفته ای؟ که از صبح تماس نگرفتی؟ که سهم امروز فقط یه پیامک بود؟ که گفتی بخوابم دیر میای تا نفهمم قلبت انقدر تند میزنه و نگران-ی؟

فقط نگاهش کردم... چقدر بودن و داشتنش خوب است... کسی که تو را بفهمد... بشناسد... حتی اگر نخواهی حرف بزنی... بترسی... کلماتش از حواس جمعش به تو چنان به دلت بنشیند که خودت به حرف آمده سکوتت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

را بشکنی

- نمیگی؟

- میگم... فردا... باید فکر کنم... بهم وقت میدی؟

سرش را به سینه ام چسبانده تکان داد زمزمه کرد

- همه ی ثانیه های باقی مونده از عمرمو میدم بهت... ولی به شرطی که حالت خوب بشه و امیررضای بد اخلاقمو بهم پس بدی! منصفانه است نه؟
عمرمو میدم که عمرمو پس بدی

با وجود مدل خوابیدنش که این روزها عجیب شده بود و پاهایش را کمی جمع میکرد تا با چسبیدن به من به شکمش فشار نیاید بیشتر به خودم فشردمش... تپش تند قلبم دیگر از نگرانی نبود بخاطر حس خوب داشتن او بود... او که میدانم این روزها هر روز چقدر نگران آن سه موجود کوچک و آسیب پذیر در حال رشد است با این حال تمام تلاشش را برای حال خوب من و خودش میکند

- زندگی... زندگی... زندگی... فقط همین ی...

با دیدنش در حالی که روی تخت نشسته سعی میکرد موهای بلندش را که جلو آورده بود شانه بزند لبخندی که از یاد آوری دیشب روی صورتم نقش بسته بود بزرگتر شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیکار میکنی؟
- با دیدنم او هم لبخند زد
- سلاااا. کی اومدی؟
- سلام. الان ، چرا با خودت درگی-ری؟

خسته دستهایش را پایین آورد
- نمیبینی؟ اصلا حوصلشونو ندارم... باید کوتاهشون کنم کلافه ام کردن

اخم کردم
- تنهایی فکر کردی؟

منظورم را گرفت اما خندان گفت
- آره دیگه... شستن و شونه کردنشون برام سخت شده... خیلی نفس نفس
میزنم... نمیدونم چرا... نفسم تنگ میشه

جلو رفته پشت سرش روی تخت نشستم شرایطش را پدر هر روز به من
یادآوری میکرد در حالی که موهایش را جمع میکردم گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- راه حلهای دیگه ای هم به جز کوتاه کردنشون هست...

از پشت بغلش کرده روی تخت کنارم خواباندمش دم گوشش خبیث پچ زدم

- مثلاً اینکه بزاری شوهرت برات بشوره و شونه بزنه... هم تو دیگه خسته نمیشی هم اون بین-وا چشمش سیر میشه... ه-وم؟

در آغوشم لرزیده خودش را جمع کرد صدای شرمگینش شاکی شد
- امیررض-ا..

شرارت کردم

- ج-ووون... آخرین بار کی اینطوری صدام کردی حالم جا بی-ادا! ببینمت سرخم ش-دی؟

با آرنج به بالای پهلویم کوبی-ده نچرخید

- چت شده؟ زودتر اومدی فکر کردم بخاطر دیروز خسته ای اومدی استراحت! تو که کلا قاطی ک-ردی؟

خندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- عیب نزار رو شوهرت دخ-تر... پس فردا میگن بچه هات به باباشون رفتن
پشیمون میشی که خوبیا مو جار نزدی-! بچرخ ببینم صورتت-و... وقتی
هر بار جیم میشی تنهایی میشوریشون باید فکر دل منو هم بکنی! آخر یه
جا بد جور گیرت میندازم ببین کی گفتم... حلام بچرخ دلم هوس لپهای
گلیتو کرده

دوباره به پهلویم کوبید

- بگیر بخ-واب... خسته نیستی مگ-ه؟

- خسیس ش-دی-ا...؟ خسته هم که باشم از خورد و خوراک که نمیفتم...
الانم دلم صورت گلی میخواد... بابا اون دکترا که گذاشتم تو قرنطینه
دیگه دید زدن که اشکالی نداره؟ ب-ده
- امی-رض-.....

#ادامه_پارت_۶۹۶

- میدی یا خودم بگی-رم؟... خودت بدی آروم میخورم-ت! خودم بگیرم گاز
میزنم کدوم-ش؟

حس کردم خندید

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بابات!

- یعنی چی؟

- خونست! مامانتم هست..

- خ-ب؟!

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

vip_roman@

اینبار شدید تر خندید

- گفتن اگه اذیتم کردی بگم بهشون... می دونستی من خیلی بد چغولی میکنم؟ میدونستی بابام چقدر رو حساب حرفهای من ساسان و سامانو تنبیه کرد! فکر کنم بابای تو هم همینه... دمش گرم هوا-و داره... تازه تو که خوبی اسم پرهامو بیارم داداشت باید ناپدید بشه از ترس!

محکم نگهش داشته قبل از آنکه بفهمد از پشت دست روی دهانش گذاشته

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به جان سر و گردنش افتادم که به خودش می پیچید

دم گوشش پچ زدم

- نمی شنوم صداتو عزیزم...! چرا صداشون نمیکنی...؟ خودتم میدونی اگه صدا کنی ولت نمیکنم و باید از شرم وضعیت جلوشون آب بشی ن-ه؟
چرا هربار کاری میکنی یادت بیارم من کی ام؟

دستم را که برداشتم صدایش متعجم کرد لرزشش از حرکاتم به خنده تبدیل شده گفت

- بهت گفتم چرا پره-ام اذیتت میکن-ه؟ حرص خوردنت عجب-ب حال میده!

نام پرهام آخرین تصویری که از او دیدم را در سرم زنده کرد
پره-ام... پره-ام... پره-ام...

چه حالی دارد که پدر گفت سه روز مرخصی خواسته و در خانه مانده؟! او که شرایط نامزدش حتی شبیه به سارا هم نیست برای هضم شنیده هایش نیاز به زمان دارد!

- ناراحت ش-دی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حواسم را به حرفهایی که باید با احتیاط به او میزدم جمع کرده جوابش را دادم

- نه. دارم به پرهام فکر میکنم!

نگران به شکل جدیدش چرخیده پرسید

- چ-را؟ چیزی شده؟

بوسیدمش از آنهایی که بخاطر حرکت لبهایم می خندادش لبخند زدم

- نه عزیز من چی بش-ه! فقط دیروز... فهمیده

چشمهایش غم گرفت.

- سح-ر.. بهش گفت-ه؟

- نه. سامان و ساسان!

چشمهایش باز شده منتظر نگاهم کرد

- سحر خانومتون فلنگو بست و پرهامو انداخت به جون منو و داداشات!

- ه-ین! واقع-ا؟

تصویر پرهامی که سحر را دنبال میکرد پیش چشمم زنده شد و خدا را شکر خندیدم واقعی بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- واقعا... یه جوری هم در رفت که دست پرهام بهش نرسه... مجبور شدیم فحش بخوریم و جز به جز به پرهام توضیح بدیم... ولی...

لبخند به لب نگاهم میکرد

- ولی وقتی برگشت نزدیک بود خونش بیفته گردن پره-ام!

قهقهه ی بلندی سر دادم همراهی ام کرده سرش را در سینه ام پنهان کرد

- وای خدا... این دوتا دیوونه میکنن سامانو!

- سام-ان؟ باید ساسان و من بدبختو میدی-دی! انقدر از خواهرت حرصی بودم مونده بودم طرف اونو بگیرم یا پره-امو؟

سر بالا کشید

- چرا طرف سح-ر؟ مگه نمیگی انداختتون تو در دس-ر؟

سعی کردم رسیدنم به نکته ی اصلی حاله را عوض نکند تا همینطور آرام و بیخیال بماند و ذره ذره بفهمد

- درسته که فلنگو بست ولی هر چی باشه ساسانم میدونسته... تازه کاری که کرده جدای از ریسکش دست خوش داره بابا... البته از نظر من و ساسان نه سامان و پره-ام!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گیج نگاهم میکرد اما صورتش لحظه لحظه درهم شد آرام نشسته پرسید -
- چی میگویی؟ چی کار کرده؟ دیشب خیلی حالت بد بود... بخاطر اون بود؟
الانم که میگویی پره-ام بخاطر سحر بهت فحش داده... پس چرا...
خوشحالی ولی نکات...

میفهمید... درست مثل من... خوشحالم از تمام شدنش ولی میدانم که از
چشمهایم نگرانی که برای حال اوست را می خواند...

با تردید پرسید
- چیزی شده امیررضا؟
نشسته دستهایش را گرفتم
- آره یه اتفاق خوب افتاده... که منتظرش بودیم... اونم خیلی عجیب...
خواهرت حرف نداره!

نگاهش با دلهره ای که در چشمهایش میدیدم بین چشمهایم جابجا میشد با
تردید پرسید
- درباره... سعید!

تمام توجه ام را به جای آن نام که دلم نمی خواست دیگر هرگز بشنوم به او
داده با لبخند گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دقت کردی چقدر برات بی اهمیت شده! چقدر راحت حرفشو میزنی و
اسمشو میاری؟

دستهایم را فشرده

- چی شده؟

خندیدم

- بگم باورت نمیشه!

- بگو دیگه؟

با خنده ای که از حرفهای ساسان که از شنیده هایش از سرهنگ برایم بازگو
کرده بود روی صورتم نشست گفتم

- خواهرت جلوی مأمورین نیروی انتظامی سعید و زده... انقدری که به زور
جداش کردن

سعی کردم با خنده دار کردنش فشار خبیر را کم کنم تا آرام آرام همه را
بگویم

چشمهایش گرد شده زمزمه کرد

- سح... سعید و زده... مگه اون... گرفت-ن؟ مگه دیدتش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

جلو کشیده بغلش کردم سرش را به سینه ام چسباندم
- ببین قلبم چه آرام میزنه! فقط نگران توام سارا.. آره گرفتنش... اونم به
کمک خواهر و برادرت...

سرش را به ضرب عقب کشید نگران بود نفس نفس میزد اما نه به شدت
قبل زمانی که درباره ی آن حیوان می شنید!!
- سحر- حالش خوبه؟

دهان باز نکرده بودم که صدای گوشی ام بلند شد از جیب بیرون کشیده با
نگاه به صفحه اش لبخند زدم... این دختر برای خواهرش فرشته بود چقدر
به موقع تماس گرفت

گوشی را به سمت سارا گرفتم

- بفرما... باهات حرف بزن بفهمی اون بدبختهایی که از دست ایشون -
الشون خوب نیست منو برادر امی-م..

سریع گوشی را گرفته تماس را وصل کرد

- الو سحر-...

#سد_ سکوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۶۹۸

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

صدای جیغ جیغ کردن سحر واضح بود که حرف زدنش هم با اینکه دست کمی از پرهام نداشت حالا کاملا شبیه به او شده بود

- ای تو روح اون شوهرت آجی! یعنی چی گوشیه میزاره دم دست بچه؟ بابا نکنه خواستم دوتا علی اکبری ببندم به نافش تو نفهمی... چقدر سوسول شده که تو بیاش شدی! حقشه حرصی که دیروز خورد تا اون باشه منو تحویل داداشش نده

دیدم که سارا از شنیدن صدای سرحالش نفس راحتی کشیده لبخند زد سح- ر حتی فرصت سلام کردن و حرف زدن به سارا نداد میدانست از شنیدن آن نسبتی که به من میدهد عصبانی میشود و با شرارت باز میگفت خوب میدانست شاید با اتفاق دیروز نیاز داشته باشد حواسش به هر چیزی باشد به جز گرفتن سعیدی که دیگر نی-ست!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- خجالت بکش سح-را! چیکار کردی که این حالش-ه؟ تو... تو... سعیدو دیدی؟ اونو... زدی؟

- اوخ اوخ... هنوز نگفت-ه! بابا من دمت گرم دارم-ا؟ جای هرکدوممون چنتایی زدم مرتیکه مفنگی زیرتی-و! فکر کرده هنوز هشت سال پیشه...؟ پنجاهو رد کرده زل مثل گرگ منو نگاه کرد منم زدم بفهمه بابا نیست وارثاش که هستن... ولی به خاطر همه خودمو هلاک کردم سارا.. آخرش هم از بخت بد افتادم تو دام داداش شوهرت فقط باید بگم چشم-م نگرخه

تلاشش برای خوب بودن حال سارا برایم خیلی با ارزش بود نگاه سارا وقتی داد زد به من بود که می خندیدم تا سحر را همراهی کنم

- چی میگی؟

- هیچ-ی والا از دیشب فقط میگم چشم-م... از اون شوهر بی معرفت بپرس که پرهامو انداخت به جون منو در رفت... تماس گرفتم بگم پرهام از دیشب حرصی شده گیر داده به زودتر محرم شدن.. ساسانم قبول کرده امروز تمومش کنیم... گفتم حالا که داداششو انداخت به جون من تماس بگیرم هم بابت این زن داداش خفنی که گیرش می-اد بهش تبریک بگم هم بگم حواسش به پرهام باشه حالش خوب نیست یهو دیدی از دوری داداشش منو کشت-ا؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

یعنی باز هم دلیل ناپدید شدن پرهام و خانه نشینی اش من بـودم؟

- وای سحر... کلافه میکنی آدمو درست حرف بزن!

- برو بچسب به شوهرت بهت بگه ولی تو دیگه مثل اون سه تا یقه ی منو
نگی-را تو طرف ساسان باش باش-ه؟ منم برم خوشگل کنم پرهام داره میاد
از دیشب همیشه نگاهش کرد شده عین هو شوهرت دقیقا برج زهرم-....

- سحر...!

صدای خنده ی بلند سحر و خداحافظی کردنش را که شنیدم راضی از رفتار
شبیبه به پرهامش خندیده به گوشی دستش اشاره کردم

- دیدی؟ فهمی-دی؟ نه فقط سعید همه رو با هم ترکونده بازم زیونش دراز
و طلبکاره! بیچاره پرهام... ولی حقشه با این انتخابش! هر بلایی سر هر
کی آورده زنش براش جبران میکنه!

چشم گرد کرده با صورت بامزه ای که بین شاکی شدن و خندیدن نگران
مانده بود صدایم زد

- امیررض-ا...!

- ه-ا؟ بابا پرهامو تا مرز سخته کردن برداا باورت نمیش-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

منتظر نگاهم میکرد دودل سؤالاتش را پرسید

- حالش خوبه ولی هیچی نفهمیدم... کجا.. اونو دیده؟ همه دیدین؟....
یعنی چی... طرف ساسان باشم... چرا... از پرهام فرار کرده که الان نمیتونه
دیگه بیچونه و باید بگه چشم! پرهام هم اونجا بوده؟... واقعا... واقعا
گرفتنش! دی-روز؟

دوباره جلو کشیده بغلش کردم دراز کشیده دستم به موهایش نشست تا
نوازشش کنم... فقط همین را می خواستم... همین که او آرام باشد... که
به شوخی گرفتن و بی اهمیت جلوه دادنش و تماس سحر کمک کرد
حالا انگار فقط میخواهد مطمئن شود ولی باید همه را بداند... نبودنش...
مرگش... لطف خواهرش به همه، با وجود ترسی که دیشب وقتی دیدمش
هنوز در چشمهایش دیده میشد!

شدت نگرانی اش از شنیدن صدای سحر و راحتی حرف زدنش درباره ی
سعید آرام ترش کرده نگرانی دقایقی پیش از آوردن نامش در صدایش نبود
صدای شاد خواهرش و امنیتش آرامش کرده... سارا بیش از خودش نگران
آزار او نسبت به اطرافیان و خانواده اش بود...

- چیزی نشده... آره گرفتنش دیروز... باید طرف ساسان باشی چون اون و
سحر با هم به پلیس برای گرفتنش کمک کردن... خواه-رت....

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس عمیقی کشیدم که دستش آرام روی سینه ام نشستہ چند ضربه زد
- امیررضا من... حال خوبه... بگـوا!

میگفت خوب اما می لرزید، دستش نگران روی شکمش بود... شکمی که
برجستگی نمایانش این روزها خجالت زده اش میکـرد!

تمامش را گفتم از جسارت خواهرش... از همراهی برادرش... از مهم بودن
سعید در پرونده ای دیگر... از پرونده‌ی فروش کودکان ربوده شده توسط
سعید... از دیوانه ای که حتی دختری را به قتل رسانده بود تا رد پایی
نماند... موجود کثیفی که فقط بخاطر حرص تمام کردن تنها کار ناتمام
مانده ی این سالهایش به دام افتاد... موجودی که به گفته ی سحر انقدر
روی ترس سارا و خانواده اش حساب کرده بود که ذره ای به او شک نکرده
حتی وقتی وسط عملیات سحر از شدت حرصش به او حمله کرده بود با
وقاحت گفته بود

#ادامه_پارت_۶۹۸

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

"تو بهتر از سپیده‌ای باید میومدم سراغ تو"

سحر چه خوب این بهتر بودنش را در آن وضعیت ترسناک با گفتن
"با همه ی زوری که میزنی آخرم میبازی اونم از بچه های محمدعلی" ثابت
کرده بود آن هم نیم روز از حرفش نگذشته!

#سد_سکوت

#پارت_۶۹۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

تمام مدت سکوت کرد ضربات دستش به سینه ام تبدیل به چنگ شد هر
لحظه خودش را بیشتر به من می چسباند بدنش منقبض شده می لرزید اما
هربار که سکوت کردم با کلمه ی "بعدش" اعلام کرد می خواهد بداند...

وقتی به انتهایش رسیدم.... به گفتن اینکه وقتی عملیاتشان را به انتها
رساندند حاضر شده بود بمیرد ولی گرفتار نشود لحظه ای شوکه دستهایش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

قفل شد بدنش سفت شده خشکش زد....

سربالا کشید نگاهش را منتظر به چشمهایم داد انگار فقط می خواست دوباره بشنود... می خواست مطمئن شود

این را باید از زبان خواهرش می شنید تا مطمئن شود از سحری که از نزدیک دیده بود سحری که سعید لحظات آخر فهمیده بود چرا آنجاست و احتمالاً تصویر محمدعلی که ساعتی پیش سحر به یادش آورده بود پیش چشمش زنده شده بود "محمدعلی پایداری" که با سکوت و صبرش خانواده اش را بعد از سالها سختی کنار هم جمع کرده بود

- سحر گفت.. وقتی از دور دیدم از فرار بی نتیجه... اسلحه رو گذاشته روی سر خودش... فکر کردم اون کثافت فقط باید خودکشی کنه دست هیچ کس نباید به خون اون لجن آلوده بشه حتی مأمورا...

چشمهایش نم گرفته خیره به صورتم مانده بود کوچکترین عکس العملی نداشت از ترس شوکه شدنش تکانش دادم

- س—ارا...

با صدای ضعیفی زمزمه کرد

- مـرد... خودکشی کرد... همین... مـرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سرتکان داده گیج به حالتش نگاه کردم نمی فهمیدم خوب است یا بد! مثل روزهای اولی که نمی فهمیدم چه باید بکنم ترسیده یا نه! می توانم بغلش کنم یا نه.. نگاه خیسش به اشک نشسته سرش را به سینه ام چسباند با خود حرف زده به حق افتاد

- مرده... مرد... سعی... خودشو کشت

صدایش زره زره ضعیف تر شده حق هقش بلند تر می شد... هول کرده سعی کردم از خودم دورش کنم تا پدر را خبر کنم که دستهایش لباسم را چنگ زده نالید

- نرو... تو دیگه نرو... تو نه... بغلم کن... محکم... منو بغل کن... امیررضا...

بغلش کردم با هر فشاری میگفت " محکم تر" ناگهان میان آغوشم با صدای بلندی پشت هم داد زد دادهایی که چند ثانیه بعد پدر را در آستانه در ظاهر کرد

- آآی... آآی... آآی...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دوباره به حق افتاد...

پدرم فقط سارا را خیره نگاه میکرد از جایش تکان نخورد او هم منتظر
عکس العملش بود سرش را به سینه ام فشرده سوزناک گریه میکرد

- سارا... سارا جان... آرام... سارا...

به سختی با نفسی گرفته میان گریه اش گفت

- بابام... بابام امیررضا... نی...ست... نیست بیینه... نیست زندگی کنه...
نی...ست بغلم کنه... نی...ست...

هنوز همان درد را داشت همان که حسرتش همیشه برایش میماند... همان
که فهمیده ام با نزدیک کردن من به پدرم سعی میکند کم رنگش کند همان
دردی که ساسان هم دارد... همان که هر بار از همه ی حرفهایش در مطب
حسش میکنم... او بجز ترسی که دارد همیشه با عذاب وجدان فشاری که
خانواده اش تحمل کرده اند و پدری که دیگر ندارد زندگی کرده

کمتر از ساعتی طول کشید تا آرام شود پدر تمام مدت فقط نگران نگاهش
میکرد... ترس را در چشمهایش میدیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیدانم اثر حرف زدنم بود یا گریه اش که خودش را خالی کرده زره زره آرامتر شد اما جان-ی برایش نمانده بود بی حس در آغوشم ناله میکرد

پدر که هنوز در آستانه ی در ایستاده ساکت به من درازکش و سارای در آغوشم نگاه میکرد لبخند زده جلو آمد آرام "هیس" را لب زده با گرفتن نبضش گوشی دستش را روی کمرش گذاشت

با هر حرکتش لبخندش وسیع تر می شد با چشماهایش انگار تاییدم میکرد یعنی حال سارا با وجود فشاری که حس میکنم تحمل میکند خوب است؟

آرام و بی صدا لب زدم

- خوب-ه؟

سر تکان داده آرام گفت

- فکر کنم... ولی بهتره بعد از ظهر برید مطب خیالم راحت بش-ه

سارایی که متوجه ی حضورش شده صدایش را خفه کرده بود صدا زد

- خوبی دخت-رم؟

سعی کرد از من فاصله گرفته بنشیند دستش که روی شانه ی سارا نشست محکم تر نگهش داشتم مهربان گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- راحت باش بخواب

نگاهم بین او و سارا جابجا میشد معذب از دراز کش بودم اما کار دیگری
نمی توانستم بکنم

سارا که آرام دستش را بالا آورده روی دست پدرم که روی سر شانه اش بود
گذاشت متعجب نگاهش کردم چشم بست صورتش را به سینه ام چسبانده
آخ پردردی گفت

قلبم در سینه به سوزش افتاد سارا فقط پدرش را می خواست که
نبود...

پدر لبخند زد لبخندش درد داشت اما با لحن شروری گفت
- من هنوز سر حرفم هستم سارا جان... هر وقت اذیت کرد بگو تا حالشو
جا بیارم میدونی که کمر بندم همیشه آماده است!

#ادامه_پارت_۶۹۹

سارا که خجالت زده در آغوشم جمع شد لبخند زد لبخندی که ندیدم اما
حسش کردم... سارا می خواست او لمسش کند این را حس میکردم ولی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نمیدانم او از کجا فهمید که دست سارا را گرفته کمرش را نوازش کرد سر خم کرده سر سارا را بوسید دلم می خواست در این لحظه بغلش کنم

با صدای بلندی خندیده در حالی که به سمت در می رفت گفت

- منو و مادرش باید تا یه ساعت دیگه محضر باشیم... میریم خواهرتو هم مثل تو بیچاره کنیم! ولی مثل تو هوای اونم دارم خیال راحت! طوری شد تماس بگیرید

#سد_سکوت

#پارت_۷۰۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

(سارا)

خیره به صورت پرهام و سحری بودم که بی خیال از روزی که پرهام را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حسابی ترسانده بود حرف زده می خندید

امیررضا جدای از روز اول با آن اضطرابی که میدانست نگوید برایم عذاب آورتر است با من حرف زده برایم همه را بازگو کرده بود

همه‌ی زورم را زدم که خودم را کنترل کنم که جیغ نکشم که سه موجود نهفته در بطنم را به خاطر مرگ اوئی که زندگی ام را ویران کرد از دست ندهم

در روزهای بعد با کلی احتیاط زره زره جز به جزئش را برایم توضیح داده بود و هر بار برای آرامشم پدرش در خانه حضور داشت... فهمیده بود حضورش را دوست دارم و سعی میکرد با او کنار بیاید

نگاهم به صورت هردویشان بود که چطور به هم متلک انداخته سر به سر هم گذاشته می خندند اما تمام کلمات و جملات با صدای امیررضا در سرم می نشست آن هم وقتی گرمای تنش را چسبیده به تنم حس کرده دستش روی شکم برجسته ام را نوازش میکرد

از آن روز بارها تکانها و کشیدگیهای غیر عادی در شکم حس میکردم که نه تنها در مطب بعد از آن هم جرأت گفتنش به او را نداشتم آن هم وقتی آن صورت سر شوق آمده اش را در مطب دیدم وقتی از سلامت هر سه جنینم مطلع شد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به روش صدای محکم و آغوش گرمش آرامم کرده بود نمی خواستم حتی اگر قرار است از دستشان بدهم از قبل غصه اش را بخورد یا نگرانیشان باشد دلم نمی خواهد حالا که بعد از مدتها آرامش را در چهره اش میبینم بهمش بریزم

به لطف بودنهای طولانی این روزهایش که میدانم مشغله اش زیاد است به تنها چیزی که دیگر فکر نمیکنم سرنوشت سعید است انگار سالهاست ناپود شده از دستش راحت شده ام، انگار اصلا هرگز وجود نداشته، وقتی به یادش می افتادم دچار یک بی حسی مضحک میشوم، همه چیز محو است حتی تصویر صورتی که تا چند هفته ی پیش حتی تعداد خطوط چهره اش را بخاطر داشتم

حالا دلم فقط آرامش امیررضا را می خواهد برای من دیگر یاد سعید هم وجود ندارد که آنقدر ارزش داشته باشد که زندگی ام از فکر کردن به او به هم بریزد

حس میکنم از روزی که با امیررضا حرف زدم و سکوت کرد و حتی حس کردم از کنارش گذشت... بی آنکه بفهمم سعید روز به روز کم رنگتر شد... هر بار سعید را بپاد می آوردم بی اختیار صدای امیررضا را می شنیدم که میگفت "تو فقط باش تمام میشود، روزی تمام می شود"

دانستن اینکه می خواست با ترساندن من توجه همه را جلب کرده به سحر نزدیک شود هم دیگر هراسانم نمی کند او یک روانی بیمار بود که سالهای سال زندگی کردن را از من گرفت اجازه نمی دهم آینده ام را فکر و خیالش

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

به هم بریزد آن هم با وجود دوست داشتنی کوه محکمی مثل امیررض-ا

- سارای-ی؟

بی حواس "جانمی" گفتم افکاری که دوباره بعد از چند روز هجوم آورده بود را پس زده با دیدن صورت سحری که نگران نگاهم میکرد به یاد آوردم که به خودم قول دادم تا سعی کنم مثل او باشم! بترس-م اما فرار نکنم... نگران باشم اما بجنگم تا خودم را نجات دهم و امیررضایی که آرامشم برایش اولویت است را از بابت خودم ترس ها و نگرانی هایم مطمئن کنم تا آرام باشد می خواهم بداند می توانم... نمی خواهم آن صورت را مدام نگران و آشفته ببین-م آن هم زمانی که به خاطر این بارداری پرخطر ذهنش درگیر است

- چی-ه؟

- چیزی شده آبجی؟ حواست اصلا اینجا نبود؟

لبخند زدم

- آره ببخش-ید... حواسم به حرفاتون بودا یهو یه توک پا رفتم تا یه جایی و برگشتم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام با شرارت پرسید

- کجا اونوقت؟

با بدجنسی گفتم

- دلم نمیخواد بهت بگم

با اشاره به سحر ادامه دادم

- از نامزدت بپرس که به خاطرش شوهرمو شستی گذاشتی ک-نارا!

صورتش وا رفته نگاه گرفت از اول هم می دانستم برای چه به اینجا آمده اند نه تنها به خاطر تماسم با سحر که از رها شنیده بودم که گفت ساسان گفته پرهام آن روز به خاطر ندانستن و مخفی کاری سحر حسابی از خجالت هر سه نفرشان علی الخصوص امیررضا درآمد که امیررضا بجز شوخی گرفتنش برای آرام کردن من چیزی درباره ی رفتار پرهام نگفت

می دانستم که این حرف زدن پشت هم و شوخی های پرهام برای این است که به آن چیزی برسد که می خواهد اینکه وقتی امیررضا می رسد و با او روبرو می شود سکوت نکنم!

کسی نبود که نداند تنها کسی که او به خاطرش هر کاری میکند من هستم-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

م!

- بی معرفت منو اینجوری ن-زن... حالم خوب نبود شوکه شده ب-ودم...
همه هم تقص-یر خواه-رت بود!

سریع جواب دادم

- تو هم چون نبود همه رو سر امیررضا خالی ک-ردی؟ دیواری کوتاه تر از
اون نب-ود؟

سحری پقی خندیده زمزمه کرد

- شوهرتو دیوارش کوتاه باشه این بینوا چیه؟

پرهام سرش را بالا گرفته خیره به صورتم به سحر تشر زده با صداقت
گفت

- س-ح-ر..! نه نبود... اون دوتا که داداشای خودتون بودن ترکوندم
اونکه دیگه برادر خودم ب-ود

لبخند زده مثل خودش که اکثر اوقات با شیطنت حرف می زد گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آفرین پسر خوب پس خودت میدونی و برادرت و نامزدت که همه چی زیر سر اون-ه!

#ادامه_پارت_۷۰۰

- ع-ه...آبج-ی! چرا همه چیو میندازی گردن من... من فقط میخوامم تموم بش-ه! به امیررضا کاری نداشتم که... این بی جنبه سه تاشونو ترکوند اومدم به هیچ کدوم نمی شد نگاه کرد نمیدونستم کجا سنگر بگی-رم

#سد_سکوت

#پارت_۷۰۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- بله.نداشتی ولی نامزدت واسه خاطر جنابعالی امیررضارو له کرده...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بعدش هم که فهمیده و خیالش از سلامت شما راحت شده فقط به خاطر اصرار جنابعالی سکوت کردن تا خودت بگی بازم پنهون شده که نبینتش... حالا بعد از ده روز یادتون اومده که نزدیک عروسیتونه؟ الان باید بیاین از دلش در بیارین؟ منم نه که خرم نمیفهمم کمکتون می کنم اصلا هم حواسم به حال داغون این روزهای شوهرم نیست که باعثش شما دوتایید که قصد تلافی داشته باشم!

پرهام لبخند به لب کمی به جلو خم شد

- هرچی تو بگی، هرجوری دلت میخواد تلافی کن ولی اینجوری نه! می شناسیش... آشتی با امیررضا طول بکش حالا حالاها نمیتونم ببینمش... به جون خودش خجالت می کشیدم زودتر پیام نمی خواستم که...

سحر میان حرفش پریده گفت

- امروز من به زور آوردمش

ابرو بالا داده گفتم

- مگه میشه به زور جایی ب-ردش؟ نکنه به زورم آوردنش خواستگاریت؟ حواستو جمع کن ایشون بعد از ده روز یاد داداشش افتاده تازه میگه نمی خوام طول بکش-ه!

سحر خندیده پیش چشم های تنگ شده ی پرهام گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- نه بابا تو این مورد منو به زور بردن... فدای همه شدم اینم فقط من
میتونم به زور ببرمش گفتم اگه نیای تنهایی میرم... ترسید دوباره گم
بش—م قلبش بشکنه خودش... هی—ن...!

با خیز برداشتن پرهام هین بلندی کشیده از جا کنده شده فرار کرد
- نام—رد.. هی یادم بنده از چه غلطی کردی! تو اینو گفتی پ—ررو؟

سحر همینطور که عقب رفته می خندید گفت
- نه... گفتم اینجوری پیش بری داداش رضات آرزوی دیدن بچه هاشو به
دلت میزاره.

- سح—ررر؟!

صدای تشر سحر گفتم سحر را به قهقهه انداخت
- کجا امیررضا اینجوریه که گفتی؟

رو به پرهام گفتم

- هی به همه نگفتی زنده زنده؟ برو ببند اون دهنشو این چه مدل حرف
زدنه اونم درباره ب—رادرت؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام روی صندلی آور شده با چشمان خبیث شده گفت
- دست رو دلم نذار که خونه... اون وقتی که اومدم خواستگاریش نامردی
کردین هیچکدوم نگفتین چه جونوری-ه! حالا که گیر کردم میگی دهنشو
بین-د؟ نبستم تو و شوهرت نزدیک بود آتیشم بزنی-د همینم مونده دستم
بهش بخوره..!

داد سحر سر هر دویمان را به سمتش چرخاند
- خجالت بکشه پرهام نذار بگم دستت چقدر بهم خورده ه-!

رو به من ادامه داد
- آجی خانم اگه اینجوری نگفته بودم که نمیومد به غلط کردم بیفته!

نامردی کرده در ادامه مرا هم لو داد
- تو نبودی گفتی امیررضا حالش خوب نیست نمی زاره من خیلی برم
بیرون... دست نامزدتو بگیر بیا یه جوری حلش کنی-م؟

با شرم از جمله اولش لب گزیده گفتم
- سح-ر.. تو باید خجالت بکشی نه پره-ام؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

پرهام بلند خندیده گفت

- بفرما ببین چی تحویل من دادی-ن! خجالت نمی دونه چی-ه؟ فکر کنم رهاتون تربیتش کرده به جای مادرت!

سحر با حرص گفت

- من اگه امشب یه کاری نکردم داداش نگاتم نکنه سحر نیست-م!

پرهام حساس روی امیررضا ایستاده با تهدید گفت

- جرأت داری یک کلمه حرف بزنی ببین چی کارت می کنم!

لب های سحر کش آمده رو به من گفت

- شنیدی که تهدیدم کرد؟

نمی دانم چرا اخم کرده با سر حرفش را تایید کردم پرهام "ای بابایی" گفته کمی تنه اش را جلو کشید کلافه گفت

- این منو دیوونه کرده.. تو دیگه همراهیش نکن! اگه قراره ضایعم کنی بگو همین الان پاشم ب-رم؟ خودم بعدش یه فکری به حالش می کنم شما دوتا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدترش می کنید!

خیره به صورتش گفتم

- بـری؟! حالا که به امیررضا گفتم چون میان زودتر بیـاد؟

ناگهان از جایش کنده شده شوکه گفت

- بهش گفتـی؟

سر که تکان دادم رو به سحر گفت

- مگه نگفتی بی خبر میریم امیررضا نفهمه که زودتر کوتاه بیـاد؟ آبجیت
خبر داشته که از قبل؟

رو به پرهام بامزه گفت

- بابات حق داره میگه خلی پرهام جونی! شنواییت که مشکل نداره؟
نشیدی گفتم خودش خواسته بیایـم؟

با بدجنسی ادامه داد

- میـخواد تو رو کیسه بوکس کنه حال شوهرش جا بیاد از من میشنوی
بزن به چاک... خوب نیست شب عروسی دست و پات تو گچ پاشه! من

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا نیستما به شوهر علیل بله نمیدم گفته باش-م

اینبار پرهام واقعا عصبی شد در حالی که به سمتش یورش می برد گفت
- من تورو درست می کنم؟ منو آوردی اینجا ضایع کنی نام-رد! ولت کردم
هی هیچی بهت نگفتم که در به درم کنی!

پرهام واقعا عصبانی بود اما سحر با برقی که در نگاهش نشسته بود و می
گفت واقعا خوشحال است و حالش با پرهام خوب.. پشت مبل سنگر گرفته
می خندید و پرهام را مسخره میکرد

- سارا نگاهش کن.. این رگهای سرو صورتش که میزنه بیرون! عینهو
داداشش میشه... تنها راه نجات میشه در رفتن... بمیرم که همه تنت امشب
کبوده! تو کوچه خواب میری عشق-م؟

- وایسا سحر... جرأت داری وایس-ا

- به قول سامان ندارم و در می-رم.... والا!

- چه خبره اینج-ا؟

صدای بلند امیررضا که کنار در ورودی ایستاده بود هر دو را متوقف کرد
ایستاده با لبخند سلام کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سلام. خسته نباشی...

#سد_سکوت

#پارت_۷۰۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

طبق معمول هر بار که وارد خانه می شد بی توجه به حضور پرهامی که با فریادش خشکش زده بود و سحری که با خبثت خیره‌ای نامزد شرمنده اش بود با اشاره‌ای چشم و ابرو به شکم برآمده ام به سمت آمد چشمک زده گفت

- سلام. چطوری؟

لبخندم را وسعت داده گفتم

- خوبم...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

می فهمیدم که از عمد پرهام و سحر را نگاه نمی‌کنند قرار بود تلافی کنیم البته با سحر...!

- سلام داداش...

با صدای بلند سحری که به خاطر حضور امیررضا جسارت پیدا کرده سنگرش را ترک کرده بود به سمتش سر چرخاند در سردترین حالت ممکن جواب داد

- سلام. کی گفته من داداش تـوام!

حرفش پرهام را از آن حالت سکون خارج کرده قدمی جلو آمد با شرمندگی گفت

- یقه خودمو بگیر

امیررضا هم قدمی جلو رفت اما با حرص و به سمت سحر... خیره به صورت سحر رو به پرهام گفت

- چرا تو وقتی مقصرش دم دستم-ه؟

سحری که از صورتش نگران شدنش را خواندم قدمی به سمت پرهام برداشت که داد امیررضا متوقفش کرد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وایسا سر ج-ات!

با متوقف شدن سحر رو به پرهام با جدیت گفت

- یاد گرفتی چطوری باید وایس-ه؟

و این یعنی قبل از فریاد زدن و اعلام حضورش اینجا بوده و حرف هایشان را شنیده دوباره به سمت سحر قدم برداشت

- تو فکر کردی من برادرمو از سر راه آوردم که بدم دست تو آتیشش بزن-ی؟ فکر کردی جونش برام مهم نی-ست؟ فکر کردی سرش داد میزنم با هم دعوا میکنیم اجازه داری سخته اش ب-دی؟

قبل از آنکه سحر که به من من افتاده بود بتواند لب باز کرده در دفاع از خود حرفی بزند پرهام روبروی امیررضا پشت به سحر ایستاده تند تند شروع به حرف زدن کرد هیچ کدام منظور امیررضا را به خاطر شوکی که به آنها وارد کرد نفهمیدن-د

- چی شده امی-رض-ا؟ چیکار کرده؟ چرا انقدر عصبانی ای؟

محکم با دست به شانه ط پرهام کوبید که او هم به سحر خورده کتکش میان

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهای مشت شده طی سحر مجاله شد

- تازه می پرسی چی ش-ده؟ چیکار ک-رده؟ تو نمیدونی؟ آبرو برای من نذاشته با اون خودم بگم خودم بگمش! چند ماه همه رو، رو هوا نگه داشته آخرم نگفته! نگفته و تو رو انداخته به جون م-ن! که بگه بی معرفتم؟ که بگه مراقبش نبودم؟ نام-ردم؟

کلمه آخر را فریاد زد رو به سحری که از عقب عقب رفتن پرهام حالا از پشت به دیوار چسبیده بود فریاد زد

- واسه چی بهش نگفته ب-ودی؟ واسه چی منو ضایع ک-ردی؟ مگه نگفته بودم زود باید بگی؟ نگفته بودم باید بدونه ه-ا؟ نگفتی زبونتم درازه؟ نگفتی طلبکارم هست-ی؟ که میخوای در ب-ری؟ فکر کردی من خرم که یقه پرهامو بچسب-م؟ که میدونم عصبانی بود! که حق داش-ت؟ تویی که مقصری ده روزه ندیدمشو ول کنم اونو بچسب-م؟ چطور جرأت کردی بیای اینج-ا؟ اگه پرهام نبود که می دونستم چیکارت ک-نم؟

پرهام که تمام مدت سعی داشت امیررضا را عقب نگه دارد با صورتی نگران و دستهایی که جلوی سینه امیررضا بود هول کرده گفت

- باشه.. باشه.. داد نزن.. ترسی-ده! خودم باهاش حرف زدم... آروم...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما امیررضا بازویش را گرفت تا از جلوی سحر کنار برود
- بیا برو کنار ببینم-

جیغ خفه‌ی سحر و صدای ملتمس پرهام در حالی که نگاهش به من بود و
تنش را محکم به سحر می فشرد تا دست امیررضا به او نرسد همزمان شد

- دادااااش.. جون من داد نزن... بابا زنت می ترسه... حامله است مراعات
زن خودتو بکن... برو عقب... به خدا خودم باهاش حرف زدم... میدونه
اشتباه کرده با هم حرف زدی-م!

دوباره امیررضا داد زد

- حرف زدی-ن؟

- آره... آره بخدا...

- تو هم بهش گفتی؟

تند گفت

- گفتم همه رو گفتم... بردمش اونجا بچه‌ها را دیده!

امیررضا سرش را خم کرده پشت سر پرهام نگاهی به چهره متعجب و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مضطرب سحر انداخته جدی پرسید

- گفت_ه؟

سحر که تکان داد، داد زد

- زبون ن_داری؟

با صدایی آرام جواب داد

- گفته بخدا... با هم رفتیم

تمام مدت لبهایم را به دندان گرفته بودم که نخندم لحظه به لحظه آن
دعوی ساختگی که آن روز پرهام به سر من و امیررضا آورد جلوی چشمانم
زنده شد که من جای سحر و امیررضا جای پرهام بود

سر امیررضا به سمتم چرخیده با صورتی باز و لبخندی که او هم دیگر نمی
توانست پنهان کند گفت

- بس_ه؟

با صدای بلندی که سعی کردم مهارش کنم خندیدم که باعث حیرت پرهام و
سحر شد که هنوز به او چسبیده بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- آره... کر شدم... صدات گرفت... بیا یه چایی بدم بخ-وری

بیخیال جلو اومده کنارم روی مبل نشست با اشاره به سحر گفت

- تو چرا وقتی آبجیت اینجاس-ت... اومده اینجا چی-کار؟

رو به چشم های گرد شده‌ی پرهام گفت

- اون وقتی که به بهونه آشتی دادن هر بلایی خواستی سر من و زخم

آوردی باید فکر بعدش هم می-کردی تا ابد که نمی خواستی عذب باش-ی

؟ تازه با این مورد انتخابیت که دستم خیلی بازه!

اشاره‌ای به وضع و حالشان کرده ادامه داد

- برات آشنا نب-ود؟ خونه‌ی سارا... من... سارا... خودت... یادت اوم-د؟

#سد_سکوت

#پارت_۷۰۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس پرهام که حبس شده بود صدادار آزاد شده خیره به من گفت
- نامرد واسه من و خواهرت تله گذاشتی؟

دوباره بلند خندیدم امیررضا خندان جوابش را داد
- چیه؟ فکر کردی بابای بچه هاشو به شما دوتا جوجه ماشینی میفروشه
بش-را! تو اون یه مورد بی حساب شدیم ولی مونده هنوز تا کامل تسویه
کنم یک حالی من از تو بچه پررو بگیرم باجناب من نشی!

- چی ش-ده؟ چی میگ-ن؟ چیکار ک-ردی؟

جواب سحر را پرهام در حالی داد که او را از پشت خود بیرون می کشید
اما هنوز صورتش شوکه بود که جواب امیررضا را نداد

- بیا اینور... نفهمیدی اسکلمون کردن!

رو به پرهام گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- درست جواب خواهرمو بده! بگو این بلا رو یه بار سر داداشم و خواهرت آوردم حالا چوب تلافیشو تو خوردی! البته اگه ج-رأت داری؟

روی مبل ولو شده کتتش را درآورد

- گفتی که! چی بگم دیگه

رو به امیررضا گفت

- بد رو دلت مونده بود ن-ه؟

امیررضا بامزه سر بالا انداخته نچی گفت این روزها دلم فقط نگاه کردنش را میخواست! حس میکردم جوانتر و شادابتر شده گاهی صورتش شبیه به پسر بچه‌ی شروری بود که تا به حال ندیده ام

- نچ... الان چیزای دیگه رو دلمه که به موقعش می فهمی؟ اگه امشب زنده بمونی؟

جمله‌ای آخرش را با اشاره به سحر که قدمی جلو آمده اما هنوز وارفته آنجا ایستاده بود گفت ناگهان سحر داد زد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پره—ااام...؟

- چرا داد میزن-ی؟ نفهمیدی زیر سر خواهر خودت ب-ود؟

سحر با حرص گفت

- خواهر من یا داداش تو چه فرقی میکن-ه؟ یکاری کردی که چوبشو من خ-وردم؟

در ادامه به امیررضا گفت

- خیلی نام-ردی... بی معرفت

او که فقط خندید گفت

- از من باید حساب بری من شوهرت نیستم! من از سامان بدترم

پرهام بیخیال نسبت به حرف امیررضا به جای خالی کنار دستش اشاره ک-رد

- بیا بشین گ-یر نده... نفسم بالا نیومده هن-وز!

- کجا بشین-ه؟ برو چای بیار انقدر داد زدم گلوم خشک شده!

با آنکه لحن امیررضا پر از طعنه و تمسخر بود سحر به در خواستش بی حرف به سمت آشپزخانه رفت میدانستم خوب میداند امیررضا واقعا برای

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خودش درست مثل سامان برادر بوده برای پرهام بیش از یک برادر مهم است اما حالا فقط می خواست از ما دور شود رو به پرهام گفت

- من اگه دیگه به خاطرت خودمو انداختم وسط !

به محض ورودش به آشپزخانه پرهام کلافه برخاست در حالی که به دنبالش می رفت گفت

- خدا ازتون نگذره حالا حالاها آشتی نمیکنه!

- حقت بود زن ذلیل... ده روزه ندیدمت طلبکاری؟

- ذلتمو که از تو یاد گرفتم بدبخت...

مکتی کرده ایستاد خیره به امیررضا گفت

- ترسیدم نگام هم نکنی!

لحنش می گفت از برخورد امیررضا غافلگیر شده اما راضیست

امیررضا بی ربط جوابش را داد مشخص بود نمی خواهد درباره اش حرف بزند که پرهام هم فهمید

- مال من لیوانی باشه وگرنه دومیشو هم همین امشب میزنم دیگه نگاتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نکن_ه!

لبخند وسیعی روی صورت پرهام نشست چشمهایش می درخشید با آنکه
میشد گفت قبض روح شده می ترسید امیررضا هر دویشان را از خانه
بیرون کند ولی حالش خوب بود با احتیاط طوری که به گوش سحر نرسد
گفت

- ده روز دیگه عروسیه... بذار عقدش کنم بعد هر کاری خواستی بکن که
دیگه نتونه در بره! کپی سامان یه ذره وا نمیده لامص_ب!

در حالی که دور می بُشد ادامه داد
- اون زنتو هم جمع کن خوبه حامله است اگه نبود حتما الان جفتمون تو
کوچه بودی_م تا راضی بشه! چه راحت خواهرشو هم فروخت

بلندتر گفت

- بفرما سحر خانوم... حالا هی بگو دلم برای سارا تنگ شده... دی_دی!

صدایش قطع شد پچ پچ هایی می آمد که لبخند به لبم آورد دست امیررضا
دور کمرم حلقه شده دم گوشم پچ زد
- تو چط_وری زندگی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صورت سر شوق آمده اش می گفت دیدن پرهام حالش را جا آورده

- خ—وب...

- یه چیزی بگم نه میگی؟

خیره به چشمهایش که عجیب براق بود گفتم

- تو جون بخواه؟

لبخندی که این روزها بیشتر روی صورتش می دیدم جان گرفت با احتیاط
نگران از بازگشت پرهام نگاهی به ورودی آشپزخانه انداخته سریع و نرم
لبهایم را بوسیده درخواستش را شمرده کنار گوشم به زبان آورد که شوکه
صدایش زدم

- امیررض!...! کو تا عروس—ی؟

با شرارت گفت

- جون من نگو نـه! خودتم میدونی الان فرق داره، خیلی بیشتر کیف میده
من که تجربشو دارم میدونم بزار اونم بفهم—ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمکی زده گفت

- اکی؟

سکوت کرده لب به دندان گزیدم که اخم ریزی کرده گفت

- نگو که قبولش نداری؟

هول کرده جواب دادم

- چی میگی معلومه که دارم

- پس حل-ه؟

- نفهم-ن؟

- پرهامو نمیشناسی نگرانم مریض بشه هیچی نمی فهمه... فقط بعدش هم با تو!

- بع-دش؟

- ساسان دیگه؟

مشتی به بازویش کوبیدم

- بدجنس اینکه هم-ش شد م-ن!

#ادامه_پارت_۷۰۳

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

چشمهای براقش را به شکم دوخت دستش را روی آن گذاشته نوازش کرد
که پوستم مور مور شد

- چیکار کنم خب... من که حامله نیستم تو حامله ای همه به حرفت گوش
میدن... من فقط می تونم مثلا هـول کنم!

خندیدم

- نخ-یر... شما میتونی مثلا هم عصبانی بشی

دوباره مشتی به بازویش کوبیدم

- نامرد خواهرم نزدیک بود سخته کنه حنجره ات پاره نشد؟ من که می
دونستم دیگه داشتم باور می کردم

#سد_سکوت

#پارت_۷۰۴

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

او هم خندید

- پرهامو بگو... دیدی صورتش-و؟ نمی دونستم مارو که ترسونده انقدر کیف کرده!

هر دو با صدای بلند به حرفش خندیدیم که صدای بلند پرهامی که منت کشی میکرد ساکتمان کرد

- خفه شین هنوز آشتی نکرده...!

امیررضا هم با صدای بلند و البته منظوردار جوابش را داد مشخص بود میخواهد سحر را کمی معذب کند تا کار پرهام راه بیفتد

- عرضه نداری دیگه... همه چیو ازت قایم میکنه حالا یکم هم به خاطرت هول کنه چی میشه-ه؟

ناگهان صدای پرهام بلند شد

- دارم خوبشم دارم... تو هم امشبو غلاف کن نذار لو بدم رفتی سراغ دفتر مشق-م بی عرض-ه!

گیج امیررضا را نگاه کردم لبخند از صورتش پاک نمیشد توضیح داد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- قبلنا یه دفتر پر از شعر داشت حاله که گرفته بود برام میخون... جدیداً بخاطر سحر همه رو ریخته روی لپ تاپش دیگه نه می خونه نه میشه بهش سرک کشید... آخرین بار که مچمو گرفت حیثیت برام نداشت! شعرمو رو هوا زد

- شعرت؟

- برای تو گذاشته بودم کنار که...

جمله ی امیررضا تمام نشده بود که صدای پرخنده ی پرهام بلند شد
- چقدر پرویی بش... اونا شعرهای منه نه تو!

متعجب یچ زدم

- شنید؟

امیررضا خندیده بی خیال بلند گفت

- انقدر گوش وایساده گوشاش تیز شده مارمولک!

پرهام با صدای بلند جواب داد

- پس حواستو جمع کن صدای سانسوریاتو نشنوم که مراعات نمیکنم علی اکبری!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای خندیدن سحر که آمد لحن و روی صحبتش دیگر با امیررضا نبود
- ای جان.. بخنـد اون خواهرت و برادرم کف بشن نتونستن حالمو بگیرن!

صدای پیچ پیچ سحر که آمد پرهام محکم جواب داد
- نامردم اگه نخونـم و تمومش نکنـی؟
- پرهـام.. تو رو خدا... شوخی کردم.. پرهـام!

پرهام بی توجه به صدای ملتمس سحر با صدای بلند رو به ما داد زد
- گوش کنیـد هم دلتون خنک بشه هم بفهمین کی عرضه نداره که
یواشکی زنشو ماچ میکنـه...!

- پرهـام...!

انگار از داد امیررضا پروتر شد

- جونم داداش؟ به من چـه؟ چشمتو درویش کن دلتنگیت ازش نزنه بیرون
ندیده بفهمـم حالتـو!

با تمام شدن حرفش با صدای بلند شروع به خواندن ترانه ای کرد که قبلا از

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

امیررضا شنیده بودم اما همزمان با او باز دم گوشم در حالی که شکمم را نوازش میکرد پیچ وار تکرارش میکرد

- دلربا دلنشین... شیرین ادا نازنی-ن... دلربا دلنشین شیرین ادا نازنین... به کجا رفتی بیا تب و تابم را ببین... چه شبی دارم تنها... تنهایی و تنهایی... گره از گیسو بگشا تا ز سحر در بگشایی... گره از....

- پره-ام... دیوون-ه... بس-ه... پره-ام... با تو ام خ-ره... بهت می خندن!

هر چقدر سحر که صدایش خجالت زده بود و می خندید خواهش کرد توجهی نکرده تا با آن صدای بلند تمامش نکرد دست برداشت! بالاخره به آنچه می خواست رسی-د! سحر سرخ شده ای که بخاطر حضور امیررضا تا ساعتی سرش را بالا نمی گرفت

(امیررضا)

قرار بود هر چه زودتر دست به کار شود اما بعد از گذشتن ساعتی هنوز

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هیچ عکس العملی نشان نداده بود و احتمالاً تا چند دقیقه دیگر پرهام و سحر قصد رفتن می‌کردند

سارا همین بود.. زیادی ساده.. زیادی صادق.. اهل تمارض و فیلم بازی کردن نبود... احتمالاً پشیمان شده بود که قبول کرده!

قاشق را در بشقاب چرخانده زیر چشمی به پرهام نگاه میکردم که تمام حواسش به سحر بود که از آنطور خواندنش هنوز صورتش سرخ بوده کاملاً آشتی نکرده بود

- آآخ....

با صدای ناله سارا سریع سر چرخاندم کنارم در صندلی فرورفته دست از غذا خوردن کشیده چشم بسته بود

- س-ارا؟ خوب-ی؟

دست روی شکمش گذاشته دوباره ناله ضعیفی کرد

- آآی...

- چی ش-ده؟

صدای هول کرده‌ی پرهام بود که سریع برخاسته پشت سر سارا ایستاد می‌دانستم چه خبر است اما واقعاً هول کردم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- سارا جان! خوبی عزیزم؟

نه ای آرام و کم صدایی گفت

- دیگه.. نمیتونم بشینم

پرهام هول گفت

- کمکش کن امیر

از آشپزخانه خارج شده به سمت مبل رفت

- بیارش اینجا بخوابه!

- از وقتی اومدیم نشستی آبجی... نترس چیزیت نیست... خسته شدی!

صدای لرزان سحر می گفت نگران است اما سعی می کند سارا را آرام کرده

بگوید طبیعیت پرهام به تایید حرفش گفت

- آره فکر کنم زیاد نشسته... کمکت کنم؟

سارا را روی مبل نشاند و جواب داد

- نه نمیخواد... بپریمش بالا؟ بهتر نیست رو تخت بخوابم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سریع جواب داد

- نه.. نه.. بذار یکم حالش جا بیاد بعد.

سارا که دراز کشید کوسن را زیر سرش گذاشته جدی و با اخم رو به پرهام پرسیدم

- امشب کجای-ی؟ بیمارست-ان؟

- نه. خونه ام... چط-ور؟

- پس اینجا بم-ون!

- چ-را؟

با اشاره به سارا گفتم

- باشی خیالم راحت تره!

سارا که دستم را گرفته بود با صدای ضعیفی گفت

- حالم خوبه.. اذیتش نک-ن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- میدونم عزیزم میدونم... ولی باشه بهتره!

- مگه بابا نمی-اد؟

#سد_سکوت

#پارت_۷۰۵

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

جواب پرهام را مثلا " طلب-کار دادم!"
- نخ-یر... میومدم تماس گرفت امشب یاسر میاد اونجا نه خودش میاد نه
مامان... قراره حرف بزنی فکر کنم میخواد به زور رها رو راضی کنه

اخمی روی صورت پرهام نشست شروع به غر زدن کرد
- یعنی چی! چرا به من نگفت؟ میدونه قاطی می کنم-ا؟ مردک یه
عذرخواهی ساده هم نکرده پنج س-ال حسرت دیدن بچه شو کشیده حالا
به همین راحت-ی...

با ضرب دست سحر و صدایش حرفش نصفه ماند

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وایسادی بالا سر خواهرم غر می ژان-ی؟ از کجا می دونی عذرخواهی نک-
رده؟... برید اون میزو جمع کنی-د من کنارش باشم بهتر از شماست!

نگاه پر اخمی به صورتش انداختم که بیخیال لباسم را کشید تا از سر
راهش کنار ب-روم

- نگاه می کنی داداش؟ برو دیگه! تو بیشتر به خواهرم استرس می دی...
وگرنه اونکه نه ویار داره نه هیچ مشکل دیگه ای... چیزی نیست فقط
ممکنه از دادهایی که شوهرش زده هول کرده باشه... برید اون میزو جمع
کنید ظرفهاشو هم بشوری-د تا روش دیگه ای برای تلافی کار امشب خودتو
اون داداشت پیدا نک-ردم!

خدا به داد پره-ام برسد با این دختر اصلا شبیه به سارا نیست که با اخم
و توپ و تشر عقب برود!

حس می کنم از روزی که با سرهنگ رفته جسورتر هم شده...

پرهام حرفم را از نگاهم خواند در حالی که دست پشت کمرم گذاشته به
سمت آشپزخانه هلم می داد آهی کشیده گفت

- بیا خودم بهت بگ-م چه به روزم آورده نگاه کنی نمیفهم-ی عمق فاجعه
رو...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تمام حواسم پی سارا بود که چیزی را لو ندهد تا زمانی که پرهام دستم را نگرفت نفهمیدم حرکاتم چقدر عجول و با حرص همراه است!

- چت-ه برادر م-ن؟ چرا انقدر هول-ی؟ چیزیش نیست که... فقط یکم خسته اس-ت!

نگاه نگرانش در صورتم چرخید "می دونمی" گفتم برای اینکه با نگاه تیزش لو ندهم نگاه از چشمهایش گرفته دستم را کشیدم اما راهم را سد کرد

- می دونی و این حالت-ه؟

کمی هلش داده عقب تر رفتم نگران بودن پرهام برای من و زندگی ام چیز تازه ای نبود اما از وقتی فهمیده ام برادر من است لذت بخش تر شده بود

صدایم را پایین آوردم تا بیرون نرود با حال گیجی پرسیدم

- حال-م... چش-ه؟

با حالت مسخره ای دست به کمر زده گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچی... فقط انگار تو حامله ای! فقط شیکمت نزده بیرون

خیره به چشمهایش حال واقعی این روزهایم را به زبان آوردم

- نگرانش-م؟... بابا میگه باید خیلی مراقب باشیم... اگه چیزیش بش-ه؟

قدمی جلو آمد

- همیشه اگه مراقب باشیم

خندیده گفت

- سه ق-لو... میدونی یعنی چی-ی؟ یکاری کردین همه تو شوک موندن! حالا نگران-ی؟

با شرارت نگاهی به هیکلم انداخته خنده اش را به زور نگه داشت... قبل از آنکه بتوانم مشت-ی حواله طی سینه اش کنم ناگهان بغل-م کرد

- آخ اگه بدونی چه حالی میده منتظر عمو شدن باش-ی... اونم سه تا با ه-م! حالا حالاها حسرتشو به دلت میزارم... البته چون میترسم-ا... تو و بابا نشون دادین خانوادگی تو تولید مثل قدرتمون بالاست... میترسم مال من بیشتر از سه تا بش-ه!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مشتی به پهلویش زده بی اراده به جای عصبی شدن از حرف زدش خندی-
دم

- گمش... هنوز نکات نمیکنه فکر عمو شدن منی؟... اووووو... دیوونه

صدای دادم به خاطر مشتی بود که او به پهلویم زد

- تقصیر شما دوتااست دیگه! وگرنه ده روزه به خاطر بی خبریم انقدر
تحویل گرفته... ناز اومدم یاد گرفتم

- می بینی چقدر پررویی.. الان باید چشاتو بخاطر نکات در بی-.....

با دیدن سارایی که کنار سحر به سمت پله ها می رفت کنارش زده سریع
بیرون رفتم رو به سحر گفتم

- خودم میبرمش.. بیا کمک کن شوهرت آشپزخونه رو بهم نری-زه!

دستم را دور کمرش پیچیده راهی پله ها شدیم این روزها حس می کردم
بیشتر خودش را به من می چسباند سرم را پایین گرفته دم گوشش پچ
زد

- خوبی؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

نفس عمیقی کشید که بیشتر شبیه به بو کردن بود کوتاه که سر تکان داد با شرارت گفتم

- حرف بزن خ-ب! دوریم از شون نمی فهمن که...

پیچ پله را که رد کردیم در حالی که هنوز صدای حرف زدن و جابجایی ظروف از آشپزخانه می آمد و مانع شنیدن صدای ما می شد سرش را پایین آورده سعی کرد گوشت شکم را بین انگشتانش گرفته فشار دهد

- بدجنس... چقدرم سفت-ی!

- نبودم که تا حالا از دست تو چیزی ازم نمونه بود.

صدایش به زور شنیده شد

- از دست من یا اون دوتا...! البته خواهر من نه داداش خودت که سنگشو به سینه میزن-ی.. ببین منو به خاطرش به چه کاری واداشتی-ا بفهمه هم باید آب بشیم هم حیثیت برامون نمیزاره! نمیشناسیش؟

- نگو که خودت نمی خواستی-ی؟

- من! اصلا به من چ-ه؟

در اتاق را باز کرده با ورودمان پشت سرم بستم از پشت بغلش کرده
کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

دستهایم را دور شکمش حلقه کردم لرزیدنش را حس کرده چانه روی سرش گذاشتم

#ادامه_پارت_۷۰۵

- سحر خواهر تو نیست که میگی به من چ-ه؟ اگه وقتی نامزد بودیم بهت نچسبیده بود که قبول نمی کردی این دوتا رو امشب اینجا کنار هم نگه داریم تا اونا هم مزشو بچش-ن... میک-ردی؟

شاکی و خجالت زده صدا زد

- امیررض-!!

#سد_سکوت

#پارت_۷۰۶

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چیه جیغ جیغوا! دروغ-ه؟ تازه هنوزم همون شکلی موندی... هنوزم بهم عادت نکردی! البت-ه تقصیر تو نیستی-ا!

دستی روی شکم برآمده اش کشیدم

- تقصیر این سه تا است که انقدر زود اومدن وقت نکردم بیشتر از چند شب ببینم-ت که حسابی عادتت بدم!

تکانی به بدنش داده دوباره صدای خجولش بلند شد

- اذیت نک-ن...

ناگهان از حس نابی از جمع پنج نفریمان که این روزها به لطف مادر و پدری که میدانستند چقدر خجالتی و آرام است و هر گاه در خانه بودم حضور نداشتند حرف را عوض کرده گفتم

- میدونی دارم به چی فکر می کنم؟

با تردیدی که فهمیدم به خاطر این است که ترسید باز هم قصدم شیطنت باشد گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چ-ی؟

فشاری به دستهایم آوردم

- یه سال پیش که استخونام خرد شد فکرش هم نمی کردم یه سال دیگه بتونم چهار نفرو با هم بغل کنم!...

با مکت گفتم

- الان چهار نفری دیگه؟ عجیب نیست... الان چهار تا قلب داری؟

بی حرف در سکوت گوش می داد خودش را به من فشرد که ضربه ای به در خورده صدای سحر شنیده شد

- س-ارا...؟

لبه تخت نشاندمش، در را باز کردم پرهام هم کت پوشیده حاضر و آماده کنارش ایستاده بود

- جون-م؟

- یه چیزی به این داداشت بگ-و

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

گفت و به سرعت کنارم زده داخل شد و کنار سارا نشست رو به پرهام
پرسیدم

- باز چی ش—ده؟

پرهام بیخیال شانه بالا انداخت

- هیچ—ی... اومده با سارا خداحافظی کنه برم برسونمش!

شاکی گفتم

- کج—ا؟ نگفتم بم—ون؟

- زود می—ام...

صدایش را پایین آورد

- ببرمش باز ساسان بهم گیرنده... پاشو سح—ر؟

سحر که صدای پچ پچش با سارا می آمد ناراضی برخواست سارا را به
آغوش کشیده بوسید به در نرسیده بود که سارا ملتمس در حالی که
دستش روی شکمش بود گفت

- همیشه بمونه پره—ام؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سحر هم ایستاده گفت

- نمیزاره که گفتم خودم.

پرهام با صورتی شرمنده و معذب گفت

- شرمنده سارا.. ولی داداشاتو که میشناسی؟ نمی تونم جوابشونو بدم
هر چی از شوهرت حرص دارنو سر من خالی میکنن

سارا دوباره با همان لحن و با کمی اضطراب که چاشنی اش کرده بود گفت
- می خوام بمونم...ه... نمی دونم چرا استرس دارم؟

با دیدن حال و روز مثلا "نگرانش پرهام را آرام به عقب هل دادم
- برو ببینم... نمی بینی حالشو... نمیزارم بپریش حالا انگار یه شب چی
میش...ه؟

پرهام ضربه ای به آرنج دستم زده پچ زد

- نمیدونی یه شب چی... ممکنه بش...ه؟ اونم با من حسرت به دل؟ نگاه
نکن این زبونشه دستشم زورکی میگی...رم! صد رحمت به زنت که میدیدم
می ترسید این یجوری میشورتت جرأت نکنی مستقیم نگاه کن...!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- چی میگی پرهام بلند بگو جوابت و بدم؟

با تندی سحر ناگهان لحن و حالت صورت پرهام تغییر کرد
- هیچی.. میگم اذیت نکنی-ن... بزارین این یک مدت هم بی دردسر
بگ-ذره من با اون داداشاتون سر شاخ نشم!

اخم کرده از پرویی نهفته در جمله ی قبلش گفتم
- میگم ببین حالش-و... میخواد خواهرش باش-ه... اصلا تو چیکاره ای؟
قراره اینجا بمونه پس من جوابشونو می-دم!

- ای بابا... نیم ساعت دیگه باید خونه باش-ه... بدو سح-را!
متعجب نگاهش کردم فکر نمی کردم پرهام با آن شوخیهایش در این مورد
انقدر سفت و محکم باشد حسم می گفت دلیلش فقط ساراس-ت!

- الو ساس-ان؟ سلام...

نگاهم به صورت پرهام بود که با صدای سحر ابرو بالا داده چشمهایش گرد
شد گوشه روی گوشش بود و با ساسان حرف می زد

- من امشب پیش سارا بمون-م؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

.....-

- سارا می خواد بمون-م؟

.....-

- هیچی.. یکم ناخوش-ه! نگران نشی چیزیش نیست فقط میگه استرس
داره بمون-م!

.....-

- می دونم داد ن-زن من که نگفتم نه! پره-ام نمیداره پيله کرده برگ-ردم

.....-

- باشه میگم. گوش-ی..

گوشی را به سمت سارا گرفت

- می خواد حالتو بپرسه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

سارا که مشغول صحبت کردن شد خیره به صورت پراخم پرهام گفت
- چی-ه؟

پرهام ج-دی گفت
- من پیله ک-ردم؟

سحر معذب و دل-خور جواب داد
- نکردی؟ یه بار خواهرم خواسته بمونم-ا؟ به قول خودت انگار بهت فحش
دادن صورتتو دیدی چقدر وحشتن-اک ش-ده؟
- دارم ب-رات! مونده تا وحشتناکمو ببین-ی صبر کن تو راه نشونت می-دم

سحری که انتظار داشتم تند و تیز جوابش را بدهد مظلوم نگاه گرفته با
زمزمه‌ی "بداخلاق" ی که گفت قدمی عقب رفت

بی اختیار لبخند زدم پس این لقب را پرهام هم داش-ت عجیب نبود با آن
لودگی هایش؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای سارا که بلند شده می خندید توجه هر سه نفرمان را جلب کرد
- باشه داداش... چشم... میگم... آآخ.... باشه... نه یکم تیر میکشه...
چشم... چشم... خداحافظ

با پایان تماس پبخشیدی گفته سریع دراز کشی_د صدای سحر گفتن پرهام
که بلند شد سارا گفت

- چرا نمیزاری بمون-ه؟ باید التماس کن-م؟

#س_د_س_کوت

#پارت_۷۰۷

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

فهمیدم که سارا نمی خواست حرفی از ساسان بزند تا به پرهام که از تماس
سحر با ساسان دلخور بود بیشتر بر نخورد پرهام "باشه" ای گفت در حالی
که کتش را از تن می کند به سمت پله ها رفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کاری داشتی صدام کن امیررض-ا...

حدسم درست بود آخر هم به خاطر اصرار سارا قبول کرد نگرانی اش فقط برداشت سارا بود آن هم بخاطر شیطنتهایی که از او دیده بود اما این رفتار از او بعید نبود؟ فکر میکردم از فرصت نهایت استفاده را بکند!

رو به سحر با تش-ر گفتم

- حتماً باید ضایعش می کردی؟ نمی شد به داداشت زنگ نزن-ی؟

شرمنده گفت

- ندیدی گیر داده بود مگه راضی می شد؟ گاهی عین تو همیشه نگاش کرد چه برسه بخوای-.....

آخ از این پرویی... پرهام فقط همین سحر را در زندگی اش کم داشت

- من بلد بودم راضیش کنم اگه سرکار خانم مهلت می دادی!

سر به زیر شد اما با صدای پایینی گفت

- چه فرقی می کرد، به زور توپ و تشر تو ه-م راضی میش-د بهش بر می ا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خ-ورد!

قدمی جلو گذاشتم که سریع عقب رفت

- فرق نمی کنه من که داداش بزرگشم با زبون شده تشر یا التماس راضیش کنم تا تو که اجازه ات اینجا دستشه زنگ بزنی به داداشت و بخواهی کنف-ش کنی؟

- به خدا نمی خواستم کنف-....

- هیچی نگ-و...!

به پله ها اشاره کردم

- بیا برو درستش کن حالا که تنهاس-ت!

"باشه | عین همین!" آرامی گفته به سمت پله ها رفت

- سح-ر...

ایستاده نگاهم کرد با اشاره به اتاق رها گفتم

- لازم نکرده بیایی پیش سارا کار داشتم پرهام هست وقت خواب میری اتاق ره-ا

مغموم از پله ها پایین رفت ابتدای پله ها ایستاده از همان بالا پرهام را

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدا زدم

- پره-ام...؟

صدایش می گفت ناراحت است اما سر بالا گرفته لبخند زده نگاهم می کرد

- جونم داداش؟

نگاهی به سحر کردم که کنارش ایستاده بود بیخیال گفتم

- کجا میخوابی اگه کار داشتی صدات کن-م؟

- کجا می خوابیدم ق-بلا ؟

اشاره ای به اتاق مهمان که کنار اتاق مادر پایین پله ها بود کرده گفت

- اتاق مهمون دیگه!

با اینکه می دانستم حالا که فرصتش را دارد از دست نداده به حرفم گوش

نمی دهد برای اینکه لو نرود و بگویم حواسم جمع است گفت-م

- منت کشیش-و که کرد... ناز او مدنت که تموم شد بفرستش بالا اتاق رها...

شب بخ-یر

لبخند محوی زده سر تکان داد سوالی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مطمئنی باید بفرستم-ش بالا؟ درست نیستا...!

اخم کردم فکر نمیکرد علنی اش کند اما پرو در حالی که دست دور کمر سحر که خجالت می کشید و کنار می رفت انداخته کنار خودش می کشید گفت

- آخه نیست که تو نامحرمی شوهرش هم این پایین تنهاست فکر کنم درست نباشه بیاد بالا... خوبیت نداره برادر من! بیاد مسئولیتم سنگین میشه هی باید تا صبح پیام برم زانوهام میسابه خب به فکر منم ب-اش!

مشتی روی سینه اش کوبید

- بخدا این دلی که این توئه از سر راه نیاوردم به زور نگهم داری لبه چشم- ه بعد هی بخوای تا صبح صد بار برم و پیام آخرم تشنه بمونم.. الان رو دور هزارتا داره میزنه شرم کن از ظلمی که می خوای بهش بکن-ی...! برو حواست به سارا باشه منم لطف میکنم این یکیو یجا سرگرم میکنم نییچه به دستو پاتون راحت باش-ید! ه-ا؟ با سانسور و بی سانسور... خوبه ها نه سیخ میسوزه نه ک-باب!

با نگاهی به صورت سرخ شده ی سحری که میخواست فاصله بگیرد ولی پرهام اجازه نمیداد جدی گفتم

- بفرست-ش بالا..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با بی اهمیت ترین لحن شبیه به گول زدن یک کودک گفت
- باشه حتما... حتما... تو برو اون صبح می-اد!

حتمایهای بیخیالش یعنی عمرا پای سحر دوباره امشب به بالا برس-د
به اتاق که برگشتم سارا را منتظر و نگران دیدم
- چی ش-د؟

در را بسته قفل کردم در حالی که دکمه‌های لباسم را باز می کردم گفت-م
- چی میخواستی بشه وقتی انقدر خوب نقش بازی می کن-ی؟
- عه... اذیت نکن! پرهام ناراحت ش-د؟

تخت را دور زده دراز کشیدم دستی از زیر سرش رد کرده دست دیگرم را از
پشت سر روی شکمش گذاشتم

- ناراحت! کبکش یه قوقولی قوقویی را انداخته بیا و بی-ن... من اینو
می شناسم اگه فردا شب مجبور نشدیم به زور بیرونش کنی-م اگه خودش
نیومد بهت بگه تمارض کن امیررضا نگهم داره! جونور با پرویی میگه
دستشم نمیگیرم بعد جلو چشم من میخواست آبجیتو بخ-وره!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خندید اما آرام... بی حواس با حسرت گفتم

- جدیداً برام بلند نمی خندی...! چ-را؟

کمی پشتش را به سینه ام فشرد

- نمی-دون-م... نگرانم میکنه شکم بالا پایین میشه!

- دیوونه به خندیدن که طوری نمی ش-ه...

باز آرام خندید

- محکم کاری می کنم... بابا تهدیدم کرده تکون اضافه بخورم حسابم-و
میرس-ه! گفته می خواد سه تا دیگه امیررضا داشته باشه!

لبه ایم کشیده شد کلمه ی "بابا" را با ذوقی دلنشین گفت چقدر پدرم را
بخاطرش در حسرت گذاشتم و حالا خودم برای شنیدنش از حالا روز
شماری میکنم!

از تذکرها ی هر روزه ی پدر حسابی حساس شده مراقبت می کرد آن هم به
ح-دی که در خندیدنش هم رعایت کند

#س_د_س_کوت

#پارت_۷۰۸

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

پدرم تقریباً هر روز به دیدن سارا می آمد حتی زمانی که باید بیمارستان باشد از کارش میزد و سارا برایش در اولویت بود! او هم با اینکه دلیل این بیقراری را نمیدانست فهمیده بود سارا پدرش را می خواهد هر بار که می دیدش به بهانه ای بغلش میکرد... می بوسیدش و از امیررضاهایی میگفت که مثل من سارا را بیچاره میکنند... تمام زورش را می ژاند تا نبودنش کنار من را برای همسر و فرزندانم جبران کند

- بهم گفت همین که حالت بد همیشه ضعف نداری خیلی خوبه! ولی عجیبه که هوس هیچی هم نداری؟ چ-را؟

تکانی خورده نشست با چرخیدن به سمت دوباره خوابید صورتش را به سینه ام چسباند بی اختیار بخاطر سخت شدن لمس شکمش گفتم

- خسیس بزار بغلشون کنم اونجوری راحت ترم!

بی ربط در جوابم گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- دارم... هر روز...

منظورش را نفهمیدم

- چ-ی؟ نفهمی-دم!

- ه-وس... هر روز دارم

صورتش را بالا کشیدم

- پس چرا نمیگی چی میخ-وای؟

نگاه گرفت دوباره صورتش را به سینه ام فشرده عمیق بوکشید

- چون همیشه بوده... هر وقت خواستم بوده!

متعجب گفتم

- واقع-ا! هر وقت هر چی خواستی تو خونه داشتی-م!

از خنده می لرزی-د

- هرچی نه! هرکی-ی...

با انگشت به سینه ام زده گوشش را به سمت چپش چسباند تازه منظورش را فهمیده از حس خواستش بخاطر این قرنطینه ی طولانی گر گرفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

خندیده با شرارت تمام با بوسیدن سینه‌ام لرزاندم

- می بینی تو هم عادت نک-ردی... همیشه عادت کرد... بهشت همیشه بهشته... این ص-دا... این ب-و... این گ-رما... این حس خوب... همه‌ی هوس هر روزمه... همه‌ی چیزی که حالمو هربار خوب کرده... لازم نیست بگم که...! هر وقت هست کنارمه... نمیتونی چیزی که مال منه رو بهم بدی... مال من همیشه مال من-ه!

خودش خوب می دانست صدایش را چقدر دوست دارد و حالا با بازی با این کلمات قلبم را به تپش انداخته احساساتم را به غلیان انداخته بود شنیدنش از زبان اوئی که زمانی به زور حتی حرف می‌زد حس شیرین ناب و تازه ای بود

سرش را بالا آورد چشمهایش برق میزد با نگاه به لبهایش به سختی بزاقم را بلعیدم ، از وقتی خبر بارداری اش را گفت سعی کردم ناگهانی و بدون اطلاع برای جان گرفتنم به جانش نیفت-م تا دلش نریزد نترسد نگران نشود

آرام پرسی-دم

- همیشه منم یه چیزی ه-وس کن-م؟

صورتش سرخ شده لب گزید اما گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- به شرطی که... به منم بـدی؟

لحظه ای قفل کردم... بی حواس به اولین بی پروایی اش بلند خندیدم که دست روی دهانم گذاشت

- هیس... می‌شنـون!

صورتش را که مقصد همیشگی لب‌هایم بود بوسه باران کردم بوسیدن گونه اش را دوست داشتم

- د آخه نمیشه کـه... برق بهم وصل می کنی تازه ساکت باشم.....

جمله‌ام تمام نشده بود که نفسم بند آمده صدایم خفه شد با چشمای گرد شده خیره‌لی چشم‌هایی بودم که بستـه بود

چند ثانیه طول کشید تا از شوک خارج شوم و با اوایی که نه تنها برای اولین بار پیش قدم شده بود که لب‌هایش تکان خورده گرما می بخشید همراهی کنم جدا شدنش با صدای بلند خندیدن پرهام که از پایین می آمد همراه شد نفس نفس می زد که با شیطنت گفت

- بدبخت شدیم امیررضـا... کاش خونه خریده بودی! این دوتا تا عروسی مکان ندارن... فردا شب بیرونمون می کنـن

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(سه سال بعد)

(سارا)

با اینکه از عکس العملش در برابر کاری که می خواستم انجام دهم مطمئن
نبودم و باعث شده بود کمی استرس بگیرم اما از حس خوبی که از دیدن
تصویر روبرویم داشتم ذره ای کم نشد!

خیلی واضح بود که دخترم "محیا" و برادرانش کاملا شبیه به عمه ی
دوست داشتنی و با محبتشان رها هستند اما امیررضا هر بار که مثل حالا او
را در آغوش گرفته می پوسید ، می چلاند و قربان صدقه اش می رفت ما
بین حرف هایش زیر لب می گفت

" آی قربونت که انقدر شبیه مادرتی... خوشگلیات مامانته ها... میخندی که
خود خودشی... نفسم و نبر مثل مامانت زندگی"

نشسته روی زیراندازی که زیر درختان نارنج در باغ ویلای پدربزرگش که

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

زمانی قرار بود ماه عسل اینجا باشیم پهن کرده بودیم پاهایم را دراز کرده بودم و او بی توجه به حضور ساسان و رهای بارداری که کنارمان نشسته بودند دراز کشیده سر روی ران پایم گذاشته محیا را روی شکمش بالا و پایین می کرد نگاه پر ذوق رهایی که تازه فهمیده بود فرزندش دختر است به صورت محیا که با صدای بلند غش غش می خندید باعث شد به دنبال دو پسرم پارسا و پرسام سر بچرخانم

پارسا را کنار یاسین و سحر در حالی که خوابیده روی شکم سعی می کرد به حرف سحر گوش کرده نقاشی او را خط خطی نکند دیدم و پرسام روی تاب نشسته روی پاهایی پرهام، در حالی که سامان از پشت وحشتناک تاب را هل می داد تا جیغش را دریاورد ولی پرهام او را محکم بغل کرده و همه ی حواس هر دو به این بود که نگاه امیررضا به آن سمت کشیده نشود تا صدای فریادش به خاطر کارشان بالا نرود

#س_د_س_کوت

#پارت_۷۰۹

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

هنوز نمی دانم بعد از نزدیک به سه سال از به دنیا آمدنشان باید از این حساسیت و رفتار عجیبش نسبت به آنها خوشحال باشم یا ناراحت!

اینکه هر با فارغ از اینکه در چه موقعیتی هستیم و مخاطبش کیست درباره مراقبت از آنها تذکر می دهد! آنقدر که همه را کفری کرده و حسرت بیرون رفتن بدون حضور خودش و من با فرزندانمان را به دل همه مخصوصا پدر و مادرش گذاشته.... هرگز اجازه نداده با نوه هایشان بیرون از منزل تنها باشد و هر بار هم با یکی از آنها دعوا کرده!

از نظر او مراقبت از هر سه ی آنها کار سختیست که به جز زمان حضور خودش و من کسی از پس آن بر نمی آید و به خاطر همین آنها را به هیچکس نمی سپرد حتی زمانی که تازه به دنیا آمده بودند و مجبور شد پرستار میانسالی که پدر معرفی کرده بود را بپذیرد به خاطر حضور دائمی مادرم و مادرش بود و البته آشپز بینوایی که آن روزها آنقدر به خاطر غذای من به او گیر داد که بعد از تحمل زوری سه ماه کار بالاخره گریخت.

گاهی که گیر دادنهایش بخاطر شرایط پارسام بود که ضعیف و کوچکتر از محیا و پارساست و بخاطر مشکلاتی که روزهای بدو تولدشان بخاطر زودتر به دنیا آمدنشان داشت چند صبحی مجبور به ماندن در بیمارستان شدم به او حق میدادم

گاهی به کارهایش می خندیدم سر به سرش می گذاشتم که هم کفری می شد و هم شیطنت کرده همراهی ام می کرد.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

اما گاهی آنقدر عصبی شده حرص می خوردم که کارمان به ضرب و شتم می رسید و اگر نمی زدمش که البته روی او اثری نداشت دلم خنک نشده به جان روان خودم می افتادم و او چه خوب صبوری کرده به قول خودش از زندگی کتک می خ-ورد.

یادآوری آن روزها لبخند به لبم آورد. از خستگی رسیدگی به آنها گاهی آنقدر عصبی و کلافه بودم که جز کتک کاری و داد و هوار چیزی نبود که آرامم کند تا خودم را تخلیه کنم.

گاهی واقعا انگار نمی فهمید روانم قدرت تحمل آن فشارها را ندارد. درک نمی کرد چقدر سخت است که تمام روز را با سه نوزاد که یکی مراقبت ویژه میخواست و مرتب باید جواب تماسهای پدر را بخاطر نگرانی و مراقبتش میدادم سر کنی و در نهایت مجبور باشی یکی از مادرها را زابراه کنی! اما گاهی چند روز متوالی با مادرش یا مادرم در خانه مانده به همه ی کارها میرسید تا کمی استراحت کرده انرژی از دست رفته را به دست آورم

- کاری که کردی خنده دار نیست که بهش می خن-دی! وقتی میفهمی که تنها گیرت می-اره!

افکارم را پس زده نگاهم را به ساسانی دادم که مخاطبش من بودم اما حواسم به امیررضایی بود که نفهمیدم کی محیا به بغل کنار سامان و پرهام ایستاده در حال تشر زدن بود

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

مظلوم گفتم

- من که کاری نکردم هنوز!

اُپرو بالا داد

- نک-ردی؟ نیومدن مامان و پدر و مادر امیررضا که میگه ک-ردی؟

کفری گفتم

- عه... ساس-ان! سه ساله نمی بینی رفتاش-وا!

با اشاره به امیررضا گفتم

- ببین داره چیکار میکنه؟ هرچی هم میگم انگار نه انگار فقط میگه... (صدایم را زمخت کرده ادای امیررضا را در آوردم) "بچه های منن مسئولیتشون با منه اونا با یاسین برن بیرون"... گناه دارن به خدا... بزار یه بار ببینه شاید بفهمه اونا هم به اندازه خودش مراقبن! بابا نوه هاشونن خجالتشو من باید بکشم روم همیشه نگاهشون کن-م انقدر به همه پ-ریده!

- راست میگه ساسان جان بزار تو عمل انجام شده قرار بگیره شاید یه ذره کوتاه بیادا! داره سه سالشون میشه هر بار یکیشونو می-ده انگار شک داره بهش-ون...؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ساسان با لبخند دستی روی شکم رها کشید

- بزار بچ-هات به دنیا بیاد ببینم خودت چیکار می کنی.. من به امیررضا حق نمیدم ول-ی..

نگاه منتظر من و رها را که دید با لبخند گفت

- فکر کنم منم همین-م... تازه مال ما یکیه اون که حق داره جرأت نکنه بسپاره به کسی اونم این سه تا شیطونی که عین عموشون یه جا بند نمیشن و عین دایی کوچیکه نصفشون زیر زمینه!

لبخند زدم حق با او بود هر سه که با هم شیطنت میکردند تقریبا غیر قابل کنترل میشدند آنقدر که درباره ی من که مادرشان بودم گاهی کارم به جیغ کشیدن رسیده بود.

رها که شاکی صدایش زد دستش را گرفته کمک کرد برخیزد
- پاشو بریم تو غر بزن... الان نمایش شروع میشه نباشیم جامون امن باشه

#س_د_س_کوت

#پارت_۷۱۰

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- کجا؟

رها را با خود همراه کرده جواب داد

- می برمش داخل یه کم استراحت کنه... خودم هم عجیب خوابم میاد سر و صدای سامان و پرهام با اون وروجکهای تو نداشت دیشب بخوابم خستگی راهم بهش اضافه کن.

با شرارت گفتم

- خب نمی اومدی ما که گفتیم رها رو میاریم تو نی! -

چشم تنگ کرده گفت

- من اگه امیررضا رو همراهی نکردم حالا ببین! کم پرهام تو بیمارستان جلوی همه بهمون تیکه میندازه تو هم شروع کن!

خندیدم

- راست میگه دیگه! از توی پزشک بعیده زیادی نگرانی خب

با تمسخر گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شما رو هم یادمه! یجوری چسبیده بود بهت هوستو نخ-وری انگار
سیانوره

- بدجن-س

خندید و همراه با رها دور شده به سمت در ساختمان رفت قبل از رسیدن
دستش به دستگیره در از سمت مخالف باز شده صدای بلند پدربزرگ که
امیررضا را هول کرده صدا می‌زد و می‌گفت شروع کرده‌اند بلند شد

- امیررض-اا؟

با فریاد بلندی در حالی که هنوز با خشم سامان و پرهام را نگاه می‌کرد
جواب داد

- بله آقاجون... الان می-ام!

به سمت آمده محیا را در آغوشم گذاشته تذکر داد

- حواستت به اون دوتا دیوونه هم باشه باز پرسامو ترسوندن!

فقط سر تکان داده با چشم رفتنش را دنبال کردم تازه ناپدید شده بود که
پرهام به سمت دویده محیا را از بغلم بیرون کشی-د

- بدش م-ن!

با استرس گفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- مواظب باشین...!

- هستم، فدای عشق عم...و...

گفت و محیا به بغل به سمت سحر و سامانی که پارسا و پرسام را در
آغوش گرفته بودند دوید

نگاهم به محیا بود که در آغوشش به خاطر دویدن غش غش می خندید و
سرش را در گردن پرهام فرو می برد به جز پرسام که گاهی با یادآوری
آمپولی که پرهام به او زده بود اخم کرده قهر میکرد و روی خوش به
عمویش نشان نمیداد رابطه‌ی هر سه کودکم با پرهام بهتر از بقیه‌ی خانواده
بـود گاهی حتی رفتار او را دقیقاً تقلید میکردند!

پرهام که کنارشان ایستاد سامان با شیطنت گفت

- بریم آجـی؟ مطمئنی سالم میمونـی؟

خندیدم

-آره... فقط مراقبشون باشین میدونی که شبیه دایی و عمو هستن

به ماشین نرسیده بودند که دوباره صدای پدربزرگ که از پنجره طبقه اول
سر بیرون آورده بود بلند شد

- پرهـام؟ بیا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

محیا را داخل ماشین روی پای سحر که پارسا را هم در آغوش داشت گذاشته به سمت ساختمان دوید چیزی که نفهمیدم چه بوده و پدر بزرگ پرت کرد را گرفته در جیب پنهان کرد صدا تشکر عجیبش لبخند به لبم آورد

- آی قربونت عص-ا قورت داده!

فحش او را با لبخند به جان خرید

- زهرم-ار...

همراه با سحر سوار ماشین شده با داد رو به سامان و یاسین هم که پرسام را در آغوش گرفته بود گفت

- بجنبن تا نیوم-ده! برسه فقط یقه منو میگیره ه-ا...!

با خروج اتومبیل هایشان از ویلا سریع گوشی همراهم را برداشته با رها تماس گرفتم که همراه با یاسر مثلا برای بازار گردی و خرید از بازار سنتی رامسر رفته بود اما بیشتر قصدش همراهی کوتاهی با یاسر بود تا بعد از چند سال شاید اگر بتواند کمی با او راه بیاید و وقت بدهد تا هم یاسین به آرزوی چندین سالش برسد و هم خودش که حالا همه واضح می دانستند دلش هنوز درگیر یاسر است که میگفت ترسوست آرام شود

- الو رها ج-ان؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

صدای پر استرسم را تشخیص داد که او هم هول کرده حرف زد

- جون-م آبجی چیزی ش-ده؟

- رفتن میشه تو هم بری حواست پاش-ه؟

صدای نفس راحتی که کشید را شنیدم

- ای بابا گفتم چی شده حالا... تو که از امیررضا بدتری! درسته اون سه تا سر به هوان ولی مامان و بابا و مامان خودتم که هستن! بعدش هم قراره تحویل مامان و بابا بدن و برگردن دیگه من برم کج-ا؟ میخوای بابا سرمو بزن-ه؟

با استرس گفتم

- نمیدونم چرا دلشوره دارم!

صدایش را پایین آورده با خنده ای که در آن حس می‌شد گفت

- اون بخاطر تنها شدن با امیررضاست!

تشر زدم

- ره-ا! جدی میگم؟

- منم جدی میگم... سه ساله اینا چسبیدن بهتون... بیچاره داداشم چی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

میکشه! حق دار سر بقیه خالی کنه دیگه! زده بالا که....

میان حرفش "گمشویی" گفته تماس را قطع کردم او هم مثل پرهام گاهی واقعا دیوانه می شد امیررضا حق داشت که می گفت فقط او شبیه به رخساره است و رفتار آن دو کپی از پدرش-ان!

با فریاد بلند پدربزرگ که نامم را صدا می زد برخاسته به سمت ساختمان رفتم با بالا رفتن از پله ها صدای جر و بحث امیررضا و او را واضح شنیدم ضربه ای به در زده وارد شدم

- بیا تو دخت-رم...

امیررضا نیم نگاهی به من کرد اخم کرده جوابش را داد

- اینارو که من چند بار چک کردم مشکلی نداشت! واسه چی با خودتون آوردین اینج-ا تو این شلوغی چیکارش ک-نم؟

- میگم چک کن بگو چشم-م... لامعی تماس گرفته باز میگه یه مشکلی داره دوباره یه نگاه بن-داز... در ضمن از روی سیستم پاک شده تا سارا هست بده دوباره وارد کنه بفرستم بره لپتایم روی میزه!

#س-د-س-کوت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#پارت_۷۱۱

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کلافه نچی گفت اما پدربزرگش بی خیال از کنارم رد شد در حالی که بیرون می رفت رو به امیررضا گفت

- این همه آدم بیکار انقدر مواظب بچه هات هستن که دو ساعت برای کارت وقت ب_ذاری!

وقتی بیرون رفت در را بست امیررضا سریع به سمتم آمده اشاکی گفت
- بچه ها کج_ان؟

نمی خواستم دروغ بگویم و قرار بود تا می بشود نفهم_د من هم در این کار دست داشته ام دو پهلو گفتم

- پیش بقیه...

- باز ولشون ک_ردی؟

- چه میگی؟ این همه آدم یعنی چی ولشون کردم جواب آقاجونو که نمی

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

تونستم ن-دم!

بی توجه به درخواست پدربزرگش به سمت در رفته غر زد
- نه. ولی می تونستی با خودت بیاریشون وقتی می-دونی اون پرهام و
سامان چه دیوونه های هستن زهره ترک شد بچ-ه!

برای متوقف کردنش صدایم را بالا بردم
- امیررض-اا...! خجالت بکش سه تاشونو جلوی همه بکشم بی-ارم؟

حق به جانب گفت
- آره... بچه هاتن هرجایی بری میتونی ببری... من نباشم اجازه شون دست
توئ-ه!

کفری گفتم
- تو نباشی هم اجازه شون دست من نیس-ت!

منظورم را فهمید که به خودش طعنه زدم اخم کرده جلو آمد
- منظ-ور؟

شانه بالا انداخته قدمی عقب رفتم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- هیچ-ی...

ناگهان مانند عقاب که چنگالهایش را به تن شکار فرو برده از جا می‌کند به
ضرب آرنج دو دستم را گرفته به دیوار چسباندم

- هی-ن...

قفلم کرده درد آشنایی را مهمان لبهایم کرد نفس داغش پشت لب هایم را
می سوزاند

دستهایم اسیر بود نمی‌توانستم لبهای دردناکم را لمس کنم یا به عقب
برانمش به ناچار به دهان کشیده با زبانم خیسش می‌کردم

- آی... دی-وونه...

- تقصیر خودمه... نباید اجازه می‌دادم یادت بره که پرو تو صورتم نگاه
کنی بگی هیچ-ی!

- فقط به خاطریه هیچی من-و...

بلند و تند گفت

- هی-س... دیگه نگ-وآ...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

لب زیرم را به دهان کشیده فقط نگاهش کردم که حس کردم برقی از چشم‌هایش گذشت

- بکش بی-رون!

ابروهایم بالا پریده هوم نامفهومی گفتم
- میگم بکش بیرون... دوباره می خ-وام

تازه منظورش را گرفتم عصبی از دستش هلش دادم فقط تکان خورد اما عقب نرفت

- برو بیینم پررو! لبام میسوزه آقا هنو...

با اتصال دوباره اش که خشونت کمتری داشت اما انگار تشنه بود ساکت
کرد عقب کشیده هردویمان را به نفس نفس انداخت پیشانی به پیشانی ام گذاشته ملتمس گفت

- چند وقته یه شب بی دغدغه و دلچسب کنارم نب-ودی؟

بدجنس خندیدم

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- شرمنده... یکی سه تا بچه گذاشت تو دامنم وقت خالی شبام فقط بزن برو شـده!

سر در گردنم فرو برد که ناخودآگاه جمع شدم خندید

- آخ اگه بدونی چقدر دلم میخواد یکی دیگه بذارم تو دامنت بی بزن برو...! دخترم خواهر نمیخـواد؟

این بار از حرص با تمام زورم به عقب هلش داده به سمت در قدمی برداشتم که سد راهم شـد
- نمیخـواد پـرو!

تمام صورتش می خندید چشمهایش چراغانی بود

- عـه... چـرا؟

- تازه میگی چـرا؟ هنوز اعصابم از دست این سه تا سرجاش نیومده روانی کردین منـو! این سه تا به کنار تورو چیکارت کنم با غرغر کردنهای هر روزت؟! ضعیفـن... کوچیکـن... کم وزنـن... یادم رفته پرسامـو؟ خودم کم فکر و خیال داشتم سر اینکه بابا گفته بود ممکنه یکی از پسرها رو از دست بدم؟ حالم انقدر بد بود نمی تونستم نفس بکشم تازه باید حواسم به تو هم میبود یهو یقه یکیو نگیری اون وسط...! فکر کردی یادم میره سر اونا چه بلایی سرم آوردی که بخوام باز خـر بشـم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

بدجنس تنگ کرده گفت

- چه بلایِی؟ من فقط نگران تو و بچه ها بودم... یعنی چه که میگی خ-ر
؟ تقصیر من که نبود سه تا شد و کوچیک ب-ودن!

سرش را جلو آورده زمزمه وار اما با کمی تهدید گفت
- اذیتم نکن که یکاری کنم مثل اونا غافلگیر بشی!

از حرصی که می خوردم کلمات را گم کردم

- پ-رو... خ-یلی... خ-یلی...

لحظه لحظه صورتش بازتر شد از اینکه حتی با به زبان آوردنش غافلگیرم
کرده بود ناگهان با صدای بلند خندید

- تقصیر خودت-ه! یه نوشابه نخوریدی-ا! ببین چند بار گفت-ی! در ضمن
بچه است و دردسراش دیگه ما یبارکی دردسراشو کشیدی-م

با مشت به سینه اش کوبیدم یادآوری حسرت آن روزها از حساسیت هایش
کلافه ام ک-رد

- یبارکیش منو پیر کرد دیدی کلم-و؟ تازه می گی یه نوشاب-ه؟ من
بدبخت شیش ماه سر هر میزی نشستم قاشق به قاشق غذامو چک می ک-

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

ردی؟ هی اینو نخور اونو بخور... نرو... نشین... بخواب... بخور... اون
نوشابه ای که به این راحتی میگی هلاکش بودم و تو نمی داشتی بخ-
ورم... آخرشم بابا به دادم رسی-د!

- همون بابایی که میگی به خاطر هوس جنابعالی افتاد به جون من! روزی
صدبار به من تذکر میداد که مواظبت باشم که چی بخوری ، چیکار نکنی ،
وگرنه اون می دونست با من!

چشم در کاسه چرخاندم

- الکی بزرگش نکن کجا افتاد به جونت یه پس گردنی بود که اونم حق-ت
بود! تازه از دست غرغرات فقط سه بار یواشکی بهم نوشابه داد.

#س_د_س_کوت

#پارت_۷۱۲

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

از یادآوری آن شب که امیررضا را به بهانه‌ی دعوی سحر و پرهام به خانه‌ی آنها فرستاده بود تا بدون اضطراب و دور از چشمش نوشابه بخورم خندیده جمله‌ی پدرش را تکرار کردم

- گفت "برای هر کدوم فقط یکی"

با ذوقی که یادآوری اش به دلم نشانده گفتم

- چقدر هم بهم کیف داد هر بار تو نبودی گیر بدی... می‌گفت آرام بخور مزش به دلت بشین... معلوم نیست باز کی بتونم شوهرتو بیچونم...!

دستهایش دور کمرم پیچیده شده حرص زد

- انگار نه انگار آقا پزشکه یواشکی بهت نوشابه میداد غرشو به من میزد

فشاری به کمرم آورد که تهدید کردم

- جیغ میکشم...؟

جمله ام تمام نشده بود که صدایم را خفه کرد

- آیی...!

با اخم وجدی گفت

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- منو نمیشناسی که تهدیدم می کنی! من آدم کم آوردنم؟

مظلوم شدم چشم خمار کرده صدا نازک کردم

- همش سه بار یواشکی نوشابه خوردم...! ببین چیکار می کنی بعد از چند سال! تازه به من میگی به خاطر یه نوشابه... من مظلوم!

به دستش که پشت گردنم بود فشاری وارد کرده گردنم را سفت چسبید چشمهایش بیقرار شده روی صورتم می چرخید بعد از چند سال حالش را خوب می فهمیدم صدایی که با شرارت نازترش کرده کودکانه ترش کردم کار دستش داده از سر فشاری که تحمل میکرد شروع به شکایت کرد

- تو فکر کردی فقط به خاطر نوشابه است؟! آخه نامرد واسه چی طرف همه هستی به جز من؟ تو اسم بچه ها رو هم از اسم اونا انتخاب کردی

سریع گفتم

- نه به جون خودم....

- هی... س... بزار حرفمو بزن...م! بابا که عاشق اسم پارسا بود، پرسامو هم که از اسم پرهام و سامان انتخاب کردی یه سره هم که غر میزنی بچه ها رو اسیر کردم! میشه بگی من اینجا چیکارم؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

با همان صدا حق به جانب گفتم

- خودت گفتی نگفتی؟ گفتی دخت-را با من پس-را با تو...! به من چه که
یه دختر بیشتر نبود و دو تاش پسر ش-د... من تا روزی که اسم ها رو
نگفتم نمی دونستم بابا اسم پارسا رو دوست داره و می خواسته اسم
پرهامو بزاره پارسا ولی مادرش قبول نکرده خودم هم اسم پارسامو دوست
داشتم اصلا هم حواسم به اسم به قول تو اون دوتا دیوونه نبود امیری!
وقتی گفتم و دعواشون ش-د تازه فهمیدم...

تصویر پرهام و سامان زمانی که اسم پارسام را به زبان آوردم جلوی چشم
زنده ش-د...

پرهام می خندید و امیررضا را به باد تمسخر گرفته بود که از نام او اسم را
انتخاب کرده‌ام و تنها حرف سین متفاوت است اما سامان می گفت نیمی
از اسم از پرهام و نیم دیگر از اسم سامان است و تا ساعتی همه را با
جروبخت بر سر این اسم کلافه کردن-د!

- ولی من اسم دخترمو از اسم تو انتخاب کردم...

چشم هایش خیره به چشم هایم بود انگار که با چشم چشمم را می بوسید
حس کردم چند لحظه اینجا نبود... زبانش که دوباره باز شد فهمیدم واقعا
اینجا نبوده... زمزمه می کرد اما اینجا نبود... همه‌ی احساسش در آن لحظه
را میدیدم!

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- وقتی خواستن بچه‌هارو بهم نشون بدن گفتن... اول دختر یا پسر... گفتم دخترم... ولی..

دستش را روی قلبش گذاشت

- من نگفتم.. زبونم نگفت.. قلبم بود.. یه دختر می خواستم عین تو.. خود خودت... وقتی بغلش کردم... حس کردم بوی نوزاد نمیده... بوی تورو می داد بوی زندگی... مثل خودت... خود خود زندگی بود... برای همین اسمشو گذاشتن محیا... یعنی زندگی... مثل ت-و...

به عادت همیشه گوشم را روی سینه اش گذاشتم تا صدای قلبش را بشنوم تند می تپید... اما ریتمش آرام آرام بود

- خوبی؟

سر تکان داده جای سرم را محکم کردم

- گاهی اجازه منم دست توئه زندگی... بعد تو می گی بچه ها! من فقط نگرانم، تنهایی اذیت میشی می خوام خودم باشم.

- بقیه هم هستن خب، چرا اینقدر نگرانی.. چرا اجازه نمیدی مثل روزهای اول گاهی پیش مامانا بمونن...

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

فشاری به بدنم آورد

- بچه باید پیش پدر مادرش باشه مسئولیتش با پدر مادرشه نه کس دیگه... مگه دیگه خیلی کار واجب داشته باشیم یا درگیر باشیم که بسپاریم به اونا... اون روزا هم تو ضعیف بودی تنها نمی تونستی ولی الا ن...

- باور کن الانم نمیتونم... بعضی وقتا خیلی کلافه و خسته ام اونا هم دیگه یکم بزرگ شدن راحت تر میشه مراقبشون بود بزار بهشون خوش بگذره با کسایی که دوستشون دارن!

- فکر نکن نمی فهمم داری از بابا مامان میگی. پرهامو بی-ن! تربیت شده این دو تاست..

خندید

- می خوای سه تاشون بشن مثل اون دیگه نتونیم جمعشون کنی-م؟

- بدجنس نباش پرهام به این خوبی چشمه مگه! فقط یکم بعضی وقتا از دست تو و بابا قاطی میکنه

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

عقب کشید به صورتم نگاه کرد

- که داداش من قاطیه آره!

بلند خندیدم دستم را گرفته به سمت در کشید که گفتم

- کجا میری؟ کار آقا جون چ-ی؟

بی ربط گفت

- یادت باشه که بازم صبر کردم و خودت نگفتی...

- چ-ی؟

ایستاده به در تکیه زد ابرو بالا داده خیره ام شد

#س_د_س_کوت

#پارت_۷۱۳

#کپی_پیگرد_قانونی_دارد

- اون روز که اینا تونستن منو تو بایگانی گیر بندازن تا تورو بکشونن اونجا

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

حالم خوب نبود و حواسم پرت که نفهمیدم... ولی امروز هم حال خوبه
هم حواسم جمعه! اما چیزی نگفتم چون تو خواستی که باز آقا چون
بکشونتم اینجا تا معطلم کنی.. تا نفهمم چه کار می کنن تا حرفی نزنم و
جلوشو نگیرم...!

دست دو طرف بازوهایم گذاشت

- اونا نمی فهمن نمی دونن... خودتم نمیدونی من از چشمات می فهمم
استرس داری... نگرانی... یه چیزو قایم می کنی... نگاهت رو بچه ها می
چرخه... هی حواست به من... هوم؟

لبخند زده لب به دندان گرفتم حس کرده بودم اینکه ابتدا از بچه ها گفت و
بعد حرف را به جای دیگری کشانده در اتاق ماند و به دنبالشان نرفت
عجیب بود!

با طنازی گفتم

- فکر کردم تونستم حواستو پرت کنم
- حواس من همیشه پرت توئه زندگی

سرم پایین بود اما با این صدا و آن لحن پر احساس سرم را بالا آورده
نگاهم به چشمهای خمار شده اش نشست

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا بغل-م..

با اشتیاق پذیرفتم سرم را در سینه اش پنهان کردم

- اذیتشون نکن باش-ه؟

-باشه.. البته به جز پرهام و سام-ان!

- چرا آخ-ه؟ با اونا به بچه‌هام خوش میگذره!

- آره ولی شرارتم یاد می-گ-یرن.

- از کجا فهمیدی؟

- آقاجون که سوئیچمو داد به پرهام فهمیدم... فکر کرد ندیدم... پیرمرد کم

کم داره مرسه به نود سال هنوزم دوست داره منو اذیت کنه!

تخس گفتم

- آخه می چس-به...

- ع-ه... به منم خیلی چیزا میچس-به!

حرف را عوض کردم

- تو هم کم کم داره ۴۰ سالت میشه.

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- پیرم خودتی زرنگ حرفو عوض نکن... من هنوز یه خواهر برای مح-یا می خواهم.

از سماجتش خندیدم که گفت

- ج-ان! قب-ول-ه؟

شوکه از برداشتش عقب کشیدم بی حواس گفتم

- نخ-یر زوده

چشم هایش برق میزد با شرارت گفت

- پس قب-ول-ه... ولی یکم دیرتر الان نه! ه-وم؟

هولش داده گفتم

- اصلا بیا برو دنبال بچه ها واسه چی نگران نیستی ت-و؟

- چون تو فرستادیش-ون.... حتما مطمئن بودی دیگه... اونا خوش می

گذرونن... من نگزروم تا برگردن که احتمالا شب میشه تنهاییم-ا؟

متوجه منظورش شدم باز داشت تاکید می کرد که اجازه فرزندانمان را دارم

با اینکه به همه درباره آنها سخت می گیرد اما ادامه جمله اش حواسم را

پرت کرده از جلوی در کشیدمش تا کنار بیاید اما تکان نخورد

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

- بیا برو کار دارم... در ضمن آقاجون و رها و ساسانم هستن برو کنار زشت-ه!

تمام حواسم به چشمهایش بود که شرور شده می خندید که نفهمیدم چه کرد سریع کنار رفت با لبخندی آسوده دستگیره را گرفته بالا و پایین کردم که با قفل بودن در آه از نهادم برخواست

- امیررض-ا...!

از پشت شالم را کشید دست هایش را دور شانه هایم حلقه کرده گردنم مقصد لب هایش با بوسه های لطیفش شد

- ج-ان... فرصتمو ازم نگیر... مگه چقدر پیش میاد اونم با اون سه تا... یه کوچولو فقط...! باش-ه؟

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

(امیررضا)

لبه تخت نشسته خیره به صورتش موهایش را نوازش می کردم خستگی از سر و کولش می بارید با اینکه امروز به لطف خانواده‌هایمان و نبودن چندین ساعته‌ی سه قلوها استراحت کرده بود ولی به خاطر به قول خودش طلب کم کاری دو ساله ای که از او داشتم گولش زده و یکجا صافش کردم از خستگی بیهوش شده بود.

مدتها بود که به خاطر حضور فرزندانمان دیگر خواب‌های عمیق نبود با کوچکترین صدایی از آن‌ها بیدار شده هر سه را چک میکرد نمی دانم چرا با طعنه‌هایش در مورد نگرانیهای من خودش قبول نمیکرد تا قبل از سه سه الگی در اتاق خواب خودش خوابیده جدایشان کنیم.

نگاهم به پرسام بود که به عادت همیشه به خاطر مسافرت و کنار او خوابیدن از شرایط استفاده کرده روی سینه‌اش خوابیده صورتش را به گردنش چسبانده بود با یک دست نگاهش داشته سر پارسا و محیا روی دست دیگرش چسبیده به هم آنها را به آغوش کشیده بود.

این تصویر را ماه‌ها بود که ندیده بودم در آخرین مسافرتمان آنها دو سال هم نداشتند و پرسام ریزه میزه سنگین نبود برای سینه‌اش دست بردم تا به آغوشش کشیده سمت دیگرش بخوابانمش که از شنیدن صدای زیبای خمار خوابش که چند ساعت پیش سعی کرد با آن مظلوم شده گولم بزند و بدتر

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

کار دست هر دویمان داد حواسم را به او دادم

- نکن... بزار بخوابه... راحت-م!

لبخند زدم

- من کجا بخواب-م؟

لبخند بی حالی زد

- می خواستی حواستو جمع کنی تا جاتو نگهداری... دخترم میخواد تازه...!

خندیدم

- نکردم و راضی-ام

دندانهایش نمایان شد سر کج کرده گونه پرسام را بوسید

- منم راضی-ام... مرسی به خاطرشون

خم شده پیشانی اش را بوسیدم... پیشانی زندگی ام را... که هر بار به خود می گویم اگر نداشتمش چه میکردم... خوشبخت ب-ودم؟ زندگی را زندگی میکردم یا فقط مثل سالها پیش زن-ده ب-ودم..

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

#ادامه_پارت_۷۱۳

برای به اینجا رسیدن... کنار هم بودن... کنار هم ماندن... برای این آرامش دلچسب... شاید راه درازی نیامده باشیم...! اما روزهای طولانی و شب‌های سختی را گذراندیم تا بفهمیم زندگی، نعمت حیات، کنار کسانی که دوستشان داری و مهرشان را از نگاهشان می‌خوانی چقدر با ارزش است....

برای خوردن قهوه‌ای که بتواند امشب چه ساعتی بیدار نگه‌دارد تا به عادت بسیاری از شبها در این شرایط تا صبح او و فرزندانم را ساعت‌ها نگاه کرده از آرامش لبریز شوم به سمت در رفتم که تکانی خورده زمزمه‌ای کرد زمزمه‌ای که مدتها بود در تنهایی و خلوتمان به زبان آورده با آن صفت صدایم میزد.

- امیررض-ا...؟

- جان-م؟

- دوس-ت دارم "منج-ی"

کاری از اکیپ گروه تبادل

Exchange group

س.ره-ی

سد سکوت. پایان....

vip_roman@

کاری از اکیپ گروه تبادل